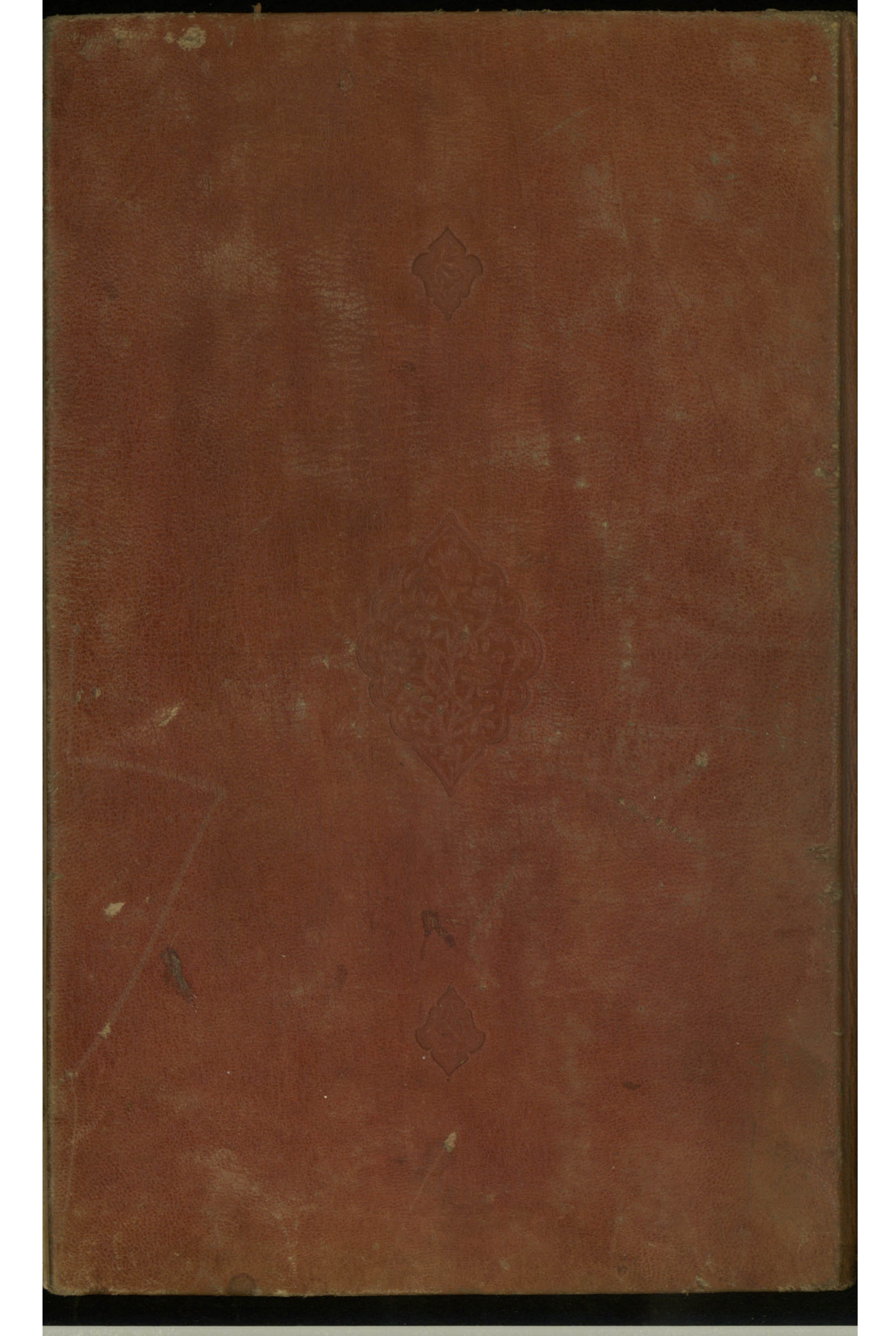
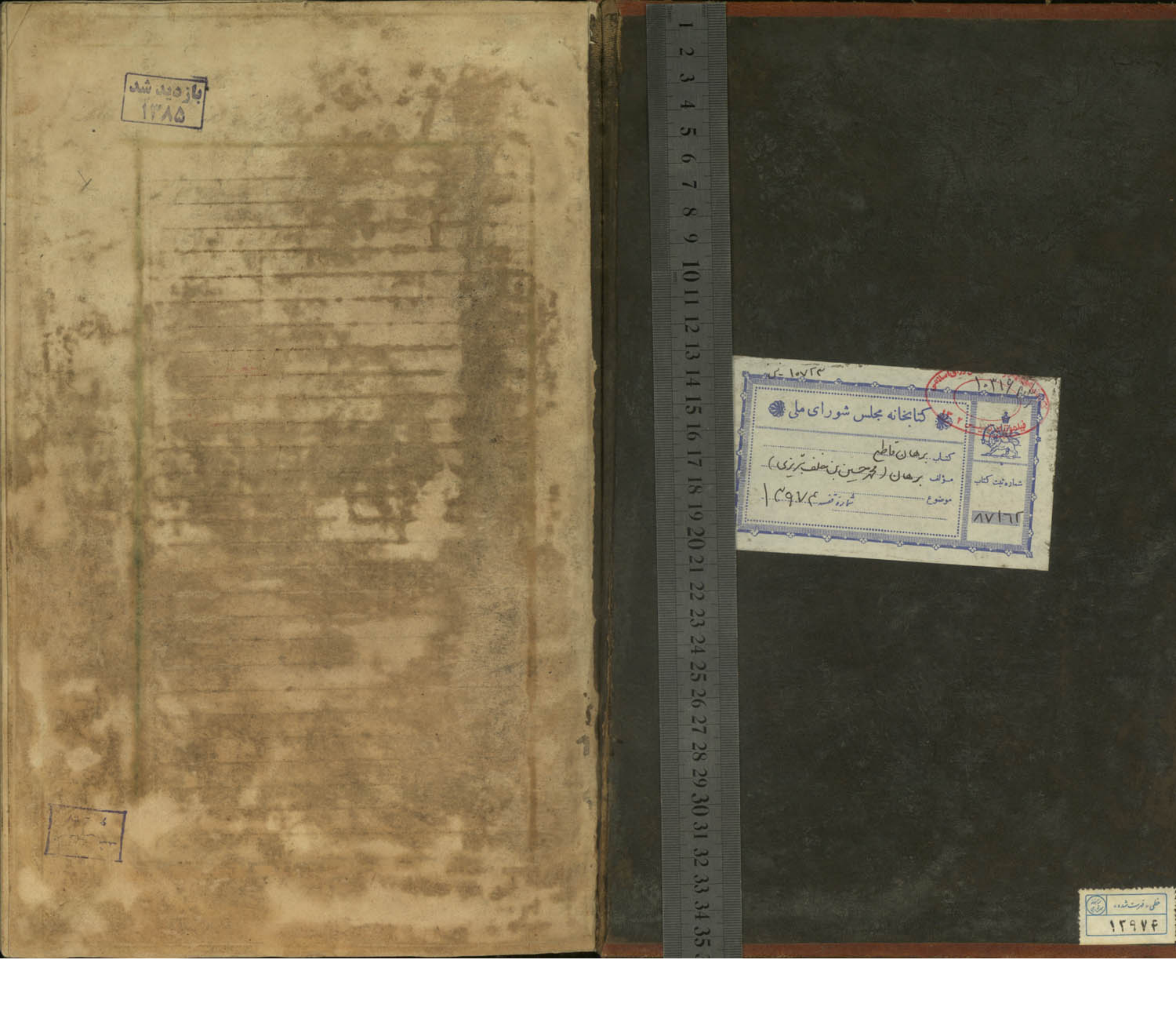






بازدید شد
۱۳۸۵
ک - ۱۰۷۲۴
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب برهان قاطع
مؤلف برهان (محمد حسین بن خلف تبریزی)
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۰۲۹۷۴
شماره ثبت کتاب
۸۷۱۶۲
۱۰۳۱۶
خطی « فهرست شده »
۱۳۹۷۴



بسم الله الرحمن الرحیم

ای داده بهر زبان در افواه ٭ پروازن ذکر سبوحی و تکبیری و الله ٭ از نام تو بر زبان همواره ٭ لا حول و لا قوة
الا بالله ٭ لغتی که متکلمان مربع البیان محفل زبان آوری و سخنگوترین نکته گویان انجمن سخن پردازی زبان بلاغت بیان
فصاحت ترجمان را بدان متکلم و مترنم سازند حمد و سپاس علیمی را در خور است که بحکمت بالغه و قدرت کامله خود شبستان حروف و کلمات
بنور معانی رنگین ساخته و نوبهار چمن ساحت و کاخ و باغ صد نشیمان بارگاه بخشندگی را به گلبوش خیالات رنگارنگ برآورده کار بانی
اثر رنگ پرداخت و زبان هر یک از طوایف بنی آدم که بلبلان گلستان کمال اند طوطیان شکرستان مقال اند بلغتی از لغات گویا کرده اند
و بارسال رسولان حق گزین و تعیین هادیان راه یقین تا السنه و لغات متنوعه هر قومی را از زبان خواص عام وحدت فرجام رسانیده و خاتم حصر
انبیا و فاتحه کتاب اولیا و اولاد و احفاد او را صلوات الله علیه و علیهم اجمعین که مطلع انوار هدایت عظمی و سرچشمه جویبار امامت کبری و دانشوده
حقایق اشیا اند بزبان فصاحت فروز و لسان بلاغت اندوز عربی که فصیح ترین معجزات کرامت پیرا اولو ... جلاله و عظم برهانه ٭ شعر
از دولت زبان که برآید ٭ کز عهده شکرش بدر آید ٭ اما بعد بر رای منیر ارباب دانش و ضمیر آفتاب ضیای اصحاب بینش و دانش پوشیده نباشد
که چون کمترین بندگان ابن خلف التبریزی محمد حسین المتخلص ببرهان میخواست که جمیع لغات فارسی و پهلوی و دری و یونانی و سریانی و رومی
و بعضی از لغات عربیه و لغات زند و پازند و لغات مشترکه و لغات عربیه و مشهوره و اصطلاحات فارسی و استعارات و کنایات بترتیب
آمیخته و جمیع فواید فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمه سلیمانی و صحاح الادویه حسین الانصاری را که هر یک حاوی چند کتاب لغت اند
لطریق الحد بنویسد و آن بهیچ وجه صورت نمی بست مگر باسقاط اصول مدور فایده بنا بران از آن هر دو دیده پوشیده بلغات و معانی آن
اکتفا و اختصار نموده و همه را جمع کرده جداگانه کتابی ساخت و آن را مسمی ببرهان قاطع نموده بر نه فایده و بیست و نه گفتار موزون و مرتب گردانید
و لغات و کنایات آن را بر حرف اول و ثانی مبنی و ثالث و رابع مرتب و مرتب ساخته چون گوهر آبدار در سلک هر یکی را بجای
خویش نشاند امید که چون منظور نظر ساکنان معنی شناس و دریا دلان زمین بوس درگاه بجلال پناه پادشاه یوسف سیرت سلیمان ...
هوشمند فرهنگ جمشید اورنگ سکندر اقبال فریدون خصال تا آن همگی معدلت خادم اهل بیت رسول الله ٭ شعر ٭ شهی در جهان
شاهان

شاهان جهان مرتبه است ٭ چو در میانه یاران علی الله سلطان عبدالله قطبشاه بن قطبشاه خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم التناد و بدرجه مرتبه
استحسان پذیرد و آراسته عار از اهل تمیز و انصاف که عارفان انجمن دانائی و بینائی اند آنست که چون لفظی از الفاظ یا اسمی از اسما
یا معانی لغتی و امثال اینها بر خورند زبان اعتراض را بلجام خاموشی و دیده عیب را بسر پرده پوشی کشیده و چه هر جامع
لغات و تابع ارباب لغت نه واضع و بالله التوفیق ٭ شعر ٭ چو برهان از ره توفیق یزدان ٭ بر این مجموعه را کردید بنیاد
پی تاریخ اتمامش صفا گفت ٭ کتاب جامع برهان قاطع ٭ فایده اول در بیان معرفت زبان دری و پهلوی و فارسی فایده دوم
در بیان در آنکه چگونه زبان فارسی ٭ فایده سیم در بیان تعداد حروف تهجی و تفرقه میان دال و ذال و صیغهای دو زبان
متغیرات فایده چهارم در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانه فارسی بحروف دیگر فایده پنجم در بیان
و آن از چند حرف بهم میرسد فایده ششم در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواسط و اواخر کلمات بجهت زیادتی معنی
چهار رنگ فایده هفتم در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زیب کلام می آورند فایده هشتم در معانی و کلماتی که در آخر اسما و افعال بجهت
حصول معانی گوناگون در آورند فایده نهم در بیان تصحیف آنچه صاحبان اهل دانش آن کرده اند و الله اعلم گفتار
اول در حرف همزه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هفت بیان گفتار دوم در حرف بای ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست و یک بیان
گفتار سیم در حرف بای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و یک بیان گفتار چهارم در حرف تای قرشت با حروف تهجی مبتنی بر
بیست و چهار بیان و یک بیان انجام که آن محتوی است بر چند لغت که اول آنها تای مثلثه باشد گفتار پنجم در حرف جیم ابجد با حروف تهجی مبتنی
بر بیست بیان گفتار ششم در حرف چیم فارسی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان گفتار هفتم در حرف حای حطی با حروف تهجی
مبتنی بر سیزده بیان گفتار هشتم در حرف خای نخذ با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان گفتار نهم در حرف دال ابجد با حروف
تهجی مبتنی بر بیست و یک بیان و یک انجام که آن محتوی است بر چند لغت که اول آنها دال نقطه دار باشد گفتار دهم در حرف رای قرشت
با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان گفتار یازدهم در حرف زای هوز با حروف تهجی مبتنی بر هجده بیان گفتار دوازدهم در حرف زای فارسی
با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان گفتار سیزدهم در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان گفتار چهاردهم
در حرف شین نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان گفتار پانزدهم در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان
و یک انجام که آن محتوی است بر چند لغتی که اول آنها ضاد نقطه دار باشد گفتار شانزدهم در حروف طای حطی با حروف تهجی مبتنی
بر دوازده بیان و یک انجام که آن محتوی است بر چند لغت که اول آنها ظای نقطه دار باشد گفتار هفدهم در حرف عین بی نقطه
با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار هجدهم در حرف غین نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار نوزدهم
در حرف قاف با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیستم در حرف کاف تازی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و ... بیان
گفتار بیست و یکم در حرف کاف فارسی با حروف تازی و با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیست و دوم در حرف لام
با حروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان گفتار بیست و سیم در حرف میم با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هشت بیان گفتار بیست و چهارم
در حرف نون با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان گفتار بیست و پنجم در حرف واو با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار
بیست و ششم در حرف های هوز با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان گفتار بیست و هفتم در حرف یای حطی با حروف تهجی مبتنی بر
نوزده بیان گفتار بیست و هشتم در لغات متفرقه محتوی بر هشتاد و یک لغه کفایت تم الخیر و السعادة فایده اول بباید دانست
که بعضی از علما و مورخین در پارسی نامه چنین فرموده اند که پارس پسر پهلو بن سام بن نوح است و آن در عهد خود ممالک آن مرز و بوم

آن ملک بنام او موسوم شده و در آن زمان هم بدو منسوبست و بعضی گفته اند پارس منسوب بپارس پسر عامور بن یافث بن نوح است
و فارس معرب پارس است و بعضی گویند که فارسیان از نسل ایران پسر ارم بن ارفخشذ بن سام بن نوح اند و ایشان ده تن بوده اند همه شجاع
و دلاور چون بزبان عرب سوار را فارس میگویند بنابرین بدین نام موسوم شدند العلم عند الله و بباید دانست که در قدیم تمام ممالک
ایران را پارس میگفتند و آن از کنار جیحون است تا لب آب فرات و همچنین از باب الابواب تا کنار دریای عمان و بمرور ایام و تغیرات
از هر ولایتی موسوم بنامی شده اند پارس خاص گشته چنانکه خراسان چون خور در لغت قدیم بمعنی مشرقست و آن ولایت در شرقی اصطخر
واقع شده خراسان گویند و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای اصفهان و توابع آن بعراق عرب آن ملک بعراق عجم
موسوم گردیده و از آنست که سلمان را که مولود و منشأش از نواحی صفهان بود بپارسی موسوم میدارند و زبانیکه در این ملکها بدان تکلم نمودند
پارسی می نامند و زبان پارسی بر هفت گونه است چهار از آن جمله متروکست که آن زبان هروی و سگزی و زاولی و سغدی باشد و سه زبان
دیگر متداول آن دری و پهلوی و پارسی بود آنست که در آن نقصانی نبود همچو ابریشم و اسپید و اشکم و برو و بدو و بگو
و بشنو و امثال اینها پس بریشم و سپید و شکم و رو و دو و گو و شنو دری نباشد و چند وجه دیگر در گفتار هم در بیان آنچه
بالفظه مذکور خواهد شد و پهلوی که منسوبست به پهلو که پدر پارس بن سام بن نوح باشد و این لغت از زبان او
مستفیض گشته و بعضی گویند که منسوبست به پهلو که آن ولایت ری و اصفهان و دینور باشد یعنی زبان مردم آن ولایت است
و جمعی بر آنند که پهلوی زبان شهریست و پهلو بمعنی شهر نیز آمده است و فارسی زبانیرا گویند که در ولایت پارس که دار الملک
سلطنت است مردمان بدان سخن کنند و لغت زند و پازند بزبان پارسی است چه در احادیث نیز مذکور است که حضرت رسالت پناه
و امیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بفارسی متکلم شده اند فایده دویم در بیان تکلم بزبان فارسی باید
دانست که آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد و کلمه مرکب بود از حروف تهجی که گوینده و شنونده از آن معانی ادراک نمایند
و اقل کلمه دو حرفی باشد و اولین متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و دومین ساکن تا بدان توقف توان نمود و خاموش توان
گردید چه ابتدای کلام بحرف متحرک امکان پذیرد و وقف جز بحرف ساکن صورت نبندد همچون دل و سر و پا و تن اما
و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از یک حرف معنی را ادا نتوان نمود مگر آنکه حرفی را بجهت حصول حالی گوناگون در اول یا میان یا آخر
کلمه در آرند چنانکه در فایده ششم بیاید و بیان کلمات را سخن گویند و سخن بر دو گونه است یکی پراگنده که آنرا نثر گویند و یکی پیوسته
که آنرا نظم و شعر خوانند و شعر در لغت بمعنی دانش و ادراک و دریافتن بحدس صایب و استدلال است و در اصطلاح سخنی باشد مرتب
معنوی موزون متکرر متساوی و حروف آخر آن یک دیگر مانند بود و مرتب معنوی از جهت آن گفته اند تا فرق باشد
میان شعر و هذیان چه کلام نامربوط بی معنی است و موزون از آن جهت گویند تا فرق باشد میان نظم و نثر مسجع و متکرر بجهت آنکه تا فرق در آن
کرد میان بیت و مصراعی و میان نیم بیتی چه اقل شعر بیت تمام است و متساوی بواسطه آن که فرق میان شعرهای مختلف یعنی هر یک
بوزنی نباشد و حروف آخرش یک دیگر مانند بجهت آن گفته تا فرق میان مقفی و غیر مقفی شود زیرا که سخن بی قافیه را
شعر نمیگویند اگرچه موزون باشد فایده سیم در بیان تعداد حروف تهجی و تفرقه میان دال و ذال و صیغهای که در پارسی
مقرر است بباید دانست که بنای کلام عرب بر بیست و هشت حرفست و آنرا بر سه قسم ساخته اند اول را مفردی گویند و آن
دوازده حرفست که با و تا و ثا و حا و را و زا و طا و ظا و فا و ها و یا باشد و قسم دوم را ملفوظی خوانند و آن سه حرف بود و اول آن
حرف اول نباشد و آن سیزده حرفست که الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف

ولام

و لام باشد و قسم سیوم را ملبوسی گویند و آن بر سه حرفی بود و آخر آن حرف اول باشد و آن سه است میم و نون و واو و اما
مکتوبا بیر گویند بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرفست چه هشت حرف که ثقیل بوده ترک داده اند و آن ثا و حا و صاد
و ضاد و طا و ظا و عین و قاف است و چهار حرف دیگر که خاصه عجمان است داخل نموده اند و آن پ و چ و ژ و گ باشد و از حسن
اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرفست و ساعات شبان روزی نیز بیست و چهار است و چهار حرف دیگر از حروف
بیست و هشتگانه که آن حا و طا و عین و قاف باشد بر سبیل ندرت در لغت ماوراء النهر آمده است و امتیاز میان چهار حرف که خاص
فارسیان است بر سه نقطه باشد و تفرقه میان دال و ذال ازین رباعی که خواجه نصیر علیه الرحمه فرموده اند معلوم توان نمود شعر
آنان که بفارسی سخن میرانند ✱ در معرض دال ذال را ننشانند ✱ ما قبل وی ار ساکن جز وای بود ✱ دال است و گرنه ذال
معجم خوانند ✱ یعنی در کلمه که دال شود اگر پیش از آن یکی از حروف علت باشد که واو و الف و یای حطی است و آن حرف ساکن
باشد ذال نقطه دار است و الا دال چنانکه انوری نیز گفته است شعر دست تو لغا چون ید بیضا نمود ✱ از جود تو بر جهان
جهانی افزود ✱ گر چون تو سخی نیست و نخواهد بود ✱ کو قافله وار شوری عالم جود ✱ پس بالضرورت حرف آخر کلمه نمود و افزود و بود
که فارسی است ذال نقطه دار باشد و همچنین حروف آخر کلمه داود و شاد و دید و شنید و نیز اگر در ما قبل آن حرفی دیگر باشد و آن
متحرک بود هم ذال نقطه دار است مانند ایزد و آمد و شد و امثال آن و بباید دانست که چهار صیغه از ماضی و مضارع نزد عربان
متداول است و نحویان شش صیغه آورده اند و شش صیغه مؤنث و دو صیغه تثنیه را ترک کرده اند چه نزد ایشان پر در افعال مفرد و دارا
در شمار جمعی باشد و از دوازده صیغه مذکر و مؤنث بچهار اختصار کرده اند و دو صیغه متکلم مع الغیر را اجمال ترک کرده اند پس در صورت
حروف تهجی از سی و دو و بیست و چهار حرف چهار باقی باشد و چهار صیغه شش صیغه دلیل واضح است بر ایجاز و اختصار این زبان چنانکه فرموده
خیر الکلام ما قل و دل و هر یک از صیغهای مذکور را علامتی باشد اما علامه ماضی مفرد تای قرشت و دال ابجد باشد که در آخر کلمات آید
همچو رفت و گفت و شنید و آمد و امثال اینها علامت مضارع دال ابجد باشد همچو آید و برد و می گوید و میشود و علامت اسم فاعل نون
و دال و ها باشد که در آخر کلمه آید همچون خوانند و گوینده و شنونده و علامت اسم مفعول دو قسم است یکی ها در آخر لفظ ماضی افزایند
همچون رفته و گفته و آمده و شنیده و دیگری لفظ شده باشد که الحاق بکلمه کنند همچو در خواب شده و بیدار شده و زده شده و کرده شده
و لفظ شده نیز ماضیست که با لاحق آن شده است و مفعول گویند و هر گاه مفعول پیش از فاعل مذکور باشد آنجا لفظ پرده و رده
آن آرند همچو شیرزن و خیمه دوز و سوداگر و علامت اسم مکان گاه و گه باشد همچو بارگاه و خوابگاه و بارگه و خوابگه و علامت اسم زمان گاه
و هنگام باشد همچو روزگار و چاشتگاه و هنگام پیری و علامت اسمای اشاره در فارسی هم مفرد و هم جمع می باشد همچو او و ایشان و آن و آنان اما
اولین را که او و ایشان باشد بذوی العقول اطلاق کنند و دوم را که آن و آنان بود بغیر ذوی العقول و علامه امر حاضر بای ابجد است
که باول کلمه در آورند همچو بگو و بخور و بزن و نهی میم همچو مگو و مشنو و میا و مرو و ادات تشبیه در فارسی چون و سان و وار و آسا است
که در آخر الفاظ آورند همچو زردی چون ها و تابان و موی سنبل آسا و قدی سرو مانند و اگر در میان دو چیز اتحاد در کیف باشد آن را
مشابهت میگویند و اگر در میان دو چیز واکرد اضافه باشد مناسبت و اگر در شکل باشد مشاکلت و اگر در وضع باشد موازات و اگر
در اطراف باشد مطابقت اینها همه عارضی اند و در فارسی کلمه هر یک لغته موضوع است دیگر هر گاه در صیغه مصدری و فعل ماضی
نون باشد و خواهیم که صیغه امر و صیغه مضارع و غیر آن تصریف نمائیم آن حرف بحرف دیگر تبدیل می یابد مثلا اگر در صیغه مصدر و فعل ماضی
خای نقطه دار باشد و خواهند که از آن صیغه مضارع و امر بنا کنند آن خا تبدیل می یابد بزای نقطه دار همچو در ساختن و ساخت که

و ماضی است خواهند که مضارع و امر بنا کنند می سازد و بساز گویند و همچنین از آموختن آموخت می آموزد و بیاموز و از آمیختن
می آمیزد و بیامیزد و از آویختن می آویزد و از افراختن می افرازد و از شناختن و شناخت می شناسد و بشناس آمده است بسبب قرب
مخرج زا و سین همچو ایاز و ایاس و آمیختن و آمیختن نشناختن و گنجایش شاذ است و بعضی گویند از این باب است و چون فروختن مشترک بود میان
روشن کردن و بیع نمودن و هم چنین در دوختن میان دوختن جامه و دوشیدن شیر پس از فروختن بمعنی روشن کردن می فروزد و دوزد و از
فروختن بمعنی بیع کردن می فروشد و از دوختن بمعنی دوختن جامه می دوزد و از دوختن بمعنی دوشیدن می دوشد و شد باید نوشت تا رفع
بین اللفظین بشود دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف فای سعفص باشد در مضارع و امر بحرف بای ابجد و او بدل میشود و بواسطه
آنکه فارسیان بای ابجد و او را یک حرف شمرده اند و مثال تبدیل فای سعفص ببای ابجد همچو یافتن و یافت که مضارع و امر آن
می یابد و بیاب آمده است و در خفتن و خفت اند و او کلمه آشفتن و رفتن که در تلفظ ثقیل بود حذف نمود و ضمه ماقبل او را بکال
خود گذاشتند و آشفتن و رفتن خوانند مگر جایی که در شعر اقتضا کند آشوفتن و روفتن گویند و در سفتن و سفت که مضارع و امر آن
می سنبد و بسنب آمده و نون در برابر افتاده است بسبب آنکه چون نون بیک تلفظ در نمی آید و بجز تنوین معلوم نمیشود و کوبا در اینجا
نیز بای ابجد در مقابل فا شده کوفتن و پذیرفتن و نهفتن والفتن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس است چه مضارع امر از کوفتن می کوبد
و بکوب و از پذیرفتن می پذیرد و بپذیر آمده است و نهفتن والفتن صیغه امر و مستقبل ندارند دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف
شین نقطه دار باشد و ماقبل آن الف بود در مضارع و امر و غیر آن بحرف رای بی نقطه تبدیل می یابد همچو در کاشتن و کاشت که
کارد و بکار و در برداشتن و برداشت بردارد و بردار و در انباشتن و انباشت می انبارد و انبار شاذ است از اصل افراشتن بود و
در آن در مضارع و آن را برای نقطه دار تبدیل می یابد و دیگر در این کلمه که جستن بفتح جیم و رستن بفتح رای قرشت و رستن
و کاستن باشد که در معنی مصدری و ماضی است در مضارع و امر بحرف های هوز تبدیل می یابد همچو جستن و جست که مضارع و امر
آن می جهد و بجه باشد و رستن و رست می رهد و بره و خواستن و خواست را می خواهد و بخواه و کاستن و کاست را می کاهد و بکاه
در این چند کلمه که پیراستن و جستن بضم جیم و رستن بضم رای قرشت باشد بسبب که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر
بحرف یای حطی بدل میشود همچو در پیراستن و پیراست می پیراید و بپیرای بود و در جستن و جست می جوید و بجوی و در رستن می روید
فایده چهارم در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانه فارسی بحرف دیگر مانند تبدیل الف بدال ابجد
و یای حطی همچو آکنده و آگنده و بدان و اگذاشتن و بگذاشتن در رمغان و برمغان و تبدیل بای ابجد بمیم و واو همچو غژب و غژم
و آب و آو و خواب و خواو و برزگ و ورزگ و لیس و وس و تبدیل بای فارسی با فا همچو سپید و سفید و پارس و فارس و تبدیل تای
قرشت بدال ابجد همچو تنوره و دنوره و تبدیل جیم بتای فوقانی همچو تاراج و تارات و بزای نقطه دار همچو رجه و رزه و برای
فارسی همچو کج و کژ و کاج و کاژ و بکاف عجمی همچو خشنج و خشنگ و تبدیل جیم فارسی بشین نقطه دار همچو لخچه و لخشه و کاشی و برای عجمی
همچو کاش و کاژ و تبدیل خای نقطه دار بهای هوز همچو خگی و هگی و بغین نقطه دار همچو ستیخ و ستیغ و تبدیل دال ابجد بتای قرشت همچو تراج
و دراج و زار و دشت و زار دشت و کشند و کرد و یدگیت و کریت و تبدیل رای بی نقطه بلام همچو سور و سول و کاچار و کاچال و تبدیل
زای نقطه دار بجیم همچو سوز و سوج و پوزش و پوچش و پوزش و پوچش و او یز و او یج و بجیم فارسی بزنگ و بچنگ و تبدیل نقطه دار
همچو گریز و گریغ و سین بی نقطه همچو باز و باس و تبدیل سین بی نقطه با جیم فارسی همچو خروس و خروج و با شین نقطه دار همچو کوس
و کوش و بهای هوز همچو اماس و اماه و تبدیل شین نقطه دار بسین بی نقطه همچو شاره و ساره و شارک و سارک و تبدیل غین نقطه دار
بکاف

بکاف فارسی همچو لغام و لگام و فوچی و گوچی و تبدیل فا بواو همچو فام و وام و تبدیل کاف تازی بغین نقطه دار همچو شاکه و شاغه و بلین نقطه دار
همچو کرکه و غرغاو تبدیل کاف فارسی بغین نقطه دار همچو کاو و غاو و کلوله و غلوله و تبدیل لام برای قرشت همچو زلو و زرد
و تبدیل نون بمیم همچو بان و بام و تبدیل واو بیای ابجد همچو نوشته و بشته و بیای فارسی همچو وام و بام و بفا همچو واده و فاده و تبدیل
های هوز بجای حطی همچو هیر و خیر و بجیم همچو ماه و ماج و کاه و کاج فایده پنجم در ضمایر بدانکه حروف و کلمات
ضمیر شش است سه از آن مفرد و ساکن باشد و آن شین و تای قرشت و میم است و سه دیگر مرکب و آن نون و دال ابجد و یای
حطی و دال و یای حطی و میم که ند و ید و یم باشد و اینها بجهة حصول معانی مختلفه در آخر کلمات می آیند و شین قرشت در آخر
اسما فایده معنی ضمیر واحد غایب دهد و معنی او باشد همچو اسبش و غلامش و در آخر افعال معنی او را باشد همچو میگویدش و می آوردش
و می بردش و تای قرشت در آخر اسما فایده ضمیر واحد حاضر دهد و معنی تو باشد همچو اسبت و غلامت و در آخر افعال معنی
ترا همچو می گویدت و می آوردت و می بردت و زدت و کوفت که معنی او زد ترا و کوفت ترا باشد و میم در اسما و صفات و افعال فایده ضمیر
متکلم واحد میدهد و معنی من باشد همچو زرم و کوهم و عالم و فاضلم و آمدم و رفتم و چون بر فعل متقدم شوم معنی مرا شود
همچو زرم داد و دو سیم بخشید و گاهی متأخر از فعل معنی مرا می آید و زدم از شیری و چشم و بر درای کسی یعنی دل زد مرا از شیرینی دهنت
مرا برداری کسی و گاهی این میم را محذوف سازند بقرینه میم در عبارت سابق گفته می شود همچو القصه باز گشتم و آمدم بخانه رود
یعنی باز گشتم و آمدم و نون و دال ابجد در آخر اسما و صفات و افعال فایده معنی ضمیر غایب جمع دهد همچو مردند و توانگرند و آمدند
و رفتند و یای حطی و دال در آخر اسما و صفات و افعال فایده معنی ضمیر جمع حاضر مع الغیر بخشد همچو انسانید و توانگرید و آمدید و رفتید
و یا و میم در آخر اسما و صفات و افعال فایده معنی ضمیر جمع متکلم مع الغیر کند همچو مردانیم و فاضلیم و آمدیم و هرگاه یکی از این شش با لفظی که در
آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوح لم یلحقش در آرند تا دو ساکن جمع نشود همچو جامه اش و خامه اش و خانه ات و کاشانه ات و گفته ام
و شنیده و آمده اند و رفته اند و خوانده اید و شنیده اید و دانسته ایم و فهمیده ایم و هرگاه خواهند شین و تای قرشت که یکی ضمیر واحد
غایب و دیگری ضمیر واحد حاضر است جمع کنند باید که الف و نون در آخر تای نهاملحق سازند چون اما کلمه حاو اشته باشد و خواه نه
باشد همچو جامه شان و اشتباه شان و کاشانه تان و رخشان و بعضی گویند الف در ضمایر سته اصلی و بجهة کثرت استعمال محذوف شده است
و در وقت ضرورت باز آن الف را بیاورند و بعضی دیگر گویند این کلمات بی الف موضوع شدند و در ترکیب کردن بالفظی که ها در آخر
جمع شدن دو ساکن لازم می آید در میان و این قول بهتر است و چون کلمه است و تای فوقانی که از برای ربط و اتمام کلام است و در جانب
همزه مفتوح در اول بجهة جمع شدن دو ساکن با آن شش لفظ مذکور شریکست ذکر او را در اینجا مناسب دانست پوشیده نماند که هرگاه
حاصل از رابطه نمی باشد و تعبیر از آن هست و بود و در مثال آن می کنند مگر آنکه کلمه سابق را رابطه تمام نمایند و هیچ از برابر
مقدم سازند همچو خدا رحمن است و رحیم است و همچو منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت و بشکر اندرش مزید نعمت
و گاه هست که حرکت با سکون حرف آخر کلمه کار رابطه می کند همچو خدا کریم یعنی خدا کریم است و همچو جودش و بخشش یعنی جودش است
و بخششش است که در مثال اول کسره میم و در دوم سکون نون بجای رابطه است و کار رابطه می کند فایده ششم در بیان شش حرف
مفرد که در اوایل و اواسط و اواخر کلمات بجهة دریافت معانی معقوده بیاورند باید دانست که الفهای واقع در اوایل کلمات
بر دو گونه باشد یکی اصلی و دیگری وصلی و اصلی بر دو قسم است اول آنکه بهیچ وجه آن را حذف نتوان کرد همچو انجام و اندام
و امثال آن که اگر حذف کنند نجام و ندام شود و آن معنی نماند و دوم آنکه چون او را محذوف سازند بحال خود بماند همچو استوان و افغان

که بعد از حذف کردن بحران بماند و همان معنی دارد و اصل آنست که در اول افتاده با الف موضوع شده باشد در آورند احتمالها
معنی آن را دریابند همچو پر و پرد و پید او که چون الف در اول آنها در آورند اپر و اپرد و اپیدا شود همان معنی معلوم کرده دود و اصل حذف
اینها بسبب ضرورت شعری بوده والا در محاورات احتراز لازم است و الفی در میان کلمات بود بر پنج نوع است اول الفی که شد
که در ما قبل حرف آنها مثل افعال در آورند و آن دو قسم است یکی بجهت دعای مانند باشد همچو شب بسرد و خداوند
بود و دیگر آنکه از آن یالی فهمیده میشود که بر اول افعال در آورند چنانکه گویند در پای تو میرام یعنی در پای تو میرم و جان
آفرین بر تو رحمت کناد یعنی رحمت کنند و دوم الف مالیه است و آنرا بجهت حسن کلام باید در ست قافیه آورند همچو سنگ
ساز و ستمگار که در اصل سنگ ساز و ستمگر باشد و سیم الفی است که از برای مالیت و نیز دیگر توالی میان دو کلمه متجانس
در آورند همچو خند اخند و دوشا دوش و پیشاپیش و چهارم الفیست که در میان دو کلمه بجهت افاده معنی همه تمام در آورند
همچو سراسر و سراپا یعنی همه از سر تا بپا و پنجم بمنزله واو عطف همچو تکاپوی و تکادوی که آن تک و پوی تک و دو باشد
و این الف بجز این دو جا بنظر نیامده است و الفی که در آخر کلمات لاحق کنند برسش نوعست اول الف ندا ست و آن دو
قسم بود یکی ندا همچو مصرع شها شهریارا سرا سرورا • دو دیگر بمنزله ندا است همچون لبا و خوشا و دوم الفاظ است
که افاده معنی دعا کنند اعم از نیک و بد همچو شعر آنکس که جای او نشستند مادا شادی و شمانش کم مبیند • و گاه دو الف را
در یک کلمه بجهت تاکید و مبالغه آورند یکی در ما قبل آخر حرف و یکی در آخر مصرع کم شود از جهان نام سفر • سوم الف
که معنی فاعلیت بخشد همچو دانا و بینا و گویا و شنوا و نکشا و رنیا و امثال اینها یعنی داننده و بیننده و شنونده و [illegible] کننده و نوزده
و چهارم الف اشباع است و آنرا متقدمین از الف اطلاق عربان گفته‌اند چه عربان در قافیه حکال و جمال [illegible]
وزن اقتضای حرف کند و لام در محل فتحه باشد الفی بدان الحاق کنند و حکالا و جمالا گویند و اگر در محل ضمه باشد واوی
حکالو و جمالو و اگر در محل کسر باشد یائی آورند و حکالی و جمالی خوانند و این الف و او و اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق گویند
و اگر در نثر واقع گردد حروف اشباع خوانند مجملا چون اواخر جمیع کلمات فارسی ساکن می باشد اگر اقتضای حرکتی کنند بدان
الحاق کنند همچو را اینجا بیاد و اینا و بدا اینا لیکن متاخرین جایز نداشته اند و عیب میدانند و پنجم الف نسبت است همچو فراخا
و درازا و پهنا و بعضی فراخی و درازی و پهنی و ششم الف زایده است همچو سلطانا و درویشا و یای ابجد مفتوح در فارسی [illegible]
یای مکسور است در عربی و بعضی گویند یای مفردات لیکن باید که جزو کلمه نباشد همچو پریا و دو یای مفردی که بمعنی امر باشد همچو بیا
و بجز و بروید بنکیست که همیشه مکسوری می باشد و مفتوح ساختن یای عوض یای حرف شاید بجهت تمام ترین اللغات باشد و بابت
خفت فتحه و فارسیان نیز یای زایده می باشد گاهی که در کلمه واقع شود که بعد از آن کلمه بر باد بر باشد همچو بتر تش بدان
کار کرد آید پسر بر که مراد یای پسرات یعنی پسرات همچو مصرع زرین نهد او به تیر در پیکان • که مراد یای به تیرات یعنی در
پیکان نهند و بعضی گویند این یا بجهت حسن و زینت کلام می باشد چنانکه در فایده هشتم خواهد آمد اگر مؤخر از بر و در باشد
زاید حیث و همچنین یای قسم [illegible] همچو بخدا و برسول و تای قرشت ساکن در آخر کلمات [illegible] چنین واحد حاضر می کنند
همچو آمدنت و رفتنت و [illegible] همچو آمد شان و رفتشان باشد و دال ابجد ساکن در آخر کلمات بمعنی ضمیر واحد غایب باشد همچو آمد
و آورد و جمع آن آمدند و آوردند بمعنی جمع حاضر است همچو آمدید و آوردید و سین مهمله در [illegible] ساکن افاده معنی حاصل [illegible]
کند همچو دانش و خواهش و آمرزش یعنی دانستن و خواستن و آمرزیدن و افاده معنی ضمیر مخاطب نیز می کند چنانکه در فایده هم گذشت و کاف

مکسوره در اول کلمه بمعنی من استفهام آید همچو کراهی که آمد و کاف مفرد ساکن در آخر کلمه افاده تصغیر کند همچو خوبک و لوتک و میم ساکن [illegible]
کلمه افاده معنی متکلم می کند بمعنی من همچو آمدم و رفتم بمعنی مفعول نیز آمده است بمعنی مرا همچو دیدمش بردم از هوش یعنی دیدنش مرا از هوش برد
و نون مفتوح و مکسوره هر دو در اول کلمه بمعنی لای نفی است همچو نه و نه و ساکن در آخر کلمه چون الف بران در آورند بمعنی فاعل [illegible]
همچو افشان و خیزان و بمعنی جمع همچو مردان و شبان و بمعنی اشاره همچو آن و این و هم چنین افاده معنی مصدری نیز کند هرگاه
بعد از تای قرشت و دال ابجد باشد همچو گفتن و رفتن و آمدن و شنیدن و گاه نون را بیندازند و همان معنی باشد لیکن
وقتی که با کلمه دیگر که ضد او باشد استعمال شود همچو گفت و شنید و داد و ستد و آمد و رفت که از ضرورت افاده مقصد میکنند
و واو که آن مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه گونه باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ فارسی کم از دو حرف نبود و اول آنها متحرک
و دوم ساکن و آخر کلمات فارسی ساکن می باشد بعد از حرف تای قرشت و دال ابجد و جیم فارسی مضموم واو بیان ضمه
آورند همچو تو و چو تا کلمه را بدان وصف توان نمود و از این واو بغیر از بیان ضمه حرف ماقبل فایده یافته نشد و دوم واوی است که آنرا
معدوله گویند از جهت آنکه از و عدول کرده بحرف دیگر متکلم شوند و آن خوب بتلفظ در نمی آید و آنرا اداء اشمام ضمه نیز می گویند
باین لغت که از اله بعد از خای نقطه دار مفتوح می نویسند و آن فتحه محض خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد چه اشمام بمعنی بوی
بردن باشد و آن یا نه حرف خوانده میشود که آن الفاست همچو خواب و خواجه و دال همچو ردی قرشت همچو خور و زای هوز همچو خوزم و سین
مهمله همچو خوست و شین نقطه دار همچو خوش و نون همچو خوند و یا همچو خویه و یای حطی همچو خویله و یا خوتیش و خوتیشان مکسور و تار خور
و میرا خور مضموم آید این از تو درست نیم واو معلقات و آن علامتش این است که در میان دو فعل که از یک کس صادر شده باشد
در آورند همچو رفت و آمد و نشست و برخاست و گفت و شنید و یا در میان دو اسم که در یک فعل شریک باشند چنانکه بزرگ و کوچک جمع
شدند و سند و قباله نوشته و باغ و خانه را خریدند و اگر ما قبل این واو را مضموم سازند داخل واو غیر ملفوظ باشد یعنی به تلفظ در نیاید
و اگر ما قبل آنرا ساکن سازند فتحه بایدش داد تا ملفوظ در آید و دیگر واو معروف و مجهول است و ما قبل اینها البته مضموم میباشد خود ساکن
واو معروف واویست که در تلفظ معلوم می شود همچو شور و دور و زور و دکو و مانند آن و واو مجهول آنکه معلوم می کرد همچو نور او هور و [illegible]
و امثال آن و دیگر واو مفتوح است و آن سه قسم می باشد اول واو عطف و آن دو نوع بود یکی آنکه مذکور شد و دیگری آنکه چون شخصی کلمه گوید
شخص دیگر ابتدا بواو کرده آن کلمه را اتمام کند چنانکه شخصی گوید که من بگریبان میروم دیگر گوید که و بعراق هم یا شخصی گوید که سلام علیکم دیگری
گوید و علیک السلام و دوم واو مخفف او باشد همچو ورا دیدم و مر ورا گفتم یعنی او را دیدم و مر او را گفتم و سیم واو زایدست
که آنرا با یای حطی متصل ساخته گویند همچو حق بطرف منست و یا حق بجانب وست و دیگر واو ساکن است که بمعنی کاف تصغیر نیز می آید همچو پسرو و دخترو
و گاهی این واو در مقام زاری و ترحم بر زبان کنند دیگر واوی است که آن بتکلم در می آید اما نوشته نشود همچو درطاوس و کاوس
و مانند آن و های هوز بر دو گونه باشد اول ظاهر و دوم مخفی و ظاهر را ملفوظ خوانند خواه ما قبل آن مفتوح و خواه ساکن باشد
که در جمیع احوال خوانده می شود همچو بها و انده بها و کوه و در تصغیر مفتوح کرده همچو رهک و کرهک و اندهک و در اضافه مکسور شود
همچو ره من و انده من و زره من و مخفی بر چهار قسم است اول های بود که تمام چیزی را بر چیزی دیگر که شبیه آن چیز باشد بگذارند
و در آخرش در آورند همچو دهن و دهنه و دندان و دندانه و زبان و زبانه و مانند آن و دوم های باشد که در آخر افعال بجهت [illegible]
آنها بیاورند چه آخر کلمات فارسی همیشه ساکن می باشد همچو رفته و گفته و شکفته و سیم های است که بجهت تشخیص و تعیین مدت در آخر [illegible]
و ماه و روز و شب در آورند همچو یکساله و دو ماهه و سه روزه و چهار شبه و چهارم های که بیان فتحه است و پیرا [illegible]

ماقبل یای مدیحه دیگر مذار و همچو خانه و کاشانه و جامه و بنده و این در جمع البته ساقط می شود همچو خانها و جامها و بندها و در اضافه بهمزه
ملینه تبدیل می یابد همچو خانهٔ من و جامهٔ من و بندهٔ خدا و در تصغیر بکاف تبدیل می یابد همچو خانگک و جامگک و یای تحتانی
بر چند قسم است یکی یای نسبت همچو عراقی و خراسانی و موسوی و عیسوی و اشرفی و شاهی و این یای نسبت همچو صه ساقط گشوده یا سفیدی و سیاهی
نیز درین جمله است و گاه باشد از برای آن چیز و آن کس صفتی تعیین میکنند و میگویند ارانی و تورانی و یا با اضافه همچو اشرفی سره
و شاهی قلب و در تکلم درین مقام بهمزه ملینه تبدیل می یابد و در کتابت بحال خود می ماند و دیگر یای تعجب است اگر مخاطب حاضر باشد
معروف خوانند و گویند تو مرد بدی و بسیار بدی و اگر غایب باشد مجهول خوانند و گویند فلانی مرد بدی بود و این بدا اضافه بمناسبت
و دیگر یای خطاب است همچو آمدی و گفتی و رفتی و این نیز معروف می باشد و دیگر یای لیاقت است همچو خوردنی و بردنی و زدنی
و کشتنی یعنی لایق خوردن و بردن و زدن و کشتن و این نیز همه حال نوشته میشود و در اضافه بهمزه ملینه تبدیل می یابد و دیگر
یای تنکیر است یعنی غیر معلوم و این در آخر کلمه در آید که آنچه معلوم نباشد و افادهٔ وحدت نیز کند چنانکه گویند شخصی از فلان جا آمد
و اسپی از طویله برد و رفت یعنی شخصی نامعلوم آمد و یک اسب نامعلوم رفت و اگر اضافه کنند یا موصوف سازند و این هر دو صورت
یا را ساقط باید کرد و باید گفت مرد رونده و اسب رونده و شمشیر برنده و یا من و درست تو اگر درین دو صورت یا نویسید وا خواهد بود
پس هر گاه اضافه و صفت متحقق شود مجال تنکیر محال باشد بسبب اجتماع دو متنافی و دیگر یای عظمت چنانکه گویند فلانی مردی است یعنی مرد بزرگ
است و دیگر یای اثبات صفت است چنانکه گویند تو مرد فاضلی و شاعری و کاتبی و دیگر یای است که افادهٔ مصدر میکند همچو سرکشی
و رنجی و منت کشی و گل چینی که بمعنی سرکشیدن و رنجیدن و منت کشیدن و گل چیدن باشد **فایده هفتم** در ذکر حروف و کلماتی
که بجهة حسن و زینت کلام می آورند و در معنی دخل ندارد مانند یای ابجد همچو بگفت و برفت و بخفت و بنشیند یعنی گفت
و رفت و خفت و نشیند و در جای دو پیش از کلمه برده و در باشد خصوصا همچو برنشست و برنشد بجگر برو نشست پسر ملکه مراد یای ابجد یای
پیراست همچو در حل شده شهر در و آمد بخانه در که مراد یای بشهر و یای بخانه است و بعضی این یا را یای زاید هم دانند چنانکه در فایده
ششم گذشت و دیگر بر چنانکه گویند برخواند و برگفت و برفت یعنی خواند و گفت و رفت و دیگر فرا چنانکه گویند فرا رفتند و فرا آمدند
و فرا گفتند و دیگر مر همچو مر او مر ترا و دیگر خود چنانکه گویند من خود از شما ام و بر شما خود معلوم است و دیگر همی چنانکه گویند همی رفتی
و همی آمدی و همی گفتی و دیگر در همچو در کشیدن و سر در کشیدن و دیگر فرو همچو فرو رفت و فرو خواند و فرو گفت **فایده**
**هشتم** در معانی حروف و کلماتی که در آخر اسما و افعال بجهة حصول معانی که گفته شد در آیند کلماتی که افادهٔ معنی خداوندی
و صاحبی نماید یکی مند است همچو خردمند و دانشمند و دیگر گار همچو آموزگار و ستمکار و سازگار و بمعنی فاعل هم هست همچو خدمتکار و دیگر ور
همچو تاجور و هنرور و گاهی واو را بجهت تخفیف ساکن سازند همچو گنجور و رنجور و دستور و دیگر ند همچو خداوند و کلماتی که فایده بسیاری
و انبوهی دهد یکی بار است همچو رودبار و دیگر زار همچو گلزار و لاله زار و دیگر سار همچو خاکسار و کوهسار و دیگر ستان همچو
گلستان و بوستان و دیگر لاخ همچو سنگلاخ و دیولاخ و کلماتی که معنی شبه دهند یکی دیس است بکسر دال ابجد و تحتانی مجهول
و دس بفتح دال ابجد و دیگر وار و دیگر وان و دیگر سا و دیگر سان و دیگر فش و دیگر وش و کلماتی که افادهٔ فاعلیت کنند
همچو شمشیرگر و کارگر و دیگر آر همچو خریدار و پدیدار و بمعنی حاصل مصدر هم هست و خواهد آمد و دیگر آن همچو افشان و خزان
و حروف و کلماتی که افادهٔ معنی تصغیر نمایند یکی کاف ساکن است همچو پسرک و خرک و واو ساکن همچو پسرو و خرو و دیگر چه است بفتح جیم
فارسی همچو باغچه و طاقچه و حروف و کلماتی که مفید معنی نسبت باشد یکی یای نسبت است همچو فردوسی و انوری و سعدی و دیگر ینه همچو

و یکباره و یک روزه و دو روزه و سیمینه و زرینه و پشمینه و دیگر این که با نون باشد همچو زرین و سیمین و آهنین کلماتی که افادهٔ
و دلیل کنند چه است بکسر جیم فارسی چنانکه گویند چیزی میتواند خواند چه او درس گرفته است و بمعنی هر چه نیز آمده است و کلماتی که معنی لیاقت
بخشد یکی وار است همچو شاهوار و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده است همچو جامه وار و نامه وار و دیگر انه بفتح نون همچو شاهانه و بزرگانه
که افادهٔ معنی محافظت کند یکی دار است همچو راهدار و کفش دار و بمعنی دارنده هم هست همچو زردار و مالدار و دیگر بان همچو باغبان
و دربان و دیگر وان همچو ساروان و شتروان و کلماتی که فایدهٔ معنی اتصاف بچیزی دهد یکی ناک است همچو غمناک و خشمناک و دیگر گین
همچو شرمگین و خشمگین و این کلمه در اصل آگین بوده که بمعنی پر از خشم و پر از شرم باشد و کلماتی که از الوان رنگ و لون افاده کند یکی فام است
با بای فارسی همچو گندم فام و دیگر فام همچو عنبر فام و دیگر وام همچو گل وام و دیگر گون بضم کاف فارسی همچو گندم گون و دیگر
گونه همچو گلگونه و دیگر چرده و چهره همچو سیه چرده و سیاه چرده و این دو کلمه بجز از آخر لفظ سیه و سیاه بجای دیگر نیامده است و کلماتی
که معنی حاصل مصدر دهند یکی ار است همچو رفتار و کردار و گفتار و دیگر گی بکسر کاف فارسی همچو خوانندگی و سازندگی و بخشندگی کلمه معنی
ظرفیت دهد و آن دان است همچون گلدان و قلمدان و امثال آن **فایده نهم** در بیان تصحیف الحق صاحبان املا را از دانستن
آن گریزی نیست و املا و حروف ارباب کتاب عجایب است از نوشتن حروف مفرده املا را از دانستن آن گریزی نیست و مرتبه بزرگی
که اصحاب این تعیین کرده اند و قبل ازین مذکور شد که ماقبل واو معروف و مجهول البته مضموم می باشد و ماقبل یای معروف و مجهول البته
مکسور و اما در فارسی بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یای حطی مرقوم گردانیدن در بعضی از محال و مواضع است و در املای
ترکی در اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو و بعد از کسره یا باید نوشت دیگر هر گاه موصوف مقدم بر صفت باشد آخر آن را مکسور
خوانند همچو چشم سیاه و قامت بلند و هر گاه صفت بر موصوف مقدم آید آخر صفت را ساکن گردانند همچو سیاه چشم و بلند قامت و هر گاه در اول لفظی
که همزه باشد بای زاید و بای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن همزه را بیای حطی بدل کنند همچو در کلمه افزا بای زاید
افزوده بیفزا خوانند و بای امر در آورند بیفزا خوانند و میم نهی افزوده میفزا گویند و نون نفی در آورند نیفزا
نوشته و اگر از کلمه افزا و افزود بجهت ضرورت شعر همزه را حذف کنند و بای زاید و بای امر و میم نهی و نون نفی بر سر او در آورند
بفزا و بفزود باید گفت نه بیفزا و نه بیفزود و هر گاه بر سر کلمه الف ممدوده باشد و خواهند که بای زاید و امر و میم نهی و نون نفی
بر آن افزایند آن کلمه را دو الف اعتبار باید کرد و یک الف را اغلب بیای حطی کرده اند و یکی را بحال خود باید گذاشت چنانکه در کلمه
آراست هر گاه بای زاید بیاورند بیاراست گویند و چون بای امر در آرند بیارا و میم نهی میارا و نون نفی نیاراست و اگر کلمه
بر کلمه دیگر که اول آن کلمه نیز الف ممدوده باشد بیفزایند همچو در کلمه آس و کلمه آب یک الف را بیای حطی قلب کنند آسیاب
خوانند و دیگر هر گاه خواهند دو کلمه را باهم ارتباط دهند اگر حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر هر دو یک جنس باشد
حرف آخر کلمه اول را حذف باید کرد و علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد همچو رمنده و شرمنده که رم منده و شرم منده بوده است میم اول را حذف
کرده اند رمنده و شرمنده شده است یعنی صاحب رم و صاحب شرم و همچو پهناب که پهن آب بوده و تا بمعنی محل است یعنی محل پهنی و دیگر
من یا و ام منز یک میم را انداخته اند و یم من و یا و امنز خوانده اند و هم چنین در سپید دیر و کرد و دهن یک دال را حذف کرده
سپیدیر و کردهن گفته اند و اگر مشدد باشد ادغام باید کرد همچو شبو و شبان که در اصل شب بو و شب بان بوده باء اول را ادغام
کرده اند و اگر حرف آخر کلمتین را باهم فرق مخرجی باشد حرف آخر کلمه اول حذف باید نمود مانند یگانه که در اصل
یک گانه بوده است همچو دوگانه و سه گانه و چهارگانه کاف اول را که کاف تازیست حذف کردند و کاف دوم را که فارسیست

بجال خود کذاشته‌اند و همچو شب به که بای اول را در وی ادغام کرده‌اند شبه نوشته‌اند همچنین در کلمه بدتر دال ابجد را ادغام کنند بتر شود و مخفف ولی تشدید تای فوقانی و اگر ادغام کنند بتر شود و بتشدید تای فوقانی و کلمه زرد و تر نیز ازین مقوله است و دیگر هر کلمه که در آخر آن تای فوقانی باشد و آنرا در عبارت عربی بصورت ها نویسند همچو ظهیر الدوله و السعاده و المرفقه و چون در فارسی خواهند بنویسند آنرا با الف و لام و های آنرا بتای قرشت باید نوشت بی املا خواهد بود و هر گاه که ان شاء الله تعالی و عن قریب در عبارت عربی باید نوشت منفصل باید نوشت و چون در فارسی بنویسند متصل چه فارسی زبان این کلمات را یک لفظ می دانند و دیگر هاء در کلمه که نون و بای ابجد پهلوی هم بوده باشد بسبب نزدیکی تلفظ بمیم شود شنبه شمبه شود و انبار امبار و غیره و آنرا هم با میم نویسند و اگر ضرورت نباشد بحال خود باید گذاشت که اصل آنست دیگر در میان الفاظی که مخصوص آدمی و ذوی الروح است باید که بدین لفظ و بلفظ او و بلفظ وی اشاره با انسان و آدمی است و لفظ آن و این بغیر انسان و آدمی و اگر کلمه برای کلمه در بلفظ او و بلفظ اوی در آورند بسوی غیر انسان و آدمی نیز راجع میباشد لیکن در نظم چنانکه گفته‌اند چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو و در نثر جایز نیست و ذوی الروح را با الف و نون جمع کنند همچو مردمان و اسبان و مرغان و غیر ذوی الروح را با الف همچو زرها و گوهرها و گاهی برخلاف این هم کنند و درختها و مرغها نیز گویند و های بیان حرکه را در جامها و نامها و لالها حذف کنند و های ملفوظ را در کلاهها و زرهها بحال خود بگذارند و ذوی الروح را با کاف فارسی بدل باید کرد همچو زندگان و مردگان و اعضای روح را بها و الف جمع کنند همچو دستها و پایها و اگر از سر و گردن مراد اعضا باشد و سرها و گردنها و اگر مراد مهتر و بزرگ قوم باشد سران و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان و دیگر هر گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید همچو فراز که بمعنی بستن و گشادن هر دو آمده است و گاه بمعنی مفرد و جمع نیز آید همچو مردم که جمعش مردمان است و گاه شخصی واحد را بر جهت تعظیم بلفظ جمع آورند همچو شاه و شنیدند و آمدند و کشیدند و شنیدند و کردند و دیدند و فرمودند چه این الفاظ همه جمع است و هم چنان چیزی بزرگ تخته و قوی ترکیب را نیز بلفظ جمع آورند همچو مار بزرگ را اژدرها گویند و مفرد اژدر است والله اعلم
گفتار اول از کتاب برهان قاطع در حرف همزه و با حروف تهجی مشتمل بر بیست و هفت بیان و محتوی بر دو هزار و یکصد و هفت لغت و کنایه بیان اول در همزه با الف مشتمل بر هشتصد و سی و دو لغت و کنایه «آب»
بر وزن جامی آمدن باشد یعنی بیا و بمعنی تعال گویند و در عربی حکایت آواز زهی هم است و نام دریایی هم هست «آب» بسکون بای ابجد معروف است که یکی از جمله چهار عنصر باشد بمعنی رواج و رونق و عزت و آبرو و لطافت و قدر و قیمت و صیقل و عطا و حرمت و دولت و رونق و جاه و منزلت هم آمده است و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند و یکی از ماههای سریانی و رومی نام ماه یازدهم بود از سال ایشان و آن بودن آفتاب است در برج اسد و کنایه از خجلت زده و همواره براه رونده باشد و کنایه از لولو و جواهر و تیغ و شمشیر و جوهر هم هست و در حقیقت اشاره است بنفس کامل و عقل کل و او را نفس ملهمه گویند «آتش رنگ» بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد «آب آتش زای» بزای هوز بمعنی آب آتش رنگ است که کنایه از شراب لعلی و اشک گلگون باشد و آنرا آب آتشین و آتشین آب هم میگویند «آب آتش زده» کنایه از اشک چشم است «آب آتش شده» بسکون ثالث یعنی آشوب برخاست و شور و غوغا برپا «آب آتش ناک» بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد «آباد» بر وزن آزاد بمعنی معمور باشد که در مقابل ویران است و بمعنی درود و ثنا هم گفته‌اند و در مقام تحسین هم گویند یعنی آفرین و بارک الله و نام خانه کعبه نیز هست و نام اولین پیغمبر است از پیغمبران عجم و بمعنی خوش و خوب و نیک هم آمده است «آباد و آبادان» بمعنی ستودن و ستوده آمدن باشد یعنی ستایش کردن و وصف نمودن «آباد ان» بای ابجد حطی بر وزن ناقابلان امت آباد را گویند و اولین پیغمبری بوده است که بعجم مبعوث شده و کتاب او را دساتیر خوانند «آب اذر»



بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد «آبار» بر وزن بازار سرب سوخته را گویند زیرا که در دستها مفید باشد و آن را سرب محرق خوانند و صفت ساختن آن چنانست که تابه آهنی پیاورند و قدری سرب و گوگرد در آن کنند و بن کاسه را که از سفال باشد سوراخ کرده بر روی آن پوشند و بر سر آتش نهند و بدمند تا سوخته گردد «آب ازرق» بکسر ثالث بمعنی آب ازرق است که کنایه از اشک خونین و شراب لعلی باشد «آب از جو کشیدن» کنایه از عطا کردن و چیزی بمردم دادن باشد «آباف» بر وزن نایاف نوعی از پارچه کنده و سقت و سطبر باشد «آبان» بر وزن تابان نام ماه هشتم است از سال شمسی و آن بودن خورشید باشد در برج عقرب و نام فرشته‌ایست که موکل است بر آهن و تدبیر امور و مصالح ماه آبان بدو تعلق دارد و نام روز دهم باشد از هر ماه شمسی و فارسیان بر حسب قاعده کلیه که نزد ایشان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را مبارک دانند در این روز عید کنند و جشن سازند و نیز بسبب آنکه زو که از یکی پادشاهان ایران بود درین روز با افراسیاب جنگ کرده است او را شکست داده و از ملک خویش بیرون کرد پارسیان این روز را عید کنند و دیگر آنکه چون مدت هشت سال در ایران باران نبارید و قحط شد و مردم تلف گردیدند و بعضی بملک خویش دیگر رفتند عاقبت در همین روز باران شروع در باریدن کرد بنابران فارسیان این روز را مبارک دانند و عید کنند و گویند نیک است درین روز حاجت از حاکم خواستن و سلاطین و بزرگان حوائج ساختن «آبانگاه» با کاف فارسی بر وزن آبا نام نام روز دهم فروردین ماه باشد و نام فرشته نیز هست که موکل است گویند اگر درین روز باران ببارد آبانگاه مردان است و مردان بآب در آیند و اگر نبارد آبانگاه زنان باشد و ایشان بآب در آیند و این عمل را بر خود شگون و مبارک دانند «آب اندوده رنگ» بکسر ثالث کنایه از اشک خونین باشد «آب باران» بسکون ثالث بر وزن جگر باران نام سبزه‌گاهی است از مضافات کابل و در نواحی خواجه یاران که آنهم سبزه‌گاهی است «آب برین» بسکون ثالث بر وزن پالیزبان لب جوی آب را گویند که زیر آن مجوف باشد و هر دم آب در آنجا رخنه کند و بیرون رود و پیوسته تراوش می کرده باشد «آب بر هشتن» کنایه از فریب دادن و حیله نمودن باشد «آب بسته» بکسر ثالث کنایه از شیشه آبگینه و بلور باشد و یخ و تگرگ را نیز گویند «آب برین» بکسر ثالث و ضم بای ابجد و سکون جیم است مانند جمع و آنرا در یخ در جایی که در دکان کهنه شده و مجوف گردیده باشد و پیر و پیرانه سالان را نیز خوانند «آب بخوران» بفتح بای فارسی کواکب و ستارگان را گویند که در روشنایی و رونق و درخشش بیکوه مانند باشد و آنرا وجه خوانند «آب بادام» بکسر ثالث کنایه از مطلق الثمار و بسیار خورد بودن باشد «آب پاشان» با بای فارسی بر وزن نگار ساختن چشمه و شاش گون را گویند «آب تیغ» بکسر ثالث شراب انگوری باشد و کنایه از اشک چشم عاشق مهجور هم هست «آبتین» بکسر ثالث و رابع بر وزن عابدین نام پدر فریدون است و بسکون ثالث هم گفته‌اند و بفتح رابع بر ثالث نیز بنظر آمده است «آب جام» بجیم بر وزن کارنامه جام آبخوری و ظرف آب را گویند «آب چرا» بفتح جیم فارسی بر وزن افترا غذای اندکی باشد که آنرا ناهاری گویند و بکسر آب خوردن خورند خوراک جن و پری و وحوش و طیور را نیز گفته‌اند «آب چکان» با جیم فارسی بر وزن آستین پارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند «آب حیات» بفتح حای حطی مشهور است گویند چشمه‌ایست در ظلمات هر که آب از آن چشمه بخورد هرگز نمیرد و آن نصیب خضر و الیاس پیغمبر شد و باصطلاح شعرا کنایه از سخن و کلام صاحب و پاک و دهان معشوق و تکلم او باشد و باعتقاد سالکان اشاره بعشق و محبت است که هر که از آن بچشد معدوم و فانی نگردد «آب حیوان» بمعنی آب حیات است که آب زندگی باشد «آب خرابات» کنایه از شراب انگوری باشد «آبخست» با خای نقطه‌دار بر وزن ابدست هندوانه و خربزه و هر میوه که درون آن برسیده باشد

شده باشد و مردم بدان درون را نیز گویند **آب خشک** بکسر ثالث کنایه از شیشه و آبگینه و بلور باشد **آب خفه** بمعنی آب بسته است
و کنایه از ظلم الدنیا هم هست و آنرا ابخیران و جانشینان ایشان دانسته اند **آبخشه** بکسر ثالث و ضم رابع بمعنی آب بسته است که کنایه از
یخ و ژاله و تگرگ باشد و شمشیر در غلاف را نیز گویند و شیشه و بلور و آبگینه را هم گفته اند **آبخو** بروزن نارلو جزیره و عمیق میان دریا را
گویند یعنی درختان و نباتات آن ظاهر بود لیکن آب در آن نشسته باشد و تعیش در آن نتوان کرد **آبخور** با واو معدوله در آخر
قسمت بمعنی نصیب و قسمت باشد و مشربه آبخوری را نیز گویند و سرچشمه و کنار دجله و امثال آن باشد که مردمان و جانوران از آنجا آب
بردارند و خورند و آنرا ابعر بسهل و عطف خوانند **آبخوره** با واو معدوله و سکون را و دال ابی نقطه بمعنی آبخور است که نصیب
قسمت و بهره باشد و توقف نمودن و مقام کردن را نیز گویند **آبخوست** بروزن نارپوست خشکی و جزیره میان دریا را گویند
و بعضی باین معنی بفتح خا و سکون واو معدوله گفته اند بروزن خاربست باشد و جزیره را خواسته اند و آب در آن متعفن شده و گندیده
باشد بمرتبه که در آن تعیش نتوان کرد و محلی را نیز گفته اند که آب آنرا کنده باشد و آنرا آبکند هم میگویند و بروزن وارگون بمعنی آبخوست است
که جزیره و خشکی میان دریا باشد **آبخیز** بروزن ابریز زمینی باشد که هر جای او را بکنند آب بیرون آید و بمعنی طغیان آب
و کوهه و موجه آب نیز گفته اند و بمعنی ناودان هم آمده است **آبدار** بروزن تابدار کنایه است مانند لیف خرما و هر چیز با طراوت
و پر آب را نیز گویند از میوه و جواهر و کاره و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از مردم صاحب سامان و مالدار هم هست **آبدان** بروزن
آسمان مخفف آبادان است و جای عمیق را نیز گویند که آب در آن جمع شود و بعربی غدیر خوانند و ظرف و اناءی که آب در آن کنند
همچنانکه نمکدان و کیفدان و سرمه دان و ظرف نمک و کیف و سرمه است و مثانه آدمی و حیوانات را هم گفته اند باعتبار جمع شدن شاش
و بول در آنجا **آب در چشم ندارد** یعنی بیحیاست و شرم ندارد **آب در جگر داشتن** کنایه از مستی باشد و کنایه از توانگری هم هست
**آب در جگر ندارد** یعنی مفلس است و چیزی ندارد **آب در جوی آمدن** کنایه از آمدن دولت رفته باشد **آب در جوی داشتن** کنایه
از آنست که بخت و اقبال و دولت و فرمان دهی و عقد امور خلایق بدست است **آب در جوی نماندن** کنایه از رفتن دولت باشد **آب در جوی کوفتن**
کنایه از دغلی و ناراستی بکار بردن باشد **آب در دیده نداشتن** کنایه از آنست که شرم و حیا ندارد **آب در جگر دارد** یعنی ضعیف و لاغر است
**آب در هاون سودن** کنایه از کار بیهوده کردن و مرتکب امری شدن که نتیجه نداشته باشد **آب در هاون کوفتن** بمعنی در هاون سودن است که کنایه
از کار بیهوده کردن باشد **آبدست** بروزن خاربست استنجا کردن با آب و وضو ساختن باشد و زاهد پاک دامن را
نیز گویند و کارگری را هم گفته اند که دست او کارها با طراوت باشد **آبدستان** بروزن ابدندان بمعنی ابریق و آفتابه و مطهره باشد
آن باشد **آبدستان دار** یعنی آفتابه دار و ترکان آفتابه چی گویند **آبدستدان** با دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی آب
دستان است که آفتابه و ابریق باشد **آبدندان** با دال ابجد بروزن و معنی آبدستانست که آفتابه و ابریق و مانند آن باشد **آبدندان**
بسکون ثالث بروزن بارخندان حریف کول و مفت و مغلوب را گویند یعنی شخصی که همیشه در قمار ازد و ... بازد و جنسی از امرود
و آن میوه ایست معروف و قسمی از انار شیرین چیده باشد و نام نوعی از حلوا هم هست بمعنی منضبط و موافق نیز آمده است و حرو کناه را هم
گفته اند و بکسر ثالث برق و تابش و مذانه گویند **آبدوست** بکسر دال ابجد و های هوز نام شخصی است بحضرت رسول صلعم است
نیز گویند که بزرگ مجلس بود و در پیش صدر و رونق مجلس از او باشد عموما **آبراهه** با رای قرشت بروزن چارماهه
راه گذر آب و سیلاب را گویند و آنرا آب راه نیز گفته اند **آبرفت** بضم رای بی نقطه و سکون فا و تای قرشت گذرگاه آب را گویند
که آب آنرا تراشیده و هموار ساخته باشد **آب رفتن** بفتح رای کنایه از بی غیرتی و خفیف شدن باشد **آبرود**

بروزن

بروزن پاورد بمعنی سنبل باشد و نیلوفر را نیز گفته اند **آب روشن** بکسر ثالث کنایه از رونق و رواج باشد **آبرون** بروزن
وارون لفظی است و معنی آن در فارسی همیشه زنده باشد و بعربی حی العالم گویند و آن نوعی از ریاحین بود و پیوسته سبز میباشد
و برگهای آن هرگز نیفتد گویند در تبریز و آذربایجان بسیار است و در پشتهای دیوار و جاهای سایه دار میشود و بعضی گویند بستان
افروز است و خوردن آب با شراب کرمهای در اندرون معده را براورد **آب ریختن** کنایه از بی عزتی و خفیف ساختن باشد
**آبریز** بروزن خاکریز آبخانه و مستراح را گویند و بمعنی دلو آبکشی آمده است و ظرفی را نیز گفته اند که در وقت غسل کردن
بدان آب بر سر ریزند و گودالی باشد که از برای آبهای مستعمل همچو آب حمام و آب مطبخ و امثال آن کنده باشند **آبریزان**
روز سیزدهم تیرماه باشد گویند در زمان یکی از ملوک عجم چند سال باران نبارید و در این روز حکما و بزرگان خواص و عوام
در جائی جمعیت نموده دعا کردند همان لحظه باران شد بدان سبب مردم شادی و نشاط کرده آب بر یکدیگر ریختند و از آن روز
این رسم برجاست **آبریزگان** با کاف فارسی نام جشنی است که فارسیان در سیزدهم تیرماه کنند و آب بر یکدیگر پاشند
**آب زدن** بفتح زای هوز و دال ابجد و سکون نون کنایه از فرونشاندن و تسکین دادن باشد **آبزفت** بضم رابع و رای
قرشت و سکون ثالث و فا و فوقانی بمعنی آلخت باشد که خربزه و هندوانه و هر میوه که درون او ضایع و پوسیده و گندیده
شده باشد **آبزن** بروزن بادزن ظرفی را گویند از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی بلکه از آن بزرگتر پر سوراخ
که اطبا بیماران را در آن خوابانند یا بنشانند و سر ... از آن سوراخ بیرون آورند و آب گرم با ادویه جوشانیده در آن کنند و بمعنی
حوض کوچک هم باشد و کنایه از آرام و تسکین دهنده باشد یعنی شخصی که مردم را بزبان خوش تسلی کند و امر باین معنی نیز آمده است
یعنی تسلی کن و تسکین بده **آبزه** بسکون ثالث و کسر رابع و ظهور های هوز بمعنی هوز ناب باشد یعنی آبی که از چشمه و کنار تالاب
و رودخانه تراوش کند **آب زهره** بکسر ثالث و سکون ها و فتح رابع و رای قرشت کنایه از شراب باشد و باتش و شفق بعد از غروب
نیز گویند **آب زیرکاه** کسی را گویند که خود را بظاهر خوب وانماید و در باطن معاش و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی
و محبی و رواج و رونق حسن و خوش هم هست چنانکه گویند آتش زیر کاه هست مراد آن باشد که خوبی و نیکو و قابلیت و کمال و استعداد او
و نقش محبی و پوشیده است **آبش** بفتح ثالث بروزن نالش نام شهری و مدینه ایست نامعلوم **آبسالان** با لام بروزن آبستان
بمعنی باغ باشد و بعربی حدیقه گویند **آبست** بفتح ثالث و سکون رابع و فوقانی گوشت برنج را گویند و آنرا اپیه پالنگ نیز خوانند و معده را از آن
وارد و بکسر ثالث مخفف آبستن باشد **آبستان** بروزن تابستان بمعنی آبستن بودن یعنی هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد **آبستن زیاد**
بکسر نون کنایه از بربط است و آن سازی باشد که مطربان نوازند **آبسته** بفتح ثالث بروزن وارسته زمینی را گویند که جهت
زراعت کردن مهیا کرده باشند و بمعنی جاسوس هم آمده است که خبر گیرنده باشد و مردم چاپلوس را نیز گویند و بکسر ثالث بمعنی
آبستن باشد و زهدان را نیز گفته اند که بعربی رحم خوانند **آبسکون** بکسر ثالث و سکون رابع و ضم کاف فارسی و واو و نون ساکن نام جزیره
از قرای طبرستان نزدیک باسترآباد و میان آن و جرجان سه روزه راه است و نام دریای خزر نیز هست و وجه تسمیه آبسکون
آنست که رودخانه که آنرا اکرف خوانند از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که آنرا آبسکون میگویند داخل میشود
و چون نزدیک بدریا می رسد با جنگ و سکون تمام میرود بدان سبب آبسکون خوانند و بعضی محل پیوستن رودخانه را
با دریا آبسکون می نامند و جزیره نیز بوده است نزدیک بکنار آن هم آبسکون میگفته اند گویند همی در سلطان محمد خوارزم
شاه از لشکر تاتار گریخت با آن جزیره آمد و در غرش بآخر رسید و الحال آن جزیره را آب گرفته است **آب سواران**

سواران آنست و آن شیشه مانندی باشد که بیشتر وقت باریدن باران و ... وی آب بهم رسد و آنرا حباب گویند «آب سیاه» بکسر ثالث
و رابع کنایه از شراب انگوری باشد و ماده و علتی را نیز گویند که بسبب آن چشم نابینا گردد و آب طوفان نوح را هم می‌گویند
«آب سیر» بفتح رابع و سکون ثالث و تحتانی و رای قرشت کنایه از جاروب‌ای خوش‌رفتار و خوش‌رو باشد «آبسیه» بکسر
ثالث مخفف آب سیاه است که شراب انگوری و علت کوری و غیره باشد «ابشت» بفتح ثالث و سکون شین و تای قرشت نهفته و نهان
گویند «ابشتگاه» خلوتخانه و جای نهفتن و محل پنهان شدن باشد چه کامیجی جا و مقام آمده است و آبخانه و مستراح را نیز گویند
«ابشتگه» مخفف ابشتگاه است که محل نهفتن و بیت الخلا باشد «ابشتن» بفتح ثالث بر وزن وارستن بمعنی نهفتن
و پوشیدن و امثال آن و بکسر ثالث هم گفته‌اند «ابشتگاه» بمعنی ابشتگاه است که محل نهفته شدن و خلوتخانه و متوضا باشد «ابشخه» مخفف
ابشتگاه است که جای پنهان شدن و طهارتخانه باشد «ابشخور» با خای نقطه‌دار و واو معدوله بر وزن وانشور بمعنی آبخور و قسمت
باشد و بر چشمه و کنار رود جله و رود و خانه و تالاب و آبگیر و امثال آن را نیز گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب خورند و آبخوار را هم بدین
منهل و عطن خوانند و ظرف انگوری را هم گفته‌اند و بمعنی توقف نمودن و مقام کردن هم هست «آب شدن» بمعنی گداختن باشد و کنایه
از شرمنده شدن و رفتن عرق و آبرو برطرف شدن رونق و رواج هم هست «آبش شست» یعنی غوث دارد و رواج و رونق
«آب شناس» کنایه از حقیقت‌شناس و قاعده‌دان و صاحب مهارت در علوم باشد و شخصی را نیز گویند که بر بالای بر کشتی
از ملاح و ... و دریا خبر دهد و شخصی که آب کاریز و چاه را می‌شناسد یعنی میداند که کدام جای از زمین آب دارد و کدام جا ندارد
و آب شناسان جمع آب‌شناس است یعنی قاعده‌دانان «آب شنگ» بفتح رابع بر وزن ابر رنگ بمعنی اول از ...
ظرفی باشد که از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی که طبیبان بیماران را خوابانند و او و بر جوشانیده در آن ریزند «آب
شنگرفی» بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی باشد و اشک خونین را نیز گویند «ابشیب» بکسر رابع و سکون ثانی و تحتانی و بای
ابجد بلند آب را گویند که از بالا بزیر آورده باشند «آب صفت بودن» کنایه از بسیار نفع و فایده رسانیدن باشد و ناپدید
بودن را نیز گویند «آب طلبان» بکسر ثالث چشمه‌ایست روان در کوهی که اگر بانگ بر آن زنند بایستد و چون فریاد کنند پنهان شود
و چون طلب نمایند روان گردد و این حال در هر سالی از آن چشمه بظهور می‌آید «آب طبره» بکسر ثالث گویند چشمه‌ایست که مدت
سال پیوسته روان باشد و هفت سال دیگر پیوسته خشک شود «آب طرب» بکسر ثالث کنایه از شراب انگوری باشد «آب طلبت» بکسر
ثالث و عین منقطه آب طلبت که شراب انگوری باشد «ابغت» بفتح ثالث بر وزن وارفت مخفف اباغت است که یار ...
کننده و طبیعت باشد «آب فسرده» بکسر ثالث کنایه از شمشیر و خنجر باشد و شیشه و بلور و آئینه را نیز گویند «ابکت» بفتح ثالث ...
نام یکی از نامهای سیماب و آن را آب وابق و ابو الدراح و اهل و ام الاجاد و پرنده و بنده و ...
و ناقد و جوهر و چوه و حل الذهب و حمی الماد و روح و ر و ... و رحراح و زاووق و زرمزم و ریقه
و ستاره و کلاب الزر و سیماب و طیار و عبد و عطارد و عاشق الملوک و غنیط و غیاق و فرار و گریزنده
ولین و لجاج نیز خوانند ابله را نیز گویند که طفلان بر وی آورند و بفتح ثالث هرچیز پر آب و آبگیر را هم گویند «آب کار» بسکون
ثالث بر وزن اچار بمعنی سقا باشد و شراب خوار و شراب فروش را نیز گویند و بکسر ثالث کنایه از رونق و رواج و آبرو باشد
«ابکامه» بر وزن کارنامه نان خورشی است معروف که در صفاهان از ماست و شیر و تخم سپند و خمیر خشک شده و مرکب سازند
و آنرا العربیه مری خوانند «ابکانه» با بای فارسی بر وزن تا کجانه بچه آدمی یا حیوان دیگر که نارسیده از شکم مادر بیفتد «ابگاه»

بروزن

بر وزن خوابگاه و بیگاه و پهلو را گویند و بمعنی تهیگاه ... ابطح هم هست «آب گرد» بکسر ثالث دریای چین را گویند
و آنرا العربی بحر اخضر خوانند گویند هر شب زنان خوب صورت از آن دریا بر می‌آیند و بر دامن کوهی که بر کنار آن دریاست
بازی می‌کنند و چون روز می‌شود باز بدریا فرو می‌روند «آب گرفته» بکسر ثالث کنایه از آسمان است «آب گشاده» بکسر ثالث کنایه
از شراب زبون کم کیف باشد «ابکم» بسکون ثالث و ضم کاف «ابکم» بسکون ثالث و ضم کاف و فتح میم گویند ابکمیست
خاکستری رنگ و بغایت گنده و بدبوی و انرا ارکم نوعی از ماهی گیرند که در بحر چین می‌باشد هر عضوی که بشکند مقدار دو مثقال
از آن بخورانند چنانکه بدندان نرسد آن عضو شکسته را درست کند و در دریای هرموز نیز بهم می‌رسد و بعربی ام الحمه خوانند
«ابکند» بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد زمینی را گویند که آب آن را کنده باشد و چاله‌ها و جرها در آن افکنده و آبگیر و آب‌انبار را
نیز گویند و نام شهری و مدینه هم هست «ابگون» بر وزن وارگون نام رودخانه عظیمی است که از خوارزم می‌آید و بدریای گیلان
فرو میرود و بمعنی شایسته هم هست و آن چیزی باشد که از گندم سازند و بالوده و آنرا کاغذ زنان پزند و آنرا بعربی لباب الحنطه خوانند
و بمعنی آب مانند هم هست چگونه بمعنی شبه و نظیر و مانند است وکنایه از اسباب باشد «آبگونه» کنایه از آسمان است و آفتاب و ماه را نیز گویند
«آب گون قفس» بمعنی آبگون صدفست که کنایه از آسمان باشد «آبگیر» بر وزن بادگیر استخر و تالاب و گوی که آب در آنجا
ایستاده باشد و بعربی غدیر خوانند و نام افزاریست شو بالا تراوان مانند چادر ... باشد و با آن آب بر تا نه جامه ...
و بچه با ... ترتیب دهند «آبگینه» بفتح زای بمعنی شیشه و بلور باشد و الماس را نیز گویند و آن جوهری است مشهور و بمعنی آب
انگوری هم آمده است و کنایه از دل عاشق و رنگ چشم او نیز هست «آبگینه طارم» کنایه از آسمان است «ابلوج» بسکون
ثالث و ضم لام و واو و جیم ساکن کله قند سفید را گویند «ابلق تفت» کنایه از ستارگان باشد «ابلق روز» کنایه از آفتاب
عالمتاب «آب مرغان» بکسر ثالث نام بیرکامیست در نواحی شیراز که مردمان روز یک شنبه ماه رجب را در آنجا بزمی ...
و آنرا نیز آب مرغان می‌گویند و نیز نام چشمه‌ایست در قهستان که آب آنرا از چون بر دارند و بهر جانب که برند هر قدر
سار که در آن نواحی باشد از دنبال شخصی که آب می‌برد روان شوند تا بهر جا که ملخ آمده باشد آن سارها تمام آن ملخ‌ها را
بکشند و پراکنده سازند و آن چشمه را چشمه سار هم می‌گویند «آب مروارید» کنایه از روشنی و رونق مروارید باشد و نام
علتی هم هست که در چشم آدمی پیدا می‌شود «آب مریم» بکسر ثالث جاه و صلاح حضرت مریم مادر عیسی را گویند و کنایه از شیره انگور
انگوری هست «آب منجمد» بکسر ثالث از تیغ و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد و کنایه از شیشه و آئینه بلور هم هست و یخ و تگرگ را نیز
گویند «آب منعقد» بکسر ثالث بمعنی آب منجمد است که کنایه از شیشه و آبگینه و بلور و یخ و تگرگ و تیغ و خنجر باشد «آب نار» بکسر ثالث
و نون بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از شراب لعلی باشد «آب نارنج» بکسر ثالث و فاکنایه از شراب انگوری باشد «آب
بجوز رفتن» کنایه از درنگ کردن و توقف نمودن باشد «ابنوس» بر وزن خاکبوس درختی باشد و مشهور است و از العربی
نیز ابنوس خوانند اگر بر آتش نهند مانند عود بگدازد و بوی خوش دهد اگر با آب بسایند و در چشم کشند شب کوری را
ببرد و خوردن آن سنگ مثانه را بریزاند و نوعی از ماهی هم هست بسیار لذیذ «ابنوسی شاخ» سورنای را گویند و از نهتانی هم گویند
و نای را نیز گویند که از چوب ابنوس ساخته باشند بضم ثالث و سکون واو و کاف بلو فر را گویند «آب ورد» بضم بای فارسی
و سکون واو و قاف آنست که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند که از آن باد با صدا از دهان او
برآید «آبوند» بر وزن پای بند ظرف آب را گویند چه وند بمعنی ظرفست مطلقا «ابه» بفتح ثالث نام قریه‌ایست از قرای

ساوه، ابهی بکسر ثالث بر وزن والهی نام رودخانه‌ایست که آن را رودخانهٔ آهو نیز می‌گویند ابی بکسر ثالث و سکون تحتانی
آنچه در آب میبیش کند و آنچه منسوب باشد بآب و نام رنگیست مشهور و نام میوه‌ایست و آن را بهی نیز گویند و بعربی سفرجل خوانند
گویند اگر زن حامله بخورد فرزندش خوشخوی گردد و نوعی از انگور هم هست ابجار بر وزن ناهار و کار بجنبش گویند که زراعت را آب
میدهد ابید بر وزن ناهید شراره و سرشک آتش را گویند و در مؤید الفضلا بجای حرف آخر رای قرشت و در جای دیگر رای
فارسی نوشته بود و بجای خود حرف ثالث یای حطی والله اعلم ابین بر وزن کابین نام قریه‌ایست نزدیک بخارا که مومیائی
کانی در آنجا بهم میرسد استین بسکون تای قرشت و کسر بای ابجد پاک دین لفظ کامل و نیکوکار و صاحب گفتار و کردار نیک و
استعداد را گویند و نام پدر فریدون هم هست آتش بفتح ثالث و سکون شین نقطه‌دار معروفست و بعربی نار خوانند و بمعنی
نور و رواج و رونق و غضب و سبک روحی و قدر و مرتبه و گرانی نرخ هم گفته‌اند و کنایه از شیطان و کنایه از مردم شجاع و دلیر باشد
و شخص عاشق و گرمی و حدهٔ عشق را نیز گویند و این صفت گوگرد احمر را آتش خوانند و قوه باصره و اشتها را نیز خوانند آتش آبپرور بکسر رابع کنایه
از شمشیر و تیغ آبدار باشد آتش افزنه تیری بود از آتش که بر هوا رود و آن را تیر در میان آب فرو برند تا آنجا که شده و چون بکنار آتش
گذارند چون گرم شود بخاری از آن سوراخ بر آتش زند و آتش را بر فروزد و آن از مخترعات جالینوس است و سوخته و هر چیزی که بدان
آتش افروزند و نام ماه و یازدهم است از سالهای ملکی یزدجری و نام مرغی هم هست که آن را ققنس خوانند آتش افروزه بفتح نون آتش
گیره را گویند یعنی هر چیزی که بدان آتش افروزند چون خس و خاشاک و مانند آن و چخماق را نیز گفته‌اند آتش پارسی بکسر رابع مرضی است که
مشهور و آن را بعربی نار فارسی خوانند و بعضی گویند آکلک و گفت بعضی دیگر گویند جوشی است بسیار سوزان و دردناک و رنگ آن بر روی
مایل است و صاحب این مرض را پیوسته تب با حرارت می‌باشد و علاج آن آن است که خرنای سرد با یکدیگر درد آن را باد فرنگ می‌گویند آتش بجان کنایه
از غم و سوزش و اشتیاق محبت باشد آتش پرآب بکسر رابع کنایه از شراب لعل انگوری باشد و اشک چشم غمزدگان را نیز گویند و پیاله طلا و پیاله لعل
و یاقوت پر از شراب را هم میگویند آتش برگ بفتح با و سکون را و کاف بمعنی آتش زنه است که چخماق باشد آتش پرده بفتح بای
فارسی و واو و سکون رای قرشت کنایه از تیغ و شمشیر آبدار است آتش بسته کنایه از زر سرخ و طلای احمر باشد آتش بهار بکسر رابع کنایه
از گل سرخ و لاله باشد و رونق و رواج بهار را نیز گویند آتش جهان کنایه از شراب انگوری باشد و ظلم و تعدی را نیز گویند آتش پیوند
کنایه از آفتاب است و کنایه از قهر و غضب هم هست و شراب لعل را نیز گویند آتش زبانه کنایه از شراب انگوری باشد و کنایه از لعل و یاقوت
و عقیق هم هست آتش تر بفتح تای قرشت کنایه از شراب لعلی باشد و لب معشوق را نیز گفته‌اند آتش پیکر بفتح بای فارسی کنایه از آفتاب
عالمتاب است و شیاطین و جن را نیز گویند آتش توبه سوز کنایه از شراب انگوری باشد آتش حجر بفتح حای بی‌نقطه کنایه از لعل و یاقوت
باشد آتش خاط بسکون رابع کنایه از مردم فاحش پیشه باشد و کسی که سخنان عاشقانه پرسوز از او سر زند و مردم تیزفهم و روشن رای را نیز
گویند آتش خار نام مرغیست کنایه از مردم بدنفس و ظالم باشد و مردم حرام خور و رشوه خوار را نیز گویند آتش خواره یعنی آتش خوار است
که نام مرغی و مردم بدنفس و ظالم و رشوه‌خوار باشد آتش دان کنایه از ترک دودمان و ترک کون باشد مطلقا و کسی را بر سر قهر و غضب
آوردن و بمعنی شخص نیز اسعر ساحان هم هست آتش دهقان بکسر رابع آتش را گویند که دهقانان بعد از درو کردن زراعت بر سر آن بر علف که
بسوزانند تا زمین قوت گیرد و زور بهم رساند آتش زر بکسر رابع و فتح رای قرشت کنایه از شراب انگوری باشد آتش دود کنایه
از آفتاب عالمتاب و گرمی و روشنی را نیز گویند آتش زبان بفتح زای هوز کنایه از شیرین زبان باشد یعنی شخصی که تند و جلد و حرف
آتش زدن کنایه از ترک دادن و ترک تعلقات نمودن باشد کسی را بر سر غضب آوردن و بمعنی بیقرار کردن هم هست آتش ز



بکسر رابع و فتح های هوز و سکون رای قرشت کنایه از رواج و رونق باشد آتش بزرم کنایه از آفتاب عالمتاب آتش زنه
بفتح زا و نون معروفست که چخماق باشد و بعربی زند گویند آتش سخن بسکون ثالث کنایه از طعنه زننده و عتاب کننده باشد آتش سرد
بفتح سین بی‌نقطه کنایه از شراب لعل و لب معشوق باشد و زر طلا آتش سنگ بسکون کاف گیاهیست و آن را بتازی معجل الکلاب
خوانند آتش سودا کنایه از گرمی عشق و فکر و خیال باشد آتش سیال کنایه از شراب انگوری لعل فام است آتش شبان کنایه از خورشید
جهان آرا باشد آتش شجره بفتح شین نقطه‌دار بمعنی آتش نور است که کنایه از شراب انگوری باشد آتش صبح بضم صاد بی‌نقطه
کنایه از آفتاب عالمتاب باشد آتش فراز بمعنی آتش افراز است که بر هوا رود و تیر آتشبازی باشد آتش فروز بمعنی آتش فروز است
و آن ظرفی باشد بهیات سر آدمی و سوراخ تنگ دارد و چون آن را گرم کنند و در آب نهند آب را بخود کشد و چون برکنار آتش نهاده
گذارند بخاری از آن سوراخ برآید بر آتش افروخته گردد و نام ماه و یازدهم است از سالهای ملکی یزدجری و پرنده هم هست آن را
ققنس میگویند آتش فلق بکسر فا و سکون لام کنایه از اسب جلد تند و تیز باشد آتشک بفتح ثالث و رابع و سکون کاف بمعنی
برق باشد و کرم شب تاب را گویند و مرضی هم هست معروف و مشهور مایه فرنگ آتشکده بر وزن آتش بار کنایه از جنگاهان و شاه سوار
و بدرگاه باشد و گلخن و مطبخ و آهنگر و امثال آن را نیز گویند آتشکده بهرام کنایه از برج حمل باشد بواسطه آنکه حمل خانه مریخ است آتش کشره
هر چیزی که بدان آتش توان برداشت و آنچه بدان آتش افروزند آتش لباس بر وزن کنایه از سرخ پوش باشد آتش مجسم کنایه از تیغ و شمشیر
آبدار و سایر اسلحه جنگ باشد آتش نثار بکسر نون کنایه از مردم زیان و غمزده باشد آتش نشاندن کنایه از فرو نشاندن قهر و غضب
و خشم باشد آتش و آب کنایه از تیغ و شمشیر و امثال آن باشد و پیاله بلوری پر از شراب انگوری را نیز گویند آتش مجمره کنایه از سیارات
که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد آتش هندی کنایه از تیغ هندی باشد آتشیزه بزای هوز بر وزن
پاکیزه کرم شب تاب را گویند و آن جانوریست پرنده و درخشان آتشین اژدها کنایه از هر یک از شیشه سیاره است و مجموع را آتشین اژد
ها گویند آتشین پنجه بفتح بای فارسی کارگر و استاد و جلد و تند و تیز را گویند آتشین درع بفتح دال ابجد کنایه از آفتاب و شفق
نیز گویند و کنایه از شراب لعلی هم هست آتشین زبان بفتح زای هوز بمعنی آتش زبان است و آن کسی باشد که جلد و تند و تیز حرف زند آتشین
صدف بفتح صاد و دال بی‌نقطه کنایه از خورشید عالم آرا است آتشین صلیب بفتح صاد بی‌نقطه و کسر لام کنایه از آفتاب عالمتاب است
آتش لباس کنایه از لباس سرخ و کسی را نیز گویند که لباس سرخ پوشیده باشد آتشین مار با میم بالف کشیده و برای قرشت
زده کنایه از آه گرم باشد و زبانه آتش را نیز گویند و بمعنی تیر آتشبازی هم آمده است که تیر هوائی باشد اتل بکسر ثالث بر وزن
ساحل نام رودخانه‌ایست بسیار بزرگ ابتدای آن از بلاد روس و بلغار است و انتهای آن بحر خزر که دریای گیلان باشد گویند
قریب بهشتاد و هزار از آن جاری جدا میشود که از هر کدام آن آب بآسانی نتوانند گذشت اتون بر وزن خاتون زنی باشد که دختران را
تعلیم چیزی خواندن و نوشتن و نقش و دوختن نماید و بجه دوانده از نیز می‌گویند و بعربی استیه خوانند اثین بر وزن لاحین
بلغت زند و پازند بمعنی موجود شده و پیدا کردن و بهم رسیده باشد اچار باچیم فارسی بر وزن پاکار انواع ترشی آلات را
گویند و بمعنی هم کرده و در هم آمیخته هم گفته‌اند و بمعنی زینت است و بمعنی هم آمده است و در زبان علمی اهل اسلام عمل نمودن و پیروی کردن باحکام
شریعت باشد اچاک باچیم فارسی بر وزن پاک بمعنی خاک باشد و بعربی تراب خوانند اجده بفتح جیم بر وزن آمده
یعنی رنگ کردن باشد و بمعنی خلانیده شده از سوزن و غیر سوزن هم هست اجل بضم ثالث و سکون لام ازوغ را گویند و آن
ماری باشد که با صدا از گلو بیرون آید و بفتح ثالث هم گفته‌اند و بکسر ثالث در عربی بمعنی انگیزنده و اخره باشد و قیاسست اجحاد

باکاف فارسی بروزن آدم خان نام قریه‌ایست از قرای سرخس که قلعه از خراسان باشد و معرب آن اخجعان است **اخ** بروزن
شاخ کلمه تحسین است یعنی آفرین و بارک الله **اخال** بروزن پامال چیزهای افکنده و بیکار و سقط باشد مانند پوست میوه‌ها
و تراشه چوب و خس و خاشاک و خاک روبه و مثال آن و بعربی حشو گویند و باین معنی بجای حرف ثالث قاف هم آمده است و نام شهری
و مدینه هم هست **اختن** بروزن ساختن بمعنی برکشیدن باشد برآوردن تیغ را نیز گویند از غلاف **اخته** بروزن ساخته بمعنی
بیرون کشیده باشد خواه تیغ و خواه غیر تیغ و باین معنی با هاء مفتوح نیز آمده است **اخر** بضم ثالث و سکون رای بی نقطه جای علف خوردن
اسپان را گویند و استخوانها را نیز گفته اند که در زیر گردن و بالای سینه جا باشد و از ابی بعربی ترقوه خوانند و بهر دو معنی با واو معدوله هم آمده است
باین صورت آخور لیکن باید رسم الخط این زمان است چنانکه خواهد آمد و بفتح ثالث و رای بمعنی دیگر باشد چنانکه گویند و چه آخر یعنی و چه دیگر
**اخرچوب** بفتح جیم فارسی کنایه از عیش و عشرت و بسیاری طعمه و فراخی رزق و روزی باشد **اخرزدست** بفتح ثالث و دال ابجد
و سکون سین بی نقطه و تای قرشت صف نعال و کفش کن را گویند و آخر قرار و عاقبت کار هم هست **اخرسالار** میرآخور و رئیس سعید
طویله را گویند **اخرسکیلی** کنایه از آخوریست که در آن کاه و علف نباشد و کنایه از جای و مقامی که در آن حاصلی و نفعی نبوده باشد **اخرک**
بروزن ناخنک استخوانها را گویند در زیر گردن و بالای سینه می باشد و از ابی بعربی ترقوه خوانند **اخریان** بسکون ثالث و کسر تحتانی
بالف کشیده بروزن شادکنان اسباب و متاع و کالا را گویند و بعربی تلعه(?) خوانند **اخسمه** بضم سین بی نقطه و فتح میم بروزن
معاف شده بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از آرد و برنج و ارزن و جو و امثال آن سازند و بفتح سین هم آمده است
**اخش** بفتح ثالث بروزن آتش قیمت و بهای چیزها را گویند و بسکون ثالث نام موبدی است پارسی نژاد که او را به عناصر اربعه(?)
شناسند **اخشمه** بروزن و معنی اخسمه است که بوزه باشد چه در فارسی سین بی نقطه و شین نقطه دار بهم تبدیل می یابند **اخشیج** بکسر ثالث
و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد و مخالف باشد و هریک از عناصر اربعه را نیز گویند باعتبار ضدیت و بعضی گویند اخشیج معرب اخشیک
با کاف فارسی است **اخشیجان** بالف و نون جمع اخشیج است یعنی ضدان و نقیضان و مخالفان و عناصر اربعه را نیز گویند که خاک و آب
و آتش و هوا باشد بهمین اعتبار **اخشیک** باکاف فارسی بروزن و معنی اخشیج است که نقیض و مخالف و هریک از عناصر اربعه باشد
و جمع آن اخشیکان بود **اخمه** بامیم و سین بی نقطه بروزن و معنی اخسمه است که بوزه باشد **اخور** بضم ثالث و سکون واو معدوله
و رای قرشت جای علف خوردن دواب را نیز گویند و بعربی معلف خوانند و بدوا و نیز درست است چنانکه گذشت **اخورسالار** و میرآخور
و سالار و رئیس سعید طویله را گویند **اخورک** با واو معدوله بروزن ناخنک استخوانها را گویند که در زیر گردن و بالای سینه واقع است
و بعربی ترقوه خوانند **ادرش** بروزن پاداش و پخش ذنست و رمک نام اشتر(?) باشد هریک مرد دیگری را داوش باشد و گویند ابن الوقت(?)
ترکیست لیکن در فارسی مستعمل است **ادک** بروزن خاشاک خشک جزیره ای در میان دریا باشد **ادخ** بفتح ثالث و سکون خای
نقطه دار خوب و نکو و نغز را گویند و بمعنی بلندی هم آمده است **ادر** بفتح ثالث بروزن ما و بمعنی آذرست که آتش مغان و بکسر
ثالث شتر فضاه(?) و رگ زن را گویند **ادرخش** بروزن تاج بخش سرما و صاعقه و رعد و برق باشد **ادرم** بروزن چارغم نمدزین
اسب را گویند عموما و نمدزینی را گویند که چاک دار باشد خصوصا و بمعنی اسلحه همچو کارد و شمشیر و خنجر و نیزه و تیر و کمان و مانند آن هم آمده است
و افزاری را نیز گفته اند که نمدزین را با آن دوزند و آن چرمیست مانند درفش **ادرنگ** بفتح رابع و سکون ثالث و نون و کاف فارسی
غم و رنج و محنت و هلاکت را گویند و بعربی وبا(?) خوانند **ادمچرا** بامیم و یای فارسی و یای حطی و رای بی نقطه بالف کشیده لفظی است مرکب
و ذره(?) سماهای الهی باشد و مرشد کامل را نیز توان گفت **اده** بروزن خاره دو چوب بلند است که بروی زمین فرو برند و چوب دیگر

بر بالای آن و چوب بندند تا کبوتران و جانوران دیگر بر آن نشینند **ادیش** بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین نقطه دار آتش را با دال ابجد
بدل کرده ادیش گفته اند و اسکنه بفتح تای قرشت استعار دارد و غلط مشهور است چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده است
و با دانش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوع است بنابراین بعد از دال یای حطی در آورده اند و دلالت بر کسره ما قبل
کند و ادیش خوانده شود و بعضی بکسر ذال نقطه دار در آورده اند و این نیز غلط است چه اگر دال اصلی می بود بنا بر قاعده کلیه ایشان
که هر دال که ما قبل آن الف و یا واو ساکن باشد دال معجم است درست بود و چون این دال اصلی نیست بلکه بدل از تای قرشت است
پس دال نقطه دار نباشد **ادینه** بفتح تحتانی و دال ابجد و سکون ثالث و نون عیش و فرح را گویند **اذر** با ذال نقطه دار بروزن
بازر نام ماه اول بهار است از سال و ماه بودن آفتاب در برج حوت **اذاریون** بفتح همزه و ضم تحتانی و سکون فا و واو و نون
نوعی از زرد البحرات(?) که آن را الف در یا نیز گویند **اذاروس** بضم طای حطی و سکون واو و سین بی نقطه نام حکیمی است که مادر او
با وبزنا داده بود **اذر** اگرچه این لغت بطریق مفرد و مرکب بنا بر مشهور بفتح ذال نقطه دارست لیکن صاحب فرهنگ جهانگیری بضم
ذال نقطه دار تصحیح کرده و شرحی بسیار طولانی بر آن نوشته است مجملا بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند و نام فرشته ایست که موکل آتش است
و امور و مصالحی که در روز آذر واقع شود با او تعلق دارد و نام ماه نهم بود از سالهای شمسی و آن بودن آفتاب در برج قوس و نام
روز نهم باشد از هر ماهی و بموجب رسمی که میان پارسیان مقرر است که چون نام روز و ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن سازند در این روز
آذر نیز عید کنند و آتش خوانها را بر افروزند و دو مرتبه گردانند و در این روز نیک است ناخن چیدن و موی سر تراشیدن و با آتشخانه رفتن و کنایه
از عشق هم هست **اذرآباد** نام آتشکده تبریز است بمعنی ترکیبی آن معموره آتش باشد چه آذر آتش است و آباد معموره را گویند و نام شهر تبریز هم
هست **اذرابادگان** باکاف فارسی بالف کشیده و نون زده نام شهر تبریز و نام آتشکده تبریز است گویند چون در تبریز آتشکده
بسیار بوده است بنابراین بدین نام موسوم شده است **اذرباذگون** بسکون واو و نون آتشگاه و گلخن حمام و کوره آهنگری و امثال آن را
گویند **اذرابین** بکسر یای حطی و سکون تحتانی و نون نام آتشکده چهارم است که گویند که مجوس را هفت آتشکده نامی بوده هفت کوکب
و آنها اینست **اول** آذرمهر **دوم** آذرنوش **سیم** آذربهرام **چهارم** آذرآیین **پنجم** آذرخرین **ششم** آذربرزین **هفتم** آذر
زردهشت و هر یک از این آتشکده ها را منسوب بکوکبی از کواکب سبعه میداشته اند و بخوری که متعلق بآن کوکب می بوده می سوخته اند
**اذرافروز** بمعنی آتش افروز است و آن ظرفی باشد میان خالی بهیات کله آدمی و سوراخ تنگ دارد و چون آن را گرم کنند و میان آب
فرو برند آب بخود کشد و چون بر کنار آتش نهند بخاری از آن برآید که آتش افروخته گردد و نام مرغی هم هست که آن را ققنس می گویند
**اذرافزا** بازای نقطه دار بالف کشیده بمعنی آذرافروز است که آتش افروز باشد و آن از مخترعات جالینوس است با بای ابجد بالف کشیده
و نون زده نام آتشکده بوده که در تبریز بنا کرده بوده اند و بمعنی ترکیبی آن نگهدارنده و حافظ و خازن آتش بود چه آذر بمعنی آتش
و بادگان بمعنی نگهدارنده و خزانه دار و حفظ کننده باشد و بمعنی مجازی آن آتشخانه است و بعربی بیت النار خوانند و نام شهر تبریز نیز هست
**اذربایجان** با یای حطی بروزن و معنی آذرباذگان است که آتشکده تبریز و نام شهر تبریز باشد نام ولایتی هم هست که تبریز و شیروان و لاهیجان(?)
گویند وقتی که اوجوز(?) آن ولایت را آتش صحرا و مرغزارها جان که یکی از محال ولایت آذربایجان است و از اینجاست که در قدیم هر یک از
مردم یک و این خاک بیاورند و انجا بریزند و خود بنفس خود نیز بدان خاک آورد و بر تخت تمامت لشکر و مردم او هر یک دامنی خاک
بیاوردند و بر کشند پشته عظیمی بهم رسید نام آن پشته را آذربایکان کرد چه آذر بلغت ترک بمعنی بلند است و پایکان بمعنی بزرگان و تبحکمان(?)
در کار ایدان مشهور کرده اند و معرب آن آذربایجان است **اذربرزین** نام آتشکده ششم است که در فارس برزین نام شخصی از خلفای

ابراهیم زردشت ساخته بود و بعضی گفته اند که روزی کیخسرو سوار بود و میرفت ناگاه صدای رعدی بهم رسید چنان مهیب که کیخسرو خود را
از اسب انداخت دران اثنا صاعقه افتاد و بر زین اسب او خورد و زین را فروخته کرد دیگر نگذاشتند که آن آتش فرو نشیند و
همانجا آتشکده ساختند و آذر برزین نام کردند آذربو بر وزن نارگون گلی است و آن زرد رنگ می باشد و بوی تند
آن بر خار است و بیخ آن را اکلیل شوشی گویند و بعربی قلار خوانند و بعضی گویند آذربو بیخ خاری است و گل زردی دارد و شیرازیان چوبک
اشنان گویند آذربویه بفتح یای حطی گل اشنان است و بعضی گویند بیخ زعفران است و بعضی دیگر گویند بیخ خاری است که شیرازیان
چوبک اشنان خوانند و بخور مریم نوعی از آن است گویند اگر زن نازا آبستن نشود قدری از آن بخورد و بر گیرد آبستن گردد آذربهرام نام آتشکده
سیم است از جمله هفت آتشکده پارسیان و مجموع را در این گفته شد آذرپرا بکسر بای فارسی و سکون تحتانی و رای بالف کشیده
خادم و خدمتگار آتشکده را گویند آذرخرداد بضم خای نقطه دار نام آتشکده شیراز باشد و بعضی آتشکده بجز این آتشکده را میدانند و آذر
خرداد باد او وصعدوله هم نوشته اند و نام یکی از موبدان و دانشمندان هم هست و این آتشکده را او ساخته بوده است و نام ملکی است باعتقاد
پارسیان که بمحافظت آتشکده ها مامور است آذرخرین بضم خای نقطه دار نام آتشکده چهارم است از جمله هفت آتشکده پارسیان و آن بعضی
در تحت لغت آذر این نوشته شده است آذرجشن بفتحای نقطه دار و سکون شین قرشت نام روز نهم است از ماه آذر و پارسیان
این روز را مانند نوروز و مهرگان مبارک دانند و در این روز جشن کنند و عید سازند و جمیع آتشکده ها را صفا دهند و زینت کنند
و در این روز موی ستردن و ناخن گرفتن را نیک میدانند آذرروشن نام آتشکده پنجم است از جمله هفت آتشکده پارسیان و ایشان
این مذکور شد آذرشپ بفتح شین قرشت و سکون بای فارسی نام فرشته ایست موکل آتش و پیوسته در میان آتش می باشد
و بمعنی سمندر هم آمده است آذرشسپ بفتح شین نقطه دار و سکون سین منقوطه و بای فارسی نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته
در آتش میباشد مسکون آذرطوس بضم طای حطی و سکون واو و کسر سین و سکون تحتانی و نون سمندر را گویند و آن جانوریست
که در آتش مسکون کرده آذرطوس بضم طای حطی سکون واو و سین بمعنی آذرطوس است که شوهر مادر عذرا باشد
آذرفزا بکسر فا بمعنی آذرافروز است که آتش افروز باشد و آن ظرفیست میان خالی بهیأت کله آدمی و حقیقت آن در آتش افروز
گفته اند آذرفشا بکسر فا آذرافزا باشد آذرگشپ بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و بای فارسی نام فرشته ایست
موکل بر آتش و پیوسته در آتش میباشد و مخفف آذرگشسپ هم هست آذرگشسب بفتح شین و سکون شین و بای فارسی نام آتشکده
گشتاسب است در بلخ ساخته بوده است و تمام گنجهای خود را آنجا گذاشته و ذوالقرنین آن را خراب کرد و گنجها را برداشت و مطلق آتشکده را
نیز گویند و بمعنی برق هم آمده است و آتش دانش پرست را نیز گفته اند و نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش مقام دارد و بمعنی
آن آتش جهنده باشد چه آذر بمعنی آتش و گشب بمعنی جهنده و جستن و چرخ کننده آمده است و این معنی مناسبت تمام با برق دارد آذرگون بضم کاف
فارسی و سکون واو و نون نوعی از شقایق است که کنارهای آن سرخ و میانش سیاه می باشد و بعضی گویند گیاهیست که بسرخی زند و از میان
آب میروید و بعضی دیگر گفته اند نوعی از بابونه است و گل همیشه بهار را نیز گویند و معنی ترکیبی آن آتش مانند است چه آذر بمعنی آتش و گون
بمعنی مانند باشد و نام اسبی هم هست و سمندر را هم می گویند آذرکیش بکسر کاف و سکون تحتانی مجهول و شین قرشت آتش پرست را گویند
آذرم بفتح رابع و سکون میم زین اسبی را گویند که بنوزین آن و دم باشد و بمعنی بنوزین هم آمده است آذرماه نام ماه
نهم است از سالهای شمسی و آن بودن آفتاب بود در برج قوس آذرنگ بفتح ثالث بر وزن لاله رنگ بمعنی روشن و نورانی
باشد و بمعنی رنج و محنت و صعب و غم و سختی و هلاک نیز گفته اند آذرنوش بضم نون و سکون واو و شین بمعنی نوش آذر است و آن آتشکده دوم

باشد از جمله هفت آتشکده پارسیان آذرهمایون بضم ها نام ساحری بوده از نسل ثام و خدمت آتشکده صفهان می کرده و ذو
القرنین او را به بلیناس حکیم داد و بدین سبب بلیناس را جادوگر می گفتند آذرهوشنگ نام اولین پیغمبریست که بعجم مبعوث شده و ا
مه آباد نیز گویند و امتان او را از هوشنگیان خوانند آذربایس بتحتانی بالف کشیده و بای منقوطه زده صمغ درختی است
کوهی است و در استعمالکاران و بفتح همزه هم آمده است آذریان بکسر رابع بر وزن ادیبان آذرهوشنگ را گویند و آذرهمر
اولیست که بعجم مبعوث شد آذریون بر وزن و معنی آذرگون است که نوعی از شقایق و گل همیشه بهار باشد و شیرازیان آن را گل
حشیم گویند و نام گیاهی است که شکوفه آتش در نهایت سرخی میباشد و در دهای طلب طلا کنند نافع آید آذون بر وزن هامون
بمعنی انجانی باشد چنانکه آید بدون معنی اخلاص است آذیش بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین قرشت چوبی را گویند که بر ستانه
در خانه استوار و بمعنی دیره چوب و خس و خاشاک هم آمده آذین بر وزن و معنی آیین است که زیب و زینت و آرایش و آیین
و قاعده و قانون باشد و بمعنی آلتی که روغن را از دوغ جدا می کند هم هست یعنی آرایش کردن بار آراد بر وزن آباد نام روز
بیست و پنجم است از هر ماه شمسی و نام فرشته باشد که موکل است بروز و امور و مصالح این روز تعلق باو دارد و گویند در این روز
جامه پوشیدن بسیار خوب است و نو کردن لباس پاره بد است آرازیش بکسر زای هوز بر وزن آسایش بمعنی خیر و خیرات کردن و داد
خدا و چیزی بکسی دادن باشد آرام بر وزن بادام بمعنی سکون و قرار و طاقت و اطاعت باشد و امر بساکن شدن و قرار گرفتن
هم هست یعنی ساکن شو و قرار بگیر و بمعنی جا و مقام هم آمده است و باغی را نیز گویند که در میان شهر و ده و قصبه باشد آرامبن بفتح
بای ابجد و سکون نون بمعنی احترام است که باغ میان شهر و قصبه و ده باشد آرامش بر وزن و معنی آسایش است که فراغت و راحت
باشد آران بر وزن باران نام ولایتی است و اریکه را نیز گویند که مرفق باشد آرای بر وزن یارای آرایش و آرایش
کننده و آراسته را گویند و امر بآراستن هم هست یعنی بیارا و آرایش کن آرایش بر وزن آسایش بمعنی زیب و زینت باشد
و رسم و عادت و آیین را نیز گویند و نام نوایست از موسیقی آرایش خورشید نام لحنی است از سی لحن باربد و خطی که بر عارض خوبان
بر آید آرت بفتح ثالث و سکون فوقانی اریکه را گویند که تکیه گاه و ساعد و بازوست و بعربی مرفق خوانند آرج بفتح
ثالث و سکون جیم مخفف آرنج است که مرفق باشد و نام پرنده ای نیز هست آرد بفتح ثالث و سکون دال ابجد مخفف ارداد است که نام
روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی باشد و بسکون ثالث معروفست که غله آسیا کرده باشد و بمعنی تفتیده هم آمده است آردتوله بضم
فوقانی و سکون واو و فتح لام آشی باشد مانند کاچی که از آرد پزند و بیشتر مردم درویش و فقیر خورند و آن را بعربی سخینه گویند
آردوله با دال ابجد بر وزن و معنی آردتوله است که آش کاچی مانند باشد آردم بفتح رابع و سکون میم نام گل آذر
یونست که نوعی از شقایق و گل همیشه بهار باشد آردن بفتح رابع و سکون نون ترشی پالا را گویند و آن ظرفیست مانند
کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند و کفگیر را نیز گویند و نام ولایتی هم هست آردناله با های بالف کشیده و فتح لام
بمعنی آردتوله است که آش کاچی مانند باشد آرزه بفتح زای هوز کاهگل را گویند و آن خاکی است که با کاه آمیزند و کاهگل سازند
و بر دیوار و بام خانه مالند آرزه گه بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت گلگیر را گویند که کاهگل سازد آرست بر وزن
و رست بمعنی توانست باشد و ماضی توانستن است و مخفف آراست هم هست که از آراستن باشد آرسته بر وزن وارسته
مخفف آراسته باشد آرش بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار نام پهلوانی بوده از لشکر منوچهر در صنعت تیراندازی
عدیل و نظیر نداشته چنانچه تیری از آمل برانداخته و قریب بچهل روز راه است گویند آن تیر مجوف بوده است و آن را از شبنم پر کرده

بوده بوقت طلوع آفتاب بجانب مشرق انداختی و نام پسر دوم کیقباد هم هست که او را کی آرش گفتندی و بکسر ثالث بمعنی نفی باشد
که در مقابل لطفی است چه آرش بمعنی معنی است **ارغ** بضم ثالث و سکون غین نقطه‌دار مخفف آروغ است و آن بادی باشد که با صدا
از گلو بر می آید **ارغاده** بر وزن ماستاده نام رود خانه‌ایست **ارغده** بضم ثالث بر وزن آرزده بمعنی خشمناک و خشمگین و قهر
آلود و خشم آور باشد و بفتح ثالث حریص و حیرنا را گویند **ارغیش** بفتح اول و ثانی بر وزن منکیش پوست بیخ درخت زرشک
و آن را در داروهای چشم نیز بکار برند **ارمان** بر وزن آسمان بمعنی حسرت و آرزو و دریغ و افسوس باشد و افسوس را نیز گویند **ارم**
بکسر میم مخفف آرمیده باشد یعنی قرار گرفته و ساکن شده و بسکون میم بر وزن دارند بمعنی دریغ و افسوس و پشیمان باشد **ارمش**
بکسر میم مخفف آرامش است که ساکن شدن و آسایش و فراغت و راحت کردن باشد **ارمون** بر وزن وارگون زری را گویند
که پیش از کار کردن بکار کرده دهند و بعربی عربون خوانند **ارمیده** بر وزن نارسیده قرار گرفته و ساکن شده را گویند **ارنج**
بر وزن نارنج بندگاه ساعد و بازو باشد و بعربی مرفق خوانند و بمعنی بازو هم بنظر آمده است که از مرفق باشد تا دوش **ارنگ** با کاف
فارسی بر وزن و معنی ارنج است که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته‌اند و بمعنی بهانه و پنداری و گمان بر کام آمده است و …
هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی گونه و روش و طرز باین روش و بدین گونه و نام موبدی هم هست و حاکم ملک را نیز گویند **اروغ**
بغین نقطه‌دار بر وزن فاروغ باد و بخار گویند که از گلو با صدا بر آید و بجای غین قاف نیز گفته‌اند و با عقوق قافیه کرده‌اند **ارون**
بر وزن قارون صفتهای خوب و نیک را گویند **اروند** بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد شان و شوکت و فر و شکوه را گویند **اروین**
بر وزن … تجربه و امتحان و آزمایش را گویند **اره** بر وزن چاروب … را گویند **اربدیه** بکسر ثالث و سکون
تحتانی و دال ابجد … این لغت از اتباع است و بمعنی … باشد مانند پیاز نگاشته و … از دیستان آورند و … طلا کنند نافع باشد و موزون
… **اریغ** بکسر ثالث و سکون تحتانی و غین نقطه‌دار کینه و عداوت
باشد و سرزنش و نفرت را نیز گویند که از شخصی در دل کسی جای کند و باین معنی بازای نقطه‌دار هم آمده است **ارز** بسکون زای نقطه
دار بمعنی آرزو و خواهش با ابرام و حرص باشد و هم امر و نام جای و مقامی و نام شهری و مدینه هم هست **ارژ** بسکون زای فارسی بمعنی
آسودن باشد و امر بآسودن هم هست یعنی بیاسای و آسوده شو **ازاد** بر وزن آباد و نام شهریست در توابع گرگان و مردم آنجا عید
پرست می باشند … مطلق بی عیب را گویند یعنی هر چیز که از عیب وارسته باشد و بی قید و مجرد و خلاص شده
و نجات یافته را نیز گفته‌اند چنانچه اگر کسی گوید فلان را آزاد کردم یعنی از قید بندگی فارغش ساختم و خلاصش ساختم و سوسن بعضی را نیز آزاد
گویند بسبب آنکه او از علت کجی و کینه و شاخ دیگر کردن فارغ است و درختی هم هست که آنرا در هندوستان بکاین می گویند و درخت ارزن
و گاوس هم گویند و درختی را نیز گویند … و سرو و ریاحین باعتبار آزاد خوانند و نام درخت سرو هم هست گویند …
پرسیدند که چندین درخت نامور و برومند هست چرا هیچیک را آزاد نمی گویند مگر سرو را گفت هر یک را ثمره مدارکت هر یک را …
وقتی معلوم است که گاهی تازه و گاهی پژمرده و سرو را از اینها فارغ است و پیوسته تازه و نیکو باشد پس صفت آزادگان است **آزادزاد**
درختی میباشد بسیار عالی که … اتفاق می افتد که شش ذرع شاه بلکه هفت ذرع … می رسد و ارتفاع آن تا هشت ذرع شاه میشود …
و … میباشد که چوب آن را … باشد و بسیار دیر میپوسد در آب و … و از آن چوب و بیخ آن …
… و آن درخت در … میباشد و … باشد و درخت … بسیار هموار میباشد و …
که … آن درخت بالا … و برگ آن نزدیک به برگ انار … و باری … که از آن تخم میگویند …

ارز

ورسته عمل آید و در اصطلاح محققان کسی است که از تعلقات ظاهری و باطنی خلاص یابد **ازادورد** با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت
مضموم بر او زده نوعی از چند صحرائی است و آنرا اجلیم گویند ضمادات نقرس و مفاصل را نافع است **ازاددرخت** درختی است که آن را
در کرمان زهی زیت و در ری درخت طاق و طلک می گویند و بعربی علقم و شجره حره خوانند و خلط با رو میوه آن درخت است اگر کسی
آنرا بهایم بخورانند بمیرند و اگر بر جان شوند مرغان سر راه دار بکشند و بعضی گویند آزاد درخت طاق است و هیزم آن بهترین همه هیزمهاست چه
آتش آن مدتی باقی ماند **ازادمیوه** بکسر میم حلوائیست که از قند و مغز بادام و پسته و نخود مقشر سازند و بعضی نخود قندی و بادام قندی و پسته قندی را
گویند که برنگهای مختلف ساخته باشند **ازادوار** با واو بالف کشیده و رای قرشت زده نام صوتی است از موسیقی و نام مرغی است از قبیل
اسفرود گویند و در اینجا اکثر بسیار خوب میشود **ازاده** بر وزن آماده بمعنی آزاد و سرو را گویند و مردم وطی شعار و مردمان بی‌ریا و صلحا
و حلال زاده و اصیل را هم گفته‌اند و باصطلاح محققان نفسی باشد که از تعلقات بشری رسته و قیدش بمرتبه اطلاق پیوسته و قطره وجودش
عین محیط هستی گشته **ازادول** بکسر دال ابجد … فارغ بال است و مرد صالح و حلال‌زاده را نیز گویند **ازادی** بر وزن آبادی آزاد
که عیش بندگی باشد و شکرگذاری را نیز گویند **ازخ** بفتح ثالث و سکون خای نقطه‌دار ثیثهای کچکی را گویند که بعد بر اندام آدمی
بر می آید و درد نمی کند و بعربی ثولول خوانند **اژخ** بازای فارسی بر وزن و معنی آزخ است از اندام آدمی بر می آید و درد نمی کند
که ثولول باشد **ازدن** بفتح ثالث بر وزن آمدن بمعنی خلیدن سوزن و امثال آن و چیده و کوفته باشد و بمعنی تنگ کردن هم
آمده است **اژدن** بازای فارسی بر وزن و معنی ازدن باشد و خلانیدن سوزن و امثال آنست و استره زدن و از هیمه بر سنگ
و بسیار زدن نزدیک یکدیگر را نیز گویند **ازده** بر وزن آمده بمعنی تنگ کرده و خلانیده شده باشد اعم از سوزن و غیر آن **اژده**
بازای فارسی بر وزن و معنی دوم ازده است که خلانیده شده باشد اعم از آنکه با سوزن یا چیزی دیگر کنند **ازر** بفتح ثالث بر وزن … و در
مخفف آزار است و امر بآزردن و آزار رسانیدن هم هست و بمعنی کج طبع نیز آمده است و … نام پدر ابراهیم علیه السلام باشد و بعضی گویند
عم ابراهیم است چه پدر ابراهیم تارخ نام داشته است لیکن بعد از فوت تارخ آزر را در پدر … **ازرباد** با بای ابجد بر وزن
… نام پسر ماراسپند است و او موبدی بود و از اولاد زردشت معاصر اردشیر بابکان و در آن زمان حکیمی استاد بوده است …
اردوای پسر … **ازرخش** بر وزن تاج بخش شورش و صاعقه را گویند یعنی برق و رعد … و مردم
هلاک باشد **ازرد** بفتح ثالث و سکون رابع و دال ابجد بمعنی رنگ و لون باشد **ازردهشت** کنایه از کوزپشت باشد و چاروا
نیز گویند که پشت او زخم و جراحت شده باشد **ازرم** بفتح ثالث و سکون رابع و میم چند معنی دارد اول حیا و شرم باشد **دوم** بزرگی
و شوکت و حرمت را گویند **سیم** تاب و طاقت بود **چهارم** رحم و شفقت و مهر و محبت و نرمی و مردی و آدمیت **پنجم** غم و اندوه
و نگاه داشتن حق را گویند **ششم** عدل و انصاف و یکدلی باشد **هفتم** ظاهر و آشکارا گویند **هشتم** سلامی و راحت **نهم** کناره
و پاس خاطر دلگی باشد **دهم** غضب و قهر و خشم را گویند **یازدهم** بمعنی مسلمان شدن باشد **دوازدهم** نام دختر خسرو پرویز است او
چهار ماه پادشاهی کرد **ازرمیدخت** بکسر میم و ضم دال نام دختر خسرو پرویز است و او چهار ماه پادشاهی کرد و بعضی گویند شش ماه
و نام شهری هم هست که او بنا کرده است **ازرنگ** بفتح رابع بر وزن باورنگ بمعنی غم سخت و محنت صعب باشد و هلاک باشد و بمعنی جنگ
… **ازغ** بضم ثالث و سکون غین نقطه‌دار آنچه از شاخهای درختخرما و تاک انگور و درختان دیگر ببرند و آنرا
جلبه خوانند **اژغ** بازای فارسی بر وزن و معنی آزغ است که شاخهای درخت بریده باشد و لیف خرما را نیز گویند **ازفنداک**
بفتح فا و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و بکاف زده قوس قزح را گویند **اژفن** بازای فارسی بمعنی ازفنداک است

که قوس قزح باشد ارژنگ بزای فارسی ساکن و کاف فارسی بنون زده دری باشد که آنرا مانند پنجره ساخته باشند و از عقب آن توان نگاه کرد
ارژمند بامیم بروزن پای بند خداوند حرص و آز باشد یعنی حریص و صاحب خواهش چه مند بمعنی صاحب و خداوند هست ارژون
بروزن وارگون آزمایش و امتحان را گویند ارژند بزای فارسی بروزن پابند گلی باشد که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بر آن
نهند و گل و لای ته حوض و جوی را نیز گویند و کلابه را هم گفته اند ارژندن بروزن آگندن بمعنی اچیده کردن باشد ارژنیدن بروزن
واخنیدن در میان دو خشت گل آگندن باشد ارژنگ بفتح ثالث و سکون رابع و کاف فارسی چین و شکنجی را گویند که بر روی و اندام مردم
افتد خواه در پیری و خواه از روی قهر و غضب باشد ارزور بزای هوز بروزن ساطور صاحب حرص و آز را گویند که حریص باشد آن
لفظ هم لفظ آزور و برخی بمعنی هوسناک هم گفته اند و بروزن داور هم آمده است که صاحب و خداوند حرص و آز باشد چه آز
حرص است و ور بمعنی صاحب و خداوند ارزوغ بروزن ارموغ بمعنی پیراستن باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی از درخت و بعضی
شاخهائی را گویند که از درخت خرما و تاک و غیره بریده باشند ارژوغ بزای فارسی بروزن و معنی ارزوغ است که شاخهای بریده
درخت خرما و تاک و غیره باشد و لیف خرما را نیز گویند ارژیانه بزای فارسی بروزن تازیانه فرشی را گویند که از خشت پخته
و سنگ کرده باشند ارژیخ بزای فارسی و یای حطی بروزن تاریخ مطلق حرکت را گویند عموما و حرکت گوشه چشم را خصوصا و
بعربی رمص خوانند ارزیدن بزای هوز بروزن و معنی ارزیدن باشد که غلتانیدن سوزن و امثال آنست و اچیده کردن را نیز
گویند خواه با سوزن باشد و خواه بغیر سوزن ارزیر بروزن جاگیر بمعنی آزار و رنج و محنت باشد ارژیر بزای فارسی بروزن
جاگیر بمعنی آماده و مهیا کردن باشد مطلقا و تالاب و آبگیر الطوفان را نیز گفته اند و بمعنی غلبه و زیادتی و بانگ و فریاد هم آمده است
بمعنی زیرک و هوشیار و هوشمند هم هست و پرهیزکار را نیز گویند ارژیراک بزای حطی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی بانگ و فریاد
کردن است مطلقا و از ادای هستور بروزن باریک چیدن بمعنی بانگ کردن و هشیار و خبردار شدن و مهیا و آماده و ساختن باشد
ارزیغ بکسر زای هوز و سکون یای حطی و غین نقطه دار تنفر و نفرت را گویند که از اقوال و افعال کسی در دل بهم رسد ارژینه
بزای فارسی بروزن آدینه آلتی باشد از فولاد که سنگ آسیا را بدان تیز کنند آس بروزن طاس آسیا را گویند خواه بدست
گردانند و خواه به آب و خواه بکار و باد و آن سنگیست مدور و مسطح و از هم شدن و خرد کردن دانه گندم و جو را نیز گویند و در زیر آسیا و نوعی
از ریحان باشد بغایت خوشبوی و نام جانوریست سفید و سر و دم سیاه می باشد و از پوستش پوستین سازند و آنرا بعربی قاقم خوانند
و شخصی را نیز گویند که موی او در بچه باشد و نام قریه ایست از قرای فارس و در ترکی نام شهریست از ولایت قپچاق و در عربی درختی است
و دوا از آب الاس خوانند گویند عصای موسی از چوب آس بوده و در ملک روم درخت آن از جاهای دیگر بزرگتر می شود و شکوفه
آن خوشبوی می باشد هر کس آنرا ببوید بخواب رود و البته محتلم شود و نقیه عسل را نیز گفته اند که در شان اکثرین مانده باشد و نقیه خاکستر را
نیز گویند که در جای مانده باشد و نشانهای عمارت خراب را هم گفته اند و در هندی بمعنی امیدواری باشد و کمان تیراندازی را نیز گویند
آسا بسین بالف کشیده زیب و زینت و آرایش باشد و بمعنی تکیه و وقار هم آمده است و آسودن و آسوده و آسایش
نیز گویند و بمعنی دهان دره هم هست که خمیازه گویند و بعربی تثاؤب خوانند و شبیه و نظیر و مانند را نیز گفته اند و بمعنی تکیه و وقار هم آمده است
و آسودن را نیز گویند یعنی بیاسا و آسوده شو و بمعنی هیبت و صلابت و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند آساره بروزن آواره
بمعنی حساب باشد که از شمردن و حساب کردن است اسافزون بفتح همزه و سکون فا و زای هوز مضموم بواو و نون زده بمعنی ارژینه است
و آن آلتی باشد از فولاد که آسیا را بدان تیز کنند اسال بروزن پامال ارس و چنار را گویند اسانه بروزن نادانه بمعنی

باشد و خواب و آسایش را نیز گفته اند آسبان بروزن پاسبان بمعنی آسیابان باشد چه آس آسیا را گویند اسبری بکسر ثالث
و فتح بای ابجد و کسر رای قرشت باشد بتحتانی زده مورد صحرائی و بهترین آن رومی می باشد طبیعت آن گرم و خشک است و علت
صرع را فایده دهد و آنرا مورد اسفرم نیز گویند آستان بسکون ثالث و فوقانی بالف کشیده بروزن آسمان مرادف آستانه که کفش کن و میان
در خانه باشد و آنرا آستانه هم گویند و بر پشت خوابیدن را نیز گویند و بکسر ثالث استخراج سالهای مخصوص مولود باشد که آنرا
بعربی قران و عقبه خوانند آستان بر خود شکستن کنایه از خراب شدن باشد بمعنی بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده است آستانه فانی
بکسر نون کنایه از دنیای فانیست آستانه گردون کنایه از آسمان دنیاست که فلک قمر باشد و آنرا آستانه گردون هم گویند
که بجای الف واو باشد و بمعنی لطافه است کنایه از باطن هر چیز باشد آستین بکسر رابع مخفف آستین است آستی بروزن
رستی بمعنی آستین است که مخفف آستین باشد آستیم بامیم بروزن و معنی آستین است و خونی باشد در جراحت و بعضی جراحت را
گویند که مندمل شده باشد و چرک در میان آن مانده باشد و سرمای را نیز گویند که بر جراحت زند و جراحت بسبب آن آماس کند
و بمعنی دهان ظرف و اوانی هم آمده است آستین افشاندن کنایه از ترک دادن و انکار نمودن باشد و بمعنی رقص کردن هم هست و تمام
بخشش نمودن را نیز گویند آستین برچیدن کنایه از مستعد و مهیا و آماده شدن بکاری باشد آستین برزدن بمعنی آستین برچیدن است که کنایه
از مستعد شدن بکاری باشد آستین بدندان گرفتن کنایه از دست کوتاه کردن باشد یعنی دست درازی و فضولی نکردن آستین فشاندن بمعنی آستین
افشاندن است که کنایه از ترک دادن و رقاصی نمودن و بخشش کردن باشد آستین مالیدن بمعنی آستین برچیدن است که کنایه از مستعد و مهیا
شدن بکاری باشد آستینه بروزن پاسینه تخم مرغ را گویند اسر بضم ثالث و سکون رای بی نقطه بمعنی کشت و زار و غله زار باشد
و بزبان علمای اهل هند آدم جوان را گویند اسریس بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بی نقطه میدان اسب و آورد را گویند اسغده بضم
ثالث و سکون غین نقطه دار و فتح دال بی نقطه هیزم نیم سوخته را گویند و بفتح ثالث بمعنی آماده و مستعد و مهیا باشد اسغنه بضم ثالث
بروزن الفغنه بمعنی اول اسغده است که هیزم نیم سوخته باشد اسک بروزن آبک مرضی است نزدیک ارزه جاف و در جاهای گرمسیر
که میان او و شیراز شصت فرسنگ راه است و آنرا عوام ارغان خوانند اسکون بروزن افکون نام دریای خزر است که دریای
گیلان باشد و نام ولایتی هم هست اسمار بامیم بروزن شاخسار درخت مورد را گویند و بعربی آس خوانند آسمان معروفست و بعربی
سما و فلک خوانند و معنی ترکیبی آن آسیا مانند است باعتبار گردیدن چه آس آسیا را نیز گویند و نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات
و او را اغراریل خوانند و نام روز بیست و هفتم از هر ماه شمسی و تدبیر و مصالح روز مذکور باو تعلق دارد و بعضی گویند نام روز بیست و پنجم از هر ماه
شمسی را آسمان گویند والله اعلم آسمان برین بکسر نون و فتح بای ابجد فلک نهم را گویند و آنرا فلک الافلاک خوانند آسمان دره بفتح دال
بی نقطه کهکشان را گویند و بعربی مجره خوانند آسمان و ریسمان و این مثلیست و در جائی گویند که شخصی در برابر معقول جواب نامعقول
گوید آسمانه بروزن آستانه سقف خانه را گویند آسمانه زبان یعنی زبان آسمانه که مراد از آن زبان ملایکه باشد اسمند بروزن
ناشکند دروغ گفتن و لوث و خدعه باشد و سرگشته و حیرانرا نیز گویند اسموغ بروزن ابدوغ نام دیویست از متابعان اهرمن
که سخن چینی و فتنه انگیزی و دروغ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن و عداوت بهم رسانیدن تعلق بدو دارد اسنستان بکسر نون
بروزن کاوستان نام پدر زن وامق است و او عاقبت بدست وامق کشته شد آسوده بروزن آلوده بمعنی بی زحمت و بی آلام
و بی مشغله باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است آسه بروزن کاسه کشت و زراعت باشد و زمین را نیز گویند آسیا معروفست
و آن سنگی باشد مسطح و مدور بر بالای سنگ دیگر که آب و باد و دواب و حیوان دیگر آنرا بگردانند و بعضی گویند آنچه با آب گردد آسیا گویند

وانچه با دست گردانند یا با چارپا و اگر واحد آسیا گویند چه اصل این لغت اس آب بوده بسکون سین و سین اکسر و وادها
اس آب شده بنابر آنکه در لغت فارسی حرف مضاف مکرر می‌باشد و چون فارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار می‌کنند هرات
گذبر کاه بر اول کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد می‌آرند چهار حرف که بای زایده و بای امر و میم نفی و نون نفی باشد
در آورند بکسالف ابیا قلب کرده الف دیگر را استعمال خود می‌گذارند و چون کلمه اس آب را آسیا افروزند و یک الف اباقلب
کرده ماند آسیاب شد پس آسیای دست را آسیای بادگفتن صحیح نباشد و لهذا آسی که بحوذ کارگر دانند خراس و آنچه بدست
گردانند دست آس گویند و چون فارسی واو و بیا و برعکس تبدیل می‌یابد آسیا کفتن صحیح باشد و در این لغت باداو هرده و بکثرت
استعمال افتاده است و بعربی رحی می‌گویند **آسیازن** بالف ممدوده و فتح زای فارسی و سکون نون آلتی باشد که آسیا را بدان
تیز کنند و بعربی نقار گویند **آسیاب** بروزن مهتاب آسیا باشد و آنرا آسیا نیز گویند **آسیازنه** بفتح زای هوز و نون بمعنی
آژینه است که آلت آسیا تیز کردن باشد **آسیب** بکسر ثالث و سکون تحتانی و بای ابجد مطلق آزار باشد و آزار را نیز گویند که از پهلو
زدن و دوش بر دوش خوردن و کوفتن و کوفته شدن بهم رسد و آنرا بعربی صدمه خوانند بمعنی آفت و نکبت هم آمده است
**آسیم** بروزن جاجم جبت زند و پازند و استاد و بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند **آسیمه** بفتح میم بمعنی دیوانه مزاج و شوریده
و شیفته و مدهوش و مضطرب و سرگشته و متحیر و سرگشته باشد و بمعنی خیره هم آمده است و از خیره که باشد **آسیون** بروزن افیون
بمعنی آسیمه است که سرگشته و حیران و شوریده و مدهوش و خیره باشد **آسیه** بروزن ناجیه نام زن فرعون است که موسی
یاری کرد گویند بعد به قوت الهوت خوانند و بمعنی نوشیدن و آشامیدن آب و شراب مانند آن باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی بیاشام
و بنوش و آشامنده را نیز گویند که فاعل آشامیدن باشد و نام ولایتی است پس مشرق و شمال بخاله و آن ولایت عود و عجایب خوشبو
و آباد و آنرا نیز قهله گویند که در وقت پخته شدن برنج از آن بگیرند **آشب** بفتح ثالث و سکون بای ابجد موضعی است از نواحی طالقان
و بسکون ثالث هم گفته‌اند **آشب کان** جند بید سرخ گویند خانه بکتابت **آش پکان** کنایه از آنست که کسی را از برای از از کسی دیگر
**آشتی خواره** حلوا و طعامی را گویند که بعد از آشتی میان دوستان بپزند و صرف نمایند **آشتنه** بروزن الفته هم آمده و
پریشان حال و عاشق را گویند **آشکو** باکاف بروزن جارسو مخفف اشکوب که هر مرتبه از پوشش خانه باشد **آشکوب**
بروزن خاکروب بمعنی آسمان و سقف خانه باشد و هر مرتبه از پوشش خانه را نیز گویند چنانکه گویند این عمارت سه اشکوب یعنی سه
مرتبه است و بمعنی چینه دیوار هم آمده است یعنی هر مرتبه از گل که بر دیوار گذارند و آسمان را نیز اشکوب گفته‌اند **آشمید** بفتح ثالث بروزن
آرمید مخفف آشامید است که ماضی آشامیدن است **آشنا** بسکون ثالث و نون بالف کشیده معروف که نقیض بیگانه باشد و شناور
آب و رود را نیز گویند که شنا کننده باشد و شناوری و آب ورزی را هم گفته‌اند و نزد محققان تجلی است که بذاته نشاة از تحقیق حق
آور ده باشد و با شاهد و معشوق رابطه آشنائی بود **آشناب** بروزن مهتاب بمعنی شناور باشد که شناکننده است **آشناگر**
بسکون واو بمعنی شناور باشد **آشناور** بروزن و معنی آشناگر است که شناکننده باشد **آشناه** بروزن پادشاه بمعنی شناگران باشد
و شناکننده را نیز گویند **آشو** بضم ثالث و سکون واو مخفف آشوب است که شور و فتنه و غوغا هم هست و فاعل امر باین معنی **آشوردن**
با راء و دال بی‌نقطه بروزن آمرختن بمعنی امیختن و ممزوج کردن و خمیر نمودن باشد **آشوغ** بروزن آروغ بمعنی مجهول و غیر معروف را
گویند **آشوفش** با فا بروزن وارو حاش بمعنی آشفتن و بهم برآمدن باشد **آشیان** با یای حطی بروزن ماکیان خانه مرغان را
گویند و سقف خانه را نیز گفته‌اند **آشیانه** بروزن تازیانه بمعنی آشیان باشد که خانه مرغان و سقف خانه باشد **آشینه** بروزن
جاکه

خایه تخم مرغ را گویند **آشیهه** با های هوز بروزن پاکیزه صدای شیهه است و بعربی صهیل را گویند **آصف** بفتح صاد و سکون فا نام
پسر برخیاست و او یکی از علمای بنی اسرائیل و وزیر سلیمان بود و علوم غریبه و کیمیا با و منسوب است و در صحاح الادویه بمعنی بیخ کبر است
که در عربی اصل الکبر خوانند و باین معنی بفتح همزه هم آمده است گویند این لغت عبرانیست **آطریلال** با طای بی‌نقطه و دو لام بروزن
چاروبدار بلغت رومی رستنی باشد که آنرا بعربی حشیشة البرص خوانند و تخم آنرا استعمال کنند و آن بزرگی تخم کرفس است
و کبود رنگ می‌باشد و بغایت تلخ بود و بهق و برص را نافع است و اگر بکوبند و در بینی زن آبستن بدمند بچه بیندازد و بعضی گویند
جزو اول مفتوح و دویم ممدود است و لغت یونانی **آغار** با غین نقطه‌دار بروزن ناچار هر چیزی که کشیده و چینه از آن
باز فرو شدن کم باشد بر یکی از جا و آمیخته و بهم پیوسته و سرشته را نیز گویند و بمعنی برانگیخته و تحریک کرده هم آمده است و آغا خوانند
**آغارد** بفتح واو و سکون دال بی‌نقطه یعنی بهم بیامیز و سرشته کند و برانگیزاند و تحریک نماید و بسکون را بمعنی سرشته کرده
و بهم برآمیخته و تحریک نمود و برانگیزانید **آغاردن** بفتح دال و سکون نون بمعنی سرشتن و برانگیزانیدن و تحریک نمودن و فرو
شدن و فرو کردن کم باشد بر یکی از یا بر جای دیگر **آغاز** با زای نقطه‌دار بروزن آواز بمعنی صدا و ندا باشد و ابتدای کارها را
نیز گویند و بمعنی قصد و اراده هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی قصد کن و اراده نما **آغازیدن** بروزن پاشیدن بمعنی
آغازدن است که سرشتن و تحریک نمودن و غیره باشد و فرو کردن کم بود بر زمین یا بر جای دیگر **آغازه** بروزن آوازه
دست افزاری است کفش دوزان را و دوالدوز را نیز گویند که بدان چرم درون کفش دوزند تا آب و خاک به درون کفش نرسد **آغازند** بکسر زا
و سکون تحتانی و دال بی‌نقطه ابتدا کرد و قصد و اراده نمود **آغازیدن** بروزن آشامیدن یعنی قصد و اراده نمودن و ابتدا کردن **آغال**
بسکون لام بمعنی آشفته کرده شده و برآشفتن باشد یعنی برانگیختن و بمعنی تحریک نمودن و بر شورانیدن بجنگ هم هست که بعربی اغوا گویند
و امر باین معنی نیز آمده است یعنی تحریک کن و بشوران و نا چاریده فرو کردن را نیز گویند و بعربی بلغ خوانند و جایی باشد در صحرا
و کوه که چهارپایان گوسفندان و چارپایان دیگر کنند و خانه زنبور را نیز گفته‌اند و بمعنی گرفتار کردن چیزی باشد بر چیزی که محکم شود
بکوبش و بمعنی خسبیدن هم گفته‌اند **آغالیش** نام درختی است بسیار بزرگ و آن را سه گویند و آن چیزی بود مانند خریطه و پر از نشا
باشد و آنرا پشه خانه گویند و آن درخت را بعربی شجرة البق خوانند **آغاله** بفتح لام و سکون دال مشتق از آغالیدن است یعنی برجنب
برکنند و بشورانند **آغالش** بروزن آسایش مردم را بخصومت افکندن و تحریص نمودن بجنگ و کسی را بر کسی تیز کردن باشد که بعربی
اغوا گویند **آغالیدن** بروزن پاشیدن بمعنی آغالش است که تند و تیز کردن مردم باشد بجنگ و خصومت افکندن میان مردم و بمعنی
بشور آمدن و جنگ و آزردن هم هست **آغالیده** بسکون های هوز برجنگ تیز کرده شده و آشفته گردیده را گویند **آغر** بروزن
ساغر رخانه خشکی را گویند که میدا رکودش سیلاب در هر جا آن اندک آبی ایستاده باشد **آغرده** بروزن واکرده
جامه نازک و تنک را گویند و در جای دیگر جامه تنک پاره نوشته‌اند **آغستن** بفتح ثالث بروزن وارستن بمعنی پر
کردن بود چیزی را در جایی بزور **آغسته** بروزن وابسته بزور پر کرده شده باشد چیزی در جایی **آغش** بضم ثالث و سکون
شین قرشت مخفف آغوش است که بغل و کنار باشد **آغشته** بفتح ثالث بروزن واشته بمعنی آلوده و تر کرده و آمیخته باشد و چیزی را
نیز گویند که آب داده باشند **آغل** بکسر ثالث بروزن عاقل بمعنی آغال است آن جایی باشد در کوه و صحرا که چهارپایان و گوسفندان
ماند **آغند** بفتح ثالث بروزن و معنی آکند است که پر کرده و پر کرده شده باشد و ماضی پر کردن هم هست یعنی پر کرد و داشت
**آغنده** بفتح ثالث بروزن وارنده چیزی در جایی بزور پر کرده باشد و حشیه را نیز گویند که چیزی را در جایی بزور پر کنند و بضم

ثالث کلوله پنبه حلاجی کرده باشد و نوعی از عنکبوت هم هست که زهردار و بعربی آن را رتیلا خوانند **اغوز** بضم ثالث و سکون واو و زای هوز
بیشتری باشد و از کوسفند نوزاییده بگیرند **اغوش** با واو مجهول بر وزن خارش بمعنی بغل و بر باشد و بمعنی بند هم آمده است و معرب آن
آغوش است **اغوشیدن** بمعنی در بغل کرفتن و در بر کشیدن باشد **اغول** بضم ثالث و سکون واو مجهول و لام نگاه کردن و دیدن
بگوشه چشم باشد از روی خشم **اغیل** بر وزن قابیل بمعنی اغول است که نگریستن بگوشه چشم باشد از روی خشم **اف** بر وزن
کاف بمعنی مهر است که بعربی شمس کویند و آهوی مشک را نیز گفته‌اند **افتاب** بر وزن مهتاب بحسب لغت تابش و روشنی و پرتو مهر است
همچو مهتاب که تابش و روشنی ماه باشد و بعضی کویند معنی ترکیبی آن افتاب است و بحسب اصطلاح شمس را کویند و بمعنی روز هم آمده است و کنایه
از شراب انگوری هم هست و نزد ارباب سلوک از افتاب روح مراد است و از مهتاب نفس و کویند روح در بدن
بمنزله آفتابست و نفس بمنزله مهتاب **افتاب بر دیوار بودن** کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد **افتاب پرست**
این لفظ را بر سه چیز اطلاق می‌کنند خصوصا بر گل نیلوفر و بر جانوری که مانند است بکلپاسه و آن را بعربی حربا خوانند و کویند
که بر هر طرف که آفتاب میل کند برکهای آن روی بدان جانب کنند و اهل هند بر هر گل زرد ... می‌کویند و طایفه نیز باشند از کبران و شرکان
و افلاکیان **افتاب بر کوه رسیدن** بمعنی آفتاب بر دیوار رسیدن است که کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد **افتاب
بگل اندودن** کنایه از جستن پوشش کردن و پنهان ساختن امری بود که در نهایت ظهور باشد **افتاب درزک** بضم دال اول شبکه باشد
که طفلان از بوریا سازند و در آفتاب گذارند **افتاب زرد رو** بکسر های ابجد کنایه از حرارت تیز تابش **افتاب سر کوه** بمعنی
آفتاب بر دیوار است که کنایه از انتهای عمر و زوال زندگانی باشد **افتاب کاه** کنایه از مردم بیکار هر جا باشد **افتاب کردش** کنایه
از تمام روی زمین و هر جا که آفتاب بر آن بتابد و هر باز را نیز کویند و آن جانوریست مانند کلپاسه **افتاب کردک** بفتح کاف فارسی
جانوریست شبیه بکلپاسه که بسر بامها حرکت کند و گل آفتاب پرست را نیز کویند **افتاب کیر** بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی و رای قرشت
هر چیز که آن را جهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند **افرازه** با رای قرشت بالف کشیده و فتح زای هوز شعله آتش را کویند **افرنکان**
با نون و کاف فارسی بر وزن نکارستان نام لکنی است از جمله چپ و یک لنگ کتاب زند ... قسمی است از چپ و یک قسم کتاب مذکور
**افروزه** با واو مجهول و زای هوز بر وزن ... و فتیله چراغ را کویند **افروشه** با واو مجهول بر وزن چار کوشه نام حلوایست
و آن چنان باشد که آرد و روغن را با هم بیامیزند و بدست بمالند تا دانه دانه شود آنگاه در پاتیلی کنند و عسل در آن ریزند و بر سر آتش
نهند تا یک لخت شود و بعضی کویند نان خورشی است در کیلان و آن چنانست که زرده تخم مرغ را در شراب برنجی ریزند و بر هم
زنند و بر بالای آتش نهند تا بسته شود بعد از آن برنج را حل آن کنند و نان در میان آن ترتیب نمایند با خشکه و بلاو در میان او ریزند
و با قاشق بخورند و لور پنیر را نیز افروشه کویند و بلغور کندم را هم گفته‌اند **افریدون** بسکون ثالث هم اصلی فریدون است و بعضی او را ذو القرنین
اکبر می‌دانند **افرین** بر وزن آفرین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و بمعنی آفریننده است و نام روز اول خمسه مسترقه سالهای
ملکی باشد **افسانه** با سین بی نقطه بر وزن استانه افسانه و سرگذشت را کویند **افکانه** با کاف فارسی بر وزن افکانه بچه ناتمام افتاده را
کویند که مرده از شکم آدمی و حیوان دیگر بیفتد **افند** بر وزن پابند جنگ و جدال و عداوت و خصومت را کویند **افندک** بکسر
ثالث و سکون و دال بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده قوس قزح را کویند **افندید** بر وزن ناامید بمعنی جنگ و جدال
و عداوت و خصومت کوی باشد **اقال** بر وزن نهال ... را کویند **اقسنقر** با سین بی نقطه و قاف
بر وزن چار عنصر مرغی باشد شکاری از جنس شاهین و چرغ رهبری و لقب پادشاهان ترک هم بوده است و کنایه از روز هم هست

که بعربی یوم خوانند و کنایه از آفتاب هم است کویند این لغت ترکی است **اک** بر وزن چاک بمعنی عیب و عار باشد و اسپ و اقف را
نیز کویند و با کاف فارسی نام درختی است در هندوستان که شیره آن زهر قاتل است **اکب** بضم کاف تازی و سکون بای ابجد بمعنی
لبسون را کویند و آن کرد و کرد و اندرون آن میان تهی است **اکج** بفتح ثالث و سکون جیم هر قلاب را کویند عموما و قلابی که بدان یخ و کلوله
اندازند و کشتیبانان را با آن کشتی بجانب خود کشند خصوصا و میوه ایست صحرایی که آن را علف شیران کویند و بعربی تفاح البر خوانند **اکح** بفتح
ثالث و سکون حای بی نقطه قلاب را کویند و آن دارویی چند باشد جوشانیده و صاف کرده شده **اکح** بفتح ثالث و سکون
حای حطی و جیم بمعنی اکج است که جلاب و جوشانیده باشد که طبیبان بمردم دهند **اکخ** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار
بمعنی اکح است که جلاب و جوشانیده باشد **اکده** بفتح کاف فارسی و دال ابجد مخفف اکنده است که بمعنی پر کرده شده و انباشته باشد
**اکسر** بکاف فارسی بر وزن لاغر سرین و کفل را کویند مطلق **اکس** بضم کاف و سکون سین بی نقطه قلم آهنین سنگ تراشان را
کویند که بدان سنگ تراشند **اکسته** بفتح کاف فارسی بر وزن وارسته بمعنی پر کرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف محکم بسته را
کویند **اکس** بفتح کاف و سین بی نقطه بمعنی آویخته و چنگ در چیزی زده و آویزان باشد **اکش** بضم کاف فارسی و سکون شین
نقطه دار بمعنی آغوش است که بر و بغل باشد **اکشته** بفتح کاف فارسی بر وزن واکشته بمعنی پر کرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف فارسی
محکم بسته را کویند **اکفت** بضم کاف فارسی و سکون فا و تای قرشت آزار و رنج و محنت و آفت را کویند و بکسر کاف فارسی نیز همین معنی دارد
**اکن** با کاف فارسی بر وزن دامن بمعنی اکنده باشد مثل آنچه در جامه و لحاف و بالش کهنه از پنبه و پشم و غیره بمعنی پر کنند و که غالبا
کردن باشد هم آمده است **اکیخ** بفتح کاف تازی بر وزن تاریخ قلابه باشد و مرادف یخ در یخدان اندازند و بفتح کاف فارسی بمعنی پر و ملیله
باشد و بمعنی روده و امعای کوسفند هم هست که آن را با کوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند و آن را بعربی عصیب خوانند **اکند** بر وزن پابند
بمعنی اکندن و پر کردن باشد یعنی پر کرد و انباشت بمعنی پر کرده شده هم آمده است و پر کرده را نیز کویند **اکندن** مصدر است بمعنی پر
کردن و انباشتن **اکنده** بر وزن بارنده بمعنی پر کرده شده و انباشته شده باشد و طویله و اصطبل و پایگاه را نیز کویند و آخور و آب راهم کویند
و بعربی معلف خوانند و بعضی باین معنی بضم کاف آورده‌اند و بمعنی بزرگ و فربه نیز آمده است و بمعنی آباد کردن و معمور ساختن هم هست **اکندکوش** بفتح کاف
فارسی و سکون واو و شین قرشت بمعنی اکر ده و آسن است که کنایه از کناه کار و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و چیزی در کوش کنده را نیز
کویند **اکنش** بفتح ثالث و کسر نون و سکون شین نقطه دار بمعنی پر کردن باشد و بمعنی هر چیز که درون چیزها را بدان پر کنند و بعربی حشو خوانند
**اکنه** بفتح ثالث و نون بمعنی آخر اکنش است و آن چیزی باشد مانند پشم و پنبه و پیله که در بالش و نهالی و لحاف و امثال آن پر کنند و کلوچی و از میان
آستر و ابره جامه کذارند **اکیشدن** بر وزن پاکشیدن بمعنی انباشتن و پر ساختن باشد **اکیشده** بر وزن پاکشیده بمعنی پر ساختن و انباشتن
باشد **اکر** بضم کاف تازی و سکون واو لوم را کویند و آن پرنده‌ایست شوم و نامبارک **اکور** با کاف فارسی بر وزن ساطور و خشت
پخته را کویند و آجور معرب آنست **اکوش** با کاف فارسی بر وزن و معنی آغوش است که بر و بغل باشد **اکوشیدن** بر وزن و معنی آغوشیدن است
که در بر کشیدن و در بغل کرفتن باشد **اکون** بر وزن و معنی واژون کون باشد یعنی سرنگون را کویند **اکیش** بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین نقطه
دار بمعنی وارد و آمیخته باشد یعنی اندر کشیدن یعنی اندر آویخت و چنگ در چیزی زده و آویزان کرده را نیز کویند و بمعنی دراز کردن و دراز و کشیدن بکاری هم
هست **اکین** بر وزن آیین بمعنی مال مال و پر آکنده و اکنده باشد و بمعنی فربه نیز آمده است که نقیض لاغر باشد **ال** بسکون لام بر وزن
زال سرخ نیم رنگ را کویند و نام مرضی است مهلک که زنان زاینده را بهم رسد ... و عوام آنست که جنی باشد با این نام
که مزاحمت بزنان نوزاینده می‌رساند و نوعی از ماهی هست و در عربی سراب را کویند و آن بکاری باشد آب نما و بمعنی اولاد و عشیره و قوم هم

آمده است و شراب خوردن صبح و شام را نیز گویند و ترکی مهره و تکین پادشاهان باشد و امر لیسیدن هم هست یعنی لیسیدن و در هندی [illegible] از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس و از آن جامه رنگ کنند و در دواها نیز بکار برند **الالا** بروزن کالا بمعنی الالک که سرخ تیره رنگ باشد **الالس** بکسر سین منقوطه زغال و انگشت را گویند **الاله** بفتح لام بمعنی لاله و شقایق باشد و بفتح همزه هم درست است **الالان** بروزن پالان نام ولایتی و نام محله‌ایست بعضی گویند شهریست در ترکستان و نام کوهی هم هست **الاو** بکسر واو آتش شعله‌ناک را گویند و بفتح همزه هم درست است **الاوه** بفتح واو بمعنی تابدان و جایی که در آن آتش روشن کنند و دو پاره چوب نیز گویند که اطفال بدان بازی کنند یکی بزرگ بقدر یک وجب و دیگری کوچک بقدر یک قبضه و سرهای چوب کوچک تیز میباشد **الالیش** بروزن آسایش بمعنی آلودگی و عیب و تردامنی و فسق و فجور و خیانت و امثال اینها باشد **الار** بروزن لاغر کفل و سرین را گویند مطلق **الست** بکسر سین منقوطه فوقانی بمعنی الرست که کفل و سرین باشد مطلقا **ال طمغا** بکسر ثالث مهره و تکین پادشاهان را گویند و بعضی گویند این لغت ترکی است **الغده** با غین نقطه‌دار بروزن آرزده بمعنی قهر آلوده و خشمگین و جنگ‌آور باشد **الغنه** بروزن و معنی آشفته است و [illegible] و روی و ریش و امرا را نیز گویند **الک** بفتح ثالث بروزن کاکل سنبل الطیب را گویند و در دواها بکار برند و مصغر آن هم هست **الکونه** با کاف فارسی بروزن و معنی الغونه است که غازه و سرخی زنان باشد **ال معصفر** بکسر ثالث نوعی از ماهی ورم‌دار باشد و سرخ تیره رنگ را نیز گفته‌اند **النج**(?) بضم ثالث و سکون نون و جیم آلوچه را گویند و آن میوه‌ایست معروف **الکنگ**(?) بروزن آهنگ گوشه باشد و اطراف قلعه‌ها بجهت محاصره و گرداگرد آن کنند و مورچال همان است و بعضی دیوار را گفته‌اند که بجهت محافظت خود و حوالی از برای قلعه سازند و جمعی از مردم را نیز گویند که مردم بیرون قلعه بآنجا واسطه گرفتن قلعه و مردم درون قلعه بجهت محافظت قلعه تعیین کنند **الو** بروزن خالو میوه‌ایست معروف و مخفف آلو باشد که از آلودگی است و آتش و گور و خشت‌پز را گویند **الوداس**(?) مردم نافهمیده و فاسق و فاجر و گناهکار و عاصی را گویند **الوس** بروزن ناموس نگاه کردن بگوشه چشم باشد از روی خشم و ناز **الوکده** بضم کاف فارسی و سکون واو و فتح دال بی‌نقطه میوه‌ایست زرد رنگ شبیه بزردآلو **الوند** بروزن پاربند نام کوهیست در همدان که بالوند شهرت دارد **الکه** بفتح ثالث بروزن لاله سنبل الطیب را گویند و آن دارویست و در دواها بکار برند و بضم ثالث پرنده‌ایست و آنرا عربی عقاب میگویند **الیز** بروزن غالیز جستن و لگد انداختن و بر جستن و خیز گرفتن ستور باشد **الزنده**(?) بفتح زای نقطه‌دار و سکون نون و فتح دال بی‌نقطه استر جهنده و بدخوی و لگدزن را گویند **اماج** بروزن تاراج خاکی باشد که نشانه تیر را بر آن نصب کنند چه آماجگاه جایی را گویند که نشانه در آنجا نهند و بمعنی نشانه تیر آمده است و آلتی را نیز گویند از آهن که برزگران زمین را بدان شیار کنند و تخت پادشاهان را نیز گفته‌اند و یک حصه از هشت و چهار حصه فرسنگ چه هر فرسنگ سه میل است و هر میلی مسافت [illegible] بقدر چهار آماج پس فرسنگی هشت و چهار آماج است **امادن** بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن و [illegible] گردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد **اماده** بمعنی ساخته و پرداخته و مهیا کرده باشد **امار** بروزن آزار مرضی است که آنرا استسقا گویند و بمعنی نهایت طلب و تفحص و تجسس باشد و بمعنی حساب هم هست چه امارگیر محاسب و حساب گیرنده را گویند و بمعنی استسقا و تتبع هم بنظر آمده است **اماره** بروزن و معنی امار است که مرض استسقا و نهایت تفحص و تجسس و تتبع باشد **اماس** بکسر سین منقوطه بمعنی ورم باشد که برآمدگی است در اعضا خواه بادی باشد و خواه بلغمی **اماه** بروزن ناگاه بمعنی آماس است که ورم و برآمدگی اعضا باشد **امای** بسکون یای حطی بمعنی پر کننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا

کننده

کننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پر کن و بیارای و مهیا و مستعد نمای **آمخته** بضم ثالث بروزن ناپخته مخفف آموخته است **آمده** بفتح ثالث و دال ابجد معروفست که از آمدن باشد و لطیفه و بدیهه را نیز گویند **آمرغ** بضم ثالث و سکون رای منقوطه و غین نقطه‌دار بمعنی نفع و فایده است و ذخیره و مایه را نیز گویند و بمعنی قدر و شان و قیمت و مقدار و مرتبه نیز آمده است و بمعنی حصه و چیزی اندک هم هست و اصل و زبده و خلاصه هر یک چیز را نیز گفته‌اند و بفتح ثالث هم درست است **آمل** بضم ثالث و سکون لام نام شهر مازندران است **آمله** بضم ثالث و فتح رابع دواییست کثیر النفع و مربای آن املج باشد گویند ده درم از آن کوفته تا دو ساعت در آب شیرین بجوشانند و بعد از آن صاف کنند و سه چار نوبت در چشم چکانند سفیدی که در چشم بود سود دارد **آمنه** بفتح ثالث و نون توده و خرمن هیزم شکافته را گویند و پشته و پشتواره هیزم بسته را نیز گفته‌اند و بکسر ثالث نام مادر حضرت رسالت پناه است و بعضی گویند ولایتی است که این رودخانه موسوم بآن ولایت و زمینی هم هست میان جیحون و فرات **آموه** با فوقانی بروزن المهوت(?) آشیان جانوران شکاری را گویند همچو باز و شاهین و چرخ و امثال آن **آموتیا** بکسر فوقانی و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند کنیزک و پرستار و خدمتگار باشد **آموختگان ازل** انبیا و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین را گویند **آمود** بروزن نابود و بمعنی برآمیخته و برآراسته و ساخته کرده **آمودن** بروزن آسودن بمعنی آراستن و آراسته شدن و آمیختن و آمیخته شدن و ساختن و ساخته گردانیدن و پر کردن و مملو ساختن باشد **آموده** بروزن آسوده لعل و مروارید و امثال آن را گویند در رشته کشیده شده باشد و بمعنی پر کرده و مملو ساخته هم هست و آراسته و پیراسته را نیز گویند و ترجمه لفظی است که در عربی منضد خوانند **آموزگار** با کاف فارسی آموزنده را گویند که معلم و استاد باشد **آموسنی**(?) بکسر سین بی‌نقطه و کسر نون و تحتانی ساکن [illegible] که یک از آن پالوده و آبکار پزند **آمون** بروزن هامون رودیست که بر کنار خوارزم گذرد و میان ترکستان و خراسان واقعست و بمعنی پر و مملو و لبالب و لبریز هم هست **آموی** بکسر یای حطی نام شهریست بر کنار جیحون و جیحون منسوب بآن شهر است و بمعنی پر کردن و مملو ساختن و امر باین معنی و فاعل آمده است **آمویه** بفتح تحتانی بمعنی آمونست و آن رودخانه باشد مشهور **آمه** بروزن نامه بمعنی دوات نویسندگی باشد و توده و پشته هیزم را نیز گفته‌اند **آمیز** بروزن کاریز بمعنی آمیزش و مباشرت و جماع باشد و آمیختن دو چیز یا زیاده بهم را نیز گفته‌اند **آمیژ** بزای فارسی بروزن و معنی آنست که آمیختن دو چیز یا زیاده بهم باشد **آمیزه** بروزن پاکیزه بمعنی آمیخته است و مباشرت و جماع را نیز گویند و بمعنی مزاج و طبیعت هم آمده است و بمعنی مردم پیر و کهل و ریش دو موی هم نیز هست **آمیژه** بزای فارسی بروزن آویزه مردم ریش دو مویه و پیر و کهل باشد و بمعنی آمیخته هم هست و مردم شاعر و موزون را نیز گویند با میم بروزن پاکیزه مردم ریش جو و گندم را گویند و بعربی کهل خوانند **آمیغ** بکسر غین نقطه‌دار بمعنی حقیقت بود که در مقابل مجاز است و آمیختن و آمیزش دو چیز باشد باهم و مباشرت و مجامعت را نیز گویند **آمیغه** بفتح غین نقطه‌دار بمعنی آمیخته و سکون تحتانی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجازی است **آن** بروزن جان بمعنی وقت و هنگام و اشاره بچیزی دور باشد از غیر ذوی العقول همچو این که اشاره بچیزی نزدیکست و لطیفه چاشنی و حالتی که در حسن میباشد و بتقریر در نمی‌آید و آنرا بجز بذوق نتوان یافت و بمعنی عقل و بمعنی آب هم بنظر آمده است **آنت** بکسر نون و تای قرشت بمعنی آنست بفتح نون باشد یعنی ترا آن بس همچنانکه گویند انت بس است یعنی ترا آن بس است و بمعنی زهی و خه خه که کلمه تحسین است هم گفته‌اند **آنج** بفتح ثالث و سکون جیم نام دارویست و آنرا ابرنج و زعرور گویند **آنجدان**(?) بمعنی آنجا و آنجهان و آنگاه و آنزمان باشد همچو ایدون و بمعنی آنجا و این چنین و این زمان است **انجسته**(?) بفتح ثالث بروزن وابسته بیخ گیاهی است خوشبوی و آنرا بعربی [illegible]

و بکسر نون هم بهمین معنی آورده **آک** بفتح ثالث و سکون کاف تصغیر آن است که اشاره به چیزی دور باشد چنانچه اینک که اشاره به قرب
و چیزی نزدیک است و بمعنی آید که برا بدام آید هم گفته اند و بسکون ثالث و کاف مخفف اکنون است و بضم ثالث در عربی سرب را گویند
**آوکندن** بسکون ثالث بمعنی آگندن است که پر ساختن و انباشتن باشد **آوینه** بکسر ثالث و سکون تحتانی و فتح سین با نقطه هر
چیزی لبسته را گویند که بدشواری وا شود و بمعنی خوب و لبسته و بدو بسته و امثال آن هم آمده است و آن را آوسنه نیز گویند با زیاده تا
فوقانی **آوین** بر وزن پایین چوبی باشد که ماست را بدان برهم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود و نیز بمعنی ظرفی باشد سفالین مانند
پنجه که ماست را دران ریزند و جنبانند تا روغن از وی جدا گردد **آو** بر وزن واو آب را گویند چه در فارسی واو با
و بعکس تبدیل می یابد **آوار** با ثالث بالف کشیده مخفف آواز باشد لهذا هزار دستان را هزار نیز گویند **آواخ** بسکون خای
نقطه دار بمعنی آوخ است که آه و وای و افسوس و تاسف باشد و حسرت و تلهف را نیز گویند **آوارد** بر وزن ناچار مخفف آواره است
که از خانمان و دور افتاده باشد و بمعنی آزار و ستم هم آمده است و حساب را نیز گویند و بمعنی خراب هم هست که نقیض آباد باشد **آواره**
بفتح رای قرشت نابود شده و گم گردیده و پراگنده و پریشان گشته و نام و نشان و از وطن دور افتاده و سرگردان شده را گویند
و ترجمه سیاه حساب نیز هست چه حساب کننده و محاسب را آواره گیر گویند و بمعنی تحقیق و یقین هم آمده است و آهن ریزه را گویند
که هنگام سوراخ کردن نعل اسب از آن ترد مانند آن نعت **آواز** بسکون زای نقطه دار که صدا و ندا و بانگ بلند باشد و بمعنی شهره
شده و سرگشتی هم آمده است **آوازش** بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد **آوازه** بفتح زای هوز بمعنی شهره باشد و گفتار
و حرف زدن بلند را گویند و چند نغمه است از موسیقی که آنها را شش آوازه گویند و آن سلمک و شهناز و مایه و نوروز
و گرداینده و کوشت باشد **آوازیش** بمعنی آوازش است و بمعنی شهره یافتن و سرگردیدن و مشهور شدن باشد **آوخ** بفتح
ثالث و سکون خای نقطه دار بمعنی آوخ است که آه و افسوس و تمنا و تلهف باشد **آورد** بر وزن باورد بمعنی درست و تحقیق و
یقین باشد و بمعنی فلک اعظم نیز هست که فلک زحل باشد و آورنده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بیاور و بمعنی صاحب و خداوند
نیز گفته اند وقتی که با لفظی مرکب شود همچو جنگ آور و دلاور و زورآور و مانند آن و بمعنی گریه درشت و بدقیافه هم بنظر آمده است و سخن زشت
و بد را نیز گفته اند **آورجه** بفتح جیم اوارجه است که دفتر حسابهای پراگنده باشد **آورد** بر وزن ناورد معروف که نقیض برد
باشد و بمعنی جنگ و پیکار هم هست و بعربی هیجان خوانند **آوردگاه** بمعنی جنگ گاه باشد چه آورد بمعنی جنگ است **آوردن** بمعنی حمله
کردن و جنگ آوری نمودن باشد **آورند** بفتح واو و سکون نون و دال دجله بغداد را گویند و [illegible] آنرا گفته اند و بمعنی
کر و فر و حیله هم بنظر آمده است **آوره** بفتح رای و سکون ها راهگذر آب را گویند **آوری** بر وزن باوری صاحب یقین
و تحقیق را گویند چه آور بمعنی تحقیق و یقین است **آوشن** بکسر شین نقطه دار و سکون نون کاکوتی را گویند و آن گیاهی است که بعربی
سعتر بری خوانند **آون** بر وزن هاون مخفف آونگ که آویخته و آویزان شده باشد **آوند** بر وزن پابند ریسمانی را
گویند که خوشهای انگور را از آن بیاویزند و لنگه و جامه و غیره بر آن بیندازند و حجت و دلیل و برهان را نیز گویند و بمعنی سایر ظروف
و اوانی باشد همچو کاسه و کوزه و امثال آن و بعربی دعا گفته و تخته و مسند را هم گفته اند و بمعنی شطرنج باشد و آن بازی است مشهور و بمعنی
اورنگ و تخت هم هست و باین معنی بکسر ثالث هم گفته اند **آوندی** بر وزن رامندی ظرف فروش [illegible] را گویند **آونگ**
بسکون نون و کاف فارسی بمعنی ریسمانی باشد که رخت بر آن اندازند و خوشهای انگور نیز از آن آویزند و هر چیز آویخته را نیز
گویند **آونگان** بر وزن نافرمان آویختن و آویخته شدن و آویزان را گویند **آوه** بفتح ثالث و ظهور ها بمعنی آه و وای

و افسوس باشد و انتهای نام شهری است نزدیک لب دو کوره و وارش و خشت زیر ریم گفته اند برادر نده صدا و ندا باشد و زنجیره را هم گفته اند
که نقاشان دور زنند که حاشیه بر کنار چیزها کشند و بر دور زنند **آویج** با جیم بر وزن و معنی آویز است که آویخته باشد چه در فارسی جیم
ابجد با زای هوز و بعکس تبدیل می یابد **آویژند** با زای فارسی بر وزن فالیزبان خوش و دلبران و معشوقان را گویند **آویزن** بسکون زای
هوز و کسر کاف فارسی و نون ساکن گدایان و ابرام کننده را گویند **آویزه** بر وزن پاکیزه گوشواره را گویند **آویژه** با زای
فارسی بمعنی خاص و خالص و پاک و پاکیزه و شراب انگوری باشد **آویشن** با شین نقطه دار بر وزن باشیدن کاکوتی را گویند
و آن گیاهی است که بعربی سعتر بری خوانند و در گیلان کلنگو گویند و بمعنی آویختن و برکشیدن تیغ از غلاف هم آمده است
**آویشه** بفتح شین نقطه دار بمعنی اول آویشن است که کاکوتی باشد **آوه** بسکون ها کلمه ایست که بوقت افسوس و حسرت
و مصیبت گویند **آهار** بر وزن ناهار بمعنی خورش و چیزی خوردن باشد چنانکه ناهار چیزی نخوردن و چون خورش باعث قوت
بازوان آهش که بر کار غذو جامه مالند تا سبب تقویت آن گردد آهار گویند و بمعنی فولاد و جوهر دار هم آمده است بکسر رای بی
نقطه دار و سکون تحتانی و فتح دال بمعنی کشیده باشد خواه قد کشیده و خواه شمشیر کشیده و خواه شتاب و امثال آن و عمارتهای
طولانی را نیز گویند **آهیانه** [illegible] ابجد و زن و یای حطی و بای یک نقطه تحتانی بر وزن نا خلف زار و بمعنی [illegible]
باشد که آنرا اصطبل گویند و بعربی ستاره خوانند **آهته** بر وزن تافته بمعنی آخته است که مطلق کشیده باشد اعم از قد
کشیده و شمشیر کشیده و امثال آن و عمارتهای طولانی را نیز گویند **آهخت** بکسر ثالث و سکون خای نقطه دار و تای قرشت یعنی
برکشید و بر آورد **آهیختن** بر وزن و معنی آهختن بمعنی کشیدن باشد مطلقا اعم از قد کشیدن و شمشیر از غلاف کشیدن و دست آختن
کشیدن و امثال اینها **آهخته** بر وزن و معنی آخته بمعنی کشیده باشد مطلقا **آهرامن** با رای قرشت بر وزن پاک دامن رهنمای
بد و بدکار را گویند چنانکه یزدان راهنمای نیکست **آهرمن** بفتح رای قرشت و میم بر وزن اهرمن بمعنی اهرمن است که رهنمای بد
باشد و بسکون رای قرشت هم گفته اند که بر وزن واکردن باشد و بعضی گویند اهرمن شیطانست چنانکه یزدان فرشته است و
دیگر گویند یزدان نام خدای تعالی است و اهرمن نام شیطان و این صحیح است و ثنویه می گویند خالق ظلمت و تاریکی [illegible]
شر و فتنه و فساد اوست **آهرن** بر وزن با درن بمعنی اهرمن است که شیطان باشد **آهرین** بکسر رای و فتح میم بر وزن [illegible]
دیوان بمعنی اهرمن است که شیطان و رهنمای بدیها باشد **آهرمه** بفتح میم بمعنی اهرمن است که شیطان و رهنمای بدیها باشد
**آهمند** بفتح میم و سکون نون و دال ابجد کسی را گویند که در دروغ گویی با مردم مرافعت ورزد **آهن** بفتح ثالث و سکون
نون معروف و شمشیر و تیغ را نیز آهن گویند **آهنج** بفتح ثالث و سکون نون و جیم بمعنی برکشیدن باشد مطلقا و امر بکشیدن
هم هست یعنی بکش و نوشنده و کشنده و اندازنده را نیز گویند که فاعل نوشیدن و کشیدن و انداختن باشد و بمعنی عزم و اراده
و قصد و ابتدا و انداز هم آمده است **آهنجان** با جیم بالف کشیده کنایه از مردم تحمل جان و جان کش یعنی محنت کش باشد **آهنجد** بفتح جیم
و سکون دال ابجد یعنی بکشد و چیند [illegible] **آهن جفت** بضم جیم و سکون فا و تای قرشت آهنی باشد که زمین را بدان شیار کنند **آهنجه**
بفتح جیم پنبه کش جولاهکان را گویند و آن چوبیست بطول [illegible] عرض جامه است که می بافند و بهر دو سر آن آهنی نصب کرده اند
و آنرا وقت بافتن بر دو کنار جامه بند کنند و بعضی گویند ریسمانی باشد که جولاهکان در آخر کار بندند و در سقف خانه بند کنند
و با جیم فارسی هم گفته اند **آهنجیدن** بر وزن و اگردیدن بمعنی نوشیدن و کشیدن باشد و بمعنی انداختن هم آمده است **آهن خایی**
با خای نقطه دار بر وزن با رجای کنایه از اسب سرکش و پر زور باشد **آهن ربا** با ضم رای قرشت سنگی است معروف

و آهن را بجانب خود کشد گویند چون آب سیر و لعاب دهان ناشتا و خون گوسفند با دو ایران بمالند جاذبه آهن بر طرف شود
آهن رگ بفتح رای منقوطه و سکون کاف فارسی کنایه از اسب صاحب قوت و پر زور باشد آهن پرور دلش بکسر نون کنایه از
سواری ورزیده باشد که منقوش بدانسته باشد و بنقل نیاید آهنگ آهنگ بر وزن آونگ موزونی ساز و آواز باشد و آوازی
که در اول خوانندگی و گویندگی برکشند و قصد و اراده و توجه و عزم و شتاب و تحمل را نیز گویند و بمعنی جمند که طاق ایوان
و امثال آن باشد که باصطلاح بنایان لنگه گویند و کنار صفه و حوض و امثال آنرا هم گفته اند و بمعنی طرز و روش و قاعده
و قانون هم آمده است و صفت مردمان و صفت مرمان و جانوران را نیز گویند و ماضی کشیدن باشد یعنی کشیدن طویله
و شترخان و پایگاه و عمارت دراز و طولانی را نیز گفته اند و بعربی درج خوانند و مقام و مکان حیوانات را نیز گویند آهنگاد
با کاف فارسی بالف کشیده و بواو زده و بمعنی آهن بجت است و آن آهنی باشد بدان زمین شیار کنند آهنگیدن مقصد است
یعنی کشیدن بود مطلق خواه آواز باشد و خواه تیغ و شمشیر و خواه صفت مردمان و جانوران و امثال آنها قصد کردن و اراده
نمودن را نیز گویند آهنین جان بمعنی آهن جان است و کنایه از مردم جفاکش و محکم و سخت جان باشد آهنین جگر بمعنی
آهنین جان است که کنایه از مردم سخت باشد و دلاور و بهادر را نیز آهنین جگر می گویند آهنین جگر بفتح رای قرشت و کاف
فارسی پر زور و صاحب قوت و دلاور باشد آهنین کرسی بضم کاف کنایه از سندان آهنگری و مسگری و زرگری باشد آهو
بر وزن کاهو جانوریست معروف و بتازی غزال خوانندش و مطلق عیب را نیز گفته اند خواه با مردم باشد و خواه با چیزهای دیگر و گمنام
باشد از میدان است چه آهو نه رمید کی را گویند و بمعنی فریاد و آواز بلند هم آمده است و نام مرضی و علتی هم هست که اندام بهم شق
العشق خوانند و بطریق استعاره چشم را نیز آهو گویند و شاهد و معشوق را هم گفته اند آهو پایی با بای فارسی بالف کشیده و تحتانی
الماس ... آهو گویند و خانه موش و کنج را نیز گفته اند و کنایه از تند و تیز و بیدل هم هست آهوری با واو مجهول بر وزن لاهوری بمعنی
معزول باشد و آنرا روی لب بسیار تند و تیز آهون بر وزن قارون رخنه و نقب را گویند آهون بر بفتح بای ابجد بر وزن
قانون کن نقب کن و جاه جوی را گویند آهوی خاوری کنایه از آفتاب عالمتاب است آهوی حاش بمعنی آهوی خاور است که کنایه از خورشید
جهان آرا باشد آهوی زرین کنایه از آفتاب و صراحی طلا را نیز گفته اند آهوی سیمین ساقی سفید پوست را گویند و آن صاحب
حسنی است که در مجلس بمردم شراب می دهد آهوی شیرافکن چشم مطلوب و معشوق و محبوب را گویند کنایه از ساقی هم است آهوی فلک
کنایه از خورشید است آهوی ماده و گردن کنایه از ناانصافی کردن باشد آهو پی بکسر بای اول و سکون یای ثانی بمعنی رمیدگی و عیب ناکی
باشد آهی بر وزن ماهی علت زنند و پارند بمعنی آهو باشد و عربان غزال گویند آهیانه بکسر ثالث بر وزن
تازیانه استخوان بالای دماغ را گویند و آنرا ابر با قحف خوانند و بمعنی شقیقه و کاسه سر هم آمده است و کام را نیز گویند و فلک
اعلا باشد ولیکن آنجا بحلقوم نزدیک است و بعربی حنک می گویند آهیخت بر وزن آویخت یعنی برکشیدن و برآوردن باشد
مطلق آهیخته بر وزن آویخته بمعنی آورده و برکشیده باشد با تحتانی بالف کشیده و کلمه تمنی و استفهام باشد و گاه بجهت
استفسار و استخبار نیز بکار برند چنانکه گویند آن مقصد بحصول خواهد پیوست یا نه و گاهی در مقام شاید و احتمال وارد هم گفته
میشود ایاز بر وزن آواز نام غلام سلطان محمود غزنوی بوده و بعضی گویند نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن
محمود غزنوی است ایشنه با تای قرشت و نون بر وزن دشنه چاپلوس را گویند و بمعنی چاپلوسی هم آمده است ایشم بکسر
ثالث و سکون شین قرشت و میم طلب زنند و پارند بمعنی احتساب است که برتو ماه باشد الشنه بکسر ثالث و سکون نون

ابع

رابع و فتح نون بمعنی الشنه است که چاپلوس و چاپلوسی باشد ایشه بر وزن عایشه بمعنی الشنه است که چاپلوس و چاپلوسی باشد ایف
بکسر ثالث و سکون فا و تای قرشت بمعنی حاجتی باشد که از خالق و مخلوق خواهند این بفتح ثالث بر وزن و معنی این است
آیینه و آیینه جسمی باشد شفاف از شیشه که صورت چیزها در آن نمایان گردد و گاهی از فولاد نیز سازند آیینه اسکندری
و آیینه اسکندری بود از مخترعات ارسطو که بجهت آگاهی حال فرنگ بر مناره اسکندریه که در حد و فرنگ بر کنار دریا بنا کرده اسکندر
بر آن نصب کرده بود شبی پاسبانان غافل شده و فرنگیان فرصت یافته آنرا در آب انداختند و اسکندریه را بهم زدند
و عاقبت ارسطو آنرا از آب بیرون آورد و کنایه از آفتاب هم هست آیینه آسمان و آیینه آسمان کنایه از آفتاب عالم
تاب است آیینه افروز آسمان است و صیقل گر و روشن گر را نیز گویند و آن کهنی باشد که چیزها را جلا دهد و صیقل کند آیینه چرخ
و آیینه چرخ بمعنی آیینه آسمان است که کنایه از خورشید جهان آرا باشد آیینه چینی و آیینه چینی است که از تال سازند و آنرا
بعربی مجلی گویند آیینه خاوری و آیینه خاوری کنایه از آفتاب است آیینه دار و آیینه دار سر تراش و حجام را گویند آیینه زانوی
و آیینه زانوی بمعنی آیینه افروز است که صیقل گر و روشن گر باشد آیینه شش جهت و آیینه شش جهت اشاره بر دل بیدار و کامل انسان
است و کنایه از اصحاب کهف باشد و رجال الغیب را هم گفته اند و مشاهدات را نیز گویند آیینه افروز و آیینه افروز بمعنی آیینه دار است
که صیقل گر و روشن گر باشد آیینه گردان و آیینه گردان باضافه کنایه از خورشید جهان گرد است و بی اضافه فاعل و امر بدین معنی باشد
آبیز با زای فارسی بر وزن پاییز شراره آتش را گویند آبیزک بفتح زای فارسی و سکون کاف بمعنی آبیز است که
شراره آتش باشد آیین بر وزن پاپین بمعنی زیب و زینت و آرایش است و رسم و عادت و طرز و روش را نیز گویند و نام دیهی است
نزدیک نهاوند آیین پرستی بفتح بای فارسی کنایه از خدمت کردن با نهایت فروتنی باشد آیین جمشید بکسر نون لحن دوم است
از سی لحن باربد و نام نوایی هم است از موسیقی حرف ثانی و دوم و همزه و با بای ابجد مشتمل بر شصت و دو لغت و کنایت اب بفتح اول و سکون ثانی بزبان
زند و پازند پدر را گویند و در عربی نیز همین معنی دارد ابا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی با است و عرب مع گویند چنانکه
گویند با تو میگویم و بمعنی آش هم هست اعم از آش ماش و آش سرکه و غیره و باین معنی بکسر اول نیز درست است و در عربی بازرد
و قبول کردن باشد اباش بضم اول بر وزن قماش جمعی باشد از هر جنس مردم و ناجنس باشد اباشه بضم اول و فتح آخر
بمعنی اباش است که مجمع باشد از همه جنس مردم و این لغت را با واو بعد از الف که اوباش باشد نیز بهمین معنی گفته اند ابام بر وزن سلام
بمعنی وام است که قرض باشد ابجد بجد تبیش کنایه از ترک خواهش و آرزو کردن و از خودی و مزاحمت نفس برآمدن و از ماسوی الله
مجرد گردیدن باشد ابخل بفتح اول و ضم حای بی نقطه و سکون ثانی و لام پادشاه جابلسا باشد و آن شهریست در مقابل جابلقا
در هر دو در عالم مثال اند و بعضی جابرسا گفته اند بجای لام رای قرشت باشد ابخاز با خای نقطه دار بر وزن اهواز نام
ولایتی است از ترکستان مشهور بظلم گویند مردم آنجا همه ترسا و آتش پرستند و در آنجا درختیست بسیار عظیم ابخوس با سین بی نقطه بر وزن
محمود ابریان سر یاند و داعیت که برگ آن بسیار بسرخی مایل باشد و آنرا الوخلف و شنکار نیز گویند لفرس انافع است ابدام
با دال ابجد بر وزن بدنام بمعنی جسم است که در مقابل جوهر باشد ابدان بر وزن افغان بمعنی دودمان و خاندان باشد و بمعنی سرا و ایوان
و سخن هم آمده است و در مؤید الفضلا با اول نقطه دار نوشته اند ابدرم بکسر اول بر وزن ابرهم نام کتاب ملکوتی است و او باعتقاد
کفره هند پیغمبر صاحب کتاب است و معنای این لغت باعتقاد او اول و آخر کتابها باشد ابر بسکون ثانی بر وزن صبر معروف و بعربی سحاب
گویند و بمعنی در هم آمده است که در مقابل زن باشد و بفتح ثانی بلغت زند و پازند هلاک شدن را گویند و بر وا نیز گفته اند که بعربی طلب

خوانند و بمعنی آغوش هم هست ابرش بفتح ثالث بر وزن مهوش رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته را گویند و اسبی که نقطهای کلف
در او باشد ابرش خورشید کنایه از آسمان است ابرشهر بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و رای قرشت نام اصلی
نیشابور است و معدن فیروزه آنجاست ابرقا بضم قاف نام ولایتی است از توابع آذربیجان که میان اهواز و فارس افتاده
و آباد کرده قباد بهرام است و برای لطافت ابرقو هم گفته اند ابرکار با کاف بر وزن اشکبار بمعنی متحیر و حیران و سرگردان باشد
ابرکاکیا بفتح اول و ثانی و کسر کاف دوم تحتانی بالف کشیده ... اگر بر جراحت نهند خون را
باز دارد و نگذارد که جراحت ورم کند و اگر با سرکه ... و خنازیر نهند ... و ابرکاکیاب نیز بنظر آمده است و در آخر آن
بای ابجد باشد ابرکوه بضم کاف نام شهری است از عراق عجم و چون آن شهر ... کوه است واقع شده باین نام موسوم گشته
و معرب آن ابرقوه است و در این زمان به ابرقو اشتهار دارد ابرکهن بکسر ثالث و ضم کاف و فتح ها و سکون نون چیزی است
مانند نمد کرم خورده و چون در آب گذارند آب را بخود کشد اسفنج البحر همان است ابرمرده بکسر ثالث و ضم میم بمعنی ابرکهن است
که اسفنج البحر باشد ابرنجن بفتح جیم بر وزن برکندن حلقه باشد از طلا و نقره و مثال آن که زنان بر دست و پا کنند و آنچه بر دست
کنند دست ابرنجن و آنچه بر پا کنند پای ابرنجن خوانند ابرنجین بر وزن فروردین بمعنی ابرنجن است و آن حلقه باشد از طلا
و نقره که بر دست و پای کنند ابرو زدن کنایه از رضا دادن و اشاره کردن باشد ابرو دهد یعنی اشاره کند و رضا بدهد ابرو
فراخی کنایه از خوشدلی و خوش نشینی و گشاده رویی و تازه رویی و همت و سخاوت باشد ابرونتن بنون و تای قرشت بر وزن
پهلو شکن ... باشد که در مقابل نیسان است ابروی ماه نو کنایه از ماه نو باشد که بعربی هلال گویند
ابره بفتح اول و سکون ثانی روی کلاه و قبا و مثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی هوبره را گویند و آن پرنده ایست که بعربی حباری و بترکی
... خوانند و بکسر اول میوه ... باشد ابرهام با ها بر وزن ... بمعنی طبیب باشد و گویند نام فرشته ایست
که تدبیر ... کند و نام پیغمبری هم هست ...
... ابرهه مخفف ابراهیم است و آن نوعی از آتش باشد ...
... ابریشم بفتح و ضم شین نقطه دار معروف است ...
... ابریشم گویند و بجای حرف
ثانی ... هم آمده است که ابرشم باشد ابت بفتح اول و کسر ثانی و سکون یای ... ترنج است و بعربی ...
گویند ... ابتا بفتح اول و کسر ثانی و فوقانی مفتوح بمعنی چاپلوس
و چاپلوس باشد ابته بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده ... کتاب زند باشد و زند کتاب ابراهیم
زردشت آتش پرست است ... و بعضی گویند نام صحف ابراهیم است و معرب آن البستاق باشد ابکون بضم کاف
فارسی بمعنی اکنون است که قریه باشد از قرای طبرستان و میان آن قریه و جرجان سه روزه راه است ابشتن بفتح اول
و کسر ثانی و سکون شین قرشت و فوقانی مفتوح بنون زده ... پوشیدن و پنهان ... را گویند ابقه با قاف بر وزن ...
بمعنی شوره است که از آن باروت سازند و در هندوستان بدان آب سرد کنند گویند این لغت هندیست ابکار بر وزن ... کشت
و زراعت را گویند ابل بفتح اول و ضم ثانی و سکون لام درختی ... گویند ...
و از جمله قابضات باشد و منع خون ... کند و بکسر ثانی ... را گویند و در طعام کنند

ابلق ایام

ابلق ایام بکسر قاف کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز ابلق چرخ بفتح جیم فارسی کنایه از شب و روز
و روزگار هم هست ابلک بفتح اول و لام و سکون ثانی و کاف فارسی هر چیز دو رنگ را گویند عموما و سیاه و سفید را خصوصا
و ابلق معرب آنست و بکسر ثانی و سکون ثالث و رابع شراره آتش را گویند و باین معنی بفتح اول و ثانی و ثالث هم آمده است ابلوج
بر وزن مفلوک مردم منافق و دو رنگ و فضول را گویند ابانخون بنون و خای نقطه دار و واو مجهول بر وزن افلاطون
قلعه و حصار و جای محکم را گویند و باین معنی بتقدیم نون بر ثانی هم بنظر آمده است ابوخلسا با خای نقطه دار و لام و سین بی نقطه
بر وزن ابوالوردا دوائی است که آنرا شنگار خوانند و برگ آن سیاه و سرخی مایل میباشد اگر با شراب خورند ... و آنرا بعربی
حسن الکار و حنا الغوله گویند ابوطامون با طای حطی بالف کشیده و میم مضموم بواو و نون زده نوعی از موسیاه باشد و آنرا مومیائی
کوهی گویند و بعربی قفر الیهود خوانند گویند این لغت رومیست ابوقلمس بفتح ... و سکون لام و سین بعضی گفته اند که
چیزی گویند و انواع آن بسیار است بنفش و سرخ و زرد و سیاه و سفید میباشد طبخ آن ورم زخم را فرو نشاند و با عین نیز بنظر آمده است
که بجای واو الف باشد گویند رومیست ابوقلمون بفتح قاف و لام ابوقلمس است و آن نوعی از دیبای رومی باشد که هر زمان
برنگی نماید و جانوری نیز هست شبیه بحلیاسه و کنایه از مردمی است که هر ساعت خود را برنگی جلوه دهند و کنایه از دنیا هم
هست و علم مرغی نیز شده است و اهل مشرق سنگ پشت را گویند ابهل بضم اول و های هوز و سکون ثانی و لام تخم سرو کوهی است
و بعربی ثمرة العرعر خوانند ... تخم ... گویند بضم واو اگر با روغن بجوشانند و بر گوش چکانند کری را
ببرد ابی بر وزن نبی بمعنی بی باشد همچنانکه ابا بمعنی با است مثل اینکه گویند ابی شمار و ابا حساب یعنی بیشمار و بحساب اپاری
بر وزن پرواری نوعی از کبوتر باشد و جنسی از بافته و جامه بسیار نازک هم هست اپداد با دال بر وزن پرزاد بمعنی ظلم و ستم و بیداد
باشد اپر بر وزن وبر بلغت زند و پازند بمعنی پیراهن است و بعربی قمیص خوانند اپز بر وزن تیز شراره آتش را
گویند اپو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی آبه باشد و آن رنگی است معروف اپورد بفتح اول و واو
و سکون را و دال بی نقطه نام شهری است در خراسان ما بین سرخس و نسا و انها را نیز هر یک شهری باشند اپیون بر وزن و معنی
افیون است که تریاک باشد و نام دارویی هم هست که بیهوشی می آورد اباهیا بفتح بای حطی و سکون های هوز و کسر میم و تحتانی
بالف کشیده بزبان یونانی نوعی از تشنج باشد که مانع حس و حرکت گردد ... در همزه با بای فارسی مشتمل بر یازده لغت اپا بفتح
اول و سکون ثانی و زای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند خاک را گویند و بعربی تراب خوانند اپراهام بکسر اول های
بالف کشیده و میم زده نامی است پارسی باستانی که معرب آن ابراهیم گویند اپرخیده بفتح اول و کسر خای نقطه دار بر وزن رسیده بمعنی ...
چنانچه برخیده بمعنی ایمان و بشارت باشد اپرناک بضم ثانی و نون بالف کشیده و بکاف زده بلغت زند و پازند توجه و جواز را
گویند و جماعتی از زرتشتان هم هست اپروخ بدال بی نقطه و خای نقطه دار بر وزن صندل ... یختان و تماج را گویند اپرویز با واو
تحتانی مجهول بر وزن سحرخیز بمعنی پرویز است ... باشد و بمعنی مظفر و منصور و عزیز و گرامی هم آمده است
اپسان بر وزن یکسان سنان فسان را گویند و آن سنگی است که چیزها بدان تیز کنند و بعربی مسن خوانند اپک با بای فارسی
بر وزن ... را گویند و آن رطوبتی است که شبها بر سبزه و غیره نشیند اپکانه با کاف فارسی بر وزن افسانه بچه نارسیده را
گویند که از شکم انسان و حیوانات دیگر بیفتد اپرانوخ با بای حطی بمعنی اپرداخ است که تماج یختان باشد اپیون بر وزن
و معنی افیون است که تریاک باشد باب چهارم در همزه با تای قرشت مشتمل بر ... لغت ات بفتح اول و سکون ثانی ضمیر مخاطب است

یعنی تو جیا که گویند خانه ات و کاشانه ات یعنی خانه تو و کاشانه تو اتابک با بای ابجد بر وزن چکاوک لَلا پدر و
واوب آموزنده را گویند پیرآزرا اتابک از آن جهت می گفتند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سلطان او را حاکم شیراز
کرده بود و او بعد از وی به خطاب اتابک بخود قرار داد و گویند این لغت ترکی است و اتا بمعنی پدر و بک بزرگ یعنی پدر
پدرست و بک بزرگ اتان بفتح اول بر وزن کتان خر الاغ ماده را گویند و بترکی صاحب سل را نافع است و العلم
هم گفته اند اتبا بر وزن صهبا بلغت زند و پازند بمعنی تیر باشد و بعربی سهم گویند اتراد بدال بی نقطه بر وزن ایغار رنگ را
گویند و اتراد او را شهاکنند صفرا را بشکند و قوت دل و جگر و معده دهد و بپارسی … ماشی … گفته اند و بر وزن بیمار
که آخر نقطه دار باشد هم بنظر آمده است اترج بضم اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و جیم میوه ایست که آن را بفارسی ترنج خوانند
و پوست آن را مربا سازند و بجز کردن تخم آن … را نافع باشد و بعربی تفاح ماهی خوانند اتسز بکسر اول و سین نقطه دار
سکون ثالث و زای نقطه دار نام پادشاه خوارزم است و زمخشری در زمان او بوده و او با سلطان سنجر جنگ کرد گویند این لغت
ترکی است و معنی ترکیبی آن سگ گوشت است که کنایه از لاغر باشد آتشی بفتح اول و کسر ثانی و شین نقطه دار و سکون تحتانی خار
پشت بزرگ را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد و آن را تیرخول گویند اتوت با تای قرشت بر وزن لکوت
زند و پازند بمعنی تندی و تیزی باشد والله اعلم بیان پنجم در همزه با ثای مثلثه مشتمل بر پنج لغت اثمار بر وزن و معنی
اتوار است که زرشک باشد و آن را و اشار را طلا مهاکنند و مقوی دل و جگر و معده باشد اثل بفتح اول و سکون ثانی و لام
نوعی از درخت گز را گویند و ثمر آن را گزمازه و بعربی حب الاثل خوانند و طبیخ آن را اگر با شیره بپاشند جذام را زایل کند
و بخور آن بواسیر را نافع است این لغت عربی است اثلق بفتح اول و لام و سکون ثانی و قاف نام علفی است بلغت بربری
و آن را اسپرازی گم و دل آشوب گویند برگ آن زیتون باشد و بلغت … همان است و آن بیشتر در کنارهای رود و خانه روید و
خوردن آن منی را خشک سازد و بعربی حب القنقد خوانند اثمد بکسر اول و میم و سکون ثانی و دال بی نقطه سرمه را گویند
و بهترین آن صفاهانی است آب روشن چشم را برطرف کند و بر سوختگی آتش بپاشند نافع باشد بضم اول و میم هم بنظر آمده است
این لغت عربی است اثیر بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و رای قرشت … که آن را … خوانند گویند چون
آن را در خانه بگذارند جمیع جانوران موذی بگریزند و شرار آتش را اثیر گفته اند بیان ششم در همزه با جیم مشتمل بر هفت لغت
اج بفتح اول و سکون ثانی مطلق کدو را گویند خواه کدوی قلیه و خواه کدوی قلیان و خواه کدوی عسل بارکه باشد اجدر
دتن بر وزن اندرون … بلغت زند و پازند بمعنی … کردن و … باشد … و … من و اجد …
بدرویه اجل گیا بکسر کاف فارسی … را گویند و آن گیاهی است شبیه بماهی فرفیون گویند … از یک … می روید اجاج
بضم اول بر وزن نتاج بهشت را گویند و در مقابل دوزخ است اجمود بر وزن افزود کرفس را گویند و آن رستنی باشد معروف
اجنبان بر وزن و معنی مجنبان بی حرکت را گویند چنانکه جنبان صاحب حرکت را اجهره با های هوز بر وزن
محضره بوته پرخاری باشد که چون دامن جامه و امثال آن بدان برسد چسبد که بدشواری تمام از آن جدا توان کرد بیان هفتم
در همزه با حای بی نقطه مشتمل بر دو لغت احریض بکسر اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و تحتانی و ضاد نقطه دار … کلف را
زایل کند و آن را … گل کاوشه گویند و بعربی عصفر خوانند احلیلا بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام و سکون یای ابجد و کسر دال
بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بسریانی گیاهی است … در صحرا … در کنار جویها روید و رنگ ساق آن بسرخی مایل است و آن را

شیرازی که و بلوک خوانند گویند اگر کسی … ازان بخورد بمیرد و گوسفند را مضرت … آن علاج … می کند … و ادرار
از شراب آن کمی و هند … کشد … و جرب را نافع باشد بیان هشتم در همزه با خای نقطه دار مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت اخ
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اوزن باشد … ترحم و تاسف نیز گویند و در عربی بمعنی برادر باشد اخ اخ بفتح همزه
همزه و سکون هر دو خا بمعنی خوش خوش باشد که بعربی طوبی و بخ بخ گویند و گاهی در مقام تاسف و تحسر هم گفته میشود و بضم همزه
همزه در وقت نهایت حظ و لذت و خوشی گویند اخجن با بای ابجد بر وزن مجنون میوه نباتیست صحرائی مانند … و …
آن … انگشت باریک تر باشد و رنگ سیاه بود و گویند گزیدن جانوران را نافع است و بعربی راس الافعی خوانند و بجای نون
بای ابجد یای حطی بنظر آمده است اخت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی مثل و مانند و قرین و نظیر باشد و در عربی خواهر را
گویند و بمعنی اول بعضی … با می دانند اختر بر وزن افسر رایت و علم را گویند و بمعنی بخت و طالع هم هست و کوکب و ستاره را نیز
گویند و بمعنی فال و شگون هم آمده است و نام فرشته ایست که موکل … است و نام یکی از منازل قمر اختر دانش بکسر رای
قرشت کنایه از کواکب عطارد است و کوکب مشتری را نیز گویند اخترستان بکسر رای کتابیست در علم هیئات و نجوم اخترشمر منجم
و نجوم را گویند اختر شمردن کنایه از شب بیداری باشد اختر شناس بمعنی اختر شمرست که منجم و نجوم دان باشد اختر کاویان با کاف
و واو بر وزن … مخفف اختر کاویانست و نام علم فریدون باشد و آن از کاوه آهنگر بود و پادشاهان عجم بعد از آن
تبرک از او … گرفته بودند و آن چرمی بوده که کاوه آهنگر بوقت کار کردن بر میان خود می بست گویند حکیمی بوده است در علوم
طلسمات ماهر و شکل صد در صدی بر آن نقش کرده بود و بعضی گویند نقشی از جنگهای آتش در آن چرم بهم رسیده بود که این خاصیت
داشت یعنی در هر جنگ که آن همراه بود البته فتح می شد و آن را مرصع کرده بودند و در زمان حضرت رسالت پناه بدست مسلمانان افتاد
و آن را پاره پاره کردند و بر مسلمانان قسمت نمودند اختر کاویانی بر وزن رهبر خاویانی همان اختر کاویانست که علم فریدون باشد
اخ و تف بضم ثالث و خا و قاف را گویند که آب دهن جمع کرده و انداختنی باشد و بر وزن و معنی بیرون کشیده باشد
اخجنه بر وزن برجسته آستان در خانه را گویند اخدر بر وزن صعتر برادرزاده و خواهرزاده را گویند اخردش با رای
قرشت بر وزن خرکوش خروش و شور و غوغا را گویند اخریان بر وزن پرنیان قماش و متاع و اسباب و کالای برگزیده را گویند
اخریط بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و طای حطی گیاهی است … صحرائی را گویند و قولنج را … و بول براند و بعربی کرات الکرم
خوانند اخسمه بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و فتح میم بوزه را گویند و آن شرابی بود که از آرد جو و امثال آن سازند اخسی
بر وزن نحسی نام قصبه ایست از ماوراء النهر در ناحیه فرغانه و آن بهترین آن بلاد است اخسیکت بفتح سین و … و سکون کاف
بمعنی اخسی است که نام قصبه باشد از ماوراء النهر اخسیکث با کاف و ثای قرشت بر وزن و معنی اخسیکت است که نام قصبه باشد
از ماوراء النهر در نهایت خرمی و مولد اثیر الدین است و او شاعری بوده مشهور و معروف اخش بفتح اول و سکون ثانی و شین
قرشت بها و ارزش چیزی باشد اخشیج بر وزن تدریج بمعنی ضد و نقیض و مخالف باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند اخشیک
با کاف بر وزن و معنی اخشیج است که ضد و مخالف هر یک از عناصر باشد و مجموع را اخشیجان گویند اخگر با کاف فارسی بر وزن
اخضر پاره آتش رخشنده را گویند و بعربی جمره خوانند و کنایه از ماه و عشق و عاشقی هم هست اخک بفتح اول و ضم کاف
فارسی و سکون ثانی و لام دانه گندم و جو را گویند یعنی حبه های … که بر سر خوشه گندم و جو می باشد اخلوزه بفتح زای
فارسی و واو بر وزن یک سوزنه تکمه گلابه کلاه و جامه و لگی گریبان و امثال آن را گویند اخکوک بر وزن مفلوک

ه آلوی نارسیده را گویند **اغلکنده** بفتح اول و لام و کاف و سکون ثانی و نون و دال ابجد مضموم بواو زده بازیچه باشد اطفال را
و آن چنانست که چیزی بسازند در میان خالی از جنس بازیچه یعنی گردگان یا بزرگ تر و در روی آن سنگ ریزه ریزند و سر
بر آن لعبت سازند و بدست اطفال دهند چون از جنبانند صدائی از آن برآید مشغول گردند و اغلکنده بفتح دو کاف هم بنظر آمده است **اغلوز**
با لام بر وزن حمزه خرنوب نبطی باشد و آن میوه ایست سرخ و پاچی نیل شکل گرده گوسفند و بشیرازی کور گویند و آن میوه باشد بارکه
پرورده کنند و خورند **احمه** با یای حطی بر وزن مخمصه لوزه را گویند و آن گوشتی باشد در آن جو وار زنی سازند
**اخنوخ** با نون بر وزن مطبوخ نام ادریس پیغمبر است و بضم اول هم گفته اند و بعضی گویند نام نوح پیغمبر است **اخونی** با واو مجهول
بر وزن بحراسی بمعنی غیر آزادی باشد چه حراستی بمعنی آزادیست بزبان استاد و سایر **اخی** بر وزن مخی کاری و چیزی را گویند
که تا بحسین باشد و صاحب مرده را نیز گفته اند و در عربی بمعنی برادر من است **اخیرس** با یای حطی بر وزن پر پر وزن گندم دیمی
باشد یعنی گندم خودروی را گویند عصاره آنرا با کوره و ظروف چا میرند و در گوش چکانند درد گوش را نافع باشد **اخیوس** با نون
بر وزن و معنی اخیرس است که گندم خودرو باشد و بعضی گویند گیاهی است در نزدیک آبهای روان و ایستاده روید ثمری دراز و سیاه
اگر حب ثمره آنرا در دارو های چشم و در داروهای گوش بکار برند نافع باشد **پان نهم** در بیان همزه با دال ابجد مشتمل بر سی
و شش لغت و کنایت **ادا** بر وزن مبادا بلغت بربری نوعی از ماز درخت و آن سفید و سیاه می باشد سفید آنرا ادادی
ابیض گویند و بعربی اثیض خوانند و سیاه آنرا ادادی اسود گویند و خانق النمر و قاتل النمر خوانند استسقا را نافع است **ادارنه**
با رای قرشت بر وزن قراوانی بلغت رومی دواییست هندی و از جمله سموم است و زهر جمیع حیوانات باشد که دنباله داشته باشند
همچو مار و عقرب و سگ و گرگ و مانند آن و دال نقطه دار هم بنظر آمده است کلف و جرب را نافع باشد و بعضی گویند یونانیست و عربی
کلگه گویند و بتازی قاتل الکلب و خانق الکلب خوانند **ادرنس** بر وزن نمرانس بلغت زند و پازند هر چیز زشت و بد را گویند و بایین
معنی بجای حرف ثانی رای قرشت هم بنظر آمده است **اداک** بر وزن هلاک جزیره و جنگلی میان دریا گویند **ادانوش** با نون بر
وزن فراموش نام شخصی است که برسالت و ایلچی گری پیش عذرا آمده بود و عذرا از قهر و خشم چشم او را بانگشت بکند **ادب داده**
کنایه از بلند آوازه است **ادرافیس** با رای قرشت و فای سعفص بر وزن متغافیس بیونانی چیزیست شبیه بریخ و در دریا بر دور
اطراف وی جمع میشود و مانند کف دریا سوراخ میباشد و بعربی زبد البحر گویندش **ادرام** بر وزن بد نام اورمش را گویند
و آن درمشیست در نهر ترین و تگلو را بدان دوزند **ادرفی** با فای سعفص بر وزن قلمزن نام علتی است که در پوست بدن آدمی بهم رسد
و آنرا ادرمی گویند و بعربی جو یاخوانند **ادراک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف زنجبیل تر را گویند و بهندی نیز بهمین نام
خوانند و بکسر اول و ثالث اگرچه را گویند و آنرا آلوی کیلخ و جیله و آلوی کشته نیز خوانند سرد و تر است و مسهل صفرا و تشنگی را فرو نشاند
و بفتح اول و کسر ثالث در عربی بدام در یا فتن است یعنی در یافت **ادرم** بر وزن ادهم نمد زین و تگلوی اسب را گویند **ادرمش**
بفتح کاف و سکون شین نقطه دار بمعنی ادرم است و درمش تگلو و درزی باشد **ادره** بر وزن سرده نمد زین و تگلو را گویند
**ادرنگ** بر وزن بدرنگ بمعنی محنت و رنج و هلاکت باشد و بعربی ادبار خوانند **ادریس** بکسر اول بر وزن برجیس نام پیغمبریست
مشهور گویند از جهت درس گفتن بسیار بدین نام علم شده و او را مثلث النعمه خوانند و نهای تو شاهی و پادشاهی و حکمت و نبوت بود و او
حیات جاوید یافت و اکنون در بهشت میباشد **ادریس خانه** کنایه از بهشت است **ادغر** بفتح غین نقطه دار بر وزن صرصر بمعنی اد
کبریت **ادک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف فرج زنان و حیوانات دیگر باشد که آن موضع جماع ایشانست **ادمش** بفتح الف

و میم و سکون ثانی مشک خالص را گویند و بعربی اذفر خوانند **ادوی** با واو بالف کشیده و بر وزن تکیای بلغت زند و پازند بمعنی از آنجا
و بعربی صدا را گویند **ادوس** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و سین بی نقطه کسی را گویند که سبب علتی چشم او تاریک گشته و شب کور را
نیز گفته اند **ادوی** بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و تحتانی مجهول دارو ها است که آنرا اگر ترکی و وج نیز خوانند و بعضی گویند ادویه
که آنرا بعربی صبر خوانند **ادیج** با یای حطی بر وزن بدلقاوه بر خارشیست که چون بر جایی بچسبد جدا کردن از آن بسیار دشوار باشد
**ادیونه** بر وزن و معنی چاروای و دونده را گویند **ادیم** بر وزن ندیم بمعنی چرم و پوست باشد و بعضی بلغار ادیم گویند
و آن پوستی باشد خوشبوی و سرخ دار و ریکانی گویند که از تمایش سهیل آن بهم میرسد **ادیون** بر وزن گردون بمعنی ایمان است
که چاروای رونده باشد **پان دهم** در همزه با رای قرشت مشتمل بر یکصد و پنجاه و هشت لغت و کنایت **ار** بفتح اول و سکون
ثانی ارده و دوکی باشد و مخفف اگر هم هست که آن کلمه شرط است و کاره را نیز گویند که سفل دانه روغن گرفته باشد و بترکی مرد را
گویند که در مقابل زن است **اردبه** بر وزن و معنی گردابه گرده نان را گویند **اراقوا** بفتح اول و قاف و واو بالف کشیده و بلغت
نام علمی است بتعل و مدور و بر رنگ سیاه و بنایت صلب و در میان گندم و عدس بسیار میباشد و آنرا بشیرازی سیاهک خوانند و گر
آنرا با سرکه و آب بسرشند و بر و رمهای گرم و صلب ضماد کنند نرم سازد **اراموق** با میم بر وزن خلالطوقی بلغت رومی
لاله را گویند و آن با غی و صحرائی هر دو میباشد و بعربی شقایق النعمان خوانند و نوعی دیگر هم هست که آنرا زرلون گویند **اران**
بتشدید ثانی بر وزن پران نام ولایتی است از آذربایجان که گنجه و بردع از اعمال آنست گویند معدن طلا و نقره در آن جاست و انگشت
هم گفته اند و حنا را نیز گویند که بدان دست و پا و محاسن خضاب کنند **ارادند** بر وزن دماوند بمعنی حسرت و آرزو باشد و رخانه را
نیز گویند و بعربی شطا خوانند و بمعنی فر و شان و شوکت نیز آمده است و نام کوهی است در نواحی همدان مشهور بالوند **اراده** بفتح اول ثانی
بالف کشیده و های ساکن بلغت رومی مصطکی را گویند و آنرا بعربی علک رومی خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است **اربو** با بای
ابجد میوه ایست که آنرا امرود گویند **اربوجیا** بکسر جیم و سکون تحتانی و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند خربزه باشد و آن میوه ایست معروف
و در نسخه دیگر بجای خربزه نوشته بودند که جنگلی میان دریا باشد والله اعلم **اربوداد** بر وزن پهلو دار درخت امرود را گویند چه اربو امرود است
و دار درخت **اربهابوس** با تحتانی و سین بی نقطه و تحتانی دیگر بر وزن جالینوس نام حکیمی بوده از یونان گویند در علم طب عمارتها نام داشت
**ارپان** بر وزن پهلوان نخ آب باشد و بعربی جراد البحر خوانند قوت باه دهد و بلغت اهل شام گل بابونه را گویند **ارتجا** با بای
قرشت بر وزن بر حسبا بلغت زند و پازند بام خانه را گویند **ارتا** با تای قرشت بر وزن فروا بلغت زند و پازند تو ام و زمین را گویند
**ارتنگ** بفتح جیم بر وزن ارسک بر قابرادر و رعد را گویند و بکسر جیم هم بنظر آمده است **ارتنک** بر وزن فرهنگ نگارخانه
مانی نقاش باشد و نام بتخانه چین هم هست و نام کتابیست که مانی تمام و آن نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث تای مثلثه
آورده اند و گفته اند که در لغت فارسی بغیر از این لغت و لغت ثاغ بتای سه نقطه دیگر لغتی بتای مثلثه نیامده است و تنخ بت را گویند و
و بتان صنم خوانند **اریتدار** با تحتانی مجهول و شین قرشت و دال ابجد بر وزن پرهیزکار لشکری و سپاهی را گویند و نام رود
خانه ایست بسیار بزرگ در حد دشت قبچاق **ارشد** با ثای مثلثه بر وزن ابجد نام گیاهیست و تخم آنرا اطفال بری و حب الفقد خوانند و بعضی
آنرا انگشت و دو حصه اوراق گویند **ارج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و حد و اندازه باشد چه ارجمند
صاحب قدر و قیمت و مرتبه را گویند و مند بمعنی صاحب و خداوند آمده است و بمعنی کندن و جدا کردن هم هست و نام مرغیست بزرگ
بسیار نرم میباشد و در میان بالش کنند و ترکی قو خوانند و کرکدن را نیز گفته اند و آن جانوریست در هندوستان شبیه بگاومیش

لیکن بر سر چیزی نشیند و ارز بمعنی قیمت و بها و ارزش هم هست **ارجاسب** بر وزن لهراسب نام پسر افراسیاب است و در توران پادشاهی بود و در روئینه دژ مسکن داشت و چندین پسر گشتاسب را در جنگ کشته بود و لهراسب پدر گشتاسب را که ترکستان پادشاهی کرد و در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل در آورد و به اقرب زمانی که دختران گشتاسب را بند کرده بود و بقیه در محبوس داشت عاقبت اسفندیار بن گشتاسب روئینه دژ را گرفت ارجاسب را بکشت و خواهران خود را بخلاص داد و نام پهلوانی هم بوده است تورانی **ارجالون** بالام بر وزن افلاطون گیاهی است که مانند شقیقه بر درختها پیچد و آنرا اکرم دشتی می گویند و بعربی کرمة البیضاء خوانند **ارجان** بر وزن مرجان بلغت اهل مغرب جلغوزه باشد و بعضی گویند نوعی از بادام کوهی است و این اصح است **ارجمند** با میم بر وزن لشکرمند بمعنی عزیز و صاحب قدر و خداوند مرتبه باشد چه ارج بمعنی قدر و مرتبه و مند بمعنی صاحب و خداوند است و دانا و دانشمند را هم گفته اند و هر چیز قیمتی را نیز گویند و بمعنی بها و غلبه کننده هم آمده است **ارجن** بر وزن ارزن درخت بادام تلخ را گویند **ارجنک** بر وزن سرهنگ نگارخانه مانی را گویند **ارجنه** بفتح اول و ثالث نام دشتی است در فارس گویند امیر المؤمنین سلمان را در آن دشت بزور ولایت از چنگ شیر نجات داده و نام لحنی است از موسیقی **ارچپ** با جیم فارسی بر وزن نرخچپ زینه و پایه نردبان را گویند **ارچنی** با جیم فارسی بر وزن مرچینی نام کوهی است از توابع اصفهان **ارحیقنه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر حای حطی و تحتانی کشیده و کسر قاف و فتح نون بلغت رومی اکلیل الملک و آن گیاهی باشد که بدان چیزها رنگ کنند **ارد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی خشم و قهر و غضب باشد و مخفف آرد هم هست و بضم اول مانند و نظیر و شبیه را گویند و بکسر اول نام فرشته ایست که موکل بر دین و مذهب است و تدبیر و مصالح روزی که در بیست و پنجم از هر ماه شمسی است بدو تعلق دارد و در رنگ است دریدن و زلو بریدن و پوشیدن و بدست اشغال و تحویل کردن **اردا** بر وزن فردا نام مؤبدی و دانشمندی است و او در زمان اردشیر بابکان بوده و فارسیان او را پیغمبر می دانسته اند و او را ارداد بر وزن فرهاد نیز گفته اند و پدر او ویراف نام داشته بکسر دال **ارداده** بر وزن مردانه گلی است صحرائی که از آن چرخی بری گویند **اردب** بر وزن هرب جنگ و جدال را گویند **اردبیل** بر وزن زنجبیل نام پسری بوده از ارمنی بن لنطی بن یونانی و نام شهری است معروف گویند آن شهر را فیروز جد انوشیروان بنا کرده و از آن جهت فیروزگرد خواندندش و بعضی گویند منسوب باردبیل بن ارمنی است و بنا کرده او است **اردجان** با جیم بر وزن مرجان از جداول اهل نجوم است و در احکام مرقوم **اردس** بفتح اول و ثانی و ضم دال بانقطه و سکون سین بی نقطه دارزم مقدار میمی است از گیاهان بعرف فارسیان **اردشیر** نام بهمن بن اسفندیار پدر داراب گویند چون جد او گشتاسب او را بسیار دلیر و شجاع بدین نام موسوم ساخت و معنی ترکیبی آن شیر خشمناک شده چه ارد بمعنی قهر و خشم نیز آمده است و نام پسر ساسان بن بهمن که اول ساسانیان بود اردشیر بابکان می گفته اند و اکاسره از نسل او بوده اند و نام پسر شیرویه بن پرویز هم هست و کسی را نیز گویند که در قوت و شجاعت بی نظیر و جامع باشد **اردشیرانه** بالف و نون نوعی از مرد است و آن گیاهی باشد خوشبوی و لیکن بسیار تلخ است **اردشیر خره** بضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه شده و نام الکه ایست بزرگ از ولایت فارس که شیراز و میمند و سیمکان و برخان و سیراف و کازرون و کام فیروز را از آن الکه است و رسم کرده اردشیر باشد و بعضی گویند رسم کرده نمرود بن کنعان است **اردشیر درود** با دال بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده بمعنی ارد است که آن دارو نیز باشد در نهایت تلخی **اردفاقه** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فا و نون بالف کشیده و کسر قاف و تحتانی رسیده بلغت یونانی نباتی است صحرائی جهت گزندگی جانوران خصوصا زنبور طلا کنند نافع باشد و آن را بعربی فاتل النحار خوانند **اردکان** با کاف فارسی بر وزن پهلوان بمعنی اردجان است که معرب آن باشد و آن نوعی از جداول اشکال اسرار نجوم است و با کاف تازی نام موضعی است از اعمال شیراز و نام دهی است از یزد **اردم** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم نام سوره های بزرگ است از کتاب زند و پازند و بمعنی کار

و هنر خوب هم آمده است و بمعنی اورنگ هم هست که نوعی از اقحوان باشد **اردمی** بکسر میم و سکون تحتانی نام جانوریست نامعلوم و بجای حرف ثانی رای نقطه دار هم ضبط آمده است **اردن** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون نام ولایتی است و نام رودخانه هم هست نزدیک بدمشق گویند مریم علیها السلام در آن رودخانه شست و شوی کرده و نیز گویند باین معنی بضم اول هم آمده است و در عربی نام شهری است بزرگ از نواحی شام گویند قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجاست و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب بر دو دروازه بوده و در مؤید الفضلا بهمزه و دال نقطه دار آمده است و الله اعلم **اردوان** بر وزن پهلوان نام پادشاهی بوده از نسل گشتاسب و نام ولایتی هم هست بسیار وسیع و مخفف اکردوان باشد **اردوله** بر وزن مرغوله نام آشی است مانند کاچی و او را از آرد و میده پزند **اردی** بضم اول مخفف اردی بهشت باشد و آن ماه دویم از سال شمسی **اردی بهشت** بضم اول بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند و نام ماه دوم از هر سال شمسی و بودن آفتاب در برج ثور و نام روز سیم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته هم هست که محافظت کوه ها کند و تدبیر امور و مصالح اردی بهشت و روز اردی بهشت تعلق باو دارد و بنا بر قاعده کلیه فارسیان مقرر است که چون نام ماه با نام روز موافق آید آن روز را عید کنند و جشن نمایند و آن را اردیبهشتگان هم خوانند بفتح اول و در این روز رفتن بمعبد و آتشکده و دیدن دانایان و پادشاهان حاجت خواستن و بجنگ و کارزار شدن و معنی ترکیبی این لغت مانند بهشت است چه ارد بمعنی مانند هم آمده است و چون این ماه وسط فصل بهار است و نباتات در غایت نشو و نما و گلها و ریاحین تمام شکفته و هوا در نهایت اعتدال بنابرین اردی بهشت خوانند **ارز** بر وزن طرز بمعنی قیمت و بها و ارزش باشد و قدر و مرتبه را نیز گویند و بمعنی درخت صنوبر هم هست و درخت انار و درخت سرو را نیز گفته اند و در عربی برنج طعام باشد **ارزانش** بزا و نون بر وزن بخشایش بمعنی چیز خیرات و چیزی که در راه خدا بمردم دادن باشد **ارزانه** معروف است که نقیض گرانی باشد و مردم درویش و فقیر و مستحق را نیز گویند و بمعنی مسلم بتشدید لام هم آمده است **ارژن** بزای فارسی بر وزن مخزن نوعی از درخت بادام کوهی است و ثمر آن بسیار تلخ می باشد و آن را در دواها بکار برند و چوب آنرا عصا کنند و پوست آنرا بر کمان پیچند **ارزن ارزن** کنایه از جرعهٔ شراب و حباب را نیز گویند که بر روی شراب بهم رسد و ستاره و شرار آتش را نیز گفته اند **ارژنگ** بزای فارسی بر وزن و معنی ارتنگ که نگارخانه مانی باشد گویند اصل این لغت با تای مثلثه بوده تا را بزای فارسی بدل کرده اند ارژنگ شده و بعضی گویند نام مانی ارژنگ بوده است و دعاوی است که او را کرده اند و لقب او شده است و بعضی گویند نام دیوی است عظیم که او نیز در هنروری مانند مانی بوده است و نام دیوی و در مازندران با رستم جنگ کرده و رستم او را بکشت و نام پسر زره است و آن یکی از پهلوانان توران بوده و طوس او را بقتل آورده **ارژنه** بزای فارسی بر وزن و معنی ارجنه است که نام دشتی است مشهور در فارس **ارزنین** بالون بر وزن سرزمین نانی را گویند که از آرد ارزن پخته باشند **ارزه** بر وزن هرزه کاهگل را گویند چه ارزه کاهگل سازیست که کاهگل را در جاه بالا و کج را نیز گویند که بدان خانه سفید کنند و بعضی دیگر گفته اند درختی است و جلغوزه میوهٔ آن درخت است و نام درختی هم هست بعضی گویند درخت سرو است و بعضی گویند درخت صنوبر است و برف از آن گیرند و بعضی دیگر گویند باین معنی عربیست **ارزگر** بفتح کاف فارسی بر وزن پرورده و در ریگ مالنده را گویند یعنی کسی که کاهگل و ریگ در جاه مالد **ارزنوق** با تحتانی و قاف بر وزن عبر کون نام وحش پادشاه معروفیست که در حبالهٔ بهرام گور بود **ارزیده** بر وزن رهیده بمعنی قیمت کرده و قیمت شده باشد **ارزیز** بر وزن پشیز قلعی باشد و بعربی رصاص خوانند گویند اگر قدری از آن انگشت ساخته بر کمر بندند منع احتلام کند **ارس** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه نام رودخانه ایست مشهور که از کنار تفلیس و ما بین آذربایجان و اران می گذرد و بفتح اول و سکون ثانی و

چشم را گویند و بضم اول و سکون ثانی نیز درختی است که بوذ ابهل و عوض خوانند و تخم آن را حب الابهل و ثمرة العرعر گویند ارسابیون با ثای
بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده و قاف مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی زرنیخ زرد باشد و آن جوهریست که نقاشان و مصوران
بکار برند اگر با پیه گوسفند بیامیزند هر کسی از آن بخورد بمیرد ارس جان بکسر ثالث و ضم بای ابجد جرکس کج چشم بزکوهی و گاوکوهی را گویند
و آن کار تریاک فاروق می‌کند و ابرا بهر تریاق الجنه خوانند ارستن بفتح اول و ثانی بمعنی آراستن است و بمعنی توانستن
هم آمده است ارسط بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی نام حکیمی است رومی شاگرد افلاطون که وزیر اسکندر کبیر بوده معلم
اول گویندش و نیز شاه او بهم رسانید و ارسطا بطای حطی بالف کشیده بلغت رومی ارسطو باشد که معلم اول است ارسطاطالیس بطای
بالف کشیده و کسر لام و سکون سین منقطه بمعنی ارسطاطالیس است که معلم اول باشد و نام شهری که ارسطاطالیس بنام خود آباد کرده است
ارسطو بضم رابع و سکون واو ارسطاطالیس است که معلم اول باشد و نام دوائی است که اگر از آن او ذکر کنند چه ارسطولوجیا را نیز
طویل است و لوجیا بمعنی طویل باشد ارسن بر وزن و معنی مجلس و محفل باشد ارسنگ بر وزن و معنی ارژنگ که نگارخانه مانی باشد
ارش بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار مقداری باشد معین و آن از سر انگشت میانین دست راست است تا سر انگشت میانین
دست چپ چون دستها را از هم کشاده دارند و بعضی گویند از سر انگشت میانین است باشد تا مرفق که بندگاه ساعد و بازو است و این
اصح است و نام شهریست از شیروان و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی عاقل و زیرک و هشیار باشد و بمعنی انجمن هم بنظر آمده است و بسکون ثانی از سر انگشتان
باشد تا آرنج و انجمن و مجمع صحبت را هم گفته‌اند و در عربی دیت و جریمه جراحت کردن باشد و بمعنی جنگ زدن میان دو مرد برانگیختن
جنگ و برافروختن آتش را نیز گویند ارشد بشین نقطه دار بر وزن ابجد جوهریست که آن را قینشا خوانند و بعربی حجر النور گویند
و در عربی زیاده در رشد یعنی رشیدتر ارشک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی رشک و حسد باشد ارشمیدس بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و کسر میم بتحتانی رسیده و دال بی نقطه مضموم و سین منقطه ساکن نام حکیمی بود یونانی و جلیس سکندر و در فرهنگ
ارشمیدش آمده است با سین بی نقطه و نون و شین نقطه دار و الله اعلم ارشیا بر وزن اصیفا بلغت زند و پازند تخت و اورنگ
شاهان را گویند ارطمیس بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی مفتوح و میم بتحتانی رسیده و سین منقطه بالف کشیده بلغت رومی گیاهی است که
گویند و چون آن را در خانه بگسترند جمیع کژدمان بگریزند و آن را ارطاماسیا و ارطمسا نیز خوانند بحذف تحتانی ارطی بفتح اول و طای
حطی و سکون ثانی و تحتانی بلغت رومی درخت ورک را گویند که مده است و بعربی غرب خوانند و بکسر ثالث نیز همین معنی گفته‌اند ارطیون
بفتح طای حطی بر وزن ارغنون نام حکیمی است رومی و او را اعلم و افضل از همه حکمای روم بوده و بمعنی عاقل و زیرک و دانا هم آمده است
ارغ بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار پسته و فندق و گردکان و امثال آن را گویند که درون آن پوسیده و تلخ شده
باشد ارغا با ثالث بالف کشیده بر وزن فردا جوی آب را گویند ارغاب بر وزن سرخاب بمعنی ارغات که جوی آب و رود
خانه باشد ارغاموند بامیم بر وزن افلاطون بلغت یونانی نباتی است که بصورت مانند خشخاش صحرائی است و برگ زرد و بیک شقایق نعمانی
و آن را اترازی یا شیتاج سرخ گویند برگ آن را در چشم ورم کرده ضماد کنند نافع باشد ارغاد بفتح اول و سکون ثانی و دال ثالث
بالف کشیده و بواو زده بمعنی ارغاب که جوی آب و رودخانه باشد ارغج بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی
گیاهی است که بر درخت پیچد و گاه باشد که درخت را خشک کند و آن را بعربی عشقه خوانند ارغده بفتح اول و دال ابجد و سکون
ثانی و ضم ثالث بمعنی غضبناک و خشمگین باشد و صاحب حرص و خداوند شره را نیز گویند ارغز بزای فارسی بر وزن و معنی ارغده
که غش پیچان باشد ارغشتک بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی و شین قرشت و کاف و ضم ثالث نوعی از بازی باشد

کنند و آن چنان است که بر سر ده پاشند و کفهای دستها را بر هم زنند ارغک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف
گیاهیست که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند ارغن بر وزن ارزن نام سازیست که از افلاطون وضع کرده و بیشتر رومیان
در میان نوازند و ارغنون همان است ارغند بر وزن فرزند بمعنی خشم آلود و دلیر و شجاع باشد و خشمگین را نیز گویند
ارغنداب نام رود و خانه‌ایست که با دجله و فرات و آذربایجان گذرد و نام رودخانه قندهار هم هست و بمعنی ترکیب آن خشمگین باشد
چه ارغند بمعنی خشمگین هم آمده است و بعضی گویند ارغنداب است و ارغنده نیز بمعنی خشمگین باشد و با کسره استعمال افتاده است ارغنده است
بر وزن شرمنده بمعنی حریص و خداوند باشد و مستی را نیز گویند که طالب و حریص باشد و بمعنی قهرآلود و غضبناک هم آمده است
ارغنگ بر وزن و معنی ارژنگ که نگارخانه مانی نقاش باشد ارغنن بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح و رابع مضموم
بنون زده مخفف ارغنون است و آن سازی باشد که رومیان نوازند و افلاطون وضع کرده ارغنون بر وزن اندرون
سازیست مشهور و افلاطون وضع کرده است بعضی گویند ارغنون ترجمه مزامیر است یعنی جمیع سازهای نفس و بعضی دیگر گویند چون
آدمیان پیر و جوان همه یکبار به آوازهای مختلف چیزی بخوانند آن حالت را ارغنون خوانند و جمعی دیگر گفته‌اند که ارغنون سازیست
و از هفتاد خر خوانند و سازنده آنست که همه یک چیز را یک بار و یک آهنگ بخوانند و نوازند ارغوان بر وزن پهلوان
معروف آن درختی باشد بغایت سرخ و رنگین بلغت آن سرد و خشک است اگر از آن بهار شربتی سازند و بخورند دفع خمار کند و چوب آن را
بسوزند و برابر با مانند موی بروید بیاید و معرب آن ارجوان است ارغون بر وزن گردون آب تند و تیز را گویند و مخفف ارغنون
هم هست که ساز معروف باشد ارغنده بر وزن عمندیده غضبناک و خشم آلود را گویند ارقان با قاف بر وزن رهبان
بلغت رومی حنائی باشد که بروید و بپاشد بنوردن او نیم مثقال قولنج را گشاید و گویند چون طفلی را ابتدای آبله برآوردن باشد
قوری برکف پای او مالند ایمن بود از آنکه در چشم او برآید و با یای تحتانی بجای نون قاف هم بنظر آمده است و بلغت مصر لالکی
نوعی از بادام کوهی است که آن را اللوز البری گویند و روغن او را زیت الهرجان خوانند ارقش بکسر قاف و نون بر وزن
ورنش بمعنی کاروان و جهنده باشد و در جای دیگر بجای قاف فای مفتوح نوشته بودند بمعنی قافله و کاروان است و
هیچ کس شاید نداشتند الله اعلم ارک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی قلعه کوچکی باشد که در میان قلعه بزرگ سازند و نام جائی
است در ولایت سیستان و بزبان علمی اهل هند اسمی است از اسامی نیر اعظم که آفتاب باشد و بفتح اول و ثانی زنبانه باشد که
آویزند و بران نشینند و در هوا آیند و روند و کاری بر پای است سر بندند و در علف زار سر دهند تا بچرد و بدین معنی بضم اول و ثانی مشهور است ارکاک
بکسر اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده و بکاف زده باران قطره کوچک را گویند که نرم باران باشد ارکج بضم اول و سکون
ثانی و کاف فارسی مفتوح بنون و جیم زده نام شهریست از ولایت خراسان که در سرحد ماوراء النهر واقع شده است ارکوشن با نون
و نای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی بخشندگی و بخشایش باشد ارکیا بر وزن اصیفا جوی آب را گویند بلغت زند
و پازند ارم بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم نام شخصی است که باغ جنت را وضع کرده است و در عربی نام بهشت شداد است
و نشانه تیر را نیز گویند ارماک بامیم بر وزن وطواط بلغت اهل یمن درختی کاوی را گویند و آن درختی است مانند درخت خرما
و عادیها گلهای آن درخت است در نهایت خوشبوئی و آن در ملک دکن بسیار است ارماس بضم طای حطی و سکون شین بی نقطه
نام یکی از پادشاهان یونان است گویند کل محکوم در زمان او بهم رسید و صورت او را بر نقش می‌کردند ارمال بر وزن
پرگال بلغت بمعنی چوب است شبیه بقرفه در غایت خوشبوئی و قرفه چوبیست سپید بدارچینی خوردن او درد چشم را نافع است

و باین معنی بجای لام کاف هم بنظر آمده است **ارمان** بفتح اول بر وزن فرمان بمعنی آرزو و حسرت باشد چه ارمان خوردن حسرت بردن را
گویند و رنج بردن و پشیمانی و دریغ و افسوس را نیز گفته اند و نوعی از دارو باشد که بوی آن بوی قرنفل ماند و بیخ دندان را
سخت کند و بکسر اول هر چیزی که آن بعاریت باشد و نام شهری و دهی هم هست **ارمانیدن** بر وزن ترسانیدن بمعنی آرزو و حسرت
بردن و افسوس و پشیمانی خوردن باشد **ارمائیل** بر وزن عزرائیل نام پادشاه زاده ایست و او طبخی ضحاک بود و گویند دو پادشاه
زاده بودند یکی ارمائیل و دیگری کرمائیل و ایشان بواسطه خیر خلق الله مطبخی ضحاک شده بودند و از آن دو نفر آدمی که ضحاک
هر روزه میفرمود بکشند و مغز سر ایشان را بجهة مارها که از کتف او بر آمده بود حاضر سازند یک نفر آن آدمی را می گریزانیدند
و بجای او مغز سر گوسفند داخل مینمودند و گویند کردان صحرانشین از نسل آن جماعت اند **ارمز** بضم اول بر وزن هرمز نام روز
اول است از ماههای شمسی و نام فرشته ایست که امور و مصالح آن روز را بدو تعلق دارد و نام ستاره مشتری است و نام اسفندیار
هم هست **ارمزد** و بسکون دال ابجد بمعنی ارمز است که نام ستاره مشتری و نام روز اول و نام اسفندیار و نام فرشته است
**ارمس** بر وزن و معنی هرمس است که ادریس پیغمبر باشد و او را هرمس الهرامسه نیز گویند **ارمغان** با غین نقطه دار بر وزن
پهلوان تحفه و سوغات را گویند که چون از جائی بیارند و بجهت دوستان بطریق رهاورد آورند و آنرا ارغانی بر وزن لن ترانی
هم گویند و بضم ثالث بر وزن مردمان هم آمده است و آنرا بعربی اضبه خوانند و درم و دینار را گویند **ارمک** بضم اول
بر وزن اردک پشمینه باشد پوشیدنی **ارمگان** با کاف فارسی بر وزن اصفهان ترجیح کننده و مرده را گویند و بمعنی سعد و سعادت
هم آمده است **ارمن** بفتح اول بر وزن ارزن ولایتی است از کوهستان آذربایجان و مولد شیرین مشهور آنجا بوده و ابریشم ارمنی
منسوب بدانجاست و مخفف آرمن باشد و بمحاوره و بمعنی اول بکسر اول هم گفته اند بر وزن فرزند مخفف آرمیده است یعنی صاحب آرام
و آرام گرفته **ارمنده** بر وزن شرمنده بمعنی ارمند است که آرمیده و آرام گرفته باشد **ارمنیان** بر وزن مه جبینان نام [illegible]
یونانی است و طبیب رومی انار صحرائی را گویند و بعربی رمان البری خوانند و بعضی درخت انار صحرائی را گفته اند و بعضی گویند انار
وحشی است که آنرا بعربی حب القلقل خوانند قاف اول مکسور و ثانی مفتوح **ارمینیه** بکسر اول شهریست معروف [illegible]
و درهم بفتح منسوب باوست **ارمود** بر وزن و معنی امرود است و آن میوه باشد معروف **ارمون** بر وزن گردون زری باشد
که پیش از کار کردن بمزدور دهند و آن بعربی عربون و اربون خوانند **ارمونتن** با نون فوقانی بر وزن پهلو شکن بلغت زند و پازند
بمعنی خواهیدن و آرام گرفتن باشد **ارمیا** بفتح اول بر وزن اعیتا نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است و نام خضر پیغمبر و نام جد
علی بن یزید است و نام بیت المقدس و نام تمام بن بلکا باشد و بضم اول و کسر اول هم بنظر آمده است **ارمید** بر وزن خمید مخفف آرمید است
که ماضی آرمیدن باشد یعنی قرار گرفت و ساکن شد **ارمیده** بر وزن نهمیده مخفف آرمیده است که قرار گرفته و ساکن شده باشد
**ارمیش** بر وزن پرویز نام پسر چهارم کیقباد است که برادر کوچک کاوس باشد **ارمینا** بر وزن مه سیما بلغت بربر نام نشادر
باشد و آن چیزیست مانند نمک و زرگران و سفیدگران بکار برند و بعضی گویند یونانیست بر وزن ارغنون نام حکیمی است رومی و بمعنی زرنیخ
و عاقر قرحا هم آمده است و نام سنگی است در زمین روم که هر چند آنرا بشکنند مخمس شکسته شود و بفتح واو بر وزن پرویزن هم گفته اند
**ارن** بفتح اول و ثانی مشدد و سکون نون بلغت زند و پازند گوسفند ماده را گویند که میش باشد **ارنج** بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و جیم بمعنی آرنج است که بندگاه ساعد و بازو باشد و بعربی مرفق خوانند **ارندان** بر وزن قلمدان بمعنی انکار و حاشا باشد **ارنواز**
بفتح واو بر وزن سرافراز نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگر شهرناز در حباله ضحاک بود و عاقبت بفریدون منتقل شدند

**ارنشبر** با بای ابجد بر وزن الم بجد چوب بقم را گویند که بدان چیزها رنگ کنند و آنرا ایرخون هم خوانند معرب آن طرثوث
بلوط است و بعضی بفتح را و بای ابجد بر یای حطی بر وزن پروانه نام گلی است که آنرا خیری صحرائی گویند چون مدتی از آن بگذرند
هر بوی بدی که کند و که در جائی باشد بر طرف کند و زایل شود و نوعی از شتر هم هست **ارود** بضم اول بر وزن [illegible] بلغت زند و پازند
بمعنی نباتات باشد یعنی رستنیها **اروس** بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن عروس متاع و اسباب دکان را گویند **اروشتن**
با فوقانی بر وزن سبوشکن بلغت زند و پازند بمعنی نشستن باشد و اروشتن یعنی نشوم من دار و گویند یعنی نشوید که [illegible]
**اروند** بر وزن و معنی الوند است و آن کوهی باشد در نواحی همدان گویند شخصی در آن کوه آسوده است و نام او اروند
بوده و آن کوه را بنام او خوانند و دریای محیط و کره آب و دجله بغداد را نیز گفته اند و نام چشمه ایست در سیستان گویند بسیار
در آن چشمه روئیده است آنچه از آن در میان است سنگ شده است و آنچه در بیرون آبست و از آب بر آمده است نی است و شاخ درخت
را و بمعنی حسرت و آرزو هم آمده است و فر و شکوه و زیبائی نیز گویند و بمعنی تجربه و آزمایش هم هست و نام پدر لهراسب [illegible]
و خلاصه هر چیز را نیز گویند **اروش** بفتح اول و ضم ثانی و دال رسیده و کسر نون و سین بی نقطه ساکن یونانی غله ایست که آنرا بفارسی
گرسنه و کسنک خوانند و بعربی رئی الکلام گویند **اروبس** با سین بی نقطه بر وزن مگس تخته را گویند که پاسبانان اسباب پوشش را
بر بالای آن گذارند و باین معنی با شین نقطه دار هم بنظر آمده است و ریسمان را نیز گفته اند که از موی بر تافته باشند **اروین** بر وزن
پروین تجربه و امتحان و آزمایش را گویند **اره جان** با ثانی مشدد و جیم بر وزن پهلوان نام شهریست که ما بین آن شهر و شیراز دشت
و سنگلاخ است و آنرا اعوام ارجان خوانند با غین نقطه دار **ارهفت** با ها بر وزن زربفت یکی از پیغمبران است باعتقاد گروه
هنود و ایشان شش طایفه اند همه قایل بتناسخ گویند چهار هزار از هفت خواهد آمد و بعد از آن آفرینش بر طرف خواهد شد **ارهنگ** بر وزن
فرهنگ نام قصبه ایست از بدخشان و در آن قصبه زیارتگاهی است و باعتقاد مردم آنجا امام حسین مدفونست و آنرا ارهنگ حسینیان هم
می گویند **اریب** بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و بای ابجد بمعنی منحرف و کج باشد و ترکان قیقاج گویند **اربجا** بر وزن [illegible]
نام دهیست در ولایت شام **اریدریه** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال و کسر بای ابجد و رای قرشت و تحتانی ساکن و دال دیگر این لغت از توابع است
و بمعنی دوائی باشد مانند پیاز میان شگافته در زمستان از هند برند بسیر طلا کنند نافع باشد و خوردن آن زنان را حیض بگشاید **اریس** بتحتانی
مجهول بر وزن ابلیس بمعنی بزرگ و هشیار باشد و در عربی بمعنی متابع آمده است و بکسر اول و ثانی مشدد هم در عربی مزارع و زراعت
کننده را گویند **اریش** بر وزن کشش بمعنی اول اریس است که حاذق و هشیار و زیرک باشد **اریک** بر وزن شریک بلغت
زند و پازند بمعنی دور است که در مقابل نزدیک باشد **بیان یازدهم** در همزه با زای هوز مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایت
**ازار** بکسر اول بر وزن غبار رنگ آب را خوانند و ستار را نیز گویند و هر چیزی بر پای کشند مانند شلوار و تنبان و در
عربی بمعنی زن باشد که در مقابل مرد است و بمعنی لنگ فوطه هم هست **ازارپا** بکسر اول و رابع و بای فارسی بالف کشیده شلوار و تنبان را
گویند **ازارود** بکسر اول بر وزن ارالود ماوراء النهر را گویند و بفتح اول هم گفته اند **ازاردوم** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و رای
نقطه دار زده و دال بی نقطه مفتوح و میم ساکن نام غله ایست که آنرا الوچا خوانند **ازبر** با بای ابجد بر وزن جعفر یاد کردن و حافظ
نگاهداشتن باشد و بعربی حفظ گویند **ازبر کاشتن** با بای فارسی کنایه از بد خوئی و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد
**ازبرم** بر وزن سرگرم بمعنی ازبر باشد که بعربی حفظ گویند **ازبن دندان** بمعنی از بن گوش است که کنایه از طوع و رضا و رغبت
و ارادت باشد و بسکون نون حافظ باشد قیاس از بن گوش کنایه از ته دل گوش کردن و از ته دل شنیدن باشد و از بن دندان کنایه از [illegible]

دل کاهش و کنایه از ذخیره و جمع شده هم هست  از بن کاسی دود  بمعنی از بن و بنیاد است که کنایه از رضا و رغبت و از ته دل و طیب خاطر باشد
از بن شنیدن و دو دندان  بمعنی از بن سی و دو است که کنایه از طوع و رضا و رغبت باشد  از بن گوش  کنایه از کمال اطاعت و بندگی
و خدمتکاری از ته دل و مکنون خاطر باشد  از بن ناخن  کنایه از ذخیره و جمع شده باشد و کنایه از اطاعت و بندگی از ته دل هم هست
از پوست برآمدن  کنایه از کشف راز و احوال خود کردن و ترک دنیا نمودن و از خودی و انانیت باز آمدن و خندان بودن
و بمقصود رسیدن باشد  ازپر  بر وزن قیصر بمعنی ازرات که پیاده گرفتن و حفظ باشد  ازخ  بر وزن فلخ دانهای سخت باشد
که از بدن آدمی برآید و درد نکند و آنرا بعربی ثؤلول گویند  از خرافه و ن  کنایه از مردن و از عالم رفتن باشد  اذدر  با دال
ابجد بر وزن افسر بمعنی ربا و لایق و سزاوار باشد  ازدست  بر وزن بدست بمعنی زیردست و مطیع و محکوم باشد  از دست بدر کردن
کنایه از رفت و نابود گردانیدن باشد  ازدست نه  بفتح بای فارسی و رای هوز بالف کشیده نان فطیر را گویند یعنی نان خمیر آن نرسیده
باشد  از دست بر جستن  بمعنی از عرافتادن است که مردن و از عالم رفتن باشد  از دست رفتن  کنایه از بی خودی و بی اختیاری و مضطرب
گردیدن باشد  از دست شدن  بمعنی از دست رفتن است که کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد  از دست فرا
بفتح فای سعفص بمعنی از دست برآست که نان فطیر باشد  ازدف  بکسر اول و فتح ثالث و سکون فا میوه ایست سرخ رنگ صحرائی
که آنرا بعربی زعرور خوانند و بفتح اول هم گفته اند  ازدمی  بر وزن همدمی جانوریست غیر معلوم و با رای قرشت هم گفته اند
ازدن  بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون بمعنی رنگ کردن باشد و بمعنی خلانیدن سوزن هم آمده است  ازدد  بضم اول
و ثالث و سکون ثانی و واو صمغ درخت ارجن باشد که درخت بادام کوهی است و از آن حلوا پزند و مطلق صمغ را نیز گفته اند
ازدون تری  یعنی صمغ عربی چه ازد و صمغ و تازی عرب را گویند  ازده  بفتح اول و دال ابجد و کسر ثانی بمعنی رنگ کرده باشد
از دهان مار برآید  کنایه از راستی باشد که هیچ کجی در آن نباشد  ازرق  با رای قرشت بر وزن ابلق نام خط چهارم است از هفت
خط جام و در عربی رنگ کبود را گویند  ازرق دریچه بخندیدن  کنایه از دقت کردن و فکر و اندیشه باشد  ازرمیدخت  با دال و خای نقطه دار
بر وزن بحری لخت نام دختر پرویز است که لشکر بر وی جمع کردند و شش ماه ملک راندند و نام شهری که بنا کرده است  ازرنگ
بر وزن بدرنگ غبار باد رنگ را گویند  از زبان جستن  کنایه از خطا و سهو کردن در گفتگو باشد  از زیر پا در رفتن  کنایه
از [illegible] روان شدن و بتعجیل رفتن باشد  از زوت  کنایه از کفش حرفی سخنی باشد بی تأمل و فکر [illegible]
از شکم افتادن  کنایه از مردن و عالم رفتن باشد  ازغ  بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار شاخهای درخت برند
و پیرایش کنند و آنرا بعربی جلد خوانند  ازغنج  بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی ساکن گیاهی است که بر درخت پیچد
و آنرا بعربی عشقه خوانند  ازکات  با کاف فارسی بر وزن بدذات مردم بد دل و بد اندرون را گویند  از گور جستن  کنایه
از نابود و تلف شدن زر نقد و غیره باشد  ازم  بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی فرزند باشد  ازمل  بر وزن جدول
بمعنی بسیار و کثیر باشد و صدا و آواز را نیز گویند و بمعنی همه و مجموع هم آمده است  ازناه  با نون و واو بر وزن عرفاده نام
ناحیه ایست از نواحی همدان  ازنو  بفتح اول و واو بمعنی ازناوه است که ناحیه باشد از نواحی همدان  ازنب  بر وزن
مذهب بمعنی رنجش باشد [illegible] و در عربی فربه را گویند که ضد لاغر باشد  از نقش گور خارستن  کنایه از خواری و بی اعتبار
باشد  ازدد  با واو بر وزن سکره و والی است که آنرا الجاکیلی اند [illegible] و بعربی حنظ قره خوانند اگر آب آنرا بگیرند
و با روغن بجوشانند و بر طفلی که دیر بحرکت آید بمالند زود بحرکت آید و جمع باوها را نیز نامیده است  ازوری  بر وزن سرسری لعنت

ابوی

بربری نام درختی است ستبر و خاردار و پوست آن سرخ و کنده وی باشد در دارو بکار برند  اژدراک  بفتح های هوز و زای فارسی بالف
کشیده و بکاف زده نام اصلی ضحاک ماران است  ازیرا  بر وزن لیضر المخفف زیرا باشد که از برای تعلیل است یعنی از برای
این و از بن جهت  ازیز  بر وزن تمیز بانگ و فریاد و ناله را گویند  ازیش  بر وزن کشیش بمعنی ازو و ازوی
باشد چنانکه گویند ازش بستان یعنی از او بگیر و ازوی بستان  باب دوازدهم  در همزه با زای فارسی مشتمل بر [illegible] لغات
اژخ  بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار دانهای سخت که از اعضا برمی آید و درد نمی کند بعربی ثؤلول گویند  اژدر  با دال
ابجد بر وزن لشکر علم و رایت گویند و مار بزرگ را نیز گفته اند  اژدرها  بر وزن لشکرها بمعنی مار بزرگ که اژدها باشد
و های اژدرها های جمع نیست بلکه جزو کلمه است و مردم شجاع و دلاور و خشمگین را نیز گفته اند و پادشاه ظالم را گویند عموما ضحاک
ماران را خصوصا و بمعنی رایت و سر علم هم آمده است  اژدها  بمعنی اژدر است که مار بزرگ باشد و کنایه از مردم شجاع و قهرآلود هم هست
و رایت سر علم را نیز گویند و پادشاه ظالم و ضحاک ماران را هم گفته اند  اژدهاک  با کاف بمعنی آخرش ها است که ضحاک ماران باشد  اژدهای
فلک  اشاره بعقد بتین راس و ذنب است و تنین را نیز گویند که از جمله چهل و هشت صورت فلکی باشد  اژغ  بفتح اول
و سکون ثانی و غین نقطه دار شاخهای را گویند که از درخت بریده باشند و بعربی جلد خوانند  اژکان  با کاف بر وزن
دربان بمعنی مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد  اژکن  با کاف بر وزن بهمن دری باشد [illegible] که از پس آن تکیه [illegible]
کرد  اژکهان  با ها بر وزن پهلوان بمعنی اژکان است که مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد  اژکهن  با ها بر وزن [illegible]
بمعنی اژکهان است که کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد  اژند  بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد گلی باشد که [illegible]
خشت بهم کنند و خشتی دیگر بر بالای آن نهند و گل و لای ته حوض را نیز گفته اند  اژنگ  بر وزن پلنگ چین پیشانی و روی و اندام
باشد  اژه  بفتح اول و ثانی [illegible] آهک را گویند و بعربی کلس و نوره خوانند  اژهان  با ها بر وزن دربان مردم کاهل و باطل و مهمل
و بیکار باشد  اژهن  بر وزن الکن بمعنی اژهان است که مردم بیکار و مهمل و باطل باشد  اژیر  بر وزن وزیر بمعنی هوشمند
و زیرک و عاقل باشد و مردم پرهیزکار را نیز گفته اند  باب سیزدهم  در همزه با سین بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت
اسا  بر وزن رسا خمیازه و دهان دره باشد و آن بسبب خواب یا خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شیشه و نظیره و مانند آن هم
آمده است  اسارون  با رای قرشت بر وزن فلاطون بیخ گیاهی است که غلاف تخم آن مانند غلاف بذر البنج باشد و بعضی گویند
سنبل رومی است اگر آنرا بکوبند و با شیر تازه و پنیر مزه تر بر خصیه بمالند [illegible] و عجب آرد  اساله  بفتح اول بر وزن نواله
بمعنی نگریستن بگوشه چشم و واپس دیدن باشد و بمعنی شادمان و خرمی بسیار هم هست و بکسر اول نیز گفته اند  اسالیکوس  بکسر لام و سکون
تحتانی و ضم طای حطی و واو و شین بی نقطه ساکن بیونانی گلی است که آنرا بعربی طین کرمی خوانند و آن گلی باشد سیاه رنگ و آنرا طین
کرمی از آن جهت میگویند که در اول برگ در آوردن درخت انگور از آن گل بر درخت مالند تا کرمی که برگ انگور می خورد و چشمهای
تاک را تباه کند  اسالیون  بکسر لام و ضم تحتانی و سکون واو و نون تخم کرفس کوهی باشد  اسب  بکسر اول و سکون ثانی و بای
فارسی معروف است و با بای ابجد [illegible] باشد و بفتح اول هم درست و بعربی فرس خوانند و نام یکی از مهره های شطرنج هم هست  اسب افکن  مردم دلاور
و بهادر و دلیر و شجاع را گویند که شاه و یکه بر فوج خصم اسب اندازد یعنی بتازد  اسپانبر  با بای بالف کشیده و بنون زده و ضم
بای دیگر و سکون رای قرشت نام شهریست که انوشیروان بنا کرده [illegible] را در آن شهر ساخت  اسپانخ  با بای فارسی
بالف کشیده و فتح نون و سکون جیم اسفناج باشد و آن بزی است که در آش کنند  اسپ انگیز  مهمیز را گویند و آن آهنی باشد تیز که بر پاشنه

نقش و موزه پیش کنند و اسپ بخیر آراسته و را نیز گویند که سوار باشد و امر باین معنی هم هست یعنی اسپ را با کجیر آراسته و کجها بند اسپاه بکسر اول
و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و بهاء زده لشکر انبوه و سپاه باشد و سگ را نیز اسپاه گویند که بتازی کلب خوانند و جالا بتخفیف
مشهورست که اسپه باشد و با بای فارسی نیز درست است اسپ تاز با بای فارسی و تای قرشت بر وزن دست باز معروفست که اسپ
دواننده باشد و نام روز هیجدهم است از ماههای ملکی و زبان مهوار را نیز گویند اسپچول بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی مضموم و جای
نقطه دار مضموم بواو و لام زده بمعنی چنگال است که فصنه و اکفندک مرغان باشد اسپر با بای فارسی بر وزن مهتر سپر را گویند
و بعربی جنه خوانند اسپراین با بای فارسی بر وزن و معنی اسفراین باشد و آن شهریست مشهور در خراسان و چون رسم و عادت مردم
آنجا چنان بوده که پیوسته با سپری بوده اند لهذا بدین نام موسوم شده است اسپدز با بای فارسی و زای هوز بر وزن دست
خز میدان و فضا و عرصه را گویند و بکسر اول هم آمده است اسپرس بفتح اول بر وزن دسترس بمعنی اسپ ریز است که عرصه
میدان باشد و بکسر اول هم آمده است اسپریت بسکون سین و بای ابجد بمعنی اسپریس است که عرصه و میدان باشد و بکسر اول هم آمده است
اسپریف بافا بر وزن و معنی اسپریس است که فضا و عرصه میدان باشد اسپرغم بکسر اول و فتح ثالث و غین نقطه دار و سکون ثانی
و رابع و میم بمعنی گلها و ریاحین باشد مطلقا و ریحان را گویند که آنرا شاه اسپرم خوانند و بمعنی سبزه نیز آمده است و بفتح اول و سکون
و سکون غین هم گفته اند اسپرک با کاف فارسی بر وزن بهترک گیاهیست زرد که بدان چیزها رنگ کنند و بعضی گویند اسپرک
زرد چوبه است و درخت خوزه را گویند اسپرلوس با لام و سین بی نقطه و واو مجهول بر وزن کشور شور خانه و سرای پادشاهان و حکام را
گویند اسپرم بکسر اول و فتح ثالث و رابع و سکون ثانی و میم بمعنی اول اسپرغم است که مطلق گلها و ریاحین باشد اسپرمرب ورد و مای یا آب
جوشانیده باشد که بدن بیماران را بدان شویند و جوهر قطول خوانند اسپرنگ بر وزن و معنی اسفرنگ باشد و آن شهریست کوچک بر قند
و مرکد سیف آنجاست اسپروز بکسر اول و ضم ثالث و رابع و سکون ثانی و واو مجهول و زای هوز نام کوهیست بسیار بلند و رفیع و القیح باشد
گفته اند اسپرهم با های هوز بر وزن و معنی اول اسپرغم است که مطلق گلها و ریاحین باشد اسپری بر وزن مهتری بمعنی تمت شده معدوم
گردیده و بنهایت رسیده باشد و بمعنی تمام شدن و آخر رسیدن و عیب گردانیدن و عبور کردن هم آمده است اسپریز بفتح اول و سکون
تحتانی مجهول بر وزن گرم خیز بمعنی اسپریس است که میدان و فضا و عرصه باشد و بکسر اول هم آمده است اسپریس با سین بی نقطه بر وزن
و معنی اسپریز است که میدان و عرصه اسپ دوانیدن باشد و بکسر اول هم آمده است و سین دوم نقطه دار هم هست و با کیش قافیه کرده اند
اسبست بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و سین سعفص و تای قرشت سیست را گویند و آن علفیست که بترکی یونجه خوانند و بعربی
فصفصه و تخم آنرا بذر الرطبه گویند اسپغول بکسر اول و فتح ثالث بزر قطونا باشد و معنی ترکیبی آن گوش اسپ است چه غول بمعنی
اسپ هم آمده است و بعضی گویند حرف برگ آن بگوش اسپ شبیه است بنابرین اسپ غول خوانند و بعضی اسپش تیشه کرده اند و بفتح اول
هم درست است اسپلنج بفتح اول و ضم لام و سکون ثانی و ثالث و نون و جیم گیاهیست دو وجب … از اصفهان و شکنه و در خراسان
ریشه نزخاردار و بعربی لحیة التیس خوانند طبیعت آن سرد و خشک است خون منی و جمیع اعضا را ببندد و ریشهای کهنه را نافع باشد و معده را
سود دارد و ماء الجبل همانست اسپناخ با خای نقطه دار بر وزن و معنی اسفناج است و آن سبزی باشد که در آش و مشک کنند سرفه را نافع است
اسپناج با جیم بر وزن اصفهانک بمعنی اسفناج است که سبزی آش باشد اسپند معروفست و آن دانه باشد که بجهت چشم زخم بر آتش
ریزند اسپندارمذ بضم میم و سکون دال ابی نقطه بر وزن و معنی اسفندارمذ است که نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام روز پنجم
بود از ماه شمسی و فارسیان نام این روز و این ماه مبارک شمرده اند و جشن سازند بنابر قاعده کلیه که پیش ایشان متداول است

که چون

که چون نام ماه با نام روز موافق باشد آن روز را عید کنند نیک است و این روز جامه پوشیدن و درخت نشانیدن و نام فرشته
ایست که موکل است بر درختان و بیشهها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه و روز اسفندارمذ واقع میشود بدو تعلق دارد و زمین را نیز
گویند که بعربی ارض خوانند اسپندان بکسر اول بر وزن بی دندان تخم سپندان باشد و آن را خردل گویند اسپندیار بر وزن
و معنی اسفندیار است که پسر گشتاسب باشد و او را روئین تن گویند استوی بکسر اول و فتح ثالث و ضم نون و سکون واو و دال
حطی نام کنیزک نژاد و داماد افراسیاب است گویند بیدب با جمشید بود چون نژاد او کر بحث پسران او در تصرف شد و باضافه
کاف بعد از حروف ثالث که اسکنوی باشد هم بنظر آمده است اسپ و فرزین نهادن یعنی اسپ و فرزین بطرح دادن و بازاری را بردن
و کنایه از غالب شدن و زیادتی باشد اسپوختن با تای قرشت بر وزن پهلو شکن لغت زند و پازند بمعنی دیدن و مشاهده کردن
باشد و بمعنی دوانیدن هم بنظر آمده است والله اعلم اسپه بکسر اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد و ظهور های مختفی اسپاه است
که لشکر و سپاه باشد و سگ را نیز گویند و بتازی کلب خوانند و با بای فارسی هم گفته اند اسپهان بر وزن و معنی صفهان است
و آن شهریست باشد دار السلطنه در ملک عراق و با بای فارسی هم آمده است و آن شهر را در قدیم دار الیهود الفتدی میگویند و دجال
از آنجا خروج کند و ابتدای قحط عالم از آنجا شود و هر که چهل روز در آن شهر باشد بخیل و ممسک شود و جمع سپاه نیز هست و جمع سگ هم گفته اند
که بتازی کلب خوانند و در کتاب معجم البلدان و تصحیح نام اصفهان گفته اند که الاصبهان اسم مشتق من الجندیه و الکلب و ذلک ان
لفظ اصبهان او ارزه الی اسمه بالفارسیه کانه اسباهان و هی جمع اسباه و اسباه اسم الجند و الکلب بتخفیف فیقال اسبه و جمله لکلاب
اسبهان اسپهبد بفتح بای ابجد اسمیست مخصوص ملوک طبرستان و بمعنی سپهسالار هم آمده است که سردار و خداوند لشکر باشد
چه بد بمعنی خداوند و صاحب و اسپه سپاه و لشکر بود و بضم بای ابجد هم گفته اند و معرب آن اصفهبد است اسپهبد خوزه بفتح خای نقطه دار
و رای بی نقطه و دو واو معدوله ساکن اشراقیان فارس نفس ناطقه را گویند که آن قوت متکلمه انسانی است اسپیجاب با تحتانی مجهول
و جیم فارسی بر وزن اسفیجاب نام شهریست از ولایت ماوراءالنهر که آنرا بترکی شروان بر وزن کیروان گویند اسپید بمعنی سفید
که نقیض سیاه باشد و بمعنی [illegible] هم آمده است اسپیدرود نام رودخانه ایست از آذربایجان که بدیلمان و گیلان گذرد اسپیدکار
شخصی را گویند که ظروف مس را سفید کند و او را قلعی گر و سفیدگر هم میگویند اسپیلک بفتح اول بر وزن تحصیل شخصی را گویند که
اب … و سوای اسپ و زدی کاری دیگر نکند اسپیوش با شین قرشت بر وزن و معنی اسپغول است که بزر قطونا باشد است بفتح
اول و سکون ثانی و تای قرشت مخفف استر باشد که از دواب مشهورست و گویند از جمله تصرفات فرعون است و استخوان آدمی و سایر حیوانات
و تخم و دانه میوهها را نیز گفته اند و تفسیر کتاب زند و پازند هم هست که آنرا استا نیز خوانند و بای سین با ضم اول هم آمده است و رجع ایست و بالاد
مضموم لگام و پرش مردم و اسپ را گویند و بمعنی افکندن و داشتن هم آمده است و بکسر اول بمعنی ستایش باشد و امر بایستادن هم هست
یعنی بایست و حلقه و بر را نیز گویند که سوراخ کون باشد و بعضی باین معنی برین و کفل را هم میدانند استا بفتح اول و سکون ثانی
بالف کشیده تفسیر کتاب زند است و آن کتاب مغان باشد در احکام آتش پرستی تصنیف زردشت و نام علفه ایست از ولایت
دارد که بجهت تمام شدن … و بضم اول مخفف استاد است که آموزاننده باشد و تغییر رند را بضم اول نیز گفته اند و بکسر اول ستایش
کننده را گویند و نام قریه ایست از قرای سمرقند و منسوب بآنجا را استاخی خوانند استاخ بضم اول بر وزن و معنی گستاخ است که بی ادب
و لجوج باشد و بکسر اول بمعنی شاخی که از درخت روییده باشد استاد بضم اول و سکون دال آموزگار و آموزاننده باشد
و دوانند بمعنی … استاد گویند استارد بکسر اول نام شهریست در طبرستان مشهور با استراباد و استاره

بکسر اول معروف که ستاره و کوکب باشد و شامیانه و سایبان را نیز گفته‌اند و مسطر فولادی و چوبی جدول کشان را نیز گویند و بمعنی طنبور
هم هست و نام بزرگی است از مصاحبات لهراسپ و نام قلعه باشد از ممالک دکن **استافیل** بر وزن اسرافیل بلغت رومی انگور را
گویند و بعربی عنب خوانند **استاک** بکسر اول بر وزن مساک شاخی را گویند که تازه از درخت تاک روییده باشد **استام**
بضم اول بر وزن دشنام ساخت زین و براق اسب را گویند که از طلا و نقره باشد و بمعنی معتمد و اعتماد هم آمده است **استان** بفتح اول
بر وزن مستان جای خواب و آرامگاه را گویند **استانه** بر وزن مستانه بمعنی آستان است که جای خواب و آرامگاه باشد
**استانید** بفتح اول بر وزن چسبانید یعنی باز رهانید و منع رهائی کرد **استای** بکسر اول و سکون یای حطی امر بایستادن است
و بمعنی بایست هم آمده است **استبر** بابای ابجد بر وزن اکبر بمعنی سطبر و کلفت و غلیظ باشد **استخر** با خای نقطه‌دار بر وزن
استبرا آبگیر و تالاب را گویند و نام قلعه‌ایست در ملک فارس چون در آن قلعه تالاب بسیار بزرگی است بنابرین بدین نام خوانند و معرب آن اصطخر
**استخوان** عظم است معروف و آن عام است بر حیوانات و نباتات بر خلاف استه که مخصوص نباتات است و کنایه از مردم اصیل و از نژاد
نیز هست و نام سلاحی باشد از اسلحهٔ جنگ و نام جانوریست غیر معلوم و رشتهٔ حزمار را نیز گویند **استخوان بزرگ** کنایه از شخصی که او را اصل
و نجابت و نسب عالی بوده باشد **استخوان در گلو کردن** کنایه از رنج و محنت کشیدن باشد **استخوان ربا** بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده
پرنده‌ایست که آن را بعربی همای گویند و غذای او استخوان جانوران باشد **استخوان رند** بفتح رای قرشت و سکون نون و دال ابجد
بمعنی استخوان‌یاب که همای باشد و آن پرنده‌ایست که همیشه استخوان خورد **استخوان رنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی استخوان رند است
که همای باشد **استر** بر وزن کفتر از دواب مشهور است که بتازی بغل گویند و معرب آن استرعون کرده‌اند و آستر و بطانهٔ جامه را گویند **استرار**
بکسر اول و فتح ثالث بر وزن چمدار نام قلعه‌ایست که آن را مرجک خوانند و بعربی عدس گویند **استرغا** بکسر اول و ثالث و غای نقطه‌دار
لغتی است یونانی و بمعنی زرنیخ سرخ است و آن نوعی از زرنیخ باشد که در باب حل و عقد اکسیر کنند و زرنیخ احمر همان است اگر باعصارهٔ
برگ درخت بزرالبنج بر زیر پنجهٔ گاو مری واکنده باشند هلاک کند دیگر بر نیاید و بفتح اول و ضم نیز گفته‌اند و بجای حرف ثالث تای ابجد
هم بنظر آمده است و باسقاط ثالث نیز بهمین معنی نوشته‌اند که اسرغا باشد والله اعلم **استردن** بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون نون
قرشت آهنی را گویند که زمین را بدان شیار کنند **استرنگ** بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و نون و کاف فارسی مردم
گیاه را گویند و آن گیاهیست مانند آدم و سرنگونسار بود و ریشهٔ آن بجای موی سر باشد نر و ماده بهم در پیچیده و دستها در گردن یکدیگر کرده
و پاها در هم محکم نموده گویند هر کس آن گیاه را می‌کند هلاک می‌شود پس بدین واسطه هر کس خواهد در آید اول حوالی و اطراف آن را
خالی می‌کنند و سگی گرسنه را ریسمانی بر کمر می‌بندند و سر دیگر ریسمان را بر ریشهٔ آن و قدری گوشت در پیش آن سگ بدور می‌اندازند تا قوت
آن سگ آن گیاه را از بیخ کنده می‌شود و سگ بعد از چند روز می‌میرد و از آن سگ کن باین اعتبار می‌گویند و بتازی یبروح الصنم خوانند
و گویند اگر کسی بنام شخصی یک عضو از اعضای او را جدا کند در همان روز یا روز دیگر عضو آن شخص را جدا گشته و بکسر اول نیز گفته‌اند **استرون**
بفتح اول و واو بر وزن چیچک زن زنی را گویند که هرگز نزاید و او را بعربی عقیمه خوانند و معنی ترکی آن استر مانند است چه ون بمعنی مانند
هم آمده است **استره نتق** بر وزن انده و نتق بفتح زند و بازند بمعنی بستن باشد که در مقابل گشودن است **استره** بضم اول
و ثالث و فتح رای قرشت آلتی است که بدان سر تراشند و بعربی موسی گویند **استره لیسیدن** کنایه از دلیری و جانبازی کردن باشد
**استسقلس** بکسر اول و فتح ثالث و ضم لام و سکون ثانی و طا و سین بی‌نقطه لغت رومی نوعی از مومیانه باشد و آن مانند زفت است
و بوی فراوان از آن می‌آید و در شکستگی اگر حکمی اعضا عمل مومیائی می‌کند و آن را مومیائی گیاهی می‌گویند و بعربی قفرالیهود خوانند **استقلا**

بضم

بضم اول و ثالث و قاف تحتانی رسیده و لام بالف کشیده نام پهلوانی بوده تورانی در لشکر افراسیاب **استل** بکسر اول و فتح ثالث و سکون
ثانی و لام تالاب و آبگیر و برکه و حوض را گویند **استم** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و میم ستم و جور و ظلم را گویند **استن**
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون ستون عمارت را گویند **استنبه** با نون بر وزن اشکنبه هر چیز زشت را گویند مطلقا و صورت
باشد بغایت کریه منظر که طبع از دیدنش رمان باشد و هراسان گردد و شکلی را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند
و بمعنی دیو هم آمده است که در مقابل پری است و مردم دلیر و صاحب قوت و قوی بازو را نیز گفته‌اند **استوار** بضم اول بر وزن
خوشگوار بمعنی محکم و مضبوط باشد و امین و معتمد و اعتماد را نیز گویند و بمعنی باور هم هست چه استوار داشتن بمعنی باور داشتن است **استوان**
بضم اول و ثالث بر وزن بلبلان بمعنی استوار است که محکم و مضبوط و امین و معتمد باشد **استودان** بضم اول و ثالث و دال بالف کشیده و نون
زده دخمه و مقبرهٔ گبران را گویند **استور** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای قرشت هر چهارپای را گویند عموما و اسب
و استر را خصوصا **استون** بر وزن گلگون بمعنی ستون باشد **استوه** بکسر اول و ضم ثالث و سکون تا و رابع و ها بمعنی مانده شده
و افسرده و بتنگ آمده و مانده که و جنگ آوردن و ملول شده و بضم اول هم درست است **استوی** بضم اول و ثالث بر وزن
پرگری مهرهٔ پشت را گویند **استه** بفتح اول بر وزن خسته استخوان خرما و شفتالو و زردآلو و امثال آن را گویند و استخوان آدمی و حیوانات
دیگر را نیز گفته‌اند و بضم اول کفل و سرین را گویند و بکسر اول و ضم ثالث و ظهور های هوز مخفف استوه است که ملول و بتنگ آمده و
مانده شده باشد و بکسر اول و ثالث و ظهور ها بمعنی ستیزه و لجاجت بود **استهیدن** بکسر اول و ثالث بمعنی لجاجت کردن و ستیزه
نمودن باشد **استیا** بیای حطی بر وزن افزا نام کوهی است از کوههای ما بین هرات و غزنه **استیر** بر وزن کفگیر مقداری
باشد معین و آن شش درم و نیم است **استیره** بکسر اول بمعنی ستیزه و لجاجت و جنگ و خصومت و حیله باشد **استیم** بفتح
اول بر وزن تسلیم آستین جامه را گویند و بمعنی ولی ظروف واو انیز هست و بکسر اول جراحتی را گویند که گزنده شده باشد یعنی سر
خورده باشد و ورم و آماس کرده باشد و بعضی سرهای را گویند که بر جراحت زنند و بعضی گویند اگر آن سرها درمان التهاب بر جراحت
بهیاد خورده ابتدا او را کشد و بعضی دیگر جراحتی را گفته‌اند که سرش بهم آمده و در درونش پر از چرک و ریم باشد و بدون نشتر زدن بهتر نشود
و بمعنی چرک و ریم جراحت هم آمده است **آستینه** بر وزن دستینه تخم مرغ را گویند **اسحاره** با حای حطی بر وزن کواره لغت
رومی و درختی که آن را لوزی خوانند و آن چهار نوع می‌باشد زرد و سفید و سرخ و گلگون و بهترین آن زرد باشد سرطان را نافع است
**اسرنج** بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی و نون و جیم طبقی باشد کناره‌ها از روی سازند و بر پشت آن قبه کنند و بندی بر آن
بگذارند و در روزهای جشن و تماشا و تمای از تار ابروست گرفته بر هم زنند تا از آن صدائی بر آید و اسرنج نیز گویند و سرنج را هم گفته‌اند و آن
سنگی باشد معروف که نقاشان و مصوران بکار برند و سوختها را نیز نافع است **اسروش** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و شین قرشت
بمعنی آوازه و خوش باشد و فرشته را نیز گویند مطلقا و نام فرشته‌ایست که تدبیر امور بندگان بدست اوست و نام روز هفدهم است از هر ماه شمسی **اسروشنه**
بکسر اول و فتح ثالث و شین و نون بر وزن بی‌حوصله نام شهریست از ولایت ماوراءالنهر **اسریشم** بکسر اول سریشم را گویند و آن دو نوع است
یکی آنکه از پوست گاومیش سازند و چیزها بدان چسبانند و آن را بعربی غراءالجلود خوانند و دیگری مانند سریشم و آن را از شکم ماهی برمی‌آورند و آن را
سریشم ماهی گویند و بعربی غراءالسمک می‌خوانند **اسطخر** با طای حطی بر وزن و معنی استخر باشد و آن قلعه‌ایست در ملک فارس چون در آن
قلعه تالاب بزرگی بوده است بنابرین بدین نام اشتهار یافته است و آبگیر و تالاب را نیز گفته‌اند و بعضی گویند معرب استخر است **اسطل** بضم اول
و ثالث و سکون ثانی و لام برای قرشت یونانی ترازو را گویند و بعربی میزان خوانند و نام پادشاهی نیز بوده است **اسطرخ** با خای نقطه‌دار آخر

بمعنی اسطرلاب است که آلاب و نام علمی که رسم شده اسطرلاب بضم اول و ثالث و لام بالف کشیده و بای ابجد زده معروف و آن آلتی است
که منجمان از برنج سازند و بدان ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند گویند ادریس پیغمبر علیه السلام وضع کرده است و بعضی گویند ارسطالیس
بمعنی ترکیبی آن یونانی ترازوی آفتاب است چه اسطر بمعنی ترازو و لاب آفتاب را گویند و بعضی گفته اند جام جهان نما عبارت ازین است
و نزد محققان جام جهان نما عبارت از دل است اسطرنوما بضم اول و ثالث و نون برآورده و نون دیگر بالف کشیده یونانی علم هیأت
و علم نجوم را گویند اسطفین بکسر اول و فتح ثالث و فای بتحتانی رسیده و نون زده بلغت یونانی زردک را گویند که گزر باشد بهترین
آن زرد و شیرین بود و قوة باه دهد و بادشکن و ذکر را قایم کند بضم اول هم گفته اند اسطقه بضم اول و ثالث و قاف و سکون ثانی و بیان
منقطه باشد بلغت رومی هر یک از چهار عنصر باشد که یکی از آن آتش است و دیگری آب و دیگری هوا و دیگری خاک اسطقات بالف
و تا جمع اسطقس باشد یعنی عناصر اربعه و بلغت روم اجرام سماوی را گویند و اصول و ماده هر چیز و طبایع را نیز گویند و آن حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست باشد و علم هندسه را نیز گفته اند اسطوخودوس بضم اول و ثالث و خای نقطه دار و دال منقطه بواو رسیده و سکون ثانی و سین سعفص
بلغت یونانی و بعضی گویند شاه اسپرم رومی است و مهیج قایم و میداد آن را بعربی موقف الارواح و ممسک الارواح گویند و تقویت دل
و شکم کند و بعربی ضرم گویند بفتح ضاد نقطه دار اسطون بروزن گلگون یونانی بمعنی اسطفین است که زردک باشد و بهترین آن زرد
و شیرین بود اسغده بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار و فتح دال منقطه بمعنی ساخته و آماده و مهیا کرده است اسغر بضم اول
و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی سغول را گویند و آن جانوریست که خارهای ابلق مانند تیرها بر بدن دارد و چون کسی قصد او کند خود را جنبان
و تکانی می دهد که آن تیرها از بدن او جسته بر آن کس میخورد و فرد میرود گویند هر چند او را تیر زنند فربه تر شود اسغنه بفتح نون بمعنی اسغر است
که خارپشت تیرانداز باشد اسغابر بفتح اول و سکون ثانی و غای بالف کشیده و بای ابجد بواو رسیده و برای قرشت زده
نام شهریست که انوشیروان بنا کرده بود از جمله هفت شهر مداین است اسغار بفتح اول بروزن افغار نام ولایتی گویند و آن
ولایت دو خانه ایست که بهر سال سه ماه آب در و جاریست و بقیه ایام منقطع باشد و بکسر اول نام ریحانی است نباتی خوشبو و آنرا اس
میگویند اسغابنر بفتح اول و سکون نون و ضم بای ابجد و رای منقطه ساکن بمعنی اسغابرد و نام شهریست که انوشیروان بنا کرده و الحاق
کرخ آن ساخت اسغرج بکسر اول و ثالث و رای منقطه بالف کشیده و بجیم زده بلغت اندلس زرجوبه را گویند و برگ آن مانند برگ
درنیانه است و بعضی گویند لغت اهل مغرب است اسغرایین بروزن و معنی اسفراین باشد که اسم شهریست مشهور در خراسان اسغوب بفتح
اول و رابع و سکون ثانی و ثالث و بای منقطه و بای ابجد میدان و فضا و عرصه را گویند اسفوب با فا بروزن و معنی اسغوب است که میدان و عرصه
و فضا باشد اسغوم بروزن و معنی اسپرم است که جمیع گیاها و ریاحین باشد عموما و ریحانیست خوشبوی و آنرا اس نیز گویند خصوصا اسغوبج
باجیم معرب اسفوکنات و آن شهری بود نزدیک بسمرقند و مولد سیف است و بعضی گویند قریه است اسغوک با کاف فارسی بروزن و معنی
اسغوبج است و قریه باشد از قرای سمرقند اسغود بکسر اول و فتح ثالث و ضم رابع و سکون ثانی و واو و دال سنگ خارا که باشد و آن
پرنده ایست سیاه رنگ ببزرگی گنجشک و چند پر مانند شاخی بر سر دارد و بعربی قطا گویند که گوشتش را استخوان او را ابو اسعد و بیایند و با روغن زیت
بجوشانند و بر دوا النعلب و ریش بمالند موی برآورد اسغیج رومی که آنرا باشد و آنرا ابر بافند و مرفق و معتبله الذهب خوانند استعمالش
نافع است اگر جانه ابوسمیر النطع آن بجوش نهند پاک و پاکیزه گردد اسفنج بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و جیم ساکن
چیزیست پشه مانند کرم خورده و آنرا ابر مرده و ابر کهن گویند و بعربی رغوة البحر خوانند و هر شب خوانند گویند حیوانات دریا باشد در آن جهت روزن
وست بروی نشسته خود را جمع کند و چون بمیرد و پوسیده او را ابر حل اندازد و بعضی گویند نباتیست دریایی اگر در شراب ممزوج بیاشامند کلی ازند

آب را بجوشانند و شراب را بگیرند و بادکش آن زخمی را که ساعت زده باشند خشک شده بند کند زود و بشو کند گرم و خشک است در اول
و دوم اسفنجه بروزن اسگنجه بمعنی اسفنج است که ابر مرده باشد اسفند بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رابع و دال
ابجد ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام ملکه است در نیشابور و نام دارویست که آنرا اسپند نیز گویند و آن نوعی از
سداب کوهی است و بعربی حرمل عامی خوانند اسفندارمذ بروزن و معنی اسپندارمذ است که نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام
روز پنجم است از هر ماه شمسی و فارسیان این روز را مبارک شمرند و عید کنند بنا بر قاعده کلیه که میان ایشان متعارف است
که چون نام روز با نام ماه موافق باشد آن روز را عید کنند و مبارک دانند و نام فرشته ایست موکل بر چهارپایان و درختها و امور و مصالح
ماه اسفندار با او متعلق دارد و بمعنی زمین هم آمده است که بعربی ارض خوانند اسفند و اسفید بکسر اول و فای و دوم حرف دال سغد است
که تخم سپندان باشد و بعربی حب الرشاد خوانند اسفندمذ بضم میم و سکون دال نقطه دار نام روز پنجم است از هر ماه اسفندیار
بروزن و معنی اسپندیار است که نام پسر گشتاسب باشد و او را رویین تن می گفتند و بمعنی قدرت حق و لطف یزدان هم مستدرک باید
اسفندار و رتبه و ذات اسفندارمذ که نجم هر ماه شمسی باشد اسفید بروزن و معنی اسفید است که مطلق سپید را باشد و نامی است مخصوص که
فارسیان اسپهبوده بروزن و معنی اسپهبد و ده است که با عقل و اشراقیان فارس نفس ناطقه باشد که آن قوت متکلمه انسانی است
اسفیجاب باجیم بروزن اسپیجاب نام شهریست در ماوراء النهر که آنرا ترکی ترکان گویند اسفیداج باجیم معرب اسفیداب که زنان بر رو
مالند و نقاشان و مصوران هم بکار فرمایند و نوع دیگر آن کشته است و خوشنما سفیداب قلعی اسفیدار مخفف اسفیدوار است که درخت
و بعربی غرب خوانند و بعضی گویند زغال است اسفید دشت اسفید معلوم و دال ابجد مفتوح و شین و تای قرشت ساکن نام قریه ایست از توابع
صفاهان اسفیوش بروزن و معنی اسپغوش است که برزقطونا باشد و عربان بقله مبارکه گویند اسقف بضم اول و قاف و سکون
ثانی و قاف بمعنی ترسا باشد او گویند و تخفیف هم گویند از ایشان به جهت یاسمن خود را بچرخ بیند و گویند این لغت عربی است
اسقاطس بکسر اول و سکون ثانی و فتح قاف و لام ساکن و طای حطی مضموم بسین منقطه زده بمعنی نوعی از قرمیان باشد و در آن
هر میانی کوهی خوانند و بعربی قصر الیهود گویند اسقیلس بکسر اول و لام بتحتانی رسیده و نون مضموم بسین منقطه زده نام علمی است
یونانی و نام دوایی هم هست که آنرا پیشرازی رنگ دار و گویند و آن پیچ کبر رومی است و آنرا اسقولوفندریون هم خوانند و بعربی
حشیشة الطحال گویند و خشک است در اول و دوم اسقلیوس بفتح اول و دیگری اسقلیوس نام می گفتند اسقنقور بکسر اول جانوری است
معروف که او را اشغنو گویند چشمه بوسماء است هم در آب و هم در خشکی میباشد قوة باه دهد گویند این لغت رومی است اسقوردیون
بضم اول و ثالث و سکون واو و رای قرشت و کسر دال ابجد و ضم یای حطی بواو و نون زده بلغت رومی و بعضی گویند یونانی و
که آنرا سیر کوهی گویند و آن سیر صحرائیست و بعربی ثوم الحیه خوانند و بعضی گویند عنصل کوچک است و از جمله اجزای تریاک
فاروق باشد اسقوردون بضم اول و ثالث و رای قرشت و سکون ثانی و رابع و واو و نون بیونانی و بعضی گویند رومی و ریم است
باشد و آنرا اکبر یا حشیش الحدید خوانند قطع خون بواسیر و حبس البول کند اسقوله بضم اول و ثالث و لام و سکون رابع
و واو بیونانی کاوچوبیرا گویند و به رومی فلاس خوانند اسقولوس بضم اول و سکون لام و سین منقطه باشد یونانی همچنانست در
اشیا کنند و آنرا ساز ند و استادان صحاف و کفشگران و امثال او بکار برند و بفارسی سریش گویند اسقیل بکسر اول و ثالث
و سکون ثانی و تحتانی و لام پیاز دشتی است و آن در میان نرگس پیدا میشود و آنرا بعربی بصل الفار خوانند و بصل العنصل
همانست گویند اگر موش قدری از آن بخورد بمیرد و اگر گرگ پای بر برگ آن بگذارد البته لنگ شود و اگر ساعتی توقف کند بعید نیست

اسک بکسر اول و سکون ثانی و کاف اسپی را گویند که در راهها بجهت قاصدان بسیار نهند و قاصد را نیز گویند و بفتح اول هم آمده
اسکالش بکسر اول بمعنی سگالش است که فکر و خیال و اندیشه باشد و اندیشه مند را نیز گفته اند که صاحب فکر و خیال باشد
اسکاوند بفتح اول و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی کاوند است و آن کوهی باشد نزدیک بسیستان و معرب آن بکاوند است
اسکدار با دال ابجد بروزن رهگذار آنست که چون قاصدی را خواهند که بتعجیل بجائی بفرستند در منزل بجهت او اسپی نگاه دارند
تا منزل بمنزل اسپ تازه زیر سوار شود و بعربی برید خوانند و پیادگان این نوع نیز گویند که در هر چند قدم یکی نشسته باشد و خط و مکتوب را
به پیاده اول بدویم و دویم بسیم دهد تا بمقصد برسد و این در هندوستان متعارف است و خریطه دگیره را نیز گویند که قاصدان مکتوب در آن
نهند و بضم اول و کسر اول هم آمده است اسکر بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی [illegible] خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند
اسکرک بکسر اول و کاف تازی بروزن [illegible] باشد یعنی [illegible] با خیار [illegible] اسکره بضم
اول و سکون ثانی و فتح کاف [illegible] کاسه سفالین جام [illegible] باشد و با تشدید رابع هم بنظر آمده است اسکنج با نون و جیم حرکت غیر معلوم
[illegible] بوی دهن را گویند و بعربی بخر خوانند اسکندان بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی کلیددان که محل بستن [illegible] در باغ و خانه
و طویله و امثال آن باشد و بعربی مغلق خوانند اسکندر بکسر اول نام پادشاهی است که عالمگیر شد گویند دختر زاده فیلقوس است
و پدرش داراب نام داشت و چون داراب دختر فیلقوس را [illegible] کند [illegible] پیش فیلقوس فرستاد و دختر از داراب حامله بود و در اطراف
[illegible] دهن او را [illegible] اسکندروس که آنرا بفارسی سیر گویند علاج کردند بعد از آن فرزند بوجود آمد او را اسکندر نام نهادند
[illegible] و بعضی گویند اسکندر پیغمبر شد و او را ذوالقرنین از ین جهت گویند که دو طرف [illegible] بر آمده بود اسکندروس
بضم واو و سکون سین بی نقطه بلغت رومی سیر [illegible] را گویند و نام [illegible] اسکندر ذوالقرنین هم هست که [illegible] دختر دارا [illegible]
و بعضی گویند نام مادر اسکندر است اسکندره نام شهریست بنا کرده اسکندر در کنار دریا [illegible] اسکنگ بکسر اول و
ثالث و فتح نون بروزن [illegible] بمعنی اسکنه باشد و آن ابزاریست [illegible] اسکنه بمعنی اسکنگ است که [illegible] و درودگران
باشد و بعربی [illegible] خوانند اسکیز بکسر اول و ثالث و سکون تحتانی و زای هوز برجستن و [illegible] ستور باشد ایکره
بروزن [illegible] بمعنی اسکیز است که برجستن و [illegible] ستور باشد ایسغ بفتح اول و لام بروزن [illegible] نوعی از [illegible]
[illegible] که آنرا [illegible] نیز خوانند و ورم جگر و استسقا را نافع است اسوب بضم اول و لام و سکون ثانی و [illegible]
ابجد نام [illegible] است و نام پادشاهی بوده است و [illegible] از طعام [illegible] و در عربی بمعنی [illegible] باشد
اسقیقون با قاف بروزن [illegible] بلغت رومی سرخ را گویند و آن رنگی است معروف که نقاشان و مصوران بکار برند اسامار
بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده [illegible] مور [illegible] گویند [illegible] خوانند [illegible] است
آسمان بفتح اول بمعنی آسمان است [illegible] باشد و نام روز [illegible] از ماههای قدیم [illegible] اسمند
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد نام [illegible] سمرقند اسمندر بفتح اول بمعنی سمندر باشد و آن جانوریست
که در آتش متکون میشود اسمسا بفتح اول و سکون ثانی و میم بواو زده و سین بی نقطه بالف کشیده [illegible] نوعی از مرو باشد
و آن رستنی است [illegible] خوانند طبیعت آن گرم [illegible] باشد و بعربی [illegible] لثه
[illegible] هم آمده است اس بفتح اول و ثانی و سکون نون جامه [illegible] را گویند و [illegible] گفته اند که [illegible] باشد و [illegible] لثه [illegible] هم آمده است چه در فارسی سین و شین بهم بدل می یابند اشتان بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

نون و سین بی نقطه ساکن و فوقانی بالف کشیده و بنون زده پدر زن [illegible] است و او عاقبت [illegible]
بکسر رابع و تشدید فوقانی هم آمده است اسو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو بمعنی طرف و سو و جانب باشد و بضم اول
مخفف اوسو باشد که بمعنی [illegible] دریابندگی و [illegible] است اسوار بروزن رهوار بمعنی سوار باشد که در مقابل پیاده است
و بزبان گیلان جمعی باشند از لشکریان که اول مرتبه تیر و جماق همراه دارند که بدان حرب کنند و بر کلاه خود [illegible]
زنند و آن نوعی حرب را اسواری گویند و نام شهریست از ولایت سعید [illegible] که راه ولایت نوبه بر جانب [illegible] آن شهر
واقعست و کوهیست بر جنوب آن که رود نیل از دامن آن کوه بیرون می آید اسوبار بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده
بروزن [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی سوار است که در مقابل پیاده باشد اسودلج بفتح اول و واو و کسر دال ابجد و سین بی نقطه
بالف کشیده و لام مکسور [illegible] است و معنی آن حیة السودا است که بفارسی مار سیاه را گویند و آن نوعی از
مار است و او را سالخ از آن جهت میگویند که در سالی چندین مرتبه پوست می افکند و هر حیوانی را که بگزد در ساعت هلاک شود اسود
با رای قرشت و حرکت نامعلوم بلغت زند و پازند بمعنی روز است که روز پیش و دیروز باشد اسیا بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی
بالف کشیده بمعنی سیاه است که در مقابل سفید باشد و بلغت زند و پازند [illegible] است که بعربی [illegible] خوانند ایرک با رای قرشت بروزن
[illegible] و رساق و رخت [illegible] را گویند ایرماب بفتح اول و رابع و سکون میم دارویی چند است [illegible] در آب جوشانند
و بدن بیمار را بدان شویند و آنرا [illegible] خوانند و ظاهر این لغت [illegible] ایرم اب که [illegible] مذکور شد تصحیف خوانده شده
والله اعلم اسپوس بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی [illegible] مضموم بواو و سین بی نقطه زده [illegible] را گویند که [illegible]
از آن [illegible] سازند [illegible] و بعضی گویند [illegible] باشد [illegible] مایل [illegible]
[illegible] نافع باشد [illegible] چهار درهم [illegible] مشتمل بر [illegible]
و کنایت اش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او و او را باشد که ضمیر غایب است همچو خانه اش و جامه اش یعنی خانه او و جامه او
اشاق بفتح اول بروزن رواق غلام بچه [illegible] را گویند و بضم اول بترکی کودک و طفل را خوانند اشام بفتح اول بروزن [illegible] طعام
خوراک [illegible] باشد که بعربی قوت لایموت گویند اشپشه بکسر اول و بای فارسی و فتح شین قرشت بمعنی شپش است و آن
کرمی باشد که [illegible] در تابستان و هواهای گرم در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و جو و دیگر غله ها افتد
و ضایع کند اشبو بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون ثانی و واو جائی را گویند که زغال و انگشت در آن ریزند اشپوخان بکسر اول
و ضم بای فارسی بروزن [illegible] بمعنی پاشیدن باشد اعم از آنکه [illegible] باشند [illegible] چیزی دیگر اشپلش بکسر اول و ثالث بروزن
[illegible] بمعنی اشپوخان است که پاشیدن باشد مطلق اشپشه بکسر اول و ثالث بروزن [illegible] بمعنی پاشیده باشد و [illegible]
آب را نیز گویند اشتا بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول نیز آمده است اشتاب بضم اول
و سکون بای ابجد بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول هم آمده است و بجای حرف آخر واو هم گفته اند که اشتاو باشد اشتاد
بفتح اول بروزن [illegible] نام روز بیست و ششم است از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست موکل بر روز اشتاد و امور و مصالحی که در آن روز
واقع میشود تعلق باو دارد و نیک است در این روز حاجت خواستن و جامه پوشیدن و صدقه دادن و نام [illegible] است از جمله [illegible]
کتاب زند یعنی قسمی است از بیست و یک قسم کتاب مذکور اشتالنگ بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی بمعنی
شتالنگ است و آن استخوانی باشد که در میان بند پا و ساق واقع است و آنرا ابجول گویند و بعربی کعب خوانند و نوعی از قمار هم هست

که آنرا پیش عدد و گول بازی کنند و آنرا اشتالنگ بازی خوانند اشتاو بضم اول و سکون واو بمعنی شتاب است که شتاب و تعجیل باشد
چه در فارسی با واو و بر عکس تبدیل می یابد اشترابه بضم اول و فتح بای ابجد نوعی از جامه کتانی شد و آنرا اشترآوه نیز گویند و بفتح واو هم
بر قاعده کلی اشترخار نوعی از خارست که آنرا اشتر برغبت تمام بخورد و خار شتری همانست اشترخوار نوعی از خارست که خار شتری
باشد و بعضی گویند نوعی از خارست که آنرا اشترخوار میگویند و کنه را نیز گفته اند و آن جانوریست کوچک و خونخوار که بر بدن شتر و گاو
و خر و گوسفند بچسبد و خون از بدن آنها بمکد اشتردل بکسر دال و سکون لام بد دل و کینه دل را گویند و کنایه از مردیست که این
صفت داشته باشد و بعضی گویند کنایه از مردم بیدل و نامرد و ترسنده باشد اشترغار با غین نقطه دار بالف کشیده و برای
هوز زده و بیخ درخت انجدان است و آنرا انگوزه خوانند و بعضی گویند گیاهی است که بیخ آنرا آچار سازند و معنی آن ترک
المحال است و عربان بخیل العجم خوانند بیخ ربیع را هم گویند اشترک بفتح رابع و سکون کاف بمعنی موجه است خواه موج
دریا باشد و خواه تالاب و رودخانه و مثال آن اشترگاو بفتح اول و ثالث و کاف بالف کشیده نام جانوریست که آنرا
بعربی عنقا خوانند اشترگاو زرافه را گویند آن جانوریست میان اشتر و گاو و چنانکه استر میان اسب و خراست اشترگیا بکسر کاف
فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی اشترخارست که خار شتری باشد و بعضی گویند گیاهی است و والی و آنرا سلیجه خوانند اشترمرغ پرنده است
که پای او شبیه بپای شتراست و سنگ و آتش خورد و با پاهای خود سنگ بر هر چیز که خواهد زند خطا نکند و عربان او را نعامه گویند
اشترمور گویند جانوریست مانند مور لیکن برابر گوسفندی می شود و بعضی گویند بزرگی بزرگوهی می باشد و در جنگلهای هندوستان است
اشتک بکسر اول بر وزن خشتک جامه را گویند که طفلان و کودکان نو زاییده را در آن پیچند اسطاوخس بکسر اول و ثالث
و لام بالف کشیده و بای ابجد بواو رسیده و سین بی نقطه زده بیونانی درختی است بطرز و خار ناک و پوست آن مانند قرفه سرخ
و تخم چیتانه و وسواس سودائی را نافع است و ضماد آن با سرکه درد دندان را تخفیف دهد و بعبارت دیگر [illegible] کو سند
و بجای بای ابجد بای حطی هم بنظر آمده است اشتلم بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی و میم بمعنی تعدی و غلبه و زور و تعدی کردن
باشد بر کسی و بزور چیزی گرفتن اشته بفتح اول بر وزن بدره بمعنی انگشت زغال باشد و جاه را نیز گویند که زغال در آن
ریزند ظاهرا که در این معنی با اشتری با بای ابجد تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم و بضم اول بمعنی استخوان آمده است و بمعنی انگشت هم
نوشته اند که عربان اصبع می گویند اشتوا بفتح اول بر وزن کدخدا بمعنی شهوت که زغال و زغالدان باشد و بضم اول
بزور را گویند اشتود بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ابجد نام روز دویم است از خمسه مسترقه قدیم و بودن آفتاب
در برج عقرب و در این روز مغان یعنی آتش پرستان جشن کنند و بمعنی اول بجای فوقانی نون هم آمده است اشتم بفتح اول بر وزن
شلغم چرک و ریم را گویند که در جراحت باشد اشخار بفتح اول و خای نقطه دار بالف کشیده قلیاب را گویند که زاج سیاه است
و رنگرزان بکار برند و نوشادر را نیز گفته اند و آن نمک مانندیست که استادان سفیدگر بکار برند اشخیص بکسر اول و ثالث تحتانی
رسیده و بصاد بی نقطه زده و بعضی گویند این لغت یونانی است بمعنی درخت کرمدانه است و آن نوعی از مازریون باشد خوردن آن
با شراب گزندگی جانوران را نافع است و آنرا بعربی شوکه العلک خوانند اشراش بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و شین نقطه دار زده
سریش را گویند و آن نباتیست که در سبزه و تازگی بپزند و بخورند و چون خشک شود آرد کنند و کفشگران و صحافان چیزها بدان چسبانند
اشغر بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و رای مهمله خار پشت بزرگ تیرانداز را گویند اشغند بفتح اول و غای
سعفص بر وزن الوند نام ولایتی است از ولایات [illegible] اشق بضم اول و فتح ثانی و سکون قاف صمغ
کیاهیست

گیاهیست که آنرا ابدران گویند و بعربی بصمغ الطرثوث خوانند و استسقا را نافع است و بعضی گویند جوهریست معدنی و آنرا بعربی ملال الذهب
خوانند و آن غیر معدنی هم هست که علما باشد و آن چنانست که بول گاو کال را با سرکه در [illegible] کنند و در آفتاب چندان بنهند
که متعفن شود طبیعت آن گرم و خشک است و جراحتهای کهنه را نافع است و بعربی آنرا الحام الصاغه خوانند و اشج باجیم نیز گویند و معرب
اشه باشد اشقاقل بکسر اول و ثالث بالف کشیده و قاف مضموم بلام زده زردک صحرائیست و آنرا شقاقل بحذف الف اول هم گویند
بهترین آن زرد و سطبر و سنگین باشد و قوت باه دهد و اگر زن آنرا بخورد بر گیرد بچه نیندازد اشقودونا بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و رای قرشت و کسر دال ابجد و یای حطی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی سفر دونست که پیر صحرائی باشد و بعربی قوم البری
خوانند و حافظ الاحیا نیز گویند اشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف مطلق قطره را گویند عموما و قطره آب چشم را خصوصا و نام
یکی از سلاطین عجم است و سالک راه صدرا نیز گفته اند اشکار بکسر اول بر وزن ولدار بمعنی شکار باشد که نخجیرست و شکار
کردن را نیز گویند اشکاوند بفتح اول و واو و سکون نون و دال نام کوهی است نزدیک بسیستان اشکبوس بفتح اول و ثالث و بای ابجد
بواو رسیده و سین بی نقطه زده نام مبارزیست کشانی که بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاده
و رستم پیاده بمیدان او آمده و بیک تیر ترکش بقتلش رسانید اشکمی بفتح فوقانی کنایه از شراب انگوری باشد و اشک چشم را نیز گویند
اشک داودی کنایه از گریه بسیارست اشکرف بفتح اول و کاف فارسی بر وزن شگرف بمعنی شکوه و خوش آینده را گویند و بکسر اول
بمعنی سطبر و قوی و کلفت و بزرگ باشد و بمعنی شان و شوکت و حشمت هم آمده است اشکره بکسر اول و کاف و فتح رای قرشت
مرغان شکاری را گویند مطلقا و بعضی گویند مرغان شکاری از جنس باشه لیکن از باشه کوچکتر باشد و آنرا اسفو خوانند اشکش
بفتح اول بر وزن ترکش نام پهلوانی بوده است اشک شیرین کنایه از گریه شادی باشد اشک طرب بمعنی اشک شیرین است که کنایه از گریه
شادی باشد اشکفت بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و فا و فوقانی بمعنی غار و رخنه کوه باشد و بضم ثالث شکفتن گل را گویند
و بکسر ثالث بمعنی عجب است که تعجب باشد اشکفه بکسر اول و ضم ثالث و فتح فا بهار و شکوفه درخت را گویند و بمعنی قی و استفراغ
هم آمده است اشکل بکسر اول و سکون ثانی و لام اسبی را گویند که دست راست و پای چپ او سفید باشد و بمعنی مکر و حیله و خدعه
هم آمده است اشکنج بکسر اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون و جیم گرفتن عضوی باشد بسر دو ناخن چنانکه آن عضو بدرد آید اشکنه
بفتح اول و کاف فارسی بر وزن سرکشه دیوار برآوردن و عمارت کردن را گویند و بکسر اول نیز آمده است اشکنه بکسر اول
و ثالث و نون مفتوحه و آن نانی باشد که در آب گوشت ریزه کنند و بمعنی چین و شکن دامن هم آمده است و نام نوایی است از
موسیقی اشکو بفتح اول و ضم ثالث بر وزن بدخو سقف خانه و هر مرتبه از پوشش خانه را گویند و بعربی طبقه خوانند اشکوب
بر وزن سرکوب بمعنی اشکوست که هر مرتبه از پوشش خانه و سقف خانه باشد اشکوخ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث مضموم بواو
مجهول و خای نقطه دار زده لغزش را گویند و از لغزیدن است و امر بدین معنی هم است یعنی بلغز و از پای در آی اشکوخیدن مصدر اشکوخ است
که لغزیدن و بسر در آمدن و افتادن باشد و اگر کسی را پایش لغزش بدر رود و بیفتد گویند اشکوخید اشکوفه بضم اول بمعنی شکوفه
و بهار درخت باشد و قی و استفراغ را نیز گویند اشکوه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و های بمعنی شان و شوکت و شکوه
و عظمت و پای چپ او سفید باشد و مکر و حیله و فریب را نیز گویند اشکیل چشم اشکیل بلام و فتح جیم فارسی [illegible] بسکون
میم دوائیست که آنرا عرب گویند اگر برگ آنرا بکوبند و آب آنرا بگیرند و هفت روز در چشم چکانند سفیدی که در چشم بهم رسیده
باشد زایل کند اشکود بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و یای حطی بواو رسیده و بدال زده مرکب را گویند و در مقابل مفرد است

**اشموس** . بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده بر وزن محمود بلغت یونانی نوعی از مرو باشد که آنرا اسپرغم مرو شکرخند
بوی آن کمتر از مرو خوش است **اشن** . بفتح اول و ثانی بر وزن کفن جامه بازگونه پوشیده را گویند و بمعنی کالک هم آمده است
که خربزه نارسیده باشد . **اشنا** . بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده کسی که هر کرا نمایه را گویند و بمعنی شنا کننده و آب
ورز هم آمده است **اشناب** بکسر اول بر وزن محراب بمعنی شنا و شناوری باشد **اشنان** بضم اول بر وزن نقصان گیاهی باشد که بدان
رخت شویند و بعد از طعام خوردن دست بدان شویند و آنرا بعربی غاسول خوانند و چون آنرا بسوزانند اشخار شود **اشنان دارو**
اشنان معروف و دال بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده زوفای خشک باشد مشهور بزوفای مصری و آن گیاهیست و دانهٔ سپید ریز
خناق استسقا را نافع است **اشنود** . بفتح اول و واو و سکون ثانی و دال ابجد نام روز دوم است از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم و بضم اول و ثالث
بر وزن خوشنود بمعنی شنیدن باشد یعنی شنید **اشنوشه** بکسر اول بر وزن لی قرشه هوائی را گویند که با صدا و حرکت از راه دماغ
برآید و آنرا بعربی عطسه خوانند **اشنه** بضم اول و فتح ثالث بمعنی اشنان است که بدان رخت و جامه شویند و نام داروئی هم هست
که آنرا دواءالکرم گویند و آنرا بعربی شیبة العجوز و سواک القرود خوانند مانند عشقه و لبلاب بر درخت پیچد و آنرا بسایند و در چشم کشند چشم را جلا
دهد **اشو** بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده بلغت زند و پازند بمعنی بهشتی باشد و حق تعالی و درختی است **اشی** بضم اول بر وزن
دروغ شخص مجهول النسب و مجهول البلد را گویند **اشه** بضم اول و فتح ثانی گیاهیست که حاکمان آن جا بدر رشته بندند و اشق معرب
آنست **اشیاف هیشا** بفتح اول و کسر فا بمعنی عصاره و شیاف بلغت سریانی نام ... باشد که آنرا در اقلیمات بکار برند و آنرا رهبانا نامند و در دواهای
موصلی باشند سازند در چشم را نافع است **اشبه** بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی رسیده و های ملفوظ آواز و شیهه اسب را گویند
**بیان پانزدهم** در همزه با صاد بی نقطه مشتمل بر ... لغت و کنایت **اصابع فرعون** سنگی است مانند انگشت آدمی و آنرا از بحر حجاز آورند و بعربی
امساک الخراج گویند **اصبهان** معرب اسپاهان باشد و آن شهریست معروف و مشهور در عراق و نام اصلی او جیست و نام مقامیست از جمله
دوازده مقام موسیقی و آنرا اصفهانک نیز خوانند **اصطخر** بکسر اول بر وزن و معنی استخر است که قلعهٔ فارس باشد و آن تختگاه دارای بن
داراب است و آبگیر و تالاب را نیز گویند **اصطخ** بر وزن و معنی اسطخ است که قلعهٔ فارس باشد و تالاب را نیز گویند **اصطرک** بفتح اول
بر وزن احمدک صمغی است سرخ بسیاهی مایل و بعضی گویند صمغ درخت زیتون است زنده را نافع باشد **اصطرلاب** معروفست و آن آلتی باشد از برنج
و تال ساخته که منجمان بدان ارتفاع آفتاب و کواکب معلوم کنند و این لغت یونانیست بمعنی ترازوی آفتاب چه اسطر ترازو و لاب آفتاب و بعضی
گویند نام پسر ادریس است که واضع اسطرلاب بود **اصطفی** . بفتح اول و ثالث و فا و تحتانی ساکن بلغت یونانی صمغی است که مانند عود بسوزانند دود
سیه باید گویند و بعضی این اشجار دار و **اصطفلین** بفتح اول و ثالث بر وزن ... بلغت یونانی بمعنی زردک است و آنرا گزر
نیز گویند **اصول فاختی** نام اصولیست از اصول هفده‌گانه بحر اصول موسیقی و آنرا فاخته ضرب هم خوانند و نام صوتی هم هست **بیان شانزدهم** در همزه
با طای منقوطه مشتمل بر ... لغت و کنایت **اطا** . بفتح اول و ثانی بالف کشیده درختیست که بهر پا خوب خوانند و آنرا اسیح
ثمریست و صمغ آن بهتر ... بوده است و تا زخمی بر پای آن نزنند و نشگافند صمغ از آن بر نیاید عصاره و برگ آنرا بر گوشی در ارض روم می‌آید
باشد بچکانند نافع بود **اطریلال** . بفتح اول و سکون ثانی و رای منقوطه بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده بلام زده بلغت رومی نام دوائیست که
آنرا بعربی حرز الشیاطین و حشیشة البرص خوانند و تخم آن مستعمل است **اطریه** بر وزن الفیه بمعنی رشته باشد و از آرد و گوشت پزند و آش
اطریه یعنی آش رشته و گویند این لغت عربیست **اطفال باغ** بکسر لام کنایه از نهال نورسته و اشجار نو رسیده باشد **اطماط** با میم بر وزن
و لاماط بندق هندی است و آنرا اسه گویند بکسر رای بی نقطه و فتح و تشدید دال فوقانی و اگر آرد آنرا با سرکه آمیزند و بر چشم کشند اصول ارمد

بعضی

بعضی گویند باقلای هندیست و آن سخت بود و نقطهای سیاه دارد **اطمود** . بفتح اول بر وزن مقصود یعنی اطماط است که بندق هندی
باشد **اطیب** . بفتح اول و ثالث بتحتانی رسیده و سین منقوطه بالف کشیده بلغت یونانی نوعی از بوی داران باشد که بیشتر در
آن در خانه کنند تا کیک و مور زیرا که بر آیند و آنرا بعربی قیصوم خوانند **اطیوط** با یای حطی بر وزن و معنی اطموط است که بندق هندی باشد
**بیان هجدهم** در همزه با غین نقطه دار مشتمل بر ... لغت **آغار** بفتح اول بر وزن شرار بمعنی برانگیخته و تحریک کرده باشد
و بمعنی نم کشیده و خیسیده هم آمده است و آمیخته و سرشته را نیز گویند **اغاز** با زای هوز بر وزن ناز بمعنی قصد و اراده باشد و بمعنی ضد
انجام و ابتدای هر کار نیز آمده است **اغازه** بر وزن علاوه افزایش کفش و زرانه **اغالش** بکسر لام بر وزن تراوش
بمعنی اغالش است که شورش انگیختن و بد آموزی و تحریص کردن نادانان بجهت خصومت انداختن میان مردم باشد و آنرا
اغرا گویند **اغرمطس** بفتح اول و ثانی و سکون میم و فتح طای حطی و سین بعضی ساکن بلغت رومی و بعضی گویند
از حشیش است که بفارسی بیدگیاه و گز نازک خوانند و بعربی ثمرة الطرفا گویند **اغره** بضم اول بر وزن غره ریشی باشد
که در شکم و گردن مردم بهم رسد و آنرا بعربی نکفه گویند و بفتح اول جمع سلاطین و حکام و اشراف باشد و بمعنی باد کرده
و باد بسیار بهم آمده است **اغریا** بر وزن اصفیا بلغت یونانی کهربا گویند و بعربی حبیل خوانند **اغریرث** بکسر اول و ثانی و
تحتانی رسیده و رای منقوطه مفتوح بثای مثلثه زده نام برادر افراسیاب بن پشنگ بن تور بن فریدون است که بجهت
موافقت ایرانیان بدست برادر کشته شد **اغریوس** بفتح اول و سکون ثانی منقوطه بیونانی صحرا و بیابان را گویند **اغسطس**
بفتح اول و ثانی و سکون سین منقوطه و طای حطی بواو رسیده و سین بعضی زده نام پادشاه اول است از پادشاهان قیاصره روم
و او را بجهت قیصر گفتند که مادرش بوقت ولادت بمرد و شکم او را بشکافتند و او را برآوردند و بزبان رومی این چنین شخص را قیصر
خوانند و گویند عیسی ع در زمان او بوجود آمد و بسقوط سین اول بر وزن قربوس هم بنظر آمده است **آغشته** . با اول ممدود
و ثانی و سکون شین قرشت و فتح فوقانی بمعنی آمیخته و آلوده و تر کرده باشد **اغل** بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام جائی باشد
که در کوه و صحرا بجهت خوابیدن گوسفندان سازند **اغلیسون** با سین منقوطه بر وزن افریدون قوس و قزح را گویند **اغلیقی** بفتح
اول و قاف بتحتانی رسیده بلغت یونانی ترکیبی است که آنرا بفارسی پخته جوش گویند و آن شرابیست که با اجزای چند جوشانیده و اندازه
ربع بماند و بکسر اول نیز آمده است **اغزل** بر وزن هول از روی خشم و قهر بگوشه چشم نگریستن باشد **اغیرس** . بفتح اول و ثانی
بتحتانی رسیده و کسر رای قرشت و سکون سین بعضی بلغت رومی است و آنرا درختیست که صمغ آن کهرباست و بعضی گویند چوب آن درخت
کهرباست **اغیلس** بر وزن عقیلس تخمیست که آنرا بشیرازی تخم الاسوب گویند و بعربی حب الفقد خوانند **بیان نوزدهم** در همزه با فا
مشتمل بر هشتاد و چهار لغت و کنایت **افتاد** بضم اول بر وزن استاد یعنی از پای در آمده و کنایه از در شده
و در شدن است **افتاد و کاف** کنایه از مظلومان و پریشان شدگان باشد **افتاده** بمعنی عاجز و سقط و خراب شده و زبون گردیده باشد
**افتال** بکسر اول بر وزن اقبال بمعنی پراکنده و پاشیده و شکافته و دریده باشد **افتان و خیزان** کنایه از آهسته و دو بر راه رفتن
باشد **افتد** بفتح اول و کسر ثالث بر وزن مسجد بمعنی ستاینده و ستایش کننده باشد و بمعنی شگفت و عجب و تعجب هم هست **افتدستا**
کلمه ایست مرکب از افتد که عجب و ستا که ستایش و بند که باشد یعنی ستایش عجب و نیکوترین ستایش و بندگی و بمعنی حمد خدای تعالی هم آمده است
**افتیمون** بفتح اول دوائیست معروف و آن شکوفه نباتی باشد که بستر می‌ماند و رشته‌های آن باریک و طبع آن گرم و خشک
و گرفت صرع را نافع باشد و آنرا بعربی بسبع الشراء خوانند و بعضی گویند بزر رومیست و آن سرخ رنگ و تلخ طعم می‌باشد **افج** بضم

اول بر وزن تیچه علامتی را گویند که در غله زار و کشت و زراعت بجهت ترسیدن مرغان نصب کنند و بفتح اول هم گفته‌اند اغد بفتح اول و کسر ثانی
و سکون دال ابجد بمعنی افند است که شگفت و عجب و تعجب باشد و ستایش کننده را نیز گویند اغدر بر وزن صفدر برادر پدر را گویند
و بعضی عم خوانند و بمعنی برادرزاده و خواهرزاده نیز آمده است اغدشتا با تای قرشت بر وزن مجلسها بمعنی افندستا است که ستایش
عجب و نیکوترین ستایش و حمد خدای عز و جل باشد بزبان پهلوی اغرند بر وزن فهمیدن سنگسنگی کردن و سبقت نمودن باشد
افرا بر وزن صفرا بمعنی آفرین و تحسین باشد افراخت بر وزن پرداخت بمعنی برداشت و بلند ساخت افراختن بر وزن
و معنی برداشتن و بلند ساختن باشد افراخته بر وزن پرداخته بمعنی برداشته و بلند گردانیده باشد افراز بر وزن پرواز بمعنی
بلندی و بلند جای باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی بردار و بلند ساز و اسم فاعل هم آمده است که بلند کننده باشد و بمعنی […] نیز
نیز گویند و بمعنی جمع باشد که در مقابل فرد است و بمعنی ارزنده و […] از آن هم هست و […] کشیده را نیز گویند و بمعنی آلت ساختن
هم آمده است افرازیدن بمعنی بلند ساختن و افراختن باشد و بمعنی آراستن و زینت دادن و خوش کردن هم آمده است افراس بر وزن
کرباس خیمه و قنات را گویند افراسیاب بکسر سین بی‌نقطه بمعنی سواران آب که حباب باشد افراسیاب نام پادشاه ترکستان و نام
از همواره برآورده هم هست چه آب یعنی راه‌رو هموار است افراشت بر وزن برداشت بمعنی بلند ساخت و بالا برده باشد افراشتن
بر وزن و معنی برداشتن و بلند ساختن باشد افراشته بر وزن و معنی برداشته و بلند ساخته و بالا برده شده باشد افراه بر وزن
همراه طعامی را گویند که بجهت مجوسان پزند افرپون بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر بای ابجد و یای حطی بواو رسیده و بنون
زده دوائیست که آنرا فرفیون گویند اگر غبار آن بدماغ آدمی فرو رود دماغ را بر پراند و کشنده جانوران نافع است افرجمشک
و رد مجمشک نباتی است که آنرا اشتر ازغان بالنگوی خود روی گویند بواسیر را نافع است افرچه بفتح اول بر وزن پرچه نام
شهریست که انوشیروان آنرا بگرفت و بر روی دریای بصره […] و آن شهری است و نام ولایتیست از زنگبار و نام زمینی هم هست در بلاد
عرب افرند بر وزن فرزند فر و نیکویی و زینت و حشمت باشد افرندن مصدر افرند است یعنی فر و نیکویی دادن و زینت کردن
و آراستن باشد افرنگ بر وزن و معنی اورنگ است که تخت پادشاهان باشد و بمعنی فر و نیکویی و زینت و حشمت نیز آمده است
و فرنگ را نیز گویند که بعربی نصارا خوانند افروختن بر وزن اندوختن بمعنی روشن کردن آتش و چراغ باشد افروز
بر وزن سردوز بمعنی روشنی و روشن کردن باشد و روشن کننده را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی روشن کن و چراغ را افروزینه
بایین الف کشیده و کسر لام و یای حطی بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت یونانی سنگیست و آنرا حجر القمر خوانند و آن سفید و شفاف
می‌باشد و در شبهای فرخنده ماه می‌تابد اگر بر گردن مصروع بندند شفا یابد افروشه بفتح اول و شین نقطه‌دار نام حلوایی است
و آن چنان باشد که آرد در روغن بریان کنند […] تا وانهادن […] کنند و در پاتیلی کنند و عسل را در آن ریزند و بر بالای
آتش نهند تا نیک بپزد و سخت شود و بعضی گویند نان خورش است در گیلان و آن چنان باشد که زرده تخم مرغ را در شیر خام بزنند
و دیگ برهم نهند و بر بالای آتش نهند تا شیر ماسد و لمه بسته شود بعد از آن شیرینی داخل آن سازند و نان در آن ترید کنند و با قاشق
خورند و حلوای گندم ولیده شده و لوزینه را نیز افروشه گویند افروغ بفتح اول بمعنی فروغ و روشنی و تابش و پرتو باشد
از روشنی و پرتو آفتاب و ماه و آتش و امثال آن افربیخ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم دوائیست که آنرا
کشوث خوانند و تخم آنرا بذر الکشوث خوانند فواق را نافع است افری بفتح اول و ثانی بر وزن سغری مخفف آفرین است
که در مقام تحسین گویند و بکسر ثانی هم درست است افریدون فریدون باشد و آن پادشاهی بود مشهور و بعضی گویند افریدون نام […]

وبعضی

و بعضی ذوالقرنین اعظم او را دانند افریموس بکسر سین بی‌نقطه و ضم میم و واو و سین و بکسر سین یونانی مرضی است که مردان را بهم رسد
و آن شدت انعاظ است یعنی پیوسته آلت مردی ایستاده می‌باشد و با انعقاد […] هم هست افریشم بر وزن و معنی ابریشم است گویند
مقراض کرده و سوخته آنرا از معاجین خوردن را فربه سازد افزا بفتح اول با زای هوز بر وزن اجرا افزاینده و افزودن را گویند
و امر بافزودن هم هست یعنی بیفزا و زیاده کن و بمعنی خمیازه هم آمده است افزار بر وزن رفتار بمعنی کفش و پای افزار باشد
و بادبان کشتی را نیز گویند و آلات پیشه‌وران باشد عموماً و […] جولاهگان را نیز گویند خصوصاً و ادویه گرمی که در طعام کنند
همچو فلفل و دارچینی و زیره و مانند آن افژول بزای فارسی بر وزن مقبول بمعنی تقاضا و انگیز باشد و بمعنی پریشان هم
آمده است افژولنده بر وزن افروزنده برانگیزنده و تقاضا کننده را گویند و بمعنی دورکننده و پریشان سازنده هم آمده است
افژولیدن بر وزن افزوییدن بمعنی برانگیختن و بر سر کار آوردن و تقاضا نمودن و پریشان ساختن و دور کردن
هر چیز باشد خصوصاً که وی را برجا نشینند افس بایین بی‌نقطه بر وزن ترس بمعنی رام کننده و افسونگر باشد افسار
بر وزن رفتار بمعنی افسان است که افسونگر و رام کننده باشد و چیزی را نیز گویند که از چرم و مانند آن سازند و بر سر اسب و خر و امثال
آن کنند افسان بر وزن ریسمان آهنی و سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر و مانند آن را تیز کنند و بمعنی افسانه و سرگذشت
هم گفته‌اند و افسونگر را نیز گویند افسانه بر وزن مستانه سرگذشت و حکایات گذشتگان باشد و مشهور و شهرت یافته شده را
نیز گویند افسای بایای حطی بر وزن لیلای افسونگر و رام کننده را گویند و افسانیدن رام کردن را گویند افسر بر وزن
پرسر بمعنی تاج باشد و آنرا بعربی اکلیل خوانند افسردن بمعنی سرد شدن و یخ بستن و منجمد گردیدن باشد از کسی یا از چیزی
و بمعنی دل سرد شدن هم هست افسر زرین اعظم بکسر رابع کنایه از آفتاب عالمتاب است افسرکی بکسر سین بی‌نقطه و سکون کاف
فارسی و رای نقطه‌دار بتحتانی رسیده نام سازی باشد نواختنی و نام تصنیفی و تولیتی از تصنیفات باربد افسر شدن کنایه از
پادشاه شدن باشد افسنتین بکسر ثالث و سکون نون و فوقانی بتحتانی رسیده و بنون زده نوعی از بوی مادران کوهی است
گل آن با قحوان ماند و تخم آن […] در چشم […] افسوس با واو مجهول بر وزن محبوس بمعنی ظلم و ستم و بیداد
باشد و دریغ و حسرت را نیز گویند و بمعنی بازی و ظرافت و مسخره هم هست و با واو معروف نام شهری […] بوده و بعضی
گویند بایتی معنی عربیست افسون بر وزن افزون خواندن کلماتی باشد مر عزایم خوانان و ساحران را بجهت حصول مقاصد خود و بمعنی
حیله و تدبیر هم هست افشار با شین نقطه‌دار بر وزن دستار بمعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی بریزد و […] بیرون آید
گویند و بمعنی خلانیدن هم آمده است و امر بدین معنی نیز هست یعنی بخلان و بفشار و بریز و بمعنی معاوف و شریک و رفیق نیز گفته‌اند […]
افشار نام طایفه‌ای هم هست از ترکمان افشره بضم ثالث و فتح رای قرشت هر چیز که آنرا افشرده باشند و بعربی عصاره گویند افشره کر
روغن گل و عصاره را گویند افشک بر وزن چشمک شبنم را گویند که شبها بر روی سبزه و گل و لاله نشیند افشنگ بر وزن خرچنگ
بمعنی افشک که شبنم باشد افشنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی نام دهی است از دههای بخارا گویند ولادت شیخ ابو علی آنجا شده
افشون بر وزن افسون چیزی باشد مانند پنجه دست و دسته نیز دارد که دهقانان بدان غله کوفته شده را بر باد دهند تا کاه از دانه
جدا شود افغه بر وزن کفچه بمعنی بلغور باشد و آن غله‌ایست که در آسیا خرد کنند و بشکنند چنانکه آرد نشود افعیان بر وزن کشتیبان نام شخصی
بوده کریم و صاحب همت مانند حاتم افعی زر دم کنایه از قلم اسطرلاب است افعی دهان کنایه از کمان تیرانداز است افعی گاه پیکر کنایه
از شعله آتش باشد افعی مرجان عصب بمعنی افعی گاه پیکر است که شعله آتش باشد افغان با غین نقطه‌دار بر وزن مستان بمعنی فریاد

وزاری باشد و نام عقیله ایست مشهور و معروف و جمعش افاعی است بر وزن فواعنه بطریق جمع عربی و همچنین مثال بسیار هست که آمده است

**افکار** با کاف بر وزن افگار جراحت پشت چاروا را گویند که بسبب سودای پالان و گرانی بار شده باشد و بمعنی زمین کرده کار

باشد و آزرده و رنجیده هم آمده است **افگانه** با کاف فارسی بر وزن افسانه بچه نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوان دیگر بیفتد

**افگنده سم** کنایه از عجز و زاری و لاغری باشد **افلاطن** بضم طای حطی مخفف و معرب افلاطون است و او حکیمی بوده مشهور و معروف و از

اسکندر رومی و استاد ارسطو است و بسیاری از علوم مخترع اوست **افلاکیان** بکسر کاف کنایه از ثوابت و سیارات و طایفه باشند از

و بد مذهبان **افندیدن** بر وزن پسندیدن جنگ و خصومت کردن باشد **افیلون** بالام بر وزن شیخون درمنه کوهی را گویند اگر فاتر

آنرا با روغن بادام بر موضع ریش مالند موی بر آرد و آنرا بعربی شیح خوانند **افیون** معروف که تریاک باشد و بعربی لبن الخشخاش

گویند اگر قدری از آن بخورد بگذرند و خیر را سود دارد و کنایه از سیاه باشد **افیون چرب شدن** کنایه از عادت کردن بچیزی باشد و بر ترک

آن قادر نباشد **بیان نوزدهم** در همزه با قاف مشتمل بر بیست لغت **اقاروق** بارای قرشت بر وزن فلاطون لغتی است یونانی

بعضی گویند رومی است و آن دوائی باشد که بفارسی اگر خوانند و بعربی عود الوج سطر وکره دار و بعضی می باشد قوت باه دهد **اقاقیا**

بکسر قاف و تحتانی بالف کشیده عصاره خاریست که پوست را بدان دباغی کنند و آن صلیب و سیاه رنگ می باشد و بعضی گویند عصاره خار مغیلانست

اگر بخورد برگیرند قطع خون حیض کند **اقامارقی** بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و نون بالف کشیده و لام بواو و قاف بیاء رسیده

لغتی است یونانی و معنی آن در عربی شوکة البیضاء است و آنرا بفارسی باد آورد گویند و آن بوته خاری باشد سفید **اقحوش** با جیم و نون

بر وزن عذ پوش ریم آهن باشد و آنرا بعربی خبث الحدید خوانند **اقحوان** بفتح اول و های حطی بر وزن ارغوان معرب اکوان است

که شکوفه ریحان و بابونه باشد گویند اگر آب از آن بگیرند و بر حشفه و آلت مردی طلا کنند نهایت قوت مجامعت دهد و آنرا بعربی

اقحوان ارضی و عین الغراب خوانند و در موصل بخور الکافور و در مصر ازاد گویند و بضم اول و ثالث هم بنظر آمده است **اقریطس**

بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و ضم طا و سکون سین بی نقطه نام جزیره ایست از جزایر یونان **اقسوس**

بر وزن افسوس دانه ایست مانند زرشک و چون آنرا بشکنند چیزی جسته از درون آن برآید با زرنیخ با ماحصل شده بهند بر دیا

و چیز در معاوا تا سیاه را نافع بوده و بر حلیمی حالت **اقشون** با شین قرشت بر وزن افیون بلغت یونانی و بعضی گویند رومی دوائیست

گرم و لطیف و آنرا بشیرازی سیاه و چنیسی خوانند **اقطن** بفتح اول و کسر طای حطی و سکون ثانی و نون بلغت اهل یمن علف است آنرا

ماش می گویند **اقسطی** با طای حطی بر وزن افعی بیونانی نام درختیست و نام میوه ایست در هند و ستان مانند انار و دان

شیرین میشود و از درختی حاصل میگردد مانند درخت زردآلو و آن درخت را هم بیونانی خاما اقطی گویند و آن میوه را در جوارشات

داخل سازند **اقلی** بضم اول بر وزن قفلی بلغت یونانی کلید را گویند **اقلیدس** بضم اول و بکسر دال ابجد و سکون سین

بی نقطه نام کتابیست از ارقام ریاضی و نام صاحب کتاب که مصنف آن باشد هم هست و معنی آن بزبان یونانی کلید هندسه است چه اقلی

بمعنی کلید و دس بمعنی هندسه هم آمده است و بکسر اول و فتح دال نیز گفته اند **اقیما** بفتح اول بر وزن سیما نام دختر آدم است

**اقلیمیا** بکسر اول و میم تحتانی بالف کشیده چیزی باشد که بعد از گداختن طلا و نقره و دیگر فلزات و خالص نمودن آن

بانواع می باشد فضی و ذهبی و نحاسی و معدنی و اقلیمیای حجری هم هست که از نقره و مرقشیثا که یکی از اجزای داروی چشم است و آنرا

بحر النور گویند و بهترین وی آن بود که از جزیره قبرس آورند و آنرا در میان آب یابند و بعد از آن معدنی بود و باید که

لاجوردی باشد و بعضی گویند اقلیمیا کفلیست که از جوهر زر و نقره بدید می آید وقتی که از کان بیرون می آورند از چشم

سنگ

سنگ جدا می کنند و بعضی گویند ریزه طلا و نقره باشد و امتحان آن باین طریقست که قطره آب لیمو بر روی شمشیر و تیغ فولادی ریزند

و از هر قسم که باشد بران مالند همچنان اثری که از طلا بر محک می نماید باید که در آن تیغ ظاهر نماید نام دختر آدم هم هست

**اقنوم** بفتح اول و ضم نون بر وزن معلوم نام کتاب یهود است و بلغت یونانی و بعضی گویند رومی اصل و سبب هر چیز

باشد و نصاری گویند اقنوم عبارت از ظهورات باری تعالی است که بوجود کل اوست جل جلاله و اب و ابن و روح القدس اشاره باوست

و اقنوم سه است اقنوم وجود و اقنوم علم و اقنوم حیات و اینها عین ذات اند و نه زاید بر ذات و بضم اول هم آمده است **اقوامارثون**

بفتح اول و ثانی بواو رسیده و میم بالف کشیده و کسر رای قرشت و ثای مثلثه مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی زر راز یانه

باشد و بحذف همزه هم آمده است **اقومالی** با میم بالف کشیده و لام بتحتانی رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی ماء العسل است و طریق

ساختنش چنان باشد که دو جزو آب و یک جزو عسل را باهم آمیخته بجوشانند چندانکه ثلثی برود و ثلثانی بماند منافع آن بسیار است

بجهت آبستنی بخورد زنی دهند اگر صداع و وقر بر دور ناف و بهم رسد البته آبستن باشد والا نباشد **اقیلاسمون** بفتح اول و ضم

قاف و رسیده و کسر تحتانی و لام بالف کشیده و فتح سین بی نقطه و میم مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی روغن حب الغار گویند و آن معروفست

و بعربی دهن البلسان خوانند **بیان بیستم** در همزه با کاف تازی مشتمل بر بیست و شش لغت **اکت** بفتح اول و سکون ثانی

بمعنی آفت و آسیب و هلاک باشد **اکار** بضم اول بر وزن و جار بمعنی زارع و برزگر و زراعت کننده و باغبان باشد

و در عربی نیز همین معنی دارد **اکارس** بفتح اول بر وزن مدارس سماروغ را گویند و آن رستنی باشد که از زمینهای نمناک متعفن

زیر گلین و زیر خم شراب و مانند آن روید و آن نوع را که از زیر شراب روید چون پوست باز کنند و خشک سازند هر که مقدار

یک درم از آن بخورد بیهوش گردد و آنچه از زیر گلین و جاهای نمناک روید بخورند نسل را منقطع سازد و اگر دو درم بیشتر خورده

شود هم هلاک باشد و گویند اول بنات الارض است و بعربی کماه خوانند **اکامه** بفتح اول و میم روده گوسفندی باشد که آنرا بگوشت

و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصب خوانند و بضم اول نیز آمده است **اکبا** بکسر بای ابجد بر وزن اعیا بلغت زند و پازند

بمعنی پی باشد و بعربی عصب خوانند **اکتمکت** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تا و میم مفتوح و کاف مکسور و فوقانی ساکن بلغت سریانی

دانه باشد سیاه و بسیار سخت بزرگی بر ... و آنرا بعربی حجر الولاده خوانند چه هر گاه زن دشوار زاید در زیر ران او ببندند

آسان خلاص شود و آنرا بشیرازی کن ابلیس گویند یعنی خایه شیطان و اگر بر درختی بندند که میوه آن ناپخته بیفتد از آن دیگر نیفتد

و آنرا حجر النسر خوانند و حجر العقاب نیز گفته اند **ابکج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم میوه ایست صحرائی و در خراسان علف

زران و بعربی تفاح البری و بلفظ دیگر زعرور خوانند **اکجح** بفتح اول و سکون ثانی و کسر حای حطی و جیم ساکن جلاب را گویند

و آن قدر ریزه چند است جوشانیده شده و صاف کرده شده **اکوان** بفتح اول و های حطی بر وزن ... و معنی اقحوان است

که شکوفه ریحان و بابونه باشد و شیرازیان بابونه گاو گویند و آن زهر را نافع است و بضم اول نیز آمده است **اکدش** بکسر اول و دال

ابجد بوزن ترکش و نخمه را گویند از حیوان و انسان مطلقا و امتزاج و اتصال و چیزی را نیز گفته اند با یک دیگر و اسپی را هم

گویند که پدرش از جنسی و دیگر باشد خصوصا و آنرا بعربی هجین خوانند و بمعنی محبوب و مطلوب هم آمده است و باعتقاد محققان لفظ

خانه انسانی باشد که آن مرکبست از لاهوت و ناسوت و بفتح اول هم گفته اند و جمعش اکدشان است **اکرش** کرش باشد و معروفست

گویند خوردن آن شهوت را زیاده کند خواه مرد خورد و خواه زن **اکروفس** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بواو رسیده

و کسر فا و سین ساکن بلغت رومی نام درختی است که آنرا جوز ... می گویند و آن درخت که باست بعضی گویند چوب آن درخت

وبعضی دیگر گویند صمغ آن درخت کهربا باشد اکردهب بفتح اول و ثانی و های هوز و سکون کاف صمغ خاریست که آنرا ایاکه خوانند و
آن تلخ میباشد و در مرهمها بکار برند و عزروت همانست اکولایالون بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بواو رسیده
و لام بالف کشیده و تحتانی بالف و فوقانی بواو رسیده و بنون زده لغت یونانیست رستنی باشد که آنرا بعربی حماض الماء خوانند
و آن پوسته و آب [illegible] و برگ او در درازی بانغشا ماند نزدیک برگ کاسنی و در سر آن تخمی بود سیاه رنگ [illegible] اکون بفتح
اول بر وزن افسون جامه سیاه قیمتی باشد که اکابر بجهة تفاخر پوشند و بکسر اول هم آمده است بمعنی نوعی از دوجای سیاه اکسیر بکسر
اول و ثالث بر وزن دلگیر کیمیا را گویند و آن جوهریست گدازنده و آمیزنده و کامل کننده یعنی مس را طلا میکند و دوائیه مفیده
فایده مند و نظر شده مل را نیز مجازا اکسیر گویند اکسیه بر وزن الفیه بوذه را گویند و آن شرابیست که از آرد جو و امثال آن سازند
و بعربی مزر خوانند اکسوت بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کشوث است و آن رستنی باشد مانند ریسمان و تخم آنرا بعربی بذر الکشوث خوانند
و چون با سرکه بخورند فواق را تسکین دهد و آنرا بفارسی حماض الاترج گویند اکفوده بافا بر وزن افزوده نام دریای [illegible]
اکگرا بکاف و رای قرشت بر وزن فلک سا دارویی است که آنرا عاقرقرحا گویند اکلکرا بلام و کاف بر وزن مرهم سا
بمعنی اکگراست که عاقرقرحا باشد اکلیل الملک رستنی باشد و آنرا بفارسی گیاه قیصر گویند و آن زرد و سفید میباشد و چون
بشکافند دانه آن زرد و بوی طبیعت آن گرم و خشک است و محلل ورمها و دردهای صلب مفاصل را نافع بود اکلیون بفتح اول و ثانی
و ضم تحتانی بر وزن طرطون کتاب ترسایان باشد و نام انجیل عیسی است و بعضی گویند مصحفیست که مانی نقاش ساخته بود و او را
معجزه او میدانستند و بوقلمون را نیز گویند اکماک بامیم بر وزن افلاک [illegible] و استغراق [illegible] گویند اکال
بر وزن و معنی اکاک است که [illegible] و استغراق باشد اکوه بدان بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بنون زده و فتح بای ابجد و زای
هوز بالف کشیده و نون ساکن دانه ایست مانند ماش و عدس آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند و بفارسی آنرا اسنگ خوانند
و بعربی رعی الحمام گویند اکنون بر وزن مجنون بمعنی الحال و این زمان باشد اکوان بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده
و بنون زده نام دیوی است که رستم را بدریا انداخت و هم بدست رستم کشته شد و بفتح اول و ثانی گل زعفران را گویند بیان بیست و یکم
در همزه با کاف فارسی مشتمل بر سی لغت اگ بفتح اول و سکون ثانی بلغت زند و پازند گندم گون را گویند و بعربی حنطه خوانند
اگر بر وزن سو کلمه شرط است و بمعنی سرین و کفل هم آمده است و نام دو [illegible] را نیز گویند و آن سفید و خوشبوی و گره دار
میباشد که آنرا زبان [illegible] سود دارد و قوت باه دهد و چوب عود را نیز گویند اگرا بضم اول بر وزن اقرا نوعی از آتش آرد
آرد باشد اگرچند باجیم فارسی بر وزن گمند بمعنی هرچند باشد که مرادف چندانست اگرفت بفتح اول و کسر ثالث بر وزن
نگرفت بقانون فارسیان مقداری باشد [illegible] آدمی اگرونه با یای حطی بر وزن طرطون علتی و مرضی است که آنرا بعربی [illegible]
گویند و بهندی داد خوانند اگست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و تای قرشت ستاره سهیل را گویند اگنش بکسر نون
بر وزن ورزش براورد دیوار عمارت و امثال آن باشد بیان بیست و دوم در همزه با لام مشتمل بر پنجاه و هفت لغت و کنایت ال
بضم اول بمعنی او باشد که ضمیر غایب است و بعربی هو گویند و بکسر اول بزبان سریانی یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله و نام شهر
و ولایتی هم هست و در عربی عهد و پیمان را خوانند الا بفتح اول و ثانی بالف کشیده کلمه خطابست یعنی ای و بعربی یا گویند الاچی
باجیم فارسی بتحتانی رسیده هیل را گویند و بعربی قاقله صغار خوانند و بزبان هندی نیز هیل را الاچی گویند الاسندرا با سین بی نقطه
بالف کشیده و سکون نون و فتح دال ابجد و رای قرشت بالف کشیده نام اسکندر ذوالقرنین است و اسکندر مخفف آن [illegible]

الله

الله اعلم الاطینی با طای حطی بر وزن چینی بلغت رومی گیاهی است که بر درختها پیچد و آنرا لبلاب و عشقه خوانند و حبل المساکین همان است
الاغ بضم اول بر وزن چلاغ قاصد و پیک را گویند و اسپی که در راهها بجهت قاصدان گذارند و بیگار و بی مزد کار فرمودن را نیز
گفته اند و بجای غین قاف هم درست است الام بر وزن غلام پیغام و نوشته را گویند که زبان بزبان و دست بدست برسانند
و پیغام رساننده را نیز گویند و تکرار الام نیز همین معنی دارد الان بفتح اول بر وزن کلان نام ولایتی است از ترکستان و بعضی گویند
نام شهریست و نام کوهی هم هست در عرفات الاینون بکسر نون و تحتانی مضموم بواو و نون دیگر زده بلغت یونانی راسن را گویند و آن بیخ
از فیل گوش است [illegible] و آنرا زنجبیل شامی خوانند [illegible] و بجای تحتانی بای ابجد
هم بنظر آمده است الاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده آتش شعله ناک را گویند البا بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد
بالف کشیده قلیه پوذر را گویند و آن دل و جگر قیمه کشیده و بروغن بریان کرده باشد و حسرت الملوک همانست و بفتح اول لغت
زند و پازند بمعنی شیر باشد که عربان لبن گویند و ختلی صحرائی را نیز گفته اند و باین معنی بهای ابجد و بای حطی هم آمده است الباد بکسر اول
بر وزن دلشاد پینه زن و حلاج را گویند البرز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای بی نقطه و زای نقطه دار نام کوهی
مشهور میان ایران و هندوستان و نام پهلوانی هم بوده است و کنایه از مردم بلند و دلاور باشد الج بفتح اول و سکون
ثانی و جیم مردم صاحب فر و مستکبر را گویند و خرامیدن بناز و تنعم را نیز گفته اند الچخت بفتح اول و جیم فارسی بر وزن بادبخت
بمعنی طمع و حاجت و امید و چشم داشت باشد و بکسر و ضم اول هر دو هم آمده است الچک بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی
رسیده و جیم فارسی دویم مفتوح بکاف زده پادشاهزاده الوس است از ترک الدگس بکسر اول و دال ابجد و کاف فارسی
و سکون ثانی و زای هوز نام پادشاهی بوده است از ترک الره بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه جوالی باشد از ریسمان که مانند
دام بافند و آنرا با علفها و [illegible] پر از شلغم و چغندر و چاره و امثال آن کنند و بر خر و گاو بار کنند و بهر جا خواهند
ببرند الس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده کشتیست که بر روی نان پاشند و آنرا نانخواه نیز گویند الت
بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی کفل و سرین را گویند الط بفتح اول و ضم ثانی و سکون طای حطی بلغت رومی
ریحانیست آنرا اسپرغم گویند و آن حشیشی باشد میان نعناع و پودنه [illegible] الغ بفتح اول و کسر ثانی و سکون غین
نقطه دار [illegible] بلغت ترکی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است الغده بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه مفتوح بمعنی مخلوط و آمیخته باشد الغجار بضم ثالث و جیم بر وزن گندم زار الوکده را گویند
و آن میوه ایست [illegible]
گویند که خوبان [illegible] الفاخش با فای سعفص بر وزن پرداخش بمعنی بهم سائیدن و اندوختن و جمع
باشد [illegible]
کنایه از اقلیم اول است از اقالیم سبعه الف باثا کنایه از لوح و قلم و کرسی باشد الفخت بر وزن بدبخت ماضی الفختن است
یعنی بهم سائیده و اندوخته و جمع کرد الفختن بر وزن برجستن بمعنی بهم سائیدن و جمع کردن و اندوختن باشد
الفخته بر وزن برجسته بمعنی اندوخته و جمع کرده باشد الفغدن با غین نقطه دار و دال بی نقطه بر وزن و معنی الفختن
که اندوختن و جمع کردن باشد الفغده بر وزن و معنی الفخته است که اندوخته و جمع کرده باشد الفکوخان کنایه از زمین
بلخ باشد و آلت تناسل را نیز گفته اند الفنج بر وزن شطرنج ماضی الفنجدن باشد یعنی جمع کرده و اندوخته [illegible]

نیز گویند و بمعنی مصدر هم آمده است که جمع کردن و اندوختن باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی جمع کن و بهمند و زر و فاعل را نیز گویند
که جمع کننده باشد الفنجدن بر وزن برهم چیدن بمعنی کسب کردن و بهم رسانیدن و جمع نمودن و اندوختن باشد القیدن بر وزن
برچیدن بمعنی الفنجیدن است که کسب نمودن و جمع کردن و اندوختن باشد الغنه بر وزن چرمینه آلت مردی را گویند الیفه
بر وزن شلیفه بمعنی الغنه است که آلت مردی باشد الکا بضم اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده ملک و بوم و زمین را گویند
الکوس بواو مجهول بر وزن محبوس نام یکی از پهلوانان توران است و بدست رستم کشته گردید الم بضم اول و ثانی و سکون
میم بمعنی فوج و گروه باشد و بفتح اول غله‌ایست که آنرا گاورس و ارزن گویند الماس بر وزن کرباس گوهریست مشهور و کنایه از تیر
و شمشیر و کاره و آبگینه و مردم چلد و چابک باشد و بمعنی قلمتراش هم هست و دندانه را نیز گویند الما لق بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
بالف کشیده و لام مفتوح بقاف زده نام ولایتی است الم الم بضم هر دو همزه و لام و سکون هر دو میم بمعنی گروه گروه و فوج
فوج بود چه الم بمعنی فوج و گروه باشد الموت بفتح اول و ثانی بر وزن جبروت نام قلعه‌ایست مشهور که مابین قزوین و گیلان واقع است
و آنرا بسبب ارتفاعی که دارد الهموت گفتندی یعنی عقاب آشیان چه اله بمعنی عقاب و موت بمعنی آشیان باشد و چون عقاب در جایهای
بلند آشیان کند آن قلعه را بدین نام خواندند و بکثرت استعمال الموت شده است گویند در زمان ملکشاه آن قلعه را حسن صباح گرفت
و مدتها در تصرف ملاحده بود و تاریخ گرفتن آن نیز الموت است النجان بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم بالف کشیده و نون
دیگر زده نام الکه‌ایست در قزوین که برنج خوب در آنجا حاصل میشود و پسته بسیار هم دارد الکک بر وزن پلنگ بمعنی ماده و دوالی
باشد که بواسطه گرفتن قلعه و محافظت خود سازند و جمعی را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جابجا جهت گرفتن قلعه و مردم درون بواسطه محافظت
تعیین کنند و بضم اول بزبان ترکی سبزه‌زار باشد الکه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح کاف شعله آتش را گویند الس
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و کسر تحتانی زده چوب بازوی در دروازه را گویند الوا بر وزن حلوا صمغی باشد بسیار تلخ و آنرا بعربی صبر گویند
بهترین آن سقوطری باشد و نام شخصی که نیزه رستم از وی به شبه است و نیزه‌دار او بوده است و این و معنی بکسر اول هم آمده است و بضم او ستاره را
گویند و بعربی کوکب خوانند الوج بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و جیم نوعی از مخلصه است و آن رستنی باشد بسیار درشت و خوش بو
و گل آن کبود بود و گوشش سیاه میباشد و در سنگستانها و کوهستانها میروید الوند بر وزن و معنی اروند باشد که نام کوهیست بلند
در نواحی همدان گویند دوازده هزار چشمه آب از دامن آن کوه بیرون می‌آید اله بفتح اول و ثانی و خفای ها مقلوب زرق باشد و آن
صمغی ماننده لیف است و باله بضم ثانی و ظهور ها عقاب را گویند و آن پرنده‌ایست معروف که پر او را به تیر نصب کنند و بتشدید ثانی هم درست است
الیشا بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی خطمی صحرائی را گویند و بعربی تخم البرج خوانند الیاس بکسر اول و سکون
ثانی و تحتانی بالف کشیده و سین بی‌نقطه زده نام پیغمبریست مشهور و او پسر زاده سام بن نوح است و هم صحبت خضر و نام پادشاه بحر خزر
که دریای گیلان باشد الیز بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و زای هوز جفته و لگد انداختن اسب و استر و سایر ستوران باشد گفتار دویم
در میم مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایت ام بفتح اول و سکون ثانی ضمیر متکلم در ترکیب استعمال کنند همچو جامه‌ام و خامه‌ام بمعنی جامهٔ من و خامهٔ من
و بمعنی مرادم هستم نیز می‌آید و بکسر اول بمعنی این باشد و عرب هذا گوید همچو امروز و امسال یعنی این روز و این سال امج بر وزن کنج نوعی
از ترش آروا است و بفتح اول توده خاک که نشانه تیر بر آن نهند و نشانه تیر را فراز بر آن اماره بکسر اول بر وزن اشاره بمعنی حساب
و شمار باشد چه امار بکسر حساب گیرنده را گویند امون بامیم بر وزن فلاطون بلغت یونانی دوائیست که آنرا بفارسی مور و بعربی عاقرقرحا گویند
گرم و خشک است در درد دم بول براند امد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی هنگام و زمان و موسم باشد امرا بفتح اول
و ثانی

و ثانی و رای بی‌نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند شراب انگوری باشد و بسکون ثانی خر و الاغ را گویند امروت با بای
قرشت بر وزن و معنی امرود است و آن میوه باشد معروف امرود با دال ابجد بر وزن و معنی امروت است و آن میوه باشد
معروف امشاسپند با شین نقطه‌دار و سین بی‌نقطه و بای فارسی بر وزن سیلاب کند فرشته و ملک را گویند امساسان بفتح اول
و سکون ثانی و عین بی‌نقطه بالف کشیده و سین بی‌نقطه بتحتانی رسیده و بنون زده ولایتی است روی آب غوره را گویند و بعربی
ماء الحصرم خوانند امغیلان بفتح اول و ضم ثانی و غین نقطه‌دار و سکون تحتانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام درختیست
مشهور و معروف بمغیلان گویند خصوص که از بزرگی آن می‌سازند و آنرا بعربی شوکة المصریه خوانند و بتشدید ثانی هم بنظر آمده است
اماقاموس بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و سین بی‌نقطه گیاهی باشد که بر روی آب پیدا شود و آنرا حوار نیز گویند
و با همزه ممدوده هم بنظر آمده است اموسنی بفتح اول و سکون ثانی و کسر واو و سین بی‌نقطه ساکن و نون بتحتانی رسیده
دو زن را گویند که یک شوهر داشته باشند و هر یک مر دیگری را اموسنی باشد امهرسپند با ها و سین بی‌نقطه و بای فارسی بر وزن
اندوهمند بمعنی ملک و فرشته باشد امهرسفند با فا بر وزن و معنی امهرسپند است که فرشته و ملک باشد امیا بر وزن دریا
کیسه و همیان زر باشد امیان بر وزن و معنی همیان است که کیسه زر باشد امی صادق بضم اول اشاره بحضرت رسالت پناه است
امی گویا کلام بمعنای امی صادق است که اشاره بحضرت رسالت پناه باشد امیله بر وزن حلیله بمعنی آمله است و آن میوه باشد در
هندوستان که در شکر پرورده کنند و بخورند بیان بیست و چهارم در همزه با نون مشتمل بر دو صد و سی و شش لغت و کنایت ان
بفتح اول و سکون ثانی بلغت زند و پازند والده را گویند که مادر باشد و بمعنی آن هم هست و در مقابل این است و ادات فاعلیت
کنند هر گاه که در آخر کلمه در آورند همچو افشان و خیزان اناتونش با تای قرشت و زای نقطه‌دار بر وزن جفاجوش بلغت زند و پازند
بمعنی گناه کن شدن و دهان باشد انارفداد بکسر رای قرشت درختیست که در بیستون واقع است و گویند فرهاد در وقت شنیدن خبر مرگ شیرین تیشه
بر سر خود زد و دسته تیشه خون آلود گردید و از کوه بر زمین افتاد و سر آن بر زمین نشست و چون از چوب انار بود بقدرت الهی سبز شد و درخت
انار بهم رسید و انار آنرا چون باز کنند سوخته و خاکستر شده باشد انارگرا با کاف فارسی بتحتانی رسیده و رای بی‌نقطه بالف کشیده
در فرهنگ جهانگیری بمعنی گوگرد و غوره گفته باشد و در صحاح الادویه بجای رای بی‌نقطه دال آمده است و تحقیق آن نیز گفته شد انارمشک
بکسر میم و سکون شین و کاف قسم انار خوشبوی که از هندوستان آورند و آن بغایت باشد سرخ رنگ و اندک سبزی در میان دارد و بعربی
رمان مصری خوانند اناطلیس با طای حطی بتحتانی رسیده و طای دیگر و سین بی‌نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بفارسی سنگ باشد
آسمانگون باشد و آن دوائیست سیاه رنگ بمقدار جوز و خاصیت آنست که چون بخایند منو آن و روغن و
صداع کند و آنرا بشیرازی گون ابلیس خوانند بضم کاف فارسی و نون یعنی خایه شیطان و بعربی حجر الاوه گویند چه هرگاه در زیر زبان
اسبان نهند و اگر با شیر زنان سحق کنند و قدری در چشم بمالند و زن جماع برقت
شود گویند چون آنرا با خود دارد و با کسی مجامعت کند بر آن کس غالب آید اناطس با غین نقطه‌دار بالف کشیده و طای حطی مضموم و سین
بی‌نقطه زده بیونانی سنگی باشد که چون آنرا با آب بسایند رنگ مانند خون از آن برآید و با شیر زنان در چشم چکانند ورم چشم و سبل را
آب آمدن از چشم را نافع است و آنرا بعربی حجر الماطس گویند اناغیس بضم غین نقطه‌دار بالف کشیده و بای حطی مضموم و سین بی‌نقطه زده
بیونانی سنگی باشد که چون آنرا با آب بسایند رنگ مانند خون از آن برآید و با شیر زنان در چشم چکانند ورم چشم و آب آمدن از چشم را
نافع است و آنرا بعربی حجر الماطس گویند اناغلس بضم غین نقطه‌دار و لام و سکون سین بی‌نقطه زده یونانی دوائیست که بفارسی مرزنگوش

و بعربی آذان الفار گویند چه برگ آن بگوش موش می‌ماند با برگ برگ مکا عوت بالند نافع است ابالیق بالام و قاف هر دو تحتانی رسیده
رومی و وانیست که آنرا انجره گویند و تخم آنرا بزر الانجره خوانند و بعربی قریص گویند تخم آن مستعمل است اگر مقدار سه درم از آن با شیر گوسفند بخورند
قوت باه دهد و بعضی گویند ابالیقی همان بذر الانجره است اناهید با های تحتانی رسیده و بدال زده بمعنی ناهید است که ستاره زهره باشد
اب بفتح اول و ثانی و سکون های ابجد با و تحتانی را گویند و آن معروف است با فاطر خوردن آن جذام و صداع و بلی جوانی آورد و بعضی گویند عرد است
اباخون بخای نقطه دار بر وزن افلاطون حصار و قلعه و جای محکم را گویند ابار بفتح اول بر وزن زنگار بمعنی لبریز و مملو و پر باشد
و فرو ریختن خانه و افتادن دیوار و امثال آنرا گویند و بمعنی خس و خاشاک و فضله انسان و سرگین حیوانات و گیاه باشد که توده کرده باشند
و مزارعان بر زمین و زراعت ریزند و اسجو و تالاب را نیز انبار گویند و بکسر اول مخفف انبار است ابارگی بر وزن و معنی انبارگی
که بمعنی پری و بسیاری انباشت است اباردن بدال ابجد بر وزن و معنی انباشتن است که پر کردن و انبار کردن چیزی باشد از چیز
دیگر ابارده بر وزن و معنی انباشته که پر کرده باشد و بمعنی پر لخت و با لخت هم آمده است اباز بر وزن شهباز نثر مید و
میش را گویند اباشش بر وزن نالش پر کردن را گویند و آن چیزی باشد مجوف و درون او چیزها پر کنند و آنرا بعربی حشو خوانند
اباشت بر وزن برداشت بمعنی انباشت است که بمعنی پر کرده و مملو کرده باشد اباشتن بر وزن برداشتن بمعنی پر کردن
و مملو گردانیدن و انبار نمودن باشد اباغ باغین نقطه دار بر وزن داغ گویند دو زن که در نکاح یک مرد باشد و هر یک از ایشان
مر دیگری را اباغ باشد ابان باد بکسر نون و بای ابجد بر وزن مردان کار مردم فربه و بیکاره و بیکار را گویند ابانه بر وزن
و دانه بمعنی ابان است و آن چرمی باشد دباغی کرده که درست از گوسفند بر می‌آرند ابر بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی
و رای قرشت آلتی باشد از آهن که زرگران و مسگران طلا و مس تفتیده را بدان گیرند و بعربی کلوب خوانند ابروت بر وزن
امرود باشد و آن میوه‌ایست معروف ابزه بضم ثالث بر وزن قحقحه هر چیز موی ریخته را گویند عموماً و شتر موی ریخته را گویند
خصوصاً و اسب و اشتر آبکش را نیز گویند و بعربی شکنبه را گویند و بمعنی دراکوه هم هست و بفتح ثالث بر وزن خنجر هم آمده است
ابنت بر وزن کم لب غلیظ و بسته شده را گویند ابسته بر وزن برجسته هر چیز که از لب بسته و بیخته باشد و بدشواری آنکه
و حل کرده و شیره‌ها است و خون بسته را نیز گویند ابله بفتح اول و ثالث بر وزن حنظله تر سندی را گویند و بهندی ایلیچی
خوانند ابیمن بکسر ثالث و فتح میم بر وزن صف شکن بلغت زند و پازند انگور باشد و بعربی عنب گویند ابوب بر وزن
مرغوب فرش و بساط گستردنی را گویند ابوبه بر وزن منصوبه سوره را گویند و لوله آفتابه و مانند آنرا نیز گفته‌اند ابودن بر وزن
افزودن بر بالای هم چیدن را گویند ابوزنه بازای نقطه دار بر وزن اندودن بمعنی اصل کاینات و آفرینش باشد ابوسن
بر وزن افسوس بچگی باشد که آنرا ماتحوازه گویند و بتقدیم ثالث بثانی هم بنظر آمده است ابوشیدن باتحتانی مجهول بر وزن افزونیدن بمعنی پدید
آمدن و ظاهر شدن و موجود گردیدن ابوه بر وزن انبوه بمعنی فرو ریختن خانه و دیوار باشد و بمعنی پر و مملو و بسیار نیز آمده است
خواه بسیاری مردم و خواه چیزی دیگر باشد و نام قصبه‌ایست در بالای کوهی از مضافات یلمان ابوی بر وزن بد بوی گندیده را نیز
گویند که فاعل باشد و امر باین معنی هم هست بمعنی بوی کن و ببوی ابوئید بکسر یای حطی و سکون دال بمعنی بوی کرد و امر بجمع
نیز هست یعنی بوی کنید و ببوئید ابوئیدن مصدر ابوی باشد که بمعنی بوی کردن و بوئیدن است ابه بضم ثالث و ظهور ها
بر وزن انده که مخفف انبوه است که فرو ریختن دیوار و مملو و پر و بسیاری چیزها باشد خواه از مردم و خواه از حیوانات دیگر
و بفتح ثالث و خفای ها میوه‌ایست معروف در شهرستان ابیر بر وزن زنجیر بمعنی گل خشک و گل تر هر دو نوشته‌اند و بمعنی پر کرده و مملو

گردانید

گردانیدها هم گفته‌اند و امر باین معنی هم هست و بمعنی گوش مذهب و دین آتش‌پرستان هم بنظر آمده است الله اعلم اپیره بر وزن پنجره خلاشه و خاشاک
و خاشاکی را گویند که بعد از روبش خانه بر هم اندازند تا بر بالای آن خاک بریزند اتبیس بر وزن بلقیس خرمن غله پاک کرده را
گویند اتشه سود بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و لام مفتوح و های مکسور و فتح سین بی نقطه و سکون واو و دال ابجد
بالف کشیده بلغت سریانی عود بوار باشد که آنرا ماهوفان گویند اثوتش با نون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند
و پازند بمعنی آتش باشد که از دار زندگی است اج بفتح اول و سکون ثانی و جیم اطراف و گرداگرد روی و رخساره باشد
و بمعنی بیرون رفتن و بیرون کشیدن هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی بیرون بکش اجبا با های ابجد بر
وزن گنبار است و آن رستنی باشد سرخ رنگ و بهسته و در کنار جویبار روید و عصاره آن نیز سرخ میباشد بوهیرا نافع است اجخ
بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و خای نقطه دار بسان بمعنی چاپن و شکن روی و اندام و غیره باشد اجخت با جیم فارسی بر وزن
بخت بمعنی طمع و توقع باشد اجخانتن با جیم بر وزن و معنی بر جستن باشد اجخیدن بضم ثالث بر وزن برگزیدن درهم کشیده
شدن پوست روی و اندام باشد اجدان بضم ثالث بر وزن مردمان منوب آلدان است و آن رستنی باشد که اشتر خار گویند
و صمغ آنرا بعربی حلتیت و بیخ آنرا اصل الانجدان خوانند و بعضی انس را گویند و آن جانوری باشد شبیه بآدمی اجرک بکسر
ثالث و فتح رای قرشت و سکون کاف نام دشتی است و صحرایی غیر معلوم و مرزنگوش را نیز گویند و آن نوعی از ریاحین است که
در دواها بکار برند و بعربی آذان الفار خوانند اجره بر وزن حجره و آن نباتی است که آنرا بعربی نبات النار گویند و بفتح
بای ابجد و تخم آنرا اوفیس خوانند و تخم آن مستعمل است سه درم از آن با شیره تازه بخورند قوت باه دهد و بکوبند با عسل بر قضیب مالند
سطبر گرداند اجسا بفتح اول و سکون ثانی و کسر جیم و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی ابو حلسا است که نوعی از سرخ مرد باشد و آنرا بعربی
بحرة الدم گویند و خون سنگرا جنبد اجغ با غین نقطه دار بر وزن و معنی ایخ است که چاپن و شکنج روی و اندام باشد اجکک
باکاف بر وزن مردمک دانه باشد سیاه و شبیه بدانه امرود و بعربی سعید دار روانرا گویند خاصیتش آنست که هر چند فرس چنان سازی
سبیل بر حل خرمک ریش و زن‌پوست آنرا پاک شوانند کرد اجل بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و لام رستنی باشد که آنرا حلیمی
خوانند اجمروه بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتاب اجمن بضم ثالث و فتح میم و سکون نون مجلس و مجمع را گویند و بمعنی گروه و فوج
مردمان هم آمده است اجمج بر وزن محلوج چوب عود باشد و بهترین وی آنست که در ته آب نشیند گویند عود بیخ درختی است که آنرا
میکنند و در زیر خاک دفن میکنند تا مدتی میان آن بعد از آن بر می‌آورند پوسیده آنرا می‌تراشند باقی عود خالص میماند بهترین آن مندلی
باشد اجنخ بر وزن مطبوخ چاپن و شکن روی و اندام باشد از غایت پیری یا بسبب بیکاری و پژمرده شدن میوه را نیز گفته‌اند
و بمعنی آب دهن که آنرا آلف گویند هم آمده است اجوخیدن بر وزن بر پوشیدن بر هم کشیده شدن پوست روی و اندام را گویند
اجوس با سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی الجساست که نوعی از سرخ مرد باشد و بعربی بحرة الدم خوانند خون را جنبد اجخ با غین نقطه دار
بر وزن و معنی ایخ است که چاپن و شکن روی و اندام باشد و آب دهن را نیز گویند اجوخیدن بر وزن و معنی اجخیدن است که بر هم کشیده
شدن پوست روی و اندام باشد اجوک بر وزن مغلوک نام دشتی و صحرائی است نامعلوم اجیدن بر وزن رخیدن بمعنی ستروزن
باشد یعنی حجامت کردن و بمعنی ریزه ریزه کردن هم گفته‌اند و بیرون کشیدن را نیز گویند و بمعنی ریختن آب دادن هم بنظر آمده است اجیده بر وزن
کندیده و بلغت یونانی گیاهی کوهی باشد که بعربی حشیشة الکلب خوانند و صوف الارض نیز گویند دشوار رشد ریزد آن نیز به اسود مند بود
ریزه ریزه کردن باشد اجیر بر وزن زنجیر میوه ایست معروف و مطلق سوراخ را گویند عموما و سوراخ کون را خصوصاً و نام جوی

دره‌ایست و آنرا جوی الجمل و بام هم گویند انجرادم نام میوه‌ایست در هندوستان شبیه بحنظل انجدان بفتح اول و دال ابجد بر وزن انجیر نیز
یعنی سوراخ کردن باشد چه انجر بمعنی سوراخ است انجره بر وزن رنجره بمعنی انجر باشد که میوه‌ایست معروف و نام چشمه‌ای باشد از
توابع یزد و نام چه معقد و سوراخ کون را گویند انجکین بر وزن رنگین بمعنی ریزه ریزه باشد و ریزه ریزه کننده را نیز گویند
و امر باین معنی هم هست یعنی ریزه ریزه کن و بمعنی کاهگل مالنده هم بنظر آمده است انجخشت بفتح اول و سکون ثانی و خای با نقطه مفتوح
و طای حطی بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده و فتح رابی نوعی از گل انار است و گویند درخت آن بغیر گل ثمری دیگر ندارد و ریش
ریشهای کهنه را نافع است و آنرا بشیرازی صد برگ خوانند اند بر وزن و معنی چند است بمعنی چندان و چندین باشد و شمار
مجهول از سه تا نه و آنرا بعربی نیف و بضع خوانند و بعضی گویند مواری پانصد قرن است و عبارت از پانزده هزار سال باشد
و اندک تصغیر اندست و نام درختی است که از ابهر باسوس خوانند و اصل السوس بیخ درخت اوست و گفته اند و تعجب را نیز گویند و بمعنی شکر
و شکرگذاری و امید و امیدواری هم هست انداب بر وزن شداب بمعنی کلابه و کاهگل بر بام و دیوار مالیدن و کاهگل مالنده را نیز
گفته اند و بمعنی عیب و خبث و بدکاری هم هست و خوابی را نیز گویند که صلحا و اتقیا بینند و رؤیای صادقه همانست و در عربی شبنم باشد
اندچه بر وزن دریاچه طبقه نذر و پاره زنگ و اندیشه را گویند اندار بفتح اول بر وزن افسار سرگذشت و افسانه را گویند
بکسر اول در عربی بمعنی انداختن باشد اندارس بکسر واو و سکون سین بی نقطه نام شخصی است که رسول پیش عذرا از وامق و عذرا حشم
...خت کند انداز بر وزن پرواز بمعنی قصد و میل نمودن باشد و حمله کردن و امر باین معنی هم هست یعنی قصد کن و میل نمای و قصد کننده
را نیز گویند و بمعنی قیاس هم آمده است و اندازه و مقیاس و مقدار چیزی را نیز گفته اند و بمعنی مقصد هم هست که انداختن باشد
اندازه بر وزن خمیازه پیمانه هر چیز را گویند و قیاس کردن و اندازه گرفتن را نیز گفته اند و تقریب هندسه کرده اند و بمعنی
قدرت و قوت هم آمده است اندام بر وزن انجام معروفست که بدن و عضو آدمی باشد و هر کاری را گویند که آیینه و بنظام
و با اصول بود و بمعنی زن چادر پنهان هم آمده است و ادب و آداب و قاعده و روش را نیز می‌گویند و فضای خانه را هم گفته اند اندآوه
بفتح واو ماله استادان بنا باشد و آن افزاریست که بدان گل و گچ بر بام و دیوار مالند و شکوه و شکایت و غیبت را نیز گفته اند اندایش
بر وزن افزایش بمعنی کاهگل کردن و گل آبه و گچ مالیدن باشد اندایگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت کاهگل و گل آبه
بر بام و دیوار مالنده را گویند اندایه بر وزن همسایه بمعنی اندآوه است که ماله استادان گلکار باشد و شکوه و شکایت و غیبت را
نیز گویند اندخس بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بخای نقطه دار و سین بی نقطه زده حمایت کننده و پشت و پناه را گویند
اندخسواره اندخس معلوم و واو بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح بمعنی قلعه و حصار و جایگاه پناه و تکیه گاه باشد و پناه دهنده
و پشتی کن را نیز گفته اند اندخسیدن بر وزن انگبیدن حمایت نمودن و پشتی کردن و پناه دادن و پناه گرفتن باشد اندر
بر وزن بندر بمعنی در باشد و بعربی فی گویند بمعنی اندران و اندر خانه یعنی در آن و در خانه و افاده معنی غیریت نیز کنند
چون با مادر و پدر و خواهر و برادر ترکیب کنند همچو مادراندر و پدراندر و خواهراندر و برادراندر اندراب بر وزن
محراب شهریست از ولایت بدخشان پایین قندز و هندوستان اندرابای بابای ابجد بر وزن صندلهای بمعنی ضروری
و حاجت و محتاج الیه و دربایست باشد و مکنون و سرا و پرده و تخته را نیز گویند اندربایست بکسر تحتانی و سکون سین و فوقانی بمعنی
بایست که ضروری و حاجت و محتاج الیه باشد اندرخور بفتح خای نقطه دار و سکون میم و زای نقطه دار بمعنی لایق و سزاوار
و زیبا باشد اندرخورا با رای بالف کشیده بمعنی اندرخور است که لایق و سزاوار و زیبا باشد اندرزود بسکون دال ابجد

بر

بمعنی اندرخور است که لایق و سزاوار و زیبا باشد و بفتح زای دوم بمعنی زیباست اندرزور بسکون نون و دال ابجد
بمعنی اندرخوراست که لایق و سزاوار و زیبا باشد اندرز با زای هوز بر وزن کم عرض بمعنی پند و نصیحت و حکایت
و وصیت باشد و بمعنی کتاب و نوشته هم بنظر آمده است اندرزه بر وزن صندلها گاو زهره را گویند و آن سنگی است که از میان
زهره گاو با شیردان او بیرون آید و آنرا بعربی حجر البقر گویند اندرزو با واو بر وزن اندرزه بمعنی گوهران باشد و بمعنی آرزو و
و حاجتمندی هم هست و سرنگون او تخته باشد اندروا بر وزن لشکرگاه بمعنی اندرواست که سرگشته و حیران و احتیاج و سرنگون
باشد اندرواه بر وزن کم پروا بمعنی سرگشتگی و حیرانی و آرزو و حاجتمندی و سرنگونی باشد اندرود بفتح اول و ضم ثالث
بر وزن کند و کوب نام نوعی از جوشش باشد که پوست بدن را سیاه و درشت گرداند و با خارش باشد و آنرا بعربی خوبا گویند
اندروخون بضم خای نقطه دار و سکون واو و نون چوب و ... و آن رستنی سبز خاردار باشد اندروس بر وزن ...
نام مردی بوده او مطلوب داشت ... و دریا جزیره داشت و شبها آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شناکنان
آمدی و پیش او رفتی تمیز یاران شد و آتش انگیخت و اندروس در میان دریا هلاک گشت اندروماخس اندر معلوم و میم بالف کشیده و میم
ذال و را و سکون سین بی نقطه نام یکی از حکمای یونانست گویند در طب بسیار مجرب بوده اندریمان با میم بر وزن غنید لسان نام یکی از انبارهای
تورانیست که در جنگ دوازده رخ بدست گرگین میلاد کشته شد اندک بسکون کاف تصغیر اندست و اند عددی باشد مجهول
میان سه تا نه و آنرا بعربی بضع خوانند و هر چیز کم را نیز گویند اندکان بر وزن بیدکان نام شهری و ولایتی ما بین سمرقند و حدود
و مهرقان اندجان نیز اندلس بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی و سین بی نقطه نام شهریست در حد مغرب و نام جزیره هم هست و ولایتی
گرجی و بهر دو معنی بفتح اول و ثالث و رابع هم آمده است اندم بر وزن سرو پا یاد آوردن غمهای گذشته باشد اندو بر وزن
انجو یعنی اندرون باشد که در مقابل بیرون است اندوب بر وزن منکوب جوششی است با خارش که پوست بدن را سیاه و درشت
کند و آنرا بعربی خوبا گویند اندوج بر وزن محدوج بمعنی اندوب است و آن جوششی باشد با خارش که عرب خوبا گویند اندوختن بر وزن
افروختن بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن باشد و بمعنی قرض و پس دادن هم آمده است اندود بر وزن معقود کاهگل و گل آبه را
گویند که بر بام و دیوار کرده باشند اندودن بر وزن فرمودن کاهگل و کلابه مالیدن باشد و سفید و طلا کردن را نیز گویند اندوز
بر وزن سرو روز بمعنی فراهم آورده و جمع کرده شده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی جمع کن و فراهم آر اندول بر وزن مقبول
کلیمی باشد که آنرا بر چهار چوب با میخها محکم کنند و بجهت استراحت بر آن نشینند و این در ملک دکن بسیار معمولست اندونه بفتح رابع و سکون
نون و دال ابجد از اتباع است بمعنی تار و مار که ریز ریز شده و از هم پاشیده باشد اندوه بر وزن انبوه گرفتگی دل و دلگیری را گویند
انده بضم اول مخفف اندوهست که گرفتگی و دلگیری باشد اندهان بر وزن مردمان جمع انده باشد چنانکه جانور را جانوران
و مردم را مردمان گویند و این جمع بر خلاف قیاس است چه بغیر از جانور را با الف و نون جمع نتوان کرد اندهوقوق بضم دوم و فتح
و سکون واو و واو و وای است که آنرا فوقی خوانند کلف را نافع است اندی بر وزن لندی بمعنی خاصه باشد که در مقابل حروف
و بمعنی امیدداری هم آمده است و بجای لفظ که واو باشد هم استعمال می‌کنند و بمعنی آن لحظه هم هست که ایام گذشته باشد و تعجب را نیز
گفته اند و بمعنی نیز هم آمده است که بعربی ایضا خوانند اندیدن بر وزن خندیدن بمعنی تعجب کردن باشد و تعجب را نیز گویند که از روی
شک و شبهه و آهستگی گفته شود اندیشه بر وزن همیشه بمعنی فکر و خیال باشد و بمعنی ترس و بیم هم آمده است اندیک بر وزن نزدیک لفظی
است از کلمات تمنی که در عربی لیت و لعل و لیتی گویند یعنی باشد و بود که و باید که و بمعنی زینهار که و چرا که و از برای آن و از این جهت هم گفته اند

انزرو باذال نقطه‌دار و رای بی‌نقطه بر وزن لبلبو پازهر باشد و آنرا فادزهر گویند و بجای ذال نقطه‌دار زای هوز هم آمده است
انزر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت هر چیز زشت و بد را گویند انزوب بر وزن مکتوب خوش است با خاوش که بمعنی
قوت باشد خوانند و بعضی گویند جوششی است که آنرا بفارسی گر و بتازی جرب خوانند و بزای نقطه‌دار هم گفته‌اند انزرد بفتح اول و ثانی
و رای قرشت بواو رسیده بمعنی پازهر است که فادزهر نیز گویند انزروت بر وزن و معنی عنزروت است و آن صمغی باشد تلخ که
در مرهمها بکار برند و عنزروت معرب آنست و در مؤید الفضلا این معنی با ذال نقطه‌دار و بای ابجد آمده است که انذروت باشد انژه
بزای فارسی بر وزن غمزه مرجان باشد و آنرا بعربی عدس گویند انشته بفتح اول و کسر ثانی و شین قرشت و تای مثلثه هر دو بالف
کشیده ابرامادو است که آنرا بفارسی مورک و بعربی ذئب الحیل خوانند اطیموس با طای حطی و لام تحتانی بر وزن خبرکون لغت
یونانی است و شجر را گویند که حلال شیطان باشد انطوفیا بر وزن اطوبیا لغت یونانی کاسنی شامی را گویند و آن سرد و تر است
و جگر گرم را نافع باشد انفاق بکسر اول و سکون ثانی و فای بالف کشیده و بقاف زده روغن زیتون تازه را گویند انفت
بر وزن رحمت نقصان و خسارت او زیان را گویند که بمعنی وزر باشد و در عربی ننگ و عار آمده است الفت بر وزن بدست پرده
عنکبوت را گویند انقوریا بفتح اول و قاف و سکون ثانی و را و دال بی‌نقطه و تحتانی بالف کشیده لغتی است رومی و بعضی گویند
یونانی و معنی آن مانند دل باشد و آن چیزیست که جاوراکو گویند بهترین وی آنست که سیاه و فربه باشد و چون بشکنند پرشیره بود و آن گرم و خشک است
در چهارم قوت حافظه بدهد و ذهن را تیز گرداند و بعربی ثمرة البلادر خوانند و بهندی بلادر گویند انقلیت بکسر اول و قاف و سکون
ثانی و لام و تحتانی بالف کشیده لغت اهل مغرب و دوائیست که آنرا بفارسی شکاز و بعربی بحرة الدم خوانند و آن نوعی از سرخ مورد است
برگ آن سرخ سیاهی مایل می‌باشد با پیه بزکوهی برخسار زنند نافع بود و بعضی گویند لغت رومی است انقون باقاف بر وزن
میمون لغت یونانی است نوعی از گیاه است و آنرا حب قریص حواکه و دو جوز مذ و بعربی دروالمتین خوانند انگ
بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مراب را گویند و کوزه که آن از سفال سازند و جهت گردن آب بهم وصل کنند و نام ولایتی است
در هندوستان انگار بر وزن زنگار بمعنی تصور و پندار باشد که از پندارشان است و تصور کنند و دانش گویند دام را بمعنی
ایم است یعنی پنداره و انگارش کن و بمعنی انگاره نیز آمده است که کار ناتمام باشد انگاردن بفتح اول و دال ابجد و سکون نون بمعنی پنداشتن
و تصور کردن و با کمال بردن باشد انگارده بفتح دال بر وزن انگاشته افسانه و سرگذشت را گویند انگارش بر وزن آوازش بمعنی انگاره
است که افسانه و سرگذشت باشد انگاره بر وزن مواره هر چیز ناتمام را گویند و بمعنی انگارش هم آمده است که افسانه و سرگذشت باشد
و بادکرده شمار کردن را نیز گویند و از سرگرفتن سرگذشت و افسانه را هم گفته‌اند بطریق کنایه چنانکه اگر کسی بسیار کار را ازگذشته بوده گویند انگار
نمیکند یعنی باز از سر میگیرد و پس خوردن از شرم و حیا را نیز گویند و بمعنی دفتر و حساب و نامه اعمال هم نوشته‌اند انگاریدن بر وزن
ترسانیدن بمعنی تصور کردن و پنداشتن و گمان بردن باشد انگاز بازای فارسی بر وزن آواز پیشه و راز را گویند و بعربی
ادوات خوانند و جمع آن ادوات است انگاشتن بر وزن برداشتن بمعنی تصور کردن و پنداشتن و گمان بردن باشد انگام بر وزن
و معنی هنگام است که موسم و وقت باشد انگامه بر وزن و معنی هنگامه است که مجمع و انجمن بازیگران و قصه‌خوانان باشد انگبین
بابای ابجد بر وزن عنبرین عسل و شهد را گویند انگبینه بر وزن سنبلینه نام حلوائیست و آن عسل باشد که بقوام آورند و بر طبقی ریزند
تا سخت شود و بدان کبر کردد انگدان بضم ثالث و دال بالف کشیده بر وزن مردمان لغت اسپانی است که گویند یعنی دیو مردم و آن جانوری
باشد وحشی و شبیه بآدمی و در مؤید بمعنی نسناس آمده است که بهندی بی‌تزی گویند الله اعلم و نام درختی هم هست و صمغ آنرا بعربی

بعربی

حلتیت خوانند و معرب آن انجدان باشد و باین معنی با ذال نقطه‌دار هم آمده است و نام قریه‌ایست از قرای کاشان که بانگور اشتهار دارد
انگرده بضم ثالث بر وزن افسرده دانه انگور که از خوشه جدا شده باشد انگز بسکون ثالث بر وزن رنگ بیرشتی باشد
و گل آن مانند گل خشک زرد میشود و اطراف آن خار دارد و آنرا بعربی قرطم بری خوانند و بیونانی طرلیفان گویند
و نوعی از مردم ورنگ هم هست انگز بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و زای نقطه‌دار سیخ آهنی باشد که بدان زمین را
هموار سازند انگژ بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای فارسی آهنی باشد سرکج که فیل‌بانان بهر طرف که خواهند برند
انگژد بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فتح زای فارسی و دال ابجد ساکن مطلق صمغها را گویند عموما و صمغی باشد بخصوص
بدبوی و آنرا بعربی حلتیت خوانند و آنرا انگژولیسان گویند که صمغ درخت انگدان است و اصل آن انگدان ژد باشد
چه ژد بلغت فارسی بمعنی صمغ است و آن گرم و خشک است در درجه سیم انگژک بازای هوز بر وزن چمچمک فیل‌را
گویند و آن آهنی باشد سرکج از آهن که فیل‌بان فیل را بدان بهر طرف که خواهند برند و بازای فارسی هم بنظر آمده است
انگژوا بکسر ثانی و سکون زای فارسی و وا و بالف کشیده بر وزن منزلها جائی را گویند که شبها گوسفندان را در آنجا
نگاه دارند و گوسفند را نیز گفته‌اند و بمعنی دانه و حسته میوه‌ها هم آمده است انگژه بازای فارسی مفتوح بر وزن
خربزه و مخفف انگوزه است که صمغ درخت انگدان باشد و آنرا اعرابان حلت گویند و شیرازیان انگشت گنده و بازای
هوز نیز آمده است انگسبه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی‌نقطه و فتح بای ابجد برزیگری را گویند که بی‌سا
سامان و کارکنان و زراعت کاران بسیار داشته باشند انگشبه با شین نقطه‌دار بر وزن و معنی انگسبه است که برزیگر
صاحب سامان باشد و سود اگر صاحب مایه را نیز گفته‌اند انگشت بضم ثالث معروفست که هر یک از انگشتان دست و
پای باشد و بکسر ثالث زغال را گویند که افروخته است انگشتان بکسر ثالث و فوقانی بالف کشیده و لام ساکن مردم
ضعیف و نحیف و علیل و بیمار ناک و صاحب نقاهت را گویند انگشت بدندان گزیدن کنایه از تعجب کردن و تحیر نمودن و حسرت
و افسوس خوردن را نیز گویند انگشت بر چشم نهادن کنایه از قبول کردن و تسلیم داشتن باشد و انگشت بر دیده نهادن همان است
انگشت بر حرف نهادن کنایه از چیز گرفتن و نکته گیری کردن باشد انگشت بر دهان نهادن کنایه از حسرت و افسوس و تعجب و تحیر
باشد و اشاره کردن بخاموشی هم هست انگشت برک انگشت معلوم بضم بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون کاف جانوریست
که آنرا موش کور می‌گویند و پیوسته در زیر زمین می‌باشد و بیخ درخت و نباتات می‌خورد و گویند پیاز و گندنا را بسیار دوست
میدارد و چون بر در سوراخ او نهند بیرون آید و او را بگیرند و گوشت او زهر قاتل است انگشت بر لب زدن کسی را از سر
حرف آوردن باشد انگشت خاییدن کنایه از حسرت و افسوس و ندامت و پشیمان باشد انگشت دشنام کنایه از انگشت نهادن
باشد چه در عوض آن دشنامی خواهند شنید انگشت زدن آنست که کسی از خوشحالی انگشتها را بر هم زند انگشتک بفتح
شین نقطه‌دار و سکون کاف انگشت شهادت را گویند انگشت و س نام قسمی از حلوا باشد که آنرا انگشت عروسان هم گویند
و نوعی از انگور هم است انگشتک بکسر ثالث و فتح فوقانی و سکون کاف صمغ درخت انگدان را گویند و بعربی حلتیت خوانند
انگشت زدن بمعنی انگشت زدن باشد یعنی در هنگام خوشحالی انگشتان را بر هم زند چنانکه صدائی از آن ظاهر گردد
انگشت گزیدن بفتح کاف فارسی کنایه از تاسف و پشیمانی و ندامت و حسرت باشد انگشت کشیدن کنایه از محو کردن
و نابود و انگاشتن باشد انگشت و س بمعنی انگشت عروس است که نام قسمی از حلوا باشد انگشت گنده انگشت معلوم بفتح کاف

فارسی و سکون نون و فتح دال ابجد صمغ درخت انگدان است که بعربی حلتیت و صمغ المحروث خوانند انگشت نما کنایه از شهرت کردن باشد
و نمودن چیزی را با انگشت و استعمال در بدنامی بیشتر است انگشت نهادن بمعنی انگشت دشنام و کنایه از اعتراض کردن و عیب گرفتن
باشد انگشت نیل کشیدن کنایه از رسوائی و نشان فقر و ترک دادن کاری باشد انگشتو بضم فوقانی و سکون واو چنگالی و مالیده را
گویند و آن نانی باشد گرم که با روغن و شیرینی در هم مالند انگشتوا بکسر ثالث و واو بالف کشیده نانی باشد که آنرا بر روی آتش تابان
و غیره پزند انگشته بضم ثالث بر وزن خرشته آلتی باشد از چوب مانند پنجه دست و دسته دراز دارد که برزیگران خرمن کوفته را
بدان بباد دهند و بفتح ثالث برزیگران را گویند که صاحب مروت بود و کارکنان لب پاره رسته باشد و باین معنی بکسر ثالث هم آمده است
و سوداگر صاحب مایه را نیز گویند انگل بفتح ثالث بر وزن جنگل کسی را گویند که صحبت او کره طبیعت باشد و حلقه را نیز گویند
که گوی گریبان را در آن اندازند و بمعنی تکمه و گوی گریبان هم آمده است انگلندر بفتح اول و ثالث و لام سکون ثانی و نون
و دال ابجد مضموم بر او زده چوبی باشد مدور و مجوف و دسته دارد که سنگ ریزه ها در جوف آن ریخته باشند و چون بجنبانند صدا
کند و طفلان را بدان مشغول سازند انگله بر وزن حنظله گوی گریبان و تکمه کلاه باشد و بعضی گویند حلقه ایست که تکمه و گوی را
از آن بگذرانند انگلیون با یای حطی بر وزن عنبرگون نام کتاب نصاری است که انجیل عیسی م باشد و نام کتاب مانی نقاش
هم هست و چون نیز بوده است … رنگ که هر صفت رنگ را در آن ظاهر می شده گویند این لغت هر جا که با عیسی و صلیب و چلیپا مذکور گردد
مراد از آن انجیل است و جائیکه با نقش و نگار و دلاله کرده شود غرض از آن کتاب مانی نقاش باشد و بوقلمون را نیز گویند و آن
نوعی از چلیپا است انگوان با واو بر وزن و معنی انگدان است که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ آن درخت است و غذایش بد
بوی میباشد انگوبا با بای فارسی بر وزن محمودا بلغت زند و پازند کاسنی را گویند و آن گیاهیست معروف و بعربیه هندبا خوانند
انگوتینا بکسر فوقانی و سکون تحتانی و نون بلغت زند و پازند گاو کوهی را گویند انگور زیتونی نوعی از انگور سیاه است …
طبیعت آن گرم و تر است و بعربیه اصابع العذاری گویند انگوزه با زای فارسی بر وزن سنبوسه صمغ درخت انگدان باشد
که بعربی حلتیت و صمغ المحروث خوانند و تخم آنرا بذر الانجره و فریص گویند انگول بر وزن مقبول حلقه باشد که گوی گریبان
و تکمه کلاه را از آن بگذرانند و بمعنی گوی گریبان و تکمه کلاه نیز آمده است انگوله بر وزن زنگوله بمعنی انگول است که تکمه کلاه
و گوی گریبان و حلقه باشد که تکمه را از آن می گذرانند انگیان بضم ثالث و تحتانی بالف کشیده و بنون زده بر وزن … بمعنی
انگدان است که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ آن درخت است انگیختن بمعنی جنبانیدن از جای و برشورانیدن و بلند ساختن
و بر کشیدن باشد و بمعنی دور کردن و پیدا کردن و ساختن و اصاف کردن هم آمده است انگیز بر وزن پرهیز خر گور را گویند و بعربی عیر
خوانند انگیز بر وزن مهمیز بمعنی برانگیخته و بلند ساخته و برخیزانیده باشد انگیزه بر وزن کفلیزه بمعنی سبب و باعث
چیزها باشد انگیس با کاف تازی بر وزن ادریس نام شکلی است از اشکال و در عربی بمعنی برگشته و … باشد انگیل با کاف فارسی
بر وزن زنجبیل حلقه را گویند که گوی گریبان و تکمه کلاه را از آن بگذرانند و تکمه و گوی گریبان را نیز گفته اند انگیله بر وزن
غربیله بمعنی انگیل است که گوی گریبان و حلقه گوی گریبان باشد انوپا بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بای فارسی
بالف کشیده گاو زبان ملخ را گویند و آن گیاهیست در دواها بکار برند و کاسنی را نیز گفته اند که بعربیه هندبا خوانند انوزسما
با را و سین مهمله و میم بر وزن … بلغت یونان سیلان خون را گویند انوشابا با ثالث مجهول و شین نقطه دار بالف کشیده
مذهب و کیش گبران را گویند و بمعنی شادی و خرمی و عدالت هم آمده است انوشه بفتح اول و رابع بمعنی خوش و خوشدل و خرم و خوشحال

باشد

باشد و شراب انگور را نیز گفته اند و نام عمه شاپور هم هست و پادشاه نوجوان را نیز گویند و بمعنی آفرین باد که … هم آمده است که بعربی طوبی
و مرحبا خوانند و بضم اول نیز گفته اند انونیمان بکسر میم بر وزن مجوسیان بلغت یونانی شقایق را گویند و آن نوعی از لاله باشد و در صحاح
الادویه همین معنی باسقاط نون آخر آورده است و گفته است این لغت رومی است الله اعلم انویدن بر وزن …
بمعنی ناله و زاری کردن و نوحه باشد ایتوا با تای قرشت و بای ابجد بر وزن محمودا بلغت زند و پازند ستاره مشتری را گویند
ایحیا با بای ابجد بر وزن چلیپا بلغت زند و پازند درخت مورد را گویند و برگ آنرا در دواها بکار برند و بجای بای ابجد تای قرشت
هم بنظر آمده است ایر بر وزن امیر خوی زشت و طبیعت بد را گویند ایزان بر وزن … نام فرشته ایست موکل بر عقد
و نکاح و نام روز سی ام است از هر ماه شمسی و باین معنی با زای نقطه دار بر وزن … هم آمده است ایش با زای فارسی بر وزن
کیش گیاهی است که آنرا لوبیا دان می گویند و عقرب از آن بگریزد … کنایه از خشم است و بعربی … گویند و اشاره بمحبوب
و مطلوب هم هست ایمان بر وزن … بمعنی بیهوده و خلاف و کذب و دروغ و مخالف باشد اینون بر وزن …
بلغت یونانی … رومی باشد و آنرا بعربی جلوه گویند و … و بعضی گویند اینون
عربی است نه یونانی و بمعنی ایمان هم آمده است که بیهوده و کذب و خلاف و دروغ باشد ایه بر وزن …
لب را گویند که بدشواری از هم وا شود و حل گردد اینشه بر وزن … جاسوس و چاپلوس را گویند و بمعنی … هم آمده است که چیزی
بسته … باشد چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند اینک بر وزن … ظرفی باشد از سفال … و … بزرگی که دوغ
در آن کنند و بجنبانند تا روغن از ماست جدا شود … او
بضم اول و سکون ثانی ضمیر غایب است … ذوی العقول چه غیر ذوی العقول را آن گویند اوا بر وزن هوا بمعنی آواز باشد و بمعنی
با هم است که شوربا و آش باشد اوار بفتح اول بر وزن نزار بمعنی دفتر حساب دیوانی باشد و بضم اول …
گویند اوارده بفتح اول بر وزن شراره دفتر حسابی باشد که حسابهای پراگنده دیوان از آن نویسند و در این زمان آن دفتر را اوارجه گویند
و بمعنی دیوانخانه هم آمده است و بمعنی دار الامان هم آمده است که بارگاه ملوک و سلاطین باشد و ریزه آهنی را نیز گویند که در وقت سوراخ
کردن نعل اسب بر آید و بضم اول که هوای گرم را گویند اوارنیه بر وزن شیاطین زشت و … را گویند …
اوام بر وزن عوام قرض و وام را گویند و بمعنی رنگ و لون هم آمده است اوبا با بای ابجد بر وزن سودا نام پسر زاده سلیمان است
که پسر رجعام باشد اوبار بفتح اول بر وزن انبار چیزی بگلو فرو برنده و بلع کننده را گویند و هر چیز که فرو رود یعنی بلع کرده
هر جانوری جانوری زنده را … فرو برد گویند اوبار … و بمعنی آتش غالب و زهر مهلک نیز آمده است و بمعنی خانه و سرا
هم گفته اند و … بیرون افکندن هم هست یعنی فرو بر و بیرون میفکن و بضم اول ناله و زاری را گویند اوباریدن بفتح
اول بر وزن … ناجاویده فرو بردن را گویند و بعربی بلع خوانند و بمعنی افکندن هم آمده است و بضم اول بمعنی ناله
و زاری کردن باشد اوباش بر وزن و معنی مردم عامی نافهمنده … گویند و علف … اوبیشن
بر وزن … بمعنی پر کردن و افکندن باشد اوبرد بضم ثالث بر وزن … یعنی جاویده و فرو برده و بلع کرده اوبش
بضم اول و کسر ثالث بر وزن … پیوند و قرابت را گویند اوپه بضم اول و سکون ثانی مجهول و کسر ثالث و ظهور ها
نام قریه ایست از قرای هرات اوج بفتح اول بر وزن موج … و بلند ترین درجه و کوکب بود و آن نقطه ملاقات
سطح محدب فلک باشد از افلاک جزئیه سبعه سیاره با … ایشان و نام … است … و بعضی گویند این لغت هندی است اوجن

پاچم فارسی و نون قافی و بای فارسی و میم بروزن سول کن بلغت زند و پازند بمعنی انگشت باشد مطلقا خواه انگشت پا و خواه انگشت دست
ازبه بضم اول و فتح چیم فارسی شده نام شهریست و مدینه آنست اوچری با رای مهمله بروزن میرسوغی بمعنی ماهیت و چگونگی
چیزی باشد اوخرنا بضم اول نوشروان بمعنی ماهیات باشد که جمع ماهیت است اودر بروزن سودا به فارسی گوهر را گویند و بعربی جبله
خوانند اودیالیون او و اصلوم با یای حطی بالف کشیده و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و بنون زده هم نام کرفس کوهی باشد
پدر او و ابس کره و سالیون کرفس را گویند و بعضی از افطر اسالیون خوانند چه فطر بیونانی مطلق کم را گویند اودر بفتح اول و سکون ثانی و کسر
ثالث و رای بی نقطه ساکن برادر پدر باشد که بعربی عم گویند اوردن بضم اول و ثالث بروزن بوردن بلغت زند و پازند بمعنی
مرد دار و عالم روشن باشد اوس بفتح اول و ثالث بروزن کوس وجب دست را گویند و بعربی شبر خوانند و آن مقداریست از سر انگشت
کوچک تا سر انگشت بزرگ آدمی اوست بروزن بدست بمعنی اوس است که وجب دست و شبر باشد اوده بروزن زرده نام شهری
و مدینه ایست اوذر بضم اول و سکون ثانی و فتح ذال نقطه دار و سکون رای بی نقطه بلغت یونانی آب را گویند و بعربی ماء خوانند اور
بضم اول بروزن مور بمعنی مشت باشد عموما و مشتی را که بر روی شخصی زنند خصوصا و با دام وابسته دکه و دکان و امثال آنها را نیز گویند و مفرش
ضایع و تباه شده باشد اورا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده حصار و قلعه را گویند اورزار بروزن و معنی او از است که بمعنی
فراز و بالا و بلندی باشد اورشتن بروزن و معنی بر داشتن و بلند ساختن باشد اورمن بضم اول و فتح میم و سکون نون نوعی از خوانندگی
باشد که آن خاصه فارسیان است و آنرا بزبان پهلوی باشند و نام دهی است از مضافات و توابع جوشقان اورویدی بفتح اول
و ثانی بروزن نوروز و بدن جنگ کردن و حمله نمودن را گویند اورشلیم بضم اول و کسر ثانی و شین نقطه دار و لام و سکون ثالث و تحتانی و میم
نام شهریست که بنا دو آن شهر واقع است و آنرا اورسلم با سین بی نقطه و حذف تحتانی هم میگویند و بعضی گویند این لفظ فرنگی است اورس
بفتح اول و کسر ثانی و سکون را و سین بی نقطه درخت سرو کوهی را گویند و بعربی عرعر خوانند اورک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
و کاف ریسمانی باشد که اطفال در ایام عید نوروز در شاخ درخت و مانند آن آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند اورکوه بفتح
اول و سکون ثانی ثالث و کاف بواو رسیده و بهاء زده شهریست از عراق عجم که بابرقو شهرت دارد و ابرقوه معرب آنست و چون
این شهر بر کوهی واقع است بنابر آن بدین نام خوانده اند اورمال بمیم بروزن کوتوال لغتی است یونانی و معنی آن بعربی من العسل باشد
و آن رطوبتیست که از ساق درختی حاصل میشود و طعم آن شیرین است و آنرا اصل داور بر خوانند گرم و تر است در چهارم اورمزد بضم اول
و میم و سکون ثانی مجهول و ثالث و زای نقطه دار نام ستاره مشتری باشد و نام روز اول است از هر ماه شمسی نیکست در این روز نو پوشیدن
و نو کردن و مهر بر کاغذ نهادن و بدست قرض دادن و نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالح روز باو تعلق دارد و نام پسر
اسفندیار هم هست که پسر بهمن باشد اورمزه بروزن روزنه بمعنی اورمزد است که نام روز اول از هر ماه شمسی و نام ستاره مشتری و نام فرشته
که موکلست بروز اول از هر ماه و نام پسر زاده اسفندیار باشد اورنک بروزن اورنگ کلاه و طاق ایوان را گویند و بعضی این لغت را
ترکی میدانند اورنج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم نیک انگور را گویند و آنرا بعربی عنب الثعلب گویند و در دواها بکار برند
و بضم اول و سکون ثانی شخوب خوشه انگور باشد که انگور آنرا خورده باشند و با این معنی بجای حرف ثالث لام هم آمده است اورنجن
بفتح اول بروزن اورنگ زینت میلا از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پای کنند الحجه در دست و پای کنند اورند بروزن
سوگند مکر و فریب و دغا و خدعه باشد و بمعنی اورنگ هم هست که تخت پادشاه باشد و بمعنی شان و شوکت و فر و شکوه و عظمت و زیبائی
هما نیز آمده است و نام یکی از پسران کاو و شین کیقباد است و آن پدر لهراسب بوده بجهت طالع و زند کاه و ادام گرفته اند و روح خانه علم و زرگر

نیز گویند ملقا را سپهر و دیل و در جمله لعب او و امثال آنها و بمعنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند و سیاه میر را نیز گویند
که در مقابل سفید است اوریدن بروزن برهم چیدن مصدر اوزیدن است که بمعنی فریب و اوف و مکر و حیله نمودن باشد
اورنگ بروزن فرهنگ تخت پادشاهان باشد و بمعنی عقل و دانش و فر و زیبائی و شادی و خوشحالی و زندگانی هم هست و مکر
و فریب و حیله را نیز گویند و نام شخصی است که او عاشق گلچهره نامی بوده و نام جانوری هم هست که عربان ارضه گویند اورنی بروزن
فرزندی نام پرده ایست از موسیقی و نام لحن سیم است از سی لحن باربد اوروخشن بروزن و معنی افروخشن است که روشن کردن آتش چراغ
باشد اوره بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی اوره است که روی قبا و کلاه و امثال آن باشد چه در فارسی با و او هم تبدیل می یابد اوریا
بروزن بوریا نام شخصی است که داود علیه السلام او را بجنگ فرستاد و او در جنگ کشته شد و داود زن او را خواست و سلیمان ع
از آن زن بهم رسید و بعضی گویند جد مادری سلیمان است و جمعی گویند برادر داود بود اوریب بضم اول و خفای ثانی و کسر ثالث
و سکون تحتانی و بای ابجد آنست که در عربی منحرف و بترکی قیقاج گویند اوریو بکسر ثالث و سکون واو بروزن و معنی اوریب است
که بترکی قیقاج و بعربی منحرف گویند اوز باتشدید ثانی بروزن هو نوعی از مرغابی بزرگ باشد و بکسر اول و فتح ثانی هم آمده
گویند عربی است اوزار بروزن و معنی افزار است که با دیگ پختنی و دست افزار پیشه وران و کفش و پای افزار و دارو که
گرم باشد مثل فلفل و دارچینی و غیره که در دیگ طعام ریزند اوژیش بروزن و معنی افزایش یعنی زیاده شدن اوژن با رای
فارسی بروزن روزن بمعنی انداز باشد که از انداختن و افکندن است و بمعنی فاعل هم هست که انداز نده و افکنده باشد
و امر باین معنی هم آمده است یعنی بینداز و بیفکن و قتل و کشتن را نیز گویند که از کشته شدن باشد اوژند بروزن و معنی
افکند است که ماضی افکندن و انداختن باشد اوژنیدن بروزن برهم چیدن بمعنی افکندن و انداختن باشد اوژنید
بروزن بر چیند بمعنی افکند و انداخت باشد که ماضی افکندن و انداختن است اوژول بروزن مقبول بمعنی انگیز و تقاضا
باشد و تعجیل و شتاب را نیز گویند اوژولنده بروزن افسرونده بمعنی انگیزاننده و تقاضا کننده باشد اوژولیدن
بروزن افزودن بمعنی برانگیختن بجنگ و غیره باشد و تقاضا نمودن و تعجیل کردن را نیز گویند و بمعنی پریشان کردن هم بنظر آمده است
اوزون با رای هوز بروزن موزون بمعنی افزون و افزایش و زیادتی باشد اوس بفتح اول و سکون ثانی و سین
بی نقطه بمعنی امید و امیدواری و رجا باشد و بضم اول بزبان رومی بمعنی امیر و بزرگ و خرامیدن کدشش و سبقت کردن
بود در جای دیگر بجای امیر اسپ نوشته بودند که بجای میم سین بی نقطه باشد والله اعلم اوسان بروزن چوگان بمعنی فسان است
و آن سنگی باشد که شمشیر و خنجر و کارد و بدان تیز کنند اوسپه با بای ابجد بروزن لوسیده و آنست که آنرا نیلوفر هندی گویند
گرم و خشک است در سوم محلل باد و ناف و خفقان و بفتح اول و کسر ثالث هم بنظر آمده است اوستوغ بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی بواو
کشیده و بجای حطی نقطه دار زده بمعنی دلیر شدن و دلیری نمودن و بی ادبی کردن باشد و آنرا بعربی جسارت خوانند که گستاخی باشد
اوستاد بروزن نوشاد دانسته و آموزاننده علمی و عملی بود از امور کلی و جزئی اوستام با ثانی مجهول و سکون میم
یراق زین و لجام اسب را گویند مردم معتمد و اعتماد را نیز گفته اند و بمعنی آستانه و در خانه هم آمده است اوستان بروزن دوستان
مردم امین و معتمد را گویند و بمعنی ساخت و یراق و زین لجام اسب است و آستانه خانه هم هست اوسیم با فوقانی تحتانی کشیده
و بمیم زده آستین جامه را گویند و بمعنی خوش و ریمی باشد که از جراحت رود اوسو بضم اول بروزن ادکو بمعنی ربود و بربود که
بود و بفتح اول هم باین معنی نام قوغ غزا باشد اوسون بروزن و معنی افسون است و آن خواندن کلماتی باشد مرغوان خوانان و ساحران

بجهت حصول مقاصد خود و رام کردن جانوران و حیله و شعبده و رمل را نیز گویند اوسه بضم اول بر وزن بوسه بمعنی بودن و باشش و بنه
باشد و باین معنی بفتح اول هم گفته‌اند اویمون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و میم مضموم بواو و نون زده بلغت
یونانی دوائیست که آنرا لوف زمی گویند که اگر بآب بیامیزند و بر ورمهای بن گوش و ورمهای صلب ضماد کنند نافع
باشد اوش بر وزن موش نام قصبه ایست از ولایت فرغانه مابین سمرقند و چاچ اوشال بفتح اول بر وزن گودال آلات
و برکه و آب انبار و حوضهای آب را گویند که در کوهها میشود اوشان بفتح اول بر وزن چوگان بمعنی افشان باشد که از پاشیدن است
و بضم اول بمعنی تشنه است که جمع مشاب باشد اوشنگ بر وزن اورنگ ریسمان را گویند که در خانها بندند و جامه و ازار و رو پاک و لنگ
و قطیفه و امثال آن بران اندازند و گاهی خوشهای انگور را از ان آویزند و آنرا بعربی معلاق خوانند اوشنوش بفتح اول و یای ابجد این
لغت از ابتداعات است و بمعنی تحیر و خودنمائی و خودآرائی باشد اوشه بضم اول بر وزن توشه نام رستنی است و انی و آن باغی و صحرائی [illegible]
باغی را هم گویند و آن سبزیست که با طعام خورند و صحرائی را بعربی سعتر خوانند و بفتح اول بمعنی شبنم بود و آن رطوبتی است که شبها بر سبزه نشیند
اوشهنگ با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن هوشمند نام اصلی اوشنگ است اوغا بفتح اول بر وزن غوغا بمعنی باد باشد و بعربی [illegible]
گویند اوغر بفتح اول بر وزن گوهر مجمع سلاطین و اشراف و حکام و اکابر باشد و جائی را نیز گویند که باد بسیار وزد اوفتادن
بمعنی افتادن است که از پای در آمدن و در رشدن باشد اوفانه با ثانی مجهول و یای منقطه بر وزن قوتخانه افسانه و سرگذشت را گویند
اوفطاریون بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف و طای حطی بالف کشیده و کسر رای قرشت و تحتانی مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی [illegible]
گویند و آن گیاهیست دراز و کبود و لاجوردی می‌باشد و شاخ و برگ و گل آن تمام تلخ است و داء الثعلب را نافع بود اوقمن بفتح اول [illegible]
و سکون ثالث و تحتانیه و نون بیونانی نوعی از ریحان کوهیست که از باد و وج خوانند گویند اگر از ان بخایند و در آفتاب نهند کرم بسیاری
از آن تولد کند و بکسر قاف هم بنظر آمده است که بر وزن لرزیدن باشد اوک بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف نام قلعه ایست
فراه و سیستان و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی اوج است که در مقابل حضیض باشد و اوج معرب آنست اوگار بر وزن
و معنی انگار است که جراحت پشت چارپا باشد و مردم زمین گیر و بجا مانده و آزرده را نیز گویند و باید و الف و لغت فارسی چنانکه
بای ابجد بواو تبدیل می‌یابد و فای سعفص نیز تبدیل می‌یابد چنانچه رواند گذشت اورنگ بر وزن شطرنج [illegible] و اشتهائی را گویند
اوکندن بر وزن و معنی افکندن باشد که ماضی افکندن و انداختن است اوکنید با کاف فارسی بر وزن و معنی افکندست
که از افکندن و انداختن باشد اوکو بضم اول بر وزن کوکوم را گویند و آن پرنده ایست که بجوست اشتهار دارد اولاد بضم
اول بر وزن فولاد نام دیویست از مازندران اول فروردگان روزی باشد که ده روز باول ماه فروردین ماه مانده باشد
و چنانکه باعتقاد اهل اسلام روز جمعه زیارت قبور اموات نمودن افضل است بزعم فارسیان درین روز زیارت و خیرات کردن بهتر است
و درین ایام سوبدان بجهت ارواح مردگان زنده میخوانند اول فوت کنایه از صبح اولست که صبح کاذب باشد اولنج بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم بمعنی اورنگ است که تخت پادشاهان باشد و عقل و دانش و فر و زیبائی و شادی و خوشحالی و ذکاوت
نیز گویند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم آمده است و تاک انگور را نیز گفته‌اند و بتازی عنب الثعلب و بضم اول چوب خوشه انگور باشد که دانهای آن
چیده باشند و بعربی آنرا عرجون خوانند اولیج با ثانی مجهول بر وزن محتاج نوعی از آش آرد باشد و با سقاط ثانی هم آمده است اوماد
بفتح اول و سکون ثانی و میم و دال بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی عصاره فقاع الکار است که چغاره سپید باشد و آن رستنی است مانند کبر
لیکن خار ندارد و آنرا میگیرند و میفشارند و در ظرفی کرده خشک میکنند و بعد از آن قرصها سازند گرم و خشک است در سیم اوماء بضم اول

دیان

و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و لام بتحتانی رسیده و همان اومال است که دهن العسل باشد و آنرا عسل داود هم گویند
گرم و تر است در چهارم اوان بر وزن چوگان قریه است از قرای همدان و مولد اثیر الدین از انجاست اوبغ بضم
اول و فتح ثانی بر وزن سمند ظرف و انار را گویند و بکسر ثانی بمعنی فریب و خدعه باشد اوتنگ بر وزن اورنگ
بمعنی اوشنگ است و آن ریسمانی باشد که قبا و لنگ و قطیفه و امثال آن بران اندازند و گاهی خوشه‌های انگور را نیز
از آن بیاویزند اوتو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده بلغت یونانی شراب را گویند که خمر باشد و باین معنی بضم
اول هم آمده است چه اونومالی لطیف یونانی مرکب از عسل و مالی عسل را می‌گویند اوثیا باول بثانی رسیده و کسر ثالث و تحتانی
بالف کشیده بلغت سریانی رغوه باشد و آن در خراسان علف شتران و بعربی لقاح البری خوانند اورک بضم اول و فتح ثانی
و واو بواو رسیده و بکاف زده بمعنی است که آنرا بعربی صمغ الداغ میشا گویند و از حد دوستان کاره شیرازه ورید اوی بضم
اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی او باشد که ضمیر مغایب است اویرش با رای قرشت بر وزن پرکوش بلغت زند و پازند بمعنی
باشد از گناهان اویژه با زای فارسی بر وزن همیشه خالص و خاصه و پاک و پاکیزه را گویند و شراب انگور را نیز گفته‌اند و باین
معنی با زای هوز هم آمده است اویس بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و سین بی‌نقطه یکی از نامهای گرگ که بعربی ذئب گویند
و نام یکی از اولیای تابعین هم هست و او در جنگ صفین شهید شد رحمة الله علیه پانزدهم و دشم در هزه با مشتمل بر جست هفت
لغت و کنایت آه بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آه باشد و آن کلمه ایست که در وقت افسوس و حسرت گویند اهار بر وزن بهار
پالوده و که برکه غنده و شوربائی که بر جامه مالند اهتو بر وزن تهو نام موضعی است از آذربایجان که در و خانهای عظیمی دارد و نام
درختی هم هست که ثمر آن زبان گنجشک و بعربی لسان العصافیر خوانند و شکوفه و بهار آن را اسبل الکلک گویند اهرامن بر وزن تردامن
راهنمای بد بسیار را گویند و شیطان و دیو را نیز گفته‌اند اهران بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده پیشه
در و دگر را گویند اهرم بر وزن بهرم چوبی باشد که بدان بار اسباب گویند اهرمن بفتح ثالث بر وزن گردن راهنمای بد بیداد باشد
چنانکه یزدان راهنمای نیکو است و شیطان و دیو را نیز گویند و بکسر ثالث هم آمده است اهرن بر وزن بهمن بمعنی اهرمن باشد که راهنمای
بدیها است و جن را نیز گویند و نام وزیر قیصر روم است و او باکتاب هم سلف بود و ندیمی هرکدام و خبری از قیصر برداشته اند و بزبان هندی
سندان زرگری و آهنگر را گویند اهرون بر وزن مجنون نام حکیمی بوده است یهودی که در جمیع علوم خصوصا علم طب مهارتی تمام داشته
اهریمن بر وزن نانخوردن بمعنی اهرمن است که راهنمای بدی باشد چنانکه یزدان راهنمای نیکی است و شیطان و دیو جن را هم گفته‌اند اهریه
بر وزن پشمینه راهنمای بدیها باشد و شیطان را نیز گویند اهزون بفتح اول بر وزن مخزون بمعنی این زمان باشد و بهای ساکن باشد
و بضم اول نازاینده و ستردن را گویند و بعربی عقیم خوانند اهک بر وزن نمک آهک را گویند و بعربی کلس و نوره خوانند اهلبوب بفتح
اول و سکون ثانی و فتح لام و بای ابجد مضموم بواو و بای دیگر زده بلغت زند و پازند بهشت را گویند که در مقابل دوزخ است اهل رشت کنایه از گوشه
نشینان و درویشان تارک دنیا باشد اهمه بر وزن احمر شغال را گویند و آن جانوریست مانند سگ لیکن از سگ کوچکتر است
گویند در عهد کسری بهم رسیده و پیش از ان نبوده اهمه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پاره شده و ناقص باشد اهنانه بر وزن
شهنانه بمعنی کرده فره خودآرائی و خودنمائی و دولت و عشق و رسوائی باشد و چیزی را نیز گویند که زر و اندوخت بر ده و از تغاغ
باز مانده و سکته چو اهنوخوشی بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و واو ساکن و خای نقطه دار مضموم و واو معدوله و شین قرشت
بتحتانی رسیده و اهل حرفت را گویند و این چهار قسم است از اقسام مردمی که جمشید قرار داده بود و آن نجابت [illegible]

طوایف انام را بر چهار قسم کرد اول را که توری نامید و فرمود که در کوهها و غارها مکان کنند و بعبادت خدا و کسب علوم مشغول باشند
دویم را اینساری خواند و کفش سپاهیگری بجا موزند و سیم را نسوری نام کرد و حکم فرمود که کشت و زراعت کنند و چهارم را اهتوخشی
لیت و در کفش بانواع حرفها بپردازند اهنود بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ابجد نام روز اول خمسه مسترقه است
اهوار بر وزن رهوار حیران و واله و شیفته را گویند اهواز بر وزن شهناز نام شهریست از ولایت خوزستان گویند طوی لسپا بدی در
هر که یکسال در انجا مقام کند البته در عقل او نقصان بهم رسد و عقرب انجا هر کرا زند جان بسلامت نبرد و اکنون خراب است و نام ولایتی هم
هست اهوره بر وزن رهبر شوق و مطلوب را گویند اهیوز بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار نام تیر انداز است بغایت تاور
اندر ز در زمان انوشروان گویند با سیف ذوالیزن همراه شد و بر دو پادشاه حبشه را بیک تیر بر روی تخت کشت و ملک ازو گرفت
اهون بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بنون زده مخفف اهرن است که رخنه کوه و غار و مثال آن باشد اهون بر بفتح بای ابجد و سکون
رای قرشت بضم زننده رجاه بجوی را گویند و بعربی قاب خوانند و بضم بای ابجد هم آمده است اهیانه با یای حطی بر وزن شهدانه مخفف
اهیانه است که شقیقه و کاسه سر دماغ و حلقوم باشد پیان چپ اهیم درهم ره با یای حطی مشتمل بر شش تا دور لغت و کنایت ایا بفتح اول
و ثانی بالف کشیده بمعنی ای است و بعربی یا گویند که حرف ندا باشد و گاهی در مقام حسرت و افسوس هم استعمال میشود ایار بر وزن نگار
نام سیم بهار است از ماه های رومیان و بودن آفتاب در برج جوزا و ترجمه حساب هم هست چه ایار گیر محاسب و حساب گیرنده را گویند
ایارده بکسر اول و رابع و فتح دال ابجد تفسیر و حکومة کتاب زند است و از ایارده خوانند و زند کتابیست مملکت مغان یعنی آتش پرستان
و بعضی آن کتاب که سوای پازند است بفتح اول و سکون ثانی آمده است ایاره بر وزن ستاره بمعنی یاره باشد که دست برنجن است و آن حلقه
بود از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست و پای کنند و دفتر حسابی را نیز گویند که ورقهای پراکنده و دیوان اوراق نویسنده بر
آن اوراق جداست و مرکبی باشد که از او ذره علیه و اطبا بجهت بهی سازند و ان سالم از خوب بمطبوخ خالص و معرب آن ایارج باشد
و بمعنی قدر و اندازه و مقدار هم آمده است ایاره گیر بر وزن لکاره گیر محاسب و دفتر نویسنده را گویند ایاز بر وزن نماز غلام ترک سلطان
محمود غزنوی بوده ایازی بر وزن نمازی برقع سیاهی است که زنان بر پشت چشم بندند ایاس بر وزن مجالس بمعنی یاس است که غلام سلطان
محمود بود ایاسه بفتح اول و رابع بمعنی آرزو و اشتیاق باشد و حلقه و قلاب را نیز گویند که حلقه را بر لواری یعنی نصب کرده باشند و بعد از بار کردن آن
نوره را بر بالای بار اندازند و قلاب را بران حلقه اندازند محکم کشند ایامی بر وزن غلامی بمعنی یاری باشد که نوعی از برقع سیاه است
که زنان بر روی کشند ایاغ بر وزن دماغ کاسه و پیاله شراب خوری را گویند ایبه با بای ابجد بر وزن سرمه بشتاره و بر سنگ را گویند
ایبک و ثانی مجهول بر وزن زیرک بت را گویند و بعربی صنم خوانند ایتکین با تای قرشت بر وزن پیش بین خانه دار و صاحب و خداوند
خانه را گویند و ایتکینی خانه داری و صاحبی و خداوندخانه باشد ایتوک بکسر اول و ضم تای قرشت و سکون واو و کاف نوعی مرده ریگ
گویند ایثار بخش باثای مثلثه و خای نقطه دار بر وزن جان بخش بوشتک پسر سیامک را گویند ایج با ثای مجهول بر وزن و معنی هیچ است
ایجشت بفتح اول و ضم ثانی و سکون خای نقطه دار و ضم شین قرشت و فوقانی ساکن فلزات را گویند که طلا و نقره و مس و آهن و سرب و قلعی
و روی و امثال آن باشد ایدر بکسر اول و فتح دال ابجد بر وزن دیگر بمعنی اینجا و اکنون و اینک و ایدری این حال را گویند ایدع بفتح اول
اول و ثالث و عین بی نقطه بلغت رومی دوایست که انرا خون سیاوشان گویند و بعربی دم الاخوین خوانند ایدامید با میم
کشیده بر وزن می خرامید بلغت سریانی درختی است که بدن او مانند پشم است و خاصیت ویاست که سگ بیند و ایدی بکسر اول بر وزن
و معنی است و ان عددی باشد مجهول بده نرسد و از ابعربی بضع خوانند ایدون بفتح اول بر وزن و معنی اکنون است که این زمان و اکنون

باشد و بکسر اول بمعنی این چنین و آن چنان و اینجا و این زمان و این دم و اینجا عرب بود ایدی بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث
و سکون تحتانی بمعنی نیز باشد که بمعنی ایضاً است و در این معنی بالف بدی بالون تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم ایر بکسر اول و سکون
ثانی و رای قرشت بوشش باشد یا خارش و سوزش لب با رواد را بعربی شرا گویند و بمعنی وق هم آمده است و بفتح اول الک شاسیا شد
ایراد بر وزن و معنی زیرا یعنی از برای او و از این جهت باشد ایراف بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بفای
نام پدر ارواست که پارسیان او را پیغمبر میدانسته اند ایران بر وزن پیران نام هوشنگ بن سیامک باشد و ولایت عراق
و فارس و خراسان و آذربایجان و اهواز و طبرستان و غیر آن حد و شمار انرا گویند ایرانشهر بر وزن ویران شهر نام
اول نیشابور است ایرج بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ثالث مفتوح بجیم زده نام پسر فریدون است و نقش فلک آفتاب را گویند
و نام یکی از پادشاهان بابل هم بوده است ایرسا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی ریشه
دستشیح را گویند و نام بیخ سوسن آسمانی گون هم هست و چون گل آن زرد و سفید و کبود میشود بنابر آن ایرسا نامیده اند چه ایرسا بلغت یونانی قوس
قزح است ایرسون با سین بی نقطه بر وزن سیگون پر مانند طلق و زر ورق را گویند و بشیرازی به خاک خوانند ایرقان با قاف
بر وزن یرقان بلغت رومی حنا را گویند و آن برگ درختی باشد که گویند و حمر کنند و بر دست و پای بندند ایرک
بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و کاف فارسی بلغت زند و پازند بمعنی مردم باشد چه ایر کان مردمان را گویند ایرکان
بر وزن و معنی مهمان است اما مهمان طفیلی که برفاقت یاران و آشنایان بجائی برود و یا آنکه خود بیا طلبیده باشند
برود و تعمیر انرا نیز گویند که پدر حضار رخانه یا ملک کسی فرود آید و بمعنی عاریت و حسرت و آرزو و ارمان هم گفته اند چه ایرمان
خورحسرت خورنده را گویند و بمعنی ندامت و پشیمانی هم آمده است و نام شهری و مدینه هم هست ایرانسرا بر وزن مهمان سرا
و سرای عاریتی را گویند و بکوی مطلوب و حسرتخانه را نیز گفته اند و دنیا را بطریق مجاز ازان سرای گویند ایرونا با واو
و نون و حرکت مجهول گوگرد را گویند که جزو اعظم بارود است و آن زرد و مانند انار دانه برهما باشد ایری بر وزن میری بلغت
زند و پازند مرد و مردمی را گویند ایزاره با زای نقطه دار بر وزن پیچاره دار و اره خانه را گویند و ان از دیوار مقدار یک شد از زمین
آنکنار طاقچه و میتابه باشد که در هنگام نشستن پشت بر آن گذارند ایزد بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد نامیست از نامهای
باری تعالی جل جلاله ایزدگشسب ایزد معلوم و کاف فارسی و سین بی نقطه دار مفتوح شین نقطه و بای ابجد زده بمعنی خدا پرست باشد و نام
یکی از امرای بهرام چوبین است ایزنغ بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای هوز و غین نقطه دار مضموم بنون و جیم زده جوال را گویند
و بضم زای فارسی هم بنظر آمده است ایژک با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن پیچک شراره آتش را گویند ایسا بکسر اول
و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده نام پیغمبریست از پیغمبران بنی اسرائیل و نام مصنف بر ایسم هست و بمعنی این زمان و اینهنگام
و الحال باشد ایشان بر وزن خویشان ضمیر است نسبت بغایب و گاه جمع حاضر بطریق تعظیم و جمع نیز استعمال کنند ایشه بر وزن
و معنی پیشه و حقه باشد و جاسوس و جاچوس را نیز گفته اند ایشهیار نام روز سیوم است از ماههای ملکی و بمعنی خطاب و کلانتر
و شهریار هم هست ایشی با ثانی مجهول بر وزن خویشی و صف زنان است بکرباده و پچکه و پکم ایغنده بکسر اول و ضم غین نقطه
دار بر وزن بپهند بمعنی سنگ باره بیهوده گوی باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است ایغنده با فا بر وزن و معنی ایغنده است
که بیهوده گوی و سنگ بار باشد که هرزه و چانه را گویند ایقون بکسر اول و سکون ثانی و قاف بواو رسیده و بنون زده بلغت رومی گلی است
بغایت بد بوی و گنده و بعربی المتاتین خوانند گمان برنگ گل سرخ ماند ایک بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی الا

از ولایت فارس ایک بادنه ایک معلوم و بای ابجد بالف کشیده و دال مهمله و نون زده نام کتابیست در مذهب مغان و کیش آتش
پرستان و این معنی بجای ایک جیم ابجد و بجای دال واو هم بنظر آمده است و الله اعلم ایکر بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح
برای قرشت زده دانه‌ایست که با کرسنه شبیه است و بعربی حب الرمان اقاروف خوانند و بعضی گویند سطرکره دوایی باشد ایل بکسر
اول و سکون ثانی مجهول و لام بلغت سریانی یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله و بزبان ترکی بمعنی دوست و مراقی و رام باشد که
نقیض وحشی است و مردمان و جماعت را نیز گویند و ایل را هم گفته‌اند که قافله صغار باشد و بکسر اول و فتح ثانی مشدد گاو کوهی باشد گویند
چون بیمار شود می‌خورد از سوراخ مار بیرون آید و بخشم مار را بجانب خود کشد و بخورد و چون مار را بخورد شفا یابد و بعربی ابوالحرش
خوانند و بعضی گویند ایل گوسفند کوهی است و خون او علاج گسستی است که او را زهر داده باشند و بضم اول هم گفته‌اند ایلا بروزن زیبا
نام پهلوانی بوده از ترکستان ایلاق بروزن قپچاق نام شهریست از ختا و قپچاق نام ترکی هم هست ایلاوس بکسر اول و ضم ثانی
و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی قسمی از قولنج است و آن قولنجی باشد ایلاول بفتح اول و کسر واو بروزن دریاول نام کوهی است که آنرا
جوب جبل میگویند ایلخان با خای نقطه‌دار بروزن قتلغان لقب سلاطین مغول است از سلاطین روم و خاقان چین ایلدگز
بکسر اول و دال مهمله و کاف فارسی و سکون ثانی و ثالث و زای نقطه‌دار نام پادشاهی است مشهور و گویند این لفظ ترکی است ایلک بفتح اول
بروزن فلک نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبان و بکسر اول نیز آمده است و نام پادشاه ترکستان هم هست که در ترکستان باشد
ایلول بروزن مقبول بلغت سریانی نام ماه اول پاییز است که ماه دوازدهم سال رومیان باشد و آفتاب بودن آفتاب در این ماه در اواسط
برج سنبله تا اواسط برج میزان ایلیا بروزن کیمیا بلغت سریانی کنیت یا نام امیرالمؤمنین است که نام یکی از فتحهای
عمر خطاب و معنی آن صدیق اکبر باشد ایم بروزن چشم مردی را گویند که زنش مرده باشد ایمه بروزن الجبه کاو آهن را گویند
و آن آهنی است که زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند ابدا چوبی است که کاو آهن را بدان نصب کنند و زمین را بدان شکافند و آنرا
بعربی سنه خوانند ایر بفتح اول بروزن سنجر آهن سرتیز را گویند که بر چوب قلبه نصب کنند و بدان زمین را شیار کنند و بکسر اول هم آمده است
ایره بفتح اول بروزن بیمه بمعنی اکنون و این زمان و این دم باشد و هرزه و بیهوده و یاوه را گویند و بکسر اول بمعنی این چنین و همچنین است
ایزت بکسر اول و سکون ثانی و زای فوقانی بمعنی ایست نقیض رفتن یعنی تراوش چنانکه گویند ایست میرسد یعنی تراوش میرسد و بمعنی زهی هم
دفعه خود که چنین است هم گفته‌اند ایشنه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و شین نقطه‌دار بر چیزی بسته را گویند که بدشواری گشوده شود و بر حل
گره دو دست هر این لیث با اینه بانون و یای حطی تصحیف خوانی شده است و در اصل این لغت ابشنه بروزن برجسته است چنانچه در چاپ هم
بنوی کذشت ایغفت بفتح ثالث بروزن میرفت بمعنی حاجت از کسی خواهش و استدعای طلبی نمودن باشد ایکه بفتح ثالث بروزن نازک
معنی ایغفت که اشاره و لوت و نزدیک باشد و بضم ثالث آیه را گویند که از بدن مفاصل برآید اینه بروزن زینه بمعنی ... است
و آن جدری باشد مجهول میانه سه و نه داند ابعربی بقیع خوانند و گفتن عجب ... از روی شک و ریب را نیز گویند و بمعنی جندان
و چندین هم آمده است ایوار با ثانی مجهول بروزن دیوار وقت عصر باشد که نماز دیگر نیز میگویند چنانکه شبگیر صبح را خوانند
و راه رفتن وقت عصر را ایوار کردن و وقت صبح را شبگیر نمودن گویند ایواز با ثانی مجهول بروزن شیراز بمعنی آراسته و پیراسته باشد
ایوازه با ثانی مجهول بروزن شیرازه بمعنی ایوازست که آراسته و پیراسته باشد ایوان بروزن کیوان صفه و طاق را گویند ایوش
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و نون و سین و شین نقطه‌دار زده نام شهری باشد از زنگ و در آنجا کلیسائیست که هر سال در وقت
تحویل آفتاب ببرج جدی مرغان بسیار جمع آیند هر یک را از منقار فرو رفته جمع در ... رانها را از آن کلیسا بیرون کنند ... بعد ...

جمع میشود کرمان گمان انگاره از تمام سال کانست و نیز گویند که در صد و شصت سال یکبار درخت میشود ایوز بکسر اول و سکون ثانی و واو مضموم
بزای نقطه‌دار زده و بمعنی ایواز است که آراسته و پیراسته باشد ایوزه بروزن هیزه بمعنی ایوازه است که آراسته و پیراسته باشد
و باین معنی بازای بی نقطه هم آمده است ایوس بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و میم مکسور و نون زده بلغت ژند و پازند
چشم را گویند که بعربی عین خوانند ایهقان با ها و قاف بروزن پهلوان علف ... صحراییست و آن رستنی باشد که بعربی جرجیر خوانند
اگر آب آنرا بگیرند و در پای درخت انار بریزند انار آن درخت ترش گردد گفتار دویم از کتاب برهان قاطع
در حرف ابجد با حروف تهجی مشتمل بر هشت و پنج بیان و محتوی بر یکهزار و پانصد و هشتاد و شش لغت و کنایت بیان اول در بای
ابجد با الف مشتمل بر سیصد و پنجاه و پنج لغت و کنایت با بمعنی مع است که بعربی صاحب باشد و بمعنی بفتح بای ابجد و مضاف الیها
انتهای ماند مانند با ... بگذرد و امثال آن و مخفف بار باشد هم است باداش با همزه بر وزن سیه پوش بوزن پاپوش جغار بزرگ
باشد که بجهت گرم نگاه داشتن خوشه انگور را نیز گویند باب بسکون بای ابجد بمعنی شایسته و درخور باشد چنانکه گویند باب فلانیست یعنی
شایسته فلانیست و بمعنی پاره و حق نیز هست چنانکه گویند در باب فلانی یعنی در حق فلانی و در باره فلانی و بمعنی پدر هم آمده است که بعربی
والد گویند و باین معنی لغت ژند و پازند یا بابای فارسی باشد و در بدر رخانه را گویند بابا با ثانی بالف کشیده پدر و جد را گویند
که پدر و پدر مادر باشد و سرکرده و ریش سفید طایفه قلندران را نیز بابا میگویند با پادشاه و تخت زدن کنایه از کاری از برای
پادشاه کردن باشد و در امه بجز ... بابادک بروزن ناداری بلغت یونانی فلفل سیاه را گویند و در آتش طعام کنند اگر در افعیان
مجامعت بخورد برگرد و هرگز آتش آن نشود بابزن بروزن بادزن سیخ کباب را گویند مطلقا خواه آهنی باشد و خواه چوبی بابک بروزن
تابک بمعنی پدر و استوار باشد و پادشاه عظیم الشان که اردشیر دختر زاده او بود در زمان سبب او اردشیر بابکان گفتندی
و پرورنده و پدر را نیز گویند و نوعی از زر نیز هست که از اشهر بابامی گویند و تصغیر باب هم هست چنانکه بابک تصغیر نام او
و این تصغیر بجهت تعظیم است بابل بکسر ثالث بروزن قابل بلغت یونانی نام ستاره مشتری باشد و بعضی شهری را نیز بابل گفته‌اند و نام
شهریست مشهور میان عراق و عراق وسط عالم است پس باین اعتبار بابل مرکز دایره عالم باشد و از این سبب عراق را لب گفتند
فرات بر جانب شرقی واقع شده و از اقلیم سیم باشد و از افتتان بن انوش بن نوح علیه السلام بنا نهاده بود و طهمورث دیو بند
چندان ... بجدید عمارتش کوشید بعد از آن نمرود و ضحاک علوان از دارالملک خود ساخت و ضحاک در آنجا قلعه ساخته بود و آنرا
کنگ زو بهشت کنگ نام نهاد و همه ارضحاک ملوک کنعان آنرا دارالملک خود کردند و بعد از آن بیرخراب شد سکندر ذوالقرنین
بجدید عمارتش کوشید و اکنون باز خرابست و از توابع شهر حله است و بر سر تلی در قلعه آن شهر بوده چاهیست عمیق گویند هاروت و ماروت
در آن چاه محبوس‌اند و بضم ثالث هم آمده است بابونه با تای قرشت بروزن پالوده گره پراب را گویند و باین معنی بجای حرف
ثالث تای قرشت هم آمده است بابونه بروزن دار و دیگیست معروف که آنرا اقحوان گویند و بابونج معرب آنست بوییدن آن
خواب آورد و اگر آب آنرا بگیرند و بر درد خصیه و ورم مالند قوت تمام در مسکن دهد و اگر در خانه بگسترانند هیچ گزنده
گرد نگردد و آنرا بعربی تفاح الارض خوانند بابونه گاو با کاف فارسی بالف کشیده و بواو زده گیاهیست پر ورق سفید و میان
زرد و پیدا و آنرا بعربی حب البقر خوانند و اعداق المرض گویند بابزان بروزن اوزان کحیل و صابون و میانجی را گویند
و مخفف باز زن هم هست که باد و زن باشد باپرن بروزن تابیدن بمعنی باپران است که صابون و کحیل و بادزن باشد
بارز بکسر تای قرشت بروزن شاطر نام مرزی بوده مجهول و ملک را نیز گویند و آن پرنده‌ایست معروف و بفتح تای قرشت هم

هم گفته‌اند **باره** بفتح تا و رای قرشت و فا و دایره را گویند **باشق** بضم ثالث و سکون شین نقطه‌دار طیور شکاری ... باشد و آن
میوه‌ایست معروف که پوست آن را مربا کنند و باشین نقطه‌دار هم آمده است **باشکان** با کاف فارسی بر وزن ... بمعنی باونجان است **باشلک**
بفتح ثالث و کاف فارسی و سکون نون و لام نام کتاب معتبر و گویند هندیست **بالو** با ثالث بواو کشیده بمعنی ... شده برجست
وحب السلاطین را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان چنگیز هم هست **باتونه** با فوقانی بر وزن سوچه کوزه پر آب را گویند **باج** بر وزن
تاج مال و اسباب باشد که پادشاهان بزرگ از پادشاهان زیردست گیرند و همچنین سلاطین از رعایا ستانند و در
کوراهداران راهداران گیرند و خاموشی باشد که مغان و آتش‌پرستان در وقت بدن شستن و چیزی خوردن و پرستش
دعا و ذکری که معمول ایشانست بجای آرند **باجنگ** بر وزن آهنگ روزنه و دریچه کوچک را گویند و ظاهراً که این لغت باجنگ الف است
... باجه باشد باجه مخفف بادچه و بادچه بمعنی بادگیر خانه و روزنی که باد از آن آید و شد نماید والله اعلم **باجه** بفتح جیم بر وزن
راجه دریچه و روزنه بزرگ را گویند **باحور** با حای حطی بر وزن کافور بخار را گویند که در هوای گرم از زمین آید و در عربی
بمعنی بسیاری و سختی گرما باشد **باجوزا** با زای هوز و الف لفظی است یونانی بمعنی روزگار آزموده و ایام آن هفت روز است
و بعضی گویند شش روز باشد ابتدای آن از نوزدهم تموز باشد و در آن ایام آغاز گرما بود و بعضی گویند معنی این لفظ شدت و زیاده
گرما باشد و بعضی گویند این لفظ ماخوذ است از بحران بمعنی حکم یعنی این روزها حکم کنند بر احوال ماههای خزان و زمستان و روز
اول آن دلیل تشرین الاول و دوم آن دلیل تشرین الاخر تا بآخر هر چه در این روزها واقع شود از گرما و سرما و باران و مثل آن
در ماهها نیز چنان بود و جمعی گویند روز اول دلیل آنست که آفتاب در برج اسد باشد و روز دوم در سنبله و همچنین تا بحوت و هشتم اسد
بر حکم مذکور از باد و باران و امثال آن **باخ** با خای نقطه‌دار بر وزن شاخ بمعنی راه باشد که عرب طریق گویند **باختر**
با تای قرشت بر وزن کافور مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است **باخرز** بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه‌دار
نام قصبه‌ایست در خراسان و نام گوشه باشد از چهل و هشت گوشه موسیقی **باخه** با شین منقطه بر وزن باغچه راهی باشد غیر از
راه متعارف خانه که از آن راه نیز آمد و رفت توان کرد و نشتر حجام را نیز گویند **باخور** بر وزن کافور نام جد ابراهیم ...
که مدت تاریخ ... بهم رسید **باخوبش** بکسر ثالث و سکون واو ...
رکاب و زیر ... و غوطه خوردن باشد و بمعنی شنا هم هست **باخه** بفتح ثالث کاسه‌پشت را گویند **باد** بر وزن شاد معروف
که یکی از چهار عنصر باشد و نام فرشته‌ایست موکل تزویج و نکاح و نام روز بیست و دوم است از هر ماه شمسی و تدبیر و مصالح ... تعلق
دارد و نیک است در این روز نو پوشیدن و بر اسب نو سوار شدن و کنایه از حرف و سخن هم هست و بمعنی بانو ... باشد و کنایه از بیهوده گو
هم هست و مدح و ستایش را نیز گویند و بمعنی آه و ناله هم آمده است و نام گنج دوم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز که باد آورد نیز گویند
و بمعنی نخوت و غرور و خودبینی هم هست و اسب را نیز گویند ... و بمعنی شراب هم بنظر آمده است و مخفف باده نیز هست
**باد آبله** آبله هلاک کننده را گویند و آن جدری خوانند **بادرنگ** بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی ترنج را
گویند و آن میوه‌ایست معروف که پوست آن را مربا سازند و اورا بادرنگ هم گویند **باداش** بر وزن آواش
مکافات و جزای نیک را گویند و با بای فارسی هم آمده است **بادافراه** با فا و رای قرشت بر وزن آرامگاه بمعنی عقوبت
و جزای گناه و مکافات بدی باشد و بادافره را نیز گویند که بازیچه اطفال است و آن پوست پاره‌ای باشد مدور که ریسمانی در آن
کرده باشند و ریسمان را کش آورند تا بگردش درآید و صدائی از آن ظاهر گردد **بادافراه** بر وزن ماه در ماه بمعنی بادافراه است که جزا

ومکافات

ومکافات بدی و بازیچه اطفال باشد **باد افره** بحذف الف اول بمعنی بادافراه است که مکافات بدی و فرفرک اطفال باشد **بادام**
**فشان** کنایه از چشم گریان باشد **بادامه** بفتح میم پیله ابریشم را گویند و بمعنی نگین و مهره انگشتر هم آمده است و چشم‌بندی باشد از طلا و نقره
سازند و بر کلاه طفلان دوزند و خال گوشتی را هم گفته‌اند و آن از نخ مانند است که چیزی از پیش و مردم بر می‌آید و هر دانه حلقه از پنجره را
نیز گفته‌اند و رقعه و پینه را گفته‌اند که درویشان بر خرقه‌ها دوزند و خرقه مرقع را هم گویند یعنی خرقه که از پاره‌های رنگین فراهم دوخته
باشد و جنسی از ابریشم باشد و هر جنس مطبوع را نیز گفته‌اند **بادان** بر وزن تاوان مخفف آبادان است که نقیض خراب باشد و بمعنی آبادانی
و جزای نیکی هم بنظر آمده است **بادانجیر** نوعی از درخت انجیر است که پیش از همه درختان میوه دهد و انجیر آن کلان و پر آب می‌باشد
**بادان فیروز** نام شهر اردبیل است و چون فیروز آن شهر را بنا کرد باین نام موسوم ساخت چه بادان بمعنی آبادان است **بادانگیز** نام گلی است
که هر گاه ... گل آن را بدست مالند و برگ آن را بر هوا پاشند باد بهم رسد **باد**
**آورد** نام گنج دوم است از هشت گنج خسرو پرویز گویند قیصر گنجی از زر و گوهر بکی از جزایر ... باد کشتی را بجانب
خسرو آورد و آن را متصرف شد و باین نام موسوم گشت و نام بوته خاریست سفید و دراز بقدر یک ذرع و در نهایت
سبکی که بیشتر در زمین ریگ بوم و دامن کوهها روید و خار آن ... و گل آن منقش و سرخ و سفید هم می‌باشد و گویند ...
و بعربی شوکة البیضاء خوانند و نام لحنی است از لحن‌های باربد و نام نوایی از موسیقی و کنایه از چیزی باشد که مفت و بی‌تعب
بدست آید **باد آورده** بر وزن بالا کرده بمعنی باد آورد است که بوته خار شوکة البیضاء باشد و نوایی از موسیقی و غیره باشد **باد اوله**
بر وزن ... بمعنی باد آبله است که آبله هلاک کننده باشد **باد آهنگ** بکسر ثالث شهوت و خواهش را گویند **باد پا** با بای
فارسی بالف کشیده کنایه از اسب تیز رو و تندرو باشد اگر صفت اسب واقع شود **بادبان** با بای ابجد بر وزن آسمان پرده
باشد که بر تیر کشتی بندند و تیر کشتی را نیز گفته‌اند و دست زیر و دست بالای قبا را هم گویند که از دو طرف بر زیر بغل چپ و راست بسته
شود و آستین و گریبان قبا را هم گفته‌اند و کنایه از شخصی سبک روحی باشد که با کسی موافقت کند بر خلاف شخصی ناگوار باشد **بادبان**
**اخضر** کنایه از آسمان و فلک و عرش و کرسی باشد **باد بدست** مردم بیحاصل و بیکاره و تهی دست و مفلس را گویند **بادبر**
بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت کاغذ باد باشد و کسی را نیز گویند که همه روز فخر کند و منصب خود بمردم عرض نماید و هیچ کار از او نیاید
و در عربی قماش می‌گویند و بضم بای ابجد چیزی باشد که از چوب تراشند و اطفال ریسمانی در آن پیچند و از دست رها کنند تا بر زمین
گردان شود و هر چیزی نفخ را بر طرف کند آن را نیز بادبر گویند **بادپر** با بای فارسی بر وزن ... بمعنی دوم بادبر است و آن شخصی باشد
که پیوسته حرفهای لغو گوید لیکن کاری از آن نیاید و چوبها را نیز گویند که سر آن از دیوار عمارت بیرون باشد و بعضی چوبهای را گفته‌اند
که دو سر آن را در دو دیوار عمارت نصب کنند و چوبی باشد که طفلان ریسمان بر آن پیچند و از دست گذارند تا در زمین گردان
شود **بادپران** بتشدید رای قرشت بمعنی اول بادپر است و آن شخصی باشد پیوسته از خود گوید **بادبرک** بفتح بای ابجد و رای قرشت
و سکون کاف کاغذ باد را گویند **بادپروا** بفتح بای فارسی و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده خانه را گویند که بادگیر داشته باشد
و گذرگاه باد و روزنی را نیز گویند که بجهت آمدن باد گذارند و بمعنی بی‌تفاوت هم آمده است یعنی شخصی مثل او همه چیز مساوی باشد
**بادبروت** بکسر ثالث کنایه از عجب و تکبر باشد و بسکون ثالث مردم صاحب تکبر و خداوند غرور را گویند **بادبره** بفتح بای ابجد
و رای قرشت نام روز بیست و دوم بهمن ماه باشد و گویند هفت سال در ایران باد نیامد و در این روز شبانی پیش کسری آمد و گفت
آن مقدار باد آمد که موی پشت گوسفندان بجنبید پس در آن روز نشاط کردند و خوشحالی نمودند و باین نام شهرت یافت **بادپره** بفتح

باء فارسی و رای قرشت تراشه چوب را گویند که در وقت تراشیدن چوب بریزد **بادبرین** بکسر ثالث باد صبا را گویند و آن از جانب
مشرق و شمال وزد و بعضی باد وزیدن را بادبرین گویند چنانچه شمس فخری گفته **شعر** بر بید چرخ برین بی مثال فرمانت ● رسد ز غرب
بیاد و وزید باد برین **بادبیچ** بر وزن باریچ ریسمانی باشد که در ایام عید و جشن از جایی آویزند و زنان و کودکان بر آن نشینند و در هوا آیند
و روند و با این معنی بجای حرف ثالث رای نقطه دار هم آمده است **بادبیزن** بادزن را گویند و بعربی مروحه خوانند **بادپا** با بای فارسی
بر وزن کارفرما مردم مفلس لاابالی بی فایده گوی بی حاصل و دروغگو را گویند و کنایه از اسب و شتر تیزرفتار و مردم سیاح و بیابان
گرد باشد **بادپیمودن** کنایه از کارهای بی نفع و بیهوده و بی فایده کردن و سخن بی تحقیق گفتن باشد و بمعنی شراب خوردن هم بنظر آمده است **بادتختم**
بر وزن چارتخم روز نیکو و باد بایزه را گویند **بادخان** با خای نقطه دار بر وزن آسمان بادگیر و گذرگاه باد باشد مطلقا خواه در بلندی و خواه در پستی
**بادخانه** بر وزن شادمانی نام چشمه ایست در قریه هوا که یکی از قریه های دامغان است گویند اگر اندک چیزی مردار در آن چشمه افتد باد و طوفان
برخیزد و که آدمی را ببرد و اسب ... **بادخن** بر وزن بادزن رهگذر باد را گویند و بادگیر خانه باشد و این را گفته اند
چه خن بمعنی خانه آمده است **بادخوان** ... بر وزن شادمان کنایه از مردم هرزه گوی خوش آمدگوی باشد و معروف است که گویند
**بادخورک** مرغی است سیاه و کوچک و او همیشه در پرواز باشد گویند غذای او باد است اگر جایی بنشیند دیگر نتواند برخاست و بعضی
گویند با چیل ... **بادخون** بضم رابع و سکون واو و نون راه گذار باد و خانه و بادگیر باشد **بادوار** با دال ابجد بر وزن
خاکسار مردم بی تعلق و هیچ انگار باشد و مردم متکبر و صاحب غرور پر باد و آماس کرده را نیز گویند و کنایه از مردم دنیادار
هم هست و کسی را نیز گویند که باد حق داشته باشد **بادورد** بضم دال ابجد و سکون واو و رای قرشت بادی باشد که از جانب مغرب
و جنوب وزد **باد در سر داشتن** کنایه از غرور و تکبر داشتن باشد و کسی را نیز گویند که اندیشهای فاسد کند **باد در کف** کنایه از بی حاصل
و تهی دست و مفلس باشد و باد در کف داشتن بی حاصل و تهی دستی باشد **باد در مشت** بمعنی باد در کف است که بی حاصل و تهی
دست و مفلس باشد **باددرزام** بکسر رابع و سکون زای فارسی و نون الف کشیده بمیم زده علتی است که بسیاری خون از گوشه اعضا به سبب
آن ... **بادروت** مردم بیهوده و مسرف و هرزه خرج و تلف کننده را گویند **باددم** بفتح رابع و سکون میم
کنایه از کسی است که خود را پر از باد و غرور و نخوت کند و متکبر و متحیر نشیند **بادران** با رای قرشت بر وزن آسمان نام فرشته ایست که باد را
حرکت دهد و از جایی بجای برد و مردم متکبر و صاحب نخوت و طالب سری و سروری باشد و بادرن ... نیز گویند ...
باین معنی هم هست **بادرس** بر وزن ... خانه را گویند از چهار طرف آن باد آید **بادرم** بضم رای قرشت و سکون
میم بیهوده و بیکاره و از کار بازمانده را گویند و کارهای بیهوده و عبث را هم گفته اند و مردم رعیت را نیز گویند و بفتح رای قرشت هم
بنظر آمده است **بادرنگ** بفتح رابع و سکون نون و کاف فارسی نوعی از خیار باشد که خوردند و ترنج را نیز گویند و آن
میوه ایست که پوست و اندام آن را سازند و بمعنی اسب جلد و تند و شتر هم آمده است و نوعی از گهواره باشد که آن را بجای بزنند و اطفال را در آن
خوابانند و حرکت دهند و بیماری باشد که بسبب غم و غصه خوردن عارض شده باشد و آن چنان بود که درد ... در ...
بهم رسد **بادرنگ بویه** بر وزن و معنی بادرنجبویه است و آن گیاهی باشد که عقرب را هلاک کند و امراض سودایی و بلغمی را نافع بوده باد
رنجبویه معرب آنست و در عربی ترنجیه گویند **بادرنگین** کنایه از شعر و سخنی است که قصیده و غزل و قطعه و رباعی باشد **بادرو** بر وزن
نارپو ... ریحانیست که آن را بادرنجبویه گویند و نوعی از خیار باشد که بعربی بادروج خوانند و بعضی گویند بادروج تره ایست
که برگش به برگ خرمی ماند و بوی ترنج می دهد **بادروج** بسکون جیم ... بستان افروز باشد و بوییدن آن عطسه آرد و گزیدن

عقرب

عقرب را نافع است و آن را بعربی صنوبر و مفرح القلب المحزون خوانند و بعضی گویند ریحانی کوهی است **بادروزه** بفتح رای قرشت
و در معنی هر روزه باشد و خوراک و قوت هر روزه را گویند و جامه کهنه و لباسی که هر روز پوشند و چیزها نیز گویند که مردم را
هر روزه در کار باشد **بادروم** بفتح نون بادرنجبویه را گویند و آن ریحانی است معروف **بادره** بسکون ثالث بر وزن ...
سخن گفتن بد اندیشه بود و تندی و تیزی را در کارها نیز گویند و بمعنی پاچه شلوار و تنبان هم هست و باین معنی بفتح ثالث هم
آمده است **بادریس** بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بی نقطه چرم پاره یا چوب پاره مدوری که در گلوی دوک کنند بجهت آنکه ریسمانها در سر دوک
مجتمع شود و بعربی فلکه خوانند و بعضی آن را گویند که زنان بدوک دهند و هر تخته که میان سوراخی باشد که بر سر چوب
خیمه گذارند و بمعنی بادزن هم آمده است **بادریسه** بفتح سین بی نقطه بادریس است که آن چوبی یا چرمی باشد که در گلوی دوک کنند
و ... خیمه را نیز بمناسبت مدان بادریسه گویند **بادریسه چشم** کنایه از مردم یک چشم باشد که بعربی اعور خوانند و کنایه
از شیطان و دجال هم هست **بادرش** بکسر ثالث و سکون زای فارسی سرخی مفرطی باشد مایل به بنفشی و کدورت که بروی
مردم عارض شود و سبب آن خون سوخته بود که بر روی آدمی دود و بعضی گویند صفرای سوخته است که بر روی حادث شود ...
بر روی کسی که ابتدای علت جذام اش باشد و بعضی این علت را مقدمه جذام می دانند و بعضی گویند بادزش سرخ باد است و ورم ...
نیز بادزش می گویند و بمعنی شراب لعل هم آمده است **بادزفام** با فای بالف کشیده و بمیم زده بمعنی اول بادزش است
که سرخی و بنفشی و کدورت و کمودت روی باشد **بادزگام** با کاف بر وزن و معنی بادزفام است که سرخی و بنفشی و کدورت
روی باشد و بعضی این سرخ باد گویند **بادزم** بفتح زای هوز و سکون میم کارهای عبث و بی نفع باشد **بادزنام**
با نون بر وزن و معنی بادزگام است که سرخی و بنفشی و کدورت روی باشد و شراب لعل را نیز گویند و صفرا را هم گفته اند **بادزن**
بفتح زای هوز و نون بادبیزن را گویند و بعربی مروحه خوانند **بادزوام** با واو بر وزن و معنی بادزنام است که سرخی و سیاهی مایل
و کدورت و کمودت باشد که در روی مردم بهم رسد **بادزهر** بر وزن و معنی پادزهر است که عوام پازهر گویند و بعربی حجر التیس
خوانند و بعضی مهره مار را نیز پادزهر گفته اند که بحجر الحیه باشد والله اعلم **بادزهره** بفتح رای قرشت نام مرضی است از
و بعربی خناق گویند **بادسار** بر وزن خاکسار بمعنی سبکسر ... باشد و مردم سبک و بد تکلیف ... را نیز گفته اند **باد**
**سخا** بسکون ثالث و فتح رابع و خای نقطه دار بالف کشیده کنایه از دنیا باشد و مردم صاحب همت و کریم طبع را نیز گویند
**بادسر** بر وزن داورگر صاحب نخوت و گردنکش و متکبر را گویند **بادسره** بفتح رای قرشت نوعی از ازار باشد
که آب را بهم میرساند **بادسرا** بکسر رای قرشت و سکون یای حطی عجب و تکبر بودن و مغرور و گردنکش بودن باشد **بادشنج**
بفتح رابع و سکون نون و جیم مردم متکبر و خام طمع را گویند و کسی را نیز گویند که خیالها و اندیشهای باطل کند **بادش**
بر وزن خارش بمعنی بادزش است و آن سرخی بسیاهی مایل باشد که در روی مردم بهم رسد و آن را بعضی سرخ باد هم گویند و بعضی مقدمه
جذام می دانند **بادشغام** آنست که سرخی بسیاهی مایل روی مردم باشد **بادشنام** با نون بر وزن و معنی بادشغام است
**بادشوام** با واو بر وزن و معنی بادشنام است که مقدمه جذام باشد **بادصبا** بفتح صاد بادیست که از جانب مشرق
و شمال وزد و بادبرین همانست **بادغد** بفتح غین نقطه دار و سکون دال بی نقطه جایی را گویند که از همه طرف باد بدانجا
آید و خانه تابستانه و خانه ای در اطراف آن بادگیر ساخته باشند **بادغر** بر وزن لاغر بمعنی بادغد است که خانه
تابستانه و بادگیر باشد **بادغرد** بر وزن لاجورد بادگیر و خانه تابستانه باشد **بادغس** بکسر غین نقطه دار و سکون سین بی نقطه

بادگیر و گذرگاه باد را گویند **بادغن** بر وزن بادزن بادگیر را گویند و کسی را نیز گفته اند که همه روزه محتسب و جاه خود کند
و عوض بخل باد و بعربی او را قابس خوانند بر وزن عباس **بادغیس** بدال ابجد تحتانی رسیده و سین نقطه زده ناحیه ایست
مشتمل بر قرای بسیار از اعمال هرات و معنی آن باد خیز و بد و است که محل هبوب ریاح باشد **بادفر** بفا بر وزن دادگر
جزا و مکافات بد را گویند و بمعنی خشت باد هم هست و آن چوب و نی باشد بزرگ که از سقف خانه آویزند و در کش آرند تا باد بهم
جای خانه برسد و باد پر را نیز گویند و آن چوبی باشد و آن چرخی باشد تراشیده که اطفال ریسمان بران پیچند و از زور رها کنند
تا بر روی زمین گردان شود و چرخ میرا نیز گفته اند و در که ریسمانی بران گذارند و در کش آرند تا از آن صدائی ظاهر گردد
**بادفراه** بفتح ثالث بر وزن اسپجاه بمعنی باد فره است که جزا و مکافات بدی باشد و بسکون ثالث بازیچه اطفال را گویند
و آن چوب یا چرخی باشد ریسمان بران بندند و در کشاکش آرند تا صدائی از آن ظاهر گردد و در آخر او در عرف آن باد
فره نیز خوانند بکسر فا و فتح نون **باد فرنگ** بکسر ثالث و رابع و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بخششی باشد
بغایت سوزان و دردناک و رنگ آن بزردی مایل و صاحب این مرض چشم اوقات با حرارت و تب همراه شد و علاج انواع آکل
سر و باد گردد و بسکون ثالث و فتح نون بازیچه اطفالست و آن چوب یا چرخی باشد که ریسمان بران بندند و در کشاکش آرند تا از آن
صدائی ظاهر گردد **باد فرودینه** بمعنی باد برین است که باد مغرب باشد و بعربی باد دبور خوانند و بعضی بای ابجد بمعنی باد برین را باد صبا
می دانند و الله اعلم **بادفره** بفتح ثالث و خامس و سکون رابع بمعنی بادفراه است که جزا و مکافات بدی باشد و بسکون ثالث
و فتح رابع و خامس بازیچه اطفالست و آن چوب یا چرخی باشد که ریسمانی بران بندند و در کش آرند تا صدائی از آن ظاهر
گردد **باد فرودینه** بفتح رابع و دال و بمعنی باد فرودین است که باد دبور باشد و آن متوجه هواست از جانب مغرب بطرف
مشرق و مهب آن میان سهیل و مغرب است و احکام آن آخر روز می باشد برعکس باد صبا و ضرر این زیاده بر نفع است
**بادکان** بکاف فارسی بر وزن آسمان حافظ و حفظ کننده و خازن و خزانه دار باشد و پیش و پس گریبان جامه را نیز
گویند **بادکانه** بفتح نون دریچه شکلی را گویند که از درون خانه بیرون را توان دید و از بیرون درون را نتوان
دید **بادکش** بکسر ثالث و فتح کاف و سکون رای فارسی بادیست که آنرا ابرها کنایه گویند و محل وزیدن آن میان جنوب
بار باشد عموماً و میان باد شمال و باد صبا بود خصوصاً **و بادکش** بفتح کاف و سکون شین نقطه دار جنبه بادرا
گویند و آن نوعی از بادزن باشد بسیار بزرگ که در میان خانه آویزند و با طناب و ریسمان در کشاکش آرند و حمامی را
نیز گویند که یخ بران تر تنند و دم زرگر و آهنگری را نیز گفته اند **بادگجز** بکسر ثالث و ضم رابع و سکون جیم تحتانی رسیده
قولنج و بعضی زاگویند که در پشت آدمی بهم رسد و بسبب آن پشت خم گردد **بادگند** بکسر ثالث و ضم کاف فارسی و سکون
نون و دال ابجد بادیست که در خصیه مردم بهم رسد و بسبب آن خصیه بزرگ شود و درد کند و آنرا بعربی فتق گویند **بادگیر**
بکسر ثالث کنایه از نخوت و تکبر و عظمت باشد مر زنان را چنانکه باد بروت باشد مردانرا **باد مسیح** و باد مسیحا کنایه از نفس عیسی است
که مرده را زنده می کرد **باد مهره** مهره مار است و آنرا از قفای سر افعی بر می آورند و آن سیاه رنگ می باشد گویند از جنوب
سیاه و یا کبود مانند سفید کرده و هر چند بشویند زردی پیچان صرف را عذار بماند و امتحان آن باینست و گزندگی
مار را نافع است و چون بر جائیکه مار گزیده باشد بگذارند فی الحال بچسبد و عوام مهره سفید را گویند با مذاهم سلسله که
شاطران بر پای خود بندند **بادنج** بکسر دال و سکون نون و جیم بمعنی نارگیل است و آنرا جوز هندی گویند **بادلان**

بادو

بکاف فارسی بر وزن و معنی بادکان است و آنرا ابریه حدق گویند و باین معنی بجای کاف جیم هم بنظر آمده است **بادنوا** بکسر ثالث
و فتح نون و واو بالف کشیده صورت و نقش و خوانندگی و گوینده را گویند **بادنوروز** بمعنی باد بهار است و نام لحنی باشد
از موسیقی **بادوبیه** بضم ثالث و بای ابجد تحتانی رسیده و بدال نقطه زده و بمعنی بیهوده و ناسزا و هرزه باشد **بادوم** بضم دال
اول و فتح دال دوم و سکون میم غرور و تکبر و عجب و تحیر و خود ستائی و خود نمائی باشد **باد هرات** باد شمال را گویند و آن از طرف
مشرق است بجانب مغرب بر خلاف باد دبور **باد هرزه** بازای هوز بر وزن شاهپره افسونی را گویند که در وقت بر صاحب کالا
بدمند تا خواب بر آن مستولی شود **بادی** بر وزن شادی یعنی همیشه و دایم باشی و آنچه منسوب بباد باشد از فلکیات همچو برج
جوزا و میزان و دلو **بادیج** بسکون جیم چیزی باشد مانند ساق چاخشور که آنرا از پارچه رنگین قلمی آجیده کنند و چتر شاطران
و پیادوران بر پای کشند **بادیه غول** کنایه از دنیای فانی باشد **بار** بر وزن کار چند معنی دارد اول اسبابه و خروار
قماش و آنچه بر پشت توان برداشت دویم نامی از نامهای خدای تعالی و بمعنی بزرگی و رفعت و شان و شوکت باشد سیم رخصت
و اجازت را گویند عموماً و رخصت اجازت و راه دخول ملاقات و در آمدن به پیش کسی باشد خصوصاً چهارم کرت و مرتبه
و نوبت و دفعه را گویند پنجم بیخ و بن هر چیزی باشد ششم مرادف کارست چنانچه گویند کار و بار هفتم جای انبوهی و بسیاری چیزها
همچو هندوبار و زنگبار و دریابار و جوبار و امثال آن هشتم بارنده را گویند همچو الف مشکبار و ابر گهربار و امثال او و امر بار بدین
هم آمده است یعنی ببار و بخشنده بارهم هست نهم حاصل درخت را گویند از میوه و گل و غیره دهم غشی که در زعفران و مشک
و غیر آن کنند یازدهم دیگ دان و جای کنده را گویند دوازدهم پرده و سراپرده و بارگاه باشد سیزدهم یار و دوست را گویند
چهاردهم حصار نان و حیوانات دیگر و برگردن طبق از طعام پانزدهم غم و اندوه و گناه باشد همچو بار گران محتسب و بقال و
آن بار او قصاب و امثال او شانزدهم بار گرفته هفدهم انبار را گویند که بجهة قوت زراعت بر زمین کم زور ریزند
هیجدهم سازها که مطربان نوازند همچو قانون و طنبور و چنگ نوزدهم آن درخت باشد که بجهت بوزه و مهیا است
باشند و شوره آنرا اصناف تجزیه باشد نوزدهم نام دهی است از ولایت طوس بیستم آنچه با زر و نقره و در کدام امتیاز
جیب و کم آنچه نویسنده کاتب نویسند بیست و دویم هر چیز که آنرا خورند بیست و سیم شاخ را گویند بیست و چهارم تکلیف مالا یطاق
باشد **بارب** بر وزن و معنی قاراب باشد و آن ناحیه ایست مشهور و وسیع در ماوراءالنهر و زراعتی را نیز گویند که از آب قنات
و کاریز حاصل شده باشد **بارانه** نام کلاهی است که در روزهای باران بر سر گذارند و هر چیزی را که بجهة منع باران پوشند نیز گویند
و نام قبیله ایست از ترکمان **باربد** بفتح بای ابجد و سکون دال بی نقطه نام مطرب خسرو پرویز است گویند اصلا از جهرم بوده
که از توابع شیراز است و در فن بربط نوازی و موسیقی دانی عدیل و نظیر نداشت و سرود و سیح از مخترعات اوست و آن سی و دو را
خسروانی نام نهاده بود و ند و فتح بای ابجد هم آمده است **بارج** بفتح ثالث و سکون جیم سنگ اکبر باشد و آنرا بتازی
عنب الثعلب گویند **بارجا** بر وزن پارسا بمعنی بارگاه است که محل بار ملوک و سلاطین باشد **بارجامه** بر وزن کارنامه
جوالی را گویند و دهن آن از پهلو باشد و بر بالای چارپا اندازند و هر چیز که خواهند در آن کنند **بارخدا** حق تعالی را
گویند جل جلاله و پادشاه بزرگ و اولوالامر و صاحب و خداوند و مولا را نیز گفته اند و شعرا ممدوح را باین معنی با خدا
خوانند و آن لفظی است مرکب بمعنی خداوند رخصت و بار خدا الهی الخدای بزرگ **باردان** بر وزن کاردان خم خانه و خم
و هر ظرفی که در آن چیزی کنند و صراحی شراب را نیز گویند **باردل** بکسر ثالث و رابع و سکون لام غم و اندوه دل و اندیشه

روزگار باشد. باده بادال منقوطه بر وزن آرزه چوبی را گویند که در زیر درخت میوه دار گذارند تا از سنگینی میوه نشکند بارزد
بسکون ثالث و فتح زای هوز و دال منقوطه ساکن بمعنی پر زاست و آن صمغی باشد مانند مصطکی و بعربی قنه خوانند و دود آن
آنرا با آب بنوشند بواسیر را سود دارد بارزاق بامیم بر وزن آب روان و آن کنایه از حوادث و جفاهای روزگار
و زمانه باشد بارطاریون بکسر ثالث و سکون [?] منقوطه و طای حطی بالف کشیده و رای منقوطه مضموم و تحتانی بواو رسیده
و نون زده لغتی است یونانی و معنی آن ابر باحامی بود و آن نوعی از غله باشد که مقشر کرده بکار دهند که او را فربه کند
و بعربی علی الکمام خوانند و آنرا کبوتر [?] بسیار دوست دارد بارک بکسر ثالث و سکون کاف بارکیست که در مقابل کند و باشد
بارگاه بر وزن چارگاه خیمه پادشاهان و سلاطین را گویند و جای رخصت و اجازت باشد و شکم حیوانات ماده را هم
میگویند بارگی بفتح ثالث بر وزن خانگی اسب را گویند و بعربی فرس خوانند و بعضی گویند نوعی از اسب باشد و بعضی اسب
پالانی بالکش را گویند و بمعنی قدرت و توانائی هم هست و درشتی و تجملی را نیز گویند بارگیر باراء بتحتانی رسیده و برای
قرشت زده اسب و شتر و امثال آن باشد از برای بارکردن و سواری و بعاریت کشیدن [?] دادن و هودج و عماری را هم گفته اند
و ماده هر حیوانی را نیز گفته اند بارگین بکسر رابع و سکون تحتانی و نون آب گیر و تالاب را گویند و در میان شهرها اندر [?]
ده باشد و جائی را نیز گفته اند که زیر آب حمام و مطبخ و امثال آن در آن جمع شود بارمان بر وزن ارمان نام یکی
از پهلوانان طوران است بارنامه بر وزن کارنامه یعنی اسباب و تجمل و حشمت و بزرگی باشد و نشست نهادن کرسی و [?]
و فرمان و رضا و رخصت دادن باشد دخول خانه سلاطین و بمعنی نازش و مباهات و لقب نیک و افتخار و غرور هم آمده و بمعنی
مرح [?] و لغت هم بنظر آمده است بارنهادن کنایه از زائیدن باشد بارود بادال بر وزن و معنی باروت باشد که دارو [?]
تفنگ است و بلغت سریانی شوره را گویند که جزو اعظم باروت باشد و آنرا نمک چینی هم میگویند بارورزه بفتح ثالث و زای
هوز و سکون رابع نام نوائیست از موسیقی باروزه بازای هوز بر وزن پالوده خوراک و قوت هر روزه باشد
و مزدوری و باحتیاج هر روزه را نیز گویند از جامه و زر جامه و امثال آن و جامه کهنه را نیز گفته اند بارق بر وزن فارق
بلغت رومی سفیداب قلعی را گویند باره بر وزن خاره دیوار و حصار قلعه و شهر را گویند و کرت و مرتبه و نوبت را
نیز گفته اند و بمعنی دوست هم آمده است همچو غلام باره و بمعنی پسر دوست و بمعنی حق و شان هم هست چنانکه گویند درباره فلان
یعنی در حق فلان و در شان فلان و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد و مشروبی را نیز گفته اند [?] کننده و آنرا از آرد برنج
و ارزن و امثال آن سازند و بعربی مهند [?] خوانند و هر چیز زشت را نیز گویند و بمعنی لف هم است و گله و رمه و گاو و گوسفند و اسب
و امثال آن باشد و اسب را نیز گویند که بعربی فرس خوانند باره نهم کنایه از فلک نهم است که فلک الافلاک باشد
و آنرا بعربی عرش خوانند باری بر وزن جاری نامیست از نامهای خدای تعالی جل جلاله و کاری برملوک و سلاطین نیز
اطلاق کنند و نام قصبه ایست در هندوستان و دیوار قلعه و حصار شهر باشد و از برای التقلیل و الاختصار هم هست همچو القصه و بهمه حال
مرتبه هم گفته اند همچو یکباری و دوباره و سه باری و بمعنی گاهی و ایامی هم آمده است و [?] طلب را نیز گفته اند هر چیز که پر بار سنگین باشد
باریقون بکسر ثالث و سکون تحتانی و قاف بواو رسیده و نون زده بیونانی دارو [?] ئیست که آنرا شوکران خوانند و آن تخم
[?] رومی است که از ولایت [?] آورند و آنرا [?] گویند بارز بر وزن فارز [?] پرنده ایست مشهور و معروف که سلاطین
و اکابر شکار فرمایند و کش و [?] میان هر دو دست را نیز گویند چون از هم بگشایند و از آنرا [?] خوانند و بعربی باع گویند

ایال

و باین معنی بازای فارسی هم آمده است و شبر و وجب را نیز گفته اند و آن مقداری باشد از دست ما بین سر انگشت کوچک و سر انگشت [?]
و دوش و بازو و یک بند انگشت را نیز گویند و بمعنی تکرار و معاودت و دیگر هم هست چنانکه گویند باز بگو یعنی مکرر بگو و باز چه میگویند
و باز [?] و بازی کننده را نیز گویند همچو قمار باز و ریسمان باز و شب باز و امثال آن و امر ببازی کردن هم هست یعنی بازی
کن و بمعنی گشاده هم آمده است که در مقابل بسته است و نشیب را نیز گویند که نقیض فراز باشد و باز ماندن و وا ماندن و بمعنی
نارسیدن هم هست و بمعنی تمیز کردن و [?] نمودن مهمان و چیزها باشد و بمعنی جدا هم هست که بعربی فصل گویند و بمعنی [?] نیز آمده است
و شراب را هم میگویند که بعربی خمر خوانند و سوی و طرف و جانب را نیز گفته اند و بمعنی گذرگاه سیل هم آمده است و باج
و خراج را نیز گویند و باین معنی بازای فارسی هم درست است باژ بازای فارسی بر وزن و معنی باج و خراج باشد و آن
زریست که از روستا [?] گیرند یعنی پادشاهان بزرگ از پادشاهان کوچک ستانند و مالی که حکام از رعایا
و راهدار از [?] گیرند و جزیه را نیز گفته اند و آن زری باشد که مسلمانان از کافران میگیرند و باغ و قلاع را گویند و آن مقداری
باشد از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ وقتی که دستها را از هم بگشایند و بمعنی دوش و بازو و یک
بند انگشت هم هست و خاموشی باشد که مغان در وقت بدن شستن و چیزی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند و نام قریه ایست
از قرای طوس و معرب آن فاز است گویند تولد حکیم فردوسی از آنجاست بازو بازای بالف کشیده و تو و آستر باشد بموجب
قرار داد [?] بهرام و هر آستری چهار مثقال است و بمعنی دیگر جا هم آمده است [?] بازار زدن کنایه از فایده و خاطر
خواه کردن باشد بازار خاک بکسر رای منقوطه و خای نقطه دار بالف کشیده بکاف زده کنایه از عالم آدمیت و ظلمت بشریت را
نیز گویند و کنایه از روش امور دنیوی و اخروی باشد بازارگان بکاف فارسی بالف کشیده و بنون زده سوداگر را گویند
بازارشکن [?] بر وزن [?] زنند و چیزی باشد که فقیران و درویشان بر جامه و خرقه [?] زنند و مداخل [?] را
نیز گویند که بعضی از اسباب [?] بر پشت گریبان جامه و چارقب دوزند چنانکه سر مداخل بر هر دو میان شانه افتد بازمان بازای
فارسی و بای ابجد بر وزن کاروان شخصی که باج و خراج از مردم میگیرد و او را باژوار هم میگویند و طایفه باشند از ترکان
بازنج بر وزن بارنج مهره چند است که بر ریسمان بندند و از بالای گهواره اطفال آویزند تا ایشان بدان بازی کنند
و آنرا بعربی [?] گویند و بعضی گفته اند چهار چوب و یا تخته با جامه وصل کنند که بمنزله گهواره باشد اطفال [?] را نیز گویند
که در ایام جشن و عید از جائی آویزند و زنان و دختران نشسته در هوا آیند و روند و باین معنی بکاف فارسی و نون هم آمده است بازخشین
بکسر ثالث و فتح خای نقطه دار و شین قرشت بتحتانی رسیده و بنون زده نوعی از باز باشد که پشت آن سیاه و تیره رنگ و سینه
سرخ بود و این قسم باز را ترکان قزل قوش خوانند بازجمند بکسر میم و سکون نون تحتانی و دال کسی که بعنوان طعنه [?] کند و کنایه از
شخصی را بازنماید گویند بازجمند یعنی لطیفه [?] او را کشف و صدارت او گرد بازدار بر وزن رازدار [?] و زراعت کننده را
گویند و میر شکار و صیاد و نگاهدارنده باز را هم گفته اند و شخصی را نیز گویند که مردم را از کاری و از چیزی بازدارد و منع کند [?]
و [?] و منع کردن هم هست باژدار بازای فارسی بر وزن تاجدار یعنی باج بان باشد یعنی کسی که باج و خراج از مردم میگیرد
بازو [?] کنایه از پنهان کردن و منع نمودن باشد باژدون بازای فارسی و دال ابجد بر وزن پاسبان ظرفی را گویند
که زر باجی که از مردم میگیرند در آن ریزند بازرگان بفتح ثالث مخفف بازارگان است که سوداگر باشد بازرند بر وزن
بارزند سینه بند اطفال و پستان بند زنان را گویند بازرنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی بازرند است که پستان

بند زنان و سینه بند طفلان باشد بارنغند پر کنایه از آفتاب عالمتاب است بارگش بضم کاف فارسی و شین نقطه دار بالف کشیده
قوت ممیزه انسانی را گویند بارگونه بازای فارسی بر وزن و معنی وارگونه که بعربی عکس و قلب گویند و نحس و نامبارک را نیز
گفته اند و بازای هوز درست است بازگیر بازای هوز بر وزن باد گرم دم تاریک دان و تاریکی و موج را گویند بارنان بر وزن
آسمان بمعنی توقف باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی موقوف دار و توقف کن بارزن بفتح زای فارسی و سکون نون گوسفندی
بابزی را گویند که پیش پیش گله برود و بعربی کراز خوانند بارن پخ بازای هوز و نون بر وزن باریج ریسمانی باشد
که در ایام عید و جشن و جای آویزند و زنان و دختران بران نشسته در هوا آیند و روند بارزه و دام کنایه از یاری دادن و مدد
کاری کردن باشد بازو دراز مردم دراز دست باشد و کنایه از غالب و مستولی شدن و دراز دستی هم هست بازوبر بر وزن
کافور نام جانوری بود و از توران که بحر و چاه و دلنگر را بر از انگشت داده و عاقبت بر دست رستم بن کودرز کشته شد بازه بفتح
ثالث معه ار گشاد میان هر دو دست را گویند چون دستها را از هم بگشایند و آنرا بعربی باع و بترکی قولاج خوانند و فاصله
میان دو دیواره و دو کوه را نیز گویند که عبارت از کوچه و دره باشد و چوب گنده قپان و ترازو را آن آویزند و حرف ستی
و درستی قلند را نیز هم گویند بازیار بابای حطی بر وزن آبیار برزیگر و زراعت کننده را گویند و میرشکار و صیاد را نیز گفته اند
بارپچه بفتح جیم فارسی بدان کشند و بخره را نیز گفته اند بازیچه روز و شب مسخره روز و شب را گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم
هست باعتبار شب و روز بازیزه با تحتانی مجهول بر وزن کاچره حصه و پاره وار شب باشد چنانکه اگر گویند بازیزه اول
و بازیزه آخر مراد از آن پاره از اول شب و پاره از آخر شب بود بازکرش بکاف فارسی بواو رسیده و بیش زو کنایه
از شوخ و شنگ باشد باس بر وزن طاس بمعنی قدیم باشد که مقابل حادث است و ترس و بیم را نیز گفته اند و بمعنی قوت
و قدرت عربی است باسلوس بابای ابجد بر وزن ناموس نوعی از ریحان باشد و آنرا مرزنگوش خوانند و بعربی آذان
الفار گویند باستار و چستار از الفاظ متشابه است همچو فلان و بهمان و استاش و از اوصاف مجهوله شایع باشد همچنانکه گاهی فلان
و بهمان اجدا حده استعمال می کنند باستار و چستار را نیز چند احد اند ذکر میسازند باستان بر وزن دستان کهنه و گذشته و قدیم و
دیرینه را گویند و کنایه از دنیا و عالم و دهر و گردون هم هست و بزبان دری تاریخ را گویند که احوال پیشینیان باشد و بکرد
هم بنظر آمده است که از ترک و کرد باشد باستان نامه با زن بالف کشیده و میم مفتوح نام کتابیست از تاریخ فارسیان باستی
بر وزن راستی بمعنی افتادگی و فروتنی باشد بارم بفتح رای قرشت و سکون میم زمینی را گویند که جهه کشت و زراعت کردن آماده و مهیا
کرده باشند و کشت زار را نیز گویند بارره بفتح ثالث و رابع کشت و زراعت را گویند و بسکون ثالث و کسر ثالث هم بنظر آمده است
بانک بضم ثالث و سکون کاف خمیازه و دهان دره باشد و سبب آن خواب یا خمارست بانک بجوال رفتن کنایه از بجانه
شدن با مردم بد خو معارض شدن یا هرزه گو باشد باشام بر وزن آشام پرده را گویند خصوصا پرده در باشد خواه
پرده ساز باشامه بفتح جیم چادر و معجری باشد که زنان بر سر اندازند باشت با تای قرشت بر وزن چاشت چوب بزرگی
گویند که سقف خانه را بدان پوشند باشتین بر وزن آستین باری و میوه را گویند که از میان درخت بر آید یا آنکه گل کند
و بهار دهد و نام جوی است از سبزوار باشکونه بر وزن و معنی بازگونه است که بعربی عکس و قلب خوانند باشنگ بر وزن
آهنگ خوشه انگور را و آن را از درخت را گویند عموما و خوشه انگور کوچک که بر تاک خشک شده باشد خصوصا و خیار را بسبب
گویند که جهه تخم نگاه دارند باشو بر وزن ماشو حلاله را گویند باشوه بفتح میم چادری را گویند که زنان بر سر کنند

بام

باشه بر وزن ماشه جانوریست شکاری زردچشم و کوچک تر از باز باشد و معرب آن باشق است باشه فلک کنایه از آفتاب
و کنایه از نسر طایر و نسر واقع هم هست و آنها دو صورتند از جمله صور چهل و هشت گانه فلک باطس بکسر طای حطی و سکون
سین بی نقطه بیونانی میوه ایست که آنرا توت سه گل خوانند و بعربی ثمرة العلیق گویند و درخت آنرا سه گل نامند اگر برگ و بار آنرا
با هم بجوشانند خضابی باشد موی ریش و گیسو و امثال آن باعورا با عین بی نقطه بواو رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده نام پدر
بلعم است که او زاهدی بود مستجاب الدعوه در زمان موسی و عاقبت ایمان بر باد داد و او را بلعام می گفته اند باغ معروفست
که بعربی حدیقه گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست باغ مینو اشاره به بهشت است که خلد برین باشد باغنج بفتح ثالث
و سکون جیم فارسی انگور نیم پخته را گویند باغ رضوان(?) بفتح رای قرشت بمعنی باغ بدیع است که کنایه از بهشت عنبر سرشت باشد
باغوه بسکون ثالث و فتح رای قرشت کرمی را گویند که در اعضا بسبب آزار و دردمندی بهم رسد و بعضی گویند زخمی است که بسبب جهت
دیگر پیدا کرده و حال بهر دو یکی است باغ نجف نام باغیست از باغهای هرات باغ صفی کنایه از دنیا باشد و کنایه از مردم
صاحب همت و سخاوت هم هست باغ سیاوشان نام صوتی است از موسیقی باغ شیرین نام صوتی است از موسیقی و نام لحن چهارم
باشد از سی لحن باربد باغ قدس بضم قاف اشاره به بهشت است باغل بر وزن بابل جای گاو و گوسفند و امثال آن باشد
باغنج بفتح ثالث بر وزن تاریخ انگور نیم رس را گویند بافنده بر وزن بافنده پنبه حلاجی کرده را گویند که بجهت رشتن گلوله
کرده باشند باغ وسیع کنایه از خیب(?) الماوات باغوش بر وزن آغوش چیزی را باب فرو بردن باشد و بمعنی سر آب فرو بردن
و غوطه خوردن هم هست بافدم بسکون فا و فتح دال ابجد و میم ساکن عاقبت انجام و پایان کار را گویند و بضم دال هم آمده است
بافکار بر وزن آنگار بافنده و جولاه را گویند باقلی بسکون قاف و کسر لام تحتانی ساکن معروفست و آن غله باشد که در آشها
کنند و بعربی باقلا گویند و بتشدید لام بالف کشیده و اگر گل آنرا در باران ارزیز گویند و بر آفتاب نهند و بدان خضاب
کنند موی را به الجانب(?) سیاه کند باک بر وزن خاک اندیشه و ترس و بیم را گویند و بمعنی التفات نمودن و از پس نگریستن هم هست
باکره بسکون کاف فارسی بر وزن و معنی باغوره است یعنی زخمی که در اعضای آدمی بسبب رنجت و دیگر بهم رسد باکمی زبان و منش کنایه
از آنست که خود را بکس از کسی وا نماید باکل بفتح کاف فارسی و سکون لام آب نیم گرم را گویند باکند بر وزن بازند
گویند و آن جوهریست معروف و با بای فارسی هم آمده است و در جای دیگر بمعنی بازوره با قوت نوشته بودند و محکم ام
شاید نوشته الله اعلم باکیده با دال بر وزن بالیدن بمعنی پاکیزه است که یاقوت باشد و جوهر مخشش را نیز گویند بال بسکون لام
از انسان و حیوانات چرنده از کتف بود تا سر ناخن دست و بعضی گفته اند از شانه تا آرنج مرفق باشد و از پرنده پر و بال را
گویند و بعربی جناح خوانند و نوعی از ماهی قلوس است و او بسیار بزرگ باشد و آن در دریای زنگ بهم میرسد و فساد بسیار
می کند و گوشت آن خوش مزه بود و بمعنی نمو کردن و بالیدن هم گفته اند و امر بدین معنی نیز هست یعنی ببال و بمعنی بالا و قد و هیئت و شخص آدمی
باشد هم بنظر آمده است و بمعنی اول رحال و خاطر و بی پروائی و خوشحالی عربی است و بترکی عسل را گویند بالا بر وزن کالا
بمعنی زبر باشد و بعربی فوق گویند و قد و قامت را نیز گفته اند و بمعنی درازی هم هست که بعربی طول خوانند و اسب جنیبت را
هم گفته اند که اسب کوتل باشد بالاخواند کنایه از آنست که کسی چیزی را زیاده از آنچه هست خواند بالادست بمعنی صدر
مجلس باشد و کنایه از حریف غالب و هر چیزی که نفاست تمامی دارد بالاده بر وزن آمده اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل
باشد بالاد بسکون دال نقطه دار بمعنی بالاده است که اسب جنیبت باشد و بعضی اسب بالاد و بارکش را گویند بالار بر وزن تالار

شاه تیر را گویند و آن چوب بزرگیست که هر دو سر آن بر بالای دیوار عمارت باشد و سر چوبهای دیگر را بر بالای آن گذارند
و بعضی ستون را گفته‌اند و بعضی چوبهائی را گویند که بالای شاه تیر گذارند و تخته و پوشش دیگر را بر بالای آن گذارند و بعضی را
نیز گویند که از سر تخت مادر و موقوف بر خانهٔ مادر باشد بال افکندن کنایه از عاجز شدن باشد بالاگر با کاف فارسی بر وزن
بالاتر چوب بزرگ و ستون باشد و بعضی گویند چوبی باشد که در پوشش عمارت بر بالای شاه تیر گذارند و باقی اسباب خانه پوشش
بر بالای آن بگسترانند بالال بر وزن پامال بمعنی بالار است که ستون و چوب پوشش عمارت باشد بالاف بر وزن و دلال و علف
خانه را گویند و تلمذه بدان جا تو را نکو بند و لبنده و مرو کنند را گویند و بمعنی جنبان و متحرک هم آمده است بالانده بفتح دال بمعنی
جنبانده و متحرک ساخته باشد بالانه بر وزن کاشانه دهلیز خانه باشد بالانیدن بر وزن خوابانیدن بمعنی جنبانیدن و حرکت دادن
باشد بالاور با واو بر وزن بالاتر کوزهٔ آب را گویند بالای بکسر یای حطی اسب جفت را گویند که اسب کوتل باشد بالبوس
بابای ابجد بر وزن چاپلوس ولایت فقه ها را گویند و بهمین معنی بجای بای ابجد بای حطی هم آمده است بالت بفتح ثالث و سکون شین
نقطه دار و تای قرشت دختر بکر و دوشیزه را گویند بالش بر وزن مالش معروفست یعنی آنچه زیر سر نهند و بندی را نیز گویند
که بر بندند و قماش خصوصا جائی که قفل بر آن گذارند و زری باشد بمقدار مصحف و بمعنی بالیدن و نمو کردن بالیدن و نمود
کردن هم آمده است بالشت بسکون تای قرشت بالش را گویند که در زیر سر نهند بالش زر مقدار هشت مثقال و دو دانگ
طلا باشد و در قدیم زر پادشاهان اتراک مصطلح بوده بالشتک با کاف بر وزن بالشت است که در زیر گذارند و بفتح اول
مصغر بالش باشد بالغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار شاخ گاو میان خالی یا چوب میان خالی کرده که در آن
شراب خورند و در ترکستان متعارفست و بکسر ثالث هم باین معنی آمده است و پیالهٔ شراب را نیز گفته‌اند و در عربی بمعنی رسیده باشد
و بفتح ثالث نام ولایتی است و جانب شمال بالش نرم در زیر سر نهادن کنایه از خوش حال گردانیدن باشد کسی را بطریق خوش آمد
بالش نقره مقدار هشت درم و دو دانگ نقره باشد بالغش بکسر قاف و سکون شین نقطه دار بزبان رومی رستنی باشد و دانی برگ آن
سرخ سیاهی مایل بود و اگر آن را بخایند و بر گزندگاه افکنند در حال بهتر شود و در عربی رجل الحمامه و ابو حلسا گویند بالکانه با کاف
بر وزن آسمانه دریچهٔ مشبکی را گویند که از طلا و نقره و امثال آن باشد که از درون خانه بیرون را توان دید و از بیرون درون را
نتوان دید و بعضی گویند بمعنی شبکه ایست مطلق یعنی خواه از آهن و برنج و غیره باشد بالکانه خوانند و آنچه از چوب و استخوان و امثال آن
سازند پنجره گویند بالنده بر وزن سازنده هر چیز که آن بالیده و نمو کننده شده باشد و بعربی نامی خوانند بالنگ بر وزن
آهنگ نوعی از ترنج باشد که پوست آن ستبر و نازک شود و از آن مربا سازند و بعضی رنجبار هم هست که آن را بادرنگ بو خوانند
بالنگو بکسر ثالث و سکون رابع و کاف فارسی بواو رسیده دوائیست که آن را بادرنجبویه خوانند و بعربی بقلة الاترجیه گویند بالو
بر وزن خال برادری را گویند که از یک مادر و یک پدر باشد و بمعنی زخ هم هست و آن دانه‌های سخت باشد که از اعضای آدمی
برمی آید و درد نمی کند و آن را بعربی ثؤلول خوانند و بمعنی آواز حزین هم آمده است بالوایه بر وزن شاهکانه بمعنی مار باشد
که در مقابل بوده است بالوانه بر وزن آسمانه مرغکی باشد کوچک و سیاه که بیشتر زبان او را دوسه گویند بالوایه بفتح یای حطی
پرستوک باشد و آن پرنده ایست که در سقف خانه آشیان کند و بعضی گویند پرنده ایست کوچک و سیاه و اگر تار پا چه ورشته از
در پرواز می باشد مگر در هنگام بچه کردن که بسوراخی رود و اگر بر زمین افتد نتواند برخاست و آن را بعربی ابابیل گویند بالوده
بضم ثالث و سکون واو و دال بمعنی افزوده و بالیده و نمو کرده و بزرگ شده بالودن بر وزن آسودن بمعنی افزودن و بالیدن

و نمو



و نمو کردن و بزرگ شدن باشد بانوس بر وزن سالوس کاو خوش را گویند بانوش با شین قرشت بر وزن و معنی بانوس است که آن را
بانید بمعنی بالیده است یعنی افزون کرده و نمو کرده و بزرگ شده بر آمده بالیدن بر وزن مالیدن یعنی بزرگ شدن
و افزون کردن و نمو کردن باشد بالیده بر وزن نازیده آدمی و درخت را گویند که تنومند و بلند شده باشد
بالیک بر وزن تاریک کفش و پاپوش چرمی را گویند بالین بر وزن کابین بالش را گویند که در زیر سر نهند بالین پرست
کنایه از مردم تنبل و بیکار و بیکاره باشد بالیوس بر وزن فانوس کوس ولایت فقه ها را گویند بام بر وزن کام
طرف بیرونی سقف خانه را گویند و بعضی طرف درونی خانه را گفته‌اند و بقرینه پشت بام ظاهرا که تمام پوشش خانه را بام می گویند
و مخفف بامداد هم هست که صبح بیگاه باشد و تارم را نیز گویند و آن تارکنه ای باشد که در سازها بندند و نام قلعه ایست در ماوراء النهر
و بمعنی قرض و وام هم آمده است بام خشت کنایه از این است که خراب شده و ویران گردد بام چشم بکسر جیم پلک چشم را گویند
و بعربی جفن خوانند بام رواق مدیح کنایه از فلک عرش و کرسی باشد بام زد بسکون ثالث و فتح زای هوز و سکون دال ابجد
کوس و نقاره را گویند بام زمانه کنایه از آسمان اول است که فلک قمر باشد بامس بفتح ثالث و سکون سین بی نقطه شخصی را گویند
که از بیرون شهری و دیاری که غیر وطن او باشد دلگیر شده و بجنگ آمده باشد و بنا بر مالی [illegible] و اکثر کسی را
نیز گویند که در وطن پای بند و عاجز شده باشد و در نهایت عسرت و پریشانی گذرانند و بامس و بمعنی بفتح ثالث هم بنظر آمده است
و بابای فارسی هم گفته‌اند بامشاد باشین قرشت بر وزن بامداد نام مطربی است که او نیز مانند باربد عدیل النظیر نداشته
بام کشاده و رفیع کنایه از فلک عرش و کرسی است بام کلان بضم کاف فارسی و لام بالف کشیده و بنون زده سنگی باشد در طول
[illegible] کشیده و در بامهای خانه غلطانند تا سخت و محکم گردد بام سیم بکسر ثالث کنایه از آسمان چهارم است که فلک آفتاب باشد بجای
بودن عیسی در آسمان بام هشتم کنایه از آسمان نهم است که عرش باشد بام نهم بمعنی بام نهم است که کنایه از عرش باشد بامه
بر وزن خامه ریش دراز و بزرگ و انبوه باشد و بعضی مردم دراز ریش را بامه گویند بامی بر وزن حامی لقب شهر بلخ است
بامیان بر وزن جاسان مردم بدنویس و غلط نویس را گویند و نام ولایتی است در کوهستان بلخ و غزنین و بر یکی از کوههای
آن ولایت صورت دو بت ساخته بودند یکی را خنگ بت و دیگری را سرخ بت میگفته‌اند و هر یک در جای خود خواهد آمد
بامین بر وزن یامین نام قصبه ایست از اعمال هرات بر ناحیه بادغیس بامبین بر وزن تابعین بمعنی بامین است که قصبه باشد
از اعمال هرات بان بسکون نون بمعنی بام است که طرف بیرون سقف خانه باشد و محافظت کننده و نگاهدارنده را نیز
گویند وقتی که با کلمه ترکیب شود همچو باغبان و دربان و نگاهبان و امثال آن و بمعنی بانگ و فریاد و آواز بلند هم آمده است و صاحب و خداوند
و بزرگ را نیز گویند و نام درختی است که ثمره او را حب البان خوانند و در فارسی تخم غالیه گویند و آن مانند پسته [illegible]
می شکنند و عربان فستق العبید خوانند و بمعنی لادن خوانند و بمعنی لادن هم آمده است و آن نوعی از عنبر و مشمومات باشد که بعربی
لبان گویند و مشک بید را نیز گفته‌اند بانبرجیا بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و بای ابجد بتحتانی رسیده و تای قرشت
بالف کشیده و جیم زده و پا زند فیل را گویند و آن جانوریست در هندوستان بانتشر بسکون ثالث و قاف مکسور و شین
زده و دانه کوچکی است که آن را اون وین گویند و از آن شوره کرده خورند و بعربی [illegible] خوانند بانک بسکون ثالث
و کاف فارسی حب البان را گویند و او را در دواها بکار برند و بمعنی فریاد و آواز بلند هم آمده است بانگ رود کنایه از نغمه
[illegible] باشد و بانگ را نیز گویند و پیشکش و شاه و سلاطین در وقت سواری و بجای رکاب زنند بانگ زدن کنایه از

اشتن و نگاه داشتن چیزی و راندن و دور کردن کسی از پس باشد بانگ کردن کنایه از شمردن و حساب بار و اشتلم و لاف
باشد بانگ قفقا نام پرده ایست از موسیقی بانو بضم نون و سکون واو و لی بی و خاتون خانه و عروس را گویند و طرف
کلاب و صراحی شراب را نیز گفته اند بانوج بسکون جیم فارسی جای خوابی باشد که بجهة اطفال سازند و از جائی آویزند و طفل را
دران خوابانند و حرکت دهند تا در هوا آید و رود و ریسمانی را نیز گویند که ایام عید نوروز از جای بلندی یا شاخ درخت
آویزند و زنان و دختران بران نشسته در هوا آیند و روند بانوکب بفتح کاف و شین قرشت و سکون سین منقطه و بای ابجد
نام وهمن رستم زال باشد بانوی شرق کنایه از آفتاب عالمتاب بانه بروزن شانه زهار است و آن جائی باشد در زیر ناف
متصل با آلت مردی و زنی که موی از آنجا بر می آرد و بعربی آنرا عانه می گویند باور بروزن خاور بمعنی قبول و تصدیق سخن باشد
و بمعنی استوار داشتن هم بنظر آمده است باورد بفتح واو و سکون را و دال منقطه نام بلده ایست در خراسان گویند گیکاوس
زمینی بیاورد پسر گودرز باقطاع مقرر فرموده بود و این شهر را دران زمین بنا نهاد و بنام خود کرد باوردی بر وزن یا مردی
منسوب بباورد را گویند و نوعی از ابریشم آورده هم هست باول بفتح ثالث و سکون لام نام موضعی است که آنجا جامه ابریشم بغایت خوب
می بافند باوین بروزن کابین نام سبد کوچکی باشد که زنان پنبه را که خواهند بریسند در آن نهند باهار بروزن ناهار
طرف را انار زرا گویند و نوعی از خوانندگی و گویندگی هم هست که او را بپهلوی و رسندی خوانند باهت بروزن افت
سنگی باشد سفید برنگ مرقشیثای فضی و چون نظر مردم بران افتد اختیار بخنده در آید و منع آن نتوان و آنرا ابو بهت
بحجر الضحک خوانند باهک بروزن آهک شکنجه را گویند باهکیدن بروزن واکشیدن شکنجه کردن باشد باهم پریدن و بر بودن
کنایه از غایت محبت و نهایت آمیزش و دوستی باشد میان دو کس باهان بروزن آسمان بمعنی بهمان باشد که مرادف فلان
باهوره بروزن کافوره زور اگویند و آن از ابریشم دست باشد تا سر دوش و چوب دستی بزرگ را گویند که شبانان و شتر
بانان در دست گیرند بایا بابای حطی بالف کشیده بمعنی در بایست که ضروری و آنچه در کار و محتاج الیه باشد بایست
بکسر تحتانی و سکون سین منقطه فوقانی در بایست که ضروری و محتاج الیه باشد و بمعنی چنانکه میباشد و شاید هم مستعمل است بایسته
بروزن شایسته بمعنی بایست باشد که ضروری و محتاج الیه است بایسته هستی کنایه از ممکن الوجود است چنانکه شایسته هستی واجب الوجود را
گویند بایک بکسر ثالث و سکون رابع و کاف نام مردی بوده است بایگان بکاف فارسی بروزن شایگان بمعنی حافظ و نگاهدارنده
باشد و خزانه دار را نیز گویند بیان دوم در بای ابجد با بای ابجد مشتمل بر شش لغت و کنایت ببا بروزن حبا
در خانه و درسرا را گویند و آتشی را نیز گویند که از بن بر مذوب ر العرب جبنة الضفدع خوانند ببال دیگری پریدن یعنی حکایت
دیگری کاری کردن ببک بروزن خشک پاره و از خوشه خرما و خوشه انگور باشد که چند دانه مانند خوشه کوچکی بهم جمع
شده باشند ببر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت جانوری باشد صحرائی شبیه بگربه لیکن دم ندارد و از پوست آن
پوستین سازند و ناخن باشد و میان روغن بریان کرده باشند و بسکون ثانی و نام درنده ایست مشهور و پشمینه جامه بود
که رستم زال در روز جنگ می پوشیده است و بعضی گویند که آن از پوست اکوان دیو بوده و بکسر اول موش را گویند و بلغت
فارسی خوانند ببراله بضم اول بروزن بزغاله بلغت زند و پازند و امثال که آنرا اژدها و رستم گویند و آن زراوند
طویل است با روغن بر بدن بمالند پیش ابکشد ببربیان بکسر رای قرشت اسلف چشمه جامه است که رستم در روز های جنگ
می پوشیده است بعضی گویند که آن از پوست اکوان دیو بوده و باعتقاد بعضی آنست که آنرا از جهت رستم از بهشت آورده بودند و منه

البغر

و بعضی دیگر گویند جانوریست دشمن شیر و شیر دریا و نهنگ و اورا ببر گویند گوشت و پوست آنرا جبه و جامه ساخته خاصیت آن که در
آتش نسوزد و در آب غرق نشود و هیچ حربه بر او کارگر نکند و گویند وقتی در زمان افریدون آن جانور بهم رسید و بود بر از بوده
کشتن او فرستادند آن جانور در میان آن جماعت افتاد و همه را مجروح ساخت و کشت و بجای منقش روی را آن که
و هر ساعت برنگی نماید ببوده با سین منقطه بروزن بیهوده بمعنی دست زده و دست مالیده و سوده و ملامسه کرده و مس نموده و
سوراخ کرده باشد ببلس بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و سین منقطه ساکن ترتی باشد که از نان خشک و روغن و دوشاب
کنند و با بای فارسی هم آمده است بیان سیم در بیان بای ابجد با بای فارسی مشتمل بر شش لغت و کنایت بپای بکسر اول
امر بایستادن و توقف کردن باشد یعنی بایست و توقف کن و امر بنظاره کردن هم آمده است که از پائیدن باشد بپرشید
بکسر اول و سکون ثانی و رای منقطه بتحتانی رسیده و شین نقطه دار مضموم بدال ابجد زده بمعنی پریشان کند و پراکنده سازد بپیاودن
بواو بروزن نخشاییدن بمعنی بسودن و سائیدن باشد بپودان بادال بروزن دل سوزان بمعنی لمس و لامسه باشد یعنی دست
بعضوی و بچیزی کشیدن یا بجائی مالیدن بپودن بروزن بر بودن بمعنی بپودان باشد که لمس و لامسه کردن است بپیغ
با غین نقطه دار بروزن طمغ طوطی را گویند و آن پرنده ایست مشهور و معروف بپیکن بروزن امین بمعنی بیفکن است که امر از بپیکندن
باشد یعنی بپکش و کنایه از طعام سر باز زدن هم هست و کسی را نیز گویند که از غایت سیری بکار طعام نکند بپوسیدن کسی افتادن
کنایه از غیبت کردن و بدگوئی باشد بیان چهارم در بای ابجد با تای قرشت مشتمل بر سی لغت و کنایت بت بفتح اول
و سکون ثانی آهار جولاهکان را گویند یعنی آنچه که بر روی کار مالند و در عربی نیز همین معنی دارد و بمعنی لیف جولاهکان
هم آمده است و مرغابی را نیز گویند و معرب آن بط است و بضم اول معبود و مسجود کافران باشد که بعربی صنم خوانند و کنایه از معشوق
هم هست بتا بفتح اول بروزن عطا نوعی از طعام باشد که عربان بهطه و بتاب گویند و باین معنی بتشدید ثانی هم آمده است
و بکسر اول امر بر تابیدن آتش است یعنی بگذار بتاره بروزن ستاره لیف جولاهکان و شو و مالان باشد و آن جاروب
مانندیست که بدان آتش و آهار بر تار مالند بتادار بروزن نرادار عاقبت و انجام و آخر کار باشد بتاییدن بکسر اول و یای
حطی بروزن نگراییدن بمعنی بگداختن باشد بتجاک بضم اول و سکون ثانی و جای نقطه دار بالف کشیده و بکاف زده
نام موضعی است نزدیک بکابل بتجال بضم اول و سکون آخر که لام باشد بت خانه است که از آنجا له بروزن بزغاله هم
میگویند بترجا بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده و کنایه از خورشی است که مقعد مردان و فرج زنان
باشد و فرجه میان ناخن و گوشت را هم گویند که چرک دران جمع میشود بتع بکسر اول و سکون ثانی و عین منقطه بلغت اهل بربر
شراب مست کننده و بعضی گویند از عسل و بعضی دیگر گویند از خرمای تر سازند بتخریب بضم اول و کسر خا و رای منقطه بتحتانی رسیده
و بای ابجد زده نام روز بیست و چهارم است از ماههای ملکی بتفوز بفتح اول و سکون ثانی و فای بواو رسیده و بزای
نقطه دار زده و پیرامون دهان را گویند مطلق از انسان باشد خواه از حیوان دیگر و منقار مرغان را نیز گفته اند و گرداگرد کلاه را
هم می گویند و بجای فا غین نقطه دار هم بنظر آمده است بتک بکسر اول و ثانی و سکون کاف نامه و کتاب را گویند و در ترکی
نیز همین معنی دارد بتکده بمعنی بتخانه باشد چه کده بمعنی خانه هم آمده است بتکن بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف و نون
ساکن ماده بز بزرگ را گویند و آن شخصه باشد که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و بمعنی بیا زرون و وصل کردن باشد
بسبب سیری دام بدین معنی هم است یعنی چیزی نخورده و با بای فارسی هم آمده است بتکندن بکسر اول بروزن بیفکندن

سری میل الطعام نکردن و چیزی نخوردن باشد بتلندیدن بکسر اول بر وزن دل رنجیدن بمعنی بتکیدن باشد که برا ازردن و میل
الطعام نکردن است بتکوب باواو مجهول بر وزن مطلوب ریحانی باشد که از مغز جوز و پسته و بادام و پیشه سازند و بجای
بای آخر تای قرشت هم گفته اند که بر وزن فرتوت باشد و بجای کاف لام بنظر آمده است بتکیش بر وزن درویش
ترکش و تیردان را گویند که پر از تیر باشد و بمعنی ترکیبی آن بت باشد چه لیف جولاهکان کیش باشد را گویند بتاب بالام
بر وزن محراب غلاف نخل خرما را گویند بتلخ ورش دادن کنایه از راضی شدن بحث و مشقت و تحمل رنج از قلیل و کثیر و فاقت
و پیری و گرسنگی و فقر و فاقه و تلخی و نرمی روزگار باشد بتنج بفتح اول و ثانی و نون و جیم بمعنی افسردن و فشردن باشد و بکسر اول
امرست بفشردن یعنی در هم پیچ و بفشار و ازین در آی بتوه بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی مشرق باشد که در مقابل مغرب است
و جای را نیز گویند که جای آفتاب در آنجا بتابد و آن نقیض نسارست و بضم ثانی میش را گویند و آن پیاله باشد که در زیر آن لوله
نصب کرده باشند و لوله از ابر و دهن شیشه نهاده گلاب و روغن و امثال آن در شیشه کنند و قبه کوی و عصار مخی را نیز گفته اند
و سنگ درازی را نیز می گویند که بدان دارو سایند و آنرا بعربی ممعج خوانند و باین معنی بمعنی فه که روغن در آن ریزند
بکسر اول هم آمده است بتوزر بر وزن شهناز آرامگاه و نشیمن باز و شاهین و امثال آنرا گویند بترخت بکسر اول
بر وزن برسخت بمعنی توختن است یعنی جمع کرده و چیده و بمعنی جدا کرده و گذارده هم هست اعم از آنکه ناز باشد یا قرض و دین
و امانت و بمعنی کشیده و فرو کرده هم آمده است که از کشیدن انتقام و فرو بردن چیزی در جائی باشد بتورک بفتح اول و ثانی بواو رسیده
و رای بی نقطه بالف کشیده و کاف زده چاهی باشد که غله و امثال آن در آن کنند و خلاشه و خاک بر بالای آن ریزند
و بمعنی دف و دایره هم آمده است و بمعنی آخر بتقدیم تای قرشت بیای ابجد هم هست بتوک بفتح اول و ثانی مضموم بواو
و کاف زده طبق چوبی باشد مثال دف بزرگ که بقالان اجناس در آن کنند و باین معنی بتقدیم ثانی بر اول هم آمده است
بتیابه بفتح اول و ثانی معجمه را گویند و آن سنگی باشد که بدان دارو سایند و بمعنی خشکه بیاو هم گفته اند و بمعنی اول با ثانی مشدده
هم بنظر آمده است بتیاه بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی سینه باشد و آنرا بعربی صدر گویند و بکسر اول هم آمده است
بتیار بکسر اول بر وزن سپار بمعنی مشقت و رنج و محنت باشد و شیشه قاروره و چارراه نیز گویند و بفتح اول هر چیز که در نظر
زشت و قبیح نماید و غول بیابانی و دیو را نیز گویند پایان پنجم در بای ابجد با جیم مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت بج بفتح اول
و سکون ثانی زه آب و پالایش آب و شراب و امثال آن باشد و اندرون دهان را نیز گویند و گوشت روی را نیز گویند
که نزدیک کنار لب باشد و بضم اول بز را گویند که برادر گوسفند است و بعربی معز خوانند و بکسر اول بمعنی رنج باشد و بعربی الم
خوانند بجال بر وزن و معنی زغال است که انگشت باشد و اخگر کنایه است و اخگر و انگشت فروخته را نیز گویند بجای آوردن کنایه از
آوردن باشد و کنایه از کشتن و قتل آوردن هم هست بجا آوردن کنایه از شناختن و دانستن و بفعل آوردن باشد بجس
بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه نرنه چینی را گویند که مهره های چینی باشد و بمعنی نرمی و سستی هم آمده است بجب بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و فوقانی آواز هر چیز را گویند و بکسر اول ماضی جستن و رسیدن و بضم اول ماضی جستن و تفحص کردن باشد و بمعنی اول بجای جیم حای
نقطه دار هم آمده است بجشک بکسر اول بر وزن سرشک بمعنی حکیم و دانشمند بود و مخفف بجشک هم هست و پزشک باشد و بعربی طبیب
خوانند بجل بضم اول و ثانی بر وزن دهل استخوان شتالنگ است و آن در میان بند که ساق پا می باشد و بتازی کعب
میگویند بجم بضم اول و سکون ثانی و میم گرده گلی است میوه درخت گز باشد و بعربی ثمرة الطرفا خوانند و بکسر اول هم آمده است

بجا

بجوچا بر وزن قوچ ماما ده هر حیوانی را گویند عموما و بعضی ماده گوسفند و بز را گویند و فرج زنان را هم گفته اند بجور بکسر اول بر وزن گور نام
ولایتی است ما بین کابل و هندوستان بجول بضم اول بر وزن اصول استخوان شتالنگ را گویند و بتازی کعب خوانند
بجه بفتح اول و ثانی نام جائی و محلی است ما بین اصفهان و فارس پایان ششم در بای ابجد با جیم فارسی مشتمل
بر نوزده لغت و کنایت بچ بضم اول و سکون ثانی اندرون لب و دهن باشد و موی پیش سر را نیز گفته اند
بچ بچ بضم و بای ابجد و سکون دو جیم فارسی حرف زدنی باشد در نهایت آهستگی و سرگوشی را نیز گویند و لفظی است که ما بین
بزرایان نوازش کنند و پیش خود خوانند بچراغ رسیدن کنایه از رسیدن بدولتی یا رسیدن بخدمت دولتمندی باشد
بچرک بکسر اول بر وزن خشتک بمعنی تخمه و ذرب خورنده باشد و باین معنی بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک هم آمده است
بچش بفتح اول و ثانی بر وزن حبش نرمی و پره های بینی را گویند و بمعنی سستی و رنج و مشقت هم آمده است بچشک
بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک حکیم و طبیب و کحال و فروش ها گویند بچشم آمدن چشم زخم را گویند یعنی آزاری که از رسیدن
بچشم کردن کنایه از انتخاب نمودن و نشانه کردن و تند و تیز نگریستن و چشم زده کردن و چشم زخم رسانیدن باشد
بچک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام اسلحه باشد غیر معلوم بچکه بفتح اول و کاف بر وزن بشنم خانه تابستانه و خانه
که اطراف آنرا شبکه کرده باشند و ایوان و صفه و بارگاه را نیز گویند و بمعنی گرگ هم آمده است که بعربی ذئب خوانند
و بکسر اول هم درست است بچل بر وزن کچل کسی را گویند که پوسته لباس خود را ضایع کنند و چرکن و ملوث کرده باشد
بچم بکسر اول بر وزن شکم کاری را گویند که با نظام و آراستگی بود و امر بخرامیدن هم هست که خرامیدن بناز باشد یعنی بخرام
بچه خون کنایه از اشک گلگون باشد بچه طاوس علوی کنایه از آفتاب و روز روشن و آتش و لعل و یاقوت باشد بچه کو بضم
کاف و سکون واو شخصی که او را در طفلی از رهگذر برداشته باشند و بعربی لقیط خوانند بچنه بکسر اول بر وزن ستیز
کهین و کوچکتر و کینه و کمترین هر چیز را گویند پایان هفتم در بای ابجد با حای حطی مشتمل بر دوازده لغت و کنایت بحات
بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه مفتوح و جیم بالف کشیده و بفوقانی زده بلغت یونانی سرخ مرد را گویند و آنرا بعربی
عصی الراعی خوانند و آن رستنی باشد سرخ ... مایل بعطر البول را نافع است بحر اندلس دریائیست که کشتی در آن کار نمیکند
الا در شنبه بوقت غروب آفتاب که ساکن گردد و دیگر بار طوفان شدن کشتی از مخاطره گذشته باشد بحر بیکران خندق کنایه از عالم
ملکوت و جبروت باشد بحر چنگل نام دریاچه ایست در ترکستان منسوب بشهری که آنرا چگل میگویند بحر خوارزم دریاچه ایست
در سه روزه خوارزم که آب آمو آنجا جمع میشود و محیط آن صد فرسنگ است بحر دمان زنگ عمل کنایه از اهریمن و تعاطی
کند بحر غمام دریای کاشغر است گویند اگر کشتی در آن اندازند طوفان شود شبیه به که هم هلاک نزدیکان باشد بحر نهنگ آشام
و بحر نهنگ آسا کنایه از تیغ و شمشیر آبدار است بحر وسیع کنایه از فلک است و کنایه از صاحب همتان هم هست بحلقس بضم
قاف گاو دیست بحری که دم آنرا برگردن اسبان و بر علم بندند و بعضی گویند گاو دشتی که در کوههای خطا می باشد بحقد بکسر اول
و ضم ثانی و فتح قاف و سکون دال بمعنی فواق کند بحیرا بر وزن الصبرا نام راهبی و زاهدی بوده است نصاری و قصه شناختن
او پیغمبر آخر الزمان را در تاریخ است پایان هشتم در بای ابجد با خای نقطه دار مشتمل بر چهل و ... لغت و کنایت بخار بضم
اول بر وزن و معنی عطار علم و فضل را گویند و در عربی اجزای مایل دار رطبی و هوائی است که متصاعد میشود بخارا بضم اول
بر وزن مدارا شهریست که مشهور از ماوراء النهر و مشتق از بخارست بمعنی بسیار علم و چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده اند

جانوران بدین نام موسوم شده است بجاک افگندن کنایه از معلوم و هموار و ظلم کردن و بخواری و زاری افگندن باشد بخت بر وزن
سخت بمعنی طالع باشد و سیاهی را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس و عبدالجنه خوانند و نام جانوری است شبیه
بملخ و بضم اول نام پادشاهی ظالم است در بیت المقدس اعراب کرد بخت دندان خامی کنایه از طالع ناموافق و بخت نامساعد باشد
بختک بضم اول و سکون ثانی و ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بواو زده حلال اگر سند دانه و دوائی چند است که با هم بکوبند
و بدن بیمار را بدان بشویند بخو بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بواو رسیده هر چیز غرنده باشد عموما و رعد را گویند خصوصا و بفتح اول
هم آمده است بخور بضم اول بر وزن مزدور بمعنی بخو باشد که رعد است و شیر غرنده را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است و بفتح اول بمعنی
بمعنی صاحب بخت باشد و باین معنی بر وزن فغفور نیز درست است بخوه بضم اول و ثالث و سکون آخر که ها باشد هر چیز غرنده را نیز گویند
و بفتح اول هم درست است بخته بفتح اول و ثالث و سکون ثانی گوسفند سه ساله یا چهار ساله را گویند که نر باشد نه ماده و هر حیوانی
آخته کنند یعنی بکشند و دنبه فربه را نیز گفته اند و بمعنی تحصّل و تحصیل و لازم است بخجد بر وزن ارجمند زنگ آهن را گویند بخرد بکسر اول و سکون ثانی
و فتح رای قرشت صاحب عقل و هوشمند و صاحب شعور و ادراک و خردور باشد بخرک بضم اول بر وزن اردک بادام
کوهی باشد آنرا ابجه میمنت عصا کنند بخس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه پژمرده و فراهم آمده باشد و گوشتی را نیز گویند
که از حرارت آتش چین چین و در هم کشیده و پژمرده شده باشد و بر هم آمدن دل را گویند بسبب غمی یا طپشی و گداز و رنج و ماتم
دل را نیز گفته اند و بمعنی عشوه و خرام هم آمده است و زمینی را نیز گویند که با آب باران زراعت کنند و در عربی باین معنی و بمعنی ناقص
نارسا و قیمت اندک باشد بخسان بر وزن لرزان بمعنی پژمرده و فراهم آمده و رنج دیده و الم کشیده باشد و گداز دل و گداختن را
نیز گویند و بمعنی خرامان هم آمده است بخساید بر وزن لرزاید یعنی گداز اندوه و آزار و رنج دارد و پژمرده سازد و چین
چین گرداند و بگدازد بخسانیدن بر وزن ترسانیدن پژمرده ساختن و در رنج داشتن و خرامیدن باشد بخست بفتح اول
و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی صدا و آواز هر چیز باشد و بضم اول و تشدید ثانی صدا و آواز دوغ را گویند در خواب و آنرا
بعربی غطیط خوانند و بکسر اول بمعنی شکست و مجروح گردانید بخستن مصدر بخست باشد که صدا کردن دوغ است در خواب
بخلوس با لام بر وزن ابلکوس نام پادشاهی است که عذرا از القهر و لقندی و عنف برلو و مولود بخم بضم ثالث
بر وزن انجم شرابی باشد که از آرد گندم و ارزن و امثال آن سازند بخسیده بر وزن مجنی پژمرده و بی آب
حاصل آمده و گداخته شده را گویند بخسیدا بر وزن مهسیدا یعنی گداخت و پژمرده شد و فراهم آمد و چین چین گردید
بخسیدن بر وزن مهسیدن پژمرده ساختن و گدازانیدن و در رنج داشتن باشد و بمعنی خرامید هم آمده است بخسیده بر وزن مهسیده
بمعنی تابیده و گداخته و پژمرده شده و فراهم آمده و خرامان باشد بخش بر وزن کفش حصه و بهره باشد و ماهی را نیز گویند
که بعربی حوت خوانند و بمعنی برج هم هست خواه برج کبوتر باشد خواه برج قلعه و خواه برج فلک بخشایش بر وزن نمایش
بمعنی از جرم و گناه و تقصیر در گذشتن باشد بخشودن بر وزن فرمودن بمعنی رحم و شفقت کردن باشد و بمعنی بخشیدن هم هست بخفه
بکسر اول و فتح ثانی و فا و سکون دال بمعنی عطسه کننده چه خفیدن بمعنی عطسه کردن باشد و با ثانی مشدد بمعنی سرفه کننده بخله بضم اول
و سکون ثانی و فتح لام بمعنی خرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند بخم بفتح اول و ثانی بر وزن علم ولایتی است که مشک خوب از آنجا
آرند و بسکون ثانی هم گفته اند بخنه بر وزن دهنه نوعی از حرشف است که کنگر باشد و آنرا اسپیدگیا خوانند بخنو بفتح اول و نون
بر وزن پرتو رعد برادر برق را گویند و پدرانه را نیز گفته اند که شوهر مادر باشد بخنور بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها

بمعنی

بمعنی برق باشد و آن درخشندگی است که پیش از وقت باریدن باران بهم میرسد و بفتح ثالث و رابع هم آمده است بخور بر وزن
قصور عود لبنی را گویند و آن صمغ درختی رومی است و بعربی میعه سایله خوانند و بخور آن بذاته خوشبو باشد بخور شیشه بکسر شین
نقطه دار و سکون تحتانی و شین دیگر مفتوح چیزی از عطریات باشد که با آب ترکنند و بر آتش نهند تا مجلس معطر شود بخور مریم
بفتح میم و سکون رای قرشت و یای حطی مفتوح بمیم زده گیاهی است که برنج انگشت ماند و بغایت خوشبوی باشد و آتش پرستان
بوقت ستایش و پرستش آتش بر دست گیرند گویند مریم مادر عیسی دست بران زده و آن بصورت پنج انگشت شده و آنرا بخور
مریم نیز گویند و بعربی بخور المشایخ و بیونانی فیلاس خوانند برگ آن نافع است بخون بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و نون
نام ستاره مریخ است که در فلک پنجم باشد بخیده بر وزن تخیده پشم و پنبه زده و حلاجی کرده را گویند بخیر بر وزن
حصیر گیاهی است دوائی که آنرا اسپیدگیا خوانند و آن نوعی از کنگر باشد بخیل بر وزن کحیل نوعی از حرشف است که کنگر باشد
و آنرا اسپیدگیا خوانند و در عربی مردم ممسک را گویند بخیله بر وزن وسیله تخم خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند
بخیه بروی کار افتادن کنایه از فاش گردیدن سر و آشکارا گردیدن راز باشد بیان هشتم در بای ابجد با دال بی نقطه
مشتمل بر چهل و نه لغت و کنایت بد بفتح اول و سکون ثانی نقیض خوب و نیک باشد و آنچه سوخته که بجهت آتش گیره مهیا کرده باشند
و بضم اول مخفف بوده باشد و بمعنی آتشگیره هم هست و آن چوب پوسیده باشد یا گیاهی یا چخماق آتش بران زنند و بمعنی صاحب و خداوند و خدام
آمده است و خادم و خدمتکار را نیز گفته اند بداختر بفتح همزه و تای قرشت و سکون خای نقطه دار و رای بی نقطه بدبخت و شوم را
گویند بدانقان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون سین بی نقطه و قاف بالف کشیده و بنون زده و بوزن زده و پونانه خشخاشی است کرم و خشک
و آنرا بتازی کف الکلب گویند بدافاز با فای نقطه دار بر وزن بدآواز بمعنی بدسرشت و بدذات باشد بداق بکسر اول
بر وزن عراق پاچه تنبان و ازار و شلوار باشد بداک بفتح اول بر وزن هلاک بداندیش و خشم آور را گویند بدبک با بای ابجد
بر وزن تبارک مرغ سلیمان را گویند که هدهد باشد بدپسند مشکل پسند را گویند بدپوز با بای فارسی بر وزن و موز
پیرامون دهان را گویند از طرف بیرون بدخش بفتح اول و ثانی و سکون خای و شین نقطه دار مخفف بدخشان است و چون لعل از آنجا
آرند لعل را نیز بدخش گویند و بدخشانی و بدخشی هم بدخش گویند بدخشان بدخشان بر وزن نمکدان ولایتی است مابین
هندوستان و خراسان گویند معدن لعل و طلا در آنجا هست و گوسفند آنجا را از غایت بزرگی و قوت سوار شوند آنجا نامی
نزدیک بر آن زر نمایند و بعضی گویند کان لعل آنجا نیست و چون از معدن بدانجا آورند و فروشند بدان سبب منسوب بدخشان
شده است بدخشی آب کنایه از لعل بدخشان و شراب لعلی باشد بددل با دال ابجد بر وزن مهمل ترسنده و ترسناک را گویند
بدرام با رای قرشت بر وزن اندام بمعنی همیشه و مدام و بمعنی خوش و خرم و آراسته و خرام مجلس دلگشا و جای آسایش و آرام
باشد و جانوران وحشی را گویند عموما و اسب و استر سرکش را خصوصا بدران بر وزن بکران سبزه و رستنی بود مانند ترب
و آن لعابیت کند و بدوری باشد و ازان کنند کاه و نیز گویند بدرانده را هم گفته اند و بمعنی دیگر ظاهر است که ران بد باشد
بکسر اول و تشدید ثالث یعنی این کار را تمام کن و بپا ... بدرزه بکسر اول و سکون ثانی و رابع بمعنی حصه و بهره باشد
بدرقه با قاف بر وزن دغدغه رهبر و رهنمای را گویند بدرود بر وزن بهبود بمعنی سالم و سلامت باشد و بمعنی وداع هم
آمده است و بمعنی ترک هم هست که از وداع کننده است بر واشش چیزی باشد بدره بر وزن صدره خریطه را گویند از چرم
یا گلیم یا کتاج که طول او از عرض اندک بیشتر باشد و آنرا پر از پول کنند و در مؤید الفضلا بهمین وزن آورده و بمعنی رنجی کند

میوه ندارد **بدری** بر وزن ابری کنایه از بدره باشد که خریطهٔ زر و پول است **بدزهره** بر وزن خرمهره کنایه از بددل و ترسنده
و زهره ناک باشد **بدست** بکسر اول و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی وجب را گویند و بعربی شبر خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است
**بدست باش** یعنی آگاه و با خبر باش و خود را از دست مده و تقصیر مکن **بدست بودن** کنایه از با خبر بودن و آگاه و هشیار بودن باشد
**بدست چپ شمردن** کنایه از بسیار باشد چه در حساب عقد انامل احاد و عشرات با نامل دست راست مخصوص است و مات و الوف با نامل
دست چپ اختصاص دارد **بدست شدن** کنایه از بدست آوردن چیزی باشد **بدستان** با شین نقطه‌دار بر وزن دلستان نام گیاهی است
بر هم پیچیده مانند ریسمان تافته و آن از بیخ عود و شبرم نمو شود و بعربی عشقه و لبلاب خوانند گویند اگر طفل در گهواره گریه بسیار کند قدری
از آن در زیر سر او بنهند خاموش گردد و آرام گیرد و خوردن آن قطع شهوت کند و عربان لبلابه گویند **بدسگال** بر وزن پرسگال دشمن
و بدگوی و بدخواه و بداندیش را گویند چه سگال بمعنی فکر و اندیشه و گفتگوی باشد **بدسگان** با کاف فارسی بر وزن و معنی بدستان است که
لبلاب و عشقه باشد **بدشغان** با شین قرشت بر وزن و معنی بدستان که عشق پیچان باشد و بعربی عشقه گویند **بدشگان** با کاف فارسی بر وزن و معنی
بدشغان است که عشقه و لبلاب باشد **بدفوز** بر وزن هر روز اندرون دهان باشد **بدکا** بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف مرغ سنگخوار را
گویند که هدهد باشد **بدکند** با کاف بر وزن فرزند بمعنی رشوت و پاره باشد **بدگوهر** کنایه از بدذات و بداصل باشد و گوهر بمعنی اصل و نژاد
هم آمده است **بدگهر** مخفف بدگوهر است که بداصل و بدذات باشد **بدلگام** معروف است که اسب بدلگام باشد یعنی هیچ دهنه را قبول نکند
و کنایه از مخالف و خلاف کننده باشد یعنی کسی که سر اطاعت و انقیاد فرو نیارد **بدلیون** با یای حطی بر وزن سرنگون نام
صمغی باشد سیاه رنگ بسرخی مایل و مشهور بمقل ازرق اگر بخود بگیرند یا بخور کنند بواسیر را نافع است **بدمون** با واو و میم بر وزن سرنگون
لغت ژند و پاژند بمعنی پرستیدن و رسیدن باشد **بدنام** با نون بر وزن سرشام شهرت کردن به بدی باشد و مرضی است در اسب و استر
و خر را هم میرسد و آنرا سراجه گویند **بدندان ناید** کنایه از لایق و مناسب نبودن باشد **بدندان خود شکر آمدن** کنایه از لذت یافتن و محظوظ
شدن باشد **بدو** بفتح اول و ثانی و سکون واو اسب تندرو را گویند **بدواز** بر وزن پرواز بال گشودن طیور را گویند
و نشیمن و قرارگاه و آرام جای باز و شاهین و امثال آنرا نیز گفته‌اند **بدوره** بر وزن بشوره طعامی را گویند که از خانه کدخدا
کرده و در لنگی و دستمالی بسته باشند و بر وزن سخره هم گفته‌اند و بایان ورز بمعنی حصه و بهره و نیز آمده است **بده** بفتح اول
و ثانی مشدده چادر را گویند و نام درختی است بسیار سخت که هرگز بار ندهد و هر درخت بی میوه را گویند عموماً و درخت بید را خصوصاً
و بضم اول رکوی باشد که با چخماق آتش بران زنند **بدیج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم هلیله را گویند و آن
چیزیست بادام بیضهٔ مرغ و آنرا در شیر و قند پرورده کنند و خورند و در مؤید الفضلا هلیله نوشته بود نه و آن و دانی است
**بدیسه** بر وزن هریسه جرم و چوبی باشد مدور که در طرفی دوک کنند و تخته میان سوراخی را نیز گویند که بر سر چوب خیمه
گذارند **بدیه** بکسر اول بر وزن نسیه بمعنی آرزومندی باشد **بذان داسم** در بای ابجد با ذال نقطه‌دار مشتق بر حرف
**بذله** بر وزن طیبه سخن مرغوب و دلکش باشد و خواندن شعر را نیز گویند **بذیون** بر وزن افیون قماش لطیفی را گویند **بذان**
**داسم** در بای ابجد با رای قرشت مشتق بر دو صد و نود و لغت و کنایت **بر** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بالا باشد که در مقابل
پائین است و بمعنی بلندی هر چیز و استعلا هم هست و بار درخت و امثال آن و تن و بدن و سینه و پستان و در زن جوان و آغوش و کنار
و بغل را نیز گویند و پهنای هر چیز و طرف و جانب باشد و حافظه و حفظ کنایه از حفظ کردن است بخاطر و نفع و فایده را هم میگویند و بمعنی در سرا و خانه
و زمین خشک بی آب و علف و بیابان بود و مخفف برگ درخت باشد و نام درختی است در هندوستان و پرنده را نیز گویند و امر به بردن هم هست

یعنی

یعنی ببر **براب آمدن** کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن باشد **برابرال** بر وزن شاگران گیاهی است دوائی که آنرا بیونانی
سطاریون خوانند و برگ آن زخمی که ضرب شمشیر باشد مداوا کند نیز **براب کفش** بمعنی فی الحال دروغ و کفش در جواب دادن باشد
**برات بر شاخ آهو** کنایه از دروغ گفتن و وعده دروغ کردن باشد **برابه** بر وزن خرابه جامهٔ کهنه و امثال آن باشد
که در وجه برات مواجب بمردم دهند و مردمی را نیز گویند که در عروسی همراه داماد بخانهٔ عروس روند **برادر اندر** مخفف
برادر اندر است که پسر پدر باشد از زن دیگر یا پسر مادر باشد از شوهر دیگر **براز** بر وزن نماز بمعنی برازندگی
و زیبائی و نیکوئی و آراستگی باشد و امر باین معنی هم هست یعنی آراسته کن و نیکو بجای آور و چوبکی را نیز گویند که کفشگران با کفش
در قالب گذارند و درودگران میان شکاف چوب نهند بوقت شکافتن و چینه را نیز گویند که بر جامه و غیر آن دوزند و بعربی
بمعنی بیرون آمدن باشد و فضله و غایط را نیز گویند و بمعنی وصل کردن و چسبانیدن نیز آمده است **برازبانه** بکسر اول بر وزن
نگاهبان آهن پاره دراز را گویند که بر دنبالهٔ تیغ و کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که در دسته و قبضه فرو کنند **براز**
بر وزن طراز و بمعنی زیبنده است **برازش** بفتح اول بر وزن نوازش بمعنی زیبندگی باشد و بمعنی وصل کردن و چینه و پاره و وصلت
بر قبا و خرقه و امثال آن **برازونه** با واو بر وزن و معنی برازبانه است و آن آهن پاره باشد که دنبالهٔ کارد و شمشیر و خنجر و امثال
آن باشد که در دسته و قبضه فرو کنند **برازیدن** بر وزن نوازیدن بمعنی خوب و زیبا بودن و وصل کردن باشد چیزی را بچیزی **براش**
بفتح اول بر وزن و معنی خراش و زخم است و بمعنی پاشیدن و فرو نشاندن هم آمده است **براغ** با غین نقطه‌دار بر وزن دماغ فصاد
و فصدکننده را گویند **براغالیدن** با لام بر وزن سراپائیدن بمعنی برانگیختن باشد و تحریص کردن شخصی بر چیزی و کاری **براغلیدن**
بر وزن سجاکشیدن مخفف براغالیدن است که بمعنی تحریص کردن و برانگیختن باشد و بعربی اغوا گویند **براق جم** کنایه از باد است که تخت
سلیمان را میبرد **براکوه** بفتح اول و ضم کاف و سکون واو و ها نام کوهی است که ما بین مشرق و جنوب قصبهٔ اوش واقع است از ولایت
فرغانه نزدیک باندجان **برامدن** بر وزن برآمدن بمعنی تعظیم کردن و برجای خود استادن باشد **براندافه** بضم اول و سکون نون
و دال بی نقطه بالف کشیده و بفا زده روده‌های انسان و حیوانات دیگر را گویند **برانه** بفتح اول و نون نام شهری و مردم آن
**براو** بفتح اول و سکون آخر که واو باشد طایفه را گویند از جنس کناس و کلی کش **براورده** بر وزن سراپرده شخصی را
گویند که امرا و سلاطین او را بلند مرتبه گردانیده باشند و بمعنی بنا و اساس و دیوار عمارت هم آمده است و بمعنی قلعه و حصار
هست و برگرفته و بچیزی عادت فرموده و از هم جدا ساخته را هم گویند و بمعنی تقلید کرده نیز گفته‌اند چه براوردن بمعنی
تقلید کردن هم آمده است **براه** بر وزن پگاه بمعنی خوب و خوش و نیکو و آراسته و آراستگی باشد و برازش و برازیدن را
هم گویند **براهام** با میم بر وزن و نام نام جهودی است که بهرام مال او را بلنبک سقا داد و ابراهیم را نیز گویند **براهیختن** با خای
نقطه‌دار بر وزن برافراختن بمعنی برکشیدن باشد مطلقاً **براهنجیدن** بر وزن نواسنجیدن بمعنی براهیختن باشد که برکشیدن باشد مطلقاً
**براهیشن** بر وزن و راویختن باشد که برکشیده است مطلقاً **بربار** با بای ابجد بر وزن سردار بمعنی بالاخانه و حجره باشد که
بر بالای حجرهٔ دیگر سازند **برباره** بر وزن هرکاره بمعنی بربار است که حجره بالای حجرهٔ دیگر باشد و رواق را نیز گویند عموماً
متعارف خانه را از آنجا نیز آمد و شد کنند **برباد هاون کوفتن** کنایه از لاف و گزاف زدن و کار بی معنی و بیش کردن
باشد که زیاده بر قدرت او است **بربد** بر وزن سرحد نام ولایتی است بسیستان است و مخفف باربد هم هست که مطرب
خسرو پرویز بوده **بربر** بر وزن صرصر نام صنفی از مردمانست که سرهای ایشان کوچک و پرکوته و جثه را نیز گویند و بعربی نام ولایتی

و در مغرب که مردم آنجا بسیار سیه چهره می باشند برپرستان با بای فارسی بر وزن پر دوستان مطلق امت را گویند از هر مذهبی که باشد
برلبت بسین بی‌نقطه بر وزن سرمست بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد برلبستان بر وزن سرمستان جمع برلبت است یعنی
قاعده‌ها و قانونها و روشها برلبسته بر وزن برجسته بعضی بر رسته است و آن چیزی را گویند که روح نباتی در وی اثر کند
و نشو و نما تواند کرد و زیاده ازانچه هست تواند شد و زیاده ازانچه هست تواند شد مانند بعضی از جمادات که سنگ و کلوخ
و امثال آن باشد بربط بفتح اول و سکون آخر که طای حطی باشد نام سازیست مشهور و بعضی گویند بربط ساز عود است و آن طنبوریست
باشد کاسه بزرگ و دسته کوتاه بربند بر وزن سربند سینه بند طفلان و پستان بند زنان باشد چه بر بمعنی پستان هم آمده است
و آن را بعربی لبب خوانند بربوز با بای فارسی بر وزن زردوز پیرامون دهان چرندگان و منقار پرندگان باشد بربوس با بای
فارسی بر وزن افسوس بمعنی برپوز است که پیرامون دهان و منقار مرغان باشد بربوسوس سین اول مکسور و تحتانی بواو رسیده
و سین دوم زده لغتیست یونانی نوعی از لبلاب و عشقه است و رنگ آن مانند رنگ عرعران باشد و برور حنا چید برپخته با بای فارسی
بر وزن آلفخته بمعنی پیچیده و تاب خورده باشد برتاس با تای قرشت بر وزن کرباس نام ولایتی است از ترکستان و در آنجا پوستین
خوب می باشد و آن از پوست روباه آنجا می باشد و در نهایت پاکیزگی و لطافت و آن پوستین را نیز برتاس میگویند و نام نهریست
در حدود روس و نام یکی از مبارزان و دلیران هم هست و باین معانی با طای حطی هم بنظر آمده است که برطاس باشد برتراشک
بفتح فوقانی و سین بی‌نقطه بر وزن سرتراشک گیاهی است که آن را بوی ماوران گویند و بعربی بولا خوانند برترانک با کاف بر وزن
فرونک بمعنی سرترشک است که بوی ماوران باشد برتشک بر وزن خرچنگ سنگ و دیم باشد ازین آب و نوازندی را
نیز گویند که از کرباس و چرم باشد بدوزند و بر گهواره اطفال نصب کنند و در گهواره به بندند و نوعی از پارچه کم عرض هم
برتو بر وزن گرو نه عوز و بکسر و الجبر باشد برته بر وزن شرطه نام سرداری است که مبارزی بوده از دیلمان
برتیا با فوقانی بتحتانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده بزبان زند و پازند پرستوک را گویند و آن پرنده ایست معروف
برجاس بفتح اول و ثانی و سکون جیم رستنی باشد که آن را اکثر ترکی خوانند برجاس بضم اول و سکون ثانی و جیم بالف کشیده و بسین بی‌نقطه
زده ما بحکاوت شانه تیر را گویند و عرب آن را برهوا نشانه تیر کرده باشند برجاس گویند و آن را ادبر بین نشانه کنند هدف
خوانند برجاسب بضم اول بر وزن لهراسب نام مبارزیست تورانی که با پیران ویسه بجنگ گودرز آمده بود برجاف بضم اول
و سکون ثانی و جیم فارسی بالف کشیده بجاره نام غله ایست که آن را بعربی ماش و جلبان گویند برجان قدم زدن کنایه از ترک
چاره و علاج کردن و بر چاک اجل شدن برج زرنبا کنایه از دهان معشوق و خوبان و صاحب حسنان باشد و برج تو در دار نیز
گویند برپخ با جیم فارسی بر وزن برزخ بمعنی بزرگ دهان است و آن نیزه باشد نه کوتاه و نه دراز برج وریدن کنایه از با حجاب در آمدن
باشد برچدن مخفف برچیدن باشد برچند بکسر اول بر وزن دل بند نام قریه ایست از ولایت خراسان [illegible] برج
وبال کنایه از برج سرطان باشد باعتبار آنکه خانه ماه است برجیس بر وزن ادریس یکی از نامهای ستاره مشتری باشد
و با اول و ثالث هر دو فارسی هم آمده است برخ با خای نقطه دار بر وزن چرخ بمعنی پاره و حصه و بهره و لخت و بعض باشد
و تاب و استحقاق را نیز گویند و بمعنی برق هم هست که برادر رعد است و مهیا را نیز گویند و بمعنی شرنگ آتش باشد و بمعنی شبنم هم آمده است
و باین معنی بضم اول نیز گفته اند برخاش بر وزن ترخاش بمعنی آواز و صدا باشد و نام ولایتی است از ملک فارس برخج با جیم
فارسی بر وزن آمج رشته و نازپیاز و زبون را گویند و بفتح اول و ثانی هم آمده است برخش بر وزن بدخش [illegible] است

برخ

برچخ بفتح اول و سکون ثالث و مفتوح بخا و جیم فارسی نوعی گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آن را بعربی کابوس و عبدالجنه
و بعضی آن را از شیاطین می دانند و باین معنی بجای حرف اول بای حطی هم آمده است برچخی با جیم فارسی بر وزن سرکشی
درشتی و ستیزه و کاوه را گویند برخلو برکون کنایه از پایه ادنی همیشگی و جاودانی یا فانی باشد برخوام با واو معدوله بر وزن سر [illegible]
فرتکش و نهالی باشد و بمعنی [illegible] نیز گفته اند برخوه با واو معدوله بر وزن صفحه بمعنی بهره باشد که شریک را از کار آید
و مخفف برخوردار هم هست و بر وزن مقهور نیز بنظر آمده است برخه بر وزن چرخه بمعنی پاره و حصه و بهره و جزوی از کل باشد
برخی بر وزن چرخی بمعنی فدا شدن و قربان گردیدن باشد و آنچه در عوض چیزی بکسی دهند و بمعنی حصه و بهره و اندکی از بسیار هم هست
برد بفتح اول بر وزن فرد امر است بدور شدن از راه دور و بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی حجر گویند و بضم اول بمعنی برد است
و جنبات ولنز را نیز گفته اند و آن را بعربی [illegible] خوانند و در عربی قماشی است مخصوص یمن که برد یمانی گویند برداید با بای
ابجد بر وزن شاکر بمعنی اول برد است یعنی از راه دور شو بردادن بر وزن بمعنی سر دادن و رها کردن باشد برداغ بالغین
نقطه دار و حرکت غیر معلوم ابرک را گویند و آن گیاهی است که چیزها را بدان رنگ کنند بردال بر وزن بمعنی پرگال است
بردان بر وزن درمان شیره گیاهی است نباتیت بد بو کننده برداد بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن نابود تب
تاب آورنده و تحمل کننده و بارکش و بختکش را گویند بردبرد بفتح دو بای ابجد و سکون دو رای قرشت و دال بی‌نقطه بمعنی برد
برد است که امر بدور شدن باشد یعنی دور شو بردر بر وزن زرگر مخفف برادر است بردع بر وزن مجمع نهر است آباد کرده
نوشابه و نام آن بردم بود که بجای عین میم باشد و در زمان سکندر بردع و برذعه نام نهاده اند بردفر افکندن کنایه
از نوشش باشد بردک بر وزن مردک افسانه را گویند و بمعنی اغلوطه و لغز و چیستان هم آمده است و بعضی بفتح اول بمعنی
لغز و چیستان گفته اند بردم بر وزن مرهم نام اول شهر بردع بوده است پیش از زمان سکندر و سکندر آن را بردع نام
کرد و بردمید بر وزن برکشید ماضی بردمیدن است که روئیدن و سبز شدن باشد یعنی سبز شد و روئید و بمعنی در غضب شد
و قهر آلود گردید نیز آمده است و ماضی دمیدن و دمیدن گفتن بنفس رسانیدن و [illegible] را برپا کردن هم هست و طلوع و ظاهر شدن
صبح را نیز گویند و دم زرگر را هم گفته اند بردن بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون ساکن بمعنی تندی و تیز رفتاری شد
و اسب جلد و تندرو را نیز گویند و بضم اول بمعنی بودن و یا فانی باشد بردنک بر وزن فرسنگ کوچک و پشته خردی را
گویند که در میان صحرا واقع شده باشد بردون بر وزن خرطوم اسب جلد و تندرو را گویند و گویند این لغت عربیست
برده بر وزن ارده بمعنی اسیر شده باشد مطلقا خواه دختر و خواه پسر بردی بر وزن سردی نوعی از خرمای لطیف بوده است
سنگ انگشت خوانند و ظروف سنگی را نیز گویند و نام گیاهی هم هست در آب بیشتر در مصر پیدا شود و از آن کاغذ می سازند و بعضی
حنا می گویند بردیدن بر وزن گردیدن بمعنی از راه بطرفی شدن و دور گردیدن از راه باشد بردبرلوس بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و بای قرشت زده و دال و بلام رسیده و بسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی مرغیست که آن را بیکاوک
گویند و بعربی ابوالملیح خوانند برس با رای قرشت بر وزن اطلس امر به رسیدن باشد یعنی برس برسته بضم
ثالث بر وزن برشته معلق بجا ماندن و گیاه بی ساق باشد و کنایه از قدم ناد هم هست برسید بر وزن بر دمید
بمعنی رسید و آمد باشد که ماضی رسیدن و آمدن است و بمعنی سؤال کرد و پرسید هم هست که ماضی سؤال کردن و پرسیدن باشد
بر روی دویدن کنایه از گرم عنان شدن در گفتگو باشد برزه بر وزن درگه آراسته و خوب و آراسته و خوبرا گویند

برز بفتح اول بر وزن طرز بمعنی کشت و زراعت و کشاورزی باشد و ماله بنایان را نیز گویند که بدان کاه گل و گچ بر دیوار
مالند و بمعنی زیبائی و معشوق و بلندی بالای مردم و تنه درخت نیز آمده است و مطلق بلندی را هم گفته‌اند و بضم اول بمعنی
نو خواستگی و قد و قامت آدمی و شکوه و عظمت باشد و بلندی بالای مردم و چارپا را نیز گویند و بمعنی بلندی مطلق و تنه
درخت هم آمده است و ماله بنایان را نیز گفته‌اند برزدن بر وزن گردن آنست که دو کس با هم از دو سه طرف انگشتان و دست آورند
و حساب برد و باخت کنند و بهم برآمدن و از هم جدا کردن هم هست و رسیدن کشتی را نیز گویند بکناره دریا و کنایه از جزئی
و برابری کردن باشد برزکار با کاف بر وزن قرضدار برزگری و زراعت کننده را گویند برزگر بفتح کاف فارسی
بمعنی برزکار و برزگر باشد که زراعت کننده است برزم بر وزن مریم بمعنی ناز و کرشمه باشد و نام قلعه ایست بر کنار آب
برزن بفتح اول بر وزن ارزن کوچه و محله را گویند و بمعنی صحرا نیز بنظر آمده است و امر بزدن هم هست یعنی بزن و بکسر اول نان تابه باشد
که از گل سازند و نان بر بالای آن پزند برزویلا بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار بواو رسیده و فتح تحتانی و لام بالف
کشیده نام مبارزی بوده تورانی در لشکر افراسیاب برزه بر وزن ارزه شاخ درخت را گویند و بمعنی کشت و زراعت
هم هست برزه‌کار بر وزن هرزه‌کار برزگر و زراعت کننده باشد برزه‌کاد که و زراعت را گویند و آن کاه دسته‌ای باشد که زمین را
بدان شیار کنند برزه‌گر بفتح کاف فارسی بر وزن پرده‌در برزگر و زراعت کننده را گویند برزین بر وزن پروین
بمعنی آتش است که خوب بار خوانده و نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت هم هست که آتشکده ساخت و آنرا آذر برزین نام کرد
و آتشکده و شعله است و بمعنی برزن هم آمده است که صحرا و کوی و محله باشد و نام مبارزی بوده ایرانی برزین‌کوس بضم کاف و رای قرشت
و سکون واو و سین بی‌نقطه نام یکی از موبدانست و موبد حکیم و دانشمند و عالم و بزرگ آتش‌پرستان باشد برس بفتح اول
و سکون ثانی و سین بی‌نقطه چوبی باشد که بر چینی کاو گذارند و بمعنی صنوبر هم هست و بکسر اول بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن خوانند
و نجم الارض پنبه گویند و بضم اول میوه‌ای باشد و بار سرو کوهی باشد برسام بر وزن سرسام نام علتی است و آن ورمی باشد
حار که در سینه مردم بهم رسد چه بر بمعنی سینه و سام بمعنی ورم بود برسان بفتح اول بر وزن ترسان در شراب سیاه رنگ خوشبوی را
گویند و مطلق است را نیز گفته‌اند از هر چیزی که باشد و کره و آوردمیان را هم گویند و بکسر اول هم آمده است و بضم اول اشرها را
گویند برسه آهن‌ها کنایه از تنبه و افسانه و دیار و تا کردن باشد برسخته بضم اول و عین نقطه‌دار بهم رسیده چوبی باشد
باریک بی‌گره باشد بمقدار یک وجب که آنرا از درخت موم برند و آن درختی است شبیه بدرخت گز و اگر موم نباشد درخت گز را از
و برسم بریدن آن چنانست که اول کاردی که دسته آن هم آهن باشد و آنرا برسم‌چین خوانند پاک و پاکیزه کنند یعنی پا
کیزه بشویند و آب کشند پس زمزم نمایند یعنی دعائی که در وقت عبادت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن می‌خوانند بخوانند
و برسم را با برسم‌چین ببرند پس برسم را در آب کشند و آن ظرفی باشد مانند قلمدان و آنرا از طلا و نقره و امثال آن سازند
و برسمها را در اندرون آن گذارند و هر گاه خواهند بدن بشویند یا چیزی بخورند یا عبادت کنند یا سنگی از سنگهای زند یعنی
از اقسام کتاب زند بخوانند چند عدد از آن برسم که بحساب کار دارند از فعل و مکان است بدست گیرند چنانچه بجهت خواندن
سنگ وندیداد که یکی از سنگهای مشهور زند است سی و پنج برسم بدست گیرند و بجهت سنگ یشت چهار برسم و هنگام بدن شستن
خوردن و عبادت کردن پنج برسم و چون یکبار سنگ زند یا داد و سرود خوانده شود آن برسمها باطل گردد و از جهت سنگهای دیگر و غیر آن
که مذکور شد اختیار دارند خواهند با همان برسمها عمل کنند و خواهند برسم تازه بدست گیرند و از شروط برسم بدست گرفتن بدن شستن

و جامه

و جامه پاک پوشیدن است و صاحب فرهنگ جهانگیری می‌گوید این لغت را از مجوسی که در دین خود بغایت فاضل بود و اوستا و زند
داشت و از مجوسیان متوهم می‌دانستند و در عهد اکبر پادشاه از کرمان بهندوستان آمده بود تحقیق نمود اما در چند نسخه از فرهنگ
سروری نوشته‌اند که برسم کتابی است که آتش‌پرستان در حین پرستش بر دست گیرند و در یک نسخه گیاهی نوشته شده و این را
با آنچه در فرهنگ جهانگیری نوشته‌اند فی الجمله نزدیکی هست والله اعلم برسم‌چین با جیم فارسی بر وزن و معنی کاردی بود که دسته
آن هم از آهن باشد و فارسیان بدان برسم از درخت برند برسوده بر وزن … عوده فرمی باشد که در آن جوز و بادام و مغز
و دیگر ادویه گرم کنند و خورند برسیاوشان بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و یای حطی و واو هر دو بالف کشیده رستنی
باشد که تخم آن مانند تخم کرفس است علت جرب را نافع باشد برشان با شین نقطه‌دار بر وزن افشان بمعنی امید باشد
مطلقا از هر چیزی که باشد برشخ با خای نقطه‌دار بر وزن کرباز نام موضعی است میان ایران و توران و باین معنی بجای
خای نقطه‌دار جیم هم آمده است برشده بمعنی بالا رفته و بلند شده باشد برشکستن کنایه از اعراض نمودن و ترک دادن
و واگذاشتن و برگشتن باشد برشوم بر وزن مرسوم بلغت اهل هند نوعی از خرمای خشک باشد برشیان‌داده بکسر ثالث و تحتانی
بالف کشیده و بنون زده و دال و هاء که آنرا سرخ مرد گویند و بعربی عصا الراعی خوانند برصفر زرین نهادن کنایه از آفتاب غروب
شدن و افروختن … باشد برصحرا نهادن کنایه از آشکارا و ظاهر ساختن باشد برصیص مشهور است و او عابدی بود
در نهایت صلاح آخر عاقبت از شیطان فریب خورد و گمراه شد برطاس با طای حطی بر وزن کرباس نام شهریست از ولایت
ترکستان گویند روباه آنجا پوست خوب دارد و پوست آن روباه را نیز برطاس می‌گویند و با بای فارسی هم آمده است
برطاق نهادن یعنی بر رتبه اعلا رسانیدن کنایه از ترک دادن و فراموش کردن هست برطانیقی بکسر نون و سکون یای حطی
و قاف بتحتانی رسیده بلغت یونانی گیاهی است که آنرا بستان افروز خوانند و بعضی گویند تخم بستان افروز است برطایل
بکسر تحتانی و سکون لام نام جزیره و ولایتی در هندوستان که یکی از درختان آن جزیره درخت عظیم و صندل سفید می‌آید و
بعضی گویند کوهی است در آن جزیره که شبها از آن کوه صدای طبل و دهل و سنج می‌آید برطیسقون بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و سین بی‌نقطه زده و ضم قاف و واو و نون ساکن بلغت یونانی گل سرخ را گویند و بعربی ورد
الاحمر خوانند و بهترین وی آن بود که از مصر آورند و آن قائم کل محسوس است برغ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه
دار بندی باشد که از چوب و خاشاک و خاک و گل در پیش آب بندند و بفتح اول و کسر ثانی هم گفته‌اند و بنظر هم آمده است
و باین معنی با رای نقطه‌دار نیز درست است برغاب بر وزن غرقاب بند آبست بمعنی جائی که پیش آب را بندند تا آب
در آن جمع شود برغست بر وزن … گیاهی باشد خودروی شبیه باسفناج که در آشها داخل کنند و آن بیشتر در میان
زراعت و کنارهای جوی آب روید و آنرا انجمه گویند و بعربی قنابری و تمول و بنجره الیهود خوانند و بعضی گویند گیاهی است که گلهای زرد
دارد و آنرا اشتر و گاو و خر بخورند و بعضی دیگر گفته‌اند گیاهی است بهاری و طعم تلخی دارد و آنرا … حیوانات خورد
خشک شود بخورد گاو و اسب … را نیز گویند و آن چیزی باشد که بر روی آبهای ایستاده بهم رسد و چوپانان
گفته‌اند که برزیگران از منع بجانب زراعت برند برغشتوا با واو بالف کشیده … آشی باشد که از برغست پزند بر
غلانیدن بالام بر وزن خرچرانیدن بمعنی برانگیختن و تحریص نمودن شخصی باشد بکاری و فعلی و آنرا بعربی اغوا گویند برغان بضم
بر وزن کوبان مار بزرگ و اژدها را گویند برغزان بر وزن … نقش و نشانه را گویند … شدن

،، مهمان در آخرهای شعبان کنند و بعضی گویند نام روز آخر ماه شعبان است و باین معنی بجای حرف ثالث قاف هم آمده است
بضم اول بروزن برکوش شاخی باشد میان تهی که آنرا مانند نفیر نوازند برغوثا با ثای مثلثه بروزن برکوشی گیاهی است که آنرا بعربی
اسقیوس و بعربی بزرقطونا و بشیرازی بنگو و بیونانی فسیلون خوانند برغول با واو مجهول بروزن مرغول حلوائی را گویند
که از آرد و برنج پزند و آنرا افروشه نیز خوانند و گندمی را گویند که درهم شکسته باشند و هر چیزی که آنرا درهم کوفته باشند
و آشی که از گندم مالیده و کرده پزند و بدین معنی آخر بضم اول هم آمده است برغاب بروزن جهاب معروف که آب برف
و آب سرد باشد و کنایه از آب دهان است که در وقت خوردن شخصی چیزی را بسبب میل و خواهش در دهن جمع گردد و گاه باشد
که از دهن بیرون آید بی اختیار ریزد برف آب دادن کنایه از دل سرد کردن و ناامید ساختن خلق باشد برفه بروزن
سرمه بمعنی شان و شوکت و علو و قدر و منزلت باشد برفشان بروزن برده شان بمعنی برفشان است که امت همیز باشد
برفزه بروزن شتره بمعنی برفه باشد که شان و شوکت و عظمت است برفشاندن دست کنایه از رقصیدن باشد برفنجک بفتح اول
و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون نون و فتح جیم و سکون کاف سیاهی که آنرا گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی
کابوس خوانند برفوز بروزن سرود اطراف و پیرامون دهان را گویند برفوس بروزن فرنوس بمعنی برفوز است
که اطراف و پیرامون دهان باشد برفک باکاف بروزن زروک طلق و ازرق را گویند برقندان با قاف بروزن
و بمعنی برغندان است که روز آخر ماه شعبان باشد و آنرا کلوخ اندازان هم گویند برک بفتح اول و ثانی بروزن
فلک ستاره سهیل را گویند و نام روده خانه هم هست و نام ولایتی است که قطب جنوبی در آنجا ظاهر میشود و قسمی از گلیم بود و بافته
باشد از پشم شتر که چیزی در پوشند از آن کلاه و قبا سازند و جامه گو تهی باشد مانکلاه که بیشتر مردم دارالمرز پوشند و نام
مکانیست خوف ناک در راه فارس که الحال بامن آباد اشتهار دارد و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی برگ درخت
باشد که بعربی ورق گویند و بمعنی ساز و نوا و اسباب و جمعیت و دستگاه و سامان و سرانجام باشد عموماً و سامان نوا و سامان سفر
مهمانی را گویند خصوصاً و بمعنی قصد و عزم و التفات و پروا هم هست و کبوتر قلندر را نیز گویند برکاوز با بای فارسی بروزن
دست آموز بمعنی پیرامون و اطراف دهان باشد برکاوس بروزن و جاگوس است بمعنی برکاوز است که اطراف و پیرامون
دهان باشد برکاشت با کاف فارسی بروزن برداشت بمعنی برگردانیده باشد که ماضی برگردانیدن است عموماً و بمعنی روی بر
گردانیدن باشد خصوصاً برکافور باکاف بروزن و معنی برکاپور است که پیرامون دهان باشد برکاوس بروزن و معنی
برکاوس باشد که اطراف دهان باشد برکان باکاف فارسی بروزن مرجان نام دهی است در شیراز که معدن سنگ
منی در آنجاست برگ بید معروف و نوعی از پیکان تیر هم هست که آنرا به هیئت برگ بید سازند برگردن بروزن پروردن
بمعنی حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن و کنایه از برافروختن آتش هم هست برکرسی نشاندن کنایه از خوب و نیکو سامان دادن
و انجام آوردن کاری باشد برگ ریزان بودن آفتاب در برج میزان که فصل پائیز و خزان باشد و کنایه از ایام پیری و آخر
عمر هم هست برگس باکاف فارسی بروزن اطلس ترجمه معاذ الله و نعوذ بالله باشد برگست باکاف فارسی بروزن الست
بمعنی برگس است که منع و دفع و حذر کننده باشد و بهمان معنی با بای فارسی هم آمده است برگستان با شین نقطه دار بروزن انگشتان
مخفف برگستوان باشد که آن پوششی است که در جنگ پوشند و بر اسب هم پوشانند برگستوان بضم کاف فارسی و تای قرشت پوششی باشد
که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند برگه بروزن مدرسه بمعنی پوشیده و پنهان باشد برگه زدن دو اخته

برگهار

بزرگی آهو و گوسفند و بعربی حزاوه گویند بکسر حای بی نقطه و زای نقطه دار بالف کشیده برکم باکاف بروزن مرهم باز
داشتن و منع را گویند و بازدار و مانع کننده را نیز گفته اند و امر بدین معنی هم هست یعنی منع کن و باز دار و باین معنی بجای حرف
ثانی زای فارسی هم بنظر آمده است برکند بروزن فرزند امر و نهی هم توسند را گویند و بمعنی سوت و پاره هم آمده است
برکنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی درهم کوفته شده هر چیز را گویند بتخصیص حلوایات و بکسر اول هم آمده است
برکنیل با نون بروزن مرک فیل گیاهی است که زنان آنرا جوشانند و بر ابروان نهند و بعربی وسمه گویند برکوه بروزن
انبوه نام شهریست از ولایت فارس برکوه جودی کنایه از آسمانست برکه بفتح اول و ثانی و کاف تازی تجماد رسیده گله
و درازی باشد که زاهدان بر سر گذارند و بعربی برنس خوانند و باین معنی باکاف فارسی هم آمده است و بکسر ثانی طایفه باشند برلنگ زدن
کنایه از گریختن باشد برم بفتح اول و ثانی بروزن عجم چوب بندی و جفتی را گویند که تاک انگور و بیاره که و چیزها و مثال آن
بر بالایش اندازند و در عربی بمعنی ملول شدن و بستوه آمدن باشد و کسی که در مجلس قمار نشیند و بازی نکند و میوه درخت
و درا گویند عموماً و بعضی گویند شکوفه و بهار درخت مغیلانست و آن درختی است مانند بید مشک است و بسکون ثانی بمعنی
حفظ و از بر کردن و نگاهداشتن و تالاب و آبگیر و چشمه آب را نیز گویند و بمعنی اشتغال هم آمده است و مرغ را نیز گویند و سبزه کنار جوی
باشد برماس بروزن الماس بمعنی لمس و لامسه و دست کشی باشد برماسیدن یعنی لامسه کردن و دست مالیدن و سودن عضوی باشد
بر عضوی دیگر برمال بروزن ابدال سینه و سراپای کوه و پشته باشد و گریز را نیز گویند که از گریختن است و امر بر گریختن
هم هست یعنی بگریز برمال زدن کنایه از گریختن باشد برمال گون بمعنی برمال زدن است که کنایه از گریختن باشد برمالیدن
بروزن سر خاریدن بمعنی بر زدن و بالا کردن آستین و پاچه و قبا باشد و کنایه از گریختن هم هست برماه بروزن
درگاه افزاریست درودگران را که بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند برماهه بفتح ها بمعنی برماه است که مثقب باشد
برمایون بکسر اول با یای حطی بروزن همایون نام ماده گاویست که فریدون را شیر میداد برمایه بکسر اول و فتح یای حطی بمعنی برمایون
و آن گاوی بود که فریدون را شیر میداد و باین معنی بفتح اول بجای حرف ثانی زای نقطه دار هم آمده است برمج بفتح اول
ثالث و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی لمس و لامسه و دست کشی باشد برمجیدن با جیم فارسی بروزن برکشیدن لامسه کردن و دست مالیدن
و سودن عضوی باشد بر عضو دیگر برمخ بروزن فرخ مخالفت و خودرائی و عاق و عاصی باشد برمخیدن بروزن برکشیدن
مخالفت و نافرمانی پدر و مادر کردن و عاق و عاصی شدن باشد برمخیده بروزن برکشیده مخالف و خودرائی و عاق و عاصی شده باشد
برمر بروزن زرگر بمعنی انتظار باشد و امید و از کشش را نیز گویند و بمعنی زنبور عسل هم آمده است برمغار با غین نقطه دار بروزن
چمچه باز شاگردانه را گویند و آن زریست اندک که بعد از اجرت استاد بر سم انعام بشاگرد دهند برمغاره بفتح اول بمعنی برمغار است
که شاگردانه باشد برمک بروزن ندرک نام جد و مقتدای و ولایتی است و لقب جعفر بن خالد نیز هست گویند او مردی بود و از
فضل و کرم و بخشش بلوک درش میرسید و در اوایل حال مجوس بود و متولی بتخانه که از موقوفات نوبهار که آن بتخانه و آتشکده
بلخ است و بعبادت آتش مشغول بود و گویند هر کس که متولی آنجا میشد او را برمک میگفتند و بعضی دیگر گویند که چون جمال حالش
بنور اسلام آراسته گردید با عیال و اطفال بجانب دمشق که دارالملک حکام بنی امیه بود توجه کرد و بعد از چند روز بسیار کار سلیمان
بن عبدالملک آمد چون چشم سلیمان بر جعفر افتاد رنگش متغیر شد اشاره فرمود تا او را از مجلس بیرون برند غلامان او را از
مجلس از مسند و این حکم تعجب نمود و از سبب آن پرسیدند سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد گفتند چون معلوم صدا و ندشد

کف دهد و مهره برباد وی محقق است که هر گاه زهر با طعام و شراب مجلس او رسید اینها بجهت خاصیت مهرگی حیف می کشند حضار کیفیت
حال از جعفر پرسیدند جواب داد به قدری زهر در زیر نگین انگشتر دارم بجهت آنکه در هنگام شدت الم بر کم لهذا او برمک اولاد
او برمکی مشهور شدند برمکال با کاف فارسی بر وزن قلمدان موی زهار باشد و آن بالای موضع آلت مردی و زنی است و اشترا
بعربی عانه گویند برمو بر وزن بدخو بمعنی انتظار باشد و بجای رای قرشت دال ابجد هم بنظر آمده است برموده بر وزن فرسوده بمعنی چرا
باشد و بهر دو جزء اشیئی می گویند برموز بر وزن هر روز یعنی علف و آب باشد و زنبور عسل را نیز گویند و بمعنی انتظار و امیدداری
هم آمده است برموزه بر وزن جلغوزه نام پسر شاه هشتاست که خویش کاموس کشانی باشد برمه بر وزن کرمه مثقب درودگری باشد
که بدان چوب و تخته سوراخ کنند برن بر وزن چمن نام قصبه ایست در هندوستان برنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده جوان
و نوخط اول عمر و ظریف را گویند و بمعنی خوب و نیک هم هست و حنا را نیز میگویند که بر دست و پا بندند و بضم اول هم آمده است برناخن استادن
کنایه از اطاعت کردن و با ادب ایستادن باشد برناس بر وزن کرباس یعنی غافل و نادان و غافل و نادان باشد برناک بفتح
اول بر وزن غمناک بمعنی برنا است که جوان و نوخط اول عمر باشد و حنای دست و پا را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است برنام
بر وزن و معنی سرنامه باشد یعنی آنچه بر سر کتابها و نامها نویسند و بعربی القاب و عنوان گویند برناه بر وزن همراه جوان و نوخط
اول عمر را گویند و حنای دست و پا را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است برنیشی بکسر بای حطی و سکون شین قرشت و فوقانی بتحتانی
رسیده بمعنی پیشی و تعقب باشد چه برنیشتی کردن بمعنی پیشی کردن و تعقب نمودن است برنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم
آنست که بسبب کوری یا بجهت تاریکی دست خود را بر دیوار یا جائی مالند تا رهگذر پیدا کنند برنجار بکسر اول بر وزن گرفتار مخفف
برنج زار است که شالی زار باشد برنجاسپ بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و شین بنقطه زده و بای
فارسی گیاهی باشد که آن را بوی مادران گویند و بعربی حبق الراعی خوانند چون در خانه بگسترند همه کژدمان بگریزند و بدین
معنی بجای حرف آخر تای قرشت هم آمده است برنجاسف با فا بر وزن و معنی برنجاست است که گیاه بوی مادران باشد
برنج شماله بفتح شین نقطه دار و میم بالف کشیده و لام مفتوح بمعنی مزعفر است و آن طعامی باشد معروف گویند در شیراز طباخی
بوده پیوسته شبها بر سر راه نشسته زرده پلوی و برنجی و در پیش خود فانوسی روشن کردی و بر مشعل نیز افروختی و فریاد گوی
که بیا برنج شماله و این بیت را نیز خواندی شمسه الشمعها که بر دل لحاف برفروخت .:. از رهگذار نور برنج شماله برنج کابلی
نخود است و داروی آن کوچک و بزرگ می باشد و کوچک آن بهتر است و رنگ آن مایل بسرخی است و طبیعت آن گرم و خشک است مقعد را
نافع باشد برنجک بر وزن و معنی خلنجک است که با کلوخی خورد و باشد بر سر را نافع است برنجن بر وزن قلزن حلقه باشد از طلا و نقره
و مثال آن که زنان در دست و پای کنند و آنچه در دست کنند برنجن دستی و آنچه در پای کنند پای برنجن خوانند برنجین بفتح اول بر وزن
بر زین بمعنی برنجن است که حلقه طلا و نقره باشد که زنان در دست و پا کنند برند بضم اول بر وزن بخند و بفتح اول بر وزن سمند هر دو
آمده است بمعنی تیغ و شمشیر تیز و آبدار و جوهردار و باین معنی با بای فارسی هم آمده است و بفتح اول بمعنی برهنه هم گفته اند که عریان ساده
باشد برنداف بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع بالف کشیده و بفا زده بمعنی تسمه و دوال باشد و رود و تار را نیز گویند
دعا را گفته اند و آدمی باشد حیوان دیگر باشد برنگ بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف کوه کوچک و پشته خرد را
گویند و بعضی گویند برنگ پشته کوچکی است که در میان دشت و صحرا واقع باشد برنگام بکسر اول و حرکت ثانی و ثالث و رابع غیر
معلوم و کاف بالف کشیده و میم زده گیاهی باشد که آن را بابونه گاو گویند برنده بر وزن رونده معلوم است و پروانه را نیز

گویند

گویند و آن جانوری باشد که شبها خود را بشعله شمع و چراغ زند برنس بضم اول و ثالث بر وزن سندس جامه و کلاه پشمینه و کنده باشد
که پیشه نصاری و ترسایان پوشند و بر سر نهند و بعضی گویند نام کلاه نصرانیان است که فرنگیان باشند و بکسر ثالث بر وزن مفلس
هم بنظر آمده است و بعضی گویند بمعنی کلاه دولابات برنشستن کنایه از سوار شدن باشد برنک بفتح اول و ثانی بر وزن خدنگ بمعنی جرس و درا
و حلق در خانه باشد و کلید را نیز گویند که عربان مفتاح خوانند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی اندوخته
و ذخیره و پس انداز باشد و نام ولایتی است که قلب جهد را بالتجا و بدمی شود و بکسر اول و ثانی برنج کابلی را گویند و آن گیاهی است
دوائی که شتران که بلی آرند برنو بر وزن بدخو دیبای تنک و حریر نازک را گویند برنوس بفتح اول بر وزن آبنوس نام نیکی
از پسه وادران است و لشکر و لشکری را نیز گویند و باین معنی با شین نقطه دار بر وزن خرگوش هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند برنون
بر وزن افیون بمعنی برنو باشد که دیبای تنک و حریر نازک است و باین معنی در مؤید الفضلا بجای نون اول و بای ابجد و یای حطی هر دو
آمده است برنی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده مرطبان کوچک را گویند برنیس بکسر اول بر وزن ادریس نوعی از خطوط
باشد برنیش بضم اول و ثانی و کسر ثالث تحتانی مجهول و شین نقطه دار زده پیچش یا لنگردوش را گویند و آن را بعربی ذخیره خوانند بره بضم اول
و ثانی و سکون واو مخفف بر دستاست که بعربی شارب گویند و بفتح اول و سکون ثانی نام ماه دوستاره مشتری باشد و بفتح اول
و ضم ثانی ابره را گویند و بعربی حاجب خوانند بروار بر وزن هموار خانه تابستانی باشد برواره بر وزن همواره بالاخانه
و حجره بالای حجره باشد و راهرا نیز گویند غیر راه متعارف خانه و از آنجا نیز آمد و شد توان نمود برواز بر وزن دمساز
جای قرار و آرام باشد و نشیمن باز و شاهین و امثال آن را نیز گویند بروازه بر وزن دروازه آشی را گویند که پیش پیش عروس
فرستند خوردنی و طعامی که از عقب برگی که به رفته باشند برند بروانیا با نون مکسور و تحتانی بالف کشیده صمغ درختی رستنی باشد
که مانند عشقه بر درختها چسپد و میوه آن شبیه بانگور است بجهت دباغت کردن چرم بکار آید و آن را بعربی خالق الشعر خوانند چون از آن ریشها
آویزان می باشد و بدین سبب هزارافشان گویندش برود بر وزن صعوه رفو و بخیه که بجامه و دامن و سرهای آستین دوزند آن را
گویند و مخفف باروهم هست که بار و دیوار و میوه دار باشد و لقب زنده یاز بمعنی برادر باشد و بمعنی اول با زای نقطه دار بر وزن مرکز
بر وزن رهرو رهرو آمده است و بچه را نیز گویند بروسان با سین بی نقطه بر وزن عروسان سطلی است را گویند از هر چیزی که باشد و از
های مردوان از هر جنس که باشد بروشان با شین نقطه دار بر وزن خروشان یعنی بروسان است که امت ممیز باشد بروشک بضم اول
و ثانی و سکون ثالث و فتح شین نقطه دار و کاف ساکن بمعنی خاک است که بعربی تراب گویند برووار بفتح اول و کسر ثانی بمعنی فراز و نشیب است
و بلند و پست و بلندی و پستی باشد بروفه بضم اول و ثانی و سکون واو و فتح فا بمعنی دستار و فوطه باشد که مندیل دکر بدست برومند
بر وزن تنومند باردار و باور و صاحب نفع باشد و بمعنی برخوردار و کامیاب هم بنظر آمده است برون بکسر اول بر وزن فسون مخفف
بیرون است و بمعنی برای و بجهت هم است چنانچه گویند برون تو یعنی برای تو و بجهت تو و بضم اول سطلی خلعه را گویند عموما و حلقه بینی
شتر را خصوصا و بفتح اول و تشدید ثانی ملعب زنده و پازند گوسفند و بره را گویند که پیش پیش گله براه رود و بزرگوی را نیز
گفته اند برون آمدن کنایه از ترک اطاعت و تبعیت باشد برونده بر وزن شرمنده بمعنی سله و سبد و سبد تنگ قماش باشد آن را
بعربی رزمه خوانند برونشا ارزی را گویند که در عهد دارالضرب و ضرب آنجا سکه کرده باشند بروش با شین نقطه دار بر وزن
کلوش لشکر و لشکری را گویند و نام سرلشکری و سپهبدی هم بوده است بره بفتح اول و ثانی و ظهور ها خوب و نیک را
گویند و با خفای ها بچه گوسفند باشد و آن را بعربی حمل خوانند و کنایه از فاخر و زبون باشد و ابره قبا و روی قبا و کلاه و امثال آن

نیز گویند **برات مسیح** کنایه از مرده زنده کردن و شفا دادن بیمار و اجابت دعوات باشد **برهنج** بر وزن برنج بمعنی ادب
کرده باشد که ماضی ادب کردن است **برهنجش** بر وزن برجستن بمعنی ادب کردن و درکشیدن و برآوردن باشد و بمعنی آهنگ کردن
هم درست است **برهنجه** بر وزن هر هفته ادب کرده را گویند **بره دو مادری** کنایه از کسی یا چیزی باشد که از حوادث روزگار رنجها
و کاهشی و آزاری بدو راه نیابد و بعضی بدین اعتبار گفته اند که بره اگر خواهند خوب و زود فربه شود از دو میش شیر دار باو شیر دهند
**بره فلک** کنایه از برج حمل باشد **بره کردن** با شغای ها کنایه از عاجز و زبون کردن باشد چه بره بمعنی عاجز و زبون هم است
**برهلیا** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و لام ساکن و تحتانی بالف کشیده بیونانی رستنی باشد که آنرا رازیانه گویند و معرب آن
رازیانج است گویند از روزیکه آفتاب ببرج حمل میرود هر که هر روز یکدرم سنگ رازیانه خورد بجهت روشنائی چشم و دفع
چشم خوردن اجهت روشنائی و تقویت آن مالد **برهمن** بفتح اول و ثانی بر وزن قلمزن بمعنی بت پرست و زنار بند باشد و حکما و دانشمندان
و پیر و مرشد بت پرستان و هندوان و آتش پرستان را هم می گویند و اصیل و نجیب هنود را نیز برهمن می گویند و بفتح اول
و سکون ثانی بر وزن گرگدن هم آمده است **برهمند** بر وزن سمرقند بمعنی برهمن است که پیر و مرشد و حکیم و دانشمند و اصیل
و نجیب هنود باشد **برهمه** بر وزن طلیحه مخفف برهمن است که اصیل و نجیب و حکیم و پیر و مرشد هنود باشد **برهوت** بر وزن ملکوت
نام وادئی است در حضرموت گویند در آنجا چاهی است که ارواح کفار و منافقین آنجا جمع شوند **برهود** با واو مجهول بر وزن محمود چیزی
گویند که زنگ بلوحش رسیده و حرارت آتش رنگ آنرا گردانیده و زرد کرده باشد **برهون** بفتح اول بر وزن محزون
هر چیز میان خالی را گویند مانند نال و نای و طوق و برگردن کسی فکنند و کری که بر میان بندند و دایره که از پرکال کشند
و چوب بندی و خاریست و حصار ده و خانه و محوطه و خانه کوچک را نیز گفته اند و آرایش و زینت را نیز گویند و بمعنی کاه و گرگره
هم بنظر آمده است و بضم اول نیز درست است **برهوه** بر وزن انبوه صابون را گویند و آن چیزیست که بدان رخت را شویند
**برهیخت** بر وزن انگیخت ماضی برهیختن است یعنی برکشید و برآورد **برهیختن** بر وزن برانگیختن مطلق برکشیدن را گویند و بمعنی ادب کردن
هم است **بریان مکلا** با حای حطی و لام مشدد و بالف کشیده بریان بی تره و پودینه و ترخان و نان و پیاز را گویند **بریخن** باجیم
بر وزن رسیدن تنوری باشد که در آن کماج و نان سنگک پزند و بعربی فرن گویند بفتح فا **بریخ زدن** کنایه از خاطر محو کردن
و نام بردن و فراموش کردن و ناپدید ساختن و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن **بریخ نوشتن** کنایه از هیچ
انگاشتن و کار به مدارا و دادار گذرانیدن و بنای ساختن کاری و چیزی نهادن باشد **بریدن فلک** کنایه از ماه است در قوس و قزح
و رحل … **بریزن** بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن نشیمن پرویزن باشد که بعربی غربال و منخل گویند
… هم آمده است و … گویند که از گل ساخته باشند و بر بالای آن نان پزند و بفتح اول بمعنی … است
که تنور کماج پزی باشد **بریزه** بکسر اول و ثالث مجهول بر وزن سعیده بمعنی … است و … مصطکی … 
… و بدبو … و معرب آن … باشد … که روی گردان بجهت لحم و … و امثال آن
آن بکار برند … **بریش** بکسر ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بمعنی افروزش است که پاشیدن
و فروشیدن باشد **بریع** بکسر اول بر وزن دریغ خوشه انگور باشد **برین** بفتح اول بر وزن قرین بمعنی بالا باشد
یعنی بلندترین و بالاترین چه فلک الافلاک را چرخ برین گفته اند و بسیار را نیز گویند چه … است
و بمعنی رخنه و شکاف هم آمده است و نام آتشکده … نیز هست و بضم اول پارچه کوچک … باشد که از خربزه و هندوانه

بریده

بریده باشند و بکسر اول هر سوراخ را گویند عموما و سوراخ شوره خصوصا **بریون** با ثالث مجهول و فتح واو بر وزن … 
که در بدن آدمی پیدا شود هر چند بر می آید پهن می گردد و خارش کند و آنرا در هندوستان داد میگویند و بعربی قوبا خوانند و با کاف
بر وزن فرعون و … هم آمده است و بر وزن افیون گرداگرد دهان را گویند **بیان دوازدهم** در بای ابجد با زای هوز
مشتمل بر سی و چهار لغت و کنایت **بز** بفتح اول و سکون ثانی رسم و آیین و قاعده و قانون و طرز و روش را گویند
و امر به بزیدن بمعنی وزیدن هم آمده است و مخفف بزم باشد که مجلس عیش و مهمانیست و زمین پشته بلند و تیغ کوه را گفته اند
و با تشدید ثانی در حدیث جامه و ریسمان و اسباب خانه را گویند و بضم اول معروف و آنرا بعربی تیس خوانند با تای قرشت بر وزن
حیس و بکسر اول بمعنی زیر باشد **بزاو برآمده** زنی را گویند که بسیار پیر شده باشد و سالهای بسیاری براو گذشته باشد **بزان** بر وزن
خزان بمعنی جهنده باشد که از جستن است و بمعنی وزنده هم هست **بزباز** بر وزن پرواز معروف و آنرا بعربی بسباسه خوانند
و بعضی گویند پوست جوزیست و بعضی گویند شکوفه و گل و بهار جوز است الله اعلم **بزپونشن** با بای فارسی و واو و تای قرشت بر وزن
پهلو شکن بزبان زند و پازند بمعنی دادن باشد و بزیوتنی بمعنی میدهم و بزیوتند بمعنی بدهند **بزداغ** بکسر اول و سکون
ثانی و دال منقوطه بالف کشیده و بغین نقطه دار زده ابزاری باشد که بدان زنگ آینه و تیغ و امثال آن بزدایند
و جلا دهند و آنرا بعربی مصقله خوانند و بضم اول و فتح اول و با بای فارسی هم آمده است **بزدایدن** بکسر اول یعنی پاک کردن
زنگ از روی آینه و تیغ و امثال آن **بزدون** بر وزن بر بودن بمعنی بزدایدن است که پاک کردن و جلا دادن
زنگ باشد از روی آینه و تیغ و غیره **بزرا** بر وزن صحرا بلغت زند و پازند تخم زراعت را گویند مطلقا یعنی هر چیز
که بجهت خوردن حیوانات کاشته میشود **بزرک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف دانه ایست که از آن روغن چراغ
گیرند و بعربی کتان گویند و بضم اول و ثانی معروفست که نقیض کوچک باشد و نام مقامی است از موسیقی **بزرکار** با کاف فارسی
بر وزن نیشه مار برزیگر و زراعت کننده را گویند **بزرگامید** نام حکیمی است که استاد بزرجمهر بوده **بزسک**
بضم اول و کسر ثانی و سکون سین منقوطه و کاف دانه ایست که آنرا بعربی عدس گویند **بزشک** بکسر اول بر وزن زرشک حکیم
و طبیب و جراح را گویند و با بای فارسی هم آمده است **بزشم** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم پشم نرمی را گویند
که از بن موی بز روید و از آن شال بافند **بزغ** بفتح اول و سکون غین نقطه دار بمعنی وزغ است
که بعربی ضفدع گویند و بعضی گویند … که بر پشت آب بندد و بکسر ثانی لوی باشد که آب در آن جمع شود و رنگ سیاه
نیز گویند **بزغاله فلک** کنایه از برج جدی است **بزغسمه** بفتح اول و ثانی و سین منقوطه و میم و سکون ثالث جل وزغ
گویند و آن چیز سبزی باشد مانند ابریشم که در روی آب بهم رسد و وزغ در آن پنهان می شود و معنی ترکیبی آن وزغ
پنهانست چه سمه بمعنی پنهان هم آمده است و آنرا بعربی طحلب خوانند بضم طای حطی **بزغش** بضم اول و ثالث و سکون
ثانی و شین قرشت لقب یکی از اولیاء الله است و طایفه ایشان را بزغشیه خوانند **بزغنج** بضم اول و ثالث و سکون
ثانی و نون و جیم چیزیست که بدان پوست دباغت کنند گویند که درخت پسته یکسال میوه مغز دار بار آورد و یکسال
بی مغز و آنرا که مغز نیست بزغنج گویند **بزغند** با دال ابجد بر وزن و معنی بزغنج است و آن پسته ایست
که بدان پوست را دباغت کنند و بعضی گویند نام درختی است **بزغه** بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی وزغه است که

که چپاسه باشد و بسکون ثانی چوبی باشد که شاخ انگور بر بالای آن اندازند تا بر زمین نرسد و بضم اول و سکون ثانی و هزه
گویند و آن جانوریست دسته دار و سر آن بدراس ماند و پشت مردم و اراذل زخت بدان اندازند بزک بضم اول بر وزن لکلک
پرنده ایست سیاه رنگ و منقار دراز دارد و بیشتر بر کنارهای آب نشیند و گاهی بر سر درخت هم نشیند و آواز بلند کند بزله
بفتح اول و لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند بزم بفتح اول و سکون ثانی و میم مجلس شراب و جشن و مهمانی باشد
و نام روزی است از نوروزات که یک از ماه فرودین باشد و در آنجا مذکور است و در عربی بمعنی گزیدن به دندان و دوشیدن شیر با انگشت سبابه و وسطی باشد
بزماورد بادال و بر وزن شماکرد گوشت بچه بره و خاگینه باشد که در نان تنک پیچند و مانند نواله سازند و با کارد پاره
پاره کنند و خورند و بجای حرف ثانی رای قرشت هم آمده است بزمانون بیای حطی بر وزن افلاطون نام کتابیست
که فرشته دو ترکیب و نحو دارد و بجای یای حطی نون هم بنظر آمده است بزمگاه بر وزن رزمگاه مجلس شراب و جشن و جای مجلس
و مهمانی باشد و نام لحنیست از موسیقی و مقامات صوفیه بزموند بر وزن سمرقند نام روز دویم است از ماههای ملکی بزمه
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی گوشه و طرفی از بزمگاه باشد بزن بفتح اول بر وزن چمن ماله برزیگران را گویند
و آن چوبی یا تخته ایست که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و بکسر اول امر بزدن باشد بزندار بفتح اول و کسر ثانی
و سکون ثالث و دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده گلیم پاره و پاره تخته و مخروطی باشد که در پیش آستانه در سازند
بزنگ بر وزن جنگ بمعنی حلقه در خانه و بمعنی کلید است که بعربی مفتاح خوانند بزنوشم بفتح اول و فتح واو بر وزن ابریشم
موی و پشم را گویند بزوشه بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث رستنی باشد که آنرا بعربی لسان الحمل گویند و گیاهی را
بارتنگ خوانند بزوند بر وزن گزند تلقه زنند و پاره بمعنی زانو باشد که بعربی رکبه خوانند بزه بفتح اول و ثانی بمعنی
گناه و خطا باشد و مردم نامراد و مکابر را نیز گویند و بمعنی خرد و حیف هم آمده است و بضم اول زهی تشنه لبه باشد و نوعی از
میوه خوشبوی هم هست بزهش بضم اول و کسر ثانی بر وزن پرسش بمعنی مقابله باشد که در مقابل مقاره است بزهکار باهای
بر وزن نامرزه و در بمعنی گنه کار و خطاکننده باشد و آنرا بعربی اثیم خوانند و با کاف فارسی هم گفته اند بزیچه بر وزن کلیچه نام
گویند و بعربی حلال و حرام خوانند و بضم حای بی نقطه و حلوای غلطات و برج حمل را هم گفته اند و به پایه قصاب و سلاخ را نیز گویند
بزیدن بفتح اول بر وزن رمیدن وزیدن باشد بزیشه بایحتانی مجهول و شین نقطه دار بر وزن کلیچه آرد و گچ را گویند
و سفال کچه روغن کشیده را هم می گویند بزین بر وزن حزین بمعنی وزنده باشد که از وزیدنست و نام آتشکده ای هم بوده در
روستای نیشابور و باین معنی با رای قرشت هم آمده است بیان پانزدهم در بای ابجد با زای فارسی مشتمل بر چهار لغت
بژ بفتح اول و سکون ثانی برف و وبه باشد و سه ماریزه را نیز گویند و آن چیزیست که از وقت شدت سرما
بمانند زرک و زر و رق از هوا ریزد بژکم بفتح اول و کاف و سکون ثانی و میم بمعنی بازداشتن و منع باشد بژگول بفتح اول
بر وزن کشکول شخصی را گویند که قوی هیکل و جلد و رنج کش و حریص در کار باشد و بکسر اول هم آمده است بژم بفتح اول و سکون
ثانی و میم شبنم را گویند بژمان بفتح اول بر وزن افغان غمگین و مغموم و افسرده را گویند و بضم اول هم آمده است بژمرده
با زای فارسی بر وزن سرکرده آفتاب پرست را گویند و آن جانوریست از جنس چلپاسه لیکن از چلپاسه بزرگتر می باشد و آنرا بشیر مانند
حربا خوانند بژن بر وزن چمن گل و لای تیره باشد که در بن حوضها و جویها بهم رسد بژند بر وزن سمند گیاهی باشد خوشبو و بعضی
بژغند

برغست گویند و آن گیاهی باشد خوردنی شبیه باسفناج که در غله زارها و کنارهای جوی آب روید و آش کنند بژندی
بر وزن لوندی یعنی نامرادی و دردمندی و بیچارگی و تنگی معیشت باشد بژکت بر وزن فرکت بمعنی کلید باشد و بعربی
مفتاح خوانند بژاول بر وزن احوال صدائی را گویند که معکوس شود یعنی برگردد مانند صدای کوه و گنبد و مثال آن
بژوح بر وزن لجوج بمعنی پیدا کردن و بهم رسانیدن باشد بژول بضم اول بر وزن فضول مجول است که استخوان شتالنگ
باشد و بتازی کعب خوانند بژان بضم اول بر وزن برهان بمعنی غبطه باشد و آن صفتیست در آدمی که چون چیزی پیش
کسی بیند آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه از آن شخص زایل شود و این محمودست بر خلاف حسد چه حسود خواهد که آن چیز
او را باشد و آن شخص محروم ماند بیان چهاردهم در بای ابجد با سین بی نقطه مشتمل بر شصت و شش لغت و کنایت بس بفتح اول
و سکون ثانی سیخی باشد آهنی که بر آن گوشت کباب کنند و بعربی سفود خوانند و مخفف بوس هم هست که خوب بلکه گویند و بفتح
اول ترجمه فقط و حسب باشد و بمعنی بسیار و بسیبند و هم آمده است و امر بقطع کردن هم هست یعنی قطع کن بسا بر وزن ربا
بمعنی ای بس و بسا باشد و نام شهریست در فارس که آنرا فسا می گویند بساره بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون رای
قرشت و فتح دال ابجد زمینی را گویند که بجهت چیزی کاشتن آب داده باشند بساره بفتح اول بر وزن هزاره و لواتن
صحفه را گویند و بکسر اول هم آمده است بساک بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده تاجی را گویند که از گلها و
اسپرغمها و برگ مورد سازند و پادشاهان و بزرگان روزهای عید و جشن و مردمان در روز دامادی بر سر نهند
و با بای فارسی هم بنظر آمده است بسانج بفتح اول و نون بر وزن ارابج گیاهی است ببهای هزار پای و رنگش مانند
روناس سرخ میباشد و در پوست آن کرمهای و حبوب آنرا بشکنند در میانش زرد باشد بساوند بر وزن دماوند قافیه شعر باشد
و هر دو چیزی که با هم دیگر مناسبتی داشته باشند نیز بساوند گویند بساس بر وزن کرباس هرزه و بد معنی را گویند و در عربی
بزباز را گویند بسباس بسین و بای بالف کشیده نام نوعی از جرم عرب است و آن دوائی باشد و برگ آن مانند
بید بود ولیکن کوچکتر از آن است و گل آن مانند یاسمن سفید خوشبوی میباشد و حرمل عرب را بیونانی بگرلام و بفارسی اسپندل خوانند
بسپایه با بای فارسی بر وزن همسایه دارویی باشد و آن بیخ گیاهی است گره دار و پشته هزار پا و معرب آن بسفایج است
و بسوی اشتهار دارد و بتازی اضراس الکلب و ثاقب الحجر خوانند مسهل سوداست بست بضم اول و سکون ثانی و تحتانی نام
ولایتی و قلعه ایست مشهور و بمعنی کلمه هم آمده است و جامه را نیز می گویند که میوه های خوشبوی در آنجا نهند و بفتح اول ماهی سلس بست
المعنی سد و بمعنی کوه و بمعنی گره نیز بنظر آمده است و بستال را گویند و در برزیگران و دهقان خوار کرده باشند بستاخ بر وزن
گستاخ است که بی ادب و لجوج باشد بستار بکسر اول و سکون آخر که رای قرشت باشد بمعنی ست و مانا ستوار است بستام
بکسر اول بر وزن اسلام جوهری باشد سرخ رنگ و بعربی مرجان خوانند بستان بضم اول بر وزن برهان گلزار و گلستان را
گویند و مخفف بوستان هم هست و جامه را نیز گویند که میوه های خوشبوی در آنجا نهند بستان افروز گلیست سرخ رنگ و بدبوی که آنرا
تاج خروس و اکلیل یوسف نیز گویند و بعضی سرعزا که تخم آن باشد بستان فروز می گویند و بجای فا بای فارسی هم بنظر آمده است
بستان پیرایه باغ پیرایش دهنده را گویند که باغبان باشد بستان نام قریه ایست از سمرقند بستاوند بفتح واو بر وزن
کاماوند زمین شسته را گویند که گل و لای بر او باشد و زمین ناهموار را نیز گفته اند بستج بضم اول و سکون ثانی و فتح تا
و جیم ساکن معرب پستک است و آن چمنی باشد که کندر می گویند و بعضی گویند صمغ درخت پسته است بستر آهنگ بکسر اول

و عدس که آنرا ماش نیز هم خوانند و بعربی خلّر می گویند بسمل بکسر میم و سکون ثانی و لام هر چیز که از او ذبح کرده باشند یعنی
سر بریده باشد و کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند و مردم بی
حلم و بردبار را هم گفته اند بسانس با نون بر وزن وسواس نام استاد و معلم اهران باشد و او بوجود واجب قایل نیست
گویند طب و نجوم و الهیات و طلسمات و علوم غریبه را خوب می دانسته است بسغ بکسر اول بر وزن تیغ شتکها و داغها
باشد که بر روی و اندام آدمی افتد و بعربی کلف خوانند و امر برسخیدن هم هست بسند بر وزن سمند سزاوار و کافی
و کفایت را گویند و بمعنی تمام هم آمده است بسنده بر وزن رونده بمعنی پسند است که سزاوار و کافی و تمام باشد بسنک
بر وزن خدنک دارویست که آنرا اکلیل الملک خوانند و آنچه حرام براو باشد بسو بضم اول و ثانی و واو مجهول و فوقانی بمعنی
زلف را گویند و بکسر اول و لام هم آمده است بسوده بکسر اول بر وزن فرسوده بمعنی دست زده و مالیده و لمس و لامسه باشد و بمعنی تاراج
کرده هم آمده است بسور بر وزن قصور لغزیدن و جای بد را گویند بسوریدن بر وزن خروشیدن لغزیدن و جای بد
کردن باشد بسول بر وزن اصول بمعنی بسور است که جای بد و لغزش باشد بسولیدن بر وزن و معنی بسوریدن است که
لغزیدن کردن باشد و باین معنی با بای فارسی و شین نقطه دار هم آمده است بسه بفتح اول و ثانی گیاهی است که آنرا اکلیل
الملک خوانند بسی بر وزن و معنی بسیاری و زیاده باشد بسیا بر وزن دریا شراب انگوری را گویند
رز و پارزد بسیج بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و بجیم زده بمعنی ساختگی کارها و کار سازی نیاو ساخته شدن و آماده
گردیدن باشد خصوصا ساختگی و کار سازی سفر و کار سازی کننده را نیز گویند و امر بدین معنی هم آمده است یعنی آماده شو و کار سازی
کن و بمعنی قصد و اراده هم هست و بکسر اول هم گفته اند بسیجد بر وزن بکشد یعنی کار سازی کند و استعداد نماید و قصد و اراده کند
بسیجیده بر وزن نوسیده شخصی را گویند که استعداد و سامان کار کند و آماده و مهیا سازد و قصد و اراده کننده را نیز
گویند بسیجیدن بر وزن بکشیدن یعنی سامان کردن و سازش نمودن و کارها را آراسته و مهیا کردن و بمعنی قصد و اراده کردن و آهنگ
نمودن هم هست بسید بفتح اول بر وزن رسید نوعی از باقلای صحرائی باشد که چون آنرا با باقلای بخورند اگر نتاج بر نده بخورند
بر ایشان زیاده شود بسیم بر وزن نسیم زبان زنده خوش مزه و خوش لذت را گویند بیان بانقوم و با بای ابجد
با شین قرشت مشق برشت و رشت است بش بفتح اول و سکون ثانی مطلق بند را گویند عموما و بندی که از آهن و برنج بر صندوق
زنند خصوصا و زراعتی را نیز گویند که با آب باران حاصل شود و بتشدید ثانی در عربی شاد کام و خرم و گشاده روی را گویند
و بضم اول کاکل آدم و موی گردن و یال اسب باشد و باین معنی با بای فارسی هم آمده است و بمعنی ناقص و ناتمام هست و بکسر اول امر بدادن
باشد یعنی بدهش بشار بکسر اول بر وزن جدا از فشار و پای بند را گویند و بمعنی نثار هم آمده است و آن زری باشد که بر سر کسی و در
و شاهی بریزند و لمس و لامسه و سودن دست یا عضوی بعضوی دیگر باشد و هر چیز طلاکوب و نقره کوب را نیز گویند و بمعنی بنده
و کوفته شده هم هست و بفتح اول نیز گفته اند بشاب بضم اول و ثانی بالف کشیده بیای نقطه و بای ابجد زده مخفف بوشاب است که
باشد و بعربی نوم خوانند بشاوزه بفتح اول و فتح واو و سکون راء و دال نقطه زمین پشته پشته را گویند بشبش بضم هر دو با و سکون
شین برگ حلفی را گویند که مرزه روباه باشد و در عربی عقلم خوانند و بفتح اول و ثالث هم آمده است بشق بر وزن احمق نام قریه
از قرای مرو شاهجان بشتالم بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و لام مضموم بمیم زده بمعنی طفیلی باشد که منسوب بطفیل است
و طفیل شخصی بود از مردم کوفه و او همیشه ناخوانده بمهمانیها و عروسیها حاضر شدی و او را طفیل الاعراس می گفته بشتول بکسر اول

و فتح ثالث و رای مهمله بالف کشیده و های مضموم بنون و کاف زده بمعنی کلاف و نهالی باشد و بعضی چادر شبی را گویند که بر روی
نهالی پوشند بشترون بر وزن دل بردن محو کردن و پاک ساختن باشد بشتر سمندر کنایه از آتش باشد که آنرا بعربی
نار گویند بشتک بضم اول بر وزن اردک جمع و رخت پنبه است و بعضی گویند گذار است و بعضی دیگر گویند جمعی است مانند گذر
و بعربی لبان خوانند بشتو بر وزن بدرو در طبابت بغالین کوچک را گویند و معرب آن بشتوی باشد و چوبها را نیز
گفته اند که بدان ماست را بشورانند و برهم زنند تا مسکه و دوغ از هم جدا شود بشت و بند کنایه از استحکام و ضبط و ربط
بشتوه بکسر اول و سکون ثانی بمعنی ستوه است که ملول و دلتنگ آمده باشد بشته بفتح اول بر وزن رشته حریر منقش
باشد و شخصی را نیز گویند که او را الیجه بسته باشد و داماد خوانده شده و آهنگی هم از موسیقی که آنرا ابسته نگار خوانند و آن مرکب از حجاز
و حجاز و سه گاه و بکسر اول و ضم ثالث و ظهور آخر که ها باشد مخفف بستوه است که دلتنگ آمده و ملول باشد و بضم اول و فتح فوقانی
خندق را گویند و آن موری باشد که خورند بشتهرم بفتح راء و کسر حاء و هر دو بی نقطه زنی را گویند که هرگز نزاید و او را بعربی
عقیمه خوانند بشنباج بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی تحتانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده و بجیم زده بلغت رومی
گویند و بلغت اهل مغرب ابو الامیر خوانند طبیعت وی سرد است باعتدال و ضماد کردن بر ورمهای گرم نافع باشد بشرو زنهم
کنایه از مطلوب و معشوق باشد بشد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی بسد باشد که مرجان است و جائی که مسوه بسوی بهم
رسد و بضم اول و فتح ثانی شده و مرجان را گویند و آن را حجر بحری نیز خوانند و بعضی بیخ مرجان را گفته اند که اصل المرجان باشد
و باین معنی بکسر اول و لام هم آمده است و گویند آن قعر دریاست ریسمانها بر آن بندند و برکنند و چون باد بر آن وزد و آفتاب
بر آن تابد سخت و سرخ گردد و آن برزخ است میان نبات و جماد چنانکه نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه میان
حیوان و انسان و انسان میان خلق در حمل و گویند اگر بر گردن مصروع بندند نافع باشد و هم چنانکه اگر بر پای صاحب
نقرس بندند بشدک بفتح اول و ثانی بر وزن تگرک دسته گندم و جو درو کرده باشد و بسکون ثانی بر وزن زرنگ
داروئیست که آنرا اکلیل الملک خوانند بشر زدن کنایه از رفو کردن و با تمام رسانیدن و ساز کاری نمودن و در کار
گذرانیدن و غمخوارگی کردن باشد بشر بشته کنایه از آمدن سخنی بود که در اثنای گفتگو جمله معترضه بیان کنند
بشپا بکسر اول و ثالث و تحتانی بالف کشیده ملحق زنند و پاره گوشت را گویند و بعربی لحم خوانند بشغده بفتح اول و ثانی
و سکون غین نقطه دار و فتح دال ابجد بمعنی آماده و ساخته و مهیا باشد و شخصی که کارها را با سامان کند و ساز دهد و بضم ثانی هم بنظر آمده است
و با بای فارسی نیز درست است بشغدیدن بر وزن پسندیدن بمعنی ساخته شدن و مهیا گشتن و آماده کردن باشد و بکسر اول و فتح
ثانی و بکسر اول و ضم ثانی هر دو آمده است بشغاچ بفتح اول و یای حطی معرب بشامک و آن دوائیست که بعربی اخراص الکلب
و کثیر ولاد جل خوانند و اگر قدری از آن در سرا اندازند به بندد و شیر بسته را حل کند بشک بفتح اول و ثانی و سکون کاف
داروئیست که بعربی اکلیل الملک خوانند و بفتح اول و سکون ثانی دسته گندم و جو درو کرده باشد و بمعنی گمیازه هم آمده است
و بضم اول و ثانی فتیله که زنان بجهه رشتن تهیه باشند بشکه بفتح اول بر وزن مشغله چوب پس دره را باشد بشل
بفتح اول و ثانی و سکون لام غله ایست که آنرا گاورس گویند و بمعنی پاشنه هم بنظر آمده است که بزبان عرب عقب خوانند
و در آدمی هم هست یعنی در آویز و در عربی جمع بسیل است که شیطان و دیو باشد و بسکون ثانی در عربی بمعنی حلال و حرام هر دو
آمده است بشلانیدن بکسر اول و ثانی مخفف بگیلانیدن باشد بشله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی دوانه ایست ماهی

وسکون ثانی و بای فارسی بواو مجهول رسیده و بلام زده بمعنی پریشان و پراکنده باشد وامر برین معنی هم هست و پراکنده وکننده را
نیز گویند **بشه** با بای ابجد بر وزن چشمه بمعنی پشه است که قرقره باشد از قوای مرده وجهان پشتی مرکب است و در زبان ترتیب
اشتهار دارد **بشیون** بفتح اول و ثالث بیای حطی بر وزن افزون بمعنی فربه باشد که نقیض لاغر است و بکسر ثالث هم آمده است **بشتام**
بر وزن اسلام بمعنی بشتام است که طفیلی باشد **بشر** بفتح اول بر وزن نکفر نام میکائیل است گویند ساینده روزی خلق حواله بدوست
و باین معنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است الله اعلم و نام فرشته ایست موکل باران و نباتات و ابر را نیز گویند که ابر بهار
خوانند و بضم اول ورم و آماس و دمیدگی و جوششی باشد که بر بدن و اندام آدمی برمی آید و آنرا بعربی شری گویند **بشترغ** بفتح اول و سکون ثانی
وضم ثالث و رابع و مشوح بیای نقطه دار زده ابرک را گویند که آن را بر خوشه انگور و خوشه خرما را نیز گفته اند **بشترم** بضم اول و ثالث
و فتح رابع و سکون ثانی و میم جوششی و دمیدگی باشد با خارش که در اعضای آدمی بهم رسد و شری او گیرا سرخ سازد و آنرا بعربی شری گویند
و بر وزن اشتلم محتشم هم آمده است **بشری** بضم اول بر وزن شتری تخمی را گویند که علت شرا شبیه باشد و آن نوعی از ورم و آماس
و دمیدگی و جوششی باشد که در بدن و اعضای آدمی بهم رسد **بشتک** بفتح اول وضم ثالث و سکون ثانی و کاف قرطبان و حمزه کوچک را گویند
و بر وزن چپک و چپنک هم آمده است **بشجر** بضم اول و کسر جیم و سکون ثانی و تحتانی و رای قرشت نام درختی است که کمان را از چوب او
سازند و آنرا بعربی نبع بفتح نون بر وزن طبع گویند **بشخاییدن** با خای نقطه دار و یای حطی بر وزن احایندن بمعنی خراشیدن
بناخن و غیر آن باشد **بشخم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و شین نقطه دار و میم زده بمعنی لرزیدن باشد **بشخودن** بکسر اول
بر وزن لشکودن بمعنی خراشیدن باشد **بشخوده** بکسر اول بر وزن بهبوده بناخن کنده شده و خراشیده باشد و پهن گشته و پایمال
کردیده را نیز گویند **بشخور** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول و رای قرشت بمعنی پس خورده و باز مانده آب و دواب را
گویند و بعربی سؤر خوانند **بشردش** با زای نقطه دار و تای قرشت بر وزن پهلوکش لغت زند و پازند بمعنی پرستش
باشد **بشغده** با غین نقطه دار بر وزن مغزه ساخته و پرداخته شده را گویند **بشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف
عشوه و غمزه خوبان را گویند و بمعنی شبنم هم آمده است و برف و تگرگ را نیز گویند و پرده که بر در خانه آویزند و نام درختی هم هست
و مخفف باشد است چنانکه پوک مخفف بوده است و بضم اول زلف و موی مجعد را گویند و موی پیش سر را نیز گفته اند که ناصیه باشد **بشکاری**
بفتح اول بر وزن کج کاری لک و کار زراعت را گویند **بشکرد** بکسر اول و فتح کاف فارسی بر وزن بهمرد شکار و شکارگاه
و شکاری را گویند و باین معانی بحذف دال هم آمده است **بشکل** بکسر اول بر وزن مصقل کلید را گویند و بمعنی چوبکی که کلید از بدان
بگشایند **بشکله** بکسر اول بر وزن مشعله بمعنی بشکل است که کلید کلیدان باشد **بشکنجه** بکسر اول و فتح ثالث و رابع بجیم رسیده
و بدال زده ماضی رخنه کردن باشد یعنی با انگشت و ناخن رخنه و نشانها را نیز گویند که با سر انگشت و ناخن بهم رسد **بشکلیدن** بر وزن دل
کشیدن رخنه کردن با انگشت و ناخن یا سر کارد و تیر یا رخنه شدن بو زن و خار و مانند آن باشد چنانکه اگر جامه کسی بخار در آویزد
و پاره شود گویند بشکلید و بمعنی بهم کردن چیزی هم آمده است **بشکم** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم خانه تابستانی و بارگاه دار آنرا
وسعه باشد و خانه زمستانی را نیز گویند که اطراف آن بسته و باد گیر داشته باشد و بکسر اول هم آمده است **بشکنه** بر وزن اشکنجه
و کلیدان را گویند **بشکوه** بکسر اول و سکون ثانی وضم ثالث و واو مجهول ساکن و های مختفی شکوفه و بار درختان باشد و قیو استفراغ را
گویند **بشکول** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بلام زده مرد چلد و تند و چست و چابک و هوشیار و قوی هیکل و حریص در کار
باشد و بفتح اول هم درست است و بمعنی وسمه نیز بنظر آمده است و آن رستنی باشد که زنان ابرو را بدان رنگ کنند **بشکیدن** بفتح اول

بروزن

بر وزن سپوشیدن حریص در کارها و جلدی و چابکی نمودن باشد و بکسر اول هم درست است **بشکوه** بکسر اول و سکون
ثانی و ثالث بواو رسیده و بهای زده مردم صاحب شوکت و حشمت و هیبت را گویند **بشلد** بفتح اول و ثانی و سکون دال
ابجد بمعنی بچسبد و در آویزد **بشل** بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی گرفت و گیر باشد یعنی دو چیز که بر هم چسبند و در هم آویزند و ام
بدر آویختن و چسبیدن هم هست **بشلنگ** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح شین نقطه دار و کاف بلغت یونانی گیاهی است سرخ رنگ
از انگشت دست کنده تر و آنرا هم یونانی خیطیا گویند بول و حیض براند **بشنک** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف
فارسی نام قلعه ایست در هندوستان **بشه** بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی یعنی در آویزی و بچسبی **بشلیدن** بر وزن و معنی
چسبیدن باشد و بمعنی در آویختن هم هست **بشم** بفتح اول و ثانی و سکون میم سواد و ملول را گویند و بمعنی ناگوار هم آمده است و بسکون
ثانی شبنم ریزه را گویند و بمعنی ناگوار هم آمده است و بسکون ثانی شبنم ریزه را گویند که بحرکات نان ریزه و از آن نشسته و سفید باده و بزا
بعربی صقیع خوانند و نام موضعی است بغایت سرد بر میان ترکستان و ری و ملحد و دیدن را گویند **بشمه** بر وزن رشمه لوبیایی که آنرا
بسنوز و باعث نکرده باشند و دانه باشد سیاه مانند عدس که در دواها و چشم بکار برند و بعضی گویند بمعنی عوض **بشن**
بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی قد و بالا باشد و بدن را نیز گویند و سروبن و اطراف هر چیز را نیز گفته اند **بشنج** بکسر اول بر
وزن بشنج حکه بر روی آدمی می افتد و آنرا بعربی کلف خوانند و بفتح اول تابش و طراوت رخسار و آبرو باشد **بشنجه**
بکسر اول بر وزن بکنجه افزاری باشد که جولاهگان بدان تار و پود را مالند و آن دسته گیاهی باشد مانند جاروب بر هم بسته
بسته باشند و بعضی گویند ابزاری بود که بر تار مالند **بشنژه** بضم اول و فتح زای فارسی بر وزن مشغله چنگالی باشد که از آرد گندم و خرما
و از نان گرم و روغن و دوشاب سازند و بفتح اول و زای هوز بر وزن مضمضه هم آمده است و بعضی گویند بشنژه چنگالی است
که از نان تنک و خرما و روغن سازند و صحیح اینست **بشنگ** بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی آلتی باشد که رشته
کلنگ و دوزنه که بنایان بدان دیوار سوراخ کنند و کلنگ دو سر که تیشه بنایان و بکاری را نیز گفته اند **بشنیز** بفتح اول بر وزن گشنیز
گیاهی است که آنرا بوی ماداران گویند **بشنیزه** بر وزن بنفشه بمعنی بشنیز است که بوی ماداران باشد **بشنین** بضم بر وزن
گلچین گلی است در مصر و آن مانند نیلوفر پوسته در میان آب می باشد گویند هر صباح سر از آب بر می آرد و شام به آب فرو
میرود و همین ساق دارد و بس یعنی برگ ندارد و بیخ زرگی نو و خشکش شود و تخم آن سفید است در عطاریات بکار برند و از آن گل
روغنی سازند بجهت علت برسام و بیخ آن مقوی باه است **بشوتن** بکسر اول و فتح فوقانی بر وزن فزودن نام برادر اسفندیار است و بمعنی
پورینه هم آمده است که میمون باشد و بفتح اول هم درست است **بشوریدن** بکسر اول و رای قرشت بر وزن نکوهیدن نکوهش و جداهای
بد کردن را هم گویند و بمعنی شوریدن و در عقب شدن هم هست که بعربی هیجان گویند **بشول** بکسر اول و ثانی بواو رسیده و بلام
زده گزارنده کارها و دانسته و چشنده را گویند و امر باین معنی هم درست است **بشولش** بکسر اول و لام بر وزن نکوهش بمعنی بر هم زدگی
و پریشانی باشد و کار گزاری و دانندگی و چشندگی را نیز گویند **بشولیدن** بکسر اول بر وزن نکوهیدن بمعنی ورزیدن و دانستن و بر هم زدن
و پریشان کردن و درمانده و متحیر نشستن و بمعنی کار گزاری کردن و سازگاری نمودن هم آمده است و بفتح اول نیز درست است **بشولیده** بمعنی
کوبیده و بمعنی ورزیده و دانسته و کار سازی کرده و آشفته و پریشان و بر هم زده و شوریده باشد **بشولیدن** بضم اول و کسر رابع
تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی بزرقطونا را گویند و سپوش باشد **بشکابراهیم** با تحتانی و کاف والف و حرکت و ها

و مرگ غیر معلوم و ابراهیم خود معلوم است بلبث الیس نوعی از خارست که در میانهای سنگستان و ریگهای خشن و درشت روید و در صحرا آن
بسیار است و کس عسل از گل آن خورش سازند و آنرا قصعه خوانند منفعت بسیار دارد بلیین بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و نون
بمعنی ذات باشد مطلقا اعم از ذات واجب و ذات ممکن بلیمون بر وزن افیون بمعنی فربه باشد که نقیض لاغر است چمان شانزدهم
در بای ابجد با طای حطی مشتمل بر ده لغت و کنایت بط بفتح اول و سکون ثانی کنایه از صراحی شراب باشد که بصورت
مرغابی ساخته باشند و در عربی مرغابی را گویند بطارس بفتح اول بر وزن مدارس یونانی نام دوایی است که آنرا ترخشه نیز گویند و آن گیاهی
خوشبو باشد سیاه رنگ چون بشکنند مغز آن فستقی رنگ باشد که دو دانه را انار فراخ است بطبط با بای ابجد بر وزن وطواط قنینه باشد
شیشه باشد که از اسرخ مرد گویند بطرا بر وزن صحرا بیونانی کوه را گویند و بعربی جبل گویند و بجای حرف اول فای نقطه‌دار
هم بنظر آمده است بطراخو با خای نقطه‌دار بر وزن و معنی شفتالو بطراخون بر وزن افلاطون بلغت یونانی جانوریست آبی که آنرا
وزغ گویند و بعربی ضفدع خوانند بطرحون بفتح اول و خای مکسور و تحتانی بالف رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از کرفس
صحرایی باشد و آن گرم و خشک است در چهارم بطراسالیون لغتی است یونانی مرکب از بطرا و سالیون با سین بی‌نقطه بالف کشیده و لام و تحتانی
واو و نون بمعنی کرفس کوهی است چه بطرا کوه را گویند و سالیون کرفس را بطراوون بالام بالف کشیده و فتح واو و سکون نون
یونانی لفظ را گویند و آنرا بعربی دهن الحجر خوانند گرم و خشک است در چهارم بطریق بکسر اول و ثالث و سکون تحتانی و قاف مجتهد ترسایان
باشد و نام زاهدی و صومعه‌نشینی بوده است از ترسایان بطرغاب نای کنایه از صراحی شراب باشد بطلیموس بفتح اول و لام
پادشاهی و حکیمی بوده یونانی و بمعنی رصد ستاره‌شناس نیز مذکور است و بتقدیم یای حطی بر میم هم بنظر آمده است که بطلیموس باشد بطلیوس با بای
حطی بر وزن انگلیوس نام ولایتی است در مغرب زمین چمان هفدهم در بای ابجد با غین نقطه‌دار مشتمل بر چهل و یک لغت و کنایت بغ
بفتح اول و سکون ثانی زمین کنده و گور را گویند و نام بت هم هست که بعربی بت را صنم خوانند بغا بر وزن خطا شیر و لب پاما را
گویند و بعربی جحفه خوانند بغاز بر وزن طراز چوبی است که کفشگران مابین کفش و قالب گذارند و دیگران بوقت شکافتن چوب بر رخنه
آن نهند و باین معنی بجای حرف ثانی فا هم گفته‌اند بغاره بر وزن و معنی عواره پاپار را گویند بغتاق با تای قرشت بر وزن
چخماق کلاه را گویند و بمعنی قوچی هم گفته‌اند و باین معنی بجای فوقانی طای حطی هم آمده است بغداد با دال ابجد بر وزن فرهاد نام شهری
از عراق عرب و اصل آن باغ داد بوده است بسبب آنکه هر هفته یکبار انوشیروان در باغ بار عام دادی و داد رسی مظلومان کردی
و بکثرت استعمال بغداد شده است و نام خط دوم است از جام جم و کنایه از شکم پر نیز هست بغداد خراب و بغداد خالی کنایه از گرسنگی و شکم
خالی و شکم خالی از شراب را گویند بغرا بفتح اول بر وزن صحرا خوک نر باشد و بعربی خنزیر گویند و بضم اول نام پادشاهی بوده
از خوارزم و گلگلی را نیز گویند و در وقت پروردنش همه گلگلها بوده و نام آشی است معروف و چون واضع آن آش بغراخان پادشاه
خوارزم بوده موسوم بنام او ساخته بغراخانی می‌گفتند و اکنون خانی را انداخته بغرا می‌خوانند بغنور بفتح اول بر وزن گجور
نام قریه‌ای است میان سرخس و هرات و معنی ترکیبی آن بیخ شور است که آب شور باشد چه بغ بمعنی کوا است بغلاق با یای حطی بر وزن
چخماق کلاه و قوچی را گویند بغل بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یهودی بوده ضرآباد و در اهم بغل و در کتب فقهی هم قوم است داود
را بیس البغل می‌گفتند و در عربی استر را گویند که از جمله دواب مشهور است بغلتاق با فوقانی بالف کشیده و بقاف زده طاقیه
و کلاه و قوچی را گویند و برگستوان را هم گفته‌اند بغل تری با فوقانی بر وزن قلندری کنایه از خجالت و شرمندگی باشد بغل زدن

کنایه

کنایه از شماتت کردن باشد بغلطاق با طای حطی بر وزن و معنی بغلتاق است که طاقیه و کلاه و قوچی و برگستوان باشد بغلک بفتح اول
بر وزن دملک گوهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و در بچه شود و آنرا غوده نیز گویند بغلک زدن کنایه از شماتت کردن باشد
بغلیقر با قاف بر وزن سکندر پرنده‌ای است ابلق و کوچک و دراز منقار بهمن دار و گوشت او حلال است و بجای حرف ثانی
قاف و بجای حرف آخر زای نقطه‌دار هم بنظر آمده است بغند بر وزن سمند کوسی است بزرگ که آنرا اغرغن خوانند و بعضی ازان دو بر
بغیار با یای حطی بر وزن شهریار شاگردانه را گویند و آن زری باشد اندک که بعد از اجرت استاد شاگرد دهند و شیرینی با بتخانه
باشد که در وقت نو پوشیدن بخش کنند و بمعنی نوید و مژده هم هست و با رای قرشت نیز بنظر آمده است که بر وزن رفتار باشد بغیاره بفتح
اول بر وزن و معنی نوید و مژده و کابی را گویند و بمعنی شکرانه هم آمده است چمان هجدهم در بای ابجد با فا مشتمل بر لغت
بف بفتح اول و سکون ثانی افزار جولاهگان باشد و آنرا وفنین گویند بفار بر وزن هزار چوبی باشد که کفشگران از مابین
کفش و کالبد زنند و دیگران بوقت شکافتن چوب بر رخنه آن نهند بفرقی با تای قرشت بر وزن جعفری دفینه بوده جنان
و نساجان باشد و کارگاه جولاه را نیز گفته‌اند بفغ بفتح اول و سکون ثانی و جیم کف دهان و آبی که در وقت سخن گفتن از دهن
مردم بیرون افتد و بعضی را نیز گویند که در ادای حرف زدن آب از دهانش بچکد و بعضی گویند نامیست که پوسته ازان آب مرکب
باشد و لب سطبر را نیز گویند که از قهر و خشم فرو هشته باشد و با جیم فارسی هم آمده است بفخم با خای نقطه‌دار بر وزن قرم بمعنی
بسیار باشد و پارچه جامه را نیز گویند که بر سر چوب درازی بندند و هر گاه نثار باشند نثارچینان بدان از هوا نثار بربایند
بفش بر وزن کفش عظمت و شکوه و کر و فر باشد بفگان با کاف بر وزن قزوین بلغت زند و پازند گوسفند و بالا خانه را
گویند بفم بفتح اول و سکون ثانی و میم اندوه و دلگیری و اندوهگین و دلتنگ و فرو مانده را گویند و بفتح ثانی هم بنظر
آمده است بفنتج بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم نوعی از زهر است و ماری را نیز گویند که گزندش بر مردم رسد
چمان نوزدهم در بای ابجد با کاف مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت بک بفتح اول و سکون ثانی وزغ را گویند
و آنرا بعربی ضفدع خوانند گویند اگر خون ضفدع سبز را بگیرند و در چشمی که موی زیاده روییده باشد آن موی را بکنند و قدری
از آن خون طلا کنند دیگر بر نیاید و بمعنی گیرنده و جنگ و پشه هم آمده است و نام شهری است در ماوراء النهر و بخارشتی را نیز گفته‌اند
و بضم اول رخساره و روی را گفته‌اند و نوعی از کوزه باشد که دهن تنگ و گردن کوتاهی دارد و شکم آن پهن و گرد می‌باشد
و آنرا تنگ هم می‌گفته‌اند و بمعنی دهری و معطل هم آمده است و بکسر اول انگشت و زغال را گویند بکار آمدن کنایه از لازم ضروری
بودن است یعنی پیوسته شراب خوردن بکبر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت دوایی است که آنرا کبار
بهنگر گویند و در مسهلات بکار برند و بعضی گویند این لغت هندی است بکبکه با بای ابجد بر وزن معرکه روغن با نمک
آمیخته را گویند و بمعنی فاسد کار و فروکشنده هم آمده است بکتاش بفتح اول و تای قرشت بر وزن خشخاش امیر و فرمان دهنده
و جلودار باشد یعنی نگهبان و جلو دار و نام یکی از پادشاه خوارزم بود گویند باین معنی ترکی است و بکسر اول است بکتوسان
با تای قرشت و سین سعفص بر وزن محمودان نام مردی بوده دانا و فهمیده و حاذق و نام شاعری هم بوده است بکران
بکران با رای قرشت بر وزن نوشان بریخ و هر چیزی و کره در ته دیگ طعام چسپیده باشد و بریان شده باشد بکران بهشت بکسر
اول کنایه از حوران بهشتی باشد بکران چرخ بکسر اول کنایه از ستارهای آسمان باشد بکرایا بفتح اول بر وزن صفرایا نام میوه‌ایست
میان نارنج و لیمو لکن از نارنج کوچکتر و از لیمو بزرگتر می‌باشد و شیرین هم هست که آن در ولایت ایک و شبانکاره بسیار است

بکر پوشیده روی کنایه از شرابی باشد که آن را هنوز از خم بر نیاورده باشند بکرش طلعتان کنایه از شراب باشد
و شرابی را نیز گویند که هنوز از آن نخورده باشند بکردی بفتح اول و ثالث بر وزن مردی بمعنی بکرایی است که آن میوه‌ایست
شیرین میان نارنج و لیمو بکمات بفتح اول و سین بی‌نقطه و سکون ثانی و میم بالف کشیده و تای قرشت زده نوعی از نان روغنی باشد
که روی آن را مربع مربع بریده بپزند و بیشتر مسافران بجهت توشه راه بردارند بکسه بضم اول و سکون ثانی و فتح سین بی‌نقطه
حصه و پاره پاره از گوشت را گویند بکشه بفتح اول و سین نقطه‌دار و سکون ثانی ریشی باشد که بر سنگ و کوه مردم بر آید و آن را بعربی
بکفه گویند بکم بر وزن و معنی بقم است و آن چوبی باشد سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند و بقم معرب آنست و بکاف فارسی
هم آمده است بکنگ بکسر اول بر وزن و رنگ حیوان دم بریده را گویند و بفتح اول بر وزن زرنگ هم آمده است و بکاف
فارسی درست است بگرگ بفتح اول و ثانی براء رسیده و بکاف زده نشانهٔ تیر باشد که عربان هدف خوانند و ظرف و جام شراب
خوری را نیز گفته‌اند و بعضی گویند ظرفی باشد که آن را بصورت حیوان ساخته باشند و بدان شراب خورند و بایی معنی بجای کاف
لام هم بنظر آمده است بکلک بضم اول و رابع که لام باشد و سکون کاف این لغت از اتباع است بمعنی خاف و مان و تار و مار
و بمعنی ناهموار و درشت باشد و بمعنی بدعقل و بدهنری نیز آمده است بکوک بفتح اول و نون بر وزن مجوان شیر خوش الک
بکونه بفتح اول بر وزن لونه بمعنی بکو تکانست که شیر خوش شد بکهتان با های هوز و تای قرشت بر وزن مهوچان بمعنی چیز
بسته باشد و آن هر چیزی است که میانش برآمده و بلند بود و طرفش مالیده و پست بود بکیاب بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف
بی‌نقطه رود و باف کشیده سرباری را گویند و آن لنگهٔ کوچک است که بالای بار دو ستور بندند بیان بیستم در بای ابجد با کاف
فارسی مشتمل بر بیست لغت بگتر بر وزن لنگر نوعی از سلاح جنگ باشد و آن آهنی چند است که بهم وصل کرده باشند و بر روی آن مخمل
و زربفت و امثال آن کشیده‌اند و در روزهای جنگ پوشند و ترکی قلماقی گویند بگسل بکسر اول و سین بی‌نقطه و سکون ثانی
و لام امر بگسستن از هم جدا کردن باشد و این لفظ را جلد استعمال کنند که ممکن بود و باین معنی در چیزهای دیگر اطلاق بسیار است و در انسان
و مردمان بطریق مجاز یعنی ترک اختلاط و آشنایی کن بگل کردن کنایه از خس پوش کردن و مخفی نمودن باشد بگم بر وزن
و معنی بقم است و آن چوبی باشد سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند و بقم معرب آنست بگماز بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف
کشیده نقطه‌دار زده بمعنی شراب و شراب خوردن باشد و پیاله شراب را نیز گویند و بفتح اول بهمین معنی و بمعنی غم و اندوه باشد
و بمعنی مهمانی هم آمده است مطلقا بگماز گون بر وزن معراض کردن بمعنی مجلس شراب و عشرت باشد بگنه بفتح اول و ثانی و کاف
و نون و دال ابجد بمعنی آشیان باشد که جا و مقام مرغان است بگنگ بر وزن پلنگ هر حیوان دم بریده را گویند
بگنه بفتح اول و سکون ثانی و نون و دال ابجد بمعنی آشیان باشد که جا و مقام مرغان است بگنز بفتح اول و سکون
ثانی و نون بتحتانی رسیده شرابی باشد که از آرد برنج و ارزن و جو و امثال آن سازند و آن را ابره و بهنید خوانند و بلفظ دیگر
بوزه خوانند بیان بیست و یکم در بای ابجد با لام مشتمل بر هشتاد و پنج لغت و کنایت بل بفتح اول و سکون ثانی پاشنه
پا را گویند و در عربی ایتاب عجاز ابتات باشد و بکسر اول مخفف بهل است که امر بگذاشتن باشد یعنی بگذار و نام میوه ایست
در هندوستان شبیه به بهٔ ایران و آن را نارهندی نیز گویند و پیش ازان بل سرخ و بوبه طرش گویند و بعضی گویند میوه باشد
هندی بزرگ زرد که آنچه وآن بر درخت زرد آلو میماند و بضم اول بمعنی بسیار باشد همچو بلهوس و بلکامه یعنی بسیار هوس و بسیار کام بلا
بکسر اول بر وزن کلاه بمعنی هرزه گوی و نابکار و فاسق و بدکاره و فحاش باشد و این لفظ را بر زنان بیشتر اطلاق کنند

و بعضی

و بتصریح و چاپلوسی نحن کردن را نیز گویند و بعضی بضم اول بجای ابجد آخر یای حطی آورده‌اند که بر وزن گرایه باشد بلاج بفتح اول بر وزن
رواج گیاهی است که از آن بوریا بافند و بعضی گویند نام درختی است که این ثمر آن درخت است و زرینه و پیرایه را نیز گویند
عموما و زرینه که بر سر بندند خصوصا بلادر با بای و دال و حرف آخر رای قرشت بمعنی بلادر است که مذکور شد و در بعضی
نصفات را گویند بلاد بفتح اول بر وزن کباده بدکاره و فاحشه را گویند و باین معنی بکسر اول هم آمده است و بمعنی مفلس
نیز گفته‌اند بلار بر وزن بهار ادویه باشد و آن بیخ خاریست که اشنان گویند اگر با سرکه بپزند و بر داء الثعلب طلا کنند مفید
باشد بلابج بفتح اول و رابع و سکون جیم پرنده ایست که آن را ملک الملک خوانند بلارک بر وزن تبارک نوعی از فولاد جوهر
دار باشد و شمشیر جوهردار را نیز گویند و بمعنی جوهر شمشیر هم آمده است بلارش بکسر اول و سکون زای فارسی بمعنی بی‌سبب و بیجهت
و بی‌تقریب باشد بلاساغون با سین بی‌نقطه و غین نقطه‌دار بر وزن ارغنون نام شهریست بزرگ در ماوراء النهر نزدیک بکاشغر
و پای تخت افراسیاب بوده تا زمان سلطنت گورخان تعلق بافراسیاب داشته بلاسیوس بکسر اول و سین بی‌نقطه و تحتانی
بواو رسیده و بسین بی‌نقطه دیگر زده بلغت یونانی چیزیست آبگینه مانند و از او رکنارهای دریا می‌یابند و بعربی آن را
زبدة البحر خوانند بلاش بفتح اول بر وزن لواش نام پسر فیروز است و او یکی از ملوک عجم بوده و او را سلطان
ملکشاه می‌گفتند و نام شهری و مدینه هم هست و مردم عارف را نیز گویند و بکسر اول بمعنی بلارش که بی‌سبب و بی‌تقریب و بی
جهت باشد بلاجره بفتح اول و کسر جیم معرب بلاش گره باشد و آن قریه ایست بر چهار فرسنگی مرو شاهجان و آن را ملک
پسر فیروز بنا کرده است بلال بفتح اول بر وزن کمال ادویه باشد و آن بیخ خاریست که اشنان و چوبک اشنان هم گویند بلالک
بالام بر وزن و معنی بلارک است که نوعی از فولاد جوهردار باشد و شمشیر هندی را نیز گویند بلای سیاه کنایه از
تشویش و خلاف طبیعت و آزار باشد بلایه بفتح اول بر وزن طلایه نابکار و تباه و رسوا را گویند عموما و زن فاحشه
و فواحش را نیز گفته‌اند و بکسر اول هم آمده است بلبکه بفتح اول و بای ابجد و کاف و سکون ثانی مسکه و کره تازه را گویند
بلبلنج بکسر لام و فتح کاف و سکون نون و جیم جندر را گویند که پرنده‌ایست کوچک بر پوسته درختها باشد بلبله بفتح
اول و ثالث و لام و سکون ثانی کوزه لوله‌دار را گویند و بمعنی صدای آواز صراحی هم آمده است بلبله بضم اول بر وزن سنبله
بمعنی شراب و پیاله شراب باشد و نوعی از چرم بود که از آن اسپار لطیف و نازک سازند و بالان غیر ماهر رنگ کنند و جنسی از
زر را گویند هست بلبن بفتح اول و ثالث بر وزن ارزن هر چیز را گویند و بعربی قرق و بقلة الحمقا خوانند بلبوس
بر وزن ملبوس نوعی از پیاز صحرائی باشد و آن را بعربی بصل الذئب و بصل الذیب خوانند گرم و خشک است در دویم و نوعی از خشخاش
هم هست که آن را خشخاش زبدی گویند بلتیس بکسر اول و تای قرشت بر وزن برجیس نام دوائیست غیر معلوم بلج بفتح اول
و ثانی و سکون جیم طبیب و خوزه حرفا را گویند یعنی خرمای تارس و آن را اخوف نیز باشد و بلج خوانند و چون در غلاف باشد
طلع گویند و بضم اول هم بنظر آمده است بلخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار نام شهریست مشهور از خراسان و از شهرهای
معتبر است همچو اصطخر فارس و آن را قبة الاسلام خوانند و لقب آن ام البلاد است که بسبب آنکه از آنجا بوده‌اند و مشروح العمره است
وکدو را نیز گویند که شراب در آن کنند بلخج با جیم فارسی بر وزن اعوج زاج سیاه را گویند که قلیا باشد بلخشم
بر وزن شلغم ملاحی را گویند و آن کفه باشد که از ابریشم یا ازپشم بافند بلمه بفتح اول و میم و سکون ثانی ریش انبوه دراز را
گویند و باین معنی بضم اول هم آمده است و مردم ریش دراز را هم گفته‌اند بلنج بکسر اول و ثانی بر وزن برنج قدر و مقدار

واند از وجهی راگویند و بفتح اول و ثانی نیز بهمین معنی آمده است بلباب بکسر اول و ثانی و ثالث و سیم بالف کشیده و بسین مهمله
و بای فارسی هم آمده است که فیلسوف باشد بلبه بفتح اول بر وزن کمه معروفست که بعضی پت باشد و بمعنی چوب بالای در خانه
نیز هست و آنرا ابعه و بسکفه خوانند چهارچوب و پیرامن در خانه هم گفته‌اند و بکسر اول نیز بهمین معنی آمده است بلندگرای بکسر کاف
فارسی کنایه از کسی است که میل عظمت و بزرگی کند بلندنظر کنایه از عالی همت باشد بلندین بفتح اول بر وزن نفرین
بمعنی چوب بالائین در خانه باشد و بعضی چهارچوب در خانه را گفته‌اند و باین معنی بکسر اول و بای فارسی هم آمده است بلنگشت
بلنگشت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بضم و بشین و تای قرشت زده بمعنی انگشت است که بالنگوی خودرو باشد
و آن ورگهای آبسیار می باشد و در مؤید الفضلا بشین و ترنقش صحرائی و تره که به نوشته بوده بلوابه با واو بر وزن
همسایه پرستوک را گویند و آن پرنده‌ایست که بعربی خطاف خوانند بلوتک بضم اول و فتح تای قرشت بر وزن خروشنده ظروفی که
بدان شراب خورند بلوچ بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی قومی باشند صحرائی و کم عقل و شجاع و علاقه را نیز گویند
که بر سر طاق و ایوان نصب کنند و نام ولایتی هم هست از ایران و تاج خروس را نیز گفته‌اند و آن گوشتی باشد که بر سر خروس رسته است
و پاره گوشتی که بر تخته گاه زنان می باشد و بریدن آن سنت است بلوس بفتح اول بر وزن عروس فریب و خدعه باشد و
نیز گویند که بعربی ذباذب و فریبنده مردم را از راه بیرون کنند و بضم اول هم آمده است و بمعنی فروتنی هم هست بلوسیطوس بفتح اول
و ضم ثانی و سکون ثالث و سین مهمله مکسور بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده لغت یونانی باشد و آن گلی است
احمریست که بهتر از گل نثری و گل دیگر ندارد و آن سرد و خشک است در اول و دویم خون شکرا ببندد بلوک بضم اول بر وزن سلوک
ظرف شرابخوری را گویند و بعضی گفته‌اند ظرفی باشد که آنرا بصورت حیوانات ساخته باشند و بدان شراب خورند و بلغت شیرازی
گویند و جائی باشد که مشتمل بود بر چندین قریه و ده و بترکی بمعنی جماعت باشد بلون بضم اول بر وزن سکون بمعنی بنده باشد که در
برابر آزاد است بلومک بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] و سکه شیرخوریش را گویند و باین معنی در جای دیگر بلوتک بر وزن [illegible]
نوشته‌اند والله اعلم بلونه بفتح اول و نون بمعنی لوتکات که شیره چوبین باشد بلیاد با یای حطی بر وزن بغداد جامه‌ای را
گویند یعنی پارچه که نقش و طرح در آن نباشد و جای دیگر جامه سیاه نوشته‌اند و هیچکدام شاهد ندارند بلیان بفتح اول بر وزن
علیان نام خضر پیغمبر است که برادرزاده الیاس پیغمبر باشد و نام قریه‌ایست از ولایت کازرون و آنجا محل و مرقد اولیاء الله است
گویند خضر آن قریه را بنا کرده است و منسوب بنام نامی او ساخته است بیلیا بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده
نام حضرت امیرالمؤمنین است در انجیل عیسی بلیله بفتح اول بر وزن هلیله دوائیست قابض و طبیعت آن سرد و خشک است در دوم و سیم
و مصلح آن عسل باشد بلیناس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده و بسین بی نقطه زده نام حکیمی است که اهل حیل اسکندر
بود بیابان پست و دیم و ربای ابجد با نون مشتمل بر هشتاد و یک لغت و کنایات بن بفتح اول و سکون ثانی درخت و بیخ و زراعت را گویند
چه باغبان و نگاهبان زراعت و محافظت درخت را بنواق هم می گویند و میوه‌ایست ریزه و مغزی هم دارد و مردم آنرا می خورند و انرا ادن
می خوانند و بترکی جلغوزه و بعربی حبة الخضرا گویند و بضم اول بنیاد و پایان و بیخ درخت و انتهای هر چیز و سوراخ مقعد باشد که بعربی
فقحه خوانند و چیزی نیز هست که آنرا الکابه گویند و آن نان خورشی است معروف در صفاهان و تنه درخت را نیز گفته‌اند و خوشه خرما را هم
می گویند بنابه بفتح اول و بای ابجد و ثانی بالف کشیده بمعنی نوبت باشد چنانکه بنابه مات یعنی نوبت مات بنات بکسر اول و ثانی بالف
کشیده و فتح سین بی نقطه و بتای قرشت زده بمعنی باشد که آنرا گندم گویند و بعربی صمغ البطم خوانند و خاصیت آن بمصطکی نزدیک است بناغ بفتح

اول بر وزن مرغ تار ریسمان خام را گویند که بر دوک پیچیده باشد و دو پره دوک ریسنده را گویند و چون دو زن هر یک شوهر داشته باشند هر یک
دیگری را بناغ باشند بناگوش کردن کنایه از آنست که چون طفل از مادر متولد شود ماما یعنی قابله که گویند انگشت در دهن کودک کند و کام
او را بردارد و کنایه از اطاعت و انقیاد کردن هم هست بنام بکسر اول بر وزن نظام بمعنی بنام باشد که بترکی ادیش گویند بنام ایزد
یعنی بنام خدا و این کلمه را در محل تعجب گویند و بجهة دفع چشم بد نیز استعمال کنند چنانچه گویند نام خدا چه جلد و چالاکست و گاهی بجهة قسم نیز گفته
میشود بنانج بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون و جیم زده بمعنی بناغ است و آن دو زن باشد که یک شوهر داشته باشند و هر یک مر دیگری را
بناغ گویند و بنانجه هم بنظر آمده است و بعربی ضرتب خوانند و بعضی مردی را گویند که دو زن داشته باشد بنادر بفتح اول و دال
بر وزن [illegible] و سهیل بزرگ را خوانند و بعربی عین خوانند بکسر حای با نقطه و بضم اول هم آمده است بناوند بکسر اول و دال و واو
مفتوح بنون و دال زده بمعنی باز داشتن و نگاه داشتن چیزی باشد که در جائی مثل اینکه آب را در گوی و حوضی و مانند آن
محافظت کنند بنبا ببای ابجد بر وزن شفقا آشی باشد که از آرزن پزند که حبة الخضراست و آن ثمر درخت بطم باشد و شیرازی
بن گویند بنجت بر زمین نهادن کنایه از برگشتگی بخت و دولت باشد بنجیر بر وزن لنگر دوائیست که آنرا استان خوانند و گویند
این لغت هندیست بنجل با بای ابجد بر وزن صندل بمعنی ترشی باشد عموما و سیب ترش را گویند خصوصا بنجوه با تای قرشت بر وزن
معصومه بنائیست که مانند کشوت بر درخت زیتون و بادام و انجیر پیچد و بشود گرم و خشک است بنج بفتح اول بر وزن رنج و زنی
که یک شوهر داشته باشد هر یک دیگری را بنج باشد و نام رستنی هم هست که ثمر آنرا بذر البنج گویند و بعربی سیکران خوانند بنجشک بکسر
اول و ثالث بمعنی گنجشک است که بعربی عصفور خوانند بنجشک‌زبان بضم زای هوز و واو بالف کشیده و بنون زده دوائیست که لسان العصافیر است
و آن دو رخت شد و شیر ستبه زبان گنجشک بنجک بضم اول بر وزن تنبک حبه مخلوج و گلوله کرده را گویند بجهة رشتن بنجه بضم
اول و کسر ثانی و فتح جیم فارسی جمعی باشند از اصناف حرفت و رعیت را نیز گویند بند بر وزن اند چند معنی دارد اول فاصله
میان دو عضو که آنرا بعربی مفصل خوانند دوم زنجیری که بر پای دیوانگان و گناهکاران نهند سیوم تنگه آهنی که بجهة استحکام در درها
و کشتی و امثال آن بندند چهارم قفل را گویند پنجم مکر و حیله و فریب و افسون باشد ششم عهد و پیمان را گویند هفتم عقده و کره باطل
هشتم عقده و گره و حبس نهم سدی که در پیش آب بندند دهم بمعنی خیال و مقام است مثل آنکه گویند فلانی در بند آزار فلان است یعنی
سوءنیت یعنی در خیال آزار فلان بود و در مقام سوءنیت یازدهم بمعنی کمربند و میان بند باشد دوازدهم ریسمان و طناب را گویند
سیزدهم بند ترجیع و ترکیب بود و آن معنی آن باشد که شعرا بعد از چند بیت بردیف و قافیه دیگر بیاورند چهاردهم وهن و کذب را گویند
پانزدهم حیله و فن کشتی گیری باشد شانزدهم جفت گاو را گویند که بجهة زراعت کردن و گردون و ارابه راندن با هم بدارند هفدهم
طومار کاغذ باشد و هر دسته از کاغذ را نیز یک بند گویند هجدهم پس گردن آنچه غنم بره و باشد و آنچه از غنم در دار الحرب گیرند نوزدهم
پیچ بندها را گویند همچو بند کار و بند کمر و بند چاقشور و بند قبا و بند خفتان و امثال آن بیستم ولایتیست چیت و کم طمع و ترقع را گویند
بیست و دوم علقواج باشد و آن پرنده‌ایست معروف بنداد بر وزن [illegible] بمعنی بنا و پیشانی را گویند و اصل هر چیز را نیز گویند بندار
بضم اول بر وزن کلاز [illegible] دار و صاحب تحمل و ثقت باشد و [illegible] را هم گویند و نام یکی از شعرای قدیم است بندار بنداریست
شیراز که در زمان عضد الدوله دیلمی امیر نام شخصی با او ساخت و بعضی گویند در مسافری بود و امیر نام بار راه [illegible] و این بندار
بندخت بضم اول و ثالث و سکون ثانی و خای نقطه‌دار و فوقانی بمعنی چهره و روی باشد بندر بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی
اصل و بنا و هر چیز باشد بندر بضم اول و ثالث بر وزن [illegible] نام شهریست در ولایت [illegible] و بفتح اول و ثالث بر وزن

لنگرگاهی باشد که قافله و تجار در آن بسیار آیند و روند **بندزر** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای نقطه دار بر وزن دو زر گویند و بضم اول نیز آمده است **بندروغ** بفتح اول و ضم رابع و سکون ثانی و دال بی نقطه دار بندی باشد که با چوب و علف و خاک و گل در پیش آب بندند تا آب بلند شود **بندش** بفتح اول و ثالث بر وزن مویش پنبه حلاجی کرده و گلوله نموده باشد بجهت رشتن و بکسر ثالث نقش کردن سیم و زر باشد بر نهج خاص و نام ولایتی هم هست **بندنیار** بکسر ثالث نام نوائیست از موسیقی **بندق** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف بمعنی فندق است و بعضی گویند معرب آن است گویند هر که مغز آن را با انجیر و سداب بخورد زهر بر وی کار نکند و سموم را نیز نفع است و گویند عقرب از فندق می گریزد **بندق کشش** کنایه از بوسه دادن باشد **بندق هندی** ثمری است بمقدار فندق هندی که آن را ارتبه گویند و رنگ او بسیاهی زند گویند اگر آن را بکوبند و بیزند و داخل سرمه نمایند و در چشم کشند اولی را ابرو **بندک** بر وزن اندک پنبه حلاجی کرده گلوله شده را گویند بجهة رشتن **بنده** بفتح اول و کسر ثالث کلمه دگوی گریبان را گویند **بن دندان** بضم اول کنایه از اطاعت و فرمان برداری و اطاعت و رغبت تمام باشد و بمعنی ذخیره و پس انداز هم هست و قصد و اراده را نیز گویند **بندور** بضم اول و ثالث بر وزن مزدور ریسمانی باشد که بدان جوال و توبره و امثال آن دوزند و بفتح اول نقش منطبعه را گویند و آن قوت مخیله از ادراکات و جمع آن بند و ران باشد **بندشه** بر وزن و معنی اندیشه است که فکر و خیال باشد و بندیشها بمعنی خیالات و تخیلات **بنه یمه** بر وزن پس تمه کلمه دگوی گریبان را گویند و بجای میم نون هم بنظر آمده است که بنده باشد **بناله** بضم اول و نون بی نقطه بالف کشیده بر وزن دنباله سالخورده و کهنه را گویند **بناخت** بکسر اول و شین قرشت بالف کشیده بر وزن نواخت ماضی بناختن است یعنی نشاند و نشانید **بناختن** بر وزن نواختن بمعنی نشاندن باشد **بناشت** با سین بی نقطه بر وزن نواخت بمعنی نشست باشد که ماضی نشستن است **بنطاسیا** بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و سین بی نقطه مکسور و یای حطی بالف کشیده بلغت یونانی حس مشترک را گویند **بنفشه** بضم اول و کسر اول هر دو آمده است گلی باشد معروف و طبیعت آن سرد و تر است در دوم و سیم و معرب آن بنفسج باشد و نام گیاهی هم هست که در آب روید **بنفشه گون طارم** کنایه از آسمان است **بنفشه گون مهد** کنایه از آسمان و زمین هر دو باشد **بنقه** بفتح اول و قاف و سکون نون نوعی از غله باشد مانند عدس و قوت و منفعت آن هم مانند عدس است **بنک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف معرب بنگ است که حشیشة الفقرا و چتلاقوچ باشد و آن چیزیست در کوهها و جنگلها حاصل می گردد و نوعی از قماش ریشمی اطلس بوده که بر آن گلهای زربفت باشد و گلها و نقش نهائی را نیز گویند که بر روی از خوردن شراب بهم رسد یا شوق بر چشم ایشان نشسته و بضم اول معرب بنه است یعنی درخت کوچک و بمعنی نشان و اثر هم هست چنانکه گویند از فلانی یا از فلانه چیز بنک نمانده است اراده آن است که نشان و اثر نمانده است و بضم اول و سکون ثانی و ثالث پوست بیخ ام غیلان باشد و آن درختی است صحرائی در ولایت مصر **بنکاه خزیدن** بضم اول و کسر ثانی کنایه از اندیشه نمودن بجهت عاقبت و انتها و پایان کار باشد **بنگان** بکسر اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن فنجان طاسی باشد که دهقانان بن او را سوراخ کرده باشند و آن را در ظرف پر آب گذارند بمقدار پر شدن آن رسد آب از رود و چشمه بزراعت هر یک رود و بعضی احاره دهیج آنچه مقرر شده باشد و مطلق پیاله را نیز گویند و معرب آن فنجان است **بنگاه** بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن گمراه منزل و مکان و جای و لفظ و جنس در انجا نهند **بنگران** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی گران است و آن برنج یا چیزی دیگر بوده که در دیگ بریان شده و چسپیده باشد **بنگره** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن مسخره صوتی و ذکری را گویند زنان بوقت خوابانیدن اطفال می خوانند تا ایشان

بخواب

بخواب روند و بکسر اول و کاف فارسی بمعنی لطفی است که آن را بعربی بلیغ گویند **بنگشن** بضم اول و کاف فارسی بر وزن درگلشن بمعنی بلغ کردن و ناجا دیده فرو بردن باشد **بنگل** بضم اول و کاف فارسی بر وزن سنبل درختی را گویند و نام میوه هم هست که پیشه به پستان باشد و بعضی گویند میوه ایست منوّر شبیه بجلیا فوج **بنگلک** بر وزن مبلک مصغر بنگل است که میوه بنفش و ریحانه و آن را احوزند و بفتح ثالث هم آمده است که بر وزن درخرک باشد **بنگن** بفتح اول و سکون ثانی و نون لقمی باشد پهن و دسته از چوب بران نصب کرده باشند و بر دو طرف آن ریسمان بندند شخصی دسته او را و دیگری ریسمانها را بگیرد و زمین را بدان هموار کنند و آن را ابرنمواته و هشته خوانند **بنگو** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو ساکن اسپغول باشد که بعربی بزر قطونا گویند **بنگوش** بضم اول و کسر ثانی معروف که زیر بن گوش باشد و کنایه از اطاعت و انقیاد و صدق و ادب تمام بود و سخن شنیدن را نیز گویند **بنگوهی** بفتح اول و کسر ثانی گیاهی است پر از چوب و از آن آتش افروزند **بنگه** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و اظهار های هوز بمعنی بنگاه است که جای مقام و منزل باشد و جانور را نیز گویند که لفظ و جنس در آن گذارند و باخفای ها بمعنی بنگ است که کشیدن آواز باشد **بنلاد** بالام بر وزن بنیاد بمعنی بنای عمارت و دیوار باشد و بنشیبا را نیز گویند **بنیان** با میم بر وزن بر وزن بلفت زنده و پاژند پیر را گویند که برابر و ختراست و بجای تحتانی فوقانی هم بنظر آمده است والله اعلم **بنو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو خرمن هر چیز را گویند عموما از گندم و جو و کاه و غیر آن **بنوان** بفتح اول بر وزن دربان نگه دارنده زراعت و نگاهبان خرمن را گویند و بضم اول هم آمده است و نگاه دارنده اسباب و اموال نیز گفته اند **بنوره** بفتح اول و ثانی و رای قرشت و سکون ثالث بمعنی اول بنلاد است که بنیاد و بنای عمارت و دیوار باشد **بنوسرخ** بضم اول و سکون ثالث و ضم سین بی نقطه و سکون رای قرشت و خای نقطه دار نام غله ایست که آن را بعربی عدس گویند خوردن آن تاریکی چشم آورد **بنوسیاه** معلوم بکسر سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و های زده غله ایست که آن را ماش گویند و آن مضعف دندان و مغز باه باشد **بنوماش** بنو معلوم و میم بالف کشیده و شین قرشت زده بمعنی بنو سیاه است که ماش باشد و مشک را نیز گویند و آن نوعی از ماش است **بنونخله** بنو معلوم بفتح نون و سکون خای نقطه دار و لام مفتوح نوعی از عدس صحرائی باشد و آن را عدس مر خوانند **بنوه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و اخفای های هوز منطق خرمن را گویند اعم از خرمن غله و کاه و غیره و بضم ثانی و اظهار های هوز نیز است که بر وزن صبوح باشد **بنه** بضم اول و فتح ثانی بار و اسباب و رخوت خانه و املاک و دکان و خانه و مکان و منزل را گویند و بیخ و بنیاد هر چیز را گفته اند و بفتح اول طناب باریک را گویند **بنه بستن** کنایه از کوچ کردن و سفر باشد **بنیاد بر یخ نهادن** کنایه از بیداری و بی ثباتی باشد **بنیان** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و بنون زده نام حوض لقمان است و آن برکه بوده که آب او در رهائی تشوری و تمحی و برکت قدوم سرور کاینات تمام آب آن شیرین شد **بنیجه** بضم اول بر وزن کلیچه تخمینی را گویند که بر اصناف حرف و املاک می بندند **بنیز** بکسر اول بر وزن ستیز بمعنی هرگز و حاشا باشد و بمعنی تعجیل و زود هم آمده است و گاهی در میان کلامی نیز هم بکار برند که بعربی ایضا گویند **بنیک** بر وزن شریک ابریشم فرومایه باشد و آن را کژ و قز گویند [illegible] در پای کلمه بادا مشتمل بر قصد و حالت و کیفیت **بو** بضم اول و سکون ثانی مجهول معروف که رایحه باشد و مخفف بوده و باشد و بوم و باشم هم هست و گوشت نرگوهی را نیز گویند و بفتح اول پوست شتر بچه پر کاه کرده را گویند که پیش ناقه بچه مرده برند تا بکار بچه خود شیر دهد **بوا** بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف بود باشد بمعنی باد و ابوار و بکسر اول و ثانی بالف کشیده

دبرا و دال منقوط زده ترشی باشد که در برابر تیست بوس بفتح اول بر وزن ایاس محنت و آزار و رنج و سختی باشد بواسحق
بو اسحق طایفه باشند در نشابور چند کان فیروزه هست یکی را از آن بواسحقی گویند بواشه بفتح اول بر وزن تراشه چار شاخ
دهقانان را گویند و آن چوبی چند باشد مدام کف دست و دسته نیز دارد که دهقانان بدان غله کوفته را بر باد دهند تا از کاه
جدا شود و آنرا تعبیه بدهری خوانند بوالجدر بالام و خای نقطه دار و جیم و دال منقوط بر وزن کلکسر مخده و بالشت را گویند
بوالقاسم کنایه از بوالفضول و شوخ چشم باشد بوالکفد بفتح کاف و سکون فا و دال ابجد بمعنی رشوت و پاره باشد بو
العجب بجر کاف فارسی و سکون نون و فتح جیم و کاف ساکن هر چیز که آن غریب و عجیب و طرفه باشد و دیدنش خنده آورد بوب
بر وزن خوب فرش و بساط خانه را گویند و باین معنی بجای حرف اول بای حطی هم آمده است بوتیا بضم اول و سکون ثانی و بای حطی
بالف کشیده رشتی را گویند که از گوشت بزرگی پخته باشند بوباش بسکون شین قرشت بمعنی قدیم و جا و دیه و ریشه و سر حد باشد
بوبد بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و دال منقوط طبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند بوبدک بفتح دال و سکون کاف
مصغر بوبد است که طبل باشد بوبک بانی مجهول بر وزن خوبک دختر بکر و دوشیزه را گویند و هدهد را نیز گفته اند که مرغ
سلیمان باشد و بزبان هندی احمق و نادان را گویند بوبو بضم و در بای ابجد و سکون دو واو شانه بسر و هدهد را گویند که آنرا
مرغ سلیمان هم گفته اند و در بعضی جاها زنان خواهر خورد را بوبو خوانند بوبویه بفتح بای حطی بمعنی بوبوست که شانه بسر و هدهد باشد
بوبه بضم اول و فتح ثالث بمعنی آرزومندی و آرزو باشد و بعربی تمنی گویند و هدهد و شانه بسر را نیز گفته اند و بمعنی اول که آرزو
باشد بجای حرف اول بای حطی هم آمده است بوته بانی مجهول و فتح تای قرشت رستنی و درخت پرشاخ را گویند که بسیار بلند نشود
و بر زمین نزدیک باشد و بچه آدمی و سایر حیوانات را گویند که از گل حکمت ساخته باشند و طلا و نقره و امثال آن در آن
بگدازند و معرب آن بوتقه است و بعربی خلاص گویند بوته خاک کنایه از بدن و قالب انسان باشد بوتیمار بر وزن
موسیقار نام مرغیست که او را غم خورک نیز گویند و او پیوسته در کنار آب نشیند و از غم اینکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب
نخورد و او را بعربی بام و بهو ناو شغنای خوانند خوردن گوشتش بجوانی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و دهن را هستند و رنگیند
بوج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی خودنمائی و کروفر باشد و بضم اول اندرون دهان را گویند بوجیا بکسر جیم و بای
فارسی بالف کشیده بر وزن بوسینا بلغت زند و پازند خیار بادرنگ را گویند بوخا با خای منقوط بالف کشیده بلغت
زند ماه پروین را گویند و پنج آنرا بعربی جدوار گویند بوخت بر وزن سوخت بمعنی پسر باشد که برادر و خواهر است بوخل
بر وزن بوقل حرفه را گویند و بعربی بقرة الحمقا خوانند بوخله بفتح ثالث و لام بمعنی بوخل است که حرفه باشد و بضم ثالث هم بنظر
آمده است بودش بکسر دال ابجد بر وزن سورش بمعنی هستی و بود باشد و بعربی کون خوانند بودنه بفتح اول و نون پرنده ایست
که آنرا بیهو می گویند و بعضی گویند پرنده ایست شبیه به بیهو لیکن کوچکتر از آنست و آنرا بعربی سلوی خوانند بور بضم اول و ثانی
مجهول و رای قرشت هر دو ساکن اسب سرخ رنگ را گویند و شتر و را نیز گفته اند و آن پرنده ایست مشهور و بمعنی بسیار هم
که امر به آوردن باشد بورک بر وزن کوچک نوعی از طعام باشد بعضی گویند آش ارقراست و بعضی سنبوسه و قطایف را گویند
و بمعنی شتق هم هست و آن زری باشد که در قمار برند و بحاضران دهند و نگاری را نیز گویند که بر روی آن نشینند و بابی بمعنی
بفتح اول و زای نقطه دار هم آمده است و در عربی مبارکباد باشد بورمک بر وزن هوشنگ نوعی از ریگان کوهی باشد
بوردود بضم اول و ثالث بواو رسیده و رای قرشت مفتوح نام پادشاهی بوده است و نام جزیره است در جانب شمال که

که سقارا

که سنقار را از انجا آورند و آن پرنده باشد سفید و شکاری از جنس سیاه چشم و گویند مردم آن جزیره همه زال و سفید می باشند بوره
بر وزن شوره مانند چیزیست تلخ و آنرا زرگران بکار برند و نمک سفید را نیز گویند و معرب آن بورق است و بعربی نطرون
خوانند گویند اگر قدری از آن بوره با صدف بسایند و در منی زن بمالند اگر آن زن حامله کند دوشیزه باشد و اگر نکند
دوشیزه نباشد و بوره ارمنی همانست بوریا کوب کنایه از صنافی باشد که در خانه نزکنند بوریطس با ثالث تحتانی کشیده و
طای حطی مکسور بسین قرشت زده یونانی جو برانیست که آنرا قشنان خوانند و آن چند قسم است و بعربی عجل النور خوانند
و در دواهای چشم بکار برند گویند اگر بر کودکی کودک بندند نترسد بوز بفتح اول و سکون ثانی و زای هوز سبزی باشد
که بسبب رطوبت بر روی نان و جامه و گلیم و پلاس و امثال آن بهم رسد و زنبور سیاه را نیز گویند که بر روی گلها نشیند
و تنه درخت را نیز گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول آب ملکه که رنگش بسفیدی گراید و آب حلیده شده و آنرا نیز بوهی گویند
و مردم شیر فهم و صاحب حیله و راک را نیز بطریق استعاره بوز گویند چنانکه مردم بی ادراک و کند فهم را گاو خوانند و اسلم را
پالانه را نیز گفته اند بوژد بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی گرانی و شنگی و حرارت باشد و بفتح اول گرداب را
گویند بوزا بضم اول و ثانی مجهول و زای نقطه دار بالف کشیده و برای منقوطه دواویه حاره را گویند یعنی داروی گرم
که در طبخها ریزند مانند فلفل و قرنفل و دارچینی و امثال آن بوزل بفتح اول بر وزن حوضک بمعنی بوز است و آن سبزی
باشد که بسبب رطوبت بر روی نان و گلیم و پلاس و امثال آن بهم رسد بوزکند بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و ثالث
و نون و دال ابجد صمغ را گویند و بای قرشت هم بنظر آمده است بوزند بامم بر وزن گوسفند گیاهیست بغایت سبز و خوب
و بای نقطه دار هم بنظر آمده است بوزنه بضم اول و فتح ثالث و میم بمعنی بوزنه است که کپی و حوسری باشد بوزنه بضم اول
و کسر ثالث و فتح نون میمون را گویند و بعربی حمدونه خوانند بوژنه بضم اول و زای فارسی و فتح نون غنچه و شکوفه
و بهار درخت را گویند که هنوز نشگفته باشد و آنرا بعربی برعم خوانند بوزینه بر وزن موچینه بوزنه را گویند که میمون باشد
بوزه بر وزن کوزه شرابی باشد که از آرد برنج و ارزن و جو سازند و در هندوستان و ماوراء النهر
بسیار خورند و تنه درخت را نیز گفته اند بوزیدان با دال ابجد بر وزن خوزیکاف دارویست که از مصر آورند و بعربی
مستعجل خوانند و بجهت فربهی استعمال کنند و اگر با شیر گوسفند با آرد و برنج حلوا سازند و بخورند بدن را فربه کند بوزینه بر وزن
روزینه میمون را گویند بوسر بانی مجهول مخفف بوسه است و بعربی قبله گویند و بوسه کننده و امر به بوسیدن هم هست
و با ثانی معروف تخت و فرو تیز را می گویند بوستان افروز گلیست که او را تاج خروس می گویند بسبب شباهتی که بدان دارد بوستان
کل کنایه از آسمان باشد بوسحاق با حای حطی بر وزن و سحاق طایفه باشند و نام کانیست از جمله کانهای
فیروزه نیشابور که فیروزه آنرا بوسحاقی و بواسحقی هر دو گویند و اسحاق الحمیه را هم بوسحاق گویند بوسلیک بضم اول
و فتح ثالث و لام تحتانی رسیده و بکاف زده نام مقامیست از جمله دوازده مقام موسیقی بوسه شش کنایه از بوسیدن و بوسه
بی صدا باشد بوش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت بمعنی قصد باشد که قدرت داشتن است و بسکون
ثانی کر و فر و خود نمائی را گویند و بضم اول و کسر ثانی بمعنی هستی و بودن باشد و بعربی کان خوانند و بسکون ثانی شیافیست که از قند
بند می آورند و او را آکوش و ربندی می خوانند گویند آن رستنی باشد که در ملک ارشی بهم رسد و آنرا می کویند و شیاف ساخته
می آورند سرد و خشک است در اول و مرض کرم را نافع بود بوشاد بانی مجهول بر وزن فولاد بلغت یونانی شلغم خام را گویند

بوشاسب با ثانی مجهول بوزن لهراسب بمعنی خواب دیدن باشد و بعربی رؤیا خوانند بوشاسپ بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای
و بای فارسی بالف کشیده و بسین بی‌نقطه زده بمعنی پریشانیست که خواب دیدن در رؤیا باشد بوشنج باجیم بروزن بوشنگ
نام قصبه‌ایست از خراسان و معرب آن فوشنج است بوصیر بضم اول و سکون ثانی و صاد بی‌نقطه رسیده و برای قرشت زده نام گیاهی
غیر معلوم و آن گیاهی است دوائی که بعربی اذان الدب خوانند یعنی گوش خرس بسبب شباهتی که بدان دارد و بعضی گویند
نوعی از ماهی زهره است و آن پوست درختی باشد بغایت سیاه و آنرا بعربی سکران الحوت گویند و بعضی دیگر گفته اند با علامی که
آنرا علم بوطانه بطای حطی بروزن سلطانه پوست درختی است که کرمة السودا و بفارسی سیاه دارو خوانند و آن ماشد شغه زار بخت
بچند بوعفص بضم اول و سکون ثانی و عین بی‌نقطه مضموم بلام زده و صاد بی‌نقطه مضموم بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن ابره
لسان الثور است که گاو زبان باشد و آن دوائیست معروف و بعضی گویند این لغت رومی است بوغنج بضم اول و سکون ثانی و فتح
غین نقطه دار و نون و جیم ساکن شونیز را گویند و آن تخمی است ریزه و سیاه رنگ و بعربی حبة السودا خوانند و قرنج را نیز گفته اند و آن
قصبه ایست از خراسان نزدیک بقندهار بوف بروزن صوف پرنده ایست که بشومت اشتهار دارد و آنرا بوم نیز خوانند بوفروش
بکسر فا عطار مشک فروش را گویند بوق بضم اول و سکون ثانی و قاف و آن سفیده مهره باشد که در حمامها و آسیاها و شکارها [illegible]
و با ثانی مجهول جانور بزرگی باشد که در جست خواب در آن نبشد بوقلمون دیبای رومی را گویند و آن جامه ایست که هر لحظه برنگی
نماید و کنایه از کسی است که هر ساعت خود را برنگی بیاراید و گویند جانوریست در آب چون خواهد که جانوری بگیرد خود را در آب
برنگ آن جانور کند و حربا را نیز گفته اند و آن نوعی از حرباست باشد که هر نفسی برنگی نماید و نام مرغی هم هست و کنایه از دنیا و عالم
بسبب حوادث و اهل مشرق سنگ پشت را ابوقلمون می گویند بوقیص با قاف بتحتانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده و لغت
یونانی است درخت سفیدار باشد و آن نوعی از بید است و بعضی درخت بید و پشه غال را نیز گفته اند که بعربی بقة البق خوانند بوک بضم اول
و سکون ثانی و کاف مخفف بود و باشد که کلمه تمنی است و بعربی عسی و لعل خوانند و بمعنی مگر هم هست که کلمه استثنا باشد و در ترجمه فرض هم هست
بفتح فا و نوعی از آتش گیره هم هست و جاله یا جایی که غله در آن پنهان کنند بوکان با کاف فارسی بروزن خوبان بچه دان و رحم را
گویند و بعربی رحم خوانند و بمعنی گلزار هم بنظر آمده است بوکلک بفتح کاف و لام بروزن گوچلک مرغیست که از او [illegible] خوانند
و ترکان چلاقوج و عربان حب الخضرا گویند بوکه وبکه با هاوکاف فارسی بروزن کوه و کره بمعنی بوکست که مرادف مگر و بمعنی بود
که باشد که و بعربی عسی و لعل گویند بولخچر بالام و خای نقطه دار و جیم و دال بی نقطه بروزن گل پر ملحد و بادریش و بد دیانت
باشد بولنجک بفتح لام و سکون نون و جیم مفتوح بکاف زده هر چیزی عجب و نو و طرفه باشد که دیدن آن خنده آورد بولو
بضم اول و لام و سکون ثانی هر دو و او و لغت یونانی بمعنی بسیار باشد که عربان کثیر گویند بولودون با ثانی و ثالث و بای ابجد هر سه او
رسیده و فتح دال بی نقطه و یای کشیده و بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیر الاصل باشد یعنی بسیار پا و آنرا بفارسی
بسیار پا خوانند و معرب آن بسفایج است و آن دواییست مشهور و بتازی اضراس الکلب خوانند و بجای بای [illegible] یای حطی هم بنظر آمده
بولوطیکون بفتح طای حطی و یای بی نقطه بتحتانی رسیده و فای نقطه دار بالف کشیده و بنون زده لغتی است یونانی و بعربی کثیر الشعر
باشد و آن دواییست که بفارسی پرسیاوشان خوانند بوم بضم اول و سکون ثانی بروزن شوم جغد را گویند و آن پرنده ایست
که بشومت اشتهار دارد و بعضی گویند پرنده ایست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ و بر گوش و چشمهای او کرکها [illegible] و در خانها
بر دار [illegible] که [illegible] قدمی و بعضی گویند باین معنی عربی است و زمین شیار نکرده را نیز گفته اند و جا و مقام و منزل و ماوی را هم گویند

ابر

و بمعنی برش و طلسب نیز آمده است و بضم اول و فتح ثانی بمعنی باشد که از بودن است بومادران نام گیاهی است مایل بسفیدی و بر
مثل گرد در و بعربی قیصوم خوانند بوماران بحذف دال بمعنی بومادران است که نام گیاهی باشد مایل بسفیدی و تیزی بوماره
بروزن سرپاره نام پرنده ایست غیر معلوم بوم کنده با کاف بروزن سومنه خانه را گویند که در زمین کنند بجهت گوسفندان
و مسافران بومهن بفتح ثالث و ها و سکون نون زمین زلزله را گویند و روده گوسفند را نیز گویند که از سرگین پاک نکرده باشند
بمعنی اول بسکون ثالث هم آمده است و این اصح است بومهین بروزن خوشه چین بمعنی اول بومهن است که زلزله و زمین لرزه باشد
بون بفتح اول و ثانی و نون بمعنی حصه و بهره باشد و بضم اول زهدان و بچه دان را گویند که بعربی رحم گویند و آسمانه را نیز گفته اند و نهایت
و پایان و انتهای هر چیز باشد و روده گوسفند که در آن [illegible] و امثال آن که پاک کرده باشند بوند بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال
ابجد بمعنی آهستگی باشد و بفتح ثانی و کسر ثانی مرد صاحب قوت و هستی را نیز گویند بونده بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح دال ابجد
بمعنی مرد آهسته و با تمکین باشد و بفتح ثانی و کسر ثانی مرد با هیبت و صاحب نخوت را گویند بوه بضم اول و فتح ثانی درختی را گویند
که هرگز بار و ثمر نیاورد و مردم آهسته را نیز گفته اند بوهان بسکون ثالث بروزن دومان بمعنی رحم است که زهدان و بچه دان
باشد و از اسمای مبهمه فارسی هم هست همچو فلان و بهمان بوی بروزن موی معروف که رایحه باشد و عطریات را نیز گفته اند و بمعنی بهره
و نصیب و خوی و طبیعت و محبت و امید و آرزو و خواهش و طمع هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی بمعنی باشی بویا با ثانی
مجهول بروزن گویا چیزهایی را گویند که بوی خوش و دیر بدهد بوافراز با فا و زای نقطه دار بروزن نوا ساز [illegible] و دیگری
که در طعام ریزند مانند فلفل و دارچینی و امثال آن و بحذف آخر هم بنظر آمده است که بوافرا باشد بوبان بروزن کوبان
بوی کننده و بوی کشنده را گویند بوی بوران کنایه از اندک طلائی بر چیزهای مختلف بهر ساینده [illegible] و چیزی [illegible]
باشد بوی پرست بفتح بای فارسی و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی سگ شکاری را گویند که جانوران را ببوی پیدا کند
و کنایه از خس و ملک هم هست بوی پیچ بروزن بوقچه گیاهی که مانند ریسمان بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند بوجانی با دال ابجد
بروزن دودمان ظرفی را گویند که در آن چیزی از عطریات کرده باشند بوی رنگ بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف
فارسی بمعنی گل است که بعربی ورد گویند بوی ساب با سین بی نقطه بالف کشیده سنگی باشد که عطریات بر آن سایند بوی کلک با کاف
و لام مفتوح بروزن سوزنک میوه‌ایست مغزدار که آنرا ترکان چقلاقوج گویند بوینک بروزن هوشنگ تره ایست شبیه
بریحان که بعربی بادروج خوانند بویه بروزن مویه بمعنی آرزومندی باشد و جمعی از پادشاهان که آل بویه مشهور اند
و دستی هم هست که آنرا شاه ترو می گویند بیان جزو چهارم در بای ابجد با های هوز مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت به بکسر اول و سکون
ثانی بمعنی خوب و نیک باشد و نام میوه ایست مشهور بها بکسر اول و ثانی بالف کشیده [illegible] گویند و بفتح اول قیمت هر چیز را بهادر
بضم دال ابجد بروزن بهاتر بمعنی شجاع و دلیر بکمال باشد بهار بروزن چهار معروفست که فصل ربیع و بودن آفتاب در برج حمل و ثور
و جوزا باشد و بتخانه چین و بتکده ترکستان و خانه منقش و طلاکاری بوده و بت را نیز گفته اند که بعربی صنم خوانند و شکوفه و گل [illegible] را
گویند عموما و گل درخت نارنج خصوصا [illegible] که آنرا گل [illegible] چشم گویند و بعضی گویند باین معنی عربی است [illegible]
هم هست خوش آب و هوا [illegible] و پادشاهان و سلاطین را نیز گفته اند و بکسر اول نام ولایتی است در هندوستان و بمعنی تنگ بار [illegible]
از یک تای بار است هم بنظر آمده است بهار بشکن با بای ابجد و شین قرشت و کاف و نون نام نوایی است از موسیقی بهارخانه
بتخانه را گویند چه بهار بمعنی بت هم آمده است و جای رفیع را نیز گفته اند بهارجوش بها بعلاوه [illegible] فتح خای نقطه دار و سکون [illegible]

معده را وشیرین ترشت گوشتی باشد که آنرا نمک سود کرده بپزند و خشک سازند و بتازی قدید گویندش **بهاز** بکسر اول و ثانی الف
کشیده و بزای نقطه دار زده و دب اصلی را گویند که در آلی تجیب شاخ کرهش سر دهند **بافادن** کنایه از بهبود باشد و بهبود
بمعنی خیریت هم آمده است **بهافرین** نام خواهر اسفندیار بن گشتاسب است که او را ارجاسب اسیر کرده بود و در بند در محبوس داشت
بعد از اسفندیار با نجا رفت و ارجاسب را کشت و به آفرین را نجات داد و او را به آفرید هم میگویند که بجای دال نون باشد
**بهاگر** با کاف فارسی بر وزن بتاثر هر چیز را گویند که بها و قیمت داشته باشد **بهامین** با میم بر وزن معاچانه فصل بهار را گویند
**بهاپتین** بفتح اول بر وزن نداستن بمعنی گریه کردن باشد **بهادر** بفتح دال بر وزن شاکر بمعنی بهاگر است که چیزی بسیار قیمت
و پر بها باشد **بهت** بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی نوعی از طعام باشد بعضی گویند شیربرنج است و معرب آن بهط باشد و بعضی
گویند فرنی است که برنج در پالوده باشد و بعضی گویند حلوای برنج است و معرب آن بهط باشد با تشدید طای حطی **بهترک** با تای قرشت
بر وزن ابرک نام سالی است سیزده ماهه که پارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیسه یکصد و بیست سال اعتبار میکردند یعنی بعد از هر صد و بیست
سال یک سال را سیزده ماه می شمردند و آنرا بهترک می نامیدند و این سال در زمان هر پادشاه که واقع می شد دلیل بر شوکت
و عظمت آن پادشاه می داشته اند و او را اعظم سلاطین می دانستند بلکه عقیده آنها این بوده که سال بهترک جز در زمان پادشاه ذی
شوکت واقع نمیشود چنانکه در زمان نوشیروان واقع شد و در آن سال و در ماه بهشت وقوع یافت **بهبج** بفتح اول و ثانی
و سکون جیم دار و ولایت از مصر آورند و بتازی لوف بر و ند و بعربی سنبج خوانند **به** بر وزن شه نام ولایتی است و بمعنی حصه
و نصیب و حظ و بهره نیز آمده است **بهرام** بر وزن فرجام نام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر حواله بدوست و امور و مصالحی که
در روز بهرام واقع میشود بدو تعلق دارد و نام روز بیستم از هر ماه شمسی باشد و نام ستاره مریخ هم هست که مکان او آسمان پنجم است
و اقلیم سیم از منسوبات اوست و نام پادشاهی بوده در عراق که او را بهرام گور میگفتند بسبب آنکه پیوسته شکار گور کردی و او
پسر یزدجرد اثیم بود گویند مدت چهل سال در ملک اولکس بوده و پادشاهی او در دو زمهر یکصد در زمان او بسیار رونق
رواجی تمام داشت و بمعنی گل کاجیره هم بنظر آمده است که بعربی عصفر خوانند و نام سر لشکر هرمز نوشیروان که او را بهرام چوبین
میگفتند بسبب آنکه بسیار لاغر و خشک اندام بود **بهرام تل** بفتح تای قرشت و سکون لام مناره ایست که بهرام چوبین بلند از سر
که کاسه ساخته بود **بهرامج** بفتح میم و سکون جیم معرب بهرام است که بید مشک باشد و آن گلی است معروف **بهرامن** بر وزن
برهمن نوعی از یاقوت سرخ باشد و جنسی از پارچه ابریشمی هفت رنگ هم هست در نهایت لطافت و نازکی و گل معصفر را نیز گویند
که گل کاجیره باشد و غازه که زنان بر روی مالند و روی را سرخ کنند **بهرام** بر وزن شهنامه جامه ابریشمی را گویند
و بمعنی ابریشم هم آمده است و چیت را نیز می گویند **بهرک** بر وزن فلک پوست دست و پا و اعضا که بسبب کار کردن سخت شده
و پینه بسته باشد و بمعنی چرک و ریم هم آمده است **بهرمان** بر وزن قهرمان بمعنی بهرامن است که یاقوت سرخ و پارچه ابریشمی
الوان باشد و گل کاجیره را نیز گویند که گل کاجیره باشد **بهرمن** بر وزن اهرمن بتخانه را گویند و بمعنی یاقوت سرخ هم آمده است
**بهره** بفتح اول و ثالث و رابع افزاریست که در دوکدان بآن خوب و نخبه سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند **بهروج** با واو مجهول بر وزن
فیروج بر وزن بهروز نوعی از بلور کبود است در نهایت لطافت و صافی و خوش رنگ و کم قیمت و کندر هندی را نیز گویند **بهروم** بفتح جیم
بمعنی بهروج است که بلور کبود و کم قیمت و کندر هندی باشد **بهروز** بر وزن فیروز بمعنی بهروج است که بلور کم قیمت و کندر هندی را
نیز گویند **بهروزه** بر وزن فیروزه بمعنی بهروز است که بلور کبود صاف کم قیمت و کندر هندی باشد **بهرون** بکسر اول بر وزن اکاخ

نام سکندر ذوالقرنین است **بهره** بفتح اول بر وزن زهره بمعنی حصه و نصیب و قسمت باشد و بضم اول نام طایفه ایست که منسوبند به مکیل التسان
در کجرات و بکسر اول نام قصبه ایست که از لاهور تا آنجا شصت کروه است **بهروبه** بفتح بای ابجد بر وزن رخنه گر شریک و انباز را
گویند **بهش** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت نام میوه درختی است که صمغ او را مقل گویند وقتی که تر و تازه باشد و چون خشک
شود و مقل خوانند بسیار لذیذ است **بهشکنک** بهشت معلوم و فتح کاف فارسی و سکون نون و کاف دیگر دارالملک افراسیاب است و نام
هم هست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود **بهشتی** و بهشتی روی کنایه از خوش صورت و خوب روی باشد **بهشتک** بفتح اول و ثانی و ذو ناب
فلک نام مرضی است و علتی که پوست بدن آدمی سفید میشود و معرب آن بهق است **برگزینه** بکسر اول و ضم کاف فارسی انتخاب برانتخاب
و گزیده شده را گویند یعنی چیزهای سره و چیزهای نیکو از چیزهای سره گزیده و شخصی را گویند که چیزها را انتخاب کند و سیم را سره سازد و او را
بعربی نقاد و ناقد خوانند و بمعنی گزیدن و انتخاب کردن هم آمده است و امر بدین معنی نیز هست **بهل** بکسر اول بر وزن بحل امر به
نگذاشتن است یعنی بگذار **بهله** بالام بر وزن قهوه پوستی باشد که باندام پنجه دوزند و میر شکاران بر دست کنند و چرخ و باز
و شاهین را بدست گیرند **بهسم** بکسر اول بر وزن شگم ترجمه مبهم باشد **بهمان** بر وزن مهمان مرادف و تابع فلان است که مجهول
غیر معلوم باشد **بهم برآمدن** کنایه از در غضب شدن باشد **بهمن** بر وزن مخزن مخفف برهمن است که بمعنی است که شاه و است که دارا که حکیم پسر
وارد و دو از دوست و ابر باریده باشد و نام فرشته ایست که تسکین خشم و قهر دهد و آتش غضب او فرو نشاند و او موکل است بر کار داران
و گوسفندان و اکثر جهارپایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع میشود باو تعلق دارد و عقل اول را نیز
گویند و نام اردشیر اسفندیار و نام ماه یازدهم از هر ماه شمسی و بودن آفتاب در برج دلو و جشن سده که یکی از جشنهای پارسیان است
در همین ماه باشد و گیاهی و درختی بود که در ماه بهمن و در بستان گل کند و گل آن سرخ و سفید می باشد و او را بهمنین می گویند
و بعضی گویند گلی است که در بستان هم می باشد و دارو نیست که بدن را فربه کند و باه را قوت بخشد و نام روز دوم است
از هر ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه پارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و در آن روز جشن سازند و انواع
غله ها و کوشتها بپزند و گل بهمن سرخ و سفید و برطلی مهیا باشند و هر دو بهمن را هم که ده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را
سائیده با شیر بخورند و آنرا مقوی حافظه دانند و گویند این روز جامه نو پوشیدن و ریختن و ناخن گرفتن و موی پیراستن
و عمارت کردن و آب روزن بهمنچه خوانند و نام بر و آیت از تنسخی و نام قلعه ایست در نواحی اردبیل و در قدیم در آنجا ساحران و جادو
گران بسیار بوده اند گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنجا شکسته آن قلعه را فتح کرد و نام قلعه هم هست در هندوستان و نام کوهی است
بسیار بلند و بزرگ که نامها ی برف را نیز گویند که از کوه بسبب حرارت آفتاب جدا شود و بغلتد و نام چشمه ایست در جایی که چون آب
از آنجا بردارند و بر کوه که تو آن احاطت پای نهند تمام آن آب هر دو بهتر است شور و تلخ شود اگر چه یک کس باشد و صد کس آب بیاورند
باشد **بهمنجنه** با جیم و نون بر وزن ده پنجره نام روز دوم است از ماه بهمن و مغان در این روز جشن کنند و عید سازند بنا بر قاعده
کلیه ونوی ایشان ثابت که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید باید کرد و آنرا بهمنجه نیز گویند که بفتح جیم فارسی و حذف نون باشد
گویند در این روز بهمن سفید را با شیر باید خورد که جهت زیادتی حافظه و بعضی از غاوراین روز میانه کنند طعامی که در آن جمیع حیوانات باشد
و بعضی گویند نام روز دوم است از هر ماه شمسی **بهمنار** با بای حطی بر وزن ارزن نام یکی از شاگردان ابو علی سینا بود **بهناه** بفتح
اول بر وزن افسانه بمعنی میمون است که بوزینه باشد و بکسر اول بر وزن بهدانه گیاه سفید و نان فرنس را گویند **بهو** بفتح
اول و سکون ثانی و واو و صفه و ایوان و کوشک و بالاخانه را گویند و بضم ثانی بر وزن سبو نام یکی از زبان هندوست **بهور**

بفتح اول، تا و مجهول بر وزن نقطه بمعنی خشم باشد که بعربی غیظ گویند و بمعنی نگاه نیز آمده است که بعربی نظر خوانند و باین معنی بجای حرف اول الف
هم آمده است بهی بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده نام میوه ایست مشهور و بمعنی خوبی و نیکوئی نیز آمده است بهیم بر وزن فهیم نام یکی از پادشاهان
و بزرگان هند است و صفه و بالاخانه را نیز گویند بهین بکسر اول بر وزن گزین بمعنی بهترین و انتخاب کرده شده و گزیده و بهتر باشد
و ترا کنزی یا ایلش و ایام هفته را اسم کرده اند و بمعنی حلاج و نداف نیز آمده است بهینه بکسر اول بر وزن نگینه بمعنی بهین است که گزیده
و انتخاب کرده شده و ایام هفته و حلاج و نداف باشد پیوند چپ و چم در ابجد یای حطی مشتق بر یکصد و پنجاه و نه [illegible] و کنایت بیا بفتح
اول بر وزن حیا بمعنی پر باشد که نقیض خالی است کرد در خانه و در سرا نیز گویند و بکسر اول امر بآمدن باشد بیاب با همزه ممدوده بر وزن
حباب کنایه از بی رونق و بی طراوت و لطافت و عدم جاه و شان و شوکت باشد و بمعنی مجلس [illegible] هم هست بیاد بکسر اول
بر وزن زیاد بمعنی بیداری و هشیاری باشد که نقیض خواب مستی است بیارش بفتح اول و کسر رای بی‌نقطه بر وزن نوازش بمعنی درمان
و علاج و چاره باشد بیاره بر وزن نظاره هر درختی را گویند که ساق آن نرود همچو درخت خربزه و هندوانه و مثال آن نهاده
خیار و کدو و حنظل و مانند آن بیاخازه بکسر اول و سکون سین بی‌نقطه بر وزن نباشد بمعنی آغاریدن باشد یعنی نرم کرده و جنبانیده
و آمیخته و سرشته با آب یا بخون بیاخازیده بر وزن نباشیده بمعنی نم کردن و جنبانیدن و سرشتن و آمیختن باشد با آب یا بخون
بیاخاشت بکون سین و تای قرشت بمعنی جنبانیده و نم کرده و آمیخته و سرشته با آب یا بخون باشد بیاغالیدن با لام بر وزن طلاییدن
بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن باشد بیاغشت بکسر رابع و سکون و شین قرشت و تای قرشت بمعنی بیاغاشت است یعنی
جنبانیده و نم کرده و آمیخته و سرشته بیانک بکسر اول و سکون کاف بر وزن نهانک گیاهی باشد که از آن بوریا بافند بیانه
بفتح اول بر وزن زمانه نام شهریست که در هندوستان و نیل را آنجا خیزد و آن چیزی باشد که بدان جامه‌ها رنگ نمایند
بیاوور بفتح اول بر وزن تناور بمعنی شغل و کار و عمل باشد بیباه بکسر اول بر وزن شناه نام رودخانه ایست بسیار
بزرگ در نواحی لاهور بیباک بمعنی بی ترس و بیم باشد چه باک بمعنی ترس و بیم هم آمده است و کنایه از شجاع و دلاور و صاحب
ستور باشد بیبهره بمعنی بی نصیب و بی قسمت است چه بهره بمعنی نصیب و قسمت بود و کنایه از گدا و درویش و بی چیز باشد بیبی
بکسر هر دو با و سکون هر دو یا زن بزرگ و خاتون خانه را گویند بیت با اول بتحتانی رسیده و فوقانی بالف کشیده و بلغت زند و پازند
بمعنی خانه است که بعربی بیت خوانند بیتانه با فوقانی بر وزن بیگانه بمعنی بیگانه است که نقیض آشنا باشد بلغت زند و پازند بیت
فراغ کنایه از مستراح است که ادبخانه باشد بیجاد با تای مجهول بر وزن ایجاد مخفف بیجاده است که کاه ربا باشد و بعضی گویند
سنگ ریزه ایست سرخ مانند یاقوت اما بسیار کم قیمت و او نیز کاه می رباید و بعضی گویند بیجاد اینست و بعضی گویند که مرغ را خدا [illegible] کند
بیجاده با تای مجهول بر وزن بی باده بمعنی بیجاد است که کاه ربا باشد و بعضی گویند بیجاده نوعی از یاقوت است بیجن بر وزن زن و بمعنی
پیرزن است که اسم [illegible] باشد بیجوهر کنایه از مردم بی عقل و بی هنر و کاهل باشد بیچ بیشم بکسر خای نقطه دار کنایه از گوشت
که بعربی لحم گویند بیچمان بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی درماندن و عاجز شدن باشد بیچیده بر وزن [illegible] در مانده و عاجز شده
و محبوس و بندی را گویند بیخت بفتح اول و ضم ثالث بر وزن زردشت هر چیزی را گویند که آنرا از بیخ بر کنده باشند مانند درخت
و بیش آن و بجای شین نقطه دار سین بی‌نقطه هم آمده است و آن نیز درست است چه در فارسی هر دو بهم تبدیل می یابند چنانکه در جواب
گذشت بیچ کوهی بالکاف بواو رسیده و یای تحتانی کشیده و بیخ [illegible] است که سوکران و آنرا بیونانی [illegible] گویند و بهترین آن از [illegible]
آورند و لغت از اعمال کرد است باخویش با دال ممدود بر وزن بی ریش بخود و بیهوش را گویند بیخویشتن با تای قرشت

یعنی بی خویش است که بیهوده و بیهوش باشد بیخیه با خای نقطه دار بر وزن بی حیا خربزه را گویند و بعربی بطیخ الحمقا گویند بید
بکسر اول و سکون ثانی و دال نام درختی است مشهور و آنرا ابو بصفصاف خوانند و نام دیوی بود در مازندران و رستم او را
کشت و بمعنی باشد و ترسیدم هست و کرمی را نیز گویند که غذا و جامه‌های پشمین را ضایع کند و بتازی سوس و بمعنی سهو و پیچانیده
هم هست و ناسور هند باشد و حقیقت مراد بادشو و چنانکه گویند باد و بید یعنی پیچانیده و نامور هند و بزبان هندی نام کتابی است
مشتمل بر احکام دین هندوان و باعتقاد ایشان کتاب آسمانی است و بمعنی هوش و شعور هم آمده است و در مؤید الفضلا موش
نوشته بود که عربان فاره خوانند والله اعلم بیداد معروفست که ظلم و ستم باشد و نام شهریست از ترکستان و پادشاه آن
شهر کافور نام جادو دیوی بود و آدمی خوار و رستم او را کرده کشته و آن شهر را فتح ساخت بیدار مغز کنایه از مردم عاقل و هوشیار و خبر
دار باشد بیدبرگ بر وزن و بید برگ نوعی از پیکان تیر باشد شبیه برگ بید بیدرخ بفتح اول بر وزن برزخ اسب جلد و تند و شتر
وحشی را گویند و بکسر اول هم آمده است بیدخام بکسر ثالث عود خام را گویند بیدخت با ثانی مجهول بر وزن کیخت ستاره زهره را
گویند که صاحب فلک سیم و اقلیم سیوم است بیدستر با ثانی مجهول و تای قرشت بر وزن بی اسطر نام حیوانیست بحری که در آب
و هم در خشکی زندگانی تواند نمود و خصیه آنرا خایه بگان گویند و بترکی آن جانور را قندز خوانند بیدست و پا شدن کنایه از سهم
کردن باشد بیدطبری نوعی از بید باشد و بعضی بیدمشک را بید طبری گویند و بعضی بید توله را گویند که بید مجنون باشد
بیدق بر وزن احمق پیاده شطرنج را گویند و آن معرب است از جمله مهره‌های شطرنج و معرب پیاده است بیدقاسم
کنایه از کوکب و ستاره باشد بیدکیا بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده نوعی از جنس بید است که لکنز باشد و جمیع اعضای
و اول جراحتهای تازه را نافع باشد بیدلا بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و لام بالف کشیده و تحتانی بی ربط را هم
گویند بیدمال با میم بالف کشیده بر وزن بیک فال پاک کردن زنگ باشد از روی آینه و شمشیر و اسلحه و دیگر بچوب بید یاقوت
و دیگر کلان کار و اشاید بیدمشک نوعی از بید است که بهاران [illegible] شکوفه آن بجانب خوشبوی می باشد و عرق آنرا بجهت تفریح
دل و تقویه بیا شامند بیدموش بر وزن فیلگوش بمعنی بیدمشک باشد و آنرا گربه بید هم می گویند بیدواز بر وزن [illegible]
نام [illegible] از ولایت ماوراءالنهر بیدوند با واو بر وزن ریشخند نام داروئی است که آنرا اشنه گویند و بجهت دارو
چشم بکار برند بیرم بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جامه خواب را گویند و مانند نهالی و توشک و آنچه گسترده باشند
بجهت خوابیدن [illegible] و صاعقه و طوفان را نیز گفته اند و بمعنی حفظ و از بر کردن هم آمده است و [illegible] جاه را گویند و بهندی
بمعنی برادر و پهلوان و شجاع باشد و بترکی یک را گویند که عدد اول است بیراز با ثانی مجهول بر وزن شیراز شاخ حیوانات را گویند
بیران بر وزن و معنی ویران باشد که نقیض آبادانست بیرانه بر وزن و معنی ویرانه است که خرابه باشد بیراه و ظرف را
گویند که در آن چاه و بجاه باشد و کنایه از مردم نامشخص و کارهای ناشایسته باشد بیرنوش با یای ابجد بواو رسیده و شین قرشت
بالف کشیده و بلغت زند و پازند حیاز باور [illegible] را گویند بیرزد بفتح زای نقطه دار و سکون دال بی‌نقطه صمغی باشد مانند
مصطکی سبک و خشک و بوی تیزی دارد و طبیعت آن گرم و خشک است علاج عرق النسا و نقرس کند و حیض ادرار کند و بچه مرده
از شکم بیندازد و در مرهمها نیز داخل کنند و معرب آن بارزد باشد و براده را نیز گویند که روی گران از سوهان [illegible]
جمع کنند و براده فلزات را گویند مطلقا و دارو [illegible] باشد که بر و میدکها [illegible] بران بتشند و به کند [illegible]
گویند که روی گران بجهة حکیم کردن و وصل نمودن چیزها بکار برند بیرزه با ها بر وزن و معنی اول بیرزد باشد و آن

سمنوات سیاحت کند و بدبوی و متعفن و ابرها آنرا آغشته گویند و با زای فارسی هم آمده است پرژی بفتح رابع بر وزن منکب یعنی
پرزه است و آن جمعی باشد میان کوه بارزد و کرینش پرق بفتح اول و ثالث بر وزن سجق علم را گویند یعنی شقه حریر رنگین
هم آمده است که بر سر علم و نیزه و کلاه خود بندند پارک بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف فارسی بی دل و بی غیرت را گویند
پرگند بفتح کاف فارسی بر وزن زیر بند نام شهری است که معرب آن پرجند است پرزم بفتح اول و ثالث بر وزن منیوم
نوعی از پارچه ریسمانی باشد شبیه بقماش عراقی لیکن از او باریکتر و نازکتر است پرن بکسر اول و ضم ثالث مخفف پروین است
که نقیض اندرون باشد پرناب بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و جیم بالف کشیده و بیای نقطه دار بای ابجد زده نوعی از ...
کرا ترا ارمیاوران می گویند پرنگ بای مجهول بر وزن نیرنگ نشان و هیولائی که نقاشان و مصوران مرتبه اول در کاغذ
و دیوار کشند و بعد از آن قلم گیری کنند و رنگ آمیزی نمایند و هم چنین بنایان طرح عمارت را که رنگ بریزند و نزد محققان
ظهور احدیت است و آثار و عالم وحدت که عبارت از مرتبه دوم مرتبه بود که آن اضعاف مضاعفات ذات مقرر از آن است
اسما و صفات تعالی و تقدس پی رود بر وزن کبوکبه و خریطه زر و پول و غیر آن باشد و کنایه از مردم بی مشغله و بی آزرم و بی
کسی که سخنان ناخوش بر روی کسی گوید پیروزه بر وزن فیروزه سنگی باشد سبز رنگ شبیه بزبرجد لیکن سبک و کم بها
و کم قیمت پیروزه آگون معروفست که نقیض درون رمان باشد و کنایه از ترک اطاعت و انقیاد هم هست پروانه ... بسکون نون ...
گویند که در غیر ضرابخانه سکه شده باشد پرورزن بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و خای ... و زای هوز مفتوح ...
و ... حیرت ماننده تا به لیکن از گل سازند و برای نان پزند پیرس باول بنای رسیده و ثالث تحتانی کشیده هوش و فروش
گستردنی را گویند بیژن بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی زده باشد که از زدن است و بترکی فرش را گویند پیژن بای
مجهول و زای فارسی بر وزن و معنی بیجن است که پسر گیو خواهر زاده رستم باشد لیکن به ... زاده بهشت دارا گویند بیژن
دختری افراسیاب عاشق او بود و چون افراسیاب خبر دار شد او را در خانه ... گرفت و در چاهی محبوس کرد بعد از آن رستم ...
او را نجات داد بیژه بازای فارسی بر وزن ریزه خالص و نامیزش و بیغش باشد و بمعنی خاص و خاصه هم آمده است
پت بر وزن ... عدد است و معروف و با ثانی مجهول مخفف بایست باشد که امر بایستادن است یعنی توقف کن پتساخ بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث و فوقانی کشیده بجای لفظه درزده و بمعنی گستاخ باشد که بی ادبست پیشتاره با ثانی مجهول بر وزن ...
لفظی است مانند فلان و بهمان و ... که فلان و بهمان را گاهی با هم و گاهی جدا از هم گویند پیتاره را نیز گاهی با پاستار
و گاهی جدا گویند و گاهی با فلان هم میگویند همچو فلان و پتیاره پتگان باکاف فارسی بالف کشیده و نون بجای بار رسیده
مواجب لشکریان و جیره و جیانه نوکران و هر چیزی که بجهت ایشان مقرر کرده باشند پشتون نام کوهی است مشهور که فرهاد
بفرمود شیرین آن تراشید و کنایه از آسمان هم هست پت و یک پیکر صورتی شمالی فلک البروج است پت و یک و ساق بمعنی
پت و یک پیکر است که پت و یک صورت باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج در جانب شمال پی سخن کنایه از ...
و شبیه باشد پیسه بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح سین و رای منقوطه ساکن پرنده است شکاری شبیه بخوک که آن جانوریست
شکاری از جنس باشه پیراک بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ضم ثالث و رای بالف کشیده بکاف زده شتر جوان و پر قوت را
گویند و شتر بچه یکساله و دو ساله را نیز گفته اند و شتری جوان که مادرش ناقه عربیه و پدرش دو کوهان باشد و کره خر الاغ را
هم گویند و بفتح ثالث نیز آمده است و استر را هم می گویند و آن حیوانیست که از خر الاغ و مادیان بهم میرسد گویند از جمله اشتر ...

چمره با ثانی مجهول بر وزن شیفته بمعنی چلپاست که جانور شکاری شبیه بچغوله و بمعنی استر هم بنظر آمده است که عربان ...
چیکاد معروفست که زر و سیم بی غش باشد و کنایه از مردم لجوج و بی اعتبار و چسان و شوکت و وقار هم هست و هر چیز را گویند
که اطراف و جوانب او را ... نداشته باشد پاسور با ثانی مجهول بر وزن بی نور نام شهری و مدینه ایست غیر معلوم پیش بکسر اول و کوف
ثانی مجهول و میان فرشت بمعنی زیاد و زیاده و افزون باشد و با ثانی معروف نام گیاهیست بهلاک و کشنده شبیه بگاه پروک گویند هر دو ارکان
رویند پیش بهار بفتح بای ابجد و های بالف کشیده و برای قرشت زده رستی باشد که از او در گیلان همیشه جوان خوانند
برگ آن از برگ زیتون بزرگتر است و همیشه سبز می باشد و هرگز خشک نشود و برگ نمیریزد و در کرمان برگ آنرا الجبت مت ...
بزبان برند و از آن البعرل حی العالم خوانند و بعضی گویند گیاهی است در حلب شبیه باشنان و آنرا حی العالم می گویند پیش موش باهیم
بر وزن میش گوش جانوریست مانند موش و در زیر زمین می باشد گویند گوشت او تریاق مثل است یعنی دفع ضرر مس می کند و آنرا
بعربی فارة البیش خوانند پیشه بر وزن ریشه جنگل و نیستان را گویند و بعربی آجم خوانند و سازی هم هست از ... که شبانان
نوازند و بعضی گویند سازیست شبیه بچنگ و بعضی دیگر گویند شبیه است برباب پیشه آتشین کنایه از آفتاب عالمتابست
چهارمین و جهار دهم و بمعنای روزی که بحذف نون باشد ستاره که آن آسمان را گویند پیشه چرخ کنایه از آفتابست پیشه دراب بیضه است
که هنوز بچه از آن متکون نشده باشد پیشه زر و بیضه زرین کنایه از خورشید جهان آراست پیف بفتح اول و سکون ثانی
و حای نقطه دار بالف کشیده نام مرغیست که از هند و هندوستان آرند و بطوطی شبیه است و در آنرا طوطک نیز گویند پیغاره بفتح
اول بر وزن بیزار سرزنش و طعنه را گویند پیغار بر وزن گفتار و بمعنی پیغاره است که سرزنش و طعنه باشد پیغال بکسر اول بر وزن
قیقال بمعنی بشره باشد که آن بر نج گویند پیگار با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن پیزار کارزار و ... بود و نبرد و بمعنی
کار بیفرمایند و اجرت ندهند پیگاه با ثانی مجهول بر وزن پیراه بمعنی شبانگاه است که در برابر صبح باشد و ... وقت و ... را
نیز گویند پیکم بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و میم صفه و ایوان را گویند پیکند بفتح اول و کاف بر وزن ...
نام شهریست آباد کرده جمشید و پای تخت افراسیاب بوده و بعضی گویند فربه و آن شهر ابخاراست پیکه باکاف فارسی
بر وزن ... مخفف پیگاه است که در وقت شام و غروب آفتاب و در رنگ باشد پیل با ثانی مجهول بر وزن فیل آلتی باشد آهنین که با غلتان
و امثال ایشان زمین را ابدان کنند و پاروئی را نیز گویند که کشتی بان بجهت راندن قوارب سازند و نام میوه است در هندوستان
شبیه به عراق و بلغت زند و پازند بمعنی چاه باشد مطلقا که عربان بئر خوانند پیلسته با ثانی مجهول بر وزن ... دسته انگشتان ... را
گویند و نوعی از گل هم هست پیلغت بضم ثالث بر وزن ... ستاره زهره را گویند پیلقان بفتح اول و قاف بالف کشیده و بر وزن ...
شهریست از ولایت اران ما بین شروان و آذربایجان پیلک بفتح اول بر وزن ... ما و شاه و قباله خانه و باغ و املاک را
گویند و تیری را نیز گفته اند که پیکان آن دو شاخ باشد و بکسر اول و ثانی مجهول نوعی از پیکان باشد که او را مانند بیل کوچکی سازند و از ... تیر کمان
شکاری نیز گویند و صاحب موید الفضلا می گوید این لغت هندی است لیکن در فارسی مستعمل شده است پیله با ثانی مجهول بر وزن حیله
خشکی و جزیره میان دریا و روده خانه باشد و نوعی از دوائی هم هست و طبله و خریطه عطاران را هم گفته اند و غنچه پادشاهان و قبا و خانه و ... را
نیز گویند و بمعنی رخساره و پهلو نیز آمده است و پاروب کشتی بانان که بدان قوارب رانند و پیکان که مانند بیل سازند و کرم
ابریشم که از تخم آید و بمعنی پیله ابریشم هم بنظر آمده است و بترکی بمعنی هم چنین باشد بیم ترس و واهمه را گویند پیمار بر وزن
دیدار ناتوان و خسته را گویند و امر بترسیدن هم هست یعنی بترس پیمار بان یعنی بیمار مانند پهلوان بمعنی مانند هم آمده است و بیمارستان ...

نیز گویند که عرب وار اشعار خوانند بیلای با اول بثانی رسیده و ثالث بالف کشیده و بتحتانی زده و بلغت زند و پازند چاه باشد مطلقاً که دوات
نیز خوانند بیمار غنج بفتح غین نقطه دار و سکون نون و جیم بمعنی بیمارناک و دردمند است یعنی بیشتر اوقات بیمار و رنجور باشد و کسی را نیز
گویند که بیماری او از روی ناز و غمزه باشد بی محابا چنگ کنایه از دو بنا و ره و کارات و کنایه از مرگ و موت هم هست بیمر بر وزن نگر
بمعنی بیشمار و بیحد و حساب بسیار باشد چه مر بمعنی شمار هم آمده است بی مغز کنایه از مردم سبک و بی تمکین باشد بیموری بضم ثالث بر وزن
بی نوری مهابت و صلابت باشد بین بکسر اول بر وزن عینا بمعنی دیده ور باشد و بلغت زند و پازند بمعنی ماهست که بعربی شهر گویند
بیناب بر وزن سیماب چیزها باشد که مردم را در حالت مکاشفه دیده شود و آنرا بعربی معاینه گویند بیناس با ثانی مجهول بر وزن کرباس
دریچه خانه را گویند بیناک بسکون سین و کاف بمعنی بیناس باشد که دریچه خانه است و با بای فارسی هم آمده است بیناه بر وزن زیباه بمعنی دیده
وری و بینندگی باشد و گاه و بینائی گویند و از آن چشم اراده نمایند که عین است بیند بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی
هستند باشد که از هستی و بودن است بی نماز کنایه از حیض آمدن زنان باشد بی نمکی کردن کنایه از بیوفائی و بیمزگی و بی حرمتی کردن باشد بیننده
با نون و کاف بر وزن رنجنده بمعنی شخص بینا و صاحب وقوف و عاقبت اندیش باشد و چشم را نیز گویند که بعربی عاین خوانند بی ننگ
بمعنی بی عیب و بی عار و بی وقار و بی وقار باشد چه ننگ بمعنی عیب و عار است بی نیاز بمعنی غیر محتاج و توانگر و بی احتیاج چه نیاز
بمعنی احتیاج است بیو بفتح اول و سکون واو مجهول بمعنی عروس باشد و بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو کرمی باشد
که جامه پشمین و کاغذ را بخورد و ضایع کند بیوارده با ثانی مجهول بر وزن بیچاره بی کس و غریب و تنها و بی قدر و مرتبه و بی اعتبار
گویند و حریده را بدان کولز جمیر نان را ملک سازند بیواز با ثانی مجهول بر وزن گلنره باشد که از آن مرغ عیسی خوانند و بعضی
خفاش گویند و بمعنی اجابت و قبول هم گفته اند و پاسخ و جواب را نیز گویند و بدین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است
و بمعنی اول بجای حرف اول بای فارسی هم آمده است بیوازیدن بکسر اول و ثالث مجهول بر وزن فرمایدن با جاده
فرو بردن را گویند که بعربی بلع خوانند و بفتح ثانی هم آمده است که بر وزن شکوفیدن باشد و این اصح است چه در اصل این لغت
باو باریدن بوده است همزه بیا بدل کرده اند چنانکه باریدن شده است و او باریدن است یعنی با جاده فرو برده و بلع کرده و بمعنی عدد
هم آمده است که با جاویده فرو بردن باشد و در این لغت نیز همزه را بیا بدل کرده اند چه با نداخت که جنبد اخت شده و در مثال این
بسیار است بیور بکسر اول و فتح ثالث بر وزن زیتو بمعنی ده هزار است و نام ضحاک ماران هم هست و او را بیورست می خوانده اند و بتخفیف
بور خوانند لیکن صاحب فرهنگ باین معنی بفتح اول و ضم ثانی آورده است و کرم کاف و باد امر و لیسه را نیز گفته اند که مشرا ... شده و
شده باشد بیوره با ثانی مجهول بر وزن بی دره نام مبارزی است که در سپاه بود پیران ویسه فرستاده و نام شهری است ... توران
مشهور بجاورد بیوراسب ضحاک ماران را گویند و وجه تسمیه اش آنکه پیش از پادشاهی ده هزار اسب داشته است و بزبان دری بیور
بر وزن زیتو بمعنی ده هزار باشد و او را باین اعتبار بدین نام می خوانده اند و نام اصلی آن بیور بر وزن صبور بوده است چنانکه
گذشت بیوس بفتح اول بر وزن عروس طمع و خواهش و امید و امیدواری باشد بکسری از هر نوع که بوده باشد و بمعنی
تواضع و چاپلوسی و امثال هم آمده است بیوست با دال ابجد بر وزن ضرورت مشتق از بیوسیدن است یعنی طمع کند و امیدوار
گرداد بیوسنده بفتح اول و سکون نون بمعنی تواضع و چاپلوسی کننده باشد و امیدوار باشد و انرا نیز گویند بیوسیدن بر وزن خروشیدن
بمعنی امید داشتن و امیدوار گردیدن و طمع کردن و چاپلوسی نمودن باشد بیوک بفتح اول و ضم ثانی و واو و کاف
فارسی بمعنی عروس است و بضم اول و بای فارسی هم بنظر آمده است بیوکانه با کاف فارسی بر وزن خجسته عروس را گویند

چه بیوک

چه بیوک بمعنی عروس باشد و در مؤید الفضلا بجای حرف ثانی نون آورده است بیوسند بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بر وزن
بمعنی بیگانه باشد چه در لغت فارسی فا و با و بتبدیل میآید بیون بفتح اول بر وزن زبون تریاک و افیون را گویند و بعربی
جای تخمیس بیم را گویند بیوند بر وزن پیوند بمعنی مقدار است که بر مقدار گردن باشد بیوه بر وزن میوه بمعنی غریب و تنها باشد
و زنی را نیز گویند که شوهرش مرده باشد و مردی را نیز گویند که زنش مرده باشد و نام دارویست که برگ آن ببرگ کبر ماند
اما خار ندارد و ثمر آن بخیار دراز ماند لیکن کوچکتر از آن باشد و آنرا بعربی قثاء البری خوانند و قثاء الحمار همانست بیهده
بکسر اول و ضم ها بر وزن دلشده مخفف بیهوده است بمعنی ناحق و باطل باشد چه بهده بمعنی حق است و بمعنی لب بفتح هم آمده است و بفتح اول
جامه را گویند که از حرارت آتش زرد شده باشد بیهق بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و قاف نام شهریست معلوم بیهن بکسر اول
بهمن خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند یعنی خارهای خود را مانند تیر اندازد بیهوده بفتح اول بر وزن فرسوده چیزی را
گویند که نزدیک بسوختن رسیده و آتش از آن زود گرفته باشد و بکسر اول هم آمده است بیهوده بکسر اول بر وزن فرزنده
بمعنی بیهده است که ناحق و باطل باشد و بمعنی لب بفتح هم آمده است و بفتح اول جامه را گویند که نزدیک بسوختن رسیده باشد

گفتار سیم از کتاب برهان قاطع در حرف پای فارسی با حروف تهجی مشتمل بر بیست و یک بیان و محتوی بر یکهزار و هشتاد و
یک لغت و کنایت

بیان اول در پای فارسی با الف مشتمل بر دو صد و سی و شش لغت و کنایت

پا معروف است و بعربی رجل
خوانند و تاب و طاقت و قوت و قدرت را نیز گویند پاافزار با فاء نقطه دار بر وزن ناهموار کفش و پاپوش را گویند
پاافشار با شین قرشت بر وزن پاافزار دوخته کوچک باشد بمقدار یکلات که با خدنگ و جولاهگان چون تک بای بر آن افزود
نصب از شتهای کم با فند با هم دو چوب های دیگر منقار و لصف و کو پاآورنجن با همزه مفتوح و واو ساکن و فتح رای قرشت
و سکون نون و جیم مفتوح بنون دیگر زده بمعنی خلخال باشد و آن حلقه ایست از طلا و نقره مانند آن که زنان در پای کنند
پاباهو بالف کشیده و بواو رسیده باصطلاح بنایان خانه شش پهلو باشد و آنرا بعربی مسدس خوانند و خانه مخمس د
پنج پری را نیز گویند و در عربی نیز مخمس بمعنی خانه پنج پری باشد و کنایه از دنیا هم هست باعتبار شش جهت پاب بسکون بای
ابجد خلیفه دین عیسی را گویند و بابا با یای حطی هم آمده است پاپا با بای فارسی بر وزن کاکا پاپ را گویند که خلیفه دین عیسی باشد
پاپرجا بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده بمعنی دایم و همیشه و ثابت قدم باشد پاورنجن با نون ساکن و جیم مفتوح
بنون دیگر زده بمعنی پاورنجن است که بعربی خلخال گویند پاپژ بفتح بای فارسی و سکون زای عجمی زمین پست و ناهموار را گویند
و گل کهنه و نرم را نیز گویند و بعربی طین خوانند پاپس آوردن کنایه از ترک دادن و قطع کردن و واگذاشتن و باز ماندن از طلب و جنگ
و منهزم شدن و رزم باشد پافشه کردن کنایه از دویدن باشد پات بسکون تای قرشت اورنگ و سریر و تخت را گویند
پاتراس بکسر فوقانی و سکون بای فارسی و رای قرشت بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت زند و پازند جزا و مکافات بدی را گویند
پاتله بکسر ثالث و فتح لام مخفف پاتیله است و آن سطل و دیگ باشد عموما و دیگ دهن فراخ حلوائی را گویند خصوصا پاتوره
با ثالث بواو رسیده خانه و منزل عطارد را گویند و آن برج جوزا و سنبله است و بعضی منزل مریخ را گفته اند که برج حمل و عقرب باشد
و طاقو را نیز گویند که از گل سازند و گندم و جو در آن کنند پاتیله بکسر فوقانی و سکون تحتانی و فتح لام سطل و دیگ را گویند عموما و دیگ
دهن فراخ حلوائی را خصوصا پاتمار با میم بر وزن شالیکار بمعنی شتاب و عجله باشد و بزبان زند و پازند نیز همین معنی دارد
پاچینه با نون و قاف تحتانی رسیده و بزرگی بیای حطی کشیده طبقی باشد از چوب که غله بدان بیفشانند و پاک سازند پاچال بجیم

فارسی بر وزن پامال گوی باشد که جولاهگان در وقت بافندگی پای خود را در آن آویزند و استادان بقال و نانبا و آسیه
و آن اسپ تازی و چیزی فروشند پاچامه بفتح های هوز بمعنی پاچال است و آن گودی باشد که استادان جولاه پای در آن آویزند پاچایه
بفتح تحتانی پلیدی و نجاست هر دو را گویند که بول و غایط باشد پاچک بر وزن نازک سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد و آنرا
هیمه کرده بجهت سوختن خشک کرده باشند پاچنه بر وزن قلفه چیزی باشد مانند غربال کوچکی که بجهت گذشتن برف بر پای بندند
و برف را بکوبند تا مردم و قافله و لشکر و غیره از بالای آن بفراغت بگذرد پاچ نامه بر وزن شاهنامه لغت است که گویند و بمعنی همان
قرین هم آمده است پاچنک بر وزن آهنگ دریچه کوچکی را گویند در خانه و کوشک و غیره و آنرا پنجره و مثال آن که یک چشم از آن نگاه توان
کرد و کفش و پاافزار را گفته اند با پاشنه و پاشنگ مترادفست پاچه بفتح ثالث تصغیر پای است و بعربی کراع خوانند پاچون
بر وزن معجون پاشیدن باشد و پاشیدن است و نرم و آهسته بر او رفتن را نیز گویند پاچیله بر وزن پاتیله کفش و پای افزار را
گویند پاخره بفتح خای نقطه دار و رای بی نقطه صفه و نشیمنی را گویند که در پیش در خانه سازند و بکسر خای نقطه دار نیز گفته اند و بسکون
خاء هم آمده است پاچیره بر وزن کاچیره بنای دیوار و خانه و مثال آن باشد و آنرا بعربی اس خوانند پاچیره [illegible] بفتح [illegible]
هم و بسکون نون بنا و گل کار و دیوارگر را گویند و بعربی [illegible] خوانند پاد بر وزن شاد بمعنی پاس و پاسبان و نگهبان
و پاییدن باشد که از دوام و ثبات و در نظر داشتن است و سامان و دوارندگی را نیز گویند و بمعنی بزرگ و عمده هم هست و پادشاه
مرکب از همین است و تخت و اورنگ را هم گفته اند چه در اصل این لغت پات بوده و تا بدل بدال شده بسبب قاعده کلی [illegible]
[illegible] پایدار بمعنی باقی دار و همیشه و برقرار باشد و نام روز پنجم است از ماههای ملکی و اسب جلد و تند را نیز گفته اند و نام
برای [illegible] هم هست پاداشن بر وزن آرایش جزا و مکافات نیکی باشد و از جزای خیر خوانند و بعضی گویند پاداش بمعنی مکافات
مطلق خواه جزا و مکافات نیکی باشد و خواه بدی پاداشت بسکون تای قرشت بمعنی پاداش است که جزا و مکافات نیکی باشد پا
داشن بفتح شین نقطه دار و بسکون نون بمعنی پاداش باشد که جزای نیکی است چنانچه گفته اند شعر نکو نه کرد و کس که غلط بد
هزار فایده با صد هزار پاداشت پادام بر وزن آرام حلقه مویی را گویند و آن دامی باشد از دم اسب سازند و در راه جانوران
برند و کبوتر و پرنده را هم گفته اند که نر و یک بدام بندند تا جانوران دیگر به هوای او آیند و در دام افتند و آنرا بعربی [illegible]
خوانند پادرکاب بمعنی سوار و سواری و سفر باشد و کنایه از مهیا بودن و مستعد شدن اسباب سفر است و در شرح مخزن گفته اند که ابتدای
سفر آخرت است و هر چیز کهنه و [illegible] شدن باشد [illegible] باشد خصوصا پادست بفتح ثالث بر وزن
پابست بمعنی [illegible] باشد و آن [illegible] پادشاه نامی است فارسی با بستانه مرکب از پاد و شاه و پاد بمعنی
بمعنی پاس و پاسبانی و نگهبان و پاییدن و دوام [illegible] و تخت و اورنگ باشد چنانکه گذشت و شاه بمعنی اصل و خداوند و داماد و هر چیز
که آن بزرگ و صورت آنرا امثال و اقران بهتر و بزرگتر باشد چنانچه خواهد آمد پس معنی این اسم بدین تقدیر چهار وجه میتوان خواند
بود اول پاسبان بزرگ چه سلاطین پاسبان خلق الله اند دوم [illegible] داماد و چون ملک را بعروس تشبیه کرده اند اگر [illegible] ملک را
بدین اسم خوانند مناسبت دارد سیم چون پادشاه نسبت بسایر مردمان اصل و خداوند باشد و پاییدن و دوارندگی بکمال او است
پس اگر او را بدین نام بخوانند لایق بود چهارم خداوند تخت و اورنگ است و این معنی از جمیع معانی اولی باشد و بعضی گویند پادشاه
بلغت پاسیانه بمعنی اصیل و خداوند و پاییدن و دوارندگی است و بحذف آخر نیز درست است که پادشا و پاشد و بعربی سلطان می گویند
پادشاه چین کنایه از آفتاب عالمتاب است پادشاه ختن بمعنی پادشاه چین است که خورشید جهانتاب باشد پادشاه

نیمروز

نیمروز کنایه از آفتاب و پادشاه سیستان را نیز گویند از آن جهت که نیمروز نام سیستان است و مردم متنبه و مبارک قدم را نیز
گفته اند و کنایه از حضرت آدم علیه السلام هم هست بسبب آنکه تا نیمروز در بهشت بوده و اشاره به حضرت رسالت پناه هم نیز هست بجهت آنکه شفاعت
امتان خود را تا نیمروز خواهد کرد پادکانه بکسر ثالث بر وزن شادیانه بام بلند باشد و دریچه را نیز گویند و بسکون ثالث هم بنظر
آمده است پادکنک بکسر ثالث و سکون نون و کاف فارسی چوبی باشد بهیات سر و گردن اسب که بدان شلتوک کوبند تا برنج از
پوست برآید پادکنه بفتح کاف فارسی همان پادکنک است و آن چوبی باشد که بدان برنج بکوبند تا از پوست برآید پاده بر وزن
ساده گله خر و گاو را گویند و شترگاو و اسبان و شتران و گله را نیز گفته اند و بمعنی چوب دستی هم آمده است پادوپان بر وزن [illegible]
گله بانان و چوپانان و پاسبانان و نگهبانان را گویند پادیاب بیای حطی بر وزن ماهتاب بمعنی نشستن و پاکیزه ساختن [illegible]
یاد خواندن باشد بلغت زند و پازند پادیر بر وزن جاگیر چوبی باشد که بجهت استحکام بر پشت دیوار شکسته بر بندند
تا نیفتد و بذال نقطه دار هم گفته اند و این صحیح است بنا بر قاعده کلیه که هر کلمه ما قبل دال حرف علة باشد و آن حرف علة ساکن
باشد ذالست بزای نقطه دار نیز بدین معنی آمده است پار بر وزن خار بمعنی سال گذشته و پیش از این باشد و محقق
پاره هم هست و چرم و باغست گره را نیز گویند و بمعنی پروردن و پرورش هم آمده است چه پاریدن بمعنی پروردن است پارادو
با رای بالف کشیده و بواو زده بر وزن پیرو پیر زال را گویند و نام بلوکی است از بلوکات قزوین پاردم بضم دال و سکون
میم رانکی را گویند و آن چرمی باشد پهن که بر پس پالان چاروا دوزند و پس ران چاروا اندازند و بعضی گویند چرمی باشد
که بر پس زین اسب بندند و بر زیر دم اسب اندازند و این اصح است پارس بسکون ثالث بر وزن فارس بمعنی فارس است
که شیراز و توابع آن باشد و صفاهان و کرمان و یزد را نیز گفته اند و نام جانوریست شکاری کوچک تر از پلنگ و آنرا یوز هم
می گویند و بمعنی پارسی هم آمده است و جمع آن پارسیان است پارسنگ بسکون ثالث بر وزن ابرنگ بمعنی پاسنگ است
و آن چیزی باشد که در یک کفه ترازو نهند تا کفه دیگر برابر شود پارسه بفتح رابع بر وزن پارچه بمعنی گدایی باشد
پارگی بسکون ثالث و کاف فارسی تحتانی رسیده و [illegible] را گویند پارگین با کاف فارسی بر وزن آهنین گودی را گویند
که آبهای کثیف و چرکن همچو زیراب حمام و مطبخ و امثال آن بدان بگذرد و آب گندیده و بد بوی را نیز گفته اند و معرب آن
فارقین است پارنج بر وزن نارنج زری باشد که بشاعران و مطربان و امثال ایشان دهند تا در جشن و میزبانیها حاضر
شوند و زری را نیز گویند که باجرت [illegible] دهند پارنجن بر وزن اکندن میل طلا و [illegible] باشد که در پای کنند و بعربی آنرا
خلخال گویند پارو بواو مجهول بر وزن جارو و پیرزال و زن پیر را گویند و میل ماننده باشد از چوب که بدان برف از بام
پاروب بر وزن جاروب بمعنی پاروست که زن پیر و میل چوبین باشد پاره بر وزن چاره معروفست که مقابل درست
باشد و بعربی قطعه خوانند و گاز آهنین را هم گفته اند و رشوت را نیز گویند و بمعنی تحفه و تبرک نیز آمده است و نوعی از حلوا هم
که [illegible] پاره مشهورست و پریدن و پرواز کردن را هم گفته اند و جزو را نیز گویند که جمع آن اجزا باشد و تار و شیره را هم گویند
و دختری با بکارت باشد و بمعنی زاده هم هست چنانکه گویند مخدوم پاره یعنی مخدوم زاده و بزبان رومی [illegible] که در جهان
رایج است و هندی سیماب و زیبق را گویند پاره آرد باهمزه بالف کشیده و برای و دال بی نقطه زده آش آردیست که با برنج
شهرت دارد و آنرا [illegible] خمیر سازند و پزند پاره زرد بفتح زای نقطه دار و سکون را و دال بی نقطه پارچه زرد دوزی شده
که یهودان برای امتیاز بر دوش جامه دوزند و آنرا بعربی شعار و غیار [illegible] پاره کار با کاف بر وزن [illegible]

و سنگ ‌ات را گویند پاریاب بر وزن فاریاب زراعتی را گویند که بالب رود و خانه و مثال آن مزروع شود پاریاو با واو
بمعنی پاریاب است که زراعت با آب کاریز و رود و خانه مزروع شده باشد پاریدن بر وزن خاریدن بمعنی پرواز کردن
باشد پاز بسکون زای نقطه دار بمعنی خشن و نازک و لطیف باشد پاژ بسکون زای فارسی نام دهی است از بلوک فارس
پازاج بازای هوز و جیم فارسی بر وزن تاراج دایه شیر دهنده و ماما چه را گویند و بعربی قابله و مرضعه خوانند پازنای
با تای قرشت بر وزن ابتاری بمعنی جزو باشد که در مقابل کل است و پاره تاره یا ان بمعنی جزئیات است پاژنغ بازای فارسی
بر وزن آروغ بمعنی بالش و آرزو باشد پارنش بکسر زای هوز بر وزن خورش کیاه و علف زیاده را از میان غله زار کندن و دور
افکندن باشد همچنانکه پیرایش شاخهای زیادتی درخت ابریدن است پازن بر وزن داون بز کوهی را گویند پازنامه
بر وزن کارنامه بمعنی پاچنامه است که لقب و قرب و حمال باشد پازند بر وزن پابند تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت است
و بعکس این هم گفته اند یعنی زند تفسیر پازند است و بعضی دیگر گویند زند و پازند دو کتاب بوده از تصنیفات ابراهیم زردشت در آیین آتش
پرستی و دیگری می‌گوید که ترجمه کتاب زند است و بازای فارسی هم آمده است پاژنگ بازای فارسی بر وزن آهنگ بمعنی
پاچنگ است که کفش و پای افزار باشد پاژه بفتح زای فارسی بمعنی پاچه است که بعربی کراع گویند پازهر بفتح زای
هوز و سکون رای قرشت معروف و آن اصل آن پادزهر بود بسکون دال و بمعنی شوینده و هرچه پاد بمعنی شستن و پاکیزه
کردن باشد و بمرور ایام دال حذف شده است و معرب آن فادزهر است و انرا تریاق نیز گویند و بعربی حجر التیس خوانند
و اگر با آب را زیانه ترب ساییده ورگزندگی مار طلا کنند نافع باشد پازیر بر وزن جاگیر چوبی را گویند که در زیر سقفی
یا دیواری که قصد ریختن داشته باشد فرو زنند تا نیفتد پاس بر وزن طاس بمعنی نگاهداشتن و نگاهبانی و حراست کردن از ستوار
و هشتن و نوبت باشد و یک حصه از هشت حصه شب و روز را نیز گویند و شبانروز را هشت حصه کرده اند و هر حصه را پاسی
نامیده اند و بعضی آنرا گفته اند که در آن وقت صدا پیدا باشد یعنی پاسبان و بعضی گویند حصه و قسمت مطلقا اعم از شب و روز
و غیر آن و بمعنی یکی را مده وصل هم آمده است پاساد بر وزن اساد بمعنی حیا و شرم است و آن محافظت کردن است خود را
از سخنان هزل و قبیح و افعال شنیعه و قبیحه پاسار بر وزن آزار بمعنی لگد باشد پاسار بسکون ثالث و با بای فارسی بر وزن
پاکار بمعنی پاسار است که لگد باشد و لگدکوب را نیز گفته اند و بضم ثالث در مؤید الفضلا بمعنی لگد تاری باشد که طفلان در آب و خلاب
می‌زنند پاسبانه با بای ابجد بر وزن آسمانه شب زنده دار و محافظت کننده باشد پاسبان طارم هشتم کنایه از کوکب زحل است
که زحل باشد پاسبان فلک بمعنی پاسبان طارم هفتم است که کوکب زحل باشد پاسخ بضم ثالث و سکون خای نقطه دار جواب را
گویند که در مقابل سؤال است پاسره بفتح ثالث بر وزن ناسره زمینی را گویند که صاحب زراعت در وجه اخراجات جدا
جدا کرده به برزگران دهد تا ایشان حاصل آنرا صرف اخراجات دیوانی و غیره کنند پاسک بضم ثالث بر وزن نازک
هیمه و دو کان دره باشد و بفتح ثالث نیز آمده است پاسنگ بر وزن آهنگ آنچه در یک کفه ترازو نهند بجهت برابر کردن
کفه دیگر پاسوار بمعنی سوار پاست که پیاده جلد و چابک باشد پاسه بر وزن کاسه بمعنی تاسه و تراسه است که سیل گونی
به چیزی و غم و اندوه و فتنه ون کو باشد و باین معنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است پاسیدن بر وزن مالیدن
بمعنی نگاهبانی و بیدار خوابیدن و پاس داشتن باشد پاش بر وزن ماش بمعنی پاشنده و افشاندن و بمعنی ازهم پاشیدن
و بر افشاندن هم هست و امر باین معنی نیز آمده است یعنی بر افشان و کن و از هم جدا کن و بر افشان پاشنگ بفتح ثالث بر وزن

نازک بمعنی میانه باشد پاشنا بانون بر وزن آشنا پاشنه را گویند و خیار و خربزه و هندوانه و امثال آن را و کدو را گویند
که بجهت تخم نگاه دارند پاشنامه بر وزن شاهنامه بمعنی لقب و قرب و حال باشد پاشنگ بر وزن آونگ خوشه کوچک انگور را
گویند و خیار و خربزه و هندوانه و کدو و مثال آن را نیز گفته اند که بجهت تخم نگاه دارند و با هنگ و پاچنگ ترادف است
پاشنگه بفتح کاف فارسی بمعنی پاشنگ است که خوشه انگور کوچک باشد و هر چیز را نیز گویند که بجهت تخم نگاه دارند و خوشه
انگوری را نیز گفته اند که بر تاک خشک شده باشد پاشیب بر وزن آسیب نردبان و زینه پایه را گویند پاغره
بر وزن لاغر ستون را گویند که سقف خانه بدان قرار گیرد پاغزه بضم غین نقطه دار و فتح رای بی‌نقطه مرضی است که پای آدمی
مقابل بجلگه میشود و آنرا بعربی داء الفیل خوانند و بعضی گویند زحمتی و آزاریست که بسبب حمت دیگر بهم رسیده باشد مانند غلوله
که تا زحمت وصل بر طرف نشود آن هم بر طرف نگردد پاغند بضم ثالث و سکون نون و دال ابجد گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند
پاغنده بضم ثالث و فتح دال ابجد بمعنی پاغند است که گلوله پنبه حلاجی کرده باشد و بفتح ثالث هم گفته اند که بر وزن بافنده
باشد پاغوش با واو مجهول بر وزن آغوش بمعنی غوطه باشد یعنی سر در آب فرو بردن پافزار مخفف پاافزار است که
کفش باشد پاک بر وزن خاک بمعنی صاف و بی‌غش و پاکیزه باشد و بمعنی همه و تمام و یکباره هم آمده است چنانکه گویند
حساب ما پاک شد و چیزی نماند و پاک بردند و چیزی نگذاشتند پاکار با کاف بر وزن ناچار کسی را گویند که چون تحصیلدار
بجائی بیاید او زر را از مردم بگیرد و بتحصیلدار دهد و بعضی بر این گویند که مستراح و ادب خانه را جاروب کند و پاکیزه
سازد و او را بعربی کناس خوانند و مطلق خدمتکار را نیز گفته اند پاکان حظیره اول کنایه از ملائکه و کروبیان و حاملان عرش باشد
پاکباز با بای ابجد بر وزن کارساز کسی را گویند که در بازیها دغا نکند و بعضی هر اسباب خود را تمام ببازد و ازهم
مجرد و عاشقی که نظر پاک بمعشوق کند پاکند بر وزن پارند مطلق یاقوت را گویند اعم از زرد و سفید و سرخ
و باین معنی بجای حرف اول خای نقطه دار هم آمده است پاکوفتن بمعنی رقص کردن و رقصی متوالی باشد پاگیر بر وزن
خاکی استر و سر تراشی را گویند و بمعنی تمام شدن و صفا و طهارت پالا بر وزن کالا اسب جنیبت باشد که از او اسب کوتل
گویند و بمعنی صاف کننده هم آمده است لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود همچو ترشی پالا و می پالا و امر به پالودن هم هست یعنی بپالا و
صاف کن و آوچه را نیز گفته اند و لعبت زند و پازند بمعنی فریاد و فغان باشد پالاغال با بای فارسی بر وزن بالا
چیزی سخت را گویند که بسیار بماند و پالوده سخت شده را نیز گفته اند پالاو بر وزن آباد اسپ جنیبت را گویند
که اسب کوتل باشد و آن اسبی است که پیش پیش امرا و سلاطین برند و اسب پالانی را نیز گفته اند پالاودن بر وزن واداون
بمعنی پالودن و پالایش و صاف کردن باشد پالاد بر وزن آباد و بدکری و عشوه اهل عرب باشد و اسب جنیبت را نیز گویند
که اسب کوتل است پالار بر وزن سالار درخت و ستون بزرگ را گویند پالاش بر وزن شاباش آلوده شدن پای
باشد بگل و لای پالانه بر وزن کاشانه مجازیچه باشد که بر بالا خانه سازند پالاوان بر وزن آبادان ظرفی باشد
مانند کفگیر که چیزها در آن صاف کنند و آنرا ترشی پالا گویند پالاودن با واو بر وزن واداون بمعنی پالاوان است که ترشی پالا
پالاهنگ بفتح های هوز بر وزن بالابلند کهکشان را گویند و آن سفیدیست که شبها در آسمان نمایند و کمندی را نیز گویند که بر یک
جانب لجام اسب بندند و اسب را بدان بکشند و گناهکار را نیز محکم بر آن بربندند و نیز و مجرد این آنچه باعث تعلق باشد
در این لغت و اصل پالاهنگ بوده بمعنی جنیبت کش چه پالا بمعنی اسب جنیبت است که اسب کوتل باشد و آهنگ یعنی کشیدن و چون در میان

علمای فرس مقرر است که هرگاه دو کلمه را خواهند که باهم ترکیب کنند اگر حرف آخر کلمهٔ اول با حرف اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد حرف را
ساقط سازند بنا بر آن یک الف را حذف کرده پالاهنگ خوانند پالاے بکسر یای حطی صاف کننده باشد و از اینجاست
و زیاد کننده را نیز گویند و امر به صاف کردن هم هست یعنی صاف کن و راه چیزی را هم گفته اند پالایدن بر وزن آرامیدن
بمعنی زیاد کردن و زیاد شدن و صاف نمودن باشد پالدم بضم دال بر وزن و معنی پاردم است و آن [illegible]
خوانند پالش بر وزن مالش بمعنی افزون شدن و بالیدن و افزایش باشد پالغ بضم ثالث و سکون غین نقطه‌دار
خاطر جمعی و دولت باشد و بعربی [illegible] گویند پالگانه با کاف فارسی بر وزن آشیانه بام بلند و دریچهٔ خانه باشد بمعنی شروع
محله و ده و گردنا هم هست و پاسنگ ترازو را نیز گویند پالنگ بفتح ثالث بر وزن شالنگ کفش و پای افزار چرمی باشد
و دریچهٔ کوچک را گویند که بیک چشم از آن نگاه کنند پالو بر وزن خالو اعضای تحتانی باشد مانند عدس که از اعضای آدمی
برمی‌آید و بعربی ثؤلول میگویند پالواسه بر وزن شابکاسه غم و اندوه و تاسه را گویند پالوانه با نون بر وزن خانه [illegible]
سیاه و کوچک و پربسته و پرواز باشد و چون [illegible] بر درخت [illegible] و او را بادخورک هم می گویند و با [illegible] قافیه [illegible]
و بعضی گویند با پیل [illegible] و [illegible] پالار ایز گفته اند پالاویه با یای حطی بر وزن چارخانه پرستوک باشد پالود بر وزن
آسود ماضی پالودن است یعنی صاف کرد و از غل و غش پاک ساخت پالودن بر وزن آسودن بمعنی صاف کردن و صافی و
روشن شدن و پاک ساختن و صاف کردن از کدورت و خلاص شدن و نجات دادن و فرو رفتن و زیاد [illegible]
شدن و بزرگ گردانیدن پالوده بر وزن آلوده معروف است و آن چیزی باشد که از نشاسته پزند و با شربت قند خورند و معرب آن
فالوذج است و پاک و صاف کرده شده از غش را گویند و بمعنی گفته بر آورده هم آمده است پالوش بر وزن آغوش کاه و خوشه را
گویند و با شین نقطه‌دار نیز درست است پالونه بر وزن وارونه بمعنی پالوده است که [illegible] پالا باشد پالهنگ بمعنی پالاهنگ است
و آن دوال و ریسمانی باشد که بر لگام اسب بندند و جهت بستن مجرم و گناهکار را نیز بدان محکم بربندند و کمند و شاخه
و چوبی که بر گردن باشد پالیده بر وزن نالیده صاف شده و صاف کرده و پالانه را گویند و بمعنی افزوده هم است و جستجو کرده
و تفحص نموده را نیز گویند پالیز بر وزن کاریز بمعنی باغ و بستان و کشت‌زار باشد عموماً و خربزه‌زار و هندوانه‌زار را
گویند خصوصاً پالیزبانه با [illegible] و [illegible] باف و دهقان و نگاهدارندهٔ فالیز را گویند و نام صوتی است از موسیقی پالیزوان
با واو بر وزن و معنی پالیزبان است که محافظت کنند باغ و بوستان و فالیز باشد و نام صوتی هم هست از [illegible] پالیک
بر وزن باریک پاتابه و پاپیچ را گویند و لفافه را نیز گفته اند و بمعنی کفش و پای افزار چرمین هم آمده است پام بر وزن
و معنی وام است که قرض باشد و بمعنی شبه و نظیر و مانند و رنگ و لون هم آمده است پامس بفتح میم بر وزن ناکس بمعنی پای‌بند
باشد و بمعنی شخصی که در شهر خود یا جای دیگر بسببی گرفتار باشد و خواهد بطرف دیگر رفت و در آنجا نیز خواهد بود پان
بر وزن جان برگی باشد که آنرا در هندوستان با آهک و فوفل خورند تا لبها را سرخ کند پانسند بفتح نون و سین بی‌نقطه بر وزن
نالوند بمعنی پرسیده و احوال گرفته باشد پانه بر وزن شانه چوبک تنگی باشد که در زیر در خانه نهند تا در بسته و گشوده نگردد
و در دوکان و در شکاف چوبها که می‌شکافته باشند فرو برند و کفش‌دوزان در قالب کفش و قالب گذارند پانیذ بذال نقطه
دار بر وزن فالیز قند سفید باشد و بعضی گویند پانیذ شکر تر است و آن [illegible] از شکر سازند و [illegible] قلم آنرا [illegible] گویند و نوعی از
حلوا هم هست و فانید معرب آن است پاو بکسر واو بمعنی شش و پاکیزه کردن باشد و بهندی پای را گویند که عربان
رجل

رجل خوانند پاوپر بفتح بای فارسی بر وزن داور بمعنی قدرت و توانائی و تاب و طاقت باشد پاوچک بفتح جیم فارسی
بر وزن چابک سرگین گاو خشک شده را گویند اعم از آنکه خود خشک شده باشد یا بدست پهن ساخته و خشک کرده باشند
پاورنجن بفتح ثالث و رای قرشت و سکون نون و جیم مفتوح بنون زده خلخال را گویند و آن حلقه‌ایست از طلا و نقره
و امثال آن که زنان در پا کنند پاوند بر وزن پابند بندی باشد که در پای گناهکاران و مجرمان گذارند پاهنگ
بر وزن آهنگ بمعنی شکنجه باشد و آن ابزاریست که دزدان را [illegible] پاهیدن با ها بر وزن رسیدن یعنی شکنجه کردن باشد
پاهنگ بر وزن و معنی پاسنگ است که آن چیزی باشد در یک پلهٔ ترازو گذارند تا با پلهٔ دیگر برابر شود و پاسنگ و پاهنگ
مرادف است و بمعنی خلخال هم هست که پاورنجن باشد و بمعنی دریچهٔ کوچک هم بنظر آمده است پاهنگه بفتح کاف فارسی بر وزن [illegible]
کفش و پای افزار را گویند و بمعنی پاورنجن و خلخال هم آمده است پایے بکسر تحتانی بر وزن جای معروف که پا باشد
و بعربی رجل گویند و بمعنی تاب و طاقت و صبر کردن و مقاومت و قدرت هم آمده است و بمعنی پاینده و باقی و همیشه بودن هم گفته اند
و امر بدین معانی نیز هست یعنی پاینده و باقی و همیشه باش و فرود هر چیز را گویند همچو پای کوه و پای حصار و پای دیوار و امثال آن
پاپا بتحتانی بالف کشیده بمعنی قایم باشد و همچنانکه گویند [illegible] پایا بجسم است یعنی عوض قایم بجسم است پایاب
بر وزن شاداب آبی را گویند که پای بزمین آن برسد و از آنجا پیاده توان گذشت بر خلاف غرقاب و بمعنی پایندگی
و همیشگی و باقی بودن هم هست و تاب و طاقت و مقاومت را نیز گویند و چاهی و آب جاری را هم گفته اند که زینه‌ها برای آن ساخته
باشند تا مردم بآسانی از آن آب بردارند و ته حوض و دریا را نیز گفته اند و بعربی قعر خوانند پایازی بر وزن [illegible]
بمعنی شورش و دورو باشد و از آن بعربی [illegible] گویند پای افزار پاپوش و کفش را گویند و چوبی را نیز گفته اند باندام نعلین
که جولاهگان و بافندگان در وقت بافندگی پای بر آن گذارند و بردارند پایان بر وزن مایان آخر و انتها و نهایت
و کرانهٔ هر چیز و پایین مجلس و صف نعال و کفش‌کن و آخر کار و سرحد ملک را گویند و بمعنی پایین هم هست که نقیض بالا
باشد و [illegible] و اصطلاح موسیقی لفظ آخر [illegible] دایره است بنقطهٔ اول در اتحاد و [illegible] پای اوزاره بفتح همزه و سکون
زای فارسی بالف کشیده و رای بی‌نقطهٔ مفتوح بمعنی دو پای افزار است و آن دو تختهٔ کوچک باشد باندام نعلین که بافندگان
وقت بافندگی پای بر آن گذارند و بردارند پایباف با بای ابجد بالف کشیده و بفا زده جولاه و بافنده را گویند و بعربی
حایک گویند پای بر پا نهادن کنایه از متابعت و پیروی کردن باشد پای بر جای بمعنی ثابت قدم بودن باشد پای بر سنگ آمدن کنایه از
پیش آمدن مخاطره باشد پای برچکندن بضم بای ابجد و سکون زای هوز کنایه از بی‌طاقت و بی‌آرام شدن و بحرکت بودن باشد
و گویند که قصابان افسون خوانند و بر پای بز بندند یا چیزی خوانند و بدمند و آن بز را بصحرا دهند تمام گلهٔ گوسفند
و بز از پیش آن بز آیند و قصابان هر کدام را که خواهند بگیرند و ببرند پای بر زمین نرسیدن کنایه از خوشحالی مفرط و انبساط باشد
پای بست و پای بسته کنایه از گرفتار و مقید و ایستاده و مشغول و اسیر محبت باشد پای تابه با بای فارسی و تای قرشت بر وزن
پای کوبان آواز [illegible] را گویند پای چمیدن کنایه از [illegible] و [illegible] و جان کندن باشد پای چس با بای
فارسی بر وزن [illegible] حرفه باشد که اکثر و اغلب [illegible] دارند و نوعی از [illegible] و پیالهٔ شراب‌خوری را نیز گفته اند پای
خم کردن کنایه از [illegible] بازماندن و اقامت کردن و کنایه از سفر آمدن و مقیم شدن هم است پاچال با جیم فارسی بر وزن
پامال بمعنی پاچال است و آن گودی باشد که بافندگان در وقت بافندگی پاهای خود را در آن آویزند پارچه بر وزن بازیچه

پاچه تنبان و شلوار باشد. و اشتر و اسپ را رجلان خوانند پای چرخ کنایه از آزار رسانی و بدنامی باشد پای خانگی کنایه از عزلت گزیدن
و قدم رنجه فرمودن و طلب کاری نمودن باشد پای خست با خای نقطه‌دار بر وزن پای لب هر چیزی را گویند که در زیر پا
کوفته و مالیده شده باشد اعم از زمین یا چیزی دیگر پای خسته بر وزن پای بسته بمعنی پای خست باشد و آن هر چیزیست که در زیر پای
کوفته باشد پای خوان با واو معدوله بر وزن آسمان بمعنی ترجمه باشد و آن معنی لغتیست از زبانی بزبان دیگر پای
خست با واو معدوله بر وزن و معنی پای خست باشد و آن زمین یا چیزی دیگر بود که در زیر پای کوفته شده باشد پای خوش
بر وزن چارگوشه زمینی را گویند که بر اثر گل و لای که بسبب تردد مردم و حیوانات و گذران حاصل شده و سخت شده باشد
پایدار بر وزن نامدار از نامهای خدای تعالی جل جلاله و بمعنی همیشه برقرار و جاوید آن هم هست و اسب حلقه بار را نیز گویند
و کمیتین قلب را هم گفته‌اند پایدارنده بفتح رای قرشت بمعنی پایمردست که مددکار و یاری دهنده باشد پایدام بر وزن ناشناکام
نوعی از تله و دام است و آن چنان باشد که میخهای باریک از چوب بمقدار یک وجب بتراشند و بر سر هر یک دامی بندند و سر دیگر آنرا
بر زمین فرو برند و صیاد در پناه گاوی یا خری درآمده پرچش رود و جانوران را رم داده بجانب دام آورد تا پاهای
ایشان در میان دام بند شود و مرغی را نیز گویند که صیاد در کنار دام بندد تا مرغان دیگر بهوای او آمده بدام افتند
و آنرا الیوه و طواح خوانند و در مکانها نیز گویند و آن حلقه باشد از چرم که هر دو پای را در آن کنند و بالای درختان
درخت خرما را مثل او روند پای درکشیدن کنایه از عاجز و ناتوان شدن باشد پای مریخ بفتح رای قرشت و سکون نون نوعی از
زری باشد که با جرب بقاصدان دهند و آنچه لشکریان و مطربان دهند که در مجلس مهمانی حاضر شوند پاییز بر وزن جالیز
مخفف پاییز است که فصل خزان و برگ ریزان باشد و بازای فارسی هم آمده است پایزار بر وزن تازیانه کفش و پای افزار باشد
پایزه بر وزن جایزه حکمی باشد که ترک مهمی دهند تا مردم اطاعت آن کس کنند پایژه بازای فارسی مفتوح ریسمانی باشد
که بر دامن خیمه و سراپرده و امثال آن بندند و از آن میخ بسته بر زمین استوار کنند و چیزی که مرغان را بدان بندند پابست بر وزن
دانسته بمعنی بقا و ثبات کرده و پاینده باشد پای مستور بتای قرشت مضموم و واو و رای بی‌نقطه زده نام سازیست و آن کشتی
سازها باشد پابسته بر وزن دانسته بقا کرده و پاینده و دایم را گویند پای سخن کنایه از قوت و استواری سخن باشد
پای شب با شین قرشت بتحتانی رسیده و جای ابجد زده نام عقبه‌ایست نزدیک حرم که یکی از اعمال حج است پای
فرو کشیدن کنایه از ماندن و توقف کردن باشد پای فشردن کنایه از استواری و ثبات قدم ورزیدن باشد
و کنایه از ایستادگی کردن و رسوا هم هست پایکار بمعنی پاکار است و آن مردی باشد که چون تحصیلداری بجایی آید او را
از مردم تحصیل کند و تحصیل دارد و دهد و کماشته را نیز گویند پایگاه بر وزن جایگاه موضعی که کفش کن و جای ستوران باشد
و قدر و مرتبه را نیز گویند و بمعنی پایاب هم هست و آن از رود و خانه باشد که پایش بته او نرسد و راه گذر و آن گره پایگذار بضم کاف
فارسی کنایه از مددکار باشد پای گشادن کنایه از بازآمدن باشد بمعنی آنکه قبل از زن گرفتن حالا حاجت نیست و طلاق دادن را نیز گویند
و بمعنی گرمیش هم هست پاکوب با کاف بر وزن چارچوب رقص و سماع کنند را گویند دامن بافتن بمعنی هم هست یعنی رقاص گر
و رقص پای کوفتن بمعنی رقاصی کردن باشد و کنایه از ترک تن شدن بر قتل و مردن هم هست پایگه بر وزن جایگه مخفف پای
گاهست که کفش کن و جای ستوران و قدر و مرتبه و اصل و نسب و گذرگاه ورود خانه باشد پای لغز بلام بر وزن جانمز کنه
و جرم و خطا را گویند پای ماچان با میم و جیم فارسی بر وزن ماهتابان باصطلاح صوفیان و درویشان باشد که کفش کن است

و رسم این جماعت چنان است که اگر یکی از ایشان گناهی و تقصیری کند او را در صف نعال که مقام غرامت است بیک پای باز دارند و او هر دو
گوش خود را چپ و راست بدست گیرد یعنی گوش چپ را بدست راست و گوش راست را بدست چپ گرفته چندان بر یک پای بایستد
که پیر و مرشد عذر او را بپذیرد و از گناه او درگذرد پایمرد بر وزن لاجورد مددکار و یاری دهنده و شفیع و شفاعت
و دستگیر باشد و آنرا ابو جحش خوانند بر وزن جعل پای مزد بر وزن آب ورد و اجرتی که بقاصدان و پیادگان
دهند پایندان بفتح ثالث و دال ابجد بالف کشیده بر وزن آهنگدان صف نعال و کفش کن باشد و ضامن و کفیل ملکی
کننده را نیز گویند بمعنی رهن و گرو هم آمده است و در فیه و بندگی بودن را نیز گفته‌اند پاینده بر وزن سازنده و پاینده‌گان
جمع آنست و کسی را نیز گویند که چیزی را در نظر داشته باشد و چشم از آن بر ندارد پای ور با بای فارسی بر وزن بام ور بمعنی تاب
و طاقت و قدرت و توانایی باشد پایون بر وزن قانون پیرایه و آرایش و زیور باشد پای وند بر وزن و معنی پای بند است
پایه بر وزن سایه بمعنی قدر و مرتبه و بنای عمارت باشد و زینه پایه و نردبان را نیز گویند و بمعنی پایاب هم هست و فرو
رفتن باران را هم گویند و صنایع و زیلوی را نیز گفته‌اند و بلغت اهل گیلان چوب کنگ زدن باشد یعنی چوب تادیب آهنگر
و معلم و آقای تحصیلدار پایه حوض بفتح حای بی‌نقطه و سکون واو و ضاد نقطه‌دار کنایه از خواری و رسوایی و بدنامی باشد
پایه‌دار بر وزن مایه‌دار صاحب قدر و منزلت باشد پاییدن بر وزن سابیدن بمعنی در نظر داشتن و چشم
برنداشتن و بمعنی همیشه و پیوسته و جاوید و مدام و جاوید بودن هم هست پاییزه بر وزن قالیچه فصل خزان و ایام
برگ ریزان را گویند و کنایه از ایام پیری هم هست و بزای فارسی نیز آمده است پایین پرستی کنایه از اطاعت و بندگی و خدمتکاری
باشد بیان دوم در بیان بای فارسی با بای موحده مشتمل بر پنج لغت پبخک بکسر اول بر وزن غشک خوشه کوچک از خرما
و انگور باشد و پاره از خوشه را نیز گویند پبره بفتح اول و رای بی‌نقطه بلغت زند و پازند پیر را گویند که در مقابل جوانست
پبریشه بر وزن اندیشه یعنی پریشان کند و پراکنده سازد و پبریشیدن بمعنی پریشان و پراکنده باشد پبلس بفتح اول
و سکون ثانی و لام مضموم و سین بی‌نقطه زده ثریدی باشد که از نان خشک و روغن و دوشاب سازند و بعضی گویند آشی است
که از روغن و پیاز بریان کنند و آب و نان خشک سازند پبلسیاه با بای فارسی بر وزن شب سیاه بلغت زند و پازند
جامه و چادر را گویند بیان سیم در بیان بای فارسی با تای قرشت مشتمل بر شانزده لغت پت بفتح اول و سکون ثانی
انازی باشد و بر جامه و کلاه دوزند و پشم نرمی را نیز گویند که از بن موی بز برویند و آنرا بشانه برآورند و از آن شال بافند
و کلاه نمد و کپنک و امثال آن مالند و هر چیز که آن نرمی داشته باشد پتاره بفتح اول بر وزن ستاره فرد دسته گویند
و آن دست افزاریست جولاهگان را مانند جاروب که با آن بر جامه که می بافند پاشند پتت بکسر اول بر وزن صفت بمعنی توبه
و استغفار باشد پتخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار از مهرهای مجمر و چراغ و آتش را گویند پتر بر وزن شتر
سکه طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن را گویند که در آن اسما و علامات و لقوبه نقش کنند پتفت بفتح اول و ثالث و سکون فا
و فوقانی بمعنی پتت باشد که توبه و استغفار و بازگشت از گناه باشد پتفوز با فا بر وزن سه روز لب و دهان و منقار
مرغان باشد و گداگر و کلاه را نیز گفته‌اند و بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است پتک بضم اول و سکون ثانی و کاف
خاک و چکش آهنگران و زرگران و امثال آن باشد و آنرا ابو ملراق خوانند پتکیره بر وزن لکدپره و ماسوره‌های جولاهگان
پتنک بکسر اول بر وزن زرنگ دریچه و منفذی را گویند که در خانه‌ها بجهت روشنایی گذارند پتنی بفتح اول و ثانی بر وزن

آهنی طبلقی باشد از چوب که بدان غله پاک کنند **پتو** بفتح اول وضم ثانی و واو نوعی از بافته پشمینه باشد و بفتح اول و ثانی مرجعی باشد از کوه و غیر آن که پیوسته آفتاب دران بتابد و مقابل آنرا نسر خوانند و مخفف پرتو هم هست **پتواز** بر وزن پرواز چوب بلندی باشد که هر دو را باندک فاصله از هم دور بر زمین فرو برند و یک چوب دیگر بر بالای آن دو چوب بر عرض بر بندند تا کبوتران و دیگر جانوران پرنده از شکاری و غیر شکاری بران نشینند و آنرا بعربی مقعقه گویند **پتوله** بفتح اول ولام ثانی بواو رسیده باشد ابریشمی منقش کار هندوستان را گویند **پتیاره** بیای حطی بر وزن همواره بمعنی آفت و بلا و زشت و مهیب و نازیبا باشد و بمعنی مکون و مکروه هم هست و محنت و شرمندگی را نیز گویند و بمعنی شدت و سختی هم آمده است و مکر و حیله و فریب و دغا را نیز گفته اند و آشوب و شور و غوغا را هم میگویند **پتیره** بر وزن کبیره هر چیز نکوهیده و قبیحت باشد

**بیان چهارم** در بای فارسی با جیم مشتمل بر چهار لغت **پج** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد و آنرا بعربی جبل خوانند **پچار** بفتح اول بر وزن هزار بمعنی پج است که کوه باشد **پچول** بضم اول بر وزن نزول بمعنی نکول است که استخوان شتالنگ باشد که آنرا بعربی کعب خوانند **پجیو** بفتح اول وکسر ثانی و سکون تحتانی و واو اشغال بار شتر که خوش ازان اعتقاد و بهر ساییدن مردم باشد بکنی و آنرا اساکوس در یا خوانند

**بیان پنجم** در بای فارسی با جیم فارسی مشتمل بر هفت لغت **پچ پچ** بضم هر دو بای فارسی و سکون هر دو جیم عجمی حرف زدن آهسته را گویند و کلمه باشد که شبانان بر زاید پیش خود خوانند و نوازش کنند **پچه** بضم هر دو بای فارسی و سکون ثانی و فتح جیم فارسی بچه را گویند که دلسنه و اقوا افتد و همه کس تطابق بر کوشی و خفیه بهم گویند **پچشک** بضم اول و ثانی و سکون شین قرشت وکاف شپشک گوسفند و بز و امثال آنرا گویند و پشکل شتر را هم گفته اند **پچکم** بکسر اول بر وزن اشکم بارگاه و ایوان و صفه را گویند و خانه را نیز گفته اند که اطراف آن پنجره و شبکه باشد و بفتح اول هم آمده است و گرگ را نیز گویند و تازی ذئب خوانند **پچل** بفتح اول و ثانی بر وزن کچل شخصی را گویند که همیشه لباس خود را ضایع کند و چرکن و ملوث کرده **پچواک** با واو بر وزن افلاک ترجمان را گویند و آن شخصی باشد که لغت زبانی را بزبان دیگر بیان کند و بعضی گویند بمعنی ترجمه است نه ترجمان **پچوه** بفتح اول وضم ثانی و سکون ثالث و ظهور ها بمعنی آخر پچواک است که ترجمه باشد

**بیان ششم** در بای فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و نه لغت **پخ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و به باشد و تکرار آن به به و خوش خوش است و آنرا بعربی بخ بخ خوانند و طوبی لک و مرحبا لک هم گویند و بمعنی پهلو هم آمده است همچنانکه چهارپخ است یعنی چهار پهلوست و بکسر اول کلمه ایست که سگ و گربه را بدان برانند و دور کنند و باین معنی بفتح اول هم درست است چه با مطلع قافیه کرده اند **پخجوه** بکسر اول و بای فارسی آنست که شخصی انگشتان خود را در زیر بغل شخصی نوعی حرکت دهد که آن شخص بخندد **پخت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی ماضی پختن است ولکد را نیز گویند مطلقا خواه اسب بر کسی زند و خواه آدم و حیوانات دیگر و بفتح اول بمعنی پهن و پخش باشد مثل آنکه چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان دیگر یا در زیر چیزی دیگر پهن شده باشد گویند پخت شده و پخش گردیده **پخته جوش** بضم اول و چیم بر وزن کهنه پوش شرابی را گویند که آنرا باده و انواع چند بجوشانند و آن چنانست که شیره انگور را با گوشت بره و فربه در دیگ کنند و با ادویه ملایم کوفته در کیسه کنند و در دیگ اندازند و بجوشانند تا گوشت مهرا شود و بعد از آن صاف کرده بنوشند **پخور** بضم اول و خا و واو معدوله و رای نقطه ساکن گدا و گدایی کننده را گویند و بمعنی داماد هم آمده است و او را بچه خوار هم گویند **پخکاو** بضم اول و کاف بالف کشیده و بواو زده دارویی چند است که در آب جوشانند و بدن بیمار را بدان

بشوینه

بشوینه و آنرا بعربی فطول خوانند **پخج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی پخت و پخش و پهن باشد **پخجود** بر وزن مسعود بمعنی کوفته شده و پهن کرده **پخجوده** بر وزن فرسوده بمعنی کوفته و پهن و پخش کرده باشد **پخچیدن** بر وزن نخچیدن بمعنی کوفته شدن و پهن کردیدن باشد **پخچیده** بر وزن فهمیده بمعنی پخجوده باشد که کوفته شده و پهن کرده است **پخش** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بمعنی کدارش و کاهش بدن و تافلی دل باشد از غم و غصه یا چیزی دیگر و حالت موم و پیه و روغن را نیز گفته اند که از حرارت آفتاب یا آتش و پژمرده شدن چیزها را نیز گویند و نزوع بلب حاصل آید و هر چیز ناقص را هم گفته اند و پوستی که از حرارت آتش و بخار جمع شده باشد و بمعنی عشوه و خرام هم آمده است **پخشان** بر وزن مستان پژمرده شده و کداخته کردیده و فرو افتاده هم آمده و را گویند و غم و درد و بمعنی عشوه کنان و خرامان هم آمده است **پخشینه** بر وزن نفتینه بمعنی پخشان باشد که پژمرده شده و خرامان هم آمده است **پخش** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بمعنی پخت و پخچ و پهن است و بمعنی سست هم گفته اند که نقیض تنگ باشد و پژمرده و بی آب را نیز گویند **پخشا** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی مضایقه و دریغ باشد و مضایقه نمودن و دریغ داشتن را نیز گویند **پخشود** بر وزن مقصود بمعنی کوفته شده و پهن کرده **پخشوده** بر وزن محموده بمعنی کوفته شده و پهن کرده باشد **پخشید** بر وزن بخشید یعنی کوفته شد و پهن کرده **پخشیدن** بر وزن فهمیدن کوفته شدن و پهن کردیدن چیزی باشد **پخشیده** بر وزن فهمیده کوفته شده و پهن کرده باشد **پخلوبه** بالام بر وزن بس کوچه بمعنی پخلوچ باشد و انگشتان را در زیر بغل کسی بحرکت در آوردن باشد تا بخندد که آن کس آخند گیرد **پخلیچ** بالام بر وزن زنگیچه بمعنی پخلوبه است که زیر بغل کسی را خاریدن باشد بعنوان خوش طبعی

**بیان هفتم** در بای فارسی با دال ابجد مشتمل بر دوازده لغت **پد** بکسر اول و سکون ثانی مخفف پدر باشد و بفتح اول درختی را گویند که هرگز بار ندهد و بضم اول چوب پوسیده باشد که آتشگیره کنند **پدپد** بضم اول و ثانی فارسی بر وزن برد و بمعنی حفت باشد که آتش گیر است و بعربی حراقه گویند **پدرام** با رای قرشت بر وزن اسلام بمعنی آراسته و نیکو و خرم باشد و نکو و آنرا نیز گویند و بمعنی همیشه و دایم و پاینده هم هست **پدرخته** بسکون خای نقطه دار بر وزن برجسته نمایان و واضح و هویدا را گویند **پدرزه** بر وزن بتر زه ملعی میباشد که انرا در روما و لنگی بندند و از جایی بجایی برند و آنرا زله گویند و بمعنی حصه و بهره هم آمده است و بعضی گویند هر چیز که در روما و لنگی بسته شده باشد چه آن روما بسته را الجموع پدرزه خوانند **پدرود** بر وزن فرسود بمعنی سلامت باشد و بمعنی وداع نیز آمده است **پدره** بر وزن صدره بمعنی حصه و بهره و زله باشد و هر چیز را نیز گویند که در لنگی و روما بسته باشند **پدفند** بر وزن شکند پدر ببی را گویند که شوهر مادر باشد و بر وزن عطفه و حق نظر هم آمده است **پدواز** بر وزن پرواز دو چوب بلند باشد که هر دو را از هم باندک فاصله بر زمین فرو برند و چوبی دیگر بعرض بر بالای آن نهند تا کبوتران و کاهی جانوران شکاری بران نشینند و آنرا بعربی مقعقه خوانند و در مؤید الفضلا کفته اکر و کلاه و دستار انسان و غیره بیخ دیگر باشد از جانب بیرون و منقار مرغان **پده** بفتح اول و ثانی نام درختی است که هرگز بار و میوه ندهد و آنرا بعربی غرب خوانند و بضم اول چوب پوسیده باشد که آنرا آتشگیره سازند و بعربی حراقه گویند و باین معنی بفتح اول هم آمده است **پدیدار** بفتح اول بر وزن خریدار بمعنی ظهور باشد و از ظاهر شدن و نمایان کردیدن است و بمعنی موجود هم هست چنانکه گویند پدید آمد یعنی موجود شد **پدیدبار** با بای نقطه بر وزن پدیدار هر کاری روشن باشد که پیش از آن شروع در آن کرده باشند

**بیان هشتم** در بای فارسی با ذال نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت **پذرفت** بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مضموم بفا و فوقانی زده ماضی پذرفتن باشد یعنی قبول کرد و منزوب شد چه پذیرفتن بمعنی قبول کردن و اعتراف **پذرفتکار** با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی قبول کننده و ذمه دار

و مقر و معترف باشد پذیرش بر وزن دلبرش بمعنی قبول کردن و اعتراف نمودن باشد پذیره بر وزن دلبره و بمعنی اقرار و اعتراف
کرده و قبول نموده باشد پذیر بر وزن دلیر قبول و قبول کننده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی قبول کن پذیرا
بر وزن نصیرا روان شونده و پیش دونده و سخن شنونده و فرمان بردار و قبول کننده را گویند چه پذیر امر بمعنی فرمان
برداری باشد و بمعنی هیولا نیز بنظر آمده است که در برابر صورت است و غیر مقبول هم هست که قبول کرده شده باشد و بمعنی مشتاق استقبال
هم گفته اند پذیرش بفتح اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی قبول و فرمان برداری باشد پذیرفت بضم رابع و سکون فا
و فوقانی ماضی پذیرفتن است یعنی قبول کرد پذیرفتار بمعنی فرمان برداری کردن و قبول نمودن باشد پذیرفته بمعنی پذیره است
که قبول نموده باشد پذیره بر وزن کبیره مشتاق و استقبال کسی یا چیزی یا فرمانی باشد و بمعنی قبول کردن و فرمان برداری
و پیش کسی رفتن و امر کسی قبول کننده و را گویند هم آمده است بیان نهم در پای فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر دویست
و ... لغت و کنایت پر بفتح اول و سکون ثانی معروف که بال و پر باشد و عربان ریش خوانند و از سر کتف تا سر
انگشتان را نیز گویند و روشنی و شعاع و پرتو را هم گفته اند و دامن و کناره هر چیز باشد همچو پر کلاه یعنی دامن کلاه و کناره کلاه و پر بیابان
و پرچنین هم بنظر آمده است که دامن بیابان و کناره صحرا باشد و ترک کلاه را نیز گفته اند و برگ درخت را هم گویند و بمعنی پره آسیا
و چرخ و دولاب و مثال آن هم هست پرادوند بفتح اول و دال نقطه دار بر وزن برادران چند است شکاری از جنس سیاه چشم مانند چرخ
بحری لیکن جانب پاکیزه منظر و نیکو اعضا باشد و آنچه از آن سرخ رنگ باشد بهتر است و آنرا سپید مهره خوانند و آنچه زرد رنگ و خوش رنگ کند یعنی پر و بال
بکار نیاید و آنچه در خانه تولک کند بسیار خوب می شود و او را ... خوانند پرادیش بکسر اول و رای قرشت بر وزن ریاحین بمعنی
زننده و بازنده یعنی حرب و نیکو باشد و بفتح اول هم درست است پرازوه بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه دار زده و دال
بی نقطه مفتوح پره و ازیمبر باشد که بجهت تیه نان گرد و گلوله کرده باشند و بکسر اول هم آمده است پراش بفتح اول بر وزن تراش
پاشیدن و پریشان کردن را گویند پراشیده بفتح اول بمعنی پراشیدن است یعنی پریشان کرده و پراکنده گردانیده شده پراشیدن بفتح اول
متلاشیدن بمعنی بد حال و پریشان شدن و بخود کشیدن و پاشانیدن و دور افتادن باشد پراشیده بفتح اول بر وزن خراشیده بمعنی پراکنده و
داده و پریشان شده و بخود کرده باشد پراکند با کاف فارسی بر وزن دماوند ماضی پراکندن است یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد و هم
پراکنده بمعنی متفرق ساختن و پریشان کردن باشد پراکنده بر وزن سراینده پریشان و متفرق گردیده و پاشیده شده را گویند پراکوه
بفتح اول و ضم کاف و سکون واو و هوز بمعنی آن روی کوه و آن طرف کوه و درتجاب کوهرا گویند و بعضی طرف از کوهرا گفته اند که عمیق باشد
و آب در آنجا روان شود پرالک بفتح اول و لام و سکون کاف فولاد جوهر دار را گویند عموما و تیغ و شمشیر را خصوصا پراهن بضم اول
و فتح قاف یعنی جامه پر شده و کنایه از آنکه زندگانی بآخر رسید پرانداخ بسکون حرف آخر که خای نقطه دار باشد بر وزن چپ انداز
بیاج و بخیاته را گویند پرانداختن کنایه از عاجز شدن و زبون گردیدن و فرو ماندن باشد و بمعنی بی‌ریکاک شده و تولک کردن جانوران
پرنده و پرهمه کردن یعنی خوردن پر و بر گردانیدن از معده و او را بشرکی آخشی گویند و آن دلیل هضم شدن طعمه و پاک کردن معده است
و بمعنی مجوز کشش و نشاط کردن هم هست پرانه بر وزن زمانه نام شهرت و مدینه است معلوم پرانیدن بر وزن دوانیدن کنایه از
فرتوف کردن باشد پراو با واو بر وزن برابر تر و تازه و پرنده را گویند پراوند بر وزن زراوند چوب کنده باشد
که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد پرام با میم ساکن در آخر بر وزن فراز نام یکی است پارسی با ستاد و مهرسان برابر است و نام
مهوری بوده در سیاست سامان و بحکم در زمان بهرام گور و بهرام سامان او را آتام لقب داده بلنگ نام بخشید پرباره بر وزن هرباره ستاده
گویند

گویند پرباره بر وزن انگاره یعنی پربار است که خانه تابستانی باشد پربایه بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده و فتح بای حطی نام
جانوریست که آنرا هزار پا می گویند و آنرا بعربی بشت خوانند و بعضی گویند جانوریست پردست و پا که حوام آنرا خرخدا می گویند
پرپرانوشن با بای ابجد و رای قرشت و نون بالف کشیده و واو و شین نقطه دار بالف کشیده و واو و شین نقطه دار
و حرکت نامعلوم لغتی است بمعنی آسمان که عربان فلک خوانند پرپره بفتح بای فارسی فلوس کوچک بسیار رنگین که
بر نورا گویند پرپهن بفتح بای فارسی و ها بر وزن لسترن باشد رستنی که آنرا خرفه گویند و بلغت مشرقی فرفخ و بتقاله الحمقا خوانند
بسبب آنکه پیوسته در سر راه‌ها و کنار جویبارها روید و استشمام آن غشی را زایل کند و منع احتلام نماید و بسکون ها هم گفته اند و معرب
آن فرفخین بر وزن لعلین باشد پرپیش بکسر بای فارسی بر وزن ریگین باه پروین را گویند و بعربی جدا و خوانند پرتاب با تای
قرشت بر وزن مهتاب بمعنی انداختن باشد و نوعی از تیر هم هست که آنرا اب پار و دور توان انداخت پرتاپان بر وزن افغان
کنایه از تیر اندازان است پرتاد بر وزن فرهاد جنت و بهشت چینی را گویند پرتال بر وزن قرداش نام ولایتی است از ترکستان
پرتو بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و واو فروغ و عکس و روشنائی و شعاع را گویند و آن از جرمی نورانی ظاهر می‌شود و از
مدانه و حوادث نمی‌دارد و بمعنی آسیب و صدمه هم بنظر آمده است پرچم بفتح جیم فارسی بر وزن مرهم چیزی باشد سیاه و مدور که
گردن نیزه و علم بندند و قطاس را نیز گفته اند و آن نوعی از دم گاو بحری باشد که بر گردن اسبان بندند و بعضی آن گاو را نیز پرچم خوانند
و گویند نوعی از گاو کوهی است و در کوهستانها ما بین ملک ختا و هندوستان می باشد و غژغاو همان است و بمعنی کاکل هم آمده است و بیاری
نیز گفته اند پرچین بر وزن پروین حصاری باشد که از خار و خلاشه و شاخ درختان بر دور باغ و فالیز و کشت زار سازند و پرچین
بر سر دیوار را نیز گویند که بر سرهای دیوار با لب کشند و محکم کردن چیزی باشد در چیزی مانند چوبی که بر تخته زنند و دنباله اش از جانب
دیگر هم زنند و محکم کنند پرخاشر با خای نقطه دار بر وزن قدقش بمعنی خصومت و جنگ و جدال باشد و از ابو بدو خاو گویند و بحکومت
زبانی را هم گفته اند پرخاشخر با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن پروانه گر بتحاج و جنگجوی و جنگاور باشد و بحذف واو معدوله هم آمده
یعنی خرید کنند و در خریدار جنگ پرخچ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی کفل و ساغری اسب و استر و گاو و خر و امثال آن باشد
پرخشه بر وزن پدخش بمعنی پرخچ است که کفل و ساغری استر باشد پرخو بفتح ثالث بر وزن پرتو جائی باشد که در کنج خانه‌ها سازند و انبار
غله کنند و پیراستن درختانرا نیز گویند یعنی بریدن شاخهای زیادتی از آنها تا بنده ام نشو و نما کند پرخیده بر وزن فهمیده بمعنی
مژده یا اشارت باشد پرد بفتح اول و ثانی و سکون دال بمعنی پرواز کند و بسکون ثانی بمعنی لای و ته جامه و کاغذ باشد چنانکه
گویند یک پرد و دو پرد یعنی یک لای و دو لای یا یک ته و دو ته و بمعنی خواب هم آمده است مانند خواب مخمل و خوابی که در مقابل بیداریست
و بضم اول و فتح ثانی یعنی پرشود و محکم گردد و بضم اول و سکون ثانی بزبان اهل گیلان پل رود خانه و جوی باشد و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گردیدنی
که کشتی آرزو مان است پردا بر وزن و معنی فردا باشد که در عربی غد گویند پرداخت بر وزن افراخت ماضی خالی کردن و فارغ
گشتن باشد یعنی خالی کرد و فارغ گشت و ماضی آراستن و جلا دادن و درساختن و مرتب کردن هم هست یعنی آراست و جلا داد
و درساخت و مرتب کرد و آینه پرداز نقاشان و دواتانرا نیز گویند مصنوعات خورده کاری و رنگ و تحسین کسی هم استعمال کنند
چنانکه گویند و بیدی و شنیدی که چه پرداخت پرداختن بر وزن برافراختن بمعنی فارغ گشتن از علایق و پرداخته شدن و رفع نمودن
و بآخر رسیده و تمام شدن و ترک دادن باشد و بمعنی آراستن و مشغول شدن و توجه نمودن و متعهد گردیدن و بالیدن و پرداختن و پرداختن
هم آمده است و نوخاسته ساز تو خواندن لغت و کرامات و بر بودن و جلا دادن و مرتب گردانیدن را نیز گویند که مجموع ساخته شده بمعنی باشد

پرداخته بر وزن نواخته بمعنی خالی گشته و فارغ شده از جمیع علایق و عوایق باشد و بمعنی ساخته و آراسته و مشغول کرده و آماده
و ترک داده و دور کرده و جلا داده و صیقل کرده هم آمده است پرداس بر وزن کرباس بمعنی پرداختن باشد و بمعنی باید نالیدن ثابت
و ارشاش و بسیار مانند هم آمده است پردال بر وزن و معنی پرگال است که آلت دایره کشیدن باشد پرداخت بفتح ثالث و نون
سرتخت مخفف پرداخته است یعنی خالی کرد و فارغ شد و آراست و جلا داد و مرتب کرد و آیینه و سلاح پرداختن بر وزن برخیتن
مخفف پرداختن است که بمعنی فارغ گشتن و تمام شدن و آراستن و مشغول کردن و جلا دادن و غیره باشد پرداخته بر وزن برهنه
مخفف پرداخته است که بمعنی فارغ شده باشد از جمیع علایق و عوایق و آراسته و ساخته و مشغول کرده و جلا داده و صیقل زده و در زیر
نیز گویند پردک بر وزن فرک بمعنی لغز و چیستان باشد پردگی بر وزن بندگی هر چیز پوشیده را گویند عموما و زنان و دختران
اهل حرم را خصوصا و لعبتهای مخدره و مستوره خوانند و حاجب و پرده دار را نیز گویند و معنی ترکیبی این لغت در پرده و مستور بودن است
چه پرده بمعنی حجاب و گی بمعنی بودن باشد همچو بندگی و شرمندگی یعنی بنده بودن و شرمنده بودن پردگان زر بفتح رای بی نقطه و سکون
زای نقطه دار کنایه از شراب انگوری باشد پردگی هفت رنگ کنایه از جهان و عالم و دنیاست پردل بضم اول بر وزن کاکل
کنایه از شجاع و بهادر و خداوند جرئت و سخی باشد پرده بفتح اول بر وزن اده معروف که حجاب کرباسی باشد و بمعنی لای و ته نیز آمده است
چنانکه گویند پرده برپرده یعنی لای برلای و ته برته و کنایه از آسمان و حجاب نفس باشد پرده اهرمنی بمعنی حجاب شیطانی و الفوس شرح
انسانی و آنرا پرده بیک در هم میگویند پرده برگرفتن کنایه از ظاهر ساختن و نمودن و بی شرمی و بی حیائی کردن باشد پرده جنان
بفتح جیم فارسی و یای نقطه دار بالف کشیده و نون مفتوح نام پرده ایست از موسیقی پرده چرم آهن کنایه از آسمانست و چرم آهن سنگ سرخ
سخن را گویند پرده خرم بضم خای نقطه دار و فتح زای نقطه دار و سکون میم نام پرده ایست از موسیقی پرده دار رفته کنایه از ماه و آفتاب
و قمر باشد پرده خانه کنایه از شب تیره و تاریک باشد پرده دیر سال نام پرده ایست از موسیقی و کنایه از آسمان هم هست پرده
زنجی کنایه از آسمانست و کنایه از شب تاریک و ابر سیاه نیز هست پرده زنجیر نام پرده ایست از موسیقی پرده مگد بتشدید دال ابجد
کنایه از حجاب شیطانی و الفوس بشری و نفسانیست و فارسیان ارواح شریره را اهرمنی و پرده و گمد خوانند پرده زنبوری کنایه از مه
هم هست پرده شناسان مطربان و نوازندگان و گویندگان و کنایه از عارفان و صاحبان فهم و فراست هم هست پرده عیسی گرای کنایه
از آسمان چهارم است پرده قری بضم قاف نام پرده ایست از موسیقی پرده نشین مستوره و خلوت نشین باشد و مردم گیلان سرحد نشینان را گویند
که در تحت فرمان سپهسالاران باشند پرده نشینان آز کنایه از خلوت نشینان و محرمان اسرار و اولیای مستور و ملایکه آسمان باشد
پرده نیلگون کنایه از آسمانست پرده هفت رنگ کنایه از هفت آسمان است چه هر کدام رنگی است چنانکه صاحب کتب الاعجاز از نور نقل
نقل میکند که آسمان اول از سنگ خاراست و دویم از فولاد و سیم از مس و چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم از زبرجد و هفتم از یاقوت
والله اعلم و هفت طبقه زمین و دنیا و عالم را نیز گویند پرده یاقوت نام پرده ایست از موسیقی پرز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار
آن باشد که بر روی سقرلات و دیگر پشمینه ها بعد از پوشیدن هم رسد و آنچه زنان بجوز بر گیرند و لیقه دوات را نیز گویند پرزک با زای
فارسی بر وزن فرک بمعنی گریستن و گریه کردن باشد پرزه بر وزن هرزه شیاف را گویند که عوام شاف خوانند و بضم اول پرزهای ریز
سقرلات و ابریشمینه بهم رسد پرزاوند بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی شرکه باشد
که در عقب ملا مردانیات پرس بفتح اول بر وزن درس پرچه را گویند که بر روی چیزها پوشند و از جاها آویزند پرسا بضم اول و سکون
ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده خبر کرده و پرسنده را گویند پرست بفتح اول و ثانی بر وزن الست پرستنده و پرستار باشد و بمعنی امر
گویند

گویند که ورا هم و پندار خود یعنی فکر و خیال خود مانند و شد پرستار بر وزن طلبکار غلام و کنیز و خدمتکار و خادم و فرمان
بردار و مطیع و منقاد باشد و طاعت و عبادت کننده را نیز گویند پرستاران خیال کنایه از شعرا و صاحبان نظم و نثر باشد پرستش
بکسر رابع و سکون تحتانی و شین قرشت طاعت و عبادت را گویند و خدمتکاری و پرستاری را نیز گفته اند که خدمت بیمار کردن باشد پرستک بکسر اول
و سکون ثالث و ضم رابع و کاف تازی نام پرنده ایست کوچک و دم او سیاه و سینه اش سفید و منقارش سرخ میباشد و در سقف خانه ها آشیان
می کند و او را بعربی خطاف میگویند پرسنده خیال کنایه از شاعر و منشی باشد و پرسنده و خیال هم آمده است که بحذف فوقانی باشد پرستو
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و واو ساکن بمعنی پرستک است که خطاف باشد و بعضی گویند پرستو وطواط است که آن
خطاف کوهی باشد پرستوک بسکون کاف بمعنی پرستوست که خطاف باشد گویند اگر بچه اول پرستوک را بگیرند وقتی که ماه در افزایش
بود و شکم او را بشکافند دو سنگ ریزه در شکم او برآید یکی یک رنگ و دیگری الوان چون در پوست گوساله یا بزکوهی بجهت پیش از آنکه
گرد و خاک بر آن نشیند و بر بازوی مصروع بندند یا بر گردنش آویزند صرع از و زایل شود و گویند اگر دو پرستوک بگیرند یک نر و یک
ماده و سرهای آنها را با آتش بسوزانند و در شراب اندازند هر کس از آن شراب بخورد مست نگردد و اگر خون او را بخورد زنان بدهند شهوت
ایشان منقطع گردد و بر پستان دختران مالند نگذارد که بزرگ شود و اگر ریگی او را در چشم کشند سفیدی که در چشم باشد ببرد و سرگین او با
او خضاب رنگین باشد و اگر سرگین او را با زهره گاو بیامیزند و بر موی طلا کنند بی هنگام سفید نشود پرسته بکسر اول و ثانی
بر وزن فرشته زن خدمتکار باشد و بفتح اول و ثانی پرستیده را گویند یعنی آنچه او را پرستند و ستایش کنند بحق همچو خدای تعالی و بباطل چون بت
پرسق بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف جانوریست که آنرا راسو گویند و بعربی ابن عرس خوانند و اگر دود سرگین او را بانگ سوده
کرده او را خشک سازند دو مثقال آن دفع باد سموم کند پرسم بضم ثالث بر وزن گندم آدمی را گویند که بر جمیع ناشسته
تا بر جان بخسبد پرنده خیال بضم اول کنایه از شاعر و منشی باشد پرسه بفتح اول و ثالث مخفف پارسه است که گدائی باشد و بضم اول
بمعنی پرسیدن و احوال گرفتن و عیادت بیمار رفتن باشد پرسیان بفتح ثالث بر وزن پهلوان گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا بعربی عشقه
خوانند پرسیاوش بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و واو مضموم با شین قرشت زده نام گیاهی است که خلاشه آن باریک و سیاه
فام و برگ آن سبز رنگ میباشد و بیشتر در کنار جویها و کاریزها روید و آنرا بعربی شعر الجن و لحیة الحمار خوانند و شکلی را نیز گویند از اشکال فلکی
مشتمل بر بیست و نه ستاره بصورت مردی بر پای ایستاده و سر غول در دست او و بعضی آنرا رأس الغول خوانند و کواکب آن در برج ثور است نزد
ارباب رصد و در زیجات و کتب صور الکواکب این بمعنی برساوس نوشته اند و بابای ابجد بجای حرف ثالث شین قرشت و بحذف یای حطی الله اعلم
پرسیاوشان بالف و نون بمعنی اول پرسیاوش است که گیاهی باشد و آنرا اکراد و ابو ... خوانند و بار و جز آن نیست و در کرکر حل مانند موی بر روید پرشیدن
با شین نقطه دار بر وزن فهمیدن باشد و بمعنی بر باد دادن باشد پرغازه با غین نقطه دار بر وزن دروازه بیخ و بن پر جانوران پرنده
گویند و آن بگوشت بدن تنها چسبیده است پرغزه بفتح اول و غین و زای نقطه دار و سکون ثانی مخفف پرغازه است که بیخ و بن جانوران
پرنده باشد پرغول بر وزن معقول گندم و جو نیم کوفته و خورد شده را گویند و آشی را نیز گفته اند که از آن پزند و حلوائی هم هست که آنرا
افروشه خوانند پرغونه بر وزن مجرونه هر چیز که آن زشت و ناز یبا باشد پرک بفتح اول و ثانی و سکون کاف ستاره سهیل را گویند
و نام رود خانه هم هست و مطلق صد او را نیز گفته اند و با این معنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است پرکار با کاف
فارسی بر وزن سردار افزاریست که بنایان و نقاشان بدان دایره کشند و معرب آن فرجار است و اشیای عالم را نیز گویند و بمعنی جمعیت
و اسباب و سامان هم آمده است و چنبر و طوق گردن را نیز گویند پرکاره بر وزن همواره بمعنی پرکار است که ابزار دایره کشیدن

دانشمای عالم باشد و جنسی است از پارچه‌های قماش پرگاس با کاف فارسی بر وزن کرباس بمعنی درهم او کش و تلاش کردن باشد و بزبان علمی اسند طلوع
آفتاب را گویند پرگال با لام بر وزن و معنی پرگار است که افزار دایره کشیدن باشد و بمعنی سامان و جمعیت اشیای عالم هم آمده است
پرگاله بر وزن هرساله بمعنی حصه و پاره و لخت باشد و چینه و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند و پارچه هم هست ریسمان مانند مسقالی
پرگام با کاف تازی بر وزن بدنام زهدان و بچه‌دان را گویند پرگان بفتح اول بر وزن ارکان بمعنی جهل باشد که در برابر علم است
و آن ساکت بودن از جواب است بسبب عدم معرفت پرگاوش بکسر واو بر وزن ناهوش بریدن شاخهای زیادتی از درختان رز و
و درختان دیگر پرگر بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی انتظار و منتظر بودن و چشم براه داشتن باشد و با کاف
فارسی طوق مرصعی بوده که ملوک در گردن می‌کرده‌اند و گاه بر گردن اسب می‌انداخته‌اند و مخفف پرگار هم هست پرگم بفتح کاف تازی
بر وزن پرچم تاخیر شده و از کار رفته و بیکار افتاده را گویند پرگنده بفتح کاف فارسی بر وزن ترسنده مخفف پراکنده است که پریشان و متفرق
گردیده باشد و با کاف تازی کنایه از درمانده و عاجز شده باشد پرگنه بفتح اول و کاف فارسی و نون و سکون ثانی و های مخفی
گویند که از آن مال و خراج بگیرند و مرکبی باشد از عطریات و بوهای خوش و آنرا در هندوستان ارگجه گویند و در عربی ذریره خوانند
و باین معنی بکسر کاف فارسی هم آمده است پرگوک با کاف فارسی بر وزن مفلوک عمارت عالی را گویند پرماس با میم بر وزن
کرباس بمعنی لمس و ملامسه باشد که دست بر جایی سودن است و بمعنی علم و دانش و خلاصی و نجات و باریدن نمی [illegible]
هم هست و بمعنی پرداختن هم هست پرماه بر وزن درگاه ابزاری باشد حکاکان و درودگران را که بدان مروارید و دیگر جواهر
و چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند پرمجیده بکسر حای حطی دار بر وزن صف کشیده مخالف و خودرای را گویند
و فرزند پدر را نیز گفته‌اند که عاق و عاصی پدر و مادر شده باشد پرمر بر وزن مرمر بمعنی انتظار و امید باشد و [illegible] نیز گفته‌اند
پرمکس بکسر ثالث معروف و کنایه از هر چیز بسیار تنگ و نازک چسبنده و نوعی از اسلحه است و گاهی بطریق استعاره بشمشیر جوهردار
گویند و جوهر شمشیر و فولاد جوهردار را نیز پرمکی میگویند و جنسی از جامه ابریشمی هم هست و نوعی از نواختن و خوانندگی را نیز گفته‌اند
پرمو بر وزن بدخو بمعنی پرمر باشد که انتظار و امید است و [illegible] نیز گویند پرموت بفتح اول و آخر که تای قرشت
باشد بر وزن فرمود بمعنی چه چیز باشد که بعربی ما گویند چنانکه گویند چه پرمو خواهد یعنی چه چیز خواهد پرموده بر وزن فرموده نام
پسر ساوه شاه است پرمور بر وزن مغرور بمعنی انتظار باشد و [illegible] نیز گفته‌اند پرموز بفتح اول بر وزن مرموز بمعنی امید
که امید و انتظار [illegible] باشد و بضم اول علف را گویند که بر او خشک شده است پرموزه بر وزن جلغوزه بمعنی پرموز است که انتظار و امید
باشد و [illegible] نام پسر ساوه شاه هم هست و باین معنی با دال ابجد در هم آمده است و صحیح اینست بنا بر قاعده کلی پرموک
بر وزن گردون بمعنی رغبت و آرزو [illegible] باشد پرمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی برماه است که افزار چیز سوراخ کردن باشد و بعربی
مثقب خوانند و بمعنی پدمه هم آمده است که لخت و حصه و بهره باشد و بعضی باین معنی بضم اول گفته‌اند و بکسر اول کاهلی کردن و در کار رها باشد
پرمه بکسر اول و سکون ثانی و فتح میم و ها بمعنی آخر پره است که تأخیر و کاهلی کردن در کار رها باشد پرمی بضم اول و سکون ثانی و فتح
ثالث و سکون تحتانی نوعی از انگور باشد و بعربی انگور را عنب خوانند پرمیو بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی مجهول و واو نوعی است
که آنرا عوام سوزاک می‌گویند چه وقت بول کردن بجای بول ریم و چرک برآید و بعربی حرقة البول خوانند پرن بر وزن چمن
پروین را گویند و آن چند ستاره است یکجا جمع شده در کوهان ثور و بعربی ثریا خوانند و نام منزلی از منازل قمر هم هست و بمعنی دیروز
هم گفته‌اند که روز گذشته باشد پرنا بر وزن رعنا منقش لطیف و نازک را گویند پرناک بضم اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده

بجای

و کاف زده آدم جوان اول خبر را گویند و نام طایفه‌ای هم هست از ترکمان پرنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم غله باشد شبیه بگندم که
از گندم باریک‌تر و ضعیف‌تر است پرند بر وزن کمند پارچهٔ ابریشمی ساده را گویند و پرنیان منقش را نیز گفته‌اند و بمعنی [illegible]
پشم آمده است و بمعنی پروین هم هست که ستاره‌های کوهان ثور باشد و تیغ و شمشیر و مثال آنرا نیز گویند و بمعنی [illegible] هم هست و مرغ و [illegible] را هم
گفته‌اند و آن سبزه نورسته باشد که دام آنرا عجب تمام خورند پرنداخ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال نقطه بالف کشیده و بجای
نقطه دار زده تیماج و سختیان را گویند پرنداور بفتح اول و واو بر وزن حسن ساغر تیغ و شمشیر جوهردار را گویند پرندک بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و کاف پشته و کوه کوچک را گویند که در میان صحرا واقع شده باشد پرندوار بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو بالف
کشیده و برای بی نقطه زده بمعنی دیشب و روز گذشته باشد که پریروز و پریشب است و آنرا بعربی بارحة الاولی خوانند پرندوش با واو
بر وزن کفش پوش بمعنی پرندوار است که دیشب و روز گذشته باشد یعنی پریشب چه دیشب گذشته را دوش می‌گویند و بعربی بارحة الاولی خوانند
یعنی از دوش چه پار، چه بمعنی دوش است و اول بمعنی پیش پرندین بر وزن نوآئین هر چیز که از حریر سازند پرنگ بکسر اول و فتح ثانی و
نون و کاف فارسی فروغ و برق شمشیر و تیغ جوهردار را گویند و [illegible] فرند خوانند بکسر فاء و واو و سکون نون و دال ابجد و بکسر اول و ثانی
تیغ را گویند و آن نوعی از فلزات باشد پرنو بر وزن بدخو جامه منقش در نهایت نازکی و لطافت را گویند پرنون بر وزن گردون
بمعنی پرنو است که جامهٔ منقش بسیار لطیف باشد پرنهادن کنایه از پرواز کردن باشد یعنی از جا در رفتن و قصد نمودن و اراده ساختن و از
رشوه بلطایف الحیل واکردن پرنیان بر وزن [illegible] حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت و نازکی را گویند و بعضی دیبای [illegible]
آورده‌اند و گفته‌اند پوششی بوده که پادشاهان قدیم آنرا در ایام فال نیک داشتندی و در روزهای جشن پوشیدندی و گفته‌اند که این جامه
از بهشت آورده است و بعضی گویند جامه رزم رستم زال بوده که از پوست پلنگ دوخته بوده و [illegible] مرقوم شده بوده است
پرنیان‌جوی کنایه از خوشدلی و بزم [illegible] و خوشحالی و خوش خو و بزم خورده و صاحب دولت باشد پرنیغ بر وزن زرتیغ تخته سنگ را
گویند یعنی سنگ مسطح هموار پروا بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده بمعنی طاقت و آرام و صبر باشد و بمعنی ترجیح و التفات و رغبت
و میل هم هست و ترس و بیم و باک و خبر و برگ را نیز گویند و بمعنی التفات و فراغت و پرداخت و پرورش و پرواز هم آمده است پروار بر وزن
خروار جانوری باشد که آنرا در جای خود ببندند و خوراک لایق دهند تا فربه شود و خانه تابستانه و خانه با دگیر دار را نیز گویند یعنی اطراف
آن تمام پنجره داشته باشد و خانه را نیز گویند که بر بالای خانه دیگر ساخته باشند و اطراف آن باز باشد و بمعنی تخته هم آمده است و تختها را گویند
که سقف خانه را بدان پوشند و [illegible] را نیز گویند که پیش طبیب برند پرواره بر وزن انگاره بمعنی پروار است که خانه تابستانی
و بالاخانه و تخته و تختهای خانه پوشیدن باشد و بمعنی [illegible] و پرورش یافته شده و فربه نیز آمده است و [illegible] گویند پرواز بر وزن
شهباز [illegible] که از پریدن باشد و بمعنی نثار هم هست و آن زری باشد که بر فرق پادشاهان پاشند و بمعنی نور و پرتو و روشنائی هم آمده است
و نشیمن و نشستگاه مرغان باشد و چوبهای را نیز گویند که هر یک بمقدار سه وجب طول که بجهت پوشیدن خانه بر بالای چوبهای بزرگ کنند و بر بالا
بوریا پوشند و خاک بر زبر بوریا بریزند و نزد محققان [illegible] از جانب ناسوت است بجانب لاهوت حقیقت پروازه بر وزن
خمیازه توشه و طعامی را که در سفر [illegible] همراه برده [illegible] یا از دنبال جا فرستند و درمنه را نیز گویند [illegible] و جای آتش
[illegible]
و داماد را بهم بسته برگرد آتش طواف فرمودندی و بمعنی عیش و خرمی هم آمده است و ورق طلا را نیز گویند که آنرا بجهت کار نمودن ریزه ریزه
کرده باشند [illegible] و بعضی ورق طلا و نقره را گویند که نقاشان کار فرمایند [illegible]

که در شیراز محلی که آنرا میدان گویند و ورق طلا و نقره را ابره روی پوست می‌چسبانند پرواز گرمی خوانند والله اعلم پرواس بروزن الماس
بمعنی لامسه باشد که دست سودن بر چیزیست و بمعنی دانستن هم هست و دراز کردن را نیز گویند و بمعنی خلاص و نجات و فراغ و پرداختن هم
آمده است و ترس و بیم را نیز گفته‌اند پرواسه یعنی دست سوده و لامسه که بجهت شمردن درشتی و نرمی پرواسیدن بروزن سرخاریدن بمعنی دست
مالیدن و لامسه کردن و ترسیدن و در اندیشه بودن باشد پرواسیده بروزن ترسانیده بمعنی دست مالیده و لامسه کرده بجهت شمردن درشتی و نرمی پروان
بروزن مروان نام شهریست نزدیک بغزنین و چرخ ابریشم تابی را نیز گویند بمعنی چرخی که ابریشم را بدان از پیله بیرون آورند و آن چرخ بر پای
می‌گردانند پروانک بروزن ایوانک نام جانوریست که فریاد کنان پیش پیش شیر میرود تا جانوران دیگر آواز او را بشنوند و بدانند که شیر می‌آید جانوران را
بمنازل شکسته که بیایند پس از شیر آنچه می‌خورد و کنایه از پیشرو لشکر هم هست و امیر آن قراول است پروانه بروزن فرزانه معروفست و آن جانوری
باشد که شبها خود را بشعله شمع و چراغ زند و جانور پرانیز گفته‌اند که پیش پیش شیر فریاد کنان رود تا جانوران دیگر از آمدن شیر خبردار شوند
و حکم و فرمان سلاطین را نیز گویند پروبال ریختن کنایه از زور و قوت و قدرت داشتن باشد پروپا با بای فارسی بروزن سروپا بمعنی
تاب و طاقت و قدرت و توانائی باشد پرور بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و رای قرشت بروزن ضرر بمعنی پرورده بود مطلقا خواه مردم
انسان و خواه درخت یا درخت شده و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است که بروزن زرگر باشد و فراویز و سجاف جامه را نیز گویند پروردگار بروزن
جلال شده کنایه از پادشاه و بزرگ است و او را پروردگار گویند و پرورنده هم گویند و خدا رب العزه است پروردن بروزن سرگردان معروفست
و بمعنی پرسش و پرستیدن هم آمده است پرورش بروزن سرزنش بمعنی پروردن و پرسش و پرستیدن باشد و کنایه از علم و حکمت هم هست چه پرورش
آموز علم و حکمت را نیز گویند پرورش آموز خاک آدم کنایه از انبیا و اولیا و شرفا باشد پروره بروزن شکره جانوری را گویند که او را پروار بسته
و فربه کرده باشند پروز بفتح اول و ثالث بروزن هرگز اصل و نسب و نژاد را گویند و بمعنی فراویز و سجاف جامه هم هست که بعربی علف خوانند
و کسردانی را نیز گویند که فرش و فرش باشد و چینه و وصله‌ای باشد که بر خرقه و جامه از رنگهای دیگر دوزند و در هم بافته شدن ابریشم
و آن رنگ آب اندر روز نیز خوانند و بمعنی مرغ دراج هم آمده است و آن نوعی از سبزه باشد در نهایت لطافت و طراوت و حلقه زدن لشکر را
گویند از سواره و پیاده پروزن بروزن صف شکن مخفف پرویزن باشد که آرد بیز است و هر چیز سوراخ سوراخ را گویند عموما پروشان
بفتح اول و ثالث و بانون کشیده بروزن گرم شان خان مطلق را گویند از هر چیزی که بوده باشد پروش بروزن خاموش چیزی است
که از اعضای آدمی بر می‌آید و آنرا بعربی ثره گویند پرون بروزن ارزن مخفف پروان است و آن شهری باشد نزدیک بغزنین
و چرخ ابریشم را نیز گویند که آنرا بپای گردانند پرونه بروزن فسانه نام مرغیست از مرغان قزوین و بمعنی مرده هم آمده است که پرستار
باشد و بمعنی امرد هم نوشته‌اند که آن میوه‌ایست مشهور بجهت شاه پرهیزدار والله اعلم پرونده بسکون ثانی بروزن ارزنده بسته قماش و اسباب را
گویند و ابره و آستر را خوانند و بعضی لفافه قماش و اسباب را گفته‌اند یعنی پارچه که قماش را بدان بندند و بعضی جوال مانندی را گویند
آن از پهلوی آن باشد و استادان بزاز اسباب دکان خود را در آن نهند و با رسیمان بندند و بضم ثانی و سکون ثالث و رابع هم آمده است
پروه بفتح اول و ثالث بروزن بره هر چیز که در تاخت و تاراج و جنگ و شبیخون از دشمن بدست آید و بمعنی چادر شب هم آمده است
و پروین را نیز گویند و آن چند ستاره است در کوهان ثور پروهان با های هوز بروزن فرمان بمعنی ظاهر و آشکار باشد پرویز با واو مجهول
بروزن شبدیز بمعنی مظفر و منصور و رسیده و عزیز و گرامی باشد و نام پادشاه پهلوی را گویند و لقب سلطان خسرو ثانی هم هست و چون او ملک بسیار
و دوست می‌داشت بدین سبب او را پرویز می‌گفتند و مخفف پرویزن است و آن آلتی باشد که بدان آرد بیزند و بعضی گویند آلتی است مخصوص
لک شاهجان و حبابی را نیز گویند و پروین را هم گفته‌اند و آن ستاره چند است در کوهان ثور و بمعنی سخاوت و بخشش و جلوه کردن هم آمده است
کنایه

پروین فلک کنایه از خورشید است پرویزن بروزن گرد دیدن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و دارو بیزند و آنرا غلبیره و امثال آن نیز
پرویش بتحتانی مجهول بروزن درویش تقصیر و کوتاهی در کار را گویند پروین بروزن تقلین چند ستاره کوچک باشد که بهم جمع شده
در کوهان ثور و آنرا بعربی ثریا خوانند و نام منزلی است از جمله بیست و هشت منزل قمر و بعضی گویند این ستاره ماه بنه حمل است نه کوهان ثور و اول
پره بفتح اول و ثانی مشدد حلقه زدن لشکر باشد از سواره و پیاده بجهت شکار و غیره و خطی را نیز گویند که از سواره و پیاده کشیده شود
و آنرا بعربی صف خوانند و دامن و طرف و کناره هر چیز را نیز گویند همچو پره بیابان و پره چمن و پره کوه و جزوی از مخلی که بدان
محکم شود و برگ کاه را هم گفته‌اند و پره آسیا و دولاب و مثال آن باشد و بمعنی پهلو نیز بنظر آمده است که بعربی جنب خوانند پرهار بروزن ورد
چوب تراشیده و در کوی سوخته باشد که بر بالای سنگ چخماق گذاشته و چخماق بدان زنند تا آتش در آن افتد پرهام بروزن بهرام نام ماهیست
فارسی باستانی و معرب آن ابراهیم است پرهخش بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بروزن پرخاش بمعنی ادب کردن باشد و بکسر ثالث هم
آمده است پرهوده بروزن فرسوده مخفف پرهوده را گویند و جامه که از تابش و حرارت آتش رنگ گردانیده و بسوختن نزدیک رسیده
باشد پرهون بروزن مجنون دایره هر چیز میان خالی را گویند مانند چنبر و طوق و هاله ماه و امثال آن پرهیختن بروزن انگیختن بمعنی ادب
کردن باشد پرهیز بروزن پرویز آنکه بعربی حذر و احتراز می‌گویند و نیز بمعنی اجتناب از ماسوی الله نمودن باشد و بمعنی ترس و بیم
و نگاه داشت خود از معصیت و بمعنی خاوت هم بنظر آمده است پری بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروفست که نقیض دیو باشد و مخفف
پریرا هم هست که پریروز باشد که دو روز پیش از امروز است و مضارع مخاطب بریدن باشد و بضم اول پر و مملو بودن است پری افسون افسونگر
باشد یعنی صاحب تسخیر و شخصی که او را برای تسخیر جن افسون خواند پریچه بروزن دریچه لیف خرما گویند و از آن ریسمان تابند پریخوان با خای
نقطه دار و واو معدوله بروزن پریشان افسونگر و شخصی که تسخیر جن کرده باشد پریدار بفتح اول بروزن خریدار کسی را گویند که از جنی و شیطان
باشد و دختری که فسون گران چیزها بخوانند و بدو دمند تا او برقص در آید و از ماضی و مستقبل خبرها بگوید و دیوانه و مجنون را هم گفته‌اند
و جاه و مقام و دولت را نیز گویند پریدخت بروزن ملک‌دخت نام دختر پادشاه چین است که سام نریمان عاشق او شده و زال از او بهم رسید پریر
بروزن حریر روز پیش از دیروز باشد که دو روز حال رود نیز گویند پریز بالتحتانی مجهول بروزن مویز فریاد و نعره و فغان را گویند
و سبزه که در کنار جوی و رود خانه و تالاب و جاهائی که آب بسیار باشد روید و پرویز را نیز گفته‌اند که آرد بیز باشد پریزن بروزن گشودن
مخفف پرویزن است که آرد بیز باشد پریسای با سین بی نقطه مخفف پری سای است که پریخوان و افسونگر و تسخیر کننده باشد پریلوز با لام بی نقطه
بروزن پیروز نام دیوی و معبدی بوده در زمان خسرو پرویز و بعضی گویند نام مقامی است که پیش از وست انگوگ با کاف پریش بالتحتانی
مجهول بروزن کیش پریشان و پریشان کننده را گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی پریشان کن و از هم بپاش و پریشان کردن و از هم جدا
نمودن را نیز گویند و بمعنی پریشانی و آشفتگی هم آمده است پریشه یعنی پریشان کننده و پراکنده سازنده پریشن بروزن کشیدن
مخفف پریشان باشد و بمعنی افشاندن و پریشان کردن هم آمده است پریشید ماضی پریشیدن است یعنی پریشان کرد و پراکنده ساخت پریشیدن
بروزن پرسیدن بمعنی بد حال و پریشان گردانیدن و هیچ و نیست باشد پریکرده کسی را گویند که جن با او یار شده باشد و او را
از مغیبات خبر دهد و از ماضی و مستقبل گوید و دیده را به آنکه هر چیز در خاطر بگذراند او را پرسی گوید و اگر خوابی دیده باشی آنرا
فراموش کرده باشی او را بپرسی جواب گوید و تعبیر نماید و از احوال غائب نیز خبر دهد و بعربی او را کاهن خوانند پریون بروزن افیون
علتی باشد با خارش که آنرا اکره گویند و بعربی جرب خوانند پژاوهسم در پای فارسی با زای فارسی در لغت پژاخش
بفتح اول بروزن پرخاش بمعنی کاخش باشد و بکسر اول هم آمده است پژاوه بروزن کجاوه کوره را گویند که در آن ظروف سفالین

بهشت دیگر و آنرا زند پژاوش باباء فارسی و زای فارسی و تای قرشت بر وزن افروش بزبان زند و پازند بمعنی داور باشد که قاضی
کر قاضی است و پژاولی بمعنی نیبد هم و پژاوید بمعنی می دهید پژد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی خون باشد که بعربی دم گویند
و بعضی بمعنی جان گفته اند که بعربی روح خوانند پژدک بفتح اول و دال ابجد بر وزن لغزک کرمی باشد که کنه مرا خورد و خراب کند پژشک
بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک طبیب و جراح را گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی چند باشد و آن پرنده ایست معروف و مجوس پژغند بفتح اول
و غین نقطه دار و سکون ثالث و نون و دال بی نقطه برنج است و آن پسته ماندی باشد بی مغز بدان پوست و بافته کنند پژوی بفتح اول و سکون
ثانی و واو بمجهول کشیده و فرومایه ترین مردمان را گویند و بعضی اول را خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است بیان یازدهم در بای فارسی
بازای فارسی مشتمل بر سی و دو لغت پژ بفتح اول و سکون ثانی زمین نشیب و بلند و کوه و کوتل را گویند و بعربی عقبه خوانند و بمعنی کهنه و مندرس هم
هست و جامه کهنه و زرم را نیز گویند و بمعنی چرک و ریم هم آمده است و بضم اول برف ریزه های که از شدت هوای سرد مانند ریگ از آسمان بارد
و چوبها باشد که بدان مدارا کنند و آنرا بعربی وج خوانند پژاکن باکاف فارسی بر وزن مساکن زشت و پلید و چرکن را گویند پژاوند
بر وزن ماوند چوبها باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و چوب کاز را نیز گویند پژپژ بضم هر دو بای فارسی و سکون هر دو زای
عجمی کلمه باشد که شبانان بر زبان آرند گوسفند نوازش کنند و بسوی خود خوانند و آنرا پژپژی هم گویند پژکاله بفتح اول بر وزن پرکاله بمعنی لخته
و بهره و لخت و پاره باشد از هر چیز و پاره و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند و در عربی رقعه خوانند پژم بفتح اول و سکون ثانی
و میم بمعنی کوه باشد که بعربی جبل خوانند و بکسر اول هم آمده است پژمان بکسر اول بر وزن کرمان بمعنی افسرده و بیمار و دلتنگ و غمناک و مکدر
و اندوهگین باشد و باین معنی بفتح اول و ضم اول هم آمده است و بضم اول بمعنی خواهش و آرزو هم گفته اند پژمایه بفتح اول بر وزن سرمایه
کاوی که فربه و بی رنگ را گویند و بکسر اول هم آمده است پژمرده بکسر اول و ضم میم بر وزن ولمرده بمعنی پژمان است افسرده و غمگین
و اندوهگین و بیدولت باشد و بمعنی جنگی آورده و رنجیده و برهم کشیده شده هم هست پژمریده بکسر اول و رای قرشت بجای الف کشیده
و فتح دال بمعنی پژمرده باشد که غمناک و اندوهگین و افسرده و گرفته و بیمار و دلتنگ شده است پژن بر وزن و معنی رژن است که علفی
باشد پژند بر وزن کمند نوعی از زغست باشد که آن را بیت خوردنی و خوشبوی مانند اسفنج و اخلاط آتش کنند و آنرا بعربی
شاری خوانند و بمعنی حنظل هم آمده است پژواک بر وزن غمناک آنست که چون در کوه و در گنبد باواز بلند چیزی بگویند در جواب همان
بشنوند و آنرا بعربی صدا خوانند پژول بر وزن قبول کعب پا و استخوان شتالنگ را گویند و پستان را نیز هم گفته اند و کلوله را
بدان بازی کنند و بمعنی فندق هم هست و آن مهره باشد که کوزه بدو موجب آن بندق است پژولش بکسر اول بر وزن نکوهش بمعنی
پژمرده و پریشان و در هم شده باشد پژولید بر وزن نکوهید یعنی پژمرده و آب و تاب و رو نماند پژولیدن بکسر اول بر وزن
نکوهیدن پژمرده شدن و پژمرده گردیدن و در هم آمیختن و پریشان کردن باشد و بمعنی تداخل هم آمده است که در هم شدن باشد و باین
معنی بفتح اول هم گفته اند و تفحص کردن و جستجو و بازپرس و تفحص نمودن را نیز گویند پژولیده بر وزن نکوهیده پژمرده شده و زرم
گردیده شده و ابتر شده و تفحص کرده شده و بازپرس کرده شده پژوهان بامیم بر وزن خروشان جمع پژوهم است یعنی جویان
و پریشان و گدایان پژوند بر وزن در بند چوبها باشد که در پس در گذارند تا در گشوده نگردد و چوب کاز را نیز گویند و تیز
از مردم پس و پیش و نوت باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است پژوه بکسر اول و ضم ثانی و سکون ها بمعنی تفحص و تجسس
و باز جستن و باز خواست باشد و جوینده و طالب و خواهنده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی تفحص و تجسس کن و طلب کن و خواه
و پشته بلند و اشتر قا و مانند آنرا نیز گویند پژوهش بر وزن نکوهش تفحص و تجسس و جستجوی را گویند و بمعنی مقصد رسیده آمده است
بجستجوی

کر جستجوی کردن باشد پژوهندگی بر وزن فروشندگی بمعنی تحقیق نمودن و خواستن باشد پژوهنده بر وزن فروشنده بمعنی بازپرس کننده و تجسس
نماینده باشد و حکیم و عاقل و خردمند و زیرک را نیز گویند پژوهید بر وزن نکوهید بمعنی پژوهیده است یعنی تفحص و تجسس کردن
و جستجو نمودن و خواستن باشد پژوهیده بر وزن نکوهیده خردمند و عاقل و زیرک و دانا را گویند پژوی بفتح اول و ثانی
بتحتانی کشیده مردم فرومایه و رذل را گویند و بضم اول و ثانی هم باین معنی آمده است پژوین بر وزن فروین بمعنی
چرکن باشد و کثیف شدن و چرکن در شدن را نیز گویند پژه بفتح اول و ثانی و خفای ها زمینی است پشته باشد و کتل کوه را نیز
گویند که بعربی عقبه خوانند و آستر جامه را نیز گفته اند و بکسر اول و ضم ثالث و اطها مخفف پژوهست که بمعنی تفحص و تجسس و باز خواست باشد
پژمان بضم اول بر وزن سلطان بمعنی آرزو و خواهش و غبطه باشد و غبطه صفتی است در آدمی که چون چیز خوبی پیش کسی ببیند خواهد که او
چنان هم داشته باشد بی آنکه صاحب آن چیز نقصانی برسد و محروم شود و آدمی را این صفت محمود است بر خلاف حسد که برعکس این بود
چه حسود خواهد که آن چیز را او داشته باشد و دیگری از آن کسی نداشته باشد و صاحب آن چیز محروم باشد بیان دوازدهم در بای فارسی
با سین بی نقطه مشتمل بر سی و یک لغت و کنایت پس بضم اول و سکون ثانی مخفف پسر است که در مقابل دختر باشد پسا بر وزن
و معنی فسا باشد و آن شهریست از ملک فارس و فسا معرب آنست پساچین با جیم فارسی بر وزن مساکین بقیه میوه باشد که در باغها
بعد از چیدن میوه جا بجا مانده باشد پساوت بفتح اول و دال ابجد و ثانی بالف کشیده و سکون سین سعفص و تای قرشت بمعنی بسیار باشد
یعنی امروز چیزی بخرند و قیمت آنرا چند روز دیگر بدهند پس افتاده کسی را گویند که در راه از رفقا باز مانده باشد و بمعنی پس انداز
و ذخیره و امانه و حشه نیز آمده است پس افکند بمعنی آخر پس افتاده باشد که امانه و حشه و ذخیره و پس انداز است مطلقا خواه از اموال
و اسباب بجهت ضروریات دنیوی خواه از اعمال صالحه بجهت نفع و نقصان اخروی و بمعنی میراث هم آمده است پس افکندن چیزی
از یوم الخرج خود نگاهداشتن و ذخیره کردن باشد و بمعنی میراث گذاشتن هم آمده است پساهن بفتح اول و ثانی بالف کشیده و
و نون مکسور و قاف مفتوح بنون زده و کسی رند و لمبت رند و پازند بمعنی افشاندن باشد و این معنی با پهنانه نیز بنظر آمده است که پهنا
باشد پهنائی بمعنی افشاندن و پسایند و پهنایند یعنی بیفشانید پسایندن بر وزن رسانیدن آب دادن باغ و زراعت را گویند پس افگند
با دال بر وزن و معنی پس افگندست که ذخیره و پس انداز باشد پساوند بر وزن و ماوند قافیه شعر را گویند و چاره و علاج و درمان
پساویدن بر وزن رسانیدن بمعنی دست مالیدن و لمس کردن باشد و بمعنی سستی کردن هم آمده است پست بفتح اول و سکون ثانی
و فوقانی معروفست که نقیض بلند باشد و در این معنی اسپید گویند و بمعنی خراب هم هست که در مقابل آباد است و کنایه از مردم خسیس و بخیل
و دون همت باشد و نزد محققین آنکه خوانند بال همت پرواز نتواند به اوج کمالات حقائق یا مرتبه مراتب دیگر کند و بکسر اول آرد را
گویند عموما و آردی که گندم و جو و نخود آنرا بریان کرده و پخته باشند خصوصا و آنرا بعربی سویق خوانند و سویق الشعیر آرد جو بریان کرده است
و سویق الحنطه آرد گندم بریان کرده را گویند و مرکبی باشد که بعضی از جوکیان و فقرا و جوکیان هندوستان از جگر آهو و مغز بادام
و امثال آن سازند که هرگاه مقدار پسته از آن بخورند تا چند روز محتاج بطعام نشوند پستا بفتح اول و سکون ثانی و تای فوقانی
بالف کشیده بر سر کار ... که قبل از شروع در آن سند باشد پستاخت بادال ابجد بر وزن ناهرجاست بمعنی پسنه باشد
و اسباب و انجامی است که بعد از چند روز دیگر قیمت بدهند پستان مادر بریدن کنایه از مرض و شره و با بمعنی و حق ناشناسی و بی حقیقتی بود
و خانه ساخته باشد پسته شکوفتان کنایه از لب و دهان معشوق است پس جانشین بکسر ثالث کنایه از شخصی است که چون صاحب کاری برخیزد
او بجای صاحب کار نشیند و کار او بود شد پسخ زدن کنایه از کمین باشد پس تکاف کنایه از نهان کردن و ذخیره نهادن

شاوری باشد **پسرکچه** با رای قرشت و کاف تازی مجهول و جیم فارسی بر وزن سرکچه پسران بدکاره و مردم سفله را گویند **پس پس**
**سرودن** کنایه از زر و گر دانیدن بکام باشد و کسی را هم گویند که محل طبیعت باشد بطایبه [illegible] از سر دور کردن **پسیشام** با شین نقطه دار
بر وزن بدنام بمعنی سحور باشد و آن طعامی است که در رمضان نزدیک بصبح خورند **پسیده** با غین نقطه دار و دال نقطه
بر وزن طبیعه آماده و مهیا ساخته باشد **پس گوش افکندن** کنایه از فراموش کردن باشد **پسند** بر وزن سمند
قبول کرده و پذیرفته باشد و قبول کننده را نیز گویند **پسندر** بضم اول و فتح دال بر وزن [illegible] مخفف پسر اندر است که پسر زن
باشد از شوهر دیگر یا پسر شوهر باشد از زن دیگر و بکسر اول بر وزن سکندر هم آمده است **پسندیده** بر وزن [illegible] مخفف
پسندیده باشد که بمعنی برگزیده است **پسنگ** بفتح اول و ثانی و کاف فارسی و سکون ثالث و کاف بمعنی ترک و تراه باشد **پسوده**
بر وزن بزوره بمعنی دست زده و دست رسیده و دست مالیده باشد و سوراخ کرده را هم گویند **پسهانیدن** با های هوز بر وزن
و تای قرشت بر وزن [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی فشاندن باشد و پسهاهی بمعنی افشانم و پسهانید بمعنی بفشانید **[illegible]**
و بای فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر شش لغت و کنایت **پش** بفتح اول و سکون ثانی موی گردن و کاکل اسب را گویند
و طره که بر سر و دستار و کرکند ارند و نقش مرب است و ناقص و فرومایه از هر چیز باشد و پشه و پطره مانند را نیز گفته اند و بضم اول جغد را
گویند و آن پرنده ایست نامبارک و بکسر اول مخفف پیش باشد **پشام** بر وزن سلام هر چیز تیره رنگ را گویند **پشتان** بفتح
اول بر وزن [illegible] بمعنی احشام [illegible] در یک فرهنگ لفظ گذر نوشته بود نه با واو [illegible] و در فرهنگ دیگر گذر با زای
نقطه دار است والله اعلم **پشت** بضم اول بر وزن مشت معروف و عربی ظهر خوانند و پناه و پشتیبان و سردار هر چیز را نیز گویند و نام ولایتی است
در نواحی نیشابور مشتمل بر ده و بیست و هشت و شش قریه و [illegible] این بلده بمنزله پشتی باشد نیشابور را بدین نام خوانند و نام قریه
هست در ولایت بادغیس در خراسان و هیزم و هیمه را نیز گویند **پشتاره** بر وزن رخساره مخفف پشتواره است و آن مقداری باشد
از هر چیز که به پشت توان برداشت **پشت پا خاریدن** کنایه از شاد شدن و خوش آمدن و خوشحال گردیدن **پشت بر زدن** کنایه
از ترک دادن و اعراض نمودن و منهزم شدن باشد **پشتیبانه** هیزم و هیمه را خوانند و گاهی [illegible] این لفظ را کسی گوید
**پشت بت** گلیمی باشد که بر زیر گران و یا جامهای چرکین را در آن نهند و بر پشت بندند **پشت چشم** کنایه از [illegible] باشد **پشت**
**دادن** کنایه از روی گردانیدن و روگردان شدن و گریختن باشد **پشتوار** بر وزن بر و بار پشتواره را گویند و هر چیز را با خود
باشد خصوصا از جنس [illegible] **پشت دست گزیدن** و پشت دست به دندان گزیدن کنایه از ندامت و پشیمانی است **پشتک** بضم
اول بر وزن جستک جامه کوتاهی را گویند که تا کمرگاه باشد و بیشتر مردم در ایام زمستان پوشند و مرضی است که عارض اسب و شتر [illegible] شود
و در نهار دست و پای ایشان بر می آید و لنگ می شود و بسبب آن از رفتار باز می مانند و نوعی از بازیهاست و آن چنان باشد که شخصی کف
دستهای خود را بر زانو [illegible] گذاشته تا دیگری از پشت او بجهد و بعضی گویند پشتک آنست که کف دستها را بر زمین گذارند و پاها را بر هوا
برآورند **پشت لنگ** با لام بر وزن جست رنگ بمعنی هرزه و ناقص و معیوب و بی معنی باشد و بمعنی پس افتاده هم بنظر آمده است
**پشتماره** با میم بالف کشیده و فتح رای [illegible] در سلک استخوانهای میان پشت را گویند و بعربی صلب خوانند و گوشتی را نیز گویند که در جوف
مهره های استخوان پشت می باشد **پشتیاهی** بکسر ثالث بر وزن [illegible] کنایه از شب است که [illegible] **پشت مهره** مخفف پشتماره است
که سلک استخوان میان پشت باشد **پشت نمودن** کنایه از روی برگردانیدن و ترک دادن و روگردان شدن و گریختن باشد **پشتو**
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول زبان افغان را گویند و بفتح اول و واو معروف مرطبان سفالین باشد و معرب آن پستوقه است

پشتواره

**پشتواره** بر وزن [illegible] مقداری از هر چیز باشد که آنرا بر پشت توان برداشت **پشتوان** بر وزن [illegible] بمعنی پشتیبان است
و آن چوبی است که بجهت استحکام دیوار سر آنرا بدیوار و سر دیگر را بر زمین نصب کنند و چوب پشت در را نیز گویند و بمعنی پشت و پناه
و جانب دار و مدد و معاون هم آمده است **پشتی** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی جامه کوتاهی را گویند که تا کمرگاه
باشد و آنرا بیشتر مردم در زمستان پوشند و مدد و معاون را نیز گفته اند **[illegible]** کنایه از قوت و [illegible] است **پشتیبان** با بای
ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی پشتوان باشد که پشت و پناه و معاون بود و چوبی که بجهت استحکام بر دیوار نصب کنند **پشتیوان** با واو
بر وزن و معنی پشتیبان است که پشت و پناه باشد و چوبی که بر دیوار نصب کنند بجهت استحکام **پشک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف
شبنم را گویند و بسکون ثانی بمعنی برابر کردن و موافق ساختن و بمعنی در آویختن و جنگ و عاشقی هم هست و [illegible] را نیز گویند و آن جانوری است
که سرگین را گلوله سازند و چندی را نیز گفته اند و آن پرنده ایست بجثه خرد تر [illegible] و باین معنی با بای ابجد بنظر آمده است و نام قلعه ایست
در کوهستان [illegible] و ماوراء النهر که [illegible] باشد و آن جا [illegible] معروف و [illegible] خوانند و بسکون ثانی سرگین آهو و گوسفند
و بز و شتر و امثال آنرا گویند و بمعنی حصه و بهره و قسمت هم آمده است و نام [illegible] بکسر اول و سکون ثانی قرعه را گویند که شریکان
در میان خود بجهة تقسیم اسباب و اشیا بیندازند و پشکل گوسفند و آهو را نیز گفته اند **پشکال** بر وزن [illegible] فصل بهار هندوستان را گویند
**پشکر** بکسر کاف و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی پشک است که سرگین گوسفند و بز و آهو و شتر باشد **پشکره** بکسر اول و ثالث و فتح رای قرشت
بمعنی پشکر است که پشکل گوسفند و امثال آن باشد **پشکل** بکسر اول و ثالث بر وزن اشکل معروف که سرگین گوسفند و آهو باشد **پشکله**
بفتح لام بمعنی پشکل است که سرگین گوسفند و آهو باشد و کچک کلید در را نیز گویند **پشکیدن** بکسر اول و لام بر وزن [illegible] کشیدن
بمعنی [illegible] انگشت زدن **پشکم** بکسر اول بر وزن اشکم ایوان و بارگاه را گویند و بفتح اول نیز بهمین معنی آمده است **پشلیل**
بکسر اول و ثانی و سکون لام و [illegible] دو چیز را گویند که بر یکدیگر زنند تا صدا کند و بفتح اول و ثالث هم بنظر آمده است و بعضی گویند دو چوب که با یکدیگر
بکوبند و باین معنی بجای حرف اول نون هم گفته اند **پشلنگ** بضم اول و فتح لام بر وزن پرسنگ قلعه را گویند که بر قله کوهی واقع شده
باشد و بمعنی ناقص و هرزه و معیوب و بی معنی هم گفته اند و بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی پس افتاده و عقب مانده باشد و افزاری را نیز گویند
که بنایان بدان دیوار سوراخ کنند [illegible] را نیز پشنگ می گفته اند **پشماگند** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و کاف
فارسی مفتوح بنون زده و دال ابجد زده چیزی باشد که آنرا [illegible] کنند [illegible] بار [illegible] پالان الاغ را نیز گفته اند
**پشم در کلاه نبودن** کنایه از شخصی که جاه و مرتبه و دانشی ندارد و کسی را نیز گویند که غیرت و نخوت نداشته باشد یعنی صاحب نخوت و صاحب
غیرت نباشد **پشم شدن** بمعنی پراکنده شدن و پراکنده ساختن باشد و جدائی کردن را نیز گفته اند **پشمک** بر وزن [illegible]
حلوائیست مشهور و معروف [illegible] **پشن** بر وزن [illegible] نام موضعی است که میان ایران و توران [illegible] در آنجا جنگ
واقع شده و تورانیان فتح کردند اکثر ایرانیان در زمان جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ لاون و جنگ پشن گویند
و مخفف پشنگ هم هست که نام پدر افراسیاب باشد **پشنجه** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم مفتوح بدال نقطه دار زده بمعنی آب
و امثال آن پاشیدن باشد **پشنجه** بر وزن [illegible] دسته گیاهی باشد که [illegible] **پشنجیده** بر وزن
ستمدیده بمعنی آب [illegible] و خون و امثال آن پاشیده شود **پشنگ** بر وزن [illegible] نام پدر افراسیاب است و نام پسر [illegible]
و نام [illegible] از ایران و نام پدر منوچهر شاه هم آمده است و [illegible] بدان دیوار سوراخ کنند و بمعنی [illegible]
است و آن تخته یا کلیمی باشد که [illegible] و آن چوب [illegible] کنند [illegible] خشت و گل و خاک و امثال آن کشند [illegible]

کشاده و در تیغ آب و غیر آن را هسپره گویند و بدین معنی بجیم اول و ثانی هم درست است پشور بضم اول بر وزن قصور تفرقه را
گویند و با سین بی نقطه هم آمده است پشول بر وزن اصول بمعنی شوراست که لغزیدن و جای بد باشد پشولیده با واو مجهول و لام بر وزن
کوهیده پریشان و ژولیده را گویند و پراکنده را نیز پشه بفتح اول و ثانی مشدد جانوریست معروف گویند چهل روز عمر کند و بعضی گویند بیست
پشه خانه با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح نون نام درختیست که بعربی شجر البق خوانند پشه خورد بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله
و را و دال بی نقطه ریشی و جراحتی باشد که بیشتر در ملک بلخ بهم رسد و در حرب شود و گمان مردم اینست که از گزیدن پشه هم میرسد و آنرا
قرحه بلخی گویند پشه دار با دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده پشه خانه را گویند و آن درختی است که بعربی شجر البق خوانند
پشغی با غین نقطه دار و لام بر وزن و معنی پشه دار است که شجر البق خوانند پشه غال بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مخفف پشیز است
و آن پول ریزه کوچک بغایت تنک می باشد که از مس یا برنج سازند و سکه بر آن زنند و خرج کنند پشیز بکسر اول بر وزن ستیز
پول ریزه نازک بسیار تنک رایج را گویند پشیزه بر وزن ستیزه بمعنی پشیز است که پول نازک بسیار تنک رایج باشد و بعضی گویند زری
باشد قلب در نهایت نازکی و تنکی و کوچکی و چیزی را نیز گویند که از برنج و امثال آن در نهایت تنکی که با ابریشم و تنه فرو کار و عمل
کنند و فلوس ماهی را نیز گفته اند که چیزی باشد که بر دامن جامه دوزند و ریسمان گذارند پشیم بر وزن نسیم مخفف پشیمان باشد و بمعنی
پراکنده و جدا شده هم آمده است پشیم شدن بمعنی پشیمان شدن باشد و بمعنی پراکندگی و جدا شدن و دریدن هم هست و شناختن را نیز گویند
پشین با تحتانی مجهول بر وزن ایان پسر بزرگ کیقباد است و نهراب و لهراسب پسران وی اند و بعضی گویند پسر کیکاوس است
بیان چهاردهم در بای فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر سه لغت پغز بضم اول بر وزن و چار عجب و تکبر و خودستایی را گویند
پغاز بفتح اول بر وزن نماز چوبی باشد که درودگران در شکاف چوبها می گذارند تا زود شکافته شود و زبان کفش و تخته بهند
در مؤید الفضلا با رای بی نقطه بر وزن هزار نوشته است پغنه بفتح اول و نون و سکون ثانی پله و پایه زینه و نردبان را گویند
بیان پانزدهم در بای فارسی با کاف تازی مشتمل بر بیست لغت پک بفتح اول و سکون ثانی بی هنر و خود رای و خودپسند را
گویند و باین معنی بضم اول هم گفته اند و هر یک از لبهای زن را نیز گویند و بضم اول هر غرکنده ناهموار و ناتراشیده را گویند
و مرادف لک باشد چنانچه گویند لک و پک و مخفف پوک هم هست که بمعنی بی مغز و پوچ و میان تهی باشد و پتک و مطراق آهنگران را نیز
گفته اند و نام یک طرف بجل هم هست که آنرا خالی گویند و بمعنی برجستن و فروجستن و بکسر اول بند انگشت دست و انگشت پا را گویند پکال
بفتح اول و میم بالف کشیده بر وزن بدحال فرار کفشگران باشد که بدان خط کشند و بعربی مخطا گویند پکند بر وزن سمند لفظی است
خوارزمی نان را گویند و بعربی خبز خوانند پکنه بفتح اول و نون و سکون ثانی مردم فربه کوتاه و بالا را گویند پکوند بفتح اول و ضم ثانی
و سکون واو و کاف پتک آهنگران باشد و بعربی مطراق خوانند و غرفه و محاره چه و بالاخانه را نیز گفته اند و کیسه کاه چرا که بر کنار بام
کنند و بعربی آنرا الحجر گویند پکول بر وزن فضول تالاری باشد که بالای خانه سازند پکه بضم اول و لام بر وزن لکه چیزی
معروف است که کنده و درشت و ناهموار باشد و بفتح اول بمعنی تک و پوی و گرد مردم بر آمدن باشد و بلا هنری و چیزهای حصول ولایق
گویند و بمعنی ادوات خانه هم هست و باین معنی بتقدیم کاف و پک هم گفته اند و مشهور نیز آمده است بیان شانزدهم در بای فارسی با کاف
فارسی مشتمل بر پنج لغت پگ بفتح اول و سکون ثانی زنان نارسیده را گویند و گلوله و سرگین که طفلان بازی کنند و بمعنی گاو نیز
آمده است پگاه بر وزن پناه سحر و صبح زود را گویند پگره بفتح اول و ثانی بواو کشیده و تحتانی زده طلبیدن و یاری دادن
مؤید و حکیم و دانا را گویند پگه بفتح اول و ثانی و ظهور ها مخفف پگاه است که سحر و صبح باشد پگین بر وزن ایقان لغت

زند و پاره ها در زیر آن گذارند و آن نوعی است معروف بیان هفدهم در بای فارسی با لام مشتمل بر سی و نه لغت پل بضم اول
و سکون ثانی طاقی باشد که بر رود و خانه آب بندند و آنرا بعربی قنطره خوانند و مخفف پول هم هست که عرب فلوس میگویند و بکسر اول پاشنه را
گویند و دستگاه جمهره را نیز گفته اند و آن چوبی باشد بمقدار چهار انگشت که ریسمانی بر آن بندند و بدان بالا و پایین جمهره را هم وصل
کنند و آن بمنزله کوی گریبان و تکمه کلاه باشد در جمهره و چوبی را نیز گویند که طفلان ریسمان بر میان آن بندند و در گردش آورند تا بلند
آواز آن گوش پر کند و هر چیز را که ریسمان بر کمرش بندند و در گردش آرند تا صدا کند پل گویند و نیز چوبی است بمقدار یک وجب بالش
و هر دو سر آنرا تیز کنند و بدان بازی کنند با چوب طولی که آنرا بر زمین گذارند و چوبی دیگر بمقدار سه وجب بر دست گیرند و بر سر آن
زنند تا از زمین بلند شود و در وقت برگشتن بر گردن زنند تا دور رود و عرب آنرا قله گویند و بفتح اول بمعنی پرز باشد و آن
زمینی است که بجهت بذر کاشتن با جدری و کرتها سازند و کنارهای آنرا بلند کنند پلارک بر وزن مبارک جنسی از فولاد
جوهردار باشد و شمشیر و جوهر شمشیر را نیز گویند پلاس بر وزن کلاس معروف که گلیم پشمینه و درشت است و درویشان پوشند و گستردنی باشد
یعنی جامه پشم و بمعنی مکر و حیله و طرز و روش و تکرار و حیله و افسون هم آمده است و بعربی بگار گویند پلاس اندر افکندن کنایه از ترک و پریشان
ساختن و پراکنده نمودن باشد پلاک بر وزن تبارک بمعنی هلاک و مکث باشد پلالک بالام بر وزن و معنی پلارک است
که فولاد جوهردار و تیغ و شمشیر صاحب جوهر باشد پلانی بفتح اول پلنه بر وزن پایاب کم راه و گنده را گویند پلپلات
فارسی بر وزن و معنی فلفلات که ادویه گرم باشد و فلفل معرب آنست پلچی بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی کشیده مهره را
گویند چه پلچی فروش مهره فروش باشد پلخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار حلق و گلو را گویند پلخم بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و میم فلاخن را گویند و آن آلتی است که از پشم یا ابریشم بافند و بر دو طرف آن دو ریسمان بندند و شبانان و شاطران با آن
سنگ اندازند پلخمان بامیم بر وزن فلک سان بمعنی فلاخن است که شبانان بدان سنگ اندازند پلستک بکسر اول و ثانی و سکون سین بی
نقطه و ضم فوقانی و کاف ساکن پرستوک را گویند و آن پرنده ایست که در سقف خانه ها آشیان کند و بعربی خطاف خوانند پلشت
بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت پلید و مردار و چرک و کثیف را گویند پلشتی کنایه از بحرم ماندن و پلیدی شدن
باشد پلغده بفتح اول و ثانی و دال بی نقطه و سکون ثالث که غین نقطه دار باشد تخم مرغ و میوه که درون آن گندیده و ضایع شده باشد
پلفته بضم اول و ثانی و سکون فا و فتح فوقانی پارچها و گلولهای علف سوخته را گویند که چون آتش در خانه افتد از آتش انبار بر هوا
بر رود پلکه بضم اول و ثانی و فتح کاف بمعنی طعنه و سرزنش و تحتان و دشنام دهند ملعش باشد و تخان کنایه آمیز که از معانده
کرد و بمعنی کاش و پلکن هم بنظر آمده است و بجای تارن باشد پلک بفتح اول و ثانی بر وزن فلک پلک چشم را گویند و بمعنی آوخته هم
آمده است و بفتح و بکسر اول و سکون ثانی هم بمعنی اول است و آنرا غلاف چشم نیز گویند و بعربی جفن خوانند پلم بفتح اول و سکون ثانی
و میم خاک را گویند و بعربی تراب خوانند پلمس بر وزن اطلس بمعنی مضطرب شدن و دست و پا گم کردن و متهم ساختن و دروغ
گفتن باشد پلمه بر وزن و سرمه بمعنی پلمس است که مضطرب شدن و دست و پا گم کردن و متهم ساختن و دروغ گفتن و بهانه
کردن و تهمت نمودن و متهم ساختن و دست و پا گم کردن هم آمده است پلنگ بفتح اول بر وزن خدنگ جانوریست معروف
و نوعی از آن کمتر باشد و جانور حرام است و دشمن شیر است و جانوری که آنرا زرافه هم میگویند و هر چیز دو رنگ خطها از رنگ
دیگر باشد و چارپایه را نیز گویند و آن چهار چوبست بهم وصل که میان آنرا با نوار و امثال آن بافند و بر آن بخوابند
و این در هندوستان بیشتر متعارف است و بکسر اول و ثانی ریش آستانه تا نهایت ضخامت و دیوار را گویند یعنی میان در

پیلسان کوه‌ افکن کنایه از دلاوران و بهادران باشد پگر بکسر اول بروزن سکر نام پادشاه هرات زنگیان بوده و در میدان آن
سکندر کشته شد و بفتح اول هم گفته‌اند پلنگ مشک و پلنگ مشک بفتح اول و کسر میم نام دوایست و وجه تسمیه آن پلنگ مشک است که گلهای آن بپشت
و در رنگ گلهای پشت پلنگ و برگش آدمی می‌ماند و بوی مشک می‌دهد و پلنگ مشک را هم گفته‌اند پلوس با واو بروزن الماس بمعنی فریب
و چاپلوسی باشد پلوان بضم اول بروزن افتصان بلندی اطراف زمین را گویند که در میان او زراعت کرده باشند
و مزارعان بر بالای آن آمد و شد کنند تا زراعت پایمال نگردد و بمعنی ترکی آن پل بسته است و آن بمعنی پشته و مانند هم آمده است
و پشت و دره کاه را نیز گویند پلوس بروزن ملوس مخفف چاپلوس است که فریب دادن بحرمت زبان باشد پلیک بفتح اول
و ثانی بواو مجهول رسیده و بکاف زده غرفه و مجارچه و تالاری که بر بالا خانه سازند بمعنی پک و چکش آهنگران هست که بعربی
مطراق گویند پلون بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی پلوان است که بلندی اطراف زمین زراعت باشد پلونده
بروزن شرمنده وبسته قماش را گویند و بعربی زره خوانند پله بفتح اول و ثانی مخفف بروزن تله بمعنی غلاف است که شیر حیوان
لوز اهینده باشد و نام درختی است خوزوکه برگش به پنجه آدمی و گلش بناخن شیر می‌ماند و بیخ آن گل سیاه و برگ آن تاریک شود
و در جنگلهای هند و هندوستان بسیار است و بمعنی بضاعت و قلیل و اندک هم هست و مرزی اطراف سرا نیز گویند و چوبکها که ریسمان برگران بندند
و در کشتی و صدا از آن ظاهر کرده و کفه ترازو را هم گفته‌اند و بکسر اول و فتح ثانی مخفف بروزن صله ابریشم بوده است
کرم ابریشم بر خود تنند و درخت بیدی که برگش بچه را ماند و بعضی گویند درخت بید مشک است که بید مشک بچه دار است
و چوبکی را نیز گویند بمقدار یک وجب و دو سر آن تیز می‌باشد و آنرا بر زمین گذارند و چوب دیگری بمقدار سه وجب بر سر آن
زنند تا از زمین بلند شود و در وقت فرود آمدن بر کران زنند تا دور رود و آن بازی است مشهور که اطفال چوب
خوانند و بفتح اول و ثانی مشدد بروزن علّه بمعنی درجه و مرتبه باشد و مرتبه و پایه از نردبان را نیز گویند و باین معنی
با ثانی مخفف هم درست است و بکسر اول و فتح ثانی مشدد بروزن چله کفه ترازو را گویند و بمعنی هر مرتبه و پایه از نردبان باشد
و باین وزن و باین معنی بجای حرف اول تای قرشت بنظر آمده است الله اعلم پلهٔ طاق کنایه از فلک باشد پلیته
بفتح اول و فوقانی بروزن خریطه پنبه و لته آب داده را گویند و معرب آن فتیله است خواه فتیله چراغ باشد و خواه فتیله جراح
پلید بفتح اول و فوقانی بروزن برید بمعنی مردار و نجس باشد و مخفف بالید هم هست که ماضی بالیدن است یعنی جستجو کرد و تفحص نمود پلیدن
بروزن رسیدن مخفف بالیدن است که بمعنی جستجو کردن و تفحص نمودن باشد پلیده بروزن عرزندی نام نوعی از جزیره باشد
و عربان الطلح گویند پنا هیجدهم در بیان فارسی با نون مشتمل بر شست و دو لغت و کنایت پن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ماهی گیر
باشد پناد بروزن سواد بمعنی هوا باشد و آن کره ایست از عناصر اربعه که احاطه آب و زمین کرده است پناغ بکسر اول بروزن چراغ
منشی و دو پهر نوشته را گویند و تار ابریشم را هم گفته‌اند و پنبه مانندی باشد از ریسمان خام که در دوک پیچیده شود و ماسوره را نیز گویند
پنام بفتح اول بروزن کلام تعویذی باشد که بجهت دفع چشم زخم کنند و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است و لغت زند و پازند
پارچه باشد چهارگوشه که دو گوشه آن رو بندند و متابعان زردشت در وقت خواندن زند و پازند در دست
آنرا بر روی خود بندند پناگ با نون بروزن تبارک صمغ درخت را گویند پناه بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بهاء زده
بمعنی حمایت باشد و سایه دیوار را نیز پناه گویند و ام بدین معنی هم هست یعنی پناه و بهره و پناه بگیر پناهد با دال ابجد بروزن
صباحت یعنی پناه جای آورد پناهنده بروزن پراکنده بمعنی پناه گیرنده باشد پناهید بروزن وا دید یعنی پناه آورد پناهیدا بروزن

جفا

جفا چشه بمعنی پناه گیرنده باشد پناهیدن بروزن وا دیدن یعنی پناه آوردن و پناهیده پناهیده و برد کنجفا چشه بمعنی پناه و گیرنده و
پناه دهنده و نیز گویند پنبه بر بفتح اول و بای ابجد بروزن گنده پر حلاج و نداف و پنبه زن را گویند پنبه در گوش کنایه از
غافل و ناشنوا باشد پنبه در گوش نهادن و پنبه در گوش افکندن و پنبه در گوش کردن هر سه یک معنی دارد و کنایه از غفلت و ناشنیدن
و سخن ناشنودن باشد پنبه زن با زای هوز بروزن گردن حلاج و نداف را گویند پنبه شدن یعنی نرم و صاف و سفید شدن باشد
و کنایه از پریشان و متفرق گردانیدن باشد و کنایه از خاموشی کردن و در هم محو نمودن و منکر شدن و عاجز گردیدن هم هست پنبه
کن بضم کاف امر است یعنی محو کن و منکر شو و خاموش باش دیگر پنبه نهادن کنایه از فرستادن باشد و کنایه از راحتی ساختن
کسی را در امری یا بجایی روانه کردن هم هست پنبه زه با واو بروزن و معنی پنبه بر باشد که حلاج و نداف چه در فارسی بای ابجد
و بر عکس تبدیل می‌یابد چنانچه و روا گذشت پنج بضم اول بروزن رنج عدد یست معروف و اشاره بحواس خمسه هم هست که سامعه
و باصره و ذائقه و لامسه و شامه باشد و بکسر اول گرفتن عضوی باشد با سر دو ناخن چنانکه بدرد آید پنجاب بروزن گلاب
ولایتی است از هندوستان که لاهور و توابع آن باشد پنج انگشت معروف و نام نباتی هم هست که آنرا ولاشوب خوانند
و بوته و درخت آن در کنار رودخانها روید و برگ آن مانند برگ شاهدانه باشد و آنرا اثلو خوانند و جمعی آنرا
اصابع خوانند و تخم آنرا حب الفقد گویند و بعلت استسقا بکار برند و اشنان را نیز گفته‌اند و نام مرضی هم هست
و بحذف همزه هم بنظر آمده است که پنجشت باشد و معرب آن فنجنکشت است اگر شهوت بر زنان غلبه کند مقداری از آن در زیر
ایشان دود کنند در حال فتنه نشاند پنجاهه بروزن یکماهه پنجاهه مدت اعتکاف نصاری است و آن پنجاه روزی باشد چنانکه چله
اسلام چهل روزی باشد پنجپا با بای فارسی بالف کشیده خرچنگ را گویند و آن جانوریست که در آب و خشکی هر دو می‌باشد و بعربی سرطان
خوانند و برج چهارم است از دوازده برج فلکی پنجپایک بفتح تحتانی و سکون کاف بمعنی پنجپایک که در آب و خشکی هر دو می‌باشد
و بعربی سرطان خوانند و برج چهارم است از فلک پنج چاره خمسه متحیره را گویند یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است
پنجبه بروزن سبحه مخفف پنجوات هر خری که پنجه باشد یا شبکه دار باشد و بمعنی قفس هم آمده است پنج در کنایه
از مدت اندک باشد چنانکه گویند و بتاریخ روز است و تخصیص به پنج روز از آنست که آدمی در یک روز از ایام هفته بدنیا
می‌آید و در یک روز از دنیا میرود و باقی پنج روز میماند که ایام تعیش اوست پنجره لاجورد کنایه از آسمان است پنجش بکسر اول
بروزن ورزش گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند پنج شنبه کنایه از حواس خمسه ظاهر است که آن سامعه و باصره و لامسه و ذائقه
و شامه باشد پنجک بضم اول بروزن اردک گلوله پنبه حلاجی کرده باشد و بفتح اول گیاهی است و آن پنج شاخ میباشد
مانند عشقه بر درخت می‌پیچد پنج گنج با کاف فارسی بروزن بیخ بیخ کنایه از حواس خمسه است که سامعه و باصره و لامسه
و ذائقه و شامه باشد و صلوة خمس را نیز گویند که پنج وقت نماز است پنج رواق کنایه از آسمان پنجم است که فلک مریخ باشد
پنج نوش بروزن بیخ نوش معجونی باشد مرکب از پنج چیز که بجهت تقویت خورند و معرب آن فنجنوش است پنجه بفتح
اول و خفای های آخر بروزن گنجه معروف که پنج انگشت با کف دست و پا باشد از انسان و حیوانات دیگر و جمعی را نیز گویند که دست
یکدیگر را گرفته با هم رقص کنند و معرب آن فنجرح است که گلوله‌های سنگ باشد که در دیده بانان برای جنگ نگاه دارند و سنگ
منجنیق را هم گفته‌اند و سنگی که از کشتی بکشتی غنیم اندازند و گیاهی که بر درخت پیچد و آنرا عشقه خوانند و باین معنی بکسر اول هم آمده است
و بفتح اول و ظهور آخر مخفف پنجاه است که عدد معلوم باشد و ماهی و دام و قلاب و شست ماهی را هم گفته‌اند چه ماهی با عتبار

که عدد حروف آن از حروف تهجی هشت باشد که باعتبار بچه حساب جمل عدد هشت است پچه بضم اول با جیم فارسی بر وزن غنچه بمعنی چپانه باشد
که عربان ناصیه گویند و موئی را نیز گفته‌اند که از زیر زلف ببرند و آنرا پیچ و خم داده بر پیشانی گذارند پچه بروی زدن
کنایه از زدن و سیاه کردن باشد پچه جنبه بضم اول و فتح جیم فارسی و بای ابجد بر وزن مشتمنه پیشانی بند را گویند که بعربی عصابه
خوانند پچه چهاره کنایه از کواکب سبعه باشد که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است پچه دزدیده ترجمه خمسه
مسترقه است و آن پنجه روزی باشد که در آخر تقویم‌ها نویسند و وجه تسمیه بدزدیده از آن جهت شده است که در زمان اکاسره و شاهان
عجم حاصل این پنجه روز را تمام ممالک او بخشیده از ایشان بر رعایا بخشاب ورنمی آوردند پچه کبک دریا نام لحن سیم است از سی لحن
باربد بقول بعضی پچه گربه بضم کاف فارسی بیدمشک را گویند و آنرا گربه بید نیز خوانند پچه مریم گیاهی باشد خوشبوی باندازه
انگشت گویند مریم مادر عیسی در هنگام وضع بر آن گیاه چسبیده بود پچه بوده با تحتانی و واو مجهول و دال ابجد بر وزن نخوده
بمعنی نصف عشرت چه ده بوده و عشر را گویند که ده یک باشد پخسه بفتح اول و سکون ثانی و دال الخذ [illegible] بعربی ثبت
کرینه و بمعنی و بمعنی زغن و غلیواج هم آمده است و بضم اول گلوله پنبه حلاجی کرده باشد و با اول مکسور نشستگاه را گویند و بعربی مقعد خوانند
پخدار بکسر اول بر وزن انبار کبر و عجب را گویند و امروز معنی اهم است و بمعنی فکر و خیال و تصور و خود را بزرگ پنداشتن نیز
نیز آمده است پنداره بکسر اول و فتح خامس بمعنی آخر پندار است که فکر و خیال و تخیل باشد و پندارکان بمعنی تخیلات پنداشتن بکسر
اول بر وزن بگذاشتن بمعنی گمان بردن و تصور کردن باشد و بمعنی عجب و تکبر نمودن هم آمده است پندسش بضم اول و فتح ثالث
بر وزن ترکش گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند پندک بضم اول بر وزن اردک بمعنی پندسش است که گلوله پنبه حلاجی کرده باشد
پند نه بر وزن نکونه و بمعنی فرزند است بلغت زند و پازند پنده بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث مطلق قطره را گویند اعم از قطره
آب و قطره باران و قطره خون و امثال آن و بمعنی نقطه و ذرات هم بنظر آمده است پندیدن بر وزن خندیدن بمعنی پذیرفتن
و قبول کردن و پذیرفتن و تصحیح شنیدن و قبول کردن باشد پنزه بفتح اول بر وزن هنره نوعی از رقص است و آن چنان باشد که جمعی دست یکدیگر
یکدیگر را گرفته باهم برقصند پنک بفتح اول و کسر ثانی و سکون کاف تازی بزبان زند و پازند آنچه را گویند و آن معروف است
معروف و بفتح اول و ثانی بمعنی وجب باشد که بعربی شبر گویند و بکسر اول و سکون ثانی نام کردن اعضای آدمی باشد و انگشت را نیز
چنانکه بر آید و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی خوشه خرما باشد و بمعنی چوب هم هست که بر گردن گاو آغاج گویند و دریچه خانه را نیز
گفته‌اند و وقت بامدادان هم هست که بعربی صبح خوانند و بکسر اول یکحصه از ده هزار حصه شبانروز است چه شبانروز را بده هزار
قسمت کرده‌اند و هر قسمی را یک پنگ خوانند و پنگان را نیز خوانند و آن طاسی باشد از مس و امثال آن که در بن آن سوراخ تنگ کنند از برای
زمان معین یعنی چون آن طاس را بر روی آب ایستاده بنهند بقدر آن زمان معین پر شود و به آب نشیند و جمعی آبیاران و مزارعان
دارند چرا که آنرا در میان آب می‌نهند و بقدر آنکه میان ایشان مقرر شده باشد یعنی یک پنگان و بعضی دو پنگان
بزراعت رود و در هندوستان بجهت دانستن ساعات شبانروزی معمول است پنگان با کاف فارسی بر وزن سنگان هر کاسه
و پیاله را گویند عموما و طاسی که سوراخ کرده باشد که آنرا در میان آب ایستاده گذارند و ساعات شبانروز را از آن معلوم کنند
حقه مهره و انگشت دستوبر گویند و معرب آن فنجان است پنگنه بفتح اول بر وزن شکنه دریچه خانه را گویند و بکسر اول بمعنی پنگ
معنی آمده است پنیرک بیای فرشته بر وزن کرکرک نام گیاهی است که آنرا گل خطمی گویند و چون آفتاب بسمت الراس رسد شکفته گردد
خبازی و بعربی خبازیه خوانند و نان کلاغ هم گویند و پنیرک از آن جهت گویند که میوه آن به پنیر ماند و آفتاب گردک نیز



می‌گویندش بجهت آنکه بهر طرف که آفتاب میگردد آن گل نیز بدان طرف میل میکند و بعضی گویند پنیرک بلغوز است و هر مارا که بمیرانند
و آن جانوریست از جنس چلپاسه پنیزه بر وزن همیزه بمعنی پنیرک است که آنرا خبازی و خوبه و نان کلاغ خوانند و گیاه
کرک را نیز گفته‌اند که نیلوفر و جانوری باشد که بسر یا ناخن ماند پینو بالام و واو و حرکت مجهول جائی را گویند که در آن
اسباب و غله و امثال آن فروشند بیان نوزدهم در بای فارسی با واو مشتمل بر هشتاد و دو لغت و کنایت پو بضم اول
و سکون ثانی بمعنی پوی است که رفتار متوسط باشد و پویه نیز بهمین معنی آمده پوارنی بفتح اول بر وزن نمازی بمعنی درد و سوزش
و آنرا بعربی جوی خوانند پوب با ثانی مجهول بر وزن چوب گل مرغان را گویند و آن پری چند است بر سر بعضی از مرغان که از پرهای
مقرری درازتر و بیشتر میباشد و با بای فارسی شانه سر را گویند و آن مرغ سلیمان هم خوانند چنانچه پوپک بره را مرغ علی گویند
پوپش بفتح بای فارسی بر وزن روکش هدهد و شانه سر را گویند پوپشن بکسر ثالث و میم بر وزن روشن و چرکن بلغت زند
و پازند خودی را گویند از آهن که در روز های جنگ بر سر گذارند پوپک با بای فارسی و تازی هر دو آمده است
بر وزن کوچک بمعنی هدهد و شانه سر باشد و دختر بکر و دوشیزه را نیز گویند پوپل با بای فارسی بر وزن و معنی فوفل باشد
و آن چیزیست شبیه بجوز و در هندوستان با برگ پان خورند و معرب آن فوفل است پوپو با بای فارسی بر وزن
کوکو شانه سر و هدهد را گویند که مرغ سلیمانست و آواز هدهد را نیز گفته‌اند چنانچه آواز فاخته را کوکو خوانند پویه بضم
اول و فتح بای فارسی بمعنی پوپوست که هدهد باشد پوت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی جگر گوسفند را گویند لهذا جگربند
که از جگر گوسفند سازند لیته پوت خوانند و بمعنی لوت آمده است که اقسام خوردنیها و انواع اطعمه و اشربه و نوعی از جوزه
هم هست پوته با تای قرشت بر وزن غوطه خزانه و مخزن را گویند پوخت بر وزن سوخت بمعنی پخت باشد که از پختن است
پود بضم اول بر وزن سود نقیض تار است و آن رشته باشد که در پهنای جامه بافته میشود و تار بدرازی جامه و آتش
گیره را نیز گویند و آن چیزی باشد که با چخماق آتش از آن زنند و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نو باشد پودات با تای قرشت
بر وزن پرجات بمعنی محسوس باشد و پوداتان بمعنی محسوسان یعنی آنچه بنظر در آید پوده بر وزن روده بمعنی پود است که نقیض
تار باشد چه آن در طول جامه و این در عرض بافته میشود و کهنه و پوسیده و از هم رفته را گویند و در گویند سوخته و چوب پوسیده که آنرا
بجهت آتش گیره مهیا کرده باشند و بعربی حراق خوانند و سوده و ریخته را نیز گویند و ضایع شده را هم گفته‌اند پور بضم اول
بر وزن حور بمعنی پسر است که برادر دختر باشد و نام رای شهر کنوج است و معرب آن فور باشد و بمعنی خلیفه و جانشین و یادگار هم
آمده است و جمع پوران هم هست که پسران باشد پوران ترشب پوران معلوم بضم فوقانی و رای مقطع و سکون واو و شین نقطه دار نام
ساحری بود که در زمان خود مثل و مانند نداشته پوران دخت بضم دال نقطه دار و سکون خای نقطه دار و تای قرشت بمعنی پسرانست
نه دختر یک پسر بلکه چندین پسرانست چه پوران جمع پسر باشد و آن نام دختر پرویز است که پیش از آزرمیدخت پادشاهی کرد
او را بدین نام از جهت آن خوانده‌اند که از او کارهای مردانه بظهور آمده است و او را توران دخت با تای قرشت
نیز گویند باین اعتبار که از نسل ملوک ترکستان بوده پوردگان بضم اول و سکون ثانی مجهول و را و دال نقطه دار و کاف فارسی
بالف کشیده بنون زده و باید دانست که فارسیان خمسه مسترقه را با پنج روز آخر آبان ماه ملحق نمایند که مجموع ده روز شود و آن
ده روز را پوردگان میگویند و در این روزها جشن سازند و شادی نمایند و آنرا جشن پوردگان خوانند و معرب آن
فوردجانست پوردیان با یای حطی بر وزن و معنی پوردگانست که ایام جشن فارسیان است پورشب پور معلوم و فتح شین

لفظ وار و سکون سین مهمله و بای ابجد نام پدر زردشت است که پیر آتش پرستان باشد پورشغا لقب زال پدر رستم است چه زال را
او را سیمرغ بزرگ کرده و سیمرغ را شغا نیز خوانند پورک بروزن خوبک نام دختر رای قنوج است و او در حباله بهرام گور
بود پورکنه با کاف بروزن زورسنده طاق و ایوان و منزل را گویند و این معنی با زای نقطه دار هم بنظر آمده است پورمنه با میم بروزن
پوشنده صاحب فرهنگ زنده و جاهلند را گویند و با ثانی مجهول نام گیاهی است خوشبوی پوره بروزن شوره بمعنی پور باشد که پسر است
و تنه درخت را نیز گویند و بزبان هندی بمعنی تمام باشد پوریان بکسر ثالث بروزن بوریان ساکنان و متوطنان شهر گنوج را
گویند چه پور نام شهر گنوج هم هست پوز بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای هوز پیرامون و گرداگرد دهان حیوانات باشد
و ماهیان آب و مثنی را نیز گویند و بمعنی ساق درخت هم آمده است و منقار مرغان را نیز گفته اند و با زای فارسی هم درست است پوزش
با ثانی مجهول بروزن سوزش بمعنی عذر و معذرت و عذر آوردن و معذرت خواستن باشد پوزنا بروزن سوزن زمینی را
گویند که بجهت زراعت کوفتن پاک کرده باشند پوزه بروزن روزه پیرامون و گرداگرد دهان را گویند و بمعنی تنه درخت
هم آمده است پوزیدن بروزن گوزیدن عذر آوردن و معذرت خواستن را گویند پوس بروزن طوس چرب زبانی
و فروتنی و فریب را گویند پوسانه بروزن روزانه فریب دادن و فروتنی کردن و زبان خوش و مرافعه انش پوست
بروزن دوست معروف و بمعنی غیبت هم آمده است که بدگوئی و مذمت باشد پوست باز کردن کنایه از اظهار ته دل نمودن و از گفتن باشد
پوست پرای با بای فارسی بتحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده و بیای حطی زده چرم گردو بوغ را گویند پوست دادن کنایه از
اظهار ته دل نمودن و مافی الضمیر گفتن باشد پوست سگ بر رخ کشیدن کنایه از بی حیائی و بیشرمی نمودن باشد پوستکال با کاف
فارسی بالف کشیده و بلام زده پوست بی موی را گویند که در زیر دنبه گوسفند می باشد و از آن با اندک دنبه جاکرده [illegible]
و پوست و برگ گوسفند را نیز گفته اند که برکشیدن [illegible] و آن دنبه است پوستکاله با لام بروزن پوست پاره بمعنی پوستکال است
که پوست زیر دنبه گوسفند و پوست معقد گوسفند باشد پوست کردن کنایه از ایذا و محروم ساختن باشد و غیبت نمودن و عیب
کردن را هم گویند پوستین لباسی است معروف و کنایه از غیبت و مذمت و عیب هم هست پوستین بگازر کنایه از بدگو و عیب
جوینده باشد پوستین باز دوختن کنایه از افشای راز کردن باشد پوستین کردن کنایه از بدگوئی و عیب نمودن باشد پوسه بروزن
بوسه پیمانه را گویند که در وقت رشتن بر دوک پیچند پوش با ثانی مجهول بروزن موش زره و جوشن را گویند و امر بپوشیدن
شدن و بکنار رفتن هم هست یعنی از راه دور شو و نام گیاهی است که آن را [illegible] گویند و [illegible] بسازند و از جانب ارمن می آورند
و آن را پوش دربندی می خوانند [illegible] پوشا با ثالث بالف کشیده پوشندگی را گویند [illegible]
با ثانی مجهول بروزن موکشان نام نواختیست از موسیقی و بمعنی منیات هم آمده است یعنی خبر باشد و در عالم غیب و بسکون ثالث بروزن [illegible]
و بستان نام جائی و مقامی است نزدیک نیشابور و مقامیست از مقامات سالک از ابد بعالم الغیب گویند که در عالم غیب ابتدا آن
بر کنه بهرات که بعد بحضرا گویند و چون سالک قطع این مقام کند ذات مقدس تجلی باشد و فانی در حق باقی و [illegible] پوشنگ با ثانی
مجهول بروزن هوشنگ نام قریه است میان قندهار و مولتان و معرب آن فوشنج بود و بسکون ثالث و فتح نون بمعنی پوشنک است که گرمابه شود
پوشنه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون بمعنی سرپوش باشد و هر چیزی که آن را پوشند و در برکنند پوشه بروزن گوشه
بمعنی مطلق پرده باشد که بر روی چیزها پوشند و از در آویزند پوک بضم اول و سکون ثانی و کاف بمعنی بد مغز و میان تهی
باشد و غله را نیز گویند که جائی پنهان کنند و خاک بر بالای آن ریزند و بادی که بجهت آتش روشن کردن از دهن بدمند و انگشتر را
نیز

[illegible]

نیز گویند و بعضی بمرافقه خوانند پول بروزن غول معروفست و بعربی فلوس گویند و بمعنی پل و رودخانه هم آمده است مطلقا خواه پل
سنگ و خواه با چوب و تخته سازند پولاب بروزن دولاب بمعنی حسن باشد و پولاد چیزی یعنی آنچه بنظر در آید پولاد بسکون واو معروفست
که از آن کارد و شمشیر و امثال آن سازند و تیغ و شمشیر را نیز گویند و نام پهلوانی است ایرانی و نام دیوی است مازندرانی و او را
عمدی بشکسته اند بضم عاشق گنده و بمعنی گرز هم هست پولاد خای کنایه از اسب پرزور باشد پولاد رگ کنایه از اسب پرزور باشد
پولاد و سیخ زن کنایه از اولاد زن و سپهرزن و اسلحه داران باشد پولاد هندی کنایه از شمشیر هندی باشد پولدنه با ثانی مجهول
بروزن طولانی نوعی از آتش آزره باشد پوله با ثانی مجهول بروزن لوله خربزه مضحک شده را گویند و هندوانه و میوه های دیگر را
نیز گفته اند که درون آنها نرم و ضایع شده باشد پون با نون و حرکت غیرمعلوم نمدزین را گویند که تکلتو باشد پوی
بروزن جوی بمعنی پویه باشد که رفتار متوسط یعنی نه تند و نه آهسته باشد و رفتار تند را گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی راه رو و قدم
بر دار پویا بروزن گویا رونده را گویند و بعضی دونده را نیز گفته اند پویان بروزن جویان بمعنی پویا باشد که دونده
و دونده را نیز گویند پوی پوی با بای فارسی بروزن خوب خوب روی مبالغه در آمدن و رفتن باشد یعنی تند شده و روان روان
و امر بدین معنی هم هست یعنی بدو و زود برو و راه رو پویچه بفتح اول بروزن دریچه عشقه را گویند و آن گیاهی که بر درخت پیچد
پویه با ثانی مجهول بروزن مویه رفتاری باشد متوسط و رفتار تند و دویدن را نیز گویند [illegible] در بای فارسی
با های هوز مشتق برچه ترش لغت و کنایت په بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که در هنگام تحسین با حیرت آنچه بر زبان آرند
و تکرار نیز کنند پهانه بروزن بهانه چوبی باشد که درودگران در شکاف چوبی که پاره می شکافند فرو برند و کفشگران پاشنه
کفش و قالب نهند و گاهی در زیر در گذارند تا بسته و گشوده نگردد پهپه بفتح هر دو بای فارسی و سکون هر دو ها کلمه ایست که در تحسین
که در هنگام تحسین با حیرت آنچه گویند پهر بضم اول بروزن طهر در سه پهوان را گویند و بفتح اول یک حصه از چهار حصه روز
و چهار حصه شب باشد چه شبانروز را هشت حصه کرده اند هر یک را پهر گویند و آن در هندوستان مشهور مصطلحات پهره بروزن
دهره بمعنی پاس و محافظت باشد پهره دار با دال ابجد بروزن بهره کار پاس دار و محافظت کننده را گویند پهلو بفتح اول
و سکون ثانی و ضم لام بواو کشیده معروفست و بعربی جنب خوانند و کنایه از نفع و فایده هم هست و بفتح لام شهر را گویند مطلقا چه پهلوی شهری
باشد از عراق اصفهان را نیز گفته اند و مردم شجاع و دلاور و مردم بزرگ و صاحب جمال را هم گویند چه مردان بزرگ پهلوی راه
بزرگان نزدیک است و نام ولایتی هم هست که زبان پهلوی منسوب بآن ولایت و بعضی گفته اند پهلوی زبان پای تخت کیان بوده است
و بعضی گویند نام پسر سام بن نوح است و پارس برادر او بوده و پهلوی بدیشان منسوبست و معرب آن فهلو باشد پهلوان بروزن نهروان
مردم تنومند و توانا و دلاور و قوی جثه و بزرگ و ضابطه و درشت اندام و ورزشکار را گویند پهلوانه بروزن ترانه شهری
و زبان شهر را گویند و منسوب به پهلوانه هم هست و زبان فارسی باستان را نیز گویند که فارسی قدیم باشد پهلو تهی کردن بمعنی کناره کردن و دوری
کردن باشد و پرهیز و اجتناب نمودن از چیزی و از کسی و تنها شدن هم هست پهلو دوختن کنایه از منفعت رسانیدن و نزدیکی نمودن
باشد و دوری کردن و کناره گزیدن و روگردانیدن را نیز گویند پهلودار کسی را گویند که منفعت رسان باشد و بعضی را نیز گویند
که گزند کرده و شناعت در [illegible] باشد پهلو کردن کنایه از کناره جستن و روی برتافتن و ترک دادن و اجتناب نمودن و احتراز
کردن باشد پهلوکند یعنی پهلو تهی کننده و کناره گزیننده و دوری نماینده و بگریزد پهلو نهادن کنایه از خوابیدن باشد پهلون بروزن
قمری بمعنی پهلوانه و شهری و زبان شهر باشد و منسوب به پهلوانه و زبان فارسی هم هست پهله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible]

به اصفهانی فوری و دو پوز باشد پهرک با رای بی نقطه بر وزن اهوک خارشت بزرگ را گویند تیرانداز که مشغول باشد پهن بفتح اول
و ثانی بر وزن دهن شیری که بسبب مهربانی در پستان مادر طغیان کند و بسکون ثانی معروفست که پهن و عریض باشد پهنانه بر وزن
مستانه نوعی از ممیرون باشد و گلچه رومی را نیز گویند پهند بر وزن کمند دامی باشد که بدان آهو گیرند پهنوز بر وزن فیروز
پیروزه مانند و شتنوی که بزبان عرب او را احنطل خوانند و قثاء النعام همانست و بمعنی بیرست که خرزه هم باشد پهنه
بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پهن است و آن شیری باشد که بسبب مهربانی بسیار در پستان مادر طغیان کند و بسکون ثانی چوگان بازی
و گوی بازی باشد و نوعی از چوگان را نیز گویند که سر آنرا مانند کفچه سازند و گوی را در آن نهاده و در هوا اندازند و چون گوی
بزمین رسد بار دیگر پهنه میزنند و نگذارند که بر زمین آید تا بمقصد رسانند و آنرا بعربی طبطاب گویند و بمعنی ران آدمی و حیوان
دیگر باشد از جانب درون و آنرا بعربی فخذ خوانند و چوبی باشد مجوف و میان تراشیده که اطفال ریسمانی بر آن بندند و نوعی بر زمین
اندازند تا دیگر بار برگردد پهی بفتح اول بر وزن سی حنظل باشد و آنرا مرغ هم میگویند و خربزه را نیز پهی خوانند پهان پت ویلم
در بای فارسی بیای حطی مشتق پیچیده و مها و شش لغت و کنایت پی بفتح اول و سکون ثانی معروفست و آن چیزی باشد که بر کمان پیچند
و بر هر جائی که پیکان در آن کنند بچسبد و بعربی عصب گویند و مخفف پای است که بعربی رجل خوانند و نشان پای باشد که نقش قدم است
و دنبال و پس و عقب و تعاقب و قصد و اراده و نشان و پی بر وزن یعنی نشان یا قش و بمعنی رای و بهر نیز هست چنانکه گویند از پی
فلان کار و از بهر فلان چیز و بمعنی بار و مرتبه هم آمده است مثل آنکه گویند چند پی مرا دوران باشد که چند مرتبه و چند بار و تاب و طاقت
نیز گفته اند و بکسر اول مخفف پیه باشد که در چراغ سوزند و شمع نیز سازند پیاب بر وزن سراب بمعنی پایاب که بن حوض و رود
باشد و بعربی قعر گویند و نهایت هر چیز را نیز گفته اند و بمعنی تاب و طاقت هم آمده است پیاده بر وزن زیاده معروفست
که نقیض سواره باشد و نام یکی از مهره های شطرنج هم هست و نام کلی است معروف و نوعی از رخت پیده و ناک آموزنده و کنایه از مردم
بیسواد باشد یعنی علم و فضل کسب نکرده باشد پیاده نهادن کنایه از زبون داشتن و عاجز انگاشتن باشد پیاز دشتی بکسر اول
و زای هوز دار درختی که آنرا بعربی بصل الفار خوانند گویند اگر موش بخورد بمیرد از خواص او آنست که اگر برگ بای بر روی
آن بگذارد و بهایش که بر دارد و لنگ شده باشد و اگر ساعتی توقف کند البته بیفتد و بمیرد پیازک با کاف تصغیر پیاز است و گیاهی را
نیز گویند که از آن بوریا بافند و نوعی از گرز باشد که سر آنرا بر زنجیر یا دوالی بر دسته آن نصب کنند و آنرا بترکی کشکن خوانند
و نام قریه ایست در روم که معدن لعل است پیازکه لعلی باشد قیمتی و منسوب بقریه پیازک را نیز گویند پیازلیسه بکسر لام و سکون تحتانی
و زای نقطه دار نوعی از پیاز دشتی باشد و آنرا بعربی بصل الزیر خوانند منفعت آن بسیارست پیازموش بکسر زای هوز و سکون
باشد که آنرا بعربی بصل الفار خوانند و عنصل و اسقیل همانست و بعضی آنرا اسقرادیون گویند پیازنا بر وزن حجازی نوعی از لعل
قیمتی و نوعی از گرز هم هست و آن چنانست که چند گوی فولادی را بچند زنجیر تا هم مضبوط کرده و بدسته چوب محکم نصب کنند و آنرا بترکی کشکن
خوانند پیام بر وزن اسلام بمعنی خبر و پیغام باشد پیاهو با های هوز بر وزن ترازو هر چیز که آنرا آهو گویند
و بمعنی آهو پای هم آمده است که خانه اش پهلوی کج بری منقوش کاری باشد پیتام با تای قرشت بر وزن و معنی پیغام است
بلت نه و پاره نه پیتیرنب بکسر اول و سکون تای فوقانی و زای نقطه مفتوح بیای منقوطه و بای فارسی زده و نام پدر پورشسب است
که جد زردشت باشد نام پدر پدر زردشت آتش پرست است پیتک با تای قرشت بر وزن چنگ خرچنگ را گویند و بعربی سرطان
خوانند پیچک با یای مجهول بر وزن فلکک انگشترینی را گویند که ابریشم و ریسمان بر آن زنند و نام گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی

عشقه و لبلاب خوانند و گره که ابریشم و ریسمان و سربند زنان را نیز گویند پیچه بر وزن ریزه عصابه و چادر بند زنان را
گویند پیچه با یای مجهول بر وزن ریشه گیاهی باشد که بر درخت پیچد و عربان لبلاب و عشقه گویندش و زلف معلی را نیز گفته اند و
زلف و کاکل را هم گفته اند که پیچنده و بیکدیگر در تنیده و موی بافته را نیز گفته اند و بعربی عقاص خوانند و پیرایه هم هست از مرصع
که بر عروس بندند و پوشش بالای در خانه را نیز گفته اند و بمعنی نمد و ایاد و اشاره هم هست پیچیده هر چیز را که پیچیده باشند
عموما و دست برنجن که از آن چهار گوشه تافته باشند خصوصا پیخ بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرک که بگوشها و گوشهای چشم
گردید و آب که از چشم برآید و مژگانها را بر هم چسپاند و بعربی رمص خوانند و بعضی رود و روده و لای هر چیز و فضله هر شی را گویند از
از خوراکات و نباتات پیچان بر وزن ریحان بمعنی پیچیدن باشد پیچس بر وزن نرگس بمعنی گمان بردن و آزردن جان
و راه بچیزی بردن باشد پیخت بفتح اول و ثانی بر وزن نی لبت دیواری که پیخ از آن کنده باشند و چیزی که در زیر پای
نرم شده باشد و درمانده و عاجز شده را نیز گویند و بمعنی پیخس هم هست که راه بچیزی بردن باشد و محبوس و محتبس و گرفتار
و بیند را نیز گفته اند و بد بو و متعفن و گندیده شده را هم گویند و بضم ثالث نیز آمده است پیخسته بر وزن برجسته بمعنی پیخت
باشد که دیوار پیخ کنده است و در زیر پای نرم شده و عاجز و درمانده و محبوس و گرفتار و بد بو و متعفن و گمان بردن را نیز گویند و بمعنی اول
بضم ثالث هم گفته اند چه خوشه بمعنی کنده باشد که از کندن است و بمعنی آگنده هم بنظر آمده است که پر کردن بزور باشد پید بکسر اول
و سکون ثانی و دال بمعنی ترت و مرت و تار و مار و بی فایده و هر چه از تف آتش در نورد و ضایع شده باشد پیدود بر وزن بیداد
بمعنی بیدار و ظاهر باشد پیداوسی بفتح واو و سین بی نقطه بتحتانی کشیده دری که در زمان کیان ایچ بوده و هر روزی مرخ و دینار
خرج می شده و دیگر دادوم بنظر آمده است پیر بر وزن و معنی مارست که اژدها خوانند پیرا با یای مجهول بر وزن گیرا بمعنی
پیراینده باشد و آن شخصی است که چیزی را کم کند بواسطه خوش آیندگی چون دلاکی که در تراش کم موی زیادتی را کند و باغبان که شاخهای زیادتی را
ببرد بر خلاف مشاطه و بمعنی باختن و پرداختن و مرتب کردن و چیز زوائد از عیب خالی نمودن هم هست پیراستن کم کردن چیزی باشد
بواسطه زیبائی و خوش آیندگی چون تراشیدن شاخهای زیادتی از درخت و موی زیادتی از بدن گویند شبی ایاز نام سلطان محمود در حالت
مستی زلف خود را برید روز دیگر سلطان از آن حال پریشان خاطر شد عنصری که این رباعی سلطان را از آن گرد درست بیرون آورد
شعر کر عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای بغم نشستن و خاستن است جای طرب و نشاط و می خواستن است
کاراستن سرو ز پیراستن است پیراسته بر وزن ناساخته بمعنی مرتب کرده و ساخته و پرداخته باشد و باغی که شاخهای زیادتی
درخت آنرا بریده و جلفها را زیادتی آنرا چیده و صفا داده باشند و درختی که آنرا کاوش کرده باشند یعنی شاخهای زیاد و تار و خشک
آنرا بریده باشند و رهی را نیز گویند که در آن خار و خاشاک بسیار باشد و این معنی با بای ابجد هم بنظر آمده است پیراکند بفتح کاف فارسی
و سکون نون و دال ابجد بمعنی متفرق ساختن و افشاندن باشد و بمعنی متفرق ساخت و پریشان کرد و افشاند هم آمده است پیرامن
با یای مجهول و میم بر وزن پیراهن اطراف و گرداگرد چیزی را گویند پیرامون با یای مجهول و میم بر وزن بیناگون بمعنی پیرامن است از اطراف
و گرداگرد چیزها باشد پیران بر وزن ایران پهلوانیست مشهور از ایران و ترکستان و سپهسالار افراسیاب و پدر او را ویسه نام بود پیراهان
با های هوز بر وزن چیا ما نه پیراهن را گویند و بعربی قمیص خوانند پیراهش بکسر ها بر وزن بد دانش پیراستن و پیختن را
گویند مطلقا و باختن کردن و یک تا هم گفته اند پیراهن چاکوک کنایه از چاک زدن و پاره کردن پیراهن باشد پیراهن کاغذی
کنایه از داد خواهی شد و روشنائی صبح و شعاع آفتاب را نیز گویند پیرای بر وزن سیمای زینت دهنده باشد که مرادف پیرا است

[illegible]

و باغبانان چیزی که بیش از حاجت باشد از درخت را ببرد آنرا استان پیرا گویند و پیراستن و سنقه کردن را نیز گفته اند پیرایش با یای حطی
بر وزن و معنی پیراستن است که پیراستن درخت و دادن و یافت کردن درست باشد و ساختن و پیراستن و سنقه کردن و مهیا نمودن را نیز
گویند پیراینده بر وزن زبانیده و زینت دهنده را گویند که چیزی را از چیزی کم کند تا خوش آیند که کم کند همچو سر تراش و باغبان و
مشاطه پیرایه بر وزن با خایه آرایش و زیور زنان باشد از طرف نقصان همچو سر تراشیدن و اصلاح کردن و شاخ زیادتی
درخت را بریدن و کم کردن از ساختن و پیراستن هم هست و در جمیع بفتح اول هم بنظر آمده است پیر تابش بکسر اول و فتح بای ابجد
کنایه از دنیا و فلک باشد پیرچه بفتح بای فارسی کسی را گویند که غلبه بر سر شده باشد چنانکه در تمام بدن او موی سیاه نمانده باشد
پیرچه بضم بای ابجد و فتح یای حطی بر وزن پیرحله کسی را گویند که هنوز جوان باشد لیکن موی او سفید شده باشد پیر سه
ساله کنایه از عقل است و فرشته را نیز گویند و کنایه از آدم صفی هم هست و فیروزه را نیز گویند که نوعی از جواهر باشد
پیر دوموی کنایه از ادیب باشد باعتبار شب و روز پیر دهقان معروف و شراب انگوری کهنه را نیز گویند پیرزه بفتح اول
و ثانی و زای هوز چیزی که در تنگی و دستمالی کرده گره زنند و از جایی بجایی برند پیرزنه بمعنی پیر دهقان است که شراب کهنه انگوری
باشد پیر سالخورده کنایه از آدم صفی است پیر صنعان مراد از شیخ صنعان است و او زاهدی بوده مشهور پیر فلک کنایه
از کوکب زحل است پیرغرنج بکسر اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت و دال منقوطه بالف کشیده و بجای نقطه زده بتاج و مختار را
گویند پیروج بای مجهول و جیم بر وزن فیروز مرغی است که سر و گردن او سیاه و دم او پر باشد و هر ساعت برنگی برآید و از
منقار او چیزی مانند خرطوم فیل آویخته و فیل مرغ همان است پیروز بر وزن و معنی فیروز است که غالب شدن و ظفر یافتن
بر اعدا باشد و معرب مظفر و منصور خوانند و فیروز معرب آن است و بمعنی مبارک هم هست و نام ملک زمین بوده است پیروزرام
با رای منقوطه بالف کشیده و میم زده نام شهری بوده در زمان قدیم پیروزه بر وزن و معنی فیروزه است و آن جواهری
باشد معروف و منتها بوری آن بهتر است گویند نگاه کردن بدان روشنائی چشم آورد و فیروزه معرب آنست پیروزه چادر
کنایه از آسمان و فلک است پیروزی بر وزن و معنی فیروزی است که ظفر و نصرت یافتن بر اعدا باشد پیره بر وزن جیره مشغول
نشین و مشایخ و ارباب طریقت و خانقاه نشین باشد پیرهند بفتح های هوز بر وزن ریشخند پیراهن را گویند که بعربی قمیص خوانند
پیرهن فلک کنایه از فلک است و بعضی کنایه از شب گفته اند پیس بکسر اول و یای مجهول و سین بینقطه علتی است که از آن
برص بهم رسد و خرمای ابوجهل را نیز گویند و آن بغایت دوا زود باشد و کنایه از مردم خسیس و بخیل هم هست و سفید هم
می گویند که نقیض سیاه باشد پیسپار با بای فارسی بر وزن زنگبار رونده و راهرو را گویند بمعنی پی سپر هم آمده است که لگدکوب
و پامال باشد پیسپر با بای فارسی بر وزن درسپر چیزی را گویند که در زیر پای کوفته و لگدکوب شده باشد و بمعنی رونده
نیز آمده است پیست بر وزن بیست شخصی است که علت برص و جذام داشته باشد پیسودن بای مجهول و دال بر وزن
پیمودن میل گون و ارادو و بمعنی نطرقی باشد پیسه بای مجهول بر وزن لیسه بمعنی سیاه و سفید بهم آمیخته باشد و نیز هر چیزی که
سفید آمیخته بود و بعربی ابلق گویند پیش بر وزن ریش معروف است که نقیض پس باشد و شاخ درخت خرما و خرمای ابوجهل
نیز گویند و حاذق و خردمند را هم گفته اند و بمعنی مقدمه هم هست چنانکه گویند این پیش آمد نیستی ارا و آن باشد که این مقدمه را ادنی
و بمعنی پیشی و سبقت بردن آمده است پیشادست بای مجهول و ثالث بالف کشیده و فتح دال و سکون سین و تای قرشت اجرت پیشی کرده
و بمعنی پیش دستی هم آمده است و نقد را نیز گفته اند که در مقابل نسیه است پیشان بای مجهول بر وزن بیجان پیش پیش را گویند

قرادان

که ازان پیش چیزی دیگر نباشد پیشانه بای مجهول معروف که بعربی ناصیه خوانند و بمعنی شوخی و بخت و روی و قوت و صلابت
هم آمده است و مواجهه و برابر و مقابل را نیز گویند و کنایه از دولت هم هست پیشاوار با دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت
زده کسی را گویند که کارها بسلیقگی از پیش برد و کنایه از ره و لمشد هم هست پیشاهنگ چهره و قافله و لشکر را گویند و چاروا که پیش
پیش رود و هر حیوانی که سرکرده و پیشرو نوع خود بود آنرا پیشاهنگ خوانند پیشپاره با بای فارسی بر وزن شیرخواره
نوعی از حلوا باشد بسیار نرم و نازک و آنرا از آرد و روغن و دوشاب می پزند و بعربی شفارج خوانند پیشپازه با رای
هوز و ثانی مجهول بر وزن و معنی پیشواز است که بعربی استقبال گویند و نوعی از جامه پوشیدنی هم هست پیش پس کنایه از عاقبت
اندیشی باشد پیشخانه بمعنی رواق است که پیشگاه خانه باشد و ایوانهای در مرتبه دوم ساخته باشند پیش خورده بر وزن تمم
خورده طعامی اندک باشد که پیش از چاشت بخورند و بمعنی پیشکی و سلم فروختن هم هست یعنی نارسیده و میوه ناپخته و امثال آنرا پیشتر
فروشند پیشداد بای مجهول و دال ابجد بر وزن پیشباد بمعنی عادل اول است و اول کسی را نیز گویند که قطع و حاکمی کند و حاکم را اول انصاف
مظلوم برسد و اول پیشداد را هم گویند که هوشنگ باشد و او را فارسیان پیشداد می گفته اند یعنی عادل اول و بعد از ظهور
و پس از او جمشید و بعد از او ضحاک و فریدون و منوچهر که نشستن پادشاهی یافتند بعضی پانزده تن گفته اند که ایشان دو هزار و چهار
صد و پنجاه سال پادشاهی کردند اول کیومرث دوم هوشنگ سیم طهمورث چهارم جمشید پنجم ضحاک ششم فریدون هفتم نوذر
هشتم افراسیاب نهم زو دهم گرشاسپ و منوچهر را نیز گویند که پیش از کار برد و دهنده را نیز بطریق
نقد خوانند پیشدار بر وزن ریشدار چوبی باشد بسیار بزرگ که از فولاد تراشند و بر آن حلقه‌های چهار گوشه از فولاد تعبیه کنند
و بدان گره از کشتند پیشدست بر وزن میش مست بمعنی پیشدستی است که اجرت دادن و پیش دستی کردن و سبقت نمودن و غالب
شدن باشد و صدر مجلس را نیز گفته اند و بمعنی مدد کار هم آمده است و لقمه را هم می گویند که نقیض پس باشد پیش دیگچه‌ها کور رخ باشد
و آن جانوریست شبیه بگربه پیش شاخ با شین قرشت بر وزن دیولاخ فرجی و جامه پیش باز را گویند که پیشتر زنان پوشند پیشکار
با کاف بر وزن ریشدار منشی و شاگرد و مزدور باشد و بمعنی مدد و معاون و مدد کار هم هست پیشگاه با کاف فارسی بر وزن
بیگاه بمعنی صدر و صدر مجلس هر دو آمده است و فرشی را نیز گویند و فرش اکثر فرشی که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند و محراب مسجد را
نیز گویند و پادشاه و صاحب تخت و مسند را هم گفته اند پیشگاه شور کنایه از قیامت باشد پیشکر با کاف فارسی بر وزن پیشتر
خادم و خدمتکار و مددکار باشد پیشگو با کاف فارسی بر وزن بیکو تختی را گویند که در مجلس سلاطین و امرا و اکابر صید است
تختی و بالش نشانها نهند و آن تخت ابر با سرفه خوانند و تختی را نیز گفته اند که مطالب مردم ابرهیم سلاطین میرسانند و آنرا
میرعرض و روکی بحر دار گویند پیشگوب بر وزن نیک خوی بمعنی پیش کرت که سرفه باشد و تختی که مطالب کسی را بسلاطین عرضه نماید
پیشگه بر وزن بیمره مخفف پیشگاه است که هم صدر و هم صدر مجلس و هم محراب مسجد باشد و فرشی را نیز گویند که در پیش ایوان
و صدر مجلس اندازند پیشم بفتح ثالث بر وزن بحر لیف خرما را گویند و آن رسن تابند پیشند بر وزن ریوند
پیشم است که لیف خرما باشد و از آن رسن تابند پیشنشین بکسر نون باز آج را گویند که دایه و ماماچه باشد و بعربی قابله خوانند
و امیر پیش نشین هم هست پیشوا با واو بالف کشیده سرکرده و پیشرو مردمان باشد و بعربی مقتدا گویند و نوعی از جامه هم هست
که زنان پوشند پیشه بر وزن ریشه دستی باشد که از لیف خرما بافند و با ثانی مجهول شغل و کار و کسب و عمل را گویند و بعربی حرفه
خوانند و نوعی از نی باشد که شبانان نوازند و او را توتک خوانند پیشه آتش کنایه از کارهای سخت باشد پیش باز

بابای حطی بر وزن و معنی پیشکار است که خادم و بنده و خدمتکار و شاگرد و مزدور و پیش دست باشد و بمعنی پیشاب و پاشش هم است که بعربی دال آن
وقاروره و چاره را نیز گفته‌اند و آن شیشه باشد که بول بیمار را در آن کنند و پیش طبیب برند و بمعنی آخر بجای حرف آخر نون هم آمده است
پیشاره با ثانی مجهول بر وزن انگاره خوانچه و طبق را گویند که نقلات و گل در آن کنند و بمجلس آرند پغاره با حای نقطه دار
بر وزن نظاره طعنه و سرزنش و بهتان را گویند پغاله بر وزن پیاله قدح و کاسهٔ شراب را گویند پغان بکسر اول
و ثانی مجهول بر وزن ایمان شرط و عهد و پیمان را گویند و بمعنی برزه هم آمده است پغلوش بالام بر وزن نیم جوش گلی است
از جنس پرسش و آن را پرسن آسمان گون خوانند و بر کنارهای گل او خالهای سیاه و چینهای کوچک افتاده است پغنه بر وزن
زنگله بمعنی کنج و گوشهٔ خانه باشد و گوشهٔ چشم را نیز گویند و بمعنی پیراهن نیز آمده است که قبض او باشد پغن بر وزن بهمن
سداب را گویند و آن گیاهی باشد و اطبا مانند او و خوردن آن دفع قوت باه و مباشرت کند و معرب آن فیجن است پغو
بفتح اول و ضم ثالث بر وزن و معنی نکو باشد و آن نوعی است مشهور و نام هر که پادشاه آن ولایت شود و بکسر اول پرنده‌ایست شکاری
از جنس باشه و بمعنی سقف و مرغان هم بنظر آمده است پغور بفتح اول بر وزن طیفور دهان تنگ و در طبلهای کوچک چنگ و ارغنون
آن را گویند و بکسر اول هم درست است پغوله بر وزن زنگوله بمعنی پغنه است که کنج و گوشهٔ خانه باشد و کنج و گوشهٔ چشم را نیز باشد
و پیراهن را نیز گویند که قبض او باشد پغنون بر وزن ممنون عهد و پیمان و شرط را گویند پیغه بکسر اول بر وزن تیغه
چوبه باشد پر سیده و در ولایت خراسان و آن را بجای آتشگیره بکار برند یعنی بسنگ و چخماق آتش از آن زنند پکار بفتح اول و کاف
فارسی بر وزن نزار جنگ و جدال را گویند و بمعنی قصد و اراده هم است پکار پشتان کنایه از مردمان جنگ جوی باشد پکال
مترادف پیکانه را گویند که دو شاخه باشد پکانه بانون بر وزن شبانه نوعی از لعل و فیروزه باشد و جنسی از نوشادر هم است
که بر شکل و هیأت پیکان واقع میشود و آن را لعل پکانه و فیروزه پکانه و نوشادر پکانه گویند پکر بر وزن قیصر قالب
و کالبد و هیئه و صورت هر چیز را گویند پیکران ورخش بکسر نون کنایه از ستارهای آسمان باشد و صوفیه صور بهای روحانی را گویند
پیکران ماه بامیم و نون بالف کشیده عالم برزخ را گویند و حالی است میان ملک و ملکوت پیک ریکان کنایه از ماه است که قمر باشد
و کنایه از سور از گرد و اسلحه زهره است و باد صبا را نیز گویند پکون امید کنایه از نا امید شدن باشد پیکرستان عالم برزخ را گویند
و آن عالمیت ملک و ملکوت و مشتبه است با عالم از آن حیث که محسوس مقدار است و با روح از حیث که نورانی است و آن را عالم مثال
و نفوس منطبعه و خیال منفصل و ارض حقیقة خوانند پیکر گاه کنایه از صراحی باشد بهیأت گاو پیک فلک کنایه از ماه است که قمر باشد
پاکم کردن بضم کاف فارسی کنایه از کاری است که بمطلب و مقصود نکشد پکند بفتح کاف بر وزن پرند ماهی پوستش را در
سلک در آورده باشند یعنی نوبت و در سلک در آورده و جمع نموده و بکسر اول بر وزن پیوند متفاوت از آن است پکنده بر وزن
معنی پوسیده شده و بمعنی جمع کردن و در سلک کشیدن هم است پاکو گردن کنایه از نوشتن شده است پهل بر وزن و معنی فیل است
که جانوریست معروف و بمعنی کیسه و خریطه و گره نیز گفته‌اند و ازین است که عدد را پشیل گویند چه دست بمعنی دست است و بد و پیل بمعنی گره باشد
یعنی گره زدن است و بد خاکه در جای خود آمده است پلادام بابای قرشت بر وزن غلامام نام حصاریست عظیم و بزرگ
پیل افکندن کنایه از کار بزرگ کردن باشد پیل امرود بامیم و رای قرشت بر وزن قرانه و نوعی از امرود است و آن میوه‌ایست معروف پیل با
بابای فارسی بالف کشیده نام حربه‌ایست که بیشتر زنگیان دارند و نوعی از قدح بزرگ شراب خوری باشد و مرضیست که پای آدمی
ورم کند و بزرگ شود و آن را بعربی داء الفیل خوانند و ستوده را نیز گویند که سقف خان بر آن قرار گیرد پیل با با بابای ابجد بر وزن عیر ادا

...ود و سرخی که ده و پسماره را گویند و کنایه از بنده و عظیم جثه هم آمده است پیل پایه ستونها را گویند که از گچ و سنگ سازند و بر بالای
آن پایه طاق گذارند پیلتن بابای قرشت بر وزن فیل کن یکی از القاب رستم و ستان است و اسب را نیز گویند پیل بسته بر وزن
پای بسته بخشاره و روی را گویند و بمعنی ساعد و ست هم است و انگشت دست را نیز گفته‌اند و بمعنی علج هم بنظر آمده است که استخوان دندان
فیل باشد پیلسم بفتح رابع و سکون میم برادر پیران ویسه بوده است و او برادر رستم کشته شد و بضم رابع هم بنظر و تخت را گویند
و کنایه از شب سیاه و تاریک هم است پیلغوش با غین نقطه دار بر وزن دیگ جوش گلی است از جنس سوسن و بر کنارهای او
خالهای سیاه و رخنهای کوچک باشد و پیلگوش گویند و جبری فام هم است که آن را مانند پیل سر از طلا و نقره و غیره سازند و آن را خاک
انداز گویند پیلگوش با کاف فارسی بر وزن و معنی پیلغوش است که نوعی از سوسن و گل نیلوفر و خاک انداز باشد و نام دوائی
هم هست که آن را الوف گویند و بیخ آن را بعربی اصل اللوف خوانند و بیونانی باسلیطس خوانند پیلکک بتصغیر پیل گوش است
و گل پرواس را نیز گویند و بعربی لوف الحیات خوانند پیلمال بامیم بر وزن بیرزال کنایه از پست کردن و پایمال نمودن باشد
پیلمرغ مرغیست که از بالای منقار او پوستی مانند خرطوم فیل آویخته است پیل حلق در هوا کنایه از ابر باشد که لعبت بحاب
گویند پیلو بر وزن نیلو چوبیست که بدان مسواک کنند و عربان اراک گویند و بار درخت اراک را نیز گفته‌اند پلوار بر وزن
خونخوار و جوش و علف زار باشد پلوار بسکون ثالث بر وزن پیشکار کنایه از بسیار باشد پلواره بر وزن چلپاره کرم
که آن را پرستوک خوانند پیله با ثانی مجهول بر وزن حیله اصل ابریشم و غوزه ابریشمی که کرم تنیده باشد و کرم ابریشم را
نیز گویند و مطلق خریطه را اسم گفته‌اند و نوعی از کیسه در آن باشد و چشم و پلک چشم را بطریق تشبیه می‌گویند و هر گره را گویند عموما
و گرهی را گویند خصوصا که در میان دو پیل بهم می‌رسد و تا آن را بریند زندو پیل پیک نمیشود و چرک و ریمی که از میان زخم برمی‌آید و روان
میشود و صحرا و زمین خشک و وسیع را نیز گفته‌اند که در میان دو آب واقع شده باشد یعنی از دو طرف آن زمین دو رود خانه می‌رفته باشد
یا یک رودخانه دو شاخ شود و آن زمین در میان آن در آید و بمعنی پیکان تیر هم آمده است پیله ور با ثانی مجهول بر وزن پیشه گر گفتی
که دارو و اجناس عطاری ... بر وزن و ابریشم و مهره و امثال آن بجا نها گردانند و فروشند پیل هوا کنایه از ابر باشد که و بالاگاو
پیمان با میم بر وزن گران شرط و عهد و سوگند و نذر را گویند پیمان فشتک نام کتابیست در آداب جهانداری از زمان آباد
جهانداری که او ولین پیغمبر عجمان است پیمانه بر وزن میخانه ظرفی که بدان چیز را پیمایند و آن را بعربی قفیز بر وزن عزیز گویند و قدح شراب
را نیز پیمانه گفته‌اند پیمانه پر شدن کنایه از عمر بآخر رسیدن باشد پینکی بر وزن زیرکی غنودن و پینکی باشد یعنی سبک و آن را بعربی سنه
گویند پینو بر وزن لیموگک باشد که آن دوغ ترش خشک شده است و بعربی اقط و بترکی قروت خوانند و ماست چکیده را
نیز گویند که روغن آن را گرفته باشند پینوک بکسر کاف بمعنی پینوست که قروت و کشک باشد پیو بدوا با وا و بر وزن
گیو آش کشک و آش قروت را گویند چه و بمعنی آش است پینه بر وزن کینه پاره که بر کفش و جامه و خرقه دوزند و پوست
دو عضوار را نیز گویند که بسبب کار کردن سخت و سطبر شده باشد پیه بفتح اول و ثانی بواو کشیده مکو خرا گویند و پار جهای کل
خشک شده باشد و با ثالث مجهول مرضیست که آن را نارشته گویند و از اعضای آدمی بر می‌آید پیوارز بر وزن شیر ارشب چوب را
گویند و آن نوع علیست پیوسته بر وزن پیراسته برج قلعه و حصار و فصیل را گویند پیوس بکسر اول و واو مجهول بر وزن
فوس بمعنی انتظار باشد و طمع و توقع را نیز گویند پیوست بفتح اول بر وزن ذلت بمعنی پیوسته که همیشه و دایم و مدام باشد و بمعنی
پیوند هم است که ماضی پیوستن است و پیوند کردن و الحاق باشد و باصطلاح محققان وصول سالک از تقید بدرجهٔ اطلاق حقیقت

بمعنی نقطه‌اش بدایره و نقطه آتش محیط و اصل شد **پوستکان** مرکبات را گویند همچو جانب و جهات و جوان **پیوسته** بروزن خجسته بمعنی همیشه و دوام و مدام باشد و بمعنی پیوند کرده شده و در هم بسته و بالا و صله هم آمده است و کسی را نیز گویند که از بیماری کاهیده‌اش نزد یک کمال رسیده و اگر گویند کره بر غلطش شد **پوسته کردن** پیوند کردن و متوقف نمودن را گویند **پوک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است **پوکاو** با کاف فارسی بروزن جبو شانی عروس را گویند **پونه** بروزن فرزند بمعنی متصل و اتصال و پیوستن و بتار باشد و بمعنی نرگس هم آمده است **پیه** بفتح اول و ثانی و خفای های هوز بمعنی تابع و پیرو باشد و بکسر اول و سکون ثانی و ظهور ها معروفست که عربان شحم گویند و بمعنی غرور و کبر هم هست چنانکه گویند فلان در پیه خود می‌میرد یعنی از کبر و غرور خود دور است **پیه قاقلی** با قاف حرفی باشد مانند پیه بسته شده و آن نوعی از دهنی باشد مجمد شده که از دانه کرمه مانند فندق سرخ کهنه را سوده و آنرا پیه فرقندی نیز گویند که بجای الف یای حطی باشد **کشف رجب را رم** از کتاب برهان قاطع در حرف تای قرشت با الف در بیان حبشی بر بیت و چهار بیان و محتوی بر هشتصد و سی و شش لغت و کنایت و یک انجام که آنهم محتوی بر دو از ده لغت که اول آنها تای مثلثه باشد **بیان اول** در تای قرشت با الف مشتمل بر یکصد و شانزده لغت و کنایت **تا** بروزن جا کلمه ایست انتها و حرف الی و حتی و دراز و آب خانه و تعلیل و شرط باشد و بمعنی فرد هم هست که نقیض جفت است و تیر با طاق گویند و تای کاغذ یعنی تخته و یک ورق و یک جزو ریعنی یک لنگ بار بمخفف تار طنبور و تار که و مقابل پود است و ضعف عدد باشد همچو یکتا و دو تا و سه تا و بمعنی زنهار و مثل و مانند هم آمده است و بمعنی که باشد مکرر بسیار استعمال می‌شود همچو واقف باش تا بیفتی و بر حذر تا بر دیم یعنی واقف باش که نیفتی و بر حذر بردیم و امثال آنها **تاب** بسکون بای ابجد تافتن هر چیز که نورانی و روشن بود همچو فروغ پرتو آفتاب و شمع و چراغ و آن و بمعنی مرغ و پیچ هم است که در رطناب و کمند و زلف جعد باشد و تاب و طاقت و توانائی و خشم و قهر و غضب را نیز گویند و بمعنی فاعل هم آمده است و حرارت و گرمی و آتش تافته را نیز گویند و رنج و محنت و مشقت را هم گفته‌اند **تابا** با ثای مثلثه بالف کشیده و ملفت زنند و پاره‌ای طلا را گویند که بعربی ذهب خوانند **تاباق** بسکون قاف چوب دستی را گویند و آن چوب کنده ایست که چیزی قلندران بدست گیرند **تاپاک** با بای فارسی بروزن خاشاک طپیدن و اضطراب و بیقراری را گویند **تاپال** با بای فارسی بروزن پامال سرگین گاو را گویند و تنه درخت را نیز گفته‌اند **تابخانه** بروزن دیگخانه خانه را گویند که دران بخاری و تنور باشد و خانه را نیز گفته‌اند که زمین آنرا مانند زمین حمام مجوف کرده باشند و آتش دران افروزند تا گرم شود و ایام زمستان در آنجا بسر برند و بعضی جا خانه‌های بزرگ تابستانه را گویند و بعضی خانه را گفته‌اند که دیوار آنرا آئینه در دو بجره آئینه پر کرده باشند که هر که در درون باشد بیرون را نتواند دید **تابدان** با دال ابجد بروزن بادبان طاقچه بزرگ را گویند نزدیک بسقف خانه که هر دو طرف آن گشوده باشد گاهی طرف بیرون آنرا پنجره و طرف درون را پارچه نقاشی کرده و جام و شیشه الوان کنند و گاهی خالی گذارند و گاهی هر دو طرف را پنجره کنند و گلخن حمام و کوره مسگری و آهنگری و امثال آنرا نیز گفته‌اند بفتح بای ابجد و سین منقوط چراگاه و چراب و علف را گویند **تابش** بروزن خواهش فروغ آفتاب و ماه و شمع و گرم آتش را گویند **تاپو** با بای فارسی بر وزن آسیو بصفهانی ظرفی را گویند که از گل ساخته باشند و دران گندم و نان و امثال آن کنند **تابوغ** بضم ثالث و سکون واو و غین منقوط و آن است که بمعنی در برابر سلاطین سر برهنه کنند و خم شود و کورنش خود بجا آورد تا بکرد و فلان تقصیر خود بخواهد و این قاعده در ماوراءالنهر جاریست **تاپوک** با ثالث بواو کشیده و بکاف زده مخارجه عمارت را گویند **تابه** بفتح ثالث بروزن لابه ظرفی باشد پهن و دران کوکو و خاگینه و ماهی بریان کنند و نان هم بر بالای آن پزند و خشت پخته و آجر بزرگ را نیز گویند و با بای فارسی تاپکین

کاو بسته **تابیدن** گوشت بچه‌ها را گویند که مانند ماهی در میان تابه روغن برشته کرده و سرکه بران زده باشند **تابیزه** بفتح زای هوز و سکون رای قرشت کنایه از آفتاب عالمتاب **تاپیدن** بروزن خواپیدن بمعنی درخشیدن و تاب و جلا آوردن و پیچیدن باشد **تاته** با تای قرشت بروزن کاکه که کنگی و لکنت زبان را گویند **تاتار** بروزن تاجدار ولایتی است که مشک خوب از انجا آورند و ترکان انجا را نیز گویند **تاتو** بکسر ثالث بروزن جاجا سفره و دستارخوان را گویند **تاتره** بروزن ماسوره چادر و بکاوی باشد از آهن و ریسمان که بر دست و پا گاهی گذارند **تاتوک** بروزن شاقول تخمرا گویند که دهان او کج شده باشد **تاتینا** با فوقانی بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده لغت بربری باشه را گویند و آن پرنده شکاری از جنس زرد چشم و آنرا ابوجعفر ابو عماره خوانند خشک و برانچه و حشک کرده بسایند و بسر روز ناشتا سه روز خورند سنگ مثانه را نافع است و برگین او لکلف را زایل کند **تاجدار** کنایه از پادشاه و تکیه دار نده و محافظت کننده و تاج را نیز گویند **تاجران** بضم جیم و رای قرشت بالف کشیده و بنون زده ترجمان را گویند و آن شخصی است که معنی لغتی بلغت دیگر بفهماند **تاج فیروزه** کنایه از آسمان است و تاج گچ‌ده‌ور را نیز گفته‌اند **تاجک** بکسر جیم بروزن سالک مخفف تاجیک است و تاجیک غیر عرب و ترک را گویند و در اصل بمعنی اولاد عرب است که در عجم بزرگ شده و بر آمده باشد **تاج کردون** کنایه از خورشید است **تاخ** بروزن شاخ درخت تاق را گویند و آن درختی است که چوب آنرا هیزم سازند و آتش آن بسیار باشد و آنرا بعربی غضا گویند بروزن رضا و بای معنی با قاف و ثای هر دو آمده است **تاخته** بروزن ساخته بمعنی تاخته باشد که از تاخیدن ریسمان و ابریشم دو و یده است و دو ابسته را نیز گویند و بمعنی ریخته هم آمده است که کشتی از زر یا کهن باشد **تاخیره** بروزن کاچره بخت و طالع و سرنوشت را گویند و بمعنی لیف و تخت و اخبار ازینده و برابینده هم است چنانکه گویند تاخیره تو چنین یعنی طالع تو چنین بود و بدان نزاده‌ی و برآمدی **تار** بروزن مار تار موی و تار ابریشم و تار ساز و امثال آن باشد و تار انداز با قید کمان که بنقیض پود است و تیره و تاریک را نیز گویند و بمعنی فرق سر و تارک سر و میان سر هم هست و نام درختی است در هندوستان شبیه بدرخت خرما و آبیکه از آن حاصل کنند گرفته و شراب دهد و بمعنی ریزه و پاره هم آمده است چه تار تار یعنی ریزه ریزه و پاره پاره **تارا** بروزن خارا ستاره را گویند که بعربی کوکب خوانند **تاراب** نام قریه است در سرقند نزدیکی بخارا **تارات** بروزن ساوات بمعنی تاخت و تاراج و غارت یعنی اموال مردم و از هم جدا کردن را نیز گویند **تاراج** با جیم بروزن و معنی تارات است که تاراج و غارت بردن اموال مردم و از هم جدا کردن باشد **تارس** بسکون سین منقوط بمعنی زبر دست و تابع شود ساختن و رام کردن اسب و انسان و حیوانات دیگر باشد **تاران** بسکون نون بمعنی تیره و تاریک باشد **تارتار** با تای قرشت بروزن کارزار بمعنی پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره باشد **تارتنک** بفتح تا و نون و سکون کاف عنکبوت را گویند **تارچوبه** بروزن مارچوبه نام دارو ییست که در دواها بکار برند و آنرا طرخون هم خوانند **تارخ** بضم ثالث و سکون خای نقطه‌دار بزبان پهلوی نام آزر بت‌پرست است و بعضی گویند بفتح ثالث است و نام پدر ابراهیم علیه السلام است **تارک** بفتح ثالث بروزن کاوک کله و فرق سر و میان سر آدمی باشد و هر چیز آنرا در جنگ بر سر گذارند همچو کلاه خود و مغفر و امثال آن **تارم** بروزن آدم نام شهریست که مردم آن همه صاحب حسن می‌باشند **تارمیغ** با غای نقطه‌دار بروزن چارمیخ بخاری باشد که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و مانند دود می‌باشد و اطراف را تیره و تاریک سازد و بعربی ضباب گویند **تار** بروزن چار و کنه باشد و آن جانوریست که بر شتر و گاو و گوسفند و امثال آنها

چسپند و خون ایشان را بمکد تارتور با تای قرشت بر وزن مار و مور بمعنی بسیار تیره و تاریک باشد و ریزه ریزه و ذره ذره را نیز گویند تارومار بامیم بر وزن کار و بار این لغت از اتباع است بمعنی پراکنده و از هم پاشیده و ریزه ریزه شده و بسیار پریشان باشد و ناچیز و تار و کرده را نیز گویند تارون بر وزن قارون بمعنی تیره و تاریک باشد تاره بر وزن پاره بمعنی تار و پود و تار ریسمان و تار چنگ و طنبور و امثال آن باشد و تارک سر و فرق سر را نیز گویند و بمعنی تیره و تاریک هم هست و زبانه کمان را نیز گفته‌اند و کمان ترازو مانند آنست که بدان بار سنجند و باین معنی بکاف حرف اول لوزن هم آمده است والله اعلم و تار جولاهگان باشد که پیش پود رست و طارم را نیز گویند که مانند خرگاه از چوب سازند و بمعنی بطارم هم گفته‌اند و آن طرفی باشد معروف تاری بر وزن جاری آبی باشد که از درخت تار حاصل شود مانند شراب نشاء آورد و بمعنی تیره و تاریک هم گفته‌اند تارین بر وزن بارین بمعنی تیره و تاریک باشد و تاریرا نیز گویند که آب رخ تار است تاز بسکون زای هوز معشوق و محبوب را گویند و بمعنی تازنده و نیز آمده است و امر بتاختن هم هست یعنی بتاز و بمعنی فسه و مایه هم گفته‌اند که بعربی سقفه خوانند و سرا مرد را گویند که پیوسته با فاسقان صحبت دارد و سگ تازی را هم میگویند تاژ بسکون زای فارسی جامه کرباسی را گویند که خیمه باشد بمعنی لطیف و نازک هم آمده است تازانه مخفف تازیانه است که قمچی باشد تازباز با بای ابجد بر وزن کارساز مقلوب غلامباره را گویند تازش بر وزن بالش بمعنی لشه و دون و تاختن و تک و دوی کردن باشد تازک بکسر ثالث بر وزن سالک مخفف تازیک است و تازیک اولاد عرب را گویند که در عجم زاییده و بزرگ شده باشد تازگ بفتح ثالث بر وزن سنگ بمعنی چلپاسه است و آن ستونی باشد که از گچ و سنگ سازند و بر بالای آن پایهای طاق گذارند و باین معنی با زای فارسی در اول فرهنگ هم آمده است تازه بفتح ثالث بمعنی نو باشد که نقیض کهنه است و بمعنی حادث هم آمده است که در مقابل قدیم باشد و ضد پژمرده هم هست تازی بر وزن بازی بمعنی عربی باشد چه از زبان تازی زبان عربی و از اسب تازی اسب عربی مراد است و بمعنی سگ تازی هم هست و نوعی از سگ شکاری باشد تازیان بر وزن ماکیان بمعنی تاخته و دوان و قصد کنان باشد و جمع تازی هم هست که عربان باشند تاژیک و تاجیک بر وزن و معنی تاجیکانست که غیر عرب و ترک باشد و فرزند عرب و عجم زاینده شده و برآمده را نیز گویند تاس بر وزن داس بمعنی غم و اندوه و اضطراب و بطالت و مس تیکه با باشد و زنان آبستن را این حال بیشتر دست دهد تاسا بر وزن رسا بمعنی اندوه و ملالت باشد تاسجت بکسر سین و سکون جیم و فتح صاد بی نقطه و فوقانی ساکن بلغت اهل بربر برنج باشد که از آن نان هم سازند تاسمه بسکون ثالث و فتح میم چرم و خام و دوال چرمی را گویند و موی شانه کرده را نیز گفته‌اند که بر فرق آن بسته باشند تاسه بر وزن کاسه بمعنی اندوه و ملالت باشد و بمعنی اضطراب و بیقراری هم هست و تیره شدن دل را که از غم و الم بهم رسیده باشد و فشارش و فشردن گلو بسبب بیسیری یا طول دادن وجه دیگر و میل بخوردنی و خواهش بچیزی را نیز گویند و این حالت بیشتر زنان آبستن و مردان تریاکی را روی دهد و صدای نفس کشیدن و برآوردن مردمان فربه و مرطوب و چهارپایان نفس زدن مردم و اسب و حیوانات دیگر از گرمی یا تلاش کردن و دویدن و بمعنی بیقراری هم هست تاسه واسه بر وزن کاسه ماسه این لغت از اتباع است بمعنی اضطراب و تاسه و بیقراری باشد تاش بر وزن خاش گلی باشد که بر روی و اندام مردم بهم رسد و آنرا عوام باو گرفته خوانند و بمعنی صدا و بنده و صاحب و خداوند خانه و یار و شریک و انباز هم آمده است و بمعنی داب ترکی تاش که در آخر اسمی در آورند همچو خواجه تاش و خیل تاش و امثال آن و بترکی سنگ را گویند تاشک بر وزن آهک مردم چابک و چالاک را گویند و بمعنی کره و سکه هم آمده است که بعربی زبده خوانند و بعضی گویند لفافه یاست یعنی لکه ایست بکاریز و دیبا و ضایع شده

تاشکه بکسر کاف و سکون ادم شخ را گویند و آن دانهای سخت باشد که از اعضای آدمی برمی‌آید و بعربی ثؤلول می‌گویند تاغ بر وزن باغ درختی است که چوب آنرا هیمه سازند و آتش آن بسیار باشد و بعربی غضا گویند و نام طایفه‌ایست از قلماقی سیستان و تخم مرغ را گویند تاغندت بفتح غین نقطه‌دار و سکون نون و دال نقطه‌دار مفتوح بسین سعفص و تای قرشت زده بزبان اهل بربر دوامی است که آنرا عاقرقرحا گویند بضم غین و دال هم گفته‌اند تافتن بر وزن بافتن بمعنی گردانیدن و پیچیدن باشد و تاب دادن رشته و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی آزرده و دلگیر شدن و برافروختن و گرم گردیدن و روشنایی و پرتو انداختن و طلوع کردن هم هست تافته بر وزن بافته پرتو انداختن آفتاب و ماه و ستاره و چراغ و آتش و مثال آن باشد و بمعنی آزرده و از گفت را سواری دلخواه اندوه و دلگیر شده بیشتر آمده است و موی الف و گیسو و ریسمان و هر چیز که آنرا تابیده و پیچیده باشند و بمعنی برگشته و برگرد و روی گردانیده باشد که بعربی معطوف خوانند و نوعی از بافته و پارچه ابریشمی هم هست و جامه را نیز گویند که از کتان بافته باشند و خبری و کسی را نیز گفته‌اند که از حرارت آفتاب و تابش آتش و یا بسبب قهر و غضب برافروخته و گرم شده باشد تافجک کنایه از عاشق است و کسی را نیز گویند و ملت فقره رشته باشد تافنگ بفتح ثالث بر وزن آهنگ بوم را گویند و آن جانوریست که بعربی ارضه خوانند تاق بقاف بر وزن و معنی طاق است و آن هیزمی باشد که آتش آن بسیار باشد تاک بر وزن خاک درخت انگور را گویند و تبدیدا انگور و عربها گیتی را گویند تاکوب بر وزن آشوب بلغت اهل بربر دوا ایست که آنرا فرفیون خوانند گرد ریزه که جانوران را نافع است تال بر وزن مال طبقی مس و برنج و طلا و نقره و امثال آن باشد و نیز دو پیاله کوچک باشد از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنها را بر هم زنند و بصدای و اصول نگاه دارند و رقص کنند و بمعنی روی هم آمده است که بعربی صفر خوانند و نام درختی است در هندوستان بر درخت خرما ماند و آنرا درخت ابوجهل نیز گویند و برگ آنرا برهمن و شاگردانش هند یعنی برهنه گوش و آن برگ را چند ورق شکافته گذارند و برهمنان کتابهای خود را از برگ آن درخت زنند بازی از قلم فولادی مانند بر برگ آن درخت بچیزی نویسند و آب از آن درخت حاصل کنند مانند شراب نشاء دهد و آب سرخ و طلا و اسطرلاب و بر که از رگ را نیز گفته‌اند و بعضی گویند باین معنی هندیست تالار بر وزن سالار خانه باشد که بر بالای چهار ستون یا بیشتر از چوب و تخته سازند تالانک بفتح لام و سکون کاف نام میوه‌ایست شبیه بشفتالو تالانه بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و قاف بتحتانی کشیده و برای قرشت زده بیونانی تخم سپندانست که آن خردل فارسی باشد و تخم تره تیزک را نیز گویند و این لغت در جمیع نسخ صحاح الادویه چنین با دو سین و در جهان است تالسفی و با سین و نقطه‌دار والله اعلم تالش بر وزن دالش قومی باشند از گیلان تالکه بسکون ثالث و کاف فارسی تحتانی کشیده گشنیز کوهی و صحرائی را گویند تالمن بسکون ثالث و کسر میم و نون ساکن بلغت زند و پازند جانوریست که آنرا زر و باه خوانند تالواسه با واو بر وزن شاهکاسه بیقراری و بی آرامی و اضطراب و اندوه و میل بچیزی نمودن باشد تالومال بامیم بر وزن دال و وال این لغت از اتباع است یعنی ریزه ریزه شده و از هم ریخته و پاشیده و متفرق و پریشان گردیده باشد تام بر وزن جام بمعنی بسیار کم و لطافت اندک باشد و با تشدید میم در عربی بمعنی تمام است تامول بر وزن شاغول برگی باشد که از آن در هندوستان با فوفل و آهک خورند و لبها را بدان سرخ سازند تان بسکون نون بمعنی دهان باشد که بعربی فم خوانند و بعضی اندرون دهن را گفته‌اند و تار را نیز گویند که نقیض پود باشد و رشته چندی را هم می‌گویند که جولاهگان از پنبه ساکار بیاد آورند و آنرا بافند و ضمیر مخاطب و جمع مخاطب هم هست همچو خود تان و آنها تان تانبول بضم بای ابجد و سکون واو و لام بمعنی تامول است که برگ پان باشد و آنرا با فوفل و آهک خورند تانه بر وزن دانه بمعنی انتظار

باشد تافت بر وزن بافت مخفف تافته باشد تاگو با کاف فارسی بر وزن کاهو حجام و سرتراش را گویند و بفتح ثانی بر وزن [illegible]
آمده است و بمعنی نجاح و دارای [illegible] نیز گفته‌اند تام بر وزن دام مخفف تمام باشد تاول بر وزن [illegible]
و اطراف دهان را گویند و بعضی کنج دهان را گفته‌اند والله اعلم تانه بر وزن شانه بمعنی تاق باشد که نقیض جفت است و آن تار تابیده است
که جولاهگان برای بافتن مهیا کنند تاینه با سین بی‌نقطه بر وزن بازینه نام شهری است از هندوستان تاو بر وزن کاو
که روشنی و پرتو آفتاب و ماه و آتش باشد چه در لغت فارسی واو و بای ابجد بر عکس بتبدیل می‌آید و بمعنی تب و تاب هم هست و تاب
طاقت و قدرت و توانائی را نیز گویند و بمعنی حرارت و گرمی و محنت و مشقت داده و [illegible] نیز آمده است تاواو با ثالث و فوقانی بالف
کشیده و بواو زده بمعنی قدرت و قوت و توانائی باشد تاوان بواو و بالف کشیده بنون زده جرم و جنایت و غرامت
باشد و بمعنی عوض و بدل هم آمده است تاوانه بر وزن کاشانه کارخانه را گویند که کرم خانه باشد تاوک بفتح فوقانی بر وزن [illegible]
بمعنی دو تا و بهره و تا باشد تاوه بر وزن خاوه بمعنی عوض باشد که در مقابل جواهر است تاویده بر وزن آرمیده بمعنی عارض شده باشد
تاوسه بفتح ثالث و سین بی‌نقطه چراگاه و آب و علف را گویند تاوک بفتح ثالث و سکون کاف خرد کاه و جوانه را گویند تاول بر
ثالث بر وزن قاقلی آبله باشد که بسبب سوختن یا گرمی از اعضا بر دست و پا بهم رسد و بفتح ثالث خرد کاه و جوانه را گویند تاوه بر وزن
ساوه ظرفی [illegible] در آن خاگینه پزند و ماهی بریان کنند و خشت پخته و آجر بزرگ را نیز گویند تاه بر وزن کاه [illegible] باشد
شمشیر و امثال آن نشیند و بمعنی تا هم آمده است چنانکه گویند تاه و دو تاه یعنی یک لای و دو لای و عدد و فرد را نیز گفته‌اند
که در مقابل جفت است و [illegible] لفظی است که [illegible] بفتح میم و سکون حای بی‌نقطه و ضاد نقطه‌دار تاهو بر وزن کاهو
عرق شراب را گویند تای بر وزن لای جامه واری باشد از قماش و بمعنی عدد هم هست چنانکه گویند یک تای و دو تای
بمعنی یک عدد و دو عدد و بمعنی طاقه هم آمده است چو چند تای جامه و چند تای کاغذ یعنی چند طاقه جامه و چند طاقه کاغذ و تا
بار را نیز می‌گویند که نصف خروار باشد و عوبه عدل خوانند تای دوم در تای قرشت با بای ابجد مشتمل بر [illegible]
و کنایت تبار بر وزن قطار دودمان و خویشاوند را گویند و بمعنی اصل و نژاد هم هست و در عربی بمعنی هلاک باشد تباسیدن با سین
بی‌نقطه بر وزن هراسیدن یعنی از حرارت گرمای خود شدن و مشوش گردیدن تباشیر با شین نقطه‌دار بر وزن سرازیر چیزی باشد
سفید رنگ مانند استخوان سوخته و اکثر از [illegible] و در نی هندی بر می‌آورند که [illegible] باشد و در دواها بکار برند اگر قدری از آن
در کوزه آب اندازند تشنگی را فرو نشاند و هر چیز لطیف را کنایه بیان کنند و مراد سفیدی آن چیز است همچو تباشیر صبح که از آن روشنی
اول صبح مراد باشد و معرب آن طباشیر است تباشیر صبح کنایه از سفیدی اول صبح باشد تباه بفتح اول بر وزن [illegible]
کننده و تمام را گویند و بمعنی ضایع شده و نابود گردیده و باطل و بکار نیامدنی هم هست تباهچه بر وزن [illegible] گوشت پخته نرم و نازک را
گویند و معرب آن طباهجات است تباهه بفتح رابع گوشت پخته نرم و نازک را گویند و بمعنی قیمه [illegible] آمده است
تباهی بفتح اول بر وزن [illegible] نابود شده و ضایع گردیده و بکمال رسیده را گویند تب باده با بای ابجد بر وزن [illegible]
تب لرزه را گویند [illegible] و تب لرزه که بسبب ظاهر شدن و بر آمدن [illegible] باشد [illegible]
الله اعلم تبت بکسر اول و ثانی و سکون فوقانی پشم نرمی باشد که از بن موی بز [illegible] آورند و از آن شال لطیف بافند و با ثانی مشدد
شهری است در حدود چین [illegible] خوش هوا و مشک خوب از آنجا آورند و باین معنی بر وزن شدت و مدت هم آمده است تبخال
با خای نقطه‌دار بر وزن ابدال جوششی باشد که بسبب حرارت و تب بر اطراف لب پدید آید تبخاله بر وزن [illegible] بمعنی تبخال است

که بسبب

که بسبب حرارت و تب از اطراف لب بر آید تبد بکسر اول و ثانی و سکون دال ابجد [illegible] باشد نباتی است نرم که از بن [illegible]
بر آرند و از آن شال بافند تبر بفتح اول و ثانی بر وزن خطر آلتی باشد از فولاد که بدان چوب و درخت بشکنند و بکسر اول و سکون ثانی
نام مرغیست و بعربی طلا را گویند تبرخون با خای نقطه‌دار بر وزن شفق گون بمعنی عناب است و آن میوه‌ای است شبیه بسنجد و [illegible]
برند و چوبی باشد سخت و سرخ رنگ که شاطران [illegible] می‌گیرند و بعضی سرخ بید را تبرخون می‌گویند و چوب بقم را هم گفته‌اند و آن
چوبی باشد که بدان چیزها رنگ کنند و ترخون را نیز گویند که نوعی از سبزی خوردنی باشد و معرب آن طبرخون است تبرزد [illegible]
[illegible] بر وزن زبرجد نبات و قند را گویند و نمک سفید شفاف را نیز گفته‌اند و تبرزد بجهت آن گویند که صلب و سخت است و نرم و ریزه شدن
بواسطه آنکه احتیاج بشکستن دارد و نوعی از انگور هم هست در [illegible] و حرف دانه او هم بسیار سخت است بدان سبب تبرزد گویند و بمعنی
[illegible] و آنرا صبر خوانند و معرب آن طبرزد باشد تبرزه بر وزن [illegible] تبرزد است که قند سفید و نوعی از انگور و نمک
بلوری و صبر باشد تبرزین بر وزن [illegible] نوعی از تبر باشد که سپاهیان و پهلوانان بر پیش زین اسب بندند و نمک سفید بلورین را نیز گویند
تبرک بفتح اول و ثالث بر وزن [illegible] حصار و قلعه را گویند عموما و قلعه صفاهان را خصوصا تبست بفتح اول و ثانی بر وزن
الست بمعنی ضایع و تباه باشد و چیز تباه شده و از کار افتاده و زشت صورت را نیز گفته‌اند و بکسر ثانی آئین و ملت و مذهب [illegible]
گویند تبستنغ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غین نقطه‌دار [illegible] را گویند یعنی مردی که تند و [illegible]
زند تبسیدن بر وزن و معنی تفسیدن است که گرم شدن باشد تبسیده بر وزن فهمیده یعنی گرم شده باشد تبش بفتح اول
و کسر ثانی بر وزن کشش گرما و گرمی را گویند و مخفف تابش هم هست که فروغ و پرتو باشد تبشی بر وزن و معنی طبقی باشد لب
گردان از مس و نقره و طلا [illegible] و طبشی معرب آن است تبغور با غا بر وزن [illegible] چهار دار اپرامون و گرداگرد
و گرداگرد دو تان و مرغان [illegible] باشد و بجای غا قاف هم بنظر آمده است تبل بفتح اول و ثانی بر وزن اجل [illegible]
[illegible] را گویند مانند [illegible] تبلاب بر وزن مهتاب [illegible] و خوشه خرما را گویند [illegible]
و سین بی‌نقطه بر وزن [illegible] تبنا بر وزن [illegible] گاهی آن [illegible]
بهر سیده باشد و بعربی طلی میگویند تبند بر وزن کمند مکر و حیله و مکار و محیل را گویند تبندر بر وزن قلندر چوبی باشد
که آنرا از پس در اندازند تا در محکم شود تبنگ بضم اول و فتح ثالث بر وزن [illegible] ریزه زرگری و صفاوی را گویند
و آن طبقی باشد که زر و سیم گداخته در آن ریزند و بفتح اول و ثانی هم گفته‌اند و با بای فارسی نیز درست است و بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و کاف فارسی طبقی پهن باشد و بزرگ که از چوب ساخته و بقالان اجناس در آن کنند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است و آوازی را
گویند که طبل و تبنده مانند صدای ناقوس و بمعنی دف و دهل هم آمده است تبنگو با کاف فارسی بر وزن [illegible]
و تغاره را نیز گفته‌اند و صندوقچه عطاران را نیز گفته‌اند و [illegible] خوانند و جائی که اصناف حرفه [illegible] اسباب
فروشند و در آن نهند و با بای فارسی هم درست است و تبنگوی نیز گویند که بعد از واو یای حطی باشد بمعنی سبدی که برای نان [illegible]
بافند و صندوق [illegible] و اسباب را هم می‌گویند و با بای فارسی نیز آمده است تبنگه بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible]
طبله که نان در آن گذارند و تنور نان پزی را هم گفته‌اند و ظرفی را نیز گویند که غله در آن کنند [illegible] بکسر اول و ثالث [illegible]
که آنرا [illegible] گویند و بهترین آن مکی است و [illegible] تبوراک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و رای بی‌نقطه
بالف کشیده و بکاف زده طبلی باشد کوچک که مزارعان بجهت راندن جانوران از کشت زار زنند و دف و دایره را نیز

گویند و بمعنی غربال هم آمده است و طبقی باشد بزرگ از چوب ساخته که بقالان و حلواییان و نانبایان نان دران کنند تبرک بفتح اول
و ضم ثالث و سکون راء و کاف طبقی باشد که بقالان و حلواییان و نانبایان نان دران نهند و نام قلعه هم هست در کنار قلزم که حضرت
رسالت پناه صلعم از کفار گرفته تپه بفتح اول و ثانی و ظهور های هوز مخفف تباه باشد که قسمت کننده و نابود و ضایع شده است
و گوشت نرم و نازک را نیز گویند تپهره با رای قرشت بر وزن طپچه گوشت نرم و نازک را گویند تپیاره بر وزن خمیازه
تب و لرزی را گویند که بسبب برآمدن و بزرگ شدن پستان زنان بهم رسیده باشد و باین معنی بجای رای نقطه دار زال نقطه دار هم بنظر آمده است
تپیر بر وزن تفسیر و کوس و نقاره و طبل را گویند و خانه را نیز گفته‌اند در سرکهن پلید بسیار دران ریزند تپیره بفتح اول و ثانی
کبیره بمعنی تپیر است که کوس و نقاره و طبل باشد و بعضی گویند تپیره آلتی است که میان آن باریک و هر دو سرش آهن پهن باشد
و خانه که دران پلید بسیار ریزند بیان سیم در تای قرشت با بای فارسی مشتمل بر ده لغت تپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
اضطراب و بیقراری و بی آرامی باشد تپاک بر وزن هلاک بمعنی تپ است که اضطراب و بیقراری باشد تپانچه بر وزن
و معنی طپانچه است که لطمه خوانند و گوهر و مهره و پارا نیز گویند و معرب آن طپانچه است با بای و جیم ابجد تپش بکسر ثانی
بر وزن و معنی طپش است که اضطراب و بیقراری و حرکت و گرمی و حرارت باشد و طپش معرب آنست با بای ابجد تپنچه با نون بر وزن
طپنچه مخفف طپانچه است که لطمه خوانند تپنگ بر وزن پلنگ طبق چوبین بقالان و میوه فروشان باشد و باین معنی با بای ابجد
هم گفته‌اند و بضم اول و فتح ثالث قالبی است که زرگران و صفاران چیزها دران ریزند و باین معنی بتقدیم نون بر حرف ثالث هم آمده است
تپنگو با کاف فارسی بر وزن سمن بو ظرفی که اصناف ریزه فروشان اسباب و اجناس دران ریزند و در بغل گیرند و کیسه
حجام و عطار باشد و آن را بعربی جونه گویند تپر بفتح اول و ثانی مشدد و کوهپایه و دشته بلند را گویند و کلاه و تاج را نیز گفته‌اند
و آن چیزی باشد مخروطی که زنان از کلابتون دوزند و مروارید بر دوزند از طلا و جواهر نیز سازند و بر پیشانی نصب کنند تپید
بر وزن طپید یعنی طپیدن است بمعنی حرکت و اضطراب کرد و لرزید و بیقراری نمود و از جای جست و بمعنی گمان کردن هم است یعنی گمان کرد
تپیدن بر وزن رسیدن بمعنی بیقراری و اضطراب نمودن و از جای جستن و لرزیدن باشد و بمعنی گمان کردن هم آمده است و معرب
آن طپیدن باشد با بای ابجد بیان چهارم در تای قرشت با تای قرشت مشتمل بر شانزده لغت و کنایت تتار بر وزن قطار
بمعنی تاتار است و آن ولایتی باشد از ترکستان که مشک خوب از آنجا آورند و ترکان آنجا را نیز تتار خوانند تتاره بر وزن نقاره
نوعی تیر باشد و پیکان خاصی هم دارد تتر بر وزن قمر بمعنی تتار است که ولایتی باشد مشک خیز و منسوب بآنجا را تتری گویند
تترا بر وزن صحرا لغت زند و پازند تابستان را گویند و معرب آن ترستان است تتربو بر وزن لبلبو بمعنی طراوت و تازگی
باشد و بر وزن غرغره هم آمده است تتروش با نون و تای قرشت بر وزن پهلوش لغت زند و پازند بمعنی تابستان باشد تترو با های
هوز بمعنی تتربو است که طراوت و تازگی و منحرک باشد و بر وزن عوض کوهم آمده است تتره بر وزن قطره بمعنی سبزه کی و تازگی باشد
تتری بفتح اول و ثانی بر وزن سفری منسوب به تتر باشد که ولایت تتار است و بسکون ثانی ساق را گویند و آن چیزی باشد در پیش
که در آن آشها و طعامها کنند و باین معنی بضم اول نیز آمده است و بعضی بجای حرف ثانی بای ابجد نوشته‌اند و خشخاش را نیز گویند تتق بضم
اول و ثانی بر وزن افق چادر و پرده بزرگ را گویند تتق سپهر کردن کنایه از چادر و پرده کبود است و پیاله کبودی را نیز
گویند که از مینا سازند تتق نیلی کنایه از آسمان است و ابر سیاه را نیز گویند تتم بضم اول و ثانی و سکون میم ساق است
که در آش و طعام کنند و بفتح اول و ضم ثانی نیز همان معنی دارد و بضم اول و سکون ثانی هم بنظر آمده است تتماج بفتح اول و سکون ثانی

و فتح ثالث و رای قرشت بالف کشیده بلغت زند و پازند خروس را گویند و آن جانوریست صحرائی که آواز او گرفته است تجماس
بکسر ثالث و فتح رابع بر وزن صف شکن شغال را گویند که برادر روباه است بلغت زند تجی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی
باشد که بجهت بازی کنند و مشغول سازند اطفال از چیزهای ساخته و کلاه هم باشد که بر فراز آن بلند بیان پنجم در تای
قرشت با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت تجا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی شد و شرابه باشد تجار بر وزن شرار کره
اسبی را گویند که هنوز او را زین نکرده باشند و بلغت زند و پازند بمعنی رونده باشد تجاره بر وزن شراره بمعنی تجار است
که کره اسب زین نکرده باشد و بلغت زند و پازند رونده را گویند تجبه بفتح اول و ثانی بر وزن شرخانه
گویند که دران تنور و بخاری باشد و بزبان قزوین گنجینه و مخزن را گویند بیان ششم در تای قرشت با خای نقطه دار مشتمل
بر سی و شش لغت و کنایت تخ بفتح اول و سکون ثانی تسمه کمر و دوال کشیده را گویند تخت آبنوسی کنایه از شب است که
بعربی لیل خوانند تخت اردشیر نام نوایست از موسیقی تخت دار بدال ابجد بر وزن بچشمار جامه سیاه و سفید را گویند و جامه
نیز گفته‌اند و معرب آن وخدار است که بفتح دال ابجد باشد تخت رواق کنایه از آسمان است و تخت سلیمان را نیز
گویند و کنایه از اسب رونده هم هست و چهار ستاره نعش را نیز گویند از بنات النعش تخت روزه بمعنی تخت روان است که کنایه
از آسمان و تخت سلیمان و اسب خوش رو باشد تخت سراج بفتح سین بی نقطه و رای قرشت بالف کشیده بجیم زده مدرسه شیخ ابو حفص
کازرونی است گویند شیخ دران مدرسه چراغی بدست خود روشن کرده اند و الحال چهار صد سال زیاده باشد که آن چراغ همچنان
افروخته است تخت طاقدیس تختی بوده است چند طبقه که صور جمیع بروج و کواکب را بر بالای آن نقش نموده اند و آن از فریدون بکیخسرو و پرویز
رسیده بود و گویند تمام عساکر خسرو در طبقات آن جای شده اند و نام لحن سیم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست از موسیقی تخت
فیروزه کنایه از آسمان است و تخت گوهر فرا نیز گویند تخت نشینان گنگ کنایه از پادشاهان است و ارواح را هم گفته‌اند و اهل
سلوک و سالکان راه را نیز گویند تخته بضم اول و فتح ثالث مخفف تخت است که بمعنی اورنگ و کرسی باشد اعم از فرش و زین
و امثال آن تخته اول کنایه از لوح محفوظ است و تخته اطفال را نیز گویند که دران الف با آموزند تخته بند پارچه چوبی را
گویند که چون کسی را دست بشکند یا از جا برود و تخته‌ها بر آن نصب کنند و آن پارچه برای تخته‌ها و دست شکسته پیچند و محبوس در بند افتاده را
نیز گویند تخته زدن کنایه از پنبه حلاجی کرده باشد تخته ترنج کنایه از انگشت و زغال باشد تخته شالوزه کنایه از
حکایات گذشته باشد تخته مینا کنایه از آسمان است تخجم بفتح اول و ضم جیم بر وزن انجم بمعنی حریص و حقد
باشد تخس بفتح اول و ثانی بر وزن عس قفل دل باشد از غم و الم و بسکون ثانی هم گفته‌اند و باین معنی بجای حرف اول بای ابجد
نیز بنظر آمده است تخش بفتح اول بر وزن نارخش بمعنی بالا و صدر مجلس باشد و نوعی از تیر هم هست و تیر آتشبازی را هم گویند و بعضی گویند
تخش نوعی از کمان است که تیر بسیار کوچک دارد تخشا بفتح اول بر وزن احشا سعی کننده و کوشنده را گویند تخشیده بر وزن
بخشیده یعنی بالا نشست چه تخش بمعنی بالا و صدر مجلس هم آمده است تخشیدن بر وزن بخشیدن بمعنی بالا نشستن باشد تخله بفتح اول
و لام و سکون ثانی بمعنی نعلین و عصا باشد و ریزه و خرده هر چیز را گویند تخم بضم اول و فتح ثانی و سکون میم پارچه باشد
که تار چخماق بر سر چوب بند کنند و بدان از هوا انار ربایند و بسکون ثانی دانه و اصل هر چیز باشد و منی را نیز گویند و بیضه
و بیضه خوانند و مطلق بیضه را نیز گفته‌اند اعم از ماکیان و غیر ماکیان و بمعنی منی و آب پشت هم هست که مایه وجود حیوانات است
و بمعنی اصل و نسب و نژاد نیز آمده است تخار بضم اول بر وزن بلغار تیری است که پیکان ندارد و بجای پیکان گره دارد

تخم بنج آنست که بعربی بزر البنج خوانند و آنرا خداع الرجال گویند و آن سه نوع میباشد سفید و سیاه و سرخ و بهترین آن سفید است
سرخ و سیاه و آن کشنده می باشد و سرد و خشک است در سیم تخم جاروب دارویست که آنرا بر روی اطفال حلال خوانند تخم بهوده کنایه
از پراگنده و پریشان است تخم خلال بکسر خای نقطه دار جاروب است که اطفال بالان باشد تخم خیلت بکسر خا و تحتانی مجهول گیاهی است
بمقدار گرفس و شکل دانه آن مانند ریزه دارد و کبود رنگ می باشد در غایت تلخی بود و نبات آنرا بعربی رجل الغراب و فرن اسپیلیس
خوانند تخمدان زمینی را گویند که در آن شاخهای درختان فرو برده باشند یا چیزی کاشته باشند که بعد از سبز
شدن بجای دیگر نقل کنند تخمریز با رای قرشت بر وزن صبح خیز زراعت کننده و محل زراعت را گویند و خاکینه را نیز
گفته اند و قیمه که در وقت بریان کردن تخم مرغ بر آن ریزند و بر هم زنند تا همه یکی شود و بخورند و سنبوسه را هم از آن سازند
و قوت باه دهد تخمگان با کاف فارسی بر وزن استخوان بیضهای آدمی را گویند و بعربی خصیتین خوانند و تخم را دیده نیز
گویند عموما و تخم خر را خصوصا تخمه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث مرضیست که آدمی و حیوانات دیگر از چیزی خوردن
بسیار بهم میرسانند خصوصا کبوتر را و بعربی آنرا هیضه خوانند و بمعنی اصل و نژاد هم آمده است تخوار بضم اول و واو معدوله
بر وزن و چهار نام پادشاه دهستان است از تباران لشکر کیخسرو بوده پیاله هفتم در تای قرشت با دال ابجد مشتمل
بر دو لغت تدرو بفتح اول و ثانی بواو کشیده نام مرغیست صحرائی شبیه بخروس در نهایت خوش رنگ و خوش رفتار تدره
بفتح اول و ثانی بمعنی جنبیده باشد که از جنبیدن مشتق است پیاله هشتم در تای قرشت با ذال نقطه دار مشتمل بر پنج لغت و کنایت تذرج
بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و جیم معرب تذرو است و آن مرغی است صحرائی شبیه بخروس تذروه با واو بمعنی تذرج است که مرغ
صحرائی شبیه بخروس باشد تذرو رنگ که از انگشت و زغال فرو چیده باشد تذرو زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است و آتش را نیز
گویند تذرو بفتح اول و ثانی بواو کشیده جانوریست سرخ رنگ و پردار که بیشتر در حمامها و متوضاها می باشد و آنرا بعربی بنات
وردان می گویند پیاله نهم در تای قرشت با رای قرشت مشتمل بر یکصد و بیست لغت و کنایت تر بفتح اول و سکون
ثانی مرطوب که نقیض خشک است و خوش آواز که بعربی صعوه خوانند شده و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است و نقیض خشک باشد و کنایه
از شخصی است که باندک چیزی از جای در آید و شخصی که در رفتار سبقت کند یا آنچه باخته باشد پس گیرد و کنایه از مردم ملوث و مزور
و فاسق هم است ترا بفتح اول بر وزن سرا دیواری بلند و رفیع را گویند مانند دیوار خانه پادشاهان و دیوار قلعه و کاروانسرا
و سدی و دیواری را نیز گفته اند که در پیش چیزی کشند و دیواری که با کاه گل و گلابه استوار کرده باشند و بضم اول ترکیبی باشد از لفظ تو و را
که در محاورات و اوراق اندازند و بمعنی خود را هم هست تراب بفتح اول بر وزن شراب ترشح و تراویدن و کم کم چکیدن آب
و شراب و روغن و امثال آن از کوزه و سبو و مشک و مانند آن و بمعنی حیله و زبان آوری هم بنظر آمده است و بضم اول بزبان عربی خاک را
گویند ترابه بر وزن و معنی تراوه است که مشتق از تراویدن و تراوش باشد یعنی تراوش میکند و مجاز آورده در فارسی با با و واو بعکس
تبدیل می یابند ترابیدن بر وزن و معنی تراویدن است که ترشح کردن باشد مطلق اعم از آب و شراب و روغن و امثال آن از ظرف
ترابرک بری است که بر بزرگ اشتهار دارد و ترشک نیز گویند و بعربی حجر خوانند تراج بضم اول بر وزن و معنی دراج
و آن پرنده باشد صحرائی و آنرا شکار کنند و خورند تراز بر وزن نماز ریسمان جامه را گویند و نام درخت صنوبر هم است
و نام شهریست در ترکستان که منسوب بخوبان و محبوبان طراز باشد ترازو معروف آن آلتی باشد که چیزها را بدان وزن
کنند و نام برج میزان هم هست که از جمله دوازده برج فلکی است و عدل و عدالت را نیز گویند و بمعنی ادراک و درک هم آمده است ترازو

چشمه

چشمه خورشید کنایه از برج حمل و شکل آن یک پله دیگر ترازو شدن کنایه از برابر شدن و مقابل باشد با هم و در مقابل افتادن ترازوی پرباد
سنجان کنایه از نیزه و سنان مبارزانست ترازوی زر کنایه از آفتاب عالمتاب تراش بفتح اول و رابع آخر تراش است
که تراشیده شده و آنچه از تراش برآمده باشد و هلال واری که زرگران و دانه را نیز گویند تراشه بفتح اول بر وزن خراش
طمع و توقع و تراشیده شده را گویند تراک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی چاک و شکاف باشد و آواز را گویند که از شکستن و شکافته
شدن چیزی بگوش رسد و صدای رعد را نیز گفته اند و طراق معرب آنست ترانه بر وزن بهانه جوان خوش صورت و شاهد تر و تازه
و صاحب جمال را گویند و باصطلاح اهل نغمه تصنیفی است که آن سه گوشه داشته باشد هر کدام بطرزی یکی چتی و دیگری مدح و یکی را بر تلا
و تلالا و در ثبت نقش و صورت و ... و دو نغمه را خوانند و بمعنی رباعی خوانند و طرز خوش طبعی نیز هست و بمعنی بدخواه و نجید
دری هم آمده است تراو بسکون واو بمعنی تراوش است که از تراویدن و ترشح کردن باشد تراود با دال ابجد بر وزن
بداود مشتق از تراویدن و تراوش است بمعنی آب و شراب و امثال آن تراوش میکند تراول بکسر واو بر وزن هلاهل
برگ گیاهی است نامعلوم تراویدن بر وزن دوانیدن چکیدن و تراوش کردن آب و شراب و امثال آن باشد ترازی
بر وزن نبابی میوه نورسیده را گویند ترابان بابای حطی و میم بر وزن امارداون نام مرضی سعال است ترایدن بیای حطی بر وزن
و معنی تراویدن و تراوش کردن باشد ترب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مکر و حیله و ترف و تذویر و گدائی
و زبان آوری باشد و بضم اول معروفست که عربان فجل گویند ترپ بابای فارسی بر وزن چرب کنگ سیاه را گویند
و بترکی قراقوت خوانند ترابل بابای ابجد بر وزن چنگال نام عمارتیست بسیار رفیع بنا کرده دارو شیر بابک در شهر
گور که از شهرهای فارس است و چون معرب آنست گویند بر سر آن بنا آتشکده ساخته بوده اند و در برابر شهر گور بیست و از آن کوه
آبی پائین آتشکده می آمده ترباذن بامیم بر وزن شتافتن گیاهیست لاجوردی و برگهای آن دراز می باشد و گل شاخ
و برگ آن همه تلخ است و آنرا عاقف بر وزن آصف نیز گویند و بجای بای ابجد بای حطی هم آمده است ترید بکسر اول و ثالث و سکون
ثانی و دال ابجد نام شهریست حرحلوم و بضم اول و ثالث و دال آن است معروف که اسهال آرد و باین معنی بکسر اول و ثالث هم آمده است و چوب دف
میان خالی را نیز گویند تربده بر وزن غرغره نام نوعی از انگور است تربز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای هوز
هندوانه و خیار بادرنگ باشد و بضم اول و ثالث ترب را گویند و بعربی فجل خوانند تربزه بفتح اول و ضم ثالث بر وزن خربزه بمعنی
تربز است که هندوانه و بادرنگ و خیار باشد و بضم اول ترب را گویند تربه بر وزن مدرسه و ترس اوشع را گویند تربک بضم
اول بر وزن اردک نوعی از انگور است تربک با بای فارسی بر وزن کلنگ کنگ سیاه را گویند و بترکی قراقوت خوانند و معرب
آن طرتوق باشد تربن بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون زمین بسیار سخت را گویند تربند بر وزن سربند پارچه باشد که آنرا
تر کنند و بر زخم کاری و شمشیر و امثال آن بندند تربو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده پارچه سفید سفته باریک را گویند
ترپه بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی مفتوح بمعنی تربک است که کنگ سیاه و قراقوت باشد ترترک بفتح اول و فوقانی
بر وزن شب پرک نام مرغکی است که آنرا در ماوراء النهر دختر صوفی میگویند و بعربی صعوه میخوانند و بضم اول و فوقانی جائیست در کوه
جبل مقام شیراز که مردم آنجا روند و سنگی در زیر خود نهاده از بالا لغزیده بپائین آیند و بکسر اول و فوقانی مردم سبک پای را
گویند ترتکه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کنگ را گویند و آن پرنده ایست که آنرا مرغ آتش خواره هم می گویند
و بعضی گفته اند پرنده ایست که مردم صحرائی باشد و باین معنی بجای حرف ثانی زای نقطه دار نیز آمده است ترتیدرت با تای قرشت

بروزن هرج و مرج این لغت از اتباع است بمعنی آشفته و تاراج و زیر و زبر و پراگنده و پریشان و بزبان رفته و نقصان
و از هم او فتاده **ترجمان** با جیم و میم بروزن ترزبان در فرهنگ جهانگیری بمعنی کسی گوید که لغتی را از زبانی بزبان دیگر تقریر نماید
و در قاموس نیز باین معنی است و بتازی هم نیز گویند که از گناه و تقصیر گذرانند **ترخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار
غیر مسلوم و ترخ را نیز گویند و آن میراث مسلوم که دوست آزرم تا بسازند **ترخان** بروزن ارجان شخصی که پادشاهان قلم
تکلیف از او برداشته و هر تقصیری که کند مؤاخذه نکنند و نوعی از سبزی باشد که با طعام خورند و نام او ترخون ...
هست و قومی باشند از ترکان جغتای **ترخنه** بفتح اول بروزن شلخنه نوعی از ماهی باشد بغایت عریض و پهنا دار گویند
این ماهی در رود خانه اندلس می باشد و آن شهریست در حد مغرب **ترخو** بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون رای قرشت
نوعی از پدران باشد که ترب صحرائیست و تخم آنرا ... گویند **ترخنده** بروزن شرمنده بمعنی
طعنه و بیهوده و مکر و حیله باشد و باین معنی بجای خای نخته فا و قاف هر دو بنظر آمده است **ترخوانه** با واو معدوله بروزن
پروانه نوعی از طعام باشد که مردم فقیر و نامراد بجهت زمستان سازند و آن چنانست که گندم را بلغور کنند و با دوغ ... گرم
در آب بجوشانند تا نیک بپزد و قوام گیرد و قدری آب غوره در آن ریزند و اگر میسر نباشد شیر گوسفند و آنرا گلوله ساخته
خشک کنند و وقت حاجت قدری از آن بجوشانند و بخورند **ترخون** بروزن طلعون ...
... را گویند و چوب ... را نیز گفته اند و آن چوبی باشد ... بدان رنگ کنند و ... باشد آنرا عاقرقرحا
گویند و سبزی است معروف که آنرا با طعام و حاضری خورند چون تخم سپید را در سرکه بجوشانند و بگذارند مدتی تا ...
و بعد از آن بکارند ترخون بر آید و معرب آن طرخون است ... **ترخینه** بروزن ترکینه بمعنی ترخوانه است
و آن گندمی باشد بلغور کرده که در آب جوشانند تا بقوام آید پس شیر گوسفند یا آب غوره در آن ریزند و گلوله ساخته خشک کنند
و وقت حاجت بجوشانند و بخورند **تردامن** با دال بالف کشیده و میم مفتوح و نون ساکن کنایه از فاسق و فاجر و بدگمان و عاصی
و مجرم و گناهکار و آلوده و معصیت و معیوب و لاابالی باشد **تردست** بروزن بدمست مردم چابک و چست و چالاک را گویند **تردستی**
بروزن سرمستی چابکی و چالاکی را گویند **تردک** بروزن مردک کرم گندم خوار را گویند و باین معنی با زای فارسی آمده است **ترده**
بروزن پرده قباله باغ و خانه و امثال آن را گویند و اجرت آسیا کردن و مزد آسیا کردن هم هست و باین معنی با زای نقطه دار نیز بنظر آمده است
**ترزبانیه** وزن ترزبان بمعنی زبان آور و شخصی که گرم سخن گو بود و سخنان تر و تازه بگوید و بمعنی ترجمان هم آمده است یعنی شخصی که لغتی را از زبانی
بزبان دیگر تقریر کند **ترزده** بسکون ثانی بروزن سرزده بمعنی اول ترده است که قباله خانه و باغ باشد و بفتح ثانی بروزن ...
هم آمده است **ترزفان** بروزن و معنی ترجمان است یعنی شخصی که لغتی را از زبانی بزبان دیگر بیان کند و ترزبان را نیز گویند
و آن شخصی باشد که سخنهای تر و تازه و نقل کند **ترس** بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی سخت و محکم باشد و ...
سپر را گویند که ترکان قلقان خوانند و بضم اول و ثانی زمین سخت باشد و باین معنی بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند و بفتح اول و کسر
ثانی معروفست که خوف و بیم باشد **ترسا** بروزن ... ترسنده و بیم برنده و واهمه کننده را گویند و نصرانی و آتش پرست را نیز گویند
**ترسا استوران** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و همزه مفتوح و سین دیگر موقوف و فوقانی بواو رسیده و دال بالف کشیده و بنون
زده ... سه روز ... بواسطه آنکه گویند چون ... مفارقت
نماید سه شبانه روز ... تا روح او از آن ایمن گردد و معنی ترکیبی آن

لغت ... ترس بمعنی خوف و بیم باشد و ... گویند **ترب** بفتح اول ...
و بضم اول ... را گویند **ترشدن** کنایه از ... شدن و آزرده ... باشد بسبب ظرافت کون کسی **ترشک** بضم
اول بروزن ... نام پرنده ایست سبز رنگ و برگ گیاهی است ترش مزه **ترش گیا** گیاهی است ترش خصوصا و هر گیاه ترش را
توان گفت عموما **ترشه** بضم اول و ثانی و فتح ثالث نام میوه ایست و رستنی باشد که تخم آنرا بذر الحماض و حب الترش
خوانند اگر قدری از آن تخم در خرقه بندند و بر بازوی چپ ببندد ... با خود دارد ... آبستن شود **ترشیک** بروزن
چینک رستنی باشد ... که بعربی حماض گویند و تخم آنرا بذر الحماض خوانند **ترغ** بضم اول و ثانی و سکون غین نقطه دار
... باشد سرخ رنگ که آنرا ... خوانند **ترغازه** بروزن اندازه غالب و صاحب حکم و سرکش و کسی که حکم را از روی
غالبیت و سرکشی کند و سرکشی کردن را نیز گویند **ترغاق** بفتح اول بروزن چخماق پاسبانی و جزودار بودن را گویند و بضم اول هم
باین معنی آمده است **ترغده** با دال ابجد بروزن طپنچه گرفته شده و ترنجیده و هر عضوی و بندی و مفصل بسبب دردمندی و آزار
آن حرکت نتواند کرد گویند ترغده شده است و بروزن ... هم آمده است که بفتح ثالث باشد **ترغش** بکسر ثالث بروزن ...
نوعی از زرد آلو و مشمش باشد **ترغو** بروزن بدگو نوعی از پارچه ابریشمی سرخ رنگ باشد **ترف** بروزن برف کشک سیاه را
گویند و آنرا بعربی مصل و بترکی قرا قروت خوانند و کشک سفید و پنیر خشک را نیز گفته اند **ترفاس** بضم اول و سکون ثانی و فا
بالف کشیده و سین بی نقطه زده نوعی از کماة است و آنرا ... نیز گویند و آن رستنی باشد که از زیر زمینها و جاهای نمناک روید **ترفان**
بروزن دربان مخفف ترزفان است که ترجمان و شخص زبان آور باشد **ترفبا** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد
بالف کشیده آشی را گویند که قاتق ... آنست چه ترف بمعنی ... قروت و با بمعنی آش است **ترفدش** کنایه از کسی است
که ظاهر خود را خوب وانماید و باطن بد باشد **ترفنج** بروزن شطرنج راه باریک و دشوار را گویند **ترفند** بروزن فرزند بمعنی
قال و بیهوده و دروغ و زرق و ریو و مکر و حیله باشد **ترفنده** بروزن شرمنده بمعنی ترفند است که دروغ و بیهوده و مکر
و حیله باشد و باین معنی بجای حرف ثالث قاف نیز آمده است و بمعنی ترس و بیم هم هست **ترفینه** بروزن ...
آشی را گویند که قاتق آن از قرا قروت کرده باشند **ترقنده** با قاف بروزن شرمنده بمعنی هرزه و بیهوده و دروغ و مکر
و حیله باشد **ترقوان** بروزن ... لغتی ... است که ... و بعضی محل میان دو ... و ...
چهارده باشد از دفتر حساب دیوان **ترک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف شکاف خندق را گویند که بر دور حصار قلعه و باغ
و امثال آن بکنند و نام رود خانه ایست ...
نیز گویند و صدای ... و هر صدا و آوازی که از شکستن و ترکیدن چیزی آید و بمعنی رخنه و ترک باشد ...
... است و بسکون ثانی کلاه خود باشد یعنی کلاه آهنی که در روزهای جنگ بر سر نهند و بخیها و سوزنهای کلاه و جامه ...
گفته اند ... و ترک ... و غلامی از متعلقات ... و خواهشهای نفسانی و گذشتن از ماسوی الله
... حقانی و ترک باین معنی عربی هم هست و نام قصبه ایست از مضافات آذربایجان و بضم اول و سکون ثانی معروفست که
نقیض تاجیک باشد و گویند ترکان از اولاد یافث بن نوح اند و ولایت ترکستان ... مجاز گویند و کنایه از معشوق
و محبوب و غلام باشد **ترکان چرخ** کنایه از هفت سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد
**ترکانه** بروزن فرزانه بالاپوشی را گویند از جنس فرجی که زنان ترک پوشند **ترکتازی** با تای قرشت بروزن مرغ بازی

حث آوردن شتاب و تعجیل اول خبر و ناگاه باشد بر سبیل تاراج و غارت نمودن و معنی جولان کردن هم گفته‌اند ترک بچه با جیم بر وزن
سرخ پوش گوشت نرم تخته را گویند ترک چین بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است ترک حصاری بکسر ثالث و حای حطی کنایه از
دولت و آفتاب هندوستان گویند ترک خیزان کنایه از شیر بر او رجا است که بعد بادام و قوم خوانند ترکش بفتح اول و کاف بر وزن
ترکش مخفف ترکش است که تیردان باشد ترکش جوزا ستاره‌هائی را گویند در برج جوزا که بصورت ترکش واقع شده‌اند و تارهای
ساز را نیز گفته‌اند ترک فلک کنایه از کوکب مریخ است و آفتاب را هم گفته‌اند ترکمان بمعنی ترک مانند و لغت طایفه
هم هست از ترکان با عدد آل گویند این طایفه را اولاد یافث بن نوح میشمند ترک هوا بمعنی ترک فلک است که کنایه از کوکب
مریخ باشد ترکند بر وزن فرزند دروغ و تزویر و مکر و حیله و فریب باشد ترکنده بر وزن شرمنده بمعنی بلند است
که مکر و حیله و فریب و تزویر و دروغ باشد ترک نیمروز کنایه از آفتاب جهان آرا است ترگون با کاف فارسی
بر وزن مجنون دال و فراک باشد و ترک فنجه گویند ترکیک بکسر اول و لام و سکون ثانی و لام تحتانی رسیده و بکاف زده
بمعنی ترکمانست که قبای آستین کوتاه پیش دار باشد ترکامی بضم اول و سکون ثانی و میم فوقانی بالف کشیده و تحتانی زده و گره
باشد نگاری بمعنی ارچه از جنبش سیاه چشم ترگس بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین منقطه نام گیاهی است
ترش مزه که در آشها کنند و باقلای مصری و باقلای شامی را هم گفته‌اند گرم و خشک است در اول و دوم اگر قدری از آن
بجوشانند و آب آنرا با عسل خورند کرمهای بزرگ و کوچک که در معده می باشد بیرون آورد و بهق و برص را نیز نافع باشد
ترتش بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و شین نقطه دار بمعنی اول ترس است که گیاهی باشد ترش مزه و در آشها
کنند ترتیز بفتح اول و ثالث بر وزن اردشیر نام دوائیست از اجزای اکسیر و کیمیا ترنگ بکسر اول بر وزن
فرسنگ بمعنی فساد و تو باشد و آن انگشت و چون چمچی بدیگری رسید بر او آسان گذرد و در دل او رحم و شفقت پیدا شود
ترم بفتح ثالث بر وزن سرنوشت بر کردار را گویند ترمست بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ... را گویند
که تکلم باشد و ترب را هم گفته‌اند از بقولات و بضم اول هم درست است ترن بر وزن چمن گل نرگس و ترنج باشد
و بمعنی دشت و بیابان هم آمده است ترنبش بر وزن کرباس صدا و آواز را گویند که بوقت تیر انداختن از
چله کمان برآید ترتاند بر وزن مردانه خورش را گویند یعنی هر چیز که آنرا با نان توان خورد و بمعنی راست و هموار و شاب
و مانند آن و بعربی حانت و شیخ و محت و در هم فشرده و در هم کشیده باشد و باین معنی هم هست و بمعنی خشک شده
و درشت گردیده و نیز آمده است و بفتح ثانی هم گفته‌اند و بفتح اول و ثانی بمعنی فرسنگ شاید ترنجان بضم اول بر
ترنگانست که بادرنجبویه باشد که آنرا مفرح باد و بلکو به است ترنج زر کنایه از آفتاب عالمتاب است ترنج مهرگان بمعنی ترنج
زر است و کنایه از آفتاب جهانتاب باشد ترنجند بر وزن فرچند ماضی ترنجیدنست یعنی بسیار در هم کشیده شد ترنجیدن
بضم اول و ثانی بر وزن فرخیدن یعنی سخت در هم کشیده و اکرفته و چین بهم رسانیدن و درشت گردیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است
ترنجیده بر وزن غرچنده بمعنی چین و شکن بهم رسانیده و در هم کشیده باشد ترند بر وزن سمند مرغکی است کوچک و کم
پرواز و متحرک دخوانند که او را ابی صعوه خوانند و بعضی گویند نوعی از وطاطست که بعربی وصع گویند ترنوت بفتح اول
و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف مرغکیست که از ماوراء النهر و خوارزم صعوه گویند و عرب صعوه خوانند و بکسر اول و ثانی هم درست است
ترنک بفتح اول بر وزن خدنگ صدا و آواز کمان باشد در وقت تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان تیر و خوردن گرز و شمشیر

بجاده

بجاده و شکستن چیزی و آواز تار و رود وقت زدن ساز و بمعنی انگیز و جست و خیز هم آمده است و غرقاب را نیز گفته‌اند و تارک سر
و فرق سر و میان سر را هم گویند و بمعنی مطلق زخم باشد خواه زخم شمشیر و کارد و خواه غیر آن و بمثال آن بزبان هندی موج است
گویند و بمعنی اول بکسر اول و ثانی هم آمده است و بضم اول امرغ و فردوس بحرانی باشد و آنرا شهد نیز خوانند و بمعنی بند خانه و زندان
هم هست و بکسر اول خوب و خوش و نیکو و زیبا را گویند ترنگاترنگ بفتح اول و ثانی صدای انداختن تیرهای پی در پی و آواز چله کمان
و تارهای ساز باشد ترنگان بضم اول بر وزن و معنی ترنجان است که بادرنجبویه و بالنگو باشد و ترنگان معرب آنست و آنرا
بعربی مفرح القلب المحزون خوانند ترنگانیدن مصدر ترنگیدن و بمعنی کشیدن و درآوردن چله کمان باشد ترنگبین بر وزن و معنی
ترنجبین است و آن و وارشیه ... است شبنم بر خارشتر می نشیند و بعربی من خوانند و ترنجبین معرب آنست و گویند
روزی هم صبح بود که از آسمان مانند برف بر قوم موسی می بارید ترنیان بر وزن تحیان سبد و طبقی باشد پهن که از شاخهای
چوب بید بافند و بتقدیم تحتانی بر نون هم بنظر آمده است بر وزن ترنیان باشد ترواول بر وزن احوال برگ گیاه را گویند
و با زای نقطه دار و زای فارسی هم بهمین معنی آمده است ترود بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح شین نقطه دار نام میوه‌ایست
ترونده بفتح اول و واو مجهول و میم مکسور بر وزن صبوحیده بمعنی آمیخته و انده و خشه باشد و بکسر اول بر وزن نکوهیده هم
آمده است ترونه بر وزن فرزند میوه نورس و نوباوه را گویند و بمعنی مکر و حیله و تزویر و دروغ و زرق و محال
و بیهوده هم آمده است ترونده بفتح اول و ثالث بر وزن ارزنده بمعنی ترونه است که میوه نورسیده و نوباوه و مکر
و حیله و دروغ و فریب باشد تروده بواو مجهول بر وزن آلوده حبه را گویند و بعربی زوج خوانند
و بر وزن شکوفه نیز باین معنی آمده است تروده بضم ثالث بر وزن آلوده بمعنی تره دواست که حبه باشد بر وزن ...
نیز باین معنی آمده است که بضم اول و فتح ثالث باشد ترونیده بفتح اول و یای ... مکسور بر وزن ... بمعنی
انده و خشه و آمیخته شده و بکسر اول هم هست تره بفتح اول و تخفیف ثانی و بعربی انهای کلید را گویند و گیاه و سبزی را نیز
گفته‌اند که برسم ... و انهای جو و گندم در خوشه می باشد و ... و بمعنی بازای فارسی هم آمده است و با تشدید ثانی هر
سبزی که با طعام خورند عموما و گندنا را گویند خصوصا و باین معنی بتخفیف ثانی هم درست است ترات بضم اول و تشدید ثانی
بر وزن لهات بمعنی بیهوده و هرزه و خرافات و مهملات باشد گویند عربیست تره تیزک تره تیزک را گویند و آن سبزی
باشد و بعربی جرجیر خوانند تره خرد رستنی باشد ترش مزه و آنرا در خراسان ساق ترشک خوانند و سپاهان سپار
ترش چیاشند و در عربی بقله حامضه گویند سرد و خشک است و قابض تره شیر با شین نقطه دار و یای حطی و رای بی نقطه
تره باشد شبیه بترخون لیکن بغایت تلخ است تره گربه بادرنجبویه است و گربه را باین تره محبت بسیار است ترهوار بکسر میم
و سکون تحتانی و فتح رای بی نقطه سبزی و تره ایست که آنرا استقان خوانند و آن عزول صحرائیست ترهنده بر وزن شرمنده
هر چیز آراسته و با طراوت را گویند تری بفتح اول بر وزن گری رطوبت را گویند و با تحتانی مجهول دیوار بسیار بلند
و بندی که در پیش جوی کشند تریاقاقی با هزار گویند و بعربی حجر الحیة خوانند تریاق کرگ مومیائی را گویند و آن از ناف کاو
بری می باشد تریاک شیر بیار و پیاز را گویند و بعربی ثوم و ثوم خوانند تریاق پیاده بفتح اول بر وزن افلاک پازهر را گویند
و معرب آن تریاق است و افیون را نیز تریاک خوانند چه تریاک افیونیان را گویند و بکسر اول هم آمده است تریان بکسر اول بر وزن
گریان طبق چوبین باشد و طبقی را نیز گویند که از شاخ بید بافند و بفتح اول بر وزن مرجان هم گفته‌اند ترب بفتح اول و کسر ثانی

و سکون تحتانی و فوقانی ریزه کردن نان باشد در میان دوغ و شیر و شربت و آب گوشت و مانند آن **ترید** با دال بر وزن نوید
و معنی ترید است که ریزه کردن نان باشد در شیر و دوغ و غیره و آن را در عربی ثرید گویند با ثای مثلثه **تریدن** بفتح الف بر وزن
بمعنی کشیدن و بیرون آوردن باشد و بضم اول بمعنی رسیدن و بمعنی اول با زای نقطه دار هم آمده است **تریر** بر وزن ادریز
ترسانند و راکو نیشه که جوجه تذرو باشد بذال نقطه دار است **تریز** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای نقطه دار شالیخ جامه
و قبا را گویند و آن دو مثلث باشد از دو طرف دامن جامه و یال و برغان را نیز گفته اند **تریزان** با نون بر وزن زبان
طبق پهن چوبین باشد و طبق و سپید پهنی را نیز گویند که از شاخهای باریک چوب بید بافند و بکسر تحتانی هم آمده است که بر وزن
سنجان باشد **ترینه** بر وزن قرینه نوعی از قاتق باشد که مردم فقیر و نامراد در آشهای آرد کنند و طریق ساختنش آنست
که نوزی یم بخته را اریه و ریزه کرده با فلفل و زنجبیل سیاه و دانه نیم کوفته و سبزیهای ریزه کرده مانند شلغم و چغندر ریزه کنند
و پودینه و امثال آن مجموع را در تغاری کنند و سرکه و دوشاب بر بالای آن ریزند و شب تا ساری بزنند تا خمیر شود
و در آفتاب نهند و هم چنین تا چهل روز بدین دستور هر روز سرکه و دوشاب بر آن ریزند و برهم زنند و در آفتاب
نهند تا بقوام آید و بعد از چهل روز قرصها از آن سازند و خشک کنند و در وقت احتیاج قرصی از آن در آب گرم
اندازند تا نرم شود و قاتق آش کنند و اقسام سبزیها را نیز گویند و طعامی باشد که آن را با گوشت و گندم و سرکه بپزند و آن را
بعربی عویشه خوانند و با حای حطی بر وزن هیشه **تریو** با واو مجهول بر وزن بدخو پارچه و جامه سفیدی باریک را
گویند **تریوه** بفتح اول و رابع که واو باشد و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول را پشته و نشسته ناهمواری است و بلندی را
گویند **چهارده اسم** در تای قرشت با زای هوز مشتمل بر دوازده لغت **تز** بفتح اول و سکون ثانی
کل و کچل را گویند یعنی سری که زخم یا جای زخم در آن باشد و نام مرغی است خوش آواز و کم سکون و بیشتر در کلتها
می باشد و از اینجا صعوه میگویند و نام دانه کلپه را نیز گویند و برگ نوجا آمده و از روی نشت اسم گفته اند **تزاد** بفتح
اول و ثانی بالف کشیده و برادر و نصاب رفیق بوده و تورانی و داماد افراسیاب دیگر او را زنده گرفت و با انتقام برادر زنش
بقتل آورد و با زای فارسی هم آمده است **تزنگ** بضم اول و فتح فوقانی بر وزن مرغک فقک را گویند و آن چوبی
باشد میان خالی به درازی نیزه که با گلوله گل و زور نفس گنجشک و امثال آن را بزنند **تزده** بفتح ثالث و دال ابجد باشد
و سکون ثانی مطلق اجرت را گویند عموما و اجرت آسیا و گون آسیا را خصوصا و قباله خانه و باغ و امثال آن را نیز گفته اند
**تزغ** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار تا ق را گویند و آن ظرفی است که آتش آن بسیار بماند و بضم اول هم بنظر
آمده است **تزف** بفتح اول و سکون ثانی و فای سعفص رکابی باشد و از سنگ سازند و بمعنی تری و تازگی هم گفته اند و نعمت
و آسایش را نیز گویند و بضم ثانی هم بنظر آمده است **تزغان** بفتح اول و غای بالف کشیده و بر وزن چیان مخفف ترکان
که ترجان باشد و آن شخصی است که لغت زبانی را بزبان دیگر تقریر کند **تزلب** بسکون ثانی بر وزن مطلب و نبه رشته
شده را گویند که بر روی آشهای آرد ریزند **تزم** بر وزن عزم میغ را گویند و آن بخاری باشد که بر روی کارهای
پهن بشود و آن را بعربی ضباب خوانند و باین معنی بجای حرف اول نون و بجای حرف ثانی زای فارسی هم آمده است **تزند**
بر وزن سمند مرغکی است که آن را بعربی صعوه گویند **تزول** بر وزن احول برگ گیاه را گویند و با زای فارسی هم آمده است
**تزیدن** بر وزن ورزیدن بمعنی سر در کشیدن باشد **پانزده اسم** در تای قرشت با زای فارسی مشتمل بر شانزده لغت



**تژ** بکسر اول و سکون ثانی برگ درخت نوپاره و گیاه درشت را گویند و آن را بعربی حقل بر وزن عقل نامند
و در حکما باشد حقیر جثه و آواز حزین هم دارد و عربان او را صعوه خوانند **تژاو** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و واو
نام داماد افراسیاب است و برادر پیران و پادشاه ... گیو او را زنده گرفت و کشت **تژاول** بکسر واو بر وزن هماهل
بمعنی تروال است که برگ گیاه باشد **تژوک** با دال ابجد بر وزن لموک کرم گندم ضایع کن را گویند **تژده** بفتح اول
و کسر ثالث باشد و سکون ثانی مزد گندم آسیا کردن و اجرت آسیابان و پیش مزد آسیا باشد و بمعنی و مانند آن
کلید و غنچه گل نو برگ باشد از درخت یعنی سر آوردن از درخت **تژم** بفتح اول بر وزن عزم میغ را گویند
و آن بخاری باشد ملاصق زمین و بکسر اول هم آمده است **تژوال** بر وزن احوال برگ گیاه را گویند **تژه** بفتح اول
و ثانی غنچه درخت و غنچه گل باشد و دندانه کلید را نیز گویند و چوب بزرگی را هم گفته اند که اطراف چوبهای سقف خانه را
بر آن نهند و شستهای سرتیزی که بر سر دندانه کنند و چرخه که در خرشت می باشد **پانزده اسم** در تای قرشت با سین بی نقطه
مشتمل بر بیست لغت **تس** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی طپانچه و سیلی باشد و بضم اول بادی که از راه پایین
بی صدا رها شود و آب دهن بجانب کسی انداختن را نیز گویند و بعضی باین معنی بوی بد میدانند **تسّی** بضم اول و سکون
ثانی و فوقانی بتحتانی رسیده و بمعنی تو بودی و تو باشی یعنی دیگری غیر از تو بود و نیست **تسخو** با خای نقطه دار
بر وزن لشکر بمعنی مسخرگی و تسخر باشد گویند عربی است **تسک** بضم اول و فتح ثالث که سین ... باشد بر وزن اردک
گیاهی است ... و آن را بتازی بنفشه الکلاب خوانند **تسلیخ** با لام بر وزن ... بجا ... جانماز را گویند و باین معنی
با شین نقطه دار هم آمده است **تسمه** بفتح اول بر وزن کسمه چرم خام و دوال چرمی باشد و موی ... کرده بالای
پیشانی را نیز گویند **تسو** بفتح اول و ثانی بواو کشیده مقدار وزن چهار جو باشد و یک حصه ... از
عبارت از یک ساعت باشد و یک حصه از بیست و چهار حصه چوب گز استادان خیاط و هم چنین یک حصه از بیست و چهار حصه
بیز استادان بقال و صراف آن مطروح است **پانزده اسم** در تای قرشت با شین نقطه دار مشتمل بر بیست و چهار لغت
و کنایت **تش** بفتح اول و سکون ثانی آتش را گویند که عربان نار خوانند و تیشه بزرگ که بدان درخت شکافند و تیر زده
گرها را نیز گفته اند و بضم اول حرارت و اضطرابی باشد که بسبب غم و اندوه عظیم در دل کسی پیدا آید و بکسر اول عطش و تشنگی را
گویند و پشش را نیز گویند و آن جانوریست خونخوار که بیشتر در ... بهم میرسد **تشت آتش** کنایه از خورشید است
**تشت از بام افتادن** کنایه از رسوا شدن باشد **تشت بلند** کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب هم هست **تشت خانه** با خای
نقطه دار بر وزن ترم شانه جامه خواب را گویند از توشک و لحاف و نهالی و مانند آن و توشک خانه را هم گفته اند و آن خانه باشد
که رخت خواب در آن نهند و خانه را نیز گویند که طشت و آفتابه و لگن در آنجا دارند و آن را آفتابه چی خانه نیز گویند و گاهی از روی
تعظیم بر اوب خانه هم اطلاق کنند که عربان مبرز خوانند **تشت خوان** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن کیف دان خوانچه را
گویند که بجهت نان و طعام گذارند **تشت دار** با دال ابجد بر وزن اسکندار آفتابه چی را گویند یعنی شخصی که طشت و آفتابه را نگاه
دارد و پاکیزه سازد **تشتر** بر وزن کفتر نام میکائیل است **تشت زر** کنایه از آفتاب جهانتاب است **تشت زرین** کنایه از
خورشید است **تشت سیمین** کنایه از ماه است **تشت ماه** نوعی از بازی باشد و آن چنان است که پیهی را داخل کنند و از بشم برشانخ
و را دار آن را محکم بسته در هوای گرم در طشت مسی گذارند اگر هوا گرم باشد اندک آتشی در زیر طشت نهند چون طشت گرم شود پنبه

بجانب هوا روان گردد و آن را نظر قاب گرد و کنایه از آسمان هم هست چه زمین در میان افلاک و تمام طلسمی هم بوده است و علم
نجوم را نیز علم طشت و خایه می‌گویند **تشتوان** با واو بر وزن نزدیکان ... بسفایج را گویند و آن دوائیست
مسهل سودا و بعربی کثیرالارجل و شاهبلوط و اضراس الکلب خوانند **تشیخ** بالام بر وزن تریغ بجاوه و جانوران را گویند
**تشیم** با میم بر وزن تفکیر دوائیست که آن را سقالیح خوانند و باین معنی با فوقانیه و باین سین و میم هم بنظر آمده است
گرشنیز باشد **تیمرغ** با زای نقطه‌دار بر وزن ... چشمک است که شیرازیان چشم خوانند و آن تخمی باشد سیاه و املس
که با نبات سازند و در چشم کشند **تش** بفتح اول بر وزن چمن بمعنی خاکروبه است و آن باشد نرم و سیاه و ...
بزرگتر و در دواهای چشم بکار برند **تشکه** بر وزن ... از جنس ... را گویند که در کوه و کمر ... می‌باشد و آن را
بعربی ... خوانند **تشنه جگر** کنایه از اشتیاق باشد **تشنه جزر بودن** کنایه از اشتیاق هر چیزی **تشنه دل** بمعنی تشنه جگر است
که کنایه از اشتیاق باشد **تشه** با ثانی ... و بر وزن پشته پیمانه روغن را گویند **تشی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون
تحتانی خارپشت ... را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد و بعضی گویند باین معنی عربیست و بکسر اول ... گویند
**تشیره** بر وزن ... گلوله را گویند که از ... سازند و بدان بازی کنند **بیان چهاردهم** در تای قرشت
با غین نقطه‌دار مشتمل بر دو لغت **تغار** بر وزن قطار ظرف گل را گویند و بعضی ... خوانند و آن ... است
و بمعنی پیمانه هم هست و تغار بر وزن ... هم میگویند **تغتغ** بضم هر دو تای قرشت و سکون هر دو غین نقطه‌دار
چیزی را باشد مانند کاسه که غله بدان پیمایند و بعضی گویند پیمانه باشد که چهار خروار غله بگیرد و بفتح اول و ثالث که تای قرشت باشد
هم بمعنی پیمانه بزرگ چهار خرواری باشد و باین معنی بجای حرف ثالث نون هم بنظر آمده است و بعضی گویند پیمانه ایست که یک خروار غله
بگیرد و نان تنک را نیز گفته‌اند و باین معنی بجای غین ... فای نقطه‌دار است که ... باشد **بیان پانزدهم** در تای
قرشت با فای سعفص مشتمل بر پنجاه و شش لغت و کنایت **تف** بفتح اول و سکون ثانی بکار و حرارت و گرمی را گویند و
روشنی و پرتو را نیز گفته‌اند و بمعنی عفونت هم هست و بضم اول آب دهن انداختن باشد **تفاح** بکسر اول بر وزن چراغ پیاله
و پیاله و قدح شراب خوری را گویند و باین معنی بجای حرف اول نون هم گفته‌اند **تفت** بفتح اول بر وزن هفت بمعنی گرم و گرمی
و حرارت باشد و بمعنی تفش هم هست یعنی گرم کرده است و بمعنی تعجیل و شتاب هم آمده است و گرم ... را نیز
گویند و بمعنی خرام و خرامان هم هست و قهر و غضب و گرم شدن از خشم و قهر را نیز گفته‌اند و نام گیاهی است و دوائی که چون ...
باشد تا تولد جنون آورد و نام موضعی است از ... که از کمال صفای هوا جامع گرمسیر و سردسیر باشد **تفتان** بر وزن
رفتان مخفف تافتن است که گرم شدن و دیگری را گرم گردانیدن باشد **تفته** بر وزن هفته بمعنی تب دار گرم شده باشد
و مخفف تافته هم هست که آزرده و رنجیده شده و ملول باشد و نام گیاهی است که چون ... آن جنون آورد **تفته جگر** کنایه از
عاشق باشد و کسی را نیز گویند که علت دق داشته باشد **تفتیک** بر وزن نزدیک پشمی باشد نرم که از زیر موی بز ...
برآرند و از آن شال و کپنه بافند و مثال آن سازند **تفچاغ** با رای ... و جیم فارسی بر وزن ... بمعنی ...
و پرداخته و مستعد و مهیا باشد و باین معنی بجای غین قاف هم آمده است **تفس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه گرمی ... را
گویند **تفسه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ... قاف سیاهی داغ را گویند ... و اندام آدمی می باشد و آن را ...
گرفت گویند و بعربی کلف خوانند و بمعنی اندوه و بیقراری دل هم هست و میل و خواهش بهر چیزی که دیده شود هر چند ...

و این صفت ... عارض زنان آبستن و مردان تریاکی و افیونی میشود و بفتح اول هم درست است **تفسا** بر وزن ...
سنگ ... کوهی است و بعضی گویند سنگ ... است **تفسیدن** بر وزن ... بمعنی گرم شدن باشد **تفسیده** بر وزن ...
بغایت گرم شده را گویند **تفشیله** بر وزن غربیله جنسی از پارچه ابریشمی باشد که از آن قبا و ازار و چیزهای دیگر دوزند
**تفشر** بسکون ثانی بر وزن کفش ... و طعنه را گویند و بکسر ثانی حرارت و گرمی باشد **تفشل** بر وزن مشعل بمعنی اول
تفش است که طعنه و سرزنش باشد **تفشله** بکسر ثالث بر وزن مشغله قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ و زردک و عسل پزند و گشنیز
و ... ها در آن کنند و بعضی گویند عدس با برنج پخته باشد **تفشه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی طعنه و سرزنش باشد و طعنه زدن
و سرزنش کردن را نیز گویند **تفشیله** بر وزن غربیله ... است که قلیه با گوشت و تخم مرغ و زردک و عسل باشد و بعضی گندم
و مویز و گردکان و گشنیز هم داخل کرده‌اند و عدس با برنج پخته را نیز گویند **تفک** بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف چوب دراز
میان خالی باشد که گلوله گل در آن نهند و بزور نفس بدان گنجشک و امثال آن زنند و تفنگ آهنی را نیز گفته‌اند **تفنز** بر وزن مقصود بمعنی
تجارت باشد و آن استعاره ... است و در مقام خوف بمعنی که جزع و فزع بر او غالب شود **تفنه** بر وزن طعنه ...
گویند **تفتی** بفتح اول بر وزن تختی بمعنی ... باشد ... **تفنور** بر وزن تنور بمعنی ... است که ... **بیان**
**شانزدهم** در تای قرشت با قاف مشتمل بر چهار لغت و کنایت **تقدو** بفتح اول و سکون ثانی و دال بی‌نقطه ...
گویند و آن رسنی باشد و شتر را بدان ... کنند و بعربی ... خوانند **تقره** بفتح اول و کسر ثانی و رای بی‌نقطه مفتوح ...
و ... خوانند و آن را بفارسی ... خوانند **تقره کردن** کنایه از ... باشد که از آن ... **تقله**
بضم اول و سکون ثانی و لام ... **بیان هفدهم** در تای قرشت با کاف مشتمل بر ... لغت و کنایت
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک و قلیل و کم باشد ... را گویند ...
... و نام گیاهی است که در میان گندم زار بروید و آن تلخ‌تر از گیاه گندم باشد و نام گیاهی هم هست که در میان آب
بروید و ... می‌سازند و بعربی ... گویند ... هم آمده است ...
... و امثال آن را هم گفته‌اند و بضم اول منقار جانوران و نوک ... و امثال آن بود و چراغی که اندک نور داشته باشد
و بکسر اول ... طعام باشد که بعربی لقمه خوانند و بمعنی ... هم آمده است **تکاب** بر وزن صواب زمین ... را
گویند ... و ... را نیز گفته‌اند که دره باشد و زمینی را نیز گویند ... که در آن بعضی جا آب ...
از جای دیگر ... و بعضی جا خشک باشد و ... و بعضی روان ... و بعضی جاها ... سبز و مرغزار بود و نام ...
هم هست **تکاپو** با بای فارسی بر وزن ... بمعنی تگ و دو ... تعجیل و شتاب و جستجوی بسیار باشد و بعضی گویند تکاپوی ...
... است **تکاو** با واو بر وزن ... بمعنی تکاب است که زمین ... آب ... و دره و زمینی که در آن بعضی جا آب ایستاده و بعضی جا
روان و بعضی جاها خشک و بعضی سبز باشد **تکاور** بر وزن ... بمعنی ... آورنده باشد یعنی حیوانات ...
و بمعنی اسب ... باشد که عربان ... گویند **تکاور دلق** کنایه از ... روزگار است باعتبار شب و روز **تک جند**
با بای ابجد بر وزن ... گویند که از ابریشم یا پشم ... و امثال آن بافند و بر یک سر آن تکمه یا مهره و بر سر دیگر آن ...
... سازند و آن مهره یا تکمه را در آن حلقه اندازند تا در میان بند شود **تکره ...** با راء و تای قرشت بر وزن پهلو ...
زنند و ... بمعنی پیچیدن باشد **تکژه** بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی ... و تخم انگور باشد و بضم ثانی و کسر ثانی هم

ورسته است کمس بروزن لمس بمعنی گوشتی که کم و اندک فربه باشد و در لغه به ظلم گویند با غین منقوطه کمک بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی کمس است که کم و استخوان اندک فربه باشد و بکسر اول هم آمده است کمک بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و کاف بمعنی کمکلات که در نیه وابسته اکوز باشد کمنیا بروزن لحتیس نام بزرگیست از بزرگان ترکان کمش بفتح
اول و ثانی بروزن جبش نام یکی از ملوک و سلاطین است و کشم و رونه انموز را هم گفته اند کنگل بفتح اول و کسر ثانی و سکون
لام گوسفند شاخدار جنگی را گویند و پیر ساده محظ را نیز گفته اند و مردم ابله و بی اندام را هم گویند و بکسر اول هم درست است
کنگله بضم اول بروزن حنظله نام یکی از اتابکان است که در شیراز پادشاهی کرده و دیوانه را نیز گویند کمکار بروزن و معنی کمکار است
و آن تیری باشد که بجای پیکان گوی از چوب و استخوان دارد کلگمه بضم اول و سکون ثانی و فتح میم کوی که گریبان و امثال آنرا گویند
کمند بفتح اول بروزن کمند آشیانه مرغ خانگی را گویند و بکسر اول هم گفته اند و جای مرغ خانگی را نیز گویند کو بروزن عدو نان
تنک روغنی را گویند و موی در هم پیچیده و مجعد را نیز گفته اند کوک بفتح اول و دال مجهول بروزن ملوک صراحی باشد
که از طلا و نقره و یا از گل بصورت جانوران خصوصا بصورت شیر سازند و بدان شراب خورند و باین معنی بجای حرف ثانی نون
هم بنظر آمده است و بضم اول غوغو بزرگ را گویند و نشانه تیر و هدف را هم گفته اند کوکی بفتح اول و ثانی بواو رسیده و تحتانی زده
بمعنی کوکست که نان تنک روغنی باشد و موی مجعد را نیز گویند کبه بفتح اول بروزن نکبه بز را گویند که بز کرده و پیشرو گله گوسفندان
باشد و بز بز را نیز گفته اند و انواع از بز کوهی و یک جلد و فرزرا هم گویند و بر کهن گاو و گاومیش را نیز گویند که آنرا بدست اهل ساخته
و بجهه سوختن خشک کرده باشند و بضم اول نوعی از تیرست که بجای پیکان گرای دارد و پشته بلند را نیز گفته اند و بکسر اول
لقمه و پاره از هر چیز باشد چنانکه گویند فلان چیز را لکه لکه کرد یعنی پاره پاره ساخت لکنه بروزن تیز تخم و استخوان انگور را
گویند لکینا بروزن زبیبا نام پادشاهی بوده است و بمعنی بزرگی هم هست و تخم و استخوان انگور را نیز گویند بیان پنجم
در تای قرشت با کاف فارسی مشتمل بر هفت لغت تک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ته و بن و پایین باشد همچو ته حوض و بن چاه
و امثال آن و بمعنی دویدن و تک و دو کردن هم هست و بدوم دویدن را نیز گویند و فریاد کردن و بانگ بلند و جار را نیز گویند
و بلغت زند و پازند خرمای رسیده باشد تکاب بروزن شراب چاهی باشد از نقره و غیره که در ته آن لوله نصب کرده باشند
و بآن شراب و گلاب و امثال آن در شیشه کنند و بعربی قیف گویند و زمین نشیب پرسبزه و علف را نیز گویند که آب باران
بر آن بدود و جابجا بماند و نام روستاییست از ولایت گنجه و جنگ و خصومت را نیز گفته اند و نام پرده ایست از موسیقی تکاوه با واو
بروزن تکاب است که زمین پست پر آب و علف و ظرفی که بعربی قیف می گویند و جنگ و خصومت و روستا از ولایت گنجه و پرده از
موسیقی باشد تکتاز بفتح اول و تای قرشت بروزن پرواز تاختن و دویدن و جستجو کردن باشد تگرگ بفتح اول و ثانی
و سکون رای قرشت و کاف فارسی معروفست که ژاله و تگرگ باشد و بفتح رای قرشت بروزن اترک پایه و پله دیوار را گویند تکلک
بفتح اول بروزن جل قیچ جنگ باشد و بکسر اول پارچه و رقعه که بر جامه پینه کنند تکمه بضم اول و فتح میم بروزن دخترک [illegible]
گویند و آن تیری باشد که بجای پیکان گرای از چوب دارد چاف نوزدهم در تای قرشت با لام مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت
تل بفتح اول و سکون ثانی کوه پست و پشته بلند را گویند و هر چیزی که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند و کنایه از [illegible]
معظم باشد گویند عربیست تلاتوف بفتح اول و ثانی بالف کشیده و فوقانی بواو رسیده و [illegible] شور و غوغا را گویند و کسیکه تیز
گفته اند که حوزه را حرکت و پلید کنه دارد و از کثافت و نجاست پرهیز نکنند و مردم از و نفرت کنند تلاج بفتح اول بروزن کلاج

بانگ

بانگ و شغب و شور و غوغا و غلغله باشد و باین معنی بکسر اول بروزن مزاج هم آمده است تلاس بفتح اول بروزن مماس نام
شهریست در ترکستان تلاشان با شین قرشت بروزن خراسان نام مرغزاریست بزرگ در صفاهان تلاق بروزن عراق گوشت
زود و تازه را گویند که در میان قسرح زنانست و بمعنی پیچ و تاب و شور هم آمده است تلاه بروزن چلاه نقش و صورت
و خوانندگی و گویندگی را گویند تلانج بفتح اول و نون بروزن ایارج بانگ و شغب و شور و غلغله را گویند و بسکون نون هم
آمده است تلغا با بای ابجد بروزن حلوا الجفت [illegible] په گوسفند و گاو و امثال آن باشد تلخ ملوک با خای نقطه دار
و جیم [illegible] و کاف و کرد و حرکت مجهول نام کاسنی صحراییست و مربای آن [illegible] باشد و بعربی الهندبا گویند تلخ بوک با جیم
و کاف بروزن گرم سوز بمعنی تلخ ملوک است که کاسنی صحرایی باشد تلخ عیش کنایه از کسی است که از زاری و بلاها و مصیبتی از خوشی
روزگار بدور رسیده باشد تلخک بروزن [illegible] نام گیاهیست [illegible] تلخ و بعضی گویند جزو [illegible]
که بعربی حنظل و قثاء النعام خوانند و بعضی کاسنی را گفته اند و نام یکی از ظرفاء سلطان محمود بوده تلخ وزش کنایه از محنت و
مشقت و ریاضت است تلخی بروزن [illegible] کاسنی را گویند و آن گیاهیست معروف تلک بکسر اول و ثانی و سکون [illegible] و کاف
خوشه که جیب انگور باشد که جز و خوشه بزرگ است تلک بفتح اول و ثانی و سکون کاف کسی را گویند که سبلتش بسیار کنده
و پریده و دور چانه دیگر سبلت پرکنده باشند [illegible] بفتح بای ابجد و کاف فارسی [illegible] و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تلخ است که ضد شیرین
بود و طلق و زر ورق را نیز گویند و طلق معرب آنست و نوعی از قماش هم هست بفتح اول و سکون ثانی خانه باشد که [illegible]
و بکسر اول و فتح ثانی جامه پیش دار آستین کوتاه را گویند و در [illegible] نیز گفته اند که [illegible]
و شیراز [illegible] و در خراسان علف [illegible] خوانند و بکسر اول و سکون ثانی [illegible] تر و تازه را گویند تلمس بفتح اول و سکون ثانی و میم
[illegible] آدمی و حیوانات دیگر باشد بر زبان زند و پازند و بعربی [illegible] گویند تلمنده بالنون بروزن [illegible]
یعنی شخصی که درست لگام نتواند کرد و او را بعربی [illegible] خوانند تلنگ بفتح اول و نون و سکون ثانی و کاف [illegible]
اول و کاف فارسی بروزن تفنگ حاجت و ضروری و میل و خواهش و نیاز و آرزو باشد چه تلنگی نیازمند و خواهش کننده [illegible]
و باین معنی بروزن خدنگ هم آمده است و بکسر اول و ثانی زدن انگشت باشد برف و دایره و امثال آن [illegible]
کلان چسپیده بود و بکسر اول و فتح ثانی نام ولایتی است از ملک دکن تلنکیان بروزن و معنی رنجیان است و آن [illegible] باشد
شیرین مانند شبنم بر خار اشتر نشیند تلنگی بضم اول و فتح ثانی نیازمند و خواهش کننده و گدا را گویند و بکسر ثالث مخفف [illegible]
که میان [illegible] باشد و کنایه از اندام و حجم [illegible] و بیباک و خونی و [illegible] هم هست تلند بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی
حاجت و خواهش و ضرورت باشد تلو بفتح اول بروزن زلو مطلق خار را گویند و بضم اول [illegible] باشد جانوری که در آن
بجنبد و رنگ کنند و پیکان مضبوط سازند تلواسه بروزن چلپاسه اضطراب و بیآرامی و بیقراری [illegible]
باشد تلوسه بفتح اول بروزن [illegible] مخفف تلواسه است که اضطراب و بیقراری [illegible] باشد و بضم اول و ثانی غلاف [illegible]
گویند و تیشه درودگران را نیز گفته اند تلوک بضم اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف [illegible] باشد که بعربی هدف
خوانند و ظروف و صراحی که آنرا بصورت شیر و گاو و حیوانات دیگر ساخته باشند و بدان شراب خورند تله بفتح اول و ثانی
[illegible] و مطلق آنچه جانوران را [illegible] بند [illegible]
گویند و بکسر اول بروزن چله بمعنی طلا باشد که بعربی ذهب خوانند و بزبان زند و پازند پایه را نیز گویند تم بضم اول و کسر ثانی و سکون

تحتانی مجهول بمعنی دستافزار و دستاویز و آن سر ریسمان و مخابا باشد که جولاهان سوزن و ابریشم را در آن نهند و نیز او را
طوار گویند **تباه** بفتح اول و ثالث مجهول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن خونخوار خار زار گویند که بهر گرم [illegible] نگاه داشتن
چوب بندی کنند تا بهم متصل شود **تبان** بر وزن زبان نام پهلوانی ایرانی و در جائی دیگر توران گفته اند الله اعلم **تبوار** بر وزن [illegible]
تبسار است و آن مخزن باشد و آن کرم ابریشم نگاه دارند **تپان تپستم** و با تای قرشت با هم متصل بر جست و یک لغت و کنایت
**تم** بفتح اول و سکون ثانی آفتی است که در چشم پیدا شود مانند پرده و آن را به عربی غشاوه گویند **تاج** بضم اول بر وزن ابج
کیسه دراز را گویند که از پارچه دوزند یا از پشم و ابریشم بافند **تاخره** بفتح اول و خای نقطه دار و رای بی نقطه بمعنی هزل و مزاح
و سخن و ظرافت باشد و بسکون خای نقطه دار هم گفته اند بمعنی مطلق سخن اعم از مطایبه و خوش طبعی و غیر آن **تماش** با شین نقطه
دار بالف کشیده و اظهار کردن چیزی باشد از روی خطا و از روی عبرت تمام شدن بمعنی باتمام رسیدن کاری باشد و کنایه از فوت
و فوت شدن هم هست **تمتم** بضم هر دو تا و سکون هر دو میم قطاس باشد و آن دم گاو کوهی است که سپاهیان آن را از نیزه و علم آویزند
و بر گردن اسب هم بندند و بکسر هر دو فوقانی [illegible] را گویند که در آتش طعام کنند **تمخیش** با خا و شای نقطه دار بر وزن [illegible]
نام یکی از اصحاب کهف است و نام دعایی هم هست که بوقت حاجت بخوانند **تمده** بفتح اول و سکون ثانی بر وزن بنده که زبان را گیرد
یعنی تحقیق در حرف زدن زبانش بند گردد و او را بعربی خاخا خوانند **تمسه** بفتح اول و سکون ثانی و زای منقوطه [illegible]
[illegible] را گویند و آن علتی است که بعضی از مردم را در سن چهل سالگی در چشم بهم رسد و چشم تاریکی می کند و چیزها را نقصان می پذیرد
و چون سن از پنجاه متجاوز شود آن علت بکلی زایل گردد و بکسر اول نیز باین معنی بنظر آمده است و در عربی [illegible] گویند
و بضم ثانی بزبان ترکی آهن را گویند و بکسر اول و ثانی بزبان هندی بمعنی تاریکی باشد که در مقابل روشنی است **تمرزک** بفتح اول
و ثانی و سکون رای منقوطه و قاف [illegible] کلام خدا و قرآن مجید را گویند و بضم ثانی هم گفته اند که زبان ترکی است
**تمغوز** با زای هوز بر وزن محفوظ پیرامون دهان و منقار مرغان باشد **تمقول** بالام بر وزن معقول رستنی باشد [illegible]
شبیه به اسفناج [illegible] **تمیت** با تای قرشت بر وزن [illegible] بار و چارپا
که بر بار بزرگ بندند و گاه بر پشت چارپا اندازند و بر بالای آن سوار شوند و یک لنگ بار را نیز گفته اند **تمن** بر وزن
[illegible] را گویند و آن بجاری باشد تاریک [illegible] **تمنده** بر وزن [illegible]
گویند [illegible]
[illegible]
**تمنگ** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و کاف فارسی [illegible] باشد سرخ رنگ و ترش طعم و بکسر اول هم گفته اند [illegible]
یای حطی هم هست الله اعلم **تموان** [illegible] **تمور** بفتح اول [illegible]
معلوم [illegible] نام ماه اول تابستان [illegible]
**تموک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف [illegible]
یا استخوان فرو رود [illegible] **تمیشه** بفتح اول
و کسر ثانی [illegible] نام شهری [illegible] در نواحی شهر آمل که در میان گیلان
[illegible] شهرت دارد **تمیک** بفتح اول بر وزن [illegible] باشد سرخ رنگ و ترش مزه و بکسر اول هم آمده است **باب التاء مع النون**

در بیان

در تای قرشت با نون مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **تن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن است و بمعنی [illegible] نیز آمده است [illegible]
و بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند **تناسان** بفتح اول [illegible] بمعنی آسوده تن [illegible] **تناور** با واو
[illegible] باشد [illegible] **تنانی** بر وزن [illegible] بمعنی جسمانی باشد چه تن بمعنی جسم هم آمده است **تنادر**
با واو بر وزن [illegible] قوی جثه و تنومند [illegible] **تنبان** بضم اول بر وزن [illegible] زیر جامه دراز
و شلوار را گویند [illegible] **تنبه** بفتح [illegible] خاموش [illegible]
[illegible] خاموش می کرد [illegible] بمعنی چشم [illegible]
[illegible] **تنبک** بضم اول بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **تنبل** بر وزن صندل کاهل و [illegible] بضم اول بر وزن [illegible] حیله و مکر و فریب [illegible]
[illegible] **تنبلیت** با رای قرشت [illegible]
[illegible] **تنبور** بر وزن [illegible]
[illegible] **تنبوک** بر وزن [illegible]
[illegible] **تنبول** بر وزن مقبول برگی باشد که در هندوستان [illegible]
[illegible] **تنبه** بر وزن [illegible]
[illegible] **تنبیدن** بر وزن [illegible]
[illegible] **تنجیف** بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **تنتک** با تای قرشت بر وزن [illegible]
[illegible] **تنته** بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **تنج** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] **تنجیدن** بر وزن [illegible]
**تنجیده** بر وزن [illegible] **تند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد
[illegible]
[illegible] **تندباد** [illegible]
[illegible] **تندور** بضم [illegible]
[illegible] **تندر** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **تن دردادن** [illegible]

تنذره بر وزن شذره چو پچل و ممک و زنش بوی را گویند تنوش بفتح ثالث بر وزن ابرس بمعنی تند باد است چه دس بمعنی شبه و نظیر و مانند
باشد و شبیه و تمثال هم هست و بکسر ثالث مخفف تندیس است که آن هم تن مانند باشد چه دیس بمعنی شبیه و نظیر و مانند بود تندیسه بفتح ثالث
در سه معنی تندیس است که تمثال باشد و بکسر ثالث مخفف تندیسه است و آن هم بمعنی شبیه و نظیر و تمثال باشد تنده بر وزن بدره عنکبوت را
گویند تنده وخنده بضم اول و خای نقطه دار این لغت از دو لغت است یعنی تار و مار که زیر و زبر شده و درهم پاشیده باشد و باین معنی بفتح اول
و خای نقطه دار هم درست است تندر بضم اول و ثالث بر وزن پرزور بمعنی رعد باشد و بفتح ثالث باین معنی هم آمده است و بلبل را نیز
گویند که عرب عندلیب خوانند تنده بضم اول بر وزن ثمره چیزی باشد مانند غنچه که مرتبه اول از درخت سر زند و بعد از آن برگ
از میان آن برآید و زنبور سرخ را نیز گویند و بمعنی اول بجای دال ابجد زای هوز هم آمده است تندید بضم اول بر وزن جنبید
ماضی تندیدن و در خشم رفتن باشد یعنی تند گردید و در خشم شد و غنچه و برگ و شکوفه برآوردن درخت را نیز گویند چه هرگاه درخت
شروع در برگ و شکوفه برآوردن کند گویند تندید یعنی برگ و شکوفه برآورد تندیدن بضم اول بر وزن جنبیدن
سر زدن غنچه و برگ و شکوفه باشد از درخت و در خشم شدن و اعراض کردن را نیز گویند و بمعنی اول بفتح اول هم بنظر آمده است
تندیس بر وزن قندیس بمعنی تن باشد چه دیس بمعنی مانند باشد و بمعنی صورت و تمثال و پیکر و کالبد و قالب و جثه نیز آمده است
اعم از انسان و حیوانات دیگر تندیسه بر وزن لطیفه بمعنی تندیس است که تمثال و صورت و مانند و غیره باشد تنذور
بضم اول و یای حطی و سکون واو و رای قرشت بمعنی خفتن و خوابیدن باشد تن زدن با زای هوز گردن بمعنی خاموش بودن خاموشی
و صبر و تحمل کردن و آسودن باشد و تن زن و تن زده خاموش شده که فاعل است و بمعنی امر هم هست یعنی خاموش باش و تن زده بمعنی
خاموش شده تنزه بضم اول و فتح ثالث بر وزن غنچه چیزی باشد که تخت از درخت سر زند و بعد از آن برگ از میان آن
برآید تنزیب بکسر ثالث بر وزن ترتیب جامه کرباس باشد و در زیر جامه پوشند و ترکان ارخالق گویند تنسته با سین
بی نقطه و تای قرشت بر وزن خجسته باشد عنکبوت را گویند تنسخ بضم سین بر وزن مه رخ هر چیز را گویند که نادر
و بی مثل باشد و در نهایت نفاست باشد و معرب آن طنسوق است تن شوی بضم شین نقطه دار بر وزن بد خوی حوض و طشت
و چشمه و مثال آن را گویند عموما و تخته مرده شوی را بر بالای آن شویند خصوصا تنغار بضم اول و قاف و طای حطی با الف کشیده بر وزن بیمار
پاسبان را گویند و سیخ باریک بلند را نیز گفته اند که از شب تا صباح بسوزد و بر وزن زنگار هم گفته اند تنگ بفتح
اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف است که نقیض فراخ باشد و یک لنگ بار و خروار شکر را نیز گویند و کنایه از دهان خوبان
هم هست و بمعنی فشردن و نابود کردن هم آمده است و هر صفحه ساخته را باشد که نقاشان و مصوران الواح صنعت خود بر آن کشند
عموما و نگارخانه مانی را گویند خصوصا و باین معنی با ثای مثلثه هم آمده است و نواری که بر زین اسب مضبوط کنند و دوال هم بدان بار
چست و محکم سازند و دره کوه را هم گفته اند و نایاب عدیم المثال را نیز گویند و بمعنی فوج و گروه و انبوه هم آمده است
و نام ولایتی است از بدخشان و نام مقامی باشد از ترکستان که ترکان تنگ آن خوب و نیکو شکل و صورت مشهورند و بمعنی سخت و بسیار
هست که در مقابل سست است و اندک و قرب و نزدیک را نیز گویند و ترکان عصار را نیز گفته اند و بضم اول کوزه سر تنگ گردن
کوتاه را گویند و بکسر اول منقار مرغان باشد تنکار بکاف بر وزن اخبار دوایی باشد طلا و نقره و مس و برنج و امثال آنها
بدان پیوند کنند و آن معدنی و مصنوعی هر دو می باشد معدنی از چشمه بر می آید مانند برف و یخ و مصنوعی آنست که یک جزو تنکار با یک جزو
قلیاب و سه جزو بوره در دیگ ریزند و شیر گاومیش آن مقدار که اجزا را بپوشاند در دیگ کنند و چندان بجوشانند که تنکار خشک شود

ملح الفصاحة خوانند تنگبار بر وزن رهگذار نامیست از نامهای باری تعالی جل شانه و باصطلاح سالکان حضرت باری تعالی را
باعتبار وحدت حقیقی که آنجا گنجایش هیچ چیز نه از طریق وجود و نه از راه تعقل الحقیقی را نیز گویند که هیچکس را پیش او
راه نه و مردم نزد او بدشواری بار یابند و چیزی را نیز گویند که بدشواری بدست آید و عجایب و نوادر وجود باشد تنگ
پیز بضم ثالث و تحتانی مجهول بر وزن سنگ ریز غربال را گویند که ارزن و گندم و امثال آن بدان بیزند و غربالی که چیزی بیاویزند
و چیزها که خورش بسیار نرم و نازک شود و بدان بپزند و بر وزن رنگ ریز هم آمده است که بکوب تا نرم باشد و بالا دون
و رشتی پالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد که سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند تنگ چوزه بفتح اول و سکون ثانی
کنایه از دنیا و روزگار باشد تنگ بکسر اول و ثالث نام قصبه ایست که ما بین کرمان و حصار واقع است تنگ تاختن نام
موضعی است از ترکستان تنگ چشم کنایه از مردم بخیل و ممسک باشد و ترکان را نیز گویند و مردم نادیده و درویش
و زنی که غیر از یک شوهر دیگر ندیده باشد تنگ دست با دال ابجد بر وزن سنگ پشت کنایه از فقیر و مفلس و بی چیز باشد
و تنگدستی و بی چیزی را هم گفته اند و ممسک و بخیل را نیز گویند و بمعنی مسند کوچک و مسندی که کم بدست آید هم آمده است تنگ روزی
بضم ثالث کنایه از شخصی است که باندک مبالغه مطلب بزرگ را قبول کند تنگز بکسر ثالث بر وزن هرگز نام درختی است که خار
بسیار دارد و گل آن مانند گل کاسنی باشد و آتش هیزمش بغایت تند بود تنگس بکسر ثالث بر وزن نرگس بمعنی ترکش است
که درخت پر خار باشد و گلش مثل گل کاسنی باشد تنگسار بر وزن سنگسار بمعنی تنگ است و فتح را است بمعنی ضعف و جهل
و فساد و نقصان عقل باشد و باصطلاح اهل شارع آنست که چیزی از او در مرتبه تنزل واقع شود چنانکه روح انسانی بصورت حیوانی
دیگر جلوه نماید و آنرا نسخ گذارد و بصورت جانی چون پراکنده تنگست بر وزن بدمست نام جایی است که بلور را از آنجا
آرند و بلور را هم گویند از بلورست و در غایت لطافت و نهایت شهرت دارد تنگ شکر کنایه از دهان معشوق است تنگ عیش
کنایه از مفلس و بی چیز و صاحب اندوه باشد تنگلوش بلام بر وزن بد روکش نام کتاب لوشای حکیم رومی است و صنایع و بدایع
این کتاب در برابر صنایع و بدایع ارژنگ مانی نقاش است و همچنانکه کتاب مانی را ارژنگ خوانند این کتاب را تنگلوشا
و بعضی گویند علم خانه رومیان است در صورتگری و صنایع و بدایع نقاشی و این در مقابل نگارخانه چینی باشد و بعضی گویند
نام حکیمی است بابلی تنگلوشا با زای و الف بمعنی تنگلوش است که کتاب و صحیفه لوشای حکیم باشد چه تنگ بمعنی صحیفه و لوشا نام حکیم
رومی و بعضی گویند بابلی بوده و او صاحب علم سیمیا و کیمیا و اکسیر است و در صنایع و بدایع و مصوری ثانی مانی بوده چنانچه
کتاب مانی را ارژنگ می خوانند کتاب او را تنگ می گویند و بعضی گفته اند تنگلوش و ارژنگ نام دو کتابست و نام علم
خانه رومیان هم هست در نقاشی و صورتگری و با ثای مثلثه هم آمده است تنگنا تنگی و جای تنگ و دره و کوه و راه میان
دو کوه را گویند و کنایه از قبر و لحد و دنیا و قالب آدمی است تنگو با واو مجهول بر وزن بدرو نام پادشاه ختا و چین است
تنگه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مقداری از زر و پول باشد باصطلاح هر جاید تنگ هوا کنایه از ترکستان است
تنگیاب با یای حطی بر وزن فتح باب آنچه بدشواری بدست آید و نوادر وجود باشد تننده بر وزن کمند عنکبوت باشد و مردم
کاهل و تنبل را نیز گویند تننده بر وزن رونده بمعنی تننده است که عنکبوت باشد و آنرا هم جولاهگان نیز گویند
می گویند و بمعنی تنیدن و کشیدن هم بنظر آمده است تنو بر وزن زانو قوت و توانایی را گویند تنوب بفتح اول و ضم ثانی
و سکون واو و بای ابجد لغت رومی است درختی است در کوههای روم که ظرف آنرا از پوست آن کنند و آنرا بعربی صنوبر صغیر خوانند

چه مانند صنوبر است لیکن ازان کوچکتر باشد توانس با فوقانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده صاحب علم و عمل را گویند توانون بروزن بنوردن بمعنی تنیدن و کشیدن باشد توبر بروزن صنوبر ترکست و ریسمان فارسی عربی و ترکان بمعنی محل بان کش است توبرخانه با جیم نقطه دار بالف کشیده و فتح نون بملیح را گویند توبرزه بفتح رابع سلاحی باشد مانند جوشن لیکن جیبهای توبرزه دراز تراز جیبهای جوشن باشد جیبه آهن جوشن را گویند و حلقه زدن مرد و مرایش گویند و بویا شد که قلندران مانند تنگ برمیان بندند و کوی که پهلوی آسیا سازند تا آب از سوراخ آن بر پرهای چرخ آسیاب بوزد و آسیا گردش در آید و بمعنی چرخ زدن هم آمده است تورز با واو مجهول بروزن تمرز بمعنی چاک و شکاف باشد توزره با ثانی مجهول و فتح رابع که زای نقطه دار باشد شکافته و چاک شده را گویند توسمند بفتح اول و میم و سکون نون و دال ترا تا و تندرست و عبد بالا و عریض و صاحب قوت و فربه را گویند و شاد و خرم و دارنده تن را نیز گفته اند که تن پرور باشد تنه بفتح اول و ثانی تن و ترکیب و جثه را گویند و تنه عنکبوت را نیز گفته اند و بمعنی قبول و رضا هم هست چه تنیده شدن قبول کردن و راضی شدن باشد تنها معروف است از مفرد بودن باشد بمعنی اجسام نیز آمده است چه تن بمعنی جسم است تنی بروزن منی بمعنی جسمانی باشد تنیان بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده و بنون زده بمعنی جسمانیات باشد تنیدن بروزن رسیدن معروف است و بمعنی خاموش بودن و فریب دادن هم آمده است تنیده بروزن رسیده بمعنی خاموش کرده باشد و معنی دیگر معروف است تنیزه با زای هوز بروزن انگیزه بمعنی طرف و دامن باشد چنانکه اگر گویند تنیزه کوه مراد ازان دامن کوه باشد تیز تک اشاره بعقده راس و ذنب است که محل تقاطع منطقتین قمر است باشد و مجره را نیز گفته اند که کاهکشان باشد [illegible] در تازی قیر باد او مشتمل بر هشتاد و هشت لغت و کنایت تو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تاب که تابش آفتاب و امثال آن باشد و جامه را نیز گویند و میوه اگر آب دران ایستاده بوده و بعربی غدیر خوانند و بضم اول و ثانی مجهول پرده و ته وی باشد چنانکه گویند تو بر تو یعنی پرده بر پرده و لای بر لای و ته بر ته و بمعنی درون هم آمده است که اندرونش و خویشتن خوانند و میهمانی و ضیافت را هم می گویند توا بروزن هوا بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد توابه بروزن خرابه نام مبارزی بود از لشکر افراسیاب که پدر او بر ته نام داشت توازه بفتح اول بروزن شماره نشیمن و خانه و دیوار را گویند که از نی و علف سازند و بضم اول خارپشت دیوار و دور باغ و قالیز باشد و خانه را نیز گویند که دران کاه و سرگین و هیمه ها ریزند تواشی بکسر اول و ثانی بالف کشیده و شین نقطه دار بتحتانی رسیده و فرش منقش را گویند مانند قالی و گلیم و پلاس الوان توالغ بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح غین نقطه دار و سکون جیم بلغت رومی نام پرست و رخچی است و آن سفید و بسیار تلخ می باشد و بیسر را نافع است توان بفتح اول بروزن جوان قوت و تاب و توانائی باشد و بمعنی در هم است که تیره و سحاب گویند و کلمه بودن را گفته اند توانچه بروزن نشانچه بمعنی طپانچه است که بعربی لطمه گویند توانه بفتح اول و ثالث بوزن قلیه و باد بخانه را گویند و کوکو دیگ را نیز گفته اند و بمعنی کباب و گوشت پخته نازک هم آمده است توانی بروزن و معنی تباهی است که نابود کرده باشد و ضایع شده و تلف رسیده را نیز گویند توبا بضم اول و با فارسی بالف کشیده بلغت زند و پازند سیب را گویند و بعربی تفاح خوانند توبال دو تا پک بلغت اول بپای ابجد و دوم بپای فارسی بروزن رومال بمعنی مس باشد که بعربی نحاس گویند و براده و ریزش مس و نقره و امثال آنرا نیز گفته اند و بعضی مس آهن و امثال آنها چون بتابند و چکش و سنگ بران زنند ریزه ها که ازان می ریزد آنها را توبال می گویند و این اصح است به توبال النحاس ریزه ها را گویند که بوقت چکش زدن از مس افتد

می

می باشد و آنرا توبرتس می گویند و آن لطیف تر از مس سوخته است و همچنین توبال الحدید که از آهن افتد ریزه گویند اگر توبال و براده آنرا برکسی بندند که دندان بدندان بسپرد دیگران فعل کنند و اگر آنرا قدری در شراب بزهر بچه ریزند هر چه بخورد اگر آن شراب را بخورد بزهر ما اثر نکند توبالون بضم میم و لام و سکون نون بلغت یونانی نوعی از بوعاث و آنرا بعربی خلیق خوانند برگ آن مانند برگ کبر باشد و چون شاخی ازان بشکنند شیره ازان روان شود توبان بروزن خوبان قبچان حرمی است که کشتی گیران پوشند توبره با واو مجهول بروزن مو بره بمعنی لابره توبره باشد و بمعنی تو در تو و دنبال یکدیگر هم خط آمده است و نام حلوائی هم هست و هزار خانه که سعتر را نیز گویند و مردم شهر خود حرام توشه را نیز گفته اند توبزه با ثانی مجهول و فتح زای هوز بروزن موبصه و بیخ ساق خربزه را گویند توبک و توبک بلغت اول به بای ابجد و دوم بپای فارسی بضم اول بروزن خوبک بمعنی گنجه و مخزن باشد و بفتح اول نیز باین معنی بجای بای ابجد تای قرشت و نون و یای حطی هم آمده است توبکه بسکون بای ابجد و با کاف بروزن توبکی نام درمی است که در قدیم زده بوده مذروج بوده توت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی میوه ایست معروف سفید آن قایم مقام الحرارت و سیاه آنرا توت شامی گویند چون آنرا نارسیده بخشک کنند قایم مقام سماق باشد و مربای آن توت است که گاهی فوه زاو تا می شکنند باشد سفید آنرا بعربی توث حلو و سیاه آنرا توث حامض خوانند توتک بضم اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد و تیش و فرخ را گویند و باین معنی بجای بای ابجد بای حطی هم آمده است توتک با اول مضموم و ثانی مجهول بروزن موشک طوطی سخن گوی را خوانند و بمعنی ارزن باشد که شبانان از مغز وزمی ارزنان باشد که در شیراز و توابع آنجا ازنحصر صاد و را ند خوب می پزند و نام محله ای است از شیراز و بفتح اول گنجه و مخزن را گویند تونه بروزن فوطه کرتی زنبار و دنه باشد که گاه و اندرون پلک چشم و گاهی در سر و پی برآید و گاه بر سر مو و گاه بر پاهای کرایه و زخم بود مانند توت سیاه و آو خته باشد و گاه خون ازو روان شود و گاهی نشود را مجهول طوطی را گویند توتنه بروزن و معنی طوطی باشد و بمعنی سپهر دوشی هم آمده است توتیای کرمانی نوعی از صدف است که آنرا بعربی سنج گویند توج بضم اول بروزن عوج میوه ایست که آنرا به ولی گویند توجبه بفتح جیم و بای ابجد بروزن مرصده سیلاب را گویند و بمعنی فرسوده هم آمده است توختن بروزن سوختن بمعنی ادا کردن و گذاردن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن باشد یعنی ادا کرد و گذارد و حاصل نمود و جمع کرد و کشید توخش بروزن سوخش این لغت از اضداد است بمعنی فرو کردن و بمعنی کشیدن هر دو آمده است و بمعنی توبیش و جمع نمودن واند و حاصل کردن و گذاردن و قرض و دیون و جز آن که بصاحبش از انکه قرض و دام باشد با دامات و بمعنی جستن بضم جیم و دو حاشی هم هست توخته بروزن سوخته بمعنی ادا کرده و گذارده و جمع نموده و حاصل کرده و کشیده توخش بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بمعنی کشیدن باشد مطلقا تود بروزن سود بمعنی توت باشد و آن میوه ایست معروف که خورند و با ثانی مجهول بمعنی توده و پشته هم ریخته باشد توداره با ثانی مجهول و رای قرشت مفتوح بروزن مرصده پرنده ایست بزرگ جثه که آنرا شکار کنند و گوشت لذیذی دارد و بعربی حباری گویند تودری بروزن موروری که آنرا بعربی بقشقیه خوانند و در اصفهان قدومه و در کرمان ماد دخت گویند و خوردن آن قوت باه آورد و بمعنی سماق هم بنظر آمده است و معرب آن تودری است تودریون بروزن روز افزون بیونانی نام گیاهی است که ازو و وس گویند و تخم آنرا شوکران خوانند اگر شاخ و برگ گیاه آنرا بکوبند و آب آنرا بگیرند و در بستان تا وخران بگذارند و گراز ان بزرگتر شود و آنرا کوهی نیز گویند توده بضم اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و دال و دال که رابع و خامس باشد بمعنی جفت است و در برابر طاق

و چوب نیم سوخته را گویند و بدین معنی بجای تای قرشت هم آمده است **توده** بر وزن سوده بمعنی پشته خاکستر و خرمن غله و مثال آن باشد
و هر چیزی که بر بالای هم ریزند **تور** بضم اول بر وزن شور گیاهی باشد ترش مزه که آنرا اولها کنند و نام پسر بزرگ فریدون
که تورج باشد و این نام در مؤید الفضلا بزای فارسی هم آمده است الله اعلم و والده تورا را نیز گویند و بمعنی دلدار و پهلوان و دلاور
هم هست و ترک را نیز گویند که دشمن تاجیکان است و بمعنی تفحص کردن و تجسس نمودن آمده است و رمیدن و رکیدن یعنی بطرفی رفتن
و دور شدن باشد و معشوق و مطلوب هر جایی را نیز گویند و نام دختر ایرج است که زن منوچهر باشد و بمعنی مهمانی و ضیافت و بمعنی
اندک و قلیل هم آمده است و بفتح اول و ثانی تبر هیزم شکنی را گویند چه در فارسی با فاء و بعکس تبدیل می یابد **تورد** بضم اول بر وزن
مرد ابلق یعنی دو پاره دو کاره را گویند که بعربی ابقر خوانند **توران** نام ولایتی است بدان طرف آب آمویه یعنی ما وراء النهر و چون این
ملک را فریدون بتور پسر بزرگ خود داده بود از این جهت بتوران موسوم شد **توراندخت** نام دختر خسرو پرویز است
آن یکسال و چهار ماه پادشاهی کرد و گویند حضرت رسالت پناه در شان آن فرمود که لن یفلح قوم اسندوا امرهم الی امراة
**توزیز** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی مکسور و تحتانی و زای نقطه دار زده نفقه کردن مال را گویند تا سانه و زاموز حسنه جمله و ان ... بعربی
کف خوانند **تورج** بر وزن کوسج نام بزرگترین پسران فریدون است که تور باشد و توران منسوب بدوست چنانکه ایران بایرج
**تورک** بر وزن کوچک کم خرد را گویند و کیاه خرفه را نیز گفته اند و آنرا بعربی بقلة الحمقا خوانند بر وزن بزرگ هم بایں
معنی آمده است و هم نام یکی از پهلوانان ایران باشد **تورنگ** با ثانی مجهول بر وزن هوشنگ خروس صحرائی را گویند که تذرو باشد
**تورو** با واو بر وزن موصده جفت را گویند که بعربی زوج خوانند **توره** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن غوره چالوی است
که آنرا شغال گویند و بنجاو آهنی که بر دست و پای ستور گذارند و بترکی قاعده و قانون و طرز و روش باشد و نام ترکی است
که چنگیز خان از خود وضع کرده بود و بهندی کم را گویند که در مقابل بسیار است و بفتح اول فرزند عزیز گرامی را گویند **توریدن**
با ثانی مجهول بر وزن شوریدن بمعنی ترلیدن باشد که رمیدن و دور شدن و بکسر اول فلان است و بمعنی شرمنده شدن در حضور خصم نیز
آمده است **توز** بضم اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی تاخت و تاراج است و نام شهری باشد نزدیک با هرازدان و آن شهر را
عهد قباد آباد بود و بعضی گویند شهری بوده است نزدیک کوفه و اکنون خراب است و جمع کننده و برآورنده و کشنده و حاصل کننده
نیز گویند و بمعنی کشیدن دانه و خاش و حاصل کردن و اندوختن باشد یعنی جمع کن و بکش و برآور و اوراکن و پوست درختی است که آن
در زین اسب و امثال آن بچسبانند **توز** بزای فارسی بمعنی امروز است که پوست درختی باشد که بر زین اسب و کمان و امثال آن کشند
و معرب آن توج است و توج پسر فریدون را هم می گفته اند **توزه** بر وزن موزه بمعنی اول توز است که پوست درختی باشد که آنرا
بر زین اسب لگام و کمان و امثال آن پوشند **توزی** با ثانی مجهول بر وزن روزی جامه و جامه تابستانی نازک را گویند و آن
از کتان باشد منسوب بتوز یعنی بتوز می گویند و بمعنی کشتی و خواب هم آمده است و بمعنی حاصل کن و جمع نما و چند و زنی و کشتی و بهادری را
نیز هم آمده است **توزی** بزای فارسی بر وزن روزی آنست که اطفال هر کدام چیزی بیاورند و طعامی بپزند و یک دیگر را مهمانی
کنند و آنرا بعربی توزیع خوانند **توزیده** بر وزن کوشیده بمعنی اندوختن و کشیدن و داو کردن باشد یعنی گذارده و اندوخته و حاصل
نموده و کشیده **توزیده** بر وزن کوشیده بمعنی تاخت و تاراج کردن باشد و بمعنی اندوختن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن گذاردن
و داو افزودن هم است **توس** بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن کوس وحشی و رام نشونده را گویند عموما و اسب سرکش و جهنده را خصوصا
**توسک** بضم اول با سین بی نقطه بر وزن پوشک بمعنی قناعت است که راضی نمودن باشد بر آنچه میسر گردد و ترک حرص نمودن **توش**

با ثانی مجهول بر وزن لاوش بمعنی تاب و طاقت و توانایی باشد و تن و بدن و جثه و ترکیب اندام را گویند و بمعنی زور و قوت نیز آمده است و توشه
و خوراک بقدر حاجت را هم گفته اند که قوت لایموت باشد و مخفف توش هم هست یعنی تو او را و بترکی امر بفرود آمدن باشد
یعنی فرود آی **توشک** بر وزن موشک پر جامه را گویند که نهالی باشد و گویند این لغت بدین معنی ترکی است و در چند
نسخه پرجامه نوشته بود ظاهرا تصحیف خوانده شده باشد و در مؤید الفضلا بمعنی کرباس نوشته اند که بعربی ستور خوانند الله اعلم
**توشگان** بر وزن بوستان گلخن و آتشدان و گرمابه و حمام را گویند **توشک خانه** خانه باشد که اسباب و رخت پوشیدنی و گذارند
**توشه** بر وزن گوشه طعام اندک و قوت لایموت و طعامی که مسافران با خود بر دارند **توشه او باش** کنایه از رشد و نشدن
باشد **توشی** بر وزن کوسی بمعنی تورش باشد که صنف یاف کوان اطفال است یک و گرد و در خراسان و شکانه گویند **توغ** بر وزن
دوغ هیزم بلغ را گویند و آتش آن بسیار بماند **توغاج** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و جیم زده بلغت
رومی نام درختی است و آن سفید و بسیار تلخ می باشد و دو فتح و اسیر کنند و از نواح خوزستان گویند **توف** بر وزن صوف صدا
و هرا گویند و غوغا و غلغله را نیز گفته اند که از کثرت مردم و جانوران در افتد و بدین معنی بجای حرف اول نون هم است **توفان**
بر وزن و معنی طوفان است که شور و غوغا باشد عموما و شورش دریا را گویند خصوصا و نام دوست و امتی بود که باد و فرخت **توفنده**
با یای حطی بر وزن کوشیده با ضمن توفیدن است که صدا و شور و غوغا و فریاد و غلغله مردم و خروش باشد **توفیدن** بر وزن کشیدن
بمعنی خصه و نشد او آواز و شور و غوغا کردن باشد و بمعنی غریدن و عربده کردن هم آمده است و بمعنی جنبش و بر هم خوردن و غلاق
و خروش نیز گفته اند و از ابعربی هرا نیز خوانند **توک** بر وزن نوک بمعنی خشم باشد و بعربی غلیان خوانند و یک دسته موی گاو دم را
هم می گویند و موی پشانی و کاکل اسب را نیز گفته اند و بعضی گویند بهره و بمعنی آغوز ترکی است **تول** بر وزن غول بمعنی
جنگ و پرخاش آمده است و کسی را نیز گویند که و یاران او گواه باشد و اطراف و پیرامون و ... را نیز گفته اند و نوعی از سنگ
شکاری باشد هم جانوران را بوی و توش شاه پیدا کند و مقدار ... ... و در هندوستان و آن بوزن و مثقال و ... ... باشد
**تولیدن** بر وزن نولیدن بمعنی رسیدن و دور شدن و بکسر رعش باشد **توم** بضم اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده
بلغت زند و پازند نیر برادر و جانور را گویند **تومن** با اول ثانی مجهول رسیده و میم مفتوح بنون زده قصبه را گویند
که صد پاره ده در تحت آن باشد و جمع آن تومانات است و بعضی گویند ترکی است **تون** بضم اول بر وزن کون رود و ده
پاک کرده را گویند و شراره کاللغه را نیز گفته اند که زندان باشد و بمعنی گلخن حمام هم آمده است و در عربی نیز گلخن را همین نام دارد
و نام ولایتی است از خراسان و بفتح اول و ثانی تن و بدن و جثه آدمی را گویند **تونچ** بر وزن خدنگ بمعنی گنجینه و مخزن باشد
و بفتح اول نیز بهمین معنی گفته اند و بدین معنی بجای نون بای ابجد و تای قرشت هم آمده است **تونه** بضم اول و فتح نون بمعنی جلد
جولاهگان باشد و آن تاریست که از پهنای کار جولاهگان زیاد آید **تونه** بر وزن خونه نزد و فقار و راه رفتن باشد و خوب
بوتی را هم می گویند که آن ولایتیست از خوزستان **تووه** بضم اول و فتح واو بر وزن غوزه جفت را گویند و بعربی زوج خوانند
**توه** بضم اول بر وزن کوه بمعنی توده است که جهت باشد و بمعنی لای و ته برده هم آمده است چنانکه برگاه گویند
توده بر توده از آن لای بر لای و ته بر ته و پرده بر پرده مراد باشد و بفتح اول بر وزن و معنی تباه است و ضایع شده و باطل
گردیده و بکار نیامدنی باشد **توی** بر وزن کوی بمعنی اندرون باشد مطلقا اعم از اندرون خانه و اندرون دهان
و مثال آن و لای و ته را نیز گویند همچو دو توی و سه توی بمعنی دو ته و سه ته و دولای و سه لای و با ثانی مجهول جشن و طعام باشد

و ترکمانان خوتوسی را آرنی گویند **تپوج** با ثانی مجهول بر وزن توبیج گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا بعربی عشقه خوانند **تپه** بر وزن
خرپشه معمور توی است که اندرون خانه دیگر باشد و بمعنی گنجینه و مخزن هم آمده است **تپیل** بر وزن خلیل کسی را گویند که بر بالای
پیشانی او موی نباشد و آنرا بعربی اصلع خوانند و بضم اول با لام پیشانی را فرق سر و تارک سر را گویند و علامتی را نیز گویند
که صیادان در صحرا برپای کنند تا نخچیر از آن ترسد و بسوی دام آید **توبه** بر وزن مویه پوش و قشنج را گویند **پاپان چرده**
**سیم** در تای قرشت با های هوز مشتق است از لغت و کنایات **ته** بفتح اول و سکون ثانی زیر و پائین را گویند
که نشیب باشد و بمعنی طاق هم هست که در مقابل جفت باشد و تاه و لای را نیز گفته‌اند و تا که بر رو لایه و شیره و امثال آن
بهم رسد و بضم اول لفظ را گویند که آب از آن اندک جوشیده باشد **تهال** بفتح اول بر وزن محال خاره و مغاره و کوه را گویند
**تهجا** بفتح اول و جیم بالف کشیده بر وزن تماشا شیره را گویند که از انگور باشد **تهدغا** کنایه از دهنهای کوچک و تنگ و پر خور
باشد **تهک** بر وزن تنگ خاک را گویند و بعربی تراب خوانند و بمعنی برهنه و خالی و عریان هم آمده است **تهم** بفتح اول
و ثانی و سکون میم شخصی را گویند که در بزرگی جثه و ترکیب و قد و قامت و شجاعت و مردی و دلیری و دلاوری عدیل و نظیر نداشته باشد
و تهمتن مرکب از این است و بسکون ثانی اسم بان معنی آمده است **تهمتن** با تای قرشت بر وزن ... لقب رستم
زال و بهمن است و مردم قوی جثه و شجاع و بی نظیر را گویند چه معنی ترکیبی این لغت بزرگ تن است یعنی تنی که عدیل و نظیر نداشته باشد
و بمعنی سپهدار و لشکرکش و خداوند سپاه هم هست و نهنگ و فرمانبردار را نیز گویند **تهک** بر وزن لک ... مصغر ته است
و بمعنی دویم تهی است که برهنه و عریان و تهی و خالی باشد **تهرسا** بفتح اول نام شخصی است که او را طهورس دیوبندی خوانند و بعضی
نام مقتدای راهب گویند **تهیشه** بر وزن اندیشه نام چشمه‌ایست در ولایت ... نزدیک ... **تهو** بضم اول و ثانی
بر وزن و معنی لقوه است که آب دهان از آن خارج باشد و بکسر اول مخفف تیهو است و آن پرنده‌ای باشد شبیه بکبک لیکن کوچکتر است
از کبک **تهدیده** بمعنی زیر و زبر باشد یعنی تحت و فوقانی است و کنایه از اضطراب و بیقراری تمام است و حصول مطلب و وسائل ... و
مرتبه دیگر را **تی** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی نام شهری و مدینه‌ایست و بمعنی خالی هم هست و در مقابل پر است و با یای ...
بفتح اول هم گفته‌اند **تیبش** بر وزن ... نام شهری است که ... پیوسته در آنجا می‌بود **تیبکاه** ... سگ و پهلو را گویند
**تیح و تیحک** با تای قرشت و با بر وزن رمح و فلک این لغت را اتباع است بمعنی برهنه و عریان و تهی و خالیست
**تهی و تهیگی و تهام** در تای قرشت با یای حطی مشتق است ... و یک لغت و کنایت **تی** بکسر اول و سکون ثانی مخفف
تهی است که خالی باشد **تیان** بر وزن میان دیگ سنگی و دیگ بزرگ را گویند چه تیانچه دیگ سرگشوده کوچک باشد **تیب**
با ثانی مجهول بر وزن و معنی سیب است که عرب تفاح گویند و بمعنی سرگشته و مدهوش و بیقراری و شتاب زده هم آمده است **تیبا**
بر وزن زیبا به بای فارسی زده و بازمانده آهو را گویند و بتازی ظبی خوانند **تیباشا** بسکون شین قرشت عشوه و خدعه و فریب را گویند
**تیب و تیب** بکسر اول و شین نقطه‌دار این لغت از اتباع است همچو تار و مار و امثال آن و بمعنی سرگشته و مدهوش بیقرار و حیران
و سرگردان و شتاب زده هم آمده است **تیبال** فریب و جادوئی را گویند **تیه** بکسر هر دو تای فوقانی و سکون ...
تای تحتانی آنچه از خمیر نان بصورت مرغان و جانوران و دیگر بجهت تسلی اطفال سازند و بپزند و بدیشان دهند و کلمه باشد
که مرغان را بدان جلب کنند و نام پادشاهان گیلان را نیز گویند **تیج** با جیم بر وزن هیچ تیغ ابریشم را گویند و چیزی که آنرا بهم
از هم بگشایند و بعضی گویند چیزی ریزه‌ایست که در وقت حلاجی کردن بر سر درش است و حلاج می‌پیچد و بمعنی پیچیده و فشرده هم است

دام باین معنی باشد یعنی پیچ و فشار و تیر را نیز گویند که بعربی سهم خوانند **تیخ** با خای نقطه‌دار بر وزن میخ هر چیزی را
گویند که سر آن مثال تیر باشد **تیذاک** با دال بر وزن بی باک بیهوده را گویند چه تیدا بیهوده می‌باشد **تیر** بر وزن
میر چند معنی دارد اول معروف و بعربی سهم خوانند دوم نام فرشته که بر ستوران موکل است و تدبیر مهمات که در روز
تیر ماه تیر واقع شود بدو تعلق دارد سیم نام ماه چهارم است از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب در برج سرطان
چهارم نام روز سیزدهم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز دعا کردن و حاجت خواستن و روز عید فارسیان هم هست
بنابر قاعده کلیه ایشان که چون روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن کنند و بعضی گویند چون در زمان
میان افراسیاب که بر بلاد ایران مستولی شده بود و منوچهر در قلعه طبرستان محصن گردیده بود و بآخر صلح شد که تیر
کسی از لشکر منوچهر انداز ... هر جا که آن تیر بیفتد آنجا سرحد باشد گویند آرش انداخت آن تیر از کنار
آب جیحون افتاد و آنجا سرحد شد و فارسیان ازین جهت و نجات یافتن ... ایرانیان ازین روز این ماه جشن سازند و عید کنند
و این روز را مانند نوروز مبارک دانند و این روز جشن ترکان خوانند پنجم بمعنی حصه و بهره و حظ و نصیب و قسمت باشد
ششم نام ستاره عطارد است و او را دبیر فلک خوانند گویند مربی علما و مشایخ و قضات و ارباب علم باشد هفتم مخفف تیر
و خشم را گویند هشتم بمعنی تنگ است که در برابر گشاد باشد و بعربی ضیق خوانند نهم تیره و تاریک باشد دهم فضل یازدهم نام
گرسنه یازدهم قدر و مرتبه و عظمت و بزرگی باشد دوازدهم هر چوب راست را گویند که خانه بدان پوشند و تیر کمان و ریسمان کشی نقش
کنند و بافندگان از آن و نیز تیر عصاری و چوبی که هر دو پله ترازو از آن آویخته باشد و چوبی که خمیر نان را بدان
تنک سازند و تیری که قماش و پارچه و بقوام آورده را با آن بزنند و لت کنند و تیر منجنیق و تیر کرده و امثال آن سیزدهم
حلقه و طوق چهاردهم شکوفه خرما که عربان طلع خوانند پانزدهم تاب و طاقت و امان و مروت شانزدهم
نام نوعی از مار است هفدهم جنسی از مرغ باشد شبیه بطاوس و کرک اهل مغرب آنرا شنقار خوانند و با این معنی بکسر اول و ضم ثانی
هم آمده است و بمعنی نشسته و موی باشد هجدهم تیر جامه را گویند نوزدهم بمعنی کرباس باشد بیستم موری را گویند و آن
نوعی از پارچه سفید است بیست و یکم گل نرگس را گویند و آن گلی است معروف بیست و دوم هر چیز که از انواع و اجناس خود بهتر باشد
بیست و سیم هر دو چیزی که در جثه و ترکیب و صفات با هم برابر باشند بیست و چهارم کلوخ و ... و امثال آن بیست و پنجم
صحرا و بیابان را گویند **تیرازه** با زای فارسی بر وزن شیرازه قوس و قزح را گویند **تیرات** بکسر اول و خفای همزه بر وزن
حکایت بزبان پهلوی هزار را گویند و بعربی الف خوانند و در موید الفضلا عدد ده که عشر باشد و عدد صد که مائه باشد
نوشته‌اند و بحذف همزه نیز درست است **تیرانگندن** کنایه از دعای بد کردن و طعنه زدن باشد **تیربند** با بای ابجد بر وزن
ریشخند کمری که از چند رشته ابریشم بهم بافته باشند و آنرا اشراف طهران و بلاد قسطوره بر میان بندند و بر کمر آن خنجر
و خلال و امثال آن در زنند ... **تیرچش** تیر معلوم بفتح تای قرشت و سکون خا و شین نقطه‌دار
تیر هوائی و دستبازی را گویند **تیرقلم** کنایه از دم قلم باشد **تیرچرخ** کنایه از کوکب عطارد است و چیزی [illegible] باشد
مانند تیر هوائی و از آهن سازند و درون آنرا پر از باروت کرده آتش زنند و بجانب دشمن سر دهند و آن در هندوستان
متعارف است و هندیان بان گویند **تیرلو** کنایه از روشنی صبح کاذب است و آنرا [illegible] گفته‌اند که از روی تنور ... و در
هوا راست گردد **تیرک** بر وزن زیرک تصغیر تیر است و ابهامی که در روی آب جوشان بسبب پخته شدن گوشت پیدا [illegible]

روغن جوشان بهم میرسد و بخاری که از پاره شدن آبله و یک نشانه دیلم و هریسه و مانند آن می جهد و بمعنی [illegible] در رو جمع
هم هست در عضوها تیرگاه با کاف فارسی بر وزن میهمان نام روز سیزدهم است از هر ماه گویند در این روز منوچهر با افراسیاب صلح کرد
و بشرط آنکه افراسیاب یک تیر پرتاب راه از ملک خود بمنوچهر دهد پس حکیمی تیری ساختند از [illegible] و در وقت طلوع آفتاب آرش آن تیر
بر کمان نهاده از جبال طبرستان بطرف مشرق انداخت بعد از تفحص بسیار در کنار آب آمویه یافتند تیرگون کنایه از آفتاب است
و عطارد آسمانی را نیز گفته اند و بعضی گویند عطارد است تیرکش بر وزن پیشکش تیردان را گویند و ترکش مخفف آن است تیرگه
بر وزن خیرگه بمعنی تاریکی و سیاهی اندک باشد و بمعنی کدورت خاطر هم آمده است تیرم بفتح ثالث بر وزن پیچم بانوی اعظم
و خاتون بزرگ را گویند و بضم ثالث نیز همین معنی دارد تیرمای بامیم بر وزن [illegible] از [illegible] است و نام دارو
هم هست و کرزه و زردک را نیز گویند تیره بر وزن خیره تاریک و سیاه و خام را گویند و آب گل آلود را نیز گفته اند تیردست
بفتح دال ابجد و سکون سین سعفص و تای قرشت کنایه از دنیا و عالم است تیرگل با کاف فارسی بر وزن تیره دل آب
درد آمیز را گویند تیریز با تای مجهول بر وزن پا [illegible] چاک جامه را گویند که چاک قبا و دل و بر جامه را نیز گفته اند تیز بکسر
اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار معروف است که نقیض کند باشد و در ترکی بمعنی زود و تعجیل و شتاب است و با ثانی معروف
صدای جوشن که از راه پایین برآید تیزک با ثانی مجهول بر وزن [illegible] تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد که خورند و
مشهور است تره تیزک و [illegible] تیزگردیدن کنایه از خشمگین و قهرآلود شدن باشد تیزفو کنایه از مردم تند
و شریر است که زود از جای درآیند تیزه با ثانی مجهول بالف کشیده محل تیزی تیغ و شمشیر و امثال آن باشد تیزویر
بر وزن شیرگیر بمعنی تیزهوش است چه ویر بمعنی هوش هم آمده است و بسیار تیز و تند [illegible] را نیز گویند تیزل بکسر اول و
سکون ثانی مجهول [illegible] بمعنی عود است [illegible] فارسیان باشد و [illegible] را تاریک و تاجیک نیز خوانند
و اب تاز نیز گویند [illegible] را نیز گفته اند و بمعنی [illegible] در مقابل کندی باشد خود ظاهر است تیزبا خرز با باء
ابجد بالف کشیده و فتح خای نقطه دار و سکون رای بی نقطه و زای هوز نام پرده ایست از موسیقی تیزحارت بازای نقطه دار
کشیده و سکون سین سعفص و تای قرشت زده نام نوایست از موسیقی [illegible] نیز خوانند و آن از جمله شش آوازه است
و سلمک و شهناز و کردانیه و گوشت و مایه و نوروز باشد تیشه بر پای خود زدن کنایه از بر هم زدن و ضایع کردن کار
خود است تیشه بر ریشه خود زدن کنایه از حریص و طامع بودن و حرص [illegible] باشد تیشه فرهاد برکردن کنایه از سر شروع
و عاشقی نمودن باشد تیغ بر وزن میغ شمشیر و استره حجام و سر آتش را گویند و بلندی کوه [illegible] و هر چیز بلند و راست
ایستاده [illegible] و شعاع روشنی آفتاب و ماه و آتش و امثال آن باشد و جوهر فولاد را نیز گویند تیغ ادریس کنایه از خط
شعاعی باشد که از آتش آفتاب یا آتش یا چراغ در پیاله افتد تیغال بر وزن قیقال آشیانه جانوران را گویند و بایای معنی کنال
حرف ثالث خای نقطه دار هم بنظر آمده است و چیزی است [illegible] که بر خار می بندد و بعضی گویند آشیانه [illegible]
کرمیست که بر بوته خار می سازد و در آن [illegible] است و [illegible] خوانند و بعضی گویند [illegible]
عشر بر می آید تیغ خورشید کنایه از طلوع آفتاب است و خطوط شعاعی است تیغ [illegible] زدن کنایه از جنگ کردن [illegible]
بسیار از مردم کشتن باشد و تیغ و شمشیر [illegible] را نیز گویند [illegible] تیغ زن بفتح رای [illegible]
و سکون نون معروف است و نام [illegible] است [illegible] تیغ زدن آسمان کنایه از صبح صادق و آفتاب [illegible]

کرما

مرغ باشد تیغ ستم کنایه از زور و ظلم و رواج تعدی باشد تیغ سحر کنایه است از آه و گریه که از روی درد باشد و دعای
صبحگاهی را نیز گویند و روشنائی صبح صادق و صبح کاذب را هم گفته اند تیغ شدن بمعنی روبرو شدن باشد تیغ کوشیدن کنایه از
زبان آوری و خوب لسانی کردن باشد تیغ بمعنی کوه هم آمده است یعنی جائی که از آن بلندتر نباشد تیغ ملق کنایه از زبان فصیح
باشد تیف بر وزن لیف بزبان گیلان خس و خار و خاشاک را گویند تیکنج بفتح کاف فارسی و سکون نون و جیم نام
نوائیست از موسیقی و با زای و تای الف نیز بنظر آمده است تیق کنج باشد تیکوز با کاف و واو مجهول بر وزن دیرگشت
قراقروت را گویند تیل بر وزن فیل بمعنی لطافت است و خال را نیز گویند تیلا بکسر اول و سکون ثانی و لام الف
چرمی آبدار را گویند و بفتح اول جلی منقش پر خط و خال را گویند تیلیک بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و کاف
پشت دوزه آستین کوتاه را گویند تیم بر وزن نیم کاروانسرای بزرگ را گویند که تیمچه کاروانسرای کوچک است تیما
بر وزن سیماوشت و چهارپا را گویند تیمار بر وزن بیمار خدمت و غمخواری و محافظت کردن کسی را که بیمار بود یا به بلیه
گرفتار شده باشد و بمعنی نگاهداشتن و محافظت نمودن و غم خوردن و فکر و اندیشه کردن هم آمده است و آنرا تیمار و
[illegible] نیز خوانند تیماس بر وزن [illegible] بیشه و نیستان و جنگل را گویند و بعربی اجمه خوانند تیماو بسکون
واو بمعنی تفاوت باشد و آن تعطیل قوت نفس ناطقه است الی آنکه تقصیری در خلقت آن شده باشد تیمسار با سین بی نقطه
بر وزن چیستار کلمه ایست که اهل عرب حضرت را گویند تیمناک با نون بالف کشیده و کاف زده بمعنی مواسات باشد
و آن معاونت و اظهار کرامت نمودن باشد تین بر وزن سین بزبان زند و پازند انجیر را گویند و آن میوه ایست معروف
و درخت آن نیز همین معنی دارد تینا بکسر اول بر وزن مینا بلغت زند و پازند گل را گویند و بعربی طین خوانند تیناب
بر وزن سیماب [illegible] تینه بر وزن [illegible] را گویند تیو با ثانی مجهول بر وزن
دیو تاب و طاقت و توانائی باشد و بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible] گویند تیواز بر وزن [illegible] بمعنی مساوات باشد و آن
[illegible] ناپسندیده است تیوای بر وزن سیمای بمعنی بهتر باشد و آن [illegible] تماشا و دیدن [illegible] باشد
تیور بفتح اول بر وزن صبور [illegible] شقایق خوانند و شغایق هم گویند تیورک بکسر اول بر وزن
پیرنیک بمعنی رنگ [illegible] باشد و آن [illegible] خوشحال باشد
تیهول با سین بی نقطه بر وزن [illegible] بمعنی شماتت باشد و آن [illegible] از مردم خوشحال شدن است تیهو بر وزن لیمو پرنده ایست
شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر است و معرب آن تیهوج باشد [illegible] و جای را نیز گویند که در صحرا آب در آن جمع شود و عرب غدیر خوانند
[illegible] در حروف ثای مثلثه با حروف تهجی محتوی بر ده لغت ثادق بدال بر وزن فاسق نام اسبی است ثافسیا با
سین بی نقطه بر وزن [illegible] بلغت سریانی صمغ درخت سداب کوهی است و بعضی گویند صمغ سداب صحرائیست مسهل باشد ثالغیس
با اول بالف کشیده و کسر و فتح لام هر دو آمده است و سکون سین بی نقطه و قاف بتحتانی رسیده و بسین زده یونانی تخمیست از
گیاه که آنرا بفارسی سپندان گویند [illegible] ثام بامیم [illegible]
[illegible] ثغ بضم اول و سکون غین نقطه دار [illegible]
[illegible] ثغازیر بزای نقطه دار بر وزن [illegible]
[illegible] ثغا بضم اول [illegible]

بالف کشیده و بجزء باد و شهر ببرد و ارو ... که آنرا احراز سعید گویند که کم تره و بزرگ باشد اشترخار بجمیع اعضا نافع است ثعبان
بواوی ثعلبه بروزن سلطان ثعلب انثی و داروئیست که از الفارسی سگ انگور و ثعلب عنب الثعلب گویند غرغره کردن با آب آن ورم را
نافع باشد و خوردن او قطع احتلام کند و در عربی دو حصار زبه حصه باشد ثمغ چینی یعنی سنگ چینی و آن سنگی است سفید به چشم جلای
چشم و در سرمه بکار برند و بعضی گویند شوره است ثنگ بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی بمعنی ارژنگ است که نام کتاب صنایع و بدایع
مانی نقاش باشد و ثنگ در اصل بمعنی نقش و نگار است ثومش بروزن پوشش گیاهی از نوع ازلود نه گواهی است و آن گیاهیست
کوچک بسیار دارد و بسرخی مایل است و آنرا بعربی بقر الحمام خوانند ثیش بکسر اول بروزن عیش نوعی از حرف است
که گنگر باشد و از الفارسی پیکیا خوانند اول را راند و ثنگر ابه بند دوکو بند عوالست و بعضی گویند سیر مائیست کغار پیچ ازلهات
برهان قاطع در حروف جیم ابجد با حروف تهجی مبنی بر بیست جیم و چهار صد و شصت و شش لغت و کنایت جیم اول در جیم ابجد
بالف مشتمل بر صد و هشت لغت و کنایت جا معروفست که مکان و مقام باشد و بهندی امر بر رفتن است یعنی برو جابلس بفتح بای ابجد
و سکون لام و سین بی‌نقطه بالف کشیده نام شهریست در جانب مغرب گویند هزار دروازه دارد و در هر دروازه هزار پاسبان گماشته
است و بعضی کاف و لام را بی قرشت آورده‌اند گویند شهریست در دو بیت مغرب لیکن در عالم مثال چنانکه گفته‌اند جابلقا و جابرسا دو شهرند
فی عالم المثل و باعتقاد محققین منزل آخر سالکانست در سیر و صول قید باطلاق مرکز محیط جابلق باقاف بروزن جابجا شهریست بر طرف مشرق
گویند هزار دروازه دارد و در هر دروازه هزار پاسبان و بعضی گویند شهریست در عالم مثال بجانب مشرق و منزل اول سالکست
باعتقاد محققین در سیر و صول بحقیقت جاپلوس بسکون ثالث بروزن چاپلوس تنبه چند و سالوس گویند و باجیم فارسی هم آمده است
جاپوز بباء فارسی بروزن افروز نام شهریست در ترکستان جاتاغ بتای قرشت بروزن ناچاغ سنگی چند را گویند و آن شمعه باشد از الوان
دراز که بر ستون خیمه گذارند جاتن بفتح ثالث بروزن لادن یکی از نامهای باری تعالی است جل جلاله بلغت زند و پازند جاتونگ
بانون و تای قرشت بروزن بازگشتن بلغت زند و پازند بمعنی آمدن باشد جاثلیق بثای مثلثه بروزن بالیلیق عالم و حاکم ترسایان را
گویند و در قاموس نیز بهمین معنی آمده است جاجونه باجیم و رای قرشت و هم و یای حطی و نون بروزن همینه چیزیست که چون
که بر آفتاب برمی‌آید آن فرومیرود و چون آفتاب فرومیرود آن برمی‌آید جاجم بروزن خادم پلاس را گویند و آن فرشی باشد از
از نخ الوان دوزند جاج نگز بانون و کاف فارسی بروزن پاکیزنام شهریست در هندوستان جاجوک بسکون خای نقطه دار و کاف در آن
چارسوق و راسی را گویند که بدان حلقه در کشند و با خای نقطه دار هم هست جاجو بفتح وال بروزن بالکو پاسبان شحنه را گویند و آنچه بعذر
غذا آتشخانه و موبدان و دستوران شده باشد گرفته مصرفش برسانند جادوخش با ثالث و اوکشیده معروف که بعربی ساحر باشد جادو
سخن کنایه از شاعر باشد و سخن فصیح و بلیغ را نیز گویند جادی بروزن هادی زعفران را گویند جادونهر گستی باشد مانند عنکبوت
که پرنده در بنها و اورتها لیتیار را میرد و آنکه از آب باران شود طبیعت آن سرد و تر است و بعربی صلق الماء خوانند جادوگرد بارای قرشت
بروزن دانگورد چیزیست که از الفارسی بزبان زیره به باره خواهند و دست جوزاست و بعضی گویند گل اسکوند جوز باشد جاذب
بروزن ناصب جاذر را گویند که اگر دران انگور زنند تا شیره از آن برآید جاذوس بروزن ناووس معروف و آن شخصی باشد که اخبار
یکی دیگر خبر برد و خرگوش را بهندی خرگوش گویند یعنی خرگوش سفید چه زند بهای بلغت یعنی سفید باشد جاروتنگ بانون و رای قرشت
بروزن بازوشکن بلغت زند و پازند بمعنی وحشی و درازندگی باشد جاش بروزن ماش انبار غله پاک کرده و خرمن را گویند و بعربی
صبره خوانند جاغر بروزن لاغر چینه‌دان مرغان را گویند جاغوک بروزن و معنی جاخوک است که دکس غله در وی ... 



جاف بروزن قاف زنی را گویند که بر یک شوهر آرام نگیرد و هر روز شوهری کند جاف جاف باجیم بروزن شال باف زن فاحشه و قحبه را
گویند جاکشو بکاف و شین نقطه دار بروزن نازبو دانه باشد از عدس بزرگتر و پوست آن سیاه و درشت و شکاف و لغزنده و برسم بود
و آنرا دارو های چشم بکار برند و با سین بی‌نقطه دار هم درست است جاگونش با نون و تای قرشت بروزن بازونش بلغت زند و پازند
بمعنی آوردن باشد که در مقابل بردن است جاکی بروزن پاکی درختی که چوب آنرا مسواک کنند جال بروزن مال عنق
دام و تله را گویند و بعربی فخ و شباک خوانند و درخت اراک را نیز گفته‌اند که از چوب آن مسواک سازند جالس بروزن نارس
بمعنی مباشرت و جماع باشد و کسی را نیز گویند که در مباشرت حریص باشد و جماع بسیار کند جالسکر باکاف بروزن دانشور
کسی را گویند که در جماع و مباشرت حریص باشد و بمعنی خواهنده هم آمده است یعنی کسی که از روی ناز و غمزه براه رود و سیان بمعنی
با سین بی‌نقطه نیز گفته‌اند و باجیم فارسی هم هست جالنده با دال ابجد بروزن آدمکده نام ولایتی است در هندوستان جالات بجای
یاقوت کافوری بود که در عهد طالوت بدست پیغمبری گشته شد جالد بروزن بادجزی باشد که از چوب و علف بر هم بندند
و چند مشک پر باد بران نصب کنند و بران نشسته از آبهای عمیق بگذرند جالی بروزن شالی نام درختی است که از چوب آن
مسواک سازند جالز بروزن و معنی پالیزاست که کشت زار خربزه و هندوانه و خیار باشد و تره و زار را نیز گویند که از اخت
سبزی خورند و بعضی گویند جالیز معرب پالیز است جالینوس نام حکیمی است مشهور از یونان جام بروزن سام نام حاکم شهر تبه است
و نام ولایتی هم هست از خراسان و پیاله آب خوری را نیز گویند و آئینه باشد از شیشه که روی در آن نماید و گاهی در دیوارهای
خانها نصب کنند و شیشهای الوان را نیز گویند که در پنجره‌های خانه و حمام گذارند جامات بروزن ساعات نام حکیمی است که او را
جامات گویند جاماس بروزن الماس نام حکیمی است که او را جاماسب هم میگویند با بای فارسی و آخر جام پر از شیر و می کنایه از
پیاله پر آب کوثر و لب و دهان معشوق و اشعار خوب باشد جام بر سنگ زدن کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد جامشوتش
بای قرشت و نون و تای دیگر بروزن تارموشکن بلغت زند و پازند بمعنی رسیدن باشد جامکانه باجای نقطه دار بروزن
آسمانه خانه را گویند و آن خانه است که در دیوار آن شیشه بندی کرده باشند جام گر کنایه از آفتاب عالمتاب است جامه با سین
بی‌نقطه بروزن خالصه با قلای قبطی را گویند و آن در مغرب بسیار است و در آبهای ایستاده روید و گل آن مانند گل سرخ باشد گویند عربی است
جام شهریاری قدح بزرگ شراب خوری را گویند جام یشم کنایه از پستان پر شیر و دار باشد جامغول باخای نقطه دار بروزن
راغول هرافزار و را گویند جام گوهری کنایه از پیاله بلوری و لب و دهان معشوق باشد جامگی بفتح میم بروزن خاکی راتب و وظیفه
و آنچه بملازم و نوکر و غلام دهند بجهت جامه بها و خوراک و جنابه فقطک و در دی جامه را نیز گفته‌اند و بسکون میم هم آمده است جامگی خوار مردم علوفه دار را
گویند و کنایه از مردم شب خوار هم است و پرستار و خدمتکار را هم میگویند جامنوبش با واو و نون و تای قرشت بروزن تارموشکن
بلغت زند و پازند بمعنی کشش باشد جامیوشتی یعنی می گویم و جامیوشتی یعنی بگویند جامه بروزن نامه پارچه بافته نادوخته را گویند و بمعنی قبای
پوشیدنی هم آمده است و جام و صراحی و کوزه و کدوی شراب را نیز گفته‌اند جامه بر تن زدن و گرفتن کنایه از گریختن باشد جامه‌خانه خانه باشد
که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی و دوخته و نادوخته در آن نهند جامه خورشید کنایه از زمین است و برگ درختان را نیز گویند و غباری را
و آنچه روی آفتاب را بپوشاند و باصطلاح سالکان عبارت از بدن آدمی باشد چه جسم لباس جان است و خورشید در عرف ایشان روح
جوان و مردمک دیده را هم گفته‌اند جامه دان بروزن لامکان صندوق و خانه که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی در آن نهند جامه سوگواری
کنایه از تیره و ماتم و داشتن باشد جامه کو کنایه از آن است و کنایه از ناو عباسی هم هست جامه فید کنایه از جامه و قبای سرخ و کلیجه گوشه

بای بسیار را نیز گویند جامه‌گور چرکی باشد سبز شبیه بابریشم که در روی آب بهم میرسد و جوی آب و غدیر را نیز گویند جامه فراخ
کردن کنایه از چاک کردن جامه باشد جامه قطران جامه سیاه را گویند که در عاشورا و تعزیه‌ها پوشند جامه نگونانی سقرلات و لندره
و مانند آن را گویند جان بر وزن نان روح حیوانی و سلاح جنگ را نیز گفته‌اند جانانه بر وزن کاشانه کنایه از معشوق مطلوب باشد
جان آهنی کنایه از بارهم و تخت جاف و دلاور باشد جان با تارچه‌ها کنایه از جان بگرانه دادن و پیشکش نمودن باشد جان باریان
کنایه از شراب انگوری باشد جان جان تکرار جان کنایه از روح اعظم است و اشاره بحق تعالی هم هست زیرا که جان زنده مرده است
کنایه از نان است و طعام را نیز گویند که به وی نیک چسبیده شد جان جوان و جان حیوان کنایه از شیر و ماست و روغن و گوشت
و شهد و عسل باشد جاندار بر وزن نامدار معروف است که انسان و حیوانات زنده باشد و محافظت کننده و نگاهبان را نیز گویند
و بمعنی سلاحدار هم آمده است و رزق و روزی و قوت لایموت را نیز گفته‌اند جانور کنایه از تریاکست که افیون باشد
جانداده بر وزن کارخانه از پیش سر جائی را گویند که در کودکی نرم و جنبنده می‌باشد و بعربی یافوخ میگویند
جان دو سال کنایه از آنست که مرا با تو بجان مضایقه نیست جان داروی کنایه از سبزه و گل و میوه باشد جان شکر
بکسر شین نقطه‌دار و فتح کاف و سکون رای قرشت شکار کننده جان باشد یعنی عزرائیل چه شکر بمعنی شکار است و کنایه از
معشوق و مطلوب هم هست جانفزا نام روز بیست و سوم است از ماههای ملکی و آنرا جانفزای هم گفته‌اند و آب حیات را هم می‌گویند
جانق بسکون ثالث و قاف بتحتانی کشیده مشورت و کنکاش کردن و مصلحت و مصلاح و دیوان جمعی باشد بامر و بحذف نون هم بنظر
آمده است گویند ترکی است جانگزا بفتح کاف فارسی و رای نقطه‌دار بالف کشیده کاهنده و آسیب رساننده جان را گویند
و روح حیوانی را هم گویند و حیوانات مردنی باشد و غیر مردنی باشد از سلاح و بهایم و زهر قاتل را نیز گفته‌اند جانوسیار
با سین بی‌نقطه بر وزن کاهوزار نام شخصی بوده و جدا از ملازم دارای بن داراب و دارای همان جانوسپار است که نوکر دارا بود و صاحب جیب
شو در اکشت جاندن بانون و تای قرشت بر وزن آهو فکن بزبان زند و پازند بمعنی بودن باشد جانه بر وزن
واهو روح حیوانی را گویند و سلاح جنگ را نیز گفته‌اند جانه‌دار بدال ابجد بر وزن لاله‌زار محافظت کننده و نگاهدارنده را
گویند و نگاهبان اسلحه را نیز گفته‌اند و بمعنی رزق و روزی و قوت لایموت هم هست جاود بکسر واو بر وزن عابد مخفف جاوید است
که بمعنی همیشه و دایم باشد جاودان بر وزن عابدان مخفف جاویدان است که همیشه و دایم و آب حیات باشد جاودان خرد
بکسر نون و خای نقطه‌دار و فتح را و سکون دال بی‌نقطه نام کتابی است که هوشنگ در علم تصنیف کرده بود جاودانه بر وزن
عاشقانه مخفف جاویدانه است که دایم و همیشه و ابد باشد جاودر بر وزن یاور بمعنی حال باشد چنانکه گویند جاودر داری
مراد آن باشد که چه حال داری جاورد بسکون را و دال بی‌نقطه خاری باشد سفیدرنگ و باین معنی بازای نقطه‌دار
گفته‌اند و بعربی قتام بضم قاف و تای مثلثه خوانند جاورگرده بر وزن باورکردن بمعنی تغییر و تبدیل دادن باشد جاورز بسکون
نقطه‌دار بر وزن و معنی جاورست که خار سفید باشد جاوشیر بشین نقطه‌دار بر وزن بادگیر صمغی باشد دوائی و معرب گاوشیر است
که همان صمغ باشد جاوه بر وزن ساوه نام ولایتی است و جزیره‌ایست در میان دریا و اندرون ها نیز گویند و نام
جانوری باشد گزنده و لیسار کوچک جاوید بر وزن ناهید پاینده و همیشه و دایم را گویند و عالم آخرت را هم
گفته‌اند جاویدان بر وزن خاریدان بمعنی جاوید است که همیشه و پاینده و دایم باشد جاویدخانه بر وزن تاریخانه بمعنی جای جاوید
که همیشه و دایم باشد جای بر وزن لای بمعنی جا و مقام باشد و نام گلی هم هست و آن در هندوستان بسیار است جای باش

بابای

بابای ابجد بالف کشیده و لیشن و تشدید خانه و سرا و منزل را گویند جای گرم کردن کنایه از آنست که کسی در جائی قرار و آرام
گیرد و برای قبه رقص را نیز گویند جای‌بند بامیم بر وزن پای‌بند کاهل و تنبل و بیکاره را گویند جایه بر وزن خانه نام
گلی است در هندوستان جانب دوم در جیم ابجد با بای ابجد مشتمل بر پانزده لغت و کنایت جبا بکسر اول و ثانی بالف کشیده
باج و خراج را گویند و بفتح اول در عربی بمعنی پنهان شدن و پیدا کردن و دوا ایستادن و تصغیر الف خاک گرداگرد
چاه را نیز گویند و بضم اول و تشدید ثانی هم در عربی بمعنی مدول باشد و بکسر اول در عربی آب جمع شده گرد
آمده و برای شتران جبات بکسر اول بر وزن حجاب باج و خراج گرفتن را گویند جبباج با بای ابجد بر وزن لجاج جامه
جبراهنگ با رای قرشت والف و ها و نون و کاف فارسی بر وزن خشم آلنگ تخم خاریست که آنرا زره خار می‌گویند و بیخ آن
تریدز زرد باشد جبرز با رای قرشت بر وزن سرو زن خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند و بارای بی‌نقطه هم آمده است
که بر وزن قنفذ باشد جبلس با سین بی‌نقطه بر وزن قزوین کج را گویند و دلال خانه سفید کننده و معرب حبلیس است
جبنوت با غین نقطه‌دار و تای قرشت بر وزن مربوط‌الشم پنبه‌ای که در نهالی و لحاف و مانند آن کنند و کهنه لحاف پاره
پاره را نیز گویند و بضم اول هم آمده است و بجیم فارسی نیز گفته‌اند و باین معنی بتقدیم غین بر حرف ثانی هم هست جبلاج
بکسر اول و لام الف بر وزن ناخراج مردم بزرگ و دون همت و خسیس را گویند جبلنگ بر وزن لک سخت شدن و قایم و محکم گردیدن
چیزی باشد بسبب چیزی دیگر جبلهنگ با ها بر وزن اسفرنگ و جبلاهنگ هم و بمعنی جبراهنگ است که تخم خاری باشد زرد و
و آن خار را زره خار گویند و بیخ آن تریدز زرد باشد و بتقدیم لام بر حرف ثانی هم آمده است و معرب آن اسلیخ است
و بعربی بسیم بری گویند جبه بفتح اول و ثانی زرب تاریخ و تریخ و مانند آن را گویند و نام دوائی هم هست جبه خورشید
دوده کنایه از روز و شب است که لیل و نهار باشد جبه درویش کنایه از زره باشد که بعربی لحاب گویند و لباس ارشت
هم هست که عرب لیل خوانند جبه هزارمیخی کنایه از فلک ثوابت است که فلک هشتم باشد و کنایه از شب هم هست جبیره بر وزن
کبیره شکسته شدن و جمع کردن مردم باشد بجهت شکستگی و کاری و مهمی و در عربی چوبهائی باشد که بر استخوان دست و پای شکسته
بندند جانب سیم در جیم ابجد با تای قرشت مشتمل بر سه لغت جت بفتح اول و سکون ثانی قومی باشند
و دایه و صحرانشین در هندوستان جتونتن با بای ابجد و نون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند
بمعنی نشستن باشد که در مقابل ایستادن است جتونتم یعنی می‌نشینم و جتونیند یعنی بنشینید جثره بضم اول بر وزن
سفره بمعنی آلوده باشد جانب چهارم در جیم ابجد با خای نقطه‌دار مشتمل بر پنج لغت جخ بفتح اول و سکون ثانی حیف جوی
و ستیزه کار را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بجنگ و ستیزه درآی جاجخ بفتح اول و سکون ثانی بالف کشیده و بفتح جیم
بکاف نقطه‌دار زده صدای پر و بال زدن مرغ باشد بر چیزی و با جیم فارسی هم آمده است جخج بفتح اول و سکون ثانی بالف
کشیده و جیم مفتوح بکافی باشد از جنس شب‌پره بزرگ که خفاج و پرسه و پشنا خنها دارد و جوز را سرنگون از درخت آویزد
و فضله در سر کسی جوز را خورد و علتی را نیز گویند که مانند باد و بجانان از گلو و گردن مردم برآید و درد کند جخن بفتح اول
و کسر ثانی و سکون جیم و نون خاکشور را گویند و آن دانه باشد سیاه و درشت و لغزنده و نرم که درد دارو های چشم بکار برند و برای
نگرفتن و کوفتن هم گفته‌اند جخش بفتح اول بر وزن نارخش بمعنی آخر جخ است که آن علتی باشد مانند باد و بجانان از گلو و گردن
مردم برآید و درد کند و بریدن آن بیم هلاک باشد و شتر مردم فرغانه و گیلان و مردم ملقه است دارند و بمعنی اول جخ هم بنظر

آمده است که شب پره بزرگ باشد. بیان پنجم در جیم ابجد با دال ابجد مشتمل بر نه لغت جداگر بر وزن مبارک باری است
که آنرا اگر زه کردان هم میگویند جدال بفتح اول بر وزن مجال بلغت اهل مغرب غوره خرما را گویند یعنی خرمای سبز و نارس و بکسر اول
در عربی مرادف قتال است که آویزش و کوشش با کسی و دعوی و دشمنی کردن باشد جدارک بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف
بمعنی جدارگ است که بازی کودکان گردکان باشد و بفتح اول هم گفته‌اند جدارا بفتح اول بر وزن مدارا علف و مرهم ملازم
و ذکر باشد جدب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد میوه درخت خرمای است و آنرا بعربی خرما نیز گویند و بعربی کحل المجانه
خوانند که مذکی زنبور را نافع است و در عربی بمعنی عیب گفتن باشد جدپیش با تای قرشت بر وزن رنگین ابانچه باشد که از ابریشم
و مرزین کرده باشند جدر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت شتر ماده چهار ساله را گویند و با ذال نقطه‌دار هم باین معنی
و هم بمعنی هر جدوی باشد که آنرا از نقش خودش مرکب کنند نشود و سه جدوار است و بسیار مال است جدکاره با کاف فارسی
بر وزن گهواره دربیها و تپرها و روستهای محله را گویند جدوار معرب زدوار است که ماه پروین باشد گویند
خوردن آن دفع زهر مار و عقرب کند بیان ششم در جیم ابجد با رای قرشت مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت جر بفتح
اول و سکون ثانی هر شکافی را گویند عموماً و زمین شکافته را خصوصاً و با تشدید ثانی در عربی بمعنی کشیدن و اخذ کردن باشد
یعنی بجاپوسی و بدرین زبانه از کسی چیزی گرفتن و بضم اول زنبیل را گویند جرار با تشدید ثانی بر وزن پیکار لشکری
باشد آراسته از پیاده و سوار که در عرب اخذ کنند و کم شود را گویند و بمعنی اول هم گویند عربی است جراره بر وزن مکاره نوعی از عقرب
بزرگ کشنده مهلک باشد و آن در اهواز که شهری است از ولایت خوزستان بسیار است و کنایه از زلف معشوق و مطلوب هم است و از خرد
واکشنده و اخذ کننده را گویند جراسک بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن بتارک جانوری باشد سبز رنگ و سپید بلخ و در تابستان
در میان سبزه زارها می‌باشد و بانگ و صدای طولانی میکند و معرب او جراس بفتح صاد بر وزن خراز گویند جرامقه با میم و قاف
بر وزن فلاسفه بلغت اهل مغرب نوعی از خارست که چون او را بشکنند از میان آن کرمهای کوچک برآید اگر برگ آنرا کوبیده
و در خرقه کنند و در میان اندک شیری بپاشند و آن شیر را بر شیر بسیار بریزند ماننده پنیر بسته شود و از اینجاست حسن الطلب
جرب بضم اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد پرنده‌ای است سیاه مانند پشه بزرگ که آنرا بعربی دراج گویند جرجان با جیم بر وزن
سلطان معرب گرگان است و آن شهری باشد از دار الملک استرآباد جرد بفتح اول و ثانی بر وزن جند بمعنی زخم دار باشد
و بسکون ثالث تخته و در رنگ پادشاهزاده گویند و پرنده‌ایست کبود رنگ که پیوسته در کنار آب نشیند و او را خرچال نیز گویند و در عربی بمعنی
پوست کندن و جراحت کردن و برگ از درخت باز کردن باشد جرده بضم اول بر وزن نبرده اسبی را گویند که پوستش عنابی
و موهایش سیاه باشد و اسب خنگ را هم گویند و بفتح اول اسب زرد رنگ را گویند جرزا با رای قرشت بر وزن ترسا بمعنی شاگ است که
بضم نون قسم و بخش و حصه باشد و بفتح ثانی و زای نقطه‌دار بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی حجر گویند جرز بضم اول بر وزن فارس از پهلوانان
گرز است که آنرا جاری خوانند و عمود مشهور است و گرزه نیز گویند و با جیم فارسی هم آمده است جرس بفتح اول و ثانی بر وزن
عسس بمعنی زنگ باشد و مطلق زنگ را نیز گویند و بسکون ثانی صدایی را گویند که از برهم خوردن چیزی بچیزی حاصل شود جرت بفتح
اول و ثانی مشدد و سکون ثالث و تای قرشت آواز برهم مالیدن دندان و دریدن که بسی مثل آن باشد جرس در گلو بستن کنایه
از دعاگو و آواز خوش باشد جرمهای زر و جرمهای زرین کنایه از ستارگان باشد جرشعه با شین قرشت بر وزن غازیه
بمعنی هم باشد یعنی شتری که در مذمت گفته شود جرعه دان ظرفی باشد که در آن جرعه شراب ریزند جرداز جایی باشد ناوچه در

وآن

وآن دو دسته است کوچک و بزرگ کوچک آن را ... و غیره در گلوی اطفال بربندند و بزرگ آن زنان در حمام آب
بسر ریزند جرغاتو با غین نقطه‌دار و تای قرشت بر وزن خبناگر بمعنی جرعه ریز است که آن جامی باشد مانند چه و ارکه با آن در
و اتشدان و گلوی اطفال ریزند جرغنو بفتح اول بر وزن لبلبو بمعنی جر خارست و بعربی بلبله گویند و بضم اول بجای حرف ثالث
عین بی نقطه هم بنظر آمده است جرغند بر وزن فرزند بمعنی نکو اگنده است که روده گوسفند با گوشت و مصالح اگنده باشد و بعربی عصیب
گویند و بمعنی چراغ و چراغدان هم آمده است جرغول بفتح اول بر وزن فرغول دروشیک که آنرا زبان بره گویند و بعربی لسان
الحمل خوانند و با جیم فارسی هم آمده است جرغون بر وزن مجنون بمعنی جرغول است که لسان الحمل باشد و آن دوائیست معروف
جرک بضم اول و سکون ثانی و کاف دشت و صحرا و بیابان باشد جرگ بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی بمعنی حلقه زدن
صف کشیدن باشد از مردم و حیوان جرم بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم جامه و صف چیزهایست در ارکان زمین جرمه بفتح اول
و ضم میم بر وزن خرزه بمعنی سنور مساوات باشد جرمه بفتح اول و میم و سکون ثانی اسب چابک را گویند یعنی اسبی که موی
آن سفید باشد و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است جرنده بکسر اول بر وزن غلنده زخمی است که در شانه گوسفند
می‌باشد و آنرا می‌توان جا ... جرنگ بفتح اول و ثانی بر وزن خدنگ صدای زنگ و طاس
و امثال آن و آواز زدن شمشیر و تیغ و زنجیر را نیز گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است جرنگیدن آواز کردن شمشیر و گرز و امثال آنها
باشد در هنگام کار فرمودن جروانک با واو و سین بی نقطه بر وزن کرمانک نام جانوریست سپید بلخ اما کوچکتر از
ملخ باشد و پیوسته بانگ و آواز دراز کند و بعربی صرار گویندش جرون بفتح اول بر وزن زبون نام یکی از
هرمز است جرونده بر وزن فرونده بمعنی چراغ باشد جره بفتح اول و ثانی مشدد و بحمه و سبو را گویند و معرب آن جره است
و بضم اول بر وزن غره نرینه هر جانور باشد از چرنده و پرنده عموماً و نرینه باز را گویند خصوصاً چه از جره باز
مراد باشد و بعضی باز سفید را گفته‌اند خواه نر باشد و خواه ماده و بعضی گویند بمعنی چالاک و تیز هر چیزیست یعنی نه بزرگ و نه کوچک
و بعضی گویند هر چیزی را جره گویند و بمعنی شجاع و دلاور هم آمده است و نام مبارزیست مانند شیر و طبیل از آن کوچکتر است
و نام قریه‌ایست از قرای شیراز و بمعنی جلد و چابک بی ترتیب جریده بر وزن مزیده شهادت فرو را گویند و دفتر را هم گفته‌اند
و نیز هر چیز تنها و یگانه را نیز گویند جریره بر وزن حریره نام دختر پیران ویسه است زن سیاوش بوده و فرود پسر او است
بیان هفتم در جیم ابجد با زای هوز مشتمل بر شش لغت جز بفتح اول و سکون ثانی جزیره کنار دریا را گویند
و بکسر اول و ثانی برشته شده باشد که بر روی آتش آرد و بریزند جزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوری باشد سبز رنگ
شبیه بملخ و بعضی گویند شبیه بجعل است که در صحراها و علفزارها بانگ طولانی کند و عرب آن صرار خوانند جزر بفتح اول بر وزن
... بمعنی جزبت که دنبه برشته کرده باشد و بکسر اول نیز بهمین معنی آمده است و جزدره هم گویند که بر وزن مسخره باشد
جزغاله بکسر اول و ثانی و سکون غین نقطه‌دار بمعنی جزد است که دنبه برشته کرده باشد که بر روی آتش های گرد ریزند جزغال
بکسر اول بر وزن امثال بمعنی جزغ است که دنبه برشته کرده باشد که بر روی آتش آرد و ریزند جزغاله بر وزن امثاله بمعنی جزغالست
که پارچه‌های دنبه برشته شده باشد جزک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام علتی و مرضی است که مرغان و پرندگان را
پیدا شود و آن اینست که از بیخ زبان تا بانسوی سوراخ گردد جزیدن بر وزن لرزیدن بمعنی قفیز و پیمانه باشد بیان هشتم
در جیم ابجد با سین سعفص مشتمل بر شش لغت جساد بر وزن نشاد زعفران را گویند و آنرا بعربی شعر العصافیر ... با صاد و قاف بابجد

نوازند جت بفتح اول بر وزن مت بمعنی جستن و گریختن باشد و بضم اول بمعنی جستن و جستجو کردن و یافتن است جرد وارد
در اختیارات خسروداری نوشته‌اند که مولجان باشد و بعضی گویند معرب خرداد است جتان بفتح اول بر وزن بستان بمعنی
ربایندن و غیره کردن و گریختن باشد و بضم اول بمعنی طلب نمودن و یافتن است جک بفتح اول و سکون ثانی و کاف
محنت و رنج و بلا را گویند جحم بفتح اول و سکون ثانی و میم تحتانی کشیده خارخسک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو جهان
سیم در حکم ابجد با سین قرشت مشتمل بر پانزده لغت جخش بفتح اول و سکون ثانی مهره باشد کبود و آنرا از آنچه بسازند
و رنگش مانند شیشه برنگ فیروزه باشد و نگین انگشتری کنند و بجهت دفع چشم زخم از گردن اطفال و پا و پرنده و برگاه و طاقها
ایشان آویزند جخان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون زده که استادان حیاط و بنا را گویند و آن چوبی باشد
که بدان زمین و مثال آن هموار کنند جخش بفتح اول و ثانی و سکون فا نوعی حرارت تب را گویند و بسکون ثانی شادی و عیش
و کامرانی و مجلس نشاط و مهمانی و بمعنی عید هم هست چنانکه اگر گویند جشن نوروز مراد از عید باشد جشن بزرگ نوروز خاصه است
و آن روز ششم فروردین ماه قدیم باشد و آنرا نوروز خرداد نام ... جشن اردوگان بفتح دال ابجد آن است که فارسیان خمسه
مسترقه را بر پنج روز آخر ماه افزایند و آن پنج روز جشنهای عظیم کنند جشن بزرگان روز نیروزم است از نیره و قرابودن
آفتاب را در برج سرطان گویند چون او بهتاب ... در این روز بصلح شد بنابرین فارسیان در نیروز جشن سازند
و سبب آنکه نام روزها با نام ماه موافق است بنا بر قاعده کلیه ایشان جشن بهمنگان روز دوم است از بهمن ماه و آنروز را
بهمن هم نام دارد و بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان معمول است درین روز جشن سازند و عید کنند جشن تیرگان با سین منقوطه بر وزن
تخت بود نام روز اول است از سالهای ملکی جشن سده بفتح سین و دال منقوطه جشنی است که فارسیان در روز دهم
بهمن ماه کنند و در آن روز آتش بسیار افروزند و این جشن را هوشنگ بن سیامک بهم رسانیده و بعضی گویند هوشنگ چهارم
آدم و هست یعنی بچهار پشت با آدم میرسد بواسطه آنکه روزی با صد کس بطرف کوه رفت ناگاه ماری قوی جثه و بزرگ بنظر
در آمد چون نامبرده دید و بر مستعد شد ولکن جمیع جانوران ... هما که این جانور دشمن است که سر از ...
بپیچید و سنگی برداشت و بجانب او انداخت آن سنگ خطا شد و بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست و بر خس و خاشاک افتاد آتش
ما در افروخت و ... از آن ... آتش ظاهر شده بود هوشنگ با همراهان از پیدا شدن آتش خرم و شادمان گردیدند و گفت دران
نور خدا بود که دشمن را کشت بسجده رفت و شکر ایزد بجا آورد و سده خود ساخت و در آن روز جشنی عظیم کرد جشن مردگیران روز
پنجم اسفندارمد است و بعضی گویند روز اول از پنجروز آخر اسفندارمد است و در روز نوشتن رقعه کژدم و در این روز زنان بر مردان
خود تسلط میدارند و مطایبه‌ها میکنند و هر طلبی ... ... زنند جشن مریم کنایه از طعام و شراب مریم است و از پرخاندن
درخت حاصل شده جشن نوفر جشنی است که فارسیان در روز دهم خرداد ماه کنند جشه بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی زیر بغل باشد
و بضم اول و فتح ثانی مشدد و آستین پیراهن و قبا و امثال آنرا گویند جشره بر وزن پشره ... را گویند و ... جانور ...
جهره بر وزن کبره بمعنی آتش آمده و بمعنی تیز آمده است جهان و داسم در حکم ابجد با عین منقوطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت جعد
انگشت کنایه از بخل و خست باشد جعد شتر کنایه از بسیاری پشم است که بر بدن مردم جعد قم کنایه از سیاهی و درمی است که در
شکاف و پشت علم باشد و کنایه از سخنان خوب و لطیف هم هست و خط مخطی و منقوش را نیز گویند جعد گره گیر موی را گویند که پر پیچ
برهم نشسته و بر خود پیچیده باشد جعده بر وزن معده دوائی است که آنرا از جانب شام آورند و یونانی فوقیون خوانند کرمهای دراز

دحب

دحب القرع و انافع است جهان یازدهم در حکم ابجد با غین منقوطه مشتمل بر سی و چهار لغت جغ بضم اول و سکون ثانی چوبی باشد که بر
گاو قلبه کش و زراعت کنند نهند و بفتح اول چوبی باشد سیاه و برنگ آبنوس که از آن چیزها سازند و بر آتش نهند و چرک گرد و دیگر ازان
زنند تا مسکه تا مسکه از آن برآید جغاره بفتح اول بر وزن طلاره چرخ ... باشد و آن ... است که در بهار ... از
بر سر نهالها بروید و آنان ... را ... گویند و برخی و غاره ... گویند که زنان بر روی مالند و ناف حیوانات را
نیز گویند خصوصا که ناف آب و شتر و گاو و گوسفند باشد و نام ولایتی از ولایات هرات جغاله بفتح اول بر وزن جواله
نوعی از مرغان را گویند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است جغبت بر وزن رغبت پنبه ... را گویند که در نهالی و توشک
و لحاف و امثال آن نهند جغبوت با بای ابجد بر وزن قرتوت بمعنی جغبت است که پنبه لحاف و تشک و نهالی باشد و باین معنی
بجای بای ابجد نون هم آمده است جغد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد مرغی است مشهور و دشمن زاغ است بسبب آنکه گویند جانوران
پرنده او را بپادشاهی اختیار کردند و بودند زاغ مشورت کردند که او بخیل و لئیم است پادشاهی را نشاید و دیگر ...
هم گویند و موی را نیز گویند که بر پس سر گره زنند جغر بر وزن فغر ... را گویند و بجای رای قرشت زای هوز
نیز بنظر آمده است که بر وزن ... باشد لیکن اول اصح است جغرات با تای قرشت بر وزن لغات ... ماست را گویند
معرب آن صغرات است جغز بضم اول و فتح ثانی و سکون زای ... سبزه و مرغزار را گویند جغستة بکسر ثالث و
سکون سین منقوطه و فتح فوقانی ریسمان خامی را گویند که ... بر دوک پیچیده میشود ... و جولاهگان و بافندگان را گویند
در ریسمان بود و آن پیچیده شده باشد و باین معنی بجای غین قاف هم آمده است و با جیم فارسی نیز درست است جغر بفتح اول
و ثانی بر وزن ... سبزی و تره ایست که در بهار ... بر نهالها و ... و بار که خورند و آن خوروش ... زنند جغت بفتح اول و ثانی
بر وزن وحشت بمعنی جغبت است که سبزی و تره صحرائی باشد جغنوت با نون بر وزن مبهوت پنبه و پشم را گویند که در نهالی و لحاف کنند
جغنه بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح مرغی است فراخ چشم و زرد رنگ جغنق ... آن است جهان دوازدهم در حکم ابجد
با فا مشتمل بر شانزده لغت و کنایت جفا پیشه ظالم و ستمکار و گناهکار باشد و کنایه از معشوق و مطلوب هم هست جفاله
بر وزن حواله فوج و جوق و گله مرغان را گویند و با جیم فارسی هم بنظر آمده است جفت بضم اول بر وزن مفت زوج است
و در مقابل فرد باشد و گاو زراعت کننده را نیز گویند و بعربی فدان بتشدید دال خوانند و بفتح اول بر وزن هفت بمعنی خمیده و کج
شده باشد و در این معنی هم هست یعنی کج شو و خم گرد و سقف خانه و چوب بندی انگور را نیز گویند و ... هر چیز را گویند جفتا
با فوقانی بالف کشیده بر وزن یکتا بمعنی جفته است که خمیده و کج شده و خم گردیده باشد جفتا فرد بضم اول و فتح فا و رای منقوطه تحتانی
رسیده و دال زده درختی باشد مانند سورنجان و بعضی گویند خفیة الثعالب است جفت بدله بفتح اول پوست بیرون بلوط را گویند
چه جفت در عربی بمعنی پوست باشد ... و در ... داخل سازند جفت ساز با سین منقوطه بر وزن ...
نوعی از ظروف و هنرهای سازندگی و ... سازندگان ... و آن سه نوع میباشد جفت ساز و ... ساز و ... ساز
جفت فلک کنایه از آفتاب و ماه است جفتک بضم اول بر وزن ارزک نام مرغی است که نر و ماده آن هر کدام یک بال ...
و بجای بال دیگر نر را قلابی و ماده را حلقه است از استخوان و چون پرواز کنند نر قلاب را بر حلقه ماده اندازد و باهم پرواز کنند و اگر
... از یکدیگر جدا شوند ... بهم ... و این را در عربی ... خوانند و بفتح اول کار ... گویند
جفت کاو ... گاو زراعت را گویند و بعربی فدان خوانند جفت ... کنایه از طاق ایوان و عمارت باشد جفه بفتح اول

بر وزن هفته خمیده و کج شده و چوب بندی که انگور و سقف خانه را گویند و طاق و ایوان را هم گفته اند و بضم اول سرین و کفل مردم
و اسب و شتر و غیره باشد و الکه را نیز گویند که آب و شتر و امثال آن آماده کرده و ریسمان را هم میگویند **جخیدن** جفت شدن نر و ماده
باشد و کنایه از جماع و مباشرت هم هست **جخی کردن** کنایه از جماع و مباشرت باشد **جرسته** بفتح اول و رای قرشت بر وزن برسته
ریسمان خامی باشد که در وقت رشتن پنبه بر دوک پیچیده شود و با جیم فارسی هم آمده است **جزوی** بر وزن سخی شخصی را گویند که علم نجوم
داند و آن علمی است مشهور و معرب گزی هم هست که پوست بهار [illegible] باشد **چاپان سیزدهم** در جیم ابجد با کاف تازی مشتمل
بر چهار لغت **جک** بفتح اول و سکون ثانی چسبانیدن [illegible] باشد در سکی یا سبوی یا مشک و کره و کشک از دوغ جدا شود و بمعنی
براث هم آمده است و باین معنی با جیم فارسی نیز گویند و شب پانزدهم شعبان را نیز گفته اند چه شب جک شب براث است **جکاشه** بفتح اول و ثانی
خلاشه خار و خس ریزه را گویند که خارهای خرد را مانند تیر بجانب خصم اندازد و او [illegible] و به ترکی تیزی میگویند **جکاک** با کاف
و حرکت غیر معلوم انگور زر بوت و شفتالو را گویند **جکر** بر وزن شکر گرد و خاک را گویند و بزبان علمی هندی [illegible] دارد
**چاپان چهاردهم** در جیم ابجد با کاف فارسی مشتمل بر سی و یک لغت و کنایت **جگاره** بفتح اول بر وزن هزاره [illegible] و بدترها
و ریشه‌های مختلف را گویند **جگرنشتن** با فوقانی و تحتانی [illegible] و نون [illegible] و تای قرشت بر وزن [illegible]
پرسیدن لعبت زنند و بازند بمعنی نوشش باشد **جگر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت معروف است و بعربی کبد گویند
و بمعنی غم و غصه و رنج و محنت و زحمت و مشقت هم آمده است و بمعنی انتظار هم هست و وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی شفقت و مرحمت
هم بنظر آمده است **جگرآکند** امعا و روده گوسفند باشد که آن را با گوشت و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصب خوانندش **جگر
بند** با بای ابجد بر وزن خورسند مجموع جگر و شش و دل را گویند خواه از انسان باشد و خواه از حیوانات دیگر و بعربی
سواد البطن خوانند و کنایه از فرزند هم هست و هر چیز که از آن [illegible] باشد **جگرتفته** کنایه از عاشق باشد و عاشق را
نیز گویند که کوفت و مرض دق داشته باشد **جگرخواره** جمعی باشند از ساحران و کنایه از کسی است که رنج کش و محنت پرست
و کشیده غم و اندوه بسیار خورد **جگر به دندان گرفتن** کنایه از کم کردن [illegible] چیزهای خوب و لطیف و پاکیزه باشد
**جگرگوشه** پاره از جگر باشد و کنایه از فرزند هم هست **جگرنه** بر وزن درمنه مرغیست از جنس کلنگ و بزرگ
بگردن او پرهای دراز سیاه [illegible] باشد که سلاطین و خواتین بر سر زنند و در الفاظ بر وزن بخار نیز گویند **جگرداشتن**
با تای قرشت بر وزن [illegible] لعبت زنند و بازند بمعنی [illegible] باشد که ضربه خوانند **جگ جگ** بکسر هر دو جیم و کاف
فارسی تحتانی کشیده لفظی است که در وقت جزع و فزع و از طلب مبالغه در اخذ گویند و زنان بهنگام لذت مباشرت بزبان
رانند **جگچه** بر وزن [illegible] ظرفی باشد که در آن روغن [illegible] و امثال آن کنند **چاپان پانزدهم** در جیم ابجد
با لام مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت **جل** بفتح اول و سکون ثانی نام پرنده‌ایست بقدر گنجشک و مانند بلبل خوش آواز است
**جلاب** بضم اول بر وزن گلاب نام شاعری است و او در فن شعر [illegible] بوده و در بخارا توطن داشته **جلاجل** با جیم بر وزن
زلازل چیزی باشد مانند سینه بند اسب که در آن زنگها و جرسها نصب کنند و بر سینه اسب بندند [illegible] نیز گویند
و بمعنی دف و دایره هم بنظر رسیده و نام مرغی است خوش آواز **جلب** بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد قحبه و نابکار باشد
و بمعنی شور و غوغا و فریاد هم آمده است و بکسر ثانی در عربی صدا و آواز چیزها باشد **جلبان** بضم اول بر وزن دربان
و آن غله‌ایست شبیه بکرسنه و از آن [illegible] یزد و کرمان [illegible] باقلای [illegible] و گاهی آرد هم کنند و نان از آن پزند و تازه آن را

نیز با [illegible] خورند **جلاب** بضم اول و کسر ثانی و فتح بای ابجد و سکون کاف چیزی باشد سبز مانند ابریشم که در روی آبها بهم رسد
و بعربی طحلب خوانند **جلبو** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث [illegible] و سبزه و تره باشد شبیه به لغناغ **جلبوب** بر وزن مطلوب گیاهی
باشد که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند و حبل المساکین هم گویند **جلبهنگ** [illegible] بر وزن [illegible] خارت [illegible]
تره [illegible] گویند و آن لعابیست که [illegible] اگر زیاده بر یک درم خورند مهلک باشد **جلپر** بالکاف مجهول بر وزن [illegible]
بمعنی [illegible] باشد و چوب [illegible] خوانند و بمعنی معبد و عبادتگاه هم آمده است **جلتا** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده لعبت
زنند و بازند پوست آدمی و حیوانات دیگر باشد که بعربی جلد گویند بکسر جیم **جلتاق** با تای قرشت بر وزن [illegible] لعبت رومی
حلیم را گویند و آن نوع بنائی است که بعربی حمامی جبلی خوانند و در معالجه [illegible] اعضا و کردن آن نافع است **جلجل** بضم
اول و جیم و سکون ثانی و لام [illegible] دایره و جرس را گویند زنگ و جرس را نیز گویند و نام مرغی است خوش آواز و بکسر اول
هم آمده است **جلجلان** بضم هر دو جیم بر وزن بلبلان در فرهنگ جهانگیری نام تره‌ایست که آن را گشنیز گویند و در کنز اللغه
دانه گشنیز باشد **جلجاز** جنس خشخاش سیاه را گویند **جلجلان مصر** [illegible] را گویند و آن بدترین زهرهاست
گویند [illegible] **جلغوزه** با غین نقطه‌دار بر وزن [illegible] چیزی باشد مانند فندق و بار [illegible]
درخت آن را [illegible] گویند قوت باه دهد و [illegible] و سنگ مثانه را بریزاند و بعربی حب الصنوبر الکبار خوانند **جلف**
بکسر اول و سکون ثانی و فا سفیه و خود سر و بیباک را گویند **جلق** بضم اول و سکون ثانی و قاف یک حصه از هزار و
هشتاد حصه ساعت شمار نجومی باشد زیرا که نجومیان هر ساعتی را بهزار و هشتاد قسم کنند و هر قسمی را از آن جلق خوانند
پس باین اعتبار شبانروزی [illegible] هزار و نهصد و بیست جلق باشد **جلک** بر وزن فلک تصغیر جل است و آن مرغی باشد
کوچک و خوش خوان **جلکاره** بر وزن [illegible] و تدبیرها و روشهای مختلف را گویند **جلم** بکسر اول و
ثانی و میم نام ولایتی است از ولایت پنجاب **جلمراث** با ثای مثلثه بر وزن [illegible] بلغت سریانی [illegible] را گویند که [illegible]
[illegible] **جلنجبه** با نون و دو جیم بر وزن [illegible]
[illegible] **جلنگ** بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی نوعی از قماش
ابریشمی باشد که آن را با زر و بی زر نیز میبافند و از آن قبا و [illegible] کلاه و شلوار و امثال آن میسازند و صدای زنگ و نغمه [illegible]
و مانند آن هم هست و پیاده و بته خربزه و هندوانه و کدو و عشقه و امثال آن باشد [illegible] گفته اند
**جلو** بفتح اول و ضم ثانی بر وزن [illegible] مردم شوخ و شنگ را گویند و مطلق سیخ کباب را هم گفته اند چه اگر از چوب [illegible]
باشد جلوه خوانند و بفتح اول و ثانی عنان اسب را گویند و کنایه از اسب کتل و جنیبت هم هست **جلواد** بر وزن بغداد [illegible]
و موی [illegible] را گویند **جلوجوب** بفتح اول سیخ کباب چوبی باشد و بکسر اول و ضم اول هم گفته اند **جلوز** با زای هوز بر وزن
[illegible] فندق باشد و آن چیزیست مغزدار و معروف که جوز [illegible] و بعضی گویند جلغوزه است و بادام کوهی را نیز گفته اند **جلوغ** بضم اول
و کسر ثانی جامه عورات است و آن چیزی باشد سبز رنگ که در روی آبهای ایستاده بهم میرسد و آن را بعربی طحلب و خز الضفادع نیز
گویند **جلوزه** بر وزن [illegible] مخفف جلغوزه است و آن [illegible] باشد **جلوه** بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد
**جلوگیت** با نون بر وزن [illegible] پیاده و بته خربزه و هندوانه و خیار و امثال آن باشد **جلویز** بر وزن [illegible]
باشد که بعربی معقود خوانند و بمعنی معبد و عبادتگاه هم آمده است و برگزیده و انتخاب لشکر را نیز گویند **جله** بضم اول و فتح

ثانی مشدد و کره و پیه ریسمان را گویند و معرب آن جلاهق باشد و گیاهی بود سبز که از جاهای نمناک و دیوارهای حمام و بر خم آب برآید
و امثال آن روید و ظروف شیشه را نیز گویند همچو خم و خمچه و کدوی شراب و امثال آن و ظرفی نیز باشد مانند سبد که آنرا از رسن
خرما بافند خرما و امثال آن در آن جا کنند و بعضی گویند بدین معنی عربی است و در جت خرما هم بنظر آمده است جلیبر بر وزن
موزه بمعنی کمند باشد و بعربی مقود خوانند و بمعنی مفسد و عیار هم آمده است چلید بضم اول بر وزن سهیل پرده و حجاب و دو لگام
پس باشد و جلاب را نیز گویند و نام شخصی بود که کبیسه بسیار کاویده است چانشار فوهیم و جیم ابجد با میم مشتق برجت
لغت و کنایت جم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان ع و جمشید هم هست لکن در جاها که با نگین و دیو و پری
گفته شود مراد از سلیمان ع است و در جاها که با جام و پیاله مذکور میگردد جمشید است و جاها که با آیینه نام برده شود مراد اسکندر است
بمعنی مرد نیک چشم نیز بنظر آمده است بزبان مردم مرد شاهجان و نام عقل دوم باشد از عقول عشره و منزه و پاکیزه و جبرائیل را گویند
و بمعنی ذات هم هست چنانکه گویند فلانی خوش جم است مراد آن باشد که خوش ذات است جمار بفتح اول و ثانی مشدد و بالف کشیده
و شیرین رای قرشت مغز درخت خرما باشد و آنرا پیه خرما هم گویند و عربان شحم النخل و قلب النخله گویند جماراسپه بمعنی جمار النهر است
و آن رستنی باشد مانند ... پیوسته در آب میباشد جم اسپرم بکسر همزه و نام یکی از انواع ریاحین است که شکوفه آن بسیار
کوچک میباشد و نبات آن بدرختها زکو و دیوارها پیچد و لبلاب وار بالا رود و عرب ازرار کان السلیمان
گویند چه جم سلیمان است و اسپرم ریحان جاس بفتح اول و ثانی مخفف بر وزن خواش بمعنی شوخ و شرمگین و فرمند که دستی باشد
و بمعنی درشتی و عربده هم آمده است و آرامش کنند و ... و بعضی گویند باین معنی عوجست و با ثانی مشدد بر وزن
نقاش و ... بضم اول بر وزن خاش کیل دارد و آن چوبها باشد ...
... بر وزن لیانه ساق را گویند و با جیم فارسی هم آمده است جمزد
با ثانی فوقانی بر وزن ... شاد ... جمجم بضم هر دو جیم
و سکون هر دو میم کیوه را گویند و آن پاافزاریست که زیر آن از لته و بالای آن از ریسمان باشد جم چینی بمعنی ملح چینی است و آن سنگی
باشد سفید که در داروها بکار برند جمدر با دال ابجد بر وزن خنجر سلاحی است که آنرا در هندوستان کتار گویند بر وزن
قطار و ... آن جنب ... و ... عزرائیل جمره بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت
مفتوح حرارت و بخاریست که در آخر زمستان و ... ماه ... در ... ماه مذکور روی زمین بسبب
آن گرم میشود و آنرا سقوط جمره اول میگویند و ... و آنرا سقوط جمره دوم میگویند بسبب آن آب گرم میگردد
و ... سقوط جمره سیم ... گرم شوند و ... مراد از سقوط جمره سقوط منازل قمر است ...
ماه مذکور سقوط جبهه باشد و ... سقوط زبره و ... سقوط صرفه ... که در اول زمین
گرم شود و در ثانی آب و در ثالث نبات ... جمری بر وزن قمری لغت ماوراءالنهر است ...
... جمزور بازای ... و واو بر وزن ... گویند که روی
... جمس بر وزن لمس بمعنی یخ باشد و آب منجمد است جمست بر وزن ... جوهری باشد ...
و کم قیمت و رنگش کبود مایل است و بعضی گویند ... و معدن آن ... اگر ... ازان
... هر چند شراب ... مستی نیاورد و اگر پاره ازان سنگ در قدح شراب اندازند ... ورنه

با لین گذارند خوابهای نیکو بینند و از احتلام ایمن شود و کنایه از مردم بد اصل جاهل هم هست و آنرا ابریه معشوق خوانند و بعضی گویند
جوهریست مانند لعل جمشاسپ با شین نقطه دار بر وزن طهماسپ سلیمان هست که با خاتم و دیو و پری گفته شود سلیمان است و اگر
با جام و صراحی گویند نام جمشید و پسر جمشید هم هست جمشک بر وزن ... کفش و پای افزار را گویند جمشک بر وزن اندک بمعنی
جمشک است که کفش و پای افزار باشد و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است جمشید بفتح اول نام پادشاهیست معروف
که او را جمشید ... گویند و در اول جم نام داشت یعنی سلطان و پادشاه بزرگ و سبب جمشید گفتن آن باشد که او
عالم را گردید تا آذربایجان رسید روزی بود که آفتاب بنقطه اول حمل آمده بود فرمود تخت مرصع را در جای بلندی گذاشتند
و تاج مرصع بر سر نهاده بران تخت نشست چون آفتاب طلوع کرد شعاع و پرتو آفتاب بران تاج و تخت افتاد و شعاعی در غایت
روشنی پدید آمد چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و جمشید گفتند یعنی پادشاه روشن و آن
روز جشنی عظیم کردند و آنرا نوروز نام نهادند جمشید ماهی کنایه از بودن آفتاب در برج حوت است و کنایه
از سلیمان هم هست و پرسش را نیز گویند جمشید وش بر وزن ... سلیمان را گویند در جایی که با خاتم و دیو و پری
گفته شود و جمشید باشد در جایی که با صراحی و جام مذکور گردد جمند بر وزن ... کوچ با طلق و نگار و ... بر
وزن لفظ ... کم ... کابل بیشتر اطلاق کنند و در اصل جامند بوده و بکثرت استعمال الف و یا افتاده جمند شده جمهلو
بفتح اول و های هوز بر وزن کنکو نام جنسیست از غله که از اشک خوانند و هندی کلاو گویند و بفتح اول و ثانی هم آمده است که ...
عرش کر باشد و بعضی شکسته ... خوانده اند و گفته اند نوعی از بازی باشد جمهوری با هر و وزن انگوری شراب کهنه انگوری را
گویند و بعضی شراب را گفته اند که یک سال بران گذشته باشد و بعضی گویند شرابی است مثلث یعنی سه من شراب انگوری را بجوشانند تا یک من
شود و بعضی دیگر گویند جمهوری آنست که بعد از جوشانیدن ثلثان برتیم من آید جمهوست با های فرشت و نون و قاف بر وزن
پر روی ... لغت زند و پازند بمعنی مردن باشد که در مقابل زندگیست جمیند بر وزن ... نوعی از ... و برگ آن ... و برگ
درخت ... بمانند و آنرا ... خوانند پانصد هم ... و در جم ابجد با نون مشتق برسی و سه لغت و کنایت
جن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی طرف و جانب و سوی و کنار باشد و بضم اول در عربی دفن کردن را گویند و بکسر اول هم در عربی
گروه پری و دیو باشد و اول را سپر گویند که در جنگ ... بدو ... باشد و بدین معنی بضم اول هم آمده است و بفتح اول درگاه و آستانه
خانه را گویند و بعضی گویند باین معنی عربیست و در عربی کرانه و کنار و گوشه سرا و خانه باشد و بکسر اول هم در عربی زنبیل را گویند
که برای کردن چارپا و ... و هر جا که خواهند برند جنابه بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح بای ابجد و ... کرک را گویند و بچه ای ...
از ماده متولد شود و عرب توامان خوانند جناح بضم اول و سکون حای ... لغت اندلس ... است که آنرا بفارسی ... خوانند
و بفتح اول در عربی بال مرغان را گویند جنازه بکسر اول و ثانی بالف کشیده و فتح زای هوز تابوت باشد که شخصی مرده در او اندازند
و بکاف ... گور برند و ... جنانه ... جناغ بفتح اول بر وزن کلاغ ... که دو کس با هم بندند ... استخوان سینه
مرغ را ... گویند ... بضم اول بر وزن الدغ ... باشد که ... خوانند ... کاسه را
نیز گویند و نوعی از اسباب ... باشد که برای ... کنند و بجای حرف آخر قاف هم آمده است جنب بفتح اول و ثانی
بر وزن حلب نام شهریست که مردم آنجا اکثر خوش طبع و مهمان دوست می باشند و دیگر را دران شهر بسیار خوب میسازند و بضم اول
و ثانی در عربی ... کرد ... را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی طرف و جانب و سو باشد

بضم اول و کسر ثالث بر وزن بجذلبر انی گل را گویند که بعربی ورد خوانند جنبش ازل کنایه از حرکت
و سیر هفت کوکب که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد جنبش اول کنایه از جنبش و حرکت قلم قضا و قدرت
و رقم و حرکت اولی که فلک اول کرد و حرکت اولی که سیارات از برج حمل کردند چه گفته‌اند که در مبدأ آفرینش مراکز کواکب سبعه
هر یک در اوج تدبیر او اجازت در آن روز لحظه اول حمل جنپه بضم اول و ثانی جنبد است که بسر انا نام دوائیست که
از اطبا فارسی دانند و بعربی سعتر خوانند گرم و خشک است در سیم جنبنه بر وزن شقلبه نام صلاحی است که آنرا اجهور گویند و در هندوستان
کنار خوانند جنتر بر وزن گنجر سیاره‌ایست مخصوص اهل هند جنتوره بر وزن مصوره نام دوائیست که آنرا بونانا منظور رومی خوانند
جنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم آواز و صدا و شرباد کار را گویند جنجر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت دوائیست
که آنرا سرخ مرد میگویند و آن گیاهی است سرخ سیاه مایل و بعربی عصی الراعی خوانند جند بفتح اول بر وزن قند
نام شهریست از ولایت ماوراءالنهر جندال بر وزن ابدال عوام الناس را گویند و مردم تولنگی و هرزه‌کار و شراب‌خوار را نیز
گفته‌اند جندبیدستر معرب گند بیدستر است که خایه سگ آبی باشد و آنرا بعربی خصیة البحر خوانند و آنرا جند بیدستر هم گویند
بحذف فاء آخر جندره بر وزن بندره اسباب و رخت پوشیدنی و غیره باشد چندره خانه خانه‌ایست که در آن اسباب پوشیدنی
و غیر پوشیدنی گذارند جنده بر وزن بنده هر چوب کهنه و ناتراشیده و ناهموار باشد عموما و دو چوب لغزنده (?) که بجهت
ناهموار ساختن رخت پوشیدنی سازند و تراشیده خصوصا و آنرا رخت مال هم میگویند و آنچه بدان صوف و شال و جامهای
دیگر شکنجه کنند و کنایه از مردم ناتراشیده و ناهموار باشد جندل بر وزن صندل نام یکی از نژادگان فریدون
بوده است و فریدون او را بخواستگاری دختر پادشاه یمن فرستاده بود و بعضی از عربان سنگ را گویند که بحر باشد جنطی بکسر
اول و طای حطی و سکون ثانی و تحتانی نام پادشاهی بوده و یونانی جنطیانا که دوائیست مشهور منسوب و آن بیخی باشد سرخ رنگ بکلفتی
انگشت بزرگ تر است و آنرا جنطیس الملک و دواء الحیه و کف الذئب نیز خوانند گرم و خشک است در دوم و سیم جنغ باقاف
بر وزن یکی مشورت و کنکاش کردن جمعی باشد با هم گویند ترکی است جنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروف است که
جدال و قتال باشد و بضم اول شتر را گویند که پس زانو و زیر بار نشسته باشد و بمعنی کشتی و جهاز بزرگ هم است و بدین معنی با جیم
فارسی نیز آمده است و پیاله بزرگ را نیز گفته‌اند و نوعی از قمار هم هست جنگار بر وزن زنگار خرچنگ را گویند و بعربی
سرطان خوانند و بمعنی فاعل که جنگ آورنده باشد دارم هم هست جنگ زرگری کنایه از جنگ ساختگی باشد جنگلاهی
با ها بر وزن سنگلاخی علم و اج را گویند و بدین معنی بکاف فارسی و زای هوز و نون و یای حطی نیز بنظر آمده است که جنگلانه باشد و با جیم
فارسی نیز گفته‌اند جنگلوک با کاف بر وزن عنکبوت بجوزی را گویند که ایام التقاط باشد که بوقت برخاستن دست بر زانو
و دیوار گیرد و کسی را نیز گویند که دست و پای او کج باشد و با جیم فارسی هم آمده است جنگوان بر وزن ارغوان نام شهری است
در هندوستان جنلوک بر وزن مغلوک کسی را گویند که از بیماری برخاسته باشد و قوت رفتار نداشته باشد جنب
شتر شخصی را گویند که اسب کتل را میکشد چه جنیبت اسب کتل باشد و میر آخور هم گفته‌اند که ریش سفید طویله باشد جنود
بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و واو مفتوح برای حفظه زده ... را گویند بتقدیم تحتانی بر حرف ثانی هم آمده است که علم
بانا فارسی اسم درجیم ابجد با واو مشتمل بر هشتاد و نه لغت و کنایت جو بفتح اول جوی باشد که بوقت زمین شیار کردن بجهت
کاو گذارند و مرتبه نود و ششم باشد از خلوص زر که آنرا بعربی عیار خوانند و جوی آب و ظرفه را نیز گفته‌اند که در آن بر اعلات جواز بفتح

اول بر وزن گداز ناودان سنگی و چوبی را گویند که بر در آن گویند و بعربی مهراس خوانند و ظرفی را نیز گفته‌اند که در آن روغن
از حیوانات و بیشه‌ها و کوزه و مشکها گیرند و بعربی معصره خوانند و بفتح اول در عربی بمعنی رخصت و اجازت و خلاص و خطا
راه و روانه و روان شدن و آب بدان ستور و کشت زار باشد جوازن بضم اول بر وزن خراسان بمعنی جواز است که ناودان چوبی
و ظرفی باشد که در آن بیشه‌ها و کوزه و روغن کشند و در عربی بمعنی نجات یافتن و گسستن راه و روان شدن آب دادن ستور
و کشت زار بود جوازه بضم اول بر وزن خلاصه بمعنی اول جوازن است که ناودان کوچک سنگین یا چوبین باشد جوال بضم
اول بر وزن زغال معروف است و آن ظرفی باشد از پشم بافته که چیزها در آن کنند و یک لنگ را نیز گویند و بمعنی مکر و حیله هم
آمده است و کنایه از بدن انسان هم هست و کنایه از چیزی که دهان باشد جوالق بر وزن موافق جمعی باشد از گوش عیاران
و این جمع جوالق است و جوالق معرب جولخ و جولخ با خای نقطه‌دار باشد که از آن نوع جامه سازند و مردم فقیر و قلندران نیز پوشند جوام
بضم اول بر وزن مدام جفت ژنده و پاره و بمعنی روزانه است که بعربی یوم خوانند جوانه اسپرم نام گیاه ارزنیا حیلان است که بعربی ریحان
الشیاطین خوانند جوانمرد کنایه از کریم و سخی و بخشنده و صاحب همت باشد و نام پهلوانان هم هست جواد بکسر اول
بر وزن نهاد نقشی باشد که بر روی حمیران باشند و آنرا ناخواه و زنیان هم گویند و بفتح اول معروف است که لغت عربی باشد
جوابل با بای ابجد بر وزن رومال جفت ژنده و پاره جوال را گویند و آن ظرفی باشد که از موی و پشم بافند جوبجو
بفتح اول و جیم ابجد پاره پاره و تره و توزه باشد جوب بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد جایگاه و مقامی را گویند در شهرها که آب باران
و غله و چیزها از اطراف و جوانب از جهت فروختن آورند و از آنجا فروخته میشود جوبره بفتح اول و ثانی و رای قرشت بمعنی ستاره رشید
جوبج بضم اول بر وزن عوج پاره گوشت سرخی باشد که بر سر خروس است و علامتی را نیز گویند که بر سر طاقها و ایوانها
نصب کنند تا نوشته شود و بفتح اول هم گفته‌اند جوبجاده جنسی است شبیه بجو لکن از جو کوچکتر و دراز تر میباشد طبیعت آن گرم و خشک است
در اول و سیم جوبر بضم اول و ثانی مجهول و کسر جیم و سکون رای قرشت درم را گویند که آن چهل و هشت حبه است و بعربی درهم
خوانند و بدین معنی بجای حرف آخر نون هم آمده است جوجم بضم اول و ثانی و فتح جیم و سکون میم شاخی را گویند که از درخت ... بریده
بار آورد جوجن بضم اول و کسر ثالث و سکون نون جفت ژنده و پاره بمعنی درم باشد که چهل و هشت حبه است و با ثانی مجهول و فتح
ثالث بلغت هند نام یک فرسخ و ثلث فرسخی باشد چهار کروه است جوجو بفتح هر دو جیم و سکون هر دو واو نام
شهریست از ملک خطا که در آنجا مشک خوب و ده فروز علاء و جامه‌های پرنیانی نفیس میشود و کنایه از پاره پاره و ریزه ریزه هم هست
جوجه بر وزن و معنی جوزه است که بچه ماکیان باشد جوخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار گرده و فرج مردم و حیوانات
گویند و معرب آن جوخت و بعربی فرج خوانند جودان بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده و بنون زده نوعی از کافور بود و نباتی
خوشبوی بر خلاف کافور است و آنرا اجوزند و چینه‌دان مرغان را نیز گویند و نوعی از چوب سپید چشاید که دسته بیل کنند و سیاهی را نیز
گویند سپید و بار بود و میان دو دان اسب و خود امثال آن که جوانه و بسری تهار از آن شناسند و چون آن بر طرف شود حکم بر سال اسب
و فرسوان کوک و جنسی از انار هم هست که دانه آن با آب و خنک میباشد جودانه بر وزن پروانه بمعنی جودان است که نوعی
از کافور و جنسی از انار و چینه‌دان مرغ و سیاهی میان دندان ستور باشد جودر بر وزن گوهر گیاهی است خودرو که بیشتر
در میان زراعت گندم و جو میروید و دانه او کوچک و باریک میباشد و آنرا بعربی زوان میگویند و گاو را نیز گویند که عربان بقر
خوانند جوذره با زای نقطه‌دار بر وزن حوصله بمعنی اول جودر است که غله خودرو در میان زراعت باشد و نام مبارزی بوده از چین

روس. جوزند بادال نقطه‌دار بر وزن جوهر بمعنی پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره باشد. جوز بضم اول و فتح ثانی
و سکون رای قرشت بمعنی بالا باشد که نقیض پایین و نشیب است و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و رعنا بمعنی ستم باشد و نام یکی از خطوط
جام جم نیز هست که خط جام و پیاله باشد و پیاله جور بمعنی مالامال است چه هرگاه حریف را خواسته پیاله مالامال بدهند تا مست شود و عهد
و پیمان [illegible] بر جور و ستم کرده خواهند بود. جوربود بضم اول و بای ابجد بر وزن [illegible] مرغی است صحرائی شبیه بخروس
که او را آهو [illegible] نیز گویند. جوره بر وزن نوزه هم رنگ و هم وزن و مقابل کوب و جفت چیزها گویند. جوز بفتح اول و سکون ثانی
و زای نقطه‌دار معرب گوز است که گردکان باشد. جوزاغند بفتح اول و غین نقطه‌دار شفتالوی خشک کرده را گویند که مغز گردکان در میان آن
آگنده باشند. جوزاک بر وزن غمناک غصه خوردن و اندوه و پایین شدن باشد. جوزبوکه کنایه از کارهای عجب و [illegible]
باشد. جوزغه بفتح اول و ثالث و غین نقطه‌دار معرب گوزغه است که غوزه و غلاف پنبه باشد. جوزکنده نوع گیاهی است
که در ابتدای حال مانند گره با چند گندم است که بر هم چسبیده‌اند خوردن آن منع هوس خاک خوردن کند و آنرا بعربی [illegible] خوانند
جوزماثل با میم بالف کشیده و ثای مثلثه مفتوح بلام زده چیزیست که آنرا عوام تاتوله گویند و آنرا جوز مقاتل نیز گفته‌اند بکسر تای قرشت
جوزن بر وزن لودن نوعی از [illegible] باشد در هندوستان که دانه گندم و جو را بزعفران زرد کنند و افسون بران خوانده
کسی را که خواهند مسخر خود سازند از آن دانه بر وی ریزند [illegible] گویند که در گندم و جو افتد و آن زرد [illegible] است
و نیز طایفه باشند از برهمنان که آتش [illegible] افروزند و در [illegible] آن آتش [illegible] ریزند و چیزهای دیگر افکنند و آتش را
[illegible] می‌زنند و چیزها می‌خوانند و این [illegible] آن جماعت را هوم می‌گویند. جوژه با زای فارسی
بر وزن و معنی جوجه است که بچه مرغ باشد. جوژگندو رخنه و شکاف کم دوک را گویند که در وقت رشتن پنبه [illegible]
[illegible] جوزهر بفتح اول و رای بی‌نقطه معرب گوزهر است که فلک اول قمر باشد و آن [illegible] است و هر یک از عقده [illegible]
[illegible] گویند و آن محل تقاطع فلک حامل و مایل قمر است. جوزهندی گردکان هندیست که نارگیل باشد و معرب آن نارجیل است
جوزیدن بفتح اول بر وزن لرزیدن غصه خوردن و غمناک و اندوهگین گردیدن باشد. جوزینه بر وزن لوزینه معرب گوزینه است
و آن حلوائی باشد از مغز گردکان [illegible] و بعضی گویند از مغز بادام. جوسبوهی با سین بی‌نقطه و بای ابجد و نون [illegible]
بر وزن خوب روی [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی [illegible] و گرفتن باشد. جوشق بفتح اول بر وزن زورق معرب [illegible] است
بمعنی [illegible] باشد و کنایه از دوازده برج فلکی هم هست. جوسک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible]
جوسنک بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و هر چیز [illegible]. جوشه بر وزن [illegible] و [illegible] را گویند و معرب آن
جوسق است. جوشن بر وزن [illegible] معروف است که در جنگ پوشند [illegible] حلقه را نیز گویند مانند حلقه
جوشن [illegible] و نام روز یازدهم از ماههای ملکی. جوشاک بر وزن پوشاک بمعنی جوشیدن باشد. جوش بره بفتح بای ابجد
[illegible] نام آشی است مشهور که از آرد خمیر با بادام [illegible] ساخته از گوشت و [illegible] و مصالح پر کنند و در آب
جوشانند [illegible] و گشنیز بر بالای آن ریخته بخورند و با جیم و بای فارسی هم آمده است. جوشک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
و کاف [illegible] که آنرا [illegible] گویند و بضم اول بر وزن کوچک هم آمده است. جوشن بر وزن [illegible]
باشد غیر زره چو زره تمام از حلقه است و جوشن از حلقه و [illegible] آهن باهم باشد و کنایه از [illegible]
[illegible] زره را [illegible] و سینه را گویند بمعنی اول و بضم اول با جیم فارسی هم آمده است. جوش منش کنایه از مردم خشمناک [illegible]

آلود باشد و مردم [illegible] را نیز گویند. جوشیر بر وزن جوکبر نوعی از آش باشد که خورند و جولاه و بافنده را نیز گویند
و بعربی جایک خوانند. جوشیره بر وزن [illegible] بمعنی جوشیر است که نوعی از آش [illegible] باشد. جوغ بر وزن [illegible]
گویند که در وقت زراعت کردن بر گردن گاو نهند. جوکنگ با کاف بر وزن کوچک مرغکی است [illegible] و بعضی گویند
[illegible] است. جول بر وزن غول [illegible] را گویند. جولاهه بر وزن رو باهه بافنده را گویند و عنکبوت را نیز گفته‌اند
جولخ با ثانی مجهول بر وزن [illegible] نوعی از بافته [illegible] باشد که زنان [illegible] و مردم فقیر و درویش و قلندران هم
پوشند. جولخی بر وزن [illegible] قلندر [illegible] پوش را گویند. جولق با قاف بر وزن و معنی جوالق است که بافنده [illegible] باشد
و بفتح اول و کسر ثالث هم گفته‌اند. جولقی بر وزن و معنی جولخی است که قلندر [illegible] پوش باشد و بفتح اول و کسر ثالث هم آمده است
جوله بضم اول و فتح ثالث و ظهور ها مخفف جولاهه است که بافنده و عنکبوت باشد و بجای [illegible] و ترکش را گویند و بمعنی
[illegible] هم آمده است و آن جامه باشد که کمان را بدان نهند و بمعنی زده شده هم آمده است [illegible] و چینه
و [illegible] و [illegible] بزرگ را نیز گفته‌اند و بهندی علتی است که آنرا بعربی فالج خوانند و با واو مجهول نوعی از سبزه باشد
که آنرا مرغ و قو نیز گویند. جوله گاه با ثانی مجهول بر وزن [illegible] بمعنی جولانگاه باشد که آنرا مرغزار گویند و مرغ [illegible]
که حیوانات او را بر غبت تمام خورند. جولاهه بفتح ثالث و ها مخفف جولاهه است که بافنده و عنکبوت باشد. جولیدن
بر وزن و معنی ژولیدن است که از هم ریختن و پریشان شدن باشد. جومت بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بتای
قرشت زده نام پیغمبر [illegible] است و کتاب [illegible] نام او [illegible] و بعضی گویند معرب آن گوت که کتاب مجوس باشد. جون
بفتح اول و ثانی و سکون نون چوبی باشد که در زیر آن خلکها نصب کنند و بر گردن گاو کنند و بر بالای غله که از کاه جدا شده باشد
بگردانند تا غله از کاه جدا شود و بسکون ثانی نام [illegible] حالیست عظیم در هندوستان. جواق بکسر اول و واو بالف
کشیده بر وزن احسان بلغت زند و پازند جوالست که نقیض پر باشد. جوه بر وزن کوه بمعنی جوع است و آن چوبی باشد
که بر گردن گاو و زراعت نهند. جوهر بفتح اول بر وزن کوهر معرب گوهر باشد که مروارید است و بمعنی وجود مطلق و موجود
لا فی موضوع بود و اصل و نژاد و ذات هر چیز را نیز گویند و هر یک از سنگهای لطیفه مثل الماس و یاقوت و لعل و امثال آن باشد
و موج چوب و استخوان را هم گفته‌اند و کنایه از مردم رشید و صاحب رشد نیز هم هست و بضم اول آنست که چون جمعی بر سر [illegible]
آیند و ایشان تاب مقاومت آن جمع نداشته باشند زن و فرزند خود را بکشند یا بسوزانند و خود بر سر آن کشتن [illegible]
جوهر گویند و جامه را نیز گفته‌اند که در آن جوی آب روان بیمار باشد. جوهری بر وزن کوثری هر چیز که آن جوهر دارد و صاحب
جوهر باشد و جواهر فروش را نیز گویند. جوهها بر وزن کوهها نام محلی است در هندوستان و آنرا جونه نیز گویند که [illegible]
باشد. جویبار با یای حطی و بای ابجد بر وزن کوهسار کنار جوی آب را گویند و جایی که در آن جویهای بسیار باشد و جوی بزرگ را
نیز گویند که از جویهای کوچک بهم رسیده باشد. جهان فوزده هم درهم ابجد با یای مرتشق [illegible] بلغت و کنایت جه
بکسر اول و سکون ثانی بلغت زند و پازند زنان فاحشه و بدکار را گویند. جهاد اصغر کنایه از مقاتله و جنگ کردن با کفار باشد
جهاد اکبر کنایه از ریاضت و منع نفس و مجاهده باشد. جهان بفتح اول بر وزن مکان عالم ظاهر را که
ما تحت فلک القمر است و جهنده و رهنده گویند و بکسر اول هم آمده است و مال و اسباب دنیوی را هم میگویند. جهان آرای با الف
ممدود نام ماه ششم است از ماههای ملکی. جهان بین چشم را گویند و جهان بین خوانند و کنایه از فرزند هم هست و سیاحت کننده و جهان

وجهان گرد را نیز گویند جهان تاب با تای قرشت بالف کشیده و بای ابجد زده نام ماه چهارم است از ماههای ملکی جهان
دیده کنایه از مسافر و سیاحت کننده باشد جهان آگین بکسر نون و کاف اشاره با آدم صفی الله است و بعربی عالم صغیر خوانند
جهان جهان بکسر نون و میم عالم را گویند که ماسوی الله است و خوب عالم را نیز خوانند جهره بر وزن بهره چرخی باشد که جولاهگان بآن ریسمان
در ماسوره پیچند جهش بفتح اول و کسر ثانی بر وزن طپش بمعنی برجستن باشد و جفت و جهیدن باشد جهرز بکسر اول و سکون ثانی
و میم مفتوح برای حطی نقطه دار و زای نقطه دار زده و مباشرت و جماع با فاحشه کردن باشد یعنی فاحشه و مرز بمعنی جماع است جهن
بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون مخفف جهان است و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نفس کل باشد و نام پسر اسفندیار است
و باین معنی بکسر اول و سکون ثانی هم گفته اند جهودانه با دال بر وزن ملوکانه زردی باشد که آنرا ابوجهل نیز خوانند و معرب آنرا
عتروت خوانند و چرب روده را نیز گفته اند که درون آنرا با گوشت و مصالح پر کرده باشند و آنرا بعربی مقانق خوانند بیان
بیستم در جیم ابجد با یای حطی مشتمل بر هجده لغت جی بکسر اول و سکون ثانی ولایت صفاهان را گویند عموما و بولایتی از بلوکات
آنرا خصوصا و بفتح اول دهی است از ولایت ری و بر زبان رفته و پاره ز بمعنی پاک و پاکیزه است جیافرام با فا و رای
قرشت نام پهلوانی است از پهلوانان عجم جیبا بر وزن زیبا پیمه و هیمه را گویند و بعربی حطب خوانند و باین معنی با یای ابجد
هم آمده است که بر وزن کیپا باشد جیبر بکسر اول و فتح بای ابجد بر وزن ... بمعنی فرادیس است که جمع فردوس است
گورستان و بهشت باشد جیر بر وزن و معنی زیر است که نقیض بالا باشد و نوعی از پوست و باغ کرده هم هست که از آن
بند کار و بند شمشیر و دسته و امثال آن سازند جیره بر وزن زیره روزیانه باشد و آن چیزی باشد از گندم و آرد
و نان و امثال آن که بجهت غلام و نوکر مقرر کنند جیرجنگ بجیم و رای بی نقطه بر وزن چیر رنگ چرمینه را گویند و آن چیزی
باشد مانند آلت تناسل از چرم ساخته باشند و زنان در وقت حاجت کار فرمایند و با رای قرشت آمده است جیستین با یای بی نقطه
مجهول بر وزن زیستین برجستن و فرو جستن باشد یعنی با پچه پر زیت هم آمده است جیسنگ بفتح اول و کسر سین بی نقطه و سکون
ثانی و نون و کاف فارسی نام رای گجرات و کسی پیش از او در هندوستان پادشاهی کرده است و نام او در هند و دکن جیسنگه بوده و کاشیان
می سنگ خوانند جیفت بفتح و ضم جیم نقطه دار و سکون ثانی و فوقانی لیف خرما را گویند جیفوت بر وزن قرتوت ...
و سبدی را گویند که از لیف خرما بافند جیک جیک بکسر جیم و سکون هر دو تحتانی و کاف آواز از اقسام جانوران و مرغان
باشد جیل دارو مسرب پیل دارو است و آن چوبی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند مغز آن فستقی بود و منفعت آن بسیار است جیلان
بر وزن لیکن معاملات نشست را گویند و صوفیه بتعبیر از آن تشکیک کنند جینکاک با نون بر وزن ... جای و مکان و مقعد را گویند
جینه بر وزن کینه پل صراط را گویند جیواد بر وزن ... بمعنی ... است که بر بستر ... و بکسر شهوت باشد جیوه
بر وزن میوه سیماب را گویند و بعربی زیبق خوانند طبیعت آن گرم باشد و بعضی گویند سرد و تر است در درجه چهارم و شپش و کنه را بکشد
جرب و حکه را نافع باشد تصعید آن باین طریق کنند که بسایند سیماب را با هم وزن آن ملحی داخل کنند و بوزن هر دو زاج ...
و بوزن زاج خشت پخته و بوزن مجموع ملح بریان کرده و که آگوچه گواهی باشد و همه را در صلایه انداخته با آب ترنج و آن تمیز داشته
مرو فه بسایند تا ... بسایند ... و بعد از آن در دیگ ... که بگل انداخته باشند کرده سر آنرا محکم بربندند و آهسته آهسته
کشته تا بر آید شود و هم چنین تا هفت نوبت با آب ترنج بسایند و در دیگ کنند و آتش نرم می کرده باشند تا تصعید کنند
و هم چنین تا سه مرتبه تصعید کنند تا آنکه مانند دانه مروارید صعید گردد و آن سم قاتل است و بکار ... دیگر ...

گفتار ششم از کتاب برهان قاطع در حرف جیم فارسی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان و محتوی بر یکصد و سیزده لغت و کنایت
بیان اول در جیم فارسی با الف مشتمل بر نود و هفت لغت و کنایت چا معروف است و مشهور بچای و آن برگی است که از ختن
و ختا آورند و در آب جوشانیده مانند قهوه خورند خاصیت آن بسیار است و مضرت شراب را دفع کند گویند مردم تبت
بسبب آنکه شراب بسیار خورند آنرا بقیمت مشک می خرند و معرب آن جاپا باشد چاپا با بای فارسی و تای قرشت
بر وزن آبادی نان چلپک نازک باشد که خمیر آنرا با دست پهن سازند و بر روی تابه پزند چابک بضم بای ابجد و سکون
کاف مخفف چابوک که جلد و چست و چالاک و ظریف باشد و بمعنی تازیانه هم آمده است چابکی بمعنی جلدی و چالاکی باشد
و اسب رهوار را نیز گویند که اگر تازیانه بر آن زنند راه غلط کند چاپلوس بسکون بای فارسی و لام بواو مجهول کشیده و
سین بی نقطه زده شخصی را گویند که بچرب زبانی و سخنهای شیرین و فروتنی کردن مردم را فریب دهد و با بای ابجد هم آمده است
چابوک بضم ثالث و سکون واو و کاف چست و چالاک و جلد را گویند چابوک با تای قرشت بواو کشیده تازیانه باشد و آن
و آنرا از خلق آویزند چاچ بسکون جیم فارسی نام شهری است از ماوراء النهر که کمان چاچی اشتهار دارد و بعضی کاشغر را گویند
بضم صاد بی نقطه چاچله بفتح جیم فارسی و لام کفش و پای افزار چرمی را گویند چادر زرتار طاوس و جامه باشد زرد و کبود درهم
بافته و کنایه از شفق و روشنائی آفتاب و آفتاب هم هست چادر کافوری کنایه از سفیدی صبح صادق باشد چادر کحلی کنایه
از آسمان و شب تاریک است چادر لاجوردی کنایه از آسمان است و سبزه زار و مرغزار را نیز گویند چار بر وزن عار ... را گویند
که در آن خشت و آجر و کاسه و کوزه و امثال آن پزند و مخفف چهار هم هست که عدد اربعه خوانند و مخفف چاره و علاج هم هست و بزبان
... بمعنی چاپلوس باشد چار آخر بضم خای نقطه دار کنایه از چهار عنصر است که خاک و آب و باد و آتش باشد و چهار ستاره از
بنات النعش هم است که انهار ایشان هم خوانند چار ارزه بمعنی اول چار آخر است که عناصر اربعه باشد چار استاد کنایه از چهار عنصر است
چارپا با بای فارسی بالف کشیده بر وزن و معنی چاروا است که مرکب سواری باشد مع اسب و استر و خر و امثال آن چار بالش
کنایه از دنیا باشد و مسندی را نیز گویند که پادشاهان و صدور و اکابر بر آن نشینند و کنایه از عناصر اربعه هم هست چار بالشت
بسکون نون و تای فوقانی بمعنی چار بالش است که دنیا و عناصر اربعه و مسند سلاطین باشد چار بند بر وزن ناکلند کنایه از دنیا و عالم است
چار پهلو شدن کنایه از چیزی بسیار خوردن و بر پشت خوابیدن باشد چار میخ بر وزن چار میخ ...
... گویند و بعربی اصول اربعه خوانند و کنایه از چهار عنصر هم هست چار تا با فوقانی بالف کشیده طنبور و رباب و چهار
تار را گویند و کنایه از چهار عنصر و عالم و دنیا هم هست باعتبار چهار رکن و با زیادتی رای قرشت بر وزن خاکسار هم بهمین معنی آمده
چار تاره بر وزن ماه پاره بمعنی چار تار است که طنبور و رباب و هر سازی که بر آن چهار تار بندند و کنایه از عناصر اربعه و دنیا هم
هست چار تکبیر زدن کنایه از ترک کردن و تبرا و قطع از ماسوی نمودن باشد و کنایه از نماز جنازه هم هست که بعد از آن میت را وداع کنند
چار جوهر کنایه از عناصر اربعه و چهار ستاره بنات النعش است چار جوال بفتح دال و واو بالف کشیده و بلام زده چوبی باشد بمقدار یک
قبضه که چهار ... دارد و بر سر آن میخی کوچک بقدر مهمیزی نصب نمایند و در نخر با چند حلقه و چهار تسمه برای تنبیه کنند الاغ و چارپایان
چار دیوار معروف است و کنایه از چهار حد دنیا هم هست چار دیوار خشت کنایه از دنیا و قالب و جسد آدمی باشد چارسو با سین
بی نقطه بواو رسیده هر چیز را گویند که چهار پهلو داشته باشد و جائی را نیز گفته اند که چهار بازار از آن جا منشعب شود و کنایه از ... کشیدن هم هست
چار طاق با طای حطی بالف کشیده و بقاف زده معروف است و نوعی از خیمه چهار گوشه هم هست که آنرا در عراق ... و در هندوستان ...

گویند و خیمه مطبخ را نیز گفته‌اند و کنایه از عناصر اربعه باشد چارغ بفتح رای بی‌نقطه و سکون یای نقطه‌دار زمی از پا و راست
که چشم و دهقانان بر پا بندند و بجای غین قاف هم آمده است چارک بفتح ثالث و سکون کاف چهار دانگ الف قافله را گویند
چارگاه با کاف بر وزن کارنامه ابریق و آوار و جوش قبار باشد و کنایه از گرم کردن هنگامه عشرت هم هست چارگوشه
هر چیز را گویند که مربع باشد و کنایه از تخت پادشاهان است که لعبه‌بازان بر او نشینند و کنایه از تابوت هم هست که جنازه باشد
چارگوشی صراحی و سبوی شراب را گویند که چهار دسته داشته باشد چار مادر کنایه از چهار عنصر و چهار ستاره نعش باشد
از بنات النعش چارمغز جوز را گویند که گردکان است چارمیخ معروف است و آن چنان باشد که شخصی را که خواهند
شکنجه کنند بر پشت یا بر روی خوابانند و چهار دست و پای او را به چهار میخ بندند و کنایه از عناصر اربعه هم هست و عمل لواطه را نیز گویند
چاره با ثالث بواو کشیده بمعنی ساره باشد و آن آهک رسیده با چیزها آمیخته است که بر آب انبار و حوض و امثال آن مالند
چاروا با واو بر وزن و معنی چارپاست که مرکب سواری‌ها و هر چیزی که چهار پا داشته باشد چاره‌جد بفتح جیم فارسی و دال
ابجد بر وزن شام و هر آن لغت از اتباع است که بمعنی علاج و چاره و تدبیر باشد چاردغ با غین نقطه‌دار بر وزن [illegible]
بمعنی چارق است که پای افزار دهقانان باشد و با قاف نیز آمده است چاره بر وزن خاره بمعنی علاج و تدبیر باشد
و مکر و حیله را هم گفته‌اند و چاره و مفارقت را نیز گویند و بمعنی یکبار هم آمده است و باین معنی بسیار غریب است چاریک بفتح یای حطی
یک حصه از چهار حصه هر چیز باشد و نام قبیله‌ایست از ترکان کابل و نهر بکار یک کاره چاش بر وزن ماش غله از کاه جدا کرده را
شد و را گویند چاشت بر وزن داشت یک حصه از چهار حصه روز باشد که در هندوستان پهر خوانند و طعامی که در آن وقت خورند چاشت
دهم طعام دادن بوقت چاشت را گویند که یک پاس از روز است چاشتدان با دال ابجد بر وزن پاسبان مخفف چاشت‌دان است
و آن ظرفی باشد که نان و خوردنی در آن گذارند چه چاشت بمعنی خوردنی و طعام هم آمده است چاشنگدان بسکون کاف نان از آن
و آن ظرفی باشد که نان و طعام در آن گذارند و صندوقچه زنان را نیز گویند چاشنی اندکی از طعام و شراب که خورند
که برای امتحان کردن بچشند و ابتدای زدن چوب را نیز گویند بر کوس و نقاره و بمعنی نمودار و صفت و مزه هم آمده است چاشنخال بکسر
دال ابجد و سکون لام کنایه از سخنان خوب و لطیف و دلکش باشد چاشنی‌گیر غلام ملیح را گویند و جوانان ترشال و در هندوستان نگاه
خوانند و طعام چشت کنند و او را نیز گویند که سفره‌چی باشد چاق بر وزن طاق بمعنی صحت باشد و بمعنی زمان هم هست چنانکه گویند در چاق آدم
یعنی در زمان آدم و بعضی گویند باین معنی ترکی است چاک بر وزن خاک بمعنی شکاف و تراک باشد و قباله خانه و باغ و امثال
آن را نیز گویند و بمعنی سفید صبح هم هست و صدای زدن شمشیر و تبرزین و خنجر و مانند آن باشد و دریچه را نیز گفته‌اند و آن دری
باشد کوچک که در پشت تخت در قلعه و کاروانسرا سازند و بمعنی آماده و مهیا هم آمده است چاکاچاک با جیم فارسی بر وزن بیکاباک
بمعنی طراق باشد و تراک و شکاف بسیار را نیز گویند چاکانیدن با نون بر وزن آشامیدن بمعنی چکانیدن باشد چاک‌چاک
بمعنی چکاچاک است که صدای طراق طراق زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن باشد و شکافته و دریده را نیز گویند
چاکسو و چاکشو با سین بی‌نقطه و نقطه‌دار بر وزن ماه‌نو دانه باشد سیاه و لغزنده بمقدار عدس که آن را در داروهای چشم بکار
برند و بجای حرف اول خای نقطه‌دار هم آمده است چاکوچ با واو مجهول و ضم جیم فارسی بر وزن پاپوش پتک و چکش
مسگران و آهنگران باشد و بعربی مطراق گویند چال بر وزن شال هر چیز را گویند عموماً و اسبی که موی آن سرخ و سفید درهم
آمیخته باشد خصوصاً و گودی و شکال را نیز گویند که در آن توان ایستاد یعنی زیاده از زانو گود نباشد و گودی که جولاهگان پای

خود در آن کنند و گودی که دو کس در قمار با هم بندند و هر که گوید فلان چال کرد یعنی گو را برد و بمعنی آشیان مرغ هم آمده است
و نوعی از مرغابی باشد که آن را قشقا و بزرگ و کوچک بزرگ است آنرا که در جثه بمقدار قازاست خرچال گویند و کوچک او را
که به بزرگی زاغ است چال گویند و به ترکی قشقلداق گویند چال هو براست که لعبه‌بازی جهاری و ترکی تو قدری خوانند و کبکی را
نیز گفته‌اند و نام دهی است از ولایت شیروان که سرکوک از آنجاست و بزبان علمی اهل هند هر چهار گروه را یک چال است
و هر دو گروه را یکرنگ پس چالی و رنگ باشد و بزبان متعارف اهل هند بمعنی رفتار است و امر بر رفتن هم هست و بعضی گویند
و نام نوعی از ماهی هم هست چالاک بر وزن تاپاک و زود و خوانی و جلد و چابک را گویند و بمعنی جای بلند هم آمده است چالوس
با جیم فارسی و واو مجهول بر وزن آبنوس بمعنی چاپلوس و فریب دهنده باشد چالش بر وزن مالش رفتاری بود از روی
ناز و تکبر و عجب کشنده و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است و مباشرت و جماع را نیز گویند چالشگر با کاف بر وزن دانشور
شخصی را گویند که خرامان از روی ناز و عجب و تکبر راه رود و مبارز و دلاور و جنگجوی را نیز گفته‌اند و بمعنی حریص جماع هم هست
چالو بر وزن خالو گودی را گویند که زیاده از دو سه گز عمق نداشته باشد چاله بر وزن خاله بمعنی چال باشد
که گودال است چالیش بالام تحتانی کشیده و شین قرشت زده رفتاری باشد از روی تکبر و ناز چالیک بر وزن باریک
دو پاره چوب است که اطفال بدان بازی کنند یکی درازی یک وجب و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب
کوچک تیز می‌باشد و چوب دراز را بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که یک سر آن از زمین بلند باشد آنگاه
دراز را بدان زنند بنوعی که بر هوا جهد و باز در هوا ضربتی بر آن زنند چنانکه دور افتد و چوب بزرگ را مقلاب و
کوچک را قلّه گویند چام بر وزن کام بمعنی چم و خم باشد چامچام با جیم فارسی بر وزن شادکام دره‌های کوه و راههای
پیچ و تاب را گویند چاموش بر وزن پاپوش نوعی از کفش و پای افزار باشد چامه بر وزن نامه بمعنی شعر باشد عموماً
و غزل را گویند خصوصاً و آن مطلعی باشد یا ابیات متوازنه [illegible] و بمعنی سخن هم آمده است چه
وان سخن را نیز گویند چامه‌گوی با کاف فارسی بر وزن چاره‌جوی شاعر و سخن‌گوی باشد و کسی را نیز گویند که غزل را با آواز خوش خواند
چامیدن بر وزن و معنی شاشیدن باشد که بول کردن است چانین بر وزن آیین ریش و بول باشد و محافظ را نیز گویند
چانه بر وزن شانه فک اسفل باشد که موضع ریش برآوردن و جنبانیدن است و آن را عربان ذقن گویند و کواره خرمنی
که یک نان از آن بچه شود و کنایه از حرف و سخن هم هست چاو بسکون واو لغتی است ختائی و آن کاغذپاره
بود مربع مطلا که یکی از پادشاهان چنگیزی نام خود در آن نقش کرده بود و رایج کرده بود چون مردم
آزرده و بیجان و اهل تبریز قبول نکردند عزالدین مظفر که باعث و بانی چاو بود بقتل آمد و رسم چاو برطرف شد و با جیم
هم بنظر آمده است و اول اصح است چاوچاو با جیم فارسی بر وزن کاوکاو شور و غوغا و صدا و بانگ گنجشک را گویند
وقتی که جانوری قصد گرفتن او کرده باشد یا کسی قصد آشیان او کند که بچه او را بردارد چاوک بر وزن
ناوک مخفف چکاوک است و آن مرغی باشد برابر گنجشک و بعربی قبره گویند چاول بفتح ثالث و لام نام گلی باشد
صدبرگ بغایت رنگین و بمعنی کج و ناهموار نیز آمده است چاوله بسکون ثالث بر وزن کاولی چیزی باشد که هنگام
از غوره یا و امثال آن با قند دهند تا بدان [illegible] پاک شود چاودش بر وزن [illegible] پیش قافله و لشکر قافله را گویند
چاودرف بر وزن گاه [illegible] وقتی که دست بر آشیانه او کنند و بطریق استعاره بانگ بسیار حیوانات

و افسان را گویند **چاه** بر وزن ماه معروف است و بعربی بئر گویند و کنایه از زنخدان خوبان نیز هست که آنرا بطریق استعاره
**چاه آبکنه** با کاف بر وزن چاه جیب در ظل است که هر کس آب از آن چاه بخورد آبله بکند و این مثل است و آبی که در هم بنظر آمده است
که بجای نون با بای ابجد باشد **چاه پت** بکسر ثالث و فتح بای فارسی کنایه از دنیا باشد **چاه پوز** با بای فارسی بر وزن
خام سوز قلاب باشد که بدان چیزی که بچاه افتد برآرند و بجای بای فارسی یای حطی نیز گفته‌اند چه پور بمعنی التفحص و تجسس باشد **چاه**
**پیر** چاهی است که از آن سیراب نمی‌شوند و آن چاه مجوس که وجود **چاه جو** با جیم فارسی بر وزن ماه رو بمعنی چاه جوت
که قلاب باشد که بدان چیزی که بچاه افتد برآرند و چاه کن را نیز گویند **چاه دلو** کنایه از دنیا باشد و کنایه از برج دلو هم هست
که یکی از دوازده برج فلکی است **چاه ظلمانی** کنایه از دنیا و قالب آدمی است **چاه مقنع** چاهی است که ابن مقنع بعلم سحر از آنجا
ماهی برمی آورد و که چهار فرسخ بر تو می افکند **چامه** بفتح ثالث که عجمی چامه را خوانند را گویند **چاه یوسف** مشهور است و بعضی
در روم میدانند که از نواحی شام است نزدیک بطبریه باشد **چای** بر وزن نای معروف است و آن برگی باشد که از ختا او خطا
و جوشانیده مانند قهوه بخورند منفعت بسیار دارد و مضرت شراب را دفع کند **چانه دوم** در چیم فارسی با بای ابجد مشتمل
بر شش لغت **چپتن** بر وزن ریختن انبانچه را گویند و بجای تای قرشت یای حطی هم آمده است **چپت** بفتح اول و سکون ثانی
و ضم جایی نقطه دار و فوقانی ساکن نهالی و لحاف و سوزنی و جامه و هر چیز پنبه دار که کهنه و مندرس شده و از هم پاشیده باشد **چپوت**
بر وزن مبهوت بمعنی چپت است که کهنه لحاف پاره پاره باشد **چپلوس** با لام بر وزن افسوس مخفف چاپلوس است و چرب زبان و
فرمینده باشد **چپره** بر وزن کبره بمعنی جمع و جمعیت سپاه و مردم باشد و جمع گردیده و ساخته شده را نیز گویند **چپاتن**
بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن شب پن طبقی را گویند که از چوب بید بافته باشند و باین معنی بضم اول هم آمده است و بای
فارسی نیز آمده است **چپان پیشم** در چیم فارسی با بای فارسی مشتمل بر چهار لغت و کنایت **چپ** بفتح اول و سکون ثانی
معروف که نقیض راست باشد و بد اصل شدن ساز و گویندگی را نیز گویند **چپات** بفتح اول بر وزن نبات طپانچه را گویند
و با تشدید ثانی هم آمده است **چپانه** بر وزن بهانه مخفف چاپانه است که نان تنک فطیر باشد که بر روی تابه پزند **چپار**
بر وزن قطار هر چیز دور و کج باشد **چپاغ** بکسر اول بر وزن چراغ نوعی از ماهی باشد و بفتح اول هم آمده است **چپان**
بر وزن کتان لباس کهنه مندرس را گویند و با تشدید ثانی هم هست **چپانه** بر وزن اوانه مردم چپ دست و کهنه پوش را گویند
و با تشدید ثانی هم آمده است **چپچاپ** با جیم فارسی بر وزن کشتاب صدا و آواز بوسه را گویند و بوسه را بعربی قبله خوانند **چپچله**
بر وزن مرحله زمین پر آب و گل باشد که پای مردم و حیوانات دیگر بران بلغزد و گوسپندی را نیز می‌گویند که طفلان بران لغزند
و آنرا لخشک نیز خوانند و بعربی زحلوقه گویند و رسیمان را نیز گفته‌اند که در ایام عید نوروز و جشنها از جای بلند آویزند و زنان و دختران
بران نشسته در هوا آیند و روند و باین معنی بجای بای فارسی نون هم بنظر آمده است **چپ داون** کنایه از فرب و دروغ
و دغا و ذوق باشد و ترک نمودن و واگذاشتن و طرح کردن را نیز گفته‌اند **چپدار** با زای هوز بر وزن مفراض بروزنه
گویند و آن کفشی باشد که مردم ما وراء النهر از بالای موزه پوشند و با رای قرشت بر وزن مقدار هم آمده است و بعربی موق خوانند
**چپدان** بکسر اول بر وزن احسان بمعنی چپدار است که سرموزه باشد **چپر** بر وزن خطر خانه و دیواری باشد که از چوب
و علف سازند و حلقه و دایره که از مردم و حیوانات دیگر کشیده شده باشد و دوست یار دانه را گویند که بند با خاک و قوانان نا آرامش
در سیمان ایران کشند و هر مرتبه و پود آنکه از آنجا آنها را گردانند و این قسم بند و قفل را اجیر یافه گویند **چپیدن** با یای حطی

بر وزن و معنی چسپیدن است و عم از آنکه چیزی را بچیزی بچسپانند یا کسی خود را بکسی وا بندد **چپش** بفتح اول بر وزن کشش بز غاله
یکساله را گویند **چپ شدن** کنایه از منحرف گردیدن و خشم گرفتن باشد **چپل** بر وزن کچل کسی را گویند که خود را بچیزهای ناشایسته
آلوده کند و پیوسته چرکن و کثیف باشد چنانکه در بدن او چیزهای ناشایسته آورد **چپلک** بکسر اول بر وزن خشتک پلید و مردار
و بناشایست آلوده را گویند **چپلوس** بر وزن محروس مخفف چاپلوس است که زبان آور و فریبنده باشد **چپه** بفتح اول و
ثانی مشدد کسی را گویند که پیوسته کارها را بدست چپ کند و به تخفیف ثانی تخته باشد و سته وار بهیات پل که کشتی بانان بدان
کشتی رانند **چپیدن** بر وزن کشیدن میل کردن بجانب چپ و کنایه از طرفی دیگر گردیدن باشد **چپین** بضم اول و
ثانی مشدد و بتحتانی کشیده و نون زده طبقی را گویند که از چوب بید و امثال آن بافند **بیان چهارم** در چیم فارسی با تای
قرشت مشتمل بر دوازده لغت و کنایت **چتر** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت چیزی باشد که برای محافظت آفتاب
بر بالای سر نگاه دارند و مو که تا های کمر مردان بر فرق سر گذارند **چتر آبگون** کنایه از آسمان باشد **چتر زردرنگ**
کنایه از آفتاب عالمتاب است **چتر زرین** بمعنی چتر زرد است که کنایه از آفتاب باشد **چتر زر کار** بمعنی چتر زرین است که کنایه
از خورشید باشد **چتر سیمانی** کنایه از ماه شب چهارده است **چتر سیمین** بمعنی چتر سیمانی است که ماه بدر باشد **چتر عنبرین**
کنایه از شب است که لیل دلیل خوانند **چتر کحلی** کنایه از آسمانست و ابر سیاه را نیز گویند **چتر نور** کنایه از آفتاب نورست
**چتو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو پرده باشد که بر روی چیزها پوشند **چتوک** بضم اول بر وزن مملوک بمعنی چغوک است
که گنجشک باشد و بعربی عصفور خوانند **بیان پنجم** در چیم فارسی با چیم فارسی مشتمل بر چهار لغت **چچ** بفتح اول و سکون
ثانی جوبی باشد پنج شاخ مانند پنجه دست و دسته هم دارد که غله کوفته را با آن بباد دهند و غربال را نیز گفته‌اند که بدان
غله پاک کنند **چچک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی گل باشد که عرب ورد گویند و بمعنی رخساره و خال هم هست **چچخ**
بضم اول و ثانی و بجای حرف ثانی خای نقطه دار نیز آمده است و بکسر اول ترکی ایچه بحار را گویند **چچله** بضم اول و ثانی
و فتح لام گوشتی است که مانند زبان در میان فرج زنان می باشد و بفتح اول و ثانی بمعنی چچه است که زمین پر گل و لای
لغزنده باشد و لخشک را نیز گویند و آن کوه پاره نرمی است که طفلان بران لغزند **چچو** بضم اول و ثانی و سکون پستان را
گویند اعم از پستان انسان و حیوانات دیگر **بیان ششم** در چیم فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت **چخ** بفتح اول
و سکون ثانی خلاف کار و تدبیر و مانند آنرا گویند و بمعنی خصومت و جنگ و تعدی و بر روی کسی جستن را نیز گفته‌اند و بمعنی کوشش و
کوشیدن بحیله هم هست و بمعنی چوک و ورم هم آمده است **چخاچخ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و چیم فارسی مفتوح بخای نقطه دار
زده صدا و آواز و زدن شمشیر باشد از پی هم **چخان** بر وزن مکان موضعی است غیر معلوم و بمعنی ستیزه کنان و سخن کنان هم آمده است
**چخد** بر وزن حسد یعنی کوشید و دم زد **چخش** بر وزن رخش گرهی باشد که از گردن و گلوی مردم بر می آید و بزرگ
میشود و در روی کند و بریدن آن مهلک است **چخک** بر وزن محک بمعنی خال باشد و آن نقطه ایست سیاه که در رو و اندام
آدمی بر می آید و بمعنی رخساره هم بنظر آمده است **چخماخ** با میم بر وزن یکشاخ آتش‌زنه را گویند و کیسه و طبقه را نیز گفته‌اند
که از نتاج دوزند و سیاهیان لوازم نشانه و چیزهای دیگر در آن گذارند و بمعنی باز زدن هم آمده است **چخه** بکسر اول و سکون
ثانی و تحتانی بمعنی ستیزه کن و دم زن **چخید** بر وزن رسید یعنی کوشید و دم زد **چخیدن** بر وزن رسیدن بمعنی کوشیدن
و کوشیدن و ستیزه کردن و بر روی کسی جستن باشد و باین معنی بجای حرف ثانی غین نقطه دار هم آمده است **چخیده** بر وزن کشیده

بمعنی کرشیده و دو مزده و ستیزه کرده باشد **چخش** بکسر اول بروزن نکهش ریم الوجود و چرکین را گویند یعنی ریمی که بر جراحت
و ریم و دشته باشد و بفتح اول هم گفته‌اند **بیان هفتم** در جیم فارسی با دال ابجد مشتمل بر نه لغت **چدار** بکسر اول بروزن نگار
چیزی باشد که از پشم و ریسمان بافند و دست و پای اسب و استر و مانند آن را بدان بندند **چدر** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت شتر
ماده چهارساله را گویند و بفتح اول و ثانی هم بمعنی چاره و علاج باشد **چدروا** بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و واو و بالف کشیده نام
رستنی باشد شبیه بارتنج و زنجبیل و در سقوط شود بهترین جاهای آن کرات است و بعضی عنبر خوانند **چدن** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون
مخفف چیدن باشد **چده** بکسر اول و فتح ثانی مخفف چیده است **بیان هشتم** در جیم فارسی با رای قرشت مشتمل بر نود و یک لغت
و کنایت **چر** بضم اول و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و بفتح اول لقمه و نهی باشد چه چر کرسازند و معنی را خوانند و در بستان
چر جانب را گویند **چرا** بفتح اول بروزن سرا بمعنی چریدن باشد و بکسر اول بمعنی از برای چه است **چراب** بروزن عراب
قیماق که بر روی شیر بندد **چراخ** با خای نقطه دار بروزن و معنی چراغ است **چراخور** با واو معدوله بروزن هراوار بمعنی
چراگاه باشد **چراغ وره** بکسر اول و فتح رای آخر قندیل باشد که در آن چراغ روشن کنند و بعضی بمعنی مشکوة خوانند **چراخور** با واو
معدوله بروزن فراخور بمعنی چراخور باشد که چراگاه است **چرانک** با سین منقطه بروزن اتابک جراحتی که چکیدن از تیغ و شمشیر
بانگ طولانی کند **چراغ** بروزن فراغ فتیله باشد که آنرا با چربی و روغن و امثال آن روشن کرده باشند و بمعنی چرا و چراکردن هم
آمده است و چریدن و چرانیدن چرنده و دست خورد او بر و فرسوده را نیز گویند و کنایه از روشنائی هم هست **چراغ آمد** بضم خای نقطه
کنایه از فراخی عیش و بسیاری نعمت باشد **چراغ پا** چیزها را گویند که چراغ بسر بالای آن گذارند و بر دو دست بر دار شدن
و راست شدن اسب را نیز گویند **چراغ پایه** بمعنی چراغ پا است یعنی چیزی که چراغ بر بالای آن گذارند و بر داشتن پیش دست
هوا را **چراغ پره** بفتح با و حای ابجد و رای قرشت چراغدان را گویند که بعربی مشکوة خوانند **چراغ پرهیز** بفتح با و جیم
و سکون رای قرشت و یای تحتانی رسیده و زای نقطه دار زده بمعنی فانوس و چیزی که محافظت چراغ از باد کند **چراغ چشم**
بکسر رای کنایه از فرزند است **چراغ سپهر** کنایه از آفتاب و ماه و ستارگان باشد **چراغ صبح** کنایه از آفتاب و ستاره
صبح را نیز گویند **چراغ غله** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و سکون غین نقطه دار و فتح لام کرم شب‌تاب را گویند **چراغک** مصغر
چراغ باشد و کرم شب‌تاب را نیز گویند و عرب اورا ولد الزنا خوانند گویند چون ستاره سهیل طالع شود او بمیرد **چراغ مغان**
کنایه از شراب انگوری است **چراغ وره** با رای قرشت بروزن پایه واره قندیلی و ظرفی باشد که در آن چراغ روشن کنند
تا باد نکشد و مشکوة همانست **چراک** با کاف فارسی بروزن سراسر حیوانات چرنده را گویند **چرام** بروزن
حرام چراگاه حیوانات و علف زار باشد **چرامین** بروزن فرامین بمعنی چرام است که چراگاه حیوانات و علف زار باشد
**چراب** بروزن جراب غالب شدن و زیاده کردن و چرب شدن چیزی از روغن و امثال آن باشد **چرب خور**
بضم خا و سکون واو معدوله و رای قرشت کنایه از فراخی عیش و کثرت و بسیاری علف و آب باشد **چرب پهلو** کنایه از کسیست
که مردم از پهلوی او فایده و نفع یابند و فربه را نیز گویند که نقیض لاغر باشد **چرب دست** بمعنی چلد و چابک و زیرک کار و هنر
کار و هنرمند و غالب آمده شده و صاحب همت و خودمند باشد **چرب زبان** کسی را گویند که بسخنان خوش دل مردم را
بجانب خود راغب کند و مردم را از خود گرداند از چاپلوسی و فریب دهنده هم هست **چربش** بروزن ورزش بمعنی
چربی باشد که پیه و روغن است **چرب قامت** کنایه از بلند قامت و خوش قد باشد **چربک** بفتح اول بروزن نمک

مصور چرب است و چربه نقاشان باشد و آن کاغذی بسیار تنک و چربه که نقاشان بر روی صفحه تصویر یا نقش یا خط خوب گذارند
و با قلم موی صورت و طرح آن را بردارند و نان تنکی را نیز گویند که در میان روغن بریان کرده باشند و پیشتر آن را بر روح اموات
تصدق نمایند و سر شیر را هم گفته‌اند که قیماق باشد و بضم اول دروغ راست مانند باشد که در حق کسی گویند و بمعنی
گفته‌اند که از زبان و سخن خیزان طرافت و مسخرگی و خوش طبعی و سعایت نقل کنند تا فساد زیاده کرد و بمعنی فراست و ظرافت
و مسخرگی و حجلت و انفعال هم هست و لغز و چیستان را نیز گویند **چرب کو** بمعنی چرب زبان است که کنایه از شیرین سخن و چاپلوس شده و چرب
دهنده را نیز گویند **چربو** بروزن هربو بمعنی چربه باشد که پیه مرغ است **چرب و خشک** کنایه از نیک و بد و کم و بخیل
سخی و بخیل باشد **چربه** بروزن حربه کاغذی باشد چرب و تنک که نقاشان و مصوران بر روی صفحه تصویر طرح و نقش کنند و
با قلم موی صورت و نقش آن را بر دارند و پرده که بر روی شیر بندد آن را قیماق گویند **چربی** با ثالث بتحتانی رسیده کنایه از لذت
و نرمی باشد و پیه گوسفند و بز و امثال آنرا نیز گویند **چربیدن** بروزن لرزیدن بمعنی غالب شدن و افزون آمدن باشد
با تای قرشت بروزن شرطه بمعنی رنگ و لون باشد و گاهی بجای تای قرشت دال ابجد هم آمده است چه در فارسی دال ابجد و تای قرشت بهم تبدیل
می‌یابند **چرخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام شهری بوده قدیم در خراسان و نام دهی است از ولایت غزنین و آسمان
و فلک را گویند و گریبان جامه و پیراهن را نیز گفته‌اند و کمان سخت و نوعی از کمان که آنرا تخش گویند و طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و جای
و جایی که انگور را در آن ریزند و لگد زنند تا شیره آن برآید و بعضی معصر خوانند و چرخی که بدان پنبه ریسند و حرکت دوری
و گرد گشتن کردن و چرخ زدن درویشان از استحکام سماع و چرخ آسیا و چرخ دولاب و چرخ عصاری و گرد ویدن چرخ
ابریشم آمده و هر چیز که چرخ زنند و کمان حلقه را هم می‌گویند و آن نوعی از تخش است که بدان تیر اندازند و نام پرنده‌ایست شکاری
و این معنی با خای نقطه دار هم آمده است و بمعنی دور هم آمده است و برادر لقب باشد **چرخ انداز** بروزن دست انداز کمان‌دار را گویند
**چرخ ترساجامه** کنایه از فلک اول باشد که فلک قمر است **چرخ تندرو** کنایه از آسمان است **چرخ ریک** جانوریست شبیه بملخ و کوچکتر
از وی و بال پای او دراز که بر پشت آدمی باشد و پیوسته فریاد کند خصوصا شبها چنانچه در شهرهای بزرگ بسیار است و در عربی [illegible]
چرخ ریسه گویند **چرخ زبرجامه** کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد **چرخ زدن** کنایه از رقص و دوام سماع کردن
باشد **چرخشت** بضم ثالث و سکون سین بی نقطه و تای قرشت چرخی باشد که بدان شیره انگور و میوه‌ها گیرند و حوضی که در آن انگور ریزند
و لگد زنند تا شیره آن برآید **چرخ سوده جامه** کنایه از فلک قمر است که فلک اول باشد **چرخ کند ناوکن** کنایه از فلک اول باشد
که فلک قمر است **چرخله** بروزن مرحله بناتی باشد سست ساق و باریک و در بیابانها سبز شود **چرخ مقوس** کنایه از فلک ثابت
عموما و فلک بروج را گویند خصوصا **چرخوک** بروزن ملوک چوبی باشد مدور که طفلان ریسمان بر آن بندند و نوعی از بازی
که بدان کنند و برگردانند تا در چرخ باشد **چرخه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی چرخ جلاهه است و آن ریسمان باشد که [illegible]
بسبب آنکه بسیار است و ساق باریک هر کسی را بسیار ضعیف و لاغر بینند گویند مانند چوب دوکی و بمعنی دور هم آمده است و در خراسان [illegible]
و آنچه زنان بدان ریسمان ریسند **چرخ گاو پیس** کنایه از آسمان باشد عموما و فلک اول را گویند خصوصا **چرخی** بفتح اول و سکون ثانی
و ثالث بتحتانی رسیده هر چیزی که چرخ زننده باشد مانند کبوتر چرخی و امثال آن و چینی و جامه نازک ابریشمی و نوعی از اطلس نقش‌دار است
و هر چیز که آنرا استادان ریخته گر و مس گر صیقل کرده باشند در نجاری و مس گران نیز گویند **چرد** بفتح اول و ثانی و سکون دال
ابجد [illegible] و با ثانی مخفف [illegible] باشد و [illegible] در خانه را گویند و جامه [illegible]

گویند که استادان بنا در راه‌ها بکار کنند **چرده** بر وزن زرده بمعنی رنگ و لون باشد عموماً و رنگ سیاه مایل بسبز گویند خصوصاً
و پوست بدن و روی آدمی را نیز گفته‌اند چنانکه سیه چرده را گویند که مراد سیاه پوست باشد و مراد سیاه [illegible] هم هست و اسپی را نیز گویند
که بور باشد یعنی سرخ رنگ باشد **چرز** بر وزن لرز پرنده‌ایست که آنرا [illegible] باز و امثال آن شکار کنند و چون چرخ یا باز خواهند
که او را بگیرند [illegible] بر سر روی تنها اندازد و خود را خلاص کند و بعربی حباری گویندش و ترکان توغدری و بعضی گویند
چرز خال حیوانیست که ترکان چاخرق گویند و بعضی دیگر چکاوک میدانند که عرب ابو الملیح خوانند و در مؤید الفضلا می‌گوید پرنده‌ایست
آبی سرخ والله اعلم میگویند سنگ دان او اشتهای است که او را بر کسی که [illegible] شده در دم ببندند [illegible] ساعت بشتابد
و آنار او باشد خورد کنند و اگر وی را بر کسی که بسیار خواب کند ببندد خواب ازوی زایل شود و خواص چرز بسیار است **چرزه**
بر وزن هرزه بمعنی چرده است که پوست و روی آدمی باشد **چرس** بر وزن عدس بند زندان را گویند و بمعنی شکنجه و آزار هم
هست و چیزی باشد که [illegible] و آن [illegible] بر پای بمالند تا شیره آن گرفته شود و بمعنی چراگاه و اسب نیز آمده است و چیزهای دوران
و که حیوانات از کناره جمع کرده باشند **چرمدان** بر وزن نمکدان رومال [illegible] باشد که قلندران چهار گوشه آن را بهم
در دوش یا ساق دست اندازند و آنچه از گدائی بهم رسد در آن نهند **چرغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه‌دار جانوریست
شکاری معروف از جنس سیاه چشم و معرب آن صقر است **چرغان** بفتح اول بر وزن [illegible] مهره‌ای [illegible] که بر
کوبر فسانه کنند و فرسند **چرغند** بر وزن فرزند چراغ و چراغدان و چراغپایه باشد و روده گوسفند را نیز گویند
که با گوشت و مصالح پر کرده باشند **چرغول** بر وزن مقبول داروئیست که آنرا زبان بره گویند و بعربی لسان الحمل خوانند
**چرغون** بر وزن افسون بمعنی چرغول است که لسان الحمل باشد **چرک** بفتح اول و ثانی بر وزن تک مطلق ریم را گویند
اعم از زخم کاره و پشیز و غیره و بسکون ثانی نام مرغیست که خود را سرنگون از درخت آویزد و او را مرغ حق گوی خوانند و بکسر اول
ریمی که از زخم آید و چرکی که بر بدن و جامه نشیند و بعربی وسخ گویند و آب [illegible] را هم گفته‌اند **چرکر** بفتح اول بر وزن زرگر
معنی مینا کار باشد و بضم اول پیغمبر و رسول را گویند و معنی [illegible] هم گفته‌اند **چرکنگ** با میم بر وزن [illegible] مرغیست بسیار کوچک **چرکن**
بکسر اول و ثالث چیزی کثیف و زخمی که پیوسته از آن چرک و ریم رود و کنایه از مال دنیا هم هست **چرم دان** بر وزن نمکدان و [illegible]
چرمها گویند یعنی کیسه که از پوست دوزند **چرم پوش** بکسر میم کنایه از آزاد باشد **چرنک** بضم اول بر وزن [illegible] را
گویند **چرم گر** بضم کاف فارسی کنایه از [illegible] باشد **چرمه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مطلق اسب را گویند عموماً و اسب سفید را
خصوصاً و [illegible] از صاحب [illegible] که از لغت [illegible] و جنس و هر چه را نیز گویند که کاشی باشد **چرناب** با دال ابجد بر وزن
[illegible] آب نام محله‌ایست از محلات تبریز **چرنده** بر وزن سمن بر استخوان نرمی را گویند که از اقوات خورد و چون استخوان سر شانه
گوسفند و گوش و پرهای مرغ و مانند آن که بعربی غضروف خوانند و بمعنی چرنده هم آمده است **چرنده** بر وزن پرنده [illegible]
و [illegible] را نیز گویند که غضروف باشد **چرنک** بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی آوازی که بسبب [illegible] زدن
شمشیر و گرز و مثال آن آید و صدا و آوازی را نیز گفته‌اند که در میان [illegible] بسبب خوردن چیزی بچیزی پیچد **چرنگ** بفتح
اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف [illegible] کوچک **چرنگیدن** بکسر اول و ثانی آواز و صدا کردن گرز و مانند آن باشد
بسبب زدن آن بر جائی **چروک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف مطلق نانرا گویند خواه نان گندم باشد و خواه نان جو
و ارزن و برنج و بلوط و مانند آن و نانرا نیز گویند که در راهها گذارند بجهت تشنه راه و بعضی گویند نام [illegible]
گویند

کنند و [illegible] بر وزن ساده [illegible] بسکون ثانی هم آمده است که بر وزن مرگ باشد بضم اول و ثانی [illegible] دور هم نشسته را گویند
و بترکی [illegible] پوسیده و از هم رفته باشد **چرونده** بر وزن شرمنده خورش و مانند آن باشد که مانند چراغ از باد کشته و مرتبه
پایه راست گفته‌اند و بمعنی چاره [illegible] هم آمده است **چرویده** بر وزن [illegible]
جستن باشد یعنی [illegible] چاره [illegible] کرد **چرویده** بر وزن [illegible] یعنی چاره جستن و دویدن باشد **چرویدن** بر وزن [illegible]
یعنی دویدن و چاره جوئی کردن **چره** بضم اول و فتح ثانی [illegible] را گویند **چریک** بفتح اول بر وزن
تریک لشکر را گویند که از دهها و دیهها و دیگر بلاد لشکر جمع کنند **چاف نهم** در جیم فارسی با زای [illegible] بیست و شش لغت
**چز** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] را گویند که [illegible] است **چزد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوریست شبیه بملخ
که پیوسته در علفزارها می‌باشد و در هواهای گرم فریاد و غوغا کند و در بعضی جاها آنرا بگیرند و بریان کنند و بخورند **چزدره**
بر وزن [illegible] پاره‌ها و دنبه و پیه بریان کرده و روغن گرفته را گویند **چزده** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی چزدره است
که جزغاله باشد یعنی دنبه و پیه ریزه کرده و بریان شده **چزغ** بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه‌دار خارپشت را گویند **چزک**
بکسر اول و سکون ثانی بمعنی چزدره است که جزغاله باشد یعنی دنبه و پیه ریزه کرده و بریان شده **چاف دهم** در جیم فارسی با سین
بی‌نقطه مشتمل بر چهار لغت **چسپیدن** با بای فارسی بر وزن رسیدن التصاق یافتن چیزی باشد بچیزی و در کنز الافاضل [illegible]
[illegible] است که گرفتن و بمعنی میل کردن هم آمده است **چست** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی چابک و
چالاک باشد و هر چیز که نیک و با اندام در جای خود نشیند [illegible] و بسیار هم گفته‌اند و بمعنی تنگ و چسبان هم هست که نقیض فراخ
و گشاده باشد و نوعی از پای افزار باشد که روی آنرا از ریسمان بافند **چسته** بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد
و ساعتها را نیز گویند و آنرا از پوست [illegible] سازند و در آن نقش و چیزها میکرده‌اند و بضم اول
شیردان گوسفند و بره و مثال آنرا گویند **چسک** بر وزن پلک مردم کل و کچل را گویند و داغ پیشانی را هم
گفته‌اند که از کثرت سجده کردن یا بسبب چیزی دیگر شده باشد **چاف یازدهم** در جیم فارسی با شین نقطه‌دار مشتمل بر [illegible] لغت
**چش** بفتح اول و سکون ثانی مخفف چشم است که بعربی عین خوانند و بضم اول لفظی است که [illegible]
[illegible] **چشام** بر وزن سلام دانه باشد سیاه و [illegible] که آنرا در دواهای چشم بکار برند **چشان**
بفتح اول بر وزن مکان معنی این لغت [illegible] گذر با ذال نقطه‌دار و در دو فرهنگ دیگر با راء
نقطه‌دار نوشته بودند و شاهد [illegible] بود والله اعلم **چشپر** بر وزن [illegible] بمعنی نشان پا باشد عموماً و نشان پای سباع را گویند
خصوصاً **چشت** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی نام موضعیست **چشته** بفتح اول بر وزن کشته مخفف چاشته است که طعام
و طعام اندک باشد **چشتام** بفتح اول و خای نقطه‌دار بر وزن [illegible] دانه سیاهی باشد [illegible] که آنرا در دواهای چشم
بکار برند **چشدرخ** بفتح اول و زای هوز بر وزن [illegible] مخفف چشم زخم است و آن آفتی و آزاری باشد خصوصاً
اطفال را که بسبب دیدن و تعریف کردن بعضی از مردم بهم رسد **چشغ** با فا بر وزن [illegible] بمعنی چشپر است که نشان پای
باشد عموماً و نشان پای سباع باشد خصوصاً **چشک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی افزون و غالب و زیادتی و افزونی
و غالب شدن غلبه باشد **چشم** بر وزن پشم معروف است که عرب عین گویند و دانه سیاهی باشد لغزنده که آنرا در دواهای
چشم بکار برند و چون بپزند و خشک سازند بعد از آن صلایه کرده بر هر جراحتی که باشد نیک شود خصوصاً بر جراحت [illegible]

و چراغی که در ... او باشد و باین معنی بضم ثانی هم بنظر آمده است چشم آب دادن کنایه از تماشا کردن باشد چشم آرو بدال
قرشت و واو مجهول بر وزن شتالو چیزی باشد که بجهت دفع چشم زخم و چشم بد بر بندند اعم از آنکه برای آدمی یا حیوانات دیگر یا کشت زار
و باغ و خانه و سرای و امثال آن باشد چشم آغل با غین نقطه‌دار بر وزن دریادل از گوشه چشم نگاه کردن اعم از قهر و غضب یا ناز
و غمزه و نگاه کننده را نیز گویند چشم آغلیدن از روی قهر و غضب بگوشه چشم نگاه کردن چشم آغیل بر وزن [illegible] قهر و غضب
از گوشه چشم نگاه کننده را گویند چشم آویز با واو بر وزن رستاخیز چیزی باشد سیاه و مشبک که از موی دم
اسب بافند و زنان او را بر روی اندازند نقاب را نیز چشم آویز گویند و چیزی هم هست که از پوست سازند و بجهت دفع مگس بر چشم
اسب آویزند چشم براه نشستن کنایه از انتظار کشیدن باشد چشم بر پای افکندن کنایه از سجده کردن و در نظر داشتن بر زمین باشد
خواه از شرم و خواه از خجالت و اندوه و خواه از تواضع چشم بنام بانون بر وزن [illegible] دعا و تعویذی باشد
که بجهت دفع چشم زخم نویسند چه بنام اسمائی باشد که بجهت دفع چشم زخم کنند چشم بندک بازیی باشد و آن چنان است که چشم
یکی از طفلان را ببندند و دیگران پنهان شوند و بعد از آن چشم او را بگشایند تا دیگران را پیدا کند هر کدام را که پیدا کرد سوار شود
و بعد از آن چشم طفل پیدا شده را ببندند و باقی اطفال پنهان شوند و بعضی این بازی را [illegible] خوانند و آن هم بازی است
چشم آذرس بالام بر وزن [illegible] یعنی چشم آغیل است که بغضب و قهر و بگوشه چشم نگاه کردن باشد و بغضب نگاه کننده را گویند
چشم پا آب کنایه از بی حیا و بی شرم باشد چشم پیش کنایه از شرمنده و خجل باشد چشم پیدان [illegible] بکسر جیم فارسی [illegible]
و دفع چشم زخم از هر دو [illegible] چشم خروس دانه باشد سرخ رنگ شبیه بچشم خروس و خال سیاهی در میان دارد و [illegible]
[illegible] یک درم از آن بخورند قوت باه دهد و بعربی عین الدیک خوانند و کنایه از شراب انگوری هم هست چشم خون باران
کنایه از شراب انگوری باشد چشم دریده کنایه از بی شرم و بی حیا باشد چشم دنبال دادن کنایه از تماشا کردن باشد
چشم رسیدن کنایه از چشم زخم رسیدن و طمع بحرکت آمدن باشد چشم زخم آن نقصانی است که بسبب دیدن بعضی [illegible]
[illegible] بکسی یا چیزی رسد و بعربی عین الکمال خوانند چشم زد بفتح زای هوز و سکون دال ابجد مهره‌ای باشد
از شبه سیاه و سفید و کبود که بجهت چشم زخم بر گردن اطفال بندند چشم زدن کنایه از بیدار بودن و ترسیدن [illegible]
و [illegible] اشاره کردن [illegible] باشد که بعربی طرفة العین خوانند و [illegible] چشم سوزن کنایه از [illegible]
[illegible] چشمی باشد چشم سیاه کردن کنایه از [illegible] باشد چشم شب کنایه از ماه و ستاره باشد چشم شدن کنایه
از ظاهر گردیدن [illegible] باشد چشم ف [illegible] با الف کشیده و [illegible]
[illegible] باشد چشمک بر وزن [illegible] و آن [illegible]
[illegible] چشم [illegible] و [illegible] چشم [illegible]
[illegible] چشم [illegible] باشد چشم هم هست چشم
گاو [illegible] که بعربی عین البقر خوانند چشم گاومیش نام گل [illegible] رنگ [illegible] باشد چشم لوکن
کنایه از چشم زخم رسانیدن باشد چشم گرم کردن کنایه از خواب کردن اندک باشد چشم گشته بضم کاف فارسی [illegible] گویند
چشم وام با واو و میم بر وزن [illegible] یعنی چشم [illegible] است که دعا و تعویذ باشد که بجهت چشم زخم نویسند چشم وسم با واو
[illegible] بر وزن [illegible] چشم زخم دعا و تعویذی باشد که بجهت چشم زخم نویسند چشمه بر وزن [illegible] جای [illegible] از آنجا آب برآید

در [illegible] شود و سقف و سوراخ [illegible] و [illegible] را نیز گویند چشمه آتش فشان کنایه از آفتاب عالمتاب چشمه بی
چمن چشمه‌ایست نزدیک بغلاط روم گویند هر زنی که نزدیک بآن چشمه رسد بچه دهد چشمه پایاب شدن کنایه
از رسیدن آفتاب ببرج حوت چشمه [illegible] کنایه از [illegible] آدمی [illegible] و کنایه از [illegible] هم
هست چشمه خاوری کنایه از آفتاب عالمتاب چشمه خضر کنایه از آب حیات و دهان معشوق باشد چشمه روشن کنایه
از خورشید است چشمه سار با سین بی نقطه بر وزن [illegible] زمینی را گویند که همه جا جای چشمه و آب باشد و [illegible]
ایست در هندوستان که آب آن را بجهت دفع ملخ باطراف و جوانب برند چشمه سبز نام چشمه‌ایست در خراسان از ولایت طوس چشمه سوزن
چشمه سوزن کنایه از نهایت تنگی و سختی باشد چشمه سیماب کنایه از ماه و آفتاب و کنایه از زر هم هست که عرب [illegible] گویند چشمه
قیرگون کنایه از شب است که عرب لیل خوانند چشمه گرم کنایه از آفتاب عالمتاب چشمه گلب بضم کاف و فتح لام و سکون بای
بی نقطه [illegible] چشمه‌ایست در خراسان از توابع طوس چشمه گنگ با کاف و نون [illegible] چشمه‌ایست در آذربایجان چشمه
معجم یکی از منازل [illegible] چشمه نور بخش کنایه از خورشید انور و آب حیوان و دهان معشوق باشد چشمیزک بر وزن
ترشرک دانه‌ایست سیاه و لغزنده که با نبات در چشم کشند و معرب آن [illegible] باشد چشنه بر وزن [illegible]
[illegible] را حک خوانند چشنیز بر وزن [illegible] [illegible]
[illegible] چغ بفتح اول و [illegible] باشد که بدان [illegible]
[illegible] و [illegible] چون [illegible] گویند [illegible]
و [illegible] را نیز گویند که [illegible] کنند و [illegible] اطلاق کنند و [illegible] اول [illegible]
[illegible] و باین معنی [illegible] آمده است گویند باین معنی [illegible] است چغاز بفتح اول بر وزن [illegible]
که [illegible] باشد چغاله بر وزن [illegible] گویند چغانه بر وزن [illegible]
و آن [illegible] باشد [illegible] چغان [illegible]
[illegible] گویند [illegible] کنند و [illegible]
[illegible] و نام [illegible] است [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] گویند اعم از انسان و حیوانات دیگر چغانه بر وزن [illegible] نام سازیست که مطربان نوازند و بعضی
ساز قانون است و [illegible] جلاجل [illegible] کنند و [illegible] و نام [illegible]
از موسیقی [illegible] چغانیان بر وزن [illegible] نام محله‌ایست [illegible]
چغت بفتح اول و سکون ثانی و ضم بای ابجد [illegible] را گویند که در میان نهالی و لحاف و بالش [illegible]
[illegible] و باین معنی [illegible] هم آمده است چغلیغ بفتح اول و سکون ثانی و ضم
ثالث و لام و غین نقطه‌دار ساکن [illegible] باشد [illegible] اضطراب و ناآرامی کند چغوت بفتح اول بر وزن
[illegible] است که [illegible] و [illegible] آن باشد [illegible] و [illegible] گویند و بضم اول
نیز آمده است و باین معنی بجای حرف ثالث نون هم گفته‌اند چغنه بضم اول بر وزن [illegible] و آن [illegible]
[illegible] و کنگره و حصار قلعه را هم گویند [illegible] کرده باشند و بفتح اول و ثانی [illegible]

و دم زدن چه چخیدن بمعنی کوشیدن و دم زدن باشد و آنچه بار را در گریز خانه بران نشانند چهاول بفتح اول و ثالث بالف کشیده
و واو مضموم بلام زده گروهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر براه روند و در اندک لشکر باشد و باین معنی بجای حرف ثانی زای
هم آمده است چنداول بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام بمعنی چنداول است و آن جمعی باشند که از عقب لشکر را پاس
و لشکر را پاس دارند چنداول بر وزن معقول را نیز لشکر یعنی جمعی که از عقب لشکر راه روند چغز بفتح اول بر وزن صبر التفات نمودن
و پرسیدن احوال کسی و بمعنی پرسش و هم و رسیدن و پس سر گریستن هم گفته اند و بضم اول وزغ و غوک را گویند چغزشته
بر وزن سرشته گروهه لیمانه باشد که در وقت رشتن پنبه بر دوک پیچند و پشو و بشکل مخروطی و بلیطی و باین معنی بجای حرف فا
سعفص و بجای شین نقطه دار سین بی نقطه هم آمده است که چغرسته باشد و بعضی گویند چغرسته بسین بی نقطه افراشت بوده بکار چغزیده
بر وزن دهیدن بمعنی التفات کردن باشد و بمعنی ترسیدن و وارهیدن هم آمده است و بازای هوز بر زبان معنی گفته اند چغزیده
بر وزن دهیده بمعنی ترسیده و وارهیده و رمیده باشد و بمعنی التفات کرده هم هست چغر بفتح اول و ثانی و سکون رای
نقطه دار و کت ... است شبیه بدرمنه لیکن بلندتر باشد جاروب سفید میباید و بسکون ثانی جراحتی را گویند که در بالش تا بهش یگن دارد و
آن حرکت جمع شده باشد و نام جانوری هم هست که آن را وزغ و غوک خوانند و بعربی ضفدع گویند و بعضی گویند چغر
صدا و آواز وزغ است بمعنی ناله و زاری هم آمده است و ترس و بیم را نیز گفته اند چغرباره بسکون ثانی بر وزن
لعل پاره جل وزغ را گویند و آن چیزی باشد مانند ابریشم سبز که در آبهای ایستاده بهم رسد و بعربی طحلب خوانند و بفتح ثانی بر وزن
نقل پاره هم آمده است چغردره بواو بر وزن و معنی چغرباره است که جل وزغ و جامه غوک و طحلب و غرشته باشد چغزیدن بر وزن
طپیدن بمعنی ناله و زاری کردن باشد و بمعنی ترسیدن و وارهیدن و رمیدن هم آمده است چغزیده بر وزن لرزیده بمعنی ترسیده و وارهیده
و رمیده باشد چغوک بضم اول و ثانی و سکون کاف گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند چغند بفتح اول و سکون ثانی
و لام جیم گنج را گویند و ظرفی باشد لوله دار و آنرا از چرم و باغش کرده و بلغار و ورند و بعربی مطهره خوانند و بضم اول و فتح
ثانی سلاحی است که آنرا جوشن میگویند و در روز های جنگ میپوشند و بضم اول و ثانی مخفی باشد که آنچه از چنید با شود کار
و دارو و جنس یا جامهای دیگر نقل کنند بسبب آنکه از ارزانی و نقصان مردم در آن بخشش میان مردم بهم رسد و این قسم تحفی را رسمی چاپ کنند
و بعربی تمام خوانند چغونشن بضم اول و سین بی نقطه بر وزن بهوشیدن بفتح اول و بیاری بمعنی ایستادن باشد که بعربی قیام خوانند
چفت بفتح اول و سکون ثانی و نون مضموم بفا و تای قرشت و بمعنی جفت است که پشه و جیه باشد که در میان لحاف و نهالی و جامه مانند آن کنند
و بعربی حشو گویند و باین معنی بعد از نون سین بی نقطه هم آمده است که بر وزن سرست باشد چفند بفتح اول و ثانی بر وزن کمند
مو و را گویند که پرس برگ آورده باشند و بضم اول بر وزن مجند هم گفته اند چفندر بضم اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و رای
معروف و آن چیزی باشد که در آشها داخل کنند و بجای حرف ثانی قاف هم بنظر آمده است چفنه بفتح اول و نون بر وزن لمنه
نام سازیست که نوازند و بفتح اول و ثانی مخفف چغانه است و آن چوبی باشد میان شکافته که چند جلاجل بران تعبیه کرده اند و بضم اول
بر وزن حقه گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند چفو بضم اول و ثانی و واو کشیده نوعی از خدنگ باشد و آن چرغی است شکاری
و مخفف چفوک هم هست که گنجشک باشد چفوک بضم اول بر وزن سلوک بمعنی گنجشک باشد و در مؤید الفضلا مذکور است که پرنده ایست
مشهور بسرخاب چفید بر وزن چنید بمعنی کوشید و سعی و تلاش کرد چفیدن بر وزن رسیدن بمعنی سعی کردن و کوشش نمودن و دم
زدن باشد چفیده بر وزن رسیده سعی کرده و کوشش نموده را گویند چپاپیزاهم در حرف فارسی با غایشان شستن لغت

بر وزن

چغاله بر وزن حواله فرج و حیض مرحان را گویند چفت بفتح اول بر وزن هفت چوب بندی باشد که تاک
انگور و امثال آن را بر بالای آن اندازند و تالار را نیز گویند و آن عمارتی باشد که از چوب و تخته سازند و بضم اول بمعنی کشت
و حیات باشد که لیفش فراخ و کشاد است و چوبها را نیز گفته اند که در زیر عمارت شکسته نصب کنند تا نیفتد و بکسر اول کچی در خانه نگاه دارند
چفتک بضم اول بر وزن اردک نام مرغیست دراز گردن که پیوسته کنار آب نشیند و او را کار روا و مک گیر نیز
و با چرخ و باز شکار شش کنند و بفتح اول نیز گفته اند و باین معنی بجای حرف ثالث نون هم آمده است چفته بر وزن
هفته سرگوسفند را گویند و بمعنی خم و خمیده باشد و بمعنی سقف و ایوان هم آمده است و دراز و قرین را نیز گویند و چوب بندی
تاک انگور و امثال آن هم هست و چوبه را نیز گفته اند بمقدار سه وجب که طفلان بر دست گرفته بر سر چوب کوچک
بر سر آن قدر یکوجب انگشتان زنند که چوب کوچک در هوا رود و در وقت برگشتن بر کمان زنند تا دور رود و آنرا
بعربی مقلاه خوانند و طاق ایوان و عمارت را هم گفته اند چفنده بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی خمیده و خم شده باشد
چفرسته بفتح اول و ضم رای قرشت و سکون سین بی نقطه بر وزن شکسته ماسوره جولاهگان باشد و ریسمان خام را نیز گویند
که در وقت رشتن پنبه بر دوک پیچند و پشو چفیدن بفتح اول بر وزن و معنی چسبیدن است خواه چیزی بچیزی چسپانند و خواه بدست گیرند
چفنگ بضم اول و ثانی بر وزن اردک مرغیست دراز گردن که آنرا کار روا و مک خوانند و بفتح اول هم
آمده است چپان چهاردهم در حرف فارسی با قاف مشتمل بر شش لغت چق بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که بر کوک
گاو و کره و کشند و کلاهی بر کاو و کره و ان هم اطلاق میکنند چقاچاق بفتح اول و جیم فارسی بر وزن قراقاق صدا
و آواز پیاپی چوب و تیر باشد بر جانور چقاچق بفتح اول و جیم فارسی بمعنی چقاچاق است که صدا و آواز پیاپی چوب
تیر باشد بر جانور چقاق بر وزن و معنی چخماق است که آتش زنه باشد گویند این لغت ترکی است چقمق بر وزن
خندق مخفف چخماق است که آتش زنه باشد گویند این لغت ترکی است چقمق بر وزن خندق مخفف چخماق است که آتش زنه باشد
چقندر بضم اول و سکون ثانی و فتح نون و دال ابجد مضموم برای قرشت زده نام چوبیست معروف که در آشها کنند چپان پانزدهم
در حرف فارسی با کاف فارسی مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت چک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی برات و قبالجات و مواجب و بهانه
و حجت و منشور و قباله خانه و باغ و امثال آن باشد و معرب آن صک است و بفتح صدا و آواز زخم تیغ و صدای افتادن چیزی
برابر مانند شکستن چوب و افتادن چیزی بر چیزی و امثال اینها و بخش را نیز گویند چه چکیدن بمعنی بخش دادن باشد و بمعنی قطره
چکیدن هم هست و باین معنی بکسر اول هم آمده است مشته حلاجان باشد برود نبح شاخه و دسته دار با نام چهار است که دهقانان غله
غله کوفته در آن باد دهند تا از کاه جدا گردد و بعربی مذری خوانند و برشاخ درخت انگور و غیره باشد و معده و میوه
هم گفته اند و بمعنی تکا نعل اسب هم هست که چانه و ریخدان مردم و حیوانات و نیمه باشد و بترکی ام کشیدن است یعنی مکش و بضم اول مخفف
چکاک است که آلت تناسل باشد و بزبان ترکی امر بر افروختن بود و بکسر اول بچا بکی چها جانب بحول باشد و آنرا او هم گویند
گرد کار بزار و منزل آن با ساز بر تیز و بمعنی نصف ربع هم هست که هشت یک باشد یعنی ثمن یک چکاچاک بفتح اول و ثانی و جیم فارسی بر وزن
کشیده و کاف ساکن آواز و صدای ضربت تیغ و شمشیر و گرز باشد که از زدن بهم رسد چکاچک بفتح اول بر وزن ترک
مخفف چکاچاک که صدای زدن گرز و شمشیر باشد از زدن هم و صدای برهم خوردن و مانند آن نیز گویند و بضم هر دو جیم فارسی بمعنی
و چیز برای دیدنی که در آنجا باشد چکاد بفتح اول بر وزن بالای سر و بالای پیشانی را گویند عموما و جلگه پهلوی کوه

چکاو بمعنی اصلع باشد و ترکی و از گوسفند خصوصاً و بمعنی سر هم هست که لورد بجمعه خوانند **چکاده** بر وزن کباده و بمعنی چکاد است
که تارک سر و بالای پیشانی و سر کوه و سر باشد و ترکان قلچان گویند **چکاسه** بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن لواسه خارپشت را
گویند و با شین نقطه دار هم آمده است **چکاک** بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی چکانیدن باشد و عرب ناصیه گویند و فقاع فروش
و فشار فروش را هم گفته اند که آن ابزاری است که بر سوراخ کنند **چکامه** بفتح اول و میم بر وزن قلامه قصیده را گویند
و آن مطلوبات با ابیات متوازنه و قسا که در قافیه و ردیف زیاده بر ده بیت مشتمل بر صفت شرط چنانکه نزد اهل این صنعت
مبین است **چکاو** بفتح اول و ثانی با الف کشیده بواو زده پرنده ایست اندکی از گنجشک بزرگتر و خوش آواز میشود و او را بعربی
ابو الملیح خوانند و چنانچه او را نیز گفته اند و آن چوب باشد که آن را اشکافند و چند جلاجل بر آن نصب کنند و سرایندگان خوانان
بدان اصول نگاه دارند و نام لحنی است از سی لحن باربد که از الحان جهانگیر هم خوانند و نوعی از مرغابی هم هست که آنرا سرخاب میگویند
**چکاوگاه** بکسر رابع بر وزن دادگاه جاییست که در گوشه حمام که سر چاه حمام در آنجا واقع میشود **چکاوه** بر وزن کجاوه
چکاوک که بعربی قبره خوانند **چکاوه گاه** بر وزن سواره گاه بمعنی چکاوگاه است و آن جایی باشد در گوشه حمام که گرمابه
با چاه در آنجا واقع میشود **چکاه** بر وزن تباه وسط سر را گویند و میان سر و فرق سر آدمی را نیز گفته اند **چکاچاک** بر وزن عمامک
صدا و آواز بود در زدن گرز و شمشیر و امثال آن باشد **چکچک** بفتح هر دو جیم فارسی و سکون هر دو کاف صدای چکیدن آب
و امثال آن باشد و صدای بر هم خوردن و دندانها را نیز گویند بسبب سرمای سخت و غیر آن و صدای بهم خوردن شمشیر و گرز باشد **چکچه**
و بضم هر دو جیم فارسی کمی چیز بر آمده که در او نوا افتد و بکسر هر دو جیم صدا و آواز سوختن فتیله چراغ وقتی کم کم باشد **چکره**
بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و فتح نون مرغیست گردن دراز که آنرا کلنگ نیز گویند و لیکن در فرهنگ ابراهیمی آن را
بر وزن انسان خوانند **چکره** بفتح اول بر وزن قطره مطلق چیزی که از چیزی بچکد و قطره ریزه آب را نیز گویند که بوقت ریختن آب بجای
بر جا بچکد و آن را بعربی رشحه خوانند **چکری** بضم اول بر وزن مقری نوعی از ریواس باشد و بعضی ترشان دختر را گویند **چکس** بر وزن
هوس نشیمنگاه چرخ و باز و شاهین و امثال آن را گویند و بمعنی چکاک و سر منقار هم آمده است **چکسه** بر وزن فکسه پارچه کاغذی که
عطاران در آن مشک و سفوف و امثال آن را در آن پیچند و بفتح نیز آمده و آن در هم شکسته باشد و نشیمن باز و باشه را نیز گفته اند و هر چیز که آن را زده
و کم کم باشد **چکیدن** بفتح اول و ثالث بر وزن طپیدن بمعنی چکیدن و ترشح کی کشیدن باشد **چکش** بفتح اول و ضم ثانی بر وزن
تمش افزاری باشد زرگران و مسگران و آهنگران را و بعربی مطرقه خوانند **چکک** بضم اول و ثانی بر وزن همک بمعنی چکاک است ...
باشد بدین معنی با کاف فارسی هم آمده است و بند و لعاب ابریشم را نیز گویند و بدین معنی بفتح ثانی هم گفته اند **چکه** بفتح اول و ...
و سکون ثانی و میم تحتانی رسیده و ... نقطه دار مفتوح زده و ... که بر آدمی و حیوانات دیگر قطره قطره بچکد و ... را در عربی ...
**چکیدک** بفتح اول و لام و سکون ثانی مطلق آنچه از جایی بچکد و قطره و چکیدن را نیز گویند **چکن** بفتح اول و ... ثانی نوعی از کشیده ...
کشیده و زری و بخیه و زری باشد و جامه و قبا را از حیث دوخته باشند چکن دوزی گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است **چکو** بفتح
اول و ثانی بواو کشیده و بچیم فارسی زده افزاری باشد سر شکسته و در سه وارد میشاورد آب ... آب سیاه را کنند و بمعنی گردن ...
هم آمده است و بجای حرف ثانی لام هم گفته اند و جکش استادان مسگر و زرگر را نیز گویند **چکوک** بفتح اول و واو مجهول
بر وزن ملوک نام گیاهی است که آن را افسر گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و چکاوک را نیز گفته اند که ابو الملیح باشد و بعضی گفته اند چکوک
که آن را سرخاب میگویند و نام نغمه ایست از موسیقی و بضم اول بمعنی لکه باشد **چکه** بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی قطره باشد و با ثانی مخفف

شد و کوچک و خرد را گویند **چکیده** بفتح اول بر وزن رسیده معروف است و گرز را نیز گفته اند که بعربی عمود خوانند و بضم اول بمعنی
چکیده باشد که از چکیدن است و مصدر آن چکیدن باشد **چکیده خون** کنایه از شراب لعل انگوری باشد **چکین** بکسر اول بر وزن
بمعنی چکن است که نوعی از کشیدن و زرکشی و زر دوزی و بخیه و دوزی باشد و نام ولایتی هم هست **چگان تنزده هم** و در چیم فارسی با
کاف فارسی مشتق بر هفت لغت **چگال** بفتح اول بر وزن شغال هر چیز گران و سنگین و کثیف و درهم نشسته باشد **چگامه** بر وزن
شمامه قصیده و شعر را گویند **چگانه** با شین بر وزن حنانه نوعی از خربزه شیرین باشد **چگل** بضم اول و ثانی بر وزن دهل
چغل باشد که گنجشک است **چگل** بکسر اول و ثالث و سکون لام شهریست از ترکستان که مردم آنجا خوش رو می باشند و در تیر
اندازی عدیل و نظیر ندارند و گل و لای و لجن را نیز گویند **چگندر** بضم اول و ثانی بر وزن قلندر است **چگوک** بضم اول بر وزن
و بمعنی چغول است که گنجشک باشد و بفتح اول چکاوک را گویند که بعربی قبره خوانند **چگان چهل و هشت** و در چیم فارسی با لام مشتمل بر پنجاه و
دو کنایت **چل** بفتح اول و سکون ثانی بندی باشد که از چوب و علف و سنگ و گل و خاک در پیش رود و خانه و جوی بندند و دام
بر گذرگاه هم هست یعنی زره و بهندی نیز همین معنی دارد و بضم اول آلت تناسل را گویند و بکسر اول اسمی است که در ترکیب ... و بمعنی جاهل و احمق باشد
و مردم کم عقل و نادان و احمق را نیز گفته اند و مخفف چهل هم هست که بعربی اربعین خوانند **چلاس** بفتح اول بر وزن پلاس کسی را گویند
که پیش از آنکه اخلاص شعر و ... هر دو یک ... از هر طبق لقمه چند طعام بخورد و او را بعربی ... خوانند **چلاک** بفتح اول بر وزن
هلاک جانوریست که او را کلنگ گردانند و گویند و بعربی ... خوانند **چلالی** بکسر اول بر وزن سفالی سبدی باشد که زنان پنبه
گلوله کرده در میان آن پسند و در آن نهند و بفتح اول هم گفته اند **چلانک** بضم اول بر وزن فلانک بازی است کودکان را اگر روزه
خوانند که عرب جعل گویند و بفتح اول هم آمده است **چلاوکره** بفتح اول نام کوهی است در ملک یمن **چلب** بر وزن جلب
گویند و آن دو پاره چوب بر یخ مانند پهن باشد که در بازیگاه و نقاره خانها بر هم زنند و نوازند و بمعنی شور و غوغا و فتنه هم آمده است
**چلپاسه** با بای فارسی بر وزن قلوانه نوعی از جنبنده است که سوسمار باشد و آنرا اوزغه نیز گویند و آن کوچکتر از سوسمار است
و بعضی گویند که با جهارت از دست دادن و هرگاه کسی را از گوشت او هم قاتل است اگر در شراب افتد هلاک کند **چلپک** با شد
بفتح بای فارسی بر وزن تنبک نانی را گویند از آرد تنک ساخته و در میان روغن بریان کرده باشند **چلپله** بضم اول و بای ابجد
بر وزن سنبله شتاب و اضطراب را گویند و چیزی را نیز گفته اند که بطریق انعام یا صله شعر دهند و بمعنی هنر **چلچله** بکسر اول و جیم فارسی
بر وزن سلسله اک پشت و سنگ پشت را گویند و بمعنی چلچراغ هم آمده است **چلچوزه** بکسر اول و ضم ثانی نقطه دار بر وزن امروزه
بار درخت صنوبر باشد با عدد کنگره های آن که هر یک بمنزله عوز است **چلک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف دو پاره چوب
که اطفال بدان بازی می کنند یکی بقدر یک وجب و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز می باشد و بکسر اول و سکون
ثانی گیچ و ریگ را گویند و بدین معنی بضم اول و سکون ثانی هم آمده است و بضم اول و فتح ثانی لعاب ابریشم باشد و کلافه را نیز گویند
و آن کلافه ریسمان و خواه کلافه ابریشم باشد **چلم** بفتح اول و میم بر وزن قلم بمعنی بحث و ... باشد **چلمناره** عمارت
از رنگ تیسمان ... و عمارت جمشید را نیز گویند و آن میکده و چهل ستون ... و بالای آن قصری ساخته بود و آن میکده و شصت گز
**چلمیو** با جیم فارسی بر وزن سمن بوکسی را گویند که لباس و رخت خود را از روی چرک و ملوث گرداند **چلوج** بضم اول و سکون جیم
فارسی بر وزن ... افزاری باشد که آسیا ... اسیار ... و بفتح اول هم آمده است **چلوچوب** بفتح اول و ثانی بواو کشیده
و ضم جیم فارسی و سکون واو و بای ابجد سیخ کباب را گویند و بضم اول هم گفته اند **چلوک** بفتح اول و ثانی و سکون واو و کاف

لیمانیست که برگردن اسپان بندند **چلوک** بفتح اول و نون بروزن ملوک نام شخصی بوده و درخت و بوته خربوزه را گویند
**چلپه** بکسر اول و فتح ثانی لیمانی باشد که از پنبهای کاه جولاه کان زیاد آید و آنرا اشافه ذبابک بچه و چپیده و در جائی که ازمنه
وذه کمان را نیز گویند و چهل روز که درویشان در گوشه نشینند و روزه دارند و عبادت کنند **چلپا** بابای فارسی بروزن چلیپ
نصاری باشد و آن دارست که باعتقاد ایشان عیسی را بران کشیده چلپ کرده اند و آن باین شکل است ✗ و آنرا ایشان
از طلا و نقره سازند و بجهت یمن و تبرک در گردن آویزند و بعضی گویند گوشه باشد که بر آمده بود و از طلا و نقره و مثال آن
سازند و بر رشته زنار کشند و هر خطی که مثل آنرا نیز گفته اند و کنایه از زلف معشوق هم هست و ملیب صحیح چلپاست **چلپا ابجد سیم** و چم
ذربیها بهم مشتمل بر سی و دو لیست **چم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خرام و رفتاری بناز باشد و امر بر خرامیدن هم هست یعنی بخرام و رفتار را
نیز گویند که خم و پیچ و نمایش و ارشته باشد و امر بر چمیدن هم هست یعنی گرو بر او دوره ویژن و ساخته و آراسته را نیز گویند و بمعنی اندوختن
و فراهم آوردن هم هست و بمعنی رایتی گویند که روح لفظ را جسم و معنی او روح آن گرفته اند خاقانی هرگاه گویند این سخن چم دارد
مراد آن باشد که معنی چرم و کف و شکفته شده و خوردن و آشامیدن را هم گویند و هر دم داد از هر دم هرم شاهجهان چشم
که لبیبه علمن خوانند بمعنی سیمه باشد که خوب بمعد رکیند و خم و چمنده و ابهای پیچ و خم باشد و طبق بمعنی را نیز گویند چارا از
بوریا با قند و غله را بدان افشانند و پاک سازند و نام محله ایست در شهر تزو و آب گردان بزرگ چرخان ساکه اند و کوچک آنرا چمچه
خوانند و چانه تابستانه را هم میگویند و بضم اول بمعنی ظرف زدن و افتخار کردن باشد و چیرا نیز گویند که مطلق جاندار است و شغال
انگوری باشد که شیره آنرا گرفته باشند و سرهای نخت را نیز گفته اند و دانه باشد سیاه و شغاف که در داروهای چشم بکار برند و بکسر اول چل
و زنخ را گویند و آن چیزی باشد بزرانند ابریشم که در روی بها می ایستاده هم میرسد **چاچم** بفتح اول و جیم فارسی بروزن بادم مشتمل
گویند و بعربی ناصیه خوانند و بضم اول و رابع هم آمده است **چماق** بضم اول بروزن براق گرز آهنین ششپر را گویند و از این
چوب دست بزرگ و دراز را میگویند **چمان** بفتح اول بروزن روان رفتن بناز و خرامیدن را گویند بمعنی اوقت
را وقتی بهر طرف میل کند و پیاله شراب را نیز گفته اند **چمانچه** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون نون و جیم فارسی تحتانی رسیده و کره
سر تنگ فراخ شکم پر شراب را گویند **چمند** بروزن رمند یعنی و پسر دو خرام آورد **چمه** بفتح اول بروزن زمانه پیاله را
گویند بصنف که ای الماشی کرده را نیز گفته اند که بدان شراب خورند و بضم اول بروزن قلابه بمعنی مطلق حیوان باشد که جاندار است
**چمانه** بروزن روانه حیوان و بسته را گویند **چمتاک** بافتای قرشت بروزن فلاک کفش و پای افزار را گویند و باین معنی بجای تای
قرشت شین نقطه دار هم آمده است **چمک** بروزن اندک بمعنی تحرک که کفش و پای افزار باشد و باین معنی بجای حرف ثالث شین نقطه
و نون هم آمده است **چماق** باجیم فارسی بروزن محاق بمعنی چمنده را گویند **چمچغه** بارای منقطه و غین نقطه دار بروزن
نوعی از تار یا نه و پیچی باشد و رشته را نیز گویند که تار پایه زراران بافند **چمچم** بضم هر دو جیم فارسی و سکون هر دو میم بمعنی رفتار و خرام هم است
و شکم و فره و کاو و همثال آنرا نیز گویند و نوعی از پای افزار هم هست که آنرا بجای چرم از کهنه و لته سازند و گره ها است و بمعنی اول بفتح هر دو
جیم هم آمده است **چمچه** بضم هر دو جیم بروزن همهمه صدا و آواز پای را گویند که وقت راه رفتن **چمراس** بارای قرشت بروزن
الماس بمعنی آیه است و جمع آن آیات باشد **چمش** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت بمعنی چشم است که بعربی عین خوانند و خرام و رفتار
کر از روی ناز باشد و دانه سیاهیست در داروهای چشم بکار برند **چمتاک** بروزن پاک پای افزار کفش را گویند و باین معنی بجای تای
قرشت شین هم آمده است **چمک** بروزن نیک مخفف چمتاک که کفش و پای افزار باشد **چمچه** بروزن کمچه بمعنی چشمه باشد و

که آب از آنجا جوشد و روان شود **چمک** بروزن تمک قوت و قدرت و جنبش و ترکی را گویند **چمن**
بروزن سمن بمعنی باغ و بستان و گلزار باشد و زمین سبز و خرم را نیز گویند و صحن باغ و خیابان باغ و میدانها و اطراف جوی را گویند
و هر چیزی که کاشته باشند و آب خورده باشد و رفتار را هم گفته اند **چمپ** بکسر اول و سکون ثانی و فتح نون بالف کشیده زرد و سرخ
فعل را گویند **چمتاک** بفتح اول بروزن تنگ پای افزار و کفش را گویند **چمپرا** با فتح باشد چهار پایش بریدن شاخهای درختان
درخت را گویند و آن کار با غبانست **چمند** بروزن سمند آب کند رفتار و کاهل را گویند و مردم کاهل و تنبل و بیکاره را نیز گفته اند **چمد**
بروزن اندک بمعنی چمتاک که کفش و پای افزار باشد **چموش** بروزن خموش اسب اشتر لگد زن و بدفعل را گویند و معرب آن شموس است
و مخفف چاموش هم هست که نوعی از کفش و پای افزار باشد **چمر** بفتح اول بروزن کمر معزی باشد و در مقابل صوری است مرحم
بمعنی معنی است و چمیان بمعنی معزیان **چمیده** بروزن رسیده یعنی چمیدن باشد یعنی چمید و خرامید **چمیده** بروزن رسیده از روی
ناز و غمزه و خرام و تکبر راه رفته باشد و خم شده را نیز گویند **چمن** بروزن کمن مخفف چاهین است که تابش و حافظ را نیز
گویند **چمیدن** بروزن رسیدن بمعنی خرامان راه رفتن باشد و بمعنی میل کردن و برگشتن و پیچ و خم خوردن هم آمده است **چنان نورد سیم**
و رجیم فارسی بار او مشتق بر مجاملت و کنایت **چناب** بروزن طناب کلمه جنبه را گویند و آن تحمه باشد و را صد از کیوتر
هم از آن کند راست و نام رود و خانه ایست مشهور در ولایت پنجاب **چناچن** بفتح اول و جیم فارسی بروزن فلاخن آواز
صدای تیر باشد که پر و در چه چند ازند **چنار** بفتح اول بروزن هزار درختی باشد مشهور بمعنی حلقه هم آمده است و آنچه ناز
بار خنامی گداز نه **چنلغ** بفتح اول بروزن تابغ نوعی از ماهی باشد **چنال** بروزن کمال بمعنی چهار است و آن درخت
باشد عظیم و چوبدار **چنان** بفتح اول بروزن مکان نام موضعی است و بمعنی کوشیدن هم آمده است و بضم اول مخفف چون آن
و چون آن باشد **چناچن** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده و های مفتوح و نون و بکر ساکن کلمه تحسین است بمعنی آفرین و بارک الله
که بهر سکینها و رحمتن آن است یعنی وصف نتوان کرد و از غایت نیکوئی و باین معنی بحذف نون ثانی هم آمده است که چنانچه باشد
**چنپا** با بای فارسی بروزن شنها نام گلی است زرد و پیشه رنگ سفید و در هندوستان بسیار است و بعضی گویند
هندیست و آنرا رای چینا هم خوانند **چنبر** بروزن عنبر محیط دایره را گویند مطلقا اعم از چنبر دف و چنبر گردن و غلبک
و غیره و دور کردن و چرخ زدن را نیز گفته اند و بمعنی حلقه هم آمده است و چنبره و گرفتار بودن را نیز گویند **چنبرستا** کنایه از
آسمان است **چنبک** بضم اول بروزن اردک چنبر کردن و چنبش را گویند و بمعنی سنگ آهن ربا هم آمده است و چون مقناطیس
مقناطیس خوانند **چنبد** بروزن بلبل گدا و گدائی کننده را گویند **چنبی** بروزن بلبلی حاجتمندی و گدائی را گویند
**چنبود** بروزن ببرزور پالهنگ را گویند و آن طنابی باشد که بر گوشه لگام اسب و افسار شتر بندند و بعربی مقود خوانند
و بفتح اول هم آمده است **چنبه** بضم اول بروزن دنبه هر چوب کنده را گویند مثل چوبه و دیس و در اندازند و چوبی که آنرا
برجا مرزنند و چوب دستی که شتر بانان و امثال ایشان بدست گیرند و چوب انگوره بر تاک چسبیده است و کنایه از مردم
ناهموار و درشت باشد و بفتح اول هم آمده است **چنبیدن** بضم اول بروزن جنبیدن بمعنی چنبر کردن و جنبش و در کلیدن باشد
**چنبول** با جیم فارسی بروزن مقبول بمعنی بازیچه است و آن ریسمانی باشد که در ایام عید نوروز از شاخ درخت و جاهای بلند
آویزند و زنان و کودکان بران نشسته در هوا آیند و روند گویند هندیست **چنج** بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار کسی را
گویند که پوست آب از چشم رود و دم کاسش بسبب آن ریخته باشد و این معنی بجای ثانی تحتانی هم آمده است **چند** بروزن قند

متوار غیر معین باشد همراه آنکه اسم مقدار است کمتر از ده و غیر معین بمعنی هر چند و هر چیز نیز آمده است و گاهی بجای لفظ تا نیز
تا گاه اسم استعمال کنند چنال بر وزن پرگال شخصی است که نجاستها و پلیدیها را پاک کند و او را ابریز و کناس نیز خوانند و اسند
حلال خور خوانند چندان بر وزن و ندان چوب صندل را گویند و نام شهریست بزرگ از شهرهای چین و مقدار
باشد مجهول و غیر معین و گاهی بجای لفظ آن قدر و تا آن زمان و بیاس هم استعمال می کنند چنداول بر وزن دی اول جماعتی را
گویند که از پس لشکر براه روند و افتاده را گویند گرفت چغندر بضم اول بر وزن کندر مخفف چغندر باشد که چوبدار است
معروف چندقند بفتح فا بر وزن چشم بند ریش و پشم و شپش را گویند چندل بر وزن و معنی صندل است که چوب خوشبوی
معروف باشد و صندل معرب آنست چندن بر وزن کندن بمعنی چندل باشد که چوب صندل و بعضی گویند چوبیست خوشبوی
بغیر از صندل و آن چوب در دواها می باشد که آنرا [illegible] بکسر زای نقطه دار و رای بی نقطه چنده بر وزن
بنده بمعنی چند است که مقدار غیر معین باشد چندب بفتح اول بر وزن کندب بمعنی چند است که مقدار مجهول و غیر معین باشد
چغوط با غین نقطه دار و فوقانی بر وزن مربوط پشم و پنبه باشد که در نهالی و لحاف و امثال آن کنند چنگ بضم
اول و فتح ثانی و سکون کاف فارسی منقار مرغان را گویند چنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی خمیده و از آن
مطلق قلاب باشد عموما و قلاب در بدان مشابه اند خصوصا و آنرا انگک نیز خوانند و پنجه و انگشتان مردم و چنگال مرغان و جانوران
دیگر باشد و نام سازیست مشهور و کنار خانه و دار چنگ [illegible] و آن کتابیست مشتمل بر صنایع و بدایع نقاشی مصوری
و مردم شل را نیز گویند و آن شخصی بود که دست و پای او از کار باز مانده باشد و بضم اول بمعنی سخن و گفتار است و در جهد نامی [illegible]
از زمین و کشتی و جهاز بزرگ را نیز گویند و بکسر اول بمعنی منقار مرغان و برگ سنان و پیکان و امثال آن باشد چکار بر وزن
زنگار زنجیر [illegible] را گویند و بعربی سرطان خوانند چنگال بر وزن پرگال پنجه مردم و جانوران دیگر باشد و نان گرم را گویند
که با روغن و شیرینی در یکدیگر مالیده باشند و آنرا چنگالی گویند و بمعنی هدف و نشانه تیر هم آمده است و باین معنی بجای [illegible]
اول خای نقطه دار هم گفته اند و بمعنی باریک میان را نیز گویند چخانوت با خای نقطه دار [illegible] و میان [illegible]
قرشت ساکن بمعنی دوم چنگالست که نان گرم و روغن و شیرینی در هم مالیده شده باشد و هر چیز را نیز گویند که در هم مالیده باشند چنگالی
خوش و بیش قرشت بمعنی چنگال خوشت باشد که چنگال هر چیز که در هم مالند چکنده با دال ابجد بر وزن خنگو نام شهریست در ملک
چین چکش بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و شین قرشت نام مبارزی بود [illegible] سپاه [illegible]
او را بقتل رسانید چکک بر وزن اذک قلاب را گویند عموما و قلاب [illegible] خصوصا چکف بفتح اول و ضم ثالث و سکون
ثانی و ادم پنجه مردم و حیوانات دیگر باشد از پرنده و غیره چکاچک بر وزن تحکاهی پرنده ایست و آنرا علیواج گویند و
بجای هاء هوز یای حطی و نون هم و غیره آمده است چکاوک با واو مجهول بر وزن علکوک آدمی و حیوان دیگر و دست
و پای او را [illegible] چکه بفتح اول بر وزن
زنگله نام سازیست که بچنگ اشتهار دارد و پنجه مردم و جانوران پرنده باشد [illegible] قلاب را گویند [illegible]
و کسر اول و ثالث بر وزن [illegible] و آن [illegible] باشد [illegible]
و حبه [illegible] چنگ مریم گیاهی باشد مانند پنج انگشت
و چون [illegible] چنگوان با واو بر وزن

پهلوان نام شهریست از ولایت هندوستان و بر وزن سنگ دان هم گفته اند چلوک بر وزن مغلوک شخصی را گویند که از جای
برخواسته باشد و از ضعف دست بر دیوار گرفته برا ه رود و مردم دست و پا کج را نیز گفته اند چکه بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث نام پادشاهی بوده است گویند دختران مردم را بزور کشیدی و ازاله بکارت کردی و بعد از آن بجهت
دامادی بشوهر دهند چند نوبت او را که بدر دختری خواهر ایشان را طلبید یکی از ایشان خود را بلباس زنان بیاراست
و بخلوت ملک آمد ملک خواست که دست باو رساند بزد و آتش شهوت ملک را به آب خنجر فرو نشانید و مردمان آنروز را عید
کردند و عید چکه مشهور شد چو بضم اول و ثانی و سکون واو مخفف چون است باشد چوپل بضم اول و بای فارسی و سکون و اول
پل صراط را گویند چه بفتح اول و ثانی مخفف چاه است که مکان اسفل آدمی و حیوانات دیگر باشد و بکسر اول مخفف چه دان
مرغانست چینه بکسر اول و نون بر وزن سفینه بمعنی چیده باشد اعم از آنکه چیزی از زمین بچینند یا انتخاب کنند
یا بر بالا ها هم گذارند یا طرح اندازند چان بجستم در چیم فارسی با واو مشتمل بر چیدن و در لغت و کنایت چو بضم اول
و سکون ثانی مجهول مرادف چون است که بمعنی مانند و هنگام شرط و طلب محبت باشد و با ثانی معروف مخفف چوبست چوراک
بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده نانی باشد که آنرا بر روغن بریان کنند و حلالک آنرا نیز گویند چوبخوار و چوبخوارک
با واو معدوله و جیم بر وزن هوشیارک می باشد که چوب و هر چیز که بر زمین افتاده باشد از جنس پشینه و پلاس بخورد و ضایع سازد
و آنرا بعربی ارضه گویند چوب دانه با دال ابجد بر وزن رود خانه میرآبست و آنرا سنجد گویند و بعربی عنبرا گویند چوبک
بر وزن خوبک نام تخته چوبیست که مهتر و پاسبانان شبها بدست گیرد و آن چوب را بر آن تخته زنند تا پاسبانان دیگر
آن بیدار باشند چوبک شبانان بفتح اول و میم کلم شوی را گویند و بعربی اشنان خوانند و بدان رخت شوینده و در ...
مسابون اتفاق نامند چوبک زنان بفتح زای نقطه دار مهتر و ریش سفید و پاسبان را گویند چوب کش بفتح رابع بر وزن خوروش
افزاری باشد از چوب که پنبه و دانه را بدان از پنبه جدا کنند چو بکی بر وزن کوه کی نوازنده عس و دارو غه و امثال
آنرا گویند و مهتر و ریش سفید و پاسبان را نیز گفته اند چوبکین بر وزن خوشه چین افزاری باشد که بدان پنبه و دانه را از پنبه جدا کنند
خواه از آهن ساخته باشند و خواه از چوب چوپلین با بای فارسی و لام بر وزن و معنی چوبکین است که افزار پنبه و دانه از
پنبه جدا کردن باشد چوچنه بکسر ثالث و فتح نون مخفف چوچینه است و آن مرغی باشد صحرائی شبیه بمرغ خانگی و او را کار رواست
خوانند و خروس آنرا بعربی کروان گویند چوچه بفتح ثالث چوبی باشد که بدان خمیر نان را تنگ سازند و معرب آن مسوک است
و بمعنی خدنگ و تازیانه و زخمه و چوب دستی نیز آمده است و لقب بهرام گور چوچینه هم هست چوچپ با ثانی مجهول بر وزن روغن
روی باشد سرخ رنگ که بر سر بندند و پرنده ایست صحرائی شبیه بمرغ خانگی که او را کار روانک خوانند و لقب بهرام چوچینه هم هست
چوچنگ بفتح نون و سکون کاف بمعنی چوپانست که ریواک سرخ و لقب بهرام چوچینه و کارروانک باشد که پرنده ایست شبیه
بمرغ خانگی چوچینه بر وزن بوزینه بمعنی چوچنگ است که ریواک سرخ و لقب بهرام چوچنگ و کارروانک باشد چوزه بفتح اول
و سکون ثانی و تا و رای قرشت [illegible] مرغی را گویند [illegible] چوچم
بر وزن کرچه چوبی باشد که بدان خمیر نان را تنگ سازند چوخا بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده جامه ای را گویند
که از پشم بافته باشند و جامه را نیز گویند که لشکریان پوشند چوخیدن با ثانی مجهول و خای نقطه دار بر وزن کوشیدن بمعنی لغزیدن
و لیسر درآمدن و افتادن باشد خواه حیوان و دیگر بمعنی کوشیدن و ستیزه کردن هم آمده است چور با ثانی مجهول بر وزن

سور پرنده‌ایست که آنرا اندروشکو نیز گویند و باین معنی با زای نقطه‌دار هم آمده است چوز پر با ثانی مجهول و بای فارسی بر وزن
و در بمعنی چوز باشد که شر روده است و او را خروس صحرائی می‌گویند چوزه بضم اول و سکون ثانی و زای هوز پرنده شکاری را گویند
که یکسال تمام بر او گذشته و توک نکرده باشد یعنی هنوز پرهای او نریخته باشد و تذرو را نیز گویند که خروس صحرائی است و شیخ
زمان را هم گفته‌اند و بوته گیاهی باشد بغایت سفید و سر آن بدریده چوزا بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار بالف
کشیده پرنده‌ایست که آنرا غلیواج گویند چوزه بفتح زای فارسی بر وزن کوزه بچه ماکیان باشد و باین معنی با زای نقطه‌دار هم
آمده است و رشته‌های کمر دوک را گویند که در وقت پنبه رشتن ریسمان چرخ را در آن اندازند چوزوربا با رای قرشت
و بای ابجد بر وزن روزه کش غلیواج را گویند و با زای هوز نیز آمده است چوزه ولوا بالام و واو بر وزن ومعنی چوزه ربا است
که غلیواج باشد و بکسر لام هم آمده است و بزای نقطه‌دار نیز آمده است چوسیدن بضم اول و کسر سین بی نقطه بر وزن و معنی
چسپیدن است اعم از آنکه چیزی با چیزی بچسپد یا دست گلم بگیرد چوشدن بکسر شین نقطه‌دار مخفف جوشیدن است که بمعنی مکیدن باشد
چوشک بر وزن موشک کوزه لوله‌دار را گویند چوشیدن بر وزن پوشیدن بمعنی مکیدن باشد چوک با ثانی مجهول بر وزن
کوک مرغیست که خود را سرنگون از درخت بیاویزد و بشب نالد تا آنکه قطره خون از حلق او بچکد و آلت تناسل انسانرا نیز گویند
عموما و آلت نرون شتر را خصوصا و مرا بر آلت زن هم هست و بلغت ژند و پازند گره را گویند باین معنی گفت چوگان با کاف فارسی بر وزن
چوبی معروفست و بعربی صولجان و چوب سرکج را نیز گویند عموما و چوب سرکجی که بدان دهل و نقاره و دف نوازند خصوصا و چوبی باشد
هم سرکج که گوی فولادی از آن آویخته باشد و آنرا اگر به خواهند و آن نیز نشانه‌ایست از لوازم پادشاهی است و بضم اول
بمعنی چگونه باشد و بمعنی وقت و زمان هم آمده است و از برای شرط نیز می‌آید که مترادف اگر باشد و بمعنی چنان هم هست که مترادف اگر است
و بمعنی چنان هم هست که ترجمه او باشد و بمعنی شبیه و مانند نیز استعمال می‌شود چوگان عنبر کنایه از زلف معشوق باشد چوگانه بر وزن
جولاهی را گویند که مناسب چوگان بازی باشد چوگک بر وزن کوچک جغد را گویند و آن پرنده‌ایست نامبارک و
پیوسته در خرابها آشیان کند و بوم را هم گفته‌اند و او نیز پرنده‌ایست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ است چول بضم اول
بر وزن غول بیابان و جای خالی از آدم را گویند و بمعنی خم و خمیده هم آمده است و باین معنی بفتح اول نیز گفته‌اند و بضم اول و ثانی
مجهول آلت تناسل باشد چوناو بر وزن یوناو بمعنی چنان و چنانچه و همچنان باشد چوناه بر وزن کوتاه بمعنی همچنین و همچو
این باشد چون حلقه بر در بودن کنایه از ثابت قدم و مقیم بودن باشد چوبکاه با تحتانی و کاف فارسی بر وزن بوستان
چوگان را گویند بیان چهارم در جیم فارسی با های هوز مشتمل بر سی و چهار لغت و کنایت چه بفتح اول و ظهور ثانی مخفف چاه است
همچو شه که مخفف شاه بود و با خفای ثانی افاده تصغیر کند چون در آخر کلمه در آید همچو باغچه و طاقچه و بکسر اول و خفای ثانی لفظیست در محل
تعجب و در مقام رشک استعمال کنند و مخفف کثرت هم هست و بمعنی هرچه باشد و جهت تعلیل نیز آمده است چنانکه گویند چیزی بخور چه او نیز
گرسنه است و عدد پانزده را نیز از آن اراده می‌شود باعتبار حساب جمل و بلغت ژند و پازند بمعنی تیغ چهاد بر وزن سواد کوه را گویند و بمعنی چپ هم آمده
چهار آخر سکیان کنایه از چهار صد جهان و چهار عنصر باشد که خاک و باد و آب و آتش است چهار آون نوعی از خیمه باشد که آنرا
در عراق شیروانه گویند و در هندوستان راوتی و چهار صد عالم را نیز گفته‌اند که مشرق و مغرب و جنوب و شمال باشد چهار ارکان
بمعنی چهار ارکان است که خیمه شیروانه و چهار صد جهان باشد و چهار یار رسول را نیز گویند چهار امین بمعنی خیمه چهار گوشه است
که شیروانه و راوتی باشد و کنایه از خلفای اربعه هم هست و چهار مذهب را نیز گویند چهار انجمن کنایه از چهار حد است اول

مسند که ملوک و سلاطین در آن نشینند و دویم عناصر اربعه که خاک و آب و هوا و آتش باشد سیم دنیا و عالم چهارم جهات
اربعه که مشرق و مغرب و جنوب و شمال باشد چهار بالش ارکان کنایه از خلفای اربعه و خیمه چهار گوشه باشد چهار بالش بمعنی چهار بالش است
که کنایه از تخت و مسند ملوک و چهار عنصر و جهات اربعه و دنیا باشد چهار بالک بفتح میم و سکون کاف نام مرضی است که آنرا
قیقام گویند چهار بسیط کنایه از عناصر اربعه است چهار جبال بمعنی چهار بسیطات که کنایه از عناصر اربعه است چهار دریچه
کنایه از گوش و چشم و بینی و دهان باشد چهار دیوار جهان کنایه از چهار طرف عالم و کنایه از عناصر اربعه باشد چهار رکن کنایه
از عناصر اربعه است چهار زبان کنایه از شخصی است که بر یک سخن نماند و هر لحظه سخنی گوید چهار طاق نوعی از خیمه است
که آنرا در عراق شیروانه می‌گویند و در هندوستان راوتی گویند چهار عیال کنایه از چهار چیز است که عناصر اربعه باشد
چهار گامه با کاف فارسی بالف کشیده و فتح میم اسب راهوار و یرغه رو را گویند چهار گوهر کنایه از چهار عنصر است
و تخت شداد را نیز گویند و بعضی گویند تخت کاوس است که کرکسان او را بهوا برده بودند چهار گهر کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر است چهار
گوشه هر چیزی که مربع باشد عموما و تابوت را گویند خصوصا و چهار جانب و سر بند و سفره کوچک را نیز گویند چهار طبقه
کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد چهار طرفه کنایه از فلک کرسی باشد که فلک البروج است باعتبار چهار نقطه مشرق
و مغرب و شمال و جنوب چهار طبع کنایه از چهار عنصر باشد چهار مغز کنایه از نان و جوز و صد دام باشد چهر بکسر اول و ثانی
مهر را نیز گویند که بعربی وجه خوانند و بمعنی اصل و نژاد نیز آمده است چهرآزاد با زای هوز بر وزن مهرآباد نام مادر همای
دختر بهمن است و بهمن بحکم شریعتی که تابع آن بود او را بنکاح خود در آورد و داراب از او متولد شد چهرزاد بمعنی چهرآزاد است
که دختر بهمن و مادر داراب باشد و نام دختر اسفندیار هم هست چهره بکسر اول صورت و روی آدمی باشد و بضم اول اسب ساده
امرد و نوکر و عیار را نیز گفته‌اند و گویند باین معنی هندی است چهره پرداز مصور و صورتگر را گویند چهره شدن کنایه از
پر هوش و کمال رغبت باشد چهیده بر وزن رسیده بمعنی چکیده باشد یعنی چکید چهیدن بر وزن و معنی چکیدن باشد
بیان پنجم در جیم فارسی با یای حطی مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت چی بکسر اول و سکون ثانی مخفف چیز است که آنرا بعربی
شی خوانند و چون در آخر کلمه ترکی در آید بمعنی صاحب و خداوند الخبر شود همچو باشماچی یعنی کفشگر و یالانچی یعنی دروغگوی چیال
با یای حطی بر وزن قیفال نام پادشاه لاهور بود و ولایت چیچت بکسر اول و جیم و سکون ثانی و تای قرشت مشدد بلغت
ژند و پازند گره را گویند و بعربی حبل خوانند چیخ بر وزن میخ محضر را گویند که از چشمهای او پیوسته آب و چرک آید و بدین
سبب مژگانش ریخته باشد چیر بر وزن شیر بمعنی غالب شدن و ظفر یافتن و مستولی گردیدن بر دشمن باشد و شجاع و دلاور را
نیز گویند و بمعنی حصه و بهره و نصیب هم هست و نام قصبه‌ای باشد از قرای بوانات چیره بر وزن خیره بمعنی مستولی و مستولی شدن
و تسلط یافتن و شجاع و دلاور را نیز گویند و بهندی ستاره‌ای که در بر نجد چیزلیسه با زای هوز بر وزن جیش خیز این کلمه از توابع است
و بمعنی چیزیست کم و اندک و بعربی بضاعت مزجات خوانند چیزه بر وزن نیزه چاریست کلان را گویند که خار تای جو و را مانند گرداند
چیز بوز با بای ابجد و زای نقطه‌دار بر وزن گیسه دوز بمعنی سبب و باعث باشد چه چیزه بود که سبب را گویند که سبب آن باشد چیستان
بر وزن بیستان بمعنی پرسیدن باشد و آنرا الغوز گویند و اغلوطه خوانند و بمعنی ماهیت نیز آمده است چیغ بر وزن میغ پرده‌ای باشد
که آنرا از نیهای باریک سازند و در پیش در خانه آویزند و گویند ترکی است چیلان با ثانی مجهول بر وزن
گیلان عناب را گویند و آن میوه‌ای باشد شبیه بسنجد و آلتی دارد که از آهن سازند همچو زنجیر و در نجیر حلقه‌های کوچک

و یراق زین و لجام اسب و رکاب و مثال آن  **چیلانه**  با ثای مجهول بر وزن ویرانه بمعنی چیلان باشد که [illegible] و انگور گاه هم گویند

**چین**  بر وزن [illegible] معروف و بمعنی شکنج هم آمده است  **چین برابرو افکندن**  کنایه از پرشدن و روی درهم کشیدن و از غضب شدن باشد  **چینود**  بر وزن محمود پل صراط را گویند بلغت زند و پازند و بمعنی با خای نقطه‌دار و رای بی‌نقطه هم بنظر آمده است که [illegible] باشد  **چینه**  بر وزن زینه دانه مرغان را گویند و هر مرتبه از گل باشد که بر دیوار گذارند  **چینه‌دان**  با دال ابجد بر وزن [illegible] حوصله مرغان را گویند  **گفتار هفتم**  از کتاب برهان قاطع در حرف حای بی‌نقطه با حروف تهجی مبنی بر سیزده بیان و محتوی بر یکصد و چند لغت و کنایت  **بیان اول**  در حای بی‌نقطه با الف مشتمل بر هفت لغت و کنایت

**حاج**  با اول بالف کشیده و جیم زده نام خاری است که شتر آنرا [illegible] خورد و [illegible] و آن علاج [illegible] کند  **حاجب بار**  کنایه از جبرئیل است  **حاجومند**  بفتح ثالث بمعنی حاجتمند است  **حاش**  با شین نقطه‌دار بالف کشیده نام [illegible] و آن نوعی از [illegible] باشد و در عربی لفظی است که آنرا در مقام انکار استعمال کنند  **حالویا**  با لام بواو رسیده و میم بالف کشیده رستنی باشد سرخ [illegible] و آنرا [illegible] گویند  **حالی**  بر وزن قالی بمعنی [illegible] زبان و این نام باشد  **حامل وحی**  کنایه از جبرئیل است  **بیان دویم**  در حای بی‌نقطه با بای ابجد مشتمل بر یازده لغت  **حباقه**  با قاف بر وزن [illegible] بلغت [illegible] دارد و آنرا [illegible] قرقی گویند و بفارسی [illegible] خوانند منافع بسیار دارد  **حبالی**  بر وزن [illegible] شیطان را گویند چنانکه ابلیس شیطان [illegible]  **حب بجاده**  بکسر سین نقطه‌دار [illegible] را گویند که دانه [illegible] میباشد

**حبق**  بر وزن شفق [illegible] را گویند و آن [illegible] مرض [illegible] الفیل را نافع باشد  **حبقارنجانه**  بضم [illegible] سکون نون و جیم بالف کشیده و [illegible] رسیده [illegible] و آن بالنگوست [illegible]  **حبق [illegible]**  [illegible] و آن رستنی باشد [illegible]  **حبق قرنفل**  بفتح قاف و رای قرشت و ضم فا و لام بتحتانی رسیده [illegible] باشد و [illegible] بالنگوی [illegible] خوانند  **حبق کرمانی**  و حبق صعتری [illegible] است که ریحان باشد [illegible] گویند  **حبق نبطی**  بفتح نون و سکون بای ابجد و طای حطی بتحتانی کشیده بلغت [illegible] نوعی از [illegible] است که آنرا [illegible] نیز گویند  **حبن**  بفتح اول و سکون ثانی و نون رستنی باشد که آنرا [illegible] گویند و [illegible] سم الفار خوانند [illegible] اگر حیوانات برگ آنرا بخورند بمیرند و بکسر اول [illegible]  **حبین**  بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد  **بیان سیم**  در حای بی‌نقطه با جیم مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت

**حجاز**  بکسر اول بر وزن [illegible] نام ولایتی است مشهور [illegible] و نام مقامی است از موسیقی  **حجب استوار**  کنایه از کتاب [illegible] و قرآن را گویند خصوصا  **حجر**  بر وزن قمر باصطلاح ارباب کیمیا [illegible] و [illegible] سنگ را گویند  **حجارمنی**  [illegible] نوعی است [illegible] نقاشان بکار برند و نوعی دیگر سرخ [illegible]  **حجر اسوس**  سنگ [illegible] گویند [illegible]  **حجر الکرک**  بفتح کاف و رای [illegible] و آن سنگی است [illegible] گویند اگر [illegible] باشد [illegible]  **حجر غاطس**  بفتح [illegible] و [illegible] نقطه‌دار بالف کشیده و طای حطی بکسر سین بی‌نقطه [illegible]

مانند خون از آن بیرون آید و چون با شیر زنان در چشم چکانند ورم چشم و بسیاری آب چشم را نافع باشد  **حجر لامیطوس**  بضم لام و خای [illegible] بالف کشیده و [illegible] بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و بسین بی‌نقطه زده [illegible] سنگی است سیاه و بوی قیر کند و آنرا از جانب شام آورند [illegible] و این زمان آنرا [illegible] خوانند بخور آن [illegible] فایده دهد و گزندگان بگریزند  **حجل**  بفتح اول و ثانی و سکون لام کبک را گویند و آنرا [illegible] معروف که گوشت آنرا خورند  **بیان چهارم**  در حای بی‌نقطه با رای قرشت مشتمل بر چهل و [illegible] لغت و کنایت  **حراشا**  بر وزن تماشا بلغت رومی گیاهی است که آنرا [illegible] گویند [illegible] و بنات آن [illegible] بر روی زمین گسترده شود [illegible]

**حرب**  بکسر اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد [illegible] خوانند و آنرا [illegible] گویند [illegible] و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی جنگ و جدال باشد  **حربا**  بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده بلغت [illegible] نوعی از سوسمار باشد و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند گوشت وی [illegible] زهر قاتل است اگر کسی بخورد [illegible]  **حرجوان**  با جیم و واو بر وزن [illegible] بلغت یونانی نوعی از ملح است [illegible]  **حردون**  بکسر اول و سکون ثانی و دال بی‌نقطه مضموم بواو و نون زده بلغت [illegible] نوعی از سوسمار است [illegible]  **حرشف**  با شین نقطه‌دار بر وزن اشرف کنگر را گویند و آن رستنی باشد [illegible]

**حرف**  بضم اول و ثانی و سکون فا بلغت رومی سپندان باشد که تخم تره تیزک است و بعربی حب الرشاد گویند [illegible]  **حرف [illegible]**  [illegible]  **حرف پهلودار**  سخنی باشد که [illegible]  **حرفشان**  [illegible] بر وزن پهلوان [illegible]  **حرف گیر**  بکسر کاف فارسی [illegible] اعتراض کند [illegible]  **حرف براق**  کنایه از حرفی که مکتوب شود و ملفوظ نشود [illegible]  **حرمل**  با میم بر وزن [illegible] سپند [illegible]  **حرف کلوخیم**  کنایه از [illegible]

**بیان پنجم**  در حای بی‌نقطه با زای نقطه‌دار مشتمل بر [illegible] لغت  **حزا**  بضم اول و ثانی بالف کشیده رستنی باشد [illegible]  **حزاز**  [illegible]  **حزنبل**  [illegible]  **حزیران**  بفتح اول بر وزن [illegible]  **بیان ششم**  در حای بی‌نقطه با سین بی‌نقطه مشتمل بر پنج لغت  **حسک**  بفتح اول و ثانی و سکون کاف [illegible] خسک است [illegible]  **حسو**  بر وزن [illegible]  **حسیک**  با بای ابجد بر وزن [illegible]

قطعه کنند هر قطعه به مقدار یک وجب پنج پنج را در یک دیگر چپه و از آن شش پاره سازند و خوابند تخته گی و بترک کمانهای یک و یکدو کنند
حسینی جمع باشند و وزن است هفت ضرب با هم حسینی و طرفه را نیز گویند که از نغمات و گاهی پرده هم زنند و نام مقامی است
از موسیقی **بیان هشتم** در حای بی‌نقطه با صاد بی‌نقطه مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **حصار** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای
قرشت زده نام شعبه است از جمله بیست و چهار شعبه موسیقی و آن ملبوذی مجازست و بیستی آن نیز که باشد و نام شهریست حسن حصین و بمعنی
قلعه و باره و عربی است **حصار پولاد** کنایه از انگشتوانه خیاطانست که از فولاد و برنج سازند و آتش را نیز هم گویند و کنایه از آنکان
اول هم هست و بعضی گویند از فولاد است و هر حصاری که بسیار سخت و محکم باشد **حصار پیروزه** کنایه از آسمان است **حصار
معلق** بمعنی حصار پیروزه باشد که آسمان است **حصار هزار میخ** کنایه از آسمان است عموما و فلک البروج و فلک ثوابت
گویند خصوصا که فلک هشتم باشد **حصاری** بر وزن شکاری پرده‌ای را گویند که جزو بیست شعبه حصارست مجوز شیرازی و صفهانی
اشاعه و سبی را نیز گویند که از آن سه شهر آورده اند و نوایست از موسیقی که شعبه مجاز باشد و بمعنی محصور شده هم هست **حصن فیروزه** بکسر اول بمعنی
حصار پیروزه است که کنایه از آسمان باشد و نام شهری و قلعه هم هست **حصن معلق** بمعنی حصار معلق است که کنایه از آسمان باشد
**حصن هزار میخ** بمعنی حصار هزار میخ است که کنایه از آسمان باشد عموما و فلک هشتم را گویند خصوصا **بیان نهم**
در حای بی‌نقطه با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت **حقکوک** مرغ شب‌آویز را گویند و آن مرغی است و شبها خود را
از یکپا سرنگون آویزد و فریاد کند چندانکه قطره خون از حلقش بچکد و کنایه از مردم ریاضتکش و عابد هم هست **حقه‌باز**
معروفست که کنایه از مردم طرار و مکار و عیار باشد **حقه بامنه** کنایه از مرده دل بودن و اصل دل بودن و نااهل
بهم رسانیده باشد **حقه ترسا** کنایه از آسمان است **حقه کاوس** نام نوایست از موسیقی و نام لحن ششم است از سی لحن باربد و آنرا
حقه کاوس هم گفته اند که بجای واو لام باشد **حقه مینا** کنایه از آسمان است **بیان دهم** در حای بی‌نقطه با لام مشتمل
بر پنجاه لغت و کنایت **حلاحل** با حای بی‌نقطه بر وزن جلاجل نوعی از جانورانست **حلال** بر وزن کمال معروفست
که در مقابل حرام باشد و بمعنی مستعمل هم آمده است و آن معنی باشد که ملک رومی خوانند **حلام** بر وزن غلام دبه و بچه
گوسفند را گویند و گویند عربی است **حلبلاب** بفتح اول و کسر ثالث و سکون بای ابجد و لام بالف کشیده و بای ابجد زده
بمعنی لبلاب و عشقه است و آن گیاهی باشد که بر درختها پیچد **حلیب** بر وزن رقیب سورنجان هندی است سرد و خشک است
در درجه دوم و سیم **حلحل** با حای حطی بر وزن فلفل بمعنی جلاجل است که نوعی از جانوران باشد **حلزون** با زای هوز
بر وزن مجنون نوعی از صدف باشد که آنرا ابو زنه و روده‌های چشم بکار برند و گویند عربیست **حلقه پچ** بر وزن
فقره‌چی حلواییست که آنرا زلیبیا گویند و بعربی زلابیه خوانند **حلقه آبگون** کنایه از آسمانست **حلقه بر در زدن** کنایه از طلب
فتح باب کردن باشد **حلقه بر سندان زدن** بمعنی حلقه بر در زدن است که کنایه از طلب فتح باب کردن باشد **حلقه بر سندان کوفتن** بمعنی حلقه
بر در زدن است که کنایه از طلب فتح باب کردن باشد **حلقه بگوش** کنایه از بنده و غلام و مطیع و فرمانبردار باشد **حلقه دام**
دامی است که از موی دم اسب سازند و بر سر راه کبک گذارند تا پای کبک در آن بند شود و روباه را نیز گویند که او را مانند
دام باشند **حلقه درگوش** بمعنی حلقه بگوش است که کنایه از غلام و مطیع و بنده و فرمانبردار باشد **حلقه زدن** کنایه از
طلب کردن فتح باب باشد و طوق کردن را نیز گویند **حلقه شبهای** کنایه از ماه شب چهارده است و هاله را نیز گویند
که در هواهای سرد در حوالی ماه پدید آید **حلیفه** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و فای مفتوح [illegible] وادیست



گردانند و بفارسی شامورد و سنگ خوانند **حلیمو** بفتح اول و ثانی و تحتانی کشیده و میم بواو کشیده بشیرازی [illegible] باشد که آنرا اجاص البر خوانند
و حماص البری گویند و بفارسی ترشینک **بیان یازدهم** در حای بی‌نقطه با میم مشتمل بر هفت لغت **حماحم** بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و کسر حای بی‌نقطه و سکون میم نوعی از ریحان است که در شام حبق عنبری گویند و بعضی ریحان بستانی را گفته اند **حماط** بفتح
اول و ثانی بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت اهل مغرب درخت انجیر است و بعربی تین گویند **حمحم** بضم هر دو حا و سکون هر دو میم
بلغت اهل شام گاوزبان را گویند و آن دواییست که بعربی لسان الثور خوانند و بعضی خاکشی را گفته اند و آن علفی است که شتر
آنرا برغبت تمام خورد **حمدان** بدال ابجد بر وزن انسان آلت تناسل را گویند اما معلوم نیست که لغت کدامست **حمدون** بر وزن
موزون بمعنی حمدان است که آلت تناسل باشد **حمدونه** بفتح اول وزن میمون را گویند و آن جانوریست شبیه بانسان
و بعربی قرد خوانند **حمره** بضم اول و سکون ثانی و رای بی‌نقطه درختی است هندی که آنرا [illegible] خوانند و آنرا بفارسی [illegible] هندی خوانند
**بیان دوازدهم** در حای بی‌نقطه با نون مشتمل بر پنج لغت **حنا** معروفست و آن برگ درختی باشد که بر دست و پای بندند و گویند
طفلی که [illegible] هرگاه براورده باشد قدری از آن بر کف پای او بندند ایمن گردد از آنکه در چشم او برآید **حنای
قریش** با قاف و رای بی‌نقطه و تحتانی و شین نقطه دار و حرکت مجهول زهر الحجر است که شکوفه سنگ باشد و آن چیزیست که بر روی
سنگهای کوهها بهم میرسد [illegible] باشد علفت خوار اگر [illegible] تا باشد نافع است و آن علفی باشد که در بدن انسان بهم
میرسد [illegible] **حنای مجنون** وسمه را گویند و آن برگیست که زنان بر ابرو
و ابرو بندند و مردان بدان ریش رنگ کنند و بعربی ورق النیل خوانند **حنجه** بر وزن شجره دواییست که آنرا [illegible]
گویند و بعربی عصی الراعی خوانند [illegible] **حندقوقا** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مضموم و قاف بواو کشیده
و قاف دیگر بتحتانی کشیده و قوقیست و آن دوائی باشد بوستانی و صحرائی بوستانی آنرا [illegible] و صحرائی آنرا [illegible] و
[illegible] گویند و آن نوعی از [illegible] باشد و بفارسی [illegible] خوانند **بیان سیزدهم** در حای بی‌نقطه با واو مشتمل بر هفده لغت
و کنایت **حواری** بفتح اول بر وزن بهاری [illegible] پارچه بچه را گویند **حوجم** بفتح اول و جیم و سکون ثانی و میم
گل سرخ را گویند [illegible] **حورسند** بفتح اول و سکون ثانی و
رای قرشت [illegible] سین بی‌نقطه [illegible] که آنرا بلسان [illegible] گویند **حوران** بر وزن
دوران بلغت [illegible] **حوردی** بفتح اول [illegible]
[illegible] **حورهندی** بفتح اول [illegible]
[illegible] **حوصه** بفتح اول [illegible] کنایه از [illegible]
هم هست **حوت آب** معروفست و کنایه از برج حوت هم هست که برج دوازدهم فلک باشد [illegible] **حوض زنه** حوضی را گویند که [illegible]
انگور [illegible] **حوضک** [illegible] **حوض
ماهی** کنایه از برج حوت است **حوض لقمان** حوضی [illegible] که در زمان [illegible] آن آب
[illegible] **حوفان** با فا [illegible]
[illegible] بلغت رومی [illegible] را گویند و آن مرغی است معروف **حوک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی نوعی از ریحان کوهی است که آنرا
[illegible] گویند **حومانه** با میم بر وزن جوانه زمینی باشد [illegible] باریک و سیاه [illegible]

گزنده که جانوران را نافع باشد گویند عربیست **خوهر** بضم اول و فتح جیم و سکون ثانی و رای قرشت تم شده بر اگر بنده را
و آتش را خرمای هندی هم گویند **خانِ سبز و ابریشم** در جای خیمه بابای حطی مشتق برنج لغت و کنایت **خوزی** بکسر اول بروزن
پری الوان و طاق و رواق را گویند و باین معنی با خای نقطه دار هم آمده است **خیز** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار
نامرو نیست باد و مخنث را گویند **خیزی** نام رود و ما و مخنثی را گویند **خیصل** بفتح اول و صاد بروزن فیصل بلغت اهل مغرب
با دنجان را گویند و آن معروفست **خیص عروس رز** کنایه از شراب لعلی انگوری باشد **کشف رشتم** از کتاب برهان قاطع در
حرف خای نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر چهار بیان و محتوی بر نهصد و هشت و یک لغت و کنایت **بیان اول** در خای نقطه
دار با الف مشتمل بر یکصد و پنجاه و سه لغت و کنایت **خا** کوه را گویند که آبهای کثیف بهم آب مطبخ و زیر آب حمام در انجا رود **خاب**
بروزن آب با پس افکندن را گویند و در عربی بمعنی بهره و بی بهره شده باشد **خات** بروزن مات زعفران را گویند که ظلوح است
و لبیده و عدات خوانند **خاتم** بفتح میم بروزن ماتم و رفت و بار نده بمعنی خواهرست و بکسر میم هم درست است و کالای اشی
لون هم بنظر آمده است که خاتمی باشد **خاتم بیدشان** کنایه از دهان محبوب معشوق و شاهد و ساقی باشد **خاتم گویا** بمعنی خاتم بیدشانست
که کنایه از دهان محبوب معشوق و شاهد و ساقی باشد **خاتوله** بروزن ماتوله مکر و حیله و فاکروف و معنی او و دلیل ودان آن
**خاتون** بروزن صابون بزرگ دیده و کد بانوی خانه را گویند **خاتون جهان** کنایه از خورشیدست **خاتون خم** کنایه
از شراب ناب و خم شراب انیز گفته اند **خاتون شبستان فلک** کنایه از آفتاب و زهره و ماه را نیز گویند **خاتون عرب** کنایه از جنه معظمه است
**خاتون فلک** کنایه از آفتاب و زهره و ماه را نیز گویند **خاتون کاینات** کنایه از جنه معظمه و فاطمه زهرا نیز گفته اند **خاتون نوا** کنایه
از آفتاب عالم آراست **خاج** بروزن تاج چلیپا باشد که صلیب نصاراست و آن باین شکل بود + و زنده کرش را نیز گویند یعنی جامه
که کوشواره دران کنند **خاد** بروزن باد بمعنی خادست که غلیواج باشد و بمعنی باز هم آمده است **خادم پیر** کنایه از ستاره زحل
**خاده** بروزن ساده چوبه باشد بلند و راست که کشتی بدان رانند و چوبه را نیز گویند که چاروبی بر سر آن بندند و دیوار و سقف خانه را
بدان جاروب کنند و هر چوبه دراز بسته باشد و چوبه دار ساده که بجهت قصاص دران **خار** بروزن بار معروفست و نام
قبیله باشد از مضافات ری و او بر در را هم گویند که ماه شب چهارده باشد و خار و گرشه معشوق را نیز گویند و سنگ خارا را هم
گفته اند **خارا** بروزن دارا سنگ سخت را گویند و نوعی از پارچه ابریشمی هم هست که مانند صوف موج دار بوده و اکثر ساده و مخطط
می باشد مخطط از اعیان خواهند و عتاب بخشی بوده که این خار را منسوب باو **خارا شتر** بمعنی شتر خارست و آن جیزیست از خار باشد
که شتر بر غبت تمام خورد **خارا نوازه** بروزن باراده نوعی از خارست باشد که خارهای خوز را مانند تیر اندازد و به بعضی جفندک
گویند **خارپشت** دیگر بود و در زراعت و سرهای دیوار باغ از خار و خلاشه بندند **خارپشت** جانوریست معروف که چون بر جانوری
می گیرد و سر بخود فرو می کشد و مار و جوز را چندان بر خارهای پشت او میزند که هلاک میشود و نام میوه ایست و بهندی کتهل و بعضی گویند
**خارچه** بجیم فارسی بروزن آلچه مرچنه و مثقاش سر تراشان باشد و سر ناخن و انگشت و دو ناخن سبابه و ابهام را نیز
گویند که بدان گوشت و پوست بدن آدمی را چنان گیرند که بدرد آید **خارخار** با خای نقطه دار بروزن چار یار بمعنی خارش
باشد و کنایه از خلجان و تشویش خاطر هم است و ابتدای میل و خواهش بخیری باشد و لفظیه میل و خواهش را نیز گفته اند **خارخسک**
معروفست و آن خاری باشد سه پهلو بهترین آن بستانی بود و اهر یان محض الامیر خوانند و گویند مخصه لیست و عصاره آن از
درجه نفع تکلیل با باشد حفظ صحت **خار در ره افکندن** کنایه از محافظت کردن باشد و خار چیدن را نیز گویند **خارشتر**



معروفست و آن جیزی باشد از خار که شتر از خوردن آن فربه شود **خارک** بروزن تارک تصغیر خارست و لوزی
خرما هم هست **خارکش** بضم کاف و سکون شین نقطه دار سر موزه را گویند و آن کفش باشد که بر بالای موزه پوشند و آن در از
بیشتر متعارفست و بمعنی بر موق خوانند و بفتح کاف شخصی را گویند که پشته خار کشد و نام سرودی و نوایست از موسیقی
و شخصی که سرود خارکش منسوب باوست **خارکن** بروزن باد زن معروفست و آن شخصی باشد که پشته خار از زمین بکند
و نام نوا و صوتیست از موسیقی و نام شخصی که سرود خارکن منسوب باوست و او را بر خار نیز گفته اند **خارهک** بفتح میم
و سکون ها و کاف حشیشی است کوهی و در زبان سنگستان روید و بهترین آن سبز باشد گرم و خشکست در سیم گویند
اگر قدری از آن در زیر بالین طفلی که از آن حادث بترسد باشد بگذارند بر طرف شود و دانه البربه شوکة العربیه کاعی
خوانند **خار نهادن** معروفست و کنایه از نافرمانی نمودن و جفا کردن هم هست **خاره** بروزن باره بمعنی خارست و آن پارچه
باشد موج دار و قیمتی و سنگ خارا را نیز گویند که سنگ سخت باشد و زر را هم گفته اند که نقیض مرواست و بمعنی خاره نیز آمده است
که چوب راست رسته باشد و جاروب را نیز گویند که بر سر چوب دراز بندند و سقف خانه را بدان روبند و پاک کنند **خاز**
بسکون زای نقطه دار نوعی از جامه کرباسها باشد که آنرا مانند مثقال نسبت از باقی باشند و شمایل شوی خار را نیز گویند
و چوب و کثافت را هم گفته اند **خازخاز** با زای فارسی بخیر نقطه دار بروزن شادان و یک و پاتیق و امثال آنرا گویند و بعربی
مرجل خوانند **خازنه** بفتح زای هوز و نون حلاهر شرس را گویند **خازه** بازن بروزن آدمی نام حکیمی بوده و آتش و شیاده
بروزن تازه و سرشته و خمیر که و را گویند عموما و گلابه و گل بر دیوار بابیند خصوصا **خاب** بکسر سین مهمله و سکون بای فارسی
سیب را گویند و آن میوه ایست که بعربی تفاح خوانند **خاش** بروزن کاش کسر را گویند که جثه با فراط رشته باشد و بمعنی خوش
هم آمده است و مادر زن و مادر شوهر باشد و ریزه چوب و علف و خار و خاشاک و خاشاک ریزه هم متوارض و امثال آن را نیز گفته اند
و ما متوهمی است از مضافات فراه بمعنی مطلق خاییدن و جاویدن باشد خواه انسان بخاید و خواه حیوان و کله **خاشاک** بروزن
چالاک ساق علف و چوب ریزه های باریک و خار و خس با خاک آمیخته را گویند **خاشک** بفتح ثالث مخفف خاشاکست که خس
و خار و امثال آن باشد و بمعنی خرده مردود ریزه و چیز هم آمده است **خاشکدان** با دال بالف کشیده و نون زده بروزن تاجسیان
صندوقچه زنانه را گویند که دران ریزه و چیزهای خرده و مرده و خرد چیزها نهند و در خلاستادان بقال و نانبا و آتش پز و امثال آن را نیز
گفته اند و آن ظرفی باشد که قیمت اگر و فروخته شود و ان کذارند و صندوق را نیز گویند که نان و ران نهند **خاش خش** با شین قرشت
بروزن و معنی خار و خس باشد و این لغت از توابع است و متاش ریزه و ناه را نیز گویند که از دم متوارض استادان خیاط و پوستین دوز و امثال
ایشان بر زمین ریزد و دوکری بریزد **خاش خاش** بفتح خای نقطه دار و هم بالف کشیده و شین قرشت زده بمعنی خاش و خش است که خس و خار و ریزه های
دم متوارض و ریشه و چیزهای خرد و ریزه کندی و بیکاره ریشه باشد و این لغت نیز از توابع است **خاشه** بروزن ماشه خس و خاشاک
و ریزه های چوب و سرگین و امثال آنرا گویند که بعربی قمامه باشد و بمعنی رنگ و حسد هم آمده است **خاشیکی** بفتح ها و سقط لام یا
کاف فارسی و سکون تحتانی کیزک صورتی را گویند و کنایه از هر چیز نفیس هم هست و منسوب با دشاه و وزیر و هر شیء نیز گفته اند **خاک**
بسکون کاف فارسی معروفست و آن یکی از عناصر اربعه است و بعربی تراب خوانند و کنایه از نفس مطمئنه و شخص سلیم النفس باشد و زمین و قبر
و مطیع و فرمانبردار و فقیر را نیز گویند و چیزهای بی قدر و قیمت و ضایع و بیکاره و بیفایده را هم گفته اند و بسکون کاف فارسی بمعنی حکم
باشد چه خاکینه مشتق از خاکست و باین معنی با واو معدوله هم آمده است که خواک باشد **خاک انداز** معروفست و آن بیلی باشد که

باشد که از نقره و طلا و مس و امثال آن سازند که بدان خاک روبه و خاکستر و غیره بدر اندازند و سنگ انداز برج قلعه
حصار را هم گفته اند و پاره چوب را نیز گویند که بر دو شاخ میانه و ساچاق و زیر و بمعنی ساحره و لوکننده هم هست **خاک بودن** کنایه از افتاده
گردن و متواضع بودن است **خاکبیز** با بای ابجد بر وزن خاکریز یعنی آنکه بیند که خاک کوچها و بازارها را الجت نفع خود جاروب کند
و بمرد و کنایه از کسی است که از برای حصول مقصود جاها و بای تخت و سرفتها تحالت قیام نماید و کنایه از مردم دقیق النظر و باریک بین هم هست
**خاک پهار** کنایه از زمین سرخ است **خاک تابه** با تای قرشت کنایه از جسد و قالب آدمی زاد باشد **خاک تیپه** بضم خای نقطه دار و سکون
سین منقوطه و فتح بای ابجد پرنده ایست صحرائی که آنرا بعربی حمرزد و بترکی جترق گویند **خاکدان** با دال ابجد بر وزن آسمان مرتبه را
گویند و کنایه از دنیا و عالم سفلی است **خاکدان دیو** بمعنی خاکدان است که کنایه از دنیا و عالم باشد **خاکدان غدار** بمعنی خاکدان و دنیاست
که کنایه از دنیا باشد **خاک و قیلان** با دال نقطه دار کنایه از جسد و قالب کافران و جاهلان باشد **خاک رنده** با رای قرشت بر وزن
افکنده بمعنی گرد و غبار باشد **خاک رنگین** عبارت از طلات و نقره وامثال آن گفته اند و کنایه از گلزار و لاله زار هم هست و آنرا
نیز گویند **خاک زدن** کنایه از جاروب کردن باشد **خاکزی** با زای فارسی بتحتانی کشیده گلی باشد که آنرا با کاه خورد و چرم
کشند و آنرا بعربی بذر الخیم و بذر الجنه خوانند **خاکسار** با سین منقوطه بر وزن آبدار بمعنی خاک مانند است چه سار بمعنی
مانند هم آمده است و کنایه از چیزی که آلوده هم هست و مردم افتاده و درویش نامراد و خوار و ذلیل و کسی را نیز گفته اند
که در وصف مقال بمعنی درگفتن خانه نشیند **خاکش** بر وزن آتش مخفف خاککش باشد و آن تخته ایست که دهقانان بدان
شیار کرده را هموار کنند **خاکشو** بر وزن نازبو گیاهی است سیاه رنگ و ریزه که آنرا با کاه خورد در چشم کشند و بعربی بذر الخیم
خوانند **خاکشی** با یای حطی کشیده بمعنی خاکشوست که بذر الخیم باشد و علف آنرا شیرتوانند **خاک مطبق** کنایه از کره زمین است
**خاک مطبق** بمعنی خاک مطلق است که کره زمین باشد **خاکمک** بفتح نون و میم و سکون کاف نوعی از بازی باشد و آن چنانست که چیزی
در توده خاک گم کرده پنهان سازند بعد از آن خاک را بدو بخش کنند و هر بخشی از آن از کسی باشد آن چیز گم پنهان است از بخش
هر کس که برآید غالب بود و او برده باشد و بعربی این بازی را فیال گویند بر وزن قفال **خاک و آب** کنایه از جسد و قالب آدمی
زاد باشد **خاکی** بر وزن پاکی منسوب بخاک است و اشاره بطبقه خاکی است که برج ثور و سنبله و جدی باشد و کنایه از مردم ایلات
و خوار و ذلیل بود و لقب جامعی و مقبله هم هست **خاکیان** بر وزن باکیان مردمان با حرمت و با عزت و خوار و ذلیل را گویند
**خاک گون** کنایه از افتادگی کردن و شرمندگی بودن باشد و کنایه از بیقراری کردن هم هست **خاک نهاد** شخصی را گویند که حلیم و حلیم
و متواضع باشد **خال** بر وزن مال معروفست و آن نقطه سیاهی باشد که بر روی و اندام مردم هست و شتر سیاه و بزرگ را نیز
گفته اند و جعلی از برد و نیوه باشد که مشتر عربان جامه کنند و علم را نیز گویند بفتح علیق و بمعنی ابرام و الحاح هم آمده است و بعربی خالو را
گویند که برادر مادر است **خالدونی** بالام بالف کشیده و ضم دال و سکون نون و او انه است شبیه گندم و در زیر احمط روییده
خوانند و گرم و تر است بار که بر چوب ملاکنند نافع است **خال علی** کنایه از گناه باشد که در مقابل ثواب است **خالم** بضم لام و سکون
میم بمعنی ادرا باشد که بعربی بخه خوانند **خالو** بر وزن آلو برادر مادر باشد و شوربا را نیز گویند و داشی و آش پخته را هم گویند
**خالوکلان** بکسر لام و ضم میم نوعی از حلوا باشد و آن آشیی باشد و آنرا بر چوب اورا خبره و از گویند و درخت آنرا مبری که او نیز روان است
نبت داده اند **خالوها** با میم بالف کشیده و برباده و لمت که آنرا بفارسی شکار گویند و بعربی حاق الکار خوانند و رنگ او سرخ و سیاهی
باشد چون فرفیح از زمان آبستن برگیرند بچه چند از آنند **خاله بوبه** نام آشی است از آشهای آرد که در آن برنج پزند **خالیده**

بوزن

بیون و خالیده و میوه با زن و میم بر وزن گشاده لغتیست یونانی بمعنی آن لبویدن الطاق باشد یعنی و والی بر تسوک آن بیرات
گویند چون بکود تسوک در آشیان نا مینا شود نا ورش بر دوش خوا از نامیران بیاور رود و در آشیانه نهند بجای اوشقا باید
**خام** بر وزن دام معروفست که نقیض پخته باشد و خانه را نیز گویند که ثمر خرمی نو شکل است و نامی از نامهای
شراب هم هست و چرم دباغت نکرده و ابریشم نا تابیده و جامه پرنیان را نیز گویند و کمند و ریسمان بلند را هم گفته اند و کنایه از مردم
بی تجربه و فرطبان است و کنایه از آنچه گوینده بر راه نشده باشد **خامه اشبلی** با همزه مفتوح و قاف ساکن و لام و یای حطی
بتحتانی رسیده لغتیست یونانی و معنی آن بعربی بحجان الارض باشد و آن کوچک و بزرگ می شود و کوچک آن در ختسات
و آن میوه باشد معروف در هند و سندن و بزرگ آن را شیوه نو پشند و مخفف و مملح باشد با عدال **خامادریوس** بفتح
دال و سکون را ی مهمله و ضم واو منقوطه و تحتانی بواو رسیده و بسین منقوطه زده لغتیست یونانی و معنی آن بعربی بلوط الارض باشد و آن
گیاهی است بزرگ بجانب تلخ ابتدای استسقا را نافع است و ارنیز خامدریوس هم گویند **خامه زنه** با ذال نقطه دار بیا کشیده
و قاف بتحتانی رسیده لغتی باشد یونانی و معنی آن خاله الارض است و آن دارویی و برگش دراز تر از برگ بید باشد و شاخ اش
دراز تر یک گز و میوه آن سرخ و گرد شود و عصاره آن برای پرچون الکبایر **خامالاون** با لام بالف کشیده و بونانی داروییست
که آنرا بعربی زیتون گویند برگ آن از برگ زیتون کوچکتر و از برگ مورد بزرگتر باشد و رنگش بر روی گرایید تلخ و خشک است
در چهارم و برص و بهق طلا کنند نافع باشد و با عسل بر ریشهای خشک مالند سود دهد و آنرا خامالیون هم گویند و بعربی زیتون الارض
خوانند و بعضی گفته اند که مالا یونانی ههر با باشد و آن نوعی از چلپاسه باشد و بعربی اسدالارض گویند **خاماقرونا** بضم اول
و سکون ثانی یونانی و دو عیت که آنرا ماذریون گویند و آن دو قسم است سیاه و سفید سیاه آنرا خامالاون ماس گویند
و بعربی قاتل النمر و خانق النمر خوانند چو هرگاه پلنگ بروز از گوشت آنچه بمیرد و سفید آنرا خامالاون الفس گویند و بعضی گویند
سپید مهربیت و بعضی دیگر گفته اند خامالاون نوعی از سوسمارات که آنرا آفتاب پرست گویند و گرگ شاهم و هم قائلت اگر قدری از آن
بخورد کسی باشد و در حال بمیرد و بعربی اسدالارض خوانند **خامالیون** بکسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده لغتیست یونانی و آن نوعی
سیاه است و آن دوایی باشد و برص و بهق طلا کنند نافع آید **خامامین** با میم بتحتانی کشیده و لام مکسور بنون زده و یونانی گیاهی است
که آنرا با برنه گویند کرم خشکاست در اول و بعربی لغاح الارض خوانند و بیدن آن خواب آرد **خامافیطس** با زن
بتحتانی رسیده و لام یای حطی مکسور و بسین منقوطه ساکن یونانی حشیشی باشد و آنرا گلاست بنفش که کبیر تر از یاف آنرا ماش و ارو خوانند
و بوقانونی سوده و آنرا بلکام طیطاس هم گفته اند **خامش** بکسر ثالث و فتح شین قرشت و و آنها است و آنرا شیر گویند
و عربان شطرج خوانند و آن کرم خشکاست در آخر دوم و درجه دوم **خام کردن** کنایه از محو کردن و برطرف نمودن باشد
**خامه** بر وزن نامه قلم را گویند که بدان چیزها نویسند و پرقوه را گویند عموما و توده و تکه ریگ را خصوصا **خامه زنه** بارای
اوز بر وزن جامه کن چیزی باشد و برقوه ای رسیده و ابدان قلع زنند و بعربی آنرا مقط گویند **خامیازه** با یای حطی بر وزن کاسیازه
گمیازه و دهان دره را گویند **خامیازه** یعنی خامیاز است که خمیازه و دهان دره باشد **خان** بر وزن کان بادشاه
پادشاه خطا و ترکستان را گویند هر که باشد چنانکه پادشاهان روم را قیصر و چین را فغفور خوانند و بمعنی خانه و سرا هم هست کاروان
سرا را نیز گویند و شان عسل را هم گفته اند یعنی جائی که زنبور در آن کند و عسل بسته شود **خانا ده** بر وزن اماده بزبان گیلان بمعنی آ
گویند که فرمان سپه سالار و بعبارکه بر سانند **خان بره** بکسر ثالث و فتح بای ابجد و رای قرشت کنایه از برج حمل است **خانج** بسکون

ثالث و جیم کردی باشد که طفلان بجهت جوزبازی کنند و شتی آن جوز بدست گرفته در آن میان اندازند خانچه کاروانسرا و خانه
و سرای کوچک را گویند و نیز طبقی باشد از چوب که آن را نقاشی کرده باشند و بدین معنی با دال ابجد و لام هم آمده است و نوعی باشد
خان خوک بکسر ثالث و فتح خای نقطه دار و رای بی نقطه بسکون کاف بمعنی خان است که کاروانسرا باشد و کاروانسرای کوچک را نیز گفته اند خانه
دال بکسر ثالث و دال ابجد و لام اشارت بمعنی معظم است خان عود بسکون ثالث و عین نقطه دار مفتوح براء و دال بی نقطه زده و خانه
آب تافته را گویند خانه و باد کنایه از عالم و دنیا است که آسمان باشد و علما اطلا را نیز گفته اند خانگاه با کاف فارسی بر وزن خانگی
خانقاه است و آن خانه باشد که درویشان و مشایخ در آن عبادت کنند و بسر برند و خانقاه معرب آنست و بحذف الف هم آمده است که خانگه باشد
خانه بر وزن دانه معروف است و بعربی بیت خوانند خانه آفرینش کنایه از دنیا و عالم است خانه باد با گیر خانه تابستانی را گویند
و عبارت از مثلثه هوا هم هست که برج جوزا و میزان و دلو باشد خانه باز بر وزن چاره ساز شخصی را گویند که در قمار کردن اسباب
خانه و مایعرف خود را ببازد خانه برانداز کنایه از معشوق و مطلوبست خانه زنگی کنایه از آخر شدن و با خانه رسیدن باشد خانه زر کنایه
از آفتاب و فلک چهارم و برج اسد را نیز گویند خانه زرین کنایه از آفتاب و ستارگان باشد و فلک هشتم را نیز گویند خانه سیل برین
کنایه از شراب انگوری باشد خانه شش در کنایه از دنیا است باعتبار شش جهت خانه شیر با تحتانی معرب کنایه از پستان است و هم
از پستان انسان و حیوانات دیگر و با تحتانی مجهول برج اسد را گویند خانه غنف نام ولایتی از ترکستان خانه غول کنایه از دنیا و عالم باشد
خانه فردا کنایه از عقبی است که آخرت باشد خانه فروش کنایه از مرد ویست که ترک و ماکره باشد خانه فروشی کنایه از [illegible]
ساز و سامان و ساز و برگ باشد خانه کن بفتح کاف کنایه از مردم ناخلف و خانه برانداز باشد و کنایه از مردم بد [illegible]
[illegible] است خانه گیر بکسر کاف فارسی گیرنده و جا را گویند و بازی چهارم است از جمله هفت بازی که [illegible] و ستاره خانه گیر
[illegible] هزاران منسوب باشد خانی بر وزن فانی نام های خم دار باشد و زر خالص را نیز گویند و نام ولایتست [illegible]
[illegible] است و منسوب بخان را هم گویند و حوض و چشمه آب را نیز گفته اند و بمعنی سلطنت مانند هم هست خانیچه بر وزن باریچه
حوض کوچک و چشمه کوچک را گویند خاور بر وزن داور بمعنی باختر است که مشرق باشد و بمعنی مغرب هم آمده است خاوران بر وزن
داوران نام ولایتی از خراسان که ابیورد و مهنه [illegible] از توابع آنست و تولد حکیم انوری بدانجا باشد و در اول خاوری تخلص میکرده است
است مشرق و مغرب را نیز گویند خاوش بضم ثالث و سکون شین قرشت خیاری باشد [illegible] تخم نگاه دارند خاوک بفتح ثالث
بر وزن کاهن [illegible] را گویند و آن [illegible] است خلونجان بکسر لام و سکون نون و جیم بالف کشیده بنون زده بمعنی [illegible] است
[illegible] هم گویند و آن [illegible] باشد [illegible] که بار آن [illegible] از آن سازند [illegible] از ایشان بار برد و اشتقاق [illegible]
[illegible] خاوند بفتح ثالث بر وزن پابند مخفف خداوند است که صاحب و بزرگ خانه باشد و بمعنی مجد و هم آمده است
که جد و جده باشد خداوندگار مخفف خداوندگار است که صاحب و بزرگ باشد خای بسکون تحتانی بمعنی خاییدن است
[illegible] باشد [illegible] خاییدن هم هست یعنی بخای [illegible] دندان نرم ساز خاییده بر وزن شایسته بمعنی خاینده
شده و زیر و دندان نرم کرده باشد خایک بکسر ثالث و سکون یای حطی و کاف یک [illegible] زرگران و مسگران و غیره باشد [illegible]
[illegible] خاینده با نون بر وزن [illegible] بدندان نرم کند را گویند خایه بر وزن مایه خصیه انسان و حیوانات [illegible]
گویند اگر خایه [illegible] حل کنند و بخورد مار گزیده دهند نجات یابد و بیضه مرغ را نیز گویند خایه ابلیس
سنگی است [illegible] خایه دیس با دال ابجد بر وزن کاسه لیس

سا مرغ را گویند و آن رستنی باشد سپید شبیه بتخم مرغ و آن بیشتر در جاهای نمناک روید و مردم درویش حقیر پزند و خورند
و معنی ترکیبی آن هم تخم مرغ مانند باشد خایه ریز بکسر رای قرشت و سکون یای حطی و زای هوز خاگینه را گویند و آنچه نیز خوانند
خایه گیر بکسر کاف و سکون تحتانی و رای بی نقطه جانوریست شبیه بعنکبوت که لعاب او مردم را هلاک سازد و بعربی رتیلا خوانند خایه گیرک
تصغیر خایه گیر است که رتیلا باشد خایه گینه بمعنی خایه ریز است که خاگینه باشد و خاگینه خایه گینه است خایه مالیدن کنایه از
کاهلی و کارشکستی باشد که باعث آزار و هم هلاک گردد خاییدن بر وزن ساییدن بمعنی بدندان نرم کردن و جاویدن است
خاینده بر وزن [illegible] بمعنی خاییده و بدندان نرم شده باشد بیان دویم در خای نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر پنجاه لغت
خباره بر وزن هزاره [illegible] و چابک و جلد و هشیار در کار را گویند خبازی بضم اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه دار
بتحتانی رسیده نوعی از خطمی باشد و آنرا شیرازیان خطمی کوچک خوانند معتدل است برگ و بار [illegible] ضماد کنند نافع باشد خباک
بر وزن مغاک چاردیوار سرگشاده را گویند که بشبها گوسفند و گاو و خر و امثال آن را در آن کنند و حصیر مسجد را نیز گویند
و بابای فارسی هم آمده است خباید بفتح اول و سکون دال ابجد بر وزن [illegible] یعنی بجاید و بدندان نرم کند خبخ
بفتح اول و سکون ثانی و جیم مفتوح [illegible] را گویند خبرجه بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه [illegible]
محکم و استوار و [illegible] باشد و بمعنی بچیدن و حساب هم آمده است و بدین معنی بکسر اول نیز گفته اند خبزدو با زای نقطه دار
و دال بی نقطه بر وزن [illegible] جانوریست شبیه بجعل و بعضی گویند جعل است که سرگین گردک باشد و بعضی دیگر گویند [illegible]
که خایه گیز باشد و آن جانوریست شبیه بعنکبوت خبزدوک بر وزن پرستوک بمعنی خبزدوست که جعل و سرگین گردک
باشد و بعربی خنفسا گویند و بدین معنی بجای کاف رای قرشت هم بنظر آمده است که بر وزن [illegible] باشد و هزار پا را نیز گفته اند
خبک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی خفه و خفه کردن باشد و فشردن گلو و بمعنی گلوگرفتن هم هست خبال بفتح اول و ثانی
بالف کشیده بر وزن [illegible] نشانه تیر [illegible] را گویند که [illegible] سوراخی باشد و بمعنی سوراخ هم هست و بکسر اول
نیز درست است و بدین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است خبوک بفتح اول بر وزن ملوک بمعنی محکم و استوار باشد
خبوه بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بدین معنی خبوک است که محکم و استوار باشد و بسکون ثانی بر وزن [illegible] هم بهمین معنی
آمده است و بضم اول هم گفته اند خبه بفتح اول و ثانی بمعنی خفه است و گلو فشردن باشد و آماس [illegible] را نیز
گویند خبیدن بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی خمیده است و خفه شدن و گلو فشردن را هم گفته اند و بضم اول [illegible] را گویند
و بعربی بذر الخمخم خوانند گرم و ترست اگر با نبات بخورند [illegible] افزایند خپر بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی بچیده باشد
یعنی سامان کار و کارسازی کرده و ساخته و مهیا گردانیده و بمعنی بچیده هم آمده است و بکسر اول بر وزن کشور هم گفته اند
خپره با ثالث مجهول بر وزن [illegible] و بمعنی جمع حساب باشد و ساخته و پرداخته شده و بچیده را نیز گویند و بمعنی تل ریگ و توده
ریگ هم آمده است و بجای [illegible] هم گفته اند خپلی بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و نون طبق چوبین باشد [illegible]
[illegible] بمعنی جیم و بای فارسی هم گفته اند و با خای [illegible] هم بنظر آمده است که خپوره بر وزن [illegible] باشد بیان
سیم در خای نقطه دار با بای فارسی مشتمل بر شش لغت خپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خاموش باشد [illegible] خاموشی هم هست
یعنی خاموش باش و دم مزن خپاک بر وزن مغاک چاردیواری باشد که شبها گوسفند و خر و گاو را در آن کنند خپچه بفتح
اول بر وزن کمچه شاخ درخت باریک و [illegible] را گویند و بکسر اول هم درست است خپک بر وزن تنک ناف بزرگ را

ویند و بمعنی کوفتن و خفه کردن و خفه و کلفت هم هست **خبه** بروزن بچه بمعنی خفات که فشردن گلو باشد **خبیده**
بروزن و معنی خمیده و خم شده باشد **بیان چهارم** در خای نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر ده لغت **ختا** بروزن خطا نام
شهریست از ممالک چین **ختار** بفتح اول بروزن عطار پاک کردن باغ و کشت زار باشد از گیاه و خار و خاشاک و بضم اول هم آمده است
**ختروق** بضم اول و فتح رای قرشت و سکون ثانی و قاف لغت رومی و دوائیست که از آتش خیزانند و آن نوعی از بوی دارو
باشد **ختفنج** بفتح اول و ثانی و زای قرشت و سکون خا و جیم هر چیز را گویند که آنرا بعربی نقلة الحمقا خوانند **ختک** بفتح اول
و سکون ثانی و لام بمعنی فریفتن و گول زدن باشد و نام ولایتی است از بدخشان که اسب خوب از آنجا آورند و دواب ختلی منسوب بآن است
و اسپ ختلی ... هم گفته اند **ختلان** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده نام ولایتی است از ولایات
بدخشان که بگلاب اشتهار دارد و گویند مردم آنجا خوش صورت میباشند و اسب خوب نیز از آنجا آرند و ختلی و ختلانی منسوب بآن است
**ختلی** بروزن اصیل منسوب بختل باشد که نام ولایتی است از بدخشان و اسپی که از آنجا آرند و بمعنی فریبنده نیز هم بنظر آمده است
**ختنبر** با بای ابجد بروزن قلندر مفلسی را گویند که او خود را توانگر نماید و بعکس هم بنظر آمده است یعنی توانگری که خود را
مفلس کند **خته** بضم اول و ثانی بواو رسیده شاخ گاوی است که دسته کارد و خنجر میسازند و بعضی گویند شاخ کرگدن است و جمعی دیگر گفته اند
که در دریای چین ماهی است عظیم و در انجا مرغی میشود بغایت بزرگ و این شاخ آن مرغ است و از آن دسته کارد و خنجر سازند
و دسته کارد و خنجر میسازند و گویند خاصیتش آنست که اگر در جائی زهر باشد یا طعامی که زهر آلوده باشد از آن شاخ علامتی ظاهر شود و
بعضی گفته اند شاخ ماریست و هر گاه از عمر مار هزار سال بگذرد آن شاخ بر می آرد و بعضی گویند شاخ افعیست و بعضی دیگر گویند شاخ ماهی
است و بعضی دیگر گفته اند دندان جانوریست البته اعلم **ختواره** بروزن پروانه خانه و مکانی را گویند که در پیشانی و خیزان باشد
**بیان پنجم** در بیان خای نقطه دار با جیم مشتمل بر ده لغت **خجاره** بروزن نظاره بمعنی اندک و قلیل باشد و بمعنی تمسخر
و مسخرگی هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند **خجاو** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده آواز و صدای هر چیز را گویند
**خجخج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی ورم و آماسی را گویند که در گلو بهم رسد و بضم اول هم آمده است و باین معنی بجای جیم فارسی
شین قرشت هم هست **خجسته** بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی مفتوح بمعنی مبارک و میمون باشد و نام گلی است
زرد رنگ و میان آن سیاه میشود و او را ابیشه بهارگویند و بعضی گویند نام گلی است که آنرا عبربه دیمه خوانند **خجش** بفتح
اول بروزن کفش آسیب و گزندی باشد که از کردن و گلوی مردم بهم رسد و درد کند و هر چند بیشتر کرد بزرگتر گردد **خجک** بفتح اول
بروزن و کوچک نقطه باشد و نشانه را نیز گویند که با سر چوب یا با انگشت دست بر زمین گذارند و نقطه خال سفید را نیز گویند که در چشم افتد
**خجند** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد نام قصبه ایست در ماوراء النهر که مولد کمال است **خجو** بضم اول و ثانی بواو رسیده
که آنرا اخطاول خوانند و بعربی قبره گویند **خجول** بکسر اول و فتح ثانی و لام و سکون واو آب را گویند که بسبب آنکه رگ ها گشاده
شدن در راه فرو رفتن و با و اعضا بهم رسد **خجیر** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای قرشت خوب و زیبا و جمیل
و خوش صورت و صاحب حسن را گویند و بضم اول هم آمده است **بیان ششم** در خای نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شانزده
لغت و کنایت **خدا و خدای** بضم اول نام باری تعالی است جل شانه بچرا که والله و مخفف خود آی است یعنی بخودی خود آمده است
و صاحب و مالک را نیز گویند و با ذال نقطه دار هم خوانده اند **خداوند تشان** کنایه از صوفیان زراق و بظاهر خود را پارسا
و تنها نمایان نیز گویند که دعوای خدا کرده مذهبی شداد و نمرود و آنها را خدای فروشان هم میگویند با دو تحتانی و آخر **خداوند**

بفتح اول و واو و سکون نون و دال صاحب و بزرگ خانه را گویند **خدایگان** پادشاه بزرگ و خداوندگار را اطلاق کنند
**خدرنق** بفتح اول و ثانی بروزن خورنق بلغت رومی بمعنی بعضی گویند بزبان عنکبوت را گویند و این معنی بجای زای نقطه دار هم بنظر آمده است
**خدره** بضم اول بروزن مهره خرده و ریزه هر چیز را گویند و شراره آتش را نیز گفته اند و بفتح اول هم آمده است **خدک** بفتح
اول و ثانی بروزن کلک مطلق پل را گویند خواه از سنگ و خشت و گچ بر رود خانه بندند و خواه با چوب و خاک بر روی
چوب **خدمه** بروزن عشرته بمعنی پیش کش باشد **خدنگ** بروزن پلنگ نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن
نیزه و تیر و زین اسب سازند و تیر و خدنگ و زین خدنگ باین اعتبار میگویند **خدو** بضم اول و ثانی و سکون واو
آب دهن را گویند که از فم و بینی بهم رسد **خدوک** بضم اول بروزن سلوک اندیشه و پریشانی که از طبیعت شده از امور ناملایم
بمعنی رشک و حسد و قهر و خشم و خجالت و شرمساری نیز آمده است و بمعنی آرزو و ذوق و غصه بجا خوردن هم هست و بفتح اول نیز گفته اند **خدیر**
بفتح اول بروزن وزیر بمعنی حسن است که خوب و خوبی و خوشدلی و خوش خلقی باشد **خدیش** بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
مجهول و شین قرشت بمعنی پادشاه و کدخدای بزرگ و خداوند خانه باشد و کدبانوی خانه را نیز گفته اند و بفتح اول هم
آمده است **خدیو** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو پادشاه و وزیر و خداوندگار و بزرگ و یگانه عصر باشد **خدیه**
بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی مجهول بمعنی مضافه که در مقابل مطلق باشد **بیان هفتم** در خای نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل
بر یکصد و شصت و پنج لغت و کنایت **خر** بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی حمار گویند اگر کسی را عقرب گزیده
باشد باید که بآواز بلند بگوش خر گوید که مرا عقرب گزیده است و درد از گزیده برطرف شود و آواز ایل کرده بجای خود رود
که عقرب را از خر اثر گرفته است و اگر پوست پیشانی خر را بر کودک بندند که می ترسد دیگر نترسد و اگر سم و دم با خود نگاه دارد
شفا یابد و کنایه از شخص بی عقل و احمق هم هست و لای شراب و گل تیره و چسبنده را نیز گویند که در ته حوضها و جویها می باشد
و باین معنی با تشدید ثانی هم گفته اند و خرک طنبور و عود و چنگ و امثال آنرا نیز گویند و آن چوبکی باشد که در زیر تارها بر پا دارند
گذارند و هر چیزی را نیز گویند که در بدی و درشتی و ناهمواری و بزرگی و ناتراشیدگی بنهایت رسیده باشد همچو خراس و خرپا
و خربط و خرپشته و خرموار و خرلوت و خرچال و خرچنگ و خرسنگ و خرگاه و خرکمان و خرگوش و خرطمس و خرموش و خرمهره
و خرنای و امثال آن و بضم اول آفتاب عالمتاب و بکسر اول بزبان پهلوی بمعنی خوشی و خوشحالی باشد **خراب** بروزن شراب
معروف است نقیض آباد و بمعنی ویران و هر چیز ضایع کرده و نابود شده را نیز گویند و کنایه از مست لایعقل هم هست **خراباتی**
بروزن کرامات شرابخانه و بوزه خانه و قمارخانه و امثال آنرا گویند **خراتین** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده
و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و نون نام مرغی از سلاح جنگ باشد که بپوشند و در بر کنند **خراتین** بروزن و معنی خراطین است
و آن کرمی باشد که در میان گل نرم متکون میشود و خراطین معرب آنست و اصل آن خراتین بود و بعضی در گل بهم رسیده چه آنها
بیشتر پیدا شوند و آن دود باشد و بعربی لحم الارض گویند **خراخر** بفتح هر دو خای نقطه دار بروزن برابر صدا و آواز را
گویند که از گلوی مردم خفه و اسیر و گلو فشرده باشند برآید **خراد** بفتح اول و تشدید ثانی بروزن نژاد پادشاهی بوده
بغایت دانش مشهور و نام یکی از پهلوانان ایران هم بوده است و بتشدید ثانی نیز بهمان معنی باشد و بمعنی طغراء هم آمده است **خرادمهر**
بکسر میم بروزن حدا وجهر نام آتشکده است و آتشی در زمان بابک بوده **خرازه** بفتح اول بروزن شراره جانوری
باشد تیز کر که کردن بسیار از گلو بر می آید و صدا گناه باشد از جای کاملی در وی برود **خرازه** بفتح اول و زای نقطه دار

تا حل را گویند و بحذف ثالث هم آمده است خراس بر وزن پلاس آسیای بزرگی را گویند که آنرا با چارپا گردانند نه باب خراسان
بضم اول بمعنی مشرق است که در مقابل مغرب باشد و نام ولایتی هم هست مشهور و چون آن ولایت در مشرق فارس و عراق واقع است بنابر آن
بدین نام خوانده اند و نام نغمه هم هست از سی لحنی خراستر بر وزن بد اختر موذیات را گویند مطلقا همچو مار و عقرب و زنبور و مور و جز
و مثال آن خراس خراب کنایه از آسمان است بمعنی خراس خراب که کنایه از آسمان باشد خراش بفتح اول بر وزن تراش
بمعنی رخنه باشد و بمعنی رخنه کردن و خراشیدن و کاویدن و در خط شده و نا بجا هم آمده است و میوه خشک را و نواله
نیز گویند خراشیدن بر وزن تراشیدن بمعنی ریش کردن و مجروح ساختن باشد خراطین بر وزن سلاطین معرب خراتین است
و آن کرمی باشد که در گل نرم متکون میشود و بعربی حمراء الارض گویند بضم خای معجمه خرافات بفتح اول و فا بر وزن کرامات
سخنان پریشان نامربوط را گویند و بضم اول هم آمده است گویند عربیست خراک بفتح اول بر وزن هلاک صدا و آوازی
که بسبب گلو فرو رفتن از گلو یا از سنگام خواب از بینی آدمی برآید و با تشدید ثانی هم گفته اند خرام بر وزن نظام خرامیدن را
گویند که از روی ناز و سرکشی و بیباکی باشد و خوش رو و جمیل و زنان خوش صورت و نگین را نیز گفته اند و لولیه و فرو
و خبرهای خوش را هم گویند و بمعنی رعنا و شاهد هم آمده است و بمعنی مهمانی و ضیافت و بمعنی تا طلبیدن هم هست خرام
امرود نوعی از امرود بزرگ ناهموار رشت پیمره باشد خرامقان بفتح اول و میم و قاف بر وزن قرابتان رستنی باشد
مانند سنبل الطیب اما رنگ آن بسبزی مایل است و بیخ آن هم بسنبل میماند و بوی سنبل نیز دارد و طبیعت آن هم نزدیک است
بسنبل و در طعم وی اندک حلاوتی باشد خرامیدن راه رفتن بناز و تکلف و از روی بازی باشد خرانین بکسر اول بر وزن
ریاحین نوعی از علف باشد خران بکسر اول و ثانی مشدد و بالف کشیده بنون زده بمعنی مطیع و رام و فرمانبردار باشد
و با ثانی مخفف هم آمده است خرانبار بنون و بای ابجد بر وزن سرافراز جمعیت و هجوم عوام الناس باشد بجهت کاری و جماعت
کردن چند شخص را گویند با یکدیگر و آشوب را نیز گفته اند و بمعنی خرخشه و شلتاق هم آمده است و کسی را نیز گویند که بجهت رسوائی بر خر
کنند و در شهر و محلات بگردانند خرانج بفتح اول و کسر ثانی بر وزن مداین نوعی از رستنی باشد که بهندی [illegible] گویند و بفتح ثانی هم آمده است
خراتین با بای ابجد بر وزن و بمعنی خراطین است و آن کرمی باشد سرخ که در گل نرم متکون شود خربازان بر وزن [illegible]
بازی باشد و آن چنانست که دو کس در برابر هم بنشینند و سرها بهم نهند و دستها بر زانو گذارند و دیگری [illegible] و مرد دیگر آن
[illegible] دیگر دست گیرد و ببرد و در وقت ایشان میگردد و نمیگذارد که از مردم اجزای بازی کسی بر ایشان سوار شود و اگر
احیانا سوار شود و نجات نیابد و دیگری گرفتار شود و شخص اول نجات یابد و بعربی این بازی را [illegible] بر وزن [illegible] گویند
خربز مخفف خربزه است و آن میوه باشد معروف و بمعنی هندوانه هم آمده است و معرب آن بطیخ خوانند و گیاهی نیز هست مانند اشنان
خربزه روباه حنظل را گویند و آنرا بعربی حنظل خوانند و بعربی علقم خوانند خربزه هندی هندوانه را گویند و آنرا بعربی خربزه
سندی نیز گفته اند و بعربی بطیخ زقی خوانند خربشته بضم بای فارسی پشته بزرگ و دراز ناهموار که میان آن بلند و دو طرف
نشیب باشد و چیزی طاق ایوان و هر چیز که مانند اینها باشد و ازار [illegible] هم میگویند و نوعی از خوشن هم است که در روز جنگ پوشند
خربط با طای حطی بر وزن مشربه قاز را گویند و او را خربطهم خوانند و بر پا دو نام آموز را با تای قرشت هم بنظر آمده است
و گفته اند بط با طای حطی معرب بت است با تای قرشت و با یای و آموز بمعنی گنده هم آمده است خربق بر وزن ابلق گیاهی است
و آن سیاه و سفید هر دو میباشد سفید آنرا بکیلانی خربق و چاهم گویند گیاه آن بلسان الحمل میماند و بیخ آن به بیخ کبر میماند
و پوست آن مسهل است و بیخ سیاه آن بیخ آن مستدیر و ابیض و گویند گیاه آن بلساب دارد و سیاه و ستبر باشد و برگ آن برگ چنار را ماند
و پوست بیخ آن مسهل است و از ایرج و بود و تلیین بزرگ وقت و چون از آن خورد او را خوش بگرد و گویند اگر ز نو یک درخت انگور بر وی
آن انگور را از شراب ماند مسهل باشد و اگر از انگور بند و بر گوش پاشند و برگ و ریشه ما بجزو اطباء این معنی هر دو بدان سبب خانق الذئب
و خانق الذئب خوانندش خربه بفتح اول و ثالث بر وزن سرکه دولاب و چرخاب را گویند خربنده بر وزن [illegible]
کسی را گویند که خر و الاغ را بکرایه دهد و نوعی از بازی هم هست و آن بتفصیل در لغت خربازان مذکور شد خربزه بفتح اول بر وزن شبکور
شب پره را گویند و بضم اول هم آمده است و بابای فارسی نیز گفته اند و در جای دیگر خربوز آورده اند که بجای حرف ثانی واو و بجای بای
ابجد یای حطی و بجای را قرشت زای هوز باشد و گفته اند مرغی که در شب پرواز کند خرپاز بفتح ثالث بر وزن سرباز
شب پره بزرگ را گویند و آن بزرگی خفاش میشود و بر سر دوش ناخنها دارد خرپه بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف خرپا است
که ویران باشد خرپوره بابای فارسی بر وزن و بمعنی خرپاز و شب پره کلان باشد و آن بزرگی خفاش میشود و پیوسته خود را از
درخت آویزد و با بای فارسی هم گفته اند خرتک با تای قرشت بر وزن مردک مهره را گویند که بجهت دفع چشم زخم بر بازو
و گردن اطفال بندند و آویزند و باین معنی بجای رای قرشت میم هم آمده است خرچنگ بر وزن خرچنگ نام قریه است در دو
فرسنگی سمرقند خرتوت بر وزن فرتوت توت بزرگ بی‌ترش و شیرین را گویند خرچال بجیم فارسی بر وزن بدنال مرغیست بزرگ از جنس
هوبره و آنرا با شاهین و باز شکار کنند و ترکان توغدری گویند و بعضی گویند مرغیست کبود رنگ و بزرگ که ترکان وغداق خوانند
و بعضی گویند از مرغابی و بعضی گویند نوعی از جغد است که در خرابه‌ها میباشد خرجسته بر وزن برجسته بمعنی جنگ و خصومت و خرخشه و شلتاق آورده اند و بعضی
دیگر گویند جماعتی باشند که سرکرده بیشتر باشند و سیادت را بر خود بسته اند و این جماعت را سادات خرجسته و خرجکنه خوانند
خرچکوک بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مفتوح و کاف مضموم بواو و کاف دیگر زده درختی است که آنرا گویند و آن درختی باشد
مانند خربزه که چلی بغایت خوش خط و خال و الوان و خوشبوی و بعضی گویند گیاهی است که آنرا زنان بجهت زیاد شدن شیر خورند و آنرا
خروک خوانند خرچل بفتح اول و جیم و سکون ثانی و لام نوعی از مرغ باشد که شیرازیان کورکورک گویند و بعضی گویند مرغی است
که آنرا گرفته با نمک بزنند و خورند خرچلوک بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و ضم لام و سکون واو و کاف بمعنی خرچک است و آن
بجهت زیاد شدن شیر خورند خرچنگ بر وزن فرهنگ جانوری است معروف که دست و پای ناهموار دارد و بعربی سرطان خوانند
و یکی از بروج دوازده گانه فلک هم هست که برج چهارم و خانه ماه باشد خرچمون بضم اول و سکون ثانی و خای معجمه و جیم مجهول
بمعنی خرچنگ باشد و بعضی گویند گیاهی است که از [illegible] بلغت سریانی کادوس و عبدالجنه گویند و آن گیاهی است که در خواب بمردم افتد خرخر بفتح
اول و خای نقطه‌دار و سکون و در آخر خطه بمعنی خم شدن و دولا گردیدن باشد و طاق و پشته و ایوان را نیز گویند و آواز و صدائی که بسبب
گرفتن از گلو و خواب کردن از بینی برمی‌آید خرخسه بر وزن در رسه جانوری را گویند که صیادان برکنار دام بندند تا جانوران دیگر
او را دیده و فریب خورند و در دام افتند و بعربی ملواح خوانند خرخشت بضم ثالث بر وزن انگشت جائی باشد که انگور را
در آن ریزند و لگد کنند تا شیره آن برآید خرخشه بر وزن افشره بمعنی موضع مجادله نمودن و خصومت کردن و قلق و غلغل خاطر باشد
و بمعنی خرد و بهیمه نیز آمده است و آن جانوری باشد که صیادان برکنار دام بندند تا جانوران دیگر در دام افتند خرخیز
بر وزن شبدیز نام شهری است از ختا و ختن که مشک خوب در آنجا میشود و نوعی از جامه ابریشمی هم از آنجا آورند و بجای زای هوز رای
قرشت هم گفته اند که بر وزن شبگیر باشد خرد بفتح اول و تشدید و سکون دال ابجد بمعنی گل تیره چسبنده باشد و با تشدید

تا نه هم درست است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی خجل شده و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی کوچک باشد که در مقابل بزرگ است

خرداد بضم اول بر وزن مرداد و اسم سیم است از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب در برج جوزا و نام روز ششم باشد از هر ماه
شمسی و فارسیان در این روز عید کنند بنا بر قاعده کلی که میان ایشان مقرر است که چون نام ماه و روز موافق باشد جشن عید
نمایند و این جشن را جشن خردادگان خوانند و در این روز طلب حاجات از خدا کنند و فرشتگان و نام فرشته ایست که
موکل بر آبهای روان و درختان و امور مصالحی که در خرداد واقع شود بدو تعلق دارد و نام آتشکده بلخ و [illegible] بسیار بزرگ و [illegible] خراد
بر وزن [illegible] علیواج و الوکسند که زغن است خردکیه جماعتی باشند از فتیه یعنی جمعی که سیادت را بر خود بسته اند خردروس
با سین منقطه بر وزن [illegible] نام آتشکده بود در آذربایجان خردل بکسر ثالث بر وزن [illegible] بمعنی رشته و [illegible]
و بفتح ثالث تخمی است و دانه آن بوستانی و صحرائی و فارسی سپندان بوستانی آن سرخ رنگ و [illegible] و [illegible]
خشک است در چهارم گویند اگر [illegible] بریزند بحالت خود [illegible] و نگذارد که بجوش آید اگر در آتش ریزند بخور آن [illegible]
بگریزند و صحرائی آن را انواری نیز گویند از قسم بوستانی کمتر طبعیت بوستانی ندارد و گیاه او را [illegible] خوانند و بابات خود [illegible]
تخم سپندان است که تره ترکی باشد و خردل سفید را اسپند گویند و [illegible] خرده بضم اول و سکون ثانی و فتح دال و [illegible]
بالف کشیده و جانوریست خوش آواز و خوش رنگ خردمند بمعنی عاقل و صاحب عقل باشد چه خرد بمعنی عقل و مند بمعنی صاحب [illegible]
خرده بضم اول و میم این لغت از اتباع است بمعنی ریزها و چیزهای سهل و ریزه ریزه باشد [illegible] خرده و مرد [illegible]
بمعنی ریزه ریزه و در ترجمه [illegible] خردهند بکسر اول و ضم ثالث بمعنی خردمند است که زیرک و عاقل و صاحب عقل باشد خرده
بضم اول و فتح ثالث ریزه هر چیز را گویند و خس و خاشاک [illegible] را نیز گفته اند و [illegible] را [illegible] بمعنی [illegible]
آمده است و [illegible] را نیز گویند که بر گفتگوی مردم گیرند و [illegible] و کنایه از [illegible] و باریک هم هست چه خرده [illegible]
گویند و بمعنی و [illegible] هم آمده است و نام [illegible] است از جمله [illegible] و [illegible] کتاب زند یعنی قسمی است از جمله [illegible] و یک قسم [illegible]
[illegible] بمعنی قسم است و بعضی گویند خرده ترجمه کتاب زند است و از [illegible] خوانند و بمعنی عیب و گناه و نیز آمده است و [illegible]
نیز گویند از دست و پای ستوران که چهار ده [illegible] و [illegible] خردهدان بضم اول [illegible] صاحب عقل و دانا و آنکه بهمه چیز رسد [illegible]
و جزئیات و باریک [illegible] و [illegible] نیز گویند خرده کار [illegible] کنایه از [illegible] باشد خرده کاه [illegible]
بالف کشیده و بهار ده بند گاه سروست و پای اسب و استر و خرده کاه [illegible] آن باشد که چهار ده [illegible] بر آن نهند و [illegible]
بندند و جای [illegible] ترکه در وقت خوابیدن بر زمین نهند و آن [illegible] پای او شده باشد و [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] اول هم گفته اند که خرده کاه باشد و خرد کاه [illegible] را نیز گویند که در درون خیمه بزرگ بر پای کنند خرده گیر [illegible]
[illegible] خوانند و آن معنی است [illegible] و بعضی گویند [illegible] است که [illegible] کند و [illegible] و [illegible] میکرند و آن از درختی [illegible]
بهم میرسد و از عمان آورند خرده گیر کنایه از عیب جوی و نکته گیر نده باشد خرده مرده کنایه از ریزه و زیر ریز باشد
خرده ینه معروف که چیز شکسته و ریزه ریزه شده باشد و کنایه از شراب لعلی هم هست خرز بفتح اول و ثانی و سکون
زای نقطه دار اسباب خرده فروشی را گویند از مهره و آئینه و شانه و [illegible] آن چه خرز بمعنی خرده فروش باشد و نام
شهری و مدینه هم است خرزوان بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] [illegible] زری بوده [illegible] و بکسر ثانی هم گفته اند
خرزه بر وزن [illegible] است آلت تناسل را گویند که آن [illegible] و دراز و ناتراشیده باشد خرزهره بفتح اول

و ثالث معروف که زهره و خر را زهر باشد و درختی است که برگ آن برگ بید مشک است لیکن از برگ بید بلندتر
و کنده تر بود و گل سرخ و سفید کند و بت پرستان برگ آن را بکار برند و حیوانات اگر برگ آن را بخورند هلاک شوند و [illegible]
[illegible] خوانند و معرب آن خرزهرج باشد و حنظل را نیز گفته اند و نام کرمی هم است سیاه و سرخ و زهر دار و [illegible]
بمعنی سنگ انگور هم آمده است خرزی بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی خرده فروش را گویند خرزین بر وزن پروین
چوبی باشد دراز که در طویلها نصب کنند و زینها و یراق های اسپهار را بر بالای آن نهند و سه پایه را نیز گفته اند که زیر آب [illegible]
بر بالای آن گذارند و تکیه گاهی را نیز گویند که بر کرسیهای صفه ها سازند و نوعی از پالان هم هست خرس بفتح اول و ثانی و سکون
سین بی نقطه و در فارسی بمعنی سیاه مست است که بعربی طامع گویند خرسته بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی [illegible]
و آن کرمی است سیاه رنگ که چون بعضوی از اعضای آدمی بچسپد نتوان از آن عضو کند خرسک بکسر اول و فتح ثانی بمعنی
خرس است و آن جانوری باشد معروف و وحشی است پشم دار و نوعی از بازی هم هست و آن چنان باشد که حلقی کشند و شخصی از آن
خط بایستد و دیگران آیند و در اندازند و در پای او را بکشند و [illegible] پای او را بکشند و [illegible]
خط بجای خود آورد و [illegible] بازی را ابرار [illegible] گویند خرسه سیاه بمعنی گیاه خرس است و بیخ آن گیاه شقاقل است و خرس آن را
بسیار دوست دارد و بر آن غلبه تمام دارد و بعضی گویند زر و ک و گزر بری است و بعضی دیگر گویند کرفس صحرائی است خرشاک بفتح ثالث و لام
بالف کشیده و بکاف زده بمعنی خریده باشد و آن تحفه باشد که خرد ولایت را بر [illegible] خرسله بر وزن مرحله نام واردینی [illegible]
خرسند بضم اول بر وزن گلقند یعنی شاد و راضی و همیشه خوشنود باشد و کسی را نیز گویند که رضا بقضا داده باشد و بهر چه او را
پیش آید شاکر و راضی بود خرسنگ بر وزن خرچنگ سنگ بزرگ ناهموار ناتراشیده را گویند که در میان راه افتاده و مانع عبور [illegible]
شده مردم گردیده و کنایه از کسی است که میان دو مصاحب و طالب و مطلوب مانع شود و نشیند خرش بفتح اول و کسر ثانی
و سکون شین قرش کسی را گویند که از روی هزل و مسخرگی بر روی خنده کنند و بضم اول و ثانی مخفف خروش باشد که شور و غوغا و فریاد
و غاره و خلاشه و شقط و الکندگی و بکار نیاید نیز گویند خرش بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده یکی از
نامهای خورشید است خرشاه بضم اول بر وزن مینا بمعنی خرشاست که یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است خرشته بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی خرام و خرامیدن باشد یعنی راه رفتن از روی ناز و سرکشی خرشه بفتح اول و ثانی و ثالث
مخفف خورشه است که شتاق و بجا و بموقع جنگ و خصومت و مجادله کردن باشد و بمعنی خراشیده و خراشیده شده هم
هست خرشیش بر وزن پرویز بمعنی خوشیدن باشد و نام طایفه ایست از افغان که دعوی سیادت می کنند خرطال بکسر اول و ثالث
حطی بر وزن اجمال پوست کاه و پاره است که دور شتر را گویند که از برای آوشه طلا یا زر نقد کرده باشند و بعربی قنطار خوانند
و بفتح اول نخلی است و دانه آن میان گندم و [illegible] است و [illegible] آن معتدل است خرغول با واو مجهول بر وزن مرغول گیاهی است که آن را
[illegible] خوانند و در و واحد مساو و پاکیزه [illegible] از جهاید لطیف است و تخم آن را با کوفته با گلاب گرم کرده بخورند چرا که [illegible]
نافع باشد و [illegible] آن [illegible] است و آن را بعربی لسان الحمل خوانند و بعضی گویند گیاهی است و آن را خرگوش [illegible] خوانند [illegible]
استعمال کنند و بعضی دیگر گویند تخمی است که آن را بر [illegible] گویند و مرغول لب آن می گویند و [illegible] است بگرش چه غول در فارسی
بمعنی گوش است و [illegible] هم بهمین جهت گویند خرغوله بر وزن مرغوله بمعنی خرغول است که لسان الحمل باشد و آن گیاهی است و واو خرغون
بر وزن گردون نام شهریست و شهر ابرقو مدینه گویند خرف بکسر اول و ثانی و سکون فا مردم مبهوت و در کار [illegible] و [illegible]

و لات است **خرفج** بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و جیم ساکن بار و رخت خرفست بلغت اهل یمن گویند بعضی این فرحت است
و از کسی در سایه آن بخوابد بیدار نشود **خرش** بفتح اول بر وزن الحان آن دشمنی خردل باشد را گویند و بحکم تره تیزک است **خرد** بضم اول
بر وزن سرد معروفست و آنرا ترس گویند و در عربی بقله الحمقا و بقله المبارکه و بقلة الزهرا و بقله لینه خوانند **خرطان** با قاف بالای
حطی بر وزن پهلوان رستنی باشد که مانند کشوث بر درخت زیتون و بادام و امرود پیچد **خرقه انداختن** بمعنی بخشیدن جامه باشد و کنایه از اقرار
و اعتراف نمودن بگناه و عاجز شدن و تسلیم کردن و از هستی مجرد گشتن و مجرد گردیدن و از خودی بیرون آمدن هم هست **خرقه ساختن** کنایه
از پاره کردن و دریدن و چاک ساختن باشد **خرقی** با یای حطی و حرکت غیر معلوم غلافی است شبیه بگرسنه و آنرا در یزد و توابع آن
بزند و بخورند و آنرا نیز سازند و نان هم پزند **خرک** بر وزن فلک مخفف خارکست و آن نوعی از خرمای خشک باشد و بعضی گویند
غوره خرماست که خرمای نارسیده باشد و آنرا بعضی از عربان بسر خوانند و مصغر خرم است و چوبی باشد که بر طنبور و عود و امثال آن
و مثال آن گذارند و تارها بر بالای آن کشند و نام ولایتی است از ولایت فارس و در شهر شیراز و تخته باشد که مرهمها و گنجها
بر آن جا باشد و در راه تاویب زنند و چوبه را نیز گویند و تاوان کنند بیکن و در وقت ببه کشتن در زیر آن گذارند و بشکنند و سه چوب
باشد که بر سر هر کدام غلطکی نصب کنند و بدست اطفال دهند تا راه رفتن بیاموزند و سه پایه باشد که هر دو سر کار کاهرا بر بالای آن
گذارند و نقش و نیز بلکه بافت و دری کنند و سه پایه که زرگران پیش خود گذارند و چیزها بر بالای آن سوهان کاری کنند و هم چنین بنایان
در زیر پای خود گذارند که بکار و چکه برای سقف و دیوار خانه کنند و چیزی که بدان دیوار رخنه کنند و تخته کوچک را نیز گویند که چنبه از پنبه دانه
جدا کرده را بر بالای آن نهند و میل آهنی از جائیکه رسم است بر بالای پنبه دانه گذاشته بغلطانند حرکت دهند که پنبه و دانه از پنبه جدا گردد
نوعی از کرم هم هست و دستهای او دراز و پاهای او کوتاه و چپ باشد **خرگاه** بر وزن درگاه چادر محکم وسیع را گویند مثل خیمه در ایشه باشد
عموما **خرگاه خضر** بضم خای و دیم کنایه از آسمان است **خرگاه سبز** و خرگاه سبز کاوشت بمعنی خرگاه خضرا است که آسمان باشد **خرگاه قمر**
کنایه از هاله باشد و آن دایره ایست که بعضی اوقات از بخار بهم میرسد چنانکه ماه در آن دایره میگردد **خرگاه ماه** بمعنی خرگاه قمر است
که خرمن ماه باشد و آسمان اول را نیز گویند و کنایه از خط عذار مهوشان هم هست **خرگاه مینا** کنایه از آسمان است **خرگر** بر وزن
زرگر بمعنی خرمن و هاله ماه باشد **خرگس** بفتح اول و ضم کاف و سکون ثانی و سین بی نقطه کنایه از مردم بی عقل و ابله و احمق باشد **خرگش**
بضم کاف و سکون شین نقطه دار مرموزه را گویند و آن کفشی است که بر بالای موزه پوشند و در ماوراءالنهر متعارفست و در عربی جرموق خوانند
و جانوری هم هست خاکستری رنگ و شبیه بچیل و شتر در قبرستانها می‌باشد و کشنده خود را نیز گویند **خرگمان** بر وزن پهلوان کمان
بزرگ را خوانند و افزاری باشد که گازران کمان حلقه را بدان حلاجی کنند و آن دو پاره چوب است و اندک خمی دارد و تسمه باشد مانند کمان
که بجهت گرفتن شغال و جانوران دیگر بر سر راه ایشان در خاک پنهان کنند چون پای بر آن نهند تیری از آن بجهد و بر ایشان خورد و هلاک
سازد و کنایه از کار دشوار با نفع هم است و گرفتار شدن مردم را نیز گویند و از آزاری و مهلکه **خرگوار** بفتح کاف فارسی بر وزن
سرفراز چوبی باشد که خردکاره را بدان رانند و بضم کاف هم آمده است **خرگوش** بر وزن سرپوش جانوریست معروف گویند ماده او
مانند زنان حیض آید و گاه و بار شکار آنرا گفته‌اند که از آن اکحالست و بار سنگ نگ نیز آورده و بان معنی با سین بی نقطه هم آمده است **خرگوشک**
مصغر خرگوش است و نام گیاهی هم است و دوائی قابض و دفع اسهال کند و آنرا بعربی آذان الارنب خوانند و آن نوعی از لسان الحمل است
و بعضی گویند گیاهیست که اسپغول کلام است **خرکف** بر وزن موقف نوعی از جغد باشد بغایت بزرگ مرکوف جغد را گویند **خرکه**
بر وزن درگه مخفف درگاه است که جا و محل وسیع و خیمه بزرگ مدور باشد **خرکه ازرق** کنایه از آسمانست **خرکه** بمخفف خرگاه

داست که باده و خرمن ماه باشد **خرم** بضم اول و فتح ثانی باشد بمعنی شادمان و خوشوقت شده و نام ماه دی است که ماه دهم باشد
از سال شمسی و بودن آفتاب در برج جدی و نام روز هشتم است از هر ماه شمسی بنابر قاعده کلی که نزد فارسیان مقرر است که چون نام
ماه و روز موافق آید عید باید کرد که درین روز جشن سازند و بضم اول و سکون ثانی است بد نام مرغزاریست در اخلاط دهم
است که پیش کمانی که عرض کنند جواب آید گویند چون کشند روز القربانین بوقت شدن رسیدن و فارسیان می‌کشند هر جا که فوت شده است
باید دفن کرد و میان می‌کشند جائی که مرده است دفن می‌کنیم چون گفتگو بلند شد یکی از فارسیان گفت بعلان کوه باید رفت و سوال
کرد بهر چه جواب آید عمل نمایم چنان کرده‌اند و بمعنی بخار هم بنظر آمده است که از زمین آب گرم و از زمینهای نمناک بر خیزد **خرما روجن**
نوعی از خرما باشد و از پوست آن رسن تابند **خرم روز** نام روز هشتم است از هر ماه شمسی گویند ملوک عجم درین روز لشکر را
کرامی داشته و هم است از سالهای شمسی جشن کردندی و جامه‌های سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و در بار زامین گردندی و بار
عام دادندی و با مردم رعیت مشغول شدندی و مزارعان و دهقانان با ملوک بر یک خوان نشستندی و چیزی خوردندی و سیلی
از آن بر وص و مه عادت داشتندی بواسطه دیگری لعرض سانیدندی و ملوک بر جا یا گفتی من هم یکی از شما هستم و مدار عالم بزراعت
و عمارت است و آن موجود نمی‌شود مگر از شما که رعیت چانکه شما را از ما و ما را از شما چون و برادر موافق باشیم **خرم فضا** کنایه از
آسمان است **خرمک** با تشدید میم ثانی مصغر خرم است و با تشدید میم و سکون ثانی نام مهره باشد از شیشه سیاه و سفید و آنرا بجهت
دفع چشم زخم بر گردن اطفال بندند و بان معنی بفتح اول هم آمده است **خرمگاه** با تشدید ثانی بمعنی خرگاهست که خیمه بزرگ
باشد و بی تشدید میم ثانی هم درست است **خرمگه** مخفف خرمگاه است که بمعنی خرگاه باشد و بی تشدید میم ثانی هم درست است
**خرمن** بفتح اول و ضم ثالث بمعنی خرامنده است و امرود سبز بزرگ و بغایت بی مزه **خرمن** بکسر اول توده غله باشد
که هنوز از آن کاه جدا ننموده باشند و بعربی کدس خوانند و جمع آن اکداس است و هاله ماه را نیز گویند و هر چیز را گویند
و باده هم آن گفته اند **خرنج** بفتح اول و ضم ثالث و سکون نون و جیم خرنکس را گویند چرخ بمعنی مکس باشد و مردم مفلوج
نیز گفته اند یعنی شخصی که دعلیع داشته باشد و بزبان هم هست از زبانهای ... **خرنوحه** کنایه از پیه پیاو و اوه و مفلس و بی‌مایه
شدن باشد **خرنکاو** بکسر نون کنایه از آهو و خانه است که خوشه خرمان جمع کرده باشند و بسکون نون جمیع را گویند که بر سر خرمنها بلند
رود **خرنماه** کنایه از هاله است که بر دور ماه بهم میرسد و آنرا خرمن ماه نیز گویند بحذف الف و خط عذار خوبان را هم گفته‌اند
**خرنوش** بر وزن خرگوش نوعی از موش باشد بغایت بزرگ که با گربه جنگ کند غالب آید **خرمهره** بضم ثالث سفید مهره باشد
که نوعی از زنوقات است و آنرا در بارگیها و حمامها و آسیا آویزند و مهره‌های بزرگ کم قیمت را نیز گویند که بر گردن خر بندند
و خال سفیدی که در چشم مردم افتد و بسبب آن نابینا شود **خرنای** نای بزرگ را گویند که کرنای باشد و نام لحنی است از سی لحن
از موسیقی **خرنباش** بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده و بشین قرشت زده نوعی از رستنی باشد که بفارسی مرو
خوش گویند و بعربی ریحان الشیوخ خوانند محلل و مسکن ریاح باشد و سده را بگشاید **خرناسی** بکسر اول و جیم بالف کشیده بر وزن
خراسانی نام مبارزی ایرانی و بجای حرف آخر کاف هم بنظر آمده است که خرنجاک بر وزن طربناک باشد **خرند** بر وزن کمند
کیاهی باشد مانند اشنان که بدان رخت شویند و هم ازان اشخار و قلیا سازند و باین معنی بجای حرف دوم زای نقطه دار هم آمده است
و دستکاری اطراف باغچه و کنار صفه و ایوان را گویند **خروب** بر وزن مرغوب خرنوب قسم میباشد نبطی و شامی و مصری که در هند
نبطی بفارسی کبر را خوانند و آن رستنی باشد خاردار که بار کرپوره کنند و خورند و آنرا کور نیز خوانند و بعربی صنوبت و قسم قریش

در این معنی باشد و ما نیز گفته ایم خربک بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف مخفف خربک است که بمعنی مرجان باشد
خرب بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده مخفف خربست و آن گلی باشد زرد رنگ پر برگ میان سیاه و آنرا بهیشه بهار نیز گویند
و بمعنی شوم و نحس و نامبارک هم آمده است و الوان و صفرا را نیز گفته اند خرداگر کنایه از خربست که آنرا دوا بجای باشد و زود
فرو خفته شود و بعربی ناخفه خوانند و بعضی از آن کاسه گویند خرده بفتح اول بر وزن ورده معروف که پیچ شده باشد
و کنیزک بچه و دختر نارسیده را نیز گویند خریش بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و شین قرشت مخفف خندیش است
و آن کسی باشد که از روی تمسخر و استهزا بر او خنده کنند و خنده را نیز گویند که از روی تمسخر و استهزا و افسوس بود و با ثالث مجهول
بمعنی خراشش است که از خراشیدن است یعنی پوست بدن برخراشش و امر باین معنی هم هست یعنی بخراش و پوست از اندام بکن و بکسر اول که باز و خاتون خانه را گویند و بضم اول بمعنی پادشاه و بزرگ و که خدا باشد و لکه باو نیز گفته اند چیان
اشتم در خای نقطه دار با زای نقطه دار مشکل بر شانزده لغت خز بفتح اول و سکون ثانی بلندی پر و ران را گویند
و بمعنی نشسته بر او رفتن هم هست چنانکه طلاق رو نده باشد بر ثانی در عربی جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و جامه ابریشمی را
نیز گفته اند خزا بر وزن توانا چیزی صحرائیست و آن رستنی باشد که بشیرازی اره انه گویند اگر زن قدری از آن بردارد و آبستن شود
خزانا بر وزن و زان نام ماه هشتم است از سال ملکی و نام روز هشتم باشد باشد از شهریور ماه قدیم و این روز جشن مغان است بنا بر قاعده
کلیه که میان ایشان معمول است که چون نام ماه و روز موافق آید جشن کنند و بعضی گویند نام روز هفتم است از شهریور ماه و بعضی روز
سیم گفته اند والله اعلم و فصلی از فصول اربعه و بعربی خریف گویند و بمعنی خزیدن یعنی آهستگی بجای رفتن هم هست و زرد شدن برگ
درخت را نیز گویند خزدوک با دال ابجد بر وزن مغلوک جانوری باشد شبیه بخل خزر بفتح اول بر وزن قطر نام ولایتی است
در حوالی و رای گیلان و دریای گیلان منسوب بآن ولایت است حمل حوت را انجا آورند گویند طوطی را آنولایت نزند گاو قحطو اذکر ده و بعضی
گویند نام ولایتی است از ترکستان که مردم آنجا بسیار سفید می باشند و قندزار آن ولایت آورند و آن جانوریست آبی شبیه بسگ خزران
بر وزن مرجان بمعنی خزرست که ولایتی باشد از اعمال ترکستان خزرک بر وزن چکک بمعنی چابن باشد و آن جرم و فروغ کردن است
بنیزه یک مخلوق و از اندک الم گریان شدن خزروان با واو بر وزن نگهبان نام دریای گیلان است و نام ولایتی هم هست که دار الملک
گیلان منسوب بدو است و نام مبارزی هم بوده است خزیلان بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و تحتانی بالف کشیده و بنون زده چند بید سر
باشد گویند خانه سنگ پشت خزند بر وزن سمند نام گیاهیست شبیه باشنان خزنده بر وزن رونده حشرات
الارض را گویند همچو مور و مار و امثال آن خزوک بفتح اول بر وزن ملوک سرگین گردانک را گویند و بعربی جعل خوانند خزینه مخفف
خزینه است و آن رستنی باشد برگ آن زهر جانوران بخورند بمیرند خصوصا خر و الاغ که در ساعت می میرد و آنرا بعربی دلم الحمار خوانند
خزیدن بر وزن رسیدن بمعنی آهسته بجای رفتن باشد و نشسته بر او رفتن را نیز گویند چنانکه اطفال روند خزیده بر وزن
مزیده بخشی را گویند که در کنجی و رخنه پنهان شده باشد و او ابوقلامه خوانند خزیر بر وزن و زیر خاکستر
سوزنده را گویند که در آن آتش هم باشد و بعضی خاکستر سرگین را هم گویند چاپ ششم در خای نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر چهل
و دو لغت و کنایت خس بفتح اول و سکون ثانی معروف که از خاشه و خاشاک باشد و مردم فرومایه و بخیل و دزد
و ناکس و زبون را گویند و مردمی که در کوه و کوهستان می باشند خصوصا که از صحرانشین و بعضی گویند باین معنی هندیست چه خس بزبان
هندی قومی باشند از کفار که در کوهها با بین هندوستان و خطا ساکن اند و نام جانوری است که بدن او شبیه بود به دانه جو و چگ

خوانند و شامی الفارسی گویند و بشیرازی کورک کا زنی گویند و بعربی همان حظلی باشد که گفته شد و هندی خیار چنبر است و آن دوا
باشد معروف خره بضم اول و ثانی مخفف خروس است که بعربی دیک خوانند اگر صورت خروس را با سنگ بکوبند قوت باصره دهد و حافظه را
زیاده کند و بکسر اول مخفف چرت است و آن گلی باشد که آنرا خیارنی گویند و بان معنی بضم اول هم گفته اند و گل آن گزندگی جانوران را
نافع است و بعربی بذر الکرم خوانند بکسر اول و سکون ثانی زبان بعضی از عربان بمعنی پلیلی بر کمین باشد همچو حزالد یک که سرگین خروس است
و آنرا بر گزندگی سگ دیوانه مالند نافع باشد و خرده الفار که سرگین موش است چون بر داء الثعلب طلا کنند سود بخشد و همچنین خر الذئب که سرگین
گرگ باشد گویند اگر قدری از آن بر ریسمانی از ابریشم گوسفندی که گرگ او را کشته باشد بندند و آن ریسمان را بر ران صاحب قولنج بندند در حال
گشاید خرنج با ثالث مجهول و جیم فارسی بر وزن و معنی خروس است چه در فارسی سین بجیم بدل میشود خروزاد با زای هوز بر وزن فرود شادان
پهلوانی بوده از تورانیان خروسان طاوس کنایه از صراحی شراب باشد خروسک با ثالث مجهول تصغیر خروس است و نام جانوریست کوچک
و بیشتر در حمامها بهم میرسد و گوشت پاره را نیز گویند که بر روی فرج زنان میباشد و آنرا بعربی بظر خوانند و زنانه خروسک بزرگ داشته باشند
بظراء خوانند و پوست ختنه گاه مردان را نیز گفته اند خروس گنگره دوش کنایه از روح لطیف و سخن موزون همواقی را نیز گویند خروسه
بضم اول و فتح رابع بمعنی دویم خروسک است که پاره گوشت میان فرج زنان و پوست پاره سر ذکر مردان باشد و در بدن آدمی نجاست است
خروش بضم اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بانگ و فریاد با گریه باشد و بانگ باگریه را نیز گویند خروک بفتح اول و ثانی
و او رسیده و بکاف زده و گیاهی باشد که زنان بجهت زیاده شدن شیر خورند و بضم اول و فتح ثالث سرگین گردانک را گویند
که جعل است و آنرا بشیرازی خروک لسن گک خوانند خروه بضم اول و ثالث مجهول بر وزن گروه بمعنی خروس است که بعربی دیک خوانند
و تاج خروس را نیز گفته اند خروهک با ها بر وزن خروسک بمعنی بسد است که بعربی مرجان گویند خروهه بضم اول بر وزن گروهه
پاره گوشت میان فرج زنان باشد و جانوری را نیز گویند که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر فریب خورده در دام افتند
و بعربی آنرا اطواح خوانند خرویدن بحتانی بر وزن غوپله صدا و آواز گریه بسیار بلند را گویند و آواز بسیار بلند و بسیار آهسته را نیز
خره بفتح اول و ثانی و خفای های پهلوی هم چیده را گویند و هجوم و از دحام خلق را نیز گفته اند که در جایها بدشواری گذرند و لای و لای
و شراب و درد و امثال آن باشد که گل ولای چسبنده ته حوض و جوی باشد و نیز گفته اند و ثفل هر چیز باشد که روغن درد است و هم گویند
و خیر گجه او درم فقیر آنرا با خر پاشویند و کوزه نیز باین معنی باشد ثانی هم آمده است چه آنچه از گجه باشد خره گجه گویند و بعربی الثمر خوانند
و آنچه از نبید انگور بود خره نبید انگور گویند و بعربی دردی گویند و بفتح اول و ضم ثانی و اظهار ها بمعنی نور باشد مطلقا اعم از پرتو چراغ
و آفتاب و بعضی باین معنی بضم اول و فتح ثانی و خفای ها گفته اند چنانکه گویند خره ایزدیست از الله تعالی که فایز میشود بر خلق و بدان خلایق
بعضی بر بعضی کنند و بعضی بوسیله آن فرو قادر شوند بر صنعتها و حرفتها و از این نور آنچه خاص باشد بپادشاهان بزرگ عادل
گردد و آنرا کیاخره گویند و باین معنی بضم اول و کسر ثانی هم بنظر آمده است و با واو معدوله نیز گفته اند که خوره باشد و بمعنی حصه و بخش هم آمده
چه حکمای فرس ملک فارس را پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را نامی نهاده اند اول خره اردشیر دویم خره استخر سیم خره دارا
چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و باین معنی هم بواو معدوله آمده است و نام جانوریست که هر چه بر روی او افتد بخورد و بعربی او را
ارضه خوانند و علتی را نیز گویند که موی را بریزاند و مرضی است که گوشت لب و بینی را بخلیل برد و بضم اول و فتح ثانی و تشدید ثانی
گویند که بسبب کوفتن آن انگور و خوابیدن در بینی مردم برآید و بضم اول و ثانی و اظهار ها مخفف خروه است که خروس باشد و گاو
وحشی را نیز گویند خره اردشیر یک حصه از پنج حصه فارس است و نام شهری نیز بوده از بناهای اردشیر که بهمن بن اسفندیار باشد
بابل

و پایهای او را باریک دارد و به روی آب می رود و بعضی گویند خس مرغی است سفید و بزرگتر از کلنگ و عربان کاموراخس
میگویند خساده بکسر اول بر وزن اجاره بمعنی پیراستن است که بریدن شاخهای زیادتی باشد از درخت و بفتح اول هم آمده است
خسانیده بر وزن رسانیده بمعنی خسانیدن است یعنی بدندان ریش کرده و باین معنی با شین قرشت هم آمده است خسانیدن بر وزن ساربانیدن
بمعنی بدندان ریش کردن باشد خساید بر وزن رباید مستقبل خسانیدن است یعنی بدندان ریش کند خس در بن کردن کنایه از مخفی
کردن و نهان داشتن و پنهان خواستن باشد خس پوش با بای فارسی بر وزن خرگوش موقوف است و کنایه از پنهان کردن چیزی و کاری [illegible]
باشد بطریق احتیاط و مکر و حیله و نفاق و استحقاق عیوب و امثال که بجنبانات اصلاح دهند خسی بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی
بجنبانه کشیده و ستاره مشتری را گویند خست بفتح اول بر وزن مست بمعنی خستن است و آزرده و ساختن باشد یعنی مجروح کرده و آزرده [illegible]
و رنگ و لون را نیز گویند و بمعنی نفع و فایده هم آمده است و بضم اول بمعنی فسرده و آرام باشد و پستین جامه را نیز گفته اند خستر بر وزن
لفظ حشرات الارض را گویند همچو مور و مار و موش و امثال آن خستن بر وزن شکستن بمعنی مجروح کردن و مجروح شدن باشد خسته
بفتح اول بر وزن بدخو دانه میوها را گویند همچو دانه زردآلو و شفتالو و خرما و مانند آن و بضم اول نام یکی از اکابر و بزرگان چین است
و اعتراف کنند و [illegible] گویند و بمعنی جانور خزنده هم بنظر آمده است خسترادن بضم اول بر وزن [illegible] اقرار و اعتراف
کنندگان و معترف شدگان را گویند خستوانه بضم اول بر وزن خزانه لباسی باشد که درویشان و فقیران پوشند و آنرا [illegible]
که از پارچهای الوان دوخته شده باشد و بفتح اول هم آمده است خستوند بضم اول بر وزن گلکند بمعنی خستوانه است که خرقه [illegible]
و درویشان باشد خسته بفتح اول بر وزن دسته استخوان خرما و شفتالو و زردآلو و امثال آن باشد و مجروح و زخم خورده را
نیز گویند و زمینی که آنرا شیار کرده باشند مخفف خواسته و برخواسته هم هست و بضم اول بمعنی دیوانه شد خسته بند با بای ابجد
بر وزن هرزه خند پارچه را گویند که چون دستی یا پای شکسته باشد بدان بندند و کسیرا نیز گویند که زخم پای و دست شکسته را ببندد
و هر چیز که آنرا زخم بندند خواه پارچه باشد و خواه مرهم خس و دهن کردن بمعنی خس در بن کردن است که کنایه از خاموش شدن
و نهان رفتن باشد خسر بفتح اول و ثانی بر وزن ثمر بمعنی یخ باشد و آن آبی است که در زمستان منجمد شده و بضم اول [illegible]
شوهر باشد خسرو بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن بمعنی ملک را نام عادل باشد و نام پدر پادشاه [illegible]
هم هست و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز گویند و بضم ثانی و ثالث بمعنی خسر است که پدر زن و پدر شوهر باشد و مادر زن و مادر شوهر را
نیز گفته اند خسرو اقلیم چهارم کنایه از آفتاب عالمتاب است خسرو انجم بمعنی خسرو اقلیم چهارم باشد که خورشید عالم آراست خسروانی
بر وزن [illegible] و کاف لحنی است از مصنفات باربد و آن نثری بوده است مسجع مشتمل بر دعا و ثنای خسرو اصلا نظم در آن بکار نرفته و این لحن [illegible]
سی لحن مشهور است که اکثر و افضل باشد [illegible]
و هر چیز را که نیک لطیف و نیکو و بزرگ باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی می گویند همچو جام خسروانه و امثال آن خسرو چهارم سریر کنایه از
آفتاب باعتبار فلک چهارم خسرو خاور کنایه است از خورشید و پادشاه مشرق را هم گویند خسرو دار [illegible]
که آنرا خولنجان گویند و بعضی گفته اند درختی است منسوب بانوشیروان که چوب آن درخت را خولنجان خوانند و بعضی گویند نباتی است [illegible]
تاک نامند و عرب کرم البیضا خوانند و میوه آن سرخ می باشد و بخوشه انگور شباهت دارد و بدان پوست را دباغت کنند [illegible]
بجای حرف اول جیم آورده است خسرو زرین عطف کنایه از آفتاب عالمتاب است خسرو سیارگان بمعنی خسرو زرین عطف است
که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد خسرو هشتم بهشت اشاره بحضرت رسول صلعم است خسری دو معنی دارد [illegible] باشد خسف

بر وزن

بر وزن علف گروگان باشد که آنرا جوزا هم میگویند خسق بر وزن شفق گلی است که آنرا اصفهان گل ولته گویند و عربان عصفر خوانند
خسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف خس و خاشاک و خار ریز باشد سه گوشه نیز گویند که از آهن سازند و در سر راه دشمن اندازند
و در اطراف و جوانب حصار هم ریزند و بضم اول مطلق وقت را گویند عموما از صبح و شام و غیره [illegible]
و بکسر اول و سکون ثانی و کاف مصغر باشد که آنرا اکل کاجیره خوانند و تخم آنرا خسک دانه گویند و عربان قرطم و حب العصفر نامند خسکانیدن
با کاف بر وزن [illegible] بمعنی تفحص و تجسس و تفتیش و جستجوی شیء باشد و عربان استقصا خوانند خسکدانه بفتح اول و ثانی تخم کاجیره
و آنرا بعربی حب العصفر خوانند خسم بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی خوب باشد خسنده بفتح اول بر وزن پرنده
بمعنی هوام است که مگس و پشه و امثال آن باشد خسودن بر وزن گشودن درو کردن غله و کاه را گویند خسور بر وزن
دستور پدر شوهر و پدر زن را گویند و بمعنی درو هم هست که بریدن غله علف باشد خسوردن بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی خسودن است
که بریدن و درو کردن علف باشد خسوره بضم اول و فتح رای قرشت بمعنی خسر است که پدر شوهر و پدر زن باشد خسیدن
بر وزن رسیدن بمعنی خائیدن است که در زیر دندان نرم کردن باشد بیان دوازدهم در خای نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر [illegible]
هفت لغت و کنایت خش بضم اول و سکون ثانی بمعنی مادر زن و مادر شوهر باشد و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی [illegible]
[illegible] آمده است و مرغ غول را نیز گویند و عربان بسبط خوانند خشاشن بفتح اول [illegible] بمعنی خش باشد که مادر
زن و مادر شوهر است و باین معنی بضم اول هم آمده است خشانیدن بر وزن رسانیدن بدندان ریش کردن باشد خشاوه بکسر
اول بر وزن کلاوه پاک کردن باغ و زمین کشت زار و زراعت باشد از خس و خاشاک و علفهای خودرو و بمعنی پیراستن هم
آمده است که بریدن شاخهای زیادتی درخت باشد و باین معنی بجای واو رای بی نقطه هم آمده است خشای بضم اول بر وزن همای
بمعنی خوش کننده و خوش آینده باشد خشت بکسر اول بر وزن زشت آجر خام و کجه را گویند و نوعی از سلاح جنگ باشد و آن
نیزه کوچکی است که در میان آن حلقه ریسمان یا ابریشم بافته باشند و انگشت سبابه در آن حلقه کرده بجانب خصم اندازند و نام شکل
دوازدهم است از جمله هیئت و یک لنگ کتاب را نیز گویند یعنی یک قسم از جمله هیئت [illegible]
و نوعی از حلوا هم هست که در شکمها و جاها ریزند تا مانند پارچه و قرص شود خشتابه با فوقانی بالف کشیده و فتح بای ابجد
کوره و داس خشت پزی را گویند خشتامن بفتح اول بر وزن [illegible] مادر زن را گویند و بضم اول نیز درست است
خشتم بکسر اول و میم فارسی خشتک را گویند و آن پارچه باشد چهارگوشه که در زیر بغل جامه و میان شلوار دوزند و بمعنی آئینه زانو
هم درست است خش خش بکسر خای نقطه دار و سکون و شین و تای قرشت صدای ورق کاغذ و صدای جامه و زیر جامه
نو پوشیده باشند خشتره بکسر اول و فتح رای قرشت و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خشتک است که پارچه چهارگوشه زیر بغل جامه
و زیر جامه و شلوار باشد خشت زرین و خشت زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است خشتک مصغر خشت است که پارچه چهارگوشه زیر
بغل جامه و میان شلوار را نیز گویند و آینه زانو را هم گفته اند خشتک زر کنایه از آفتاب عالمتاب است خشتار بفتح
اول و ثانی نقطه دار بالف کشیده [illegible] باریک تیره رنگ و میان سر او سفید باشد و ترکی قشقلداق خوانند
خشتوک بفتح اول بر وزن [illegible] را گویند و بضم اول هم آمده است خشته بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی
[illegible] را گویند خشتجان معروف است با هم بر وزن [illegible] عناصر اربعه را گویند و خاک و هوا و آتش باشد خشخاش
معروف و آن چند قسم می باشد بعضی سیاه و بعضی سفید و متوسط خشخاش ابیض بستانی است و آن سرد و تر باشد و بعضی گویند

خشک است خوردن آن با عسل منی را زیاد کند و خشخاش را دو صورت است و آنرا خشخاش مصری هم گویند و آن سرد و خشک است در سیم اگر کوبند
و با شراب بخورند اسهال را نافع باشد و خشخاش زبدی نوعی از خشخاش است و آنرا برگ و تخم و ثمر سفید می‌باشد و آن مسهل بلغم است
و خشخاش مقرن خشخاش بحری است و آن بوته در کنارهای دریا روید و غلاف آن مانند شاخ گاو باشد با شیر بر نقرس طلا کنند نافعست
و مطلق آنرا بعربی رمان السعال گویند خشخاش کردن کنایه از ریزه ریزه کردن باشد خش خشت بکسر و خای نقطه‌دار و سکون و سین
و یک تای قرشت بمعنی خشت است که صدای ادق کاغذ و جامه و ازار و شلوار نوپوشیده باشد خشک بفتح اول و ثانی و سکون
کاف نام کوهی است و هیزم و هیمه خوانند بضم اول و سکون ثانی و کاف معروف که در مقابل تر باشد و بمعنی قحط و قحط و عرف نیز آمده است
و بخیل و ممسک را گویند خشکار بر وزن سیسار آردی باشد که سبوس آنرا جدا نکرده باشند و خاکینه را نیز گویند خشک‌آواز با زای نقطه
دار بر وزن و زاوار ... گویند خشکامار بفتح همزه و میم بالف کشیده و برای قرشت زده
مرضی است که بعربی آنرا استسقا گویند و باین معنی بجای میم نون هم بنظر آمده است خشکامار بضم اول و ثالث و میم هر دو بالف کشیده
و برای قرشت زده بمعنی خشک امار است که مرض استسقا باشد و بمعنی تتبع و استفسار و تفحص و تجسس و حساب و استیفا هم آمده است
خشک انگبین یعنی عسل را گویند که در خانهٔ زنبور خشک شده باشد و آنرا عسل خشک خوانند طبیعت آن گرمتر از عسل مکرر است
خشک آوردن کنایه از سخن نگفتن و ساکت شدن باشد از غایت عرض و دماغی خشک باختن یعنی بی‌شرط و گرو قمار
بازی کردن و کنایه از ... خود را باختن هم است خشک باذو با بای ابجد بر وزن پشتبان(?) شاخهای خشک
گویند که از درخت بریده باشند و پوست درخت را هم گفته‌اند خشکاب بفتح اول بر وزن گلاب آب مانع و منع کننده را گویند
خوشکاخور بضم اول و فتح خای نقطه‌دار و سکون واو معدوله و رای قرشت کنایه از سال قحط و سال کم گیاه و علف کم رسته باشد
و کنایه از کمی عیش مردم هم هست و مردم بزدل و ممسک را نیز گویند خشک‌پشت جانوریست که آنرا سنگ‌پشت و لاک‌پشت
نیز گویند خشک‌پی بفتح بای فارسی و سکون تحتانی کنایه از مردم شوم قدم نامبارک باشد خشک‌جان با میم بر وزن
مرغ دان کنایه از مردم بیعقل و بی‌هنر و ناقابل باشد و بخیل را نیز گویند که لذت عشق نچشیده و عاشقی نکرده و از یار و دوست
محروم باشد خشک‌جنبان کسی را گویند که جنبش و حرکتهای بی‌نفع و فایده از او ظاهر آید خشک‌جهان کنایه از روزگار و دنیا است
که دوران اهل کرم و مردم صاحب همت باشد خشک‌دامن کنایه از پاک‌دامن و پرهیزکار باشد که نقیض تردامن و بدکار است
خشک‌دهان کنایه از صایم و روزه‌دار باشد خشک‌ریش بکسر رای مهمله و سکون تحتانی و شین نقطه‌دار بمعنی مکر و حیله و نفاق و دغل
بازی و دورویی و بهانه کردن و عذر آوردن باشد و خشکی را نیز گویند که بر روی زخم بسته شود خشک‌ریشه بفتح شین
قرشت بمعنی بهانه کردن و عذر آوردن باشد چنانکه اگر گویند خشک‌ریش می‌کند مراد آن باشد که بهانه می‌کند و خشکی روی زخم را
نیز گویند خشکسار با سین بی‌نقطه بر وزن بردبار زمینی را گویند که از آب دور باشد و زمینی که باران بآن نبارد
خشک‌سر بفتح سین بی‌نقطه بر وزن ... تندخوی و بیهوده‌گوی و سبک‌پا و سوداوی و دیوانه مزاج را گویند خشک‌شان با شین
نقطه‌دار بالف کشیده و فتح نون کنایه از مردم متکبر باشد خشک‌عنان بکسر عین بی‌نقطه کنایه از اسبی است که دهان ...
خشکف با فای بالف کشیده نان فطیر را گویند و آن نانیست که پیش از برآمدن خمیر پزند خشک‌مغز بمعنی خشک
سر است که تند و دیوانه روش و بدخوی باشد خشکنانه با نون بر وزن مردانه نانی بود که از آرد ... خورند خشکنانج(?)
با نون بالف کشیده و تحتانی زده نای گلو را گویند و بعربی حلقوم خوانند خشکوا با واو بر وزن و معنی خشکنانک که نان خمیر

و فطیر باشد خشکه بضم اول و فتح کاف معروف که چوب و درخت باشد و آرد و گندم و ما بچه را نیز گویند خشل بفتح اول و ثانی
و سکون لام نوعی از صمغ است و آنرا مقل گویند و مقل ازرق مشهور است بواسیر را نافع باشد و بعربی خصلاف خوانند و بعضی گویند
خصلاف درخت مقل است والله اعلم خشم بکسر اول و میم بر وزن چرکن خشمگین و خشمناک را گویند خشن بفتح اول و ثانی بر
وزن چمن گیاهی باشد که از آن جامه بافند و فقیران و درویشان پوشند و بکسر اول مخفف خشین است و آن بازی باشد سفید
سیاه و در عربی هر چیز درشت را گویند خشنان بضم اول بر وزن بریان فرخنده و خجسته و مبارک را گویند خوش پوشیدن کنایه از
منافق بودن و نفاق کردن باشد خشنانه بر وزن طرب‌خانه خانه را گویند که از نی و بوریا سازند و خانه را نیز گفته‌اند که در حجره
آن خار شتر می‌بندند و آب بران پاشند تا هوا و نسیم سرد بدرون آید خشنسار بفتح اول و با سین نقطه‌دار بر وزن جلنار(?)
بمعنی خشین است که مرغابی بزرگ تیره رنگ میان سفید باشد و ترکان قشقلداق میگویند و بضم اول نیز درست است و با شین نقطه‌دار
هم آمده است چه در فارسی سین و شین هر دو بهم تبدیل می‌یابند و بجای نون یای حطی هم گفته‌اند که بر وزن بیدار باشد خشنگ
بر وزن پلنگ داغ سر و سرکچل و کل را گویند و مردم کچل را نیز گفته‌اند خشنو بضم اول و ثالث بر وزن پرتو مخفف خوشنود است
که راضی و خوشحال باشد و بفتح اول هم درست است خشنیه بضم اول و کسر ثالث بر وزن مطلی زن فاحشه را گویند خشو
بضم اول و سکون ثانی و واو مادر زن و مادر شوهر باشد و بفتح اول در عربی بمعنی حرف زدن و ضایع و زبون شدن خرما را گویند
خشوانه بضم اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و فتح نون پشمینه را گویند که موی‌های زائد آن و تکمه باشد و خرسک
و کیسه و امثال آن خش و خاش بفتح اول و خای نقطه‌دار بالف کشیده بر وزن لش و لاش این لغت از توابع است بمعنی خرد
و مرد و ریزه ریزه و بسیار باشد و بمعنی خس و خاشاک و قماش ریزه و هر چیز که افکنده شود و دور انداختنی بود خشود بضم اول بر وزن کشود
ماضی خشودن است که از پیراستن باشد یعنی شاخ زیادتی درخت را بریدند و بفتح اول هم آمده است خشودن بضم اول بر وزن
کشودن بمعنی پیراستن و شاخهای زیادتی درخت را بریدن باشد و بفتح اول هم درست است خشوک بضم اول بر وزن سلوک
حرامزاده را گویند و بفتح اول هم آمده است خشی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده چیزی را گویند که سفیدی آن بنهایت رسیده باشد
یعنی سفید سفید و بعضی گویند بمعنی خشینه است که سیاه و تیره رنگ و کبودی مایل باشد و در عربی خشک را گویند که در مقابل تر است
خشیج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد باشد و مخفف اخشیج هم هست که بمعنی عنصر باشد خشیجان با جیم
بر وزن ریحان جمع خشیج است که بمعنی ضدان و نقیضان و مخفف اخشیجان هم هست که عناصر باشد و آن خاک و آب و هوا و آتش است
خشیش بر وزن کشیش بمعنی غله و زیادتی باشد خشیشار با شین نقطه‌دار بر وزن پریار نوعی از مرغابی بزرگ سیاه
رنگ باشد که در میان ریش خال سفیدی هم هست خشیشی با رای تحتانی کشیده نوعی از پارچه باشد و پوشیدنی خشین بر وزن
و فن هر چیز که آن بکبودی مایل و سیاه و رنگ و تیره باشد عموماً و بازی را گویند که پشت او کبود و تیره و چشمهایش سیاه و رنگ باشد
خصوصاً و گویند بعد از ترک اول یعنی پرکشیدن اول چشم او سرخ شود و او را بترکی قزل قوش خوانند و بعضی گویند بازی باشد
سیاه نه سفید و نام ولایتی است از ماوراءالنهر خشین‌پند بفتح بای فارسی و سکون نون و دال ابجد بمعنی عرن است که طبرزد باشد
و بعضی گویند نوعی از طبرزد است و آن کبود رنگ می‌باشد چه خشین بمعنی کبود رنگ و پند بمعنی طبرزد باشد خشین‌سار با سین بی‌نقطه
بر وزن ... نوعی از مرغابی باشد که پشت او سیاه‌رنگ است و میان سرخال سفیدی دارد و او را خشین‌سار از جهت آن گویند
که بسیار سیاه رنگ می‌ماند چه خشین سیاه رنگ و سار بمعنی مانند باشد خشینه بر وزن دفینه بمعنی خشین است که هر چیز

سیاه رنگ مایل بکبودی باشد و باده را نیز گویند که پشت او کبود و تیره رنگ بود و بعضی گویند مرغابی سیاه رنگی است و میان سر خالی
سفید دارد و کبودی مایل و بمعنی سفید و خود رنگ هم بنظر آمده است که آن را اکه گویند و بفتح میم و لام هم مشده و پانزدهم در خای
نقطه دار با صاد بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت خصل بفتح اول بر وزن وصل بمعنی ذنب است که دار و در رخت باشد و در بازی
نرد و شرط و پیمان و در تیر اندازی و گوی و بندی و قمار در رهن است و بمعنی کیسه‌بن نیز بنظر آمده است خصال نیکی کنایه از خصال مرضیه است
کسب صدقه که با هم دارند خصم بچشم کنایه از شیطان است و در حال آن را نیز گویند و بمعنی دل هم هست که بعربی قلب خوانند و کنایه از آسمان
باشد پانزدهم در خای نقطه دار با طای بی نقطه مشتمل بر صد و یک لغت و کنایت خط ازرق نام خط چهارم است از جمله هفت
خط جام جم و آن را خط سیاه نیز گویند خط اشک نام خط پنجم است از جام جم پشته و آن را خط نیز گویند خط اول کنایه از آدا
که حرف اول تهجی باشد و کنایه از عرش اعظم و مکه معظمه هم هست خط بر خود دوستن کنایه از فروحلگاه و بجل نوشتن باشد خط بصره نام خط
سیم است از جمله هفت خط جام جم پشته خط بغداد نام خط دوم است از جام جم و بعضی خط اول گفته‌اند خط جور نام خط اول جام
جم است که خط لب جام باشد خطر بر وزن نظر بمعنی قدر و منزلت و شان و شوکت و عظمت باشد و بمعنی آفت و دشواری و آرزو و بلندی
و لب و دانه و شرط و تیر اندازی و وسمه را نیز گویند و آن برگی باشد که بدان خضاب کنند و بعربی ورق النیل خوانند خطرایه
بر وزن همسایه جامه ابریشمین و نشانی است که بر لبها و دستها از آن آمیخته باشد خط سبز خطی تازه از رخسار خوبان بر آمده باشد
و نوشته و خطی را گویند که از غیب مرقوم شده باشد یعنی کسی نداند که از کجا آمده است و که نوشته است و خطاب را نیز گویند که خط سیاه است
و آن را خط ازرق هم میگویند خط سیاه کنایه از خط سبز است که خط ازرق باشد خط شبرنگ کنایه از نوشته و خطی است که در آن حروف
بسیار باشد خط فرودینه نام خط هشتم است از جام جم خط کاسه‌گر نام خط ششم است از جمله هفت خط جمشید خطکاز بضم کاف
فارسی و زای نقطه دار بالف کشیده و برای منقوطه زده کنایه از ظرف و نیزه و رباشد خط کشیدن کنایه از محو کردن و برطرف ساختن
باشد خط اول کنایه از عرش مجید است که فلک اعظم باشد که فلک نهم است خطیب آگهی کنایه از باطن غیبی باشد و کسی که از کار الهی
کند و شخصی که قاری مصاحف باشد و مرحوم را نیز گویند خطیب فلک کنایه از کوکب مشتری است شانزدهم در خای نقطه دار با فا مشتمل
بر بیست و دو لغت و کنایت خف بفتح اول و سکون ثانی نوعی از آتشگیره است و آن گیاهی باشد نرم که زنند و آتش از چخماق در آن
افتد و بعربی مرخ گویند و بضم اول هم آمده است و کهنه سوخته را نیز گویند که بجهت آتش گیره مهیا کرده باشند خفاچه بفتح خای
و جیم فارسی بر وزن سراچه طایفه باشند از اوباش راهزن و قطاع الطریق و با تشدید ثانی و جیم ابجد هم گفته‌اند خفتان نوعی از جبه
و جامه روز جنگ باشد که آن را قزاگند گویند و بترکی قلماق خوانند خفانیدن بضم اول بر وزن چسبانیدن بمعنی خوابانیدن باشد و خفانیدن
نیز گفته‌اند خفتک بضم اول بر وزن خشتک بمعنی کابوس است و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و مرکب آن خفتو است
و برنده هم هست که آن را کرد و کنجشک گویند خفتو بضم اول بر وزن پرتو بمعنی خفتک است که کابوس جبد الجبه باشد و آن سنگینی است که در خواب
بر مردم افتد خفت و خیز کنایه از آهستگی و آرام و تدریج و اضطراب و بیقراری باشد و کنایه از جماع کردن هم هست خفته بضم اول
بر وزن گفته بمعنی خوابیده باشد و نم شده و کمینه را نیز گویند و بمعنی خلیک هم هست و آن بازی باشد که کودکان کنند و آن دو چوب است
یکی بمقدار سه وجب و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک و تیزی باشد خفتیدن بر وزن خشکیدن بمعنی خفیدن و غلطیدن است
بمعنی خوابیدن و غلطیدن و بمعنی شرمات شدن هم است یعنی شرحرات شده و مات گردید خفسیدن بر وزن خشکیدن بمعنی غلطیدن و خوابیدن
و بیدار و آمدن شرم و مات گردیدن و شرحرات شدن باشد خفج بفتح اول و ثانی و سکون جیم سنگینی و گرانی باشد که در مردم در خواب

بمردم افتد و آن را بعربی کابوس و جاثوم گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است و بفتح اول و ثانی و فتح دال بمعنی باشد که آن را قی گویند و کج بند
و در ماست کنند و بجوزه با طعام دهد و بعربی مطلق لرزیدن باشد و کج شدن پای شتر را گویند خفچا بفتح اول و ثانی بر وزن
چاشنی خفج است که سنگینی و گرانی در خواب باشد و بعربی لرزیدن پای شتر را گویند و در وقت بر خاستن خفچاق با جیم فارسی
بر وزن قبچاق مردم اصیل ترکمان صحرانشین باشند و نام صحرایی هم هست از ترکستان که بدشت قبچاق مشهور است خفچه بفتح اول و جیم ابجد
که ثالث باشد و بسکون ثانی نام درختی است پر خار و آن میوه که سرخ رنگ دارد و آن درخت را بعربی عوسج خوانند و بفتح
جیم فارسی که خفچه باشد شوشه طلا و نقره است و آن طلا و نقره گداخته باشد که در ناوچه آهنین ریخته باشند و مو و خنجره را نیز
گویند و زلف و کاکل که یکجا جمع شده باشد و بر روی جوانان خوب صورت افتد و شاخ درختی که بسیار هموار و درست رسته باشد
خفدان با دال ابجد بر وزن و معنی خفتان است که سلاح جامه باشد که در روز جنگ پوشند خفده با دال ابجد بر وزن
معده بمعنی خمیده و خم شده باشد خفرنج بر وزن شطرنج گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و در عربی کابوس و جبد
الجبه باشد خفنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم ابجد بمعنی نفخ و خاییده و عیش و طرب و ناز و غمزه باشد خفه
بفتح اول و ثانی فشردن گلو باشد و عطسه را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی بمعنی سرفه باشد که بعربی سعال خوانند خفیده بفتح اول و ثانی
رسیده و خفه شده و عطسه کرده باشد و بضم اول سرفه کرده و مشهور بمعنی مشهور و معروف و شهرت یافته شده آورده است
چهاردهم در خای نقطه دار با کاف مشتمل بر دو لغت خکاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده نام جاده و مقامی است
با کاف فارسی هم گفته‌اند خکنک بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین قرشت و کاف کرده سفالین و ابرهای الوان منقش
کرده باشند و در شهر خلخ که یکی از شهرهای حسن خیز است و اهل بهار و خزان کنند و در اصل این لغت خاک خشک بوده و بتخفیف واو و حا
خکشک شده و با این معنی بجای حرف ثانی لام هم آمده است والله اعلم پانزدهم در خای نقطه‌دار با لام مشتمل بر چهل و چهار لغت
و کنایت خل بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آمدن باشد و در آمدن هم هست یعنی بیا و بتشدید ثانی در عربی سرکه را گویند خواه سرکه
انگوری باشد و خواه غیر انگوری و بضم اول بمعنی خاکستر است و بزبان گیلان بمعنی منعقد باشد و کج و خمیده هم گفته‌اند و دوا را نیز
گویند و بکسر اول خلطی باشد که از بینی انسان و گوسفند و امثال آن بر می‌آید و بمعنی بضم اول هم آمده است خلاب بر وزن
شراب گل و لای و آب که بهم آمیخته شده باشد و زبان گلستانی را نیز گویند که پای آدمی و چارپا در آن بماند خلاد بر وزن
سراسر بزبان گیلان مردی را گویند از عرب که در خانه پادشاهان و سلاطین مرسوم خوار باشد خلابش بفتح بای ابجد بر وزن
خراش بزبان گیلان نوکر و ملازم مرسوم خوار باشد خلاش بفتح اول بر وزن لواش شلغله و شور و مشغله را گویند و بکسر اول هم با این معنی
و هم بمعنی زمین پر گل و آب و لای بهم آمیخته باشد خلاشمه بکسر اول و فتح میم بر وزن نگاشته علتی است که در بینی هم و از سبب گنده
بهم میرسد خلاف بفتح اول بر وزن مصاف درختی بید را گویند و آن نوعی از صفصاف است و بکسر اول در عربی بمعنی مخالف باشد
و کنایه از دروغ و گزاف هم هست خلال بفتح اول بر وزن کلال غوره خرما را گویند و آن قابض است و بکسر اول چوب و خلال
و امثال آن که بدان دندان پاک کنند خلال کردن کنایه از دست کشیدن از طعام باشد خلال ماموردی گیاهی است خوشبوی که آن را
بعربی او خو گویند خلاوش با لام بر وزن خطاپوش فتنه و آشوب و شور و غوغا و مشغله و غلغله را گویند و بامعنی بکاف لام و دوام کاف
هم آمده است خلاوه بفتح اول و سکون واو و ثانی بالف کشیده سرگشته و حیران و سراسیمه و دنگ را گویند و بامعنی سرشته را هم گفته‌اند
و بکسر اول نیز آمده است خلبای بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و تحتانی زده بلغت یونانی باوزو را گویند

و آن معنی است و واو مانند معدوله و در تازی نیز آمده و هم گویند کرم ابریشم باشد که مردم از کرم پیله دارند و بعربی قز خوانند با قاف
موزون شده در خلنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم فارسی طایفه باشند از صحرانشینان و ترکمان خلجان بفتح اول و ثانی و جیم
ابجد بر وزن همدان نام قریه‌ایست متصل بشیراز و بمعنی خارخار و میل خاطر و خواهش بچیزی کامل هم هست و در عربی بخاطر درآمدن و جستن چیزی را
گویند خلخ بفتح اول و ضم ثانی مشدد بر وزن فروخ نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان و مشک خوب از آنجا آورند و بمعنی ایم
آمده است خلخال بر وزن پرگال حلقه را گویند از طلا و نقره و امثال آن که در پای کنند و نام شهری کامل هم هست از آذربایجان و در
قاموس نیز باین معنی آمده است خلخال زر بفتح زای ابجد و سکون رای قرشت نام شهریست مابین قزوین و گیلان و پای برنجن را نیز گویند
و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست خلخال فلک کنایه از خورشید و ماه است خلخان بر وزن مرجان نام گیاهیست مانند اشنان که از آن
هم اشخار سازند خلد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوریست که آنرا بتازی اخشت زرک و بفارسی موش کور گویند و او را چشم
در زیر زمین می‌باشد و بیخ اشجار می‌خورد و چون خواهند او را بگیرند پیاز و گندنا بر در سوراخ او نهند بر می‌آید و گوشت وی زهر قاتل
و در عربی کنایه از بهشت باشد خلد برین کنایه از بهشت است و آنرا بهشت برین نیز گویند خلر بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت
غله‌ایست شبیه بکرسنه و آنرا ... در نواحی کرمان و لرستان آنرا خام خورند و بخورد گاو نیز دهند که او را فربه کند چون رسیده
بهجان بپزند و بخورند و گاهی آرد کنند و آسیا کرده نیز آرد و آنرا نان پزند و خورند و نوعی دیگر هست مدور چون ... نان بخورند
بیفزاید خلش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت بمعنی جراحت کردن و فرو بردن چیزی باشد بجایی که جراحت شود خلشک بفتح
اول و ضم ثانی و سکون شین نقطه‌دار و کاف کوزه باشد از گل ساخته آنرا منقش سازند و در اطفال جهاز دختران کنند و بمعنی دیگر گویند کوزه گلی
که دختران در آن آبهای رنگین کنند و بیکدیگر پاشند و پارچه از شلوار ... نیز گفته‌اند بضم اول و ثانی هم آمده است و آب ...
گویند که لق باشد خلق آیتین بفتح اول کنایه از شیاطین و جنیان باشد و بضم اول کنایه از غضب و تندی مزاج مردم خلم بضم اول
و ثانی و سکون میم نام قصبه‌ایست از توابع بلخ و در سرحد بدخشان واقع شده است و بدو فرعون اشتهار دارد و بکسر اول و سکون ثانی
خلط غلیظی را گویند که از بینی و سر می‌آید و از بینی بر می‌آید و آنرا بعربی مخاط خوانند و باین معنی بضم اول و سکون ثانی هم است و خشم و ...
نیز گویند و بمعنی گل پیزه چسبنده هم هست که اگر پای در آن بند شود بآسانی بر نیاید خلمده بکسر اول و ثانی و سکون میم و فتح دال
ابجد منی را گویند که پیوسته آب و غلظت از آن روان باشد خلمه بضم اول بر وزن سرمه کره و شر عصا را گویند خلن بضم اول
و کسر ثانی و سکون نون کسی را گویند که پیوسته آب غلیظ از بینی او روان باشد خلنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم هر چیز ابلق
باشد و بعربی ابلق خوانند و باین معنی بکسر اول بر وزن سکنج هم آمده است و کبوتر را نیز گویند که تمام آن سیاه و دیگرگون پر باد و پرهای
او سفید باشد و بکسر اول و ثانی بر وزن برنج گرفتن اعضا و کندن بناخن باشد خلنده بفتح اول بر وزن دونده باشد و در
رونده و مجروح کننده را گویند خلنگ بفتح اول بر وزن پلنگ بمعنی خلنج است که دو رنگ و ابلق باشد و گرفتن اعضا را
گویند بناخن و بکسر اول هم آمده است خلو بضم اول بر وزن غلو بمعنی آلو باشد و آن میوه‌ایست معروف و نوعی از آلوی زرد است باشد
و بعضی گویند میوه‌ایست شبیه بشفتالو خلوبا بضم اول و ثانی مجهول و کسر لام بر وزن ... نام ... است سودا را گویند و مردم ...
مزاج را هم گفته‌اند و چیزی را نیز گویند که هر کس خواهد آنرا متصرف شود و مانعی نداشته باشد و علت مالیخولیا را هم گفته‌اند خله بفتح
اول و ثانی چوب درازی که بدان کشتی رانند و باین معنی بضم اول هم آمده است و چیزی که بخلنده و فرو رونده در جایی باشد
مانند سوزن و جوالدوز و درفش و امثال آن و بمعنی خال هم آمده است که در مقابل پر است و باد و بیرا نیز گویند خلنده و در شکم و در
و پیچد

و رنگ ناگاه در پهلو و مفاصل بهم رسد و درد کند و پدید آید ... را نیز گفته‌اند و چیزی را نیز گویند که بند بند ... کم کم برطرف شود و بفتح اول
و ثانی مشدد و در عربی با شین بمعنی شیر گیاه باشد و شراب ترش و مردم ... و بیش ولی چیزها را هم می‌گویند و بفتح ثانی مشدد آبی غلیظی را از
منی برآید و بعربی ودت و ودی را هم گویند و گیاهی هم هست که طعم شیرینی دارد و بکسر اول و فتح ثانی مشدد و هم در عربی چیزی را گویند
که در میان دندان مانده باشد و اشتر لاغر و رستی که برگوشه کمان بخسته باشد خله‌چوب بفتح اول بر وزن الله‌چوب باشد
که ملاحان بدان کشتی رانند خلیج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی رود خانه و نهر عظیم باشد گویند عربی است خلید
بر وزن رسید ماضی خلیدن باشد یعنی چیزی در جایی فرو رفت چنانکه زخم کرد خلیدن بر وزن رسیدن بمعنی فرو رفتن و زخم
کردن و مجروح ساختن باشد خلیس بر وزن نفیس و چیزی در هم آمیخته را گویند عموما چون گل و ... و میوه تر و خشک و ماش
و برنج و امثال آن و ریش دو موی را گویند خصوصا خلیش بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بشین نقطه‌دار زده گل و لای در هم
آمیخته چسبنده را گویند که پای از آنجا بدشواری جدا شود و بمعنی شور و آشوب و مشغله هم آمده است [illegible] و بخای نقطه‌دار بالام مشتمل
بر سر و پیچ لت و کنایت خم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی راست است که کج باشد و مجمل ... ها را نیز گویند همچو خم پشته و طاق و ایوان
و مانند آن و بمعنی جستن و گریختن هم آمده است و خانه زمستانی را نیز گفته‌اند و بضم اول ظرف باشد بزرگ که در آن آب و سرکه و شراب و جز آن
می‌کنند و عمارت را نیز گفته‌اند و بمعنی خاموش و خاموش بودن هم هست و نقاره که در روزهای جنگ نوازند و نای رویین کوچک را نیز گفته‌اند
که نفیر باشد و بکسر اول بمعنی جراحت و چرک و ریم باشد خمار بضم اول بر وزن و چار نام شهریست از ختا و ختن منسوب
بخوبان و در عربی حالت و کدورتی و علتی باشد که بعد از رفتن کیف شراب بهم حاصل شود و بکسر اول مقنعه و روپاک زنان را
گویند و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی شراب فروش را خوانند خماش بفتح اول بر وزن لواش همه چیز بکار نیاید و افکنده باشد
همچو ریزهای دم مقراض و تیشه و اره و خار و خاشاک خماشه بر وزن و معنی خماش است و هر چیز افکنده و بکار نیامده را نیز گویند
خامیرون بکسر اول و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوعی از ماهی ... سیاه است و بعضی گویند خرفی سیاه است که آنرا بعربی خالص التمر
خوانند خمان بفتح اول بر وزن و معنی کمان تیرانداری باشد و گویند کمان و اصل خمان بود و باعتبار آنکه هر خانه از آن خمی دارد
و تغییر الف بخا بکاف بدل شده است و بمعنی خم شدن هم هست و دو چیز خم شده را نیز گویند و در عربی دو ... آن دو نوع باشد
بزرگ و کوچک کوچک را چون خانه ... خوانند و آن در حب ... ولی مرتبت در هندوستان و بزرگ آنرا اشنو گویند
مخفف و محلل باشد خماند بر وزن رساند مستقبل خم کردن باشد یعنی خم کند و کج گرداند و بمعنی تقلید هم هست چه کسی که تقلید کسی کند و سخن
و او را بهمان ترتیب باز نماید گویند فلان باز خماند و برآورد نیز گویند خمانید بر وزن رسانید ماضی خمانیدن باشد یعنی کج ساخت
و خم نمود و تقلید کرد خمانیدن بر وزن رسانیدن تقلید کردن گفتگو و حرکات و سکنات مردم را گویند که بطریق تمسخر باشد و آنرا
در الحاجاندن خوانند و برآوردن هم گویند و بمعنی کج کردن و خم نمودن هم هست خماینده بر وزن رساینده بمعنی کج کرده و خمیده
شده و تقلید نموده باشد و او را برآورده نیز گویند خماهان بضم اول و های بالف کشیده بر وزن خراسان سنگی باشد بغایت سخت تیره
رنگ بسرخی مایل و آن دو نوع است نر و ماده و چون نر آنرا با آب بسایند مانند شنجرف سرخ شود و ماده آن همچو زرنیخ زرد گردد و گویند
آن نوعی از آهن است و طبیعت سرد و خشک دارد و چون بر ورمهای صفراوی طلا کنند نافع باشد خاصه ماده آنرا که دیر دوست ...
در ظرفهای شراب ... دهد مستی نیاورد و ... بهمه هندی و صندل حدیدی خوانند و بعضی گویند سنگی است سیاه و سفید که از آن انگشتری
سازند و با باعوزی را هم گفته‌اند خماهن بر وزن کشادن بمعنی خماهان است که سنگ سخت تیره رنگ بسرخی مایل باشد و بعضی گویند

مهره ایست سیاه و برخی گویند ابلق باشد **خم آبنوس کار ب** کنایه از آسمان است **خمب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی خم بزرگ است و آنرا ابو ماده گویند
**خمبره** با رای قرشت بر وزن سنبله بمعنی خمچه باشد که خم کوچک است **خمچه** بر وزن غنچه بمعنی خمبره است که خم کوچک باشد
**خمخانه** با خای نقطه دار بر وزن بتکانه میکده و شرابخانه را گویند **خمخم** بضم هر دو خا و سکون هر دو میم رستنی باشد که آنرا خرفه
خوانند و خاکشی را نیز گویند و آنرا شتر برغبت تمام خورد **خمخمه** بفتح اول بر وزن زمزمه سخن گفتن از بینی و حرف زدن و
طعام را بد خوردن باشد چنانکه صدای آن از بینی و دهن آن کس برآید **خم دادن** کنایه از ذکر دادن و رفع دردسر
باشد چنانکه هرگاه گویند خم زد مراد آن باشد که دغ نکند و دغا ننماید **خمدان** بضم اول بر وزن عثمان شرابخانه و میکده و آنچه
در وی شراب و خشت بر زبر آن گذاشته اند **خمده** مخفف خمیده است که از خمیدن و خم گردیده باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است
**خمره** با رای قرشت بر وزن ... و بمعنی خمچه است که خم کوچک باشد **خم زدن** بفتح اول کنایه از ذکر کردن باشد **خمستان** بضم اول
بر وزن گلستان میکده و شرابخانه را گویند و دکان و کوره سفال پزی و خشت پزی را نیز گفته اند **خمش** بفتح اول و ضم ثانی
و سکون شین نقطه دار مخفف خموش است که از حرف نزدن و صامت بودن باشد و دواب رام شده را نیز گویند **خمک** بضم اول
و فتح ثانی مشدد و سکون کاف بمعنی دف است بر وزن ... و صدای آن باشد با اصول ولی تشدید ثانی نیز همین معنی دارد و دف
کوچکی را نیز گویند که چنبر آن از برنج یا روی باشد و مصغر خم هم هست **خمکده** خم خانه و شرابخانه را گویند چه کده بمعنی خانه است
**خمل** بفتح اول و سکون ثانی و لام ... که آنرا سوزیان گویند **خم لاجورد** کنایه از آسمان است **خموش** مخفف خاموش است
که حرف نزدن و ساکت شدن و دواب رام شده و امثال آن باشد و ... را نیز گویند **خمیدن** بر وزن رسیدن بمعنی کج شدن و خم
گردیدن باشد **خمیده** بر وزن رسیده بمعنی کج شده و خم گردیده باشد **خمیره** بر وزن کمیره باران تند ... فرو ریزد را
گویند **خان هفدهم** در خای نقطه دار با نون مشتق بر خانه ... **خن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد مطلقا اعم از خانه
... و خانه ... چه آتشخانه حمام را گلخن ... گویند و خانه زنبور ... را نیز ... گفته اند **خناده** بفتح اول
بر وزن قلاده بزبان گیلان شخصی را گویند که ... **خناک** با کاف بر وزن ... بمعنی خناق است که گلو فشرده
شدن گلو و فشردگی ... باشد بسبب زیادتی ... و خون و خناق معرب آنست **خنام** بر وزن غلام نام علتی و مرضی است که ...
بهم برسد و آنرا ... نیز گویند و با تشدید ثانی بر وزن ... هم آمده است **خنب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد خم را گویند و آن ظرفی باشد
که شراب و امثال آن در آن کنند و بفتح اول بمعنی طاق صفه باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است **خنبانیدن** بفتح اول بر وزن خندانیدن
بمعنی تقلید کردن و گفتگو و حرکات و سکنات مردم باشد بعنوان تمسخر و ... **خنبره** با رای قرشت بر وزن سنبله
خمچه را گویند که خم کوچک باشد و کوزه کوچک سر تنگ را نیز گفته اند **خنبره ... ** کنایه از آسمان باشد **خنبک** بضم اول بر وزن ...
... باشد با اصول ... و جامه ... و ... **خنبور**
بفتح اول و ضم بای فارسی بر وزن ... پل صراط را گویند و بضم اول هم درست است و بمعنی قامت هم گفته اند ... گویند بجای بای فارسی
بای حطی هم بنظر رسیده است **خنبه** بفتح اول بر وزن پنبه آن باشد که در باغهای انگور و میان رسته تاک چوبی بزنند و ...
آنرا ... تا ... برآید ... و شاخ تاک بر بالای آن پهن شود و بمعنی
طاق و صفه نیز آمده است و بضم اول خم بزرگ ... را گویند که غله در آن کنند و بمعنی گنبدی هم هست **خنبیدن** بر وزن جنبیدن بمعنی ...
است ... هم آمده است **خنج** ...

نجا بر جو دور ... گویند که آلت زنان و مردان هر دو ... باشد **خنج** بفتح اول بر وزن رنج بمعنی باطل و ضایع باشد
و حشو ... را نیز گویند و بمعنی شادی و طرب و عیش هم هست و حاصل و نفع و سود را نیز گفته اند و آوازی که بوقت جمع کردن از بینی و دهن
آدمی برمی آید و بضم اول نام ولایتی است از فارس **خنجر** بر وزن بنجر حربه ایست معروف و بمعنی شمشیر هم آمده است **خنجر زر** کنایه
از سرزدن آفتاب باشد و عمود صبح را نیز گفته اند **خنجر افشان** بمعنی خنجر زر است که عمود صبح و سرزدن آفتاب باشد **خنجر سیم** کنایه از
عمود صبح است **خنجر فلک** کنایه از دمیدن صبح و طلوع آفتاب است **خنجک** بفتح اول بر وزن اندک خار خسک را گویند و آن
خاری باشد سه پهلو و بمعنی سیاه دانه هم آمده است و نام غله نیز هست و بضم اول درمنه را گویند و بکسر اول گیاهی است و آن دارویی باشد
که خورند و آنرا ابو جبه ... خوانند و درخت ... نیز گفته اند **خنجه** بفتح اول بر وزن پنجه آوازی باشد که در هنگام مجامعت
و مباشرت ... و یک بار از بینی آدمی برمی آید و بضم اول هم آمده است **خنجیر** بکسر اول بر وزن ... 
گویند ... استخوان و چرم و پشم و پنبه چرب شده و چراغ خاموش کشته و امثال آن ...
هم گفته اند و بفتح اول نیز آمده است **خند و خند** با دال بی نقطه بر وزن پشم ... بمعنی خندان است و مخفف آن هم هست **خندان**
بر وزن دندان معروف است که شگفته باشد و هر چیز که آن شگفته شود مانند ... و امثال آن و نام ...
... **خندروس** بر وزن سندروس بیونانی گیاهی است شبیه بگندم که آنرا گندم رومی خوانند ... **خندریه** بر وزن
... بیونانی ... باشد و آنرا ... گویند و آن ...
**خندستان** بفتح اول و ثالث بر وزن ... بمعنی ... و لاغ باشد و مجلس ... را نیز گویند و کنایه از لب و دهان ...
و آنرا خندستان هم گفته اند **خندهند** بفتح اول ...
... **خنده جام** کنایه از پرتو شراب است **خنده خریش** بفتح خای نقطه دار و کسر رای بی نقطه و سکون
تحتانی و شین قرشت خنده ای که بر کسی ... و استهزا و ... کنند و بعضی ...
بر و خندند و بعضی ...
... **خنده ریش** بمعنی خنده خریش است ...
... **خنده زرین** کنایه از ... **خنده زمی** کنایه از پرتو شراب است **خنزر** بفتح اول ...
... **خنستان** بر وزن گلستان بمعنی مبارک ...
**خنش** بضم اول و سکون ثانی و شین قرشت بالف کشیده بمعنی خنستان است ... **خنشان** بضم اول بر وزن ...
بمعنی خنشاست ... **خنفج** بکسر اول و فا و سکون ثانی و جیم ...
... **خنگ** بضم اول ...

و موضعی با میان که از مضافات کابل است گویند به تک گلستان است و پای شان هر دم میرود و بر می آید و انها را العرب نفوت یموت
خوانند **خنگ بید** بکسر اول و رابع و سکون ثانی و ثالث و تحتانی و دال مطلق چنار باشد عموما و خار سفید را گویند خصوصا **خنگ بان** بافتح
و جیم بر وزن بزرگان مردم بدخش باشد و کسی را نیز گویند که اشعام انگیزش کند **خنگ بند** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی و رای قرشت
نجات رسیده و واو مفتوح برای نقطه دار و اسب ابلق را گویند **خنگ سار** بکسر اول و سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن شبگیر اسبی را گویند
که تمام موی سر او سفید شده باشد و معنی ترکیبی این لغت سفید سر است چه خنگ بمعنی سفید و سار بمعنی سر باشد و بمعنی شوره که از آن بارود
سازند هم آمده است **خنگ شباهنگ** کنایه از قمرات که و تابان باشد و صبح صادق را نیز گویند و اسب ابلق سیاه و سفید را هم گفته اند و کنایه از
براق هم هست که حضرت رسالت صلعم در شب معراج بران سوار شده **خنگف** بر وزن انگل جوشن را گویند و آن سلاحی باشد که
در روز جنگ پوشند **خنگو** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و واو کشیده رستنی باشد که از انگشت کوبند و آن مانند عشقه بر خار کج
ترکمن بران می نشیند محمد بخو و امثال تقرخوات بضم قاف **خنگ دوک** بکسر اول و دال و واو کشیده بکاف زده کسی را
گویند که در جمیع خیرها عاجز باشد و هیچ کار از دست او بر نیاید این لغت از توابع است یعنی خنگ رای لوک و لوک رای خنگ باین
معنی تحکم گویند **خنور** بر وزن شور آمده است و نیز ادوات خانه و ظرف و کاسه و کوزه و خم و مثال آن باشد و بضم اول هم
آمده است و باشد که تا نیز درست است و زارع و زراعت کننده را هم گفته اند **خنیا** بضم اول بر وزن دنیا سرود و ساز
و نغمه باشد چه خنیاگر سازنده و خواننده و سرود گوی را گویند با آن یعنی بتقدیم یای حطی بر نون هم آمده است **خنیاگر فلک**
کنایه از ستاره زهره است **خنیده** بفتح اول بر وزن دویده ماضی خنیدن است یعنی صدا و آواز در صحرا و کوه و گنبد
پیچیده و صدا را نیز گویند که از طاس بر آید و بمعنی شهرت و اشتهار و آوازه هم آمده است و بضم اول بمعنی پسندیده و پسند باشد
و بکسر اول بمعنی کید و کیده **خنیدن** بفتح اول بر وزن رسیدن پیچیدن آواز را گویند در کوه و حمام و گنبد و مثال آن و آواز
بلند شدن و شهرت یافتن را نیز گفته اند **خنیده** بفتح اول بر وزن رسیده مشهور و معروف و شهرت یافته و پسندیده را گویند
و دوانی و رکابه و بمعنی مصنف موسیقی دان و سرود گوی خوب هم آمده باشد و صدا و آواز را نیز گویند که در میان کوه
و گنبد و حمام و امثال آن پیچد و بضم اول بمعنی پسندیده باشد و بکسر اول بمعنی کیده **خینک** بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و کاف
از لباس درشت و خشن باشد که درویشان و فقیران پوشند **خنیور** بتحتانی مجهول بر وزن حلی گر قیامت و دل سرا را گویند
و مزارع و زراعت کننده را نیز گفته اند و بمعنی اول بتقدیم یای حطی بر نون هم آمده است **خوا نجد هم** و رخای نقطه دار با واو مستعمل
بر قصیده و شعر و لیف و کتابت **خو** بفتح اول و سکون ثانی چوب بندی باشد که بنایان و کتابه نویسان و نقاشان در درون
و بیرون عمارت کنند و بر بالای آن رفته کار کنند و گیاه خود رو را که در میان غله زارها بروید و تا آن را کنند غله و زراعت قوت
بهم نرساند و چنانچه باید نشو و نما نکند و بمعنی کندن و دور کردن علف و بریدن شاخ درخت هم آمده است و هر گیاه که خود از درخت
بجد عمرها و عشقه و لبلاب را گویند خصوصا و کف دست را نیز گفته اند و کف از هر چیز که باشد همچو کف مشک آب و تنگ مشک و امثال آن
و بمعنی لعل و ساغر و پیمانه هم هست و قالبی را نیز گویند که استادان بنا طاق بر بالای آن زنند و بضم اول سرشت و عادت و طبیعت باشد
**خوا** بفتح خا بر وزن دوا بمعنی گوشت باشد که بعربی لحم گویند و بزبان عرب با الف ممدوده خالی بودن شکم از طعام و هوای میان
دو چیز و میان پاها باشد و رحاف را نیز گفته اند و با الف مقصوره هم درست است و بکسر اول بمعنی مزه و لذت باشد و بضم اول آنچه بدان
بروز بلند رانند یعنی قوت لا یموت **خواب جاوید** با ثانی معدوله کنایه از مرگ که بیدار شدن در قیامت باشد **خواب خرگوش** کنایه

کنایه از غافل بودن و غفلت و تغافل باشد **خوابستان** با ثانی معدوله بر وزن تابستان کنایه از جای خواب و مکان خوابیدن
باشد **خوابگاه غول** کنایه از دنیا و عالم است **خواب زده** کنایه از طفل نابالغ باشد **خواجنده** با ثانی معدوله بر وزن
والنده مخفف خواباننده باشد **خواجه** با ثانی معدوله بر وزن راجه کدخدا و ریش سفید خانه را گویند و بمعنی معظم باشد و شیخ و پیر و ملا
و حاکم صاحب حشمت را نیز گفته اند و بمعنی ولد و روح هم هست و خدمتکاری که آلت تناسل او را بریده باشند **خواجه اختران**
کنایه از ستاره مشتری باشد و آفتاب را هم گویند **خواجه بار** با بای ابجد بر وزن مادیار طعام بقدر حاجت باشد و آنرا قوت
لایموت گویند **خواجه تاش** با تا و شین قرشت غلامان یک صاحب و نوکران یک آقا را گویند و بمعنی همخانه و همخانه
هم آمده است **خواجه چرخ ازرق** کنایه از آفتاب عالمتاب **خواجه سه یاران** نام سرگاهی است در دامن کوه کابل و مدفن سه
تن است که خواجه محمود حسنی و خواجه خان سعید خلیفه بوده و خواجه محمد و یک دیگر خلیفه خواجه خان سعید و آن موضع با هم صحبت داشته اند
**خواجه فلک** کنایه از آفتاب و ستاره مشتری باشد **خواجه صلح** اشاره بحضرت رسالت صلعم است چه صلح بمعنی کثیر الخیر باشد **خوار**
با ثانی معدوله بر وزن چار بمعنی خورنده باشد و این معنی در ترکیب و آخر کلمات گفته شود همچو شراب خوار و مثال آن و بمعنی
دوچندان را نیز گویند و بمعنی پست است که نقیض گران باشد و سهل و آسان را نیز گفته اند و بمعنی اندک و حقیر هم هست و نام ولایتی است در حوالی
ری و بضم اول و ثانی بالف کشیده بر وزن شمار بمعنی خورنده باشد و بعربی آواز گاو را گویند **خوار بار** با ثانی معدوله و بای
ابجد بر وزن کاربار بمعنی خوراک اندک باشد که قوت لایموت باشد و مزه و لذت را نیز گویند و ترمتی از ترمتات کاراوری **خوارزم**
نام ولایتی معروف و مشهور از ترکستان **خوارکار** با ثانی معدوله بر وزن کاربار ستمکاره و خواری کننده را گویند **خوارگاه** با ثانی
معدوله بر وزن چارپاره دشنام دهنده را گویند **خوارکاری** با ثانی معدوله بر وزن و ار واری بمعنی دشنام دادن باشد و
دشنام دهنده را نیز گویند **خواره** با ثانی معدوله بر وزن چاره بمعنی خورنده و رزق و روزی باشد و بضم اول بر وزن نظاره
بمعنی دستور باشد که رسم و قاعده و قانون است و الحاح را نیز گویند که مقوی بدن شود و قالبی باشد که بنایان طاق و گنبد بر بالای آن
سازند و بمعنی چوب بندی هم گفته اند **خواری خار** با ثانی معدوله بر وزن ... خوار و دشنام شنونده را گویند **خواری کون** کنایه از
دشنام دادن و زبان کاری کردن باشد **خواز** بفتح اول بر وزن تاز چوب بستی که حوض و کاو را بدان رانند **خوازه** با ثانی
معدوله بر وزن غازه بمعنی آذین و خوش باشد و مطلق چوب بند را نیز گویند اعم از آنکه جهت آذین بندی یا بنایی و نقاشی کردن عمارت
یا جهت تاک و کدو و امثال آن بندند و کوشکی و قبه را نیز گفته اند که جهت عروسی و آذین بندی از چوب و یا حلیه سازند و با سین مهمله و
بفتح اول بر وزن ره نه هم آمده است **خواس** با ثانی معدوله بر وزن طاس بمعنی خواستاری و طلبکار باشد و بفتح اول بر وزن طاس
بمعنی اسپ نام و هم اسپ باشد **خواست** با ثانی معدوله بر وزن راست راه گرفته شده و جزیره میان دریا باشد و طلب چیزی از کسی کردن را
نیز گویند و بمعنی زر و مال و سامان هم هست و گاهی بمعنی اراده و آنچه میخواهد و چنانکه گویند خواست خدا این بود یعنی اراده خدا **خواستار**
با ثانی معدوله بر وزن پاسدار طلبکار و خواستگار و خواهنده و طلب کننده را گویند **خواسته** با ثانی معدوله بر وزن راسته از
مال و اسباب و جمعیت و سامان و املاک و آنچه دلخواه باشد و ترجمه معنی هم هست چنانکه در عربی گویند بالمعنی فلان و در فارسی گویند خواسته
فلان **خواستی** با ثانی معدوله بر وزن راستی بمعنی آرزو باشد چنانکه هر که را گویند حرکت خواستی از آن حرکت ارادی خواهند
**خواسه** بفتح اول بر وزن ناسه صورتی باشد که در فالیزها و زراعتها نصب کنند تا وحوش و طیور از آن رمیده و آسیبی بآن زراعت
نرسانند **خواک** با ثانی معدوله و سکون کاف فارسی مرغ خانگی را گویند و تخم مرغ را نیز گفته اند و خاگینه تخم مرغ بروغن

بریان کرده. خوال با ثانی معدوله بر وزن مال، دوده که بجهة ساختن سیاهی و مرکب از دود چراغ سازند و لغوا دل تنگ

جوال اسم آمده است و خوره و ثعالب را نیز گویند خوالستان با ثانی معدوله بر وزن تابستان دوات سیاهی را گویند خوالسته

با ثانی معدوله بر وزن دانسته بمعنی خوالستان است که دوات سیاهی و مرکب باشد. خوالگر با ثانی معدوله بر وزن شاگرد بمعنی

طباخ طعام را نیز گویند و در و خارتراب را هم گفته اند و بمعنی مطبخی نیز بنظر آمده است و بکسر اول بر وزن نهالی هم درست است

خوالیگر با ثانی معدوله بر وزن بازیگر طباخ و مطبخی و خوانسالار و سفره چی باشد و بکسر اول نیز گفته اند که بر وزن نهالی ارکشیر

خوان با ثانی معدوله بر وزن نان کنایه از خورده و زیاده باشد و طبق بزرگی را نیز گویند که از چوب ساخته باشند

و طبق کوچک را خوانچه گویند. و خار و خلاشه و گیاه و خوزر را نیز گفته اند که از میان زراعت بکنند و دور اندازند تا زراعت

قوت بهم رساند و بمعنی چیزی خواندن و طلبیدن هم هست و امر باین و بمعنی نیز آمده است یعنی بخوان و بطلب خوان پایه با ثانی معدوله

و بای فارسی بالف کشیده و فتح تحتانی رسیده، دوستاره خوان را گویند. خوانچه زرین و خوانچه زرین کنایه از آفتاب عالمتاب خوانچه

و خوانچه سپهر بمعنی خوانچه زرین است که کنایه از خورشید انور باشد خوانسار با ثانی معدوله و سین مهمله بر وزن جاندار مخفف خوان

سالار است که بکاول و سفره چی باشد خوانسالار بمعنی سفره چی و بکاول و طباخ باشد و گویند بکاول ترکی است و در هندوستان چاشنی

گیر خوانند. خوان یغما کنایه از خوانی باشد که کریمان بگسترانند و صلای عام دردهند و معنی آن خوان تاراج است چه یغما

تاراج باشد. خواه با ثانی معدوله بر وزن کاه بمعنی خواست است که بجهة لزوم خواهش شد. خواهش با ها بر وزن تابش مال و اسباب

و خواسته و خواستنی باشد. خوب بمعنی خوش و نیکو باشد و بمعنی محکم و استوار نیز آمده است خوبازگون بمعنی ترک عادت و این

باشد. خوبانه بر وزن چوگانه دانه و اکو حسک شده باشد که مغز بادام در روغن آن کنند. خوبچین با بای فارسی

و خای نقطه دار بر وزن دو دهن بمعنی موضع است و آن افسانه و کاخانه بهره و محاش شد. خوبکلا بفتح کاف و لام الف کشیده

که آنرا بارتنگ خوانند خوب کلاه بر وزن موی کشان بمعنی خوب کلاه که تخم بارتنگ باشد گویند این لغت هندیست خوبیه

با ثانی معدوله و بای فارسی بر وزن طبیله بمعنی ابله و نادان باشد. خوج بر وزن کوچ کله سر و فرق سر مرغان را گویند

و گوشت پاره سرخی باشد که بر سر خروس است و نام گلی است سرخ رنگ که از تابستان تا فرو زمستان خوانند و گوسفند جنگی را نیز گفته اند و

کلاه خود هم هست و تیزی طاق و ایوان را نیز گویند و هر چیز سرخی که بر کلاه گذارند. خوجه با ثانی مجهول بر وزن کوچه

دویم خوج است که گل بوستان افروز و منقار خروس باشد. خود با ثانی معدوف بر وزن زود بمعنی تاج و منقار شده و با ثانی

معدوله بمعنی او باشد چنانکه گویند خود دانند و بمعنی ذات و بعضی عزم هم آمده است چنانکه گویند فلانی خود را چنین و چنان می داند یعنی خود

خود را از دیگری و برگزیده نام مصطفی صعنر هم آمده و بمعنی یکانه هم هست چنانکه گویند فلان از خود است یعنی یکانه است. خودبرست با ثانی معدوله و

بای فارسی مردم متکبر و مغرور و خودستاینده باشد خودبورد با ثانی معدوله و کسر بای ابجد و سین نقطه دار رسیده و بزای نقطه دار زده و نام

آتشکده آذر بایجان است و بجای یای ابجد یای حطی نیز بنظر آمده است خودخروج با جیم فارسی بمعنی تاج خروس است خودخوده با ثانی

خوده بر وزن و معنی خودخروس است که تاج و منقار خروس و گل بستان افروز باشد خودرا بین گون کنایه از خود را محبوس کردن و بعقیده

اندر خاص باشد خودستان با ثانی معدوله بر وزن بستان تیغ تازه باشد که از درخت تاک انگور برزند و آنرا بیب خوش مزه که

می خورند و بر وزن برکان هم بنظر آمده است خودسوز با ثانی معدوله بر وزن سر و بمعنی خودفروز است که نام آتشکده آذربایجان

باشد خودکامه با ثانی معدوله بر وزن هنگامه بمعنی خودرای و بکام خود برآمده و خودسر باشد و کنایه از عاشق خودی هم هست خودی

با ثانی معدوله بر وزن بد نامحکمی را گویند که خود را بمردم وا نماید و کنایه از خودی و هم هست و بمعنی خودستا و متکبر هم آمده است

بمعنی خودستاینده باشد خودی سوز با ثانی معدوله و سین مهمله بر وزن پیروز بمعنی خودسوز است که نام آتشکده آذربایجان

باشد. خور با ثانی معدوله و رای قرشت بمعنی روشنی بسیار باشد و نام فرشته ایست موکل آفتاب که تدبیر امور و مصالحی که در

روز خور واقع میشود متعلق باوست و نام روز یازدهم است از هر ماه شمسی و نام یکی است از نامهای آفتاب و بمعنی مزه و لذت

و خورده و قدری اندک باشد که از آن قوت لایموت گویند و خورنده و خوردن و امر از چیزی خوردن هم هست یعنی چیزی بخور

و نرخ از جعلیات را نیز گفته اند و از انواع ابریشم باشد و نام کوهی است مشهور بکوه خور خورا با ثانی معدوله بر وزن سرا

بمعنی درخور و سزاوار و لایق باشد و خوردنی اندک را نیز گویند که بجهة قوت لایموت خورند خوراب با ثانی معدوله

بر وزن قراب آب کمی را گویند که از بندی که در پیش آب بسیار بسته باشند تراوش کند و آبخور را نیز گویند که از برای خوردن

باشد و بعضی گفته اند بمعنی جوی کوچکی است که از رود و خانه بزرگ جدا کرده بزراعت برند و برزگر را نیز گویند که جمیع اسباب

زراعت کرده و برزیگر را اعیانا و شیبه باشد. خوران با ثانی مجهول بر وزن دوران نام یکی از شبانان کیخسرو بن سیاوش

بوده. خوراوه بر وزن جوانه بمعنی تاج و منقار خروس باشد و با ثانی معدوله بر وزن قرابه نیز آمده است. خوراک با ثانی

معدوله بر وزن سرای طعام اندک را گویند که قوت لایموت باشد. خوربخوری با ثانی معدوله و خای نقطه دار و جیم تحتانی و دال بر وزن

برگزیدن لغت سریانی و دیوی است از جمله شیاطین و کابوس را نیز گویند و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد خورد با ثانی

معدوله بمعنی خوردنی است که اکل کردن باشد و بمعنی تنگ و ریزه ریزه کرده هم و در مؤید الفضلا نوشته اند و بمعنی درخور و لایق

و سزاوار هم آمده است. خوردستان با ثانی معدوله و دال و سین نقطه دار بر وزن انگشتان شاخ تازه را گویند که از تاک انگور

سر زند و آنرا بسبب ترشی مزه خورند و شاخهای تازه و درختان دیگر و نهال نخل و ریاحین را نیز گفته اند خوردستان

با ثانی معدوله بر وزن منصورخان بمعنی خوردستان است که شاخ تازه تاک انگور و غیره باشد. خوره ور با ثانی معدوله بر وزن

گنده پز مطبخی و طباخ را گویند خوردی با ثانی معدوله بر وزن مردی ماکرهت و طعمه را گویند. خورشید بوران کنایه از

سحرخوان و شب بیداران و عیسی بجهان باشد و مقربان پادشاه و فرشتگان و آنان که بوقت گرما سوار شوند. خورک با ثانی

معدوله و میم بر وزن مردک مهره باشد که جهت دفع چشم زخم بر گردن اطفال آویزند و باین معنی با ثالث مشدد هم هست و با ثالث نقطه

دار نیز گفته اند. خورمه بضم اول و سکون ثانی و ثالث و میم مکسور بها و رای نقطه زده و نام شمشیر سلیمان است. خورند با ثانی

معدوله بر وزن سمند بمعنی درخور و سزاوار و لایق باشد. و نام روز دوازدهم است از هر ماه شمسی خورنق بر وزن فورنق

معرب خورنه است و آن عمارتی بوده بسیار عالی که نعمان بن منذر بجهة بهرام گور ساخته بود و بجای رگ قصر آنرا خورنگاه نام کرده

یعنی جای نشستن و طعام خوردن و قصر دوم را که سه گنبد متداخل بود و بجهة معبد و عبادتخانه تمام کرده بود مذبه و در موسوم ساخته

چون بان پهلوی گنبد را دیر گویند خورنگاه با ثانی معدوله بر وزن قدمگاه بمعنی خورنق است که عمارت بهرام گور باشد و چشگاه را

نیز گفته اند خورنه با ثانی معدوله بر وزن بجگانه مخفف خورنگاه که قصر بهرام گور و چشگاه خانه باشد. خوره بفتح اول و ثانی و ها

و سکون ثالث بر وزن و معنی خورنق است که کوشک بهرام گور باشد. خوره بفتح اول و ثالث و ثانی معدوله نوریست از جانب خدا

تعالی که بر خلایق فایض شود که بوسیله آن قادر شوند بریاست و حرفتها و صنعتها و از نور آنچه خاص است بپادشاهان بزرگ عالم عادل تعلق

میگیرد و یک حصه از پنج حصه خاک پارس است چه حکما فارس پنج حصه کرده اند و هر حصه را خوره نام نهاده اند باین ترتیب خوره اردشیر

خوره و استخر خوره و داراب خوره و شاپور خوره و قباد خوره و نام مرغیست مهلک و آنرا بعربی جذام خوانند و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث خورنوا
گویند و آن درختی است که چون برستان آنرا بکار برند و بعربی آنرا اوتلی خوانند و بمعنی پامال هم آمده است و بضم اول زمین ابخال است که آنرا
پرزنگله کنند و چنان بر بالای بام بر دارند که طرف سر خال بکروف باربر دار باشد **خوره دار و شیر** با ثانی معدوله شهری بوده در فارس که
گره دار و شیر **خوز** بر وزن روز نام ولایتی است از فارس که شکر خوب از آنجا آورند و شوشتر آن ولایت است و بمعنی نیشکر هم آمده است
**خوزان** بر وزن سوزان نام پهلوانی بوده از پادشاهان چاکران کیخسرو بن سیاوش و خوران صفهان که قریه ایست از قرای اکناف آن
بوده است و نام شهری هم هست **خوزدوک** با دال ابجد بر وزن پرستوک جانوری باشد سیاه و شبیه بجعل **خوزستان** بر وزن شورستان
نام ولایتی است شکر خیز که شوشتر از آن ولایت است و بهر ولایتی که شکر خیز باشد چه خوز بمعنی نیشکر هم آمده است و نیشکر زار و کارخانه شکر را
نیز گفته اند **خوزم** با ثانی معدوله بر وزن عزم بمعنی بخار باشد عموما و نرم را گویند خصوصا و آن بخاری باشد تاریک و ملاصق زمین
**خوزنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم آخر معرب خوزنه است و آنرا بعربی ام الکار خوانند و آن درختی است که برگ آنرا بجهت پستان
بکار برند و اگر حیوانات برگ او را بخورند بمیرند **خوزی** بر وزن روزی گوشت و کس کباب را گویند و منسوب بخوز هم هست **خوزار**
**خوزار** بر وزن روزی خوار و گوشت و گوشه نزار باشد چه خوزی گوشت و کس کباب را گویند **خوسانیدن** با ثانی مجهول و سین بی نقطه بر وزن
پوشانیدن بمعنی خیسانیدن باشد **خوست** با ثانی مجهول بر وزن پوست جزیره میان دریا و راه کوفته شده را گویند و باین معنی با
معدوله هم گفته اند **خوسته** با ثانی معدوله بر وزن خسته بمعنی کنده و برکنده باشد و بمعنی کندیده و بدبوی هم آمده است **خوسه**
با ثانی مجهول بر وزن بوسه صورتی و طلسمی باشد که در خانها و زراعت سازند که بهایم و جانوران دیگر از دیدن آن بگریزند **خوش** بضم
اول و ثانی مجهول بمعنی خشک و خشکیده و بفتح اول و ثانی معدوله بمعنی خوب و خوش باشد و خوب و نغز را نیز گویند و بمعنی مادر زن و مادر شوهر
هم آمده است و بمعنی ابریشم گفته اند که بعربی قبله خوانند بضم قاف و بضم اول و ثانی معروف و بعربی بدین کیفیت انسان و حیوانات دیگر باشد
**خوشا** با ثانی معدوله بر وزن بیا بمعنی ای خوش باشد که بعربی طوبی گویند **خوشاب** با ثانی مجهول بر وزن دوشاب هر چیز سیراب و تازه
و آبدار باشد عموما و جواهر و مروارید را گویند خصوصا و نام قصبه ایست از مضافات لاهور و با ثانی مجهول بر وزن شراب هم گفته اند
**خوش اپرم** بمعنی شاه اپرم باشد و آن نوعی از ریحانست و منبت آن در بلاد عرب می باشد و شاه اپرم همانست **خوشامی** با ثانی
معدوله و میم بر وزن فوارن مادر شوهر و مادر زن را گویند **خوش آمدگفت** کنایه از ساز زننده باشد **خوش بوزی** با ثانی معدوله و
بای فارسی بر وزن زر دوزی بمعنی بوسه باشد که بعربی قبله گویند **خوشناسی** با ثانی معدوله و تای قرشت بر وزن زردی مادر زن
و مادر شوهر را گویند **خوش تزاش** بمعنی شوق و اشتیاق تمام باشد **خوش دامن** با دال ابجد بر وزن و معنی خوشدامن است که مادر زن
و مادر شوهر باشد **خوشکاه** با ثانی معدوله و کاف فارسی بر وزن بدنام کنایه از اسب خوش رفتار باشد **خوش کمان** با ثانی معدوله
و نون بر وزن صد هزار محبوب و معشوق را گویند **خوش منظر** با نون و طای حطی بر وزن موش جز رستنی باشد که هر یک از برگ آن
بچند رنگ شود و آنرا مرده خطاه و ریحان تاتاری نیز گویند و بعربی مجیح و بترکی قلقی خوانند و عصاره آنرا بر گوش چکانند کرم گوش را
بکشد و بمعنی الفت کردن هم آمده است **خوش نکته** با ثانی معدوله و نون و میم بر وزن احمک طعامی را گویند که مکنه آن از قاعده برون
باشد و کنایه از مردم با تمکین و محبوب و معشوق هم هست **خوش ز رد** با ثانی معدوله و نون و دال بر وزن نجم از خنیاگران ساز نوازنده را
گویند و نام والی هندوستان هم هست و آن شهریست عظیم که آنرا هنباله خوانند **خوشه** با ثانی مجهول بر وزن توشه معروف است
که خوشه گندم و جو و خرما و انگور و امثال آن باشد و نام مرغی هم هست و کنایه از برج سنبله باشد و یکی از جمله دوازده برج

فلکی است و با ثانی معدوله و بر وزن و معنی مادر شوهر را گویند **خوشه چرخ** کنایه از برج سنبله باشد **خوشی** با ثانی مجهول بر وزن
کوشی نام مرغی باشد و با ثانی معدوله بمعنی خوبی و نیکی آمده است **خوشیدن** با ثانی مجهول بر وزن کوشید بمعنی خوشیدن است
یعنی خشک شد و خشکید **خوشیدن** با ثانی مجهول بر وزن پوشیدن بمعنی خشکیدن و خشک شدن باشد **خوشیده** با ثانی مجهول بر وزن
پوشیده بمعنی خشک شده و خشکیده باشد **خوک** بر وزن و معنی جانوریست معروف و گره بهانه را نیز گویند که از زیر گلوی مردم
بر می آید و بعربی خنزیر گویند و جمع آن خنازیر است **خوکر** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و رای بی نقطه ساکن بمعنی الکن
و آمیزنده باشد **خول** با ثانی مجهول بر وزن طول پرنده ایست که چکاوک از کنجشک و آن بغایت بلند پرواز و بسیار رمی باشد
و بعضی چکاوک را گفته اند که بعربی ابو الملیح خوانند و ضباب را نیز گویند و بعضی دراج سفید را می گویند و بفتح اول و ثانی بهم پیوستن
معنی آمده است و هم بمعنی لاغر و ضعیف فربه باشد آمده است و بعربی بمعنی خدمتکار باشد و بسکون ثانی هم و بعربی بمعنی نگاهداشتن
و نیک رعایت کردن باشد **خولان** بفتح اول و ثانی بر وزن سولان و دوائیست و آنرا بعربی حضض خوانند و بهترین آن آنست
که از مکه آورند و آن عصاره گیاهی است **خولنده** با اول بثانی رسیده و فتح ثالث و دال ابجد کشیده و رازیانه صحرائی را گویند
**خولنجان** بر وزن سورنجان بیخی است دوائی و آنرا در آشیان باز یابند و بعضی از آشیان باز جانوری دیگر هم بهم رسد و گویند
که آن از زمین بروید و بیخ چیز خوشبوی دارد و همان است و اورا ریزه ریزه کرده آورند و از ایرکی قرفات خوانند از جنگلات
و بعضی هم کویند در هر دو نیم و کاسه که قدری از آن باشد مگس گرد او نگردد **خوله** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن لوله
بمعنی خالی باشد که نقیض پر است و بفتح اول قندیل و بتردان را گویند که سپاهیان از گردن آویزند **خویا** بر وزن و معنی جراح را
گویند که مانع تصرف نداشته باشد یعنی هر کس که خواهد آنرا تصرف کند **خون** بر وزن نون معروفست بعربی دم گویند و بمعنی کشتن هم
است چنانکه گویند فلان خون کرده است یعنی کسی را کشته است و مردم خونی و سفاک را نیز گویند بمعنی خونی و خونریزی و تکبر هم آمده
و با ثانی مجهول بمعنی خانه و سرا باشد **خونابه** کنایه از شراب لعلی است **خون جام** کنایه از شراب است **خوند** بفتح اول
و ثانی معدوله بر وزن چند بمعنی خداوند است و بمعنی تند و تیز هم آمده است **خون دل** بمعنی خون جگر است که کنایه از غصه و غم
و اندوه باشد و بختی و محنت را نیز گویند که عاقبت آن را بسر وارد بکشد **خون دل به مژگان در دادن** کنایه از گریه کردن و بسیار گریستن
**خون دل به خون نیمیدن** بمعنی خون دل بناخن آوردن است که کنایه از گریه کردن و بسیار گریستن باشد **خون دل خوردن** کنایه از
گل و ریاحین و لعل و یاقوت باشد **خون رز** بفتح رای بی نقطه و سکون ثانی نقطه دار کنایه از شراب انگوری باشد **خون سیاوشان**
نام دوائیست سرخ رنگ گویند چون افراسیاب سیاوش را کشت در جائیکه خون او بزمین ریخته شد این گیاه از زمین بروئید
و بعضی چوب بقم را گفته اند و بدان چیزها رنگ کنند و کنایه از شراب لعلی هم هست **خون سیاوشان** بمعنی خون سیاوش است و آن دوائی
باشد سرخ رنگ و بعربی دم الاخوین گویند و چوب بقم را هم گفته اند و گویند صمغ درختی است که از حضرموت می آورند و آن
شبیه است بسماق و در وی عطاران مکه آنرا قاطر الزحاحی گویند و بعضی گفته اند صمغ درختی است مخصوص بحبشه و در نجبار بهترین آن
آن بوده صاف باشد طبیعت آن گرم و خشک است در اول درجه دوم و اسهال و رعاف و خون را باز دارد و بعربی بکار برند و تراکمه
نیز گویند و کنایه از دو شاخه صبح و سرخی شفق باشد **خونه** بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی حیله است که خدعه کردن و فریب
کم باشد و بسکون ثانی بمعنی خونیست که عوض باشد خواه از آدمی و حیوانات دیگر و بضم اول و سکون ثانی مجهول گیاهی است که در زمین
گندم روید و گندم را زیان رساند و خواهر را نیز گویند و بعربی اخت خوانند **خوهل** با ثانی معدوله بر وزن سهل بمعنی کج

و نازک است باشد و با ثانی مجهول بر وزن فوفل هم باین معنی است و هم عیسی خوانند که دست و پای او کج باشد بنظر آمده است خوزه
با ثانی معدوله بر وزن سپاه بمعنی خزان است که کج و نازک است باشد خوزکا با ثانی معدوله بر وزن فتیلا بمعنی کج و نازک هم
باشد خوک بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی آب خیز باشد و با تحتانی مجهول کلاه خودی که در روزهای جنگ
بر سر گذارند و با تحتانی مشدد و بعربی دشت و خاموش و نیز نرم باشد و با ثانی معدوله بر وزن میوق لباس حیوانات دیگر
دیگر باشد و بضم اول و ثانی مجهول خصلت و طبیعت و عادت را گویند و بمعنی کلاه خود هم بنظر آمده است خوناب از جبین چکیدن کنایه از شرمنده
شدن و خجالت کشیدن باشد و کنایه از محنت و مشقت هم هست خوید بفتح اول بر وزن و بید گندم و جوی را گویند
که سبز شده باشد لیکن خوشه آن هنوز نرسیده باشد و بمعنی غله زار هم بنظر آمده است و بکسر اول نیز همین معنی دارد و با ثانی معدوله هم
که بر وزن سپید باشد خویدود بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال ابجد مضموم براو دال بی نقطه زده نام مرضی است
چنان باشد که اطراف انگشت بچه شود و چرک کند و گاهی باشد که بناخن بچسبد و آنرا بعربی داحس گویند خویه با ثانی
مجهول بر وزن هریسه مباحثه و مناقشه را گویند خویش بکسر اول و ثانی معدوله بر وزن پیش معروف است که اقوام
و خویشاوند باشد و بمعنی خود و خویشتن هم هست و تخته را نیز گویند و آن چوبی است در کاوآهن که آهن را بدان محکم بندند و زمین را شیار کنند
و بعضی گاو آهن را گفته اند و بمعنی خوب و نیک هم آمده است و چوبی را نیز گویند که نقش علم است و نوعی از بافته کتان باشد خویشتن
دار تحمل را گویند که خود را آسوده دارد و فراغت دوست و تن پرور باشد چه خویشتن بمعنی خود است و تحمل را نیز گویند که خود را
دکوشش سخن حق و حرف غیر مضاف دارد خویشکار با ثانی معدوله بر وزن پیشکار برزگر و فراخ را گویند خویله بفتح اول و لام
و سکون ثانی معدوله و ثالث مردم بد خلق و نادان و ابله و احمق را گویند و غیر از این لفظ را در محل قبح و دشنام استعمال کنند خوی
دوز بر وزن اوستاد کرم سرخی است که در میان گل زم مکنون میشود و عربان قرمطلین میگویند خوزند با اول بثالث رسیده
و ثالث بواو کشیده و بزای نقطه دار زده و شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد و هر مرغی را نیز گویند که شب پرواز کند خویه بر وزن
موبه پاروب را گویند و آن چوبی باشد از چوب که بدان کشتی رانند و برف و امثال آن نیز پاک کنند باب چهاردهم
در خای نقطه دار با ها مشتمل بر پنج لغت خه بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و خوشا و زه و زهی و به باشد که کلمه تحسین است
و خه خه بمعنی خوشا خوشا و به به و زه زه و به به و بخ بخ و بارک الله گویند خهر بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت
بمعنی وطن و منزل و جای مقام باشد خهل بفتح اول بر وزن سهل بزبان گیلان بمعنی کج و نازک است و خم باشد و بضم اول هم گفته اند
بفتح اول بر وزن سهله بمعنی خهل است که خم و نازک است و کج باشد خهی بر وزن زهی کلمه تحسین باشد و آن مرکب است از خه و یا
بمعنی مرحبا و بارک الله و آفرین است باب پانزدهم در خای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت خیار بکسر اول و
سکون ثانی مخفف خیانت است اعم از خیک سقایان و خیک هاست خیارچنبر دوائیست معروف و بعربی فقاء الهندی گویند اسهال
آورد خیارزه بفتح زای هوز منشوشه خیار را گویند و آن خیاری باشد دراز و آنرا بعربی قثاء خوانند خیار پیسه رستنی باشد
مانند کبر اما خار ندارد و آنرا بعربی قثاء البری خوانند خیازه بضم اول و زای نقطه دار و واو و ثانی بالف کشیده و
دهن دره را گویند خیال پختن کنایه از ارباب نظم و نثر است که شعرا و خیالات بافند و عاشقان دل از دست داده و دکان را هم گویند خیال
بر وزن قتال از ارباب نظم و مزاج و خوش طبعی و مطایبه باشد و بمعنی مزاج و طبیعت هم گفته اند خیخ با ثانی مجهول بر وزن ریخ
جنبش و آهن جفت باشد یعنی آهنی که بدان زمین شیار کنند خید بر وزن بید مخفف خوید است که غله دانه نرسیده

باشد عموما و جو سبز را گویند خصوصا خیدن بر وزن دیدن کج شدن و خم گردیدن را گویند خیده بر وزن دیده کج شده
و خم گردیده و خفته و خمیده را گویند و چشم و چیزی از هم باز کرده را نیز گفته اند خیر بکسر اول بر وزن تیر سرگشته و حیران
باشد و هرزه و عبث و بی فایده و بی سبب را نیز گویند و غباری و تیرگی را نیز گفته اند که در چشم بهم رسد و نام گلی است که آنرا خیری و خیر
بها گویند و مردم بیحیا و بیشرم و رند و دلیر را هم میگویند و بفتح اول کاری بجای استعمال کنند که لات و بعربی الفیض باشد خیرد
بکسر اول و ضم یای ابجد و واو بالف کشیده و بمعنی بسیار است که بعربی قحه گویند خیرگر با خای نقطه دار بر وزن شیرگیر این کلمه
از تواضع است بمعنی هرزه و بیهوده و بیسبب و بی فایده باشد و بمعنی تیره و تاریک هم گفته اند و بمعنی شوخ هم بنظر آمده است
و دال بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده بمعنی خطمی باشد و بعضی گویند نوعی از گل خطمی است و آن بزرگ و سفید رنگ هم میباشد
و خیاری ها فایدست و معرب آن خیروع است و بعضی گفته اند خیری است که گل همیشه بهار باشد و بمعنی اول با زای نقطه دار نیز بنظر
آمده است خیره بر وزن تیره غباری را گویند که در پیش چشم پدید آید و بمعنی شوخ دیده و بیشرم و بی آزرم و
ناهموار و لجوج و سرکش و سخن ناشنو و دونده و لجاج و دلیر را نیز گفته اند و بمعنی بیسبب و بیهوده و بی فایده و عجب شگفت
بسیار و حیران و سرگشته و فرو مانده هم هست و بمعنی انگشتان را و ظاهر و تاریک و عضوی که بخواب رفته باشد نیز گفته اند و
گل همیشه بهار را نیز گویند و بمعنی بسیار و جلبه هم بنظر آمده است خیره دست کنایه از مردم سرکش باشد خیره کش بضم کاف
و سکون شین قرشت بی باک و بیسبب کش باشد و کنایه از معشوق بی رحم و سرکش و ضعیف کش را هم گفته اند خیری بر وزن
پری گلی است و انواع آن بسیار است یکی از آنها سیاه رنگ میباشد و آنرا خیری خطائی میگویند و دیگری بنفش است و آنرا
خیری مبرقع و منفعت رنگ خوانند و نوعی دیگر سفید و سرخ است و آن صحرائی میباشد و آنرا خیری غراعی گویند و یک نوع آن
زرد است و آنرا خیری شیرازی خوانند و گل همیشه بهار همانست و بعربی عصفر و عصفره خوانند طبیعت آن گرم و خشک است و خیروزا
نیز گفته اند که خیاری باشد و بمعنی صفه و ایوان و طاق و رواق هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند خیز بکسر اول و سکون
ثانی و زای هوز بمعنی برخاستن و برجستن باشد و امر از برخاستن هم هست یعنی برخیز و بمعنی موج آب و گوهر آب نیز آمده است
و بمعنی گوزن ماده در وقت نشاط خیزاب بر وزن میراب گوهر و موج آب را گویند خیزک نوعی از بازی باشد و آن
چنان است که جمعی بطریق دایره بر سر می نشینند و شخصی برود در میان دایره از دنبال دیگری می دود و اگر همان لحظه او را
گرفت برکرانی او سوار میشود و بر دور دایره می گرداند و اگر پاره دید و نتوانست گرفت و بایزد یک بگرفتن رسید
آن شخص که می گریزد یکی از مردمان همان دایره میکرد دیگر برخیزد و خود بجای او می نشیند و آن شخص از دنبال دونده اول
میدود و او می گریزد و هم چنین آن مقدار که خواهند و آنرا خیزکی بحذف یای ابجد هم گویند خیزران باراء بی نقطه بر
بر وزن میزبان نوعی از چوب نی باشد که بی شدن نشکند و از آن تازیانه سازند و پیچ و زخم هم از آن گویند خیزران خوان بفتح
بای ابجد و لام موره و سفرم را گویند و آن اشکی است گرم و خشک است خیزنده بر وزن رنجنده بمعنی خیزکننده و جهنده و
در پای جوشیده لغزنده باشد و نوعی از بازی هم هست و آن چنان باشد که کودکان بر توده خاک نرم نشینند و دست آنخود
بر روی آن نشسته و لغزند و این بازی را خلوبه خوانند خیزوان بر وزن ... بمعنی سیر دان است و آن ولایتی باشد مشهور معروف
خیزوکره با کاف فارسی بر وزن خیزه و چیزه بمعنی خیزک است و آن نوعی از بازی باشد و مذکور شد خیزیدن بر وزن
چخیدن بمعنی آهسته بجای ورشدن و بمعنی لغزیدن هم هست و نشسته بجا راست و پاره ای جنس اطفال را نیز گویند خیس بر وز

بیش افزاری باشد بجهة زراعت کردن و بعضی گویند آهنی است که زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند چوبی است که ارش را بدان محکم
بندند و دیگری میگوید چوبی است که برگردن گاو نهند و نوعی از پارچه بافته کتان هم است و جامه چینه آگنده را گویند یعنی چیزی
کرا و را با پشم و پنبه و ریسم بافته باشند چیغاده بفتح اول بروزن بجاده زمین شیار کرده را گویند چیغلنه بروزن
چشمخانه چینه باشد و بجهت دفع هوای گرم از کتان سازند و درون آن برگ بید بگذارند و بر اطراف آن آب می پاشند و این
بمنزله خسخانه هندوستان است و پیراهن کتان را نیز گفته اند و بعضی گویند خانه باشد که آنرا از نی و علف سازند و بعضی دیگر گویند جاروب است
که اطراف آنرا از خار شتر برآورند و از بیرون پیوسته آب بران پاشند و از درون باد کنند بجهة دفع گرما و این در تابستان
در بیستان متعارف است و در سرمه سلیمانی بمعنی زر خالص هم آمده است و صاحب فرهنگ جهانگیری بمعنی اول که خیمه کتان باشد با بیتی
چیقطه آورده و لیست الله اعلم چیغبوز بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فای براو رسیده و بجیم زده پنبه دانه را گویند و عرب
حب القطن خوانند سینه و سرفه را نافع است چیف بکسر اول بروزن حیف لعاب غلیظی را گویند که از بینی مردم برمی آید و بفتح
اول در عربی بمعنی جماعت و طایفه باشد چیقاتیش با فوقانی بالف کشیده بلیشن لغه دارند و سپاهی و لشکر را گویند که همراه جنگ
جیق و یک طایفه باشند و صاحب چیق و سپاه را نیز گفته اند چیل خانه بروزن علیش خانه بمعنی خاندان و دودمان باشد چیو
با اول بنانه رسیده و ثالث براو کشیده بمعنی حیرت است و آن کار باشد که از اجبار زنی نیز گویند چیسم بکسر اول بروزن
میم بمعنی خوی و طبیعت باشد و بعضی خوی بد را چیم میگویند نه مطلق خوی را و بعضی گویند بمعنی اول عوجت و جوالی باشد که آنرا ایرانیان
و پنبه با هم باشند و زمین رود و دوشنبه را نیز گویند یعنی اکچار شنبه و روده بر اشند و تی و چرکی که در گوشهای چشم هم رسد
و لعاب را از دهن و بینی مردم برمی آید و بمعنی جراحت هم آمده است و دیوانه مجنون را نیز گویند و بفتح اول در عربی بمعنی چینه باشد
چینه ازرق کنایه از آسمان است چینه بمسواره کنایه از غالب شدن تا شد و بمعنی آشکارا و پدید آوردن هم است چینه در چین
زدن کنایه از بیقرار شدن و بیقراری کردن باشد و بیباک و بی شرم بودن را نیز گویند چینه دهر کنایه از آسمان است چینه
روحانیان بمعنی چینه و هرانست که آسمان باشد چینه زدن کنایه از عجب و تکبر کردن و داد و بربوق انداختن باشد که اهم کنایه از
برخاستن و برپای شدن آلت تناسلات و کنایه از فرود آمدن و مقیم شدن و نزول کردن و لشکر کشیدن هم است چینه
چینه زنگاری کنایه از آسمان است چینه بود بمعنی چینه زنگاریست که آسمان باشد چینا بروزن چنار سرود و نغمه را گویند
چیناکر با کاف فارسی بروزن ترا در ساز و مغنی را گویند چینوز بفتح اول بروزن بد جز پل صراط را گویند چینو بکسر
اول و سکون ثانی و واو آب [illegible] را گویند و بفتح اول و ضم ثانی هم درست است چیوق بکسر اول بروزن ریبق نام ولایتی است
از ولایات خوارزم گفتار پنجم در کتاب برهان قاطع در حرف دال مهمله با حروف تهجی مبنی بر هشت و یک بیان و
محتوی بر یکهزار و صد و شصت و یک لغت و یک ادکام که آن هم مشوقات بیست و سه لغت که اول آنها دال ابجد وارد شده بیان اول در دال
نقطه با الف مشتمل بر یکصد و بیست و نه لغت و کنایت داب بروزن باب بمعنی کر و فر و شان و شوکت و خوی و عادت باشد دابا بروزن
بابا لغت زند و پازند است زر سرخ و طلا را گویند و بعربی ذهب خوانند دابادیخ با دال و نون و تای قرشت بروزن [illegible]
سنگین عیب زند و پازند بمعنی خندیدن باشد و دابادمی یعنی میخندم و دابا ما یعنی خندیدیم داپنده بفتح یای فارسی و رای
مهمله بروزن وا کرده و فرو شتر و کلبه باشد و آنرا پرده است که و سقف خانها ایشان کنند دابلیم بکسر ثالث و سکون شین قرشت
و لام تحتانی کشیده و میم زده طایفه و قومی باشد که پادشاهان و کومیانیان [illegible] محصور است دابغن بانون و تای قرشت بروزن

باوزن

بازوکش لغت زند و پازند بمعنی دادن باشد که عیش که پیش باشد دابوب با تای قرشت و بای ابجد بروزن جادوگر بمعنی داد و دادار
باشد داج بروزن تاج شب تاریک و تاریکی شب را گویند و با تشدید جیم در عربی بمکاری و بچاره را خوانند داجیک بفتح جیم عربی
بروزن ناوک گوشواره را خوانند داخش بروزن ساخش بمعنی آلاش باشد داخل بضم ثالث بروزن کاکل و کاکل و رگه را نیز
گویند داخم بکسر ثالث بروزن قاسم بمعنی رزق و روزی باشد داخول با واو مجهول بروزن شاغول بمعنی داخل است و آن
پادشاه باشد و دامکه و سکو را نیز گویند که درگاه اکابر و سلاطین بجهة نشستن سازند و علامتی را نیز گفته اند که صیادان در کنار
دام نصب کنند تا صید از آن بترسد و بجانب دام راهی شود و نیز علامتی باشد که بر اطراف زراعت سازند بجهت منع وحوش
و طیور داخیدن بروزن پاشیدن بمعنی از هم جدا کردن و نظر بر چیزی افگندن و دیده ور شدن باشد داد بروزن
باد بمعنی عمر و سن و سال آدمی باشد و نام جوششی است با خارش بسیار که از آن بیرون آید و هندی نیز این علت را داد خوانند
و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است و بمعنی راستی و عدل و عدالت و اعتدال باشد و ظلم و داد رسیدن و بهره را نیز گفته اند و بخشیدن و
دادن هم است داده با ره وال بالف کشیده هر کنیزک را گویند عموما و پیرکنیزکی که از اطفال خدمت کسی را کرده باشد
خصوصا دادار بروزن بازار نام خدای عز و جل باشد و پادشاه عادل را نیز گویند و بمعنی داد آرنده و داده
هنده است دادار فرید یکی از نامهای خدا تعالی است عز و جل و نام نوائی از موسیقی دادآفرین اسمی است از اسماء
الهی و نوائیست از موسیقی دادده بکسر دال و سکون ها نامهای خدای تعالی و نام روز چهارم از ماهها ملکی هم هست دادر
بفتح ثالث بروزن مادر لغت ما وراءالنهر بمعنی برادر باشد و درست را نیز گویند و بکسر ثالث هم گفته اند دادرست با رای قرشت بروزن
بازخواست بمعنی عادل باشد دادرند بفتح ثالث بروزن ناپسند برادر بزرگ را گویند دادستان بسکون سین بی نقطه بروزن
تابستان بمعنی شریک شدن و راضی کردن باشد در کاری و بکسر سین بمعنی داور و داد رس و بمعنی فتوی هم گفته اند
و کنایه از پادشاه بزرگ است دادفری با فاء و یا بروزن پای برجائی از نامهای حق تعالی است و پادشاهان عادل را نیز
گویند دادک بضم ثالث بروزن چابک پسر غلام قدیمی باشد و مخفف داده هم است و اسم شخصی بود مشهور دادگر بفتح کاف
فارسی و سکون رای قرشت اسمی است از اسمای الهی و بمعنی عادل هم هست و نام جشنی باشد از جشنهای ملکی دادگستر بضم کاف فارسی
و سکون سین بی نقطه و تحتانی مفتوح و رای قرشت زده بمعنی اول و دویم دادگرست که نام خدا بیزد جل شد و کنایه از دل هم
هست که بعربی قلب خوانند دادوند بروزن پاینده مخفف داورند است که برادر بزرگ باشد دادو بروزن بانو مطلق غلام را
گویند عموما و پسر غلام را که از کوچکی خدمت کسی کرده باشد خصوصا داور بروزن و معنی دادگر است نام خدای عز و جل باشد
داوند بفتح اول بروزن افکنده بمعنی معتدل است که از اعتدال باشد دادی بروزن هادی نام دانه و حبی است بسیار
تلخ با قوام جو لیکن از جو باریکتر و درازتر شود و آنرا جو جاو نیز گویند و بسیار از اعلی اینجاست دادی رومی دوایست
که از یار روم [illegible] و یقوت گویند و آن حبی باشد سرخ رنگ مانند ساق [illegible] و این گرم و خشکست در سیم و چهارم محلل و ملطف
دادار باشد دار بروزن خار مطلق درخت را گویند و چوبه و در وانه از آن که تعلق در آن زند و چوبه دار ان را خانه گوشه
و بمعنی دارنده باشد وقتی که با کلمه ترکیب شود همچو زردار و مالدار و بمعنی نگهدارنده و محافظت کننده هم هست همچو راهدار و کفشدار
و نام شهری است در هندوستان و نام دار و که آنرا طفل داراز می گویند و بمعنی داشتن و امر بداشتن هم هست و بمعنی دادار هم آمده است
که یکی از نامهای خدا باشد و بعربی خانه و محله را گویند دارا بروزن خارا نام پادشاه مشهور است که دارای اکبر باشد و او دارا

نیز گویند و او در زمان بهمن کشته شد و دارای اصغر پسر اوست و بمعنی دارنده هم هست و شاه و پادشاه پارسی عالم و کنایه از بادشا
باشد و لای و دردی را نیز گویند که در ته خم نشیند **داراب** بروزن قالب بمعنی رب الب است که پرورنده و رب النوع خوانند
و دارای اکبر را نیز گویند و نام دختر زاده بهمن بن بهمن هم هست و بمعنی کر و فر و شان و شوکت و خودنمائی هم آمده است **دارات**
بتای قرشت شان و شوکت و کر و فر باشد **داراگردن** با دال ابجد کنایه از دیر پائیدن و ثبات و ایستادن و دوام کردن و بسیار
مانده باشد **دارآویز** بالف ممدوده و مقصوره هر دو آمده است و بسکون فا هر چیز که مردم بران تکیه کنند خواه آن تختی
باشد یا محجری و خواه ستونی و مثال آن و پنجره و محجری را نیز گویند که در پیش در خانه و پیش دو بازوی در سازند و دکه و مصطبه
در خانه را نیز گویند و این مساوه بجای رای بی نقطه و دیم زای نقطه دار هم آمده است و نام داروئی هم هست **دارای** بروزن
بارای بمعنی پرورنده است جل جلاله و کنایه از پادشاه نیز هست و پرورنده را هم گفته اند که ارباب النوع خوانند **دارای گاه**
با کاف فارسی بواو کشیده و فتح نون لفظی است که آنرا بعربی رب النوع خوانند **داربا** بابای ابجد بالف کشیده
با محتاج دیر و دوری و دورباش را گویند **داربازه** بروزن کارسازه تختی را گویند که چوب بلندی در زمین محکم سازند و بر اطراف
آن ریسمانها بندند و بر بالای آن چوب روند و بازیهای عجب و غریب کنند **داربام** بروزن شادکام شاه تیر را گویند و
آن چوبی باشد بزرگ که بدان بام خانه را پوشند **داربز** بضم بای ابجد و سکون زای قرشت نام مرغیست بزرگ که درخت را
بمنقار سوراخ کند و آنرا اسپرازی و دارکوب خوانند **دارپرناف** بفتح بای فارسی چوب لقمه را گویند و بدان چیزها رنگ کنند
**داربزین** بابای ابجد و زای هوز بروزن ماچین پنجره و محجری را گویند که در پیش در خانها سازند و مطلق تکیه گاه را گفته اند اعم
از محجر و ستون و دیوار و مانند آن **داربوی** بروزن ماه روی چوب عود است که از بهر بخورش سوزند **دارخال**
با خای نقطه دار بروزن پارسال درختی است که از اپونه گرده باشند و شاخ درخت فونش نیز گویند و هیزم
بود که از جا کنده باشند و در جاده دیگر نشانند **داردارگردن** کنایه از دیر پائیدن و ثبات و ایستادن و هر دار اگردن و
بسیار ماندن باشد **دارزن** بروزن نارون بمعنی تخمدان باشد و آن زخمی است که شاخهای درخت را آن قدر برند
تا بزرگ شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند **دارروی** دارو گیاه باشد رومی گویند نافع طعوه است **دارزند** بازای نقطه دار
بروزن ادبوره زرد چوبه را گویند و بعربی عروق الصفر خوانند **دارسپنج** کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **دار
سلامت** کنایه از بهشت باشد **دارش** بروزن خارش کنایه از داشتن و محافظت کردن باشد **دارششدر** کنایه از دنیا
و عالم سفلی باشد باعتبار شش جهت **دارشیشعان** باشین نقطه دار و عین بی نقطه بروزن آبریزکان درختی است بسطبری خار و دار
آن بطرفه ماند لیکن از آن کنده تر شود و از قدری از آن بحق کنند و بآسیه که بر سر شسته باشد و بدان بهند و دراز و ساده
از چوب آن زنان برگیرند فرزندی که در شکم مرده باشد بیندازند و سنبل هندی را نیز دارشیشعان خوانند و دارشیعان هم گویند
بحذف شین دوم **دارفزین** با فا و زای قرشت بروزن بالکین صفه و سکو و دکه را گویند و تخت نشستن در پیش در خانها سازند
مطلق تکیه گاه را نیز گفته اند **دارفلفل** معروفست گویند شکوفه درخت فلفلاست بعضی گویند درخت آن غیر درخت فلفل باشد
و آنرا فلفل دراز نیز گویند گرم و خشک است در سیم **دارکدو** بکاف تازی چوبی باشد بلند که در وسط تختگاه میدان برپای کنند
و در قدیم کدوی طلا و نقره را از آن می آویختند و تیراندازان سواره تاخت کرده تیری بران می انداختند و تیر هرکس بر او
می خورد او است آن کدو را از باب جلدی بدو می داده اند آن هدف را بعربی برجاس و آن چوب را بترکی قپاق اغاجی خوانند

دارکب

**دارکب** بروزن خاکروب بزبان گیلان مرغی را گویند که با منقار درخت را سوراخ کند **دارکوش** با کاف و شین
رسیده و پیش نقطه دار زده امر به نگاه داشتن است یعنی نگاه دار و محافظت کن **دارکیسه** بکسر کاف و سکون یای حطی و فتح سین
بی نقطه کیسه مانندی است که در بعضی از درختها بهم میرسد و درون آن پر از پشه میباشد **دارمک** بامیم بروزن اچک ذوعلاج
باشد و آن مرهم و سفیداب است و مرد جلشی از یا حلبی بود و بسده بلیغ بخشد و اکثر امراض بلغمی را نافع است **دارنگ** بکسر
اول و سکون نون و کاف فارسی چوب و خلیطی را گویند که کرت بران بندند **دارنخال** بکسر لام و یای بالف کشیده
و بادامزه چوب پیچ را گویند که بدان چیزها رنگ کنند **دارنی** بکسر ثالث و نون بتحتانی کشیده نام موضعی است از توابع
مشتمل بر بخارا **داروبرد** با دال ابجد و را و واو بروزن ساز و برگ بمعنی طاق و تربت و گیر و دار و کر و فر و تحیر باشد
بروزن چاره و طلیعه و لابه را گویند و مخفف دارات و ناله ماه را نیز گفته اند **دارنده** بازای نقطه دار بروزن
آن است که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند با اندک فاصله و چوب دیگر بعرض بر بالای آن دو چوب بندند تا کبوتران و دیگر
پرندگان بران نشینند **داس** بروزن طاس افزاریست که بدان غله درو کنند و بعربی منجل گویند و خوشهای بزرگ
نیز گویند که در سر دانهای گندم و جو است که در خرمن میباشد و نوعی از دام که از آن با دام گویند و دام نخچیر هم هست و گیاهی است
دوائی که او را بعربی بسدوب خوانند و زهره را نیز گفته اند و آن سلاحی است مانند داس و دسته درازی دارد و در حرب مردم گیلان
و استخوان ماهی را نیز گویند **داسار** بروزن پاکار دلال را گویند و بعربی سمسار خوانند **داستار** با تای قرشت بروزن
پاسدار بمعنی داسار است که دلال و سمسار باشد و بعربی بیاع گویند **داستان** بروزن پاسبان شهرت و مثل باشد و حکایت و افسانه
نیز گویند **داسخاله** با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح لام داس کوچکی باشد که بدان سبزیها و تره درو کنند و درخت مانند آن
از زمین بدان ببرند و عصای سرکج را نیز گفته اند و بمعنی معشوقه هم بنظر آمده است **داسغاله** با غین نقطه دار بروزن و معنی
داسخاله است که داس کوچک و عصای سرکج و معشوقه باشد **داسکاله** با کاف بروزن و معنی داسغاله است که مذکور شد
**داسخاره** با خای نقطه دار بروزن پارساله بمعنی داسکاله است که داس کوچک باشد از باغبان و عصای سرکج را نیز گفته اند **داس دندان**
کنایه از ماه نو است و بعربی هلال گویند **داسغاله** با غین نقطه دار بروزن و معنی داسخاله است که داس کوچک و عصای سرکج باشد
**داسکاله** با کاف بروزن و معنی داسغاله است که گفته شد **داس و دلوس** بضم ثالث و فتح دال ابجد و لام بواو رسیده و سین بی نقطه زده
این کلمه از اتباع است همچو تار و مار و ترت و مرت و بمعنی ضایع و ابتر و دور افکنده باشد مانند خار و خس و خاشاک و امثال آن و بمعنی سخنان
سفله و دروغ هم هست **داسه** بروزن کاسه خوشهای سربریده که بر سر دانهای گندم و جو که در خرمن است و دانه را از آن
کوبند که غله بدان درو کنند **داش** بروزن فاش کوره که خشت و خم و کاسه و کوزه و امثال آن در آن پزند و بمعنی گلستان هم آمده
**داشابه** بروزن داراب بمعنی دو و داش و چیزی که بر مردم دادن باشد **داشاد** بروزن آزاد بمعنی بخشش و عطا و بخشش
و انعام باشد و بمعنی آبرو و طاقت هم آمده است و خوشبوی و دهش و عطا را نیز گویند **داشته** بروزن چاشته کهنه و فرسوده و
شده را گویند **داشخار** با خای نقطه دار بروزن انگار چرک آهن باشد و ریم آهن گویند و بعربی خبث الحدید خوانند **داشخال**
بروزن اشکال بمعنی داشخار است که ریم آهن باشد **داشن** بروزن دامن عطا و بخشش و انعام باشد و اجر
و مکافات یعنی اجر گفته اند و در زند و پازند چیزی است که داشن زر و اشیاء را گویند که پادشاهان در عیدها بمردم دهند یا صدقه به فقرا
و مساکین بدهند **داغ** بروزن باغ معروفست و بمعنی نشان هم آمده است و معنی که شاعر در چند جا بسته و نام شاعری

و جبهه مذکور شود **داغ جبهه** کنایه از نشانی باشد که بسبب سجده بر پیشانی پیدا شود **داغ سر** با سین بی‌نقطه بر وزن
کاشتر کسی را گویند که آدم سر باشد یعنی پیش سر او تا فرق موی نداشته باشد و زاهد را هم خوانند و پرنده‌ایست از جنس گنجشک
و چند برابر وی باشد ... و گنجشک ... گفته‌اند ... خوانند **داغ شدن** ...
آزرده شدن باشد و کنایه از عیب و آزار دیدن و شهرت ... و کهنه و مستعمل بودن هم هست **داغ کهنه‌زدن** نشانه باشد و ...
پاره کنند تا درشتی بدل نشود و داغی که هیچ چیز ... **داغول** با دال مجهول بر وزن شاغول عیار و مکار و حرامزاده را
گویند **داغوله** بمعنی حرامزادگی و عیاری باشد و نام جانوری ... سیاه هم هست **داغینه** بر وزن پارینه کهنه و مستعمل را
گویند **دال** بر وزن مال پرنده‌ایست ... و بعربی عقاب گویند و حرفیست از حروف تهجی **دالان** بر وزن
پالان دهلیز خانه و کوچه سرپوشیده را گویند **دالانه** بر وزن جانانه بمعنی دالانست که دهلیز خانه و کوچه سرپوشیده
گویند **دالبز** بضم بای ابجد و فتح زای هوز مرغیست کوچک و جهنده که عرب صعوه گویند و بعضی گویند نوعی از وطواطست و بعربی
... خوانند **دالپوز** با بای ابجد و دال پوز با بای فارسی بر وزن خام‌سوز نوعی از وطواطست و ...
**دالبوزه** و دال پوزه با زیادتی ها بمعنی دال پوزست که نوعی از وطواط و ... باشد و در هر دو لغت بجای بای ابجد بای حطی هم
بنظر آمده است **دال خول** با خای نقطه‌دار بر وزن پارسال ... **دال امن** بفتح میم ...
خارکن درختیست که آنرا بعربی عقاب گویند **دال مرد** ... بر وزن ... ازجمله ... و یک ... کتاب ...
بمعنی مسمی است ازجمله ... **دام** بر وزن وام ... و باشد که ... وحشی ...
عموما و آهو و غزال و نخچیر را گویند خصوصا و حشرات الارض و پرنده را هم میگویند و هر چیزی که جانوران در آن ...
شوند و نزد محققین بمعنی زخارف دنیوی و آنچه باعث بازماندن از مبدا باشد **داشغول** با شین نقطه‌دار و ... مجهول بر وزن ...
و آنها گرهها باشند مانند گروکان که از آن اعضا و گلوی مردم برمی‌آید و درد میکند و آنرا ... میگویند و غول ...
نیز گفته‌اند و نوعی از جن است **دامک** بفتح ثالث بر وزن کاهک جانوران وحشی کوچک همچو خرگوش و روباه و امثال آن
... **دامگاه دیو** کنایه از دنیا و عالم سفلی است **دامگاه بزرگ** بمعنی دامگاه دیوست که عالم سفلی
باشد **دامگاه گرگ** بمعنی دامگاه ... که جهان فانی و عالم سفلی باشد **دام کشیدن** کنایه از بازی دادن و دام گستردن
و غلامی ... باشد **دامن ... گرفتن** کنایه از خلوت گزیدن و گوشه‌نشینی باشد **دامن بدندان گرفتن** کنایه از ...
و عجز نمودن باشد و کنایه از گریختن هم آمده است **دامن بدندان گرفتن** بمعنی دامن بدندان گرفتن است که کنایه از عجز و ...
و گریختن باشد **دامن برافشاندن** کنایه از سفر کردن و کوچ نمودن و ترک و داع و اعراض کردن باشد **دامن خشک** کنایه از
خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند **دامن خورشید** کنایه از آسمان چهارم و روشنی خورشید باشد **دامن ...**
کنایه از اضطراب باشد و از روی اضطراب گریختن را نیز گویند **دامن درکشیدن** دامن کشیدن کنایه از اعراض و اجتناب ...
باشد از چیزی و ترک صحبت کردن **دامن‌گیر** کنایه از مصاحبت و کنایه از ... و باعث سکون و منع شدن هم هست
**دامنی** بر وزن ... را گویند **دامود** بر وزن نابود بمعنی عفو و بخشیدن گناهان است ...
... **دامورز** بفتح واو و سکون زای نقطه‌دار ... باشد بزرگ که دو چوب بر دو طرف آن بندند و بدان
سرگین و امثال آن کشند **داموغ** بر وزن آروغ فریاد و فغان و ناله و زاری باشد **دامه** بر وزن خامه ...

گویند **دامیار** بر وزن کامکار ... که صیاد را باشد **دامیدن** بر وزن بالیدن به بالا جستن و برابر چیزی شدن از
بیخ و بن برکندن و تخم افشاندن و بردن باد و خاک را **دامیده** بر وزن نادیده بر بالای چیزی شده و از بیخ و بن کنده
... شدن باشد **دان** بر وزن نان مطلق دانه را گویند و مخفف داناست و امر بدانستن هم هست یعنی بدان و چون در آخر
کلمه آید معنی ظرفیت بخشد همچو قلمدان و نمکدان و ... و مانند آن **دانا ...** اشاره ... **دانج ...**
بفتح ثالث ... و سکون جیم اول و ... گویند و از کوه گیلویه که از اعمال
فارس است آورند **دانج بر** بفتح ثالث ... و بای ابجد ... و آن ...
و از کوهستان فارس و کردستان می‌آورند **دانجه** بسکون ثالث و فتح جیم غله‌ایست که بعربی عدس گویند **داند** بفتح ثالث و سکون
دال ابجد بمعنی تواند باشد **دانزه** با زای فارسی بر وزن و معنی دانچه است که عدس باشد **دانش** بر وزن بالش بمعنی علم و فضل
و دانستن چیزی باشد **دانش‌پژوه** بکسر بای فارسی و زای ... فارسی بواو کشیده و ها بمعنی علم و فضل جوینده و طالب علم باشد
چه پژوه جوینده و تفحص کننده را گویند **دانشگر** با کاف فارسی بر وزن دانشور دانشمند و دانا و بسیاردان و عالم و فاضل باشد
**دانشور** با واو بر وزن دانشگر صاحب و خداوند و دارنده دانش باشد چه ور بمعنی صاحب و خداوند و دارنده است **دانشمند**
بفتح میم و سکون نون و دال ابجد بمعنی دانشمند و حکیم و بسیاردان باشد **دانشی** بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی دانشگر است که دانشمند
و دانا باشد **دانک** بفتح ثالث و سکون کاف مطلق دانه را گویند اعم از گندم و جو و ماش و عدس و غیره و بضم ثالث آن باشد که ...
... اطفال اقسام دانه از جنس گندم و جو و ماش و عدس و امثال آنها را با کله و پاچه گوسفند بپزند و بخانهای دوستان و
خویشان ... **دانگانه** با کاف فارسی بر وزن ... خانه آن باشد که گروهی
چون خواهند ... هر یک زری بدهند تا از آن سرانجام ... و بفتح ثالث اسباب و متاع و کالا
**دانگو** با کاف فارسی بر وزن ... نوعی از غله باشد و آش غله دانه را نیز گویند و آن آشیست مرکب از نخود و عدس و باقلا و امثال
آن **دانم** بفتح ثالث و سکون میم بمعنی توانم باشد **دانوش** بر وزن آغوش نام شخصی است که عذرا ...
... و قصه ایشان مشهور است و او را داتوش هم گویند که حرف ثانی تای قرشت باشد ... و ... نیز گفته‌اند که حرف
ثانی نون باشد بر وزن ... و ... نیز بنظر آمده است که حرف ثانی یای حطی باشد **دانه چیدن** بمعنی برچیدن دانه است از زمین
و کنایه از سجده کردن و گدائی کردن هم هست **دانه‌دان** بر وزن خاندان ظرف و جائی باشد که غله و دانه در آن کنند ...
و پراکنده دانه هم آمده است و زمینی را نیز گویند که تخم در آن کاشته باشند و زمینی که در آن تخمهای درخت فرو برند تا سبز شود و از آنجا بجای
دیگر نقل نمایند **دانه زدن** با زای هوز بر وزن آمدن نوعی از ساحران و جادوگران باشند در هندوستان که دانه در زمین ... زعفران
... و فسون بر آن خوانند ... تا مقصود ... **دانه ...** با کاف فارسی بر وزن ...
... **دانه گردان** کنایه از ... ساختن باشد **داو** بر وزن گاو بمعنی نوبت بازی شطرنج و نرد و غیره
باشد ... در اعداد ...
... تا ... مرتبه ...
... گویند **داور** بر وزن خاور نام خدای
عز و جل است و پادشاه عادل و پرسش کننده را نیز گویند یعنی شخصی که میان نیک و بد حکم باشد و فصل کند و بعربی حاکم گویند و در ...

بروزن داوکرو و بر وزن ایام تخفیف داوه اند و داور شده بمعنی دوا و دوران هم بنظر آمده است **داوروان** با دال ابجد بروزن
نافرمان نام رودی است که در طرف [illegible] واقع است و بمعنی ترکیبی آن خداوان و حاکم سامان باشد **داور** بروزن [illegible]
جنگ و خصومت باشد و بمعنی تظلم و عرضه و شکایت پیش کسی بردن و محاکمه نمودن و یک سو کردن میان کسی و بدین معنی هم آمده است **داوری شن**
کنایه از نانشستن نقشی مراد باشد **داه** بروزن ماه کنیزک و پرستار باشد و بد دل و ناکس را هم گفته اند و عدد ده را [illegible] گویند
که بعربی عشره گویند **داها** بروزن پاها بمعنی [illegible] و خارکوه باشد **داهل** بضم ثالث بروزن کاهل علامتی باشد که در زراعت و [illegible]
و مثال آن نصب کنند بجهت دفع جانوران زیانکار تا از آن برمند و در خلق زراعت [illegible] شوند و بدین معنی بکسر ثالث هم آمده است و نیز علامتی را
گویند که صیادان در صحرا نزدیک بدام نصب کنند تا جانوران از آن رم کرده بجانب دام آیند **داهسم** بروزن کاظم تاج
پادشاهان را گویند و آنرا دیهیم نیز خوانند و تخت پادشاهی و چتر پادشاهی را هم گفته اند **داهول** بروزن شاغول بمعنی داهل است
و آن علامتی باشد که دهقانان بجهت دفع جانوران زیانکار در میان زراعت نصب کنند و صیادان برکنار دام سازند و بمعنی تاج
مرصع هم بنظر آمده است **داهیم** بکسر ثالث و سکون تحتانی و میم بمعنی دیهیم است که تاج مرصع باشد **دای** بروزن رای [illegible]
[illegible] مرتبه را گویند از دو تا [illegible] **دایه شوهر پسر** کنایه از کره زمین است و مادر ارض گویند **باب [illegible]** در دال منقوطه با بای [illegible]
مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **دب** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگاه داشتن باشد و بهندی جنبانیدن لب را گویند و با بای فارسی [illegible]
نامند و بعربی دف خوانند و دف معرب آنست و بضم اول در عربی خرس را گویند اگر قدری از خون خرس بکسی که نو دیوانه شده باشد بدهند
حاذق شود **دبا** بفتح اول و ثانی مشدد و بالف کشیده کدو را گویند و بعربی قرع خوانند و بضم اول و بالف [illegible] هم بنظر آمده است **دباب**
بضم اول بروزن کلاب نوعی از ریحان است و آنرا سنبر فرم گویند و آن گرم و خشک است و [illegible] فواق را نافع است و بفتح اول هم [illegible]
**دبال** بروزن [illegible] بال مرغی است که آنرا [illegible] گویند **دباله** بروزن چغاله بمعنی دبال است که [illegible] باشد **دبداب** با دال ابجد بروزن
مهتاب آواز [illegible] و شان و شوکت و شکوه و عظمت را گویند **دبدبه** با بای ابجد بروزن دغدغه بمعنی بزرگی و اظهار جاه و عظمت باشد و [illegible]
علم و صدای [illegible] نقاره و امثال آنرا نیز گویند **دبس** بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه دوشاب خرما را گویند که از آتش
ندیده باشد و گویند عربی است **دبستان** بفتح اول بروزن پستان و پرستان مکتب خانه را گویند **دبستانه** بروزن [illegible]
طفل مکتب را گویند **دبق** بکسر اول و سکون ثانی و قاف چیزی است [illegible] زرشک [illegible] علکی گویند سبب آنکه چون
[illegible] مانند عسل از درون آن برآید گرم و خشک است در دوم [illegible] گویند عربی است **دبوداد**
بضم اول و ثانی بواو رسیده و دال بالف کشیده و برای قرشت زده [illegible] است و آنرا [illegible] بهندی نیز گویند و بجای حرف ثانی
بای حطی هم بنظر آمده است **دبوس** بفتح اول بروزن محبوس [illegible] است [illegible] و بعضی گویند [illegible]
که آن قلعه را [illegible] آهنین نیز گویند و بعربی نیز همین معنی دارد و بوسه آهنی را هم گفته اند و آن [illegible] کشتی باشد
**دبوکی** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کاف بتحتانی کشیده بمعنی [illegible] است که [illegible] کلاغ باشد که بعربی [illegible]
و بعضی گویند [illegible] بزرگ است و آن نباتی باشد آفتاب پرست بهر طرف که آفتاب رود آن نبات روی بجانب آفتاب دارد و بعربی [illegible]
خوانند **دبوک** بفتح اول بروزن [illegible] کلاغ را گویند و بعربی [illegible] خوانند **دبوس** بفتح اول بروزن [illegible]
آخر دبوس است که خانه پس کشتی باشد **[illegible]** کنایه از ترک شدن است باری خطیر و بر سر [illegible]
نیز گویند **دبیب** بروزن طبیب هر چیزی که آنرا نرم کوفته باشند **دبیر** بروزن وزیر منشی و نویسنده را گویند **دبیرستان**

[illegible]



بمعنی دبستان است که مکتب خانه باشد و بعضی گویند دفتر خانه است **دبیر فلک** کنایه از کوکب عطارد است **دبیقی** بروزن
حقیقی [illegible] از قماش باشد در نهایت لطافت **باب پانزدهم** در دال ابجد با جیم مشتمل بر دو لغت **دج** بضم اول و سکون
ثانی هر چیز که در آن تیره و دوشاب و عسل و امثال آن مالیده باشد [illegible] و بفتح اول در عربی مرغ صحرائی را
گویند **دجر** بفتح اول و کسر ثانی و سکون رای قرشت غله ایست که آنرا ماش خوانند و آن سرد و خشک است [illegible]
[illegible] **باب شانزدهم** در دال ابجد با خای نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **دخ** بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی خوب و نیک باشد و فرج و صف را نیز گویند و سره و خلاصه هر چیز را هم [illegible] و بضم اول بمعنی دخت است که مخفف
دختر باشد و گیاهی را نیز گویند که در میان آب روید و از آن حصیر بافند و آنرا در خراسان لوخ گویند و بدان [illegible]
[illegible] کنند و بمعنی [illegible] هم آمده است و تیر آسمان را نیز گفته اند که تیر شهاب باشد **دخت** بضم اول و سکون ثانی و تای قرشت
مخفف دختر است **دختر آفتاب** کنایه از شراب لعلی باشد **دختر خم** بمعنی دختر آفتاب است که شراب انگوری باشد **دختر رز** بمعنی [illegible]
خم است که کنایه از شراب لعلی باشد و بمعنی انگور و دانه انگور هم آمده است که بعربی عنب گویند **دختر نگار** کنایه از حوادث
روزگار است **دختره** بروزن [illegible] بکارت دختر و دوشیزگی باشد و [illegible] را گویند که [illegible]
بروزن [illegible] بمعنی دختره باشد که دوشیزگی و بکارت است **دخش** بروزن [illegible] مخفف [illegible] است و بمعنی [illegible]
جمع کردن هم هست و دوشیدن را نیز گویند **دخشندر** بروزن [illegible] دختر شوهر باشد از زن دیگر و دختر زن از شوهر دیگر
**دخنه** بروزن [illegible] مخفف [illegible] است که خالی کرده شده باشد و بمعنی دوشیده هم آمده است **دخدار** بفتح اول و دال [illegible]
منقوطه بروزن دستار چادر سیاه و سفیدی [illegible] که بر روی تخت پوشند و بعضی گویند معرب تختدار است که جامه خواب باشد **دخش** بفتح اول
بروزن رخش ابتدا و آغاز کار و معامله با کسی باشد و تیره و تاریک را هم گفته اند **دخم** بروزن زخم سردابه مرده [illegible]
گذارند **دخمه** بروزن [illegible] بمعنی دخم است که سردابه مردگان باشد و صندوق مرده را گویند [illegible] و گور خانه گبران [illegible]
و آن چیز را نیز گویند که شتر وقت مستی از دهان بیرون می آورد و آنرا [illegible] خوانند **دخمه زنده بیان** کنایه از آسمان است
**دخمه فیروزه** بمعنی دخمه زنده بیان است که آسمان باشد **باب هفدهم** در دال ابجد با دال منقوطه مشتمل بر دو لغت **دد** بفتح
اول و سکون ثانی سبع را گویند که جانوران درنده باشد همچو شیر و پلنگ و گرگ و مانند آن و بیابان پر از جانوران درنده [illegible]
**دده** بفتح اول و ثانی بمعنی دد است که جانوران درنده باشد و [illegible] را نیز گویند و در ترکی کنیزکی را گویند که [illegible]
می کند و بشیرازی خواهر را نیز گویند **باب هجدهم** در دال ابجد با رای بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **در** بفتح اول
و سکون ثانی در خانه و سرای و امثال آن باشد و بعربی باب گویند و دره کوه را نیز گفته اند و بمعنی کرت و مرتبه هم هست [illegible]
نویسند چنانکه کتابی در احکام دین زردشت است مشتمل بر صد باب و آنرا صد در نام نهاده اند و نوع و جنس را نیز گویند و بمعنی [illegible]
[illegible] و فاعل [illegible] را هم می گویند [illegible] از مرغ صحرائی را گویند و آنرا [illegible] خوانند
[illegible] را نیز گویند که بعربی [illegible] خوانند و بمعنی درون باشد که نقیض بیرون است چنانکه گویند [illegible]
[illegible] درختی است که آنرا توت [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند [illegible]
باهم بجوشانند و بدان ریش رنگ کنند و بضم اول در عربی لؤلؤ باشد **درا** بروزن سرا [illegible] است که زنگ و جرس [illegible]
[illegible] هم هست **درآب [illegible]** کنایه از [illegible] و معدوم گردیدن باشد **درا و درا** با ثانی مشدد و دال ابجد [illegible]

درزای هوز بالف کشیده کسی را گویند که صاحب تجربه و دانا و عاقل باشد که اگر احیاناً کاری ناصواب از او سر زند اصلاح آن را هم
تواند کرد و کسی را نیز گویند که جنگ و صلح و نیکی و بدی را با هم کند و آن را بعربی مزیل خوانند **درازه** بر وزن هزاره درخت
اقاقیا و عقبه را نیز گویند و در عربی دوکی باشد که بدان پشم ریسند **درازد** بر وزن نارز نقیض کوتاه باشد **درازخوان** بر وزن
سوارخان پیش انداز و دستارخوان را گویند **درازدستی کردن** کنایه از غارت کردن و جور و ستم نمودن باشد **درازدم** بضم دال و دم
و سکون میم سگ را گویند و بتازی کلب خوانند و میمون و عقرب را نیز گویند **درازدنبال** بضم دال و دوم و سکون نون و بای ابجد
بالف کشیده و بلام زده گاو و گاومیش را گویند **درازشمشیر** کنایه از تیغ زن چست و چالاک باشد **درازکار** کنایه از شخصی
که مرتکب کارها شود که زیاده بر حالت و مرتبهٔ او باشد و متکلم لاف و گزاف کرده **درازنا** با نون بر وزن پهنا بمعنی درازی
گوینده **درازنفس** کنایه از پرگوی و پرحرف باشد **دراستین کردن** کنایه از تصرف کردن و ملک خود دانستن باشد **درازیج** بفتح اول
و سین منقطه بر وزن ابایج نوعی از کیالت و آن رستنی باشد که بر درخت پیچد **درافتادن** کنایه از خصومت و جنگ درپیوستن
کردن باشد **درافس** با فا و سین منقطه بر وزن حوادث لغت اهل شام شفتالو باشد و آن میوه‌ایست معروف که بعربی خوخ گویند
**درافی** با فا بر وزن حلاقی بمعنی درافس است که شفتالو باشد لغت اهل شام **درافطیس** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و فا
بتحتانی رسیده و ضم طا و سکون سین منقطه یونانی نوعی از فیلگوش باشد و آن گیاهیست از جنس سوسن و آن را بعربی اصل اللوف خوانند
**درانک** با نون بر وزن تبارک نام ... یا میست که اهل یونان فلاطیموس خوانند و گویند مقام تشکال است **درانگشت کردن**
کنایه از خضاب کردن باشد **دراسی** بر وزن برای رنگ و پرس اگر بند بمعنی گفتگو باشد و امر بمعنی گفتن نیز هست یعنی گفت و
برگفتن هم هست یعنی بگوی و امر بدر آمدن باشد یعنی بدرون آی و در کنند سخن و سخن سرگوی را نیز گویند و بمعنی یک آهنگ از آهنگ هم
که بعربی سطرقو خوانند **درآید** بر وزن برآید بگو بد و آواز ده **درایش** بفتح اول بر وزن نالیس بمعنی تأثیر و اثر کردن
باشد **درآینده** بر وزن سراینده که گوینده و آواز کننده باشد **درائیدن** بر وزن سرائیدن بمعنی گفتن و آواز کردن باشد
**در آینه نقش پریدن** کنایه از دیدن شراب است در پیالهٔ بلوری و مشابه بجمال ساقی باشد در جام شراب **دربا** بفتح اول و سکون
ثانی و بای ابجد بالف کشیده ضروری و احتیاج را گویند **دربار کمان رفتن** کنایه از زور آمدن بخانه کمان یعنی کمان کشیدن **درباد**
**شدن** کنایه از هیچ ماندن و تمام گردیدن و آخر شدن و برباد شدن آتش باشد **درباد کردن** کنایه از بی حاصل ماندن
و تمام شدن و موقوف داشتن و ترک دادن باشد **درباغ فلک** کنایه از آفتاب عالمتاب است **دربای** بر وزن در وای بمعنی
ضروری و احتیاج و دربایست باشد **درپا افکندن** کنایه از اهمال و تعطیل کردن باشد **درپای پیل افکندن** کنایه از رنج و مشقت کشیدن
باشد **دربایست** بر وزن و معنی دروایست باشد که احتیاج و ضرور داشتن است و ترجمهٔ نوع هم هست که جمع آن انواع باشد
و معنی آن دربایستگان **درپریش** با بای فارسی بر وزن خنده ریش درویش گدا را گویند که بدر خانها بگدائی رود و بمعنی کوزه
و کاسه و خشت پخته هم گفته‌اند **درپس زانو نشستن** کنایه از تفکر و مراقبه باشد **درپشم کشیدن** کنایه از پوشیدن و پنهان داشتن باشد
**دربند** بر وزن فرزند نام قلعه‌ایست و نام شهری هم هست و گذرگاه دربار را نیز گویند و آن را باب الابواب خوانند و جای تنگی
که در آنجا شراب خوب میشود و فاصله میان دو ولایت را هم میگویند **درپوست افتادن** کنایه از عیب گفتن و غیبت مردم کردن باشد **درپیه**
بفتح اول و ثالث بجای فارسی و خفای ها پارچه و پلیته را گویند که بر جامه دوزند و بکسر ثالث و ظهور ها بمعنی محنت و
دعوی باشد و بمعنی ناپیدا و ناپدید هم آمده است و بمعنی اول بفتح بای ابجد نیز گفته‌اند **درپی** بر وزن هرپا بمعنی دربست که



و پیوندی باشد که بر جامه دوزند و بمعنی پیوسته با بای فارسی هم آمده است **درپیچ** با بای فارسی و تحتانی مجهول بر وزن پرویز
بمعنی دریچه باشد که در پاره و درزهاست **درتاج** با تای قرشت بر وزن کواج گیاهیست عاشق آفتاب زیرا که بهر طرف که
آفتاب گردد او نیز گردد و آن را در عربی توله گویند **درج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم خطی را گویند که در کاغذ نقش
نوشته شده باشد و در عربی طوماری بود که در آن چیزها نوشته باشند و بضم اول هم در عربی پیرایه دان را گویند و آن ظرفیست
که زنان جواهر آلات خود در آن گذارند **درج تنگ** کنایه از دهان معشوق است **درج در** بضم دال و دوم بمعنی درج
تنگ که کنایه از دهان معشوق باشد **درج دهقان** کنایه از کتاب تاریخ است چه دهقان مورخ را گویند و قول دهقان نیز بمعنی
و بمعنی معتبر و غیر معتبر هم هست **درجگر گل زدن** کنایه از زیر خاک کردن باشد **درج گهر گشودن** کنایه از سخن خوب نقل کردن باشد
**درجوال شدن** کنایه از فریب و دغا خوردن باشد **درجوال کردن** کنایه از دغا و فریب دادن باشد **درخت سنبه** بضم سین منقطه
و سکون و فتح بای ابجد پرنده‌ایست سبز رنگ که با منقار درخت را سوراخ کند و نوعی از زنبور سیاه هم هست که چوب را سوراخ کند
**درخت دانا** بکسر کاف نام درختی است که بهر جانب که آفتاب گردد برگهای او رو بجانب آفتاب کند و بعضی گویند درخت واق
بهالت **درخت سنه** بفتح نون بمعنی درخت سنبه است که پرنده باشد که درخت را با منقار سوراخ میکند و درخته سنبه هم آمده است که بعد از
فوقانی بتحتانی زده باشد **درخرکان گشودن** کنایه از گرفتاری و محنت و مشقت باشد که بجان او در شده بود **درخش** بضم اول و ثانی و سکون خای
و شین نقطه دار بمعنی برق باشد و فروغ و روشنی هر چیز را نیز گویند و بمعنی تابنده و درخشان هم هست و نام آتشکده‌ایست از بنا
و بنای آن آتشکده در آس موسوی بود و در آس الصلح گویند و درهم بلخ منسوب باوست و گویند لهراسب او بنا کرده است و نام
ولایتی از ولایت چین و ختن است و در آنجا کاغذ را خوب میسازند و بمعنی اول که برق باشد بفتح اول و ثانی هم هست و بفتح اول و ضم ثالث
بمعنی درخور و لایق و سزاوار شد و بمعنی تابان که فروغ و روشنی باشد و بضم اول و فتح ثانی هم هست و بفتح اول و ضم ثالث که بمعنی
درخور و لایق و سزاوار باشد بمعنی شوق و اشتیاق هم گفته‌اند **درخشان** بضم اول بر وزن نخندان بمعنی تابان و روشنی دهنده
**درخشیدن** بمعنی تابیدن و پرتو افکندن باشد **درخط شدن** کنایه از متغیر شدن و آزرده و گریدن باشد و بیهوش و بیقرار گشتن باشد
**درخف** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فا برنج سیاه را گویند **درخواه** با واو معدوله بر وزن درگاه بمعنی التماس و درخواست باشد
و امر بدین معنی هم هست یعنی التماس کن و گدا و گدائی کننده را نیز گویند **درخورگرفتن** کنایه از گردآوری جمع کردن باشد **درخور**
بفتح ثالث و سکون واو معدوله بمعنی لایق و سزاوار و روشنی و درخورشید و در طعام باشد **درخورد** با واو معدوله بر وزن بیکرد
بمعنی درخور است که لایق و سزاوار باشد **درخوش** با واو معدوله بر وزن سرکش بمعنی اشتیاق باشد **درخون نشستن** کنایه از قصد و کشتن
و آزار و بخون کردن باشد **درداب** بر وزن زرداب شفتالو را گویند و آن میوه باشد کوچک و سرخ رو چون شیشه بحرزه **دردار**
بر وزن سردار نام درختی است که ریشه بار می‌آورد و بعربی شجرة البق خوانند و بعضی گویند سپیدار است و بمعنی ترکیبی آن درخانه
و امر و فاعل در آوردن و در بان **دردخوار** بضم اول با واو معدوله بر وزن بردبار مردم حقیر و فرومایه باشد و کنایه
از زاهد هم هست که بعربی ارمن گویند **دردشت** بکسر رای قرشت نام محله‌ایست در صفهان **دردمن** با میم بر وزن آلشن
مخفف دردمند است که مردم افتاده و دردمند و غمناک را باشد **دردنه** بر وزن بردکه کواکب سیاره را گویند
که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد **دردور** بضم اول و ثالث بر وزن
پرزور گرداب مهلک و غرق کننده را گویند و کنایه از عالم است **دردو** بضم اول بر وزن مردو دردو شراب و آب و روغن

و مثال آن باشد. **درزیکش** بضم اول کنایه از آیه کرسی و سخن خوب و لطیف گفتن باشد. **درز** بروزن ارز شکاف و چاک را گویند که دوخته باشند و دختران کوچک سال را نیز گفته‌اند. **دردزره** بفتح اول و دال ابجد تخته باشد و آسیابان و غیره آب گذارند تا آب بطرف دیگر رود و دزه آسیا نیز گویند. **درزبان آویختن** کنایه از آنست که سخنان بد و ناملایق در حق کسی گویند. **درزگرفتن** کنایه از داخل گردیدن و آشکار شدن باشد. **درزمان** بفتح اول و ثانی بروزن نگهدان رشته و ریسمانی باشد که با قطعه باشند و در سوزن کشند. **درزن** بروزن ارزن بمعنی سوزن باشد و کسی را نیز گویند که حلقه بر در زند. **درزند** بروزن فرزند جای بسیار خوردنی را گویند اعم از جنگ گاه و مطبخ. **درزه** بروزن هرزه توده و پشته علف و خار و خاشاک باشد و بمعنی درز هم هست که چاک و رخنه باشد و دختر را نیز گویند و بمعنی اول بازای فارسی هم آمده است. **درسار** با سین بی نقطه بروزن اعتبار دیواری باشد که در پیش در قلعه و حوطه خانه کشند چنانکه در قلعه و خانه نمودار باشد و پرده در را نیز گویند که در پیش در خانه بیاویزند و بمعنی درگاه نیز آمده است. **درساره** بروزن گهواره درسار است که دیوار پیش قلعه و خانه و پرده باشد و معنی ترکیبی آن نیز درست است چه ساره پرده را گویند. **درسپوز** بابای فارسی بر وزن و افروز امرار خلش باشد که ضعیف و راند روان کردن است یعنی درانداز و دن کن. **درست** بضم اول و ثانی و سکون ثالث نقیض شکسته و غلط باشد و بعربی صحیح خوانند و بمعنی درهم و دینار و درمی باشد که با شرفی اشتهار دارد و بعربی آن را خوانند و زر و سیم و طلا و نقره را نیز گویند و بمعنی صحت و تندرستی هم هست. **درستان** بروزن نگهدان شاگردانه باشد و آن درمی چند است که بعد از حق استاد و شاگرد دهند. **درستاران** بفتح اول و ثانی بروزن پرستاران بمعنی دستاربند که شاگردانه باشد. **درسته** بفتح اول و ثانی بروزن جسته بمعنی عفو و رحمت و گذشتن از جرائم و بخشیدن گناه باشد. **درستی** بضم اول و فتح ثالث بروزن الفتی نام دختر انوشیروان است که در حباله بهرام بود و بکسر ثالث بروزن مغلی هم آمده است و باین معنی با شین قرشت نیز گفته‌اند. **درسخوان** با واو معدوله بروزن سخت جان شاگردی را گویند که پیش کسی چیزی بخواند. **درسه** بروزن عوسه بمعنی درسته است که بخشیدن و عفو باشد. **درش** بفتح اول و سکون شین قرشت نام نوعی از جانوران است و آن باریک و دراز می‌شود و بسکون ثانی و دلمه بسیار را گویند. **درشت بستن** کنایه از مردم کثیف طبع باشد. **درشته** بروزن و معنی رسته است که عفو و گذشتن از گناه باشد. **درشی** بفتح اول و ثانی بروزن حبشی بمعنی درشل است که چیزی باریک و دراز باشد. **درعرق شدن** کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن و شرمنده شدن باشد. **درق** بروزن زنخ قلبندی را گویند که در پیش آب بندند. **درغال** بروزن پرکال بمعنی امن و آسوده باشد. **درغاله** بروزن پرکاله راهی را گویند که از میان کوه بگذرد و آن را بعربی شعب خوانند و قرچه میان دو کوه را نیز. **درغان** بروزن مرجان نام شهریست در حوالی سمرقند. **درغت** بروزن جرمست هرزه و نامعقول را گویند. **درغلکن** با لام و یای ابجد و کاف بروزن هر هفت تن دری را گویند که بچه دار باشد و بعضی دری را گویند که پیش آن بچه و رشته باشد و مردم از عقب بچه نمایان باشند و معنی اول بهتر است. **درغلکن** بمعنی بچه است و بضم ثالث و فتح لام هم بنظر آمده است. **درغلکین** بضم ثالث بیای تحتانی و بای کاف و نون درغلکن است که در بچه دار است و بابای فارسی ساکن هم درست است. **درغنم** بروزن شلغم نام موضعی است که در آنجا شراب خوب می‌شود و شراب درغنمی منسوب بدانجاست و نام نغمه باشد از موسیقی که شنیدن آن غم و الم را از دل بیرون کند و معنی ترکیبی آن دافع غم باشد. **درغوره کاه مویز شدن** کنایه از بمراد نارسیدن و ضایع شدن باشد. **درغیش** بروزن درویش بمعنی انبوه و بسیار باشد و نام نوعی از زر و آلو هم است

**درفش** بکسر اول و سکون فا و شین قرشت و فتح کفش و درازنا و علمی را نیز گویند که در روز جنگ بر پای کنند و برق را نیز گفته‌اند و بمعنی فروغ و روشنی و چیزی که درخشان باشد و قرطه و در روز جنگ بر بالای ستارخوانچه و بیرقی و رایت کنند. **درفشان** بروزن درخشان بمعنی لرزان باشد و بمعنی تابان هم هست. **درفش کاوان** بواو بالف کشیده علم فریدون است منسوب بکاوه آهنگر و شرح آن در آخر کاویان مذکور شد. **درفش کاویان** بیای حطی بالف کشیده همان درفش کاوان است که علم فریدون باشد. **درفشه** بضم اول و ثانی و سکون فا و فتح شین قرشت بمعنی تیغ و شمشیر باشد. **درفشی** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و رابع بتحتانی کشیده خود را مشهور ساختن و علم کردن باشد. **درفشیدن** بروزن و معنی درخشیدن است که تابان و مشهور باشد و بمعنی لرزیدن هم آمده است. **درفلاخن کشیدن** کنایه از پناه بردن بکسی باشد. **درفنک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون که رابع باشد و جیم مفتوح بکاف زده گرانی که در خواب بر مردم افتد و آن را بعربی کابوس گویند. **درقم** بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح بمعنی زره باشد که بعربی درع خوانند و بمعنی سپر هم بنظر آمده است که آن را بعربی جُنّه گویند. **درک** بفتح اول بروزن ترک دستاویز را گویند که دوال و رکاب باشد و باین معنی بجای بجای حرف ثانی لفظ دار هم آمده است و در عربی بمعنی مال باشد. **درکاه** بروزن هر سالی را گویند و بعضی نیمه را گویند که در روز نامه و دفتر ثبت شود. **درکام خود** بمعنی آنست که در کام خود نه پسند و کی در خورد است یعنی لایق نمی‌باشد. **درکشیدن** کنایه از نوشیدن و سرکشیدن و محو کردن و پنهان باشد. **درگر** باکاف فارسی بروزن و شهر درودگر را گویند. **درگاله** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام الف و لام مفتوح درکاله است که ریزه و دانه باشد و در هوای سرد بشکل مخروطی بسته می‌شود. **درلک** بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف جامه کوتاه و قبا آستین کوتاه پیش و دراز را گویند. **درلوزینه بر خوردن** کنایه از فریب خوردن و کردن کاری باشد که عیش کسی را منغص سازد و بمعنی درشادی و غم پیش آمدن هم هست. **درلوزینه نمردن** کنایه از کاری باشد که عیش کسی را برهم زنند و فریب خوردن از کسی در حالت شادی و غم پیش آمدن را نیز گویند. **درلیک** بکسر اول و لام و سکون ثانی و تحتانی و کاف بمعنی درلک است که قبای پیش دراز آستین کوتاه باشد. **درما** بروزن سرما خرگوش را گویند. **درمان** بروزن فرمان علاج و دوا و دارو باشد و بمعنی درماندن و امر باین معنی هم هست. **درمسا** بکسر اول و فتح سین بی نقطه و را و الف مهمان‌خانه باشد. **درکژن** بضم کاف فارسی صراف را گویند. **درمل** بروزن منبل غله را گویند که هنوز خوب نرسیده باشد و آن را بریان کنند و خورند. **درمیان نابودن** بمعنی دور شدن و گرو بودن باشد. **درن** با نون و حرکت غیر معلوم زلو را گویند و آن جانوریست که خون از اعضای آدمی مکد و آن را در آبگینه سازند و در شیشه کرده خانه نگه دارند هر شیشه کبودی که در آنجا باشد نگهبند و باده خورند. **درند** بروزن سمند بمعنی شکل و تمثال صورت و مانند و مثال آن باشد چنانکه گویند فلک درند لیلی فلک ساق و فلک مانند. **درنگ** بکسر اول بروزن فرنگ صدائی باشد که از نواختن ناقوس و تار ساز و کاسه چینی و آئینه و امثال آن برآید و رنج و محنت و هلاک را نیز گویند و بمعنی وقت و ساعت و زمان باشد و بمعنی ثبات و آرام و تاخیر هم هست و عالم آخرت را نیز گفته‌اند و نزد محققین اشاره است به حرکت زمان بازماندگان و بلعبید لقبید است و بمعنی محبوس گردیدن. **درنگیدن** بکسر اول بمعنی درنگ کردن است که ثبات و آرام ورزیدن و تاخیر کردن باشد. **درنوره نهادن** بفتح نون و واو کنایه از مداهنه کردن و پنهان کردن و نام موضعی ساختن و در سوراخ نهادن باشد. **درنه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث تیغ و شمشیر را گویند. **درو** بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده سرگشته و سرگردان و حیران باشد و سرگون او گیسه

و بازگونه را نیز گویند و چیزی که ضروری و محتاج را هم گفته‌اند که در او تب باشد و نام فرشته‌ایست و کنایه از [illegible]
هم هست و بضم اول نام سلاطین و بزرگان هندوستان است و بمعنی فرست و تحقیق هم آمده است و درواری با اضافه تحتانی نیز گفته‌اند
درواخ بفتح اول و سکون آخر که خای نقطه‌دار باشد حالت برخاستن از بیماری باشد و غلطش نیز هم بنظر آمده است و بجای خا
ثا و زای فارسی هم گفته‌اند و عیب و عار را نیز گویند دروار بر وزن هموار بمعنی در بایست که ضروری و محتاج باشد
و درگشته و برگرداننده و حیران را هم گویند درواژ بفتح اول و سکون آخر که زای فارسی باشد بمعنی درواز است که ضروری و محتاج بود
و بمعنی سرنگون هم هست دروازه گوش کنایه از سوراخ گوش باشد دروازه هوش کنایه از دهان باشد که عرب فم خوانند دروازه بهار
کام میلها باشد که بر دو طرف دروازه برای نشان فرسنگ سازند دروانه بر وزن پروانه سوراخی باشد که از بام
خانه کنند و نیز دهان [illegible] که داشته بالا روند و بزیر آیند درواه بر وزن درگاه بمعنی سرگون و حیران و ضروری باشد در
درواست بر وزن و معنی در بایست که ضروری و محتاج است دروبلکامه بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کسر بای ابجد و طای حطی بالف
کشیده و رای قرشت مکسور و سین ساکن هر دو چیز منقطه [illegible] رستنی باشد مانند ترخس و آن بیشتر بر درخت بلوط پیچیده میشود [illegible]
با شاخ و برگ و بیخ بکوبند و بر بیخ موی ضماد کنند موی را ببرد و قلع [illegible] درود بر وزن سرود بمعنی صلوات است
که از خدا تعالی رحمت و از ملائکه استغفار و از انسان ستایش و دعا و از حیوانات دیگر تسبیح باشد و نام [illegible] است ار [illegible]
[illegible] و بمعنی درو [illegible] هم هست یعنی غله را درو کردن و با واو مجهول چوب و درخت و تخته باشد و چوب [illegible] ازین جهت درودگر
خوانند درودن بر وزن [illegible] درو کردن و بریدن غله باشد و درودن هم باین معنی است درودش بضم اول و واو مجهول
بر وزن [illegible] را گویند که [illegible] و بعربی [illegible] خوانند و بمعنی [illegible] هم گفته‌اند و با واو معروف [illegible]
[illegible] خواهند و بکسر اول بر وزن و معنی درفش است که [illegible] و امثال آنها باشد و علم روز جنگ را هم گفته‌اند و فقط
نیز گویند که در روز جنگ بر بالای خود آهنین و دستار بندند و بمعنی روشن هم آمده است دردیفون بفتح اول و ثانی بواو رسیده
و قاف مفتوح و تحتانی ساکن و نون بواو کشیده و بنون دیگر زده لغتی است رومی و بعضی گویند یونانی است یعنی [illegible] درخت
زیتون مانند لیکن از یک گز کوتاه‌تر میباشد و برگش دراز تر از برگ زیتون است و گل آن سفید میشود و تخم آن بمقدار [illegible]
و طعم آن [illegible] است و از زیاده خوردن [illegible] هلاکت بود دروک بضم اول بر وزن سلوک [illegible] باریک [illegible] گویند درودگر
بضم اول و ثانی و فتح کاف فارسی مخفف درودگرست که استاد چوب تراش باشد و بعربی نجار گویند و بکسر اول و فتح ثانی تحتانی
غلامی بوده [illegible] و آنرا بعربی حضاد گویند درون بفتح اول بمعنی اندرون باشد و نام شهری است در خراسان [illegible]
[illegible] و بضم اول نان [illegible] که مغان و آتش‌پرستان در ستایش خدای تعالی و آذر [illegible] و برخوانند
[illegible] بعد از آن بخورند و هر چه که بر آن و در آن خوانده و دمیده باشند گویند [illegible] شده و هرچه خوانده باشند [illegible]
و چه [illegible] باشد درونه پرور کنایه از صاحب دل و صاحب
باشد و کسی را نیز گویند که دل مردم را بدست آورد درونج بفتح اول و رای [illegible] و سکون نون [illegible] و آن [illegible]
[illegible] و سبب آن [illegible] و جنگ است [illegible] که جانور را [illegible] گویند [illegible] و در [illegible]
[illegible] و اگر سوراخ کنند و میان هر دو ران زن حامله [illegible] آن زن از [illegible] محفوظ باشد
درونه بفتح اول بر وزن [illegible] نام پهلوانی است و نام [illegible] هم هست و چنگک [illegible] را نیز گویند و بعربی [illegible]

وبضم اول بمعنی [illegible] و عاشق را گویند بزبان زند و پازند درونه پرور کنایه از صاحب دل و صاحب معنی باشد و کسی را نیز گویند که دل
مردم را بدست آورد درونه‌دار کنایه از پر اندرون و کینه در و مشفق باشد درونگ بر وزن [illegible] مصنوع از آن باشد
و بمعنی [illegible] پنجشنبه معرب [illegible] و بیخ [illegible] گویند و در [illegible] معرب آنست درونه بفتح اول با واو مجهول بر وزن [illegible]
بمعنی درو و کمانست و آن گیاهی باشد [illegible] و بمعنی درون هم هست که کنایه از شکم باشد و قوس و قزح و کمان حلاجی را نیز
گویند و بضم اول هم بمعنی آخر است که قوس و قزح و کمان حلاجی باشد درویزه و دریوزه با زای هوز و زای فارسی هر دو
آمده است بر وزن [illegible] بمعنی دریوزه و گدائی باشد درویش شلال [illegible] که [illegible] باشد دره
بفتح اول و تشدید ثانی [illegible] شکنبه گوسفند و [illegible] باشد و [illegible] میان دو کوه را گویند و بتخفیف ثانی [illegible] معنی دارد و نام ولایتی هم
هست از ملک بدخشان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهورند و انار خوب در آنجا میشود و بضم اول و تشدید ثانی پوستی
[illegible] باشد بار [illegible] که برهم دوزند و یا برهم بافند و گناهکاران را بدان تنبیه سازند و گاه باشد که اهل [illegible] را بدان آواز دهند
و بمعنی [illegible] هم آمده است و بکسر اول [illegible] است عرب و زن را گویند دره آسمان کنایه از کهکشان است و از آن
[illegible] خوانند درهام بر وزن فرجام بمعنی درم باشد و آن زری است رایج درهفت معروف درهشته بر وزن [illegible]
بمعنی جود و عطا و کرم باشد درهم بغلی مشهور است و آن زری بود منسوب برأس بغل یهودی که او را رأس البغل می‌گفتند و آن برابر یک
[illegible] بود و بعضی آن مقدار که [illegible] دست [illegible] و آب برکف است برابر باشد دری بفتح اول بر وزن پری لغت فارسی
باستانی است و وجه تسمیه آن آنست که بعضی بفصیح تعبیر کرده‌اند و بمعنی که در آن لفظ نباشد دری میگویند همچو اشکم و شکم و بگوی و گوی
و بشنو و شنو و امثال اینها پس اشکم و بگوی و بشنو دری باشد و بعضی گویند لغت ساکنان چند شهر بوده است و آن بلخ و بخارا و بدخشان
و مرو است و بعضی گفته‌اند دری زبان اهل بهشت است چه رسول صلعم فرموده‌اند که لسان اهل الجنة عربی او فارسی دری و ملک
آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکند و طایفه برآنند که مردمان درگاه کیان بدان تکلم میکرده‌اند و گروهی گویند که در زمان بهمن
اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می‌آمدند و زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان
فارسی را وضع کردند و آنرا دری نام نهادند یعنی زبانیکه بدرگاه پادشاه و بدان تکلم کنند و حکم کرد تا در تمام ممالک باین زبان
سخن گویند و جماعتی برآنند که وضع این زبان جمشید کرد و بعضی دیگر گویند در زمان بهرام گور بهم رسید و دری بدان سبب خوانند
که هر کس از خانه خود بیرون آمد باین زبان حرف زد و این وجه خوبی نیست چه بهر تقدیر در هر باب و بمعنی جبا شد و وضع آن زبان
در کار است و منسوب بدره کوه را نیز گویند همچو کبک دری و این باعتبار خوش خواندن هم میتواند بود زیرا که بهترین لغات فارسی زبان
دریست و با یای خطی بمعنی طرف و ظرفیت دریا معروف است و بعربی بحر خوانند و نزد محققان کنایه از ذات پاک
واجب الوجود است دریاب بر وزن غرقاب دریا را گویند که بعربی بحر خوانند و امر از یافتن و فهمیدن هم هست دریابار
با بای ابجد بر وزن [illegible] دریای بزرگ را گویند و نام شهری هم هست و ولایتی را نیز گویند که بر کنار دریا باشد دریابار
بر وزن تریاک است که افیون باشد و دفع کننده زهر را نیز گویند معرب آن تریاق است دریاکش کنایه از شراب خوری است
مست [illegible] دریادش بمعنی دریاکش است که کنایه از شراب خواری است که زود مست نشود دریای اخضر کنایه از آسمان است و نام
دریائی هم هست دریای بصره کنایه از پیاله بزرگ پر از آب باشد دریای جامه کنایه از دریائیست که مرداریده داشته باشد و شراب را
نیز گویند دریای قدح کنایه از پیاله و صراحی و خم پر از شراب باشد دریای قیر کنایه از شب تاریک و دوات پر از سیاهی باشد

دریتیم کنایه از مروارید بزرگست که یگانه تنها در صدف باشد و کنایه از حضرت رسالت پناه هم هست دریغ افتادن کنایه از آنست
که کسی در مقام خواهش و استغاثه کسی شود دریدن بضم اول بر وزن بریدن بمعنی دریدن باشد که بمعنی بر دریدن خلاف است و بفتح
اول بمعنی پاره کردن دریغ بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و بغین نقطه دار زده کلمه ایست که آنرا در مقام حسرت و تأسف گویند
بمعنی افسوس دارند و دشوار روا دارند و کردن و بر تقصیر آنچه گذشته باشد و بضم اول هم بنظر آمده است دریکان با ثانی مجهول
و کاف فارسی بر وزن مرغیان نوعی از انواع اشکال نجوم باشد و موجب آن دریکان است دریواس با ثانی مجهول و واو
بر وزن پلپاس چهار چوب در خانه را گویند که در و خانه و اطراف هر چیز را نیز گفته اند و چوبها و ستونها که در زیر اندازند تا در کشوده گردد
و بکسر اول هم آمده است دریوز بر وزن هر روز بمعنی دریوزه است که گدائی باشد دریوزه بر وزن هر روزه بمعنی دریوز است
که گدائی باشد دریوش بر وزن خرگوش گدا و درویش و مسکین را گویند بیان هفتم در دال بی نقطه با زای نقطه دار
مشتمل بر دو لغت دز بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار را باشد و بفتح اول کوشک و بالاخانه را گویند و با زای فارسی هم بهمین
معنی آمده است دزآشت بکسر اول و سکون ثانی و فتح همزه و شین ساکن و فوقانی بالف کشیده نام حصاری و قلعه ایست که شاپور
بنا کرده بود است و بجای فوقانی نون هم بنظر آمده است دزدوار با دال ابجد بر وزن بسیار گو قوال و ضابطه و حافظ
قلعه را گویند دزدافشار شخصی را گویند که معاون و یار دزد باشد و شریک دزد باشد دزدافشره بفتح سین نقطه دار و رای بی نقطه
بمعنی دزدافشار است که مدد و معاون و شریک دزد باشد دزدم بفتح اول بر وزن زمزمه ستارات را گویند که زحل
و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد باشد دزک بر وزن ملک ستاره را گویند که منسوب به (؟) باشد و بعضی هفت ستاره
گفته اند که در شمال و روی پاک باشد دزمار بضم اول بر وزن گلزار نام جائیست که کان مس در آنجاست و کان نوعی از احجار
مشتمل بر ادویات و انواع احجار و دزمار هم گویند دزمیس بکسر اول و دال ابجد بر وزن (؟) بمعنی همانا و (؟) باشد
دزهج بکسر اول و سکون ثانی و های مفتوح برای قرشت و جیم زده قصبه ایست میان (؟) باشد و آنرا (؟) بیت
المقدس گویند و بعضی ها نیز آمده است و بسکون ها بر وزن (؟) هم گفته اند و بتخانه را نیز گویند و با زای فارسی هم آمده است
بیان هشتم در دال بی نقطه با زای فارسی مشتمل بر سی و هفت لغت دژ بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بمعنی
زشت و بد و بدخوی و خشم و قهر نیز هست و چند (؟) را نیز گفته اند و بمعنی مرهم بنظر آمده است و بفتح اول نیز درست است دژآباد
با دال ابجد بر وزن شادآباد بمعنی [illegible] و خشم آلود باشد دژآگام با کاف فارسی بر وزن دلآرام خواجه سرا را گویند
و بمعنی زاهد و پرهیزکار هم آمده است دژآگاه بکسر اول و فتح آخر بمعنی دژآگام است که زاهد و پرهیزکار و خواجه سرا باشد
و بفتح اول نیز درست است دژآگاه مخفف دژآگاه است که خشمگین و قهر آلود و بداندیش و کوتوال قلعه باشد دژآلود بر وزن گل
آلود بمعنی خشمگین و سهمناک و قهر آلود باشد دژآلون بر وزن طلاکن (؟) بمعنی حیف و دریغ و افسوس باشد و در مؤید الفضلا بهمین معنی
بعد از زای الف نوشته بود و مذکور دژالون باشد والله اعلم دژآگنه با کاف فارسی بر وزن نظام شاه بمعنی دژآگاه است که [illegible]
و خشم آلود و قهرناک باشد دژآهنج بفتح ها و سکون نون و جیم بدخوی و خشمگین و سهمناک و (؟) باشد و بمعنی (؟)
که سنان کوچک باشد هم آمده است دژآهنگ با کاف فارسی بر وزن (؟) بمعنی دژآهنج است که بدخوی و (؟) و خشمناک و (؟)
و سهمگین و (؟) باشد دژآهنگ (؟) دژباز بفتح بای ابجد بر وزن (؟)
بمعنی زشت خوی و بدنما و نازیبا و خشم آلود و سهمگین و خام طمع و عیب جوی باشد و بفتح اول نیز درست است و با بای فارسی هم درست است

دژ ابادی

دژبزوران و دژپیرازان با بای ابجد و بای فارسی جمع دژپراز است که بمعنی عیب جویان و نازپیمایان و غیره باشد دژپژوه
بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رای قرشت و واو ساکن خشمگین و قهر آلود و (؟) و برابر و زننده را گویند و بفتح اول
هم درست است دژپشینه بفتح اول و شین نقطه بر وزن سر شینه بمعنی زاهد و پرهیزکار باشد دژپیه بکسر اول و ثالث و بای
فارسی باشد و سکون ثانی و های هوز گرهها را گویند که در میان گوشت و پوست آدمی و حیوانات و گره ها شود و آنرا غده
میگویند و بفتح اول نیز گفته اند دژپیه بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و ظهور ها بمعنی دژپیه است که غده گویند و آنرا
دژپیه بفتح های هوز هم گفته اند و دژپیه هم بنظر آمده است که بر وزن عجیبه باشد دژخم بکسر اول و خای نقطه دار و سکون
ثانی و میم بدخوی و بدطینت را گویند چه دژ بمعنی بدخوی و طینت باشد و جلاد را نیز گفته اند دژخیم بکسر اول و سکون ثانی و فتح
ثالث و تحتانی ساکن بند بران و دزدان و زندانبانان را گویند و بمعنی گرفته روی و سهمگین هم هست و بفتح اول و کسر ثالث هم
آمده است دژخیم بکسر اول بر وزن اقلیم بمعنی دژخم است که بدخوی و بدطینت و بدروی باشد و زندانبان و قلعه بان
و نگاهبان زندانی را گویند و بمعنی بخیل و خسیس و لئیم هم آمده است و بفتح اول نیز درست است دژک بضم اول و ثانی و سکون
کاف آبله که بسبب کار کردن و راه رفتن بر دست و پا بهم رسد و گرهی را نیز گویند که در وقت تابیدن ریسمان یا ابریشم در
آن پیدا افتد و بکسر اول و ثانی هم هست و بفتح اول و کسر ثانی نیز گفته اند دژکاک بکسر اول بر وزن (؟) کرکس را گویند
و آن مرغی باشد مردارخوار و بفتح اول هم آمده است دژگام بر وزن اکرام سهمناک و خشمگین را گویند و بمعنی زاهد و پرهیزکار هم
هست و خواجه سرا را نیز گفته اند دژگاه بکسر اول و فتح آخر بمعنی دژگام است که سهمناک و خشمگین و زاهد و پرهیزکار و خواجه
سرا باشد دژم بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم بمعنی افسرده و غمناک و اندوهناک و رنجور و بیمار و آشفته و مست و مخمور
و فرو افکنده و اندیشه شده باشد و این معنی را بر غیر آدمی اطلاق کنند و بمعنی سیاه و تیره و تاریک هم آمده است دژمان
بکسر اول بر وزن گرمان بمعنی افسوس و دریغ داشتن و حسرت باشد دژن بضم اول و فتح ثانی و سکون نون چیزی را گویند
که ظلم او تند و تیز باشد و بکسر اول نیز گفته اند و بضم اول و سکون ثانی هم آمده است دژند بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد
بمعنی دژن است که چیزی تند و تیز ظلم باشد و مردم قهر آلود و خشمناک و شیر را نیز گویند دژوارخ بفتح اول و سکون ثانی و واو
بالف کشیده و بجای نقطه دار زده و درشتی و غلظت و جلافت را گویند و بمعنی نقاهت آمده است که از بیماری برخاستن باشد دژوند
بفتح اول بر وزن الوند بمعنی حسرت و تأسف و دریغ باشد و بکسر اول نیز آمده است دژه بفتح اول و ثانی پر خشم و قهر
آلود را گویند و بکسر اول هم آمده است دژهخت بکسر اول و ضم ها و سکون ثانی و خای نقطه دار و تای قرشت قبله پیشینیان
باشد و آنرا ایلیا و بیت المقدس خوانند دژهخت گنگ با کاف فارسی مضموم بنون و کاف دیگر زده بمعنی دژ
هخت است که بیت المقدس باشد دژهرج بفتح ثالث و رای قرشت و جیم بمعنی دژهخت گنگ است که بیت المقدس باشد
و باین معنی بضم ثالث هم گفته اند و بکسر اول و سکون ثالث نیز بنظر آمده است و بتخانه را هم گفته اند دژهوخت بر وزن
بدبخت بمعنی دژهرج است که بیت المقدس باشد دژهوخت گنگ بمعنی دژهخت گنگ است که قبله پیشینیان و بیت المقدس باشد
بیان نهم در دال بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر یکصد و (؟) لغت و کنایت دس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
شبیه و نظیر و مانند باشد و بمعنی آن هم هست که کلمه اشاره است و بضم اول کل بحث را گویند و کل بحثه نیز بنظر آمده است
و بکسر اول بیونانی بمعنی هندسه باشد و مخفف دس هم هست که شبیه و نظیر است و بهندی عدد ده را گویند که بعربی عشره خوانند

دست بر وزن مست معروفست و بعربی ید گویند و بمعنی ید و دفعه هم آمده است و فتح و نصرت و فیروزی و فرصت و ظفر را هم
نیز گویند و صدر و مسند ملوک و سلاطین و اکابر باشد و قوت و قدرت و توانائی را نیز گویند و یک چیز تمام را هم می گویند
همچو یک دست رخت یعنی یک رخت تمام یا شلوار و یک دست سلاح که از خود تا موزه آهنی باشد و یک دست خانه که از نشیمن و خوابگاه و مطبخ
باشد و هر چیز که اینها همه در آن لازم بود و بمعنی یکدست هم هست که بمعنی برابر باشد همچو یک طرز و یک روش و یک قسم
و یک جنس و یک باب و امثال آن و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش هم بنظر آمده است و کرت و مرتبه و نوبت را
نیز گفته اند همچو یک دست شطرنج و یک دست نرد بازی کنند و بمعنی مسند هم هست که وزیر باشد و جانوران شکاری مثل باز و شاهین
و چرغ و شاهین را نیز باعتبار یک دست نویسند همچنانکه اسب را راس و شتر را قطار و فیل را زنجیر و بمعنی یک جلد و بمعنی اندازه
و یکبار باختن قمار بازی سه تیر و بمعنی حرفه و پیشه هم آمده است دستا بر وزن لب تا مخفف دستار است که دستار
... باشد دست برجن بفتح جیم بمعنی دست برنجن است که دستینه زنان باشد و آن میلی بود از طلا و نقره و امثال آن که در دست
کنند دستاورد بفتح دال ابجد و سکون سین سعفص و تای قرشت بمعنی سوغات و دست آورد باشد یعنی چیزی که برند و بهمان لفظ
بدهند دستار بر وزن رفتار مندیل و روپاک را گویند و اوره فاعل را نیز گویند دستاران بر وزن رفتاران
دست مزدی باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند و بمعنی شاگردانه هم آمده است دستاربندان کنایه از ارباب
مسند و رؤسا و علما و فضلا و قضات و درویشان و امثال ایشان باشد و بعضی ارباب العمائم خوانند دستارچه بر وزن ... یک پارچه
... و دستمال را گویند و پارچه را نیز گفته اند که بر سر نیزه و علم بندند و آنرا طره و شقه هم خوانند دستارچه ساختن
کنایه از هدیه دادن و استمالت کردن و بر دست داشتن باشد دستارخوان سفره دراز باشد و بمعنی نواله و تواله هم آمده است دست
رز بر کشیدن کنایه از بی شغلی نمودن و بی توجهی کردن باشد دست آس آسیائی باشد که آنرا بدست گردانند دستاسنگ بر وزن
نگارنگ بمعنی فلاخن باشد دست افشان کنایه از رقاص و رقص کردن باشد دست افشاندن کنایه از رقاصی کردن و ترک اسباب
معاش باشد و ابا نمودن و ترک دادن چیزها را گویند دستاکش با کاف بر وزن دستکش زن کنایه از خادم و خدمتکار باشد
و عاجز و ناتوان را نیز گویند و بمعنی پاکار هم آمده است دست آموز مرغی را گویند که بپرورند و رام و بار گشته باشد دستان
بر وزن مستان جمع دست است که دستها باشد بر خلاف قیاس و نام زال پدر رستم بود و مکر و حیله و غدر و گزاف و هرزه را نیز
و سرود و نغمه و حکایت و افسانه را گویند و نام جادوئی هم هست و نام موسیقی است در پرده دستانبویه گلوله باشد مرکب از عطریات
و آنرا بجهت بوئیدن بر دست گیرند و بعربی شمامه خوانند و هر میوه را که توان بوئیدن ... باشد کوچک ... و الوانچه بخربزه
دستنبوی گویند خصوصا دست انداختن کنایه از تمسخر کردن و ریشخند باشد دست انداز تعدی و حواله بی حساب را گویند
و کنایه از رقاصی و ... و تاراج باشد و تیراندازان را نیز گویند که کسی پهلوی کسی نشیند که صدر و مسند ...
هم دست بمعنی صدر و مسند هم آمده است دستان زند باراء مهمله بر وزن ... چند نام زال پسر سام است که پدر رستم
باشد گویند زال را سیمرغ این نام نهاده است و حکیم بوده است دستاورنجن با واو بمعنی دست برنجن باشد که دستینه است که آنرا از طلا و نقره
و غیر آن سازند دستاویز بر وزن دستاخیز آنچه همراه آورند و آنرا وسیله مدعای خود سازند و بمعنی در آویختن و دست در چیزی
زدن و پناه خود ساختن و تکیه بران کردن هم آمده است دست با پادشاه کنایه از برابری کردن با پادشاه باشد دست باختن
کسی را گویند که آنچه در دست داشته باشد همه را ببازد و تمام کند و بمعنی دست انداز هم آمده است که تعدی و حواله بی حساب باشد و بمعنی ... نیز گویند

که در شطرنج و نرد بهوائی که دست نهند بازی کنند دست پاک کنایه از دست خالی و مفلس و بی چیز و تهیدست باشد و دو سال را
... دست به دندان گزیدن دست به دندان گزیدن کنایه از حسرت و ندامت و تاسف خوردن و پشیمانی باشد دست بجای آوردن
کنایه از دعا کردن و شفاعت نمودن و ترجیح کردن و غالب آمدن و دعوی نمودن باشد دست بر کشیدن کنایه از خودنمائی
یعنی آرایش و زینت کردن خود و آراستن دست برجن با جیم بر وزن و معنی دست برنجن مخفف دست برنجن است و آن حلقه
طلا و نقره و امثال آن باشد که در دست کنند دست برد بضم بای ابجد و سکون را و دال مهمله بازی که کرو بردن از حریف باشد
و کنایه از قدرت و افزونی و دلیری در جنگ و غیر جنگ هم هست و کار نمایان کردن را نیز گویند و بمعنی فیروزی و چابک دستی
و غیر ... بازی ... دست بر دهان و دست بر دهان کردن کنایه از خبر نگفتن باشد دست بر دهان بودن کنایه
از پشیمانی و افسوس و تاسف و تحیر و حیرانی باشد دست برنجن دستینه باشد از طلا و نقره و مانند آن که زنان بر دست کنند
دست بر کردن بمعنی دست بر آوردن باشد و بمعنی دست بریدن هم گفته اند و کنایه از دست زدن هم هست دست پس بفتح
بای فارسی و سکون سین بی نقطه بمعنی آخر که باشد و خصلتی را نیز گویند که قمار بازان در آخر بازی بیکدیگر بدهند و بستانند برای
آنکه ... در مرتبه ... دیگر گرو باشد دست بسته کنایه از ... باشد و ... نیز گویند دست پیش
بمعنی دست پیش است که اول بر قمار و غیره باشد دست پشت بر زمین زدن کنایه از ... باشد و ... و مطلب ...
کردن دست پیمانه ... کنایه است که زر و مال را بجهت رشوت و محبت دادند دست بند ... و امثال آنرا گویند
که زنان بر رشته کشند و بر دست بندند و حلقه زدن مردان و جانوران باشد ... و بمعنی دست یکدیگر گرفتن
و رقصیدن هم هست دست پیش داشتن کنایه از منع کردن و دست بجا بر داشتن و دست بلند کردن پیش کسی باشد و کنایه از ... گردن هم هست
دست پیمان اسبابی را گویند که داماد بخانه عروس میفرستند و مهر را نیز گویند که بوقت عقد کردن قرار دهند و آنرا مهر ... نیز
خوانند و ... دست تو بر سر من کنایه از آنست که هر چه تو را نصیب باشد مرا هم نصیب شود دست تطاول دست
... شطرنج باشد که در آن شرط و گرو ... باشد و ... را نیز گویند که در آن ... باشد دستجوان بر وزن ...
بمعنی سفره و دستارخوان ... باشد دست خوش بفتح خای نقطه دار و سکون واو ... بمعنی ...
و ... را نیز گویند و کنایه از عاجز و زبون باشد و چیزی را نیز گویند که ... دست خون کسر ثالث بر وزن ...
آنچه دست کسی همه چیز را ... باشد و دیگر چیزی ... باشد که در سر خود یا یکی از اعضای خود ... باشد و حریف ...
گرد او را ... و ... و مسند ... را نیز گویند که بر سر آن ... واقع شود و بسکون ثالث بر وزن ... هم آمده است دست
دادن کنایه از حاصل شدن و حاصل آمدن و بیعت کردن و رام گردیدن و مضبوط گشتن باشد دست در آغوش داشتن کنایه از فارغ
بودن از کار ... دست در آغوش کردن کنایه از باز داشتن و منع کردن بر دار ... دست در کمر زدن کنایه از جوانمردی ...
یعنی بخشش و حاتمی نمودن دست درازی کنایه از تسلط و غلبه و زیادتی باشد دستر بر وزن ... را گویند که ...
دست کار فرماینده و بمعنی ... و ... هم آمده است دسترس معروفست و کنایه از وزیر اعظم هم هست دسترس
بفتح راء ... و سکون سین بی نقطه کنایه از قدرت و توانائی و ... باشد دست رنج بفتح رای و سکون نون و جیم ...
حرفت و کسب و کار و صنعت باشد و کار ... نیز گفته اند ... دست کنند و مزد دست را نیز گویند دسره بر وزن ... بمعنی ...
باشد که ... کوچک و ... دست زن ... بارای مهمله بر وزن ... کنایه از ...

آدم و پشیمان باشد و صاحب طلب و سرور گری و خوش حالی را نیز گویند و کسی را نیز گفته‌اند که دست بر چیزی زند و مترسل هم گویند
دست‌سمت با سین مهمله بر وزن هفت رنگ بمعنی دستاسنگ است که خلاصی باشد دست‌سوزه بر وزن هفت روزه و چیزی
را نیز باشد که او را بر استکاری نمود باشند اما هنوز نتایج نکرده باشند دست‌شستن کنایه از ترک دادن و ناامید شدن
باشد دست‌شکسته معروف و کسی را نیز گویند که بسبب تحصیل معاش از پایه و هنر و کمال و فضل و علم و قدرت شجاعت و امثال آنها باز ماند
باشد و کسب و کار و صنعت و پیشه هم نداند دست‌تنگ‌بودن کنایه از دست تهی پیش کسی باشد دست‌عال با ثانی بر وزن و مثال آغاز
سود یعنی سودای اول باشد که اصناف و ارباب حرفت کنند دستکار بکاف بر وزن دستیار هم کار و دست کار باشد و گویند و معنی ساخته
و پرداخته باشد مطلقا و اضافه بدکس به کنند و گویند دستکار فلان یعنی ساخته و پرداخته فلان و نشان و فرمان و نقش و کار
نیز گویند که بر دیوار و بالا بمانند و بر سنگها نقش کنند بجهت اعلام و تماشای مردم و بمعنی چیت و چاپ و جلد هم آمده است دستگاه
بر وزن بخشگاه بمعنی قدرت و جمعیت و سامان و دسترس و مال و علم و فضل و دانشمندی باشد دستگاه وجود کنایه از قوای عنصری
بشری است که سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه و واهمه و خیال و متصرفه و حافظه و حس مشترک باشد دستگزار بضم کاف
فارسی و زای نقطه‌دار بالف کشیده و رای بی‌نقطه زده کنایه از مددکار و ممد و معاون باشد دستک‌زن بر وزن چنگ‌زن مطرب
و سازنده و سرودگوی و خواننده باشد و ندیم و پیشانماز را نیز گفته‌اند دستگزیدن بضم کاف فارسی بمعنی صدر مجلس و مسند طلبیدن
چه دست بمعنی صدر مجلس و مسند باشد و بفتح کاف فارسی بمعنی دریغ و افسوس خوردن باشد دست‌گزین بضم کاف فارسی و زای
نقطه‌دار بتحتانی رسیده و بنون زده و با صحبت اکرمیده با کمال است و هر چیز که آن را انتخاب کرده باشند و کنایه از شکر است
که پیوسته خواهد در مسند و صدر مجلس نشیند دست‌کش بفتح کاف و سکون شین قرشت نابینا را گویند و آن شخصی باشد که دست او را
گرفته بهر جانب که خواهند می‌برند و بیل و کلدار را نیز گویند و بمعنی سر دکه فشار و زبون و زیر دست هم گفته‌اند و بمعنی محکم و مضبوط باشد و
آنچه در دست گرفته کشند بجو گیاه و تازیان و زیرچاق و امثال آن و بمعنی مزد دست و مزدوری هم آمده است و شخصی که چرخ و
شاهین نگاه میدارد و دلشکار کردن نیز سازد و بچه سگ شکاری که مادر و پدر را در حین شکار حضور داشته با کرده باشند و او را
گویند دست‌گشادن معروف و کنایه از جوانمردی و همت و بخشش باشد دست‌گشی بمعنی دست مالیدن و لمس کردن باشد و که به و نیز
گویند دست‌کشیدن بمعنی دست مالیدن و لمس کردن باشد و کنایه از دست و ازاری کردن هم هست و کنایه از دست باز داشتن و منع کردن
و فارغ شدن از کاری بود دست‌گنجه‌کردن کنایه از گدایی و گدایی کردن باشد دست‌گله بفتح کاف و لام چیزی باشد از چرم یا خشت
و از ریسمان تافته که دستهای سپاهی را بدان بندند و بمعنی شیشه و نظیر هم آمده است دست‌گندن کنایه از افسوس و پشیمانی خوردن
باشد دستگه بفتح کاف فارسی مخفف دستگاه است که دسترس و سامان و علم باشد دست‌گیر بر وزن سردسیر بمعنی مددکار
و یاریگر و ... نیز گویند و بمعنی فاعل و مفعول هم آمده است دستلاف بفتح اول و لام بر وزن اشراف سودای اول
که استادان حرفت و اصناف کنند و آنرا میمون و مبارک دانند دستمال معروفست لیکن هر چه بدست مالند و هر چه دست بدان
بمالند و پارچه را نیز گویند و کنایه از گرفتار و اسیر و زبون باشد دستمرد بفتح میم و سکون را و دال بی‌نقطه بمعنی
مددکار باشد دستمردی بر وزن ... روزی یاری و مددکاری و شفاعت و امانت را گویند و بکسر ثالث کنایه از قدرت و قوت
باشد دستمزد بضم میم و سکون زای نقطه‌دار و دال بی‌نقطه اجرت و مزد کسی که کاری کرده باشد و مکافات نیکی و بدی را نیز گویند
دست‌موزه بر وزن هفت‌روزه بمعنی تحفه و ارمغان و دست‌آویز باشد دست‌موسی کنایه از آفتاب عالمتاب دستنبوی



گلوله باشد که از انواع اقسام عطریات سازند و پیوسته در دست گیرند و بوی کنند و آنچه از خوشبوها که آنرا بدست توان گرفت و ببویند شمامه
گویند و هر میوه که بجهت بوییدن بدست گیرند عموما و خیار باشد که زرد و کوچک و الوان شبیه بخربزه خصوصا دستنبویه بفتح
تحتانی بمعنی دستنبوی است که شمامه و عطریات و هر میوه که آنرا ببویند و بوییدنی مخصوص باشد دست‌نشاندن کنایه از کسی باشد
که شخصی او را بکاری نصب کرده باشد و بمعنی مطیع و فرمانبردار هم هست دست‌ناز و همواره گویند که شستن روی و دستها
و مسح کردن سر و پا باشد دست‌نمودن کنایه از اظهار قوت و قدرت کردن باشد و صدر و مسند مجلس نمودن را نیز گویند دستوار
بواو بر وزن دستیار عصای چرا را گویند و بمعنی عادت و دستیار هم آمده است و دسترس برخی را نیز گفته‌اند که دستینه
زنان است و چوب ورقی کنند و بسط که شبانان بدست گیرند و هر چیز باره که بمقدار دستی باشد دست‌واره بر وزن ... یاره
بمعنی دست‌مانند باشد چه واره بمعنی مانند است و هر چیز که بمقدار دستی باشد دستوانه بر وزن سر خانه صدر مجلس و مسند باشد
و دستینه زنان و ساعد بند آهنین مروانه را گویند که در روز جنگ در دست کنند و آنرا ابره قفازه بر وزن کفاره خوانند
و بترکی قول‌چاق گویند دست‌یازیدن کنایه از طلب کردن بجد و جهد تمام باشد و کنایه از خاک کندن هم است دستور بفتح اول
بر وزن مستور وزیر و معنی باشد و رخصت و اجازت را گویند و صاحب دست و مسند هم هست و آنکه در ثبت مهمات باو
اعتماد کنند و خادم و خدمه را باشد و جوب کنند و وزیر را نیز گفته‌اند و پیشوای ایشان زردشت را هم می‌گویند چه هر
وزیر که دانشمند و خادم و بزرگ آتشکده است و بضم اول در عربی بمعنی دفتر و کسی که بر قول او اعتماد کنند و کتابی در آن
محتاج چیزها نوشته شده باشد و بعضی گویند دستور بضم اول معرب است و این لفظ عربی نیست دست‌ورجن با جیم بر وزن افسند
گردن بمعنی دست برنجن است که دستینه طلا و نقره زنان باشد دستوری بر وزن مفتوری رخصت و اجازت باشد
و بمعنی سرکاری هم آمده است و آن چیزی باشد که بر سر چیزی ستانند چنانکه شخصی ثمن امتعه خرید و کسی بر سر آن می‌گیرد دستوم
بر وزن محکم و معنی مذکر است که آن نیابت معاش و گفتن افسانه باشد دسته بفتح اول بر وزن خسته یاره و مددکار
و جماعت مردم را گویند و قبضه کارد و شمشیر و تیشه و اره و امثال آن و آنچه بر کاسه عود و طنبور وصل کنند و دسته که از گل و ریاحین
و سبزه و علف و جاروب و گیاهها که بهم بندند و دسته کاغذ را نیز گویند و بمعنی گستاخ و بی‌ادب و مرد مراکستاخ کردن هم
باشد و بضم اول سنگ را گویند و هر دو بمعنی خوانند دسته‌چلک بکسر جیم فارسی و لام و سکون کاف بمعنی چالیک است و آن دو
چوب باشد و بضم اول سنگ را گویند و هر دو بمعنی خوانند دسته‌چلک بکسر جیم فارسی و لام و سکون کاف بمعنی چالیک است و آن دو
چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بقدر یک وجب و دیگری کوتاه بقدر یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز می‌باشد
و هر دو چوب بزرگ را مقلاقه و کوچک را غوک خوانند دستی بر وزن مستی ظرف ... که آنرا بدست توان برداشت و معرب آن
دستج است و بمعنی یاری و مددکاری باشد و بمعنی طلب هم هست یعنی دستی بده دستیار بر وزن بختیار بمعنی مدد و معاون و مددکننده و
مددیاری دهنده و شاگرد و زیردست باشد دست‌یافتن کنایه از ظفر یافتن و مستولی گردیدن و برآورده بدن و عادت شدن
باشد دستینه بر وزن چرمینه حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که زنان بر دست کنند و دسته کارد و شمشیر و طنبور و عود
و رباب و مانند آنرا گویند و مکتوبی که بدست خود نویسند و توقیع و فرمان پادشاه را نیز گفته‌اند و آنچه در آخر کتاب
الحاق کنند بجهت نام خود و تاریخ اتمام و غیره دسک بفتح اول و سکون ثانی و کاف رشته و ریسمان تابیده را گویند که بر دوک
می‌کشند و باین معنی با شین نقطه‌دار هم آمده است دسکره بر وزن مسخره مطلق شهر را گویند عموما و مصر و مدینه و نام شهری بوده

درواق عجم دسر بامیم بر وزن کفر غله باشد شبیه بماش و آنرا بعربی بادرج گویند و بدین معنی با یای فرق هم آمده است
دسمه بر وزن کسمه نوعی از غله باشد دسوده بفتح اول و ثانی تتمه ریسمانی باشد که ابریشم کار در قرقره بماند چون لازم
باشد و ازان ببرد و بوزن بفتح نون و واو و سکون را و دال منقطه چرم را گویند که جامه با خشه را بران بچسبند و کلوله ریسمان را
نیز گفته‌اند و بضم اول کلوله سنگ را گویند دسیان بر وزن دشمن بمعنی خم باشد که بعربی دن گویند دسینه بر وزن چینه
بمعنی دسین است که خم باشد اعم از خم سرکه و غیره چهاردهم در دال منقطه با شین نقطه دار مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایه داش
بفتح اول و سکون ثانی خوردن آب و خوردن اش و آراستن و ضربت خوردن و پیشه و مانند آن نظیر باشد دشبل بضم اول بر
وزن مقبل کرمهای را گویند که در میان گوشت و پوست انسان و گوسفند و حیوانات دیگر می‌باشد و بعربی نیز خوانند دشپیلد
بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بتحتانی کشیده و بلام زده بمعنی دشبل است که علت باشد و آن کرمی باشد در میان گوشت و پوست
و معنی ترکیبی آن دش پیل است بمعنی کره بد چه دش بمعنی بد و زشت و پیل بمعنی کره باشد و بتخفیف تازیان دشبل شده است
همچو دشمن که آن هم دش من بود یعنی بد دل و زشت دل چه من بمعنی دل هم آمده است و دشنام که دشتنام بوده و دشوار
و دشخوار که دشخوار بوده و مانند آن دشت بفتح اول بر وزن طشت صحرا و بیابان باشد و نام ولایتی است در خراسان مشهور به بیاض
و صحرا هست در ترکستان و آن را دشت قپچاق اشتهار دارد و نام شهری هم بوده در آذربایجان و قریه ایست از صفاهان و جوهر
در فارس مشهور به دشت ارژن و معرب آن دشت باشد با سین بی نقطه و بضم اول بمعنی بد و زشت بود دشتان بفتح اول و سکون ثانی
و فوقانی بالف کشیده و بنون زده خاص را گویند یعنی زنی که خون حیضش آید دشتی بضم اول بر وزن پشتی زنبور را گویند
و آن کرمی باشد سیاه و رنگ چون بر عضوی از اعضای آدمی بچسبد خون ازان بکشد دشتباد بضم اول بر وزن سرخ باد
بمعنی هرباد و ثنوف و ضحت کردن باشد دشخوار با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن و معنی دشوار است که مشکل باشد دشده
بکسر اول و سکون شین منقطه و فتح فوقانی بمعنی محسوس باشد و دشتها فی محسوسات دشک بفتح اول بر وزن رشک رشته تابیده را
گویند که بر بریسمان کشند در میان خام را هم گفته‌اند و بضم اول و کسر اول هم درست است و با کاف فارسی نیز آمده است دشکن
بر وزن کتگان ریسمان خامی که از آن ریسند بر دوک مانند پنبه پیچیده بکو و آن پنبه بانند و اوشکی و دوک خوانند دشم با میم بر وزن
کثر غله باشد شبیه بماش و بعربی بادرج خوانند دشمه بر وزن چشمه نام یکی از مبارزان ایران است دشمن بر وزن فقیر بمعنی
بغیض و ضد باشد و عناصر اربعه را هم گفته‌اند که خاک و آب و باد و آتش است چه اینها نیز نقیضان کند دشن بفتح اول و سکون
ثانی و نون بمعنی دستلاقت که سود اوی اول صاف باشد دشنک بر وزن پلنگ نام شهری باشد از ملک ختای و علاقه خوتن
خرما و شمعی که خوش برافت و بندی که در پیش آب بندند دشنکی بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگی دینار و دو رنگار دعالم علاقه
گویند دشنه بفتح اول بر وزن تشنه نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لار میدارند دشنه صبح کنایه از روشنی صبح است و از آن
عمود صبح هم میگویند دشوار با واو بر وزن نا هموار دشخوار است که نقیض آسان باشد دشوارگر بفتح کاف فارسی و سکون را
ترش بمعنی کوه و کوهستان باشد دشیک بفتح شین دوم بر وزن لعلیک شب را گویند که بعربی لیل خوانند پانزدهم در دال منقطه
با عین نقطه دار مشتمل بر چهار ده لغت و کنایت دغ بفتح اول و سکون ثانی بزبان بعضی علف را گویند و بمعنی رخنه که بر زمین
در آن رسته باشد و بر بدمو را نیز گویند که از کچلی موی آن ریخته باشد و دو چار ضرب زده را نیز گفته‌اند و آن بمعنی نشکرده
دا بر دو قره را پاک براشد مخفف داغ هم است دغا بر وزن هراه مردم نادرست و دغل و عیب‌دار و حرامزاده را گویند

و سیم ناسره و زر قلب و دلای و دورویی و زر قلب و دلای دورویی که از هر چیز باشد و خس و خاشاک را نیز گفته‌اند دغد بضم اول
بر وزن جند بمعنی عروس باشد که زن داماد است دغدر بفتح اول بر وزن افسار مخفف دغادار است و بنده و چپ دست را
نیز گویند و بضم اول بترکی بر ندی است که آنرا با چرخ و شاهین شکار کنند دغدغه بفتح اول و هاین نقطه دار بر وزن
قلقله بمعنی ترس و بیم و تشویش خاطر و میل نمودن بچیزی باشد و بکسر اول و ثالث جنبانیدن انگشتان در زیر بغل و پهلوی
کسی به جهت خندانیدن و خارش پا و خارش بدن را نیز گویند دغدو بضم اول بر وزن برکو نام مادر زرتشت و او از نسل فریدون
بوده دغدویه بضم اول و فتح آخر که یای حطی باشد بمعنی دغدو است باشد که نام مادر زرتشت است دغسه بر وزن اشتر
کسی را گویند که سرش کچل و بی‌موی باشد دغل بر وزن اجل مکر و حیله و نادرست و عیب و فساد باشد و کنایه از دغاداری
کند و سیم ناسره و زر قلب را نیز گویند و خس و خاشاک که در حیاض بسوزند و در دولای هر چیز باشد از شراب است دغل خوردن
کنایه از مکر آدمی و دنیا و عالم سفلی باشد دغل داری بفتح دال ابجد و رای منقطه بتحتانی زده کنایه از عیب جو و عیب کرده و منافق
باشد دغلی بر وزن عملی بمعنی حرامزادگی و عیاری و مکاری و نادرستی کردن باشد دغول بفتح اول بر وزن قبول مخفف
دغولات که حرامزاده و عیار باشد دغوی بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی نام وحشی صحرایی است که برادر ان
پیران ویسه و آن دشت گشته شد که گیتی روزی رستم در شکارگاه آنجا وحشی یافت و نیز کاوس برد و چون دختر پادشاه ترک
بود کاوس او را بعقد نکاح خویش درآورد و سیاوخش را از او بهم رسید و بضم ثانی نیز بهمان معنی آمده است شانزدهم در دال
منقطه با فای سعفص مشتمل بر ده لغت و کنایت دف بفتح اول و سکون ثانی در بربط بمعنی چیزی باشد که پوستی بر آن چسبانند و نوازند
و در عربی بمعنی پهلو آمده است دفتر گاه خور و کنایه از آنست در حساب آمده باشد دفته بر وزن نهفته دفتین جولاهکان
باشد و آن افزاریست مانند شانه دفتین بر وزن نفیشین بمعنی دفتر است که شانه جولاهکان باشد دفزدن کنایه از خواستن
و خداوکردن باشد دفرک بر وزن نشرک بمعنی فربه و کند و بطر باشد مطلقا و بعربی غلیظ و ضخیم گویند دفک بر وزن فلک
بمعنی دف است که شانه‌تر باشد دفله بکسر اول و سکون ثانی و لام مفتوح بتحتانی کشیده و خر زهره است و آنرا بعربی سم الحمار خوانند
و آن نباتی است بغایت تلخ گل وی مانند گل سرخ باشد که در دشت و ریسم اگر برگ آنرا بجوشانند و در خانه بپاشند کیک بگریزد
و هر جوانی که برگ آنرا بخورد بمیرد و گویند سریانی است و بعضی گویند عربی است دفنوک با نون بر وزن مفلوک خانه ارتش
پوش را گویند و بفتح ثانی هم باین معنی است و بمعنی چماق هم گفته‌اند هفدهم در دال منقطه با قاف مشتمل بر چهار لغت دق
بفتح اول و سکون ثانی معرب دک است یعنی لوله و خواستن و سر بی‌موی و شکسته را نیز گویند که موی سر او ریخته باشد و اعراض
بکنان مردم هست و نوعی از پارچه قیمتی را گویند بحر دق مصری و دق رومی و بکسر اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی باریک باشد
و علتی هم هست که آدمی را باریک و لاغر می‌کند دق زدن بمعنی خواستن و گدائی کردن باشد دقلا مزن بفتح اول و سکون ثانی و قاف
حطی و میم بالف کشیده و بنون بوا و رسیده و بنون و کرزه و بوبانه پر و بر تری باشد و آنرا مکث طلا اشیخ نیز گویند اکثر دعفند
ازان بخورد بجای شیر خون از پستانش برآید و آنرا بعربی بقاله الغزال خوانند دقه دلق بفتح اول و لام این لغت ازا بتاع است یعنی
دک و دک یعنی خشک و خشک هیجدهم در دال منقطه با کاف مشتمل بر سیزده لغت و کنایت دک
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نصب و تقدیر باشد و کدائی کردن را نیز گویند و بمعنی محکم و مضبوط هم هست و صدمه و آسیب و دکه را نیز گفته‌اند
و بمعنی پشه باشد مطلقا و بعربی رس خوانند و سر آدمی که از کچلی موی ریخته باشد و که و صحرائی که از علف سبزه و بته خار و خلاشه خالی

باشد و در جنگ بر کلاه های آن تمام ریخته باشد و بمعنی بحث کردن از استخوان کندن هم آمده دیواری که چینه بر بالای آن گذارند دکان داری
کنایه از حرب زدن و لاف زدن و تعریف کننده باشد **وکچ** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بحجاز رسیده فرمود که گویند و آن گیاهی است
شناست که با شد بسیار در دکهای محمد و آن بر باشد و عربی بقلة خوانند و بضم ثانی هم آمده است **وک زدن** با زای نقطه دار بر وزن
کردن بمعنی گداد که از کردن باشد **وک زده** بر وزن لشکر بچشم راگویند که چار ضرب زده باشد یعنی ریش و بروت و ابرو
و مژه را در هم تراشیده باشد **وکه** بر وزن کچل هر دوی که ریش آن تمام بر نیامده باشد و دست و پای بزرگ داشته
باشد **وکلان** بضم اول بر وزن بهتان آلت پشم و ابریشم تابیدن باشد و آن چوبی است مدور و میخ چوبی بر آن گذارند مانند
**دکن** بر وزن دلس قلعه گوهرا گویند و بعربی سیاه رنگ شدن را گویند چه الکن بنهایت سیاه را خوانند و سیندی بمعنی جنوب باشد که مقابل
شمال است و نام ولایتی هم هست **وکینا** بر وزن بیخا بخلخ را گویند بر بان زنند و پارزند **وک ودم** با دال ابجد بر وزن زردم
این لغت از اتباع است و بمعنی سر و صورت و سر و ریش چه وک بمعنی سر و دم بمعنی صورت در دلوه **دکلک** جنبیده تا بروزن
بمعنی وق لق است که صحرا های خلف و بر به موی باشد و این لغت از اتباع است **دکی** بر وزن آسیا لغت زند و پازند بمعنی
پاک و شوم و طاهر کرده باشد **بیان پانزدهم** در دال مهمله با کاف فارسی مشتمل بر لغت **دکر** بکسر اول بر وزن جگر مخفف دیگرست
که بمعنی باز باشد چون شاخها هم بیرون کنند و عربی است و دیگران تفتن و تعدد کنند **دگرگون** با کاف فارسی بر وزن جگر خون بمعنی
گون و روی باز پس کردن و بار گونه و تغییر حال باشد **دگل** بر وزن و بمعنی دغل است که مکر و حیله و فساد و ناراست در زبیب
ناسره و غیره باشد و آواره و بیشرش و ناهموار شده و دست و پای کنده و بزرگ و درشت باشد **بیان شانزدهم** در دال مهمله با لام
مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت **دل** بضم اول و سکون ثانی گرهی چند را گویند که در اعضای شکم از عضلی بعد از بیماری بهم رسد
و بعضی گویند مرضی است مانند گره که در شکم بهم رسد و مهلک باشد و بکسر اول معروف و بعربی قلب خوانند و وسط هر چیزی را نیز گویند و بمعنی
بازگونه هم هست و آن از الطیره زبانی گویند که برزبان و دریا ترجمان **دل آسمان** کنایه از وسط آسمان باشد و ستاره و کوکب را
نیز گویند و کنایه از زمین هم هست **دل آشوب** با شین قرشت بر او کشیده و بیای ابجد زده نام درختی است خوش قد و قامت و برگ آن
پنج شاخ میباشد و او را بچنگ میگویند و بیشتر در کنار های جوی ها میروید و تخم آن بوی تیزی دارد و آنرا بعربی بقلة الحمقاء خوانند
و در دواها بکار برند خصوص در مرض استسقا **دلال** بفتح اول بر وزن غزال ناز و غمزه و ادا و کرشمه و ایما را گویند
و بکسر اول هم آمده است **دلام** بکسر اول بر وزن نظام زره پهن را گویند و آن نیزه باشد کوچک و کوتاه که آنرا بجانب خصم
اندازند **دلانگیزان** نام لحنی است از موسیقی **دلاویز** با واو بجای الف رسیده و بزای نقطه دار زده مطلوب و مرغوب و دلخواه را گویند
**دلب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد درخت چنار را گویند بعربی و برگ آنرا ورق الدلب خوانند خشک شده آنرا گویند و برای ریسمان
و سوختگی آتش افشانند نافع بود و گویند اگر برگ درخت چنار را در خانه حفظ کنند که نرمی را نرم حاصل باشد در وکنند همه گریزند **دلپذیر** با بای
فارسی و ذال نقطه دار بر وزن بی نظیر بمعنی دلاویز است که مطلوب و مرغوب و دلخواه باشد **دل برکسی لرزیدن** کنایه از غمخواری و مهربانی باشد
**دلبوث** با ثای مثلثه بر وزن محبوس نوعی از سوسن صحرایی است به یونانی و بعربی سیف الغراب خوانند چه برگ آن شبیه بشمشیر باشد **دل پوشه**
با بای فارسی بر وزن بالشه کنایه از خاموشی باشد **دل خاک** بکسر ثانی کنایه از اعماق و اولیا باشد و مرکز و درون زمین
و قبر و گاو ماهی را گویند **دلخواسته** بمعنی دلخواه است و معشوق را نیز گویند **دلخراش** کنایه از مشتاق و مجهور باشد **دل دادن**
بر وزن استادن کنایه از دلیر ساختن باشد **دلدل** بضم اول و دال ابجد بر وزن بلبل معروف و شغول را نیز گویند و آن نوعی

از خار روئیدن باشد که خارهای خود را بمثال تیر اندازد و بکسر اول و دال ناله درد و تاکی که بمنزله آه کشند **دل دل کشتن** کنایه
از اضطراب کنان و آه زنان و متردد و دلم باشد **دله دوز** بکسر ثانی کنایه از نصف روز باشد و آفتاب سر را نیز گویند **دلش** و
با شین نقطه دار بر وزن بهادر است بخشش و عطا باشد بمعنی نشاط و خوش حالی هم هست **دلشاه** کنایه از نصف شب است **دلهر** بفتح و ضم
فارسی بر وزن جوهر نگران طعام باشد و آن طعامی باشد که بریزه دو کسه خوید و زر و دیگر چیزها کنند **دل گرم شکن** کنایه از خاموش شدن است
**دل کیر** کنایه از تو هر گردن دل باشد **دلم** بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی گشن باشد با خارش و آنرا بعربی شرا گویند **دلمک**
بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون کاف دلمه را گویند که بیشتر باشد و آن شیری است که بعد از زایید زدن بسته شود و بضم اول و سکون ثانی
جانوریست شبیه بعنکبوت گویند زهرا و آدمی را هلاک کند و بعربی رتیلا خوانند **دلمه** بر وزن بلبل غله را گویند که هنوز خوب رسیده
باشد عموما و نخود خام که در غلاف باشد و هر غله تازه که آنرا بریان کنند خصوصا **دلمه** بفتح اول و ثانی و ثالث شیری که بعد از
زادن بسته شود و بضم اول و سکون ثانی جانوریست زهر دار شبیه بعنکبوت که بعربی رتیلا خوانند **دلنک** بفتح اول بر وزن ملنگ بندی باشد
که از چوب و علف و خاک و گل در پیش آب بندند و پیش را نیز گویند و آن نیزه باشد کوتاه که سنان آن دو سر و تیزی باشد
و بجانب خصم اندازند و غلاف خوشه گندم را نیز گویند هم گفته اند دوستان ان که جاوکنان راگویند و آنرا متین خوانند و بمعنی
رنگ هم هست گویا در آن بچه و آن و کنان باشد و باین معنی بکسر اول نیز آمده است **دلنکان** بر وزن دبستان بمعنی او کنان است
که آویزان و آن بچه باشد **دل مفتون** کنایه از فرومی و مهربانی کردن باشد **دلو** بفتح اول و ثانی غرشند و جانوری باشد
که آنرا فاهم گویند و گر به صحرائی راهم گفته اند و معرب آن دلق است بر وزن دلاله و محتال و جامه پشمینه و خرقه مرقع درویشان را نیز گویند
که از ان اپشمها و بچه باشد و با ثاء مشدد و بمعنی مکر و حیله و عیار و ناراست و منافق باشد و کفاره را نیز گویند و بکسر اول بمعنی قول است
که بعربی قلب خوانند **دلهرا** بکسر اول و های هوز بر وزن اقرانام پادشاهی بوده و از پادشاهان هند و ستان و بفتح ثالث
نیز بنظر آمده است **دلی** بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده مخفف دهلی باشد و آن شهری مشهور در هندوستان و پایتخت هم گفته اند
**دلیده** بفتح اول بر وزن رسیده جزو بلغور شدن غله را گویند **دلیک** بفتح اول بر وزن شریک میوه درختی است از آن
مانند تخم که گل سرخ رنگ میباشد و بعضی گویند تخم گلی است که بعربی بذر الورد خوانند **دلیس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده
و سین مکسور بسین منقوطه زده و چونان نوعی از صدف کوچک باشد و آنرا با خام است که سوده و کرده میخورند و چون بچه شد
میراند خورد **بیان هفدهم** در دال مهمله با میم مشتمل بر چهل و پنج لغت و کنایت **دم** بفتح اول و سکون ثانی دم و نفس
باشد و فریب و عذر را نیز گویند و بمعنی نخوت و تکبر هم هست و بوی را نیز گفته اند و بعربی ریح خوانند و بمعنی وزن و شهر باشد
و آهنگر و زرگران بدان آتش افروزند و آنرا دمه هم میگویند و افسون را نیز خوانند و زمان آدمی و غیر آدمی باشد و وقت و زمان را
هم گفته اند و در عربی بمعنی خون است و بضم اول و دنب و دنباله را گویند **دمه** بفتح اول بر وزن هوا بمعنی دم و نفس باشد و بکسر اول
بمعنی سرو و خانه است بلغت زند و پازند و بمعنی مزاج و طبیعت هم آمده است **دمادم** بفتح اول و دال ابجد بمعنی دم بدم و نفس بنفس
و پیاپی نفس با هر نفس باشد و بضم اول بمعنی متعاقب و پیوسته یکدیگر باشد **دمار** بر وزن شرار بمعنی هلاک باشد و اصحه مردم بدان محتاج
باشند در زندگانی متعلق و دم و نفس را گویند و بمعنی دود و دخان هم بنظر آمده است **دماغ** بفتح اول و سکون نحتانی نقطه دار بر وزن
رواق کنایه از عجب و تکبر و نخوت دیگر باشد و در عربی مغز سر را گویند عموما از هر حیوانی باشد و بهترین آن از پرندگان مغز سر گنجشک است
و از چرندگان بره و گوساله و جمیع سرد و تر است و مغز سر خروس بجهت کرندگی مار و عقرب نافع است و مغز سر شتر که داغ البعیر خوانند

چون خشک کنند و با کوهر مصروع دهند شفا یابد و مغز سر مرغ آواز مستعد را نافع باشد و مغز سر خفاش را چون برگ پا با بالند باه را
برانگیزاند و از اعضای رئیسه است که دل و جگر و مغز سر باشد بجهت بقای شخص و انثیین را نیز از اعضای رئیسه میدانند بجهت بقای نوع
دمام بر وزن شمام گوش ثقار را گویند و بمعنی نفیر هم آمده است که برادر کوچک کرناست دمان بر وزن زمان بمعنی وقت و زمان
باشد و بمعنی فریاد و فغان از شادی و غضب مفرط هم هست و بمعنی تند و شرور و خشن و بخت حمله کردن هم آمده است و دمنده و غرنده را
نیز گویند دمادمش بر وزن کماکش بمعنی وقت و زمان و دست و گاه باشد دماوند بر وزن راوند نام شهریست مشهور و نام کوهی
کوهی نیز است منسوب بآن شهر گویند ضحاک را در آن کوه محبوس کرده‌اند دم بشکم بکسر ثالث کنایه از خاموشی و رضا طلبی و فرمانبرداری
باشد دمبک بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن مرغیست برابر گنجشک و پیوسته در کنارهای آب نشیند و دم جنباند
و آنرا بیونانی [illegible] و بعربی عصفور الشوک خوانند دمچه بضم اول بر وزن چمچه دم کوتاه را گویند و دنباله هر چیز را نیز
گفته‌اند دمخوس با خای نقطه دار و سین بی نقطه بر وزن ارمنی وش نام سوداگری بود که عذرا را از محبوس دزدید دم خوردن کنایه
از فریفته شدن و فریب خوردن باشد و کنایه از نفس راست کردن و آسوده شدن هم هست دمدار بضم اول و رای بی نقطه
بر وزن همسایه پیر و فات است و دنباله کش لشکر را نیز گویند یعنی جماعتی که از دنبال لشکر راه روند و فرود آیند و آنرا بعربی ساقه
و بترکی چنداول خوانند و بمعنی قراولی هم بنظر آمده است دمدمه بفتح اول بر وزن زمزمه بمعنی مکر و فریب و افسون باشد و ...
دهشت آنرا گویند و بمعنی شهرت و آوازه هم هست و سرکوب قلعه را نیز گفته‌اند و آن برج مانندی باشد که از چوب و سنگ و گل سازند
و در آنجا توپ و منجنیق بقلعه اندازند دم دیده بتحتانی بر وزن ارزنده [illegible] و یار بمعنی دریا باشد که بهر سو خواهند
دم زدن کنایه از سکوت ورزیدن و توقف کردن و ترک دادن و تند زدن و دعوی کردن باشد دمساز بسین
بی نقطه بر وزن شهناز مصاحب و موافق و همدم را گویند دم سرد کنایه از خوف ناامیدی و آه ناامیدی باشد دمچه بضم اول
و کسر ثالث و سکون ثانی و نون [illegible] رابع باشد و فتح جیم ابا چیلا گویند و آن مرغی باشد چون بر زمین افتد نتواند پرید دمسه بکسر اول
و سکون ثانی و فتح ثالث ابریشم سفید را گویند و معرب آن دمقس است دمسیچه با جیم بر وزن [illegible] پرنده کوچکی است که پیوسته
دم جنباند [illegible] و بعربی صعوه خوانند و بعضی گویند ابابیل است که هرگاه بر زمین افتد نتواند پرواز کند و با جیم فارسی هم گفته‌اند
دمشناس بفتح اول و کسر شین نقطه دار و نون بالف کشیده و سین بی نقطه و نون بالف کشیده و سین بی نقطه زده کنایه از حکیم و طبیب
دانا باشد دمغازه بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بالف کشیده و فتح زای هوز بیخ دم و میان دم و استخوان میان دم
حیوانات باشد اعم از پرنده و چرنده دمغوزه بازای نقطه دار بر وزن [illegible] بمعنی دمغازه است که بیخ دم و استخوان میان دم حیوانات
باشد و آنرا بعربی عصعص گویند دمگاه بکسر ثالث معروف و تازیانه بزرگ را نیز گویند و نفیر یعنی برادر کوچک کرنا را هم گفته‌اند
دکاه و دم همان است دمکاه بر وزن همراه کوره زرگران و آهنگران و مسگران را گویند و گلخن حمام را نیز گفته‌اند دم کردن کنایه
از سکوت ورزیدن و دم زدن باشد دم گرفته گوشتی را گویند که وقت ذبح [illegible] بوی کند و متعفن شده باشد
و تف گرفته را نیز گویند دمرک بکسر ثانی و جیم ثالث معروف و یکی از منازل قمر باشد که آنرا [illegible] خوانند و جمع کواکب را نیز
گویند دمکه بر وزن تیغه مخفف دمگاه است که کوره آهنگران و گلخن باشد دملابه بضم اول بمعنی غلطیدن و دم جنبانیدن
سگ باشد در زیر پای صاحب در به خود [illegible] یعنی عجز و فروتنی است دمن بر وزن چمن مخفف دامن است و در عربی
جمع دمنه است که مزبله باشد یعنی کوی و جایی که خاک روبه و نجاسات و سرگین و خاکستر و امثال آن در آن ریزند و در لغت [illegible]
گویند

گویند و نام معشوق ونی باشد و وامق مشهور است و نام بیدیست در هند که [illegible] و بکسر اول و ثانی بمعنی من و تن باشد چنانچه هرکه و [illegible] گویند
دمن به دمن و او آن باشد که [illegible] و دمنده [illegible] دمندان بر وزن گلدان بمعنی دوزخ باشد و آتش را نیز گویند و نام
شهریست از توابع کرمان گویند نزدیک بآن کوهیست که معدن طلا و نقره و آهن و توتیاست و غاری دارد که پیوسته صدای
آب بگوش میرسد و بخاری از آن غار بر می‌آید و باطراف آن [illegible] شادر میشود دمنده بر وزن رونده فریاد
کننده را گویند دمنه بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح نام شغالی است که در کتاب انوار سهیلی احوال او مذکور است
و [illegible] گویند که برای دم کشتن و باد آمدن بر تنور تعبیه کرده باشند و بعربی [illegible] گویند که جمع کرده باشند و بکسر
اول بمعنی [illegible] و دشنام [illegible] است و کنایه از مردم عیار و محیل و فتان باشد دمنه دانه بکسر دال ابجد بر وزن پهلوانه کهنه پنبه‌ای
گویند که در سوراخ تنور گذارند تا بخار تنور بیرون نرود دم نیم سوز بکسر ثانی کنایه از آه دردناک باشد دمور بفتح اول
بر وزن سمور آواز نرم و آهسته را گویند و نام یکی از خویشان افراسیاب است که در کشتن سیاوش سعی بسیار کرد و بضم اول
در عربی رخصت [illegible] باشد دمه بفتح اول و ثانی آتش افروزنده است و آن ظرفی باشد بهیات کله آدمی و آب در آن
کنند و در کنار اندک آتشی نهند و از سوراخهای [illegible] آن بخاری بر آتش زند و آتش افروخته گردد و گویند از مخترعات جالینوس است
و بمعنی دم آهنگران هم هست و سرما و باد و برف [illegible] را نیز گویند دمیا بر وزن دنیا بلغت زند و پازند خون را
گویند و بعربی دم خوانند دمیاط بفتح اول بر وزن وطواط نام ولایتی است از مصر و [illegible] دمیدن بر وزن
جهیدن بمعنی [illegible] و حمله آوردن باشد و بمعنی [illegible] و رسیدن جانان هم هست و دم خوردن و
نفس کشیدن [illegible] و طلوع [illegible] گویند دمیک بکسر ثانی و سکون تحتانی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و بکسر ثانی و فتح
تحتانی نام قریه‌ایست از قرای غزنین گویند شهاب الدین غوری بزخم یکی از ملاحده در آنجا شهید شد [illegible] در دال بی نقطه
مشتمل بر هشت [illegible] و کنایت دن بفتح اول و سکون ثانی [illegible] نشاط باشد و نشاط [illegible] را نیز گویند
و اثر نشاط هم هست و بعربی خم سرکه و [illegible] گویند دنان بر وزن زنان بمعنی [illegible] نشاط و فراوان
[illegible] از خشم و قهر [illegible] آینده را گویند دنب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی دم است که در مقابل سر باشد دنبال
بفتح اول بر وزن جنجال [illegible] گویند و بضم اول دم و دنباله را دنباوند بفتح اول بر وزن خداوند کوهیست در مازندران
مشهور به دماوند دنبر بر وزن قنبر نام شهریست از هندوستان و نام کوهی هم هست در راه کشمیر که بسیار دشوار است دنبره
با رای بی نقطه بر وزن [illegible] سازی باشد و آن سازیست مشهور و اصل این لغت دنبه بره بوده است چه شباهت تمامی بدنبه بره
دارد و بکثرت استعمال دنبره شده است و معرب آن طنبور است دنبغزه بمعنی دم غازه است که استخوان دم حیوانات پرنده و چرنده
باشد و بعربی عصعص خوانند دنبک بضم اول بر وزن اردک [illegible] باشد که آنرا از چوب و سفال هم سازند و بازیگران
در زیر بغل گرفته [illegible] دنبوقه بضم اول و سکون ثانی و ثالث [illegible] و فتح قاف [illegible] مرغی را گویند و از پر آن [illegible] باشد
و [illegible] را نیز گفته‌اند دنبه دادن کنایه از غافل کردن و فریب دادن باشد دنبه گداز ظرفی باشد که دنبه
در میان آن برشته کنند و نوعی از سحر و جادویی هم هست و آن چنان باشد که ساحران بنام شخصی سوزن بسیار بر دنبه فرو کنند و
[illegible] و آنرا در قبر کهنه [illegible] و چراغی در زیر آن روشن کنند تا حرارت آن چراغ دنبه را بگدازد و چندانکه دنبه
میگدازد آن شخص نیز میگدازد و لاغر میشود تا میرد دنبه نهادن کنایه از فریب و بازی دادن باشد دنج بر وزن

و حای حطی و حرکت مجهول لقب عید است بمعنی طلوع است و مراد طلوع عیسی است از یردن و آن رودخانه ایست نزدیک به بیت
گویند که یحیی بن زکریا آن حضرت را در آن رودخانه شست و بعضی گفته اند مریم آن حضرت را در آب معموریه شست و از آن است که نصاری فرزندان
خود را چون متولد شوند بدان آب غسل دهند و چون کسی بدین عیسی درآید در آن آب غسل کند نصاری میشود و نام روز ششم است از کانون
الآخر هم است **دنه** بفتح اول بر وزن چنبه استخوان پهلو باشد و ریش مسکین و بیچیز را گویند و بمعنی ابله و نادان و بی باک
و خودکامه هم هست و وزغ و بی دیانت را نیز گفته اند و ابزاری باشد جولاهگان را و آن چوبیست دندانه دار که بر عرض پارچه که می بافند
و از هر دندانه آن تاری می گذرانند و بمعنی دندان هم آمده است که عربی ... خوانند و هر چیز مقصص که دانه آن پخش شود مانند بادام
و پوست دانه و امثال آن و نوع حشیشی را گویند و از اجناس الخلاف و حب السلاطین خوانند که از آن مسهل سازند و ...
گیاهی هم هست و بمعنی ... را نیز گویند که شاخ گوسفندی باریک است و شاخ گوسفندی برادر ... که بر درگاهها و خانها
مردم آویزند و شاخ را بدان شاخ بیفزایند که از آن صدای غریبی برآید و چیزی طلب کنند اگر احیاناً درد اعضا و جراحتی بکار
اعضای خود را مجروح سازند و شاخ شاخ این معنی دارد و بضم اول نوعی از زنبور است **دندان** بر وزن خندان معروف است که بدان
خورند و کنایه از طمع و توقع هم هست **دندان آریز** با همزه بالف کشیده و بای فارسی بمعنی خلال باشد و آن چوبی یا استخوانی است که
میان دندانها را پاک کنند و بفتح همزه هم آمده است که دندان آپریز باشد **دندان اپریش** با شین نقطه دار بر وزن و معنی دندان
آپریز است که خلال باشد و بفتح همزه هم درست است **دندان افزار** با فا بر وزن و معنی آپریز است که خلال باشد **دندان آویش** بر وزن
و معنی دندان آپریش است که خلال باشد **دندان بکر بالودن** کنایه از گزند و آزار کردن باشد **دندان پریر** بفتح بای فارسی و
نقطه و سکون تحتانی و زای نقطه دار چیزی که بدان دندان خلال کنند **دندان پریش** با شین نقطه دار بر وزن و معنی دندان
پریز است که خلال باشد **دندان بر جگر خاییدن** کنایه از سختی است که از نهایت دشمنی و عداوت گفته شود **دندان بکام بردن** کنایه از کامیاب
شدن و دست یافتن و رسیدن و در غضب شدن باشد **دندان تیز کردن** بمعنی چسپیدن باشد و کنایه از برابر کردن و خصومت ورزیدن
و کینه خواستن هم هست **دندان خوت** کنایه از باران ریزه و ابتسام باشد **دندان درشتی** کنایه از خشم و اشتر و
توقع داشتن باشد و کنایه از کینه ورزیدن و در کاری بسیار جد شدن و اقدام نمودن هم هست **دندان زدن** بمعنی چسپیدن باشد
و کنایه از برابری کردن و خصومت ورزیدن و کینه خواستن هم هست **دندانس** با سین بی نقطه بالف کشیده ... قرع را
گویند و بعربی بقلة المبارکه خوانند **دندان سپید** کنایه از خندان و شگفته شدن و بمعنی فروش هم آمده است **دندان سپید کردن** کنایه
از رسیدن و ظاهر شدن و فروتنی کردن باشد **دندان فرو بردن** کنایه از خشم و قهر داشتن و کینه ورزیدن و کار برابر بسیار جد
و اقدام نمودن و اقامت نمودن در کاری باشد **دندان فرز** با فا بر وزن و معنی دندان پریز است که خلال باشد **دندان فرش** بر وزن
و معنی دندان پریش است که خلال دندان باشد **دندان کاو** با کاف بالف کشیده و بواو زده چیزی که بدان دندان خلال
کنند **دندان کردن** کنایه از اعراض نمودن و مضایقه کردن باشد **دندان کنان** بفتح کاف کنایه از قطع طمع و امید
و زاری و رسوائی باشد و بضم کاف کنایه از ... و خواریدن باشد **دندان کندن** کنایه از قطع طمع کردن باشد
**دندان کوسه** نوعی از تیر باشد که پیکان آن را از استخوان ساخته بدندان کوسه **دندان مز** بفتح میم و سکون زای نقطه دار
چیزی را گویند که بعد از طعام خورند **دندان مزد** بضم میم و سکون زای نقطه دار و دال بی نقطه نقد و جنسی را گویند که چون
جمعی از فقرا و مساکین را طعام دهند و ضیافت کنند بعد از خوردن طعام بدیشان دهند و این رسم در قدیم متعارف بوده است



و آنرا مزد دندان هم میگویند **دندان نمای** کنایه از خشم آلود و غضبناک باشد و کسی را نیز گویند که اظهار قهر و غضب و عجز و زاری کند
**دندان نمایه** یعنی خوشحال شود و بخندد و با معنی غضبناک شدن و ترسانیدن و عاجز کردن هم هست یعنی برترسانند و در غضب شود و دندان
کند و عاجز گردد **دندان نمودن** کنایه از ترسیدن و ترسانیدن و عاجز شدن و زاری کردن و تهدید نمودن باشد و خوشحال
گردیدن و خنده کردن را نیز گویند **دندانه** بر وزن مردانه کنگره هر چیز را گویند **دندان نهادن** کنایه از قبول
کردن و رغبت نمودن و طمع بچیزی بستن را گویند و دندان نهادن بر کسی یعنی قبول کردن و رغبت نمودن **دندنش** بر وزن
نخش نخش گفتن باشد با کسی چنانکه دیگری در نیابد و ... و بلیسک ... را گویند **دنده** بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی
سخن آهسته زیرلبی را گویند **دندیدن** بر وزن رنجیدن در زیر لب آهسته آهسته با خود حرف زدن باشد از روی قهر و غضب
و جوشیدن از خشم و بیزار زبان لندیدن بضم لام میگویند و خراسانیان هم **دنقه** با قاف بر وزن لکلکه شوره ایست که از آن
باروت سازند بعضی گویند این لغت عربیست و بعضی دیگر گفته اند **دنقه** بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح جعبی است که از
گوید اگر باگوگرد و بره حق طلا کنند نافع است و آنچه از آن در میان گندم می روید مسکر و مسدد باشد و آنرا شیلم و سلک نیز گویند **دنگ**
بفتح اول بر وزن سنگ صدائی که از بهم خوردن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن برآید و بمعنی نشان و نقطه ای که از مرهم است و بضم حر ...
و احمق و ابله را نیز گویند و بکسر اول چوبی باشد بهیات سر و کوچکتر که بدان شلتوک را کوبند تا برنج از پوست برآید **دنگاله**
بفتح اول بر وزن بنگاله آن را گویند که از جای بلندی تا برفی یخ بسته باشد و یخ ریزها و آنرا نیز گفته اند **دنگدانه** بسکون
ثالث بر وزن بنکدانه بمعنی دنگ خانه است که برنج را در آن و امثال آن باشد و بفتح ثالث نیز آمده است **دنگل** بکسر اول
بر وزن منزل ابله و نادان و احمق و ... را گویند و بفتح ثالث روبرو نشستن در مجلس باشد و بعضی گویند بمعنی گستاخ
**دنگی** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بجا آن کشیده دکانی کوب را گویند و بمعنی ... باشد که برنج را از پوست جدا کند **دو** بفتح
اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و بثانی نقطه دار زده نام مرواریدیست که عذرای معشوقه وامق از آن وصلت **دو** بفتح اول و نای
... است بمعنی نغمت و نوای و شادی و صدا و ندا و زمزمه از غایت خوشحالی هم آمده است و بعضی گویند در صدا و آواز خواننده
و زنان مطربه است **دو کوشه** شکر و سپاسگزاری کنند بنعمت الهی شد و بمعنی خوشحالی و شادمانی هم هست و تبذیر او رودنده ... را
گفته اند **دو** بر وزن و معنی شادی و خوشحالی و شادمانی هم هست و تبذیر او رودنده ... را نیز گفته اند **دیندی** بر وزن
غمی بمعنی شادی و خوشحالی و خرامیدن و جستن را گویند **دیندن** بر وزن رسیدن بمعنی دویدن و نشاط و خوشحالی
... باشد و بمعنی از جای در آمدن و از خشم و قهر جوشیدن هم گفته اند **دیندده** بر وزن ... یعنی بنشاط و خوشحالی
راه رفته باشد **دوان فوروهم** در دال بی نقطه با واو مشتق بر کلید و پهلو و چارلحن ... **دواش** کنایه از دولب معشوق
باشد **دواج** بفتح اول بر وزن رواج بمعنی لحاف باشد **دواده** بفتح اول و دال ابجد بر وزن ... و دو یدن بهر طرف باشد
و زنی هم و کشتی را نیز گفته اند که خدمات جزئی را در حرم باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند **دواری** بفتح اول بر وزن نهاری
زری بوده است رایج از طلا که هر یک از آن سه پنج شانه خرج می شد و شانه نقره و از طلای ده هفت بوزن یک دانک سیم
**دوازده جوش** با جیم و واو و سین بی نقطه و قاف معرب دوازده کوشک است که مراد از آن دوازده برج فلکی باشد **دوازده رخ**
جنگی بوده است عظیم روزی مشهور میان گودرز و پیران ویسه که از تورانیان و ایرانیان و آن جنگ در دامن کوه کنابد واقع شده و آن جنگ
از خوبان ... در آن جنگ پیران ویسه با چند برادر خود کشته شده **دوازده میل** کنایه از دوازده برج فلکی است **دوازده ...**

کنایه از رعشه و پیچش باشد. دوال بروزن جوال تسمه و رکاب و چرم را گویند و چرم حیوانات را نیز گفته‌اند و بمعنی مکر و حیله هم هست
و بمعنی تیغ و شمشیر و دنبرده آمده و بدرازی هم آمده است دوال باز کنایه از حیله باز و مکار و عیار و طرار باشد و شخصی را نیز گویند که دوال
و حلقه و تکه دارد و بوسیله مردم را فریب دهد و زر از ایشان می‌برد دوالک بروزن مبارک مصغر دوال است و دوالک را
نیز گویند که بدان قمار بازند و نام داروئی هم هست خوشبوی دوالک باز بمعنی دوال باز است بمعنی مکر و حیله و عیاری
کردن هم هست دوالک زدن کنایه از نرد و قمار باختن باشد دواله بضم اول بروزن کلاله بمعنی دوالک است که دارو و گیاه خوشبوی
باشد و آنرا اطبا به سپیده کوهی خوانند و بمعنی دوال هم هست و آن تسمه باشد که بدان قمار بازند و باین معنی بفتح اول نیز آمده است
دوبچه بروزن حلاجه نام والی بخارا است و بعضی گویند نام والی بخارا است که اسکندر ذوالقرنین حاکمه بر ربع را ابخاج او در آورده و هلاک
ربع را ابدال داده و مکار و وشنه بازرا نیز گفته‌اند و بمعنی دوال هم است که دوالک خوشبوی باشد گویند مانند خشخاش تره و بچه و دوغ
علی و مرحمت است دوان بروزن روان بمعنی دونده باشد و نام دهی است که از کار زار آن دوان منسوب بدانجاست دوبا
بابا کاکا رنگی بروزن زه خاکم سرخی است که در درخت بلوط جای باشد و با آن ابریشم و امثال آنرا رنگ کنند و در دوا نیز
بکار برند دو پاشنه قمار کنایه از شب و روز باشد که لیل و نهار است دو بارو ج با اول بثانی رسیده و بای ابجد بالف
کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده و بجای بی نقطه زده و هلیته که آنرا عود سر برد میگویند و کالنج همانست و با خای نقطه دار هم بنظر
آمده است دوبال بای ابجد بروزن رومال بمعنی دوال است که تسمه و چرم حیوانات باشد و مکر و حیله را نیز گویند و بمعنی
زمرد و شمشیر آبدار هم هست دوبرا بضم بای ابجد و رای قرشت بالف کشیده و بروزن موکشا بلغت زند و پازند هیچ و همین را گویند
دوبرادران مرغی است شکاری که چنگیر اقعقاب وده برادران بسبب آن گویند که چون قصد صیدی کند اگر عاجز شود دیگری
به مدد او آید و بعضی عقاب را گفته‌اند و آن دو ستاره روشنی را نیز گویند که بر سینه دب اصغر است و آنرا بترکی کیکین گویند و
بر ده فرقدان گویند دوبل بروزن ناقل قلب دو خانه با حقیقت اگویند دو پیکر برج جوزا است از جمله دوازده برج فلکی
و خانه عطارد دوچار بضم اول و نخای ثانی وجیم فارسی بروزن خمار معروف که پیش شدن و رسیدن دو کس بیکدیگر
بیک ناگاه و بی‌خبر و بحذف تا هم درست است و در لغت متعرفه آمده است دو چشم چار شدن کنایه از ملاقات و دیدار واقع
شدن دو کس باشد یعنی دو کس یک دیگر را به بینند دو چشمه کنایه از آفتاب و ماه و شب و روز باشد دو جبین کنایه
از شب و روز باشد دو چهار بمعنی دوچار است که رسیدن دو کس باشد بیکدیگر بی خبر دو حرف کنایه از کاف
و نون باشد که مقصود از آن لفظ کن است دوخ بروزن شوخ صحرائی گیاه و علف و شاخ و برگ و بار نادره که
موی مانند رشته باشد و روی سار ودا موی را اسر گویند و علفی هم است بهن و بلند که از آن حصیر بافند و در خراسان انگور و خربزه
برا فاده و نمک کنند و این نام بسبب آنکی و بدبو که آن علف است و بمعنی تیره‌ها و تراکبشاری باشد هم آمده است دو خواتون
کنایه از آفتاب و ماه باشد و مردم خوش چشم را نیز گویند دو خاتون چشم کنایه از مردمان چشم باشد و ماه و آفتاب را
نیز گویند دو خادم حبشی موی کنایه از شب و روز است دوخت بروزن سوخت ماضی دوختن و دوشیدن باشد یعنی پاره را
بهم وصل کرد و شیر را دوشید و ماضی ادا کردن و گذاردن هم آمده است یعنی قرض او را ادا کرد و نماز را گذارد دوختن بروزن
سوختن معروف که دوختن جامه باشد بسوزن و دوختن و ریختن زره باشد با تیر و نیزه در بدن دشمن و بمعنی اندوختن و
مال جمع کردن هم هست و شیر دوشیدن را نیز گویند و بمعنی ادا کردن و گذاردن وام و قرض و نماز باشد دوخشه بروزن



سوخته معروف و دوده سوزانند و دود و گذارده را نیز گویند دوخ کچاه با جیم و وزنی و کاف بروزن گورسوا بمعنی اصلح
باشد و آن شخصی است که کوسه و ریش‌موی کم داشته باشد و دوغ بمعنی دوغ است و دیگ بمعنی آنکه سرو فرق است و کلاهی را نیز گویند که بدن
دو مانند کرف طاس باشد دو خواهر دو ستاره شعرای شامی و شعرای یمانی باشد و آنها را دو خواهران می‌گویند و بعربی اخت
و اسیهیر خوانند و عیوق و عیصا نیز گویند دو خیط قوس کنایه از صبح کاذب و صبح صادق باشد دود بروزن رود و معروف
و غم و اندوه و دم و نفس را نیز گفته‌اند و در عربی بمعنی کرم باشد چه کرم ابریشم را دود الحریر خوانند و کرم قرمز را دود الصباغین
و کرم قرمز جانوری است کوچک و آن در بوته خار پیدا شود و بعضی گویند در درخت بلوط می‌باشد دوداهنج نوعی از بخورات است
عود و لبان و دار شیشعان و مقل ازرق بر آتش نهند و افسونها بخوانند جن را حاضر کرداند بعد از آن هر اراده که خواهند کنند دوده
بروزن گوسا له نام بازیست اطفال را و آن چنانست که دو چوب پاره یکی بزرگ بمقدار یک وجب و دیگری کوچک تر
یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز کنند و بر زمین گذارند و آن چوب بزرگ را بر چوب کوچک زنند تا از زمین برخیزد و بآن
چوب بزرگ بر آن زنند تا برانند و در دوه و شخصی در آن دور ایستاده است اگر از اگرفت بازی از اوست و الا برود و شمر
چندان و چوب دور از زمین گذشته اگر آن شخص در اثنای آن عاشق بر آن چوب بزند آنکه بازی را برده باشد
و اگر خطا و این بازی را در خراسان کال چنبه دلا دو باز کرنند و در جای دیگر پله چوب گویند و چوب کوچک را ده و رفاهی اول
و بزرگ را چینه و هر دو که هم چک را قلعه و بزرگ را چشلاده گویند دوداهنج بفتح ها و سکون نون و جیم سفالی باشد که بر سر چراغ
تعبیه کنند بجهت گرفتن دود و برای ساختن مداد و مرکب و دود کش را نیز گفته‌اند و آن سوراخی باشد که در حمامها و مطبخها و
بخاریها گذارند تا دود از راه بیرون رود دوداهنگ با کاف فارسی بروزن و معنی دوداهنج است که سفال دود چراغ گرفتن
و دود کش حمام و بخاری و مطبخ باشد دود برادران کنایه از ستارها باشد دودخانه بروزن رود خانه دود مان و خانه
دود و تبار را گویند دود خوار بادوال معدوله بروزن هوشیار نام پرنده‌ایست مطبخی و هم تاب و شباهنگ را گویند دود
دل بکسر ثالث کنایه از آه و تنه دلی باشد دود دم کنایه از آه باشد دودل بضم اول و اخفای ثانی کسی را گویند
که در امری مترد د باشد یا در دو جا اظهار محبت کند و گرفتار باشد و مردم منافق را نیز گویند دودله بالذال و فتح ثالث
و فتح ثالث و لام بمعنی دو دالست که آن بازی باشد و در خراسان کال چنبه دلاد بازی و در جای دیگر پله چوب دو ستیه چک
و بازمیس بکسر ثالث هم آمده است و با ثانی مفتوح کسی را گویند که در کاری و اراده دو دلی و شک و دلمنتی دارد و متردد است و نزد محققان آنکه
هر لحظه کیشی و اعتقادی و با هر کس بهیمی باشد دودمان بمیم بروزن دهقان خاندان و قبیله را گویند و نام موضعی است
نزدیک بشیراز دوده بضم اول بروزن روده و دود مان و خاندان را گویند و دوده چراغ که گرفته شده که سیاهی که در
دود کش حمام و مطبخ و بخاری را نیز گویند و پسر بزرگ تر و کهتر باشد و بفتح اول بمعنی اندوه است دوده ریخ بروزن زود ریخ سفالی
که بآن دوده بجهت سیاهی مرکب ساختن گیرند و دود کش حمام و بخاری و مطبخ را نیز گویند دوده نگ با کاف فارسی بروزن
و معنی دوداهنج است که سفال دوده چراغ گرفتن و دود کش حمام و مطبخ و بخاری باشد دور بضم اول بروزن مور
معروف و نقیض نزدیک باشد و بفتح اول خوانند در سیاق گذشته بود و پیاله شراب را نیز گویند و جاسوسانه را جبار امراء الحق نمود
سلاطین و پادشاهان نویسند و بمعنی ایام و عهد و زمان هم هست دوران بسین بی نقطه بروزن زود آوران نام بادشاهی بود
از جادوگران و او را دوران سر ان هم گویند دوراغ با غین نقطه دار بروزن سوراخ دوغ و ماستی را گویند که شیر آن

دوشیده باشند و اصل این لغت دوغ را عیب کیش است و من گوده شاید که شبان دره امن که پشم گوسفند باشد دوشیده است
چه دوغ بمعنی دامن کوه نیز آمده است **دوران** بمعنی دوراه سران باشد که نام پادشاه ساحران و جادوگران است
و او پادشاهی بود و بغایت ظالم و جادو و گویند زردشت در زمان او بود و بهم رسید و او میخواست که زردشت را بکشد
بنابر آنکه مرا او گشت این مردم همچو خود است و این ترا برهم میزند **دورای** بر وزن جو پای نام مطربان قدیم است و از ابجد به
مرد رخوانند و بای فارسی فقط دار هم گفته اند **دورباش** بابای ابجد با راء و در سوزن باشد و نیزه را نیز گویند که سنانش دو شاخه
بود و در قدیم چوب آن از مرصع میکردند و پیشاپیش پادشاهان می بردند تا مردمان بدانند که پادشاه می آید خود را
بکناری کشند و چاووش و قفچاق را نیز گفته اند و آن چوبی که چاووش و قفچاق بر دست میگیرد و عصا و نیزه کوچک را نیز گویند
و بمعنی دور شو هم آمده است که بترزین باشد و کنایه از باهمی باشد که از سر اول برآید **دورب** بفتح بای ابجد بر وزن مو رجل مردم دوتا
حقیقت را گویند **دورخود** بضم اول و خای نقطه دار بواو رسیده و لام تحتانی کشیده و نوعی از روشن محراب است و از آن را
سیف الغراب خوانند چه برگ آن شمشیر ماند **دوروت** کنایه از چیزیست که رسیدن آن مشکل باشد **دورس** با سین بی نقطه در ک
مجهول گیاهی است که تخم آن را شکران گویند خوردن آن جنون آورد و بیخ گیاهی است که تخم آن را شوکران گویند و آن را
نقش برزاد آورند و هر و رس نقشی مشهور است و بعربی طحلب گویند **دورقد** بضم اول و کسر قاف راء بواو رسیده و چیزی است
همچو ما ماحیه قرابند **دورقرن** بکسر ثالث و دور آخر کواکب سیاره است و گویند دور هر کوکبی هفت هزار سال باشد هزار سال
بخودی خود صاحب عمل است و شش هزار دیگر شش کواکب دیگر و آدم در آخر دور قمر بظهور آمده و آن دور
به پایان رسیده **دورگرای** بفتح اول بمعنی باده گسار و بتحو راه و پادشاهان باشد **دورو** بضم اول و خفای ثانی و بای ثانی
رسیده و کل رخسار گویند چه هر دو روی آن زرد و دیگر سرخ میباشد و کنایه از مردم منافق و مذبذب هم است **دورویی** بازای نقطه دار
تحتانی کشیده صحبت وش و رستی را گویند **دوره** بضم اول بر وزن شوره مرطبانی که چکه را گویند و بفتح اول دایره و پیمانه
شراب را گویند و بمعنی زلف هم آمده است **دوزدی** بازای نقطه دار بر وزن و معنی دورای است که نام مطربان باشد و بعربی
زمار خوانند و بای تازی مجهول و وزرا هم دزدانه گویند **دوزخ** معروف است و آن طبقه شیب باشد و کنایه از مجلس ناخوش است
نزد ارباب معرفت و بزم رنگ و خنده و غمناکی و رستی و گلشن رنج و محل عذاب کفار باشد **دوزنه** بضم اول و واو مجهول
و فتح زای هوز و زای فارسی و نون نیش زنبور و مشک آن را گویند **دوژه** بضم اول و واو مجهول و فتح زای فارسی
گیاهی باشد که تخم آن گرامی است خار دار و بزرگ فندق و نیز گاو سیاهان دارد و چون بجامه بچسبد جدا نشود و بعضی گویند در گیاه است
دارد صمغ مانندی باشد که بدان کارد و شمشیر و دستار را در دسته بچسبانند و بحذف های هوز هم آمده است **دوژینه** بازای فارسی
و تحتانی بر وزن بوزینه بمعنی روزینه است که میش جانوران گرنده باشد **دوسانیدن** با سین بی نقطه بر وزن جوشانیدن
بمعنی چسبانیدن باشد اعم از آنکه چیزی را بچیزی بچسبانند یا خود را بکسی بندند **دوست** بر وزن پوست بمعنی محب و یار دل و دلنگار
و بمعنی دو صد دست باشد **دوست پیش** بابای ابجد بر وزن پوست چین نام روز هفت و دوم است از ماههای ملکی **دوستکام**
نقیض دشمنکام است یعنی آنکه کار او پیش برحسب مطلب ایراد اول دوستان باشد و بمعنی شرابخوری با دوستان و بیاد ایشان
هم است **دوستکامی** نقیض دشمنکامی است و شراب خوردن با دوستان و بیاد ایشان باشد **دوستگانی** با نون بر وزن و معنی دوستکامی است
که می خوردن با دوستان و بر یاد ایشان باشد و بمعنی معشوقه که او را از دل و جان عزیز دارند هم آمده است و پیاله بزرگ را

نیز گویند **دوستگانه** بر وزن و معنی دوستکامی است که می خوردن با معشوقه و یار دوستان و پیاله پر از شراب را نیز گویند که کسی را بر روی
خود و بدیگری تکلیف کند و بمعنی ساغر و پیاله بزرگ هم آمده است **دوسر** بضم اول و ثانی بسر رسیده و فتح ثالث و سکون راء نام
نوعی از گیاه است که در میان زراعت گندم و جو روید و دو السعلب را نامند و **دوسرانه** بفتح اول بر وزن ترانه
بمعنی کینه و بطر و بزرگ باشد **دوسرای حیز** کنایه از عناصر اربعه و حواس خمسه را نیز گویند **دوسر خیل** کنایه از نقطه کوکب
و هر ستاره روزی دوش از سر گرفته اند و کنایه از فلک هم هست **دوسنده** بر وزن دونده بمعنی چسبنده شده دریاب کرده
دوسجیده را نیز گویند و بکسر ثالث هم غلط آمده است **دوسیدن** بر وزن بوسیدن بمعنی چسبیدن و ملحق شدن و رسیدن آمیختن
باشد **دوسیده** بای مجهول بر وزن ژولیده بمعنی چسبیده و خود را چسبانیده باشد **دوش** بر وزن گوش بمعنی کتف باشد
و شب گذشته را نیز گویند و امر از دوشیدن هم هست یعنی بدوش **دوشا** با ثالث بالف کشیده هر چیز را گویند که دوشند
همچو گوسفند و گاو و امثال آن و کنایه از شخصی است که هر چه داشته باشد از او بتدریج بگیرند **دوشاخه** چوبی را گویند که دو شاخ
که دو شاخ داشته باشد و آن را بر گردن مجرمان و گناهکاران گذارند و نوعی از پیکان دو شاخ هم هست **دوش بر دوش**
کنایه از شادی کردن باشد **دوشنه** بضم اول و ثالث مجهول و فتح ثالث و نون ظرفی باشد که در آن شیر دوشند **دوشه**
باثالث مجهول بر وزن خوشه بمعنی دوشنده است که ظرف شیر دوشیدن باشد **دوشیزگان جنت** کنایه از حوران بهشتی باشد **دوشیزه**
بزای هوز بر وزن پوشیده دختر بکر را گویند **دو طفل بسته بند** کنایه از مردمان خوش چشم باشد **دو طفل زر** بمعنی طفل
بسته است که مردمان چشم باشد **دو طوطی** کنایه از دو لب محبوب و معشوق باشد **دو علوی** کنایه از کوکب زحل و مشتری
باشد **دوغبا** با غین نقطه دار بر وزن شوربا آش ماست و ماستابه را گویند **دوغو** بر وزن کوکو با یتیم هم خوردار
که روغن او را گرفته باشند و در ته دیگ و پاتیل ماند **دوغر** بضم اول و فاف و سکون ثانی وها و میغ قطعه یک فل
شتربان را گویند و بعربی بقل خوانند **دوقو** با قاف بر وزن کدو تخم زردک صحرائی و بعضی گویند نوعی از آن است
و آن را شیرازی بدان خوانند و بعضی دیگر گفته اند و دوس تخم کرفس صحرائی است **دوک** بر وزن خوک آلتی است که بدان
ریسمان ریسند **دوکار** با کاف مخفی بر وزن گذار متواضع را گویند مطلقا و بعربی جلبان بر وزن سلمان خوانند و هر یک را جلم گویند
و بمعنی و حلقی هم آمده است و آن چیزی وحشی باشد که برزیگو زنند تا آزار و کاری نیز گویند باضافه تحتانی **دوکانه** با خفای ثانی رای
فارسی بر وزن خانه عدد دو را گویند و نصف آن یک است و کنایه از دو رکعت نماز هم است **دوکاهر** بکسر واو و دیم کنایه از شب
و روز باشد و برج ثور و کاو در زمین را نیز گویند **دوکاهواره** کنایه از آسمان و زمین است **دوکدان** بدال ابجد بر وزن بوستان
صندوقچه را گویند که چرخ را گویند که در آن دوک و کره و هنر ریسمان و پنبه گذارند و بعربی بخش خوانند و جمع آن خخاش است **دوکیسه**
دوک را گویند که بدان ریسمان طناب خیمه و امثال آن تابند **دوکبیتین** کنایه از آفتاب و ماه باشد **دوکجه دار** بضم
کاف و طور یا کنایه از آفتاب و ماه و روز و شب باشد و پادشاه جابر نیز باشد **دوکرنال** کنایه از زمانه پر فتنه و ظلم را
نیز گویند و دوران بکار و تنه عظیم باشد **دوکرشی** کلاهی را گویند که دو گوشه داشته باشد و دو طرف چنانکه کوشه را
بپوشانند و سر و گردن از پیش دو دسته داشته باشد **دوکوهر** کنایه از عقل و روح است **دول** با ثالث مجهول
بر وزن غول دلو آب کشی را گویند و برج دلو را نیز گفته اند که برج یازدهم باشد و دوازده برج فلکی و بمعنی بکار
و مجمل و سلاح و برجیا و شغاله هم هست و دولاب را نیز گویند و آن ظرفی باشد مربع و مخروطی شکل دار از چوب سازند

ودر گز گرد و طاق سوراخی کنند و محاذی سوراخ سنگ آسیا نصب نمایند و پر از غله سازند و پرکیش نیز گفته اند و آن
چوب منبری باشد که در وسط کشتی بر پای کنند و بمعنی کیسه و خریطه هم آمده است چه کیسه و خریطه که بر میان بندند دول میان خوانند
و بضم اول و فتح ثانی پوست پیچ درخت زیتون هندیست و در عربی جمع دولت باشد دولا بالام الف بسوی آب
و شراب را گویند دولاب بر وزن دوتاب بمعنی چرخ و دریچه و دریسر دود باشد و مخزن و گنجه که چیزها گذارند [illegible] و سواد
و معامله و داد و ستد باطراف است گفته اند و منسوب بآنرا دولابی خوانند دولاب مینا کنایه از آسمان است
دولابه بر وزن دو وایه بمعنی دولاب که چرخ آب کشی و گنجه و مخزن کوچک باشد دولده بفتح نون میوه ایست شبیه
بسیب کوچک در باغ و صحرا هر دو بهم میرسد و رنگش سرخ میشود و ذائقش مانند آلوی رسیده و خوش میباشد و یک عدد [illegible]
دارو دولت بر وزن شوکت نقیض نکبت باشد و نزد محققان وارستگی از علایق و تحصیل مطالب دارین که دنیا و آخرت است
و نزد مجردان قرض نداشتن و باشتهای خود خوردن و خوابیدن باشد دولتخداد بسکون فوقانی بمعنی دولتمندی
باشد و کسی را نیز گویند که فیض او عام بود و بکسر فوقانی هم درست است دولمیان کیسه و خریطه که از پوست و مثال آن
دوزند دوله بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مضموم بمعنی دایره باشد و گرد باد را نیز گویند و زلف معشوق را هم گفته اند
و پیاله و پیمانه شراب را نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم بمعنی پیاله گفته اند و در عربی بر وزن و معنی نوبت و طالع بمعنی غالب
شدن باشد و بضم اول و سکون ثانی و کسر [illegible] حیله را گویند و مویه و ناله سگ را نیز گویند و بمعنی دایره هم هست و شکم آدمی و حیوانات
باشد و بمعنی پشته و بلندی هم آمده است و شخصی که خود را دانشمند و صاحب کمال وانماید و آن چنان نباشد و در عربی بمعنی مالداری
و بی نیازی و مالیست که بدست از هم بگیرند و بمعنی گرد و خاک باشد دومان گرم و سرد کنایه از آفتاب و ماهست دوم
بضم اول بر وزن هجوم نام درختی است و مقل ازرق صمغ آن درخت است و بفتح اول هم آمده است دوید با تحتانی مجهول
بر وزن گزیده و پرده نویسند و مشک را گویند و وزیران [illegible] جهت میگویند که بدو هنر آراسته است یکی هنر فضلی و دیگر
هنر خطاطی و هنر یعنی هنر باشد دوهاروت کنایه از چشمهای ساحر معشوق و کنایه از دو زلف جادوی محبوبان باشد دوهندوی
ملفف کنایه از دو مردمک چشم باشد دوی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جایی از جمیل و حیله در باشد دویت
بفتح اول و ثالث مجهول بمعنی دوات مرکب باشد دویتاشور [illegible] چوبکه بدان دوات مرکب را بر هم زنند دویره بر وزن
گره دوال و تسمه باشد که بدان [illegible] دویک بضم اول و فتح ثالث و سکون کاف کنایه از دم آخر مردن باشد دویل
بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام بمعنی کرم پیله و ابریشم کنند و کار پیله [illegible] و کرم در درون آن
باشد چهار فصل هشتم در دال منقوطه با های هوز مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت ده بفتح اول و سکون ثانی عددیست معروف [illegible]
عشره گویند و امر معروف و نهی منکر را نیز گفته اند و بکسر اول معروفست که در مقابل شهر باشد و امر بدادن هم هست یعنی بده دهار بر وزن
بیمار غار و دره و شکاف کوه را گویند و بمعنی [illegible] و دهشت [illegible] نیز گفته اند و بمعنی اول بدال نقطه دار هم
آمده است دهاز در [illegible] بای فارسی و زای هوز [illegible] آمده است بر وزن نماز [illegible] فریاد و [illegible] گویند
و بکسر اول [illegible] و شکاف کوه را [illegible] بکسر اول و بمعنی ثانی بفتح اول هم بنظر آمده است دهاک با های هوز بر وزن
افلاک نام ضحاکست و بعضی گویند ضحاک معرب دهاکست و حرف او بده عیب [illegible] و بسیاری غرور و نخوت
و بی شرمی و بی حیائی و پر خوری و شکم خوارگی و بد زبانی و ظلم و بی [illegible] و شتاب زدگی و دروغ گوئی و بد دلی باشد از آنسته

بود بدین نامش خوانند چه آک بمعنی عیب آمده است دهان پت بر وزن [illegible] سفلی را گویند که سوراخ معده باشد دهان دره
بفتح دال و رای بی نقطه خمیازه را گویند و آن گشودن دهان است بسبب کثرت خواب و بسیاری خمار و کسالت دهان
ضیغم کنایه از نقطه اول برج اسد است دهان انگشت بر دهان گرفتن کنایه از عجز و تضرع و زاری کردن و در وقتی [illegible]
باشد دهانه بر وزن بهانه [illegible] معدنی باشد و در کان مس حاصل میشود و رنگ او سبزی و طعم آن بترشی و تلخی
مایل بود و دهنه فرنگ همین است و آنرا [illegible] با بکار برند حضور صاحب [illegible] سرمه و دارو در چشم کشند و بهترینش آن از ملک کرمان
آورند و لگام اسب را نیز گویند و هر چیزی که شبیه بدان شده [illegible] و دهانه کوزه و دهانه جوی آب و دهانه [illegible]
[illegible] و امثال آن دهپانزده دوری یعنی [illegible] دهبجی بر وزن شطرنجی زر قلب و ناسره را گویند
دهچه بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی بزبان دیلم رعیت و دهقانرا گویند ده خدا بکسر اول کدخدا و رئیس
و بزرگ ده را گویند دهدار با دال ابجد بر وزن سپاردار [illegible] را گویند یعنی سرکرده رعایا و فرامین دیده
دیدار دهدله بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و لام مفتوح [illegible] و هر جائی را گویند کسی هر دم دل بدیگری دهد
و او را ابوالهوس خوانند و نزد محققان آنکه هر لحظه باعتقادی و کیشی باشد و کنایه از مردم شجاع و دلیر هم هست دهده بر وزن
[illegible] زر بی عیب خالص را گویند دهدهی بر وزن ابلهی بمعنی دهده باشد که طلا و زر خالص بی عیب و تمام عیار است
دهر کاسه کردن کنایه از دنیا [illegible] و عالم سفلی باشد دهرگ با کاف فارسی بر وزن مرکب مرد بسیار دلیر
و شجاع باشد و مردم کار کرده و صاحب غیرت را نیز گفته اند و بمعنی [illegible] هم آمده است دهرگرای [illegible] دنیا
کردن و بد اعتقاد باشد چه دهر بمعنی دنیا و عالم سفلی و گرای بمعنی عیب جوینده و بدگوینده باشد دهره بر وزن بهره
حربه ایست دسته دار و دسته اش از آهن و برش مانند داس باشد و در [illegible] و [illegible] دارند و بدان
درخت اندازند و داس را نیز گویند و آن افزاریست که بدان غله درو کنند و بعضی گویند دهره شمشیریست کوچک [illegible]
[illegible] مانند [illegible] باریک [illegible] دهره صبح کنایه از روشنی صبح است دهسال با سین بی نقطه بر وزن امثال
یعنی کواکب سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد و [illegible] گویند از [illegible]
دریا دهستان بر وزن دبستان نام شهری و دهیه است دهش بکسر اول و ثانی و سکون شین قرشت بمعنی دادن
دهش بخشش و عطا و کرم باشد دهشت بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت بمعنی [illegible] باشد
دهقان پیر کنایه از شراب کهنه است دهقان خلد کنایه از رضوان باشد که خازن بهشت است دهگان با کاف فارسی
بر وزن و معنی دهقان است که زراعت کننده و مزارع باشد و دهقان معرب آنست و مردم تاریخی و تاریخدانرا نیز
گویند دهگانه بفتح اول بر وزن [illegible] نوعی از زر باشد و آن در قدیم رایج بوده و بکسر اول دهقان
و زراعت کننده را گویند دهل دریده کنایه از رسوا شده باشد دهله بفتح اول بر وزن [illegible] غاز است
[illegible] بزرگ [illegible] متصل [illegible] بر وزن [illegible] گفته اند [illegible] از چوب [illegible]
[illegible] دهلیزی بر وزن [illegible] کنایه از [illegible]
[illegible] باشد دهم بفتح اول و سکون ثانی و میم [illegible] است و آنرا [illegible]
که چون [illegible] دهمردکی یعنی [illegible] و بسیار گوی باشد دهمت با میم بر وزن [illegible]

نام درختی است که بعربی غار گویند و چون بسوزانند بوی خوش دهد و در بهار و زمستان سبز می باشد اگر شاخی از آن در زراعت
و باغ دفن نمایند آفتی که از ارضی و سماوی بهم رسد بران شاخ رسد و آن باغ و اراضی محفوظ باشند و بعضی گویند بار درختی است
و آنرا زغار میگویند و معنی ترکیبی آن ده افسر است باشد و عربان سکران خوانند دهکانزیس بکسر اول و ثانی کنایه از بهشت عنبرسرشت
باشد دهن و بانون بر وزن لعبه بمعنی طعام و قوت باشد دهن دره بفتح اول و ثانی و دال و رای منقطه مخفف دهان دره است
که خمیازه باشد دهن دیده کنایه از هرزه و چانه و یاوه گو و هرزه درای باشد و بجای دال شین هم رانیز گویند دهنه بفتح اول
و ثانی و نون بمعنی دهانه است که زنگار فرنگ باشد و آن سنگی است سبز رنگ مشهور بدهنه فرنگ و آنرا از کوههای مشرق آورند و آن
نحاسی هم می باشد و طعم شیرین و تلخی مایل است و سوده آن دفع سم باشد گویند اگر کسی از زهر دارو باشد دفع زهر کند و اگر زهر خورده
باشد بخورد و هلاک شود و دهنه و لجام اسب را نیز گفته اند دهونه بفتح اول و ضم ثالث و ظهور ثانی و دهاوش نیز
گویند و آنرا بعربی قیر خوانند و بمعنی نقصان کردن هم هست و دو چیز را نیز گویند که در کیف و کمیت نزدیک بهم باشند و عدد دوازده
هم هست که بعربی اثنا عشر خوانند دودار بکسر اول و دال ابجد بالف کشیده بر وزن سه و چار بمعنی دار و گیر و کر و فر باشد
دهون بفتح اول بر وزن زبون بمعنی حفظ و یاد و در حفظ داشتن چیزی را از بر خواندن باشد ده هزار بازی چهارم
از جمله هفت بازی نرد که بده هزار اشتهار دارد ده هزار ال بمعنی ده هزار است و بازی چهارم از نرد باشد و آنرا
اول هزار میگویند لیکن غلط است دهیفت بر وزن زریفت نام درمی وزنی است که در قدیم رایج بوده دهید
بکسر اول بر وزن کلید امر بدادن باشد یعنی بدهید و امر بزدن هم هست یعنی بزنید دهبد بفتح اول و سکون ثانی
و تحتانی بواو مجهول رسیده و بای فارسی مفتوح بدال ابجد زده امر معروف و نهی منکر را گویند دهیوده
بر وزن افزوده بمعنی عشر باشد و ده یک است باب چهاردهم در دال منقطه با یای حطی مشتمل بر یکصد و سی و یک لغت
و کنایت دی بفتح اول و سکون ثانی نام ملکی است که تدبیر امور و مصالح دی ماه و روز دی بمهر و دی بادین و دی باذر
بدو متعلق است و نام ماه دهم باشد از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج جدی که اول زمستان باشد
و نام روز هشتم است از هر ماه فارسی و درین روز از ماه دی فارسیان جشن سازند و عید کنند و کمبه اول
روز گذشته را گویند دیقودا بفتح اول و ثانی بالف کشیده و قاف بواو رسیده و دال منقطه بالف کشیده بر
لغت یونانی شربت خشخاش پخته باشد [illegible] دیاکوش بانون بر وزن قباپوش نام مهتر دروانه باستان
که در ایام واقعه عذرا و جنگ و دریا [illegible] و بعضی گویند نام شخصی است که عذرا را بفروخت
دیب بکسر اول بر وزن سیب در بندی باشد از سیاه و سفید و در ترکی بیخ و بن هر چیز را گویند دیبا بر وزن
زیبا قماشی باشد از حریر الوان و کنایه از دیدار خوبان هم هست دیباچی بر وزن یتاجی دیبا باف را گویند
یعنی هر چه از دیبا بافته شده باشد دی بادین بفتح اول و دال و کسر بر وزن ترآگین نام فرشته است و یکی از نامهای
الهی هم هست و نام روز بیست و سیم باشد از هر ماه شمسی درین روز از ماه دی مغان جشن سازند و عید کنند و نیک است درین
روز دعا کردن بجهة دفع شر شیاطین و از حق تعالی فرزند خواستن دی باذر بفتح اول و ذال نقطه دار بر وزن
سرور که نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و درین روز از ماه دی که دی ماه باشد فارسیان عید کنند و جشن سازند
بنابر قاعده کلیه که میان ایشان معمول است که نام روز و ماه [illegible] درین روز صدقه

[illegible] شهر شده رستی خرد و فرزند [illegible] دیبال بر وزن جنجال نام شخصی است و دیبال پوک که قصبه ایست در ملک
بنگاله دیباوه بر وزن خوش [illegible] دیباه بر وزن [illegible]
[illegible] دیباچه پنجه [illegible] دیبه دار بکسر اول و دال ابجد بالف کشیده بر وزن پنجگار
درختی است که آنرا شجرة الله و شجرة الجن خوانند و آن صنوبر هندی است و داور اولو دار و دیودار نیز گویند چه در فارسی بای ابجد و واو بهم
تبدیل می یابند دیبدین بفتح اول بر وزن [illegible] نامی است از نامهای الهی و نام فرشته هم هست و نام روز بیست و سیم باشد از هر
شمسی و درین روز از ماه دی مغان عید کنند و جشن سازند نیک است درین روز عبادت و از خدا فرزند خواستن و بعضی گفته اند نام
روز بیست و هشتم است از هر ماه شمسی والله اعلم دیبرجاس با رای منقطه و جیم بالف کشیده و سین مهمله حرکت مجهول لغت یونانی
[illegible] باشد دی بمهر بفتح اول و کسر میم و سکون ها و رای قرشت نامی است از نامهای الهی و نام فرشته هم هست و نام روز
پانزدهم بود از هر ماه شمسی و مغان این روز را از ماه دی مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و صورتی از گل یا خمیر نان ساخته
در رهگذارها نهند و تعظیم کنند چنانکه بملوک و سلاطین می کنند و بعد از آن بسوزانند و فطام فریدون درین روز بوده و بعضی
گویند درین روز از شیر باز شده و درین روز برگاو نشسته و زردشت درین روز از ایران بیرون رفت گویند و رسم است که روز
[illegible] تمام سال [illegible] گذرانند و از قحطی و [illegible] ایمن باشد و هر که بامداد این روز سیب بخورد و نرگس بوید
تمام سال بی آزار باشد و براحت بگذراند و درین روز نیک است صدقه دادن و نزد ملوک و مهتران و بزرگان رفتن دیبه
[illegible] مخفف دیباست که نوعی از قماش ابریشمی گرانبها باشد و معرب آن دیباج است دیبه خردی با خای نقطه دار و سین منقطه
بر وزن [illegible] دیجور بفتح اول و ضم جیم بر وزن [illegible] شب تار گویند و ظلمات
سیاه و تاریک باشد دیدا بفتح اول بر وزن پیدا بمعنی ناپیدا و گم شده باشد دیدار بر وزن دیوار ترجمه رویت است
و بمعنی رخ و روی و چهره باشد و بمعنی رخ نمودن و دیدن هم هست و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند و [illegible] و قوت باصره را
گفته اند و بعضی پیاله و پیمانه هم آمده است دیدبان با بای ابجد بر وزن لیسان شخصی را گویند که بر جای بلندی بنشیند و بر کوه و بالای
کشتی نشیند و هر چه از دور و نزدیک بیند خبر دهد و بعربی ربیه خوانند دیده با اول بثانی رسیده و فتح ثالث چشم را گویند و بعربی عین
خوانند و بعضی مردمک چشم را گفته اند و بمعنی مرئی و تماشا کرده شده باشد و درخت بلند و کوه بلندی را نیز گویند که دیده بانان بر بالای آن نشسته
نگاه کنند و بمعنی دیدن هم هست یعنی [illegible] و بمعنی دیده بان هم آمده است دیده بان بر وزن بر زبان همان دیده
بان است که بعربی ربیه خوانند دیده دیده عالم کنایه از هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد دیده
بان فلک کنایه از کوکب زحل است که در فلک هفتم می باشد دیده بان سپهر کنایه از زحل است و هر یک از کواکب سبعه سیاره را نیز گویند
دیده بر دوختن کنایه از منتظر بودن و انتظار کشیدن باشد دیده پشت بضم بای فارسی [illegible] که سوراخ [illegible] باشد
دیده دار بر وزن [illegible] بمعنی دیده بان است و [illegible] شخصی باشد که بر جای بلندی نشینند [illegible] دیده کاورک کنایه از [illegible]
باشد دیده گاه [illegible] از [illegible] چشم گویند و نوعی از [illegible] باشد که در روز جنگ بپوشند و نام نوعی از انگور هم هست
و ستاره [illegible] را نیز گویند و یکی از منازل قمر است و بعربی [illegible] الثور خوانند دیده گاه با کاف فارسی بر وزن بیمه راه جای نشستن دیده بان
باشد دیده گمان بضم کاف و نون بالف کشیده [illegible] کنایه از نگاه کردن و تامل نمودن در کاری باشد دیده گه بفتح کاف
فارسی بر وزن [illegible] مخفف دیده گاه است که جای نشستن دیده بان باشد دیده ور شدن کنایه از رسیدن بچیزی باشد چنانکه

ونظر انداختن چنانکه باید **دیر** بفتح اول بر وزن غیر معبد رهبان را گویند و بکسر اول بمعنی دیرست که نقیض زود باشد و مدت سماوی را نیز گفته اند که در مقابل دنیا باشد **دیرباز** با بای ابجد بر وزن چشم باز بمعنی دیر است که در مقابل زود باشد و دراز زمان و مدت را نیز گویند **دیرنگ** بفتح اول و تای قرشت و سکون نون و کاف فارسی کنایه از دنیاست که عالم سفلی باشد **دیر مدرند** بفتح اول و کسر هر دو رای بی‌نقطه بمعنی دیرنگ است که کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **دیرزن** بکسر اول و رای بی‌نقطه ... بیابان و زند کاوکن و نام روز بیست و چهارم است از ماههای ملکی **دیرسپنج** کنایه از دنیاست زیرا که آن مانند سپنج که خانه عاریت است بقا و ثباتی ندارد **دیرشدن** بکسر اول کنایه از مردن و فوت شدن و کنایه از دور شدن هم هست **دیرمکافات** کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **دیرمینا** کنایه از افلاک است **دیرند** بر وزن ریوند بمعنی دیرپا است که دراز مدت و دراز و دراز زمان باشد و بمعنی دهر و زمان که دنیاست و مقدار حرکت فلک اعظم باشد هم آمده است و تعویذ و بازوبند را نیز گویند **دیرنده** بر وزن گیرنده بمعنی دیرندست که مدت دراز و زمان و عالم باشد **دیزه** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه‌دار رنگ را گویند عموماً چنانکه اسب سیاه خرد و پرزور را شبدیز گویند یعنی شب رنگ و رنگ سیاه را گویند خصوصاً و رنگ خاکستری سیاهی مایل را نیز گفته اند که مخصوص اسب و اشتر و خر و بعضی از حیوانات دیگر از کاکل تا دمش خطی سیاه کشیده شده باشد و بمعنی حصار و قلعه هم آمده است و نوعی از دیگ و پاتیل مسین باشد و نوعی از ارشناف است که در چشم زده کشند و چنبر دایره و غربال و پرویزن را نیز گویند **دیزدان** بر وزن کوزه دان سه پایه آهنی باشد که دیگ مسین را بر بالای آن گذارند و طعام پزند **دیزه** بر وزن ریزه بمعنی دیزست که رنگ و لون سیاه و قلعه و حصار باشد و اسب و اشتر و خر را نیز گویند که از کاکل تا دمش خط سیاهی کشیده شده و چارواکه رنگ آن سیاهی و تیرگی مایل بود **دیس** با ثانی مجهول بر وزن کیس همتا و مانند و شبیه و نظیر باشد و بهندی ... که بهر بوم خواهند ملک و ولایت را نیز گویند **دیسقوریدس** بکسر اول و ضم قاف و سکون ثانی و ثالث ... تحتانی رسیده و دال ابجد بواو کشیده و سین ... نام حکیمی است از حکمای یونان گویند نباتات و رستنی را بسیار خوب شناختی **دیشاد** با نون بالف کشیده بر وزن بیچاره نام کتابیست از تصانیف زردشت در اثبات مذهب مجوس **دیش** بر وزن کیش بمعنی ... باشد و ثانی مجهول بر وزن ریش بمعنی داد و دهش باشد و امر بدادن هم هست یعنی بدهش **دیفدخش** با فا و رای بی‌نقطه بر وزن فیل بخش نام ... موسیقی **دیفروجاس** بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رای بی‌نقطه بواو رسیده و جیم بالف کشیده و سین مهمله زده بلغت یونانی ... قلیمیاست که آن معدنی و غیر معدنی می باشد و معدنی کمی باشد بسیار سخت و صلب مانند سنگ و آنرا از جزیره قبرس از درون چاهی بر می آورند ... معدنی را از مس و نقره و طلا می گیرند و آن چنان باشد که چون طلا و نقره و مس را بگدازند قدری آب بر آن ریزند ... در بوته مانده باشد قلیمیاست و از دیفروجس بحذف الف نیز گفته اند چون آنرا حک کنند و بر موی غلیظ افشانند رقیق و نرم گرداند **دیگ** بکسر اول و سکون ثانی معروفست و کاف فارسی بمعنی ... باشد که در زیر گذشته است و بعربی قدر خوانند و با تحتانی مجهول ظرفی ... چوبی بزرگ و توپ بزرگ را نیز گویند که بدان گلوله بر قلعه زنند **دیگ افزار** افزار دیگ را گویند یعنی آنچه در دیگ طعام ریزند از نخود و کشمش و بادام و فلفل و دارچینی و قرنفل و زیره و مانند آن و بعربی توابل خوانند و جمع آن توابل است و دیگ بزرگ را هم گویند **دیگ افزار** با واو بر وزن و معنی دیگ افزار است که نخود و کشمش و بادام و دارو و دیگ بزرگ باشد **دیگ‌پایه** بمعنی دیگدان و سه پایه آهنی باشد **دیگ برگ** بکسر اول و سکون کاف آخر بر وزن پیچ برگ ... شاخه را گویند ... مصطکی زند و از جمله سیمانست و بفتح اول نیز گفته اند **دیگدان سرد** بفتح سین و سکون را و دال بی‌نقطه کنایه از مردم بخیل و خسیس باشد که طرف

خطا باشد چه تولیف لفظ بطرف خطا کرده اند و اول را نیز گفته اند که بر باطل ... و محوطه را نیز گویند که شبها گوسفندان و گاوان و دیگر چارپایان در آنجا باشند **دیلم** با اول بتحتانی مفتوح رسیده و فتح لام و سکون میم نام شهریست از گیلان و موی مردم آنجا بیچه و مجعد می باشد و چشم ... ایشان تیز ... و دیوار ... حجت روزگار و زمانه را گویند و حاله را نیز گفته اند که مردمان ... در آنجا جمع شوند **دیلمان** بر وزن ... بمعنی دیلم است که شهری باشد از گیلان **دیمک** با اول بتحتانی مجهول کشیده و سکون ثالث و میم مفتوح بکاف زده جانوریست شبیه بعنکبوت و لعاب او هلاک کننده باشد و دور او ... خوانند و بفتح ثالث بتغییر دیم است **دیم** بسکون ثانی بر وزن چشم روی و رخساره باشد و بعربی خد گویند و نوعی از جرم هم هست که بتازی ارم خوانند و بفتح ثانی در عربی جمع دیمه است که باران نرم باشد **دیماس** بر وزن ... سرداب حمام ... تر شدن و ظاهر گردیدن است **دیماطس** بطای حطی بر وزن میفاطیس بخار سوخته را گویند که از برق بهم رسد و بر جاها می خورد و گویند سوخته آن سیماب را منعقد می گرداند و بعضی دیماس را نوعی از سنگ گفته اند که در دریا می باشد **دیماوند** بفتح ثالث و سکون نون و دال نام کوه دماوندست **دیم** بر وزن و معنی دیم است که رخساره باشد و بعربی خد گویند **دیموند** بر وزن ... مخفف دماوندست که نام کوه دماوند باشد **دیه** بکسر اول بر وزن نیمه روی و رخساره باشد و بفتح اول بمعنی روشنی و صیقل بارو و قلعه را نیز گویند که با آب باران حاصل میشود و بمعنی باران و شبنم هم آمده است و بمعنی باران ... **دیمیاد** بیای حطی بر وزن دیوزاد ... نفس را گویند و آن ... که احوال خانه ... را در نظر ... باشد **دیمن** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن ... چیزی باشد که ... و آن دو چوب باشد بمقدار سه وجب و یکی ... و در دو سر چوب ... نام روز بیست و چهارم است از ماههای شمسی ... و در عربی بمعنی راه و روش و کیش و عادت و فرمانبرداری و شان و شوکت و مرتبه مالک و پادشاه باشد و بفتح اول ... قرض و وام را گویند **دین** بر وزن ... نام خواهر ... و بمعنی داور و داوری و فتوی ... هم آمده است **دینار** بر وزن ... زر سرخ را گویند ... و بند و باز و دینار ... **دینار اشمر** ... **دینارویه** ... **دینارگا** بر وزن ... از جامه ابریشمی و نوعی از شراب لعلی باشد **دی‌پژده** بکسر بای فارسی و زای فارسی ... نام روز پانزدهم است از ماه ملکی و بضم بای فارسی هم آمده است **دی‌پژه** بضم بای فارسی و سکون ... مخفف دی‌پژده است که نام روز پانزدهم از ماه ملکی **دیناوس** بکسر اول و ثالث و سین بی‌نقطه بالف کشیده و فای بواو رسیده و سین ... برگ آن برگ کاهو می ماند و آنرا بشیرازی ... خوانند ... و آنرا بتازی خس الکلب گویند و مشط الراعی همانست ... خوانند **دیو** با اول بثانی رسیده و بواو زده معروفست و آن نوعی از شیاطین باشد ... اندیش و کج طبع را نیز گویند و کنایه از مردم پهلوان و دلیر و شجاع باشد و نوعی از جانوریست بسیار بزرگ ... جنگل باشد و کنایه از اسب هم هست که بعربی فرس خوانند و کنایه از قهر و غضب هم نوشته اند **دیوخانه** ... کنایه از خراب شدن خانه باشد

دیوارگر دیوارساز و گل کار و بنا را گویند دیوارگزند دیوار کنایه از عاجز و زبون و دیده فن باشد دیواست بکسر همزه و بای فارسی
دیگران دو سیاه فوقانی و دوریست که از اندره و قرقر گویند و بر کتف و بهق مالند نافع است و اگر طفلی در حرکت آید چوب بر دوش
حرکت کند دیوال بالام بر وزن و معنی دیوار است چه در فارسی را و لام بهم مبدل می‌یابند دیوانه ذره بفتح رای قرشت بمعنی آن را گویند
که مانند دیوانه‌ها سلوک کند و براه رود دیوبا باثانی مجهول و بای فارسی بالف کشیده عنکبوت را گویند و نام گیاهی هم هست و از آن
قوتی خواهند و دیوپای نیز گفته‌اند باضافه تحتانی آخر دیوبند باثانی مجهول و بای ابجد بر وزن دیوزاد بمعنی دیو زاد است و دیو
تندی را نیز گویند که هوا را تاریک سازد و جنون و دیوانگی را نیز گفته‌اند دیوجند باثانی مجهول و بای ابجد بر وزن ارش جند
نام روز شانزدهم است از هر ماه ملکی و لقب تاروف برادر زاده جمشید هم هست چه او را تاروف دیوبند می‌گفته‌اند و طهمورث
و جمشید را هم میگویند و نام دارو نیز هم هست دیوجامه باثانی مجهول نوعی از جامه پوستین باشد که آن را وارونه پوشند تا پشمهای
آن بر بالا آید و پرها بر آن بند کنند و بشبها بشکار کبک روند و بعضی گویند جامه باشد زیرا پس کنند که در روزهای جنگ
پوشند و پوست شیر و پلنگ را نیز گویند که بهادران و پهلوانان در روز معرکه بر دوش اندازند دیوچار باثانی مجهول و جیم
بر وزن ریسمان مردم پیر و سالخورده باشد و شیطان صفت و ملعون را نیز گفته‌اند و کنایه از سخت جان و بیرحم و دل‌هردم است دیوچه
باثانی مجهول و جیم فارسی جانوریست مانند کرمچه و در زمین نمناک می‌باشد و شیشه و مرچینه را ابتا و سازد و ضایع کند و بعربی علق
گویند و زلو را نیز گفته‌اند و آن کرمی باشد سیاه رنگ چون بر عضوای آدمی بچسبانند خون فاسد را بمکد اگر زلو را خشک کرده در شیشه
کرخانه بخور کنند هر شیشه که بوده در آنجا باشد بشکند و گیاهی است که انداوز و نک خوانند بفتح زای نقطه دار و چوبه که بدان اندام خارند
دیوخار باخای نقطه دار بر وزن چیسکار درختی است پر خار و آن را اسفند خار و خنجه گویند و بعربی عوسج خوانند دیودار
باثانی مجهول بر وزن جلیدار نوعی از درخت سرو باشد و صنوبر هندی را نیز خوانند و بعربی شجره الجن خوانند و در اختیارات بحره انهم
نوشته‌اند و بعضی گویند درختی است مانند درخت کاج و شیره دارد که علاج لقوه می‌کند و مردم دیوانه و مصروع را نیز گفته‌اند دیوداره
باضافه واو در آخر همان دیودار است و درخت کاج باشد و شیره آن علاج استرخای اعضا کند دیودل باثانی مجهول بر وزن بازدل مردم
شجاع و دلیر و دلاور باشد و مردم سیاه دل و بدرحم را نیز گفته‌اند دیوده‌ست باثانی مجهول بر وزن و معنی شیر دولت باشد یعنی
گویند که دولت او را ثبات نبوده و در اندک روز زوال پذیرد و برطرف گردد و بکسر ثالث کنایه از دشمن دولت و مدبر و زبون و ذلیل
باشد دیو دیده کنایه از دیوانه و مجنون باشد دیوزده بمعنی دیو دیده است که کنایه از دیوانه و مجنون باشد دیوس بکسر ثالث
کنایه از شیطان لعین است دیور بر وزن زیور صاحبخانه و سرای را گویند و بعضی برادر شوهر باشد دیورخش بر وزن
فیلبخش بمعنی دیو وحش است که قوی باشد از ترکی دیوزی باز او هوز بر وزن فیلپای کنایه از مردم خشمناک و غضب آلود باشد
دیوسار باسین بی‌نقطه بر وزن چیسکار بمعنی دیو مانند است و آن جامه‌ایست درشت که در روزهای جنگ پوشند و نیز شبها بجهت شکار
کردن کبک در بر کنند دیوسپت بمعنی دیو راست است که آن را اقنه قرقی خوانند کتف و بهق را ضماد آن نافع است دیوسلف
بکسر رای و سکون بای ابجد و لام مفتوح نیز دو گیاهی است که آن را ابر و خنزروت خوانند و با بای فارسی هم بنظر آمده است دیوسپید
با ثانی مجهول کسر ثالث معروف است و او پهلوانی بوده زورمند که رستم زال او را کشت دیوسوار کنایه از اسب سوار است
دیوغزل با غین نقطه دار بواو رسیده و بلام زده گرهی باشد که در گردن و دیگر اعضای آدمی بهم میرسد و دردی نکند و بعربی
آن را سلعه گویند و غزل بجای زا نیز گفته‌اند دیوغزلی باتحتانی در آخر بمعنی دیوغزل است که سلعه باشد دیوک باثانی مجهول

و فتح

و فتح ثالث بر وزن زیرک جانوریست که چوب عمارت و پشمینه و آنچه بر زمین افتد بخورد و ضایع کند و بعربی ارضه خوانند
و زلو را هم گفته‌اند و آن کرمی باشد سیاه رنگ و خون فاسد از بدن آدمی بمکد و مصغر دیو هم هست و بضم ثالث نیز بنظر آمده
دیوکوب بضم کاف و لام بواو کشیده و بجیم فارسی زده طفل مصروع جن گرفته را گویند دیوکوخ کلوخهای بزرگ را گویند
که در وقت شیار کردن از زمین خیزد و بر اطراف برد دیوگندم بر وزن دیو مردم نوعی از گندم است که هر دو دانه
در یک غلاف می‌باشد و بعضی خوشه بزرگ بود از آن را گویند دیوگیر باثانی مجهول بر وزن شیرگیر کسی را گویند که او را جن
گرفته باشد و کسی که دیوانه را بگیرد و نام شهریست در ملک دکن و در این زمان بدولت آباد شهرت دارد دیوگیری دعی
از موسیقی باشد که در دیوگیر یافتند که آن دولت آباد است دیولاخ بالام بالف کشیده و بخای نقطه دار زده جای دیو را
گویند چه لاخ بمعنی مکان است همچو سنگلاخ و دیولاخ نیز از این سر مضع جای دیگر بنا مداده است و صحرا و خارستان را نیز
گویند که از آبادانی دور باشد و جایگاه خراب و خرابه و چراگاه دور را نیز گفته‌اند و سر و بیرا هم میگویند دیومردم در اصطلاح
بمعنی جن و مردم مفسد و مفتن باشد و نوعی از حیوان هم هست که بعربی نسناس گویند دیومشک بفتح شین نقطه دار و سکون نون
و کاف فارسی بمعنی کلاه‌مشک است و آن نوعی از خربزه باشد که چون پوست او را بکنند بعد ازین معتبر باشد دیونه بر وزن ریونه
نام دارو و قیست دیوه بر وزن میوه کرم پیله ابریشم را گویند دیوهفت در کنایه از اقالیم سبعه است دیوهفت‌شیه
کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند باعتبار آنکه هفت ساعت هم میشود و کره زمین را نیز گفته‌اند باعتبار هفت اقلیم و هفت طبقه
دیهول با اول بثانی مجهول رسیده و های بواو کشیده و بلام زده بمعنی آخر زوال است که تاج مرصع باشد دیهیم بکسر اول
بر وزن تعلیم تاجی که مخصوص پادشاهانست و بمعنی تخت و چار بالش و چتر هم گفته‌اند و بعضی گویند دیهیم افسری بود که از ادوار قدیم
بجهت تیمن و تبرک بر بالای سر پادشاهان میآویخته‌اند و کلاه مرصع را نیز گویند ذاجم در حرف ذال نقطه دار از فرق
بمعنی سنبل بربیز و لغت ذافوبدرسی بکسر قاف و فتح واو بواو رسیده و کسر بای ابجد و دال بی‌نقطه بالف کشیده و بسین مهمله زده
بیونانی و لیتی مانند خاره آن را دارو خت و گویند نوعی از ماذریون است و برگ آن بهمن میباشد ذاقی بر وزن ساقی بیونانی درختی است
گویند و آن درختی است که برگش از برگ بید و از آن از برگ مورد بزرگتر و سفیدتر است و میوه آن از فندق کوچکتر و از نخود
بزرگتر است اسهال خونی را نافع بود و یک نوع از آن را فراقی الاسکندری خوانند ذبل بکسر اول و سکون بای ابجد و لام
پوست سنگ پشت دریائی است خاکستر آن با سفیده تخم مرغ شقاق را نافع است ذبیحیخش بر وزن و معنی درخشانیست که برگ آن
بهمن باشد ذرع بر وزن سرع کناره و گوشه کشت و زراعت را گویند و در عربی بمعنی گز باشد و آن چوبیست که جامه بدان پیمایند
ذریس با سین بی‌نقطه بر وزن حریص [illegible] اندلس تیهو را گویند و آن پرنده ایست مانند کبک لیکن از کبک بزرگتر است ذکر
با کاف بر وزن ناگفته تخم کرفس کوهی است و آن را بیونانی فطراسالیون خوانند ذکر بفتح اول و کاف و سکون رای قرشت
بمعنی … باشد که در برابر ماده است و در عربی نیز همین معنی دارد و نوعی از خوالصلب هم هست و آن نره ماده می باشد
والبه … والحمیر خوانند و گیاهی است و دانه ذوکان فرده بکسر … بر وزن زر و سیم لمتوز باشد و کزان بمعنی یاد کردن و مرقوم نام
دانشمندی بوده است و بلغت سریانی و آن چنانست که چند مؤبد بوده‌اند که هر یک چند روز از روزهای دیگر افضل میدانسته‌اند
و مردمان در عبادتخانه‌های خود روزهائی که منسوب بهر یک از ایشان بوده یاد میکرده‌اند تا نوبت بدیگران دیگری میرسد
و هر مولودی که در آن ایام متولد شده بنام آن مؤبد میکرده‌اند و در آن روزها جشن میکرده‌اند و مرتبه ذکران از مرتبه عیود …

تراست دوزاق با واو و قاف و حرکت مجهول طعامی است که آنرا از آرد گندم پزند دوش بر وزن موش [illegible]
دیانطیس بکسر اول و تحتانی بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده و ضم طای حطی و سکون سین بی نقطه بیونانی گیاهی است که آنرا [illegible]
البول گویند دیفیونس با اول بتحتانی رسیده و ضم فا و نون بواو کشیده و سین بی نقطه زده نام [illegible]
قلقواطاشا [illegible] از کتاب برهان قاطع در حرف رای بی نقطه با حروف تهجی [illegible]
هشتاد و سه لغت و کنایت [illegible] در رای بی نقطه با الف مشتمل بر یکصد و [illegible] لغت و کنایت دابو با بای ابجد بواو کشیده نام گلی است
از گلهای بهاری داتیانج بکسر فوقانی و تحتانی بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتیانج است که صمغ درخت صنوبر باشد و آن [illegible]
[illegible] و نوعی دیگر صلب و بسته باشد و نوع سیم صلب است لیکن آنرا با آتش بجوشانند و این نوع را قلقونیا گویند
و بشیرازی رنگباری خوانند داتینج با فوقانی بتحتانی کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتیانج است که صمغ درخت صنوبر باشد
گویند و رومی است داج بکسر خای نقطه دار نام نوایی است از موسیقی و در عربی یکی از نامهای شراب است داخ بر وزن
شاخ غم و اندوه بسیار را گویند داد بر وزن شاد کرم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوت را گویند و بمعنی [illegible]
و حکیم و دانشمند را نیز گفته اند و بمعنی سخن گوی سخن گذار و قصه خوان هم آمده است دادوی با بای ابجد بر وزن ماهروی
چوب عود را گویند دادشن بفتح میم و کسر نون و سکون شین قرشت کرم و نکاچه را گویند دادر بر وزن قادر بمعنی پوشیده
و پنهان و نهفته و اسرار دل باشد و [illegible] نیز گویند [illegible] یعنی رنگ کن و خارپشت را نیز گویند
و آن جانوریست معروف و بمعنی زنبور سرخ بزرگ هم آمده است و بنا و گلکار را نیز گویند و بعربی طیان خوانند [illegible]
[illegible] بنا یافته باشد و بمعنی گویند [illegible] چنانچه [illegible] و نام [illegible]
و نام پادشاه [illegible]
میان ایشان در تسمیه آن مناقشه شد هر کدام می خواستند که مسمی باسم خود کنند بزرگان آن زمان بجهت دفع مناقشه شهر را بنام [illegible]
و مردم شهر را بنام [illegible] چنانچه حالا نیز [illegible] می خوانند و اهل شهر را [illegible] میگویند [illegible]
[illegible] و غله پاک کرده را گویند دارپان بر وزن ماویان بمعنی [illegible] باشد و کسی را نیز گویند که [illegible]
بعرض سلطان رساند [illegible] کنایه از رطوبت ابر [illegible] که جوهر آب است و آن باعث بر آمدن و نمو نباتات میشود
عکسی را نیز گویند که بر آفتاب افتد و مطلق رستنی و [illegible] دارزی بر وزن عاشقی نوعی از انگور است که دانهای
آن کوچک می باشد و بعضی گویند تخم [illegible] است و از آن روغن گیرند و بعضی دیگر گویند [illegible] است و دیگری گوید [illegible]
[illegible] کنایه از نباتات است که بتدریج از خاک بر می آید [illegible] بر وزن تازه بمعنی [illegible] پوشیده و پنهان و نهفته
دل باشد [illegible] با میم بر وزن و بمعنی بادیان است که رازیانه باشد [illegible]
از اول حمل تا [illegible] از یک درم رازیانه و یکدرم قند [illegible] مداومت کنند [illegible] آفتاب ببرج سرطان آید [illegible]
سر ماه و [illegible] و آنرا بوستانی و صحرایی و شامی باشد و رازیانه شامی انیسون است و بعضی گویند [illegible] رازیانه رومی است
و بعضی دیگر گویند هر دو یکی است و انیسون است داس بر وزن [illegible] و [illegible] و جاده را گویند و بعربی
سبیل و صراط خوانند [illegible] بر وزن [illegible] نام مقامی است از موسیقی و بمعنی تمام و [illegible]
آمده است [illegible] بر وزن پارسا [illegible] [illegible]
بر وزن

بر وزن [illegible] و وظیفه و [illegible] را گویند [illegible] با بای ابجد بواو رسیده و بدال بی نقطه زده موجود حقیقی را گویند که ذات باری تعالی
باشد جل جلاله [illegible] کنایه از شخصی است که با همه کس از روی راستی و درستی و دیانت معاش کند [illegible] اشاره به باری تعالی
[illegible] بفتح [illegible] و شین قرشت و سکون واو و نون وزیر بهرام گور بود و او ظلم بسیار میکرد و بهرام از قصه شبان و سگ
خاین [illegible] شد و او را سیاست بلیغ فرمود [illegible] باسین بی نقطه بر وزن [illegible] نوعی از فنون سازندگی و بمعنی [illegible]
سازهای [illegible] [illegible] بر وزن خاتمه [illegible] همه کارها را [illegible] کند و راه را نیز گویند [illegible] بر وزن [illegible]
بمعنی حقیقی و واقعی باشد [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد که حقیقی است [illegible] بضم ثاث و سکون خای نقطه دار [illegible]
قرشت مس سوخته باشد و آنرا روی سوخته نیز گویند [illegible] بهترین آن مصری باشد و طبیعت آن گرم است در [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] نام درختی است [illegible] و آن دارو [illegible] باشد نافع جمیع [illegible]
[illegible] گزندگی جانوران [illegible] شامی [illegible] نیز گویند [illegible]
حب الاس خوانند و بعضی گویند [illegible] و بعضی دیگر گویند که علفی است که برگهای آن [illegible]
خوانند [illegible] بر وزن [illegible] جانوریست که آنرا [illegible] گویند و بعربی ابن عرس خوانند [illegible]
کنند و خشک سازند [illegible] قدری از آن گزندگی جانوران [illegible] نافع باشد گویند اگر [illegible]
بیرون آورند و بر [illegible] بندد [illegible] گویند طعامی که زهر داشته باشد [illegible]
[illegible] اگر خون او را بر [illegible] طلا کنند نافع باشد داش بر وزن ماش [illegible]
غله پاک شده [illegible] را گویند [illegible] بکسر طای حطی و نون و سکون [illegible] را گویند
[illegible] و خواه [illegible] و مانند آن [illegible] با غین بی نقطه بر وزن [illegible] نام [illegible] مشهور است داغ بر وزن
باغ مرغزار و صحرا باشد و دامن کوه را نیز گویند که بجانب صحرا باشد داف بر وزن کاف [illegible]
گویند [illegible] بر وزن [illegible] را گویند و باین معنی بجای [illegible] قاف و بجای نون تای قرشت هم بنظر
آمده است [illegible] بر وزن [illegible] گیاهی باشد مانند [illegible] و [illegible] باشد و باین
معنی [illegible] هم آمده است و بعضی [illegible] درخت انجدان است داک بر وزن
خاک [illegible] گوسفند جنگی را گویند [illegible] هم آمده است [illegible]
[illegible] صراط و طریق [illegible] با کاف بر وزن [illegible] گویند دام بر وزن کام [illegible]
که الفت گرفته و آموخته و فرمانبردار باشد و نام روز [illegible] و نام فرشته ایست که [illegible] و مصالح امور مردم
[illegible] و آرام و طاقت و آرمیدن را نیز گویند و بمعنی [illegible] باشد و نام شخصی که واضع ساز چنگ بوده [illegible]
و شادی و خرم را نیز گفته اند و نام ولایتی در ملک هندوستان و نام [illegible] آمده است و چون آن [illegible]
[illegible] و قصه ایشان منظوم و مشهور است و نام پادشاه
[illegible] باشد جل جلاله [illegible] نام شهریست [illegible] با میم و بای ابجد [illegible]
گویند نام آتشکده و نام پهلوانی هم بوده است [illegible] با تای قرشت بر وزن [illegible] نام شخصی بوده [illegible]
و ساز چنگ را او وضع کرده است [illegible] بفتح میم بر وزن [illegible] نام شهریست که [illegible] منسوب بدان شهر است [illegible]

بهم بر آمده است رامش بکسر ثالث بر وزن دانش بمعنی آرمیدن و آسودگی و فراغت باشد که بعیش و تنعم گذرد و نام شهری از شهرهای چین بوده
که در ... بسیار تاریک است مرا چه پیش و عمر و باز دید مرا چه خورش و مرگ در فقاعات مرا چه رامش و بمعنی ساز در ... نیش و مطرب
هم آمده است چو رامشگر سازنده و خواننده را گویند رامشت بکسر ثالث بر وزن باشت بمعنی رامش و آرامیدن و نام روز چهارم
باشد از خمسه مسترقه سال ملکی رامشجان بکسر رابع نام نوائیست از موسیقی و نام لحن ششم است از سی لحن باربد رامشخوار با خای نقطه دار
و واو معدوله و رای بی نقطه بر وزن خارخوار نام نوائیست از موسیقی رامشک بکسر ثالث و سکون رابع و کاف بمعنی رامش است که آرامش
و آرامیدن و رامشگر باشد رامشگر با کاف فارسی بر وزن دانشور مطرب و خنیاگر را گویند که خواننده و سازنده باشد رامشی بکسر
ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی رامشگر است که سازنده و خواننده باشد رامک بفتح ثالث و سکون کاف معجمه دوائی است که ...
وحشی باشد و مرکبی است از زاج سیاه و مازو و پوست انار و صمغ و دوشاب انگوری که بخوردن آن دفع اسهال کند رامنس با رای بی
نقطه دار بر وزن ناموس کشتی بان و ناخدا را گویند رامهرمز بسکون ثالث و ضم ها و رای بی نقطه ساکن و میم بزای نقطه دار زده
نام شهریست از اهواز و آن را در قدیم ساسانیان گفته اند بر وزن قلمدان رامی بر وزن جامی نام حکیمی است که واضع چنگ
بوده و آن سازیست مشهور رامیار با یای حطی بر وزن کامکار شبان و گوسفند چران را گویند رامیتن با ثالث تحتانی مجهول
رسیده و فوقانی مفتوح بنون زده و نام قصبه ایست از ولایت بخارا و خواجه علی رامیتنی که از اکمل اولیاست بجهت توطن
آنجا ... رامین با ثالث تحتانی رسیده و بنون زده نام عاشق ویس است در قصه ویس و رامین و در این مشهور است
چنگ ... هم بوده است رامینه با میم بر وزن خاگینه رامین است که عاشق ویس باشد ران بر وزن جان ...
و بعربی فخذ گویند و درخت انگور را نیز گفته اند و بمعنی انگور هم آمده است که ... باشد رانا بر وزن دانا ...
... باشد که ... ران خواهش . رانا فرزدن کنایه از بیرون کردن ... باشد ... رانج بفتح
نون و سکون جیم بمعنی نارگیل است که آن را جوز هندی گویند رانش بر وزن دانش بمعنی راندن و ... باشد رانکاه
کنایه از ... و راندن و فرود آمدن از مرکب و ... و برهنه شدن باشد راوین بفتح تحتانی رسیده و بنون
دیگر زده بمعنی شلوار باشد و بعربی ... گویند و ... نیز گفته اند که ... راوه بر وزن کاوه ...
باشد راود بفتح واو بر وزن آمد ... و بعضی ... و علف ... گویند و ... آب را هم گفته اند رازادار بسکون
ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده و بر وزن ... را گویند و آن جانوریست معروف ... هم ... است بر وزن
خوله باشد راوش بفتح ثالث بر وزن آتش ... را گویند راوک بر وزن تارک ... صاف و لطیف و پالوده
باشد و معرب آن راووق است راوند بکسر ثالث بر وزن گاوند ... را گویند و بعربی ... گویند و بضم ثالث
آمده است راوند بفتح ثالث و سکون نون و دال ابجد ... باشد ... که ... جامه و ... از آن
و امثال آن بر بالای آن اندازند و نام جائیست از توابع ... و ... معروف ... و ... گفته اند ...
مشهور و معروف گویند ... است که ... خوانند ... و ...
پایان و ... کشته ... رونده باشد ... گویند راوید با واو بر وزن ... علف ... باشد
که ... شتر خار ... گویند و ... راه بر وزن ماه معروف و بعربی طریق و ...
و بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یک راه و دو راه یعنی یکبار و دو بار و کنایه از ... قاعده و قانون هم هست و ...
وبمعنی

و مقام و پرده و اصول و خوانندگی و نوازندگی را هم گویند و بمعنی هوش و شعور هم آمده است و حرف و سخن را گویند و پادشاه
هند و ستان را نیز گویند و بمعنی باطن هم هست چنانکه گویند فلان را راه فلان زده یعنی باطن فلان زده راه آورد ... سوغات و هدیه
و هر چیز که کسی از جائی بیاید برای کسی بیاورد و اگر هدیه نباشد و بعربی هدیه گویند بحذف دال هم درست است که ره آورد
باشد راه افتادن کنایه از آمدن دزدان در راه بر سر مسافران و غارت کردن و بمعنی براه رسیدن هم گفته اند راه انجام
کنایه از اسباب سفر است عموما و مرکب سواری است خصوصا و بمعنی قاصد و ... هم آمده است راهب بر وزن صاحب
زاهد ... و ... را گویند راه بدر بردن کنایه از صورت معقول بیرون بردن حرف کسی باشد راه بر بودن کنایه از
تمام کردن و با ... رسیدن است راهبند بر وزن ... بمعنی دزد و راهزن و راهدار باشد راه پیمودن بکسر ثالث ...
... که بعد از حضار مجلس ... برخیزند و ... کردند و ... کردند ...
... راه خارکن بکسر ثالث و سکون ... نام نوائیست از موسیقی راه خارکی بکسر ثالث نام نوائی
از موسیقی و بعضی گویند سرودیست ... باربد راه خفته کنایه از راهیست که بسیار دور و دراز و ... باشد راه دار
بر وزن خاکسار نگاهبان و حافظ راه باشد و دزد و راهزن را نیز گفته اند راه روح نام پرده ایست از موسیقی و نام
لحن هشتم است از سی لحن باربد و آن غیر راح روح مشهور است راهزن بر وزن ... دزد و قطاع الطریق باشد و مطرب و سرودگو را
نیز گویند و ... هم هست راه شاه با شین نقطه دار بر وزن چارگاه بمعنی شاهراه است که راه پهن و بزرگ و عام باشد
راه شبدیز نام لحن ... است از ... باربد راه غول ... بکسر ثالث کنایه از دنیا ... باشد راه ... کنایه
از ترک و تجرد از دنیا باشد و نام نوائیست از موسیقی راهکان بر وزن ... چیزی را گویند ... و ... چیزی که بعوض
بدل باید داد راه کهکشان بکسر ثالث سفیدی را گویند که شبها در آسمان می نماید و آن را آسمان دره ... گویند
و آن بصورت راهیست ... از ... که ... گویند راه گیر بضم کاف فارسی و سکون یای
بی نقطه و فوقانی مفتوح برای ... کنایه از راهیست ... از آب ... و امثال آنها و ... را هم
فراخ کام و خوش ... را هم گویند راه گل بضم کاف فارسی و سکون لام نوائیست از موسیقی راه نشین کنایه از گدا و مردم ...
... باشد راه نورد بفتح نون و واو و سکون را و دال نقطه دار کنایه از مرکب ...
که ... باشد و که ... مردم ... را نیز گویند راه وره بر وزن ... بمعنی ... و ... باشد راهی بضم
و واو تحتانی رسیده نام مقامی است از موسیقی که ... مشهور است راهی بر وزن ماهی ... را گویند و ... نیز
گفته اند رای بر وزن جای بمعنی ... باشد که ... گویند و ... و ... را نیز گویند و ...
بمعنی ... رایزن بفتح زای ... و سکون نون کسی را گویند که با او در کارها مشورت کنند رایکا بر وزن ...
... را گویند و مردم ... و ... بحذف الف رایگان با کاف فارسی بر وزن کاروان چیزی ...
... و ... و ... بمعنی ... در اصل ... حرف ... بدل ... بصورت
... نویسند رایه بر وزن پایه نام ... است که ... اطفال ... بعربی ... خوانند ... دوم ...
... با ... مشتق ... از ... ربا بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ربودن باشد که مصدر ... و ...
هم است ... با باء ... ثانیه ... بزرگ عظیم باشد و بمعنی رخشنده ... هم آمده است و بکسر اول و ... بسود ...

ضمن را گویند رباب بضم اول بر وزن خوناب سازیست که مطربان نوازند و آن طنبوری بود بزرگ و رشته که تارها دارد
و بر روی آن پوست بجای تخته کشند ربق بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و قاف بلغت زند و پازند سنگ ریزه باشد و بعربی
عنب الثعلب خوانند ربرودشن با نون و فوقانی بر وزن پهلو کش بزبان زند و پازند بمعنی زن باشد که در برابر پیشانیست
ربزبا بفتح اول و زای نقطه دار بر وزن مرحبا بلغت زند و پازند خورشید را گویند ربل بکسر اول و سکون ثانی و لام
از فسطیان باشد که بوی ماوران باشد و بعربی اقحوان گویند ربوخ بفتح اول و آخر خای نقطه دار باشد و ثانی بواو رسیده
خوش و خوشی را گویند و خوشی و انده و بشارت و مجامعت بعد از خوشی و جا و روغنه و روی پاک اشتال آن را خوانند
با شین نقطه دار بر وزن و معنی بوسه است که بر روش و جا و روغنه و روی پاک زنان باشد و آن را اصلی ربوسه بوده و کثرت
استعمال بوسه شده و بفتح اول هم آمده است ربود بفتح اول و آخر دال باشد و ثانی بواو رسیده بلغت اوستا و زند باشد
که آن را انگور گویند و باست خوانند ربوق بفتح اول بر وزن زبون پیش مزد و بیعانه را گویند و آن زری باشد که پیش از
کار کردن بمزد و رو دهند و بعضی گویند زری باشد که در قیمت متاعی داده باشند مشروط باینکه اگر خوش آید نگاه دارد و الا پس دهند
و زر خود را بگیرد و اگر نه رد و دهنده و رنه شرط کار و گویند و بعضی دیگر گفته‌اند که بزبون فارسیست و زیاد و از آنچه مردم دو رباشند
فراوان و افزون هستند ربیثا با ثای مثلثه بر وزن کیمیا بلغت سریانی نوعی از ماهی کوچک باشد همه از جانب هرمز آورده
و آن را در کرمیر ماهی ابله گویند ماهیان را آسیابه از آن پزند و هم چنان خشک نیز کرده مقوی یا دو و به چال سیم و رای منقوطه را با بای
فارسی قتل بر دوالبت ربیه بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد گیاهی باشد که چون حیوانات بچرند قدری از آن خورند بیست
گردند رپود بر وزن کبود بمعنی ربیده است گیاهی باشد بچرنده از خوردن آن مست گردد چال چهارم و رای منقوطه با ای
قرشت مشتمل بر چهار لغت رت بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول تهیدست و بینوا و برهنه و خالی را و گنی گاه غمر
بنظر آمده است و هم را نیز گویند و بعربی گل حوا است رتک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف چوب و نی باشد اگر کوسفند
از آن بخورد و بیمار شود خون برآید و آن را مشکطرامشیع و مشکطرامشیع گویند و بعربی بقلة الغزال خوانند رته باول و ثانی
مفتوح بار درختی است و درختش به فندق ماند و آن چکر از آن و سیاه و رنگ میباشد و آن را در آب کنند و دست بر آن زنند
و چون صابون کف آورد و جامه بدان شویند خصوصا جامه ابریشمی و چون بار کند بر خار زر طلا کشند تحلیل دهد و اگر با آب گرم نوشند
در چشم کشند بکوریرا ببرد و بعربی فندق هندی اش خوانند رتیانج بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده و نون
مفتوح و جیم زده و فرقی از سرطان بحری باشد و بعضی گویند سنگی است مانند سرطان و در دار و های چشم بکار برند چال ششم
و رای منقوطه با جیم مشتمل بر شش لغت رجاف بفتح اول بر وزن طراف آواز و صدای کوس و نقاره را گویند رجحک با کاف
نقطه دار بر وزن فرنگ آروغ را گویند و آن بادی باشد که از راه گلو بیرون آید رجک بر وزن کتک بمعنی رخجاست که آن بار
باشد و بضم جیم فارسی باین معنی گفته‌اند رجله بفتح اول و آخر لام و سکون ثانی سار وغ باشد و آن گیاهی است
که در زمین نمناک و دیوارهای حمام روید و از بوی رطوبت آن جلای بصر دهد و بعربی خرفه گویند برعام بفتح اول
و ثانی بواو رسیده و عین منقوطه بالف کشیده و میم زده بلغت سریانی نام پسر سلیمان است چون بعد از پدر بحکم پادشاهی رسید بسبب
هوس بسیار و بسط از رمط و حشم بر حمیده ده ... بسط بکسر اول و عربی گروه و قبیله و فرزند زاده را گویند
رجوغای بحذف میم هم بنظر آمده است رجه بفتح اول و ثانی بلغت زند باشد که جامه و لنگ و چیزهای دیگر بر بالای آن اندازند

چون ششم و رای منقوطه با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت رخ بضم اول و سکون ثانی بمعنی گونه
و رخساره و چاک و غم و غصه و اندوه باشد و بضم اول رخساره و روی را گویند و بعربی خد خوانند و نام جانوریست که او نیز
مانند عنقا و رخ آید و بجهود فراز دو و آنچه که گویند فیل را بکیرد و بطعمه بچهای خود می کند غلط و دروغ است و مهره از مهره‌های شطرنج
بنام او موسوم است و بعضی گویند باین معنی و بهیم هم است که تاج پادشاهان باشد و سر و طرف و جانب را نیز گفته‌اند و نام
گیاهی است که او را فرخ گویند و از آن حصیر بافند و انگور و خربزه را نیز بدان آویزند رخام بضم اول بر وزن غلام
نوعی از سنگ است و آن زرد و سفید و سرخ میباشد و بهترین او سفید است و گویند خاصیت صاحب سحر میباشد و بعضی دیگر گویند سنگی است بسیار
نرم میشود و گویند عربی است رخپین بضم اول و بای ابجد بتحتانی کشیده بر وزن خر چین دوغ ترش سخت نشده را گویند
و بعضی گفته‌اند چیزیست که از دوغ گاو و آرد و پنیر سازند و ترش مزه باشد و مانند قرا قروت سیاه رنگ و دوغ ترش سخت شده هم
نیز گفته‌اند و بکسر اول هم آمده است و بعضی گویند هر چیز که او را از دوغ ترش سازند رخبین و رخبینه خوانند رخپینه بضم
اول بمعنی آخر رخبین است و آن هر چیز باشد که از دوغ ترش سازند و صمغ صنوبر را نیز گفته‌اند رخت بفتح اول بر وزن بخت
بمعنی ... است و درست باشد و بمعنی اسباب هم آمده است که بعربی فرش خوانند و پوشیدنی و اسباب خانه و بازو بند و سامان را
نیز گویند و بمعنی غم و غصه و اندوه هم هست و طعام و خورش بکرده را نیز گفته‌اند رخت افکندن کنایه از مقیم شدن و عاجز آمدن باشد رخت
بر بستن کنایه از سفر کردن و مردن باشد رخت بر هوا کشیدن کنایه از مردن باشد که سفر آخرت رخت بستن کنایه از سفر
کردن و مردن و سفر آخرت رخج بضم اول و سکون ثانی و جیم نام ناحیه‌ایست از نواحی بست رخش بفتح اول و سکون ثانی
و شین نقطه دار رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته باشد و بعضی گویند رنگی است میان سیاه و بور و اسب رستم را نیز باین اعتبار رخش
میگفته‌اند و مطلق اسب را هم میگویند و بمعنی ابلق آمده است و قوس قزح را نیز گویند و بمعنی مبارکی و فرخندگی و مبارک و میمون هم آمده است
و بازگونه عکس را نیز گویند و بضم اول روشنی و شعاع و پرتو و درخشندگی باشد و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب رخشا بفتح اول و سکون ثانی
و شین بالف کشیده بمعنی درخشان و درخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته‌اند رخشان بضم اول بر وزن پنهان بمعنی درخشان که تابان
و روشن باشد رخش بهار کنایه از باد بهاری و ابر بهاری باشد رخش خورشید و ماه کنایه از شعاع و پرتو آفتاب و ماه باشد
رخ فرزد بضم اول و کسره و رای منقوطه بواو کشیده و برای نقطه دار زده نام روز ششم از ماههای ملکی باشد و بفتح اول و سکون ثانیه را گویند
که آن را چهار تو بهم ریسمان تابیده باشند رخ کیره بفتح اول و کاف بر وزن مشیره بمعنی افروخ فروز است که دو رشته باشد که با هم تابند
مانند ریسمان تابیده باشند رخم بفتح اول و میم و سکون ثانی ترحمیست که آن را مردار خوار گویند که سرگین او را در زیر زبان کودک کنند
بچه چند روزه و اگر او را در خانه بخور کنند همه جانوران گزنده بگریزند رخنه بفتح اول و نون و سکون ثانی راهی را گویند که در دیوار
واقع شده باشد و سوراخ هر چیز را نیز گفته‌اند و بمعنی در بچه و شکاف و چاک و مثال آن هم آمده است و بضم اول کاغذ را گویند و بعربی قرطاس خوانند
رخنه زدن بالان کنایه از سلوک خلایق باشد رخیدن بر وزن رسیدن بمعنی نفس کشیدن باشد بسبب برداشتن و کشیدن بار گران
و مشقت دیگر رخینه بر وزن سکینه بمعنی رسیده است که صمغ درخت صنوبر باشد و بعربی راتیانج خوانند و بعضی گویند راتیانج ... رومی و بعضی دیگر گویند
صمغ رخینه است چال هفتم و رای منقوطه با دال ابجد مشتمل بر شش لغت و کنایت رد بفتح اول و سکون ثانی حکیم و دانشمند و امام
و پهلوان و دلاور و بهادر و شجاع باشد و بتشدید ثانی در عربی بمعنی برگردانیدن و از نظر افتاده بود ردای هیکل کنایه از آسمان است که
بر آن میزنند ردکه بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی است و درست باشد که در مقابل دروغ است

رزبجو با جیم بر وزن سمن بو نام کرمی است که ابریشم را خراب میکند و بعربی ارضه گویند و بمعنی کیای حرف ثانی واو هم آمده است رده
بفتح اول و ثانی بمعنی صف و رسته آدمی و حیوانات دیگر و هر چیز که در یک رسته باشد همچو دندان و دکان و خانه و برج و امثال آن و چوبهایی را نیز گویند
که در زیر آن ظلطها راست کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای غله [illegible] باشد بگردانند ردیف سرطانی اشاره به برج اسد است که
یکی از دوازده برج فلکی باشد چاقه هشتم در رای بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت رز بفتح اول و سکون ثانی
درخت انگور باشد و میوه کرم خوانند و بفتح کاف بمعنی انگور هم آمده است و هر باغ را گویند عموما و باغ انگور را خصوصا و مطلق رنگ را نیز
گفته اند و بمعنی رنگ کننده و امر برنگ کردن هم هست و زهر هلاهل را نیز گویند و بکسر اول مخفف ریز باشد که از ریختن مشتق است و در عراق [illegible]
گویند که برنج پوست دار باشد چه رز را از برنج [illegible] را گویند رزبان با بای ابجد بالف کشیده بر وزن یزدان باغبان را
گویند رزده بفتح اول بر وزن ارده بمعنی مانده و [illegible] شده و رزده راه باشد رزده بفتح اول و سکون ثانی و دال
ابجد پر خور و شکم خواره را گویند رزم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی جنگ و جدال و جای جنگ و جدال باشد و هم
و هنر را نیز گویند و بفتح اول و ثانی یعنی رنگ [illegible] چه رز بمعنی رنگ هم آمده است رزمگاه بر وزن بزمگاه مکان جنگ کردن
و جنگ گاه باشد رزمگه بر وزن بزمگه مخفف رزمگاه است که جنگ گاه باشد رزمجو بر وزن گرم پیر نام روز
پانزدهم باشد از ماههای ملکی رزنه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون [illegible] را گویند و یک لنگ بار [illegible]
و فانوس را نیز گویند و بعضی گویند این لغت عربی است و بکسر اول است رزمیوز با میم و یای حطی بر وزن [illegible] و در بمعنی جنگ جوی
باشد چه یوز بمعنی تفحص و تجسس و جستجو کردن هم آمده است رزه بفتح اول و کسر ثانی بمعنی [illegible] است و آن حلقه باشد که بر در
آهنی بخانه بندند و جامه و رخت و امثال آن را بدان اندازند و بعربی شریطه گویند و [illegible] و [illegible] نیز خوانند و [illegible] را نیز
که بتازی عب الثعلب گویند و بتشدید ثانی در رو و حلقه که بر آستانه در نصب کنند و قفل را نیز گویند و بمعنی رزان هم هست که بعربی [illegible]
خوانند رزیدن بر وزن رسیدن بمعنی رنگ کردن باشد رزین بر وزن رایان بمعنی محکم و استوار و مضبوط باشد و در عربی
بمعنی آرام گرفته و گرانمایه و چیزی که بوزن گران باشد بیان نهم در رای بی نقطه با زای فارسی مشتمل بر دو لغت رژد بفتح
اول و سکون ثانی بر وزن و معنی بسیار خوار و حریص و همه چیز را گویند رژه بر وزن رجه ریسمانی که بنایان برای راستی آن دیوار
[illegible] گویند که هر دو سر آنرا بر جایی بندند و برای رخت پوشیدنی و امثال آن اندازند و آنرا [illegible] نیز
و عربان شریطه خوانند بیان دهم در رای بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت رس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
در رسیده باشد و بمعنی فاعل که دارسنده و امر برسیدن هم هست یعنی برس و دارس و طناب که [illegible] رسن را نیز گویند و طلا و نقره
و مس و سیماب و سرب و آهن و هر چیزی از فلزات که اگر از آتش بگذرد [illegible] شیره هر چیز و هر یکی از فلزات گشته شده را رس گویند
و جمع آن ارسایل و نام رود و خانه ایست که بارس اشتهار دارد و [illegible] نیز گفته اند و بمعنی [illegible] و کنده هم آمده است
و شکم خواره و حریص و چیز خورنده را نیز گویند و بعربی اکول خوانند بمعنی [illegible] اکول و شکم خواره و حریص باشد و بضم اول هم [illegible]
و کمربند را نیز گویند و محکم و سخت را هم گفته اند و بکسر اول امر برسیدن از رشتن یعنی برس و در عربی بفتح اول و ثانی [illegible]
و فش و کردن در میان مردم باشد و آنچه بطریق [illegible] است و چیزی باشد از خبر و حکایات و امثال آن و مقدمه و ابتدای [illegible]
و حرارت را نیز گویند و نام [illegible] هم هست رستام با ثانی بتشدید بر وزن قسام نام آهنگری است که [illegible] آیینه [illegible] ساخت
و نام [illegible] که در خدمت بهرام گور می بود رسانه بر وزن بهانه حسرت و افسوس و تاسف را گویند رسپا با بای فارسی

بر وزن

بر وزن [illegible] نیز [illegible] و نام [illegible] را نیز گویند رست بفتح اول بر وزن مست ماضی رستن است یعنی خلاص شد و نجات یافت
و نزد محققین برسی اطلاق کنند که از صحرا خواهش [illegible] باشد و [illegible] نجات پیوسته و بمعنی [illegible] هم
آمده است و رسته بمعنی صف کشیده [illegible] را نیز گویند و بضم اول ماضی روییدن باشد یعنی رویید و بر آمد و بمعنی محکم و مضبوط هم آمده است
و نوعی از خاک سخت باشد و مطلق خاک را نیز گفته اند و بمعنی شجاع و دلیر و خیره و غالب آمدن و مستولی شدن هم هست رستاخیز با خای نقطه دار
بر وزن دستاویز قیامت را گویند که محشر باشد رستاد بر وزن فرستاد مخفف [illegible] است که بمعنی [illegible] باشد
رستار با تای نقطه دار بر وزن دستار مخفف رستگار است که بمعنی خلاص و نجات باشد و نزد محققین صاحب ولایتی است که از عوارف و [illegible]
و تعلقات صوری و معنوی [illegible] باشد رستاک بر وزن فلاک شاخ تازه را گویند که از بیخ درخت بر آید و با سین بی نقطه
با شین نقطه دار هم آمده است رستخیز بفتح اول و ثالث بمعنی رستاخیز است که قیامت باشد و بضم اول بمعنی قیامت باشد و بضم ثانی
بمعنی نوخیز باشد رستگار با کاف فارسی بر وزن قندهار بمعنی خلاص یافته و فیروزی یابنده باشد رسته بر وزن دسته بمعنی
خلاص شده و نجات یافته باشد و مطلق صف را نیز گویند اعم از انسان و حیوان و [illegible] هر چیز [illegible] همچو رسته دندان و [illegible] بازار
[illegible] که در یک صف واقع شود و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش باشد و نزد محققین شخصی است که در ظاهر با خلق [illegible] فارغ و آزاد
و رسته باشد و بضم اول [illegible] که [illegible] خوانند و بمعنی رویید هم آمده است رسته خاک کنایه از آدمی
[illegible] است رستم بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و میم [illegible] نام رستم زال را گویند رستی بضم اول بر وزن [illegible]
راحت و فراغت باشد و [illegible] و دلیری و شجاعت و غالب شدن و مستولی گردیدن را نیز گویند و بمعنی رزق و روزی و نان و حلوا [illegible]
[illegible] هم هست و رشوه و عادت و متعارف را نیز گویند و بمعنی کلی و استحکام نیز آمده است و بفتح اول یعنی خلاص و نجات یافتی رسد
بر وزن حسد بمعنی سزاوار باشد و بمعنی رسیدن و [illegible] گردیدن و متوجه شدن هم هست و حصه و رسدی را نیز گویند که میان اصناف [illegible]
شود و به هر کس چیزی میرسد و رسد [illegible] آنست رسم بفتح اول بر وزن خشم [illegible] آمده و جامه [illegible]
[illegible] و بمعنی داغ و نشان هم هست و رشوه و عادت متعارف را نیز گفته اند رسمه بر وزن [illegible] را گویند و [illegible]
خوانند رسمی بر وزن [illegible] را گویند [illegible] سال بسال [illegible]
[illegible] رسنزاد بفتح اول و نون بر وزن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است که نیزه باشد [illegible] بیان [illegible] در رای بی نقطه با شین نقطه دار [illegible]
لغت و کنایت رش بفتح اول و سکون ثانی نام روز [illegible] است از هر ماه شمسی [illegible]
و نام فرشته ای هم هست که [illegible] مصالح روز رش [illegible] تعلق دارد و نوعی از جامه ابریشمی [illegible] باشد [illegible]
و آن [illegible] است [illegible] میان [illegible] دست [illegible] گفته اند [illegible] هم هست و آن [illegible] است
[illegible] نیز گویند [illegible] سیاه [illegible] نام [illegible]
[illegible] هم هست و [illegible] نیز گویند [illegible] باران اندک [illegible] ریزه ریزه را گویند و رشان جمع [illegible] اول
[illegible] چشم باشد از روی قهر و غضب و خشم و بکسر اول مخفف ریش است که بعربی لحیه گویند و مخفف ریش جراحت هم است رشاد
بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible] شین نقطه دار مفتوح قطره های کوچک باران ریزه باشد گویند عربی است رشت بفتح اول بر وزن
طشت نام شهری است از ولایت گیلان که آنرا [illegible] گویند [illegible] بمعنی خاک و گرد و غبار

وتیره و لجن و خاک و [illegible] هم آمده است و لجوا نیز گفته اند که بدان خانه سفید کنند و هر چیز را نیز گویند که از هم فرو ریزد و خرد باشد و دیوار را
نیز گویند مانند که شرف بر افتادن بود و بضم اول فروغ و روشنائی باشد و نام مردی بود و گیهان و بکسر اول بمعنی رشتن و ریشتن و رشت
و طینت را نیز گویند **رشتک** با فوقانی بر وزن افلاک شاخی که تازه از تنه درخت بر آمده و راست رسته باشد **رشته** بکسر اول و ثانی
تار ابریشم و ریسمان و ریچه او از رشته باشند و نام مرضی است و آن چیزی باشد که از اعضای مردم [illegible] ریسمان بر می‌آید و [illegible]
هم میرسد و نوعی از حلوا باشد چو ملاوی هم هست و بضم اول رنگ نشسته و رنگ کرده را گویند **رشته تب** ریسمانی بود خام که آنرا [illegible]
رشته باشد و بجهت رفع تب افسون بران خوانند و گرهی چند بران زنند و بر گردن تب دار بندند **رشته تنگ** کنایه از طول مدت و [illegible]
دراز باشد و رگها را **رشته دراز** کنایه از باران است که بعربی مطر گویند و طول مدت را نیز گفته اند **رشته کشیدن** بکسر نون و فتح کاف فارسی
و سکون نون و کسر دال [illegible] مفتوح ریسمانی باشد که در جامه خواب همچو لحاف و توشک و امثال آن دوزند **رشتی** بفتح اول بر وزن
کشتی بمعنی خاک باز باشد و [illegible] را نیز گویند که لجن پاک میکند و خاکستر و خاک در [illegible] دهد و منسوب برشت را هم گفته اند و بمعنی [illegible] که خاک [illegible]
و خاک روبه باشد بجای فوقانی ذال هم آمده است **رشک** بفتح اول و ثانی کاف معروفست که حسد باشد و بمعنی غیور و محب نیز هم آمده است [illegible]
باشد که در آن سراب میگویند و بضم اول [illegible] و [illegible] را گویند و بکسر اول [illegible] ریزه ریزه [illegible] را گویند و بمعنی [illegible]
که ریش بزرگ و لحیانی هم آمده است **رشکن** بفتح کاف و کسر کاف و سکون نون بر وزن [illegible] صاحب غیرت و حسود باشد **رشمیز** بر وزن [illegible]
جالوز [illegible] **رشن** بفتح اول و سکون ثانی و نون نام فرشته ایست و نام روز هیجدهم است از ماههای شمسی [illegible]
[illegible] **رشنواد**
بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح و واو بالف کشیده و بدال ابجد زده نام یکی از [illegible] **رشی** بر وزن [illegible]
و خاک [illegible] **رشینه** بر وزن قرینه صمغ درخت صنوبر است [illegible]
و بعضی گفته اند [illegible] **چار [illegible] هم** [illegible] **رصدگاه** بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]
فارسی بالف کشیده [illegible]
[illegible]
کنند [illegible] **رهسم** کنایه از دنیا باشد **رصدگاه خاک**
کنایه از دنیا [illegible] **چار نیزه هم** [illegible] **رطب فوشنده** کنایه از
پیاله [illegible] **رطل گران** کنایه از پیاله و پیمانه بزرگ باشد **چار [illegible] هم** [illegible]
مشتق [illegible] **رغ** بضم اول و سکون ثانی [illegible] **رغش** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **رغزه** بر وزن [illegible]
نوعی از لباس [illegible] **رغوان** بواو بالف کشیده [illegible]
اول مجهول [illegible] **رغیدا** بر وزن [illegible]
بفتح [illegible] **چار [illegible] هم** [illegible] **رف** بر وزن صف [illegible]
بجهت [illegible]
نیز [illegible] **رفان** بفتح اول بر وزن [illegible] **رفت** بفتح اول و [illegible]

رسید و پیوند شال و جامه پاره و دیوار خداوند باشد چو شکنه معلوم نشود **روشه** با شین نقطه دار بر وزن [illegible] بارگاه و منحرکی و اطراف
بمعنی [illegible] و [illegible] هم هست و عصیان و گناه را نیز گفته اند **رف** بفتح اول بر وزن [illegible] را گویند و آن [illegible]
که [illegible] **رفیده** بفتح اول بر وزن رسیده [illegible] و کهنه چند باشد که [illegible] شال گرد [illegible] در تنور [illegible]
[illegible] **چار [illegible] هم** در رای مهمله مشتق بر چهار لغت و کنایت **رق** بکسر اول
و سکون ثانی [illegible] لاک پشت است [illegible] و بعضی گویند پوست لاک پشت [illegible] و بعضی دیگر گفته اند نام لاک پشت [illegible]
اول هم آمده است **رقادق** بفتح اول و ثانی [illegible] بالف کشیده و بقاف زده [illegible] **رقش** بضم
اول و کسر قاف و سکون سین نقطه دار [illegible] گویند که نوعی از [illegible] و بعضی دیگر گویند [illegible]
**جهسو** کنایه از [illegible] **رقع** [illegible] و سکون ثانی و عین نقطه [illegible]
بمعنی [illegible] باشد و آن [illegible] است و [illegible] **رقه** بفتح اول و [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] سرخ [illegible]
[illegible] **رقعه پشت نیلگون** کنایه از زمین است [illegible]
[illegible] **رقعه سبز نیلگون** کنایه از آسمان است **رقعه [illegible]** بمعنی رقعه پشت نیلگون [illegible]
زمین است **رقعه [illegible]** گویند مغان [illegible] آتش پرستان باشند [illegible] اسفندارمذ [illegible]
[illegible] رقعه [illegible]
[illegible]
[illegible] رقعه بنام [illegible] نوح [illegible] سلام علی نوح فی العالمین [illegible]
[illegible] اسفندارمذ [illegible]
[illegible] **رقون** بر وزن [illegible] بمعنی حنا باشد [illegible] **رقیبان [illegible]**
کنایه از [illegible] **رقیبان [illegible]** کنایه از [illegible]
کنایه از [illegible] **چار [illegible] هم** در رای مهمله با کاف مشتق بر [illegible] لغت **رک** بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible] خوانند **رکاب** بکسر اول بر وزن [illegible] پیاله باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] **رکابدار** [illegible]
**رکابه** بر وزن حبابه پیاله [illegible] باشد [illegible]
[illegible] **رکاس** بضم اول بر وزن [illegible]
**رکاش** با شین نقطه دار بر وزن [illegible] **رکان** بفتح اول [illegible]
[illegible] از روی خشم [illegible] هم آمده است **رکی** بضم اول بر وزن [illegible]

و آن شخص کیمیاگر بود و در کیمیا با دیگران از آن نیز گویند رکنا بفتح اول و ثانی بواو رسیده و فوقانی بالف کشیده و بزبان زند و پازند
بمعنی هشیار و صاحب هوش باشد رکوم بفتح اول بر وزن سموم بلغت زند و پازند بمعنی تنها باشد که خطاب با ظلم و خطاب با جمع است
و انبوه باشم گویند ریدکن بر وزن کشیدن یعنی حرکه و سخن گفتن از روی قهر و غضب رکان بمحاسم و در رای منقطه با کاف فارسی شتم پیرزاده
رگ بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بمعنی آهسته آهسته و از روی خشم و قهر سخن گفتن باشد و بمعنی اصل و لب هم هست
رگ بضم اول بر وزن و معنی زغال است که انگشت باشد رگ برگوش کنایه از کاهلی و سستی کردن باشد و کاری رگ بسمل
خاییدن کنایه از کردن کاری است که خود را بسبب آن کشتن دهد رگ جان بکسر ثانی کنایه از شریان و حبل الورید باشد رگ خواب
بمعنی رگ باز کردن است رگ کنایه از کاهلی و سستی کردن و کاری باشد رگ ریش بروی بیش کنایه از قهر و غضب و خشم
باشد رگو بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول کرباس لته و جامه کهنه سوده شده و از هم رفته باشد و چادر شب
لحاف را نیز گویند و بضم اول هم درست است رگوک بضم اول و ثالث مجهول بر وزن سلوک بمعنی رگوست که کرباس و جامه
کهنه از هم رفته باشد رگوه بکسر اول و سکون ثانی و ظهور های هوز بمعنی رگوست که لته و کهنه و کرباس از هم رفته باشد
و چادر و یک لحاف را نیز گویند رگوها با یای حطی بر وزن و معنی رگوست که کهنه و لته و مستعمل و چادر و یک لحاف باشد رگید بر وزن
رسید بمعنی رگیدن باشد یعنی آهسته آهسته از روی قهر و غضب سخن گفتن باشد رگان فرزندانم و در رای منقطه با میم مشتبه بر بازو و آن است
رم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسیدن و نفرت باشد و بمعنی رمه و گله گوسفند و اسب و غیره نیز آمده است و باجتماع و گروه مردم هم
اطلاق کرده اند و گریختن و رمیدن و دور ساختن را نیز گویند و نام دشتی و صحرائی هم هست در دهاوند و بضم ثانی بمعنی کرکس و کرنده و جز
و اصلاح آوردن چیزی باشد و بضم اول موی زهار آدمی باشد و گوشت ران و ... را نیز گفته اند و نام دشتی و چهار پاره هم هست و در عربی
ثانی درست کردن خانه و صفه و جایی از هم شکسته و ریخته باشد و بکسر اول مخفف رمیم است که پوسیده و رم و امثال آن باشد و در عربی
بتشدید ثانی اول پاره متفرق هر چیز و خاک را گویند که بر آب باشد رماد م بفتح اول و رای بی نقطه بر وزن وداد بمعنی مقابل و گوناگون
و پیوسته و متعاقب و پی در پی باشد رماس بفتح اول بر وزن ماس مصطکی را گویند و آن صمغی است رومی که آن را رومیات هم گویند
با فوقانی و آخر رمذک بفتح اول و رای فارسی بر وزن اندک لغز مدان است که معرب از زبانه صوریا شده یا منسوب و بمعنی گناه کردن
و از جا در فرو افکندن و افتادن هم هست و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است رمشر بفتح اول و کسر ثانی در رومی
روش بمعنی تبدیل است که از بدل کردن باشد و بمعنی رسیدن هم آمده است رمطان با طای نقطه دار بر وزن شیطان نام
یکی از اصحاب دین مجوس بود و با عقاد او تو خطار است ... رمک بر وزن فلک بمعنی رمه است که گله گوسفند و امثال اسب
و غیره باشد رمکا بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی است و ایام باشد رملان بفتح اول بر وزن
ابنان موی زهار را گویند و بضم اول هم درست است رمن بفتح اول و ثانی بر وزن چمن بلغت زند و پازند بمعنی مجموع و هم
باشد چنانکه هر گاه گویند رمن را دیدم یعنی همه را و مجموع را دیدم رموک بضم اول بر وزن سلوک بمعنی ایستادن باشد
رمون بفتح اول بر وزن زبون معانه را گویند و آن رزی باشد که پیش رکاب بندد و در دهنه و زیر را نیز گویند که در رکوش متاع
بشرط نخون کردن داده باشند چنانکه مرغ و رعر بره و بنده و امثال که آرد رمه بفتح اول و ثانی بمعنی گله گوسفند و امثال اسب باشد
و سپاه و لشکر و جمعیت مردمان را هم گفته اند و بروزن را نیز گویند که ابرد بود ثریا خوانند و در عربی بتشدید ثانی استخوان پوسیده و
پوسیده شدن چیزی باشد و بضم اول و در عربی ریسمان کهنه و ریسمان پوسیده را گویند و بمعنی امه و مجموع هم گفته اند رهبار با یای حطی بر وزن
عمواز
با یای حطی بر وزن عمواز شبان و گله بان را گویند رهنرپ چستم و در رای منقطه با نون مشتق بر سی و بر پشت لغت و کنایت رب بضم اول و سکون
ثانی و بای ابجد موی زهار را گویند ربه بضم اول بر وزن و معنی ربه است که موی زهار باشد و بفتح اول هم گفته اند ربخ
بفتح اول و سکون ثانی و جیم معروفست که بیماری محنت و آزار باشد و بمعنی خشم و قهر و غضب هم هست و رنگ و لاف را نیز گویند ربکال بر وزن
چنگال طعام و خوردن را گویند ربخ باریک کرجیم کنایه از مرض دق باشد ربکه بر وزن بچه بمعنی آزرده و رنجیده و بیچاره باشد ربخیدن
آزرده و رنجیده شدن و خواهیدن را نیز گویند رند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی حرف و سخن و تراشه را گویند که از چوب جدا کرده
دست افزاری که در روگران چوب و تخته را تراشند و امر بتراشیدن هم هست یعنی بتراش و چوب برتراش و تراشنده را نیز گفته اند و بمعنی حرف و
دو شکوار هم آمده است و بمعنی گرد و غبار باشد چه خاک مذکوری را گویند که از روی خاک برخیزد و مورد را نیز گفته اند و بعربی آس خوانند
و بعضی گویند رند درختی غار است و آن درختی باشد بزرگ و برگ آن بزرگتر از برگ بید شود و آن را بعربی غار خوانند و بر بودن و دزدی
هم گویند و هر چیز سخت را نیز گویند همچو رزه و جبه و پوست و امثال آن و بکسر اول بحیل و زیرک و چالاک و منکر و بی باک
و لاقید باشد و اینان را از این جهت رند خوانند که منکران قید و صلاح اند و شخصی که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش
سلامت باشد رند او زیه با هزه و غاو رای قرشت و یای حطی و سین سعفص بر وزن ابتکیز بلغت فرنگ بمعنی پادشاه و پادشاهان
باشد که کنایه از بر و درگاه است اعلیا و شاهی هم هست گویند و جز اینها از خزانه آن در جتی هست که بار آن در جنس مرغ است و دیگر جانور
هم هست رندان خانه پرور کنایه از باریک بینان و دقیق نظران اند که نه در دقیقه از دقائق تحقیقات را فرو گذارند رندان درو
کنایه از کسانی است که قدم از جاده شرع بیرون نهاده باشند رندش بکسر ثالث بر وزن رنجش ریزه ها و ذرها که از تراشیده چوب و سنگ
و امثال آن بریزد رنبک بکسر اول بمعنی رنده است که بحیل و زیرک باشد و بمعنی غلام بچه و کودک هم آمده است رنده بفتح اول بر وزن
شنده و بیچاره و اگر چه در کار نحو و صلاح و نفع گویند که برید آن آن فربه گرد و در وال ارچرم باشد سیاه رنگ رنجیدن بر وزن خندیدن
بمعنی تراشیدن باشد و بمعنی آستین هم هست و بمعنی فرامیدن را هم گفته اند رنف بفتح اول و سکون نون و فا بمعنی بهار آمده است که بزمستان
پدید شده باشد و باین معنی بیند هم هست رنگ بر وزن سنگ چند معنی دارد معروف که بعربی لون گویند اول صحبه و شست پنجم
بوده و دوم عیب و عار را گویند سیم مکر و تزویر چهارم زور و قوت و توانایی باشد پنجم روح و جان را گویند ششم شتر قوی که او را نر
متاع کنگاهدار ... هفتم مال و زر و اسباب را نیز گویند هشتم نفع و فایده باشد نهم ... دهم طرز و روش یازدهم
و قانون باشد یازدهم شکل و مانند و نظیر را گویند دوازدهم نخجیر و بزکوهی که آهو و دشتی را گویند سیزدهم مکر و حیله و عار باشد چهاردهم
رستن و روییدن باشد چه حرو رنگ بمعنی خوزرو و روییده و ... پانزدهم خوبی و لطافت و خوشی و خوشحالی و سرمستی
باشد شانزدهم حجالات و شرمندگی باشد هفدهم خون را گویند هیجدهم دوم خوانند نوزدهم رواج و رونق کار باشد بیستم بهره
اندک و قلیل را گویند بیست و یکم زر و سیم زر و بر گویند بیست و دوم قمار و حاصل قمار باشد بیست و سوم خدا و خداوند و والی و صاحب باشد
بیست و سیم ببر را گویند که نقیض حرات است و چهارم شخص اول اگوینده بیست و پنجم کنایه از اخذ و جر باشد چنانکه کسی از کسی طمع و اخذ
وارد و گویند رنگ برآورده دارد و جز آن بیستوانان گروه بیست و ششم حال و لفظ سیاهی که بر جامه که از می بیست و هفتم زنگ کاری ... 
فعال فربه شدن است و هشتم جلاجل و ایره و بیست و نهم خشم با خجالت آمیخته سی ام شرم و حیاء از آستی و خیانت باشد رنگ آوردن
کنایه از ظاهر زور و روش و بیرت حوالمردان باشد رنگ آور بر وزن جنگ آور کسی را گویند که هر دم خود را بشیوه و رنگ برآورد
و فریب دهنده و محیل را نیز گفته اند رنگ آوردن کنایه از منفعل شدن در وفاش و قهر و خشم با خجالت آمیخته شدن رنگ برگان
بر شکستن

نام سنگی است بسیار نرم که شیشه‌گران آن را از جهت شیشه سفید کردن بکار برند و آن را سنگ برکان هم گویند. رنگ بست کنایه از رنگ برقرار
و بی تغییر باشد. رنگ رنج بکسر ثالث کنایه از زر رواج و رواج بها باشد. رنگرز گلگون کنایه از شراب فروش است و مطرب و خمار را نیز
رنگزوتا بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی‌نقطه بواو رسیده و فوقانی بالف کشیده بزبان زند و پازند فیل بزرگ را گویند و آن
جانوریست معروف و رستم دستان را باین معنی بازای نقطه‌دار هم خطاب آمده است. رنگ روش بفتح اول و ضم رابع بروزن زهر نوش
مخفف رنگ فروش است که ابریشم فروش و ابریشم گر و رنگرز باشد و حیله و مکار را نیز گفته‌اند. رنگ فروش کنایه از مکار و حیله‌گر
و بنده ریا باشد و رنگرز و ابریشم فروش را نیز گفته‌اند. رنگ‌لا بکسر ثالث و ضم لام و کاف بالف کشیده رنگ لاک باشد و بدان چیزها رنگ
کنند. رنگ و بوی کنایه از شوق و شرکت و کر و فر و استعداد و آرام باشد. رنگ بر بکسر ثالث کنایه از تاریکی باشد و تیرگی هوا را. رنگیدن
بروزن لنگیدن رویدن و رستن گیاه باشد. رنگیا بافرو بالف کشیده مهرگیا باشد و آن میوه‌ایست شبیه به شفتالو. رنگیناک
بروزن کشتیبان بمعنی کمیان است که شوخ و شنگ باشد. رنگین کمان بفتح کاف قوس قزح باشد. رنوده بفتح اول و واو بروزن ستوده
بمعنی پشت است که در مقابل حضور باشد. رنوس بروزن فلوس نام سنگی است که [illegible] از آن [illegible] خروس
بدان نرسد. بیان نوزدهم در رای بی‌نقطه با واو مشتمل بر یکصد و پنجاه و هفت لغت و کنایت. رو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخسار و روی
باشد یعنی برو و بمعنی آواز حزین هم آمده است و بضم اول معروف که برنج و مس خوانند و سبب [illegible] و بافته را نیز گویند و بمعنی ریا [illegible]
باشد و تمنا و امید را هم گفته‌اند و بمعنی پیدا کردن و جستجو نمودن هم هست. روا بروزن هوا بمعنی جایز و جاری و رواج و روان
و بمعنی حصول کار هم هست همچو کام روا و بضم اول [illegible] و بکسر اول [illegible] بر آب [illegible]
برشته شده. رواد بفتح اول بروزن سواد [illegible] باشد و کنار [illegible] و خانه را گویند که سبز و خرم بود [illegible]
رنگ را نیز گفته‌اند و بضم اول هم آمده است. روادر بفتح اول بروزن مدار [illegible] را گویند و باین معنی بازای نقطه‌دار هم آمده است
روارد بروزن [illegible] باشد. روارس با سین بی‌نقطه بروزن [illegible] رستنی باشد و آن [illegible]
ایستاده [illegible] خوانند. رواق بکسر اول بروزن عراق پیشگاه خانه را گویند و ایوانها [illegible]
ساخته باشند. رواق بند کنایه از آسمان است. روان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده بمعنی روان شدن باشد و بمعنی
فی الحال و زود هم هست و مایع و جاری را نیز گویند و بمعنی جان و نفس ناطقه و روح باشد و بمعنی محل جان که بدن باشد هم گفته‌اند و نفس گویند
که مراد از روان نفس ناطقه است و [illegible] و روح حیوانی. روانان جمع روان است که [illegible] روان بمعنی نفس است. روان آگاه
بفتح واو و سکون واو و دال بی‌نقطه حکیم و بخرد و دانا و صاحب عقل را گویند. روان بخش نام فرشته‌ایست که علم و دانش با دست [illegible]
القدس خوانند. روان بد بضم بای ابجد و سکون دال بی‌نقطه بمعنی نفس کل باشد. روان خواه با خای نقطه‌دار و واو معدوله بروزن
شبانگاه [illegible] گدائی کننده باشد. روانگرد بکسر کاف و سکون را و دال بی‌نقطه بمعنی [illegible] باشد [illegible]
روانه بروزن [illegible] باشد [illegible]
صدا [illegible] باشد. روانی بروزن [illegible] بمعنی مجازی باشد که در مقابل حقیقی است و روح [illegible] روبا بضم
اول و بای ابجد بالف کشیده بمعنی روباه است که [illegible] حب الثعلب خوانند [illegible] روباه ترک بضم تای [illegible]
ابجد و سکون کاف [illegible] انگور باشد [illegible] حب الثعلب [illegible] روباه ترکی [illegible]
بزرگ را گویند. روباه دره [illegible] کنایه از آفتاب عالمتاب. روباه گوکن کنایه از مکر و حیله ورزیدن باشد. روبنه بروزن

روبنه

بند لعاب را گویند. روپوش با بای فارسی برقع و پرده باشد و طمع و معطار را نیز گویند و کنایه از هر چیزی که ظاهر و باطن آن یکرنگ
باشد و امر باین معنی و فاعل هم هست. روپال بکسر ثالث [illegible] پیمان است که [illegible] باشد و بعربی جراد البحر خوانند
چون آن را با نخود سیاه بکوبند و بر ناف ضماد کنند حب القرع را بیرون آورد. روج با جیم بروزن موج بمعنی روده است که بعربی [illegible] خوانند
و [illegible] باشد. روح بضم اول و سکون ثانی و حای حطی پرده باشد از موسیقی و در عربی نفس ناطقه را
گویند. روح گرم بکسر حای حطی کنایه از خیر [illegible] است. روخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار رگ‌هایی باشد در زیر زبان
خالی [illegible] میان آب [illegible] بدان [illegible] کنند. روخچه با جیم فارسی و کاف
بروزن کوهسار کسی را گویند که میان سر او موی نباشد [illegible] روخ گویند این لغت [illegible]
[illegible] بمعنی تارک سر [illegible] ساده و بی برگ و بار است [illegible] بالای پیشانی [illegible] تارک سر باشد. رود بضم
اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد [illegible] رودخانه عظیم [illegible] فرزند را نیز گویند و نام سازیست
و بمعنی روده گوسفند و غیره باشد و زه کمان حلاجی و تاری که بر روی ساز کشند و مرغ و گوسفندی که پر و موی او را تمام کنده باشند
و در روغن بریان کرده باشند. رودابه بروزن نوشابه نام دختر مهراب کابلی است که زال او را خواست و رستم از او تولد یافت و نام
قلعه‌ایست که رودابه در آن وطن داشته. رودآگند بفتح واو و سکون [illegible] و دال [illegible] نام رودخانه است [illegible]
[illegible]. رودآمو بضم [illegible] و سکون واو نام رودخانه ایست. رودبار با بای ابجد بروزن کوهسار [illegible] شهری است از
گیلان و قزوین و بمعنی جدول آب [illegible] رودخانه‌های بزرگ [illegible] رودخانه بسیار جاری باشد. رودرشم بسکون ثالث و فتح
زای فارسی و سکون میم نام رودخانه ایست مشهور. رودساز با سین بی‌نقطه بالف کشیده و بزای نقطه‌دار مطرب و سازنده را [illegible]
رودگان بفتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده جمع رود است. رودگانه بروزن [illegible] جمع روده است
و بمعنی [illegible] هم گفته‌اند. رودلاخ با لام بالف کشیده و بخای نقطه‌دار [illegible] جای رودخانه و چشمه‌ها بسیار باشد
[illegible] بروزن [illegible] باشد و آن گیاهی است که [illegible] رنگ کنند. رودک با دال ابجد بروزن [illegible]
[illegible]. روده بروزن سوده معروف است که امعای گوسفند و غیره باشد و باین معنی [illegible]
که پر و موی او را پاک کرده و بر روغن بریان کرده باشند [illegible] رودها بضم اول و سکون
ثانی مجهول و [illegible] و فتح میم و نون بالف کشیده [illegible] گویند. روز معروف است [illegible]
[illegible] و بمعنی آفتاب هم هست [illegible] آفتاب [illegible] کنایه از ظاهر و آشکارا و روشن باشد و بمعنی روزگار
هم هست [illegible] روز افکن با همزه و کاف بروزن
[illegible]
[illegible] روزبازار رونق کار و بار و گرمی بازار است [illegible] روزبان با بای ابجد بالف کشیده و بنون
زده کسی را گویند که بر درگاه سلاطین و پادشاهان [illegible]
[illegible] با بای فارسی [illegible]
[illegible] روزجک بکسر ثالث و فتح جیم و سکون کاف روز پانزدهم است از ماه رجب [illegible]
برات باشد و شب این روز را شب چک و شب برات گویند. روزخت بضم خای نقطه‌دار و سکون سین بی‌نقطه و بای ابجد [illegible]

و نوفل و سست بودن و رکه باشد روزهٔ شیخ کنایه از عابد و زاهد باشد و روزه و راهرن و شب روزه را نیز گویند روز هوش بکسر ثالث
کنایه از ایام جوانیست روز خون بکسر ثالث تاخت بردن در روز باشد بر سر غنیم چنانکه ایشان بی خبر و غافل باشند و تاخت بردن در شب را
شبیخون گویند روز دور با دال ابجد بر وزن هوشیار خدمتکار و بنده کار را گویند روز رنگ بکسر ثالث کنایه از روز قیامت باشد روز رنج
بسکون ثالث درشتی و شقاقی و سرخی رو را گویند و کنایه از سرخ روئی هم هست روز سیاه و روز سیه بکسر ثالث کنایه از روز درد و
ماتم و درد و رنج و آزار و تشویش باشد روز فراخ بکسر ثالث و فای نقطه دار بالف کشیده معروفست که زمانه پایدار باشد و فرصت را نیز
گویند و اضافه بچیزی و کسی و زمانی کنند که آن چیز و آن کس و آن بوده باشد همچو روزگار جوانی و روزگار پیغمبر و امثال آن و با کاف تازی روزکار
گویند روزگار کنایه از عمر و اوقات ضایع کردن باشد روزگار دشمنان کنایه از بند و لتان و بد حاصلان باشد روزگرد بکسر
ثالث و کاف فارسی مفتوح براء و دال نقطه زده و یکی از نامهای آفتاب عالمتابست روز کوشش بکسر ثالث کنایه از روز جنگ و جدال باشد
روز مظلم بمعنی روز درنگ باشد که کنایه از روز قیامتست روزنامه با میم بر وزن تازه بمعنی تاریخ است و آن حساب
سال و ماه و روز باشد روز ننگ و نام بکسر ثالث بمعنی روز کوشش است که کنایه از روز جنگ و قتال و جدال و کینه خواستن باشد و روز رفتار و
صحبت را نیز روز ننگ و نام می گویند روز ننگ و نبرد بمعنی اول روز ننگ و نام است که روز جنگ و کوشش باشد روزنه بفتح اول
و نون و سکون ثانی معروفست که مطلق سوراخ و منفذ باشد روز هرمزد بکسر اول و ضم ها و میم و سکون را و زا و دال ابجد نام روز
پنجشنبه است روزهٔ مریم کنایه از خاموشی و سکوت باشد و کنایه از مرگ و موت هم هست روز افزون نام ماه چهارم باشد از ماههای
ملکی یزدجردی روس با ثانی مجهول بر وزن کوس نام ولایتی است در جانب شمال و بمعنی روباه هم آمده است و خرامیدن و سبقت
کردن و گذشتن را نیز گویند روساختن کنایه از شرمنده شدن و خجالت کشیدن باشد روس گرده بضم کاف فارسی و را و بای ابجد
گرسنه انگور باشد چه روس بمعنی روباه و انگور و دانه انگور را گویند و بعربی عنب الثعلب خوانند روسپی با بای فارسی بر وزن دوستی
زن فاحشه و بدکاره را گویند روستا و روستاق با ثانی مجهول و فوقانی بالف کشیده ده را گویند که در مقابل شهر است و باشنده ده
یعنی دهقان را هم گفته اند و منسوب بآن روستائی باشد و جمعیت و مجمع مردمان را نیز گویند خواه بجهت تماشا باشد و خواه بسبب کاری و بمعنی ...
روستم معروفست که رستم زال باشد روسختج بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار و فوقانی مفتوح بجیم زده معرب روی سوخته است که
باشد و آن مس سوخته است و بعربی محرق گویند بهترین آن مصری بود و گرمست در دوم روسی بر وزن طوسی منسوب بولایت روس است و نام
پهلوانی هم هست تورانی و نوعی از پارچه هم هست منسوب بروس و پیاله شراب را نیز گویند روش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار
بمعنی رفتار و خرامیدن است و سبقت کردن و در گذشتن و خرامیدن باشد و طرز و عادت و قاعده و قانون و مثل و مانند را نیز گویند و جنبانیدن
راه و رسم و روش را هم گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول مخفف روشن باشد که از روشنائیست چنانکه گویند چشم شما روشن و امر بدین معنی
هم است یعنی روشن کن و شد و خلق را نیز گویند روشان با ثانی مجهول بر وزن جوشان بمعنی روشن است که از روشنائی باشد و
فروغ روشن بضم اول بر وزن گلشن روشنائی و فروغ باشد و کنایه از ظاهر و معلوم و متین هم هست روشناس کنایه از
شخص مشهور و معروف و آشنای هر کس و بمعنی گویند ترجمه و چهره است روشنان کنایه از ستارگان و مردان مشهور و معروف
باشد روشنان فلک کنایه از ستاره ها باشد روشنانه معروفست که در مقابل دریا باشد و نام جوهری هم هست که آنرا ...
و بعربی حجر النور خوانند و در دوای چشم بکار برند گویند اگر بر گردن اطفال بندند از هیچ چیز نترسند روشن چراغ بکسر جیم فارسی
از نیر ... روشندان با ثانی مجهول منفذ و سوراخی را گویند که در خانها بجهت روشنائی بگذارند و نامدار را نیز گویند و بمعنی روشنی

هم آمده است که چراغدان باشد روشن پیش بکسر کاف کنایه از مردم صاحب فراست باشد روشنک بضم اول و سکون ثانی و فتح
ثالث و نون و کاف ساکن نام دختر دارا است که سکندر بموجب وصیت دارا او را بعقد و نکاح خود در آورد و نام دارو هم هست مانند
کمای خشک شده و در روغن ... مشک میکنند روضهٔ باغ رضوان کنایه از باغ بهشت است روضهٔ ترکیب کنایه از
قالب مردم است که جسد آدمی باشد روضهٔ خ ... کنایه از ... آمده است روضهٔ فیروزه رنگ کنایه از آسمان است روغ بضم
اول و سکون ثانی و غین نقطه دار مخفف آروغ است و آن بادی باشد که از راه گلو بر می آید و بفتح اول در عربی حیله و روباه و حیله کردن
کسی و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و ... را گویند و چنین گوهر را نیز گفته اند روغن بفتح اول بر وزن گردن معروفست
و آنرا از دوغ گیرند و کاو و امثال آن می گیرند و نوعی دیگر هم هست که از حبوبات می گیرند و در ... آن روان شد چنانست
روغن سنگ عصاری باشد روغناس بر وزن ... بمعنی روناس است و آن گیاهی است که بیخ آنرا ... رنگ کنند روغن ریگ ... کنایه از کار
مهم فرمودن بمردم بیحاصل و ضایع باشد روغن خرزد بکسر نون کنایه از مذهب و دین خود است روغن جوش بکسر نون و ضم خای نقطه
دار روغن کنجد را گویند که روغن شیرگه باشد روغن زده کنایه از کسی است که از عمر و دولت سیر شده باشد روغن زن
بسکون نون و فتح زای نقطه دار کنایه از نرم گفتار و چاپلوس و تملق گوی و فریب دهنده باشد روغن مصری روغن بلسان را گویند
روغن مغز کنایه از عشق و مهر باشد روغز بفتح اول و غین نقطه دار و زای نقطه دار باشد و خمیر آرد با روغن سرشته باشند و عصار
روغن گیر را نیز گویند روغنه با غین نقطه دار و نون بر وزن ... خمیری را گویند که آنرا ... کرده و در روغن بریان کنند
و بعضی گویند نان گرمی است که بر آن روغن ریزند و دیگری بر بالای آن گذارند همچنان تا چند لا که باشد روف با فای ...
... روفس بضم اول و کسر فا و سکون سین نام حکیمی است یونانی روکاره با کاف
فارسی کنایه از ... بالای جامه را نیز گویند و ... راهم گفته اند روکش بفتح اول و کاف بر وزن ...
بمعنی ... باشد که ... و عالم است و بضم اول هر چیز که ظاهر آن همچو باطنش باشد روم بضم اول و ثانی مجهول بر وزن موم ...
باشد و ... معروف ملکی است مشهور ... و بفتح اول نام درختی است ...
بعضی گویند صمغ آن درخت است رولس با لام و سین نقطه دار بر وزن عروس نام شهر ... که پسر نمرود باشد
و آن ... در زمان حکومت خود خادم ساخته بود ...
... روما بضم اول و ثانی مجهول و فتح میم و نون بالف کشیده ... را گویند و بعربی ...
رومه بضم اول و فتح میم موی زهار را گویند و موی زهار را نیز گویند رومی کلاه کنایه از اشک چشم است رومی خوی
کسی را گویند که دو رنگ و ... مزاج باشد ... رومی زن زر عنا کنایه از آفتاب عالمتاب
رومیه بر وزن ... بمعنی ... است که ... روم و زنگ کنایه از روز و شب است
رومی هندو بمعنی رومی و زنگی است که کنایه از روز و شب و لیل و نهار باشد رومیه بضم اول بر وزن ... نام شهریست
... رون بفتح اول بر وزن ...
... و بضم اول و ثانی معروف بر وزن ... است ...
... روناس بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و سین
نقطه زده گیاهی است معروف که بدان جامه و امثال آن رنگ کنند و بعربی ... خوانند روینج بفتح اول

اول و ثانی و سکون نون و جیم رو ده مهای لونعه اگویند که با گوشت و برنج و مصالح پر میکرده باشند و ابره بجهت خوانند ... اول هم
گفته اند که بر وزن سنج باشد **روبخو** بفتح اول و ضم جیم بر وزن سمن او کرمی باشد چوب خوار بعضی ارضه گویند **روش روده**
**کاف عالم** کنایه از سبعه سیاره باشد در زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد است و ماه است **روخ** کنایه از
بدیه و تحفه ایست که در وقت دیدن او پیش نهند **روده** بر وزن گره نام کرهیست در توابع کابل بمعنی ریسمان باریک
هم هست و ریسمان مرکب از آن است **روهنده** بفتح ثالث بر وزن نجهنده کشت و زراعت رزرا و بالنده را گویند
**روهنی** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و نون بتحتانی رسیده آهن و فولاد جوهردار و آنچه از آن سازند **روهینا** بانون
مجهول و ضم بیابمعنی روهنی است که آهن و فولاد جوهردار باشد و آنچه از آن سازند و رهنی گویند و روهنا و شمشیر جوهردار مبنی از آن
گفته اند و روهینا بدو یای حطی هم بنظر آمده است **روهینی** بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و حاکی هر دو بتحتانی رسیده
بمعنی روهینا است که آهن و فولاد جوهردار باشد و آنچه از آن سازند **روی** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی رو و رخسار
بهره و بهر خوانند و بمعنی یا و حتی امید و نقش و تحسین نیز و رنگ و سبب و باعث هم آمده است و با ثانی مجهول یکی از فلزات است
و آن مس کرده است **روپا** بر وزن بو یا بمعنی روینده یعنی هر چیزی که از زمین بر دمد و رو یا خوانده مدان اگویند **روی اطلا** بمعنی
بنداست و آن را قصاب گویند **روی پوش** بمعنی روپوش است که برقع و پرده و مقنع و مطلا باشد و کنایه از کسی و چیزی که ظاهر و باطن
جدا شده **روی خاندان** بکسر ثالث کنایه از بهترین و اشرف و دودمان خاندان باشد **روی دل بنمودن** کنایه از زهره و دلیری و جرات
کردن باشد **روی دیدن** کنایه از ظرف کری و حاجت داری کردن باشد **رویز** بفتح اول بر وزن تمیز بمعنی خلاص یافتن است
گویند و نیز غالب جهان است مراد و از آن باشد دفن غالب جهان است **رویشنه** بفتح اول و سکون شین معجمه بر وزن نجاشیه خشت و زند
و پاره و سپر را گویند و ... جنبه خوانند و در جای دیگر بر سر اگفته اند بعبارت ... خواننده انه اعلم **روین** با ثانی مجهول
بر وزن ... روشن باشد و هر چیزی که از ... رنگ ... گفته **رویناس** با ثانی مجهول بمعنی روین است که روناس شد **روی بنشان گردیدم**
کنایه از اشرف خلایق و پیغمبران باشد و قرار و آرام بر ایشان گفته اند **رویینک** بر وزن هوشنگ بمعنی روناس است که حنا با وان رنگ کنند
**روی نمودن** کنایه از خاص شدن و در خاطر گذشتن و راه فرو داشتن باشد **روئین** با ثانی مجهول و یای حطی بر وزن ... زرین نام
پهلوانیست ایرانی که داماد طوس و پسر پشتک بود و نام پسر افراسیاب هم هست که در جنگ دوازده رخ بدست گیو کشته شد و نام پسر پیران
که او بدست بیژن کشته شد و نام ولایتی هم هست و هر چیزی را نیز گویند که از روی ساخته باشند **روئین تن** لقب اسفندیار است و او را اسفندیار
روئین تن می گفته اند و کنایه از مرد دلیر هم هست که روئین تن معزول است اند و مسعود را نیز گویند **روئین خم** بضم خای نقطه دار و سین و میم
و نقاره بزرگ را گویند **روئین دژ** بکسر دال ابجد قلعه ایست از ولایت توران گویند ارجاسپ ... آنجا بوده و حرام کشته ... گرفته و در آن قلعه محبوس
داشت ... از راه هفت خوان رفته آن قلعه را گرفته ارجاسب را کشته خواهران خود را خلاص کرد و گویند ... روئین ... از گنبه ... **روئین چر**
**خ** بفتح نون بمعنی روئین تن است که لقب اسفندیار است و کنایه از منصف باشد **روئینه خم** بفتح نون بمعنی روئین خم است که کوس و نقاره بزرگ
باشد **روئینه دژ** بمعنی روئین دژ است که نام قلعه بزرگی باشد از توران **چهار هفت دوم** در رای بی نقطه با ها مشتمل بر صد و پنجاه و کنایه **ره**
بفتح اول و سکون ثانی مخفف راه است که بعربی طریق گویند و بمعنی مرتبه و بار هم هست چنانکه گویند یکره یعنی یکمرتبه و یکبار و رسم و قاعده و قانون
نیز گفته اند و نغمه و آهنگ را نیز خوانند و بمعنی روش و اسلوب باشد و بضم اول معنی ... ماده و جامه پارسایان باشد و رهبان مرکب از آن
و آواره و رهبان هم گویند **ره افتادن** کنایه از کشتن و رهزنان بر سر مردم و غارت کردن مال ایشان باشد بمعنی یافتن در راه **ره کار سیدن هم**



**ردم** بضم اول بر وزن غلام نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ با رهام ... کشته و کسر اول و ضم ... باران قطره ریزه را گویند
که نرم باران باشد **ره انجام** بر وزن سر انجام بمعنی زاد و راحله و اسباب سفر باشد و مرکب ... و بعضی گویند و بعضی گویند بمعنی مرکب است
چه معنی انجام بنهایت رسانند و رو با تو رسانند و تا فرا اوز ... است و مرکب را هم ... بنهایت و آخر میرساند پس بمعنی سفر باشد و بمعنی منزل و مقصد
هم آمده است **ره انجام جوانه** کنایه از براق است و مرکب سواری شب معراج حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باشد و نفس مطمئنه را نیز گویند **ره آورد** بفتح
اول بمعنی راه آورد است که سوغات و هر چیز که کسی از جائی بیاید و برای کسی بیاورد و اگر همه چند بیت از نظم و نثر باشد و آن را بعربی جواهره گویند و ره
آورد بحذف دال ابجد هم گفته اند **ره اوی** بر وزن سه روی نام مقامی است از موسیقی **رهبان** بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن
سبحان زاهد و پرهیزکار را باشند و وجه تسمیه ایش محافظت کنند است چنانکه باغبان و گله بان و امثال آن و بفتح اول عابد و زاهد راهب
گویند و صومعه است از تصنیفات حکمای چنگی گوید این صوت را چنان خواهش که حکما بمجلس جام بهار بر بار هو کرده و هر هوش کرده ... **ره روان**
**منزل** کنایه از طالبان حق و سالکان دین باشد **ره روان سحر** بکسر نون کنایه از سالکان شب زنده دار است **رهروان ارکون** کنایه
سبعه سیاره است که هفت کوکب متحیره باشد **ره شاه** با شین نقطه دار بر وزن درگاه بمعنی شاهراه است که راه کشاده و بزرگ باشد **رهشین**
بفتح اول و ثالث بر وزن رعشه ... از کنجد آسیا کرده است که با عسل و شیره و شراب خورند **رهشی** بر وزن وحشی بمعنی
کوار و کجذ است و آن گرم و تر و غلیظ باشد **رهگ ی** با کاف بر وزن رهنمای روز پنجم است از ماههای ملکی و بروی **رهنمون**
با کاف فارسی بر وزن ... و هم طالب و خواننده و خنیاگر است و اکثر برای **ره نشین** کنایه از گدای سر راه باشد و مردم درویش
و مسافر و قاصدی که پیوسته در راه و غندار باشد و دزد و قطاع الطریق را نیز استعاره گویند **ره نورد** با نون و واو بر وزن بهر رو
بمعنی اسب باشد چه صفت رونده و رهنورد راه ... گویند و همه مرکب ... در جمله ... راه رو و خواه انسان باشد و خواه حیوان و هر چیزی
که راه را در هم نوردد و نیز کنایه از گدا و گدایان کنند هم هست **رهو** بضم اول و ثانی ... رسیده نام کرمی است و ... آنرا
گویند و هم چون بوی ... بهشت بر آمد ... و وظاهر ... و قانون ... و سیاهی ... نوزرا هم گفته اند
و بمعنی اول ... اول هم آمده است **رهوار** بر وزن رفتار مرکب رونده و فراخ گام و خوش رفتار باشد **رهور** بر وزن کاهور
هموار است و اسب خوش راه باشد **رهی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی رونده و غلام و بنده و چاکر باشد و بمعنی آرمش
هم هست **رهیدن** بر وزن رسیدن بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد **چهار هفت سیوم** در رای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر ... و سی و یک لغت
و کنایه است **ری** بفتح اول و سکون ثانی نام شهریست در عراق و نام پادشاهی ... و هم بوده گویند او را بناه ری بوده را از نام او
بوده و باتفاق شهری ... و دو ... هم نزاع شد چه هر یک می خواستند بنام خود کنند بگذاشت از نام ری برای رفع نزاع شهر را بنام ری ... اوبرا
شهری بنام ... و حالا نیز شهر ... میگویند اهل شهر ... و ... پادشاه ... گویند **ریاسر** با ثانی مجهول ...
بر وزن ... گرسنه باشد ... روی و ... و ... و ... است و نجات ... **ریبد**
بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و دال ... نام صحرائیست که جنگ دوازده رخ که ... روز مشهور است میان ایران و توران
در آنجا واقع شد **ریتالخ** با اول ... رسیده و ... بالف کشیده ... بمعنی ...
... شد **ریته** بفتح ... بر وزن ... رشته ... و در ... ماه ... سانیان ... تا کنون ... باشد ... آن را
... **ریتالخ** بکاف و جیم بر وزن ... سلطان ...

وآن سنگی بود مانند سرطان و طبیعت آن سرد است در دوم و بعضی گویند نوعی از سرطان دریائی باشد ریچار با جیم فارسی بر وزن دیدار
مطلق مربا را گویند عموما و مربائی که از دوشاب پخته باشند خصوصا و هر چیز را نیز گویند که از شیر گوسفند پزند به نحوی که باشد ریچال بر وزن
قیفال بمعنی ریچار است که مربا و مربای دوشابی و آنچه از شیر و ماست گوسفند و غیره پزند ریچاله بالام بر وزن پیچاره بمعنی ریچال است که مربای
دوشابی باشد ریچال نشاندن بکسر نون بمعنی خورش نهادن است که آن را بترکی قتقی گویند ریحان داود رستنی باشد [illegible]
و بعربی اذان الفار گویند ریحان زرد کنایه از شعاع آفتاب ریخ بکسر اول بر وزن بیخ فضله انسان و حیوانات را گویند که روان
و آبکی باشد ریخبین بر وزن پیش بین چیزی باشد سیاه و بسیار ترش که از آرد و میده و شیر گوسفند سازند و بعربی کیج خوانند
بضم کاف و سکون یا و حای حطی ریخشی بر وزن پخشی کنایه از نثار باشد هم از نقل و زر و مانند آن ریخو بایای مجهول
بر وزن دیگر نوعی از پازهر باشد و معرب آن فاد زهر است ریخن بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و نون آدمی و حیوان دیگر را سهال
و شکم روش داشته باشند و آلوده کار کننده ریخیر بکسر اول و ثالث بر وزن بی خبر چوبی که آهن را از آن نصب کنند و آن را بر سر
بند بجهة ریش ستیار کردن ریدک بکسر اول و فتح دال بر وزن زیرک پسران امرد و باریش و غلامان ترک مقبول باشد و فتح اول
نیز گفته اند و نام مردی هم بوده است و بجای حرف اول زای نقطه دار هم آمده است ریدکان بر وزن زیرکان غلامان امرد
و پسرکان را گویند ریز بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار در جرعه و پیمانه و بلغت ژند و کام و هوا و مراد و در حبت باشد و گرده
و ریزه را نیز گویند و امر بریختن هم هست یعنی بریز ریژ بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی بر وزن پیش [illegible] کام و مراد و آرزو
و هوا و هوس را نیز گفته اند ریژک بکسر اول و فتح زای فارسی بر وزن تیشک عصیان و گناه کردن [illegible]
باشد ریزه سپهر کنایه از ستارگان باشد ریز بریز یعنی رحمت کن چه ریز بمعنی رحمت هم آمده است ریس بکسر اول و سکون
ثانی و سین مهمله غضب و قهر و خشم را گویند و با ثانی مجهول شوربائی باشد که بر بالای [illegible] ریزند و هریسه حلیم را
نیز گفته اند [illegible] و امر بریشتن هم هست یعنی بریس و بفتح اول [illegible] ریت بر وزن
[illegible] ریشتن بر وزن نیشتن [illegible] بچاه و حوض و امثال آن باشد و بمعنی [illegible]
[illegible] ریسی با اول بثانی مجهول [illegible]
کشیده و نام نوعی از انگور است ریسیدن بر وزن لیسیدن رشتن پنبه و تافتن پشم و ابریشم و امثال آن باشد ریش بر وزن
نیش معروف است و بتازی لحیه گویند [illegible] و با ثانی مجهول جراحت و زخم [illegible] ریشبند
[illegible] ریش خوک با ثانی مجهول نام مرضی [illegible]
ریش قاضی معروف است [illegible]
[illegible] ریشکاو [illegible]
[illegible]
[illegible] ریش کندن کنایه از تشویش [illegible]
ریشمال بامیم بر وزن پرزال [illegible] ریشال بر وزن [illegible] ریشه بر وزن
تیشه تارهای [illegible] ابریشم باشد که از جامها [illegible] و آنچه از درخت در زیر خاک باشد و نام مرضی که از اطراف بدن [illegible]

بروزن

بر وزن پچیدن فرو ریختن چیزی باشد و چیزی ریشیده بر وزن پچیده ریشه دسته باشد و بمعنی [illegible] و زخم شده را
گویند ریغ بر وزن تیغ مخفف آریغ است که نفرت و عداوت و کینه باشد و با ثانی مجهول [illegible] که بجانب صحرا باشد
ریغال با غین نقطه دار بر وزن قیفال قدح و کشکول را گویند [illegible] ریک بکسر اول و سکون ثانی
و کاف [illegible] و با کاف فارسی بر وزن ریگ معروف است [illegible]
و بمعنی بخت و طالع نیز گفته اند [illegible] و این معنی بجای حرف اول واو نیز آمده است ریکا
بر وزن زیبا مطلوب و محبوب و معشوق باشد ریکاسه با ثانی مجهول و سین بی نقطه بر وزن پیچاره [illegible] را گویند
و بعربی قنفذ خوانند ریکاشه با شین نقطه دار بر وزن و معنی ریکاسه است که خارپشت [illegible] باشد ریکدان بکسر کاف
فارسی ریگی است که در جانب جنوب صحرا باشد و هر شب روان است گویند آن ریگ تمام نقره است و هر چشمه که از آن بر می آید آبش سیماب
آمیخته باشد آب بر بالا و سیماب در زیر و هر جانوری که از آن آب بخورد فی الحال بمیرد ریگ ریگ کنایه از ذره ذره باشد ریگ
ماهی بمعنی ماهی سقنقور است و آن جانوری است شبیه بماهی و پوسته [illegible] باشد ریلو بالام بر وزن [illegible] باشد
بعضی گویند [illegible] و آن رستنی باشد و برگ آن سیاه [illegible] ریم بر وزن [illegible] باشد که از جراحت بر آید
ریمیا یونانی جیوانات حیوانی است که آن را بفارسی کرگدن خوانند و گویند شاخی بر سر بینی دارد ریمار بر وزن شیراز [illegible]
[illegible] و آن را کیمیا بفارسی هم گویند ریم آهن چرک و کثافت آهن باشد که در وقت گداختن [illegible]
[illegible] ریم آهنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی [illegible]
[illegible] ریز بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی [illegible] ریمست [illegible]
[illegible] ریمن
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون محیل و مکار [illegible] باشد و بکسر اول مخفف اهرمن است [illegible] شیطان باشد
[illegible]
[illegible] ریمه بر وزن [illegible]
باشد ریو بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو بمعنی مکر و حیله [illegible] و نام [illegible]
[illegible] ریواج با ثانی مجهول و جیم بر وزن و معنی ریواس است که رستنی [illegible] ریوند [illegible]
[illegible] ریواس [illegible]
[illegible] ریوجام [illegible]
[illegible] ریوقه [illegible] ریوکو [illegible]
[illegible] ریوله [illegible]
[illegible] ریونیز این لغت [illegible]
[illegible]
[illegible]
سیاوخش ریوه [illegible]

مکر و فریب و حیله و افسون هم آمده است و به زبان علمی این هر دو نام ... و خارق که آن را تریدیه گویند ریویخ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بخانه
رسیده و بجیم زده بمعنی تورس است که رستنی می خورش خوار رو باشد ریویز بازای نقطه دار بر وزن و معنی ریوبخ است که ریواس باشد و گرد چرخ
و ریور را نیز گویند ریه بکسر اول و سکون ثانی و ظهور ها بمعنی خاک شور و شوره باشد و بمعنی فناوکی و بیچارگی هم آمده است ریهانیدن بر وزن
بچانیدن بمعنی ویران کردن باشد ریهانیده بر وزن بچانیده بمعنی خراب کرده و ویران شده ریهقان بفتح اول و ثالث و قاف بر وزن
میمران لغت عربی است بمعنی زعفران باشد و آن معروف است ریهه بکسر اول بر وزن تیشه پادشاه را گویند ریهیدن بر وزن بچهیدن
بمعنی افتادن باشد مطلقا و خاک نرم از جای ریگش را نیز گویند ریهیده بر وزن بچهیده بمعنی افتاده باشد مطلقا و خاک نرم از جای ریخته
و ویران شده باشد گفتار یازدهم از کتاب برهان قاطع در حرف زای نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر بجد و پهان و محتوی بر الف ... شتاد
یک لغت و کنایت بیان اول در زای نقطه دار با الف مشتمل بر هشتاد و نه لغت و کنایت زاب بر وزن باب بمعنی صفت باشد
و صفات جمع آن است زابا بر وزن بابا لغت زند و پازند زر طلا و زر سرخ باشد زابیز بسکون ثالث و یای حطی و زای معجمه بکاف
منقطع زده آن باشد که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دست بران زند که آن باد از دهان آن کس بجهد زابگ
با کاف فارسی بر وزن بمعنی زابیز است و آنرا ابلق نیز گویند زابل بضم ثالث بر وزن کابل نام ولایت سیستان است و نام قومی دیگر
هم هست و نام شهری است از ترکستان زاپیدن بر وزن خواپیدن بمعنی موصوف شدن باشد بصفتی از صفات زاج بر وزن باج معرب
زاک است و آن جوهری باشد کانی شبیه بنمک و زن نو زاییده را نیز زاج و زنیج گویند و بدین معنی با جیم فارسی هم آمده است زاج بور
بسکون جیم نام شادی و جشن و سواری باشد که در هنگام زاییدن زنان و ایام ولادت کنند زاچه بر وزن پاچه بمعنی زاج است یعنی
که زن نو زاییده باشد و با جیم ابجد نیز آمده است زاخ بر وزن و معنی ناخ و رخت زده است و بجای خای نقطه دار جیم هم گفته اند
لیکن بمعنی درخشان است و الله اعلم زاخورش مخفف زاد خورش است یعنی زاد و طعام اندک خورد و کم خورد باشد و عرب آن را زهد و قناعت گویند و با تای
قرشت بر وزن کمین زاد بر وزن باد و مخفف آزاد است که نخسته و بند باشد و بمعنی فرزند آدمی و گره نو زاییده باشد از آب و غیره هم
آمده است و بمعنی زاییدن و زاییدن هم هست یعنی زاینده و بمعنی سن و سال هم گفته اند لهذا مردم سالخورده را به زاد برآمده و نوجهنده و در عرب زاد
توشه را گویند زادمخ با خای نقطه دار بر وزن آتش پر فرتوت سالخورده را گویند زادآورد با واو معدوله و سکون رای قرشت
بمعنی زاد و خوش که پیر سالخورده و فرتوت باشد و با این معنی بحذف واو معدوله هم گفته اند که زادخر باشد زادوخت با واو معروف بر وزن یاد
پوت بمعنی زاد و خوت است که پیر سالخورده باشد و بمعنی را نیز گویند که چیز را کم خورد و ضعیف و نحیف و ناتوان شده باشد و تخفیف نیز کوشند که هر قدر
صرف کند زادمرد مخفف آزاده پیر است که مرد آزاده باشد زادشم بفتح شین قرشت بر وزن جار خم نام پدر افراسیاب است و بعضی گویند
جد افراسیاب است که پدر پدر او باشد زادمرد بامیم بر وزن لاجورد مخفف آزاده مرد است که جوانمرد و کریم و صاحب همت باشد
زادوبود با بای ابجد بر وزن تار و پود کنایه از هست و نیست و تمام سرمایه و اسباب و سامان باشد زاده بر وزن ساده بمعنی
زاد است که فرزند و زاییده شده و زاییده باشد زاده خاطر کنایه از نظم و نثر و آنچه از روی طبع باشد هم صورت و کار عمل زاده
خوت بمعنی زاد و خوت باشد که پیر فرتوت سالخورده است زاده وهن کنایه از سخن باشد اعم از نیک و بد زاده از دهن برآید زاده
شش کنایه از هر دو جهان و مخلوقات زاده یخ کنایه از آهن است که از آن تیغ و تیغ و خنجر و مثال آن سازند زار بر وزن خار
بمعنی مکان و موضع باشد همچو گلزار و لاله زار و مخفف آن ازار بمعنی ابزاری است که هم آمده است و ضعیف و نحیف و نالان و گریان و اندوهگین
و نالیدن و زاری نیز گویند و با تشدید حرف ثانی زرع و زراعت و فرا زون و بانگ گوسفند و بره را گویند زارغنه بافای نقطه دار


بر وزن چاپک زبان بمعنی زره و خود و ریسمان باشد زرتشت بضم اول و فتح ثانی بر وزن خارپشت زرادشت باشد و او
حکیمی بوده از نسل منوچهر و شاگرد فیثاغورس حکیم و چون علم حکمت را در حده و سیلان و گواهی منزوی شده و ریاضت
مشغول گشت و کتابی ساخته و آن را زند نام نهاد و چون سی سال از پادشاهی گشتاسب بگذشت از کوه بر آمده و لباس آتش پرستی
مرتب ساخت و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسب علما را جمع کرد و ایشان از روی معجزه خواستند زرتشت گفت آتش را
بگذارند و بر آن ریزند چنان کردند و چون او وارد شد دست بر خود مالیده و دود که برخاست آتش بیکبار زیان آن
بوی نرسانید گشتاسب و اسفندیار بلکه او وار آمدند و مذهب آتش پرستی و کیش گبری را از او دریافتند و او مدعی بود که قایل است بیکی
یکی یزدان که فاعل خیرات است و یکی شیطان که فاعل شرات و جبر را نشناسد و در سال سیم از حکومت گشتاسب ظاهر شد و دعا در این
از ماحه بوده و اهل مسلمانان بسبب دروغ و حیاتی که از او ظاهر شده بود او را اخراج کردند و او به وصل آمد و قبا آرزو
با جان آمد و دین مجوسی احداث کرد و بعضی گویند زرتشت آذرباد جان بود نام اصلی او ابراهیم است و شاگرد یکی از پیغمبران
گرده بود و علم نجوم را خوب میدانسته مدتی مسافرت کرد و با حکمای مصر و شام و روم و هند صحبت داشته و از ایشان پیرگات و
طلسمات آموخت و کتابی ساخت بلغت فرس و آنرا استا نام کرد و بنگس ... فارسی حکیم ...
حکمای فرس است اکثر لغات او را بیلداف ... و ادعای آن بود که کتاب خدا ایرانی همینه که پیغمبر و رسول خدا ای بعد از آن او را
کروه و زند نام نهاد و آن تفسیر ... بار نهادند ... گشتاسب ... بر بین خود دعوت نمود و معجزه او آتش ... دست
گرفتن و بر روی آتش نشستن بود و گشتاسب بدو گرویده و کتاب زند و پازند که بر غم پارسیان وحی بر زرتشت نازل شده است
دوازده هزار کاو که منقش بطلا و لاجورد بوده و در قلعه اصطخر مدفون ساختند و بعضی گویند در زمان انوشیروان آن کتاب منسوخ شد
و گویند زرتشت بزبان سریانی نام ابراهیم پیغمبر است و بزبان فارسی دیگر زرتشت و بعضی هر دو پیشوایان علما را ایام بود و
العلم عند الله زادج بر وزن خارج زر سرخ را گویند و آن بیشتر در حمامات و در طعام کنند زادورنش زنده را گویند
که طعام اندک خورد و کم خورش باشد و او را بعربی قنات خوانند بفتح قاف و کسر فوقانی زاردشت بادال ابجد بر وزن
خارپشت همان زرادشت است که زردشت باشد و حقیقت احوال او مذکور شد زاردهشت بضم دال ابجد و سکون ها و شین و تای
قرشت زردشت پیر آتش پرستان باشد زارغنه بفتح غین نقطه دار بر وزن بادرنگ رنگ رنگ و سخت باشد زاره بر وزن
چاره بمعنی خوار و زار و خواری و زاری و گریه و ناله و الشریعت باشد زارهشت بضم رای بی نقطه و سکون ها و شین و رای قرشت
زردشت آتش پرست باشد زاریانه بر وزن تازیانه بمعنی سبب و باعث و زاری کردن باشد زازال با زای هوز بر وزن
آن مرغی باشد سیاه و پا چرگین و پرشک مانند جون بر روی نشستن اند بر چیز زازل با زای نقطه دار بر وزن
ماحصل ترشی پالا باشد و آن ظرفی است که مانند کفگیر سوراخها دارد و طباخان و حلوائیان بدان مرغ و شیره و مثال آن صاف کنند
زاستر بر وزن استر بمعنی آنسوتر و از آن طرف تر دورتر باشد و بمعنی زیاده و نیز آمده است و بمعنی جدا شد هم هست که ماهی جدا شدن
باشد زاغ بر وزن باغ مرغی باشد که بعربی غراب خوانند و آن سیاه می باشد و منقار سرخی دارد و جنسی از کلاغ که سیاه و با شمش
و تحت سوک بود و قشر را نیز گفته اند و بمعنی گوشه کمان هم هست و نام قریه باشد از توابع ... و زاج را نیز گویند و آن کوهست که پاپشت
بنگ زاغ پا با بای فارسی بر وزن پا کنایه از طفل و مرکز باشد زاغچ بکسر ثالث بر وزن خارج مجرای زاغ است
که مرغ سیاه منقار سرخ باشد زاغر بفتح ثالث بر وزن سافر حوصله را گویند که چینه دان است و بضم ثالث نیز گفته اند

زاول بکسر ثالث و راء بی نقطه نیز آمده است و در آدمی کنایه از مردم سیه رو باشد یعنی آن نام طرفی است که زال را از آنجا آوردند زاول
با نون بوزن رسیده و بجام نزده آلتی باشد آهنی و سر کج و بسته و از گره دان زنجیر کنند که در جنگ نیز بکار برند زاوه با تای قرشت
بروزن آسوده جائی باشد از شمعدان که بران شمع نصب کنند و ماسوره را نیز گویند زاوک بضم ثالث و سکون واو و کاف مهمله گروهی
گروهی را گویند یعنی گلی که بجهت ثمان گرده مهره گرده کرده باشند زاوه بروزن تاوه خار پشت را گویند و آن جانوریست که بجای موی بر
پشتش تیرها روید زاغ بروزن ساق که هر چیز را گویند زاغ دره با دال ابجد بروزن پاسبان که دان و زنبان را گویند زاغ و زقی
این لغت از اتباع است یعنی طفلان کوچک را زاغ و زقی گویند و غلام و بمعنی شور و غوغا و آشوب هم آمده است زاک با کاف فارسی و کنایه
کانیست که از آن بکشند و مغرب آن زاج است و آن پنج رنگ میباشد اول سرخ و آنرا زاج قلقند گویند دوم زرد و آنرا قلقطار نامند سیم
سبز و آنرا سوری خوانند و آنرا قلقدیس خوانند و یونانی قلقیس و در اختیارات زاج سفید و قلقدیس و زاج سبز را قلقند نوشته است
چهارم سفید و آنرا زاج شب یمانی گویند پنجم سیاه و آنرا زاج الاساکفه خوانند زال بروزن سال پیر فرتوت
سفید موی باشد و نام پدر رستم هم هست و چون او سفید موی بوجود آمده بدین نام خوانده اند زال ابرو کنایه از آسمان است باعتبار
هلال که مانند ابروی پیر باشد زال بد فعال کنایه از دنیا و عالم باشد زال رعنا بمعنی زال بد فعال است که کنایه از دنیا باشد
زال زر که پدر رستم است گویند بواسطه موی سفید و رنگ سرخ و سپیدش چنین گفته اند زال سپید ابرو کنایه از دنیا
و مردم پیر و شفقت باشد زال سپید رو بمعنی زال رعنا است که دنیا باشد زال عقیم بمعنی زال سفید رو است که کنایه از دنیا
و فلک و دنیا باشد زال کوژپشت کنایه از فلک است که آسمان باشد زال کوفه پیرزنی بود در زمان نوح که از تنور او طوفان آب
آغاز و ظاهر شده بود و معروف است زال مدائن پیرزنی بود که خانه او در زمان عمارت انوشیروان و بنیاد طاق کسری بود زال مستحاضه بمعنی زال
عقیم است که کنایه از دنیا باشد زال موسپید بمعنی زال مستحاضه است که کنایه از دنیا باشد و سار چنگی را نیز گویند و آن سازیست مشهور
که پیشتر زنان نوازند زالو بروزن خالو بمعنی زلو باشد و آن کرمی است که چون بر بدن آدمی چسبانند خون فاسد را بمکد
زالوک بروزن و معنی خالوک که مهره گرد و دانه مانند باشد و آن کلوله ایست که از گل سازند و با کمان گروهه اندازند
زام بروزن دام ولایتی است در خراسان که سلطان محمود غزنوی در آن لشکر بسیار داشت و گویند نام یکی از دیهای آنجاست
زامهران با میم و رای قرشت بروزن کاهدان نام داروئی است که آن را تریاک باشد و بمعنی خاصیت پازهر دارد و در ورم و درد نافع
کند و بجای حرف آخر واو هم بنظر آمده است که زامهرو باشد زامیاد بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و بدال ابجد زده
نام روز بیست و هشتم است از ماههای شمسی و نام فرشته ایست که بمصالح و تدبیر امور این روز با او تعلق دارد و نیکو است دراین روز
کوی زدن و غیره و دوختن جامه نو و عمارت کردن و مانند اینها زامیم بالف بتحتانی رسیده و بمیم زده نام درخت
ایست بسیار بزرگ زاوان بروزن خاوران نام شهری است که آنرا زابل نیز گویند و بمعنی آن طرف و زاواسوره نام
درختی هم هست بارسیده دو درخت که از آن تیر و نیزه سازند و در کنار شام بسیار است زاولنتر بضم سین بی نقطه مخفف زانوی اول است
که از اطراف هر باشد زانو بر سعادت گوی کنایه از مراقبه کردن و منتظر واقعه بودن باشد و زانو زدن بر آستانه کسی هم هست که آن زمانی
باشد زاونه بروزن خانه جانوریست سیاه رنگ که بر روی آب بسیار در جاهای مسکون شود و با بانگ طولانی کند و بعضی گویند زغن
خفاش است که بر کسی گرد آید باشد زانیخ با نون بتحتانی رسیده و بجیم زده هر ظرف را گویند زاد بسکون واو
قوی و زور دست و پر زور را گویند و استاد و بنا و گل کار را نیز گفته اند و سکاف در خنده هر چیز باشد و ره که بر ان نیز گویند و بـ

قش و پارچه خشن هم آمده است زاده بروزن بیاده بمعنی جاده و جد منتظر باشد و ستاره زهره را نیز گویند و بمعنی پوست و رست
ورشده و برومند و بزرگ و قوی هیکل و توانا و بمعنی زهره که کنایه از دلیری و یارا باشد و بمعنی چاره و بمعنی سواری کار هم آمده است
که بعربی را حله خوانند و زنده و سلامت را نیز گفته اند و بمعنی آب سیاه هم هست و آن علتی باشد مشهور و بمعنی هر عضوی که آب سیاه
آورده باشد گویند زاو ریشه است یعنی آب سیاه آورده است و بمعنی رنگ و لون سیاه هم آمده است و محک و صیقل را نیز گویند
و بمعنی مشعل هم هست که در برابر چیزی باشد زاده و زیش بفتح ها و سکون رای بی نقطه و فوقانی بالف کشیده و شین نقطه دار زده
مستعمل الوجود را گویند چه زاد را بمعنی شمع و فرایش بمعنی وجود باشد زدوش بضم واو بروزن کاوش نام یکی از مرغان شکاری است
و باین معنی بروزن خروش و خاموش هم آمده است و بروزن خاموش گرگ عطار را نیز گفته اند زرادل بضم ثالث و ریشه
بمعنی زر اول است که ولایت سیستان و نام قومی و طایفه بوده و نام پیشه از موسیقی هم هست و یکی از جمله هفت زبان فارسی باشد که از آن
زبان و ولایت مشکوی باشد و اکنون متروک است زراده بروزن کارخانه آهنی است که بر پای ستوران بندند و نیز بر پای گریزپایان
گذارند و آنرا ابزرک بجاه و کوهیه و بمعنی موی مجعد و پیچیده هم آمده است زرادوش بروزن خاموش بمعنی زاوش است که ستاره
مشتری باشد و عطارد را نیز گفته اند زراورق بروزن فاروق نام حیوانی است باصطلاح اکسیریان و بعربی زیبق گویند زاه هندک
بروزن با پیمانه استاد و بنا و گل کار را گویند زاهپل کنایه از زاهدیست که بهانه اهتمام در زهد و پرهیز کاری باشد و زاهد
پیر و مرد اهل و جاهل را نیز گویند زاهد گرد جمد دال کنایه از خورشید جهان آرا باشد زاهر با بای بروزن جاهر
بر کوش را گویند و بجای رای بی نقطه زای نقطه دار هم آمده است زاهش بهای حطی بروزن مالش بمعنی زاییدن و فرزند
آوردن و حاصل شدن باشد چادر و دیم و در زای نقطه دار با یای ابجد بشین نقطه دار هم آمده است زب بفتح اول و کاف
تازی بمعنی رایگان است و آن هر چیز باشد که بهانه با مفت بدست کسی آید که در عوض آن چیزی نباید داد و بمعنی ساق هم هست که دو
مقابل سوار است زبا بضم اول و ثانی بنشد و بالف کشیده دختر پادشاه حیره است که با جذیمه قاتل پدر خود دراکشان
رفتار کند زبد بفتح اول بروزن سرد و عرق و چرک باشد که اگر از میان پای جانوران گیرند و آن جانور کربه مانند
باشد لیکن سرا و او را بر گوسفند است و آن عرق را زبد گویند خوشبوی باشد و از جمله عطریات مشهور است زبان بفتح اول معروف
و بعربی لسان گویند و بضم اول هم درست است زبان آور بضم بای ابجد کنایه از خاموش کردن مدعی است بدلایل و براهین
و گوید مر حرف هوا آنهار زدن و بمعنی عطا بخشش نیز آمده است چنانکه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم شاعری را از حضرت رسالت تیم فرمود که بخشش
بیر عوض است که با کار دو هر سه حضرت امیر فرمود که با و چیزی بده زبان آوره بکسر نون گیاهی است که آنرا اخرگوش خوانند
و بعربی لسان الحمل و آذان الجدی گویند علاج اسهال کند زبان بستن کنایه از خاموش شدن باشد زبان چرب بکسر نون کنایه
از سخن بیهوده باشد زبان تیزکردن کنایه از سخن گفتن و لجه و درمیان آمدن باشد زبان خداوندی کنایه از عهده و پیمان کردن و سخن داوری
نباشد زبان دادن کنایه از فصیح و بلیغ و سخن گوی باشد و شخصی را نیز گویند که بهر زبانی سخن و شکر دارد نیز گفته اند زبان دان
بیرای قرشت بروزن زبان دان صاحب عقل و اول و برکوی و جاهر و فضول را گویند و قصه خوان را نیز گفته اند زبان زدن کنایه از حرف
زدن و سخن گفتن باشد زبان شنیدن کنایه از خاموش و گوش دادن باشد زبان طوطی بکسر نون گیاهی است و آنرا زبان گاو
بکسر نون نامند گیاهی از بیکان تیر شکاری باشد و نام گیاهی است که چارپایان باشد زبان گنجشک درختی را گویند که بارش بزبان گنجشک ماند
و بعربی لسان العصافیر و السنة العصافیر خوانند و حب الزهر گویند حشیشه زبان گیر کنایه از جاسوس باشد زبانه

بفتح اول بر وزن بهانه آنچه در میان شاهین ترازو باشد و زبانه هر چیز را نیز گویند. و بضم اول هم درست است **زبان باختن** کنایه
از زحمت یافتن باشد **زبر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی از بر کردن و حفظ کردن و بیاد گرفتن و بخاطر نگاه داشتن است
و بفتح اول بمعنی بالا باشد که در مقابل پائین است و بعربی فوق خوانند. و حرکت فتحه را نیز گویند **زبرپوش** بفتح اول و ثالث و کاف را گویند
خصوصا و هر چیزی که وقت خواب بدن بر بالای آن می پوشند عموما **زبرتنگ** با بای ابجد و کاف فارسی بر وزن کمربند تنگ و [illegible]
اسب را گویند **زبرجد** نوعی از زمرد باشد و آن از جمله جواهرات و طبیعتش سرد و خشک است در دوم **زبردست** صدر مجلس را گویند و کنایه
از مردم توانا و صاحب قوت و قدرت و دست بلند باشد **زبروف** بلام مضموم بواو و فا زده بمعنی دشنام و نفرین باشد **زبرکود**
با کاف و لام و یای حطی و دال و حرکت مجهول بمعنی دیگ باشد که در آن طعام پزند **زبرم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم
بمعنی از بر است که حفظ کردن و بیاد داشتن و بخاطر نگاه داشتن **زبغز** بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و بزای نقطه ساکن
آنست که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند که آن باد با صدا از دهن بر آید و آنرا از بلق و آرتق خوانند **زبگ** بفتح
اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی بر وزن و معنی زلوست که زلیق باشد و آن آبی بزرگ [illegible] و بکسر اول و فتح ثانی و ضم کاف تازی [illegible]
و کاف مضموم و شد و هم آورده اند و باین معنی بکاف حرف ثانی یای حطی [illegible] که بر وزن دیگر باشد و ترکی [illegible]
**زبوخه** بفتح اول و خای نقطه دار غولی و اندلی را گویند که در جنس جامع گوش باشد **زبوده** بفتح اول بر وزن بوده بمعنی [illegible]
بود و قب باشد و بمعنی بزرگ است که از ناکسی باشد و بعربی زکات خوانند و بضم اول نیز گفته اند **زبور** بر وزن صبور کتاب داود
است که این لغت عربیست **زبونه** بر وزن نمونه گرداب باشد و آن عجبه آبیست و دریا **زبونی** بفتح اول و سکون آخر که زبان باشد بمعنی [illegible]
بد باشد و زبون است و بیچاره و ضعیف و نالنده و گرفتار را در اعراب نیز گویند و بضم اول خریداری باشد که چیزی را بقیمت تمام بخرد و در عربی نیز [illegible]
گویند که در وقت پوشیدن دو شنبه و در انگلیزیه و جامه که جائی که در زیر فلک بشنید **زبه** بکسر اول و فتح ثانی بر وزن کشوه [illegible]
پدر و مادر باشد از فرزند و آنرا بعربی عاق گویند **زبهکون** بکسر اول عاق ساختن پدر و مادر فرزند را و بیزار شدن از او
**زبیده** بر وزن فهمیده بمعنی فرو افتاده باشد مطلقا اعم از جانه یا از شخص یا از قوت و قدرت **زبیب** بفتح اول بر وزن نجیب
هر میوه که خشک شده باشد عربان زبیب گویند عموما و خرمای خشک و مویز را گویند خصوصا و با دانه خرد را مویز در [illegible]
**زپیر** بکسر اول ثانی و سکون تحتانی و رای قرشت بمعنی از بر و حفظ و نگاه داشتن کالا باشد. **با تای فوقانی** در زای نقطه دار با تاء قرشت
بر چهار لغت **زتج** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی کوتاه باشد که پیکان آنرا از استخوان یا از شاخ قوچ و گاومیش و امثال آن سازند و آن تیرچه [illegible]
نیز گویند و بمعنی چیزی باشد که آنرا از دو شاخ ترکش سازند و بترکی قراقورت خوانند و با جیم فارسی نیز بهمین معنی آمده است **زتال** بفتح اول
بر وزن مجال بلغت [illegible] گویند **زتمول** با میم بر وزن معقول بمعنی است و داند و آنرا بعربی تخم کشوث خوانند طبیعت آن معتدل است
در گرمی و سردی **زتیر** بفتح اول و ثانی زنبور را گویند که زاینده باشد و آنرا با بهل بر وزن جبرئیل گفته و با جیم فارسی هم آمده است
**با خای نقطه دار** در زای نقطه دار با خای نقطه دار مشتمل بر هفت لغت و کنایت **زخ** بفتح اول و سکون ثانی آواز و ناله حزین را
گویند و بانگ و صدای جرس را هم گفته اند و فرو بودن چیزی باشد در چیزی و بمعنی مغاک حلقی باشد و آدمی را بسبب آنهم میرسد و آنرا زخیم
میگویند و بعربی تولول خوانند و مخفف زخم هم هست **زخاره** بر وزن شراره شاخ درخت را گویند **زخم زبان** بمعنی دم تحت السان [illegible]
باشد معروف **زخم ناخن** بمعنی ناخن زدن گردن باشد و کنایه از زدن و قوم نیکان هم هست **زخمه** بفتح اول بر وزن لقمه چوبکی باشد
که سازندگان ساز نوازند و بعربی مضراب خوانند **زخاره** با زای بر وزن شاکاره بمعنی زخاره است که شاخ درخت باشد **زخم**

شدن کنایه

شدن کنایه از به هوش آمدن و بخود شدن باشد **با دال مهمله** در زای نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر هفتاد لغت و کنایت
**زداکا** بکسر اول بر وزن فزای زداینده و پاکیزه کننده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بزدای و پاکیزه ساز و زدایندن و صاف
کردن و پاکیزه ساختن هم هست **زدر** بکسر اول بر وزن جگر بمعنی جوهر و لایق و سزاوار باشد **زدن** بر وزن بدن و معروفست
و کنایه از چیزی خوردن و مباشرت کردن و جماع باشد و چون مرکب شود معنی بسیار دارد و دقائق **زدودار** بر وزن و معنی جعدار است
که ماه پروین باشد **زدودن** بکسر اول بر وزن فزودن بمعنی ازاله کردن و پاک ساختن باشد عموما چنانچه دل را از غم و آینه و شمشیر
و امثال آنرا از زنگ و اعضا را از چرک و ملک را از فتنه **زدوشن** با نون و تای قرشت بر وزن سبکش مکنت مزده و زنم
بمعنی خوردن باشد **زده** بفتح اول و ثانی بمعنی خورده باشد که از چیزی خوردنی و آراسته و مرتب و رفته و دره و مسکو بند
و پیراسته و پرید و را نیز گویند که از قطع کردن باشد و هر چیز کهنه و فرسوده را هم گفته اند و چون ترکیب کنند بالفاظ معنی بسیار
دارد **با رای قرشت** در زای نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و پنج لغت و کنایت **زر** بفتح اول طلا را گویند و آنرا بعربی ذهب
خوانند و مردم پیر فرتوت را نیز گفته اند عموما و مرد باشد و خواهر زن و پدر و سفید و موی سرخ رنگ را گویند خصوصا
و پدر رستم را از این جهت زال زر گفتندی که بر رنگ سرخ و موی سفید از مادر متولد شده بود و مخفف زرد هم هست **زرآب**
بر وزن شراب نام کوهی است در نواحی بغداد و کنایه از شراب زرد رنگ باشد و طلای حل کرده و مالیده را نیز گویند
که استادان نقاش بکار برند **زرآتش** بضم فوقانی زردشت را گویند و کیش آتش پرستی را و دو بهم سایند و کتاب زند را آورد
**زراج** بر وزن رواج زرنگ باشد و آن چیزیست که در آن نهادها حکاکند و حرف **زراده** بفتح اول بر وزن تغاچه نام یکی از
پهلوانان زنگبار است که همراهی ملک پادشاه و فرزاد و او بجنگ بهمن آمد و بود و در روز اول بیژن او را ... العالی آورد
و آنرا هلاک کند و خود و سپاهان او فرزند و مغلوب عمو و کار او را ساخت و با جیم فارسی هم آمده است **زرادشت** بضم دال ابجد
بر وزن و معنی زردشت است که زردشت آتش پرست باشد **زرارشت** بضم دال ابجد و سکون ها و شین و تای قرشت بمعنی زردشت است
که مذکور شد **زراسب** بفتح اول و سکون ثانی و همزه مفتوح بسین بی نقطه و بای ابجد زده نام پسر طوس بن نوذر است و دو داماد
گشتاسپ بود و نام یک از لشکریان ایران **زرافشان** با فای نقطه دار بر وزن سیمافشان زیبایی رنگ آن و زمین سخت را گویند **زرافق**
بر وزن فلاخن چیزی که آن را زیبنده و بعربی خواتی گویند و زمین سخت و ریگ آنرا نیز گفته اند **زرافشنگ** بفتح غای نقطه دار و سکون نون
و کاف بمعنی آوز راهی است که زمین و ریگ آنرا و سخت شده **زراف** بر وزن طواف جانوریست که او را اشترگاو پلنگ خوانند
چه کوبند سر و گردن او مانند شتر و دست و پای او بهم دست و پای گاو و بدن او بر پلنگ می ماند **زرافین** بضم اول و فای نقطه دار کشیده
و نون زده بمعنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر چارچوب در خانه نصب کنند و زنجیر در را بر آن اندازند **زرافشان** بکسر اول بر وزن
طلا افشان گلی است که آنرا چیزی میگویند و اقسام آن بسیار است **زرآوند** بفتح اول بر وزن و ما وند نام دوائیست و آن
دو نوع میباشد یکی را مدحرج و دیگری را طویل میگویند یعنی دراز و گرد و آنرا بعربی رستم و فاء الحیه میخوانند و آنرا مدهر باشد و از انگشت بزرگنده
جرم و گرم است در سیم و خشک است در دوم و دیگر را زراوند مدحرج خوانند یعنی مدور و آنرا ماده باشد و معروفست به پیر
آن مرد و دو زهر خواه باشد و آن گرم است در دوم و خشک است در سیم **زراوه** بر وزن گلاوه نام پهلوانی از پهلوانان
ایران **زراه** بر وزن تباه مطلق دریا را گویند و بعربی بحر خوانند **زرانگون** بفتح همزه و سکون کاف و ضم فا بر وزن افزوده
دریای عرب باشد که اکفوده نام آن دریاست بمحو دریای عمان و دریای قلزم و امثال آن **زرد بر** بکسر اول و ثانی و سکون [illegible]

ثانی و تحتانی مجهول و دوال و لعاب دهن بند را گویند **زریون** بر وزن دربان پیر سالخورده را گویند و نام جد [illegible]
و این معنی بجای یای ابجد های سعفص و میم نیز آمده است که زرغان و زرمان باشد **زرتشت** بضم ثانی و فوقانی بر وزن انگشت
اول که نفس کل و نفس ناطقه و عقل فعال و عطارد و زهره و عقل فعال و رب النوع انسان است گویی و وزن زردان باشد
و زردشت را نیز گویند که پیشوای آتش پرستانست **زرتک** با تای قرشت بر وزن زردک آب خوی باشد و حشیش گل گاو دیده
گویند یعنی آب گل گاو دیده و آب عنوان را نیز گفته اند **زرتیغ** بکسر ثانی و فوقانی و لام تحتانی رسیده زالزالک را گویند **زرج** بفتح اول
و کسر ثانی و سکون جیم فارسی کبک را گویند و آن پرنده ایست صحرائی و آن دو قسم می باشد دری و غیر دری بزرگتر از دری
**زرجاب** با جیم بر وزن زرناب نام نوعی از زر کم عیار باشد **زرجعفری** بکسر ثانی طلای خالص بود منسوب بجعفر نامی که کیمیاگر بوده است و بعضی
گویند چون از جعفر برمکی زر قلب سکه میکرد و منسوب باو شده حکم فرمود که طلا را خالص کنند و سکه زنند و باو منسوب شد **زرخشک**
بکسر ثانی و ضم خای نقطه دار و سکون شین و کاف طلای خالص کشتی را گویند **زرداب** بدال ابجد بر وزن عرقاب نام
خلطی است که آنرا صفرا گویند و آبی که از گل کاچیره بوقت شستن آن برمی آید و کنایه از شراب زعفرانی رنگ هم هست
**زرداب ریز** کنایه از خون ریختن باشد و کنایه از بد خوئی نمودن و دل خالی کردن از قهر و غضب هم هست و شخصی که بد خوی باشد
و قهر و غضب و غصه کند **زردوان** بر وزن مردان یکی از کار پردازان است و اهل او را زردوانیه گویند و اعتقاد ایشان است
که یزدان و شخص [illegible] بار [illegible] ولد است و زردوان اعظم بزرگترین [illegible] یافت و اهرمن از فکر او بهم رسید و زردوان
نه هزار و نهصد و نود و نه سال ایستاد و بجا آورد **زردوخ** بفتح اول و خای نقطه دار بر وزن مرده رو نام گیاهی است
که چشم تو را با غات روید و گل زرد و خوشبوی دارد **زردرخ** کنایه از شرمنده و منفعل باشد و کنایه از ترسنده و ترسناک هم
**زردساو** بکسر ثالث و سین بی نقطه و فتح دال ابجد طلای ناگداخته باشد که آنرا از کان برآورده باشند **زردشت آذرخوار** مشهور است که چهل
روز زردشت [illegible] هم نرم میشده و هر صورتی که از آن می ساختند گویند اهل حل آنرا بامیز [illegible] رسانیده بودند **زردشت** بضم اول
نام شخصی است که دین آتش پرستی را بهم رسانیده و احوال او در لغت زرتشت بتفصیل مذکور شده بعضی گویند زردشت بزبان [illegible]
نام ابراهیم است و بعضی دیگر میگویند زردشت و برزین مرد و دو [illegible] ملت ابراهیم بوده **زردشت بزرگ** بزبان پهلوی
نام حضرت ابراهیم است و بعضی دیگر گویند بزبان سریانی **زردک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف معروف است و آنرا گزر نیز
گویند و معرب آن جزر است و [illegible] هم هست و آن رستنی باشد معروف و آب زعفران را نیز گویند و بمعنی زردی هم آمده است که آب گل کاجیره
باشد یعنی زرداب گل کاچیره و [illegible] رنگ [illegible] بمعنی جامه رنگ و جانوری هم هست که گوشت او [illegible] و نرم [illegible] لطیف می باشد
**زردک گیا** بکسر کاف و رای بی نقطه و کاف فارسی بر وزن [illegible] رسیده نام دارو ئیست و آنرا اشتقاقل گویند **زردگف** بفتح کاف
و سکون نون کنایه از خورشید است **زردگوش** بضم کاف فارسی و سکون واو و شین نقطه دار کنایه از زرد و منافق و مذبذب باشد
**زرده** بر وزن آورده اسپی را گویند که زرد رنگ باشد و کوهی است که کان طلا در آنجاست و بعضی گویند نقره نیز در آن کوه است و
**زرده چو** بکسر ثانی و فتح ثالث زری باشد قلب و ناسره که نصف آن طلای خالص است و نصف دیگر مس یا مثال آن **زرده هی** بکسر ثالث زر
خالص سره تمام عیار باشد **زرده هشت** بضم ثالث و سکون ها و شین [illegible] باشد **زرده هشتی** زری که از ده حصه
چهار حصه آن غل و غش باشد و شش حصه دیگر طلای خالص **زرده گاه مرده** کنایه از آفتاب و کنایه از زر هم هست که [illegible]
**زرده کوه** کوهیست در کوهستان که مسکن [illegible] است که رود خانه [illegible] از طرف آن کوه برآید و بنواحی اصفهان گذرد **زرده شتر**

زرن

زری باشد که عیار آن ده مرتبه از ده کمتر است یعنی یک حصه آن طلای خالص است و دو حصه آن مس یا مثال آن **زرده چهر**
زری باشد که از ده حصه طلای آن سه حصه مس آمیخته باشد **زرده مهر** بکسر ثانی و میم معتبر از زرهای تمام عیار است **زرده هی** زری را
گویند که عیار آن یک مرتبه از ده کمتر باشد یعنی نه حصه طلای خالص و یک حصه غش داشته باشد **زرده کی** بضم دال و سکون
و سکون کاف بر وزن [illegible] زری بود خالص و منسوب برکی نامی که کیمیاگر بوده است **زرده دول** [illegible] را گویند
و آن زری باشد که درون آن مس و بیرون آن سکه طلا یا نقره باشد که بر روی مس پوشیده باشد **زرده ماه چهار سپهر** کنایه
از آفتاب عالمتاب **زرده زره** بزای نقطه دار بر وزن طنبوره جانوریست از جنس عنکبوت و [illegible] گویند [illegible]
**زرساو** بکسر ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده بواو زده زر خالص تمام عیار را گویند که ریزه و خرد باشد [illegible] و پاره پاره
آن و براده زرگری را نیز گفته اند و [illegible] نیز آمده است **زرساده** بر وزن [illegible] ورق طلا و نقره باشد و زر ریزه
خرد و شکسته را نیز گویند **زرشش در** زر خالص تمام عیار را گویند **زرشک** بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک بار درختی است مشهور
معروف که در طعامها و آشها کنند و خرده و مربا از آن سازند و بعضی گویند بار [illegible] زرشک [illegible] الاصل بار [illegible]
باشد و نام ظلم هم هست خوشبوئی از کوههای هندوستان **زرقوخ** بفتح اول و سکون ثانی و ضم قاف [illegible] نقطه دار و نون و میم ساکن آن
نباتی است بوی دار [illegible] آورند و آنرا [illegible] چینی گویند برگش برگ سداب ماند و طبیعت آن سرد و تر است و خاصیت آن
که دفع خشکی بوریشک می کند **زرفان** بافا بر وزن لرزان پیر فرتوت کهن سال بود و نام ابراهیم هم هست **زرفشان** بر وزن
زر نشان نام روز نهم [illegible] از ماههای ملکی **زرفین** بضم اول بر وزن خرچین حلقه باشد که بر چهار چوب در نصب کنند و زنجیر در را
در آن اندازند و بمعنی زره و پر و خال هم آمده است و عوض زرفین زرفین بکسر اول هم گویند بر وزن مسکین باشد **زرقوری**
با قاف بر وزن فغفوری [illegible] و دانه باشد که آنرا پای کلاغ گویند و معرب رجل الغراب خوانند آن از جمله حشایش است
و درد شکم و اسهال را نافع بود **زرقون** بر وزن مجنون [illegible] را گویند و آن رنگی است معروف که نقاشان و جدول
کشان بکار برند و آنرا [illegible] سلیقون خوانند **زرک** بکسر اول و ثانی و سکون کاف زرشک را گویند و معرب آنرا باربیس
خوانند و بفتح اول و ثانی زر ورق را گویند و آن چیزیست که زنان بر رو چسبانند و [illegible] هفت باشد که آنرا [illegible]
و نگار و غازه و سفیداب و زرک است و بعضی بجای خال خالیه گفته اند که خوشبوی باشد **زر کم رنج** کنایه از آفتاب است
**زرگنج** بضم کاف فارسی بر وزن و معنی زرنج است و آن گیاهی است [illegible] که دفع خشکی بوی مشک می کند [illegible]
نیز میگویند **زرگوه** با کاف بر وزن [illegible] نام کوهیست در میان دریای عمان چون کشتی بدانجا رسد اکثر و اغلب آن
شکسته و غرق شود **زرمان** بر وزن درمان پیر فرتوت را گویند و نام ابراهیم هم هست **زرمشت افشار** بضم میم [illegible] طلا
افشاری است که در خزانه خسرو پرویز بوده مانند موم نرم می شده چنانکه بهر صورتی که می خواستند از آن می ساختند گویند اهل صنعت اکسیر
آنرا بامیز [illegible] رسانیده بودند **زرمغز** کنایه از زر خالص باشد و کنایه از آفتاب هم هست **زرناخن** [illegible] گویند
و جایست خالص که چون ناخن بر آن فرو کنند فرو رود **زرنب** بفتح نون بر وزن مشرب دوائی باشد خوشبوی مقوی و مفرح دل
باشد و آنرا بفارسی [illegible] رجل الجراد گویند چون شباهتی بپای ملخ دارد **زرنباد** بضم اول و ثانی بر وزن [illegible]
نام دارو ئیست مانند پای ملخ و معرب رجل الجراد گویند و اهل مکه او را عرق الکافور خوانند و آن بیخی است که از آن بوی
کافور می آید گرم و خشک است در دوم گویند اگر تازه و ترش را بکوبند و بر پای بمالند هر علتی که در پا باشد زایل گرداند و از ورم [illegible]

بخور کنند مور و مورچه را اگر برآید **زنبلیج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم بای ابجد و لام و جیم هر دو گیاهی است که یاسمن اگویند
و آن میوه‌ایست خورد و مشهور بهترین آن نیشابوری و پیشاوری و حبشی باشد و دوم **زنج** بکسر اول و ثانی و سکون نون و جیم
نوعی از صمغ درخت باشد **زندمک** بروزن خدنگ نام ورقی است که آن بیمار کم و بحث جدا باشد و از آن برو نیز و خیای
زین و مثال آن باز ند گویند آتش آن قریب پیلسوز باشد و نام شهریست که حاکم نشین سیستان بود و زرنگ را نیز گویند
که از پارس باشد و در کوه و قلعه گواهم را هم گفته‌اند و بمعنی خمه و دلی و آسمان باشد و باین معنی بضم اول هم آمده است **زرنیخ** بروزن
برنج مخفف زرنیخ است و آن جوهری باشد که آن بر دو نوع است احمر و صفر احمر را اهل صنعت کیمیا بکار برند و صفر را استادان
نقاش بکار برند **زرنیق** بفتح اول و سکون آخر و قاف باشد بروزن و معنی زرنیخ است و بکسر اول هم آمده است **زرنیله** بفتح اول
بروزن خوچیه ریواس را گویند و آن ترشی باشد معروف که خورند و معرب آن زرنیخ است **زنده** بروزن و معنی زنده
باشد چه در فارسی دال بی نقطه بدال بی نقطه تبدیل می یابد و آن جانوریست که چون پر جوجه بچه ماند خوف از آنجا کند و نام دارد و ام برتوبند
تا در چشم کشند و روشنائی چشم را زیاده کند **زنده پس** بروزن کرباس بمعنی محاذیست شده که بدل با سؤال است فریب
بکسی دادن بدانکه داد بطلبند **زنده‌ان بزرگ** بکسر نون نام پهلوی نام حضرت ابراهیم است **زنزوغ** بضم اول بروزن درو تنه
بمعنی ازدوج است و آن بادی باشد با صدا که از راه گلو برآید و بفتح اول نیز گفته‌اند **زندک** بفتح اول بروزن پلک نام کتابی
دروازه **زنده** بکسر اول و ثانی و ظهور های هوز معروفست و آن جامه باشد از خلقهای آهنین ترتیب داده در روز
جنگ بپوشند و نام یکی از نبیرگان افراسیاب و او سیاوش را در کشتن سیاوش کمک کرد و نام ولایتیست از ترکستان **زره‌ بانی** با ازی
و تا و قرشت بروزن صفراشکن بلغت زند و پازند بمعنی امید باشد **زرنغ** بفتح اول و ثانی و ظهور ثالث و بای فارسی
بتحتانی رسیده و بجیم فارسی زرد و بلغت زند و پازند بمعنی زرشتا باشد و در مقابل آفتاب است **زرهشت** بفتح اول و ثانی و ظهور
های فوقانی مضموم بشین زده قافیه زرد و زرد هشت اگویند و پیشوای آتش پرستان باشد **زرهوک** بفتح اول و ضم دال بروزن
و معنی زرد هشت است که زردشت باشد **زرهون** بروزن مرهون بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم است **زرهوانی** با واو بروزن
ترخوانان هم بنظر آمده است شاید درست باشد چه ابن واو باید معدوله باشد و واو معدوله البته بعد از خای نقطه‌دار مفتوح میباشد
والله اعلم **زرینهش** با تای قرشت و نون فوقانی بروزن پریرو گل بلغت زند و پازند بمعنی کاشتن باشد و در فوقی بمعنی میکارم
و زریرو میفهمی بکار میده و زر راجع کنند **زریر** بفتح اول بروزن جرار نام برادر گشتاسب است و گیاهی باشد زرد که جامه بدان
رنگ کنند و آنرا اسپرک نیز گویند و بعضی گویند برگ زردچوبه است و بعضی دیگر گویند گیاهیست که آن در کوهستان بور جان
بسیار است و نام حنظلی هم هست که بعربی صفرا گویند و بر قانرا نیز گفته‌اند و آن علتی است معروف و بکسر اول هم آمده است **زریرا**
بروزن صفیرا لغتی است در زریر که مذکور شد و بعربی بقله المبارکه و بقله الحمقا خوانند **زرک** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث
و کاف بمعنی زرشک باشد و بعربی امیرباریس خوانند **زرین ترنج** کنایه از خورشید عالم افروز است **زرین فرخت** گویند درخت
ایجاست و بعضی گویند درختی است که آنرا زرد فست گاز دو رق بسیار باشد و برگ آن برگ بیون میماند و گل آن باشد
قرمزی انبه است بمعنی آفتاب **زرین صندوق** کنایه از آفتاب جهان تابست **زرین کاسه** بمعنی زرین صندوقست که
کنایه از آفتاب جهانتاب باشد **زرین کاو خاوری** کنایه از صراحی و ظرفی باشد که از طلا بصورت گاو ساخته باشند
**زرین کاره** کنایه از خورشید جهانتاب است **زرین تگرک** کنایه از ستاره‌های فلک باشد **زریره** بفتح اول و
بکسر

بکسر ثانی و سکون ثالث و واو مجهول و قار باشد و آن تخاید آشنی نفس است از حرکات قبیحه که از قوت شهوانی ظاهر گردد **رزیدن**
بروزن گرویدن سبزه و خرم را گویند و گل شقایق را هم گفته‌اند و بمعنی زرد و رنگ هم آمده است چو زرین بمعنی رنگ و لون باشد و زر مخفف
زرد است **زریره** با ثالث مجهول بروزن علی بنده نام مبارزیست از ترکان **زریده** بفتح اول و رابع بمعنی تاخیر کشش از جوز
باشد و آنرا بعربی مناقی الله خوانند **چار نافه عشم** دو راه بی نقطه دار با شین نقطه دار شینی بیرون است **رشک** بفتح اول و سکون
ثانی و بمعنی چه باشد چنانکه گویند رشکش کوام یعنی چه کنم و رشکش ین یعنی چه آن و چه این **رشت** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی
سند رنجاست که زبون و بد باشد و بمعنی ویران هم آمده است و بفتح اول بمعنی ویران باشد و بعربی رویت خوانند **رشت باد**
بکسر اول بمعنی هوا و گرد باشد که تعبیه بدکوه و جنبش کسی کردن باشد **چار نافه رشتم** در رای بی نقطه دار با جای بی نقطه مشتمل بر چهار لغت
**رفوه** با رای قرشت بروزن صعد در لغت اهل مغرب میوه‌ایست که آنرا شبه بسبب کمین ازشیب سیار گو جگر است آنرا در خراسان
علف بیزان علف فرس گویند و بعربی تفاح بری و آنرا درخت تخم الدب خوانند **رغوان** معروفست گویند در هر خانه‌ای که باشد
سام ابرص که نوعی از چلپاسه است در آن خانه نرود و گرم است و در دوم خشک است در اول **رغوز** بروزن حعفری زعفرانی
باشد که آن رنگ زرد است **رغیر** بروزن شبیر در مجمع الفرس سرور مایعنی کنایی نوشته‌اند و آمده است باشد که بر وجش از آن کرم
و باین معنی در فرهنگ جهانگیری با غین نقطه دار آمده است الله اعلم **چار نافه عشم** در رای نقطه دار با غین نقطه دار مشتمل بر بیست
لغت **رغار** بفتح اول بروزن بهار بمعنی زمین نمناک باشد و نوعی از خرزه و طعام از آن گویند و بمعنی سختی و رنج و محنت هم است
و هر چیز که زمخت بهر سایند بشد مرآمینه و شمشیر و غیره و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است **رغاره** بروزن تغار ظرف گیاهی است بیاری
و بار که خورند و رغابیت لذیذ است و آنرا بعربی رجل الغراب خوانند چه شباهتی بپای کلاغ دارد و بیخ آن قولنج را نافع است **رغار**
**کرم** کرمی است که آنرا اخوالیات و امعاد و لارض خوانند و آن کرم سرخی است که در میان گل نرم مکنون میشود و با پیه مرغابی در
گوش بر نافع است **رغاره** بفتح اول و رابع بروزن رضوان و خانه فواحش و قحبه خانه را گویند و بضم رابع هم آمده است
**رغازه** بروزن تمازه و مانند گاه و سرو ارزن باشد و بمعنی ارزق و کاه و سرهم آمده است و گاهگاه و غازه و نازا نیز گویند و بمعنی اول
با زای نقطه دار هم آمده است که بروزن طراوه باشد **رغاک** بفتح اول بروزن مغاک شاخ درخت انگور را گویند **رغاده** بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و بدال فانیه و قحبه را گویند و قحبه خانه را نیز گویند و با زای فارسی هم آمده است **رغبر** با بای ابجد بروزن جعفر
مرو سفید را گویند و آن ریستنی باشد و انواع آن اکثر امراض بلغمی را نافع است **رغو** بروزن قرنام درختی است و نام چشمه‌ای است که
گویند چون آن چشمه خشک شود علامت قحط است و دجال ظهور کند و طعام و خور در آن گیرند **رغوانش** بروزن خشخاش ریزه‌های
پوست باشد که پوستین دوزان بدور اندازند **رغوانش** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و میم بالف کشیده و شین نقطه‌دار در
بمعنی رغوانش است که خورده ریزهای پوستین باشد که بدور اندازند **رغلک** بفتح اول و ثانی و کاف بروزن موشک حیاتی کلو باشد
و آنرا بعربی فواق گویند **رغم** بضم اول و فتح ثانی و سکون میم بمعنی دو رو مقعدی و زیاده باشد **رغن** بروزن جمن گوشت
و ماه طلوع باشد که رنگینش تر و شیشه و مانند و شیشه و بعضی گفته‌اند که رغن کنجک سیاه است **رغنار** بضم اول و نون بالف کشیده و بر
کنار رو اش را گویند و آن گیاهی باشد که چرمها بدان رنگ کنند **رغنده** بروزن سمنده رخای برجهش باشد برمثال آهو بمعنی آواز
و صدای بلند هم آمده است چه رغنده رون فریاد کردن را گویند و آواز سیاه گوش را نیز گفته‌اند **رغنگ** بروزن پلنگ برجهیدن بکو باشد
که بعربی فواق گویند و بمعنی لحیه هم آمده است که بعربی ریش جم زون باشد **رغوه** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و فوقانی مضموم گرداند

سلیمان خاتم که بود و کب چیچه بشود و بجای کاف فوقانی زاء هم بنظر آمده است و مخفف زاغه هم هست که ناسوره باشد زغنده بفتح اول با ثانی
چکیده بمعنی افسرده و فشرده باشد زغیر بر وزن سیر تخم کتان را گویند و نوعی از طعام هم هست و بمعنی اول با سین مهمله هم آمده است اما هم
چاه و هم و رای نقطه دار با فاشقه پر و لغت زغاک بفتح اول بر وزن هلاک ابر تاریک را گویند زغان با اول
مضموم نه باز را گویند و بعربی لس خوانند زغانه بضم اول بر وزن و معنی زبانه باشد که زبانه آتش و زبانه چوب و امثال
آلت و آن چوبیست در میان شاهین ترازو میباشد زفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی زشت و درم باشد و لکد
و لطر و سفت و تلخ را نیز گفته اند و بمعنی پروره اول هم آمده است و طعم تیز را نیز گویند که زبان را بگزد و بضم اول بمعنی بخیل و ممسک
و لئیم و گرفته و ترش روی و ستیزه خوی و درشت گفتن باشد و طعم و لذت زمخت را نیز گویند مانند بلیله و مازو و امثال آن
و بعربی عفص خوانند و بکسر اول نوعی از قیر باشد و آن چیزیست سیاه و چسبنده که از درخت صنوبر حاصل میشود و بر سر کلمات چسبانند
و در دوا نیز بکسر اول بمعنی می آرد و آن سه نوع است یکی زفت رومی و آن براق و صاف و املس میباشد و از روم می آورند و بعضی گویند
همان زفت است نهایتش برومی شهرت دارد و دیگری زفت تر و آن آنکه روان میباشد و آن را در مرهمها بکار برند و آن از چیزها است
و از درخت صنوبر گیرند و نوع سیم زفت خشک است و آن را چیزی از صنوبر گیرند که برو بکثرت و صنوبر تر باشد و صنوبر بجستان گویند
که باری ندارد و مطلق آن کرم خشک است زفر بفتح اول و ثانی بر وزن سفر دهان را گویند و بعربی فم خوانند و بفتح و دهن را
هم گفته اند و اسفرا نیز گویند و دهان از آن رو و برابر و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث هم بمعنی کنج دهان است و در عربی باز و دهانش
و بضم اول و فتح ثانی هم در عربی بزرگ و مهتر و جوی بزرگ و دره و خانه کوچک باشد و بکسر اول و سکون ثانی در عربی بالکنج و بعربی فرسا در
گویند همچو مشک آب و رجش و بار و اسباب و مانند آن زفرن بضم اول بر وزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر در چهار چوب بار
نصب کنند زفق بکسر اول و سکون ثانی بر او رسیده و زبان را گویند و بعربی لسان خوانند زفو نا بر وزن تقو نا نام جزیره است
خار دار از ترقوم است زفرف بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح بفا زده بزبان اندلس عناب را گویند
و آن میوه باشد شبیه بسنجد چیزی در دواها بکار برند باب یازدهم در زای نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر دوازده لغت زک
بفتح اول و سکون ثانی مخفف زاک است و آن جوهری باشد شبیه بنمک و بضم اول مرد بخود عرف زدن باشد و در زبان عربی بمعنی
هم هست که زک و عوام گویند و بمعنی بضم لام و بفتح زنده و باز نه بمعنی آن باشد که کلمه اشاره است زکاب بفتح اول بر وزن صواب
مرکب و سیاهی باشد و دوات کنند و بعربی حبر و مداد گویند زکار بضم اول بر وزن هزار ه خیره و ستیزه کار و لجوج را گویند
زکاسه بضم اول و فتح سین بی نقطه بر وزن خلاصه خار پشتی را گویند که خارهای خود را چون تیر اندازد و بعربی قنفذ خوانند
زکاشه با شین نقطه دار بر وزن و معنی زکاسه است که خار پشت تیرانداز باشد و با زای فارسی هم درست است زکان بفتح اول
بر وزن مکان شخصی را گویند که از خود رسیده باشد و خود بخود سخن گوید و بضم اول هم گفته اند زکش بفتح اول و کسر کاف و سکون شین
نقطه دار لغت و طعم زمخت را گویند و بعربی عفص خوانند زکنج بضم اول و فتح ثانی بر وزن ترنج کاسه سفالین بزرگ باشد زکنه
بضم اول و فتح ثانی بر وزن خجسته بمعنی زکنج است و کاسه سفالین بزرگ باشد زکور بفتح اول بر وزن صبور بمعنی سفله و بخیل و گرسنه
باشد و دزد و راهزن و قطاع الطریق را نیز گویند زکیا بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده باشد نه دو باز نه را در دو گویند
و بعربی مسکین خوانند زکیدن بفتح اول بر وزن رسیدن یعنی خود بخود از قهر و خشم سخن گفتن و بضم اول هم درست است باب دوازدهم
در زای نقطه دار با کاف فارسی مشتمل بر سی لغت زگال بر وزن و معنی زغال است که انگشت باشد و بعربی فحم گویند زگادت بضم


اول و ثانی و لام هر دو با الف کشیده و بجای کاف زاء هم آمده و مرکب سیاهی باشد و در دوات کنند و بعربی حبر و مداد خوانند زگاد بضم
اول بر وزن کلاه بمعنی زگال است که سیاهی مرکب باشد باب سیزدهم در حرف زای نقطه دار با لام مشتمل بر بیست و شش لغت
زلال بضم اول بر وزن جوال کرمی را گویند که در میان برف بهم رسد و او پر است از آب صاف و آن را بعربی زلال
خوانند و آن کرم را اندک جنبش و حرکتی هست و زلال بمعنی صاف هم آمده است زلف بستن کنایه از موزون ساختن و بخط
خوب نوشتن و دل در آمیخته خود آوردن زلف خط بکسر ثالث بمعنی خط و کتابت و تعلیق باشد زلف زرین بکسر ثالث کنایه
از شب است که بعربی لیل خوانند و کنایه از خاک هم هست که جوهر آدمی از آنست و مجازا بعضی را نیز گویند زلف و خال معروف است
و کنایه از آرایش و زینت است از طلا و لاجورد و که در بیشتر خانهای زر روی و ورس کنند زلفه بفتح اول و ثانی و ثالث کوچک
و تاریک را گویند زلفین بضم اول بر وزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر صندوق و چهار چوب در خانه نصب کنند
زلو بفتح اول و ثانی و واو کشیده کرمی باشد سیاه رنگ چون بر اعضای آدمی بچسبانند خون از آنجا بمکد زلوک بفتح اول و ثانی و
واو کشیده و بکاف زده بمعنی زلو باشد که کرم سیاه معروف است زله بفتح اول و ثانی مشدد جانوری باشد شبیه بملخ که بر سینه
در میان علف زار باشد و در هوای گرم و فصل تابستان او صدا کند و آواز حزین بر وزن پرزو هم خوانند و بضم اول و بمعنی کسر اول نیز آمده است
بعضی گویند جانوریست سیاه رنگ و پرواز و در زیر کاسه پشت او هم جاه و آن نوعی از جعل باشد بعضی دیگر گویند جانوریست که بیشتر
در حمامها و جاهای نمناک بهم میرسد و بشبها فریاد و شور و نیز و طولانی می کند و آن را چرخ ریسه نیز گویند و بعربی طوحی باشد
که در روم و دیار از جانور برداشته ذو بره زلیب بابای ابجد بر وزن کلیب نام جانوریست مشهور در اعراب و لاتیکو میند
زلیخ بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده بر وزن سویدا نام زن عزیز مصر باشد زلیف بفتح اول بر وزن
حریف بمعنی ترس و بیم باشد زلیفن بفتح اول بر وزن چلیدن بمعنی ترسیدن و بیم بردن و تهدید کردن و ترسانیدن باشد
و بمعنی کینه و انتقام هم آمده است و چوبی را نیز گویند که بدان پنبه و دانه را از پنبه جدا کنند و بکسر اول هم گفته اند زلیل بر وزن
خلیل آواز و صدای کار را گویند باب چهاردهم در زای نقطه دار با میم مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت زم بفتح اول
و سکون ثانی نام رود و خار زاریست و بعضی گویند نام شهریست که آن رود و خانه از پهلوی او می گذرد بدان شهر موسوم است و بمعنی سرما باشد
که در مقابل گرما است و الهند او در زمستان را گویند و باد سخت و تند را نیز گفته اند و نام چشمه هم هست و بعضی چشمه زمزم را گویند
و بمعنی آهسته هم هست مطلقا و در هنگام عرف زدن آب از دهن بیرون آمدن و بعضی که بوقت عرف زدن و خندیدن کوشت لب او
بیرون آید و گوشت دهان او تمام پیدا و نمایان شود و خشیه را نیز گویند مطلقا خواه خشیه داغ خواه چراغ باشد و خواه فتیله
شکسته از خم و در حوالی باشانی میشد و بمعنی مهار کردن شتر باشد و بمعنی جگر و گوشت هم هست و بعضی بزه کشی کرا نیز گویند و بمعنی کشش جنس هم آمده
زماورد بفتح اول و ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده و دال نقطه دار زده دستی باشد که از زمینهای نمناک متعفن و دیوارهای
حمام و زیر آبهای حمام آب و امثال آن روید و بمعنی خوردنی گرم و خام از اکل و تفنی و خرما گویند و بضم اول هم آمده است زمام
بکسر اول بر وزن لگام مهار شتر باشد که بینی او بندند زمان بفتح اول بر وزن امان بمعنی وقت و موت و مرگ باشد و در عربی بمعنی
مرگ کمک اعلم است زمهرا با واو را کاوخش بر وزن فلک بلعت زند و پازند بمعنی سخن و شکفته باشد زمج بفتح اول و سکون
ثانی و جیم مطلق صمغ را گویند خواه صمغ عربی باشد خواه غیر عربی و مطلق زاج را نیز گفته اند اعم از زاج سفید و سرخ و سیاه و زرد و سبز
بعضی گویند این لغت بفتح اول و ثانی است و معرب زاست و نه زاج سفید باشد مطلق زاج و بضم اول و فتح ثانی شده

ابر بود عنبرینه کرده اند و برادران می گویند و بعضی گویند مرغیست شکاری خوش منظر از جنس سیاه چشم یعنی از جنس چرخ و شاهین **زیچ**
بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی زاج است مطلقا چه زاج سپید را زیچ بور گویند و نام مرغی هم هست در [illegible]
موضع معلوم است و کرا اول مرغی باشد سرخ رنگ و بزرگ شبیه بعقاب و بعضی گویند شکره است و آن پرنده ایست شکاری که چکاوک را بشکند
**زیچ بور** بکسر جیم فارسی زاج سفید را گویند و بعربی شب یمانی خوانند [illegible] بای ابجد **زیچک** بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی و
کاف نام پرنده ایست غیر معلوم **زیچگور** با جیم فارسی و کاف این لغت را [illegible] بر وزن [illegible]
بمعنی زیچ بلور که زاج سپید باشد و چنین ظاهر میشود که زیچ بلور را متصل نوشته بوده و یاران تصحیف خوانا کرده والله اعلم **زیغ**
بضم اول و ثانی و سکون غای نقطه دار [illegible] مانند [illegible] و امثال آن و بعربی [illegible] هم آمده است
دیگر [illegible] گویند که بغایت سخت [illegible] باشد و کنایه از مردم گرفته و معترض و بخیل و درشت و نالایق باشد و بفتح اول هم آمده است **زمحک**
با کاف بر وزن [illegible] است که طعم عفص دارد و [illegible] ناکس باشد **زمردش** با نون و تای قرشت بر وزن پهلوکش
بلغت زند و پازند بمعنی سرائیدن و خوانندگی کردن باشد و زمروی یعنی سرایم و خوانندگی کنم و زمرونید یعنی سرایید و خوانندگی کنید
**زمزم** بر وزن مبهم بمعنی آهسته آهسته است چه زم آهسته را گویند و خوانندگی و ترنم و آهستگی کنند و زمزمه عبارت از آنست
و کلماتی باشد که مغان یعنی آتش پرستان در محل ستایش یزدان و پرستش آتش و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن بر زبان رانند و نام
کتابیست از مصنفات زردشت و نام چاهی است در مکه معظمه **زمزم آتش فشان** کنایه از آفتاب عالمتاب **زمزمه** بر وزن دمدمه
بمعنی زمزم است که با آهستگی چیزی خواندن و کلماتی که مغان در محل ستایش و مناجات یزدان و پرستش آتش و چیزی خوردن بر زبان رانند
و نام کتابیست از مصنفات زردشت **زمگان** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن ارغوان موی زهار را گویند و بضم اول هم آمده است
**زمج** بکسر اول و ثانی [illegible] و جیم زده مرغی باشد از جنس عقاب و رنگش برخی مایل بود و بعضی گویند مرغیست سیاه و از زاغ
بزرگتر است [illegible] و بعضی گویند جانوریست شکاری [illegible] از جنس چرخ و آنچه رنگش سرخی [illegible]
[illegible]
[illegible] **زمو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو [illegible]
[illegible]
**زموزن** بفتح اول بر وزن [illegible] **زموده** بفتح اول بر وزن [illegible]
**زمه** بفتح اول و ثانی [illegible] **زمهریر** بر وزن [illegible]
[illegible]
که حالت است **زمی** بفتح اول و ثانی بمعنی [illegible] زمین است [illegible] **زمیاد** بفتح اول و [illegible]
[illegible]
و نام فرشته ایست [illegible] و سکون ثانی هم بنظر آمده است **زمیدن**
بر وزن [illegible] **زمین آزاد گشتن** کنایه از آنست که [illegible] **زمین چار** [illegible]
[illegible] **زمین حسبه** بمعنی زمین پای است که [illegible] **زمین خسته** بکسر [illegible]
[illegible] که پایمال مردم و چارپا و نرم شده باشد **زمین کرب** با کاف [illegible]

ابجد زده کنایه از اسب و شتر و امثال اینها باشد **زمین مرده** بکسر نون و ضم میم کنایه از زمینی است که در آن کشتی نروید **زمین فام** [illegible]
[illegible] **زن** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] و بضم اول [illegible]
که آن را دوسر گویند و در میان زراعت گندم و جو روید **زناج** بضم اول و ثانی مشدد و الف کشیده و جیم [illegible]
گویند [illegible] و در میان آن پر کرده باشند [illegible] **زنار** بضم اول و ثانی مشدد بر وزن [illegible]
[illegible] که بت پرستان و آتش پرستان [illegible] **زنار ساغر** بکسر رای قرشت کنایه از خط جام
شراب است [illegible] که از شراب در پیاله معلوم میشود تا پر شدن پیاله **زنباله** بفتح اول و بای ابجد بر وزن انگاره زن
دوست را گویند [illegible] **زنبر** بفتح اول بر وزن چنبر چهار چوب باشد
مانند نردبان دو پایه که میان [illegible] خاک و خشت و امثال آن پر کنند و دو کس برداشته
از جا بجای برند [illegible]
نیز گویند [illegible] از آلات جنگ است و کنایه
از دوست [illegible] باشد که در مجلس [illegible]
[illegible] **زنبرس** بای ابجد بر وزن [illegible] کشتی و جهاز
بزرگ را گویند **زنبق** بضم اول و ثالث [illegible]
[illegible] **زنبل** بر وزن قنبل بمعنی زنبیل است که بدان خاک و خشت کشند و بمعنی
[illegible] هم بنظر آمده است **زنبود** [illegible] **زنبور سرخ** کنایه از [illegible]
باشد **زنبورک** تصغیر زنبور است و توپ کوچک [illegible] **زنبوره** بر وزن طنبوره
نوعی از ساز باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] **زنبه** بفتح اول و ثالث بر وزن آینه گلی است سفید [illegible]
**زنجبر** بای ابجد بر وزن [illegible]
[illegible] **زنجبیل** بر وزن قندیل [illegible] **زنج** بفتح اول
و سکون ثانی و جیم [illegible]
گویند [illegible]
[illegible] **زنجار** معرب زنگار است [illegible]
[illegible] **زنجفر** [illegible]
بمعنی شنجرف است [illegible] **زنجره** بفتح اول
و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **زنجه** بر وزن [illegible]
[illegible] **زنجله** با جیم فارسی بر وزن [illegible] **زنخ** بر وزن [illegible]

سگم در خیر باشد و بمعنی گریه و ناله هم آمده است و سلسل را نیز گویند **زنجه** با جیم فارسی بر وزن پنجه بمعنی زنجک است که زن فاحشه و قحبه باشد
**زنجیر** معروف و لقب بلبل را نیز گویند و آهنی باشد که بجهت بین شیار گردن بر سر چوبه نصب کنند و تخمه در بین شیار کرده و در آن
هموار سازند و بدین معنی بجای جیم خای نقطه دار هم آمده است و بکسر اول نیز درست است و در وصل صدا دادن باشد که از زدن انگشت بهم
بر انگشت ببابهر و بعضی برآید و چنین را نیز باعتبار بکار زنجیر نویسند چنانکه شتر را قطار نویسند و اسب را رسن **زنجیرخور** کنایه از دیوانه
**زنجیریان** کنایه از دیوانگان باشد **زنخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار معروف و آن را زنخدان هم گویند و هرزه و فزون گفتن
و بمعنی مطلق سخن هم آمده است عموماً و سخنان بی معنی و هرزه و دو طلب بیهوده خصوصاً از معنی لاف و گزاف باشد **زنخ بر زنخ زدن**
کنایه از خجل شدن و بجنگ کشیدن و شرمندگی باشد **زنخ زدن** بمعنی افسانه گفتن و سخن سرائی و قصه خواندن باشد و کنایه از سخنان لاف و هرزه
و بیهوده و لاطائل گفتن و هرزه درائی کردن و لاف زدن هم هست **زند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد نام کتابی است
که ابراهیم زردشت دعوی میکرد که از آسمان برای من نازل شده است و بعضی گویند نام صحف ابراهیم است و بعضی دیگر گویند زند و پازند
دو لغت اند از صحف ابراهیم یعنی دو قسم از اقسام آن و نام پهلوانی بوده تورانی که وزیر سهراب بن رستم بود و رستم او را بدست خود
کشت و دو وارد نیز هم میگویند و بمعنی بزرگ و عظیم هم آمده است و آهنی را نیز گویند که بر سنگ زنند از آن آتش جهد و بترکی چخماق خوانند
و چوبی باشد که خراطان بر بالای چوب دیگر گذارند و چوب زیرین را ماده نام کنند و آن را بهم سف کرده تا از آن هر دو چوب آتش بیرون آید
و چوب بالا را زند و پائین را پازند گویند و بعضی آن چوب بالا را زند و پائین را زنده خوانند و درخت مورد را نیز گفته اند و در پهلوی
استخوان سر دست را گویند که بجانب شانه باشد و بکسر اول بزبان پارسی قدیم بمعنی جان باشد که روح حیوانیت و از این جهت کردان جهره را
زنده خوانند **زندواستا** با سین مهمله و تای قرشت بر وزن رفتارها نام کتاب زردشت است که باعتقاد او آسمانی است و او را زند
وستا هم خوانند بفتح واو **زندان خامشان** کنایه از گور باشد که مرده در قبر خوابند **زندان سکندر** شهر بردع را گویند و کنایه از ظلمات هم
**زنداور** بر وزن کنجور بمعنی حلال است که نقیض حرام باشد **زندبار** با بای ابجد بر وزن سنگسار هر جانور بی
آزار باشد از جنس گوسفند و گاو و مثال آن **زندباف** بر وزن بندباف بمعنی زندخوان است که تابعان زردشت باشند
و آن جماعت را مجوس خوانند و بلبل و فاخته را نیز گویند **زندپیچ** بفتح اول و کسر ثالث و جیم فارسی هر دو [illegible]
رسیده و جامه فراخ ریسمان سفید کنند و بشکفت و بطرح باشد که پارچه از آن بپارسیت بافته باشند و بعضی گویند زندپیچ پارچه ایست
که در نهایت درشتی و سختی و سفیدی باشد **زندخوان** با خای نقطه دار و واو معدوله بمعنی زندباف که تابعان زردشت باشند و بلبل
و فاخته را نیز گویند و هر جانور خوش آواز را هم گفته اند **زندرزن** با رای مهمله و زای نقطه دار بر وزن مردافکن نام موضعی است
بر کنار شهر نیشاپور **زندش** بر وزن رنجش بمعنی بحث و ستیزه و سلام باشد **زندلاف** با لام بر وزن و معنی زندباف است که بلبل
و مرغان خوش آواز و بلبل باشد **زندواف** با واو بر وزن و معنی زندباف است که بلبل و مرغان خوش آواز و زندخوان باشد
**زندوان** بر وزن زعفران بمعنی زندخوان است که عندلیب و فاخته باشد و مجوس را نیز گویند **زند و وامکن** [illegible]
[illegible] را نیز گویند **زندوستا** با سین مهمله و فوقانی بر وزن و معنی زندواستا است که نام کتاب زردشت باشد و بزعم او آسمانی
است و بر او نازل شده **زنده** بفتح اول بر وزن خنده آهن چخماق و آتش زنه را گویند و بکسر اول زندگی و حیات را
و بمعنی درویش و فقیر هم آمده است و نام رودخانه ایست در صفاهان که بزنده رود مشهور است و بمعنی بزرگ و عظیم و متکبر هم هست
مجو [illegible] و زنده رود و نام پهلوانی بوده تورانی و وزیر سهراب بن رستم که او را بیک مشت کشت و او را زنده رزم هم میگفته اند

**زنده پیل** بکسر اول بمعنی فیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ و عظیم باشد و لقب شیخ احمد جامی هم هست **زنده رزم** بفتح رای مهمله و سکون زای نقطه دار
و میم نام پهلوانی بوده تورانی و وزیر سهراب بن رستم که بیک مشت کار او را ساخت **زندیک** بفتح اول بر وزن زندیق یکی از فرقه
گبر باشد و [illegible] گروهی که کتاب زند و پازند عمل نماید و معرب آن زندیق است **زنشت** بکسر اول و ثانی بر وزن هشت بمعنی دیدن باشد
و بهر جا دیده باشد خوانند **زننده صبح خاور** کنایه از آفتاب است و کنایه از مقبول هم هست و ته تره را نیز گویند و بمعنی نکاه هم آمده است **زنگ** بفتح
اول بر وزن رنگ سبزی و زنگار و چرک را گویند که بر روی آینه و شمشیر و امثال آن نشیند و معرب آن زنج است و ولایت زنگبار را نیز گویند
و پرتو آفتاب و ماه را هم گفته اند و زنگله بزرگ را نیز گویند که شاطران و قلندران بندند و بمعنی تند و تیز و شور زنده هم آمده است و آب
و شراب را هم گفته اند که از اشعار چنین مفهوم میشود که رنگ آب که صاف باشد شراب را که تهنشین کرده اند و چرک و درد که بشانهای چشم
بهم رسد و بود را مرض گویند و کف زدن را نیز گویند که دستک زدن باشد **زنگان** با کاف فارسی بر وزن ابدان نام شهریست
میان [illegible] و ابهر و اردشیر بابکان بنا کرده است و معرب آن زنجان باشد **زنگانه** بر وزن افسانه نام [illegible]
و نام [illegible] و خانه هم هست **زنگانه زده** و زنگار معلوم است بضم رای قرشت و سکون واو و دال نام ساز است که زنگیان [illegible]
و نام [illegible] خانه ایست که از پهلوی زنجان می گذرد **زنگاپس** با بای بر وزن پس [illegible] که او را زنگبار [illegible]
میگویند و ساختن آن چنانست که چادر را بر آهن و پاره آهن [illegible] زنگ زده و نگذارند
تا خشک شود و بعد از آن بکوبند و به پرند [illegible] و خشک سازند و هم چنین تا برنگ زعفران گردد و طبیعت تازه
آن سرد بود شد و چون کهنه گردد و خشک شود در قالیفات بکار برند **زنگبار** با بای ابجد بر وزن سنگسار ولایت سیاهان را
گویند و نام ملکی هم هست **زنگبارس** بر وزن سنگساری معروف است که مردم زنگبار باشند و حبشی را نیز گویند سیاه که از درخت [illegible]
**زنگدان** بر وزن سکندان زنگله و جلاجل را گویند **زنگله** بفتح اول و ضم کاف و سکون ثانی و لام زنگ زر و را و جلاجل
و زنگوله را گویند **زنگلی** بفتح اول و آخر که لام باشد جلاجل و زنگ را گویند و نام مبارزی تورانی هم [illegible] در جنگ [illegible]
مرغ بر دست [illegible] کشته شد و نام مقامی است از موسیقی و بکسر اول و ثالث خوشه کوچک را گویند از انگور [illegible]
بزرگ باشد و بدین معنی بجای لام رای مهمله هم هست **زنگله روز** کنایه از آفتاب عالمتاب **زنگوچه بستان** بکسر [illegible]
از دنیا و عالم سفلی باشد **زنگوله** بر وزن [illegible] بمعنی زنگله است که جلاجل و نام پهلوانی باشد [illegible] و نام مقامی است از
موسیقی **زنگه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام ولایتی است و نام پهلوانی هم بوده که پدر او را استادان [illegible] **زنگی دارو**
با ثالث بجائی رسیده [illegible] که آن را ابر بهار خوانند و آن پنج گره می است و بعضی گویند نوعی از اسفیدات است و بعضی گویند جشیشه
الطحال باشد و آن را حشیشه الدود نیز گفته اند [illegible] اسطوقدوس خوانند **زنگی مزاج** کنایه از شخصی باشد [illegible]
[illegible] و خوشحالی و آشکار باشد **زنگنا** با تای قرشت بر وزن [illegible] [illegible] گویند مانند [illegible]
[illegible] **زنمند** بر وزن سمند بمعنی آراسته و آرایش باشد **زنوش** بر وزن [illegible]
[illegible] **زنوز** بر وزن [illegible] خوشه خرما باشد و نام کرم سیاه رنگی هم هست [illegible]
[illegible] **زنونه** بفتح اول و آخر که یای حطی باشد و ثالث مجهول [illegible] **زنونده**
بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] **زنهار** بکسر اول و سکون ثانی و های الف کشیده بر وزن [illegible]
بمعنی امان و مهلت باشد و عهد و پیمان را نیز گویند و در مقام تاکید هم گفته میشود چنانکه زنهار شراب مخوری [illegible] خورده و امانت و دیانت را هم

گفته اند و بمعنی ترس و بیم هم هست و بمعنی شکوه و شکایت باشد و پرهیز و اجتناب را نیز گویند و بمعنی حسرت و افسوس هم آمده است و بمعنی [illegible]
و تحمل مرتبت و هوش و آگاهی را هم گفته اند **زنهارخوار** با خای نقطه دار و راء [illegible] عهد و پیمان شکن را گویند **زنهاردار**
با دال ابجد امان و مهلت دهنده را گویند **زنهاری** بر وزن [illegible] کسی را گویند که شرط و عهد کند و امان و مهلت طلبد [illegible]
**زنیان** بکسر اول و سکون ثانی بر وزن بریان نانخواه را گویند و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند و [illegible] فارسی هم آمده است
**پهان شاه زو هم** [illegible] **زو** بفتح اول و سکون ثانی نام پسر طهماسب است که
در ایران بجای پدر پادشاهی کرد و دریا را نیز گویند و در عربی بحر خوانند و بضم اول مخفف زود است که بمعنی تعجیل و شتاب باشد و نام ولایتی هم هست
که [illegible] **زوار** بفتح اول بر وزن [illegible] مطلق خادم را گویند عموما و خادم بیماران [illegible]
خصوصا [illegible] رستم زال [illegible] گویند [illegible]
هم گفته اند **زواره** بفتح اول بر وزن هزاره نام برادر رستم زال است و نام قصبه هم هست از عراق و از توابع کاشان [illegible]
**زوافار** با فای نقطه دار بر وزن [illegible] نام مرغی است معلوم [illegible] **زواد** بفتح اول
بر وزن نواده گلوله [illegible] و بمعنی مهره [illegible] گفته اند و آن گلوله باشد از گل
بمقدار فندق [illegible] **زواف** بضم اول
بر وزن [illegible]
گویند **زوانه** بضم اول بر وزن [illegible] **زوارق** با واو و قاف
بر وزن [illegible] **زواه** بکسر اول بر وزن
[illegible] **زوبه** با واو
[illegible] بالف کشیده [illegible] قطاع الطریق را گویند **زوبیغ** بضم اول و سکون ثانی و [illegible]
ابجد بالف کشیده [illegible] **زوپ** بضم اول و فتح با [illegible]
[illegible] **زوپین** با ثانی مجهول و بای فارسی بر وزن [illegible]
[illegible] **زوخ** بر وزن [illegible]
مردم [illegible] **زوداشنا** با شین نقطه دار [illegible] بر وزن [illegible] گویند که فارسیان [illegible]
[illegible] **زودزود** [illegible] معلوم است [illegible] بالف کشیده و بزای نقطه دار [illegible]
[illegible] **زودخیز** [illegible] معلوم است با خای نقطه دار [illegible]
باشد **زودسیر** کنایه از کسی است که [illegible] **زودشد** کنایه از [illegible] صاحب [illegible] **زور**
بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] **زورا** بفتح اول و سکون ثانی
و رای بی نقطه بالف کشیده [illegible] **زوراب** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] **زوربین** [illegible] و آن حلقه باشد که [illegible]
[illegible] **زورق** بفتح اول و ثالث و سکون قاف کشتی کوچک را گویند [illegible]
[illegible] **زورق زرین** کنایه از خورشید عالم آراست **زورق سیمین** کنایه از ماه [illegible] **زوریم** [illegible]



و میم بر وزن [illegible] را گویند که [illegible] از جانب [illegible] **زوروم** بضم اول و ثالث [illegible]
میم بمعنی زور و قوت [illegible] این لغت را در فرهنگ جهانگیری [illegible] **زوزه**
بفتح اول و ثالث بمعنی [illegible] **زوزن** با ثانی مجهول و فتح
[illegible] نام ولایتی است و نام پادشاهی [illegible] بر وزن [illegible]
**زوزنی** بضم اول و سکون ثانی و ثالث [illegible]
[illegible] **زوزه** [illegible] گویند **زوش** بفتح اول و ثانی بر وزن جوش [illegible]
که نام ستاره مشتری باشد و بضم ثانی بر وزن [illegible] و با ثانی مجهول بر وزن [illegible]
[illegible] **زوغ** بر وزن [illegible] را گویند **زوفا**
بضم اول و فای بالف کشیده دوائی است [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible]
[illegible] **زوفرا** بفتح اول و ثالث و رای بی نقطه بر وزن [illegible]
[illegible] **زوفین** بر وزن [illegible] **زولاف** بلام
بر وزن [illegible] **زولابه** بر وزن [illegible] **زولاد** بفتح
اول بر وزن [illegible]
[illegible] **زولانه** [illegible] **زولفین**
بلام بر وزن [illegible] **زون** بر وزن چون [illegible] **زونج**
بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم [illegible]
اول [illegible] **زونرک** بفتح اول و ثانی و رای نقطه دار و سکون ثالث و کاف
مردم [illegible] را گویند **زونک** بر وزن [illegible] **زونگ**
بکاف فارسی و لام بر وزن [illegible] مردم [illegible] باشد **زونی** بر وزن [illegible]
[illegible] **زوینه** با ثانی مجهول و سکون
[illegible] **زویج** بفتح اول [illegible]
[illegible] **پای زو نهشتن** [illegible] **زه** بکسر اول
و سکون ثانی بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible]
[illegible] بفتح اول هم آمده است و بمعنی [illegible] زاده
[illegible] بفتح اول هم آمده است [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible]
ثانی [illegible] باشد **زهاب** بفتح اول بر وزن شهاب تراوش آب باشد از کنار رود و خانه و چشمه و تالاب و امثال آن

و موضع چشمه را نیز گویند یعنی جایگاه آب از آنجا می جوشد خواه زمین باشد و خواه شکاف سنگ و آبی که از چشمه تراویده باشد چنانکه
که هرگز نایستد و پیوسته روان باشد و باین معانی بکسر اول نیز آمده است زهار بکسر اول بر وزن ازار شرمگاه را گویند
که موضع فرج و ذکر باشد زهاد بفتح اول بر وزن نهاد بانگ و فریاد و نعره را گویند زهازه بکسر هر دو زای نقطه دار
و حذف هر دو های هوز تحسین باشد زه برزدن کنایه از تیر از زه بستن باشد زه بند بر وزن دلبند نوعی از گردن بند
باشد زهدان بچه دان و قرارگاه نطفه باشد و بعربی رحم گویند زهدان بنام کنایه از عاجز شدن در جنگ و بحث و مقر شدن
و اعتراف نمودن بر سستی و کم فهمی خود زه دیده کنایه از شوخ چشم و شوخ دیده و خیره باشد زهر بر وزن قهر معروفست
و بعربی سم گویند و بمعنی غصه و غضب و خشم و قهر نیز آمده است زهراب بفتح اول بر وزن زرداب باده که بعضی از فواکه و نباتات را
در آن خیسانند تا تلخی و شوری برود نیز گویند که بدان چیزی بشویند یعنی باده و شیره و غیره کنند زهرآمار بر وزن [illegible]
زهرباد بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده بمعنی زهرباد است و آن مرضی باشد که بعربی خناق
گویند زهرخند خنده را گویند که از روی قهر و غضب و خجالت کنند زهر خود بکسی رکشیدن کنایه از آنست که کسی قهر و غصه خود تمام
صرف شخصی کند زهرداره زهر مهره است و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت بواو رسیده یا زهر را گویند و [illegible]
زهرگرفتن کنایه از تلخ کردن عیش است زهرگیا بکسر کاف فارسی گیاهیست که هر کس از آن بخورد فی الحال هلاک شود زهرمهره
مهره باشد که بدان دفع زهر افعی و عقرب کنند زهره بفتح اول بر وزن مهره پوستی باشد پرآب که بر جگر آدمی و حیوانات و غیره چسبیده
است و کنایه از دلیری و شجاعت بود و بمعنی شکوفه عرب و بضم اول ستاره ایست معروف که آن را ناهید خوانند زهره شب بفتح اول کنایه از
روشنی شب باشد زهره و منع کنایه از قطرات باران است زهره نوا بضم اول و فتح ثالث و واو بالف کشیده و رای قرشت [illegible]
و خوش الحان را گویند زهزاده بر وزن بهزاده بمعنی نسل و فرزند باشد زهش بکسر اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی آب زه
و زهاب و چشمه و موضع جوشیدن و برآمدن آب از چشمه باشد و صفت و کیفیت هم هست زهشت بر وزن بهشت دم و نفس را گویند
زهک بفتح اول و سکون ثانی و کاف شیر زنان و شیر حیوانات نوزاییده باشد و آن را آغوز و فله هم گویند و عربان لبا خوانند
بکسر لام و بای ابجد بالف کشیده و در عربی حیتان باشد و بکسر اول هم درست است زهگونه بکسر اول آنست که شخصی برای
خود را از ضرب و زور هر چه تمامتر بر شکستگی دیگری زند زهگیر بر وزن دلگیر معروفست و آن انگشتری باشد از شاخ و استخوان
و غیره که در انگشت ابهام کنند و کنایه از فرج زنان هم هست زهم بضم اول و سکون ثانی و میم دو معنی دارد و در عربی [illegible] گویند
گویند زهمت بکسر اول بر وزن تهمت بوی گوشت را گویند و بعربی بوی خام باشد زهمن بفتح اول بر وزن بهمن نام خانه بوده
در شهری گویند صاحب آن خانه مردی درویش بود شبی در خواب دید که در پیش گنجی خواهد یافت بامدادان بیدار شد و بگرد آن در
حیران بر کوی و کوچه و بازار میگشت ناگاه مردی دچار او شد پرسید که از کجا می آیی و در این شهر سرگشته و حیران چرایی گفت من از
از ملک ری می آیم در خواب دیده ام که در فلان شهر گنجی یابم بامید آن گنج آمده ام و گنج را نیافتم آن شخص بخندید و گفت چندین
سال است که من در خواب دیده ام که در شهری خانه ایست نام آن خانه زهمن و در آنجا گنجی است من را اعتقاد نکرده ام [illegible]
باشی چون این بشنید باز گردید و بخانه آمد و زمین بکند تا [illegible] زر یافت بوزن سی من [illegible] زهنجه بکسر اول و [illegible]
سنگچه بمعنی ریاضت و محنت و آزار باشد زهو بفتح اول بر وزن عدو چرک گوش را گویند زهوزاد بکسر اول و زای نقطه دار
و بدال منقوطه زده و این لغت از تواریخ است بمعنی زن و فرزند و اهل و عیال و نسل زهی بر من بکسر اول بر وزن [illegible]

و بفتح اول بمعنی افتادن بیان چهاردهم در زای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر پنجاه و دو لغت و کنایت زی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جان
و حیوة و زندگی که نفس و روح است و باین معنی بکسر اول هم آمده است چنانکه مردم را بهنگام عطسه گویند که دیرزی یعنی بسیار زندگانی و پیوسته
زنده باشی و بکسر اول بمعنی اندازه و حد باشد چنانکه گویند از زی خود بیرون رفته است یعنی از حد و اندازه خود بیرون رفته است
و بمعنی سوی و طرف و جانب و نزدیک هم هست چنانکه گویند زی فلان و سوی فلان و جانب فلان و نزدیک فلان و باشد که بمعنی
در عربی بمعنی شمار باشد زیاد بکسر اول بمعنی افزونی و زیادتی باشد و نام یکی از بازیهای نرد است و بمعنی زنده کند یعنی جان بخشد
هم هست و شخصی را نیز گویند که گواهی ناحق دهد زیاده سپهر کنایه از کسی است که زیاده بر حالت خود مستقیم بوده باشد و کار و مهمی را
که از عهده آن بر نتواند آمد پیش گیرد و به انجام نرساند زیان بر وزن میان بمعنی نقصان باشد و زیننده و زنده کننده
و زنده کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی زندگی بده و زنده بدار زیب بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی زینت
و نیکویی و آرایش باشد زیبا بر وزن و معنی نیکو و خوبست که نقیض زشت و بد باشد و بمعنی زیبنده هم هست زیبال با بای ابجد
بر وزن [illegible] کنایه از اسب و شتر و هر حیوانی تند رو باشد زیبان بر وزن میران بمعنی زیبا و خوش آینده باشد زیبا کردن
کنایه از زینت و زیب کردن و [illegible] باشد زیبق بکسر اول بر وزن [illegible] بالا گویند که عالم از آن پاره پاره و ترک و [illegible] باشد و بفتح
اول هم گفته اند زیتون بفتح اول و تای قرشت بر وزن [illegible] معروف که روغن آن را کشیده باشند و بعربی عکر الزیت خوانند
زیتون بنی اسرائیل سنگی است برنگ و اندام زیتون و خطوط بسیاری موازی یکدیگر دارد و آن را بعربی حجر الیهود و حجر
الزیتون گویند زیج با اول مکسور و سکون ثانی و جیم ابجد معرب زیگ است و آن کتابی باشد که بدان احوال و حرکات
افلاک و کواکب را از آن معلوم کنند و تخته بنایان و معماران که در آن طرح عمارات کشند و رشته بنائی را نیز گویند و بمعنی
دین و مذهب عربی است اما بمعنی اول و دوم [illegible] اند که این لفظ فارسی است یا عربی و با جیم فارسی بمعنی بیرون آوردن و بیرون کشیدن
باشد و خروش و چاپ و جلد و کوشش و [illegible] را نیز گویند و نوعی از آلوی بغایت خوش لذت باشد و بمعنی [illegible] هم آمده است و [illegible]
نقش آموزند را هم گویند و ریسمانهایی که استادان نقش بند نقش جامه را از آن بندند زیچک با جیم فارسی بر وزن پیچک
[illegible] را گویند که با گوشت و برنج و دیگر مصالح ترکیب کرده باشند و [illegible] تا خشک شود و در زمستان بپزند و بخورند و بعضی گویند
[illegible] شیرواره است که آن را پاکیزه کنند و در هم پخته مانند یخنی و چندی از آن را بر سیخ کشند و کباب کنند و آن را بریان القرص
خوانند زیدوک بدال بر وزن زیرک غلام بچه ترک بسیار خوب را گویند زیر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نقیض بالا و ضد رو
باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست و بمعنی گنده و سطبر و بزرگ و مهتر نیز گفته اند و نام گیاهی است و بلغت زند و پازند چهار شنبه را
زیر و [illegible] می گویند و بمعنی کتان هم آمده است و آن را جامه شده که در تابستان پوشند گویند اگر کسی در زمستان جامه کتان نو پوشد بدن
او لاغر شود و اگر در تابستان پوشد فربه گردد و اگر زمستان کتان شسته پوشند فربه شوند و در تابستان لاغر زیرا بکسر اول و ثانی
بالف کشیده و بمعنی از برای آن و از این جهت زیر انمیانه کنایه از زبون بودن و بد بودن باشد زیرافکن بر وزن شیرافکن بمعنی
[illegible] و آنچه در زیر افکنند و نام مقامی از موسیقی که آن را کوچک خوانند زیرافکند بسکون نون و دال ابجد بمعنی زیرافکن است و بمعنی
[illegible] و نام مقامی از موسیقی باشد که آن را کوچک است زیربر بضم بای ابجد و سکون رای قرشت کنایه از کیسه بر باشد و بمعنی [illegible] نیز گویند
که بظاهر خود را خوب [illegible] نماید و در باطن دشمن باشد زیربوکان [illegible] نام لحنی از موسیقی زیرچاق با جیم فارسی
بالف کشیده [illegible] کنایه از کسی است که هر ظلم را خواهند هر چه باد [illegible] بلند باشد نمایند و [illegible] بردار باشد زیرخوان

بضم خای نقطه دار و سکون را و دال ابجد مضموم نام لحنی است از موسیقی **زیر زبان گفتن** بکسر ثالث کنایه از پوشیده و پنهان و آهسته سخن گفتن باشد **زیرفون** با فا بر وزن سیلفون نوعی از درخت بید است و از آن ثمر و برگ پیدا شد و به زر و مس میشود و مردم در ختایات در دفع آفات بکار برند **زیرفانه** با قاف بر وزن ترخان نام مقامی است از مقامهای ملکی **زیرک** بر وزن میرک دانا و حکیم و فهیم و مدرک و صاحب هوش باشد و بمعنی فرزند و جوهر دار نیز گفته اند **زیرگاه** با ثانی مجهول بر وزن پیشگاه بمعنی کرسی باشد و برای نشستن **زیرکسار** با سین بی نقطه بالف کشیده و برای بی نقطه زده خداوند ادراک و فهم و شعور باشد **زیر لب گفتن** بمعنی زیر زبان گفتن است که کنایه از آهسته و پوشیده حرف زدن باشد **زیر و باد** صورتی که تحت و فوق باشد و کنایه از آنست که دو پسر او با یکدیگر مباشرت کنند و کنایه از خلط هم هست **زیر و زبر** با زای نقطه دار بر وزن کیر و دار کنایه از زار و از روش و آهسته باشد **زیره با** با بای ابجد بر وزن دیده با آشی باشد که با گوشت مرغ فربه و زیره و سرکه پزند مسهل ... نافع است ... بزرگ **زیره رومی** ... است که آنرا زنیان و نانخواه گویند **زیز** با اول مکسور بثانی زده و زای نقطه دار ریزه های ریزه ها باشد که از ... بهم ... سقط گویند و جانوری هم هست که جگر آنرا ... گویند و ... سر گویند **زیغ** بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار روغنی از فرش ... باشد بمعنی حمیت ... هم هست ... گویند که از روغن با مغز ... است که بدان ... و بفتح اول ... بمعنی ... باطل باشد **زیغول** با غین نقطه دار بر وزن قیفال قرح و پیاله بزرگ را گویند **زیف** بر وزن قیف ... و آن ... باشد که بر ... کنند و بمعنی ... هم هست ... **زیفتون** با فا و نون بر وزن ... که عذار ... **زیک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف تار ... باشد که استادان نقش بند جامها ... بر آن بندند و کتابی ... احوال ... و اوضاع نجوم و افلاک را از رصد اول استخراج کنند ... آن جامه بافند ... کتاب نیز ... احوال ... کیفیات ... از آن ... حرکات ... از رصد ... این کتاب ... و نام جانوری هم هست ... خاکستری رنگ ... و نام ... باشد از ... **زیکا** با ثانی مجهول و کاف بر وزن ... و ... گویند **زیکر** بر وزن ... است و آن ... باشد بر ... **زیلو** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن ... پلاس ... گویند ... **زیلوچه** پلاس گلیم ... و صندوق و ... **زیله** بفتح اول و ضم میم بر وزن ... **زیمور** بکسر اول و ضم میم بر وزن ... باشد ... **زین افزار** ... گویند ... **زینان** بر وزن ... و ... گویند که ... **زین برگاه و نهادن** کنایه از روان شدن و رفتن باشد **زین کرده** با کاف بر وزن ... **زینهار** بمعنی زنهار است که پناه و پناه جستن ... **زینهارها** پناه آورنده و پناه داده شده و عهد



و دور عهد دادن کسی و امر کردن را گویند **زینیان** بیای حطی بر وزن میهمان زنیان است که نانخواه باشد و آن تخمی است که بر روی نان پاشند **زیور** با ثانی مجهول بر وزن دیوار بمعنی زینت و ... و برابری باشد **زیور** بر وزن ... بمعنی زینت و آرایش باشد و آنچه بدان زینت و آرایش کنند **زیبین** بفتح اول بر وزن ... باشد ... و بکسر اول صاحب ظرف و صاحب جانب را گویند **ختم شد حرف زا** از کتاب برهان قاطع و حرف زای فارسی بجزو بیست و ... وکنایات **بیان اول** در زای فارسی با الف مشتمل بر ... لغت **ژاژ** با بای ابجد و زای فارسی بر وزن خانیز ... و آن ... که از ... آتش ... هیزم ... **ژاژه** بزای فارسی بر وزن ... گیاهی باشد ... شتر ... و بعضی ... و بعضی ... و آن ... **ژاژخا** ... گویند ... **ژاژک** با ثالث ... **ژاژه** با زای فارسی بر وزن تاره ... **ژاژخای** بر وزن ... گویند **ژاله** بسکون لام ... **ژاله** بر وزن ... و آن ... که قطره باران ... و ... **ژاو** بسکون ... **بیان دوم** در زای فارسی با بای ... **ژبغ** بفتح اول و سکون ثانی ... **ژخار** بکسر اول بر وزن ... **ژد** بفتح اول و سکون ثانی ... **ژدوار** بفتح اول ... **ژده** بکسر اول و فتح ثانی ... **بیان چهارم** در زای فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر ... **ژر** بر وزن ... **ژرف** بر وزن ... بمعنی عمیق است ... **ژرفه** با ثالث بالف کشیده بمعنی عمق ... **ژرفا** با فای ... **بیان پنجم** در زای فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر ... لغت **ژغار** بفتح اول بر وزن ... گیاهی باشد که بدان جامه

و بمعنی نخ هم آمده است که ثخین نسیج باشد و آن را ژنده و فرد و دهقانان نیز گویند ژغاره بفتح اول بر وزن گفاره نان ارزن باشد
و سرخی و غازه را نیز گویند که زنان بر روی مالند و ناف حیوانات را گویند عموما و ناف گاو را گویند خصوصا و بمعنی فریاد و فغان
هم آمده است ژغاله بر وزن حواله بمعنی ژغاره است که نان ارزن و سرخی زنان و ناف حیوانات باشد ژغاو بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و بواو زده فاحشه و قحبه را گویند و قحبه خانه را نیز گفته اند ژغژغ با زای فارسی و غین نقطه دار بر وزن لقلق آوازی
که در محل چیزی خوردن و خاییدن چیزی از دهن بسبب بسیاری آب و کثرت قوت عضب از دندانها برآید و صدا و آواز
و پاره و امثال آن را نیز گویند و وقتی که دو جوال یا چیزی دیگر بر یکدیگر زنند و بر هم خورد ژغند بر وزن گلند آواز لبید صهیب و آهسته
باشد که بسباع و بهایم بوقت گرفتار شدن و رم کردن و بمعنی نخ هم آمده است که ریسمان ثخین باشد بیان ششم در زای فارسی
مشتمل بر پنج لغت ژف بفتح اول بمعنی تر است که نقیض خشک باشد ژفره بضم اول بر وزن سفره چرامون دهان را گویند
ژفک بفتح اول بر وزن اشک بمعنی چرک گوشهای چشم است خواه تر باشد و خواه خشک و بعضی چرک تر را گفته اند و چرک خشک را گویند
ژفکاب بر وزن گلشکاب چرکی را گویند که در گوشه چشم جمع شده باشد خواه خشک و خواه تر ژفیده بر وزن رسیده
بمعنی تر شده و چسبیده باشد و ژفیدن مصدر است که بمعنی تر شدن و چسبیدن باشد و بعربی ترشف گویند بیان هفتم در زای فارسی
با کاف مشتمل بر هشت لغت ژک بفتح اول بر وزن شک سخنی را گویند که از روی قهر و خشم و غضب در زیر لب گویند و آنکه با خود می خندد
باین معنی هم هست و بضم اول نیز گفته اند و در خراسان لند گویند بضم کاف و سکون دو دال ژکاره بفتح اول بر وزن همواره
مردم لجوج و گران و ستیزه کار را گویند ژکال بر وزن و معنی زگال است که انگشت باشد و بعربی فحم خوانند و مداد نیز
لغت ارمنی است و با کاف فارسی هم درست است ژکان بفتح اول بر وزن مکان آن را گویند که از روی خشم و قهر در زیر لب
در زیر لب خود بخود آهسته سخن گوید و بضم اول هم درست است ژکش بفتح اول و ثانی بر وزن فرخش این لفظ را معانی است
و جادو و افسون خوانند و فارسیان ژکش میگویند ژکفر بر وزن جعفر بمعنی شکست است و از او عربی مصبور خوانند
و گرفته باشد ژکور بفتح اول بر وزن صبور بمعنی بخیل و خسیس و سفله و پلید و گرفته باشد و دزد و قطاع الطریق را نیز
گویند ژکیدن بفتح اول بر وزن رسیدن آهسته سخن گفتن باشد در زیر لب از روی خشم و قهر و غضب و بضم اول هم آمده است
بیان هشتم در زای فارسی با نون مشتمل بر شش لغت ژند بفتح اول بر وزن چند بمعنی پاره باشد و ژنده بمعنی
پاره پاره و بمعنی خرقه کهنه هم آمده است و آتش زنه و چخماق را نیز گویند و نام کتاب زردشت است که بزند اشتهار دارد ژنده
بر وزن خنده بمعنی ژند است که خرقه پاره و کهنه و هر چیز بزرگ و عظیم و مهیب را نیز گویند مجو ژنده پیل یعنی فیل بزرگ ژنگ
بفتح اول بر وزن رنگ کتاب مانی نقاش است و آن مشتمل بود بر تصویرات و نقشهای که او اختراع کرده است و چین و شکنجی را نیز گویند
که بر روی و اندام مردم پیر می افتد و بکسر اول بمعنی قطره باران است و باین معنی بجای حرف ثانی حطی هم بنظر آمده است ژنگدان
بر وزن سنگدان بمعنی زنگ و زنگله و جلاجل باشد و باین معنی بحذف الف هم بنظر آمده است ژنگله بر وزن زنگله بمعنی ...
گویند که شکافته باشد مجو سم آهو و گاو و گوسفند و امثال آن ژنگه بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی آوازی است که ...
و آن چنان باشد که خوشه غله از دانه خالی کرده و در زیر ... ژنیان بفتح اول و ثانی بمعنی سوزن و نیش جانوران که در ...
مانند زنبور و پشه و امثال آن ژه نه بکسر اول و سکون ثانی و ... بر وزن ... که ... باشد و در ...
... بیان نهم در زای فارسی با واو مشتمل بر ... ژواغار با غین نقطه دار بر وزن ...

نام یکی از بت پرستان بوده ژورک بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی و کاف پرنده ایست سرخ رنگ بزرگتر از گنجشک و بعضی
گویند پرنده ایست در ورد کردن او سرخ پیشه و ... می کنند ژوژ با اول بثانی رسیده و بزای فارسی زده
خارپشت را گویند و آن جانوریست معروف ژوژه بزای فارسی بر وزن موزه بمعنی ژوژ است که خارپشت باشد ژول
با ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی چین و شکنج و ناهمواری باشد ژوله بضم اول بر وزن توله نام مرغیست که آن را چکاوک خوانند
و بعربی قبره خوانند ژولیدن با ثانی مجهول بر وزن پوسیدن بمعنی در هم شدن و در هم رفتن و پریشان گردیدن باشد ژولیده بر وزن
شوریده در هم رفته و در هم شده و پیچیده و بدست مالیده شده و پریشان را گویند و در این معنی زای بی نقطه را استعمال می کنند ژونگ
بر وزن ... جنس بت باشد و بعربی صنم خوانند ژوهیدن با ثانی مجهول بر وزن شوریدن چکیدن آب را گویند از سقف خانه بسبب
باران باریدن بیان دهم در زای فارسی با های حطی مشتمل بر هشت لغت ژه بکسر اول و سکون ثانی آبگیر و آبدان و جایی
که در آن آب جمع شده باشد و نام قریه ایست از اصفهان و در آنجا سنگ خوبی حاصل میشود ژیان بکسر اول بر وزن میان تند
و خشمناک و قهرآلود و درنده را گویند از انسان و هر یک از حیوانات دیگر از چرنده و پرنده و درنده که در ایشان صفت
غضب و خشمناکی باشد ژبر بکسر اول بر وزن شیر بمعنی ژاژ است که آبگیر و تالاب و گودی باشد که آب باران و غیره در آن
جمع شود ژیزه بر وزن ریزه و بعربی ... خوانند و معرب آن ... ژیژ بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی بمعنی
مردار و پشت و نجس باشد ژیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف عطسه را گویند و بمعنی خارپشت هم آمده است لیکن اشاره بخارپشت
نشده ژیوه بر وزن و معنی جیوه است که سیماب باشد و معرب آن زیبق است و بعربی فرار بر وزن کرار خوانند گفتار سیزدهم از کتاب
برهان قاطع در حرف سین مهمله با حروف تهجی مبنی بر بیست و چهار بیان و محتوی بر یکهزار و سیصد و شصت لغت و کنایت بیان اول در سین
مهمله با الف مشتمل بر یکصد و چهل و پنج لغت و کنایت سا بر وزن جا باج و خراجی را گویند که پادشاهان و سلاطین از رعیت و مردم
بستانند و بمعنی شبیه و نظیر باشد و نوعی از قماش هم هست و ساییدن و سودن را نیز گفته اند و امر بساییدن و سودن باشد یعنی بسای
سابقه سالار سرلشکر و قافله باشی را گویند و کنایه از حضرت رسالت صلعم نیز هست سابرنه با تای قرشت بر وزن آسوده بیره را گویند
بزبان زند و پازند سابوره بضم ثالث بر وزن نابود بمعنی ماده و فرزند باشد و لیکن ماده را نیز گویند که طفلان در ایام عید نوروز از چوب
آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و بمعنی عشقه باشد و آن گیاهی است که بر درخت می پیچد و حبل و زنخ را نیز گفته اند و آن چیزی است
گرد و در روی تهای آن ایستاده و بهم بسته و نام فنی هم هست از فنون کشتی گیری و آن آنست که شخصی پای حریف را بر پای دیگری پیچد و بر زمین زند
سابوره بر وزن قاروره چیز و محنت و لشتیالی را گویند سابوس بر وزن سالوس اسپغول و بزر قطونا را گویند و آن تخمی است
معروف سابرج با ثالث بتحتانی رسیده و بزای نقطه دار مفتوح بجیم زده رستنی باشد که از او مردم گیاه خوانند و بعربی لفاح گویند
و بیخ آن را اصل اللفاح نامند سابرگه با کاف بر وزن و معنی سابرج است که مردم گیاه و لفاح باشد و سابرج معرب آنست
با تای قرشت بر وزن ساست بمعنی خواهیدن و خواب کردن باشد سات بکسر تای قرشت و کاف مکسوره و نون بتحتانی کشیده بمعنی
بر وزن مصاف دار قدح و پیاله بزرگی باشد که بدان شراب خورند ساتگنه بکسر فوقانی و کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی ساتگین است
که پیاله و قدح شراب خوری باشد ساتگین با کاف فارسی بر وزن بالکین بمعنی مطلوب و محبوب باشد و قدح و پیاله شراب خوری را نیز گفته اند
ساتگیز بر وزن و معنی قدح و پیاله بزرگ است که بر آن گویند ساتق بر وزن قاتق دار و دسته باشد مانند کمان سخت شده
و آن را شیرازی ... خوانند و با شین نقطه دار هم آمده است و معرب طلا باشد ساج بر وزن کاج درختی باشد بسیار بزرگ و مشهور

در نهر بستانها میشود و طبیعت آن سرد و خشک است و مرغی بود که آن را مرغ کنجد خواره گویند و بعضی ماده مرغ کنجد خواره را ساج گویند و تابهٔ
نان پزی را نیز گفته‌اند و آن آهنی باشد پهن که نان تنک بر بالای آن پزند و بزبان عربی چوبیست که آن را از هند و هندوستان آرند و طیلسان را
نیز می گویند و آن چادریست که بر دوش اندازند **ساجور** با جیم بر وزن ساطور کُنده‌ای باشد چوبین و چوبی باشد که بر گردن سگ بندند تا
نتواند گریخت و شواره جاویدگر گویند و چیست **ساجی** با جیم فارسی بر وزن کاجی بمعنی سفید باشد که بعربی بیاض گویند **ساخت** بر وزن
باخت معروف است یعنی کاری را تمام کرده و آلت و لجام و رکاب و یراق و هر چه بر زین اسب باشد نیز گویند و بمعنی برگستوان هم هست و آن پوششی باشد
که در روز جنگ بر اسب پوشانند و خود نیز پوشند **ساخته** بر وزن باخته بمعنی موافق و آماده شده و کنایه از مردم شیاد و حیله گر
هم هست **ساخته رنگ** با رای قرشت بر وزن پارچه سنگ بمعنی موافق باشد که در مقابل مخالف است **ساختن** بکسر ثالث بر وزن ساتکن
بمعنی عماروج است و آن چیزی باشد که دخل آن تنگ سازند و کار فرمایند **ساد** بر وزن باد بمعنی ساده است که در مقابل منقش باشد
و درستار و بسیار گفته‌اند و خوک نر را هم گفته‌اند که گراز باشد و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم هست **ساده وانه** بر وزن ماده دان
بلث سرپایه چیزیست مانند صمغ و آن را از درون پایهٔ درخت گردکان که مجوف شده باشد یابند سرد و خشک است در دوم و ضماد
کردن آن بر کشتگی اسهال خون را نافع باشد و آن را برومی قطارا و بعربی خاتم الملک خوانند **ساده** بر وزن باده معروف است که
در برابر منقش و ریش دار باشد و مردم بی اندیشه و نادان و خالص را نیز گویند و مخفف استاده هم هست و بمعنی دشت و صحرا و بیابان
هم آمده است و نام برگ درختی است و دانهٔ آن را از هند و هندوستان آورند و معرب آن ساذج باشد **ساده روش** بفتح دال ابجد و سکون
شین قرشت کنایه از عالم ملک و جبروت و آن مجرد است از اجسام و بعضی گویند کنایه از عالم ناسوت که محض خیال و نمایش باشد و کنایه
از فلک اطلس هم هست که فلک اعلی و فلک الافلاک خوانند **ساده دل** بمعنی ساده و نادان و بی عقل باشد و مردم صادق و بی نفاق را نیز
گویند **ساده سپهر** بمعنی سپهر ساده است که مراد از آن فلک اطلس و معدل النهار و فلک الافلاک باشد **سادج** بفتح دال و سکون جیم چیزیست
دوایی مانند برگ گردکان بر روی آب پیدا میشود و آن هندی و رومی هر دو میباشد و بهترین آن هندیست که رنگ آن بسبزی مایل
و بوی آن بوی [illegible] باشد چون بر جامه پراکنند از موش محفوظ ماند و موش گرمیست که خز و کرباس و ابریشم را نابود و ضایع گرداند
و آن برگ را بعربی ورق الهندی گویند و معرب ساده هم هست **سار** بر وزن چار بمعنی سر باشد که بعربی راس گویند و کوکنار یعنی سر او
و کرنگاه و سار بمعنی کوه و کاسه و سنگسار که مخلوق [illegible] سرا و بر تک [illegible] مرغیست سیاه و خوش آواز که خالهای سفید
دارد و مرغ ملخ خوار زرد از انواع آن است و بمعنی شتر هم آمده است چه شتربان را ساربان گویند و با حرف [illegible] و بمعنی جای و مقام
و محل باشد همچو [illegible] و محل بسیاری و انواع چیزها را گویند همچو نمکسار و کوهسار و شاخسار و باین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات که
و بعضی از رنگ [illegible] دیگر [illegible] نوشته‌اند بسیاری و انواع و بمعنی جای قرار دادن کرد هم هست و بعربی مصر خوانند و بمعنی [illegible]
و بمعنی شبیه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است همچو دیوسار و گرگسار [illegible] و مانند آن و گرانبار و وحشی باشد و کلمه و [illegible]
و [illegible] هم هست همچو شرمسار یعنی صاحب شرم **سارا** بر وزن خارا بمعنی خالص و سره باشد اگر چه این لفظ باین معنی تشبیه [illegible]
چیزهای دیگر هم دارد و لیکن ترکیب آن با عنبر و مشک و زر بیشتر بنظر آمده است همچو عنبر سارا و زر سارا و نام ابراهیم هم هست **ساران**
بر وزن باران بمعنی سر باشد که بعربی راس خوانند و بمعنی سرها نیز گفته‌اند که جمع سر باشد و نام قصبه‌ایست از عراق **ساربان** با بای
ابجد بر وزن ناردان بمعنی محافظت کننده و نگاهدارنده شتر باشد چه سار بمعنی شتر و بان بمعنی محافظت کننده آمده است و شتربان [illegible]
**سارج** بفتح ثالث و سکون جیم نوعی از سار است و آن جانوری باشد سیاه و پر خط و خال و کوچکتر از فاخته و آواز خوش

دارد و آوازه او دلکش باشد ای ربابی رباب و چهار تار است چه گویند **سارچه** بر وزن پارچه بمعنی سارج است که جانور سیاه
خوش آواز باشد **سارخک** بفتح خای نقطه دار بر وزن ناچخک بمعنی پشه باشد و بعربی بق خوانند و باین معنی بکسر خای نقطه‌دار
هم آمده است و بعضی بکسر ثالث و سکون خای نقطه دار گفته‌اند و بمعنی پشه و کنه هم آمده است **سارخکدار** با دال ابجد بر وزن کاردار
درختی باشد که آن را پشه خال و پشه خانه گویند و بعربی شجرة البق خوانند **سارشکدار** با شین نقطه دار بر وزن و معنی سارخکدار است که
بر [illegible] **سارشکدار** با شین نقطه دار بر وزن و معنی سارخکدار است که درخت پشه غال باشد **سارک** بفتح ثالث بر وزن تارک بمعنی سار باشد
و آن جانوریست سیاه و برابر بلبل و خالهای سفید دارد و بعضی هزار دستان را گفته‌اند **سارنج** بفتح ثالث بر وزن نارنج
مرغکی باشد و آن جانوریست سیاه برابر بلبل و کوچک و سفید باشد **سارنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی سارنج است که مرغک
سیاه سفید باشد **سارو** بر وزن پارو بمعنی عمارو باشد و آب رسیده بهترین آنجاست که بر آب انبار و حوض و امثال آن
مانند و بار دو مجهول نام پرنده‌ایست سیاه رنگ و در هند و هندوستان بهم میرسد و مانند طوطی سخن گوید **ساروان** بر وزن کاروان
ساربان است که نگاهدارنده و محافظت کنندهٔ شتر باشد چه در فارسی با را بواو تبدیل میکنند **سارود** با ثالث بواو رسیده
و بکاف زده بمعنی سار و باشد که مرغ سخنگوی است **ساروند** بر وزن داروند و رخت و تاک کور را گویند **ساره** بر وزن
پاره و [illegible] از فوطه و چادر باشد و آن لباس اهل دکن است مخصوص زنان که آن را بر میان بندند و سر و برد را بر سران اندازند
و آن را ساری میگویند و بمعنی پرده هم آمده است و رشوت پاره را نیز گفته‌اند **ساری** بر وزن جاری نام شهریست از زندران که
تا حال نام بر قرار است سیاه حالا از کرات ساری هم میگویند و لباس اهل دکن هم است و زنان آنجا که آن را بالطبع فوطه و لنگ گویند
بندند و سر و بر را مانند مقنعه و دو پای پوشانند و بمعنی سرایت و رخت **ساریان** بر وزن ماکیان نام شهریست از توابع اصفهان
**ساریغ** بر وزن باریخ زهی از سلاح است و آن چوبی باشد که بر سر آن چند زنجیر آویخته کنند و بر سر هر زنجیری گویها از فولاد
سازند **ساز** بسکون شین نقطه دار سازیکه نوازند مانند چنگ و عود و بربط و طنبور و چغانه و قانون و امثال آن و سامان
سفر و استعداد و سامان کار را و روش و رسم را گویند و بمعنی سازگاری و یکتا باشد و بمعنی سلاح و اسباب حرب از خود و خفتان و زره
و چهار آئینه و مانند آن هم هست و ضیافت و مهمانی را نیز گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب و خدعه هم آمده است و بمعنی مثل و مانند و شبیه و نظیر باشد
و انغ و فایده را هم میگویند **سازگر** بفتح کاف فارسی بر وزن آهنگر نام پرده‌ایست از موسیقی مرکب از مقام عراق و شهناز
**سازنده** بفتح نون بر وزن نماینده چیزی را گویند ساخته و آراسته و بالطف باشد از تو بسنده و راه و در حله و سازنده آنچه در سفر بکار است **سازوار**
بکسر ثالث سامان و سازگاری و سرانجام و وزن باشد از اشربه و طعمه و البسه و نام لحنی هم است از الحان باربد بقول شیخ نظامی **سازو**
بر وزن بازو ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما بافند و در کشتی و جهاز بزرگ آن را بکار دارند و گاهی در دوال آن نیز مداخل کنند
یاوه و زنند و کشند و ریسمان مطلق را نیز گویند و بعربی شریط خوانند **سازور** بر وزن و معنی سازگار است یعنی موافق مزاج **سازوار** بر وزن
و معنی سازگاری باشد یعنی موافقت در مزاج و در طبع و در کارها **سازواره** بر وزن چاره بازیلیان باز را گویند و آن عضویست بر
بالای ریسمان و دو بار بیابان که فرو کشند **سازور** بر وزن داور ساخته و پرداخته و عیار کرده شده را گویند و صاحب و خداوند
ساز را هم میگویند همچو تاج و صاحب و خداوند تاج **سازیدن** بر وزن بازیدن بمعنی ساختن است که درست کردن و در خور آوردن باشد
**ساس** بر وزن لاس پس بمعنی لطیف و پاکیزه باشد و بزبان هندی مادر زن را گویند و نام جانوریست سیاه از مقوله کیک و شپش لیکن بزرگتر
از آن که هنوز پیدا شده و در هند و هندوستان بسیار است و آن را بزبان هند کَتَمَل و بدکتی و کنس گویند بفتح کاف **ساسارگشت** با ثالث بالف

کشیده و بزای نقطه دار زده و کسر کاف و سکون شین و تای قرشت بلغت بربانی ... است و آن را ابوله نیز ... و بعضی
گویند سابالوس بکسر لام و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت رومی ... را گویند و آن رستنی باشد ... خوانند
و بعضی گویند سه الکدان رومی است و آن را کاشم رومی نیز گویند و آن نوعی از زیره است لیکن اندکی درازتر از آن میباشد و آن را سیالی و
سیسالوس و سیالوس هم گویند ساسان بر وزن آسان صاحب ترکیب گدایه و شعریه باشد و گدا و گدایی کننده را نیز گویند
و نام پسر بهمن بن اسفندیار هم هست که از جای دست و هم خواهر و هم مادر و هم زن و هم دختر پدر او بود گویند چون
بهمن همای دختر خود را ولیعهد گردانید ساسان از خوف جان بکوهسار گریخت و سیاحت پیشه کرد و جمعی از دنبال ایشان
با او گرد آمدند و در هیچ یکی منزل نساختند و در هیچ موضع توطن نکردند بدین معنی آنکه طایفه را که ایشان با برزاع گدا و درویش
سلوک جواهر فقر و از کدانی و گهای مردم استخراج میکردند ساسانیان میخوانند و بعضی گویند ساسان چون از پیم خواهر خود
با جمعی از دولتیان سر در حجاب نهاد و او را پسری بود و نیز ساسان نام و او بابک فارسی دختر خود را بوی داد و پدر از آن
فرزندان ساسان بن ساسان که جد شاپور بابک بود ملک را فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند ساش
با تای قرشت بر وزن پاش نام ولایتی از ترکستان اهرمن ساسه بفتح ثالث بر وزن لاغه بمعنی شارح است که ساز باشد
و بضم ثالث قلم و دو میان خالی که بدان شعری نویسند ساسم بر وزن قاسم بلغت اهل انگاهر را گویند و آن درختی است که از آن کمان
حمیر باشند ساسی بکسر ثالث بر وزن عاصی گدا و گدایانه و گدایی کردن را گویند ساطوریون با طای حطی و
تحتانی بر وزن اذرکون ملیب ... که آن را بعربی خصی الثعلب گویند و قوت باه دهد ساطل بکسر طای حطی
معرب ساتل است و آن رستنی باشد شیر از آن ... و دستگاه ... و این معنی با شین نقطه دار هم آمده است ساغ
بر وزن باغ جانوریست مانند سار ساغر بر وزن لاغر جام شراب را گویند و نام عقبه ایست از ملک ... ساغونه
با نون بر وزن ... صدا ... باشد و ... آن چنان است که سر دو انگشت را بر زبان نهند و چندان
بر هم مترنم کنند تا صدای بلندی از آن برآید ساقه و ساقیان کنایه از آدم ... و بعضی گویند کنایه از حوا است علیها
علیه اللعنه را نیز گفته‌اند ساق عرش کنایه از ثابت و صبح صادق و پرده مرشد راستین گویند ساکت بر وزن پاک بمعنی نسخ
باشد و نسخ در لغت بمعنی حمل و ضعف ... و در اصطلاح اهل شارع آنست که ... مرتبه ... از قوت
افتد ... ساکنان نه گردون کنایه از ستاره‌ها باشد و ملایکه هم گویند ساکر با کاف بر وزن ... را گویند
مطلقا خواه تذکیه باشد خواه غیر تذکیه سال بر وزن مال معروف است و آن حرکت یک دوره آفتاب از نقطه اول برج حمل
تا نقطه آخر برج حوت و آن را بعربی سنه میگویند و بمعنی کشتی و جهاز هم آمده است و بعربی سفینه گویند و بهندی درختی است
که از چوب آن کشتی و جهاز سازند سالار بر وزن تالار سردار و مهتر و پیشرو قافله باشد و قافله باشی را نیز گفته‌اند و بمعنی کهنه
و سالخورده نیز آمده است سالار عرب الحرام کنایه از حضرت رسالت است سالار خوان بکسر ... خوانسالار باشد
که سفره چی است و در هندوستان چاشنی گیر خوانند سالار شب فرود کنایه از آفتاب عالمتاب است سال فرودین نام ماهیست از ماه‌های
ارنال ... سالامندرا بفتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و رای قرشت بالف کشیده جانوریست مانند ... و آن جهار ...
... و گوشت ... و ... آتش ... 
... 

بیع به ... سال‌بر بفتح بای ابجد بر وزن قالبر ... گویند که یکسال بار آورد و یکسال نیاورد و سالخورده
بسکون لام بمعنی پیر سالدار و کهنه و دیرینه و معمر باشد و او را سالخورده هم میگویند سالکار نوش کنایه از ملایکه باشد و اهل طریقت
نیز گویند سالمه بسکون لام و فتح میم بر وزن چاره بمعنی تاریخ است و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز باشد
و بمعنی علی الدوام نیز گفته‌اند و بکسر لام سال قمری باشد و آن سیصد و پنجاه و چهار روز است سالنج بفتح اول بر وزن تارنج
بمعنی سارنج است که مرغ سیاه و کوچک ... باشد سالوس بر وزن ناموس مردم چرب زبان و ظاهر نما و فریب دهنده
و مکار و محیل و دروغگوی ... باشد و ... سالوکه بسکون کاف ... باشد سالو
بر وزن ... را گویند که ... سالی بر وزن خالی هر چیز دیرینه و کهنه و مستعمل را گویند و بهندی ...
باشد سالیانه بر وزن بادیان بمعنی سالهاست که جمع سال باشد و بمعنی همه روزه و هر سال ...
... سالیون بیای حطی بر وزن خالدون ...
... و آن رستنی باشد ... سام بر وزن دام نام پسر نریمان ...
و در عربی ... بمعنی ... و نام ... باشد و نام ... که بعضی ... 
و سام ... است قال الطبری ... بالفارسی ... فان ... السلام ... 
و بمعنی آتش باشد چه جانوری که در آتش متکون شود ... سام اندر میگویند ... آتش ... 
و در عربی زر طلا باشد ... که از زر و طلا ... معدن ... مرگ و هلاک را هم میگویند و در عربی ...
... و در ... سام ابرص گویند ... 
... بهندی ... ساماچه با خای نقطه‌دار بر وزن بازار ...
... بند ... گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که ... بدان بندند ساماکچه با کاف ...
... باشد سامان بر وزن دامان ... است که آن سامان پادشاه ... و بمعنی ترتیب و اسباب
و ... و ... ساختن چیزها ... کارها و نظام ... باشد و بمعنی ... اندازه هم آمده است و آرام و سکون و قرار را
نیز گویند و ... و بمعنی حصه و قسمت هم هست و قدرت و قوت را نیز گفته‌اند و بمعنی طرف و کنار و حد و نشانه
کاروان را نیز گویند و آن ... که در آن زراعت کرده باشند و بمعنی ... هم آمده است چنانکه ... گویند
سامان شد ... و آن باشد که ... و آنچه ... کار ... و ... آن ... سامر بکسر ثالث بر وزن ...
... که ... جامه ... لطیف باشد و جامه سامری منسوب ... و شخصی که در زمان موسی ... گوساله ...
... سامکیس بکسر کاف بر وزن ... بمعنی بزرگ و شریف باشد ... 
سامندر بفتح ثالث بر وزن ... بمعنی سمندر است و آن جانوریست ... در ... آتش متکون شود ... 
... آتش ... و بعضی گویند ... سامندل با لام بر وزن ... و معنی سامندر است
که جانور آتشی باشد چه در فارسی ... دال و لام بهم تبدیل می‌یابند سامه بر وزن نامه ... و پیمان ... و قسم ... را
گویند و بمعنی خاصه و خصوص باشد و ... سامیز بر وزن ... 
... کار ... سان بر وزن کان بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد و مطلق ...

گویند اعم از چوب ساده و آهن و طلا و نقره ساده و آنچه به طلا و نقره و مس و مانند آن ... و مطلق سلاح جنگ باشد خواه خود و جوشن
و خواه برگستوان اسب پوشانند و بمعنی حصه و پاره و بهره هم آمده است چه هرگاه گویند سازش کردند مراد آن باشد که پاره پاره کردند
فسان را نیز گویند و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر و غیره بدان تیز کنند و بمعنی ساخت و سرانجام و اسباب و هم وزن خود را گویند
هم هست و عوض لشکر را نیز گویند و نام مقبره ایست نزدیک بکار که آن را هم مقبره ایست از کتاب **ساقه** بکسر زن و فتح قاف
بر سپاه و لشکر را گویند و آن دوائی باشد که بعربی دم الاخوین خوانند **ساتیغ** بفتح ثالث بر وزن تاریخ مرغکی باشد سیاه و او خیلی
ضعیف **ساد** بر وزن کاد بمعنی باج و خراج است و آن زری باشد که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف گیرد و بمعنی حصه و بهره
هم آمده است و زر طلای خالص را نیز گویند که گداخته و ریزه ریزه شده باشد و دوته باشد خار دار و سفید رنگ و در بندی ...
و آن را بجای هیمه بسوزانند و نیز در میان کرمهای پیله نهند تا پیله بر آن تنند و بمعنی مطلق سودن و ساییدن باشد و آهنی را نیز
گویند که بدان کارد و شمشیر تیز کنند **ساواش** بر وزن کاوش سونش و براده آهنی را گویند که از دم سوهان بریزد **ساوه** بر وزن
کاوه نام پهلوانیست تورانی خویش کاموس کشانی که در جنگ رستم کشته شد و او را ساوه شاه نیز می گفتند و نام شهریست مشهور
و معروف در عراق گویند دریاچه در آنجا که هر سال یک کس را در آن غرق می کردند تا رسیدن اسلام او ... بود و در شب ولادت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آب آن دریاچه خشک شد و زر خالص را نیز گویند که ریزه ریزه شده باشد **ساویز** با واو بر وزن کاریز بمعنی
خورش حلق مکت خواه باشد **ساهیس** با ثالث بتحتانی رسیده و سین منقطه زده بمعنی چیزی کرانمایه باشد و پنبه محلوج کرده را هم
گویند و جامه پنبه آگنده را نیز گویند که در روز جنگ پوشند و بمعنی سپیدی باشد و پنبه مهیا کرده بجهت رشتن و آن گلوله هم
**ساهور** بر وزن دمهور کوهیست در مغرب که معدن سنگی است بهای آن و آن سنگی باشد که جمیع سنگهای بحث را قطع کند
و بجای ها میم هم بنظر آمده است والله اعلم **ساهویه** با ها بر وزن آهویه نام معبری و تعبیر کننده بود که در علم تعبیر مثل و نظیر نداشت و بمعنی کیفیت
خواب هم آمده است معبره ساهویه نام **سای** بر وزن نای فاعل ساییدن را گویند که ساینده باشد و امر باین معنی هم هست ... و
نوعی از قماش لطیف هم است **سای بر سای نه سماء نه** کنایه از صبح صادق است **سایه** بر وزن پایه بمعنی سایه است و آن چیزی
باشد که از آهن بیرون آید **سایه پنجم رواق** کنایه از کوکب مریخ است چه او در فلک پنجم میباشد و سایش در عوید بمعنی ... را گویند
نگاهداری و تیمار و محافظت کند **سایش** بر وزن مالش بمعنی ساییدن باشد **سایکا** بکسر ثالث و کاف تحتانی رسیده و فتح ...
و پیاله شراب بزرگ را گویند و بمعنی کلاغ نیز بنظر آمده است **سپاروس** بر وزن سالوس ... را گویند و آن تمریست ... و
بر زر خطوط خوانند **سایه** بر وزن مایه معروفست و نام دیوی بوده است و جن را نیز سایه گویند و کنایه از فسق و فجور هم هست و بمعنی حمایت
هم آمده است چنانکه گویند در سایه تو یعنی در حمایت تو **سایه افکندن** کنایه از توجه نمودن و مترجه احوال گردیدن باشد **سایه ایزد**
**دو رنگ** کنایه از حمایت زمانه و روزگار باشد **سایبان** آفتاب گیر را گویند و آن چیزی باشد مانند چتری که بر سر پادشاهان
دارند تا مانع از تابش آفتاب گردد و اینها از چادری باشد که از دو سه پارچه بالای بر روی یکدیگر دوخته باشند
و آن را شامیانه خوانند **سایه پرست** کنایه از شخصی باشد پیوسته فسق و فجور و کارهای ناشایسته کند **سایه پرک** کنایه از فسق
و فجور و کارهای ناشایسته کردن باشد **سایه پرتی** بفتح بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون کاف گیاهیست در جوف شتر خوری
رزان بجز بخواب رود و با بای فارسی هم بنظر آمده است **سایه پرور** کبیر را گویند و پیوسته بفراغت و آسودگی بر آمده
باشد و محنت و مشقت نکشیده باشد و گیاهی سم هست که از آن نان خورش کنند و کنایه از مردم مفت خور هم هست **سایه پروردان هم**

کنایه

کنایه از دو نهالی کوزه است که در خم بجهت شراب اندازند **سایه پوش** با بای فارسی بر وزن پاده و بمعنی سایه بان و شامیانه
باشد **سایه خونک** بفتح خا و زای نقطه دار و سکون کاف رستنی باشد و نبات لیقه رنگ از باغچهای سفید که با نان خورند **سایه خوش**
بادال مهمله بر وزن باده کش درخت نارون را گویند و آن درختی است پر برگ و خوش سایه **سایه دار** با دال ابجد بر وزن
دله دار بحصیر را گویند که جن و اثیر داشته باشد **سایه ربیعه** بفتح رای قرشت و سکون واو و کنایه از شب ... باشد و کنایه از ... و ...
و شب را هم هست **سایه رو** کنایه از خلیفه و پادشاه است **سایه رکاب** کنایه از حمایت باشد و کنایه از تابعان و متابعان
هم هست **سایه زده** بر وزن مایه زده بمعنی سایه رده است و آن کسی باشد که او را جن گرفته باشد **سایه کش** کنایه از درویش
گوشه نشین کننده باشد و کنایه از شخصی است که گشنه و مذهب ظلمت باشد یعنی گوشه نشین **سایه گستردن** کنایه از التفات نمودن و توجه کردن
و پنهان ساختن و مذهب و ساتن و مذاکفاتن باشد **سایه نشین** کنایه از شخصی است که لعب و محنت روزگار ندیده و بخشیده باشد
**سایه و نور** کنایه از سایه روشن است چه سایه و آفتاب ... و کنایه از شب و روز هم هست **سپاه دود** ... سین منقطه بابای
ابجد مشتق بر شش لغت و کنایات **سبا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام شهریست که بلقیس پادشاه آنجا بوده **سبارده** بر وزن
گشاده بمعنی سیاه ... است و آن سنگی باشد معروف که از آن فسان سازند و حکاکان نگین انگشتر و مثال آن را بدان تراشند
**سبارک** با رای بی نقطه بر وزن ... شده و بکاف زده بمعنی کبوتر است و بعربی حمام گویند **سبار** بکسر اول بر وزن نگار ساق خوشه
گندم و جو را گویند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است و بعربی چیل خوانند بکسر جیم فارسی و سکون لام **سباغ** بکسر اول بر وزن
چراغ بمعنی نان خورش است و معرب آن صباغ است **سبایل** بر وزن قبایل در اصطلاح قلندران ... را گویند **سبج**
بفتح اول و ثانی و سکون جیم معرب شب است و آن سنگی باشد سیاه و نرم که از آن نگین انگشتر و مهره ای دیگر سازند و گویند
سرمه کشیدن از میلی که بشبه باشد روشنائی چشم زیاده کند و هر که با خود دارد از چشم زخم ایمن گردد **سبخ** بکسر اول
و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار زمین شوره را گویند مطلقا خواه در آن آب باشد و خواه در طعام **سبد چنین** با دال ابجد بر وزن ...
حاتی بمعنی پا چاپس است و آن بقیه و تتمه میوه و انگوری بود که در آخرهای فصل میوه و رطبها و در شاخها بجا مانده باشد **سبز آخور**
بضم خای نقطه دار کنایه از آخوریست که در آن علف سبز باشد و کنایه از آسمان هم هست و با دال مهمله نیز نوشته اند که سبز آخور باشد
**سبز اندر سبز** نام لحن سیم است از جمله سی لحن باربد **سبزپا** با بای فارسی بالف کشیده مردم شوم قدم و نامبارک
باشد **سبز بلند** کنایه از تن و بدن آدمی باشد و کنایه از آسمان هم هست و بهشت را نیز گویند **سبز بال** بر وزن قطا
سال نوعی از انگور است و بجای بای ابجد میم هم بنظر آمده است که سبز مال باشد **سبز بلاد** بر وزن قحط سالی بمعنی سبز مال است
که نوعی از انگور باشد **سبز بر** بر وزن چرخ کری مفصل ربیع را گویند که بهار است **سبز پوشان** کنایه از زاهدان و اولیا باشد
**سبز پوشان بهشت** کنایه از حوران بهشتی باشد **سبز پوشان فلک** کنایه از ملائکه باشد **سبز بهار** نام لحنی است از سی لحن
**سبز خوان** کنایه از آسمانست **سبز در سبز** بکسر ثالث بمعنی سبز اندر سبز است که نام لحن سیم باشد از سی لحن باربد **سبزده** بکسر اول
ابجد و طهوره های موز کنایه از آسمان است **سبز زاغ** با زای هوز بر وزن سبز باغ کنایه از وقت ستاره و آسمان را نیز گویند **سبز طارم**
کنایه از فلک است که آسمان باشد **سبز طشت** بمعنی سبز خوان که کنایه از آسمان باشد **سبز قبا** بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده کنایه
از تره سبز باشد بر خی دیگر و تاجی هم دارد و کنایه از بنگ هم هست و آن گیاهی باشد معروف **سبزک** بر وزن فندک مصغر
سبز باشد و بمعنی صراحی شراب هم هست و نام مرغی سبز رنگ برخی آمیخته و تاجی دارد و مانند هدهد و آن را بعربی شقراق خوانند

و بعضی گویند برگ پرندیست که او را جلد میگویند **سبزکارگاه** بمعنی سبز طشت است که کنایه از آسمان است **سبزکده** با کاف فارسی
و رای قرشت بالف کشیده بمعنی سبزقباست و آن مرغی باشد سبز که حواصل و تاج دارد و برای قرشت هم بنظر آمده است
**سبزگنبد** بمعنی سبزکارگاه است که کنایه از آسمان باشد **سبز اندر سبز** بمعنی سبز در سبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد
**سبزه بهار** معروفست و نام نوائی و لحنی بوده از موسیقی **سبز در سبز** بمعنی سبز در سبز است که نام لحن نهم باشد از باربد **سبزی** با یای
بحطی کشیده معروفست که منسوب بسبز باشد همچو سیاهی و سفیدی که منسوب بسیاه و سفید است و سبزی خوردنی را نیز گویند و بمعنی خط و شراب
هم آمده است و خرمی و طراوت را نیز گفته‌اند **سبع الوان** و سبعه الوان هفت رنگ طعام را گویند و آن از سنتهای فرعون است
و کنایه از هشت آسمان و هفت طبقه زمین هم هست **سبغانه** بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن مستانه بمعنی پیمانه باشد
و آن ظرفیست که میش را کار کردن نیز در آن ریزند و بضم اول و راء قرشت کشیده هم بنظر آمده **سبک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون
کاف معروفست که در مقابل سنگین باشد و کنایه از مردم بی وقار و بد خو بود و بمعنی چست و چابک و تعجیل و شتاب و مجرد و تنها
هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی بمعنی سست و سستی باشد و بکسر اول و ثانی پرندیست عاشق و طالب نور آفتاب و آن غوشیار است
چه روزها بجانب قرص آفتاب پرواز کند **سبکاد** با کاف بر وزن ... بمعنی سرکوه و قله کوه باشد و فرق سر را نیز گفته‌اند
**سبکبار** بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی فارغبال باشد و کسی را نیز گویند که بوسته شادی کند
خوش حالی و مصاحب معاشش باشد **سبکپای** با بای فارسی کنایه از گریزپای و تند و تیز رو باشد و مسافر و قاصد را
گویند و منزل که ... تا جزو نامه پیک و قاصد رسانند و این ... مستعار است و کسی که در هر منزل بجهت سبک عنانی کند
**سبکخیز** کنایه از مردم جلد و تند و زود خیز باشد **سبک دست** کنایه از شتاب و جلدی باشد و در کارها کار با دست کنند
و شخصی که در کارها سرعت و جلدی بکار برد **سبکرو** بفتح رای قرشت بمعنی سبکپای است که گریزپای و تند و تیز راه رونده
باشد و جلد رفتار و شتاب رو باشد **سبک روح** کنایه از مردم بی تکلف و خندان و شگفته و ظریف و بی کبر و خوش باشد
**سبکسار** با سین بی نقطه بر وزن سبکبار بمعنی خوار و بیقرار و بی تمکین و بی وقار و شتاب زده باشد و بمعنی سبک سر هم است
که کنایه از فرومایه و سفله باشد چه سار بمعنی سر آمده است و بمعنی مجرد و بی تعلق را هم گویند **سبک سایه** بفتح یای حطی کنایه از کم بها
و بی ثبات و کم زحمت باشد **سبک سران** کنایه از فرومایگان و سفیهان و مطلقان و اصحاب طرب را نیز گویند **سبکتکین** بر وزن
... و کاف فارسی مردم سبک و روی تند و بی وقار و کم قیمت شده **سبک عنان** بکسر عین بمعنی سبک رو است که کنایه از تند و تیز راه
رونده و جلد رفتار و شتاب رو باشد و کنایه از حمله کننده هم هست **سبک لقا** بکسر لام و قاف بالف کشیده مردم سبک را
گویند یعنی شخصی که مطبع و فرمانبردار و رکشاده باشد و در نشستن وی خاطر مشغول نشود و ملاقاتش زود دست دهد **سبل** بفتح
اول و ثانی بر وزن اجل مرضی باشد از امراض چشم و آن ماده ایست که از عروق ملتحمه چشم بر می آید و پرده را نیز گویند که در چشم
بهم میرسد و بعضی گویند باین معنی عربی است و بهندی پهلی باشد از فولاد که بدان زمین و دیوار کنند **سبلان** بفتح اول و ثانی بر وزن
و بمعنی مولان است و آن کوهی باشد نزدیک اردبیل **سبک** بکسر اول و سکون ثانی و تای قرشت ابریشم را گویند
و آن چرمی که چسبیده که از چرم خام برند و کفگیران و غیر ایشان بکار برند با اول و ثانی مکسور بلام و قاف زده و بمعنی
این معنی گفته‌اند و بکسر اول و فتح لام در عربی بمعنی بروت و سبیل باشد که موی لب است **سبنج** بر وزن شکنج چوب خلیده
و آن چوبی است دراز و در سر کاه آهن الصق کنند و سر دیگر آن را بر گاو بندند و زمین شیار کنند و بوغ چوبی است که بر گردن

---

کاه بندند **سبوره** بفتح اول بر وزن تنوره جیرو و جغد و لشت پاره باشد **سبوس** بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن مجوس کاه
هر چیز را گویند عموما و نخاله و پوست گندم و جو را گویند خصوصا و بضم اول هم آمده است **سبوسه** بفتح اول و واو مجهول
بر وزن ... چیزی باشد مانند سبوس که از پوست سر و از سر آدمی پیدا میشود و آن را ابریا خوانند و گویند بفتح خای نقطه دار
و رای بی نقطه و ... را آسیا کنند که از دوم آرد جدا میشود و سبوس آرد گندم و جو را نیز گفته‌اند و آن را عرب باشد
که از آن بار جو و گندم افشانند **سبوکش** کنایه از ... شدن نا امید کردیدن و شراب ریختن و منع شراب کردن باشد
**سبیوش** بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بواو کشیده و شین نقطه دار زده و بمعنی اسپغول است که بعربی بزر قطونا خوانند **سپار**
**سپیم** در سین بی نقطه با بای فارسی مشتق ... است که ... **سپار** بضم اول بر وزن و چار آهن
جفت را گویند و آن آهنی باشد سر تیز که زمین را بدو شیار کنند و بکسر اول اسباب و احتیاج و آلات و ادوات خانه باشد
از هر نوعی و چیزی را نیز گویند که بدان شیره انگور گیرند و حوضی که در آن شیره انگور جمع شود و آن را بعربی ... مطلق
ظروف و اوانی را گویند و ظرفها و آن انگور که در زجاجه بجا مانده و باین معنی بضم اول هم آمده است خصوصا آلات
و ادوات خانه و امر بسپردن و فاعل سپردن هم هست **سپارک** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ثالث بواو رسیده و بکاف زده
بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام گویند **سپاره** بکسر اول بر وزن اشاره مخفف سی پاره است و آن یک جزو باشد از سی جزو
کلام خدای جل جلاله و بفتح اول سنگی را گویند که قفل سازند یعنی کار روشن را اثر کنند **سپارس** بکسر اول بر وزن نگارش
ساق گندم و جو را گویند و آن علفی باشد میان خالی که خوشه گندم بر سر آن است و بمعنی خوشه گندم و جو هم بنظر آمده است
و بهندی فوفل باشد و آن درختیست مشابه بدرخت و در هندوستان بار کند که آن را با پان میگویند خورند **سپاس** بکسر اول
بر وزن قیاس بمعنی حمد و شکر نعمت باشد و بمعنی قبول و منت هم هست چنانچه گویند سپاس دارم یعنی قبول دارم و منت دارم
و بمعنی لطف و نوازش و مرحمت نیز آمده است **سپاسه** بکسر اول و فتح رابع منت بر کسی نهادن و بمعنی لطف کردن
و شفقت کردن هم هست **سپاسی** بکسر اول بر وزن قیاسی کنایه از گدا و گدائی کننده باشد **سپانی** بر وزن قیاسیان
گدا ... کننده که قانع باشد و بمثال الذین ... گویند که بعجم مشهور شده و دارا ... بادی میدید بکسر میم و کتاب او را ساره
**سپاناخ** بکسر اول و ثانی بالف و نون بالف کشیده و نون بحای نقطه دار زده بمعنی اسفناج است و آن سبزی باشد که در آش
و شوربا و پلاو کنند **سپاوه** بکسر اول و فتح واو بر وزن سیاوه جو و ... و شان و شوکت باشد **سپاه** بکسر اول و نون
بالف کشیده بر وزن تریاک سیدانی را گویند که زنان بر روی مالند و نقش و صورتها بکار برند **سپنته** بکسر اول و فتح
ثانی و سکون دال ابجد بمعنی زمین است که بعربی ارض گویند و نام ملکی هم هست موکل بر زمین و نام ماه دوازدهم باشد از سالهای
شمسی و نام روز پنجم است از ماههای شمسی و در این روز فارسیان عید کنند و جشن سازند بنابر قاعده کلیه که نزد ایشان مقرر است
که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند نیک است باعتقاد ایشان و در این روز ... را بپوشانند و دود از
بوی خوش شدن و سپند را نیز گفته‌اند و آن تخمی است که بجهت دفع چشم زخم در آتش کنند **سپر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون
رای قرشت معروفست که بعربی جنه گویند و بمعنی رونده و پامال کننده نیز آمده است و امر برفتن و پامال کردن هم هست
**سپر آتشین** بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است **سپر افکندن** کنایه از مطیع کردن و ترک جنگ کردن و عاجز شدن و تنزل کردن
و عاجز شدن و تنگ و عار باشد **سپر انداختن** بمعنی سپر افکندن است که کنایه از تنزل و فروتنی نمودن و عاجز شدن

باشد و بمعنی عذاب کردن هم هست پسر برآب افکندن کنایه از زادن شدن و فرو شدن گران و شیر دل و ترک ننگ و ناموس و عار
نمودن باشد پسرد بکسر اول و ضم ثالث بر وزن فشرد و ماضی پسردن است و بمعنی گوشه نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و پامال کردن
در راه و روش و سلوک باشد و باستعاره سائیدن و تمام کردن و خواندنی که و سازندگی را نیز گویند و بضم اول و ثالث نیز آمده است
و صحیح آنست پسردن بکسر اول و ضم ثالث معروفست که چیزی را پیش کسی بامانت گذاردن باشد و بمعنی گوشه نشینی و قناعت و تسلیم کردن
و ترک و تحمل و سلوک و فروتنی نمودن و پامال کردن هم هست و بکسر اول و فتح ثالث بمعنی طی کردن و راه رفتن بود و باین معنی بفتح اول
و ثالث هم آمده است پسرده بفتح اول بر وزن گزرده طی کرده و راه رفته و پامال کرده بود و جایی که رفته شده باشد و بکسر
اول هم درست است پسرسیاوه بکسر سین منقطه و تحتانی بالف کشیده و بهاء زده نیز از نامهای افراسیاب پسرغ
بفتح عین نقطه دار و سکون میم مطلق گلها و ریاحین را گویند عموما و گل ارغوان را خصوصا و بفتح ثالث بر وزن اسرم هم آمده است
پسرک بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف نام علتی است از قسم خوشی که بر روی طفلان و کودکان بهم رسد و بسکون ثانی
بر وزن خشکات بمعنی زیرست و آن گیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و بعربی ورس گویند و باین معنی بفتح ثانی هم آمده است
که مخفف پسرک و مصغر پسر باشد پسرگاه بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بواو زده و پسری باشد که از دوست گاو
پیش سازند و آن قسم پرورند تا آن پسارست پسرکه بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بر وزن جگری در دو رنج
و محنت و بجنی بود و بفتح اول و ثالث هم گفته اند که بر وزن بدرگی باشد و باین معنی بجای حرف ثانی تحتانی و بجای ثالث زای نقطه دار هم آمده است
الله اعلم پسرلس بلام بواو مجهول رسیده و سین منقطه زده خانه سلاطین و پادشاهان را گویند پسرم بکسر اول و فتح ثانی
و ثالث و سکون میم مخفف پسرغم باشد که رنجی از ریحان است و بسکون ثانی نیز آمده است و بمعنی بیشه و جوان هم گفته اند پسرگ بکسر اول
و فتح ثانی و ثالث و سکون نون و کاف فارسی مخفف اپرمگ است و آن قریه باشد از روستای سمرقند مشهور بابا سنگک پسرهم بابا
بر وزن و معنی پسرغم است که ریحان باشد پسرر بر وزن جگری بمعنی آغاز و تمام و انتها و بسر رسیدن و تمام شدن و بآخر رسیده باشد
و بمعنی پالوده چیز هم هست و تیر کشادن را نیز گویند و آن تیری باشد که بجای پیکان چوب پهنی یا استخوان یا آهن پهنی نصب کنند پسریس
بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن ادریس مخفف اپرپس است که میدان اسب دوانی باشد پسریغ بفتح اول و سکون آخر و کاف نقطه
دار باشد بر وزن تحقیق خوشه انگور نیم پاره و دانه را گویند و بعضی نوشته اند خوشه انگوری است و سبزی و از انهای آن که چکه و ریزه باشد بمعدا ر
و رزق و مهبه و بخت و درشت شده باشد و بعضی بضم اول و فتح ثانی هم باین معنی نام گمی خوشه خرما و امثال آن گفته اند که بر وزن حجت
باشد و بمعنی او است هم آمده است پس بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین منقطه بمعنی پس و پس و بعد باشد چنانکه گویند از پس
پس یعنی پس از این و بعد از این پس یعنی پس از این و بعد از این پسار بکسر اول و سکون ثانی و سین منقطه بر وزن بشتار
بمعنی ذوالات است که بعربی بشمار گویند پست بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث مخفف پسته است و آن گیاهی باشد خانگی رنگ است
که چارواداران آن فربه سازد و بعربی مخصوصه و ترکی نوعی خواهند و بمعنی جدای کند و پلیده و بوی ناخوش هم گفته اند و بضم اول
و ثانی بویناک و بوی گرفته باشد مانند بوی ماهی و جامه نم گرفته و بوی قارورهٔ صحیح است سیاه و ظروف مس و برنج بد بوی پستمان بکسر اول
بر وزن و قبتان میوه ایست بمقدار آلوچه کوچک و رنگ آن زرد باشد تلخ و بد مزه و از آن دورها بکار برند و معرب آن اجاص
الکلب است و بعربی رمق خوانند بدال و بای ابجد و درخت آن را الشجرة الدقی گویند کرم و ترست و مرقه را نافع باشد پسک بکسر اول
و سکون ثانی و کاف نزدی را گویند که بر روی غله ریزند و واریز کند مراداح و فضایع کردند پسکو بکسر اول بر وزن انگاو



بمعنی چکاوک که میانش سر و بالای پیشانی و سرکوه و قله کوه باشد سپیل بفتح اول و ثانی بر وزن اجل بوم شتر و ناخن فیل را گویند سپنج بر وزن
سکنج بمعنی مهمان باشد و بمعنی عاریت هم گفته اند و خانه باشد که در راه عاریت دو دشت بابانان در سر غله زار و جالیز و امثال آن از چوب
و علف سازند و آن را مکان عاریتی نیز گویند و چون دنیا را بقا نیست و حکم مهمانخانه عاریتی دارد و آن را نیز بطریق استعاره سرای سپنج
خوانند و بمعنی چراگاه جانوران هم هست که در آن آب و علف بسیار باشد و پانزده را نیز گویند که پانزده سپنج است سپنجاب بکسر اول و فتح
ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و بهای ابجد زده نام ولایتی است که کاموس کشانی که رستم او را کشت ضابط آن ولایت بود و باین معنی بجای حرف
ثانی هم بنظر آمده است سپند بکسر اول معروفست و آن تخمیست که بجهت چشم زخم بر آتش نهند و نام کوهی هم هست و بعربی کوه را اسپند گویند
سپندار بکسر اول بر وزن سکندر بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است و نام پرستاب است و مخفف اسپندارمذ هم هست و آن بودن آفتاب باشد
در برج حوت سپندارمذ بضم میم و سکون ذال نقطه دار بمعنی اسفندارمذ است که ماه دوازدهم از سال شمسی باشد و نام روز پنجم از ماههای
شمسی هم هست این روز را فارسیان بنا بر قاعده کلیه که پیش ایشان معمول است که چون نام ماه با نام روز موافق آید عید کنند و جشن
جشن سازند و عید نامند بنا بر آنست رحمت و شیدن و در خت نشاندن در این روز باعتقاد ایشان و بمعنی زمین هم گفته اند و نام فرشته
نیز هست که موکل زمین و درختان و جنگلهاست و مصالح این ماه بدو تعلق دارد سپندان بفتح اول بر وزن لوندان حرف اول فارسی است
و آن تخمی است و دانه و تخم تره تیزک را نیز گفته اند و بعربی حب الرشاد خوانند و بکسر اول هم بنظر آمده است سپندوز بکسر اول بر وزن
بروز ناودیسه و بکاج خیمه را گویند و آن آلتی که بر سر ستون خیمه گذارند سپندیش بر وزن درم چین بمعنی سپیدار است که حرف اول فارسی است
و بزرگ باشد سپوخت بضم اول بر وزن فروخت ماضی سپوختن است که فرو بردن و بر زدن باشد یعنی چیزی را در چیزی نهفتن و بضرب
و زور فرو بردن و بمعنی برآوردن هم هست که از برآوردن باشد و باین اعتبار این لغت از اضداد است و بفتح اول هم آمده است سپوختن
بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروختن بمعنی چیزی را در چیزی بضرب و عنف و زور فرو کردن و برآوردن باشد و این لغت از
اضداد است و بفتح اول هم آمده است سپوخته بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروخته یعنی بزور فرو برده و خلانیده و برآورده
باشد و بفتح اول هم آمده است سپوز بکسر اول و واو و بمعنی سپوخت است که از فرو بردن و برآوردن بعنف و زور باشد
چیزی را در چیزی و امر باین معنی هم آمده است یعنی فرو بر و بخلان و برآور سپوزه بر وزن فروزه یعنی فرو برده و بخلانیده و امروز
کننده و برآورنده و بمعنی تاخیر کننده و کار را پس اندازنده هم گفته اند سپوزکار با کاف فارسی بالف کشیده و برای بی نقطه زده کسی را
گویند که در کار را تاخیر کند و با پس اندازد سپهبد بکسر اول و ضم بای ابجد سالار و خداوند و صاحب لشکر را گویند چه
سپه بمعنی لشکر و بد بمعنی صاحب و خداوند باشد و بعربی اصفهبد خوانند و بعضی گویند سپهبد نامی است مخصوص پادشاهان طبرستان
که در دار المرز باشد چنانکه قیصر پادشاهان روم و خاقان مخصوص پادشاهان ترکستان است سپهدار با دال ابجد بر وزن نیکوکار
نام پهلوانیست از موسیقی سپهر بکسر اول و ثانی و سکون ها و رای قرشت معروفست که آسمان باشد و بعربی سما خوانند سپهرار
بر وزن کرشار گرز آتش افروزنده دانی بالای کره هوا است و کره اثیر همان است سپهرم بر وزن پر خم نام یکی از پهلوانان
توران است از خویشان افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بدست هجیر بن گودرز کشته شد سپهرپند بابای ابجد بر وزن شیرمند
علم و جاه را گویند سپی بفتح اول بر وزن صفی مخفف سپید باشد و بعربی ابیض گویند و بکسر اول هم آمده است سپیاک
بفتح اول و تحتانی مجهول و قاف بالف کشیده و بکاف زده بر وزن و معنی سپیدان است و آن بر روی بالنگهاشان و مصوران هم بکار
برند و بکسر اول نیز آمده است و مخفف سپید ناک هم هست و آن بوته ایست که بعربی کرة البستان خوانند سپیچ بضم اول و تحتانی

مجهول بر وزن کلچه چیزی باشد که بر روی خم شراب و سرکه و مانند آن بندند و بکسر اول و فتح اول هم آمده است **سپید** بر وزن
و معنی سفید است و بعربی بیاض خوانند و نام قلعه‌ایست در حصار ترکستان که سهراب بن رستم او را گرفت و نام دیوی که رستم او را کشت
و نام رود و خار نیز هست **سپیدار** مخفف سفیدار است و آن از جمله درختهای بی‌ثمر است و ترکی ارینه باشد **سپیدانی** بر وزن کلیدانی
نام قلعه سنگران باشد که جمشید در فارس ساخته است **سپیدبا** با بای ابجد بالف کشیده بمعنی آش ماست است که ماست با باشد چه با بمعنی
آش است **سپیدپا** با بای فارسی بالف کشیده بمعنی مبارک قدم و خجسته‌پی باشد بر خلاف سیه‌پا که نامبارک قدم را گویند **سپید بالا**
با بای ابجد و لام هر دو بالف کشیده و کنایه از صبح اول است که صبح کاذب باشد **سپیدبر** بفتح بای ابجد بر وزن سفیدگر فصلی از سال را
گویند **سپیدپر** با بای فارسی بر وزن سفیدگر بمعنی پشه باشد و بعربی بق خوانند **سپیدبرگ** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت
و کاف فارسی نام گیاهی است که آن را بعربی باقلة حمایه گویند **سپید چینا** کنایه از صبح دوم است که صبح صادق باشد **سپید**
**تاک** با فوقانی بالف کشیده و بکاف زده و بوته‌ایست که آن را بعربی کرمة البیضا خوانند میوه آن سرخ می‌باشد و بخوشه انگور ماند
و بدان پوست را دباغت کنند و آن را خسرو دارو گویند **سپید خار** بخای نقطه‌دار بالف کشیده و برای بی‌نقطه زده و دارویست
که در کوهها و مرغزارها بهم میرسد و آن را بعربی شوکة البیضا خوانند **سپیددار** بدال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده
درختی است بسیار خوش قد و قامت و موزون و خوش برگ و از جمله هفت بیدارست و ثمر ندارد و گویند میان این درخت و نخل خرما
مخالفت است و در یک مکان نشود **سپیددست** بفتح دال ابجد و سکون سین و تای قرشت بمعنی جوانمردی و صاحب همت و خجسته و
مبارک باشد و کنایه از موسی هم هست **سپیدرود** بضم رای قرشت و سکون واو و دال ابجد نام رود و رودخانه‌ایست از آذربایجان
که بر طیلمان و گیلان گذرد **سپیدرو** بر وزن سفیدموی طلق را گویند و آن جوهریست که ظروف مس را بدان سفید کنند و کنایه از
روشن روی و سرخ روی و نیکبخت هم هست **سپید شدن** کنایه از ظاهر شدن و آشکار گشتن باشد **سپیدکار** با کاف
بالف کشیده و برای قرشت زده و کنایه از مردم نیکوکار و صالح و نیکوکردار و جوانمرد باشد **سپیدمرد** بفتح میم و سکون رای قرشت
و دال ابجد رستنی باشد مانند بستان افروز که ساق آن سفید و برگش سبز باشد **سپیدنامه** با نون بالف کشیده و فتح میم کنایه از مردم صالح و
پرهیزکار و رستگار باشد **سپیده** بر وزن سفیده و بمعنای روشنی صبح صادق گویند و سفیداب که بر روی زنان مالند و آن اقسام
می‌باشد و بهترین آن آنست که شاخ گوزن را بسوزند تا سفید شود و بکوبند و بیزند و با ماست خمیر کنند و خشک سازند و بعد از آن بسایند
و بر روی مالند **سپید دم** بفتح دال ابجد و سکون میم بمعنی دم صبح صادق باشد و بضم دال ابجد سرخ مردار گویند و گیاهی است سفید
برگ آن او وزن ساقش سفید می‌باشد **سپی دیو** بمعنی دیو سفید است که رستم در مازندران او را کشت چه سپی بمعنی سپید باشد **سپرک** بفتح اول
بر وزن خیشرک جانوری باشد سرخ رنگ و پردار که پیوسته در حمامها می‌باشد **سپیرد** بفتح اول بر وزن پرید و بمعنی سپرک است
که جانوری باشد پردار و سرخ رنگ و پیوسته در حمامها و جاهای نمناک مسکن می‌باشد **سپیل** بر وزن اصیل آواز و نوای مرغان را
گویند و بعربی صفیر خوانند **بیان چهارم** در سین بی‌نقطه با تای قرشت مشتمل بر هشتاد و پنج لغت و کنایت **ستا** بکسر اول و ثانی
بالف کشیده بمعنی ستایش و ستودن است که از دعا و ثنا و شکر و تمجید باشد و ستاینده و ستایش کننده و درخواست کننده را گویند و باین معنی [illegible]
ترکیب در آخر کلمات گفته میشود همچو آفتاب ستا و خودستا و امر باین معنی هست یعنی ستایش کن و بستای و نوعی از [illegible]
و سه پایه را هم میگویند و نام کتابیست از زرتشت و طنبور سه تار را نیز گویند که آن را سه تا نیز گویند و شراب نیز گویند که بموجب قرار داد حکما بر نهادی سه
جزو تا سه ده را از اخلاط بشوید و عفن و هر دو آن را بعربی ثلاثه عشر گویند و بمعنی سه توی و سه لای باشد و عدد ثلث معلوم و بنا بر کلام

وستای

و ستای بمعنی سه تا و سه تار و سه تو و سه لای و عدد معلوم را افصحان باید نوشت اگر متصل می‌نویسند الف لا خواهد بود و بفتح اول
بمعنی ستاست که تفسیر زند و پازند باشد و آن کتاب مغان است و احکام آتش پرستی از تصنیفات زرتشت و باین معنی بضم
اول هم گفته‌اند **ستاخ** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده و شاخ درخت و غنچه نازک را گویند که از شاخ
دیگر بجهد و بمعنی گریه در حمام است که در شاخ و بر چاه **ستاد** بکسر اول بر وزن فتاد مخفف ایستاده باشد که بپای برپا
است و ستاند هم هست که از گرفتن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است **ستاذب** بکسر اول و ثانی و ذال معجم بالف کشیده
و بهای ابجد زده بالا جستن آب را گویند از جای و بمعنی چکیدن آب هم بنظر آمده است **ستادن** بکسر اول بر وزن فتادن
بمعنای ایستادن باشد و بمعنی چیزی گرفتن هم هست که ستدن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است **ستار** بفتح اول بر وزن
قطار مخفف ستاره است که بعربی کوکب خوانند و خیمه را نیز گویند که بجهة منع مگس و پشه زنند و آن را در زبان پیشه‌وران گویند
و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است و این اصح است و ساز شش تار هم میگویند **ستاره** بفتح اول بر وزن شراره نوعی از خاور
که آن را شامیانه خوانند و خیمه را نیز گویند که در پا چه بسیار نازک دوزند بجهة منع مگس و پشه و آن را در زبان پیشه‌وران
خوانند و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است که بر وزن اشاره باشد و بکسر اول طنبور و ساز را گویند و از اجزای دولت را
هم ستاره میگویند و آن چیزیست راست و تنگ و پهن که بعرض و پشت یا کمتر از فولاد یا چوب یا استخوان و امثال آن سازند
و بعربی مسطر خوانند و بمعنی کوکب و مسطر هر دو آمده است و بفتح اول هم گفته‌اند و بازی سیم نرد را نیز گویند که سه تا باشد و بمعنی رایت
و علم هم آمده است و ستاوند در خانه را هم میگویند **ستاره زمین** کنایه از سنگ طلق باشد و آن سنگی است مانند آینه
براق و شفاف که پرده پرده و از روی هم برخیزد **ستاره بشم** بضم شین نقطه‌دار و بخم و ستاره شمس را گویند **ستاره غمزان** کنایه از
آفتاب عالمتاب است **ستاغ** بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی کره است که بر شتر نزاده باشد و کره اسپی را نیز گویند که هنوز او را زین
برپشت ننهاده باشند و مطلق اسب را نیز گفته‌اند اعم از آنکه نر باشد یا غیر آن و بمعنی اسب نازاینده هم آمده است که بفارسی سترون
و بعربی عقیم گویند و شتران شیرده نیز شتران بسیار شیر را نیز ستاغ می‌گویند و بمعنی سترون هم آمده است که شاخ گاو و گوسفند
و درمن و گفتن باشد **ستاک** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده و هر شاخ نورسته تازه و نازک را گویند که از بیخ درخت
بجهد عموماً و شاخ نازک تازه درخت تاک را که درخت انگور باشد گویند خصوصاً و از این سبب برگش نرم می‌خورد و بمعنی مطلق شاخ
درخت هم گفته‌اند خواه تازه باشد و خواه غیر تازه و با شین نقطه‌دار هم آمده است و درست است چه در فارسی سین و شین بیکدیگر
تبدیل یابند **ستام** بکسر اول بر وزن لگام ساخت و یراق زین اسب را گویند مطلقاً و بمعنی لگام و یراق و افسار مجلی بزر و نقره هم آمده است
و ستان و در خانه را نیز گفته‌اند **ستان** بکسر اول بر وزن نشان بر پشت خوابیده را گویند و جای انبوهی و بسیاری چیزها باشد
همچو گلستان و بوستان و هندوستان و امثال آن و باین معنی مزدوران ترکیب کلمه نمیشود و بمعنی صبر و طاقت نیز آمده است
و مخفف آستانه هم هست که جای کفش کندن است در خانه‌ها و بفتح اول ستاننده را گویند که چیزی گیرنده باشد و امر باین معنی هم
هست یعنی بستان دیگر **ستانه** بر وزن نشانه بمعنی آستانه است که جای کفش کندن باشد **ستاوند** بفتح اول بر وزن و ماوند
رواق و بالاخانه باشد که پیش آن مانند ایوان گشوده بود و صفه بلند بزرگ را نیز گویند و صفه زر را هم گفته‌اند و سقفی که بر یک
ستون برافراشته باشند و بضم اول نیز آمده است **ستاه** بفتح اول بر وزن نگاه بمعنی مکر و فریب و حیله و خدعه باشد و بکسر اول
هم گفته‌اند **ستاهه** بکسر اول بر وزن سیاهه مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب خوانند و بمعنی نقره و سیم قلب و ناسره هم آمده است

و نام پرده‌ای هم هست از موسیقی **ستایش** بکسر اول بر وزن نوازش و عاده ثنا و شکر و منت و مدح و نیکوئی گفتن و ستودن و آفرین [گفتن] باشد
**ستایشگاه** شریطه و مخلص شعر را گویند یعنی جائی که قصیده و یا قطعه و شعری بدان تمام شود **ستبر** بکسر اول بر وزن و معنی سطبر است که درشت
و گنده و سخت و غلیظ باشد و سطبر با طای حطی معرب آنست **ستبرای** با نون بالف کشیده و تحتانی زده و گنده‌گی و سطبری و غلیظی و الف و یای [...]
چیزی را گویند و اثر ابره و حشمه خوانند **ستخر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و رای قرشت مخفف استخر است که تالاب و آبگیر
باشد و نام قلعه‌ایست مشهور در فارس که جمشید ساخته است و چون در آن تالاب بزرگی هست بنابران بدان نام خوانند و سطخر معرب آنست **ستخه**
بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و سین مهمله مفتوح بمعنی غربال باشد که بدان خرما فرزند و بعربی حلهال گویند **ستران** بضم اول و فتح
مخفف استران است و تبار عظیم گویند **ستغز** بفتح اول بر وزن ابرز مخفف استخراست که محشر و قیامت باشد **ستر** بفتح اول و ثانی
سکون مخفف استر است که بعربی بغل گویند **سترون** بکسر اول بر وزن فسردن بمعنی پاک کردن و تراشیدن باشد و بضم اول و ثانی هم گفته اند
**سترنا** بفتح اول بر وزن فلان بمعنی خس باشد و جمع آن خواص است و ترسان بمعنی حسی یعنی آنچه سقط و خس و داده **سترک** بضم
اول و ثانی بر وزن بزرگ مردم نجابت بزرگ جثه و قوی هیکل و درشت اوکنده و تیزه کار و تند و خشمناک را نیز گفته اند و مردم
لجوج و بد آزرم را هم گویند و بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده بمعنی استرج نسیاهای اهل و بعضی گویند سمع درخت
مردم است و آن دارد درختی است که مقل کمی میر آنست و بعضی دیگر گویند صمغ درخت توزانست و آن کرم و خشکانست و زنده را نافع است **سترکش**
بضم اول و ثانی و کسره ف و سکون شین نقطه دار بمعنی بر اشتغال و جلال باشد و در مقابل سکان و اهمال است **سترنگ** بفتح اول بر وزن
هر رنگ مردم گیاه باشد و آن رستنی است بهیئت تشبه آدمی و در ریشه چین دید گویند خوش نار بود و چنانکه ریشه اش بلبر تو موی سر آدم باشد
نزدیک ... دست و گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته و نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده است و ماده را بر عکس آن
و هر کس آنرا کند با اندک روزی بمیرد و حاصل کردن آن بدین نوعست که اطراف آنرا خالی کنند تا اندک قوتی بکند و شود پس ریسمانی را از یک
سر ریسمان را بر آن و سر دیگر بر گردن سگ بندند و جانوری شکار را در پیش سگ سر دهند تا سگ بجانب شکار بدود و آن از بیخ
کنده شود و اثر ابره بیروح الصنم خوانند و بازی هم مشهور است بهر دو صورت و در آن بازی صورت پادشاه و وزیر را از چوب
ساخته اند و از این اعتبار ترکیب نام نهاده اند و معرب آن شطرنج است و گویند سیوتر پنج شهر دارد **سترواک** بفتح اول بر وزن شکار
مردم بیمایه و بیکاره و بد خو و خشمناک و دزد و پیشه ور و هرزه و لوکی را گویند **سترون** بفتح اول و واو بر وزن قلمزن زن نازاینده را
و عقیمه را گویند و معنی ترکیبی این لغت استر مانند است چه استر بمعنی پشه و مانند باشد و چون استر نمیزاید او را باین اعتبار بدین نام خواند
و زمین را نیز گویند که چیزی از تخم و نر نرویاند و با اول و ثانی مضموم هم آمده است **ستک** بفتح اول و ثانی بر وزن تفک
بمعنی لکت زدن و آرزو ... باشد و بکسر اول آبگیر و تالاب و استخر را گویند **ستم** بکسر اول بر وزن شکم معروف است
که تعدی و آزار و ... باشد و بمعنی دیده و دو اشکه نیز گفته اند و بعربی جور خوانند **ستم آباد** کنایه از جائیست که در آنجا ظلم و تعدی
بسیار واقع شود و کنایه از دنیا هم هست **ستم پرور** بفتح بای فارسی کنایه از ظالم و ظلم کننده و ظلم دوست باشد **ستم آوند**
بضم اول و ثانی و سکون نون و همزه ممدوده و فتح واو و دال ابجد هر ستون سقف و ایوان و خانه را گویند و ستون پایه را باشد
و بکسر اول نیز گفته اند **ستنبه** بکسر اول بر وزن شکنبه مردم درشت و قوی هیکل و دلیر را گویند و صورت را نیز گفته اند و ... که
درشتی طبع از وی باشد و زنان بد عادت را گویند و بمعنی کابوس نیز آمده است و آن ثقلی باشد که مردم را در خواب زیر کند و شخص را
بستهنده و بشوکننده و هراسان گویند **ستنج** بکسر اول بر وزن سکنج جو را گویند که در آن غلطیدن کنند و آن را برکردن نیاد و بندد



در برهای غله که از کاه جدا کرده باشند و خرمن و پاس نیز هم آمده است و جمع کردن مال و هیمه شنیدن اسباب و سامان ایضاً گفته اند
و بفتح اول هم درست است **ستغیر** بفتح اول و خای نقطه دار و تحتانی مجهول رسیده بر وزن تک خیز بمعنی رستاخیز است که قیامت
و حشر و نشر باشد **ستو** بکسر اول و ثانی و رای مجهول رسیده طنبور و دو گوشه که سه تار و شیئه باشد و زقلب و کش را نیز گفته اند و بر وزن
آن سین آهن و پیرو آن نقره یا طلا باشد و معرب آن ستوق است **ستوا** بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده نام کتابی
که از ستکت تراشیده اند نقش بر زنه و بر صنع با میان قریب بگنجفه بیت و سرخ بیت داود را از م بر وزن هوم میگویند **ستوار**
بضم اول بر وزن کاوار مخفف استوار است که بمعنی مضبوط و محکم و مستحکم و امین و باور داشتن باشد **ستودان** بضم اول بر وزن جهودان
عمارتی را گویند که بر سر قبر آتش پرستان سازند و بمعنی گورستان هم آمده است و دخمه را نیز گویند یعنی جائی که مرده را در آنجا گذارند
و بفتح اول هم آمده است **ستودن** بکسر اول بر وزن فزودن بمعنی وصف نمودن و ستایش کردن باشد و بضم اول هم آمده است
و مدح است **ستوده** بکسر اول بر وزن فزوده بمعنی مدح کرده شده باشد یعنی کسی که او را مدح کنند و نیکوئی او را بگویند
**ستور** بضم اول بر وزن حضور هر جانور چارپائی را گویند عموماً و اسب و استر را خصوصاً **ستوردن** بکسر اول بمعنی سترون است
که تراشیدن و محک نمودن و پاک کردن باشد و بضم اول هم آمده است **ستوسر** بفتح اول و سین مهمله بر وزن کبوتر نوا شده
باشد یا صدائی که برای احتیار را از راه و دوع بجهد و آنرا بعربی عطسه خوانند **ستوسه** بفتح اول و سین مهمله بر وزن ... بمعنی
بمعنی ستوسر است که عطسه باشد **ستوغه** بکسر اول و فتح نون بر وزن چگونه حمله کردن شاهین و بحری را خوانند از نمودن بازو و امثال آن
و باشد و امثال آن باشد بجانب باد ول و باد ول جانوری را گویند که بعضی از پر و بال او کنده باشند و در پیش باز و شاهین نیز
رسانیده تا زود بشکار آورده و سر دهند تا آشیانه بگیرد و بمعنی گریز و گریختن هم آمده است و بعربی فرار و موجه آب را نیز گفته اند
**ستوه** بضم اول بر وزن کوه بمعنی ملول و عاجز و بازمانده و بتنگ آمده و افسرده باشد **ستهه** بفتح اول و تشدید
ثانی و خای ... بمعنی انکور باشد که بعربی عنب گویند و هر چیز را نیز گفته اند که شب بر آن گذشته باشد و شب مانده شده باشد و بمعنی
و بمعنی تخفیف ثانی هم آمده است و درگه را نیز گویند که در مقابل و ... است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی رنجور و ضعیف و ناتوان باشد
و بضم اول و ثانی مخفف ستوه است که بمعنی ملول و بتنگ آمده و عاجز شده باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی لجاجت و ستیزه کردن باشد
و ضعیف و ناتوان را هم گفته اند **ستها** بفتح اول و ثانی و های بالف کشیده و بلغت زند و پازند بمعنی بنیاد و روزگار است **ستهد**
بکسر اول و ثانی و فتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی ستیزه نمایید و آواز بلند زدن و غوغا و عربده کنند **ستهی** بکسر اول و ثانی
و ثالث تحتانی کشیده یعنی ستیزه کنی و آواز بلند سازی **ستی** بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و فولاد و آهن را گویند و نوعی از
سنان هم هست و بزبان هندی عادت ... گویند که خود را با شوهر خود که مرده باشد در آتش اندازد و بسوزد **ستیا** بفتح اول
و ثانی و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی ستها است که بنیاد و روزگار باشد **ستیخ** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و خای
نقطه دار هر چیز بلند و راست را گویند همچو ستون و قامت مردم و بمعنی بلندی و راستی هم گفته اند و راست ایستاده و سرکوه و قله کوه را
نیز گویند **ستیر** با تحتانی مجهول بر وزن دلیر بمعنی سیر است که یک حصه از چهل حصه من باشد و آن وزن ترازوی ... و مثقال است
چه من تبریز شش صد مثقال بود و هر مثقالی ... و بعضی گویند ستیر شش درم و نیم باشد **ستیز** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول
و زای نقطه دار بمعنی جنگ و خصومت و سرکشی و لجاجت و خشم و کین و تعصب و ناسازگاری باشد و بمعنی شرم هم گفته اند و امر بستیزیدن
هم هست **ستیزه** با اول و ثانی مکسور و فتح زای نقطه دار بمعنی ستیز است که جنگ و خصومت و لجاجت و قهر و کین باشد و بمعنی ظلم و تعدی هم آمده

و بازی فارسی بمعنی چله باشد و آن ریسمانیست که از پهنای کمان حلاجان زیاده آید ستیخ بتحتانی مجهول بروزن دریغ بمعنی ستیغ است که
راست و ایستاده و بلند باشد چو ستون و نیزه و امثال آن و بلندی های سر کوه و قله کوه را نیز گفته اند و آسمان را هم گویند و بمعنی ستیزه و جنگ
و لجاجت هم هست ستیم بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و میم خون و چرک و ریمی باشد که در جراحت جمع شود و تا نشتر
نزنند بر نیاید و جراحت بر نخیزد و آماس کرده را نیز گویند و آن را اگر خواهند بعضی خون فاسدی را گفته اند که در عضوی بهم رسد
که اگر دفع نکنند چرک و ریم کرده و آن عضو را مجروح سازد ستیهد بها بروزن ستیزد ماضی ستیهیدن است یعنی جنگ
و فریاد و شور و غوغا کند ستیهش بکسر ها و سکون شین نقطه دار بمعنی لجاجت و ستیزندگی باشد ستیهندگی بروزن و معنی ستیزندگی
بمعنی ستیزه است که لجاجت و جنگ و سرکشی و نافرمانی باشد ستیهنده بروزن فریبنده نافرمان و سخن ناشنو و ستیزه کننده
و فریاد و جنگ کننده را گویند ستیهیدن بروزن نکشیدن بمعنی ستیزه کردن و سخن ناشنودن و نافرمانی و فریاد و شور و
لجاجت کردن باشد بیان پنجم در سین مهمله با جیم مشتمل بر سه لغت سج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جخ باشد
و با تشدید ثانی و رعونت ... مدوار مالیدن و نرم شدن چیزی غلیظ بود و بضم اول سرین گوسفند را گویند سجاوند بفتح اول و کاف
بروزن زراوند کسی را گویند که مکمل و مسلح شده باشد سجام بروزن حرام سرمای سخت را گویند و با شین نقطه دار هم آمده است
سجایندن بفتح اول بروزن رهاندن بمعنی سرد کردن چیزهای گرم باشد و بکسر اول نیز درست است و باین معنی سجاییدن هم
بنظر آمده است که بجای نون اول یای حطی آمده باشد سجاینده بروزن و معنی ... کسی یا چیزی را گویند که بسبب سرمای
از حال خود گشته باشد سجابر بفتح اول و با بروزن سراسر بمعنی قرین و شبیه و نظیر و مانند آن باشد سجد بفتح اول و ثانی بروزن
نمد سرمای سخت را گویند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است سجک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی ... باشد
و بعربی فواق گویند و شیر و ماست در هم آمیخته باشد که ... ریزه ریزه کرده در آن ریخته که با همین ... باشد
و بکسر اول هم گفته اند سجن بفتح اول بروزن چمن بمعنی نجاست که سرمای سخت باشد و با شین نقطه دار هم آمده است سجیدن بفتح اول
بروزن دویدن سرمازده شدن را گویند بیان ششم در سین مهمله با حای مهمله مشتمل بر چهار لغت و کنایت سحربان
بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت و فتح بای ابجد و نون بالف کشیده و بنون دیگر زده کنایه از خورشید ... شده و بکسر
قرشت کنایه از خط ... باشد سحر حلال بکسر ثالث و فتح حای حطی و لام بالف کشیده و بلام دیگر زده کنایه از سخنان فصیح
و بلیغ باشد و نام کتاب ملا علی شیرازی هم هست سحورر بفتح اول بروزن ... نوعی از مرغ صحرائی است سحلس بفتح
اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه گیاهی باشد خوشبوی و بعربی ... گویند بیان هفتم در سین
بی نقطه با خای نقطه دار مشتمل بر ... لغت و کنایت سخ بضم اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیک و خوش و خوشی باشد و بفتح اول
بمعنی شوخ است که چرک بدن و جامه باشد و بعربی وسخ گویند سخاخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده
زمین نرم را گویند سخت بفتح اول بروزن لخت بمعنی بخیل و رذل و مردم گرفته و حسیس باشد و فراوان و بسیار و غایت و نهایت
و چسبنده و درشت و تنگ و دشوار را نیز گویند و بمعنی محکم هم هست که نقیض نرم و سست است و ماضی کشیدن و وزن کردن و سنجیدن و
باین معنی بضم اول هم آمده است سختانه بروزن مستانه سخن سخت و درشت را گویند سختبازو بابای ابجد بالف کشیده و زای
هوز بواو رسیده کنایه از مردم کمان کش باشد یعنی کمانهای سخت فرو بازو ... سختو بضم اول بروزن ... روده
گوسفند را گویند که آن را با گوشت و برنج و مصالح پر کرده و در روغن بریان کنند و کنایه از آلت تناسل هم هست که قضیب باشد

بفتح

سخته بفتح اول بروزن اخته بمعنی پیچیده و بوزن درآمده و وزن کرده باشد و بضم اول هم گفته اند سخت دیوار و سهم
کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از حوادث روزگار هم هست سخچ بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم علتی باشد که از اشک
بهم رسد گویند و با جیم فارسی هم آمده است سخره بضم اول بروزن مهره بمعنی بیگارست که کار بمزد کردن باشد و بمعنی زبون و زیردست
هم آمده است و در عربی بمعنی تمسخر و استهزا باشد سخش بفتح اول بروزن رخش پوستین کهنه و جامه کهنه و کلاه و امثال اینها را
گویند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است سخلاب بفتح اول و سکون ثانی ... که فوقانی باشد بروزن ... سپاهی را گویند که پشم
سفید و کبود باشد سخن خور بکسر نون و فتح جیم و سکون واو و رای قرشت کنایه از سخن بی الطاف ... باشد سخن فروش
کنایه از سخن خوب و نصایح و موعظه باشد و سخن ... هم بنظر آمده است که بجای شین نقطه دار سین بی نقطه باشد سخن نورد کنایه از
سخن بیهوده و حکایت و فسانه باشد سخن زن بفتح زای نقطه دار و سکون نون کنایه از شاعر و قصه خوان و سخن گذار باشد
و کنایه از مردم افترا کننده و سخن چین نیز آمده است سخن سنج بمعنی سخن زن است که کنایه از شاعر و قصه خوان باشد و مردم سخن فهم
و سخن چین را نیز گویند سخن شکن بکسر ثالث کنایه از سخنی است که بر گوش گران آید سخون بفتح اول و ضم ثانی و واو و نون
هر دو ساکن بمعنی سخن است که کلام باشد سخیم بروزن ... و ... که طبیعتش گرم و خشک است و مقوی معده هم هست
و سده جگر بگشاید سخلوس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و نون و او کشیده و سین بی نقطه زده ... است
خلال ... گویند و بعربی ... خوانند و بمعنی مصطکی هم بنظر آمده است بیان هشتم در سین بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر بیست و
... لغت و کنایت سدا بفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد و حمام و امثال آن پیچد و صدا درست است
سدب بضم اول بروزن کلاب گیاهی باشد و دوائی مانند پودنه خوردن آن دفع قوت باه و مباشرت مردان و
جماع زنان کند و بمعنی قوت و قدرت و توانائی هم آمده است و آن را بعربی فیجن بروزن لیکن خوانند سدبه بفتح اول
... نام قریه ایست از قرای بلخ که از زمان منوچهر تا زمان اسلام از موقوفات نوبهار بلخ بوده و ... آن ...
بوده و او را ... سداهرا بفتح اول و های هوز و رای قرشت بالف کشیده نام مرغی است که ...
دیگر معلوم باشد سدپایه بابای ابجد فارسی بروزن همسایه هزارپا را گویند و آن جانوریست زرد که در گوش رود سدر بفتح
اول و ثانی و سکون رای قرشت کنار را گویند و آن میوه ایست معروف شبیه بالوچه و در هندوستان بسیار است و بعضی درخت
کنار را گفته اند گرم و خشک است و قابض گویند صمغ درخت آن موی را سرخ کند و بعضی گویند عربی است سدره نشینان کنایه
از ملایکه مقرب باشد سدگام با کاف بالف کشیده بروزن بدنام کنایه از کسی چیزی طلب کردن باشد از روی اضطرار و
سدگاه بروزن ... درگاه باشد سدگینه با کاف و تحتانی مجهول بروزن ... قوس قزح را گویند و حرف آخر ...
نقطه دار هم آمده است که سدکیش باشد سدوس بفتح اول بروزن مجوس ... است که ... و آن چیزی است
که در آن چیزها را رنگ کنند سدوم بفتح اول بروزن سموم نام قاضی شهر لوط است و ... بلوط ... بوده و نام
... لوط و ... سیاه و ... بوده و ... مقلوب ... سیاه ...
... سنگهای سیاه گویند آن سنگهاییست که بر قوم لوط باریده بود ... و حاکم ... و ... اول ...
... بوده و چون ... مبارک ... اول ... تا ... حکم ...
... رسید ... مبارک ... شد ...

باشد بهرام ازین گفتگو متاثر شده بر طرف کرد **سده** بفتح اول و ثانی بمعنی آتش شعله کشیده و آتش شعله بلند باشد و نام روزی
از قرای اصفهان و نام روز دهم بهمن ماه است و در این روز فارسیان عید کنند و جشن سازند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین
ایشان مرغان و جانوران صحرائی را گرفته و دستهای گیاه در پاهای ایشان بسته آتش در آن گیاه زنند و رها کنند تا در هوا پرواز
و در هوا و در کوه آتش در گیرد و صحرا روشن گردد و منشأ این جشن کیومرث بود و باعث برین آنکه کیومرث را صد فرزند از اناث و ذکور
بود و چون بحد رشد و تمیز رسیده در شب این جشن ساخت و همه را کدخدا کرد و فرمود تا آتش بسیار برافروختند بدان سبب آنرا سده
میگویند و بعضی مخترع این جشن هوشنگ بن سیامک را میدانند و سبب آن در جشن سده مذکور است و بعضی برآنند که چون ازین روز تا عید
فرزندان آدم بصد رسید جشن عظیمی کرد و بدین نام موسوم شد و بعضی دیگر گویند که چون ازین روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع آن
صد باشد بنابر آن سده میگویند و صد بصاد معرب بسین است چه در کلام فرس قدیم صاد و ثا نیامده است و نام درختی هم هست که در دار المرز
و مازندران از درختهای دیگر قوی‌تر میشود و چنان بزرگ است که تنهٔ آن بدشواری در بغل سه چهار کس در آید و در گیاهش برابر آن توانند
که باران از آن نگذرد و ده و صد سوار در سایهٔ آن آرام توانند و بحدی هر برگی از برگهای دیگر بلندتر باشد و ساختش
و در نهایت موزونی و لطافت بود و آن درخت چیزی کرد مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد و پر از پشه باشد
و در ایام بهار آن خریطه آبله رسد و در بتره منجمد شود مانند صمغ و از ابو حنیفه صمغ عربی بسیار گیرند و بسیار ازان بخلاف [illegible]
کنند و آن درخت را خال پشه و پشه خال و پشه دار و دار و سار گلدار و سدر گرم و تخت و تارین نیز خوانند و بعربی سدره
گویند و معرب آن سدر است **سدس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده بلغت اهل مدینه خرما باشد و از خلال نیز گویند **سدیر**
بر وزن سریر مخفف سه دیر است و آن عمارتی بود که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود و بعضی گویند معرب سه دیر است **چالالمنجم**
و شین منقطه بالای چمنقطه مشتق بر دو صد و شصت و دو لفظ و کنایت **سر** بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی راس
گویند و بمعنی فکر و خیال و زور و قدرت هم هست و سردار و مقدم لشکر را نیز گفته‌اند و جمع سر که بمعنی راس است ابر باشند و جمع سرکه بمعنی تخم
و سرور است سران و بمعنی میل و خواهش هم آمده است و بمعنی بالا که بعربی فوق خوانند چنانکه گویند بر سر دیوار یعنی بر بالای دیوار و در راه
بر بالا مکار و بر سر را یعنی بر بالای او و بر سر دوش و بر سرها و امثال آن و زبده و خلاصه و خالص را هم میگویند و در سبد نیز باعتبار حی
نرسیده بجا کنند مرغان شکاری را دست و بضم اول شرابه باشد در ازرنج سازند نقش و موزه و امثال آن گویند و بعضی گویند که
نقشی باشد در دستهای خرمان رومی و را از ریسمان سیاه بسازند و نام جوششی است که بر اعضا پیدا میشود و بشره را سرخ کرده و از آن [illegible]
خواهند و نام نوع علفی از ماهی که طول آن یک گز باشد و خرطومی بزرگ دارد مانند تیر و اکثر حیوانات بدان گزند رسانند و بمعنی بنگ
سرخ باشد و بمعنی ناودان هم آمده است که در بامهای خانه بجهت آب و آن نصب کنند و نوعی از فتق باشد چشمه باز [illegible]
**سراب** بر وزن خراب زمین شوره را گویند که در آفتاب میدرخشد و از دور بآب میماند و بعضی گویند بجاری شدن آب نامیده‌اند
نایه و نام قریه‌ایست در آذربایجان نزدیک بار دبیل و بمعنی سرچشمه و جائیکه آب از زمین و خانه بیرون می‌آید و بمعنی زهره هم
هم هست و کنایه از صد و هم و بالود و عوذ و زر و غیر باشد **سرابا** با بای فارسی بمعنی همه و تمام باشد **سراپرده** بارگاه پادشاه از چادر سفید
و پرده و طبقه‌ها را نیز میگویند که بشکل دیواری باشد که بر دور خیمه کاه کشند **سراپرده نیلگون** کنایه از آسمان و ابر سیاه باشد
**سراپیلی** با بای ابجد بر وزن قنادیلی محنت و خبر و لیت باشد و نام گیاهی **سراب** بر وزن بناب نام کوهی است نزدیک
بهمین **سراچه** بکسر اول و فتح جیم نام مرضی است از اصفهان قسم که در آنجا خربزه بسیار خوب میشود و نام مرضی است که آب در [illegible]

و خود الاغ را بهم میرسد **سراچه** بفتح اول و جیم فارسی معروف است که سرای کوچک باشد و حجره‌ای بود مانند خانه‌ای که تنها در آن بنشینند
و حجره‌های خانه‌ها و در زیر آن نگاه دارند **سراچه ترکیب** بکسر ها بمعنی سراچه تنگ است و کنایه از دنیا باشد **سراچه ضرب** و دار الضرب را گویند
که ضرابخانه باشد **سرا چرکی** بضم کاف کنایه از عرش شده که فلک اعظم است و کنایه از دنیا هم هست **سراخور** بضم خای نقطه‌دار
بر وزن صحرا و بالب مرطوبه را گویند یعنی آبی که بر همه اعضا مقدم منجمد شود با دو دست و آمده است که سراخور باشد **سرادر**
بر وزن سوار و بمعنی غلام است که چوب و خرما باشد **سرادار** بر وزن هوادار کسی را گویند که خدمت در اشتغال کند و احوال گمان
پرداز و در این زمان شخصی را میگویند که خدمت کار برون اندرونی سرا کند **سرادی** با یای قرشت بر وزن منادی نام درختی است
که چون او را بشکنند خون از آن سر در دهد و آدمی کشند بجو و طیره و قیفال گویند **سرازشیشه تهی چوب کردن** کنایه از نگار کردن و خبر
دادن باشد **سراسر** با سین منقطه بر وزن برابر بمعنی همه و تمام و نوعی از قماش نفیس هم هست و بمعنی سرکش هم آمده است و بمعنی
مضطرب و حیران هم گفته‌اند **سراغ** بفتح اول و ضم غین نقطه‌دار و سکون جیم گیسوپوش زنان باشد و آن کیسه‌ایست مانند نمیان
بدرازی سه گز و بر یک سر آن کلاهی باشد و آن چنانست که اندرون روز روز و باندام مجراب و برمیانه گذارند و گیسو را در آن
گیرند و بر سر و گوش مثمنی بود و آنرا از زر و لعل ها است کند و اینده و گرفتن حب ها دارند و در آن تکلفات کنند **سراغوج**
بضم غین نقطه‌دار و سکون واو و جیم فارسی بمعنی سراغ است که گیسوپوش زنان باشد **سراغوش** با غین نقطه‌دار بر وزن قبا
پوش بمعنی سراغوج است که گفته شد **سرا کوفت** بضم کاف و سکون واو و تای قرشت بمعنی سرزنش و طعنه باشد **سراکون**
با کاف بر وزن فلاطون بمعنی سرنگون باشد که سراشیب است **سرال** با همزه ممدوده بر وزن پرکال کسی را و چیزی را گویند
که مانند فلک و آسیا گردون گردان و همیشه در گردیدن باشد **سراماچ** با ثانی و میم بر وزن و بالف کشیده و جیم زده آخر را
و آن چوبی باشد که بر گردن گاو بندند و چوب کاو آهن را بدان بسته بیشیار کنند و بعضی با جیم فارسی آورده و آنرا مقدم چوبی است
که کاو آهن را بدان نصب کنند و بعربی عضم گویند **سرانجام** عاقبت و آخر کار و سامان کار را نیز گویند **سران چرخ**
**نگون** کنایه از ملائکه و کروبیان و حاملان عرش باشد **سرانداز** بر وزن در انداز مقنعه و روپاک باشد که زنان بر سر اندازند
و کسی را که از روی ناز و نخوت و مستی سر خود را بهر جانب حرکت دهد و خرامان خرامان برود و بمعنی سرافکنده
هم آمده است و شخص بی‌باک و چالاک و بی‌پروا و بی‌باک و درزد و خونی و مردم کش و ناپاک را نیز گویند و سپاهی را
نیز گویند که در جنگ پروای جان ندارد و اندازه که سر چوبهای دیگر بالای آن باشد و قالی و پلاس کوچک را گویند که در جهت
قالی و پلاس بزرگ بر عرض خانه اندازند و نام اصولی هم هست از جمله هفده بحر اصول موسیقی و اشعار صوفیانه خوانند و بمعنی
معبد و چابک هم بنظر آمده است **سراندرزدن** کنایه از پنهان شدن باشد از ترس و بیم و کنایه از نرد در گریبان فرو کردن و متفکر
بودن هم هست **سرانديب** نام کوهی است مشهور که آدم صفی از بهشت بدانجا فرود آمد و مقام کرد و نقش قدم او در آنجا است
و بعضی گویند نام شهریست بزرگ بر لب دریا و کوه منسوب بآن شهر است و گویند مرا و لعل در آنجاست **سراندیل** با لام بر وزن
و معنی سرانديب است که کوهی باشد مشهور بعد مکان و آدم صفی **سرانگشتی** بضم کاف فارسی و سکون سین نقطه‌دار و فوقانی
بتحتانی کشیده نوعی از آتش ارزد و در آکینه و خانه‌ها بسر انگشت نامی و دست پلیند **سراو** بفتح اول و ثانی و ضم واو
و او بر وزن سمنو نام رود خانه‌ایست که شهر اردوبیل بر کنار آن رود خانه واقع است **سراوردن** کنایه از آخر شدن و بنهایت
رسیدن باشد **سراوند** بر وزن زراوند رنگ زرد را گویند مطلقا **سراهنگ** بفتح اول و ها و سکون نون

و کاف فارسی [illegible] و دو بیت خوانند را گویند و چهار [illegible] نیز گفته اند که بعربی مقدمة الجیش خوانند و بترکی [illegible]
و بمعنی عسس و شب گرد هم آمده است و [illegible] مخفف آنست و تارکننده را نیز گویند که بر سر راه کنند سرای بر وزن ورای بمعنی
خانه باشد که بعربی بیت گویند و بمعنی نوحه سرا و سراینده هم هست و بمعنی سخنگوی و حرف زدن که شاعر و قصه خوان باشد هم آمده است
و [illegible] بدون ترکیب گفته نشود همچو خانه سرای و انجمن سرای [illegible] و خوانندگی
امر بگو و حرف بزن و نام شهریست بزرگ [illegible] و در جانب شمال دار الملک تاتار سرایان بر وزن [illegible]
و نغمه سرایان را گویند و جادو هم [illegible] سرای جاوید کنایه از بهشت عنبر سرشت که جنة المأوی باشد سرای [illegible] کنایه
از عالم آخرت و بهشت را نیز گویند سرای سپنج خانه عاریت باشد و [illegible] و کنایه از دنیا و روزگار هم
هست سرای ششدره کنایه از دنیا است باعتبار شش جهت که بالا و پائین و پس و پیش و چپ و راست باشد سرای [illegible] بضم سین بی نقطه
[illegible] شرابخانه و خرابات را گویند و کنایه از بهشت هم هست سرایش بکسر رای بر وزن [illegible] بمعنی زبان حال است که
سخن گفتن و نغمه پردازی آدمیان و سرود مرغان باشد سرای [illegible] بضم سین [illegible] کنایه از [illegible] و قمارخانه را نیز
گویند و کنایه از [illegible] هم هست سرای [illegible] خانه را گویند [illegible]
و [illegible] سرای محمود مقامات محمود است [illegible]
و [illegible] و کنایه از بهشت باشد سرای [illegible] کنایه از عالم آخرت که عالم جاوید باشد سرای [illegible] کنایه از آسمان است
سرایندن بمعنی سرایش است که نغمه پردازی و سخن سرائی و حرف زدن آدمیان و سرود مرغان باشد سرب بفتح اول و ثانی
[illegible] بر وزن عقب [illegible] و بضم اول و سکون ثانی مخفف اسرب است که بعربی آنک و بهندی [illegible] خوانند
سرباری بای ابجد بر وزن سرکاری بار و بسته کوچکی را گویند که بر بالای بار و بسته بزرگ بندند و باری را نیز گویند که [illegible]
سرپاس با بای فارسی بر وزن کرباس [illegible] پاسبان و محافظ را گویند چه پاس بمعنی محافظت آمده است و بمعنی [illegible]
گفته اند و بمعنی خود [illegible] هم آمده است سرپاش با بای فارسی بر وزن پرخاش گرز گران را گویند و بعربی عمود [illegible]
سربک با بای ابجد بر وزن [illegible] سردار و ضابط و صاحب ریاست را گویند سرپایان با بای فارسی بر وزن [illegible]
بمعنی عمامه و دستار [illegible] باشد و خود آهن و کلاه و زره [illegible] نیز گویند [illegible]
زره و [illegible] سرپیچ [illegible] کنایه از [illegible]
[illegible] باشد سرپخش [illegible] سر برادرن [illegible]
[illegible] کنایه از [illegible]
باشد سر بر خط داشتن و سر بر خط نهادن کنایه از اطاعت کردن و فرمان برداری باشد سر بر زانو نشستن کنایه از [illegible]
باشد یعنی پشت خم کردن و کنایه از مراقبه هم هست و کنایه از غمگین نشستن باشد سر برست بفتح اول و بای فارسی بر وزن [illegible]
پرست بمعنی خادم و خدمتکار باشد سر برغ با غین نقطه دار بمعنی سراب است یعنی جائی که آب از چشمه بار و خانه در برغ [illegible]
بندی باشد که آب در آن جمع شود مانند تالاب و آبگیر سر بر کردن بمعنی اول سر بر آوردن است که کنایه از یاغی شدن و نافرمانی
باشد و سر بالا کردن را نیز گویند سر بر کشیدن کنایه از خواب برخاستن و بیدار گردیدن باشد و کنایه از [illegible] هم هست
سربزرگ کنایه از مردم عظیم الشان و عالم مرتبه باشد سر بجیب بردن کنایه از فکر و اندیشه نمودن باشد سربچه با بای فارسی

و جیم بر وزن [illegible] و کنایه از مردم پرقوت باشد [illegible] است سرپوشنه
بفتح اول بمعنی مطلق سرپوش است [illegible] و مقنعه زنان و سرپوش دیگ و طبق و خوان پوش و امثال آن سرپوشه بفتح
شین نقطه دار بمعنی سرپوشیده است که مقنعه زنان و سرپوش دیگ و طبق و خوان پوش باشد سربها بفتح بای ابجد بر وزن [illegible]
بهای آدمی باشد که بعربی دیه خوانند و کنایه از [illegible] و گرفتار را [illegible] خلاص کنند [illegible]
[illegible] خلاص شود و بعربی فدیه خوانند سرپیچیدن کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد سرپیچه با بای ابجد
بر وزن [illegible] پیکان [illegible] را گویند [illegible] باشد سرتا [illegible] بتای قرشت بالف کشیده و فتح سین
بی نقطه بر وزن حلوا بمعنی همه و تمام و مجموع باشد سرت بر باد کنایه از آنست که عمرت دراز باد سرتاج
بضم ثالث و میم بالف کشیده [illegible] بمعنی [illegible] است و آن کیسه درازی باشد که زنان گیسوی خود را در آن کنند [illegible]
و بعربی صقاع خوانند [illegible] سرتیر بر وزن [illegible] بمعنی بزرگ و حلیم و فاضل و دانشمند باشد سرتیز [illegible]
[illegible] باشد و کنایه از [illegible] سرتیغ
[illegible] سرچپ با جیم فارسی [illegible]
آدمی [illegible] و با بای فارسی هم آمده است سرچنبر کردن کنایه از سرکشی کردن باشد سرچکاد
با جیم فارسی بر وزن [illegible] بمعنی بالای پیشانی است چه چکاد و چکاده پیشانی را گویند سرچکان با جیم فارسی و کاف بر وزن [illegible]
[illegible] باشد که بر سر چیزی [illegible]
دستوری گویند سرچنگ با جیم ابجد بر وزن [illegible] سرهنگ است که سردار لشکر و سردار سپاه و پهلوان و مبارز باشد
سرچنگ بر وزن [illegible] نوعی از [illegible]
[illegible] سرجوش با جیم ابجد بر وزن سرپوش [illegible]
که در اول جوش [illegible] سرخاب بضم اول
و خای نقطه دار بر وزن مرغاب نام رود و خانه ایست [illegible]
رود خانه و نام کوهی است [illegible] شهر تبریز [illegible] و در چند جای دیگر که سرخاب است نوعی از مرغابی باشد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سرخاره بر وزن [illegible]
[illegible] سر
خاریدن کنایه از [illegible]
[illegible] سرخال

با بای ابجد بر وزن حنکشال پیمور را گویند و آن پرنده ایست باشد کنجشک کوچکتر باشد سرخ پای با بای فارسی نام
سبزه ایست بغایت نازک و طعم آن ترش باشد و بعربی حماض خوانندش سرخ بت بضم اول و بای ابجد و خنگ بت بزرگی
بوده است و دو بت بزرگ بوده در موضع بامیان از مضافات کابل و در سر حد بدخشان از سنگ تراشیده‌اند گویند طبقه ای بر یکی از آن
بجانب و دیگر باشد و میان آنها مجوف است چنانکه از کفهای پای ایشان راه است و نردبان پدید کرده‌اند که بجمیع جای
آنها میتوان گشت حتی سرهای انگشتان است و پای ایشان و آنها را بعربی یعوق و یغوث خوانند و بعضی لات و منات گویند و گویند
سرخ بت عاشق خنگ بت است و آنرا سرخ بد هم خوانند و بجای حرف آخر دال ابجد باشد سرخ بید نوعی از درخت بید است
و بعضی گویند بید مولد است که بید مجنون باشد سرخ چشم کنایه از جلاد و مردم خونریز باشد سرخجه بضم اول و کسر ثالث و فتح
جیم ابجد نوعی از دمیدگی و حصبه باشد که بیشتر کودکان را بهم میرسد و آن جوششی باشد سرخ رنگ و علامت آن تب دایمی و درد و نفس
و اضطراب و بیخوابی و تشنگی باشد و با جیم فارسی هم بنظر آمده است سرخده با دال ابجد بروزن و معنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد
و اکثر اطفال را بهم میرسد سرخر بفتح اول و کسر ثانی معروف است و بعربی رأس الحمار گویند و کنایه از مردم بیحیا باشد و کسی را نیز گویند
که بمرتبه بجائی بیاید و بنشیند که جای او نباشد سرخره بروزن و معنی سرخده است و آن نوعی از حصبه باشد و بازای هوز هم
آمده است سرخ خار بنوزان کنایه از سر انگشتان دست شده که بجهار نمک کرده باشند سرخزه و سرخژه با زای فارسی و زای نقطه دار و از
فارسی بروزن و معنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و بیشتر اطفال را بهم میرسد سرخس بفتح اول و ثانی و سکون خای ثالث و سین
نام شهریست از خراسان و نام دوای هم هست که آنرا بکبیل الماء گویند و آن چوبکی باشد سیاه و رنگ برگش در ریای هرنه که در پای گیلان باشد
بیابند و آن دو قسم است نر و ماده و بجهت دفع کدو دانه و اقسام دیگر مفید است سرخ شرک بفتح رای بی نقطه و سکون کاف نام درختیست که برادو سرخ
میباشد و او را بعربی احمر خوانند و بضم خای منقوطه و فتح و تشدید میم سرخ سوار کنایه از جراحات و آن از جمله ملائکات است
و جوانات دیگر باشد و بعربی گیه خوانند سرخ شبان با برو دار نام حضرت موسی است بزبان پهلوی سرخ خشک اوج کنایه از دنیا و دنیادار
و دکارت سرغک مصغر سرخ است و نام رستنی باشد و آنرا سرخ مرد گویند و بعربی حمیرا خوانند سرخ مرد بفتح میم و سکون
را و دال ابجد نازک بدن است و اسم رستنی باشد که برگش برگ بوستان افروز ماند و ساق آن خوشبوی و خوش آیند بود سرخ ورز با رای
بروزن و معنی سرخ مرد است که رستنی باشد شبیه به بستان افروز سرخو بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو بمعنی سرخی باشد و آن جوششی است
که بیشتر اطفال را در بدن بهم میرسد سرخوار بکسر اول و واو معدوله بروزن اطوار مردم دلی شکار و صاحب سرا باشد و شعرا را هم
گفته‌اند سرخوان با واو معدوله بروزن ترخان بمعنی سزاوار باشد یعنی شخصی و چیزی خوانا کند و دیگران ذکر گویند سرخوانه با واو
معدوله بروزن ترخوانه بمعنی خویش خواند باشد و خواندگی و لوبندگی را نیز گویند و بمعنی سرنوشت خواندن هم گفته‌اند و بمعنی طراز و منجوک گردن
هم آمده است سرخز بضم اول و فتح خای نقطه دار پرواز سیاب است که فام زاو را نامند و گرف در سنم او را اهلیکن سیاه و سرخ گشت
و نام موضعی هم هست از مضافات کرمان و نام مرغی دیگر سرخ رنگ باشد سرخزه و سرخژه بضم اول و فتح زای هوز و در لغت اول
و زای فارسی و در لغت دوم بمعنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و آن جوششی بود که بیشتر اطفال را بهم رسد سرخوش بفتح اول و کسر بای
تحتانی بواو رسیده و بعضی منقوطه زده و جیب یزنا نده و هست و آنرا اسطرخ خوانند و گویند هر گاه دندان بکند او را بر کف دست مالیده
کرده و برشب روی نهند درد ساکن گردد سرداب بروزن زرداب خانه را گویند که در زمین سازند سردابه بفتح بای ابجد
بمعنی سرداب است که خانه در زمین باشد و خانه تابستانی بسیار سرد را نیز گفته‌اند و نام آبی است که در آب گرم قزوین و نام جزیره‌ایست

از خوارزمیان لیس سرو چمان کنایه از مردم غیر فصیح و کند طبع و کسی که بمهمانان راست مرد را بخانه در آرد و ناموزون را هم
میگویند سرو کلیم بکسر کاف فارسی نام بازیست و آن چنان باشد که جمعی در جایی بخوابند و شخصی در سر ایشان بنشیند و شخصی
میدیده باشد بعد از آن شخصی دیگر رکاب شخصی دیگر بسر بسته و آنها که خوابیده‌اند جاها را تغییر دهند و سر در لحاف یا گلیم کشند
بعد از آن شخصی که سر ورکاب بسته بود برخیزد و هر یک را گوید که کیست اگر درست گفته باشد آن شخص سوار شود و ببرد تا سر او را بکند
کرده و اگر خلاف گفته شود او را بر دوش خود گرفته بهر جا که مقرر شده باشد ببرد سرورنج نکوت کنایه از شرمنده و خجلت زده
و در اول کار باشد سرو قند ناز بکسر ثانی کنایه از غضب کردن و ترک دروغ و فحش گفتن باشد سروستی بروزن بدمستی
بمعنی در حال و ما حضر باشد یعنی آنچه حاضر باشد و دزد و دو آورند دزدو سازند و آنچه در دست بود باشد و آنچه بر سر دست بود
و چو چیکه قلندران بر دست گیرند سرو شدن معروف است که نقیض کم شدن باشد و کنایه از مردن و از کاری سوختن و ملال هم
رسانیدن هم هست سرو کرها کنایه از کند طبع که مردم را بخنجان بخنداند و کنایه از ناموزون هم هست
سروده بفتح ثالث سرکرده و چاپلوس که احوال مردمان و شاهان نویسند سروه بروزن اروه قدحی که بدان شراب
خورند و سرگروه و پیشوای میخوارگان باشد و ساقی را نیز گویند جنبیدا از فرزند هم هست و هر میوه که پیش رس باشد نیز گویند و بمعنی
نوع باشد و انواع جمع آنست سرویه با دال ابجد بروزن بروته طعام اهل مغرب نوعی از ماهی باشد که از آن نامند
خوانند سرریش یافتن بمعنی سر رشته یافتن و رسیدن بمقصود باشد سررشته بکسر رای قرشت کنایه از مدعا و مقصود است
سررشته از دست رفتن کنایه از سراسیمه شدن و ترک دادن نظم و معامله و مردن باشد سررشته یافتن کنایه از زور یافتن کار و هم
و مقصود و مدعا باشد سرز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار ماله را گویند که بنایان بدان گچ و آهک بر دیوار
مالند و بسکون ثانی هم گفته‌اند سرزدن بروزن گردن بمعنی سرزنش باشد و بمعنی گردن زدن هم هست و در خشت و دیوار
و بر خبر و بیگاه بخانه و مجلسی در آمدن را نیز گویند سرزلف بکسر ثانی و ضم ثالث و سکون لام کنایه از ناز و غمزه و جلوه
و کرشمه و عتاب باشد سرزنا بروزن ارزن بمعنی سرکش و عنان کشیده و نافرمان باشد سرزه بروزن رگچره نام گیاهیست
خوشبوی سرساد با سین منقوطه بروزن لعبداد گیاهی است که آنرا بنج انگشت خوانند و بعربی ذو خمسة اصابع خوانند سرساخ
بروزن چچاخ ابریشم باریک هموار را گویند سرسبز بفتح ثالث و سکون بای ابجد و زای هوز کنایه از حیات و زندگی
و تری و تازگی و عیش و جوانی و صاحب دولت و کامکار و پادشاه باشد سرسری بروزن سرمری سرمایه را گویند و دست
گرفتن را و رعایت حقوق آشنا و الهاجی کردن و کار آسان باشد و کنایه از کار بی تأمل و بخش و بیهوده و خام و سریع الغضب
و سست سریع الرم است سرسفره بکسر ثانی کنایه از سوراخ مقعد باشد سرسته بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی
نام وادی است از ملک عجم و بفتح اول هم بنظر آمده است سرش بکسر اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار مخفف سارش است و آن
مقعد زن و پاک باشد سر کرم سرش بمعنی که هم آمده است و بکسر اول و ثانی مخفف سریش باشد و آن آردیست که کفشگران و صحافان و امثال آنها
کار فرمایند و بلغت زند و پازند بمعنی بد و زبون است که در مقابل نیک و نکو باشد سرشاخ بفتح اول و کسر ثانی و ثالث بالف کشیده
و بخای نقطه دار زده بلندی را گویند که برو و جانب پیشانی می باشد و بسکون ثانی چرده باشد و در از ده بام خانه را ادیان گوشند
و سرهای آن از عمارت بیرون باشد سرشار بروزن خونبار بمعنی لبریز است چه شار بمعنی ریختن باشد و بمعنی لبالب هم هست
سرشب بروزن هر شب بمعنی شب اول باشد و آن جانوریست شکاری سرشت بکسر اول و ثانی بروزن بهشت خلقت و طینت

دارد طبع و لسبیت و نیروی آدمی را کاهیده و بمعنی مخلوط و آمیخته و بمعنی گردان هم هست **سرشف** بفتح ثالث بر وزن قرقف نام علفی است شبیه بجز اول که روغن تخم آن را گیرند و گل آن زرد و سرخ می‌باشد **سرشک** بر وزن و معنی زریشک باشد و آن نباتی است ترش مزه که بعربی امیرباریس گویند و قاقیا آشنا کنند و بعضی درخت و برگ زرشک را سرشک میگویند و مطلق قطره را گویند عموماً و قطره باران و اشک چشم را خصوصاً و بمعنی شراره و جرقه آتش بود که بجهد و جهنده باشد و نام درختی است [illegible] که گلهای سفید مایل بزردی دارد و آن را آزاد درخت میگویند و بعضی گویند گل آن درخت سرشک نام دارد **سرشک داغی** کنایه از قطره‌ای است که از شمع بر آتش بچکد **سرشک چینان** کنایه از [illegible] و چاشنی است که مرکب از آب و عسل و سرکه باشد و دوشاب را نیز گویند **سرشک شور** بکسر کاف کنایه از اشک غمزدگان باشد **سرشکوان** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو بالف کشیده بنون زده پرده‌ای را گویند که در شب زفاف بر پیش عروس بیاویزند و آن را ابریشم با کله خوانند **سرشکون** بفتح واو و سکون نون بمعنی سرشکوان است و آن پرده باشد که در پیش عروس آویزند **سرشوی** بر وزن بدبوی [illegible] و نوعی از گل هم هست که بدان سر شویند و گل سرشو را نیز گویند **سرعشه** بفتح عین بی نقطه و سکون شین [illegible] **سرعطه** [illegible] کنایه از [illegible] است **سرغج** بکسر غین نقطه دار و سکون جیم فارسی کاسه چوبین را گویند **سرغنه** بفتح نون بر وزن [illegible] بمعنی عظیم و بزرگ و پر مهابا باشد **سرغوغا** بمعنی سرفتنه است و آن کسی باشد که باعث و بانی فتنه و آشوب گردد و بمعنی طلیعه لشکر هم آمده و آن را [illegible] هم خوانند **سرغین** بفتح اول و کسر ثالث بر وزن پروین بمعنی سرنا باشد که مخفف سورنای است و آن را نای ترکی نیز خوانند و بکسر اول و ثالث هم بنظر آمده است **سرغینه** بر وزن چرمینه بمعنی سرغین است که نای ترکی باشد و آن را سورنای گویند **سرف** بفتح اول و ثانی بر وزن صدف [illegible] و بضم اول و ثانی هم باین معنی [illegible] آمده است و بضم اول و سکون ثانی سرفه را گویند و بعربی سعال خوانند [illegible] **سرفرازه** بفتح فاء و رای بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده نام روز [illegible] است از ماههای ملکی و کنایه از بلندی و جاه و عزت و اعتبار [illegible] باشد و بمعنی سربلندی و گردن کشی و تکبر هم آمده است **سرک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف [illegible] را گویند که [illegible] و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی سرچه است و آن گنجشکی است که [illegible] اطفال [illegible] و بکسر اول و سکون ثانی و کاف سرخاب و سفیداب را گویند که زنان بر روی مالند و بمعنی سرخ و سفید هم آمده **سرکا** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی سرکه باشد و بزبان عرب خل گویند **سرکب** بفتح اول بر وزن مرکب نام مطربی و سازنده‌ای هم بوده که در عهد خسرو پرویز [illegible] **سرکچ** بضم ثالث و سکون جیم فارسی [illegible] گویند عموماً و ابر تیره سیاه را خصوصاً **سرکر** بفتح اول بر وزن [illegible] گویند و بضم اول [illegible] **سرکران** بکسر کاف [illegible] کنایه از کسی است که در قهر و غضب بود و خشمناک باشد و متکبر را نیز گویند و درد سر و ملالت [illegible] **سرکرا** با کاف فارسی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و آن علتی است [illegible] **سرکوفته** کنایه از [illegible] و سرزنش کردن [illegible] **سرگره** بکسر کاف فارسی [illegible] گرهی را گویند که بر سر تسبیح [illegible] کنند **سرگزیت** بفتح کاف فارسی و زای نقطه دار و سکون تحتانی [illegible] بطریق جزیه باشد [illegible] **سرگیت** بفتح کاف فارسی و تحتانی [illegible] در فرهنگ جهانگیری بفتح

کاف

کاف و سکون تحتانی نوشته شده [illegible] **سرگیس** چراغ [illegible] و [illegible] حلم [illegible] **سرگزیده** بر وزن برگزیده بمعنی سرگزیت است که جزیه و زری باشد که از کفار گیرند **سرگزین** بضم کاف فارسی آن باشد که [illegible] حاکم از هر گله گوسفندی [illegible] یک گوسفند [illegible] انتخاب [illegible] بگیرد **سرگس** بفتح کاف و سکون سین بی نقطه نام [illegible] **سرگش** با کاف بر وزن [illegible] نام [illegible] کنایه از مردم [illegible] باشد [illegible] صاحب قدرت و نافرمان [illegible] **سرگل** بفتح کاف فارسی بر وزن صندل گوی باشد که طفلان از ریسمان سازند و بدان بازی کنند [illegible] کنایه از برگزیدن و اعتبار کردن باشد **سرگنگبین** بمعنی سکنجبین است و آن مرکبی باشد از سرکه و عسل [illegible] **سرگرب** بر وزن مرکوب [illegible] گویند [illegible] **سرگره** بر وزن [illegible] **سرگوته** بکسر اول و ضم کاف فارسی و [illegible] بالف کشیده [illegible] **سرکوچک** بفتح چیم فارسی کنایه از مردم [illegible] **سرگه ده ساله** بکسر [illegible] کنایه از کینه دیرینه باشد **سرگرد و شدن** کنایه از [illegible] **سرگشته** کنایه از [illegible] **سرگنجشک** بکسر کاف فارسی و جیم بمعنی گردیدن سر باشد و آن حالتی است [illegible] **سرگجه** بفتح جیم بمعنی [illegible] است [illegible] گویند **سرگیس** بکسر کاف فارسی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] **سرگین گردان** بر وزن و معنی [illegible] **سرلاب** بضم اول و لام الف بر وزن مرغاب مخفف اسطرلاب است و آن آلتی باشد [illegible] ارتفاع کواکب آفتاب [illegible] **سرم** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] **سرماریکه** [illegible] **سرمافزای** بکسر فا و زای نقطه دار بالف کشیده [illegible] **سرمای** [illegible] **سرمج** بفتح اول و میم و سکون ثالث و جیم [illegible] **سرمار** بفتح اول و ثالث کنایه از [illegible]

کف و ریزه و چاپ سرمش  بکسر ثالث و سکون شین نقطه دار [illegible] خشک شده که مغز بادام و درون آن کنند سرمک
بر وزن زیرک نوعی از سبزی باشد و شوربای سبزی هست که آنرا اسفناج رومی خوانند و معرب آن سرمق باشد سرمکه  با ثانی [illegible]
بر وزن دیوزک بمعنی شور و آشوب و غوغا باشد سرموزه  بر وزن هرروزه کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و در
ماوراء النهر متعارفست سرمه  بضم اول و فتح ثالث معروفست و آن چیزی باشد که در چشم کشند و نام قریه‌ای هم هست از قرای فارس
که در آن سرمه خیزد سرمه [illegible]  [illegible] گویند [illegible] در چشم کشیدی تا یک [illegible]
و تا مدت یکسال [illegible] سرمگین  بفتح کاف و سکون یاء و نون [illegible] گویند که سرمه کشیده باشد و کسی که سرمه در چشم کشیده
و کنایه از روشن کننده چشم و بینائی دهنده و کنایه از شب تاریک هم هست سرنا  بضم اول و نون بالف کشیده مخفف سورنا
نائیست که در شادیها و [illegible] و روزهای جشن و سور نوازند و از نایهای رومی میشمرند سرنامه  بر وزن همخامه آنچه بر کتابها
نویسند که در فلان محل [illegible] و بعضی گویند سرنامه عنوانست یعنی آنچه بر بالای تیغ دبیرند سرنای  بضم اول و سکون ثانی
که یای حطی باشد بمعنی نای و نی است که سرنا باشد و بحذف الف هم آمده است سرنج  بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم [illegible]
گویند و آن و [illegible] روی تنک باشد مانند طبق [illegible] و در پشت آن قبه سازند و بندی بر آن تعبیه کنند و بدست افشرده
بر یکدیگر زنند تا صدا در آید و بیشتر با نقاره و دهل امثال آن نوازند و قلعی و سرب سوخته را نیز گویند و آن رنگیست که
نقاشان و مصوران بکار برند و آن در غایت سرخی می‌باشد که باطن سرب سرخ است و چند آتش سرخی آن ظاهر میشود و [illegible]
[illegible] بمعنی سطرون است که اهل عمل سرند  بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد ریسمانی باشد که طفلان در ایام عید
و جشنها از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و حلق و زنخ را نیز گفته‌اند و آن چیزی باشد سبز و در آب‌های ایستاده بهم
رسد و باین معنی بجای دال یای حطی هم آمده است و پلاس را نیز گویند و آن رسنی باشد که بر درخت بندند و بهر دو شقه خوانند
و باین معنی با ثانی مفتوح نیز بنظر آمده است و فنی باشد از فنون کشتی گیری و آن چنانست که کشتی گیر پای دیگری بند کند و دو را چنبر از
[illegible] شبه خوانند و بمعنی ریسمان باشد که مردم آنرا حلقه کنند و در زیر خاک پنهان سازند و سر دیگر را بمخفی گرفته و کمین نشسته تا آدمی
یا جانوری که پای در آن میان نهد آنرا کشیده ابریشم خود کشد و او را بگیرد و سرنوبه  بفتح ثالث و بای ابجد سر کرده و رئیس سپاه [illegible]
چو نوبه بر وزن [illegible] بمعنی پاسبان است سرنوشت  بضم اول و قضای ازلیست یعنی آنچه در روز ازل تقدیر شده باشد سرو
بضم اول و فتح ثالث بر وزن پری مخفف سوریائیست که نای رومی باشد و نای ترکی را هم میگویند سرو  بضم اول و ثانی بواو کشیده
مطلق شاخ را گویند خواه شاخ گاو باشد و خواه شاخ گاومیش و شاخ گوسفند و مثال آن و پیاله شراب را نیز گویند و بمعنی درخت و
بستان هم گفته‌اند و بفتح اول و سکون ثانی و واو نام درختیست مشهور و معروف و آن سه قسم میباشد یکی سرو آزاد و دیگر سروسهی و دیگر
[illegible] و هر یکی در جای خود خواهد آمد و عاشقان سرو را بجهت الحیه خوانند چرا که گویند هر جا که سرو هست البته مار هم هست اگر برگ آنرا بکوبند و با سرکه
بیامیزند موی را سیاه کند و نام یکی از پادشاهان یمن است که دختر یکی از پسران فریدون را داده بود سرود  بر وزن پرود بمعنی
حدیث و نقل باشد و بمعنی افسانه و درو غ و دشنام هم گفته‌اند سرود  بر وزن فرود کلام منظوم و شعر را گویند و بمعنی افسانه و افسون و سرود
هم گفته‌اند سروده  بفتح اول بر وزن فرشته‌ای و قافیه شعر را گویند مانند بهار و نگار و هزار و زرین و نگین و این حرف اول و ثانی
[illegible] ماقبل آن بر قاعده رکن شعر درست سرو آزاده  بکسر دال و برای گویند که راست و بالا و دو تا باشد اعتبار آزاد و گفته‌اند
که از قید کجی و ناراستی و پریشانی شاخ دیگر فارغ است و بعضی گویند هر درختی که میوه نه بر دارد آزاد خوانند و چون سرو میوه ندارد و چنین

سبب آزاده باشد و بعضی گفته‌اند هر درختی را که اوراق و ریزه ولانه است چنانکه گاهی پربرگ و تازه است و گاهی پژمرده و بی برگ و [illegible]
هیچیک از اینها نیست و همه وقت سبز و تازه است و از این علتها فارغ است و این صفت آزادگانست پس مبین بجهت آزاده
باشد سرواره  بضم اول بر وزن برگهاره علفی بود که بر سران خارهای تیز باشد و همین که بچاره فرو رفت جدا کردن آن بسیار
دشوار است سروپکت  بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و بای ابجد مفتوح زده و پاره بمعنی سخن باشد و بعبارت کلام
گردیده سروب  بفتح اول و فوقانی و ثالث مجهول بر وزن عروسک بمعنی شورش و آشوب و غوغا باشد و باین معنی بفتح اول
ثانی فوقانی هم گفته‌اند که بر وزن فرزدق باشد سروج  بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و جیم فارسی نام دشتیست
در نواحی کرمان سروخشت  بفتح اول و کسر خای نقطه دار در جائی و محلی گفته میشود که شخصی را اسخی گویند و یا از زر و مهر بانان بعضی [illegible]
[illegible] سروده  بضم اول بر وزن درود بمعنی تحفه باشد و بعضی خوانند کی و گویند کی مرغان و آدمیان هم هست و بمعنی رقص
و سماع نیز گفته‌اند و بفتح اول بر وزن سره بمعنی اول سرود است که نظم و شعر و افسانه و قصه باشد سرود گفتن  بمعنی سرود و رسم
کشیدنست که کنایه از خشمگین شدن و خطاب و عتاب کردن باشد سروستان  با تای قرشت بر وزن نرگسدان معروفست
و آن جائی بود که درخت سرو بسیار باشد و نام لحنی هم هست از سی لحن باربد و نام قصبه‌ایست از ملک فارس سروستاه  بر وزن کرم
[illegible] نام نوائیست از موسیقی سروسهی  بکسر واو سرو راست شده و شاخ و شاخهای آن راست بیک جهت بمعنی راست آمده و راست
[illegible] و هم است از سی لحن باربد سروسیاه  بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده درخت ناژو را گویند و آنرا ابهل و صنوبر الصغار خوانند
سروش  بضم اول بر وزن خروش نام جبرئیل است علیه السلام و هر فرشته را نیز گفته‌اند و پیغام آور خوانند و حکمای فرس گویند
که حق تعالی سی و پنج سروش آفریده است از آنجمله سی تن آنانند که روزهای سی گانه هر ماه از ماههای شمسی بنام ایشان موسوم گشته
و پنج نفر دیگر آنکه پنجه دزدیده که خمسه مسترقه باشد بنام آنهاست و از جمله آن سی سروش دوازده نفر اند که ماههای دوازده گانه
سال شمسی بنام ایشان موسوم شده و هر یک از این دوازده سروش مدبر امور و مصالح ماهی که بنام اوست میباشد و هم چنین
مدبر امور و مصالحی که هر یک روز از روزهای سی گانه واقع میشود حواله بسروشیست که آن روز بنام او موسوم است و این سروشها
که مدبر روزها قیام دارند کارکنان سروشهائی اند که مدبر ماهها اقدام می‌نمایند پس هر روزیکه بنام آنها موسوم باشد سر وکی
که از آن ماه بنام اوست و مدبر مصالح امور بدان مقرر است خود مدبر و مصالح امور می‌پردازد و مایرین بجهت شرف آنروز
عید کنند و جشن سازند و نیز هر کدام از سروشها بمحافظت جوهری و عنصری مقرر است چنانکه خرداد برآب موکل است و اردی بهشت
بر آتش و مرداد بر اشجار و بانیه سروشها بمحافظت آنچه در ذیل نام آن سروش مقرر است و نام ملکی نیز هست که در است بنگاهبان
بدست اوست و مدبر امور و مصالحی که در روز سروش واقع میشود بدو متعلق است و نام روز هفدهم باشد از هر ماه شمسی نیک است در این
روز و دعا کردن و آبتن شدن چاشنی با تو امور بدست آوردن سروشه  بضم اول و فتح شین قرشت بمعنی سروش است که
جبرئیل باشد حضور صدا و ملائکه و دیگر علوم سرول  بفتح اول بر وزن طول بمعنی حقه باشد و آن دانکو نیکو و عیب مردم در خاطر
نگاه داشتن و طالب فرصت بدی کردن بودن سرون  بفتح اول بر وزن زبون بمعنی شاخ است اعم از شاخ گاو و گوسفند
و امثال آن و بضم اول بمعنی سرین است که نشستگاه مردمان و کفل چارپایان باشد سروناز  بکسر ثالث سرو و کوتهسته از آنند
چه ناز بمعنی نورسته هم آمده است سرو را نیز گویند که شاخهای آن بهر طرف مایل شده بر خلاف سرو آزاد و نام نوائی است از موسیقی
سروی  بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و تحتانی بمعنی سرون است که شاخ گوسفند باشد و بضم اول سرین و کفل مردم و چارپا

گویند **سردیه** بفتح اول و تحتانی مجهول بر وزن نادیده ترس و فرج را گویند و مهرهای گلین را هم گویند **سره** بفتح اول و ثانی و
رایج و تمام عیار باشد و آن نقیض قلب است که ناسره گویند و آب جمعی که از سر مردم گذرد و هر چیز نیکو است و راست و خلاصه و پسندیده
و برگزیده و اعلی و نفیس چنانکه هر چیز زبون و بد و معیب را ناسره گویند و شقه حریر سفید علم را نیز سره گویند و بمعنی اصل هم آمده است
چنانکه فرع را مایه خوانند **سرهاد** با های بالف کشیده بر وزن ابدال مردم سرگشته و سرگردان را گویند و بمعنی گردون هم آمده است
و فلک را نیز گفته‌اند و هر چیز را میگویند که پیوسته مدور و گردش باشد **سرهنگ** بر وزن فرهنگ سردار و مهتر لشکر و سپاه باشد چه هنگ
بمعنی سپاه و لشکر آمده است و بمعنی پهلوان و مبارز هم گفته‌اند **سرها** بفتح اول بر وزن پرها سرداری و سپهسالاری باشد و بمعنی سرای
هم هست که خانه باشد و جزیره را نیز گویند که در زمین ... برابر بند و نام یکی از اولیاء الله است مشهور بسری سقطی **سرهچه** بر وزن
دریچه نام جانوری است پرنده و کوچک جثه و دراز دم که بیشتر بر کنارهای آب نشیند و دم جنباند و آنرا مرغ فاطمه خوانند و دم سیچه گویند
**سرهخه** با خای نقطه دار بر وزن چلیخه مرغ سقا را گویند و آن پرنده‌ایست که در رگ حلق اسفل او یعنی در زیر منقار او
پوستی کیسه مانند آویخته است **سرهه** بر وزن کشیده جامه جوف را گویند و آن چیزی باشد که در آبهای ایستاده بهم رسد و ایشان ذکر
اطفال از جا گم آوزند و بران نشسته در هوا آیند و روند **سری** بر وزن جری بمعنی سروده است که قوس و قزح باشد و باین
معنی بکسر اول هم آمده است و نام ولایتی و جایی است که غار گچ و دایجات ... و درنگ و رحمت را گویند **سریافوز** با زای
نقطه دار و در آخر نام شهریست که مقبره در دون او بود و خراب شده و در نواحی آن شهر است **سیر فلک** کنایه از بنات النعش است
و آن هفت ستاره باشد شمالی بصورت چرکمان **سیریان** بر وزن حریر نام پادشاه سیر از اوراست و منسوب بسریانی را نیز
گویند **سریش** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت چیزی باشد که در بسیاری از دکانها بهم رسد و با ماست خورند و بعد از
رسیدگی خشک کنند و آرد و سازند و کفشگران و صحافان چیزها بدان چسبانند و بر پشم را هم گویند که بدان پاپوش ... **سریغ**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و غین نقطه دار خوشه انگور بر دار باشد و بعضی گویند خوشه انگوری باشد که هنوز دانهایش درشت
نشده باشد **سریقون** بفتح اول و ضم قاف و سکون واو و نون لغتی است سریانی بمعنی شنجرف سوخته است یعنی شنجرف ... آنرا از سرب
ساخته‌اند و آنکه از کاف برآورند **سرین** بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و نون سرین نشستنگاه آدمی و کفل سایر حیوانات باشد
**سرین افکندن** کنایه از چهار زانو و مربع نشستن باشد **سرینگاه** بمعنی مطلق نشستنگاه باشد عموما و بمعنی تخت پادشاهان
بود خصوصا **باب دهم** در سین مهمله با زای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت و کنایت **سزا** بفتح اول بر وزن جزا پاداش
نیکی و بدی باشد و لایق و سزاوار و موافق را نیز گویند **سزد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی جایز و روا باشد که تعمیم جایز
سفید است و بفتح اول و ثانی بمعنی میسزد باشد که لایق و سزاوار شد **سزگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی
بتحتانی کشیده بمعنی کیش و رنج و آزار باشد **سزه هزین** با فوقانی و نون و تای قرشت بر وزن پرمرد کلی لغتی است زند و پازند بمعنی ذلیل
که در مقابل آمدن است **سزیه** بر وزن نژیه بمعنی سزا باشد که مکافات بدی و نیکی است و بمعنی لایق آمد و سزاوار کرده هم آمده است
**باب یازدهم** در سین مهمله با سین مهمله مشتمل بر لغت و کنایت **سست بهار** بضم اول و سکون ثانی و ثالث کنایه از زر و مطیع
و رام شدن و مطیع بودن باشد و مردم بی استعداد و ناقابل را نیز گویند **سسلیون** بفتح اول و کسر طای حطی و ضم غین نقطه دار بر وزن
افریدون لغتی است سریانی که گیاه و دانه او را زره فران نیز گویند و برگ و درخت آن بگرفس ماند و آنرا پتراری اهور و سنگ گویند
**سسند** بفتح عین نقطه دار بر وزن پس بند لغتی است سریانی عرب لسان را گویند و آن نوعی از عروق است و عروق النسا مرض و تاریک چشم
و بعضی
وبعضی اسفنج را نامع است **باب دوازدهم** در سین مهمله با طای حطی مشتمل بر شش لغت **سطاخیس** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و خای
نقطه دار و تحتانی کشیده و در آخر سین مهمله بلغت یونانی اسم دوایی باشد مانند کتان که آنرا دواء الحیض برانند و بچه را از شکم بیندازد
**سطاوریون** بفتح اول بر وزن خاوریون بلغت یونانی گیاهی است که آنرا بفارسی برابر آن گویند و ضماد آن از زهر گزندگان سودمند است
**سطبرس** با بای ابجد بر وزن محبوس بلغت یونانی گل انار باشد و آنرا گلنار خوانند و معرب گلنار است **سطراک** با رای بی
نقطه بر وزن افلاک بلغت یونانی دوایی است که آنرا بفارسی زر بنا گویند بجای حرف ثالث دال هم بنظر آمده است که سطراک باشد
والله اعلم **سطرکا** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده و بمعنی درخت تیز است و خاصیت آن قایم مقام زعفران باشد
سرو را نافع است **سطرلاب** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و نون مکسور و تحتانی بواو کشیده و نون و نیز زده بلغت یونانی
گیاهی است که از آن شیرازی میخ بید اشنان خوانند و آن نوعی از گندش باشد و آن زیر برهان است **سطلق** بضم اول و ثانی بلغت یونانی
مخفف اسطقسات است که عناصر اربعه باشد و اصل چیزها را نیز گویند **باب سیزدهم** در سین مهمله با عین نقطه مشتمل بر چهار لغت **سعتر**
بفتح اول و فوقانی بر وزن جعفر و آن نباتی است که آنرا اوشه گویند گرم و خشک است و دیم و آن صحرائی و بستانی می‌باشد و آنرا بستانی آن را از زه شبنه
و آن سبزی باشد که خورند این لغت را باین معنی در کتب طبی بصاد نویسند تا اشتباه نشود گویند عربی است **سعتربار** بر وزن
کلثنار نام زنی است که چرچینه سنده و با زنان دیگر مجامعت کند و آن عربی است که بصورت و بنای سالکت ثانیش و خانه‌اند **سعتور**
بر وزن و قمری بمعنی سعتربار است که زن چرچینه باشد **سعد** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد نام دوائیست که آنرا مرکز
چنان گویند و بضم تای قرشت و بفتح بای فارسی بهترین آن کوفی است و بفتح اول و رعد را بقیض نحس باشد **باب چهاردهم** در سین
مهمله با غین نقطه دار مشتمل بر پانزده لغت **سغ** بفتح اول و سکون ثانی پوشش و سقف خانه و گنبد و مثال آن باشد و نوعی از عمارت
طولانی و دراز را گویند و آنرا ابهر و زنج خوانند و شاخ گاو را هم گفته‌اند **سغانه** بفتح اول بر وزن چغانه بمعنی پیرزن خرف
سودایی باشد **سغبر** بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت بلغت رومی درختی است که آنرا بفارسی سرخس گنبد ارو گویند
و آن ناجو که باشد و در کنار دریای گیلان باشد **سغبه** بضم اول و فتح بای ابجد چیزی چرب و روغنی را گویند و بمعنی فریفته و بازی
داده شده هم آمده است و در عربی گرسنه و تشنه را گویند و لیکن بمعنی تشنه چندان مستعمل نیست **سغبین** بفتح اول و کسر بای
ابجد بر وزن پروین بلغت یونانی نوعی از صمغ باشد که بیرون او سفید و درونش بسرخی مایل است و بر عکس نیز گفته‌اند **سغد** بضم اول
بر وزن جعد زمین نشیب را گویند که آب باران در آن جمع شود و نام شهریست از ماوراء النهر نزدیک بسمرقند گویند آب و هوای آن در نهایت لطافت
باشد و آن یکی از جنات اربعه دنیاست و آنرا بهشت دنیا هم میگویند **سغده** بضم اول و دال ابجد بر وزن همنی گوشت که چرب و روده گوسپند
با گوشت و مصالح پر کرده باشند **سغده** بفتح اول بر وزن معده بمعنی اسغده است که آماده و مهیا باشد **سغدیانه** بفتح اول و کسر دال
ابجد بر وزن بیگانه پیاله شراب را گویند **سغره** بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت خارپشت کلان را گویند که خارهای خود را
چون تیر اندازد و بضم اول و ثانی هم گفته‌اند **سغراق** بفتح اول بر وزن چخماق کوزه لوله دار را گویند خواه چینی باشد و خواه سفال و غیر آن
و بعضی گویند این لغت ترکی است **سغرت** بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و نون مفتوح بمعنی سغر است که خارپشت بزرگ تیرانداز
باشد **سغری** بفتح اول بر وزن قمری مخفف ساغری است که کفل اسب و حیوانات دیگر باشد **سغو** بفتح اول و ثانی و سکون واو و صدا
و آواز طاس و لگن و طبق و امثال آن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است **سغود** بضم اول بر وزن کبود مرغ سنگ
خوار را گویند و بعربی قطا خوانند **باب پانزدهم** در سین مهمله با فا مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت **سفادکرش** بفتح اول

ه ی فارسی بالف کشیده و دال حطی بتحتانی رسیده و کاف مضموم بواو و سین منقوطه زده بلغت یونانی پیاز موش را گویند و بعربی بصل الفار
و گویند اگر موش قدری از آن بخورد فی الحال بمیرد **سغاری** بروزن نگاری ساق خوشه گندم باشد یعنی علفی که بخوشه گندم پیوسته است
و میان آن مجوف چنان باشد و بعربی جلّ خوانند بکسر جیم **سغال** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بلام زده معروف است که ریزه کوزه
و سبوی شکسته باشد و پوست کره کاه و پسته و بادام و فندق و پوست انار خشک شده و امثال آنرا نیز گویند و بکسر اول هم آمده است
**سغاله** بکسر اول بروزن پیاله بمعنی سفال است که ریزه کوزه و سبوی شکسته و دامی را نیز گویند که بدان غله درو کنند و بضم اول هم آمده است
**سغانه** بفتح اول بروزن امانه حشیشی است که آنرا بعربی مخ الابل خوانند و دانه آن بچو دانه مورد باشد و اندک حلاوتی دارد
گویند بغیر از شتر هر حیوانی دیگر که بخورد بمیرد خصوص جانوران زهردار و طبیخ آن موی را سیاه کند **سغاین** بفتح اول و ثانی
هوز بروزن فلاخن شانه زلف و گیسو را گویند **سفت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی دوش را گویند و بعربی کتف خوانند و بمعنی سفتن
هم هست که از سوراخ کردن باشد و بمعنی محکم و مضبوط و سخت نیز آمده است و هر سوراخ کوچک را گویند عموما و سوراخ سوزن را خصوصا و بکسر اول
بمعنی سطبر و غلیظ و محکم و مضبوط را نیز گویند و بمعنی دوش که کتف باشد هم آمده است **سفتگر** بضم اول بروزن نقش گر شخصی را
گویند که مروارید و مرجان و امثال آنرا سوراخ می کند **سفتن** بروزن گفتن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ شدن باشد
و بمعنی تراویدن و تراوش هم آمده است **سفته** بضم اول بروزن نخته هر چیز سوراخ کرده را گویند همچو مروارید سفته و لعل
سفته و مانند آن و حلقه لقوه را نیز گفته اند که در گوش کنند و بمعنی تحفه و چیزی باشد که شخصی بجهت شخصی از ملکی بملکی دیگر برسم تکلف
بفرستد و بفتح اول بروزن بهفته کسی چیزی را از کسی بطریق عاریه یا قرض یا عوض چیزی بگیرد تا در شهر دیگر باز دهد و برات را
نیز گویند و آن سودای اهل اصناف و فروشندگان باشد و بمعنی پیکان تیر و سنان نیزه و هر حربه که سر آنرا تیز کرده باشند
هم هست و باین معنی بضم اول نیز آمده است و سخن تازه و نو را هم گویند و شخصی که مرضی و جائی گرفته باشد و جایگاه و پرده
درو باشند و بکسر اول هر چیز غلیظ و سطبر و بسته و سخت و محکم و مضبوط را گویند عموما و جامه کلفت و کنده و سطبر را خصوصا
**سفته گوش** گوش سوراخ کرده را گویند و شخصی را نیز گویند که گوش او سوراخ باشد و کنایه از فرمان بردار و قبول کننده
و مطیع و تابع و غلام هم هست **سفتیان** بکسر اول و فوقانی بروزن مسکین نام ولایتی است از ترکستان منسوب بخوبان **سفج**
بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی کالک است که خربزه خام و میوه نارسیده باشد و با جیم ابجد نیز گفته اند و بمعنی شراب جوشانیده
که آنرا بعربی مثلث گویند هم آمده است **سفچه** بروزن کفچه بمعنی سفج است که خربزه نارسیده و شراب مثلث باشد **سفند**
بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی سپند است که زمین باشد و بعربی ارض خوانند و نام فرشته هم هست که موکل زمین است و نام
ماه دوازدهم و نام روز پنجم باشد از هر ماه و ماههای شمسی و در این روز فارسیان جشن کنند و عید سازند بنابر قاعده کلیه که میان
ایشان معمول است که نام ماه و نام روز چون موافق آید آنروز را عید کنند و در این روز نو پوشیدن و در رخت نشستن را خوب
میدانند و سپند در آتش اندازند و آن نیکو باشد و بجهت چشم زخم در آتش ریزند **سفر** بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی
سجول است که خارپشت بزرگ باشد و بفتح ثانی هم گفته اند و صاحب مؤید الفضلا میگوید این لغت با سوفاش لفظه در تصحیف خوانده
شده والله اعلم **سفرخشک** بفتح اول و ثالث قرشت و سکون کاف فارسی بمعنی سغرخشک است که کنایه از شتر با فغ و پیاده باشد
**سفرکردن** معروف و کنایه از خاک کردن و تمام کردن هم هست **سفرک** بواو مجهول بروزن معشوق مرغ شبکوره را
گویند و بعربی وطواط خوانند **سفره قناعت** کنایه از زبان فصیح باشد و تصنیفات و تالیفات را نیز گویند **سفار** بکسر اول

بروزن نادمی بمعنی مسمار است که در قفل باشد **سفله** بضم اول بروزن مشعله و یک آهنی را گویند که سرش کج و دو بود و عرب بل
بمعنی پستی است که در مقابل بلندی باشد **سفندارمذ** بکسر اول مخفف اسفندارمذ است که ماه دوازدهم از سالها و روز پنجم
از ماههای شمسی باشد و در این روز فارسیان بنابر قاعده کلیه که چون نام ماه و روز موافق آید جشن سازند و عید کنند و بمعنی زمین هم
آمده است و نام فرشته هم هست که موکل بر زمین و جنگلها و بیشه ها و مصالح امور ماه و روز اسفندارمذ متعلق بدوست و در این روز رخت نو
پوشیدن را خوب میدانند **سفید** بروزن و معنی سپید است که نقیض سیاه باشد و بعربی ابیض خوانند و کنایه از ظاهر و نمایان
گردیده و سفید شدن لیلی نیز آمده است **سفیداسفند** بکسر اول و ثانی و فتح فا و سکون نون و دال ابجد خردل سفید را گویند و آن نوعی از تخم سپندان
باشد و آن نباتی باشد که خرد و ریز و گرد و خوشبو و با سیر آن پوست را به باغ دهند و بعربی کرته البیضاء خوانند **سفیدخار** بروزن
دشمن سپید خار است که آنرا بعربی شوکة البیضاء میگویند و در حشیش هم هست خاری را که آنرا بچه گویند و بعربی عوسج خوانند **سفید
شدن** کنایه از ظاهر شدن و آشکار گشتن باشد **سفیدکاسه** کنایه از جوانمردی و همت بود برخلاف سیه کاسه که خسیس
و دون همت باشد **گفتار شانزدهم** در سین منقوطه با قاف مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت **سقالونس** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
و ضم قاف و لام بواو رسیده و بسین منقوطه زده بلغت یونانی بمعنی موت عضو و بطلان حس باشد **سقراط** بضم اول و سکون
طای حطی بروزن بقراط است یونانی نام حکیمی است مشهور گویند در زمان اسکندر بوده **سقراطیون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
بالف کشیده و کسر طای حطی و تحتانی بواو رسیده و بنون زده نوعی از گیاه باشد و آنرا بعربی بصیل و پیاز دشتی گیاه خوانند رگ آن برگ
سیر و بیخ آن و طعم بیخ آن مثل بصل الفار باشد **سقراق** بفتح اول بروزن چخماق بمعنی سراق است که کاسه و کوزه و لوله دار باشد گویند ترکی است
**سقرلات** بفتح اول و کسر ثانی معروف است و آن جامه باشد پشمین که در ملک روم بافته میشود و با طای حطی هم آمده است **سقنقور**
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و نون بواو کشیده و بسین منقوطه زده بلغت یونانی عقرب را گویند که مار باشد
و بعضی گویند حیوانیست دریائی **سقین** با سین منقوطه بروزن فرزین نام ولایتی است غیر معلوم **سقط** بفتح اول و ثانی بروزن
بمعنی غلط باشد و صنعله هر چیز را نیز گویند خواه بکار آید و خواه بکار نیاید و عربان رخت و کالای بد و زبون و کار نیست را
**سقف** بضم اول و ثانی و سکون فا مخفف اسقف است که قاضی ترسایان و حاکم و مهتر ایشان باشد و زاهد را نیز گویند که خود را از جهت
نفس برنجاند و نو **سقف لاجورد** کنایه از آسمان است **سقف مخضّر** بمعنی سقف لاجورد است که آسمان باشد **سقف مینا** کنایه
از آسمان است و درختان سایه دار بزرگ را نیز گویند **سقف هم خانه** کنایه از آسمان است و گنبد را نیز گویند **سقلاب**
بفتح اول و لام والف بروزن مهتاب نام ولایتی است از روم و باین معنی بجای حرف اول صاد منقوطه هم بنظر آمده است و سگ آبی را نیز
گویند که سیاه رنگ باشد **سقلات** بتشدید لام بمعنی سقرلات است و آن پارچه باشد معروف که از پشم بافند و بحذف تشدید
و طای حطی هم بنظر آمده است که سقلاط باشد **سقلاطون** بروزن افلاطون بمعنی سقرلات است و جامه نخودی را نیز گویند که نام شهریست
که سقرلات منسوب بآن شهر است و بمعنی رنگ و لون هم آمده است و بعضی گویند رنگیست لیمویی چه سقلاطون در اصل سقلاطونی بود
و کاف بکثرت استعمال افتاده سقلاطون شده است و در قدیم رنگ سقرلات منحصر بکبودی بوده است **سقلاطین** بروزن شیاطین بمعنی
سقرلات و جامه نخودی را نیز گویند **سقلیس** بروزن تقدیس بلغت رومی نام شهریست آباد کرده ذوالقرنین و باین معنی بتقدیم
لام بر قاف هم بنظر آمده است **سقلینون** با نون بروزن افیمون بمعنی اسقلینون است که بیخ کبر است و ریشه ... را
نیز گویند و بعربی حشیشة السعال خوانند **سقمونیا** بامیم بروزن اطوریا لغت یونانی است و در اصل لغت ... گویند

عصاره او باشد بغایت تلخ و مسهل صفرا و سودا. سقن بر وزن چمن نوشابی که از آتش پخته شده و خرما را گویند و آن را بسیلان هم گویند و بعربی دبس خوانند بکسر دال بی‌نقطه. سقنقس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم قاف و کسر سین بی‌نقطه ساکن بمعنی سقنقور است و آن جانوری باشد مانند سوسمار هم در آب بهم رسد و هم در خشکی و مذکر و مؤنث آن را از کنار دریای نیل آورند و گویند این لغت رومی است. سقنقور بلغت رومی جانوریست شبیه بسوسمار گویند که مؤنث است و در وقت گزیدن عضو شخصی اگر خود را به آب رساند و در آب وا می‌شاشد و در بول خود غلطد تا آن شخص می‌میرد و اگر آن شخص آب یابد و به آب رفت سقنقور می‌میرد و بیشتر از کنار رود نیل آورند. سقوردیون بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و رای قرشت و کسر دال ابجد و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی سیر صحرائی است و بعربی ثوم البری گویند. سقوطرا با طای حطی بر وزن بگرفتگان است که صبر از آن حاصل شود و بعضی گویند نام جزیره‌ایست که نزدیک بسواحل چهل فرسنگ در چهل فرسنگ صبر خوب از آنجا آورند و صبر سقوطری منسوب بآنجاست و اصل آن جزیره ساحره بوده‌اند و اصل ایشان از یونانیان بوده حکما ایشان را بجهت ساحلی این جزیره آورده و سحر ایشان بمرتبه‌ایست که اگر با شخصی خصمی داشته باشند اگر آن شخص حاضر باشد فبها و الا صورت و شکل او در آنجا طرح آورده و قدحی پر از آب در پیش خود بنهند و شروع بسحر کنند تا آن زمان که قطره خونی در میان قدح آب پیدا شود بعد از آن تا آن قدح پر از دل و جگر و گوشت کرده آن شخص در حال بمیرد و چون شکم او را بشکافند جگر بند و شکمش نباشد. سقی رغلا بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی‌نقطه مفتوح و سکون غین نقطه‌دار و لام و الف لغتی است سریانی و بعضی گفته‌اند یونانی است و معنی آن بویا کثیرالارجل است یعنی بسیار پا … و آن را بسفایج خوانند و باین معنی بجای حرف ثانی کاف هم بنظر آمده است که سکی رغلا باشد. سقیروس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی‌نقطه بواو کشیده و سین بی‌نقطه زده … مردم واهس صلب و سخت را گویند. … در سین بی‌نقطه با کاف مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت. سک بضم اول و سکون ثانی بمعنی نحس و هلاکت باشد و در عربی نام نوعی از عطر است و بعضی گویند مرکبی است که از چیزهای خوشبو … و بعضی گویند عصاره آلمه است و بکسر اول بمعنی سرکه باشد و سکبا مرکب از آن است که آش سرکه باشد. سکاچه بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح جیم فارسی بمعنی سخن ناشنو و ستیهنده و ستیزه کننده باشد و کابوس و عبدالجنه را نیز گویند و آن سکیمی است که در خواب بر مردم می‌افتد … و آن را هم سکو گویند. سکاد بفتح اول بر وزن سواد سرگین و فضله آدمی را گویند. سکار بکسر اول بر وزن شکار بمعنی انگشت و زغال باشد و انگشت افروخته را نیز گویند و نوعی از طعام هم هست و بفتح اول و ضم اول هم آمده است. سکاراج بضم اول و سکون رابع و همزه ممدوده و رای مفتوح بنون و جیم زده آهنی باشد سرکج که بدان گوشت از دیگ و نان از تنور بر آورند. سکاره بضم اول … بواو کشیده نان و گوشتی را گویند که بر روی زغال افروخته و اخگر پزند و بمعنی چنگال و مالیده هم آمده است. سکاسته بضم اول و سکون سین بی‌نقطه بر وزن گداخته بمعنی سکاله است و آن خارپشتی باشد که خارهای خود را مانند تیر اندازد … سکاسه بضم اول و فتح سین … بر وزن خلاصه بمعنی سکاله است که خارپشت تیرانداز باشد. سکاسته بر وزن گذاشته بمعنی سکاله است که خارپشت کلان تیرانداز باشد. سکاشه با شین نقطه‌دار بر وزن و معنی سکاله است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد. سکافه بضم اول و ثانی بالف کشیده و بفا زده و فتح رای قرشت … زخمه سازها را گویند و بعربی مضراب خوانند … ناخن و سنت باشد. سکاف بضم اول و فتح آخر … بمعنی سکافه است که مضراب سازها باشد. سکال بکسر اول بر وزن نهال بمعنی اندیشه و فکر باشد و بمعنی خواهنده و طلب کننده هم آمده است و امر بدین معنی نیز هست یعنی فکر بکن و طلب کن و بمعنی گفتگو هم گفته‌اند. سکالش بکسر اول بر وزن سگالش بمعنی فکر و اندیشه باشد و بمعنی سکالیدن و اندیشه کردن و خواهش و ساز کار و گفتگو هم هست و با کاف فارسی هم

آمده است. سکالو بضم اول و رابع بواو کشیده بمعنی سکاره است و باشد … که بر روی زغال افروخته و اخگر آتش پخته باشند از نان و گوشت و غیره و سکالیو هم گفته‌اند و بعد از واو یای حطی باشد. سکاله بضم اول بر وزن نخاله … را گویند. سکالیدن بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی اندیشیدن و فکر و گفتگو نمودن باشد و با کاف فارسی هم درست است بمعنی … و خواستن هم آمده است. سکالیده بر وزن خراشیده بمعنی فکر و اندیشه و گفتگو کرده باشد. سکاهن بکسر اول و فتح ها و سکون نون رنگ سیاهی را گویند که از سرکه و آهن ترتیب دهند و بدان جامه و چیزهای دیگر رنگ کنند و چیزی که کفش و مانند آن … رنگ کردن سازند. سکبا بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده نام آشی است که از سرکه و گوشت و بلغور و میوه خشک پزند و آن چنان است که گندم را بلغور کنند و در سرکه بخیسانند و خشک سازند و هر وقت که خواهند صرف کنند و وجه تسمیه این سرکه با است چه سک بمعنی سرکه و با آش را گویند. سکبه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام است و روغن بانگشت آمیخته را نیز گویند. سکبینه با بای ابجد بر وزن لشکینه گیاهی باشد … و معرب سکبینج است و بعضی گویند نباتیست … و بهترین وی آنست که بیرون آن سفیدی و درونش سرخی مایل باشد و باین معنی بجای بای ابجد واو هم آمده است که سکوینه باشد چه در فارسی واو و با هم تبدیل می‌یابند و بعربی صمغ … خوانند و بعضی گویند صمغیست معرب سکبابت. سکرفنده بافا بر وزن شکرخنده اسب و استر سکندری خوار را گویند یعنی لبرواریده. سکرفیدن بافا بر وزن لغزیدن لبر در آمدن و سکندری خوردن اسب و استر را گویند. سکرکه بضم اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت و فتح کاف شراب را گویند که از ارزن سازند. سکره بضم اول و کسر ثانی و سکون رای نقطه‌دار صمغی است که آن را بعربی مصطکی خوانند و بتشدید ثانی در ترکی قدح شراب را گویند. سکزه بکسر اول و ثانی و فتح زای بمعنی ستیزه است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد. سکستن بضم اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه و فتح فوقانی و نون ساکن بمعنی گسستن و کنده شدن و پاره گشتن باشد. سکسکه بضم هر دو سین و سکون هر دو کاف … و فقره … نام درختی هم هست که چوب آن را بسوزانند و آتش آن … و بمعنی آواز پای هم آمده است. سکسکیه بضم هر دو سین و سکون ثانی و رابع بتحتانی کشیده مرضی باشد که آدمی را در غایت ضعف پیدا می‌شود و آن طپش دل است و مانند جنبشی و حرکتی بهم می‌رسد. سکنبویه بفتح اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه مفتوح بنون زده و بای ابجد بواو رسیده و فتح تحتانی … و در اختیارات بمعنی حب الفقد آمده است که تخم پنج انگشت باشد. سکنج بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم … را گویند و بعربی … خوانند و بعضی … گفته‌اند … باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است و با اول مکسور بمعنی سرفه کردن و آواز از بگلو در آوردن باشد و بمعنی تراش هم هست که … باشد و گزیدن را نیز گویند که از گزندگی باشد و بفتح اول و نون و سکون ثانی … سکنه بکسر اول و ضم و فتح ثانی … آمده است که بمعنی سکنجیدن باشد یعنی سرفه کردن. سکنجی بکسر اول و ثانی … و سرفگی و آواز از گلو بر آوردن … سکنجیدن بکسر اول و ثانی مصدر سکنج است که بمعنی سرفه کردن و سرفیدن و گزیدن و آواز بگلو در آوردن باشد. سکنجیده بر وزن سنجیده بمعنی … و آواز بگلو در آورده باشد. سکند بر وزن فکند بمعنی جماع و مباشرت باشد. سکندر مخفف اسکندر است و آن نام پادشاهی است مشهور و معروف از روم … و او را ذوالقرنین نیز می‌خوانند … ذوالقرنین اکبر و اصغر

آمده

ودر زمانی او بوده و فرید و ایشان را سکو بنده و بمعنی سرکوفت هم هست و اسبی که لبرد آید که نیز گویند بکشند خورد و نام یکی از بازیهاست و آن چنان
باشد که هر دو کف دست خود را بر پیش گذارند و هر دو پا را بر هوا کرده و راه روند سکنگبین با کاف فارسی بر وزن و معنی
سکنجبین است و آن مرکبی باشد از سرکه و عسل پزند و بجهت دفع صفرا و بلغم چه سکا بمعنی سرکه و انگبین عسل را گویند و سکنجبین معرب آنست سکنه
بکسر اول و فتح ثانی و نون مخفف اسکنه است و آن افزاری باشد درودگران را که بدان چوب سوراخ کنند و بشکنند و انواع ابریشم
هم خوانند سکنه کاوزن کنایه از آلت آتش و انگشت و ذغال باشد سکو بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو چیزی باشد
چهار شاخ و پنج شاخ و بام کشت و دسته هم دارد که دهقانان غله کوفته شده را با آن باد دهند تا از کاه جدا شود و آن را
در خراسان چهار شاخ گویند و در جاهای دیگر چنگ و در شیراز بدو عدوی خوانند و بضم اول و ثانی و واو مجهول بمعنی تخت و کرسی است
و آن صفه‌ای باشد در دو طرف در کوچه میان باغها و پای درختهای سایه بزرگ سازند و باین معنی بفتح اول هم آمده است
سکوا بکسر اول بر وزن و معنی سکباست و آن آشی باشد که از گوشت و بلغور و سرکه پزند سکوبا بضم اول و ثانی و بای
ابجد بالف کشیده نام عابد نیکوکار که دیری ساخته بود و نام او مشهور شد گویند عیسی علیه السلام بر او رفت و از آنجا بآسمان
صعود کرد و با بای فارسی هم بنظر آمده است که سکوپا باشد سکوره بضم اول و ثانی بفتح رای قرشت بمعنی سکره است و کاسه کوچک
باشد سکوبیخ بضم اول و ثانی و واو مجهول و فتح با و سکون خا خارخسک را گویند و آن خاری باشد سه گوشه سکون
بفتح اول و سکون کاف و نون تحتانی باشد بمعنی سکوست که صفه‌ای در خانه و باغ و پای درخت و مثال آن باشد سکونیه بفتح
اول و کسر ثالث بر وزن و معنی سکینه است و آن صمغ جانی باشد و دانه شبیه بخیار زه و بهترین وی آنست که بیرونش سفید و
درونش بسرخی مایل باشد سکه بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد و درست و نام رسم را
نیز گویند و بمعنی لباس هم آمده است و در عربی نقشی که بر روی طلا و نقره و مس رایج باشد و آهنی را نیز گویند که نقش زر و سیم بر آن
کنده باشند و آهنی که زمین را بدان شیار کنند و کوچه و بازار و درختان خرما صف زده باشد و کنایه از صورت و رخسار را
که خط برآورده باشد و سر خریکه خوب بنظر درآید سکی زغال بفتح اول و رای قرشت بر وزن و معنی سقی زغال است و آن گیاهی باشد
یونانی و بعضی گویند بریانی و معنی آن کثیر الارجل شده یعنی بسیار پا و دانسته که بشقاقل گویند و شقاقل معرب
پس باکی است اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر زیاده شود سکیز بکسر اول بر وزن ستیز بمعنی بر جستن و جفته انداختن
ستور باشد و بمعنی جهنده و جست و خیز کننده و امر بدین معنی هم آمده است سکیزان بکسر اول و زای هوز بالف کشیده
و نون زده بمعنی جست و خیز کننده باشد سکیزد بر وزن ستیزد ماضی سکیزیدن است یعنی جست و خیز کرد و لگد انداز
سکیزنده بر وزن ستیزنده بمعنی اسب و استر جهنده و لگد اندازنده باشد سکیزه بر وزن ستیزه بمعنی جست و خیز و لگد
انداختن باشد و بمعنی ستیزه هم آمده است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد سکیزیدن بر وزن ستیزیدن بمعنی جستن و خیز کردن و جفتک و لگد
انداختن ستور باشد سکیله باتحتانی مجهول بر وزن جمیله بمعنی حسابگر باشد و بعربی فراق گویندش میان بچه
و سین منقوط با کاف فارسی شکل برسی و چهارلش و کنایت سکاربق بکسر ثانی کنایه از روزگار است باعتبار شب و روز یا نیک و بد و یا شادی
و غم سکابه بر وزن قرابه مخفف سکاباست و آن جانوری باشد که پوستش بگریبان و کنار میگیرند و دشمنی و خصومت را نیز گویند و بمعنی خوانند
و گویند و هم آمده است سکالش بالام بر وزن سفارش بمعنی دشمنی و خصومت کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بگفتن باشد سکاله
بفتح اول بر وزن حواله سرگین سگ را گویند و بضم اول هم گفته‌اند سکالیدن بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی سکالش است

گرو پیشی و مکر و خصومت کردن و اندیشه نمودن و سخن بگفتن باشد سگان آرز بکسر نون و همزه بالف کشیده و برای نقطه دار
و در رزه کنایه از طالبان دنیا و اهل حرص باشد سگ انگور و در هند گویند انگور را بتازی عنب الثعلب گویند سکانه بکسر
اول بر وزن بیانه نام ولایتی از ولایات غزنین نزدیک بغشت که آنهم از قرای غزنین است سکاوند بفتح اول بر وزن
نهاوند نام کوهی است نزدیک بسیستان و معرب آن سجاوند است و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است سگ پستان بفتح اول
و کسر بای فارسی معروفست و آن مرضی باشد که آنرا پستان گویند که انگور دشتی باشد سگ پول با بای فارسی بر وزن بدوی
آرزو با را گویند بوقت آمدن و رفتن و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است سگ جان بر وزن مرجان بمعنی سخت جان
و سختی کش باشد سگ جگر بمعنی سگ جان است که سخت جان و محنت کش باشد و مردم غزل و نامهربان هم گویند سگ دل بکسر دال
ابجد و سکون لام بمعنی آزار کننده باشد سگ دندان بر وزن سه دندان دندان پیشی را گویند و هر یک از سباع و بهائم را
دو باشد و بهائم را بیرون دندان پیش میروید و آنرا بتازی ناب میگویند سگر بضم اول و ثانی و سکون رای
بی نقطه چلپاسه است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد و با زای نقطه دار هم گفته‌اند سگز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار
نام کوهی است بسیار بلند از ولایت زابلستان ما بین کج و مکران و در پای سکندان پهلوی را کو میگفتند و گویند تولد رستم
زال در آنجا واقع شده است و در اسکری را از این جهت گویند سگزن بفتح اول بر وزن رگ زن نوعی از تیر کوچک باشد
و پیکان آن بغایت باریک و تیز میباشد سگزه بضم اول و ثانی و تحتانی بمعنی سکره است که نام کوهی باشد در زابلستان و سگان
آنجا را بنام آن کوه میخوانند و سگزیان میگویند و رستم زال از آنجاست و بعضی گویند سگزی بمعنی سیستان است چه سیستان را سکستان
هم میگویند و آن مخفف سگزستان است و معرب آن سجزی باشد و نام یکی از قرای اصفهان است سگ سار با سین بی نقطه بر وزن
رفتار بمعنی سگ مانند است چه سار بمعنی مانند است و بمعنی سگ سر هم است چه سار بمعنی سر باشد و نام ولایتی است که مردم آنجا مانند
سر سگ و تن بمثل آدمی باشد و نام مردم آنجا هم هست و کنایه از حریص اهل و طالب دنیا و بر هنده صفت را باشد سگستان بر وزن پستان
زابلستان باشد که سیستان است و معرب آن سجستان بود سکنبویه بفتح اول و سکون ثانی و سین منقوط مفتوح و نون ساکن و بای ابجد
مضموم و فتح یای حطی تخم پنج انگشت است و آنرا بعربی حب الفقد گویند و باین معنی بتقدیم نون بر کاف هم بنظر آمده است که سنکبویه
باشد سلک بر وزن فلک مصغر سگ است و بتازی کلب خوانند و گیاهی هم باشد که بار و میوه آن گرد است پر خار که در جامه
آویزد و فرق از قلاب هم است سگ کش بضم کاف و سکون شین نقطه دار رستنی باشد که بیشتر در آبهای ایستاده روید
و برگ آن با برگ بید ماننده است و ساق آن سرخ و گره دار میشود و آنرا بتازی قلقل الماء و خانق الکلاب خوانند و چون تر
باشد با گوشت آن بکوبند و بر کلف طلا کنند نافع باشد سگ کن بفتح اول و کاف بر وزن شکن مردم گیاه باشد و
از این جهت سگ کن میگویند که هر کس آنرا از زمین کند می‌میرد پس بوقت کندن اطراف آن را خالی کنند و طنابی آورده یک سر آنرا
بر گردن سگ و سر دیگر را بر آن گیاه بندند و سگ را هیبت دهند و بدود تا آن گیاه را از زمین کنده شود و گویند بعد از چند روز آن
سگ بمیرد و مردم آن را و بعربی تفاح خوانند سگ لگ بر وزن شب پرک مصغر سگ کن است که مردم گیاه باشد سگ لاب
با لام الف بر وزن مهتاب جانوری باشد آبی شبیه بسگ و در خشکی نیز تعیش تواند کرد و گویند خصیه آن جندبیدستر است و او را
بیدستر و خشپیر را چه بیدستر خوانند سگ لاته با لام بر وزن مهتابه بمعنی سگ لابست که بیدستر باشد و بعربی قضاعه خوانندش
سگاو با واو بر وزن غراو بمعنی سگلاب است که بیدستر باشد سگاوی بر وزن سروری بمعنی سگلاب است که سگ آبی باشد و

پدستر خوانند و بعربی قصناطر گویند و حقینه وی در ارش بجهات سکنگور با کاف فارسی بر وزن سقنقور مخفف سنگ انگور است
و آن میوه باشد بمقدار فلفل و آن سرخ و سیاه رنگ نیز میباشد و بتازی عنب الثعلب گویند و در فرهنگ سروری بمعنی پستان آمده است
پالان نوزده سم و بسین بی نقطه با لام مشدد بر وزن چهل و الف و کنایه سل بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که از چوب
و علاشه درهم بندند و از آن از آب گذرند و بمعنی کشتی هم آمده است که بعربی سفینه خوانند و شش را نیز گفته اند و بعربی
و بکسر اول نام مرضی است و نام یکی از اصطلاحات سندوان باشد و زر و سیم همانست سلا بر وزن غلا نام صحرائیست سلات
بر وزن ممات نام سازنده بوده و بعربی کاسه لیس را گویند سلجت بفتح اول و کسر جیم و سکون فوقانی نام داروئیست
دروانه و آن سنگی باشد کوچک و سیاه از آن می آید و آن را در دواها بکار برند و لیکن سلد بفتح اول و حای بی نقطه ساکن برف
کوهی را گویند که بر ستان گرد و باشند و سنگ سیاه و شده باشد و آن را ابتر اشتند و در دواها بکار برند خصوص جذام را نافع است
و ظاهرا که با لغت سابق تصحیف خوانده شده والله اعلم سلدک بر وزن ملک شوشه طلا و نقره را گویند و آن حب کدخشه باشد
که وزن آن چهار دانگ باشد و بمعنی گرانه هم آمده است سب ونسلیش کنایه از رنگ بنفش نسیدن باشد سلجق بفتح اول و جیم
هم مخفف سلجوقست که پدر کلان سلجوقیان باشد و با جیم فارسی هم آمده است سلجن بفتح اول و جیم بر وزن مخزن بمعنی مرض
کروف و سحاف و رشت بر روی مردم کش باشد سلجوق بر وزن سرطوق پدر کلان پادشاهان سلجوق باشد و با جیم
فارسی هم درست است سلح شور بفتح اول و ثانی بمعنی سپاهی و سلحشور قتال و جلال باشد و معنی آن سلاح ورز است که از
سلاح بهم سایندن و تحصیل کردن اسباب جنگ باشد و در عربی مقدمه الجیش خوانند و ترکان سرباشاران گویند و مرد سلیح
سلاح بسته را نیز گفته اند و پیاده و سلاح بدست را هم میگویند سلاخون بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و واو زیر
و تحتانی بواو رسیده و بنون دیگر زده و بلغت یونانی درختی باشد که بالای آن از زمین بمقدار سه ذرع بلند شود و گل و ارد بسیار
سرخ و تخم آن بمقدار کشنیز باشد اگر برگ و تخم آن را با هم بکوبند و بر گزندگی مار و عقرب گذارند نافع باشد سلس با سین
بی نقطه بر وزن قبس سنگی باشد متخلخل چنانکه گوئی با وزن از آن برمی آید سلش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار
بلغت زند و پازند بمعنی بد باشد که در مقابل نیک است و باین معنی بعد از حرف ثانی یای حطی هم آمده است که سلیش باشد
سلطان خاوران کنایه از آفتاب عالمتاب است سلطان فلک بمعنی سلطان خاوران است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد
سلطان یزدپرست بمعنی سلطان فلک است که خورشید جهانگیر باشد سلطان نیمروز بمعنی سلطان یک سوارست که آفتاب عالمگیر باشد
و سلطان بکمون دگر ورا نیز میگویند سلعق بفتح اول و طای حطی بر وزن احمق نوعی از پوشیدنی قلندرانست که پاره پاره
ارزاق دوخته باشد سلف بضم اول و سکون ثانی و فا بمعنی سرفه باشد و آن بسبب خارش گلو بهم میرسد و بکسر اول بمعنی
هم داماد باشد یعنی دو خواهر باشند و هر یک از آنها شخصی زن کنند و در سخن مردم دیگر را سلف باشند و در عربی نیز بهمین معنی است و بفتح
اول و ثانی در عربی گذشته و پیشینیان باشد سلق بفتح اول و سکون ثانی و قاف اسمی است عربی و صاحب اختیارات میگوید
که آن دو نوع میشود است که بپارسی آن را هم سلق میگویند نوعی دیگر آنکه بفارسی چغندر خوانند گویند اگر برگ آن را بر شراب
ریزند سرکه شود و اگر بر سرکه ریزند شراب شود و بضم اول و ثانی کیسه چرمی بزرگ را گویند که اصناف و اجلاف میان بندند
سلقیس بر وزن مقیس نام شهری آباد کرده ذوالقرنین و باین معنی بتقدیم قاف بر لام هم بنظر آمده است که سقلیس باشد
سلک بکسر اول و سکون لام و کاف تار و رشته را گویند و باین معنی بفتح اول و ضم اول هم گفته اند و در عربی رشته را

گویند عموما و بمعنی رشته مروارید و رشته سوزن باشد جعفرها و بفتح اول و سکون ثانی و کاف بر وزن چرخی و رجری و در کوچه
چرخها و چرخیها اسپ و مروارید و مهره و امثال آن در یک رشته کشیدن و ملازم شدن چیزی را یعنی جزو اینکه چیزی شود
و بضم اول و فتح ثانی در عربی کبک بچه را گویند خواه کبک دری باشد خواه غیر آن سلک دور قمر کنایه از دو بناوره کاراست
و کنایه از شب و روز هم هست سلک بدل بضم لام و الف بمعنی جمع مروارید است و کنایه از عقد و دندان محبوبان هم هست سلکک
بکسر اول و فتح کاف بر وزن خشتک مصغر سلک است که تار و رشته باشد یعنی تار و رشته کوچک سلم بفتح اول و سکون ثانی
و میم نام پسر بزرگ فریدون است و بکسر اول و فتح ثانی تخته و لوحی باشد که کودکان بر آن چیزی نویسند و در آن چیزها خوانند
و بفتح اول هم باین معنی آمده است و بفتح اول و ثانی در عربی پیش فروختن است و نوعی از علف است که در آن رسیده است
و پسر سلم همانست یعنی گردن نهادن و اطاعت کردن هم هست و بضم اول و فتح ثانی مشدد در عربی زینه پایه و نردبان را
گویند و بکسر اول و سکون ثانی هم در عربی آشتی و صلح را گویند که در مقابل جنگ است سلمک بفتح اول و میم بر وزن
مرکب نام آوازه ایست از جمله آوازهای موسیقی که آن شهناز و کردانیه و کوشت و مایه و مرزوز و سلمک باشد
سلمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی تخم خاریست که بدان چرم را دباغت کنند و آن مانند حب القرطم شامی باشد لیکن از آن
سفیدتر است سلنج بکسر اول و ضم ثانی و سکون نون مخفف سرنج است یعنی لب چرنج بمعنی لب هم آمده است و کسی را نیز
گویند که لب بالا یعنی بالب زیرین او چاک باشد سلوار بکسر اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و رای قرشت نوعی از
ماهی باشد و آن در رود نیل بهم میرسد و آن را بعربی جری میگویند سله بر وزن غله زنبیل را گویند که چرم را در آن
گذارند و هر سبد را نیز گویند عموما و سبدی که زیر انار در میان آن کنند خصوصا سلیح شور بکسر اول و ثانی و سکون
تحتانی و حای بی نقطه بمعنی سلح شور است که مرد قتال و جدال و شخص سلاح بسته و مقدمه الجیش باشد سلیخه بفتح اول و خای
نقطه دار و ثانی بتحتانی رسیده پوست درختی است و از آن بهترین آن سرخ رنگ و عطر باشد و مانند دارچینی در هم پیچیده و در کرم
و خشک است در سیم سلیس بر وزن نفیس بمعنی سلس است که سنگ پا باشد و آن نوعی از سنگهاست متخلخل سلیمون
بفتح اول بر وزن فریدون نام برادر پادشاهی بوده که او را فلقراطیس گفته اند سلیش بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده
و بشین نقطه دار زده بلغت زند و پازند بمعنی بد و زبون باشد که نقیض خوب و نیک است سلیط بر وزن شریط بلغت
یونانی روغن زیتون را گویند سلیقرن بفتح اول و ضم قاف بر وزن فریدون بلغت رومی سرنج را گویند و آن رنگی است
که نقاشان بکار برند سلیک بر وزن شریک مخفف بوسلیک است و آن نام مقامیست از جمله دوازده مقام که آن بزرگ
و بوسلیک و حجاز و حسینی و راست و رهاوی و زنگوله و صفاهانک و عراق و عشاق و کوچک
و نوا باشد سیمان نام نوعی از خرمای سفید است و سکر هم گفته مشهور سیلیون بفتح اول و نون بر وزن فریدون بلغت
یونانی رستنی باشد که خیمه ... بهای لب ماهی روید و آن را بعربی جرجان و کرفس الماء خوانند و فراسیون نیز گویند برگ آن بکرفس
شبیه است لیکن بزرگتر از آن است پالان سم و بسین بی نقطه با میم مشدد بر پنجاه و سه لیث و کنایه سم بضم اول و سکون
ثانی معروفست که سم اسب و استر و گاو و گوسفند و امثال آن باشد و این بمعنی ناخن است و بمعنی پای هم آمده است که بعربی رجل خوانند
و جانوری را نیز گویند که در زمین با درازه کنند و چنان سازند که در درون آن توان ایستاد و خوابید و بجای غار در ویشان از برای آن
و جهت آن بجنب گوسفندان سازند و بفتح اول در عربی زهر را گویند سماچه بر وزن سراچه چینه بند زنان را گویند سماچه

بفتح اول و سکون خای نقطه‌دار بر وزن طغارچه مخفف سماخچه است که سینه‌بند زنان باشد **سماروغ** با رای بی‌نقطه بر وزن کشیده و بجای
نقطه‌دار زده رستنی شده که آنرا خایه پرس گویند چه بتخم مرغ میماند و کلاه دیوان هم خوانند از زمینهای نمناک و دیوارهای حمامها بر دمد و
نیز می‌باشد و انچه در صحرا و بیابان [illegible] و انچه در جاهای دیگر برویند بسبب [illegible] و مسموم گویند بیشتر آن جلای بصر دهد و عوام آنرا
چتر مار گویند **سمارغ** با غین نقطه‌دار بر وزن و معنی سماروغ است و آن رستنی باشد که در دیوارهای حمام و زمینهای نمناک بر
و نیز در زیر زمین [illegible] و بمعنی خاک شوره و شوره‌زار و زمینی که هیچ حاصل ندهد هم آمده است **سماروک** بضم سین بی‌نقطه و سکون
واو و کاف بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام خوانند **سماری** بضم اول بر وزن بخاری کشتی و جهاز را گویند و بعربی سفینه خوانند
**سماریس** بفتح اول و رابع بتحتانی کشیده و بسین بی‌نقطه زده پرمانه فرشی از ماهی شده و آنرا اهل مغرب بر روی اندازند **سم افگندن**
کنایه از لنگ شدن باشد **سماقبل** بفتح اول و کسر قاف بر وزن ابابیل ساق را گویند و آن چرخیست که در آتشها و طعامها
کنند **سماک** با کاف بر وزن و معنی سماق است که در آتش کنند و سماق معرب آنست **سماکار** بفتح اول و کاف بر وزن
هموار سبوکش میخانه را گویند یعنی خدمتکار شرابخانه و مطلق خدمتکار را نیز گفته‌اند **سماکاره** بفتح اول و رای قرشت بمعنی
سماکار است که سبوکش میخانه و مطلق خدمتکار باشد **سماکچه** با کاف بر وزن و معنی سماخچه است که سینه‌بند زنان باشد **سمان**
بفتح اول بر وزن کمان مخفف آسمان است و نام [illegible] و بکسر اول نام شهری و مدینه باشد **سمانه** بر وزن
زمانه مخفف آسمانه است که سقف خانه باشد و نیز [illegible] آنرا ابرک [illegible] بر وزن فلک خوانند
و در عربی [illegible] معنی دارد و بهندی نام شهریست در هندوستان که نوعی از پارچه از انجا آورند **سمانی** بفتح اول بر وزن [illegible]
نام مرغیست که از [illegible] خیزد و بعربی قتیل الرعد خوانند بسبب آنکه هر گاه صدای رعد بشنود بمیرد و بعضی گویند سلوی است [illegible]
بلدرچین خوانند **سمج** بضم اول و سکون ثانی و جیم جائی را گویند که در زمین یا در کوه بجهت درویشان و فقیران یا گوسفندان
بکنند [illegible] و با جیم فارسی و فتح اول هم بنظر آمده است **سمچه** بضم اول بر وزن کلچه بمعنی سمج است که خانه زیر زمین
و نقب و جای گوسفندان باشد در کوه و صحرا **سمر** بفتح اول بر وزن قمر نام پادشاهی بوده از ترک و دست افزاریست از
جولاهگان و آن مانند جاروبیست و بآن تارها بر جامه مالند و با تشدید ثانی هم آمده است و در عربی بمعنی افسانه گفتن باشد و بفتح اول و کسر
ثانی هم در عربی بمعنی افسانه گفتن و میخ آهنین بر جامه کوفتن باشد **سمراد** بر وزن فرهاد بمعنی وهم و فکر و خیال باشد **سمرکند** با کاف
بر وزن و معنی سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراء النهر که کاغذ خوب از انجا آورند و سمرقند معرب آنست و معنی ترکیبی آن ده سمر است و سمر نام
پادشاهی بوده از ترکستان و ترکان ده را کند گویند و آن ده را آن پادشاه بنا کرده است و بمرور ایام شهر شده **سمسق** بفتح اول و سکون
ثانی و کسر سین بی‌نقطه و قاف ساکن لغت رومی مرزنگوش را گویند و آن گیاهی باشد [illegible] بعربی آذان الفار خوانند و بعضی گویند سمسق [illegible]
و بمعنی یاسمین است **سمسیرون** با سین بی‌نقطه بر وزن [illegible] لغت یونانی است که آنرا بفارسی مرزنگوش و بعربی آذان الفار خوانند
و روغن آن [illegible] نافع است **سمک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی رعنا و رعنائی است که با عقل و هوش
عقل و دانش و هنر باشد و بفتح ثانی در عربی ماهی را گویند **سمکار** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای
قرشت زده نام شهریست از بدخشان **سمن** بفتح اول بر وزن چمن گل سه برگ را گویند گل آن سفید و زرد و صد برگ است و بمعنی
رنگ می‌باشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بعضی گویند [illegible] و در عربی مطلق روغن
گویند عموما و روغن گاو را خصوصا و روغن گاو چون کهنه شود دفع سم افعی کند **سمنار** بکسر اول و زن بالف کشیده [illegible]

قمار

کلان نام بنائی بوده رومی که [illegible] خورنق را او ساخته بود و گویند از نسل سام بن نریمان است و عربان بتقدیم نون بر میم سنمار گویند
**سمناک** بر وزن غمناک بمعنی ساحت است که بذل کردن [illegible] باشد [illegible] **سمند**
بر وزن کمند رنگی باشد [illegible] و اسب [illegible] و بمعنی [illegible] گفته‌اند و نام قریه‌ایست از قرای سمرقند **سمندسلام** [illegible]
بفتح هزه و سکون سین بی‌نقطه و لام بالف کشیده و برای بی‌نقطه زده جانوری که در زمان سکندر رومی بن ذوالقرنین بهم رسیده
گویند یا از حکمای هند بعلم [illegible] او را پیدا کرده بود و گویند که نظر آن جانور بهر که می‌افتاد فی الحال میمرد ارسطو [illegible]
او کف آینه [illegible] روی او جانور بدارید تا چون عکس خود را مشاهده نماید بمیرد چنان کردند چنان شد **سمندر** بر وزن قلندر
نام جانوریست که در آتش مسکن می‌شود و گویند مانند موش بزرگیست و چون از آتش بر می‌آید بمیرد و بعضی گویند [illegible] از آتش است
و گاهی بر می‌آید در آن وقت او را می‌گیرند و از پوست آن کلاه و دستمال سازند و چون چرکن شود در آتش می‌اندازند چرکهای
آن میسوزد و پاک می‌شود و بعضی گویند بصورت سوسمار و جلپاسه است و از پوست آن چیزها سازند تا گرمی را نگاهدارد و از موی او جامه بافند
و در هوای گرم پوشند [illegible] و بعضی دیگر گویند بصورت مرغی است الله اعلم و نام ولایتی است از هندوستان که چوب
عود از آنجا آورند و بمعنی اول بکسر اول و کسر دال [illegible] باشد **سمندل** بلام بر وزن و معنی سمندر است که جانور
آتشی باشد که در آتش مسکن شود **سمندون** بر وزن [illegible] بمعنی سمندر است که آن جانور آتشی باشد و اصل این لغت سام اندر
بوده یعنی در اندرون آتش چه سام بمعنی آتش هم آمده است **سمنگان** بفتح اول و کاف فارسی بالف کشیده نام شهریست در حدود
[illegible] رستم [illegible] سهراب از او در وجود آمده و بضم ثانی هم گفته‌اند و در این زمان آنرا [illegible] خوانند و عوام [illegible] گویند
و بعضی گویند نام شهریست در توران **سمنو** بفتح اول و ثانی و نون مضموم و واو ساکن چیزیست مانند حلوای تر و آن را از
مغز ریشه گندم سبز شده پزند و بضم اول آتش تشنه و آتش گرا باشد **سمندل** بلام بر وزن و معنی سمندر است که جانور
آتشی باشد **سمندور** بر وزن [illegible] بمعنی سمندر است و آن جانوری باشد که در آتش مسکن شود **سمنون** بفتح اول [illegible]
[illegible] نام درویشی بوده صاحب حال و ریاضت کش **سمنه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث [illegible]
[illegible] نقل خوابه کنند [illegible] با یکدیگر [illegible] گویند که آدمی [illegible]
[illegible] هم میگویند **سمو** بر وزن [illegible] باشد که با طعام خورند **سموت** بفتح اول و ضم ثانی
و سکون واو و فوقانی [illegible] را گویند و آن [illegible] باشد [illegible] خوانند **سمور** بر وزن [illegible]
جانوریست معروف که از پوست آن پوستین سازند **سموریق** [illegible] است [illegible] و برای قرشت زده
[illegible] باشد **سموره** بکسر رای قرشت و سین [illegible] کنایه از شب است که عربان لیل گویند **سمه** بکسر اول
و فتح ثانی بمعنی سم باشد که دست افزار جولاهگان است و آن جاروب مانندی باشد که بدان آهار بر روی تار جامه کشند [illegible]
[illegible] گویند و آن چیزی باشد سبز که در روی آب ایستاده بهم رسد و بمعنی [illegible] باشد بمقدار [illegible] و جولاهگان
[illegible] هم آمده است و در عربی داغ [illegible] گویند
و بمعنی داغ کردن هم گفته‌اند و جمعش سمات باشد **سمیدن** بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد **سمیرا** بفتح اول [illegible]
[illegible] را گویند که بدان حجامت کنند و نام موضعی است در راه مکه معظمه و بضم اول و فتح ثانی نام [illegible]
**سمیرم** بفتح اول و ثانی بتحتانی [illegible] و رای بی‌نقطه مفتوح بمیم زده ناحیتی است مابین عراق و فارس که آب تلخ دارد [illegible]

کو اینه وقتی که این آب را می ریزند باید که ظرف آن را بر زمین نگذارند تا بعقب سر نکنند تا محلی که مقصد است برسند طیوری چند که حک دیبا پیدا
شوند و هر ملخی که در آن ولایت باشد تمام کشته شوند گویند بانی آن ناحیه سام بن رام بوده و سام ارم انجا است و بکثرت استعمال سمیره شده است سمیره
بر وزن جمیزه بمعنی حلقی باشد که بکشند خواه بر دیوار و خواه بر زمین و خواه با قلم و خواه با چوب و بمعنی نوشته هم آمده است سمیزه بفتح اول
بر وزن عزیزه بمعنی دعا باشد که در برابر نفرین است سینه بر وزن کمینه پارچه نازک تنک و رقیق را گویند چاچ تیغم و بسین بی نقطه
با نون مشتمل بر یکصد و بیست و هفت لغت و کنایت سن بفتح اول بر وزن من رستنی باشد که بر درختها پیچد و بعربی عشقه خوانند
و بمعنی سان هم هست که مثل و مانند باشد و رسم و عادت و طرز و روش باشد و سنان نیزه را نیز گویند و بترکی بمعنی تو باشد که عربان انت خوانند
سنا بفتح اول و ثانی بالف کشیده چوبی باشد که بدان سوال کنند و بعربی گیاهی است مسهل و بهترین آن مکی باشد سناد بفتح اول و سکون
آخر که دال بی نقطه باشد بر وزن سواد بمعنی لبها فراوان و افزوده و یکی از عیوب مقفیه قافیه هم هست و آن عبارت از اختلاف الف
اصلی باشد چه داوده و مددوه و دو در عربی بمعنی محافظت آمده است سنار بفتح اول بر وزن کنار مشک آب را گویند که از دریا
گرهش ناوان بوده و کوه اشتبانه تا کشتی در آن بند نشود و بایستد و نگذرد و بمعنی کشش باشد و بدین معنی بکسر اول هم گفته اند و بمعنی شخص
عاشق و کرمشار نیز آمده است و بضم اول زن پسر را گویند که عروس باشد و بترکی کیلین خوانند و بهندی زرگر را گویند سناره
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده و بمعنی مطلق ترکش شده اعم از طلا و نقره و ترکش برنج و امثال آن و بمعنی لیسار ابن ساسات
که دوان کثیر میگویند سنب بضم اول و سکون نون و بای ابجد سم چارپایان را گویند و بمعنی پای هم آمده است که بعربی رجل
خوانند و سوراخ کردن و سوراخ کنند دوم سوراخ کردن هم هست و خانه زیر زمینی را نیز گویند که در کوه و صحرا جهت درویشان و آهوان
گوسفندان کنند سنبات بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن جبرات بمعنی سنبوزه باشد یعنی چیزی که بنفط در آید و خودی
داشته باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است سنبار بفتح اول بر وزن لقیدار نام مجوسی بوده منادی ابو الاحصی باخو
عداوت دینی با ابومسلم مروزی محبت داشت و قوت فکریه را نیز گویند و این قوتی باشد عاقله که حصول فکر از اوست سنباده بفتح
اول و خای آخر که دال باشد سنگی است که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و نگین را با آن بتراشند و جلا دهند و در دواها نیز
بکار برند گویند معدن آن سنگ در جزایر دریای چین است و معرب آن سنباذج باشد سنبالو با واو مجهول بر وزن شفتالو
بلادر را گویند و آن نوعی از میوه باشد و بزبان هندی نام درختی است که گل و برگ آنها را در دواها بکار برند سنبک بضم
اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کشتی کوچک را گویند سنبل بر وزن طبل گیاهی است و دائم شبیه بزلف خوبان و از آن کشوی
می باشد و در عطریات بکار برند رومی و جبلی و هندی می باشد هندی را بعربی سنبل الطیب خوانند سنبل تر کنایه از
خط خوبان و زلف خوبانست سنبل زر بفتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه کنایه از مشعل آتش و آتشدان باشد
سنبوت بفتح اول بر وزن فرتوت بمعنی سنبات است که سنبوزه باشد بلغت زند و پازند و را گویند و بهترین آن کرمانی باشد
سنبوسه بفتح اول بر شکل مثلث گویند عمر ما و لچک نان از حلوی و قطایف نیز گویند که سنبوسه باشد سنبه
بضم اول بر وزن دبه بمعنی فرقیه باشد و ابزاری را گویند که چیزها بدان سوراخ کنند و آهنی که بدان انبار تفنگ کنند
و زنبور سیاه را نیز گویند و بمعنی انگور هم آمده است که بعربی عنب خوانند و بدو معنی آخر مجهول الحرکات باشد سنبهاری بفتح اول بر وزن
شهریاری پرنده لب جوی را گویند سنبیدن بضم اول بر وزن جنبیدن بمعنی سفتن و سوراخ کردن و در زیر پای آوردن
باشد سنج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وزن کیل است که از وزن کردن و کشیدن ترازو باشد و بکسر اول جلاجل و دایره را

گویند

گویند و مخفف سرنج نیز هست و آن چیزی باشد بسیاری از جلاجل دایره و بزرگتر و در میان قبه دارد و بهندی بران قبه
کنند و در جشنها و بازیگاهها با نقاره و دهل نوازند و باین معنی بفتح اول نیز درست است و سنگ را نیز گویند که سوراخ
و نقاشان کار فرمایند و بضم اول کفل و سرین مردم و حیوانات دیگر باشد سنجاب بکسر اول بر وزن ارداب
جانوریست معروف که از موش بزرگتر است و از پوست آن جانور پوستین سازند و از ترکستان آورند و نام ولایتی است که
کاووس کشانی غایت افزونیت بود و از آن سنجاب نیز می گفته اند و کنایه از سبزه و اسب هم هست که ابلق سفید و سیاه باشد سنجار بفتح
اول بر وزن ابازگری است و نام قلعه ایست در نواحی موصل و دیار بکر گویند تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شد سنجدری بکسر
اول و سکون دال بی نقطه و ضم رای ابجد بر وزن قلندری نام نوعی از گل باشد سنجر بر وزن خنجر نام پادشاهی است مشهور
و نام پرنده هم هست شکاری و مردمان صاحب حال و وجد و سماع را نیز گویند سنجرستان بمعنی خانقاه باشد و آن جائیست که
مردمان صاحب حال و مشتاق جای و بسیاری جمع باشند سنجبویه بفتح اول و کسر ثالث معرب سنگبویه است و آن
دوائی باشد که بپارسی چنگ گویند سنجق بر وزن خندق علم و نشان و علم را گویند و امیری را نیز گویند
که صاحب نشان و علم باشد و سوزن و رشته گفته اند که بر سر آن گوی و گوی باشد از قلع و برنج یا طلا و نقره و بمعنی کمربند و چهار
نرمه را نیز گویند سنجوق بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام دولتی است و شکلی را نیز گویند که بدان چیزها وزن
کنند و نام الکانه و ملکی است و در اینجا خانه عنطبی هست گویند پابرانه و خانه قفسه اند از یک طاق و بمعنی آخر کره و
باشد مجهول الحرکات است سنجه بر وزن صندوق بمعنی اول سنجق است که علم و نشان باشد و کمربند و چهار را نیز
گویند سنخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی ملک طعام باشد و بمعنی چرک و ریم هم آمده است که عربان
وسخ گویند و بکسر اول در عربی بیخ و اصل و ریشه هر چیز باشد سنخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و جیم است که
از آن سنگ نقش کنند و بعربی تصحیف المغص خوانند و با جیم فارسی و کسر اول هم آمده است سند بکسر اول بر وزن
هند نام ولایتی است از هندوستان و نام رود خانه ایست عظیم که مابین هندوستان و خراسان می گذرد و حرامزاده را نیز
گفته اند و بطفلی که از سر راه برداشته و بعربی لقیطه گویند سندره بفتح اول بر وزن انکاره بمعنی حرامزاده باشد و بکسر اول
نیز آمده است و بحذف الف هم گفته اند که سندره باشد سندان بکسر اول بر وزن زندان معروف است و آن افزاری باشد
که مسگران و زرگران و آهنگران را و تنگه آهنی را نیز گویند که بر چهارچوب درهای کوچه میخ زنند تا کسی که خواهد صاحب خانه را خبردار کند
حلقه را بران تنگه آهن زند سندباد بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده بدال زده و نام کتابیست در
نصایح و پندیات و حکمت علما و حکیم ازرقی بنظم آورده است سندر بفتح اول بر وزن بندر بمعنی باشد زند و شبیه بکاه ربا
سندروس بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی اول سندر است که صمغی باشد شبیه بکاه ربا
و روغن کمان را از آن سازند و خاصیتش نافع بواسیر بود و رنگ سرخ را نیز گویند و بنفشه بر کهربا و عود و طلا هم است و فرق میان سندروس
و کهربا این است که کاه ربا را چون بر آتش نهند از آن بوی مصطکی آید و از سندروس بوی جامه ناخوش سندره بر وزن
جندره بمعنی سندروس است که صمغی باشد شبیه بکاه ربا و بمعنی حرامزاده هم گفته اند و بدین معنی بکسر اول و ثالث نیز آمده است سندل
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و دال و لام کفش و پای افزار باشد و بعربی نعل و احمق را نیز گویند و کشتی کوچکی باشد که انرا از کنار
دریا پر از آب شیرین و اسباب و احتیاج کشتی کرده بکشتی بزرگ برند سندلک بالام بر وزن کمترک مصغر صندل باشد که کفش و پای

اوزار است سندره بر وزن مرمره بمعنی سندل است که کفش و پای افزار باشد سندل بر وزن جنگلی کرمی را گویند که کفش پا
افزار بر بالای آن گذارند سندرقش بفتح اول و سکون ثانی و دال بواو رسیده و قاف قرشت بسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی نام سرخ
و آن رنگی باشد که نقاشان و مصوران بکار برند و سرخی آتش نیز هست سنده‌هاده بفتح اول بر وزن خنده و های بالف کشیده
و بنون زده عود هندی را گویند طبیعت آن گرم و خشک است در سیم سندیان بکسر اول و ثالث و تحتانی بالف کشیده و بنون زده درخت
صنوبر را گویند و آن ولایتی است مشهور و نام درخت بلوط هم هست بلغت اهل شام سنداری بضم اول و کسر ثانی و سکون زای نقطه‌دار
سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند سنسان بفتح اول و سین بی‌نقطه بالف کشیده بر وزن دندان سخن غیر
فصیح را گویند سنس بفتح اول بر وزن ارزن بمعنی سنسان است که سخن غیرفصیح و بلیغ باشد سنغور بر وزن زنبور خرفه را
گویند و آن فیل و پشه هر دو دارند سنفس بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث زنبور سیاه را گویند و بمعنی انگور سیاه نیز آمده است
سنقره بضم اول و قاف و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی شنقار است و آن مرغی باشد شکاری از جنس چرخ گویند بسیار
زننده میباشد و پیوسته پادشاهان بدان شکار کنند سنقوه بضم اول و قاف و سکون ثانی و فتح رای قرشت مرغیست که
آنرا کلاغ سبز گویند و شیرازی کاسه شکنک خوانند گویند گوشت آن سستی دارد سنگ بفتح اول بر وزن رنگ معروفست و
بعربی حجر خوانند و بمعنی تمکین و وقار و اعتبار هم گفته‌اند و وزن و گرانی چیزها را نیز گویند سنگ آتش بعربی حجر النار گویند اگر زنند
و سوار زیر بالین او بنهند زاییدن بر او آسان گردد سنگ احمر بعربی حجر الاحمر خوانند و آن سنگی باشد برنگ مرجان
گویند از سموم قاتله است پیدا کنند وی کشند چنانکه و بعضی گویند نوعی از الماس است سنگار بر وزن زنگار بمعنی همراه و رفیق
باشد پس از حضورت و کسی را باهم بجای روند هم سنگار یکدیگر باشند و هم چنانچه گروه کشتی در ورزش با هم برابر و هم سنگار
خوانند بود سنگ اسفنج ابر را بعربی حجر الاسفنج و حصاة الاسفنج خوانند و آن سنگی است که در میان ابر لوزه اسفنج هم میرسد
آنرا بسایند و با شراب بخورند سنگ مثانه را بریزاند سنگ اشکاف حجر الاسفاکه است و آن سنگی باشد که کفشگران بدان افزار تیز
کنند سوده آن منع و ازو نافع است سنگانش با کاف فارسی بر وزن پرخاش بمعنی رشک و حسد باشد سنگ اسکن بضم
ثانی و نام نوعی از خرما باشد که آنرا شکنگ خوانند سنگ انداز سوراخها باشد که در زیر کنگره‌های دیوار قلعه سازند
تا چون دشمن نزدیک دیوار آید سنگ و خاک و آتش بر سرش زنند و بمعنی برقنداز و کلوخ انداز هم آمده است و آن جشن
و عروسی باشد که در ماه شعبان کنند و آنرا سنگ اندازان هم گویند و نام الحجر و شرب خوردن و المیرا نیز گویند چنانکه یک روز
در میانه فاصله نشود سنگانه با کاف فارسی بر وزن و دانه پرنده‌ایست کوچک و بعربی آنرا صعوه گویند سنگ اشفنگ حجر
النطا لطیف است گویند بچه او را چون بگیرند و شکم چاک کنند و پاره سنگ برآید یک رنگ و دیگری الوان هر یک از
ساو بچند حیض زاید آنکه گرد و خاک بوی رسد و بر بازو و گردن کسی که صرع داشته باشد بندند نافع باشد سنگ بر شیشه زدن کنایه از
گرده و سنگ و گذشتن از آن راست سنگ بر قرابه کنایه از تاریک کردن و مکدر ساختن باشد سنگ بکان بکسر ثالث و کاف فارسی
بالف کشیده و بنون زده نام سنگی است الوان و بغایت نرم و سست که شیشه‌گران شیشه را بدان سفید کنند و آنرا برکان هم گویند
و بر که نامی وی است در شیراز و در قریه فاروق و کان این سنگ در آنجاست سنگ پستان بکسر بای فارسی بمعنی پستان است
و آن ورمی باشد معروف سنگ پشت بضم بای فارسی جانوریست که او را لاک پشت و کاسه پشت نیز گویند و نوعی از ماهی و ارم
هست سنگ مور حجر البلاء است گویند چون کسی که در خواب می‌ترسد بندند دیگر نترسد سنگچه بفتح جیم فارسی بمعنی زاده باشد

که گرگ است سنگ جهودان حجر الیهود است و حجر الزیتون هم میگویند چه شباهتی بزیتون دارد و گویند مانند مرجان ازو
میروید و اگر با خون حیض بسایند و در چشم کشند و بر بمانند موی چشم را که ریخته باشد بر روید سنگ حمام سنگیست
که در دیگ حمام بهم میرسد چون و ابتدای سرطان که علتیست مهلک ضماد کنند نافع است و علاج سرطان هم باین است و بعضی
حجر الکلام هم گویند سنگ خروس بعربی حجر الدیک خوانند گاهی است که از شکم خروس برمی‌آید بمقدار باقلا و مانند آئینه شفاف است اگر آنرا
بشوید کسی که بسیار تشنه باشد بجز تشنگی او برطرف شود و عزّ اند و از دل ببرد سنگ خره بفتح خای نقطه‌دار و های
کشیده سنگیست نرم زبد البحر که کف دریا باشد بسایند و برموی بمالند موی را ستره و بعربی حجر الشعر خوانند و بعضی گویند حجر المثقب
قیشور است که کف دریا باشد سنگ خوار با خای نقطه‌دار و واو معدوله بر وزن زنگبار نام مرغیست کوچک و سیاه رنگ که
گاهی دو درکه سنگ ریزه میخورد و بعربی قطا خوانند سنگ خوارج با جیم بر وزن و بمعنی سنگ خوارک است که اسفرود باشد
و آن جانوریست کوچک و سیاه رنگ برابر گنجشک و چند برش شاخ در سر دارد و او را قطا گویندش سنگ خوارک همان سنگ
سنگخوار است که بعربی قطا گویند سنگ خوره مرغیست که سنگ‌ریزه خورد سنگ خوارک بمعنی سنگ خوار است که مرغ سنگ‌ریزه خور
باشد و او را قطا گویندش سنگ در موزه داشتن کنایه از اقامت کردن و ترک سفر کردن و سفر مرجوح و بیقراری باشد
سنگ دل کنایه از سخت‌دل و بی رحم باشد سنگ رده بضم اول و سکون ثانی و ثالث و دال بی‌نقطه بواو رسیده واو
مفتوح بمعنی گرده باشد و آن بادیست که خاک را انگشتی مخروطی بر هوا برد و بعربی اعصار گویند با واو مجهول هم بنظر آمده است
سنکز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی سنجول است که خار پشت تیرانداز باشد یعنی خارهای خود را
چون تیر اندازد سنگ راه شدن کنایه از مانع شدن و منع کردن باشد سنگ رند بکسر ثالث و فتح رای قرشت و سکون
نون و دال بی‌نقطه کنایه از گلوله نرتب و گلوله باروچ باشد سنگ روشنایی حجر النور است که مرقشیشا باشد و آنرا در
داروهای چشم بکار برند سنگ زنخ بکسر ثالث و فتح زای هوز و سکون خای نقطه‌دار و جیم بعربی حجر الانعام گویند
و آن سنگی باشد مانند عاج چون سحق کنند بر موضعی که خون از آن روان باشد بریزند باز دارد و آنرا اشک سنگ هم
میگویند و حجر العاج همانست سنگ زن بفتح زای نقطه‌دار و سکون نون کنایه از ترازوی کم وزن باشد سنگسار
با سین بی‌نقطه بر وزن زنگبار سیاستی باشد مشهور که آدمی را تا کمر در خاک نشانند و سنگ باران کنند و بمعنی نسخ هم آمده است
و نسخ در لغت بمعنی برگشته شدن که از ثابت شدن است و باصطلاح اهل تناسخ آنست که چیزی به مرتبه تنزل شود یعنی روح از
صورت انسانی بصورت حیوان دیگر جلوه نماید و بعد از آن بصورت نباتی جهش کرده و آنرا فسخ گذارد و بصورت جماد ظهور
کند سنگنبوره بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سین بی‌نقطه ساکن و بای ابجد بواو رسیده و تحتانی مفتوح نام گیاهی است که آنرا
پنج انگشت گویند و در عربی ذو خمسة اصابع و ذو خمسة اوراق و اجنحة السراطین خوانند و کف آنرا حب الفقد گویند و معرب آن سجوره است
سنگ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و فوقانی نام جانور متعارف است سنگ سگ بتازی حجر الکلب خوانند و گویند
بعضی از سنگها است که چون سنگ برداشته از بر سنگ را از غایت خشم گم دارد و به دندان گیرد و بخاید و دور از چون خواهند که میان
دو کس دشمنی افتد بنام آن دو شخص هفت سنگ برداشته یک یک باطناب آن سگ بیندازند و آن سنگها را جمع نموده
در آب اندازند و از آن آب بخورد آن شخص دهند میان ایشان دشمنی عظیمی بهم رسد و اگر یکی از آن برج کبوتر اندازند کبوتران
بگریزند و جای دیگر روند و اگر در شراب اندازند و بخورد اهل مجلس دهند همه با هم جنگ و عربده کنند سنگ سودا بفتح سین بی‌نقطه سنگ است

گلخن و در روی آب نشسته نفس او ترسند و نیز به حجر الافروج خوانند که دندان عقرب را نافع است سنگ بحری بفتح شین نقطه دار
و جیم سنگی را گویند که مرجان باشد بسبب آنکه از دریا مانند درخت میروید سنگ شکن مخفف سنگ شکن است که نام علفی باشد و نوعی از
خرما هم هست سنگ نشر ببرید حجر القیسوس خوانند رنگ آن خاکستری باشد چون با آب بسایند از وی مانند شیر برون آید و بطعم شیرین
باشد و بر چشم کشند سیلان را برطرف کند سنگ قطل بکسر قاف حجر القطی است و آن سنگی باشد سبز و تیره رنگ و سیاه رنگ است
و نرم زود در آب حل شود گازران سر کتان را بدان شویند و در اسهال بکار برند نافع باشد سنگ قر بفتح قاف و میم و سکون
رای بی نقطه سنگی است که از دیار روم آورند و از افزونی ماه یابند و آن سفید و شفاف چنانکه گویند اگر بر درختی بندند که بار
و میوه ندهد بار آور گردد و چون بسایند و بصاحب صرع دهند شفا یابد و آن را بعربی حجر القمر و رغوة القمر خوانند سنگک
بر وزن اندک مصغر سنگ باشد و نوعی از نان هم هست که بر روی سنگ ریزه های گرم پزند و تگرگ و ژاله را نیز گویند
و نام نوعی از عمل است و آن سیاه و کوچک می شود و نام مرغی است کوچک و شکاری از جنس سیاه چشم که آن را مطای گویند سنگ
لاخ با لام بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی سنگستان است که جا و مکان سنگ باشد چه لاخ بمعنی مکان آمده است مجرد
لاخ که جا و مکان و دیار گویند سنگله بضم ثالث بر وزن رنگله نام باشد از کاوس و از زن سنگم
بفتح ثالث بر وزن همدم بمعنی همراه و ندیم باشد و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز را نیز گویند با هم و بزبان هندی نیز همین معنی
دارد و بضم ثالث بر وزن انجم بر مذهب لغات سنزر بعضی گویند جانوریست سنجاب که پوستینه و رحمها ها میباشد و بعضی
دیگر گویند کرمی است که می پرد سنگ ماهی ببرید حجر الحوت گویند و آن را در سرهای ماهیان یابند و آن سفید و سخت میباشد
خورد و او سنگ گرده را می گرداند و در علم بدیع بکار آید سنگمبر بمیم و بای ابجد بر وزن سمرقند بمعنی اول سنگم است
که همراه و ندیم و اتصال و امتزاج دو شخص یا دو چیز باشد با هم سنگ مغناطیس بفتح میم و سکون غین نقطه دار و نون بتحتانی رسیده
سنگی است آهن ربا و بغایت سست میباشد و آنچه سیاه و برو سرخی زند و لکه های سفید بر آن باشد شیشه گران بکار برند و از رنگ آن
برکه ها هم میگویند و برکات وی است از شیراز معدن آن سنگ است و آنجاست سنگزان با واو بر وزن سنگسار
نام قلعه ایست در فارس که بسنگدان مشهور است سنگور بر وزن انگور سله باشد که فقاعیان شیشه ها و کوزه های فقاع را
گویند که بوریا باشد و میان آن بچینند و باد ریسه و دوک را نیز گویند و آن چرم یا چوب باشد مدور که در گلوی دوک محکم سازند و
فلکه خوانند سنگول بر وزن معقول مطلق بزرگ را گویند یعنی هر چیز که درشت و کلان باشد و صرف و برد سنگره بفتح اول و آخر که تحتانی دیدم
نام حصاری و عمارتی عظیم در هندوستان که ستونهای آن یکپاره است و هر ستون را هزار مرد نتوان برداشت گویند آن عمارت
دیوان کرده اند مردی و زنی بر وی مار زنی و زن مار فینه نام داشته است سنگه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی خار پشتی
گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد سنگ یاسم با تحتانی بالف کشیده و شین منقوطه مضموم بمیم زده سنگی است سبز و زرد
مایل چون بسایند اجزای آن مانند شیر آید و زبان را بگزد و در چشم نافع باشد و آن را بعربی حجر الیشب خوانند سنگ یرقان بفتح
تحتانی حجر الیرقان است گویند هر تیشه را که از آن سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند مطلقا آواز ندهد و در سنگ مانند موم فرو رود
و اگر حک کنند و بر دندان مالند سفید و سخت گرداند سنگ خوار با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن شیرین زار مرغی است که
گویند و آن پرنده ایست کوچک و غذای آن سنگ ریزه است سنگسار با سین منقوطه بالف کشیده و برای قرشت زده نوعی از مرغابی
باشد و آن پرنده ایست سیاه رنگ و بر پشت لکه های سفید دارد سنج بفتح اول و دوم بر وزن برنج نیم تنه را گویند و آن

جامه باشد پیش باز که مدور بیش از کوتاه کنند و در این زمان کاتی خوانند سنمار بکسر اول و میم بالف کشیده بر وزن گلکار
نام شخصی بود در روم که قصر خورنق را او ساخته است و آن را اعرابان سنمار بکسر نون نیز خوانند بمیم خوانند گویند سنمار خورنق را چنان ساخته
بود که در شبانه روزی بچند رنگ متلون میشد صبحدم کبود بود و در نیمروز سفید مینمود و وقت عصر زرد می شد چون تمام شد او را نعمان بن منذر
داده بود بمعنی او را از آن لغایت خوشوقت شد و گفت اگر میدانستم که ملک بامثال این چنین احسان کرد عمارتی به از این میساختم که
با آفتاب بهر طرف بیرون آید آن قصر بدان جانب میل کند نعمان بن منذر را چون آن مباد از برای دیگری از ملوک بهتر از این بسازد حکم فرمود
تا او را از بالای قصر بر زمین انداختند سنود بفتح اول بر وزن حسود استعمال کلاغ است و امر رکابی بهیچ کار نیاید سنوس
بضم اول بر وزن عروس نام و ریشه باشد و نام گیاهی هم هست و با یای مکسور بجای حرف ثانی یای تحتانی هم آمده است سنه بفتح اول
و ثانی و دلو های پهن بمعنی لوز و لشکر باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است و با خای نقطه در عربی بمعنی سال باشد و بضم اول و ثانی
پسر را گویند که بعروس بدست آورد سنهار بضم اول و ها بر وزن گلنار بمعنی او سنه است که زن پسر باشد و بترکی گلین خوانند
سنی بکسر اول و تخفیف نون بتحتانی کشیده مخفف سینی است و آن خوانچه باشد از طلا یا نقره و مس و برنج سازند و بعضی از
امیرکشاند و بفتح اول و ثانی و سکون تحتانی بمعنی آهن و فولاد است و بضم اول و کسر ثانی مشدد معروف است که سنت و جماعت
باشند و نام نوعی از ماهی باشد که در ملتان گوشت آن بغایت لذیذ میشود سینر بضم اول بر وزن کرنشاه
گویند و آن تختی باشد که بر روی جمیع آن نان ریزند سنیزه بفتح اول و زای فارسی ریسمانی باشد که از تهنای کار بر بافند
و او را جولاهگان بمیان چفند و بر انگشت پیچیده بگوشه گذارند و آن را رشته ریسمان خام بر آن تنند سو با نون چیت دارد با سین منقوطه
مشتمل بر شستا و دوستیش و کشت سو بفتح اول و سکون ثانی چشمه ایست در ولایت طوس و چشمه سبز و شهاره در آن نهند
پرویز بن بهرام بن شاپور را که پادشاه ظالمی بود در کنار آن چشمه اسبی بر زمین کوفت و لگدی بر او زده او را بکشت و بضم اول
بمعنی جانب و اطراف باشد بمعنی مثل و مانند هم هست و مخفف سود باشد که در مقابل زیان است و روشنائی را نیز گفته اند که ضد تاریکی
است و بترکی آب را گویند سوآب بفتح اول بر وزن جواب پالیدن و چکیدن آب را گویند از چیزی همچو کیسه و امثال آن
سواد اعظم هر شهر و مدینه بزرگ را گویند عموما و مکه معظمه را بخصوص سوار کاب آب و سوار کان آفتاب کنایه از حباب آن
قبه باشد شیشه مانند که در وقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد و موج آب را نیز گفته اند سوار بار با بای فارسی بالف
کشیده بمعنی سوار است که کنایه از پیاده و چپ و راست باشد سوار سیستان کنایه از رستم زال است سوارک آب با کاف بمعنی سواران
آب است که حباب و موج آب باشد سوارون بفتح اول و ضم رای قرشت بر وزن فلاطون گیاهی خارپشتی باشد و آن را بعربی بذر المحروف خوانند
سوارک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده سوراخی باشد که بر روی خانه کنند و غله را ضایع کند و بکسر اول در عربی سوار است
و آن چوبی باشد که در وقت فاز کردن و غیر آن بر در خانه ها مالند سوپ بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بزبان
مغولی یکی از الکای خوارزم است و آن را نیز گویند همچنانکه کمند با بای فارسی و کاف بر وزن سمند نام رود سوپ و کمند است
و او فاتست و بعضی گویند طلب آب و زمانست و بزبان هندی غله برافشان باشد سوبدی بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد
و دال منقوطه بتحتانی کشیده نام پرنده ایست کوچک و آن را بفارسی سار گویند و بعربی زرزور و بترکی سغرچوق
گویند سوبها بضم اول و فتح ثالث و دال منقوطه بالف کشیده و بلغت زند و پازند بمعنی امید و امیدواری باشد سوبهار
با بای ابجد بر وزن نوبهار نام بتخانه بوده است در نواحی قوچان و با شین نقطه دار هم آمده است و آن را شاه بهار نیز گویند

سوتام با اول بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده و بمیم زده هر چیزی کم و اندک را گویند و بعربی قلیل خوانند و برهان
طوس بمعنی کوچک و اندک و ناقص هم آمده است سوج بضم اول بروزن عوج بمعنی سوزشت که از سوختن باشد
سوچه بروزن کوچه خشتک جامه را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که در زیر بغل جامه دوزند و آنرا بالفتک بزرگ نیز گویند
و بعضی آن پارچه مثلث متساوی الساقین را گفته اند که از سر بر جامه برند تا خشتک را بران دوزند و باین معنی بجای جیم فارسی با زای
بر وزن آمده است سوخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار باشد بمعنی پیاز است و بعربی بصل خوانند سوخته بروزن
دوخته معروفست یعنی هر چیز که آتش دران افتاده و سوخته باشد و لته و رگوی سوخته را نیز گویند که بدان آتش از آتش زنه گیرند و بعربی
حراق خوانند و نام گنج هم است که از جمله هشت گنج خسروی پرویز است که گنج اوشیاب و گنج باد آورد و گنج بار و گنج حضرا و [illegible]
و گنج سوخته و گنج شادآورد و گنج عروس باشد و آنکه جگرش از حرارت فاسد شده باشد و شخصی که او را دوری و مصیبتی رسیده باشد
و بمعنی بچند و بروزن درآمده هم هست [illegible] طالب علم [illegible] سوخته سکر نیز و بمعنی ثفل شراب هم آمده است که بعد از فشردن
بدور اندازند سود بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد معروفست که در مقابل زیان باشد و بعربی نفع گویند و ماضی سودن هم هست
و بمعنی سور هم آمده است که جشن و شادمانه باشد و بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] بمعنی سپید باشد و آن ظرفی است که از چوبهای باریک
بافند سودابه بضم اول بروزن جونابه نام دختر پادشاه هاماوران است که زن کیکاوس باشد و بفتح اول بروزن [illegible] هم
گفته اند سودانیات بضم اول و کسر نون [illegible] بتحتانی بالف کشیده و بفوقانی زده و لغتی یونانیست مرغی باشد سبز رنگ
منقار و [illegible] دارد و در [illegible] منقار سوراخ کند و آنرا [illegible] خوانند سوداد بروزن [illegible] بمعنی سوداگر
باشد و بعربی تجار گویند سوداوه با واو بروزن و معنی سودابه است که نام زن کیکاوس باشد چه در فارسی بای ابجد و واو هم تبدیل
می یابند سور بروزن شور بمعنی [illegible] و جشن و مهمانی و عروسی و ختنه سوری و بزم ایام عید باشد و بمعنی رنگ خاکستری سپاهی
مایل هم هست و اسب [illegible] که خط سیاهی باشد [illegible] تا دم کشیده باشد و بعضی اسب آبی رنگ را [illegible]
[illegible] سور از [illegible] نام مرغی هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند چه گل سرخ را گل سوری و لاله را لاله سوری و شراب لعلی را
شراب سوری میگویند و بعضی از افغان هم هست که باین لغت مشهورند و نام شهری هم بوده است و در عربی دیوار قلعه را گویند و شراب
[illegible] سوری [illegible] و بضم اول و سکون همزه هم در عربی [illegible] سورا بروزن
[illegible] نام شهری از مدینه است سوران بروزن توران بمعنی [illegible] و آن پرنده ایست سیاه رنگ و نقطهای سپید دارد و خوش
آواز باشد سوریج بروزن [illegible] نوعی از [illegible] دریا باشد و آن [illegible] دریا گو [illegible] بهم رسد و [illegible]
نمک شور میشود لیکن از نمک سفیدتر و لطیف تر است سورنای یعنی نایی که در روز جشن و عروسی از نند و سرنا مخفف آنست و [illegible]
شهنای نیز خوانند سورنجان بکسر ثالث و سکون نون و جیم بالف کشیده بنون دیگر زده و لغت اندلس است که آنرا [illegible]
لعبت بربری گویند و [illegible] آنرا بمعنی شکوفه [illegible] بعربی اصابع هرمس [illegible] و بعضی گویند اصابع هرمس برگ [illegible]
نقرس را نافع باشد سوری بروزن [illegible] منسوب بسور باشد و نوعی از ریاحین سرخ است و بمعنی رنگ سرخ هم آمده است و گل باشد که آنرا هم
[illegible] و نوعی از [illegible] هم هست [illegible] جالیز گویند و نام [illegible] هم بوده و نوعی از زاج باشد و آن
نوع سرخست که [illegible] خوانند سوریاس بکسر ثالث تحتانی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده و نام [illegible] گویند [illegible]
[illegible] سوزا بازای نقطه دار بالف کشیده بمعنی سوزنده باشد سوزاک


بروزن پوشاک نام مرضی است مشهور و آن سوزش باشد از بول که بسبب [illegible] صفرا در مجرای بول بهم میرسد و [illegible]
سوزن عیسی گویند وقتی که عیسی را بآسمان می بردند سوزنی همراه داشت چون بفلک چهارم رسید ملائکه خواستند بالاترش برند
در شرکه جستجو کنند تا از دنیا چه چیز دارد و همراه چون بدیدند سوزنی و کاره [illegible] داشت فرمان رسید که همانجا نگاهش دارند سوزه بروزن
موزه بمعنی [illegible] جامه است که چاک باشد سوژه بزای فارسی بروزن کوزه خشتک پیراهن و جامه باشد که آنرا بالفتک نیز
خوانند و بعضی آن پارچه را گویند که از سر [illegible] برند تا خشتک [illegible] بران دوزند و نوعی از ترشی باشد که از اسفناج و امثال آن
کنند و بعربی قنابری گویند و اهل خوارزم [illegible] خوانند سوزیان بازای هوز بروزن سوفیان بمعنی نفع و سود و فایده
باشد که در مقابل زیان است و [illegible] و سرمایه را نیز گویند و آنچه باشد از نقد و جنس و پنهان و آشکار و سخن و راز و رازی
نهانی و چیزی پنهان که مخزون خاطر باشد و آنرا بعربی ما فی الضمیر گویند و بمعنی سرگوشی هم هست و مهربان و همراز را نیز گفته اند
و بمعنی ارمغان و سوغات و راه آورد هم آمده است و کنایه از نیک و بد هم هست چه و اصل سود و زیان بوده بکسر [illegible]
سوزیان شده سوس بروزن طوس کرمی باشد که بیشتر جامهای ابریشم را ضایع کند و مخفف سوسمار هم هست و عربها آنرا
بانان بجهت فربهی خورند و بر بدن مالند و اصل طبیعت را نیز گویند و بیخ و خشک هم هست مانند [illegible] و علفی که میان سوزش
بیخ آن واقع میشود است و در عربی بکرمی را گویند که گندم و برنج و اقسام غله را ضایع میکند و نام درختی است که بیخ آنرا اصل السوس
و عصاره السوس میگویند و بلغت هندی نام خوک آبی است و آن حیوانی باشد آبی مانند شکل بزرگ و خرطومی نیز دارد سوسبار بکسر
ثالث و بای ابجد بالف کشیده بروزن روزگار [illegible] مذاب را گویند و بعربی [illegible] خوانند و باین معنی بحذف الف [illegible]
هم بنظر آمده است سوسپند بابای فارسی بروزن گوسفند نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیری سفید برآید و آنرا در
سفوفها بکار برند و بعضی گفته اند علف شیر است ظاهرا علف شیر که گیاه شیردار باشد تصحیف خواننده شده است الله اعلم سوسک
بفتح ثالث بروزن خوبک [illegible] گویند و آن پرنده باشد شبیه بکبک کوچک و بسکون ثالث نوعی از جعل باشد و آن بیشتر در حمامها
مسکون میشود سوسمار با میم بروزن هوشیار جانوریست مانند [illegible] لیکن از آن بزرگتر باشد و عربها آنرا بجهت فربهی
خورند و بر بدن مالند و بعربی ضب گویند و نزد شافعی گوشت او حلال است سوسن بروزن سوزن گلی است معروف آنرا
چهار قسم میباشد یکی سفید و آنرا سوسن آزاد میگویند و ده زبان و یکی کبود و آنرا سوسن ازرق میخوانند و دیگری زرد و آنرا
سوسن خطائی می نامند و چهارم الوان میباشد و آن زرد و سفید و کبود میشود و در شیراز سوسن آسمانگون گویند و بیخ آنرا ایرسا خوانند
و این چهار قسم هم صحرائی و هم بوستانی میشوند و نام درخت جلغوزه هم هست و آنرا بعربی صنوبر الکبار گویند سوسن و خار کنایه
از عدم سازگاری و موافقت باشد مطلقا همچو آب و آتش سوسنه بفتح ثالث و نون بمعنی سوسن است و آن گیاهی باشد معروف سوسه
بروزن بوسه کرمی باشد که در گندم افتد و ضایع کند سوغ بفتح اول و غین نقطه دار مرسومی باشد که سپاهیان از رعایا
و اهالی بستانند و بر سپاهیان دهند سوف بضم اول و سکون ثانی و فا بلغت یونانی بمعنی حکمت باشد و سوفی حکیم را گویند سوفار
بروزن سودار ظرف دوات باشد که از گل پخته باشد کوزه و لفافه و دهم و در مثال آن هر سوراخ را گویند عموما و سوراخ
سوزن را خصوصا و دهان تیر را نیز گفته اند و آن جائی باشد از تیر که چله کمان را در آن بند کنند سوفال با لام بروزن
و معنی سوفار است که ظرف دوات گل و سوراخ و دهان تیر باشد سوفته بروزن کوفته مکر و فریب و حیله باشد و کرم
گندم خوار را نیز گویند سوفچه بفتح جیم فارسی بروزن دو کچه ریزه هر چیز را گویند و بمعنی نوشته زده وسیم هم آمده است سوفرا

بفتح ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده، نام وزیر کیقباد و بر فیروز پدر انوشیروان هم بود. سوفسطائیه قومی اند از حکمای باطل. سوفیلون
بفتح ثالث و سکون طای حطی و تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی آتش بجا آکویند و بعربی حجر التبلب خوانند. سوفه
بر وزن کوفه بلغت یونانی حکیم باشد. سوگ با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن خوک بمعنی مصیبت و ماتم و غم و اندوه
باشد و با کاف تازی کوسه را گویند و آن شخصی باشد که چند موی بر زنخ داشته باشد و معرب آن کوسج است و بمعنی خوشه
گندم و جو هم آمده است و دانه جو و گندم را نیز گویند و آن خشنهای سر تیز بود که بر سرهای خوشه گندم و جو باشد. سوک
بر وزن خوک زردی باشد که بسبب آفتی و رگشه زراعت کند و باین معنی بجای کاف آخر لام هم آمده است. سوکل
بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی تگرگ است و آن زردی باشد که بسبب آفتی بر روی زراعت افتد. سوگوار بر وزن
گوشوار مصیبت زده و صاحب ماتم را گویند چه سوگ بمعنی ماتم و وار بمعنی صاحب باشد. سوکه بفتح کاف هر سوراخ را گویند
عموما و سوراخ دبق و بمعنی نیش و نیش ما خنجر و مانند و در مجمع الفرس سوراخ بجای کاف لام هم آمده است. سوکی با کاف
فارسی بتحتانی کشیده بمعنی سوگوار باشد که ماتم زده و اندوهگین باشد. سول بضم اول و سکون ثانی بر وزن غول بمعنی دود و دم
سوارست که رنگ خاکستری یا سیاهی مایل باشد در اسب و استر و خر دیگر که خطی سیاه از کاکل تا دم کشیده باشد و بمعنی
ناودان هم آمده است و بلغت هندی فرخ را گویند و بضم اول و فتح ثانی ناخنهای شتر باشد و آنرا بعربی دوس خوانند و با فا و سین بی نقطه
چرکن. سولان بفتح اول و ثانی بر وزن همدان نام کوهیست در ولایت آذربایجان نزدیک باردبیل و پیوسته مردم خدا پرست
در آنجا ساکن بوده و هستند و سلطان الحکما از جمله اماکن متبرکه میدانسته اند چنانکه قسم بآن یاد میکرده اند و زحل از او [illegible]
هم هست و نوار و حاجب و جگر و در لغوه را نافع باشد و بلغت یونانی نام سنجرف است [illegible] بمعنی نام خانه هم هست و طلق [illegible]
نیز گویند. سولک بفتح ثالث بر وزن خوشک زرده را گویند که بسبب آفتی بر غله زار افتد. سوله با ثانی مجهول بر وزن
لوله مطلق سوراخ را گویند عموما و سوراخ نیش و لیس را که در برو فرج باشد خصوصا و خانه زنبور را نیز گویند که چهار دیوار
[illegible] باشد و بمعنی آواز بلند هم آمده است [illegible] سومنات بضم اول و فتح میم و نون بالف کشیده
بر وزن معلات بتخانه بوده در ملک گجرات که سلطان محمود غزنوی آنرا خراب کرده و مناب را که از بتهای مشهور است
در آن بتخانه میبوده شکست و بعضی گویند که قریش آنرا از مکه گریزانیده بودند و از راه دریا بآنجا آورده و بسکون میم هم گفته اند
و گویند این لفظ هندی است که معرب شده و بعضی فارسی گردیده و آن نام بتی بوده و بمعنی ترکی آن نام نهاده است [illegible]
سومنه قرص سوم هندی را قرار گویند و ثانیه [illegible] است. سومندر با دال ابجد بر وزن سوزنگر بمعنی سمندر است و آن جانوری
باشد که در آتش متکون میشود. سومه بضم اول و فتح میم بمعنی تنها و طرف و حد باشد. سون بضم اول و سکون ثانی و نون
بمعنی طرف و جانب و سو باشد و شبیه و نظیر و مانند را نیز گویند و بفتح اول مدح و ثنا باشد. سونامه بضم اول و ثانی
مجهول و ثالث بالف کشیده و نون و کاف زده بمعنی شب با صدا و هنگام خواب نا وقت و در وقت [illegible]
از چشم بر می آید. سونخ بفتح ثالث بر وزن دوزخ نام شهری و مدینه ایست. سونش بکسر نون بر وزن شورش
ریزهای فلزات را گویند که از دم سوهان ریزد و بعربی براده خوانند. سوهان با های هوز بر وزن سوزن [illegible]
سوهان بر دندان کنایه از شرمنده و خجل شدن باشد. سوهان زن بفتح زای نقطه دار و سکون نون بمعنی سوهان زننده باشد [illegible]
چهرها و وزند. سوهیا بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن حسینی بمعنی آگاه و دان است که عربی [illegible] خوانند. سویت با ثانی

مجهول

مجهول و فوقانی ساکن بمعنی نوبت باشد که آگاه بودن و غفلت است. سویه با ثالث مجهول بر وزن هریسه بمعنی فرش
و فرح باشد. سوین بر وزن رزین و بیک و طبق و کاسه و کوزه و مثال آن باشد مطلقا و بعربی ظرف را گویند
و آبدان سنگ را نیز گویند یعنی ظرفی که سنگ در آن آب خورد. [illegible] سیم با سین بی نقطه با مشتق پرسی و شش [illegible]
سه ابه بکسر اول و فتح بای ابجد کنایه از تعجیل و شتاب زدگی است و کسی را نیز گویند که در کارها شتاب و تعجیل
کند و سبب این آنست که چون شخصی خواهد بچپق و رزو بجاده رود سه اسب همراه برود تا هرکدام که مانده شود دیگری را سوار
شود. ساده بضم اول بر وزن تخاله خرده و ریزه و سوش طلا و نقره را گویند. سایران ذرع کنایه از محل عاجز و خیال
و محل حفظ باشد. سپرک بفتح بای فارسی و رای بی نقطه و سکون کاف خطی چند باشد که قمار بازان بجهت قمار بر زمین کشند. سپره
بفتح بای فارسی و رای قرشت بمعنی سپرک است و آن خطی باشد که بجهت قمار باختن بر زمین کشند. سه تا با فوقانی بالف
کشیده بجنس سبو را گویند که در آن سه تار بسته باشند. سه جاده با جیم بالف کشیده و فتح دال بمعنی ابعاد ثلثه است که طول و عرض
و عمق باشد و باصطلاح سالکان اشاره بحقیقت و طریقت و شریعت است. سه خوان با واو معدوله و سکون نون جماعتی را گویند
که ایشان قایل بثالث ثلثه اند و ایشان نوعی از نصاری باشند که ذات واجب را سه داند خدا و مریم و عیسی. سه خواهران
کنایه از بنات باشد و آن ستارهایست پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش که از هفت او رنگ روشن تر است
نیز گویند و چهار دیگر که بصورت کرسی است نعش خوانند. سه دختر بضم دال ابجد بمعنی سه خواهران است که کنایه از سه ستاره
بنات باشد از بنات النعش. سه دارک بفتح دال بر وزن و معنی سه پرک است و آن خطی چند باشد که بجهت قمار بازی بر زمین
کشند. سه دار با ثالث بر او رسیده و رای بی نقطه بتحتانی کشیده بمعنی سه چار است که طول و عرض و عمق باشد. سدیر بفتح
ثالث و سکون تحتانی و رای قرشت عمارتی بوده مشتمل بر سه گنبد که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود و چون بزبان
پهلوی گنبد را دیر میگویند از آن سه دیر گفته اند و عرب آن معرب ساخته سدیر بر وزن وزیر خوانند. سهر بکسر
اول و سکون ثانی و رای قرشت گاو را میگویند و بعضی گویند مهر ماده گاو است و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی بیداری باشد که در
مقابل خوابست. سهراب بضم اول نام پسر رستم زال است که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و او را ندانسته کشت
سه روح با رای قرشت بواو کشیده و بجای حای حطی زده بمعنی موالید ثلثه است که حیوان و نبات و جماد باشد. سه رود با رای
قرشت بواو رسیده و بدال زده بمعنی سه تار است که طنبور سه تار بسته باشد و بعضی گویند چنگ و رباب و بربط است. سهستن بفتح اول و ثانی
بی نقطه بر وزن نشستن بمعنی ترسیدن و رمیدن باشد. سه سنبل بضم سین بی نقطه و سکون نون و بای ابجد مضموم بلام زده بمعنی
[illegible] است و آن تیری باشد میانه [illegible] زیرا که چون بوده [illegible] دست نشان کنند سوفار شود و آنرا ماهی بز نیز گویند. سه شاخ
با شین قرشت بالف کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی سه روح است که کنایه از موالید ثلثه باشد و آن حیوان و نبات و جماد است
سه ظلمت کنایه از تاریکی صلب پدر و تاریکی شکم مادر و تاریکی زهدان مادر است و آنرا سه ظلمات هم میگویند. سه علم کنایه
از علم الهی و ریاضی و طبیعی باشد. سه خرفه دماغ بمعنی سه ایوان دماغ است که محل فکر و محل خیال و حافظه باشد. سه غرفه سعز
بمعنی سه غرفه دماغ است که محل فکر و خیال و حافظه باشد. سه فرزند موالید ثلثه است که جماد و نبات و حیوان باشد. سه گانه
با کاف فارسی بالف کشیده و فتح نون کنایه از جام و پیاله شراب خوری باشد. سه گل بضم کاف فارسی و سکون لام نام درختی است
که میوه آن چون پخته شود سرخ گردد و لعابیت قابض باشد و آنرا بفارسی توت سه گل و بعربی توت العلیق خوانند چه درخت آن

و باد طلیق گویند و توت وحشی نیز همان است سر بندران عبارت از جمله سکوانست که در شیراز بسعیدان مشهور است و آن سه قلعه بوده
که در ایام جمشید ساخته است اول قلعه اصطخر دوم قلعه شکسته سیم قلعه سکوان و نیز گویند و چهل ستون بر سر آن بر پا کرده و کوه سنگ ایوان
کسعد و شهد که بنا کرده که اکنون آثار آن چهل ستون خوانند سر کوه بمعنی سر قله است که کنایه از مو اولید نمک باشد سرکوب
با کاف و های هوز بر وزن هم توکب بمعنی خار خشک است و آن خاری باشد سه گوشه سهل بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی
آسان باشد که در مقابل دشوار است و نام وزیر مامون هم هست سهم بر وزن وهم بمعنی ترس و بیم باشد و در عربی تیر
و پیکان را گویند سهند بر وزن سمند کوهیست در ولایت آذربایجان نزدیک بتبریز و بعضی گویند نام وادی است متصل بدان کوه
کوه بدان منسوبست سه نوبت کنایه از ایام کودکی و ایام جوانی و ایام پیری باشد و کنایه از تهجد و اشراق و چاشت هم هست و در
نوبت را نیز گویند یعنی نقاره زدن چه در قدیم سه وقت نوبت می نواختند اسکندر وضع کرد و در زمان سنجر پنج وقت شد و پنج
نوبت شهرت یافت سهی بر وزن صفی راست و درست را گویند عموما و چیز راست موسته را خصوصا و بمعنی تازه و نوخیز و جوان
هم آمده است سهیب بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بعضی قاف زده عمارت عالی را گویند بیان باب چهارم در سین بی نقطه بابای
حطی مشتمل بر یکصد و پنجاه و شش لغت و کنایت سی بفتح اول و سکون ثانی سنگ را گویند و بعربی مخزون سازنده و بکسر اول عدد ایست معلوم
سیا بکسر اول مخفف سیاه است که در مقابل سفید باشد و بفتح اول ستاره را گویند و آن و ار نوشت که در مهلات بکار برند
سیاب بکسر اول بر وزن نقاب امر بآرامش باشد یعنی بیارامی و آرامش ده و بمعنی حباب هم گفته اند که زندگی باشد و بمعنی حباب …
آمده است الله اعلم و بلغت وادی القری بمعنی خلال … و آن گیاهیست که برو رسیده اگر از جهت اسهال خریده و نارسیده را گزار جهت
قبض و امساک سیاسه بکسر اول و فتح سین بی نقطه بر وزن ولاده رقم تراشیده و ترسیدگی را گویند و بفتح اول سین بی نقطه
بمعنی سارات و اهن برنده باشد معروف سیاکر با کاف بر وزن فراو زنوز را گویند و آن جزیتیست که از پشم میبافند
سیال بفتح اول بر وزن عیال یاسمین را گویند و آن سفید و زرد میباشد سیلخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده
و لام مکسور بجای نقطه دار زده و خار خشک باشد را گویند … که از آهن سازند و بر سر چوبی و اطراف … زنند و خار خشک را
نیز گفته اند سیام بکسر اول بر وزن لطام نام کوهی است با هی سمرقند و تاشکند و المسرقند نزدیک است گویند مقنع غزلی
که او را حکیم بن عطا گفتند بزور سحر و شعبده مدت دو ماه از چاهی که در عقب کوه سیام کنده بود ماهی بر می آورد و از … آنگ
کوه طلوع میکرد و تا چهار فرسخ و پنج فرسخ نور آن تا … آفتاب و بفتح اول هم گفته اند سیامک بکسر اول و فتح میم و سکون
کاف بمعنی مجرد است که از رنگ و نجوا باشد و نام پسر کیومرث هم بوده و نام یکی از پهلوانان توران که در جنگ دوازده رخ
بدست گرازه ایرانی کشته شد سیان بفتح اول بر وزن عیال گیاهیست در درخت پیچد و بعربی عشقه گویند سیاوخش
بکسر اول و فتح واو و سکون خای و شین نقطه دار لغتیست عطارا گویند و نام پسر کیکاوس و پدر کیخسرو هم هست که در ولایت توران بقتل
و عاشق ماه و را اندازه خود سودابه شده بود و بر آتش رفته در رخش سیاوخش آباد نام شهری بوده در توران و سیاوخش آنرا بنام خود
بنا کرده بود و سیاوخشگرد بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه بمعنی سیاوخش آباد است که نام شهر کیکاوس باشد سیاوش
بر وزن بناگوش همان سیاوخش است که پسر کیکاوس باشد و بفتح اول هم آمده است و بمعنی پرنده هم هست که او را سرخاب میگویند
سیاوش آباد همان سیاوخش آباد است که مذکور شد سیاوشگرد بمعنی سیاوخش گرد است که نام شهر سیاوخش باشد
سیاه بر وزن نگاه معروفست که در مقابل سفید باشد و مست طافح از خود بیخبر را نیز گویند و غلام حبشی و زنگی را هم میگویند

و نام خط چهارم است از جمله هفت خط جام جم که خط ازرق باشد و بمعنی نحس و شوم و وارون هم گفته اند و نام اسب …
و چون سیاه بود او بدین نام میخواندند و نام کتابی هم هست از مصنفات زردشت و از زار فرم نیز خوانند سیاه
بادام کنایه از چشم معشوق است چه چشم را بادام تشبیه کرده اند سیاه پستان جانوری را گویند که فرزند او بماند و هر
طفلی را که او شیر دهد بمیرد سیاه پوش با های فارسی بر وزن کره وحش … و میرشب را گویند و جاسوس را نیز گفته اند و آن
کسی بوده که پیش از پادشاهان روز و شب … را گویند که در قدیم بجهت هیبت و صلابت و سیاست سیاه می پوشیده اند و ماتم
و سوگوار و صاحب مصیبت را نیز گویند و شیربانان را نیز گویند یعنی جماعتی که شیر و جانوران درنده نگاه میدارند هم میگویند
سیاه جه نوعی از پند باشد سیاه چرده بمعنی سیاه رنگ و لون آمده است سیاه خانه معروفست که خیمه صحرانشینان
باشد و کنایه از بندی خانه و خانه ذمیمت و بد هم هست سیاه خانه وخشت کنایه از دنیا و روزگار باشد و کنایه از لحد و گور
و قبر هم هست سیاه دارو با دال بی نقطه بالف کشیده و را بی نقطه بواو رسیده نام درخت تاک صحرائیست و از آن تبریز گرم اصفهان
می خوانند خوشه آن دو دانه … و در اول سبز باشد و در آخر سرخ گردد و دو کهان آن لاجوردی شود سیاه دست با دال
بی نقطه بر وزن سیاه مست کنایه از مردم بخیل و … باشد سیاه سنگ با سین بی نقطه بر وزن سیاه رنگ
نام موضعی است در هرجان و چشمه ایست در آن موضع که بهمان نام اشتهار دارد و اگر کسی از آن چشمه آب بردارند و یک شخص از ایشان
پای برگرمی که در آنجا میباشد بگذارد آب همه آن مردم تلخ میشود سیاه کار با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده
کنایه از بدبخت و بد دولت و سیه روز باشد سیاه گوش با کاف فارسی بر وزن سیاه پوش جانوریست درنده که گوشهای
دارا بدان لنگر کنند سیاه نامه با نون بالف کشیده و فتح میم کنایه از عاصی و گناهکار و فاسق و بدکار و ظالم باشد
سیاه و سفید وفتن گون کنایه از سواد و سفیدی یعنی مصحف و کتاب خواندن باشد سیاهه بفتح ها القیل …
و اسباب و اسامی مردم و کتاب و امثال آن باشد و کنایه از زن بدکاره و فاحشه و قحبه هم هست سیاهی ده بکسر دال …
های هوز بمعنی شرمنده کن و خجل ساز باشد یعنی شخصی که مردم را در گفتگو خجل و شرمنده سازد و بمعنی طاقت ده و آرامش ده
و خلاف نیز آمده است و امر باین معنی هم هست سیب بر وزن و معنی قیب است که سرگشته و مدهوش و سرگشته از
شغل و کار باشد و با ثانی مجهول بمعنی میوه ایست معروف که آنرا تفاح خوانند سیب و تیب بکسر تای قرشت این لغت از اتباعات
است مانند تار و مار و خان و مان و امثال آن بمعنی سرگشته و متحیر و مدهوش و حیران و سرگشتگی در شغل و کار نیز هست سپوس
بفتح اول و ضم بای فارسی بر وزن کیموس در مجمع الفرس سروری بمعنی اسغول و اسغوش آمده است و او را بر زقطونا خوانند
سیبوس با بای ابجد بر وزن سیموس این لغت هم در مجمع الفرس سروری بمعنی اسغول آمده است که بر زقطونا باشد سیبوی
بفتح یای حطی مخفف سیبویه است که سی باشد و بفتح واو نام فاضلی است گویند چون هر دو رخساره او برنگ و صفا مانند
دو سیب بود و مادران باین نام موسوم گشت و بعضی گویند این لغت عربیست سیبا بکسر بای ابجد بر وزن کیمیا لغت
سریانی نوعی از ماهی باشد در ناحیه بیت المقدس و در بعضی از سواحل مغرب نیز هست سیترس با فوقانی بواو
کشیده و تحتانی زده و حرفیست از اندرون آلات گوسفند و غیره که با شکنبه میباشد سیج بفتح اول و سکون ثانی
و جیم بمعنی مویز است که انگور خشک شده باشد و بکسر اول بمعنی رنج و محنت و مشقت با جیم فارسی هم باین معنی آمده
و ساز کردن و مهیا ساختن کاری باشد سیجنند با اول بثانی رسیده و ضم جیم فارسی و حای نقطه دار و نون بمعنی باشد

واین پرنده ایست شکاری از جنس باز و چشم و بمعنی صومعه هم بنظر آمده است و بفتح جیم فارسی هم گفته‌اند سیجیدن بروزن پیچیدن
بمعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن کاری باشد سیجیده بروزن پیچیده بمعنی مهیا ساخته و آراسته باشد سیحون بروزن
جیحون نام رود خانه ایست در ماوراءالنهر نزدیک بخجند سیخچیر با های فارسی بروزن شبگیر بچه جانوران پرنده را گویند که موی
پرایشان خوب بر نیامده باشد و مانند خاری در نظر نماید گویند سیخ برشده است سیخک بروزن مخک چهار قطعه گوشت
که بر سیخ کباب کشند و مصغر سیخ هم هست سیخک پشها مرد و از آنست که کسی خواهد که بچه حیوانی را از جا میتوان در آورد
و از مشخص بچه خود از جا در می‌آید سیخول بروزن ابول خارپشت کلان را گویند که خارهای دراز دو مانند تیر اندازد سیر
بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت معروف که برادر پیاز است و بعربی ثوم خوانند و گیاهی باشد که پوسته در آبهای تیره روید
و حوض و لبش فیض و کنایه از دل را رانند و آنرا بعربیه قرة العین و کرفس الماء خوانند سیراف بافا و حرکت مجهول نام
شهری بوده و بندری در کنار دریای فارس سیرآمدن کنایه از ملول شدن و بیزار شدن باشد سیرکورا بابین
منقطه بروزن قیل نور نام روز چهارم است از هر ماه شمسی و فارسیان درین روز جشن سازند و درین روز گوشت
و سیر برادر چاشت خورند و گویند که خوردن آن ایمن بودن از شر جن است و جمعی گفته‌اند که آنرا دهند و سیک است درین روز
و زنند بکلیت فرودن و سنت آمیختن سیرشدن معروف و کنایه از سیر شدن از هر چیزیست و کنایه از آرام گرفتن
هم هست سیرم بضم ثالث تسمه و دوال باشد که از چرم اغا کنند و بپیچند بجهت آنکه نرم شود و زنان بند شلوار کنند و بند کارد و خنجر
و شکار بند بر بند کمان شکاری نیز باشد سیران بروزن طیران یاقوت سرخ را گویند و حریر نازک منقش هم را نیز گویند
سیرنگ بروزن نیرنگ پرنده ایست که آنرا سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مغرب همانست و او را عنقا ازان گویند که گردن او
بسیار دراز بوده است و مغرب بضم میم بجهت آنکه بدعای حنظله بن صفوان که پیغمبر بود غروب کرد و کنایه است از ساختن
و چیزی که فکر کسی بدان رسد و اشاره بذات باری تعالی هم هست سیرون با ثانی مجهول بروزن بیرون سرمای کم
باعتدال را گویند سیره بفتح اول و رای قرشت پرنده ایست از جنس گنجشک مانند بلبل خوش آواز است سیز
با زای هوز بروزن و معنی تیزاست که در مقابل کند باشد سیزک بروزن ریزک بمعنی سختی و برنج دراز و درو باشد
سیس بروزن کیس بمعنی اسب جلد تند و تیز باشد و بمعنی جست و خیز هم آمده است و ظرف شراب را نیز گفته‌اند و بزبان ظلم
اهندسر را گویند سیاه‌دارون با رای قرشت بروزن میاکون چوب شوبز است یعنی ق لوبه سیاه و دانه دبلیجی کنند
سیاه روان فلفلاتس است و آن رستنی باشد و آب و برگ آن بزرگ گندنا ماننده است سیاووس بکسر اول و تحتانی
بواو رسیده و سین منقطه زده و لغت یونانی ساالیوس است که انجدان باشد و آن رستنی است معروف سیسبان بروزن
بادبان تخم گیاه بیخ انگشت است و آنرا بعربی حب المقعد خوانند سی‌ستاره با بای فارسی کنایه از سی روز ماه است سیستن
بروزن رستن بمعنی جنبانیدن و حرکت کردن باشد سی‌برگ بکسر اول و ثالث و سکون رای قرشت و کاف گل را گویند
که ورا انبار کند و گندم را ضایع کند سیسرد بکسر اول و فتح ثالث و رای قرشت بوا رکشیده بمعنی کرمست که کرم گندم
ضایع کن باشد سیسک بروزن مخک سیرد باشد که کرم گندم ضایع کن است و نام غله هم هست که آنرا ساک میگویند سیسنبر
با های ابجد بروزن ای لنگر سبزیست میان پودنه و نعناع زیرا که پودنه را چون اسب نشان کنند سی سنبر شود و چون سی سنبر را
دست نشان کنند نعناع شود و برگ آن تند و تیز میباشد و در دواها بکار برند و برگ زندگی ز بوزر و عقرب بالند نماید و سکند



را و ابعربیه تمام خوانند و تمام الملک هم میگویند سیسرون با رای ابجد رسیده و بروزن زردونی از گیاه باشد
قرة العین خوشه در آب روید و آنرا بعربیه حرف الماء خوانند بخوردن آن آواز آورد سیغ با غین منقطه بروزن تیغ
چوب ویکه و نغز را گویند سیغر بضم ثالث و سکون رای قرشت بمعنی سیغول است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد
سیغوره بفتح اول بروزن معقوده بمعنی تراضع است و آن اظهار خوف و انجذاب از عجب و تکبر باشد سیغور بفتح اول
نیمور بمعنی شهامت باشد و آن حوصله است بر کارهای بزرگ از برای محامد و ستایش سیغوره با فا بروزن طیفور با فای
ب بالطیف را گویند سیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف زرد و علیق باشد که بر روی غله زار نشیند و ذکر که آلت تناسل را
گویند و امر بمباشرت و جماع هم هست سیکلک بروزن میخک بمعنی سیک است که کرم گندم و جو ضایع کن و شکننده باشد
و زردی غله زار را نیز گویند سیگل بفتح ثالث و سکون لام بمعنی آخر سگل است که رعشه و زردی روی غله زار باشد
سیکی بکسر اول و ثالث بروزن خیکی لغت شیرازیست بمعنی شراب و پیاله هم آمده است چنانچه باده که شراب و پیاله را
جوشانیده را نیز گویند که بعربی مثلث خوانند یعنی آتش و آنکه چهار دانگش برود و دو دانگش باقی ماند و این لفظ در اصل سه یک بوده
و ترکیب کرده اند سیکی باشد سیلاب کند بفتح اول زمین را گویند که ورکنده و جوی که آب سیل ازان کنده و در جهتها ازان حاصل شده باشد
و آن رخنها را نیز سیلاب کند خوانند سیلان بکسر اول و ثانی مجهول بروزن کیلان نشره را گویند که از خرماهای رسیده بچکد و آنرا
دوشاب هم هست و دو با نام شخصی بوده و بفتح اول نام ولایتی است مشهور که درخت چوب از آنجا آورند و بعربی جاری شدن و روان
گردیدن آب و شراب و امثال آن باشد سیلانه بکسر اول بروزن دردانه عناب را گویند و آن میوه ایست شبیه بسنجد و در
دواها بکار برند سی لحن بفتح لام و سکون رای منقطه نوای سرودهاست که بار بد ساخته بود و او را برای خسرو پرویز میخواند
و نام آنها بترتیب حروف ابجد بدین تفصیل است اول آرایش خورشید دوم آرایش جهان هم گفته اند سوم آیین جمشید
سیم اورنگ چهارم باغ شیرین پنجم تخت طاقدیس ششم حقه کاوس هفتم راح روح هشتم رامش جان نهم رامش جهان
دهم سبز در سبز یازدهم سرو سهی دوازدهم سروستان سیزدهم شادروان مروارید چهاردهم شبدیز پانزدهم شب فرخ شانزدهم فرخ روز
هفدهم گنج باد آورد هجدهم گنج کاوس هم بنظر آمده است نوزدهم گنج سوخته بیستم کین ایرج بیست و یکم کین سیاوش بیست و دوم ماه بر کوهان بیست و سوم مشکدانه بیست و چهارم مروای نیک بیست و پنجم
مشکمالی بیست و ششم مهرگانی بیست و هفتم ناقوسی بیست و هشتم نوبهاری بیست و نهم نوشین باده سیم نیمروز و نوشین باده هم بنظر آمده است
و بعضی بیست و نهم را کانه و شیخ نظامی در خسرو و شیرین ذکر آنها کرده است و نام آنها که آیین جمشید و راح روح و نوبهاری باشد
با چهار نام دیگر که ساز نوروز و شبدیز و فرخ روز و گنج کاو و باشد آورده است و چون از برای هر یک معنی فرموده بنا بران
چنانکه کو سی لحن باشد و حال آنکه سی لحن مشهور است والله اعلم سیله با ثانی مجهول بروزن حیله مطلق گله و رمه را گویند
از اسپان و آهوان و گوسفندان و گاوان و امثال آن نهاد و بزبان هندی با ختمه ریسمانی باشد سیلی بروزن طپانچه و تپ و فرش
باشد و آنرا شیله با شین نقطه‌دار نیز میگویند سیلی بروزن طیلی انگشتان دست راست گشاده بخم بکنند
دینش و بر گردن مجرمان و گناهکاران و با دوانند و انبیکه طپانچه را سیلی میگویند غلط است سیم بفتح اول و ثانی
بروزن نقیم چوبی باشد که بر گاو بندند و طرف دیگر که بر گردن گاو زراعت گذارند و بکسر اول بروزن جیم نقره را
گویند و نام ماهی هم هست و رم داد که آنرا ماهی سیم هم میگویند باشین نقطه‌دار و بعضی گویند نام رود خانه ایست که آن

دکانهای وران و دکانها چیانند بمعنی رهزد ایلماوش و هم آمده است **سیماب** بروزن سیلاب جیوه را گویند و معرب آن زیبق
و جوهر اعظم اکسیر است بلکه روح اکسیر و روح جمیع اجسادست و بمعنی حیرت و بیقراری هم آمده است **سیماب آتش** بکسر بای ابجد کنایه از آفتاب عالمتاب
و سیمای آتشی هم میگویند بحذف نون **سیماب آتش نشان** بفتح سین بی نقطه و سکون های فارسی و قرشت بمعنی سیماب آتش است که کنایه از خورشید عالم آراست
**سیماب پا** بابای فارسی بالف کشیده کنایه از مردم گریزپا باشد بجهت غلامی و طفلی که از مکتب گریزد **سیماب در گوش** کنایه از کسی است
که گوشش گران باشد و چیزی نشنود و ناشنوا را نیز گویند **سیماب دل** کنایه از عزادار باشد یعنی مصیبت زده و بمعنی بیجیم و مردم
و مردم بی جگر و بیدل و ترسنده و لرزنده و دوا همه را نیز گویند **سیماب شدن** کنایه از بیقرار شدن و لرزیدن و دگرگون شدن
گردیدن باشد **سیمازه** بذال نقطه دار بروزن شیرازه نوعی از سنگ باشد که بجهت صیقل بکار آید و سنباده را نیز
گویند **سیماک** بروزن بیباک نام غلامی بوده است **سیاه هنگ** بابا بروزن چنار رنگ رستنی باشد دوائی و آنرا بعربی
قثاء البری خوانند یعنی خیار صحرائی و قثاء الحمار همان است که خیار زه و اسپند باشد بر روغن بجوشانند و بر باد سر طلا کنند نافع است
**سیمبر** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت اشاره به بدن سفید است و بزبان گیلان و سرای نوور را گویند و در جائی دیگر
مهمانخانه نوشته اند و کنایه از جوان هم هست که در مقابل پیر باشد **سیمپاسوار** بفتح همزه و سکون سین بی نقطه و واو بالف کشیده
و برای قرشت زده و بزبان گیلان قلندران خوب را گویند که بر در خانه پادشاهان مرسوم خوار باشند و اسب و سلاح داشته
باشد **سیمبر شدن** کنایه از جوان شدن باشد **سیمناخ** با فا و قاف بالف کشیده و بجای خا نقطه دار زده بمعنی بخیل باشد و آن
منع سایل است و چیزی که از وجود با وجود قدرت و استطاعت **سیمرانج** و رای بی نقطه بالف کشیده و بجای قاف نقطه دار زده خیر را
از غذای خوردن باشد **سیمرغ** بضم ثالث و سکون رای بی نقطه و غین نقطه دار عنقا را گویند و آن پرنده بوده است که زال پدر
رستم را پرورده است و بزرگ کرده و بعضی گویند نام حکیمی است که زال در خدمت آن کسب کمال کرد **سیمرغ آتشین** کنایه از
خورشید جهان افروز است و از سیمرغ آتشین هم میگویند **سیم سوخته** نقره سوخته را گویند همچو مس سوخته و مثال آن و کنایه
از نقره پاک و خالص باشد **سیم کاوس دار** کنایه از ماه و ستاره که بجای باشد چه ستاره را بجای نقره تشبیه کرده اند **سیم
کش** بفتح کاف است و معقول کش را گویند اعم از آنکه معقول طلا و نقره و امثال آن میکشند و کنایه از مردم جراد
و چیزی گیرنده و چیزی واکشنده و جرکننده باشد و بضم کاف کنایه از مردم مسرف و بسیار خرج کننده باشد و طالب مال و اسباب
و نگاه دارنده باشد **سیم گل** بکسر کاف فارسی و سکون لام گلابه را گویند که بر بام و دیوار مالند و بر روی آن کاهگل کنند
**سیم مجهول** با جیم و بای ابجد کنایه از چشم است که عربان عین خوانند و سیم معقول هم بنظر آمده است که بجای بای ابجد عین بی نقطه
باشد والله اعلم **سیم در آب** بذال نقطه دار کنایه از آب صاف و شراب صاف باشد **سیمناد** با نون بروزن ریزباد
بمعنی سوره باشد همچو سوره الحمد و سوره قل هو الله و امثال آن **سی مهر با سی ماه** کنایه از سی روز ماه رمضان است **سیمیار** با یای
بی نقطه بروزن دیمه کار بمعنی حیران و سرآسیمه و سرگشته باشد **سیمیازه** با تحتانی بالف کشیده و فتح ذال نقطه دار بمعنی سنباده است
و آن سنگی باشد که چیزها را بدان تیز کنند خصوصا جواهر را بدان صیقل و جلا دهند **سیمکار** بروزن میخکار زرکش و زرکشنده
و ریزه کوبنده را خوانند یعنی شخصی که چیزها را با باریک و ریزه و خاطر نشان کند **سیمین صولجان** بفتح صاد و بی نقطه و لام کنایه
از هلال ماه نو باشد **سیمین فرازه** بفتح فای سعفص و رای قرشت کنایه از ماه است که بعربی قمر گویند و بجای فا قاف و نون هم
بنظر آمده است **سین** حرفیست معروف از حروف تهجی و نام شهر چین است و معرب آن صین است بکسر صاد بی نقطه

بمعنی

---

و بمعنی را نیز گویند که تخم بسیار کند و نام قریه است در صفاهان و در اشارات علم سیمیا باشد با اصطلاح ارباب صنعت و نام حضرت
رسالت پناه است **سینا** بکسر اول بروزن مینا سوراخ کننده را گویند بعنف زنند و بارند بمعنی سینه باشد که عربان صدر
خوانند و نام پدر شیخ ابوعلی هم هست و بعضی گفته اند نام جد شیخ ابوعلی است و بعضی گویند لقب شیخ ابوعلی است والله اعلم و بفتح اول
هم درست است و در عربی بفتح اول نام کوهی در طور است **سینجر** بفتح اول و ثالث و سکون نون و ضم جیم و رای بی نقطه
ساکن بمعنی اخگر و پاره های آتش باشد و شرار آتش را نیز گویند **سین دخت** بضم دال بی نقطه و سکون خای نقطه دار و تای قرشت
نام زن مهراب شاه والی کابل است که مادر رودابه جده و مادر رستم باشد **سینه** بروزن کینه معروف است و بعربی
صدر گویند و پستان را نیز گویند مطلق خواه پستان انسان و خواه پستان حیوانات و دیگر باشد از نر و ماده و بمعنی طعنه و
سرزنش و افسوس هم آمده است **سینه باز** با زای نقطه دار بالف کشیده و زای هوز بمعنی دورنگ باشد که بعربی ابلق گویند
**سینه کردن** کنایه از دو چیز است یکی با اصطلاح تیراندازان آن باشد که چون تیر بیندازند بر بالای حریف رود و از آنجا هر
گره بجای دیگر رود گویند این تیر سینه کرد و دیگری تفاخر کردن و فخر نمودن باشد **سینه گشادن** کنایه از خوش وقت
شدن و خوشحال گردیدن باشد **سینه کشیدن** کنایه از قوت نمودن و زور کردن باشد **سینی** بروزن چینی
خوانی باشد که آنرا از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی ریم آهن هم گفته اند و نوعی از فلزات هم هست و آن ابیات کشنده
چسباند و کاشی را نیز گویند که بر دیوار عمارتها و حمامها چسبانند **سیو** با ثانی مجهول بروزن میو سیب است
که بعربی تفاح خوانند چه در فارسی بای ابجد و واو هم تبدیل می یابند **سیوار تیر** با ثانی مجهول و تای قرشت بروزن دیوار
گیر نام نوایی است از موسیقی **سیوخته** بکسر اول بروزن فروخته گیاهی است که در آب روید و بجای سوخته در تنگیر بکار
برند **سیوس** بضم اول بروزن خروس نام درختی است و بعضی گویند نام گیاهی است **سیوشت** بفتح اول بروزن سرشت
بمعنی ناآگاهی و آگاه نبودن است و بعربی غفلت خوانند **سیه** بکسر اول بروزن که مخفف سیاه است و است اقل منقول ولوم
حبش و هندی و زنگی را نیز گویند و نام خط چهارم است از جمله هفت خط جام جم و او را خط ازرق نیز خوانند و بمعنی بخش و شوم
هم هست و نام اسب اسفندیار است و آن سیاه بوده و نام کتابیست از مصنفات زردشت **سیه بادام** کنایه از چشم
سیاه خوبان باشد **سیه پستان** بکسر بای فارسی زنی را گویند که فرزندش نماند و زنی را نیز گویند که هر طفلی را که شیر دهد
بمیرد **سیه پوش** مخفف سیاه پوش است که شب گرد و عسس و میرشب و جاسوس و شبرو باشد یعنی شب نگاه دارنده باشد **سیه
چرده** مخفف سیاه چرده است یعنی سیه رنگ و چرده بمعنی رنگ و لون باشد **سیه خانه** معروف که خانه مردم صحرا
نشین است و کنایه از زندان هم هست و خانه بد میمنت را نیز گویند یعنی خانه که میمنت نداشته باشد **سیه خانه زنبور** کنایه از چیزیست که از
از چوب آبنوس ساخته باشند **سیه دست** بفتح دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای قرشت مردم بخیل و زفت و مردم
شوم و نامبارک را گویند **سیه سار** با سین بی نقطه بروزن سبزه زار ساکنان گویند و آن جانوریست مشهور و معروف
در دریا **سیه سر** بفتح سین بی نقطه و سکون رای قرشت کنایه از آدمیزاده باشد و قلم نویسندگی را نیز گویند **سیه سپید**
بضم سین بی نقطه بمعنی سپیداست و آن سبزی باشد که میان برنج پزند و تناول کنند **سیه کار** کنایه از مردم بدکار و فاسق و فاجر و گناه
کننده باشد **سیه گلیم** بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت و سیه روز و بی دولت و همیشه پریشان و مفلس باشد **سیه
مغز** کسی را گویند که سودا بر مزاجش غلبه کند و خلل در دماغ داشته باشد **سیه نامه** کنایه از مردم فاسق و فاجر و گناهکار

**سیه** [illegible]

و بدکاره و زنان فاحشه باشد **سیهنه** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث کنایه از زن بدکاره و قحبه و فاحشه باشد **گفتار بیستم**
از کتاب برهان قاطع در حرف شین نقطه‌دار با حروف تهجی مشتمل بر بیست و سه بیان و محتوی بر هفتصد و نود و چهار لغت و کنایت
**بیان اول** در شین نقطه‌دار با الف مشتمل بر دو صد لغت و کنایت **شا** بر وزن جا مخفف شاه است که از شاهی باشد
**شاباش** با بای ابجد بر وزن پاداش کلمهٔ تحسین باشد. مخفف شاد باش هم هست چه شا بمعنی شاد آمده است و زری را نیز
گویند که نثار کنند و بمطربان و رقاصان و بازیگران دهند **شابانک** بفتح نون و سکون کاف دارویی است که آن را العرب
یسیغ المطلب خوانند و شیرازیان لش تک گویند. و معرب آن شابانج است که علت صرع و السودا را دور کند **شابران** بضم ثالث
و رای بی‌نقطه بالف کشیده و نون زده نام شهری در بند است از ولایت شروان و بفتح ثالث هم گفته‌اند و بمعنی وادی آمده است و شروان
**شابرن** بضم ثالث و فتح رابع و سکون نون نام قلاع و معدنی باشد **شابه‌ای** بکسر ثالث و رابع بواو رسیده و یای تحتانی کشیده
فلفل سفید را گویند و آن بزرگتر از فلفل سیاه است و بهترین وی آنست که بزرگ و براق باشد گرم و خشک است در سیم و چهارم **شابود**
بفتح واو بر وزن چارقد بمعنی هاله و طوق و خرمن ماه باشد **شاپور** بابای فارسی بر وزن لاهور نام پادشاهی بود از آل
ساسان بن بابک و ذوالاکتاف بجهت او خوانده شد. و او را شاپور ذوالاکتاف میگفتند بسبب آنکه هر کس را که از اعراف می گرفت
شانهای ورا بر می آورد و ریسمان می کرد و بعد از آن چند شاپور دیگر پادشاهی کرده‌اند و نام مصوری است که واسطه بود میان شیرین و خسرو
**شابورد** بسکون بای ابجد بر وزن لاجورد بمعنی شابود است که هاله و طوق و خرمن ماه باشد. و باین معنی بجای بای ابجد یای
حطی هم آمده است و ظاهر التصحیف خوانده شده است والله اعلم **شاپورگان** بارای قرشت بر وزن آسوده کان فولاد و معدن را گویند که
آن شاپور را قان است **شاپورن** بارای قرشت بر وزن آسوده ن بمعنی شاپورگان است که فولاد و معدن باشد **شابهار** بفتح ثالث و ها
بالف کشیده و برای قرشت زده نام بتخانه بزرگ است قدیم در نواحی کابل و در اطراف دشتی و صحرائی بس بزرگ و عظیم واقعست **شاتل**
بکسر فوقانی و سکون لام دار و دارویی باشد مانند کاه خشک و اهل شیراز آن را روشک خوانند و معرب آن شاتل است **شاخ** بسکون
خای نقطه‌دار چند معنی دارد اول شاخ درخت باشد دوم شاخ حیوانات مثل گو سفند و گاو میش و بز و امثال آن سیم بمعنی
چنانکه گویند شاخ شاخ یعنی پاره پاره چهارم پیاله و ظرفی که در آن شراب خورند و چون در ولایت گرجستان پیشتر شراب را
در شاخ گاو میخورند باین اعتبار پیاله و ظرفها را که بدان شراب خورند شاخ گفته‌اند پنجم شاخ تیر را گویند و آن چوبی باشد بزرگ
و دراز که بدان بام خانه را پوشند ششم بمعنی پیشانی باشد مطلق اعم از انسان و حیوانات و غیر هفتم دست را گویند از انگشتان
تا کتف که سر دوش باشد هشتم جوی کوچکی را گویند که از رود خانه بزرگ جدا کرده باشند نهم چالوق جامه را گویند دهم خوشی
و عطری باشد که از غوزان شپشه گربه حاصل میشود و آن را زباد میگویند. و چون زباد را در میان شاخ گاو میکنند و از جانب
زیر باد دمی آورند بسبب آن شاخ میگویند یازدهم لنگ و بار را گویند و آن از سر انگشتان پا است تا بیخ ران دوازدهم بمعنی مطلق
و فوکره باشد خواه از انسان و خواه از نباتات و جماد که بتدریج بزرگ شوند سیزدهم و سیم استخوان پهلو را گویند چهاردهم شراب را
که با گلاب آمیخته کنند و خورند پانزدهم نام جانوری که زبا را ازان حاصل میشود **شاخابه** با ثالث بالف کشیده و فتح بای ابجد جوی
کوچک را گویند که از رود خانه بزرگ یا رود خانه که از دریا جدا شده باشد و آن را امروز خلیج میگویند و باین معنی بجای بای ابجد نون
هم بنظر آمده است **شاخ آهو** بکسر ثالث معروف و بمعنی حماق تیراندازی باشد و کنایه از ... و وقع و ملبلی که صورا آن معقد در یا باشند
**شاخ بر دیوار زدن** کنایه از مرد مان پیش خود بر پا و رغمی و گردن کشی باشد **شاخ بشاخ** کنایه از گوناگون و رنگارنگ باشد و بمعنی

... و دیگر گفته‌اند و کنایه از کردن لب پاسخ هم هست و شاخ و شاخ نیز به این معنی دارد **شاخچه بندست** کنایه از تهمت سازی و بهانه
باشد که در حق کسی گویند **شاخ ذرد** بدال بی‌نقطه بر وزن شاخسار لقره پاک و پاکیزه و بیغش را گویند و کنایه از مردم دلیر
و بی‌چشم خود پهن باشد **شاخ در شاخ** یعنی شاخ بشاخ است که کنایه از رنگارنگ و گوناگون و دو رو و دراز و کج کردن
بسیار باشد **شاخ زرین** کنایه از قلم زر و رنگ و فرخندگی باشد **شاخسار** بر وزن خاکسار جای انبوهی درختان
بسیار شاخ باشد و ابزاریست که زرگشان و سیم کشان را آن آهنی باشد پهن که سوراخهای بزرگ و کوچک در آن کنند
و مفتول طلا و نقره را از آن کشند تا باریک و هموار برآید **شاخ سمن** بکسر ثالث و فتح سین بی‌نقطه و میم و سکون نون
کنایه از قد و بالای مطلوبست **شاخشانه** با شین نقطه‌دار بر وزن کارخانه بمعنی تهدید کردن و ترسانیدن
باشد و نام قسمی از گدایان است که شاخ گوسفندی را بدست و شانه را بدست دیگر گیرد و بر در خانه‌ها و پیش دکانها
مردمان بایستند و آن شاخ را بدان شانه بنوازند بحالی که صدای غریب از آن برآید تا مردمان آن صدا را بشنوند و چیزی
بایشان بدهند و اگر احیاناً مردمان اهمالی واقع شود کارد و تیغ کشیده بر اعضای خود را مجروح سازند و بعضی از آن جماعت
کاردها بدست پیران خود بدهند که با آنها این عمل کنند تا مردم از آن فعل نفرت گیرند و زود تر چیزی بدیشان دهند
و اکنون مثل شده است و در مقامی گویند که کسی از شخصی چیزی یا حاجتی خواهد و آن شخص نفرت گیرد چون حاجت مرا نمیآورد
نوزاد و خود را بکشم آن شخص میگوید که شاخ شانه بامی کشی **شاخ غزال** بکسر ثالث و فتح غین نقطه‌دار بمعنی شاخ آهوست
که کنایه از کمان تیراندازی باشد **شاخ کوزن در هوا** کنایه از ماه نو باشد و تعبیر بهلال کرده‌اند **شاخ گیسو** کنایه از زلف
مو هاست که یکجا در سر جمع شده باشد **شاخل** بکسر ثالث بر وزن احسن نوعی از غله است و نان از آن پزند و بفتح
ثالث هم آمده است **شاخول** بر وزن شاقول بمعنی شاخل است که نوعی از غله باشد **شاخی** با ثالث بتحتانی
رسیده چوبها باشد که خود و دسته هم دارد که دهقانان غله کوفته را آن بر باد دهند تا دانه از کاه جدا شود
**شاد** بر وزن باد و معروفست که خوشحالی و خوش وقت و بمعنی فرح باشد و بمعنی آب بسیار نیز آمده است همچو شاداب یعنی
پر آب و لب بار آب و بمعنی شراب هم هست چه شراب خوار را شاد خوار گویند **شاداب** بر وزن آداب بمعنی پر آب
و پر آب و تر و تازه باشد **شاد اسپرم** بکسر همزه نام یکی از اقسام ریحان است در راه و در بلاد و عرب باشد و خوش اسپرم
همانست **شادان** بر وزن بادان بمعنی خورسندی حالی کنان باشد. و زنان فاحشه و مطربه را گویند **شادباد** با بای ابجد
بالف کشیده و بدال زده نام پرده ایست از موسیقی **شادباش** با بای ابجد بالف کشیده و بشین قرشت زده نام روز
ششم است از ماههای ملکی **شادبهر** بر وزن قادر هر بمعنی خوشی و خوشحالی باشد و نام کنیزک هم بوده **شادخ** بفتح دال نقطه
و سکون خای نقطه‌دار نام شهری مشهور است **شادخواب** با واو معدوله بر وزن کامیاب خواب خوش و سکر خواب را گویند
**شادخوار** با واو معدوله بر وزن خاکسار بمعنی خوشحالی و فراخی و شادمانه باشد و زنان فاحشه را نیز گویند و بمعنی آب
حوار نیز هست و شراب خوردن بی ترس و بیم و به اختیار را نیز گفته‌اند و بمعنی معاش کردن بنشاط و بی زحمت و کدورت و بیغمی
باشد **شادخوارد** با واو معدوله بر وزن ناهموار زنان فاحشه و مطربه باشد و شراب خوردن بی اختیار و ... را
نیز گویند و بمعنی شراب خوار نیز هست **شادخواست** با واو معدوله بر وزن باز خواست بمعنی شوق و اشتیاق باشد **شادخور**
بر وزن باد خور بمعنی شاد و خرم است که شادمانه و فراخی و بد عیش و اختیار شراب خوردن باشد **شادران** بضم ثالث

بر وزن و معنی شابران است که نام شهری از ولایت شروان باشد شادروان بضم ثالث و سکون رابع و واو بالف
کشیده و نون زده پرده بزرگی را گویند که مانند شامیانه بر سر در پیش درخانه و ایوان ملوک و سلاطین کشند
و سایبان را نیز گویند و بمعنی فرش منقش و بساط بزرگ گرانمایه هم هست و نام لحنی باشد از سی لحن باربد که بشادروان مروارید
مشهور است و زیر کنگره های عمارت و سر درخانها را نیز گویند و شادروان بجای دال واو یای ابجد هم آمده است چه در کتابت
یای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند شادروان مروارید نام لحن دوازدهم است از سی لحن باربد و آن اول شادروان
نام داشت بو الطافه وزیر شادروان این تصنیف را ساخته بود روزی باربد این تصنیف را بخدمت خسرو ادا نمود خسرو از خوشی آن
فرمود طبقی مروارید بر سر باربد نثار کردند بعد از آن شادروان مروارید نام نهاد شادکام باکاف بالف کشیده
و میم زده نام برادر فریدون بوده است شادگونه بمعنی نهالی و تشک باشد که بر بالای آن خواب کنند و بمعنی جبه و بالا
پوش پنبه دار هم هست و تکیه و کیسه گاه را نیز گویند و بمعنی زنان مطربه هم آمده است شادمار بامیم بر وزن یادگار
مار بسیار باشد و مار بزرگ را نیز گویند شادنه بر وزن وامنه سنگی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و در سختی مانند
گل بحری و آن دو نوع است عدسی و کاوری و آن را از طرف سپاهان و گاهی از هندوستان هم آورند و در دواها حل نموده
و در روی چشم بکار برند و آن را بعربی حجر الدم خوانند و حجر الطور و حجر هندی نیز میگویند و در اکسیر نافع است و ارباب
عمل در اکسیر بکار برند و معرب آن شادنج باشد گویند اگر سنگ آهن را بآب زنند عمل شادنج کند شادورد بر وزن لاجورد
بمعنی طوق و هاله و خرمن ماه باشد و تخت پادشاهان را نیز گویند و بمعنی مطلق فرش باشد و از گلیم و قالی و مانند آن و نام
گنج هفتم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و نام پرده ایست از موسیقی شادی بر وزن یادی معروف است که خوشحالی
باشد و نام غلامی بوده حرامخوار و همیون ازینها گفته اند شاذاخ باذال نقطه دار بالف کشیده و خای نقطه دار
ساکن بمعنی شادوخ است که نام شهر نیشابور باشد شادیچه بر وزن بازیچه بالاپوش و لحاف را گویند شادیه
بفتح ثالث و یای حطی بمعنی شادمانه است و آن داروئی باشد که بجهت دوای روی چشم از هند آورند ظاهرا که تصحیف خوانده
شده است الله اعلم شار بسکون رای قرشت بمعنی شهر باشد که عربان مدینه خوانند و پادشاه غرجستان را گویند
هرکس باشد چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و ترکستان را خاقان میگویند
و بعضی گویند شار پادشاه غرجستان است و غل و غش را نیز گویند که در طلا و نقره و چیزهای دیگر کنند و بمعنی شغال هم آمده است و آن
جانوری باشد شبیه بروباه و چادری باشد بغایت نازک و رنگین که بیشتر زنان از آن لباس کنند و جامه فانوس نیز
سازند و نام جانوریست سیاه و رنگارنگ و مانند طوطی سخن گوید و بنای بلند و عمارت عالی را نیز گویند و بمعنی شاه راه هم هست
که راه فراخ و گشاده باشد و فرو ریختن آب و شراب و امثال آن باشد همچو آبشار و شرشار و بمعنی رقص و سماع نیز بنظر
آمده است شارده بسکون ثالث و فتح دال ابجد جزیره ایست از جزایر دریای روم شارسان باسین بی نقطه
بر وزن خاکدان بمعنی شهر و شهرستان باشد شارستان بر وزن بارستان بمعنی شارسان است که شهر و شهرستان باشد
و نام کتابی است از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکمای عجم است و کوشک و عمارتی را نیز گویند که اطرافش باغ و بساتین باشد
شارشک بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف بمعنی تیهو باشد و آن پرنده ایست مانند کبک لیکن کوچکتر از
کبک است و بمعنی رباب نیز آمده است و آن سازیست مانند طنبور بزرگ که دسته کوتاهی داشته باشد و بجای تخته بر روی
آن

آن پوست آهو کشند و چهار تار بر آن بندند شارک بر وزن نازک پرنده ایست سیاه مانند طوطی سخن گوید و بعضی گویند
پرنده ایست سیاه و کوچک و آن را هزار دستان هم خوانند و بعضی دیگر گفته اند مرغی است کوچک و خوش آواز که آواز او
بصدای چهار تار تشبیه کرده اند و قسمی سیاه و سفید ملون هم باشد شارمار بامیم بر وزن کارزار نوعی از مار بزرگ عظیم
باشد شارو با واو بر وزن جارو بمعنی سار است که جانور سخن گوی باشد شاروان بر وزن کاروان مخفف شادروان است
که پرده بزرگ و شامیانه باشد شارود بفتح واو و سکون دال ابجد بمعنی شادورد است که هاله و خرمن و طوق ماه باشد
شارویه بفتح یای حطی بر وزن آهویه نام شیرویه پسر خسرو پرویز است که خسرو را کشت آن را شیرویه هم گویند و بحذف یای
و بجای تحتانی نون هم بنظر آمده است که بر وزن داروند باشد شاره بفتح ثالث دستار هندوستانی باشد که زنان
هندی بر سر گویند و چادر رنگین بغایت نازک را گویند که بیشتر زنان هندوستان جامه کنند و جامه فانوس نیز سازند
و در فرهنگ حسین وفائی با زای نقطه دار بمعنی دستار بزرگ آمده است شاریدن بر وزن باریدن بمعنی ریختن آب و امثال
آن باشد و تراوش و مدن آب را نیز گویند از جهت شاسپرم بسکون سین بی نقطه و فتح بای فارسی و رای قرشت
و میم ساکن بمعنی اسپرغم است که نوعی از ریحان باشد شاش بر وزن ماش معروف است و بعربی بول گویند و نام شهری
مشهور بچاچ و از آنجا کمان خوب آورند شاشدن مخفف شاشیدن است که بول کردن باشد شاشک بر وزن
نازک بمعنی تیهو باشد و آن جانوریست شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر و رباب را نیز گویند و آن سازیست مشهور و معروف
شاشنگ بانون بر وزن آهنگ رباب را گویند و آن سازی باشد معروف و بمعنی تیهو هم آمده است و آن
جانوری باشد کوچکتر از کبک شاشو بر وزن ماشو نام گیاهی است که تخم آن را در دواها بکار برند و بعضی را
گویند که پوسته بخود باشد شاشوله بفتح لام بر وزن تاتوله شله و علاقه دستار و مثال آن باشد شاشه بر وزن
ماشه معروف است که بول و کمیز باشد و بمعنی تراویدن و ترشح نیز آمده است شاشیدن بر وزن پاشیدن بمعنی
بول کردن و کمیز کردن باشد و بمعنی ترشدن و ترشح کردن هم آمده است شاغول بافین نقطه دار بر وزن و معنی
شاشوله است که علاقه دستار و مثال آن باشد شاک بسکون کاف سینه بند را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه
که زنان پستانهای خود را بدان بندند و بند بند را نیز گویند و انچه خوانند بر وزن حلقه شاکار بر وزن پاکار
بمعنی بیگار باشد و آن کاری است مرسوم بر خلاف مزد که مردم را کار فرمایند و مزدوری و اجرت ندهند شاکر بفتح
کاف بر وزن چاکر بمعنی شاکار است که بیگار و کار فرموده بی مزد باشد شاگردانه بکسر کاف فارسی زری باشد
که بعد از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند و عطای فقیر را نیز گویند و بمعنی شاگرد هم بنظر آمده است شاگرد
معروف است که در مقابل استاد باشد و بمعنی شاگردانه هم هست و اهل کارخانه امرا و سلاطین را نیز گویند
شاگول بالام و واو بر وزن راغول مردم بسیار خوار و بسیار گوی که چانه پرحرف را گویند شاکمونی بامیم بواو
رسیده و نون بتحتانی کشیده باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتابی است و مکس اسم او است و او وقف مدت
دوره ولادت و وجود او خرق عادات و خرافات بسیار گویند و کتاب او را نیز شاکمونی خوانند و بعضی گویند پیغمبر اهل
ختا است شالخ بکسر لام و سکون خای نقطه دار پسر قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح است و عابر پسر او است
و عبری از عابر مشتق است شالده بسکون لام و فتح دال ابجد اساس و بنیاد و دیوار عمارت را گویند شالنگ

بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی آن باشد که شخصی را در عرض دیگری بجهه طلبی که از دیگری دارد و نگهبر مند و برحسبان و فرد حسابش
شاطران و پیاده و روا از ایشر گویند و گلیمرا نیز گویند که در زیر فرشها دوزند **شالنگی** بفتح ثالث بر وزن نارنگی [illegible]
تا بیند و موتاب را گویند و آن شخصی باشد که بجهه جنگیدن و مشال آن ریسمان بتابند و آنرا بعربی قواف خوانند **شالند** بادیر
گویند که از پشم بر بالند و از پشم گوسفند **شالنگ** بفتح ثالث و نا بر وزن پالهنگ بمعنی کر و دکر و دکان باشد
و بعربی زبنامر حون توانند و بمعنی اشتلم و ریا و توسرکشی و نافرمانی هم آمده است و کمرچه و فرنپ را نیز گویند **شالی**
بر وزن خالی شلتوک را گویند که برنج از پوست بر نیامده باشد **شالپایه** با بای فارسی بالف کشیده و فتح یای حطی
شالیزار را گویند که برنج زار باشد **شاماخ** با میم بالف کشیده و خای نقطه دار ساکن نام نوعی از غله است و در بعضی از
آن فرهنگ آمده است که جلب [illegible] باشد و سینه بند زنان را نیز گویند و آن پارچه باشد که زنان پستانهای خود را بدان بندند
**شامچه** بفتح جیم فارسی بمعنی دوم شاماخ است که سینه بند زنان باشد **شامار** با رای بی نقطه بر وزن بازار
نام موضعی است که گروهی از گبران در آن توطن دارند و با شین معجمه بزای نقطه دار بر وزن آواز هم آمده است **شامک**
بر وزن چالاک جامه کرچلی را گویند که مردم در وقت کار کردن پوشند و سینه بند زنان را نیز گفته اند **شامکچه**
بر وزن و معنی شامچه است که سینه بند زنان باشد **شامکه** بر وزن چالاکا سینه بند زنان باشد **شامس** بکسر میم
و سکون سین بی نقطه نام یکی از جزایر یونان است و با شین نقطه دار هم آمده است **شاموس** بر وزن ناموس بلدیست از بلاد
یونان و بعضی گویند نام جزیره ایست **شامه** بر وزن جامه مقنعه و روپاک باشد که زنان بر سر کنند **شان** بر وزن
خانه زنبور عسل را گویند که در آن عسل باشد و [illegible] از پارچه سفیدیست که از هندوستان آورند و مخفف ایشان هم است
که ضمیر جمع غایب باشد و در عربی بمعنی قدر و مرتبه و شوکت و عظمت و حال و فکر و اندیشه و کار و بار باشد و بمعنی
[illegible] را نیز گویند و گاهی بجای لفظ حق هم گفته میشود چنانکه میگویند این آیه در شان او نازل شده است یعنی در حق او
آمده است **شانه** بر وزن دانه یعنی زلف و کاکل شانه کنند **شانیدن** بر وزن ماندن بمعنی شانه کردن باشد
مخفف نشاندن و نشانیدن هم هست **شانک** بر وزن ناوک سنگدان و چینه دان مرغان را گویند **شانه** بر وزن
جامه معروفست و آن چیزی باشد که از چوب و غیره سازند و بدان ریش و زلف و موی را پرداز دهند و آلتی است
جولاهگان را که تارهای ریسمان از آن گذرانند بعنوانی که در وقت بافتن دو تار یکجا و پهلوی هم واقع نشود و بمعنی [illegible]
و خانه زنبور هم هست و جت و ختراب را نیز گویند و استخوان کتف را هم میگویند **شانه سر** [illegible] را گویند و آن پرنده ایست
معروف **شانه برک** تصغیر شانه سر است که هدهد باشد **شانه زدن** کنایه از [illegible]
در مقام [illegible] درآید **شانه کش** چوبه را گویند که جولاهگان بر سر آن [illegible] محکم سازند [illegible]
کار بند کنند **شانی** بر وزن نانی از زر و درهم [illegible] را گویند و آن در قدیم رایج بوده **شاوران** بر وزن
خاوران نام شهری و ولایتی است از شروان **شاوزر** بفتح ثالث و سکون زای ابجد [illegible] خار سفیدی
باشد [illegible] که آنرا [illegible] بفتح ثانی مثلثه گویند **شاوغ** بفتح غین نقطه دار بر وزن [illegible]
ولایتی است از ماوراء النهر که [illegible] آن بیشتر [illegible] باشد و بر یکطرف آن ولایت بیابان ریگ است که کاوران
در آن مقام دارند و [illegible] نای رومی هم خوانند

شاونغ

**شاونغ** بسکون ثالث و نون بجای کشیده گهواره و پوش را گویند یعنی چادری که بر روی گهواره اطفال پوشند
و بعربی مهد خوانند **شاوده** با دال بر وزن و معنی شاوداست و آن پادشاهی بوده [illegible] و شخصی را
نیز گویند که در میان عاشق و معشوق میانجی باشد و پیغام ایشان بیکدیگر رساند **شاه** بر وزن ماه بمعنی اصل و خداوند
باشد و چون پادشاهان اصل مردمان و خداوند باشند ایشانرا نیز شاه خوانند و داماد را نیز شاه گویند و یکی از آلات
شطرنج را نیز شاه گویند و کشت کردن شاه شطرنج را نیز گفته اند و کش بکسر کاف باصطلاح شطرنج بازان آنست که مهره از مهره
های شطرنج را در خانه گذارند که بجهت حرکت آن مهره شاه در خانه او نشسته باشد و شاه خوانند یعنی برخیز از خانه من و هر چیز که آنرا
در بزرگی و خوبی بعجب صورت و معنی از امثال خود امتیاز داشته باشد همچو شاهباز و شاهراه و شاهکاسه و شاهتوت
و شاه بلوط و شاه بزه و شاه سوار و شاه مار و شاه رود و شاه تیر و شاه [illegible] و شاه [illegible]
[illegible] گویند که از آن راهها [illegible] پیدا شود و نام جانوریست در هندوستان و نام جامه و پارچه ایست
که از هند آورند و بزبان [illegible] گوسفند را گویند و سیاه [illegible] آنست **شاهاب** بر وزن نایاب رنگ [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] کار کشند **شاهسپرغم** بکسر همزه ریحان را گویند و آنرا بعربی ضیمران خوانند و گویند ضیمران پیش از زمان انوشیروان
نبوده روزی انوشیروان در ایوان [illegible] نشسته بود و بار عام داده بود مار بزرگی از زیر تخت او برآمد چنانچه حاضران از دیدن
آن خوف بهم رسانیدند و قصد او کردند ملک فرمود بگذارید شاید ظلامه داشته باشد [illegible] برکنار چاهی
[illegible] کنار آن چاه حلقه زد آنگاه [illegible] چون در آن چاه نگاه کردند ماری دیدند [illegible]
[illegible] از بالای چاه [illegible] آوردند و از حال [illegible]
ملک را آگاه کردند چون یکسال گذشت هم در آن روز ملک نشسته بود و دیوان مظالم میرسید همان مار بیامد [illegible]
[illegible] تخم [illegible] سیاه [illegible] آن تخمرا کاشتند و از آن شاهسپرغم برآمد و انوشیروان
[illegible] زکام [illegible] آن برطرف شد و خواص [illegible]
[illegible] باشکر بسایند [illegible] بر اطراف سازد **شاهسپرم** همان شاهسپرغم است که ریحان و ضیمران باشد
**شاهسپرهم** [illegible] بر وزن و معنی شاهسپرغم است که ریحان باشد **شاهسفرهم** با فا بر وزن و معنی شاهسپرم است **شاه**
**[illegible]** بفتح همزه و سکون فا و سین بی نقطه [illegible] را گویند و آنرا بعربی اکلیل الملک خوانند **شاه انجم** [illegible]
کنایه از آفتاب عالمتابست **شاه [illegible]** [illegible] **شاهبر** با بای ابجد بر وزن [illegible]
باشد سفید و بزرگ [illegible] **شاه [illegible]** بالام الف بمعنی [illegible]
[illegible] و آن شخصی باشد که [illegible]
شخص دیگر را نیز [illegible] **شاه بنگ** بفتح نون و سکون کاف گیاهی است [illegible]
و آنرا بتازی [illegible] الکلاب خوانند [illegible] **شاهپرم** بفتح بای فارسی مخفف شاهسپرم است و آن ریحانی باشد
که [illegible] ضیمران خوانند **شاه [illegible]** بضم بای ابجد و فتح سین بی نقطه [illegible] که بعربی اکلیل الملک خوانند **شاه**
**بلوط** بفتح بای ابجد و لام بواو رسیده و طای حطی [illegible] نوعی از بلوط باشد [illegible]
و آنرا بعربی بلوط الملک خوانند و برومی [illegible] گویند **شاه [illegible]** بر وزن ماهروی [illegible] بعضی گویند که [illegible]

چنانچه مشک از آهو و بعضی گویند موم عسل ریزه است **شاهتره** بفتح فوقانی و رای بی نقطه شده و نام سبزه ایست نباتیست سبز و درم
و در طعم اندکی تلخ است دوا و دارو بکار برند خصوص جرب و خارش را نافع است و معرب آن شاهترج باشد و بعربی بقلة الملک
خوانند **شاهتیر** با فوقانی بر وزن باد گیر چوب بزرگ باشد که سقف خانه را بدان پوشند **شاهجان** با جیم بالف کشیده و بنون زده
نام ولایت مرو باشد و مرو شهریست قدیم از خراسان **شاهچینی** با جیم فارسی بر وزن دارچینی عصاره گیاهی است
چینی و بعضی گویند حنای بخارا است که مرشد و از آن شاهچینی میگویند طلا کردن آن درد سر را سود **شاه خاور** بکسر ثالث
کنایه از خورشید است **شاه خاورسینا** یعنی شاه خاور است که کنایه از خورشید باشد **شاهدارو** نامی که جمشید آب انگوری
کرده است و سبب آن بود که چون انگور در زمان جمشید بهم رسید جمشید میخواست که اکثر اوقات بلکه همه سال از انگور منتفع شود فرمود تا
ظرفی چند از انگور پر کرده نگاه داشتند و هر روز قدری از آن بر میداشتند تا دو ظرف تمام شد و چون ظرف دیگر را سر گشادند
دیدند که بهم برآمده و در جوش است همچنان گذاشتند بعد از چند روز دیگر خبر گرفتند دیدند که جوش فرو نشسته است چون جمشید مزه
تلخ شده بود جمشید گمان کرد که مگر زهر قاتل است فرمود تا صاف کردند و در گوشه گذاشتند و هر روز قدری از آن بر میداشتند
جمشید را کنیزکی بود که او را بسیار دوست داشتی قضارا او بدرد شقیقه مبتلا بود و از زور درد بیطاقت گردیده و همچنان درد که
راضی شده بود گفت صواب آنست که قدری از آن زهر بخورم و خود را خلاص کنم پس چند قدح پی در پی خورد و هیچ مضرتی نیافت
و خوشحال شد قدحی دیگر خورد و مست گشته خوابش برد و چون چند روز بود که خواب نکرده بود سیر خوابیده و سبک شد و از آن درد نجات
چون بیدار شد از آن صحت اثری یافته بود و آن حال را بعرض جمشید رسانید جمشید از آن شاهدارو نام کرد **شاهدانه** بفتح
نون تخم بنگ را گویند و بعربی کنب خوانند و معرب آن شاهدانج باشد و شاهدانق هم بنظر آمده است **شاهدجان** بکسر دال
ابجد و جیم بالف کشیده کنایه از معشوق و جانان باشد **شاه درخت** نام صنوبر باشد و نام چوبی است **شاه رخ زرد**
بکسر رابع کنایه از آفتاب عالمتاب است **شاه رخ زرد** یعنی شاه رخ زرد باشد که آفتاب عالمتاب است **شاه زربفت پوش** کنایه
از آسمان است و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست و روز را نیز گویند که در مقابل شب است **شاه زرافشان** یعنی شاه
زر است که کنایه از آفتاب عالم آرا باشد **شاه فلک** بکسر دال ابجد کنایه از خورشید جهانتاب است **شاهد ایوان**
**چرخ** بکسر دال کنایه از نیر اعظم است **شاهد مستقیم** اشاره بحضرت رسول است **شاهد عالم** یعنی شاهد عالم است
که اشاره بحضرت رسالت پناه باشد **شاهراه** با رای بی نقطه بر وزن پادشاه راه عام و جاده بزرگ و وسیع را نیز گویند
**شاهرش** با رای قرشت بر وزن ماهوش مخفف شاه ارش است یعنی ارش بزرگ و آن مقدار است از سر انگشت میانین دست
راست تا سر انگشت میانین دست چپ وقتی که دستها را از هم بگشایند و آنرا ابوه باع و بترکی قلاج گویند و آن بمقدار پنج ارش کوچک است
و ارش کوچک از سر انگشت میانین دست است تا مرفق که بندگاه ساعد و بازو است و شاهرش را باین اعتبار پنج ارش میگویند
**شاهرود** نام رودخانه ایست بسیار بزرگ و منبع آن از ولایت طالقان قزوین باشد و نام سازی هم هست مانند طنبور
که اکثر و اغلب رومیان دارند و در رزم و بزم نوازند و تار بمی را نیز گویند که در اکثر سازها بندند و آن در مقابل زیر است
و نام قصبه ایست مابین دامغان و بسطام **شاه زاول** بکسر ثالث و رای نقطه دار بالف کشیده و ضم واو و سکون لام اشاره
بسلطان محمود سبکتکین است **شاه زنگ** بکسر ثالث و فتح رابع و سکون نون و کاف فارسی شب را گویند و بعربی لیل خوانند
**شاهزیره** یعنی زیره بزرگ و نام گیاهی است و آنرا کرویا و نانخواه خوانند و زیره رومی همان است **شاه سپرغم** یعنی شاه اسپرغم

که ریحان

که ریحان برگ ریزه باشد و بعربی ضیمران خوانند **شاهسپرم** یعنی شاه اسپرم است که ضیمران باشد و آنرا شاهسپرغم نیز گویند
**شاهسپرهم** یعنی شاهسپرغم است که ریحان و ضیمران باشد **شاه سیارات** بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است
**شاه طارم فلک** یعنی شاه سیارات است که کنایه از خورشید عالم آرا باشد **شاه قام** با قاف بالف کشیده بر وزن شاهکام
آنست که کسی چون خود را در بازی شطرنج زبون بیند حریف را پی در پی کشت گوید و او را فرصت ندهد تا بازی دیگر کند
و بازی قایم شود **شاهکار** با کاف بالف کشیده بر وزن راهدار یعنی بیگار است که کار فرمودن بی مزد باشد یعنی مردم را
کار فرمایند و اجرت و مزد ندهند و کار بزرگ را نیز گویند **شاهکال** بر وزن آتش بال یعنی کلاج است که بعربی احول
خوانند **شاه گردون** بکسر ثالث کنایه از خورشید جهان آرا باشد **شاه کوهران** بکسر ثالث نام کوهی بوده نزدیک بدریا که در آن
اتو بر رشته بدریا بسته می انداختند و بعد از ساقی کم می آورد و مذکور هری بسیار بر اطراف آن چسپیده بود **شاه گندگان** اشاره
بحضرت رسالت پناه است **شاه لوج** بضم لام و سکون واو و جیم میوه ایست زرد رنگ شبیه بزردآلو و آنرا آلو زرد هم خوانند
و بعربی اجاص اصفر گویند **شاه شش برج** کنایه از خورشید تابان است و شاه مثلثی نیز گویند **شاه مربع نشین** کنایه از خانه
کعبه است باعتبار مربع **شاه مشرق** کنایه از خورشید خاوری است **شاه نام** با نون بالف کشیده بر وزن شادکام نام
قصبه ایست از ولایت شروان و نوعی از ساز هم هست **شاه نای** نای بزرگی است که آنرا سورنای گویند و آن سازیست معروف که سرنا
هشتار دارد **شاهندن** بفتح ثالث و سکون نون بر وزن آوردن تقوی و صلاح داشتن و متقی و پرهیزکار بودن باشد
**شاهنده** بر وزن پاینده متقی و پرهیزکار و نیکوکردار باشد و هر چیز خوب و مبارک را نیز گویند **شاهنشاه** مخفف شاهان
شاه است یعنی سر آمد پادشاهان که ذات باری تعالی باشد و کسی را نیز شاهنشاه میگویند که دیگران بعد از او پادشاه شوند **شاهنشاه زند**
**و استا** کنایه از آفتاب عالم آراست **شاهنشاه فلک** یعنی شاهنشاه زند و استا است که آفتاب عالمتاب باشد **شاهنشین** کنایه
از ایوان طاق و جای نشستن پادشاهان باشد و نوعی از عمارت هم هست **شاه نیمروز** کنایه از آفتاب است و والی و حاکم سیستان را
نیز گویند چه سیستان را نیمروز هم میخوانند **شاهوار** با واو بالف کشیده بر وزن نامدار هر چیز خوب را گویند که لایق
پادشاهان باشد از جواهر و اسباب خانه و امثال آن عموما و دری که در صفا و آب نظیر ندارد در یتیم هم میگویند خصوصا
**شاهورد** بر وزن لاجورد یعنی هاله و طوق گرد ماه باشد **شاهه** بفتح ثالث نام شهری بوده و بنا کرده بهمن اسفندیار
در دیار ایران و تولد سوداوه زن کیکاووس از آن شهر شده **شاهی** بر وزن ماهی یعنی پادشاهی و سروری باشد و نام سکه
هم بوده است و نام حلوایی است بسیار لطیف و لذیذ که از نشاسته و تخم مرغ سازند و نام زری و درمی هم هست **شاهیدن** بر وزن
جاهیدن یعنی پادشاهی و بزرگی کردن باشد و یعنی پارسائی و بندگی کردن و صلاح و تقوی داشتن هم آمده است و ظاهرا این معنی
با شاهندن بتصحیف خوانده شده باشد والله اعلم **شاهیده** بر وزن جاهیده یعنی پادشاهی و بزرگی کردن باشد و یعنی پارسائی و بندگی کردن
و صلاح و تقوی داشتن هم آمده است و ظاهرا این معنی با شاهنده بتصحیف خوانده شده باشد والله اعلم **شاه یکسواره** کنایه از
خورشید جهان گرد است **شاهین** بر وزن لاچین معروف است و آن پرنده باشد شکاری و تند و از جنس سیاه چشم و زبانه
ترازو و چوب ترازو را نیز گویند و بمعنی تکیه گاه هم بنظر آمده است **شایان** با یای حطی بر وزن پایان مخفف شایگان
که بمعنی لایق و سزاوار باشد و هر چیز خوب را نیز گفته اند خواه لایق پادشاه باشد و خواه امرا و بمعنی بوام هست که بعد به جا گیرند
و کسی را نیز گفته اند که در مقابل واجب باشد **شایسته** بکسر تحتانی بر وزن آهسته بمعنی اول شایان است که سزاوار و لایق باشد

شاید بود بضم بای ابجد و سکون واو و دال منقوطه بمعنی واجب الوجود است که در مقابل ممکن الوجود باشد شاید هستی بفتح ها و سکون سین منقوطه و نون و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی شایسته بودن است که واجب الوجود باشد شایگان بر وزن رایگان بمعنی فراخ و گشاده باشد و سزاوار و در خور و لایق را هم گفته اند و هر چیز خوب را نیز گویند که لایق پادشاهان باشد که در اصل شاهگان بوده یعنی شاه و لایق که بهمزه بدل کرده بصورت یا نوشته اند و ذخیره و مال و اسباب بسیار و بی نهایت را نیز گفته اند و خسرو پرویز یکی از گنجهای خود را که بسیار بزرگ بود شایگان نام کرده بود و هر گنجی که بسیار بزرگ و لایق پادشاه باشد شایگان توان گفت و قافیه شعر را نیز گویند که آن مکرر است شایگان گویند چه مکرر مناسب پادشاهان است و این بر دو قسم میباشد شایگان خفی و شایگان جلی و شایگان خفی الف و نون بود که در آخر کلمات آید بمعنی فاعل همچو گریان و خندان و این کلمات را با یکدیگر قافیه نتوان کرد و همچنان کلمه که با نون نسبت پیوسته باشد مانند آتشین و سیمین با رنگین ولیکن قافیه نتوان کرد و شایگان جلی الف و نون باشد که در آخر اسما بجهت افاده معنی جمع آورند همچو یاران و دوستان و این کلمات را با فرو شش فلان و بهان قافیه توان کرد این نوع را در غزل مکرر و قصیده زیاده و در یک محل جایز نداشته اند و بمعنی نگارینی کار پسندیده و فرموده که هم است و چون در کار رود فرو فروزان بکلی با هم و تحکم نسبت بپادشاهان دارد و از آن نیز شایگان گفته اند بمعنی مکرر هم آمده است شای کلیو بفتح کاف و لام تحتانی رسیده و بواو زده نام سپهبد است از سپهبدان عجم شایه بکسر ثالث و فتح لام … خاریست که صمغ آن را عنزروت خوانند و در مرهمها بکار برند شای ورد بر وزن لاجورد بمعنی شاه ورد است که هاله دور ماه و خورشید باشد و نام گنج هشتم است از گنجهای خسرو پرویز و نام پرده هم هست از موسیقی شایه بر وزن سایه بمعنی میوه باشد و بعربی ثمر خوانند چاره دیلم … در بابای ابجد مشتق بر شنا و در لغت و کنایت شب بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بعربی لیل خوانند و با شین نقطه دار نوعی از زاج هم هست خوانند و گویند که آن از کوه فرو … ماننده زاج بغنود و بهترین وی آنست که از جانب یمن آورند گویند اگر کسی در خواب فریاد کند قدری از آن در زیر بالین او گذارند دیگر فریاد نکند و گویند با این معنی عرب شباب بفتح اول بر وزن شراب نام پرده است از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی باشد که در مقابل پیری است و بکسر اول نام چوبی است که آن را بجهت آن گویند و برگ آن بپائی کوچک مانند و مسر و آن سه شاخه و مانند بنارق گیاه و آن را بعربی حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است و بمعنی عرق الف و منافع … شباط بضم اول و ثانی بالف کشیده و طای حطی نام ماه رومی … نام ماه آخر زمستان شد شب افروز بمعنی ماه است که بعربی قمر خوانند چه شب را از او فروزان و روشن میگردد و کرم شب تاب را نیز گویند و نام ماه دهم از سال ملکی شبانک بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی نخجیر را گویند و آن جانوری باشد که شکار کنند مانند آهو و قوچ صحرائی و بز کوهی و امثال آن شبان بضم اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده چوپان را گویند که چرانند و محافظت کننده گوسفندان باشد و او را بعربی راعی خوانند و ماه شبان بفتح اول شهرت دارد و درست است و بفتح اول شب پره را گویند و آن را مرغ عیسی خوانند جمع شب هم هست که شبها باشد ولیکن برخلاف قیاس شب انبوه بفتح اول و سکون نون و بای ابجد بواو رسیده و بجانه زده گل شب بوی باشد و آن زرد و سیاه میشود و بعربی منثور خوانند بضم ثای مثلثه شباهنگ نام مرغیست کوچک سپید باشد و بعضی گویند شبیه است بعضی گویند شتر مرغ و بعضی مرغ عیسی را ایشان فرنگ خوانند مجملا گویند چنان که برای زبان نشنیده که هرکس او را ببیند … وقت بر خواستن و پریدن می دارد در جاهای که شتر را در ده بر خاسته اند که پرواز کند

هرچند

هر چند که بکشش و میش و دواو چند قدم پرواز کند و نشیند شبان فریب همان شبان فریب است که مرغ کوچک شبیه به باشه باشد شبان فریو با واو و بر وزن و معنی شبان فریب است که پرنده شبان بازی ده باشد شبان فریک با واو و بر وزن و معنی شبان فریبک است شبانگاره با کاف بالف کشیده و فتح رای قرشت ولایتی است از فارس و نام دهی است از دهستان طارس شبانگاه با کاف فارسی بر وزن جهانگاه بمعنی وقت آمدن شب باشد و جایگاه چهار پایان و گوسفندان را نیز گویند که شب در آنجا باشند و بضم اول جای مقام راعی باشد که گوسفند چرانند و بفتح اول بهتر و درست است شب انگیز با کاف فارسی تحتانی کشیده و بزای نقطه دار زده نام درختی بزرگ است و برگ آن را آسیمی گویند و تخم آن را مسک بفتح میم خوانند شبان وادی ایمن کنایه از حضرت موسی است شبانوز بر وزن بلا و در شتره را گویند و آن را مرغ عیسی خوانند و بر وزن کلاشتر هم آمده است شبانه بر وزن زنانه هر چیز شبانه را گویند یعنی شب بر آن گذشته باشد از آب و نان و امثال آن و مخمور و خمار آلوده را گویند و شراب را گویند و هر مجامعت کننده را گویند که شبها و روزها در کار دارند و محافظت کننده گوسفندانش حضور صبا و این معنی بضم اول هم آمده است شبا ویز نام مرغیست که خود را در تمام شب از یک پای آویزد و بصبح فریاد کند که از آن حق حق مفهوم شود و بعضی گویند که تا از نکالی قطره خون نچکد خاموش نگردد و شباهنگ بفتح ها و سکون نون و کاف فارسی هم ستاره کاروان کش است و آن ستاره باشد که پیش از صبح طلوع کند و آن را بعربی شعری خوانند و بمعنی دوم شباهنگ هم آمده است که جالیاه ستاره باشد و مرغ سحر خوان را هم میگویند که بلبل باشد و بعربی عندلیب خوانند شب باده با بای ابجد بر وزن الکاره و زندو را گویند که شبها هرزه و گردی کنند و معنی ترکیبی این لغت شب دوان است چه پاره بمعنی دو است آمده است همچو غلام پاره یعنی غلام دوست و پرده را نیز گویند که مرغ عیسی باشد شب باز معروف و آن شخصی باشد که شبها بازی کند و صورتهای مختلف از پرده می نمایند و بمعنی شب زنده دار که بعربی قائم اللیل خوانند هم آمده است و شب پره را نیز باعتبار شب بیداری مرغ شب باز گویند و این لغت را متصل باشد بحرف ثانی نوشته اند با این صورت شباز شب بزه با بای ابجد بر وزن دروازه شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد و باین معنی بجای بای ابجد بای حطی هم بنظر آمده است شب پره و شب پرک معروفست که مرغ عیسی باشد و بعربی خفاش خوانند چون او را بکشند و خون او را بر زانو کودکان بمالند مانع برآمدن موی کند و اگر او را در سوراخ مورچه بنهند بگریزند شب بوزه با بای ابجد بر وزن هر روزه شب پره را گویند که مرغ عیسی است شب پاش با بای فارسی بر وزن خورش کلاه و طاقیه باشد که شبها بر سر نهند و برقع را هم گویند و لحاف را نیز گفته اند شب بو بضم بای ابجد و سکون واو و یای حطی نام گلی است و بیشتر گو در رنگ میباشد و سفید و الوان هم میشود و شبها بوی خوش کند و آن را گل گاو چشم نیز گویند و بعربی خوار و عین البقر خوانند و بعضی گویند گل خیری را شب گویند شب پوی بضم بای فارسی و سکون واو و یای حطی آواز پای را گویند و رهانت آهستگی رفتن مردم را نیز گفته اند و با این معنی بجای بای فارسی نون و فا هم بنظر آمده است ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم شب یازه کنایه از شب یلدا است بهر عنوان باشد شب تاب بر وزن مهتاب ماهی را گویند و بعضی قمر خوانند و جانوری هم هست و پرنده ایست شبیه به پروانه که … آن جانور در شب مانند اخگری درخشد گویند این زد شتا یعنی از فضله اوست و او را بعربی والدرز … گویند چون ستاره سهیل طلوع کند آن جانور بمیرد و تو تقیف کو هر را نیز شب تاب کرده اند شبت بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی و دادن و هلیر خرد و کوچک باشد و رستنی را نیز گویند که در باب … پیزار … شوند …

بکسر اول و ثانی هم آمده است **شب تازه** با رای قرشت بر وزن پروانه بمعنی شبیخون باشد و آن تاختن است بر سر دشمن
و غافل که در شب بر سر دشمن برند **شب تک** با تای قرشت بر وزن افسرنگ قسمی از بازی باشد و آن چنان است
که یک پای بر بندند و لنگ برجسته و پهلوی هم زنند و باین معنی بجای تای قرشت نون هم بنظر آمده است **شب چراغ** گوهری را
گویند که در شب مانند چراغ افروزد و روشنائی دهد و گویند گاوی است در دریا می‌باشد و شبها بجهت چرا از دریا برآید
و این گوهر را از دهن خود بر زمین میگذارد و بروشنائی آن گوهر چرا میکند و آنرا در شب کرم هم میگویند **شب**
**چراغک** بفتح غین و سکون کاف کرم شب‌تاب را گویند و عربان ولد الزنا خوانند **شب پره** با چیم فارسی بر وزن
شب پره و چراگردن حیوانات را گویند در شب و باین مناسبت نقل و میوه خشک را گویند که مردم در ایام شب‌نشینی خورند
**شب چک** بکسر ثانی و فتح جیم فارسی و سکون کاف شب برات را گویند که پانزدهم ماه شعبان است زیرا که چک بمعنی برات باشد
و بجای جیم ابجد هم بنظر آمده است **شبخانه** با خای نقطه‌دار بر وزن پروانه بمعنی شبستان است که حرم سرای پادشاهان باشد
و خانه را نیز گویند که شبها در آن بسر برند **شبخوان** با واو معدوله بر وزن دستان بلبل را گویند
و هر مرغ خوش‌لب خوانند **شب خوش** کنایه از وداع است یعنی کلمه باشد که در وقت وداع کردن گویند خصوصاً در شب
**شبخون** بمعنی شبیخون است و آن تاختن بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل و بی‌خبر باشند **شب خیزک** با ثانی
تحتانی رسیده و بزای نقطه‌دار مفتوح بکاف زده تره تیزک را گویند و آن تره‌ایست معروف که خورند و تره تیزک برگ
و بعربی رشاد خوانند و تخم آنرا حب الرشاد نامند **شب درمیان دادن** کنایه از وعده کردن و ضامن دادن
باشد اعم از آنکه یک شب و بیشتر باشد **شبدیز** با دال ابجد بر وزن شبخیز اسب خسرو پرویز بوده گویند رنگ آن سیاه
بوده و وجه تسمیه آن شبرنگست چه دیز بمعنی رنگ باشد و گویند از همه اسبان جهان چهار وجب بلندتر بوده و او را از
روم آورده بودند و بعضی گویند شبدیز گلگون بوده و ذکر او بیان بهر سیده‌اند و حقیقت آن در لغت گلگون
مذکور است و چون او را اجل رسید بدو تیغ برداشت و پایش لگد کردی و هر طعامی که خسرو خوردی او را نیز دادندی
و چون شبدیز بمرد خسرو او را کفن و دفن کرده فرمود صورت او را بر سنگ نقش کردند و هر گاه که بدان نگریستی گریستی
و صورت شبدیز که پرویز بر آن سوار است در کرمانشاه است **شبدیز نقره‌خنگ** کنایه از آسمان است و کنایه از شب و روز
و لیل و نهار نیز هست و زمانه و روزگار و عالم و دنیا را هم گفته‌اند **شبدیند** با دال نقطه‌دار بر وزن کجند نامی است
از اسمای الهی جل جلاله و عم نواله و عظم شانه و باین معنی بجای حرف ثانی یای حطی هم آمده است **شبر** بفتح اول و ثانی
و سکون رای قرشت شعله آتش را گویند و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث نام شبر ذی الجوشن است لعنة الله علیه و در عربی وجب
بدست را گویند و آن از دست مقداری باشد مابین انگشت کوچک و انگشت بزرگ **شبرغان** بضم ثالث و غین نقطه‌دار بالف
کشیده بر وزن مرو مان در قدیم الایام نام شهر بلخ بوده و این زمان نام قصبه‌ایست نزدیک به بلخ
شهر شبرغان بر وزن بلگدان **شبرم** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و میم ساکن گیاهی است شیردار و آن بیشتر در صحرا
و کنارهای جویبار روید و رنگ ساق او بسرخی مایل است اگر گاو آنرا بخورد بمیرد و گوسفند را مضرت نرساند و آنرا بشیرازی گاوه
سلوک خوانند **شبرنگ** بر وزن خرچنگ نام اسب سیاوش بوده و نام گلی باشد سیاه رنگ بزرگ مایل و نام سنگی است
سیاه و آنرا شبه گویند و چون بسوزند بوی نفط کند **شب روان** کنایه از شب بیدار و کنایه از دزد و عیار هم هست



**شبست** بکسر اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی چیزی را گویند که بر طبع گران و ناخوش آید و این معنی با سین نقطه‌دار
هم بنظر آمده است و با رشت قافیه کرده‌اند و این هم درست است چه در فارسی سین بی‌نقطه و نقطه‌دار بهم تبدیل می‌یابند
**شبستان** بمعنی شب‌خانه است که حرم سرای پادشاهان و خلوت‌خانه و خوابگاه ملوک و سلاطین باشد و در مساجد شبستان
جائی را گویند که درویشان و غیر ایشان در آن عبادت کنند و شبها نیز بخواب روند **شب سده** بکسر ثانی و فتح ثالث و دال
ابجد بمعنی شب آتش‌افروز باشد چه سده بمعنی آتش بلند است و آن شب دهم بهمن ماه است و وجه تسمیه آن آنست که چون فریدون
بر ضحاک دست یافت و خدمه و نزدیکان او را که مثله نیز می‌کشت از آنجمله طباخی داشت او را آوردند که هر روز دو کس را میکشت و مغز
سر ایشان را بماران ضحاک میداد چون او را نزد فریدون آوردند خواست که او را بعقوبت تمام کشد او عرض کرد که
هر روز هر یک از آن دو کس را که بمن می‌دادند که بکشم یکی را آزاد می‌کردم و در عوض مغز سر گوسفند داخل مینمودم تو حکم
بده تا مکافات نیکی بجای آوری اگر باور نداری آنکه مردمان پناه بکوه دماوند برده‌اند فریدون با لشکر سوار شد
و متوجه کوه دماوند گردید تا آنکه دم الشهر آزاد رسیدند چون نزدیک رسید شب شد و راه گم کردند پس بفرمود تا آتش
بسیاری برافروختند و مردمان آن گروه چون آتش بدیدند حیران ماندند که آیا چه حالت است متوجه شدند خلقی عظیم از
آن آزادکردهای طباخ جمع آمدند گویند آن شب صد جا آتش افروخته بودند و آن شب دهم بهمن بود **شب شدن** کنایه
از آخر شدن ایام جوانیست **شبطباط** بفتح اول و کسر ثانی و سکون طای حطی و بای ابجد بالف کشیده و طای حطی دیگر
زده بمعنی بطباط است که سرخ مرد باشد و آن گیاهیست سرخ رنگ با برگهای ریز و بعربی عصی الراعی خوانند بنون کشم جبه
**شب عنبرین** بکسر ثانی و فتح عین بی‌نقطه کنایه از شب تاریک باشد **شبغار** با غین نقطه‌دار و رای بی‌نقطه بر وزن
پرواز محوطه باشد که شبها گاوان و گوسفندان و دیگر جانوران در آن بسر برند و با رای نقطه‌دار بر وزن هموار هم بنظر
آمده است **شبغازه** بر وزن دروازه بمعنی شبغاز است که حصار و محوطه باشد که بجهت خوابیدن گاوان
و گوسفندان و امثال آنها و با رای نقطه‌دار بر وزن گهواره هم بنظر آمده است **شبغاه** بر وزن خرگاه بمعنی شبغاره است
که جای خواب گوسفند و گاو و غیره و امثال اینها باشد **شبغرب** با غین نقطه‌دار و رای بی‌نقطه بر وزن عندلیب آن
حلوائی را گویند که در شب اول قبر بجهت ترویح روح او قسمت کنند **شب فرخ** بکسر ثانی و فتح فا نام نوائیست از موسیقی و
لحن چهاردهم باشد از سی لحن باربد **شبک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف دوک و بادریسه دوک را گویند و آن چیزی باشد
از چرم یا چوب سنگ که بر گلوی دوک مخروط سازند **شب کاینات** کنایه از دنیا و عالم کون و فساد باشد **شبکرد**
بفتح کاف فارسی و سکون دال بی‌نقطه ماهرا گویند و بعربی قمر خوانند و عسس شب رو را نیز گفته‌اند **شبکنه** با کاف
بر وزن الونه بمعنی آشیان است که جای مقام مرغان باشد **شبکو** با کاف فارسی و واو مجهول بر وزن بدگو نام
مهره بزرگ پاسبانان باشد چه ایشان را بیک زن هم میگویند و خواننده و گوینده را نیز گویند **شبکوک** با کاف
بر وزن مغلوک نوعی از گدائی باشد و آن چنانست که شبها بر بالای مناره یا بام بلند یا درختی که در میان محله واقع شده
برآیند و باواز بلند یک یک مردم محله را نام برند و دعا کنند تا ایشان صدقه دهند **شبکوکه** بر وزن مغلوکه بمعنی
شبکوکست که گدائی بالای مناره باشد **شبکوکه** بفتح کاف و واو بمعنی شبکوکست که نوعی از گدائی باشد **شبگون**
با کاف فارسی بر وزن افسون بمعنی شبرنگ است چه گون بمعنی رنگ آمده است و بمعنی شب چراغ هم هست بجهت آنکه گوهر شبگون

نیز گویند **شبشوغن** با تای قرشت بر وزن سوگن بلغت زند و پازند بمعنی آبستن باشد و سکون الحینی که اشتم و شکوند الهی خواهر
**شبغوغبار** بکسر نون و فتح حای حطی که نیز از اسمان است **شبگیر** با کاف فارسی بر وزن کمتر بمعنی صبح و سحرگاه باشد
و راهی شدن پیش از سحر والعبد از نیم شب را نیز گویند و نام مرغیست که در وقت صبح صدای وی کند **شباهنگ** با لام نوعی از
بازی باشد و آن چنانست که بر یک پای جهند و لگد بر پشت و پهلوی هم زنند **شب نهه** بکسر نون و فتح ها نیز در روز ها
گویند که در زمین پنهان گشته **شبوزر** بفتح اول و ثانی مشدد و سکون واو و رای قرشت بمعنی نای رومی است
که نفیر باشد و بعربی نیز همین معنی دارد و در وی قصیده ثانیه مهره ترسایان باشد و آن یکی از سازهاست که می نوازند
با ثانی زاید کشیده و بطای حطی زده نوعی از ماهی باشد و آن در دجله فرات و بغداد بهم میرسد و زهره او را در داروهای چشم
بکار برند **شبرقم** بضم اول و ثانی زاید و را سیاره و فتح قاف ضمان زرکت و آن درختیست میوه دار که در هندوستان بل میگویند
**شبه** با اول و ثانی مفتوح بهاز وه نام سنگی باشد سیاه و براق و در نرمی و سبکی همچو کاهربا است و آن دو بابت میشود
یکی آنست که از دوشب قچاق می آرند و آن آنچیست که بمرور ایام تبسته میشود و دیگری کانی باشد که از گیلان آورند طبیعت آن
سرد و خشک است گویند هر که با خود داشته باشد از چشم زخم و سوختن آتش ایمن گردد و اگر بر سرها دیوانه دارد سرا
ساکن سازد و اگر نور چشم کسی سفید شده باشد در چشم آن خیالها و چیزی مانند ابر پدید آید و چشم خیره گی کند آنچه از آن
بسازند و پیش بدارند چشمها قوت تمام بخشد آن مرض را زایل گرداند و منع نزول آب نیز از چشم کند و میلی که از آن
بسازند سرمه کشیدن با همان میل اثر سرمه در چشم کشیدن روشنائی را زیاد کند و قوت باصره دهد و چون آن را در آتش
نهند مانند هیزم بسوزد و بوی نفط کند **شبهر** بفتح با بر وزن لاغر منقار رحم زاوینه و آن پرنده باشد شکاری از جنس
سیاه چشم **شبی** بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده فوطی از جامه دو جنبه باشد گویند لوسیان است و جامه که شب بر خود
پوشند و هر چیز که آن را شب بنبت قونهند **شب یار** بر وزن اختیار رستنی باشد هیچ دار و بصبر میگویند طبع آن گرم و خشک
مسهل صفرا و بلغم و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و بهترین آن سقوطری باشد و سقوطر جزیره ایست نزدیک لواحل
و نام مبوع هم هست که او را در شب خواننده خوانند **بشبانه** بر وزن ترکمانه بمعنی شب پره است که مرغ علیی گویند بش
**بشپون** بمعنی شکونه است و آن تخت بود که باشد بر سر دشمن چنانکه غافل و بیخبر باشند **شپنه** بر وزن گنجینه
شپاره است که هر چیز شب باقی باشد از آب و نان و طعام و میوه امثال آن و شب پره را هم گویند که مرغ علیی است
و منع درخت صنوبر را نیز گویند **چپان سیم** در شین نقطه دار با بای فارسی مشتق بر چپت و یک لغت **شپ** بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی جهنده و غیر کننده باشد بمعنی زود هم آمده است که عربان عجل گویندش **شپاشاب** با ثانی و شین نقطه دار
با الف کشیده و بای فارسی زده آواز صدای پیکان تیر باشد که پد و ریده بجایی خورد **شپلک** بکسر اول بر وزن خشنک
بمعنی لگد زدن باشد خواه انسان زند و خواه حیوانات دیگر **شپر** بفتح اول و ثانی مشدد و سکون رای نقطه بلغت
سریانی بمعنی خوب و نیکوست و بعربی حسن گویند **شپش** بکسر اول و ثانی جانوریست معروف گویند که شپش را که ارشه کمر بند
و در سوراخ با قلا نهند و کسی که تب ربع داشته باشد بخورد شفا یابد مجرب است و بضم اول و ثانی هم آمده است **شپشاب** با بای فارسی
و را قرشت بر وزن مهتاب شپاشاب است که آواز پد و ریده خوردن پیکان تیر باشد **شپلپ** با بای فارسی و را قرشت بر وزن
عجب بمعنی مضطرب و بیتابی و رزه و روز باشد و صدا و آواز تیر آید عاشق پدر پد را نیز گویند و شاخ درختی را هم گفته اند

شپش

**شپش** بکسر اول و ثانی و فتح ثالث کرمی باشد که جانور از تار است و در فصل تابستان و هوای گرم در اوستین و نمد بهم رسد
و صرف و دیگر پشیمانه که از کرهای علفها هم شد و دستار اسباب و ضایع کند **شپل** بکسر اول و سکون ثانی و لام پایه
و مرتبه را گویند و پاچه شتر را هم گویند و از انجا که بر وزن زنگیست بمعنی صدا و آواز بلند کردن هم هست و آواز
شاخوت را نیز گویند و آن صدائی باشد که کبوتر بازان در وقت کبوتر پرانیدن از دهان کنند **شپلت** بکسر
اول و فتح ثالث بر وزن نسبت بمعنی شپیل باشد که پایه و مرتبه و صدای بلند و آواز شاخوت باشد و بکسر ثالث هم بر
گوش خورده است **شپلیدن** بکسر اول و لام بر وزن پیچیدن بمعنی صفیر زدن یعنی آواز کردن از دهان
بوقت کبوتر پرانیدن باشد و بفتح اول بر وزن گردیدن بمعنی شیفته شدن و شیدا بودن و ولوله کردن باشد و با این معنی
بکسر اول هم بنظر آمده است و بمعنی افشاندن هم هست **شپرغش** بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروختن صید و دام
رسانیدن باشد از روی دوست و قدرت و بمعنی افشاندن هم آمده است **شپور** بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون
واو و شین قرشت کلاه و طاقیه و چغینه را گویند و بمعنی بالاپوش و لحاف هم آمده است **شپخاش** بکسر اول و تحتانی
مجهول بر وزن نقاش بمعنی پاشیدن باشد مطلقا اعم از آب و غیر آن **شپخنه** بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن فرقنه
ترشح کردن و پاشیدن و شدن آب باشد **شپر** بر وزن کبر نام کوهیست بغایت بزرگ و بلند و با ثانی مشدد بلغت
مصغر خوب و نیکوست که خوب و نیکو باشد و بعربی حسن خوانند **شپیل** بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن سپیل بمعنی فشردن
باشد و بمعنی شاخوت هم گفته اند و آن آوازی باشد که بیشتر کبوتر بازان در دهان بر آورند و بمعنی شیفتگی و ولوله هم هست
و بفتح اول پاچه شتر را گویند و بتازی رجل الجمل خوانند **شپلند** با لام بر وزن نشیمند یعنی بیقرار شدن و شیفتگی و آواز
کنند و صفیر بر مرغان زنند **شپلنده** با لام بر وزن و خیده بمعنی فشار زده و صفیر زننده و ولوله کننده باشد
**شپلیدن** با لام بر وزن و خیدن بمعنی فشردن و شیفتگی و ولوله کردن باشد و صفیر زدن را نیز گویند **چپان چهارم**
در شین نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر سی لغت و کنایت **شت** بفتح اول و سکون ثانی مخفف شست است و آن
زری باشد که در آخر قمار بجانشران دهند و نیز لفظی است در فارسی ترجمه لفظی که در عربی حضرت گویند **شتا** بکسر اول بر وزن
رضا بمعنی ماشتا و زمستانست و در عربی فصل زمستان را نیز گویند **شتاغ** بکسر اول بر وزن چراغ هر زن شیرده
و ماده هر حیوانی که شیر دهد **شتاک** بفتح اول بر وزن هلاک شاخ تازه و نازک باشد که از بیخ و بن درخت و از شاخ
درخت سر زند و بیرون آید **شتالنگ** بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی استخوان بجول را گویند و آن استخوانی
باشد که در میان بندگاه پا و ساق واقع است و بتازی کعب خوانند **شتان** بضم اول بر وزن غلامان بلغت زند و پازند
بمعنی سالها باشد که جمع سالست و بعربی سنین گویند **شتاه** بر وزن سکاه بمعنی شتا است که آب و رنجا و زنجی
باشد **شتر** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی گاو روکرست و در عربی بمعنی قطع است اعم از بریدن یا کشتن
و هندیان دشمن را گویند و بفتح اول و ثانی منقار مرغان باشد و بضم اول و ثانی معروفست **شترپای** بضم اول و ثانی
گیاهی باشد که برگ آن بکف پای شتر ماند **شتربه** بفتح اول و ثالث بر وزن مقربه نام گاویست که بتدبیر شغالی که بدمنه
موسوم است فریفته شده با شیر جنگ کرده کشته شد و این حکایت در کتاب کلیله و دمنه **شترخار** نام نوعی از خار
باشد که شتر آن را برغبت تمام خورد **شتردل** بمعنی بددل و کینه دار باشد و بدجگر و بددل و نامرد هم اطلاق کرده اند

بچپانکه نشتر دل مردم و دلیر و شجاع و مردانه را گویند **شتر دندان** نام نوعی از زاج است و آن مصری می باشد و بعضی آنرا شتر نهاد
گویند منسوب بدزرنه اجهات **شترغاز** همان اشترغاز است که بیخ درخت انگدان باشد و بعضی گویند گیاهی است که بیخ آنرا آچار
سازند **شترک** بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف بمعنی موج است اسم از موج و یاد و غیره و آدمی را نیز گویند
که حیوانی بصورت اشتر و گاو و گوسفند و مانند آن باشد و شترگاو جانوریست که آنرا بعربی زرافه گویند سر آن جانور بسر
شتر می ماند و بعضی گویند سر گاوی می ماند بر خال پلنگ باشد و ازین جهت شترگاو پلنگ نیز گویندش و دستش باشند و دم او هم
و دندانهایش همچو دندانهای گاو و گردن و دستهایش بسیار دراز و پاهایش کوتاه بود و گویند زانو ندارد و گاری
بیزاران بر زمی آید و ترکیبش بغایت عجب و غریب و طبع را از دیدنش خوش می آید گویند نافه جنسی با گاو کوهی جمع میشود و این
صورت تولد میکند و شترورد و لایت قریب بهم میرسد و نام یکی از مهره های شطرنج کبیر هم هست **شتر گربه** هر چیز ناهموار
و مخالف را گویند و دو چیز را نیز شترگربه گویند که در غایت بلندی و پستی و کوچکی باشد **شتر مرغ** مرد فنا است و آن
مرغی باشد شبیه بشتر و عربان نعامه خوانند **شتر مور** گویند و جنگلی از جنگلهای منسوب زمین و رخی است که برگهای آن
کاو اگر بشکنند و در آن جنگل مور چه نیز می باشد بزرگ بزعانه و بزرگی کو سانه کو چکه کی مدان جنگل را آید مورچگان وراد
او را گزند و در یک لحظه پاره پاره اش کنند **شترنج** بروزن شطرنج اقسام غله را گویند که بهم آمیخته باشند اگر از آن کشت
بپزند آن آش را شترنگی گویند و اگر نان پزند نان شترنجی گویند **شترنگ** با کاف فارسی بروزن و معنی شطرنج است
و آن بازی باشد مشهور و معروف که از حکیم داهر هندی که بلهرا و در زمان انوشیروان اختراع کرده بود و ابوزرجمهر در برابر
آن نرد را ساخت و شطرنج معرب آن باشد و بمحققین نثار و بحر برب و شطرنج را سیارات مردم گیاهی را گویند و آن
گیاهی باشد که مهر آن جنان آورند **شتف** بکسر اول و فتح ثانی و سکون فاء و قاف بمعنی بلندی و علو باشد و سقف خانه را نیز
گویند و پوشش هر چیز را سکر بندند و پوشش عمارت و خانه و امثال آن را خصوصا و بکسر اول و ثانی هم آمده است **شتکار**
بفتح اول بروزن افکار شیاریست که بکشاورزان زمین باشد بجهت زراعت کردن و بکسر اول هم گفته اند **شتل** بروزن
و غل زری باشد که در قمار برنده بکاسه ران مجلس دهند **شتم** بضم اول و ثانی و لام و سکون میم بمعنی اشتلم است و آن
درشتی کردن بغیر موقع و بیجا و ظلم و تعدی نمودن باشد با مردم **شتمن** بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و لون
ساکن بلغت زند و پازند فشنگها را گویند و آنرا معتقد خوانند **شتن** بفتح اول بروزن بهن بلغت زند و پازند گیاه
شهر باشد و بعربی مدینه گویند **شته** بفتح اول و ثانی بمعنی کمور باشد و هر چیز را نیز گویند که شب بر آن گذشته باشد و چیزها
خوردند و بکسر اول و تشدید ثانی هم آمده است **شتی** بفتح اول و ثانی و تحتانی کشیده بمعنی شبی باشد و آن ظرفی است
که از طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن سازند **شتیغ** بروزن پنا بلغت زند و پازند بمعنی خنده باشد و بعربی ضحک خوانند
**شتان محجم** در بیان لفظ دار با جیم مشتمل بر چهار ده لغت **شج** بفتح اول و سکون ثانی و مخفف زمین سفید یا صناسکم
گیاه را گویند که دران غله نروید و با تشدید ثانی و عربی بمعنی سر شکستن باشد و شکافتن کشتی آب دریا را **شجار** بروزن
نصاری بلغت زند و پازند بمعنی درخت باشد که عربان شجر گویند **شجام** بفتح اول بروزن سلام و بکسر اول هم گفته اند که
سرمای سختی باشد که درختان را بخشکانند **شجاییدن** بروزن چشاییدن بمعنی برابر داشتن چیزی و سر باحوزه دن باشد **شجاییده**
بروزن چشاینده کسی را چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود برگشته باشد **شجاید** بروزن شراید یعنی سرما خورده و سرشده



**شجه** بروزن ندمه بمعنی شجاعت است که سرمای سخت باشد **شجره ابراهیم** گیاهی است که از انجیر انگشتی گویند و بعضی شجره ابراهیم خار
مغیلان را گفته اند **شجره بستم** و بعضی درخت است که آنرا از راه او بدعا نظر بسلی گویند **شجره سلیمان** گیاهی است که آنرا سراج
القطرب خوانند و ستم از وی قیمی افسرده است و طبیعت آن سرد و خشک است در اول و دوم و قطع خون حیض کند و بعضی گویند
سراج القطرب شجره ذو القرنین است و بعضی دیگر گویند شجره آلیم باشد که در روم گیاهیست و دیگری میگویند گیاهی است که در میان
کتان می روید و غنچه آن بشکل سرخ میشود و برگ آن بکرد کان مشابهت دارد گویند بنامیست که تاره و تازه می بود و درش
مانند آتش می درخشد و چون خشک شود آن مثل زاد بر طرف گردد و دیگری میگوید بیخ درخت سرو است و بعضی گر
گویند گیاهی است شبیه بزر و فاالله اعلم **شجره مریم** بخور مریم است آن گیاهی باشد که برگ انگشت ماند و بغایت خوشبوی باشد
و بیخ او را ناخن است **شجره موسی** نام درختیست که آنرا ابن بطیق القدس خوانند و علیق الکلب همان است که آنرا ورد
الساج خوانند و میوه آنرا سه کل بوهند و در قالبات بکار برند **شجلیز** بروزن دهلیز بمعنی سجاده است که سرمای
سخت باشد **شجن** بروزن چمن بمعنی سجلیزاست که سرمای سخت باشد **چاپ فاشش** در بیان نقطه دار با حای حطی
مشتمل بر دو لغت **شحدور** با رای قرشت بروزن فغفور نوعی از مرغان صحرائی باشد و بعضی گویند کبک دری است
**شحنه پنجم حصار** کنایه از کوکب مریخ است چه آسمان پنجم جای اوست **شحنه چهارم** کنایه از حضرت رسول است
**شحنه چهارم حصار** کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از عیسی ع است باعتبار آنکه در آسمان چهارم باشد **شحنه چهارم کتاب**
اشاره بحضرت رسالت پناه است **شحنه دریای عشق** بمعنی شحنه چهارم است که کنایه از سرور کاینات و بهترین موجودات
صلی الله علیه و آله است **شحنه شب** کنایه از عسس و شب گرد باشد و دزد و عیار و فاش کردار را نیز گویند **شحنه شب و شحنه سحر**
اشاره بپیغمبر آخرالزمان است و کنایه از عسس و شب رو و محافظ دیده بان باشد **شحنه عزم عزار روایت** بمعنی شحنه شب است
که اشاره بپیغمبر و راهنما محمد مصطفی ص باشد **شحنه نجف** اشاره بامیر مردان و شیر یزدان علی بن ابیطالب است **چاپ
هفتم** در بیان نقطه دار با خای نقطه دار مشتمل بر سی و لغت **شخ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد که بعربی جبل گویند
و بمعنی کوه هم گفته اند و هر چیز محکم را نیز گویند عموما و زمین محکمی که در دامن کوه و سر کوه باشد خصوصا و مخفف شاخ هم هست اعم
از شاخ گاو و شاخ درخت و بضم اول مخفف شوخ است که بمعنی چرک بدن و جامه باشد **شخا** بفتح اول بروزن جلا
بمعنی خراشیدن و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد بجائی **شخاودان** بفتح اول بروزن شخاودان بمعنی مجروح کننده و خراش
کننده باشد **شخار** بروزن چهار قلیا را گویند که صابون پزان بکار برند و بهترین آن است که از اشنان ترتیب دهند
و در وی خواص عجیب بسیار است خصوصا در صنعت کیمیا و نوشادر را نیز گفته اند و آن چیزیست مانند نمک و بیشتر سفیدگران
بکار برند و زنان بعد از نکاح و خضاب بستن ناخنها را بدان سیاه کنند **شخال** بفتح اول بروزن مجال بمعنی شخا باشد
که خراشیدن و خلیدن و فرو رفتن چیزی است بجائی **شخاییدن** با لام بروزن و معنی خلاییدن و خراشیدن باشد **شخانه** بضم اول بروزن
قلانه تیر شهاب را گویند و آن شعله ایست که شبها گاه در آسمان پیدا گردد و گویند که کار سوختن است و بسبب نقطه که دارد مترجم ذکر
میشود **شخایه** بفتح اول بروزن سرایه یعنی ریش کننده و خراشنده **شخاییده** با یای حطی بروزن خراشیده یعنی ریش کرده و
خلانیده و باین معنی بجای تحتانی اول نون هم بنظر آمده است که بروزن دوانیده باشد **شخاییدن** بروزن نرائیدن بمعنی ریش
کردن و خلانیدن و خراشیدن باشد **شخد** بفتح اول بروزن لگد یعنی از جائی فرو افتد **شخار** با بای نقطه دار بروزن

رفتار زمین سخت و زمین محکم را گویند که در دامن کوهها واقع شود و مخفف شخار هم هست که جای لسان و اهوی درختان باشد
شخش بفتح اول بر وزن رخش بمعنی لغزیدن است که پای از زمین جدا شدن و افتادن و غریدن و لغزیدن باشد و جامه و کرباس
و پوستین کهنه را نیز گویند و باین معنی با سین بی نقطه نیز آمده است و نام مرغی هم هست و بعضی گویند بفتح ثانی و ضم اول نام مرغیست کوچک
و خوش آواز شخشد بر وزن و معنی لخشد یعنی از جای بلغزد و بیفتد شخشید بر وزن بخشید یعنی از جا لغزید و افتاد و
شخشیدن بر وزن بخشیدن لغزیدن و از جا افتادن باشد شخشیده بر وزن رهیده بمعنی لخشیده و لغزیده و از جا
افتاده باشد شخکاس باکاف بر وزن چلپاس بمعنی کرکس و زاد باشد شخل بر وزن عقل بمعنی صفیر و فریاد و بانگ
و ناله باشد و ستغفار کردن جانور کوشت را شخلی بر وزن عقلی بیخ گیاه و خار که آن را گویند که خار کاریز شخلیدن
بر وزن فهمیدن بمعنی صفیر زدن باشد و پژمرده شدن را نیز گویند شخم بفتح اول بر وزن کم زمینی را گویند
که بجهت زراعت شیار کرده باشند بمعنی شیار هم آمده است چه تخم کردن شیار کردن باشد شخن بر وزن
سخن بمعنی خورش و علیندن و خورش چیزی باشد شخنشار با شین نقطه دار بر وزن سمن زار نام مرغیست آبی و دیده ام و ریوان
و میان سرا و سفید می باشد شخود بفتح اول بر وزن حسود بمعنی بناخن و بدان چه که ناخن بر بدن ریش کرده و بدان
مجروح ساخت و خراشیدن شخودن بفتح اول بر وزن ربودن بمعنی مجروح کردن و بدندان ریش نمودن و بناخن
خراشیدن پوست روی باشد شخوده بفتح اول بر وزن ربوده بمعنی خراشیده و کاویده و در ریش کرده باشد بناخن و دندان
شخول بر وزن قبول صفیر و صدائی را گویند که در وقت آب خوردن اسپان تا اسب میل آب خوردن نماید کنند و
بمعنی ناله و فریاد و بانگ و غیره هم آمده است و بمعنی پژمردگی هم گفته اند و بکسر اول نیز درست است شخولید بفتح اول یعنی
پژمرده شد و صفیر زد و فریاد کرد و بکسر اول نیز آمده است شخولیدن مصدر شخول است که بمعنی صفیر زدن و فریاد و بانگ
و لغزه کردن باشد و بکسر اول نیز گفته اند و بمعنی ناخن کنده هم آمده است و پژمرده را هم میگویند شخولیده بمعنی پژمرده
شده و صفیر زده باشد شخیده بر وزن رسیده بمعنی پژمرده شده باشد و بمعنی لغزیده و افتاده هم هست شخیزه بر وزن
دریزه علیا و بخار باشد که آن صابون پزند شخیش بر وزن کشمش مرغی باشد کوچک و خوش آواز شخینک بر وزن
و خیلک بمعنی شخل است که صفیر و صدائی باشد که در وقت آب خوردن اسب کنند و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و غیره هم
آمده است شخلیدن بر وزن و جلیدن بمعنی پژمرده شدن صفیر زدن باشد شخلیده پژمرده شده و صفیر زده را
گویند بیان هشتم در شین نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شش لغت شد بضم اول و سکون ثانی بمعنی نفت و
بفتح اول و تشدید ثانی باصطلاح منجمان و مطربان است که نغمه را بلند کنند و پست کنند تا وقتی که برافق در عمارت شود و در عربی
بمعنی استوار بستن و سخت شدن و سخت کردن و قوی گردانیدن و بلند شدن روز و حمله بردن باشد شدکار بضم اول
و کاف بالف کشیده بر وزن گلزار بمعنی شیار است یعنی زمین را بجهت زراعت کردن بشکافند و مستعد سازند و با ذال نقطه دار
هم گفته اند یعنی زمینی را که شیار کرده باشند و تخم افشانده باشند شدکیس بفتح اول بر وزن تلبیس و تس قزح را
گویند و آنرا کمان رستم نیز خوانند شدبند بضم اول و فتح ثانی و بای ابجد و سکون نون و دال بی نقطه داقه نویس را
گویند شدیار با یای حطی بر وزن و معنی شدکار است که تخم کردن و شکافتن زمین باشد بجهت زراعت کردن و با ذال
نقطه دار هم آمده است یعنی زمینی را که کار رانده باشند تا تخم بیفشانند شدیارون بضم اول مصدر شدیار باشد که بمعنی جفت گاو

رانده و زمین را شکافتن و مستعد ساختن است بجهت زراعت کردن بیان نهم در شین نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل
بر صد و پنجاه لغت و کنایت شر بکسر اول و سکون ثانی نام ولایتی است از جمله نامهای آفتاب عالمتاب شراحی بر وزن
صراحی نوعی از کباب و قسمی از طعام باشد که با هم و روغن پزند شران بضم اول بر وزن غران یعنی چکنده و ریزنده
و روان باشد و باراء نیز گفته اند باعتبار سیالی و جنبش و باین معنی بکسر اول و بای بتحتانی گویند. با ثای مثلثه بر وزن ارج
ثرب بفتح اول بر وزن چرب جنسی باشد از کتان نازک و رقیق که در مصر بافند و اکابر و بزرگان آنجا بر سر بندند
و آن بسیار لطیف و گرانمایه است و بضم اول بمعنی آشامیدن و آب خوردن را گویند شربت معروفست و آنرا از قند
و عسل و دوشاب هم کنند و نام دوائیست که آنرا فراسیون گویند و بعربی صوف الارض و حشیشة الکلب خوانند
و آن گیاهی است شربت الماس کنایه از شمشیر آبدار است شربتی بر وزن کبریتی ریسمانی باشد بغایت
باریک و نازک و لطیف و کاسه آبخوری را نیز گویند شربوف بضم اول و بای فارسی بر وزن کاکوف بمعنی قطران باشد
و آن نوعی از صنوبر باشد و چیزیست بغایت سیاه و هر چیز سیاه را نسبت بآن کنند شرپین بفتح اول بر وزن
دروین نام درخت قطرانست و آن نوعی از صنوبر باشد شرداغ با دال بی نقطه و غین نقطه دار بر وزن شلتاق
جامه پیش دوز و پوستین کوتاه را گویند شرزک بکسر اول و ثانی و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و کاف ساکن زاغ
کوهی را گویند و آن زرد رنگ میباشد و علف شتران همان است و بعضی اعقاب البری خوانند شرزه بر وزن مرزه
بمعنی خشمگین و برهنه و دندان و صاحب قوت و زورمند و این لغت را بیشتر از شیر و پلنگ بر سباع دیگر اطلاق نموده اند
و صاحب مؤید الفضلا میگوید شرزه در مداین عالیتر از شیر شرف بفتح اول بر وزن کلف کنگره باشد که در پیش در بر
سازند و در عربی بمعنی بزرگوار شدن باشد شرغاک بفتح اول بر وزن غمناک هر صدای آهسته را گویند عموما و صدای
پای مردم را خصوصا و بکسر اول هم آمده است شرغالک بفتح اول و لام بر وزن سرا رنگ بمعنی شرغاک است که مطلق صدای
آهسته و آواز پا باشد و بکسر اول و لام نیز درست است شرغانک بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شرغا
لک است که هر صدای آهسته و صدای پا باشد و بکسر اول هم آمده است شرغنک بر وزن فرهنگ بمعنی شرغانک است
که مطلق صدا و آواز باشد و بکسر ثانی هم درست است شرفه بفتح اول بر وزن زهره صدا و آواز پا را گویند
و هر صدا را عموما و بکسر اول هم هست و بضم اول در عربی مطلق کنگره را گویند خواه کنگره قلعه باشد و خواه کنگره بام و دیوار
خانه و غیره شرک بفتح اول بر وزن فلک بمعنی شره باشد و آن خوشی است که بسبب خون یا صفرا بتحلیه بهم میرسد
و بعربی حصبه میگویند و در عربی بمعنی ملغبه است و آن ریسمانی باشد که حلقه آن حلقه کرده کره بر آن زنند و سر دیگر آنرا از میان
حلقه بدر آرند بر نهجی که بجهت کشیدن ریسمان حلقه تنگ شود و شاه راه را نیز گویند که راه وسیع و بزرگ باشد و سالکان
حقیقی راه را هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث جامه و پارچه باشد که در آن دار و بند مانند و بکسر اول و سکون
ثالث نوعی از خوش باشد که کره کاه بر بهم میرسد و آنرا بعربی جدری خوانند شرناق با نون بر وزن تریاق گوشت سرخ
زیاده باشد که بر پلک چشم آدمی بهم میرسد شرنگ بر وزن پلنگ مطلق زهر را گویند و خر زهره و تلخ خورده که و پیکر
و بعربی حنظل خوانند و خرزهره را نیز گویند و آن درختی است که برگش بغایت تلخ میباشد اگر حیوانات بخورند در حال بمیرند
و عوام قلقف گویند شروه با واو بر وزن هرزه نوعی از خوانندگی باشد که آنرا شروی گویند و منسوب بپهلوانی

بود و ارمنی برآید **شروین** بروزن پروین نام قلعهٔ شروانست و نام یکی از فرزندزادهای کورس بود و او نیز شروان هم هست
**شرتیا** باتای قرشت بروزن محابا بلغت زند و پازند پادشاه را گویند **شرفیدن** بروزن رسیدن بمعنی برآمدن
باشد و بضم اول و ثانی هم آمده بروزن غُرّیدن بمعنی رنجیدن پی در پی باشد با حمله **شرنونتن** با را و نون و تای قرشت
بروزن پرپر و عکس بلغت زند و پازند بمعنی گشادن باشد و شرنونتنی یعنی گشایم و شرنونتنید یعنی بگشایید **بیان چهاردهم**
در شین نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر سی لغت و کنایه **شسپ** بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی جسته و
و خیز کننده باشد و بمعنی جست هم آمده است که در مقابل حرکت است **شست** بروزن دست چند معنی دارد اول قلاده
گر بعربی ستایش خوانند و معرب آن شصت باشد دوم بمعنی زنار است و آن ریسمانی باشد که گبران بر کمر بندند و بر گردن
اندازند سیم منش و منشین قفا و درک زن باشد و بعربی سقیع خوانند چهارم انگشت بزرگ باشد که انگشت ابهام است
و بعربی ابهام گویند پنجم بمعنی زهگیر باشد و آن انگشتری مانندیست که از استخوان سازند و در انگشت ابهام کنند و در وقت
نگاهداری زه کمان را بدان گیرند و از آن باعتبار انگشت ابهام شست میگویند ششم قلاب باشد که بدان ماهی گیرند هفتم بمعنی شصت
گویند و آن چیزیست که بعضی از سازها را مثل چنگ و قانون و عود و طنبور و رباب را بدان نوازند هشتم تار رود
و ابریشم و مفتول برنج و فولاد باشد که بر سازها بندند نهم حلقهٔ زلف و حلقهٔ گیسو و رسن و کمند و امثال آن را گویند دهم شست
گاه زنان باشد و با اول مکسور مخفف شصت باشد که در مقابل بروزن است **ششتکان** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی
و کاف فارسی بالف کشیده و بنون بتحتانی رسیده بمعنی مهیا و درجه عمارت باشد و بعربی الماس خوانند **شستگردان** بفتح کاف
فارسی کنایه از تیرانداز و کماندار باشد چه شست کماندار را گویند **شسته** بروزن خفته معروف است که
از شستن و پاکیزه کردن باشد و دستارچه را هم گفته اند و معرب آن ستجه است **شسن** بفتح اول و سکون آخر
که نون باشد و حرکت ثانی مجهول صدف را گویند که از گوشت ماهی باشد و ماهیه را نیز گفته اند مطلقا یعنی هر چیز که آن بالد و
بیفزاید و میگذرا را نیز گویند و بمعنی خار ریختن هم هست و رحم را نیز گفته اند که بچه دان باشد و بجای حرف ثانی سین
نقطه دار هم بنظر آمده است **بیان پانزدهم** در شین نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایه **شش** بفتح اول
عدد یست معروف و بضم اول چیزیست سفید و اسفنجی مانند گوشت و بجگر متصل است و با وزن و مرد حساب شد
و کنایه از پستان نرم و سست آویخته هم هست **ششانه** بضم اول کنایه از مردم بیدل و بد اندرون و نامرد باشد
**شش انداز** بروزن پس انداز کسیرا گویند که شش بجول بازی میکرده باشد و آن نوعی از قمارست و نرّاد را نیز
گویند یعنی کسیکه نرد بازی کند و شعبده را نیز گفته اند که شش گوی الوان در ارزوب با خود آن بهره و بکسر اول بمعنی
شش عدد و در هوا اندازند و میگیرند و هر شش را چنانکه بر زمین نیفتد و پیوسته چهار عدد آن در هوا است و دو عدد در دست
نیز گویند **شش بند** کنایه از شش کوکب است که آن زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر باشد **ششپتان** بضم
اول و کسر بای فارسی بروزن برجستان زنان را گویند که پستانهای دراز و بزرگ و افتاده باشد و کنایه از زن پیر هم هست
و بفتح اول و شاخ ... شدن را بجا ایشان را ابلیت کنند و سگ را نیز گویند که بتازی کلب خوانند **ششپرچه** بروزن
سیرچه نام دارو نیست که آنرا کشته بروزن رسته میگویند **شش پیراوان** با بای ابجد بروزن فرزندان درخت تاک صحرائی باشد
و آن مانند عشقه بر درختها پیچد و آنرا انگوری سیاه دارد و بعربی کرمة السود خوانند **ششه** بافوقانی بالف کشیده و

شش

شش تا را گویند چنانکه سه تا طنبوره سه تار را گویند **شش تازن** بفتح زای نقطه دار و دال منقوطه طنبور شش تار نواختن را گویند
و شش بجول باختن هم گفته اند که نوعی از قمارست **شش تره** بفتح تا و رای قرشت ده نای را گویند و آن نیست که چیزها
بدان رنگ کنند **شش خاتون** بمعنی شش بانوست که شش کوکب زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد **شش خان**
بروزن الوان خیمه مدور و خیمه گرد را گویند و بمعنی خیمه هم آمده است **شش خانه** بروزن پروانه بمعنی شش خان است که خیمه
گرد و مدور باشد و معرب آن ششخانج است **شش داغ** بروزن شطرنج گرد و کمان باشد که درون آنرا خالی کنند
بجهت قماربازی پر از سرب کنند **شش دنگ** بفتح دال ابجد و کسر رای قرشت کنایه از دنیا و عالم است و شش جهت را نیز
گویند و بمعنی جهات هم بنظر آمده است **ششدرفا** بکسر دال و فتح فا بمعنی شش در است که دنیای فانی باشد
**ششدری** بروزن جعفری کنایه از دنیا و عالم شش در باشد **ششدره گون** بفتح کاف اشاره بشش در است که آفرینش
عالم در آن شش روز باشد **شش روزن** بفتح رای بی نقطه و زای نقطه دار کنایه از دنیا است باعتبار شش جهت و کنایه
از حیوان هم هست باعتبار سوراخهای گوش و دهان و بینی پس و پیش و کنایه از شش کوکب هم بنظر آمده است **ششتری**
باسین بی نقطه بروزن جعفری زر خالص تمام عیار باشد **شش سو** باسین بی نقطه بروزن پهلو بمعنی شش جهت است که بالا و پایین
و چپ و راست باشد **شش ضرب پنج ضرب** کنایه از گوهر و زر باشد و کنایه از زمستان و کنایه از شکر و عسل و اقسام میوه ها هم هست
و بحذف ضرب هم بنظر آمده است که شش پنجه ضرب باشد **شش ضربه** وان دی است در نرد بازی که آنرا شش ضرب نیز گویند
**شش عروس** بمعنی شش خاتونست که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد **شش قاقل** با دو قاف
که آنرا اشتاقل گویند و آن زردک صحراییست سطبر و شکاین و بزردی مایل چنانکه قوت باه دهد **شش و پنج** کنایه از قمار
و کنایه از هر چیز که در معرض تلف باشد و شش و پنج بازی کنایه از مکر و فریب و حیله باشد **شش و پنج زدن** کنایه از قمار
باختن باشد و آنرا و کان کاملان نیز گویند و شخصی را نیز گفته اند که هر چیز که داشته باشد در معرض تلف آرد **ششه** بفتح
اول و ثانی شش روز بعد از عید رمضان را گویند و روزه داشتن در آن شش روز سنت است **شش بندان** با بای حطی بروزن
فرزندان بمعنی ششه است که شش روز بعد از ماه رمضان باشد و سنت است در آن شش روز روزه گرفتن **بیان شانزدهم** در شین
نقطه دار با عین منقوطه مشتمل بر سه لغت و کنایت **شعبده** با بای ابجد بروزن مکیده بازی را گویند که مشعبدی و شعبده باشد
لیکن از او بوی نباشد و آن بحرکت دست و سرعت آن صورت پذیرد **شغرمک** کنایه از پیلک چشم آدمی و حیوانات
دیگر باشد و آن پوستی باشد بالای مژگان و در چشم است و آنرا لحاف چشم هم میگویند **شعوره** با واو بروزن و معنی شعبدات
که مذکور شد **بیان هفدهم** در شین نقطه دار با غین نقطه دار مشتمل بر دو لغت **شغ** بفتح اول و سکون
ثانی شاخ را گویند مطلقا خواه شاخ درخت و خواه شاخ آهو و گوسفند و امثال آن و شاخ گاو را نیز گفته اند که اندرون خالی
کرده باشند و بدان شراب خورند و بضم اول هم آمده است **شغا** بفتح اول بروزن عطا ترکش و تیردان را گویند
و آن جائیست که تیر در آن نهند و بر کمر بندند و بعربی جعبه خوانند و بضم اول هم آمده است **شغاد** بفتح اول بروزن نهاد
نام برادر رستم زال بود که رستم را با رخش در چاه انداخت و خود هم بیک تیر رستم کشته شد و بضم اول هم آمده است
**شغال** بروزن کمال جانوریست معروف و آن برزخ است میان گرگ و روباه و گویند و زلف انبوه را شغال هم
**شغاله** بروزن کماله نوعی از انگور باشد و بعربی عنب خوانند **شغاه** بروزن پناه کیش و ترکش و تیردان را گویند و بعربی

بعبه میخوانند شغ بفتح اول و سکون ثانی قرشت پوست دست و اندام باشد که بسبب کار کردن و کار بسیار کردن
پینه بسته و سطبر شده باشد و بفتح اول و ثانی هم باین معنی و هم بمعنی آبله باشد که بسبب راه رفتن در پا و کار کردن در دست
و در عربی خالی شدن شهر باشد از مردان و یک پا برداشتن سگ بشاشیدن را برای شاشیدن شغزبز بفتح اول و ثانی و ...
شکر بکر کلمه ایست از توابع بمعنی پراکنده و پریشان شغنک بروزن کلنک مردم جلیف و ابله و نادان را گویند شغ بفتح
اول و ثانی بمعنی اول شخ است که شاخ درخت و شاخ گوسفند و گاو باشد و پینه دست و پا و اعضای انسان و حیوان را گویند
که بسبب کار کردن بسیار بهم رسیده و سخت و سطبر و کلفت شده و آبله دست و پا را نیز گویند که بسبب کار کردن و راه
رفتن بهم رسیده باشد باب چهاردهم در شین نقطه دار با فا مشتمل بر بیست و ... لغت شف بفتح اول و سکون ثانی
شب را گویند و بعربی لیل خوانند و در عربی پارچه نازک و پرده تنک و باریکی را گویند که از پس آن چیزی توان دید و بمعنی
لاغر گردیدن و اندوهگین ساختن هم آمده است و بکسر اول هم در عربی بمعنی کمی و افزونی و کم کردن و افزودن و سود و زیان
و نقصان کردن باشد و این لغت از اضداد است شفا دارد یعنی دارو شفا و آن پازهر است و ضد آن
زهر باشد شفانه بروزن ترانه نام مرغیست که سر او هموار گشته و دم او مدام او نیز چند رنگ دارد و بزرگتر از ... باشد
که علیواج است شفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی چیزی کم بها و ارزان و مفت را گویند و کج و ناهموار را گویند
و بمعنی خربزه و تخم دلمی و کنده و مخمر و ناتراشیده باشد و نام قریه ایست از گیلان که در آنجا کاسه و طباق و حقه و دیگر اوانی
از کاشی سازند و بکسر اول هم بمعنی کج و ناهموار آمده است و هم بمعنی تراویدن خون و ریم و زرداب از زخم و بضم اول
ممسک و بخیل را گویند شفتالو بروزن زردآلو میوه ایست معروف و کنایه از بوسه هم هست که لعاب ... و بعربی فرسک خوانند
بضم قاف شفشاهنج بفتح ثا و سکون نون و جیم تخته پاره فولادی باشد محکم و تنگ و سوراخ بسیار از بزرگ و کوچک دارد
که زرکشان طلا و نقره را از سوراخهای آن کشند تا مفتول شود و باریک گردد شفترک بکسر اول بروزن اهترک رستنی
باشد که علف شتر شود و آنرا خارشتر گویند و بعربی حمض خوانند و تخم آنرا بذر الحمض خوانند و بعضی تخم خارشتر را شفترک میگویند
شفترنگ بفتح اول و ثالث و رابع و سکون نون و کاف فارسی نام میوه ایست سرخ و بعضی ابزرودی مایل شبیه بشفتالو از پیوند
درخت شفتالو و زردآلو را چون بهم پیوند کنند این میوه حاصل شود شفشک بالام و حرکت مجهول گیاهی است که آنرا
سه برگ گویند و بمصر کل ماش شفلش بکسر اول بروزن کشاکش بمعنی خارانیدن و جراحت کردن و تراویدن و چکیدن
و چکانیده باشد شفشه بروزن هیشه پنبه مانندی باشد در ریسمان که بر دوک پیچیده شود شفشیدن بکسر اول و ثانی
بشیمیدن بمعنی شفلش است که خارانیدن و جراحت کردن و تراویدن و چکیدن و چکانیدن باشد شفشاهنج با شین نقطه
دار بر وزن و معنی شفشاهنج است و آن تخته آهنی باشد که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک متفاوت کرده باشند
و سیم کشان طلا و نقره را از آن بکشند تا باریک و مفتول شود شفشاهنگ بروزن رنگارنگ بمعنی شفشاهنج است که آهن
سوراخدار استادان زرکش باشد و بمعنی حلاج و کمان حلاجی و رشته حلاجی هم آمده است و آن چوبی باشد در وقت
پنبه زدن بر زه کمان می زنند و بمعنی شاخسار نیز بنظر آمده است شفشف بروزن رفرف شاخ درخت کج
و اج باشد و بیخ درخت را گویند شفشه بکسر اول بروزن لطیفه شوشه طلا و نقره که در ناو قالب
ریزند و بمعنی دو ریم چچخه هم آمده است و آن موی چندیست که از کاکل و زلف معشوق بر روی او افتاده باشد و شاخ درخت

بسیار نازک و دراز است و هموار را نیز گویند و باین معنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی چوبی که حلاجان پنبه را بدان زنند و گردآوری
کنند هم هست شفک بفتح اول و ثانی بروزن محک بی هنر و ابله و جلف و نادان را گویند و بسکون ثانی بمعنی کهنه و فرسوده هم
رفته باشد شفل بفتح اول بروزن کفل پاشنه شتران بارکش را گویند شفلنج بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم میوه ایست
و آنرا بشیرازی کورک و بعربی ثمرة الکبر و ثمرة الاصف خوانند شفلیدن بفتح اول بروزن چکیدن بمعنی صفیر زدن باشد
چنانکه کبوتر باران در وقت کبوتر پرانیدن بامیران و در وقت آب دادن اسبان زنند شفنین بکسر اول بروزن بکلین
بفت و نافه نام مرغیست که آنرا بفارسی توتار و بعربی یمام خوانند و بفتح اول هم گفته اند و آن دو نوع میباشد بری و بحری و
دو بیمارست که کشته شد و بحری جانوریست بشکل خفاش در بال و رنگ او بر خفاش میماند و دم او بدم موش شباهتی دارد و در دم
خاری دارد و گویند که بدان میگزد اگر زیر بالین کسی گذارند آن کس را خواب نبرد و اگر در پای درخت دفن کنند آن درخت خشک شود
شفوده بضم اول بروزن کشوده بمعنی شفه باشد که از شکسته است تا ممه باب پانزدهم در شین نقطه دار با قاف مشتمل
بر شش لغت شقا بفتح اول بروزن بقا بمعنی تیره است یعنی جاده که تیردران که از ناوکش و کیش تیر گویند و بعربی جعبه
خوانند شقاقل با قاف بروزن اقاقل زردک صحرائیست و بهترین آن سطبر اسکندرانی و بزردی مایل چنانکه اگر آنرا کوفته
در کره چند روز دوانرا جوز الفلفلی خوانند و بعضی از زمان زیره هم گرد که بجهت قوت باه خورند شقر بکسر اول و فتح ثانی
و سکون رای قرشت لاله را گویند و بعربی شقایق النعمان خوانند شقردیون بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و دال
ابجد و تحتانی بواو کشیده و بنون زده و لغت یونانی است سیر صحرائی را گویند و بشیرازی سیر موش و بعربی حافظ الاجساد خوانند شقشق
بروزن لقلق دست برهم زدن باشد بااصول چنانچه صدای از آن بلند شود شقه بفتح اول و ثانی پینه دست و پای آدمی را
گویند که بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسیده و سخت شده باشد باب شانزدهم در شین نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر نود و شش
لغت و کنایت شک بضم اول و سکون ثانی نوعی موش را گویند و آنرا بعربی تراب الهالک و سم الفار خوانند و بفتح اول و ثانی
بمعنی گمان باشد که در برابر یقین است و زبان زده و پارند هم بمعنی است و گله را نیز گویند و آن پرنده ایست معروف شکاک با شین
نقطه دار بروزن چکاوک آواز پا را گویند که بهنگام راه رفتن برآید شکاف بکسر اول بروزن غلاف معروفست که رخنه
و چاک باشد و بمعنی رخنه کنند و امر برخنه کردن هم هست و ابریشم کلافه کرده را نیز گویند شکاد بروزن قباد چوبک
یا پارچه شاخی باشد که بدان ساز نوازند و آنرا بعربی مضراب خوانند و بمعنی گهواره هم آمده است که بعربی مهد گویند شکاده نیز
سازنده و مطرب را گویند شکال بکسر اول بروزن خصال بمعنی چدار است و آن ریسمانی باشد که بر دست و پای چارپا بندند
و بمعنی مکر و فریب و حیله هم آمده است شکانک بفتح اول و نون بروزن چکاوک چینه دان مرغان را گویند و بعربی حوصله خوانند
شکاونده بکسر اول و فتح واو بروزن شکافنده نقب زدن و چاه کندن را گویند و بعربی نقاب خوانند شکاوند بکسر اول
و فتح واو و نون بمعنی شکاونده است که نقب زدن و چاه و جوی کندن باشد و نقب زن و دزد را نیز گویند و او را بعربی نباش خوانند
بروزن نقاش و بسکون واو هم درست است شکپا بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده مردم ترش رو و مغموم را گویند
شکپوی با بای فارسی بروزن بدخوی آواز پا را گویند در شب با نهایت آهستگی و آهسته براه رونده را نیز گفته اند یعنی صدای
آواز پا باشد که شب در خواب از قدم برآید شکر بکسر اول و فتح ثانی مخفف بروزن جگر بمعنی شکار و شکار کننده و شکننده
باشد همچو دشمن شکر یعنی دشمن شکن و امر بشکار کردن و شکستن هم هست یعنی شکار کن و دشمن شکن و با ثانی مشدد شغول را گویند که خارپشت باشد

تیرانداز باشد و بفتح اول و ثانی معروف است آن چیزی باشد که از قند و نبات و چیزهای دیگر آن سازند و نام زنی بود که خسرو پرویز
شیرین را در حباله نکاح خود درآورده بود و نوعی از زنبور سیاه باشد که نیش هم دارد و پیوسته بر گل نشیند و کنایه از لب معشوق و سخن
شیرین هم هست شکرآب معروف است و کنایه از رنجش اندک است که در میان دو دوست واقع میشود شکربادام کنایه از لب و چشم
معشوق هم هست شکربرگ بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نوعی از شکرپاره باشد که رگهای دراز در میان آن گذاشته
که از شکر سازند و برهم بندند و آنرا شکرقلم خوانند شکرپاره با رای بواو رسیده و رای نقطه سنبوسه باشد که درون آن را از قند و مغز بادام
و پسته پر کرده پر کنند و بپزند شکرپوزه بفتح زای نقطه دار بمعنی شکرپوره است که سنبوسه قندی باشد شکرپیره با رای بتحتانی رسیده
و فتح رای قرشت بمعنی شکرپوره است که سنبوسه قندی باشد شکرپزه بفتح زای نقطه دار بر وزن و معنی شکرپوره است شکرخند
با خای نقطه دار بر وزن کرخند کنایه از تبسم باشد یعنی در زیر لب خنده کردن شکرخنده بفتح دال بمعنی شکرخند است
که تبسم باشد شکرخواب بمعنی شاه خواب است که خواب بیهوشی شده و خواب سحر را نیز گویند شکرد بکسر اول و فتح ثانی و ثالث
و سکون دال ابجد یعنی چاره و علاج کند و بمعنی شکار کننده هم هست شکردن بر وزن نکردن بمعنی شکار کردن و شکستن باشد
و بمعنی علاج و چاره نمودن هم آمده است شکره بفتح اول و دال ابجد بر وزن بترره مردم جلد و چابک و صاحب جد
و جهد در کار را نیز گویند شکرریز با رای قرشت بر وزن سحرخیز آنچه در شب عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند و بعضی گویند
آنچه از خانه داماد و بخانه عروس فرستند و کلام شیرین فصیح و بلیغ و شعرخوانندگی و گویندگی را هم گویند و بمعنی خوش طبع و ذوق
گوی نیز هست و بمعنی گریه و شادی هم آمده است و لب خوبانرا نیز شکرریز خوانند و بعضی گویند که از شکر چیزها سازند و در عروسیها
گویند شکرریزطرب کنایه از گریه شادی باشد شکرزبان بر وزن سحرخیز گریه را گویند که از روی شادی و خوشحالی کنند
و بمعنی گفت و گوی خوش و سخنان شیرین و نرم و آهسته هم هست شکرزمه بفتح زای نقطه دار و میم کنایه از رسیدن … شکر
سنک بفتح سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی مجرا … آن … باشد … و چون آنرا بیابند و بر موضعی که خون آید ببندند
خون باز دارد شکرش بفتح اول و کسر ثالث بر وزن درش بمعنی … باشد یعنی … بد شهرت کردن شکرعتیق کنایه از لب
معشوق است شکرفته بکسر اول و فتح فا بر وزن درخشنه بمعنی لغزنده و لبریز آینده باشد و اسب سکندری خورنده را نیز گویند
شکرفیدن بکسر اول و فا بر وزن درخشیدن بمعنی لغزیدن و لبریز آمدن باشد و بفتح اول هم گفته‌اند شکرلب … را گویند که
با لب یا دهان او شکافته و چاک دار باشد و … از … باشد و کنایه از محبوب و مطلوب هم هست شکرمک بر وزن …
مخفف شکرنمک است یعنی شکر رونده و رسته هم آمده است و بمعنی شکربرگ باشد و آن برگها و پارهای دراز است که از شکر ریزند و دام
بندند شکره بکسر اول و فتح ثانی و ثالث پرنده ایست شکاری از جنس باشه لیکن از او کوچکتر باشد شکریخ بفتح اول و ثانی و سکون
نون و جیم معرب شکرهنگ است که خشک باشد و آن خاریست سه پهلو و باین معنی بجای رای قرشت واو هم آمده است شکریدن بکسر اول بر وزن
شوریدن بمعنی شکار کردن و شکستن و … باشد شکرینه نوعی از حلوای شکر باشد و آنرا بعربی ناطف خوانند شکستن بفتح ثانی معروف است
و بمعنی اعراض کردن و شده شدن باشد و بمعنی خوردن و جاویدن هم آمده است و بخشیدن و هزیمت لشکر را نیز گویند شکست مکت بکسر اول …
این لغت از اتباع است بمعنی … شکسته باشد یعنی مثل این شکسته شکشک بفتح اول و سین قرشت بر وزن … آواز
پای باشد که در وقت راه رفتن برآید شکفت بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی غار باشد که در کوهها ساخته و مهیا شده
که اکثر درویشان و فقیران در آنجا بسر برند و بمعنی کج و ناهموار نیز گفته‌اند و بضم ثالث هم … و میگویند و شکفتن و واشدن غنچه را هم میگویند

و بکسر ثانی بمعنی عجب و بکسر و عجب هم آمده است و باین معنی با کاف فارسی هم گفته‌اند شکفتن بکسر اول و ضم ثانی بمعنی واشدن
غنچه گل و خندان شدن باشد و بکسر اول بمعنی تعجب نمودن است شکفیدن بکسر اول و ثالث بر وزن فرسیدن بمعنی تعجب نمودن
و متعجب شدن باشد و با کاف فارسی هم باین معنی آمده است و اصح آنست شکفه بکسر اول و ضم ثانی و فتح فا مخفف شکوفه است که گل درخت
میوه دار باشد شکنک بر وزن … طنبور را گویند و آن سازیست معروف و بمعنی خاری هم هست که … دامن
آویزد و آنرا … نیز گفته‌اند در وقت راه رفتن شکال بکسر اول بر وزن اقبال معظم ترین و بزرگترین پادشاهان …
بوده شکله بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام آنچه از جامه و امثال آن در جائی بند شود و پاره گردد و پارچه را نیز گویند
که از سر خربزه و هندوانه ببرند و آنرا بعربی قرارة الطبیخ گویند و بفتح اول هم گفته‌اند شکم بنده بمعنی شکم خواره و پرخور باشد
و عبد بطن را عبدالبطن خوانند و کنایه از گدای باشد که بنان فقط چاکری میکند شکم چهار پهلو کردن یعنی شکم را از طعام و غیره آن
چندان پر کرده باشد که مربع شود شکم خاریدن کنایه از بهانه کردن و عذر آوردن باشد شکم خوار با واو معدوله بر وزن
شکم دار کنایه از گرسنه باشد و بمعنی بسیار خور و خورنده هم آمده است و او را شکم خواره و شکم خاری نیز گویند شکمبه با ثالث بتحتانی
رسیده پوست شکم هر جانور را گویند که پوستین سازند و مردم شکم بزرگ و شکم خوار را نیز گفته‌اند شکن بکسر اول و فتح ثانی
و سکون نون بمعنی اعراض کردن و شده شدن باشد و خوردن و خائیدن را نیز گویند و بمعنی … و شکست لشکر هم آمده است
و بمعنی چین و شکنج هم هست چو شکن زلف و شکن اندام و شکن جامه یعنی چین زلف و چین اندام و جامه و مکر و حیله و فریب و … 
باشد و اصول را نیز گویند که در مقابل بی اصول است و بمعنی لحن و سرود و نرمی و ملایمت هم بنظر آمده است و بکسر اول و ثانی نام ولایتی
و باین معنی بفتح اول و سکون ثانی هم گفته‌اند شکنج بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم بمعنی تاب ریسمان و گره و چین
زلف و کاکل و پیشانی و شکم و چین جامه و امثال آن باشد و شکنجه … و نوعی از مار باشد …
… و شکنج … گویند بمعنی اصول هم هست که در مقابل بی اصولیست و نغمه و نوا را نیز گویند و مکر و فریب و حیله را نیز گفته‌اند و بمعنی … 
بهم رسد مانند خیارک و امثال آن و بضم ثانی گرفتن چیزی باشد بر ناخن چنانکه بدرد آید شکنه بفتح اول بر وزن …
کرمی باشد سرخ و خزنده و میان گل و آنرا … گویند و بکسر اول هم آمده است شکی کاری بمعنی … کردن و … 
… کردن و … باشد شکنه بکسر اول و فتح ثانی و نون بمعنی عشوه و کرشمه و غنج باشد و … را نیز گویند
و آن خاریست که خارهای خود را مانند تیر اندازد شکوب بضم اول بر وزن … گویند شکوثا
بضم اول و ثانی بواو رسیده و ثای مثلثه بالف کشیده … گوشت را گویند و آن … سده جگر گشاید شکوخ
بضم اول و ثالث و سکون واو و خای نقطه دار بمعنی لغزش و لبریز آمدگی باشد و بکسر اول هم هست شکوخد بکسر اول و فتح رابع بر وزن
… بمعنی بلغزد و لبریز درآید و صیغه و بضم اول هم هست شکوخنده بکسر اول بر وزن فروشنده اسب سکندری خورنده را گویند
و بمعنی لغزنده و … شده هم آمده است و بفتح اول و کسر اول نیز گفته‌اند شکوف بضم اول و ثانی و سکون واو و فا بمعنی شکاف
و رخنه رخنه کننده باشد و امر برخنه کردن هم هست شکوفد بکسر اول و فتح فا بر وزن فروزد یعنی بشکفد و شکفته شود و شکافته گردد
و بفتح اول بر وزن … هم گفته‌اند شکوفنده بکسر اول بر وزن فروزنده بمعنی شکافنده و رخنه کننده هم آمده است شکوفه بکسر
اول و فتح فا … میوه دار باشد و بمعنی قی و استفراغ نیز گویند شکوفه نمک ترجمه زهرالحجارت و آن چیزیست که در کوهها بر روی سنگ پیدا
میشود و آنرا گل سنگ هم میگویند سیلان خون و ورم زبان را نافع است شکوفه مس ترجمه زهرالنحاس است و آنرا گل مس نیز گویند

و آن چیز لب گم چون مس اکبد از نه و در کوی ریزند تا لبسته شود مقدری آب باران ریزند آن آب جوش می زند و کفی از آن بر روی
مس بهم میرسد مانند نمک بهتر آن سفید باشد و ایرا تاج است **سکرفیدن** با فا بر وزن مقبولیدن بمعنی کشودن و گشوده شدن
و رخنه شدن و شکستگی لشکر هم آمده است و بر وزن جوشیدن هم گفته اند **سکرفیده** بضم اول و واو مجهول بر وزن مقبولیده
بمعنی پریشان ساختن و شوراییدن و پراکنده کردن باشد **سکوه** بضم اول و ثانی و سکون واو مجهول بمعنی هیکل باقوت و جاه
و شان و شوکت و بزرگی باشد و آنرا ابهت و حشمت خوانند دکان یا ده کوچک انگشته اند و بکسر اول بمعنی ترس و بیم است و در عربی اسب
بره شیرخواره را گویند که در آن شیر کنند **سکوهد** بکسر اول بر وزن فرزند بمعنی ترسد و واهمه کند و معتقد و بضم
اول بر وزن خروشد باشد یعنی اظهار بزرگی کند و گوش سخن اندازد و رنجانیده شود **سکوهج** بکسر اول و واو مجهول و فتح ها و
نون و جیم خار خسک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو **سکوهندگی** بضم اول بر وزن خروشندگی بمعنی اظهار بزرگی کردن و سخن شنیدن
و زبانی لرزان باشد و بمعنی لرزش و افتادگی و برورآمدن و شکوه ما نیز گویند و بکسر اول هم دارنده و ترسنده باشد **سکوهیدن** بکسر
اول بر وزن نکوهیدن بمعنی ترسیدن و بیم و واهمه کردن باشد و بضم اول بمعنی اظهار بزرگی کردن و گوش سخن مردم انداختن
و رنجانیدن **سکوهیده** بضم اول بر وزن خروشیده بمعنی اظهار بزرگی کرده و گوش سخن کسی انداخته و رنجانیده و بکسر اول بمعنی
ترسیده و بیم برده باشد و بمعنی اسب لاغر در آمده نیز آمده است **سکه** بضم اول و ثانی مخفف شکوه است در قوت و مهابت و شان
و شوکت باشد و بکسر اول بمعنی هیبت و ترس و بیم آمده است **سکهیدن** بکسر اول و ثانی و ها بمعنی مضطرب گشتن و سوار ترسیدن
باشد **سکیب** بر وزن نهیب صبر و آرام و تحمل باشد **سکیبا** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و ثالث بالف کشیده بمعنی صبر
کننده و صبور و تحمل و آرام گیرنده باشد **سکیبائی** بمعنی آرام گیرندگی و صبر و تحمل کنندگی باشد **سکیبانیدن** بمعنی صبر کردن
و تحمل کردن و قرار گرفتن است **سکیبنده** بکسر اول بر وزن فریبنده بمعنی صبر و تحمل کننده باشد **سکیبیدن** بر وزن فریبیدن بمعنی
صبر کردن و تحمل و قرار و آرام گرفتن باشد **سکیر** بفتح اول بر وزن عظیم شوکت است و آن میوه باشد شبیه بلیمو **سکیش**
بفتح اول بر وزن کیش دوائیست که از وی سازند و آن گیاهیست که از آن حصیر بافند **سکیفت** بکسر اول و تحتانی مجهول
بمعنی عجب و تعجب باشد و بمعنی صبر و قرار و آرام هم هست و ماضی شکیفتن است یعنی صبر کرد و آرام گرفت **سکیل** بکسر اول
بر وزن سبیل بمعنی جدا است و آن ریسمانی باشد که بر پای اسب و اشتر و چهارپایان بندند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم گفته اند **سکینه**
بر وزن سفینه ظرف داری و حقی شده که علف در آن کنند **بیان پنجم** در سین نقطه دار با کاف فارسی مشتمل بر ... لغت
**سگا** بفتح اول بر وزن جفا ترکش و تیردان باشد و بعربی جعبه گویند و بضم اول نیز گفته اند **سگاد** بفتح اول بر وزن سواد نام پدر
رستم زال باشد و بکسر اول هم گفته اند **سگار** بفتح اول بر وزن بهار بمعنی شغال باشد و آن جانوریست معروف و بضم اول بمعنی زغال
و انگشت باشد و بکسر اول چیزی خوردن را گویند **سگال** بفتح اول بر وزن و معنی شغال است و آن جانوریست معروف گویند در زمان
انوشیروان بهم رسیده و بضم اول بمعنی زغال و انگشت باشد و بمعنی اندیشه هم آمده است و آن گاه و دانه ایست جا بجا است که شتر و گاو و گوسفند
که از علف بر آرند و بخاوند و بکسر اول **سگاف** سوراخهایی را گویند که در زمین بسبب صدمه سیلاب بهم رسیده باشد و چهار دیوار
و پای آسیاب نهند **سگاله** بفتح اول بر وزن حواله بمعنی تمام و همه باشد **سگالیو** بضم اول و سکون ... و تحتانی ... رسیده
هر چیز را گویند که بر روی آتش بپزند از نان و گوشت و غیر آن **سگاوند** بر وزن و ما و مند نام کوهیست نزدیک به سیستان
و معرب آن سجاوند باشد **سگاه** بفتح اول بر وزن تباه ترکش و تیردان را گویند و بعربی جعبه خوانند **سگبوی** با بای

فارسی

فارسی بر وزن هم خوی آوازی باشد که آهسته روند و در شب و بمعنی بجای کاف لام و یای حطی هم درآمده است
که شلبوی و سبوی باشد **سگره** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بر وزن گذره بمعنی چیزی بخورد و شکار کند و بشکند **سگرف** بکسر اول
و فتح ثانی و ثالث بر وزن شگرف بمعنی چیزی بجوز رو شکار کنند و بشکنند **سگرف** بکسر اول و فتح ثانی و سکون را و فا بمعنی نیکو
و زیبا و لطیف و محتشم و بزرگ و قوی و دلیر و صاحب شکوه و حشمت و بمعنی شگفت هم هست و بمعنی خوش آینده هم آمده است **سگفت** بکسر اول
و ثانی بر وزن گرفت بمعنی عجب و تعجب باشد **سگل** بکسر اول و ثانی و سکون لام چیزی باشد که هر دو دست اسب و شتر را
بدان محکم بندند و ریسمانی را نیز گویند که بر پای گنجشک بندند **سگن** بضم اول و ثانی و سکون نون مخفف سگون است که فال نیک باشد
بر و شهش و میمنت و نیک شمردن چیزها باشد مثل پرواز و آواز مرغان و حرکات و سکنات آدمیان و وحوش و امثال ایشان **سگون**
بضم اول بر وزن سکون بمعنی سگن است که فال نیک و اقبال بهروزی و مبارک و نیک شمردن چیزها باشد **بیان ششم** در شین
نقطه دار با لام مشتمل بر ... لغت **شل** بفتح اول و سکون ثانی پوست نازک رنگینی را گویند که در میان کفش و موزه و چاک
یا پیش باشد و وزنه بجهت خوش آیندگی و بمعنی رنیر لب ایز باشد و ران آدمی را گویند خصوصا و بعربی دست و پا از
کار بازمانده باشد و بضم اول هر چیز نرم و سست را گویند و بکسر اول نیزه کوچکی باشد که سنانش آهن دو پره و سه پره و سه شاخ
و پنج و آنرا بر دست گیرند و بر جانب دشمن اندازند و میوه باشد مدور مانند بهی و طعم او نیز مایل به تلخی باشد و از هندوستان
آورند و از آن مربا سازند و باین معنی بضم اول هم آمده است **شلایین** بیای حطی بر وزن سلاطین شخصی را گویند که در آرام
افراط کند **شلپ** با بای فارسی بر وزن هرگز آواز پا را گویند که بهنگام رفتن بگوش آید **شلپوک** با واو مجهول بر وزن
مفلوک برنجی را گویند که هنوز از پوست بر نیاورده باشند و بهندی شالی خوانند **شلت** با اول مفتوح و سکون ثانی
و فتح فوقانی جای مردار و ناپاک را گویند یعنی موضعی که در آن سرگین و پلیدی و خاک روبه و امثال آن ریزند **شلخته** با اول
و ثانی مفتوح و سکون خای نقطه دار و فتح تای قرشت لگدی باشد که مردمان در وقت بازی با پشت پای یا سر زانو در مکان
نشستگاه یکدیگر زنند و آنرا شلمه هم گفته اند و گاهی از روی قهر و غضب هم بزنند **شلف** بفتح اول و سکون ثانی
و فا زن بدکاره و فاحشه را گویند و نام رودخانه ایست در زمین افریقیه **شلفینه** بفتح اول بر وزن چرمینه فرج
زنان را گویند و بضم اول هم گفته اند **شلقینه** بفتح اول بر وزن الفینه بمعنی شلفینه است که فرج زنان و موضع جماع ایشان
باشد و نام کتابی هم هست که آنرا الفیه شلفیه میگویند **شلک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف زالو را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ
چون بر عضوی بچسبانند خون از آن عضو بمکد و بکسر اول گل تیره سیاه چسبنده را گویند که چون پای در آن بند شود بدشواری برآید
**شلکا** بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی شلک است که زالو باشد و بکسر اول گل سیاه چسبنده را گویند **شلنگ**
بکسر اول بر وزن خشنگ بمعنی ناودان باشد و سوراخی را گویند که در ته دیوار ها کنند تا آبهای کثیف و چرک و آب باران و غیره از آن
بیرون رود **شل کرش** بالام و کاف فارسی بر وزن ... شکی را گویند که موی بسیار بر گوش او رسته باشد و بگوشهای او فرو
آویخته باشد **شلم** بفتح اول و ثانی بر وزن قلم مخفف شلغم است و بسکون ثانی ازار پای مسافران باشد
و بضم اول و ثانی بمعنی اشتلم است که تندی و غلبه کردن و ستم و زور چیزی گرفتن باشد از مردم و بکسر اول و ثانی بمعنی صمغ
مطلقا خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و باین معنی بسکون ثانی هم آمده است **شلمابه** بفتح اول و سکون ثانی بر وزن گرمابه
شلغم در آب جوشانیده و آب شلغم را گویند و بفتح ثانی هم گفته اند **شلمک** بر وزن نمک نام دارو ئیست محلل و ملطف چون

چون بارگرده بر بهق طلا کنند نافع باشد و آن را اشکلو نیز گویند شلمیز بفتح اول بر وزن گشنیز بمعنی حلبه است و آن رستنی باشد
معروف که شنبلیله نیز گویند و یونانی فرلفیه خوانند شلنگ بفتح اول بر وزن پلنگ بر جستن و خیز جستن شاطران باشد
بجهت ورزش و مشق راه رفتن بسیار بر نهجی که پاشنه پای ایشان بسرین ایشان برسد و بکسر اول و ثانی هم گفته اند شلوار
بفتح اول بر وزن هموار ازار و تنبان و پاچه کوتاه را گویند و بضم اول هم آمده است شلوک بفتح اول و ضم ثانی
و سکون واو و کاف بمعنی زلو باشد و آن کرمیست سیاه رنگ که خون از بدن بمکد شلوره بفتح اول بر وزن زلوره
جانوریست از جنس شغال و در عربی جانوران گرسنه و لاغر را گویند و بعضی جانوران فربه را نیز گفته اند و بعضی جانوران را
گویند که نه لاغر و نه فربه باشد شله بفتح اول و ثانی مخفف کشش قاتل را گویند در عوض مقتول و در عربی قصاص خوانند
و با ثانی مشدد جبه درشت و سنگ نمای و جای سنگ باشد و بمعنی لخت جامه سیم است که یک توپ پارچه باشد و سرگین و ادرار
هم گویند و جامه را نیز گفته اند و کوزها که پلیدی و خاک روبه و مثال آن در آن ریزند و بضم اول و فتح ثانی بی تشدید نوعی از طعام است
و آن را شله پلاو گویند و بفتح ثانی بالتشدید بمعنی فرج زنان باشد و موضع پلید بهاء و سرگین و ادرار نیز باشد و لته را نیز گویند که زنان
در ایام حیض در فرج خود نهند و در عربی جنبیت و اراده و کارهای دور و دراز باشد شلیخ بفتح اول و ثانی تحتانی
کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی صدا و آواز باشد شلیخا با خای نقطه دار بر وزن مسیحا نام صحابه بزرگ باشد و او
یکی از اصحاب علیسی است شلیم بر وزن صغیر بمعنی شنقر یک و آن سیاه باشد شبیه بشنکالو در عربی زره گویند و جاه کم در ریزه
زود و پوشند چان ورزوزم و بشین نقطه دار هم مشتق بر بچاره و شش لخت و کنایت شم بفتح اول و سکون ثانی مخفف شوم بر وزن
قلم باشد و بمعنی رم و رمیدن و فریب و خدعه و نفرت و دوری و آشفته و پریشان نیز آمده است و امر رمیدن و نفرت کردن و دوری
دوری و افغان و نوحه گردن و پرورش ستون هم هست و ناخن دست و پای را نیز گفته اند و بمعنی دم بضم اول و سکون میم هم هست
و نام پهلوانی هم بوده است و در عربی مشدد ثانی مطلق بوی را گویند اعم از کاه دیگران و دیگر آن و بزبان علمی بمعنی فراغت الحاس شش
و بضم اول پای افزاری را گویند که زیر آن چرم و بالای آن از ریسمان باشد و آن را ابریک چارق گویند شماخ بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و بجای نقطه دار زده مخفف شاماخ است که سینه بند زنان باشد و آن پارچه باشد که پستانهای خود را بدان بندند
و نام یکی از پهلوانان ایران هم هست و آن سوری بود و پادشاهی هم داشت و باین معنی بالتشدید ثانی هم گفته اند و با ثانی مشدد دوم
نام شاعری بوده است شمار بضم اول بر وزن حمار معروفست که شماره و حساب باشد و بمعنی درستی و محبت و پیشه و اندازه و مثل
مانند هم هست و چیزها را نیز گویند که کاری باشد و از آن امید رسیدن باشد و بکسر اول و حرکت کوتاه و بسیار بحث کم مشهور آن
از آن بسته افزار و دست افزار سازنده و بمعنی رازیانه هم آمده است که بادیان باشد شماس با ثانی تشدید بر وزن
کناس نام شخصی است که کیش آتش پرستی را رواج کرد و رهبر ساخت شماسیس با سین بی نقطه بالف کشیده و سین بی نقطه زده نام سالاری
تورانی اگر برادر قارن بن کاوه کشته شده و نام پهلوانی بود داری در لشکر سیاوش و حرف آخر نیز را نقطه دار نیز گفته اند که شماسیش
باشد شماسیان بر وزن شدادیان جماعتی که پیرو شماس آتش پرست بودند و در لرستان و احشد و آن را ابد بر شماسه
خوانند شماغنده با غین نقطه دار بر وزن پراکنده هر چیز مربوط را گویند عموما و زلف مربوط و مجعد را خصوصا شمال
بکسر اول بر وزن نهال بمعنی خوشبویات و برشیکو باشد و بفتح اول در عربی نام بادیست معروف و جانب راست که مقابل
باد صبا و مرتب کرده باشد شماله بر وزن حواله علف شمع را گویند خواه از موم ریخته باشند و خواه از پنبه و فتیله از پیچ خود نهاده

شمامهٔ کافور

شمامهٔ کافور کنایه از آفتاب و ماه است که شمس و قمر باشد و کنایه از روز روشن و روز هم هست شمان بر وزن امان
بمعنی گریه و نوحه کنان و رمیده شده و آشفته و پریشان گشته باشند و بمعنی نفرت کننده و ترسنده و بیهوش شده و بالفتح نفس افتاده
از تشنگی و ماندگی و گریه و ماندوم و گریه و رکلو هم هست شمانیدن بر وزن رمانیدن باشد که ماضی رمانیدن است و بمعنی آشفته
شده و ترسانیدن آشفته و پریشان ساخت و پریشان شده و بیهوش کرده و بیهوش شده هم گفته اند و بمعنی نفس بر نفس افتادن از تشنگی
و ماندگی و بیهوش و دم بدم نفس کشیدن هم آمده است و شمانیدن مصدر آن باشد شمایل بفتح اول بر وزن حمایل جمع شمال است که بمعنی خوی
و ذات و سرشت نیکو و خصلتهای پاکیزه و اخلاص پسندیده باشد و باین معنی بکسر اول هم آمده است و این جمع است و مرادف شکل
هم هست و شاخ ارسته و شاخ خرد درخت و جوی کوچک و جدول آب و گروه مردم اندک را نیز گفته اند شمبری با بای فارسی
بر وزن بکوری بمعنی قمری باشد که نقیض طبیعی است شمد بفتح اول و ثانی و سکون دال نقطه دار زنان سفید نیکو را گویند
که بعربی حنفر گویند و لاجورد و کم رنگ را نیز گفته اند شمر بفتح اول بر وزن قمر حوض خرد و کوچک و آبگیر و هر جا که آب ایستاده
باشد و جای دار زمین و گوده که آب باران و ران جمع شود و پای درخت را نیز گویند که آب در آن ایستاده باشد و بعضی آب کم را نیز
گویند که در هر جای از زمین و جوها و شکافهای سنگ و پای درخت و امثال آن باشد و جوی کوچک و خرد و جدول را نیز
گفته اند و تیز آب را نیز گویند یعنی گرداب و بمعنی قیاق هم بنظر آمده است که روی تیز باشد شمرش بضم اول و ثانی و کسر را
و سکون شین قرشت بمعنی فرض و تقدیر باشد و جایی استعمال کنند که عربان بالفرض التقدیر گویند شمس با سین بی نقطه
بر وزن عدس لغت زند و پازند بمعنی نور باشد و آن روشنائیست در پرتو آفتاب و ماه و چراغ و آتش و امثال آن را
نیز گفته اند شمش بضم اول و سکون ثانی و شین قرشت شمشه طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته باشد که در ناوچه ریخته
ریزند شمشاد بکسر اول بر وزن بهزاد معروفست و آن درختی باشد که چوب آن در غایت سختی بود و از آن چیزها سازند و در روغن
نیز گویند و آن نوعی از ریحان باشد و غایت سبزی خوشبوئی و بفتح اول هم آمده است و کنایه از قامت خوبان هم است شمشار
بکسر اول بر وزن بسیار شاخهای تازه را گویند که از درخت شمشاد بر آید و برگ آن در نهایت سبزی و لطافت و طراوت و نازکی
باشد و از غایت نازکی میل بجانب زمین کند لهذا شعرا آن را بزلف خوبان تشبیه کرده اند و بعضی گویند درختی است مانند شمشاد و
دو سهم پوسته سبز و خرم میباشد و از چوب آن چیزها میسازند و بعضی دیگر گویند شمشاد و شمشار هر دو یکی است اختلاف در دال و را
شده است شمشاذ با دال ذال نقطه بر وزن سمسار لغت زند و پازند سر برادر و پا زاد را گویند شمشاد بارای بی نقطه بر وزن
فره اسمی باشد و دوده و از آن امر رفتن خواست و بعربی آن را اللفار گویند شمشار بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف لغت
زند و پازند کفچه را گویند و آن دانه باشد معروف که از آن روغن گیرند شمشه بضم اول بر وزن پر زور لغت گیلانی رستنی باشد که برگ
آن ببرگ سپستر ماند و در ابتدای رستن داخل کنند و روغن آن در رنگ نیز نافع است شمشیر بفتح اول بر وزن بخچیر معروفست و بعضی
تیرمهر آن گم شیر است که دم شیر باشد و ناخن شیر چه شم بمعنی دم و ناخن هر دو آمده است و روشنائی صبح و آفتاب را نیز گویند شمشیر کوهستان
بمعنی تیغ کوهستان است و کنایه از زبان باشد و بعربی لسان خوانند شمشیر زرین لگد کنایه از خورشید انور باشد شمع سحر کنایه
از عمود صبح کاذب باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم است شمع صباح کنایه از خورشید عالم آراست شمع صبحی بمعنی
شمع صباح است که کنایه از آفتاب باشد شمع طلب بمعنی شمع صبحی است که خورشید باشد شمع فلک کنایه از آفتاب و ماه باشد
حضور ماه و جمیع کواکب را گویند عموما شمع زهره کنایه از تیر اعظم است که آفتاب باشد شمع بهار کنایه از شراب لعلی

باشد **شمغند** با غین نقطه‌دار بر وزن فرزند زنی را گویند که نجابت در وی نباشد و متعفن باشد و بعربی لخنا بر وزن سرما خوانند
**شمغنده** با غین نقطه‌دار بر وزن شرمنده بمعنی شاخ‌زده است که چیزهای بد و متعفن باشد و کسی را نیز گویند که از رغایت ترس و بیم دو رنگ
و بی‌خبر شده باشد و شخصی که از او بوی بد آید **شمکر** با کاف بر وزن رهگذر شهریست نزدیک بگنجه از ولایت اران **شغل**
بفتح اول و ثانی و سکون لام پای فراز چرخ باشد و پای فراز را نیز گویند که بزیر آن از خرمن و ریش از ریسمان باشد و آن را چارق
گویند بترکی و در عربی بمعنی فراگرفتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی کارهای پراگنده و کارهای جمع شده و پراگنده و پراگندگی
و جمعیت شده و این از اضداد است **شلغم** بفتح اول و لام بر وزن برزخ بمعنی شلغم باشد و بفتح اول و ثانی و سکون لام هم گفته‌اند **شلغ**
با غین نقطه‌دار بر وزن معنی شلغم است که شلغم باشد **شمه** بفتح اول بر وزن سمه شالی باشد که بر دوش اندازند و بر سر هم پیچند و علاقه
دستار را نیز گفته‌اند و بضم اول تیر شهاب است و آن روشنائی باشد که شبها از جائی بجانب دیگر رود **شمامه** بر وزن ... رسن
که بعربی حلیه گویند و بضم جای چیز ... که از زر و خوشبوی ... بجای حرف آخر تای قرشت هم گفته‌اند **شمسه** بر وزن ...
بمعنی شمایل است که حلیه و شبیه باشد **شمن** بر وزن چمن بت‌پرست را گویند **شمنان** بفتح اول و ثانی بر وزن سرطان
جمع شمن است که بت‌پرست باشد و کسی را نیز گویند که لب و دندان تشنگی ... پر واشتن یاری ... در ربه زنند و ...
بزرگ را نیز گویند **شمند** بر وزن کمند بمعنی بیهوش و بیهوشی باشد و بمعنی افغان و نوحه کننده و برمنده و بترسنده هم گفته‌اند و بمعنی بیهوده‌ی
هم بنظر آمده است **شمنده** بفتح اول بر وزن رنده مردم بیجا و دلاور و پهلوانرا گویند و بیهوش شده و ... بر ... و ... را
میگویند **شمول** بواو مجهول بر وزن قبول بمعنی جمعیت و سامان و سکون و آرام باشد **شمه** بکسر اول و فتح ثانی مشدد ...
گویند و چیزی ... نیز گفته‌اند و بابا ... نیز ... با این معنی آمده است و بفتح اول و ثانی مخفف شیر را گویند که از آن ...
پیش از آنکه بدوشند ظاهر شود و بوی دوشیدن هم ... و بفتح اول و ثانی ... در عربی بمعنی کم و اندک باشد و مطلق بو را
گفته‌اند خواه بوی گل و خواه بوی چیز دیگر باشد **شمی** بفتح اول بر وزن کمی بمعنی رمی باشد که از مصدرات بمعنی ...
و افغان کردن و تحیر شدن و بیهوشی و آشفته گردی هم گفته‌اند **شمید** بر وزن رسید یعنی بیهوش کرد و آشفته شد و ترسید و متحیر شد و
... و ... رمید هم گفته‌اند و این لفظ را بدو معنی استعمال کنند اول بلفظ شمیده که شمید و شمیده باشد بمعنی کم کرده و ... و دوم لفظ ...
که شمیده شدن باشد بمعنی دم از تشنگی نفس کشیدن یعنی شخصی که او را از تشنگی نفس بنفس افتد همچو عرق و ... کرده دم بود و ...
گریستن و نوحه کردن که ماضی و مصدر نفس کشیدن و نوحه کردن باشد **شمیدن** بر وزن و معنی رسیدن باشد بمعنی بیهوش کردیده و آشفته
شد و پریشان گشتن و ترسیدن و هراسیدن و نوحه و افغان کردن و گریستن و افسوس کردن هم آمده است **شمیده** بر وزن و معنی
رمیده باشد و بیهوش و آشفته گردیده و هراسیده و ترسیده را هم زده باشد و بوییده کرده و ... را نیز گویند و بمعنی گریه و نوحه کرده و افغان
نمود هم هست و پهلو از تشنگی نفس زننده را نیز گویند و شیر و شیر زده را هم گفته‌اند که شیر خشک ... باشد **شمیز** بفتح اول بر وزن تمیز
مزارع و زراعت کننده را گویند و بضم اول زمین را گویند که بجهت زراعت کردن آن را شیار کرده باشند **شمیل** با سین بی‌نقطه بر وزن
میکائیل ... بمعنی نور باشد که روشنائی ... **شن** با شین نقطه‌دار بر وزن مشتق بر بجائی ... **شن** بفتح
اول و سکون ثانی نام ... که از ... و ... نام ... است و ... کهنه و پاشیده آب را هم
گفته‌اند **شنا** بکسر اول بر وزن نا معروفست که شناوری در آب و رزیدن باشد **شناب** بکسر اول بر وزن لعاب بمعنی شناوری است
که آب ورزی باشد **شنار** بکسر اول بر وزن چنار بمعنی شناوری آب ورزی باشد و بمعنی نامبارک و شوم و کس و ننگ و عار

کرده‌اند و ولایت ... نیز گویند که کسی در آن توطن نکند و خالی از مردمان باشد و شاخ تر را گویند که تازه از درخت بریده باشد
و بمعنی گردان و دشمن و آشتی باشد یعنی با کسی چیزی بد بودن **شنان** بضم اول مخفف اشنان است و آن گیاهی باشد که بدان
رخت شویند و بکسر اول دارو ... که از آن ... فراسیون گویند و بشیرازی کنده نامی کوهی خوانند و بعضی گویند بمعنی عرق است
**شناو** با واو بر وزن و معنی شناست که شناوری و آب ورزی باشد و شناکننده را نیز گویند **شناه** بکسر اول
بر وزن نگاه بمعنی شناورست که آب ورزی و شناکننده باشد **شنب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی گنبد باشد
و این آنست که گنبدی را که سلطان غازان ساخته است در آن شب غازان خوانند یعنی گنبد غازان **شنبد**
بکسر بای ابجد بر وزن مسجد شنبه را گویند که روز اول هفته باشد **شنبلیت** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مفتوح و لام
بتحتانی رسیده و بفوقانی زده گیاهی است که محل نقع باشد و گل آن زرد رنگ و پیشه بهار باریک و بوی بد دارد و برید و آن
آن وقع در روسر کنند و آن را گل‌راه گویند چه بیشتر در راهها روید **شنبلید** با دال ابجد بر وزن و معنی شنبلیت است
که گل راهرو باشد و بعربی حلیه گویند و بعضی گویند شنبلید گل و شکوفه سوربجان است **شنبلیله** بر وزن سرطانیه بمعنی اول
شنبلیداست و آن رستنی باشد که بعربی حلبه و بهندی میتی و بیونانی ... خوانند **شنذه** بفتح اول و ثالث بر وزن خنده شپله
اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند و آواز شتر را نیز گفته‌اند که از جمله بسلاح است و بکسر ثالث و ... معروف است که نام روز
اول هفته باشد **شنت** بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی لغت زند و پازند بمعنی سال است و بعربی سنه گویند **شنتان**
بر وزن سرطان لغت زند و پازند جمع سال باشد که سالها است و بعربی سنین خوانند **شنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم
چینی کرتا باشد و زمین را نیز گویند که بغایت سخت بود و سنگی ناهموار و سنگ بسیار شکسته باشد و بکسر اول و سکون ثانی کف
دهن مردم و حیوانات دیگر را گویند و با این معنی بفتح اول هم گفته‌اند و با جیم مرادف سالخه اند و بضم اول و سکون ثانی در عربی
نوعی از صدف باشد که آن را تو تیای اکبر گویند و بشیرازی آن را قیقیک خوانند و ترنجیدگی و درهم کشیدگی را نیز گویند **شنجار** با جیم
بر وزن زنگار معرب شنگار است که نوعی از سرخ‌مرو باشد و آن را بعربی شجرة الدم و حناء الغول و عاقر شمعا و عود العقارب گویند
**شند** بفتح اول بر وزن قند منقار مرغان را گویند **شندف** بفتح اول بر وزن اشرف طبل و دمامه و دوال نقاره بزرگ را گویند
**شندر** بضم اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و فتح لام و ... است که از او توری خوانند و در کرمان ... درخت گویند و کم ... الهو
بر ... الهو خوانند **شنش** بفتح اول و سکون نون و شین قرشت نام چوبی باشد که ندافان پنبه را با آن کمان کرده ... کنند و چند
... و ... که ... دانند و بفتح اول و ثانی ... نام را گویند که دانه آن هنوز سخت نشده باشد **شنغ**
بضم اول و ثانی و سکون غین نقطه‌دار شاخ گاو را گویند **شنغار** بضم اول بر وزن بلغار بزبان رومی پرنده باشد از جنس
سیاه‌چشم و شبیه بچرخ و چشم پادشاهان بدان شکار کنند و با این معنی بجای غین قاف نیز آمده است **شنغاف** بکسر اول بر وزن شگاف
بمعنی شنیدن باشد و بعربی سمع گویند **شنقار** بضم اول و قاف بر وزن گلزار بمعنی شنغارست که جانور سیاه‌چشم شبیه بچرخ است
و از آن سلاطین شکار فرمایند **شنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب
و ... باشد و دزد و راهزن و عیار را نیز گویند و بمعنی مکاره و مبالغه هم آمده است و خیاری باشد از برای تخم نگاه دارند
و درخت سرو را هم میگویند و قوم حنبل را نیز گویند و بضم اول نام درختی است بوشش و تنه آن راست و سفید و املس مانند
و در آن چیزی ... ندهند چوبش را کمان گران بکار برند آن چوب را در ... خوانند و بعضی درخت سرو را گفته‌اند و بکسر اول

وبکسر اول نوعی از غله باشد و آن از باقلا کوچکتر و از عدس بزرگتر است و در میان آن در غلاف طولانی در او مکنون شود و آن غلاف را بادامک
خوانند و نوعی از خیار هم هست و آن دراز و کج میباشد و گیاهی باشد که آنرا با سرکه نان خورش سازند و خورند و در صفاهان لاله شنگ و آنرا
ریش بز خالدار و در عربی لحیة التیس و اذناب الخیل گویند و نام دهی هم هست از مضافات سرخس شکار بر وزن زنگار گیاهی است که بیخ آنرا
و کنده و برگش سیاه میباشد و لبلاب است اگر بیخ آنرا با نان بخورند و در آب کرم بنشیند حیض را بگشاید و معرب آن شنجار است
و عرب شجرة الدم خوانند شکران بکسر اول بر وزن زندان نام ولایتی است و جمع شکر هم هست شکنبار بکسر بای ابجد بر وزن رنگ
شرابی باشد که از درخت خرما حاصل شود و بزبان پهلوی زنجبیل را گویند شنگرف با کاف فارسی بر وزن شگرف بمعنی شنجرف باشد و آن جوهریست
که از گوگرد و سیماب سازند و نقاشان و مصوران بکار برند و معرب آن شنجرف است و چون داخل سیر تقران خواهند و نام کرمی هم هست و دراز کنده و خوار که در
گشت زار را بخورد و غله را خراب کند شنگرک بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بر وزن نیرنگ نام یکی از دلاوران هندوستان است که بمدد افراسیاب
رفته بود و افراسیاب او را با یاران پیران ویسه فرستاد و دیگر پیران بجنگ طوس بن نوذر فرستاد و بمعنی اول شنگ هم هست که شوخ و ظریف و رند و
زن و خرطوم فیل باشد و بضم کاف فارسی و سکون رای بی نقطه و کاف باریسه دوک را گویند و آن چوب باریکی باشد که در گلوی دوک
محکم سازند شنگرن با رای نقطه دار و نون بمعنی دوم شنگرف باشد و آن کرمیست که کشت زارها را بخورد و ضایع کند حرکت این لفظ معلوم نه
شنگف بفتح اول و ضم ثالث بر وزن قرنفل نام دو دلیر و عیار باشد و نام پادشاهی که جد افراسیاب است و برادر و بفتح اول و ثالث
حبشی از غله را گویند و بمعنی دزد و راهزن هم آمده است شنگله بفتح اول و ثالث و لام مطلق خوشه را گویند عموما از خوشه خرما
و انگور و جو و گندم و بمعنی پیشه باشد که از ابریشم و غیره که بر سر دستار و دوپاک و غیره و مثال آن دوزند و جامه ملوث زنان
و جای ناپاک و پلید را نیز گویند که آلوده باشد شنگلیل بر وزن و معنی زنجبیل است شنگور بر وزن انگور باریسه چوبدار
گویند و آن تخته باشد مدور و میان سوراخ که بر سر چوب خیمه محکم سازند و چوب و چرمی را نیز گویند که بر گلوی دوک کنند شنگوک بر وزن
مفلوک بمعنی آخر شنگور است که باریسه دوک باشد و بعربی فلکه خوانند و بایای حطی بجای کاف اول لام هم آمده است شنگول
بر وزن مقبول شوخ و ظریف و رعنا باشد و دزد و راهزن و خرطوم فیل را نیز گفته اند شنگوله بمعنی شنگول است که شوخ و ظریف و رعنا
و دزد و عیار و خرطوم فیل باشد شنگویز با واو و تحتانی مجهول بر وزن رنگ ریز بمعنی شنگ پیراست و آن شرابی باشد که از درخت
خرما بهم رسد و بجای زای نقطه دار رای بی نقطه هم بنظر آمده است که بر وزن اردیبهشت باشد شنگه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آلت
تناسل را گویند و جای و حیضرا نیز گفته اند که در انجا سرگین و خاشاک و خاکروبه و پلید بهم انبار کنند و لته که زنان در ایام حیض بر
فرج نهند شنگیار بکسر اول و تحتانی بالف کشیده بر وزن کشتزار نوعی از خیار باشد و آن دراز و کج میشود شنیبه
بفتح اول بر وزن چرمینه چوبی باشد که خر و گاو را بدان رانند شنلک بفتح اول و لام بر وزن اندک بمعنی خوشه باشد اعم از خوشه
انگور یا خرما یا گندم یا جو شنلوک بر وزن مفلوک باریسه دوک را گویند و آن چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک
محکم سازند و بعربی فلکه خوانند شنوده بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بی نقطه و ار مفتوح بهای باشد و از راه و باج تحلیل و ستدن
تمام لیل را حیثما آید و آنرا بعربی عطسه گویند و بکسر اول هم گفته اند با شین نقطه دار درست است و در اول فارسی سین و شین هم بدل
میشوند شنوائش با تای قرشت بر وزن سرکش بلغت زند و پازند بمعنی روشن باشد و شنوائی یعنی فرمه و شنوند یعنی ان سند
شنه بفتح اول و ثانی بالف کشیده جمع آواز را گویند عموما چون صریر قلم و آواز نغمه و نای و سورنای و آواز سپید و بهایم و وحوش
و طیور و مانند آن و شیهه اسب را گفته اند خصوصا و از اینجا صهیل خوانند و بمعنی جار شاخ و دهقانان هم آمده است و آن الحق باشد

مانند چوبی دست و دسته نیز دارد که با آن غله کوفته شده را باد دهند تا از کاه جدا شود و بمعنی لغزیدن و لغزش هم هست و با شین نقطه دار بانگ
تشنه را آب را گویند شش بفتح شین بر وزن ولی گیاهی باشد که از پوست آن ریسمان سازند و بمعنی سینی هم گفته اند و آن ظرفی
باشد که از طلا و نقره و مس و امثال آن سازند ششبندان بفتح اول بر وزن رسیدن معروف است و بعربی سماع گویند و بمعنی بوئیدن
و بوی بردن نیز گفته اند و بمعنی هجوم نمودن و جست کردن هم آمده است ششنر بفتح اول بر وزن فشر چوب آبنوس را گویند
و کمان تیرانداز را نیز گفته اند و بضم اول مخفف شونیز است که سیاه دانه باشد شیزه بفتح اول و زای فارسی بر وزن پیچه پیمانه
باشد که از نیهای که جولاهگان ریسمان را بر آن پیچند و آنرا ماسوره نامند و بانگشت پیچیده در کنارگی گذارند پان و چپ و نیم و درمیان لفظ در باد و
مشوش بر نقطه و یک لغت شو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شب است که عربان لیل خوانند چه در فارسی بای ابجد و واو هم تبدیل می یابند
و امر بشدن هم هست یعنی برو و بضم اول مخفف شوی است که شوهر باشد و مرادف شد که امر بشستن است همچو شست و شو شوا بفتح اول
و ثانی بی تشدید بالف کشیده کر را گویند یعنی کسی که گوش او نشنود و ببر بضم خوانند با تشدید ثانی و در عربی بریان و بریان را گویند
و بکسر اول لحی و گندگی و پینه پوست دست و اعضا را گویند که بسبب کار کردن بهم رسیده باشد و دلال و بایر خوزه و کوچک را نیز گویند و انگه
دست و پا را نیز گفته اند که آن هم بسبب آماس و کار کردن بهم رسد و هشت را نیز گویند و آن فارسی است مشهور نبوده که در عربست و طعام
نیز گویند و در عربی بمعنی بریان باشد مطلقا اعم از گوسفند و مرغ و ماهی و غیره شوات بفتح اول بر وزن حیات نام پرنده ایست از
جنس مرغابی و آنرا سرخاب گویند و بعضی گفته اند شوات مرغی است برنگی و هر زمان برنگی و لونی برآید بعربی ابو قلمون و ابو براقش
خوانند و بضم اول هم آمده است شوار بفتح اول بر وزن شرار بمعنی شوات است که نوعی از مرغابی باشد و آنرا سرخاب نیز
گویند و بو قلمون را هم گفته اند و بضم اول نیز آمده است شوارصا بفتح اول و ثانی بالف کشیده و صاد بی نقطه مفتوح و رای قرشت
بالف کشیده بهفت سرایا نوعی از برنجاسف است و در و بمسکن الجن خوانند و برنجاسف گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند
شوال بفتح اول بر وزن کمال شلوار و تنبان را گویند و بمعنی کار و عمل و صنعت و حرفه و پیشه نیز آمده است و بمعنی شوط هم
هست که سرخاب باشد و آن نوعی از مرغابیست که ابو قلمون را نیز گویند و بتشدید ثانی در عربی نام ماه بعد از رمضان است شوالک بفتح
اول بر وزن بنارک مصغر شوال است که سرخاب و بوقلمون باشد و عربان ابو براقش خوانند شوان بر وزن و معنی شبان است
که چوپان و نگاهدارنده گوسفند باشد شوائی بر وزن هوائی بمعنی کری و ناشنوائی باشد شوب بضم اول و سکون ثانی مجهول
و بای ابجد دستار و مندیل را گویند و بفتح اول در عربی بمعنی درهم آمیختن و داخل شدن در یکدیگر باشد و آمیختن عسل را نیز گویند
شوبیت بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد مفتوح لسان چینکه زده افسونگر را گویند و بمعنی علاج هم هست و با بای فارسی
نیز درست است و با این معنی بجای بای ابجد نون هم بنظر آمده است شوخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرکی باشد که بر بدن
و جامه نشیند و بعربی وسخ گویند و چرک و ریم و زخم را هم گفته اند و با ثانی مجهول بمعنی بیباک و دلیر و فضول و بیحیا و بی شرم و دزد و راهزن
باشد و درختی را نیز گویند که چون یک شاخ از آن ببرند چندین شاخ دیگر برآورد و پوست دست و اعضا که بسبب کار کردن سخت شده و پینه بسته
باشد شوخشه بفتح اول و خای نقطه دار و سکون ثانی و طای بی نقطه بمعنی خوشه باشد عموما اعم از خوشه انگور و خرما و گندم و خوشه زنان را
گویند خصوصا شوخگن با اول مضموم بثانی و ثالث زده و کاف و سکون نون بمعنی چرکن باشد شوخگین با کاف فارسی
بر وزن پوستین بمعنی شوخگن است که چرکن باشد شوخیدن بر وزن پوشیدن بمعنی چرکن باشد شود بضم اول و سکون ثانی و دال
ابجد بمعنی شد و رفت و گذشت و مرد و طوله که جک را نیز گویند و بکسر اول و ثانی بمعنی شب را نیز گویند و آن فارسی باشد معروف که در رشت و دیگر

وطعام نیز کنند **شوداینق** بضم اول و دال بالف کشیده و نون تحتانی زده و قاف زده معرب شانک و آن مرغی باشد که درخت را
بمنقار سوراخ کند **شودن** بر وزن بودن بمعنی شدن باشد **شور** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن مور طعمی و لذتی باشد که معروف
و آشوب و غوغا و فریاد را گویند و شوم و نحس و نامبارک را نیز گفته‌اند و بمعنی سعی و کوشش هم هست و نام دهی را نیز گویند که لقیر باشد
و بمعنی مرزش و کاریز آب خوب و دیدن هم هست و بر هم خوردن و بهم آمیخته را نیز گویند و بعربی فالج خوانند و شستن و پاکیزه ساختن
با آب باشد و شوریدن و شورش مصدر آنست و بفتح اول و ثانی بزبان زند و پازند بمعنی زیر لب و در برابر گرسنه باشد **شوربا**
بضم اول و بای فارسی بالف کشیده چاره و انداز را گویند از اسب استر و خر و الاغ که در وقت راه رفتن سرها و پاهای او از هم دور شده
و قاب پاها بهم رسد و ساییده شود و بعضی گویند چاره و الاغ را زانوهایش بهنگام رفتن بهم ساید **شوراج** با جیم ساکن معرب شورابست
که آب گوشت بجهة باشد **شورسلح** بمعنی سلح شوراست که در زدن صلاح جنگ باشد و بکار فرمودن یعنی چگونه بکار باید فرمود و کسی را
نیز گفته‌اند که مستعد قتال و جدال باشد و معادله الجیش را نیز گویند یعنی کسی که جنگ را بهم سازنده و ترکان شور باشران گویند **شورش** بکسر ثالث
بمعنی شوریدن است یعنی شور و غوغا کردن و درهم پیچیدن و برهم خوردن **شورم** با میم و حرکت مجهول بمعنی کور باشد و بعربی اجمل گویند
**شورمور** بر وزن کور و مور این لغت از اتباع است و بمعنی شوم و صفت باشد چه شور بمعنی شوم و نحس و نامبارک و مور بمعنی حقیر و ضعیف است و آنچه
خواهند کسی را بآن چیز نفرین کنند تا ذلیل و خوار شود مانند کرنده شور و مور است و بمعنی شور و غوغا و آشوب نیز آمده است و بحذف واو
عطف که شور و سور باشد مور جهای خورد و کوچک را گویند **شوره** بفتح اول و ثانی بمعنی مجلس و مجالس باشد و بضم اول زمین
نمناک و خاک شور و شوره که از آن باروت سازند و بعربی ملح الدباغین گویند و معرب آن شورج است **شوره‌کش** بفتح کاف
و سکون زای نقطه دار نوعی از درخت گز باشد **شوریز** بفتح اول بر وزن نوخیز مزارع و زراعت کننده را گویند و بضم اول و ثانی مجهول
هم بآن معنی و هم بمعنی زمینی که بجهت زراعت کردن مستعد کرده باشند و نام ورود هم هست **شوش** بفتح اول و سکون ثانی
و شین قرشت شاخهای درخت انگور را گویند و بعربی قضبان خوانند و بضم اول و عربی نام شهریست در خوزستان که شوشتر باشد **شوشتر** با شین
نقطه دار بر وزن جوهر نام شهریست در خوزستان **شوشک** بر وزن موشک طنبور دو تاری و چهار تار را گویند و بمعنی شهر
آمده است و آن نوعی است که چکر از گنگ **شوشیر** با میم بر وزن موشگیر بمعنی حیران شده و بعربی قاقله صفا و حزن را خوانند **شوشوش**
بضم هر دو شین و سکون هر دو واو بمعنی کاو رسن ارزن باشد **شوشه** بر وزن خوشه شمشه و شمشه طلا و نقره و امثال آن را گویند
و آن چیدن لداحته باشد که در ناوچه آهنین ریزند و هر چیز طولانی که آن را نیز گویند مانند لوح مزار و محراب مسجد و تخته حمام و امثال آن
و نشان و علامتی را نیز گویند که بر سر قبر نهند و برپا کنند و ریزه هر چیز را نیز گفته‌اند و هر پشته بلندی را نیز گفته‌اند عموما و خاشاک و خار
**شوخ** بر وزن و معنی چرک و ریم باشد که بر دست و پا و لب کارکنان و راه روان بهم رسد و چرک بدن و جامه نشسته و بمعنی
شوخ هم آمده است که بعربی شرم و حیا و بی باک باشد **شوخا** بفتح اول بر وزن فوخا حصار و محوطه را گویند که شبها گاوان و گوسفندان
و چارپایان دیگر در آنجا باشند **شوغار** بفتح اول بر وزن سنگار بمعنی شوغارست که جای خوابیدن چارپایان باشد
در شب و بضم اول زاج سفید را گویند **شوغاره** بفتح اول بر وزن سنگاره بمعنی شوغار است که جای خوابیدن گوسفندان باشد در شب
**شوغاه** بفتح اول بر وزن خرگاه بمعنی شوغاره است که جای خوابیدن چارپایان باشد در شب و اصل این لغت شبگاه
بوده و چون در کلام فارسی بای ابجد با واو و کاف فارسی با غین تبدیل می‌یابند شبگاه شوغاه شد **شوغه** بضم اول و فتح
چینه و رگه باشد که از بسیاری کار کردن بر دست و بدن آدمی بهم رسد **شوک** بضم اول و سکون ثانی و کاف بلغت زند

وپازند

و پازند بمعنی بازار است که عربان سوق گویند **شوگاه** با کاف فارسی بر وزن و معنی شوغاه است که محوطه باشد بجهت
شب خوابیدن چهارپایان **شوگران** بفتح اول و کاف بر وزن نوکران گیاهی است دوائی که خوردن بیخ آن جنون
آورد و بعضی گویند بیخی است گرم و آن را وارسن گویند و در لغت که در حدیث روایت می‌شود و آن را در رسن لقیقی (?) می‌گویند و از آنها
گرم‌تر است و آن را بعربی بطلماحوهند (?) **شوگل** بضم اول و ثانی مجهول و کاف بر وزن موقل بادریسه دوک باشد و آن چوب یا چرمی است
مدور که در گلوی دوک محکم سازند و بجای لام کاف نیز بنظر آمده است که شوکلک باشد **شوگه** بضم اول و فتح کاف نام چیزی
آهنی باشد که زر و سیم گداخته را در آن ریزند تا شوشه شود **شوک** با ثانی مجهول بر وزن خوک بمعنی ویده (?) و ابتدا باشد و امر از ویدن
و راستن است و هم باین معنی هم هست یعنی بریان و بدان و نام طایفه هم هست مشک کرد و لو و امر شولیدن هم هست که از پریشان کردن باشد
یعنی پریشان باشد و متفرق سازد **شولان** بفتح اول بر وزن و ولان بمعنی گسند باشد و آن ریسمانی است بلند **شولک** با ثانی مجهول
بر وزن کوچک اسب جلد و تند و تیز رفتار را گویند و نام مرکب سفید یار هم بوده است و بمعنی بادریسه دوک نیز هست و آن چوب یا چرم
گرد است که در گلوی دوک محکم سازند **شولمن** بضم اول و ثانی مجهول و لام و میم بر وزن کوه‌کن بلغت زند و پازند بمعنی جای بهشت
که در برابر بهشت است **شوله** بفتح اول و ثالث و سکون لام بمعنی سرگین دان و چاه موضعی است و گو چاه که خاکروبه و خلاشه و پلیدیها
بدان ریزند و چادر را نیز گویند که کرباسه بافان و سرگین در آنجا جنگ سازند و نام یکی از منازل قمر هم هست و بمعنی لخت جام یعنی قرص
باشد و تیر شهاب را نیز گویند و آن روشنائی باشد که شبها در جانب آسمان از طرفی بطرف دیگر رود **شولی** با اول بثانی رسیده
و ثالث بتحتانی کشیده نوعی از زرد آلو و شهری باشد که مردم فارسی خوانند **شولیدن** بر وزن ژولیدن بمعنی درهم شدن و پریشان
گشتن و تحیر و حیران و پریشان خاطر نشستن و در ماندن و مکون (?) باشد **شولیده** بر وزن ژولیده بمعنی پریشان شده و درهم گشته و حیران
گردیده باشد **شومارند** با میم بر وزن طومار بند بمعنی گریه و نوحه کشیدن باشد بلغت زند و پازند **شوم** بضم اول و ثانی و سکون ثالث
بود زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن آماده و مستعد ساخته باشند **شومن** بضم اول و فتح ثالث بر وزن سوزن بزبان
زند و پازند بمعنی پیشانی باشد و بعربی ناصیه خوانند و بمریم هم گفته‌اند **شومیز** با ثانی بواو رسیده و ثالث بتحتانی کشیده و بزای
نقطه‌دار زده و بمعنی شوم است و آن زمینی باشد که بجهت زراعت کردن مستعد و آماده کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده است چنانکه گویند
زمین شومیز کرده یعنی زمین شیار کرده و بجای زای نقطه دار رای بی نقطه هم بنظر آمده است و بر وزن مهمیز که بفتح اول شده زارع و زراعت
کننده و برزیگر را گویند **شومیزیدن** بر وزن مرچیدن (?) بمعنی شیار کردن و زراعت نمودن باشد **شوند** بفتح اول و ثانی و سکون
نون و دال ابجد بمعنی باعث و سبب و ماده و هر چیز باشد **شونذا** بفتح اول و ثانی و دال بالف کشیده شنوا و شنونده را گویند **شوندان** بر وزن
عقوبان جمع شوندست که اسباب و مواد و بواعث باشد یعنی سببها و مادها و باعثها **شونیت** بضم اول و کسر ثالث و سکون سین
بی نقطه و فوقانی بمعنی فسون و علاج باشد **شونیز** با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده و بزای نقطه دار زده سیاه دانه را گویند
و بعربی حبة السوداء خوانند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند و زمین شیار کرده و برزیگر و زراعت کننده را نیز گفته‌اند **شونیزیده** بفتح
اول و تحتانی آخر نام محدثی غیر معلوم **شوه** بفتح اول و ثانی و ظهور ها بر وزن بمعنی شبه است و آن سنگی باشد سیاه و سیاه
و با نخهای ماهی هم زمینی سبب و باعث و ماده باشد **شوی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف بمعنی شوهر است و بعربی
و بعربی قمیص خوانند و بضم اول و تحتانی مجهول شور با و آش را گویند که بر روی مار یا پارچه که می‌فنه مالند و بضم اول و سکون
ثانی و تحتانی بمعنی شوهر باشد و بمعنی شستن و امر بشستن هم هست و بکسر اول و ثانی و بعد رسا گویند و آن ریسمانی باشد که آن را از ریزه کنند

و درست و طعام ریزند و پنیر و دلان حوز و گوجات را نیز گفته‌اند **شوثیث** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بسین بی‌نقطه دو نقطه زده
بمعنی پراکندگی و پریشانی باشد **شوییلا** بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده بلغت سریانی گیاهی است که آنرا بپارسی
ماوران گویند و یونانی قراطیلس خوانند **شویهاب** بر وزن گوشمال شخصی را گویند که آتش روش بر تار جامه گرمابه بالند
**پایان پنجم** و بشین نقطه‌دار با مشتق بر حیل و شل و لحیث و کنایت **شه** بفتح اول و سکون ثانی مخفف شاه است که اصیل
و خداوند و بزرگ باشد و داماد را نیز گویند و بیری که در مقابل گرسنه است هم گفته‌اند و بمعنی منع هم آمده است که در برابر حضرت قرینه باشد
و کشت کردن شاه شطرنج باشد یعنی مهره را در جائی بگذارند که شه حریف را علاج از جای خود برخاستن کند و هر چیز را که بزرگ گویند
که در بزرگی وجود عجب صورت و سیرت از امثال خود بزرگتر و ممتاز باشد چون شه سوار و شهباز و شه مهره و امثال آن و هر چیز را شاه
گویند و بعضی اول کلمه الیست که در محل آفرین گویند **شهاب** بر وزن سراب مخفف شاه آب است و آن آب سرخی باشد که مرتبه اول
از غل کا چهره زنند و در عرب بسیری باشد از گوسفند یا گاو که با آب آمیخته شده و بمعنی اول هم در عرب کوکب ستاره و شعله کشیدن
آتش را گویند و شهب جمع آنست **شهادت ترسیه** گواهی و شهادت را گویند که در آن شک و ریب و ساختگی و خودنمائی نباشد و از روی
راستی و اخلاص باشد **شهباز** با بای ابجد بر وزن پرواز جانوریست شکاری که بچه‌اش از باز بزرگتر و بگیر آدمی کمتر میباشد و باز
بزرگ را نیز گویند **شهباله** بالام الف بمعنی شاه بالاست یعنی داماد و چه شه بمعنی داماد هم آمده است و آن شخصی است که بعد از بالا
وش و سال باکسی که او را که خدائی کنند برابر میشد و داماد را نیز مانند داماد آراسته کرده با داماد بخانه عروس می‌برند
و بزرگ ساق دوش میگویند **شهباله** بر وزن دوساله بمعنی شه بالاست که مذکور شد **شهپر** با بای فارسی بر وزن کهتر اول پرهای
بال جانوران پرنده را گویند **شهتار** بر وزن رفتار اول … و تار و پود و مار گستر را گویند که در سازها بندند **شهجان**
بر وزن مرجان مخفف شاهجان است که نام ولقب مرو باشد و آن شهریست مشهور در خراسان **شهد** بر وزن عهد بمعنی
انگبین است و بعربی عسل گویند **شهدانه** مخفف شاهدانه است که تخم بنگ باشد و معرب آن شهدانج است **شهدوپر** با بای
فارسی بالف کشیده اشاره بحضرت رسالت پناه است که شفاعت گناهکاران را دو پاس از روز میکند و کنایه از آفتاب هم
و کنایه از آدم هم باشد که آن دو پاس روز که پانصد سال باشد در بهشت بوده که در بهشت هزار سال دنیاست و کنایه از دل
هم هست که بعربی قلب خوانند **شهرآرا** بر وزن بزم آرای بمعنی زیب و زینت و آیین بستن شهر باشد و لیکن این گوشه که
شهر را آیین بندد و امر باین معنی هم هست **شهرازده** نام شهریست که اردشیر پادشاه … و کرشه و آن شهر را
معترف کشت و شهر آراد و نیز منطر آن است **شهرورا** زر و سیم رایج و سره را گویند **شهرود** بضم زای نقطه دار و سکون واو و
رای بی‌نقطه نام شهریست نزدیک بشهر بابل **شهرسبز** بفتح سین بی‌نقطه و سکون بای ابجد و رای قرشت نام شهریست در حوالی
سمرقند و کش بفتح کاف و سکون شین قرشت اشتهار دارد **شهرستان** با تای قرشت بر وزن ترکستان حصار را گویند
که دور و در شهری بزرگ بکشند **شهرناز** با نون بالف کشیده و بزای نقطه دار زده نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگرش
ارنواز در حباله ضحاک بود و بعد از کشته شدن ضحاک هر دو بفریدون منتقل شدند **شهرو** با واو بر وزن گرو گویند
یکی از پادشاهان ظالم طبیعت زیبا عجب و نا سره و دارا را نام کرده بود و بشدت و تندی خونی در ملک خود
رواج کرده بودند و در غیر ملک او هیچ نمیگرفتند **شهرود** بر وزن مقصود بهرود و رود خانه بزرگ را گویند عموما و نام رود خانه است
در عراق خصوصا و نام شهریست در ملک عراق که خسرو پرویز لب رود خانه نهری بنا کرده بود و بنام او رود خانه موسوم ساخته

و نام

و نام سازیست مانند بربط که رومیان در بزم و رزم نوازند و نام … و تارلند و را نیز گویند که در بلدی سازد
**شهرود** با زای نقطه دار بمعنی شهرود است که رود خانه بزرگ و شهر حسن و پرویز و ساز رومیان وغیره باشد **شهروزه**
با واو مجهول بر وزن هر روزه گدائی را گویند که هر روز بدر خانه‌ها و محلات شهر گردد و بازار گردد و گدائی کند **شهریار**
با رای بالف کشیده و برای قرشت زده پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد و کلانتر و بزرگ شهر را هم میگویند **شهریده** بر وزن رهیده
بمعنی پراکنده و پریشان شده و از هم پاشیده و پهن کرده باشد **شهریر** بر وزن اقتریر بمعنی شهریور است که ماه ششم شمسی باشد
و نام روز چهارم است از هر ماه شمسی **شهریور** با واو بر وزن برزیگر نام ماه ششم باشد از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج سنبله
و نام فرشته‌ایست موکل بر آتش و موکل بر جمیع فلزات و تدبیر امور و مصالح ماه شهریور و روز شهریور که روز چهارم است از هر ماه
شمسی بدو تعلق دارد و مغان درین روز جشن کنند و عید سازند بنابر قاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام روز
با نام ماه موافق آید عید باید کرد و سبب آنکه درین روز تولد داراب واقع شده بود جشن سازند و عید کنند **شهریورگان**
با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام روز چهارم است از ماه شمسی که شهریور ماه باشد و درین روز مغان جشن کنند و عید
سازند **شهزود** با زای نقطه دار بر وزن … نام شهریست و آن شهری باشد نزدیک ببابل و بجای زای قرشت و الف هم بنظر آمده
که بر وزن افزوده باشد **شهلا** بفتح اول و سکون ثانی چشم سیاهی را گویند که مایل بسرخی باشد و خمیدگی داشته باشد **شهلان**
با لام بر وزن مرجان گریست از گوشهای عالم و بعضی گویند نام ولایتی است و بعضی دیگر گویند نام جائی و مقامی است نزدیک بکوه الوند
**شهلک** بر وزن مرچک ریسمانی را گویند و آن شخصی است که ریسمان و طناب خیمه و امثال آن می‌بافد و بعربی طناف خوانند **شهله**
بفتح اول و ثالث گوشت لب یا چوب را گویند **شهلیده** با لام بر وزن رهیده بمعنی شهریده است که پراکنده و پریشان شده و از هم پاشیده
و پخش و پهن گشته باشد **شهنای** مخفف شاه نائی است که سورنا باشد و آنرا سرنای بزرگ نیز گویند **شهند** بر وزن سمند بمعنی
بیهوده و بیکاری باشد **شهنشاه** با شین نقطه دار بر وزن قدمگاه پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر باشد **شهنشاه**
**فلک** کنایه از خورشید جهانگیر است **شهنشه** مخفف شهنشاه است که پادشاهی باشد از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد
**شهنگار** بر وزن رزنگار کنایه از فریب و حیله و حیلم باشد **شهنگانه** بر وزن صنم خانه زاله و تگرگ را گویند **شه نوذر** کنایه
از آدم صفی است چه آن تا نیرزد در بهشت بود که پانصد سال باشد و هر یک روز بهشت هزار سال دنیاست و حضرت رسول صلعم را نیز
گویند که آن تا نیرزد شفاعت امتان گناهکار خواهند کرد و رستم را هم میگویند بسبب آنکه سیستان را نیمروز خوانند و کنایه از دل آدمی هم است
و بعربی قلب خوانند و آفتاب جهانتاب را هم گفته‌اند **شهوار** مخفف شاهوار است که هر چیز لایق و سزاوار پادشاهان باشد **شهه**
بکسر اول و فتح ثانی مخفف شهنه است که صدای اسب باشد و بعربی صهیل خوانند **شهی** بر وزن صفی پادشاهی و دامادی است
چه داماد را شه نیز گویند و هر چیز شیرین باشد عموما و حلوائی که از نشاسته و تخم مرغ پزند خصوصا و بمعنی خوش و خرم نیز آمده است **شهیلان**
بر وزن ریحان نام شهر زنگار است و معرب آن رنجان باشد و آن شهر را اردشیر بابکان بنا کرده است **پایان ششم** و بشین نقطه دار
با یای حطی مشتمل بر یکصد و بیست لغت و کنایت **شیار** بکسر اول بر وزن حصار زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن با گاو
آهن شکافته باشند و بمعنی زراعت هم آمده است و بفتح اول نیز گفته‌اند **شیاریدن** مصدر شیار است یعنی شیار
کردن در زمین را شکافتن و راندن بجهت زراعت و تنها شیار راندن هم میگویند و بمعنی زراعت کردن هم آمده است **شیان**
بکسر اول بر وزن میان صمغ داروئیست و مکافات نیکی و بدی هر دو باشد و نام داروئی هم هست که آنرا خون سیاوشان

میکوبند و به بادام را خوش خوانند و بفتح اول هم بمعنی اول آمده است **شیانه** بکسر اول بر وزن نهانی ورم دو صاحب … گویند
و آن نری بود … و در خراسان میزد و اند **شیب** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد معروف است که در
مقابل بالا باشد و زمینی را نیز گویند که باران بران آید و مردم و حیوانات بر بالای آن تردد نمایند و آمد و شد بسیار
کرده باشند و بعد از آن آفتاب خورده و خشک شده باشد چنانکه ترده و براف و سوار بود و بمعنی تازیانه را نیز گویند که شیبه
تازیانه باشد و بمعنی آشفته و مدهوش و سرگشته و بیخبر و شتابزده هم آمده است و گریه و نوحه را نیز گویند که از نهایت اندوه باشد
و کون را هم گویند که بعربی دبر خوانند و با ثانی معروف نیز گفته اند و باطیبت قافیه کرده اند **شیبا** بر وزن زیبا مار ماهی را
گویند **شیبان** بکسر اول بر وزن بیجان بمعنی گنج و بهم زده گرده باشد و بمعنی لرزان هم گفته اند **شیبانیدن** بر وزن نجانیدن
یعنی آب کشند و امثال آن از او آب و غیره و آنکش و برهمزدن و بمعنی لرزانیدن هم آمده است **شیبه** با بای فارسی بالف
کشیده و لام بالف بمعنی ترشی پالا باشد و آن ظرفیست که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند **شیب پالا** بر وزن
لب مدینی بی بهره شده و بلرزد **شیب بالا** بکسر ثالث و فتح بای ابجد و لام الف کنایه از دنیاست که عالم کون و فساد باشد **شیبیم**
بر وزن … بمعنی بر هم زده شده و بلرزد **شیب بالا** بکسر ثالث و فتح بای ابجد و لام الف کنایه از دنیاست که عالم کون و فساد باشد
**شیبنده** بر وزن رنجنده بمعنی آمیخته و بر هم زده و لرزان باشد **شیب بالا** کنایه از زمین و آسمان است و کنایه از راست
و … و گرم و سرد هم هست و دار و بسته و دام و دار را نیز گویند **شیب ویب** با فوقانی بتحتانی رسیده و بای ابجد زده این لغت اتباع
و بمعنی مدهوش و شتابزده باشد **شیپور** بکسر اول با بای فارسی بر وزن … نفیر را گویند که برادر کوچک کرنا است و آنرا
نای رومی نیز خوانند و بفتح اول هم گفته اند و با بای ابجد نیز درست است **شیپوی** با تحتانی زده و آرزو و حرکت مجهول بمعنی سکوی است که آواز
کم در شب آهسته برآرد و مانند صدائی که آهسته در خواب از مردم بر می آید **شیتره** بفتح اول و فوقانی بر وزن میره دوائیست
از ادویه که از سر گوش ولید بون خوانند و معرب آن شیطرج است که او را از شیر و چارپا زنند و … ساکن …
های بی زکات هم نظر آمده است و بعربی مراک الراعی خوانند **شیح** بکسر اول و ثانی و سکون و حای حطی در هند …
و بهترین آن ترکانست مشهور بدرمنه ترکی **شیخ نخدی** بکسر خای نقطه دار و فتح نون شیطان لعین را گویند **شید** بکسر اول و سکون
ثانی مجهول و دال بمعنی نور باشد مطلق که آن روشنائی معنوی است و هر چیز بسیار روشن را نیز گویند و بعربی کبیر الشعاع گویند
و یکی از نامهای آفتاب و چشمه آفتاب هم میگویند و نام پدر افراسیاب نیز بوده که او را پشنگ خوانند و بفتح اول زرق و سالوسی
و ساختگی باشد **شیدا** بفتح اول بر وزن بیدا بمعنی دیوانه و عاشق باشد **شیداب** بکسر اول بر وزن شیراب نام حکیمی بوده
… و خاک … میدانند چنانکه دیگران آتش را **شیداسپید** بمعنی روان بخش است که بعربی روح القدس خوانند **شیدان**
بکسر اول بر وزن سیلان خزان … گویند **شیداهرمن** بکسر اول ترجمه نور شیطانست چه شید بمعنی نور باشد و اهرمن
شیطان را گویند و کنایه از خیالات زشت و تخیلات باطل بود **شیدرنگ** با تای قرشت بر وزن … نام پهلوانی است
در نهایت عقل و دانش … **شیدش** با ثانی مجهول بر وزن بیهوش نام
پسر گودرز است و گیو برادر او بوده **شیده** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال بمعنی شیدست که هر چیز روشن باشد
و چون آفتاب نام پسر افراسیاب را نیز گویند چون او بغایت حسن و جمال داشت پدرش شیده لقب کرده بود و کیخسرو پسر سیاوش
که خواهرزاده او بود روزی با او کشتی میگرفت چنانش بر زمین زد که هلاک شد و نام یکی از شاگردان سنهارت که گفته ایم

گو بزرگ نامه و رساله … و بعضی گویند نام حکیمی بود که بحسب بهرام عمارت فرموده باشند که بهفت منظر مشهور است
و شهر … **شیدر** با ثانی مجهول و دال نقطه دار بر وزن دیگر یکی از نامهای خدای است جل جلاله **شیدیز**
بکسر اول و دال نقطه دار بر وزن … بمعنی شبدیز است که یکی از اسمای الهی باشد **شیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت جانور
معروف و بعربی اسد گویند و نام یکی از دوازده برج فلک هم هست و با ثانی معروفست و آن چیزیست سفید که از پستان مادر
حیوانات برآید و از آن پنیر و دوغ بندند **شیرابه** با اول بثانی رسیده و ثالث بالف کشیده و فتح بای ابجد خشخاش را گویند
و بمعنی شیره خشخاش آمده است **شیراز** و بمعنی دارو و اول نام شهریست مشهور و معروف گویند در فارس عمرولیث آنرا تعمیر کرده
… و تمام آنکه سبزه را ریزه کنند و با ماست بیامیزند و قدری شیر … ریزند پس در ظرفی یا مشکی کنند و چند روز بگذارند
تا ترش گردد و بعد از آن با نان بخورند و بعضی گویند … و بمعنی ریحان هم بنظر آمده است که مربای دوشاب باشد
**شیر البیشه** کنایه از حضرت رسالت … **شیران فولادخای** بکسر فون کنایه از مردمان دلیر و شجاع و بهادر باشد و کنایه
… هم هست **شیرانداز** با ثانی معروف بر وزن تیرانداز … گویند که پر از شیر باشد و از آن …
… با ثانی مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع و بهادر باشد **شیراوژن** با واو و زای فارسی بر وزن … و بمعنی شیرافکن است
که کنایه از مردم دلیر و شجاع و مردانه باشد و نام شخصی هم بوده است **شیربا** با ثانی معروف و بای ابجد بالف کشیده شیربرنج را
گویند و آن شله مانندیست که از برنج و شیر گوسفند یا گاو پزند و بعضی گویند که شیربا شیرست که … زنند تا چون جوش آید …
بعد از آن میوه های خشک در آن ریزند و بعد از آن تناول کنند و دوغ را نیز گویند و آن ماستی باشد که در آن شیر گوسفند یا گاو ریزند
… **شیربخشر** بفتح بای ابجد و سکون خای نقطه دار و شین قرشت بتحتانی کشیده و برای حطی زده نام گیاهی
و دوائیست که آنرا از هندوستان آورند طبیعتا گرم و خشک است **شیربها** قیمت و بهای شیرست و چیزی را نیز گویند
که … و جواهر و زر و سیم که داماد … عروس … **شیرج** بر وزن ایرج معرب شیره است
که روغن کنجد باشد و بعربی دهن الحل خوانند با حای حطی **شیرجامه** بر وزن زیرجامه پستان زنان و حیوانات دیگر باشد
و کاسه و پیاله را نیز گویند که شیر در آن کنند **شیر خام خوردن** کنایه از غفلت کردن و خام طمعی کردن باشد **شیرخشت** بفتح
و سکون شین نقطه دار و کاف … شیرخشت گویند و آن شبنم مانندیست که در خراسان بر نوعی از درخت پیدا شود **شیرداغ** با ثانی
مجهول بر وزن تیرداغ جامه … آستین دار کوتاه را گویند **شیردل** با ثانی مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع باشد
**شیرزاد** بر وزن میرزاد … گویند خوردن آن شیر را زیاد کند …
برنج حلوا پزند و خورند **شیرزنج** بفتح زای نقطه دار و سکون جیم شیرخشت را گویند که مرغ … باشد و بفارسی شیره خوانند گویند
هیچ مرغی شیر ندارد و … و شیر مرغ که میگویند همانست … و سنگ مثانه را بریزاند …
… در چشم کشند **شیرزده** بفتح زای نقطه دار و دال … طفلی را گویند که در ایام شیرخوارگی … باشد و بدان ضعیف باشد
**شیرزق** بفتح رابع و سکون قاف بمعنی شیرزنج است که شیرخشت باشد گویند هیچ مرغ شیر ندارد والا خفاش **شیرزنه** بفتح رابع و نون
چوبی را گویند که بدان ماست را بشورانند و بر هم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود **شیرزه** بفتح زای نقطه دار و بمعنی زور و قوت
و قدرت باشد **شیرسپهر** کنایه از برج اسد است و آن از جمله دوازده برج فلک باشد **شیرشوار** کنایه از آفتاب
عالم آراست باعتبار اینکه برج اسد خانه اوست **شیرشادروان** … بالف کشیده و بهای ابجد زده کنایه از شاه مردان و شیر یزدان

علی بن ابی طالب است **شیر شرزه فکن** با ثانی معروف کنایه از شراب لعلی گون است **شیر طاق** با ثانی مجهول کنایه از مردم صاحب قوت
و پیدا باشد **شیر گردون** کنایه از برج اسد است و آن از جمله بروج فلک باشد **شیر گردن** با ثانی مجهول کنایه از دل آوردن
و دلیری کردن و مستولی گردانیدن باشد کسی را **شیر گنجشک** پرنده‌ایست بزرگ و درنده و مردارخوار که او را ورکاک نیز گویند
بفتح واو **شیرگیر** یکه‌ایست که چون آن را بشکنند ازو شیر سفیدی مانند شیر برآید و در حلقه‌ها بکار برند **شیرگیری** با کاف
فارسی بتحتانی رسیده و برای بی نقطه زده مردم نیم مست را گویند و گاهی دوم مست را هم میگویند و نام روز بیست و هشتم باشد
از ماههای ملکی **شیرگیر** با کاف فارسی و رای قرشت بر وزن تحفه بمعنی شیرگیر است که مردم نیم مست و مست باشد و نام روز
بیست و هشتم است از ماههای ملکی **شیر لعاب** کنایه از عسل است که شهد انگبین باشد **شیر ماهی** نوعی از ماهی سفید
فلوس دار باشد و بوزن یکمن بیشتر نشود و گوشت بسیار لذیذی دارد **شیرمرد** با میم بر وزن نیم نبرد کنایه از مردم دلیر و
شجاع باشد و ارباب سلوک بمعنی [illegible] گویند که سر دو کرم مجاهدات در راه عالم ملکوت و جبروت کشیده و تیغ ورزش یافته
و مسافت عالم لاهوت پیموده و از حظ نفس فارغ شده و بذکر خدا [illegible] گشته و از بلاها نترسد و یافته و از بیم هر دو جهان فارغ
گرفته باشد **شیر مردان** کنایه از مردم شجاع و دلیر و دلاور باشد و سالکان طریق را نیز گفته‌اند **شیرمرغ** بسکون ثالث
مرغی را گویند که شب پره باشد گویند چون آدمی را زاید و بچه خود را شیر دهد و بکسر ثالث کنایه از محال باشد و با جان آدم مرادف است
چنانکه میگویند شیر مرغ و جان آدم **شیر مرغزار فلک** بمعنی شیر گردون است که کنایه از برج اسد است **شیرمکس** با ثانی مجهول
و فتح میم و کاف فارسی و سکون سین بی نقطه عنکبوت را گویند **شیرو شیلم** با ثالث بواو رسیده و کسر شین نقطه‌دار و لام بتحتانی کشیده
و میم زده نام شهری است که بیت المقدس در آنجاست و آن را بعربی بیت المقدس خوانند **شیروند** بفتح نون نوعی از خوشش باشد که بر اندامهای
اطفال برآید و آن را بعربی سعفه خوانند و بیماری داغ و جرب را نیز گویند و مرضی باشد از امراض چواب **شیرویه** بر وزن نیکویه
نام پسر خسرو پرویز است که بزن پدر عاشق شد و پدر را بکشت و بشیرویه اشتهار دارد و نام یکی از پهلوانان ایران هم هست که در خدمت منوچهر شاه
می بود **شیره** بر وزن ریزه نوعی از شراب است و آن چنان باشد که بوزنه و بنگ را در یکدیگر داخل کنند و خورند و دوغ شیرخشت را
نیز گویند که دوغ لجه باشد و معرب آن شیرخشت است و بعربی دهن اللحی خوانند با حای حطی و خوانچه پایه‌دار را هم گویند **شیریک**
مصغر شیرین باشد و نوعی از خوشش هم هست که برروی و اندام اطفال برآید و بعربی سعفه میگویند **شیرین کار** با کاف بالف کشیده
و برای قرشت زده مردم مسخره را گویند بمعنی [illegible] نیز گویند که نخالت یرین لطیف و ظریفی کرده باشد **شیرینه** بر وزن دیرینه بمعنی
شیرینکیست که نوعی از خوشش باشد که بر بدن اطفال باشد و نام مرضی است که دواب را هم برسد و جو و جو همچو حیوانات [illegible]
**شیز** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار آبنوس را گویند و آن چوبی باشد سیاه که از آن چیزها سازند و کمان تیراندازی را
نیز گفته‌اند **شیشک** با شین نقطه‌دار بر وزن چیاک گوسفند یکساله را گویند و رباب را نیز گویند و آن سازیست مشهور **شیشک** بر وزن
میکک بمعنی شیشک است که گوسفند یکساله باشد و رباب و چهار تار باشد و نام مرغی هم هست که آن را تیهو خوانند و بمعنی عکه هم بنظر آمده است
**ششه** بفتح ثالث و هم بمعنی سست و بی قوت باشد و دست و پای سست بی قوت را نیز گفته‌اند و بعربی شل خوانند **شیشم**
بضم ثالث و سکون میم نوعی از ساز باشد که نوازند و نام قوالی است از مصنفات باربد **شیشو** با اول بجانب رسیده و بثالث بواو
کشیده تیهو را گویند و آن مرغیست مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر است **شیشه باز** با بای ابجد بر وزن کینه ساز کنایه از محیل
و دغاباز باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **شیشه حباب** کنایه از آسمان است **شیشه گردون** بمعنی اول شیشه باز است

که کنایه از مردم محیل و دغاباز باشد **شیشه ماه** کنایه از آسمان اول است و کنایه از ماه هم هست که قمر باشد **شیبک** با اول بای
بتحتانی کشیده و بکاف زده بمعنی شیفته باشد که مبهوت است **شیفته** با فا بر وزن ریخته عاشق و مدهوش و دیوانه مزاج و واله و متحیر باشد
**شیفتگی** با فا بر وزن ریختگی بمعنی بر هم زدگی و مدهوشی و حیران باشد **شیفقوری** با قاف و میم بر واو رسیده و رای
قرشت بتحتانی کشیده لغتی است یونانی و بمعنی آن بعربی هندبا باشد و آن نوعی از کاسنی است که برگ آن ببرگ ترب ماند **شیک** بکسر اول
و سکون ثانی و کاف شل را گویند یعنی دست و پایی که در آن قوت کم باشد و در رفتار باشد **شیکار** با کاف فارسی بر وزن و معنی
بیگار است که کار فرمودن بی اجرت و مزد باشد **شیلان** بر وزن گیلان بمعنی عناب است و آن میوه‌ای باشد مانند سنجد که در دواها
بکار برند و خون را صاف کند و سماط سلاطین و امرا را هم میگویند یعنی اسباب طعام و طعام را نیز گفته‌اند **شیلانه** با ثانی مجهول بر وزن
دیوانه بمعنی اول شیلانست که عناب باشد **شیلم** بفتح اول و لام و سکون ثانی و میم نام دارویی است که آن را با گوگرد و زرنیخ
بر بهق طلا کنند نافع باشد و آن را زوان و سلمک نیز گویند که در میان گندم روید **شیلونه** بر وزن مجموعه [illegible] پشت و سنگ
پشت را گویند **شیم** بر وزن میم نام رودخانه‌ایست که منبع آن از کوههای دیلمان است و بجانب گیلان میرود و نام نوعی
از ماهی کوچک فلوس دار باشد که بر پشت نقطه‌های سیاه دارد و بعربی رهنجره و بعضی ماهی را گویند که [illegible]
[illegible] مانند شیخ و خواجه و امثال آن **شیمه** با ثانی مجهول بر وزن همه نام نوعی از انگور است و عرب [illegible] خوانند **شین**
بر وزن سین مخفف شین است که امر به نشستن باشد و حرف [illegible] از حروف تهجی و از [illegible] ثلثه است که سه نقطه باشد **شیناب** با ثانی
بر وزن چناب بمعنی شنا و آب ورزی باشد **شینشیر** بفتح اول و کسر نون بر وزن شمشیر بمعنی شونیز است که سیاهدانه باشد
و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند و بعربی حبة السوداء خوانند **شیو** با ثانی مجهول بر وزن دیو نشیب را گویند
بمعنی نشیب هم آمده است که نقیض فراز باشد **شیوا** با ثانی مجهول و واو بالف کشیده بمعنی فصیح و بلیغ باشد **شیوازبان** بمعنی فصیح زبان
و بلیغ بیان باشد **شیوان** بر وزن دیوان بمعنی آمیخته و بهم زده و لرزان باشد **شیوهیدن** بر وزن بپاچیدن بمعنی آمیختن
و بر هم زدن باشد عموما و آرد و گندم و مانند آن را در آب و امثال آن آمیختن را گویند خصوصا و بمعنی لرزانیدن هم آمده است
**شیوش** بضم اول و ثانی و فتح شین نقطه‌دار رشوه طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته است که در ناوچه آهنی ریزند
و در بوته [illegible] زر و نقره را نیز گفته‌اند **شیوم** بفتح واو بر وزن بیم بر هم زده کردم و آمیخته شوم و بیامیزم و بلرزم و لرزاند
کردم **شیون** با ثانی مجهول بر وزن بیژن ناله و افغان را گویند که در هنگام محنت و مصیبت کنند **شیونده** بر وزن چینده بمعنی آمیخته و بهم
زده و لرزان باشد **شیوه** با ثانی مجهول بر وزن میوه بمعنی ناز و کرشمه و طور و روش و قاعده و قانون باشد و بمعنی هنر
و کمال هم هست و خویشتن نمودن و جلوه دادن و زیبا و خوب و نیکو کردن را گویند **شیهه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ها
صدای اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند **گفتار بیست و هشتم** از کتاب برهان قاطع در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی بر دوازده بیان
و محتوی بر هشتاد و هشت لغت و کنایت و کمال انجام که آن هم مشتمل بر هشت لغت است که اول صاد نقطه‌دار باشد **بیان اول** در صاد بی نقطه
با الف مشتمل بر سه لغت و کنایت **صاب** بسکون بای ابجد درختی را گویند که [illegible] باشد یعنی وقت بریدن و
شکستن از آن چیزی برآید سفید مانند شیر و بعضی [illegible] سیب را که تفاح باشد صاب خوانند و بعربی حنظل را گویند **صابونه** با ثالث
بواو رسیده و فتح نون [illegible] پرهشاد سال را گویند **صابون** با ثالث بواو کشیده و بنون زده معروف است و آن چیزی
باشد که بدان جامه و امثال آن شویند و [illegible] خام است **صاحب** با حای بی نقطه بر وزن کاتب [illegible] را گویند

و صدا و نیز هم آمده است و عربی است صاحب فرزدق کنایه از حضرت عیسی است صاحب امضا بکسر همزه و سکون میم و ضاد نقطه دار بالف
کنایه از وزیر و دوستیکان باشد صاحب جوزا کوکب عطارد را گویند چه برج جوزا خانه اوست صاحب عاطران کنایه از شعرا و
اهل سخن و خوش طبعان باشد صاحب خبر با بای ابجد بر وزن صاحب نظر کنایه از خاصان و نقیبان و معرفان و ایلچیان باشد صاحب
قطران کنایه از ملوک و سلاطین و امرا و مشاهیر باشند صاحب رای بمعنی وزیر است چه رای در اصطلاح وزیر را گویند و کنایه از
شیخ ابوعلی هم هست باعتبار اینکه وزیر فخرالدوله پادشاه ری بود صاحب سوادان هفت کنایه از هفت سیاره است که زحل و مشتری
و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد صاحب سکه کنایه از مردم با وقار و صاحب قدر و تمکین باشد و کنایه از عیش
کننده و طعنه زننده هم هست صاحب یخشاوران کنایه از حضرت عیسی است و نام مردی بوده صاحب فطرت و فطانت عالی و دانشمند
و ستاره پرستی را او بهم رسانیده است صاحب صاید کنایه از برج ثور است که برج دویم باشد از جمله دوازده برج
فلک صاحب کف بیضا کنایه از حضرت موسی است صارد بفتح رای قرشت بزبان اندلس گلی است که آنرا بتازی
عین کوش خوانند و بعربی لوف المصیر گویند صباح یوسف کنایه از آفتاب جهانتاب است چاشت دویم در صاد بی نقطه
با بای ابجد مشتمل بر بیست لغت و کنایت صباح کاذب کنایه از مصباح الغیر که فیلان است یعنی مرده مانده و بصباح خیر کاشف
کرده باشند صبار بضم اول و ثانی بالف کشیده و برای قرشت زده خرمای هندی را گویند که تمر هندی باشد
و بفتح اول در عربی بمعنی سنگ سخت است صباغ تاتار کنایه از زمانی است که فجر باشد صباغ جوهر کنایه از آفتاب جهانتاب است
صبح دل بسکون خای نقطه دار مردم صاف دل و روشن ضمیر و متقی و پرهیزکار باشد صبح راست کنایه از صبح صادق است
که صبح دویم باشد صبح راست خانه بمعنی صبح راست است که کنایه از صبح صادق باشد و بجای نون میم هم بنظر آمده است
که راست خامه باشد صبح روان کنایه از هوا ناک که نفس پران باشد و صاف ار انیز گویند صبح طلیع نقاب کنایه
از صبح کاذب است که صبح اول باشد صبح تخت بمعنی صبح طلیع نقاب است که کنایه از صبح کاذب باشد صبح نیشابور کنایه
صبح خیزانست که مردمان عابد و سحرخیز باشد صبوره بر وزن تنوره چیزی تحت و کتف پای و پلید را گویند صبی
بفتح اول و ثانی بجای ذ رسیده یکی هست که آنرا ساکونیده و بهترین آن کهی است و بعضی گویند عصاره سنارت و ایرانیان
عصاره اشنان نوشته اند و در عربی طفل را گویند پیمان سیم در صاد بی نقطه با حای حطی مشتمل بر لغت و کنایت
صحرای سیم بکسر سین بی نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صبح صادق است که صبح دویم باشد صحرای هوس کنایه از عالم
لاهوت که ملکوت سماوات باشد صحنات بالون بر وزن صهبات نوعی از طعام و خورشی است که در لار مهیابه گویند
و آنرا از ماهی اشتر زند صحن دو رنگ کنایه از دنیا و عالم سفلی است صحن سیم بکسر سین بی نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه
از صفحه کاغذ سفید باشد و کنایه از قرص ماه نیز هست صحن علیم کنایه از سطح ارض و روی زمین باشد صحن وسیع بمعنی
صحن عظیم است که کنایه از روی زمین و سطح ارض باشد صحن شیشه کنایه از روشنایی صبح کاذب که صبح اول باشد
صحیفه زر کنایه از آفتاب عالمتاب و رخ زرد و برگهای خزان دیده و رخسار عاشق باشد پیمان چهارم در صاد بی نقطه
با دال بی نقطه مشتمل بر لغت و کنایت صدا بر وزن ندا معرب صداست و آن آوازی باشد که در کوه و گنبد و امثال
آن افتد و باز همان شنیده شود و در عربی بر چهار معنی دارد صد شاخ کردن بمعنی صد پاره کردن چه شاخ بمعنی پاره هم آمده است
صدف آتشین کنایه از آفتاب عالمتاب است صدف زر بمعنی صدف آتشین است که کنایه از خورشید انور باشد صدف ...

اشاره بقرآن مجید است چه قرآن یکصد و چهارده سوره دارد صدف فلک کنایه از فلک الافلاک که فلک اعظم باشد و کنایه از
آفتاب و ماه هم هست و شکلی را نیز گویند در جانب شمال از پنج ستاره و بنات النعش و سه ستاره دیگر که بصورت صدفی می ماند
و نقطه قطب در میان آن واقع است صدف گوهر ناب پیاله را گویند که از بلور ساخته باشند صدف مینا رنگ کنایه از آسمان
باعتبار کبودی صدف هزار چشم کنایه از ستاره های آسمان است پیمان پنجم در صاد بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر بیست
لغت و کنایت صراف خزان کنایه از خورشید است و باد خزان و فصل خزان را هم گویند صرصر کره چگر کنایه از اسب
قوی هیکل و جلد باشد صرع ستارگان کنایه از درخش و چشمک زدن ستارگان باشد صرفان بکسر اول بر وزن عرفان بمعنی برات
که ملکی گویند و نام نوعی از خرما هم هست و بفتح اول و ثانی ذو رقع بهمین معنی است و شب و روز را نیز گویند صرف بچاده رنگ
بکسر اول کنایه از شراب ارغوانی باشد صرفه بردن کنایه از دو چیز است یکی سبقت نمودن و پیش گرفتن و دیگری نفع بودن فایده
کردن صرو بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی سوگران است و آن بچی باشد که از بره و لغت آرند و بعضی گویند درختی است
و آن گیاهی باشد که هرکه بیخ آنرا بجوید جنون بهم رساند صریرا بر وزن بصیرا نام گلی است که آنرا بستان افروز و تاج خروس خوانند
پیمان ششم در صاد بی نقطه با فا مشتمل بر شش لغت و کنایت صف پنج بکسر ثانی کنایه از وظیفه پنج است و از صفحه پنج هم
گویند صف خامسه کنایه از خمس پنهان و از خمسه صلوات الله علیهم اجمعین باشد صفراغون با غین نقطه دار بر وزن
افلاطون نام درختی بمقدار گز بلند و آنرا بعربی عصفور الشوک خوانند و بعضی گویند نوعی از سرغ العباد است صفرا کردن کنایه
از خشم کردن و در اعراض نمودن باشد و استفراغ و قی کردن را نیز گویند صفر کردن بکسر اول کنایه از خالی کردن است چه صفر بمعنی تهی
و خالی باشد صفینه بر وزن خزینه درخت اهلیلج را گویند و آن سرد کوهی است و بعربی عرعر خوانند پیمان هفتم در صاد
بی نقطه با لام مشتمل بر چهار لغت صلا بفتح اول بر وزن بلا آواز دادن آتش را گویند بجهت گرمای تحت و فرباوی باشد
که بجهت طعام دادن بدرویشان و فقیران و چیزی فرو خشن کننده و بکسر اول در عربی بریان را گویند صلاب بضم اول
بر وزن کلاب اسطرلاب را گویند و آن آلتی باشد که از برنج سازند و منجمان بدان ارتفاع کواکب معلوم کنند و گویند
صلقان بفتح اول بر وزن ... میوه گیاهی است که بفارسی کوذر گویند و آن رستنی باشد شبیه بکرده که سفنده و خروب نبطی
همان است و بعربی چیون خوانند و در دوشاب ... صلیب اکبر کنایه
از تقاطع ستوت بخط محور که خط شمال و جنوب باشد و تقاطع میل شمالی و میل جنوبی به تقاطع فلک تدویر را نیز گویند پیمان هشتم
در صاد بی نقطه با نون مشتمل بر سه لغت و کنایت صنار بکسر اول بر وزن چنار معرب چنار است و آن درختی باشد معروف
صندل روده بفتح اول و ... که آنرا ابو نادری ... و بعضی گویند ... و معرب آن صندل ... است
و آن نوعی از صندل است گرم و خشک ... و سیم ... بهتر است ...
صنعت سخن کنایه از شعر است و آن کلامی باشد موزون پیمان نهم در صاد بی نقطه با واو مشتمل بر پنج لغت و کنایت صوراه
بضم اول و کسر رای قرشت کنایه از فریاد و نعره و آواز بلند و ناک باشد صور صبحگاهی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان
صبحگاهی باشد صور نیم شبی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبی باشد صوطله بضم اول و فتح طای حطی و لام نوعی
از سلجم باشد و بعضی گویند چغندر است ... سفید ... اگر آب برگ آنرا بر سر ... ریزند
و اگر برگ آنرا بر سر ریزند بعد از دو ساعت ... صومعه داران فلک کنایه از ملائکه مقربان باشد پیمان دهم در صاد بی نقطه

بایای حطی مشتمل بود لغت و کنایت صیمکان با کاف فارسی بر وزن نیم جان نام ولایتی است از ملک فارس صیقل کش
آفرینش کنایه از آفتاب عالمتاب و صیقل برآفرینش و صیقل مطرا فرینش هم بنظر آمده است والله اعلم الحب م در رساله
دار با حروف تهجی مشتمل بر شش لغت ضال بتخفیف لام بر وزن شال میوه‌ایست سرخ رنگ شبیه بعناب و آنرا بعربی کنار
بضم کاف و تشدید نون گویند و خوانند و در هندوستان بیر گویند و بتشدید لام در عربی بمعنی گمراه باشد بضم کاف فارسی ضنجاب بکسر
اول و چهم بالف کشیده بجیم دیگر زده نوعی از سنجاب است و آن سفید میباشد و بجای سنجاب کار فرمایند و جامه و چیزهای دیگر بدان
شیره و در عربی بمعنی جوی گردن باشد و بفتح اول هر درختی را گویند که دود و دام آنرا بخورند و در عربی بمعنی بانگ و فریاد کردن باشد
ضرنب بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت و میم نام داروییست که آنرا بیونانی ارسطولوخیا گویند و آن شاه سفرم رومی است
و علت صرع را نافع باشد و در عربی افروخته شدن آتش سخت گرم شدن بسیار گرسنه گردیدن باشد ضرم بفتح اول و سکون ثانی
و عین بی نقطه بمعنی پستان است و آن چیزیست از انسان و حیوان دیگر که شیر از آن دوشند گویند عربی است و بفتح اول و ثانی هم
در عربی لاغر و ضعیف را گویند ضریع بر وزن صریع نباتی است دریایی و بیشتر در ساحل و کنار دریا یابند ضغبوس بالغین
نقطه دار بر وزن محبوس خربزه نارسیده را گویند که کالک باشد و بعربی مردم ضعیف و لاغر را گویند و گویند بمعنی اول عربیست ضیمران
بضم اول و سکون ثانی و میم گل بستان افروز است و آنرا تاج خروس هم میگویند برای بریدن آن عطر آورد گفته شد در جسم
از کتاب برهان قاطع در حرف طای بی نقطه با حروف تهجی طبعی بر دوازده بیان و محتوی بر کلمه و مشتمل و شش لغت و کنایه و
اکلام که آنهم محتویست بر شش لغت و کنایت که اول آنها طای بی نقطه دار باشد بیان اول در طای بی نقطه با الف مشتمل بر سی و
طاخک با خای نقطه دار بر وزن آنک نوعی از درخت است که آنرا طاخ گویند و بعربی علیقم خوانند و بعضی گویند طاخک میوه‌ای است
طاغنت و بعضی گویند ثمر درختی است که آنرا در کرکان زهر زمین گویند اگر بهایم برگ آنرا بخورند بمیرند طارقه بفتح
رای بی نقطه و سکون طای حطی و قاف مفتوح دانه‌ایست که آنرا ماهیزهره گویند و بعربی حب الملوک خوانند و این غیر حب
السلاطین است طارف بفتح اول و ثالث بر وزن ناصف دال و را قبه را گویند و در عربی بکسر ثالث شخص را گویند
که میان او و جد اکبر او پدران بسیار دور باشد طارق بکسر ثالث بر وزن سابق بمعنی دور باشد که عربان باب گویند
و بمعنی ستاره و کوکب هم آمده است و بعضی گویند ستاره صبح است در روز و در شب پیدا شوند و در شب آینده را گویند
طارم بر وزن آدم خانه را گویند که از چوب سازند بچوبها کاه و غیره و بام خانه را نیز گفته‌اند و بمعنی گنبد هم آمده است و محجری را
گویند که از چوب سازند و بر اطراف باغ و باغچه بجهت منع از دخول مردم نصب کنند طارم اخضر کنایه از آسمان است طارم فیروزه
بمعنی طارم اخضر است که کنایه از آسمان باشد طاریقه با ثالث بجای رسیده و فتح قاف پنو نام گیاهی است که آنرا بعربی حب
الطحاوق حب السلاطین خوانند و شیرازیان بابو گویند طاس نیلگون بمعنی طارم نیلگون است که کنایه از آسمان باشد طاس
زر کنایه از آفتاب عالمتاب است طاس نگون بکسر نون اول کنایه از آسمان است و بعضی فلک خوانند طاق بر وزن
ساق معروفست که آن محراب و ایوان عمارت و پل و در و خانه باشد و بمعنی یاز و مانده و کشوده هم آمده است و نوعی از جامه
هم هست مانند فرجی و جبه چینه‌دار باشد و طیلسان و رواء را نیز گفته‌اند و باین معنی بمعنی اول عربیست و بمعنی یک تا باشد که در برابر
جفت است یعنی با جفت و با شد و نوعی از صندل و آوار را نیز گویند طاق دوار کنایه از فلک است که آسمان باشد
طاق بارنجه رنگ بمعنی طاق ازرق است که آسمان باشد طاق بنهادن کنایه از فراموشی کردن و ترک دادن چیزی باشد
طاق خضر

طاق خضر بمعنی طاق بازیچه رنگ است که کنایه از آسمان باشد طاقدیس بکسر دال ابجد و سکون تحتانی و سین بی نقطه بمعنی
طاق مانند است چه دیس مانند را گویند و تخت خسرو پرویز را که از زر و نقره و لعل بوده است طاقدیس میگفتند چه جمیع حالات فلکی
و نجوم و بروج از آن ظاهر میشده و آن سه طبقه بوده و در هر طبقه جمعی از اکابر ارکان دولت او جا بجا قرار میگرفته‌اند و خسرو پرویز بر آن
تخت ملحقات و متصرفات کرده بود و صفه حضرت سلیمان علیه السلام چنانچه گفته‌اند و ایران پادشاهان از زرکینه و شری مانند عمارت را هم
میگویند طاق تنگ پرند کنایه از قطاب سبوسه شکر است طاق طارم بمعنی طاق اخضر است که کنایه از آسمان باشد طاق
فیروزه و طاق فیروزه رنگ هر دو بمعنی آسمان است طاق کحلی بضم کاف بمعنی طاق فیروزه رنگ است که کنایه از آسمان
باشد طاق نیم خایه بفتح یای حطی و آن کنایه از آسمان باشد طاقه دیب بضم فوقانی و زای قرشت و سکون نون و بای ابجد
از لغات متراد و فست بمعنی طمطراق و کر و فر و جوی خانه باشد طاقه ترم بضم طا و رای بی نقطه و سکون میم بمعنی طمطراق و کر و فر
و جوی خانه باشد و این هم از لغات مترادفست طاقه بر وزن فاقه یک تار از ریسمان و یک عدد از جامهای
ابریشمی و غیره و یک شاخ ریحان باشد و تاب و طاقت و تحمل و توانایی را نیز گفته‌اند طاقی بر وزن ساقی نوعی از کلاه باشد
طالیسفر با سین بی نقطه و فا بر وزن فالیز کرفس یونانی و پیخ زیتون هندیست و بعضی گویند برگ درخت زیتون هندی
باشد طالیقون بر وزن حارلیقون بزبان رومی هفت جوش را گویند و آن هفت جسد است که طلا و نقره و مس و قلع و سرب
و آهن و روح و توتیا باشد اینها را با هم گداخته و از آن چیزها سازند اگر منقاشی از آن بسازند و موی زیادتی که در چشم باشد
با آن منقاش بکنند دیگر بر نیاید و بعضی طالقون بحذف یای حطی گفته‌اند و آنرا نوعی از مس میدانند و گویند مس بود و از آن ادات و آلات
ادوات خوانند و گویند در کان مس روید و بهتر با آن بمعنی تیغ است طامات با میم بر وزن حاجات اقوال پراکنده
و هدیان و سخنان بیهوده و از احوال و امثال آن را گویند و بمعنی عجم باشد در زبان یعنی فصاحت نداشته باشد طاوس آتش پر
کنایه از آفتاب عالمتاب طاوس سدره خضرا بکسر نون کنایه از نشتکان باشد و ستاره کان نیز گفته‌اند طاوس خاور کنایه از
حورا و غلمان بهشتی باشد طاوس مشرق خرام کنایه از آفتاب و آسمان را نیز گویند طایر سدره و طایر سدره نشین هر دو کنایه
از جبرئیل است طایر قدسی کنایه از فرشته و ملک باشد بیان دوم در طای بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر سی لغت و کنایت
طبار بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای بی نقطه زده نوعی از انجیر است و آن سرخ و بزرگ میباشد طباشیر بر وزن
و صرب تباشیر است و آن چیزی باشد و دواها با استخوان تشبیه کرده‌اند و حکمات سرد و خشک است در دوم و سیم طباشیر صبح کنایه از سفیدی
صبح صادق است طباق بفتح اول و ضم اول هر دو آمده است و سکون قاف طبقه و مجمعی است و این کله باشد که حجم
و از شکل و از صحرائی کوهستان شیراز آورند گرم و خشک است در اول و دوم و بکسر اول در عربی زمین طبقه و هر چیز که آنرا برابر
هم ترتیب چیده باشند طباهچه بفتح اول معرب تباهچه است که گوشت نرم باشد و خاگینه را نیز گفته‌اند طبر بر وزن
جبر نام ولایت طبرستان است که مازندران باشد و پسته طبری که به پسته مجوف اشتهار دارد منسوب بدانجاست طبرخون باخای
نقطه دار بر وزن شبگون چوب سرخ باشد و آنرا پسته طبری نیز خوانند و بعضی گویند طبرخون سه عدد چوب که آنرا با حلقهای آهنین
پیچیده و بهم پیوسته‌اند و شاطران بدست گیرند و مرغان و جانوران را بدان زنند و شکار کنند و رنگ سرخ را نیز گفته‌اند و بمعنی
عناب هم آمده است و آن میوه باشد و دوایی پیشه نشیخه طبریه بر وزن حنیفه شهریست در جانب مغرب گویند عقرب در آن شهر
بسیار است طبطبو با طای حطی بر وزن بدبو نام نوعی از مرغابی باشد طبع کاوزی کنایه از مزاج سرد و خشک است

و کنایه از مردم کنه طبع و خشک و بارد هم هست و کنایه از قوت و مروت باشد **طبق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف
کشیده و طبقه را گویند و نوعی از گندم باشد لیکن از گندم باریکتر است و از الفارسی کاکل گویند خوردن آن بسیار مضر باشد لیکن اگر آنرا
تر ربعه و سیاه سازد **طبقره** بر وزن جعفری طبقچه را گویند و بمعنی کنار و دامن هم هست و جائی و مقامی باشد غیر معلوم **طبق زنبور** کنایه
از خانه زنبور است **طبل خوردن** کنایه از رم کردن و رمیدن باشد **طبل در زیر گلیم زدن** کنایه از پنهان داشتن امریست که آن ظاهر
و هویدا باشد و شهرت یافته **طبل در زیر گلیم ماندن** کنایه از بدنام شدن و رسوا بودن باشد **طبل واپس** و طبل اپس هم و بمعنی طبلهای آن
یعنی طبلی که در عاشورا و ماتم نوازند **طبنگ** بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی تبنگ است و آن طبقی باشد پهن و بزرگ از چوب که اقمشه
اجناس در آن کنند **طپیچ** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بجای نقطه دار زده بمعنی جرز است که در زبان بلیغ گویند و در ربوده
هر چیز بچه شده باشد **طبیب شناس** کنایه از طبیب صالح باشد **طپانسیم** در طای حطی بازای حطی مشتق بر بهای و الف ذکر یافت
**طراث** با دو ثای مثلثه بر وزن و معنی طراوش باشد و آن میوه ایست که بفارسی پل گویند **طرار** بر وزن و معنی عیار است
که کیسه بر باشد **طراز** بفتح اول بر وزن نماز نام شهریست در حد ترکستان و چون حسن خیز میباشد و خوبان طراز مشهورند و مشک خوب
نیز از آنجا آورند و نام یکی از ولایت بدخشان هم هست و آن ولایت نیز بخوبان منسوبست و هر کارگاه و دران جامههای قیمتی و فاخر بافند
عموما و کارگاه و بیاهای را گویند خصوصا و بیا قماشی است ابریشمی در نهایت لطافت و نام جلگه و کارخانه تنگ ساری باشد و خوزستان
در مقسم آب را نیز گویند یعنی جائی که آب رود خانه و چشمه از آنجا بچند قسمت میشود و هر قسمتی بطرفی میرود و باصطلاح بعضی از اهل خراسان یعنی
آراستن و ساختن چیزی بود و بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت و آرایند و زینت دهنده نیز آمده است و طرز و روش و قاعده و
قانون باشد و گروهی از آدمیان هم هست و دیگر اول و رجوع بکاف جامه و امثال آنرا گویند **طرازنده** بفتح اول آرایش دهنده و
پیرایش کننده را گویند **طراخشیش** با خای نقطه دار بر وزن ... بلغت یونانی دوائیست که آنرا بفارسی چوب ... گویند
و آن چیزی باشد مانند گندمی که پوست آن را کنده باشند و باین معنی طراخیس هم آمده است که بجای شین قاف باشد **طراغیون** بفتح
اول و خای نقطه دار و تحتانی بواو رسیده و بنون زده نام بنا ... و صمغ آن باشد صمغ خوب میباشد مثقال آن شکر در هر روز ...
و حیض را بگشاید **طراق** بفتح اول بر وزن رواق صدا و آوازی را گویند که از کوفتن و شکستن چیزی بهم رسد و چوب و نشد
آن را بانگ **طراک** بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی طراق است که از کوفتن و شکستن چیزها باشد **طراده** بفتح اول و دال ... و
باشد از شمشی که بر سر سنان و نیزه و علم بندند **طراوث** با دو ثای مثلثه بر وزن محروس بلغت یونانی میوه ایست که آنرا بفارسی پل گویند
و آنرا طراثیث نیز خوانند **طرخان** با خای نقطه دار بر وزن مرجان نام شاه ترکستان است و قومی از ایشان را نیز گویند و ...
و شخصی که قلم تکلیف از او برداشته باشند و هر چه خواهد بگوید و نوعی از سبزی خوردنی هم هست **طرخون** با خای نقطه دار بر وزن
افیمون بلغت یونانی ... باشد و آن درختی است که صمغ آن انگوزه است و بعضی انگوزه را نیز طرخون خوانند که حلتیت باشد
**طرز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی قاعده و بسکون سین بی نقطه و فوقانی بواو رسیده نام زاهدی و حکیمی بوده از
نصاری و بعضی گویند نام پادشاهیست از نصاری **طرطاوس** با طای حطی و نون تحتانی بر وزن حلاوتش نام جزیره ایست در میان
دریا و مدفن آن جزیره ... **طرغلوس** بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و لام بواو رسیده و دال بی نقطه
بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده بیونانی مرغی باشد بزرگی گنجشک و در بال و پر زردی میباشد و پیوسته در کنار های آب نشیند و دم
جنباند و اورا ابد جعفر و نساج و عصفور الشوک خوانند و طرغلوقس هم گفته اند و گوشت آن را بریان کرده بخورند ... آن هم می کند که دیگر بهم نرسد



**طرف بربستن** بفتح اول و ثانی و سکون فا بمعنی سعه و بار و دار چیزی باشد و بسکون ثانی گوشه و کنار چشم را نیز گویند و بند نقره و آهن
جامه صندوق را هم گفته اند و بمعنی کمربند هم آمده است **طرفق** بر وزن سرمد و درخت گز و چوب گز را گویند **طرف بربستن**
کنایه از نفع یافتن و چیزی حاصل کردن باشد از کسی و از جائی **طرفدار** با دال ابجد بر وزن طلبکار کنایه از پادشاهان
و حکام و جاگیر و سرحد نشین را گویند **طرف دوازدهم** کنایه از آفتاب عالمتاب **طرف دور پنجم** کنایه از ستاره مریخ است چه
فلک پنجم جای اوست و چهار شاه و گرشاسپ را نیز گویند بسبب آنکه اقلیم پنجم از ایشان فلاوت **طرف کردن** کنایه از حمایت کردن
باشد و بمعنی گوشه نشینی و سرحد گیری هم هست **طرفه** بضم اول بر وزن سرفه چیزی را گویند که کسی ندیده باشد و بنظر خوش آید و در
مقام تعجب نیز گویند خواه دیده شود و خواه نشنیده و گروه و بفتح اول نام یکی از منازل قمر است و در عربی لفظ سرخی را گویند که بسبب
آسیبی و ضربی در چشم بهم رسد **طرفه شش طاق** بضم اول کنایه از عالم و دنیاست باعتبار شش جهت و اسباب و دنیا را نیز گویند **طرفه زن** کنایه
از چوب دار و چاووش و یساول باشد که پیش امرا و سلاطین دوند و مردم را از میان راه دور نمایند **طرم** بضم اول و ثانی
و سکون میم صدا و آواز و اهل و تبار باشد و بکسر اول و سکون ثانی در عربی عسل و جوش را گویند **طرمیسون** با میم بر وزن افیمون بلغت
یونانی نوعی از گشنیز باشد و بهترین آن سبز رنگ است گویند اگر بر بازو بندند از صاحبه ام ... **طرخانیش** بفتح اول و ثانی و کاف
نون و جیم بواو رسیده و میم بالف کشیده و نون مکسور بسین بی نقطه زده بیونانی نام ولایتی است که آنرا بفارسی پرسیاوشان و بعربی
شعر الجن خوانند **طرخوقون** بضم اول و ثانی و خای و قاف بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی میوه ایست صحرائی و از آن خوشه
... و در زمستان علف شتران کنند و آنرا طراقوقن هم خوانده اند و بعضی گویند رغوه هم یونانیست **طرقون** بضم اول و ثانی
و قاف بواو کشیده و بنون زده بیونانی گلی است که آنرا بستان افروز و تاج خروس گویند **طره** بضم اول و فتح ثانی
مشدد و شاشول و علاقه و دستار و کمربند و امثال آن باشد و موی پیشانی را نیز گویند و خطهای سیاهی که بر بالای شانه عوالان باشد
از جانب چپ و جانب راست و گیسوانی را نیز گفته اند و بچیم صاف گویند و بچه **طری** بفتح اول و ثانی و تحتانی کشیده بمعنی تازه و تر باشد
و گوسفند فربه است که تازه کشته و لطف باشد **طریبه** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و ضم بای ابجد و فتح لام و در ترکی بجزا
خندقو خوانند و بفارسی ماده قوقو خوانند از طفلان و بزرگان آید و حرکت اعضای مردم که بشود آنرا از آنجا گرفته باشد و من کجا بود تا شد
ابدا از آن بر اعضا ماند بحرکت آید بحکم آن قوت باده هم **طریخ** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بخای نقطه دار زده نوعی از ماهی
کوچک باشد که از طرف آذربایجان آورند **طریده** بفتح اول بر وزن بریده و تیر ناوک و کرنای را گویند و بمعنی راهزن و دزد
و عیار هم آمده است **طریغان** با غین نقطه دار بر وزن ریحان نوعی از کاسنی باشد و آن مانند گل حسکه زرد و خار دار میشود و بعربی
قنطوریا خوانند و بر وزن خرلغان هم بنظر آمده است که بجای غین فا باشد **طریغون** با غین نقطه دار بر وزن افیون بیونانی
نام مرغی است که آنرا بوتیمار گویند و بجای غین قاف هم بنظر آمده است **طریفلی** بکسر اول و تحتانی رسیده و فتح فا و لام و سکون
نون نام دوائیست که آنرا ادا و قوقو گویند و صعد قوقا همان است و آن اسب باشد و بعربی ذو ثلثة اوراق و ذو ثلثة اوراق خوانند
و معنی آن هم بیونانی ذو ثلثة اوراق است و یک معنی الثعلب را نیز گویند **طپانچه ارم** در طای حطی با شین نقطه دار مشتق بر چهار گذشت
**طشت زر** معروفست که طشت و لگن طلا باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب و جام طلا را نیز گویند **طشکر** بفتح کاف
فارسی و سکون کاف و ... شخصی را گویند که طشت میسازد و نام سازنده و مطرب هم آمده است **طشت گون** بکسر نون اول کنایه از
آسمان است **طشت خانه** نوعی از بازی دار و مردم باشد و آن چنانست که درون کم مرغی را خالی کنند و از شبنم پر سازند و ...

و آفتاب گذارند و تخم مرغ را در حرارت نهند چون مشک کرم تخم مرغ با صمول رواه بالا رود و بر قفص برآید و کنایه از آسمان و زمین
هم هست چه زمین بمنزله تخم مرغ است و میان آسمان و نام علمی باشد و علم نجوم را نیز علم طشت و خانه گویند پایان پنجم در طای
مثقطه با غین نقطه دار مشتمل بر دو لغت طغرا بضم اول بر وزن صغرا القابی باشد که بر سر فرمان پادشاهان نویسند و در قدیم خطی
بوده است منحنی که بر سر احکام و حکام ملوک می کشیده اند طغرل بضم اول و ثالث بر وزن بلبل نوعی از مرغ شکاری باشد
و بکسر ثالث نام پادشاهی بوده از پادشاهان سلجوقی پایان ششم در طای مثقطه با فا مشتمل بر هشت لغت و کنایت طفیثون
با ثای و قاف قرشت بر وزن افیمون نام دوایی است بلغت رومی و آن [illegible] پیکان تیر و اکثر اسلحه جنگ را بدان
زهرآلود سازند و بجای حرف ثانی خای نقطه دار هم بنظر آمده است که طخشیقون باشد طفشیل بکسر اول و ثالث بر وزن زنجبیل
نوعی از طعام باشد و آن مقشر کرده است که با سرکه پزند و خورند طفل چهل روزه اشاره به آدم صفی است بسبب آنکه طینت گل
آن چهل روز سرشته شد طفل زبان دان طفلی را گویند که سخن استاد را بیک شنیدن یاد گیرد و باز گوید طفل یتیمه کنایه از اشک
[illegible] باشد طفنه بفتح اول و لام و سکون ثانی بلغت اهل اندلس ریزه صحرائی باشد و بعربی [illegible] خوانندش
طفل هندو مردم چشم را گویند باعتبار سیاهی پایان هفتم در طای مثقطه با لام مشتمل بر شش لغت و کنایت طل بضم
اول و سکون ثانی زن پرشوهر را گویند و با تشدید ثانی در عربی شیر گوسفند و شیر هر حیوان که در خورند طلا بکسر اول ممدود است
که بعربی ذهب خوانند و در عربی شراب انگور را گویند طلای مثلث آب یعنی شیره انگوری که حصه آن جوشیده و یک حصه مانده باشد
و قطرا نیز گفته اند و آن معنی باشد [illegible] و بفتح اول هم در عربی تن و بدن حیوانات و بچه حیوانات سم شکافته باشد طلب
بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد جماعتی و گروهی از مردم را گویند که یکجا جمع شده و گرد آمده باشند و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی جستجو
طلحند بفتح اول و حای حطی بر وزن فرزند نام پادشاه هندوستان است که از برادر خود جنگ شکست خورده و از غصه آن زهر
چشید جان داد و بعضی گویند از برادر خود شکست یافت [illegible] و از فراق فرزند سلطان غمگین گردید
شطرنج [illegible] و هرکه یکی از حکمای هند بود و بجهت تسکین او شطرنج را وضع کرد و در مجلس او می آورد که او مشغول شود و از آن اندوه باز آید
طلق بفتح اول و سکون ثانی و قاف گوهری است که آن را گویند هرگاه حل کرده و اندام را بدان طلا کنند آتش بر آن اثر نکند
و بعربی کوکب الارض خوانند و بکسر اول در عربی بمعنی حلال باشد که در برابر حرام است و بمعنی آزاد هم هست که در مقابل بنده باشد
طلق و زن بکسر قاف کنایه از شراب و بعربی خمر گویند طلل بر وزن [illegible] یعنی نشان [illegible] و عمارت خراب باشد و تن و بدن آدمی
و حیوانات و غیره را نیز گفته اند و گویند [illegible] طلیا بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده [illegible] شد و آن [illegible]
بانک سوده کرده با نان خورند پایان [illegible] در طای مثقطه [illegible] مشتمل بر [illegible] لغت طنبک بضم اول و فتح بای ابجد بر وزن [illegible]
[illegible] باشد دم دراز که آن را از چوب و گاهی از سفال می سازند و بادیه گران و سرآوازه خوانان در زیر بغل گرفته نوازند طلنجه
بر وزن گنجه نام شهری است در جانب مغرب نزدیک بکوه قاف طلنطنه بالای حطی بر وزن زنگنه آواز رباب و بربط
و دو و مثال آنها را گویند پایان هشتم در طای مثقطه با میم مشتمل بر پنج لغت و کنایت طمرا با رای مثقطه بر وزن حلوا
بید انجیر را گویند و آن دانه باشد که از آن روغن گیرند و بعربی خروع خوانند طمطراق بضم هر دو طای حطی بمعنی [illegible]
کر و فر و نمود و نمایش باشد طمع خام کنایه از توقع داشتن بچیزیست که ممکن الحصول نباشد طمغاج بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن [illegible]
نام ولایتی است از ترکستان طمغاج خان نام پادشاه بوده و بعضی گویند نام پادشاهان چین و ختا است پایان نهم در طای مثقطه

با دال

با واو مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت طواره بر وزن شراره بمعنی مثل است و آن نحوی باشد مانند ماه و پروین و دیگر [illegible]
[illegible] است طواف ترکش تخته را گویند که میوه و امثال آن را بر سر گرفته کوچه و بازار بگردانند و بفروشند و مس و دست کوره را نیز
گویند و بمعنی درزه و دراهن هم آمده است طور بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی طرز و روش و نوع و مقدار
و قانون باشد و بمعنی حد و طرف هم آمده است و بضم اول و ثانی مجهول وحشی است که در مقابل رام باشد و با ثانی مشهور
نام کوهی است مشهور و معروف طوردون با دال ابجد بر وزن [illegible] اسب و استر و شتر بزرگ بارکش [illegible] را گویند
طور زیتا بکسر زای هوز و سکون یای حطی و بای ابجد بالف کشیده نام کوهی است نزدیک به بیت المقدس و مشرف بمسجد اقصی
گویند در آنجا هشتاد هزار پیغمبر رحلت نموده اند و زیتا و عیسی از آنجا بآسمان رفته است طور سیوس بضم اول بمعنی [illegible]
که نام [illegible] حکیمی پادشاهی بوده [illegible] طور سینا بکسر سین کوهی است در حد [illegible] نزدیک [illegible] شام
و وادی [illegible] است و محل مناجات موسی علیه السلام بوده و بعضی گویند در صحرای تیه باشد نزدیک بشهر قلزم که نهایت دریای [illegible] است
طورک بضم اول بر وزن خوبک نام سپهسالار ضحاک است اسدی گوید طور هارون کوهی است که هارون برادر موسی علیه السلام
در آنجا مدفون است طوری با ثانی مجهول بر وزن نوری بمعنی رمیدگی و وحشت باشد که نقیض رام شدن و انس است
طوسک با سین مثقطه بر وزن خوبک نوعی از خار است که [illegible] و خس الکلب و مشط الراعی خوانند گویند
اگر قدری از گل آن بکوبند و در شیر [illegible] و [illegible] برخواهند قطع کنند [illegible]
طوط بر وزن لوط بمعنی پنبه است که بعربی قطن گویند و مردم دراز قد را نیز گویند در عربی طوطاقاریوس بطای حطی بالف کشیده
و بقاف زده و فتح همزه و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و سین مثقطه زده [illegible] و بر [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] باشد که حاصل البقر و [illegible] بربری هم گویند و [illegible] هم خوانند که بجای سین زا باشد طوطک بر وزن
خوبک نام [illegible] مشهور [illegible] طوطیاوش نام پسر اسکندر بوده و در لشکر پادشاه [illegible] جنگ آمده و خون او را خورده اند طوطیا
[illegible] طوطی صحرا کنایه از سبزه صحرا باشد [illegible] بر وزن
مصروف [illegible] که نبات [illegible] کهنه شده باشد طوف بضم اول و فتح فا و سکون رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و سین
[illegible] نوعی از گیاه [illegible] است و آن گیاهی باشد [illegible] رنگ و [illegible] گویند طوق [illegible]
بقاف [illegible] قوس و قزح را گویند طوفار بر وزن شرمسار کنایه از پیرامون و محیط باشد [illegible]
طوق عنبر بکسر قاف کنایه از نورسیدگی خط خوبان باشد طوق ماه بمعنی هاله و خرمن ماه است و آن دایره باشد [illegible]
[illegible] طولیدن بضم اول و لام [illegible] رسیده و دال مثقطه [illegible]
[illegible] و بعربی حب الثعلب خوانند طوسلیک بضم اول و [illegible] و سکون سین مثقطه و لام مضموم [illegible] سین مثقطه زده [illegible]
گیاهی است خوشبوی که آن را بفارسی کاه مکه و بعربی اذخر خوانند پایان دهم در طای مثقطه با ها مشتمل بر [illegible] لغت طه بفتح اول
و در عربی بمعنی [illegible] باشد و آن نوعی از غله است و بعضی گویند طعامی است که از ذرت پزند طهاب نام یکی از پادشاهان ایران
بوده گویند هفت سال خراج تمام ایران را بخشید و پنجاه سال پادشاهی کرد طهمورث نام پادشاهی بوده از [illegible] که هوشنگ
گویند ابلیس را مرکب ساخته بود و سوار می شد و مدت پادشاهی او را بعضی سی سال و بعضی سی هزار سال نوشته اند پایان یازدهم در طای
مثقطه با یای حطی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت طی بفتح اول بر وزن حی [illegible] را گویند و آن [illegible]

جزئیت پشه بگ طیاره بروزن هزاره کشتی و جهاز تیزرو را گویند طیاف بکسر اول بروزن غلاف سنگینی و گرانی را گویند
که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند طیان بفتح اول بروزن خزان یاسمن صحرائی را گویند و آن مانند لبلاب پیچ
پیچد و بر شاخهای آن خار می باشد مانند خار گل و آنرا بعربی عشقة الشجر خوانند طیره بکسر اول بروزن خیره وجلت و خجالت
و خجل را گویند و بمعنی آزردگی هم آمده است و در عربی بمعنی فال بد باشد و بفتح اول هم در عربی بمعنی قهر و خشم باشد طیس بفتح اول
و سین بی نقطه بستر و بالین را گویند طیغان با طای حطی بروزن کیلان بلغت بربر نام گیاه صحرائی را گویند و بعربی کرات بری خوانند
طیطلو با طای حطی بروزن پیهو نوعی از مرغابی باشد و طیسور را نیز گفته اند که تای [illegible] قرشت باشد طیعوز بفتح اول [illegible]
بروزن و بمعنی مطلق برف را گویند اعم از مرغ و مرغ وحشی الان طیقی با اول و قاف هر دو بتحتانی کشیده جمعی باشد سرخ رنگ مانند
ساق لبلاب و بعضی گویند حب پشیمان است طیلافرون بفتح اول و سکون ثانی و لام الف و فای مفتوح بتحتانی [illegible] کشیده و بنون
زده نوعی از حی العالم است که بستان افروز باشد و بعضی تخم بستان افروز را گفته اند طیلسان بفتح اول و لام فوطه را گویند
که عربان و خطیبان بر دوش اندازند طیلسان [illegible] کنایه از شعاع آفتاب است طیلسان لطفه کنایه از [illegible]
خوانند طیموت بفتح اول و سکون ثانی و نون بواو کشیده و بتای قرشت زده جانوری باشد [illegible] لیکن [illegible]
جانوریست [illegible] بزرگتر و خود [illegible] است طیور سدره کنایه از فرشتگان آسمانی باشد طیهوج با هم [illegible] است
مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر است [illegible] در طای حطی [illegible] با لام مشتمل بر شش لغت و کنایت ظل حق
کنایه از خلیفه و پادشاه باشد ظل خدا بمعنی ظل حق است که کنایه از خلیفه و پادشاه باشد ظل رحمت کنایه از [illegible]
که [illegible] خوانند ظلمات ثلثه کنایه از کدورات طول و عرض عالم سفلی است و بعضی گویند کنایه از سه تاریکی باشد که فرزند
در آن مبتلا بود و آن تاریکی شب و تاریکی شکم مادر و تاریکی مشیمه است و جمعی بر آنند که کنایه از کدورت طبیعی و هوای نفسانی
و خاصیت حیوانی باشد و باعتقاد بعضی کنایه از تاریکی رحم و تاریکی شکم مادر باشد الله اعلم ظلمیان کنایه از [illegible]
و خلاف مذهب حق باشد ظلیم بروزن حلیم نام مرغی است که آنرا شترمرغ گویند [illegible] گفتار [illegible]
از کتاب برهان قاطع در حرف عین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان و محتوی بر یکصد و هشتاد و دو لغت و کنایت بیان اول
در حرف عین بی نقطه با الف مشتمل بر پانزده لغت و کنایت عاریت سرا کنایه از دنیای فانی و عالم سفلی باشد عاشیقا بکسر شین نقطه دار
و سکون قاف و یای ابجد بالف کشیده نام نوعی از طعام است که آنرا با سرکه یا آب لیمو پزند عاش خشک بضم خای نقطه دار کنایه از
عاشق وحشی و [illegible] صدق و حقیقی باشد عاشق جان کنایه از دنیا طلبان و طالبان دنیا باشد عاقول با قاف بواو کشیده و
بلام زده نوعی از خار است که کرکر باشد و بعضی گویند درخت شترخار است عالم تر بکسر لام و میم و فتح فوقانی و سکون رای
کنایه از شخصی است که [illegible] فاضل و صالح [illegible] و جاهل و فاسق باشد و بفتح لام اشاره بعالم جاهلیت است عالم جان یعنی عالم
ارواح و کنایه از دنیا و عالم سفلی هم هست و عناصر اربعه را نیز گویند عالم خاک کنایه از دنیا باشد و جسد آدمی را نیز گویند
عالم ده رنگ کنایه از دنیا و عالم است باعتبار شب و روز و کنایه از مردم منافق و دو رو هم هست عالم کون بفتح کاف [illegible]
از دنیای فانی و عالم سفلی است عاملان یزدانی کنایه از سیارات است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد [illegible]
عالی جان بکسر لام اشاره بذات پاک باری تعالی است جل جلاله و عم نواله و عظم شانه و کنایه از عناصر اربعه هم هست عالی [illegible]
کنایه از آفتاب عالمتاب عالی طبع کنایه از روح حیوانیست عاید [illegible] پرنده ایست که آنرا [illegible]

بیان دوم

بیان دوم در عین بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر چهار لغت و کنایت عباسیان اشاره بخلفای عباسی باشد عبب بفتح اول [illegible]
و سکون بای ابجد میوه درخت کاکنج است که عروس در پرده باشد و آنرا عنب الثعلب نیز گویند عبرت پذیرفتن کنایه از پند گرفتن و نصیحت
گوش کردن باشد عبرت شش روزه کنایه از آسمان و زمین و آنچه در میان آسمان و زمین است از مخلوقات و کنایه از آنچه از
حوادث بفعل آید بیان سیم در عین بی نقطه با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت و کنایت عجب [illegible] بدال نقطه دار بروزن محک
سرو نام یکی از سازها است که می نوازند و بعضی گویند از قسم مزامیر است که سازهای نی باشد و بعضی صدا و آواز نی را عجب
[illegible] گویند عجما بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده کسی را گویند که هیچ چیز [illegible] باشد و در عربی
حیران خیره و بی عقل خوانند و زنی که قادر بر سخن گفتن نباشد عجوز [illegible] کنایه از دنیای پر فاخر را گویند
که هرگز زائیده نباشد عجوزه [illegible] کنایه از دنیای کهن و عالم [illegible] باشد بیان چهارم در عین بی نقطه با دال بی نقطه
مشتمل بر چهار لغت و کنایت عدرا بفتح اول و سکون [illegible] کنند [illegible] است که آنرا [illegible]
چوب [illegible] خوانند [illegible] عدنه بروزن [illegible] عده [illegible] بکسر اول
کنایه از شراب است که از [illegible] کنایه از [illegible] باشد که [illegible]
گشوده باشند بیان پنجم در عین بی نقطه با ذال نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت عذبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی
میوه و ثمر چوب گز است و آنرا گزمازک [illegible] رشته [illegible] که میان دسته [illegible]
ترازو [illegible] عذرا بفتح اول نام معشوق وامق است و او کنیزی بوده [illegible]
اسکندر ذوالقرنین و قصه وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن چنان باشد که [illegible]
[illegible] عذب از حریف برد [illegible] عذرا [illegible]
عذب [illegible]
نیز گویند و آن برج ششم است از دوازده برج فلکی و بفتح اول در عربی دختر بکر و دوشیزه را گویند و بفارسی [illegible] خوانند
عذار لنگ [illegible] کنایه از [illegible] ضعیف و عذار [illegible] باشد بیان ششم در عین بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت
عرار بفتح اول بروزن قرار گلی است که آنرا گل گاوچشم و بابونه گویند و بعربی عین البقر و بیونانی [illegible] خوانند [illegible]
عرابه بفتح اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده [illegible] بمعنی دف و دایره باشد و بمعنی دایره و بعضی دایره حلقه دار را گویند عروه جوی
کنایه از جنگ جوی و جنگ آور باشد و کنایه از چاپلوس و فریب دهنده و کنایه از [illegible] عرش اکبر
کنایه از دل آدمی زاده باشد و بعربی قلب خوانند عرش بلقیس بکسر شین نقطه دار و فتح سین بی نقطه کنایه از تخت بلقیس زن
سلیمان باشد که پادشاه شهر سبا بود عروس مدائن کنایه از [illegible] و اهل الله [illegible] را بر [illegible]
که عروس [illegible] باشد عرشیان کنایه از ملائکه مقربین و حاملان عرش باشد عرصف بفتح اول و صاد بی نقطه بروزن
فرقف حشیشی است که آنرا بشیرازی [illegible] خوانند عرمم بکسر اول و صاد بی نقطه و سکون ثانی و دو میم
[illegible] باشد عرطنیثا با طای حطی و نون و ثای مثلثه بروزن [illegible] گیاهی است که آنرا بشیرازی [illegible]
[illegible] خوانند از آب آن دو قطره بر بینی چکانند [illegible] و صاحب مؤید الفضلا میگوید [illegible]
که میانه او سفید باشد عرعر بفتح هر دو عین و سکون هر دو را بعربی درخت سرو کوهی است که [illegible] آن درخت گل

خوی عداوت است و مجازاً بسم رویند  عرق چین با قاف و جیم فارسی نوعی از کلاه است و از اطراف زر گویند و عطیفه را هم گفته اند
و هر چیز که بدان عرق پاک کنند  عرق آلوده شدن کنایه از چیزی دارا و نیا شده و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم هست  عرق کرده
کنایه از آسیب شده گاه و از انگبرت سواری چنان کرده باشند که از دوانیدن و تره و فرود دوان بسیار عرق بر بدن او نشسته
و عنقش تنگ شده  عرق گیر کنایه از خجل و شرمنده باشد و پارچه را نیز گویند که بدان عرق از بدن پاک سازند  عرقوب با قاف
با قاف بر وزن مرغوب نام شخصی بوده از عرب و از خلف وعده مشهور است  عرقیه با قاف بر وزن حنیفه و ستاره تا چه
ورد پاک از پلیش را گویند  عرم بفتح اول و کسر ثانی و سکون میم نوعی از ماهی باشد که اهل مغرب آنرا سرین و یونانیان ساریس
خوانند و در عربی نام اطلوع دیگری بوده که اهل سبا آنرا با سنگ و قیر ساخته بوده اند و بفتح اول و ثانی هم در عربی گوشت پاره گوشت را
گویند  عرمض بفتح اول و سکون ثانی و ضاد نقطه دار نوعی از درخت کنار است و آنرا خارها باشد مانند قلاب و منقار مرغان
و هرگز بار و میوه نبیند و در عربی جامه خوک را گویند و آن چیزی باشد سبز که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و طحلب نیز گویند
عرن بفتح اول و سکون ثانی و نون جراحتی است که آن در پهلوی دست و پای اسب و غیره بهم رسد و آن ترکیدگی دست و پای
آدمی و حیوانات دیگر می باشد  عروس معروف است که زن نو داده باشد و نام گنج اول است از گنجهای خسرو پرویز
و یکی از گنجهای کیکاوس هم هست که بطلسم او بوده و بجز او آنرا نمی تواند برد که بزال و رستم و گیو بدهد و گودرز در زر در آنجا
عروس میگویند و عسل عسل آنرا الفس خوانند  عروس افزون زن کنایه از شراب روز بهره است و آسمان جای او است  عروسان
باغ کنایه از گلها و میوه ها و نهالهای نو برآمده و درخت میوه دار باشد  عروسان چمن بمعنی عروسان باغ است که کنایه
از نهالها و گلها و میوه های نو رسیده باشد  عروسان خلد بضم خای نقطه دار کنایه از حوران بهشتی باشد  عروس بیابان
کنایه از شتر بارکش باشد عموماً و شتر آنرا که بمکه برند خصوصاً  عروس چارم فلک کنایه از خورشید جهان آرا باشد  عروس
جهان کنایه از جهان باشد بطریق کنایه یعنی عروسی که آن جهان است و کنایه از کوکب زهره هم هست  عروس چرخ کنایه از آفتاب
جهان گرد است  عروس خاوری بمعنی عروس چرخ است که آفتاب جهانتاب باشد  عروس خشک پستان کنایه از دنیای بی اعتبار
و زنی را نیز گویند که عقیمه بود یعنی هرگز نزاید و باشد  عروس در پرده  و دختری که او را کاکج گویند تخم آنرا اهیت روز عید هر خورد
که بخورد هرگز آبستن نگردد  عروس روز بمعنی عروس خاور است که خورشید عالم افروز باشد  عروس نوی عروه  و عروس عروه اوشی
کنایه از دنیای فانی باشد  عروس عرب کنایه از مکه معظمه است زاده الله شرفا و تعظیما  عروس عدن کنایه از ماه باشد
و بعربی قمر خوانند و کنایه از ستاره های آسمان هم هست و پرستاره و خدمتکار را نیز گویند که شبها باد و خول و تاج  عروس
فلک کنایه از آفتاب جهان آرا است  عروسک بر وزن خمرسک منجنیق کوچک را گویند و آن آلتی باشد که در قلعه ها سازند
و بدان سنگ و آتش و خاکستر بجانب دشمن اندازند و بمعنی کرم شب تاب هم آمده است و نام پرنده ایست و شبها پیدا باشد
و بانگ کند و رنگ لعلی نیز گویند و بعضی گویند که دختر گلین سازند و تصغیر عروس و دختر نابالغ را گویند که در شب هر دو بند و بوم باده در آن
لعبت انداز آن پر خواهش تمرش  عروس کج کنایه از صورتی باشد زشت و مهیب که اطفال را بدان ترسانند  عروس نه فلک
کنایه از آفتاب و کنایه از افلاک هم هست بطریق اضافه یعنی عروسی که آن نه فلک است  چهاردهم در عین بی نقطه با سین
بی نقطه مشتمل بر ... لغت  عاسع بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور بر وزن ... زده برگ درختی است که آنرا بعربی
لف الکرم خوانند و بشیرازی ... گویند  عسوداود بدال بی نقطه و واو و دال دیگر روغنی باشد که از ساق درخت ...

و نم اگ

---

و طعم آن شیرین باشد و آنرا بعربی دهن العسل و بیونانی اورا مالی خوانند  عسل طبرزد بفتح طای حطی و بای ابجد و زای هوز و سکون راء اول
بی نقطه شکر و نبات را گویند  عسل لبنی بفتح لام و بای ابجد و سکون نون نوعی از صمغ باشد که مانند کندر بسوزند و بعربی میعه سایله خوانند
عسلی بفتح اول و ثانی بر وزن کچلی پارچه زرد رنگی باشد که یهودان بجهت امتیاز بر دوش جامه خود دوزند و بعضی جامه را گویند که بجهت
گبران است و رنگ او نیز گویند که چون حضرت عمر رضی الله عنه بر گبران بدان رنگ پوشند  پانزدهم در عین بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت
بفتح اول و سکون ثانی و زای قرشت هم بمعنی دوشینه که درختی است آنرا بارکنار برگ آن شیرین از دی زبان نام درختی و هر گونه دارد آنرا بعربی
عرعر گویند که کاوشیه باشد که آنرا او هند و ستان اک خوانند و لغت اهل عمان شنا مکی باشد و بعربی پرده را گویند و هر ده آیه از قرآن را عشر
خوانند  عشرخوان کنایه از قاری قرآنست که قرائت کند و حافظ کلام الله باشد و کنایه از مردم هرزه هم هست  عشرق بضم اول
و سکون ثانی و زای منقوطه بقاف زده نیز هست که آنرا بعربی بزرالرمم و بفارسی تخم مرو خوانند  عشقه بفتح اول و کسر ثانی نوعی از بلبلاب
است بعربی و بفارسی عشق پیچان خوانند لیکن آن نباتی است که بر درخت پیچد و سر او برآید و بپیچیدن خشک گرداند  شانزدهم در عین بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت
و کنایت  عصاب بضم اول بر وزن کلاب بلغت بربر گیاهی است که صرف آن سراج باشد و بیونانی لیفیلون خوانند اگر طرف است و درد کمر
عذری ازان بدست جمع ...دکرده در دست است ... بر زبر ... جا ... خاکه در دندان درد میکند ... بگذارند درد ساکن کند و هم چنین
بر عکس  عصب بضم اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد خاری است که صمغ آن کتیرا باشد و بیونانی اوم ... خوانند و بعربی شوک
البیاه و سواک المسیح گویند خوردن آن چارپایان را فربه سازد  عصبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی بلغت اهل اسم اهم ... 
لعبتی گویند ... که عشق پیچان باشد  عصمتان بکسر اول و تای قرشت کنایه از حضرت ملائکه اهل عزلت و خلوت نشینان و مخدرات باشند
و مریم مادر عیسی را نیز گفته اند  عصیده بفتح اول و زای منقوطه و ثانی دو تحتانی رسیده ... اهل بغداد ... ترشی زده باشد و آنرا حریره نیز
گویند  هفدهم در عین بی نقطه با طای حطی مشتمل بر بیست لغت  عطاء بفتح اول بر وزن نبات هر درخت خار را گویند مطلقاً عطاف بفتح
اول و تحتانی بر وزن امانت نوعی از پرستار را گویند و بعربی صب خوانند سرگین آن سفیدی که در چشم افتاده باشد هم برد و عطا را هم گویند بحذف تحتانی
عطرس بکسر اول و رای قرشت بر وزن فردوس خطمی صحرائی را گویند و آنرا بیونانی الیا و بعربی تخم الرحمن خوانند طبیخ آنرا اگر با سرکه و حب بر اعضا ضماد کنند
منع سرایت کند کفی کنند  هیجدهم در عین بی نقطه با طای حطی مشتمل بر پانزده لغت و کنایت  عطارد بضم اول معروف است و آن کوکبی باشد
که بفارسی تیر خوانند و آسمان دویم جای اوست و سنبل رومی را نیز گویند و آن گیاهی باشد برگ پشه امیران و بشکل مانند آن  عطاری
بضم طا کنایه از عمر صد و چهل سال باشد  عطب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد پنبه را گویند و آنرا اقطن هم خوانند و آن زکام را
نافع است  عطر نفس کنایه از عطری است که مرکب از مشک و عنبر خوشبو باشد و بعربی غالیه گویند  عطر جای کنایه از بوی خوش است خواه از
گل باشد و خواه از چیزهای دیگر  عطشان بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده و بنون زده نوعی از خارست که آنرا بفارسی خار الکلب
و بسکون ثانی بعربی تشنه را گویند  عطسه گون بکسر فا و فتح کاف فارسی کنایه از روی برگردانیدن باشد خواه بخشم و ناز و خواه بتقصد و غضب
عطعل بفتح اول و فا بر وزن مخملی بنیر مشک را گویند و آن بهار درختی از پنبه باشد  نوزدهم در عین بی نقطه با فا مشتمل بر دو لغت
عفرا بفتح اول بر وزن صفرا معشوق عروه است بفتح عین و راو و ایشان هر دو عذرا بوده اند و عروه در راه دوری معشوق خود مرد و عرب آنرا گوسفند
سفیدی را گویند که بر سرخی مایل باشد  عفص بضم اول و فتح ثانی و سیاه صاد بی نقطه بوت بره را گویند که موی آن بغایت نرم باشد و او بار
زن پرهیزکار را گویند و باین معنی بفتح اول هم ضبط آمده است و بعضی نیز درای را گویند که در پستان میماند  بیستم در عین بی نقطه
با قاف مشتمل بر دوازده لغت و کنایت  عقاب آتشین منقار کنایه از تیر پیکان دار است  عقاب شدن کنایه از طلب شدن

بچری باشد عقاب آدم بضم اول و کسر رای قرشت و لیدا از آن لفظ آدم بنا به باشد و دانی سفید بر روی مال کوبند و درخت آن را هموار
سنا و کردن آن کرمکی سنگکی را نافع باشد و گم آن قوت باده هم عقاب کردان با کاف بواو رسیده و های بالف کشیده و نون زده و جنت
کرآن را بلفظ دیگر عاقر قرحا خوانند و بعربی عود الفرح گویند و بحذف الف هم آمده است که عقرکوهان باشد عقوبت وزر کنایه از زحمت
بسیار باشد یعنی زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه و باقی ستاره های آسمانی که ثوابت اند عقدت ... کنایه از
ماه و آفتاب است و کنایه از دنیا و روزگار هم هست عقرباق با رای قرشت و بای ابجد بر وزن پهلوان و درختی که آن را حشیشة الطحال خوانند
و بعضی گویند دوایی است که آن را اسپرزغا زکی وار خوانند و بعضی دیگر گویند بیخ کبر رومی است عقرب خانه کنایه از سوراخ ... دان و آبستن
دان باشد عقرب نیلوفری کنایه از برج عقرب و آن برج هشتم باشد از بروج فلکی عقل اول کنایه از نور حضرت رسالت پناه ...
و کنایه از جبرئیل و روح اعظم و عرش و فلک اول باشد عقل کل بضم کاف یعنی عقل اول است که کنایه از نور محمدی و جبرئیل و روح و عرش
اعظم باشد عقیق ناب کنایه از لب معشوق و اشک خونین عاشق باشد و کنایه از شراب لعلی انگوری هم هست بیان چهاردهم در عین مهمله
با کاف مشتمل بر هشت لغت عکبر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از گل است و آن زرد و سفید و سرخ می باشد و
مگس عسل آن را بجهت خوردن خود و بچهای خود می آورد و بعضی گویند چیزی است که در میان عسل پیدا میشود و آن را ... زنکی ... و
میگویند مگس عسل بجهت خوراک خود و بچگان خود می آورد و آن بغایت تلخ می باشد و بعضی دیگر گویند عکبر و ... الکبر است و آن را موم سیاه
تلخی خوانند و ... گویند جهت گرفتگی و سنگکی اعضا نافع است عکک بفتح هر دو عین و سکون هر دو کاف بمعنی عکه و بعضی گویند
عقعق معرب عکاکات عکک بر وزن فلک بمعنی عکعک است که عکه باشد و آن پرنده ایست سیاه و سفید از جنس کلاغ عکله بفتح اول و لام
ثانی لغتی است که آن را بفارسی ... و بعربی ... سیاه دارد و ... خوانند و آن نوعی ...
عکنه بفتح اول و وزن و سکون ثانی لغتی است که ... اندلس ... و عراق ... بربری خوانند عکوب بفتح اول و ثانی بواو
کشیده و بای ابجد زده و کنگر را گویند و آن رستنی باشد خاردار که با ماست خورند و بان خار ... گویند چنانکه عکاب ... گویند
عکه بفتح اول و ثانی مشدد نام مرغیست معروف و آن از جنس کلاغ است و ابلق و سیاه و سفید می باشد و بعربی عقعق خوانند و ملا ...
شرح مختصر وقایه میگویند که این لغت فارسی است آنجا که میفرماید ... العقعق نوع الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال له بالفارسیة عکه
بیان پانزدهم در عین مهمله با لام مشتمل بر چهارده لغت و کنایت علاله بفتح اول بر وزن کلاله بانگ و شور و غوغا باشد و تشییع ...
و حرف پهلو دار را نیز گویند علث بکسر اول و سکون ثانی و ثای مثلثه نوعی از کاسنی صحرایی باشد و برگ آن ... می ماند و بعضی ...
مانند سکنکی و بفتح اول ... گویند علجان با جیم بر وزن سرطان گیاهی باشد که آن را ... میگویند و بدان ...
وار خر و غول بیابان است علف بفتح اول و ثانی بر وزن هدف گیاهی که آن را بفارسی اسپست و بعربی فصفصه خوانند علفخانه
با فا بر وزن طرنجانه کنایه از دنیا و عالم کون و فساد است علقم با قاف بر وزن شلغم و بان هر چیز تلخ را گویند عموما و بزبان
اندلس حنظل باشد خصوصا و بعضی درخت حنظل را گویند علک بکسر اول و سکون ثانی و کاف هر صمغی را گویند که آن را ...
بهترین آن علک رومی است که مصطکی باشد علم انداختن بمعنی سر انداختن است که کنایه از عاجز شدن ... باشد و کنایه
از غافل شدن هم هست علم بخش کنایه از قسمت و حصه بخشی است از غنایم بر سپاهیان که بر زیر علم حاضر بوده اند ...
علم جهل جهان کنایه از علم جهل ... که ... خاک آدم ... باشد علم صبح کنایه از روشنایی صبح دوم است که صبح
صادق باشد و صبح اول را نیز گفته اند علمهای روز کنایه از صبح اول و صبح دوم است که صبح کاذب و صبح صادق باشد و ستاره صبح

آفتاب

و آفتاب را نیز گفته اند علویان بفتح اول و ثانی کنایه از ... باشد و بضم اول و سکون ثانی کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد و ...
نیز گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است علیق بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و قاف درختی
باشد که برگ آن را بپزند و در خضاب بکار برند و آن را بیونانی باطس خوانند و بفتح اول ... پوست سپید نی باشد که بران چیزی نویسند
و جواب را نیز گویند بیان شانزدهم در عین مهمله با میم مشتمل بر چهار لغت و کنایت عمار بفتح اول بر وزن بهار آتش را گویند
و نام شخصی هم هست که عمارت را او وضع کرده و بعربی ساختن است و عمارت را نیز گویند آن چه ... شیشه ... بطرح
گویند عمرد بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای قرشت و سکون دال ابجد رستنی باشد که آن را اکرفس گویند عمر شدن بفتح
واو بمعنی عمر بسیار بهم رسانیدن و مسن و صاحب سن شدن و معمر گردیدن و کنایه از تمام شدن عمر و بآخر رسیدن زندگی باشد عمیج
بفتح اول و دوم و سکون ثانی و جیم نوعی از خربزه زمستانی باشد و بان خربزه را البطیخ میگویند بیان هفدهم در عین مهمله
با نون مشتمل بر چهل و یک لغت عناب بضم اول و ثانی مشدد و بالف کشیده و بای ابجد زده میوه ایست شبیه بسنجد و در ترکیبات
و مسهلات بکار برند جوشانیده آن خون را صاف کند و کنایه از لب معشوق هم هست عناب تر بکسر بای ابجد و فتح تا و سکون رای قرشت
نوعی از انگشتان محبوب است عنان از دست شدن کنایه از نومید شدن و نا امید گردیدن عنان باز پیچان کنایه از ...
کردن باشد عنان با دوش کنایه از فارغ شدن و روی برگردانیدن باشد عنان زمان زدن کنایه از ... باشد عنان سبک
کردن کنایه از تعجیل و شتاب رفتن باشد عنان در زدن کنایه از آهسته بر انگیختن و در کارها تامل نمودن باشد
عنبر دزدان کنایه از گیسوی مشکبوی حضرت رسالت پناه است باعتبار ... عنبر تر بفتح تای قرشت کنایه از خط و زلف
و خال محبوب و معشوق باشد و شب را نیز گویند که بعربی لیل خوانند عنبر چه نوعی از زیور است که پر عنبر کنند و بر گردن اندازند
عنبر زران بفتح لام عنبر ... باشد که کنایه از گیسوی حضرت رسول صلعم است عنبرین سنبل کنایه از زلف و موی محبوب است
عنبرینه بمعنی عنبرچه باشد و آن زیوری است که زنان بر گردن ... عنجد بضم اول و جیم ابجد و سکون ثانی و دال ابجد دانه
مویز را گویند که انگور خشک شده است و بعربی عجم الزبیب خوانند عنجم بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی سرشتن ...
باشد و بمعنی گرد کردن و جمع نمودن هم آمده است عندم بر وزن ... بقم را گویند و آن چوبی باشد که چیزها بدان رنگ
کنند و خون سیاوشان نیز گفته اند عنقا سیمرغ را گویند و آن را عنقای مغرب بضم میم ... خوانند و بسبب ...
حمل بر چیزهای نابود و معدوم ... کنند و کنایه از هر چیز نایافت و نابود باشد عنقز با قاف بر وزن ... آن را
بفارسی ... خوانند عنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بانگ و نعره خر ... را گویند و بعضی ...
عنک میگویند که جفت خر ماده باشد عنم بفتح اول و سکون ثانی و میم گلنار را گویند و معرب گلنار است و آن ...
نوعی از انار باشد و آن درختی ... از گل میوه و ثمری دیگر ندارد ... خون ...
بیان هجدهم در عین مهمله با واو مشتمل بر نه لغت و کنایت عو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آواز و بانگ و صدا ...
باشد مطلقا عوا بر وزن هوا نام یکی از منازل قمر است و آن بصورت مردی ... صورت فلک ...
... طلبد و در ... آدمی را نیز گویند که معنی آدمی ... بزبان عرب عوانای فلک بالف کشیده و کنایه از
سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد عود بضم اول و سکون ثانی و دال
معروفست و آن چوبی باشد سیاه رنگ که بجهت بخور سازند گویند و بیخ درختی است آن را ... کنند و در زیر زمین دفن می کنند

تا تغییر در وی پدید آید و عود خالص که دوده نام سازی هم هست که نوازند **عودالصلیب** دوائیست که از اطبا و ایشان
گویند با هر که باشد از زحمت صرع ایمن گردد و بعضی گویند چوبیست که آتش بر آن کارگر نشود و بر چه بستند صرع بر آید و برست
سه گوشه را نیز گویند که در زیر قتوده های کوه کان ریشه کشند تا در خواب نترسند و کنایه از مجلدم هم هست که دم مسیح
باشد **عود سیمای** یعنی دیم عود صلیب است که کنایه از دم صبح باشد **عود کانی** کنایه از سفیدی و سیاهی است **عودی**
**تخت** کنایه از آسمان است **عوسج** بفتح اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و جیم نوعی از خار باشد و آن درختی است که برگ
آن را بپزند و در خضاب بکار برند **عهان و ازده هم** و در عین بی نقطه با یای حطی مشتمل بر پانزده لغت و کنایت **عیشام** بفتح اول
و سکون ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده و میم زده درخت چنار را گویند و بعضی گویند باروخت چنار است **عیدفقه**
بفتح فا و سکون قاف و رای قرشت کنایه از انقطاع و بریدن از خلق و مخلوق و وصل شدن بخالق باشد **عید مسیح** کنایه از روزیست
که از آسمان بجای عیسی مائده فرود آمد **عیرزان** با زای نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن میزبان میوه باشد صحرائی که آن را
در هرات علف شتران و هبر به ختو در خوانند **عیسوب** با سین بی نقطه بر وزن مطلوب دارو خیست که آن را مرزنگوش خوانند
**عیسی خُم** بسکون را و دال بی نقطه کنایه از خوشه انگور باشد **عیسی بهقان** کنایه از شراب انگوری باشد **عیسی یکشبه** کنایه از
آفتاب و شعاع و پرتو آفتاب و کنایه از طبیب حاذق هم هست **عیسی شش ماهه** کنایه از میوه هاییست که نارس باشند بخصوص
عمرها و انگور را گویند خصوصا **عیسی کده** کنایه از آسمان چهارم است و خانه حضرت عیسی صومعه و معبد آن را نیز گویند **عیسی**
**نُه ماهه** بضم نون کنایه از خوشه انگور است که از آن شراب سازند و کنایه از شراب انگوری هم هست **عیسی پرورد** بفتح های هوز
و دال ابجد یعنی عیسی دهقان است که کنایه از شراب انگوری باشد **عیش** با اول بثانی رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده
قرارگاه طفل را گویند در رحم مادر **عیش دوروزه** کنایه از زندگانی و حیات اندک است **عیص** بفتح اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه
برادر بزرگ یعقوب است گویند فرنگ از نسل اوست **گفتار الحادهم** از کتاب برهان قاطع در حرف غین نقطه دار با حروف
تهجی یعنی بر هفده بیان و محتوی بر سیصد و هفت لغت و کنایت **بیان اول** در حرف غین نقطه دار با الف مشتمل بر چهل و یک لغت
و کنایت **غاب** بر وزن آب حدیث بیهوده و لاطائل را و هرزه و هذیان را باشد و بمعنی باز ماندن و افسرده شدن
طعام بود که در ته طبق از خوردن کسی زیاد آمده باشد و بمعنی بازپس افتاده و واپس مانده و سقط و خراب شده و در کار افتاده
نیز آمده است و در عربی بیشه و نیستان را گویند **غاباک** با اول و ثالث بالف کشیده و نون مفتوح بکاف زده و آن چیزیست که آن را بتازی
بنفسج الکلاب و بشیرازی گل سگ گویند **غابش** بر وزن تابش نام درختی است کوهی که میوه آن را اغبا و به و حب الادب گویند
سپیدات بکنار **غاژک** با ثالث بواو کشیده و بکاف زده مهره کمان گروهه را گویند و آن گلوله باشد که از گل سازند و کمان
گروهه را نیز گویند **غاتفر** با قاف بر وزن کاشغر نام شهریست از ترکستان که در آن سرزمین درخت سرو آزاد و سنگ یشب
و صاحب حسنان مرغوب بهم میرسد و نام محله هم هست از محلات سمرقند و نام یکی از پهلوانان توران هم باشد **غار** بر وزن تار
گیاهی باشد که چون آن را بسوزند بوی خوش کند و تخم آن را حب الغار و درخت آن را شجرة الغار خوانند و بمعنی مغاره و شکاف کوه را
گویند **غارتیدن** با تای قرشت بر وزن دارسیدن یعنی غارت کردن و تاراج نمودن باشد **غاریج** بکسر رای بی نقطه بر وزن
خارج یعنی صبوحی باشد و آن شرابیست که بوقت صبح خورند و شراب را نیز گویند مطلقا خواه صباح خورند و خواه شام و با جیم
فارسی هم درست است و بفتح رای بی نقطه نیز هست و بزای نقطه دار هم بنظر آمده است **غارچی** بر وزن خارجی شراب صبوحی را گویند

یعنی شرابی که بهنگام صبح زنند و ساقی را نیز گفته اند و کسی را نیز گفته اند که صبوحی خورد و با جیم فارسی نیز آمده است و بجای حرف
ثالث دال ساکن هم هست **غارزم** بکسر رای بی نقطه و فتح زای نقطه دار کنایه از زندان و بند خانه و گور و قبر گناهکاران باشد
**غاره وغوره** با زای نقطه دار بر وزن ماره و موره این لغت از اتباع است یعنی هرج و مرج و آشوب و فتنه باشد **غاره** بر وزن خاره
یعنی خارج است که شراب صبوحی باشد و بمعنی غارت و تاراج و غارت کننده هم آمده است و پیچ و تاب ریسمان را هم
میگویند **غاریقون** با ثالث بتحتانی رسیده و قاف بواو کشیده و بنون زده چیزیست از اجزای مسهل است و آن دو قسم میباشد نر و ماده
گویند ماده آن بهتر است و تریاق هم زهر او است و در مؤید الفضلا بمعنی بازای نقطه دار هم آمده است **غاز** بسکون
زای نقطه دار پنبه و مسله باشد که مردم در ریش و بثور بر جامه دوزند و پر فن آدمیت معروف از جنس مرغابی و بمعنی شکافته و پاره
باز شده و شکافته شده و چاک و ترک و از هم شکافته هم هست و بمعنی نیاز هم آمده است که حاجت و احتیاج باشد و قحط و غلا را
هم میگویند و خوردن طعام را نیز گفته اند از روی لذت و اشتها و بمعنی پرهیز و علاج کردن پشم کهنه باشد بجهت رشتن **غاز**
بسکون زای فارسی خانه باشد مطلقا اعم از خانه گل و خاره درخت و جوالگاه مردم و هامون فراخ را نیز گفته اند **غازغاز** با زاد و غین
نقطه دار بر وزن طاس طاس یعنی از هم شکافته و باز شده باشد **غاز کردن** با زای فارسی بر وزن ناز کردن بمعنی پنبه و ابریشم
و پشم و پنبه پرون کردن و پشم را زدن و مهیا ساختن باشد از برای رشتن و با دال ابجد هم آمده است **غازه** بر وزن تازه
یعنی گلگونه است و آن سرخی بود و باشد که زنان بر روی مالند و بمعنی صدا و ندا و آواز هم آمده است و پنج و پی هر حیوانات را نیز گویند
و در عربی کسی را گویند که بجهت ثواب با اعدای دین جنگ کند **غاسول** با سین بی نقطه بواو رسیده و بلام زده و آن گیاهی است که اشنان
بفارسی اشنان خوانند و بدان دست هم شویند و اشخار از آن سازند **غاش** بر وزن فاش دوست دارنده و بلاکش را
گویند یعنی عاشق که عشق او بمرتبه اعلی رسیده باشد و خوشه انگور نارسیده و غوره را نیز گویند و خیاری باشد که آن را از برای
تخم نگاهدارند و بمعنی کج سلیقه و کم ادراک و کند طبع و کند ذهن و کودن بوده و بمعنی شور و غوغا هم آمده است **غاشیه**
**بدوش** کنایه از مطیع و فرمان بردار است **غاغالی** با غین نقطه دار بالف کشیده و یای بی نقطه بتحتانی رسیده بسنگی
سیاه و سبک و بوی قیر از آن حاصل میشود و آن را از وادی شام آورند و در قدیم آن وادی را غاغامی خوانده اند بحذف طای
حطی و حکما آن وادی را جهنم گویند اگر بر آتش نهند بخور آن مصروع را نافع باشد و گزندگان بگریزند و آن را ابجد جمع غاغالیش
و بجز نخاسوس خوانند **غاف** بفتح فای نقطه دار بعبت عمان بروئه گویند و مربای آن قوی باشد **غاف** بفتح فا و سکون یای
قرشت بر وزن آف گیاهیست که [illegible] شاخهای باریک دارد برابری کوچب و برگ گل و شاخ آن تلخ است و [illegible]
آورند بتازی حشیش الغافه و ثمرة البراغیث گویند یعنی مثقال آن حیض را براند بکسر فا و سکون تا [illegible] بنظر آمده است **غاک** بر وزن
خاک صدا و آواز و بانگ کلاغ را گویند و بمعنی غنه و آشوب هم آمده است **غال** بر وزن خال [illegible]
گفته اند و سوراخی باشد که جانوران صحرائی چون روباه و شغال و کفتار و مثال آنها در آن بسر برند و بچه کنند و مغاره را نیز گویند که شبانان بجهت
گوسفندان در صحرا و دامن کوه سازند و غار و شکاف کوه را هم گفته اند و به کهف خوانند **غالالوطی** با لام الف و لام بواو رسیده و طای
حطی بالف کشیده پرنده [illegible] باقلای قبطی را گویند و آن در روم بسیار است از باقلای حکمترست و ابتهال انواع است **غالد** بفتح لام و سکون
دال ابجد یعنی غالب آمدن است که [illegible] باشد [illegible] از این طرف [illegible] از اطراف
[illegible] خصوصا **غالوک** با لام بواو کشیده و بکاف زده گلوله مهره کمان گروهه را گویند خواه از سنگ باشد و خواه از گل

باشند **غالیه‌سار** بمعنی غالیه‌بار است که کنایه از بوی خوش دهنده باشد **غالیه‌سای** بمعنی غالیه‌بالا کشیدن و بمجاز ده خوشبوی ساز
و خوشبوی فروش را گویند **غامی** بر وزن جامی بمعنی ضعیف و نحیف و ناتوان باشد **غانه** بفتح نون بر وزن خانه نام شهریست
در حد [illegible] گویند خاک آن شهر طلادار و ریزه‌ای خاک روبه آنرا می‌شویند سونش طلا بر می‌آید **غاو** بر وزن و معنی گاو است
که بعربی بقر خوانند چه در فارسی غین و کاف بهم تبدیل می‌یابند و بمعنی غال نیز آمده است و آن سوراخی باشد در زیر زمین که بجهت
گوسفندان و جانوران دیگر سازند **غاوشه** بضم واو و سکون شین نقطه‌دار چغندر زردی را گویند که از پی [illegible] نگاه دارند و خورش کنند
نارسیده و غوره را نیز گویند **غاوه** بفتح واو نام کرمی و جعلی باشد **بوف دیدم** در ختن نقطه‌دار بابای ابجد مشتمل بر پنج لغت **غباد**
بضم اول بر وزن گشاد بمعنی بداغ باشد که خواهر و زن و [illegible] مردم بر جمعی را نیز گویند [illegible] در طرف [illegible]
و حیات کسی را ملاحظه کنند و روی برخیزند و آنچه خواسته است بعمل آورد **غباره** بکسر اول بر وزن اشاره چوبی باشد که بدان خر و گاو را رانند
و چوب دستی را نیز گفته‌اند و باین معنی بزای نقطه‌دار هم آمده است **غبازه** بضم اول و کسر رای قرشت و فتح یای حطی درختی است کوهی و میوه
آن سرخ رنگ میباشد بقدر عنابه کوچک و بعضی گویند همان میوه است و آنرا بعربی حب الدب خوانند **غباز و غبازه** بفتح اول و زای
چوب دستی [illegible] را گویند **غب** بفتح اول و ثانی بر وزن ادب گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا غبغب نیز خوانند **غبانسیم** [illegible]
نقطه‌دار بابای قرشت مشتمل بر [illegible] لغت **غت** بضم اول و سکون تا بمعنی جاهل و احمق و ابله و نادان باشد و بفتح اول نیز درست است
**غتفر** بضم اول و فتح فا بر وزن [illegible] بمعنی غت است که جاهل و احمق و ابله و نادان باشد **غتفره** بضم اول و فتح رای قرشت بر وزن بتکده
بمعنی غتفر است که نادان و جاهل و ابله و احمق [illegible] کنند [illegible] و مرد لئیم را هم میگویند **بابا جیم** در ختن نقطه‌دار بادال [illegible]
**غداره** بفتح اول بر وزن کناره [illegible] بزرگ [illegible] را گویند [illegible] **غدر** بفتح اول بر وزن
عذر جبه و جامه و سلاح جنگ را گویند **غدرک** بر وزن [illegible] بمعنی غدر است که جبه و جامه روز جنگ باشد و بعضی گویند غدرک [illegible]
[illegible] است و آنرا [illegible] نیز خوانند [illegible] والله اعلم **غدغن** بفتح اول و ثانی و [illegible]
نقطه [illegible] و نون ساکن بمعنی شتاب و تاکید باشد و بمعنی اضطراب هم آمده است **غدفره** بضم اول و فتح فا و رای بی نقطه بر وزن [illegible]
بمعنی غتفره است که مردم جاهل احمق و نادان و کودن و ابله باشد **غدک** بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی غتفره است که ابله و جاهل و نادان
و احمق باشد و [illegible] آرام [illegible] مدام باشد **بابای جیم** در ختن نقطه‌دار با رای بی نقطه مشتمل بر [illegible] **غر** بفتح اول و سکون
ثانی زن فاحشه و قحبه را گویند [illegible] بضم اول [illegible] یعنی شخصی که [illegible] بزرگ شده و برآمدگی [illegible]
[illegible] مانند گلوله در گردن [illegible] و [illegible] برآوردن آن [illegible]
و [illegible] گویند [illegible]
[illegible]
[illegible]
باشد **غرا** بضم اول [illegible] **غراب زمین** کنایه از [illegible]
تاریک باشد **غرام** بفتح اول بر وزن [illegible] مردم [illegible] گویند [illegible]
گفته‌اند و احمق و ابله و نادان را هم میگویند و نام ولایتی هم هست **غرزه** بفتح اول بر وزن [illegible] آب [illegible] کردن [illegible]
باشد از برای پاک شدن و آنرا [illegible] گویند و در عربی بمعنی [illegible] شدن [illegible] ناآزموده کار باشد

بکسر

بکسر اول نوعی از سلاح جنگ است [illegible] و بعضی گویند [illegible] است و آن بمعنی [illegible] باشد و بمعنی هم [illegible]
و جوال را نیز گویند که آنرا [illegible] باشند و پنبه و پشم و کاه [illegible] و مانند آن در آن کنند و از جایی بجایی برند
و در عربی نیز بمعنی جوال [illegible] آمده است **غراش** بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی خراش [illegible] باشد که از [illegible]
و قهر و غضب و خشم را نیز گویند و بمعنی [illegible] هست و باین معنی با شین نقطه‌دار هم آمده است و آن نیز درست است چه در فارسی شین
و سین هم بتبدیل می‌یابند **غراشیدن** بر وزن و معنی خراشیدن است و بمعنی خشم گرفتن و قهر کردن و غضب نمودن هم هست **غراشیده** بر وزن
و معنی خراشیده باشد و قهرآلود و خشمناک را نیز گویند و باین معنی [illegible] هم آمده است که بجای شین نقطه در نون باشد **غراورنگ**
بفتح اول و [illegible] و رای بی نقطه و سکون ثانی و واو و نون و کاف فارسی بمعنی [illegible] بزرگ باشد و [illegible]
[illegible] لیکن بر وزن [illegible] **غرب** بفتح اول و بای ابجد بر وزن [illegible] را گویند که [illegible] ظاهر شود [illegible]
**غرچپ** بفتح اول بر وزن [illegible] نوعی از انگور سیاه باشد **غرزان** با تای قرشت بر وزن [illegible]
[illegible] بر بام خانه که [illegible] باشد [illegible] تا بام محکم و قایم شود و آنرا بام [illegible] هم میگویند [illegible]
**غرچه** بفتح اول و جیم فارسی بمعنی [illegible] است که [illegible] و [illegible] باشد و بمعنی ابله و احمق و نادان و جاهل و [illegible]
هم آمده است و ولایت [illegible] و مردم [illegible] را نیز گویند و آن ولایتی است [illegible] **غرد** بفتح اول و سکون ثانی بر وزن
[illegible] را گویند و بفتح اول و ثانی و در عربی بمعنی آواز گردانیدن [illegible] و سرود خواندن باشد و بفتح اول و کسر ثانی
[illegible] نوعی از [illegible] باشد که از [illegible] و [illegible] سازند و نوعی از [illegible] هم هست **غرزل** بفتح اول [illegible]
[illegible] مردم [illegible] و بمعنی [illegible] باشد **غرده** بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] باشد **غرز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه‌دار نام نوعی [illegible] که سرخ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] را گویند **غرس** بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی قهر و غضب و خشم و تندی و [illegible] باشد
و بمعنی خراش هم آمده است و بفتح اول و [illegible] و در عربی بمعنی درخت نشاندن و چیزی کاشتن باشد **غرسه** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] را گویند و بفارسی [illegible] خوانند [illegible] **غرش** با شین نقطه‌دار بر وزن [illegible] بمعنی خراش باشد و بمعنی خشم و قهر
و غضب نیز گفته‌اند و بضم اول و کسر ثانی [illegible] و سکون شین و [illegible] آواز و صدای [illegible] باشد [illegible]
گویند [illegible] **غرشته** بضم اول و فتح نون بر وزن [illegible] گیاهی باشد که آنرا [illegible] و [illegible] خورند و چون خشک شود [illegible]
[illegible] گویند **غرشند** بر وزن [illegible] بمعنی غضبناک و خشمگین و قهرآلود گردیدن باشد **غرشیده** بر وزن [illegible] بمعنی
غضبناک و خشمگین و قهرآلود گردیده باشد **غرغر** بضم هر دو غین و سکون هر دو را [illegible] را گویند یعنی شخصی که [illegible] بزرگ [illegible]
شده باشد [illegible] خوانند و کسی را نیز گویند که [illegible] خشم و قهر در زیر لب سخن گوید و بفتح هر دو غین بمعنی غلطک باشد [illegible]
چوب که [illegible] بر بالای [illegible] آب [illegible] از چاه و غیره بدان کشند و در عربی سر حلقوم را گویند [illegible] است
و بکسر هر دو غین در عربی نوعی از مرغ خانگی باشد و [illegible] است و بعضی گویند مرغ صحرایی است **غرغره** بفتح اول و غین نقطه‌دار بر وزن [illegible]
[illegible] است [illegible] باشد و در عربی [illegible] را گویند که در گلو [illegible] و [illegible] را نیز گویند و [illegible]
و بضم اول و ثالث بمعنی اول [illegible] است [illegible] باشد و [illegible] قهر و غضب [illegible] را نیز گویند و [illegible] اول و ثالث نام نوعی [illegible]
و بمعنی مرغ خانگی و بعضی مرغ صحرایی را گویند **غرغشه** بفتح اول و ثالث و شین نقطه‌دار بر وزن و معنی [illegible] است [illegible]

بالسی مجادله نمودن و خصومت ورزیدن باشد **غرس** بفتح اول و ثالث بر وزن گردن پوستی باشد غیر محکم و ساغری باشد و از آن هم کفش دوزند و بکسر ثالث هم آمده است و بزای نقطه‌دار هم گفته‌اند **غرقد** بر وزن فرزند بمعنی غرس است که پوست غیر محکم و رکیک باشد **غرقج** بفتح اول و ثالث بر وزن اوج درمنه را که آتش گیره گویند و هیزمی که زود آتش از آن افتد و بعربی حراق خوانند **غرقج** بفتح اول بر وزن ابلج مردی را گویند که خصیه بزرگ و پرباد باشد و بعربی مفتوق خوانند **غرقاب** با قاف بر وزن پرخواب گرداب عمیق را گویند که تغییر پذیرفته است **غرقاب شدن** کنایه از غرق شدن در آب باشد **غرق چشمهٔ سیماب** کنایه از مضطرب و فرار شدن در دریا و در کنار باشد **غرق چشمهٔ خضر** کنایه از فرورفتن آب و فرورفتن در دریا باشد و کنایه از زوال و فرو رفتن آفتاب هم هست **غرقد** بفتح اول و قاف بر وزن فرقد نوعی از عوسج باشد و آن درختی بود که برگ دارد آنرا بجوشانند و در خضابها بکار برند **غرم** بضم اول و سکون ثانی و میم میش کوهی را گویند یعنی گوسفند ماده کوهی و بمعنی قوچ نهری هم بنظر آمده است که گوسفند جنگی باشد و در عربی بمعنی تاوان و جرم و جریمه باشد و بفتح اول بمعنی قهر و غضب و خشم است و بفتح اول و ثانی هم باین معنی گفته‌اند **غرماسنگ** با سین بی‌نقطه بر وزن نگارنگ نان تنک بر روغن بریان شده باشد و بفتح اول و ثانی هم گفته‌اند و بجای میم یای حطی هم آمده است **غرمان** بر وزن فرمان بمعنی خشمناک و قهرآلود و عکاس باشد **غرماوش** با نون و واو کشیده و شین نقطه‌دار زده ترخون را گویند و آن سبزی‌ای باشد معروف که خورند و برنج حبشی است که [illegible]
**غرمج** بفتح اول و کسر میم و سکون جیم فارسی سیاه‌دانه را گویند و آن تخمی باشد که در روی نان پاشند و بفتح میم هم آمده است **غرمنده** بر وزن شرمنده بمعنی قهرآلود و خشمناک باشد **غرمیده** بکسر میم بر وزن رنجیده بمعنی غرمنده است که خشمگین و قهرآلود باشد **غرن** بفتح اول و ثانی بر وزن کفن بانگ و نعره در وقت گریستن را گویند و گریه در گلو پیچیده را نیز گفته‌اند **غرناطه** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و طای حطی مفتوح نام ولایتی است در هندوستان و بزبان آنجا گرناتک خوانند و بعضی گویند معرب کرناتک است **غرنبه** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح بای ابجد بانگ و فریاد و شور و غوغا و خروش را گویند و بمعنی چوب دستی هم آمده است **غرنبید** بضم اول و ثانی بمعنی غرنبیدن باشد یعنی فریاد آمد و شور و غوغا نمود **غرنبیدن** بمعنی آواز در گلو پیچیدن و شور کردن و فریاد و غوغا نمودن و بانگ برآوردن باشد **غرنبیده** بضم اول و ثانی بانگ و فریاد کرده را گویند **غرنده** بضم اول و فتح ثانی مشدد بر وزن برنده شیر و پلنگ خشم‌آلود را گویند که از غایت خشم فریاد کند و بچند بر دیگر سباع نیز اطلاق کرده‌اند **غرنگ** بفتح اول بر وزن پلنگ صدای خرخر را گویند که بسبب گریه کردن یا فشردن گلو و حلق در سینه مردم افتد و بکسر اول نیز باین معنی آمده است و بمعنی ناله و زاری هم باشد که در حالت گریه کردن از گلوی مردم برمی‌آید و باین معنی بضم اول بر وزن اردک هم بنظر آمده است و گریه و زاری کردن را نیز گویند **غرنجش** با نون و جیم فارسی بر وزن و ریش برماه و بستان سخت را گویند **غرنه** بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی نای میان تهی باشد که نوازند [illegible] آمده است **غرواش** بفتح اول و سکون ثانی و واو بر وزن فرواش لیف [illegible] جولاهکان کفش دوزان باشد و آن گیاهی است که آنرا مانند جاروب بندند و بدان آب و [illegible] بر جامه می‌افشانند [illegible] نیز غرواش گویند و بفتح اول و ثانی بسر خراش و زخمی که از خراش بهم رسیده باشد و بمعنی قهر و خشم و غضب و غم آلوده نیز گفته‌اند **غرواشه** بفتح اول و آخر بمعنی اول و آخر غرواش است که لیف جولاهکان و قهر و غضب و خشم باشد **غروبه** بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح بای ابجد بمعنی غرنبه است که فریاد و شور و مشغله و بانگ و غوغا باشد **غرور** بفتح اول بر وزن [illegible] را گویند که [illegible] و شیره نباشد **غروبیده** بضم اول و ثانی بواو رسیده و نون ساکن و بای ابجد مفتوح بمعنی غروبه است که غرنبه و شور و داد و بانگ و خروش باشد **غروشق** بر وزن و معنی پریزن است، اتی

اتی باشد که بدان آرد و امثال آن بیزند و بعربی غربال و منخل گویند **غرواشنگ** با یای حطی بر وزن و معنی غرماسنگ است که نان تنک در روغن بریان کرده باشد **غرپچی** با جیم فارسی بر وزن غرپچی سرمای سخت را گویند **غره** بفتح اول بر وزن دره دختر را گویند که بشرط و شیره کاشو هر رسیده و نباشد **غریدن** بضم اول بر وزن بریدن بمعنی آواز بلند کردن و فریاد و زوف باشد و با ثانی مشدد هم گفته‌اند **غریزن** با تحتانی مجهول و زای و شین بر وزن کشیدن گل و لای سیاه را گویند که در بن حوضها و تالابها و جویها باشد **غریز** بر وزن تمیز بمعنی حلم و بردباری باشد که ترک انتقام است از بدی **غریوان** با تحتانی مجهول بر وزن گریان بمعنی غریوان است که آلک [illegible] و بعربی غربال و منخل گویند **غریزن** بر وزن و معنی پرویزن است که آرد و بیزه غربال باشد و بمعنی خلاب و گل سیاه هم گفته‌اند و بمعنی اول بفتح اول هم و بزای فارسی هم آمده است **غرپاژنگ** بزای فارسی بر وزن پری رنگ گل و لای سیاهی را گویند که در بن حوضها و تالابها و جویها باشد **غریغ** بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و غای معجمه بمعنی خلاب و گل و لای باشد سیاه و تیره که پا از آن بدشواری برآید و لجن نیز گویند و آن گوه پاره‌ای باشد که کودکان و جوانان بر آن لغزند و یکدیگر را از بالا گرفته برنیم کشند و آنرا بعربی زحلوقه خوانند **غرتفشه** بزای فارسی بر وزن و معنی غریغ است که گل و لای سیاه و تیره باشد که در بن حوضها و تالابها باشد **غریو** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی شور و فریاد و بانگ و غوغا باشد **غریوان** با واو بر وزن دلیران بمعنی فریادکنان و بانگ زنان باشد **غریویده** بمعنی غریویدن است یعنی فریاد و غوغا کرده **غریویدن** بکسر اول و ثانی بمعنی فریاد و زاری و شور و غوغا کردن باشد **غز** در رعایت نقطه دار با زای نقطه‌دار فارسی مشتق بر چهار و لغت و کنایت **غز** بضم اول و سکون ثانی قومی از ترکان غارتگر و ابدالی که در زمان سلطان سنجر قوت گرفتند و خراسان را بتصرف در آوردند و سلطان سنجر را گرفته و حبس کردند **غزاره** بفتح اول بر وزن هزاره بمعنی بسیاری و بسیار شدن باشد **غزالدن** با لام الف و دال کنایه از غزالخانان و مطربان است که مرا و خوانندگی و سازنده باشد **غزال فلک** کنایه از آفتاب عالمتاب است و برج حمل را نیز گویند که برج اول است از دوازده برج فلک **غزغن** بفتح اول و غای نقطه‌دار پوست غیر محکم را گویند و از آن کفش دوزند و غرغا را نیز گفته‌اند و یک لام پرنیت **غزغنه** بر وزن فرزند بمعنی دیگ لحام برکی باشد و پوستی را نیز گویند غیر محکم و ساغری که از آن کفش و پای‌افزار دوزند **غزولادر** بضم اول و سکون ثانی و لام بواو رسیده و لام دیگر بالف کشیده و دال مفتوح برای بی‌نقطه زده و در فرهنگ جهانگیری بمعنی دیبه برنجی نوشته بودند **غزم** بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی اهت و خشم و قهر و کینه باشد **غزک** بضم اول و فتح ثانی بر وزن اردک گیاهی باشد که در عوض اشنان بدان دست و جامه شویند **غزنی** بفتح اول و ثانی بر وزن پرتو نام شهر غزنین باشد و آن در میان کابل و قندهار واقع است **غزنه** بر وزن تحفه بمعنی غزنین است که شهر غزنین باشد **غزنه** بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و تحتانی مخفف غزنین است که شهر مذکور باشد گویند هزار و در او شهر داشته است **غزه** بفتح اول و ثانی آواز و صدا و نداء را گویند و مخفف غازه هم هست که پنج دم حیوانات چرنده و پرنده باشد **غزنور** بضم اول و سکون ثانی و حرکت باقی حروف و بکسر یای حطی و واو و رای قرشت مجهول بمعنی غزلولاور است که دربه بکلین باشد **چهارم** در رعایت نقطه‌دار با زای فارسی مشتق بر یازده لغت **غژ** بفتح اول و سکون ثانی ناشسته را گویند و رفتن چنانکه اطفال و مردمان زمین‌گیر و شل براه روند **غژب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد دانه انگور را گویند که از خوشه جدا افتاده باشد و شیره و تخم در میان باشد یعنی تازه بود و خشک شده باشد و استخوان انگور را نیز گفته‌اند و بمعنی خوشه خرما هم بنظر آمده است و بمعنی خشم و قهر نیز است **غژغا** با غای نقطه‌دار بر وزن فردا کاولیت که در میان کوههای ختا [illegible]

پیدا میشود و آنرا بلغت رومی قطاس میگویند و بعضی گویند گاویست دریائی و بحری و قطاس بسبب آن خوانند و قلاده و برجم را نیز گویند
غژغاو با خای نقطه‌دار بر وزن سبزگاو بمعنی غژغاو است که گاو قطاس باشد و بعضی دم آن گاو را قطاس میگویند بجهت آنکه اصل
این لغت کژگاو است یعنی ابریشم گاو چه کژ بمعنی ابریشم هم آمده است و چون در لغت و زبان فارسی تبدیل کاف بغین و جیم بکاف
جایز است همچون لگام و لغام و کلوله و غلوله و مثال آن تا در این لغت نیز کاف بغین تبدیل یافته است و کژگاو غژغاو شده است
غژک بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف سازی باشد که آنرا کمانچه خوانند این لغت را در فرهنگ سروری و سرمهٔ سلیمانی
با خای نقطه‌دار و زای فارسی نوشته‌اند و اکثر آنرا سازیست که مطربان نوازند و در جای دیگر بمعنی ساز طنبور آمده است غژگاو
با کاف فارسی بر وزن بمعنی غژغاو است که گاو ختائی باشد و برومی قطاس گویند با کاف فارسی بمعنی غژغاو است که گاو قطاس باشد
و بحری قطاس همانست غژم بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی غژب است که دانهٔ انگور را از خوشه جدا شده و تیزدار تازه
باشد و بمعنی خشم و بخشم آمدن و قهر کردن هم آمده است غژنه بفتح اول بر وزن فرنیه چیزی باشد که چون بر هم گذارند بر هم نشینند
بر اسطه حیثیت و بمعنی خزنده و ریک و کرنشت هم هست که بمعنی خزیدن باشد غژیدن بر وزن کشیدن بمعنی نشستن بر او
رفتن باشد چنانکه طفلان و مردمان شل بر او روند و بمعنی بر یکدیگر نشستن هم هست بسبب حیثیت و بمعنی خزیدن هم آمده است
و طبقه طبقه بر روی هم کرده اشش و چیدن آن نیز گفته‌اند غژیده بر وزن کشیده بمعنی بر هم نشسته و بر هم چسبیده و نشسته و بر هم چسبیده
و نشسته بر او رفته باشد بیان هشتم در غین نقطه‌دار با سین بی‌نقطه مشتمل بر پنج لغت غسا بفتح اول و ثانی بالف کشیده خوره و خوره
کرمی یعنی خرمای نارسیده و آنرا ابر دیلم خوانند غساک بفتح اول بر وزن هلاک شعبه را گویند و آن گیاهی است که بر درختها
بپیچد و خشک سازد غسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف جانوریست از کیک و شپش بزرگتر و در میان رخت خواب می‌باشد
مانند کیک و شپش خون آدمی خورد و آنرا در دارالمرز گیلانات سابین گویند و در هندوستان کمل و در دکن خوانند غسل
بفتح اول و سکون ثانی و لام گلی است که آنرا خطمی گویند سرخ آتشی و سرخ نیم رنگ و سفید می‌باشد غسلیج بفتح اول و لام و سکون
ثانی و جیم گیاهی است که آنرا اشترازی هم گیاه اشنان خوانند بیان نهم در غین نقطه‌دار با شین نقطه‌دار مشتمل بر سه لغت غشاک
بفتح اول بر وزن پوشاک بوی کنده و بوی ناخوش باشد که از تن و دهن مردم برآید و بعربی بخر خوانند غشنه بفتح اول و فا و سکون ثانی بمعنی انجیره
غشنه باشد و بکسر اول هم باین معنی آمده است غش بکسر اول و ثانی و برگ نی صحرائی را گویند بیان دهم در غین نقطه‌دار با صاد
نقطه‌دار مشتمل بر سه لغت و کنایت غضبان بفتح اول و ثانی بالف کشیده بر وزن زده لحام سپاه و را گویند و بضم اول هم گفته‌اند غضبان
با بای ابجد بر وزن سرطان شکلی را گویند که در منجنیق گذارند و بجانب خصم اندازند و بمعنی منجنیق هم آمده است و در عربی بمعنی خشمگین
و قهرآلود و غضبناک باشد غضبان فلک کنایه از آفتاب عالمتاب است و در صحاح اللغه هم میگویند که نیز از ستاره مریخ اسم
هست و او در آسمان پنجم میباشد بیان یازدهم در غین نقطه‌دار با فا مشتمل بر پنج لغت غف بر وزن صف موی کاکل سر پیچیده را
گویند غفج بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی جای خمیدن را گویند و آن گیره تاب را نیز گویند و بمعنی سندان آهنگران خرد شده
و بمعنی شمشیر اندر اسم هست و هر چیز راست و دراز و سطبر را هم میگویند و با جیم ابجد نیز درست است غفچی بفتح اول و سکون
ثانی و جیم فارسی بتحتانی کشیده بمعنی اول غفج است که گره ال و جای خمیدن باشد در شمشیر آمده و ابر نیز گویند غفزه بضم اول بر وزن گشوده
بمعنی بام خفته باشد که از اول ... و در شب بزنند تا آفتاب و رحمت غفه بضم اول و فتح ثانی مخفف پوستین بره بسیار نرم را گویند
با ثانی مشدد هم باین معنی آمده است بیان دوازدهم در غین نقطه‌دار با کاف مشتمل بر دو لغت غک بفتح اول و سکون ثانی کشتی‌ها را گویند

کوچم

که قدم کوتاهی داشته باشد و با این قدر بالا بسیار فربه و با اندام و مسخره هم باشد غکو بضم اول و فتح کاف حبابی کلوله را
گویند و آنرا بعربی فواق خوانند بیان سیزدهم در غین نقطه‌دار با لام مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت غلاله بضم اول بر وزن
کلاله زلف معشوق را گویند و بکسر اول و رعونهٔ جامه را گویند که متصل بدن باشد و بعضی جامهٔ الکه آنرا که در زیر زره پوشند
و در عقبی ... گویند که برتن پنج موی سر رسیده باشد و آنکه در پای درختان جاری و روان باشد و چپاه را نیز گویند که از آنجا
معروف شود یعنی طریق حق را بگذارد و راه باطل پیش گیرد غلام فلک کنایه از پیش آمدن کاری باشد بر خلاف مراد و ترتیب غلبکن
بفتح اول و بای ابجد و کاف بر وزن لشکرکن دری مشبکه و در که در پیش در باصب کنند و آنرا در بحره گویند و دری را نیز گفته‌اند که از
چوب و نی سازند و در رستاها بر در باغها و جهاآویزند و از پس آن نگاه کنند غلبکین بر وزن عنبرین بمعنی غلبکن است که در حجره
و در باغ باشد که از دار چوب و نی بهم بسته باشند چنانکه از پس آن نگاه توان کرد غلبه بضم اول بر وزن کلبه پرنده ایست
سیاه و سفید و آنرا عکه و کلاغ پیسه هم میگویند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است و بعضی گویند پرنده ایست که آنرا زرک هم میگویند و
سوراخ را نیز گویند عموماً و سوراخی که از آنجا آب بباغ آید خصوصاً غلبیر با بای ابجد بر وزن مهنه بمعنی غربال است که از آن خیر
می بیزند و مشهور برای چیقه است غلت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بر وزن و معنی غلط است که از غلطیدن باشد و غلط معروف
و الت و بفتح اول و ثانی غلط و در حساب و کتاب و شماره را گویند غلتان بر وزن دستبان سنگی باشد مدور طولانی شکل استوانه
... و بر بام گذاردن از پشت بامهای کهگلی پوشند غلطانند تا محکم شود و باران فرو نیاید و مردم بی‌حمیت و دیوث را هم میگویند چه آنها
نیز مانند این سنگ اعتباری نیست و محکوم زن خود است بهر جا که خواهد میفرستد و بهر طرف که را اند میدواند و بفتح ثالث هم درست است
و بفتح ثالث هم درست است که بر وزن هزبان باشد و در زبانی بسبب قرب مخرج غین را با قاف بدل کرده قلتبان می نویسند غلتک
با ثانی قرشت بر وزن و معنی غلطک است و آن چوبی باشد گرد و میان سوراخ بزرگ آنرا با پایه دواب کنند و کوچک آنرا بر پاره‌های چاه و جز
ریسمان را بر بالای آن اندازند و پاره‌های آن آب را از چاه کشند و غلتک معرب گفت غلتنک بفتح اول و ثالث و
نون بر وزن کمترک بمعنی غلتک است که پایه دوابه و دلک آب کشی باشد غلج بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی کرهی را گویند که
در نهایت استحکام که آنرا با ساده بافته بهیچ حیله نتوان آنرا گشودن و بعضی گویند غلج و اگر ... است که بر بالای هم زنند و با جیم ابجد
نیز درست است و بفتح ثانی هم گفته‌اند غلچه بفتح اول و جیم فارسی و سکون لام روشنائی ... را گویند غلیج
بکسر اول و غین نقطه‌دار و سکون ثانی و جیم فارسی جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخنده در آید غلغله
بضم اول و غین نقطه‌دار بر وزن بلبل شوریدن بلبلان و مرغان را گویند در حالت مستی و صدا و آواز بسیار از جائی که معلوم نشود
که چه میگویند غلغلاج بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و لام بالف کشیده و بجیم زده چیزی را بزور و قوت هر چه تمامتر بر هوا
انداختن باشد غلغلیچ بکسر هر دو غین و لام تحتانی کشیده و بجیم فارسی زده جنبانیدن انگشتان در زیر بغل کسی و خاریدن کف
پای مردم باشد غلغونه بر وزن و معنی گلگونه است و آن سرخی باشد که زنان بر رخسار مالند و بجای غین دوم قاف هم نظر آمده است
غلفنج بفتح اول و ثالث و سکون فا و جیم فارسی زنبور سرخ و زنبور عسل را گویند و بمعنی زلو هم گفته‌اند و آن جانوری باشد که در حوض
از بدن کم بچسبانند خون از آنجا بجکد و بسکون ثانی هم آمده است که بر وزن اطرح باشد و با جیم ابجد هم درست است غلقا بفتح
اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده گیاهیست شبیه بجبر و شاخ و برگ وی کرده باشد و در خجالهٔ ترخانه یعنی چون شاخ و برگ
او را کرده باشد و در خجالهٔ تر خاقته یعنی چون شاخ او را بشکنند تریاک آنرا از شاخ جدا می کنند و ریزه سفیدی مانند شیر از آن برمی آید

و به شیرخوار و کاره و دیراقی و دیگر که بدان شراب دهند زیرا که آن به هر کس که برسد اگر از آن سیر برقوه مالند که علت دارد بر طرف شود غُلّه
بضم اول و فتح ثانی مشدد و بکاف زده کوزه باشد که آن را بگرم گیرند و سر او را تنگ کنند و در آن کنند و قمار چیان و راهداران زیرا که از هر دم چیزی
در آن کوزه ریزند و بعضی از مزارها و عتبات متبرکه که مجاوران آنجا زر خیرات و نذورات در آن ریزند و قمارخانه‌ها معمول و غلّک قمارخانه
مشهور. غلیچ بجیم بر وزن و معنی غلیج است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخندد. غلیلج بجیم بر وزن
و معنی غلیلج است که خارانیدن زیر بغل و پهلو و کف پای آدم باشد. غلول بضم اول و ثانی بواو کشیده و بتحتانی رسیده دیگر
رای قرشت و تحتانی بالف کشیده و بلغت رومی بیخ مهلک است و از ابهر و اصل السوس تر دهند بضم اول و ثانی بواو رسیده و جیم
دیگر زده طعامی را گویند که در راه گلو بند شود و بجهت آن فرو رود. غلبه بر وزن و معنی گوله است چه در فارسی جایی و کاف بهم تبدیل
می‌یابند. غلت بفتح اول و ثانی بمعنی اضطراب و بیقراری باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد کوزه کوچک سر تنگ را گویند که در دهان
آن را فقابه باشد و تنگی و فراطه را نیز گفته‌اند. غلدان بضم اول و فتح ثانی مشدد و بمعنی غلک است و آن کوزه باشد که سر آن را بگرم گیرند
و سوراخی در آن بهم کنند و تنها چیان و راهداران و قماربازان و غیرهم زیرا که از هر دم که در آن ریزند و به تأنی شده و هم آمده است
غلغه و ضمیم بفتح عین و دال منقطه و سکون میم کنایه از زمین است که به عربی ارض خوانند. غلیطه با تای قرشت بر وزن خریطه گیاهی باشد
که از آن پارسند جوال چیزی سازند و بدان کاه و پنبه و مثال آن کشند. غلیف بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و کسر جیم و اوزن
ساکن بلغت بربر بمعنی پرونه باشد و آن زرمی از قماش ابریشم بوده و معرب آن فرنج است. غلیژن با زای فارسی بر وزن دو ریزن
بمعنی لجن و گل و لای سیاهی باشد که در ته حوضها و جویها و تالابها بهم رسد و آن را ابره صیانان گویند و با زای هوز هم آمده است
بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول و غین نقطه‌دار مفتوح و رای بی نقطه زده استاد بنا و گل کار را گویند. غلیکو باکاف فارسی بر وزن و معنی
غلیفوا است که استاد گل کار و بنا باشد. غلیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی سرگشته و حیران و بمعنی حماقت
و احمقی هم هست و آن لغت مقتضی است در صورت ممکن. غلیواج بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و بجیم زده
مرغ گوشت ربا را گویند که زغن باشد و آن را ششماهه نر و ششماهه ماده باشد و بعضی گویند یکسال نر و یکسال ماده است. غلیوارژ با زای
فارسی بر وزن و معنی غلیواج است که خاد و زغن باشد و آن را مرغ گوشت ربا و موش گیر و گوره نیز گویند. غلیون با واو بر وزن
و معنی غلیژن است که گل و لای سیاه ته حوضها باشد و در عربی نام گوشتی بوده است. بیان چهاردهم در غین نقطه دار با میم
مشتمل بر شانزده لغت و کنایت. غمارک بفتح اول و ثانی بالف کشیده و مشدد و رای نقطه دار مفتوح بکاف زده چوبکی باشد که بر ریسمان
قلاب و شست ماهی گیری بندند و در آب اندازند و آن چوبک بر آب قرار گیرد و هرگاه که ماهی قلاب را گیرد آن چوبک فرو میرود
و معلوم میکرد که ماهی بقلاب آویخته است. غمام بر وزن تمام ابر سفید را گویند و آن حضرت مانند غله کرم خورده خوش بر طرف
شده آب را بجوشاند و بعضی گویند آن جمره است و بعضی گویند که بمیرد و آب او را بر جا حلا ندارد و بعضی گویند نباتی است و در یا
در شراب و آب آمیخته نهند آب را تمام بخود کشد و شراب را بحال خود گذارد و در عربی ابزالحاب گویند. غم باده با بای ابجد بر وزن
غمزاده بیماری بود که بسبب غم خوردن بسیار عارض شود. غم خورک بر وزن کم خورک نام جانوریست که بر لب حوض و تالاب
نشیند و از غم اینکه مبادا آب کم شود کم خورد و در ابو تیمار نیز خوانند. غمدان بر وزن خندان نام عمارتی بوده بسیار عالی در یمن
عاقر و اورده و کنایه از دنیا بالاتمام هست. غمر بر وزن رمز بمعنی ناز و غمزه و حرکت چشم و ابرو باشد. غمرازی
با رای بی نقطه و دال ابجد بر وزن غم فزای زر و سیم است از مابهای مالکه. غمزه بر وزن حمزه حرکت چشم را گویند و حرکت

چشم

چشم و غمزه و برهم زدن باشد از روی ناز و عشوه و با نیز بهمان معنی دارد. غمزه اختر کنایه از روشنی ستاره باشد بوقت دمیدن صبح
از تمثیل ستاره را گویند. غمزه ستاره بمعنی غمزه اختر است که روشنائی ستاره باشد در وقت دمیدن صبح. غمزه سر شر کنایه از دستار
خوش منشی باشد. غمزه گل کنایه از شکفتن گل باشد. غمزه لبخورده کنایه از ناز و عشوه‌های فریب باشد. غمزه ریزان کنایه از شکفتن گل
نیز باشد. غمزک بضم کاف فارسی و سین بی نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی غمزه و ادا باشد و کنایه از مطلوب و محبوب
و چیزی که در کنار غم بود. غمنده بر وزن رزنده بمعنی غمگین و غم اندوزه و غمناک و آزرده باشد. پایان پانزدهم در بیان غین نقطه دار
با نون مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت. غن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی حب عصار است و آن سنگی باشد که بر سر چوب عصاری بجهت
زیادی سنگینی بندند و بعضی بمعنی تیر عصاری گفته‌اند. غناده بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح دال و ساریست که مطربان فراز از غن
از بار بنا هم هست. غنب بضم اول بر وزن و معنی تشنیع کردن و بانگ بر کسی زدن باشد از روی قهر و غضب. غنج بفتح اول
و سکون ثانی و جیم بمعنی جوال باشد و بعضی گویند جوالیست مانند خورجین که آنرا ابهر نامند. بضم حای منقطه بر وزن و معنی
بمعنی ناز و عشوه و غمزه و آن حرکات چشم و ابرو باشد هم هست و گلگونه و غازه را نیز گفته‌اند و آن چیزی بود سرخ که زنان بر روی
مالند بجهت زیبائی و ناز و عشوه را نیز گویند و بمعنی تاک باشد که بمعنی آخته است چنانکه گویند بارغنج یعنی پر تاک و در و تاک
و در و بمعنی سرین و کفل حیوانات هم آمده است و باین معنی بکسر اول نیز گفته‌اند. غنجار بجیم بر وزن رخسار بمعنی غازه است
و آن سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر روی خود میمالند و ناز و عشوه را نیز گویند. غنجاره بر وزن رخساره بمعنی غنجار است
که غازه زنان و عشوه خوبان باشد. غنجال بر وزن چنگال هر میوه ترش را گویند همچو انگور ترش و انار ترش و سیب ترش و امثال آن
و بعضی گویند میوه ایست ترش که آنرا حب الملوک خوانند. غنجه بر وزن خنجر غازه و سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر روی
مالند. غنج زنش بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و رای منقطه مفتوح بشین نقطه دار زده وزغ و غوک باشد که بعربی ضفدع خوانند
و بکسر رای منقطه گفته‌اند. غنجزه بر وزن پنجره سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند. غنجرش بفتح میم و کسر رای منقطه و سکون شین نقطه دار
بمعنی غنجزش است که وزغ و غوک باشد و بفتح را هم گفته‌اند. غنجموش با میم بواو کشیده و بشین نقطه دار زده بر وزن سرپوش بمعنی غنجزش است
که وزغ و غوک باشد. غنچه بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی برشتن و جمع کردن و گرد آوری نمودن باشد و غنچه گل را از آن
میگویند و آنرا نیز بسبب جمع آوردن و گرد آوری نمودن برگها غنچه خوانند و بمعنی اول هم بنظر آمده است. غنچه آب کنایه
از حباب و آن شیشه مانندی باشد که در وقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد. غنچه آذرفزان کنایه از شعله آتش
باشد و اخگر آتش را نیز گویند. غنچه شدن کنایه از گرد شدن و جمع گردیدن باشد. غنچه لنگ دری نام پارسی لحن باربد
و آن از سی لحن باربد است. غند بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی گرد و گرد شده و
جمع آمده باشد و فراهم آوردن چیز را گویند. غندرود بضم اول و سکون ثانی و ثالث و رای منقطه بواو کشیده و بدال ابجد
زده بمعنی نفیر باشد که برادر کوچک کرنا است و چون در قدیم آنرا بجهت فراهم آوردن و جمع شدن مردم می‌نواختند
بمعنی جمع و فراهم باشد و روستا زاده را گویند بدین سبب او را باین نام خوانند. غندش بضم اول و کسر ثالث بر وزن پرتش
چینه برزه و پرگر و گرد کرده شده را گویند. غندماش بضم اول و سکون ثانی و ثالث و میم بالف کشیده و به شین نقطه دار زده حلقه است
که آنرا دو پا خوانند و در آن تماشا کنند. غنده بضم اول بر وزن خنده بمعنی غندش است که چینه کرده و گلوله کرده شده باشد و گلوله
ریسمان را هم گویند و بمعنی جمع کرده شده و فراهم آمده باشد مطلقا و عنکبوت را نیز میگویند که زهر دارد و گزنده می‌باشد

نو هان ریتقا خوانند و فقیر آن را نیز گویند که برادر کوچک کرمانست غنده ورده بروزن سرمه سود بمعنی غنده ورد است که فقیر برادر
کوچک کرمانشاه گویند در زمان قدیم آنجا بسبب جمع آمدن و گرد آمدن مردم می ساخته اند و وجه تسمیه آن بهم ساختن است
چه غنده بمعنی جمع و فراهم آمده و ورد و ساز را هم گویند غنغلی بضم اول و سکون ثانی و قاف و لام هر دو بتحتانی کشیده
لغت رومی شلغم برا چغندر را گویند غنک بفتح اول و سکون ثانی بر وزن زنگ صدا و آواز بلند را گویند و بتر دکان حصاری
نیز گفته اند یعنی چوبی که دانه و دیگر آن فشرده میکرده و خوردلاغ نیز آن را نیز گویند غنو بضم اول و فتح ثانی و سکون واو در
خوابیدن باشد یعنی بخوابد و در خواب شود و خواب را نیز گویند که در مقابل بیداریست غنود بضم اول بر وزن کشود
یعنی آرمید و آسوده شد و بمعنی غنوده و به معنی بخواب گفته اند غنودن بر وزن کشودن بمعنی آسودن و آرمیدن و در خواب
شدن باشد غنوده بر وزن ربوده بمعنی در خواب شده و آرمیده باشد و بمعنی غنوده به معنی بم خواب گفته اند غنوم
بضم اول بر وزن حرف عهد و پیمان و شرط را گویند غنیدن بضم اول و فتح ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و دال مفتوح بنون
زده بمعنی خوابیدن و آرمیدن و آسودن باشد غنیده بضم اول و فتح ثانی و دال بمعنی خوابیده و آسوده باشد غینه
بر وزن کمینه جای زنبور عسل را گویند و غنینه نیز خانه زنبور است و بعربی خشرم خوانند با خا و شین نقطه دار جانداده دم دراین
لغه و در با و الخشق برسی و کنایت غو بفتح اول و سکون ثانی آواز و صدای بسیار بلند را گویند مانند فریاد و نعره
بهادران در روز جنگ کنند و صدای رعد و آواز کوس و نقاره و امثال آن را نیز گویند غوبند بضم اول و کسر بای ابجد
و فتح نون و سکون کاف گیاهیست که بدل اشنان جامه بدان شویند غوت بضم اول و سکون ثانی مجهول و تای قرشت
بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که شبانان از پشم بافند و بدان سنگ اندازند و گیاهی هم هست مانند پنبه در
سبکی و بمعنی غوطه نیز گفته اند که سر در آب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد غوتیج با تای قرشت بر وزن و بمعنی غوطه است
که سر در آب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد و غوطه معرب آنست غوچه بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی گوسفند شاخدار
جنگی را گویند غوچی بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی کشیده و بمعنی گرداب شده که جای عمیق است غوز بضم اول
و ثانی معروف بر وزن کوز نام ولایتیست معروف نزدیک بلخ و با ثانی مجهول چیز محدب را گویند و بفتح اول بر وزن جوز
و رعونا سناک و قمر هر چیز باشد و رفتن نرم و آب بریختن فرو رفتن و خاییدن و رسانیدن و دویدن غوزمی بسکون
وتش نوعی از کس سرخ باشد و بمعنی گریه نوعی از زنبور است و آن کوچک مانند مگس کوچک باشد غوز
داشه بضم اول و دال با الف کشیده و فتح شین نقطه دار بمعنی قواده است که حرام کاران باشد غوز افزودن
کنایه از زیان ساختن در رنگ فرو رفتن و شماتت کردن و غالب شدن باشد غوزه بر وزن موزه غلاف پنبه را گویند
که هنوز پنبه از آن بر نیاورده باشند و معرب آن جوزقست و گوی نقره را نیز گویند که بعربی ابداس خوانند غوژه بضم
اول و فتح زای فارسی بمعنی چغچغه باشد و بمعنی قرا نیز گفته اند که بار درخت چنار است غوزه آب بر وزن کوزه آب کنایه از
حباب و آن شیشه مانندی باشد که بوقت باران از برف بر روی آب بهم رسد غوش بر وزن و معنی گوش است
که بعربی اذن گویند و است جهت را نیز گفته اند و از آنجا که تو خوانند و گوش سایر حیوانات را هم میگویند و بمعنی چوب
نیز آمده است و آن چوبی باشد که از ایشان ریزه شده باشد و زنبور بمعنی کاج و بفتح و ...
و در زاد و انیز گفته اند گوشها گوسفندان و شتر و استر و گاو و در اینجا سایر حیوانات را نیز گویند غوشا



با ثای مجهول بر وزن فولاد و جایی فرود آمدن کاروان و قافله که مهیا شده و جای خوابیدن کاوان و گوسفندان و جاکاوان که
و چنان هم هست و درخت بلند را نیز گفته اند و سرگین سایر حیوانات را هم میگویند و بفتح اول نیز آمده است غوشاک با ثای مجهول
غوشاک محوطه و چاه و دیواری باشد که شبها کاوان و گوسفندان و چارپایان و دیگر در آنجا بسر برند و سرگین خشک حیوانات را نیز
گویند غوشار با یای حطی بمعنی غوشاک است که جای خواب چارپایان و سرگین چارپایان باشد و خوشه گندم
و جو را نیز گویند غوشت بضم اول و سکون ثانی مجهول و شین و تای قرشت برهنه و وزاد را گویند و بعربی عور خوانند غوشه
بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و آن گیاهی باشد که آن را در ایام نرمی و نازکی خورند و چون خشک شود دست
و دندان شویند رنگ آن سیاه و سفید میباشد و بعضی گویند نوعی از کیاه است که زنان از آن حلوا پزند و بهجت و نهی خورند
و بعضی گویند گیاهی است که جاهای ایشان بدان رخت شویند و بعضی گویند نوعی از فطر است بضم فا که سماروغ باشد و بسکون
ثالث نیز آمده است غوشه با ثای مجهول بر وزن خوشه بمعنی خوشه است و آن گیاهی است که چون تره تازه است خورند
و چون خشک شود غول سازند و دست بدان شویند و نوعی از طعام هم هست که آن را ترینه می گویند بر وزن قرینه غوغا بافتح
بر وزن سودا بانگ و فریاد و شور را گویند و بمعنی انجمن هم هست که جمعیت مردم باشد و ترکی قرلتمای خوانند غوغا نشاندن
کنایه از استغفار و توبه کردن کمان و تاوان و آه پشیمانی رستگان باشد غوک با ثای مجهول بر وزن دوک بمعنی وزغ است
که بعربی ضفدع گویند غوک چوب دو چوب باشد یکی کوتاه بقدر یک قبضه و دیگری دراز بمقدار سه وجب که اطفال جوانان
بدان بازی کنند و هر دو چوب کوتاه و تیز می باشد و دراز دسته چلک و چلیک نیز گویند و بعضی دوله هم گفته اند که چوغان چنبر
و گو الکوس باشد غول بضم اول و سکون ثانی مجهول و لام جایی باشد که در دامن کوهها و صحراها بکنند و بپوشانند تا گوسفندان
و گاوان و چارپایان شبها در آنجا باشند و آن را بعربی حظیره خوانند و جانوری را هم گویند که آن را سپنول خوانند
و این سبب آنست که برکه آن گوشت آب میماند و در عربی نوعی از جن و دیو است که در شعاب کوهها و جاهای دور و دراز
آبادانی می باشد و بهر شکلی که خواهند برمی آیند و مردم را از راه می برند غولان دو کار کنایه از طالبان دنیا و کنایه از مردم
بد سیرت باشد غول باش با تای قرشت بر وزن دورباش بمعنی خود است و آن کلاهی باشد از آهن که سپاهیان در روز
جنگ بر سر گذارند و بترکی دولغه خوانند غول سیاه بکسر لام و سین بی نقطه کنایه از شب تاریک است غولک بضم اول
و ثانی مجهول بر وزن پولک بمعنی غلک است و آن کوزه باشد که سر آن را محکم گیرند و سوراخی در آن هم کنند و صغار خانه
و دوران و قمار بازان و امثال ایشان سیم و زر یکه از قمار و غیره کیرند در آن ریزند غولد بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
مفتوح مردم بی عقل و خام و کودن را گویند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی غولک است که غلک قماربازان و دیگر داران و قماربازان
باشد و بمعنی انبار غله هم آمده است غولین با ثای مجهول بر وزن روئین سبوی کوچک و تاغ فراخ را گویند غونه بفتح اول و کسر
همیشه بمعنی غوشه است که نوعی از گیاه باشد و بعضی گویند نوعی از سماروغ است پان هند اسم و غیاث بقطه دار با یای حطی مشتبه نیز آمده
است و کنایت غیار بکسر اول بر وزن جیار پاره چرا باشد زرد که چهودان بجهت امتیاز بر دوش دوزند و بعربی
غیاره بفتح اول بر وزن پلاوه سیخ کوچکی را گویند از آهن که بر سر چوبها نصب کنند و خرگاه را بدان برافرازند
غیبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثالث پاره های آهن باشد که در گریبان و جوشن که از جمله اسلحه جنگ است بکار برند و بمعنی
تیردان و ترکش و جعبه هم آمده است و دایره ها را نیز گویند که از چوب و ابریشم پیچیده باشند و غیبه طلوع را هم گفته اند

غیداق باد اول ابجد بر وزن قیماق نام مرضی است نزدیک بمحاق که ترکمان دارد خوب از انجا آورده و در غیداق
مشهور است غیذاق بر وزن چخماق تیزی باشد بجانب تحت که سنگ آتش بان زنند معرب چخماق و آن مرضی است در ترکمان
غیر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بجوشی باشد که از اعضا بیرون شود و بشره را سرخ کرده و آماس پیدا شود اسرا خوانند
غیژ بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی امر بغیژیدن است که بزانو و چهار دست و پا رفتن به راه رفتن طفلان در اوان
سن باشد غیش بر وزن کیش غم و اندوه بسیار و بد حالی فراوان و هر چیز نو هر را گویند مانند پشه و جنگل و غیر آن غیشه
بر وزن و معنی پشه باشد که آنرا جنگل گویند و غیشاتر اسم الغشه در دو هر دو خواب خوانند و علفی هم هست که از آن جوال سازند
و کاه و سرگین و مثال آن بدان کنند و حصیر هم سازند و آن گیاه با غیشه دیگر الکاکیشی ایز گفته اند غیم بفتح اول و سکون ثانی و میم
بمعنی غمام است که ابر مرده باشد و در راه برگهن هم میگویند و آن چیزیست مانند علف کرم خورده و در سیفیع الجرجان است غیو بکسر
اول و ثانی مجهول بر وزن دیو آواز و صدای بلند و فریاد گویند غیوران بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و بنون زده
کنایه از کسان و اهل سلوک باشد غیوزانش بفتح اول و کسر نون کنایه از شب پدران و شب هجران باشد غینه بکسر اول
و فتح ثانی بمعنی غیرت که فریاد و صدا و آواز بسیار بلند باشد گفتار بیست و دوم از کتاب برهان قاطع در حرف فا با حروف
تهجی مشتمل بر نوزده بیان و مجری بر ششصد و چهل و سه لغت و کنایت بیان اول در حرف فا با الف مشتمل بر شصت و دو لغت و کنایات فا
کلمه ایست که گاه گاه بجای با و بجای به استعمال می کنند چنانچه میگویند فا او گفت و فا او رفت و فا دم زد و فا دراویش با او گفت
و با او رفت و با او دم زد و با درویش و دوم بمعنی محجوب و شرمگین هم آمده است فاتش بر وزن تابش لغتیست یونانی با فلا را خوانند و با سین
بی نقطه هم بنظر آمده است فاتحه خوشت کنایه از ابتدای اول سخن است فارتیبن با واو و سین بی نقطه بر وزن باکشن
بمعنی اسپندان باشد و آن تخمی است نباتیست ریزه که از فردل میگویند و بمعنی سپند روغنی هم گفته اند و آن تخمی باشد که چون زنهم
بر آتش ریزند و بجای فا قاف و تا ثانی نقطه دار هم آمده است که فاقرشیان باشد فالو تریدن با رای قرشت بر وزن بالیدن
بمعنی دور شدن و بجز فتن رسیدن باشد فاوسپن بر وزن نامرسپن بمعنی فارسپن است که تخم اسپندان باشد روغنی است
فاو تیدن با لام بر وزن و معنی فاتوزیدن است که دور شدن و بجانب فرقش رسیدن باشد و بمعنی راست کردن و دور کردن آمده است
فاجام با جیم بر وزن بادام بقیه خرما و انگور را گویند که بر درخت مانده باشد فاجشه بکسر جیم و فتح شین نقطه دار خیاری
که از آتش بجهاند میگویند فاخزه بفتح خای نقطه دار بر وزن نادره وانه ایست که آنرا بشیرازی کیابه بکشافه میگویند مصلح معده و جگر باشد
فادج بفتح دال بی نقطه و سکون جیم پازهر کانی باشد و آن سنگیست زرد و سبزی مایل و رنگهای دیگر نیز دارد و ظاهر است و آن را
از چین آورند و بیرون باز زرد و چوبه بر سنگ بسایند بر لسته برایند گویند پازهر به زهرهاست حضوصا وقتی که طلا کنند و شرب آن
دوازده جو باشد با آب سرد فادزهر معرب پاد زهر است و بهره وانی که حافظ روح باشد و رفع ضرر سم کند فادزهر گویند
عموما و آنرا به عربی حجر التیس خوانند حضوصا فاراب بر وزن واراب مخفف فاریاب و آن نام شهریست از ترکستان از آن
چاچ و بلاساغون که هر دو از شهرهای ترکستانند و تولد حکیم ابو نصر از انجاست و بعضی گویند نام ولایتیست از ترکستان و بعضی دیگر
گویند که به آب کاریز و رود خانه مزروع شود بر خلاف زمینی که با آب باران زراعت میشود فارد بکسر رای قرشت
بر وزن بارد یکی از بارهای نروات و آن لقب بهشت دارد و بعضی هرزه باشد و کاه و کو های را نیز گویند فارسطاریون بکسر
ثالث بمعنی فرسطاریون است و آن علتیست بغایت نافع و غله باشد بزرگ ترازماش که در بهره رطب الکلام خوانند و آنرا بعربی قسمار درست دارد فاریغ

بر وزن

بر وزن بالغ بمعنی فرصت یافتن باشد و سرور طرب با و تاب تار را نیز گویند و در دو بد خلاص و نجات یابند و را گویند فاریاب بیای
حطی بر وزن بابتاب بمعنی فاریاب است و آن ولایتی باشد از ترکستان و زمینی را نیز گویند که با آب رود و خانه و آب کاریز زرع شود
فاریاو با واو بر وزن و معنی فاریاب است که ولایتی باشد از ترکستان و زمینی که با آب رود و خانه زراعت شود فاژید
بسکون زای فارسی بمعنی دهان دره است که خمیازه باشد و بعضی گویند دهان باز کردن در خواب است فاژد بفتح زای
فارسی و سکون دال ابجد بمعنی خمیازه کشیدن است یعنی خمیازه کشد فاژه بفتح زای فارسی بمعنی اول فاژ است که خمیازه
باشد و بمعنی ساماپان هم بنظر آمده است فاژیدن با زای فارسی بر وزن بالیدن بمعنی خمیازه کشیدن باشد فاسقون
بسکون سین بی نقطه و ضم قاف بر وزن وارگون نام پشه و جنگلیست در روم فاش بر وزن ماش بمعنی آشکارا و ظاهر باشد
و بمعنی پراکنده هم آمده است فاشرا بفتح اول و سکون شین نقطه دار و رای قرشت بالف کشیده بر یانی نوعی از رستنی باشد
که مانند عشقه بر درخت بچد و خوشه ثمر آن زیاده بر وه و اینگونه دانه در اول سبز و آخر بغایت سرخ گردد و آنرا در جرجان
گویند یعنی هزار گز و بشیرازی بحوشی خوانند بسبب انکه ثمر آن در زمستان خشک میشود و بعربی کرمة البیضا و خالق الشعر و عنب الحیه خوانند
با حای بی نقطه و بیونانی اپانس اتو خوانند فارشتیش بکسر شین و رای قرشت و سکون شین بی نقطه و فوقانی بتحتانی رسیده
و بمعنی زرد و بلبت سریانی و بعضی گویند یونانی بمعنی واقع شعث علت شده و آن گیاهی است که شیر از آن سیاه دارد و گویند و بعربی
کرمه الاسود خوانند و آن نوعی از شستر است که مانند عشقه بر درخت پیچد فارشین بر وزن و معنی فارسین است که خردل
اسپند روغنی باشد فاط بسکون طای حطی لغت رومی جد و در را گویند که مادر و پدر است فاعیا بکسر عین بی نقطه
و فتح یای حطی پنج بیلوفر هندی باشد فاغ بکسر غین نقطه دار بر وزن حاضر گل باشد خوشبوی و بزردی مایل و برگ آن مانند
گل زنبق و دراز میشود و اغلب در هندوستان میباشد و بهندی رای چنبا خوانند فاغزه بفتح غین نقطه دار بر وزن ...
نوعی از عطریاتست و آن دانه باشد و بان گشاده و بخت بمقدار نخودی و بعضی گویند بمعنی فاغ است که گل رای چنبا باشد
و بمعنی اول عود هم دانند فلغمی بکسر غین نقطه دار و فتح تحتانی بمعنی فاغ است که گل زردی مایل شد خوشبوی در هندوستان
مانند زنبق و بهندی رای چنبا خوانند و گل حنا و درخت حنای گل کرده را گویند و بعضی فاغزه را نیز میگویند که خوشبوی باشد فاکا
بر وزن کاکا هر چیز نیکو و خوب و بدیع باشد فالج بکسر لام بر وزن خارج مرد مفلوج و مصروع را گویند و در عربی بطلان گویا را
خوانند و نام علتی هم هست فالرغس بکسر لام و غین نقطه دار و سکون را و سین بی نقطه یونانی نام مرغیست که از اکلک لک خوانند
استخوان او را با خود داشتن عشق را زایل کند و بیضه او خضاب موی باشد فالزنجی هم بنظر آمده است که بعد از غین واو باشد
فالکبار بفتح ثالث و سکون کاف و بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده فالگیر را که بر سر راه ها نشیند و بجهت مردم
فال میگیرد فالمیض بکسر لام و میم و سکون نون و جیم بتحتانی رسیده و قاف مفتوح بنون دیگر زده نباتی است که گل آن مانند گل
سوسن است و تخم آن سیاه و بزرگ عدس میباشد و چون از زمین برکنند زرد میباشد و بعد از آن سفید گردد و چسبنده در جاهای خاک روید
برگ و تخم و گل آنرا بکوبند و پاشانند گزندگی عقرب و رتیلا را نافع بود فالود بالام بر وزن نابود معرب پالوده است
که ماهی پالودن باشد یعنی صاف کرده و از عل و غش پاک ساخته فالیوس بر وزن جالیوس رستنی باشد که آنرا شاهتره
گویند و در دوا بکار برند خوردن آن حکه و جرب را نافع است فام بر وزن و معنی وام است که بعربی قرض گویند
خوانند و بمعنی لون و رنگ و شبیه و مانند و نظیر هم آمده است و نام قصبه ایست از قصبات خراسان و مولد مولانا شهاب الدین

ان، و تاریخ و شعر بهار ری تمام وزن شد از نکات است **فامر** بکسر میم بر وزن قاقر شهری است در حوالی فرخار و نزدیک آن شهر بیابانی
که آهوی مشک در آن بسیار است و آن نافه را اندازد و **فامره** بر وزن نامره بمعنی فامر است که نام شهری باشد نزدیک بفرخار و مشک خوب
از آنجا آورند **فانوس خیال** فانوسی باشد که در آن صورتها کشند و آن صورتها بهوای آتش چراغ بگردش درآید و کنایه از
آسمان هم هست **فانوس گردان** بمعنی فانوس خیال است و کنایه از آسمان هم هست **فانه** بر وزن شانه چوب یک پهلو
باشد که درودگران در زیر چوب نهند تا در شکافتن آسان شود و درودگران در شکاف چوب که می شکافند نهند و گوش
در مسئله قالب کفش گذارند بمعنی گوش کوچک هم هست و مخفف زفانه هم هست که زبانه آتش و زبانه چوب و امثال آن باشد
و زبانه ترازو را نیز گویند **فاید** بیای حطی بر وزن جاوید موبدی بسیار است که از علما باشد و فقه میدانسته گویند
**فاوا** با واو بالف کشیده بمعنی شب مانده و روز اول باشد و زمستان و روزگار و نابرگ گویند **فاوانیا** بکسر نون بر وزن ...
درختی است که جهت صرع و کابوس مداومت در خانه کنند و آنرا فاوانیا بحذف الف نیز گفته اند و در این اجماع است
**فایه** بفتح تحتانی بر وزن شایه بمعنی آنست که کلمه ایها باشد و در جواب حیا گویند **باب دویم** در حرف فا با ثای مثلثه
مشتمل بر هفده لغت و کنایت **فثاب** بر وزن بنات ریزه نان را گویند و ریزه هر چیز را نیز گفته اند **فثاویدن** بکسر اول
حصار ویدن بمعنی کندن و کاویدن و ریدن باشد و شکافتن و پراکندگی و پریشان ساختن و از هم جدا کردن باشد **فثال** بفتح
اول بر وزن نکال بمعنی پیچیدگی و از هم گسستن باشد و بمعنی برگندگی و پراکندن هم هست و درخت فثاندن را نیز گویند و بکسر اول
بمعنی بر ویدن و گسستن و از هم گسستن چیزی باشد **فثالیدن** بفتح اول بمعنی فثالیدن است یعنی فثاندن و ریختن و از هم گسیختن و پراکنده
کردن و بمعنی بریدن و گسستن هم آمده است **فثاییدن** بفتح اول بر وزن طراویدن بمعنی کشیدن و دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده
کردن و از هم جدا کردن و گسستن باشد و بکسر اول هم گفته اند **فثح باب** کنایه از در باز کردن و گشادن کارها باشد
و ابتدای فصل بارندگی را نیز گویند و بمعنی بارندگی هم هست و منظره و کواکب را نیز گفته اند که خانهای ایشان در مقابل باشد همچو عطارد که خانه
جوزاست ناظر باشد بمشتری که خانه او قوس است **فثراک** بکسر اول بر وزن ادراک تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب
آویزند و آنرا ترکی قنجوقه گویند **فثرد** بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه بمعنی فشردن است یعنی چیزی را از هم دریدن و پاره کردن
و بمعنی فاعل که دریده و مفعول هم دریده باشد و مصدر که دریدن باشد هم گفته اند **فثردن** بفتح اول بر وزن نکردن بمعنی دریدن
و پاره کردن باشد **فثریه** بر وزن طلبیه بمعنی دریده و دریدن هر دو گفته اند که اسمی و مصدری باشد **فثریدن** بفتح اول
بر وزن طلبیدن بمعنی دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن و کندن شده و بکسر اول هم درست است **فثلیتدن** بالام بر وزن
و معنی فثریدن و فثاویدن و فثالیدن است که ریختن و شکافتن و کندن و غیره باشد **فثن** بفتح اول بر وزن چمن بمعنی گشن و شاید
باشد و نام ملکی است در هندوستان و بکسر اول در عربی فتنه است که فتنها و آشوبها باشد **فثنه** بکسر اول و فتح آخر و کون نشد
نام کنیزک بهرام گور است و او چنگ رباعیات خوب می نواخت حکایت او و قهر و غضب بهرام او را بر بام بردن او که در آشهور است
و در عربی شور و غوغا و آشوب را گویند **فثنه انگیز دوران** کنایه از شکلی دوران حادثه است یعنی فتنه فتاندن شور و غوغا **فثو** بفتح
اول و ثانی و سکون واو بمعنی عربده جو و غوغه و مزور باشد و بجای حرف ثالث نون هم آمده است والله اعلم **فثوده** بضم اول بر وزن
گشوده بمعنی فرسوده و مزور باشد و با این معنی بجای حرف اول نون هم هست **باب سیم** در حرف فا با جیم مشتمل بر دو لغت **فج**
بضم اول و سکون ثانی فرو هشته لب را گویند و بمعنی لبی که لب زیرین او افتاده باشد و بکسر اول نیز باین معنی و بفتح اول بمعنی راه فراخ و گشاده

امرودات

امرود است **فجا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بقیه اکوز و فوها را گویند که بر درخت مانده باشد و بکسر اول هم گفته اند و در عربی بمعنی ناگاه آمدن
و این از باب مفاعلات است **باب چهارم** در حرف فا با حای حطی مشتمل بر دو لغت **فح** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی فحه باشد
و آن آلتی است که بدان جانور گیرند و بمعنی شکار و شکارگاه هم آمده است **فخ** بفتح اول بر وزن و معنی فخ است که بهمین ... است و در عربی
شاهد ما هم را گویند که مهتاب باشد **فخرا** بفتح اول و کسر رای مهمله بر وزن هرگز بمعنی فربه و قوی هیکل و مرطوب باشد **فخره** بفتح اول و فا
مجمره سبوس و گندم و آرد جو را گویند **فخفور** بر وزن و معنی فغفور است که پادشاه چین است هر که باشد **فخمه** بفتح اول و لام و میم
و سکون ثای مثلثه حلاجان را گویند و آن آلتی است از چوب که بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود **فخم** بفتح اول و سکون میم چادری است
که شکار چیان بر سر دو چوب بندند تا مرغان از هوا شکار بر بایند و چادرشبی را نیز گفته اند که در زیر درخت میوه دار بیک پهلو دارند و میوه را
بتکانند تا در آن جمع شود **فخنده** بفتح اول و ثانی بر وزن زننده پنبه را گویند که پنبه دانه از آن برآورده باشند **فخمیده** بر وزن فهمیده
بمعنی فخمیدن است یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کردن و بیرون آوردن و هم حلاجی کرده باشند **فخنیر** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمیان
در رود باغ را گویند و وسط حقیقی باغ را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم هست و درست است **فخیز** بر وزن تمیز بمعنی خمیر است و آن آهنی باشد
تیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند **باب پنجم** در حرف فا با دال ابجد مشتمل بر هشت لغت **فدا** بکسر اول عوض و بدل باشد
که چیزی را به دیگری بدهند و بدان بر هانند و نجات دهند **فداک** بر وزن رضای کسی را گویند که دلشده و مرکب آرزو شود و بر عشق در رضای خود کم طلب
و حساب لازم و لابسته باشد نه با کراه و زور و یا کم پادشاهی و شخصی عاشقی و در و خونی را گویند **فدرنگ** با رای قرشت با جیم بر وزن
وزدنگ و لوبیا که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکما گویند ماده آن سودا است و در خواب چنان نماید که آدمی ... و آن را کابوس و عبدالجنة خوانند
و مرا موران از آن گفته اند از اطراف بیرون **فدرک** با رای قرشت بر وزن شیحک حوالی باشد که جهت حبوبات و قوی ...
انداز نهاده در گشوده کرده و جولی که گازران بر جامه زنند و جامه را بدان تاب دهند و پیغاره زنند و جولی را نیز گویند که جامه را بدان
گویند در خانهای زنان برخت پوشیدنی و غیره زنند و تاه کنند و از اجتنه ... و رخت مال خوانند و کنایه از قرمساق و دیوث هم هست و بزبان
ماوراء النهر جوزون و طامی باشد که در و کان آسیا از جای بجای برند و بمعنی دستور هم بنظر آمده است **فدرک** با رای قرشت و نون بر وزن
ابوزک شخصی را گویند که برنگره های قلعه و حصار گذارند تا دشمن جای دیوار را ببرش اندازند **فدره** بفتح اول و رای قرشت و سکون
ثانی و بوریائی باشد که از برگ خرما و غیره بافند و بر بالای چوبها پهن کنند و از سقف خانه اندازند و گل و لای بر بالای آن ریزند و پهن اندازند
**فدره** بفتح اول و ثانی بر وزن پس بند بمعنی اول فدره است و آن چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد **باب**
**ششم** در حرف فا با رای قرشت مشتمل بر سیصد و نوزده لغت و کنایت **فر** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شان و شوکت و فر
و شکوه و سکت باشد و بمعنی نور هم گفته اند چه مردم نورانی را فرهمند و فرهومند گویند و بمعنی برازش و برازندگی در نهاد و بیانی در
نیز آمده است و سیلاب را هم گفته اند و بمعنی مطلق پر باشد اعم از پر مرغ خانگی و مرغان دیگر و بالتشدید ثانی در عربی گریختن از جای
شدن باشد و بضم اول نخاله زنبوران را گویند **فرا** بر وزن سرا بمعنی سوی و طرف و جانب و کنج و گوشه باشد و بمعنی فسرده هم و میان
و وسط هم آمده است و بمعنی بالا و بلندی و قرب و نزدیکی و دور و تنک هم هست و بمعنی بره و در عربی علی و فی خوانند و بمعنی همه و مجموع
و زیادت و اعتماد کردن و ستاییدن هم آمده است و بالتشدید ثانی لغت عربی بمعنی گریختن و گریزان شدن باشد **فراز** بفتح اول
و ضم بای ابجد و سکون رای قرشت و رای هوز نام پهلوانی تورانی است که داری و ... و مرد حیلتی بوده که همیشه در کارها او
مشورت کردی و او در ... اسکندر رخصت نداد **فرازند** بضم اول و فتح ثانی و رای قرشت آب و گوشت که نشاسته داخل کنند و ...

ریزند و چندان بجوشانند که بقوام آید و سخت شود و آن را بر شیشه که مغز بادام یا مغز جوز کشیده باشند مانند شمع بریزند و آن را آذربایجان
باسدق گویند بضم دال ابجد **فرازین** با تای قرشت بر وزن سلاطین سخن و گفتار آسمانی باشد چه فراز بمعنی آسمان است
بلند زنند و بار زنند و استاد و نوا و زبان را گویند بفتح نون **فراخ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی فراخی و گشادگی باشد و محل فراخی
و گشادگی را نیز گویند یعنی چیزی که فراخی و گشادگی قائم بدوست **فراخ آستین** کنایه از جوانمرد و صاحب همت و کرم و بخشنده باشد
**فراختن** بفتح اول بر وزن نواختن بمعنی افراختن است که بلند ساختن و بالا بردن باشد **فراخ دست** بفتح اول و دال ابجد بمعنی فراخ آستین است
که جوانمرد و صاحب همت و بخشنده و کریم باشد **فراخ دهن** بفتح اول و ثانی کنایه از بسیارگو و لوچ گو و هرزه چانه و زبان دراز است
**فراخ زهار** کنایه از شتاب و بی تحملی باشد **فراخ رو** بفتح رای بی نقطه بی تحملی و شتاب زده را گویند و کنایه از کسی است
که از حد خود بیرون رود و مسرف و هرزه خرج را نیز گویند و بعضی رای قرشت مردم کشاده رو و شگفته و خندان باشد و کسی را که پیوسته
بعیش و عشرت گذرانند و با مردم خوش خلقی کند **فراخنا** با نون بر وزن هزارپا بمعنی فراخات که فراخی و گشادگی و محل فراخی
و گشادگی باشد **فراخور** با واو معدوله بر وزن [illegible] بمعنی شایسته و لایق و سزاوار باشد **فرازیدن** بر وزن [illegible]
و بدن بر خاستن و ایستادن باشد و بمعنی از هم جدا کردن هم هست **فرادر** بفتح اول بر وزن برادر چوبها را گویند که در پس در
گذارند **فراذون** با ذال نقطه دار بر وزن فلاطون کسی را و چیزی را گویند که باطلاق صلاح باز پس رود یعنی روز بروز بتر باشد
و روز بروز پس رود **فراز** بر وزن نماز چند معنی دارد اول بمعنی بسته و پیش کرده باشد دوم گشاده و بازکرده شده
و بازکردن و گشودن و پوشیدن باشد و باین معنی از اضداد است سیم فوق و زبر و نشیب [illegible] باشد چهارم فراهم آمده را
گویند پنجم بمعنی بعد از آن و از این باز باشد ششم بمعنی عقب و پس باشد چنانکه فراز دهه یعنی پس ده هفتم بمعنی باز باشد که از تکرار است چنانچه
گویند فراز ده یعنی باز ده و تکرار بده هشتم بمعنی زمان باشد چنانکه گویند صبح باغ فراز یعنی احیا صباح باز دارد و روز فراز یعنی روز
در بازه [illegible] کشم نهم بمعنی فرود باشد که از فراز عکس است دهم بالا و نشیب در زیر و زبر را گویند و باین معنی هم از اضداد است
یازدهم بمعنی بلند و بلندی آمده است و باین معنی بر و مجاز هم گفته اند و دار بدین معنی هم هست یعنی بلند شو و بالا رو و اسم فاعل نیز
آمده است که بلند شونده و بالا رونده باشد دوازدهم سرکش را گویند اعم از مردم تا فرمان و اسب سرکش سیزدهم بمعنی آلت تناسل
باشد چهاردهم بمعنی وصال باشد چه فرازیدن وصل کردن را گویند پانزدهم زیاده و زاید باشد شانزدهم بمعنی درآمدن و فراز
رفتن باشد هفدهم در نسخه [illegible] نوشته بودند که عربان دم خوانند **فرازمان** با میم بالف کشیده و بنون زده [illegible]
گویند **فراشترک** بفتح اول و سکون سین بی نقطه بمعنی پرستوک است که خطاف باشد **فراشوده** بر وزن نیاسوده بمعنی بسیار کهنه
و از هم رفته باشد **فراسیاب** بفتح اول مخفف افراسیاب است که پادشاه ترکستان بوده و بمعنی حباب هم آمده است و آن شیشه مانندی باشد
که بسبب باریدن باران بر روی آب بهم میرسد **فراسیون** بفتح اول و کسر رابع بر وزن [illegible] گیاهی باشد و از انتاری حشیش الکلب
و صوت الارض و سندیان الارض خوانند چون با عسل برگ زندگی سگ دیوانه ضماد کنند نافع باشد و آن بضم اول و ضم رابع هم [illegible]
آمده است و بحذف واو که فراسین باشد هم گفته اند و در فرهنگ سروری بهمین معنی با سین نقطه دار بر وزن [illegible] نوشته اند والله اعلم
**فراش** بر وزن تماشا حالتی را گویند که آدمی را پیش از تب رسیدن بهم میرسد و واقع میشود و آن خمیازه و دم کشیدن و پرست بدن و راست شدن
موی بر اندام باشد و آن حالت را بعربی قشعریره خوانند **فراشترو** بفتح اول و ثانی و تای قرشت بمعنی پرستوک است و آن پرنده باشد
که پیشتر در سقفهای خانها آشیان کند و بعربی خطاف گویند **فراشترک** بفتح اول و تای قرشت بمعنی فراشترو است که پرستوک و خطاف باشد

و طواط را نیز گفته اند **فراشتک** بفتح اول و ضم تای قرشت و سکون رابع و کاف بمعنی فراشترک است که پرستوک و خطاف باشد و آن را
فراشتوک هم میگویند **فراشتن** بفتح اول مخفف افراشتن است که بمعنی بلند کردن و بالا بردن باشد **فراشیدن** بفتح اول بر وزن
خراشیدن بمعنی لرزیدن و خود را بهم کشیدن در ابتدای تب باشد و آن را فراشا بود بعربی قشعریره خوانند **فراشیون** بفتح اول [illegible]
گیاهی است که آن را بعربی صوف الارض خوانند و بفارسی گند نای کوهی خوانند و در فرهنگ سروری بهمین وزن بمعنی صوف الارض
نوشته بود و شاید که بجای یای واو دال باشد والله اعلم **فراغ** بضم اول بر وزن سراغ بمعنی فروغ و روشنائی چراغ و آتش و مانند آن باشد
و در عربی آب منی را گویند و آن آبیست که در هنگام احتلام و جماع از مردم برمی آید و بکسر اول بمعنی فرصت و فراغت باشد و [illegible] را
هم میگویند و بمعنی سرور و طرب و نشاط دل هم آمده است و در عربی بمعنی آسوده و فارغ گردیدن باشد **فراک** بضم اول و سکون کاف
[illegible] باشد بمعنی شیب است که در مقابل پیش باشد و در عربی ظهر گویند و بمعنی [illegible] هم گفته اند و پلید و پست و زبون را هم گویند
**فراکن** بفتح اول و کاف بر وزن فلاخن جوی نو کنده عمیق را گویند که در آن تازه آب جاری و روان شده باشد و جوی کهنه را
نیز گویند همچو جوئی که در کوه و دشت از آن کنده باشند و بمعنی [illegible] آمده است که نقیض [illegible] باشد **فرامرز** بفتح اول و میم نام پسر رستم
زال است **فرامش** بفتح اول و ضم میم مخفف فراموش است که از یاد رفتن و از خاطر محو شدن باشد **فرامشت** بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و میم مضموم [illegible] و تای قرشت زده بمعنی فراموش است که از یاد رفتن باشد [illegible] خوانند **فرانج** بفتح اول
و سکون جیم بمعنی کابوس است که آن سنگینی باشد در خواب بر مردم افتد **فرانک** با نون بر وزن تبارک نام مادر فریدون است
**فراوردر** با واو بر وزن همواره خانه تابستانی را گویند و باین معنی بحذف فا اول هم آمده است که وراورد باشد **فراود** با واو بر وزن سراسر
نام موضعی است در [illegible] و در آنجا چشمه ایست که چون در آن چشمه غوطه خورد تب ربع زایل کند **فراوند** بر وزن [illegible] چوب [illegible] باشد
که در پس نهند تا گشوده نگردد **فراویز** بفتح اول و کسر واو بمعنی حاشیه و سجاف جامه و گریبان باشد **فراهت** بفتح اول و ها بر وزن فراغت
بمعنی شان و شوکت و شکوه و مندی و زیبائی باشد **فراهخش** با ها و خای نقطه دار بر وزن [illegible] بمعنی آهنگش باشد مطلقا و بمعنی ترتیب
ساختن و [illegible] کردن هم آمده است **فراهیختن** با ها بر وزن برانگیختن و تادیب نمودن و ترتیب کردن باشد **فرایته** بفتح اول
و کسر یای حطی بر وزن [illegible] بمعنی زیاده و زیاده باشد **فرایوش** با یای حطی بر وزن فراموش بمعنی بیهوش و از هوش رفته باشد
**فرب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نام روده خانه باشد بزرگ و عظیم **فربازه** بر وزن گهواره بمعنی شان و شوکت و عظمت
باشد **فربال** بر وزن هرسال خانه تابستانی و بالاخانه را گویند که اطراف آن دریچه ها و [illegible] باشد **فرباله** بر وزن هرساله
بمعنی فربال است که خانه تابستان و بالاخانه پنجره دار باشد **فربیون** بفتح اول و کسر [illegible] کشیده و بنون [illegible]
گلی است [illegible] سفید [illegible] و بعربی بطن البقر خوانند و در قرآن گویند **فربرک** با بای فارسی بر وزن [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] عیسی [illegible] **فربود** با بای ابجد بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است و درست باشد [illegible]
که [illegible] است و درست باشد **فربودی** بر وزن [illegible] مخفف فربودن است و آن کسی باشد [illegible]
راست و درست باشد **فربه** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد [illegible] کشیده بمعنی فربه باشد که در مقابل لاغر است **فرپون** با بای [illegible]
بر وزن [illegible] است [illegible] **فرت** بفتح اول
و سکون ثانی و فوقانی تار و تارهای جامه باشد [illegible] اول [illegible] است که در
[illegible] **فرتوت** با تای قرشت بر وزن [illegible]

پر سالخورده و خرف باشد و از کار رفته را گویند فرتود با واو مجهول بر وزن محمود بمعنی فرتوت است که پیر سالخورده و از کار افتاده
و خرف باشد فرتر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی عکس باشد و با رای مجهول بر وزن محمود نیز همان معنی دارد
که عکس باشد فرتک بر وزن مفلوک بمعنی پرستوک است و آن مرغی باشد که بعربی خطاف گویند فرج بفتح اول بر وزن و معنی ابج
که بمعنی قدر و قیمت باشد و در عربی شکافتن و بیرون آمدن و شکاف چیزی و سوراخ پس و پیش آدمی و جای ترس و بیم و ما بین هر دو پای
اسب باشد فرجاد با میم بر وزن فرهاد بمعنی فاضل و دانشمند باشد فرجار با میم معرب پرگار است و آن آلتی باشد که بدان دایره
دایره کشند فرجام بر وزن و معنی انجام است که بمعنی انتها و آخر باشد فرجامگاه با کاف فارسی بر وزن بهرامشاه بمعنی آرامگاه
که قبر باشد و آن جاییست که آدمی را بعد از رحلت در آنجا نهند فرجد بر وزن ابجد پدر جد را گویند که پدر سیم است خواه مادری
باشد و خواه پدری فرجمند بر وزن و معنی ارجمند است که صاحب و خداوند قدر و مرتبه باشد و بمعنی زیبائی هم آمده است
فرجود بر وزن مقصود بمعنی معجزه و اعجاز باشد و اعجاز خلاف عادتیست که از انبیا و کرامات از اولیا بظهور رسد فرخ
بفتح اول و ضم ثانی مشدد و خای نقطه دار ساکن بمعنی مبارک و خجسته و میمون باشد و بمعنی زیبا روی هم آمده است چه اهل این لغت فرخ را
چهره بمعنی زیبا رخ و رو را گویند و نام روز دوم است از خمسه مسترقه سالهای ملکی و بفتح اول و ثانی ساکن در عربی جوجه مرغ
خانگی باشد و شاخ تازه را نیز گویند که از تخم و دانه سر بر آورده باشد و نیز دیگر آن شاخ که از شاخ شود فرخا با خای نقطه
دار بر وزن فردا بمعنی فراخی و گشادگی باشد و محنت و سختی و تنگی و والی را گویند که بر کسی رایج شود فرخاد بر وزن فرهاد بمعنی غالب باشد که نقیض
مغلوب است فرخار بر وزن سرشار نام شهریست منسوب بخوبان و صاحب حسنان و نام بتخانه و بتکده هم هست و بمعنی آرایش و آراستگی
هر چیز باشد و چند شهر فرخار نام است فرخاش بر وزن و معنی پرخاش است که جنگ و جدال و خصومت باشد فرخاک بر وزن افلاک
بمعنی موی بی خم و چم و فروهشته و بی حرکت باشد یعنی موئی که او را خم و پیچیده و مجعد نباشد همچو الفهای کاکلی زنان و با فاء فارسی بمعنی اول هم
و قلیه است که بالای آن تخم مرغ بریزند چه فر بمعنی بالا و خاک تخم مرغ را گویند فرخال بر وزن تخال بمعنی اول فرخاکست که موی
بی حرکت و بی شکن و فروهشته فرختار بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی فرو داشته شده
یعنی شخصی که چیزی مسفور شده فرخج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی کفل است که مر حیوانات را گویند و بمعنی زشت و ناز بیا هم گفته اند
و بمعنی رشوت و پاره و بیر آمده است و با جیم هم درست است فرخجسته بضم ثالث و فتح جیم و سکون سین بمعنی مبارک و میمون باشد
و نام نوعی از گل است و مطرب و سازنده را نیز گویند فرخجی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بتحتانی کشیده بمعنی زشتی و پلیدی
و زشتی و بدی باشد فرخ روز بفتح اول و ضم ثانی با تشدید و سکون ثالث و رای بی نقطه بواو کشیده و زای نقطه دار زده نام پرده ایست از مخترعات
و صوتی از مصنفات باربد و بقول شیخ نظامی لحن بیست و نهم است از سی لحن باربد فرخ زاد بازای نقطه دار بالف کشیده و بدال
بی نقطه زده بمعنی مبارک زاده باشد چه فرخ بمعنی مبارک آمده است و نام فرشته هم هست موکل بر زمین فرخشه بفتح اول و ثالث
بر وزن سرشته بمعنی خسته و بر زمین کشیده باشد فرخش بفتح اول و ثانی بر وزن بدخش بمعنی لعاب است از دیگ و دیگر
چارپایان باشد فرخشته بر وزن برگشته نانی باشد کوچک که از خمیر سازند و در روغن اندازند و بعد از پختن با دام و پسته پر کنند
و بر روی آن به پزند و شیره قند بر آن ریخته بخورند و آنرا البرد و قطایف خوانند و بمعنی بر زمین کشیده هم آمده است فرخزر
بفتح اول و ثانی بر وزن شقشقه همچو پر در سول را گویند فرخشه بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی فرخشته است که نان کوچک حلبی پر مغز پسته
و مورینه باشد و بعضی گویند نانیست که از آن رشته و لورینه پزند و بعضی وظیفه خوانند و بعضی دیگر گویند فرخشته رشته قطایف است فرخمیده بر وزن

فرخمیده بر وزن شنبلیده بمعنی فرخمیدن است یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا نمودن و حلاجی کردن فرخمیدن بر وزن بر ورزیدن
بمعنی پنبه دانه از پنبه بر آوردن و حلاجی کردن باشد فرخمیده بر وزن شنبلیده یعنی پنبه از پنبه دانه جدا کرده و حلاجی نموده
فرخج بر وزن شطرنج بمعنی باطل و عبث و بیحاصل باشد و طرب و سود و نفع و حصه و نصیب و ناز و غمزه را نیز گویند فرخنده
بضم ثالث و فتح دال ابجد بمعنی مبارک و میمون باشد فرخو بفتح اول و ثالث بر وزن پرتو پیراستن درخت تاک و غیره و بریدن
شاخهای زیاد و تا آنرا گویند و بمعنی پاک کردن کشت و زراعت باغ از خس و خاشاک هم هست فرخواک با واو معدوله بر وزن
بر وزن افلاک قلیه و گوشتابه را گویند که بر بالای آن تخم مرغ ریزند و بخورند چه فر بمعنی بالا و خواک تخم مرغ را گویند فرخور با واو معدوله بر وزن
سر سر گذرگاه آب را گویند بر وزن فغفور هم بمعنی گذرگاه آب باشد و بچه بهو را گویند و آن پرنده ایست کوچکتر از کبک فرخوی
بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و تحتانی بمعنی خلق بضم خای نقطه دار باشد و اخلاق جمع آنست فرخیدن بفتح اول و ثانی
و سکون ثانی بر وزن بر رسیدن پیراستن درخت تاک و غیر آن باشد یعنی بریدن شاخهای زیاد و تا آنرا فردخانه بر وزن سرخانه
جاییست که مردم غریب از راه رسیده در آنجا فرود آیند و خلوت را نیز گویند و آن خانه باشد که در خانقاه سازند و آن خانه کوچک
باشد که مردم در آن بچله نشینند فرده بر وزن زرده چوب بزرگ کنده باشد که در پس در گذارند تا در گشوده نگردد فرده
بر وزن مجرده بمعنی فرزدست که چوب کنده و پس در باشد و با این معنی بازای نقطه دار هم آمده است فرز با فا بر وزن [illegible]
السوع انسان را گویند یعنی پرورنده او را فروس بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و واو و سین بی نقطه بهشت را گویند و باغ انگور را نیز گویند
فرورین بر وزن پروین مخفف فروردین است که ماه اول باشد از سال بودن آفتاب در برج حمل و آن برج اول است از دوازده برج
فلک فرز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار سبزه باشد در غایت خوبی و تری و تازگی و نام مهره هم هست از مهره های شطرنج
و آن فرزین و وزیر است و بضم اول هم هست که سبزه تر و تازه باشد و بمعنی غلبه و زیادتی و بمعنی کنار دریا و رود و خانه های بزرگ که کشتی و سنبک
در آنجا بایستد و در آنجا راه روی شوند و بفتح اول بزرگ را گویند که در مقابل کوچک است فرز بضم اول و سکون زای فارسی گیاهی است
در غایت تلخی که مرغ و مرغ کشان که آن بخش در چیزیست هم آمده است فرزام بازای نقطه دار بر وزن سرسام بمعنی لایق و سزاوار و در خور باشد
فرزانه بفتح اول بر وزن ارزان بمعنی علم و حکمت و دانش و استواری باشد و بکسر اول بر وزن شطرنج را گویند و آن مهره باشد از جمله
مهره های شطرنج و آن فرزین و وزیر است فرزانه بازای نقطه دار بر وزن پروانه بمعنی حکیم و دانشمند و عاقل باشد و نزد محققان عقل مجرد
و مطلق انسان باشد فرزبود بفتح اول و بای ابجد بر وزن کرمسو بمعنی حکمت باشد که آن در باطن افضل معلومات با افضل علم فرزد
بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بر وزن برآیند در نهایت سبزی و تازگی و تری و آنرا فرز نیز گویند و بمعنی گیاه سبزه باشد که در روی
آبهای ایستاده بهم میرسد و در تابستان و زمستان سبز و خرم شود فرزند آب بکسر دال ابجد کنایه از حیوانات آبی باشد و حباب را نیز گویند
و آن شیشه مانندیست که بوقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد فرزند شب بکسر دال کنایه از لعل و یاقوت و جواهر کانی باشد فرزند خاور
کنایه از آفتاب جهان تاب است فرزندشاد بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و شین نقطه دار بالف کشیده و بدال بی نقطه زده بمعنی اولیا
که ترکیب فرد بر وزن درویشان صاحب حال باشد فرزه بفتح اول و سکون ثانی و ثالث براو کشیده بمعنی فرزدست که حکمت باشد
و آن در باطن افضل معلومات با افضل علم فرزه بفتح اول بر وزن هرزه بمعنی فرزدست که نوعی از سبزه تر و تازه باشد که آنرا در
سکونید و بضم اول کناره رود و خانه دریا که محل جمع کشتیها باشد فرزاد بر وزن فرهاد حکیم و دانشمند را گویند فرسان بفتح
اول بر وزن ترسان نام جانوریست که از پوست آن پوستین سازند فرسای بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی مگو

و بیماری گویند و باشد و امر بفرسودن هم هست یعنی بفرسا که فرسوده ساز و پایمال **فرساینده** بکسر یای حطی و فتح دال ابجد چیزی باشد که بسببی
از اسباب مانند رسیدن آسیبی یا کم‌روئی یا بکثرت دست خوردن و پایمال شدن و با شدت غم و اندوه و مفرط
و بار در ایام و طول زمان ضرر و نقصان و خرابی تمام بدان رسیده باشد **فرب** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث با
ابجد و بای فارسی هر دو آمده است بمعنی شاه تیر و آن چوب بزرگی باشد که بام خانه را بدان پوشند و جامهای الوان را نیز
گویند که در ایام عید نوروز و روزهای جشن بجهت زینت و آرایش بر در و دیوار و دکانها و سقف خانها کشند **فرت** بفتح
اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی چادر و نطع و ساجد را گویند **فرستاده** بکسر اول و ثانی پیغمبر را گویند و چیزی را نیز گفته‌اند که شخصی
بجهت شخصی بفرستند **فرستو** بفتح اول و ثانی بر وزن ارسطو بمعنی پرستوک باشد و بعربی خطاف گویند و بکسر اول و ثانی هم گفته‌اند **فرستوجه**
بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی با الف کشیده و بهاء زده نام پادشاه فغفور است و آن شهری است از ملک چین و مردم آنجا بسیار جمیل
و خوش صورت می‌باشند **فرسته** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی فرستاده است که رسول و پیغمبر بوده است و چیزی را نیز
گویند که بجهت کسی فرستند **فرسند** بفتح اول و ثالث بر وزن سرخند بمعنی فرساید باشد یعنی نقصان و خرابی بچیزی راه یابد **فرسطاریون**
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی با الف کشیده و رای بی‌نقطه زده و بکسر تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی دارویی است
مانند ماش و عدس آنرا مقشر کرده بجای وج بکار برند و بعربی رعی الحمام و بفارسی کرسنه گویند **فرسطون** با طای حطی بر وزن
شفلقون بلغت رومی قپان را گویند و آن ترازوئی باشد که چیزها بدان سنجند و وزن کنند و باین معنی بجای طای حطی تای قرشت هم
بنظر آمده است **فرسک** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف شفتالو را گویند و آن میوه‌ایست معروف **فرسلوس** بفتح اول و ضم لام
بر وزن اسقلیوس نام سنگی است که مکند و در ظلمات یافته بود و آن اکسیر است چون بسیماب طلا کنند نقره شود **فرسون** بر وزن افلاطون نام سنگی است
که آنرا طلق میگویند و آن سپید و چون آینه شفاف و روشن می‌باشد **فرسناف** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون با الف کشیده و بفا زده
شب‌پره را گویند **فرسانه** بکسر اول و فتح آخر که نون باشد بمعنی فرسناف که شب پره باشد **فرسنداج** بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و نون و دال بی‌نقطه با الف کشیده و بجیم فارسی زده طلق است را گویند یعنی هر چیزی که باشد **فرسنگ** بفتح اول و ثالث بر وزن
سرهنگ مقداری باشد معین از راه و آن بمقدار سه میل است و هر میلی چهار هزار گز است که مجموع فرسخ دوازده هزار گز باشد و طول هر گز
بقدر بیست و چهار انگشت دست باشد که عرض و پهلوی هم گذارند و آن شش است یعنی شش جو **فرسنگ سر** با سین بی‌نقطه بر وزن فرهنگ
علامتی را گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ سازند و سنگ چینی را نیز گویند که در راهها برای نشان راه کنند **فرس نهادن** بفتح
اول و ثانی کنایه از مغلوب شدن و عاجز آمدن باشد **فرسوده** با سین بی‌نقطه بر وزن فرموده چیزی را گویند که بغایت کهنه و ازهم
ریخته و پایمال گردیده و افسرده شده باشد **فرش** بضم اول و سکون ثانی و شین قرشت آغوز و فله را گویند و آن شیری باشد
که از حیوان نوزاییده دوشند و چون بر آتش نهند مانند پنیر بسته گردد و بفتح اول و ثانی عربی گسترانیدن و فراخ شدن میان پای اشتر و هر چیز که گستردنی باشد
مانند حصیر و پلاس و قالی و مانند آن و چارواء را نیز گویند و چیزی از خوردن ارشاید و شتر بچه که قابل بار کشیدن نباشد **فرش بستان**
بکسر سین و بای ابجد با الف کشیده بمعنی فرش خاکست که کنایه از زمین باشد و هوای ارض گویند **فرستوک** بر وزن و معنی پرستوک است
که بعربی خطاف گویند و بحذف کاف هم آمده است که فرستو باشد **فرشته** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی معروف است
و بعربی ملک خوانند **فرشته‌سار** بفتح تای قرشت و سین با الف کشیده و براء زده و کنایه از روحانیان باشد **فرشته‌جانات**
بفتح سین بی‌نقطه کنایه از ملائکه و علویات است **فرش خاک** بکسر ثالث بمعنی فرش بستان است که کنایه از زمین باشد **فرش ورنگ**



کنایه از روزگار است با عبارت شب و روز و کنایه از زمین هم هست **فرش عاج** کنایه از برف است که روی زمین را سفید کرده باشد
**فرشک** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه‌دار و کاف خوشه‌های انگور را گویند که بخوشه بزرگ چیده باشند و آنرا بعربی حصلم خوانند
**فرشه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی اول فرش است که آغوز و فله باشد و بکسر اول هم آمده است **فرشیه** با تحتانی مجهول بر وزن
کشیده نام برادر پیران ویسه است **فرشیم** بر وزن سلیم بمعنی قسم و جزو باشد چنانکه گویند فرشیم اول و فرشیم دوم یعنی قسم اول و جزو دوم
**فرصاد** بکسر اول و سکون ثانی و صاد بی‌نقطه با الف کشیده و بدال زده توت سفید را گویند و آن را خاصیت تمام مقام الحراست
اگر برگ آنرا با برگ انجیر سیاه و برگ انگور در آب باران بجوشانند و موی را بدان بشویند سیاه گرداند **فرطوس** بفتح اول و ضم طای
حطی بر وزن محبوس نام مبارزیست از لشکر افراسیاب و ضابط چنان بوده که موضعی است از ترکستان **فرع خوران خاک** با عین
بی‌نقطه کنایه از آدمیان است **فرعون** بکسر اول و فتح عین و سکون ثانی و واو و نون بزبان عبری لقب ولید بن مصعب است و او لقب
فراعنه مصر بوده و بمعنی متکبر و سرکش باشد **فرغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه‌دار جوجه بچه مرغ خانگی را گویند **فرغار** بر وزن
سرشار بمعنی جنباننده و نیک تر شده و سرشته کرده و آغشته باشد و نام ترکیست که از امرای افراسیاب بجاسوسی فرستاده بود تا معلوم کند
که رستم چه مقدار لشکر دارد **فرغاریدن** بر وزن سرخاریدن چیزی از چوب تر کردن و جنبانیدن در آب و خیره و بمعنی سرشتن و آغشته کردن باشد
**فرغانج** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث با الف کشیده و بنون و جیم زده دکان قرابه‌گر را گویند و با لاغ فرغانلاخ را گویند
و با جیم فارسی بنظر آمده است و بعضی گویند این لغت ترکی است **فرغانه** بر وزن پروانه نام ولایتی است از ملک ماوراءالنهر تا بین سمرقند
و چاچ که آنرا اندکان گویند و معرب آن اندجان است و نام کوهی است که مردم گیاه در آن کوه می‌شود و آن گیاهی باشد که عربان
یبروح الصنم گویند و نام شهری است از ترکستان که آنرا نهاوند هم می‌خوانند **فرغر** بفتح اول و ثالث بر وزن صرصر خشک‌رودی را گویند
که سیلاب در آن گذشته باشد و در هر جا که از آن قدری آب ایستاده باشد و بمعنی جوی آب هم آمده است و شمر را نیز گویند که عربان
غدیر خوانند **فرغرده** بر وزن پرورده آغشته و هم سرشته را گویند **فرغن** بر وزن گردن جوی نو را گویند که تازه کنده باشند
و آب در آن روان کنند **فرغند** بر وزن فرزند گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند و چیزی پلید و گندیده و بدبوی و
متعفن و ناخوش را نیز گفته‌اند و باین معنی با زای فارسی هم آمده است **فرغنده** بر وزن شرمنده بمعنی فرغند است که گیاه
عشقه و چیزی بدبوی و ناخوش و گندیده باشد **فرغور** بر وزن زنبور بمعنی تیهو باشد و آن پرنده‌ایست شبیه بکبک لیکن از کبک کوچک‌تر
است و بمعنی چیل هم آمده است و آن پرنده‌ایست پر کاکل و او شبیه بگنجشک و اندکی از گنجشک بزرگتر است و غوک را نیز گویند که وزغ باشد
و بعربی ضفدع خوانند **فرغوک** با واو مجهول بر وزن مفلوک بمعنی خاموش و تن زده باشد و تاخیر و کاهلی در کارها نیز
گویند **فرغول** با واو مجهول بر وزن معقول بمعنی غفلت و غافل شدن و تاخیر و درنگ و کاهلی در کار باشد **فرغونی** بکسر اول
و سکون ثانی بر وزن دلجوی مرغیست کوچک از جنس باشه که بدان شکار کنند و بترکی قرقی خوانند **فرغیش** بر وزن درویش بمعنی کهنه
و فرسوده باشد و پوستینی را نیز گویند که از کهنگی موی گریبان و دامن و سرهای آستین آن ریخته باشد و بعضی گویند پوستین کهنه باشد که موی آن
از اول ازاری بر زمین کشیده شود و بعضی گویند مویی باشد که از زیر پوستین سر بر زده آورده باشد و بمعنی کاهلی و فرو گذاشت و معطل هم آمده است
**فرف** بفتح اول بر وزن رحمت ریحانی است که آنرا شاه‌تره میگویند **فرفخیز** بفتح اول و ثالث بر وزن رستخیز بحرامست که آنرا
خرفه گویند و فرفخ نیز خوانند و بعربی بقلة الحمقا گویند **فرفره** بفتح اول و فا و سکون دو را بمعنی زود و شتاب و تعجیل باشد و تعجیل خواستن
و فرفرشاش را نیز گویند و سخنی که آنرا از شتاب و تعجیل گفتن گویند و بمعنی باد فراهم آمده هست و آن چوبی باشد مدور که طفلان با ریسمانی را دوران

گردانند و ریسمان کش آرند تا از آن صدای قرقری ظاهر شود و بادزن را نیز گویند فرفرنمش زده و بجلی و شتاب چیزی نوشتن باشد
فروران بفتح فای اول و ضم فای دوم بواو رسیده و رای قرشت بالف کشیده و نون زده رب النوع انسان را گویند
که پرورنده و پرورش کننده آدمی باشد فرفرک بفتح اول و ثالث و رابع بواو کشیده و بکاف زده بمعنی فرفره باشد
و آن چیزیست که اطفال از چوب تراشند و ریسمان بران پیچند و از دست گذارند تا بروی زمین گردان شود فرفره بفتح اول بر وزن
قرقره بمعنی فرفرست که ذکر شد و بعجل و شتاب در کارها و نوشتها باشد و چرخی مدور که اطفال ریسمان بران گذارند و از کش
آورند و بادزن را نیز گویند و کاغذ پاره را هم گفته اند که اطفال بر چوب نصب کنند و بدست گیرند و رو بباد بایستند تا باد آنرا بگردش
در آورد فرفوریس بفتح اول و ضم ثالث و یای حطی و سکون را و سین مهمله نام حکیمی بوده که جلیس اسکندر بود فرفوز بفتح اول بر وزن
قرقوز چوبی است که آنرا بهندی بستیه گویند سنگ پشت بلکین از رنگ که چیز آنست و بعضی کرک را گفته اند که در ترکان بلد چین و ماچین
سلوی خوانند و گوسفند فربه را هم گویند و بعضی از اول کشک سیاه باشد که ترکی قراقوروت خوانند فرفوریس با تحتانی را نیز گفته اند و سین
مهمله زده همان فرفوریس است که نام حکیمی بوده که جلیس اسکندر بود فرفوز بر وزن سر دوز همان فرفوز است که مذکور شد و آن
مرغیست شبیه بکبک فرفوس بر وزن ابلیس سنگی باشد سرخ رنگ سایند و آن جراحتها را سود دهد فربه بفتح اول و ثالث
بمعنی فربه باشد و آن بمعنی ... است معروف که بعربی بقلة الحمقا گویند و فرفخ معرب آنست فرفهن بفتح اول و ها بر وزن لشکر
سستی باشد که آنرا خرفه گویند و بعربی بقلة الحمقا گویند و بسکون ها هم آمده است فرفیر بر وزن شبگیر بمعنی فرفوز است که ...
و گوسفند فربه را نیز گویند و بمعنی بنفشه هم آمده است و آن گلی است مشهور و گویند بمعنی خربوزه است فرفین بفتح اول و ثالث و یای
تحتانی و نون بمعنی پرپهن است که خرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بعضی گویند فرفهن بفتح تحتانی معرب پرپهن است که همان
بقلة الحمقا باشد فرفینه بر وزن چرمینه گیاهی باشد که آنرا خرفه گویند فرفیون بکسر ثالث بر وزن بر گردون دوائیست که آنرا بعربی
اکل لفه و حافظ النخل و حافظ الاطفال گویند منافع بسیار دارد فرق بفتح اول و سکون ثانی و قاف میان سر و کله آدمی
و در عربی بمعنی تفرقه گویند و جدا نمودن را نیز گفته اند و بضم اول نام قرآن مجید است و بکسر اول هم در عربی گله و رمه گوسفند و گروه
و جماعت آدمی و حصه و پاره هر چیز باشد فرقور با قاف بر وزن مخمور بمعنی فرخوار است که بهترین باشد و آن مرغیست شبیه بکبک
فرکامخ در لسان خلافت صاحب فرهنگ بفتح اول و میم نوشته است و میگوید چیزیست که از کوچک و خرد و بزرگ باشد
و ما در وری در مجمع الفرس بفتح اول و ضم میم آورده است و گفته چیزی باشد که بر طعام ریزند و صاحب مؤید الفضلا میگوید آنچیز
که بر خورد و نیز بزند و چیزی که شاید نیارد و ماند آنرا هم فرکاه بر وزن خرگاه لغتی است که آنرا بعربی حضرت میگویند
فرکند بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون نون و دال مهمله بمعنی فرمان و حکم باشد فرکن بفتح اول و کاف بر وزن مخزن
زمینی را گویند که بقصد نه سیل کنده شده باشد و جایگاه آب ایستاده باشد و جویی را نیز گویند که نو احداث کرده باشند و آب در آن
تازه و جاری کرده باشند و چیزی را گویند که بسبب طول مدت از هم فرو ریخته و پوسیده باشد فرکند با کاف بر وزن فرزند
بمعنی فرکن است که زمینی بود و سیل آنرا کنده باشد و جایگاهی که آب ایستاده باشد و جوی تازه احداث شده را نیز گویند
و جوی که در روی کاریز از جایی بجایی برده باشند یا در زیر زمین از چاهی بچاه دیگر راه یافته باشد و راه کند و کاو را
میگویند مطلقا خواه در روی زمین و خواه در زیر دیوار باشد و چیز ریخته و پوسیده را نیز گفته اند و آن جا باشد از زمین
که آب در آن ایستاده باشد و هر چیز از هم ریخته و پوسیده را هم میگویند فرگنده بر وزن شرمنده بمعنی فرسوده

و کهنه

و کهنه شده و از هم ریخته باشد فرگرم بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی غم و دل تنگی و اندوه و فرو مایگی باشد و بفتح اول و سکون ثانی
و در فرهنگ که زمان بجهت تنگی در صنع مخصوص استعمال کنند فرمان روا کنایه از پادشاه نافذ الامر باشد فرمد بر وزن
سرمد نام قریه ایست از قرای طوس انگور خوب در آنجا میشود مشهور بانگور فرمدی و در آن ملک بخارا هم درختیست و دارو گویند از زوش
این دو درخت را از بهشت آورده و در زمین کاشت فرمرت بفتح اول و ثالث و ضم رای قرشت و سکون تای
مثناة فوقانی شخصی را گویند که چیزی کم داند که میخورد و بسبب کم خوردن ضعیف و زرد و لاغر میباشد و این قسم شخص را
عرب منهوم خوانند بفتح قاف فرمس بفتح اول و ضم ثالث و سکون میم و سین مهمله بزبان فرس قدیم نام شهر خوارزم است
فرمش بضم ثالث مخفف فرامش است که فراموش باشد فرمکن بکسر کاف فارسی بر وزن سرکن بمعنی سنگدل افسرده
مانده و غمگین و اندوهناک باشد چه فرم بمعنی غم و اندوه و کن بمعنی صاحب و خداوند است که خلاصه معنی آن صاحب غم و اندوه
و اندوه باشد فرمکین بر وزن سرمگین بمعنی فرمکن است که صاحب غم و اندوه و اندوهناک و دلتنگ باشد فرمند
بر وزن فرزند مردم نورانی و پاکیزه و صنع را گویند فرموش بر وزن خرگوش بمعنی فراموش است که از یاد رفتن و از خاطر
ماندن باشد فرموک بر وزن خاشاک گروهی ریسمان بافته شده را گویند که بره و کت پیچیده شده باشد و چوبی را نیز گویند
باندام مخروطی که طفلان ریسمان بران پیچند و از دست گذارند تا در روی زمین بچرخ در آید فرمه بفتح اول و ها بر وزن
افروز نام قریه ایست از قرای طوس مشهور ابعار و گویند زر وش دو درخت سرو از طالع خود کاشته بود یکی در کاشمر و دیگری
در همین قریه فرمد بفتح اول و میم بمعنا فرمذ است که گفته شد و آن کاه باشد مشهور فرناد بر وزن فرهاد گندم
باروان و دیابه باشد فرناس بفتح اول بر وزن کرباس بمعنی غافل و نادان باشد و غفلت و نادانی را نیز گفته اند و بمعنی خواب
و خواب گران هم آمده است و خواب را نیز گویند و بکسر اول در عربی شیر درنده و سطبر گردن باشد فرنج بضم اول و ثانی
و سکون نون و جیم پیرامن و اطراف خانه را گویند و شاخ زرگلی را نیز گفته اند که حرف آنرا بر آرند شاخهای کوچک از اطراف آن
بر آید و بفتح اول و ثانی و بکسر اول و ضم ثانی هم آمده است فرنجک بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث کابوس را گویند
و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و حکما گویند سبب آن ماده سودائی است و در خواب چنان می نماید و بکسر اول
و ثانی هم آمده است و در مؤید الفضلا این معنی با قاف نوشته اند فرنجمک بفتح اول و ضم میم بمعنی فرنجک است که بالنگوی صحرائی باشد
و حرام آنرا بالنگوی کنده گویند و بعربی بقلة الضب خوانند و بسیار نافع است و مخفف نمی باشد فرنجه بفتح اول و ثانی و جیم و سکون
ثالث نام ولایتی و بندری است بر ساحل دریای فرنگ و بکسر اول بر وزن بنگه هم آمده است فرند بفتح اول و ثانی و سکون ثالث بر وزن
خسته بازیچه اطفال باشد و آن چوبی است مدور که میان آنرا تیر سازند و بالای آنرا یعنی طبندی آنرا قدری کنند که بدو انگشت گرفته توان
گردانید فرنکبس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بتحتانی کشیده و سین مهمله زده نام دختر افراسیاب است و او دختر
خود را بسیاوش بن کیکاوس داده و کیخسرو پسر او است و در مؤید الفضلا بجای نون یای حطی نوشته اند فرنود بر وزن مقصود بمعنی برهان و دلیل باشد
فرنوبار با سین منقوطه بالف کشیده بر وزن انگور زار نام کتابیست و جمیع فنون حکمت و معنی آن برهانستان و دلیلستان باشد
و فرنود بمعنی برهان و دلیل باشد و سار بمعنی جا و مقام بوده فرو بفتح اول و ثانی بواو رسیده و فروه از پوستین و پاره باشد و آن کم
ترین پوستین و پاره باشد بعد از آن سمور و دیگر قاقم فرواز بر وزن پرواز خانه تابستانی را گویند عموما و بالاخانه که اطراف آن
در ها و پنجره ها داشته باشد خصوصا و بمعنی خانه زمستانی هم بنظر آمده است فروار بر وزن انداز چوب کوتاهی باشد بمقدار دو وجب

یعنی و دهشرواننا و درنقش خانها بر فاصله چوبهای بزرگ نصب کنند و بوریا بر بالای آن گسترانند و گل و خاک بر زنند و خانه تابستانی و بالاخانه را هم میگویند بروزن اطفال بمعنی فرداد است که خانه تابستانی و بالاخانه باشد که اطراف او در یچه‌ها دارد
بروزن پرگاله بمعنی فرداد است که خانه تابستانی و بالاخانه اطراف گشاده باشد **فردست** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
و فوقانی بمعنی لپاره باشد و بعربی لکیر خوانند و بضم اول هم گفته‌اند **فردتن** بکسر اول و فتح ثانی و قرشت و سکون نون تواضع کننده را
گویند **فردست** بضم اول بروزن خورشید بمعنی متفرق و پراکنده شده است **فردخار** بکسر اول و ثانی بواو رسیده و سکون خای نقطه
دار و فوقانی بالف کشیده و بدای قرشت زده و فروشنده را گویند و بعربی بایع خوانند **فردخه** بکسر اول پیچ کرده شده را گویند و بمعنی فرخجه
هم هست که فروزان و درخشان باشد **فردد** بفتح اول و ثالث مجهول بروزن حدود نام پسر سیاوش بن کیکاوس بود و بضم اول پرشته دربان
گره شده باشد و بکسر اول بمعنی نشست و ریزه باشد و ژولیده و فزاینده و فریب دهنده و درنوشته و دیده و مزد و رغره و بمعنی چوب زیرین چهارچو
در خانه باشد و بعربی عتبه گویند و نام پسر سیاوش برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بهم رسیده بود و بروزن ابجد چوب پس در خانه را گویند
**فردوش** بکسر اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و بیاتی و تای قرشت زده و بمعنی فردکاشت که با تمر رسانیدن و ختم کردن چیزی
باشد و باتمام رسانیدن کاری را نیز گفته‌اند **فردست** بکسر اول و فتح رابع و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی خوانندگی را گویند که چند کس آواز را
با هم یکی کنند و کول سازند و بادرده و جشن آن اصول نگاه دارند و ولایت بنگاله را نیز فردوست خوانند و خوانند و گویند کان سخن
مردم هندوستان فردوس خوانند **فرده** بضم اول بروزن کوره بمعنی خشت و ریاست و حبس و فزودن باشد و بمعنی بریان کرده شده
و برشته گرده هم آمده است و باین معنی بکسر اول هم گفته‌اند و بفتح اول و ثالث بروزن سرزده چوبها باشد که در پس در خانه اندازند و پا
معنی بجای دال ابجد زای قرشت هم بنظر آمده است که بروزن نابه پره باشد **فردین** بفتح اول بروزن دردین مخفف فروردین است که نام
ماه اول و نام روز نوزدهم است از هر ماه شمسی و فارسیان بنا بر قاعده کلیه در این روز عید کنند و جشن سازند و نام فرشته هم هست و بادیه بر این
ایام و از آنرا باد فروردین گویند و بضم اول و ثانی و دال مجهول بمعنی چوب زیرین چهارچوب در خانه هم هست که چوب آستان در باشد
و بعربی عتبه خوانند و باید دیوار را نیز گویند که با و طرف مشرف فرازی آن زند و در بعضی است بر خلاف باد صبا **فرور** بروزن
زرگر بمعنی جدا شده و جدا شدن و افتراق باشد **فرزره** بروزن و معنی پرورد است که معنی پرورده است که پرورش داده باشد چه در
فارسی با و فا هم تبدیل می‌یابد **فرزدکان** با کاف فارسی بروزن شکوفه دان هم نشر فزر را گویند یعنی پنج روز آخر سال و این پنج روز را افزاید
بنابت بمبرد و در هر روز جامه‌های نفیس پوشند و جشن سازند و عطرات بسیار بکار برند و تمتعات کنند و میوه‌های لطیف خورند و آتشخانه‌ها روشن
و دها و بخورات بکار برند و از اول خمسه مسترقه باید خواند و کرد و در این بخور زنند و بخوانند و موبد و فزدر و جان است **فرزدیان** با یای حطی
بروزن و معنی فرزدکان است که بخور آن از سال و ماه سیان باشد و آنرا خمسه مسترقه میگویند **فروردین** نام ماه اول شمسی باشد و آن بودن
آفتاب در برج حمل آن برج اول است از بروج دوازده گانه فلک و باد و لور که با و منسوب است در این هنگام میبوز و نام فرشته هم هست ادا
در رفازان بهشت است و تدبیر امور و مصالح که در این ماه و روز فروردین که روز نوزدهم است از این ماه است واقع شود متعلق است و نام روز نوزدهم باشد
از هر ماه شمسی و در این روز فارسیان جشن سازند و عید کنند بنا بر قاعده کلیه که پیش ایشان جاریست که هر روزی از ماهی که نام آن ماه بوده باشد
عید باید کرد و نیکست در این روز با عقاد ایشان جامه نو پوشیدن و بدیدن نو سعدان و تکدر همه کاو ان و اسبان **فرز** بضم اول
و سکون واو و زای هوز بمعنی تابش و روشنی و فروغ آفتاب و غیره باشد و بمعنی صفت هم آمده است **فرزانفر** بضم اول و فتح فا و دوم بمعنی فزو
زان است که رب النوع انسان باشد یعنی پرورنده و پرورش کننده آدمی **فرزکان** بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده

همی

بمعنی صفتها و صفات باشد که جمع صفت است **فرزه** بضم اول و ها بالف کشیده جمع فرز است که روشنیها و تابشها و فروغها باشد و جمع صفت
هم آمده است که صفتها باشد **فروزینه** بضم اول و رابع تحتانی رسیده بروزن فروهیده بمعنی روشن شده باشد و بمعنی موصوف هم آمده است
**فروزینه** بضم اول و فتح آخر کوتاه باشد آتش برگ و آتش زنه چقماق را گویند و خار و خاشاکی را نیز گفته‌اند که بدان آتش افروزند و بمعنی
آتش افروز هم آمده است که صفت باشد **فروختارتن** با شین نقطه دار بروزن فروزندن بمعنی دور کردن و بیک طرف راندن و افکندن باشد **فرزنگ**
بروزن حمو سنگ بمعنی بلغور است و آن غله باشد که در آسیا اندازند تا خورد شود و بشکند **فرزنه** بفتح اول و آخر که شین نقطه دار باشد
بمعنی افروشه است و آن حلوا از ان جوشیدن است و گیلانی و لونیه را نیز گویند یعنی هرچیزی که در آن مغز بادام کرده باشند و بضم اول گندم بریان
کوفته را گویند **فروغ** بروزن دروغ بمعنی فروز است که روشنی و شعاع و تابش آفتاب و آتش و غیره باشد **فروغه** بروزن و معنی
فروغ است که پیچ کرده شده و افروخته و درخشان و فروزان باشد و بدین معنی بجای تای قرشت نون هم آمده است **فرزغند** با اول
حطی بروزن و معنی فروغنده است که پیچ کرده شده و افروخته و درخشان **فروک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف مرغ خوان
کلتار را گویند **فروگذاشتن** کنایه از اهمال کردن و تقصیر نمودن و ضایع ساختن باشد **فروکش کردن** بکسر اول بمعنی دوا کردن با الحاجت باشد
باشد و کنایه از اقامت کردن و در جائی ماندن هم هست **فرومالیدن** بکسر اول و لام کنایه از برچیدن و بچیدن و فشردن باشد **فرود**
**آمدن** بکسر اول و میم بالف کشیده و بمعنی منتظر باشد که مشتق از استظار است و کنایه از ملزم شدن و بمجرد عاجز گردیدن هم هست **فرونه**
بکسر اول و فتح آخر که یای حطی است بمعنی بدر اصل لب و دهنش باشد و بعضی نیز گویند که ها ی و نی و دهن کند یعنی هرزه و هیچ را هم گفته‌اند **فرهد**
بفتح اول و میم و سکون آخر که دال ابجد باشد نام قریه‌ایست از قرای طوس معاد یه مشهور است **فرهنگ** بضم اول و ثانی بواو رسیده و بنون زده
و فتح جیم و سکون کاف کرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس و جاثوم گویند و در اطراف دیر اسرت و ماه را نیز گفته‌اند را جانب
بیرون **فرزند** بفتح فا بروزن الوند چوبی باشد که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد **فرزنده** بروزن ارزنده بمعنی فرزند است که
چوب پس در خانه باشد **فرزهر** بضم اول و فتح ها بروزن فرزهر بمعنی جوهر است که در مقابل عرض باشد **فروهیدن** بضم اول و کسر ها و لام
بمعنی گذاشتن و افکندن باشد **فروهنده** بضم اول و ثالث مجهول و کسر ها و سکون نون و فتح دال ابجد بمعنی فرشته است و بعربی ملک خوانند و بمعنی خوب و نیکو
و نیکوبرت و بواو هم آمده است **فرهیده** بکسر اول و ها بروزن نکوهیده بمعنی ظاهر و آشکارا و باشکوه و شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد
و بکسر اول و تخفیف ثانی بمعنی سبقت و پیشی و بمعنی بسیار و فراوان و زیاده باشد و افزونی و زیادتی که در حرف را با هم و رزه و شطرنج و مثال آن
باشد و بدین معنی بازای نقطه دار هم هست و بمعنی خوش منش و خوش خوی و صاحب همت نیز آمده است **فراج** بفتح اول و سکون ثانی
و ثالث بالف کشیده و بنون و جیم زده شاخ بزرگی را گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر بر آید و شاخ درختی را نیز گویند که ببرند درخت
دیگر و بمعنی شاخ درخت انگوریست که آنرا در زیر زمین کنند و از جای دیگر تمه آن را بر آورند و آنرا بعربی حلیف میگویند با عین بی‌نقطه و بای کاف
بروزن اطلس و بیرامون و ما را نیز گفته‌اند از جانب بیرون و گرانی و سنگینی که در خواب بر مردم افتد و عربان کابوس خوانند **فرخت** بروزن
ثریت بمعنی شان و شوکت و شکوهمندی باشد **فرخش** بروزن سرکش یعنی فرحان است یعنی ادب کرده و تادیب فرموده **فرهش** بفتح اول
و ثالث بروزن برجبش بمعنی ترتیب کردن و ادب آموختن و تادیب نمودن باشد و بمعنی آموختن هم آمده است و بکسر ثالث هم درست است **فرهیخته**
بروزن برجسته بمعنی ادب کرده و تادیب کرده باشد **فرویش** بروزن درویش بمعنی تقصیر و فروگذاشت باشد و بمعنی تعطیل و کاهلی و درنگ کردن
و فرو موشی در کار را هم است و بمعنی درشتی و بیکاری نیز آمده است و بریان و برشته را نیز گویند **فرهکاس** با کاف بالف کشیده و بسین بی‌نقطه زده
مردم خسیس و دون همت را گویند **فرهنگ** بروزن بدست بمعنی جاه و جلال و شکوه و ساحری باشد **فرهمند** بفتح اول و ثالث بکسر میم

بمعنی فرهیب و فرهنگ باشد و بمعنی صاحب عقل و فرزند هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته‌اند که بر وزن نقش بند باشد. فرهنج بر وزن
شطرنج بمعنی علم و فضل و دانش و عقل و ادب است و کتابی را نیز گویند که مشتمل باشد بر لغات فارسی و نام مادر کیکاوس هم هست و شاخ درختی را
گویند که از زمین خوابانیده و خاک بر بالای آن ریزند تا بیخ بگیرد و از آنجا برکنند و بجای دیگر نهال کنند و نام دهی هم هست که آن را کشوه خوانند
فرهنجد بمعنی فرهنجیدن است یعنی ادب کند و تادیب نماید فرهنجه بر وزن سرعجه مردم با ادب و خوش روی و نیکو صورت و پرستار را
گویند فرهنجیدن بر وزن بر هم چیدن بمعنی ادب کردن و تادیب نمودن باشد فرهنجیده بمعنی ادب کرده شده و تادیب پذیرفته
فرهنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی فرهنج است که علم و دانش و عقل و ادب و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات فارسی و نام مادر کیکاوس
باشد و شاخ درخت را نیز گویند که در زمین خوابانیده و از جای دیگر برآورده و کاریز آب را نیز گفته‌اند چه دهن فرهنگ جائی را گویند
از کاریز که آب بر روی زمین آید فرهنگاخ با کاف فارسی بالف کشیده و بجای حطی زده بمعنی میانه و وسط باشد فرسخ
با سین بی‌نقطه بالف کشیده و رای بی‌نقطه بمعنی نسخ است و نسخ در لغت بمعنی زایل کردن و باطل نمودن چیزی باشد باصطلاح اهل تناسخ
عبارت از آن است که چیزی صورت رفته گذارد و صورت دیگر بهتر از آن صورت بیابد چنانکه روح صورت انسان بگذارد و صورت حیوان بگیرد و صورت حیوان را
بگذارد و صورت انسان بگیرد و این همه مراتب نسخ است فرهود بر وزن محمودی کسی را گویند که در دین و ملت و کیش و مذهب خود درست
و راسخ باشد فرهمند با میم بر وزن ارجمند مرد نورانی پاکیزه روزگار باشد فره بفتح اول و کسر ثانی و شد را
بتحتانی رسیده بمعنی فر و شان و شوکت و عظمت و افزایش فرهیختن بر وزن انگیختن بمعنی ادب آموختن و تادیب و ترتیب کردن
و آموختن باشد فریادخوان با یای حطی کنایه از دادخواه و مظلوم باشد فریب بکسر اول بر وزن نهیب بمعنی عشوه و مکر باشد و غافل
شدن بچه و غافل کردن بچه هر دو را نیز گویند و طلسم را هم گویند چه فریبگاه جائی باشد که در آنجا طلسم بسته باشند فریبا بکسر
اول و ثانی بر وزن شکیبا بمعنی فریفته و فریبنده باشد فریبرز بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون رای بی‌نقطه و زای نقطه‌دار
نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ بر کلباد پسر پیران ویسه ظفر یافت و نام زند هم بوده است فریبگاه و فریبگه بمعنی
طلسم باشد و جائی را نیز گویند که طلسم در آنجا بسته باشند فریج بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم زده رستنی و گیاهی است که آن را بترکی ... گویند
فرید بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال زده میانه قلاده را گویند و در عربی بمعنی مثل و مانند باشد و نام رجال هم هست و بضم اول ...
و بمعنی ... آمده است فریدون بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است و نام عقل فلک هشتم باشد که فلک البروج است و نام پادشاهی است مشهور
که ضحاک را گرفته و در بند کرد فریره بفتح اول بر وزن هریره بمعنی مشهور و خودرای باشد فریدس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده
و کسر دال ابجد و یای حطی و سین سعفص بلغت مصر نوعی از ماهی باشد و بعربی جراد البحر خوانند فریر بر وزن حصیر گیاهی است بغایت خوشبوی
و فرح دل کند و بدان مداوای نیاید و آن را زبان گاو گویند و در عربی لسان الثور خوانند و گوساله و بچه گاو را نیز گویند فریزن
با رای بی‌نقطه بر وزن افسون بمعنی کسی چیزی باشد که بار نفس ... و بطریق صلاح ... فریز بفتح اول و ثالث مجهول
میوه گیاهی است در غایت سبزی و تازگی که از خوردن آن دواب فربه شوند و بکسر اول هم آمده است و نوعی از گیاه خوشبوی را نیز
گویند و بمعنی حاف و ... را هم گفته‌اند و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را نیز می‌گویند یعنی گوشتی که آن را خشک کرده باشند
و بمعنی کندن و ستردن موی و پشم باشد خواه از سر و خواه از عضو دیگر چنانکه هرگاه گویند فلانی سر را فریز کرد مراد آن باشد که سر را
تراشیده و پوست را فریز کرد یعنی پشم او را کند فریس بر وزن نفیس بمعنی فریز است که گیاه خوشبو و گوشت قدید باشد و در عربی چیزی را
گویند که از چوب سازند فریموس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و سکون سین بی‌نقطه و میم بواو کشیده و بسین دیگر زده ...

پرنا نام طلوع است و مراد از آن شدت قیظ است یعنی بوسیدگی مردم بر پای میباشد فریش بفتح اول و کسر ثانی با تحتانی مجهول بر وزن
کشیش بمعنی تاخت و تاراج باشد و بمعنی آفرین و بارک الله هم هست که در مقام تحسین بگویند و گوشت بریان کرده را هم گویند و ...
گفته‌اند که پیرامون و دامان است آدمی و غیر آن باشد از جانب پیرو و با تحتانی معروف ... را گویند که هفت ... باشد که
باشد و گروه نوزاینده را نیز گویند و فرایش صحیح آن است که بکسر اول و فتح ثانی بمعنی رشت و درست باشد که پریشان و پراگنده است فریشته
بکسر اول و ثانی بمعنی فرشته است که بعربی ملک خوانند فریقه بر وزن سلیقه بلغت یونانی گیاهی است که آن را بفارسی شنبلیله و بعربی
حلبه خوانند فریور بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول و فتح واو و سکون رای بی‌نقطه بمعنی راست و درست باشد چنانکه گویند فلانی فریور
است و فریورکیش است یعنی راست کیش و درست مذهب است و نام گیاهی هم هست و بفتح اول نیز آمده است فریوری بفتح اول
و رابع و خامس بتحتانی کشیده بمعنی راستی و درستی و درعقاد باشد فریودین بفتح اول و دال ابجد و سکون زای و رای بمعنی راست
در دین و ملت و بر جا و مستقیم بودن باشد فریوک بر وزن ... بمعنی خربزه است که خربزه ... را گویند فریه بکسر اول
و فتح ثالث بمعنی فربه باشد و روی بمعنی دروغ و بهتان گفته‌اند و بفتح اول بمعنی لعنت باشد چنانکه گویند فریه خدای بر شیطان یعنی
لعنت خدای بر شیطان بیان هفتم در حروف فا با زای هوز مشتمل بر هفت لغت فز بفتح اول و سکون ثانی
آلت مردی و آلت تناسل را گویند و بعربی ذکر خوانند فزا بکسر اول بر وزن رضا بمعنی افزایش و افزاینده باشد
و امر بافزودن هم هست یعنی بیفزا و زیاده کن و بمعنی همیازه هم آمده است فزار بفتح اول بر وزن هزار بمعنی افزار است که آلت
پیشه‌وران باشد یعنی آلتی که مردم اصناف بدان کار کنند فزاک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی فرق سر و کله سر باشد
و بمعنی پلید و مردار و پلشت و پلیدی هم گفته‌اند فزاینه بکسر تحتانی بر وزن ... بمعنی زیاده و افزون باشد فزدره بر وزن
شب پره چوبی باشد که در پس در خانه اندازند فزه بکسر اول و ثانی و سکون ها پلید و زشت را گویند و بمعنی غالب شدن
هم آمده است بیان هشتم در حروف فا با زای فارسی مشتمل بر سیزده لغت فژ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چرک باشد که بر دهان
و ... گویند و بضم اول بمعنی ... باشد و در عربی ... خوانند فژاک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی پلشت و چرکن
و چرک آلوده و پلید باشد فژاکن بر وزن مساکن بمعنی فژاک است که چرکن و چرک آلود و پلشت باشد فژدره بر وزن شب پره
چوبی باشد که در پس در خانه اندازند فژاگن با کاف فارسی بر وزن شیاطین بمعنی فژاکن است که چرکن و چرک آلوده و پلید و
پلشت باشد فژژ بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی گیاهی است که در دشتها روید و ... و آن را بترکی ... خوانند
فژغنده بفتح اول و غین نقطه‌دار بر وزن سرگرده بمعنی چینیده و ... کشیده و ترگرده و غنچه باشد فژغند بر وزن فرزند
چیزی پلید و چرکن را گویند و بمعنی شقه هم آمده است و آن گیاهی است که بر درخت پیچد فژغنده بر وزن ارزنده بمعنی پلید و چرکن و چرک
آلوده باشد فژکن با کاف فارسی بر وزن و معنی چرکن است فژگنده با کاف فارسی بر وزن و معنی فژغند است
که چرک آلوده و پلید و چرکن باشد فژگنده بر وزن و معنی فژغنده است که پلید و چرکن و چرک آلوده باشد فژم بفتح اول و سکون ثانی
و میم بمعنی دل‌تنگی و فژومندگی باشد فژولیده بکسر اول و فتح لام بر وزن فرو شسته تقاضا کننده و ... بجنگ و کارزار
دیگر باشد و بمعنی دور کننده و رانده هم آمده است فژولیدن بکسر اول و لام بر وزن نکوهیدن بمعنی پژمرده شدن باشد و پریشان گردیدن و از هم
شدن را نیز گویند و بضم اول بمعنی تقاضا کردن و برانگیختن بجنگ و کارهای دیگر باشد و بمعنی دور کردن و راندن هم هست و دور کردن و یکجا شدن
گرد و خاک را نیز گویند از ... فژه بکسر اول و ثانی و ظهور ها بمعنی زشت و پلید و درشت باشد و بفتح اول و ثانی ... خاشاک ...

که پوسته تر و را میده و حرکت داشته باشد و به میده بها آمیخته کنند و دانه خمیده را نیز گویند **فسترک** بفتح اول و ثانی بمجهول کشیده
و بزای فارسی زده و بمعنی دود ولی است که آن را دکان ترکی و اگر ترکی خوانند **فستون** با تحتانی مجهول و عائن الله دار، بر وزن فریدون نام
حکیمی بود مجوسی نژاد **چاپ نهم** در حرف فا با سین مهمله مشتمل بر بیت و چهار لغت و کنایت **فس** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
نام شهریست از ملک فارس **فسا** بر وزن حصار بمعنی افسار است و آن چیزی باشد که از چرم دوزند و بر سر اسبان کنند **فسان** بفتح اول بر وزن زبان
سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و افسانه و حکایت را نیز گویند **فسانه** بر وزن زمانه بمعنی افسانه و حکایت بی اصل باشد و بمعنی شهرت
یافته شده و مشهور نیز آمده است **فساییدن** بر وزن ساییدن بمعنی مالیدن و آراستن و رام ساختن و افسانه گفتن و فسونگری کردن باشد
**فساینده** بر وزن ساینده بمعنی افسون خوانده و رام کرده و آراسته نموده و مالیده باشد **فسای** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و تحتانی زده
بمعنی فسونگر و رام کننده باشد و فساییدن بمعنی افسون کردن و رام نمودن است **فساینده** بر وزن سراینده بمعنی فسای است که افسون
خوانده و رام کننده باشد **فسرد** بضم اول و ثانی و سکون را و دال ابجد بمعنی فسردن یعنی بسته شد و منجمد گردید و بکسر اول هم گفته اند
**فسردن** بضم اول بر وزن شمردن بمعنی بسته شدن و منجمد گردیدن باشد و بکسر اول هم آمده است **فسرده** بضم اول بر وزن شمرده بمعنی
منجمد گردیده و بسته شده باشد و بمعنی دل سرد شده هم هست یعنی دست و دل کسی بکار نرود و بمعنی نگاری هم بنظر آمده است و با اول
مکسور نیز گفته اند **فسرده پستان** بضم اول و کسر بای فارسی کنایه از زنی است که هرگز نزاید و عقیمه باشد و زن پیر را نیز گویند **فسرده
بیان** بضم اول و فتح بای ابجد کنایه از کسی است که سخنان او حکمت ویژه و پوچ و بیهوده باشد **فسرده دل** بضم اول کنایه از مردم
دل مرده و افسرده باشد و کنایه از مردم بخیل و بدمهر هم هست **فسره** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بمعنی لرزه باشد خواه از سرما و
خواه از ترس و بیم **فسطاط** بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و بطای دیگر زده بلغت رومی سرا پرده را گویند و نام شهری
هم هست از ولایت مصر و شهر جامع را نیز گفته اند و بعضی گویند این لغت حبشی است و بضم اول هم آمده است **فسفسه** بفتح هر دو فا بر وزن
وسوسه بمعنی اسپست باشد و آن علفی است که به عربی رطبه و بترکی یونجه خوانند و فصفصه معرب آنست **فسلیون** بفتح اول و سکون ثانی و لام مضموم
و تحتانی بواو کشیده و بنون زده و بیونانی گیاهی است که آنرا ابیسوس و برقلونا گویند **فسن** بر وزن چمن مخفف فسان است و آن
سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و در عربی سنان گویند و بمعنی اول بر وزن سکن هم آمده است **فسوجن** بضم اول و فتح جیم
بر وزن نوعی از طعام باشد که بیشتر در گیلان پزند و خورند **فسوس** بکسر اول و ثانی مجهول بواو رسیده و بسین بی نقطه
زده بمعنی بازی و ظرافت و مسخره و لاغ باشد و بمعنی دریغ و حسرت و تاسف هم آمده است و از راه بیرون شدن و بیراهی کردن را
نیز گویند و با واو معروف نام شهریست که پای تخت دقیانوس بود **فسوسیدن** بر وزن نکوهیدن بمعنی دریغ و تاسف و حسرت
خوردن و مسخرگی و ظرافت کردن و از راه بیراه شدن و بیراهی کردن باشد **فسون** بضم اول بر وزن جنون بمعنی افسون است
و آن کلماتی باشد که افسونگران و عزائم خوانان و ساحران بجهت حصول مقاصد خوانند و نویسند و مکر و حیله و تزویر را نیز گفته اند
**فسیله** بر وزن وسیله گله و رمه و ایلخی اسب و استر و خر باشد و گله آهو و گاو را نیز گویند و بمعنی شاخ درخت هم آمده است و نهال
نهال درخت خرما را گویند **چاپ دهم** در حرف فا با شین نقطه دار مشتمل بر هفت لغت **فش** بفتح اول و سکون ثانی نقطه دار
بمعنی پریشان باشد و کاکل اسب را نیز گویند و بمعنی شبیه و نظیر و مانند هم آمده است و آنچه از سر دستار بمقدار یک وجب بطریق
طره و علاقه گذارند و بمعنی صدا و آوازه کردن بند جامه و زیر جامه دراز هم آمده است و پرچم و یال اسب را نیز گفته اند و پیرامون
و اطراف و دامان اسب را همچو صافی و بضم اول یال و دم اسب را گویند و بناگوش هر چیز را نیز گویند و بعربی ذنب خوانند و با ثالث زده

ثانی در عربی بیرون آوردن باد از جیک و غیر آن در زده و شیدن شتر و غیر آن و حل الی کلید واکردن **فشار** بفتح اول بر وزن
نظار بمعنی فشردن و پاشیدن و ریختن و فشارنده باشد و بکسر اول نیز درست است و امر بفشردن هم هست یعنی بفشار **فشاردن**
بمعنی افشردن باشد و غلتانیدن و فرو بردن چیزی را نیز گفته اند در جائی **فشاغ** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بغین نقطه دار زده
بمعنی فاشرا باشد که در حقیقت تاک کوهی است و بعربی کرمة البیضا خوانند و بعضی گویند فارسی است که عربان کرمة الاسود خوانند
**فشافش** بفتح اول و فای دویم بالف کشیده و بشین نقطه دار زده صدا و آواز تیر باشد که از پی هم جهد از **فش فش**
بفتح اول و فای دیگر بر وزن کش کش بمعنی فشافش است که آواز تیر انداختن باشد از پی هم **فشان** بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و بنون زده لغتی است بی شاهد در یک نسخه بمعنی گذر و در نسخه دیگر گذریکا باو اول نقطه دار و دیگری بازای نقطه دار آمده است و
الله اعلم و بکسر اول بمعنی ریزنده و امر بریختن باشد یعنی بیفشان **چاپ یازدهم** در حرف فا با طای حطی مشتمل بر پنج لغت
**فطر** بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از سمارغ باشد بدترین همه انواع است پوست آن زهرناک است و اگر
کسی خورد بیهوش گرداند و بفتح اول در عربی بمعنی آفریدن و ابتدا کردن در کاری و شگافته چیزی شدن و شکافته شدن
دندان شتر و شکاف هر چیز باشد و روزه گشادن هم هست **فطرا** بر وزن صحرا بلغت یونانی مطلق تخم را گویند و بعربی
بذر گویند **فطراسالیون** بلغت یونانی تخم کرفس باشد چه فطرا بمعنی تخم و سالیون کرفس را گویند و کرفس کوهی است و بعضی گویند
نوعی از سمارغ است **فطیر** بر وزن خمیر نانی را گویند که خمیر آن را مایه نزده باشند و بر نیامده و نرسیده باشد و خمیر
بر نیامده را نیز گویند و در عربی تازه و هر چیزی که تازه رسانیده شود و دید و انگشت شیر دوشیدن را گویند بمعانی عربی است
**چاپ دوازدهم** در حرف فا با غین نقطه دار مشتمل بر نه لغت **فغ** بفتح اول و سکون ثانی بلغت فرغانه و ماوراء النهر بمعنی بت باشد که عربان
صنم خوانند و بمعنی معشوق و یار و دوست و مصاحب و کسی که بسیار دوست دارند هم آمده است و کنایه از جوانان خوب صورت
و صاحب حسن هم هست **فغاک** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی ابله و نادان و بی عقل باشد و مرد فراخ ریش را نیز
گویند **فغستان** بضم اول و کسر ثالث بر وزن گلستان بمعنی بتخانه و بتکده است و حرم سرای پادشاهان را نیز گویند و کنایه از خوب صورتان
و صاحب حسنان هم هست و بضم اول و ثالث بمعنی زن و منکوحه و صورت سلاطین و امرا باشد **فغفور** بر وزن مخمور پادشاه چین را
گویند و نیز پادشاهی از آل اشکان بعد از اسکندر پادشاه شد و شصت و دو سال ملک راند **فغند** بفتح اول و ثانی بر وزن سمند
بمعنی از جا بر جستن باشد بر مثال آهو و بضم اول و کسر اول هم بهمین معنی دارد **فغنشور** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و شین نقطه دار
بواو مجهول کشیده و برای بی نقطه زده نام شهریست از ملک چین و مردم آنجا بغایت خوب صورت و صاحب حسن میشوند و جمیع بتان و بت
گران را از آنجا می آورند و بفتح اول و ثالث هم آمده است **فغواره** بضم اول و واو بالف کشیده بر وزن رخساره کسی را گویند که از غایت
دماغ و تکبر و نهایت غرور و از بسیاری مال و ملال و دولت کسی بمخاطب حرف زند و بمعنی عطا و بخشش نیز آمده است و بمعنی شاگردانه
و آن نازی باشد که بعد از جهت استاد و بطریق انعام بشاگرد دهند و بمعنی مژده و نوید هم آمده است چه مژدگانه را گویند **فغازی**
بر وزن مجازی بمعنی شاگردانه و مژدگانه باشد لیکن بمعنی شاگردانه بطریق مجاز است **چاپ سیزدهم** در حرف فا با قاف مشتمل بر شش
لغت و کنایت **فقاع گشودن** کنایه از لاف زدن و افتخار کردن و نازش نمودن باشد و بمعنی آروغ زدن هم هست و آن باد و حباب
که از راه گلو بر آید **فقاع میگشاید** یعنی افتخار میکند و لاف میزند **فقد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد گیاهی است و دوایی
که از انواع آن میگویند و در علت استسقا بکار آید و بعضی گویند تخم گیاهیست عربی است **فقع** بفتح اول و ثانی و سکون عین بی نقطه

از سمارخ باشد و آن بیشتر از جاهای نمناک و دیوارهای حمام و زیر خمهای شراب روید گویند هر که او را در جناب بخورد مسهل
وی منقطع شود و بمعنی چراغ هم آمده است و عوه فشکان با سین منقطه و کاف فارسی بر وزن سلیمان بمعنی فرو افشاندن و لاف و گزاف
و نازش و خودستایی و خودنمایی باشد. فشکنودن بضم اول و فتح ثانی بمعنی فشاع شدن است که کنایه از لاف زدن و افشاندن
و نازش و خودنمایی و خودستایی باشد و از دروغ زدن نیز باشد. بیان چهاردهم در حرف فا با کاف فارسی و عربی مشتمل بر شش
لغت و کنایت فگار بکسر اول و کاف فارسی بر وزن نگار بمعنی افگار است که جراحت پشت چاروا باشد بسبب سواری و بار
کشیدن و بمعنی رنجیده و بجا مانده و آزرده نیز آمده است فگال بکسر اول و کاف فارسی بر وزن جدال بمعنی بچه ای
که رحم شده و پیش گردیده باشد فگانه بفتح اول و کاف فارسی بر وزن زمانه بچه را گویند که پیش از زاییدن در شکم مرده
باشد یعنی پیش از وعده ساقط شود خواه از انسان باشد و خواه از حیوانات دیگر و با کاف عربی هم گفته اند و بکسر اول هم آمده است
و بجای نون جیم هم آمده است که فگاجه باشد فکز بفتح اول و سکون کاف عربی و زای ابجد دود کش و دیگدان
و آتش دان حمام و بخاری را گویند و بفتح اول و کاف فارسی هم آمده است فکنده با کاف عربی و فتح سین منقطه کنایه از زراعت
کردن باشد و کنایه از خجل و منفعل و شرمنده نیز هست فکنده سرین کنایه از مربع و چهار زانو نشستن باشد و کسی را نیز گویند
که چهار زانو مربع نشیند. بیان پانزدهم در حرف فا با لام مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایت فل بضم اول و سکون ثانی بمعنی
نیلوفر باشد و بمعنی بیخ نیلوفر هم آمده است و بعضی گویند بیخ نیلوفر هندیست و بعربی اصل النیلوفر الهندی خوانند و ناخنه ...
و چوب درخت بیر را نیز گویند و آن میوه ایست که آن را بعربی سدر جبلی گویند و بفارسی کنار خوانند و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی
بمعنی شکستن و رخنه کردن و هزیمت دادن لشکر و قومی که از لشکر منهزم شده باشند و شخصی که از جنگ گریخته باشد و شکسته دم تیغ
نیز گویند و بکسر اول و تشدید ثانی هم در عربی زمینی را گویند که در آن هرگز باران نباریده و گیاه نروییده فلاب بفتح اول و ثانی و الف
کشیده و بفوقانی زده تابه را گویند و آن باشد که جولاهگان بجهت پاشش مهیا و آماده کرده باشند و در عربی و شتر و
بیابان را گویند. فلانه بکسر اول و فتح آخر که فوقانی باشد نوعی از حلوا است که آن را با شیر گوسفند پزند و در فارسی آغوز نامیده
و بضم اول هم آمده است فلاخان بفتح اول و خای نقطه دار بر وزن کلاخان بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از پشم و ابریشم
بافند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند فلاخن بفتح اول و خای معجمه بمعنی فلاخان است که آلت سنگ اندازی باشد
فلاد بر وزن فساد بمعنی بیهوده و بیفایده و بی نفع و عبث باشد فلاده بفتح اول بر وزن قلاده بمعنی فلاد است که بیهوده
و بیفایده و بی نفع و عبث باشد و بضم اول و کسر اول هم بنظر آمده است فلاطن بفتح اول و سکون آخر که نون باشد بر وزن ملاطم
مخفف فلاطون است و او حکیمی بوده است در زمان عیسی فلاطوس بفتح اول و طای حطی بواو کشیده و بسین مهمله زده نام حکیمی است
و او استاد عذرا که معشوق وامق بود و قصه عذرا و وامق در جهان مشهور است فلاطون مخفف افلاطون است و آن حکیمی بوده مشهور
در زمان عیسی و استاد ارسطو معلم اول است فلاسنگ بفتح اول و سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی بمعنی فلاخن است و آن
چیزی باشد که از پشم بافند و بدان سنگ اندازند فلان بضم اول و سکون آخر که نون باشد شخص مجهول و چیزی غیر معروف باشد
و بهمان نیز بهمین معنی دارد و بیشتر مردم با هم استعمال کنند فلان و فلان کنایه از لاف زدن و گزاف گفتن باشد فلاده بر وزن کلاده
سرگشته و حیران و سرگردان را گویند فلج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی بخیز و کلید دان در را گویند و آن را بعربی علق خوانند و در عربی
علتی باشد که بعضی از اعضا سست شود و از کار باز ماند و بفتح همان است فلجم با جیم بر وزن سلم بمعنی قفل و علق در باشد
یعنی

یعنی بگنجد و رزه و کلید دان و باین معنی با خای نقطه دار هم هست فلخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار بمعنی ابتدا و اول
هر کاری باشد و بسکون ثانی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن را گویند فلخم بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی فلاخن است که
آلت سنگ اندازی باشد و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم مشدد حلاجی را گویند و آن آلتی است از چوب که بر زه و کمان زنند تا پنبه حلاجی شود
و مثل صندوق و غیره را نیز گویند و دخمه و مقبره و گور را نیز گفته اند فلخمان با میم بر وزن بدخشان بمعنی فلاخن است که آلت سنگ
اندازی باشد فلخمه بفتح اول و ثانی و میم و سکون ثالث بمعنی فلخمان است که فلاخن باشد و بسکون ثانی و بفتح ثالث دخمه و مقبره و گور
را گویند و مثل انبار گفته اند و مشته حلاج را نیز گویند فلخمیده ماضی فلخمیدن باشد یعنی پنبه را حلاجی کرد فلخمیدن بسکون ثانی
بر وزن سرکشیدن بمعنی پنبه زدن و پنبه حلاجی کردن باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن جهیدن هم آمده است فلخمیده بر وزن سرکشیده بمعنی
حلاجی کرده شده باشد فلخود بر وزن فرمود بمعنی پنبه دانه باشد و ماضی فلخودن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه بیرون کرد و کسی را
گویند که پنبه دانه از پنبه بیرون می کند فلخودن بر وزن فرمودن بمعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن باشد فلخوده بر وزن
فرموده هر چیز را گویند که آن را از غل و غش پاک و پاکیزه ساخته باشند عموما و پنبه که آن را از پنبه دانه جدا کرده باشند
خصوصا فلخید بر وزن نخجید پنبه دانه را گویند و ماضی فلخیدن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه بیرون آورد و پنبه زن را هم
میگویند یعنی شخصی که پنبه را حلاجی کند و بعضی پنبه زدن و حلاجی کردن را هم گفته اند که مصدر باشد و بمعنی ماضی هم آمده است یعنی پنبه زده
و حلاجی کرده هم آمده است فلخیده بر وزن نخجیده هر چیز را گویند که آن را از غل و غش پاک ساخته باشند عموما و پنبه که از پنبه
دانه جدا کرده باشند یعنی پنبه دانه را از پنبه بر آورده باشند خصوصا فلذ بفتح اول و سکون ثانی و ذال نقطه دار در عربی
بمعنی بریدن و قطع کردن باشد و بکسر اول پاره های جگر اشتر را گویند فلرز بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و زای
نقطه دار بمعنی زرگه باشد و آن حروف و طرحهایست که از معماها بر داشته بجای دیگر برند فلشک بکسر اول و ثانی و سکون شین نقطه
دار و کاف گرزه که بجهت طفلان آتش بازی کنند فلغند با غین نقطه دار بر وزن سمرقند پرچین و خارخسکی را گویند که بر در
و دیوار باغ و زراعت کنند و بضم اول و سیوم درست است و جا و محل خطرناک را هم گفته اند و رزه یا کشتی را اول خطر عظیم است و آن را نیز
قرا او سر خوانند فلفل در آتش افگندن کنایه از بیقرار ساختن چه هر گاه عاشق خواهد معشوق را بجذبه مهربان کند بنوعی که با عاشق
نجید آرام نگیرد اسمی چند بر فلفل خوانده در آتش ریزد معشوق بیقرار گردد فلفل مون با میم بواو کشیده و بنون زده دارویست که هر را
گویند و آن نوعی از پودنه باشد و بجای نون رای قرشت هم بنظر آمده است فلفل موره با میم بواو رسیده و فتح تحتانی داروی اوند
فلقواط بفتح اول و ثانی بر وزن سقراط نام پادشاهی بوده رومی فلک بمعنی آسمان است و چرخ را نیز گویند که تسمه در وسط
آن قرار داده اند بجهت کف پا زدن طفلان و بپا او بان فلک انداز کردن کنایه از بلند مرتبه شدن و بزرگی یافتن باشد
فلک پرده بر در در یعنی قیامت قائم شود فلک پرده بر در در کنایه از عرش است که فلک اطلس باشد فلک سیر کنایه از
ستاره و سیاره باشد خواه انسان و خواه حیوان و دیگر فلک کوکب کنایه از کرسی است که فلک ثوابت و فلک البروج باشد
فلامس با میم بالف کشیده بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد که از پشم بافند و بدان سنگ اندازند فلمنگ بر وزن
دمنی فرهنگ است که گیاه و بالنگو باشد و بعضی گویند تخم بالنگوست فلنجه بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث بمعنی افلنجه است
و آن تخمی باشد مانند خردل لیکن بسیار ریخته نکوتر است و آن تیره که چون در دست بمالند بوی سیب کند و در عطریات بکار برند فلندن
بفتح اول و ثانی بر وزن کشیدن بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد فلوه بضم اول و ثانی بواو کشیده و فتح زای نقطه دار و سکون دال

[illegible]

به بند و چون خواهند و ذوشانند بجانب پایین و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی فلاکت و پریشانی و چهره ساده شده باشد
نیز گویند و بسیار تلخ و آنرا بعربی حنظل خوانند فرز بفتح اول و ثانی و سکون زا بمعنی فریب و عذر باشد و فریفته و مزور را نیز گفته اند
فرزد بفتح اول بر وزن نگرد بمعنی نمودن است یعنی فریفته شد و مزور کرده و آرام گرفت و کسی را نیز گویند که در گفتار و کلام نمودن و وقار
وقت نماید و بضم اول هم آمده است بمعنی ناله و زاری هم گفته اند و باین معنی بجای فا قاف هم بنظر آمده است فرودن بضم اول بر وزن
ربودن بمعنی فریفته شدن و مزور گردیدن و آرام گرفتن و وقت نمودن در گفتار و رفتار باشد فرور بضم اول بر وزن حضور بمعنی جا
و از هم و در افتادن باشد چهار فصل چهارم در حرف فا با واو مشتمل بر ... و یک لغت فو بضم اول و سکون ثانی گیاهی است که برگ آن
مانند برگ کرفس است و گل آن بنرگس میماند و ساق او یک گز میشود و در اول حیض را براند فوده بفتح اول بر وزن توده و خمیر خشکی را گویند
که از آن ابگامه سازند و ابگامه خورشی است که از ماست و شیر و تخم سپند سوخته و سرکه و خمیر خشک سازند فوب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد
در مجمع الفرس سروری و سرمه سلیمانی بمعنی بادی باشد که بعد از دعا خواندن بجهت چشم و افسون از دهن برآرند و هم چنین باد و ...
دمیدن چیزی که در چشم افتاده باشد مردم از دهن برآرند و در فرهنگ جهانگیری باین معنی بجای بای ابجد تای قرشت آورده اند
و باد بیرا نیز گفته اند که از دهن بجهت آتش روشن کردن دمند فودنج با اول بثانی رسیده و کسر فوقانی و فتح نون و سکون جیم معرب
پودنه است که نوعی از نعناع باشد و بعربی حبق خوانند و آن چند قسم میشود قسمی در میان جوی آب میروید و آنرا حبق التمساح و حبق الماء
گویند فور بر وزن و معنی نور است که در مقابل آن باشد و آن ریسمانیست که جولاهگان در پهنای کار بافند فوره بر وزن
دوره خمیر خشکی را گویند که از آن ابگامه سازند و آن خورشی است مشهور در صفاهان فوز بر وزن هوز نام رای کنوج است که یکی از رایان
و پادشاهان هند باشد و اسکندر او را کشت و بعضی سرخ کرمک را نیز گویند فوران بر وزن توران نام شهر کنوج است که یکی از شهرهای
هند باشد و معرب آن فنوج است فوردیان بر وزن گرگیان فوجیان باشد یعنی مردی که منسوب است بشهر فوج و ایشان را
فوریان هم گویند فوردگان با دال ابجد بر وزن مورچگان پنج روز آخر سال که فارسیان خمسه مسترقه را پیش از آخر آبان ماه افزایند
تا مجموع ده روز شود و آنرا بدین نام خوانند و در آن ایام جشنهای عظیم نمایند و شادی کنند و آنرا جشن فوردگان هم گویند و معرب آن
فوردجانست فوردیان با یای حطی بر وزن و معنی فوردگانست که پنج روز آخر آبان ماه یا خمسه مسترقه باشد و آفتاب در آن ایام در
برج عقرب میباشد و آن ایام جشن فارسیان و مغانست فوردین بفتح اول و ثالث بر وزن بهترین مخفف فروردین است که ماه اول سال
شمسی باشد و بضم اول بر وزن پوستین هم آمده است فورک بر وزن کوچک نام دختر رای کنوج است که یکی از پادشاهان بزرگ
عظیم الشان هندوستان بوده و در حباله بهرام گور بوده فورندیوس با رای قرشت و نون و دال ابجد و یای حطی و واو و سین بی نقطه
و واو مجهول نام شهری بوده از یونان زمین فوریان بضم اول بر وزن حوریان اولاد و لشکر را گویند که پادشاه و رای کنوج
بوده و آنرا فوریان را نیز گفته اند که مردان شهر فنوج باشند فوزیون بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بواو کشیده و بنون زده
بلغت یونانی دوائیست که آنرا قرقرا و آن بیخ طرخون رومی است و بعربی عود الفرج خوانند و درد ... را سود دارد
فوژ بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار اطراف و پیرامون دهان را گویند از جانب بیرون خواه از انسان و خواه از حیوان دیگر
باشد و هجوم و غلبه را نیز گویند و بمعنی صدا و آواز نیز آمده است که در هنگام جماع کردن از کسی برآید و بمعنی آروغ هم هست و آن بادی باشد
که از معده با گلو برآید و بکسر اول و ... بمعنی پسندیدن و فروزش یا فاش و غلامی شدن و هلاک کردن باشد فوژان با رای
فارسی بر وزن سوزان فریاد و صدا و بانگ عظیم را گویند فوژه بر وزن کوزه پیرامون دهان را گویند از جانب بیرون فوشنج

گویند که بدان خانه پوشند و با زای نقطه دار هم آمده است فلته بفتح اول و تای قرشت مشدد و غیر مشدد بمعنی انگور است که شیره آن ...
باشند و بعربی ثجیر خوانند و هستی را نیز گویند که فی الحال پیش آید و ... را نیز فلته گویند فلیه بفتح اول و سکون ثانی بر وزن ...
بمعنی طپیدن است یعنی بد دل شده و دل بد کردن و چیز بی مغز و در جای فرو بردن باشد چنانکه لیش کرده در خم شود و بمعنی
بکسر اول هم آمده است فلنجه بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و فا و لام هر دو مفتوح میوه درختی است و ... گویند و
گویند و بلغت اندلس بانخواه را که زنیان باشد فلیقاله خوانند فلیق بر وزن خلیق بمعنی کرمی باشد که ابریشم از آن بهم میرسد
فلیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو بمعنی خلاوت که بیهوده و بیفایده باشد فلیوه بفتح اول و آخر که واو باشد
بمعنی خلیوست که بیهوده و بیفایده و بی منفعت باشد چهار شانزدهم در حرف فا با نون مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت فنا بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و او رو به است که آنرا بالفارسی روباه و ترکی خوانند و بعربی عنب الثعلب خوانند فنازه با رای قرشت
بر وزن نوامور نام جائی و محلی است از سمرقند که شراب آنجا بغایت نیکو میشود فنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم ... خایه را گویند
و بعربی خصیه خوانند و بمعنی زشت و قبیح نیز آمده است و بضم اول نام شهریست از ولایت ریگزار و به خایه را نیز گفته اند بفتح اول
مادر را گویند که آنرا بکسی رسانند فنجا بفتح اول بر وزن تنها حالتی است که آدمی را در وقت آمدن تب ربع واقع میشود ...
و کش و کش و کمان کش هم باشد و بعربی قشعریره و تمطی خوانند و برف را نیز گویند و آن حالتی است که در ایام زمستان از آسمان ببارد
پنبه که حلاجی کرده باشند فرو بارد و بکسر اول بمعنی ده باشد و آن با ولیت که در وقت باریدن برف بهم میرسد فنجر
بر وزن سنجر شخصی را گویند که آلت مردی او بزرگ و گنده باشد فنجره بر وزن چنبره بمعنی فنجر است که مرد ذکر بزرگ باشد
فنجنگشت بر وزن و معنی پنجنگشت است و آن رستنی باشد که ... و بعربی اصابع و ذوخمسة اوراق خوانند فنجنوش با نون بر وزن بر
گوش ریم آهن مصنوعی باشد و بعربی خبث الحدید خوانند و ساختن آن چنانست که بگیرند ریم آهن را و سحق نمایند و در شراب انگوری بیاشامند
تا چهار روز بعد از آن خشک کرده باز بسایند و با روغن بادام بریان کنند باز بسایند فنجیدن بر وزن رنجیدن
بمعنی خمیازه و خود را کشیدن باشد چنانکه تب بهم رسد و آنرا بعربی قشعریره و تمطی گویند و در حالت خمار شراب و خمار خواب
نیز این حالت بهم میرسد فند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی مکر و حیله و فریب و شید و زرق و سخن بیهوده و دغا
باشد و بمعنی لفظ هم آمده است و خال را نیز گفته اند مطلقا خواه خال عارض و خواه خال اصلی باشد و بکسر اول نام شاعری است فندیک بفتح اول
و دال ابجد و رای قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه و کاف نام شهریست از ولایت استراباد فندق بضم اول و ثالث و سکون ثانی
و قاف معروف است گویند عقرب از آن میگریزد اگر مغز آنرا با انجیر و سداب بخورند زهر کارگر نکند و معرب آن بندق باشد و آنرا فندق
نیز گویند و کنایه از لب معشوق هم هست فندق زدن آن باشد که دست چپ را مشت سازند و انگشت سبابه دست راست را بنوک ابهام آن
انگشت سبابه و وسطی دست چپ زنند که صدای کند فندق کافور رنگ کنایه از تگرگ است فندق سیم کنایه از ستاره‌های آسمانی
فندق شکرشکن کنایه از بوسه دادن باشد فنذره بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و فتح رای قرشت سنگ کرویی را گویند
که از سر کوه بغلطانند فنطالون بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و کسر فا و لام بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی
رستنی باشد که آنرا چنگک تیر خوانند فنک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام جانوری باشد بسیار موی که از موش پوستین سازند
و بعضی گویند نوعی از روبست باشد که آن از سنجاب گرم تر است و ... و بمعنی نلو هم آمده است و آن جانوریست که خون از بدن
آدمی بمکد و شمع مانند بیرا نیز گویند که در دوات و شب در آن بروغن کنند هرگاه خواهند روشن شود دست را بآب بالا کنند
هم

بضم اول و سکون ثانی و فتح یای حطی و نون و جیم هم آمده که مصحف پشنگ باشد و آن درختی است بغایت بلند است فوشنه بر وزن بوشنه
نرمی از فطرت گرسنه و فتح باشد و آن از جاهای نمناک روید فوگان با کاف فارسی بر وزن خوبان فقاع را گویند و آن شرابی
است گشنده که از آرد جو و غیر آن سازند و بوزه همان است فول بضم اول و سکون ثانی و لام بمعنی باقلی باشد در زبان عرب هم
گویند فولاد بر وزن و معنی پولاد است و آن آهنی باشد جوهردار و کارد و شمشیر از آن سازند فولس بضم اول و ثالث بر وزن
پولس نام حکیمی بوده یونانی فولون بضم اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده دارویی است که از ملک شام آورند
جراحتهای تازه را نافع است فوم بر وزن موم گندم را گویند و بزبان حطه خوانند فوه بفتح اول و ثانی مخفف نام گیاهی است که آن را
روناس میگویند و بدان چیزها رنگ می کنند و بضم اول و فتح ثانی مشدد هم بنظر آمده است فهل بکسر اول بر وزن موصل بمعنی شوره باشد
و آن چیزیست که در آن باروت سازند و در هندوستان بدان آب سرد کنند پایان پنجاه و سیم در حرف فا با مثناة تحتانی فی بفتح
اول چوب پهنی را گویند که کشتیبانان بدان کشتی رانند و عربان شخصی را گویند که در حرف زدن و سخن گفتن عاجز باشد و بکسر اول هم بمعنی پاروی کشتی
بانان باشد و بمعنی اینکه گویند که در میان آن چوبه … و طرف آن پیمانه بند یک شخص سر چوب را و کس دیگر بر یک ریسمانش بدست گیرند و زمین
شیار کرده را بدان هموار سازند و آن را ابره … خوانند و چرخه و شخه را نیز گویند که برزگران زمین را بدان هموار کنند فیاد بر وزن صیاد
باشد بر یک یاقوت رطلی را که از مشرق زمین آورند و در کان طلا بهم رسد گویند خوردن آن دفع جنون می کند فیانه بر وزن
ریانه چوبی … گویند که آن را گاهی در پس در خانه نهند تا گشوده نگردد و کفش گران هم … و آن در فاصله قالب کفش و موزه بپیوند
تا فراخ گردد … و دیگر … چوب … شکافته باشند … شکافته کرده فیدست
بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی … فوقانی … باشد در ابتدای کتاب که در آن … ابواب و فصل در آن کتاب
شده باشد بیان کند و … را نیز گویند که در آن اسامی کتابها باشد و عربان فهرس گویند بحذف تای قرشت چنانکه گفته اند …
کتاب الذی فیه الکتب و هو معرب فهل بر وزن سهل بمعنی فراخ و گشاده باشد فیه بکسر اول و فتح ثانی … چوبی باشد که کشتی
بانان بدان کشتی رانند پایان پنجاه و چهارم در حرف فا با یای حطی مشتمل بر چهل و یک لغت و کنایت فیار بفتح اول بر وزن … بمعنی شغل و کار
و کار و عمل و صنعت و پیشه باشد فیال بر وزن عیال … گویند که بار اول آن را زراعت کرده باشند و … که کمان
و شاخه باشد فیاورز با واو بر وزن سزاوار بمعنی فیار است که صنعت و شغل و عمل و کار و هنر باشد فیاور بر وزن … بمعنی
فیار است که کار و صنعت و شغل و عمل باشد فیجن بفتح اول و جیم بر وزن بهمن … که آن را سداب گویند بهترین … فیر
درخت انجیر رسته باشد و خوردن برگ آن با انجیر خشک و گردکان دفع سموم کند فید بر وزن صید بمعنی …
بمعنی زیاده شدن و نفع و فایده هم هست … نیز گفته اند و در عربی نام منزلی است در راه مکه فیدار بفتح اول بر وزن … بمعنی فیار است
که صنعت و شغل و کار و عمل باشد فیداق بفتح اول و آخر که قاف باشد نام زنی است که حاکم بردع بوده و آن ولایتی است در …
منسوب بان ولایت است … فیر بکسر اول بر وزن تیر … افسوس و دریغ و … باشد
فیروز با ذال معجمه بر وزن پیروز بمعنی مظفر و منصور … باشد و نام روزی است از … فیروزگرد
بکسر کاف فارسی و سکون رای … و دال … نام اردبیل است چه گرد بمعنی شهر هم آمده است … فیروز جد انوشیروان
بانی … است و معرب آن فیروزجرد باشد فیروزنهنگ بنون و تحتانی کشیده … بمعنی عمل و کار نیک باشد فیروزه معروف
و آن سنگی از جواهر معروف است و هر بامداد نظر بر آن کردن روشنی چشم افزاید فیروزه تاج با تای قرشت بالف کشیده و بجیم ابجد زده تاج

کمینه را گویند از سالکان و فقرای از اهل سلوک باشد فیروزه تخت کنایه از آسمان است فیروزه دریا بمعنی فیروزه رنگ است
که کنایه از آسمان باشد و آن را فیروزه … نیز میگویند فیروزه سقف بمعنی فیروزه دریاست که کنایه از آسمان باشد فیروزه
طشت بفتح طای حطی و سکون شین … و تای قرشت … کنایه از آسمان هم هست و بنات النعش را نیز گفته اند و آن هفت
ستاره باشد در آسمان بشکل چوگان و از جمله چهل و هشت صورت فلک است و آن را دب اکبر خوانند فیروزه کاخ با کاف
بالف کشیده و بجای نقطه دار زده کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد فیروزه مرقد بفتح میم و قاف و سکون رای … بمعنی فیروزه کاخ
باشد که دنیا و عالم سفلی باشد فیرسیدن بر وزن و معنی فراسیدن باشد و بمعنی برگشته شدن و افسوس خوردن … هم آمده
فیسا با واو … ثانی … بالف کشیده بمعنی طاوس باشد و آن پرنده ایست معروف … فیشور بر وزن … نام
شهریست در جانب شرقی دریای محیط … فیض اقدس فیضی باشد از جانب حق سبحانه و تعالی … روح اعظم و بدین فیض
… ثابته … فیض مقدس بر خلاف فیض اقدس است چه آن فیض از جانب حق تعالی … اعظم فائز
و بدین فیض ارواح … فیطل با طای حطی … بر وزن هیکل … باشد … فیلا
… و لام بالف کشیده و بلغت یونانی بمعنی دوستدار باشد فیلاسوف بمعنی دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی … دوستدار
و سوف حکمت را گویند فیلاق بفتح اول بر وزن قنداق بمعنی لشکر و سپاه باشد بزبان رومی فیل زهره معروف است … باشد
درخت … گویند … فیلسته بکسر اول و فتح ثالث بر وزن … بمعنی …
باشد و … فیلسوف مخفف فیلاسوف است که دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی فیلق بر وزن …
مخفف فیلاق … بمعنی لشکر و سپاه باشد فیلقوس بفتح اول و ثالث بر وزن … نام پادشاه روم است و بعضی گویند
جد مادری اسکندر بوده … فیلق بمعنی امیر لشکر … بزبان رومی … فیلاقوس …
فیلک بفتح اول بر وزن … تیر را گویند … شاخ باشد … گوگرد … باشد و نام مقامی و جایی است …
فیلگوش با کاف فارسی بر وزن … نام گیاهی است از جنس سوسن … خالهای سیاه دارد و گل … نیز گفته اند و نام
دارویی هم هست که آن را آذان الفیل خوانند … و نام نوعی از حلوا هم بنظر آمده است فیمان بر وزن
… بمعنی حسن … باشد … فیمون بر وزن میمون نامی باشد …
فینک با نون بر وزن … از کف … ماند … وسفید … و معرب آن فنج است فینید بر وزن
… ماضی فینیدن است … فینیدن بر وزن و معنی … بدل کردن و بدل شدن باشد …
گفتار بیست و پنجم از کتاب برهان قاطع در حرف قاف با حروف تهجی … و محتوی بر … و چهل … لغت و کنایت بیان
اول در حرف قاف با الف … مشتمل بر … لغت و کنایت قاآن باهمزه بر وزن خاقان پادشاه … را گویند … قابل امانت بکسر
لام کنایه از آدمی زاده است قابوس بر وزن ناموس نام حکیمی بوده و پادشاهی … قابول و قاپول … اول با بای ابجد
و بای فارسی بر وزن شاغول … عمارت را گویند … که بر کنارهای بام سازند تا آب باران بر آن سیلان کند …
لام کاف هم بنظر آمده است … باشد قادرانداز تیرانداز … را گویند که تیر او خطا نکند قار بر وزن مار
… چه در فارسی … سیاه و سفید … بزبان ترکی برف را گویند و در عربی قیر باشد و آن
سیاه قاریسا با یای … بر وزن … باشد شبیه … بالو شهرت دارد

تا زه آن شکم را براند و خشک شده و اشکم را ببندد و جمیع سرفه و بحکابیدن بثره و موزانه آن بر آلت مردی مو زنان آنرا نافع است قارن
بفتح اول و ثالث بروزن مازن نام پهلوانی بوده در زمان رستم زال قاره بروزن چاره جسمی باشد مانند کنند تا می گوهری بول و حیض
براند و بچه از شکم بیندازد قاز بازای نقطه‌دار بروزن باز مرغیست و آن پرنده باشد سفید و بزرگ از جنس مرغابی و گوشت آن
چه در منتهی الضلالا و در بعضی لغت ترکی نوشته‌اند قازقان بزای نقطه‌دار و قاف بروزن شبان دیگ بزرگ را گویند که از آن چیزی پزند
گویند این لغت ترکیست قاس بروزن طاس طلوک را گویند که ورق باشد و بمعنی بر و هم بر نیز آمده است که با بر صاحب خوانند و بمعنی اندازه
و مقیاس هم گفته‌اند قاضی چرخ کنایه از زحل است و کنایه از آفتاب هم هست قاضی چرخ و قاضی فلک کنایه از ستاره مشتری است
قاطون با طای حطی بواو کشیده و بنون زده چیزیست مانند نمک و آنرا بفارسی نوشادر گویند و شیر سفید گران بکار برند قاف بروزن
کاف حرفیست از حروف تهجی و آن بحساب ابجد صد باشد و نام کوهیست مشهور و محیط به ربع مسکون گویند بالعقد فرسنگ بالا دارد و پیرامن آن
در میان آبست و هر صباح چون آفتاب بر آن آید شعاع آن سبز نماید و چون منعکس گردد کبود در نظر آید و در این جا علما باشند چه در حکمت مبرهن است
که لون تمام اجسام مرکبه است و بسیط را از لون بهره نیست و هم حیثیت بر آن ثابت شده است که در ارتفاع اعظم جبال از ده و فرسنگ و نیم زیاده نیست
الله اعلم قافله شد یعنی قافله رفت است یعنی قافله سالار رفت و کنایه از فوت شدن پیغمبر هم باشد قافیه دزدی یعنی سرقه شعر و هرزه گوئی
و هرزه کاری باشد و بمعنی قول و دلیل هم آمده است و کنایه از طمطراق و کش و فش هم هست و از وی و دوال برگوید قافیه تنگ شدن کنایه
از عاجز شدن در گفتار و کردار باشد قاقله بضم قاف و فتح دوم دارو چیست که از آن نان خورش کنند و آنرا سایه پرور هم میگویند
و بعضی گویند چیزیست مانند تخم سپندان و در غلاف می باشد و دیلاجی هاست و از جنس هیل باشد لیکن بزرگتر است از هیل قاقلا بضم قاف بروزن
کاکلی رستنی باشد مانند شوشان و در طعم آن شوری هست و گویند مانند کشوث است و فعل و طبیعت وی گرم و خشک است و مقوی جگر نام اشنان
بود که رجل الغراب خوانند قاقم بضم ثالث و سکون میم پوستی باشد سفید و جانوریست گرم می باشد در ولایت اکابر پوشند و کنایه از روز هم هست
که عربی یوم گویند چنانکه شب را قندز گویند چه هرگاه گویند قاقم آورد و قندز آورد مراد آن باشد که روز آورد و شب آورد قاقمهای کنایه
از سفیدیها و روشنائیها باشد قاقوس بروزن ناقوس نام یونانی خلالیست که آنرا ابو عابس میگویند قاقیا بکسر ثالث بروزن باقیا
مخفف اقاقیاست و آن عصاره تخم خاریست که چرم را بدان دباغت کنند و بعضی گویند صمغ آنست و آن صلب و سبز و سیاه رنگ می باشد قالج
بکسر لام و سکون نون و فتح جیم پرنده ایست که آنرا تیرانداز ملکه و عربان حقحقه خوانند و بعضی گویند فالج فاجه است قالوس بروزن جالوس
نژاد و لعلی باشد از خربزی قالیفه بکسر لام و فتح صاد و منقوطه سنگدان مرغ را گویند پوست اندرون آنرا خشک کرده و بسایند و با شراب بیاشامند
در معده را نافع باشد قامه پوست سنگدان خروس گویند و عربیست قانون بروزن هامون بمعنی اصل و رسم و قاعده باشد و نام کتابیست در طب
و نام سازیست که مینوازند گویند این لغت معرب کانون است و در عربیست لیکن در عربی مستعمل است قاوره بروزن باوره نام نوعی از حلوا است قاوند
بروزن خاوند چیزی باشد مانند پسته چنانچه پسته خاوندی و درختی با تخم خاوندی میگویند و آن رومی باشد مجفف شده و از روغن خانه فندق
سرفه کنند و در پشت ورکه از سردی باشد سود دارد قاویل بکسر واو بروزن قابیل گروهی و قومی باشند از مردم که در جانب شمال می باشند
قاه قاه با دو قاف بالف کشیده و دو های ساکن خنده بلند باشد یعنی قه قه گویند قای بروزن جای نام جائیست و مقامیست منسوب بخوبان
قایم انداز شخصی شطرنج باز و نرد باز بی نظیر را گویند و کنایه از مردم عاجز و ناتوان هم هست قایم چم اتلان کنایه از کوکب مریخ است
و الی سپهر هم باشد قایم زمان کنایه از عاجز آمدن و جنگ ناکردن باشد بیان دوم در حرف قاف با بای ابجد مشتمل بر هیچ
لغت و کنایت قبا بروزن صبا جامه پوشیدنی را گویند و نام شهریست و مدینه هم هست و بضم اول چادر را نیز گویند بیای ...

قباتنگ شدن کنایه از بیطاقت شدن و تنگی معاش باشد قباچه با جیم فارسی بروزن سه پچه قبا و جامه کوچک باشد قباد
بروزن مراد نام پدر انوشیروانست عادل و کاوزون زاده بناگاه و نام دویست باشد خاردار که شتر آنرا برغبت تمام خورد و از آن
صمغی سفید حاصل شود قباس بضم اول بروزن نحاس آفتاب عالمتاب را گویند قبای زنگار کنایه از آسمانست و شبهای تاریک
را بود آنرا قبه زرنگ هم میگویند قبای کحلی کنایه از آسمانست قبچاق بکسر اول نام دشتی و صحرائیست از ترکستان و طایفه از
ترکان آنجا آن نواحی را قبچاق گویند قبرس بضم اول و رای قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه نام جزیره ایست از جزایر یونان قبطه
بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی اهل مصر را گویند بلغت عربی و یکی از ایشان را قبطی خوانند قبه جمشید کنایه از آتش پرست
و شراب لعلی را نیز گویند و کنایه از آفتاب هم هست جام جهان نما را نیز گفته‌اند قبه دهقان کنایه از آتش است قبه زرشستان یعنی قبه
دهقان است که کنایه از آتش باشد قبه گاه عرس یعنی قبه زرشستان است که کنایه از آتش باشد قبه بضم اول و ثانی مشدد مرادف
هر چیز را گویند و عربان شاخ حجامرا گویند که بدان حجامت کنند قبه آب کنایه از حباب و آن شیشه مانندی باشد که بهنگام باریدن باران
در روی آب بهم میرسد قبه زبرجدی کنایه از آسمانست قبه زنگاری کنایه از آسمانست در شب بستاره است قبه زرین کنایه
از آفتاب و عرش مسیح است قبه علیا بضم علیا کنایه از فلک است قبه فلک کنایه از معدل النهار است که فلک نهم باشد و عربان عرش
گویند قبه گردنده یعنی قبه علیاست که کنایه از آسمان باشد قبه مینا یعنی قبه زبرجدیست که کنایه از آسمان باشد قبیله بروزن
طویله جماعتی را گویند که از یک پدر باشند بیان سیم در حرف قاف با تای قرشت مشتمل بر سه لغت قت بضم اول و سکون
ثانی یونجه خشک شده را گویند و آنرا بفارسی اسپست و عربان فصفصه خوانند قتاد بفتح اول بروزن سواد خاریست که کتیرا صمغ آنست و عربان آنرا
البلا گویند کش قتق بفتح اول و کسر ثانی و سکون قاف ماست و کشک را گویند ماستی که در کنده باشد و از آن خورش سازند بیان
چهارم در حرف قاف با جیم مشتمل بر دو لغت قج بضم اول و سکون ثانی گوسفند شاخ دار جنگی را گویند قجار بضم اول و قاف
بالف کشیده و بروزن کهار گوسفند جنگی را گویند بیان پنجم در حرف قاف با دال ابجد مشتمل بر یازده لغت و کنایت قد الف چو میم
کنایه از مراقبه و سر بجیب فرو بردن باشد قدح لاجوردی کنایه از آسمان باشد قدح مریم گیاهیست دوائی مرکب و بیخ آن سیکانی
بو برانند و آن نوعی از نخل است و آنرا اذان الفیل نیز گویند قدرانداز یعنی قدراندازست و آن شخصی باشد که از تیرش خطا نرود
قدرخان نام پادشاه چین و پادشاه سمرقند بوده قدرف بروزن ... نام شهریست و آن شهر را بعربی قطایف گویند و مرس ...
قدرفه بروزن اشرفی نام زنیست که در شهر قدرف می زیسته و راح بوده قدع بفتح اول و ثانی و سکون عین بی نقطه ظرفی و پیاله را
گویند که از شاخ گاو سازند و بدان شراب خورند و بضم اول و ثانی بزرگ بچه خرا لاغ را گویند که کره خر باشد قدم بضم اول و ثانی
و سکون میم بمعنی عاقبت کار باشد و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی پای و پیش پای و سابقه خیری از خیر گذشته و از سرانگشت تا پاشنه پا را
گویند قدم از جاده بر آوردن کنایه از ترک جان گفتن باشد قدم افشردن کنایه از ثابت قدم بودن باشد قدم بر کار خود نهادن کنایه
از مقصد و مطلب و مراد خود گذشتن باشد قدم خاک بکسر میم کنایه از زمین است که بعربی ارض خوانند قدمیا بفتح اول و ثانی
و سکون میم و تحتانی بالف کشیده بمعنی اقلیمیاست و آن معدنی در هی و فضی و نحاسی می باشد و بهترین آن معدنی است از جزیره قبرس ...
درد و ورمهای چشم بکار برند قدید بروزن جدید گوشت خشک شده را گویند مستقی را نافع است خصوصاً که در سرکه خوابانیده باشند بیان
ششم در حرف قاف با رای قرشت مشتمل بر چهل و نه لغت و کنایت قرا بکسر اول و ثانی بالف کشیده منجنیق را گویند و آن چوبیست که قلعها
سازند و با آن سنگ و خاک و خاکستر بجانب دشمن اندازند و بضم اول در عربی جمع قریه است که شهرها باشد و حصار را نیز گویند قراباذین کنایه

از آن آفتاب عالمتاب **قراچور** با جیم فارسی بر وزن بلاور بمعنی شمشیر باشد یعنی شمشیر و ارنده شمشیر دار هم نوشته اند والله اعلم **قراچوری** بر وزن
جلاوری بمعنی شمشیر و شمشیر بردار و شمشیرزن هر سه آمده است و بجای رای قرشت لام هم نوشته اند که قراچولی باشد **قراخان** نام پادشاه
بنگاله است که با اسکندر معاصر بوده و نام یکی از امرای زمان افراسیاب هم بوده است **قراسنقر** بفتح اول و ضم سین بی نقطه و سکون نون و قاف مضموم
برای قرشت زده و نام مرغی شکاری سیاه چشم باشد و کنایه از شب هم هست که در مقابل روز است و نام سلطان سنقر ملکشاه پادشاه خراسان هم هست و او را
قراسنقر هم میگویند که بجای الف با باشد یعنی گویند این ترکی است لیکن در مؤید الفضلا و جهانگیری از لغات فارسی نوشته اند **قراسو** با سین بی نقطه بر وزن
جفا جو نام رودخانه ایست در حوالی خوارزم و ترکی آب سیاه را گویند **قرامی** بفتح اول بر وزن خلاصی رستنی باشد که آنرا بابونه گویند و بعربی
اقحوان خوانند و در کنز اللغة بهمین معنی بضم اول و تشدید ثانی نوشته شده است **قرامیا** بفتح اول و کسر میم بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بلغت
رومی بمعنی قارسیا باشد که آلو بالوست و آنرا آلبالی و آلوی ابوعلی نیز گویند و آن سه قسم میباشد ترش و ترش و شیرین و ترش خوش پیش از آنکه
برآید و ترش و شکر را فرونشاند و خفقان سکر را ببرد و معرب آن قراصیات و بجای صاد سین هم بنظر آمده است **قراطاونیس**
بفتح اول و طای حطی کشیده و برای قرشت زده و حای حطی الف دار بواو رسیده و تحتانی مکسور و نون ساکن بلغت رومی گیاهی است هر برگ آن
برگ گندم میماند شاخهای بسیار دارد و همه از یک اصل رسته و تخم آن مانند گاورس شده شد در جایگاه سایه روید گویند هر زنی که
روز بعد از طهر بخورد و تا آب بر آن مداومت نماید و هم چنین مرد هم بخورد و بیش از جماع کردن و بعد از آن مجامعت فرزند ایشان
البته نرینه باشد **قرآن خوان** مرادفست یعنی شخصی که پیوسته قرآن خواند و کنایه از شخصی است که او را حکومت و منصب مهم معزول کرده
باشند **قرانیا** بفتح اول و کسر نون و تحتانی بالف کشیده نام درختی است و آن در کوههای گرمسیر روید و برگ آن مانند برگ
درخت ارزن و درخت و میوه آن شبیه بزیتون باشد لیکن درازتر از زیتون است و چون برسد سرخ شود اسهال را نافع و مفید است
**قرانطس** بفتح اول و زای نقطه دار بالف رسیده و طای حطی مضموم بسین بی نقطه زده بلغت یونانی ورم و آماس و ورم دماغ باشد **قرای**
**طلیف نی** بفتح اول و طای حطی و سکون تحتانی کنایه از کوکب زحل است **قرابیون** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و کسر
زن و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از بابونه است و بفارسی گاوچشم میگویند و بعربی عین البقر می خوانند نافع
دماغ است **قربوس** بفتح اول و ضم بای ابجد بر وزن محبوس کوهه زین اسب را گویند و آن بلندی پیش زین اسب است و با بای فارسی هم بنظر آمده
شده است **قربره** با بای ابجد بر وزن مرفره نوعی از اشقه و لیلاب که بر درخت پیچد **قرت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی درد
و نقصان چشم خود باشد اگر بند و بضم اول در وقت خشک شدن خون و سیاه شدن پوست بدن از آن خون زدن و متغیر شده باشد از
اندوه **قربان** بر وزن و معنی طیلسان است که جمعیت و درویش باشد **قرجان** با جای بی نقطه بر وزن مرجان لغت یونانی قرحه
گیاهی است و آن سفید و کوچک میباشد و خوراک شتر را گویند که هرگز با آن علف چوب نرسد و با شد یعنی گرسنه باشد و آدمی هرگز او را
در روی علتی رسیده باشد **قرخواک** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن افلاک بمعنی گوشتابه باشد **قردامون** بفتح اول و سکون
ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی لبد را گویند و بعربی مرجان خوانند **قردامن**
بفتح اول و میم و سکون ثانی بلغت یونانی تخم سپندان را گویند و این تخمی باشد در آنکه بزبان عرب حب الرشاد و بفارسی تخم تره تیزک خوانند
و خردل فارسی همانست چون در آتش بریزند دود آن حمیع کرند کان کریزند **قردامومن** با میم اول بواو رسیده و بفتح میم دوم و سکون
نون بلغت یونانی بمعنی قردامن است که تخم سپندان باشد و بعضی گویند قردامومن قردمانا است که کرد و بای کوهی باشد **قردمانا** با میم بر وزن
قردامنی رستنی باشد که آنرا اسپغر گویند و آن پیوسته در آب روید مانند قرة العین بسبب حرف لام خوانندش **قرده نا** بضم اول

و ثالث

و ثالث و سکون ثانی و میم و نون بر وزن بالف کشیده و کرو بای ابجد است و آنرا کرو بای شامی و کرو بای رومیه و کرو بای فارسی هم
میگویند و بعضی گویند تخم مدران است و آن رستنی باشد صحرائی بغایت بدبو مانند ترب و بدین سبب آنرا ترب صحرائی و تخم آنرا تخم ترب
صحرائی گویند **قرزم** بر وزن و معنی قلزم است و آن دریائی باشد مشهور و چاه پرآب را نیز گویند و اطلاق کنایه قرزم هم گویند **قرسنه** بکسر اول
و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح نون چرک و ورمی را گویند که بر روی جراحت و زخم بسته و تخت شده باشد **قرص زر** کنایه از آفتاب
عالمتاب **قرص زر مرزدور** کنایه از آفتاب و رنگ آفتاب **قرص سیمین** کنایه از ماه است **قرصعنه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و فتح
وزن مشروح نوعی از خارات است و آنرا در اندلس شوکة ابراهیم گویند و گل وی سفید بود و سر گل وی کبود زند و شش خار بر دور آن میباشد
و زنبور عسل از آن گل خورش کند و بزبان ترکی زنبور عسل را خار حشک خوانند که در آن جا از آن نافع است **قرص گرم و سرد** کنایه
از نیرین است که آفتاب و ماه باشد **قرصه زر** بفتح زاء و سکون رای بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب **قرص یخ زده** کنایه از آفتاب
با عقب هفت آسمان **قرط** بضم اول و سکون ثانی و طای حطی نوعی از اسپست باشد و آنرا سه برگه گویند و صدای قرقره بردن آب را هم
گویند و کنایه از ضمیر و حالی هست و بکسر اول نوعی از کراث است که گنده نا باشد و آنرا بعربی کراث البقول و کراث المائده خوانند و بفتح اول
میوه خاریست که آنرا بعربی شوکة قبطیه گویند و آن مانند خرنوب شامی است لیکن صغیرتر و بلندتر است و عصاره آنرا اقاقیا خوانند و بای
و طای نقطه دار هم بنظر آمده است **قرطان** و میم بر وزن مثلان دانه و کجی است که در میان گندم روید گویند قابض و مکلان است **قرطم**
بر وزن و معنی قرطمانست که گره بای صحرائی باشد و بشیرازی تخم اورکنیه **قرطور** با طای حطی بر وزن فغفور نام قلعه ایست در ولایت
آذربایجان **قرطوس** بکسر اول و ضم طای نقطه دار بر وزن وطوس پرنده ایست شکاری از جنس باز لیکن از باز کوچکتر است **قرع**
بکسر اول و سکون ثانی و فتح عین پوست هر چیز را گویند عموما و پوست درختی است سپید بدارچینی شبیه است و آن مردم قرفه نیز
قرفه گویند **قرقار** با قاف بر وزن سردار کبوتر بغداد را گویند **قرقدون** بضم اول و سکون ثانی و قاف مضموم و رای بی نقطه بواو کشیده
و بنون زده درختی است که آنرا اسعد گویند و بضم سین بی نقطه و ترکی بیلاق خوانند و بضم نای قرشت کنند و من و بی و انواع است **قرقف**
بضم هر دو قاف و سکون ثانی و فا نام بیضی از کتابهای ترسایان و بمعنی بفتح هر دو قاف هم آمده است و در عربی شراب را گویند
**قرقوان** با قاف و میم بر وزن پهلوان جوره را گویند که میان مغل می‌چپاند و در سنونات بکار برند گوشت بن دندان را محکم کند و دندان را
سفید سازد **قرقو** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بلغت یونانی زعفران را گویند چه قرقو بمعنی لغت یونانی بعقل روغن
زعفران باشد و مثا بمعنی ثقل است **قرقود** بفتح اول و ضم قاف بر وزن مجهول نوعی از جامه است که در عراق خوب بافند و بضم اول
**قرکن** بفتح اول و کاف بر وزن زمین زمینی را گویند که آنرا آب یا سیلاب کنده باشد و در هر جا که آن قرکن آب ایستاده باشد
و جوی را نیز گویند که آنرا افکنده و احداث کرده باشند **قرم** بکسر اول و میم و سکون ثانی و زای نقطه دار چیزیست که بدان جراحت
می کنند و گویند قرم جانوریست کوچک و بر چوبهای خار می نشیند آنرا می گیرند و خشک می کنند و بعربی دود الصباغین خوانند و جنس
دیگر هم هست مانند عدس و آنرا نیز قرمز گویند اگر آنرا با ابریشم سرخ کشند و بر محموم آویزند تب از او مفارقت کند و نفع آید
**قرمزی روز** کنایه از شفق است که پیش از طلوع آفتاب و بعد از طلوع آفتاب بهم میرسد **قرن** بفتح اول و سکون ثانی
و نون بمعنی هشتاد سال است و بعضی گویند قرن سی سال است و در عربی شاخ گاو و شاخ بز و غیر آن و گروه و زمانه و همسال هم را نامند
و اطراف روی و طرف سر و موی تافته شده و آنچه در میان فرج زنان می باشد و منار و طرف بالای آفتاب وقتی که از افق
بر می‌آید و تیغ آفتاب را نیز گویند **قرنبا** بضم اول و ثانی بر وزن زرنبا دراویه صحراست **قرنفل بستانی** دو جنس که آنرا

قرنجک خوانند و آن بالنگوی صحرائیست و بعربی بقلة الضب خوانند و ابیر را نیز نام است **قرطس** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بجهانی
رسیده و ضم طای حطی و سکون سین بی‌نقطه بلغت یونانی بمعنی عقل و فهم و ذهن و رای باشد **قرول** بضم اول و ثانی و سکون واو و لام
مرجان سرخ را گویند و بفارسی بسد خوانند **قزوم** با واو و میم و حرکت غیر معلوم سنگی باشد خفیف رنگ **قروهه** بر وزن و معنی
گروهه است که گلوله باشد خواه از سنگ و خواه از گل و خواه از چیزهای دیگر **بیان هفتم** در حرف قاف با زای نقطه‌دار مشتمل بر نه
لغت و کنایت **قز** بفتح اول و سکون ثانی ابریشم خام و قماش را گویند **قزاغند** با غین نقطه‌دار بر وزن [illegible] جامه را
گویند که در حشو آن ابریشم نهند و آجیده کنند و در روزهای جنگ پوشند و آنرا خفتان گویند و نهالی و لحاف و جامه خواب را نیز گفته‌اند
**قزاکند** با هر دو کاف فارسی بر وزن و معنی قزاغند است که خفتان جنگ باشد و زره را نیز گفته‌اند و آن جامه باشد که از حلقه‌های
آهن ترتیب داده در روز جنگ پوشند **قزاره** بر وزن و معنی گواره است که محمل باشد **قزح** بضم اول و فتح ثانی و سکون حای
حطی نام یکی از شیاطین است و بدین سبب قوس قزح را کمان شیطان میگویند و نام کوهی هم هست و بفتح اول و سکون ثانی ریشه سگ را گویند
و بکسر اول و سکون ثانی داروهای گرم و امثال آن که در دیگ طعام بریزند گویند بهر سه معنی عربی است **قزدار** با دال ابجد بر وزن
رفتار نام شهریست در حد و سند هندوستان **قزغند** بضم اول و غین نقطه‌دار و سکون ثانی و نون و دال ابجد بار درخت پسته است و آنرا بعضی
کمیناشده بدان پوست را دباغت کنند و درخت پسته که یکسال پسته میدهد و یکسال بغر بار می‌آورد **قزقان** با قاف بر وزن مرجان دیگ
و پاتیل بزرگ را گویند **بیان هشتم** در حرف قاف با زای فارسی مشتمل بر دو لغت **قژاوه** بفتح اول بر وزن و معنی کجاوه است و آنرا بعربی
محمل گویند **قژده** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث موی بهم برپیچیده و ژولیده و گشن را گویند **بیان نهم** در حرف قاف با سین بی‌نقطه مشتمل بر سی و
لغت **قسا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام درختی که آنرا اسلیخه گویند و آن پوست درختیست و در عربی بمعنی محکم شدن و سخت شدن
باشد **قساس** بضم اول بر وزن نحاس نام کوهیست در ارمنستان آنرا [illegible] میگویند و معدن آهن نیز از آنجاست و بعضی گویند قساس نام کوهیست
در دیار ارمنیه و کان آهن آنجاست **قسادون** بضم اول و ثانی و دال ابجد بالف کشیده و فتح واو و سکون نون روغنی باشد
و صفت آن چنانست که زفت را در وقت پختن بخاری که بر سر آن صوف پاک لیمی پارچه که از پشم بافته باشند بران بخاری آویزند تا
بساعت آن صوف را می‌افشارند و بعد از آن آنرا افروغ [illegible] **قسب** بفتح اول و سکون ثانی و بای
ابجد نوعی از خرمای خشک باشد که اهل بغداد آنرا برشوم خوانند و گویند [illegible] و در عربی بمعنی سخت باشد و مقابل سست باشد
**قسطا** بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و سین بی‌نقطه زده بزبان رومی ترازو را گویند و معرب میزان خوانند و بکسر
اول نیز بهمین معنی دارد **قسطاس** بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده نام پدر لوقا است [illegible] و حکیم بوده در یونان
و او کتابی در روغن آتش پرستی بنام پدر خود تصنیف کرده بود و بعضی گویند قسطا نام کتابیست که لوقا تصنیف کرده بود و بضم اول هم آمده است
**قسطاط** بضم اول و سکون ثانی بالف کشیده و طای حطی زده بلغت رومی نام شهریست در حد روم و بعضی گویند این لغت عربیست
**قسط** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی‌نقطه [illegible] و آن دارویی است که آنرا قسط میگویند و آن چند نوع میباشد نوع اول عربی است
و آنرا قسط بحری خوانند و آن سفید میشود و دیگری قسط هندی که و آن سیاه میباشد و تلخ است و قسط رومی همان است و نوع دیگر قسط
رومی است و آن بهترین و سفید میشود و خوشبو و دیگر هم هست که آن سیاه رنگ است و بوی صبر از آن می‌آید بهترین آن سفید و فربه و تازه
باشد و بعد از آن سیاه و سبک و بهندی آن گرم و خشک است در چهارم درجه و فایده آن بسیار است اگر [illegible]
مار و عقرب و مجروح کنند کارزار نافع است **قسطار** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و لام بلغت رومی شاه بلوط را گویند و آنرا بعربی بلوط

الملک

الملک خوانند **قسطنطین** بضم اول و فتح ثالث و طای حطی بر وزن پر تکین نام شهریست مشهور از ملک روم بجانب شمال بنام بانی آن که پسر
هرقل پادشاه روم است و آنرا قسطنطنیه نیز گویند و نام کتابی هم هست که در فن حکمت در کیش آتش پرستی تصنیف کرده بوده و در جاهای دیگر
لوقا بوده و آنرا هم نوشته‌اند و الله اعلم **قسطوره** بر وزن دستوره بلغت یونانی جند بیدستر باشد که عوام آنرا خایه گویند **قسطیون** بفتح
اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی بمعنی قسطوره است که آنرا خایه بیدستر
**قسطر** بکسر اول بر وزن و لکبر بلغت یونانی ارزیز را گویند و بعربی رصاص گویند **قسوس** بضم اول بر وزن خروس بلغت یونانی لبلاب
و عشقه را گویند و بفارسی عشق پیچان خوانند و حبل المساکین همانست **قسیدوس** بضم اول و ثانی بواو و لام تحتانی رسیده و دال بی‌نقطه
بواو کشیده و سین بی‌نقطه زده بزبان یونانی زنگار باشد و آن معروفست که از مس سبز و رنگ سیاه میباشد و بهترین آن کاذب است و در مرهمها
بکار برند **بیان دهم** در حرف قاف با شین نقطه‌دار مشتمل بر شش لغت و کنایت **قشابک** بر وزن اتابک نام پرنده ایست که اغلب
و اکثر بر لب آب و کنار رودخانه نشیند و بغایت خوش رفتار و سیر دم می‌باشد **قشقه زدن** کنایه از [illegible] باشد باعتبار طول و قشقه
و جامه چاک داده را نیز گویند **قشنگ** بر وزن فرنگ نوعی از صدف باشد و آن جانوریست که بعربی حلزون گویند **قشعب**
**معدی** نام پارچه ایست که آنرا در مصر می‌بافند کنایه از شعاع و پرتو آفتاب هم هست و برق براق و جلد را نیز گویند **قشقه دوازده برج**
کنایه از آسمان هشتم است که فلک البروج باشد باعتبار دوازده برج **قشقه در کردن** کنایه از بزرگوار و بسیار گفتن سخنان بیفایده
ای اصول باشد **بیان یازدهم** در حرف قاف با طای حطی مشتمل بر بیست و لغت و کنایت **قطا** بضم اول بر وزن کلاه جیرتی مانند سبزه
و اکثر در دم جو بند و بدین معنی بجای بای ابجد فای سعفص هم بر وزن تمادی آمده است **قطاب** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بای
قرشت زده بلغت رومی مرغیست که آنرا بفارسی سنگخوارک میگویند و در عربی کفل ابیب گویند که جامه سواران [illegible] **قطاس** بضم اول
و ثانی بالف کشیده و سین بی‌نقطه زده بلغت رومی گاویست بحری که دم آنرا بر گردن اسبان و بر سرهای علم بندند و بعضی گویند گاویست که در صحراهای
ختا می‌باشد **قطر** بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت و طای حطی خطی باشد که از مرکز دایره گذرد و بمعنی مس هم آمده است و آنرا
خوانند و باین معنی در کنز اللغة بکسر اول نوشته‌اند **قطران** بفتح اول بر وزن کران نام شهری بوده بنا کرده [illegible] و جمعی از بت
پرستان در حلقه آن شهر بودند و سلیمان [illegible] نام دیوی را فرستاد تا آن قلعه را از جای برکنده پیش سلیمان آورد و نام شاعری هم
بوده است و هر چیز سیاه را بآن منسوب کنند و نام دارویی باشد که بر شتران گر دار مالند و آن روغنی است که از درخت عرعر
گرم باشد می‌گیرند و آنرا [illegible] الموتی خوانند **قطره آب** معروفست کنایه از تیغ و شمشیر و پیکان تیر و اسلحه صیقل زده هم هست
**قطره زرد** کنایه از ابر باشد که بعربی سحاب گویند و آنرا آب زر هم گفته‌اند **قطره زدن** بمعنی پویه کردن است که تند و تیز راه رفتن
باشد **قطره زرد** بفتح زای نقطه‌دار و سکون رای و دال بی‌نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب **بیان دوازدهم** در حرف قاف با فا مشتمل
بر دو لغت و کنایت **قفاگران** بکسر کاف فارسی کنایه از مظلومان باشد **قفاسیر** بر وزن شناسیر صورت چوب دروی
یکی را گویند **قفای فلک** کنایه از حوادث فلکیات **قفر** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت نام درختیست که آنرا کشوث گویند
و آن مانند بر خار [illegible] بیابان بی آب و علف را گویند **قفس** بفتح اول و سکون ثانی بر وزن جرس
معروفست و آن جایی باشد مشبک از چوب و برنج و امثال آن ساخته و جانوران پرنده و وحشی را در آن کنند و معرب آن
قفص باشد بصاد بی‌نقطه **قفل آسمان** کنایه از کوه و زلزله باشد **قفل رومی** نام لحن یازدهم است از سی لحن باربد و قفل را
نیز گویند که بر درهای خانه و صندوق و غیره زنند **قفلوط** بضم اول و سکون ثانی و لام بواو کشیده و بطای حطی زده رستنی

باشد که آن را اکرت شامی خوانند و آن نوعی از کندنا است قفدار بر وزن صبور ایلامی است و دانه و آن را قطاة که مرغ سنگ خوار است
خورد قفیز برآمدن بضم یای فارسی کنایه از لب برآمدن و آخر شدن و بانتها رسیدن مدت حیات باشد چاپ بیرد هم در حرف قاف با تا
مشتمل بر رسالت قفدان بفتح اول و ثالث بر وزن همدان خرابطه عط الکیا قفنس بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و سین منقوطه
ساکن بلغت رومی مرغیست بغایت خوش رنگ و خوش آواز گویند منقارش را سیصد و شصت سوراخ دارد و در کوه بلندی نشیند و صدای عجب
و غوغای بسیار از منقارش برآید و بسبب آن مرغان بسیار جمع آیند از آنها چندی را که طعمه خود سازد گویند هزار سال عمر کند و عاقبت …
چهار فصل چهارم در حرف قاف با لام مشتمل بر پنجاه و یک لغت و کنایت قلا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی فلاخن است
و بمعنی انگاره و قیاس هم آمده است و زاغ و سیاه باشد قلات کازران بمعنی است در شیراز و شیخ سعدی در آنجا مدفون است قلاجوری
با جیم فارسی بر وزن فراجوری است که شمشیر آبدار باشد قلاوون با رای منقوطه بر وزن فلاطون امیران لشکر را گویند قلاری
بضم اول و ثانی بالف کشیده و رای منقوطه بتحتانی رسیده نوعی از انجیر سفید باشد و سر آن زرد میشود قلاده و قلاژاده بفتح اول
و زای نقطه دار بالف کشیده در لغت اول بارای قرشت و در لغت دوم بازای فارسی پرنده ایست سیاه و سفید از جنس کلاغ که
او را کلاغ پیسه و عکه خوانند قلاسنگ بفتح اول و سین منقوطه و سکون نون و کاف فارسی فلاخن را گویند و آن آلتی است که از ریسمان
و ابریشم و امثال آن بافند و در دو سر آن دو ریسمان بندند و شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند قلاش با ثانی
مشدد بر وزن فراش مردم بی نام و ننگ و لوند و بی چیز و مفلس را از کنایات مجرد را گویند قلاشیره بفتح اول و سکون …
بتحتانی رسیده و رای منقوطه مفتوح طلیاء … که زاج سیاه باشد قلاقل بکسر اول و فتح کاف و سکون لام
درختی از صحرائیست و آن را اقطلان هم میگویند و بعربی دهان الجری خوانند قلاوز باواو بر وزن فراوز سواران را
گویند که بجهت محافظت لشکر در بیرون لشکر و سپاه می‌باشند و بتخفیف واو هم آمده است که بر وزن تجاوز باشد و بازای منقوطه هم گفته‌اند
و گویند ترکیست قلب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بزبان اندلس کمی باشد بغایت بسیار صلب مانند لؤلؤ درخشنده و سفید بود
و چون آن را با شراب بخورند سنگ مثانه را بریزاند و بفتح اول در عربی میان هر چیز را گویند عموما و بمعنی دل باشد خصوصا و بمعنی بر
گردانیده و برعکس هم آمده است و ناسره را نیز گویند که ناروا باشد و بمعنی چپ هم هست که نقیض راست باشد قله بضم اول
بر وزن طلبه چوبی باشد که گاوآهن را بدان نصب سازند و زمین را شیار کنند قلبت بفتح اول و سکون ثانی بمعنی قلتبان است که
دیوث و بی حمیت باشد و بکسر اول … گویند و آن را بعربی حب القلب خوانند … که آن عودی شده …
کنند که کوچک بود قلبتان بفتح اول بر وزن … باشد کوتاه و آن را … گویند …
… تا پشت محکم کرده و مردم دیوث و بی حمیت و چشم خود … را نیز گویند و بسکون ثالث هم آمده است و قرطبان معرب آن باشد
قلتوس بر وزن … بمعنی دیم قلتبان که مردم بی حمیت و دیوث و قواد باشد و مردم بی دیانت را نیز گویند قلته بفتح اول
و فوقانی و سکون ثانی بمعنی دیم قلتبان است که دیوث و قواد باشد قلج بضم اول و سکون ثانی و جیم چهارپایان را …
خرد لاغ که هر دو بند پایش از یکدیگر جدا شده و مهره های زانویش … بهم پیوسته چنانکه …
… قلزم پانزده شاخ کنایه از کف دست و انگشتان مردم سخی و صاحب همت باشد قلزم نگون کنایه از آسمان است
که فلک باشد قلعه کهربا کردن کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد قلقونیا بضم اول و سکون ثانی و فای … بالف کشیده
چیزی مانند نوعی از صمغ درخت صنوبر است و آن را بفارسی زنگباری گویند بسبب آنکه بسیار سیاه است و بعربی یابس خوانند قلعاس بضم اول

الثوی

وسکون ثانی و قاف بالف کشیده و سین منقوطه بزبان رومی گیاهی است که در آب روید و برگ آن برگ کدو ماند مقوی باه بود
و با سین نقطه دار هم آمده است بمعنی رستنی که آن زرد رنگ و کژ باشد و آن را پزند و خورند و نان خورش کنند قلعدیس بضم اول و سکون
ثانی و فتح ثالث و دال بتحتانی رسیده و سین منقوطه بزبان رومی زاج سبز را گویند قلقطار با طای حطی بر وزن گلنار
بلغت رومی زاج زرد باشد و آن را زاج شتر دندان هم میگویند قلقل بضم هر دو قاف و سکون هر دو لام مردم سبک روح و ظریف را
گویند و آواز شراب را نیز گفته‌اند که از گلوی صراحی بیرون می‌آید و بکسر اول و فتح کاف نام درختی از صحرائیست و آن را قلاقل و قلقلان
هم میگویند قلقند بر وزن گلقند بلغت رومی زاج سرخ را گویند و بعضی زاج کبود … قلقدیس بالتحتانی و سین منقوطه بمعنی قلقدیس است
که زاج سبز باشد قلقطار با طای حطی بر وزن … بمعنی قلقطار است که زاج زرد باشد قلقه بضم اول و ثانی
و فتح نون بزبان رومی جراحتی است که در پای اسب و استر و امثال آن بهم رسد قلما بر وزن سرما بمعنی فلاخن است و آن آلتی
باشد شبانان را که بدان سنگ اندازند قلماسنگ با سین منقوطه بر وزن رنگارنگ بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد و از
ابریشم الوان و غیره بافند و شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند قلماسش بر وزن فرواش بمعنی هرزه و بیهوده و نا
معقول باشد قلم جعد کردن کنایه از کتابت کردن باشد قلم در سیاهی نهادن کنایه از قلم بر حرف کسی کشیدن باشد قلم در کشیدن
کنایه از محو کردن باشد قلمزن اشاره به نویسنده باشد قلم کردن کنایه از دو پاره کردن چیزی باشد چنانکه … بمعنی تراشیدن
و بریدن هم آمده است قلم جنبت یعنی حساب و کتاب مدار و معاف است قلنبک بفتح اول و ثانی و بای ابجد و سکون نون
و کاف نوعی از غوره باشد بغایت خوشبوی چون بر دست مالند دست خوشبوی کرده قلندر بر وزن سمندر عبارت از ذاتی
که از نقوش و اشکال عادات و آمال … مجرد و با صفای … باشد و مرتبه روح ترقی کرده و از قیود تکلفات رسمی و القاب و اصطلاحات
رسمی خلاص یافته و من و جود خود را از همه در چیده و از همه دست کشیده بدل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق شده
و بدان حضرت رسیده و اگر ذره بکونین و اهل آن میل داشته باشد از اهل غرورست نه قلندر و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی
آنست که قلندر بتجرید و تفرید … و در تخریب عادات و عبادات کوشد و ملامتی آنست که کتم عبادات از غیر کند و اظهار هیچ خیر …
و هیچ شر … و صوفی آنست که اصلا دل بخلق مشغول نشود و التفات … و قبول ایشان نکند و مرتبه صوفی از هر دو بلندتر است زیرا
که ایشان با وجود تفرید و تجرید … بر قدم ایشان میروند قلوز بفتح اول و ثانی و ضم واو و سکون زای نقطه دار
بمعنی راهبر باشد و سواران را نیز گویند که پیش پیش لشکر براه روند قلوس بضم اول و ثانی بواو رسیده و … سین منقوطه …
و … که آن را … الذنب گویند یعنی گوش خرس چه شباهتی بآن دارد قلوسن بر وزن گشودن … چیزیست مانند …
که تراشند و آن را … در پا بندند و بعربی … گویند قله بضم اول و فتح ثانی مشدد سر کوه را گویند و بمعنی بزرگ را نیز
گفته‌اند و … نوعی از انگور است و … را نیز گویند که … مایل باشد قلی بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده
چیزیست که آن را قلیا گویند و از اشنان سازند و صابون را نیز گفته‌اند قلیا بفتح اول بر وزن دریا بمعنی قلاب است که انگار باشد
و زاج سیاه همان است و بکسر اول نیز آمده است قلیدس بضم اول مخفف اقلیدس است و آن کتابی باشد در علم هندسه از …
و نام مصنف آن کتاب هم هست و در این زمان بجز اقلیدس مشهور است قلیمیا بکسر اول و میم بر وزن کلیسا بمعنی اقلیمیا باشد
و آن چیزی … که بعد از گداختن طلا و نقره … خالص میماند و سوخته فلزات دیگر را نیز میگویند و بعضی ریزه زر و سیم را
گفته‌اند و نام دختر آدم هم هست قلیه خوذار باواو معدوله بر وزن پرده دار قلتبان و دیوث را گویند قلیه شعدس

بضم سین مهمله و سکون عین مهمله ... و اول بمعنی سیس قلیه را گویند که از آن شیشه و چوب ... و کلم مرغ پرند بیان پانزدهم
در حرف قاف با میم مشتمل بر ... لغت **قمار** بضم اول نام شهریست در هندوستان و عود قماری که خوبی از عود است منسوب
است بدان و طایرش خوب از آن شهر آورند و بکسر اول ... بر باز را گویند که در آن شرط باشد مگر ... و ... **قما**
**بیز** بر وزن طباشیر معرب کابیز است و آن صمغ گرفتن کرمی باشد بول را از دفع آورد **قمح** بفتح اول و سکون ثانی و حای مهمله
گندم را گویند و بعربی حنطه گویند **قمه** بر وزن لمحه دوائیست که آن را حب الزیره گویند **قمدان** با رای مهمله بر وزن
ممنون ... طلح و ... باشد و آن را بعربی حب الجوز خوانند **قمل** بضم آل و تخفیف ثانی و سکون لام شپش را گویند
و از خواص وی آنست که او را در ... و در سوراخ ... و ... که ... باشد و بند شفا یابد و بفتح اول
و تشدید ثانی ... و آن جانوریست که در ... و ... و می ... و ... و بمعنی اول هم گویند
عربی است **قمه** بضم اول و فتح ثانی بمعنی میان سر باشد و بعربی فرق می گویند و بکسر اول عربان قد و قامت آدمی را گویند
**قنبر** بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و برای قرشت زده بمعنی اول قنارست و آن شهری باشد در هندوستان که عود
که عود قماری را از آنجا آورند **بیان شانزدهم** در حرف قاف با نون مشتمل بر ... لغت **قنب** ... تا ... باشد
باشد **قنب** بر وزن عنب معرب کنابست و آن رشتی باشد که آن را ... و ... **قنبیط** بکسر اول و سکون
... باشد بر وزن ... که ... گویند ... و ... و ... آن رشتی باشد که در ... کنند
و ... **قنبیل** بر وزن زنبیل خاکی باشد که آن را برشته در ... کنند ... و ... آن کرم معده را بکشد
**قنبیده** بر وزن ... و آن را ... باشد ... و ... **قنج**
بضم اول و سکون ثانی و جیم بمعنی بهره و حوزه باشد و ... را گویند و بفتح اول بمعنی فراهم فشردن باشد و ... 
بمعنی ناز و غمزه است که معشوق بعاشق کند **قندر** بضم اول و دال ابجد بر وزن هرمز نام ولایتی است نزدیک بظلمات و نام
جانوری هم هست ... و در ... بیمارست و بعضی دیگر گویند سگ آبیست و ... باشد ... و دیگر ... 
شراب هم هست و کنایه از شب تاریک هم هست ... شب سیاه ... و ... قند ... که ... و آن باشد که ... از ... 
کنایه از ... است **قندوزی** با قاف ... رسیده و ... بتحتانی کشیده ... که ... باشد و آن ... 
و بعضی گویند سگ آبیست ... را گویند **قندس** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین مهمله ... و ... 
... خوانند و نام جانوری هم هست **قندمر** کنایه از لبهای معشوق باشد **قندول** بکسر اول و سکون ثانی و دال
... کشیده ... و ... رومی ... و آن ... باشد خار ... **قندهار** با ها بر وزن ... نام شهریست معروف
... و بعضی دیگر ... از هندوستان باشد **قندیل ترسا** قندیل را گویند که ... در کلیسا که معبد ترسایان است
آویخته باشد **قندیل ... چرخ** کنایه از آفتاب و ماه باشد **قندیل ... مهر** کنایه از آسمانست **قندیل شب** کنایه از ... 
**قندیل عیسی** کنایه از آفتاب عالمتاب است **قنطل** بکسر اول و طای حطی بالف کشیده بلغت رومی ... که آن را بفارسی
... خوانند **قنطار** با طای حطی بر وزن ... بلغت رومی ... است و آن ... 
مانند ... و ... باشد ... و ... باشد **قنطاریا**
بکسر اول ... بلغت ... است که ... باشد **قنلال** بر وزن ... نام پادشاه روم است که ... 
...

کرد و جمیع مملکت ... **قنطس** بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین مهمله درخت ... را گویند و بعربی ... 
**قنطوریون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث ... رسیده و ... قرشت و تحتانی ... کشیده و بنون زده دوائیست و آن دو قسم
میباشد کبیر و صغیر کبیر را قنطوریون غلیظ خوانند برگ آن ... و بارش ... و صغیر را قنطوریون
دقیق گویند برگ آن ... و ... و ... **قنفذ** بفتح اول
و سکون ثانی و قاف ... و ... برای قرشت ... خارپشت ... و بعضی گویند ... و بعضی دیگر گویند ... 
و آن را از بلاد مغرب آورند و بعضی دیگر گویند صمغی است شفاف مانند ... و ... و آن را العلک ... خوانند ... 
... باشد خوردن او ... **قنود** بر وزن ... کسی را گویند که در کار ... 
**قنه** بکسر اول و فتح ثانی ... صمغی است مانند مصطکی و آن را بارزد ... گویند **بیان هفدهم**
در حرف قاف با واو مشتمل بر ... لغت **قواده** بفتح اول و دال ... و ثانی بالف کشیده زنی را گویند که ... 
... و مردان این کاره را ... خوانند **قواره** بر وزن شراره پارچه ایست که ... 
و پیراهن ... بمعنی پاره هم آمده است ... **قواره** بمعنی پاره ... و ... 
... گویند **قوت مسیح** کنایه از شراب ... باشد **قوت ... یکشنبه** کنایه از ... که ... خوانند **قورش**
با اول ... و ثانی ... برای قرشت زده درختی باشد و آن را ... و بفارسی ... خوانند **قوچ**
بر وزن کوچ گوسفند نر ... را گویند **قور** بر وزن ... را گویند ... و ... 
... **قورس** بضم اول و سکون ثانی ... و سین مهمله بالف کشیده ... 
... **قوریون** با اول ... رسیده و ... و بنون زده ... را گویند و ... 
همانست **قوس** بضم اول و سکون ثانی و سین مهمله ... را گویند و بفتح اول ... باشد **قوسه** بفتح
اول و سین مهمله بمعنی قوس قزح است و آن را کمان شیطان و کمان رستم هم میگویند **قوسبا** بر وزن ... 
نام ... که آن را ... خوانند ... و ... باشد **قولیدون** با اول ... 
... رسیده و دال مهمله ... کشیده و بنون زده ... و آن ... باشد و ... 
... **قوطوا** با اول
و ثالث ... و میم بالف کشیده ... و آن ... باشد که ... خوانند **قوقا** با اول
... رسیده و ... بالف کشیده ... باشد و ... بفارسی ... گویند **قوقالس** با اول
... رسیده و قاف بالف کشیده و ... و سین مهمله ... باشد ... 
**قوقس** بضم اول و سکون ثانی و قاف ... و سین مهمله ... است ... باشد ... جانور ... گویند هزار سال
زندگانی کند **قوقنوس** ... و ... باشد ... **قوقو** بضم دو قاف و سکون
دو واو بمعنی ... است که ... کلاه ... باشد **قوقه** بضم اول و فتح ثالث بمعنی ... که ... کلاه ... 
باشد **قوده** با اول ... رسیده و ثالث ... کشیده ... و ... 
... گویند ... **قول ...** نام ... است از ... موسیقی ... **قولنج**

بضم اول و کسر لام و سکون نون و جیم معرب گونج است که در دو سکره و دو پهلو باشد قوناسرون با اول بثانی رسیده و میم بالف کشیده
و کسر رای قرشت و ثای مثلثه بواو رسیده و بنون زده هفت لونان را ... را گویند که بدان وحشی است قوم فیل اشاره
باصحاب فیل است قومز با اول بثانی رسیده و کسر میم و نون بتحتانی کشیده شرابیست و آنرا از آرد جو و آرد ارزن و غیره سازند
و آن آرد و ... را گویند خورش مستی آرد قونیا با نون بر وزن قونیا خاکستر گویند قوین با یای حطی و نون و ...
غیر معلوم مرغی است که از ... ملوک و بعربی عوق الشفا خوانند قونیطس با اول بثانی رسیده و فتح تحتانی و سکون نون و طای حطی
بنون زده هیئت روی گیاهیست که آنرا بعربی خالق الحرم خوانند و آن نوعی از ماریون است و چون ... در بخور و خناق بهر ...
و پسرو و بهی سبب ... خوانند چهار فصل دوم در حرف قاف با های هوز مشتمل بر ... لغت قهمان با میم بر وزن پهلوان کار فرما
گویند قهستان معرب کهستانست و آن ولایتیست در خراسان و بهترین شهرستان ... قهقهه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مضموم
خنده با آواز بلند را گویند و نام جائیست در ولایت طوس چهار فصل سوم در حرف قاف با یای حطی مشتمل بر چهل و شش لغت و کنایت
قیامت کردن کنایه از کارهای عجب کردن و کارهای عجایب انگیختن باشد قیادار با واو بر وزن ... را و ... بمعنی کار ...
... قیدافه بفتح اول و سکون ثانی و دال مهمله بالف کشیده با فای مفتوح نام زنی است که حاکم بردع و اندلس بود و در بردع ملکات
کرد اسکندر ... را از ... آورده ... قیدو بفتح اول و سکون ثانی و دال مهمله بواو کشیده و نام پادشاه ...
قیر بر وزن شیر ... باشد سیاه ... آن ... و بمعنی هر چیز سیاه و چسبنده که بر کشتی مالند و هر چیز سیاه را ... گویند
بفتح اول و کسر ثالث و سکون تحتانی و سین ... است ... و بمعنی موم که بعربی شمع گویند قیروان بر وزن شیروان اطراف ...
عالم را گویند و نام شهری هم هست و مغرب و مشرق و مغرب را نیز گویند و بمعنی کاروان هم آمده است قیرسطی بر وزن ...
موم و روغن را گویند و بعضی گویند ... باشد که از ... سرخ و اکلیل الملک و زعفران و ... موم سازند قیروس بکسر اول
سکون آخر که سین مهمله باشد بر وزن ... نوعی از ... است که آنرا بعربی حب المساکین ... گویند ... آن ... کنند ...
... بخور کردن آن منع ... کند قیسور با سین مهمله بر وزن ... نوعی ... است و آن ... باشد ...
... و گویند ... آن ... باشد ... از آن ... قیصر با صاد مهمله بر وزن ... رومی
رومی فرزندی باشد که مادرش پیش از ... او را بر آید ... و ... فرزند را ... و چون ... پادشاهان ...
... این چنین بوجود آمد بنابر آن بدین نام موسوم گشت قیصران بر وزن ... نام ... است ... قیقور
بر وزن ... نام ... ولایتی شرقی ... دریاست و کافور خوب از آنجا آورند و بعضی گویند نام کوهی است ...
هند قیقوم بر وزن ... نوعی از ... است که ... باشد قیلاون با طای حطی و قاف بر وزن افلاطون
یونانی بمعنی ... است که با قلای شامی و با قلای مصری باشد قیطس بفتح اول و کسر طای حطی بر وزن نرگس ... نام ... است
که آنرا بفارسی ... و بعربی ... گویند قیطون بر وزن ... نام ... و بمعنی ... هم آمده است قیفس بفتح اول و سکون ثانی
و قاف ... و های مکسور و نون ساکن بمعنی ... است که ... باشد ... و بعضی گویند ... است قیل بر وزن ... نام جانوری
وحشی است ... را نیز گویند و آن ... از درخت صنوبر گیرند قیطلی بر وزن ... ملک ... است که آنرا ... خوانند
... خوانند قیلوس با میم بر وزن ... بمعنی هوشیاری باشد قیلوط بر وزن ... بلغت اهل ... و ... از ...
کنده ... باشد ... قیل و قال کوک کنایه از بحث و مباحثه و گفتگو کردن باشد قیمرلبا با اول مجتاة و میم بواو رسیده

و کسر لام و تحتانی بالف کشیده و نوعی از حلواست و آنرا بعربی از جام گویند و آن مانند صفحهای گرد بود و سفید و خوشبوی بود و از آن بوی ...
آید چون تازه و باشد آنرا بعربی الشفاف نیز گویند قینا بکسر اول بر وزن مینا نوعی از ... است که بفارسی فرفر گویند قینه بر وزن
... بمعنی قاذورات که ... باشد و آن ... است ... که ... ماننده فندق ... و سرخ ... آن ... باشد
... که ... نوشته اند ... است کتاب دیگر از کتاب برهان قاطع در حرف کاف تازی با حروف تهجی مبنی بر ... و ... باب
... و ... بر ... کشیده و ... لغت و کنایت باب اول در حرف کاف تازی با الف مشتمل بر ... و ... لغت و کنایت کابجه بضم
بای ابجد بر وزن ... آشیان مرغان را گویند و آشیان کبوتر خانگی و مرغ خانگی ... که در خانه آشیان ... باشد ... و ... بمعنی ...
نیز گویند که ... خانه ... باشد ... آن ... و ... و ... آن ... باشد که ... ماننده ...
... آنرا ... ساخته ... آن ... کنند و بر ... چسبانند کابل بضم ثالث و سکون لام نام شهریست مشهور در میان کوه ...
النهر و هندوستان و بعضی گویند ما بین خراسان و هندوستان و نام ولایتی هم هست گویند که در آن ولایت عود هندی خوب می باشد و نام
نوعی از ساز باشد که نوازند کابج بسکون ثالث و کسر لام و جیم ساکن انگشت کوچک دست و پا را گویند و بعربی خنصر خوانند کابچ
بر وزن ... بمعنی کابج است که انگشت کوچک دست و پا باشد کابه بکسر ثالث و فتح نون بمعنی چشم باشد چنانکه ... گویند ...
... آن باشد که چشم ... و ... کابوک با ثالث بواو کشیده و بکاف زده بمعنی کابک است که آشیانه
مرغان و کبوتران خانگی باشد و ... کبوتران و ... آن ... است ... چسبانیدن را نیز گفته اند که ... باشد
کابوز بر وزن ... بمعنی ... است ... کاپیشه با ثالث بتحتانی رسیده و فتح شین نقطه
دار ... گویند ... آن ... کنند و بعربی ... خوانند کاپه بفتح لام هر چیز که در آن ... گویند ... و ...
گویند ... خوانند کاپین بر وزن ... را گویند و آن ... باشد که در هنگام ... و نکاح کردن ...
مقرر کنند کات باسکون فوقانی نام شهریست از ولایت خوارزم و بعضی گویند ... نوعی از برنج است که در ولایت ...
... گویند چون آنرا بکارند تا ... سال ... و بمعنی ... که در ... شده که آنرا با ... خورند و ...
معروف ... کاتب بر وزن راتب ... نویسنده را گویند و ... کاتب قان
بکسر ثالث و جیم بالف کشیده و بنون زده ... از حضرت باری تعالی است جل جلاله کاتوره بفتح واو و سکون ... کنایه
از ... است کاتوره بر وزن ... بمعنی سرگشته و حیران باشد و سرگشتگی و حیرانی را نیز گویند و بمعنی صداع ...
و بمعنی ... هم هست که ... باشد و بمعنی اول ... کاتوزی با زای نقطه دار
بتحتانی کشیده ... را گویند ... است که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرده ... کاتوزی نام نهاد و فرمود که ...
... و ... جای سازند و بعبادت خدای تعالی و کسب علوم مشغول باشند و دیگری ... سپاهی گری کنند و جمعی را
... و ... زراعت کردن امر فرمود و طبقه را ... خوانند ... کاج بر وزن تاج
بمعنی ... باشد ... گویند یعنی ... و ... کاش و کاشکی هم هست و نام ... است ... و نام درختی باشد
که آنرا ... گویند و ... حب الصنوبر الصغار خوانند و آن ... است ... کاچ
با جیم فارسی بر وزن ... بمعنی افسوس کاش و کاشکی باشد و بمعنی ... و گردن ... و ... گویند که کاسه ...
طبق و کاسه ... کاچار بر وزن ناچار آلات ... و ... و ما یحتاج خانه را گویند

از هر چیز که باشد **کاچال** با جیم فارسی بروزن پامال بمعنی کالا است که آلات و ضروریات خانه باشد از هر گونه و بمعنی متاع
و اسباب هم آمده است **کاچ خوردن** کنایه از ده و جراحت یعنی کنایه از سیلی و گردنی خوردن و دو دیگر کلپشت داردن یعنی قفا خوردن و
گرگشن **کاچه** با جیم فارسی بروزن و معنی کاشوانست و آن بهتری باشد از ماوراءالنهر و بعضی گویند کاچ همان است که کمان گروهه
از انجا می آورند **کاچک** با جیم فارسی بروزن آهک تارک سر را گویند که فرق سر و میان سر باشد **کاچول** با جیم فارسی بروزن
شاغول کرشمه و جنبانیدن باشد یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن و غنج کردن **کاچه** بروزن ناچه بمعنی چاله و زنج باشد
که موضع برآمدن ریش است **کاچه** با جیم فارسی بروزن و معنی کاشی است و آن سفالی باشد که شیشه صلابه کرده بر روی آن مالیده و
پخته باشند و حلوای و داوانیز گویند که آنرا از دوشاب و گمچه گرم پزند **کاچیره** با جیم تحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح و از باشنده که
از آن روغن کشند و با گل آن جامه رنگ کنند و عربی آن دانه را احریض و گل آنرا معصفر گویند و بعضی گویند احریض گل کاچیره است **کاخ**
بسکون خای نقطه دار بمعنی کوشک و قصر و عمارت بلند باشد و خانه بروزن آن گویند و با این معنی عربی است و بمعنی باران هم آمده است
که عربان مطر خوانند و نام قصبه باشد در خراسان از مضافات توون **کاد** بفتح ثالث بروزن مدو علتی بود حاق را گویند
در رز و پیاز گشته اند که بروی زراعت افتد و غله را ضایع کند و بمعنی باران هم بنظر آمده است که عربان مطر خوانند **کاخ خانه**
اشاره بر برج سرطان باشد چه سرطان خانه ماه است و حکما اول را نیز گفته اند **کاخ شرقی** اشاره به برج قوس و برج حوت باشد
چه هر دو خانه مشتری است و آن آسمان ششم را نیز گویند **کاخه** بفتح خای نقطه دار بمعنی باران باشد که بعربی مطر خوانند
و علت برغان نیز گفته اند **کاد** بسکون دال بمعنی حرص و شره باشد **کادی** بروزن شادی بناتی است بسیار خوشبوی آن از درخت
حاصل میشود مانند درخت خرما و آنرا بشیرازی گل کبری گویند و در ملک دکن کوره بکسر کاف و فتح رای بی نقطه خوانند شراب آن دفع
ابکه و جدری کند و جذام را نافع باشد **کار** بسکون رای بی نقطه بمعنی صنعت و هنر و پیشه باشد و بمعنی کشت و زراعت هم آمده است
و امر بزراعت کردن هم هست یعنی بکار و زراعت کن و جنگ و جدال را نیز گویند و بمعنی سخن هم گفته اند **کاراب** بکسر رای بی نقطه
بمعنی شراب افزاینده خوردن باشد **کاراهی** با ثالث بالف کشیده و لیس بی نقطه تحتانی رسیده نام جانوری است و آوازه حزین از او
و بعضی گویند مرغی است خوش آواز **کارآگاه** با کاف فارسی بروزن پادشاه کسی را گویند که از حقیقت کارها آگاه و با خبر باشد و مردم
صاحب جرأت و مهمی را نیز گویند یعنی مردی که او را جابجا بر اطراف برسانند و قاصد و جاسوس را نیز گفته اند و کارآگهان جمع کارآگه است
که دانایان و اصحاب فراست و اهل تجربه و مجانان باشد چه مجم را نیز کارآگه می گویند **کاربا** با بای ابجد بروزن پارسا مخفف کاه
رباست و آن معروف است **کاربان** بروزن ساربان علاقه شتر و استر و خر و الاغ را گویند و بمعنی قافله و کاروان هم آمده است چه در
فارسی باء و واو هم تبدیل می یابند **کار بند شدن** بمعنی اطاعت و فرمان برداری کردن باشد **کارپچ** بروزن بارپچ جامه پاره ها را
گویند که گسسته و از آن رکوتون و از آن اضافه کار خود سازند بجهت محافظت آن **کارتنه** بفتح فوقانی و سکون نون عنکبوت را گویند
از روی عنکبوت را بر کسی بندند که شهابت می کرده باشد تا از آن مفارقت کند اگر جا بجا عنکبوت را با علف و وسمه ای گرم کنند تمام
بگیرند و دانه پرند **کارتنک** بسکون ثالث و فتح نون فوقانی و زای بمعنی کارتن است که عنکبوت باشد و آنرا کار تنگ هم خوانند و بفتح ثالث
و سکون رابع بمعنی شنقل است آن کمی باشد معروف و بعربی حلیه گویند **کارچرخ مینوی** کنایه از دور و حالتی مدام باشد و روشن سازنده
جای تاریک را نیز گویند و دو و المکیدن اهم گفته اند **کارچوب** بروزن مارچوب چوبها و دستگاه باشند که جولاهگان جامه های بافته فراهم
گرد و را با دو بپاوند و بعربی منسج گویند **کارخانه فلک** کنایه از دنیا و عالم است و آسمان را نیز گویند بطریق اضافه **کارد** بروزن

کاهار

کامار، وزیر پادشاه را گویند و کاروان جمع آنست که وزیر باشد **کاردن** با دال ابجد بروزن ساربان بمعنی کاروان است که وزیر
باشد **کاروان فلک** کنایه از کواکب علویات و کواکب دیگر را نیز گفته اند و مجموع را کاروان فلک میگویند **کارزنک** بفتح نون و سکون
کاف پر بزه الست که آنرا کارزنک می گویند و بجای دال واو باشد و بعربی کردان خوانند **کارزار** با رای بی نقطه دار بروزن کامکار
بمعنی جنگ و جدال باشد **کارستان** با واو و سین بی نقطه بروزن پاسبان ظرفی باشد مانند صندوق که آنرا از چوب و گل هم سازند و نانها
جلوه و مثال آن در آن گذارند **کارشناسان** بکسر شین نقطه دار کنایه از دانایان و مجانان و اصحاب فراست و اهل تجربه و قاعده
دانان و عارفان و بخردان و عاقلان باشد **کارگاه فلک** کنایه از دنیا و عالم باشد و آسمان را نیز گویند بطریق اضافه **کارگاه
کن فیکون** کنایه از دنیا و مافیهاست که موجودات در آن باشد **کارگر** بفتح کاف فارسی بروزن تابور مخفف کارگرست که کار
کند و صاحب کار و کارکننده باشد و بمعنی اثر کننده و مؤثر هم آمده است بمعنی صنعت کشی هم بنظر آمده است **کارگیا** بکسر ثالث و کاف فارسی
تحتانی بالف کشیده بمعنی پادشاه و وزیر کارفرما و کاروان باشد و هر یک از خاصان را نیز گفته اند **کارنامه** با نون بالف کشیده
و فتح میم و هر صنعتی را گویند که کسی در آن ذکر و بمعنی حسب نامه و تاریخ هم گفته اند **کارنجک** بفتح ثالث و جیم و سکون رابع و کاف
چهار باورنک را گویند که سبز و بزرگ باشد **کارنک** بفتح ثالث بروزن آهنک صاحب طرب و خوب زبان باشد **کاروان** بروزن
ساربان معروف است که قافله باشد و شتر و استر و خر و الاغ را نیز گویند و رهگذری و مسافر را نیز گویند که بجهت تجارت بجائی رود **کاروانک**
بفتح نون و سکون کاف نام پرنده ایست گردن دراز و پیوسته در کنار رودهای آب نشیند و بهمین معنی بجای واو دال هم آمده است و بعربی
کروان گویند بروزن زرفان **کاروژول** بضم واو و زای فارسی بروزن چار اصول مطلق کار و بار را گویند و شخصی که بر سر هفده و سنجه
و مزدور باشد و بنا را کار فرماید **کارورک** بفتح کاف تازی بروزن پال و پر بمعنی پشت و پناه مراد و مقصود باشد **کاره** بروزن
پاره بمعنی پشت و دور است و آن لته باشد که چیزی از هیزم و علف و غیره که بر پشت بندند **کاری** بروزن لاری عیار زرنگ را
گویند و شخصی که در او کارها آید **کاریز** با ثالث تحتانی و مجهول کشیده و بزای نقطه دار زده و جوی آب را گویند که در زیر زمین کنند
تا آب از آن فاروان شود **کاژ** بسکون زای نقطه دار خانه را گویند که از چوب و نی و علف مانند خانه در مزارعان و فالیزبانان
بر کنار زراعت و پالیز سازند و بعضی جای را گفته اند و در کوه و بیابان در زیر آن بجهت گوسفند و بز و گاو و دیگر جاها کنند و آنرا بعربی
عنزار و کرپند و بعضی گویند صومعه باشد در سر کوه ساخته باشند و با این معنی با کاف فارسی هم آمده است و امع ای سپتا صومعه را و عرب
خلوت خانه نصاری را گویند و آنرا بلند و باریک سازند و آلتی باشد که با چاقی درخت را بدان پیراسش و بعضی شاخها
زیاده آنرا با آن ببرند و درخت صنوبر صغار را نیز گویند و با این معنی با زای فارسی هم آمده است و سبیله و شکار دان کوه و کوچ
نیز گفته اند و شاخها باشد از درخت که صیادان کهنه و لته و چیزها بران آویزند و بر یکطرف دام در زمین نصب کنند تا جانوران
از آن رمیده بجانب دام آیند و بمعنی بارچ هم آمده است و آن ریسمانی باشد در ایام عید نوروز از شاخ درخت و مثال آن آویزند
و کودکان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند **کاژ** بسکون زای فارسی بمعنی لوچ باشد که هر دو احول خوانند و درخت صنوبر
صغار را نیز گویند **کازرون** بروزن کار زران نام شهری و ولایتی است از فارس و با این معنی با زای فارسی هم آمده است **کازغ** با زای
فارسی بروزن و معنی کاشونست و آن شهری است از ماوراءالنهر **کازه** بفتح زای نقطه دار مطلق منزل و خانه را گویند عموما و خانه که مزارعان
از چوب و علف بر کنار زراعت و زمین بعد از عمارت چوبها را نیز گویند و صومعه و خلوتخانه نصاری را گویند که در سر کوه سازند
و علامتی که صیادان در کنار دام از شاخهای درخت سازند و چیزها از آن آویزند تا صید از آن رمیده بطرف دام آید و حرد دار

پنهان شده و دام را گذاشته و ساختن آن را نیز گویند **کازه** بفتح زای فارسی خانه و منزل و مقام را گویند عموماً و کلبه‌ها و سیاه‌خانه‌ای را خصوصاً
**کازپره** با زای فارسی بر وزن و معنی کاچیره است و آن دانه باشد که روغن از آن گیرند و آن را به عربی حب العصفر خوانند و بعضی گویند
که به عربی آن را العصفر و معصفر خوانند و بعضی نبات آن را چه گل و چه بزر و مشهور است **کاس** بر وزن طاس بمعنی کوس باشد و آن نقاره
بزرگ است و بمعنی خوک نر هم آمده است که جفت خوک ماده باشد و در عربی کاسه و پیاله را گویند **کاسان** بر وزن احسان نام دهی است
از نواحی سرخس که بر جبال خنک واقع است **کاسانه** بر وزن جانانه مرغکی باشد سبز رنگ بسرخی مایل و در ولایت خوزستان بسیار
**کاست** بر وزن راست بمعنی دروغ باشد که عوامان کذب میگویند و بمعنی کاستن هم هست یعنی کاهید و کم شد **کاسکار** با کاف بالف
کشیده و برای قرشت زده دروغ‌گو را گویند چه کاس بمعنی دروغ هم آمده است **کاسته** بر وزن رسته بمعنی کم شده و کاهیده
باشد **کامج** بضم ثالث و سکون میم خارپشت کلان تیرانداز را گویند **کاموک** بسکون ثالث و میم بواو کشیده و بکاف
زده بمعنی کامج است که خارپشت کلان تیرانداز باشد **کاسک** بفتح ثالث و سکون کاف مصغر کاس باشد **کاسکینه** بر وزن آبگینه
مرغی باشد سبز رنگ و آن را سبزک نیز گویند تاجی بر سر دارد مانند هدهد و به عربی شقراق خوانند **کاسمو** با میم بواو کشیده بر وزن
تار و پود موی خوک نر را گویند چه کاس بمعنی خوک نر آمده است و رشته باریکی را نیز گفته‌اند که کفشگران و موزه‌دوزان بر سر
کشند و ریسمان کنند و را که بدان کفش و موزه دوزند بدان پیوند کنند و بعضی گویند موی سبلت خوک است و آن را به عربی هلب خوانند و بعضی
گفته‌اند موی سبلت و بروت است و آن را کاسموی با یای تحتانی در آخر نیز گفته‌اند **کاسن** بر وزن دامن نام قریه‌ایست از قرای سمرقند
**کاسنی** بفتح ثالث و نون بتحتانی رسیده مردی را گویند که از قریه کاسن منسوب باشد که قریه‌ایست از قرای سمرقند و بکسر و بسکون ثالث
گیاهی است معروف که تب را نافع است و با شین نقطه‌دار هم آمده است و هندبا همان است و به عربی بقله یهودیه خوانند و بعضی
گویند بقله یهودیه کاسنی صحرائی است و بعضی دیگر گویند جدا است و بعضی گل آن را کاسنی می‌گویند والله اعلم **کاسه** بفتح ثالث معروف است
و آن ظرفی باشد که چیزی در آن خورند و بمعنی طبل و کوس و نقاره هم آمده است و کنایه از فلک و آفتاب و زمین و دنیا باشد
**کاسه آتشین** کنایه از آفتاب عالمتاب **کاسه پشت** بضم بای فارسی لاک‌پشت و کشف را گویند و کنایه از آسمان هم هست
**کاسه تن** بفتح ثالث و فوقانی و سکون نون کنایه از کسی است که از جمیع حیثیات و قابلیتها بی‌بهره باشد و کنایه از مرد دوست
نیز هست و مردم کوژپشت را نیز گویند **کاسه درویشان** اکلیل شمالی را گویند که از جمله چهل و هشت صورت فلکی است و آن هشت ستاره است
مانند تاجی متصل بمیزان و عقرب **کاسه رود** نام رود و خانه‌ایست غیر معلوم **کاسه سرنگون** کنایه از مردم صاحب همت و جوانمرد باشد
و بکسر اول کنایه از آسمانست **کاسه سیاه** بمعنی سیاه‌کاسه است که کنایه از مردم ممسک و بخیل و لئیم باشد و کاسه سیه را نیز گویند **کاسه
شدن** کنایه از کوشیدن و تلاش نمودن باشد و بمعنی کور شدن چشم و گردیدن هم هست **کاسه گاه** با کاف فارسی بالف کشیده
و سکون ها نقاره‌خانه را گویند چه کاسه بمعنی نقاره هم آمده است **کاسه گابرم** کنایه از مهمان طفیلی است یعنی شخصی که هر روز
بوسیله خود را بر کاسه‌های مردم زند **کاسه گر** بفتح کاف فارسی شخصی را می‌گویند که کاسه و طبق می‌سازد و نام نوائی و قولی است از
موسیقی و نام مطربی هم هست که قول کاسه‌گر مخترع اوست و نام خطی هم هست از جمله خطوط جام جم و آن را خط کاسه‌گر می‌گویند و نقاره‌چیان
و نقاره‌چی را نیز گویند **کاسه گردان** شخصی را گویند که بر در خانه‌ها دود و گدائی کند و کنایه از آسمان است **کاسه لیس** با لام بتحتانی
رسیده و پرخور و شکم‌خواره را نیز گویند و فقیر و گدا را نیز گفته‌اند و کنایه از مردم صاحب‌غرض و حریص باشد و مردم دون‌همت و خوشامدی
امدادی را گویند **کاسه مینا** بکسر میم و تحتانی رسیده و نون بالف کشیده کنایه از آسمان باشد **کاسه نگون** بکسر ها و نون بمعنی کاسه

چپ

چپانست که آسمان باشد **کاسه نوازنده** نقاره‌نواز و نقاره‌چی را گویند **کاسه یمان** بمعنی کاسه درویشان است که اکلیل شمالی باشد از
جمله چهل و هشت صورت فلک البروج **کاش** بسکون شین نقطه‌دار بمعنی کاشکی است که کلمه باشد که از روی تمنی
آید که خواهش آرزو و حسرت است و در محل طلب چیزی الطریق آرزو گویند و بمعنی افسوس و تأسف هم آمده است و مخفف کاشان
هم هست آن شهریست معروف از عراق **کاشانه** بر وزن جانانه خانه کوچک مختصر و خانه زمستانی باشد و دیشانه و غار را
نیز گفته‌اند **کاشت** بر وزن چاشت ماضی کاشتن است که زراعت کرده باشد و ماضی برگردانیدن هم هست و بمعنی روی برگاشت
هم بنظر آمده است که ماضی روی گردانیدن باشد **کاشتن** بر وزن داشتن بمعنی زراعت کردن و برگشتن و برگردانیدن
باشد و کنایه از نومید شدن هم هست چنانکه کسی چیزی طلبد و نخواهند که بدهند گویند کاشته‌اند **کاشغر** با غین نقطه‌دار
بر وزن دادگر نام شهری است از ترکستان منسوب بخوبان و خوش‌صورتان **کاشکی** با کاف بتحتانی رسیده کلمه تمنی است که آرزو
باشد و بمعنی افسوس و تأسف و حسرت هم آمده است **کاشم** بر وزن هاشم دوائی است که آن نوعی از انگدان باشد و آن را
انجدان رومی گویند جنس الطف آن نافع است و بعضی گویند کاشم تخم انجدان رومی است گرم و خشک در دوم و سیم **کاشمر**
با میم بر وزن کاشغر نام شهری است از ترکستان منسوب بخوبرویان و نام قریه هم هست از ولایت ترشیز من اعمال خراسان گویند
زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگری را در قریه فارمد که از جمله قرای طوس است از
خراسان و در عهد مجوسان گویند که زردشت آن شاخ سرو را از بهشت آورده و در این دو موضع کاشته و متوکل عباسی بهنگام عمارت
جعفریه سامره حکم بطاهر بن عبدالله که حاکم خراسان بود نوشت که آن درخت را قطع نماید و تنه آن درخت را بر گردون نهاده
و شاخهای آن را بر شتران بار کرده به بغداد فرستد مجوسان پنجاه هزار درم میدادند قبول نکرد و آن درخت را انداخت و وقت
افتادن آن درخت زمین چنان بلرزه درآمد که کاریزها و بناهای عمده و خلق عظیم را آفت رسید گویند از غرس آن درخت یک هزار و چهارصد و
پنجاه سال گذشته بود و دور تنه او بیست و هفت تازیانه بود و در زیر سایه آن زیاده از هزار گاو و گوسفند قرار میگرفتند و جانوران
مختلف الانواع زیاده از حد و حصر در آن آشیان داشتند چنانچه بوقت افتادن آن درخت از بسیاری جانوران روی آفتاب
پوشیده شد و هوا تاریک شد و شاخهای آن را بهزار و سیصد شتر بار کرده بودند و خرج تنه آن درخت تا بغداد پانصد هزار درم شد
و چون بمنزل جعفریه رسید همان شب متوکل عباسی را غلامان او پاره کردند **کاشه** بفتح ثالث بمعنی کازه است و آن خانه باشد
از علف که بر کنار کشت و زراعت سازند و یخ تنگ نازک را نیز گویند و آن آنچه که در زمستان می‌بندد و یخ می‌شود **کاشی** بر وزن ماشی
نوعی از خشت تنگ باشد که نقاشی کنند و در آبگینه سایند و روی و بالای آن را اندایند چنانکه شبیه چینی شود و منسوب بکاشان را نیز گویند و با یای
مجهول مخفف کاشکی است که کلمه تمنی و آرزو و حسرت و افسوس و تأسف باشد **کاغ** بسکون غین نقطه‌دار بمعنی آتش باشد که به عربی نار گویند
و بمعنی نشخوار هم گفته‌اند و آن جاویدن دانه و علف نیم‌خاییده است که گوسفند و شتر و گاو از معده برآورند و باز فرو برند و بمعنی ناله و فریاد
هم آمده است و بانگ و صدای کلاغ را نیز گویند و صدای جنبانیدن مهره کوله باشد در میان طاس و مثال آن و نام مرغی هم هست سیاه رنگ
که بیشتر در آبگیرها باشد **کاغاله** با ثالث بالف کشیده و فتح لام کاچیره را گویند و آن رستنی باشد که از گل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن
روغن برآرند **کاغذ زر** کاغذی را گویند که در آن مبلغی نقد بکسی دهند و کاغذی را نیز گویند که در آن تفصیل زر نقدی که تحویل کسی کنند
و برات زر نقد را نیز گویند که با انعام یا مواجب کسی داده باشند و کاغذی را نیز می‌گویند که طلاکوبان زر و طلا و نقره را در آن کوبیده
یا بر آن چسبانند و ورق طلا را نیز گفته‌اند **کاغذی** با ذال نقطه‌دار بتحتانی کشیده کاغذگر و کاغذفروش را گویند و هر چیز که پوست آن نازک باشد

نازک باشد مانند بادام کاغذی و بوره کاغذی و مثال آن کاغذ خانه که پاره از جزو و چاروک و قلم و آرایش باشد کاغک بفتح ثالث
و سکون کاف بمعنی نوش و نوشش حالی وقت طا و خرمی باشد کاغ کاغ با کاف بالف کشیده بر وزن چار باغ بانگ و آواز کلاغ را
گویند و آواز زاغ را هم میگویند کاغله بفتح لام مخفف کاغذ است که کاچیره باشد کاغنو بانون بواو کشیده بر وزن آهو
کرمی باشد سیاه و سرخ و زهر دارد و آنرا [illegible] هم میگویند و بعضی گویند مرغیست که آنرا [illegible] خوانند و بهندی [illegible] کاغنه
بفتح ثالث و نون نام قریه ایست [illegible] و بضم اول جانوریست سرخ و زهر دار و بر و لعطهای سیاه باشد و بیشتر در میان خالیزها
باشد و خالیزها را ضایع کند و [illegible] و بعضی گویند مرغیست که شبها بر پرد و بانگ کند و کرم شب تاب را نیز گویند کاف
بر وزن قاف حرفیست از حروف تهجی و بمعنی شکاف و ترک هم آمده است و شکافنده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بشکاف و باصطلاح
اهل صنعت اشاره بعلم کیمیاست و در عربی کفاف و کافی و شتر ماده باشد که دندانهای آن سائیده و کوتاه گردیده باشد
کافت بسکون ثالث و فوقانی ماضی شکافتن است یعنی شکافت و ترکانید و ماضی کاویدن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص و تجسس نمودن باشد
لیکن میان شکافتن و کاویدن فرق است زیرا که شکافتن بریدن باشد بدرازی و کاویدن بمعنی پیدا کردن است در زمین
و غیر آن چیزی را کافه بر وزن نافه بمعنی شکافنده و ترکاننده و جستجو و تفحص کرده باشد کافیده با فوقانی تحتانی رسیده و فتح
دال بمعنی ترکیده و شکافته بهم سائیده باشد کافد بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی بشکافد و بترکاند و جستجو کند کاف فولادک
اشاره به [illegible] و کنایات هم باشد کافور بر وزن ناسور معروفست و آن دو قسم میباشد یکی از درخت حاصل میشود و آنرا [illegible]
میگویند و دیگری عملی و آن جوهریست که می جوشانند و از آن بر می آورند و هر چیز سفید را نیز بآن نسبت کنند و نام پادشاهی بوده [illegible]
و آدمی خوار رستم بن زال آنرا کشته [illegible] و نام چشمه ایست در بهشت کافور بار با بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده
کنایه از هر چیزی بغایت سرد و بسیار خوشبوی باشد و بمعنی برف باریدن هم آمده است چه کافور بار بدین کنایه از برف باریدن است کافور
جوورده نوعی از کافورست بغایت خوشبوی بوییدن آن درد سر را نافع باشد خوردن آن قطع شهوت جماع کند کافور خوردن بسکون
رای بی نقطه کنایه از عدم رجولیت باشد کافوری بر وزن لاهوری رستنی باشد که آنرا بابونه گویند و بعربی اقحوان خوانند و نوعی از گل بابونه
هم هست که آنرا گل گاوچشم میگویند و عربان عین البقر نامند و آنرا خشک کرده بسایند و با سکنجبین بیاشامند اسهال بلغم کند و بوییدن
آن خواب آرد کاف و لام کنایه از کل است و کنایه از کلی هم هست و کنایه از گزاف و لاف است چه از کاف مراد گزاف است و از لام
مراد لاف باشد و دروغ و کذب را نیز گویند و کنایه از لهو و لعب هم هست کافیدن بر وزن و معنی کاویدن است که کندن و شکافتن
و تفحص و تجسس کردن باشد کافیش بفتح سین نقطه دار بر وزن ماهیچه بمعنی کاچیره است و آن گیاهی باشد که از گل آن چیز را رنگ کنند
و از تخم آن روغن گیرند کافیلو با ثالث بتحتانی رسیده و لام بواو کشیده رستنی و گیاهی است بسیار تیز و ساق باریک هم دارد و آنرا
بعربی شکاعی خوانند و عربان هر گیاهی را خوانند که بسیار ضعیف و لاغر است گویند [illegible] شکاعی کاک بسکون کاف بمعنی مرد باشد
که در مقابل زن است و بمعنی مردم که آدمی باشد و بمعنی مردمک چشم هم هست و بعربی انسان العین خوانند و هر چیز خشک را گویند عموما و نان
قدید را خصوصا و آدمی و حیوانی که بسیار لاغر و ضعیف شده باشد و نان خشک و نانی که از آرد خشکه پخته باشند یعنی خوب [illegible] پخته باشند
و در روغن و شیر و آن ترکرده باشند و معرب آن کعک است و بعضی گویند کاک قرص نان روغنی است و آنرا بعربی کعک خوانند والله اعلم و [illegible]
ماه را نیز گویند که ماه شب چهارده باشد و نام [illegible] قلاع آذربایجان و بمعنی کاواک و میان خالی هم آمده است کاکا بهر دو کاف
بالف کشیده برادر کلان را گویند و غلام قدیمی که در خانه پیر شده باشد و موی خشک و معلق را نیز گویند و بهندی عمو باشد که برادر پدر است

کاکاره با کاف بالف کشیده و بواو زده نوعی از بازی باشد و آن چنانست که یک کس تنها بر زمین [illegible] و دو پا و دستها [illegible]
کاوه و حریفان دیگر از اطراف برآیند و حریفان دیگر از اطراف او درآمده و او را باو شلاق گیرند و او همان طریق است بر دیگری
از جهت حریفان و [illegible] هر کس که سر و پای خود را [illegible] و او بجای خود آورد کاکبان با بای بالف کشیده بر وزن [illegible]
کاچیره باشد و بعربی معصفر گویند کاکزه بکسر کاف و فتح زای نقطه دار است که آنرا عاقرقرحا خوانند باد زیاد کند
و آن بیخ گیاهی باشد و بعربی عود الفرح گویندش و بفتح کاف و زای هم آمده است کاکل بضم کاف تازی و سکون لام معروف است که
موی سر پسران و مردان و اسب و شتر و غیره باشد و نوعی از گندم هم هست که آنرا حنطه رومی گویند و شوره گیاه را نیز گویند که اشنان باشد
و بعربی حمض خوانند و بفتح کاف [illegible] و هم چیزی [illegible] میان [illegible] را گویند که در میان آب می [illegible] بکسر ثالث [illegible]
که در میان آب روید کاکله بضم ثالث و فتح لام نام مبارزی بود [illegible] از فرزندان تور کاکنج بسکون ثالث و فتح نون
و جیم ساکن لغتی است بعضی گویند عربی است و بعضی گویند معرب است و آن دوائی باشد که [illegible] گویندش [illegible]
الزج و حب اللهو خوانند و بعضی گویند کاکنج حب الثعلب است و این صحیح نیست [illegible] که حب الثعلب [illegible] کاکو
با کاف بواو کشیده و بمعنی خالو باشد که برادر مادر است و نام پهلوانی بوده از نبیره زادهای سلم بن فریدون و دختر زاده [illegible]
و آنرا [illegible] بدست [illegible] کشته شد کاکوته بر وزن تابوت
گیاهی است که آنرا بعربی صعتر خوانند کاکوش بر وزن ناخوش بنفشه را گویند و آن گلی باشد معروف مشهور کاکول بضم کاف و سکون
واو بمعنی کاکل است که موی میان سر مردان [illegible] باشد کاکویه بفتح تحتانی بمعنی کاکوست که خالو باشد و آن برادر
مادر است و نام پهلوانی هم بوده و از نبیره زادهای سلم بن فریدون و دختر زاده ضحاک کاکی بر وزن خاکی نام شخصی است که [illegible]
بابکان می کشته اند و حاکم [illegible] بوده کال بسکون لام بمعنی خم و خمیده و کج باشد و بمعنی مقام و جایگاه [illegible] کال [illegible]
جار [illegible] و زمین شکافته را نیز گویند و بمعنی ژولیده و درهم نیز آمده است و خام و نارسیده را هم میگویند و بمعنی [illegible] هم هست و [illegible]
از گل را نیز گویند و بمعنی هر چیز دیگر باشد چه کسی که کج بحث کند گویند کالیده کاله بر وزن بالا بمعنی رخت و پوست و اسباب و متاع باشد و
زنده و پاره [illegible] بانگ و فریاد و فغان را گویند کالار بسکون رای قرشت آبکندی را گویند [illegible] از کنار تا کناره
آن [illegible] باشد که آب [illegible] و [illegible] و نازکی را گویند که بر روی رود و خانه [illegible] آب حمام و جویبار
[illegible] کالاسکش بسکون سین [illegible] کالب بر وزن و معنی قالب است که آنرا
نیز گویند کالبوش با جیم بر وزن شاباش نوعی از ماحضر باشد که [illegible] و آن چنانست که نان را [illegible]
ریزه می کنند [illegible] با آب [illegible] و روغن اندک [illegible] و [illegible]
[illegible] کالبد بضم با و سکون دال ابجد بمعنی تن و بدن آدمی و حیوانات [illegible]
کالبوی با بای ابجد بواو رسیده و تحتانی زده و بمعنی سرگشته و متحیر و حیران باشد و [illegible]
[illegible] کالچار با جیم بالف کشیده و [illegible] بر وزن و معنی [illegible] که جنگ و جدال باشد
و [illegible] کالد بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی درهم شود و [illegible] کالغه بر وزن [illegible] بمعنی آشفته و شیدا و [illegible]
مزاج و پریشان حال باشد کالفه بضم ثالث و فتح فا بمعنی کالوه است که آشفته و شیدا باشد کالک بفتح لام و سکون
کاف [illegible] کلوچک [illegible] و بعربی [illegible] گویند و [illegible] که با آن حجامت کنند کالم

کالم بفتح ثالث و سکون میم زنی را گویند که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد  کالنج بفتح ثالث و سکون نون و
جیم نام میوه‌ایست سپید بکلیاد و آنرا در خراسان علف شیران و بعربی زعرور خوانند  کالنجر بفتح ثالث و جیم بر وزن آهنگر نام قلعه‌ایست
در هندوستان و مثل از کاکا آورده‌اند و مثل چیزیست که بدان چوب را رنگ کنند  کالنجه بکسر ثالث و فتح جیم خاجه را گویند و آن پرنده‌ایست
مشهور و بشیرازی آنرا فالیچه خوانند و بعربی صلصل گویند و بعضی عکه را نیز کالچه خوانند  کالوج با ثالث بواو کشیده و جیم زده
کبوتر را گویند و آن پرنده‌ایست معروف و انگشت کوچک را هم میگویند که عربان خنصر خوانند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است
کالوغ بسکون غای نقطه‌دار گیاهی باشد بدبوی و بعضی گویند گندنا است و آن سبزی باشد که خورند  کالوس بر وزن سالوس بمعنی
نادان و ابله و احمق و بی‌عقل باشد  کالوشک بسکون شین منقوطه و کاف باقلا را گویند  کالوشه بفتح شین نقطه‌دار دیگ طعام پزی را گویند
و آشی هم هست مخصوص مردم گیلان که از برنج و نخود و چغندر و سرکه پزند و چون پخته شود گشنیز و نعناع را باهم کوفته در روغن بریان
کنند و بر بالای دیگچه بخورند  کالون بر وزن قانون نام گیاهی است که آنرا بعربی ستر میگویند  کاله بر وزن لاله بمعنی
کالا باشد که اسباب و متاع است و گلوله پنبه حلاجی کرده و پنبه که بجهت رشتن فتیله کرده باشند و هر کدو را نیز گویند چو ماو کدو
که در آن شراب کنند و بمعنی کالک هم آمده است که خربزه کوچک نارسیده باشد و زمینی را نیز گویند که بجهت زراعت کردن آماده
و مهیا ساخته باشند  کاله دان با دال ابجد بر وزن لاله دان وسله و سبدی باشد که زنان پنبه رشتن و ریسمان رشته شده در آن
گذارند  کالی بر وزن قالی بمعنی مخالطت کننده و کته بن باشد و بعربی فسیله است که لغزش یافته باشد  کالید بر وزن نالید
ماضی کالیدن است یعنی درهم شد و درهم کرد و با و امحث بمعنی کاوش هم آمده است که ماضی کاویدن باشد  کالیدن بر وزن نالیدن
بمعنی درهم شدن و درهم کردن و کاویدن باشد  کالیده بر وزن نالیده بمعنی درهم شده و آمیخته و آشفته و ژولیده و گردهه و موی
در راه و کرنجه باشد و چیزی که گرد و خاکستر بر آن نشسته باشد هم کالیده میگویند  کالیو با ثالث بتحتانی کشیده و بواو زده
بمعنی نادان و ابله و سرگشته و گیج و سراسیمه و بیهوش و دیوانه مزاج باشد و کر را نیز گویند یعنی کسی که گوشش نشنود و بعربی اصم خوانند
کالبوس بر وزن آبنوس بمعنی کالجوش است و آن نان ریزه کرده باشد که با کشک و روغن و مغز گردکان و ادویه گرم جوشانیده
خورند و آنرا در خراسان اشکنه قروتی گویند  کالیوه بفتح واو بمعنی کالیو است که نادان و احمق و سرگشته و دیوانه مزاج و کر
باشد یعنی گوشش نشنود  کام بسکون میم سقف دهان را گویند یعنی کف بالا و بعربی فک حنک خوانند و کام را نیز گفته‌اند بمعنی مراد
و مقصود هم آمده است  کامته بفتح تای قرشت نام شهریست از ولایت کوچ و آن در پایین بنگاله و خطا واقع است و در آنجا
ساحران و جادوگران بسیارند و بعضی گویند رای پادشاه و تختگاه نیز ساحرانست  کام فیروز نام ولایتی است از فارس  کامکار
با کاف فارسی بر وزن نامدار پادشاه و صاحب جلال را گویند و نام یکی از طنبور و اسباع نگاری هم هست و بعضی گویند
نگاری که همه چیز کم باشد کامکار میگویند  کام نام  این لفظ در مقام لفظی گفته میشود که آنرا بعربی دایه می‌گویند  کامود با ثالث بواو کشیده
و بدال زده و بمعنی بسیط است که در مقابل مرکب باشد  کام ویژ با رای بی‌نقطه بتحتانی کشیده و بزای فارسی زده بمعنی مراد و مقصود و مراد
باشد و بعضی از کام و ویژه هم جداگانه باین معنی است  کاموس با ثالث مجهول بر وزن ناموس نام مبارزیست کشانی و از پادشاه
سقلاب بود و تا لک روم و ولایت و دشت و بمدد افراسیاب آمد رستم آنرا بکمند گرفت کشت و بمعنی کامود هم آمده است که بسیط در مقابل
مرکب باشد  کام خاریدن کنایه از تسلی کردن و اراده بمزون بچیزی باشد  کامرو با رای بی‌نقطه بواو کشیده نام شهریست با پائین بنگاله و خطا
و در آن شهر نیز مانند کامته ساحران و جادوگران بسیارند و بعضی گویند رای پادشاه آنجا نیز ساحر است  کامه بر وزن نامه بمعنی کام و مراد

و خواهش

و خواهش و مقصد و مطلب باشد و مرجان را نیز گویند و آن در قعر دریا می‌روید و ریسمانها بران بندند و کشند تا برآید و در وقت برآمدن نرم
و سست و چون باد بران میخورد و آفتاب می‌تابد سرخ میگردد و در دواهای چشم بکار برند و قوت بصر دهد و بشیره و مرغ ارهم
نیز گویند و نان خورشی است مشهور که بیشتر مردم اصفهان سازند و خورند و بکال را نیز گویند که مرغابی و شنا باشد و بعضی گویند
کربان کامج می‌گویند و بعضی گویند کامج معرب کامه است و نام تومنی است از مضافات کابل بمعنی صحیفه است که صد پاره ورق
و لجام اسب را نیز گویند  کان بسکون نون معروف و بعربی معدن خوانند و بمعنی کندن هم هست  کانا بر وزن دانا بمعنی
نادان و ابله و احمق باشد و چوب بن خوشه انگور و خرما را نیز گویند و پاره‌ای از خوشه انگور و خرما را هم گفته‌اند  کاواز بسکون زای نقطه‌دار
بر وزن آواز چوب بن خوشه خرما را گویند یعنی جایی که در نخل خرما چسپیده باشد  کند بسکون نون و دال ابجد بمعنی قند است و شکر را نیز
گویند  کاوکن بفتح کاف شخصی را گویند که کان را می‌کند و امر باین معنی هم هست و دفینه‌ها را نیز گویند بطریق کنایه و بضم کاف
اضافات  باہو بر وزن کاوکندوی غله را گویند یعنی ظرفی که غله در آن کنند  کاون بر وزن قانون بمعنی آتشدان باشد
مطلق اعم از گلخن یا منقل آتش و کسی را نیز گویند که مردم او را گرامی دارند و سخنش قبول کنند و طرز و روش قاعده را نیز گویند و بلغت
یونانی نام بعضی از نامهای رومی است که کانون اول کانون آخر باشد و آن ماه سیوم و چهارم باشد  کایره با تحتانی مجهول و رای
قرشت بواو کشیده بر وزن ناکوداره چوبی است که آنرا مار زیور گویند و بجهت دفع استسقا بکار آید  کاسیار بفتح تحتانی و سین بی‌نقطه
بالف کشیده و برای قرشت زده توانگر و مالدار و صاحب حشم بسیار را گویند  کاو بسکون واو بمعنی
کاویدن باشد و امر بکاویدن هم هست یعنی بکاو و کاونده را نیز گویند که فاعل باشد و بمعنی شجاع و دلاور و خوش قد و قامت هم آمده
کاوک با واو بر وزن چابک میان خالی و پوچ و بی‌مغز را گویند  کاویانی درفش  علم کاویانی درفش است که درفش
کاویانی باشد و آن علم فریدون منسوب بکاوه آهنگر و این چرمی بوده که آهنگران بر پشت بندند یا پوست ببر که کاوه در وقت
کردن در میان می‌بست و در هر جنگ که آن همراه بود فتح می‌شد گویند طلسمی بوده در صفهان صد در صد می‌ساخت‌اند
بود و بعضی گویند شکلی از شکلهای آتش در آن بهم رسیده بود که این خاصیت داشت و فریدون بعد از کشتن ضحاک آنرا مرصع کرده
بود و بهر جا که می‌رفت البته فتح میکرد تا در زمان خلافت عمر بدست مسلمانان افتاد و آنرا پاره پاره کرده قسمت کردند
بفتح ثالث و سکون رای منقوطه و کاف آشیانه مرغان را گویند و بفتح رای قرشت بار و میوه کبر باشد و آن شبیه است
بچهار مغز کوچک و آنرا اخبار کبر هم میگویند و در سرکه انداخته آچار سازند و با طعام خورند  کاورک بفتح ثالث بر وزن ناوک
مخفف کاواک است که پوچ و میان خالی و بی‌مغز باشد  کاوکه با واو و کاف بالف کشیده و سکون واو بمعنی لقمه
باشد  کاولدور با کاف و لام و دال و رای قرشت و حرکت غیر معلوم آلت تناسل را گویند و بعربی قضیب خوانند  کاول بر وزن
کابل است و آن شهری باشد معروف و مخفف بکاول هم هست و در رکاب تو شمال گویند و سفرچی را نیز گفته‌اند و کنده نای کوبی را
هم میگویند و آنرا بعربی کراث الکرم خوانند گرم و خشک است در چهارم و سیم  کاونج بفتح ثالث و جیم و سکون کاف
گیاه باور را گویند که سبز و تازه و بزرگ باشد  کاوه بضم ثالث و فتح نون جانوریست سرخ و زهردار و براو خالهای
سیاه باشد و بیشتر در فالیزها بهم رسد خربزه را ضایع کند و کرم شب‌تاب را نیز گفته‌اند و خوک باشد  کاووس با واو بر وزن
ناموس نام یکی از پادشاهان کیان باشد و بعضی گویند نمرود است و بعضی فرعون را گویند والله اعلم و بمعنی پاک و لطیف و اصیل و نجیب
و مستور باشد و مؤید بتایید الهی را نیز گویند و بمعنی شعله و شراره و تندی هم آمده است و در رسم الخط آن در زمان پیک دو واو است

همچو طاوس و مثال آن گاووک بمعنی اول گاوک است که آشیان مرغان باشد گاودل بر وزن شاغول بمعنی چاشنی
گیر است که سفره‌چی باشد و بکاول را نیز گویند که ترکان توشمال خوانند گاوه بفتح واو نام آهنگری بود مشهور که فریدون را
پیدا کرد و ضحاک را بدست او گرفت و درفش کاویان منسوب باوست و نام کتاب را نیز گویند گاویانه درفش علم فریدون است منسوب بکاوه
آهنگر چه آن پوستی بود که کاوه در وقت کار کردن بر میان خود می‌بست گاویدن بر وزن جاویدن بمعنی کاویدن و جستجو
کردن و کسی را بدست و زبان آزار دادن باشد گاویش با ثالث بتحتانی رسیده و بشین نقطه‌دار زده ظرف دوغ و ماست را
گویند گاوین بر وزن و معنی کابین است که مهر زنان باشد یعنی مبلغی است که در وقت نکاح کردن مقرر کنند گاوینک بفتح
نون و سکون کاف در شیراز مطلق سار را گویند اعم از ملخ خوار و غیر ملخ خوار گاه بسکون با علف خشک را گویند و امر بکاستن
و کاهیدن و ضعیف شدن هم هست گاه پاره بباد دادن کنایه از لاف زدن و حکایات و سخنان گذشته گفتن و بر گذشته فرو گذاردن و نادیده
باشد و آنرا کاه کهنه بباد دادن هم می‌گویند کاه ربا بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده صمغ درختی است خاص و بعضی
گویند صمغ درخت جوز رومی است و بعربی صمغ الجوز الرومی خوانند و بعضی دیگر گویند صمغ درختی است مانند پسته بهم کرمیش سبز و آنرا اسپید
اکلیما وبیت خوانند و کاه را بجانب خود کشد هر که با خود داشته باشد از یرقان ایمن شود و بعضی گویند در هند و روس چشمه ایست که بر
سحور شد و چون باد بر آن وزد بسته می‌شود و کهربا خاصیت آنست و آنرا بعربی مصباح الروم خوانند و بعضی گویند سنگی است زرد و بجای قند
پیشه سنگی است سیاه والله اعلم کاهش بر وزن کاوش بمعنی کم شدن و نقصان پذیرفتن باشد کاهکدان با کاف بر وزن (?)
سنگی راهی است که بشبها در آسمان پدید آید و آنرا بعربی مجره میگویند کاهکی بکسر ثالث و فتح میم و کاف مشدد و تحتانی کشیده
رستنی باشد که آنرا خلال مرها میگویند و بعربی اذخر خوانند کاهکشان بفتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی بالف کشیده
و بنون زده بمعنی کاهکشان است که عوام آن مجره گویند و آن ستاره‌های بسیار کوچک نزدیک بهم باشد کاهو
بر وزن آهو نام ترهٔ است خوردنی و بعربی خس میگویند بمعنی جنازه هم آمده است و جنازه دیگر آنرا گویند که صندوقها و آن تابوت
که مرده را در آن گذارند و بجانب قبر برند کاهکب بضم کاف و سکون بای ابجد بمعنی جنازه است و آن تابوتی باشد که اموات
که مرده در آن گذارند و بجانب قبر برند و بعربی شوط خوانند کاهیدن بر وزن جاهیدن بمعنی کاستن و کم شدن و لاغر و نحیف گشتن
و ضعیف و نحیف گردیدن باشد کاهینه بر وزن آئینه لاغر رو باشد یعنی کسی که چشم ارمنی بگردان و ... و این معنی
کاهینه با ویای حطی بر وزن آبگینه هم بنظر آمده است باب دویم در حرف کاف تازی با بای ابجد مشتمل بر پنجاه و یک لغت
و کنایت کب بفتح اول و سکون ثانی اندرون دهن را گویند یعنی کرواگر دهان و دهان را نیز گویند کباب تو در تو
دان آبم در مؤید الفضلا کنایه از پرکالهای برف است که در ایام زمستان میبارد کبا به بفتح اول بر وزن خرابه دوایست
که آنرا بعربی حب العروس خوانند و چینی آن بهتر است آنرا از جزیره سلاهط آورند گرم و خشک است کباده بر وزن علاده
کمان نرم بسیار سست را گویند کبار بفتح اول بر وزن هزار شخصی را گویند که چوب و علف و هیزم و امثال آن از صحرا بکشد و فروختن
می‌آورند و بکسر اول و در عربی بمعنی بزرگان باشد کباره بفتح اول بر وزن هزاره سبدی را گویند که میوه و امثال آن در آن کنند
و بر چاروا بار نمایند و از جائی بجائی برند و بمعنی خانه زنبور و کاشانه سفالین هم آمده است کباک بفتح اول بر وزن هلاک ریسمان
و طنابی را گویند که از لیف خرما بافند کبال بفتح اول بر وزن وبال بمعنی کباک است و آن ریسمانی باشد که از لیف خرما بافند کبت
بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی زنبور عسل را گویند و بدین معنی بفتح اول هم آمده است و در عربی بفتح اول بمعنی هلاک ساختن و خوار گردانیدن

افکندن باشد کبتر بر وزن و معنی کفتر است که کبوتر باشد کبج بفتح اول و سکون ثانی و جیم خوالانج را گویند و دم بریده را
و هر چاروا که زیره و ناخن و دم و آماس کرده باشد و بدین معنی با جیم فارسی هم آمده است کبچ بفتح اول و جیم بمعنی کاج است
که خوالانج و دم بریده باشد و هر چاروا که زیره و ناخن و دم و آماس کرده باشد گویند کبچ شده است و با جیم فارسی هم بدین معنی و هم
بمعنی چرده باشد که بدان آرد گندم بریان شده را با چیزی آغشته کنند و بر هم زنند و بخورند و آنرا بعربی مجدوح گویند کبد بفتح اول
و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی وز باشد که در مقابل بالغ نوالست و بکسر جیم زرگر یرا نیز گویند و آن چیزی باشد که مس و طلا و نقره و امثال آنرا بدان
بهم پیوند کنند و بمعنی سریشم هم آمده است و آن چیزی باشد که درودگران و نجاران چوب را بدان بهم چسبانند و بمعنی شتاب و تعجیل هم
آمده است و در عربی بکسر ثانی بمعنی جگر باشد و میانه هر چیز را نیز گویند چنانچه قبضه کمان و میان آسمان را کبدا بر وزن فردا
بمعنی کبچ است زرگری و سریشم باشد که بدان چیزها را وصل و پیوند کنند و سریشم درودگران را نیز گویند که بدان بهم چسبانند و بمعنی قسم بریم است
که لیفش لاغر باشد و بمعنی عجله و شتاب هم آمده است کبر بفتح اول و ثانی بر وزن نظر رستنی باشد که در سرکه پرورده کنند و بخورند و در
دواها نیز بکار برند و صاحب خاصیت زیره را نافع است اگر با سرکه طلا کنند و بعربی اصف خوانند و بسکون ثانی بزبان پهلوی حصاری جنگ را
گویند و بکسر اول و فتح ثانی در عربی بزرگی و بلندی را گویند و بسکون ثانی بزرگواری کبربا با بای ابجد بر وزن چیرها آتش کبر باشد
چنانکه آتش بات را هاتی ناگویند و در عرب شمس الامیر خوانند و ضماد کردن آن بر ورمهای گرم نافع است کبرو با واو وزن
و معنی کبریت که آتش گیر باشد چه در فارسی با با و ... بهم تبدیل می‌یابند چنانکه بات باد است و ... میگویند کبرت بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و بفوقانی زده گوگرد را گویند و آن گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن در کوکرد مذکور میشود
و زر خالص را نیز گویند عربی است کبت بفتح اول و ثانی بر وزن الت رستنی باشد تلخ شبیه ... که بعربی حنظل خوانند و نام حنظل
عربی و معرب خوانند گویند چهار بیخ تخمی از عقرب گزیده را و در هر حنظل که آن تخم را خاصه ... همچنین ... و در بر طرف ...
اگر حنظل را بتمام پوست نختی سوراخ کنند و بر آن روغن ... سوراخ آنرا با خمیر محکم بگیرند و بر بالای آتش نهند تا جوش خورد و
بعد از آن بر دارند و بر موی سفید مالند سیاه کند و این خضاب آزموده است و بعضی گویند کبست غیر حنظل است و آن گیاهی باشد بغایت
تلخ زهر هلاهل را نیز کبست گویند و در مؤید الفضلا بوست میگیر را گفته اند کبستو بر وزن ارسطو بمعنی کبست باشد که زهر گیاه و حنظل است
کبسه بفتح اول و ثانی و سکون سین و فوقانی بمعنی کبستو باشد که حنظل و زهر گیاه است کبک بفتح اول و سکون ثانی و کاف
تازی دست را گویند که عوام مرخوانند و بعضی کف دست را گفته اند و با کاف فارسی پرنده‌ایست مشهور و معروف و آن دو قسم میباشد
دری و غیر دری هر دو یک شکل و مثال لیکن دری بزرگتر و غیر دری کوچک تر است منسوب آن فتح باشد کبک خرام کنایه از ساقیان
و مطربان و شاهدان مجلس باشد کبکب بر وزن و معنی صداهای ستوران و شتران و آواز میان ... باشد ... اجتماع کبک رفتار
کنایه از اسب خوش رفتار است که اسب تند رو و باز فر باشد کبکر بفتح کاف و سکون رای قرشت پرنده‌ایست که آنرا بعربی دراج میگویند
کبکنجر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم بتحتانی رسیده و برای قرشت زده فلاخن را گویند و بمعنی مرغ تیز پرواز هم آمده است
و بعضی گویند کبکنجر دراج است و آن پرنده باشد مشهور کبل بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی کول است و آن پوستینی باشد از پوست
گوسفندان بزرگ دوزند کبوتر دم بفتح اول و سکون میم کنایه از دهان بر دهان مطلوب گذاشتن و زبان مطلوب را مکیدن
و بوسه بخاطر خواه خوردن باشد و بضم دال علاقه و ستاره و کمربند را گویند که بر یکطرف آن اشیا دوزند کبوتر دوال آب با واو
کنایه از پایاب و آن جائی باشد از رودخانه که پیاده و ... از آن گذشت کبود بر وزن جهود رنگی است معروف و آسمانی

رنگهاست و نام کوهی هست و عربان کوه را جبل گویند کبوران بضم اول و ثانی بواو مجهول رسیده و ثالث بالف کشیده و بنون زده نام قریه‌ایست
از مضافات نیشابور و کشتی باشد که آنرا اسب ماهی نیز گویند کبودپشت بضم بای فارسی و سکون شین و تای قرشت کنایه از آسمانست کبود
حصار بمعنی کبودپشت است که کنایه از آسمان باشد کبودر با دال ابجد بر وزن کبوتر کرمی باشد در آب و آنرا ماهیان کوچک خورند
و بعضی گویند مرغیست آبی و ماهی‌خوار و آنرا ابوتیمار گویند و جمعی گویند کرمیست بزرگ و ماهی‌خوار که در زمستان پیدا شود و در تخمی باشد کبود طارم
بفتح طای حطی کنایه از آسمانست کبوده بر وزن نبوده نام چوبی از سیاه بید و درختی باشد بزرگ گویند آن لطیف و خوش است
و بعضی گویند درخت پشه غال است و نوعی از بید هم هست و بعضی گویند درخت بید مشک است بکوس با واو مجهول بر وزن ملوس بمعنی کج
و ناراست باشد و در فرهنگ جهانگیری با این معنی بجای حرف اول یای حطی هم آمده است بکوک بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده
...بمقدار ... گویند با هم جنس خود جفت نشود و بعضی گویند مرغیست آبی و سرخ رنگ که آنرا سرخاب گویند و ترکان ... خوانند
خوانند و ... بچه کلاغ باشد که عربان ابوالملیح خوانند کبت بضم اول و فتح ثانی و تشدید ثالث شیشه و شاخی باشد که حجامان آنرا بر جای
حجامت نهند و بمکند و معرب آن قبة است و برآمدگی هر چیز را گویند و ... مدور است و بفتح اول نیز ضبط آمده است و باین معنی
فارسی هم هست بکی بر وزن یکی بمعنی سیاه ... گویند کیب بضم اول و فوقانی بالف کشیده بر وزن ... حلوائی
باشد که از مغز بادام و پسته و گردوکان و گنجد و مثال آن پزند و آنرا حلوای مغزی هم گویند و بعربی ناطفه خوانند و معرب آن قبیطا باشد
و بعضی گویند نانیست که از شکر و گنجد پزند و بضم اول و کسر ثانی طعامیست که از خمیر آرد گندم سازند و خورند و بعربی قطایف خوانند
و آن رشته قطایف نیست چه عرب رشته قطایف را کنافه می‌گویند کبتک بضم اول و ثانی و رابع و سکون تحتانی و کاف آسیا را نیز
گویند و آن آلتی باشد که آسیا را بدان بگردانند کبیبه بر وزن عقیده بمعنی کبیبات که حلوای مغزی باشد کبچه بفتح اول بر وزن
دریچه چارواتی را گویند که ... و آماس کرده باشد و پشت خار را نیز گویند و آن ... است که بادام بچه دست
با بادام دیگر سازند و بدان پشت خارند کبیده بفتح اول بر وزن دریدیم زرگر را گویند و آن چیزی باشد از طلا و نقره و مس
با آن بهم وصل و پیوند کنند و ریسمانی را نیز گویند که ... و آن چیزی باشد که در ... و کران چوب و استخوان را بدان بهم چسبانند کبیدن بکسر اول
بر وزن نشیمن بمعنی از جای کندن و از جای کشیدن و گردانیدن باشد کبیده بضم اول و کسر ثانی بر وزن کلیچه آرد را گویند که گندم
آنرا بریان کرده باشند و آرد برنج و نخود و جو بریان کرده و ... بریان کرده را نیز گویند و بمعنی رلیده هم آمده است که درشته ... شکن
گندم و بلغور باشد کبیب بر وزن حبیب ... باشد و آنرا ابسخان و ... بادبند ... کنند و در زبر ... فضل الله خواند کبیکج
بفتح اول و کاف و سکون جیم و در آخر نوعی از گرفس صحرائیست و آنرا بعربی کف السبع و کزة الضفادع خوانند و بشیرازی کبس یران و باصفهانی
... گویند و آن ابخوم ... قاتلست با ... و بعربی ... دارا ... طلا کنند نافع است و بعضی گویند ... نام ... است ...
... پنجاهم ... در حرف کاف تازی با بای فارسی مشتمل بر ... لغت کپ بضم اول و سکون ثانی بمعنی دهن باشد که ...
... گویند و پیرامون دهن را نیز گویند ... پر کف باد کرده را پر دهن باشد و هر جا که ... نویسند مراد از ... 
دهن است و معرب آن قب باشد کپاک بفتح اول بر وزن هلاک مرغکی باشد کبود و سفید دم دراز که او را همچه نیز گویند پرنده و دم
جنباند کپان بر وزن ... بمعنی قپان است و آن ترازوئیست که یک پله دارد و بجای پله دیگر سنگ ... بیان آن ... 
و بلغت رومی قسطاس گویند کپه بر وزن ... بمعنی کپه است و آنرا ... نیز گویند کپرابس بر وزن کرباس بمعنی ...
و ... باشد و آن حشیشیست ... و مزاج ... خوش طبعی و مزاج ... گردن و ... باشد کپرک بفتح اول بر وزن ...

که و غیره هم همین نوع ... و اگر ... پرنده و نگهداری ... و اگر ... باشد ...
استخوان او قوت باه دهد کپه بفتح اول و ثانی مشدد ... و ... و آن شاخ و شیشه و کدوی حجامان باشد که بدان حجامت کنند کپیدن بضم
اول جانوریست شبیه بآدمی کپیدن بر وزن طپیدن بمعنی لوردن باشد چهارم در حرف کاف تازی با تای قرشت
مشتمل بر سی و ... لغت و کنایت کت بفتح اول و سکون ثانی تخت پادشاهان را گویند عموما و تخت پادشاهان هندوستان را
خصوصا که میان آنرا با ... باشند و بمعنی کارزم هم آمده است چه چاه و چوکار و زنگی را ... گویند و بمعنی تخته و چوب ... است
لب ... و گرد کتر و کتا ... میگویند و بکسر اول بمعنی کم ... باشد چنانچه گویند کت ... کت بر وزن قطار بیان ...
و ... گویند کتابون بفتح اول و ضم بای ابجد بر وزن فلاطون نام مردی و نام زنی بوده است و در فرهنگ جهانگیری
و در مؤید الفضلا نام دختر قیصر روم ... که زن گشتاسب بوده ... است لیکن در مجمع الفرس سروری با این معنی بجای بای
ابجد یای حطی هم آمده است کتایه بکسر اول و فتح بای ابجد این لغت را صاحب مؤید الفضلا در سلک لغات فارسی ... است
بمعنی حنظل که ... جلی ... کاغذ ... نوشته باشند کتاره بفتح اول بر وزن هزاره حربه ایست که مشهور
اهل هند ... زنند و کتار بحذف ها مشهور است کتاره بالام بر وزن و معنی کتاره است که حربه اهل هند باشد کتام بفتح اول
و سکون میم بمعنی ... باشد و آن عمارتی که از چوب و تخته سازند کتان بفتح اول و تشدید ثانی و سکون نون نوعی از جامه باشد
که آنرا از علف بافند طبیعت آن سرد و خشک است و پوشیدن آن ... رطوبت ... بدن میکند گویند اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود
در زمستان جامه کتان ... و در تابستان جامه کتان شسته بپوشد و اگر خواهد که لاغر نشود بعکس یعنی در زمستان جامه کتان
شسته بپوشد و در تابستان نو ... و ... هم درست است و دانه آنرا نیز گویند که از آن روغن چراغ گیرند و بعضی گویند باین معنی بکسر
اول باشد ... کتخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه‌دار بمعنی کشک باشد که دوغ خشک شده است و ترکان قروت
میگویند و باین معنی بجای ثانی نون هم آمده است و نان خورشی را نیز گویند که از شیر و دوغ ترش و نمک سازند و بشیرازی ... گویند بفتح
اول و کسر ثانی ... ریچال ... گویند و آن ترشی و شیرینی بهم آمیخته باشد کتخ شیر با شین نقطه‌دار بر وزن ... باشد که شیر و روغن
و نمک در آن ریزند و خورند و بعضی گویند ماستینه باشد که روغن و شیر و نمک در آن کنند کتران بر وزن و معنی قطران باشد و آن
داروئیست سیاه که از درخت ... گیرند و بعضی گویند از درخت صنوبر می‌گیرند ... بر ... کشند و
علت گری و جرب انسان و حیوان ... خصوصا شتر گرگین را مالیدن آن نافع است و قطران معرب آنست کتره بتن با تای
قرشت بر وزن ... زده و پاره پاره بمعنی ... باشد کتش بر وزن ... زده و پاره پاره بمعنی ... 
... باشد ... صغیر گویند کتغ با غین نقطه‌دار بر وزن ... بمعنی اول کچ است که لکنتا باشد کتف برزدن کنایه
از شادی کردن و خوشحالی نمودن باشد کتف نازه با سین بی‌نقطه بر وزن ... پاره نان مو صبرا گویند ... 
بران باشد کتک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نوعی از گوسفند است که دست و پای او کوتاه ... باشد و بعربی نقد گویند
و ... گوسفند بوی است ... و آنرا گویند ... آب گل آلود ... آب را صاف کند کتکر بر وزن
رفتار بمعنی ... باشد کتلو بضم اول و سکون ثانی و کاف مضموم و فوقانی بواو کشیده بزبان گیلان ... باشد و بعربی ... گویند
کتکر بر وزن لشکر بمعنی ... است که ... باشد کتکن بر وزن ... چاه جوی را گویند که کاریز کن باشد کتل بضم اول
بر وزن حبل اسب جنیبت باشد که پیش سلاطین و امرا برند و بمعنی تل بلند هم آمده است که پشته بلند خاک و کوه پست باشد کتم بفتح

اول و سکون ثانی و میم وسمه را گویند و آن برگی باشد که زنان ابرو را بدان رنگ کنند و آن برگ نیل است چه اگر ابرو را به ورق السوا
ده و عوام بمعنی پوشیدن دارند و خطای تر باشد و بعضی بفتح اول و ثانی گیاهی را گویند شبیه لوبیه که آن را در نیل وسمه کنند کتبر با بای ابجد
بر وزن قلندر مردم کاهل و لندی و شکم پرست و پرخوار باشد کتبل بالام بر وزن و معنی کتبر است که مردم شکم خوار و لندی و کاهل باشد
کتو بفتح اول و ثانی و واو کشیده مرغ سنگ خواره را گویند و بعربی قطا خوانند و بضم اول غوزه پنبه باشد که غلاف پنبه تا رسیده است
کتوت بضم اول و میم این لغت از توابع است و بمعنی لعبه باشد چنانکه گویند فلان کت و مت بفلان کس میباید یعنی لعبه باو میباید کتیب بکسر اول
بر وزن نهیب بندی باشد که بر پای نهند و غلی که بر گردن گذارند کتیر بفتح اول بر وزن دبیر سراب را گویند و آن شوره زمینی باشد
که در صحرا از دور مانند آب نماید و زمین شور را هم گفته اند و بضم اول هم درست است و نوعی از قماش هم هست کتیران بفتح اول بر وزن
ویران بمعنی قطران است و آن دارویی است که بر آدم و دواب و شتر و سگ گرگین مالند بیماری شود کتیره بفتح اول بر وزن خیره
صمغ درخت قتاد است و آن بوته باشد خاردار که شتر آن را بخورد و در سالی که باران کم بارد کتیم بفتح اول بر وزن ادیم
حیلت و مکر را گویند که آب از آن مطلقا تراوش کند و بمعنی شوره زمین هم آمده است پنجاه و پنجم در حرف کاف تازی با جیم
ابجد مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت کج بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست باشد که آن خم و معوج و ناراست است و نوعی از
ابریشم فرومایه کم قیمت را نیز گویند و بمعنی مطلق قلاب هم آمده است عموما و قلابی که بدان یخ در یخدان اندازند و کشتی بانان کشتی را هم
بجانب خود کشند خصوصا و بضم اول گیاهی است که کمان گران را بازوی از جا در آمده بندند و مهره سفید کم قیمت را نیز گفته اند کجا
بضم اول و ثانی بالف کشیده محرف هرکجاست و بمعنی کجا نیز آمده است و بمعنی که بکسر کاف و چه بکسر جیم فارسی باشد یعنی کجا که و چه استعمال میشود و بمعنی
جا و مقام هم آمده است چنانکه گویند هرکجا باشد یعنی هر جا و هر مقام که باشد و بمعنی کی بفتح کاف که کلمه انکار است و کدام جا هم هست
کجابه بفتح اول و بای ابجد بر وزن و معنی کجاوه است و آن چیزی باشد در هیئت نشستن سازند و بر شتر بندند و بعربی هودج خوانند
کجاز بفتح اول بر وزن نماز آلتی باشد از آهن مانند تیشه و تبر و غیر آن کج آغند با غین نقطه دار بر وزن دماوند جامه
باشد که درون آن را بجای پنبه ابریشم و کج پر کرده باشند و در روز جنگ پوشند کج آکند با کاف فارسی بر وزن و معنی کج آغند است
که جامه روز جنگ باشد کجاده بر وزن و معنی کجاوه است که بعربی هودج خوانند کجبه بفتح اول و ثانی و بای ابجد مخفف
کجابه است که کجاوه باشد کجک بفتح اول و ثانی و سکون کاف آهنی باشد سرکج و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند
برند و آن بمنزله خار است و چوب کجی را نیز گویند که بر سر چوب تعبیه کنند و چوب قیق چوب تعبیه کنند که در میان میدان بر پای کنند و
گوی های طلا و نقره بر آن آویزند و تیر بران اندازند هرکه بدان گوی بزند از آن او باشد و بعربی آنرا برجاس گویند و چوب سرکجی را نیز
گویند که بدان کوس و نقاره نوازند و پرنده سیاه و کج دست دم لکها دارد که کرکس و اشتر بانان بر سر بندند و زنان گاهی کلوته
بر بندند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و نام داروی است که در دواهای چشم بکار برند و آن نوعی از گوش ماهی باشد و بشیرازی آنرا
حلزون خوانند و بمعنی کجه هم بنظر آمده است که خم کوچک باشد و کوزه سفالین را نیز گویند که درون آن را از نقره کرده باشند کجکاه
بفتح اول و ضم کاف کنایه از محبوب و معشوق باشد کجله بفتح اول بر وزن بهله پرنده ایست از جنس کلاغ و آن سیاه و سفید میباشد و آنرا
عکه هم میگویند و بعربی عقعق خوانند و بهندی نام دوایی است و بعضی گویند بمعنی دوا با حای حطی است نه جیم کجور بر وزن صبور
نام دوایی است که آنرا زرنباد گویند و اهل هند عرق الکافور خوانند گویند این لغت هندی است کجوک بفتح اول بر وزن سلوک نام
علتی و مرضی است که آنرا کالنج گویند که عروس و پرده باشد کجوه بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف کجاوه است که هودج گویند

کچوره

کچوره بضم اول و ثانی بمجهول رسیده و رای قرشت زده و فتح دال ابجد بمعنی پیشوا و سرکرده مردمان باشد و بضم اول و فتح ثانی
نیز درست است و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است کجیم بر وزن عدیم برگستوان را گویند و آن پوششی باشد که در روز جنگ
پوشند و اسب نیز پوشانند و بکسر اول اثر و درخت را گویند پنجاه و ششم در حرف کاف تازی با جیم فارسی مشتمل بر سی و دو لغت
و کنایت کچ بضم اول و سکون ثانی بمعنی خلوص ماهی باشد کچری بکسر اول و سکون ثانی و رای مهمله بتحتانی کشیده طعامی است
مرکب از برنج و ماش و روغن و بیشتر در هندوستان پزند کچک بفتح اول بر وزن کجک جانوریست که مشک آبرا پاره کند و آنرا
مشک در نیز گویند کچکول بر وزن و معنی کشکول است که کدو و کداگر کنند و باشد چه کاسه کول کاسه گدایان است و آنرا چکول هم میگویند
که بجای حرف اول خای نقطه دار باشد کچل بفتح اول و ثانی و سکون لام شخصی را گویند که سر او موی نرسته باشد و زخم یا داغهای
زخم داشته باشد و او را بعربی اقرع خوانند و آدمی و حیوانی را نیز گفته اند که پاهای او کج باشد یعنی راست و درست نباشد و بمعنی کج
هم هست و آن جانوری باشد که مشک آب را پاره کند و باین معنی بضم اول نیز بنظر آمده است کچله بضم اول و ثانی و فتح لام چیزیست از
جمله سمومات خصوصا گرگ و سگ را زود بکشد و آنرا بعربی فاتل الکلب و خانق الکلب میگویند کچیلی بفتح اول و ثانی بر وزن
[illegible] نام قریه ایست از قرای صفاهان و مرضی است که طفلان را در سر بهم میرسد و بعد از نیک شدن موی بر نمی آرد کچول
با واو مجهول بر وزن قبول جنبانیدن جثه و سرین باشد بهنگام رقصیدن کچه بفتح اول و ثانی کنگری کلین خانه را گویند
یعنی حلقه باشد از طلا و نقره که بر انگشت کنند و آنرا بعربی فتخه خوانند بفتح خای نقطه دار و بدان شبها بازی کنند و کچه بازی همان است
و تیغ و چانه را نیز گویند که موضع ریش بر آمدن باشد کچه کل کردن کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن چیزهای نهانی باشد
کچه بر وزن و زیر سرکرده و پیشوای مردمان را گویند کچوده بفتح اول و دال ابجد بمعنی کچ است و بضم اول و فتح ثانی هم گفته اند
پنجاه و هفتم در حرف کاف تازی با حای حطی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت کال شریعت اشاره بحضرت رسول است کلا
بضم اول و سکون ثانی و لام الف اسمی است مشترک بر چند چیز اول بر کاروان بان و آن واو دیسیه که لسان الثور خوانند و دوم بزرگوش را
گویند و آن بز وحشی است که آنرا الغار خوانند و سیم غزال صحرایی باشد و چهارم موجه را گویند که او حلقه باشد کلا جونان
بفتح خای نقطه دار و دال است که آنرا اخصوص بماناخود گویند کلا فارسی اوزبیت را گویند و آن تخمی باشد سرخ و سفید که آنرا غنزه توده خوانند
کلاه برنده بفتح بای فارسی کنایه از تاریکی شب باشد کلاه چرخ کنایه از آسمان و سیاهی شب باشد کلاه روز کنایه از
تاریکی شب باشد کلاه شب بمعنی کلاه روز است که کنایه از تاریکی شب باشد کهیلا بر وزن هویدا حشیشی است که بفارسی گاوزبان
و بعربی لسان الثور خوانند پنجاه و هشتم در حرف کاف تازی با خای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت و کنایت کخ بضم اول و سکون
ثانی گیاهی باشد که از درون آب روید و از آن حصیر بافند و در خراسان انگور و خربزه بدان آویزند و کرم را نیز گویند و
هرگاه گویند که طفلانه چیز کخ افتاده است مراد آن باشد که کرم افتاده است و هر صورت مهیب و زشتی باشد که اطفال را بدان
ترسانند و باین معنی بفتح اول هم بنظر آمده است و بفتح اول نام شهری و مدینه ایست و بکسر اول بمعنی تخم و بیمره باشد و گاهی این
لفظ را بجهت نفرت فرمودن اطفال از چیزی که خواهند با ایشان بدهند از ایشان پس گیرند گویند کخنه بضم اول بر وزن نخشه
بمعنی شعله آتش باشد کخچ بضم اول و سکون ثانی و جیم گیاهی باشد که از آن جاروب سازند و آتش هم بدان روشن کنند و باین
معنی با جیم فارسی هم آمده است کخشنده بفتح اول و زای فارسی بر وزن شرمنده بمعنی دیو باشد که در مقابل پریست کخکخ
بکسر هر دو کاف و سکون هر دو خا کلمه ایست که آنرا در وقت نفرت فرمودن از چیزی گویند و صدای خنده را نیز گفته اند و بضم هر

کاف صدا و آواز سرفه کردن و سرفیدن باشد و بمعنی حرارت و گرمی هم آمده است کیلی اشاره بکوس شده **باب هشتم** در حرف کاف
با دال ابجد مشتمل بر جیم و چهار لغت **کد** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد و بعربی بیت خوانند و بمعنی مکث هم آمده است و باتشدید ثانی
در عربی بمعنی جد و جهد و کوشش باشد بلغت زند و پازند بمعنی کس باشد که عربان شخص گویند **کدام** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و میم مجهول
سنگی باشد سبز و تیره رنگ و آن در سواحل بحر بهم رسد و خفیف و درشت می باشد ارباب صنعت آن را بر قلعی طرح کنند **کدیا** با بای
ابجد بالف کشیده بر وزن فردا بلغت زند و پازند بمعنی دروغ باشد و بعربی کذب خوانند **کدبانو** بفتح اول بر بانو خاتون بزرگ
خانه را گویند چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی بی بی و خاتون باشد و در اصطلاح زنی را گویند که معتبر و مستوفی باشد و سامان خانه را بر وجه
لائق کند و پیش منجمان دلیل سرّ است چنانکه کدخدا دلیل روح و کیفیت و کمیت عمر مولود را ازین دو دلیل استخراج کنند و این دو دلیل
بیابد و هرکدام ازین دو که یکی و دیگری باشد عمر مولود را بقا بود و کدبانو را یونانی هلاج خوانند و معنی آن چشمه زندگی است
**کدخدا** بمعنی صاحب خانه باشد چه کد بمعنی خانه و خدا بمعنی مالک آمده است و در اصطلاح عرف شخصی را گویند که مستوفی و معتبر
و کارساز و مهم گذار مردم باشد و پادشاه را هم کدخدا میگویند و مرد را نیز گویند که زن داشته باشد و نزد منجمان دلیل روح است
چنانکه بانو دلیل جسم باشد و کیفیت و کمیت عمر مولود را ازین دو دلیل استخراج کنند و اگر ازین دو یکی نباشد عمر مولود را بقائی نیست
**[illegible]** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت رستنی باشد که بپارسی شونیزی و انراکه وی گویند ترکان حبه و جدری آن نافع است باکدو
کسی اگر آبله بیرون می آید قدری شراب کدوی بپاشند اگر عدد آن پنج باشد لشش زند **کدر** بضم اول و رای قرشت
و سکون ثانی و میم غله باشد مقدار یکمن و آن مشترک میان زراعت برنج رود **کدزم** بضم اول و کسر ثانی و سکون سین منقوطه
و فوقانی و جیم و دست را گویند و بعربی شبر خوانند و آن مقدار است از پنجه دست آدمی ما بین انگشت کوچک و انگشت بزرگ **کدفت**
بفتح اول و ضم ثانی و سکون فا و فوقانی کاسه سر را گویند **کدکده** با کاف و دال ابجد بر وزن دبدبه آواز و صدای خایسک
سندان و امثال آن **کدن** بکسر اول و ثانی و سکون نون محمع و دوستانی را گویند که قریب ده هزار مرد در ایام عاشورا آنجا جمع شوند
و گریه کنند و چیز و محنث و لیث بانوا رایز کنند **کدکن** بر وزن شکنک چوبی باشد که گازران و قاقان جامه را بدان دقاقی کنند
**کدکنه** با کاف فارسی بر وزن جوزنه بمعنی کدکن است که بدان جامه دقاقی کنند **کدواده** بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده
و دال منقوطه مفتوح بنای دیوار عمارت و خانه را گویند **کدوبا** بفتح اول و بای بالف کشیده بر وزن تهوه و آتش کوره را گویند
چه با بمعنی آتش است **کدوخ** بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی حمام و گرمابه باشد و بمعنی جام هم بنظر آمده است
**کدوواند** بفتح اول بر وزن بهروانه کرم معده را گویند **کدویمه** بانون بجائی رسیده و فتح میم کوزه و ظرف شرابخوری را گویند
**کده** بضم اول و ثانی بر وزن ستوه بمعنی خراش و خراشیدن باشد و بمعنی کرفش هم آمده است **کده** بفتح اول و ثانی بمعنی خانه باشد
چو بتکده و کده بمعنی ده نیز آمده است که بوده و بزرگ گویند و بضم اول و فتح اول علاوه را گویند و آن و آن دو کلمه مانندی باشد در استعمال بمعنی
خراش و خراشیدن هم آمده است و ایضا خانه و باغ و امثال آن را نیز گویند و چوبی باشد هم که کلیدان بدان بندند **کدین**
بضم اول بر وزن برین بمعنی کدکن است و آن چوبی باشد که گازران و قاقان بدان جامه را دقاقی کنند **کدینه** بضم اول و فتح
آخر و نون باشد بمعنی کدین است که چوب گازران و قاقان باشد **کدیور** بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و واو معروف برای
قرشت زده برزیگر و زراعت کننده را گویند و باغبان را نیز گفته اند و ریش سفید قریه و ده را نیز گویند و بمعنی کدخدای خانه
و صاحب خانه و سرا هم آمده است و کنایه از دنیا و روزگار هم هست **کدیوری** بمعنی برزیگری و دهقانی و زراعت کردن

و با خفا باشد **باب نهم** در حرف کاف تازی با رای قرشت مشتمل بر یکصد و نود و سه لغت و کنایت **کر** بضم اول و سکون
ثانی نام رود و خانه ایست یکی از شیروان و دیگری در فارس و برین رود خانه امیر عضدالدوله دیلمی پلی بسته است و بمعنی
و بمعنی برنج هم بنظر آمده است که عربان ارز خوانند و در عربی حوض آب را گویند که هر یک از طول و عرض و عمق آن سه وجب
و نیم در سه وجب و نیم باشد و بفتح اول کسی را گویند که از گوش چیزی نشنود و بعربی اصم خوانند و بمعنی زور و قوت و تاب و توان و مراد
و مقصود هم آمده است **کرا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده مخفف هر کرا باشد چنانکه گفته اند هر کرا گنج دوانش یا پا و شاهست و بمعنی
که بکسر کاف هم آمده است یعنی هر کرا و بطریق استفهام بمعنی کدام کس باشد چنانکه هرگاه گویند کرا میگوید مراد آن باشد که کدام کس را
میگوید و در عربی کرایه را گویند که اجرت و اشتش در خانه و دکان باشد و بارکردن شتر و الاغ و امثال آن باشد
و بفتح اول و تشدید ثانی مرتراش و حجام را گویند و آن را کرای نیز گویند با خاف تحتانی در آخر **کراچیدن** بفتح اول و کسر جیم ابجد
بر وزن تراشیدن بانگ و فریاد کردن مرغ خانگی را گویند در وقت بیضه نهادن و با جیم فارسی هم بنظر آمده است **کراخ**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بانگ و فریاد کردن باشد در وقت بیضه نهادن و با جیم هم بنظر
آمده است **کراخان** با خای نقطه دار بر وزن فرامان نام پسر بزرگ افراسیاب است **کراد** بضم اول بر وزن مراد
کهنه جامه پاره پاره را گویند و با همین معنی با زای نقطه دار هم آمده است **کراده** بضم اول بر وزن گشاده بمعنی کراد است
که جامه کهنه باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است و بهمین معنی بجای حرف آخر زای منقوطه هم گفته اند **کرار** بضم اول بر وزن
و چارچوب زیرین در خانه باشد که چوب آستانه است و بمعنی آن نیز گویند که بجهت تیزی کاشتن و غیر آن مستعد کرده و کنارهای آن را
بلند ساخته باشند **کراره** بضم اول بر وزن گواره بمعنی کرار است که چوب آستانه در خانه باشد و زمینی که بجهت زراعت
کردن مستعد کرده باشند و با همین معنی بجای حرف ثانی واو هم گفته اند و بجای حرف آخر دال ابجد هم بنظر آمده است **کراد**
بفتح اول بر وزن کناره جامه کهنه پاره پاره را گویند **کراز** بضم اول بر وزن گداز کوزه آب سرتنگ را گویند که مسافران
با خود می دارند و آن را تنگ نیز می گویند و بمعنی حوصله هم هست که چینه دان باشد و بفتح اول هم آمده است و آن حیوانی است
نیز گویند که در زمانی در وقت زاییدن از شدت درد بمیرد و بکسر اول بمعنی خوک نر را و رفتن از روی ناز و غرور باشد
و امر بدین معنی هم هست یعنی بخرام و بیلی را نیز گویند دسته دار که بر دو طرف آن دو حلقه باشد و ریسمان بر حلقهای او بسته می کشند
و زمین را بدان هموار می کنند و هموار میکنند **کرازان** بکسر اول بر وزن و معنی خرامان است و کرازاییدن بمعنی خرامیدن و
کرازیدن بمعنی خرامیدن باشد و با همین معنی در فرهنگ جهانگیری بضم اول و کاف فارسی هم آمده است **کراس** بضم اول و ثانی
بالف کشیده و بسین بی نقطه زده پرنده ای باشد سیاه و سفید که در کنار آب نشیند و دم جنباند **کراسه** بضم اول و ثانی
مخفف و فتح سین بی نقطه مصحف و کلام خدا را گویند و با ثانی مشدد و بعربی بمعنی دفتر و کتاب باشد **کراش** بفتح اول بر وزن خراش
بمعنی پریشان باشد و نام مرغی است سبزرنگ و بر حق الحق آمیخته **کراشه** بفتح اول و شین نقطه دار بمعنی طرز و روش و صفت و گونه باشد
**کراشیدن** بر وزن خراشیدن بمعنی تباه شدن کار و پریشان کردن باشد **کراشیده** بر وزن خراشیده آشفته و پریشان گردیده
باشد و بمعنی تباه و نابود هم هست **کراغ** بضم اول بر وزن سراغ گیاهی باشد که با زوری فرود آمده و استخوان از جای بدر رفته را
بدان بندند **کراک** بفتح اول بر وزن هلاک نام پرنده ایست کبود و سفید و دم دراز که بر لب آبها نشیند و دم خود را جنباند و بعربی
[illegible] گویند و بعضی حلقه را گویند و با همین معنی بضم اول هم آمده است و بعضی گویند کرک است که پوپو باشد و آن پرنده ایست

و آن پرنده ایست پر خط و خال از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین خوانند **کراکه** بفتح اول بر وزن سراسر
بمعنی کراک است که بمعنی حکه و بمعنی صعوه و بمعنی بلدرچین گویند اصح آنست که پرنده باشد دم دراز که پیوسته در کنار آب نشیند
و دم جنباند **کراکر** بفتح اول و کاف بر وزن سراسر زاغ را گویند و آن پرنده ایست معروف و بضم اول و فتح کاف زاغ و کلاغ پیر را
گویند **کران** بفتح اول بر وزن امان بمعنی کنار باشد که در مقابل میان است و بمعنی انتها هم هست که در مقابل ابتداست و کرانه و گوشه و کناره
و دوری گزیدن را نیز گفته اند و بضم اول ابی را میگویند که رنگ او مایل بزرد و بور باشد و باین معنی بحذف الف هم آمده است و گویند گیت
**کرانه** بر وزن زمانه بمعنی کران باشد که کنار است و مرغی را نیز گفته اند و سیاه رنگ و بطی الیر یعنی سنگخوار خوانند پریده **کراوش** بکسر
اول و ضم همزه بر وزن بهوش صحیح و روغن گیرا گویند **کراویا** بمعنی کراویه است که زیره رومی باشد و آنرا نان خواه نیز گویند **کراه**
بر وزن فراه بمعنی کناره و انتها و نهایت باشد **کرایه** بفتح اول و آخر که تحتانی باشد مرغیست سیاه رنگ و بطی الیر یعنی سست پرواز و بمعنی
اول اجرت بار کردن اسب و شتر و غیره و اجرت نشستن در خانه و دکان مردم باشد **کرک** بفتح اول و سکون ثانی و بای
و بای ابجد بمعنی اضطراب و اندوه باشد گویند عربیست **کرپا** بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده گیاهی باشد
دوانه و آنرا ایلندو زهم میگویند و با کاف فارسی هم هست و با بای ابجد نیز آمده است **کرپاه** با سین منقوطه بر وزن
شباکر نوعی از چرابه است و آن کوچک چیکه چینه و چون بزنند آتش از بدن جدا شود و تا دیری حرکت کند و عربان درخت گویندش
از مرویانست و گویند هرکه در خور آن برد چنان باشد که بعضی گندم در روشی تصدق کند و با شین نقطه دار هم آمده است
**کرباسه** بر وزن مرتسی چلپاسه است که وزغه و کرباسو باشد **کرباشه** با شین نقطه دار بر وزن و معنی کرباسه است که وزغه و چلپاسه باشد
**کربال** بضم اول بر وزن دنبال نام ولایتی است از فارس و برنج آنجا مشهور است **کرپادان** با بای فارسی و واو بر وزن
سروادان بمعنی کرپاست و آن گیاهی باشد دوائی که هندوزکوبند آنش **کرباس و کرباش** با سین منقوطه و شین نقطه دار
بر وزن فرانس بمعنی کرباسه است که چلپاسه و وزغه باشد **کربز** بضم اول و ثالث بر وزن هرمز حیله و دراز را گویند
و معرب آن قاء الحمار خوانند **کربش و کربس** بفتح اول و ثالث و سکون سین منقوطه و ثالث اول و شین نقطه دار در لشاد هر دو بمعنی جانور
گزنده و موذی از جنس چلپاسه دست و پای کوتاه دارد و بیشتر در ویرانها می باشد گویند هر کرا بگزد دندان او در زخم بماند و سام
ابرص همانست **کربو و کربیو** اول با سین منقوطه و دویم با شین نقطه دار بر وزن جلجو بمعنی کرباسه است که چلپاسه و وزغه باشد
**کربه و کربشه** لغت اول بر وزن مدرسه و دویم بر وزن اقمشه هر دو بمعنی کربس است که سام ابرص باشد **کربشایه** با بای
فارسی نام رستمی باشد و آن در کنار دریای هند بهم میرسد و آنرا بانگشتان کربش که نوعی از چلپاسه باشد تشبیه کرده اند **کربه**
بفتح اول و آخر که بای ابجد باشد مرغی است که آنرا ابرگه میگویند و بمعنی وزغه و چلپاسه هم آمده است و بضم اول و فتح آخر بمعنی دکان
و رستنی و گیاهی هم هست که آنرا حونه و معرب آن علف گویند **کرت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی نام میوه ایست که آنرا شکر
قبطیه گویند و آن میوه ایست شبیه بخرنوب شامی و معرب آن قرطه شامی باشد **کرتاخ** بر وزن گلاخ بمعنی عوام هم باشد بمعنی انوار
حالیه مادام که بنهایت رسیده باشد بنظر او در نیاید **کرته** بفتح اول و ثالث و لام پیرامن و ناهموار در شکار از گویند **کرتوبا** با میم
بالف کشیده بر وزن محمودا نام حکیمی و دانشمندی بوده از ساسانیان **کرته** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی پیراهن است که کوتاه
آن قرطه باشد و معرب قرطق گویند و جامه و قبای یک تهی و نیمه تنه را نیز گفته اند که کوبان سه بال خوانند و بکسر اول خلقی باشد که از آن
جاروب سازند و درخت کوچک خاردار که آنرا شترخوار گویند بفتح اول لغت دیلمی زراعت کرده و سبزی کاشته را گویند **کرته وشتی**



بکسر اول گیاهی باشد خوشبوی که آنرا ابرداود خوانند **کرتیه** بر وزن سیصد پرده سفیدی باشد مانند کاغذ که عنکبوت سازد و بعربی
نسج العنکبوت خوانند و بچه آورد و اگر آنرا بر بازوی کسی که تب لرزه میکرده باشد بندند زایل شود **کرج** بفتح اول و سکون ثانی
و جیم کوی که بیمار را گویند و با جیم فارسی هم باین معنی آمده و بمعنی شکاف گریبان پیراهن و کرته باشد و بکسر اول و ثانی پارچه را گویند که از
گریبان بیرون آورند و آنرا ابره بقواره خوانند و تراشه خربزه و هندوانه را نیز گفته اند و باین معنی بکسر اول و سکون ثانی هم آمده است
و ابریشم و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم بمعنی تراشه خربزه و هندوانه و غیر آن هم هست **کرجو** با خای معجمه بر وزن
لبلبو پرنده باشد از تیهو کوچکتر و آنرا بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویند **کرجوان** بضم اول بر وزن استخوان زمی را گویند که در آنجا دیر
باشد استخوان شانه و استخوان پهلو و مانند آن و آنرا بعربی غضروف گویند و غرضوف نیز خوانند **کرچ** بضم اول
و فتح جیم فارسی خانه باشد که فالیزبانان و مزارعان در فالیز و زراعت سازند از چوب و علف **کرخ** بفتح اول و ثانی
و سکون خای نقطه دار بمعنی کرخت است که بی حس و شعور و بی خبر شده باشد و عضوی را نیز گویند که این حال بهم رسانده و شخص را نیز در این
حال بعربی خدر گویند و نام موضعی است در ماوراء النهر و بفتح اول و سکون ثانی نام محله و نام دهی است در بغداد و گویند شاپور ذوالاکتاف
بنا کرده است **کرخت** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی اول کرخ است که بی خبر شده و بی حس و شعور گردیده باشد اعم از انسان و غیر
انسان **کرخ نه** با زای نقطه دار و الف و نون بمعنی چاره باشد که در مقابل سوار است **کرخیج** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی کرد
یعنی الفعل آورده و بمعنی کرد در هم آمده است که کار و عمل و فعل آورده و بنا باشد اعم از نیک و بد و شاخ را نیز گویند که درخت پر انبوه است
بریده باشند و بمعنی کردار که شغل و عمل و کار و فعل آورده و بنا باشد بکسر اول هم آمده است و بضم اول نام طایفه ایست مشهور و در صحرا نشینان
در زمان ضحاک پیدا شدند و قطعه زمینی را نیز گویند که کنارهای آنرا بلند کرده باشند و در میان آن سبزی بکارند یا زراعت دیگر کنند و بمعنی
زراعت کرده را گویند مطلقا و کشت و زراعت شالی و برنج و سبزی خوردنی و تره و مانند آن حوضها یعنی آنکه در آب انبار و تالاب هم هست
که بعربی شمر گویند و چوپان و گوسفند چران را نیز گفته اند **کرداد** بر وزن بغداد بنای عمارت و دیوار و مثال آن باشد و بمعنی
بفتح آخر هم آمده است که کرده و باشد **کردار** بکسر اول بر وزن بسیار بمعنی شغل و عمل و کار و فعل آورده و بنا باشد اعم از نیک و بد
و طرز و روش و قاعده را نیز گفته اند **کردر** بفتح اول بر وزن صرصر زبان شسته و زبان سخت و زبان کوه و دره را گویند **کردک**
بکسر اول بر وزن فرهنگ بمعنی نغز و چسبان باشد و آنرا بنظم و نثر هم نوشته چنانکه **شعر** آن چیست که پا و سر ندارد
گوشت و رگ و رود و پوست ندارد و اندر شکمش ستاره مانند و جز جام و جانور ندارد و که جز نره باشد و از نرمش آنکه پهن درشتاد و دراز
پدرستها په جرثت مراد از آن مقنعه و ستاره بود **کردگار** با کاف فارسی بر وزن انتظار نامی است از نامهای خدای تعالی و بمعنی آفریننده
هم گفته اند **کردگانا** با زای نقطه دار و آخر بر وزن اسپار بمعنی کردگار است که نام خدای تعالی و دانسته و بعد از آنکه در فرهنگ جهانگیری
**کردمند** بر وزن دربند بمعنی جلد و تند و تیز و شتاب و بحث باشد یعنی بسیار جلد و تند و تیز **کردنگ** بر وزن سرچنگ درشت
و ابله و بی اندام را گویند **کردنگل** بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی کردنگ است که درشت و ابله و بی اندام باشد **کرده** بر وزن
بدخوش مرا گویند که از درخت بریده باشند **کرده کار** بر وزن پرده کار مردم جلد و کاردان و کار آزموده و تجربه کار را گویند
و کرده کار و مقابل این است **کردین** بفتح اول و ثالث و تحتانی رسیده و لام مکسور بنون زده نوعی از الحدان است و آنرا انجدان
رومی گویند و چاروپایان را خوردن آن باعث زیاد و فربه کردن و بمعنی بجهت بسیار آورند **کرز** بضم اول و سکون ثانی و زای
نقطه دار رستنی را گویند که بجهت سبزی کاشتن و زراعت دیگر هموار کرده و کنارها ی آنرا بلند ساخته باشند **کرزان** بفتح اول و سکون ثانی

وهم بالف کشیده بر وزن مرزبان آسمان را گویند مطلقا بمعنی عرش اعظم هم گفته اند که آسمان نهم باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده
که بر وزن مکدان باشد کرزن بر وزن گردن بمعنی تاج مرصع بوده است که ملوک پیش از بالای سر خود بجهت تیمن و تبرک می آویخته اند و کلاهی
بر سر می نهاده اند و تاجی را نیز گویند که از دیبا و جواهر ساخته باشند و با کاف فارسی هم آمده است و در عربی میان سر و فرق سر را خوانند و بمعنی
زنبیل هم هست کرزه بضم اول و فتح ثالث بمعنی گزاره است که زمینی باشد از برای کاشتن تخم تخته تخته ساخته و هموار کرده و دو کنارهای
آن را بلند کرده باشند و آن بلندیها را نیز گویند که در کنارهای مزرعها کنند و بفتح اول و ثالث مار رزه را گویند که آلت [illegible] باشد کرزمه
بضم اول و میم بالف کشیده و بهار زده رستنی و گیاهی باشد بغایت خوشبوی و آن [illegible] گشت و زراعت را نیز گویند کرس بضم اول و فتح
ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی چرک و ریم اندام باشد و پیچ و شکن موی را نیز گویند و موی پیچیده در هم گشته اند و بعضی بضم اول و ثانی بمعنی [illegible]
و بضم اول و سکون ثانی موی بچه را گویند که موی ناف باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و بکسر اول در اصطلاح [illegible]
در هم پیوسته و متصل بهم و بول و سرگین بر هم نشسته و بر سر هم جمع شده را گویند کرسان بفتح اول بر وزن رستان ظرفی باشد [illegible]
مانند که از گل یا از چوب سازند و نان و حلوا و میوه و امثال آن در آن گذارند و بکسر اول لغت هندی است زراعت کننده را گویند
کرسب با بای ابجد بر وزن و معنی کرفس است و آن رستنی باشد که خورند کرستون با تای قرشت بر وزن [illegible] بمعنی قپان باشد و آن [illegible]
[illegible] که چیزها بدان وزن کنند و بهمین معنی لفظ کرسطون [illegible] بنظر آمده است که بعد از زاء [illegible] و الف باشد کرسلوس بکسر اول و ثانی
و سکون ثالث و لام مضموم بواو کشیده و سین بی نقطه زده و بلغت انجیل نام باری تعالی باشد جل جلاله و با اول و ثانی مفتوح عیسی را گویند
کرسف با فای سعفص بر وزن و معنی کرسب است که کرفس باشد و آن رستنی بود که خورند کرسنج بر وزن شطرنج بمعنی کم قیمتی باشد
و آن ضعف نفس است از عوارض حالیه کرسنه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون چرک و ریمی را گویند که بر روی زخم
بسته و سخت شده باشد و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون نام غله است تیره رنگ و طعم آن مابین ماش و عدس باشد و از آن [illegible] گاو
دهند که در او فربه و چاق کند و چون [illegible] خوانند و با سین نقطه دار هم بنظر آمده است کرسه بضم اول و فتح ثانی
و سین بی نقطه چرک و ریم را گویند و موی پیچیده و مجعد را نیز گفته اند و [illegible] بکسر اول و سکون ثانی اصل هر چیز و بول و سرگین در هم نشسته [illegible]
کرسی خاک بضم اول و سکون ثانی کنایه از کره خاک که زمین باشد و بضم اول و ثانی ماکیان را گویند که از پنبه نهاده [illegible] باشند
باشند کرسی در مجلس طور کنایه از حضرت موسی است کرسیدن بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی
کردن باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است و مرح [illegible] کرسی زر بفتح زای نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب و کنایه از روز
هم هست که [illegible] خوانند و کنایه از کفل و سرین سیم بدنان باشد کرسی شش گوشه کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شش جهت
که پیش و پس و زیر و بالا و چپ و راست باشد کرش بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی فریب و خدعه و چاپلوسی و فرو
تنی و افتادگی باشد و بسکون ثانی هم باین معنی و هم بمعنی چرک و ریم اندام آمده است و بضم اول و ثانی ریسمان را گویند که از موی
بافته باشند و بکسر اول و سکون ثانی آواز و صدائی باشد که در وقت خواب از راه دماغ مردم بر می آید کرشته بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی خس و خاشاک باشد کرشف بر وزن اشرف بمعنی [illegible] باشد که [illegible] خوانند و [illegible]
نیز گویند و بعضی گویند باین لفظ در عربی است کرشمه بکسر اول و فتح آخر میم باشد بر وزن فرشته بمعنی ناز و غمزه و اشاره چشم
و ابرو باشد کرشنه بکسر اول و فتح نون بمعنی کرسنه است و آن غله باشد تیره رنگ ما بین ماش و عدس که از آن [illegible] گاو
دهند که او را فربه کند و صاحب فرهنگ جهانگیری [illegible] در فرهنگهای دیگران غله با شین نقطه دار اسم آمده است اما علامت

اسه هلیم

اسه هلیم کرشه بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بمعنی کرش است که فریب و خدعه و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی و آدم بازی [illegible]
باشد و بضم اول و ثانی ریسمانی را گویند که از موی تافته باشند کرشیدن بفتح اول و ثانی بر وزن طپیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن
و چاپلوسی نمودن و آدم بازی دادن باشد و بضم اول و ثانی ریسمانی را گویند که از موی تافته باشند کرغ بضم اول بر وزن کلاغ
بمعنی کراغ است و آن گیاهی باشد که جامه داران بر بازوی خود [illegible] و استخوان از جای بدر رفته بندند کرفت بر وزن
[illegible] گیاهی است و آن گل زردی دارد و چهارپایان [illegible] و چشم [illegible] خورش خود [illegible] کنند و بعضی گویند تره بهاری است طعم آن تند و تیز
باشد و تره و تازه او را پزند و خورند و چون خشک شود بکوبند و [illegible] و آن را [illegible] قنابری و ملول خوانند کرف بفتح اول و سکون
ثانی و خاسواری باشد که زرگران بکار برند و بمعنی قیر هم آمده است و آن چیزی باشد سیاه و بضم اول هم گفته اند کرفت بکسر اول و ثانی
و سکون فا و فوقانی حرکتی و کشاف باشد و بخشی را نیز گویند که خود را از نجاست پاک نسازد و ملاحظه از نجاست نکند کرفج بر وزن
افلج گیاهی باشد که بدان آتش افروزند مانند درمنه و [illegible] لوس [illegible] گویندش کرفس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه
رستنی باشد که آن را [illegible] که اندازند و خورند گویند تخم آن شهوت مردان و زنان را برانگیزاند و از آن
جهت است که زنان را در بچه شیر میدهند از کرفس خوردن منع می کنند کرفش بر وزن [illegible] چلپاسه [illegible] را گویند
و آن در خانه ها بسیار است گویند [illegible] کشتن آن جانور [illegible] ثواب دارد [illegible] کرک بکسر
اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی [illegible] باشد [illegible] کرک بفتح اول و ثانی و سکون کاف مرغیست از تیهو کوچکتر
که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویندش و نام [illegible] و بزبان بخارا سقف خانه را گویند و بفتح اول و سکون ثانی
مرغ خانگی و ماکیان باشد و کبک را نیز گفته اند و آن دو قسم میباشد دری و [illegible] و سرطان و خرچنگ
را نیز گویند و بمعنی مردم چشم بنظر آمده است و شاخ درخت را هم میگویند و با کاف فارسی [illegible] گردن را گویند و آن جانوری
معروف در هند [illegible] بگاومیش و بر سر [illegible] شاخی دارد و گویند اگر زهره او را [illegible] کنند [illegible] اختیار از
مردم [illegible] و بضم اول و فتح [illegible] ریسمان [illegible] را گویند که [illegible] باشد [illegible] گفته اند و بضم اول و سکون ثانی
ماکیان را گویند [illegible]
[illegible] کرکاس با کاف بر وزن الماس گیاهی است که آن را
[illegible] گویند و در میان زراعت جو و گندم [illegible] و [illegible] ورم [illegible] باشد و شلغم [illegible] است کرکم
بر وزن سرسام بمعنی قوت و قدرت [illegible] و مراد و مقصد باشد کرگدن بفتح اول و کاف فارسی و دال ابجد بر وزن [illegible]
جانوری باشد شبیه بگاومیش و بر سر بینی شاخی دارد و گویند بچه آن در شکم مادر پنج سال میماند و بعد از پنج سال سر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دوا [illegible] و در خوردن کنند هم بدان [illegible] و بعضی گویند [illegible] کرکدن [illegible] بضم کاف اول و فتح کاف دوم
[illegible] شده و کرکر بفتح و کاف و سکون [illegible] نامهای خدای تعالی است جل جلاله و بمعنی کامکار هم آمده است که پادشاه

صاحب جمال باشد و درخت کاج را نیز گویند و بعربی صنوبر خوانند و بعربی ... کاف نوعی از باقلا باشد و معرب آن جرجر است و با
کاف فارسی هم هست **گرگرامک** بر وزن پهلوانک استخوان نرمی باشد که آنرا بعربی غضروف خوانند **گرگک** بر وزن لکلک نام پرنده‌ایست
دم دراز که در کنارهای آب نشیند و دم جنباند و بعربی صعوه خوانند و کلک را هم گفته‌اند و بعضی گرگ را گویند که سلوی و بلدرچین باشد **گرگره**
بر بفتح اول و ثالث و رابع براء رسیده و یای مکسور بنون زده مجهول باشد ارکیا به شکافته انجیده و بسباسه دمندل مقاماری و سنبل الطیب
و ... و عسل قوت باز دهد و قبض آرد **کرکرهن** بفتح اول و ثالث و کسر را و سکون نون نیلوفر بری و دوائیست که آنرا عاقرقرحا خوانند
و آن بیخ طرخون رومی است **کرکری** بفتح اول و ثالث بر وزن سرسری استخوان نرمی را گویند که بدندان خاییدن توان مانند استخوان سر شانه
و غیره که بعربی غضروف خوانند و بضم اول و ثالث هم بنظر آمده است **کرکر** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی علامت راه
و دلیل راهبر باشد **کرکس** بر وزن اطلس مرغ مردارخوار باشد و بعربی نسر گویند و کنایه از تیر هم هست که عربان سهم گویند **کرکسار** با کاف
فارسی بر وزن شرمسار نام ولایتی است و نام پهلوانی هم بوده تورانی و بهمن بن اسفندیار او را دستگیر کرد و او بهمن را فریب داده از راه
توران که بدانجا آب و علف بود برد و چند روز بهمن و عسکر تشنه شد و او را بقتل آورد **کرکس فلک** اشاره بنسر طایر و نسر واقع است که دو صورتند
از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج **کرکس ترکش** بکسر رای قرشت تیر را گویند که بر ترکش گذارند چه کرکس بمعنی تیر هم آمده است **کرکس فلک**
شعرا را گویند و آن ستاره ایست از کف ثابت **کرکفیز** با فا بر وزن ... بمعنی کفگیر باشد و آن ابزاریست ... **کرکم** با کاف
بر وزن مرهم قوس قزح را گویند و بمعنی زعفران هم آمده است و بعضی گویند بیخ ورس است و آن گیاهی باشد مانند گیاه گنجد **کرکما** با میم
بر وزن مرجان پرنده‌ایست دم دراز که بعربی صعوه گویند **کرکمان** بضم اول بر وزن ترکمان درختی است که آنرا خندقوقی گویند
انده و قوقو خوانند برگش مانند نانخواه باشد **کرکیه** بفتح اول و ثالث و میم تحتانی کشیده و سین مهمله مفتوح نام گیاهی است خوشبوی که چند رنگ
میشود و بیشتر در کوه الوند باشد **کرکن** بفتح اول و ثالث بر وزن ارزن غله را گویند یعنی گندم و جو و نخود و باقلا که نیم رسیده باشد
همچنان با شاخ و برگ بریان کنند و خورند و بضم ثالث و کسر ثالث هم گفته‌اند با کاف فارسی نیز آمده است **کرکو** بمعنی علامت راه و دلیل راهبر
باشد **کرکه** بضم اول و سکون ثانی و ثالث رسیده و جماعتی بر جد ... که آنرا کلمات خوانند اگر منور ... را در چشم کشند بسیار ...
**کرم** بفتح اول و ثانی و سکون میم کلم بر ... اگویند و ... بمعنی خوانده ... باشد ... ثانی نیز آمده ... گویند که بر ... رسته باشد و هر چیز را نیز گویند که از درخت و بوته و امثال آن که از کنار جوی آب روید و در ... درخت انگور را گویند و بضم اول و سکون
ثانی بمعنی غم و اندوه و درد ... ول باشد و بمعنی زخم و جراحت هم آمده است **کرماس** با واو و سین نقطه بر وزن ... موی ناف گوشت سرخی را گویند
که در اندرون چشم آدمی پیدا میشود **کرمان شاهان** با شین نقطه دار و ها بر وزن ... نام شهری و مدینه است **کرمایل** بر وزن
... نام یکی از دو پادشاهزاده باشد که مطبخی ضحاک بوده‌اند هر روز یک کس را برای مغز سر او می‌کشتند و یک کس را آزاد می‌کردند و بجای
او یک کس گوسفند داخل می‌نمودند بجهت آنکه ضحاک داشت و گویند کردان از آن جماعت‌اند **کرم ابادام** بکسر اول و میم کرم قرمزا
گویند و کرم ابریشم باشد یعنی تخم ابریشم چه با واو ... را گویند که ابریشم از آن بهم میرسد **کرم درو** بکسر اول کرمی از مار زیرزمین است
که از آن فارسی ... هر ... و ... گوسفند و مرغ ... پرم داغ باشد **کرم دشتی** بفتح اول ... باشد صحرائی و نحاب ... میشود
مانند عشقه و لبلاب و بر در ختها پیچد و خوشه و میوه آن زیاده بزرگ و انگشت و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند **کرمک** بکسر اول و فتح ثالث
بر وزن خشک کرم است و شنا ... گویند که بدان رخت شویند و ... جمیع ... اول و ... بمعنی ... باشد که از
با قلا پزند **کرمند** بر وزن فرزند بمعنی شتاب کار باشد و تند و تیز و عجول و شتابکار را نیز گفته‌اند **کرمنج** بر وزن و معنی کلیج است که ...

سرهن آهنی باشد و میخ سر بزرگ چوبی را نیز گویند **کرن** بضم اول بر وزن سخن اسپی را گویند که رنگ او میان زرد و بور باشد
**کرنب** بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد کلم را گویند و آنرا دوایست پرورده کنند و خورند و در آشها نیز داخل کنند بهترین
کلم رومی است و بسکون ثانی و فتح نون هم آمده و دوائیست که در حرارت ... سنک را در ... مثانه بشکند و بتازی قاتل النحل خوانند و بقله
الانصاری نیز گویند **کرنبا** با بای ابجد بر وزن سمن سا آش کلم را گویند چه اصل آن کرنب است و باین معنی بشین نقطه دار و بضم اول و کسر ثانی
نوعی از شاره و ابزار ... دیگران است و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است **کرنج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون
نون و جیم سیاه دانه باشد و آن تخمی است سیاه که بر روی نان کنند و بضم اول و کسر ثانی نیز آمده است و بکسر اول و فتح ثانی هم باین
معنی است و خرمای ابوجهل را و زهر قاتل هم میگویند و باین و معنی بفتح اول و ثانی نیز گفته‌اند و با جیم فارسی درست است **کرنجو**
با جیم بر وزن سمن بو بمعنی کابوس است و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد **کرنه** بضم اول بر وزن تخته میدان اسب دوانی
گویند و رنگی است مخصوص اسب که آنرا کرن خوانند و جرگه و حلقه زدن مردم باشد و بمعنی ... نیز گویند که رنگ زردان لعل هر ... و کنهای ...
و رای نیشابور ... و نام رود و خانه ایست که از اطراف زرند و کوه‌ها می‌آید که مسکن لران است و از نواحی صفاهان میگذرد و بضم اول و ثانی
لیف جولاهکان و شومالان باشد و آن جاروب مانندیست که بدان آهار و تار بر جامه مالند **کرنده** بضم اول بر وزن کرکنده
که میدان و رنگ مخصوص است و حلقه و جرگه مردم و یک رهگذری و رود و خانه زرند و کوه مسکن لران باشد و لیف جولاهکان را
گویند و باین معنی بفتح اول و کسر ثانی هم گفته‌اند **کرنگ** بر وزن پلنگ اسب ال را گویند و بمعنی میدان و جای صف کشیدن و
جرگه و حلقه زدن مردم و سپاه هم اسم میگویند و نام رود و خانه ایست **کرنکاه** بکاف فارسی بر وزن کمندانداز نام نوعی از
انگور است **کرنه** بضم اول و کاف فارسی بر وزن و معنی کرنده است که میدان اسب دوانیدن و صف کشیدن و حلقه زدن مردم
و سپاه و رنگ مخصوص است و یک رهگذری و نام رود و خانه زرند و کوه باشد و بضم اول و ثانی لیف جولاهکان را گویند **کرو**
بفتح اول و ثانی و سکون ثانی نام قریه ایست از رستاق بدخشان و در آنجا امرود و تاشبان لعلی خوب میشود و بزبان هندی
نوعی از ترنج است مدور و بسیاری از تاریخ بزرگتر میشود و بکسر اول خاریست که آنرا اشترخوار گویند و بعضی گویند خاریست که آنرا
شترخوار خوانند و کنه را نیز گفته‌اند و آن جانوریست که بر بدن شتر و خر و گاو چسپد و خون خورد **کرد** بفتح اول و ثانی دیوار کشیده
بر دو سفید پر را گویند مانند کاغذ که عنکبوت سازد و در آن تخم کند و بچه در آورد و بضم اول و ثانی نام یکی از خویشان افراسیاب
را و دو گشتن سیاوش سعی بسیار کرد و بکسر اول و فتح ثانی و دال ابجد را گویند که میان آن تهی و کاواک شده باشد و گشتی و ... را
نیز گفته‌اند و بفتح اول و سکون ثانی هم بمعنی دندان میان تهی و کاواک شده آمده است **کردا** بر وزن حلوا بمعنی رخنه
کردن و وصل کردن دو چیز باشد بهم **کرداق** بر وزن مرداق نام گیاهی است که قوت مفرح دارد و نام مرغی هم هست پایان
معنی در حرف بفتح اول و ثانی هم آمده است **کردجان** بفتح اول و ثانی مشدد بواو رسیده و کسر بای ابجد و تحتانی بالف کشیده
و بنون زده و و شکاف موتب را گویند و ایشان را در عالم اجسام هیچ تعلق و تدبیر و تصرفی نیست **کردت** بضم اول بر وزن ...
بمعنی فربه باشد که در برابر لاغر است **کردشه** بفتح اول و ثانی و فوقانی بر وزن ... و سکون ثالث عنکبوت را گویند **کردخ** بضم اول
و ثانی و سکون ثالث و خای نقطه دار نام قریه ایست از قرای عالم **کردخان** با خای نقطه دار بر وزن خروسان نام برادر
پیران ویسه است **کرده** بضم اول بر وزن سرو و چاه بسیار عمیق را گویند که آب از آن بدشواری توان کشید و بفتح اول هم
گفته‌اند **کردس** با خای نقطه دار بر وزن عروس بمعنی عیش و نشاط و شادی و طرب باشد و انده و ملامت را نیز گفته‌اند و بار ...

فارسی هم آمده است کرز بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سین بی‌نقطه ساکن نغز و چسبان باشد کرش بضم اول بر وزن خروش
تشنه را گویند کرکر بفتح اول بر وزن کبوتر نیز از نامهای خدای تعالی است جل جلاله کرن بضم اول و فتح ثالث و سکون نون
و نون اسبی را گویند که رنگ او مایل بزردی بود و باشد کرنیس بفتح اول و ثانی بواو رسیده و نون بتحتانی کشیده و سین بی‌نقطه زده نام خروس
که و مثل مطلوب عذرا و آن چیزه می بوده کروه بضم اول و ثانی مجهول بواو رسیده و بهاء زده ثلث و یک فرسخ را گویند و آن سه هزار
گز است و بعضی گویند چهار هزار گز و دریا و ... و بمعنی آرامگاه و آشیانه مرغان و غیره نیز آمده است
و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی میان ستی و کاواک را گویند و بفتح اول و ثانی و ثالث جانوری باشد سیاه رنگ گویند زهر آن جانور زیاده
دارد است کرویا بر وزن تاغیانگی است که آنرا زیره رومی گویند و نان خواره همانست بر روی خمیر نان پاشند و خوردن آن
قوت معده و جگر دهد و بزبان هم گویندش کرویز بفتح اول و سکون ثانی بر وزن شبدیز بمعنی ... کاینات باشد و
شرح آن در بیان ... است و بفتح اول و ثانی هم آمده است کروی زده بکسر رای قرشت و سکون یا نام یکی از خوشان
افراسیاب است و ... کره بفتح اول و ثانی و خفای ها پوست دست و پا و اعضا را گویند که بسیار کار کردن
بسیار سخت شده باشد و پینه بسته باشد و بمعنی چوب هم آمده است که ... گویند و مسکه را نیز گفته‌اند و آن روغنی باشد از دوغ گیرند
و بمعنی بچه هم هست در خانه و کار ... و خانه عنکبوت را هم گویند ... کند و بچه بر آورد و او را مانند کاغذ سفید
سازند و زنگار ... که بر روی نان ... آن نشیند ... باشد ...
خارهم هست که ... و بزبان هندی دست برنج باشد و آن حلقه‌ایست از طلا و نقره و غیره که در دست کنند
و نام شهری هم هست و بفتح اول و سکون ثانی ... و بضم اول و سکون ثانی هم باین معنی آمده
و مشهور باشد که ... است و بضم اول و فتح ثانی ... و بچه اسب و استر ... را گویند و ...
و بچه اسب ... مطلقا و خاصه ... کره آتش و کره هوا و کره آب و کره خاک
و بمعنی ... هم آمده است کره آب ... کنایه از ... آب باشد و ... که زمین را احاطه کرده است
کرون بفتح اول و ثانی بر وزن عدن عنکبوت را گویند کره لاجورد کنایه از آسمان است کره هم‌بوز بمعنی کره لاجورد است که
از آسمان باشد کرس بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده ... معروف ... که عنکبوت ... کردن
و بچه آوردن می سازد کرپاس بکسر اول بر وزن الیاس در بارگاه پادشاهان و امرا ... را گویند و در عربی بالاخانه را گویند
و ... سلاطین و امرا ... که بالای خانه و حجره سازند کرپان بضم اول و سکون ثانی و دال
بالف کشیده ... خدا باشد یعنی بدی که ... باشد و کسر ثالث هم باین معنی باشد و بکسر
اول ... کریج بفتح اول ... و سکون تحتانی و جیم بمعنی خانه کوچک باشد مطلقا و خانه‌ای
... که ... خانه ... سازند و تالار ... بر بالای
خرمن غله ... تا باران ضایع نکند و باین معنی بضم اول و جیم فارسی هم آمده است ... جانوران
نیز گویند ... کریچه بضم اول بر وزن کلیچه خانه کوچک را گویند مطلقا و خانه‌ای که
از چوب و علف ... کریز بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و بزای نقطه‌دار
... بفتح اول و ... آواز صدا کردن ... و صدای ... باشد

---

و صدا و آواز ... وقت ... ظاهر شود و کریز بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بزای نقطه‌دار
زده بمعنی کریچ است که خانه کوچک و خانه ... باشد و ... بمعنی کنج و گوشه خانه هم آمده است و بفتح اول
نیز گفته‌اند کریزه بضم اول بر وزن و معنی کریچه است که خانه کوچک ... باشد کریزه بضم اول و ثانی و رابع هر دو بتحتانی
کشیده ... را گویند که ... آمده ... باشد و ... را گویند که ... کرده
باشد ... باشند و ... کریس بکسر اول و ثانی
بتحتانی کشیده و سین بی‌نقطه زده بمعنی فریب و خدعه و چاپلوسی باشد و با کاف فارسی نیز آمده است کریسیدن بکسر اول مصدر کریس است یعنی
فریب دادن و ... و چاپلوسی کردن باشد و با کاف فارسی نیز آمده است کریشک بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فتح شین نقطه‌دار
و سکون کاف ... کرده را گویند و ... را نیز گفته‌اند و بمعنی ... هم بنظر آمده است کریشک بضم اول و کسر ثانی و شین نقطه‌دار
... را گویند کریغ بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و ... بمعنی کریز باشد که از کجا ...
و بمعنی ... جانوران ... هم آمده است کریکش بر وزن ... با کاف فارسی هم آمده است کریم بر وزن قدیم نام
یکی از اجداد رستم است و نام شهر کرمان هم بوده است ... گویند کریمان بر وزن ... نام جد رستم
کر ... باشد و نام شهر کرمان هم بوده است ... کرینوش ... بر وزن ...
... باشد کریودم بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و واو ساکن و دال بی‌نقطه ... و بمعنی ... است
و ... باشد کریون بر وزن ... از ... خوانند
... را گویند ... چهاردهم در حرف کاف تازی با زای نقطه‌دار ... گز بفتح اول و سکون ثانی
... باشد و نام ولایتی است ... بفتح اول و ثانی هم باین معنی گویند گزابه بابای ابجد بر وزن ... بمعنی ... است گزاد
بفتح اول بر وزن ... جامه کهنه را گویند و بکسر اول هم گفته‌اند گزاغ بضم اول بر وزن ... را گویند گزاز بضم اول بر وزن
... گیاهی است که آنرا ... از جای ... خوانند بر وزن
... گزایش بکسر اول بر وزن ... بمعنی ... و بضم اول هم هست ... را گویند که ...
... و با کاف فارسی هم آمده است گزب بابای ابجد بر وزن ... گیاهی ... ساق ...
گزبره بضم اول و ثالث و فتح رای قرشت ... و آن ... باشد معروف ... و در ... چهل درم عصاره
آن ... است گزبود بر وزن ... گزبه بفتح اول و بای ابجد بر وزن ... بمعنی ...
... باشد گزد بفتح اول بر وزن ... را گویند ... درخت ...
از درخت ... باشند گزبدن بای ابجد بر وزن ... باشد که ... درخت است گزدن
بضم اول بر وزن ... بمعنی ... باشد گزه بضم اول بر وزن ... گیاهی است ...
... گزطرخون بطای حطی و خای نقطه‌دار بر وزن ... که آنرا ...
گویند ... و باین معنی با زای فارسی و تای قرشت هم آمده است گزغ بضم اول و فتح ثانی و سکون غین نقطه‌دار ...
گزاغ است و آن گیاهی باشد که ... از جای ... گویند و بسکون ثانی هم آمده است
که بر وزن مرغ باشد گزف بفتح اول و ثانی بر وزن ... بمعنی ... است سیاه و بدبوی که ... آن ... و سم ...

دریت ... آن ...

و صد ...

نیز گویند و با ثانی مکسور هم بمعنی اول آمده است و بضم اول و سکون ثانی هم گفته اند و سوادی را نیز گویند که زرگران بکار برند گزم
بفتح اول بر وزن بزم سبزه باشد که بر کنار حوض و لب جوی روید گزلک بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کارد کوچک
و قلمتراش را گویند که نوک آن کج باشد و نوک میخ و سیخ کج را نیز گفته اند و بمعنی اول با کاف فارسی تمام است گزن بفتح اول و سکون ثانی و
نون روستا و مجمعی را گویند که در ایام عاشورا مردم بسیار در آن جمع شوند و خیر و بخشش نیز گفته اند گزنده بفتح اول و کسر ثانی
و سکون ثالث و دال مفتوح چیزی باشد که جولاهگان بدان روی کار را هموار کنند و آنرا بعربی شوکة الحایک خوانند و بعضی گویند جوالی باشد
شبکه دار که بدان کاه کشند گزند بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مرغی باشد سیاه و سفید و پری بزرگ دارد و بکسر اول الم
و محنت هم هست و دوائی که آنرا بعربی بذر البنج و قریش خوانند گزنا بر وزن فردا بمعنی تره حشیشی است و بعضی بمعنی تره خشک آورده اند
و بهر دو معنی با کاف فارسی هم آمده است گزوا بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده نوعی از زلواس است و آن میوه ایست
کوهی بادام ساق درشت گزوان بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده بادرنجبویه را گویند و آن دوائیست که بعربی
بانکو خوانند هر که از برگ و تخم و بیخ آن قدری در خرقه کنند و با ابریشم محکم ببندند و با خود نگاه دارند هر که او را ببیند دوست دارد و محبوب
القلوب گردد گزوغ بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بغین نقطه دار زده مهره گردن انسان و حیوانات دیگر باشد چاوزدهم در بیان
کاف تازی با زای فارسی مشتمل بر سی لغت و کنایت گژ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کج است که نقیض راست باشد و قسمی از ابریشم خودرو
و کم قیمت بود که بتوز گویند و بعضی گویند که قز معرب کژ است و بضم اول بمعنی درخت باشد کژابه با بای ابجد بر وزن و معنی کجاوه است کژاره
بفتح اول و رای قرشت پیله ابریشم را گویند کژاغر بضم اول بر وزن و چار چینه دان مرغان باشد و بعربی حوصله گویندش و بدین معنی
در فرهنگ جهانگیری با کاف و زای فارسی هم آمده است والله اعلم و بفتح اول بمعنی پاره باشد که از دریدن است و امر بدین معنی هم
هست یعنی پاره کن کژاویدن بفتح اول بر وزن تراشیدن بمعنی پاره کردن و دریدن باشد کژاغند با خای نقطه دار بر وزن
و معنی قزاکند جامه باشد که درون آنرا بجای پنبه ابریشم پر کنند و بخیه بسیار زنند و در روزهای جنگ پوشند کژاغندش بکسر دال ابجد
و سکون شین نقطه دار بمعنی کژاغند است که جامه روز جنگ باشد کژاکنه بفتح کاف فارسی بر وزن و معنی کژاغندش است که برگستوان باشد
کژاوه بر وزن و معنی کجاوه است که بعربی هودج خوانند کژتوزن با تای قرشت و خای نقطه دار بر وزن عنبرکون دارو ئیست که آنرا عاقر
قرحا خوانند قوت باه دهد و با طای حطی هم آمده است کژخاطران کنایه از مردم ناموزون و کج طبیعت باشد کژدم با دال ابجد
بر وزن و معنی جانور نیش زننده که آنرا بعربی عقرب گویند و نام یکی از دوازده برج فلک هم هست و آن برج هشتم است کژدم کوهی
نوعی از خارهای خار دار است و آن سبزه رنگ و برنگ سرخی مایل می باشد و بر سر آن خارهائیست که مانند کژدم است و بدان نیز گویند زهره او
بهره و زوال آب را نیز از چشم نافع باشد کژدم خوار با زای نقطه دار و رای مهمله و الف و رای نقطه مفتوح نام جانوریست در بلاد
خوزستان از ولایت فارس گویند چون براو بگذرد کژدم خورد و بر زمین می کشد و هر که را بزند هلاک شود کژدم گردون بکسر میم کنایه از برج عقرب است
که برج هشتم فلک البروج باشد کژدم طوفزر بمعنی کژدم گردون است که کنایه از برج عقرب باشد کژده بفتح اول و میم در آخر نام دردی است
برخی مایل و آن در اطراف ناخن پیدا شود و بعربی داحس میگویند کژف بر وزن اشرف کرمی باشد که بجای بد بوی چون برودت کبری بهم
آن مدها از دست زود کژطوزن با طای حطی بر وزن و معنی کژتوزن است که عاقرقرحا خوانند کژغا با غین نقطه دار بر وزن
صحرا مخفف کژغاو است و آن گاوی باشد که در کوهها مابین خطا و هندوستان بهم میرسد و آنرا بترکی قطاس میگویند کژغان بر وزن
و معنی قرغان است که دیگ طعام پزی باشد کژغاو بسکون واو و در آخر بمعنی کژغاست و آن گاوی باشد که در کوهها مابین کوههای هندوستان

و خطا هم میرسد و او را بگردن اسبان و سر نیزه های علم بندند و آنرا بترکی تا و قطاس میگویند و بعضی گویند گاو دریائی است و دم آن حجت بحری
قطاس خوانند کژف بضم اول و سکون ثانی و فا نقره و سیم سوخته را گویند و فرزانیز گفته اند آن چرمی باشد که بر پشت کرگدن مالند بسواد
زرگری را نیز گفته اند کژک بر وزن فلک آهنی باشد سر کج و دسته دار که فیلبانان فیل را بدان بهر جانب که خواهند برند و چوب کجی را
گویند که بر سر چوب دیگر و چوب بلندی میان آن ببندند و کوزه های طلا و نقره آویزند و بر آن اندازند هر که بزند کوزه های طلا و نقره
باو تعلق دارد و آنرا بعربی جاس خوانند و چوب کجی که کوس و نقاره بدان نوازند و کلید قلعه را نیز گویند و مرغی باشد سیاه و کج
و بر پشت دم بط نر و آنرا پیشتر شاطران بر سر زنند و گاهی زنان هم بر یکطرف سر بندند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و کوزه طلا و سفالی
باشد که میان آنرا از نقره پر سازند کژکاه با کاف فارسی بالف کشیده مخفف کژگاو است که گاو قطاس باشد و دم آنرا بر گردن اسب
و سر علم بندند کژگاو با کاف فارسی بر وزن و معنی غژغاو است و آن گاوی باشد که در کوهها ما بین خطا و هندوستان بهم میرسد
و بترکی خطای و قطاس میگویند و بعضی گویند گاو لیست دریائی و بحری قطاس بسبب آن خوانند و قطاس دم آن گاو است و بمعنی همان دم را گاو
میگویند یعنی ابریشم گاو و چه کژ بمعنی ابریشم هم آمده است و آنرا بر علمها و گردن اسبان بندند کژمژدن با میم و زای نقطه دار بر وزن
افلاطون نام داروئیست و داود کژمژبان طفلی را گویند که در سخن درآمده و زبانش بکلمات فصیح جاری نشده باشد کژنژ بفتح اول
و نون پنبه و وصله و پاره را گویند که بر جامه دوزند و بعربی رقعه خوانند کژور بر وزن صبور زنبار را گویند و آن بیخ گیاهی است
تلخ مزه و در دواها بکار برند کژوند بر وزن فرزند پره کلید را گویند کژه بفتح اول و ثانی کجک فیل را گویند یعنی
آن آهنی باشد سر کج و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند برند و آن فیل را انبر که عنان است و هر قلاب را گویند
عموما و قلاب قنار قصابان را که بر آن گوشت آویزند خصوصا و بمعنی علاوه هم آمده است و آن گوشت پاره باشد در ابتدای حلق که آنرا
بیخ زبان او گویند و آنرا بعربی لهات خوانند و چوب سر کج که دهل و نقاره بدان نوازند و چوبکی که بدرون کلیدان افتد و محکم شود
و باین معنی با زای معجمه هم بنظر آمده است و در مؤید الفضلا نوشته است که کژه با رای مهمله کلیدان است و بزای نقطه دار دندانه کلید
کژیم بر وزن نسیم بمعنی برگستوان باشد و آن پوششی است که درون آنرا بجای پنبه ابریشم پر کنند و بخیه زنند و در روزهای جنگ پوشند
و بر اسب هم پوشانند کژین بر وزن گلین بمعنی برگستوان است و آن جامه باشد که در روز جنگ پوشند و اسب را نیز پوشانند بیان
سیزدهم در حرف کاف تازی با سین بی نقطه مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت کس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مردم باشد یعنی
مردی و ناکسی و نامرد را گویند و عقلا و دانشمند را نیز گفته اند و بضم اول موضع جماع زنان باشد که بتازی فرج خوانند کسا بر وزن بها
گلیم و پلاس را گویند کساد بر وزن سواد نا روا شدن متاع و کالا باشد کسار بضم اول بر وزن و معنی چار بمعنی خورنده باشد و امر
باین معنی هم هست یعنی بخور لیکن این لفظ بغیر از مگساری و میگساری و غمگسار و گرگسار ترکیب نمی شود و نان گسار و آبگسار گفته اند و با کاف
فارسی مشهور است و در مؤید الفضلا با کاف فارسی نوشته آمده و چیز آمیخته چه گسارون که مصدر است در فرهنگ جهانگیری با کاف فارسی
بمعنی گذاشتن آمده است و بمعنی خوردن والله اعلم کساردن بضم اول بر وزن شماردن بمعنی خوردن و باده خوردن باشد
لاجرم با کاف فارسی بمعنی گذاشتن کسارنده بر وزن شمارنده بمعنی گسار است که غم خورنده و باده خورنده باشد کسبر بضم اول و بای
ابجد و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی نو رفت را گویند و آن صمغی مانند شیشه باشد که بر پالان کشتی و چهارپایان مالند کسبرج بفتح اول و بای
فارسی و رای قرشت و سکون ثانی و جیم در آخر بمعنی مروارید باشد که بعربی لولو خوانند کسپره بضم اول و بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون ثانی
بمعنی گشنیز است و آن دارو ئی باشد معروف و تازه آنرا در آش بکار کنند و خشک نموده با نبات بخایند و بخور دهند بعضی زرا فروش نامند و بمعنی را

حنگ سازد و گویند چهل درم آب شبیر کشنده و مهلک است کبه بضم اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد کجاوه را گویند و آن با جماده و جنس
محملها باشد که روغن او را گرفته باشند کبر بر وزن اکبر خاری باشد سیاه و آنرا البور نیز خوانند کبیل بر وزن مهل حیل و کمین
گرد و گند را گویند کپتن بر وزن افکن بمعنی کوفتن باشد کپنه بر وزن حفنه غله کوفته باشد که پوستش پاک کرده باشند یعنی از
کاه جدا شده باشد و سرخ مرد را نیز گویند و آن رستنی باشد پیاپی که عربان عصی الراعی خوانند کستی بضم اول بر وزن بستی
یعنی کشتی باشد و آن چنان باشد که دو کس بهم پیچند و یکدیگر را بر زمین زنند و اصل این لغت کشتی است چه از کشتن مشتق است که بمعنی کشتن
باشد و چون در فارسی شین منقوطه و سین بی نقطه را بهم تبدیل می یابند بنابران کستی خوانند و بمعنی زنار هم آمده است که ریسمانی باشد
که ترسایان و هنود و یهود بر میان بندند و گاهی بر گردن هم افکنند و ریسمان را نیز گویند که کشتی گیران و جوانان بر کمر بندند و در عرف ایشان
نار خوانند آن کستیج است و کستیج هم بنظر آمده است که بعد از تحتانی نون باشد کستینه بفتح اول بر وزن لستینه خاری را گویند
که شتر آنرا برغبت تمام خورد کسری بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بتحتانی کشیده نام انوشیروان عادل است و هر یک از
پادشاهان عجم را نیز کسری میگفتند کسط بضم اول و سکون ثانی و طای حطی درختی که آنرا قسط گویند و دل و حرص را اندوه و تاج و آن
خارهای اعضا را نافع باشد کسک بفتح اول و ثانی بر وزن کتک بمعنی غله کوفته باشد و نام پرنده هم سیاه و سفید کلوخ که آنرا
و هر دو عقعق خوانند و بترکی بمعنی عوض باشد کسمه بفتح اول بر وزن وسمه موی چند باشد که زنان از سر زلف ببرند و پیچ و خم داده بر رخساره
گذارند و بعضی زلف عملی است و آنرا از بالای لب بکشند و بر روی خود گذارند و بعضی گویند همه آن موی سیاهیست که در این زمان زنان از پیچ
و پیش سر برزنند و آن پیچه را اسم کسانند کسنج بالنون بر وزن کراج کاسنی را گویند و آن رستنی باشد و دانه آنرا اینده نیز خوانند
کسنده بفتح اول و ثانی و بضم دال ابجد بر وزن سمرقنده ناکس و نا اهل را گویند و بر وزن چخنده هم آمده است که بضم اول و ثانی باشد
کسنک بکسر اول بر وزن خشتک نام غله باشد مانند ماش و عدس و هر دو ریشه است آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند و آنرا
بو نانوا روش و هر دو را کمام خوانند کسنی بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده مخفف کاسنی است و آن گیاهی باشد
دوا و وقع و باین معنی بکسر اول هم گفته اند و بکسر اول بمعنی نیز است و بوی کرا از اهل و جلیت گویند و سبب آن فسنی باشد و باین معنی با کاف
فارسی هم آمده است کسوت جان دادن بکسر اول کنایه از خاصیت دادن و حیات داده و زنده کردن باشد کسوت کافوری کنایه از برف
که کوه و دشت را پوشاند و آن چیزیست مانند پنبه حلاجی کرده که در ایام زمستان ببارد و زمین را سفید کند کسود بکسر اول و سکون دال
ابجد بر وزن فرصت بمعنی عریانست و آن درشتی کردن باشد با مردم کسور بضم اول بر وزن قصور بمعنی سرفرو کردن و نگاه داشتن
چیزی باشد در روی زمین سرا از زیر و سرا بالا و پست و بلند را گویند کسون بفتح اول بر وزن زبون نام یکی از علمای مجوس است با اعتقاد
او چهار عنصر در سه عنصر است که آب و آتش و خاک باشد و هر سه را قدیم میدانند و هستی موجودات را از هستی اینها گویند و مدار اصل هوا است
که قوة الحیات و حرارت از آنست و تناسخ قایل است کسه بفتح اول و ثانی بمعنی آسانه باشد که در مقابل شوار است و باین معنی با شین
منقوطه در هم گفته اند کسیدا با دال ابجد بر وزن میساد درختیست که آنرا کیمه گویند و بلغت هندی کهیلا خوانند و آن چیزیست دار چینی
حیض و بول براند و بجای دال ابجد لام هم آمده است کسیس بر وزن نفیس دوائی باشد که سبب آن جوهر فولاد دلی بر کردد و بلغت
اهل حبشه شراب باشد که از بادام خرما کوبند و بعضی گویند کسیس چیزی خرما از رز است کسیفونه با فاف بر وزن پشخون نوعی از روس بود
و آنرا عربان سیف الغراب خوانند کسیل بضم اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و لام زده بمعنی نام فرد کردن باشد و بمعنی روانه کردن و دفع
نمودن هم هست و باین معنی بحذف لام نیز گفته اند و با کاف فارسی هم آمده است کسیلا بالام بر وزن لیلا بمعنی کسیدا است که گیاهی باشد

و آن پوست درختی است سپیده مانند چینی و قرفه با عسل بسرشند و در مدار زنان نافع باشد و مدار زنان محکم سازد کسیده بفتح اول و ثانی
و رابع نوعی از کسیار است که سیکو باشد چاپان چهارده هم از حروف کاف تازی با شین منقوطه از مشتق بر بعضا و پنج لغت و کنایت کش بفتح اول
و سکون ثانی نام شهریست از ماوراءالنهر نزدیک بسمرقند مشهور است نیز گویند حکیم بن عطا که مقنع اشتهار داشت و مدت دو ماه بر شبها ای
در چاه سیام که در نواحی آن شهر است بیرون می آورده چهار فرسخ در چهار فرسخ پرتو می انداخت و ستاره و رخ را ماه گویند
و سینه را نیز گفته اند که بعربی صدر خوانند و هر گوشه و پهلو را گویند خصوصا گوشه و پهلو را از اعضا و بمعنی بغل و دستی که آدم
آمده است و دست و بغل کردن و از زدن دست بسته را بهیئتها نیز گویند و بمعنی خوش و نکو باشد چنانکه گویند کش رفتار
و کش کلاه و در هم و ریش را نیز گویند که بر دست و پای شتر بهم بسته و از آن موسیقه زده آب بیرون می آید از هم آن شتران صحیح را
داغ گویند که صبا و آب را تنها سرایت کند و آنرا ابره بعزه خوانند و بضم علیس نقطه دار و امر کشیدن هم هست یعنی بکش و اسم فاعل هم آمده
کشنده باشد همچو خوش کش یعنی جفا کشنده و کتاب از خورنده هم هست همچو باده کش یعنی شراب خور و بضم اول امر بکشتن و فاعل
کشتن باشد و بکسر اول مرکبست از کاف خطاب و شین ضمیر یعنی که او را چنانکه گویند کش گفت یعنی که او را گفت و امر بر خواندن شاه
شاه شطرنج است وقتی که در خانه مهره حریف تنبیه کنند و امر بدور کردن و راندن هم آمده است و بمعنی کشتن هم آمده است و آن
خطی باشد که بجهت باطل شدن بر نوشته کشند کشا بضم اول و ثانی بالف کشیده امر بگشودن و فاعل گشودن و باز کردن باشد
و با کاف فارسی شهرت دارد و کشخل بضم اول و فتح خای نقطه دار و سکون لام نام جنسی از غله باشد و آنرا خلر نیز گویند
و بضم خای نقطه دار هم بنظر آمده است کشاد بمعنی گشادن و باز کردن و فتح نمودن و خندیدن و تیر از کمان رها کردن
باشد یعنی گشود و باز کرد و فتح نمود و خندید و تیر از کمان رها کرد و با کاف فارسی شهرت دارد و بمعنی فراخ هم آمده است که نقیض تنگ
باشد کشادنامه بضم اول اگرچه این لغت با کاف فارسی شهرت دارد و لیکن در چند نسخه اهل سخن در موید الفضلا با کاف عربی
هم آمده است بمعنی منشور و فرمان پادشاهان و بمعنی طلاق نامه هم گفته اند کشاک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی خشم است که بخاطر دو دل
گره باشد کشاکش بر وزن جفاکش کنایه از فزایش و فرموده های پی در پی و تازه بتازه و کششهای متعاقب و بر در آمدگی
و امر و نهی و ناخوشی و غم و الم بسیار و خوش و ناخوش باشد کشان بفتح اول بر وزن جهان جیمه را گویند که چیک ستون
باشد و نام ولایتی هم هست که کاروس کشانی منسوب بدانست و بمعنی کشنده باشد که فاعل کشیدن است و جمع کش هم هست بمعنی
کشان یعنی شراب خواران و دل کشان یعنی خوشروان و محبوبان کشاورز بفتح واو بر وزن فرامرز بمعنی دهقان و برزگر
و زراعت کننده باشد و زمین زراعت کشت زار را نیز گویند کشتار با تای قرشت بر وزن شیار جانوریست که دواله و لوبیه و لوح خوانند
کشتاو بفتح واو و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و واو زده بمعنی رقت است که آن محروم و مردم بودن و بقدر حال در معرض اصلاح آن کوشیدن
باشد کشت زار و دو کنایه از دنیا و و جه است که عالم سفلی باشد کشتک بضم اول بر وزن خشتک حیلی را گویند و آن جانوریست که بر
می غلطد و می برد کشتگان زنده کنایه از شهیدان و شهدگان را گویند که در خدمت امامان و ولیان با کفار جنگ کنند و کشته شوند کشتمند
بکسر اول و فتح میم بر وزن رخت بند زمین زراعت کرده شده را گویند کشته بفتح اول بر وزن ناره و انگور و بهمچه و نرمش را گویند کشته
بر وزن مغلوک بمعنی اندک پشت و کاره پشت و کشف باشد کشته بکسر اول بر وزن رشته بمعنی کاشته و زراعت شده باشد و آلو و زرد آلو و
و شفتالو و امثال آنرا نیز گویند که دانه آنها را برآورده و خشک کرده باشند و بفتح اول کاچ و لچ و احول را نیز گویند و با کاف فارسی هم
آمده است کشتی بضم اول بمعنی زنار باشد و آن ریسمانیست که ترسایان و گبران بر میان بندند و گاهی بر گردن هم اندازند و بضم

اینکه دو کس بر هم چسپند و خواهند که یک دیگر را بر زمین زنند مشهور است و خطاب انگشتن هم هست و بفتح اول سفینه را گویند و پیاله که بشکل سفینه سازند
و بکسر اول خطاب از زراعت کردن باشد یعنی زراعت کردی کشتی دنه و جیم کنایه از شتر باشد که عربان ابل گویند کشتی زر پیاله را گویند
که در از طلا باندام سفینه سازند و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست و ماه نو را نیز گویند که هلال باشد کشتی شدن کنایه از آشنا ور گشتن
و شناور شدن باشد کشتی عمر کنایه از دنیا است که عالم سفلی باشد کشتی کش بفتح کاف کشتی بان و ملاح را گویند و کنایه از مرد شناور
هم هست کشیخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار ریسمانی باشد که خوشهای انگور را کشیده بر بالای آن گذارند تا هوا خورد و خشک شود
و این بر خلاف اکثر لغات است کشخان باخای نقطه دار بر وزن افغان بمعنی دیوث باشد و دیوث شخصی را گویند که زن او هر چه خواهد کند و او
از آن پوشیده دارد کشور بضم اول و فتح ثالث بر وزن و معنی اقلیم باشد و آن یک حصه از هفت حصه ربع مسکون است کشیده
بضم اول و سکون ثانی و فتح سین مهمله بمعنی خط و نوشته باشد اعم از خط عربی و فارسی و هندی کشش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه
دار بمعنی ناز و غمزه و کرشمه و نشاط و مانند و جاذبه با ایما و اشارت نیز گفته اند کشف بفتح اول و ثانی و سکون فا لاک پشت و کاسه پشت را گویند
و برج سرطان را نیز گفته اند و آن برج چهارم است از جمله دوازده برج فلکی و گروهی پهن دهان فراخ باشد و از انجدان هم
هم گویند و نام کوهی باشد و بعربی جبل گویند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی نسیم و ذره سوخته و سواد و زرکی ورقی باشد که بر سر گل چسبانند کشک
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح قاف بمعنی پراکنده و پریشان باشد و اصل لغت هم است یعنی پراکنده و پریشان ساخت و پژمرده گردانید
و بضم اول و ثانی هم گفته اند و بضم اول و کسر ثانی جا و شکاره سفید مویی را گویند کشتن بضم اول و ثانی بر وزن شعاعی بمعنی کشودن
و شکافتن و پراکنده و پریشان کردن و پژمرده شدن و معده و مرده گردیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است کشف رود با دال
نقطه بر وزن تک سود نام رود خانه ایست که سام بن نریمان در حوالی آن اژدها کشت کشک بفتح اول و سکون ثانی
و کاف دوغ خشک شده باشد که بترکی قروت خوانند و بمعنی گرسنه نان خورش است که آنرا از ماست می پزند و بعضی گویند طعامی است معروف
که آنرا از آرد گندم و آرد جو و شیر گوسفند راست می کنند و یک قسم از آن را اگوشت و گندم پزند داخل هیا زنند و مانند هریسه بخورند
و بفتح اول و ثانی بمعنی کله باشد و آن پرنده ایست سیاه و سفید که عربان عقعق خوانند و بمعنی نظم هم آمده است که بر دیوار کشند و خواه بر روی
کاغذ و بضم اول و سکون ثانی مخفف کوشک است که بالاخانه باشد کشکاب بر وزن مهتاب آش جو را گویند که بجهت بیماران پزند کشکاه بلکن
و بر وزن و معنی کشکاب است که آش جو باشد کشکب بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده آش جلم را گویند کشکرک
با رای قرشت بر وزن احمدک پرنده ایست سیاه و سفید که آنرا کله میگویند و عربان عقعق خوانند کشکشان بر وزن موشکشان مخفف
کشان کشان است که کنایه از آهسته و بتأنی براه رفتن و براه بردن باشد کشکه بر وزن مشخانه نوعی از پای افزار باشد که ملازمان
و پیادهروان برپای کنند کشکنجه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم بتحتانی کشیده و برای قرشت زده چیزی باشد
که بکشیدن آن از ماندن و رز و ی کمان کشیدن حاصل شود و آن چنانست که ستونی بر زمین فرو برند و سر آنرا اشکافته غلطکی در آن
قرار دهند و ریسمانی بالای غلطک انداز زنند و از زیر آن سکافت بگذرانند و از سر ریسمان تو بره را بر از سنگ در یک گره بیاویزند
و بر میان آن ستون حلقه مانندی نصب کنند تا کسیکه خواهد مشق کمانداری کند بدست چپ آن حلقه را بگیرد و بدست راست سر آن ریسمان را بر
کشکش آرد و آنرا به تازی مجذاب خوانند و بهندی مجر گویند و بمعنی منجنیق هم آمده است و بضم اول توپ کلان را گویند که بدان دیوار
قلعه را سوراخ کنند و شکسته خراب سازند و بعضی گویند گلوله توپ است و بعضی دیگر گویند سنگی باشد که در منجنیق گذارند و بر حصار اندازند تا رخنه
زنند و وجه تسمیه آن که سنگ سوراخ کننده باشد چه کش مخفف کوشک است و انجیر بمعنی سوراخ هم آمده است کشکنه بکسر کاف و مخفف کشکینه است

که نان جو

که نان جو باشد و بعضی گویند نانی باشد که از آرد جو و آرد با قلا و آرد نخود و گندم و ارزن مجموع بهم آمیخته خمیر کنند و پزند و بعضی دیگر گویند گندم
بریان کرده است که در ظرفی کنند و ماهیابه بر آن ریزند و بسیار خام و بچندد و کم خرفه در آن داخل کنند و در آفتاب گذارند تا
ترش گردد کشکو بر وزن هدهد بمعنی کشکاب است که آش جو باشد و نام مرغی هم هست سیاه و سفید که آنرا کله خوانند کشکول بر وزن مقبول
بمعنی گدا باشد یعنی شخصی که گدائی کند و کاسه کشکول که از آن گویند و معنی ترکیبی آن کشیدن بدوش است چه کش بمعنی کشیدن و کول دوش
و کتف را گویند و با گدائی کنند این معنی هست و کاسه را نیز گویند که گدایان دارند و در کجه مشهور ظرفی باشد که از آبنوس باندام کشتی خال سازند کشکنا
پرتوی بفتح اول و ثانی بمعنی حلوای شامی است چه کشک بمعنی حلوا باشد و پرتو بمعنی شعاع کشکین بر وزن پروین بمعنی اول کشکینه است
که نان جو باشد و نانی را نیز گویند که از آرد با قلا و نخود و گندم و جو در هم آمیخته پخته باشد کشکینه بر وزن پشمینه بمعنی کشکه است
که نان جو باشد کشمان بکسر اول بر وزن مهمان کشت و زراعت کرده شده را گویند کشمر بکسر اول و فتح میم بر وزن
کشور نام قریه ایست از ولایت ترشیز من جمله خراسان و آنرا کاشمر نیز گویند و زردشت دو چوب سرو بطالع سعد نشانده بود یکی در این
قریه و دیگری در قریه فارمد که از قرای طوس است و شرح و بلای آن در لغت کشمر مذکور شد و نام شهری هم هست از ترکستان منسوب
بخوبان کشمکش بر وزن پیچ کش کشیدن و واگذاشتن و باز اعاده کردن باشد و بمعنی کش کش هم هست که کنایه از فرمانروائی و
در پیچ و تاب و بیچاره و غم و الم بسیار و اندوه و خوش و ناخوش باشد کشمود بر وزن مقصود نام دشتی و صحرائیست و بعضی گویند نام جائی
و مقامی است و هوا داشت مور کشمیده بر وزن جهیده بکشیده باشد و آن خطی است که بجهت علامت بطلان بر نوشته بکشند و بعضی گویند
بمعنی نوشته باشد و بعضی دیگر گویند خط است مطلقا خواه بر زمین بکشند خواه بر دیوار و خواه بر چوب بکشند و خواه با قلم و انگشت امثال آن
کشمیر بر وزن تعمیر بمعنی کاشمر و کشمر است و آن قریه باشد از قرای ترشیز و نام شهری هم هست که شال خوب از آنجا آورند کشن
بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی انبوه و بسیار باشد و بفتح اول و سکون ثانی و بفتح اول و کسر ثانی هم آمده است و با کاف فارسی نیز آمده است
کشنج بفتح اول و نون بر وزن عوج نوعی از سماروغ باشد و آن رستنی باشد که در جاهای نمناک و عفن روید و بعضی گویند معرب
کشنه است و آن گیاهی باشد مانند سماروغ کشنک بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن غله ایست تیره رنگ و تخم آن
میان ماش و عدس باشد و آنرا مقشر کرده بکار برند و گاو را فربه کند کشنه بفتح اول بر وزن و معنی تشنه است که مرادف گرسنه باشد
و نوعی از سماروغ هم هست و آن رستنی باشد که از جاهای نمناک یا دیوارهای حمام روید و بعضی گویند گیاهی است که بسیار بآن
می ماند و نام داروئی هم هست و آنرا اشق محمد گویند و در بیت که آنرا کشنج خوانند و بمعنی اسناد هم آمده است که در مقابل دشوار باشد
کشنی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده پشه و جعل و جای در رستان انبوه را گویند و بکسر اول هم باین معنی هم بمعنی
گرسنه آمده است و آن نوعی از غله باشد میان ماش و عدس که خوردن آن کاورا فربه کند کشنیج بکسر اول و سکون ثانی و
ثالث بتحتانی کشیده و جیم زده بمعنی گشنیز است که عربان کزبره خوانند و گیاهی نیز هست که طاهر از آن لاجورد روی میشود کشنیج دشتی
گیاهی است که آنرا کلکو خوانند کشو بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی کشف است که لاک پشت و کاسه پشت باشد و گیاهی را نیز گویند
که از آن طناب و رسن تابند و بعضی گویند کشو سید الجدان است که عربان خروع خوانند و بعضی دیگر گویند که تنک باشد کشواد
بر وزن فرهاد نام پهلوانی بود که پای تخت کیکاوس پادشاه ایران بود کشوبا با بای ابجد بالف کشیده لعبت زنند و بازند
کمان تیر اندازی را گویند و بجای بای ابجد نون هم بنظر آمده است کشوث با ثای مثلثه بر وزن خروس نام دوائی است که تخم آنرا
بر بالا دهیار و بعربی بیز الکشوث خوانند کشوث رومی افتیمون رومی است و آن نوعی از زیورها باشد کشود بفتح اول

و ثالث بر وزن سر بمعنی فوراست و آن اشتهار از قوت شهوانیه حقیقه دار تکاپ در امور فواحش است و بضم اول و ثانی بمعنی کنوت
و آن رستنی باشد دوائی **کشور** بکسر اول و فتح ثالث بر وزن مهتر بمعنی اقلیم است که یک حصه ربع مسکون باشد چنانکه گویند کشور اول
و کشور دویم بمعنی اقلیم اول و اقلیم دویم و هر کشوری بکوکبی روش دار و کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل و آن هندوستان است و دویم بمشتری
و آن چین و ختا است سیم بمریخ و آن ترکستان است چهارم بآفتاب و آن عراق و خراسان است پنجم بزهره و آن ماوراء النهر است
ششم بعطارد و آن روم باشد و هفتم بقمر و آن اقصی بلاد شمال است **کشور خدا** و کشور خدای پادشاه را گویند باعتبار معنی ترکیبی آن که کشور
بمعنی اقلیم و خدا بمعنی صاحب و مالک باشد و کشور رهنمای نیز گویند و کشور خدائی بمعنی پادشاهی باشد **کشورد** بکسر اول و سکون ثانی
و فتح ثالث و رای مهمله و دال مهمله و هر دو ساکن بمعنی بزرگ باشد چه کشور بان بمعنی بزرگان است **کشه** بکسر اول و فتح ثانی و های است
که آنرا بهو نامند ... و بعضی خطی را نیز گفته اند که بجهه علامت ابطال بر نوشته بکشند و بعضی گویند بمعنی خط و نوشته است مطلقا خواه
خط عربی باشد و خواه فارسی و هندی و غیره و بمعنی خط و نوشته بضم اول گفته اند و خط ابطال را بکسر اول و فتح اول و ثانی بمعنی خطی
باشد که بکشند و خواه بر دیوار و خواه بر زمین و خواه بقلم و چوب انگشت و غیره و سنگ چاره را نیز گفته اند و آن نواری باشد که بر زین
و پالان دوزند و بمعنی گدا و گدائی کننده و بمعنی ساده که در برابر دشوار است نیز گفته اند و بر چار پایان هم حمل کرده اند و تا شتر
تا جوان پالان فکنده را نیز گویند **کشی** بفتح اول و ثانی بجهانی کشیده بمعنی خوشی و تن درستی باشد و باین معنی با کاف فارسی
هم آمده است **کشیخان** بر وزن لیسحان بمعنی دیوث و چشم خوره باشد چه کشخان بمعنی دیوثی است **کشیده** بر وزن رسیده بمعنی
وزن کرده و بلند و دراز باشد چه کشیده روی مردم دراز و کشیده ریش مردم دراز ریش را گویند و در عربان بمعنی نقش باشد
که زنان بر روی پارچه میدوزند و بمعنی کو خواهند بر کسی نشند **کیشش** بر وزن جیش میوه ایست از بیابان و راهها و عالمان
باشد و معرب آن قشش است بکسر اول و قاف **چاف پانزدهم** در حرف کاف تازی با عین مهمله مشتمل بر پنج لغت و کنایت **کعب غزال** و کعب الغزال
نوعی از شکر باشد و نوعی از حلوا هم است و بمعنی شراب تیز سخط آمده است و کعب الغزال هم گفته اند که بحذف لام آخر باشد **کعبه جان** کنایه از مراد
و مقصد و مقصود جان باشد **کعبه جان** کنایه از آفتاب عالمتابست **کعبه بهرو** بفتح هر دو رای مهمله بمعنی کعبه جهانگرد است که آفتاب کنایت
باشد **کعبه مخرقتان** بضم میم و سکون خای معجمه بمعنی کعبه بهروست که خورشید جهانگرد باشد **چاف شانزدهم** در حرف کاف تازی با فا
مشتمل بر بیست و کنایت **کف** بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد سیاه که مشاطه کان بر ابروی عروس مالند و حرف را نیز گویند
که عربان لقلقه المعا گویند و امر بکفافتن هم هست بمعنی بشکاف و چیزی غلیظ که بر روی آب می نشیند و از جوشش غلیان و یک بهم میرسد و آنرا
بعربی رغوه گویند و باشدید ثانی در عربی میان دست و پا باشد که مراد کف دست و پا است **کف** بفتح اول بر وزن جفا بخ و بخی و محنت
و نگاه داشتن کور را گویند و در عربی بمعنی بر روی در افکندن و بر گردانیدن جامه باشد و بکسر اول در فارسی بمعنی رنج و محنت و بخی باشد
و در عربی بمعنی جزا دادن و مانند بهم گردیدن و توانائی و حق حجه باشد **کف آبکینه** کنایه از آب باشد که مانند کف بر روی آبکینه
پیدا شود و بهنگام گداختن و بعضی گویند زیر آبگینه است سعیدی چشم از ابل کنند و آنرا بعربی زبد الزجاج و بعربی مار ارتجاج خوانند و خوانند
محروق سیاه و شورپا گویند **کفاده** بر وزن رساده بمعنی شکافنده و بتر کاهد و شق کنند بدرازی **کف بیضا** بمعنی ید بیضا است که معجزه موسی علیه السلام
گویند هر گاه میخواست لطف برساند دست را از بغل بر می آورد نوری از دستهای او پیدا می شد که تا آسمان میرسید **کفت** بفتح اول
بر وزن رفت ماضی کفانیدن است بمعنی شکاف و ترکانید و بمعنی ترکید و ترکانیده و شکافته شده هم درست است و بضم اول مخفف شکفت باشد
که از شکفتن و دمیدن است و مخفف کوفت هم هست که از کوفتن باشد و بکسر اول بمعنی دوش و سر دوش است و بعربی کتف خوانند **کفشر** بر وزن

اخر کبوتر را گویند **کفتری** بر وزن دختری شانه و دوشانی جوانکان باشد **کفتکی** بفتح اول بر وزن الفکی شکافته شدن و ترکیده
بودن را گویند **کفتش** بفتح اول بر وزن رفتش بمعنی از هم باز شدن و از هم باز کردن و شکافتن و ترکانیدن باشد **کفشه** بر وزن
مفتوح بمعنی بنا تا ست و آن محبت بودن در امور و تحمل کردن در آلام باشد **کفته** بر وزن هفته بمعنی شکافته شده و ترکیده
و شکفته باشد **کفچ** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مخفف کفچه است که کچه باشد و بمعنی کف صابون و کف شیر و کف آب
و امثال آن بنظر آمده است و آنرا کفک نیز میگویند و بعربی رغوه خوانند **کفچک** بر وزن چیچک و آن زین اسب را گویند
**کفچل** بر وزن جدول کفل و سرین اسب را گویند **کفچل پوش** با بای فارسی بر وزن سر کوش بمعنی کفل پوش است و آن نوعی از
پوشش باشد که زین و روی کنند و بر پشت اسب اندازند و ابتری او رنگ خوانند **کفچلیز** با تحتانی مجهول بر وزن بچمچیز کچه بزرگ
سوراخ سوراخ را گویند و آنرا کفگیر نیز خوانند و جانوری را نیز می گویند که در آب می باشد و سر و تنه و دو دمی باریک دارد و
گویند بچه وزغ است و در غلاف است از چند روز از غلاف بر می آید و آنرا بعربی عوص خوانند و بعضی گویند نوعی از ماهی است اما
سک ماهی خوانند **کفچلیزک** با ضافه کاف در آخر بمعنی دویم کفچلیز است و آن جانوری باشد در آب و بعد وزغ شود و عربان
وعوص گویند ش و بعضی گویند سوسمار کوچک است و بعضی گویند جانوریست شبیه بکلپاسه و ورم سرخی دارد و کفگیر کو چک را نیز گفته اند **کفچلیزه**
بر وزن شبنشینه بمعنی کفچلیزک است که کفگیر و جانوری باشد که عربان وعوص خوانند **کفچه** بر وزن و معنی کچه است و چوب و تابه سر آتش را
برگشته اند و بعربی طره خوانند و نوعی از مار هم هست **کفچه زک** کچه صغیر و این ضموم و فتح باو و لام زده مرغی است که منقار
او بکچه میماند و بترکی او را قاشق او دون خوانند یعنی کچه منی **کفد** بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد بمعنی بترکید و شکافته گردد و از هم
باز شود **کف دریا** کنایه از چیزی باشد شبیه باستخوان پوسیده و آنرا بعربی زبد البحر گویند **کفرا** بضم اول و سکون ثانی و رای مهمله
کشیده بهار خرما را گویند یعنی شکوفه خرما و بعضی گویند بهار و درخت خرمای اوده باشد و آنرا کفراه بازیادتی ها و کفری که بجای
الف یای حطی باشد هم میگویند و بتشدید ثالث در عربی **کفر الیهود** بفتح اول بمعنی قیر الیهودست و آن نوعی از مومیائی باشد
و بپارسی مومیای کوهی و مومیای پالوده گویند **کف سفید** بسکون ثانی کنایه از مردم صاحب همت که بسبب بخشندگی مفلس و پریشان شده
باشد و بکسر ثانی برف را گویند و آن در ایام زمستان میبارد **کفش** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار معروف است و بمعنی اوراز
باشد و معرب آن کوش است با واو و یای تحتانی مشدده **کفش خواستن** کنایه از سفر کردن و بلند رفتن باشد چنانکه کفش نهادن کنایه از اقامت
کردن و از سفر باز ماندن است **کفشن** بر وزن ارزن بمعنی دشت صحرا باشد و محلی را نیز گویند که قبل از این غله کاشته بوده باشند **کفشیر**
با شین نقطه دار بر وزن کفگیر بوره را گویند و آن دارویی باشد مانند نمک و طلا و نقره و فلزات و دیگر را بسبب آن بالحم پیوند کنند
و بعضی گویند که قلعی و ارزیز است که آن شکسته های ظروف مس و برنج را الحم کنند و بعضی ظروف و آلات سینه و برنج شکسته را گفته اند
که بکار الحم کرده باشند **کف عایشه** بکسر ثانی و عین مهمله بالف کشیده و فتح یای تحتانی ست زرد و تیره رنگ که مدتی جانوران را کم اثر
و آنرا الکف مریم و برنج شکسته را گفته اند و بعربی اصابع صفر و بعربی الکف خوانند **کف عمر کردن** کنایه از پنجه کردن و ساختن و ست
کره کردن باشد **کفک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی کف باشد مطلقا اعم از کف صابون و کف آب و کف گوشت
و کف دهان و کف شیر و امثال آن **کفل** بر وزن اجل سرین آدمی و حیوانات دیگر را گویند و با بای فارسی نیز گویند
که ستور را از ابدان چار جامه کنند و سوار شوند **کفل پوش** نوعی از پوشش اسب است و او را رکاب او رنگ خوانند
**کفلیز** با تحتانی مجهول بر وزن ومعنی کفگیر باشد که کچه سوراخدار است و ترشی مالدار را نیز گویند و آن ظرف باشد سوراخدار

که در آن شیره و روغن و امثال آن کنند کفلیزه بفتح زای نقطه دار بمعنی کفگیر است که کفگیر و رشتی و الا باشد کف مریم بکسر ثانی و فتح میم
بمعنی کف عایشه باشد و آن چیزی است زرد و تیره رنگ که در کنج جانوران از آن غم باشد کفس بفتح ثانی و میم و سکون سین بی نقطه چیزی است خیمه
مانند که چون مس را بگدازند و در کوزه ریزند تا آب بشود و آب بر روی آن برخیزد و آن بخشی هم بزند و کفی از آن جوش بر روی آب می آید
و آن را بعربی زهرة النحاس گویند و بسیار نافع است کفنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم نوعی از ماهی باشد که خوردن آن مانند
سقنقور تقویت باه دهد و آن را بعربی سمکة الصید گویند کف بفتح اول و ثانی و فاء و دایره گویند و خوشه‌های گندم و جو را نیز
میگویند که در وقت خرمن آنها کوفته نشده باشد و بعد از پاک کردن غله آنها را باره دیگر کوبند و دانه آن را افشانده و خرمن بندند و باشد هم
ثانی نام شهری در مدینه است و بعربیه بدو نرا نوباشد کفار بر وزن ایغار بمعنی حمل و رنج کشیدن باشد با عمال شاقه چون کفت
بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی بمعنی ترکیدن و شکافتن و باز شدن و از هم جدا گردیدن و از هم باز شدن و باز کردن را نیز گویند
کفیده با دال ابجد بر وزن و معنی کفته است یعنی ترکیده و شکافته و از هم باز شد کفیدن بر وزن کشیدن بمعنی ترکیدن و شکافتن
و از هم باز شدن و باز کردن باشد کفیده بر وزن قصیده بمعنی از هم باز شده و شکافته و ترکیده باشد کفیز بر وزن مویز
پیمانه باشد که بدان چیزها را پیمایش کنند و قفیز معرب آنست پایان بیست و هفتم در حرف کاف تازی با کاف فارسی مشتمل بر نه لغت کگ بفتح
اول و سکون ثانی نام دانه باشد از آرد و سکه پزند و گیاه و درختی را نیز گویند و بعضی اول را کاف تازی گویند که از هم گردن بازمانده
مست شده باشد و تر کدیج و ریشه علف را گویند کگا بر وزن صقا بر بان زند و پازند و غذا نرا گویند و بعربی پس خوانند
کگم بفتح اول و سکون چینه و مدار اگویند و بعربی دعب العطن خوانند کگره بر وزن ناموی نام شهریست در هندوستان
و هندی حیار با ورنگ و کاف ارمیکویند کگز بفتح اول و کسر ثانی و سکون زای فارسی تره پترک را گویند و آن نام شرح
باشد خوردنی در بسیار و هیچ و دهقان خوانند گگش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی گگز است که تره بترک باشد
گگک بر وزن چشمک چیزی باشد سیاه که به ورد اندام مردم بهم میرسد و آنرا ماه گرفت نیز گویند گگه بفتح اول و ثانی
فضله افکندگی آدمی باشد و بعربی براز و غایط گویند گگی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی گگه است که فضله افکندگی و غایط
آدمی باشد بیان بیست و هشتم در حرف کاف تازی با لام مشتمل بر یکصد و شصت و هشت لغت و کنایت کل بفتح اول و سکون ثانی
کچل را گویند یعنی شخصی که سر او زخم یا جای زخم داشته باشد و موی نداشته باشد و او را بعربی اقرع خوانند و برنه جمیع حیوانات را
گویند عموما و گاومیش نر را خصوصا و بضم اول بمعنی گل است و آن معنی اگر پیدا و دره و روستا را نیز گویند چه کل در هی و روستا باشد
و بمعنی کوتاه و ناقص هم آمده است کلا بفتح اول و لام الف بمعنی زاغ و غوک باشد و رشخار و فلیتا را نیز گویند کلاد بفتح اول
و مد و را و رسیده بر وزن هلاک بمعنی اول کلات که زاغ و غوک باشد کلاپت بضم اول و بای فارسی و سکون شین نقطه دار
جامه باشد بسیار سیاه که آنرا از پشم گوسفند بافند و بیشتر مردم گیلان و مازندران پوشند کلاپته بضم اول و بای فارسی بمعنی
کلاپشت است و جامه شال که اهل مازندران و گیلان باشد کلاپه با بای ابجد بر وزن و معنی کلافه است و آن ریسمانی باشد
خام که از دوک بچرخه پیچند و غلطه ریسمان را هم گفته اند و بمعنی چرخه هم آمده است و آن چوبی باشد کوچک که ریسمان را از دوک بر آن پیچند
کلاپیه با بای فارسی بجای زای مجهول رسیده و مرغ سیلی منقطه کردن چشم باشد از غایت خوف و چنانکه چشم پنهان بچشم بسته‌لی شد
بسیار و این جهت ضعف و سستی یا از سله خشم و قهر کلات بفتح اول بر وزن حیات نام شهریست از ترکستان که فرود بسیاوش
با مادرش آنجا می بود و قلعه و دهی بزرگ را گویند که بر سر کوه یا پشته بلندی ساخته باشند خواه آباد باشد و خواه خراب

و بعضی گویند دهی است که در آن و کان و بازار باشد و نام قلعه هم هست از مضافات قندهار که بر سر کوهی فتح شده است محمود لاهوری
کلانه بفتح اول و فوقانی حلقه یا دهی باشد کوچک که بر بلندی ساخته شده و محله را نیز گویند و بعضی دهی را گویند که دکان و آن شته
باشد و بعضی مزرعه کوچک را گفته اند و قید بلندی و پستی نکرده اند و صاحب مؤید الفضلا گوید قصر است سلاطین و ملوک را که در آن
مانده ساخته باشند و از نو بود و نکره را بای قرشت یا و نکوه با واو خوانند کلاچ با چیم بر وزن بزار و بمعنی پیاله باشد
باشد مطلقا خواه پیاله شرابخوری و خواه قهوه خوری کلاذه بفتح اول و ذال نقطه دار کلاچ و احول را گویند کلاه بر وزن
خرک و زاغ را گویند کلاژ بسکون زای فارسی لوچ و کاج و احول را گویند و پرنده ایست سیاه و سفید از جنس کلاغ که از علف
و کلاغ مهپه گویند و بعربی عقعق گویند کلاژاره بفتح اول و زای قرشت بر وزن غم آباد بمعنی کلاغ پیسه و عکه آمده است کلاژگه
بفتح اول و کاف بر وزن برازنده قلاب را گویند و عربی قلاده که بدان چیزها در چاه افتاده باشد بر آرند خصوصا کلاژه
بفتح اول بمعنی کلاژ است که لوچ و کاج و احول باشد و کلاغ پیسه را نیز گویند که عکه است و بعضی گویند که شکنه است و آن پرنده باشد
سبز بسیار خوش و آنها مانند به هر بر سر دارد و آنرا نیز گویند و بعربی شقراق خوانند کلاسنگ بر وزن و معنی فلاسنگ است
که فلاخن باشد و آن چیزیست که از پشم می بافند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند کلاس بفتح اول و سین بی نقطه نام جانوری
و مقامیست کلاش بر وزن نوالش عنکبوت را گویند کلاش خانه یا فتح عنکبوت را گویند و چون نامه از کار خوانند و خانه عنکبوت را هم
گفته اند و آن گم شده بجا آورد کلاشک بفتح اول و رابع و سکون کاف بمعنی کلاسنگ است که فلاخن باشد کلاشن بفتح اول
و کاف بر وزن پاداش نام یکی از حلواها باشد کلاشه بفتح اول و رابع و کاف قلاب را گویند که چیزها با آن از چاه برآرند کلاغ
بفتح اول معروفست و آنرا زاغ و شی اسم میگویند و صاحب مؤید الفضلا کلاغ بالضم و قبل بالفتح لکر باشد و آنرا کرد و بر گردو و تر
بزرگان میدارند و آن سنگ و چوب بر او کلاغ نشین کنایه از استهزا و تمسخر و ریشخند کردن باشد کسی را کلافه بر وزن و معنی
کلابه باشد و آن ریسمانی است خام که از دوک بر چرخه پیچند کلاف بفتح اول بر وزن هلاک و شت و صحرا را گویند که مطلقا در آن زراعت
نشده باشد و بالای چشم را هم گفته اند که تارک سر باشد و آن از رستنگاه موی سر است تا میان سر و باین معنی بجای کاف لام
هم آمده است و بضم اول بمعنی تهی و خالی باشد و موج بزرگ را نیز گویند و بکسر اول چوب و راز سر کجی باشد که حلق و مهره که دست با تنها بر سند
بدان بچسبند کلک موش بفتح اول موش صحرائی و دشتی باشد چه کلاک دشت و صحرا را گویند کلال بفتح اول بر وزن جمال نام رگی
است که مابین فرق سر و پیشانی باشد و در علاج نافع که اعضا و خیره شدن چشم و در هندی شراب فروش را گویند و بضم اول
کوزه گر و کاسه گر را میگویند یعنی شخصی که کوزه و کاسه گلی و سفالی می سازد و بعربی فخار خوانند و بزبان عملی هندوستان هم کوزه گر را کلال
گویند کلاله بضم اول بر وزن نخاله موی پیچیده را گویند و بعربی مجعد خوانند و بمعنی کاکل و دسته گل هم بنظر آمده است کلالیوه با لام
و واو بر وزن و معنی سراسیمه و سرگشته و دنگ و دبنگ باشد کلان بفتح اول بر وزن همان بمعنی بزرگ و بهتر و مهتر باشد
و بمعنی بلند و افزون هم آمده است و بالای سر را نیز گویند و بکسر اول کلیدان را خوانند و آن بستن چوبی و ... های باغ و طویله و امثال
آن باشد کلان رمنه کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی هم باشد کلاو بفتح اول و سکون آخر و نکره را و باشد و زاغ و غوک را نیز گویند
کلاور بر وزن نگاور بمعنی کلاو است که زاغ باشد کلاوه بر وزن نرآوه نوعی از موش صحرائی باشد کلاوه با واو بر وزن
و بمعنی کلافه است که ریسمان خام بر چرخه پیچند و بمعنی سراسیمه و سرگشته هم آمده است و غوک و زاغ را نیز گویند کلاوه و چرخ بمعنی کلاوه
چرخ باشد که و بدین سلسله خوانند و کنایه از گردش چرخ هم هست کلاه بضم اول و سکون ثانی معروفست یعنی چیزی که از پوشش و ...

و از هفت و غیره دوزند و بر سر گذارند و تاج پادشاهان را نیز گویند **کلاه ابرچین** و کلاه بر ابرچین کنایه از رشد و شدن هر کس حالی بمنزله دون باشد **کلاه اندازد** یعنی لب آب و لیتق نمای و طلب کند **کلاه پیر نهادن** کنایه از چیزی را اعتبار کردن و بزرگ و خوب و الموزون و عظیم دادن باشد **کلاه چرخ** بکسر الطرفین مضاف بمعنی آسمان باشد یعنی کلاهی که آن چرخ است و آفتاب را نیز گویند **کلاه داری** یعنی پادشاهی و سلطنت باشد چه کلاه دار پادشاه را گویند **کلاه دیف** بفتح رای [illegible] دار کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و رستنی را نیز گویند که از رخنهای نمناک و دیوارهای حمام بر می آید و آن را اسمار و غ خوانند **کلاه زنگله** تخته کلاهی را گویند و این کلاهی است که از آن زنگله و دم روباه و پیسپاری و تخته باشد و محتسبان بر سر مردم کم فروش نهند و در بازار گردانند **کلاه گشتن** کنایه از بزرگ دانیدن گوشه کلاه باشد و کج گذاشتن کلاه را نیز گویند بر سر **کلاه ملک** بضم میم کنایه از پادشاه است **کلاه نهادن** کنایه از تواضع و عجز و زبونی باشد و کنایه از سجده کردن و سر بر زمین نهادن هم گفته اند **کلاهو** با ها بر وزن آرزو نوعی از آهوی بی شاخ باشد **کلاهور** بر وزن بلاهور نام پهلوانی بوده از توران **کلاهون** بر وزن [illegible] پهلوانی و بها دری بوده **کلبه** بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد کرو بر کرو دهان را گویند و منقار مرغان را نیز گفته اند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است و بسکون ثانی عربان سگ را گویند و بضم ثانی و هندی نام کلیبا زری برهمی باشد و آن هزار سال است از طبیعت کلی و تمام آن سی و شش هزار [illegible] است **کلب** بر وزن [illegible] بمعنی سگ باشد و تازی کلب خوانند **کلباد** بر وزن فرهاد نام پهلوانی بوده تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست [illegible] کشته گشت گویند این جنگ در کوه گنابد واقع شده و سبب آن جنابدست **کلپاسو** با سین بی نقطه بر وزن [illegible] بمعنی چلپاسه است که وزغه باشد و در خانهای بسیار است گویند کشتن آن ثواب [illegible] **کلبستان** بکسر [illegible] بمعنی کلبتان است و آن آلتی باشد آهنگران [illegible] **کلپتره** بفتح اول و بای فارسی و رای قرشت و سکون ثانی و فوقانی سخنان بیهوده و بی معنی را گویند [illegible] را نیز گفته اند **کلپسو** با سین بی نقطه بر وزن بلبسو بمعنی چلپاسه است که وزغه باشد **کلبک** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و کاف تالاری باشد که بر روی خرمن سازند تا باران [illegible] کنند و خانه کوچکی را نیز گویند که دشتبانان و فالیزبانان در سر فالیز و خرمن سازند و باین معنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است و صاحب مؤید الفضلا میگوید چیزیست که بدان خرمن اندازند والله اعلم **کلبه** بضم اول و فتح ثالث خانه کوچک تنگ و تاریک را گویند [illegible] **کلبتان** با تای قرشت بر وزن [illegible] از جمله چار چوب [illegible] گویند که بر پهلوهای در خانه باشد **کلبتان** بر وزن و معنی [illegible] است که مردم [illegible] باشد و مسرب آن [illegible] **کلته** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible] و هر چیز ناقص و کوتاه [illegible] **کلج** بکسر اول و سکون ثانی و جیم [illegible] **کلجان** [illegible] **کلجنک** بضم اول و فتح ثانی و جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی خرچنگ را گویند و آن را عربان سرطان خوانند **کلچه** بفتح اول بر وزن [illegible] مخفف کلیچه است که بمعنی علف باشد [illegible] **کلچ** بکسر اول و سکون ثانی

و خای نقطه دار نوعی از صمغ است که از بادام و پسته و هر درختی می آید و عربان فقه خوانند شبیه است بمصطکی **کلخ** بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نوعی از گیاه و رستنی باشد **کلخج** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و جیم فارسی چوبی را گویند که بدست [illegible] بشیند و بعربی [illegible] خوانند **کلد** بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی زمین سخت و درشت را گویند و نام شخصی نیز بوده است **کلز** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار دارویی است که از [illegible] هندی گویند و آن بیخ درختی [illegible] باشد [illegible] اعضا را نافع است **کلس** بکسر اول و سین بی نقطه بر وزن و معنی کلس است که [illegible] هندی باشد و بعربی آهک را گویند و بضم اول [illegible] کرده باشد **کلشه** بضم اول و شین نقطه دار [illegible] مردم ناهموار [illegible] و ضع کرده اند [illegible] و مردم هرزه [illegible] **کلغ** با غین نقطه دار بر وزن [illegible] بسیار نرم را گویند [illegible] هم هست **کلفت** بفتح اول و ثانی و سکون فا و فوقانی منقار مرغان را گویند و بضم اول و ثانی درشت و ناهموار را خوانند **کلفچه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و خای نقطه دار [illegible] گویند که در ایام زمستان در زیر ناودانها بندد و آن [illegible] میشود **کلفشنگ** با های [illegible] بر وزن و معنی [illegible] است [illegible] اندام ریزه و [illegible] باشد **کلک** بفتح و سکون کاف [illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند و بمعنی منقل آتش دان [illegible] سفالی باشد و چوب [illegible] که بر هم بندند [illegible] نام موضعی است از مضافات [illegible] که در آنجا گندم خوب حاصل میشود [illegible] را نیز گفته اند و بمعنی [illegible] هم آمده است و تصغیر کل باشد که کل است [illegible] و نامبارک را نیز گویند و باین سبب [illegible] خوانند [illegible] بمعنی لوم گفته اند و خربزه نارسیده [illegible] که هنوز [illegible] شده [illegible] و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] شد و بضم اول و سکون ثانی هم بمعنی [illegible] و هم بمعنی [illegible] باشد که از بن موی [illegible] و مانند آن [illegible] و بکسر اول و ثانی [illegible] و بمعنی [illegible] هم آمده است و بکسر اول و سکون ثانی [illegible] میان خالی را گویند [illegible] نام [illegible] است [illegible] **کلکل** بفتح هر دو کاف و سکون هر دو لام بمعنی [illegible] و [illegible] خوانند و باین معنی بکسر اول هر دو آمده است و در عربی بمعنی سینه باشد [illegible] در عربی صدر خوانند **کلکم** بضم اول و کاف و سکون ثانی و میم بمعنی [illegible] باشد و بفتح اول و کاف هم باین معنی [illegible] هم بنظر آمده است **کلنک** بکسر اول و فتح رابع [illegible] باشد [illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند [illegible] هم بنظر آمده است **کله** بر وزن [illegible] باشد که در بزم و رزم بر سر زنند و ترکی جیغه گویند **کلکنه** بضم اول بر وزن [illegible] و [illegible] گویند و آن جنسی است [illegible] **کلک** بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی کلکی باشد و آن [illegible] شاهان و جوانان خوش صورت و شجاع و دلیر [illegible] در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه زنند و آن را جیغه هم میگویند **کلم** بفتح اول و ثانی و سکون میم از جمله [illegible] است [illegible] **کلما** بر وزن [illegible] **کلمسک** با سین بی نقطه بر وزن [illegible] **کلمرغ** بفتح اول و ضم میم [illegible] **کلمر** بازای فارسی بر وزن [illegible] **کلن** بضم اول و فتح ثانی و سکون [illegible]

باشد که از کودن، اعضای مردم بر می آید و با عوره را نیز گویند و آن علتی است که پای آدمی بر باد میشود و عوبان او را الفیل خوانند
و جمعی را نیز گویند که بسبب زحمت دیگر بهم بند و چون زحمت اول بر طرف شود آن هم بر طرف گردد و چیز رنده را نیز گویند که از برای آتش
گوله کرده باشند و بعربی نیز چیزی گوله کرده را الکن گویند **کلنه** بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح بای ابجد کلمه باشد که در دن
از حلوا و مغز بادام پر ساخته باشند و بمعنی گوله هم آمده است خواه گوله حلوا و خواه گوله سنگ **کلنج** بکسر اول بر وزن
سکنج بمعنی چوک و ریم باشد و بمعنی عجب مو ساتی و تکبر و تجبر هم آمده است **کلنجر** بر وزن کرفتار بمعنی خرچنگ باشد که بزبان عربی
سرطان گویند و بهترین آن بجهت دوا آن است که در رودخانه آب شیرین باشد **کلنجه** بکسر اول بر وزن شکنجه نام موضعی
و قلعه ایست در رهنه و هندوستان **کلنجری** بکسر اول و فتح ثانی بر وزن شکندری مرویرا گویند که منسوب بکلجر باشد که نام موضعی و قلعه ایست
و بفتح اول و کسر ثانی نام نوعی از انگور سیاه است و آن در ولایت هرات بغایت نازک و شیرین میشود و خوشه آن پنجمن بیست بیشود هر دانه
پنج درم **کلنجک** بضم اول و فتح ثانی و جیم و سکون نون و کاف خرچنگ را گویند که عربان سرطان خوانند و بکسر اول و ثانی
هم آمده است **کلند** بفتح اول بر وزن سمند دست افزار لطیف کنان و گلکاران و سنگتراشان باشد که بدان زمین کنند و آنرا
کلنگ نیز گویند و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی کیدان علیق و کوچه باشد و هر چیز نا تراشیده را گویند عموما و چوبی که بر قلاده سگ
بندند خصوصا و آنرا تا زبان ساجور خوانند **کلندر** بر وزن قلندر مردم نا تراشیده و ناهموار را گویند و چوب کنده و ناهموار
را نیز گویند که آنرا گاهی در پس در اندازند تا در کشوده نگردد و گاهی سوراخ کرده بر پای گناهکاران و مجرمان و گریزپایان محکم کنند و قیدی
سر بر آنست **کلندی** بفتح اول و ثانی و رای قرشت و سکون ثالث و نون بمعنی کشایندن و افشاندن غله و دامن و مثال آن باشد
**کلنده** بفتح اول بر وزن ... نده کلکله را گویند و آن چوبی باشد که یک سر آنرا بدول آسیا و سر دیگر آنرا در سوراخ سنگ آسیا
بعنوانی نصب کنند که از گردش سنگ آسیا آن چوب حرکت کند و از دول کم کم دانه در آسیا ریزد **کلندی** بفتح اول بر وزن امرودی
زمین سخت و درشت را گویند **کلندیدن** بر وزن پسندیدن بمعنی کندن و کاویدن و شکافتن زمین باشد **کلنگ** بکسر اول بر وزن خدنگ
مرغ کبود باشد و بعربی لقلقه الحمقا خوانند و سوراخ کلیدان را نیز گویند و باین معنی بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی هر دو آمده است
و بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی دست افزاری باشد که چاه جویان و گلکاران بدان زمین و دیوار کنند و بضم اول و فتح ثانی پرنده
کبود رنگ و درازگردن و بزرگتر از لک لک که او را شکار کنند و خورند و پرهای زیر دم او را بر سر زنند خروس بزرگ را نیز گویند
و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کج و لوچ و احول باشد **کلنگک** بکسر اول و فتح رابع بر وزن اشکلک بمعنی خرفه است که بعربی بقلة الحمقا
گویند **کلنکی** بضم اول بر وزن منکی بمعنی طامع و حریص باشد و کنایه از شخص بر طرف هم هست که ... و نوعی از خروس هم هست **کلنه**
بضم اول و سکون ثانی و فتح نون منقار مرغان را گویند **کلو** بضم اول و ثانی مجهول واو رسیده کلانتر بازار و ریش سفید
محله را گویند و نان بزرگ روغنی را نیز گویند **کلوا** بر وزن حلوا بمعنی رخنه کردن و حل کردن چیزی باشد در چیزی دیگر و در مؤید الفضلا
بمعنی خرک آمده است که در زنخ باشد **کلوب** بضم اول و ثانی بواو رسیده و بای ابجد زده بمعنی کالبد و قالب باشد **کلوبند** بضم اول و واو
مجهول و تای قرشت بر وزن فروبست بمعنی کوکناست و آن چوبی باشد که دقاقان و گازران جامه را بدان دقاقی کنند و بفتح اول هم آمده
**کلوته** بضم اول و ثانی مجهول بواو کشیده و فتح رای قرشت کلاهی را گویند گوشه دار و پرچینه و پیشتر بچگان طفلان دوزند و گوشهای آنرا
در زیر جامه ایشان بندند و بمعنی حلقه دام و دام کمند و شبکه کمان و دکمه کاف هم هست و آن زره باشد مانند دام که دختران بر سر بندند
و بعربی شبکه خوانند و دیناک و مقنعه را نیز گویند عموما و بعضی گویند کلوته ار برای دختران بزرگ کلاهیست پیران را و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است

و میخ آهنست **کلوج** بضم اول و ثانی بواو رسیده و جیم ساکن نامیده را گویند که خمیر آن از دیوار تنور ریخته باشد و در میان آتش پخته شده
باشد و دست و پای را نیز گویند که انگشتان او را بریده باشند یا سر بریده باشد و بضم اول کلو را گویند که قرص نان روغنی بزرگ باشد
و نان ریزه شده را هم میگویند و با واو مجهول و جیم فارسی بمعنی عوض و بدل باشد و بمعنی خاییدن و خاییدن چیزهایی که صدا کند
مانند نبات و نان خشک و امثال آن هم آمده است و کلوچیدن مصدر آنست **کلوخ** بضم اول و سکون ثانی و کاف خای نقطه دار
معروفست که گل خشک شده باشد و کلوخهایی که دیوارهای افتاده و خاک بر هم چسپیده بهم شده را نیز کلوخ توانند و خشت پاره خام
و پخته را نیز گفته اند و کنایه از مردم خشک طبیعت کم فطرت و بی همت باشد **کلوخ امرود** نوعی از امرود بزرگ ناهموار بد مزه باشد **کلوخ
انداز** سوراخها باشد که در زیر کنگره های دیوار قلعه سازند تا چون خصم نزدیک دیوار قلعه آید از آن سوراخها سنگ و آتش و خاک
و خاکستر بر سرش ریزند و او را سنگ انداز هم میگویند و بیرون کشتن شهر که اهل عیش و عشرت را گویند که در آخرهای ماه شعبان کنند و آنرا
کلوخ اندازان هم میگویند و بعضی گویند کلوخ انداز نام سلخ ماه شعبان است و غیره و فرزند را نیز گویند که پیر پیر باد و خرد خرد فرزند
باشد و بمعنی فلاخن هم آمده است و آن آلتی باشد که شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند **کلوخ بر لب مالیدن** کنایه از مخفی
و پنهان داشتن امری باشد **کلوز** بضم اول و سکون زای نقطه دار بر وزن عروس غوره پنبه را گویند که شکفته شده و پنبه از آن
بر آمده باشد **کلوزه** بازای نقطه دار بر وزن کلوچه بمعنی کلوز است که غوره پنبه شکفته شده باشد و آنرا جوزغه نیز گویند **کلوس**
بر وزن خروس اسپی را گویند که چشم و رو و پوزه او سفید باشد و این چنین اسپی را شوم و بدیمن می دانند **کلوک** بضم اول و واو
مجهول بر وزن سلوک بمعنی آب و ... و حیاو شلاق باشد و بفتح اول لب لام و اگویند و بمعنی ملک هم بنظر آمده است و آن دانه ایست شکر
از ماش **کلون** بر وزن ... نام کوهیست و آنرا جبل گویند و نوعی از خیار زرد باد رنگ هم هست و آنچه مانند تسبیح از انجم
و تیغی و گره و کمان و مهره های خشک بر رشته کشیده باشند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است **کلونده** بر وزن از روده
مطلق خیار را گویند و نوعی از خیار هم هست و آن کوچک و باریک می باشد و آنرا بهندی ککری خوانند و بعضی گویند کلونده خیار
زردیست که از بهر تخم نگاهدارند و خربزه نارسیده را هم می گویند که کالک باشد **کله** بفتح اول و ثانی بتحتانی شده و خانه‌
رخساره و روی را گویند و گوی را نیز گفته اند و در وقت خندیدن بر دو طرف روی پیدا میشود و اطراف و نان را نیز گویند از جانب
درون و کنار را نیز گفته اند که بعربی وتش خوانند و نام شهری در مدینه هم هست در میان جزیره و هر مرتبه و دیوار را و جامه فرو برده را نیز
گویند مرغ و بروت و براق روف در جماع را هم گفته اند و بکسر کردن حیاطان جامه را و بمعنی و کلدان هم آمده است و کرکرا تنکی
نیز گویند و با ثانی مشدد بمعنی سر باشد مطلقا اعم از سر انسان و حیوان دیگر و فرق سر را هم گفته اند و بمعنی پرخاو باحقیقت و هر جا هم
آمده است و بضم اول و ثانی غیر مشدد و مخفای تا هر چیز کوتاه و ناقص را گویند عموما و آدم کوتاه را خصوصا و بطور ما مخفف کلاه است و آن
حرکات در جماع مشهور است و با ثانی مشدد موی سر و موی کاکل را گویند که یکجا جمع کرده باشند و بندند را نیز گویند که بهم ترکیب خوانند
و بکسر اول و فتح ثانی غیر مشدد و نام شهری و مدینه باشد و بمعنی رزون چاه را نیز گفته اند و با ثانی مشدد و سقف خانه را و هر چیز که بمنزله سقف
باشد و در عربی بمعنی پرده باشد و پرده را نیز گویند که بجو خانه دوخته باشند و عروس را در آن میان آرایش کنند **کله اندختن** کنایه
بر انداختن بضم اول کنایه از شادی کردن و خوشحالی نمودن و زیاد و از روی شوق و انتعاش خاطر باشد و در بعضی کنایه از
که مردمان به مطالب آن باشند **کله خشک** بضم خای نقطه دار کنایه از مردم دیوانه مزاج و سوداوی و ترپاک باشد و کلم مرغ را نیز
گویند که آنرا امرار نیز گذاشته خشک کرده باشند **کله خزا** بکسر اول و فتح ثانی مشدد و کنایه از آسمان است **کله دار** کنایه از پادشاه

بجارت و متکبر و سرکش را نیز گویند. و کله داری بمعنی پادشاهی باشد و کنایه از سرکشی هم هست **کله دغال** بکسر اول و فتح
ثانی مشدد بمعنی کله خضرا است که آسمان باشد و ابر سیاه و شب تاریک را هم میگویند **کلهر** بفتح اول و ثانی بر وزن ابهری نوعی از کرکس
باشد بغایت رونده و آنرا اکوش پرنده هم میگویند و در هندوستان بسیار است و آن خط خط چیپا شده مانند و استخوانش را قلم
نقاشی کنند و با کاف فارسی میگویند **کله زده** بکسر اول و فتح ثانی مشدد و زای نقطه دار و دال مهمله بخت دار و رنگ با سکا و سا پار را
گویند **کله سایل** بفتح اول و فتح ثانی مشدد و زای نقطه دار و دال مهمله بخت دار و رنگ با سکا و ساپار را گویند **کلیل** بفتح
اول و ثانی بمعنی بدبختی و بسیار گلیجی باشد و بدبختی لازمه سؤال و سایلی و بر شنیدن و کافران نیز اطلاق کنند و کلاغ بسیار را نیز گویند که بر
سر داری بجوم کرده باشند این لغت باین معنی با کاف فارسی است لیکن همه جا با کاف تازی نوشته آمد **کله گوشه افتادن** کنایه از
عظمت و مرتبت و سرفرازی باشد **کله گوشه شکستن** بضم میم کنایه از پادشاهزاده باشد **کلیکان** بضم اول
و فتح ثانی مشدد و کنایه از زلف و کاکل است **کله بلوزی** با ثانی مشدد کنایه از آسمان است **کلهی** بضم اول و ثانی
بتحتانی رسیده بمعنی زهی و رشته باشد چه کل بمعنی رشته و ه سم آمده است و عربانه را نیز گویند و آن دایره باشد
حلقه دار که چشمه و بان نوازند و نوعی از ماهی هم هست و آن بزرگ و کوچک می باشد و خوردنش قوت شهوت جماع دهد
و آنرا اعوبان سنگ صراحی خوانند و نام علتی و مرضی هم هست که آنرا خوره گویند یعنی قرحه و جنس بزرگ ...
و بفتح اول بمعنی کچلی باشد و آن علتی است معروف که در سر اطفال بهم میرسد **کلیا** بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی
و تحتانی با الف کشیده بمعنی تجارت که غلیا باشد و شتر صبا ... پاره ای گوسفند را گویند **کلیاس**
بکسر اول بر وزن قرطاس بمعنی در خانه باشد و دو دکانه را نیز گویند که بر بام خانه سازند و آنرا بعربی کریاس خوانند
**کلیانه** بکسر اول بر وزن مهمانه اشنان است و آن صمغ گیاهی باشد که آنرا بدران گویند و بعربی صمغ الطرفوث خوانند
**کلیاو** بفتح اول و آخر که واو باشد کر را گویند یعنی کسی که گوش او نشنود و بعربی اصم خوانند **کلیچ** بفتح اول و ثانی
تحتانی کشیده و بجیم زده صاحب عجب و تکبر و تجبر و خودستا باشد و بمعنی چرک و ریم هم آمده است و باین معنی با جیم فارسی هم
گفته اند و بضم اول و ثانی باشد که خمیران از تنور افتاده و میان آتش پخته شده باشد و نان بزرگ روغنی را نیز گویند و بکسر اول
و تحتانی مجهول آسیبی را گویند که بر دو پای رکج باشد **کلیچه** بفتح اول و جیم فارسی کلید چوبین را گویند که بدان کلید از ... شند
و بضم اول نان کوچک روغنی باشد و کنایه از قرص ماه و آفتاب هم هست و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و جامه را نیز
گویند که آنرا مانند سوزنی آجیده کرده باشند و آجیده را هم گفته اند **کلیچه سیم** کنایه از ماه شب چهاردهم است **کلیدان**
بفتح اول بر وزن عریفان کنده را گویند که بر پای گناهکاران و دزدان نهند و بکسر اول آلت کلید و در باغ و درگه ... را
گویند و بعربی غلق خوانند و مفتاح را نیز گفته اند **کلیدانه** بر وزن ویرانه بمعنی آخر کلیدان است که قفل و غلق در خانه باشد **کلید ایمان**
کنایه از کلمه شهادت است **کلید بهشت** بمعنی کلید ایمانست که کنایه از کلمه شهادت باشد **کلیز** بفتح اول بر وزن مویز
زنبور باشد گویند اگر زنبوری بر موش مرده نشسته باشد و کسی را بگزد البته هلاک شود **کلیزدانی** با دال ابجد بر وزن
عزیزخانی خانه زنبور را گویند چه کلیز بمعنی زنبور باشد **کلیزه** بفتح اول بر وزن ولیعه سبوی آب را گویند **کلیس** بکسر اول
و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و سین بی نقطه با الف کشیده مخفف کلیسا است که جای آتش و معبد ترسایان باشد **کلیک** بفتح اول بر
وزن شریک تخم گل را گویند و بان بذرالورد خوانند و پرنده را نیز گویند که گوشت آن خوش خوار است و آنرا چند و برف و دراج نیز گویند

و بمعنی کاژ

و بمعنی کاژ و رج و احول هم بنظر آمده است و بکسر اول هم باین معنی که احول باشد و هم بمعنی امت کوچک بود که بیرون چشم
گویند **کلیکان** بفتح اول بر وزن کیران گیاهی باشد بغایت کنده و بدبوی که آنرا گاهی عمل کنند و نیز گویند بکسر
اول سبزی باشد معروف که خورند و آنرا اسپرزمی زنجانه گویند و بعضی گویند گیاهی باشد که آنرا اطریحون خوانند و بیخ آنرا
عاقرقرحا نامند **کلیکون** بکسر اول و فتح رابع و رای مهمله بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا کهر
خوانند و آن نخود کل بوستانی است آب آنرا گرفته در پای درخت انار ریزش بریزند بشیرین شود و بعضی گویند تره
تیزک است که بزبان عربی جرجیر خوانند **کلیکه** بر وزن عتیقی کلوچ و احول را گویند هرچند چنین نیست که بمعنی احول باشد
چه کلیک بمعنی احول است لیکن همه جا بمعنی کوچ و احول آمده است و آن هم درست است **کلیمهت** بمعنی مبارک است
و نادر و درست و پاکیزه و ستیاسته دلیعنی ور کار باید و بصفا باید **کلیواج** با ثالث مجهول بر وزن و معنی علیواج است
که خاد و زغن باشد **کلیوارژ** با زای فارسی بر وزن و معنی علیواج است که زغن باشد و آنرا مرغ گوشت ربا هم میگویند **کلیون**
بر وزن گلگون جامه را گویند که از هفت رنگ بافته باشند **بیان نوزدهم** در حرف کاف تازی با میم مشتمل بر
هفتاد و سه لغت و کنایت **کم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک باشد که در مقابل بسیار است و بمعنی ترک و نقصان
و نادر هم آمده است و در عربی بمعنی چند و مقدار باشد و بضم اول نام ولایتی است از عراق و معرب آن قم است و اکنون بجیم
مشهور و دارد و نوعی از خار هم هست که کتیرا صمغ آنست و آنرا بعربی شجرة القدس و مراکب العباد و سواک المسیح گویند و در عربی قبا
و پیراهن و امثال آن باشد **کما** بفتح اول بر وزن قبا آستین رفیده را گویند و رفیده آن چیزیست که مانند گرد بالشی از نمد
و خمیر نان را بر بالای آن پهن سازند و بر تنور چسبانند و آستینی هم بران نصب کنند تا از حرارت آتش آسیبی نرسد و بعربی
بازو را نیز گفته اند که عربان لب باسه خوانند گویند پوست جوز بوده است و باین معنی بضم اول و کسر اول هر دو بنظر آمده است و بضم
اول گیاهی باشد بغایت بدبو کننده و متعفن و آنرا حمای نیز گویند **کماج** بضم اول و ثانی با الف کشیده و بجیم زده نانی است
مشهور و نانی را نیز گویند که بر روی خاکستر و زغال پزند و کلیچه حصه را نیز گویند و آن تخته باشد میان سوراخ که بر سر ستون خیمه محکم
کنند و با جیم فارسی هم آمده است **کمادریوس** بفتح اول و دال ابجد و سکون رای قرشت و یای حطی بواو کشیده و بسین
سعفص زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی بلوط الارض باشد و آن گیاهی است سبز رنگ و بسیار تلخ و آنرا در ابتدای استعمال
و هندبا بسیار نافع باشد **کماس** بفتح اول بر وزن مماس نوعی از رنگ باشد و آن گره و پهن و گرون کوتاه و پیمانه مانند هم
کاسه پشت ... و تنوره از سفال و چوب هم میسازند و بیشتر شبانان و ساقیان دارند و کاسه چوبین و کشکول گدایان را هم
هم گفته اند و بمعنی کم و اندک هم آمده است که عربان قلیل خوانند و به معنی اول بضم اول و تشدید ثانی هم گفته اند **کماسه** بضم
اول و فتح سین بی نقطه کاریزکن و چاه جو را گویند و بمعنی شاهد و زن فاحشه و قحبه هم آمده است و حنفی را نیز گویند یعنی شخصی
که آلت مردی و زنی هر دو داشته باشد و نام کوهی باشد از ولایت خراسان و بفتح اول بمعنی کماس است که تنگ گردن کوتاه
و کاسه چوبین باشد **کماسی** با سین بی نقطه بر وزن خلاصی بمعنی کمی است که در مقابل بسیاری باشد **کماس** بفتح اول و سکون
سین نقطه دار بمعنی اول کماس است که تنگ گردن کوتاه و کاسه چوبین گدایان و شبانان باشد **کماشیر** بر وزن طباشیر
صمغی باشد مانند جاوشیر و آن صمغ گیاهی است بول را براند و حیض آرد و در مسهلات نیز بکار برند **کمافیطوس** بفتح اول
و فای بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی صنوبر الارض شده و آن

حشیشی است که گلهای آن بنفش می‌شود و آنرا فرنجمشک میگویند و آنرا پسر تری ماش دارو خوانند و بعضی گویند طرخون رومی است و بعضی
دیگر گویند تخم کرفس رومی است و قاز انافع است **کمد** بفتح اول و کسر لام و تحتانی بالف کشیده و بنون زده نوعی از ماز
ریون است و آن سیاه می‌باشد گرم و خشک در چهارم و برص و بهق طلا کنند نافع آید **کمه** بکسر اول بر وزن انام نوعی از کندر باشد
و آنرا صمغ یمنی گویند **کمان** بفتح اول بر وزن امان معروف است و بعربی قوس خوانند و برج نهم باشد از جمله دوازده برج
فلک و جمع کم نیز هست یعنی کمها **کمان بهمن** بکسر زای و فتح های ابجد کنایه از قوس قزح باشد و آن نیم دایره چند است الوان که چنبر آسمان [illegible]
و هوای باران تر در آسمان ظاهر میگردد **کمان چوله** بجیم بواو مجهول رسیده و فتح لام بمعنی قرنبانه یعنی جلاهه کمان زاد در آن [illegible]
**کمانچه** بر وزن طپانچه کمان کوچک را گویند و کمانچه رازنان بدان پنبه زنند و نام سازیست مشهور و کمان سنگی را نیز گویند
که بر بالای قرابین سلاطین کشند و آنرا انبر نه طرزا باشد **کمان رستم** بضم رای قرشت بمعنی کمان بهمن است که قوس قزح باشد **کمان
زنبورک** بفتح زای نقطه دار و سکون نون تفنگ را گویند و بعربی بندق و بترکی تفنگ خوانند **کمان سام** با سین بی‌نقطه بالف کشیده بمعنی کمان رستم است
که قوس قزح باشد **کمان شیطان** بمعنی کمان سام است که قوس قزح باشد **کمان فلک** کنایه از برج قوس است که برج نهم
از فلک البروج باشد **کمان فرنهه** بضم قاف بمعنی کمان گروهه است و آن کمانی باشد که بدان گروهه مهره گل اندازند و عربان قوس البندق
و قوس الجلاهق خوانند **کمان گردون** بمعنی کمان فلک است که برج قوس باشد و قوس قزح را نیز کمان گردون میگویند **کمان گروهه** بروزن
و بمعنی کمان فروهه است که کمان گلوله باشد **کمان گره** بکسر کاف فارسی و رای قرشت و فتح ها بمعنی کمان گروهه است که کمان گلوله
اندازی باشد **کمانگیر** کماندار را گویند که در فن تیراندازی بی‌نظیر باشد و لقب آرش است و او پهلوانی بوده در ایران که او یک
تیر از آمل طبرستان انداخته است و آن بمسافت چهل روزه راه است **کمان مهره** بضم میم کمان گلوله است که کمان گلوله باشد **کمانه** بروزن
و معنی کمان باشد و بعربی قوس خوانند و چوب کجی را نیز گویند که دوالی بر آن بندند و با آن رمانه و مثقب را بگردانند تا چیزها را سوراخ
کنند و کمان سنگتراش و حلاج را نیز گویند [illegible] و چاه جوی را هم میگویند و چاهی را نیز
گویند که چاه کنان از برای امتحان آب در زمین فرو برند **کمه** بفتح اول و سکون ثانی و همزه مفتوح و های ساکن در
صحاح الادویه بمعنی انواع سماروغ آمده است اعم از خوشبو و ناخوشبو و کشنیج و هکل و قطره عزره که بعضی از آن صحرائی باشد و بعضی در
زیر سرگین روید و بعضی از دیوارهای حمام و بعضی از زخمهای آب شراب برآید و آنرا عربان بنات الرعد خوانند بکسر های ابجد **کماه**
بضم اول بر وزن دوماه [illegible] را گویند **کمای** بضم اول بر وزن همای نام دختر پهلوانی بوده در ایران و کیانی
باشد بغایت کهنه و بدبوی و متعفن **کماوک** بضم اول و یای حطی بواو رسیده و بکاف زده بمعنی رفیده باشد و آن چیزیست که از رشته
و کهنه و مانند آن بالشی دوزند و خمیر نان بر روی آن پهن سازند و بر تنور چسبانند **کمبر** با بای ابجد بر وزن زنگار
ریسمانی باشد که آنرا از لیف خرما سازند **کمپز** با بای فارسی بر وزن هرچه سال خورده و فرتوت را گویند **کمچه** بر وزن کچه ملعقت
زنند و باز مرغ را گویند و بعربی جوادر خوانند **کمخا** بکسر اول و خای نقطه دار بالف کشیده جامه منقش را گویند که باران مختلف
بافته باشند و بفتح اول هم گفته‌اند و بمعنی جامه منقش یکرنگ هم هست **کمخاب** بکسر اول بر وزن گرداب بمعنی کمخا است که جامه منقش الوان
باشد و بفتح اول هم آمده است و جامه منقش یکرنگ را نیز گفته‌اند **کمخت** بضم اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و تای قرشت
زند و پازند بمعنی آمیخته و درهم باشد **کمر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت معروف است که میان باشد
و آنچه او را [illegible] در میان بندند از ابریشم و زر و نقره مانند حلقه و طوق و میانه کوه را نیز گویند که کمر کوه هم باشد و بمعنی بلندی هم آمده است

بروزن صحرا

**کمرا** بروزن صحرا المحیط را گویند که شهابی سیاه چهار پایان و ستوران از آن گسنه [illegible] با کاف فارسی هم آمده است و بلای [illegible]
بزرگ نیز [illegible] مانند طاق و درگاه سلاطین و امرا و دیوار بلند [illegible] **کمر
آفتاب** [illegible] کنایه از کوه [illegible] **کمر بر کمر**
یعنی قبیلی بر قبیلی چه کمر بمعنی قبیله هم آمده است **کمر بستن** کنایه از اختیار کردن و مستعد شدن در کاری و اهتمام نمودن
در آن کار باشد و کنایه از مقابل و برابر شدن در مقابله و جنگ هم هست **کمر بگشاب** کنایه از [illegible] **کمر
بسته** بمعنی مستعد و مهیا و آماده خدمت شده باشد و نوکر و ملازم را نیز گویند **کمربند** بروزن سرمه‌دان چیزی را گویند که بر میان بندند و کمر
باین معنی هم هست یعنی میان خود را به بند و بمعنی فاعل هم آمده است که کمربند است و کنایه از ملازم و نوکر و خدمتکار باشد **کمردار** بروزن
جزودار بمعنی خادم و ملازم و خدمتکار باشد **کمرون** با دال ابجد بروزن [illegible] قوس قزح را گویند **کمر رستم** بمعنی کمان رستم است
که قوس قزح باشد **کمرکش** بفتح اول و کاف و دوم بروزن قرقش مردم شجاع و دلیر و دلاور و بهادر و پهلوان باشد
**کمر گشودن** و کمر گشودن کنایه از ترک دادن و طرح لطف نمودن باشد و کنایه از توقف نمودن و باز ماندن از کاری هم است
**کمرگاه** معروف است که میانگاه باشد یعنی وسط کوه و کنایه از آفتاب عالمتاب و آسمان چهارم و مسیح و بیت المعمور هم هست **کمرسا**
بروزن [illegible] زنند و پازند [illegible] را گویند **کمرده** بروزن [illegible] را گویند که پیوسته در قمار [illegible] کم زند و [illegible]
[illegible] **کمزن** بروزن کردن [illegible] صاحب [illegible] شخصی که
خود را [illegible] و سهل انگار [illegible] دولت را نیز گویند و شخصی که پیوسته در قمار نقش کم زند **کمست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه
و فوقانی نوعی از [illegible] باشد و کنایه از مردم بی‌اصل و نادان هم هست **کمشن** بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]
و کاف چیزی باشد از شیر و دوغ [illegible] آمیخته که آنرا نان خورش کنند و بعربی شیراز گویند **کمکاسه** با کاف بروزن [illegible]
مردم بخیل و کم همت و ناقص [illegible] باشد و کم کاسگان و کم همتان و بخیلان **کمکام** با کاف تازی بروزن [illegible]
نام داروئیست که آنرا [illegible] افواه الطیب [illegible] خوانند و آن نوعی از درخت بلوط است و در کوهستان یمن بسیار
می‌شود و صمغ آنرا صمغ الکمکام خوانند و بعضی گویند پوست بیخ آن درخت است و بعضی دیگر گویند کمکام صمغ آن درخت است [illegible] **کم
گرفتن** کنایه از ترک دادن و واگذاشتن و نادیده انگاشتن باشد **کمکم** بضم هر دو کاف و سکون هر دو میم [illegible]
کندن [illegible] باشد و آنرا کم کم [illegible] گویند [illegible] آنرا کم کم آفتاب خوانند و بمعنی [illegible]
روان هم آمده است **کمکان** بالام و کاف بروزن قلمدان جوی کوچک [illegible] را گویند **کمه** بضم اول بروزن جبه
بمعنی ابله و احمق و نادان باشد **کمله** بفتح اول و سکون ثانی و لام بتحتانی کشیده جامه بافته پشمین بسیار درشت و خشن گویند
که فقرا و درویشان و مردم فرومایه پوشند و بزبان هندی نیز همین معنی دارد **کمی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف است
که در مقابل بسیاری باشد و مخفف کمین هم هست که پنهان شدن بقصد شکار و غیره باشد **کمیت** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و فوقانی
نام شاعری بوده از عرب و شراب سرخ را نیز گویند که بسیاهی زند و اسب سرخ یال و دم سیاه را نیز گفته‌اند **کمیتا** بکسر
فوقانی و نون کنایه از شراب ارغوانی باشد **کمیچه** با تحتانی مجهول بروزن دریچه بمعنی کمانچه است که ساز مشهور معروف باشد
و کمان کوچک [illegible] و کرم شب تاب را نیز گویند که جانوریست پرنده و شبها بالهای تنه او مانند شراره آتش می‌درخشد و بعربی
یراع گویند **کمیخت** بضم اول بروزن گریخت بزبان زند و پازند بمعنی درهم آمیخته باشد **کمیز** بضم اول بروزن گریز

شش را گویند و بعربی ابول گویند و بکسر اول هم آمده است و با کاف فارسی نیز گفته اند کمین بر وزن یمین بمعنی پنهان شدن بقصد کسی
شکار باشد چه جای پنهان شدن کمین گاه گویند و بعربی ترموص خوانند کمینه بر وزن سفینه بمعنی کمترین و فرومایه باشد جان
پیشم در حرف آری با نون مشتق بر یکصد و چهار ده لغت و کنایت کن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی بچه باشد که جانان
بر جامه و شال امثال آن زنند و آنرا بعربی غره گویند و بضم اول مخفف کون است که نشستگاه باشد و عربان دبر خوانند کنا
بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی زمین باشد که بعربی ارض خوانند و زمین مرز را نیز گفته اند و آن زمینی باشد که کنارهای آنرا بلند ساخته
باشند که در میان او زراعت کنند و چیزها بکار برند و بفتح اول درشت است و بکسر اول لغت رنده و پارچه های ناگویند و بزبان
عربی حوت خوانند کنابد بفتح اول و بای ابجد که رابع باشد و ثانی بالف کشیده و سکون آخر دال بی نقطه باشد نام جا و مقامی است
که در آنجا کوهی است که گودرز بر لشکر گیو ز آنجا فرود آمده بود و از آنجا پیران و سه برادر پیران و چند مصاف کشت لهاک
و پهلوان دیگر از توران ایشان بروت و ایران کشته گردیده اند و هم در آن زمین پیران او را پای کوهی آورد و این جنگ را جنگ
دوازده رخ گویند لیکن دوازده رخ شهرت دارد و معرب آن جنابد باشد کناد بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بدال
ابجد زده نام پرنده باشد که آنرا مرغ الهی گویند و آن کبوتر صحرائی است و بعربی ورشان خوانند کنار بضم اول بر وزن حصار
میوه باشد سرخ رنگ شبیه بعناب لیکن از عناب بزرگتر است و در هندوستان بسیار می شود شیرین و نازک میشود و بعربی آنرا
سکر بند و سبک پهر خوانند و باین معنی با تشدید ثانی هم بنظر آمده است و بفتح اول بن خوشه خرماست و باین معنی با زای نقطه دار هم
آمده است و میوه باشد که آنرا مور گویند و بعضی میان هم هست و بکسر اول بمعنی آغوش باشد و بمعنی جدا هم گفته اند کنارنگ بضم اول
و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی والی و حاکم و شحنه ولایت و صدا و نذیر باشد که او را مرزبان گویند چه کنار
بمعنی زمین و رنگ بمعنی والی و خداوند هم آمده است و بفتح اول نیز درست است کناره بفتح اول بر وزن هزاره بمعنی کنار هر چیز
باشد و قلاب آهنین را نیز گویند و معرب آن قناره است و در لغت هر چیز را گویند که از آن چیزها آویزند و در اصطلاح طلاب خصوصا
قلابی که قصابان گوشت بدان بند کنند کنازه بفتح اول بر وزن جنازه بن خوشه خرما را گویند کناغ بضم اول بر وزن سراغ بمعنی
کرم پیله باشد یعنی کرمی که ابریشم می تند و بمعنی تار ریسمان و تار ابریشم و تار عنکبوت هم هست و بمعنی طرف و جانب و کنار هم بنظر آمده
است کنافک بفتح اول بر وزن مناکف چیزی شکم آویز گویند و بعربی ریحه خوانند و بمعنی درد شکم نیز گفته اند کنام بضم اول بر وزن
مدام بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات چون دد و پرنده و دد و دام و سباع و بهائم باشد و بیشه و جنگل و چراگاه و دواب را
نیز گویند و بای فارسی هم گفته اند کنانه بفتح اول بر وزن زمانه بمعنی کهنه باشد که در مقابل نو است و در عرب نام شخصی باشد کنب
بر وزن ادب گیاهی باشد که از آن ریسمان تابند و کاغذ هم سازند و بعضی گویند ریسمانی است که آنرا از پوست کتان می تابند و آن در
نهایت استحکام می باشد و بمعنی ورق الجبال هم آمده است که بنگ باشد و شاهدانه را نیز گویند که تخم بنگ باشد و دو عربان چرس
و ابی ارگویند که سبب کار کردن بهم میرسد و بضم اول و سکون ثانی نام شهر قسم است که نزدیک بکاشان باشد و نوعی از نخل هم هست آنرا
شمه چار خوانند کنبت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی کستاک که زنبور عسل باشد و بزبان عربی نحل گویند و بکسر اول هم
آمده است کنبور بر وزن طنبور بمعنی گرد و فرب دادن و حیله و ریو کردن باشد کنبزه بفتح اول و ثانی ریسمان خام را
گویند کنپه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و ها دوزن هر دو ساکن بمعنی دن است که آنرا بترکی چلاق خوانند و بعربی حبه الخضرا
گویند کن پهن بفتح اول بر وزن رنجیدن چیزی از جای کشیدن و برآوردن باشد و بضم اول بر وزن گنجیدن بمعنی رجستن و جز
گردن بود

گردن بود کبیزه بضم اول و فتح ثانی که زای نقطه دار باشد بر وزن کجیده نوعی از حبارات آن در وقت خامی سبز و رنگ آن وقت پخته
و چون پخته شود بمعنی بر سد مغزوانش خوردنی و بعضی گویند کبیزه کاکلات بمعنی خربزه نارسیده کنشتو بکسر اول و فتح ثانی و فوقانی و او
کشیده تخم سپید انجرات و بعربی حب الزوج خوانند بکسر خای نقطه دار گرم و خشک است در دوم و مسهل بلغم باشد و قولنج را بگشاید کنج بفتح
اول و سکون ثانی و جیم بمعنی ملازه باشد و آن گوشت پاره است که از انتهای آن کجه است در دم انسان و خروس تاجی و صاحب عجب
دیگری را نیز می گویند و باین معنی با جیم فارسی هم هست و بمعنی کشش نیز آمده است که درخت خشک شده باشد که ترکان قزوت خوانند
و بمعنی بیرون کشیده هم گفته اند و بضم اول معروف است که گوشه و پیوله خانه باشد و عربان زاویه خوانند و جای رنج و دردی
و جامه و گلیم و پلاس و امثال آن بافند و کسی را نیز گویند که در تاشده باشد و چیزی که از شش پرمانده باشد و آنرا بعربی ادبار
خوانند و بعضی را نیز گویند که در زمین مانند خانه کنده باشد و بکسر اول فیل بزرگ جثه قوی هیکل مهیب جنگی باشد کنجاد بر وزن
و بنا بمعنی کجا است که بکاله گنجد و بجگی درو جنس و آکده نشیند کنجدک بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد بر وزن منکلاک حلقه را گویند
که به روی مردم بهم برسد یعنی روی مردم بهم افشان بغشود و دو آن بعربی برش میگویند و بمعنی خال هم آمده است و نام جمعی
هم هست که آنرا عزروت خوانند و در دواهای چشم و زخمها و نکار برند و بمعنی با زهر نیز گفته اند کنجد بضم ثالث بمعنی
کنجد کات عزروت و پادزهر باشد و کنجد بمعنی خالهای سفید ریزه که بر روی اندام آدمی افتد و بدن و رو را فشان
کند و بفتح جیم و ضم جیم هم بنظر آمده است کنجر بکسر اول بر وزن دلیر فیل بزرگ جثه و قوی هیکل جنگی را گویند کنج کنج
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف نام درختی است که آنرا ایشه خال گویند و بضم اول هر چیزی عوض و تازه و نو را گفته اند
که ویران و مردم دل خوش کند و بعربی طرفه گویند کنجک بکسر دو کاف و سکون دو نون و جیم بمعنی کونجک خرد باشد
و بمعنا ذلک ولم لاد بهم و بهم و نیز آمده است و باین معنی با جیم فارسی هم گفته اند و بجای کاف یای حطی نیز آمده است کنجل
بر وزن بلبل هر چیز در هم کشیده شده و چین و شکنج بهم ساینده باشد و دست و پا ها را نیز گویند که انگشتان آن در هم کشیده شده
و خمیر مانده و در تنور افتاده و در میان آتش پخته شده باشد کنجلک بضم اول و ثالث بر وزن بلبلک چین و شکنج روی
اندام و قالی و پلاس و امثال آن را گویند و باین معنی بسکون ثالث هم آمده است کنجده بضم اول و فتح ثالث خرد الای را گویند
که زیره و ماش در هم کرده باشد و جوالاغ دم بریده را نیز گویند و بفتح اول و جیم فارسی هم باین معنی آمده است کنجیده بضم اول بمعنی
کجا ماده است که نقش تخم روغن کشیده باشد عموما و ثقل کنجد را گویند خصوصا کنخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار درخت خشک شده را
گویند که کنگش و قزوت باشد کنخت بفتح اول و ثانی بر وزن کرفت بمعنی جوهر باشد چنانکه گویند شمشیر کنخت یعنی شمشیر با جوهر کمند
بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی شکر باشد و معرب آن قند است و بمعنی براحت ریش هم آمده است و نام دهی است در ماوراء النهر
بر طریق کاشغر و بادام خوب از آنجا می آورند و بمعنی گریز هم آمده است که از کلش باشد و بتر که ده را گویند که در مقابل بهشت
و بضم اول بمعنی دلیر و پهلوان و مردانه و شجاع باشد و فیلسوف و دانا و حکیم را گفته اند و کنده بر پای مجرمان در زندان
نهند و بعضی بر آن هم هست چنانکه گویند این کار و کنداست یعنی بر تیغ و حضیه و آلت تناسل را نیز گفته اند و باین معنی با کاف فارسی
هم آمده است و اصح آنست کندا بضم اول بر وزن رعنا نام حکیم و فیلسوف و دانا و منجم را گویند و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان
هم هست و بفتح اول نیز بهمین معنی بنظر آمده است و نام نقاشی و مصوری هم بوده است و با کاف فارسی نیز درست است
کنداگریه بضم اول بر وزن جیناگر بمعنی کنداست که حکیم و دانا و شجاع و پهلوان و دلیر باشد کندآور بضم اول

و میم موی مادر زاد باشد یعنی موئی که چون طفل زائیده شود در بدن او باشد گنداوار بضم اول و واو بالف کشیده و فتح لام مرد بلند
بالای قوی هیکل را گویند و بمعنی امرد و زشت اندام نیز بنظر آمده که مراد از بداندام باشد و بعضی امرد و بزرگ و ناهموار را گفته اند گنداور
با واو بر وزن و معنی کنداورست که حکیم و دانا و مبارز و پهلوان باشد و بمعنی سپه سالار هم بنظر آمده است و بمعنی سپه سالار و پهلوان با واو
با کاف فارسی هم گفته اند گندر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت مطلق شهر و مدینه را گویند عموما و شهری بوده از شهرهای
خراسان خصوصا و بفتح اول و ضم ثالث ظرفی باشد که از گل سازند و گندم و نان در آن کنند و بضم اول و ثالث صمغی است که آنرا مصطکی
خوانند و بعضی گویند مصطکی نوعی از گندرست و گندر لبان باشد و بعضی دیگر گویند درختی است شبیه بدرخت پسته لیکن بار و میوه و گلی ندارد
و صمغ آنرا بنام درخت خوانند و صمغ البطم همانست و آن سه قسم است مصطکی و طبیعت آن گرم باشد و نام پادشاه سقلاب هم بوده و او از اولاد
افراسیاب آمده بود گندرو صمغی است که آنرا علک رومی میگویند و مصطکی همانست گندرک بضم اول بر وزن سنبلک
صمغی باشد که آنرا بجاوند و آنرا علک خایند نیز میگویند و گویند مصطکی همانست گندرو بر وزن گنگو نام وزیر ضحاک بود
و مصطکی را نیز گویند گندره بفتح اول و ثالث و سکون آخر که سین نقطه دار باشد درخت پسته را گویند گندریش بفتح اول بر وزن
جنذره مرغلی است که در آب نشیند و مکان و نشیمن در آب سازد گندزه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و ذال نقطه دار در آخر نام شهری است
آباد کرده جمشید و پای تخت فریدون هم بوده است و معرب آن قندز باشد و بضم اول و کسر ثالث مخفف کهن درست که قلعه کهنه
باشد و کوشک و بالاخانه کهنه را هم گفته اند و نام شهری بوده در توران آباد کرده فریدون و آنرا بلخ گویند گندس
بضم اول و ثالث و فتح سین منقوطه چیزیست و آنرا آذریون گویند و شیرازی چوبک اشنان خوانند اگر سه قطره از آب آن در بینی بچکانند
درد و وجع ذات الجنب را نافع باشد گندش بضم اول و کسر ثالث بر وزن جنبش گلوله پنبه بر زده را گویند که بجهة رشتن مهیا کرده باشند و چیزیرا
نیز گویند که حلاجان پنبه بر زده را بران پیچند تا گلوله شود و بفتح اول و ضم سیم نیز بنظر آمده است و بمعنی کندس هم هست که چوبک اشنان باشد
و معرب آن قندش است گندک بضم اول بر وزن اردک نان ریزه شده و پاره پاره را گویند گندگاش با کاف فارسی
بر وزن سرخ پوش کسی را گویند که گوش او کم شنو باشد یعنی چیزی را بلند باید گفت تا بشنود گندلان بفتح اول و ضم ثالث و لام بالف کشیده
و بنون زده نوعی از خیمه را گویند و بعضی این لغت را ترکی میدانند و بضم اول و فتح ثالث میگویند گندله بضم اول و ثالث و فتح لام چیزی که از هم شده
و یکجا جمع شده را گویند گندمند بفتح اول بر وزن نقش بند عمارتی را گویند که خراب شده و از هم ریخته شده باشد گندو بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث بواو کشیده ظرفی را گویند مانند خم بزرگی که آنرا از گل سازند و پر از غله کنند و معرب آن کندوج باشد و بضم اول هم بنظر
معنی و هم بمعنی غول بیابانی آمده است گندوار بضم اول بر وزن خوش ساله مردی بلند بالای قوی هیکل را گویند و پسر امرد بد اندام
زشت را نیز گفته اند و او را گنده اسم میگویند گندوره بر وزن طنبوره سفره چرمین را گویند و چیزی را نیز گفته اند
و آن پارچه باشد که در پیش شوند و بر روی زانوی مردم بگسترانند تا چیزی از خوردنی بر زمین نریزد و این رسم در ملک شام
جاریست گندور بر وزن رنجوری سفره و دستار خوان چرمین را گویند و بعضی پیشال نیز گفته اند یعنی پارچه که در پیش شوند و
زانو اندازند در وقت چیزی خوردن گندوک بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و بکاف زده ظرفی باشد از گل مانند
خم بزرگی که غله را در آن کنند و معرب آن کندوج باشد گندوکب بفتح اول و ضم کاف بر وزن نفرو خوب کنایه از تشویش و بیقراری باشد
گندوله بضم اول و فتح لام بمعنی گندوک است که خمی باشد از گل ساخته که غله در آن کنند و سفال را نیز گویند که کوزه و کاسه و امثال آن شکسته
باشد گندو دستر با واو بر وزن و معنی جند بیدستر است که داروئی بکار باشد و جند بیدستر معرب آنست و گویند که آن خایه سگ

آمیخت و او را قندز خوانند و از پوست او کلاه سازند گنده بفتح اول بر وزن بنده جوی و گوی را گویند که بر گرد حصار و قلعه
و لشکرگاه کنند تا مانع از آمدن دشمن گردد و معرب آن خندق باشد و زیر زمینی را نیز گویند که در صحرا بجهت مسافران کنده باشند
و جائی در زمین کوه بجهت گوسفندان کنده باشند و بضم اول بر وزن ونبه کنده قصاب و هر چوب بزرگ را گویند عموما و چوبی که
بر پای گناهکاران و مجرمان گذارند خصوصا و پسر امرد قوی جثه و غول بیابانی را نیز گفته اند گنده و چار بند کنایه از دنیاست باعتبار
چهار عنصر گنده کار بفتح اول و کاف فارسی بر وزن پنجه در بمعنی کنده کار است یعنی شخصی که در مس و چوب و برنج و سنگ و امثال
آن نقشها کند گندی بفتح اول بر وزن لندی نام گلی باشد سفید مایل بزردی بدرازی نیم گز و بغایت خوشبوی باشد
و درخت و طلع آن شبیه بدرخت و طلع خرماست و این گل در بلاد عرب و گرمسیر شیراز و هندوستان بسیار است و آنرا ابوذکاوی
و بهندی کیوره خوانند گنز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار بر وزن و بیخ خوشه خرما را گویند یعنی جائی که بدرخت چسبیده است
گنست بفتح اول و ثانی و سکون سین منقوطه و فوقانی آتشکده و آتشخانه را گویند گنستو بر وزن ارسطو اشنان باشد و آن گیاهی است
که بآن جامه شویند و بعضی گویند گنستو رستنی باشد شبیه باشنان و آن بیشتر در ولایت یمن و فرغانه روید و ببرد محلب خوانند
گنش بضم اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی کردار است خواه کردار نیک باشد و خواه کردار بد و مخفف کنشت هم بنظر
آمده است که آتشکده و معبد یهودان باشد گنشت بضم اول و کسر ثانی و سکون شین و تای قرشت بمعنی آتشکده است و معبد
یهودان و جای پرستش ترسایان را نیز گویند و بمعنی کردار هم آمده است چنانکه گویند بدگنشت یعنی بد کردار گنشتو بفتح اول
بر وزن ارسطو بمعنی غوره باشد که انگور نارسیده است و بعربی حصرم خوانند و گیاهی را نیز گویند که بدان جامه شویند گنشتوک
بر وزن پرستوک بمعنی دویم گنشتو است و آن گیاهی باشد که بدان جامه شویند گنشک بکسر اول بر وزن سرشک پیرک زن اصفهان را
گویند بسبب دردمندی و آنرا ابریده و جمع خوانند گنش بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و نون بمعنی کنش است که کردار
نیک و بد باشد و بمعنی گنشت هم آمده است که آتشکده و گبران معبد یهودان و جای خوکان باشد گنشو بفتح اول بر وزن
بدگو بمعنی غوره باشد که انگور خام است گنعان بالعین منقوطه بر وزن مرجان نام شهری بوده که مسکن یعقوب و مولد یوسف بوده
و نام پسر نوح هم بوده و نام پدر نمرود علیه اللعنه هم بوده است گنغ بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار چوک کنج گوشهای چشم
گویند گنغال بضم اول بر وزن وبال بمعنی پنهان دیدن و دزدیده دیدن دوستان باشد گنغده بفتح اول بر وزن پگاه بمعنی
خواهش و خواستگاری کردن زن خواستن باشد خصوصا و زن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی بخل و ممسک هم آمده است و بخیل و بخیلان
نیز گفته اند و نام گیاهی سمی است در هندوستان گنف بفتح اول بر وزن خلف ریسمانی را گویند که از پوست کتان تابند و آن بغایت محکم و مضبوط
می باشد و رود بمعنی کرانه و جانب و ناحیه و طرف و ظل و حرز و حمایت و پناه نگاهداشتن و ستر باشد و بال مرغ را نیز گویند گنفلیل
با فا و لام بر وزن زنجبیل ریش پهن و بزرگ را گویند گنک بفتح اول و ثانی بر وزن فلک نوعی از گیاه باشد که از آن ریسمان بافند
مگر و کاغذ نیز از آن بدشواری برآید و بخیل و خسیس را نیز گویند و بکسر اول و ثانی و بکسر اول و فتح ثانی هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی و کاف
فارسی بمعنی بال است یعنی از سر انگشتان دست آدمی تا دوش و از جانوران پرنده جناح و از درختان بمعنی شاخ باشد و بضم اول و سکون
ثانی و کاف فارسی نام شهریست از بنادر و مرد سطبر قوی هیکل را نیز گویند و بمعنی بیخ و بن و خوشه خرما هم هست و بکسر اول و سکون ثانی و فتح
ثالث پسر امرد درشت قوی جثه را گویند و بمعنی بخیل و تنگ چشم و خسیس و زبان آور هم آمده است گنگاج بکسر اول و سکون ثانی و
کاف فارسی بالف کشیده و بجیم زده بمعنی مشورت باشد یعنی واسطه کاری و معنی با شخصی صلاح دیدن و مشورت کردن و بفتح اول هم آمده است و

و سرطان و خرچنگ را نیز گویند **کنگار** بفتح اول بر وزن زنگار، ماری را گویند که تازه پوست افکنده باشد و بضم اول هم گفته‌اند
**کنکاش** بکسر اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده و شین نقطه‌دار باشد بر وزن و معنی کنگاج است که صلاح و مصلحت و مشورت باشد و باین معنی با سین
بی‌نقطه و فتح اول هم آمده است و خرچنگ را نیز گویند که سرطان باشد. **کنگاله** بر وزن بنگاله بمعنی کنگاله است که نواستن و نوازش
کردن و زن فاحشه و قحبه و ممسک و بخیل و نام کوهی باشد از خراسان **کنگر** بفتح اول و کاف فارسی بسکون ثانی و رای قرشت گیاهی
باشد معروف و آن بیشتر در کوهستان روید و کنارهای برگ آن خارناک می‌باشد و آنرا پزند و با ماست خورند قوت باه دهد و عرق
خوشبوی کند و بعربی آنرا خرشف و حماض الشوک خوانند و بکسر بای ابجد شوکة الدمن هم میگویند و تخم آنرا حب الفرز و حب الرأس و حلقة
السوال خوانند و بمعنی تعقیب و خدمت هم آمده است و بضم اول و ثالث مشتی از گدایان باشد که شاخی و شانه گوسفندی بدست گیرند و بر در
خانها و دکانهای مردم آیند و آن شاخ را بر آن شانه مالند بطریقی که از آن صدای غوغوی ظاهر شود و چیزی طلبند اگر ایشان را چیزی ندهند
و در اهمال واقع شود کاردی بر اعضای خود زنند و مجروح سازند و بعضی کارد را بدست فرزندان خود دهند تا آنها این کار
کنند و این قسم گدایان را شاخ شانه‌کش گویند و بمعنی بوم و پرستوک که پرنده‌ایست بجوغت مشهور و هر کنگره را نیز گویند خواه کنگره
قلعه باشد و خواه کنگره خانه و چیزهای دیگر و بمعنی شقاح را نیز گویند و شاخ درخت نورسته را نیز میگویند و بکسر اول و ثالث نام یاری
و آنرا بیشتر مردم هندوستان نوازند و آنرا انگری گویند **کنگرزد** بفتح اول و ثالث و کسر رای قرشت و زای نقطه‌دار و سکون دال بی‌نقطه صمغ
کنگر است و آنرا کنگری هم میگویند خوردن آن با بادیان استفراغ آورد و بعربی صمغ الحرشف و تراب الثنی خوانند **کنگوکریا** بضم
اول و ثالث و کسر کاف کنایه از نهایت بیدولتی از راه عروج **کنگرکدن** بفتح اول و ثالث و کاف کنایه از کار بمشقت بسیار
مشقت بی‌حاصل پر آزار و تعب کردن باشد. **کنگره** بکسر اول و ثالث بمعنی اخرین کنگره است که سازی باشد هندی و مردم
نوازند و بر هر دو سر آن چوب کدو نصب کرده باشند و بضم اول و ثالث پلید بهای هر چیز را گویند عموما و آنچه بر سر دیوار قلعه
و حصار و دیوارهای دیگر سازند خصوصا و عربان او را شرفه خوانند **کنگری** بفتح اول بر وزن لنگری صمغ کنگر را گویند
و آنرا کنگرزد نیز خوانند و بکسر اول و ثالث بمعنی کنگره است که سازی باشد هندی و بان نوازند **کن مکن** بضم اول
و فتح میم بمعنی امر و نهی است و مردم متردد خاطر را نیز گویند و پادشاه و صاحب حکم را نیز گفته‌اند **کنند** بر وزن کمند اوزاری
باشد که چاه‌کنان و گل‌کاران بدان زمین کنند و پیل را نیز گویند که سر آن خمیده باشد و بزرگان کار فرمایند **کنو**
بفتح اول و ثانی و سکون واو جنگ را گویند و بعربی دوران الخیال خوانند و بفتح اول و ضم ثانی هم گفته‌اند **کنودان** بفتح اول و ثانی
بر وزن علمدان شاهدانه را گویند و آن تخم بنگ است و بضم اول و ثانی هم گفته‌اند **کنودانه** بفتح اول و ثانی بر وزن طرکانه
بمعنی کنودان است و شاهدانه باشد که تخم بنگ است و بضم ثانی هم گفته‌اند **کنور** بفتح اول بر وزن تنور ظرفی را گویند بنتاله
خمهای بزرگ که از گل ساخته باشند و غله در آن کنند و بمعنی مکر و فریب و مردم بازی دادن هم آمده است و باین معنی بکسر
اول هم هست و بضم اول بمعنی رعد برادر برق باشد و باین معنی بفتح اول نیز آمده است **کنوره** بکسر اول و ضم ثانی و فتح رای
قرشت بمعنی فریبنده و مردم بازی دهنده باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است **کنوزه** بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است
بمعنی آدم بازی دادن و فریفتن مردم **کنوزه** بفتح اول و زای نقطه‌دار پنبه برزده حلاجی کرده را گویند و بضم اول
و کسر اول هم آمده است **کنون** بفتح اول بر وزن زبون بمعنی کنده باشد و آن ظرفی بزرگ از گل ساخته غله در آن
کنند و بضم اول مخفف اکنون است بمعنی این زمان و حالا و الحال باشد **کنه** بفتح اول و ثانی جانوریست که بر بدن

گوسفند و شتر

گوسفند و شتر و خوک و گاو و سگ و امثال اینها چسبد و آنقدر خون خورد و بعربی قراد گویند اگر خون او را در شراب داخل کنند و بخورند
مستی آورد و بضم اول و ثانی در رموز الفصحا بمعنی چاپان هم آمده است **کنه بره** بفتح اول و بای بر وزن بده بره بمعنی کش واکش و خمیازه
باشد که مردم را پیش از آمدن تب واقع شود و آنرا بعربی تمطی گویند **کنب** بیای حطی بر وزن شهاب بلغت زند و پازند میان خالی را
گویند که کاواک باشد **کنیت** بضم اول و سکون آخر که فوقانی باشد بر وزن و معنی کنیت است که نام بردن باشد یعنی کسی را بنده
چه در فارسی دال و تا بهم تبدیل می‌یابند و بضم اول و فتح تحتانی در عرب نامی را گویند که در اول آن اب یا ام باشد مثل ابو المعالی و ام کلثوم
**کنیز** بفتح اول بر وزن تمیز معروف که پرستار و خدمتکار باشد و بعربی جاریه خوانند و دختر بکر و دوشیزه را نیز گویند
و بمعنی بن و خوشه خرما و رطب بسم آمده است و باین معنی بضم اول هم گفته‌اند **کنیه** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و فتح سین بی‌نقطه
معبد گبران را گویند **کنیش** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بشین نقطه‌دار بمعنی کردار است خواه کردار نیک باشد و خواه کردار بد
**بیان بیست و یکم** در حرف کاف فارسی با واو مشتمل بر دو صد و بیست و هشت لغت و کنایت **گو** بفتح اول و سکون ثانی
مردم زیرک و عاقل باشد و بضم اول راه فراخ و بزرگ و گشاده را گویند که شاه راه باشد و راه کوچک و تنگ را اگرچه و بمعنی
چه شد و گذارش هم هست **گواده** بکسر اول بر وزن فتاده چوب آستانه در خانه باشد و چوبها را نیز گویند که پاشنه در بر آن گردد
**گوار** بفتح اول بر وزن سوار سبد را گویند که میوه و انگور و چیزهای دیگر در آن کنند و بر پشت گیرند و از جای بجای برند و بعد از
بر یک الاغ بار کنند و آنرا ابره و غله خوانند و ابر را نیز گویند که در شبهای تابستان که بند و بمعنی کنند هم آمده است و آن ابری
باشد خوردو و بضم اول بمعنی اول باشد که سید میر هاشمی است و نام قصبه‌ایست از مضافات شیراز **گوادر** بضم اول بر وزن
نجار بمعنی اول گواده است که چوب آستانه در خانه باشد و بفتح اول هم آمده است **گوارون** بضم اول بر وزن همایون علف است
باخارش و پوست بدن را درشت گرداند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است **گواره** بر وزن شراره بمعنی اول گوار است
که سبدی باشد میوه و غیره در آن کنند و بر ستور بار کرده از جایی بجایی برند و خانه زنبور را نیز گفته‌اند و ابریه در شبهای تابستان بروی
هوا پدید آید و بمعنی نرم هم بنظر آمده است و آن بخاری باشد تیره و غلیظ و بمعنی زبان بضم اول ظرف سفالین را گویند و خرقه را هم گویند
و بهترین خرقه‌ها پوست خرچنگ است **گواروش** با واو بر وزن جهانگشا شخصی را گویند که گوسفند و گاو و امثال آنرا بچرانیدن برد
و از او خراج بگیرند **گواز** بفتح اول بر وزن نماز چوب را گویند و آن چوبی باشد بر سر آن آهن کوتاهی باشد که مسافران با خود دارند
و چوبدستی را نیز گویند که گاو و خر بدان رانند **گوازه** بفتح اول بر وزن ملازه بمعنی گواز است که چوب مسافران باشد و بضم اول گنج
مرغ را بچه را گویند و معرب آن جوازقات و بکسر اول چوبی که خر و گاو را بدان رانند **گوازه** بفتح اول و زای فارسی
بمعنی طعنه زدن و سرزنش کردن باشد و بمعنی تمسخر و لاغ و مزاح و خوش‌طبعی هم هست و مزاح کننده را هم گویند و بمعنی نان و طعام و تکه مرغ نیم
برشته هم آمده است و با ثانی مشدد هم هست و باین معنی با کاف فارسی نیز گفته‌اند **گوالس** بفتح اول بر وزن فلاس بمعنی صنف
و گونه و طرز و روش و قاعده و قانون باشد **گواسمه** بضم اول و فتح میم بر وزن مناصفه بمعنی سهل و آسان باشد **گواس** بر وزن
خلاص بمعنی گوالس است که گونه و صنف و طرز و روش باشد **گواسیمه** بضم رابع بتحتانی رسیده و فتح میم بمعنی گواسمه است که سهل و آسان باشد
و بمعنی گواس است که صنف و گونه و طرز و روش باشد **گواشمه** بضم اول و فتح میم بمعنی گواسمه است که سهل آسان باشد و بمعنی تمام هست
که در مقابل دشواریست **گواشه** بر وزن و معنی گواسه است که صنف و گونه و طرز و روش باشد **گواشیر** بفتح اول بر وزن کباشیر
نام جاییست که فیروزه کم رنگ کم قیمت از آنجا آورند و با کاف فارسی نیز آمده است **گواشمه** بر وزن و معنی گواسمه است که سهل و آسان

و آسمانه باشد **کوال** بفتح اول بر وزن زوال بمعنی انبوه و جمع کردن باشد بمعنی نمو و بالیدن و افزایش کشت و زراعت نیز آمده است و بضم اول هم درست است **کوالچه** بمعنی کوال خرد است و آن غاره باشد که زنان بر روی آلت آرد ... **کوالف** بمعنی اول و کسر رابع و سکون فاء و الف ... که آنرا با واو گویند و بعربی شوکة البیضاء خوانند **کوالی** بضم اول بر وزن زلالی بمعنی جمع کنی و چینه ورزی **کوالیدن** بفتح اول بر وزن کتالیدن بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد و بالیدن و نمو کردن غله را نیز گویند و بضم اول هم آمده است **کوالید** بفتح اول بر وزن طرازید غله و کشت و زراعت بالیده و نمو کرده را گویند بمعنی اندوخته و جمع کرده نیز آمده است و بضم اول و همزه و سکون واو و میم گیاهی است خوشبوی که بدان دست شویند و بعربی اذخر خوانند **کویم** بضم همزه بر وزن توبم گیاهی است [illegible] **کوب** بر وزن چوب ضربه آهنی و کوبی باشد که از چوب و سنگ و خشت و امثال آن کسی رسد و آنرا بعربی صدمه گویند و قسمی [illegible] و آلتی که [illegible] **کوپ** با بای فارسی بر وزن توپ بمعنی کوه باشد که عربان جبل گویند و بلغت زند و پازند هم کوه را کوپ خوانند و حیله کننده را نیز گویند **کوپاره** با زای فارسی بر وزن جوباره گله و رمه خر و گاو و گوسفند و مانند آن گویند **کوپال** با بای فارسی بر وزن دوال عمود و گرز آهنین را گویند و گردن ستبر و کنده را نیز گفته اند و نام مبارزی بود از خویشان پادشاه روس و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است **کوبل** با بای ابجد بر وزن قوفل گلی است که آنرا کوان گویند و معرب آن اقحوان است **کوپل** با بای فارسی بر وزن قوفل شکوفه و بهار درخت را گویند **کوبه** بضم اول و فتح بای ابجد و لام موی فرق سر و کله سر آدمی باشد و بفتح اول بر وزن حوصله هم آمده است **کوپه** بضم اول و فتح بای فارسی و لام [illegible] گویند که در ایام شادی و آیین بندی و جشن عروسی بندند و سواران آب را نیز گویند که حباب باشد و شکوفه و بهار درخت را هم گویند و قفل آهنی که بر صندوق زنند و موی فرق سر و کله سر را نیز گویند و بفتح اول بر وزن حوصله هم آمده است **کوبن** با بای ابجد بر وزن سوزن چکش آهنگران و مسگران باشد و بعربی مطراق خوانند و آن دو قسم میباشد یکی کریج و آنرا پتک خوانند و یکی دیگر و آنرا [illegible] گویند **کوبه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد [illegible] هم آمده است و آن [illegible] که از چوب و گاهی از سفال سازند [illegible] و [illegible] را نیز گویند که در آن [illegible] کنند و جنبانند تا روغن از آن برآید و هر چیز را نیز گویند که بدان چیزی کوبند و عربان دق خوانند **کوپه** بضم اول و فتح بای [illegible] شاخ و شیشه حجامت کردن را گویند **کوبازه** بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و فتح زای نقطه دار مطراق و چکش آهنگری و مسگری را گویند و [illegible] را نیز گویند **کوبین** با ثانی مجهول بر وزن چوبین ظرفی باشد مانند کفه ترازو که از برگ خرما یا از نی بافند و بعربی معدل گویند و استادان روغن گر مغز بادام کوفته را در آن کنند و در سنگ بر نهند تا روغن از آن برآید و سنگ [illegible] را گویند **کوت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی [illegible] گویند و باین معنی بضم اول و ثانی مجهول هم آمده است و بفتح کاف فارسی نیز گفته اند و بر وزن حوت بزبان هندی قلعه را گویند **کوتار** با ثانی مجهول بر وزن [illegible] را گویند که بالای در او پوشیده باشند **کوتاه پا** جانوریست که مانند گوزن [illegible] دارد و شاخ او نیز همچو شاخ گوزن شاخ شاخ می باشد و او را کوتاه پای هم میگویند [illegible] هم آمده است [illegible] کوتاه است نه پای او **کوتاه پاچه** بمعنی کوتاه پای است و جانوریست شبیه بگوزن باشد شخصی را نیز گویند که بسیار کوتاه قد باشد **کوتاه نظر** شخصی را گویند که از عواقب امور بیخبر باشد و عاقبت اندیش نباشد و غافل و جاهل

غفلت باشد

غفلت باشد و کچل و ممسک را نیز گویند و کوته قطر را هم میگویند **کوتر** بفتح اول و ثالث بمعنی کبوتر باشد و عربان حمام گویند و بضم اول هم گفته اند **کوتک** بر وزن هوشنگ بمعنی کدنگ است و آن چوبی باشد که گازران بدان جامه را کوبند یعنی دقاقه کنند و آنرا کوتک گاز هم میگویند و بعربی [illegible] خوانند **کوتوال** با واو بر وزن لوت مال کدخدا و دارنده قلعه و شهر باشد و آنرا سرهنگ هم میگویند و بعضی گویند این لغت هندی است و فارسیان استعمال کرده اند چه کوت بمعنی قلعه است **کوته پا** مخفف کوتاه پاست و آن جانوری باشد شبیه بگوزن و او را کوته پای میگویند و خرگوش را نیز گفته اند **کوته پاچه** مخفف کوتاه پاچه است که جانور شبیه بگوزن باشد **کوته بال** با بای ابجد بر وزن کوچک سال بمعنی کوتاه قد باشد چه بال بمعنی قد و قامت آمده است و گروهی را که از جزایر [illegible] سرخ چهره کوتاه قد هستند و قد ایشان زیاده بر چهار وجب نیست و از [illegible] گفتار ایشان فهمیده نگردد [illegible] و در جزایر بحر زنگ هم هست **کوتینا** بر وزن [illegible] بلغت زند و پازند استر را گویند که ملازمش اسب است **کوج** بفتح اول و ثانی [illegible] گویند خواه صمغ بوده باشد و خواه غیر آن و چه جامه را نیز گویند که در روز جنگ پوشند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کاج است و احول باشد و بمعنی اول با کاف فارسی هم آمده است **کوچ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی بمعنی کوچ و احول باشد و نام طایفه ایست از صحرانشینان و از منزلی و مقامی بمنزلی و مقامی دیگر نقل و تحویل کردن و روانه شدن را نیز گویند [illegible] و بمعنی خانه کوچ هم هست که زن و فرزند و اهل و عیال باشد [illegible] و نام ولایتی [illegible] **کوچ کوچ** بمعنی رفتن بتواتر و پی در پی باشد [illegible] **کوچ کردن** از منزل بمنزلی نقل کردن و تحویل کردن را گویند و کنایه از [illegible] هم هست **کوچ و بلوچ** بضم بای ابجد و لام این لغت [illegible] است و نام طایفه باشد از صحرانشینان که در کوههای اطراف کرمان توطن دارند و گویند ایشان از عربان حجازند و حرفه ایشان جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد اگر احیانا بیگانه نباشد یکدیگر را بکشند و مال یکدیگر را غارت کنند و هم جان خویشان و قرابتان و دوستان با هم جنگ کنند و این را بسیار خوب دانند و بعضی گویند [illegible] میان اصفهان و کرمان **کوچه** بضم اول و فتح جیم فارسی راه کوچک و تنگ را گویند چه راه بزرگ و فراخ را کوی خوانند و بعضی گویند بمعنی برزن است که بعربی محله خوانند **کوچه باستان** با بای ابجد و سین بی نقطه کنایه از دنیا و عالم است **کوچه خط** با خای نقطه دار و طای [illegible] بمعنی کوچه باستان که عالم و دنیا باشد **کوچه فتادن** کنایه از [illegible] شدن و بنوبت افتادن باشد **کوخ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و خای نقطه دار خانه باشد که آنرا از چوب و نی و علف سازند [illegible] و گاهی که از آن حصیر بافند و در خراسان خربزه ها نگاه کنند [illegible] هم میگویند و بمعنی کرم هم آمده است [illegible] گویند [illegible] کوخ افتاده است یعنی کرم افتاده است **کوخ** بضم اول و فتح خای نقطه دار بر وزن کوچک خوشه انگور را گویند و بعربی عنقود خوانند و باین معنی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف هم آمده است **کودب** بفتح اول و ضم ثانی و سکون دال ابجد مخفف [illegible] است و آن رنگ باشد معروف و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن [illegible] خرمن غله را گویند و بار دیگر بر زمین زراعت ریزند تا زمین قوت بگیرد و زراعت خوب آید و ترجمه مجموعه هم هست که در مقابل پراگنده است **کود** بر وزن [illegible] **کودر** با اول بثانی رسیده و ثالث مفتوح [illegible] گویند **کوذره** بر وزن [illegible] از مرغابی باشد که مکان او در آب [illegible] **کودک** بر وزن [illegible] غلام و نوکر را گویند

کرکوچک باشد و بحد بلوغ نرسیده باشد و بعضی گویند گوردک غلام بچه ایست که بنده باشد و آنرا بسبیل مجاز گوردک خوانند
گورن بفتح اول بر وزن سوزن مردم کمینه و دون و کم عقل و نادان و کند فهم و کج طبع و دیر ادراک را گویند و آب پر گنده و بالای
کم را هم گفته‌اند گوذر بضم اول و فتح ذال نقطه دار بر وزن بوذر پوست گوساله را گویند گور بفتح اول و ثانی و سکون رای
قرشت بمعنی کبر است و آن رستنی باشد خارناک که از آن آچار سازند و در دواها نیز بکار برند و بفتح اول و سکون ثانی جایی را گویند
که پشته و سنگستانی بسیار داشته باشد و قابلیت آبادانی و زراعت کردن نداشته باشد و بمعنی هرایه هم بنظر آمده است که در صحرا
افتاده و در آب میماند و بضم اول و سکون ثانی نابینا را گویند و بضم اول و فتح ثانی در عربی جمع کوره است که عمارت از شهر و قصبه باشد
گورب بر وزن و معنی کسی باشد که پیشتر ناشسته باشد آب اندک حوزه و سراب را نیز گفته‌اند و آن شوره زمین شود در صحرا که از نزد
آب ماند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است گوربخ بضم اول و حای حطی بتحتانی رسیده و بنون زده بمعنی کرباس باشد
و آن ظرفی است مانند کفه ترازو که بزرگ از برگ خرما و از لیف خرما یا از نی بافند و روغن گران منزها و کوچه را در آن کشند
و در سکنجه در آرند تا روغن آن برآید و آنرا بعربی معدل خوانند گوربا بفتح اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده آتش باشد
که از ابر پرید و آنرا آذرباران گویند گورن بضم اول و سکون ثانی و ثالث ولام کند فهم و کج طبع و دیر ادراک را گویند
گوردی بر وزن توشکی جامه پشمین را گویند گوردین بر وزن پوستین بمعنی گوردی باشد و جامه پشمین و گلیم و پلاس را نیز گویند
گورز بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار میوه و بار گیر باشد که رستنی است خاردار و آن خرنوب شامی همان است
گورس بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای بی نقطه مفتوح بسین بی نقطه زده پیچ پیچیده و مجعد را گویند بمعنی چرک و ریم هم آمده است و بضم
اول و ثانی نیز باین معنی و بفتح اول و ثانی هم بمعنی پیچ و شکن موی باشد گورش بضم اول و کسر ثالث و سکون شین نقطه دار قرشت
بمعنی وستنه چلک باشد و آن دو چوبست یکی بزرگ بمقدار سه وجب و دیگری کوچک بقدر یک قبضه که کودکان و جوانان در مره
بازی کنند و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد و این چوب بزرگ را معلاق و کوچک را قله گویند گورک بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و کاف بمعنی گوزنست که میوه و بار گیر باشد و نام مرضی هم هست نزدیک بهمزه و نام جمعی از کفار باشد گورگانه با کاف فارسی
بر وزن مولتانه بمعنی سنجاب و تماج باشد و با کاف فارسی و زای نقطه دار هم آمده است گورگور بضم هر دو کاف و سکون
هر دو واو و مجهول و رای قرشت بمعنی علقراج باشد که مرغ کورش ربات و آنرا بعربی [illegible] خوانند گویند اگر زهره آنرا
خشک کنند و با آب حل سازند و چون کسی را مار یا عقرب گزیده باشد اگر زخم در طرف راست باشد میل از آن بچشم چپ و اگر طرف
چپ باشد بچشم راست کشند البته خلاص شود گورگیاه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده و بهاء زده
میوه و بار گورست که آنرا بعربی خرنوب میگویند و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن دور نگاه اسم سبزی آمده است بمعنی گیاهی نیز
که آنرا خرنوب گویند از خواص آنکه حلال باشد والله اعلم گوریغ بضم اول و ثانی مجهول تیغ سرو بزرگ چوپان را گویند
که در طویله اسبان بکار برند گوریش نوعی از روش باشد جانت کند و بدبوی و کریه منظر در روز بیرون نیاید گورنگ کنایه
از مردم [illegible] و حرام [illegible] باشد گورده بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بالف کشیده بمعنی گبر باشد آتش گبر باشد
گوره بفتح اول و ثالث رستنی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد و بدان سبب کرد ها در آن بهم رسیده و پر گل و لای شده
و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و بضم اول و فتح ثالث هم بمعنی آتشگاه [illegible] و جای که خشت و گچ و مثال آن پزند و در عربی
بمعنی شهرستان باشد و کور جمع آنست و بهندی پارچه و جامه ناشسته و ظرف سفالین آب نارسیده را گویند و با ثانی مجهول یک حصه

از پنج حصه

از پنج حصه ولایت فارس چه حکمای پارسیان تمامی ممالک فارس را بر پنج قسمت کرده‌اند و هر قسمتی را کوره نام نهاده اول کوره اردشیر
دوم کوره اصطخر سیم کوره داراب چهارم کوره شاپور پنجم کوره قباد و آنرا خوره نیز گویند چنانکه گذشت گورمی بر وزن
[illegible] نباتی را گویند و نام غله‌ای هم هست خوردنی و آنرا حبه و خوراک مرغان کنند گوز بر وزن [illegible] ریسمان تابیده
و درهم شده را گویند خواه از پری باشد و خواه از علف و بکر و کنایه از فلک هم هست گوژ بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی
نام میوه‌ایست سرخ رنگ که پوسته نهال آن از زمین شوره برمی آید و آنرا بعربی [illegible] میگویند و بضم اول و کسر ثانی هم باین معنی
آمده است و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کوژپشت خمیده و دوتا شده باشد گوژاوک بسکون کاف و رای فارسی بر وزن [illegible]
پره گلهدان و طویله و باغ و مثال آنرا گویند گوزبره با ثانی مجهول و زای هوز و بای ابجد و های قرشت بر وزن [illegible]
برنان زنند و پاره‌ای [illegible] باشد که آنرا کشنیز گویند گوژده با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن موشده صمغ درختی است که در
آن درخت را بعربی [illegible] خوانند و آن صمغ را عنزروت گویند و آن سرخ و سفید میباشد و بسیار تلخ و در کوههای شبانکاره
شیراز بهم میرسد و در دواهای چشم و زخمها بکار برند گوژده با ثانی مجهول بر وزن موصده بمعنی کوزدست که صمغ درخت
شایه باشد و آنرا بهوده نیز گویند و آن صمغ را عنزروت خوانند گوزه با زای هوز بر وزن توزه خوشه گندم و جو را
گویند که در وقت کوفتن خرمن خرد نشده باشد و دیگر گویند و آنرا بعربی قصاله و قصابه خوانند گوزده بضم اول و
فتح زای هوز و رای قرشت غنی باشد کوچک و کم در رنگ و او بیشتر در آب میباشد گوزنب بضم اول و فتح زای هوز
و سکون رای قرشت و بای ابجد نام یکی از پادشاهان بوده گوزکانه با زای هوز بر وزن مولتانه سنجاب و تماج را
گویند گوزنوک بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی و نون مضموم بکاف زده بمعنی گوزاوک است که بزه کلید [illegible]
در باغ و طویله و مثال آن باشد گوژه با زای فارسی بر وزن مژه خردل سفید را گویند و بعربی قرخوانند گوزی
با زای هوز بر وزن روزی بمعنی انگیره [illegible] باشد و بعربی [illegible] خوانند گوس با ثانی مجهول بر وزن طاس بمعنی
فروکوفتن باشد که وامان صدمه گویند و دوکس رو در روی بروی هم پهلو زنند و تغاره بزرگ را نیز گویند
و آنرا بهم بسبب فروکوفتن این نام خوانده‌اند و بمعنی صف و قطار و جرگه هم آمده است و نام قصبه‌ایست از مازندران که بوستان
اشتهار دارد و نوعی از بازی باشد و آن نرد گونه‌ای شباهتی ببازی شطرنج دارد و چه مهرهای آنرا نیز در روی جانب و در دو
صف می‌چینند و چون گوس بمعنی صف آمده است آنرا باین اعتبار گوس میگویند و گوشه جامه و گلیم و پلاس را نیز گویند که از کهنگی
و کرباسی و پیشی دراز تر شده باشد و بمعنی ایمان و دیشاره هم آمده است و بهندی بمعنی کرو است که ثقیلی باشد گو
سان با سین بی نقطه بر وزن سوزن نام شخصی بوده تاریخ دان و [illegible] در زمان یکی از پادشاهان قدیم و نوعی از خوانندگی را
نیز گویند و نام قصبه‌ای از مازندران گوست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی رستنی باشد که آنرا بعربی حنظل [illegible] گویند
و درخت آنرا [illegible] گویند و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن پوست بمعنی تغاره و لبیل و مانند آن باشد و الم و اسب [illegible]
را نیز گویند و از پهلو بپهلو [illegible] پیش بر پیش زدن و فرو کوفتن بهم رسیدن و آنرا صدمه خوانند گوستن
بر وزن و معنی کوفتن است که اسپ و الم رسیدن و زدن باشد گوس و دکوفتن کنایه از کوچ کردن باشد یعنی از منزل
بمنزل دیگر نقل و تحویل نمودن گوسک بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و کاف تازی را گویند و بعربی جرجر خوانند گوسه
بر وزن و معنی کوسه مردی است یعنی شخصی که او را ریش [illegible] موی نباشد و هم حیایی شخصی که در [illegible] باشد

و معرب آن کوریج است و نام شکلی هم هست از اشکال رمل از اقوام متوهند کوسه برنشین نام جشنی است که پارسیان در غرهٔ آذرماه
میکرده‌اند و وجه تسمیه‌اش آنست که در این روز مرد کوسهٔ یکچشم بدقیافهٔ مضحکی را بر الاغی سوار میکرده‌اند و داروهای گرم بر بدن او
طلا میکرده‌اند و آن مرد مضحک مروحهٔ بادزنی در دست داشته پیوسته خود را باد میزده و از گرما شکایت میکرده و مردمان برف
و یخ بر آن میزده‌اند و چندی از غلامان پادشاه نیز با او همراه بوده‌اند و از هر دکانی یک درم سیم میگرفته‌اند و اگر کسی در چیزی
دادن اهمال و تعلل میکرده گل سیاه و مرکب همراه او بوده در جامه و لباس آنکس میپاشیده و از صباح تا نماز پیشین هرچه جمع میشد
تعلق بسرکار پادشاه داشت و از پیشین تا نماز دیگر تعلق بآن کوسه و جمعی که با او همراه بوده‌اند و اگر کوسه بعد از نماز دیگر باز اورا میدیدند
او را آنقدر که میتوانستند میزدند و آن روز را بهار نوکوب گریج خوانند و در این روز جمشید از دریا مروارید برآورده و در این
روز خدای تعالی حکم سعادت و شقاوت فرموده و هرکه در این روز پیش از آنکه حرف زند بهی بخورد و ترنج ببوید تمام سال واسعادت باشد
کوسیده بایای حطی بر وزن پوسیده سنگ سیاهی باشد که سوهان و آن کار کنند چون در آب گذارند ماهیان بر آن جمع شوند
عکس آن یعنی سوخته آنرا با آهن ضم کنند سیمات را منعقد گرداند کوش باثانی مجهول بر وزن موش بمعنی کوشش و سعی باشد و امر بکوشش
کردن و کوشیدن هم هست یعنی بکوش و کوشش و سعی کن و کوشش و سعی کننده را نیز گویند که فاعل باشد و نام روز چهارم است از ایامهای
فارسی کوشا بر وزن توشا بمعنی کوشنده و سعی کننده و جنگ و جدال باشد کوشاب بر وزن و معنی دوشاب است و آن
از شیرهٔ انگور پزند کوشاد بر وزن فولاد و پیچ گیاهی باشد خوشبوی و آنرا اخمیطیا گویند تریاق جمیع زهرهاست کوشاب
بضم اول و ثالث الف کشیده و بیای ابجد زده بمعنی خواب است که بعربی نوم خوانند و بمعنی احتلام و محتلم
شدن هم آمده است و کابوس و عبء الجنه را نیز گویند و آن کربی باشد که در خواب بر مردم افتد و مردم آنرا ... هم‌بوس خفته
ندیده باشد و باین معنی بمعنی احتلام با کاف فارسی هم آمده است کوشان بر وزن جوشان کوشش و سعی و جهد کننده را
گویند کوشش باثانی مجهول بر وزن نوشش بمعنی سعی و جهد و جنگ و جدال باشد کوشک بضم اول و فتح ثالث بر وزن
موشک بمعنی کوچک باشد و مردم کوچک اندام را نیز گویند و معرب آن قوشک است و بسکون ثالث بنای بلند را گویند و بعربی قصر
خوانند کوشکنجه بضم اول و فتح کاف دوم بمعنی کشکنجه است که شاخ منجنیق و گلوله ترب باشد و وجه تسمیه آن کوشک است بمعنی کوچک
سوراخ کن چه اکجه بمعنی سوراخ هم آمده است کوشه بر وزن توشه بمعنی کوشیده و سعی و جهد نموده و بدست آورده باشد
کوشیار بر وزن هوشیار نام حکیمی بوده است از گیلان و بعضی گویند نام حکیمی بوده است از فارس و استاد شیخ ابوعلی سینا و شاگرد وی بوده است
و با کاف فارسی هم گفته‌اند کوغ بر وزن دوغ بمعنی درون شدن و اندرون رفتن باشد کوف بر وزن صوف
پرنده‌ایست بحوست مشهور که آنرا بوم و جغد نیز گویند و بزرگ را بوم نیز خوانند و شانه‌بسر را نیز گفته‌اند کوفت بضم اول و
سکون ثانی و فا و فوقانی بمعنی آسیب و آزار که از سنگ و چوب و مشت و لگد و امثال آن بکسی رسد و ماضی آزار رسید هم هست
یعنی آزار و آسیب رسانید کوفته بر وزن سوخته بمعنی آزار رسیده و آسیب کشیده باشد و گلولهای کوچک و بزرگ را نیز
گویند و بعد از آن با مصالح و روغن بریان کنند و بر روی حسنه و بخورند کوفج باثانی مجهول بر وزن کوریج نام جماعتی است
که در کوههای کرمان ساکن‌اند و معرب آن قفص باشد کوفجان باجیم بر وزن بوستان قفص معرب خانه‌ادار باشد و بمعنی کوفج هم آمده است
که جماعتی باشند در کوههای کرمان کوفشنه باثانی مجهول و شین نقطه‌دار بر وزن موریانه بمعنی جولاهه و بافنده باشد کوک
باثانی معروف بر وزن دوک بمعنی کمان باشد و آواز و صدای پای ستور را نیز گویند و باثانی مجهول بمعنی کاهو باشد و آن
تره‌ایست

تره‌ایست که سبز و آن خوانند و بعربی خس گویندش و بخیه‌های درشت و دور دور را نیز گفته‌اند که بطریق اهمال بر دو پارچه جامه که بخواهند
بهم پیوند کنند زنند تا در وقت دوختن کج و زیاده نشود و آهنگ ساختن ساز را بموافق نمودن آواز تا باشد با هم و بمعنی سرفه هم آمده است
و بمعنی گنبدی هم هست کوکا بر وزن و معنی غوغا باشد که صدا و آواز بلند است و یکی از نامهای ماه هم هست که عوامان
قمر خوانند کوکبان باثانی مجهول بر وزن سوهان ساز بزرگ است استادان کار زر را گویند کوکب بفتح اول و ثالث و بای
ابجد بالف کشیده و بلغت زند و پازند ستاره را گویند و عوامان کوکب خوانند کوکب شاهرس نام گیاهی است و آنرا بجزیره فرس آورده
و آن از محل محرم جنگ زخمی شده دارو میکشند و گوزنگی جانوران از آنجا است و بعربی شاهرس خوانند کوکوس بفتح اول
و سکون ثانی بر وزن انکوس بمعنی کج و ناراست باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است کوکبه بفتح اول و ثالث و بای ابجد چوب
بلند سرکجی باشد یا گوی فولادی صیقل کرده زرنگ و تیغه و آن نیز مانند چتر از لوازم پادشاهی است و آنرا پیشاپیش
پادشاهان برند و بسیاری اعیان و جماعت و مردم را نیز گویند و بمعنی درخشان هم آمده است کوک کردن بمعنی مرافق ساختن است امور ساز
و آواز و غیره و بسیاری و انبوهی مردم را نیز گویند کوکلک باثانی مجهول و فتح لام بر وزن کوچک خورده‌چینه را گویند
که بشکل گلوله باشد یعنی غلاف چینه در درون آنست کوکله باثانی مجهول و کسر ثالث و فتح لام مرغی است تاجدار که آنرا شانه
بسر گویند و مرغ سلیمان همان است و بعربی هدهد خوانند کوکن باثانی مجهول و میم بر وزن روستا بلغت زند و پازند یکی از
نامهای آفتاب است کوکم باثانی مجهول بر وزن سوزن جغد را گویند و آن مرغیست که بحوست اشتهار دارد و فلفل ترس را نیز
گویند و دوائیست که در حل باشد و بهندی نام ولایتی است از ملک دکن بر ساحل دریای عمان کوکنار بر وزن هوشیار
غلاف و پوست خشخاش باشد و بعربی رمان السعال گویند و بعضی تخم خشخاش را هم گفته‌اند و عصارهٔ او و قشر او را نیز گویند کوکنک باثانی
مجهول و فتح ثالث بر وزن کوچک مصغر کوک است که جغد باشد و آن پرنده‌ایست بحوست مشهور کوکو بضم هر دو کاف فاخته
هر دو وا و صدا و آواز فاخته را گویند و فاخته را نیز گفته‌اند کوکوزه بضم اول و ثالث و سکون زای هوز نوعی از جامه
نفیس لطیف باشد کوکوه بفتح رابع بر وزن علفه بمعنی کوکنک است که جغد باشد کوکه باثانی مجهول و فتح ثالث بمعنی کو
کوه است که جغد باشد و آن پرنده‌ایست منحوس و ترک برادر رضاعی را گویند یعنی در طفلی با هم شیر خورده باشند و قمری
کوچک را هم میگویند کول بر وزن گل نوعی از پوستین است و آنرا از پوست گوسفند بزرگ دوزند و درزهای آنرا سیده دوزی
کنند و هم پلاس کهنه و اسب کم را هم گویند و رو را نیز گویند و نام قصبه‌ایست از ولایت فارس و بضم اول بمعنی دوش و کتف باشد
و باثانی مجهول بمعنی استخر و تالاب و آبگیر و حوض نیز گفته‌اند که پرنده محبوس شده و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و در گیلان
هم تالاب را کول میگویند و مردم گیلان و پیه‌بسیار شده و تن را و آنرا کول گویند باشد یعنی کث کولاب باثانی مجهول بر وزن دوشاب
استخر و تالاب را گویند و موج عظیم را نیز گفته‌اند و نام ولایتی است از مضافات بدخشان که آنرا ختلان میگویند و نام شهری
و مدینه هم هست کولاک باثانی مجهول بر وزن پوشاک بمعنی دویم کولاب است که موج عظیم باشد کولان بفتح اول و ثانی بر وزن
همدان نام کوهی است و گیاهی را نیز گویند که در آب روید و از آن حصیر بافند کولانج بضم اول و سکون ثانی و میم ...
که آنرا الابر الاکوکیند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و با باء ... که از آن قولنج خوانند کولاهان بضم اول
و کسر واو و دیم بر وزن یونانیان پهلوان و گرد را گویند کولنج بر وزن وزنخ بمعنی آشنا و متعلق باشد و باثانی مجهول
نام مردی بوده تورانی که اسفندیار را از راه هفتخوان بروئینه دژ رسانید کولنجه بضم اول و غین نقطه‌دار و فتح

بمعنی ژرستن است که کوفتن غله و غیره آن باشد و بکسر اول ساکن و فتح اول هم آمده است کویش بفتح اول بر وزن جیش ظروف و اوانی و دیگ را
گویند کویشه بفتح اول بر وزن همیشه بمعنی کویش است که اوانی و ظروف و دیگ و امثال آن باشد کوینی باثالث مجهول بر وزن طایی شکوفه
بابونه و ریحان را گویند کویه باثالث مجهول بمعنی کاکل باشد که موی میان سر است و بضم اول و فتح ثالث هم گفته اند کوین بضم
اول بر وزن نیرمن و ستاوز است و چیزی گرد را مانند کفه ترازو که از برگ خرما بافند کویه بضم اول و فتح ثالث تحتانی
شیرینی که مردمان خورند کوی بهشت و راه بکسر ثالث کنایه از دنیا و روزگار است کوی باف باتحتانی بالف کشیده و لغا و فوقانی
زده و ملتفل را گویند که بر سر راه انداخته باشند سایان فصل بیست و یکم در حرف کاف تازی با میم مشتمل بر سیصد و پنج لغت و کنایت کم بفتح
اول و سکون و ظهور ثانی مخفف کام است که ابرمان و شراب خورند و بضم اول مخفف کوم است و عبر به جوی گویند و بضم اول و فتح ثانی مخفف
کوهه است که پیش و پس زین اسب و موج آب و بلندی پشت شتر و گاو باشد و بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی کجا باشد و بکسر اول و خفای ثانی افاده تعجب
و دلیل کنند چنانکه گویند بسبب آتش زدم که بکار نگردد کمال بر وزن خطا بمعنی مجلل و معقل است شرمنده باشد کماب بر وزن
شتاب گیاهها و دواهای جوشیده باشد که گرما گرم بر عضو ورم کرده و از جای در آمده بندند تا درد ساکن شود کمان
بفتح اول بر وزن و معنی جهان است که عالم و دنیا و روزگار باشد و مخفف کمان هم هست و آن نیز بمعنی جهان است و بکسر اول
جمع کمات که بمعنی گرچکان و خرگان باشد کمب بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد بمعنی ننگ و عار باشد و بکسر اول
نیز بنظر آمده است کمبد بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد مخفف کوه بود است یعنی کوه بود که جای ارزاد و عابد و مرتاض
و گوشه نشین و دهقان باشد و بمعنی تحصیل و خزانه دار و صراف هم هست و عوام با تو خوانند بکسر قاف و بمعنی سمار نیز گفته اند و بعضی آنکه را و نیز
در تحصیل دار و صراف و سمار است و بفتح اول و کسر اول هم آمده است که بر وزن سرمه و لحمت باشد و معرب آن جهبذ است کمبر
بفتح اول بر وزن رهبر نام ولایتی است در هندوستان کمبرک بفتح اول و رای قرشت بر وزن احمدک بادنجان را گویند و آن تحریست
معروف که قلیه کنند و خورند کمبل بضم اول بر وزن جهل بمعنی بی عقل و احمق و ابله باشد و بفتح اول و ضم ثالث هم آمده است کمبه
بضم اول بر وزن بنگه و بمعنی کمبل است که بی عقل و ابله و احمق باشد و بفتح اول هم آمده است کمپیکر مخفف کم پیکر است که فیل و ابلق
ریسمان باشد کمتاب بر وزن مهتاب بمعنی کاه و دود باشد و او دیه جوشانیده را نیز گویند که گرما گرم بجهت تخفیف وجع و درد
بر عضو ورم کرده و از جای در آمده بندند کمته بکسر اول بر وزن مهتر بمعنی کوچکتر باشد چه که بمعنی کوچک و خرد باشد کمچ
بفتح اول و ثانی بر وزن سفر رکا باشد مخصوص است در آن و آنرا کمیت میگویند کمرا مخفف کاهربا است هر که با خود دارد از علت برقان
خلاص شد کمربارنگ بمعنی لون و رنگ زرد است و چیزی را نیز گویند که خاصیت کاهربا داشته باشد و کنایه از زر باشیده و برو از زرد و بیکدست
هم هست کمرم بضم اول بر وزن رستم نام مبارزی بوده تورانی که بر دست یکی از پهلوانان ایران در جنگ دوازده رخ کشته شد
کمره بفتح اول بر وزن بهره و بیز فاکر شرمت را گویند کمرک بر وزن لشکر خوداد و ستان باشد که آب آنرا بگیرند در پای
درخت انار ریزند تا انار آن درخت شیرین گردد و بعضی گویند نره شترکست که بزبان خوارزم جوخوانند کمزل بفتح اول بر وزن مهمل
رستنی و داروئی باشد که درد و داها نیز بکار برند و بعربی جرجر گویند و مقوی باه باشد کمسار بر وزن رخسار مخفف کهسار است یعنی جای
و جائی که در انجا کوه بسیار باشد کمستان بر وزن گلستان مخفف کهستان است و نام ولایتی است از خراسان و معرب آن قهستان
باشد و در حال بتعریب اشتهار دارد کمسته بضم اول بر وزن گسسته کوزه پر آب را گویند کمسه بر وزن مسله بمعنی نادان و احمق
باشد کمشته باشین نقطه دار بر وزن و معنی گمشته است که کوزه پر آب باشد کمکان بضم اول و کاف بر وزن بهتان بمعنی کوه بلند

دهکان بجز

و کهکان بمعنی کوه کمی کهکشان بر وزن صفشان مخفف کاهکشان است و آن سفیدی باشد که بشبها بطریق راه در آسمان نماید و آن
از بسیاری ستاره های کوچک نزدیک بهم است و عربان مجره میگویند ککوب بضم اول و کاف بر وزن اسلوب کنایه از اسب
و شتر باشد و فرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین بوده کهکم بفتح اول و لام بر وزن ملکم بمعنی با و بجان است کهله بفتح اول
بر وزن جمله و بره ها و گاو بچهای نر و دیم را گویند و زبیغ بلخ را نیز گفته اند و بترکی اچکه خوانند کهنار بفتح اول و بای ابجد بر وزن
فلکار مخفف کاه انبار است که انبار کاه باشد و بضم اول بمعنی خانه است که بعربی بیت گویند و بار که را نیز گویند و زردشت گفته است که آنرا
کهن بار ها کرده است و به باری گونه آویزه است مانند آسمان و زمین و گیاه و جانوران و جهار نرا با مردم بسالی آفریده و هر یک
ازین کهن بار را بچوره است و نامشان هم کهن بار است باضافه اول و در ایام کهن بار سیم و خوارسان بهم کهن باری جشنی سازند
و عبادت کنند چنانکه در کاهنبار مفصل مذکور شد کهن خرابات کنایه از دنیای فانیست کهن در بازای هوز بر وزن صد دش نام قلعه ایست
قویم از قلاع بدخشان و معرب آن قهندز است و الحال نیز قندز اشتهار دارد کهن دیر کنایه از آسمان است و کنایه از دنیا و جهان
هم هست کهنزه بفتح اول و ثانی و زای هوز و سکون ثالث بمعنی خمیازه است و آن کشیده شدن دست و پا باشد بسبب علتی که
با خمار یا آمد نا تب و بعربی تمطی گویند کهن فرش بفتح فا کنایه از زمین است که بعربی ارض گویند کهستی بکسر اول و سکون ثانی و زای
تحتانی کشیده و خانه آبستانی باشد و فرس اشتر گویند و آن جانوریست معروف کهی بکسر اول و ثانی مجهول رسیده و نام قلعه است از
ولایت سستان کهیا نا بر وزن نا جانا دوایست که آنرا بعربی خولنجان گویند بمصروع آویزند نافع باشد کهیج بفتح اول
و ثانی تحتانی مجهول کشیده و بجیم فارسی زده بمعنی کهی است که نام قلعه باشد از ولایت سیستان و بعضی گویند کهیج معرب کهی باشد کهیر
باثالث مجهول بر وزن صغیر است که سیب صحرائی باشد و آنرا در خراسان خلنگشران و بعربی تفاح بری خوانند کهیلا باللام بر وزن ایلا
نام مبارزیست ایرانی کهیله بر وزن حمیله پوست درختی باشد نازک و تنک مانند شطرنج و آنرا در دواها بکار برند
بکسر اول بر وزن کیهن بمعنی کوچکترین باشد و بمعنی کوچک است و سیب صحرائی را نیز گویند که بعربی حوزه دو ثمه جبات خوانند بسبب آنکه دانه آن
سیاه و مجوف باشد کهینه بکسر اول بر وزن کمینه بمعنی کهین است که کوچکترین باشد فصل بیست و دوم در حرف کاف تازی با یای حطی مشتمل بر صد و
پنج لغت و کنایت کی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کدام و چه وقت باشد و در وقت انکار نیز این لفظ را گویند و بمعنی پادشاه و پادشاهان است
یعنی پادشاهی که در عصر خود از همه پادشاهان بزرگتر باشد و بعربی ملک الملوک خوانند و پادشاه جبار بلند مرتبه را نیز گویند و این
نام را در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند چه او بلندترین کواکب سیاره است و بعضی گویند بمعنی لقبی که پادشاه عادل است و در قدیم این
چهار پادشاه را که کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسب باشد کی میگفته اند و بعضی پنج میگویند و کیومرث را داخل میدانند و هر یک از خاتم
و ربه را نیز گفته اند و بمعنی پاکیزه و لطیف هم آمده است و اصل و نجیب را نیز میگویند و ترجمه سلطان نیز هست و بعضی گویند این نام را
اول بر رستم بعد از کیقباد گذاشت و کیقباد و سزا نشده و عربان تشدید یا بمعنی داغ باشد که بر دست و پا و اعضای دیگر نهند و لکه و نشان را نیز
هم گفته اند کیا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی کی است که پادشاه بزرگ جبار باشد و مرزبان را نیز گویند که زمین دار باشد
یعنی پادشاه کوچک و پهلوان را هم میگویند و بمعنی صاحب و خداوند نیز آمده است و بمعنی دهقان هم هست و طبایع را نیز گویند که برودت
و حرارت و رطوبت و یبوست باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز بمعنی پاکیزه و لطیف هم گفته اند و لغت سریانی مصطکی را خوانند و آنرا علوج
علک رومی خوانند و نوعی از مصطکی است و بمعنی دان هم بنظر آمده است که بعربی قم گویند کیاباد بادال ابجد بر وزن خواجگان
بمعنی جبروت است یعنی نه روان گرد و بمعنی ملکوت باشد کیاجور بفتح اول بر وزن بلا دور عاقل و فاضل و دانا را گویند کیاخره

بکسر اول و ضم خای نقطه‌دار و فتح رای بی‌نقطه نوری که گویند که از جانب الله تعالی بپادشاهان فایض شود چه کیا بمعنی پادشاه و خره نوری است از
خدای تعالی فایض بر بندگان خود که بسبب آن پادشاه گردند و با واو معدوله هم آمده است که کیا خوره باشد **کیاخن** بروزن فلاخن بمعنی
آهسته رفتن و باهستگی و سواری و نرمی و همواری کاری کردن باشد و سخن چوب و شیرین را هم گفته‌اند و با کاف فارسی هم آمده است **کیاخوره**
با واو معدوله بروزن کیاخره است و آن نوری و پرتوی باشد از جانب خدای تعالی بسوی خلق که بسبب آن نور بعضی پادشاه و بعضی [illegible] شوند و بعضی
صنعت و حرفت آموزند **کیاده** بروزن پیاده بمعنی رسوا باشد **کیار** بکسر اول بروزن دیار بمعنی کاهلی باشد و بضم اول هم آمده است
و نام گیاهی هم هست **کیارا** بفتح اول و ثالث و رابع هر دو بالف کشیده بمعنی اندوه و ملالت [illegible] باشد بسبب [illegible] خوردن
یا چیزی بسیار خوردن و آنرا بعربی کظت گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است و آن میل و خواهش بهم سایدن [illegible] باشد و این حال بیشتر زنان آبستن را
بهم رسد **کیارش** بفتح اول و رابع بروزن سیاوش نام یکی از چهار پسر کیقباد است **کیارمین** بروزن فرودین یکی از چهار پسر کیقباد است
**کیارنگ** با کاف فارسی در آخر بروزن و معنی رنگ پاکیزه و لطیف را گویند و بمعنی سفید هم آمده است **کیازند** بکسر اول و فتح زای نقطه‌دار
و سکون نون و دال بی‌نقطه بمعنی پادشاه بزرگ و عظیم باشد چه کیا پادشاه و زند بزرگ و عظیم را گویند **کیاغ** بکسر اول بروزن مراغ گیاهی
گیاهی است که علف باشد **کیاکن** با کاف دوم فارسی بروزن مساکن بمعنی مخالف باشد و درشت و ناهموار را نیز گویند **کیان** بفتح اول
جمع کی باشد یعنی پادشاهان بزرگ جبار و پادشاهان کیان را نیز گویند که کیقباد و کیخسرو و کیکاوس [illegible] باشند و بضم اول خیمه‌گردی را گویند
که یک ستون بر پای باشد و آنرا [illegible] هم گویند و بعضی گویند خیمه گرد آن است و عربان صحرانشین باشد و بضم اول هم باین معنی آمده است
و هم ستاره و کوکب و نقطهٔ پرگار را گویند که مرکز دایره است **کیانا** بروزن زبانا بمعنی طبایع باشد که حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست است و عناصر اربعه را نیز گویند و اصل و بنای هر چیز را گویند و مرزبانان را هم گفته‌اند که زمین‌دار باشد **کیان خره** بضم خای
نقطه‌دار و فتح میم رای بی‌نقطه بمعنی کیاخره است و آن نوری باشد از جانب الله بپادشاهان و خره نوری و پرتوی را گویند از جانب الله
تعالی که بر بندگان فایض شود که بدان سبب بعضی پادشاهی و ریاست کنند و بعضی صنعت و حرفت آموزند **کیان خوره** با واو معدوله بمعنی کیان خره
است که نوری باشد از جانب الله فایض بپادشاهان شود **کیبا** بفتح اول و بای فارسی بروزن شیدا لقب زند و پازند [illegible]
و بعربی تفسیر گویند **کیبشن** با بای فارسی و شین نقطه‌دار بروزن [illegible] نام یکی از چهار پسر کیقباد است و بجای بای فارسی [illegible]
هم بنظر آمده است **کیپو** بکسر اول و ضم بای ابجد بروزن تیهو مرغی است بزرگ و آنرا [illegible] گویند و بعضی گویند مرغی است که [illegible]
در [illegible] آشیانه سازد [illegible] از [illegible] باشد و از درخت آویزان کند **کیپیدن** با بای ابجد بروزن تپیدن بمعنی [illegible]
و کاستی نمودن و از جای کندن و از جای بجای کشیدن و گردانیدن باشد **کیپتو** با تای قرشت بروزن تیهو نام پرنده‌ای است
[illegible] سنگ‌ریزه خورد **کیثوفلا** با تحتانی مجهول و ثای مثلثه بواو و فا و بیای حطی رسیده و لام بالف کشیده لغتی است [illegible] و معنی
آن بفارسی [illegible] و آن صمغی است نباتی صلب و از درخت [illegible] بهم میرسد و بعربی صمغ البلاط گویند و بخلاف تحتانی بعد از فا
هم بنظر آمده است و بعضی گویند سیر ماده است **کیثه** با ثای مثلثه بروزن کیسه [illegible] و بعربی خبث الفضه خوانند **کیچ** بکسر اول
و سکون ثانی و جیم ابجد [illegible] بریده را گویند و [illegible] زیر [illegible] باشد
**کیچ** بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی پراکنده و پریشان باشد و [illegible] از جامهٔ ابریشمی هم هست و نام ولایتی است نزدیک بلوچستان بمعنی
کم و اندک باشد و کوچک و آهسته هم آمده است **کیچ کیچ** بروزن ریچ ریچ یعنی کوچک کوچک و خرده خرده و اندک اندک
و آهسته آهسته باشد **کیچه** بکسر اول و فتح ثالث بمعنی کوچه است که راه تنگ باشد **کیخ** بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار

چرک را گویند که در گوشهای چشم بهم رسد و چرکی که در [illegible] نشیند **کیخسر** بفتح اول و سکون ثانی و ضم خای نقطه‌دار و سکون را و سین بی‌نقطه
علتی است که آنرا گاورس گویند **کیخسره** بمعنی پادشاه بلندمرتبه و امام عادل باشد و نام پادشاهی است مشهور **کیخسرو** نام [illegible]
[illegible] افزوده‌اند [illegible] **کید** بفتح اول بروزن صید نام پادشاه قنوج است و او معاصر
اسکندر ذوالقرنین بوده و دختر او را اسکندر بحبالهٔ نکاح در آورده بود و دو چیز [illegible] گویند که بدان طلا و نقره و مثال آنرا بهم
وصل کنند و آنرا بعربی لحیم خوانند و بزبان عرب بمعنی مکر و حیله و جنگ و جدال و حایض شدن زن باشد **کیدا** با بای فارسی
بروزن [illegible] نام زنی است که پادشاه [illegible] بوده [illegible] آن [illegible] است **کیرخ** با اول [illegible]
و رای بی‌نقطه مفتوح و خای نقطه‌دار و تخته‌ای باشد که قرآن و کتاب بر آن نهند و بعربی رحل گویند و باین معنی با کاف فارسی
آمده است و صحیح آنست **کیرد** بروزن [illegible] بمعنی حفظ و نگاه داشتن و حصول چیزها باشد [illegible] پوشیده [illegible]
**کیریان** با یای حطی بروزن میهمان بمعنی خدا [illegible] **کیسه**
با اول [illegible] کشیده [illegible] بمعنی [illegible] **کیس** بکسر اول و سکون سین بی‌نقطه
چین و شکنج را گویند [illegible] خریطه خوانند **کیسه کره** بفتح اول و ثالث [illegible] و سکون [illegible] و کاف فارسی
[illegible] **کیسنه** بروزن [illegible]
[illegible] **کیسو** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بمعنی کیسه [illegible]
[illegible] **کیسه و دهش** کنایه از توقع داشتن بافراط باشد **کیسه بصابون زدن** کنایه از خرج کردن و خالی کردن [illegible]
**کیسه دار** بروزن [illegible] **کیسه ور گشادن** بمعنی [illegible]
شدن یعنی چیزی صورت اصلی خود را رها کند و صورت دیگر بهم رساند **کیش** با یای مجهول بروزن ریش بمعنی
ترکش باشد و آن جایی است که تیر در آن کنند [illegible] بمعنی دین و مذهب و ملت هم آمده است [illegible]
پری که بر تیر نصب کنند و نام [illegible]
[illegible] مانند کیش که ترکش باشد [illegible] و نام جانوری است [illegible]
[illegible] و آن چنانست که مهره از مهره‌های شطرنج [illegible]
[illegible] باشد و کیش گویند شاه و حریف [illegible] علاج از خانه [illegible]
علاج آن کند [illegible]
شطرنج نیز همین معنی دارد **کیش مند** بفتح اول و میم بروزن روش‌مند بمعنی جباری و قهاری باشد بلغت زند و پازند **کیغ** بکسر
اول بروزن تیغ چرکی که در گوشهای چشم [illegible] **کیقباد** بمعنی عادل برحق باشد چه کی بمعنی عادل باشد و قباد
بمعنی برحق است و نام پادشاهی هم بوده مشهور در ایران در عهد او پادشاهی بزرگ [illegible] و صد سال پادشاهی و ملک‌داری کرده [illegible]
زمان [illegible] که بجای [illegible] قاف باشد [illegible] **کیقال** بروزن قیقال مردم [illegible]
[illegible] **کیفه**
بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible]

گویند که بر کنگره قلعه بندند که چون خصم نزدیک آید بر سر او ریزند و بعربی مترس خوانند و باین معنی بکسر اول هم آمده است و مذهب و کیش را
نیز گویند و در و خانه را هم گفته اند و بمعنی محنت و رنج و تعب باشد کبس بفتح اول و ثالث سین بی نقطه بالف کشیده
و بمعنی کمان است و آن سرکه ... باشد یعنی ... کبوس بر وزن افسوس بمعنی مباحثه
و ... کردن باشد بنابر وجوب حاجت یعنی آنچه لازم شود کیقباد از جمله پادشاهان کیان است که کیقباد
و کیکاوس گویند در عهد لهراسب پادشاهی او و بزرگتر ... ایران زیاد کرد و ... کبک بفتح اول
و سکون ثانی و کاف معروف که پرنده ای باشد ... کبک زیاد ... و عربان برغوث خوانندش و بکسر اول و سکون
ثانی بمعنی مردم است که ... چشم را هم میگویند و بکسر اول و فتح ثانی میوه ایست ... که آبی رنگ باشد
و بمعنی کربه هم آمده است که عربان ... خوانند کیکاوس بمعنی عادل ... کاوس بمعنی اصیل
و نجیب هم آمده است و نام یکی از چهار پسر کیقباد است لنگ در پاچه افکندن ... افکندن و لنگ در شلوار افکندن هر
سه کنایه از اضطراب و بیطاقتی و بیقراری کردن و مضطرب ... باشد کبکن بکسر اول و کاف و سکون ثانی و نون بمعنی
تاریک باشد که در مقابل روشنائی است ... که بدان طلا و نقره و مثال آن را هم ... کنند بضم اول و فتح
ثالث هم باین معنی و هم بمعنی اول ... و تاریک باشد کبکیر بفتح اول بر وزن زنجیر بمعنی تره ... باشد و آن
سبزی است ... کبکین بفتح اول بر وزن
درویش بمعنی ... است ... کبل بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام میوه ایست ...
شبیه بآلوچه و سیب ... علف شتران و علف ... گویند ...
و ... میگویند ... و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی ... باشد ...
... کبلک بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف بمعنی اول ... و علف شتران ...
کیلکان بر وزن ... باشد ... دریای گیلان است و آن ... قسم ... باشد ...
و ... کبلو بکسر اول و فتح ثانی و لام بواو کشیده علف شتران
و علف خرس ... و آن میوه ایست ... و عربان ... و بکسر ثانی ... را گویند
کیلوس با سین بی نقطه بر وزن ... نام ... صاحب کتاب ... کیلوس
بفتح اول بر وزن مخصوص ... بمعنی ... باشد و با صطلاح اطبا ... که غذا در معده ... کیله
بر وزن حیله پیمانه باشد که بدان غله ... و هندی میوه ایست که عربان موز گویند کیماک بکسر اول
بر وزن ... که ... آن ... و نام ... و نام ...
هم است و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی ... کیمال بر وزن ... که ... پوستین ...
و آن پوستین ... شیران آورند کیمخت بکسر اول و ضم ثالث بر وزن ... معروف
و آن پوست ... که ... کیمخت و ... که در آن پوست ... باشد و پوست
... کیمیا ... بکسر ثانی و میم بالف کشیده ... کیمس
بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین بی نقطه نام مردی بوده کیموس بفتح اول بر وزن کیلوس ... بمعنی ... باشد

و آن و ... است که غذا در جگر ... کیموس بکسر اول و ... و سکون سین بی نقطه و فتح ... و نون ساکن ...
و ... بمعنی ... باشد کیمیا بکسر اول بر وزن سیمیا بمعنی مکر و حیله باشد و ... است مشهور نزد اهل صنعت
که ... مزاج و روح و نفس اجساد ناقصه را بمرتبه کمال رسانند یعنی طلا و نقره کنند و چون ... از حیله و مکر
از این جهت باین نام خوانند و ... را نیز گویند ... کیمیا ... و ... را نیز گویند و بعربی
... خوانند کیمیای سعادت بکسر یای حطی و جیم بالف کشیده و ... کنایه از شراب انگوری باشد کین بکسر اول و سکون
تحتانی و نون بمعنی کینه است و عداوت و دشمنی باشد و ... که این هم هست و ... کیبال
بر وزن ... مردم شراب خوار ... کین ایرج بکسر نون نام لحنی است از سی لحن باربد و نام ...
هست کین توز با تای قرشت بر وزن ... این لغت مرکب است از کین و توز بمعنی کینه کش و صاحب کینه ...
چه کین بمعنی کینه و توز بمعنی کشیدن آمده است کین سیاوش بکسر ... لحن ... است از جمله سی لحن باربد کینه بر وزن
بمعنی ... عداوت ... کینه ایرج بمعنی کین ایرج است که نام لحن ... باشد
از سی لحن باربد کینه سیاوش بمعنی کین سیاوش است که نام لحن ... باشد از جمله سی لحن باربد کینه کش بفتح کاف و سکون
سین ... و نام روز دوازدهم است از ماههای ملکی کینه ور صاحب کینه و صاحب عداوت
... باشد کیو بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... باشد و آن ... که ... و بمعنی ... و سبب
علت هم هست کیوان بر وزن ایوان نام ستاره زحل است و در فلک هفتم ... و ... را نیز گویند و بمعنی ...
... است که ... خوانند کیبود بر وزن ... بمعنی ... است که ... و سبب علت باشد کیوده بفتح اول بر وزن ...
بمعنی ... است که علت و سبب ... باشد کیوس بکسر اول ... بر وزن ... و ... را گویند و بفتح اول نام ...
که ... و نام برادر ... هم هست کیومرغ بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث ...
... گویند یعنی ... باشد کیومرث بفتح اول و ضم ... نام ... اول کسی است از فرزندان آدم که پادشاه ...
... و ... کوه ... و ... با ثای مثلثه هم میگویند ... و این معنی با کاف فارسی هم آمده است و ...
کیه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی سبزه باشد ... و میوه اش ... و خوشبوی ... و بعضی گویند ...
... باشد که ... و ... بکسر اول ... باشد که ... و ... باین معنی با کاف فارسی
هم آمده است و ... کیه بکسر اول و فتح ثانی ... از علف ... که ... باشد کیهان بکسر اول بر وزن
... بمعنی جهان و روزگار و دنیا باشد و بفتح اول نیز ... آمده است و با کاف فارسی هم درست است کیهان خدیو بمعنی بزرگ ...
... پادشاه عالم و دنیا ... بمعنی دنیا و جهان و عالم و خدیو بمعنی پادشاه و صاحب ... باشد ...
... کیهونتن بکسر اول و ثالث ... و سکون سین ... فوقانی ...
... زنده ... بمعنی ... کیه بکسر اول و فتح ثانی نام درختی است ... و میوه آن ... توت باشد
و بعضی گویند ... باشد ... و میوه آن ... کیش بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... باشد و بکسر اول هم آمده است گفتار بیست و دوم از کتاب برهان قاطع در حرف کاف فارسی با حروف
... بمعنی ... گشتند ... و لغت ... و کنایت ... بیان اول ... با ... بر وزن ... و ...

و گله گاو را نیز گفته‌اند کاهواره با هاء ملفوظ و واو مجهول بر وزن آواره بمعنی گهواره است و بعربی مهد خوانند کاره بر وزن
چاره لفظی است که افادهٔ فاعلیت کند وقتی که بلفظی دیگر الحاق شود همچو آموزگار و ساز کار و لفظ گر مرادف است و بمعنی صنعت و مذهب هم آمده است
کاری بر وزن لاری چیزی بمقدار و پاینده و با ثبات گویند کاز بسکون زای نقطه‌دار بمعنی لرزان باشد و لب را غنچه کردن و فراز
کردن و خاییدن را نیز گویند و آلتی که بدان طلا و نقره و مس و غیر آن برند و مقراض را هم گفته‌اند و منقاشی که با آن سر شمع گیرند و گرا
چخه را نیز گویند و علف چار را هم میگویند و بمعنی اخنه و حجره هم هست و غار و مغاره کوه را نیز گفته‌اند و جای را نیز گویند که در کوه
یا در زمین صحرا بکنند تا بوقت ضرورت آدمی و گوسفند در آنجا روند و صومعه را هم میگویند که در سر کوه‌ها باشند و باین معنی با کاف
تازی هم آمده است کاژ بسکون زای فارسی بمعنی جا و مقام باشد مطلق کاژک تصغیر کاژ است و پرنده را نیز گویند که پیوسته
در کنارهای آب نشیند و دم خود را جنبانده و بر زمین زند و عوام آنرا صعوه گویند کازرگاه نام موضعی است در بیرون شیراز که شیخ سعدی علیه الرحمه
در آنجا آسوده است و نام مقامی است در هرات که خواجه عبدالله انصاری در آنجا مدفون است کازه بر وزن تازه ریسمانها را گویند
که در روزهای عید و جشن از بام خانه یا شاخ درخت آویزند و بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و ریسمانها را نیز گویند که دو تنگ
را بر آن قبچه کنند و اطفال را در آن خوابانند و بجنبانند تا بخواب روند و آنرا بعربی ارجوحه خوانند و خانه غالیز بانرا هم گفته‌اند که
در صحرا از چوب و علف سازند و نشستگاه و چوبی را گویند بمعنی خانه که از چوب و تخته سازند و آنرا تالار خوانند و بمعنی کمین گاه صیاد باشد
که از شاخ درخت سازند و در عقب آن نشینند تا صید پیش آید و آنرا قباب خانه صیاد هم میگویند و صومعه کوه را نیز گفته‌اند و باین
معنی با کاف تازی هم آمده است کازی بر وزن تازی نام گلی است خوشبوی که بهندی کیوره گویند بر گاف کاشاک
بر وزن خاشاک گیپای بزرگ و کوچک را گویند یعنی پارچهای پوست شکمبه را چیده و نخود و گوشت و برنج و مصالح پر کنند و بپزند
کاش بر وزن چاش بمعنی کاشکی است که بمعنی کرد و بیند باشد یعنی کرده هست کاشتی بر وزن داشتن بمعنی کرده
باشد کاف بر وزن و معنی اندف است که بحلمان در دروغ و گزاف و اباطیل و بیجا و زرگر را نیز گفته‌اند و از قهر داند اندازه خود باشد و بمعنی
بمعنی شکاف هم بنظر آمده است کاکه با کاف فارسی بر وزن بابا بمعنی لعل و نبات و مرواریدهای خوشاب باشد کال بر وزن
سال بمعنی دور باشد که در مقابل نزدیک است و نام قلعه است بسیار بزرگ و آنرا کاوس میگویند و خربزه و خلاف پخته را نیز
گفته‌اند و بمعنی شغال هم آمده است و آن جانوری است مانند روباه لیکن از رو بزرگتر است و فریاد و آواز بلند را هم میگویند و بمعنی
غلطیدن هم هست و فریب دادن و بازی را نیز گویند و زمینی را میگویند که جو در آن بکارند و خوارس را هم گفته‌اند و برگی را نیز گویند که در
زیر و بم گوسفند از پشم او گره جسته شده باشد کالبد بفتح بای ابجد بر وزن قالب رنگ گیاهی است که در ایام بهار در میان زراعت
گندم و جو روییده و خوشه دارد و کنگره دارد مانند خوشه و لاله و در میان آن چند دانهٔ گندم نارسیده باشد و خوردن آن مستی آرد و اکثر
پشتر خورند و مردم را جشور کند و دیوانه سازد کاله بر وزن لاله بمعنی دو است که در مقابل نزدیک باشد و کالا و پنبه زده حلاجی کرده را
گویند که بجهت رشتن مهیا کنند و بمعنی جوال هم آمده است و آن ظرفیست که از پشم و موی بافند کام بر وزن لام مقابل ناکام
یعنی مراد و آرزو باشد و در وقت راه رفتن و بمعنی قدم نیز بنظر رسیده است گرد و باشند و بابلی از دکان و بمعنی لگام اسب هم آمده است و در دستار ده گیرد را
گویند و بهندی ده را هم کام میگویند کامیش مخفف گاومیش است و آن جانوری باشد از جنس گاو کان بر وزن جان بمعنی معدن
و سزاوار باشد و پادشاه و سلاطین ظالم را نیز گویند و بمعنی پوستین هم هست و افادهٔ معنی جمع میکند وقتی که در آخر کلمه باشد همچو ایستادگان و
نشستگان و خوابیدگان کانه بر وزن خانه لفظی است از الفاظ زاید که در آخر هر یک از اعداد و در آورند و بمعنی همان عدد



کم و زیاد و هضم گردد کاو معروف است و بعربی ثور خوانند و صراحی و ظرفی را نیز گویند که بصورت گاو سازند و مسافت سه کروه
را نیز گفته‌اند که هر کروهی سه هزار گز و بعضی گویند چهار هزار گز است پس گاو نه هزار گز و بقول بعضی دوازده هزار گز راه باشد
و گرو و مبارزه و دلیر را هم میگویند و باین معنی بحذف الف هم هست کاوچه بر وزن دوراب جل و زنخ و چانه خوک را گویند و آن
چربی باشد سبز که در روی بهای آسیا و بهر سد و بعربی ثور الماء خوانند و طحلب خوانند کاواره بر وزن آواره
گله گاو را گویند و مخفف گاهواره هم هست که بعربی مهد خوانند کاو آهن آهنی باشد که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را بدان شیار
کنند کاو بیشه بکسر بای ابجد و سکون یای مجهول و فتح شین قرشت کنایه از دیناور و بهادر است کاو پیکر بفتح بای فارسی
و کاف و سکون یای حطی ورا نام گرز فریدون است گویند و آنرا بهیئت سر گاومیش از آهن ساخته بود کاو تازی با تای قرشت بر وزن
کارسازی کنایه از غالب و فیروز است خود را بر خصم و بحقارت بنده در آمیختن و آشفته نمودن و ترسانیدن باشد او را کاو چشم
بمعنی فراخ چشم است و نام گلی است که آنرا درشت بوی باشد در وزن باشد و بعربی عوار گویند و نام گلی هم که بر دورش سفید و در میانش زرد
باشد و بعربی عین البقر بهار در موصل بحرهٔ اکحاو زرد بوانه و فراییون گویند طبیعت آن گرم و تر است و باو نه گاو و اقحوان
همان است اگر آب او را اگر فته بر حوالی آلت تناسل مالند قوت مجامعت دهد و بو بیدن او سبات آورد و او مرضی است مهلک بعضی گویند
نوعی از انگور گولی است که بعربی عین البقر خوانند کاو چشمه بفتح میم نام دارویست که بعربی عین البقر و عین المحل خوانند کاو
چهر بکسر جیم فارسی و سکون ها در آخر قرشت بمعنی گاو پیکر است که گرز فریدون باشد و آنرا بهیئت سر گاومیش از آهن ساخته
بودند کاو دد بکسر ثالث بر وزن خالد بلغت زند و پازند گاو کوهی را گویند کاو دل بکسر دال ابجد و سکون لام مرد دل و نادان
و احمق را گویند کاو دم بفتح رای و سکون میم بمعنی نفیر باشد که برادر کوچکتر کرنات و بعضی گویند کرنات و بعربی بوق خوانند
کاو دنبال هر چیزی و شکلی که کران آن پهن و سر دیگران باریک باشد و آنرا مخروطی گویند کاو دوش ظرفی باشد سر آن گشاده و بن
آن تنگ که شیر گاومیش و گاو در آن دوشند و آنرا بعربی علبه و محلب خوانند و طغار و لوله را هم نیز گویند کلوکه مانند
مانند چرخ و آلتی سته باشد کاو دوشه بر وزن جاروشه بمعنی گاو دوش است و آن ظرفی باشد که شیر در آن دوشند کاو دی
بارای بجایی کشیده نادان و ابله و احمق و بی عقل را گویند کاو در بر وزن خاوران نام درختی است که صمغ آنرا کاو شیر میگویند و جاوشیر
است کاو شیر با واو و سین قرشت بر وزن و معنی کبر صمغی است که آنرا کاو شیر هم میگویند کاو کاو رنگ بر وزن آب رنگ بمعنی
گاو پیکر است که گرز فریدون باشد و آنرا بهیئت سر گاومیش از آهن ساخته بود کاو ریش بمعنی ریش گاو است که بی عقل و ابله و احمق خام
طمع باشد کاو زند با زای نقطه‌دار بالف کشیده و بدال مهمله زده کنایه از زمین است که میراث یافته و حالی بهم رسیده و ولی بتازگی خلعت یافته
کاو زور کنایه از میراث و فتح یا علی باشد کاو زبان حشیشی است که آنرا بزبان عربی لسان الثور خوانند گرم و تر باشد
نزدیک باعتدال و بعضی گویند سرد و تر است و سرفه سینه را نافع باشد کاوره بکسر ثالث و فتح رای سرای و ظرفی را گویند
که از طلا بهیأت گاو ساخته باشند و گاو را نیز گویند که سامری از آن که از زر قوم موسی بود از زرهای خانم و فرعونیان
ساخته بود و خاک سم اسب جبرئیل که آنرا در دهن او کرده بود و بانگ میزد و آن گاو بانگ میکرد
و گاه حاجت سم اسب جبرئیل براق باشد آن بود که در وقت دریا بر بنی اسرائیل و سبب غرق فرعون بود و بسبب آن بنی اسرائیل گوساله پرست
شدند و او را گاو زرین هم میگویند کاو زرین بمعنی گاو زر است که صراحی طلا و ساغر باشد و جانوری هم هست سبز رنگ بشیشه
بجعل کاو زمین کنایه از آن گاوی است که خدای تعالی زمین را بر سر آن نگاه داشته است کاو زور کسی را گویند که در زیر کشتی گیران

و در یافت آموختن فنون آن و در نهایت زور و قوت باشد **گاو زهره** سنگی باشد که در میان زهرهٔ گاو بهم رسد و بعضی گویند در میان
شیردان گاو بهم میرسد و آن لون و خاصیت مانند پازهر باشد و بعربی حجر البقر خوانند و معرب آن جاوزهرج بود و آن سنگ در
گوسفند نیز یافت شود و آن مانند زرده تخم مرغ زرد می باشد و بمعنی بد دل هم آمده است که عربان جبان گویند **گاو سار** با سین
بی نقطه بر وزن گاو زار بمعنی گاو مانند است چه سار بمعنی مانند باشد و بمعنی گاو چهر نیز آمده است که گرز فریدون است و آنرا از آهن بهیأت
سر گاومیش ساخته بود **گاو سامری** بکسر ثالث گاوی بوده که سامری زرگر از طلا ساخته بود و شرح و بطلان آن در لغت گاو زر مذکور شد
**گاو سر** بر وزن و در معنی گاو سار است که گرز فریدون باشد و آنرا گاو سر هم میگویند با زیادتی تا در آخر **گاو سفالین**
صراحی و ظرفی را گویند که آنرا از سفال بهیأت گاو ساخته باشند **گاو سنگ** بر وزن آب رنگ سنگی باشد که آنرا گاو زهره گویند
و بعربی حجر البقر خوانند و چوبی را نیز گفته اند که گاو را بدان رانند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است **گاو سیمین** صراحی و
ظرفی را گویند که از نقره بصورت گاو ساخته باشند همچنانکه گاو زرین را از طلا **گاو شنگ** با شین نقطه دار بر وزن آب رنگ چوبی
باشد که بر سر آن میخی از آهن نصب کنند و خر و گاو را بدان رانند و وجه تسمیه آن گاو شنگ باشد چه شنگ بمعنی شدیم آمده است
**گاوش بپیسیده** ظاهراً کنایه از کسی باشد که عیب و تکبری دارد و بحث و جست روزگار را مذمه است **گاو شیر** با شین نقطه دار بر وزن
پاو گیر صمغ درختی است که ساق آن کوتاه و برگ آن شبیه برگ انجیر و برگ لیموی می باشد و گل آن زرد و بخش خوشبوی میشود و ساق آنرا
بشکافند تا صمغ از آن برآید بهترین آن زعفرانی باشد و در آب زود حل شود و مانند شیر نماید گویند وقتی که ساق درخت بر می آید
سفید است و چون خشک میگردد زرد میشود و طبیعت آن گرم و خشک است و معرب آن جاوشیر است **گاوک** بر وزن ناوک کنه را گویند
و آن جانوریست که بر شتر و خر و گاو چسبد و خون آنها را مکد و مصغر گاو هم هست و نوعی از استر نیز میباشد و آنرا گاوکی هم میگویند **گاوکاه**
بکسر ثالث و کاف بالف کشیده و برای قرشت زده گاو را گویند که با آن زمین شیار کنند **گاو گردون** بکسر ثالث کنایه از برج ثور است
و ثور برج دوم است از جمله دوازده برج فلکی و گاو را نیز گویند که گردون کشد **گاو گلین** بکسر واو و کاف فارسی و لام بمعنی [illegible]
و آن صراحی و ظرفی باشد که بهیأت گاو از گل سازند و پزند **گاو گونا** بکسر نون واو مردم سفیه و بی عقل و احمق را گویند **گاو
و گاو کردن** کنایه از خسارت کردن و زیان بردن باشد **گاو مشنگ** بفتح میم و شین قرشت بر وزن گاو پلنگ نوعی از حبوب است شبیه
غله و چون پوست او را دور کنند بعد از آن مقشر ماند **گاوه** بر وزن آهو گاو کوهی را گویند **گاو ورزه** بکسر ثالث و فتح رای
قرشت هم آمده است بر وزن گاو هرزه بمعنی گاو کار است که گاوی باشد که بدان زمین شیار کنند **گاو بزی** با زای نقطه دار بر وزن
پاسبانی زهرهٔ گاو را گویند و بعضی گویند چیزی باشد مانند سنگ و آن از زهرهٔ گاو برون آید چنانکه حجر التیس از زهرهٔ گاو دشتی برمی آید
و رنگ آن مانند زردی تخم مرغ باشد و چون از زهرهٔ گاو برآورند نرم بود و اندک زمانی در زمین کرم سخت و محکم شود و آنرا مهره زهره
گاو هم میگویند و معرب آن جاوزن باشد **گاویس** با ثالث مجهول کشیده و سین بی نقطه زده ظرفی را گویند که شیر و روغن در آن کنند با شین
نقطه دار هم آمده است **گاه** بر وزن ماه تخت پادشاهان و کرسی زرین را گویند و بمعنی وقت و زمان باشد و بوته که طلا و نقره و امثال آن
در آن بگذارند و بمعنی صادق و قرار را گویند و بمعنی جا و محل و مقام هم هست با این معنی در ترکیب گفته شود همچو بارگاه و لشکرگاه و جلوه گاه و جمعی
آن رستاره جاگه را هم میگویند و بضم جیم و فتح دال و آن ستاره ایست نزدیک بقطب شمالی **گاهبارها** با رای قرشت بر وزن ماهتابها
و گاه انبارها بر وزن آب انبارها این دو لغت یک معنی دارد و آن شش مرتبت که خدای تعالی عالم را آفرید و مجوس در کتاب زند از زردشت
نقل می کنند که حق سبحانه و تعالی عالم را در شش گاه آفریده و اول هرگاهی نامی دارد و در هر گاهی جشنی سازند و گاه گاهنبار اول میدیوزرم نام دارد

و آن خور روز باشد که روز یازدهم اردی بهشت ماه قدیم است گویند که یزدان از این روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را باتمام رسانید
و گاه گاهنبار دویم میدیوشم نام دارد و آن خور روز است که یازدهم تیر ماه قدیم باشد که یزدان از این روز تا شصت روز
اول آفرینش آب را تمام کرد و گاه گاهنبار سیم پتی سهم نام دارد و آن اشتاد روز است که بیست و ششم شهریور ماه قدیم باشد گویند که
یزدان از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را باتمام رسانید و گاه گاهنبار چهارم ایاسرم نام دارد و آن
اشتاد روز است که بیست و ششم مهر ماه قدیم باشد که یزدان از این روز تا سی روز آفرینش نبات و اشجار و ریحان را باتمام رسانید
و گاه و گاهنبار پنجم میدیاریم نام دارد و آن اول مهر روز است که شانزدهم بهمن ماه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز تا هشتاد
روز حیوانات چرنده و پرنده و صد و هشتاد و دو نوع است از آنجمله یکصد و هشتاد و دو چرنده و یکصد و ده نوع دیگر پرنده
و گاه گاهنبار ششم همسپمدم نام دارد و آن اهنود روز است که روز اول خمسه مسترقه قدیم باشد که یزدان از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش
آدم را کرد و مبادی این ایام بر اعتقاد ایشان که خمسه مسترقه در آخر بهمن ماه افزایند و بهمن ماه را سی و پنج گیرند و بعضی گویند اول گاه
اول چهل و ششم اردیبهشت ماه قدیم است و اول گاه دوم چهل و ششم تیر ماه و اول گاه سیم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه چهارم
پانزدهم مهر ماه و اول گاه پنجم پانزدهم دی ماه و اول گاه ششم سی و یکم اسفندار ماه است که اول خمسه مسترقه آخر اسفندار ماه باشد و جمعی
دیگر گویند که اول گاه اول یازدهم دی ماه قدیم است و اول گاه دوم یازدهم اسفندار ماه و اول گاه سیم چهل و ششم اردیبهشت
و اول گاه چهارم چهل و پنجم خرداد ماه و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه ششم سی یکم آبان ماه است که اول خمسه مسترقه
**گاهکشان** با نون در آخر بر وزن ماهکشان کاهکشان را گویند و آن چیزی باشد سفید که شبها در آسمان نماید و بعربی مجره خوانند **گاهواره**
بر وزن ماه پاره گهواره را گویند و بعربی مهد خوانند **بیان دویم** در کاف فارسی با بای ابجد مشتمل بر هفت لغت **گبمن**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون یای دوم و میم مکرر چون زده باشند و پارند در یک لحظه بمعنی لب که در مقابل لبان است و در نسخه دیگر بجای
در برابر رو نوشته بود والله اعلم **گبر** بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] سنگی باشد که از آن دیگ و طبق و کاسه و امثال آن سازند
و نام شهری است از ولایت بجور و آن ما بین کابل و هندوستان واقع است و جمعی را نیز گویند که پای ستون بر پای کنند و بمعنی خود و خفتان
و آنچه بدان ماند از آهن هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی هم بمعنی خود و خفتان و هم بمعنی مغ باشد که آتش پرست است و نام گیاهی هم هست
مانند پخچل که از زرد و [illegible] از زیر زمین بر می آورند و بجهت دفع سرمای میخورند **گبرگه** با کاف بر وزن [illegible] طرفه [illegible] و آن
کشند **گبز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار هر چیز کنده و قوی و سطبر را گویند **گبست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه
و تای قرشت بمعنی گیاهی باشد بسیار تلخ و حنظل را گویند و بمعنی زهر مار هم آمده است **گبستا** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده
بلث زده و بار زده بمعنی برو باشد که در مقابل زن است **گبه** بفتح اول و ثانی مشدد بر وزن دبه شیشه حجام را گویند که بدان حجامت
کنند **بیان سیم** در کاف فارسی با بای فارسی مشتمل بر دو لغت **گپ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سخن باشد و سخنان در عن
و گزاف را نیز گویند و بمعنی کنده و سطبر و بزرگ هم آمده است **گپتن** بضم اول بر وزن [illegible] و معنی گفتن است که سخن کردن
و حرف زدن و بیان نمودن باشد **بیان چهارم** در کاف فارسی با تای قرشت مشتمل بر [illegible] لغت **گت** بضم اول و سکون
ثانی بمعنی بزرگ باشد و بعربی عظیم و کبیر گویند و بترکی بمعنی کون باشد که عربان دبر خوانند **گتره** بضم اول و رای قرشت
بر وزن قلزم بمعنی لاف و گزاف است یعنی سخنی که از حد اندازه بگویند مجاز و زیاد باشد **گته** بضم اول و فتح ثانی
بمعنی کت است که بزرگ و عظیم و کبیر باشد **بیان پنجم** در کاف فارسی با جیم ابجد مشتمل بر [illegible] لغت **گج** بفتح اول و سکون ثانی

مانی باشد که آنرا پزند و بدان خانه سفید کنند گچک کسر اول بر وزن مچک بمعنی عجایبات و آن ساری باشد مشهور و معروف بکاچکه
گچه بفتح اول و ثانی مخفف کسی را گویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد و بمعنی با تشدید ثانی هم آمده است پیمان هشتم
در کاف فارسی با دال ابجد مشتمل بر چهارده لغت گد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گدا باشد که گدائی کننده است و گدا را نیز
گویند گدازه بضم اول بر وزن شراره بالا خانه تابستانی را گویند و بمعنی تخته باشد که بام خانه را بدان تخته پوش کنند گدازنده
با علامت نقطه دار بر وزن و خا بازی زبان پهلوانان باشد و مرکبه را گویند و چون در فرس قدیم زبان خانه
در بیابان بازار فارسی می گفتند مثا فریب و پیشه که در میانه فارسی عربی که فارسی گند است و فارسی زبانی باشد این را گدا فارسی
نام کردند گدبون بفتح اول و سکون ثانی و فتح بای قرشت بر وزن صد سلاح جنگ را گویند گدرک بفتح اول و رای قرشت بر وزن یک
بمعنی گدر است که سلاح جنگ باشد گدست کسر اول بر وزن نشست بمعنی وجب و بدست باشد و آن مقداریست از انگشت کوچک
دست آدمی تا سر انگشت بزرگ گدک بفتح اول و ثانی بر وزن فلک کیسه پی که خیک و خوزور را گویند و آن پوست پاره باشد
سنگینگ که در آن زنده و ارزن برنج و گوشت و مصالح پر نمایند و بپزند و بعد از آن خورند گدکدی بضم اول کاف
ثانی و کاف فارسی مضموم و دال مهمله بتحتانی رسیده کلمه باشد که شبانان بدان بز را نوازش کنند و بجانب خود طلب کنند
و جانب دیگر تا ... اندر ... کسی ... و بعضی گویند با جیم ... گدمن بفتح اول و سکون
ثانی و میم مکسور بر وزن ... منسوب گده بفتح اول و ثانی و ... کلید باشد
گدبور بفتح اول بر وزن ... گدا کننده را گویند گدیه بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی گدائی را گویند که گدائی
کننده باشد که گدائی کننده باشد و بمعنی گدائی هم آمده است پیمان نهم در کاف فارسی با دال نقطه دار مشتمل بر پنج لغت گذاردن بفتح
اول بر وزن شماردن بمعنی گذاشتن باشد و بمعنی ادا کردن و حالی کردن و بمعنی جنگش کردن هم هست و بمعنی گذرانیدن هم آمده است
بچندین معنی گذارش بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی گذاشتن و ترک دادن و ادا نمودن و گذرانیدن بچندین معنی
باشد گذاشت با شین و تای قرشت بر وزن و معنی گذاردن باشد که نهادن و کردن و حالی کردن و گذرانیدن بچندین معنی
گذرنامه بضم اول خط جواز باشد یعنی نوشته که مسافران از او دهند تا از گذرها ... و راهداران و امثال آنها کسی مانع ایشان
نشود گذشت بضم اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار و فوقانی ماضی گذشتن باشد بچندین معنی و بمعنی ... هم هست یعنی عبور کرد
و از آب گذشت و بمعنی راه نیز آمده است که ... طریق گویند و ماضی ... ماضی گذشتن و بمعنی ترک دادن هم آمده است
که از ترک و تجرید باشد و گذاردن از گناه و تقصیر را نیز گویند یعنی دیگر این کار مکنید ... این و ... معنی ... است چه ... را ... ترک
دادن باشد و بمعنی ... هست چنانکه گویند از گذشت آن یعنی بعد از آن و بعد از آن ... عمر و ... هم استعمال میشود و کنایه
از ملی شدن نفس ... آدمی زاد است پیمان دهم در کاف فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر صد و یک لغت و کنایه گر
بفتح اول و سکون ثانی مخفف اگر باشد که کلمه شرطیه است و نام جوششی است مشهور که بعربی جرب گویند و بمعنی مراد و مقصود باشد
و قدرت و توانائی را نیز گویند و بمعنی کننده و سازنده هم هست همچو کوزه گر و کاسه گر و امثال آن ... را کار باشد ... کارگر
معنی فاعلیت مفهوم میکرده و وقتی که با کلمه دیگر ترکیب شود ... بضم اول نام رود خانه ایست در سر ملک عراق و با این معنی با کاف تازی هم آمده است
گرا بفتح اول و ثانی مشدد و بالف کشیده بمعنی بنده باشد که در مقابل آزاد است و جام و سر ... نیز گویند و کاف
این لفظ را بطریق دشنام بر زبان آورند و آهنی باشد دسته دار ... و از طرف آن ریسمان بندند که دسته آنرا بگیرند و ... دیگری

بکار بخشند

ریسمان را کشند تا ریسمان ناهموار گرد و ناهموار را بدان هموار کنند و آنرا بعربی جبعه و شوبلط خوانند گرد بکسر اول بر وزن
قبا و جامه کهنه را گویند گرده بفتح اول و رای قرشت بر وزن فلاطون نام جوششی است که آنرا داد و خوانند و بعربی قوبا گویند گراز بضم
اول بر وزن گداز بمعنی خوک نر باشد و جفت خوک ماده است و رفتاری که از روی ناز و تکبر و تبختر باشد و بعضی گویند
بمعنی خرام و رفتار از روی ناز و تکبر است لیکن با جنبانیدن کتف باشد یعنی از روی تکبر و تبختر چنانکه مرد از روی ترس و بیم و امر باین معنی هم
هست یعنی بناز و تکبر راه رو و خرامنده و بناز را نیز گویند و فاعل باشد و بیلی را میگویند که بدان زمین را بکنند و بعضی گویند بیلی باشد
بزرگ که در حلقه آهنین بر دو طرف آن تیغه کرده باشند و ریسمانها در آن بندند و هر دو طرف ریسمان ... بدان هموار کنند ... و
اضطراب را نیز گویند که مرد و ... از حرارت بهم رسد و بخیال بیشتر زنان را در وقت زائیدن واقع میشود و کوزه پهنی باشد که در غلاف ... گرفته نگاه
داشته باشند و بعضی گویند کوزه و ریگی است که مسافران همراه میدارند و آن نوعی از ... باشد و چوبی را نیز گویند که گوسفند و خر و گاو را
بدان رانند و ... هم آمده است و ... بالیدن و ... کردن باشد و کنایه از ... دم و ... و دلیر هم هست گرازان بر وزن
خراسان بمعنی جلوه کنان و خرامان باشد و جمع گراز هم هست گرازد بر وزن گدازد یعنی جلوه کند و از روی ناز و تکبر بخرامد و راه
رود گرازنده بر وزن گدازنده و از روی ناز و تکبر راه رونده را گویند گرازه بضم اول و فتح رابع نام پهلوانی
بوده ایرانی که در جنگ دوازده رخ سیامک را بقتل آورد و خوک نر را هم میگویند که گراز باشد گرازیدن بر وزن نازیدن
بناز و تکبر و غیره براه رفتن باشد گراس بفتح اول بر وزن هراس بمعنی تکه و نواله باشد و بعربی لقمه گویند گراش بر وزن
و معنی خراش باشد که از خراشیدن است و بمعنی پریشان و پراکنده هم هست گراشیدن بر وزن و معنی خراشیدن باشد و بمعنی پریشان
کردن هم آمده است گرامی بر وزن نظامی بمعنی عزیز و کرم و محبوب و بزرگ باشد گران بکسر اول بر وزن نشان ثقیل
و سنگین باشد که در مقابل خفیف و سبک است و در مقابل ارزان هم هست و بضم اول دسته گندم و جو درو کرده را گویند که
نا خوشه باشد گرانبار با بای ابجد بر وزن نشاندار باردار باشد اعم از درخت و حیوان و انسان و بمعنی زن را نیز گویند که بار گناه
و غمهای بسیار داشته باشد و کنایه از انسان و حیوان آبستن هم هست گران پشت بکسر اول و ضم بای فارسی مردم قوی اندام ...
و حمال را گویند گران جان با جیم کنایه از مردم سخت جان و مردم بسیار پیر و سالخورده ... باشد و مردم ... و بیمار و از جان
بسیر آمده را نیز گویند و آثار و پالوده را هم گویند ... آن مانند پیران لرزان ... گران خواب کنایه از مردمی است که
بخواب رود و دیر بیدار گردد گران خوار مردم خورنده و بسیار خوار و شکم پرست را گویند گران دست بفتح دال کنایه از شخصی است
که کارها را بسیار دیر و بتانی و درنگ کند گران دود با دال ابجد کشیده و بدال ... ابر سیاه و تیره را گویند و بمعنی ترم
هم آمده است و آن بخاری باشد غلیظ و ملاصق زمین گران رکاب بکسر رای بی نقطه کسی را گویند که در روز جنگ بجای خصم از جا نرود و ثابت
قدم باشد و جای خود را نگاه دارد و کنایه از مردم آرمیده و با تمکین هم هست گرانمایه با سین بی نقطه بالف کشیده و
فتح یای حطی کنایه از مردم عالی رتبه و صاحب جاه و مرتبه باشد گرانسر بفتح سین و سکون رای قرشت بمعنی متکبر و مدفع باشد
و صاحب لشکر و سپاه و انبوه را هم گویند و او را سپاه‌دار نیز گویند گران رث کنایه از مردم متکبر و صاحب وقار ... باشد
و مردم کاهل را نیز گویند که قناعت کننده و صبور باشد گران سنگ بفتح سین و سکون نون و کاف فارسی کنایه از مردم با تمکین
و وقار باشد و مردم قانع و صابر را نیز گویند که قناعت کننده و صبور باشد گران گوش مردی را گویند که گوش ایشان سنگین باشد
یعنی دیر شنود و کر را نیز گویند چه گران گوش بمعنی کر آمده است گرانمایه بامیم بالف کشیده و فتح تحتانی ... جنس ... را گویند

لیفش خواسند گرادوس با سین بی‌نقطه و راء مهمله بر وزن نوآموز چرخ و چنبری را گویند و با کاف و دال هم درست است همچو طاوس کاوس
گراه بکسر اول بر وزن سیاه بمعنی گرای است که میل و قصد و رغبت باشد و از این معنی امر هم هست یعنی میل کن و رغبت نمای و میل
کننده را نیز گویند که فاعل باشد و بمعنی پیشه و مانند هم آمده است چنانکه اگر کسی بکسی شباهتی داشته باشد گویند بفلانی میگراه یعنی بفلان
می ماند گرای بکسر اول ثانی بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی میل و رغبت و خواهش و قصد و آهنگ باشد و بمعنی کوفتن دست و پای
و امر هم هست بمعنی سنگین و ثقیل و گران هم آمده است و حمله را نیز گویند یعنی چیزی را مانند سنگ و چوب امثال آن برداشتن و بجانب
کسی انداز کردن و چنانکه خواهند بیندازند و نیندازند و بطرف کسی بقصد زدن و انداختن و امر باین معانی هم هست یعنی میل نمای و قصد و حمله کن
و میل و قصد و حمله کننده را نیز گویند که فاعل باشد و بفتح اول و تخفیف ثانی هم بمعنی مذکوره و هم لقب پادشاهان تاتار باشد چنانکه
پادشاهان عجم را کی و روم را قیصر و ترک را خان می گویند و بتشدید ثانی ... امیگویند ... را نیز گفته اند
گراید بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بر وزن بیاید و نیاید بمعنی قصد و آهنگ کند و میل و رغبت نماید و بمعنی حمله هم است
یعنی نافرمانی کند چنانکه گفته اند شعر شهنشا تو آن شاهی که گردون ... نیارد که ز حکم تو سر گراید گرایش بکسر اول و فتح
اول هر دو آمده است بر وزن نمایش و فزایش بمعنی قصد و آهنگ نمودن و میل و خواهش کردن و بجنبش باشد که از نافرمانی
کردن است گرایید بکسر اول و فتح اول ماضی گراییدن است یعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش نمود و بجنبید یعنی نافرمانی کرد گراییدن
بفتح اول بر وزن سراییدن بمعنی آهنگ و قصد و رغبت و خواهش و میل نمودن و حمله بردن و بجنبیدن باشد یعنی نافرمانی کردن و بکسر
اول هم آمده است گرپا بضم اول و بای فارسی بالف کشیده گیاهی است که آنرا سپند و سپند خوانند و دود آنرا بکار برند گربال
بکسر اول بر وزن غربال بمعنی غربال است که بدان چیزها بپیزند و بعضی گویند غربال معرب گربال است و بفتح اول هم درست است
گربز بضم اول و ثالث بر وزن هرمز مکار و محیل را گویند و بمعنی دلیر و شجاع و زیرک و دانا و بزرگ هم آمده است و گربزی
بمعنی دلیری و عاقلی و زیرکی و دانایی باشد و بباید دانست که حکمت را دو طرفست یکی افراط و دیگری تفریط طرف افراط را گربزی
و طرف تفریط را غموض خوانند و متوسطش جربزه باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است گربکو بضم اول و فتح ثالث و کاف فارسی
بواو کشیده بید مشک را گویند آن گلی است معروف گربه بضم اول و فتح ثالث معروفست و بعربی سنور خوانند و بید مشک را
نیز گویند و نام گیاهی هم هست گربه از بغل افکندن کنایه از ترک مکر و حیله و فریب کردن باشد گربه بید بید مشک را گویند و بعضی
گویند نوعی از بید مشک است و آن از جمله بیدهاست گل آن بچه گربه می ماند و آنرا بید طری نیز گویند گربه در انبان داشتن کنایه از
مکر کردن و حیله ورزیدن باشد گربه در زندان افکندن کنایه از رعایت بخل و خست باشد گربه وشتی بفتح اول و
سکون شین نقطه دار و فوقانی بتحتانی کشیده گیاهی است خوشبوی که آنرا بربر ... گویند گربه سان با سین بالف کشیده
و بنون زده کنایه از محیل و مکار و فریب دهنده باشد گربه کون با کاف فارسی بواو رسیده و بنون زده بمعنی گربه سان است که
کنایه از فریب دهنده باشد و دغا باز و محیل گرج بضم اول و سکون ثانی و جیم ابجد نام ولایتی است که آنرا گرجستان گویند
و بضم اول و فتح ثانی و سکون جیم فارسی گچ را گویند که بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و ترکان نیز همین لفظ می خوانند گرچند
با جیم فارسی بر وزن و معنی هرچند است که مبالغه و چند باشد و چند مقدار است عرفا گرچه بضم اول و فتح جیم فارسی بمعنی
گچ است که تالار و خانه که گچ باشد ولقب ... را نیز گویند گرچش بضم اول مخفف گرچش است
گرد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد خاک را گویند عموما و خاک برانگیخته را خصوصا و بمعنی چرخ زدن و گردنده و گردان و امر

بگردیدن و

بگردیدن و چرخ زدن هم هست و گرد دون فلک را هم گویند و کیانرا ... و بمعنی روی خوش شده و نفع و فایده
گویند و عکس را نیز گفته اند و بمعنی ... و شادی و پهنی نیز آمده است و این دو معنی از اضداد است و ... را هم گفته اند و آن ...
که بوقت باریدن باران در هوا ابر سیه و جمعی از او پشم و ابریشم باشد و بضم اول پهلوان و دلاور و بهادر و شجاع را گویند و بکسر
اول بمعنی مدور و دوری باشد و دور و حوالی و اطراف را نیز گویند و افاده جمع هم میکند که گرد آمده و جمع شده باشد و بمعنی شهر و مدینه
هم هست همچو داراب گرد و سیاوش گرد که مراد از آن شهر داراب و سیاوش است و بمعنی جو کا و ... نیز بنظر آمده است و بکسر اول
و فتح ثانی مخفف گرده باشد گردا بر وزن فردا مخفف گردان است و بادرا نیز گویند و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان بر آن
ریسمان بپیچند و از دست رها کنند تا در زمین گردان شود گرداباد بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام شهر
مداین است و آنرا طهمورث دیوبند که از جمله پیشدادیان است بنا کرده بود و جمشید باتمام رسانید گرداس بضم اول و سکون ثانی
و دال بالف کشیده و بسین بی‌نقطه زده ستمگر و ظالم را گویند و با سین نقطه دار هم آمده است گرد آفتاب بفتح اول و کسر ثالث ذرات را
گویند و آن غباری باشد که در پرتو آفتاب که از روزن در خانه بر جای افتد ظاهر گردد و بعربی هباء خوانند گرداگرد بفتح اول بر وزن
شاگرد بمعنی پیرامون و همیشه در گردش باشد و بکسر اول و کاف فارسی اطراف و جوانب را گویند گرد آلود معروف است یعنی چیز
غبار آلود باشد و کنایه از شخصی که اسباب و اموال دنیوی را حایل است گرد آورد پیدا زد بمعنی اسباب و اموال دنیوی ذخیره کر
دان بر وزن لرزان نوعی از کباب است و آن چنان باشد که گوشت مرغ یا گوسفند را در آب بجوشانند و بعد از آن آنرا با زر
در روغن گرم کرده در سیخ کشند و کباب کنند گرد اهنده با بای حطی بر وزن لرزاینده بمعنی گرد است و آن گیاهی باشد که گوشت آنرا
اول در آب بجوشانند و بعد از آن بسیخ کشند گرد بازد بضم اول و زای فارسی بر وزن و معنی گرد افکند است چه اوزیدن
بمعنی افکندن باشد و نام مردی مبارزی بوده است گردباده بکسر اول و فتح دال و ... بمعنی گرد باد است و آن بادی
باشد که خاک را بشکل مناره بر آسمان برد گردپای بکسر اول و بای فارسی بالف کشیده و بتحتانی زده پیرامون تخت و اطراف
جای نشستن را گویند گرد پای حوض گردیدن کنایه از آنست که سر در کم و سهو در جا بگردد و بواسطه ساختن کاری بدست آوردن
مطلبی گرد برآوردن بفتح اول کنایه از پایمال کردن و نابود ساختن باشد گردبندن با نون بعد از بای ابجد بر وزن سر کردن
بمعنی گردن بند باشد گردر بفتح اول بر وزن سرسر زمین سخت را گویند که در دامن کوه واقع است و زمین پشته
و کوه و دره را نیز گفته اند و بمعنی شهر و قصبه هم آمده است گردران بکسر اول استخوان را گویند که بر آن گوشت بسیار باشد
و کنایه از عیش و رفاهیت هم هست گرد رو بکسر اول و ثالث معروفست که اطراف و دور رو باشد ... را نیز گویند که از
مروارید که زنان بجهة ... آینه یا برگرد روی خود بندند گرد زابل بضم اول و کسر ثالث کنایه از رستم زابلی است
که رستم زال باشد گردزند بفتح اول و کسر ثالث و ضم زای هوز و میم در رای قرشت کنایه از سبزه نورسیده و خط نورسیده
جوانان باشد گردش بر وزن ورزش بمعنی گردیدن باشد که چرخ زدن است و بمعنی تغییر هم هست چنانکه گردش بمعنی تبدیل است
گردوش بفتح اول و رابع کنایه از سیاهی شب است گردشه بکسر اول و فتح شین بر وزن ... حشرات الارض را گویند
یعنی جانوران که در زیر زمین خانه سازند گردک بکسر اول بر وزن فرهنگ ... گرد باشد و خرگاه را نیز گویند که خیمه مدور
بزرگست و بعضی خیمه کوچک را گویند که مخصوص پادشاه باشد و حجله و ... عروس را گویند و بمعنی ... هم است و نام ... و درون
آنرا از حلوای قند و مغز بادام و پسته و غیره کنند و بپزند و آنرا در ... کلیچه خوانند گریان بکسر اول و کاف فارسی

بمعنی پیراهن و یک جا شده و آنرا ابره بستر بالش خوانند **کرده** بکسر اول نام کوهی است در ولایت مازندران **گردگیر** بضم اول بمعنی شجاع و دلاور و گیرنده و نام پسر افراسیاب هم بوده **گردانه** بکسر اول هم بالف کشیده بر وزن مردانه بمعنی کرم دانه است که دانه اسفند رومی ذرکم داوزیونست و معرب آن خردمانی است **گردن** بر وزن ارزن معروفست و بعربی عنق خوانند و جمع آن گردنهاست دلیر و قوی و صاحب قدرت را نیز گویند که جمع آن گردنان باشد **گردنا** بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده بمعنی سیخ را گویند و آن سیخ چوبی و آهنی که بدان کباب درست کنند یا نان از تنور برآرند و کباب را نیز گویند که اول گوشت آنرا در آب جوشانند و بعد از آن ادویه حاره بر آن پاشند و بر سیخ کشند و کباب کنند و معرب آن گردناج است و گوشه عود و رباب و امثال آنرا نیز گفته اند که تارها بر آن بندند و بگردانند تا ساز آهنگ شود و بمعنی باد بر هم آمده است و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بر آن پیچند و از دست بگذارند تا در زمین بچرخ درآید و آلتی را نیز گفته اند که از چوب سازند و بدست اطفال دهند تا بدان راه رفتن آموزند و بکسر اول بمعنی سیخ کباب و کباب را نیز باشد و بعربی صفه خوانند و سرخ را نیز گویند **گردناج** بر وزن اسفناج بمعنی گردنا است که کبابی باشد که گوشت آنرا در آب جوشانیده باشند و بعد از آن بسیخ کشیده کباب کنند و بهترین آن مرغ جوان فربه باشد **گردنام** بکسر اول و فتح آخر که میم باشد رسمی است که بر اطراف کاغذ پاره ها نویسند و نام غلام و کنیزکی که گریخته باشد در میان آن مرقوم سازند و در زیر سنگ نهند یا در خاک دفن کنند و گاهی بر ستون خانه هم آویزند و بعضی گویند در میان سوره یوسف باید گذاشت البته گریخته بجا خواهد رفت و بدست آید و بمعنی زرگیتی این لغت شهرنامه است چه بزبان پهلوی شهر را گرد گویند و سکه و نقش و نگین را هم گفته اند **گردنان** بفتح اول بر وزن و معنی سروران است که بزرگان و صاحب قدرتان و سران باشند **گردنان منتظم** کنایه از ستارهای مدار است **گردنای** بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی گل سرخ باشد و چوبی را نیز گویند که عقلکی بر آن نصب سازند و بدست طفلان دهند تا راه رفتن بیاموزند و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی چوبی باشد ازدرونی که طفلان ریسمان بر آن پیچند و بزمین اندازند که تا در زمان در گردش باشد و بعربی آنرا دوامه خوانند بالتشدید دواره **گردن ارچرخ** بضم جیم فارسی بمعنی آسمان است **گردن بپشیز خاریدن** کنایه از رفته از شبه ستدن کود داردن باشد **گردن خاریدن** کنایه از خدا را آوردن و بهانه کردن باشد **گردنافشر** بکسر ثالث و ضم شین قرشت و سکون امیرون و کنایه از پهلوان بزرگ باشد **گردنک** بفتح اول بر وزن فرسنگ مردم احمق و دیوث را گویند **گردنکش** کنایه از مردم با قوت و نافرمان باشد **گردنکشان منتظم** کنایه از ستاره های صاحب قدرت و ثوابت عزا باشد **گردنگل** بفتح اول و ثالث و کاف فارسی و سکون ثانی و رابع و لام و را و بمعنی گرد کمانست که ابله و احمق و دیوث باشد **گردنه** بفتح اول و ثالث و نون بر وزن و معنی دروند است و آن چوبی باشد سرها باریک و میان گنده و بدان گلوله خمیر نان ها پهن سازند **گردن نهادن** کنایه از فروتنی کردن و قبول فرمانبرداری و اطاعت نمودن باشد **گرد نه گردن** کنایه از گردنکشی و نافرمان کردن باشد **گردو** بکسر اول و ثالث بواو کشیده گردکان را گویند **گردون برشت** کنایه از مردم صاحب عجب و تکبر و بادها در دماغ و کاهل و متواضع باشد **گردون مینا** کنایه از آسمان است **گرده** بکسر اول و فتح ثالث قرصی از نان بزرگ باشد و هر چیز مدور و گرد را گویند و غوزه ها و پاره چرم رزده و دیه که جهودان بر کتف جامه دوزند بجهت امتیاز از مسلمانان خصوصا و آنرا ابره بالش گویند و بالش گرد را نیز گفته اند و بمعنی همه و مجموع هم هست و بمعنی نگاه نیز آمده است و بفتح اول خاکه نقاشان باشد و آن زغال سوده است که در پارچه بسته اند در کاغذهای سوزن زده طرح

طرح کنند

کرده باشند تا از آن طرح نقش بجای دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند **گرده آلو** بضم اول بمعنی آلوده است و آن میوه ایست شبیه بزردآلو **گرده بان** بابای ابجد بر وزن پرده بان بمعنی نگاهبان باشد چه گرده بمعنی نگاه آمده است **گرده چرخ** کنایه از آفتاب است و ماه را نیز گویند **گرده گردون** بمعنی گرده چرخ است که کنایه از آفتاب و ماه باشد **گرز** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار معروفست و آهنین را گویند و چماق چوب را هم گفته اند و دسته هاون را نیز گویند و کنایه از قضیب هم هست که آلت تناسل باشد **گرزمن** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار و فتح دال بنقطه ولی و کسر میم و نون ساکن بلغت زند و پازند بمعنی دشمن و غنیم باشد **گرزن** بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون آخر بمعنی چاره کردن و علاج نمودن باشد **گرزش** بفتح اول و کسر ثالث بر وزن ورزش تظلم و داد خواهی و تضرع و زاری نمودن را گویند و با کاف تازی بنظر آمده است **گرزم** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث برادر اخیانی اسفندیار است و او بدگو شده اسفندیار را از گشتاسپ که گشتاسپ اسفندیار را بند فرمود **گرزمان** بفتح اول و ثانی و رابع بالف کشیده بر وزن فلک سان آسمان را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است و عرش اعظم را نیز گفته اند که فلک الافلاک باشد **گرزن** بر وزن ارزن تاج مرصع بوده کیانی است بسیار بزرگ و سنگین و آنرا بر بالای تخت محاذی سر پادشاهان بزنجیر طلا آویختندی گویند در آن صد دانه مروارید بوده هر یک بقدر بیضه گنجشکی و آن بالای سر شاه رسیده و عربان آنرا قفل بر وزن مشعل گفتندی و قفل کیله و پیمانه بزرگ را گویند **گرزه** بفتح اول بر وزن هرزه نوعی از مارانست و بعضی گویند ماری باشد سر بزرگ و پرخط و خال و زهر او زیاده از مارهای دیگر است و هیچ تریاقی بزهر آن مقاومت نکند و در بعضی از ولایت دارالمرز موش را گرزه گویند و بضم اول هم بمعنی اول و هم بمعنی گرز است که عربان عمود خوانند **گرزه پیکر** گرز فریدون را گویند چه آنرا به هیات سر گاومیش از فولاد ساخته بودند **گرزه گاو چهره** بمعنی گرز گاو پیکر است که گرز فریدون باشد **گرزه گاو سر** بمعنی گرز گاو چهر است که عمود فریدون باشد **گرزه گاوسه** بمعنی گرز گاوسار است که گرز فریدون باشد **گرزه گاومیش** بمعنی گرز گاوسر است که گرز فریدون باشد و آنرا مانند سر گاومیش از فولاد ساخته بودند **گرزیدن** بضم اول و فتح ثالث بر وزن سنجیدن بمعنی گرزن است که چاره و علاج کردن است **گرزین** بکسر اول بر وزن مسکین تاج کیان را گویند و آنرا از مرصع ساخته از بالای تخت محاذی سر پادشاهان بزنجیر طلا آویخته بودند و بمعنی زر منقش هم آمده است و تیر پیکان دار را نیز گفته اند بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه کرسی را گویند که در مقابل سرفه است و بمعنی حرکت دادن جامه و بدن هم آمده است و مری بچه و مری مجزا را نیز گفته اند که بر باف زنان باشد **گست** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی سیاه و سبز باشد و بعربی طاق گویند و بزبان حمیل فرو بردن لقمه باشد **گستن** بکسر اول و ثانی مخفف گسستن است که گسستن کردن باشد **گستودنه** بفتح اول و ثانی بر وزن بیفزودنه بمعنی کپان است و آن ترازوی مانندیست که بدان سنگهای بار را سنجند **گستون** بفتح اول و ثانی بر وزن ستی گون بمعنی گستودنه است که کپان باشد و بمعنی کیل و پیمانه بزرگ هم هست و معرب آن قسطون باشد **گرسنه چشم** بفتح اول و ثانی کنایه از بخیل و ممسک باشد و مردم حقیر که از اسم می گویند و کنایه از زر دوستی هم هست که از قحط و غلا ترسند **گرسنه چشمان گنجخانه** کنایه از زر اوراق و سکه ها است **گرسیاف** بیای حطی و نون و حرکت جیم باشد و آن در صنعت بهم میرسد و در صنعت کیمیا بکار آید **گرسیوز** بفتح اول و تحتانی مجهول بر وزن بخیو برادر افراسیاب است و با کاف تازی هم بنظر آمده است

کرشاسب با شین نقطه‌دار بر وزن طهماسب نام یکی از اجداد رستم است و او پسر اثرط باشد که از نبایر جمشید است و از نسل طهماسب است
داده و جنگ بدو در جنگنامه اسفندیار شده کرشاسف با فا بر وزن و معنی کرشاسب است که پدر ترو نام پسر طهماسب باشد کرشال
بضم اول بر وزن و معنی بنال جانوریست که از کرگ و شغال حاصل شود و از هر دو نسبتی دارد و بعضی بکسر اول گفته‌اند و جانوری را نام برده‌اند که از
خرس و شغال تولد کند والله اعلم کرشسپ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و بای فارسی همان کرشاسب است که پسر اثرط دوم
پسر طهماسب باشد کرفت با فای نقطه‌دار بر وزن برگشت گیاهی باشد سبز و در روی سپیده سفناخ که در حلقه زارها و کنارهای جوی آب روید
و در عوض اسفناج در آش و شله کنند کرف بکسر اول و ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی طعنه است که زدن نیزه باشد و بحذف تا نیز گویند
که بعنوان سرزنش گفته شود و بمعنی جور و خیانت و غرامت و تاوان در باخته هم آمده است و بمعنی گرفتن بهره و بمعنی هم هست که گرفتار شدن
باشد و کند و هشتن و مالش دادن و لرزانیدن انگشت و دست باشد در سازهای ذوی الاوتار و دو نغمه موج دارد و چون جو دار برگوش خورد و بمعنی
خسوف و کسوف هم بنظر آمده است که ماه و گرفتن ماه و آفتاب گرفتن باشد کرف کردن کنایه از اعراض کردن باشد و بمعنی مالش دادن ساز هم هست
یعنی کاری کردن که نغمه لرزان بگوش آید کرفه بر وزن فرشته بمعنی طعنه است که زدن نیزه و کشش سخنان باطل و سرزنش باشد
و بمعنی تاوان و غرامت هم هست و بمعنی گزاف و لافه نیز آمده است و اسیر و گرفتار را نیز گویند و مردم حریص و بخیل و ممسک را هم گفته‌اند و هر چیز که
آن بسته و شده باشد و نیز و کار را و حرب تیشی را هم می‌گویند کرفه زدن بمعنی نیزه زدن و طعنه و کنایه از هدف زدن و
سرزنش کردن و گزاف گفتن باشد کرلب بکسر اول و فتح لام کنایه از مردم خاموش باشد و خاموشی را نیز گفته‌اند کرک بفتح اول
و سکون ثانی و کاف فارسی جوانی را گویند که کری داشته باشد و آن بجنسی است با خارش بسیار و بضم اول معروف است گویند اگر
کرک را بیند و بمیرد یا در زیر خاک کنند هیچ کرک بجانب آن ده نیاید و اگر سر کرک را در برج کبوتر آویزند هیچ حیوان موذی گرد آن
برج نگردد و اگر در جایگه گوسفندان بسوزند یا دفن سازند همه گوسفندان تندرست گردند و اگر دم او را در جائی که علف خوار گاو
باشد بیاویزند مادام که آن دم آویخته باشد آن گاو علف نخورد هر چند گرسنه باشد و اگر سرگین او را در جائی بخور کنند موشان که در آن
نواحی باشند همه آنجا جمع شوند و اگر زهره بر بالای سرش گرگ بر شود هر که آنرا بیند بگریزد گرگ آشتی صلح و نفاق و مکر و حیله و دوستی را
گویند گرگ آشنائی کنایه از آشنائی و دوستی بفریب و نفاق و مکر و حیله باشد گرگان بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده
بر وزن سلطان نام شهریست در دار الملک استراباد و معرب آن جرجان باشد و بمعنی دشت و بیابان هم بنظر آمده است گرگانج
بضم اول و سکون نون و جیم نام دار الملک ولایت خوارزم باشد و معرب آن جرجانیه است که ترکان اورگنج خوانند گرگاو بضم اول
و سکون واو آخر نوعی از پای افزار است که از شاخ و پا دوزند و بر که بر هشت دارد گرگ بند بفتح بای ابجد
و سکون ثانی و دال ابجد کنایه از گرفتار و اسیر و زبون و ضعیف باشد گرگ بند کردن کنایه از زبون و ضعیف و اسیر کردن باشد گرگج بفتح
اول و کاف فارسی بر وزن آروج برجی را گویند که بجهت گرفتن قلعه از سنگ و گل و چوب سازند گرگ دو بضم اول و فتح دال ابجد
و سکون واو کنایه از دویدن آهسته و بسرعت دویدن او به کردن و قطره زدن باشد و آنرا دهره هر دو له گویند کرک زده بمعنی
گرگ رنگ باشد چه ریزه بمعنی لون و رنگ هم آمده است لیکن بسیاهی مایل که خاکستری باشد و بمعنی جامه اطلس هم بنظر آمده است گرگر
بفتح هر دو کاف فارسی و سکون هر دو رای قرشت نامی است از نامهای خدای تعالی و بمعنی آن صانع الصانعین باشد و تخت پادشاهان را نیز
گویند و نام صنعتیست آواز بکار و بضم هر دو کاف نحوی را گویند که کسی آهسته در زیر لب گوید و بکسر هر دو کاف جانوری باشد گرد
و سیاه رنگ از نخود کوچکتر و بعضی گویند نوعی از باقلا است و معرب آن جرجر باشد گرگی شبان شدن کنایه از مردم ظالم قوی

چیره دست و پر زور

و پر زور و زیاد کننده باشد گرگ خوگری کنایه از زیاد و ظالم است و آنکار را هم گفته‌اند گرگ مست با میم بر وزن هر دو دست
معروف است و کنایه از معشوق جفا و ستم کننده و آزار رساننده باشد گرکن بضم اول و سکون ثانی و ثالث دیوان بعضی ملل باشد
و آن غله ایست که پیش از خوب رسیده باشد و گاهی در آتش بریان کنند و خورند و بفتح اول و کسر ثالث شخصی را گویند که صاحب کر باشد یعنی
جرب داشته باشد چه کر بمعنی صاحب هم آمده است کرگنج بضم اول بر وزن و معنی اورگنج است که دار الملک خوارزم باشد و با جیم فارسی
هم بنظر آمده است گرگوی بضم اول بر وزن فیروز نام پهلوانی است که افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاده بود و ضابط
ولایت را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است گرگوی بر وزن هر روی نام پهلوانی بوده تورانی که بعد از افراسیاب آمده بود و افراسیاب
او را نیز با دیگر پیران بجنگ طوس و رستم فرستاد گرگیچ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و بجیم زده نام شهریست از شهرهای عالم
و عوام آن شهر را بدینه خوانند گرگین بضم اول بر وزن چرچین نام پهلوانی ایرانی و بفتح اول شخصی را گویند که صاحب گر باشد یعنی جرب
داشته باشد چو گرگین بمعنی صاحب جرب آمده است گرگینه بضم اول بر وزن مرغینه مطلق پوستین را گویند گرم بضم اول و سکون
ثانی و میم بمعنی غم و اندوه و رنج و محنت و گرفتگی دل و دلگیری باشد و گرفتن ابر و تنگ را نیز گویند از طلب بسیار و دوستی فرج را هم می‌گویند
و بفتح اول و ثانی معروف است که در مقابل سرد باشد و همه معنیهای اول آمده است الا دوستی فرج و بمعنی شتاب و تعجیل نیز گفته‌اند گرما
بابان با بای ابجد بر وزن گرما دان بمعنی حمام باشد و آنرا گرمابه نیز گویند و مخفف گرمابه بان هم هست که استاد حمامی باشد گرما
بر وزن سرمایه بمعنی حمام باشد گرماده بر وزن جلقاده بمعنی گرمابه است که حمام باشد گرماذای بکسر فا نام ماه سیوم است
از ماههای ملکی گرماند بر وزن ... نام دوائی باشد برنگ مرداسنگ و در مرهمها بکار برند گوشت زاید را بر دارد و اگر با آب
بیاشامند یا زیر بغل و هر جا که عرق او بد بوی شده بمالند بوی آنرا ببرد گرمایل بر وزن عزرائیل نام پادشاه
زاده ایست و او و ارمایل آشپز ضحاک بوده‌اند و روزی دو کس را می‌دادند تا مغز سر ایشان را بجهت علت دوشهای ضحاک مرهم سازد و هر روز
مغز سر یک کس را با مغز سر گوسفند میامیخت و یک کس را آزاد می‌کرد گویند کردان صحرانشین از نسل آنها اند و کردها کرمایل اند گرم خیز
کنایه از مردم سحر خیز و در روز بیدار شونده و سبک روح و چابک و تیز رو باشد و صبح و دم عاشقان را گویند گرم
دلان عاشقان و دل سوختگان را گویند گرم روان کنایه از تعجیل و شتاب رونده‌گان باشد و عاشقان با صبر و سالکان
چالاک را نیز گفته‌اند گرمک بر وزن زردک باقلای در آب جوشیده را گویند و نوعی از خربزه پیش رس باشد و تصغیر گرم هم هست
گرمگاه بر وزن رنگ ... بمعنی میان روز باشد که هوا در نهایت گرمی است گرم کردن کنایه از شتاب کردن و تعجیل نمودن و حرص
ساختن و بقهر و غضب در آمدن و در آوردن باشد گرم و سرد کنایه از محنت و راحت و تلخ و شیرین و درشت و نرم و بدی و نیکی و امثال
اینها باشد گرم و سرد چرخ کنایه از آفتاب و ماه و حوادث فلکی باشد گرمه بر وزن زرمه هر موی پیش سر را گویند عموما و موی
پیش اسب خصوصا گرمه پز با بای ابجد بر وزن ... سوراخ تنگ را گویند گرمه دیز با دال بر وزن و معنی گرمه پز است که ...
سوراخ تنگ باشد گرنج بضم اول بر وزن ... بزرگ ...
بسته ابیات را بدان ریسمان بند کنند گرمی نوابه کنایه از بسیاری و شتاب و تعجیل در گریه باشد کرنج بضم اول و کسر
ثانی و سکون نون و جیم بمعنی چین و شکنج باشد و کنج گوشه و حوله خانه را نیز گویند و برنج خوردنی را هم گفته‌اند که بعربی ارز خوانند و باین
معنی بفتح ثانی هم هست گرنبه بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و فتح دال ...
ماننده ... که بدان آتش ... خوانند گرنجار بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث

وهم بالف کشیده و برای قرشت زده برنج زار و شالی زار را گویند گرنج شیر یعنی شیر برنج است و آن شله باشد با شیر [illegible]
کرکت بفتح اول و ثانی بر وزن پلکت لشکرگاه و چترگاه را گویند و بکسر اول و ثانی بمعنی درهم شکسته باشد کرنه بضم اول و ثانی و فتح
نون نام گیاهی است گرو بکسر اول بر وزن گرو بمعنی واجب باشد که در مقابل ممکن است گرو قرتاش بفتح قاف و تای بالف کشیده این لغت
مرکب از گرو و قرتاش بمعنی واجب الوجود است چه گرو بمعنی واجب و قرتاش بمعنی وجود باشد گروزه بضم اول و فتح زای نقطه دار
بر وزن ستوده بمعنی گنج گرد مردم باشد گروس بضم اول بر وزن خروس بمعنی موی پیچه موی بافته باشد و بمعنی پوست [illegible]
جامه و بدن هم هست و گرسنگی را نیز گفته‌اند گروغ بضم اول بر وزن و معنی دروغ است و بعربی کذب گویند گرولان بضم اول
و ثانی و کاف فارسی بر وزن فروشان آلت تناسل را گویند و بکسر اول و فتح ثانی و کردن را یعنی مرهون و بمعنی بنده و عبد هم بنظر آمده است
گرودک بفتح اول و کاف فارسی بر وزن کبوترک از نامهای خدای تعالی است و معنی آن مراد بخش باشد گروه بضم اول و ثانی بر وزن ستوه
جماعت مردم را گویند و بعربی قوم خوانند گروهه بضم اول و ثالث مجهول و فتح ها بر وزن و معنی گلوله است مطلق خواه گلوله ریسمان
و خواه گلوله توپ و تفنگ و گلوله بازی و گلوله خمیر نان و پنبه گلوله و کمان گروهه و امثال آن باشد و بعربی جلاهق خوانند و گلوله حلوا را باشد
که عربان کعب الغزال گویند و بمعنی گروه و جماعت مردم نیز آمده است و بکسر اول بمعنی گی باشد و آن گلوله ریسمانیست که در وقت رشتن [illegible]
پیچد و بعربی نعامه خوانند گروی بضم اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده نام یکی از نزدیکان افراسیاب است که در کشتن سیاوش
کرها و حیلها انگیخت او را گروزه و زره نیز گویند گرویدن بکسر اول و فتح ثانی بمعنی ایمان آوردن و سر باطاعت نهادن و پذیرفتن و دوستی
محبت و اطاعت شخصی را کردن باشد گره بکسر اول و ثانی و ظهور ها معروف است اعم از آنکه در ریسمان یا درخت و امثال آن و در خانه [illegible]
باشد و بعربی عقده گویند و مخرج فارسی هم هست که بدان پوست و باغ کنند و آنرا بعربی قرط خوانند و اول را هم گفته‌اند که عربان بال گویند و بمعنی
شکل هم بنظر آمده است چه گره گشا بمعنی مشکل گشا باشد و بفتح اول و ثانی و دهانی سبو را گویند و آن ظرفی باشد بجهت آب [illegible] گره بر بکسر
اول و سکون ثانی و ها و بای ابجد مضموم برای قرشت زده بمعنی طراز باشد و آن شخصی است که در این زمان بکیه برشهرت دارد گره
برباد بکسر اول و ثانی کنایه از بی اعتباری دنیا باشد چه گره که گویند گره بادی مراد از بی شده که مال و دنیا خیره [illegible]
که دنیا اعتبار ندارد گره بر گره کنایه از مشکل بر مشکل و پیچ در پیچ است گره برگوش زدن کنایه از سخن کسی شنیدن و گوش کردن باشد
گرهچه بکسر اول و فتح جیم فارسی گره کوچک را گویند گره زدن کنایه از ذخیره نهادن و مال دنیا جمع کردن باشد گره گوزه نام نوعی [illegible]
باشد گره گوزک بکسر اول و ثالث غده را گویند و آن گرهی است سفید که در میان گوشت پیدا شود گرهه بکسر اول و ثانی و فتح ثالث
بمعنی گرهچه باشد که گره کوچک است و بابن معنی با تشدید ثالث هم گفته‌اند و گره کوچکی که در نباتات بهم رسد و بضم اول و ثانی مخفف گروه است
که گروه و جماعت مردم باشد گری بفتح اول و الف و سکون تحتانی هر پیمانه را گویند خواه جریب که پیمانه زمین است و خواه گز که
و جامه و امثال آن بدان پیمایند و گز کنند و خواه کاسه که پیمانه غله است و خواه پنگان که پیمانه ساعت باشد و آن جامی است از مس و در بن آن
سوراخی کنند چنانکه چون آنرا بر زبر آب گذارند بعد از گذشتن یک ساعت نجومی پر آب میشود و بته آب نشیند و یک ساعت شبانه روز
را نیز گویند و آن بیست و چهار دقیقه و شصت ثانیه ساعت باشد و بمعنی گر بودن یعنی علت جرب داشتن هم هست و بکسر اول و ثانی بمعنی گریه است
و گریه کردن باشد یعنی گریستن و مخفف گری هم هست که از گرفتن باشد و با تحتانی مجهول بمعنی گره باشد مطلقا اعم از گره ریسمان و چوب و امثال آن و گلو را
نیز گویند که بعربی حلق خوانند و از جهت آنکه گریبان جامه را گریبان گویند یعنی که دارنده گردن چه بان که دارنده است و دریک
پا و نیز محل محاذی گردن که سعند بربان را گریگاه خوانند یعنی جای گردن گریاب بر وزن ابدال تخته باشد از چوب [illegible]

زانی از ساعت بگذرد و گری که پنگان است در آب نشیند و چوبی بر آن تخته زنند تا صدا آن که مردم دانند که یک ساعت از
روز یا از شب گذشته است و این در هندوستان متعارف است گریان بکسر اول معروف که گریه کنان باشد و بضم اول
بمعنی آتش دان گرم باشد که از گلخن میگویند و بمعنی فدا هم هست یعنی بدلی که خود را یاد کنی را از بلاها نجات دهد گریبان در
کشیدن کنایه از مراقبه کردن و سر در پیش فرو بردن باشد مردمان درویش و صاحب حال را گریبانی بکسر اول پیراهن و
گویند و بعربی سربال خوانند و پوستین را نیز گویند که برگ پیراهن پوستین دکه دیگر که با آن بند دوزند گریج بضم اول و ثانی بتحتانی
کشیده و جیم فارسی زده بمعنی تالار و خانه کوچک و کنج و گوشه و صومعه و لفظ زیرزمین و چاه و زندان باشد گریچه بر وزن کلیچه
بمعنی گریج است که تالار و خانه کوچک و لفظ زیرزمین و چاه و زندان باشد و گرده حلوا را نیز گویند که عربان کعب الغزال خوانند گریزنده
بضم اول بمعنی گریختن و گریزان باشد گریس بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و سین مفتوحه بمعنی مکر و حیله و فریب و چاپلوسی باشد
گریستن هوا کنایه از بارش کردن و باریدن باران باشد گریشک بفتح اول و رابع و سکون نون و کاف فارسی بمعنی مغاک
که باشد و بضم اول و فتح رابع آواز بلبل و مانند آن و صدای گیران یکبار کنند گریه بکسر اول و ثانی و فتح رابع
بمعنی فریب و مکر و چاپلوسی است که گریستن بمعنی فریب دادن و حیله نمودن و چاپلوسی کردن باشد گریش بفتح اول و ثانی
بتحتانی مجهول رسیده و لبشین نقطه دار زده نام جانوریست کوتاه قد و درست و پا دراز و بغایت جلد و تند رو گریغ بضم اول
و ثانی بتحتانی کشیده و بغین نقطه دار زده بمعنی گریز است که از گریختن باشد گریغان با غا بر وزن و معنی گریزان است گریکه بکسر
اول و ریک بر وزن پیاله و جاله را گویند که محاذی گردن گوسفند بریان باشد گریوازه با ثالث مجهول و واو و زای هوز بر وزن
دیرانه بمعنی تار است که مروارید و لعل و امثال آن باشد که بر رشته کشیده باشند گریوه دم بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بواو زده
و ضم دال و سکون واو و میم بمعنی جنایت باشد و آن و پاینده را جنایت کردن و انکار نمودن است گریون بفتح اول بر وزن
پرنیان علفی است که آنرا بهندی [illegible] و بعربی دوقوبا گویند گریوه بفتح اول و رابع کوه پشت و پشته بلند را گویند و بکسر اول هم آمده است
و زمین بلند و پشته خاکی را نیز گویند که باران آنرا رخنه رخنه کرده و بریده باشد گز با قاف و هم و کاف فارسی با زای نقطه دار
مشتمل بر پنجاه و [illegible] لغت و کنایت گز بفتح اول و سکون ثانی پیمانه باشد از چوب یا آهن که بدان جامه و قالی و پلاس و زمین و امثال
آن پیمایند و گز کنند و آنرا نیز گویند و امر بگز بیدن هم هست یعنی بگز و درختی باشد که بیشتر در کنارهای آب و رود خانها روید و آنرا بعربی
طرفا خوانند و بارش که ثمر الطرفا باشد و اصل چشم و زهره ریتلا را نافع است و نوعی از تیر بی پیکان هم هست که در آن بارگی بیان
کنده می‌باشد و بکسر اول بمعنی قرض پس دادن و ادا کردن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی ادا کن و بگذار و ادا کننده را نیز گویند
بمعنی جواب هم بنظر آمده است که در مقابل سوال است گزارا بضم اول بر وزن مدارا سخن گذار و ادا کننده سخن را گویند گزاردن
بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی ادا کردن باشد چنانکه گویند قرض خود را گذارد یعنی ادای دین نمود و نماز گذارد و نقش و طرح کردن او را نقاشان
و طراحان را نیز گویند گزارش بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار تعبیر خواب را گویند و بمعنی شرح و تفسیر و عبارت
هم آمده است و بمعنی گفتن و ادا کردن سخن و گذارنده و بمعنی در گذار و گذشتن نیز هست و بمعنی گذشتن هم میگویند گزارشگر بفتح کاف
فارسی و سکون رای قرشت معبر و تعبیر کننده خواب را گویند و گذارنده و ادا کننده و پرنده و قتل کننده را هم میگویند گزارشت
بکسر رای قرشت و سکون شین و نون بمعنی گذارش است که تعبیر خواب و شرح و تفسیر چیزی و گفتن و ادا کردن سخن و گذشتن باشد گزارش
نامه کتاب تعبیر خواب است و کتاب تفسیر را نیز گویند و انرا گذارش نامه هم میگویند که بعد از شین یای حطی باشد گزارنامه بمعنی گزارش

تا بماست که کتاب و تعبیر خواب باشد گزارنده بمعنی گذارنده و ادا کننده و تمام کننده باشد و بمعنی نقش کشنده باشد گزاره بضم اول
و فتح رابع بمعنی گذارش است که تعبیر خواب و تفسیر و شرح و عبارت باشد و بمعنی زیادتی هم آمده است گزارش نامه بمعنی گذارش نامه است که کتاب تعبیر
خواب و تفسیر باشد گذاریدن بضم اول بر وزن شتابیدن بمعنی گذاردن و ادا کردن باشد اعم از قرض پس دادن و نماز کردن و سخن گفتن و لگد سپردن
بمعنی در گذار کردن و جنگ نمودن و طرح کردن و نقش بکار بردن و اول مثال باشد و باصطلاح ایشان آب رنگ گویند گزار
بضم اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه دار زده طپش و اضطراب را گویند که مرد مرا بسبب حرارت و غیره بهم میرسد گزاف بکسر اول بر وزن خلاف
بمعنی بیهوده و هرزه باشد و بمعنی بی حساب و بیحد هم آمده است و بضم اول نیز آمده است گزاف ریکانی بفتح اول و رای قرشت و کاف فارسی بیای کشیده
بر وزن هزار دستان بمعنی شتاب و تعجیل باشد گزافه بکسر اول بر وزن اضافه بمعنی بیحد و بی حساب و بسیار باشد بمعنی هرزه و بیهوده و دو کار
و و مرح گفته اند گزاف و رکتان بفتح اول و سکون واو بر وزن و معنی گزاف رکان است که شتاب و تعجیل باشد گزاف رکاج با واو بر وزن و کاف
فارسی بر وزن صلابت خان بمعنی گزاف رکان است که شتاب و تعجیل باشد گزاوه بر وزن و معنی کجاوه است که مهد بار و محرابه
گزاوی بفتح اول و ثانی بالف کشیده بهجتا و زده بمعنی گزنده و گزنده رسانند باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بگز و گزند برسان گزایان
بر وزن گدایان بمعنی آزار و گزند رسانندگان باشد و بمعنی گزند رسانند باشد و آزار رسانان هم آمده است گزایه بفتح اول بر وزن
سرایه مشتق از گزیدن است یعنی بگزد و گزند رساند خواه بجنبش مواد و بزبان گزایش بضم اول بر وزن گشایش بمعنی در خور ولائق
و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی چوب باشد که خر و گاو را بدان رانند و بکسر اول نیز گفته اند بمعنی پیچش هم هست گزر بفتح اول و ثانی و
سکون رای قرشت زردک را گویند و معرب آن جزر است و بضم اول و ثانی مخفف گزیر است که چاره و علاج باشد و بضم اول و فتح ثانی
حرحین شما را گویند و بمعنی وریم که چاره و علاج باشد بفتح و ریم هم درست است گزردن بضم اول و فتح ثانی و سکون رای و دال نقطه
بمعنی علاج و چاره باشد چه ناگزیر بمعنی لا علاج باشد گزردن بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی علاج کردن و چاره نمودن باشد گزرنامه
کتاب تعبیر خواب را گویند چه گزر بمعنی خواب هم آمده است گزره بفتح اول و ثالث و ضم ثانی گیاهی است که آنرا سر زره خوانند
گزشایگان گزی باشد بمقدار یک ارش و نیم آدمی که مستوی الخلقه باشد و بعضی گویند از یک ارش و نیم چیزی کم است و آن گز در ولایت خراسان
رواج دارد گزف بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی قیر باشد و آن صمغی است سیاه که کشتی و جهاز را بدان اندایند و سیم سوخته را نیز گویند و سواد و زر
گیرا هم گفته اند و بضم اول نیز بنظر آمده است و بزای فارسی هم هست گزک بر وزن کزک هر چیزی که بدان غیر ذائقه کنند و برازنده را
نیز گویند گزلک بکسر اول ولام و سکون ثانی و کاف کارد کوچک شکسته دار را گویند و نوعی از قلم تراش را هم گفته اند که سران برگشته و دهانش
باریک باشد و بیشتر از جانب مصر آورند گزم بفتح اول و سکون ثانی و میم درخت گز را گویند و بعربی طرفا خوانند گزمازک
بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده بار و میوه درخت گز را گویند و معرب آن جزمازج است
و بعربی ثمرة الطرفا خوانند و حب الاثل بمالند با ثای مثلثه گزمازه بر وزن شفتالو بمعنی گزمازک است که میوه درخت گز باشد
گزملک بکسر ثانی و ضم ثالث و سکون لام و کاف بمعنی گزشایگان است و آن بمقدار یک ارش و نیم است چیزی کم گزند بر وزن
کمند بمعنی آسیب و آفت و رنج و چشم زخم باشد گزنده با نون بر وزن فزنده جوال بزرگ را گویند گزه بفتح اول و
سکون ثانی و تحتانی بمعنی تر و حشک باشد عموماً و گل تر و حشک را گویند خصوصاً که در فصل ربیع شود و آن موسم زمستان است گزیت بفتح
اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی زری باشد که حکام هر سالها از رعایا می گیرند و آنرا خراج هم میگویند و جزیه را نیز گویند که از کفار می ستانند
چنانکه شیخ نظامی گفته است شعر کهش خاقان خراج جان فرستد :: گهش قیصر گزیت از جان فرستد :: در آنچه نهفت و ...

اول و ثانی

اول و ثانی است و معرب آن جزیه باشد و بضم اول و کسر ثانی بمعنی انتخاب و اختیار کرده شده و پسندیده بود گزیر بفتح اول
بر وزن پذیر ماضی گزیدن است خواه عقرب و خواه مار بگزد و خواه کسی به دندان بگیرد و بمعنی سخن درشتی گوید و بعضی مدیره و تحفه
و رشوه و پیره و مالی که از رعایا همه ساله می گیرند و زر یکه از کفار می ستانند هم هست و بضم اول یعنی اختیار کرد و پسندید و برچید
و انتخاب نمود و بزرگ ساحت و پسندیده و گزین کرده شده را هم گفته اند که گزیده باشد و نام بازی هم هست که آنرا جوزنده و نرادکی گویند
گزیدن بفتح اول بر وزن دریدن بمعنی نیش زدن است خواه با آلت باشد و خواه بزبان و به دندان گرفتن را هم می گویند خواه انسان
بگیرد و خواه حیوان دیگر و بمعنی بریدن و رسیدن که قطع کردن و راه طی نمودن باشد بنظر آمده است و بضم اول بمعنی برچیدن و انتخاب کردن است
گزیده بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی پسندیده و انتخاب کرده شده باشد و بکسر مخصوص هم هست و نام بازی است که آنرا جوزنده
گویند و بعضی گفته اند نام بازی است که آنرا چیز گیر خوانند هر دو لغت بتفصیل در جای خود مذکور شده است و بفتح اول بمعنی ترسیده و گریخته
و رمیده و رمیدن باشد هم بنظر آمده است گزیر بضم اول بمعنی چاره و علاج باشد چه ناگزیر یا چار و لا علاج را گویند و فاعده
ضرورت هم میگویند و بفتح اول بمعنی پاکار و پیشکار باشد و بکسر اول هم باین معنی و هم بمعنی سرهنگ و پهلوان و حسن آمده است گزیره بضم
اول و فتح رابع بمعنی گزیر است که چاره و علاج باشد گزین بضم اول و سکون آخر که نون است بمعنی گزیده و انتخاب کننده باشد
همچو خلوت گزین و عزلت گزین و امر باین معنی هم هست یعنی انتخاب کن و گزین گزینش بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار
بمعنی برگزیده و پسندیدگی باشد و ترجمه خاصیت هم هست گزینه بفتح اول بر وزن نوینه بمعنی کیش و تیردان باشد
که میان ظرف را بدان محکم سازند و بمعنی گنجینه و مخزن هم آمده است و کرباس کنده را نیز گویند که از آن جبه و سایبان سازند
و شعرا و سپاهیان جامه کنند و بضم اول بمعنی گزیده و برچیده و انتخاب کرده شده باشد و ترجمه خاصیت هم هست گزینی بضم
اول و کسر ثانی بر وزن و معنی آبگینه است که خاصیت باشد چهار دهم در کاف فارسی با زای فارسی مشتمل بر چهار لغت
گژاژ بضم اول و ثانی بالف کشیده و بزای فارسی زده و جهت داران مرغان را گویند و بعربی حوصله خوانند گژدم بفتح اول
و سکون ثانی و دال ابجد و ضم و سکون میم نام جانوری است زهر دار گژف بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی قیر باشد و آن صمغی است سیاه که بر
درزهای کشتی و جهاز مالند و بمعنی سیم سوخته و سواد و زر گیرا هم آمده است گژم بضم اول و سکون ثانی و میم درخت سده را گویند
که درخت پشه غال است و بعربی شجرة البق خوانند و بمعنی اندوه و دل تنگی هم آمده است پانزدهم در کاف فارسی با سین
بی نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت گسار بضم اول بر وزن و معنی گذار باشد که از گذاشتن است
و امر بگذاشتن هم هست یعنی بگذار و بمعنی خورنده هم و خورنده شراب نیز هست همچو غمگسار و میگسار گساردن بر وزن و معنی
گذاشتن باشد و بمعنی خوردن هم هست لیکن خوردن شراب و غم خوردن گسارده بر وزن و معنی گذاشته است گست
بفتح اول بر وزن دست بمعنی زشت و قبیح و ناز یبا باشد گستاخ بضم اول بر وزن و معنی گستاخ است که بی ادب و دلیر و شوخ چشم
گستاخ دست کنایه از جلادت و چابک دستی و جلد و شوخ کار کننده باشد گستر بضم اول بر وزن و ختر بمعنی پهن کننده و انداز نده
باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پهن کن و بفتح اول بر وزن و حایض و خار سیاه و خار بند را نیز گویند گستردن بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی پهن کردن و فرو چیدن و فرش انداختن باشد گسترش بضم اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد هر چیزی که توان فرو
چید و پهن کرد از دام و بساط و فرش و امثال آن گسته بفتح اول بر وزن دسته بمعنی ریگی باشد که فضله اسب و استر ...

که داشت. گستهم بضم اول و فتح ها بر وزن محرم نام پسر نوذر بن منوچهر است و نام پسر گژدهم هست و او یکی از پهلوانان ایران بود. گستی بفتح اول بر وزن پستی بمعنی درشتی و درنوردی و نازیبائی باشد. گسسته مهار کنایه از بی قید و سرکش و شوخ و سخن ناشنو و بسر خود باشد و عربان خلیع العذار گویند. گسسته نور بضم اول و نون کنایه از ماه نو است که هلال باشد و پیاله را نیز گویند که از طلا و نقره و امثال آن ساخته باشند این و در لغت و در مؤید الفضلا با کاف تازی نوشته اند. گسل بضم اول و کسر ثانی و سکون لام بمعنی گسیختن باشد و امر بگسیختن هم هست یعنی بگسل و بگسیختن. گسله بضم اول و کسر ثانی و فتح لام بمعنی گسیخته شده باشد. گسن بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی گرسنگی باشد که در مقابل سیری است. گسنادر با میم بر وزن دینار بمعنی نهایت و غلبه گرسنگی باشد چه گسن بمعنی گرسنه و آدر بمعنی نهایت طلب و خواهش بود. گسنه بضم اول و فتح نون بمعنی گرسنه که در مقابل سیر باشد و گسنگی مخفف گرسنگی بود. گسی بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده مخفف گسیل است که بمعنی وداع کردن و روانه نمودن و روانه ساختن و فرستادن کسی باشد بجائی. بیان سیزدهم در کاف فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر پنج لغت و کنایت. گش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش و فخر و ناز و تکبر و شاد و مانند باشد و بمعنی کشی هم بنظر آمده است و دو سومت را نیز گفته اند و بضم اول بلغم را گویند که از جمله اخلاط اربعه است و آن خون و صفرا و سودا و بلغم باشد و بکسر اول ران را گویند و بعربی فخذ خوانند. گشاد بضم اول بر وزن مراد بمعنی فراخت که در برابر تنگ باشد و ماضی گشادن هم هست که در مقابل بستن است و بمعنی فتح و ظفر هم آمده است و خوش و خوشی را نیز گویند و رها کردن تیر باشد از شست. گشاده فرمان پادشاهان را گویند و آن را منشور خوانند و بمعنی عنوان کتاب و فرمان هم هست یعنی آنچه بر سر کتابها نویسند و این لغت با کاف تازی هم آمده است. گشاده دل بکسر دال ابجد کنایه از کریم و بخشنده باشد و خوش حالی و فرح را نیز گویند. گشاده روی بفتح رای قرشت کنایه از مردم صبیح و ملیح باشد. گشاده یخدان کنایه از فصول اربعه است که بهار و تابستان و پائیز و زمستان باشد. گشاسب بسکون سین بی نقطه و بای ابجد همان گشتاسب مشهور است که پادشاه بود و پدر اسفندیار و بهمن تن و ... سال پادشاهی او. گشاک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بازو را گویند و آن از سر دوش است تا آرنج. گشب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی جهنده و خیز کننده باشد. گشت بر وزن طشت بمعنی گردیده باشد که ماضی گردیدن است و در تمام شده استعمال می کنند چنانکه گویند مستعد گشته یعنی مهیا شد و آماده گردید و سیر و گشت را نیز گویند و بمعنی خاک کردن و محو ساختن هم آمده است و جزیره برادر هند و آن را گویند و بمعنی دیدن و نظاره کردن هم بنظر آمده است. گشتا بضم اول و فوقانی بالف کشیده بهشت را گویند و بعربی جنت خوانند. گشتاسب بضم اول بر وزن لهراسب نام برزخی است در میان خالق و مخلوق باشد برای رسیدن فیض حق و نام پادشاهی است معروف و او پدر اسفندیار و بهمن تن او را گویند و صد و بیست سال پادشاهی کرد و دین زردشت پذیرفت و چون زردشت کشته گردید بجای او منسوب شد و آئین زردشت را برپا داشت. گش برگش بفتح اول و بای ابجد بمعنی پیچ پیچ باشد و نام رستنی هم بود بر هم پیچیده و مانند ریسمان بهم تافته و از پیچ خار و شتر بهم رسانند و قطع شهوت کند اگر طفل در گهواره گریه بسیار کند در زیر سر او گذارند آرام گیرد و بخواب رود و بعربی عشقه گویند. گشتسب بضم اول و فتح ثالث و سکون سین بی نقطه و بای ابجد مخفف گشتاسب است که پادشاهی بوده مشهور و معروف. گشتک بر وزن چابک سرگین کرد را گویند و بعربی جعل خوانند. گشته بفتح اول و ثالث بمعنی گردیده و منعکس شده و کلاچ و لوچ و احول را نیز گویند. گشب بضم اول

و فتح ثانی

و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه و بای ابجد همان گشتاسب که پدر اسفندیار و بهمن تن باشد و بمعنی جهنده و خیز کننده و برآمده هست و بفتح اول آتش افراز باشد چه گشسپ آتش را گویند و بمعنی پرست هم هست که گشسپ از پرستیدن است چه ایزد گشسپ خدا پرست را می گویند. گشف بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی ژرف باشد و آن صمغی است که بر درزهای کشتی مالند و سیم سوخته و سواد زرگری را هم میگویند. گشن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی بسیار و انبوه باشد و بمعنی بفتح اول و سکون ثانی هم درست است و بضم اول و سکون ثانی بمعنی نر باشد که در مقابل ماده است و گشن خرمای نر که بر نخل گویند و بمعنی طالب نر شدن و بار گرفتن ماده سایر حیوانات و بارور شدن نخل خرما باشد. گشنیش بفتح اول و کسر ثالث و سین بی نقطه و تحتانی رسیده و بنون زده نام روز چهارم است از ماههای ملکی. گشنه بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی گرسنه باشد. گشنی بضم اول و ثانی و ثالث بتحتانی رسیده ماده کشی جانور نر باشد بر بالای ماده و بمعنی جفت شدن حیوانات باهم و گشنی درخت یعنی جفت گیری از درخت خرمای نر بدرخت خرمای ماده را گویند. یک سال حضرت رسالت صلعم از گشنی درختان منع فرمود و آن سال درختان بار نگرفتند بعرض رسول صلعم رسانیدند که امسال ثمر ... حضرت فرمود انتم اعلم بامور دنیاکم بعد از آن معتاد همه ساله را بجا آوردند. گشنیز بکسر اول رستنی باشد که آن را بعربی جلجلان گویند و بفتح اول رفتن با ناز و شادمانی و خرامان و شادان باشد. گشنیز خرم کنایه از شراب انگوری باشد. گشی بفتح اول و کسر ثانی مخفف و سکون تحتانی بمعنی خوش و خوش حالی و تن درستی باشد و با ثانی مشدد نیز همین معنی دارد و خرامیدن و جلوه کردن و ناز و فخر را نیز گویند. بیان چهاردهم در کاف فارسی با لام مشتمل بر صد و سه لغت و کنایت. گل بضم اول و سکون ثانی معروف است و بعربی ورد خوانند و بمعنی اخگر آتش هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند و بطریق کنایه افاده معنی دولت هم میکند چنانچه گویند از گل تو بهار ما شکفتم یعنی بدولت تو و بکسر اول خاک با آب آمیخته را گویند. گلاج بضم اول و ثانی بالف کشیده و بجیم زده نام حلوائیست پاکیزه و عربان قطایف میگویند و بعضی گویند نانیست بسیار نازک و تنک مانند کاغذ ... و آن را از نشاسته و گلاب پزند و خورند و در شربت قند و نبات ریزه کنند و با قاشق و چمچه بخورند. گلاره بضم اول و کسر ثانی و همزه مضموم برای ... زده و فتح بای ابجد و دوائیست که آن را از شام آورند و عنبر بید بر خوانند گزندگی جانوران را نافع است و بعربی جعده گویند. گلارمنی بکسر اول و ثانی گلی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و بعربی طین ارمنی خوانند بتی را در ایام وبا و طاعون بهم رسانیدن نافع است گویند وقتی در ارمن وبا و طاعون عظیمی بهم رسید چنانکه معدودی چند مانده بودند چون از ایشان تفحص کردند در آن ایام از این گل میخوردند. گلاقوطیس بکسر اول و فتح ثالث و سکون قاف و رای قرشت بتحتانی رسیده و طای حطی مضموم بسین بی نقطه زده نوعی از گل باشد و آن را از جزایر یونان آورند گویند اگر زن آبستن بر خود بندد بچه از آسیبی ... تا برسد. گلاگونه بضم اول و کاف فارسی بواو رسیده و فتح نون بمعنی غازه و گلگونه است و آن چیزی باشد سرخ که زنان بر روی مالند. گلاگون کردن کنایه از لبریز کردن یعنی پر ساختن پیاله و صراحی باشد از شراب لعلی. گلاله بر وزن نخاله بمعنی پیراهن باشد و بعربی قمیص خوانند و بمعنی زلف برادر و کاکل هم هست. گلان بضم اول بر وزن فلان قسمی از نان میده باشد که آن را المعقد از برگ ابزار سازند و در میان روغن بریان کنند تا هوا در آن افتد و پوسته شود و بعد از آن در میان شیره اندازند تا شیره را بخود کشد بسیار لذیذ میشود و بمعنی تکان و فشاندن هم آمده است که از تکانیدن و فشانیدن قالی و دامن جامه و امثال آن باشد. گلاه بفتح اول بر وزن پناه بمعنی سیاه است و هر چیز را نیز گویند که سواد و سیاهی با آن باشد و لقب شیخ زین الدین علیه الرحمه کلاه بوده است بسبب آنکه یکی از اجداد او شیخ مذکور از اصحاب امام حسین بود و چون خبر شهادت آنحضرت بوی رسید سیاه پوشید و بعضی گویند بسبب آن بود که

مذکور و قسمی از اوقات از اعتکاف برآمده بخصوص که در زمان از حقایق اولیا او دو واسطه حیله از لشیم و درخته میوه بستد از برا
بیرون می کرد و می پوشید و آن در حیات بود و سیاه می پوشید و همچنین فرزندان او سیاه پوش می بوده اند **گلبار** با بای
ابجد بر وزن گلزار نام شهری و مدینه بوده **گل پارسی** بضم اول و کسر ثانی نام گلی است که آب سرخ و خوشبو رنگ آنرا
گل صدبرگ و گلنار فارسی هم میگویند و بکسر اول و ثانی گل سرخی باشد که زنان سر بدان بشویند و روغنش را نافع است و به عربی ورد
فارسی خوانند **گلبام** با بای ابجد بر وزن گلفام آواز بلند بی باشد که قفار بچهان و شاطران و قلندران و معرکه گیران در وقت
نواختن و شلنگ زدن و معرکه گرفتن یکبار کشند **گلبانگ** بکسر نون و کاف فارسی بمعنی گلبام است که آواز کشیده شاطران
و معرکه گیران و امثال ایشان باشد و آواز و بانگ بلبل را نیز گویند **گلپایگان** بضم اول و بای فارسی بالف کشیده نام شهری است
از عراق عجم و معرب آن جرباذقان است **گلبت** بفتح اول و بای ابجد بر وزن شربت بمعنی کشتی و جهاز بزرگ است و معرب آن
جلبت باشد **گلبت** بضم اول و بای ابجد بر وزن شربت بمعنی کشتی و جهاز بزرگ است و معرب آن جلبه باشد **گل باده** بضم اول
و بای ابجد و سکون ثانی ... درخت ... گل را گویند و پای ... درخت و بیخ درخت را نیز گویند **گلبن** بضم اول و کسر ثانی
و بای فارسی و تحتانی بالف کشیده و فتح دال هر گل را گویند که آنرا درخت و بوته بزرگ نباشد مثل نرگس و سوسن و بنفشه و امثال آن
گلهای صحرائی را نیز گویند **گل تر** بکسر ثانی و فتح ... معروف است که گل تازه باشد و کنایه از عارض
خوبان و دست محبوبان هم هست **گل چکان** بکسر جیم فارسی بر وزن سرگران نام درختی است که آنرا در هندوستان مهوه گویند
و بفتح جیم فارسی نوعی از مصنوعات آتش بازان باشد **گل چهره** بکسر جیم فارسی نام معشوقه شخصی است که ... نام داشت
**گل چین** معروف است یعنی شخصی که گل می چیند و امر باین معنی هم هست یعنی گل بچین و ... هم بوده است و ... گویند
... در خواب ... **گل جمر** بضم اول و کسر ثانی و فتح ... جیم و سکون رای مهمله بمعنی آتش است ...
... **گل جا** بکسر اول و ثانی و فتح خای معجمه و تحتانی بالف کشیده گلی است که ... گویند و آن سفید ...
... **گلخ** بضم اول و سکون ثانی و فتح خای نقطه دار ... جیم ساکن گلوله چکالی و گلوله خمیر باشد
**گل خوشه** گلی است که آنرا ... خوانند و آن بغایت سفید می باشد ...
سفید گویند ... **گلخن** بضم اول آتشگاه حمام را گویند و معنی ترکیبی آن آتشخانه باشد چه گل بمعنی اخگر آتش و خن خانه زیر
زمین را گویند **گلوچه** بضم اول و فتح ... جیم فارسی باشد بر وزن ... انگشتان ... زیر بغل ...
... **گل رومی** بکسر اول ... رومی گویند ...
از چشم آید باز دارد **گلزار** بازای نقطه دار معروف است که گلستان باشد و نام لحنی هم هست از موسیقی **گل زرد** بکسر اول گلی است
...
... **گل زرد خشک** ... **گل زریون** با یای حطی بر وزن ... نام شهری است از
ماوراءالنهر از اطراف شهر چاچ و نام رودخانه هم هست که این شهر را بنام آن رودخانه خوانند **گلست** بفتح اول بر وزن الست سیاه
مست را گویند و بعربی طامح خوانند **گلستو** بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده بمعنی گلستان باشد که گلزار است **گل سرخ**
معروفست یعنی هر گل که سرخ باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **گل سنگ** بضم اول رستنی را گویند که بر روی سنگ پیدا میشود
و آنرا بعربی زهر الحجر و بهق الحجر و حزاز الحجر گویند با حای حطی ... آن می گویند که ... اگر علت ... نافع است

و قوا باه

و قوا باه را ... گویند **گل شاهوسی** بر وزن طاوس ... نام ... سفید بود و بر زبان ...
گل مختوم بود **گل شاه** بکسر اول بر وزن دلخواه کیومرث را گویند و وجه تسمیه اش آنست که چون در زمان او غیر از آب و خاک
چیزی نبود که متصرف شود او را بدین نام خواندند و بعضی گویند کیومرث آدم صفی است و چون او را از گل آفریده اند
باین نام موسوم گردانیدند و بعضی دیگر گویند که چون اول کسی که در روی زمین پادشاهی کرد کیومرث بود باین نام میخوانند
و بضم اول نام معشوقه ورقه است **گل شدن** بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن و کنایه از غایت عظمت و بزرگی
باشد **گلشن و رش** کنایه از عالم جبروت است **گلشه** بکسر اول و فتح ثالث و ظهور ها مخفف گلشاه است که کیومرث باشد
یعنی آدم ... و بضم اول معشوقه ورقه است **گلشهر** بضم اول بر وزن بر زهر نام زن پیران ویسه است
که سپه سالار افراسیاب بود **گل صدبرگ آسمان** کنایه از آفتاب عالمتاب است **گلغنچ** بضم اول و کسر غین
نقطه دار و فتح جیم فارسی بمعنی غلغلیچ است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل مردم تا بخنده آیند **گلغ** بضم اول
بر وزن ... پشم نرمی باشد که از بن موی بز ... برآرند و از آن شال بافند و بکسر اول بمعنی بنا و گلکار باشد **گلغنچه**
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح جیم فارسی بمعنی غازه زنان است و آن چیزی باشد سرخ که بر روی مالند **گل**
**غنده** بضم اول و فتح ثالث بر وزن چمنده پنبه برزده باشد که بجهت رشتن گلوله کرده باشند **گلغنده** بضم اول و ثالث
و سکون دال بمعنی گلغند است که پنبه گلوله کرده باشد بجهت رشتن و کنایه از مردم فربه و کاهل هم هست **گلغونه** بر وزن
... بمعنی گلگونه است که غازه و سرخی زنان باشد که بر روی مالند **گل غنچه** بر وزن سرچه بمعنی غلغلیچ است که جنبانیدن انگشتان
باشد در زیر بغل تا بخنده آیند **گلفشنگ** بضم اول و فتح فا و شین نقطه دار و سکون ... نون و کاف فارسی ...
از جا ... **گل فارسی** بکسر اول گلی است که از جزیره ... که ... از جزایر ...
... سرخ می باشد و چون بر دست بمالند سرخی آن بر دست بماند و چون بشکنند در درون آن رگهای زرد باشد
و آن قایم مقام گل مختوم است و بعربی طین فارسی گویند **گل فجه** بضم اول و کسر ثانی و فتح قاف و سکون حای بی نقطه
و فتح بای ابجد گل ... را گویند و آن گلی است که بیرون آن زرد و درون آن سرخ می باشد ...
... **گلک** بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف ... که از روی طعنه و سرزنش ... گویند ...
و آن ... حاصل ... **گلنار** گل انار ...
و آنرا بعربی جلنار گویند ... بضم جیم و سکون ...
گلنار باشد **گلنج** بضم اول و فتح ثانی و سکون ... و جیم بمعنی گلچ است که گلوله چکالی و گلوله خمیر باشد **گلکم** بضم
اول و فتح کاف فارسی ... که از زمان ... اطفال تا اوان ...
... **گل کردن** این لفظ را بجای ... کردن استعمال کنند چنانکه گویند چراغ را گل کن یعنی خاموش کن ...
شدن و ... **گل گل** بفتح هر دو کاف
فارسی و سکون هر دو لام ...
... **گل گندم** بکسر اول
و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و سکون نون و ضم دال ابجد و میم ساکن ...

وازگندم و برنج پخته است گل گنده بفتح کاف فارسی بر وزن جنبنده نوعی از گیاه باشد و آن بغایت گنده بود و بوی خوش
و زنان جهت فربهی حلوا کنند و خورند گل گریبا بضم اول و کاف فارسی و را رسیده و بای ابجد بالف کشیده سیر و گشتی باشد
که در اول بهار کنند و آن چنان بود که مقدم بر جمیع گلها گل زرد می‌شکفد و مردمان از آن گل بسیار بچینند و بر باغها
و بر حوضهای باغ ریزند و جشن کنند گل گرزه گل نسرین را گویند و نرگس را هم گفته‌اند چه قلم آنرا در کوزه مانند
نهند گلگون با ثالث کاف فارسی بر وزن پرخون بمعنی سرخ رنگ باشد چه گل بمعنی سرخ و گون رنگ و لون را
گویند و نام اسب شیرین معشوقه فرهاد هم بوده است گویند گلگون و شبدیز دو اسب بوده‌اند زاده ماده یانی وحشی در دشت
و محکمه هم بنظر آمده است که بجای الف دال و بجای یای ابجد میم باشد والله اعلم و آن ماده یان را اسب نر وحشی بود و آن نر اسبی بود از
سنگ ساخته و هر گاه که آن ماده یان نزد او می‌آمد بهم میرسید خود را بآن اسب سنگی می‌کشید و بقدرت خدای تعالی آن ماده یان
بار میگرفت گلگون چرخ کنایه از آسمان باشد گلگونه با کاف فارسی بر وزن و معنی گلگونه است که غازه روی
زنان باشد و بمعنی گل رخساره هم هست چه گونه بمعنی رخساره باشد و بمعنی گل رنگ هم آمده است چه گونه رنگ را گویند گلگونه
ادیم آدم بمعنی سرخ کننده روی آدم که کنایه از حضرت رسالت پناه صلعم باشد گل گیسی بضم اول و کسر ثانی
و کاف فارسی بیای حطی زده و فوقانی بتحتانی کشیده بمعنی گل رسمی و نوعی از گل هم هست که برگهای آن از هر طرف سه جا
خار دارد و آن دو نوع می‌شود زرد و گل سیاه و آنرا گویند یعنی گلی که آنرا درخت و بوته بزرگ نباشد همچو بنفشه و نرگس و
سوسن و امثال آن گل مختوم بکسر اول و ثانی و فتح میم گلی است سرخ رنگ و چهار پلس و آنرا از زمل بحیره آورند و او را
طین الکاهن هم میگویند بسبب آنکه زن ساحره آنرا پیدا کرده است و بعضی گویند گلی است که آنرا با خون بزکوهی سرشته‌اند
و از جزیره قبرس آورند و بعربی طین مختوم و خاتم الملک خوانند بسبب آنکه صورت اطلس که یکی از پادشاهان یونان
بوده بر آن نقش کنند و مختوم جهت آن گویند که نقش کرده و نقش می‌پذیرد و مهر میکرده و آن از غایت لطافت نرمی است
و بهترین وی آن باشد که بوی سنگ کند و بر لب بچسبد تریاق همه زهرها است گلمه بر وزن و حلمه نام مکانیست بجانب
و نوعی از پیکان تیر هم هست گل مشکین بکسر اول و ثانی و ثالث و سکون شین نقطه‌دار و کاف بتحتانی کشیده و بنون زده نوعی از
نسرین است و آن سفید و صدبرگ و دو گچ می‌باشد گل مصری بکسر اول بعربی طین مصری خوانند طلا کردن بر بدن مستسقی
بغایت نافع است گلموژ بضم اول و سکون ثانی و کاف زای فارسی باشد بر وزن پیچموژ چلپاسه و سوسمار را گویند گل مهره بکسر اول
هر گلوله و مهره را گویند که از گل سازند عموما و مهره گلولان که گره به آن خصوصا و کره زمین را هم گفته‌اند و کنایه از آدمی هم هست گلناز
بضم اول و نون بر وزن هشیار شکوفه و گل انار را گویند و بعضی گویند که آن درخت انار است و پیغمبر گل ترشی ندارد
و ثمر وی همانست و بهترین آن مصری باشد و بعربی جلنار خوانند و هر گل سرخ پر برگ صد برگ را نیز گفته‌اند و معرب آن
جلنار باشد گلناک بکسر اول بر وزن تریاک بمعنی حصار و قلعه باشد و بضم اول هم بنظر آمده است گل نبشته بکسر اول
و ثانی و ثالث و بای ابجد بر وزن دل فرشته گل مختوم را گویند و آن دوائیست مشهور و معروف جهت دفع سموم گلنده بضم اول
و فتح ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد بدفعل و بدکاره را گویند گل نشاط بضم اول و کسر ثانی و سین نقطه‌دار بالف کشیده
و بطای حطی زده شراب لعل انگوری باشد بفتح ثالث و فاء کنایه از خوشبوئی و خوش کلامی باشد گلنکبین بضم
اول و فتح ثانی و سکون ثالث ترکیبی باشد مانند گل قند ولیکن تفاوت آنست که گل قند را با قند سازند و گل انگبین را با عسل

وانگبین وعسل

و انگبین و عسل سازند گلوژ بضم اول و فتح ثانی و طای حطی ناکلامی شد گوشه و در پرچینه که بیشتر بچه طفلان روند
و گوشه‌های آنرا در زیر چانه ایشان بندند و بیشتر آتش خود طاها است گلوز بفتح اول بر وزن ترز بمعنی فندق
باشد و بعضی گویند جلغوزه است و بعضی بادام کوهی را گفته‌اند والله اعلم و معرب آن جلغوز باشد گلوه بر وزن و معنی غلوه است
که گلوله ریسمان و غیره باشد گلونه بفتح اول بر وزن فرزند مسله را گویند عموما یعنی هر چیز که بطریق تکه و پیه بجای
فرو کنند و چیزی که آنرا مانند گلوبند از یوز و پشم سازند و بجای فرو کنند خصوصا و آنرا گلوند هم گویند و نام کوهی هم هست
گلوه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سوراخ تنور و نان پزی را گویند گلوریتا سوراخ وسط آسیا را گویند که دانه آن
را در ریزند تا آرد کند گلورسخ سرخ رود را گویند و آن محل گذشتن آب رود است گله بفتح اول
و ثانی مشدد و مخفف هر دو آمده است بمعنی گله و رمه گوسفند و شتر و خر و گاو و آهو و امثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی
مشدد آسمان گیری باشد و آن پارچه است که بر سقف خانه ها بندند تا پیچان شدند و موی جمع شده را نیز گویند
و بضم اول و فتح ثانی مخفف شده زلف معشوق را میگویند و بکسر اول و فتح ثانی مخفف شکوه و شکایت باشد و دانه انگور که از خوشه
جدا افتاده باشد و راهی که در میان دو کوه واقع شده باشد گدوت بفتح اول و ضم دال ابجد بر وزن بهدوست ورد
کلو را گویند گله موش بضم اول و فتح ثانی و میم بواو کشیده و بشین نقطه‌دار زده پیه سگ را گویند و او را بهرام خوانند گلیچه
بر وزن کلیچه حبیتان گلو را گویند و بعربی فواق گویند و قرص آفتاب و ماه و قرص کوچک نان روغنی را هم گویند گلیسه
بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و بزای نقطه‌دار زده آبله و لب را گویند بغایت گنده و بد بوی گلیکر بکسر اول و ثانی
بتحتانی رسیده و کاف فارسی مفتوح برای قرشت زده حل کار و بتار را گویند گلیم شوی معروف است یعنی شخصی که گلیم
پلاس می‌شوید و ام باین معنی هم هست و نیز خار بی باشد که گل آنرا از کون خوانند و آن بیخ را چوبک اشنان گویند و بدان
چیزها شویند خصوصا پشم را و اجابت بکند سازند و بعضی از مشایخ مجالس نیز بدان شویند و بعضی گویند بیخ زعفران است والله اعلم
گلیم گوشان مردمی بوده اند مانند آدم لیکن گوشهای آنها بمرتبه بزرگ بوده که یکی را فرش و دیگری را لحاف میکرده اند و تنها را گوش
بستر هم میگویند گلین گوی بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و وزن و معنی زمین و گره خاک را گویند گل یوسف بضم اول گل بستان
افروز را گویند که گل تاج خروس باشد و بعضی گل را هم گفته‌اند گلیون بفتح اول بر وزن افیون نوعی از قماش هفت
رنگ باشد چنانکه هر هفت رنگ را در آن توان دید و آنرا بوقلمون را هم میگویند گان پانزدهم با کاف فارسی با میم مشتمل بر شش
لغت و کنایت گمار بضم اول بر وزن شمار امر بگماشتن است یعنی بر چیزی و کاری وا داشتن باشد و صدا و آواز پای را
نیز گویند بهنگام راه رفتن گمانه بضم اول و فتح نون و سکون دال بمعنی گمان می‌کند و ظن می‌برد گمانه بضم اول و فتح
نون و سکون آخر بمعنی گمان است که در مقابل یقین است و بعربی ظن می‌گویند و بمعنی مرده در گمان اندیشه هم هست و چاهکنان
بجهت دانستن این که این زمین آب دارد و آب آن چه مقدار راه است میکنند و چاه جوی و چاه کن را نیز گفته‌اند گمت بفتح
اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی جوهریست فرومایه و در زاف در رنگ بلور و بسرخی مایل می‌باشد و معدن آن بوینه علیه نزد کرمانشاهان است
گویند در پیاله و ظروف کم است هر چند شراب خورند مستی نیاورد و اگر قدری از آن در قدح شراب اندازند همین خاصیت دارد
و اگر در زیر بالین گذارند و بخوابند خوابهای خوش بیند گمشده لب دریا کنایه از شخصی است که شناوری در آب و دریا
نداند و در آب غرق شود گم کرده پی بمعنی گم کرده است که کنایه از بی‌نشان باشد و کنایه از کسی است که کاری را چنان کند

که دیگری پی بمطلب مقصود آنکس برد **کر** بکسر اول و فتح ثانی نام رستنی باشد مانند زیاره و داد که گوسفند و شتر و دواب خورند
و بعربی قراح گویند و بضم اول نوعی از ماهی باشد و معرب آن جمله الیث بضم جیم و عربان باین لفظ می خوانند **کمز** بکسر اول
و ثانی بمجهول کشیده و بزای نقطه دار زده و حساب را گویند که شمار است و بعربی اول خوانند **کمان شاه زهم** و در کاف فارسی بالام
مشتق بروز لعنت و کنایت **کن** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی ضعف باشد هر گاه که آنرا با کلمه ترکیب سازند همچو شرکن و دارکن و مثال اینها
و در خانه بمعنی صاحب هم می‌کنند یعنی صاحب شرم و صاحب که و چوب دار باشد و بضم اول مخفف کند بود که جسته است **کنا ابلیس**
بضم اول بمعنی خانه شیطان است چه کن بمعنی خصیه باشد و دوانه هم هست بسیار بحث و بسیار ... بزرگ ... و آنرا عربان بحر الولاده
و حجر النسر نیز خوانند **گنبد** بضم اول و فتح بای ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه نوعی از عمارت باشد مدور که از خشت و گل و گچ
آجر پوشند و غنچه گل را نیز گویند و نوعی از آیین بندی باشد که مانند گنبد سازند و بعربی قبه گویند و بمعنی جستن و خیز کردن هم هست
و مطلق پیاله را نیز گویند حواله بدان شراب خورند و حواله چیزی دیگر **گنبد آب** کنایه از حباب است و آن شیشه مانندی باشد
که بوقت باران بارید بر روی آب بهم رسد **گنبد ازرق** کنایه از آسمان است **گنبد اعظم** بمعنی فلک است که
فلک الافلاک باشد و عرش اعظم همان است **گنبد آفت پذیر** کنایه از آسمان است **گنبد بر زرد** بمعنی گنبد آفت پذیر است
که کنایه از آسمان باشد **گنبد چار بند** کنایه از آسمان است باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و جنوب و شمال و کنایه از دنیا هم هست
باعتبار چهار عنصر **گنبد جان ستان** بمعنی گنبد بر زرد باشد که کنایه از آسمان است **گنبد حراقه رنگ** بمعنی گنبد جان ستان است
که کنایه از آسمان باشد **گنبد خضرا** بمعنی گنبد حراقه رنگ است که کنایه از آسمان باشد **گنبد دوارگ** بمعنی گنبد
خضراست که کنایه از آسمان باشد و آنرا گنبد دوار گشت هم گفته‌اند و بجای دال و ر مرتبه هفتم رای قرشت باشد **گنبد دولاب رنگ**
بمعنی گنبد دوار گشت باشد که کنایه از آسمان است و آنرا گنبد دولاب هم میگویند **گنبد سنگرف** بمعنی گنبد دولاب رنگ است
که کنایه از آسمان باشد **گنبد صوفی لباس** بمعنی گنبد سنگرف است که کنایه از آسمان باشد **گنبد طاوس** بمعنی گنبد
صوفی لباس است که آسمان باشد **گنبد فیروزه رخش** بمعنی گنبد طاوسین باشد که کنایه از آسمان است **گنبد گل** بضم کاف فارسی و
سکون لام غنچه گل را گویند و کنایه از پیاله زرین هم بنظر آمده است **گنبد گیتی نورد** بمعنی گنبد فیروزه باشد که کنایه از آسمان باشد
**گنبد مال** با میم بالف کشیده بجای ذکر و دال ساکن کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد **گنبد معنبر** موی معشوق را
میگویند اگر چه موی را گنبد مناسبتی نیست اما وقتی این تشبیه را می توان کرد که معشوق سر برهنه کرده باشد **گنبد موش**
کنایه از آسمان است و عبرد سماء گویند **گنبد تاریخ** و گنبد تاریک را نیز بمعنی گنبد موش باشد که کنایه از آسمان است **گنبد**
**نیلوفری** بمعنی گنبد تاریخ باشد که کنایه از آسمان است **گنبده** بر وزن بنگله بمعنی گنبد است و غنچه گل و پیاله و کاسه جستن و خیز
کردن را نیز گفته‌اند **گنبدی** بر وزن دیگ بمعنی گنبد باشد و خیمه را نیز گویند که یک ستون بر پای باشد و بمعنی جستن و خیز
کردن هم آمده است **کنج** بضم اول و سکون ثانی و جیم بمعنی گنجایش است که از گنجیدن و در او در آمدن چیزی در چیزی
و در آمدن در جای تنگ باشد و حصه و حصه گنج را نیز گویند که در میان جمعی را غوغا کنند و بهر کس قسمی سازند و بفتح اول زری که در هر
باشد که در زیر زمین دفن کنند و بکسر اول بمعنی کج و دو گشته و محبر باشد و بمعنی صاحب عجب و تکبر و خودستائی هم آمده است **گنجار**
بفتح اول بر وزن رخسار بمعنی غازه باشد و آن سرخی است که زنان بر روی مالند و آنرا غازه و فغاره و غنج و غلغونه و گلگونه نیز خوانند
**گنجاره** بر وزن انگاره بمعنی گنجار است که غازه و گلگونه زنان باشد **گنج اوزیب** نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود و در روز

[illegible]

زنجا یافت و آن گنج چهارم است از جمله از هشت گنج خسرو پرویز که گنج عروس و گنج باد آورد و سه خسروی و گنج دیم باشد
از جمله هشت گنج خسرو پرویز و آن چنان بود که قیصر روم از بیم خسرو خزائن خود را بکشتیها در آورد و بکنار دریا گذرانید
بود اتفاقا بادی مخالف بر خواست و آن کشتیها را بجائی که خسرو پرویز لشکر گاه ساخته بود آورد و تمامی آن خزاین بدست خسرو
آمد و آنرا باین نام خواندند **گنج باد آورد** همان گنج باد است که گنج دوم خسرو پرویز باشد و او را گنج باد آورد هم میگویند که گنج
و الآخر باشد و نام نوائی و لحنی هم هست از جمله سی لحن باربد گویند چون این گنج بدست خسرو افتاد باربد این لحن را ساخت
**گنج بار** با بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده نام گنج هشتم خسرو پرویز است و آن گنج گاو نهفت دارد و در
کجای است که خسرو برآمد و معاذ در آن صندوقچه پر از زر و جواهر بود از جمله و قاتی و دلبرانه این گنج را گنج شادآورد هم
میگویند **گنج حکیم** اشاره بسوره فاتحة الکتاب است که سوره اول قرآن باشد **گنج خاک** با خای بالف کشیده و کاف
بجای رسیده و کنایه از آدم صفی الله باشد و فرزندان و باشد که بنی آدم است **گنج خضرا** نام گنج ششم است از جمله هشت گنج خسرو
پرویز **گنج دره** بکسر جیم و دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده نام نوائی و صوتی است از موسیقی **گنج دیبه** همان
اینه خسرویست که نام گنج سیم خسرو پرویز باشد **گنج دیوارست** نام گنجی است که در زیر دیواری بوده و آن نزدیک
بافتادن شده بود و خضر با آن دیوار را راست کرد و بعضی گویند گنجی بوده که آنرا در میان دیوار استی با روتوده کرده بودند
**کنجر** بر وزن سبز بخ و غازه باشد که زنان بر روی مالند **گنج زورن** نام گنج قارون است گویند پیوسته در زیر زمین
حرکت می کند **کنجره** بر وزن پنجره بمعنی کنجر است که غازه و سرخی زنان باشد که بر رخساره مالند **گنج سوخته** نام گنج پنجم است
از جمله هشت گنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن گنج سوخته است چه سوخته بمعنی سپجنده هم آمده است **گنج شادآورد** نام گنج هفتم است
از جمله هشت گنج **گنج شایگان** بعضی گویند همان گنج باد آورد است که گنج دوم باشد چون شایگان چیزهای که گویند
که لایق و سزاوار پادشاهان و بزرگان و از بسیار و بی پایان باشد و این گنج بغایت بزرگ بوده و جواهر بی نهایت داشت
بنابر آن بدین نام خوانده‌اند **کنجشک** بضم اول و کسر ثالث معروف است و آن پرنده باشد که عربان عصفور خوانند
و در اغاک نیز گویند و مرغ و جوجه و مرغ کوچک را هم گفته‌اند و هر پرنده کوچک را با و نسبت کنند ...
**گنج عروس** نام گنج اول است از جمله کنوز ثمانیه خسروی گویند این گنج را خود جمع کرده و کلاه اشته بود و نام یکی از تصنیفات
باربد هم هست **گنج فریدون** بکسر ثالث و فا نام نوائی است از موسیقی **گنج گاو** نام گنجی است از گنجهای جمشید و آن در
زمان بهرام گور ظاهر شد گویند دهقانی زراعت آب می داد ناگاه سوراخی بهم رسید و آبها تمام بآن سوراخ میرفت دهقان
تعجب از آن سوراخ چون آمد دهقان بنزد بهرام آمد احوال گفت بهرام بحفر فرمود تا آنجا را کندند عمارتی پیدا شد بس عالی اما
گوارا که دری بآن خانه چون در آمدند گاومیش دیدند از طلا ساخته بودند و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و شکمهای آنها را پر از
و امرود و زردآلو کرده بودند و درون میوه‌های زرین نیز از زمرد و مروارید ساخته بودند و در پیش هر گاومیشی آخوری از طلا ساخته
بود و آنها را پر از جواهر قیمتی نموده و در کاو میشان نام جمشید کنده بودند و در اطراف گاومیشها اقسام جانوران پرنده و چرنده
و از طلا ساخته مرصع کرده بودند جواهر برای بهرام آوردند بهرام فرمود تمام آن گنج را بمستحقان و مردم کم بضاعت دادند و کم
آن مستحق و پریشان نماند که صاحب سامان نشد و نام لحن هفدهم است از سی لحن باربد **گنج گاوان** همان گنج گاو است که از جمشید
بوده و بدست بهرام گور افتاد **گنج گاومیش** بمعنی گنج گاوان است که گنج جمشید باشد **گنج کاوس** نام لحن هفدهم است از سی

لحن باربد و آنرا گاه هم میگویند و در رسم الخط این زمان چپ واوست **کجاوه** بر وزن و معنی کجاوه است که شبیه بلندی مقام
راست باشد و شبیه پستی آن مرتفع است **کجوز** بر وزن رگوز خزانه دار را گویند **کجوزه** با واو مجهول رسیده
بر وزن سر و سیر بلغت زند و پازند بمعنی کجوز است که خزانه دار باشد و در جای دیگر بجای تحتانی بای ابجد نوشته بود و الله
اعلم **کجه** بر وزن بچه نام شهریست مشهور ما بین تبریز و شروان و گرجستان و مولد شیخ نظامی علیه الرحمه در آنجاست
و خر الاغ دم بریده را نیز گویند و عرب ابتر خوانند **کد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد لوبی بد را گویند و بضم اول بمعنی
خایه باشد که عرب بیضه خوانند **کدا** بر وزن عدا چیزرا گویند که گندیده باشد و از آن بوی ناخوش آید **کدادر** بضم اول
و فتح واو بر وزن خنیاگر مردم بیجاع و دلدرو و مردانه را گویند و سپاه لار را نیز گفته اند **کدای** بر وزن وردای بمعنی گنده است
که هر چیز بدبوی و گندیده و متعفن باشد **کند پدستر** بمعنی خایه سگ بود چه کند بمعنی خایه و پدستر حیوانیست آبی شبیه بسگ
و معرب آن جند بیدستر باشد و آنرا آتش بچا گویند و عرب بیضه البحر خوانند **کندژ** بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و زای
فارسی مخفف کندز است و آن قلعه بود که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و او را بهشت گنگ نام نهاده بود و در آن قلعه جادوگران و سلیمان (?)
بسیار بودند و اکنون خرابست بجز تلّ باقی نمانده و بر سر آن تل چاهی است بسیار عمیق گویند هاروت و ماروت در آن
چاه محبوس‌اند **کندسک** بضم اول و کسر ثالث و فتح سین مهمله بمعنی خصیه الکلب است و آن گیاهی باشد مانند خصیه الثعلب اما دو خایه
بهم چسبیده یکی بزرگ و دیگری کوچک و اگر مرد بزرگ را بخورد و با زن جماع کند فرزند نرینه آورد و اگر زن کوچک را بخورد ماده
و خشک آن قطع شهوت کند و تر آن مقوی باه باشد و عربان قاتل اخیه گویند بواسطه آنکه اگر آنرا در جایی اندازند و در زیتون برهم چسبیده
که یکسال یکی فربه و دیگری لاغر میشود و سال دیگر آنکه فربه بود لاغر می گردد و لاغر فربه میگردد **کندش** بکسر ثالث بر وزن بخشش
کرکر را گویند و آن دو قسم است احمر و ابیض که کرکر احمر نخود و از اجزای اکسیر است و کرکر ابیض نخود را از اجزای باروت **کندک** بر وزن
خدنگ بمعنی کرکر است و باروت را نیز گویند **کندکیاه** بفتح اول و کاف فارسی بمعنی خرس گیاه است گویند شقاقل بیخ گندگیاه است
و خرس آنرا بغایت دوست دارد و بعضی گویند کرفس صحرائیست **کندم با** آش گندم را گویند که حلیم باشد **کندمه** بر وزن
ترجمه کرمی باشد سخت که از بدن آدمی بر می آید و عربان دودول میگویند و فارسیان ریخ **کندنا** بفتح اول و ثالث و نون بالف
کشیده معروفست و آن سبزی باشد خوردنی گویند چون خواهند روغن طلا را چاره نمایند گندنا را با آن چوب سازند و بر چراغ
دارند اگر افروخته شود خالص است و الا فلا اگر کم گندنا را در سرکه نمایند ترشی آنرا برطرف کند **کندناکوهی** بنام دوائیست که آنرا علم
می گویند و آن حنظلیست که هندوانه تلخ باشد و بعضی گویند گندنا کوهی پیاز دشتی هندوانه تلخ است که بوته حنظل باشد **کندناگون** با کاف
فارسی بمعنی سبز رنگ باشد چه گون بمعنی رنگ و لون هم آمده است **کنده** بضم اول و فتح ثالث معروفست که در مقابل ریگ باشد
و کرته بزرگ را نیز گویند که از گوشت سازند و رشته پلاو و آش اندازند و کلوله که از خمیر بجهت یک نان کنند و کرهی را از بیخ
برآید و دور کنند و عرب قلول خوانند و بفتح اول بوی بد و هر چیز که بدبو شده باشد **کنده پیر** زنان پیر سالخورده را گویند
**کنده پیر کابلی** پیر زالی بوده جادوگر و ساحره در کابل **کنده مند** بفتح اول و میم و سکون حای حطی از (?) ... یکی از کمر کونه
منکر انگاشتن و پژمرده و یاوه و بر زبان راندن و درشتی و ترکی حلقی نمودن باشد و بعضی نیز گویند در این صفات داشته باشد **کنز**
بفتح اول و ثانی و سکون رای مهمله نام جنگیست که سلطان محمود غزنوی پادشاه بود در آن باشد **کنگ** بفتح اول و سکون ثانی
و کاف فارسی چند معنی دارد اول نام بتکده ایست از بتکده های چین و دیم رود و خانه باشد بسیار بزرگ در ملک هندوستان و منبع آن

کوههای سوالک است

کوههای سوالک است و از ملک هندوستان و بنگاله گذشته بعمان می ریزد و هندوان بدان اعتقاد بسیار دارند و در آن آب
غسل کردن و مرده های خود را سوختن و خاکستر و استخوانهای آنها را در آن آب انداختن موجب رستگاری و سبب نجات و مزید ثواب می دانند
سیم نام بتخانه ایست در ترکستان گویند آن بتخانه را کیکاوس ساخته است چهارم نام جزیره ایست در میان دریا پنجم هر چیز خمیده و کج گوشه (?)
گویند عموما و گوشه ها و زوایا و کنج را خصوصا ششم نام کوهیست و عربان کوه را جبل میگویند هفتم نام بادیست که بسبب سودا در بدن مردم
بهم رسد و موی را بریزاند و تا موی را نکنند برطرف نشود هشتم نام شهریست که در شرق خطا واقع است گویند شب و روز همیشه
در آنجا یکسانست یعنی هر یک دوازده ساعت می باشد و هوای او در نهایت اعتدال است چنانکه پیوسته در آنجا بهار باشد و گنگ
دژ همانست نهم نیکو و خوب و زیبا را گویند دهم نام شهر تاشکند است که آنرا چاچ هم میگویند یازدهم قبله پیشینیان است
که بیت المقدس باشد و بضم اول معروف است و آنرا لال گویند و عرب ابکم خوانند یعنی شخصی که با بیماری نشاید و حرف زدن نتواند بزبان (?)
و لوله و مجرای آب که از سفال سازند و در زیر زمین بهم وصل کنند **کنگار** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده
و بر ای مهمله زده را گویند که آنرا دوست اهلکند باشد **کنگ بهشت** نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود
و چاه هاروت و ماروت در آنجاست و آنرا بهشت گنگ نیز گویند و نام شهری هم هست در حد مشرق از بلاد ترک منسوب
به کیخسرو یاوان و در آن شهر معبدیست مشهور رهبان تا ر **کنگ دژ** بکسر دال ابجد و سکون زای فارسی نام قلعه ایست که ضحاک
در شهر بابل ساخته بود و نام موضعی است در حد مشرق که بقبة الارض مشهور است و آرامگاه پریان باشد و آنجا پیوسته روز
و شب یکسانست یعنی هر یک دوازده ساعت است **کنگ دژ هخت** بضم ها و سکون خای نقطه دار و تای قرشت نام بیت المقدس است
و بیرون از ایلیا خوانند ایش و پیش از این قبله بیت المقدس بود و حالا نیز قبله نصاری است و بکسر ها هم گفته اند **کنگ دژ هرج** بضم ها
و سکون ثانی و رای قرشت و جیم بمعنی کنگ دژ هخت است که بیت المقدس باشد و بکسر ها نیز آمده است و بکسر اول و فتح دال ابجد
و زای هوز و رای قرشت هم گفته اند که بر وزن نیم زیر جدا باشد **کنگ دژ هوخت** بضم ها و سکون واو و خای نقطه دار و فوقانی
بمعنی کنگ دژ هرج است که بیت المقدس باشد و بجای زا ... نیز گویند **کنگ دو زبان** بکسر ثالث کنایه از گل سرخ است و آنرا
گل صد برگ صد زبان هم میگویند باعتبار صد برگ **کنکف** بر وزن صندل هزل و ظرافت مزاح و مسخرگی را گویند **کنگلاج**
بضم اول و فتح ثالث و لام بالف کشیده و بجیم زده بعضی گویند که درزد با نیش کرملی باشد و عربان الکمن خوانندش و بسکون
ثالث هم گفته اند **کنوز** بر وزن تموز نام قلعه ایست از ولایت هندوستان در جانب مالوه **کنوزه** بضم اول و فتح زای
قرشت بمعنی کننده و سازنده باشد یعنی شخصی که کاری میکند و چیزی می سازد **[illegible]** در کاف فارسی با واو مشتق
برگشته و نزد (?) و بعضی لغت و کنایه **کو** بفتح اول و سکون ثانی بر وزن لب و مغاک را گویند و بمعنی شجاع و دلیر و مبارز و پهلوان
و مهتر و محتشم و بزرگ هم آمده است و بضم اول بمعنی کوی باشد که آنرا با چوگان بازند و کمه جامه و گریبان را نیز گویند و بمعنی جوز و
گوچک هم بنظر آمده است و امر بکندن هم هست یعنی بکو و با ثانی مجهول گاو را نیز گویند **کوا** بضم اول و ثانی بالف
کشیده مخفف گواه است و عرب شاهد گویند **کواچه** بضم اول و فتح جیم فارسی بمعنی کواجه است و آن ریسمانی باشد که از جای آویزند
و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **کوار** بر وزن خار مخفف گوارنده است که نقیض گلوگیر باشد و آن هر چیز بود از خوردنی ها (?)
که در حلق آسانی رود و زود هضم شود و بفتح اول طایفه ای از صحرانشینان باشند در هندوستان **کوارا** بضم اول بر وزن
حمار نقیض گلوگیر است و هر چیز را گویند که ذائقه را خوش آید و بحلق آسانی رود و زود هضم شود **کواران** بر وزن عذاران

یعنی گوارا است که خورده و لذیذ باشد و هضم باشد. گواره بر وزن شماره یعنی هضم کننده و هضم شود و تحلیل برود گوارش بضم اول بر وزن
گذارش ترکیبی باشد که بجهت هضم کردن طعام سازند و خورند و معرب آن جوارش باشد گوارشت بسکون فوقانی بمعنی گوارش است
که ترکیبی باشد بجهت هضم طعام خورند گوارون بر وزن هامون بوشنی باشد که بسبب سودا بر لب آدمی پیدا شود و در زیر زمین گرد و
ورشت روی رشک کرده اند و بعربی قوبا گویند گواره بفتح اول بر وزن شراره مخفف گهواره است و بعربی مهد خوانند و کلّه گاو و
گاومیش را نیز گویند و بمعنی خانه زنبور عسل هم آمده است گوازه بفتح اول بر وزن نماز چوب دستی باشد که خر و گاو و ستور را
بدان رانند و همان چوب را هم گفته اند و معرب آن جواز باشد و بمعنی اول بضم اول هم بنظر آمده است گوازه بفتح اول
بر وزن علاوه بمعنی گواز است و آن چوبی باشد که ستور را بدان رانند و گاوران چوب را هم میگویند و بازی
فارسی بمعنی تحرکه و مزاح و خوش طبعی هم آمده است و از او و معنی را نیز گویند که لنگ و دروپاک باشد گواش بضم اول بر وزن
قماش بمعنی ضعف و رنگ ولرزان باشد و بفتح اول هم آمده است گواشته بفتح اول و میم بر وزن نداشته … را گویند و این معقد
دروپاک باشد که زنان بر سر اندازند گواشیر بفتح اول بر وزن تباشیر نام دوایی است که در ولایت فروزه سفید رنگ
کم بهاء هم میرسد و بمعنی گاوشیر هم هست و آن صمغ درختی است و در دواها بکار برند گرم و خشک است در درجه سیم گوال
بضم اول بر وزن و معنی جوال است و جوال معرب آنست و بمعنی بالیدن و نمو کردن و انداختن و جمع نمودن هم آمده است و بمعنی
بالش و بالیدن هم هست اعم از آنکه چیزی از چیزی ببالد یا کسی … مالند که کنند و بفتح اول نیز گفته اند و بزبان هندی کاو بان را
گویند یعنی شخصی که محافظت گاو کند گوالیدن بضم اول و فتح اول هر دو آمده است یعنی بالیدن و نمو نمودن اعم از نبات
و حیوان گوان بفتح اول بر وزن و معنی جمع گو است که پهلوانان و دلیران و شجاعان و مردان با شکوه و مهیب باشند
گوانجی بفتح اول و سکون رابع و جیم بتحتانی کشیده بمعنی دلیر و پهلوان باشد و سپهدار گوان را نیز گفته اند که سپهسالار باشد
گوانخه بضم اول و فتح ثالث تکمه و حلقه را گویند که بر گریبان پیراهن و جز آن زنند چه گو بمعنی تکمه و حلقه باشد که گوی را از آن
اندازند و گاهی آن حلقه را بی گوی هم گوانخه میگویند و همچنین گوی را نیز بی انخه و جوزگره را هم گفته اند و آن نوعی از گره
باشد و کنایه از آفتاب هم هست گوباره بر وزن سوباره بمعنی دویم گواره است که کله گاومیش و گاو باشد و جاییکه گاو را
نیز گویند گوپال با بای فارسی بر وزن و معنی کوپال نام مبارزی بوده از نوئینان پادشاه روس و بمعنی عمود و گرز آهنین
بخت او رنگ آهنین و چوبین هم آمده است گوبان با ثانی مجهول بر وزن و معنی چوپان است که شبان باشد و ببای
ابجد هم آمده است لیکن بمعنی اول … و یعنی شخصی که گاومیش را گرانیدن میبرد گوبخ بضم اول و سکون ثانی مجهول بر وزن … 
و پازند زبان را گویند و بعربی لسان خوانند گوپه کسره بای فارسی و فتح زای نقطه دار طعامی متعارف در … و آن کلمه
بمعنی اشتهار دارد گوت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی … سر مردم را گویند و بضم اول و ثانی مجهول بزبان ترکی
… معنی دارد گوج بفتح اول و ثانی و سکون جیم صمغ درخت را گویند و بضم اول و سکون ثانی و جیم بزبان ترکی بمعنی زور
و قوت باشد گوجاه با جیم فارسی بر وزن همراه گوی را گویند که چندان عمیق نباشد و بنا آن … گوچی با جیم فارسی
بر وزن لوچی بمعنی گودال و جای عمیق باشد گود بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی گو باشد که جای پست و مغاک است
و بضم اول و فتح ثانی مخفف گویدست که از لغات باشد گودر بضم اول بر وزن و معنی دوشاب … را نیز گویند که از گوشت
و برنج و نخود و مغز گردکان پزند و قاتق آرد آرزن کرده دوشاب کنند و آن را آش حبشی خوانند و بعضی گویند طعامی است که در … زیره بریان



وانیز بریان چاره خوانند و بمعنی دویم بجای دال زای نقطه دار هم آمده است و رسالت گوذر بفتح اول و ثالث بر وزن
کوثر نام مرغیست از جنس مرغابی که گوشت آن لطافت بدن میشود و بچه گاو را نیز میگویند که گوساله باشد و بچه گوزن را هم گفته اند که
گراز باشد و پوست گوساله را هم میگویند و نوعی از غله خودرو هم هست در میان زراعت گندم و جو که آن را جو دره و جو دره
خوانند و نام پسر شاپور و نام یکی از پهلوانان ایران باشد گودرز بضم اول و فتح ثالث و سکون رای مهمله و نقطه دار نام پادشاهی
از ملوک اشکانیان اول نام پسر شاپور که ولیعهد پدر خویش بود و در زمان او معابد و مساجد بسیار خراب شد و ظلم و جور
بجایی رسیده و پنجاه و هفت سال پادشاهی کرد و عیسی علیه السلام در زمان او برخواسته و دویم نام پسر اردوان شاه که بعد از پدر پادشاه
شد و سی سال پادشاهی کرد و هم نام دو پهلوان دیگر است از ایران یکی پسر قارن … که در جنگ حکومت صفهان کرد و دیگر
پسر کشواد که پدر گیو باشد و نام مرغی هم هست که بیشتر در کنارهای آب نشیند و چیزی را نیز گویند که خرق و التیام نپذیرد یعنی از هم جدا
نشود و بهم نیاید و باین معنی در عیلیات جاریست لاغیر گودرز بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی گودر است که غله خودرو و بچه
گاو و گوزن و پوست گوساله و نوعی از مرغابی و نام پسر شاپور و نام پهلوانی باشد از ایران گور بفتح اول و سکون ثانی و فتح
رای قرشت آتش پرستان را گویند که بدین ملت زردشت باشند و ایشان را مغ میگویند و بضم میم و سکون … 
وقومی متقبله باشند از کفار هندوستان و نام شهری بوده دار الملک بنگاله و اکنون خرابست و بضم اول و ثانی مجهول
بمعنی قبر باشد و آن جاییست که مرده را در آن گذارند و دشت و صحرا را نیز گویند و از این جهت است که خر وحشی را گور
میگویند و بمعنی وحشی هم آمده است که گور خر باشد و آن را بعربی حمار الوحش خوانند و گویند نگاه کردن بر چشم آن قوت چشم افزاید و
چشم را نگاه دارد و منع نزول آب کند و لقب پادشاهی بوده از ساسانیان که او را بهرام گور میگفتند و بمعنی شراب و عیش عشرت
هم بنظر آمده است گوراب با ثانی مجهول بر وزن سوراب نام شهریست که از مرو شاهجان تا آنجا چهار روزه راه است
و بیدانه را نیز گویند که بجهت آب دوانی ساخته باشند و گنبدی که بر سر قبرها بسازند و چاقو و ساق گوتاپیشی را نیز گفته اند که بجهت
دفع سرما در زیر چاقو و پوشند و معرب آن جوراب است و زمین شوره زاری باشد در صحرا که از دور بآب ماند و آن را سراب
میگویند گوراوه با ثانی مجهول بر وزن … موضعی است که دخمه پدران رستم در آنجاست و گنبدی را نیز گویند که بر سر قبرها سازند
گورکار بضم کاف فارسی بر وزن زورکار … و بمعنی زور و زر است که مبالغه در زور و دی و جلدی و شدت باشد و شیره شد
گورب بضم اول و فتح ثالث چاقو و ساق گوتاپیشی را گویند که در زمستان در زیر کفش و موزه پوشند و معرب آن جورب است
و کفش نمدین را هم گفته اند گوربادوند کسر ثالث کنایه از ماهی باشد که گوریش … فرو برده بود و باین معنی بجای بای ابجد نون هم بنظر
آمده است گورباهک بر وزن … است که خانه را از خاشاک نرم سازند مانند جوراب و از شاخهای درخت آویزند و آن را
بعربی وصعه خوانند گورچشم پارچه باشد ابریشمی که بوقت بافتن چشم گور خران نقش کنند مانند پارچه که آن را چشم بلبل
میگویند و آن را بعربی مبیر خوانند بر وزن مجبر گورخان با خای نقطه دار بر وزن مولتان نام پادشاه چین باشد و بهرام گور را
هم گفته اند گوردین با دال ابجد بر وزن و سیتین بمعنی گلیم و پلاس باشد و جامه پشمین را نیز گویند گورس بضم اول و سکون
ثانی و ثالث و سین مهمله بمعنی گرس است که از گرسنگی باشد گورشاونه با ثانی مجهول شخصی را گویند که بشعار گور و قبر را … و کفن مرده را
ببرد و او را عربان نباش میگویند بر وزن فحاش گورک بر وزن بوبک سنگ … را نیز گویند یعنی سنگی که زرگران طلا و نقره
بران زنند و شویند گورکان با کاف فارسی بر وزن مولتان … را گویند و با زای نقطه دار و زای فارسی هر دو آمده است

گورگور با کاف فارسی بر وزن گور مور بمعنی گورا گورا است که زنده زنده و جلد باشد و نوعی از پرنده هم هست که آنرا فرحلق گویند
گوره گیاه گیاهی است که گوره خر آنرا برغبت تمام خورد و چون بخایند مزه قرنفل و مصطکی کند و در بغداد طیب العرب خوانند
گوره ماست ماستی را گویند که از شیر گوره خر باشد و ماستی هم هست که صحرانشینان سازند و آن چنانست که شیر خام در آن داخل
داخل کنند و بر هم زنند و خورند گورن بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون بمعنی حلقه زدن مردم باشد و بعضی
گویند باین معنی ترکی است گوریش بکسر ثالث و فتح نون و فا و سکون سین منقطه کنایه از تن و بدن آدمی است گوره بفتح اول
و ثالث نام عنکبوت است در ملک سند و هندوستان گورر بضم اول بر وزن حوری بمعنی عشرت و نشاط و رقص باشد و بیدف مانند او را
حوری هم گفته اند گوز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار مخفف گوزن است که گاو کوهی باشد و بسکون ثانی گردکان را گویند
و معرب آن جوز است و بضم اول هم بمعنی گردکان و هم بادی را گویند که با صدا از راه پایین برآید و بدان نیز گفته اند و در برابر گست
چه گاه گویند با فرزانی مرنی و با گوزان گوز مرا دین باشد که با نیکان یکجا و با بدان بدی و بمعنی مقل هم آمده است و بهترین آن مقل
ازرق است و بعضی گویند نباتی است مقال یعنی علف مقل مصوغ است که از آن بهم میرسد و بترکی فصلی نیز باشد گوزاب بفتح اول
بر وزن مهتاب آشی را گویند که از گوشت و نخود و برنج و گردکان سازند و پزند گوزرز بضم اول و سکون آخر که زای نقطه
دار باشد نام پرنده ایست خوش آواز شبیه ببلبل گوزرکه بفتح اول و کاف فارسی بر وزن و معنی جوزاغند است که معرب آن
باشد و آن شفالو است خشک که درون آنرا از مغز گردکان پر کرده باشند گوزبان با ثانی مجهول و بای ابجد
بر وزن بوستانبان پاردم چاروا را گویند و آن چرمی یا نواری باشد که در زیر دم اسپ و استر سازند گوزپچ بفتح اول و ضم بای
ابجد و رخ کرکه را گویند و بضم اول هم درست است گوزند بفتح اول بر وزن اوحد بمعنی جعل باشد و آن جانوریست
که سرگین را گلوله کند و غلطاند و برد گوزنده بضم اول و فتح دال نوعی از صمغ باشد و رنگ او سبز مایل بزردی و از درخت جاری
شود و آنرا جهودانه میگویند و بر بیخ جوز روید خوانند و بفتح زای فارسی هم آمده است و نیز جانوری باشد شبیه بملخ که شبها
و ناله کند گوزرشته کنایه از آسمان است گوزغه بفتح اول و ثالث و غین نقطه دار غوزه و غلاف پنبه را گویند و معرب آن
جوزقه است گوزک بضم اول بر وزن لوبک کعب را گویند گوزکانه با کاف فارسی بر وزن مولانه بمعنی ... و ... را
گویند و با زای فارسی هم بنظر آمده است گوزکره بفتح اول بر وزن و معنی جوزکره است و آن نوعی از گره باشد خوش نما
و خوش طرح که مانند ... چیزها زنند گوزگان بضم کاف تازی و نون بالف کشیده و معنی جوزجان چه کنایه بمعنی ... آمده است
و آن چیزیست که بهندی ... و عوام ... و جوز ... و جوز ماثل و جوز ... و جوز مقابل و جوزرت
خوانند گوزکند با کاف فارسی بر وزن ... لاف و گزاف و دروغ را گویند گوزگندم بفتح اول و کاف ...
که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم است که بر هم چسبیده اند خوردن آن منع ارزن ... خوردن
کنند گویند اگر یک کیله از آنرا با ده رطل عسل و سی رطل آب ... در ظرف کرده سر آنرا محکم ...
ساعت شراب رسیده خوشگوار گردد و آن شراب ... و قوت باه ... و آنرا معرب کرده جوز گندم
خوانند گوزن بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و نون نوعی از گاو کوهی باشد و شاخهای او شاخهای درخت خشک شده باشد
گویند آب گوشهای چشم آن تریاق زهرهاست گوزه با ثانی مجهول بر وزن روزه غلاف و غوزه خشخاش و پنبه و پیله ابریشم
و مثال آنرا گویند و با زای فارسی هم آمده است گوزهر بفتح اول و کسر ثانی و فتح ثالث و سکون ها و رای قرشت عقده راس

دو جنس را گویند

و ذنب را گویند و آن دو نقطه تقاطع است از فلک مایل قمر است و معرب آن جوزهر باشد گوزمج بضم اول و میم و سکون ...
غلاف حب ... را گویند گوزینه بفتح اول بر وزن لوزینه حلوائی را گویند که از مغز گردکان پزند گوساله معروف است
که بچه گاو باشد و بمعنی شتربچه و فیل بچه و هر چیز که آن کوچک و خرد سال باشد هم هست چه گو بمعنی خرد و کوچک نیز آمده است و علی الا
اطلاق کنایه بجوانان و ... اول عمر هم استعمال کنند گوساله فلک کنایه از برج ثور است که برج دویم باشد از جمله دوازده
برج فلک گوسفندکشان بضم کاف روز عید قربان را گویند گوست بر وزن پوست کوفتگی و کوفته شده را گویند و بمعنی
کوس هم هست که نقاره باشد بزرگ گوش با ثانی مجهول بر وزن موش معروف است و بعربی اذن گویند و بمعنی کنج و گوشه هم آمده است
و نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق عالم و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی باشد و فارسیان در این روز جشن سازند و عید کنند و ...
پرسور گویند و در این روز سر برادر پا ... و گوشت را با گیاه و علف پزند با چوب و هیزم گویند این باعث امان یافتن از ...
... است و بدان و دامها ... کنند که منسوب بجن است و در اینروز نیکوست فرزند بمکتب دادن و پیشه آموختن و بمعنی لفظ و منطوق و ...
نیز آمده است و بمعنی خوشه و محل ... هم هست و جوانی را گویند که هنوز خطش دمیده باشد گوش افتادن کنایه از کر شدن و ناشنوا
گوش باشد گوشان با ثانی مجهول بر وزن جوشان عصیر و فشرده انگور را گویند گوشانه بر وزن روزانه بمعنی گوشه
و کمین باشد گوش آوازی با واو بالف کشیده بجائی رسیده و شخصی را گویند که هر چیز شنود و خوب فهم کند و یاد گیرد گوش بر
بکسر بای ابجد و سکون رای مهمله بمعنی گوش بر آواز است که منتظر و امیدوار باشد گوش بر در کنایه از نا امید شدن
و قطع نظر کردن از شرط باشد و در جائی دیگر بمعنی انتظار کشیدن بنظر آمده است گوش بر در بیش کنایه از انتظار کشیدن
و منتظر بودن باشد گوش بستر بکسر بای ابجد و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت نام شخصی بود که چون اسکندر ذوالقرنین ...
شهر بابل بگشت در اثنای راه بکوهی رسید بس عظیم و در دامن آن کوه در پای ... بود ... بنشست بکار مشغول شد مردی را دید
بزرگ جثه و درشت اعضا و پرموی و پهن گوش گویند یعنی گوش آن بمثابه که چون خواستی یک گوش را بستر و گوش دیگر را
لحاف کردی بنزد اسکندر آوردند بتحقیق احوال او کرد و نام او را پرسید گفت گوش بستر مرا نام کرده اند گوش پیچ بمعنی گوش
مال است و پارچه را نیز گویند بجهت دفع سرما بر دور سر و گوش پیچند گوش پیچیده کنایه از شکرد باشد و گوشمال داده را
نیز گویند گوشت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نام یکی از شش آواره موسیقی است که آن نوروز ... و مایه ... و سلمک
و گوشت ... و شهناز ... و کردانیه باشد گوشتاب بر وزن لوشعاب بمعنی گوش پیچ است که گوشمال و پارچه باشد که بر دور گوش
پیچند گوشتاب بسکون سین مهمله و بای فارسی بمعنی احتلام و شیطان شدن باشد و منقار مرغ را نیز گویند گوش آویج بفتح با و سکون
نون و جیم قلابی را گویند که بدان گوشت از دیگ بیرون آورند و ... را نیز گفته اند که زغن باشد گوش آهنج با کاف فارسی ...
بمعنی گوش آویج است که قلاب گوشت از دیگ برآوردن و ... باشد گوش ربا بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده ... را
گویند که زغن باشد و گوشت ربای هم گفته اند ... و قلابی را نیز گفته اند که گوشت را
بدان از دیگ بیرون آورند گوش خارک با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح را و سکون کاف هر چیزی که بدان گوش خارند و جانوریرا
نیز گویند بسیار پای که بگوش مردم رود و آدمی را بدان آزار رسد و بسا باشد که هلاک کند و آنرا هزار پا هم می گویند
گوش خاریدن کنایه از توقف کردن و مکث نمودن و فکر کردن و متفکر شدن باشد گوش جنه این لغت را در فرهنگها ...
و فتح رای ... و بای ابجد بمعنی گوش خارک آورده که مثل گوش ... کن و جانوری بسیار پای باشد که بر گوش رود و آنرا گوش خیز ...

گویند و باین معنی بجای بای ابجد بای حطی هم بنظر آمده است والله اعلم **گوش خر** بفتح خا و سکون را اهره و لغزنده و از جانوران که او را
هزار پا میگویند **گوش خرک** بفتح را و حا و سکون کاف بمعنی گوش خرست که هزارپا باشد **گوش خورده** کنایه از گوشمال خورده باشد
**گوش دار** با دال ابجد بر وزن هوشیار محافظت کننده و نگاهدارنده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی نگهدار و محافظت کن
**گوش داشتن** بمعنی متوجه شدن باشد و کنایه از دیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن نیز هم هست **گوش زد** کنایه از سخنی و حرفی بود که بسیار
دیگر شنیده باشد و سخنی باشد که بشخصی بگویند تا وقتی از اوقات بکار آن شخص یا دیگری آید **گوش سرای** بفتح سین بی نقطه و رای
قرشت بالف کشیده و تحتانی زده کسی را گویند که هرچه بشنود یاد و فهم کند **گوشک** با ثانی مجهول بر وزن موشک و در لغت
پاره را گویند که بر سر حلقوم آدمی که مجرای طعام است می باشد و آنرا بعربی لهات خوانند و صاحب ملاذ وزاء نیز گویند و او را کام و ...
هم میگویند و بتصغیر گوش باشد که بعربی اذن خوانند **گوش کرد** بمعنی گوش کردن است یعنی شنید و نگاه داشت و نگاه کرد و دید **گوش**
**کردن** بمعنی شنیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن باشد **گوش گشتن** کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد **گوش کشیدن**
بمعنی گوش گشتن است که کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد **گوش لب** بر وزن نوش لب آنکه خطش هنوز ندمیده باشد
**گوش ماهی** صدف را گویند و آن غلاف مروارید است و پیاله را نیز گویند که از صدف سازند **گوش موش** بکسر لام گیاهی است
که آنرا مرزنگوش خوانند و آن خوشبوی می باشد و برگ آن بگوش موش ماند و بعربی آذان الفار خوانند **گوش نهادن** بکسر نون
کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد و کنایه از ترک دادن و واگذاشتن هم هست **گوشواره فلک** کنایه از ماه نو باشد که
بهلال گویند **گوشیار** بر وزن هوشیار نام حکیمی بوده از فارس و شیخ ابو علی سینا شاگرد وی بوده **گوک** بضم اول
و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی بمعنی تکمه و گریبان باشد و آنرا گوی گریبان هم میگویند و دانهای سختی که در اعضا بهم رسد و درد
نکند و عربان ثؤلول خوانند و بمعنی گوساله هم آمده است که بچه گاو باشد **گوکار** با کاف فارسی بر وزن موردار نام جانوریست
که سرگین گلوله کند و بگرداند و غلطان بسوراخ خود برد و آنرا بعربی جعل گویند **گوکال** بر وزن گوپال بمعنی گوکار است
که سرگین گردانک باشد و بعربی جعل گویندش **گوگرد** بکسر کاف فارسی و سکون واو و دال بی نقطه جوهریست که آنرا
کبریت هم گویند و آن چهار نوع می باشد سفید و زرد و سرخ و سیاه و بعضی گویند چشمه ایست روان چون منجمد گردد کبریت شود و بعضی گویند
معدنی است و آن بخاری باشد و دخانی که بعضی از آن در زمین منجمد شود و بعضی از فرجها و ترقهای کوه بر می آید و در اطراف آن غبار زرد
هم می نشیند و گوگرد می شود و گوگرد احمر از جواهرست و معدن آن در وادی موران می باشد و موران آنجا مقابل برنی می شود و گویند
در شب مانند آتش می درخشد چنانکه روشنائی آن چند فرسخ می رود و چون از معدن بیرون آرند این خاصیت ندارد
و آن جزو اعظم اکسیر است چنانکه سیماب را ابو الارواح خوانند آنرا ابو الاحیا نامند گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن منافع
بسیار دارد **گوگرداک** با دال بالف کشیده و فتح نون و سکون کاف سرگین گردانک باشد و او را جعل و خنفسا خوانند
و ترکان منقور گویند **گوکه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی بمعنی اول گوک است که بچه گاو است و بمعنی گوک هم هست که گوی
گریبان و تکمه باشد و دانهائی را نیز گویند سخت که در اعضای آدمی بهم میرسد و درد نمی کند و تحلیل نمیشود و آنرا بفارسی ازخ و بعربی
ثؤلول خوانند و موجب آن غلبه سوداست **گول** بضم اول بر وزن غول بمعنی ابله و نادان باشد و بمعنی مکر و فریب هم هست و آبگیری را نیز
گویند که اندک آب در آن ایستاده باشد و بمعنی چند هم آمده است و آن پرنده ایست موحش که در ویرانها و جاها بسر برد و شبها
پرواز کند و بفتح اول پشمینه ایست با موهای آویخته و آنرا درویشان پوشند و بعربی دلق گویند **گولاج** بضم اول و ثانی

مجهول لام

مجهول و لام الف و جیم ساکن نام حلوائیست که آنرا لابه لامی گویند **گولاد** بر وزن فولاد نام پهلوانیست ایرانی **گولانج** بکسر
نون و جیم بمعنی گولاج است که نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند نانی است در غایت نازکی که از سفیده تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت
قند اندازند و خورند **گولخ** با ثانی مجهول بر وزن دوزخ بمعنی گلخن باشد که آتشخانه حمام باشد **گولخن** با ثانی مجهول بر وزن گو
لخن بمعنی گلخن است که آتشخانه حمام باشد **گولنجه** بضم اول و غین نقطه دار و سکون نون و فتح جیم فارسی غازه و گلگونه زنان را گویند
و آن سرخی باشد که بر روی مالند **گوله** با ثانی مجهول بر وزن لوله بمعنی گلوله است خواه کوچک باشد از برای بازی کردن
و خواه بزرگ باشد از برای توپ و منجنیق و بمعنی خارپشت هم آمده است و کوزه آب خوری را نیز گفته اند **گوم** بر وزن سوم گیاهی است
خوشبوی که آنرا بعربی اذخر گویند **گومست** بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و سکون سین بی نقطه و فوقانی نام کتابی است که بر پیغمبر مجوسان
که جومست نام داشت فرود آمده بود و گویند آن کتاب را هفتاد شتر بر میداشت مجوسان آن پیغمبر را کشتند و کتاب را سوختند
**گوشون** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و شین نقطه دار بواو کشیده و بنون زده بزبان زند و پازند بمعنی ایشان و آنها
و اینها باشد **گوزن** بر وزن سوزن لغت زند و پازند بمعنی این باشد و بعربی هذا گویند **گوه** با ثانی مجهول و فتح
ثالث غازه را گویند که از چوب و نی و علف سازند **گون** بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی رنگ و لون باشد چه گلگون
گلرنگ را گویند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت نیز آمده است و بضم اول و کسر ثانی نام شهریست از شهرهای فارس و خوب
آن چون باشد **گونا** بضم اول و نون بالف کشیده بمعنی گونه است که رنگ و لون باشد چه گوناگون بمعنی رنگارنگ است و غازه و رنگی را
بر روی مالند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت هم آمده است و لغت زند و پازند بچه و بره گوسفند را گویند **گوناب**
بر وزن خوناب سرخی و گلگونه باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخسار مالند **گوناگون** بمعنی رنگارنگ و جنس بجنس و انواع بانواع باشد
**گونجی** بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم بتحتانی کشیده بمعنی عزیز و گرامی باشد و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم آمده است
**گونژده** بفتح زای فارسی و دال ابجد بر وزن نوروز بمعنی ریشه است **گونسته** بر وزن گلدسته هر طرف سرین و کفل را گویند
**گونسه** بر وزن موینه جوال و ورزا گویند **گونه** بضم اول و فتح نون بمعنی رنگ و لون باشد و گلگونه و غازه را نیز
گویند که زنان بر رخسار مالند و بمعنی عارض و رخسار هم هست که بعربی خد گویند و هر دو طرف سرین و کفل را نیز گفته اند و جزو
لفظی است که بعربی جنس میگویند و اجناس جمع این گونها و گوناگون جمع آن **گونه گون** بمعنی گوناگونست که رنگارنگ و جنس
بجنس و انواع بانواع باشد **گونیا** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و تحتانی بالف کشیده تخته باشد مثلث قائم الزاویه
که استادان بنا را اگر کجی و راستی عمارت را از آن یابند و نیز ابزاری باشد که درودگران را و لیمانیان را هم گویند که استادان
بنا خواهند عمارت را بلند سازند آنرا بکشند و رنگ عمارت بریزند **گواده** بفتح اول و واو بر وزن پیاده بمعنی گهواره است و بعربی
مهد گویند و کلمه کاویش را نیز گفته اند **گوه** بضم اول و فتح ثانی و ظهور ها مخفف گواه است **گوهر** بر وزن جوهر بمعنی مروارید است
که بعربی لؤلؤ خوانند و مطلق جواهر را نیز گفته اند و بمعنی اصل و نژاد و فرزند باشد و بمعنی ذات هم آمده است چه هر گاه گوهری گویند
مراد از آن ذات باشد و بمعنی سرنهاد و صفات پوشیده که ظاهر شود و عقل و فرهنگ هم هست و بمعنی عوض و بدل نیز آمده است
و باین معنی غریب است و جوهر معرب آن باشد **گوهر آدم** بمعنی ذات و اصل آدم باشد و فرزند آدم را نیز گویند و خاک را هم گفته اند
که عربان تراب گویند **گوهر آسمان** کنایه از اصل جرم آسمان است و کنایه از کواکب هم هست **گوهر آگین** هر چیز که در آن جواهر
نشانده باشند و کنایه از مردم شجاع و دلاور و پهلوان هم هست **گوهران** بر وزن جوشقان چهار عنصر را گویند که آب و خاک و آتش

و هوا و آتش باشد گوهرتر بکسر رای مهمله و فتح فوقانی و سکون رای قرشت کنایه از اشک چشم باشد گوهرخانهٔ خرد کنایه از حضرت رسالت
پناه محمدی صلعم است گوهرخای بمعنی گوهرخانهٔ خرد است که کنایه از حضرت رسالت پناه محمد صلعم باشد گوهرزای بمعنی بزرگ‌زاده
و اصیل زاده باشد چه گوهر بمعنی اصل و نژاد هم و بمعنی نیکوکار و عاقل و هنرمند و فصیح نیز است گوهرسفاش کنایه از لاف سخن گفتن
و قصه خوانی باشد و آنرا گوهرسفتن هم می‌گویند گوهرشکن کنایه از دست دادن دولت و منصب و کنایه از خندیدن و خنده
کردن باشد گوهرکش بفتح کاف تازی و سکون شین نقطه دار دست برنجن و دستینهٔ مرصع را گویند و بکاف فارسی هم آمده است
بمعنی گوهر دل چه کش بمعنی دل باشد گوهر مریخ صفت کنایه از آتش و زغال باشد و آنرا گوهر صفت مریخ را هم می‌گویند گوهر مطهر بکسر
رابع هر چیز پاک و پاکیزه و سره و پاک اصل و نیکو را گویند گوهرملک بفتح میم و سکون لام و کاف کنایه از پادشاهزاده باشد و پادشاه را نیز
گویند گوهر نیم سفت معروف و کنایه از کلام ناسفته باشد یعنی چنان گویند که هیچکس نگفته و کنایه از کلامی است که تمام قواعد و قوانین
و صنایع و بدایع سخن در آن صرف نشده باشد گوهری بروزن جوهری چیزی را گویند که از گوهر ساخته باشند و حداد و
اصیل و نجیب را نیز گفته‌اند و جواهرفروش و جواهرشناس را هم می‌گویند و بمعنی ذاتی هم هست که در مقابل عرضی است گوهرین یعنی چیزی را
بچیزی عوض بدل کردن گوی بروزن موی بمعنی تکمه باشد که گوی گریبان است و مطلق گلوله را نیز گویند عموما و گلوله که از چوب
سازند و با چوگان بازند خصوصا و امر بگفتن هم هست یعنی بگوی گویا بروزن جوگویا گوینده و سخن کننده باشد و زبان را نیز
گویند که بعربی لسان خوانند و سازی را که آهنگ را نیز گفته‌اند و بمعنی ظاهر و غالبا هم هست گوی تکله بفتح همزه و کاف فارسی
تکمه و حلقه را گویند که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند چه گوی بمعنی تکمه و تکله بمعنی حلقه باشد که گوی را در آن اندازند و گاهی آن
حلقه را نیز گوی تکله می‌گویند و بمعنی جوز و گره هم آمده است و آن نوعی از گره باشد و کنایه از آفتاب هم هست گوی گهواره
کنایه از حضرت عیسی است و کره بادی هم می‌گویند گوی باز معروف است یعنی شخصی که چوگان بازی کند و بازیگر را نیز گویند که چند
مهره و گوی الوان در دست گرفته یک یک را بر هوا اندازند و بگیرند و نام روز نوزدهم است از ماههای ملکی گوی بردن
کنایه از زیاده‌تر کردن و فایق آمدن باشد گویر بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و رای بی‌نقطه زده پا کار و شیار را گویند
و بمعنی سراب هم هست و آن شوره ریگی است در صحرا که از دور آب نماید و بمعنی صحرا هم بنظر آمده است گوی زر و گوی زرین
کنایه از آفتاب است گویس بروزن جیس ظرف شیر و ماست را گویند گوی ساکن کنایه از کرهٔ زمین است و نقطهٔ دایره را نیز گویند
که بر خط پرگار زنند گویست بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و ثالث و فوقانی زده بمعنی کوفتگی و ضربه باشد که از چوب و سنگ و مشت
و لگد و مثال آن بکسی رسد و بضم اول و کسر فوقانی هم آمده است و بمعنی کوفته شده و کوفته گردیده هم هست گویسته بفتح اول بروزن
نخجیده بمعنی کوفته شده باشد گویه بروزن مویه بمعنی گویس باشد که ظرف و اوانی شیر و ماست است گوی سیم و گوی سیمین
کنایه از ماه باشد گویش بروزن جنبش بمعنی گویس است که ظرف و اوانی است باشد و بروزن نوزش ترجمه مقاله باشد
گوی شدن کنایه از سر بر زانو نهادن و بمراقبه رفتن باشد گویشه بروزن همیشه بمعنی گویش است که ظرف و اوانی شیر
و ماست باشد گویک بروزن خوبک تکمه و گوی گریبان را گویند گوی گردان چادریست که بر سر کشیده اگر لگد کنند و بعضی
و بهره و بهره‌جهل گویند و خفقان نیز گویند شانگوی گردنک با نیا و کاف بمعنی گوی گردان است که خفقان باشد گوینده
بروزن مورزنده بمعنی زبان است که عرب لسان گویند و بمعنی سخن گوی و قصه خوان و منهی و قابل و خواننده و سازنده و سازشناس اهنگ
هم است و مطرب را نیز گویند که نقش و صوت بسیار بخاطر داشته باشد گویه بروزن مویه بمعنی عاریه باشد و آن کری و دستگاه است

که در او بهار بهم می‌رسد و بیشتر مردمان فقیر در آنجا بسر برند پیمانهٔ بیستم در کاف فارسی با ها مشتمل بر پانزده لغت است
گه بفتح اول و سکون ثانی مخفف گاه است که بمعنی وقت و زمان و تخت پادشاهان و بوتهٔ زرگران که طلا و نقره در آن گدازند و بمعنی جای
و مقام و اسم مکان هم هست همچو بارگه و چراگه و منزلگه و بمعنی نه و هم آمده است و عبارت از هیچ روز باشد گهان بروزن
جهان بمعنی جهانست که عالم و دنیا باشد بلغت فارسی شیراز گهبار بهای ابجد بروزن رفتار بمعنی گاهبار و گاهبارات
که جمع این کلمه شده و آن شش روزیست که خدای تعالی عالم را در آن شش روز آفریده است و فارسیان گویند آن شش گاه
هر گاهی نامی و مدتی دارد و مدت و نام هر یک را در لغت گاهبار بتفصیل مذکور ساخته‌ایم گهبارها بروزن رفتارها بمعنی گهبار است
و آن شش روزیست که خدای تعالی عالم را آفرید گهر بروزن هنر مخفف گوهر است که مروارید و اصل و لب و نژاد و فرزند
و ذات و صفات و سرشت و نسب و عقل و فرهنگ و عوض بدل باشد و بعضی گویند که جمع گوهر است گهرخانهٔ اصلی کنایه از جوار
قرب حق سبحانه و تعالی است گهرحقهٔ فلک بکسر ثالث کنایه از ستاره‌های آسمانی است گهرگستر بمعنی جوانمرد باشد و ناصح و
واعظ را نیز گویند گهزن بروزن رهزن یکی از افزار کفشگر است گهله بروزن بهله کاورهای طلا و نقره باشد
و دیگاره زر طلا و نقره را نیز گویند که هنوز آنرا چکش نکرده و سکه نزده باشند گهن بضم اول و سکون ثانی
و نون کرمی را گویند که چوب را خورد و خوردهٔ آن مانند آرد از چوب فرو ریزد و آن آرد را نیز ... خوانند گهنبار بفتح
اول و بای ابجد بروزن بهمن‌زار بمعنی گهبار است و آن شش روزی باشد که خدای تعالی عالم را آفریده گهنبارها بروزن بهمن‌زارها
گهنبار است و آن شش روزیست که خدای تعالی عالم را آفریده گهوارهٔ فنا کنایه از عالم و دنیاست گهولی بروزن
ترلی عوض و بدل کردن چیزی باشد بچیزی دیگر پیمانهٔ نوزدهم در کاف فارسی با یای حطی مشتمل بر چهل و سه لغت و کنایت گی بفتح اول
و سکون ثانی پرنده‌ایست که پر آن ابلق می‌باشد و بر سر نصب کنند و بکسر اول لفظی است که معنی حاصل مصدر دهد و بمعنی بودن باشد
وقتی که در آخر کلمه در آید چو خواستگی و بخشندگی گیب بکسر اول مخفف گیاه است که علف باشد و محوطه را نیز گویند گیاخن
بفتح اول بروزن فلاخن بمعنی نرمی و آهستگی و کاری کردن بنرمی و آهستگی و استواری باشد گیاشر بکسر اول آنچه
گیاه را گویند مطلقا هر گیاه که باشد گیاغ بروزن چراغ بمعنی گیاه است که علف باشد گیاه آبگینه گیاهی است که
آبگینه را بدان جلا دهند سرفهٔ کهنه را نافع است و آنرا بعربی شجرة الزجاج خوانند گیاه قیصر بکسر ها و فتح قاف واو دارو است
که آنرا اکلیل الملک خوانند مفاصل و اعشار را نافع است گیاه نمناک بکسر ها و فتح نون بروزن سیاه نمناک سبزه‌ایست که آنرا
خرفه و ریحن میگویند و بعربی بقلة الحمقاء خوانند گیبر بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از نکهبانی
باشد گیتی بکسر فوقانی و سکون ثانی دنیا و روزگار و جهان را گویند و بمعنی زمین هم هست و گلی است بسیار خوشبوی که
از دریای بصره آورند و با تای مثلثه هم بنظر آمده است و در مؤید الفضلا گیتی‌بان بمعنی نگاهدارندهٔ دنیا و روزگار است که کنایه
از پادشاه هفت اقلیم باشد چه گیتی بمعنی دنیا و بان نگاهدارنده و محافظت کننده را گویند گیتی‌پژوه بضم با و زای فارسی بمعنی دنیاطلب
باشد چه گیتی بمعنی دنیا و پژوه بمعنی طالب و خواهان و جویان باشد و کنایه از پادشاه است گیتی‌نورد بمعنی جهان گرد باشد چه گیتی
بمعنی جهان و نورد بمعنی گردیدن و کنایه از آفتاب عالمتاب و کنایه از اسکندر هم هست و اسب را نیز گفته‌اند گیج
بکسر اول و سکون ثانی و جیم بمعنی پریشان و پراکنده خاطر باشد و شخصی را نیز گویند که بسبب صدمه دماغ آن پریشان شده باشد و
احمق و ابله و متحیر و سرگشته و حیران را نیز گویند و باین معنی با جیم فارسی هم بنظر آمده است و خودستا و صاحب عجب و تکبر را هم گفته‌اند

کسر اول و فتح سیم بمعنی پیچ است که پریشان و پراگنده و منجر و سرگشته و حیران باشد **کچیده** بر وزن بچیده بمعنی واپیچ و پریشان
شده و سراسیمه گشته و سرگردان و حیران گردیده باشد **کید** کسر اول و سکون ثانی و دال ابجد مرغ گوشت ربا را گویند که علیواج
و انشسار و شنشار و دمیاه نیز گویند و بعضی گویند یکسال نر و یکسال ماده است چنانکه مشهور است که شخصی از شخصی پرسید که راست است که
علیواج شش ماه نر و شش ماه ماده میباشد جواب داد که از کسی باید پرسید که یکسال علیواج بوده و بنابر آنست که کسی اول آن
بحولیت و خیرت همچو بنا شد بکیدی نسبت کنند و کیدی گویند **کیر** کسر اول و سکون رای قرشت بمعنی ابرع است و آن
شیری و تلخی باشد که در میوه ها و پسته و گردوکان و امثال آنها بهم رسد **کیرا** با اول بثانی رسیده و ثالث بالف کشیده بمعنی برف
باشد و آن بیشتر بسبب هوا و دکی بهم میرسد **کیرخ** کسر اول و فتح رای مهمله و خای نقطه دار بمعنی رحل باشد و آن چوبی است که از
چوب سازند و مصحف و کتاب بر بالای آن گذارند و خوانند **کیرک** بر وزن پرک نام قصبه باشد از اعمال و در و آن بلده ایست
از خوراسان **کیرودار** بمعنی فرمان و حکم راننده باشد **کیروی** بر وزن بی موی نام پهلوانی ایرانی **کیره** بر وزن
جیره و سبد کوچک را گویند و آن ظرفی است که از چوب نمد و گیاه و امثال آن بافند **کیربان** با یای حطی بر وزن شیروان بمعنی خدا
باشد یعنی بدلی که خود را با او یکی برادران از بلا برهاند و بمعنی گریبان هم هست که گریبان باشد **کیس** کسر اول و
سکون ثانی و سین بی نقطه مخفف کیسو باشد که موی زنانه است **کیسودار** با دال ابجد بر وزن نیکوکار مرادف است و کنایه از رسیده و
حلال زاده و پرزاده هم هست **کیل** بثانی مجهول بر وزن خیل گیلان را گویند و آن ولایتی باشد معروف از طبرستان و بزبان
گیلان رعیت و روستائی و مردم عامی را گویند **کیل واره** کسر اول چوبی باشد سیاه رنگ و آنرا آب حل و ربای حزن بافند
و دوا را نیز ماده میباشد که ده دانه را نافع است که گره شکم باشد و معرب آن چلدار است **کیلک** بثانی مجهول بر وزن
تیلک بزبان گیلان مردم عامی و روستائی و رعیت را گویند **کیله** بر وزن حیله نام جائی و مقامی است **کیلی**
بر وزن خیلی منسوب بگیل را گویند و نام طایفه هم هست از ترکان و بعضی گویند گیل طایفه باشند از کلم نوشان **کیمیا**
بر وزن سیما بمعنی دیبا است که نوعی از جامه و پارچه نفیس و لطیف باشد **کین** بر وزن سین بمعنی صاحب و خداوند
باشد چون با کلمه ترکیب کنند و در آخر آن در آورند همچو غمگین و شرمگین و بمعنی صفت هم هست هر گاه با صفت مرکب سازند و بعضی گویند
بمعنی پر است که در مقابل خالی باشد چه کین در اصل اگین بوده و معنی آن پر از غم و پر از شرم باشد **کینه** بر وزن سینه مخفف آگینه است
که آبگینه باشد **کیو** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن دیو نام پسر گودرز است که کیخسرو را بعد از هفت سال پیدا کرد و از ترکستان
بایران آورد و بفتح اول بر وزن عمو بمعنی گویا باشد که سخن کننده است و در بازار نیز گویند که بعربی لسان خوانند و بمعنی ظاهرا
و غالبا هم استعمال میشود **کیور** بر وزن زیور در لغت بمعنی نقل کننده و سخن رانند و قصه خوان و اف تذکره باشد و در اصطلاح بمعنی حس
مشترک است و آن اول قوه ایست مرتب در مقدم تجویف اول دماغ و اجتماع صور محسوسات پیش او باشد که اگر او نباشد حکم نتوانیم کرد که این سفید است
و آن سیاه و این ساکن است و آن متحرک **کیوکان** بثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن مهمان نام پهلوانی ایرانی که پسر او گرازه نام داشته
**کیومرث** بفتح اول و ثانی و ثالث کشیده و میم مفتوح برا و تای قرشت زده بحسب بعضی گویند که در عالم پادشاهی کرد و معنی ترکیبی این لغت زنده گویا
چه گیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده آمده است و در میان مث و بن کاف تازی و ثای مثلثه مشهور است و حال آنکه این اسم فارسی قدیم است و در کلام فارسی
قدیم ثای مثلثه نیامده است والله اعلم **کیوه** بثانی معروف بر وزن میوه نام پادشاهی بلخ بوده است و آن یکی از معماران شاهجهان نبیره
بوده و با ثانی مجهول نوعی از کفش و پاپوش است که رویه آنرا از رشته سازند و آنرا کفش چاپا نیز گویند **کیه** بطور بر وزن سیه مخفف گیاه
باشد که ملتف

باشد که علفات **کیا** کسر اول و فتح ثانی بالف کشیده بلغت زند و پازند گیاه علف را گویند **کیهان** بفتح اول بر وزن جهان بمعنی روزگار
و دنیا باشد **گفتار بیست و سیم** از کتاب برهان قاطع در حرف لام با حروف تهجی مبنی بر بیست و دو بیان و محتوی بر سیصد و هشتاد و شش
لغت و کنایت **بیان اول** در لام با الف مشتمل بر پنجاه و نه لغت و کنایت **لا** بفتح بمعنی لاف و گزاف و هرزه گو و پرگو باشد
و در عربی بمعنی نه است که نقیض آری باشد و بمعنی نفی هم هست همچو لا اله الا الله **لاب** بر وزن تاب بلغت یونانی آفتاب را گویند
و نام پسر ادریس هم هست و بعضی گویند نام حکیمی است که اسطرلاب را وضع کرده است و بعضی دیگر گویند نام پسر اسطر است و اسطر پادشاه
بوده از یونان **لابرلا** بالام بر وزن پا بر جا بمعنی تو بر تو و ته بر ته باشد و نام نوعی از حلوا هم هست **لابه** بر وزن نامه
بمعنی سخن باشد و الحاح و اخلاص تمام را گویند و بمعنی چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز و نوازش هم هست و فریب و بازی
و دو نرا هم میگویند و چیزی را نیز گویند که از سر تا پای جانوری بر پیچد **لاپیدن** بر وزن و معنی لابیدن است که سخنان زیاده از حد
گفتن باشد و بمعنی ترکردن و هرزه گوئی هم هست **لابو** بتحتانی زده و کشیده نردبان و زینه پایه را گویند و بمعنی گرو نام هست و آن
چوبی باشد مخروطی و کجی کوچک بر سر آن نصب کرده اند و اطفال ریسمان بر آن پیچند و نوعی بر زمین اندازند که مدتی چرخ زنند و آنرا
نیز گویند که آلت گرفتار شدن جوانان است **لاج** بر وزن باج مرادف لاش است و بمعنی برهنه و عریان باشد و سنگ ده را
نیز گویند **لاچ** با چیم فارسی بمعنی یاری و فریب و لاغ باشد که بمعنی مسخره و ظرافت است **لاجورد** بفتح اول و سکون واو
و دال بی نقطه سنگی است کبود که از آن نگین انگشتر سازند و صلابه کرده از برای نقاشان بعمل آورند لاجورد خوب
کند بدخشی آن بهترست از دریائی **لاجوره خم** بفتح جای نقطه دار و سکون میم کنایه از آسمان است و آنرا خم لاجوردی
هم میگویند **لاجوردی سقف** بمعنی لاجورد خم است که کنایه از آسمان باشد **لاجوردینه خم** بمعنی لاجوردی سقف است که کنایه
از آسمان باشد **لاچی** بر وزن کاچی قافله باشد و انرا حال و هیل نیز گویند و داخل ادویه حاره و در طعام کنند **لاخ**
بر وزن شاخ بمعنی جای و مقام باشد لیکن مفرد استعمال نشود و با کلمه ترکیب کنند همچو سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای سنگ و جای
دیو و جای رود و خانه و بمعنی بسیار و انبوه نیز آمده است و با این معنی بتنها گفته نشود و بغیر از این سه محل در جای دیگر استعمال آن دیده نشده
**لاخشته** بکسر ثالث بر وزن آغشته نوعی از آش آرد باشد و بعضی گویند آشی است **لاخشه** بر وزن فاخته بمعنی
لاخشه است که نوعی از آش آرد باشد و گویند آش سماق است **لاخه** بفتح ثالث بمعنی پنبه پاره باشد و لاخه دوز
پنبه دوز را گویند **لاخیز** بر وزن خاکریز بمعنی سیلاب باشد **لاد** بر وزن شاد بمعنی دیوار باشد چه سرلاد سر دیوار
و بنیاد و بن دیوار را گویند و اصل هر چیز را نیز اسم میگویند و در مقام سبب و جهت نیز آمده میشود و مثال آنکه هر گاه گویند لاد رستم
مراد این باشد که بنا بر این و بدین سبب و از این جهت و هر چند و ره و را نیز گویند که از دیوار گل بر بالای هم گذارند
و بمعنی دیبای نازک و لطیف و خوش قماش باشد و در عربی نیز همین معنی دارد و خاک را هم میگویند و بعربی تراب خوانند
و مخفف هدون هم هست و آن نوعی از ثمر است مثل تو کو و سیها و نام شهر لاهور هم بوده است در قدیم و در این زمان دار ال
را بند یافته است و هر کنار و کناره را گویند و بمعنی آباد و آبادانی هم آمده است که در مقابل خرابیست و عقد را نیز گویند **لادن**
بر وزن لاون نوعی از ثمر است مثل برگ دنه و آن مانند و شاب سیاه میباشد و انرا عنبر عسلی گویند و در دواها بکار برند
و آن از ریش زکیتان حاصل شود باین طریق که گیاهی که از آن زمین روید بلادن آغشته باشد و بز آن گیاه را دوست
می دارد و بخورد و چون از ریش موی بز آن آلوده میشود بعد از آن جدا سازند و برگ بر ریش بز آلوده شده بعد از آن

که بر موی آن اعضای دیگر گویند اگر در زیر دامن زنی که بچه مرده در شکم داشته باشد بخور کنند بچه مرده و جنینه بیرون آید
لاده بکسر ثالث و فتح نون گیاهی باشد که از پوست آن ریسمان سازند لاده بر وزن ساده بمعنی احمق و بی عقل و ابله
باشد و سگ ماده را نیز گویند لادجان با جیم بر وزن خاکدان نام کوهی است در طبرستان گویند در آن کوه چشمه است که قطره
که از آن می چکد سنگ می گردد لاژ بسکون زای فارسی نام دهی است از مضافات جام که از دار الملک خراسان است
لاژورد با زای فارسی بر وزن و معنی لاجورد است و آن سنگی است کبود که نقاشان و مصوران بکار برند گویند اگر زنی ناخوانده که
بچه او ساقط شود بقدر درمی لاجورد را با روغن زیت آمیخته بخورد بر گیرد بچه سلامت ماند تا بظهور آید لاس بر وزن طاس ابریشم
فرومایه باشد و جنسی از ابریشم سرخ است در ریشم پاک نکرده را هم میگویند و ماده هر حیوانی باشد عموما و سگ ماده را گویند خصوصا
لاسکوی بفتح شین منقوطه و کاف و واو بتحتانی رسیده نام جانوری کوچک و خوش آواز لاش بر وزن فاش بمعنی
مفلس و تاخت و تاراج و غارت باشد و مرغزار نام جائی و مقامی است بمعنی ضایع و زبون و فرومایه و بی اعتبار نیز گفته اند بمعنی
هیچ باشد و چیزی اندک و کم و کوچک را نیز گفته اند لاشکن با کاف بر وزن با وزن نام کوهی است نزدیک بلخ و بسر و باین معنی
بحذف شین نقطه دار هم آمده است لاشه بر وزن ماشه آدم و اسب و خر و الاغ و پیر و زبون را گویند و مرده و جسم حیوانات را نیز گفته اند
لاغ بر وزن باغ هزل و ظرافت و خوش طبعی باشد و بمعنی فریب و بازی دادن و بازی کردن و مسخرگی نمودن هم هست و بمعنی بد دل
و بد دلی و دل بد کردن هم آمده است لاغوش با غین نقطه دار بر وزن ناوتس برنان روغن رهو ... گویند خواص او این است
و عیسی دفع کند ... خوانند ... با او ... مگر ... که ... هر ... دیگر آبستن نشود و اگر بخود برگیرد آبستن گردد لامون بر وزن هامون ... خوش باشد که ... است لاوینه بر وزن
آوینه درختی است که آب از بالای آن بتدریج فرود آید و جمع شود و باین معنی بحذف نون هم بنظر آمده است که لاوینه باشد و بجای نون
تای مثلثه هم دیده شده است که لاویثه باشد والله اعلم لاویه بر وزن ماویه نباتی است که از آن کاه باشد مانند گل ... و ...
علفی که آن را خورد و چون برگی یابند ... از آن جدا کنند ... نمی کنند ... گرم و خشک است در سیم اگر او را ... با آن ...
... باشند ... همه ماهیان بر روی آب افتند و ... لاف بر وزن کاف کلام فضول ...
... و ... لافیس با فای بتحتانی کشیده و سین منقوطه زده نام ولایتی که مردم او در ...
... و باین معنی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است لاک بر وزن خاک بمعنی طغار و کاسه چوبین باشد و لاک پشت ...
پشت را نیز گویند و نام رنگی است مشهور که در هندوستان بهم می رسد و بدان چرمها رنگ کنند و آن صمغی باشد که بر شاخهای درختان
و درختهای دیگر نشیند و منجمد گردد و آن را بگیرند و بکوبند و بپزند و از آن رنگ سرخی حاصل شود که مصوران و نقاشان هم بکار کنند و غازه ...
را نیز از آن سازند و تفاله آن مانند موم باشد و بدان کاره و شمشیر و امثال آن را در دسته محکم کنند و بجای زمان و ... سرخی آید ... حریر ... صباغان
در زبون را نیز ... گویند و ... بمعنی خاییدن و جاویدن باشد لاکچه بر وزن باغچه بمعنی تاج باشد و آن آتشی است معروف
لاکن بفتح ثالث بر وزن لادن بمعنی لاشکن است و آن کوهی باشد نزدیک بلخ و سر لال بر وزن مال معروف است
که گنگ و زبان گرفته باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و بمعنی اول هم آمده است و آن گوهری است گرانمایه که معدن آن در بدخشان است
و معرب لعل گویند لعل معرب لال است لالا بر وزن کالا بمعنی غلام و خادم و خدمتکار باشد و مرد بزرگ و بهر زه جای را نیز گویند که ...
هم هست و آن را از جانب کسی آورند و بجز آن رفع طلب تقاضا کند و بمعنی درخشنده هم آمده است چنانکه گویند لؤلؤ لالا یعنی مروارید

درخشنده و دانه است

درخشنده و دانه است مانند کجند و بعضی گویند باین معنی و بمعنی تکرار لفظی در عربی است لالاسر بفتح سین منقوطه خواجه سرا را
گویند یعنی غلامی که آلت تناسل او را بریده باشند لالس بفتح لام و سکون سین منقوطه نوعی از پارچه ابریشمی خوش قماش
نازک لطیف سرخ باشد و بزبان اهل هند بمعنی ریحی باشد که بو با وجه خوانند و دوستی و محبت را نیز گویند لالکه بر وزن
کالکه کفش پای افزار را گویند و تاج خروس را هم میگویند و آن گوشت سرخی است که بر سر خروس میباشد و مطلق تاج را هم گفته اند
که عربان اکلیل خوانند لالکا بفتح ثالث و کاف بالف کشیده بمعنی لالکه است که کفش و پای افزار و تاج خروس باشد لالنگ
بر وزن پاسنگ بمعنی زله باشد و آن طعامی است که مردم فرومایه از ضیافتها بیرون آرند و نان پارهای گدا را نیز گویند
لاله بر وزن ناله هر گلی را گویند که خودرو باشد عموما و لاله داغدار که آن را لاله نعمان خوانند خصوصا و آن بر چند نوع است
لاله کوهی و لاله صحرائی و لاله سقایق و لاله دلسوخته و لاله دلسوز و لاله خطائی و لاله خودروی و بعضی برگ
گونه آورده اند لاله سرخ و لاله زرد و لاله سفید و لاله آل و لاله دوروی و لاله نعمان و کنایه از
معشوق هم هست لاله دختر بضم دال منقوطه نوعی از لاله است که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ باشد و میانش سیاه و آن را
آذرگون خوانند و معرب شقایق النعمان گویند لاله سار باسین منقوطه بر وزن لاله زار نام مرغی است خوش آواز لاله سرا بر وزن و معنی
خواجه سرا است و آن غلامی باشد که آلت تناسل او را بریده باشند لام بر وزن جام حرفیست از حروف تهجی ابجد الجمل
چهل است و شنده و حرف ... را نیز گویند و آنچه از جنس مشک و سپند سوخته و نیل و لاجورد که بجهت چشم زخم بر پیشانی و چهره اطفال
نقش کنند و بمعنی لاف و گزاف هم گفته اند و زیور و زینت و آرایش را نیز گویند و بمعنی کمربند و میان بند هم آمده است و در روی
بمعنی زره باشد لامان بر وزن سامان بر بان زند و پازند ناز را گویند و به به خبر خوانند و بمعنی لاف و گزاف هم آمده است
لامخ بر وزن شاخ قاف بمعنی لاف و گزاف و دروغ باشد و چاپلوس و لابه کننده را نیز گویند و بمعنی ... چاپلوسی هم آمده است
لامچه بر وزن باغچه بمعنی سیم لام است و آن چیزی باشد که بجهت چشم زخم از مشک و عنبر و سپند سوخته بر پیشانی و عارض اطفال
کشند لامخ بکسر ثالث و سکون خای نقطه دار بر وزن ... است که ... باشد و ... از ... و ... یافت ... را ...
پرورش داد و بعضی گویند پدر نوح ... لامک نام داشت لامشکر با کاف فارسی بر وزن ... و در جستجو فال ... گویند
و معرب شجرة البق خوانند لانک بفتح ثالث و سکون کاف چار گزیر را گویند که بر بالای دستار بندند و آن در هند بیشتر
متعارف و نام پدر نوح هم هست ... و بعضی لانه بر وزن نامه بمعنی اول لانکا است و آن چارزری باشد که بر بالای
دستار با لام الف بندند و هر چیز را نیز گویند که سر تا پای چیزی بپیچد و بمعنی زره نیز آمده است که جامه باشد از حلقهای آهن
و بدعیرت را هم گویند لان بر وزن جان بمعنی جیحون و جو فاله باشد و امر بر جنبانیدن و افشانیدن هم هست یعنی بجنبان و افشان
و بمعنی ساربر آمده است که جا و مقام و محل انبوهی و بسیاری چیزها باشد مانند نمکسار و شاخسار و چه نمکسار را نمکلان هم می گویند
و بمعنی مناک و گودال هم آمده است لاند بفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی جنبانند و افشانند و بسکون ثالث اصل لاندن است یعنی
تکان داد و افشانید و جنبانید لاندن بر وزن ماندن بمعنی افشانیدن و جنبانیدن باشد لانه بفتح نون بمعنی آشیانه و خانه
زنبور و جانوران پرنده و چرنده و درنده باشد عموما و خانه زنبور و مرغ خانگی را گویند خصوصا و بمعنی صدا و نداو خوانند که
و بمعنی صدا و نداو خوانند که ولفظ ... هم آمده است و مردم کاهل و بیکاره و بیغیرت را نیز گویند و بمعنی دریده و پاره

گردیده و رانده و دور کرده شده و هم هست **لانه** بر وزن مانه یعنی آشیانه و مسکن **لاییدن** بر وزن مالیدن بمعنی جنبانیدن
و افشانیدن باشد **لاو** بر وزن گاو خاک سفیدی را گویند که از آن گلابه سازند و خانه بدان سفید کنند و چوبی باشد به اندازه
بمقدار یک قبضه که اطفال بدان بازی کنند باین طریق که آن را بر زمین گذارند و چوبی بر سر آن زنند تا در هوا جهد و در وقت فرود آمدن
چوب را میان آن زنند تا دور [illegible] و آن را بعربی قله و چوب دیگر را که بدان زنند مقلاه خوانند و بمعنی لابه و چاپلوسی هم آمده است
**لاویژه** با واو و رای قرشت بر وزن عالمگیر صمغ درختی است [illegible] بکار برند و عربان جاوشیر گویند **لاویشر** بر وزن
بمعنی جاوشیر است و آن صمغی باشد و دوا **لاوک** بر وزن ناوک تغاری باشد کلان که در آن آرد خمیر کنند و بمعنی لواش هم هست
که نان تنک باشد **لاده** بر وزن ساده بمعنی لاد است [illegible] و بمعنی فریب و بازی دادن هم آمده است
و بازی و جالیک را نیز گویند و آن دو پاره چوب است که اطفال بدان بازی کنند یکی بقدر سه وجب و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو
سر چوب کوتاه تیز باشد **لاه** بر وزن ماه بمعنی لاس باشد که نوعی از بافته ابریشمی سرخ رنگ باشد **لاهور** با نون
بر وزن [illegible] و بمعنی لاهور است و آن شهری باشد معروف **لاهوره** بر وزن ماسوره تراشه و برش خربزه و هندوانه است و آن را
ترکی قاش میگویند **لای** بسکون یای حطی بمعنی گل تیره است [illegible] لای یعنی هرزه گوی و می لاید یعنی می گوید و بمعنی لاینده
و هرزه گوینده نیز گفته اند و امر باین معنی هم هست یعنی لای کن و گوی و نوعی از بافته ابریشمی باشد که از چین آورند و در عراق
نیز بافند و آن ساده و الوان هر دو می باشد و گل تیره و سیاه رنگ را نیز گویند که در ته حوضها و جویها نشیند و در روی آب
و امثال آن نیز گفته اند و تاهای کاغذ و جامه و ریسمان را هم گویند همچو یک لای کاغذ و یک لای جامه و یک لای ریسمان و بعربی طاق گویند و بمعنی
درهٔ کوه هم آمده است که فاصله میان دو کوه باشد **لاید** بر وزن شاید یعنی لاد کند و هرزه گوید **لاینده** بر وزن آینده
لاد کننده و هرزه گوینده را گویند **لامی** بر وزن تامی جامهٔ کرباسی را گویند که درویشان و فقیران پوشند و بمعنی جامهٔ
ابریشمی هم گفته اند خواه درویشان پوشند خواه غیر ایشان **لایید** بر وزن نامید یعنی لاد کرد و هرزه گفت **لاییدن** بر وزن
خاییدن بمعنی نالیدن و هرزه گفتن و هرزه چانه کردن باشد **باب دویم** در لام با بای ابجد مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت **لب**
بفتح اول و سکون ثانی معروف و بعربی شفه گویند و بمعنی سبیل و کرانه باشد و کنار و اطراف هر چیز را نیز گویند **لبا** بکسر اول و ثانی
بالف کشیده بمعنی آموزانست و آن شیری باشد که در ابتدا از گوسفند نو زاییده دوشند و گویند عربی است **لب آتش فشان** کنایه
از لب معشوق است و کنایه از لب آن شخصی است که از دهان او آه سوزناک نفرین برآید و طعنه زننده را نیز گویند **لباچه** بر وزن
سراچه بمعنی بالاپوش و فرجی باشد **لباد** بفتح اول بر وزن سواد جامهٔ بارانی را گویند یعنی چیزی که در روزهای باران
پوشند و بضم اول چوبی که بر گردن گاو و خر و گاو [illegible] گذارند و با ثانی مشدد بر وزن شداد استاد
نمدمال را گویند **لباده** بفتح اول بر وزن کباده بمعنی لباد است که جامهٔ بارانی باشد و بضم اول چوبی که بر گردن گاو قلبه و گاو [illegible]
گذارند **لباس ربت** کنایه از لباس سیاه است چه لباس [illegible] سیاه می باشد **لباس عزا** بمعنی لباس ماتم است
و کنایه از لباس سیاه باشد **لباش** بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن قلاش بمعنی لواشه است و آن حلقهٔ ریسمانی باشد که بر روی
عقب کنند و لب بالای اسبان و خران بدفعل را در آن ریسمان نهاده تاب دهند تا خوش شوند و حرکات ناپسند نکنند **لباشه** بر وزن
و بمعنی لواشه است که بر لب اسبان و خران بدفعل گذارند و پیچند **لب آفتاب** شعاع آفتاب را گویند که متصل بزمین باشد **لبالب** بمعنی پر

و لبریز و مالامال باشد و بمعنی لب بر لب نهادن هم هست همچو دوشادوش که دوش بر دوش نهادن باشد **لبان** بر وزن
شبان صمغی است که آن را کندر می گویند و درخت آن مانند درخت پسته می باشد و گل و میوه و بار و تخم ندارد و جمع لب
هم هست که لبها باشد بر خلاف قیاس **لب چرا** بفتح اول و جیم فارسی بر وزن قهقرا انگور و کشمش و نقل و اقسام میوهٔ خشک را
گویند که مردم از برای صحبت داشتن در میان ریزند و کم کم خورند و صحبت دارند و بمعنی حوزه و [illegible] هم آمده است مطلقا و علف
چارپا را نیز گویند **لب خا** بکسر ثانی و ضم خای نقطه دار [illegible] را گویند که کنایه از [illegible] باشد **لب با چشمهٔ خضر رسیدن**
کنایه از شراب خوردن پیاله است بیفاصله [illegible] **لبسان** یعنی لب مانند چه سان بمعنی مانند باشد [illegible]
گویند که از [illegible] خواهند [illegible] **لب بند کردن** کنایه از تبسم
کردن باشد یعنی نیم خنده شدن **لب کشیده** بفتح کاف [illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند **لبلاب** بفتح اول
و لام بر وزن مهتاب [illegible] و بکسر اول عشقه را گویند و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد [illegible]
که درخت را خشک کند [illegible] **لبلبو** بضم لام [illegible]
که با کشک و سیر خورند **لبنان** بر وزن عثمان نام کوهی است نزدیک بحمص که مسکن فقرا و اولیاء الله است **لبنک** بر وزن
[illegible] که از او [illegible] **لبه** بفتح اول و ثالث بمعنی شیشه باشد و آن
کرمی است که غله را ضایع کند و تباه سازد و بضم اول نام آلتی است از اصطرلاب **لبنی** بر وزن [illegible]
که از روم می آورند و آن را میعه سائله گویند [illegible] و عسل لبنی هم میگویند [illegible]
و در اول و دویم هر چیز را نیز گویند که از نیشتر و امثال آن سازند **لبه** بفتح اول بر وزن طلبه بمعنی سخن گفتن [illegible]
باشد [illegible] و قصه خوان و سخن گذار هم هست و قصه خواننده و سخن گذار باشد **لبدن** بر وزن رسیدن [illegible]
و کاف [illegible] و هرزه گوی [illegible] باشد **لبندیون** بفتح اول و کسر دال [illegible] و تحتانی بواو کشیده [illegible]
[illegible] که آن را بفارسی ستیزه گویند [illegible] عناب خوانند [illegible]
نباتات [illegible] **لبیش** بر وزن کشیش بمعنی لواشه است که بر لب اسبان و خران بدفعل نهند و پیچند **لبیشه** بر وزن [illegible]
بمعنی لبیش است که لواشه باشد **لبیشن** بر وزن کشیدن [illegible] لبیش باشد که لواشه است و آن حلقه باشد از ریسمان که بر لب اسب و خر
بدفعل نهند و پیچند **لیاب** با یای حطی بر وزن گرداب رودخانه و نهر عظیم را گویند **لبینا** بر وزن [illegible] نام [illegible]
از موسیقی **باب سیم** در لام با پای فارسی مشتمل بر چهار لغت **لپ** بفتح اول و سکون ثانی لقمهٔ کلان و تکهٔ بزرگ را گویند **لپاچه**
بر وزن سراچه بمعنی فرجی و بالاپوش باشد و بمعنی دریدن و شکافتن و پاره کردن هم آمده است **لپان** بکسر اول بر وزن
فسان بمعنی درخشنده و تابنده باشد و باین معنی بجای حرف ثانی یای حطی هم آمده است **لپ لپ** بفتح اول و ثانی و سکون و بای
فارسی صدا و آواز آتش خوردن و آب خوردن سگ را گویند **باب چهارم** در لام با تای قرشت مشتمل بر [illegible] لغت **لت**
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی زدن و کوفتن و کتک [illegible] باشد و بمعنی گرز هم آمده است [illegible]
و آن قماشی باشد معروف که پوشند و بمعنی پاره و لخت هم هست چنانچه گویند لت لت یعنی پاره پاره و لخت لخت و توپ درست و پارچه
ابریشمی و غیره را نیز گویند همچو یک لت [illegible] یعنی یک توپ [illegible] و دو لت [illegible] یعنی دو توپ [illegible] و سه لت [illegible] یعنی سه توپ
و ستاره و نام رودخانه ایست از ملک [illegible] که [illegible] عربان [illegible] خوانند [illegible]

بهمان معانی لتره است که مذکور شد لتبان با ثانی مفتوح و بای ابجد بروزن فرزندان بمعنی حریص و پرخور و بسیار
وشکم پرست باشد و عرب لتره را جوعی خوانند و گاه این لفظ را بطریق مدح و دشنام هم استعمال کنند لتر بروزن خطر و اخبار
بوزن تمتم من سر زبان باشد که بسبب شکم حال است و ظرفی را نیز گویند که دران شراب و غیره کنند لتره بفتح اول بروزن
نظره بمعنی کهنه و پاره پاره و دریده دریده باشد و مردم فربه و مرطوب و پرگوشت بیکاره و کاهل و کرنیه یعنی را اول اکنند
وبضم اول زبان قرار داده باشد میان دو کس که با هم تکلم کنند و دیگران نفهمند و شخصی را نیز گویند که چند زبان بداند
یعنی هر چه بشنود همه جا نقل کند و معنی را نداند و در کرده هم آمده است لتک بروزن لچک نام نوعی از بازی باشد که کنند
لت لت بفتح اول و دوم و سکون دو تای قرشت بمعنی لخت لخت و پاره پاره باشد لتبار بالون و بای ابجد بروزن
هنگام مردم حریص و پرخور و شکم پرست باشد و مردم ابله و کاهل و نادان را نیز گویند لتبان بروزن قلمدان بمعنی
لتبار است که مردم حریص و پرخور و کاهل و نادان باشد لتبنبر بابای ابجد بروزن علفه زر بمعنی لتبان است که مردم شکم
پرست و پرخور و هیچ کاره و نادان باشد لته بفتح اول و ثانی مشدد و بمعنی کهنه و پاره جامه باشد لتیان بروزن
یقین زبان فرنگ را گویند بیان چهارم در لام با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت لج بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی تکه باشد که در مقابل مزاح است و بمعنی لجاجت و ستیزه هم هست لجاج بروزن و معنی لبلاج است که پر دم شده قماربازی
باشد و بعضی گویند نام بازیی است که واضع شطرنج است و بعضی دیگر گویند لجاج واضع شطرنج است و مردم متردد خاطر را
هم میگویند و بمعنی زبان گرفته هم آمده است که بعربی الکن خوانند و باصطلاح کیمیاگران سیماب و زیبق پاک صاف باشد و بان
معنی هم لجاج خوانندش از لجلاج والله اعلم لجم بفتح اول و سکون ثانی و میم گل تیره و لای سیاهی را گویند که در ته حوضها
و گولابها و جویهای آب میباشد و بمعنی از زبان بمعنی خوره باشد که انگور نارسیده است لجن بفتح اول و ثانی
و سکون نون بمعنی لجم باشد که گل سیاه و تیره ته حوض و جوی آب و غیره باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم گویند و بعضی هر چیز را
که بگل آغشته شده باشد لجن میگویند بیان ششم در لام با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت لچ بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی رخساره و روی و عارض باشد و بضم اول مخفف لوچ است که بمعنی برهنه و عریان باشد لچک بروزن کچک پارچه
باشد مربع که زنان هر دو گوشه آنرا بر بالای هم اندازند بشیوه مثلث شود و در آن نقشهای بسیار کشیده و دوزی
و جواهر نیز دران بدوزند و بر بالای سر اعجوبه بگذارند و بر سر بندند چنانکه دو گوشه آن در زیر حنک و چانه ایشان بسته
شود و مضبوط گردد بیان هفتم در لام با خای نقطه دار مشتمل بر پانزده لغت و کنایت لخ بضم اول و سکون ثانی بمعنی لخ است
و آن علفی باشد که در آب روید و تیزی دارد و بر سر آن مانند پشم چیزی جمع شده و آنرا دوخ آنک رسید کنند و در حوضها بکار برند
و از آن علف حصیر بافند و در خراسان با آن خربزه آونگ کنند و در هندوستان بگاو و فیل دهند لخ بفتح اول
بروزن بخت کفش و پای افزار و سرموزه را گویند لخت بروزن سخت بمعنی گرز باشد که بعربی عمود خوانند و کلاه خود
آهنین را نیز گفته اند و بمعنی دال و کوپال هم آمده است و کفش و پای افزار و سرموزه را نیز گویند و بمعنی لنگ و شلاق هم هست و بمعنی پاره
و حصه و برخ و جزو پاره است چو لخت کوه و لخت جگر یعنی پاره از کوه و پاره از جگر و بمعنی زدن و ستیزه کردن و پاره کردن هم هست
و کارد استادان قصابان را نیز گویند و بمعنی مگس هم آمده است که مگس بزرگ باشد لختان بروزن بختان جمع لخت است یعنی اجزای
پاره‌ها لخت لخت بمعنی لاصه دارست که بچند روز و یا ده روز باشد یعنی شخصی که برکفش پاره شده چه بدوزد لخچه

بروزن لخچه

بروزن لخچه بمعنی لخت و پاره باشد لخچیات بروزن سخیات بمعنی جزئیات باشد که در مقابل کلیات است لخچ بفتح اول و
سکون ثانی و جیم فارسی زاج سیاه و دواسی باشد که آنرا اقلیا نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند لخچه بروزن کلچه شعله و اخگر
آتش را گویند لخشک باشین نقطه دار بروزن کشکک نوعی از آتش اره باشد و نام حلوائی هم هست و بمعنی تره تیزک
هم آمده است و آن سبزی باشد لغزنده و در فرهنگی از کوهها که مردم بر بالای آن نشسته خود را سر دهند و همه جا لغزیده پایین آیند
و یخی را نیز گویند که در روی زمین مسطح بسته باشد و اطفال و جوانان بر عنوان زنند که همه جا لغزنده روند لخشه باشین
نقطه دار بروزن و معنی لخچه است که شعله و اخگر آتش باشد و بر شکال آتش را نیز گفته اند و آن قطره‌هایی است که از زبانه چوب
تر بر آتش بریزند و نوعی از آتش اره هم هست که آنرا لخشک خوانند و بمعنی لغزنده و پای از جای در رفته هم آمده است لخشیدن
بروزن بخشیدن بمعنی لغزیدن است که پای از جای در رفته و افتادن باشد لخلخ بفتح هر دو لام و سکون هر دو خا بمعنی ضعیف
و لاغر باشد لخلخه با خای نقطه دار بروزن و معنی ترکیبی باشد که آنرا از اجناس دماغ ترتیب دهند و گوی عنبری باشد
که از عود قماری و لادن و مشک و کافور سازند لخلخهای عنبری بمعنی دویم لخلخه باشد که گوی است از عنبر و مشک و غیره
ترتیب داده شده و کنایه از ساعات شب هم هست بیان هشتم در لام با دال قرشت مشتمل بر نه لغت لد بفتح اول و
سکون ثانی بمعنی بوی باشد اعم از آنکه آنرا اسیلاب کنده باشد یا آدمی و بمعنی بغل و بیخ بغل هم گفته اند و ضعیف و لاغر را
نیز گویند و بضم اول طایفه باشند از صحرانشینان و مردم قهستان و بمعنی کام و دهان و مراد و مطلب هم آمده است و بر وزن
گوینده را نیز گویند و نام شهری هم هست که آنرا لور خوانند لدد بفتح اول بروزن فرز میدان اسب دوانیدن را
گویند و نام میدانی هم هست در شهر که هوا بر اشتهار دارد لدله بفتح هر دو لام و سکون دو دال یکی از نامهای خدای تعالی
جل جلاله بیان نهم در لام با زای تازی مشتمل بر دو لغت لزم بضم اول بروزن هجوم کباده را گویند و آن
کمان نرمی باشد که کمانداران بدان مشق کمان کشیدن کنند و در عربی بمعنی لازم شدن باشد لزیر بروزن وزیر بمعنی
هوشمند و عاقل و دانا و زیرک و پرهیزگار باشد بیان دهم در لام با زای فارسی مشتمل بر دو لغت لژم بفتح
اول و ثانی و سکون میم گل و لای تیره و سیاه را گویند که در ته حوضها و بر تالابها میباشد و آنرا لجن هم میگویند لژن
بمعنی لجن است که گل سیاه ته حوضها و لای بن تالابها باشد بیان یازدهم در لام با شین قرشت مشتمل بر شش لغت لش
بضم اول و سکون ثانی مخفف لوش است که لجن باشد و آن گل و لای تیره و سیاه است که در ته تالابها و بن حوضها بهم
لشتی بفتح اول بروزن کشتی بمعنی تماشا و تفرج باشد و بکسر اول بمعنی لیسیدن یعنی زبان بر چیزی مالیدن لشک
بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی پاره باشد چه لشک لشک یعنی پاره پاره و بمعنی شبنم هم آمده است و آن رطوبتی باشد
در هوا که بر روی گیاه و سبزه نشیند مانند برف ریزه سفید گردد و باین معنی بکسر اول هم آمده است لشکرشکن
بکسر شین و در معنی لشکرشکاف باشد یعنی شخصی شجاع و دلاور که خود را بر قلب لشکر عظیم زند و بشکافد و رخنه کند لشکرشکاف
بمعنی شکاف و رخنه آمده است و آن شخصی را که لشکرشکن هم میگویند لشکه بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لشک است که
پاره باشد و لشکه لشکه یعنی پاره پاره و بمعنی شبنم هم آمده است لشن بفتح اول بروزن چمن چیزی نرم و لغزنده
روی خشونت را گویند و بمعنی بی‌نقش و ساده و هموار نیز آمده است و بسکون ثانی هم گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی
نیز درست است بیان دوازدهم در لام با غین نقطه دار مشتمل بر پنج لغت و کنایت لب جکنوت معروف است که چشنده

عنکبوت باشد و کنایه از طراق و لعاشنی هم هست **لعاب گاو** با کاف فارسی بالف کشیده و سکون واو کنایه از کاغذ سپید
و کنایه از روشنی و سفیدهٔ صبح باشد و برف را نیز گویند و شبنمی که روی زمین را سفید کند **لعاب گوزن** بفتح کاف فارسی و واو
و سکون زای نقطه دار و نون بمعنی لعاب گاو است که کنایه از روشنی و سفیدی صبح و برف و شبنم باشد و کنایه از روشنی آفتاب
و برق برادر و علم هم هست و نوعی از تریاک سفید فام نیز هست که برگ و کاه و مانند آن نشیند **لعاب ایمان** کنایه از شراب
انگوری باشد **لعاب مگس** بمعنی عسل باشد چه عسل از مگس بهم می رسد و کنایه از شراب انگوری هم هست **لعبتان** جمع لعبت است
و آن آنست که دختر کان و دوشیزه کان از جامه و لته بصورت آدمی سازند **لعبتان دیده** کنایه از مردمک دیده است **لعبت**
**بربرها** نام دوائی است که از زبان اندلس سورنجان و بلغت مصر علکه خوانند و آنرا لعبت بربریه هم می گویند **لعبت زنخ** بفتح زای
نقطه دار و سکون رای بی نقطه و نون بختانی کشیده و بخای نقطه دار زده و کنایه از آفتاب عالمتاب است **لعبت مطلقه** بضم میم و
فتح طای حطی و لام بی نقطه باشد **لعل آبدار** معروفست و کنایه از لب معشوق هم هست **لعل از سنگ دادن** کنایه از بدست آوردن
چیزی باشد بنهایت مشقت و رنج و تعب دادن **لعل از سنگ زاون** بازای نقطه دار بمعنی لعل از سنگ روان باشد که کنایه
از بدست آوردن چیزیست در نهایت صعوبت و سختی **لعل پیکانی سفت** لعلی را گویند که بانذام پیکان باشد و از آن کوشواره
سازند **لعل خوشاب** با واو معدوله بمعنی لعل سیراب باشد و کنایه از لب معشوق هم است **لعل روح** بفتح رای بی نقطه و واو
بالف کشیده و بنون زده کنایه از شراب لعل انگوری باشد **لعل سفینه** بضم سین بی نقطه کنایه از شراب لعل انگوری باشد
**لعل شکربار** بفتح شین نقطه دار بمعنی لعل آبدار است که کنایه از لب معشوق باشد **لعل طراز** بفتح طای حطی بمعنی آذین بند لعل نگاه
دارنده لعل را نیز گویند چه طراز بمعنی نقش و نگار و بمعنی زینت هم است **لعل فلک** بفتح فا و لام و سکون کاف کنایه از آفتاب
عالمتاب است **لعل قبا** بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده معروفست که پارچهٔ قرمزی باشد و کنایه از خون هم است که بعربی
دم خوانند و کنایه از جگر باشد و شراب انگوری لعلی را نیز گویند چنانکه بنات السبز قبا **لعل قبا ی** کنایه از مستی و سکر باشد **لعل**
**کهربا** بفتح کاف و سکون ها و فتح را و بای ابجد بالف کشیده و کنایه از لب معشوق هم هست **لعل مذاب** بفتح میم و ذال نقطه دار
بالف کشیده و بای ابجد زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد و کنایه از خون هم هست که بعربی دم گویند و بضم میم هم آمده است
**لعلی سفته** بمعنی لعل سوراخ کرده است و کنایه از سرود و خواندگی تازه و تصنیفات نو باشد و سخنان دلکش و تازه را نیز
گویند **پیان سیزدهم** در لام با غین نقطه دار مشتمل بر شش لغت **لغ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاف و هموار باشد
و صحرای خشک و بی علف را نیز گویند و تخم مرغ ضایع شده و گندیده را هم گفته اند **لغام** بر وزن و معنی لگام است که لگام اسب
اسب باشد و لگام معرب لگام است **لغز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی خزیدن باشد از جای خود و بمعنی
لغزیدن و بضم اول و فتح ثانی و در عربی بمعنی پیچیدگی باشد و ازین جهت است که چیستان را لغز گویند که پیچیدگی دارد **لغزیدن** بر وزن
لرزیدن یعنی پای از جای خود رفتن و افتادن باشد و بلغت ماوراءالنهر یعنی دوشیدن و آب شیدن **لغم** بر وزن اغم
شخصی را گویند که سر او موی نداشته باشد چه لغ بمعنی بی موی و ضایع آمده است **لغونه** بفتح اول بر وزن نمونه بمعنی اسب درخت
و آرایش باشد **پیان چهاردهم** در لام با فا مشتمل بر شش لغت و کنایت **لفت** بفتح اول و سکون ثانی و شلغم را گویند
و گویند عربیست **لفنزه** بر وزن بجزه مردم سفله و فرومایه و کینه ور و رذل را گویند **لفج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی
لب کنده و سطبر باشد مانند شتر و چون در وقت اعراض لب را فرو گذارند گویند لفج انداخته و پارهٔ گوشت با استخوان را نیز گویند

بمعنی زن بدکاره و فاحشه هم آمده است و با جیم فارسی نیز درست است **لفچاد** بر وزن افشان شخصی را گویند
که بسبب خشم و قهر لبهای خود را فرو هشته باشد **لفچن** بفتح اول و ثالث بر وزن بهمن لفج است که آب کند و گوشت
با استخوان و غیره باشد و کله بزبان کرده باشد **پیان پانزدهم** در لام با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت **لق** بفتح
اول و سکون ثانی بمعنی بی موی و صاف باشد و تخم مرغ گندیده و ضایع شده را نیز گویند و بمعنی فریب و بازی دادن هم آمده است
و باین معنی بضم اول نیز درست است **لقمه آهن کشیدن** کنایه از تحمل جور و ستم نمودن باشد و کنایه از زنجیر بر پای داشتن هم هست **لقمه جنینه**
نام نوعی از حلوا باشد **لقوامیش** بفتح اول و ثانی و واو رسیده و میم بالف کشیده و یای تحتانی و شین نقطه دار زده نام پدر ارسطاطالیس باشد
**لقوه** بفتح اول بر وزن قهوه علتی است در دست و پای آدمی از کار باز میماند و روی کج میشود و گویند حکمای یونان ساخته اند
که صاحب لقوه چون در آن رو چند صحبت بدارد و عوض بعد از آن گاه که زود آسایش میشود و بکسر اول هم در عربی عقاب باده را گویند
و بمعنی اول نیز بعضی گویند عربیست **پیان شانزدهم** در لام با کاف تازی مشتمل بر یازده لغت **لک** بفتح اول و سکون ثانی صد هزار را
گویند یعنی عدد و هر چیز را که بصد هزار رسید آنرا لک خوانند و بمعنی ابله و احمق و نادان هم هست و سخنان بیهوده و هرزه و بیهوده را
نیز گویند و جامه و لتهٔ کهنه پاره پاره باشد و رخت و لباسی که مردم روستا پوشند خواه نو باشد و خواه کهنه و داغ و لکهٔ
جامه و غیره آنرا هم میگویند و نام طایفه باشد از کردان صحرانشین و بی موی و صاف را نیز گویند و بضم اول هر چیز کند و نا تراشیده
باشد و غلوله و کره و برامدگی که در اعضا بهم رسد و رنگی است مشهور که در هندوستان سازند و ساختن آن چنانست که آن
شبنمی است که بر درخت کنار و غیر آن نشیند و منجمد گردد و آنرا گرفته کوبند و بپزند و از آن رنگ سرخی حاصل شود و با ثفل آن کارد
کارد و خنجر و شمشیر را در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر هم می آید و بمعنی شتالنگ نیز هست که بعربی کعب گویند و صمغ گیاهی هم هست
که بر درخت شباهتی دارد و سرخ می باشد و ریشی را نیز گویند که در شکم پیدا شود چنانکه شکم را سوراخ کند و مرده آنرا و نبله آنرا نیز خوانند
و بکسر اول جانوریست پرنده که گوشت لذیذی دارد و آنرا اخرچال میگویند **لکا** بفتح اول بر وزن صفا کفش و پای افزار
باشد و میتابج و بخیه آنرا هم گفته اند و بعضی چرمی را گویند که آنرا دباغت کرده باشند و ما فوق بر کف پای بندند و آنرا چاره و چارق گویند
و پوستی را نیز گویند که بغایت نرم و پیراسته باشد و بمعنی گل سرخ هم هست و بضم اول بر وزن جدا بمعنی رنگ لاک است و آن رنگی
باشد سرخ که در هندوستان سازند و با ثفل آن کارد و شمشیر را در دسته محکم کنند و بمعنی زمین و بوم و ولایت و اکا هم هست و ملک
زند و پازند نیز بمعنی بوم و زمین و ولایت باشد و بمعنی دریچه هم بنظر آمده است **لکات** بفتح اول بر وزن نبات هر چیز خیام
و زبون را نیز گویند **لکام** بضم اول بر وزن غلام بمعنی بی ادب و بی شرم و بیحیا باشد و نام کوهی است که در محاذی شهر شیراز
و شهر حاة واقع است و شمال آن کشیده است با لجون و منتهی میشود بانطاکیه و بعضی گویند کوهیست در ملک شام **لکامه** بفتح
اول و میم رودهٔ گوسفند را گویند که آنرا با گوشت و نخود و مصالح پر کرده و پخته باشند و آنرا بعربی عصب خوانند و بمعنی است
شاسل هم آمده است **لکانه** بر وزن شبانه بمعنی لکامه است که رودهٔ گوسفند پر گوشت کنند و پخته باشد و آلت تناسل را
نیز گویند **لکانه** بر وزن هوانه بمعنی سرخی و رنگ سرخ باشد چه گل سرخ را لکا می گویند **لکک** بکسر اول و فتح ثانی و سکون
کاف تازی ترش را گویند **لکل** بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام میوه ایست که آنرا امرود گویند و بعربی کمثری خوانند
**لکلک** بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف تحتانی هر زه و یاوه را گویند و بکسر هر دو لام چوبی باشد که بر دول آسیا
نصب کنند که چون آسیا بگردش آید سر آن چوب حرکت کند و بر دول خورده دول را بجنباند و دانه بتدریج در گلوی

آسیا ریزه لکلکه بفتح هر دو لام بر وزن وسوسه سخنان هرزه و بیهوده باشد و کبه هر دو لام چوبکی باشد که آنرا بر دول
آسیا بندند و سر دیگر آن در گلوی آسیا باشد و بوقت گردش آسیا صدا از آن ظاهر گردد و دول بسبب آن چوبک حرکت
کند و گندم در گلوی آسیا ریزد لکن بر وزن چمن طشت و آفتابه باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و شمعدان را
نیز گویند و بمعنی عودسوز هم بنظر آمده است که عربان مجمره خوانند و منقل آتش را هم میگویند و جامهٔ فانوس را نیز گفته‌اند
و معرب آن لگن باشد لک و پک بفتح اول و بای فارسی و بضم ثانی و سکون کاف و آخر این لغت از اتباع است و تفسیر
جاریه که در عربی بضاعت مزجات گویند یعنی اسباب و ضروریات خانه از فرش و فروش و کهنه و پوشیدنی و غیره
که زبون و کهنه و مندرس شده باشد و بمعنی هنر هم آمده است که در مقابل بی‌هنر مندرست گیاه لوی و آمده شد بالجمله این هنر
گویند و بضم اول و بای فارسی هرچیز کنده و تراشیده را گویند لکهن بفتح اول و ها و سکون ثالث و نون روزه
و گرسنگی و فاقه باشد که بت‌پرستان و زن آتش‌کیش و مذهب ملت خود دارند و بمعنی جوع هم آمده است که حرص
بسیار خوردن و سیر نشدن باشد و بعضی این لفظ را هندی میدانند لکین بضم اول بر وزن سرین بمعنی نمد باشد که آنرا
از پشم گوسفند مالند بیان هفدهم در لام با کاف فارسی مشتمل بر نه لغت و کنایت لگ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
رنج و محنت و الم و لگد و شلاق و بند و زندان باشد لگام بضم اول بر وزن و معنی لجام است که بر دهن اسب کنند
لجام معرب آنست لگام خاییدن بضم اول کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد لگام دوزخ کنایه از حمله و متوجه شدن
باشد لگام ریز بمعنی جلوریز است که کنایه از شتاب کردن و سرعت تمام رفتن باشد لکلک بفتح هر دو لام و سکون
هر دو کاف فارسی پرنده‌ایست معروف و معرب آن لقلق باشد لگله بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی لگدکوب باشد
و آن کنکی ولی آنست که بر پای زنند زیاده است لگن بفتح اول و ثانی و سکون نون طشت و آفتابه را گویند و آن طبق
دیواره داریست که از مس و برنج سازند و دست در آن شویند و هم خمیر نان در آن کنند و بکارهای دیگر نیز آید لگور بر وزن
طیور محیط از صحرانشینان اند که در حوالی هرات میباشند بیان هیجدهم در لام با میم مشتمل بر بیست لغت لم بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی رحمت و بخشایش باشد و بمعنی آسایش هم هست و در عربی بمعنی نه است که لا باشد لما بفتح اول و ثانی
بالف کشیده دواییست که آنرا عنب الثعلب گویند خوردن آن قطع احتلام کند لمالم بفتح اول و لام بر وزن دمادم
بمعنی لبالب و مالامال است لمتر بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و رای مهمله ساکن بمعنی فربه و پرگوشت و قوی هیکل و تنبل
باشد و مردم کاهل و پررگ را هم گویند لمزون بمعنی آکندن و خوابیدن بلوغ باشد لمس بر وزن شمس
هر چیزی که نرم و سست باشد و در عربی بمعنی سودن و جماع کردن هم آمده است لمکاشه بکسر اول و ثانی
بر وزن سرسنگ جانوریست و ماستی را گویند که پنیر و کشک از آن ریزند و خورند و با سین مهمله هم بنظر آمده است لمغان
با غین نقطه‌دار بر وزن کنعان نام ناحیه‌ایست از نواحی غزنین و بعضی گویند نام شهری بوده نزدیک بتبتین لمک
بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام پدر نوح پیغمبر علیه السلام است و در الکان هم میگویند بیان نوزدهم در لام با نون
مشتمل بر نوزده لغت لنبان بفتح اول بر وزن انبان زنان را گویند که از فحشی و فاحشگی گذشته ابتدای دست و قوادگی نمودن
باشند یعنی کنیزها و دخترها بهم رسانند و بجلبی اندازند و بضم اول نام دهیست از دهات اصفهان لنبز بفتح اول بر وزن نجز
مردم قوی هیکل و فربه و کنده و ناهموار باشد و بمعنی کفل هم آمده است و بضم اول و ثالث نیز گفته‌اند لنبک بفتح اول بر وزن انبرک

نام لهقا

نام لهقاق بوده و بسیار کریم و در زمان بهرام گور و بهرام را مهمان کرد و بهرام تمام مال و اسباب براهیم یهودی را باو داد
و اول مردم فربه و پرگوشت و ناهموار باشد لبوس بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول رسیده و بسین مهمله زده
اندرون دهان را گویند یعنی گرد بر گرد رخساره از جانب درون لبه بفتح اول و ثالث بر وزن ابره چیز
گرد و مدور باشد مانند سیب و انار و نارنج و امثال آن و بضم اول بمعنی قبر است که در مقابل لاغر باشد
و بزرگ را نیز گویند که لمپش کوچک است و بهندی بمعنی دراز باشد که در برابر کوتاه است لبه سر با سین مهمله
بر وزن رخنه‌گر نام کوهی است در ولایت مازندران نزدیک بدماوند لچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم
بمعنی خرام است و آن رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و بمعنی بیرون کشیدن و بیرون زدن چیزی هم هست
از جائی بجائی و بمعنی برکشیدن و بمعنی آویختن هم آمده است و باین معنی بکسر اول نیز درست است و امر باین معنی هم هست
یعنی بیرون کش و بیرون بر و بیاویز و بضم اول لب را گویند و بعربی شفه خوانند و بمعنی اندرون رخساره باشد که گرد بر گرد
دهان است از جانب درون و بعضی گویند بیرون رویست یعنی چهره و روی و پاره و از روی و تمام چانه و زنخ و مردم
شش را نیز گویند یعنی شخصی که دست و پای او از کار افتاده باشد لجان بکسر اول بر وزن فغان نام ولایتی است در
صفاهان که در آنجا برنج خوب حاصل میشود و گویند بسیار دارد لچه بفتح اول و جیم و سکون ثانی
بمعنی لچ است که رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و خرامی از راه تکبر و تکبر و رعنائی و بیرون بردن و بیرون
کشیدن چیزی از جائی بجائی و بضم اول لب را گویند و گرد بر گرد دهان را لچیدن بفتح اول بر وزن بچیدن
بمعنی بیرون کشیدن باشد لند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی لب باشد که در مقابل مخرج است و آلت تناسل را
نیز گویند و بزبان هندی هم آلت تناسل باشد و بضم اول سخنان گزاف گفتن و لاف زدن باشد و بمعنی رنجیدن هم هست
که آهسته در زیر لب سخن گفتن از روی قهر و عتاب و غضب شدن باشد و امر باین معنی نیز هست یعنی بلند لندهور بفتح اول بمعنی پسر
آفتاب چه لند بمعنی پسر و هور آفتاب را گویند و نام پادشاهی بوده است عظیم الشأن در هندوستان و باعتقاد هندیان
آنست که چون نیر اعظم بمادر او نظر کرد او حامله شد فارسیان باین سبب او را لندهور خوانند لندیدن
بضم اول بر وزن جنبیدن بمعنی خود بخود گفتن باشد از روی قهر و عتاب و غضب لنطی بفتح اول و سکون ثانی
و طای حطی تحتانی کشیده نام پسر یونان است که بقراط و یونانی منسوب باوست لنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی
معروف است و بعربی اعرج و میسوب الرجل خوانند و مانند قافله را نیز گویند یک روز و دو روز و در رهها و آلت تناسل را
هم میگویند و بضم اول فوطه و لنگی باشد و بکسر اول از بیخ ران باشد تا سر انگشتان پای و بعضی کعب پای را نیز لنگ گفته‌اند لنگان
بر وزن غمناک سخن زشت ناخوش را گویند لنگر بفتح اول و کاف فارسی بر وزن خنجر آهنی باشد بسیار
سنگین که کشتی را بدان از رفتار باز دارند و جائی را نیز گویند که هر روز در آنجا مردم طعام دهند و لهذا
خانقاه را هم لنگر میگویند و مجازی را نیز گویند از سنگ یا از چوب یا از خشت و گل که بر دور مزار بزرگان کشند
و بر بدو ضریح خوانند و بمعنی تمکین و وقار هم آمده است و شخصی را نیز گویند که در مکر و حیله و جز که در جامهٔ علم ساخته باشد و بهر جا
روی تنگی کند یعنی کار و ناول هم بآن زر باشد بر خلاف باد بان که مردم سبکروح و ول چپ باو گویند لنگن
بفتح اول و ثالث بر وزن بهمن بمعنی گرسنگی و فاقه و روزه باشد که هندوان موافق آئین کیش و ملت خود بجای آورند

**لنگوته** بضم اول وسکون ثانی وکاف فارسی بواو مجهول رسیده وفتح فوقانی لنگی باشد که جوگیان و درویشان و قلندران و مردم فقیر بر میان بندند و بهندی نیز همین معنی دارد

**بیان بیستم** در لام با واو مشتمل بر هفتاد و هشت لغت و کنایت

**لو** بفتح اول وسکون ثانی نام نوعی از حلوا باشد و بمعنی لپشه و بلندی هم آمده است و زرد ابرا بزرگ سند و بعربی صفرا خوانند و بمعنی لب هم آمده است که بزبان عرب شفه خوانند چه در فارسی با بواو و بر عکس تبدیل می یابد و نام قصبه ایست از مازندران **لواره** بفتح اول بر وزن شراره نام قصبه ایست در هندوستان **لواش** بفتح اول وثانی بالف کشیده وبشین نقطه دار رزد و نان تنک نرم را گویند **لوشه** بفتح اول و آخر که شین نقطه دار باشد حلقه باشد از ریسمان که از سر چوبی بلند کشند و برلب اسبان فحل که زانشه تا بند تا حرکات نالسند نکنند **لالو** بفتح اول و لام بر وزن واواو وشخصی را گویند که بسیار سبکار لی لگمی باشد **لوبره** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای قرشت مستی و شیتی را گویند و بعضی از نسخ کاهش و رشتی نوشته بود و الله اعلم **لوبیشه** بضم اول و فتح بای ابجد و شین قرشت غله کوفته شده را گویند و بهترین آن که هنوز از کاه جدا نکرده باشند **لوبیا** بر وزن توتیا نام غله ایست که آن رز و ترا زماش هضم شود و بخش از آن با قلا کمتر باشد و بهترین آن سرخ رنگ بود و او الو و یا هم گویند چه در فارسی با و واو هم تبدیل می یابند ولوبا هم بنظر آمده است که بحذف حرف ثالث الف باشد **لوبه** بضم اول و کسر ثالث و فتح تحتانی بمعنی لوبیا باشد و آن غله ایست معروف **لوت** بضم اول وسکون ثانی و دو فوقانی بمعنی برهنه باشد که بعربی عریان گویند و با ثانی مجهول اقسام طعامهای لذیذه و طعام و رنان تنک پخته باشد و لقمه بزرگ را نیز گویند و نفسپلرو ناهموار و درشت را هم گفته اند **لوته** بضم اول و ثانی مجهول و فتح فوقانی وسکون رای قرشت زبانی باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند که چون با هم سخن کنند دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری هم میگویند و بمعنی نفوذ و چسبان هم آمده است **لوترا** بازیاده الف در آخر همان معنی لوتره است که گفته شد یعنی بجای الف های هوز اسم آمده است که لوتره باشد **لت و پت** بضم اول و بای فارسی این لغت از توابعات و بمعنی اقسام خورد و نیها و انواع طعامها و ماکولات و مشروبات **لوج** بضم اول وسکون ثانی مجهول و جیم ولایتی است از ایران و با جیم فارسی کلاج را گویند که بعربی احول خوانند و با ثانی معروف بمعنی لوت است که برهنه و عریان باشد **لوچیب** بر وزن لوپا بلغت یونانی بمعنی درازباشد که بعربی طویل خوانند **لوح** بفتح اول و کسر حای حطی و بای فارسی بالف کشیده بمعنی پا افشار است و آن دو تخته که جای باشد که بافنده کان و جولاهان چون پای راست بر یکی افشارند نصفی از رشته ها پایین رود و چون پای چپ را بر دیگری افشارند نصفی دیگر **لوح خاموشی** بمعنی خاموشی است و لوح را استعاره کرده اند **لوح دو رنگ** کنایه از دنیا و روزگار است بجهت شب و روز **لوح ناخوانده** کنایه از علم لدنی باشد و آن مخصوص پیغمبران و امامان است **لوخ** با اول بثانی کشیده و خای نقطه دار زده گیاهی است که در آب روید و از آن حصیر بافند و در خراسان بدان بوریا مانند کنند و در هندوستان لپچ خوانند و بمعنی کوز هم آمده است که مرد پشت خمیده باشد **لوخن** با ثانی مجهول بر وزن سوزن بمعنی باد است که بعربی قمر خوانند **لود** بفتح اول و دال ابجد وسکون ثانی بمعنی گاو است و آن سبدی باشد دراز که میوه را پهن کنند و پشت کرفته بجا برند و دو تای آنرا بر چارپا بار کنند **لور** با ثانی مجهول بر وزن مور زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و نوعی از پنیر باشد و آنرا از آب پنیر تازه مانند پنیر سازند و ماست چکیده را

هم میگویند و بمعنی مشرده و حیا هم آمده است و مکان صلاحی را نیز گفته اند و نام شهری از دینه هم هست و نوعی از غر و م صحرایی باشد **لورا** با ثانی مجهول بر وزن تورا پنیر تر را گویند و آنرا لورپنیر خوانند **لورک** بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف و بزر وغن را گویند و بعضی گویند ظرفی باشد برنجی که روغن و غیره در آن کنند **لوردند** با ثانی مجهول بر وزن نوردان بمعنی از آن است که دیگ روغن و ظرف برنجی باشد که روغن و مثال آن در آن کنند **لورک** با ثانی مجهول بر وزن خوبک بمعنی مکان صلاحی باشد و نوعی از تیر پیکان دار هم هست **لورکنه** با ثانی مجهول بر وزن پرشکسته زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد چه لور بمعنی سیلاب هم هست و در فرهنگ سروری این لغت بمعنی آب آمده است **لوره** با ثانی مجهول بر وزن شوره بمعنی لور کنده است که زمین سیلاب کنده باشد و باین معنی بزای نقطه دار هم بنظر آمده است **لوری** بر وزن شوری علتی و مرضی است که گوشت اعضای مردم فرو میریزد و آنرا خوره گویند و بعربی جذام خوانند و با ثانی مجهول بمعنی بی حیا و بیشرم باشد و نام طایفه هم هست که ایشان را کاولی میگویند و سرود گوی و گدای کوچه ها را هم گفته اند و بمعنی ظرایف و لطیف و نازک هم آمده است **لوزنانه** با فوقانی بر وزن مهربان بمعنی ملازه باشد و آن گوشتی است که در بن حلقوم آدمی آویخته است گویند عوبا است لیکن در فرهنگ جهانگیری نوشته بودند **لوزنه** بر وزن روضه هر چیز که آن چوب و شیرین باشد خواه لقمه و خواه نخان خوب و دلکش فروتنی و چاپلوسی هم هست **لوزینه** هر چیز را گویند که از خورشها که در آن مغز بادام کرده باشند و از مغز بادام پخته و ساخته باشند چه لوز بعربی بادام را گویند **لوس** با ثانی مجهول بر وزن طوس بمعنی تملق و فروتنی و چرب زبانی و مردم را بزبان خوش فریفتن و بازی دادن باشد و شخصی را نیز گویند که هر جنس کاوز کنند و آنرا منقوش سازند و نان کج و کج و نان را نیز گفته اند و لجن و خلابه هایی از آن هر سواری توان برآورد و با ثانی معروف در عربی بمعنی چشیدن باشد **لوسانه** بر وزن ... بمعنی چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد **لوسیدن** بر وزن بوسیدن بمعنی فریفتن و فروتنی کردن و چاپلوسی باشد **لوش** بضم اول بر وزن موش گل سیاه و تیره که در بن حوضها و تالابها و مثال آن بهم رسد و کسی را نیز گویند که دهنش کج باشد و شخصی که بعلت جذام گرفتار باشد و بمعنی پاره و دریده هم آمده است و پخمه و بیهوش را نیز گفته اند و با ثانی مجهول نام حکیمی است رومی و او را لوشا هم میگویند و بفتح اول عزیز و پوده و مضمحل شده و از کار رفته باشد **لوشا** با ثانی مجهول و شین بالف کشیده نام حکیمی بوده رومی و او در صنعت نقاشی و مصوری عدیل و نظیر نداشت و همچنانکه مانی در چین سالار و بزرگ نقاشان و سرآمد ایشان بوده او نیز بزرگ و سرآمد نقاشان روم بوده است و چنانچه کتاب او را ارژنگ می خوانند کتاب این را انگلوش می خوانند و انگلونش هم میگویند **لوشابه** با ثانی مجهول بر وزن نوشابه بمعنی چرب و شیرین و دلکش باشد اعم از طعام و خوردنی و سخن و کلام ستیدنی و بجای بای ابجد نون هم آمده است و بمعنی لوسانه که چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد چه در فارسی سین بی نقطه و نقطه دار بهم تبدیل می یابند **لوشره** با ثانی مجهول و فتح رای بی نقطه زمینی را گویند که سیلاب کنده باشد **لوشن** با ثانی مجهول بر وزن سوزن بمعنی لجن است و آن گل تیره و سیاه باشد که در بن حوضها و ته جویها بهم میرسد **لوشنک** با نون بالف کشیده و بکاف زده آب تیره و گل آلوده را گویند **لوطس** با اول و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی آنه و تو تو باشد بلغت یونانی و آن دو درخت که آنرا اخنه قوقی خوانند بهترین آن صحرایی بود و آنرا الوطس اغاوس خوانند و یونانیان اغریوس صحرا را گویند و کلف و بهق را نافع است

لوخ بر وزن دوغ بمعنی دوشیدن باشد و بمعنی آشامیدن هم هست و آشامنده را نیز گویند که فاعل باشد و در این معنی تمام
یعنی بدوش و بیاشام لوخیدن با خای نقطه دار بر وزن دوشیدن باشد و بمعنی آشامیدن و پوشیدن هم آمده است
لوف بر وزن صوف دوائیست که آنرا بفارسی پیل گوش و بعربی اذن القرد گویند و آن دو نوع است کبیر و صغیر کبیر را بعربی
لحیة التیس خوانند و آن رستنی باشد که بیخ آن بهق و کلف را نافع است و آنرا اصل اللوف میگویند لوفا بضم اول و فای
بالف کشیده دوا رستنی است که آنرا قنطوریون خوانند خوردن آن زنان را بچه مرده از شکم برآورد و بعضی گویند نوعی از حی العالم است
لوقردیس بضم اول و فتح ثالث و سکون رای قرشت و دال ابجد بتحتانی کشیده و سین بی نقطه بلغت یونانی حجر قبطی باشد
و آن سنگی است مصری بغایت سفید و سست و در آب رود حل شود گویند که از آن مصریان کتان را بدان شویند و دملها و ریشها را
نافع باشد لوقا بضم اول و قاف بالف کشیده نام پدر قسطا باشد و ایشان دو حکیم بوده اند در یونان و بعضی گویند قسطا کتابی
است که لوقا تصنیف کرده است در احکام دین آتش پرستی و او را قسطای لوقا خوانند لوقابین بضم اول و بای ابجد بتحتانی
کشیده و نون ساکن بلغت سریانی سپندان را گویند و آن خردل فارسی است و بعربی حب الرشاد خوانند و اسفند همان است که
سفوف آن برص را نافع است لوفس بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت زند و پازند سفید را میگویند که در مقابل سیاه است
لوفیون بیای حطی بر وزن موکوتون بلغت سریانی بمعنی فیلزهرج است که درخت حضض باشد و ثمر آن باشد فلفل است
و حضض عصاره آن بود و درد سپرز و یرقان را نافع است لک باثانی مجهول و سکون کاف نوعی از شتر قوی موی بارکش
باشد و هر چیز حقیر و زبون را نیز گویند و بلغت اهل سیستان بمعنی شعبه باشد و آن گیاهی است که بر درخت پیچد و کسی را نیز گویند که با هر دو
زانو و کفهای دست براه رود و حبی را نیز گویند که گروان بجوشانند تا قوت شود لوکر بضم اول و فتح کاف و سکون رای
قرشت نام شهریست از هندوستان لوکشور با کاف و شین نقطه دار و رای مهمله باعتقاد تناسخیه وجودی باشد که هرگز
فانی نشود و ارواح کامله را از قید صور ناقصه حیوانی خلاصی دهد و بمرتبه اتصال برساند لوک بضم اول و فتح کاف مطلق آرد
خواه آرد گندم باشد و خواه آرد غیر گندم و نخود و آنچه از آن آرد کرده باشند بریان کرده باشند و حبه که چیزی دانه از او
جدا کرده باشند و هنوز حلاجی نشده باشد و بمعنی آواز گریه و ناله سگ هم آمده است که بتازی یکرا هر دو یکی را طلب
خوانند لوکیدن با کاف بر وزن کوشیدن درشت و ناهموار راه رفتن باشد و با زانو و کف دست نشسته براه رفتن اطفال را
نیز گویند لول باثانی مجهول بر وزن غول بی شرم و بی حیا را گویند و لولی از قحبه و فاحشه باشد منسوب بآنست لولاج
بضم اول و لام بالف کشیده و بنون و جیم فارسی زده نوعی از حلوا باشد که آنرا لابرلا نیز گویند لولاک بضم اول و فتح
ثانی و سکون کاف بمعنی لولهنگ است که دبه روغن و ظرف برنجی باشد که روغن و امثال آن در آن کنند لولاور بر وزن زور
آور بمعنی لولاک است که دبه روغن و ظرف برنجی بزرگ باشد لولو بفتح هر دو لام و سکون هر دو واو بمعنی لولو است
که مردم بیک دیده بمانند باشد و بضم هر دو لام صورت مهیبی بود که بجهت ترسانیدن اطفال سازند لوله
بضم اول و فتح ثالث معروف است و آنرا ماسوره هم میگویند و با ثانی مجهول بمعنی لوکا است که آرد گندم و نخود و امثال
آن کم بریان کرده باشند و بعضی گویند بمعنی آرد گندم یا جو بریان کرده باشد که آنرا خمیر کرده باشند لولی
بر وزن و معنی لوری است که مرد کولی و گدای و خانه بدوش باشد و بمعنی نازک و لطیف و ظریف هم آمده است و در شیراز
قحبه و فاحشه را گویند لن بفتح اول و سکون ثانی و نون نوعی از خرما باشد و در عربی بمعنی مطلق تکانست خواه یک

رنگ بود و خواه

بوده و خواه سرخ و غیر آن باشد لوند بر وزن کمند مردم کاهل و تنبل و بیکاره را گویند و شخصی که زن خود را
دوست دارد و عشرت کند و بمعنی زن فاحشه و پسر بدکاره هم هست و بیکاره را نیز گویند که مزدور و خدمتکار باشد
و بمعنی هرزه بیک و هرزه گرد هم آمده است و مهمان طفیلی هرزه را نیز میگویند و در عرف لوند سرسبک و بیهوده را
گویند که او را نه ترس خدا و نه شرم خدا و نه شرم خلق باشد و مال مردم را در حق خود مباح پندارد لونه بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی غازه و گلگونه و سرخی زنان باشد که بر روی مالند لوویا با واو بر وزن و معنی لوبیاست
و آن غله باشد معروف و آنرا لوبا نیز گویند و لوبیا هم میگویند که بکسر ثانی و حذف واو باشد و عربان
جرجونش خوانند لوه بفتح اول و ثانی بمعنی زغن است که غلیواج باشد و بلغت هندی پرنده ایست شبیه به طوطی که آنرا شکار کنند
لوهاور بفتح اول و واو بر وزن سوداگر نام شهر لاهور است و بضم اول و ثانی مجهول هم گفته اند لوهر بفتح اول و ضم
ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بشهر لاهور است که شهر لاهور باشد لوهنین با ثانی مجهول و نون بر وزن خوشه چین
آلتی را گویند که بدان پنبه دانه را از پنبه جدا کنند لوهور بفتح اول بر وزن هفتور بمعنی لوهر است که نام شهر لاهور باشد
و باین معنی لوهاور و لوهور هم بنظر آمده است که در لغت اول بعد از واو الف و در لغت دوم بعد از واو دال باشد
لویه بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و دال ابجد زده دیگ و پاتیل بزرگ سرگشاده و مسین را گویند و باین معنی بکاف و
دال ابجد و رای قرشت هم بنظر آمده است و بکسر اول نیز گفته اند لویزا بفتح اول بر وزن عزیزا نام دختری باشد
که با پیل و زنگ شکم آمده بود چنانکه اقلیمیا با قابیل لویش بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین
نقطه دار حلقه باشد از ریسمان که بر سر چوبی نصب کنند و لب اسبان و خران بدخلق را در آن حلقه نهند و بتابند
تا حرکات ناپسند نکنند لویشن بر وزن و معنی لویش است که بر لب اسبان نهند و تاب دهند لوینه
بر وزن همیشه بمعنی لویش است که لواشه لب اسبان و خران باشد بیان بیست و یکم در لام با ها مشتمل بر شانزده لغت
کنانست له بفتح اول و ظهور ثانی بمعنی شراب انگوری باشد و مطلق بوی را نیز گویند خواه بوی خوش باشد و خواه
بوی بد و نام شهریست از ترکستان و بفتح اول و خفای ثانی درخت تاجو را گویند و بعربی صنوبر خوانند و بضم اول نام
پرنده ایست صاحب مخلب و در کوههای بلند آشیان کند و بعربی عقاب گویندش و بکسر اول از هم پاشیده و قطعه شده
و مضمحل گردیده باشد و نام شهریست از فرنگستان که در حدود روم واقع است لهار بضم اول بر وزن خمار نام
شهری و مدینه ایست نامعلوم لهاشم بفتح اول و ضم شین قرشت بر وزن طلاطم هر چیز زبون و زشت و نازیبا
و دون و بد را گویند لهاک بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن هلاک نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده
رخ گستهم او را تعاقب نمود و بقتل آورد و بضم اول علت و ماده هر چیز را گویند لهاور بفتح اول و ضم رابع
بر وزن بلادر نام شهر لاهور است و بضم اول هم گفته اند لهاوور بفتح اول بر وزن سرسبز بمعنی لهاور است که نام
شهر لاهور باشد لهبله بفتح اول و بای ابجد بر وزن مشغله بمعنی نادان و احمق و ابله باشد لهر بفتح اول
و ثانی بر وزن لفظ میخانه و شرابخانه را گویند و قحبه خانه را نیز گفته اند لهراسب بضم اول بر وزن گشتاسب
بمعنی اعتدال حقیقی باشد و نام یکی از پادشاهان ایران است که کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را بدو داد و در
هنگام پیری پادشاهی را به پسر خود گشتاسب سپرد و در بلخ بآتش پرستی مشغول گشت لهف بضم اول و فتح ثانی بر وزن

و معنی لعبتاست و آن صورتی باشد که دختران از پارچه سازند و با آن بازی کنند و بکسر اول و ضم ثالث هم بنظر آمده است
لعبتان بر وزن و معنی لعبتان است که جمع لعبت باشد یعنی صورت بازیچه دختران که از جامه سازند و بجای حرف ثالث
حای حطی هم بنظر آمده است که لحتان باشد. لهلهان بفتح اول و لام و های بالف کشیده بر وزن رهروان گیاهی است دوائی
که آنرا فرنجمشک خوانند لهنج بفتح اول و ثالث و سکون نون و جیم سنگ گازری باشد یعنی سنگی که گازران جامه بران زنند
و شویند و بمعنی سنگ کاره هم گفته اند که دفان باشد و بمعنی سازگاری هم بنظر آمده است و جای دیگر سازگار و سازگاری
نوشته بودند و این معنی اول مناسبتی دارد و ظاهر آنست که میان این و کس غلط شده باشد چه یکی سازگاری و دیگری
سازکازری نوشته است والله اعلم لهنه بر وزن تحفه ابله و احمق و نادان را گویند و بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی
حجر خوانند لهنه جاگزا بفتح اول سنگی است که در موجها و دریای عمان و آب آن همچو سیاهست و آفتاب هم در آن اثر
نمی کند گویند هر که این سنگ را چند چندان بخندد که بمیرد و از الهنه جاگزای هم گویند که بعد از الف یای حطی باشد و بعربی
حجر الضحاک خوانند لهی بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی حضرت اجازت باشد بیان سی و دوم در لام با یای حطی مشتمل
بر سی و شش لغت لیان بفتح اول بر وزن کیان بمعنی درخشان و تابان باشد و بمعنی فروغ آئینه و تیغ هم هست و نشنیده
و فروغ عین زن آینه را گویند که از پرتو یک دیگر بدرخشد و بکسر اول هم آمده است لیک بیای مجهول و رای قرشت بر وزن نیک
بمعنی مفلس و بی برگ و بی چیز و پریشان باشد و لیرساده و غلام و کنیزک مقبول و خوب و بدا صل هم گویند و فضله هر چیز را گویند
لیکان بر وزن ریزکان جمع لیک است که غلامان و پسران و کنیزکان باشد لیثرغس باول بثانی رسیده و
فتح ثای مثلثه و سکون رای قرشت و ضم غین نقطه دار و سین مهمله ساکن لغت یونانیست بمعنی نسیان و فراموشی باشد لیجار بیای
مجهول و جیم فارسی بر وزن دیدار بمعنی ریچار است که مطلق مربا باشد عموماً و مربایی که از دوشاب سازند خصوصاً
و آنچه از شیر و روغن و ماست پزند بهر نحوه باشد لیچال بیای مجهول و جیم فارسی بر وزن فیقال بمعنی ریچال است
که مربای دوشابی و آنچه از شیر و روغن و ماست پزند لیذیون بکسر اول و ذال نقطه دار و تحتانی بواو کشیده و بنون
زده لغت یونانی و رومیست و دوائی که از اشنه گویند و شیطرج موب آنست لیس بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای
قرشت آب غلیظی باشد که از زهدان و گوشهای لب فرو ریزد و بیرون آید لیرت بیای مجهول بر وزن سیرت خودی را
گویند که در روزهای جنگ بر سر گذارند و بترکی دبلغه گویندش و عربان مغفر خوانند و بمعنی غاره هم هست و آن نوعی از
سلاح جنگ باشد و بر وزن بخت هم بنظر آمده است که ثانی و ثالث و رابع هم ساکن باشد لیرد بکسر اول و سکون
ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد بمعنی غاره باشد و آن نوعی از سلاح است که در روز جنگ پوشند لیز بکسر اول و سکون
ثانی و زای هوز زمین لغزنده را گویند و هر چیز که با او لغزندگی و نرمی باشد و بمعنی آمیخته و دست افزار کشیدن ریسمان
هم هست لیزم بر وزن هیزم گیاه را گویند و آن علفی باشد نرم و سست که بدان مشک و کمان کشیدن کنند لیزه
بر وزن ریزه بمعنی آمیخته باشد چه لیزیدن بمعنی آمیختن آمده است و دست افزار چیزی کشیدن را نیز گویند لیزیدن بر وزن
پیچیدن بمعنی آمیختن باشد و بمعنی لغزیدن هم گفته اند لیسنه بکسر اول و ثانی مجهول و فتح سین مهمله و نون بمعنی لوله و
ماسوره باشد و بعضی این لغت را بهمین معنی با بای فارسی که پیسنه است با سین و نون آورده اند و سین را ساکن گفته اند
باین صورت لیسپنه لیف بکسر اول بر وزن قیف چیزی باشد که از پوست خرما سازند و بدان کفش و موزه و امثال آن

چیزهای دیگر

و چیزهای دیگر پاک کردن و آنرا از موی دم اسب نیز سازند لیقه دوات دوات و کیسه و جوش توتیا را گویند و دوات محرف
و صدف منجوف را نیز گفته اند لیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف خرچال را گویند و آن پرنده ایست که بچرخ و شاهین شکار کنند
و مرواریدند و چانه را نیز گویند که بهان حلقه و حزام و نیز آن چانه را بعربی لیکن هم هست لیلک باکاف بر وزن تاریکی
لیکاست که خرچال باشد و آن پرنده ایست کبود رنگ مرغابی لیلج بکسر اول بمعنی نیلج است که بفارسی نیل گویند
و آن عصاره نیل است که بدان چیزها رنگ کنند لیلنج بر وزن نارنج بمعنی لیلج است که نیل باشد و بآن چیزها رنگ کنند لیلنگ
با کاف فارسی بر وزن و معنی لیلنج است که نیل باشد لیلو بکسر اول بر وزن زیتو تالاب و استخر و آبگیر را گویند
لیلوپر با بای فارسی بمعنی نیلوفر است و آن گلی باشد کبود که در میان آب روید و گاهی سرخ و سفید هم میباشد
لیلیتم بالام بر وزن اقیانوس لغت رومیست بمعنی شب است که عربان لیل خوانند لیمو باول بثانی رسیده و ضم لام و واو کشیده میوه ایست
که گویند آب لیمو دفع مار و جرب بکند و بعضی گویند نام درختی است که میوه آن لیمو باشد لیمودارو با دال ابجد بالف کشیده و رای
قرشت بواو رسیده چیزی است گرمی که در بهار از میان درزهای سنگ بر می آید و بوی لیمو میکند و آنرا بعربی وسخ گویند لیمونیون
بکسر نون و تحتانی بواو کشیده و بنون زده لغت سریانی و رومیست که آنرا بپارسی حلیمون خوانند ضماد کردن آن درد
مفاصل و نقرس را نافع است لیلوپل بالام و رای بر وزن و معنی لیلوپر است که گل نیلوفر باشد و آن کبود و سرخ و سفید میباشد
لیسیغ بانون بر وزن ایرج نوعی از اقلیمیات و آنرا در جزیره قبرس و بهمان سیل نهند لیلوفر بر وزن و معنی نیلوفر است
و آن گلی باشد کبود که بیشتر در میان آب روید و در مهای گرم را نافع است و خوردن آن منع احتلام کند لیلو بکسر اول و سکون
ثانی مجهول و واو و یکی از نامهای خورشید است که نیر اعظم باشد لیرک بر وزن زیرک لیرامرو زیرک بیهم لک و یک را گویند
لیولنک بثانی مجهول و فتح لام بر وزن دیولنک برف را گویند و آن چیزی باشد سفید که در زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از
آسمان فرو بارد و بعربی ثلج خوانند و باین معنی بفتح اول بر وزن ترسند هم گفته اند و بمعنی ترف که قروت باشد
هم بنظر آمده است ظاهراً در معنی تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم لیوه بر وزن میوه بمعنی فریفته و چاپلوس و مزاح
مزاق دوست باشد لیویدن بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن دویدن بمعنی خائیدن و جاویدن باشد
گفتار بیست و چهارم از کتاب برهان قاطع در حرف میم با حروف تهجی مبنی بر بیست و هشت بیان و محتوی بر هزار و
هشت لغت و کنایه بیان اول در میم با الف مشتمل بر دو صد و چهار ده لغت و کنایه ماه پردین با بای
فارسی مخفف ماه پروین است و آن نبجی باشد که دفع سموم زهر عقرب و مار کند و آنرا ابرد چندوار خوانند مابون
با بای ابجد بر وزن صابون نام علتی است و غیر مخنث و پشت پائی را هم میگویند و در عربی نیز همین معنی دارد و معمول به است
و ابنه علتی باشد در مرض مخصوص مانگ بکسر ثالث و رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی چلپاسه را گویند و بعضی گویند
سام ابرص است که نوعی از چلپاسه باشد چون شکم او را بشکافند و بر گزندگی عقرب نهند در ساعت درد ساکن گردد مانورنگ
با فوقانی بواو رسیده و رای قرشت مفتوح بنون و کاف فارسی زده بمعنی سوسمار است و آن جانوری باشد که شاخ بزمین
خرزند و عربان ضب خوانند بموش فرماشا هیچ دارد ولیکن از او بزرگتر است چه او را از ناف بچه فربه شدن خورند
ماج بسکون جیم بمعنی ما باشد چه در فارسی جیم و ما هم تبدیل میابند و عربان قمر خوانند و بمعنی راوی و روایت کننده
هم هست و نام راوی رود که شاعر نیز بوده است ماچ بسکون جیم فارسی بوسه است که بعربی قبله گویند ماچوچه

با هر دو چیم بر وزن ماسوچه ظرفی باشد لوله دار که با او شربت در دهان و در گلوی اطفال ریزند **ماچ وموچ** با میم بر وزن
تاج وتوج بمعنی بوس وبوسه است یعنی بوسیدن ولیسیدن چنانکه گربه بچه خود را **ماخ** بسکون خای نقطه دار رخشه
اشتر را گویند ومردم سفله ودون همت وخسیس ومنافق را نیز گفته اند وبمعنی سر وحصر هم آمده است **ماخایون** با ثانی
بالف کشیده وکسر رای حطی وتحتانی بواو رسیده وبنون زده بلغت یونانی نوعی از سوسن صحرائی و برگهای دراز
دارد وبدین سبب بعضی آنرا سیف الغراب خوانند وبیخ آنرا ماخوخ گویند در بغداد بسیار باشد علاج بواسیر کند
**ماخان** بر وزن ماهان نام قریه ایست از مضافات مرو شاهیجان ونام پهلوانی بوده از پهلوانان چین وحاکم چین
نیز گویند **ماچخی** بسکون ثالث وچیم فارسی بتحتانی کشیده اسپی را گویند که از یکجانب عربی واز جانب دیگر
ترکی باشد وآنرا دو تخمه هم میگویند وبعربی مجنس گویند وبعضی گویند اسب عراقیست وآنرا عرب برذون خوانند واسب رهوار
ترکی را هم گفته اند واسب خوش جولان را نیز گفته اند **ماخور** بر وزن لاهور خرابات را گویند که شرابخانه وزنه خانه
وقمارخانه باشد **ماخولیا** بکسر لام بمعنی مالیخولیاست که خلل وکوفت دماغی وسودا وخیال خام باشد گویند یونانیست
وبعضی گویند عربیست والله اعلم **ماد** بسکون دال مخفف مادر است که عربان والده وام گویند **ماد آب وآتش** کنایه
از … کنایه از گریه کننده وسوزنده است یعنی شخصی که از دوری سوز گریه کند **مادبوغ** بکسر رابع کنایه از زمین است
که عربان ارض میگویند وباغ را هم گفته اند بطریق اضافه باعتبار اشجار واثمار یعنی درختها ومیوه ها **مادرشت** بضم دال ابجد
وسکون خای … درشت … را گویند وآن گلی باشد زرد وآنرا در صفاهان قداح خوانند وخوردن آن
قوت باه دهد **مادره** بکسر ثالث وفتح رابع نام ولایتی است در مغرب … **مادندر** بنون ودال ابجد بر وزن
مادرکر مخفف مادراندر است که زن پدر باشد **مار** بسکون رای قرشت معروف است وبزبان عربی حیه گویند ومخفف
مادر هم هست که والده باشد ومخفف میار باشد که نهی ومنع کردن از آوردن باشد وچار و مریض … را نیز گویند
چه بیمارستان را مارستان هم گفته اند وحکام وامرای … را نیز گویند همچنانکه پادشاه و … را شار خوانند وبمعنی دفتر
وحساب ومحاسبه هم آمده است … حساب کنند ومحاسب را نیز مار گویند … باشد یعنی برزن **ماراب** بر وزن
فاراب بمعنی تازه … باشد یعنی بخت ودولت تازه وبلند **مارسپند** با همزه وبای فارسی بر وزن دانشمند نام … از
دادار است که … بدان آتش پرستان ودانشمندان ایشان بوده ونام روز بیست ونهم است از ماههای شمسی نیک است در این
روز نکاح کردن وباده … ونام ملکی باشد که موکل است بر … آب وتدبیر امور ومصالح روز … 
بدو تعلق دارد **مارسپندان** با همزه بر وزن دانشمندان بمعنی مارسپند است که روز بیست ونهم باشد از هر ماه شمسی ونام ملکی
که موکل آبست وامور ومصالح این روز بدو تعلق دارد **ماراسفند** بفا بر وزن ومعنی مارسپند است که نام روز بیست ونهم باشد
از هر ماه شمسی ونام فرشته باشد موکل بر آب ونام پدر آذرباد باشد **مارسفندان** بر وزن ومعنی مارسپندان است
که گفته شد **مارافسا** با همزه وفا وسین حطی بالف کشیده افسونگر مار ومارآموزنده است که مارگیر باشد وبعضی گویند
افسانه است که زهر مار را بافسون از بدن انسان فرود آرد وعلاج مارگزیده کند **مارافسار** بارای قرشت
بمعنی مارافسا است که افسونگر مار ومارگیر وملطیع سازنده مار وبرآورنده زهر مار باشد از بدن انسان وحیوان ونیز درم
**مارافسون** با همزه بر وزن … بمعنی مارافساست که مارگیر وافسونگر زهر مار باشد **مارفسای** با یای حطی بر وزن …
برجای

بر جای بمعنی مارفسان است که گفته شد **مار بدست دیگری گرفتن** کنایه از کار دشوار فرمودن باشد بدیگری **مار بدست گرفتن**
کنایه از کار دشوار کردن باشد **ماربس** بکسر ثالث وفتح بای فارسی والالف وسین مهمله جلباسه وبزغه وچلپاسه گویند
وبسکون ثالث هم گفته اند **ماربن** با بای ابجد بر وزن ماکس … نام ناحیه ایست مشتمل بر پنجاه وهشت پاره ده از مضافات
اصفهان گویند نام این ناحیه بمنزله یک باغست بسبب پیوستگی باغستانها بهم **مارثون** با ثای مثلثه بر وزن خالدون
هفت یوناند وبعضی گویند نام … است که تابستانی باشد وآنرا بادیان هم میگویند **مارچوبه** با چیم فارسی بواو
رسیده وفتح بای ابجد مارگیاه است وآنرا بعربی هلیون گویند دفع سموم جانوران گزنده و مار وعقرب کند **مارخوار** با خای
نقطه دار وواو معدوله بر وزن کارزار کاو کوهی باشد وآنرا گوزن خوانند گویند مار را میگیرد ومیخورد وبعضی گویند نوعی از
گوسفند کوهیست چون سوراخ مار را ببیند پوزه خود بران نهد ودم دردهد مار بجز دشیدن ادنی نفس او بی تحاشی
از سوراخ برآید وآن گوسفند او را بخورد واگر پوست آن گوسفند را بر در سوراخ مار بیاویزند همانا مار رود و بار بار سر
شوریده شده واز سوراخ برآید گویند که دهن این گوسفند پازهر است **مارخوردن** کنایه از رنج وسختی بردن وغم خورده
خوردن باشد **مار در آستین پروردن** کنایه از دشمن نزدیک باشد **ماردوزبان** کنایه از مردم منافق ودورو باشد
**ماردی** بکسر ثالث ورابع بر وزن خارجی رنگ سرخ وگلگون را گویند مطلقا وهر چیز سرخ را هم گفته اند وبسکون ثالث
هم آمده است که بر وزن کاووی باشد **مارسار** با سین مهمله بر وزن کارزار صحاک مار را گویند **مارستان**
بکسر ثالث وسین مهمله بر وزن عاشقان بمعنی مارستان است که بیمارستان ودار الشفا باشد **مارشتان** بر وزن عاشقان
بمعنی بیمارستان ودار الشفاست **مارش** بفتح ثالث بر وزن آتش نام یکی از بتخانهای قدیم است که در ده فرسنگی اصفهان
بر سر کوهی ساخته بوده اند وآن از جمله هفت بتخانه است که بنام سبعه سیاره بوده است وگشتاسب بانی آن بوده وبخانه بر طرف کرده
وآتشکده ساخت وهر یک را با ضافه نوبهار میخواندند چون نوبهار ماه ونوبهار تیر ونوبهار ناهید وغیره ونوبهار آتشکده را
گویند **مارشکم سورخ** کنایه از هفت بند است که استادان نای نوازند **مارضحاک** کنایه از زنجیر است که بر پای مجرمان نهند
**مارفش** با فا بر وزن یارکش کنایه از ضحاک ماران است **مارقشیشا** بفتح قاف وشین نقطه دار بتحتانی رسیده وشین نقطه دار
بالف کشیده بمعنی مرقشیشاست وآن جوهری باشد که در دواهای چشم بکار برند وآن اقسام می باشد ذهبی وفضی
ونحاسی وحدیدی وبهترین آن ذهبی است گویند چون در وی آتش افکنند دود آن زر افشان باشد **مارگیاه** بمعنی
گیاهیست که مارچوبه باشد وبعربی هلیون خوانند **مارمصری** بکسر ثالث کنایه از نیزه وسنان مصری باشد **مارمهره**
مهره ایست که با مار می باشد وآنرا از دهان یا سر او برمی آورند وآن سبز رنگ وخاکستری رنگ هم میشود وپازهر زهر مار
گویند **مارندر** بانون ودال ابجد بر وزن غارنگر مخفف مادراندر است که زن پدر باشد **مارنه** بکسر ثالث
وفتح نون نام گیاهیست که آنرا بعربی لحیة التیس خوانند **مارنیشه** بکسر ثالث وضم نون کنایه از نیزه فلک است **مارو** بر وزن
جارو بمعنی مادر است که والده باشد وبزبان هندی نام مقامی است از موسیقی **ماروچ** بر وزن قارون سنگی است که آنرا
با سرمه در چشم کشند سپیدی را ببرد ونام دوائی هم هست که آنرا مرزنگوش گویند بجای آن در دوا استعمال نمایند **ماره** بر وزن چاره
بمعنی حساب ومحاسبه ودفتر باشد وبمعنی سکه ومهر انگشتر هم آمده است **ماری** بر وزن یاری هلاک شده وکشته گردیده وادویه
**مایزه** بفتح رای قرشت وزای … بر وزن نادیده بمعنی مادر اندر است که زن پدر باشد وبمعنی مادر خوانده هم … است

مازیعقوب نام شخصی است که مجتهد و صاحب مذهب ترسایان بود . ماز بسکون زای نقطه دار مطلق چین و شکنج را گویند و شکاف
و ترک دیوار را نیز گفته‌اند و بعضی گویند شکاف و ترکی است که از چوب بر دیوار و غیر آن افتد و مخفف مازو هم هست و آن چیزی باشد
که پوست را بدان رنگ کنند و دباغت کنند و مغز دار آن را خوانند سیاهی باشد ماژ بسکون زای فارسی بمعنی عیش و عشرت و فراغت
باشد مازار بروزن بازار عصاره گیاه و روش را گویند و مخفف میازار هم هست که منع از آزار رسانیدن باشد مازدو
بسکون زای نقطه دار و دال بجد رسیده و سین مهمله ساکن و فوقانی با الف کشیده و بنون زده بلغت زند و پازند
بمعنی دوری از بدیها و پاکیزگی از گناه باشد مازریون بیای حطی بروزن آذرگون دوائیست مجرب از برای
منع استسقا و آن دو نوع می‌باشد سفید و سیاه و سفید آن را ابیض و سیاه آن را اسود خوانند و آنچه از برگ زیتون
کوچکتر است و از برگ مورد بزرگتر و بزرگ ... و بعضی گویند مازریون مورد رومی است و آن نوعی از مورد باشد
و بعربی زیتون الارض خوانندش گرم و خشک است در چهارم و یک قسم از آن زهر قاتل است و آن را ابهر و حب الغراب گویند
و بعضی گفته‌اند چوب درخت بلوط است و مراد از ریون خاکستر چوب بلوط باشد مازل بکسر ثالث و سکون لام
نام کوهیست در هندوستان مازن بفتح ثالث و سکون نون استخوان میان پشت را گویند و آن را بتازی صلب خوانند و بعضی گفته‌اند
مهره و تالیست که در میان پشت از ... بهم پیوسته مازندر با دال ابجد بروزن عافر کر مخفف مازندران است که ملک طبرستان
باشد مازنی بروزن ناک دینی نام ... است که عمارت نیکو در ... و بهستان بهرام الکانی مازینه نام ساخت
مازو بروزن سازو بار درختی است و بدان پوست را دباغت دهند و مغز دار آن را قوای مرکب هم است و بمعنی مازه
هم آمده است که استخوان میان پشت باشد که عربان صلب خوانند و مالهٔ برزگران را نیز گفته‌اند و آن تخته باشد که بر روی
زمین شیار کرده کشند تا کلوخهای آن بشکند و زمین هموار شود مازومرژ با دو زای فارسی هم بروزن سازو بروزن
از توابع است بمعنی فریاد باشد که موش در دمی که گربه را بیند یا ماری قصد گرفتن او کرده باشد کند مازون
بروزن ماهرن ماز را گویند و آن چیزی باشد که پوست را بدان دباغت کنند و زنان هم بکار برند که تا موضع مخصوص
بجا رسد مازه بروزن غازه استخوان میان پشت را گویند که عربان صلب خوانند و بمعنی ماری که در میان لشکر باشد
مازه‌درد درد پشت را گویند چه مازه استخوان پشت است و باین معنی در چند نسخه بحذف دال آخر نوشته بود که مار در
باشد والله اعلم مازیاده بروزن آگناده نوعی از طعام و خوردنی باشد و معرب آن مازیارج است مازینه بروزن
آدینه نام زمینی است که با اتفاق مردم آن زمین عمارت نیکو به هندوستان را کرده است ماس بروزن طاس مخفف الماس است
که ورم باشد و بزبان هندی ماهی را گویند که عربان قمر خوانند و الماس را نیز گفته‌اند و آن جوهریست معروف و بعضی گویند
بمعنی الماس عربیست ماساد مخفف میاسا باشد که منع از آسوده بودن است یعنی آسوده مباش ماست بروزن
راست معروفست که جغرات باشد و بعضی جغرات چکیده را و بعضی دیگر مایه‌ای که بر شیر زنند ماست گویند و علاک رومی را نیز ماست گویند
که مصطکی باشد و آن صمغیست که خایند ماسوجه بروزن آکوچه پرنده‌ایست مانند فاخته و قمری و اکثر در منارها
طاقچه‌ها و میان کاسه و طبق گچ نهند و بچه برآرد ماسور بروزن ناسور چیزی و رسمی آنچه را گویند و باین معنی با شین نقطه‌دار
هم آمده است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می‌یابند ماسی بروزن ماخی برادر و چهاکر را گویند ماسیدن
با سین بی‌نقطه بروزن داسیدن بمعنی نشستن و ماسیدن ... بمعنی نشستن و منجمد شدن هر چیز باشد ماشاد با شین نقطه‌دار

بروزن آزاد

بروزن آزاد و جامه پشمینه را گویند ماش داره حیشی است که گل نقش ... دارد و با خوردن گوم کرده و آن را پیوند ما ماش
گویند یعنی صنوبر الارض و بعضی دیگر عوض خوانند و جالینوس گفته است خوردن آن با عسل عرق النسا را نافع است
ماشرا با شین نقطه‌دار بروزن ماسرا ابتدای ورم و موی را گویند یعنی ورمی که ماده آن از خون باشد ماشرز
بفتح ثالث و سکون رای مهمله دار ابزار را گویند و آن دستافزاریست زرگران و مسگران و آهنگران را و بعربی کلبتان و کلبتین
گویند ماش عطار غله‌ایست که آن را ماش خوانند و آن سیاه رنگ و کوچکتر از ماش می‌باشد ماشو با ثالث بواو
کشیده نوعی از غربال باشد که چرخ آن نیزه و ترشی پالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد که روغن و شیره و امثال آن در آن صاف
کنند و نوعی از بافته پشمین هم هست که فقیران و درویشان پوشند و گلیم و پلاس را هم گفته‌اند ماشوب بروزن آشوب بمعنی الا
ماشوریست که غربال و آرد بیز باشد و مخفف میاشوب هم هست یعنی آزرده مشو و شور و غوغا مکن ماشور بروزن عاشور
چیزهای در هم آمیخته را گویند ماشوره با واو مجهول بروزن قاروره نی کوچکی را گویند که جولاهگان ریسمان بر آن پیچند
از برای بافتن و ریسمان خامی را گویند که بر دوک پیچیده شود و نیز هر کیسه آن در آن را در ظرفی آب نهند و بمالند و مطلق ابر
هم میگویند و نوعی از بازی هم هست و هر چیز که بهم در آمیخته باشد ماشوره عاج کنایه از گردن معشوق باشد ماشوه با ثالث
بمعنی ماشو است که غربال و پرویزن و ترشی پالا باشد ماشه بفتح ثالث بمعنی انبر باشد و آن دستافزاریست زرگران و مسگران
و آهنگران را و عربان کلبتان خوانند و آهنی را نیز گویند که فتیله تفنگ در آن محکم کنند و آتش بدان زنند و یک حصه از
دو ازده حصه توله را نیز گویند و توله و مثقال هم است و هر چیز را نیز گویند که لعبت آرش باشد ماش هندی غله‌ایست عدسی
رنگ بانداز کندم کوچکتر و آن را ابره و حب الفلفل خوانند بمرتبه ماشیره با تحتانی مجهول و فتح واو بروزن نادیده
بمعنی ماشو باشد که پرویزن و ترشی پالا است ماشیا بروزن با قیاس ... و آن دستی باشد مانند
خشخاش و شیرازیان ماش ماشیای سرخ گویند ماص بسکون صاد نقطه بمعنی ماه است که بعربی قمر گویند لیکن معلوم نیست
که بلغت کجاست ماطریون بالطای حطی براء رسیده و کسر نون و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی درختی است
که بارش و صمغ آن زرد رنگ است و آن صمغ را ابهل قنه گویند ماغ بروزن زاغ نوعی از مرغابیست و آن سیاه رنگ باشد
و بعربی غاطوش و بترکی قشقلداق خوانند و از گوشت او بوی لجن می‌آید و بمعنی منع و رزم هم گفته‌اند و آن نحاری باشد سیاه
تیره و با چهق بر روی زمین و آن را ابهر باز باب خوانند و نوعی از کبوتر هم هست که هر دو بال و گردن و سینه او سرخ می‌باشد
و بسیار مشهور و بشیراز اسپر ماغ و سرخ آن را سرخ ماغ میگویند ماغه بروزن شانه جوله را گویند و در پس در
خانه نهند تا در گشوده نگردد ماقوته بروزن یاقوته نام نوعی از حلوا باشد و آن را ماقوته هم میگویند ماکان
بروزن یاکان نام یکی از حکام بوده که پدر او کاکی داشته است و نام ولایتی هم هست که چشم سلاح مردم آنجا زره و نیزه
گرز نیزه و کرتاه باشد ماکانه بروزن خانقاه مردم را گویند که منسوب باکان باشد و منسوب باین ماکان نیز است
و آن زمینی باشد که نیزه و کرچک است ماکر بکسر ثالث بروزن ذاکر بمعنی پس فردا باشد و برادر کوچک
فردا است ماکو بروزن ماشوره است که ابزار جولاهگان باشد که بدان جامه بافند ماکول بروزن مافوق
هر چیز که بر گلو بندند مانند جوز و سنبل و طناب و بمعنی شکم خوار و پرخور هم آمده است و غلامی را نیز گویند که بر تبه بزرگی رسیده

رسیده باشد و این معنی بجای کاف لام هم آمده است **ماکیان** بروزن بادیان مرغ خانگی را گویند که ماده خروس باشد **ماکیان**
**برور** کنایه از غایت بخل و نهایت خست باشد **ماکیان زرنیخ رنگ** کنایه از شراب است که عبرانیان گویند **مالاک** با لام الف
و فتح نون و سکون کاف شعیر که زاگویند و آن مرواریست سپید بسیار **مالای** بسکون یای حطی مخفف میالای است که منع از
آلوده کردن باشد یعنی آلوده مکن **مال بخش** بروزن تاج بخش نام روز هشتم است از ماههای ملکی و معنی دیگر خود معلوم است
**مالس** بضم ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی بمعنی سیاه است که نقیض سفید باشد **مالکانه** با کاف بروزن
شاخشانه نام حلوائیست که از برنج پزند و آن در گیلان متعارف است و بعضی گویند حلوائیست خشک و آن را از نبات مغز بادام
بادام و مغز گردکان و زردالو و شفتالو و پسته و فندق و چلغوزه باشد و خرمای قسب را نیز گویند و با کاف فارسی بمعنی قضیب
گوسفند که آلت تناسل باشد **مالک دینار** بکسر لام و دال ابجد نام شخصی بوده از اولیاء الله **مالکا** با میم و کاف بر
وزن پارچا بمعنی اول مالکانه است و آن حلوائی باشد در گیلان از برنج پزند **مال ناخ** بکسر ثالث و طای حطی کنایه از
اسب و شتر و گاو و گوسفند و امثال آن باشد و کنایه از زر و سیم سکه دار هم هست **مالوادو** با واو بروزن پارسائی
نوعی از جل است که از اسام ابرص می گویند **مالول** با واو مجهول بروزن شاقول بنده و را گویند و آن علاقه ایست
که بر تیر بزرگ رسیده باشد چه در معنی بزرگ است و شکم بسته و چوبی را نیز گویند **ماله** بروزن خاله تخته را گویند که
برزگران بر ریسمان بسته بر گاو ببندند تا کلوخهای آن را نرم کنند و زمین را هموار سازند و افزاری که گلکاران بدان گل و آهک
و گچ بر دیوار مالند و افزاری که جولاهگان از خس بافند جاروب مانند سازند و بدان آب و آهار بر تار بمالند و بمعنی مالا مال هم
آمده است و بر وزن پر مالیده باشد و بمعنی مالش و مالیدگی هم هست **مالی** بروزن خالی بمعنی بسیار و فراوان باشد و چیزی
و کلیشی را گویند که غلتان باشد و در ملک و گیلان باجانرا مال گویند **مالیا** بروزن تاقیا درختی باریک است و درازکه از
چوب آن درخت تیر و نیزه سازند و بلغت یونانی بمعنی سیاه است و در بردعه باشد **مالیخ** با ثالث بتحتانی کشیده
و بجای خاء دار زده بمعنی مالیخولیاست که گرفت و خلط و سودا و خیال خام باشد **مالیخولیا** بمعنی مالیخ است و گرفته و خلط و تلخ
و سودا و خیال خام باشد گویند و نیز هست **مالیطرا** بفتح طای حطی و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده بلغت یونانیه
زاج سیاه باشد و آن را زاج کفشگران هم می گویند و بحذف نون هم آمده است که مالیطرا باشد **مام** بروزن لام مادر را
گویند و بعربی والده و ام خوانند **مامک** بروزن ناوک مصغر مام است که مادر باشد و بمعنی مادر کوچک و مادر را هم می گویند
**مامون** بروزن ما من نوعی از پودنه ای باشد و آن را بعربی حصر الکلام خوانند و صعتر اگر چه با سین بی نقطه است لیکن در کتب
طبی بصاد نویسند با شعیر شبیه شود و هر روز آن در علاج ضعف چشم نافع است قوت باصره افزاید و داد رد **ماهیتان**
بفتح ثالث و کسر ها بروزن ناوکستان دوائیست که آن را سارج هندی خوانند و آن برگی است مانند برگ گردکان و در روی
آب پیدا شود بخوردن آن بچه را از شکم بیرون آورد **مامیثا** با ثالث بتحتانی رسیده و ثای مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی
نام حشیشی باشد قبایت مرزه و در آب بهم می رسد و در قابضات بکار برند و آن را شیاف مامیثا خوانند **مامیران** با رای
منقوطه بروزن خاری جان نوعی از عروق الصفر است و آن دوائی باشد زرد رنگ سرخی مایل باریک و گره دار میشود گرم و
خشک است در چهارم بر قان را نافع است و آن را بعربی بقلة الخطاطیف و شجر الخطاطیف خوانند گویند چون بچه پرستوک شکوفان

نا چیز

نا چیز شود مادر وی شاخی از ما میران آورد و در آشیانه نهد چشم بچه اش بینا گردد **مانه** بروزن خانه
بمعنی خانه باشد که عربان بیت خوانند و اسباب و ضروریات خانه را نیز گویند و بمعنی ماند باشد که متکلم مع الغیر است
و بمعنی را هم هست که در مقابل بشارا باشد و امر بر کنده اشتن و ماندن هم هست و باش و بمان و سپشه و مثل و مانند را نیز
می گویند و بمعنی باقی و مانده و جا و بدان هم گفته اند و بلغت هندی حرمت عزت و قبول و مقبول شده **مانا** بروزن
دانا بر زبان رانده و پارند نام صدای تعالی عز و جل است و بمعنی سپشه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است و بمعنی همانا
پنداری نیز گفته اند **ماناف** بروزن آلاف ما چه را گویند و بعربی قابه خوانند و بمعنی ناف هم آمده است و آن گره باشد
در شکم **مانش** بروزن واشتن بصعفت چیزی شدن باشد یعنی سپشه و مانند و نظیر شدن **مالص** با نون و طای
حطی و سین بی نقطه و حرکت نامعلوم چوبست هندی یعنی شکلی است که در هندوستان پیدا شود گویند با طل الحراب سر برده کجرد
و در و سحر برا و کار کند و از جمیع امراض محفوظ باشد **مانک** بسکون نون و کاف فارسی بمعنی ماه باشد که آن
و بمعنی آفتاب هم بنظر آمده است و بمعنی دل آرام است **مامن** بسکون ثالث و کسر میم و نون ساکن و آخر
بلغت زند و پازند جائی باشد که بدان شراب و آب خورند **ماند آباد** و شاره بعالم برزخ است و آن حائلی
باشد میان ملک و ملکوت **مانورک** با ثالث برا و کشیده و زای نقطه مفتوح بکاف زده بمعنی چکاوک است و آن
پرنده باشد که بعربی ابو الملیح خوانندش و بعضی گویند پرنده ایست که آن را سرخاب می گویند و نام دارو ئی هم هست و بمعنی
اول بحذف رای قرشت هم آمده است **مانوسار** با سین بی نقطه بروزن آلوزار نام یکی از قاتلان و کشنده های
دارای بن داراست که او را دب وادد و قصد حیات او کرد **مانوش** بروزن خاموش نام کوهی است که منوچهر در آن
کوه متولد شده و آن را مانوشان هم می گویند **مانک** با ثالث برا و کشیده و بکاف زده مرغی است که آن را بعربی چکاو
و بعربی ابو الملیح خوانند و بعضی گویند مرغیست آبی که سرخاب گویندش **مانه** بروزن خانه بمعنی اسباب و ضروریات
خانه و منزل باشد و محل خانه هم هست **مانی** بروزن وانی بمعنی نادر باشد که از ندرتست که بهمتا و بی مثل
و بیهتا باشد و نام نقاشی بوده مشهور در زمان اردشیر و بعضی گویند در زمان بهرام شاپور و بعد از عیسی مولد او شد
و دعوای پیغمبری کرد و بهرام شاه بن هرمز شاه او را بقتل آورد **ماینه** بروزن جاوید بمعنی گذاشت و نهاد و نهاد
کرد و چون کسی را کاری که باید کرد فرمایند و بحثی که باید گفت گویند گویند ماینه یعنی جرم و گناه و تقصیر هم آمده است چنانکه
کسی کار کرده و سخن گفتش انگیزند و مکر مکر گویند ماینه او را باشد یعنی گناه از اوست و گناه کار است **مایندن**
بروزن بار بدن بصعفت چیزی شدن باشد یعنی مثل و مانند و سپشه بچیزی شدن و بمعنی گذاشتن و ماندن هم
آمده است **ماینستار** با سین بی نقطه و تای قرشت بروزن آمیزکار نقش گل را گویند که بعربی انجیل گاست **ماه**
بفتح واو بروزن باور مخفف میاور است و منع از آوردن باشد **ماه** بروزن شاه بمعنی نیر اصغر است
که عربان قمر خوانند و ترجمه شهر هم هست و آن از دیدن هلالی تا دیدن هلال دیگر است که یک حصه از دوازده حصه
سال باشد و آن گاهی سی روز و گاهی بیست و نه روز می باشد و بروزن آفتاب را نیز گویند و ربک برج و نام
روز دوازدهم بود از هر ماه شمسی و نام فرشته ای هم است که موکل است بجرم قمر یعنی قرص ماه و تدبیر و مصالح روز ماه
که روز دوازدهم از هر ماه شمسی باشد بدو تعلق دارد و در زبان پهلوی مهر و مملکت را گویند که عربان زینه خوانند

گویند که حذیفه بعد از فتح همدان بنهاوند آمد و چون نهاوند از کوفه نزدیک بود با سپاه او راند اینست فرمود که آنچه لشکر کوفه بود بدو
دهند و سپاه بصره را بدینور برند بنهاوند و بعد از آن دینور و چون ماه بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه
میگفتند لهذا اعراب اسم این دو شهر را ماهین میخوانند و کنایه از معشوق هم هست **ماه آب** دهم آبان بکسر با یعنی آ
با ماهیست که ماه اول خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و در این ماه بادهای با عفونت بسیار وزد **ماه آر** بر وزن
نادار یعنی مهار شتر است و آن بمنزله عنان باشد مر شتر را **ماه آفرید** نام کنیزک ایرج بود و بعد از کشته شدن ایرج معلوم شد که
حامله بوده و بعد از آن دختری آورد و او را ماه آفرید نام کردند و منوچهر از آن دختر بهم رسید **ماهاما** با واو مهموز هر دو بالف کشیده نام
و شاگرد باعتقاد گروهی شیث پیغمبر صاحب کتابست **ماهان** بر وزن شاهان نام قصبه ایست از توابع کرمان و جمع ماه باشد بر خلاف قیاس
**ماهانه** بر وزن شاهانه نوعی از سنگ است و آن زرد و سفید می باشد و در خراسان بهم میرسد گویند دفع مرض سکته میکند
و در داشتن بر همه انواع است **ماه پار** بابای فارسی بر وزن تاجدار مخفف ماه پاره است و کنایه از صاحب حسن و خوش صورت
باشد **ماه بر کوهان** نام لحنی باشد از مصنفات باربد و آن لحن بیست و هفتم است از سی لحن باربد **ماه پیکر و فش** کنایه از شاهدان و دلبران جمیل
خوانند **ماهتاب** پرتو ماه را گویند و ماه را نیز گفته اند همچو آفتاب و چیزی که آتش بازان از شوره و گوگرد و غیره سازند
**ماه چو شاخ گوزن** کنایه از ماه باریک و چند روزه است که ماه اول و شب دویم و سیم باشد **ماهچه** بر وزن باغچه سر علم را گویند
که بصورت ماه ساخته باشند یعنی گرد و مدور و صیقل زده از طلا و نقره و غیره و سوزنی را نیز گویند که بر یک سر آن گلوله باشد
از طلا و نقره و برنج و مانند آن که زنان بر سر و گریبان فرو برند و آنرا سنجاق هم میگویند و یک حصه از دوازده حصه کلچه را
نیز گفته اند که شست حبه باشد و ثلث مثقال و نیم است **ماه خرگهی** ماهی را گویند که در هاله باشد چه هاله را نیز خرگاه میگویند
و کنایه از شاهد مهوش هم هست **ماهر** بر وزن طاهر لغت ژند و پازند بمعنی فردا باشد که بعربی غدا میگویند و بعربی
بمعنی استاد باشد **ماهره** بسکون ثالث و فتح رای بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و میم زده برماه را گویند و آن
آلتی باشد که درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بزبان عرب مثقب خوانند **ماه روزه** بسکون ثالث
بر وزن چهار روزه بمعنی سال و ماه باشد که بعربی تاریخ گویند و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز است
**ماه سیام** بکسر ثالث و سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و میم زده ماهی را گویند که مقنع بجادو ساخته بود و تا مدت چهار ماه
هر شب از چاهی که در پای کوه سیام بود بر می آورد و چهار فرسخ در چهار فرسخ روشنائی میداد و گویند جرم آن
از سیماب بوده **ماه سی روزه** یعنی ماه بسیار باریک و هلال که شده و کنایه از معشوق بیمار و ضعیف هم هست **ماه سی شبه** بمعنی
ناچیز شده و محو گردیده و بر طرف گشته باشد **ماه قصب پوش** کنایه از شاهد کتان پوش است چه قصب جامه کتان
باریک را میگویند **ماه قصب دوخته** بمعنی ماه قصب پوش است که کنایه از شاهدان کتان پوش باشد **ماه کاشغر** بمعنی
ماه سیام است که کنایه از خوبان و ماهوشان ترک هم هست **ماهکش** بکسر ثالث و فتح کاف و سکون شین
نقطه دار همان ماه کاشغر است که ماه سیام باشد و کش شهریست مشهور که شهر سبز و کره سیاه در نواحی آن شهر است **ماهلو**
بکسر ثالث و لام بواو کشیده نام دوائیست که آنرا ابهل بعربی حمار اوکند گرم و خشک است در دویم و سیم و خواص آن
بسیار است بهترین آن زرد و سرخ مایل میباشد و برگ آن سبز و کوچک است و گل آن زرد و سرخ بود **ماه فرودر**



بفتح واو روشنه و بمعنی ماه سیام است که ماه مقنع باشد چه از ابحر و زر و برساخته بود **ماه مقنع** همان ماه مزور است که حکیم بن عطا
ساخته بود **ماه مجوف چتر** بکسر قاف قبه زرینی را گویند که بر سر چتر نصب کنند **ماه نخشب** بفتح نون و سکون خای
نقطه دار و بای ابجد بمعنی ماه مقنع است که حکیم بن عطا المقنع ساخته بود و نخشب نام شهریست در ترکستان
که آنرا نسفی میگویند بفتح قاف **ماهنو** بکسر ثالث و فتح نون و سکون واو هلال را گویند و نام ماه اول است از سال ملکی
**ماهو** بر وزن کاهو بمعنی زیب و زینت باشد و نام حاکم سیستان هم آمده است و او از جانب یزدجرد حکومت کرد
و او را ماهویه هم میگفته اند و چوب و رسن شتربانان را نیز گویند که بدان شتر را رانند **ماهوار** بر وزن راهوار بمعنی ماهیانه
باشد و آن علوفه است که ماه بماه بنوکران دهند **ماهوب دانه** بضم ها و سکون واو و بای ابجد دانه است که آنرا
حب الملوک و فلفل الخواص خوانند و بعضی گویند حب السلاطین است **ماهو دانه** با دال ابجد بر وزن طاووسخانه بمعنی ماهوب
دانه است که حب الملوک باشد و آن میوه درخت شالیت و دلبر با معشوق میگویند **ماهور** بر وزن لاهور نام شعبه ایست از
موسیقی **ماهویه** بفتح یای حطی نام شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم سیستان و سپهسالار خراسان بود و بعد از غلبه
سپاه لشکر اسلام که یزدجرد بمرو رفت ماهویه با خاقان ترکستان ساخت و کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را
بقتل رسانیدند **ماهه** بفتح ها بمعنی برماه است و آن افزاری باشد که درودگران بدان چوب و تخته و کمانکمان
چوبها سوراخ کنند و آنرا بعربی مثقب خوانند و یک حصه از دوازده حصه کلچه را نیز گویند که هشت حبه باشد و ثلث مثقال و
نیم است که نود و شش حبه باشد **ماهیابه** بتحتانی بالف کشیده و فتح بای ابجد نوره (?) باشد که در لار و شیراز از ماهی
اشنه سازند و آنرا بعربی صحناه گویند گرم و خشک در دویم **ماهی اشنه** بفتح همزه نوعی از ماهی باشد بسیار کوچک و آنرا از بحر عمان
بهرموز آورند و ماهیابه را از آن سازند و معنی ترکیبی آن ماهی تر شده باشد چه اشنه بمعنی تر شده آمده است **ماهیان** بر وزن
ماکیان جمع ماهی است که حوت باشد و جمع ماه هم هست بر خلاف قیاس همچو سالیان که جمع سال است **ماهیانه**
بر وزن سالیانه یعنی چیزی که ماه بماه در وجه مواجب و مقرری کسی دهند همچو سالیانه که سال بسال دهند و بمعنی ماهوار هم
آمده است و آن نان خورش باشد که از ماهی سازند **ماهیچه** بر وزن باغچه آنچه از جگر هم باریک ریسمان ببندند
بریزند و با گوشت ماهیچه مشهور است **ماهی دان** بر وزن جاویدان حوض آب را گویند **ماهی دانه** بر وزن جاویدانه
بمعنی ماهو دانه است که حب الملوک باشد و آن میوه درخت شالیت **ماهی ریان** بفتح رای قرشت و سکون یای
ابجد تحتانی بالف کشیده و بنون زده ملخ دریا را گویند و بزبان عربی جراد البحر خوانند **ماهی زرین** نوعی از ماهی
باشد و در میان ریگ پیدا شود و چنان صاحب قوت باشد که در میان ریگ ده گز پانزده گز بدود و آن در نواحی
بغداد و ملک سند بهم میرسد و آنرا بعوض سقنقور بکار برند و بعضی گویند ماهی زرین همان ماهی سقنقور است **ماهی**
**زهره** پوست بیخ گیاهی است بغایت سیاه و مانند جگر ماهی و آنرا بعربی سم السمک و سیکران الحوت خوانند اگر قدری
از آن در آب ریزند ماهیانی که در آب باشند مست شوند و تمام بر روی آب آیند و موجب آن ماهی بهر جا باشد
**ماهی سپهر** بکسر سین و بای فارسی اشاره به برج حوت است و آن برجی باشد از بروج دوازده گانه فلکی
**ماهی شور** با شین نقطه دار بواو رسیده و برای بی نقطه زده نام یکی از پیغمبران صاحب شریعت گروه هند است
گویند کسی او را نزاییده و هرگز نمیرد و زن و فرزند ندارد و جدا و از سه چشم است از آفتاب و ماه و آتش و تابعان او

رفتن و سوی پس بازگشتند **مایان** بفتح رابع اشاره بر حضرت سرور کاینات و خلاصه موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
است **مای چشمه خضر** کنایه از زبان و دهان معشوق است **مای** بر وزن نای مخفف ماهی باشد که منع از آمدن است
و جانوران کثیر فن را نیز گویند مثل مار و انواع کرمها و مانند آن و نام یکی از رایان و بزرگان هندوستان هم هست
و نام شهری هم بوده در هندوستان که موضع ساحران و جادوگران بوده و در بعضی از ولایتها مادر را گویند که والده
باشد **مایه خرگهی** بفتح خای نقطه‌دار کنایه از شمس آسمان است **مایه سالار** سفره‌چی را گویند و در هندوستان چاشنی‌گیر
خوانند **مایه‌ور** بر وزن و معنی مایه سالار است که سفره‌چی باشد **مایندر** بفتح ثالث بر وزن آهنگر بمعنی
مادر اندر است که زن پدر باشد **مایون** بر وزن هارون ماده گاوی را گویند که فریدون را شیر میداد و آنرا برمایون
هم میگویند **مایه** بفتح ثالث بمعنی مقدار باشد همچنانکه گویند چه مایه یعنی چه مقدار و ماده شتر را هم گویند و بمعنی مایون
هم هست که گاوی بوده که فریدون را شیر میداد و بمعنی دستگاه و سامان هم هست و چیز و هر چیز را گویند **مایه‌دار** بدال
ابجد بر وزن لاله‌زار هر چیز را گویند که با او تشنگی و سخاوت باشد و بزبان گیلان جماعتی را گویند که در عقب لشکر جای اسپ
و تنها با ترکه ... اول خوانند **مایه شب** کنایه از سیاهی و تاریکی شب باشد **مایه صدق** بکسر صاد بی‌نقطه و
سکون دال و قاف کنایه از ابوبکر ابو قحافه علیه الرحمه و الغفران است **بیان دوم** در میم با بای ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایات
**مبارز** بفتح اول بر وزن نهاده ... که کشته باشد و آنرا از روش و برج و مصالح پر کنند و نیز مذبوح را هم گویند
و بضم اول هم آمده است **مبشر بنام** کنایه از حضرت عیسی است چه در ورد انجیل بشارت داد و آمدن خاتم پیغمبران صلعم
**مبتل** بفتح اول و کسر ثانی نقطه‌دار و سکون ثالث و لام منع از زور آوردن و کشیدن و خوابیدن باشد یعنی ازبهار و
و پیچ و محراب **مبثول** بفتح اول و سکون ثانی و کسر نقطه‌دار واو کشیده و بلام زده منع از برهم زده و پریشان باشد
یعنی بهم زده و کسی را نیز برهم زده و پریشان کن و منع از دیدن و دانستن و کارگذاری کردن هم هست **مبرّه** بر وزن
و معنی مبرزاست که دختران و اسباب باشد اگر چه این لغت بنون شهرت دارد و لیکن در مؤید الفضلا بابای ابجد بود والله اعلم **بیان سیم**
در میم با تای قرشت مشتمل بر ده لغت و کنایات **متاره** بر وزن هزاره بمعنی آفتابه است و ظرفی را نیز گویند که از چرم دوزند
و بعربی مطهره خوانند **مترا** بر وزن مخزا مقبت رنده و پا زنده با بار اندر کنند و بعربی مطره خوانند **متراک** با رای قرشت
بر وزن افلاک نام منزلی است از منازل قمر و آنرا بعربی عوا گویند **مترس** بفتح اول و ثانی و سکون را و سین مهمله چوب
کنده را گویند که بر پس در که پیرامن اندازند تا در گشوده نگردد و بر کنگرهای دیوار قلعه نیز گذارند تا چون غنیم بپای دیوار
آید بر سرش زنند و صورتی را نیز گویند که مزارعان بر کشت زار سازند بجهة دفع جانوران زیان کار **متک** بفتح اول
و سکون ثانی و کاف ترنج را گویند و آن میوه‌ایست پوست او را مربا سازند **متواری** بر وزن بر واری
بمعنی پنهان شده باشد که در مقابل آشکار است و در عربی هم باین معنی و هم بمعنی سرگشته و حیران باشد **متولی حجره پاژن** کنایه از
کوکب عطارد است **متّه** بفتح اول و ثانی مشدد و بها را گویند و آن آلتی باشد درودگران بدان چوب بجهة
سوراخ کنند و بلند شده با ثانی هم درست است و کرمی را نیز گویند که در پشمینه و آلات افتد و کرمی که مرا حراب و نابود گردانند
و بعربی آنرا سوس گویند **متیت** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی شاخی را گویند یعنی شانه جولاهگان **میتل**
بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام پیر و سرور باشد و برادر رشید است **بیان چهارم** در میم با تای سه نقطه مشتمل

بر هشت لغت و کنایات **مثلث** بتشدید ثانی معروف است و آب انگور را نیز گویند و بوجوشانند تا از سه حصه دو حصه بجوشد
و حب **مثلثه آتشی** که مثلثه ناری باشد کنایه از برج حمل و برج اسد و برج قوس است از جمله دوازده برج فلکی
**مثلثه بادی** که مثلثه هوائی باشد کنایه از برج جوزا و برج میزان و برج دلو است **مثلثه خاکی** دشوار و برج ثور
و برج سنبله و برج جدی است **مثلثه آبی** که مثلثه آبی باشد کنایه از برج سرطان و عقرب و حوت است از جمله
دوازده برج فلک **مثلثه عطارد و بوذن** کنایه از زهره و مشتری و ... **مثک** بفتح اول و سکون ثانی
و کاف بلغت بربری دوایی است که آنرا اوس گویند و اصل او آس بیخ آنست و بفارسی موهک خوانند **مثان** بالف
بر وزن درمان بلغت بربری درختی که دانه را گویند و آن نوعی از ماذریون است **بیان پنجم** در میم با جیم ابجد مشتمل بر شانزده
لغت و کنایات **مج** بفتح اول و سکون ثانی ماج است که راه و روایت کننده باشد و نام یکی از راویان شعر و رودکی هم بوده و بعربی
بزاقی که از دهن بیفکنند و از انتساب مج هم است که بمعنی انتساب شاه بود که مج مهمل کج نیز هست **مجاجنه** بفتح میم و جیم و بعربی
شیاهنک چرمینه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل که از چرم دوزند و زنان آتش شهوت را بدان فرو نشانند
و با چیم فارسی هم آمده است **مجاوران فلک** کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد
و ثوابت را نیز گویند که ماه و ستارهای آسمانی باشد **مجاهرکان** بکسر زای نقطه‌دار کنایه از خورشید عالم آرا باشد **مجاهر**
**ازواج** بکسر زای نقطه‌دار است بذات پاک حق سبحانه و تعالی است و کنایه از سرور کاینات صلوات الله علیه و آله
هم هست **مجاهرکان** بکسر زای نقطه‌دار کنایه از خورشید عالم آرا باشد **مجرک** بفتح اول و ثانی بر وزن
کژک بمعنی بیکار باشد یعنی مردم را بستم و زور و بی‌اجرت مزدوری کار فرمودن **مجری** بکسر اول و رای نقطه
بجهت کشیده و ظرفی باشد عطار و دوا و فروش را که در آن دارو را گذارند **مجس** بفتح اول و ثانی بر وزن
عکس جانکه طبیبان نبض را بیند **مجسط** بکسر اول و فتح یا و سکون سین و طای حطی نام مؤیدی بوده فارسی
نژاد که کتاب مجسطی منسوب باوست **مجسطی** بکسر اول و فتح ثانی نام کتابیست مشتمل برای قی آتش پرستان و احکام
آتش پرستی از مجسط موبد و نام کتاب بزرگیست از اقلیدس حکیم یونانی در علم ریاضی **مجسطی گشای** شخصی را گویند که حل
مسایل کتاب مجسطی را که در علم ریاضی نوشته‌اند بکند **مجلس افروز** کنایه از شراب انگوری باشد و شمع را نیز گویند
و نام نغمه‌ایست از نغمات موسیقی **مجمر آتش** معروفست که آتش‌دان باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست
**مجمره طاوس پوش** کنایه از دنیا و عالم است **مجوس** بفتح اول بر وزن عروس تابعان زردشت را گویند **مجه**
بضم اول و فتح ثانی مشدد و گیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر در کنارهای جوی آب روید و آنرا ابزاری آش کنند و بعربی حماض
**بیان ششم** در میم با جیم فارسی مشتمل بر هفت لغت **مچاچنگ** با جیم و جیم فارسی بر وزن
شباهنگ چرمینه را گویند و آن چیزی باشد که از چرم و غیره مانند آلت تناسل سازند و زنان حریص شهوت بکار برند
**مچرک** بفتح اول و ثانی بر وزن کژک بمعنی بیکار و کار فرمودن بزور و ستم و بی‌اجرت باشد **مچخس** منع از چسبیدن
باشد که بمعنی چسبیدن است یعنی مچسب **مچک** بر وزن کچک بمعنی عدس و آن غله‌ایست که در آشها کنند و گاهی هریسه نیز از آن
پزند و بعضی گویند بادام کوهی است و آن تلخ باشد آنرا بریان کرده و در آش بیمار کنند و بجای نخود بکار برند **مچه** بضم اول و فتح ثانی
مشدد و بعربی حماض گویند و آن گیاهی است بهاری مانند اسفناج که در آشها کنند **مچوا** بضم اول و واو بالف کشیده گیاهی باشد که از

مجه پرنده چه و بمعنی آتش است و مجه گیاهی باشد خوشبو و بهاری شبیه باسفناج که آنرا بعربی غباری گویند **مجیدن** بفتح اول بر وزن
رسیدن بمعنی خرامیدن و رفتار کردن باشد از روی ناز و بجای نازیدن و بمعنی دمیدن هم آمده است و بکسر اول نیز گفته اند **بیان هفتم**
در میم با حای حطی مشتمل بر یازده لغت و کنایت **محاسم** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم مکسور بمیم زده بلغت اندلس دوائیست
که آنرا مخلصه گویند و وجه تسمیه آن بمخلصه آنست که شخصی در اول بهار سه روز هر روز یک مثقال از این دارو با شراب خورده بود و بند
و آن سال او را چند مرتبه زهر دادند اثر نکرد و چون تفحص کردند از این دارو خورده بود و بدان سبب مخلصه نام نهادند
**محجه** با جیم بر وزن منصوبه چوبی را گویند که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد و بعضی چوبی در را گفته اند و عمانی نیز
گویند که صاحب حجاب و شرمگین باشد **محجه با احمد** اشاره به همزه حملات که حرف اول احمد باشد **محراب جمشید** کنایه از
آفتاب باشد و آتش را نیز گویند و بمعنی جام جهان نما هم است **محراب هشت پرده** کنایه از سبزترین قندیلست **محرابان فلک** کنایه از
سبعه سیاره باشد که قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل باشد **محروث** با ثای مثلثه بر وزن مجوس بیخ درخت
انجدان باشد و بعضی گویند درخت انجدان است که حلتیت صمغ آن درخت باشد و با تای قرشت هم بنظر آمده است بر وزن ذوقت
باشد **محک سزایان** کنایه از حجر الاسود است و حجر الاسود هم میگویند **محک زر** کنایه از سنگی است که طلا را بدان امتحان کنند و
کنایه از حجر الاسود هم هست و آن سنگی باشد سیاه در یک رکن دیوار کعبه **محلب** بکسر اول و فتح لام بر وزن [illegible]
نام درختی است خوشبوی مانند صندل و شبیه بدرخت بید و گل سفیدی دارد و مردم تمامی از چوب آن دسته تازیانه
کنند تا دست را خوشبوی سازد و حکما آنرا حب المحلب خوانند و بعربی ظرفی باشد که در آن شیر دوشند **محمودرد** بر وزن محمود
نام رودیست که آنرا اهل یونان سقمونیا خوانند گویند که عربی [illegible] است **بیان هشتم** در میم با خای نقطه دار مشتمل بر هفده
لغت و کنایت **مخ** بفتح اول و سکون ثانی آتش را گویند و بعربی باران و بمعنی ریزه نان هم آمده است و آن جانوری
باشد پرنده و گزنده و با غین بضم اول هم آمده است بمعنی چسبنده و خزنده نیز گفته اند و مغز استخوان هم هست
یعنی مجنب و کم شده و تا دو گشته و برطرف کرده را نیز گویند و بمعنی لجام سنگی باشد که بر سر اسپ و اشتر سرکش زنند و بضم اول
بمعنی دیگر نام جانوریست که اقسام غله را ضایع کند و آنرا ابو بارکوس خوانند و درخت خرما را نیز گویند و در عربی بمعنی مغز استخوان
و دماغ و خالص هر چیز باشد **مخاط** بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح طای حطی دوائیست که آنرا بفارسی پستان
گویند و عربی است **مخالف ال** بکسر فا کنایه از کریم و سخی و صاحب همت باشد و بسکون فا کنایه از قهر کننده بر اعدا و دشمن
شکن باشد **محنت** بضم اول و سکون ثانی بمعنی امید و امیدواری باشد و بعربی رجا گویند **مخارج** بکسر رای
قرشت کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است **مخضران** کنایه از کم همتان و فرومایگان باشد
**مخران** با رای قرشت بر وزن بحران نام دیری و کلیسائی است که معبد ترسایان باشد گویند بنا کننده آن مخران نام داشته
و بنام او شهرت یافته **مخستان** بر وزن گلستان نخلستان و خرماستان را گویند **مخنوس** بضم اول و کسر سین
بی نقطه و نون بر وزن رفوس نام حکیمی بوده و تولد او بجانب عاقل [illegible] **مخلا** بالام مشدد بر وزن معلا
و آن چنان باشد که چند عدد بادنجان بزرگ را پخته با گوشت بریان کرده و فربه با ساطور ریزه سازند و چند تخم مرغ
در آن بفشارند و در نانهای پخته آب زده پیچند و بخورند **مخلج** بالام بر وزن اعرج نام گیاهی است که چون چهارپا خورد مست
شود **مخاف** بضم اول بر وزن مصرف کبوتر بچه را گویند و کنایه از انسان خوش صورت خوش اندام هم هست **مخنده**

بفتح اول

بفتح اول بر وزن رونده چسبنده و خزنده را گویند که مراد حشرات الارض باشد و بضم اول و کسر ثالث فرزندی که سخن پدر و مادر
نشنود و عاق و عاصی شود و بمعنی چسبنده هم آمده است اعم از ذی حیات و غیر ذی حیات **مخید** بفتح اول و کسر ثالث
و سکون تحتانی و دال ماضی مخیدن است یعنی چسبید و حرکت کرد و خزید و برفتار در آمد و هر چیز چسبنده که بر پیراهن و جامه افتد
خصوصا ساس و کیک و شپش و مانند آن و بمعنی چسپیده هم است که از چسپیدن باشد اعم از آنکه محکم بگیرد یا چیزی بچیزی بچسبد بجهت آن
و حرکت و جنبش آن و فرزندی را نیز گویند که عاق شود یعنی فرمان بردار پدر و مادر نباشد **مخیدن** بر وزن رسیدن بمعنی بچسپ
و لغزیدن و جنبیدن و حرکت کردن و چسپیدن و نافرمانی کردن و عاق و عاصی شدن **مخیز** با ثالث مجهول بر وزن
سویز بمعنی مهمیز است و آن آهنی باشد سه پهلو که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و بر پهلوی اسپ خلانند تا اسب تند شود **مخیطی**
با طای حطی بر وزن میحی نام دوائیست که بفارسی سپستان گویند **بیان نهم** در میم با دال ابجد مشتمل بر شانزده لغت و کنایت
**ماه** بفتح اول و سکون ثانی نام روز ششم است از هر ماه شمسی **مدار** بفتح اول بر وزن فرار کنایه از مرکز باشد یعنی نقطه در وسط
حقیقت زمین است **مدارس** بضم اول و کسر رابع و سکون سین بی نقطه نام شخصی است که رسولی پیش عدو فرستاده و عذر اخشم رسول
او را بکشت **مدائن** بر وزن و معنی هفت شهر بوده آباد در زمان انوشیروان و حوالی بابل و همدان و الکرخ اما خراب
و بیابانست و در عربی جمع مدینه که شهرها باشد چه مدینه بمعنی شهر است کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و
مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **مدر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت مخفف مدارست که مرکز زمین باشد و
بمعنی کلوخ سنگ آمده است و منع و نهی از دویدن هم هست **مدمومش** با دو میم و نون و تای قرشت بر وزن بهلول شکن یعنی
رنده و پازند بمعنی رسیدن و دراز کردن و رسیدن باشد و مدمومم یعنی رسیدم و رسیدم و مدموسند یعنی رسید و بر نشستند
و دراز کشید **مدن** بفتح اول و ثانی و سکون نون یعنی بعیش و نشاط مدن که منع کردن از عیش بسیار و مقابل باشد کردن عیش
و نشاط است **مدنک** بر وزن پلنگ کلید چوبین باشد که کلیدان را بدان بر کشایند و دندانه کلید و پره قفل را نیز گویند
و بمعنی چوب پس در خانه افشن هم هست و با ذال نقطه دار نیز درست است **مدوش** بفتح اول و ثانی مضموم و سکون واو و کسر شین
علت زنند و پازند میشود گویند که بهشت باشد و بعربی جنت خوانند **مدهوش** بضم اول و فتح ها بمعنی بیمار و ناخوش باشد **مدهوش**
با بر وزن سرپوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب دهشت باشد **مدهون** با با بر وزن مجنون چرم و باف کرده را
گویند و در عربی بمعنی روغن مالیده باشد **مدی** بفتح اول و ثانی بجانب کشیده بمعنی مدای است که منع از داود باشد **مدین** بفتح اول و
ثالث بر وزن [illegible] نام شهریست بر کنار دریای مغرب **مدینا** بر وزن اینا لغت زند و پازند بمعنی شهر است و بعربی
مدینه خوانند **بیان دهم** در میم با ذال نقطه دار مشتمل بر چهار لغت **مذ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاحب اختیار
باشد و مرکب می آید همچو اسفندارمذ **مذاب** بضم اول بر وزن کلاب بمعنی گداخته باشد و بفتح اول هم آمده است **مذکر سماعی**
کنایه از شوهرست که مونث لفظ زن خود است یعنی پر و میه مطیع و فرمان بردار زن خود باشد **مذنک** بر وزن و معنی مدنک است
که کلید چوبین و دندانه کلید و پره قفل و چوب پس در باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد **بیان یازدهم** در میم با رای
بی نقطه مشتمل بر پنجاه و هشت لغت و کنایت **مر** بفتح اول و سکون ثانی حساب را گویند و هر عددی که شمرده شد از اعداد مثلا
شخصی ده هزار دینار داشته و در هر صد دینار یکصد دینار [illegible] چون همه شمرده شد آن چیز را باز ایشان هر صدی را یک مر شمرده است گویند
اگر دو شده باشد ده مر و اگر بیشتر شده باشد بیشتر و بعضی گویند هر مری پنجاه است چه صد را دو مر و صد و پنجاه را

سه مرخوانند و از جمله کلمات زایده هم هست که از برای حسن کلام آورند چنانکه مراد القسم و مراورا و بدیم یعنی بایدیم و اورا و بیم
وکاهی افاده معنی حصر هم میکند چنانچه گفته اند مرا و را رسد کبریا و منی یعنی کبریا و منی را رسد و باشد بدتا و در عربی بمعنی مرور
کردن و گذشتن بر چیزی و از جائی باشد و بمعنی شمار هم هست **مراحل نشین** کنایه از هر یک کواکب سبعه سیاره باشد
که قمرست و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و منازل را نیز گویند و مراحل نشینان مجموع هفت کوکب و منازل **مراد**
بکسر اول بر وزن فشار نام سنگی باشد بسیار عجیب و از حرکات آفتاب الوان مختلفه ازو ظاهر می گردد یعنی هر ساعت برنگی می نماید و آنرا
بلغت سریانی سروطالیس یعنی سنگ پرنده و زیراکه در هوا از بخار لطیف متولد شود و آنرا [illegible] افگنند گویند مادام که آفتاب [illegible]
باشد هر که آن سنگ را با خود دارد از شیاطین تابع وی میشوند و بضم اول در عربی بمعنی خواسته شده باشد **مرار** بفتح اول بر وزن
هزار نوعی از بادآورد و شکاعی باشد که بعربی شوکة البیضا خوانند و آن هم بوته خاریست سفید که در خاصیت کار بادآورد می کند
**مراش** بکسر اول بر وزن خراش بمعنی قی باشد که آنرا شکوفه و استفراغ هم میگویند و باین معنی بحذف اول نیز آمده است که رش باشد
**مرغه** بفتح اول و غین نقطه دار نام شهریست از ولایت آذربایجان و بمعنی غلطیدن باشد عموما و غلطیدن اسب و خر را گویند
خصوصا و در عربی هم بمعنی غلطیدن است **مران** بفتح اول بر وزن ران بمعنی آنست که اشاره بچیزی دور باشد و بلفظ مرکه از
جمله الفاظ زایده است ملحق شده و منع از راندن هم هست و بضم اول نام درختی است باریک و دراز که از چوب آن نیزه و تیر سازند
**مرانیه** بر وزن علانیه لغت اهل مغرب درختی است مانند درخت یاسمین و از انواع بان است و آنرا مورس خوانند [illegible]
[illegible] بمعنی آمی که ستایش و مجادت کنند و چیزی خورند [illegible] ساخت آن در دست گیرند [illegible] **مربع خانه**
**مور** کنایه از خانه کعبه است **مربوبا** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد واو رسیده و یای حطی بالف کشیده و لب زده [illegible]
بمعنی مربای [illegible] شده و در نسخه دیگر [illegible] میان [illegible] نوشته شده [illegible] **مرت** بفتح
اول و سکون ثانی و تای فوقانی بمعنی زنده باشد که در مقابل مرده است **مرتک** بضم اول و فتح فوقانی و سکون ثانی و کاف [illegible]
که آنرا مرداسنگ خوانند و معرب آن مرتک است و در مرهمها بکار برند اگر قدری از آن در سرکه اندازند سرکه را شیرین کند **مرتو**
با کاف بر وزن [illegible] که [illegible] بعربی عصفور خوانند **مرج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مرزست که زمین باشد و زمینها
نیز گویند که کنارهای آنرا بلند ساخته در درون آن چیزی بکار برند و نام شهری هم هست در کوهستان سمرقند و باین معنی بضم اول
نیز آمده است و در عربی بمعنی از هم کشودن و بچرا سر دادن و آب دهراگاه و مرغزار باشد و بفتح اول و ثانی هم در عربی [illegible]
گویند و بمعنی جنبیدن انگشتر باشد در انگشت و بمعنی چسپیده شدن و تباه گردیدن و آشفته گشتن هم هست **مرجان** بر وزن ارزان
بمعنی جان است که بالفظ مرکه از الفاظ زایده است ملحق شده و در عربی چوب سرخ گویند از دریا روید و مروارید ریزه را
نیز گویند **مرجان پرورده** کنایه از لب معشوق و محبوب است و کنایه از شراب انگوری هم هست **مرجاده** بفتح اول و دال ابجد گاهی باشد
که آنرا مانند جوال بزرگ از چرم میدوزند و پر از کاه می کنند و بر بالای آن اسباب میگذارند و مردم هم سوار می شوند
و از آب میگذرند و بجای دال واو هم بنظر آمده است **مرچک** بر وزن مردمک غله ایست که بعربی عدس گویند **مرخشه** با ها
و شین نقطه دار بر وزن احمشه در فرهنگ بمعنی نحس باشد که کلام است و در جای دیگر بر وزن طپنچه بمعنی نحس و نامبارک
نوشته اند و این ارجح است چه گفته اند که آمد نوروز و برو سید بنفشه [illegible] بر تجربه بیجم با دم خشه **مرداب** با دال ابجد
بر وزن حرجاب تالاب و استخر و آبگیر عمیق پر عرض و طول را گویند **مرداد** بضم اول بر وزن خرداد نام فرشته ایست موکل

برفصل زمستان

برفصل زمستان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع شود بدو تعلق دارد و نام ماه پنجم است از سال شمسی
و آن بودن آفتاب است در برج اسد که خانه اوست و نام روز هفتم باشد از هر ماه شمسی و بعضی روز هشتم گفته اند و فارسیان بنابر قاعده
کلی این روز را عید کنند و جشن سازند و این جشن را جشن نیلوفر خوانند و در این روز هر که حاجتی از پادشاه خواستی البته روا شدی
**مردار خانه** خانه را گویند که در بازی نرد که مهره در آن خانه نشسته در یابد و نتواند بیرون آمدن **مرداسفرم** بفتح اول
و کسر همزه و فای [illegible] نوعی از مورد است و آن اس صحرائی باشد بجز آن که [illegible] و آنرا اسپرم هم میگویند با بای فارسی
**مرداسنگ** بضم اول بمعنی مرده سنگ است و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهمها بکار برند و معرب آن مرتک است
**مردان غور** بضم عین نقطه دار کنایه از هفت کوکب است که بعربی سبعه سیاره خوانند و آنها را مردان علوی هفت تن هم میگویند
و هفت [illegible] را نیز گفته اند و ایشان بزرگان عالم غیب اند **مرده وش** با قاف بر وزن پرده پوش [illegible] است
که آنرا مرگوش و مرزنگوش گویند و بعربی آذان الفار خوانند خوردن آن با شراب گزندگی جانوران را نافع باشد **مردلیسه**
با کاف فارسی بر وزن [illegible] سلاحی باشد که بمانند چوگان **مردگیران** نام جشنی است که مغان یعنی آتش پرستان
[illegible] روز آنرا [illegible] کنند و در این پنج روز زنان بر مردان تسلط بهم رسانند و هر آرزو که داشته باشند بفعل آرند و لهذا
مردگیران گویند و در روز اول این پنج روز از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب دیگر که دفع عقرب رقعه کژدم نویسند [illegible]
[illegible] رقعه کژدم نوشته شده است **مردم** بمعنی شخص واحد را گویند از آدمی و ترجمه انسان است و مردمان جمع آنست
و مردمک تصغیر آن **مردم افگن** بمعنی مردم کش و مردم انداز باشد و سلاح کمی را نیز گویند مانند چوگان و آنرا مردگیر هم خوانند
و معرب آن مردم آنج است **مردم زاد** بمعنی آدمیزاد باشد چه مردم آدمی را گویند **مردمک** بضم ثالث بر وزن [illegible]
تصغیر مردم است که شخص واحد باشد از آدمی و سیاهی چشم را نیز گویند و در آذربایجان [illegible] خوانند **مردم گیا** گیاهی باشد
شبیه بآدمی و در زمین چین روید و آن [illegible] چنانکه ریشه آن بمنزله موی سر است [illegible]
هم کرده و پاها [illegible] ساخته گویند هر که آنرا بکند در اندک زمانی بمیرد و کندن او چنانست که اطراف آنرا خالی کنند
چنانکه باندک زوری کنده شود و ریسمانی بران بندند و سر ریسمان را بر گردن سگ تازی محکم سازند و شکاری را در پیش آن سگ رها کنند
چون سگ از جهت شکار بدود آن گیاه از بیخ و ریشه کنده شود و سگ [illegible] و سگ بعد از چند روز بمیرد [illegible]
مردم گیاه و مردم گیه نیز خوانند [illegible] آنرا از هم تفرقه توان کرد اگر قدری از آن گیاه با شیر گاو بخورد [illegible] دهند
که حامله شود البته فرزند بهم رسد اگر از برگ نر خورد فرزند نر آرد و اگر ماده خورد فرزند ماده **مرده** [illegible]
که عربان انسان العین خوانند **مردوس** بر وزن افسوس گنده نای شاخی را گویند **مرده ری** با رای بی نقطه بر وزن
سفره چی مال و اسباب را گویند که از کسی بعد از مردن مانده باشد و بعربی میراث خوانند **مرده ریگ** با زیاده کاف
بمعنی مرده ری باشد که مال و میراث است که از کسی بماند و بعضی این گویند که سست و دون و بیکاره [illegible] باشد و از او
کاری بر نیاید **مرده سنگ** بضم اول و فتح سین بی نقطه بمعنی مرده سنگ است و آن جوهری باشد که از سرب سازند [illegible] علاج کنند
**مرز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار زمین را گویند و زمینی را نیز گفته اند که مرزها سازند و کنارهای آنرا بلند کنند و در میان
چیزها بکارند و بمعنی سرحد هم آمده است چه مرزبان صاحب و حاکم و نگهدارنده سرحد باشد و بمعنی آبادان هم هست [illegible]
نیز گویند و آن شهری است که از کنده و کاه و خس سازند [illegible] نیز گویند که سوراخ کن باشد [illegible]

و جراحات دیگر و بمعنی مباشرت و مجامعت هم هست و در عربی هر چیز را گویند که آن را بآهستگی و چیزی را بر بدن پوشیدن باشد و بضم اول بمعنی مزاج سفالی هم آمده است و مرش را نیز گویند که عربان فاره خوانند مرژ بفتح اول و سکون ثانی و زای فارسی نام یکی از آتش پرستان است و بکسر اول هم گفته اند مرزبان بازای نقطه دار بر وزن دشتبان حاکم و میر سرحد و صاحب طرف و مالک زمین و رئیس ده باشد و بمعنی دارنده و نگاهبان زمین گویند و بر وزن پهلوان هم بنظر آمده است که بفتح ثالث باشد و عربان مهتر و بزرگ آتش پرستان را می گویند و جمع آن مرازبه است مرزغان با غین نقطه دار بر وزن پهلوان دوزخ را گویند که در مقابل بهشت است و بمعنی آتشدان و منقل آتش هم آمده است و گورستان و قبرستان را نیز گفته اند مرزغن با غین نقطه دار بر وزن گرگدن بمعنی مرزغان است که دوزخ و گورستان و آتشدان باشد مرزگون با کاف فارسی بود و رسیده و موزون زن و آلت تناسل را گویند مرزبان بامیم در مرتبه چهارم بر وزن اصفهان نام دو کوکب است از ثوابت و عربان مرزنجه مرزن بر وزن ارزن بمعنی موش باشد و عربان فاره گویند مرزنگوش یعنی گوش موش و معرب آن مرزنجوش باشد و آن گیاهی ریحانیست در غایت سبزی و خوشبوئی و گل کبودی دارد و برگ آن شبیه است بگوش موش و از این جهت است که مرزنگوش گفته اند و بعربی حبق الفتی و حبق الفیل و آذان الفار خوانند مرزه بر وزن بدکه بمعنی و دیم مرزنست و آن سبزی است که بجهة آرزو کردن آماده و کرده و کنارها و دیگر آن بند ساخته باشند مرزوان بر وزن و معنی مرزبان است که حاکم و میر سرحد و زمین دار و نگاهدارنده و نگاهبان باشد مرزوی بر وزن بدخوی بمعنی مرز است که زمین مستعد شده باشد بجهة زراعت کردن مرزه بر وزن هرزه بمعنی چراغدان باشد و این معنی بتقدیم زای نقطه دار بر رای بی نقطه هم گفته اند و نام گیاهی و گل کار را نیز گویند و آن آلتی است که بدان گل کاهگل و گچ بر دیوار مالند و نوعی از سبزی هم هست و آن بوستانی باشد و برگ آن دراز بود و آن را با طعام خورند بغایت تند و تیز می باشد و آن را بعربی صعتر بری گویند و بمعنی مرزش هم آمده است که عربان فاره خوانند مرزه گوش با کاف فارسی بر وزن پرده پوش بمعنی گوش موش است چه مرزه بمعنی موش هم آمده است و ریحانی هم هست که آن را مرزنگوش خوانند مرس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه نام یکی از آتش پرستان است و نام میوه ای هم هست ترش و می خوش می باشد و در عربی بدست مالیدن چیزی را و خایدن کودک انگشت خود را و نهادن خرما در آب و در پیشی و مثال آن و پاک کردن دست باشد بمندیل و بفتح اول و ثانی هم در عربی بمعنی طناب و ریسمان و کارزار کردن مرد باشد در نهایت شدت و بکسر اول و ثانی هم در عربی بطبیب کاهل و مردی که در آن خیر نباشد مرت بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون فوقانی بمعنی ممات و باشد یعنی مانده و مغموم شود مرسدپونه کنایه از قلم است که بدان چیزی نویسند مرطیس با طای حطی بر وزن طمس سنگی باشد لاجوردی رنگ چون بحک کنند بوی خمر کند و بغداد رکوه دار روی در روال او نفع باشد مرغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بمعنی فریز است و آن نوعی از سبزه باشد که حیوانات چرند آن را بجهت تمام خورند و آن زیاده از نیم بشر از زمین بلند نشود و بغایت سبز و خرم و در هم رسته باشد و نام شهری هم در مدینه هم است و عربان ستور را گویند و در علف زار و تمام گیاه و علف را چریدن و خوردن و بفتح اول و ثانی هم در عربی آب دهن را گویند و بضم اول و سکون ثانی معروفست که مطلق پرندگان باشد و عربان طیر خوانند و کنایه از آفتاب هم هست و پنجه برنجیل را نیز گفته اند یعنی پاره از برنجیل که چند شاخ و شعبه باشد مرغاب بضم اول بر وزن سرخاب نام رود و خانه ایست که از پهلوی مرو شاهجان می گذرد و آن را مرو رود هم می گویند یعنی رود و خانه مرو مرغ آذر آذر کنایه از ققنس باشد و آن مرغیست که هزار سال عمر کند و بعد از آن

هیزم بسیار

هیزم بسیار جمع کرده و خود ابوره و پر و اندر ا نیز گویند مرغ آفتاب علم کنایه از آتش باشد که بعد بارز و خوانند مرغ الهی کنایه از روح است و نفس ناطقه را نیز گویند مرغان سدره کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد مرغان عرشی بفتح بعین بی نقطه بمعنی مرغان سدره است که ملائکه و فرشتگان باشد مرغ باغ کنایه از بلبل هزار دستان است که عربان عندلیب خوانند مرغ بام بسکون میم بمعنی مرغ باغ است که بلبل باشد و قمری را نیز گفته اند مرغ چمن کنایه از بلبل هزار دستان است که عندلیب باشد مرغ خوشخوان بمعنی مرغ چمن است که کنایه از بلبل باشد مرغ دل بسکون ثالث کنایه از بیدل و ترسنده و در راه ناکی باشد و بکسر ثالث بمعنی دل است و عشق را نیز گویند مرغ رنگین تاج کنایه از خروس است باعتبار گوشت سرخی که بر سر فرق دارد و دراج را نیز گویند مرغ روز کنایه از آفتاب عالمتاب است مرغز بفتح اول و ثالث بر وزن مرکز نام جائی و مقامی است و بضم ثالث هم آمده است مرغزار بازای نقطه دار بر وزن بختیار بمعنی سبزه زار باشد و زمینی را نیز گویند که مرغ در آن بسیار رسته باشد مرغزار عصمت کنایه از بهشت عنبر سرشت است مرغ زبان باره و خوی است شبیه بزبان گنجشک و آن را بزبان عربی لسان العصافیر خوانند مرغ زر بکسر ثالث و فتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است و صراحی طلا را نیز گویند خصوصا اگر بصورت مرغ باشد و امثال آن ساخته باشند مرغزن بر وزن گرگدن بمعنی مرغن باشد که گورستان و قبرستان است مرغ زیرک سار مرغی است سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و آن را سار نیز گفته اند مرغ سحر بلبل را گویند که عندلیب باشد و خروس را هم گفته اند و بعربی دیک خوانند و قمری را نیز گویند و کنایه از سالک سحرخیز هم هست مرغ سحرخوان کنایه از بلبل و قمری و خروس است مرغ سلیمان مرغیست کاکل دار و دیگر او را شانه سر و بوبو گویند و بعربی هدهد خوانند مانع از این است اگر بال در ازد مورچگان و موران دو رکنند همه گیرند مرغ شب آویز مرغیست که خود را شبها از یک پای آویزد و حق حق گوید تا وقتی که قطره خون از گلوی او چکد مرغ شب خوان کنایه از بلبل است و خروس را نیز گویند مرغ شب دوده کنایه از آفتاب عالمتاب مرغ صبح خوان بمعنی مرغ شب خوان است که بلبل و خروس است مرغ طرب کنایه از بلبل است و بمعنی سازنده و خواننده را نیز گفته اند و بمعنی کبوتر نامه بر هم آمده است و بدو معنی اول مرغ مطرب هم گفته اند بطریق اضافه یعنی مرغ که آن مطرب است مرغ عیسی شب پره را گویند که خفاش باشد و آن مانند موشی است که بر سر راخ معقد ندارد و از دهان می زاید یا خایه او بکره با لش از پوست بود و گویند حضرت عیسی علیه السلام بصورت مرغی از گل ساخت و فراموش کرد که بدهان آن حیات بهم رسانید و پرید و چنداکه از نظر غائب شد و بعد از آن حق تعالی آن را دور از خلق کرد مرغ فلک کنایه از فرشته و ملک است مرغک دانا طوطی سخن گوی را گویند و آن مرغیست معروف مشهور مرغ گوشت ربا علیواج را گویند که غلیواج است مرغلب بکسر ثالث و فتح لام و سکون بای ابجد کنایه از سخن و کلام است خواه نظم باشد و خواه نثر مرغ نامه بمعنی مرغ نامه بر است که کبوتری باشد که نامه بر بال او بندند و از شهری بشهری دیگر رسانند مرغ نامه آور کنایه از هدهد است که مرغ سلیمان باشد و پیک و قاصد را نیز گویند و کبوتر نامه بر را هم گفته اند مرغوا بضم اول و ثالث و واو بالف کشیده و سکون ثانی فال بد را گویند و بمعنی نفرین هم است و بفتح اول نیز آمده است مرغول بر وزن مقبول بمعنی پیچ و تاب باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز گویند و نیز کسی که آن را شاخ شاخ کنند و بعد از آن بپیچند و تحریر و پیچش نغمه و آواز را هم گفته اند و آواز مطربان و خوانندگان را

سبب مرغول و مرغوله خوانند و بمعنی پیش و پس طاق و غرفه هم آمده است مرغوله بر وزن مرغوله بمعنی مرغول است که پیچ و تاب
زلف و کاکل تاب خورده و بمعنی بحان و غلطان و پیش و پس طاق باشد و بمعنی طره و دستار و موی پیشانی هم آمده است مرغ یاقوت
یاقوت کنایه از آتش است که بعربی نار خوانند مرقد با قاف بر وزن سرمد نام داروئی است که آن را بهندی داروه
و بتازی شهرت دارو و افیون و تریاک را نیز بدین نام خوانند و در عربی جائی را گویند که مرده را در آن دفن نمایند
مرقشیا بمعنی مارقشیشا است و آن جوهری باشد که در دواهای چشم بکار برند و آن را اقسام می‌باشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی
و سیمی و بهترین آن ذهبی است و آن را بعربی حجر النور خوانند مرقع دار ابلیس یعنی طایفه شیطان و خلیفه ابلیس کنایه از اعمال
ناشایست کردن باشد در لباس تقوی و تصوف و بطریق خطاب هم آمده یعنی ابلیس را دل خوش می‌کنی و باین معنی بلفظ مرقع
دار ابلیس هم بنظر آمده است مرقون بر وزن مجنون نام یکی از اصحاب مجوس است و اصل ایشان از او بوده
و معدل جامع و سبب امتزاج و اختلال است مرگ بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی آب چینی را گویند که سطبر و غلیظ
شده باشد و بفتح اول معروف است که مردن باشد مرگامرگ بفتح هر دو میم و سکون هر دو را و کاف هر دو فارسی باشد
از الفاظ مستلزمه است یعنی بلای عام و مرگ عام که بعربی طاعون گویند مرگ جسم بکسر بای ابجد و فتح جیم کنایه از
باد است که از جمله عناصر باشد مرگزدی با کاف و زای نقطه دار و رای بی‌نقطه و تحتانی بر وزن اهرمن
بلغت زند و پازند مقداری از گناه باشد که از فعل آن بر فاعل کشتن لازم آید مرکز خورشید کنایه از آسمان
چهارم است و کنایه از دنیا هم هست مرکز مثلث و آن چهار است مرکز مثلثه آتشی و مرکز مثلثه هوائی و مرکز مثلثه
خاکی و مرکز مثلثه آبی مرگ موش چیزیست مانند زاج زرد و بعربی رهج الفار و سم الفار و تراب الهالک خوانند
مرگو بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و واو گنجشک را گویند که عربان عصفور خوانند مرم بفتح اول
و ثانی و سکون میم مخفف مرهم است و آن چیزی باشد که بر زخم بندند مرنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم
قلعه ایست در هندوستان با کاف فارسی بر وزن و معنی مرنج است که نام قلعه باشد از هندوستان مرنگ
با کاف فارسی بر وزن بهمن به خار پشت بزرگ تیر انداز را گویند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است مرو بفتح اول
و سکون ثانی و واو گیاهی باشد خوشبوی که آن را مرو خوش گویند و عربان ریحان الشیوخ خوانند و شاه آتش نیز از آن
کشند و نام شهری هم هست از خراسان مشهور بمرو شاهجان مروا بضم اول بر وزن حلوا فال نیک و دعای خیر باشد
مروارید بستن کنایه از خدمت و منصب نیافتن و ترقی در احوال بهم رسیدن باشد و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم
هست مروای نیک بمعنی فال نیک باشد و نام لحن بیست و دوم است از سی لحن باربد مرو خوش بمعنی اول مرو است
و آن گیاهی باشد خوشبوی مرود بضم اول بر وزن سرود مخفف امرود است و آن میوه باشد معروف که عربان
کمثرا گویند مرو زنگ بکسر زای منقطه و سکون نون و کاف تخم مرو را گویند و بعربی بذر المرو خوانند مرو
رود رود خانه مرغابست و شهر مرو در کنار آن واقع شده است و نام جائی هم هست مروریه بر وزن ارمنیه نوعی از کاسنی
صحرائی باشد و بعضی گویند نوعی از کاسنی تلخ است مروس القطی بفتح اول و کسر سین بی‌نقطه و همزه و سکون قاف و طا و یای حطی
یونانی بمعنی مرزنگوش است و آن را بعربی آذان الفار خوانند مرویدن با واو مجهول و سین بی‌نقطه بر وزن خروشیدن
بمعنی عادت کردن بچیزی باشد و رنج بردن در کاری و وقت بچیزی مایل شدن مروش بر وزن خروش منع از دوش کردن

باشد یعنی

باشد یعنی روشن کن مرو شاهجان بمعنی مرو شاهجان است که شهر مرو باشد و آن شهریست از خراسان مرده بضم اول و فتح
ثانی شده و مطهر را بمعنی مرده است که سخت خوشبوی و منظم کننده باشد و این از اصطلاح فارسیان است
قایمه حای حطی را بهای هوز بدل کرده اند چنانکه در محض و مهض بدل شده است مری بکسر اول و تحتانی
مجهول بر وزن پری بمعنی کوشیدن و برابری کردن و مجادله نمودن و بدکرداری هم گفته اند و بمعنی مرد کاه نیز آمده است
و در عربی با تشدید ثانی رگی را گویند که گذرگاه آب و نان است و بضم اول که نوبت خوردن و شراب خوردن بزرگ
انبار کنند و در عربی با تشدید ثانی الجامه را گویند و آن خورشی است مشهور خصوصا در صفاهان مریافلن بضم اول و سکون
ثانی و تحتانی بالف کشیده و کسر فا و لام مضموم و نون زولبی است یا نام معنی آن بعربی و دو لغات رقه باشد و آن پنج
گیاهست که در شام و بیت المقدس آورند و آن را خرنیق گویند که تنگ دار و بعربی انافی است مریخ بکسر اول نام
کوکبیست از جمله سبعه سیاره و در آسمان پنجم جا باشد و کنایه از اخگر و زغال افروخته است و باصطلاح اهل صنعت که کیمیاگران
باشند آهن و فولاد مریخ آفتاب هم کنایه از آتش شعله ناک است مریخ ذنب فعل کنایه از حلقه زنجیریست که بر پای ستوران کنند از هم
و آن را مریخ ذنب فعل زحل سیما میگویند مریخ زحل خوار کنایه از آتش اخگر و زغال است یعنی زغالی که اخگر شده باشد و چوب
و هیزم هم مریخ سلب بفتح سین منقطه و لام و سکون بای ابجد کنایه از لباس سرخ است و سرخ پوش را نیز گویند مریخ دیده خون
دیده فن کنایه از اخگر و زغال نیم سوخته و منقل دیدن باشد مری زنگ بضم اول و ثانی و تحتانی رسیده و فتح زای نقطه دار
و بای ابجد بالف کشیده و دزن مشرح بکاف زده نام دارویست که گرم از آن را بار تنگ خوانند و چوب کلان همان است
مریشم بفتح اول و ثانی و تحتانی مجهول کشیده و شین نقطه دار مضموم بمیم زده چشمه بند را گویند و آن چیزی باشد که بر جراحت
بندند مریم خور با عین نقطه دار و واو و رای قرشت کنایه از شاخ درخت انگور است و در ایام خزان و برگ ریزان چنان
ورزند هم و میم با زای نقطه دار مشتق بریست و پیش لب و کنایت مز بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد
و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک و بضم اول و سکون ثانی شده و در عربی بمعنی ترش و شیرین باشد که آن را میخوش میگویند مزاج
دو یاران کنایه از عناصر اربعه است که خاک و آب و هوا و آتش باشد و بزای فارسی هم بنظر آمده است مزاج گو
کنایه از خوش آمدگوی باشد مزاد بفتح اول بر وزن سواد نوعی از بازی باشد و آن چنانست که دو کس برابر
یکدیگر جمع شده بایستند و سر بر سر هم نهند و سر ریسمانی بر دست گیرند و دیگری کران ریسمان را شخصی بر دست گیرد و بر دور
ریسمان ایشان میگردد و نمی گذارد که کسی بر ایشان نشیند و شخصی که محافظت ایشان میکند و زنند میگویند چون آن شخص پای
خود را بر هر یک از حریفان زند او را بجا و او بجای آن کس بنشیند و همچنین محافظت آن یک کس میکند تا دیگری پا
خورده آمده بر سر محافظ اول نهند اگر احیانا شخصی از حریفان بر ایشان سوار شود فرود می‌آید تا دیگری بدام بیفتد بعد از آن
همه خلاص شوند و حالت اول دست دهد و این بازی را عربان ترتیع با ذال نقطه دار بر وزن تابع خوانند و هم در عربی
بمعنی زیاد کردن قیمت چیزی باشد مثل آنکه قیمت آن چیز ده دینار رسیده باشد و دیگری دوازده دینار بستاند
و همچنان مزد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد اجرت کارکردن باشد اعم از کار دنیا و آخرت مزدبر
بضم اول و سکون ثانی و دال منقطه و فتح بای ابجد و سکون رای قرشت بمعنی مزدور باشد و آن را مزدیر و مزدور نیز
گویند مزدوزان بضم اول بمعنی و مدال مزد است و آن زری باشد که چون فقرا و مردم نامرادرا بمهمانی آورند

مبلغی نقد را بجهة خرج طعام و شراب ایشان شد باشد بعد از خوردن طعام بایشان قسمت کنند و این رسم قدیم
متعارف بوده مزدقان با قاف بر وزن پهلوان نام شهریست در قهستان و با زای فارسی هم آمده است و صحیح آنست
مزدور بر وزن پر زور بمعنی شاگرد باشد و مزدوار نیز گویند یعنی شخصی که کار کند و اجرت بگیرد مزدور دیو دیوان
ویران شخصی را گویند که کارهای لاطائل کند که در آن نه فایده و نه نفع آخرت صحیح باشد و این چنین شخص را هیزم
کش دوزخ نیز گویند و عاقلان و معتقدان دیوانه را نیز گفته‌اند مزدهر با بای ابجد بر وزن مهره کر
بمعنی مزدور باشد و عربان اجیر گویند مزر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بوزه را گویند و آن حرفت
ست کننده که از گندم و کاورس و جو سازند و عربان نبیذ خوانند مزرعه خاک کنایه از زمین است و کالبد و جسد
انسان و حیوانات دیگر را هم گفته‌اند و قبرستان را نیز گویند که محل دفن کردن انسان باشد مزرعه دانه‌سوز کنایه از دنیا
و عالم است مزره بر وزن اکره بمعنی چراغدان باشد و این معنی بتقدیم رای مهمله هم گفته‌اند که بر وزن هرزه باشد
مزک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی درخت با دام تخت که بر آن مرغ باشد مزگت بفتح اول
و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و فوقانی مسجد را گویند که بفارسی خانه خدا و بعربی بیت‌الله خوانند مزکو بضم اول
و فتح ثانی و کاف مشدد بواو کشیده نوعی از طعام است مزکه بکسر اول و فتح کاف فارسی هوای تیره را
گویند مزمل بضم اول و فتح ثانی و کسر میم مشدد و سکون لام لوله باشد از مس که چون پیچ آن بر جانب راست بچرخانند آب
روان لوله روان شود و اگر بطرف چپ گردانند بایستد و این لوله را در حمامها و آب انبارهای سرپوشیده تعبیه کنند
و با تشدید ثانی و ثالث در عربی بمعنی در جامه پیچیدن باشد مزنا بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بلغت
زند و پازند بمعنی ترازو باشد و بعربی میزان خوانند مزنده بر وزن رونده گزنده و اکوزیرا گویند
و بمعنی گزیدن هم آمده است و گزنده را نیز گویند که فاعل باشد چه مزیدن بمعنی گزیدن است مزنکو با کاف فارسی
بر وزن ارسطو خارپشت را گویند و آن جانوریست که خار را بگیرد و می‌کشد و میخورد مزید بر وزن و معنی مکید باشد
که ماضی مکیدن است و در عربی بمعنی اضافه و زیاده کرده شده باشد مزیدنی بر وزن و معنی مکیدنی باشد مزیده
بر وزن ندیده بازی باشد که آن را امرود و مرغبنه و لونه و آن بمعقل ریش مراد گفته شده است و بازی خزد و گیرا
نیز گویند و آن اسم لغت غیر مکرر مذکور گردیده است و باین معنی بزای فارسی هم آمده است مال مزیده هم دیم
بزای فارسی مشتمل بر یاء و لعبت مژ بفتح اول و سکون ثانی مهمل گذرد و اتباع مرادف است چنانکه گویند کج مج
کرفیش است شده و بضم اول هر کار نا کند و بمعنی منع هم آمده است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین و هر چیز که
هوا را تاریک سازد مژدقان با قاف بر وزن پهلوان نام شهریست در قهستان مژدک بفتح اول بر وزن
مردک نام شخصی بود نیشابوری که در زمان انوشیروان دعوای پیغمبری کرد و مذهب آن آنست که نور و ظلمت هر دو قدیم
و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت بخبط و اتفاق و کیش آتش پرستی را او گذاشت و نکاح از زن بر طرف ساخت و
گفت زن عمرو بر زید و زن زید بر عمرو حلال است و تصرف از مال و در کرد و گفت که باید خلق با هم مساوات منظور دارند خواه
در مال باشد و خواه از زن و هر کس زنان متعه داشت اگر خوبی آمدی و خواستی او منکوحه است که باو نگو یدکه نمی دهم زن
او را گرفتی و بردی و تا خواستی نگاه داشتی و اگر شخصی مال بیشتر داشت بمجلس علماوات که بگوید ندارم یا نمیدهم مال او را

کرفتی و بهم

گرفتی و جوانان و عیناً زا ندیشه‌ها و خوش آمدی متابع او شدند و چون قباد را از تاق بجهت تمامی بود او را نیز این مذهب
خوش آمده بود و کردید و این مذهب را رواج داده چون انوشیروان پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند
بقتل آورد و در مؤید الفضلا بضم اول و سکون زای هوز آمده است مژگنه با کاف فارسی بر وزن گفته دانه بمعنی
نوید و بشارت و مژده باشد که خبر خوش است و خبر را نیز گویند که تازه رسیده و مژده و هند مژده بضم اول
و فتح ثالث بشارت و خبر خوش و نوید باشد و شادی و خوشحالی را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است مژگان
بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده جمع مژه است که موی پلک چشم باشد بمعنی مژه‌ها و مفرد هم
استعمال میکنند و بضم اول هم میگویند مژمژ بکسر هر دو میم و سکون هر دو زای فارسی مگسی باشد و چون بر گوشت نشیند
و گوشت را مدد کند و ساز و کرم در آن افتد و خر مگس را نیز مژمژی گویند که مگس بزرگ باشد مژنک بر وزن
ملنک بمعنی ناخوشی و درشتی باشد و خبر و محنت را نیز رانند مژو بکسر اول و ثانی بواو کشیده علفی را گویند که حمامیان
سوزند و عربان ترش خوانند و مرجک را نیز گفته‌اند که عدس باشد مژه بکسر اول و فتح ثانی معروفست که موی
پلک چشم باشد و آن را مژگان میگویند بضم اول مژیده بر وزن شدیده نوعی از بازی باشد که آن را خر مگس خوانند
و بعضی گویند بازی مزاو است که در بیان میم با زای نقطه‌دار مذکور شد بیان چهارده هم در میم با سین بی‌نقطه مشتمل بر
شش لغت و کنایت مس بفتح اول و سکون ثانی پای بند را گویند که کیمیاگران خلاص کجات مشکل و دشوار
باشد و بعضی گویند بند پی باشد که بر پای مجرمان و گناهکاران نهند و بمعنی مهتر و بزرگ هم هست و در عربی و بسیار
دوست سودن باشد و چیزی بمعنی دیوانگی هم بنظر آمده است و بضم اول مانعی باشد که بسبب آن مانع بجای خود نتواند رفتن
و این بمعنی اول نزدیک است و بکسر اول معروفست و آن جوهری باشد از فلزات که دیگ و طبق و غیره از آن
سازند و ارباب صنعت که کیمیاگران باشند آن را طلا کنند مس افزایی دولت بکسر نون اشاره باولیاء الله است و
سالکان و طالبان دین حق است مس بند بفتح اول بر وزن لس بند شخصی را گویند که پای بند کسی یا چیزی شده باشد
که بواسطه آن کس یا آن چیز بجای خود نتواند رفت و بضم اول هم باین معنی آمده است مست بضم اول و سکون ثانی
و فوقانی کلمه شکوه و شکایت و بیخ گیاهی هم هست خوشبوی که بعربی سعد گویند و تخم آن را اتوتری خوانند و بمعنی غم و اندوه
نیز آمده است و از غیرت که غمگین و اندوهناک را مستمند میگویند مستار بر وزن دستار نام گیاهی است و دوا و برگ
خوشی دارد و در ولایت گیلان هم هست و آن را انز میگویند و با سین نقطه‌دار اسم هست و درست است چه در فارسی سین و شین
هم تبدیل می‌یابند چنانچه در فواید گفته آمد مستمند بر وزن مستمند شخصی را گویند که گرفتار محنت و رنج و غم باشد و
بمعنی پس بند هم بنظر آمده است و آن کسی باشد که پای بند چیزی شده باشد و نتواند بجای خود رفتن مسترد با تای قرشت
بر وزن لبلبو بمعنی خاکاله است که نوعی از مازریون باشد و برص و بهق را طلا کنند نافع باشد و با عسل رنجهای
حنک مالند سودمند بود مستمند بضم اول و فتح میم بمعنی صاحب غم و رنج و محنت و اندوه باشد چه مست بمعنی
غم و اندوه و مند بمعنی صاحب و خداوند باشد او را غمگین و اندوهناک هم میگویند و محتاج و نیازمند
و کاهمند و شکوه ناک را نیز گفته‌اند مستو بفتح اول و ثالث بواو رسیده مرادف و معنی جستوست که جانور اردم
و خزنده و مردم مقر و معترف باشد مسته بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی جور و ستم و غم و اندوه باشد

ونام دارو هیست که از ابهر باشد میگویند و طعمه جانوران شکاری از آن است نوشابها و جرخ وشکره نیز گفته اند و بعضی
گویند بدین معنی عربیست و بفتح اول وکسر ثانی و ضم فوقانی و ظهور رای مهمله منحرف ستیزه کردن و لجاجت نمودن باشد یعنی ستیزه
مکن ولجوج مباش **میتند** بضم اول وسکون ثانی و فوقانی بجای کشیده و میم مفتوح بنون زده و دال ابجد زده
نام موضعی است و همچنین درختستانی که تمام سفید از آنجا آورند **مستقریا** بفتح اول وسکون ثانی و فتح خای نقطه دار و قاف بالف
رسیده و کسر نون و تحتانی بالف کشیده و بلغت یونانی کف الکبیر را گویند و آن گیاه باشد مانند کف بر روی آبگینه که از ده
برد زید الهواریر و دار الزجاج خوانند سفیدی چشم را زایل کند **مسدس** کنایه از شش جهت است که بالا و پائین و پیش
و چپ و راست عالم باشد و ببعضی جاها ستة خوانند **مسه** بفتح اول و ثانی وسکون رای و تشدید کاف را گویند و آن آبی
باشد که درختستان تخت منجمد شود و مانند بلور نماید **مسدود** بر وزن مقصود و معاد افسون را گویند **مرزوغن** بفتح اول
وکسر ثانی کنایه از ماه است که برهه قرنه خوانند **مسلیخی** بطای حطی و نون وجیم بتحتانی کشیده و لغت رومی مصطکی را گویند
و آن صمغی است که فارسی کندر رومی و به یونانی کیا خوانند **مقاطون** بکسر اول وسکون ثانی و قاف بالف کشیده و طای حطی بواو
کشیده و بنون زده و لغت رومی عود هندی را گویند **مسک** بکسر اول و فتح کاف وسکون ثانی و لام ساز را گویند که بعضی مردم از دم خود
نوای دهش ابطرابی و سیتار خوانند **مسماجک** بفتح اول و میم بر وزن رنکارنک چرخه را گویند و آن چرخی باشد مانند
آلت مردی از چرم و امثال آن سازند و خوابین تیز شهوت بکار برند و بکسر اول هم درست است و با میم فارسی نیز آمده است
**مسمقا** با میم و قاف بر وزن هرزه که بلغت اندلس دو ایست که آنرا زراوند طویل میگویند و آنرا امعراب لمقه روی خوانند
**مسن** بکسر اول و فتح ثانی وسکون نون سنگی باشد سبز رنگ که کارد بدان تیز کنند و سوده آن سفیدی در چشم الاسود دارد
**مسند آسوده کان** بمعنی قبرست و آن جائی باشد که آدمی را در آنجا دفن کنند و کنایه از دنیا هم هست **مسند جم** بمعنی تخت
هم است که کنایه از باد باشد **مسمار زنانده** کنایه از دوستی و آشنائی بنفاق شده و دروغهای راست باشند را نیز گویند
**مینبنون** بفتح اول و ثانی بجانب رسیده و کسر نون و یای حطی بواو کشیده و بنون زده و بلغت یونانی شجرف را گویند
و مصوران و نقاشان بکار برند **مشان بازدهم** و میم با سین بی نقطه و از مشق بر هفتاد و دو لیث و کنایت **مشاش** بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و سین نقطه دار زده آبخینه را گویند و آن عصا باشد قوام داده که بر طبق ریزند و پهن کنند تا سرد
شود و لخت کرده و در وقت خوردن دندان گیر باشد و منع از شاشیدن و دل کردن هم هست و بضم اول و عو بله
ریان نرم و لغت ملیست و استخوانهای نرمی که توان خوردن **مشت عقده** کنایه از مجره و دو روست و کنایه از آسمان هم است
**مشت** بفتح اول وسکون ثانی و فوقانی بمعنی انبوه و بسیار و پر و لبریز و سیطره کند و علیظ باشد و نام قریه است از طوکات نیشابور
نزدیک بموضع شکارگاه آنرا قرای توابین است و بضم اول معروفست که گره کردن دست باشد و جمع نمودن انگشتان
چنانکه پنجه دست ظرفیت بهر سازند و مردم کم و قلیل و گروه اندک را نیز گویند و بمعنی مالید هم آمده است که ماضی مالیدن باشد و مشتن
بمعنی مالیدن است و نوع گیاهی هم است خوشبوی که حکم آنرا تودری خوانند و بعربی بورگویند **مشت آتشی** کمیه ثانی کنایه از
ظالمان و ظلم کننده گان است و آتش پرستان را هم گویند **مشت شک** بر وزن مردسنک سنگ فلاخن را گویند و فلاخن
چرمی باشد از پشم بافته شده که سنگ را در آن نهند و بدان سنگ اندازند و سنگ بزرگی را نیز گویند که در میان آن جای دست
ساخته باشند و آنرا انبرک گرفته بر دارند **مشاقار** بضم اول طلای دست افشار باشد و آن در خزینه خسرو پرویز

دارد و گویند

بو و گویند مانند موم نرم شدی و هر صورتی که از آن خواستندی ساختندی و شرابدار آنرا نیز گویند که از انگور بی آتش
رسانیده باشند و آنرا باصطلاح شرابخواران شراب جهودی گویند و بلغت اهل شام مسطار خوانند و بحذف میم هم آمده است
**مشت خاک** کنایه از کره ارض است و کنایه از دنیا هم هست و آدمی را نیز گویند **مشت رند** با رای بی نقطه بر وزن خشت بند
رنده درودگران را گویند و آن افزاری باشد که بدان چوب و تخته تراشند **مشت رنده** با ضافه ها در آخر بمعنی مشت رند است
که رنده درودگران باشد **مشترو** بضم اول و رای قرشت بواو کشیده نوعی از ماهی ریوان باشد و آن
دواییست که بر بهق و برص طلا کنند نافع باشد و آنرا مشترو بسبب آن گویند که چون مشتی از آن بر روی کسی زنند روی
آن کس سیاه گردد **مشت فشار** بمعنی مشت افشار باشد که طلای دست افشار است و شراب جهودی یعنی شراب پیش
رس را نیز گویند **مشتن** بضم اول بر وزن کشتن بمعنی مالیدن باشد اعم از آنکه دست در چیزی مالند یا چیزی را در
چیز دیگر **مشترنگ** بضم اول و فتح ثالث وسکون ثانی و نون و کاف فارسی دزد و راهزن را گویند و معنی آن دست
تنگ هم هست که مفلس و پریشان باشد **مشتو** بضم اول بر وزن پرتو نام گیاهی است سرخ رنگ **مشتواره** بضم اول
بر وزن پشتواره رنده درودگران را گویند که بدان چوب و تخته تراشند و یک مشت از هر چیز را نیز گویند و بعضی گویند
یک دسته از شالی و گندم و جو و دروکرده است که با چیزی بسته در دست گرفته باشند همچو پشتواره که بندند و در دوش
گیرند **مشته** بضم اول وسکون ثانی و فتح فوقانی دسته هر چیز را گویند عموماً همچو دسته کارد و خنجر و تیشه و امثال آن خصوصاً
که نداقان و حلاجان بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود و مخصوصاً و آنرا ابره دمدق گویند و نیز آلتی باشد از چوب
و فولاد که استادان کفش دوز چرم را بدان کوبند و بفتح اول چیزی فروختن بمکر و حیله را گویند مثل اینکه شخصی را روکش
کند و اسباب خود را انبار او فروشند **مشتی** بضم اول بر وزن کشتی نوعی از جامه لطیف و حریر نازک باشد
و کنایه از مشت دوی چند و گروهی اندک هم هست **مشتی آتشی** بمعنی مشت آتشی باشد که کنایه از ظالمان و ظلم کنندگان و آتش
پرستان و دیوان است **مشتی خاک** کنایه از دنیاست و کنایه از کره خاک و اندک از مردمان و آدمیان هم هست **مشتی**
**زیاد** بکسر زای نقطه دار کنایه از کره و مخالف مردود و حقیر و اندک باشد **مشتی شرار** بفتح سین نقطه دار کنایه
از ستارههای آسمان است و هفت کوکب را نیز گویند که ثوابت و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل **مشتی**
**غبار** بضم غین نقطه دار کنایه از کره و مردمان باشد و کره زمین را هم گفته اند **مشخ** با خای نقطه دار بر وزن
و معنی مشق است اعم از چیزی نوشتن بسیار و کارهای دیگر **مشخش** بفتح اول و ثانی وسکون خای نقطه دار
منع از لخشیدن باشد چه لخشیدن بمعنی لغزیدن و لخشیدن آمده است **مشخنه** بضم اول و فتح ثانی وسکون خای نقطه دار و نون
مفتوح در فرهنگ جهانگیری نوعی از حلوا را نوشته اند و در جای دیگر بفتح اول و بجای نون تای قرشت بر وزن شکفته
آمده است بمعنی حلوا که آنرا تو برنو گویند **مشرق کشاده زال زر** بمعنی صبح دمیده و آفتاب بر آمده و بجای زال زر
بال زر هم بنظر آمده است **مشرونش** بانون و تای قرشت بر وزن پهلوکش بلغت زند و پازند بمعنی چیدن باشد و مشرونی
یعنی می چینم و مشرونید یعنی بچینید **مشعبدان خضر** کنایه از ماه و آفتاب باشد و بعضی کواکب سبعه را گفته اند **مشعل خاوری**
کنایه از خورشید جهان آراست **مشعل روز** بمعنی مشعل خاوریست که آفتاب عالمتاب باشد **مشعل صبح** بمعنی مشعل شب است
که کنایه از خورشید باشد **مشعل گیتی فروز** بمعنی مشعل صبح است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد و اشاره بحضرت رسول صلعم

نزهت مشعولیه با قاف و لام بر وزن کردویه نام مادر زن وامق باشد و وامق عاشق عذرا بود و قصهٔ وامق و عذرا
مشهور است مُشک بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروفست گویند ناف آهوی ختا است و عربان مسک خوانند
با سین بی‌نقطه و بفتح اول پوست گوسفندی باشد که درست کنده باشند خواه دباغت شده باشد و خواه نشده باشد
و در آن ماست و آب کنند مشکیچه بضم اول بمعنی بید مشک است و بمعنی عود هم بنظر آمده است مشک دانه بضم اول
باشد خوشبوی که آنرا سوراخ کنند و برشته کشند و نام لحنی هست و در و دراست از سی لحن باربد و بکسر اول هم آمده است
مشک در بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی و ثالث و رای قرشت جانوریست که مشک و خیک آب را پاره کند و سوراخ کند
مشک دم بضم اول و فتح دال ابجد و سکون میم و آخر جانوری باشد سیاه رنگ و در غایت خوش آوازی مشکر بفتح اول
و کسر ثانی منع و انکار کردن است یعنی انکار مکن چه مشکر بمعنی انکار آمده است مشک زمین گیاهی باشد بغایت خوشبوی و آنرا امیر بید
سعد گویند و سنگ رستنی هم میگویند مشک فروشان معروفست و کنایه از مردان خلیق و مهربان و خوشخوی باشد مشک فشان از قطاع
کنایه از شخصی است که در وقت حرف زدن بوی خوش از دهانش آید مشکک بضم اول تصغیر مشک است و نام گیاهی هم
خوشبوی که آنرا با سعد خوانند مشگل بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام ساکن دزد و راهزن را گویند
و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است الله اعلم مشکالی بامیم بالف کشیده بر وزن حنکالی نام لحن چهارم است
از سی لحن باربد مشکن بفتح اول و کاف مبنی منع از شکستن است یعنی شکسته مکن و آشفته مشو هم آمده است که منع از شکستگی کردن
و آشفته شدن باشد مشک نافه بسکون کاف فارسی گیاهی است که دانه و تخم آن بمانند مشک خوشبوی می‌باشد و بکسر
کاف مشک خالص بیغش را گویند مشکنک بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و فتح نون و کاف ساکن پرنده‌ایست کوچک سینه
جنگ وار و پیوسته در کنارهای آب نشیند و کوی عمق را نیز گویند که در زمین افتد مشکو و مشکوی بضم اول و سکون ثانی و ثالث
بواو مجهول کشیده و لغت اول بتحتانی زده در لغت دوم بمعنی بتخانه باشد و کنایه از حرم سرای پادشاهان و سلاطین هم
هست و حلوتخانهٔ شیرین و خسرو را نیز گویند و بمعنی کوشک و بالاخانه باشد مطلقا خواه کوچک و خواه بزرگ و بعضی بالاخانه کوچک
را مشکو خوانند و بالاخانه را هم میگویند و بفتح اول نیز درست است و تصغیر مشک و خیک هم هست که مشکچه باشد مشکو ذ بفتح اول
و آخر که ذال باشد نوعی از حلوای مغز بادام و شکر است و آنرا مشکوفه هم میگویند که بعد از غذا یا با حلوا باشد مشکول بر وزن
کشکول بمعنی مشک و خیک کوچک باشد و آنرا خلیچه و مکچه نیز گویند و معنی کشکول هم هست و در عربی بمعنی آنست و یک پای بند را گویند
از دواب مشکوله بر وزن مد حوله بمعنی اول مشکوست که مشک و خیک کوچک باشد مشکوه بر وزن بشکوه منع
از ترسیدن و واهمه کردن باشد یعنی مترس و اندیشه مکن چه شکوه بکسر اول بمعنی ترس و بیم آمده است مشکوی بفتح اول و
تحتانی آخر بمعنی مشکوست که بتخانه و حرم سرای سلاطین باشد و نام نوائیست از موسیقی مشکوئه بر وزن بدخوئی
بمعنی آخر مشکویه است که نوائی و لحنی است از موسیقی مشکیزه بازای نقطه دار بر وزن تخمیزه بمعنی مشکچه است که خیک و مشک کوچک
باشد مشکین بضم اول هر چیز مشک آلوده را گفته اند و بمعنی سیاه هم گویند مشکین چاه و مشکین چه لغت اول با جیم
فارسی بالف کشیده و بهای ظاهر رسیده و لغت دوم بفتح جیم فارسی و بهای ظاهر کنایه از خال خوبانست و در جای دیگر خال را مشکین
چرکه گفته اند بفتح جیم و سکون واو مشکین ختام بضم اول و کسر خای نقطه دار کنایه از شراب است که در آخر بوی مشک کند و این
کلمه در تعریف و بمعنی دیگر صفت شراب گفته اند مشکین شناخ بضم اول و کسر سین بی نقطه کنایه از زلف معشوق است مشکینک بضم اول

ثانی

و فتح نون و سکون کاف و در آخر نوعی از حلوا باشد و انرا از عسل و گاهی از شکر هم پزند مشکین کلاه و مشکین کله لغت اول بضم
اول و کاف و لام الف و بهای ظاهر و لغت دوم بحذف الف از کلاه بمعنی کلاه سیاه است و معشوق کلاه سیاه را نیز گویند و کنایه از کنیزی
خوبان هم هست و کاکل و زلف را نیز گفته اند مشکین مهره بضم میم و سکون ها و فتح را کنایه از کره زمین است مشکین فادار
بکسر نون گل نسرین را گویند و آن گلی باشد سفید و کوچک و صد برگ و خوشبوی و خار دار از آن جهت گویندش که از اول
بهار تا آخر تابستان و در بعضی از مواضع تا آخر پاییز در درخت بماند و مشکین باعتبار بوی است نه رنگ مشم بفتح اول
و میم و سکون ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده بلغت زند و پازند نوعی از زر و آلو و میتی باشد مشنج بضم اول و فتح ثانی
و سکون نون و جیم نوعی از غله باشد که آنرا بهندی کلاو با کاف و لام الف و واو و کراو با کاف و رای قرشت و الف
و واو گویند و بکسر اول کسی باشد بزرگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم در آن افتد مشنک بضم اول
بر وزن لفنک بمعنی اول مشنج باشد که نوعی از غله است و بفتح اول بر وزن خدنگ هم باین معنی و هم بمعنی دزد و راهزن باشد
مشنگ بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی مفتوح بکاف تازی زده بمعنی مشنک است که غله غیر معلوم
باشد و دزد و راهزن بود و بفتح اول مشو بضم اول و ثانی بواو کشیده علاقه‌ای باشد عدس و منفعت آن
نیز بجو قوت و منفعت عدس باشد و آنرا ابیغه نیز خوانند مشه بفتح اول بر وزن ایشا بلغت زند و پازند میش
گوسفند را گویند مشیب بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بهای ابجد زده منع از درهم شدن و آشفته گردیدن و لرزیدن
باشد یعنی آشفته مگرد و درهم مشو و مرز چه شیبانیدن بمعنی برهم زده شدن و آشفته گردیدن باشد مشیمه دنیا کنایه از
آسمان است و کنایه از آفتاب هم هست و آنرا مشیمه عالم نیز گویند مصاف شانزدهم در میم با صاد بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت
مصر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بلغت عرب بمعنی شهرست عموما و شهری که مشهور و معروفست خصوصا و بمعنی
شمشیر هم آمده است مصر زلیخا پناه کنایه از قالب و جسد آدمی باشد که پناه و ملجا روح است مصر وی خاوری کنایه از
آفتاب عالمتاب در محل برآمدن و فروز بلش مصری منسوب بمصر را گویند و کنایه از قلم است که بدان چیزی نویسند
و شمشیر را نیز گویند و ترنجبین و نبات را هم میگویند مصری مار کنایه از نیزه و سنان معرفست مصاف هفدهم در میم با عین
بی نقطه مشتمل بر سیزده لغت و کنایت معاشران باعین نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن و معنی مصاحبان باشد لفظ معاشر عربیست
و الف و نون در آخر جمع فارسی است معجر زرینه کنایه از برگهای خزان زده باشد و کلهای زرد را هم میگویند و شعاع
صبح صادق را نیز گفته اند معجر غالیه گون کنایه از شب است که عربان لیل خوانند معجزه مسیح بازای نقطه دار کنایه از
مائده باشد که از آسمان بجهت عیسی و مریم نازل شده و مرده زنده کردن عیسی را نیز گفته اند و گویند معد بفتح اول
بر وزن سعد حیثة الثعلب را گویند معده انبار بفتح اول و همزه کنایه از مردم بسیارخوار و پرخور و شکم پرست باشد معده
سنگ گرده بفتح تای قرشت کنایه از بسیار چیزی خوردن و شکم پر کردن باشد معشوق تنگ دل کنایه از دنیا و عالم است
و باین معنی بجای لفظ تنگ دل سنگ دل هم بنظر آمده است و تنگ دل را بمعنی بحث دل هم گفته اند معقار با قاف بر وزن
ولدار صمغ درخت الوا را گویند معقود زن کنایه از بازیگر و رقاص مرد و لوند باشد و حیز و مخنث را نیز گویند و شخصی را
هم میگویند که نماز را بسرعت تمام بگذارد معلوسی حرف آخر در این کلمه فارسی است و بمعنی آگاهی و دریافت باشد
معمورهٔ عمرولیث کنایه از شهر شیراز است گویند شیراز را عمرولیث بنا کرده است معن زاییده شخصی بود از عرب در زمان

در غایت همت و کرم و سخاوت **بیان هجدهم** در میم با غین نقطه دار مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت **مغ** بفتح اول و
سکون ثانی بمعنی ژرف است که بعربی عمیق خوانند و بمعنی ده و خانه هم آمده است و بضم اول آتش پرست را گویند و بکسر اول
مخفف میغ است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین **مغاث** با ثای مثلثه بر وزن پلاس بیخ درختی است صحرائی که
بعربی بزر(؟) الجوزی خوانند و نوعی از آن ابهل و نوعی از آن هندی است و آن … پلاس(؟) باشد
و … خشکی و بلغمی اعضا را نافع است **مغاک** بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی گو و گودال است و خواه در زمین و خواه در غیر زمین
باشد **مغاک ظلمت** کنایه از زمین است و کنایه از جسد و قالب آدمی هم هست و از اینها مغاک ظلمت خاک هم گفته‌اند
**مغاک دور** بکسر ثالث و غین نقطه دار بالف کشیده و برای حطی زده کنایه از گور و قبرستان باشد **مغان** بضم اول
جمع مغ است یعنی آتش پرستان و نام ولایتی هم از آذربایجان و مرغان نام شهری از آذربایجان است **مغانه** بضم اول
بر وزن و کانه طرز و روش و قاعده و قانون و آداب آتش پرستان را گویند **مغد** بفتح اول و سکون ثانی و
دال ابجد علف … را گویند و بعربی … البری خوانند و زغور همان است و بعضی گویند مغد بادنجان است و بعضی دیگر
گویند نوعی از گیاه کوچک باشد **مغرود** با رای قرشت بر وزن محمود بلغت بربری نوعی از گیاه کوچک باشد
**مغز بروف** بضم بای ابجد کنایه از … باشد **مغز کردن** بفتح تای قرشت کنایه از
حرف زدن و سخن گفتن باشد **مغز در سر کردن** کنایه از خاموش شدن و سکوت ورزیدن باشد **مغزین** بر وزن
قزوین نام نوعی از حلوا باشد **مغزینه** بر وزن گنجینه بمعنی دماغ باشد **مغکده** با کاف و دال ابجد بر وزن
میکده میخانه و شرابخانه را گویند و خانه آتش پرستان را نیز گفته‌اند **مغل** بفتح اول بر وزن عقل بمعنی خواب راحت
باشد **مغلاج** بفتح اول بر وزن کولاج گوی را گویند که بچه‌ها و کودکان بازی کنند و وجه تسمیه آن گو دال جوز بازی
باشد چه مغ بمعنی گو دال و لاج بمعنی بازی باشد و بکسر اول هم گفته‌اند **مغلاغ** با غین نقطه دار بر وزن و معنی
مغلاج است که گو دال جوز بازی باشد **مغلگاه** بفتح اول بر وزن محلگاه بمعنی جای استراحت و خوابگاه آدمی و حیوانات
دیگر باشد چه مغل بمعنی استراحت و گاه بمعنی جا و مقام هم آمده است **مغلی قندز** بضم اول و ثانی و قاف و دال ابجد و سکون
نون و زای هوز اشاره بجبل بجای … و بیباک و خونریز و جنگ‌آور باشد **مغموسه** با میم بر وزن سنبوسه بلغت اهل … را
گویند **مغناطیس** … سنگ آهن ربا باشد هرکه قدری مغناطیس در گردن او آویزد ذهن او زیاده شود و
هیچ فراموش نکند و در … نیز نافع است و همچنین درد پای و نقرس را چون بدست گیرند و گویند معدن او در قبرس
و … اگر آنرا با آب سیر با آب دهن روزه دار چندانند خاصیتش زایل گردد و بحذف الف هم بنظر آمده است
که مغنطیس باشد و بجای حرف دویم قاف هم درست است **مغند** بضم اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد
بمعنی گلوله باشد مطلقا و گره‌ها نیز گویند که در میان گوشت می‌باشد و آنرا غدد … و هر چیز ممزوج و درهم آمیخته
را نیز گفته‌اند **مغنده** بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد گره و گنده را گویند که بر اندام مردم از گوشت
مانند گردکان بر می‌آید و بعضی گره و گنده‌های کوچک را گفته‌اند که میان گوشت و گاهی در زیر پوست مانند … 
می‌باشد و بعربی غده گویند و بعضی هر گره و گنده را گویند که در بدن آدمی بهم رسد خواه کوچک باشد و خواه بزرگ
و خواه درد کند و خواه درد نکند بلکه بعضی گفته‌اند گره و گنده … و در یک بسیار درد کند **مغیث**

باسین منقوطه

باسین منقوطه بالف کشیده بر وزن … سیما گیاهی باشد سیاه رنگ و در اطراف کوه کاشان آید و آن … بود
و بعضی گویند سنگی است الوان و بسیار است و … گرشته‌گران بکار برند و آنرا سنگ سلیمان گویند و گنج رنگ … دارد
**مغیاز** بکسر اول و یای حطی و زای هوز بر وزن متقاضی بمعنی شاگردانه باشد و آن دو سه پول است که بطریق
انعام لعبه از اجرت استاد و شاگرد دهند و بفتح اول هم آمده است **میلان با تک** کنایه از دنیا و روزگار است
**مغیلان** بالام بر وزن سلیمان نام درختی است خاردار و بعربی آنرا ام غیلان خوانند **مغیلان گاه** با کاف
فارسی بر وزن سلیمان جاه بمعنی مغیلان‌ستان است که کنایه از دنیا باشد **بیان نوزدهم** در میم با فای سعفص
بر چهار لغت و کنایت **مفرح کران فلک** کنایه از فرشتگان و ملایکه باشد و ستاره‌ها و کواکب را نیز گویند
**مفرنس** با را و سین منقوطه و حرکت غیر معلوم نوعی از زیب و زینت باشد که از سقف عمارت آویزان کنند
**مفلاک** بر وزن افلاک مردم بیدست و پریشان و درویش و مفلس و فلاکتی را گویند **مفلحان** با حای حطی
بر وزن مغلان نام رود و خانه‌ایست در سر حد ولایت … و بمعنی رستگاران هم هست چه مفلح در عربی
بمعنی رستگار باشد و الف و نون جمع فارسی است **بیان بیستم** در میم با قاف مشتمل بر چهارده لغت و کنایت
**مقامات رضوان** کنایه از بهشت است **مقام مصلی** جائی را گویند که ابراهیم عم در آنجا نماز گذارده بود
بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بواو کشیده بر وزن … بلغت رومی و بعضی گویند یونانی
تخم کرفس کوهی است و آن سیاه و طولانی میباشد و آنرا اسالیون هم گویند **مقدونیه** بر وزن گردونیه نام شهری است
که دار الملک فیلقوس پدر اسکندر رومی بوده **مقر** بر وزن مبر علفی است که صبر از آن بهم رسد و صبر دوائیست معروف
گویند عربیست و بمعنی تلخ باشد **مقراضه** بکسر اول و فتح صاد … نوعی از ریحان … باشد و آنرا … می‌سازند
و نوعی از حلوا هم هست **مقرنس** بضم اول و فتح ثانی و نون و سکون ثالث و سین منقوطه و در مؤید الفضلا بنای بلند مدور باشد
که بار … بر بالای آن روند و … بمعنی بنای مدرج … پایه … بلند باشد
و نوعی از کلاه هم هست و بمعنی رنگ برنگ هم آمده است و در کنز اللغه عمارتی را گویند که آنرا نقاشی کرده باشند
**مقصود کن فیکون** اشاره بحضرت رسول ص باشد **مقل** بضم اول و سکون ثانی و لام بمعنی کندر باشد که بعربی … خوانند
و نام درختی است و بعضی گویند صمغی است و آنرا مقل ازرق و مقل … و مقل الیهود و مقل … و مقل عقلی خوانند و گویند …
چه بخور آن خوشبوی می‌باشد و نوعی از غلیه باشد که آنرا از عود و عنبر و صندل و غیر آن سازند و بواسیر را نافع است و بعضی …
گویند که از برای عاشقان برند بجهة دفع عشق از ایشان **مقلونیا** بر وزن … خیار … است …
**مقلیثا** بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی و ثای مثلثه هر دو بالف کشیده بلغت سریانی تخم سپندان است که تخم تره تیزک
باشد و بعربی حب الرشاد خوانند **مقیل** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده … باشد که در ایام عاشورا پزند
و خورند و آن گندم و جو و نخود و عدس و باقلا و ماش و لوبیا است و در عربی خواب چاشت و شراب … وقت چاشت را گویند
**مقیلبا** با بای ابجد بالف کشیده آشی را گویند و از گوشت … و گوسفند ریزه کرده و … و گندم و برنج و نخود و
عدس و لوبیا و باقلا و شلغم و چغندر … و بعضی گویند مقیلبا آشی است که در عاشورا پزند که آش عاشورا باشد **مقیم**
**منزل هشتم** کنایه از زحل است … و فلک هشتم می‌باشد **بیان بیست و یکم** در میم با کاف تازی مشتمل بر پنج لغت و کنایت

مک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک و مکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد و بضم اول
بمعنی نیزه پهن است و آن نیزه باشد کوچک و عربان مطرد خوانند و باین معنی بفتح اول هم آمده است مکاب بر وزن
محراب منع از کاوش و کاویدن باشد یعنی جستجو و کاو کاو مکن و با واو نیز درست است چه در فارسی بای ابجد و واو هم بهم تبدیل می‌یابند
مکاس بضم اول بر وزن مطلس نهایت تاکید و مبالغه کردن را گویند در کاری و معامله طلبی که بیش کسی باشد و آنرا ابو طالب
استقصا خوانند و زری و چیزی را گویند که برسم دستوران و باج و راهداری از آینده و رونده بگیرند و فاعل این عمل را مکس
گفته اند که باج گیرنده و عشار و راهدار باشد مکاکت بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کاف مفتوح بفا و فوقانی زده بمعنی رنج
و آفت و آزار باشد مکدلیس با دال ابجد و با طای حطی و سین منقوطه نام پدر وامق است که عاشق عذرا باشد و
قصه وامق و عذرا مشهور است مکران بضم اول و سکون ثانی و رای بی‌نقطه بالف کشیده و بنون زده نام شهریست مشهور
در ایران و نام ولایت آن شهر هم هست گویند رودخانه دارد و پلی بر آن از یک لخت سنگ ساخته اند هر که از آن پل میگذرد
البته او را قی می‌آید و غثیان میکند بسیار مردم شرط کرده اند و چون و حوز را اسپ کرده اند و از آن پل گذشته اند و در ساعت
قی کرده اند بالخاصیت است و بفتح اول هم گفته اند مکرنه بفتح اول و ثالث بر وزن ارجمند گیاهی است که آنرا ابو طلحه ابلیس
خوانند مکروش با تای قرشت بر وزن پهلوکش بلغت زند و پازند بمعنی مدبیش و قبول کردن باشد مکشک بفتح
اول و کسر ثانی و سکون لام زلو را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ و در آب میباشد و خون فاسد از بدن آدمی میکشد مکس
بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین منقوطه باج و راهداری و امثال آن باشد و آنرا مکیس هم میگویند مکت بکسر اول
بر وزن و معنی شکنب باشد و باتباع مرادف و بمعنی مکث هم هست مکل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام زلو را گویند
و آن کرمی باشد سیاه رنگ که خون از بدن انسان میکشد مکو بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده ابزاریست جولاهگان
که ماسوره را در میان آن نصب کنند و جامه بافند مکوک بفتح اول و سکون کاف و آخر بمعنی مکوک است که دستافزار جولاهگان
باشد و بدان جامه بافند مکیاز بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و بزای نقطه دار زده پیرامون و اطراف و حوالی و حواشی
پائین را نیز گفته اند مکیب بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و ببای ابجد زده منع از کاویدن است که بمعنی کاوش نمودن و جستجو کردن
و از جای گشتن باشد یعنی از جای مشو و بجای دیگر مرو و در جای دیگر نشسته اند که از راستی بطرف کجی مرو و بمعنی یکبارگی هم گفته اند
یعنی برو و مرا از راستی بکجی راهنمائی مکن مکیک کردن بمعنی مک کردن و دور مک نمودن و تاخیر کردن باشد مکیدن بر وزن
و معنی مزیدن است و در آشامیدن هم میگویند با جیم فارسی مکیس بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بسین منقوطه زده بمعنی
مکاس است که نهایت مبالغه کردن در کاری و معامله طلبی باشد که بیش کسی است بیان پنجاه و دوم در میم با کاف فارسی
مشتمل بر پنج لغت و کنایت مگ بفتح اول و سکون ثانی جاهائی باشد که در ساحل دریای شور چاه کنند بلغت زند و پازند
ریخل هزار را گویند مگر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت ترجمه الا است و از برای استثنا می‌آید و در مقام شک و گمان
استعمال میکنند و در مقام یقین و تحقیق و گاهی در مقام یقین و تحقیق هم می‌آید مگس پرانیدن کنایه از کسی باز باشد مگس
گیر بر وزن نفس گیر عنکبوت را گویند مگل بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی زنخ و خوب باشد و بکسر ثانی زلو را گویند و آن
کرمی است سیاه رنگ که خون فاسد از بدن انسان بکشد بیان پنجاه و سیم در میم با لام مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت مل
بضم اول و سکون ثانی بمعنی امرود باشد و آن میوه ایست معروف که بعربی کمثری خوانند و نوعی از امرود بزرگ بامزه هم هست که آنرا

مرمل میگویند

مرمل میگویند و بمعنی شراب انگوری هم هست و نام شهری از اندلس و ولایتی است که آنرا اپرسیا و شان گویند و بکسر اول بمعنی موی باشد مطلقا اعم
از موی سر و موی ریش و اعضای دیگر از انسان و حیوان و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی سیر شدن و از کسی تنگ
بر آمدن باشد و آزار و اندوه و ملال و غصه را نیز گویند و بمعنی خمیر در زیر آتش کردن و جامه دوختن هم آمده است ملاخ
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده نام جزیره ایست از جزایر زیر باد و آنرا بملاخه اشتهار دارد و آن
ولایتی هم هست مانند اشنان ملازه بضم اول و فتح زای نقطه دار گوشت پاره باشد چون زبان کوچک که از اشهای گلو آویخته است
و بفتح اول هم درست است و بازای فارسی نیز آمده است ملان بفتح اول و سکون آخر که نون باشد منع از فشاندن و جنبانیدن
باشد یعنی مفشان و مجنبان چه لان بمعنی جنبان و فشان باشد ملاوی بفتح اول و سکون آخر که تحتانی باشد منع از لاییدن است
که بمعنی کاوش و نالیدن و آلوده کردن باشد ملایمی یعنی حرف مزن و نالش مکن و آلوده مساز یعنی میالای ملاجیپ بمعنی خوش قدم
و مبارک قدم باشد ملتنگ بمعنی تنگ شراب باشد یعنی شخصی که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را تنک بر وزن ملتنگ
هم میگویند ملانرج کنایه از کوه جودی است که کشتی نوح بر آنجا فرود آمد ملج بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی حلقه
حلقه در ساکن سنگی را گویند که در فلاخن گذارند و اندازند ملجکا با جیم فارسی بر وزن گرجا بمعنی قصد و اراده باشد ملخ
با خای نقطه دار بر وزن مرهم جامه و بافته ابریشمی را گویند ملخ آبه نوعی از ماهی کوچک باشد که آنرا ابربا را میان گویند ملخ پاده
ملخ جهنده را گویند و آن جز ملخ پرواز است و بعضی گویند ملخی است که هنوز پر بر نیاورده باشد و آنرا ابربا خوانند ملخچ بفتح
اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی گیاهی باشد که چون چهارپایان خورند مست گردند ملعقه با عین بی‌نقطه و قاف
بر وزن ملعقه کفچه آهنین را گویند و در خراسان ملاقه خوانند ملغم با غین نقطه دار بر وزن و معنی مرهم باشد و بعضی گویند
ملغم کهنه و چیزیست که مرهم را در آن مالند و بر زخم نهند و روغن مالیدن اعضا را نیز گویند و در هندوستان مردان خوش خلقی هم
دال و با عین لغت دارو هم بنظر آمده است ملک بضم اول و سکون ثانی و کاف دانه باشد بزرگتر از ماش و آنرا پزند و خورند
و بعربی جلبان خوانند و بکسر اول سفیدی را گویند که در بن ناخنها پیدا آید و بعضی گویند نقطهای چندیست که بر ناخن افتد و در عربی بمعنی
زمان است و جمع آن املاک باشد و او راست را نیز گویند ملکا بفتح اول بر وزن ترسا نام رومی بوده مجتهد و صاحب
مذهب ترسایان و فرقه ملکائیان و آن از او که برپا کنند بلغت زند و پازند پادشاه را گویند ملک اشی بفتح همزه و رای قرشت
بر وزن سلک حبشی کنایه از ملک ایران زمین است ملکان بر وزن مرجان نام پدر خضر علیه السلام است و او از اولاد
سام بن نوح است و الیاس از اعمام اوست ملکاوزه بفتح اول و ثانی بمعنی بلند آواز باشد که مرد مشهور و معروف است ملکشاه
نام پدر سلطان سنجر است که پادشاه خراسان بود ملک فرنگون کنایه از زیاد کردن و قوت دادن باشد ملک نیمروز
کنایه از آدم علیه السلام است باعتبار اینکه تا نصف روز در بهشت بوده و کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله
نیز هست باین اعتبار که تا نیمروز بهشتی ابهشت وده و ابد و رخ میوسند و نیز باین اعتبار که بار اول از سلاطین
پادشاه سیستان بود که با آن حضرت ایمان آورد و کنایه از رستم زال هم هست و پادشاه سیستان را هم نیمروز میگویند
بسبب آنکه چون سلیمان علیه السلام بانجا رسید زمین آنرا پر آب دیده و دیوان را فرمود خاک بریزند در نیمروز پر گشت
گردید و وجوهات دیگر هم دارد ملکوتا با کاف و تای قرشت بر وزن محمودا بلغت زند و پازند بمعنی شهریار باشد و آن
پادشاهی است که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر است ملاز بامیم بر وزن نهاز رنگی و گونه باشد که زرد

بدان جامه را رنگ کنند و آنرا ممیلغر بر وزن دهلیز نیز گویند میکده معروف است و آن بمعنی باشد که نقره و طلا را
بر روی مس و آهن می چسبانند و کنایه از مردم منافق و زراق و غدار و مکار هم هست میمون کار شیطان کنایه از مردمی است
که باطل را در لباس حق جلوه دهد میغدن بکسر اول و ثانی و سکون نون و جیم تحتانی کشیده و دال مفتوح بنون زده
بمعنی برکشیدن باشد و بمعنی آویختن هم بنظر آمده است میک بر وزن پیک مردم مجرد سر و پا برهنه و بیهوش و مست
الکی را گویند و منع انگیختن هم هست موخیا بضم اول و ثانی بواو رسیده و کسر خای نقطه دار و تحتانی بالف کشیده بلغت
گیلان زنی از جنس جادوگری باشد و در ماوراءالنهر زنی خمی کوچک گویند و بلوکیه مشهور است موکه بفتح اول و کاف بالف کشیده
بر وزن صبور بمعنی ملکی است که مجتهد و فقیه و صاحب مذهب ترسایان باشد مویب بضم اول و کسر نون و تحتانی بالف
کشیده بلغت سریانی خیار و دراز را گویند مهم با های هوز بر وزن و معنی مرهم است میبار با بای ابجد
بر وزن پدیدار نام ولایتی است بر کنار دریای عمان و مردم آن ولایت همه ترسا اند چه زنان ایشان هر یکی ده
شوهر زیاده کنند و فرزند که بهم میرسد بعد از یکسال همه یکجا جمع میشوند و هر یک چیزی بدست می گیرند و آن
طفل را می طلبند بجانب هر کدام که مرتبه اول متوجه شد از آن شخص است و او تربیت میکند میطرا بفتح اول و زای بالف
کشیده بیونانی بمعنی مالیطرا است که زاج سیاه و زاج کفشگران باشد میوس با یای حطی بر وزن افسوس نام جزیره است
از جزایر یونان و طین مختوم را از آن جزیره می آورند والله اعلم چهارم چهل و هشت صفحه در میم با میم مشتمل بر شش لغت ماس
بضم اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده بمعنی کودال و مغاک باشد و پستی را نیز گویند که در مقابل بلندیست و بفتح اول
در عربی بمعنی مالیده شدن و سائیدن دو چیز باشد با هم مس بضم اول و ثانی و سکون لام عجمی املی را گویند که مخصوص
چشم است ملان بکسر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام پدر رستم دستان است و آن اول پادشاهی تمام
امور باکان بوده و او را امیره مملان میگفته اند مملخت بفتح اول بر وزن بدبخت کفش و پای افزار باشد
و باین معنی مملخه نیز آمده است که بجای میم اول ها باشد ممن بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون بزبان زند و پازند
بمعنی چه باشد چنانکه هر گاه گویند که ممن میگوید اراده آن باشد که چه میگوید مموک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بلام
زده منع دزد و رهزنان نمودن و تاخیر کردن باشد یعنی درنگ و تاخیر مکن چه مول بمعنی تاخیر و درنگ است چهارم چهل و پنجم در میم با نون
مشتمل بر هشتاد و هشت لغت و کنایت منا بفتح اول و سکون ثانی مرد فست و آن وزنی باشد معین و در هر جائی و اکثر در این
زمان متعارف چهل استار است و هر استاری چهل مثقال که مجموع شش صد مثقال شد و بوزن تبریز هر مثقالی شش دانگ و دو دانگ
رشد جبه و جبه بوزن یکجو و باین معنی عربان حرف ثانی را مشدد خوانند و کمانه منو بمعنی خود هم است که بعربی انا گویند و اول را بکسر
و هر سه حرف خوانند و سوراخ و سطحهای برار زور اهم گفته اند که بانه رار زور را از آن بگذرانند و هر خرچه بدرخت بندند و تنه
کز کمان و بید کلکین و شیر خشت مانند آن و قره و هرچه را گویند منا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بلغت زند و پازند
بمعنی کش و فراخ باشد و آنرا اشکال هم میگویند مناخ بفتح اول بر وزن و معنی فراخ است که گشاد باشد
و بمعنی تنگ هم آمده است و این لغت از اضداد است منادر سلام کنایه از مقری و موذن باشد منازل شناسان کنایه
از عارفان و مجردان باشد و ایشان را منزل شناسان هم میگویند مناور بفتح اول و واو بر وزن ... است
نزدیک لشکر خاتن بضم خای نقطه دار و بعضی چین گفته اند و بکسر میم هم عارسی الله اعلم و نام بحانه هم هست مهرآورده ن کنایه

از قالب جسد

از قالب و جسد عاشقان و نامقیدان باشد منبرپایه کنایه از نوشتن است که فلک نهم باشد منب بکسر اول بر وزن
زنگ گیاهی را گویند که از آن جاروب سازند منبس بفتح اول بر وزن مفلس بمعنی کاهل و بیکار باشد و بمعنی بی اعتقاد و بد اعتقاد
هم هست چنانکه گویند فلان منبس است یعنی بد اعتقاد است و اعتقادی باو ندارم و بضم اول بمعنی منکر است که انکار کننده و دارنده
و روش و دور باشد منبل داره بفتح اول و ثالث رستنی باشد که از آنجا بیک شدن براحت و زخمهای تازه استعمال
کنند و بلغت اهل مغرب بمه نواشند منبله با بای ابجد بر وزن صندل بمعنی کاهل و بیکاری و بد اعتقادی
و انکار باشد منجوسه بضم اول و سکون ثانی و فتح و ثالث و جیم بواو کشیده و سین بی نقطه مفتوح بلغت رومی ناردین
باشد و آنرا اسنبل رومی میگویند و آن چیزی است خوشبوی و بعضی گویند مشته با تای قرشت بر وزن بدره گیاهی
که جلب را گویند و آن پاره های گوشت گوسفند باشد که در زنند و با برنج و مصالح پر کنند و پزند منج بفتح اول و
سکون ثانی و جیم نام دارویی است که آنرا ربوند گویند هم و بضم اول هرزنبوره اگویند و آنرا زنبور عسل و اخضر صاد و مگس
سبز و خرمگس را نیز گفته اند و بمعنی لاشه خرضعیف ناتوان هم آمده است و نام دهی است از یونان و بزبان هندی بمعنی
باشد و آن گیاهی است که از آن ریسمان سازند و معرب منگ هم هست و درخت بهزالنج باشد و بضم اول درخت بادام
تلخ است و بکسر اول بمعنی تخم باشد مطلقا خواه تخم گل و خواه تخم خربزه و جز آن منجنیخ بکسر اول و سکون ثانی و جیم
مفتوح بتحتانی نقطه دار زده سنگی باشد که بر فلاخن گذارند و اندازند و باین معنی بجای نون ها هم آمده است منج زدن شان بضم
اول و کسر زای نقطه دار و رای مهمله و سین نقطه دار مره و بالف کشیده و نون و رای تخم گلاب که آنرا بعربی جرجیر گویند منجب
بفتح اول بر وزن اندک بمعنی برجستن باشد و یکی از حربها ست که شبیه باران کنند و آن چنانست که پاره های آهن و سنگ
ریزه را در کاسه آب ریزند و یکبار از کاسه بیرون جهانند و همچنین قلم اراز خوات و بمعنی گهواره هم هست که در آن مهد
گویند و بضم اول صنوبر ریخ است که زنبور عسل باشد و بمعنی قرنفل هم آمده است منجل بکسر اول و فتح ثالث و سکون
و لام بمعنی کشکول است و آن چیزی باشد که بکشیدن آن آرزوی کمان کشیدن حاصل شود منجلاب بفتح اول و ثالث گودی را
گویند که در پس حمامها و مطبخها کنند تا آبهای چرکن و مستعمل در آنجا رود و آب بد بو کند و آنرا نیز گویند منجنیک با کاف
بر وزن و معنی منجنیق است و منجنیق معرب منجنیک باشد و آن فلاخن مانندیست بزرگ که بر سر چوبها تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش
در آن کرده بطرف خصم اندازند منجوق بر وزن صندوق آنچه علم را گویند و بمعنی چتر هم آمده است و آن چیزی باشد که جهت
محافظت آفتاب بر بالای سر نگاهدارند و علم را نیز گفته اند منده بر وزن قند بمعنی صاحب و خداوند باشد
و بیشتر در آخر کلمات آید همچو دانشمند و ارجمند یعنی صاحب و خداوند دانش و قدر و قیمت و حاجتمند و دردمند هم از این قبیل است
و بمعنی صاحب درد و غمناک و نام نوعی از عنبر هم است و آن سیاه و سنگین و گران می باشد منداور بفتح اول و واو
بر وزن کجاور نام ولایتی است غیر معلوم مندبور با بای ابجد بر وزن لنگور بمعنی سیاه بخت و مفلوک و بد دولت و بیچاره
و بار و عکس باشد مندغوره بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و غین نقطه دار بواو کشیده و رای بی نقطه مفتوح بلغت
رومی بیخ تفاح برتیت و تفاح میوه مردم گیاه است اگر قدری در شراب کرده بکوزه کسی دهند بیهوش گردد منک
بفتح اول بر وزن اندک بمعنی شادی و ناروائی اسباب و کالا باشد مندل بر وزن صندل عود خام است و بعضی

به سند مندل شده است و در زمین هند که در آنجا عود بسیار است و عود مندلی منسوب بآن است و بمعنی دیگر میگویند که عود و بند در
زمین مندل میروید که در جزیره‌ها میروید و برای خط استوا آب که آنرا مندل می‌آورند و دایره که افسونگران کشند و عزایم
خوانان بر دور خود کشند و در میان آن نشینند و دعا و عزایم خوانند و بزبان هندی نوعی از زر باشد مندلو بفتح اول
و ثالث و لام بمعنی مندل است که عود خام و دایره عزایم خوانان باشد و بکسر ثالث نوعی از قماش باشد که از آن جیغه و پیمان
سازند مندو بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث بواو کشیده نام شهریست در هندوستان مندوور با واو بر وزن و معنی
مندوار است که مفلوک و صاحب ادبار و سیاه‌بخت و بد دولت باشد و بمعنی گرفته و حزین و بد بهره و ابله هم آمده است و بمعنی غمناک نیز
آمده است و با یک واو هم نوشته‌اند همچو طاوس و طاوس و داود و داود و امثال آن اما میباید درست باشد چه در اینجا واو اول بجای
بای ابجد واقع شده است بر قاعده کلیه که بای ابجد و واو بهم تبدیل می‌یابند منده بفتح اول بر وزن خنده
بمعنی مندک است که کساد و بی‌رونق و ناروا و بازار و اسباب و متاع باشد و کوزه و سبوی بی‌دسته و گردن شکسته را هم گویند
و حیران و فانی بمعنی نان آورده است که بعربی خبز گویند مندیش مخفف میندیش است یعنی اندیشه مکن و نام موضع و نام
قلعه هم هست در خراسان منزل به منزل آنست که بعربی از خلاء و ملاء گویند منزل جان بمعنی مقصد جان باشد و کنایه از
بدن انسان و عالم بالا هم هست منزل حرف بضم جای منقطه کنایه از دنیاست منزل خاک بمعنی منزل حرف است که کنایه
از دنیا و روزگار باشد منزل شناسان پی گم کرده یعنی شناسندگان منزل که اثر قدم آنجا دیده نشود و آن کنایه از
عارفان و مجردان فانی باشد منزل بهره و رنج بفتح نون و بای ابجد کنایه از دنیا و روزگار است منسم بفتح اول
و کسر سین منقطه و سکون ثانی و میم درختی است که ثمر آنرا حب الملوک خوانند و در عطریات بکار برند و بضم اول و سین منقطه
هم بنظر آمده است منسو بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین منقطه و واو کشیده نواخته و برگزیدگان حق را گویند
منسوبه بر وزن و معنی منصوبه است که درست و خوب نشستن نقش و کار و مهمات باشد و بازی شطرنج و بازی مهره نرد را
نیز گویند منش بفتح اول و سکون ثانی مثلثه دار بمعنی خوی و طبیعت باشد چه منشی بمعنی طبیعی است و طبع بلند و طبیعت بزرگ
را نیز گویند و بمعنی همت و نخوت و کرم بنظر آمده است و بلغت زند و پازند بمعنی دل باشد که عربان قلب خوانند منش کردن
بفتح کاف فارسی و دال بالف کشیده بر وزن و معنی طبیعت و غبار اگویند که [illegible] و شکوفه باشد منش کشته خوی و طبیعت کشته [illegible]
و مسول را گویند منشن بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون نون بمعنی منش است که خوی و طبیعت و همت و کرم باشد
منشور نویسان باغ کنایه از پرندگان باغ است که بلبل و قمری و امثال آن باشد منشی بفتح اول و کسر ثانی
و ثالث و سکون تحتانی بمعنی طبیعی باشد و بضم اول و سکون ثانی و در عربی انشا کننده را گویند منشیا بر وزن اشتیا بلغت زند
و پازند خدمتکار اکنده را گویند منشی فلک کنایه از عطارد است و او را دبیر فلک هم میگویند منظر چشم کنایه از
مردم دیده است منظر نیم خانه کنایه از آسمان است و گنبد را نیز گویند منغ بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و رای
نقطه دار و رای منقطه ساکن نوعی از پول ریزه خرد و کوچک باشد و بضم اول قدح و کاس بزرگ را گویند که در آن شراب خورند
منغرک بفتح اول بر وزن سرخک بمعنی منغرت که پول ریزه خرد کوچک باشد و بضم اول قدح بزرگ شراب انگوری را گویند
منقار قار کنایه از زبانه قلم نویسنده است چه ترکان سیاه را قارا میگویند و فارسیان نیز هر چیز سیاه را القار و قیر

لبت میدهند

لبت میدهند منقار کج بکسر کاف فارسی کنایه از زبان است که لب بسته لسان کشند منقله بر وزن سلسله بمعنی
منقل [illegible] از زغال دان باشد منگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد اول روش و قاعده و
قانون را گویند دوم بمعنی قمار و قمار بازی و قمارخانه باشد سیم لاف و گزاف و لاف زدن و گزاف گوی و کردن چهارم
اشکیل و دغا بازی باشد پنجم وزنه و دانه باشد ششم ریو و مکر را گویند هفتم تمایز [illegible] و دهان [illegible] هشتم سنگتن اندام
یعنی نوعی جوزرا و هرچه که صد از پشت و پهلو و شانه و گردن و اعضای دیگر برآید نهم درخت بذر البنج است که
بذر البنج را هم منگ خوانند و هم گیاه و درویده و درستی را گویند و بضم اول علته باشد که جگر از آن [illegible] و سیاه رنگ بود
و بعضی گویند نوعی از چوب است و آن سرخ رنگ میباشد و شاه بهتی بنان خواه و از او [illegible] نان خواه است
جزو [illegible] آن عقل را [illegible] کند مختل کرداند و آرد و میرامت کند و گاهی در معاجین بکار برند و کنس حصل را نیز گویند و معرب
آن منج است و بکسر اول لنگ را گویند و آن لاکه باشد بزرگ که کوزه گران بجهت مهر آب از گل سازند و برزند منگ بفتح
اول و کاف فارسی بر وزن اندک بمعنی قمار باشد که بعربی میسر خوانند و لاف و گزاف را نیز گویند منگل بفتح اول و ضم
ثالث و سکون ثانی و لام [illegible] و در آخر آن راگویند منگلوس بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی بمعنی منگلوس است و آن
شهری باشد که خیل خوب از آنجا آورند و بضم ثالث بر وزن زنگله نام سبزی [illegible] و نوعی صحرائی و علاقه [illegible]
نیز گویند منگور بر وزن انگور نام کوهی است در بلاد [illegible] که [illegible] قبچاق باشد و در آن چشمه ایست که اندک آب دارد
اما هرچند بردارند کم نشود منگوه بکسر ثانی با کاف تازی منع از [illegible] یعنی [illegible] منگیا
بکاف فارسی بر وزن ضیا بمعنی قمار باشد و قمارخانه را نیز گویند و بسکون کاف هم درست است منگیاکر کاف اول
مکسور و کاف دوم مفتوح و هر دو فارسی بر وزن [illegible] بمعنی قمارباز باشد منگیده بر وزن لنگیده بمعنی
منگیدن باشد یعنی از [illegible] سخن گفت و از [illegible] منگیدن بفتح اول بر وزن رنجیدن بمعنی لندیدن است
که آهسته آهسته در زیر لب سخن گفتن باشد از روی قهر و غضب و از خپی حرف زدن را نیز گفته‌اند و باین معنی بضم اول
هم آمده است منگنه بر وزن [illegible] گیاهی باشد که از آن جاروب بندند و بجای [illegible] و میم [illegible] بنظر آمده
است منو بفتح اول و ثانی و سکون واو منع از حرکت کردن و جنبیدن باشد یعنی مجنب و حرکت مکن و منع از ناله و
زاری کردن هم هست یعنی ناله و زاری مکن و بکسر اول و ضم ثانی مخفف مینوست که بهشت باشد و بمعنی علوی هم آمده است که در
برابر سفلی است و باین معنی بفتح اول هم گفته‌اند منوچهر بکسر جیم فارسی یعنی بهشت رو چه مینو مخفف مینوست که بهشت باشد
و چهر بمعنی روی و بمعنی علوی ذات هم هست چه مینو بمعنی علوی و چهر بمعنی ذات باشد و نام نبیره ایرج است و بعضی گفته‌اند
نبیره ایرج است از جانب دختر الله اعلم چون سلم و تور ایرج را کشتند تیغ بر اولاد او نهادند و اکثر مخدرات او را
هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود گریخته پناه بکوه ماونش برد و چون منوچهر در آن کوه متولد
شده بود او را ماونش چهر نام کردند بمرور ایام و بتغیر السنه منوچهر شده و بعضی گفته‌اند که مادر او نام کوه تا بزرگ شد
و آن نجابت [illegible] خوش صورت بود او را منوچهر خواندند یعنی بهشت صورت چه هر چیز خوب را بهشت نسبت کنند و بتغیر السنه منوچهر شد
و نیز نام مبارزی بوده از دلیران [illegible] منوشان بر وزن خموشان نام حاکم فارس است که از جانب کیخسرو حکومت
و پادشاهی فارس می‌کرد و منع از نوشیدن هم هست منه بفتح اول و ثانی و ظهور ما فلک اسفل را گویند و چانه و [illegible]

پایین دهان باشد بکسر اول و هزا آو و نیمنی از ادا باشد منهیان ربع مسکون کنایه از هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ
و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد منهیان سبع طباق بمعنی منهیان ربع مسکون است که سبعه سیاره باشد میژه باتحتانی مجهول و زای
فارسی بر وزن و معنی مژگان است که نام دختر افراسیاب باشد و بیژن پسر گیو با او عاشق بود میوش مخ از شنیدن و گوش
کردن باشد یعنی سخن را گوش کن چه نوشیدن شنیدن و گوش کردن را گویند چان چت و شتم درم باد اشتم تباد و
دولت و کثافت مو بفتح اول و سکون ثانی آواز و صدای گریه باشد و بان گریه را مو خوانند و بلغت یونانی نام
بیخ دوائیست که هم یونانی موی خوانند و آن برگ و وزن خار بقول باشد لیکن اندک بزرگی مایل است و بول و حیض را براند
گویند گزه و زردک صحرائیست و بضم اول معروفست و بعربی شعر گویند موالید سه گانه پرستنده و پرستنده را گویند یعنی جماد
و نبات و حیوان و آن را امهات ثلثه اسیم گویند موبد بضم اول و کسر بای ابجد و سکون ثالث و دال مهمله حکیم دانشمند
و عالم و دانا و حاکم و صاحب دیر آتش پرستان باشد و بفتح اول و بای ابجد هم گفته اند و بضم اول و فتح بای ابجد هم آمده است
و نام شوهر ویسه است که رامین برادر او عاشق او بود موجان با جیم بر وزن خوبان چشم خوب برگشته خواب آلوده را گویند
موره بضم اول بر وزن دوره بمعنی عقاب باشد و آن پرنده ایست بزرگ و سیاه که پر او را بر تیر چسبانند مور با واو
بثانی رسیده و برای مهمله زده معروفست که از جمله حشرات الارض باشد و مورچه مصغر آنست و زنگار را نیز گویند که در جسم آهن
کار کند و بتعیق کردن بر طرف نشود و کنایه از حقیر و ضعیف هم هست مورامون با میم بر وزن گوناگون گزه و زردک
صحرائی را گویند مورچال با جیم فارسی بر وزن گوشمال گرد و دیوار را گویند که بجهة گرفتن قلعه در اطراف آن کنند مورجان با جیم
ابجد بر وزن دودمان کوهی است در اراضی فارس و در آن غاریست که از آن آب می آید چون مردم آنجا داخل شوند آب بر می آید یعنی
اگر یک کس باشد بقدر یک کس و اگر صد کس باشد باندازه صد کس آب بهم رسد مورچانه با جیم فارسی بر وزن شادمانی
مورچه است و آن زنگاری باشد که در آهن و فولاد بهم رسد مورچه مصغر مور است بعربی نمله خوانند با جیم مصغر نوع مورچه را
نیز گویند و آن زنگاری باشد که در تیغ و آینه فولاد و امثال آن افتد و کنایه از کسی است که بغایت ضعیف و نحیف و حقیر
باشد مورچه پر زدن کنایه از چیدن ریش باشد از تیغ مورچه عنبرین کنایه از خط خوبان و نوخطان است مورد
بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد نام درختیست که آن را آس گویند برگش در غایت سبزی و طراوت باشد
و در دواها بکار برند و بسبب نهایت سبزی آن را بزلف و گیسوی خوبان نسبت کنند و بمعنی مهر و نگین هم آمده است مورد اسپرم
نام نوعی از ریحان است که برگ آن به برگ مورد ماند و بعضی دیگر گویند مورد و روحی است بوکردن و خوردن
آن رطوبات دماغ را نافع باشد موردانه بر وزن گورخانه تخم نوعی از انار زیرولت که آن را گرم دانه هم گویند
مورش بر وزن سورش مهرهای کوچک و ریزه باشد که زنان در رشته کشند و بر سرها و دست و گردن
بندند و عروسان خوار گویند مورک بر وزن غوزک بمعنی راهگذر آب باشد در زیر زمین و لوله را نیز گویند
که کوزه گران از سفال سازند وجهة راهگذار آب و غیره و بمعنی ناودان هم بنظر آمده است و نوعی از بافته ریسمان باشد
و بمعنی مورش هم هست که مهرهای ریزه باشد که زنان بر دست و گردن بندند و نام ولایتی هم هست از ترکستان
مورینه بکسر ثالث بر وزن دوربینه زنگاری که آهن و فولاد را ضایع کند موز بفتح اول و سکون
ثانی و زای نقطه دار میوه ایست در مصر و یمن و هندوستان بسیار می باشد و برگ درخت آن سه چهار گز طول دارد

و یک گز

و یک گز عرض دارد و میان اش بار می دهد و هر سال آن بیخ می برند و باز سبز میشود و میوه می دهد و آن را بزبان هندی کیله
بر جیه خوانند و بضم اول هم آمده است و آن با نذام ماه پنجشنبه است و موزگی بزرگ باو مکان میشود و در بعضی از
نسخها بمعنی ترکش که تیردان و ترکش کمر گل معروف باشد بنظر آمده است و می تواند بود که هر دو غلط باشد
و ترکش باشد یعنی برگ درخت را نیز گویند و تصحیف خوانده و گرده باشند الله اعلم موژ بازای فارسی بر وزن سوز
غم و اندوه و مصیبت را گویند و با ثانی مجهول بمعنی تالاب و آبگیر و انبار باشد موژان بازای فارسی و ثانی مجهول
بر وزن طوفان چشم برگشته خواب آلود را گویند و چشم خواب آلوده را هم گفته اند و نرگس نیم شکفته را نیز میگویند و بمعنی شخص خواب
آلوده هم آمده است و باین معنی با زای هوز هم درست است موژدنت بازای هوز و دال ابجد و نون و تای قرشت
بر وزن خوشگوفکن لغت زند و پازند بمعنی فر و جاه باشد که در مقابل حرمان است موزه بضم اول
بر وزن روزه معروفست و آن را بترکی چکمه میگویند و نام حلوائی هم هست و بعضی باین معنی بفتح اول گفته اند موژه
بازای فارسی و ثانی معروف بر وزن روزه غم و اندوه و مصیبت باشد و با ثانی مجهول اسطخودوس و تاادب را
گویند موزه در گل ماندن کنایه از درماندن و پای بند گشتن و دشواری کشیدن باشد موزه نهادن
کنایه از ترک سفر کردن و اقامت نمودن باشد موسخ بسین مهمله بر وزن دوزخ بمعنی زنار باشد
و آن رشته ایست که گبران بر گردن اندازند و بر میان هم بندند موسه بضم اول بر وزن بوسه بمعنی ...
باشد و آن پرنده ایست کوچک و بفتح اول هم آمده است موسیچه با اول و ثانی رسیده و سین مهمله بتحتانی کشیده
و فتح جیم فارسی پرنده ایست که شبیه است بفاخته و او بیشتر در میان طبق و کاسه و کنار طاقچه خانهها تخم می کند و بچه
می آورد و بعضی صعوه را موسیچه میگویند و بعضی ابابیل را موسیقار با قاف بر وزن نوبهار سازیست معروف که
از قرار دنیهای بزرگ و کوچک باندام مثلث بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازیست که درویشان و اهل
و بعضی دیگر گویند سازیست که شبانان می نوازند و جمعی گویند نام پرنده ایست و در منقار او سوراخ بسیاری است
و در آن سوراخها آوازهای گوناگون از آن بر می آید و موسیقی از آن ماخوذ است موش با ثانی معروف جانوریست
که بعربی فاره میگویند و با ثانی مجهول گریه و نوحه باشد موشخوار با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن سیاه دار
زغن را گویند که غلیواج باشد موش و بندر بمعنی لوش در بندرست و آن گیاهی باشد که میگویند و از آن شاهها
می سازند و از جانب ارمینیه می آورند و نقش آن دور رهای گرم را نافع است موشکا با کاف بر وزن ...
نام یکی از علمای یهود است موشک پران بکسر کاف و فتح بای فارسی و تشدید رای قرشت جانوریست سیاه که
بموش ماند و زیر بال و دستش غلظی سیاه کشیده و دوش مرئی بسیار دارد و در بالای درخت می باشد و از درختی بدرخت
دیگر می جهد هر چند فاصله بسیار باشد و ازین جهت است که موشک پران گویندش موشکر با ثانی مجهول و فتح
کاف فارسی و سکون رای قرشت نوحه گر باشد و آن زنیست که هر گاه شخصی بمیرد او در میان زنان نشسته صفات
او و هنرهای او یک بیک بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر آن را بشنوند و بگریه و مویه در آیند موشکور بکسر ثالث
و کاف فارسی کشیده و برای مهمله زده سپشر ... که مرغ خیالی است و بعضی گویند جانوریست که در زیر زمین
خانه کند و بیخ نباتات خورد و چون خواهد که او را بگیرند پیاز و گندنا بر در سوراخ آن نهند بیرون آید و بیشتر از آن ...

برگ خوانند گوشتش زهر قاتل است موش گیر بکاف فارسی بتحتانی کشیده و برای مبالغه زده غلیواج را گویند که عربی آن
مغ بر وزن و مرغ مغ را گویند که آتش پرست باشد موغان بر وزن سوهان جمع موغ است که آتش پرستان باشند
و نام شهریست در آذربایجان گویند دشتی و صحرائی دارد در نهایت صفا و زینت و خرمی و این معنی بجای غین معجمه ورا
قاف هم بنظر آمده است موقوفه با اول بثانی رسیده و فتح فا و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوعی از زهر باشد
و روز آن مانند روز پنجشنبه است و علاج آن را مانند علاج بنجش باید کرد مرک بضم اول بر وزن خوک مطلق بخش را
گویند خواه بخش چوب باشد و خواه بخش چیزهای دیگر موکب بفتح اول بر وزن مرکب بمعنی لشکر و سپاه باشد
موکبان سحر کنایه از فرشتهٔ چندیست که در شب معراج همراه پیغمبر بوده‌اند موکده بر وزن موصده
بمعنی مطلق است که در مقابل مضاف باشد مول بضم اول و ثانی مجهول بر وزن غول مشوق زن را گویند و بمعنی
بودن و درنگ و تاخیر نمودن در کارها و بازایستادن باشد و از این معنی نام است یعنی باش و بجای مرد و مول مول
یعنی باش باش و بمعنی بازگشت هم آمده است که کنایه از توبه باشد و ناز و غمزه را نیز گویند و بمعنی حرامزاده هم هست
و بزبان هندی قیمت و بهای چیزها باشد و بزبان عربی عنکبوت را خوانند و بفتح اول هم در عربی مال و سامان
و اسباب را گویند و در هندی بیخ نباتات و مایه و سرمایه را مولامول بالث پیشتر بر بالای الف و مول مکرر
بمعنی تاخیر و درنگ از پی درنگ باشد مولش بر وزن کوشش درنگ و تانی و تاخیر کردن در کارها باشد
مولنجه بفتح ثالث و جیم بر وزن سوزنده شپشه را گویند و آن کرمی است که در انبار غله افتد و تمام را ضایع کند
مولو بضم اول و لام و سکون ثانی و واو شاخ آهو را باشد که قلندران و جوکیان هندوستان دوازند و بعضی
گویند سی باشد که کیشان و علم‌ها از زند و بعضی دیگر گویند مولو زنگ و حلقه چندیست از آهن که راهبان ترسا در روی
و بر او زند حلقه‌های آهن رهبت باشند و ناقوس را نیز گفته‌اند مولی با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده لغت
یونانیه و واله باشد بعید که آن را اصل عرب گویند و بفارسی صندل دانه خوانند بول جهنی پرانده و بهندی ترب اگوسند
و با طعام خورند زن مشوقه دار را نیز گفته‌اند و درنگ و تاخیر و ناز و غمزه کننده را هم میگویند مولیدن بر وزن
سوزیدن بمعنی خزیدن و لغزیدن و بازگردیدن و بازگردانیدن و دیر ماندن و درنگ کردن و تاخیر نمودن
باشد موموول بضم هر دو میم و سکون هر دو واو و لام در آخر نام علتی است که در چشم پیدا می‌شود مومیائی
با میم بر وزن روستائی نامیست یونانی هر جسمی را گویند که مانند زفت و قار سیاه باشد و بعضی گویند اصل آن موم
آئین است یعنی موم آئین نام دهی است در نزدیک غاری که مومیائی خاص حاصل میشود و بعضی دیگر گویند بمعنی ترکیبی
آن موم آئین است بسکون میم یعنی موم روش و طرز یعنی بچو موم و بعضی میگویند موم آئین است که بجای یای حطی
بای ابجد باشد بر دو معنی یکی آنکه آن ده نزدیک غار مومیائی ده آئین نام دارد و دوم آنکه در آن غار
آب هم هست و آنجا که مومیائی حاصل میشود رطوبتی دارد چکیده و از آن دو قسم جمع شده منعقد و در علم معدنی و در زمان فریدون
بهم رسیده و آن چنان بود که روزی فریدون بشکار رفته بود یکی از مردم او آهوبره را به تیر زد و چون بسی نزدیک بود
بیافت آهوبره لنگان لنگان بشکاف کوهی در آمد و از آنجا آب خورد زخم آن در حال نیک شد و مردم آن خیدند و
از حال آهوبره اطلاع یافتند و او را صید کرده نزد فریدون آوردند کیفیت زخم دیر و زود خوب شدن آن را بعرض

فریدون رسانیدند

فریدون رسانیدند و جای زخم را دیدند و فریدون حکما را طلبیده و از آن حال استفسار نمود و ایشان گفتند ضروری است
باید آورد و پای او را شکست و لبت و از آن آب خورانیدند تا معلوم کردند چنان کردند پای خروس درست شده و نجد
تا آنرا ضبط کردند و اعلام در میان فرنگ معمول است چنانکه کودکی سرخ مو را محافظت کنند تا سی ساله شود و آنگاه
ظرفی از سنگ سازند آنچنان که او در آن بگنجد و پر از عسل کنند و آن شخص را در میان او نهاده سر آن را استوار سازند
و بگذارند تا صد سال بر آن بگذرد و همه او مومیائی شده باشد و بعضی این قسم را بهتر از کانی میدانند مونه
بضم اول و فتح نون خاصیت طبیعی را گویند مانند حرارت آتش و برودت هوا و رطوبت آب و یبوست خاک و امثال
اینها موی معروف است و بزبان شیرازی میگویند و امر بمویه کردن هم هست یعنی گریه و نوحه کن موی از کف بر آمدن
کنایه از محال بودن امر است یعنی امر محال مویان بر وزن گویان بمعنی گریان و نوحه کنان باشد و جمع موی هم
هست بر خلاف قیاس موی بر بستن کنایه از مستعد شدن و مهیا گردیدن باشد مویتوختن با تای قرشت و واو
و فوقانی بر وزن پر پروردن نفت رندید و بار نماند بمعنی پر شدن از دو چیزی دیگر باشد مویه بر وزن گویه یعنی
گریه و نوحه کند مویزک بر وزن کنیزک جمع باشد سیاه و بهترین آن سمرقندی است و آن بالخاصیه شپش را بکشد
و آنرا مویزج بجوی گویند و بعربی زبیب الجبل گویند یعنی مویز کوهی مویزه بر وزن عولیه نوعی از گیاه باشد
که مانند عشقه بر درخت پیچد موی گیا بکسر کاف فارسی سنبل هندی باشد و آن بیخ گیاهیست باریک و دراز و در هم
پیچیده و بغایت خوشبوی میباشد و در عطریات و دوا بکار برند و بسبب آنکه شباهتی بموی و زلف دارد موی گیاه
خوانند و بعضی گویند بیخ درخت کاهی است مویندی با ثانی مجهول بر وزن نوسندی بمعنی هنرمندی و زیرکی باشد
موی و چنبر کنایه از انسانها و دوستها و موافقت باشد مویه بضم اول و ثانی مجهول و فتح تحتانی گریه با نوحه و زاری
و ناله و زاری را نیز گفته‌اند مویه زال با زای نقطه دار بالف کشیده و بلام زده نام نوائی و لحنی باشد که مطربان خوانند
و نوازند مویه گر بفتح کاف فارسی نوحه کننده را گویند مویندن بر وزن رویدن بمعنی گریه و نوحه کردن ...
باشد مولینه بفتح نون پوستین را گویند مطلقا خواه سنجاب و خواه سمور و خواه قاقم و امثال آن باشد ...
و روز پوستین دوز را گویند چانه چت و چشم در مسم با ماستی برهنه‌ها و هست لیث کنایت مه بفتح اول و تخفیف
ثانی مخفف ماه است که قمر باشد و بجای ثانی بمعنی نه باشد که حرف نفی است و بعربی لا گویند و فاء معدوم شدن را نیز
گردیدن هم گویند مثل نه این و نه آن یعنی نه این و نه آن و در فوز ده جا هر دو استعمال میشود بمعنی هیچ و ...
هم آمده است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین مها بفتح اول بر وزن بها سنگی است مانند بلور
و بعضی گویند بلور است و بکسر اول بمعنی بزرگ باشد مه آباد با بای ابجد الف کشیده و بدال ابجد زده نام اول پیغمبر
که بعجم مبعوث شده و کتاب دساتیر که آن را دساتیر خوانند مهار بفتح اول بر وزن بهار چوبی را گویند که در
بینی شتر کنند و ریسمانی بر آن بندند مهان بضم اول بر وزن دکان بمعنی خوار و زار باشد و بکسر اول بمعنی بزرگان
که جمع بزرگ است چه بزرگ را مه گویند مهانل بفتح اول و ضم نون بر وزن قنافل افیون و تریاک خالص را گویند
مهانول با نون بواو رسیده و بلام زده بمعنی مهانل است که تریاک و افیون باشد مهپرستان کنایه از عاشقان
و کرشاران مشوق باشد مهتاب پیمودن کنایه از کارهای بیهوده و هرزه کردن باشد مهرک با های

قرش بر وزن مفلوک بمعنی مرده است که در مقابل زنده باشد و در عربی بمعنی برد و در معه ولود مهچه بفتح اول و جیم
فارسی گرچه چیز را گویند و آن گنجه تاشی سوراخ دار که بر سر چوب خیمه نصب کنند و سر علم را نیز گفته‌اند و آن چیزی باشد
از طلا و نقره و غیره مدور و صیقل داده که بر سرهای علم نصب نمایند مهد بر وزن شهد بلغت شام نام نخچیر است که آنرا
بفارسی چوکباشان خوانند و عرب ماعت الاسد گویند و نیز در عربی بمعنی گهواره باشد مهدم بضم ثالث بر وزن
انجم پرنده‌ایست صاحب مخلب و دم آن ابلق می باشد و پر آنرا بر پیر تیر نصب سازند و لکوتیرا نیز گویند که تمام پر او سیاه و دو لود
سفید باشد مهد عیسی کنایه از آسمان است مهد نفش موسی کنایه از صندوقی است که موسی را بعد از ولادت از خوف
و بیم فرعون در آن میان گذاشته در دجله انداختند مهدیه بر وزن مرثیه نام شهریست و حصد و مغرب
زمین مهر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نام فرشته ایست موکل بر محبت و تدبیر و امور و مصالحی که در ماه مهر
که ماه هفتم است از سال شمسی و در روز مهر که شانزدهم هم از هر ماه شمسی باشد بدو متعلق است و نام روزی خلق ارنشا بت عقاب بدو است
و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است و هم چنین نام ماه هفتم باشد از سال که آن بودن آفتاب در برج میزان
و نام روز شانزدهم است از هر ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه که میان مغان یعنی آتش پرستان متعارف است چون
نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند و این روز از روز را بغایت بزرگ و مبارک دانند و جشن سازند
و عید کنند و مهرگان موسوم دارند نیک و نیرو ره نام بر کودک نهادن و کودک را از شیر باز کردن و بمعنی رحم و شفقت و مهر و محبت نیز
هست و مردان را هم گویند که در مقابل زنان است و نام گیاهی است که آنرا بفارسی مردم گیاه و بعربی یبروح الصنم خوانند و شنکسرخ را
نیز گفته‌اند و نام آتشکده هم هست و نیم رزینی که بر سر چتر و علم نصب کنند و نام قصبه است در سیستان و نام مرد که برزنی ماه
نام عاشق بود و قصه ایشان مشهور است و بفتح اول و عربی بمعنی کابین است و آن نقدی و جنسی باشد که در وقت عقد و نکاح مقرر
کنند مهرا بضم اول و فتح ثانی و رای قرشت با الف کشیده بمعنی آبدیده را گویند و بکسر اول و رای بی نقطه
نام والی کابل است که رستم از دختر او تولد یافت مهراب بر وزن محراب بمعنی جهات که تاج پادشاه و والی باشد
و معنی ترکیبی آن آفتاب روشن بود که جهره آفتاب و آب روشنی را گویند مهراج بر وزن معراج نام یکی از پادشاهان هندوستان
و هندوان آنرا مهاراج خوانند مهراس بکسر اول بر وزن مقیاس بمعنی هاون باشد مطلقا خواه هاون سنگی باشد و خواه
از چوب ساخته و در عربی سنگی را گویند که درون آنرا خالی و گاواک نموده باشند و چیزها در آن گذارند و شخص صاحب قوت
و پرزور و بارکش را نیز گویند و نام پدر الیاس پیغمبر هم هست مهراسفند بکسر اول و هزه ملکه و فرشته ایست موکل بر آب و تدبیر
امور و مصالح روز مهراسفند که روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد بدو متعلق است و نام روز بیست و نهم از ماههای شمسی هم هست نیک است
در این روز عقد و نکاح کردن و با دوستان نشستن و صحبت داشتن مهران بکسر اول بر وزن طهران نام رود خانه ایست
عظیم و نام مردیست صاحب فضایل و کمالات و نام پادشاهی هم بوده است مهربانه بمعنی مهر و محبت نمودن و لطف کردن کمون
باشد و نوعی از جامه لطیف نازک و بغایت خوش قماش باشد و نام لحنی هم هست و با بای موحده بجای کاف فارسی هم هم
آمده است مهرجان با جیم بر وزن مهربان معرب مهرگان است و مهرگان نام روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است
از سال شمسی مهرخاوران کنایه از آفتاب است زیرا که از خاوران بود و در اول خاوری تخلص میکرد و خاوران
ولایتیست از خراسان مهرخم بضم اول و رابع کنایه از سکون و خاموشی است و با بای بجای واو فارسی هم بنظر

آمده است مهر

آمده است مهرخوان بکسر اول و واو معدوله بمعنی خطاب پادشاهانست چنانکه در هندوستان متعارف است مانند اصفهان و اسلام خان
و لشکرخان و امثال آن مهردهان بفتح دال ابجد بمعنی مهر خواب که کنایه از خاموشی و سکوت باشد و روزه دار را هم گفته‌اند و جوان
که جوانان صوم خوانند مهر دهان کنایه از روزه و روزه دار است مهر دهان روزه داران کنایه از آفتاب که ناخوردن
کنند روزه شان گشود مهرشیث بکسر اول اشاره بجهت رسالت نبوت پیغمبر است مهرکان با کاف فارسی بر وزن و معنی
مهرجان است که معرب آنست و آن بمعنی مهر و محبت پیوستن است و نام روز شانزدهم از هر ماه و نام ماه هفتم از سال شمسی باشد
و آن بودن آفتاب عالمتابست در برج میزان که ابتدای فصل خزان است و نزد فارسیان بعد از جشن و عید نوروز که روز
اول آمدن آفتاب است به برج حمل از این بزرگتر جشنی نمی باشد و چنانکه نوروز را عامه و خاصه می باشد مهرگان را نیز عامه و خاصه
هست و تا شش روز تعظیم این جشن کنند و ابتدا از روز شانزدهم و آنرا مهرگان عامه گویند و انتها روز بیست و یکم و آنرا
مهرگان خاصه خوانند و چنان گویند که خدای تعالی زمین را در این روز گسترانید و اجساد را در این روز محل و مقر ارواح
گردانیده و در این روز ملایکه یاری و مددکاری کاوه آهنگر کردند و فریدون در این روز بر تخت پادشاهی نشست
و در این روز ضحاک را گرفته بکوه دماوند فرستاد که در بند کنند و مردمان بسبب این مقدمه جشنی عظیم کردند و عید نمودند
و بعد از آن حکام را مهر و محبت بر رعایا بهم رسید و چون مهرگان بمعنی محبت پیوستن است بنابر این بدین نام موسوم گشت و بعضی
گویند که فارسیان را پادشاهی بود مهر نام و بغایت ظالم بود و در نصف ماه بجهنم واصل شد بدین سبب
آن روز را مهرگان نام کردند و معنی آن مردن پادشاه ظالم باشد چه مهر بمعنی مردن و کان بمعنی پادشاه ظالم آمده است
و گویند اردشیر بابکان تاجی که بر آن صورت آفتاب نقش کرده بود در این روز بر سر نهاد و بعد از او پادشاهان
عجم نیز در این روز همچنان تاجی بر سر اولاد خود نهادندی و روغن بان که آن درختیست و میوه آنرا حب البان گویند
بجهت یمن و تبرک بر بدن مالیدندی و اول کسیکه در این روز نزدیک پادشاهان عجم آمدی موبدان و دانشمندان الواح
و هفت خوان از میوه همچو شکر و ترنج و سیب و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار با خود آوردندی چه عقیده فارسیان آنست
که هر کس در این روز از هفت میوه مذکور بخورد و روغن بان بر بدن بمالد و گلاب بپاشد و بر خود و دوستان بپاشد
در آن سال از آفات و بلیات محفوظ باشد نیکست در این ایام نام بر فرزند نهادن و کودک را از شیر باز کردن مهرگان
بزرگ نام مقامی است از موسیقی که آنرا بزرگ خوانند مهرگان خاصه نام روز بیست و یکم مهر ماه باشد و فارسیان در این
روز جشن سازند و عید کنند بنابر آنکه فریدون در این روز ضحاک را در بابل گرفت و بدماوند فرستاد تا در بند کشیدند
مهرگان کوچک بمعنی مهرگان خردک است که نام مقامی باشد از موسیقی مهرگانی با کاف فارسی بر وزن و معنی مهربانی باشد
که نام لحن بیست و نهم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست مهرگیا و مهرگیاه گیاهی باشد شبیه بآدمی که بعربی یبروح
الصنم خوانند و بعضی گویند گیاهی است که با هر کس باشد محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند گیاهی است که برگهای آن
در مقابل آفتاب بایستد مهرنی با یای بر وزن و معنی مهرگانیست که نام لحن بیست و نهم باشد از سی لحن باربد مهرماه
نام ماه هفتم است از سال شمسی و بودن آفتاب در برج میزان و اول فصل خزان مهره بضم اول و فتح ثالث حیوانی دارد
یکی از آلات جلاجل آهنگران و مسگران و با تا معلوم است که مهره دیوار و مهره پشت و مهره گردن و مهره کاغذ و مهره گلو بند
و دست بند و غیره باشد و بتر که علی است مشتری را مهرهای سما کنایه از کواکب و ستاره های آسمانی است و در مؤید الفضلا

مهرهای سلیمانی نوشته بودند مهرهای فلک بمعنی مهرهای سیمابی است که کنایه از ستاره کان باشد مهره جاندار بمعنی
مار مهره است که پازهر باشد و بعربی حجر الحیه خوانند مهره خاک کنایه از کره زمین است و کنایه از قالب و جسد آدمی
زاد هم هست مهره در جام افکندن مهره در جام انداختن گویند که در زمان کیان رسم چنان بود که از هفت جوش
در پهلوی فیل می‌بستند و چون پادشاهان سوار می‌شدند مهره نیز از هفت جوش در میان آن جام می‌انداختند و از آن
صدای عظیمی برمی‌آمد و مردم خبردار گردیده سوار می‌شدند مهره در پوشیدن کنایه از محبوس بودن و حاضر نشدن باشد
مهره در طاس انداختن مهره در طاس انداختن بمعنی مهره در جام افکندن است و در اینجا کنایه از کوچیدن باشد مهره
در کوزه جمع شدن کنایه از نشستن کردن باشد مهره زر کنایه از آفتاب عالمتاب است مهره سیماب کنایه از ماه و هر یک
از ستاره کان باشد مهره سیم کنایه از ماه است که بعربی قمر خوانند مهره گلین بمعنی مهره خاک که کنایه از
کره زمین و بدن و جسد آدمی باشد مهره لاجورد کنایه از آسمان است باعتبار کبودی مهره مسکین با سین بی‌نقطه دار
کنایه از کره زمین است و بنیاد عالم را نیز گویند مهره حقه کنایه از زمین و آسمان است مهری بکسر اول و ثانی
ثانی و ثالث بتحتانی کشیده نوعی از چیک باشد و آن سازیست که مطربان نوازند و بعضی گویند یکی از نامهای سازچنگ و بزبان
هندی زن را گویند مهست بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی بمعنی مسکین باشد و گران مهشید با شین
نقطه دار بر وزن جمشید بمعنی مهتاب چه شید روشنی و پرتو را گویند مهک بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام درختی است
که آنرا آبنوس گویند و بیخ آنرا بعربی اصل الابنوس خوانند و اصابع الابنوس گویند مهلند با لام بر وزن فرزند شمشیر
هندی را گویند مهماز بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و برای نقطه دار زده مهمیز را گویند و آن میخی باشد که بر پاشنه
کفش و موزه محکم کنند و بر پهلوی اسب فشرده برند تا بجنبد و تیز در آید مهمانسرای کنایه از دنیا و روزگار است
و جائی را نیز گویند که پیوسته بفقرا و مساکین طعام دهند مانند مزارات و خانقاه و امثال آن و آنرا لنگر هم میگویند مهمرد
بکسر اول و فتح ثالث بمعنی مرد بزرگ باشد و کنایه از مردم ریش سفید محله و بازار و اصناف هم هست مهمیز بکسر اول
و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و زای نقطه دار بمعنی مهمازست و آن میخی باشد که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند بجهت جستن و تیز در آوردن
اسب و گویند مهماز درست است و هر الفی را که عربان اماله کنند فارسیان بیا نویسند و خوانند و بفتح اول هم آمده است مهمانه با نون
بر وزن پروانه بوزینه را گویند که میمون باشد مهمیش فلک کنایه از ستاره زحل است و منجم را نیز گویند مهواره بر وزن
گهواره بمعنی ماهیانه و مقرری ماه بماه باشد که بنوکران دهند و بزبان شاهی ماهر گویند مهور بر وزن شهور نام کوهیست
و آن در زمین حبش می‌باشد وقتی که ماه در نقصان باشد آنرا بگیرند تا منعقد گردد و آنرا بزبان لسان القمر و لعاب القمر و براق القمر
بزاق القمر و بزای نقطه دار خوانند و زبد القمر نیز گویند سنگیست که آنرا در شبهای قرقره ماه یابند و آن سفید و شفاف میشود ساییده
بجوز و مصروع دهند نافع باشد مهوند بر وزن فرزند موضعیست در هند که مشک آن جا بسیار سفید می‌باشد مهی
بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده نوعی از نورهست و بعضی گویند سنگیست سفید که گرگ در نان پیچ و در وقت زاییدن در کون
اندازند تا زاییدن بر ایشان آسان شود و بکسر اول بمعنی بزرگ باشد چه مه بمعنی بزرگ است مهیاده بفتح اول و دال
بر وزن سراده مخفف ماهیاده باشد و آن نان خورشیست که بیشتر مردم لار از ماهی ریزه کوچک در آفتاب
دهند و خورند مهیر بر وزن فطیر یکی از نامهای ماهیست که قر باشد مهین بکسر اول بر وزن نگین بمعنی بزرگتر

و بزرگتری

و بزرگترین باشد مهینه بکسر اول بر وزن کمینه بمعنی مهین است که بزرگ و بزرگترین باشد میبوه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
مخفف ماهیابه است که نان خورش مردم لار باشد که از ماهی کوچک سازند و خورند چاون چپ و چشم دردم با یای حطی مشکل
و دالست و کنایت می بفتح اول و سکون ثانی شراب انگوری را گویند و بمعنی گلاب هم آمده است و پیاله را نیز گفته اند بمجاز چنانچه گویند بیا بخور
یعنی شراب بخور میاستو با تای قرشت بر وزن خواص کو نام مصنفیست ... با طای حطی هم آمده است که میاستو
میامار با میم بر وزن بیازار منع از حساب کردن و شمردن باشد یعنی شمار و حساب مکن زیرا که آمار و اماره حساب و شماره را
گویند میان بکسر اول معروفست و در وسط هر چیز باشد و بعربی وسط گویند و بمعنی کمرگاه هم هست و غلاف کارد و خنجر و شمشیر
و مانند آنرا نیز گفته اند و بمعنی همیان هم آمده است و آن کیسه باشد طولانی که زر در آن کنند و در کمر بندند و بلغت هندی بمعنی بزرگ باشد
که در مقابل کوچک است میان فراخ نوعی از انگور باشد و در خراسان بسیار است میانه بکسر اول و فتح نون بمعنی وسط و میان باشد
که در مقابل گوشه و کنار باشد و دری را نیز گویند که در میان عقد مروارید کشند و آنرا در عربی واسطة العقد خوانند و نام شهری
است در آذربایجان میپخته بفتح اول بمعنی دوشاب است و دوشاب را نیز گویند که چندان بجوشانند تا بقوام آید و بعضی گویند
شرابیست که آنرا باده اروله چند بجوشانند و صاف کنند و مویز آن میپختج باشد و بعربی عقید العنب خوانند میپرست کنایه
از زوار ... الخمرات یعنی شخصی که پیوسته شراب خورد میتین با تای مجهول و تای قرشت بر وزن پیشین کلنگ و میل آهنی باشد
که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند و بلکافند و کنند میخ بر وزن بیخ معروفست و بمعنی سکه زر هم آمده است یعنی آهنی
که در آن نقشی که بر روی زر و پول است بر آن کنده باشند و بدان سکه زر زنند و بمعنی شاش هم آمده است که عربان بول
خوانند میخش با یای مجهول بر وزن ریخش بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد میخ درم بکسر ثالث و دال مهمله مفتوحه
گویند و آن آلتی باشد که نقش زر و پول بر آن کنده باشند میخ ماده ... بمعنی میخ درم است که سکه باشد میخ قدم بکسر
ثالث و فتح قاف و دال ابجد و میم ساکن کسی را گویند که پا شکسته و ملکی نشسته باشد و بجای نرود میخک با یای مجهول افزار
گویند و آن از ادویه حاره است گویند که تا آنرا نجوشانند اهل جزیره قرنفل نگذارند که بجاها برند میخکده بفتح
کاف و دال هم آمده دار الضرب را گویند میخوش بمعنی ترش و شیرین است مزه باشد میخی با اول و ثانی
هر دو بتحتانی کشیده جبه و خرقه درویشان را گویند و آنرا ابراهیمی هم میگویند میدان بفتح اول ظرف و اوانی
شراب را گویند و بمعنی مشهور که عرصه اسب دوانی و چوگان باشد عربیست و بکسر اول مرید انسانی باشد یعنی جوان
کهنه عالم میدان اخضر بکسر نون کنایه از زمین است میدان سر آمدن کنایه از بآخر رسیدن باشد
و کنایه از قیامت قایم شدن هم هست میدان خاک کنایه از کره خاک و زمین و قالب و جسد انسان و حیوانات و کرها
نیز گویند و از میدان خاکی و میدان خاک فراخ هم میگویند میدان عاج با عین بی‌نقطه کنایه از ورق کاغذ سفید است
میدان گشاده یافتن کنایه از وسعت و فراخی عیش و عشرت باشد میدن بکسر اول بر وزن دیدن بمعنی تجدد
و نو بودن است که در مقابل کهنه و کهنگی باشد میده بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آرد گندم دو باره بیخته را گویند
و نام حلوائیست که از شکر و شکر سفید پزند و بعضی گویند نام حلوائیست که چند میوه را در شکر پزند و بعضی دیگر گویند آب
انگور است که نشاسته و آرد گندم در آن کنند و چندان بجوشانند تا سخت شود و بعد از آن مانند شمع بر رشته کشند که در آن
مغز گردکان و بادام باشد بریزند و آنرا بترکی باسدق خوانند بضم دال ابجد میده سالار شخصی را گویند که نان میپزد

میرزه بکسر نون و سکون ها کنایه از سفره‌چی باشد و آنرا در هندوستان چاشنی‌گیر میگویند میرش بکسر رای قرشت
شخصی را گویند که با کسان آشنا نبود یعنی کسیکه مردم با آشنائی او خوشدل نباشند میر دیبخ با دال ابجد بروزن پیش جنی
نوعی از چیزی نقش باشد و آن کلاه است معروف و بافته موپر را نیز گویند که پیشتر زنان نوزادان پیراهن کنند و پوشند میرک
با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و بکاف زده بمعنی مورچه باشد که مصغر مور است و از حشرات الارض باشد میره
بروزن جیره بمعنی خواجه باشد که کدخدا و رئیس که صاحب خانه است و بمعنی عداوت و کینه و غیرت میر هشت
کنایه از رضوان است که دربان بهشت باشد میر هفتمین کنایه از کوکب زحل است چرا که در فلک هفتم می‌باشد میرین
بکسر اول و فتح رای قرشت نام داماد قیصر روم است و کنایه از امیر خسرو و امیر حسن دهلوی هم هست میز با ثانی
مجهول و سکون زای نقطه‌دار بمعنی مهمان است یعنی شخصی که بضیافت کسی رود و اسباب مهمانی را هم گفته‌اند و کرسی را نیز گویند که
بر بالای او طعام خورند و مخفف میزاب هم هست یعنی ناودان و بمعنی بول کننده نیز آمده است میزبان با بای ابجد
بروزن میهمان ضیافت کننده باشد یعنی شخصی که مردم را ضیافت و مهمانی کند و میزبانی خدمت مهمان کردن و مهمان
داری نمودن و مهمانی باشد میزد بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی مجلس شراب و بزم عشرت
و مهمانی باشد و بکسر اول و زای هوز نیز بهمین معنی است که بزم شراب باشد و بکسر اول و ثانی مجهول یعنی لب شده و ازانکه
چه میز بمعنی بول و میزیدن بمعنی شاشیدن باشد میزده بفتح اول و ثالث شراب زده را گویند و آن شخصی است
که بسبب بسیار خوردن شراب بدحال و بدمزه شده باشد بمرتبه‌ای که هیچ چیز نتواند خوردن و میل بهیچ چیز نداشته باشد میزر
بفتح اول بروزن قیصر و ستار و مندیلی را گویند که بر سر بندند میزک با ثانی مجهول بروزن بیزک بول و
شاش را گویند و مصغر بول و شاش هم است میزه بروزن ریزه میان زین اسب را گویند که خانهٔ زین باشد
میزیدن با ثانی مجهول بروزن بیچیدن بمعنی بول کردن و شاشیدن باشد میس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه
بلغت سریانی نام درختی است بزرگ که ثمر و میوهٔ آنرا یونانیان لوطوس خوانند و بعضی گویند نام همان درخت است میسی
با ثانی مجهول بروزن عیسی بمعنی چسبی باشد و آن علتی است که بزبان عرب برص گویند میسی بمعنی جذامی است یعنی شخصی که علت
جذام داشته باشد میسوسن بکسر ثانی شربت سوسن را گویند میش با اول بثانی مجهول رسیده و شین
نقطه‌دار بالف کشیده نام گیاهی است که آنرا ابو حی العالم گویند و آن نوعی از ریاحین است و عصارهٔ سبز می‌باشد و اگر با پیه کهنه
قدری از آن بکوبند و بر خنازیر ضماد کنند تحلیل دهد و آنرا امیثانی نیز گویند که بروزن ربنائی باشد میشبهار
نام گلی است که آنرا گل گاوچشم میگویند و در فصل بهار ظاهر شود و مسهل بلغم و سودا باشد و سنگ گرده را بریزاند و بعضی گویند
نوعی از ریاحین است که آنرا حی العالم خوانند و بمعنی ابر هم هست که عربان سحاب گویند میشته بکسر اول و فتح ثای
قرشت مسلم جو را گویند می‌شتری‌فش کنایه از شراب انگوری لعلی باشد میشمرغ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث
پرنده‌ایست باندک گرگ و رنگ که آنرا جوجال گویند میغ با ثانی مجهول بروزن تیغ بخار رقیق تیره و دخانی زمین و بمعنی ابر
هم آمده است که عربان سحاب گویند میگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ملخ را گویند و بعربی جراد خوانند میگزد
با اول بمجانه رسیده و کاف فارسی مفتوح بزای نقطه‌دار و دال مهمله زده بمعنی میزد است که مجلس و بزم شراب و عیش و عشرت
و مهمانی باشد و مهمانخانهٔ اکابر و سلاطین را نیز گویند و بفتح اول و کاف فارسی هم گفته‌اند میگسار یعنی شراب‌خوار

بمعنی خوردن

بمعنی خوردن شراب باشد لا غیر میکالک بفتح اول و کاف فارسی و سکون نون و ها و فتح زای بمعنی مهتاب سکوهی
و قصبهٔ میناب هم هست یعنی محک میل بکسر اول بروزن فیل مقدار یک ثلث فرسنگ باشد از زمین و آنچه بدان سرمه
در تیار در چشم کشند و قلمی که روی تخته و مانند آن را بدان نقش کنند و بعضی میل را قلم تخته خاک گفته‌اند و نشانه‌ای را
که بجهت تشخیص فرسنگ و در میدان بجهت چوگان‌بازی نصب سازند و بفتح اول در عربی بمعنی خواهش و از جهت دل باشد
و بعضی گویند بهمه معانی عربی است میلاد بروزن بیداد نام شهری است که گیو پادشاه قنوج کرده از ایران شهر
آنرا دارالملک ساخته بوده است و نام یکی از پهلوانان ایران است که چون کیکاوس بمازندران رفت ایران را
با و سپرده و کرکین پسر او است میلامیل یعنی میل تا میل و میل در میل و میل اندر میل و بمعنی پی در پی و از آن رو بهم پیچ
و ممزوج و در هم آمیخته هم هست میلان بفتح اول بروزن سیلان نام مردی است صاحب فضل و دانش و آن برادر حجت
بوده‌اند چنانچه دیگران آتش را میلاو بکسر اول و سکون آخر که واو باشد بمعنی شکر دانه است که در مقابل دست و
باشد میلاوه بکسر اول و فتح آخر که واو باشد بمعنی شکردانه است و آن نوعی سه پولی باشد که بعد از ختم سیاه
بیشکرده هند و بمعنی بشارت و نوید و مژدگانه هم آمده است میل کشیدن بمعنی کور کردن باشد و کنایه از دور کردن
و از پیش راندن هم هست میله بروزن حیله نام جنگلی از سلطان محمود غزنوی است در ترکستان میلی
بروزن سیلی گربه را گویند و عربان سنور خوانند میم بفتح اول و سکون ثانی و میم نام قصبه‌ایست نامعلوم و بکسر اول
نام حرفی باشد از حروف تهجی و عدد وی چهل است و بمعنی شراب ناب هم بنظر آمده است میم کاتب بکسر ثالث کنایه از دهان
معشوق است میم مسلوق بمعنی الف کوفی است که کنایه از آلت مردی باشد میمند بفتح اول بروزن فرزند نام قصبه‌ایست
از مضافات غزنین و ولایتی است از فارس میمون بفتح اول جانوری است معروف و آن برزخ است میان انسان
و حیوان غیر ناطق و کپی را نیز گویند که مانند عشقه بر درخت پیچد و ثمر آن سیاه و دراز و بعربی کرمة الاسود خوانند
و در عربی میمون بمعنی مبارک و خجسته باشد میمیز بکسر هر دو میم و سکون هر دو یا و زای نقطه‌دار بمعنی مویز است
که انگور خشک شده باشد مینا بروزن بینا آبگینه را گویند و آبگینهٔ الوان را هم گفته‌اند و مرصع کاری را که بکار برند
و بمعنی کیمیا هم آمده است چه کیمیاگر را میناگر هم میگویند و نام قلعه‌ایست ما بین لار و هرمز میناستم یعنی سیاه‌چشم
و سبز هم مینک بروزن زیرک گیاهی باشد که از آن جاروب سازند مینو بروزن نیکو بهشت را گویند و بعربی جنت خوانند
و آسمان را هم گفته‌اند و بمعنی مینا هم آمده است که آبگینهٔ سفید و الوان باشد و زمرد و زبرجد را نیز گویند مینوباد با بای
ابجد بروزن نیکوزاد نام شهری و مدینه بوده در زمان ضحاک میونس بکسر اول و سکون آخر که سین بی‌نقطه باشد
نام پادشاهی است که بدرویشی افتاد و بسیار پریشان شده و دیگر بار بپادشاهی رسید میهون خاک با خای نقطه‌دار کنایه
از گور و قبر و مدفن باشد میو با ثانی مجهول بروزن دیو موی باشد که عربان شعر خوانند و بعضی از بلاد تاک
انگور را گویند یعنی درخت انگور میواد بروزن ... بمعنی جای باد است مخفف جای باد باشد میوهٔ دل بکسر های هوز و دال
ابجد و سکون لام کنایه از فرزند دلبند باشد و شوخی را نیز گویند میهن با های هوز بروزن ویدن بمعنی جای
آرام و جایگاه و خان و مان و زاد و بوم و وطن و فرزند و قبیله و خوش خوی و سگ و گره و شتر گوسفند باشد
گفتار بیست و چهارم از کتاب برهان قاطع در حرف نون با حروف تهجی مشتمل بر بیست و چهار بیان و محتوی بر هفتصد

شش لغت و کنایت **پنجاه و دو** و در نون با الف مشتمل بر صد و شانزده لغت و کنایت **نا** بمعنی آب است که آن را
گویند و بمعنی نای و نی هم آمده است و حلقوم را نیز گفته اند و بمعنی محل و مکان هم هست وقتی که با کلمه ترکیب شود چو پیشنا
و درازنا و پهنا یعنی محل درازی و پهنی و پیشی **نابان** بفتح همزه و بای ابجد بالف کشیده بر وزن باغبان نی
انبان را گویند و آن سازیست مشهور و معروف که نای انبان هم خوانندش. **نااندیش** با دال ابجد بر وزن نادرویش
بمعنی بدیهه باشد یعنی ظاهر و روشن که احتیاج بفکر نداشته باشد چنانکه گویند روز روشن است و شب تاریک **ناوس** بر وزن
ناموس معبد ترسایان باشد و آتشکده را نیز گویند و ناووس هم آمده است که بجای همزه واو باشد **ناب** بسکون
بای ابجد بمعنی لب و لباب و خالص و بی آمیزش و بی عیب و صاف و پاک و بی غش باشد و ناب را گویند عموما و ناب را که از دندانهای
درکفاب است و امثال آن خصوصا و در عربی بهار دندان پیش سبع و بهایم و چهار دندان بزرگ حیوانات باشد
و شتر پیر و کار افتاده را نیز گویند **ناباب** با بای ابجد بالف کشیده و بای حطی زده و بمعنی محال باشد که در مقابل ممکن است
**ناپروا** با بای فارسی و واو بر وزن نابرجا بمعنی بی آرام و فراغت و بی طاقت و بی آرام و بی التفات و بی
ترس و بیم و بی رغبت و میل و بی خواهش باشد **نابسود** بکسر بای ابجد و سین بی نقطه بواو کشیده و بدال ابجد زده هر چیز
که آن نو باشد و دست زده و دست خورده و فرسوده باشد **نابسی** بفتح ثالث و سین بی نقطه بواو کشیده
و بدال ابجد زده هر چیز که آن نو باشد و دست زده و دست خورده و فرسوده باشد **نابود** بفتح ثالث
و سین بی نقطه بتحتانی کشیده و بمعنی عدم باشد که در مقابل وجود است **نابوا** بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده
هر چیز را گویند که ضایع شده باشد و بکار نیاید **نابود** بضم ثالث و سکون واو و دال ابجد بمعنی معدوم باشد
و معلق و پریشان شده را نیز گویند **نابودمند** بر وزن ناسودمند یعنی صاحب پریشانی و افلاس و فقیر و بی برگ و بی نوا باشد
**نابهره** بفتح ثالث و سکون ها و رای بی نقطه مفتوح بمعنی بزرگ و عظیم باشد و فرومایه و دون و خسیس را نیز گویند و بمعنی بهره
نیز هست که زر قلب ناسره باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است **نابهان** بفتح ثالث و تحتانی بواو رسیده و نون
بی نقطه بالف کشیده و بنون زده و بمعنی چشم داشت و توقع باشد و بمعنی ناگاه و غافل هم آمده است **ناپخته** کنایه
از مردم درشت و ناهموار و ناقبول و بی ادب باشد **ناچار** با چیم فارسی بالف کشیده و برای بی نقطه زده بمعنی
لابد است یعنی چیزی که لازم و واجب باشد و بی آن میسر نشود **ناچخ** بفتح چیم فارسی و سکون خای نقطه دار تبر زین را
گویند و آن نوعی از تبر است که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند و بعضی گویند سنانیست که سر آن دو شاخ باشد
و نیزه کوچک را نیز گویند **ناچرک** بضم چیم و سکون رای نقطه دار و فتح همزه و نون ساکن و چیم بالف کشیده و بمیم زده
بمعنی نامتناهی باشد و بعربی الی غیر النهایه گویند **ناجو** با جیم بواو کشیده درخت کاج است و بعربی صنوبر
خوانند **ناجور** بر وزن نابود کاسه بزرگ و ظرف شرابخوری را گویند **ناخ** بر وزن و معنی ناف است
که سوراخ وسط شکم باشد **ناخاست** بر وزن ناراست کسی را گویند که از جای خود نتواند برخاست یعنی زمین گیر باشد
**ناخدا** مخفف ناو خدا است یعنی صاحب و خداوند ناو که کنایه از کشتی و جهاز است **ناخن آفتاب** کنایه از
آتش است و کنایه از ناخن مطلوب و شاهد هم هست **ناخن پال** با بای فارسی بالف کشیده و بلام زده ورمی باشد
بسرخ مایل که بر اطراف ناخن مردم پدید آید و درد بسیار کند و آن را برجه و داحس گویند **ناخن بدندان** بمعنی ناخن

بدندان است که کنایه

بدندان است که کنایه از حسرت و افسوس و تاسف و حیران باشد **ناخن برا** بضم بای ابجد و رای قرشت
بالف کشیده بمعنی مقراض و قیچی باشد **ناخن بر دل زدن** کنایه از تصرف در مزاج کردن باشد **ناخن پریان** بفتح بای
فارسی و کسر رای قرشت و تحتانی بالف کشیده و بنون زده نوعی از صدف باشد و آن سپید است بناخن و بسیار
خوشبوی می باشد و بعربی اظفار الطیب خوانندش و در عطریات و دواها بکار برند اگر قدری از آن در زیر
زنی که حیضش بند شده باشد دود کنند روان گردد **ناخن پرای** بکسر بای فارسی فزاری باشد استادان سر
تراش و حجام که ناخن بدان گیرند و حجام و سر تراش را نیز گویند چنانکه باغبان بستان پرای نوازند **ناخن خامه**
بکسر نون کنایه از نوک قلم است **ناخن خوازه** بمعنی ناخن بال است و آن ورمی باشد در اطراف ناخن بهم رسد و ناخن را
بیندازد و بعربی داحس گویند **ناخن خوش** بکسر نون و فتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و شین قرشت بمعنی ناخن
پریان است و آن نوعی از صدف باشد و بعربی اظفار الطیب خوانند **ناخن دیو** بکسر نون و دال ابجد و سکون تحتانی
و واو بمعنی ناخن خوش است که نوعی از صدف بغایت خوشبوی است **ناخن زود** با رای نقطه و واو و زای
نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب است **ناخن زدن** کنایه از جنگ انداختن میان دو کس باشد **ناخنه** بفتح نون
مرضی است از امراض چشم و آن گوشتی باشد که در گوشه چشم بهم میرسد و بتدریج تمام چشم را میگیرد گویند از نگاه کردن
بستاره سهیل آن کوفت برطرف میشود و ناخنه در چشم آدمی بهم میرسد اگر علاج نکنند زیاده گردد و ناخنه در چشم اسب
و استر بهم رسد اگر در ساعت نبرند هلاک سازد **ناخنه چشم** کنایه از ماه نو است که هلال باشد **ناخواست** با دال و واو معدوله
بر وزن نازاست بمعنی بی طلب باشد و هر چیز که بر پای کوفته شده باشد عموما و در فن سپاهی کوفته شده را گویند خصوصا **ناخوش**
بضم خا و سکون واو و سین بی نقطه و تای قرشت بمعنی دوم ناخواست باشد یعنی هر چیز که آن را پا کوفته باشند **ناخوستن**
مصدر ناخواست باشد یعنی چیز را بپای کوفتن **ناداشت** با دال بالف کشیده و بشین و تای قرشت زده بمعنی شرم
و بی حیا و بی آزرم باشد و قومی از گدایان را نیز گویند که بر در دکانها روند و چیزی طلبند اگر چیزی بایشان ندهند
گوشت اعضای خود را ببرند و بمعنی مفلس و پریشان و بی نوا هم هست و مردم بی اعتقاد را هم میگویند **ناداشتی** بر وزن ناراستی
کنایه از بی شرمی و بی حیائی و بی اعتقادی و پریشانی و افلاس باشد **نادان دو مرده گو** کنایه از مردم نادان بسیار گوی
و پریشان گوی و یاوه و هرزه و لاابالی گوی باشد **نار** مخفف انار است و آن میوه ایست معروف و بعربی
آتش را گویند **نار افشان روح** کنایه از گریه کردن بسوز و خون گریستن و اشک گلگون ریختن باشد **نازای** با زای
بالف کشیده و تحتانی زده بمعنی بد گوهر و بی عقل و منکر و بی اعتقاد باشد **ناربه** با بای بالف کشیده آش نار را گویند
چه با بمعنی آش است **نارپستان** بسکون ثالث دختری یار را گویند که هنوز پستانهای او سخت نشده باشد یعنی دوشیزه
و ابکار نباشد **نارین** بضم بای ابجد و سکون نون درخت انار را گویند **نارخو** با خای نقطه دار بواو مجهول
کشیده بمعنی گل انار است و آن را گلنار هم میگویند و مردم تند و بدخو و آتشی مزاج را نیز گفته اند **نارخوک** بسکون
ثالث و کاف در آخر تریاک افیون را گویند **نارد** بفتح رای قرشت و سکون دال ابجد مخفف ناردین باشد و بمعنی سوزنی
هم هست و کنه را نیز گویند و آن جانوریست که بر حیوانات چسبد و خون مکد و نیش پشه و کنه را هم گفته اند و بزبان
هندی نام یکی از حکما و مرتاضان هندوستان باشد **ناردان** معروف است که دانه انار ترش باشد و معرب آن ناردانق

بداتش دان ابر گویند. نار دانه شکفتن بمعنی نار شکفتن است که کنایه از اشک گلگون رنگین باشد. نار دانه دشتی
حب القلقل است بکسر هر دو قاف چه قلقل و قلاقل و قلقلان انار صحرائی را گویند. نارده بسکون ثالث و فتح دال
ابجد بمعنی پشه باشد و ابردق گویند و که ز ابر گفته اند و آن جانوریست که بر حیوانات چسبد و خون مکد. ناردین با دال
ابجد بر وزن آستین سنبل رومی را گویند و آن زرد رنگ می باشد اگر در سرمه داخل کنند موی مژه برویاند.
نارداب بکسر ثالث و ضم دال بی نقطه و بای ابجد بالف کشیده و بیای دیگر زده نوعی از انار ترش شده و با تشدید
خاص هم بنظر آمده است. نارست با سین بی نقطه مخفف نیارست باشد یعنی نتوانست. نارسیده بمعنی نارس خام
و نابالغ و بی بهره و باکره باشد. نارشیرین معروفست که انار شیرین باشد و نام نوائیست از موسیقی. نار فارسی با فا
بمعنی انار پارسی است که نوعی از زهر باشد مرکب از جزهای تلخ و اندکی از آن کشنده است. نارکفیده بفتح کاف یعنی انار
ترکیده و چکیده و بمعنی شکافته و ترکیده باشد. نارکند بر وزن خاربند انارستان را گویند و دهی از ...
انار بسیار حاصل شود و درخت انار بسیار در آن باشد. نارکوک بر وزن و معنی نارخوک است که ...
نارگیوا با کاف تحتانی رسیده و واو بالف کشیده غوره خشخاش سیاه را گویند و بحذف الف آخر خشخاش
سفید را و بعربی رمان السعال گویند. نارمشک بضم میم و سکون شین نقطه دار و کاف تازی هندی را گویند و آن گلی است
سرخ رنگ دانه که بشری در میان دارد و آنرا بعربی رمان مصری خوانند و خاصیت آن نزدیک بقنبیل است ...
آهنگر را نیز گویند باعتبار آتش و انگشت. نارنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی نارنج است و آن میوه باشد معروف
و نارنج معرب نارنگ بود و گویند هر که پیوسته نارنج بخورد گزیدن عقرب و امثال آن او را آزار نرساند. نارنگی
با کاف فارسی بر وزن و معنی نارنجی است که رنگ مشهور و معروف باشد و میوه هم هست از نارنج کوچکتر و شیرین تر و
بی رنگ هم هست که عدم رنگ باشد. نارو بر وزن جارو پرنده ایست خوش آواز مانند بلبل و جل رشته را
گویند که از اعضای مردم بر می آید و آنرا بعربی عرق مدنی خوانند. ناروان بر وزن کاروان نارون را گویند
و آن درختی است معروف بغایت خوش اندام و پر برگ و سایه دار و گلنار فارسی را هم میگویند. نارور بفتح رابع
دو دو کرزنی را گویند که پستان او مانند انار شده باشد. نارون بفتح رابع بر وزن ... بمعنی ناروان است که درخت
معروف و گلنار پارسی باشد و نام بیشه ای هم هست در دار المرز نزدیک به بیشه ... مشهور به بیشه نارون و درخت
انار سیاه هم گفته اند و باین معنی بضم رابع هم آمده است. نارنجه بر وزن خارنده بمعنی اول ناروان است که درخت خوش
اندام باشد. نارووه بضم ثالث و سکون واو و ها بمعنی نارو است و آن پرنده باشد خوش آواز مانند جل و بلبل
و زبانه ترازو را نیز گفته اند و باین معنی بفتح واو و سیم بنظر آمده است. نازه بر وزن جاره زبانه ترازو
و زبانه قپان باشد و باین معنی بازای فارسی هم آمده است و شکر را نیز گویند که از قپان بر می آرند جهت وزن کردن
ابریشم در ریسمان کنند و ... نیز گویند و بمعنی ناله و زاری هم آمده است. نارهندی میوه ایست در هندوستان شبیه
بهی ایران و آنرا ابل گویند ... نازی بر وزن جاری
جامه پوشیدنی باشد و بلغت هندی ... گویند ... ناز بسکون زای نقطه دار ...
و استغنای معشوق را نیز گویند از عاشق ... و باین معنی ...

فارسی

فارسی هم آمده است. ناژ بسکون زای فارسی درخت کاج را گویند که صنوبر است و بعضی گویند پسته ...
پوسته سبز پیاشد. نازنیری بازای تازی و بازای فارسی بر وزن کاشغری نام دختر پادشاه خوارزم است که در جمال
بی آرام بود. نازک بضم ثالث و سکون کاف معروفست و آنرا ... میگویند و کنایه از معشوق و مطلوب و شاهد
باشد. نازکبدن بفتح بای ابجد و دال ابجد و سکون نون نوعی از ارشتی باشد ... لیکن ساقش سرخ
و خوش رنگ می باشد و بعضی گویند سرخ مرد همان است. نازنوره بکسر ثالث و فتح نون و واو ساکن و رای بی نقطه مضموم
نوا و زای نقطه دار زده و نام نواییست از موسیقی. نازو بر وزن مازو نوعی از طنبور باشد و بعضی گویند قریه ایست
و که به را نیز گفته اند که ... خوانند. ناژو بازای فارسی بواو کشیده بمعنی ناجوست که درخت صنوبر باشد.
ناژه بازای فارسی بر وزن تازه زبانه قپان را گویند. ناژین بازای فارسی بر وزن آچین نام درختی
خال را گویند. ناساز با سین بی نقطه و زای نقطه دار بر وزن آزاری مخالف و بد اصول کردن و خارج مجلس بودن و بد جنس
باشد. ناسپال بابای فارسی بر وزن پارسال پوست انار را گویند که نارپوست باشد. ناسرایش زبان
حال را گویند چنانکه ... ناسک بکسر ثالث و سکون کاف نام یکی از صاحب ...
کفره هندست و اعتقاد و اتباع او آنست که آدمیان ... و میر ... و ...
... ناسکالیده بکسر ثالث بمعنی ...
و اندیشه و تامل باشد چه سکالش بمعنی فکر و اندیشه است. ناسور بر وزن لاهوری ... و حلقوم را گویند. ناشتا
بکسر شین نقطه دار و فوقانی بالف کشیده ناهار را گویند که از بامداد باز چیزی نخورده است. ناشتاب بر وزن ...
بمعنی ناشتا و ناهارست که از صباح چیزی نخورده باشد. ناشتاشکن بمعنی ناهار گرفتن و اندک چیزی خوردن
باشد. نانک بکسر ثالث و سکون کاف قرض دار و وام دار را گویند. ناصیه دارنیک کنایه از ملائکه باشد و کنایه از
صالحان و عابدان و زاهدان هم هست. ناطور با طای حطی و واو و رای قرشت و تحتانی ... گویند که زراعت
نگاهدارنده باشد. ناظر دیوانی ... را گویند که بر در سرای سلاطین و حکام بنشیند تا هر کدام ...
... ناعوش بر وزن آغوش ... فرو بردن باشد
خوردن را نیز گویند. ناغول بر وزن شاغول نردبان و زینه پایه سقف دار را گویند و بعضی ...
گفته اند که بر بام ... تا برف و باران ... ناغیته با غین نقطه دار و تحتانی و سین بی نقطه ... بمعنی ...
... باشد ... ناف بر وزن کاف معروفست که سوراخ وسط
شکم باشد و وسط میان هر چیز را نیز گویند. ناف ارض کنایه از مکه معظمه است. ناف برخوشی زدن آنست که اگر ...
در وقت بریدن ناف ... طفل ... خوشحال باشد و بخوش حالی ... آن طفل ...
... ناف برغم زدن آنست که ...
بریدن ناف طفل اگر ...
بد بریده باشند. ناف خاک بمعنی ناف ارض است که مکه معظمه باشد. نافجه با فای ...
... ناف زدن ...

ناف زدن بمعنی ناف بریدن باشد **ناف زمین** بمعنی ناف خاک که کنایه از کعبه معظمه است **ناف شب** کنایه از نصف شب است
چه ناف بمعنی وسط و میان هم آمده است **ناف عالم** بمعنی ناف زمین است که کنایه از کعبه معظمه باشد **نافخ** با خای [illegible]
و بجای نقطه دار رز و هلیتا اهل بغداد اوج برسن صحرا انگشت و زنان بجهت فربهی بکار برند **نافه آف** بمعنی نافه آهوی مشک است
چه آف بمعنی آهوی مشکی باشد **نافه آهو** معروفست و کنایه از موی خوشبو باشد که زلف و کاکل معشوق است
**نافه زبان** با بای ابجد بر او کشیده و تحتانی زده کنایه از کنده دهان است یعنی شخصی که زبان آوری کند و سخن چین [illegible]
گوید **نافه هفته** کنایه از روز چهارشنبه است چه در وسط هفته واقع است **نافه مکته یا قلمی** کنایه از بلند آوازه
یکتا میباشد یا قلمی و نام پیکی بهم سایندن باشد **ناقر** با قاف بر وزن شاکر بمعنی نام بردار است یعنی آنکه از آن
در جاها باز گویند و نای بزرگ را هم گفته اند که کرنای باشد و در عربی صور اسرافیل را گویند **ناقوسی** بر وزن طاوسی
نام نوائیست از موسیقی و نام لحن بیست و ششم است از سی لحن باربد **ناک** بر وزن خاک لفظی است که بجهت بیان الصاف
در صرف بصیغتی در آخر کلمات می آورند تا دلالت میکند بر داشتن چیزی چون بلفظی ملحق شود همچو طربناک و غمناک
و مانند آن چنانچه در فواید مذکور شد و بمعنی آگنده و آغشته هم آمده است و بر هر خوشبوئی یعنی هر چیز که در آن غش داخل کرده باشند
استعمال کنند عموما و مشک و عنبر مغشوش را گویند خصوصا و نوعی از امرود هم هست که از آن سرشترتر و شاداب تر و
لذیذتر میباشد و علاره را نیز گویند و کام اعلی و کام سفلی را هم گفته اند که کام و چانه باشد چه کام اعلی را ناک بالا
و کام سفلی را ناک پایین میگویند و در هندی بمعنی بینی باشد که عربان انف خوانند و نام جانوری هم هست آبی
شبیه نهنگ **ناکاج** با جیم بر وزن و معنی ناکاه است و پیکاره هم گویندش و در فواید گفته شد که در فارسی جیم و ها
بهم تبدیل می یابند و معنی لغوی آن بی وقت باشد چه گاه بمعنی وقت هم آمده است **ناکام** با کاف تازی
بر وزن بادام بمعنی نامراد و ناخواسته باشد و بمعنی ناچار هم هست و بعربی لاعلاج میگویند **ناکرف** بکسر کاف
فارسی و رای بی نقطه و سکون فا و تای قرشت بمعنی ناگاه و ناگهان و بیک ناگاه باشد **ناگزر** بضم کاف
فارسی و کسر زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه مخفف ناگزیر است که ناچار و لاعلاج باشد **ناگزران** با زیادتی
الف و نون همان بمعنی ناگزیر است که ناچار و لاعلاج باشد **ناگوار** بضم کاف فارسی و واو و با الف کشیده
و برای بی نقطه زده طعام ناپخته در معده را گویند و تخمه و امتلا را هم گفته اند که گرانی شکم باشد از بدهضمی و کنایه از مردم
بدرزق و ناول چپ هم هست **ناگوارد** بضم کاف فارسی و سکون دال بی نقطه در آخر همان ناگوار است که طعام ناپخته
در معده و امتلا و تخمه در مردم دل ناچسب باشد **ناگور** بضم کاف فارسی و فتح واو و سکون رای بی نقطه مخفف ناگوار است
که امتلا و طعام ناپخته در معده بوده باشد **ناگرد** با کاف فارسی و بحذف الف مخفف ناگوار است در طعام ناپخته
در معده بوده باشد **ناگهر** بفتح کاف فارسی و ها و سکون واو و رای قرشت بمعنی عوض باشد و مقابل جوهر است **نال**
بر وزن سال نای میان خالی را گویند و عربان مزمار خوانند و قلم نی و نیکی در کهاه و نیهای باریکی که از میان قلم بر آید
و نی میانی پر را هم گفته اند که از آن ترسا زنند و بمعنی نیشکر هم بنظر آمده است و در و خانه کوچک و جوی بزرگ را نیز گویند و نام
مرغکی است کوچک و بسیار خوش آواز و بمعنی ناله هم آمده است و امر بنالیدن هم هست یعنی بنال و ناله کن و ناله کننده را
گویند **نالان** بر وزن پالان ناله کننده را گویند و نام جائی است میان شیراز و کازرون **نالکس** بکسر قاف

وسکون سین

و سکون سین بی نقطه بمعنی سر دیوار باشد **ناله** بر وزن لاله معروف است و آن آواز و صدائی باشد که از روی
درد و زاری از آدمی بر می آید و در و خانه کوچک را هم میگویند و بهندی نای بزرگ و خانه کوچک را ناله گویند **نام
از شکم افتادن** کنایه از معدوم شدن باشد **نام آور** بفتح واو بر وزن بالاتر خداوند نام و آوازه را گویند
چه در نیکی و چه در بدی **نام بردار** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و دال بی نقطه با الف کشیده و برای بی نقطه زده
بمعنی مشهور و معروف است و بضم بای ابجد هم گفته اند **نامبرده** بضم با و فتح دال ابجد بمعنی نام دار است **نام بیخ زدن**
کنایه از فراموش کردن و محو ساختن باشد **نامجوی** بر وزن کامجوی نام روز دوم است از سالهای ملکی و مرد
بهادر و شجاع را نیز گویند **نامزد** بسکون ثالث و فتح زای هوز لشکر را گویند که بجهت مهمی و کاری بطرفی روانه کنند و چیزی
بعد از چندگاه دیگر بخواهند **نامور** با واو بر وزن و معنی مخفف نام آور است که صاحب نام و آوازه و مشهور
و معروف باشد **ناموس** بر وزن قاموس بمعنی بانگ و آوازه و صاحب سر و خانه و منزل باشد و بمعنی عصمت و عفت هم
هست و حیله و جدال را هم گفته اند و ملایکه و احکام الهی را نیز گویند و بمعنی لعین که صیاد هم آمده است **ناموس اکبر** کنایه
جبرئیل است **ناموسگاه** کنایه از جنگ گاه باشد چه ناموس بمعنی جنگ هم آمده است **نامویه** بفتح تحتانی بر وزن دا
گویه زنی را گویند که بغیر از یک شوهر ندیده و بمرد دیگر نرسیده باشد و میان او و شوهرش نهایت الفت و محبت اتحاد
بود **نامه** بر وزن خامه کتابت و دفتر را گویند و بمعنی کتاب هم هست همچو شاهنامه و فرس نامه و امثال آن و بمعنی
سیلاب هم آمده است و خط تعلیق را نیز گویند باعتبار آنکه احکام و فرامین را بآن خط می نویسند **نامه چهارم** اشاره
بفرقان است که قرآن باشد چه بعد از زبور و توریه و انجیل نازل شده است **نامی** بر وزن جامی بمعنی نام دار و نام
و شهرت کردن و نام برادر و نی باشد و نامه و فرمان را هم میگویند و در عربی بالنده و نوکننده باشد **نان آفتاب
روی** کنایه از آفتاب عالمتاب **نان تمغ** کنایه از نان سرد شده و شب مانده و کهنه باشد **نانجوی** بر وزن
کامجوی بمعنی گدا و گدائی کننده باشد و طالب و یار را هم گویند **نان حادثه خام بودن** کنایه از حادثه معلوم است و [illegible]
بودن را نیز گویند **نان حلال** قوت را گویند که بکاسبی و زراعت و کون بهم رسانند و کنایه از طاعت و عبادت و زهد و تقوی
هم هست **نان ترنجک** کنایه از ماه است باعتبار آنکه برج سرطان خانه اوست **نانخواه** و آنرا نانخه نیز گویند
بحذف واو معدوله و الف و در عربی طالب الخبز خوانند و آن تخمی است خوشبوی که بر روی خمیر نان پاشند و گزندگی
عقرب طلا کنند نفع باشد و گدا و گدائی کننده را نیز گویند و بعربی ام الخبز و اوام البیت خوانند **نان ده بانان عادی**
کنایه از مسافرت و سفر کردن باشد **نان دهقان** کنایه از نان پادشاه باشد **نان زرین** کنایه از آفتاب
عالمتاب است **نان سپید فلک** کنایه از ماه است **نان سیمین** بمعنی نان سفید فلک است که کنایه از ماه باشد **نان
شیرین بودن** کنایه از نایافت بودن و بهم رسیدن نان باشد **نان فرزند خانی** نانوا بود و هست بر وزن نگهبان
**گرم چرخ** کنایه از آفتاب عالمتاب **نانکش** بسکون ثالث و کسر کاف و شین نقطه دار [illegible] را گویند و آن
دانه ایست منور ارکه خورند و از ابن هم میگویند بفتح بای ابجد و بعربی حبة الخضرا خوانند **نان کشکین** نانی را گویند که از آرد و غلات
و جو و آرد گندم پخته باشند **نان کلاج** بکسر ثالث و ضم کاف فارسی بمعنی کلاج است و آن حلوائی باشد
که عربان قطایف گویند و نانه را نیز گفته اند بسیار نازک که از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شیر و قند و نبات اندازند

وخورند نان کلاغ بفتح کاف فارسی باشد که در پهنای لمانگ روید و بعضی گویند اقواتی که آن را بعربی خبز الغراب خوانند نان کور کنایه از حرام نمک باشد و مردم خسیس بخیل و ممسک و دون همت را هم نان کور گویند نامش بکسر ثالث و فتح میم و سکون شین نقطه دار چیزی نابوده و ناگرفته و بمعنی پیرایش کردن هم هست و بفتح ثالث و کسر رابع نیز بنظر آمده است نان نوشین نانی را گویند که بسیار نازک و رقیق که بیشتر در عیدها پزند و دوشاب سفید و تخم مرغ را تقوم آورند و بر روی آن افشانند و خورند نامشیدن بروزن عالم دیدن بمعنی از جهان کامی ندیدن و مراد حاصل نکردن باشد ناو بروزن باو خوانندگی و ذکر را گویند که زنان وقت گهواره جنبانیدن اطفال کنند تا بخواب روند و مخفف ناوا هم هست که نان پز باشد ناوخیه بفتح خای نقطه دار و تحتانی بمعنی نان خواه است که زنیان باشد برگ آن را عقرب بندند و ساکن کند گرم و خشک است در سیم و دویم نان و نمکدان شکستن کنایه از حرام خوری کردن باشد نانیوشان بکسر ثالث و یای حطی بروزن دانوشان بمعنی ناگهان و بیخبر و ناشنیده باشد و بفتح ثالث هم درست است ناو بروزن گاو جوی آب را گویند و هر چیز از میان خالی را نیز گفته اند و بمعنی رخنه و سوراخ هم آمده است و کشتی و جهاز کوچک و ناودان بام خانه و آنچه گندم بدان از دول بگلوی آسیا ریزد و چوب میان خالی کرده که در بعضی مواضع آب از آن بچرخ آسیا خورده بگردش آرد و چوبی که در میان پشت آدمی و کفل اسب فربه و دانه گندم و حبه خرما باشد و بمعنی خرام هم بنظر آمده است که رفتاری از روی ناز باشد ناوانیدن با نون بروزن ارزانیدن بمعنی خم کردن و خم دادن و مانده و گردانیدن باشد ناور بروزن خاور بمعنی ممکن باشد که در برابر واجب است ناوران بروزن خاوران ممکنات را گویند که جمع ناور باشد که بمعنی ممکن است ناورد بفتح ثالث و سکون واو و دال مهمله جنگ و جدال و پیکار را گویند و بمعنی رفتار هم آمده است ناوردگاه بمعنی جنگ گاه است چه ناورد بمعنی جنگ گاه و بمعنی جا و مقام باشد ناور وجود بمعنی ممکن الوجود است چه ناور بمعنی ممکن و وجود هستی و بودن را گویند ناوسند بروزن و معنی ناپسند است چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و بمعنی ضعیف ترکیب و لاغر هم گفته اند و باین معنی بجای نون یای حطی نیز بنظر آمده است ناوک بفتح واو و سکون کاف معروف است و نوعی از تیر باشد و آن تیریست کوچک و بعضی گویند آلتی است چوبین میان خالی که تیر ناوک را در میان آن گذاشته می اندازند و بعضی گویند ناوکی باشد از آهن که تیر کوچکی را در آن نهند و بعد از آن در کمان گذاشته اندازند و آلتی که از آن گندم و جو در گلوی آسیا ریزد و چوب میان پشت آدمی را نیز گویند ناوک سحری کنایه از دعای بد و نفرین باشد که در آخرهای شب کنند ناوک قلبی کنایه از آه و ناله باشد و هجو را نیز گویند که در مقابل مدح است ناوناوان با نون و واو و یک بروزن پادشاهان بمعنی خرامان و گرازان و جلوه کنان باشد ناووس بروزن ناموس آتشکده و جای دخمه مجوس را گویند و آنرا نیز بانگ و آواز نوشته اند مانند طاوس و کاوس ناوه بروزن ساره چوب کوتاه میان خالی کرده را گویند که گلکاران بدان گل کشند و بعضی چوبی که بدان خمیر کنند و آلتی که بدان گندم و جو از دول آسیا ریزد و چوب یا آهن میان خالی که تیر ناوک را در آن نهاده اندازند و چوب میان پشت آدمی و دانه گندم و حبه خرما را نیز گویند و نام جائی و مقامی هم هست و جای درکهنه را هم گفته اند و بدن کشتی را نیز گویند که قالب او باشد ناویدن بروزن جاویدن بمعنی پینکی باشد که مقدمه خواب است و بمعنی نالیدن و ناله کردن هم هست و بمعنی خرامیدن و رفتاری بناز هم آمده است

شدن و جهیدن

شدن و جهیدن و مانده و گردیدن را نیز گفته اند ناویژه بفتح زای فارسی بروزن آویزه بمعنی کثیف و ناپاک و عیب ناک و آلوده و مشوش باشد ناه بروزن ماه و بوی نم را گویند یعنی بوئی که از زیر زمینها و سردابها برآید و بوی عفن ناهار بروزن ناچار بمعنی گرسنه و ناشتا باشد یعنی شخصی که از بامداد باز چیزی نخورده باشد و معنی ترکیبی آن نا آهار است یعنی ناخورده چه آهار بمعنی خورش باشد ناهاری بروزن بازاری چیزی اندک را گویند که صبح کسی بخورد ناهد بروزن زاهد دختر نارپستان را گویند و مخفف ناهید هم هست که ستاره زهره باشد ناهده بروزن جاهده بمعنی اول ناهد است که دختر نارپستان باشد ناهی بروزن ماهی مخفف ناهید است که ستاره زهره و دختر رسیده باشد نای بسکون تحتانی نی باشد که مطربان نوازند و بعربی مزمار خوانند و گلو و حلقوم را نیز گویند و بوقی که در روز جنگ نوازند و انبان نای را هم خوانند که نفیر برادر کوچک کرنا باشد و بعضی کرنا را گویند و نام قلعه هم هست که مسعود سعد سلمان در آن قلعه محبوس بود و بمعنی فخر و مباهات هم بنظر آمده است نای انبان نایانبان است و آن انبانی باشد که بر یک سر آن نیچه وصل کرده اند و آن نیچه سوراخی چند دارد و آن انبان را پر باد کنند و در زیر بغل گیرند و خوانند و رقص کنند و نوازند نایب تنگری یعنی قایم مقام خدا چه نایب در عربی قایم مقام و تنگری در ترکی خدا را گویند و آن کنایه است از خلیفه و پادشاه نای ترکی بضم تای قرشت سورنای را گویند و آن سازیست معروف و بعضی گویند نائی است که در هنگام رزم و جنگ نوازند و آن یا نفیر باشد یا کرنای نایکچ بکسر کاف و سکون جیم فارسی نائی باشد که مطربان نوازند نای رویین نائی باشد که در روز جنگ نوازند و بعضی گویند نفیر است و بعضی گویند کرنای نایژه بکسر ثالث و فتح زای فارسی گلوگاه باشد و لوله ابریق و لوله هر چیز دیگر را نیز گویند و نی میان خالی و ماسوره که جولاهگان بر آن ریسمان پیچند برای بافتن و هر چوبی و نی میان خالی را هم گفته اند که برگ بر آن رسته و گرهها داشته باشد و هم چنین چوب خوشه گندم را نیز گویند و بعربی قصبه خوانند و بمعنی آب چکیدن هم بنظر آمده است چنانکه اگر گویند نایژه می کند مراد آن باشد که آب می چکد نایلوس با لام بروزن پای لوس موسیقار را گویند و آن سازی باشد مشهور و معروف و متصل هم نوشته اند که نایلوس باشد بکسر تحتانی و این اصح است و با شین نقطه دار بروزن پاپوش هم بنظر آمده است و درست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند نایمشک بسکون ثالث و فتح میم و شین و کاف هر دو ساکن بمعنی نای انبان است و آن سازی باشد مشهور و معروف و آن را نای مشک هم گویند با واو و کاف نایندن بروزن رانیدن بمعنی فخر کردن و مباهات نمودن باشد بیان دویم در نون با بای ابجد مشتمل بر شانزده لغت نباج بروزن رواج بمعنی نباح است و آن دو زن باشد که در نکاح یک مرد باشند نبارش بفتح رای بی نقطه بروزن نگارش چوبی را گویند که در زیر چوب سقف تکیه بندند و بر دیوار یک طرف بر افتادن باشد نصب سازند نباغ با غین نقطه دار بروزن طلاق بمعنی نباج است و آن دو زن باشند که در نکاح یک مرد باشند نبرد بفتح اول و ثانی و سکون را و دال مهمله بمعنی کوشش و جنگ و جدال و رزم و کارزار باشد چه نبردگاه جنگ گاه را گویند و مرد نبرد شجاع و دلیر و دلاور را هم گفته اند نبرده بروزن نکرده بمعنی دویم نبرد است که شجاع و دلیر و دلاور باشد نبس بفتح اول و ثانی بروزن هوس دختر زاده را گویند و باین معنی با تشدید ثانی هم گفته اند نبسه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی نبس است که دختر زاده باشد و بعضی گویند پسر و دختر زاده است

که پهره خوانند و بمعنی دیگر دختر و دختر را خوانند نه پسر و دختر را باشد و ثانی هم گفته اند **پنلد** بفتح اول و ثانی و سکون
سین نقطه دار و لام مفتوح و دال ساکن یعنی بچسبد چه پلشیدن بمعنی چسپیدن باشد **پنک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف
زنگاب را گویند و آن تراویدن آب باشد از کنار چشمه و رود و خانه **پناه** با نون بروزن فرنا بمعنی ملجأ تفرس است
و آن آزاد بودن و حذر کردن باشد از موضع تهمت و در کتاب فواش(?) **پهره** بفتح اول و ثانی و سکون های هوز
و رای قرشت مفتوح بمعنی طلب و ناسره باشد عموماً و سیم قلب را گویند خصوصاً و بمعنی وزن و فرومایه هم آمده است و بمعنی اول
ناسره باشد که بزرگ و عظیم است و بمعنی پوشیده و پنهان هم گفته اند **پی** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده کلام خدا و
قرآن و مصحف باشد و بفتح اول در عربی پیغمبر و رسول را گویند و بمعنی اول با بای فارسی هم آمده است و بکسر اول نیز گفته اند
**پیند** بضم اول و تحتانی مجهول بروزن و معنی قویدست(?) که شرو گاو و جز خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب فرما
کردند **پور** بروزن صغیر فرزند شغه را گویند **پوره** بروزن صغیره بمعنی فرزند زاده باشد
عموماً و پسر شغه را گویند خصوصاً و بعضی دختر زاده را گفته اند خصوصاً و بعضی دیگر پسر و دختر را میگویند و بمعنی خفته
و پنهان اسم منظوم(?) آمده است **نبیره** بروزن هریره فرزند زاده را گویند که از جانب پسر باشد **چان سیم**
در نون با بای فارسی مشتمل بر سه لغت **بنفراش** با رای قرشت بروزن مرداش بمعنی زکا باشد و آن صفت
استخراج شایع است با آسانی **پنور** بروزن صبور بمعنی لغز است که برادر کوچک گرانا باشد **پی** بکسر اول
و ثانی بتحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است **چان چهارم** در نون با تای قرشت
مشتمل بر سه لغت و کنایت **تناس** بکسر اول بروزن قیاس بمعنی خوش و خرم و خوش حال و بی تشویش فراغ باشد
چنانکه هرگاه گویند تناسیدم معنی آن باشد که خوش حال شدم و عمر را بفراغ گذرانیدم **تناسیدن** بکسر اول
مصدر تناس باشد یعنی فراغت کردن و خوش حال بودن و عمر بفراغت گذرانیدن **تنجه سنگ** کنایه از آتش باشد
و آهن و مس و طلا و نقره و لعل و یاقوت و مطلق معدنیات را نیز گویند **چان پنجم** در نون با جیم مشتمل بر نه لغت **نج**
بفتح اول و سکون ثانی اندرون و اندرون را گویند و بضم اول هم آمده است **نجار** بفتح اول بروزن شرار
گلگونه و غازه باشد که زنان بر روی مالند **نجب** بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد پوست هر چیز را گویند
عموماً از نباتات و پوست درخت را گویند خصوصاً **نجک** بروزن کچک نوعی از زر بزرگ باشد و با جیم فارسی هم آمده است و ترکان تیغ
گویند **نجم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی پیدا کردن است که گیاه بی ساق و آن ثمر درخت گز است که عرب ثمرة الطرفاء خوانند
و نیز بعربی ستاره را گویند و بمعنی اول نجمه هم بنظر آمده است که بعربی ارثم باشد **نجند** بفتح اول و ثانی بروزن سمند
بمعنی نژند است که اندوهگین و غمناک باشد **نجوان** بفتح اول و واو بالف کشیده بروزن ارزان بمعنی زعفران
باشد **نجیر** بروزن وزیر بمعنی اول نجم است که گز مازج باشد جراحتهای تازه را نافع است **نجیل** بروزن
اصیل بمعنی نجم است که گز مازج باشد و بعربی ثمرة الطرفاء خوانند **چان ششم** در نون با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و هشت
لغت و کنایت **نخ** بفتح اول و سکون ثانی یک تار رشته را گویند خواه ابریشم باشد خواه ریسمان و بمعنی حرکه و صنف لشکر
و مردم هم آمده است و پلاس و گلیم درویشی باشد و آن فرشی است بسیار لطیف منقش و بعربی طنفسه خوانند و شطرنجی و نهالی کوچک را
هم میگویند و نام ولایتی از جمله شاطحان(?) و بمعنی اندک و کم و قلیل هم آمده است چه هرگاه نخ نخ گویند یعنی کم کم و اندک اندک و آهسته

باشد که بر زنگان

باشد که بر زنگان بدان زمین تماشا کنند و بضم اول قدم بر قدم رفتن شده از دنبال کسی **نخازه** بروزن شماره بمعنی ...
و آن چیزی نخوردن باشد تا معده از زرد و زبر آید **نخچ** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی گیاهی باشد مانند جاروب که آن را
زمین در آن روید **نخجد** بروزن ابجد ریم آهن را گویند و بمعنی سنگ سخت و آهن هم آمده است و با جیم فارسی و دال نقطه
دار نیز گفته اند **نخچل** بفتح اول و ضم جیم فارسی بروزن فرغل کرمش اندام باشد یا و سر ناخن پا و سر دست
چنانکه بدر رو آید و بفتح جیم هم آمده است **نخچد** با جیم فارسی بروزن فرزند بمعنی نخجد است که ریم آهن باشد
**نخچوان** با جیم فارسی و واو بروزن مرزبان نام موضعی و ولایتی باشد **نخچیر** با جیم فارسی بروزن تصویر
بمعنی شکار و شکار کننده و شکار کردن و شکارگاه باشد و بهایم وحشی و هر جانور صحرائی را نیز گویند وقتی که چیزی عموماً
و بزکوهی را گویند خصوصاً خواه بچرد خواه نچرد **نخچیرگان** با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام لحن
آخر است از جمله سی لحن باربد و آن را نخچیرگان هم خوانند و نام نوائیست از موسیقی **نخچیرگاه** با کاف بالف کشیده و ولای
زده نام نوائیست از موسیقی **نخچیروال** با واو بالف کشیده و بلام زده مرد شکاری و شکار انداز را گویند
**نخچیر** با زای هوز بروزن و معنی نخچیده و در هم شکسته را گویند و بمعنی نخچیدن هم گفته اند که مصدر است **نخچیل** بروزن
نخریل(?) بمعنی نخچل که کرمش اندام باشد یا و سر ناخن پا و انگشت و دست چنانکه بدر رو آید **نخراز** بضم اول و ...
ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بزی را گویند که پیشرو گله و در رمه کشند باشد و عربان
کراز خوانند **نخری** بفتح اول و کسر ثانی و رای قرشت و سکون تحتانی فرزند اولین را گویند **نخز** بفتح اول و ضم
ثانی و سکون رای نقطه دار بمعنی نخست باشد که اول و ابتدا است و نخزین بمعنی نخستین است **نخست** بضم اول و ثانی بروزن
درست بمعنی اول و ابتدا باشد و نخستین بمعنی اولین و بفتح اول و ثانی یعنی ریش و جراحت که در چه خلق بمعنی ریش کهن
و جراحت کهنه باشد **نخشب** بفتح اول و شین نقطه دار زده بروزن عقرب نام شهریست از ترکستان که آن را
بترکی قرشی گویند و بفتح کاف و حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت دو ماه از چاهی که در نواحی آنست ماه شعبده
ماهی بر می آورده که تا قرب چهار فرسنگ روشنائی می داد **نخشه** بفتح اول و شین قرشت و سکون ثانی بمعنی
حجت و برهان باشد **نخکله** بفتح اول و کاف و لام و سکون ثانی کدو کاز را گویند که نخب باشد و نیز و شکند و مرتش(?)
بدشواری بر آید **نخل بند** بروزن نقش بند شخصی را گویند که صورتهای درختان و میوه ها را از موم سازد
و با جاز را نیز گویند **نخله محمود** بفتح اول و ثانی اشاره به درختان چند است از خرما در مکه معظمه و نام مقامی در خرا
سان هم است **نخوش** با واو مجهول سیاه دار و درا گویند که تاک دشتی شد و بعربی کرمة البیضا خوانند و گوش
بچه آن گویند که میوه که آن در بستان خشک شود و عنب الحیه میوه آنست **نخم** بفتح اول و ضم ثانی مخفف نخواهم
و نخواهم باشد **نخیر** بروزن وزیر مردم فرومایه و کمینه را گویند و بمعنی کین هم آمده است چه نخیر نسا بمعنی کین گاه
باشد و تخم آن را نیز گویند و آن تخمی باشد که شاخچه و رخسار آن فرو برند و تخم گل در آن باشد تا سبز شود و از آنجا جای
دیگر نقل کنند **نخیری** بروزن وزیری بمعنی نخیری باشد که فرزند اولین است **نخیز** با تحتانی مجهول و رای نقطه دار
بروزن مویز بمعنی نخیر است که مردم فرومایه و کمینه و کین و زمین تخم انداز باشد **چان هفتم** در نون با دال ابجد
مشتمل بر لغت **ند** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رشد و افزونی و نمو باشد و در عربی بخوری باشد مرکب از عنبر و مشک

دود و بوی آن مقوی دل است و دافع سموم و بفارسی کشته گویند و نیز در عربی بمعنی رفتن و رسیدن باشد و قی کردن را
نیز گویند و بکسر اول هم در عربی بمعنی همتا و مانند باشد **نذا** بکسر اول بر وزن فدا انبجه با گند و فیره باشد
و کمچه و سنگ را نیز گویند چه فرسنگی سه میل است و هر میلی و نذا و بفتح اول در عربی کسی را خواندن و آواز کردن باشد
**نذب** بفتح اول و ثانی بر وزن ادب در کشیدن برغبت باشد و در تازی زدن و از ابر به عذر را خوانند و چون
در رغبت بکند رود و باز در رسد آنرا تمامی مذبه و داوده گویند و بعربی دلیل خوانند و چون برفقده رسد آنرا دست
خون گویند و اگر دست خون بکند رحکم اول پیدا کنند چه داو برنجد بمهمانشده و در عربی بمعنی از اول شرط کردن و
دویم نشان و جای زخم و جراحت سیم تنگنا و اضطراب **پان هشتم** در نون با رای بی‌نقطه مشتمل بر سی و سه لغت
و کنایت **نر** بفتح اول و سکون ثانی معروفست که نقیض ماده باشد و زشت و کریه ناهموار را نیز گویند بجوی که
ناهموار و درشت و نام پدر سام است و او را نریمان هم میگویند و آلت رجولیت را نیز گفته اند و کوهه و موجه آب و
شاخ میانین درخت که شاخهای دیگر از اطراف آن بر می آید و بمعنی خنثی هم هست و آن شخصی باشد که آلت زنان و
مردان هر دو را دارد **نرا** بر وزن سرا دیوار کوتاه را گویند که در برابر خرابه کشند تا نماید **نراک**
بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی همیشه و دوام و بر دوام باشد **نرجل** بفتح اول و ثانی و سیم جیم و سکون لام نوعی از
جامه ابریشمی باشد که در حبشه بافند **نرخ** بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی قیمت و بهای جنس باشد و بمعنی
دوا قادر و نیز هم آمده است **نرد** بر وزن فرد بازیست معروف از مخترعات بوذرجمهر که در برابر شطرنج ساخته و بعضی
گویند نرد قدیم است اما و گمبیتن و اشته و دیگر را او در جهان اضافه کرده است و تنه و ساقه درخت را نیز گویند و بمعنی کیکاک
است مرکب از صندل و گل ارمنی و فوفل و اقاقیا و حضض سفیداب و مرداسنگ که بر ورمهای گرم طلا کنند نافع
باشد **نردبان** ترجمه درجه است و بمعنی زینه باشد اعم از چوب و غیر چوب **نردک** بفتح اول بر وزن زردک مصنوعات
و نقوش چسبان و بهانه را نیز گویند **نرزد** بر وزن لرزد مخفف نیرزد است یعنی نمی ارزد **نرسک** بفتح اول و ثانی و سکون
سین بی‌نقطه و کاف نام غله ایست که بعربی عدس گویند **نرسی** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه کشیده و بجا بمعنی اصل
بکسر شد و نام پسر نوذر است و او از اشکانیان بوده و بضم اول هم بنظر آمده است **نرک** بفتح اول و سکون ثانی
و کاف فارسی چرکه و حلقه زدن مردم را گویند بجهت محافظت شکار تا از میان بیرون نرود و بفتح اول و ثانی و سکون کاف تازی
مهره باشد کوچک و مخروطی و درآن کلاهها و رکیبها پارو دو برنگ چینک باشد چه آنرا در یخ دم ثنگ گویند
و در عربی جعرالقمر خوانند هر جراحتی که ناسور شده باشد آنرا با آب بسایند با لند یک کرده هر زنی که عدل را از ن
بجوزد و هرگز آبستن نشود و هر مرد که با خود دارد و هیچ زن از و بار نگیرد و امتحان آن چنان است که چون در شیر گوسفند اندازند
شیر بریده شود و نیز دیگ تنوری که نان چسبانیده پختند بار بند تمام نان را در تنور ریزد **نرکان** بفتح اول و سکون ثانی
و ثانی گدایان ناهموار و درشت را گویند **نرگدا** گدایان بی‌شرم حراف زبردست را گویند **نرگس** بکسر کاف
فارسی گلی است معشوق هم هست **نرگس نیم خواب** کنایه از چشم معشوق و محبوب است **نرگس و گل** کنایه از چشم و روی
مطلوب است **نرگ** بفتح رابع گلی باشد که از علاج یا استخوان دیگر بصورت نرگس برتراشند و بر سقف خانهها نصب
کنند و نرگس دان را نیز گویند و کنایه از ستارههای آسمان است و پروین را نرگس دانه و نرگس سقف چرخ کنایه از پروین
باشد نرگسی

نرمه دانی و ابزار و... [illegible]



باشد **نرگسی** بر وزن مجلسی جنسی از جامه باشد که پوشند و نوعی از طعام که خورند **نرگه** بفتح کاف فارسی بمعنی اول
نرک است که چرکه و حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد و بعضی گویند این لغت باین معنی ترکی است **نرم**
**آهن** کنایه از زنوف و سرب باشد **نرم بر** بضم بای ابجد و سکون رای قرشت نام افزاریست در رودگران که با آن
دکمه را از هم دور جاروس و حیله در هم هست **نرم پیز** بکسر بای ابجد و سکون تحتانی و زای هوز غربال سوراخ کوچک را گویند
**نرم چشم** کنایه از بخشنده رو باشد **نرم دست** بفتح دال ابجد و سکون سین بی‌نقطه و تای قرشت نوعی از پارچه جامه ابریشمی
و ملایم است که آنرا اینباری نرمه گویند **نرمسار** بر وزن شرمسار بمعنی بردبار صاحب حلم و حلیم باشد **نرم شانه** با شین نقطه
دار و نون کنایه از کاهل و کم قدرت و مطیع باشد **نرم گردن** بفتح کاف فارسی کنایه از مطیع و فرمان بردار باشد
و با کاف تازی بمعنی مطیع و فرمان برداری کردن باشد **نرم لگام** کنایه از اسب خوش جلو باشد یعنی سرکش نباشد
و کنایه از مردم مطیع و فرمان بردار هم هست **نرموره** با میم بر وزن سموره هر چیز که دو لک و یک و ناهموار باشد
و کرکمان و فندق بزرگ را هم میگویند و ریسمانی را نیز گفته اند که هر دو سر آنرا بر جائی بندند و بعضی در وسط آن نشینند
و دیگری سستی بر آورند تا او متحرک شود و آید و رود و بعربی ارجوحه خوانند و بعضی گویند ریسمانیست که در ایام جشن و عید
از جائی آویزند و طفلان و زنان بران نشینند و در هوا آیند و روند **نروک** بفتح اول و ثانی و واو کشیده و بکاف
زده بهجی باشد سفید بجو لعبت بر رو و کیک او را پار دوست میدارد و بعربی دوالقمر خوانند گویند میکند را نیز آنرا
و شوار می شد چون گمبار زهاب میدانند که اگر این مهره را بجوزد و دیگر آبستن نشود و آنرا بساید میکند و بجوزد و دیگر آبستن
نشود و خواص آن بسیار است **نره** بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد بمعنی نر است که در مقابل ماده باشد و زشت و
کریه ناهموار را نیز گویند بجوی نره دیو و آلت تناسل را هم گفته اند و بمعنی موجه و کوهه آب هم آمده است و ساق درخت را هم گویند
و مذاکر کلید را نیز گویند و بمعنی خنثی هم هست یعنی شخصی که آلت مردان و زنان هر دو را داشته باشد و گدا و گدایان گستاخ را
نیز گفته اند **نره آب** کنایه از موج آب و کوهه آب باشد **نری** بر وزن خری آلت رجولیت را گویند مطلقا خواه از
انسان و خواه از حیوان دیگر باشد **نریم** بر وزن کریم نام پدر سام است که جد رستم باشد **نریمان** بر وزن اریمان
بمعنی نریم است که جد رستم زال باشد **پان نهم** در نون با زای نقطه دار مشتمل بر سی و شش لغت **نزار** بکسر اول
بر وزن نگار لاغر و ضعیف را گویند و گوشتی که در آن چربی نباشد **نزج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم نام شهریست که بازارسنبیه
مشهور است **نزد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مخفف نزدیک است **نزم** بکسر اول و سکون ثانی و میم بخاری که
در ایام زمستان و غیره پدید آید و ملاصق زمین باشد و هوا را تاریک سازد و با زای فارسی هم آمده است و بعربی
ضباب میگویند و بفتح اول نیز درست است **نزه** بفتح اول و ثانی و ظهور ها بمعنی سقف باشد و بعضی گویند چوبها که سقف
خانه را بدان پوشند و جای دور از آب و دور از آبادانی و تراوش کردن آب را نیز گفته اند **نزیدن** بر وزن وزیدن بمعنی بیرون
کشیدن باشد **پان دهم** در نون با زای فارسی مشتمل بر یک لغت **نژه** بفتح اول و سکون ثانی بیرون کشیده و
چیز را گویند و مذاکر کلید را هم گفته اند **نژاد** بکسر اول بر وزن نشاط اصل و نسب را گویند و بمعنی اصیل و نجیب
و خداوند اصل و نسب هم آمده است **نژاده** بکسر اول بر وزن فتاده بمعنی نژاد است که اصل و نسب و اصیل و نجیب باشد
و بفتح اول هم آمده است بمعنی گوهری که اصل باشد و نژاد و نژاده بعضی اصیل است **نژار** بر وزن رفتار ابلق و فربه و فروه را گویند

نژم بکسر اول و سکون ثانی و هم بمعنی میغ است و آن بخاری باشد تاریک و ملاصق زمین و بضم اول هم آمده است و عربان
ضباب خوانند نژند بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی اندوهگین و غمناک و درمانده و افسرده و فرو
افکنده و پژمرده باشد و بمعنی گرسنه و خشمگین و فقرا گویند هم هست و اسپ خشمگین را نیز گویند که در مقابل بلند و اوج باشد
و بفتح اول هم آمده است نژگت بفتح اول و نون بر وزن تفنگ دام و تله را گویند که حیوانات را بدان گیرند نثره
بفتح اول و ثانی و ظهور ثانی شاخ درختی را گویند که بسیار لطیف و نازک برآمده باشد و ورق طلا و نقره را نیز گویند که بهیات برگ
گل بریده باشند و بر سر پادشاهان و عروسان نثار کنند و نام ستاره‌ای هم هست از ثوابت و چوبها و سقف خانه را
بدان پوشند نژیدن بر وزن و معنی کشیدن باشد بیان یازدهم در نون با سین مهمله مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت
نس بضم اول و سکون ثانی بمعنی پوز باشد که گرداگرد لب و دهان است از جانب درون و بیرون و بمعنی هوش
و شعور و عقل هم آمده است و باشد که ثانی در عربی بمعنی خشک شدن و شتر راندن باشد نسا بفتح اول و ثانی بالف کشیده
موضعی را گویند از کوه و غیر آن که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کمتر رسد و بمعنی مرده هم آمده است که نعش زنده باشد و بکسر اول هم نام
شهریست در خراسان و بلغت زند و پازند گوشت و استخوان مرده را گویند از آدمی و سایر حیوانات و بکسر و در عربی بمعنی زن
باشد که در مقابل مرد است نسار بفتح اول بر وزن بهار بمعنی اول نساست و آن جایی باشد که کمتر آفتاب بر آن تابد
و سایبان را نیز گویند که از چوب و خاشاک سازند و بمعنی سایه هم آمده است نسپار با بای فارسی بالف کشیده و برای قرشت
زده جانوری را گویند که انگور و انار افشرده نسبت با بای ابجد بر وزن فرتوت بمعنی عقل است و آن قوتی باشد که میان
نیک و بد و خوب و زشت حاصل شود نسپه بکسر اول و سکون ثانی و ضم بای فارسی و سکون ها هر چینه دیوار را
گویند از دیوار کاهگل که بر بالای هم گذارند و بفتح بای ابجد هم گفته‌اند چنانچه گویند که چند نسپه است یعنی چند چینه است و ابر را
عرق گویند نستاک با تای قرشت بر وزن مسواک بچال? شکم و شکم پیچ را گویند نستر بر وزن اخگر مخفف نسترن است
و آن گلی باشد سفید و بغایت خوشبوی نستردن بفتح اول و دال ابجد بر وزن بر دوختن بمعنی ستردن است که کم کردن باشد
نسترن بر وزن گردن بمعنی نسترون است که گل نسرین باشد و بر وزن پرتون هم آمده است نستنگ بکسر اول
بر وزن خشتک محلوج باریک بجهت ... نستوه بر وزن اندوه مردم جنگی و ستیزنده و جنگاور و بدفعال را
گویند و کسی که از جنگ و بحث و محافظت ... عاجز نشود و ملال نیاید و روی نگرداند و نام پهلوانی هم بوده است نستیهن
با ها بر وزن نسترن نام برادر پیران ویسه است که در کوه گنابد بدست بیژن کشته شد نسر بفتح اول و ثانی بر وزن
سفر بمعنی نسا باشد و آن جایی است از کوهستان و غیره که آفتاب کمتر در آن تابد و سایبانی باشد که بر سر کوه از چوب و علف
سازند و مطلق سایه را گویند عموما و سایه کوه را خصوصا بمعنی سایه گاه هم بنظر آمده است و بمعنی سایبان بکسر اول هم گفته‌اند و بفتح
اول و سکون ثانی بزبان عرب کرکس باشد و آن پرنده‌ایست مردارخوار اگر از مشرق پرواز کند و بلند شود در مغرب فرود آید و
اگر از مغرب پرواز کند و بلند شود همان روز بمشرق آید و این بسیار عجیب است والله اعلم و نام دو ستاره است در فلک
مرسوم بنسر طایر و نسر واقع نسرد بفتح اول و ضم رای قرشت و سکون ثانی و دال ابجد شکاری و شکار کننده را گویند
و بفتح اول و ضم ثانی هم گفته‌اند نسرم بر وزن اهرم نام بتی است بصورت زن و در بتخانه بامیان نزدیک به خنگ بت و سرخ بت
و در استوا هم گفته‌اند و میگویند با سین مهمله و تای قرشت نسرین بر وزن فروردین نام گلی است معروف و آن سفید و کوچک

و صد برگ

و صد برگ می باشد و آن دو نوع است یکی را گل نسکین می‌گویند و دیگری را گل نسترن و بعربی ورد الصینی خوانند و نام جزیره‌ایست
در میان دریا که عنبر از آن جزیره می‌آورند نستیهن با ها بر وزن رقصیدن همان نستیهن برادر پیران ویسه است که در جنگ
دوازده رخ بدست بیژن کشته شد نسترن نسترن بر وزن گردن بمعنی نسترون است که گل سفید باشد و خوشبوی باشد
و بمعنی گلنار هم بنظر آمده است نسرناوش با نون بر وزن ریگین کوش نام دختر پادشاه ... زن بهرام است و در حباله
بهرام گور بود نسطور با طای حطی بر وزن فغفور نام صاحب مذهب و حکیم و مجتهد ترسایان است و در مؤید الفضلا نسطو
نوشته‌اند بحذف رای قرشت نسطوری بر وزن مستوری بمعنی ترسایان باشد نسک بفتح اول و سکون ثانی
و کاف نام غله‌ایست که بعربی عدس میگویند و خار و خشک را هم گفته‌اند و آن جانوریست سه پهلو و سه گوشه و بفتح ثانی در عربی بمعنی شستن و
پاک کردن باشد و بضم اول قسمی باشد از زند و یک قسم کتاب زند که زردشت آورده است و هر نسکی را اسمی است ...
و در عربی بمعنی عبادت و پرستیدن خدای تعالی و قربانی کردن باشد و بضم اول و ثانی هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه قربانی را گویند
نسکا بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی زمین است که بعربی ارض خوانند نسکبا بفتح اول آش عدس را گویند
چه نسک بمعنی عدس و با بمعنی آش باشد نسل آزرم کنایه از شرابی است که از انگور سیاه ساخته باشند نسناس با نون
بر وزن کرباس دیو مردم را گویند و ایشان جنسی از خلق باشند و بر یک پای بر می‌جهند و بزبان عرب حرف میزنند نسو
بفتح اول و ثانی بواو کشیده و چیزی نرم و ساده و هموار و لغزان و لغزنده و درشت و خشونت را گویند و بکسر اول هم آمده است و با شین
نقطه‌دار هم هست نسوبار بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده و بلغت زند و پازند بمعنی ناهار و ناشتا
باشد نسود بر وزن حسود بمعنی نسو است که چیزی نرم و ساده و لغزان و لغزنده و بد و خوب باشد نسودی بر وزن
حسودی برزیگر و زراعت کننده را گویند و این قسم سیم است از چهار قسم خلایق انسان که جمشید قرار داده است و شرح و بسط آن
در لغت کاتوزی مذکور شد نسهاتش با ها و نون و تای قرشت بر وزن ... بزبان زند و پازند بمعنی بکش باشد که نقیض جام
بودن است و نسهامی یعنی می‌رزم و نساید یعنی برزند است که امر بجنبش باشد نسیان بکسر اول بر وزن رزبان بمعنی فراموشی
و خلاف کردن باشد و در عربی بمعنی فراموشی و بفتح اول هم آمده است نسیج بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم فارسی
جامه حریر بافته باشد و با جیم ابجد در عربی نیز همین معنی دارد نسیدن بر وزن رسیدن بمعنی نهادن و گذاشتن باشد نسیرم
بفتح اول و رای قرشت و سکون میم بمعنی نیز است و آن جایی باشد که آفتاب کمتر بر آن تابد آنرا هم گفته‌اند و آن روزنه‌ای است
که یکجانب آنرا باز ... بسازند و ... کنند و بعضی گویند نیرم جاییست که هرگز آفتاب بر آن تابد والله اعلم نسیله بفتح اول بر وزن
وسیله گله و رمه اسب و شتر و خر باشد و بضم اول هم آمده است نسیمن بفتح میم بر وزن نشیمن بلغت زند و پازند عبادت
و نماز کردن را گویند بیان دوازدهم در نون با شین نقطه‌دار مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت نش بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی سایه و سایه‌گاه باشد که جای سایه است و بمعنی سایه کلاه هم بنظر آمده است نشا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بلغتی
که آنرا بعربی شامل میگویند و بکسر میم نشاسته را هم گفته‌اند که از آن پالوده پزند نشابور بکسر اول نام شهری مشهور در خراسان
و اصل آن نه شاپور است یعنی نه شاپور چونکه در لغت قدیم بهر را گویند و نام شعبه هم هست از مقام نوا که بنیشابورک مشهور است نشاخت
بر وزن شناخت ماضی نشاختن باشد که بمعنی نشاندن است یعنی نشاند و نشاید و بمعنی تعیین هم آمده است ...
و آشکارا ساختن و خاص گردانیدن باشد نشاختن بر وزن و معنی نشاندن باشد و بمعنی تعیین کردن هم آمده است نشاخته

بروزن فرشته بمعنی نشانیده و یقین کرده شده باشد نشاخیدن بروزن و معنی نشانیدن و یقین کردن باشد نشاره بکسر
اول بروزن اشاره چوب پوسیده را گویند که مانند اره شده باشد نشاسنش بسین مهمله بروزن و معنی نشاندن باشد
نشاک بفتح اول بروزن هلاک بلغت زند و پازند بمعنی سگ باشد که از آن حیوان جرهای دیگر زنند نشان بکسر اول بروزن
نهان بمعنی علامت باشد چه نشانه و نشیب را نیز گویند و امر بنشاندن هم هست یعنی بنشان و نشاستن را نیز گفته اند که فاعل نشاندن باشد
و باین معنی بکثرت ترکیب در آید در کلمات مستغنا و بنشو و پهوش نشان و کچین صفرا نشان و شیره کاسنی و حرارت نشان و بمعنی هدف و نشانه
تیر و تفنگ هم آمده است نشاندن معروف و بمعنی نهادن هم هست نشاننش باسین مهمله بروزن و معنی نشانیدن باشد
نشبش بفتح اول و بای ابجد بروزن مشش بمعنی دست بر چیزی زدن و در آویختن و بمعنی دو چیز را برهم دوختن و بهم چسبانیدن
هم هست نشپیل بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد عجمی کشیده و بلام زده معلق قلاب را گویند عموما و قلاب شست ماهی
گیری را خصوصا و بفتح اول هم باین معنی و هم آلتی باشد مانند قلاب که با آن خرما از درخت فرود می آورند نشت بفتح اول
و سکون ثانی و فوقانی بمعنی تراب و ضایع گشت و پژمرده و زبون باشد و بکسر اول بمعنی نوش و نیک نشتر بروزن نیشتر معروف
است که آلت فصد کردن حجام باشد نشتن بروزن رشتن مخفف نشستن باشد نشستن چون خاک کنایه از نشستن
با کمال علم و آرام و همواری باشد و کنایه از خار و زار و سر افکنده نشستن هم هست نشکو بفتح اول بروزن یکرو نام مردی
بوده است نشکی بکسر اول بروزن رشکی بمعنی خوشی و نیکی باشد چه نشک بمعنی خوش و نیک است و خوشی و نیکی بمعنی خو و حال
و راه و رسم است نشخار بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده و بروزن هشیار آنچه شتر و گاو و گوسفند و مثال آن خورده
باشند و بار دیگر از معده بدهن آورده بخایند و فرو برند و آن را بعربی جره گویند و بعضی گاه علفی را نیز گفته اند که از خوراک
بازمانده و آن را بعربی نشخوار خوانند و بکسر اول هم آمده است نشخوار با واو معدوله بمعنی نشخار است که گفتیم خورده
علف شتران و امثال آن باز آورده و خایند نشخوار و مثال آن باشد نشخوره با واو معدوله بروزن کشور بمعنی نشخوار است که گفته شد
و بعضی مکرر خاییدن و جانه برهم زدن شتران و گوسفندان را نیز گفته اند مذکور بر دو خورد نشخولان آنچه بار عوان و غیره برای
تحفه اطفال نویسند نشک بروزن اشک درخت صنوبر و کاج را گویند نشکرده وزن بمعنی ایغ است که آبرو ده باشد و آن
چیزیست مانند کرم خورده و آن را بعربی شعوه و عوق البحرین گویند نشکرده بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و را
قرشت و فتح دال ابجد ازریست صحی فاف و کفش در آن و به اجانه را که بدان پوست را برند و تراشند و آن را شفره نیز گویند
و بعربی امیل خوانند و بفتح کاف فارسی هم آمده است نشکنج بکسر اول و ضم کاف و سکون ثالث بروزن رنج گرفتن عضو باشد
با دو سر انگشت یا دو سر ناخن دست چنانکه بدرد آید و آن را بعربی قرص و بترکی چمدک خوانند نشکنجیدن بکسر اول و ضم کاف
بمعنی نشکنج گرفتن باشد که گرفتن عضو است با دو سر انگشت چنانکه بدرد آید نشل بفتح اول و ثانی و سکون لام قلاب ماهی را
گویند و بمعنی دو چیز را برهم دوختن و چسبانیدن دو چیز را باهم و گرفتن و آویختن و امر باین معانی باشد یعنی دو چیز را
باهم بدوز و بچسبان و بکوب و بگیر و بیاویز و بمعنی جنگ در زدن و چسپیدن و در آویختن بچیزی هم هست که عربان تشبث گویند
نشیمن بکسر اول و میم و سکون ثالث بروزن طبعت زند و پازند خویش و تبار را گویند نشو بضم اول و ثانی بواو کشیده
بمعنی هموار و صاف و ساده و لغزنده و نرم دلی خوشت و درشتی باشد نشوه بفتح اول و او بمعنی مستی باشد که در مقابل هشیاری است
نشوی بفتح اول و واو بتحتانی کشیده نام شهری بخراسان است نشیب بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و بای ابجد نقیض فراز است

یعنی پست

یعنی پست و فرو خزیده را نیز گویند نشید بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال بمعنی سرود و خوانندگی و شعر باشد
نشیدن بکسر اول و ثانی مخفف نشانیدن است بمعنی نهادن باشد نشیم بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن گلیم
بمعنی نشیمن باشد که جا و مقام نشستن است مطلقا و آشیانه مرغ را نیز گویند نشیمن دیو کنایه از دنیا و عالم است نشیمه
بفتح اول بروزن جریمه پوست و تسمه خام پیراسته را گویند که از آن بند کاره و امثال آن سازند نیفن بروزن تکین
قطب را گویند و آن نقطه ایست از فلک و پوست و ران مقعد را هم گفته اند و امر بنشستن هم هست یعنی بنشین نعال
بند و هم در نون با عین نقطه مشتق بر پا از و هلت و کنایت نعل افکندن کنایه از شتاب و تعجیل رفتن باشد و کنایه از
درماندن و شدن هم هست نعل بها بسکون لام مالی و زر را گویند که بتصدق و فدای ولایت خود و بلکه خصم قوی دهند تا از تاخت
و تاراج ایمن باشد نعل در آتش کنایه از اضطراب و بیقراری باشد چه هرگاه خواهند که شخصی را بجو درام کنند نام او را
بر نعل اسپی بکنند و آن نعل را در آتش نهند و افسونی چند که مناسب آنست بر خوانند اسباب و ضروریات او را ساخته و مستعد گردانند
از جهت سفر نعل شام کنایه از ماه است که نو باشد و کنایه از دمیدن صبح هم هست نعلک بروزن قزلک نوعی از
رکاب است و آن را افلاکی هم گویند نعل وارونه زدن کنایه از کاریست که مردم بی بدان سر زنند و جز دار نکردد نعمت جذر ادهم
کنایه از نعمت بهشت است نعنا نوعی از پودینه باشد و اصل آن نعناع است در عربی و فارسیان عین آخر را
حذف کرده اند و نعنا میگویند نعیم پک بابای فارسی کنایه از احوال شایسته است که طاعت و عبادت باشد نغار
م بروزن با عین نقطه دار مشتق بر ... نغاک بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی بد
و ناودان باشد و حرامزاده را نیز گویند و بعربی ولد الحرام خوانند نغام بفتح اول بروزن سلام بمعنی زشت و ناخوش باشد
و تیره رنگ و سیه فام را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است نغزوج بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بواو کشیده و
بجیم فارسی زده و چوبی باشد که خمیر نان را بدان پهن سازند و بعربی مدلک خوانند نغز بروزن مغز بمعنی خوب و نیکو
و نیک شده و هر چیز عجیب و بدیع را نیز گفته اند که دیدنش خوش آید و چست و چابک را هم میگویند نغزک مصغر نغزست
یعنی خوبک و نیکک و نام میوه هم هست مخصوص هندوستان که آن را انبه گویند نغل بفتح اول و کسر ثانی
و سکون لام چاله در صحرا و دامن کوه باشد ... که سگان کنند و در عربی بدال اصل و بدلت کلاه گویند
و بفتح اول و ثانی در عربی تباه شدن پوست باشد در وقت دباغت کردن خصوصا و تباه و ضایع شدن هر چیز عموما و گینه
و رشدن و فساد و گشتن میان دو کس و سخن چینی را هم گفته اند نغم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی سوراخ کردن و راه
زیر زمین باشد که بعربی نقب خوانند و بفتح اول و ثانی در عربی آواز و صدای نرم کردن را گویند نغمه عنقا نام نوائیست از
موسیقی نغن بفتح اول و ثانی و سکون نون سوراخ ناف را گویند و ناخواه و زنیان را نیز گفته اند و آن تخمی است که آن را
بر روی خمیر نان پاشند نغنخوان باخای نقطه دار و لام بروزن سمن بران بمعنی آخر نغن است که زنیان و ناخواه باشد
و بیخ سکر اسود و از دوا و اشتها آور و نغنخوار با واو معدوله بروزن کم سواد بمعنی نغنخلان است که زنیان و ناخواه باشد نغنخوارون
با واو معدوله و لام بروزن هرزه کاران بمعنی نغنخوار است که زنیان و ناخواه باشد و بروزن سمن ساقان هم گفته اند
نغنخواهین با واو معدوله و یای حطی بروزن حسرت آگین بمعنی نغنخلان است که ناخواه باشد و بروزن ملک یافین هم آمده است
نغنغ بضم هر دو نون و سکون هر دو غین پیمانه و لغزی را گویند و بدان غله پیمایند و بعضی گویند
که بفتح اول و ثانی باشد

[illegible]

چهار حرف دال است و بضم هر دو نون بنظر آمده است **نغوزدن** با واو بر وزن گسستن بمعنی ناخوردن است که بمعنی کم خوردن
و مخالف شدن و بیازمیدن باشد و چه غنودن بمعنی خوابیدن و آرمیدن و آسودن است **نغوسه** بفتح اول و سین بی نقطه
و ثانی بواو مجهول کشیده و این لغت از اضداد است بمعنی تسکین دل شکسته دادن و بمعنی دل کسی را آزردن و شکستن و باشین نقطه دار
هم بنظر آمده است **نغوشا** بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده گبر و آتش پرست را گویند
و نام جهودی هم بوده است که کیش و مذهب گبران را نیز گفته اند و بمعنی از دینی بدینی دیگر انتقال کردن هم آمده است و بعضی
صابی گویند و صابیان جمع آنست یعنی از دینی بدین دیگر انتقال کننده و گویند این جماعت از هر دینی چیزی اخذ کرده اند ملایکه و پرستش
و بر نور میخوانند و روی بکعبه نماز میگذارند و بعضی گویند صابیان زنادقه اند و بعضی دیگر گویند ستاره پرستند چه
ایشان از دین ابراهیم گردیده اند بتعظیم و عبادت روحانیان از کواکب و ملایکه مشغول شده اند و جمعی گویند این طایفه
قومی اند از مجوس و یهود و ذبیحه ایشان خورده نشود و بعضی گویند مرغی اگر ایشان بکشند حرام است و نکاح زنان
ایشان درست نیست و جمعی دیگر گویند این طایفه ملایکه و آفتاب را پرستش میکنند و روزی پنج نوبت سجده آفتاب کنند و گویند خدای
تعالی عالم را آفریده و امر بتعظیم نورانیات فرموده از ملایکه و کواکب چه ملایکه مقربان عالم علوی و کواکب مدبران عالم
سفلی اند و احوال عالم از خیر و شر و صحت و مرض همه با ایشان تعلق دارد پس تعظیم ایشان واجب است و بفتح اول هم آمده است **نغوشاک**
بفتح اول و سکون آخر که کاف باشد بمعنی نغوشا است که آتش پرست و گبر و جهود باشد و کسی را نیز گویند که از کیش و ملت و کیش
و ملت دیگر برود و بکسر اول نیز گفته اند **نغوشاکیدن** از دینی بدین دیگر شدن و اختیار دین دیگر کردن را گویند **نغوشه**
بفتح اول و واو مجهول و شین نقطه دار بمعنی نغوسه است که دل شکستن و تسکین دل شکسته دادن باشد و بمعنی گوش فرا داشتن
بسخن و کسی باشد که با هم آهسته حرف می زنند **نغوک** بکسر اول و سکون آخر بمعنی نغوشاک است که گبر و جهود و آتش
پرست باشد **نغول** با واو مجهول بر وزن قبول زیر زمینی را گویند که در صحرا و دامن کوه از برای گوسفندان بسازند
و بضم اول ژرف و عمیق را گویند و بمعنی راه دور و دراز هم آمده است و بمعنی تمام و نهایت نیز گفته اند چنانکه گویند فلانی
در فلان هنر نغول است یعنی بغور و نهایت آن رسیده است و در آن هنر تمام است و بکسر اول نردبان و زینه پایه سقف را
گویند و بعضی گویند پوشش سر نردبانست که بر بام خانه سازند تا باران بدرون نیاید **نغوله** با واو مجهول و لام
بر وزن نتوره زلف خوبان را گویند **بیان پانزدهم** در نون با فا مشتمل بر پانزده لغت و کنایت **نفاع** بکسر اول بر وزن
چراغ قدح بزرگ را گویند که بدان شراب خورند **نفام** بفتح اول بر وزن قوام بمعنی سیاه فام و تیره رنگ باشد
و چیزی زشت و بد و ناخوش را نیز گویند **نفایه** بفتح اول بر وزن طلایه بمعنی نفام است که تیره رنگ و سیاه فام باشد
و درخت بلسم قلقاس را گویند **نفت** بر وزن هفت روغنی باشد که در ولایت شروان پیدا میشود و آن سیاه و سفید
هر دو میباشد سیاه را سوزند و سفید را در دواها بکار برند و گویند در آن ولایت منبعی است که چون او را بکاوند
نفت مانند چشمه آب روان گردد و معرب آن نفط است **نفج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم کاغذ را گویند که بر آن چیزی
نویسند و در عربی بلند برآمدن پستان زن و بچه باشد و پیراهن را یعنی بلندی که در پیراهن بسبب برآمدگی پستان هم رسد
و شخصی را نیز گویند که در وقت سخن کردن آب از دهنش برآید **نفخ روح** کنایه از دمی باشد که جبرئیل در گریبان مریم مادر
عیسی دمیده بود **نفرح** بفتح اول بر وزن مفرح چوبی را گویند که خمیر نان را بدان پهن کنند و بضم اول هم آمده است

و بضم با به که

و بضم باء فارسی هم خوانند **نفری** بر وزن نصری مخفف نفرین است که دعای بد باشد **نفرید** بکسر اول و بای ابجد بمعنی
نفرین کردن باشد **نفس آباد** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه شش را گویند و آن گوشتی باشد سفید رنگ متصل بجگر
که پرسته دل را آباد کند و نفس آباد نیز بهمین اعتبار گویند و سینه را نیز گفته اند که عربان صدر خوانند **نفس تنگ**
کنایه از نهایت کم وقتی که یک چشم بر هم زدن باشد **نفس دراز** کنایه از زور و آواز نفس و پرگویی باشد **نفیر** بر وزن صغیر
بانگ و چیک کرنا را گویند و بمعنی فریاد هم هست و عربان گریز را گویند که از گریختن است **نفیر نامه** بفتح اول و کسر ثانی
و سکون تحتانی حکم و فرمانی باشد که سلاطین و حکام بجهت جمع شدن و گرد آمدن سپاه و لشکر نویسند **بیان شانزدهم** در نون
با قاف مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت **نقاب خضر** کنایه از آسمان است **نقاب خلیلی** کنایه از شب است که بعربی لیل گویند
**نقد جان** کنایه از جان است که روح باشد و زر و سیم و نقد رایج را نیز گفته اند **نقد روان** بمعنی نقد جان است که کنایه از
جان و زر و سیم رایج باشد چه روان بمعنی رایج آمده است **نقد شش روزه** کنایه از دنیا و مافیها است **نقد گران**
کنایه از زر و مال باشد که در رشوت میگیرند و رشوت میخورند و طالبان دنیا را نیز گویند **نقره** بضم اول معروف است
و بعربی فضه گویند و کنایه از هر چیز سفید هم هست و بکسر اول زیره و چاه و آن را گاه و گودی نیز گویند **نقره با حبش**
سیمرغ کنایه از بکلی بی بدی و فراغت بریاضت و ورزش بعزم رسیدن باشد **نقره خام** کنایه از نرم و صاف و صفا و پاکیزگی
باشد **نقره خنگ زر نقش** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نقش آباد** کنایه از شراب آتشی است **نقش بهرام**
کنایه از کسی است که قدی و قامتی و رنگی دارد و لیکن نایاب گاهی و هیچکاره بود و او را اعوام گاو بهرام میگویند **نقش بر**
**آب زدن** کنایه از محو کردن و برطرف ساختن باشد و کنایه از چیزهای کاهی و بی ثبات هم هست **نقش بر آب کشیدن** کنایه از کارهای
عبث و بی حاصل کردن باشد **نقش پرگار رمز** کنایه از جمیع مخلوقات است **نقش پرور** بفتح بای فارسی بمعنی شان علو
رنگرز است **نقش بستن** کنایه از آفریدن و تصویر کردن و تصور و تخیل نمودن و نقش نشستن از عکس **نقش بند خواهش**
مرحضرت باری جل جلاله است **نقش به عیار** کنایه از دعای مظلوم است مثلا **نقش حرام** بمعنی نقش بهرام است که کنایه
از مردم صاحب قد و قامت و رنگ و بی غیرت و هیچکاره و گول و حرام باشد **نقش خاک گوهری** کنایه از صورت مردم
امین و صالح باشد **نقش زیاد** کنایه از اسم ملایکی و آنچه قابل محو نباشد **نقش قندهار** کنایه از صورت خوب و
دلکش باشد **نقش کل** کنایه از عرش است که فلک اعظم باشد **نقش نیک** کنایه از زنان خوب و زنان نیک است
که زود بلند رود **نقطه دایره** کنایه از حضرت رسالت پناه است **نقطه روشن پرگار** کنایه از قطب فلک است و کنایه
از مرکز عالم است و اشاره به سرور کاینات هم باشد **نقطه زرین** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نقطه گل** بکسر
کاف فارسی کنایه از مرکز زمین است و کنایه از کره زمین هم هست **نقطه دایره** کنایه از مرکز زمین باشد و اشاره
بحضرت رسالت پناه هم هست **نقل** بضم اول و ثانی و سکون لام زیر زمینی را گویند که در کوه و بیابان بجهت آرامیدن
گوسفندان سازند و بمعنی عمق و قعر و ژرف هم آمده است و غور در هر چیز را نیز گویند **نقل حرام** دانه باشد سیاه رنگ
و مدور از نخود کوچکتر پوست آن بسیار سیاه و مغز آن بغایت سفید و چسب گرم و تر است تخم آن بکنند و قوت باه دهد
حب الزلم و حب الخضرا خوانند با خای نقطه دار **نقشبان بار** کنایه از ملایکه و فرشتگان باشد **بیان هفدهم** در نون با کاف
تازی مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت **نک** بفتح اول و سکون ثانی زاج و زهره را گویند و آن چیزیست پشه جنگ و بضم اول

سفال مرغان باشد نکاب بفتح اول بروزن صواب بمعنی نمک است که رایج باشد وبعضی آب زاج را هم گفته اند وبعضی نوشته
مخفف نکالبت وبکسر اول معابه را گویند وآن پوستی باشد که باندام بچه درست دوزند ومیرشکاران بر دست کشند بجهت
برداشتن باز وشاهین وامثال آن وباین معنی بابای فارسی هم آمده است وبضم اول در عربی ورم وآماس بناگوش
شتر را گویند نکاس بفتح اول بروزن هراس بلغت زند وپازند بمعنی نگاه باشد که از دیدن وراه دیدن است
نکاف بکسر اول بروزن شکاف بمعنی دیم نکالبت که بهابه میرشکاران باشد وبضم اول در عربی ورم وآماس
بناگوش شتر را گویند نکته باتای قرشت بروزن دونقطه است ونشانه را نیز گویند که بزدن انگشت یا سر چوب
در زمین بهم رسد ودر عربی بمعنی وجه ودلیل باشد ونکات جمع آنست نکته دان بابای ابجد سخن ملایم ودل پذیر باشد
نکزده بفتح اول وثانی وسکون زای منقوطه مفتوح کرزه وشره نعالین را گویند وباین معنی باکاف فارسی هم آمده است
نکل بکسر اول وثانی وسکون لام اسپرار دو خاسته را گویند وبفتح اول وسکون ثانی هم گفته اند وباکاف فارسی
نیز آمده است نکوفتن بفتح اول وزن مور بروزن عدو شکن بلغت زند وپازند بمعنی کشتن باشد نکوه
بفتح اول وثانی بواو کشیده وبهاء زده فاعل نکوهش باشد که بمعنی عیب جوینده وبدگوینده باشد وامر باین معنی هم
هست یعنی عیب جوئی وبدگوئی کن نکوهد بفتح اول ورابع که ها باشد وسکون دال در آخر یعنی سرزنش کند وعیب وذم
گوید نکوهش بفتح اول وکسر رابع وسکون شین نقطه دار در آخر بمعنی سرزنش وعیب گوئی ومذمت کردن باشد نکوهنده
بروزن فروزنده عیب جوینده وسرزنش کننده را گویند نکوهیده بفتح اول بروزن صبوحیده معنی نکوهیدن است یعنی
سرزنش کرد وعیب گفت ومذمت نمود وبکسر اول هم گفته اند نکوهیدن بفتح اول بروزن صبوحیدن بمعنی سرزنش کردن وعیب گفتن
ومذمت نمودن باشد وبکسر اول هم گفته اند نکوهیده بفتح اول بروزن صبوحیده بمعنی ناپسندیده وعیب کرده شده
وقابل سرزنش ومذمت را نیز گویند بیان پنجاهم در نون باکاف فارسی مشتمل بر چپ ودو لغت وکنایت نگ بفتح اول
وسکون ثانی کام را گویند که سقف دهان است نگار بروزن شکار بمعنی بت باشد که بعربی صنم خوانند وبمعنی نقش ومرادف
نقش هم هست چو نقش ونگار ونقشی که از حنا بر دست وپای محبوب کنند ونگارنده ونقش کننده را نیز گویند وامر باین معنی
هم هست یعنی بنگار ونقش کن وکنایه از محبوب ومعشوق وشخصی است که او را بسیار دوست دارند نگارخانه خانه را گویند
که بنقش ونگار آراسته باشند یعنی نقاشی کرده باشند نگاش بسکون شین وتای قرشت معنی نگاشتن است یعنی
نوشت ونقش کرد وساخت نگاشتن بکسر اول بروزن ورزش بمعنی نوشتن ونقش ونگار ونقاشی کردن باشد نگاشته
بمعنی نقش کرده شده ونوشته وساخته شده باشد نگران بکسر اول وفتح ثانی مخفف نگریستن است که بمعنی نگاه کردن
ودیدن باشد نگریدن بروزن درویدن بمعنی نگریستن باشد که دیدن ونگاه کردن است نگریستن بسکون سین
بی نقطه وفتح فوقانی بمعنی نگریدن است که نگاه کردن ودیدن باشد نگزده بفتح اول وثانی وسکون زای فارسی
ودال مفتوح کوزه وشره نعالین را گویند نگزد بفتح اول وسکون ثانی وکسر زای نقطه دار ودرای منقوطه مفتوح ودال
بی نقطه زده مخفف نگزیرد است یعنی چاره نباشد وعلاجی نیست نگزیرد یعنی چاره نباشد وعلاج نبود نگل بفتح
اول وسکون ثانی ولام آنکه حلقش تمام ندمیده باشد یعنی پسری که مزلف شده باشد نگندن بکسر اول بروزن کندن
بمعنی آجیده کردن جامه وبخیه کردن سوزنی باشد نگنده بروزن فکنده وبخیه وآجیده جامه وسوزنی را گویند

دگمه وغیره

وبمعنی دفینه هم گفته اند یعنی آنچه در زمین وغیره پنهان کنند ودر نسخه دیگر دفینه نوشته بودند وآن افزاریست جولاهکان را
نگونسار باسین منقوطه بروزن نگونسار یعنی هر چیز که آنرا سر از زیر او نگه باشند وکنایه از شخصی هم هست که از
خجالت سر بزیر افکنده باشد نگون بکسر اول ونون بمعنی نم شده وکوشش وسر در زیر افکنده باشد نگونه
نگشت بفتح طای حطی وسکون شین وتای قرشت کناره از آسمان است نگه دارنده مخفف نگاهدارنده ونگه
دارنده باشد نگیس بکسر اول وثانی بتحتانی رسیده وسین منقوطه بالف کشیده ونام حکیمی حسرو پرویز
واو نیز مانند بار بعدیل ونظیر نداشته وسرو خسروانان از دست بیان پنجاه ویکم در نون با لام مشتمل بر پنج لغت نلج
بفتح اول وجیم فارسی رطوبت وبلل ونم را گویند نلنگ بکسر اول بروزن سرشک مردم وام دار و
قرض دار را گویند ونلساب با سین منقوطه نیز هست وبجای لام بای ابجد هم بنظر آمده است نلک بفتح اول وسکون ثانی
وکاف اگر چه کرهی آگر شده وآنرا ابهر بار غوره خوانند وبعضی گویند نام درخت غوره است وبکسر اول
هم باین معنی وهم بمعنی آلوی حنک شده باشد ودانه شبلیت را نیز گویند وبمعنی فهم وادراک هم بنظر آمده است نلکس
بکسر اول وسکون ثانی وکاف مفتوح بسین منقوطه زده بمعنی مالک است که سردار باشد واین لغت با لغت بلکس
ابجد طاهر التصحیف خوانده شده باشد والله اعلم بیان پنجاه ودوم نم بفتح اول وسکون ثانی ومیم بمعنی خوب وزیبا باشد
در نون با میم مشتمل بر سی وپنج لغت وکنایت نم بفتح اول وسکون ثانی معروف است که رطوبت اندک باشد وبمعنی طراوت
هم آمده است نماد بروزن سواد بمعنی نموده باشد که معنی نمودن است یعنی ظاهر شد ونمایان گردید وبمعنی فاعل هم آمده است
که ظاهر کننده باشد وبمعنی ظاهر کرده ونمایان گردانیده هم هست نمار بروزن سوار بمعنی ایما واشاره باشد ونماران بمعنی
اشارات است بواسطه آنکه جمع نمار است نماز بفتح اول وثانی بالف کشیده وبزای نقطه دار زده بمعنی بندگی وطاعت
وادای طاعت وسجود وپرستش وخدمتکار وفرمان بردار باشد نماک بفتح اول بروزن هلاک رواج ورونق
وزیبائی را گویند نمانا بروزن توانا بلغت زند وپازند بمعنی سوسنبر باشد وآن نوعی از ریحان است وبعربی تمام الملک خوانند
نمایش آب بمعنی سراب است آن ریگی باشد سفید وشوره وبزرگ که در صحرا وبیابان از دور بآب میماند نمک بفتح
اول وسکون ثانی وضم فوقانی وکاف ساکن میوه باشد صحرائی که آنرا ابهر بار غوره ومثلث الملح گویند واین وعیار که دانه او است
پهلوست ودر خراسان خلف شیران خوانند وبفتح اول وثانی هم گفته اند وبمعنی آلوبالو وآن میوه ایست شبیه بگیلاس وبضم اول وثانی
چیزیست سرخ مانند مرجان وباین معنی بجای تای قرشت نون هم بنظر آمده است نمج بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی
بمعنی نم است که رطوبت اندک باشد نمد در آب زدن کنایه از مکر کردن وحیله وعیاری کردن باشد نمد زین
نمدی باشد که در زیر زین اسب نهند وزین را بر بالای او گذارند ودر زبان تکلم گویند نمس بضم اول وثانی وسکون
سین منقوطه راسو را گویند وآن جانوریست مشهور بموش خرما وابن عرس خوانند نمش بفتح اول وسکون ثانی وشین
قرشت مکر وحیله وعیاری را گویند وبفتح اول ومیم در عربی خطها ونشانها ونقطهای سیاه وسفید باشد نمشک بفتح اول
وکسر ثانی وسکون ثالث وفتح فوقانی بمعنی حقیقه واعتقاد باشد نمشک بروزن سرشک شیری را گویند که از
گوسفند وگاو بر دوغ ودماست بدوشند وبمعنی قیماق شیر خام وکره هم آمده است که بعربی زبده خوانند نمشیدن
بروزن دمیدن بمعنی کاوش وبرآوردن رسیدن باشد نمک انگیزیدن کنایه از گریه کردن باشد نمک بر جگر پاشیدن

نمکدان کنایه از محنت بر محنت و عذاب بر عذاب کشیدن باشد نمکدان کنایه از دهان معشوق و محبوبست نمکدان شکستن
کنایه از حق ناشناسی کردن و بیوفائی و رندی باشد نمک در آتش افکندن کنایه از شور و غوغا و فریاد کردن باشد
نمکزن بفتح اول و ثانی و سکون کاف و زای نقطه‌دار بجا ناکشیده و حلوائیست که آنرا از آرد و شکر یا عسل و دوشاب
پزند و مغز گردکان و بادام و پسته و امثال آن داخل آن کنند و قند سوده و مشک و گلاب بر آن پاشند و خورند
و بعضی گویند میوه‌های خشک شده داخل کنند نمک سود هر چیز را گویند که بر آن نمک بسیار پاشیده باشد
عموماً و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را خصوصاً نمکینه بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بر وزن مشوح و دوغ
و ماستی باشد که در آن نمک و زیره و گشنیز کوفته ریخته باشند و عربان سلیحه خوانند نمگن بضم اول و ثانی و سکون
نون و کاف چیزیست سرخ و بشبه بر جان نموداد بفتح اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و برای
قرشت زده بمعنی نمایان و مرئی باشد و شبیه و مانند و دلیل و برهان را نیز گویند نموشک بر وزن عروسک
پرنده‌ایست که آنرا ایهو میگویند و کوچکتر است از کبک نمونک بر وزن حموسک بمعنی نموسک است که تیهو باشد
و در فارسی سین و شین بهم تبدیل می‌یابند و بضم اول هم بنظر آمده است نموک بفتح اول و ثانی بواو کشیده
و بکاف زده و نشانه تیر را گویند که هدف باشد نمونه بفتح اول و نون آخر بمعنی ناتمام و ناقص و نگار
و نامده و زشت و بازگونه و شبیه و مانند باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است نمید بفتح اول بر
وزن و مید ماضی نمیدن است یعنی میل کردن و توجه نمود و نرم گشته و امیدوار شده و بضم اول مخفف نا امید
و نومید باشد نمیدن بفتح اول بر وزن رمیدن بمعنی میل کردن و توجه نمودن باشد و بضم اول نومید
و نا امید شدن را و نا امید گردیده را گویند نمیدا بضم اول مخفف نومید است که نا امید باشد نمیرا بفتح
اول بر وزن پذیرا بمعنی سرخ باشد که آشکارا کردن رازها و هر نمودن است یعنی لطف اندک رمجانه بسیار بیان کنند
چاپاچاپت و دیم در نون با نون مشتمل بر چهار لغت ننگ بفتح اول بر وزن سنگ بمعنی زشت و عیب
و عار باشد و بلغت زند و پازند باکیان را گویند که مرغ خانگی است و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است ننگار
بر وزن سنگار بمعنی مسخ است و مسخ و زشت گردیدن از صورت بصورت دیگر که بدتر و قبیح‌تر از صورت اول باشد
و باصطلاح اهل تناسخ آنست که روح انسان بعد از فراغ بدن بصورت یکی از حیوانات دیگر جلوه نماید ننگنامه
بر وزن و معنی جنگنامه چه ننگ بمعنی جنگ و جدال هم آمده است و نظم و نثر را نیز گویند که بطریق هجو و بدگوئی چیزی
نوشته شده باشد ننگین بر وزن سنگین بمعنی عیب‌دار و معیوب و زشت باشد چاپاچاپت و دویم در نون
با واو مشتمل بر یکصد و پنجاه لغت و کنایت نو بفتح اول و سکون ثانی معروفست که نقیض کهنه باشد و باین
معنی بضم اول هم درست است و دلیر و پهلوان را نیز گفته‌اند و بمعنی ناله و زاری هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی ناله
کن و زاری کن و حرکت و جنبش و لرزه را نیز گویند و امر بلرزیدن و جنبانیدن هم هست یعنی بلرز و بجنب و بلرزان
و بجنبان نوا بر وزن هوا چند معنی دارد اول بمعنی نغمه و آهنگ و آواز و ناله را گویند عموماً خواه از انسان باشد
و خواه از حیوان دویم نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی سیم جمعیت و سامان و سرانجام دگر سامان و توانگری و نیکوئی
حال و رونق کار باشد چهارم ساز و برگ و سرانجام و ساخت کارها باشد پنجم توشه و خوراک را گویند و بعربی قوت خوانند

ششم سپاه

ششم سپاه و لشکر را گویند هفتم گروگان باشد و بعربی رهن خوانند هشتم گرفتار و پابند شده باشد نهم بمعنی فرزند
و فرزندزاده و نبیره باشد دهم چنگشی را گویند که نزد سلاطین و نشند تا از تاخت و غارت ایمن باشند یازدهم ایشان
را نام مغولان و نام سازیست که نوازند و نام آتش پرستی هم هست دوازدهم توشه و آذوقه را گویند سیزدهم
بزرگترین و بهترین هر چیز باشد چهاردهم شاهنگ و رجلبن و فرو چلبین شاطران باشد و در عربی حصه و دانه فرد را
گویند و بمعنی چاشت و آگاهی هم هست نواجسته بفتح اول و جیم و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی باغی را گویند که درختان آنرا
نو نشانده باشند و باین معنی بجای جیم خای نقطه‌دار هم آمده است نواخانه با خای نقطه‌دار بر وزن سلاخانه بمعنی
زندان و بند خانه باشد نواخش بفتح اول بر وزن تراشش بمعنی نوازیدن و بانگ زدن و خروش کردن و آواز
نمودن و برآوردن و سائیدن باشد نواخته بفتح اول بر وزن نباخته بمعنی چیز و خراشه و تکلفات و افعالات باشد نواخ
نوخسته بر وزن و معنی نواجسته است که باغ نو نشانده باشد نواد بر وزن سواد سوراخی را گویند مانند
نخ بحیب پنهان کردن چیزها و بمعنی زیان هم هست که بعربی نقصان گویند و بمعنی ریان هم بنظر آمده است که لعزی
گرسان خوانند و ظاهراً این دو معنی تصحیف خوانده شده باشد الله اعلم نواده بر وزن قلاده بمعنی نبیره باشد
که فرزند زاده است عموماً و پسرزاده را گویند خصوصاً و فرزند عزیز و گرامی را نیز گفته‌اند نوار بفتح اول بر وزن
هزار چیزی باشد پهن که آنرا از ریسمان بافند و بر چرخه دوزند و گاهی باره ابران بر لب چاردانگم بندند
و بضم اول هم آمده است نوارس بضم اول و کسر رای قرشت و سکون سین بی نقطه خار و درزنرا گویند نواسان
بفتح اول و رای قرشت و ما بر وزن شمشال چیزی که ابتدای لقمه کسی کم چیز پیش آورده باشد بدهند و تحفه
و ارمغان و ره‌آورد کار را نیز گویند نوازیدن با رای قرشت بر وزن نراویدن ناچار پیده فرو بردن باشد
و عربان بلع گویند نوازش بر وزن نمازش بمعنی نوازش و نواختن و نوازنده باشد و امر بنواختن هم هست
یعنی بنواز و بمعنی دلجوئی هم آمده است نوازده بر وزن گدازده پسرزاده و دخترزاده را گویند چه نوا بمعنی
فرزند هم آمده است نوازان بفتح اول و رابع بالف کشیده و بنون زده بمعنی نوازش کنان باشد و بمعنی نوازنده
و نوازنده که خواننده باشد هم هست و امر باین معانی نیز آمده است یعنی بنواز و بخوان و دلجوئی کن نواخته بر وزن
گداخته دیوار را گویند که از خشت و آجر بر آورده باشند نوازیدن بر وزن ستایدن بمعنی نواختن
که برابر ستایدن و نوازش کردن و خواندن باشد نواسه بفتح اول و سین بی نقطه بمعنی نبیره باشد که فرزند
زاده است عموماً و دخترزاده را گویند خصوصاً نواشته بضم اول بر وزن گماشته بمعنی خشت و آجر و دیواری باشد
که از خشت و آجر سازند و بمعنی خم و خمیده و کج هم بنظر آمده است نواک بفتح کاف بر وزن ... خوانند و
سازنده را گویند نواله بر بفتح اول و لام و ضم بای ابجد و سکون رای قرشت کاره را گویند و بعربی سکین خوانند
و بفتح بای ابجد نواله برنده و امر بنواله بریدن باشد نوالیدن بفتح اول و کسر لام بر وزن دوانیدن بمعنی
نالیدن و زاری کردن و جنبیدن باشد نوان بر وزن روان بمعنی خرامان و جنبان باشد یعنی حرکت کنان و بعضی
ازین حرکت حرکتی را گفته‌اند که طفلان در وقت چیزی خواندن و مردم بهنگام ادعیه خواندن یا در محل گفتن خال
و اندوه و غم و الم صادر شود یعنی لرزان و نالان و زاری کنان هستند یا وزنان هم هست در اصل معنیش نیز اینست چه نوا

بمعنی ناله باشد والف ونون در اینجا الف ونون صفتی است و ناله و جنبیده و نالیدن وجنبیدن را نیز گویند واگذار و خم
شده و خمیده و دو تا گردیده را نیز گویند و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نو باشد و لاغر وضعیف را نیز گویند
و بمعنی آگاه و هوشیار و آگاهی و هشیاری هم هست و کسی را نیز گفته اند که از کشش میان زرد و در باشد نوانیدن
بر وزن و لرزیدن مصدر نوان است که بمعنی فریاد و ناله کردن و جنبیدن باشد و بمعنی آگاه شدن و آگاه یافتن
و ناله و زاری کردن و جنبانیدن هم آمده است نوان جان بمعنی ناله جان و گرو و کان جان باشد چه نوا بمعنی این
و گرو و کان هم آمده است نوای چکاوک بفتح جیم فارسی نغمه و لحنی است از موسیقی نوای خارکن با خای نقطه دار نام
نغمه ایست از موسیقی و از نواهای خارکش هم میگویند بدال منقطه در آخر نوای خسروانی نام نوعی از لحن است که نکیسا
باربد جهرمی که در فن بربط نوازی استاد بوده بنام ملوک و اغانی خود را در مجلس خسرو پرویز نهاده بود
یعنی لفظ [illegible] وآن مسجع بود یعنی بر مدح و آفرین خسرو و این قسم اغانی و لحن را خسروانی خوانند چه خسرو را
پسند خاطر شده بود باین نام موسوم ساخت و نوای خسروان هم گفته اند بحذف آخر نوانیدن بر وزن [illegible]
بمعنی ناله و فریاد و بانگ کردن باشد نوائین بر وزن سلاطین بمعنی زیبا و آراسته و نو پدید آمده و نو
باده باشد و آراستگی و زینت خانه را نیز گفته اند و شخصی را نیز گویند که آئین تازه و رسم نو احداث کند
نوپان بابای فارسی بر وزن جوپان سبدی را گویند که از نی بافته باشند و با بای ابجد پادشاهان [illegible]
میگویند نوباوه بفتح اول و واو بر وزن همسایه چیز نو رسیده را گویند عموماً و میوه نو رسیده و پیش رس خصوصاً
و عربان باکوره خوانند و هر چیز را نیز گفته اند که از دیدنش چشم را خوش آید و پسند طبیعت باشد و آنرا ابوالعجب
طرفه گویند و بمعنی تحفه هم بنظر آمده است نوبت بر وزن شوکت نقاره را گویند که در اوقات شب و روز
نوازند و در زمان سکندر سه نوبت و بعد از آن چهار کردند و در زمان سلطان سنجر پنج نوبت شد بسبب
آنکه دشمنان سلطان جمعی را بجهت هلاک او نشانده سحر میکردند و سلطان روز بروز ضعیف و نحیف می شد و ایام
از آن بغزات یافتند و فرمود که غیر وقت نوبت باید زدن و آوازه انداختن سلطان فوت شده و دیگری
بر تخت نشست چنان کردند چون ساحران شنیدند دست از کار و بار خود کشیدند و سلطان بحال خود باز آمد و آنرا
مبارک دانسته پنج نوبت می نواختند و خیمه بزرگ را نیز گویند که آنرا بارگاه خوانند و بمعنی پاس و محافظت هم آمده است
و مجال و فرصت را نیز گویند و بمعنی وقت و کرت و مرتبه باشد و باصطلاح اهل تحقیق و برهمنان سی و هشت هزار سال
کیومرث است نوبتی بر وزن کشتی نقاره چی را گویند و خیمه بزرگ را که آنرا بارگاه خوانند و بعضی خیمه را گفته اند که
پاسبانان در آن بنوبت می بوده باشند و اسب جنیبت و اسب کوتل را نیز گفته اند و بمعنی پاسبان هم آمده است
نوبر بر وزن کوثر معروف است و میوه نورس و هر چیز از نباتات که پیش رس و نو آمده باشد و دختری را نیز گویند که
پستانهای او نو برآمده باشد و نمایان شده باشد نوبه بضم اول و فتح بای ابجد نام ولایتی است از
زنگبار نوبهار بر وزن توبه کار معروف است و آن فصلی باشد از فصول اربعه و نام آتشکده بلخ است و آنرا برمک جد خالد
برامکه بنا ساخته و سقف و دیوار آنرا به پارچه های الوان آراسته کرده بودند و نام ماه دوم است از سال ملکی و نام بتخانه هم
هست و بعضی گویند نام خانه ایست بزرگ و در بلخ ساخته بوده اند و در آن عبادت آتش میکردند نوبهاری با تحتانی در آخر

نام نوا

نام نوائیت از موسیقی و نام لحن بیست و هفتم است از سی لحن باربد نوبیخ با بای ابجد بر وزن زریخ خشته را گویند
و نام گیاهیست که بر درخت پیچد نوتش با تای قرشت بر وزن اوباش بمعنی سرمه باشد یعنی اثمد که در چشم
نوج بر وزن عوج درخت کاج را گویند که صنوبر باشد و با جیم فارسی هم آمده است که بر وزن لوچ باشد
و بعضی گویند درختی است شبیه بصنوبر نوجبه بفتح اول و ثالث و دال ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند [illegible]
هم بنظر آمده است نوجوان پسر امرد را گویند که هنوز خطش نرسیده باشد نوخ بضم اول و سکون ثانی و خای
منقطه نام سپهسالار معروف و نام گیاهی هم هست که بر درخت پیچد و در عربی عشقه و لبلاب و حبل المساکین گویند
نوخطی عالم کنایه از سبزه نو دمیده و ایام بهار باشد نود بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد عددیست که
آنرا عرب تسعین گویند و بمعنی لرزد و لرزه هم هست چه نود بمعنی لرزه هم آمده است و موضع اسقف را نیز گویند که عربان دیر
خوانند و فارسیان کرد نوروزان بفتح اول و سکون ثانی و دال و رای منقطه بالف کشیده و بنون زده [illegible]
گویند و آن دو سه پولی باشد که بعد از [illegible] استاد بشاگرد دهند و بفتح آخر هم درست است که نودارانه باشد
نودارانه بر وزن [illegible] زیرا که بشیر یا شخصی که مژده خبر خوش آورده باشد بدهند و شاگردانه را نیز گویند
نودر بر وزن کوثر هر چیز را گویند که حادث باشد یعنی نو بهم رسیده و پیدا شده باشد اما حادث بذات نه
حدوث بزمان و بمعنی بدیع و پسندیده نیز آمده است و نام پسر منوچهر هم هست که بر دست افراسیاب گرفتار شد
و با پیشتر سران لشکر کشته گردید نوده با های حطی قرشت بر وزن موصله فرزند عزیز گرامی را گویند نوشاد
بضم اول و سین منقطه بر وزن اوستاد و [illegible] و جلا و [illegible] پسندیده و گردان باشد نوزه بفتح
اول و ثانی و ثالث بمعنی پنجره باشد که فرزند زاده است و بمعنی فرزند عزیز هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
هزار گویند که از جمله چهار [illegible] است نوراسپهبد بضم اول و بای ابجد در آخر [illegible] نفس ناطقه را گویند که روح باشد
نوراسپهود با واو و در آخر هم بمعنی نوراسپهبد است که نفس ناطقه انسانی باشد نوراسپهید [illegible] در آخر هم بر وزن و معنی نور
اسپهبد است که نفس ناطقه انسانی باشد نوراسعود بر وزن و معنی نوراسپهبود است که نفس ناطقه باشد نورادر بر وزن
سوداگر ظرفی باشد از برنج که آنرا مانند دیگ روغن سازند نوراهان بفتح اول بر وزن [illegible] هر آن چیز را گویند که کسی از
جای برسم تحفه و هدیه و پیشکش و ارمغان بیاورد و مژدگانه و خبر خوش را نیز گویند نوربین [illegible] رای قرشت و فتح بای
فارسی و اشاره بحضرت رسول صلعم است نورد بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی پیچ و تاب و پیچی
که در چیزی افتد و نام ابزاریست جولاهکان را و آن چوبی باشد مدور و طولانی یعنی استوانه که هر قدر از پارچه که بافته شود
بر آن چوب بپیچند و شبیه و مانند و هم قد و هم پهنا و هم وزن و برابر را نیز گویند و بمعنی انداخته و جمع آمده باشد
و جنگ و نبرد و خصومت را نیز گفته اند و بمعنی پسندیده و در خور و لایق و پسند کرده شده هم آمده است و نوردیدن را
نیز گویند یعنی دامن پیراهن که آنرا [illegible] بدوزند و فاعل نوردیدن باشد که پیچیده است [illegible] معنی
هم هست یعنی موزر و پیچ و بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع نام اصلی شهر کازرون است نوردن بفتح اول
بر وزن قلزن مخفف نوردیدن است که بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد و نورد را نیز گفته اند و آن چوبی باشد که آنچه از جامه
بافته شود بر آن بپیچند نورده بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی پیراهن باشد که عربان قمیص گویند و بعضی تنه پیراهن را

گفته اند و قباله و سجل را هم میگویند و بمعنی پیچش و نوردیدن هم آمده است **نوردیدن** بفتح اول و ثانی مصدر نوردست
بمعنی پیچیدن و طی کردن و نه نام و نشان ساحلش را نیز گفته اند و بمعنی ته کردن و گذاشتن هم آمده است **نورساده**
بکسر ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی نور برگ درخت و نور مجرد باشد یعنی نور محض و نور محیط که نور الهی است **نور عذرا**
کنایه از نور عیسی است **نورگسترانیدن** کنایه از آشکار کردن و دمیدن و ظاهر نمودن و گشودن و التفات کردن
و نیک لطفی باشد **نورمبین** بضم میم اشاره به بر و کاینات سماوات است **نوربه** بفتح اول و ثالث بر وزن
سرپنجه تالاب و استخر را گویند **نورجستن** بکسر ثالث و فتح نون بمعنی نور لیسین است که اشاره بحضرت رسول صلعم باشد **نورند**
بضم اول بر وزن موبند بمعنی ترجمه باشد یعنی لفظی را از زبانی بزبانی دیگر معنی گفته شود **نوروز** بمعنی روز نو است
و آن دو باشد یکی نوروز عامه و دیگری نوروز خاصه روز اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب در نقطه حمل
باشد و رسیدن او بآن نقطه اول بهار است گویند خدایتعالی در این روز عالم را آفرید و هر هفت کوکب در اوج و تدویر
بودند و اوجهات همه در نقطه اول حمل بود و در این روز خلق شد که سیر و دور آینده و آدم هم در این روز خلق کرد
پس بنا بر این این روز را نوروز گویند و بعضی گفته اند که جمشید که او را اول جم نام داشت و عربان او را منوشلخ
میگویند سیر عالم میکرد و چون بآذربایجان رسید فرمود تخت مرصعی را بر جای بلندی رو بجانب مشرق گذارند
و خود تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت بنشست همین که آفتاب طلوع کرد پرتوش بر آن تاج و تخت افتاد شعاعی در غایت
روشنی پدید آمد مردمان از آن شادمان شده گفتند این روز نو است چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند
این لفظ را بر جم افزودند و او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و از آن روز این رسم پیدا شد و نوروز خاصه
و در لینت که نام آن روز خرداد است و آن ششم فروردین ماه باشد و در آن روز هم جمشید بر تخت نشست و خاصان را طلبید
و رسمهای نیکو گذاشت و گفت خدایتعالی شما را خلق کرده است باید که روهای خود را بآبهای پاکیزه بشویند و غسل
کنند و سجده و شکر او مشغول باشند و هر سال در این روز بهمین دستور عمل نمایند و این روز را بنابرین نوروز خاصه
خوانند و گویند اکاسره هر سال از نوروز عامه تا نوروز خاصه که شش روز باشد حاجتهای مردمان را برآوردندی
و زندانیان را آزاد کردندی و مجرمان را عفو فرمودندی و بعیش و شادی مشغول بودندی و معرب آن نیروز است
**نوروز بزرگ** نوروز خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام نغمه ایست از موسیقی **نوروز خارا** نام نغمه ایست
از مقام نوا که آن هم نغمه ایست از موسیقی **نوروز خاصه** ششم فروردین ماه است و شرح و بیان آن در لغت نوروز مذکور
شد **نوروز خردک** نام نغمه ایست از موسیقی **نوروز عامه** اول فروردین ماه است و شرح و بیان آن در لغت نوروز
گفته شد **نوره** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی چوبها را گویند که سقف خانه بدان پوشند و بضم اول معروفست و عربان
آنرا حلاق الشعر گویند با حای بی نقطه **نوزمان** بفتح اول و های الف کشیده بر وزن هرزیان بمعنی نوازمان است و آن چیزی
باشد که شخصی برسم تحفه و ارمغان از جائی بیاورد و شعر را نیز گویند که آن برسم راه آورد در خدمت اکابر و
سلاطین خوانند و گذرانند و جیره خوش را هم گویند و صله و جایزه شعرا هم گفته اند **نوزانی** بر وزن … بمعنی
نوزمان است که تحفه و ارمغان و راه آورد و جیره خوش و صله شعر باشد **نوزینه** بضم اول و فتح ثانی و …
بر وزن پرسیده یعنی در رسیده و نوبر کرده و بحاصل آورده **نوژ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار مخفف نیوز

باشد ودرخت

باشد و درخت صنوبر و کاج را نیز گویند **نوژ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی بمعنی … است
که کاج و صنوبر باشد و بعضی گویند درختی است شبیه بصنوبر که همیشه سبز و خرم است **نوژاد** با زای نقطه دار بر وزن
دو تا و نام دهی است در خراسان از اراضی طوس و در آنجا برنج … است **نوژاد کاپلخ** بمعنی نوروزگان
چمن است که نهالها و شاخهای نو دمیده و گلها و شکوفه های نو شکفته چمن باشد **نوژان** با زای فارسی بر وزن
سوزان نام رود خانه است … و صدا و بانگ سهمناک را نیز گویند **نوژن** با زای فارسی
بر وزن سوزن درخت صنوبر و کاج را گویند **نوژنده** بفتح اول بر وزن ارزنده بمعنی … و لرزنده …
**نوژه** بضم اول و فتح زای فارسی بر وزن روزه گریبان جامه را گویند **نوس** با ثانی مجهول بر وزن
طوس ورس و فرح را گویند و العلتیه حرف زدن و گفتگوی شخصی کردن را نیز گفته اند **نوسته** بضم اول و سکون ثانی
مجهول و سین بی نقطه و فتح فوقانی صدای گریه را گویند که در گلو پیچد **نوسه** با ثانی مجهول بر وزن بوسه قوس و قزح
گویند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است **نوشتره** بفتح اول و رای قرشت بر وزن … بمعنی …
و مباحثه باشد **نوشش** بضم اول بر وزن کوشش مخفف نوشش است که نوش کردن باشد و بمعنی نوشیدن و آشامیدن و گوارا
و سازگار هم آمده است و امر باین معنی هم آمده است یعنی گوش کن و بشنو و بیاشام و بمعنی فاعل هم است که گوش کننده و شنونده
و آشامنده و نوشنده باشد و بمعنی گوارا باد و نوش جان باشد هم گفته اند و تریاک و پازهر و شهد و عسل را هم میگویند
و کنایه از آب حیات و بمعنی زندگی هم هست **نوشابه** بضم اول بر وزن دوشابه نام زنیست که پادشاه ملک
بردع بود و آب حیات را نیز گویند **نوشاد** بفتح اول بر وزن بغداد نام شهریست حسن خیز و بدین سبب منسوب بخوبان
شده است **نوشادر** بفتح اول و ضم خامس که دال باشد و سکون رای قرشت دارویست که … بیشتر سفیدگران
کار فرمایند و معدن آن کوهیست در نواحی سمرقند و نیز کوهی است در زند و دیگ و سندان که از توابع کرمان است و در آن
کوه غاریست و از آن غار بخاری بر می آید و منجمد میشود و این قسم بهترین اقسام است و قسمی دیگر از دود خشت پزی و گلخن
حمام حاصل میشود و آنرا از ادب صنعت عقاب و نسر طایر و مشاطه گویند و عربان ملح … خوانند … و در چشم را
نافع است **نوش آذر** بذال نقطه دار بمعنی آذر نوش است که نام آتشکده دویم باشد از جمله هفت آتشکده فارسیان
و نام پهلوانی هم بوده است و در مؤید الفضلا بمعنی اول آتش پرست آمده است **نوشباد** با بای ابجد بر وزن …
نام پرده ایست از نوای چکاوک که آن هم نغمه و لحنی است از موسیقی **نوشباده** بفتح دال بمعنی نوشباد است که پرده از نوای
چکاوک باشد **نوشت** بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت ماضی نوشتن است یعنی فرو پیچید و در نوردید
و بکسر اول و ثانی ماضی نوشتن است یعنی کتابت کرد و رقم نمود و بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع ماضی
نوشیدنست یعنی نوشید و آشامید چه در فارسی دال و تا هر دو بهم تبدیل می یابند **نوشش** بکسر اول و ثانی
معروفست که چیزی نوشتن و کتابت کردن باشد و بضم اول اسم مصدر آمده است و بفتح اول و ثانی بمعنی در نوردیدن و طی کردن
و پیچیدن باشد و بر وزن و معنی نوشیدن و آشامیدن باشد **نوشته** بکسر اول و ثانی بمعنی …
کرده شده و رقم نموده و بفتح اول بمعنی پیچیده و در نوردیده باشد **نوشش** بر وزن روش … نام …
از نامهای ملک **نوشدارو** تریاق و پازهر را گویند و یکی از نامهای شراب است و بعضی گویند … و کنایه از شراب

و نام معجونی هم هست **نوشروان** مخفف نوشیروان است بمعنی رب انسان و رب انسان بمعنی جبرئیل است و بمعنی جان
هم هست و نام پادشاهی بود که پیغمبر نام در زمان او بظهور آمد و بزرگ حکیم که صاحب باحث بود با هشتاد هزار کس از
متابعان او بحکم فرستاد و کوشک و آن ایوان کسری گویند بنا کرد و دولت و عربان انوشیروان خوانندش با یای ابجد
**نوش گیا** بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده مخلصه را گویند و آن تریاق کوهی خوانند و هر کس بخورد شربت
از روی پاشد تا یکسال از گزندگی مار و عقرب و جمیع گزندگان ایمن باشد **نوش لبیا** بفتح لام و بای ابجد تحتانی رسیده و نون بالف
کشیده نام نوائیست از موسیقی **نوشجند** با جیم بر وزن نوشند بمعنی گوارا و گوارنده باشد **نوشو** بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و واو بمعنی حادث باشد که در برابر قدیم است **نوشه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی سنی
و ظهور را با و شاه نوجوان را گویند و نوداماد را هم گفته‌اند و بضم اول و ثانی مجهول و خفای ها مخفف نوشه است که بمعنی نوشش
و نوشانوشی و نوش حالی و خرم باشد و بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن هم هست و نوش و فرح را نیز گویند **نوشیروان** مخفف
نوشین روانست یعنی جان شیرین چه نوشین بمعنی شیرین و روان جان را گویند و نام پادشاهی بود عادل که پیغمبر نام
در زمان او ظهور کرد **نوشین** بر وزن زرین بمعنی گوارا و شیرین باشد و مخفف نیوشین هم هست که گوش کرده و شنیده
باشد **نوشین باده** بمعنی شراب گوارا باشد چه نوشین بمعنی گوارا و باده شراب را گویند و نام لحنی هست از سی
لحن باربد و نام نوائی هم هست از موسیقی **نوشین روان** بمعنی جان شیرین است چه روان بمعنی جان
و نوشین بمعنی شیرین باشد **نوشینه** بر وزن دوشینه بمعنی نوشین باده است که شراب گوارا و نام نوائی باشد
از موسیقی **نوعروسان چمن** بمعنی نوزادگان چمن است که نهالها و شاخهای تازه رسیده و گلها و شکوفه‌های نو شکفته
باشد **نوعروسان روز** کنایه از رونق‌ها و شکوفه‌ها کرده شده و آن را نوعروسان نوروز و نوعروسان بهار هم میگویند
**نوغ** بر وزن دوغ نام موضعی است نزدیک بدخشان قبچاق **نوف** بضم اول بر وزن صوف صدا
کوه و عبارت از آن جام و چاه و خیره بازگرد و شور و غوغا را نیز گویند که از کثرت مردم و جانوران خیزد و آواز
و فریاد کردن سگ را هم گفته‌اند چه هر گاه سگ بانگ زند و فریاد کند گویند سگ می‌نوفد و بفتح اول در عربی بمعنی کوهان
شتر باشد و دوران را نیز گویند که در مقابل کوتاه است **نوفاغ** بضم اول و فای بالف کشیده و بغین نقطه‌دار نام
شهری و مدینه‌ایست **نوفتم** مخفف نیوفتم است یعنی بیفتم باشد که از افتادن است **نوفتی** مخفف نیوفتی
باشد که از افتادن است **نوفه** بر وزن کوفه شور و غوغا و صدا و آواز بلند را گویند **نوفیدن** بر وزن کوشیدن
بمعنی غریدن باشد و بر هم خوردن و شوریدن مردم را نیز گویند و بمعنی صدا کردن باشد عموماً و صداها را که از بسیاری
مردم و جانوران دیگر بهم رسد خصوصاً و بعضی بزای هوز خوانند بمعنی جنبیدن هم بنظر آمده است **نوک** بفتح اول و سکون
ثانی و کاف سر قلم و سر کارد و خنجر و سنان و خار و آهنی که بر سر موزه محکم کنند و سر هر چیز که تیز باشد و بمعنی سرها
انگشتان و منقار مرغان را نیز گفته‌اند و بمعنی منقار مرغان بضم اول آمده است **نوکر** بضم اول و فتح کاف و سکون
رای قرشت نام پادشاهی بوده است و چاکر و ملازم را نیز گفته‌اند **نوگاره** بفتح کاف و ضم کاف فارسی بر وزن کم ستاره مهره
گرد و پیچ گردی را گویند **نوکند** با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن موبند رشته و نوخواسته را گویند **نوگاره** با واو
بر وزن و معنی نوگاره است که مهره گرد و پر گره باشد **نوگوش** بضم اول و کسر کاف فارسی بر وزن بدخوش نام

پیاله و جرعه

پادشاه نوجزیره طرطوس است و آن جزیره بود که عذرا در آن جزیره افتاد و بکارت یافت **نول** بر وزن غول
منقار مرغان را گویند و کره و اگر دو با نیز گویند و لوله و نایژه صراحی و امثال آن را هم میگویند و گردن صراحی را نیز گفته‌اند
**نوله** بر وزن لوله بمعنی کلام است مطلقاً اعم از آنکه کلام خالق باشد یا مخلوق و بمعنی قول هم آمده است که در برابر
فعل است **نون** حرفیست از حروف تهجی و بحساب ابجد پنجاه عدد است و تنه درخت را نیز گویند و بمعنی اکنون
و در حال و همین زمان و بالفعل و حالا باشد و چاه زنخدان را نیز گویند و در عربی بمعنی شمشیر و کرانه شمشیر و مرکب سیاهی
و دوات مرکب و سیاهی باشد و نام شهری و مدینه هم هست و باصطلاح ارباب معما ابرو را گویند که عربان حاجب
خوانند **نوند** بر وزن سمند اسب را گویند مطلقاً و بعضی بادونس خوانند و بمعنی هر چیز رونده و تیز رو باشد عموماً اسب
و اشتر تیزرو را گویند خصوصاً و چابک و شاطر و نخراوزنده و مردم تیز قلم را هم میگویند و نام مکانیست که آتشکده
برزین در آنجا بود و نام کوهی هم هست و نام مبارزی بود ایرانی که لهراسپ را دو فرزند بود نام یکی زنه و سپند را نیز گویند
و آن تخمی است که بجهت دفع چشم زخم سوزانند و بمعنی صدا و آواز بلند هم آمده است **نوندول** با لام در آخر
بر وزن سقنقور بمعنی نبیره و فرزندزاده باشد که فرزند فرزندزاده است عمره و پسر پسرزاده را گویند خصوصاً **نونده** بر وزن
رونده بمعنی اسب جلد و شد و تیز و هر چیز تیز رونده و مردم تیز فهم و گرم سینه باشد و بمعنی حرکت کننده و فریاد زننده
و لرزنده هم آمده است **نونهاد** بالحتانی بالف کشیده بر وزن سرو آزاد بمعنی گویند تازه و بمعنی صحرا آمده و از
سالک مبتدی را نیز گفته‌اند و غیر مبتدی کدام هست **نؤد** با همزه در بالای واو بر وزن سبو خرمای تر و تازه را
گویند **نوه** بفتح اول و ثانی بمعنی نبیره است که فرزند زاده باشد و بهندی هر چیز نو را گویند و بمعنی حادث
هم هست که در برابر قدیم است و بضم اول بر وزن کوه بمعنی نه باشد که عدد بعد از هشت گویند **نوی** بکسر اول
و ثانی تحتانی مجهول کشیده کلام خدا و مصحف و قرآن مجید باشد و بضم اول نیز بهمین معنی آمده است و بفتح اول بمعنی تجدید و
تازگی آمده است و بمعنی زاری کنی و لرزی و لرزان شوی و جنبی و متحرک شوی کدام هست **نویان** بر وزن کیان
پادشاه‌زاده را گویند و ترکان ملوک و سلاطین را بدین نام خوانند و سپیدی را نیز گفته‌اند که از چوب بید
بافته باشند **نویچ** بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول و جیم فارسی زده و گیاهی است که بر درخت پیچد و عربان
لبلاب و عشقه گویند **نوید** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن کوید یعنی بلرزد و بنالد و نوحه کند و با ثانی
مجهول امید مژدگانه و خبر خوش و هر چیزی که سبب خوشحالی شود و بشارت دادن اضیاف و مهمانان و امید داری کردن
و وعده کردن بخدمات دیوان و کارهای بزرگ با نفع و فایده و بمعنی متحرک لرزان و حرکت کرد و لرزان شد
و لرزید هم آمده است **نویدن** بر وزن رویدن بمعنی زاری کردن و نالیدن باشد و بمعنی حرکت کردن و جنبیدن و
لرزیدن هم آمده است **نویده** بر وزن حمیده بمعنی لرزنده و جنبنده و نالنده و زاری کرده باشد
**نویم** بفتح اول بر وزن قدیم لفظی است که آن را در عربی بمحض میگویند چنانچه گویند نویم دیدن شناخت یعنی بمحض
دیدن شناخت **نویه** بر وزن مویه شاخ تر و تازه را گویند که از درخت رسته باشد و عربان سرع خوانند
**نوئین** با ثانی مجهول بر وزن بو بلین بمعنی اول نویان است که پادشاه‌زاده باشد و ملوک و سلاطین را که نویش دو تن دولت
باشد نیز بدین نام خوانند و بعضی گویند ترکان سلاطین خود را بدین نام خوانند **نهانجست وبسم** وزنش

با هشتم بر هشتاد الحث و کنایت نه بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی شهرست که عربان مدینه و بلده خوانند همچو نیشاپور
که نه شاپور است یعنی شهر شاپور. و نها و ناو بمعنی شهر آمده چه در انجا ظروف و اوانی بسیار ساخته‌اند و امر بنهادن هم
هست یعنی بنه و بگذار و بعضی بضم اول و ظهور ثانی هم درست گفته‌اند و نه توی هفت و بسته میگویند و اشاره به نه فلک و نه سوراخ قالب
آدمی باشد که آن دو سوراخ دو گوش و دو چشم و بینی و دهان و دو سوراخ پیش و پس است و بفتح اول و خفای ثانی افاده معنی
لیاقت بکند همچو شانه و درویشانه و غیر ذلک و بمعنی نفی عربی هم هست نهاد بکسر اول ماضی نهادن است که بمعنی گذاشتن
باشد و بنیاد و سرشت و خلقت و طبیعت و باطن را نیز گویند و بفتح اول بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد نهادگی بر وزن
شادگی جامه و لباسی را گویند که در روزهای مهمانی و عیدها مردمان بزرگ پوشند و بعضی ازین روزها جای ...
نگاه دارند نهار بفتح اول بر وزن نسار مخفف ناهارست که چیزی نخوردن باشد از بامداد تا بعد از زوال و زود ...
از وقت طلوع صبح صادق است تا زمان برآمدن آفتاب و بچه خرچال و سنگخوارک را نیز گویند و بکسر اول بمعنی ترس و بیم
و کاهش و گدازش تن باشد و باین معنی بفتح اول هم گفته‌اند نهاره بفتح اول بر وزن هزاره بمعنی ناهاری باشد
و آن طعام اندکی است که بدان ناشتا کنند نهاری بر وزن هزاری بمعنی نهاره باشد که طعام اندکی است که بدان ناشتا
کنند نهاریدن بفتح اول مصدر نهارست که چیزی نخوردن اندک باشد و بکسر اول بمعنی گدازیدن و کاستن بدن و ترسیدن
و واهمه کردن و باین معنی بفتح اول هم آمده است نهاز بضم اول بر وزن گداز بزی را گویند که گوسفند پیش پیش
گله گوسفندان براه رود و ... گرا خوانند و بطریق استعاره بزرگ و پیشوایان قوم اطلاق کنند و باین معنی بفتح اول
هم آمده است و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد و امر بترسیدن و واهمه کردن هم هست یعنی بترس و واهمه کن نهاریدن
بمعنی ترسیدن و واهمه کردن و بیم بردن باشد نهاریده ترسیده و واهمه کرده را گویند نهال بکسر اول بر وزن
وصال درخت موزون نورسته و نونشانده را گویند و بمعنی بستر و نهالی و تشک هم آمده است و بمعنی شکار هم هست چه شکار
گاه را نهالگاه نیز گویند نهالگه بر وزن و معنی شکارگه باشد و کمینگاه صیاد را نیز گویند نهالگاه بر وزن و معنی
شکارگه باشد که مخفف شکارگاه و کمینگاه است نهاله بکسر اول بر وزن پیاله درخت موزون نورسته باشد و شاخهای
درختی را نیز گویند که صیادان بر سر آن جامهای کهنه بربندند و بر یکجانب دام بر زمین فرو برند تا
جانوران از آن رم کرده بجانب دام آیند و بمعنی شکار و شکارگاه و کمینگاه صیاد هم آمده است نهالگاه بکسر اول
بمعنی شکارگاه و کمینگاه باشد چه نهاله بمعنی شکار هم آمده است نهالگه بکسر اول و فتح کاف فارسی مخفف نهالگاه
که شکارگاه باشد نهامین بفتح اول و کسر میم بر وزن سلاطین بمعنی آهنگر باشد که عربان حداد میگویند و باین معنی بحذف
نون آخر هم بنظر آمده است که نهامی بر وزن تمامی باشد نهان پیکران بفتح بای فارسی کنایه از فرشتگان و ملائکه باشد
و جن و پری و امثال آن را نیز گویند نهان خانه بر وزن میان خانه گنجینه و مخزن را گویند که در میان دو دیوار یا گوشه
خانه بسازند و خانه را نیز گویند که در زیر زمین سازند بجهت نشستن در هوای گرم و دفع ... نهانخانه بفتح اول و رای
بی نقطه بمعنی نهانخانه است که گنجینه و مخزن و خانه زیر زمینی باشد نهاوند بکسر اول و فتح واو و سکون نون و دال ابجد
بمعنی نه‌بار آمده چه نه بمعنی ... باشد و آوند ظروف و اوانی را گویند و در آن شهر بسیار ساخته‌اند و بمعنی نهستان هم آمده است
که بر وزن دماوند باشد و آن نام شهریست از عراق عجم و فوج بر بالای آن شهر بوده و آثار او تا حال در آنجا ... و گفته‌اند ... نوح تخت ...

تخت نوح

تخت نوح بود در انجا بوده و آوند بمعنی تخت و مسند هم آمده است و بکثرت استعمال نهاوند شده و نام شعبه هم هست از موسیقی
نهاوندی بکسر اول بر وزن که اسفندی منسوب بنهاوند را گویند و نام پرده هم هست از موسیقی و این غیر از نهاوندی
مذکوراست که شعبه موسیقی باشد نه بام با بای ابجد بالف کشیده و بمیم زده کنایه از نه آسمان است نه پایه
با بای فارسی بالف کشیده و فتح تحتانی کنایه از آسمانست و بمعنی منبر خطیبان هم هست که بران بالا روند و خطبه
خوانند نه پدر بکسر بای فارسی نه آسمان را گویند و آنرا آبای علوی خوانند و هفت کوکب را نیز با دو عقده
راس و ذنب گفته‌اند نه پرده بفتح بای فارسی و دال ابجد بمعنی اول نه پدر است که نه آسمان باشد نهجیر
با جیم بر وزن عبهر بمعنی بجهیدن و پیچ و تاب باشد نه حجره کنایه از نه آسمان است و نه حجره که حرمهای
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله می بودند نه حصار مینا بمعنی اول نه حجره است که نه آسمان باشد نه خوانچه
با خای نقطه دار بمعنی نه حصار است که کنایه از نه آسمان باشد نه خوش بفتح اول و خای نقطه دار بواو مجهول
و سکون شین قرشت تاک وحشی را گویند و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند و نه خوش حب آن را گویند که میوه آن
در زمستان خشک نمیشود و بسیار ... و خوشه آن زیاده بر ده دانه نمیشود و در اول سبز و در آخر
سرخ میشود و گل آن لاجوردی باشد علت جرب و هر علتی دیگر که در ظاهر بدن باشد نافع است نهرایلاق
بکسر رای قرشت و فتح همزه رودخانه ایست در ایلاق که دار الملک ختا و ایغورست گویند هر که در آن رودخانه
غسل کند چون بخواب رود البته محتلم گردد نه رواق بضم اول کنایه از نه آسمان است نهرواله بفتح اول و واو بر وزن
هفت ساله نام اصلی گجراتست و آن ولایتی است در هندوستان نهروان بر وزن رهروان نام شهریست
و رودخانه ایست نهره بر وزن بهره چیزیست که با آن روغن را از دوغ جدا کنند نه سپهر کنایه از نه آسمان باشد
چه آسمان را سپهر هم میگویند نهستن باسین مهمله بر وزن گرفتن بمعنی نهادن و گذاشتن باشد و باین معنی بشین
نقطه دار هم آمده است چه سین و شین در فارسی بهم تبدیل می یابند نهشل بفتح اول و سکون شین نقطه دار بر وزن جدول
نام گل صحراییست که شقایق باشد نه شهر بالا کنایه از نه آسمان است نه صحیفه گردون بمعنی نه شهر بالاست که نه آسمان
باشد نه طارم بمعنی نه صحیفه گردون است که کنایه از نه فلک است نه طبق بمعنی نه طارم است که کنایه از نه
آسمان باشد نهفت بکسر اول و ضم ثانی ماضی نهفتن است یعنی پنهان کرد و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست و بمعنی ...
نیز آمده است که پنهان کردن باشد و خلوتخانه ملوک و سلاطین را نیز گویند و جائی و موضعی را هم گفته‌اند که در میان دیوار
بجهت ذخیره و گذاشتن سازند و نام شعبه هم هست از موسیقی نهق بفتح اول و سکون ثانی و قاف رستنی را گویند که پیوسته در آب
می باشد و بعربی کرفس الماء خوانند نه قبه بمعنی نه طبق است که کنایه از نه فلک باشد نه کاخ بمعنی نه قبه است
که کنایه از نه آسمان باشد نهل بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یکی از ... توران باشد نهمار
بفتح اول و میم بالف کشیده بر وزن رهوار بمعنی بزرگ عظیم و هر چیزی که بی‌اندازه باشد و عجب و بی‌اندازه و بمعنی مشکل و دشوار و عجب
که از تعجب کردن باشد نیز آمده است و بهمین معانی با زای نقطه دار هم آمده است که بر وزن شهناز باشد نه موج
بفتح جیم فارسی کنایه از فلک اعظم است که عرش باشد نه مقرنس کنایه از نه آسمان است نهنبان در
فرهنگ جهانگیری بضم اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده بر وزن برزگان و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در نسخه

دیگر بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سرپوش و دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد **هغش** بضم اول و ثانی بر وزن
شنفش هم درجای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در مؤید الفضلا بکسر اول و فتح ثانی و بای ابجد بمعنی نهفتن است که سرپوش
و دیگ و طبق و سرپوش تنور باشد **هفتیده** بکسر اول و بای ابجد بر وزن سم دیده بمعنی پنهان و دفینه و هر چیز پوشیده
و پنهان را گویند **هنبغ** بکسر اول و سکون ثالث و ضم جوال را گویند و آن ظرفیست که از موی و پشم بافند و آرد
گندم و امثال آن در آن کنند **هنبدره** بکسر اول بر وزن سکندره بمعنی نهاندره است که نهانخانه و مخزن و گنجینه
باشد **هنگ** بر وزن پلنگ صاحب مؤید الفضلا میگوید شیر آبیاست و بعضی دیگر گویند جانوریست آبی بصورت سوسمار
و طولش تا بر پانزده گز می‌شود و اگر آدمی را آدمی رسد تا بشکند گز میشود و پشت آن مانند پشت کشف باشد و فک اعلای او حرکت
می‌کند بر خلاف جانوران دیگر و گویند بیضه در کنار آب و در ریگ نهند آنچه از آن بیضه را که آب بران برسد
بچه نهنگ میشود و آنچه را آب نرسد سقنقور گردد و اگر پوست او را بر در و رودخانه یا در جائی آویزان کنند گرگ در آن
قریه بیاید و اگر فتیله از روغن او چرب کرده در کنار تالاب روشن کنند و رغناغ یاد نکنند اگر قدری از پیه آن بر پیشانه
قوچ جنگی بمالند هر قوچی که در برابر آورند بگریزد و کنایه از تیغ و قوم باشد و عربان تمساح خوانند **نهنگ نیلفام** کنایه
از شمشیرهای در غلاف است **نهنگ زرفشان** کنایه از شمشیر آبدار است **نهنگ سبز** بفتح سین سعفص و سکون بای ابجد
و زای هوز کنایه از تیغ و شمشیر هندیست **نهنگ سیاه** بمعنی نهنگ زرفشان باشد که تیغ و شمشیر آبدار است **نهنگ فلک**
کنایه از برج حوت و برج سرطان را هم گفته‌اند **نوده** بضم اول و ثانی و فتح دال ابجد بمعنی زیور و آرایش زنان است
که آن را آویز و گوشواره و سلسله و حلقه می و گلوبند و بازوبند و دست برنجن و انگشتر و خلخال باشد و هفت را نیز
گویند و آن سرمه و وسمه و سرخی و سفیداب و خال و زر ورق و حنا باشد **نهور** بضم اول و واو مجهول
بر وزن حضور نگاه کردن از روی قهر و غضب و خشم باشد و بمعنی نگاه و چشم هم بنظر آمده است که بعربی رؤیت
و عاین گویند **نهیب** بکسر اول بر وزن فریب بمعنی ترس و بیم باشد **نهیدن** بفتح اول و کسر ثانی بر وزن رسید
بمعنی نهیدن باشد یعنی غم خوردن و اندیشه کردن و گداختن و نوعی از خوردن هم هست که از منزر حنظل و آرد ترکیب سازند
**نهی در نواد** یعنی در سوراخ گذاری در زبان آوری چه نواد بمعنی سوراخ در زبان باشد و کنایه از این است که معدوم
سازی و به نام و نشان کنی **نهیدن** بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن و انداختن
باشد و بدین معنی بکسر اول هم آمده است **نهیو** با واو در آخر بر وزن و معنی نهیب است که ترس و بیم باشد
**پیان چهارم** در نون با یای حطی مشتمل بر یکصد و سیزده لغت و کنایت **نی** بفتح اول و سکون ثانی مخفف نای است
که نیز مار و حلقوم باشد و قلم و کلک و نیشکر را نیز گویند و بکسر اول فارسی نفی کنند **نیا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده
بمعنی جد باشد مطلقا خواه پدر پدر و خواه پدر مادر و بمعنی برادر مادر که خالو باشد و برادر بزرگ هم بنظر آمده است
و بمعنی قدر و عظمت هر چیز هم هست **نیابه** بفتح اول و بای ابجد بمعنی نوبت باشد و باین معنی بجای حرف اول بای ابجد هم
آمده است و گفته شد **نیارست** بفتح اول و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی نتوانست و از دستش نیامد **نیاز** بکسر اول
بر وزن حجاز حاجت و احتیاج را گویند و بمعنی حاجتمند و محتاج و آرزومند هم آمده است و میل و خواهش و التماس محبت و گفته را نیز
نیز گویند و بمعنی قحط و غلا و شره و حرص و بلدت خوردن طعام هست و بمعنی دوست در برابر دشمن بجای دیگر و دوست در مقابل

شکسته درنسخه

شکسته درنسخه دیگر و درست و در برابر هموار نوشته بود و هیچیک شاهد نداشت **نیازرم** بفتح اول و رای قرشت بر وزن
قیاسایم معروف یعنی آزار نده هم و بمعنی آرزو و نشوم هم هست **نیازومند** بضم رابع و سکون واو و بمعنی نیازمند است
که محتاج و حاجتمند باشد و کنایه از عاشقان هم هست **نیانیدن** بفتح اول و دال و سکون نون بمعنی قصد و آهنگ
کردن و دست بطرف چیزی دراز نمودن باشد و بمعنی افکندن و بند جنبش و ناله کردن و نالیدن هم آمده است
**نیاگان** با کاف فارسی بر وزن بیابان بمعنی اجداد و پدری و مادری باشد **نیام** بکسر اول بر وزن حسام غلاف
شمشیر است و میان و وسط هیچ را نیز گویند هر چه باشد و بمعنی لقو هم بنظر آمده است و چوب بن خیش یا نرگیه از آن
چوبیست که بر زیگران در وقت شیار کردن بدان چسبند و زور کنند تا گاو آهن تیزتر در زمین فرو رود و زمین آن شتر
و بکاهند و جنبش چوبیست که بر گردن گاو در هنگام گذارند **نیایش** بر وزن ستایش بمعنی آفرین و تحسین و دعا
باشد که از روی تضرع و زاری کنند و بمعنی جایزه هم آمده است **نیپال** بفتح اول و بای فارسی بر وزن اجلال
نام محلی و جائیست که مشک خوب از آنجا آورند و بعد از مشک ختنی مشک نیپال بهترین اقسام مشکهاست **نیدلان** بفتح اول و لام
بالف کشیده و بر وزن مردمان سنگینی باشد در خواب بر مردم افتد و عربان عبد الجنة و کابوس خوانند و بمعنی مرغ هم هست
و آن عالمی باشد معروف **نیرا** بکسر اول بر وزن کبرا بمعنی زندو باز نه آتش را گویند و بعربی نار خوانند **نیرم** بفتح
اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و میم نام نریمان است که پدر سام جد رستم باشد **نیرنج** بکسر اول بر وزن نارنج
بمعنی مکر و حیله و سحر و افسون و طلسم و جادو باشد و بعضی گویند نیرنج معرب نیرنگ است **نیرنگ** با کاف فارسی بر وزن و
معنی نیرنج سحر و جادوی و افسونگری و طلسم و مکر و حیله و افسون باشد و هیولای هر چیز را نیز گویند و آنچه مرتبه اول نقاشان
با نگشت و ز حال طرح کنند و بکشند و بفتح هم آمده است **نیرنود** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و نون بواو کشیده و دال
زده بمعنی مکر و ملازمت که اندیشه و نگریستن باشد یعنی بادشاهی حقیقت چیزها نگر و خیال **نیرو** بکسر اول بر وزن نیکو بمعنی زور
و قوت و توانائی باشد و بمعنی تقدیر هم بنظر آمده است چنانکه گویند به هر نیرو یعنی به هر تقدیر **نیرومند** بمعنی توانا و خداوند
زور و قوت و قدرت باشد **نیریز** بکسر اول و سکون آخر که زای نقطه دار باشد نام شهریست مشهور که در آن آهنگ بسیار
می‌باشد و نام شعبه هم هست از موسیقی **نیز** بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی دیگر است و بعربی ایضا خوانند و بمعنی
بعد از این هم بنظر آمده است **نیشه** با اول ثانی رسیده و بزای فارسی زده گیاهی باشد که بر درخت پیچد و بعربی
عشقه گویند **نیزه** با ثانی مجهول و فتح زای نقطه دار معروفست و بعربی سنان گویند و علما هم گفته‌اند **نیزه آتشین**
کنایه از شعاع آفتاب است در وقت طلوع و غروب **نیزه کف** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نیزه خط** نوعی از نیزه باشد
و بعضی گویند نیزه راست باشد مانند خط مستقیم **نیسار** با سین بی نقطه بر وزن پیدار سپاهی و لشکر را گویند و این قسم
دوم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود **نیسان** بفتح اول بر وزن سیلان نام ماه هفتم
است از سال رومیان و باران آن وقت را نیز گویند که مدت ماندن آفتاب در برج حمل است نام ماه دوم باشد
از سه ماه بهار و بمعنی به مانند هم هست چه سان بمعنی تشبیه و مانند و بکسر اول بمعنی خلاف و مخالف باشد **نیسه** بکسر
اول و سکون ثانی و ثالث و فتح بای ابجد هر مرتبه و رسته و چینه دیوار گلین را گویند که بر روی هم گذارند **نیسته**
بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح بای ابجد هر مرتبه و رسته و چینه دیوار گلین را گویند که بر روی هم گذارند **نیشه** بکسر اول

[illegible]

وسکون ثانی و ثالث و فتح فوقانی بمعنی نیت باشد که عربان قصد گویند **مینو** بر وزن گیسو بمعنی فضا و بهشت و بجام باشد و اورا
مینویا هم گویند با تحتانی بالف کشیده و آخر **میوق** بفتح اول بر وزن سرطوق بلغت یونانی میوه ایست که آنرا آلوچه
گویند **نیش** بیای مجهول بر وزن ریش سر هر چیز را گویند همچو نیش کارد و خنجر و نیش خار و نیش عقرب
و نیش دندان و امثال آن و بمعنی نشان هم آمده است و زهر را نیز گویند که بعربی سم خوانند و نوعی از خرما هم هست که آنرا
خرمای ابوجهل میگویند **نیشابور** با بای ابجد بر وزن بیجاپور نام شهریست در خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست
و نام بشمه هم هست مشهور به نیشابورک **نیشان** بر وزن پیمان بمعنی نشان است **نیشک** بیای مجهول بر وزن
کیلک وام دار و قرض دار را گویند **نیشتر خط** بکسر رای قرشت کنایه از خط سبز است و آنرا
نیشکر خط هم گفته اند که بجای طای حطی دال ابجد باشد **نیشین** بکسر اول و میم و سکون ثانی و ثالث و نون
بلغت زند و پازند زن را گویند که در مقابل مرد است **نیغو** بر وزن نیکو نوعی از زردآلو باشد
و آنرا آلوی طبرزی هم میگویند و بمعنی نشتر حجام هم آمده است و عربان مبضع خوانند **نیشه** بر وزن
ریشه بمعنی اول نیغو است که آلوی طبرزی باشد **نیفه** بیای مجهول بر وزن چیفه بند ازار و شلوار و موضع
که در آن بند ازار و شلوار باشد و لیفه را نیز گویند و آن پارچه باشد مربع که زنان پوشند و در آن بند
و غیره را نیز و پوست شکم جانوری هم هست و پوستین را نیز گویند چه نیفه روباه بمعنی پوستین روباه باشد و بمعنی
روباه نیز بنظر آمده است چنانکه نیفه پوستین را گفته اند و از آن روباه خواسته اند والله اعلم **نیل** بر وزن فیل
حشیشی باشد که عصاره آنرا نیلی فشرده و او را نیله گویند و بدان جامه و امثال آن رنگ کنند و سپید نوشته را نیز
گفته اند که بجهت چشم زخم بر بناگوش و پیشانی اطفال کشند **نیلپر** بفتح بای فارسی بر وزن باهنر بمعنی
نیلوفر است و آن گلی باشد معروف و بعضی گل کبود را گویند که پاره آن بر درخت پیچیده بالا رود و آن نوعی
از نیلوفر باشد و بعربی قاتل النخل گویند بسکون حای حطی **نیلبیچ** بر وزن ایرج معرب نیلاست که نیل
مشهور است و بدان چیزها رنگ کنند **نیل خم آسمان** کنایه از کبودی آسمانست **نیلفر** بافا بر
وزن و معنی نیلوفر است که مخفف نیلوفر باشد و آن گلیست مشهور و معروف **نیل فلک** بمعنی نیل خم آسمان است
که کنایه از کبودی فلک باشد و سیاهی آسمان را نیز گویند **نیلک** بر وزن کیلک مصغر نیل است و کرفش اعضا و اندام را
نیز گویند که بسبب زخم و ناخن انگشت است چنانکه بدر رود آید **نیل کری کردن** کنایه از سبزه روانیدن باشد **نیلگون**
**پرده‌ها** کنایه از آسمانهاست **نیلگون خیام** با خای نقطه دار بمعنی نیلگون پرده هاست که کنایه از آسمانها
باشد **نیلگون وطا** بکسر واو بمعنی نیلگون خیام است که کنایه از آسمانها باشد **نیلوپر** با بای
فارسی بر وزن و معنی نیلوفر است و آن گلی باشد معروف گویند که با آفتاب از آب سر بر می آورد و باز با آفتاب فرو
میرود و گویند مرغی بوقت فرو رفتن نیلوفر در میان نیلوفر در می آید و صباح که نیلوفر از آب بر می آید و دهان می گشاید
آن مرغ می پرد و میرود و شب از آب هیچ زحمت نمی کشد **نیلوپرک** بسکون کاف فارسی بمعنی نیلوفر است
که گلی باشد معروف **نیلوپل** با لام بر وزن و معنی نیلوپر است **نیلوفل** با فا بر وزن و معنی نیلوپل است
که گلی باشد معروف **نیله** بر وزن حیله عصاره و فشارده نیل را گویند و نیلج معرب آنست و بمعنی کبود هم آمده است

وآن رنگیست

و آن رنگیست معروف و بیشتر بر اسب و استر اطلاق کرده اند **نیلی حجره** کنایه از آسمان است **نیم** بر وزن
سیم معروفست که نصف باشد و نام درختی است در هندوستان که برگ آن زهر را نافع است **نیماد** بر وزن
بیداد بمعنی بستر است و آن قومی باشد که فرق میان حق و باطل با دلیل شود **نیم اشکنی** بکسر همزه و سکون شین نقطه دار
و فتح کاف و نون بتحتانی کشیده نام حلوائیست که به نیم شکری شهرت دارد **نیم ترک** بفتح فوقانی و سکون رای
بی نقطه و کاف کلاه خود را گویند و آن کلاهی باشد که در روزهای جنگ بر سر نهند **نیم تن** بفتح فوقانی و سکون نون
نیم تنه و ارخالق را گویند **نیم چرخ** بفتح جیم فارسی و سکون رای بی نقطه و خای نقطه دار کمان کش را گویند و آن
نوعی از کمانست **نیم جو سنگ** سنگی را گویند که بوزن نیم جو باشد یا معما که بوزن نیم جو باشد **نیمچه**
بفتح جیم فارسی جامه و بالاپوش کوتاه باشد و شمشیر و تفنگ کوتاه را هم گویند **نیم خانه مینا** کنایه از آسمان است
**نیم خایه** با خای نقطه دار بر وزن بیل پایه گنبد و گنبدی را گویند و کنایه از آسمان ظاهر است که نصف آسمان
باشد **نیم دست** بفتح دال ابجد بر وزن نیم رست مسند کوچک را گویند چه دست بمعنی صدر و مسند عالی باشد **نیم دینار**
و نیمه دینار کنایه از ماه مشرق است **نیم راست** برای بی نقطه بالف کشیده و بعضی سعف و تای قرشت زده نام پرده
ایست از موسیقی **نیم رو خاکی** بکسر میم در اصطلاح ظرفا روی را بر زمین گذاشتن باشد **نیمروز** معروف
است یعنی نصف روز و آن رسیدن آفتاب در دایره نصف النهار و ولایت سیستان را نیز گویند بدین
سبب که چون سلیمان بآنجا رسید زمین از آب و دیو را فرمود تا خاک بریزند در نیمروز پر کاش کردند
و بعضی گویند حضرت چنان کار را تا نیمروز لشکرگاه کرده بود و جهات دیگر نیز دارد و نام پرده است از موسیقی
و نام لحن هشتم هم است از سی لحن باربد **نیم سفته** معروفست که نیم سوراخ کرده شده باشد و کنایه از سخن ناتمام
و سر بسته هم هست و مرادف آن اندک را نیز گویند **نیم شکری** نام حلوائیست مشهور به نیمشکری **نیمتی و نیمغا** بافا
بلغت یونانی نیلوفر را گویند و آن گلیست معروف **نیم کاره** با کاف بر وزن شیرخواره بمعنی شاگرد باشد
و مزدور را نیز گویند و هر چیز ناتمام را هم گفته اند **نیم لنگ** بکسر لام و سکون نون و کاف فارسی قربان را گویند
و آن جائی باشد که کمان را در آن گذارند و بر کمر بندند و بمعنی ترکش و تیردان را نیز گفته اند و بمعنی کمان هم بنظر
آمده است و کلید را نیز گویند که نیمه چوبی باشد و بمعنی چوب نوپیش در پنا هم هست **نیمور** بر وزن طیفور
آلت تماشا را گویند **نیمه** بر وزن بیمه نصف هر چیز را گویند و برقع را نیز گفته اند و آن چیزیست که بر روی
پوشند **نیم هلال** بکسر ها کنایه از ابروی معشوق است **نیناد** با اول بثانی رسیده و نون بالف کشیده بدال زده
بمعنی صبر باشد و این مقاومت لفظ اسب با هوا **نینوی** بضم نون و واو بر وزن لیموی نام قصبه
موصل باشد و نام شهر یونس پیغمبر که بآنجا بجهت دعوت کردن مردم آن شهر رفته بود و وقوع بطن ماهی در آنجا شد
و بمعنی گره و سکه هم هست که بعربی بار زنده خوانند با حذف تحتانی هم بنظر آمده است که بر وزن لیمو باشد **نی نهاوندی**
نام دارویست که عربان قصب الذریره خوانند و آن نی باریک است مانند قلم و بار گیرد از قلم و آن تیره رنگ و ملخ شمار
معده و جگر را نافع است **نینیا** بکسر هر دو نون بر وزن کیمیا بلغت سریانی نانخواه را گویند و آن
تخمیست که بر روی خمیر نان پاشند و اعراب هماست **نیو** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن دیو بمعنی پهلوان و شجاع

و دلیر و مردانه و بهادر باشد و بمعنی نازدان هم آمده است و بکسر اول و ضم ثانی نوعی از دارچینی باشد که بعربی
قرفه خوانند و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی راست باشد که نقیض کج باشد یوواد بر وزن میعاد بمعنی بخاطب باشد و آن جائی است
که بسبب آن مردم قوی دل شوند یووار بر وزن دیوار با یای رقین و آسمان را گویند و بعربی چرخ خوانند یوواره با یای
مجهول بر وزن چاره چوبی باشد که حیوانات را بدان بهم بسازند یوباریدن بفتح اول و ثانی بمعنی بپاشیدن و پر کردن و از
بر زدن و بگنندن باشد چرا و باریدن بمعنی فرو بردن و پر کردن و انباشتن و افگندن است و مذکور شد که هرگاه نون
مفتوحه بر سر کلمه که همزه در اول باشد بیاورند آن نون بمنزله لای نفی است و آن همزه به یای حطی بتبدیل می یابد
یوش بکسر اول و فتح رای قرشت بر وزن چکش جماع و مجامعت را گویند یوزور با ثانی قرشت
بر وزن فیل زور بمعنی کبر و غرور باشد و آن بزرگ داشتن است نفس خود را و دیگران را حقیر شمردن یوزر
بر وزن زیور بمعنی کاینات باشد و کاینات در لغت بمعنی حاصلات است یعنی آنچه در عالم حاصل شود یوزاد با رای
قرشت بر وزن دیوزاد بمعنی اشتلم باشد و آن حالتی است نفس را که اقتدار و ترتب اینو میکند یوزیوزادر
بکسر رای منقوطه در چهارم بمعنی کاینات جو است یعنی چیزهایی که در ما بین زمین و آسمان بهم میرسد چو قوس و قزح
و شهب و نیازک و ذوات الاذناب و برف و مانند آن چه یوز بمعنی کاینات و یوار بمعنی جو باشد یوساز
بکسر اول و سین منقوطه بالف کشیده بواو زده بمعنی پاینده و بی زوال است و در عربی باقی بالله خوانند
یوسوم با سین منقوطه بر وزن ریگ بوم شره و حرص بسیار باشد بر چیزی خوردن یوشش بکسر
اول و ضم ثانی و سکون ثالث و شین قرشت از شنیدن باشد یعنی گوش کن بشنو و شنونده را نیز گویند که فاعل
شنیدن است یوشا بکسر اول و شین بالف کشیده بمعنی شنوا باشد که شنونده است و فهم کننده و یاد گیرنده
را نیز گویند یوشه بر وزن فرزانه بمعنی زنده و بارزند بمعنی آموزنده و یادگیرنده باشد که از آموختن دیانا
گرفته است و در فارسی یعنی گوش کند و بشنود یوشند بکسر اول بر وزن فرزند گوش کننده و شنونده و یادگیرنده
یوشر بکسر اول و فتح شین نقطه دار گوش فرا داشتن باشد بجدیکه آن کسی را گویند که چون دو شخص با هم حرف زنند
او بجهت شنیدن گوش خود را دراز کند یا از پس دیوار و از پس پرده و مثال آن گوش مدارد تا سخن ایشان را
بشنود و بجای دیگر بیان کند و این معنی را استراق سمع خوانند یوشیدن بکسر اول بر وزن نکوهیدن
بمعنی شنیدن و گوش کردن باشد بمعنی جستن و طلبیدن و تفحص و تجسس نمودن هم آمده است یوند بکسر اول
بر وزن پیوند بمعنی فهم باشد و آن حصول معاینت است مر نفس انسان را و نام داروئی هم هست که از آن امر عاقل گویند و آن
نوعی از اسفناج کوهی است یوندمریم نوعی از خرمل است که هزار اسفند باشد و بعربی حب الحلب خوانند بکسر میم و سکون
حای منقوطه یووه با ثانی مجهول بر وزن لیوه بمعنی ناله و افغان و خروش و گریه و نوحه باشد یوه نیکوچهره با جیم
چیم فارسی بر وزن میوه پیشه بمعنی خلع باشد و آن حالتی است مر نفس انسانی را که باختیار خود هرگاه خواهد از بدن عنصری
جدا شود و باز هر وقت که خواهد به تن پیوندد گفتار بیست و ششم از کتاب برهان قاطع در حرف واو که از حروف
تهجی هشتی بر نوزده بیان و محتوی بر سیصد و سی و سه لغت و کنایت بیان اول در واو با الف مشتمل بر هشتاد و شش
لغت و کنایت وا بمعنی آش است که بعربی آش باشد و بعربی باج می گویند بمعنی باز هم هست چنانکه گویند

وابامر

و کوه ها یعنی باز گوئیم و وا لعف یعنی باز گفت و گاهی بجای باء کلمه میشود چنانکه گویند واگوییم یعنی با او گوئیم و مخفف وای هم
هست و آن کلمه ایست که مردم مریض و بیمار در زمان شدت مرض بآن تکلم کنند و گاهی در محل تأسف خوردن
کف پای دست برهم سایند و این کلمه را گویند و بمعنی گشودن هم آمده است چنانکه گویند در را واکن یعنی در بگشا
بمعنی بجهت اسم است چه هرگاه گویند وا ده مراد آن باشد که پس بده و بمعنی و هم بنظر آمده است که بعضی نوع
باشد وایا بر وزن بابا قوت مهر را گویند وابرون بفتح بای ابجد بر وزن واکون بهم کردن ... نیز
اواش چش وات با اول بثانی کشیده و بغوقانی زده بمعنی حرف و سخن باشد و بمعنی پوستین هم هست واتر بفتح
فوقانی بر وزن مادر بمعنی دور تر باشد چنانکه گویند پای واتر نها یعنی پای او دورتر گذاشت واکر
با تای قرشت بر وزن وادکر بمعنی سخنور و شاعر و قصه خوان باشد و پوستین دوز را نیز گویند
و نام رود و خانه هم هست واج بر وزن حاج از مقیش باشد یعنی بگو و بعربی قل میگویند وازار بر وزن
بمعنی بازار است که عربان سوق میگویند واجد بر وزن ماجد ... لبلاب را گویند که عشقه و عشق پیچان
باشد و در عربی پاینده و باقی را گویند واچیدن با جیم فارسی بر وزن پاشیدن یعنی چیدن از روی
دور کردن در گشتن بساط شطرنج و دانه برچیدن مرغ و دست برچیدن چیزی را واخ با خای نقطه دار
بر وزن کاخ بمعنی افسوس است که در برابر حکمت باشد و کلمه است که چون از دیدن و شنیدن چیز خوب طبیع را خوش آید
و لذت یافتن از چیزی بر زبان رانند و در محل بیش خوش طبعیت تحسین تکرار کنند و گویند بمعنی راست و درست
هم بنظر آمده است واخیدن با خای نقطه دار بر وزن ناویدن بمعنی از هم جدا کردن و جدا نمودن باشد
واخیده با خای نقطه بر وزن نادیده پشم و پنبه برزده حلاجی کرده را گویند و بمعنی از هم جدا
کرده هم است واد بر وزن و معنی باد است که بعربی ریح گویند چه در فارسی باد و واو بهم تبدیل می یابند
و بمعنی پسر هم آمده است که در مقابل دختر باشد وادارنگ با ثالث بالف کشیده و فتح رای منقوطه و سکون نون و
کاف فارسی ترنج را گویند و آن میوه ایست معروف که پوست آن را مربا سازند واده بر وزن ساده بمعنی اصل
و بنیاد و ماده هر چیز باشد و مزد شنیدن ... و اوستاد را نیز گویند وادیاب بکسر ثالث بر وزن فاریاب بمعنی باطل
گشته و ناچیز شده باشد وادیان بر وزن و معنی بادبان است که دراز یافته باشد چه در فارسی باد و واو بهم تبدیل
می یابند وادی ایمن وادی مقدس را گویند و آن بیابانی و صحرائیست که در آنجا ندای حق سبحانه و تعالی
بموسی پیغمبر رسید وادیج بر وزن و معنی باویج است و آن آسمانی باشد که از پارچه سفید و آبی و غیره قلم آجیده
کنند و پیاده و از اطراف مانند ساق چاقشور بر پای کشند و جفت چوب بندها را نیز گویند که تاک انگور را بر
بالای آن اندازند و چادر را نیز گویند از آنکه انگور از آن آویزند و بمعنی حمی را گفته اند که انگور در آن پرورش
بجهت آنکه شود وادی روس نام وادیست یعنی بیابانیست در راه کعبه وار بسکون رای قرشت
بمعنی پیشه و مانند و نظیر باشد و صاحب و خداوند و رسم و عادت را نیز گویند و بمعنی بار هم است که کرت و مرتبه باشد
چنانکه گویند یک وار و دو وار یعنی یک مرتبه و دو مرتبه و بمعنی بسیار و مکرر هم است چنانکه وار با لعبه ام یعنی بارها و بسیار
مکرر رفته ام و بار شتر و خر را نیز گویند همچو خرداری کند و شترواری جو و بمعنی مقدار اسم آمده است همچو یک جامه دار

و یک کلاه را یعنی البته یک جامه و یک کلاه و بمعنی لیاقت هم گفته‌اند چو شاهوار و گوشوار یعنی لایق پادشاه و لایق
گوش و بمعنی مهر و محبت هم بنظر آمده است و در ترکی بمعنی هم باشد که نقیض نیست است و امر ازین هم هست یعنی ببرد
کنایه از سلیمان است   بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار و دال بی‌نقطه مردم کاهل و جفتی را گویند
بفتح دال ابجد . بروزن خارکن چوبی است که دو سر آن باریک و میان آن گنده و پهن باشد و خمیر نان را بدان پهن سازند
و عربان لوتیا با تای قرشت و نون بروزن هویدا اسکوید   بکسر ثالث بروزن فارغ بمعنی برخته
و آن بندی باشد که در پیش آب از چوب و گل بندند و لجم را نیز گویند و آن چیزی باشد که طلا و نقره و امثال آن را بدان
پر کنند و بضم ثالث هم آمده است و چوب بندی و چفت انگور را نیز گفته‌اند   بفتح ثالث بروزن تاریخ
آرنج را گویند که بندگاه ساعد و بازوست و بعربی مرفق خوانند و بکسر ثالث هم باین معنی است و بضم ثالث مخفف وارونست
که بازگونه باشد و بعربی عکس گویند   بروزن و معنی آرنج است که بندگاه میان ساعد و بازوست و عربان
مرفق گویند **وارون** بروزن قارون معروف که بازگونه و برگشته باشد و عربان عکس و قلب خوانند و بمعنی بدبخت و بد
اختر و نحس و نامبارک هم گفته‌اند **وارونه** بفتح نون و آخر بمعنی برگشته و بازگونه و معکوس و مقلوب باشد و بدبخت
و شوم و نامبارک را نیز گویند **واره** بروزن چاره بمعنی وار است که پیشه و مانند و رسم و عادت و کرت و نوبت
و بسیار و مقدار و حد آن باشد و صاحب شد بمعنی فضل و رسم نیز آمده است **واری** بروزن کاری بمعنی همچو باشد
چنانکه گویند گل واری یعنی مانند گل و نبات واری یعنی همچو نبات لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود و گاهی وارینه هم میگویند
بروزن پارینه و همان معنی دارد **واژ** بسکون زای فارسی بمعنی باج است و آن زری باشد که پادشاه بر زیردست از
پادشاه زبردست میگیرد **واژغ** بفتح زای فارسی و سکون غین نقطه دار آنچه از درخت خرما ببرند و بضم اول نیز درست
است و باین معنی بزای هوز هم گفته‌اند و آنچه بدان تاک انگور را ببندند و باین معنی با زای قرشت نیز آمده است **واژ
گون** بزای فارسی بروزن و معنی بازگون است که برگشته و وارونه و شوم و نامبارک باشد **واژگونه** بروزن
و معنی بازگونه است که برگشته و معکوس و مقلوب و نامبارک باشد **واژنج** بزای هوز و نون بروزن بادرنج ریسمانی را
گویند که در ایام جشن و عیدها از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **واژون** بزای فارسی مخفف واژگونه
است که بمعنی برگشته و معکوس و مقلوب و نامبارک باشد **واژه** بفتح زای فارسی بلغت زند و پازند بمعنی کلمه باشد
که لفظ است و آن از دو حرف زیاده مرکب میشود **واژیان** بزای فارسی و یای حطی بروزن آسمان بمعنی خاصان
و خاصگان و بزرگان باشد **واس** بروزن راس خوشه گندم را گویند **واسطه عقد بجوزم** بکسر جیم
بی‌نقطه کنایه از آفتاب است **واشام** با اول و شین نقطه دار بالف کشیده و میم بمعنی رو پاک و بیجوی شده نان
بر روی آن پزند **واشکره** بسکون شین نقطه دار بروزن کارکرده بمعنی چست و چابک و ساخته و پرداخته باشد
**واشنگ** بکسر شین نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی چوبک زن را گویند که پاسبان و مهتر پاسبانان باشد
**واشه** بروزن و معنی باشه است و آن پرنده‌ای باشد مانند باز لیکن از باز کوچکتر است **واف** بروزن عاقف
بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند و بمعنی خوانند هم آمده است **واق** بروزن طاق درختی است که صباح
بهار و شام خزان کند و بعضی چنین گفته‌اند که آن درخت در انتهای شد و گویند ثمره بار آن درخت بصورت

آدمی و

آدمی و حیوانات دیگر باشد و سخن کند و گویند در آنجا کوهی است معدن طلا و نقره و بوزینگان در آن کوه بسیار هستند و
آنرا واق واق و وقواق هم میگویند و نام پرنده‌ای هم هست و وزغ و غوک را نیز گفته‌اند و بعضی گویند صدای وزغ است
**واک** بسکون کاف پرنده‌ایست کبود رنگ و اکثر در کنارهای آب نشیند و معرب آن واق است **وال** بروزن
و معنی بال است که نوعی از ماهی بزرگ فلوس دار باشد و نام رودخانه هم هست که آن ماهی در آن رودخانه میباشد
**واله** بروزن و معنی بالا است که قد و قامت و بلندی و قدرت و مرتبه و رتبه باشد و نوعی از بافته ابریشمی
هم هست که بیشتر زنان پوشند **والاد** بسکون دال بروزن آباد بمعنی سقف و پوشش خانه باشد و قالب و کالبد
طاق و گنبد را نیز گویند و عمارت گلین و عمارت پخته و کاشی کرده را هم میگویند و بعضی دیوار را هم گفته‌اند که از خشت
پخته و سنگ سازند و بعضی دیگر هر مرتبه و چینه دیوار گلین را گویند که بر بالای هم گذارند و گلی را نیز گویند که در عمارت
بکار برند و بمعنی پی و بنیاد دیوار هم آمده است **والادگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بنا و عمارت
کننده را گویند و بعضی دیوارساز و رای گر را گفته‌اند و آن شخصی باشد که دیوار گلی را چینه چینه بر بالای هم گذارد و او را
بعربی رهاص خوانند بکسر رای بی‌نقطه و تشدید و بالف کشیده و صاد بی‌نقطه **والان** بروزن نالان بادبان را
گویند که در ازبانه باشد **والانه** بروزن کاشانه رشوت و مراجعت را گویند **والوزه** با غین نقطه دار بروزن
وارگونه سرخی و غازه زنان را گویند و بعضی سرخی و سفیداب را گفته‌اند **والوچانیدن** با جیم فارسی بروزن
واسوزانیدن بمعنی تقلید کردن باشد یعنی گفتگو و حرف زدن شخصی را بطریق آن شخص گفتن **واله** بفتح ثالث و هائی
ما بروزن لاله بمعنی دیم والات که نوعی از بافته ابریشمی باشد و خشینه سپید را نیز گویند و آن پارچه سپید بود که
کرا آن را سپید کرده باشند و همچنان سپید بافته شده باشد و بمعنی سراب هم هست و آن چیزی باشد که در صحراها از دور بآب
میماند و بمعنی زاری کردن و مبالغه نمودن در کارها نیز آمده است و بکسر لام و ظهور ها در عربی حیران و بخود درگشته
از افراط عشق و محبت را گویند **والیس** با ثالث بتحتانی کشیده و بسین بی‌نقطه زده نام حکیمی است که اهیس و جلیس کنند بود
**والا سپهر پنجم** کنایه از کوکب مریخ است که در آسمان پنجم میباشد **وام** بروزن لام بمعنی قرض و دین است
و رنگ و لون و شبیه و مانند را نیز گویند بمعنی دوم که رنگ و لون و شبیه و مانند باشد بدون ترکیب استعمال
نکرده **وامران** بکسر ثالث بروزن حاصران گیاهی است که از ملک چین آورند و مامیران هم گویندش سفیدی ناخن و
سفیدی چشم را زائل کند **وام زمین** کنایه از وزه خاکی است که در وجود آدمی مرکب است چه این بمنزله قرضی است
آدمی را از زمین **وامق** بروزن عاشق نام عاشق عذراست و قصه وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات
بازی نرد هم هست و آن دوای باشد که بر یازده کشند **وای** بروزن جای قرض دار و درمانده و عاجز را
گویند **وان** بروزن کان نام شهریست از ولایت شروان و شبیه و مانند و نظیر را نیز گویند و بمعنی نگهبان و نگاه
دارنده و حارث و محافظت کننده هم هست همچو گله وان و دشت وان و فیلوان و امثال آن لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود
**وانج** بسکون نون و جیم علفی است و آن را بعربی عدس گویند **وانکوشک** با کاف و نون و یکره تای قرشت
بروزن ارزن و شکن لغت زند و پازند بمعنی کرفش باشد **وای** بروزن لای چاهی را گویند که زینه‌ها
بران ساخته باشند تا بآسانی بته رفته آب بردارند و بمعنی گمراه نیز آمده است که در محل آزاری و درد دی والی زبان

باید بمعنی اول واو بر وزن نای هم آمده است **دایا** با حای بالف کشیده بمعنی مراد و مقصود و حاجت ضروری
باشد و بمعنی کشاده هم آمده است **دایاوری** با واو بالف کشیده و بتحتانی زده شور و غوغای دقیقه زده کارزار گویند **داربگ**
بر وزن خارج چوب بندی و بعضی را گویند که تحت تاک انگور سازند **دایست** بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فوقانی
بمعنی دایا باشد که حاجت و مراد و مقصود ضروریست **دایه** بر وزن سایه بمعنی دایست شد که ضروری و حاجت
و مراد و مطلب است **داربج** بر وزن بارنج بمعنی داربگ است که چفت و چوب بندی تاک انگور باشد **بیان دویم**
در دال با بای ابجد مشتمل بر ده لغت **دبانک** با سین بی نقطه بر وزن اتابک خمیازه و دهان دره را گویند
و بعربی تثاوب خوانند **دبر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت جانوریست شبیه بگربه کوچک دم ندارد و از پوستش
پوستین سازند و در عربی بمعنی پشم باشد مطلقا اعم از پشم گوسفند و پشم شتر و غیر آن و نام رستمی هم هست **دبوک** بادال
و دال بی نقطه و کاف بمعنی چیستان است که بعربی لغز میگویند حرکت این لغت معلوم نبود **بیان سیم** در دال با تای
قرشت مشتمل بر چهار لغت **دت** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پوستین باشد **دتک** بفتح اول و ثانی و سکون
کاف جانوریست یعنی زر بفتار نیز گویند خوش خط و خال میباشد و بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویند **دتگر**
بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح برای بی نقطه زده پوستین دوز را گویند چه دت بمعنی پوستین است
**دتز** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و زای فارسی دانه و تخم انگور را میگویند **بیان چهارم** در دال
با جیم ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت **دجارش** بکسر اول بر وزن سفارش بلغت زند و پازند بمعنی لاغر شدن
و کاهیدن و ضعیف و لاغر شدن باشد **دجر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی قوی باشد و آنرا در کنز اللغه
دستور حاکم شرع و مسئله شرعی نوشته بود و بزبان معنی با جیم فارسی هم آمده است **دجره** بفتح کاف فارسی و سکون
رای قرشت معنی و قوی دهنده را گویند چه دجر بمعنی قوی آمده است **دجنک** بر وزن نهنگ منقار مرغان را گویند
**دجود ساز معادن** کنایه از آفتاب عالمتاب است **بیان پنجم** در دال با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت **دچر**
بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی قوی باشد و آن دستور حاکم شرعی است در مسایل شرعی **دچرک** بفتح اول و ثانی
و کاف فارسی بر وزن قلندر بمعنی معنی و قوی دهنده باشد چه دچر بمعنی قوی آمده است و پیغمبر و رسول را نیز گویند **بیان**
**ششم** در دال با خای نقطه دار مشتمل بر ده لغت **دخ** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی جا و مقام و مکان
باشد **دخش** بفتح اول و ثانی و سکون شین قرشت مرض علتی است در دست و پای اسب و خر بهم میرسد
و بدان اسب لنگ میشوند و او را اوفه هم میگویند و بفتح اول و سکون ثانی نام شهریست از ولایت بدخشان و ختلان و بمعنی آغاز
و ابتدا هم بنظر آمده است **دخشت** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و فوقانی نام روز چهارم است از خمسه مسترقه قدیم
**دخور** بفتح اول بر وزن دستور پیغمبر و رسول را گویند و بضم اول هم آمده است **دخوربه** بفتح اول و بای
فارسی بر وزن رنجور بمعنی شریعت شده یعنی شریعت پیغمبران قرار دهنده و با یای حطی هم درست است **دخوربنیاد**
بکسر زن و بای انور کشیده و بدال زده بمعنی دخوربه است که شریعت پیغمبران باشد **دخشی** بر وزن وحشی
نام جامه ایست خوش و لطیف **دخزک** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و رای بی نقطه مفتوح بکاف زده مهره
خرمهره باشد مشهور بد رمنه ترکه امو بان و حرقات **دخشنه** بر وزن لسیشنه نام علفیست سبزه در بهار پیدا
شود و در باغها

بشود و در باغها بسیار می باشد و هر چیز سفید را نیز گویند و سفیده صبح را هم گفته اند و بمعنی اول بجای نون سین
قرشت هم آمده است **دخ دخ** بضم هر دو دال و سکون هر دو خا کلمه ایست از توابع و آنرا در محل تعجب
تحسین و در وقتیکه از دیدن و شنیدن چیزی که طبع را خوش آید بگویند **بیان هفتم** در دال با دال ابجد مشتمل بر چهار
لغت **دد** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی برو است که حکیم حاذق و دانشمند باشد و بمعنی کرم هم بنظر آمده است و در
مقابل سرو باشد **دداغ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بغین نقطه دار زده آتش را گویند و بعربی نار خوانند
**ددخین** با خای نقطه دار بر وزن پروین جانوریست آبی و دندان دار گرد و دار و باریک و دراز پوسته در آبهای
شور و ناصاف و تیره میباشد گویند نابیناست و چشم ندارد و بهندی لولو میگویندش **دج** بفتح اول و ثانی
و سکون جیم بی نقطه سفید مهره را گویند و آن نوعی از صدف است که عوام گوش ماهی گویندش و بعضی گفته اند که مهره ایست
سفید و از دریا بر می آید و آنرا بپارسی گیک می خوانند و تریاق اکبر عالمست آنرا آب بو زنند و در ورقهای چشم
بکار برند گویند عجیب است **بیان هشتم** در دال با رای بی نقطه مشتمل بر شصت و شش لغت و کنایت **در** بفتح
اول و سکون ثانی سبق و تخته اطفال را گویند که معلمان بدان تعلیم دهند چنانکه فلانی فلانه چیز در می دید یعنی
تعلیم میدهد و درس می دهد و بمعنی گرمی و حرارت هم آمده است و مخفف دراگر هم هست چنانچه در تو آتشی مرا نباشد غم واگر تو
با آتشی و با جیم عربی نیز مترادف است چه در فارسی با و واو هم تبدیل می یابند و افاده معنی صاحب و خداوند
دارنده هم میکند و وقتیکه گویند با کلمه ترکیب شود همچو دانشور و تاجور و بارور و امثال آن و بلغت زند و پازند
سینه را گویند که عربان صدر خوانند **درا** بر وزن سرا مخفف دارا باشد چنانکه گویند درا این
که بابا چاچی کند یعنی او را نگاه دار و رها بده یعنی او را بده **دراردو** با رای بی نقطه و واو مجهول بر وزن
عم اگر و ترجمه ماوراء النهر است و آن ملکی است مشهور **درارز** بضم اول بر وزن و معنی گزار است که خوک را باشد
و بفتح اول و تشدید ثانی هم باین معنی گفته اند **دراز رود** بفتح اول و همزه بر وزن تکسود بمعنی ورا رود است
که ماوراء النهر باشد **دراغ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بغین نقطه دار زده بمعنی شعله آتش
و روشنی و فروغ آن باشد **درام** بر وزن سلام چیزی سهل سبک و کم وزن را گویند
و نام شهری باشد از ملک ری که بو الیمن اشتهار دارد **درابز** بفتح اول و همزه و بای ابجد بر وزن سمندر
بمعنی اطراف و اکناف و اکنونها شد **درایست و بلند** یعنی برتر و بالاتر از زمین و آسمان و بیرون زمین و آسمانرا
نیز گویند که عالم لاهوت علیا باشد **درپوشنه** بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بواو کشیده و بسین نقطه
دار زده و نون مفتوح چادر و روپاک و مقنعه زنان باشد **درپوشه** با شین نقطه دار زده بر وزن
لیکوچه بمعنی درپوشنه است که روپاک و چادر مقنعه باشد **درت** بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت بمعنی برهنه
و عریان باشد و بضم اول هم بنظر آمده است **درتا** با تای قرشت بر وزن و بلغت زند و پازند گل را
گویند و بعربی ورد خوانند **درتبج** بر وزن کجاج آتش پرست و آفتاب پرست شد و بعضی گویند گلی است سرخ
رنگ چون آفتاب بسمت آن آید شکفته و آنرا بعربی نوار خوانند و بعضی دیگر گویند گیاهی است که پیوسته در آب
میباشد و بهر طرف که آفتاب گردد برگهای آن هم میگردد و گل نیلوفر را نیز گفته اند و گلی هم هست که آنرا گل آفتاب پرست گویند

ورتج بروزن مدرج پرنده‌ایست شبیه بتیهو لیکن از تیهو کوچکتر است و آنرا بعربی سلوی و سمانی و بفارسی کرک و بترکی
بلدرچین گویند. و بمعنی آستان در خانه هم بنظر آمده است  ورج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و مرتبه و بزرگی
و شان و شوکت باشد و بمعنی کندن و برکندن و بمعنی بحث هم هست که در برابر بست است و بکسر اول هم آمده است و بکسر اول و فتح
ثانی گیاهی است که آنرا اکر ترک خوانند.  ورخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار رخنه و روزن و پلیده
و گربه منظر را گویند. و با جیم فارسی هم آمده است  ورچی بروزن پشتی بمعنی زشتی و زبونی و پلیدی باشد  ورد
بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی شاگرد و مرید باشد. و در عربی کار هر روزی و دایمی و شبوی آب آیندگان
و تشنگان و نوبت آب و درون شتر را گویند  وردانی بکسر اول و با دال ابجد بروزن کرمانی استخوانهای
سخت را گویند که از اعضای آدمی بر می‌آید. و بعربی ثولول میگویند و بمعنی شاگردان و مریدان هم هست که جمع شاگرد و مرید باشد
چه ورد بمعنی شاگرد و مرید است  وردک بفتح اول بروزن زردک جانور خوش آواز را گویند یعنی اسپانه که با دو جانه از
شهر برند  وردنه بفتح اول و ثالث و نون چوبی باشد هر دو سر باریک و میان گنده که خمیر نان را بدان
پهن سازند و چوبی را نیز گویند که چرخ بران گردد و بعربی محور خوانند  وروک بروزن مفلوک خانه را گویند
که با چوب و علف سازند یعنی پوشیده شده باشند و جانور خوش آواز را نیز گفته‌اند  ورک بفتح اول و کاف آخر بمعنی اول
وروک است که خانه علفی باشد  ورده بفتح اول و ثالث مطلق برج را گویند عموما و برج کبوتر را خصوصا  ورویج
با جیم ابجد بروزن سرسیج بمعنی وریج است که پرنده‌ای کوچکتر از تیهو باشد که عربان سلوی و ترکان بلدر
چین میگویند  ورز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی حاصل کردن باشد و کشت و زراعت را نیز گویند
و هر صنعت و حرفه و کار باشد عموما و صنعت باغبانی خصوصا و نام روز خانه ماوراءالنهر را نیز گویند و بمعنی چارپا کاری گاو نیز
هم آمده است و بعربی ادمان خوانند و مرز را نیز گفته‌اند و آن پرستی باشد که چهار طرف آنرا بلند ساخته باشند و در میان
آن چیزی بکارند و فاعل ورزیدن باشد بجواب ورزکه شانکنده است و امر باین معنی هم هست  ورزاد بروزن
چرخاب گاو را گویند که زمین بدان شیار کنند یعنی گاو زراعت  ورزرود با رای قرشت بروزن کرمواد رود خانه
ماوراءالنهر را گویند. و ماوراءالنهر را نیز گفته‌اند که ترکستان باشد  ورزش بروزن لرزش بمعنی ملکه کردن و ورزیدن
باشد  ورزکار باکاف بالف کشیده بروزن شرمسار برزگر و زراعت کننده را گویند  ورزگاو گاوی را گویند
که بدان زمین زراعت را شیار کنند  ورزنگ باکاف فارسی بروزن کرگدن کره پرآب را گویند  ورزم بفتح
اول و ثانی و سکون ثالث بمعنی آتش و بزبان خود نار گویند  ورزه بروزن هرزه بمعنی حاصل کردن و کشت
و زراعت نمودن و صنعت و حرفت باشد و زراعت کننده را نیز گویند  ورزی بروزن درزی مزارع و زراعت کننده را
گویند  ورزیده بروزن فهمیده کسی را گویند در مواظبت و ممارست بسیار دستی داشته باشد و چیزی را نیز گویند بسیار
بدرست کشیده باشند مانند پوست و امثال آن  ورس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی مهار باشد و آن رشته
و چوبی است که بر بینی شتر کشند و بند ریسمان و رشته ریسمان را نیز گفته‌اند و بفتح اول و ثانی هم درست است و در عربی گیاهی باشد زرد
رنگ و آن در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم میرسد گویند چون یکسال بکارند ده سال بماند و نبات آن شبیه بنبات
کنجد باشد و جامه که از آن رنگ کنند پوشیدنش قوت بسیار دهد و آنرا حص خوانند بضم حا و سکون صاد بی نقطه و رنگ

زرد را نیز

زرد را نیز گویند. و بضم اول و سکون ثانی ثمر و میوه و بار سروکوهی را گویند و بعربی ابهل خوانند  ورساخیدن با خای نقطه دار
بروزن رتابیدن بمعنی لشتن و لیسیدن باشد یعنی زبان بر چیزی مالیدن  ورساز بزای نقطه دار بروزن شهناز
نام جایگه و مقامی و ولایتی است و مردم ظریف مطبوع و آراسته را نیز گویند. و صاحب و خداوند ساز را هم میگویند
چه ور بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است  ورستاد بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و بدال
زده اوقات گذاری باشد که گذر مردم نامراد و طالب علم مقرر سازند و بعربی وظیفه گویند  ورستان بفتح اول و ثانی
و فوقانی بروزن نگذاران امت پیغمبر را گویند مطلقا از هر پیغمبری که باشد و بکسر ثانی بروزن همگنان هم هست و باین
معنی با شین نقطه دار و نون هم آمده است  ورسن بفتح اول و ثالث بروزن محزن بند ریسمان و ریسمان درسن را
گویند  ورسنگ بفتح اول و ثالث بروزن فرهنگ بمعنی عجب و مبتر و اعتبار باشد یعنی از هر نوع چیزی در نظر خوش
نماید و آن در آدمی از تنگی حوصله و سنگ چشمی بهم میرسد و پاسنگ ترازو را نیز گویند  ورسیج بروزن تدریج
بمعنی آسمانه و سقف خانه باشد و بمعنی آستانه و تزیین خانه را نیز گفته‌اند و شواهدی که آورده‌اند نیز دلالت باین معنی
میکند  ورشان بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار بروزن سرطان پرنده‌ایست که آنرا بفارسی مرغ الکی میگویند و آن
کبوتر صحرائیست  ورشتاد با شین و تای قرشت و دال بروزن و معنی ورستاد است که وظیفه و روزمره باشد  ورشتن
با تای قرشت بروزن ظفرزن بمعنی شستن و شسته و شو دادن باشد  ورشک بروزن چشمک پارچه و جامه و کیسه را گویند
که دران دارو بند کنند  ورشنان بازن بروزن ملکدان امت پیغمبر را گویند مطلقا از هر پیغمبری که باشد
ورشیم بروزن نسیم بمعنی قسم و پاره و جزو باشد چنانکه گویند ورشیم اول و جزو اول  ورطوری با طای
حطی بروزن مسموری گیاهی است که در کوهستانها روید و جمیع مرضهای سودائی را نافع است و بعضی گویند
نوعی از گندنای کوهیست  ورغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بندی را گویند که از چوب و علف و خاک
و گل در پیش رود خانها بندند و فروغ و روشنی را نیز گفته‌اند و بکسر ثانی هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی برگ
و گل درخت باشد  ورغست با غین نقطه دار بروزن بدست گیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر در کنارهای
جوی آب روید و در آشها کنند و خورند  ورفانی بفتح اول و ثانی مشدد و فای بالف کشیده و بروزن رفته بمعنی
یقین و شفاعت کننده باشد یعنی درخواست کننده جرم و گناه  ورق بفتح اول و قاف بروزن ... پر کبوتر خاک
رنگ را گویند و گویند عربی است  ورق آفتاب کنایه از رخساره معشوق و محبوب باشد  ورقاد بکسر قاف
و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده کنایه از زبان است که عربان لسان خوانند  ورق گردانیدن کنایه از عوض و بدل
کردن مهر و محبت باشد یعنی دلبری یار برعکس و کنایه از تغییر دادن اوضاع و اسلوب هم است  ورقه بفتح اول و سکون
نام عاشق گلشاه است و در عربی بمعنی کریم و حسن هم آمده است  ورک بفتح اول و ثانی بروزن کمک نام جانوری است
که آنرا سوزند و آتش آن بسیار تند و تیز باشد خصوص برای نان پختن و بریان و در شور کردن و در عربی کفل و سرین
را گویند و بسکون ثانی هم در عربی تکیه کردن بر سرین باشد  ورکار بفتح اول بروزن پرگار هر میوه و درختی
ندارد و بوته و بیاره دارد مانند خربزه و هندوانه و خیار و کدو و بادنجان و مانند آن  ورکاک با کاف بروزن
افلاک مرغیست پرنده و آنرا شیر گنجشک خوانند و بعضی گویند مرغ مردار خوار است  ورکش با کاف و تای قرشت بروزن

گر بالا بلغت زند و پازند اسوار را گویند  **ورکو**  بفتح اول و سکون ثانی و کاف بواو مجهول کشیده و نام شهریست که آن
بر بالای کوه واقع شده است و از چهار طرف آن چشمهای آب روان است و با کاف فارسی بمعنی پرگو باشد که او را بگفتن است
یعنی بگو  **ورگوش**  بر وزن سرگوش گوشواره و درازی را گویند که تا بدوش رسد  **ورکوه**  با کاف بر وزن اندوه
بمعنی ورکوست و آن شهری باشد از عراق عجم مشهور بابرقو  **ورل**  بفتح اول و ثانی و سکون لام جانوریست شبیه
بسقنقور و سوسمار و از قسم سوسمار و نهنگ است که سقنقور باریک و کشیده و رنگش زرد و سفید و سیاه بهم برآمیخته و پوستش نرم
و املس می باشد و از نر و یک ده و بیش می آید و رمه و سر و دهانش چون و رنگش زرد و ببر حنایی و پوستش اخش می باشد و اهم
سپاهیانها و خراهاهاست  **ورل ماهی**  بایم بر وزن بحرگاهی جانوریست شبیه سوسمار و هم در آب و هم در خشکی می باشد
و اشارا بر وی سقنقور خوانند  **ورمال زوی**  بفتح زای نقطه دار کنایه از کسی باشد از ترس جان  **ورمالکوچ**  بفتح کاف
بمعنی ورمال زون باشد که کسی از ترس هم هست  **ورماندگی**  بر وزن درماندگی در شکم دا و جامع روده جشار گویند
**ورم**  بفتح اول و میم بر وزن ارزن بلغت زند و پازند بمعنی او باشد که ضمیر غایب است و بعربی هو گویند  **ورنا**
بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی جوانی باشد که در مقابل پیرست و بمعنی خوب و نیک هم آمده است و العلم
نیز درست است  **ورنامه**  بفتح اول و آخر بر وزن و معنی سرنامه است یعنی آنچه بر سر کتابها نویسند که بشرف مطالعه
فلان برسد و بعربی عنوان گویند  **ورنج**  بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم خداوند حرص و شره را گویند  **ورنجن**
با جیم بر وزن قلمزن حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان بر دست و پای کنند آنچه بر دست کنند دست ورنجن
و آنچه بر پای کنند پای ورنجن خوانند  **ورنه**  بفتح اول بر وزن رنده نام مردی بوده آگاه از جباران نشاپور
و در آن شهر است و در ترکستان  **ورنگین**  با جیم بر وزن بمنزین بمعنی ورنجن است که دستینه زنان باشد و بعربی
آنرا که بر دست کنند سوار و آنرا که بر پای کنند خلخال خوانند  **ورم بهرامن**  آفت که گلخن را بکشند و در زیر خاک پنهان
کنند و بر بالای گل و ریاحین بر وید و کنایه از غایب شدن هم هست  **ورواره**  با واو و در ثالث بر وزن
انگاره بالا خانه و حجره را گویند و بالای حجره دیگر سازند و غرفه و چهار طاق را نیز گفته اند  **ورروغ**  بضم اول و ثالث
مجهول بر وزن در وغ بمعنی تیرگی و کدورت باشد و بمعنی اروغ هم آمده است و آن چیزی باشد بر صدا و بدبو که از راه
گلو برآید  **ورهیف**  بفتح اول و های هوز بر وزن سرهنگ نانی باشد که آنرا از آرد گندم و جو بهم آمیخته
پزند و بعربی علیش با عین بی نقطه و لام بر وزن حدیث گویند  **وری**  بضم اول بر وزن و معنی اریب است که کج و منحرف
باشد و بترکی قیقاج گویند و بکسر اول هم گفته اند که بر وزن هرنسند  **وریز**  بکسر اول بر وزن ستیز بمعنی
درختیست و بعضی گویند اقاقیاست و آن عصاره ای باشد  **چاشت و هیم**  در واو با زای نقطه دار مشتمل بر
نوزده لغت  **وزان**  بر وزن خزان بمعنی جهنده باشد عموما و متحرج هوا را گویند خصوصا  **وزاهش**  با رای قرشت و نون
بر وزن صحرا گشتی بلغت زند و پازند بمعنی رفتن باشد که در مقابل آمدن است
و بمعنی بزرگ است چه در کلام فارسی باء ابجد و واو هم تبدیل می یابند و بعربی عظیم گویند  **وزرک**  بضم اول و ثانی بر وزن
ملک و از روی احتیاط اینست که عقربست از خاص برادوش ... زهره قاتل است اگر در میان شراب اندازند و بخورند آن شراب را
زهر قاتل کردد  **وزغ**  بفتح اول و ثانی و سکون قاف معروف است و او را غوک خوانند و بعربی ضفدع گویند  **وزک**

بفتح اول

بفتح اول و ثانی و سکون کاف درخت بید را گویند و آن درختی است که هرگز بار ندهد و بعربی غرب خوانند گویند اگر
شخصی از او بکلو رفته باشد آب برگ آنرا گرفته بر حلق او بریزند برآید  **وزمهر**  بفتح اول و میم و سکون ثانی و آخر
فصل زمستان را گویند چه ورد و بادی باشد که در آخر زمستان وزد  **وزیر**  با ثالث مجهول بر وزن دزد و چوبه را گویند
و با ثالث معروف و در عربی بمعنی دستور باشد  **وزیری**  بر وزن ایری نوعی از انجیر باشد و آن میوه ایست معروف  **بیان سیزدهم**
**چهارم**  در واو با زای فارسی مشتمل بر هشت لغت  **وژن**  بفتح اول و ثانی بر وزن چمن کثافت و نجاست را گویند  **وژک**
بضم اول بر وزن شکک قوزی باشد چکری کف که بر بالین تر یعنی جانوده بکان ها محکم کنند بچند و فرا و درز و لحاف جامه و نیمتنه
و از ایش پوستین که از پوست سمور و غیر آن بر دور دامن و گرد بیان و سر آستین کنند و پوشند و به و صله نیز گویند که بر جامه دوزند
و آنرا بعربی رقعه خوانند و بمعنی دویم بفتح اول هم آمده است  **وژدل**  بضم اول بر وزن اصول لحم و مزه و شور را گویند
و بجوال و استخوان شتالنگ را هم گفته اند که بآن کعب خوانند و بمعنی شور و غوغا و تقاضا هم آمده است  **وژولیده**  بضم اول بر وزن
خروشنده شور و غوغا و تقاضا کننده و برانگیزاننده و جنگ را گویند و بترکی شره با ثانی خوانند  **وژولیدن**
بضم اول بر وزن خروشیدن بمعنی شور کردن باشد و بمعنی تقاضا نمودن و برانگیزانیدن مردم بجنگ هم هست  **وژه**
بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده و بهاء زده چکیدن باران باشد از سقف و بعربی بشر خوانند  **بیان پانزدهم**
در واو با سین مهمله مشتمل بر یازده لغت  **وس**  بفتح اول بر وزن و معنی بس باشد چه در کلام فارسی با
و واو هم تبدیل می یابند و در عربی حسب گویند  **وستا**  بفتح اول بر وزن و معنی استا است که تفسیر زند باشد و آن
کتابیست تصنیف زردشت و احکام آتش پرستی و بمعنی ستایش خالق و خلق هم هست  **وستی**  بر وزن مستی بمعنی
شرح و ترجمه باشد چنانکه اگر گویند وستی تجرید بمعنی شرح تجرید و وستی مصحف یعنی ترجمه مصحف  **وستد**  بضم اول و فتح
ثانی مشدد و سکون دال ابجد بمعنی بسدست که مرجان باشد و در کتب طبی بحر بحری نویسند چه آن از دریا باشند و رخت مروه
و آن برزخ است میان نبات و جماد چنانکه نخل خرما میان حیوان و انسان  **وسکرده**  بفتح اول و کاف بر وزن
پرورده شخصی را گویند که کار را زود و جلد و چست کند و بکسر اول هم باین معنی و هم شخصی جلد و چابک و توانا و صاحب
قوت باشد  **وسمه**  بفتح اول و میم و سکون ثانی رستنی باشد که زنان او را در آب جوشانند و ابرو را بدان
رنگ کنند و بعضی گویند برگ نیل است چه بعربی ورق النیل میگویند و بعضی دیگر گویند نوعی از رخنات و آنرا خضار سیاه
میگویند و جمعی گفته اند سنگیست که آنرا با آب می سایند و ابرو را بدان سیاه می کنند و بکسر اول در عربی بمعنی داغ زنان
و داغ کردن باشد  **وسن**  بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده و آلایش و آلودگی باشد و در عربی خواب سبک و
مقدمه خواب را گویند و بمعنی اول با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند  **وسناد**  بانون
بالف کشیده بر وزن هشاد بمعنی بسیار روانه و فراوان بود هر چیز باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است  **وسنک**
بفتح اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی لیمو دار و باشد و آن گیاهیست کوهی که از درزهای سنگ روید و گل آن
بوی لیمو می کند و مربای آن در بیخ است و طبیعت آن گرم و خشک است  **وسنی**  بفتح اول و سکون ثانی و نون کشیده بتحتانی
دو زن که یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را وسنی باشند و بضم اول هم آمده است  **وسه**  بفتح اول و ثانی چوب
دستی را گویند و بمعنی قوت و قدرت هم آمده است  **بیان دوازدهم**  در واو با شین نقطه دار مشتمل بر سی و یک لغت

وش بفتح اول و ثانی بمعنی خوب و خوش باشد چنانکه گویند وش آمدی یعنی خوش آمدی و بمعنی سره و انتخاب کرده شده هم
و شبیه و مانند را نیز گفته‌اند همچو شاه وش و ماه وش و بمعنی قش هم آمده است که شکوه و ستاره و علامت مندیل و شال
باشد و نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهورند و جامه بافته هم هست ابریشمی که آنرا اطلس وشی و دیبا
وشی می‌گویند وشادن بکسر اول بر وزن فشادن بلغت زند و پازند بمعنی گشادن باشد که در مقابل بستن است
وشاق بکسر اول بر وزن عراق غلام مقبول و پسر ساده باشد و خدمتکار و فقیران و درویشان را نیز گویند و بمعنی کنیزک
هم بنظر آمده است وشاقان چمن کنایه از درختان گل و نهالهای نورسته باشد وشانه بفتح اول بر وزن
روانه ذره و هبا را گویند و آن زری بوده است رایج که در قدیم در ملک خراسان سکه میکرده‌اند وشت بفتح
اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خوب و خوش و نیکو باشد و رقص و رقاصی را نیز گویند وشتموتنتن با میم و نون و تای
قرشت بر وزن لیلوسکن بلغت زند و پازند بمعنی خوردن و آشامیدن باشد وشتن بفتح اول بر وزن کشتن بمعنی
رقصیدن و رقاصی کردن باشد وشج بضم اول و سکون ثانی و جیم معرب وشک است که صمغ نباتی بدان باشد
و بدان گیاهیست مانند زرب وشرک با رای قرشت جامه و چادر و کیسه را گویند که دارو در آن بندند و کنند و باین معنی
وشک هم بنظر آمده است که حرف سیم بر دوم مقدم باشد وشفنک بفتح اول و فا بر وزن فرسنگ رستنی و گیاهی باشد
که از آن [illegible] میکوبند و بعربی فرفخ خوانند وشق بفتح اول و ثانی و سکون قاف جانوریست در ترکستان و شبیه است
بروباه پوست او را پوستین سازند گویند هر که پوستین وشق پوشد از علت بواسیر ایمن باشد وشک بضم اول بر وزن
حشک صمغ نباتیست مانند زرب که آنرا ابرازی بدان گویند و معرب آن اشج است و بعربی اشق خوانند وشکانه بضم اول و
سکون ثانی و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون دانه را گویند که چهلار مرتج باشد و آنرا دبه و حب الخضرا خوانند وشکرده
بفتح اول و کاف بر وزن پرورده شخصی را گویند که در کارها تجربه بسیار داشته باشد و بعد از عاقبت اندیشی شروع در کاری
کند و بعضی گویند که شخصی باشد که کارها را جلد و چسپان کند و بضم اول و کسر کاف هم گفته‌اند و بکسر اول نیز آمده است لیکن
بمعنی شخص با جد و جهد و صاحب قوت و قوی هیکل و در عربی وشکره را پیشخان میگویند بر وزن ریحان وشکردیدن
با دال ابجد بر وزن پژمردیدن بمعنی کار را چست و چابک و جلد کردن و زود ساختن باشد وشکریدن بر وزن
پژمردیدن بمعنی وشکردیدن باشد یعنی کارها را چست و چابک و جلد کردن و زود ساختن باشد وشکل بکسر اول
بر وزن پیشکل حوج را گویند که گوسفند زرست وشگله بفتح اول و کسر کاف فارسی بر وزن امثله دانه انگور را گویند که از خوشه
جدا شده باشد و بفتح کاف فارسی هم بنظر آمده است وشکلیدن بفتح اول و ضم کاف مخفف وشکولیدن است که بمعنی جلدی و چابک
دستی در کارها کردن باشد وشگنه بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بر وزن هر دو معنی آنکه تا سل را گویند وشکول
بکسر اول و سکون ثانی و کاف بواو کشیده و بلام زده مرد جلد و چابک و هوشیار و قوی و حریص در کارها را گویند
و بمعنی جلدی و چابکی در کارها هم هست و بفتح اول و ضم اول هم آمده است وشکولیدن مصدر وشکول است بمعنی جلدی و چستی و چابکی
کردن در کارها وشم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی بخار باشد عموما همچو بخاری که از آب گرم و دیگ طعام و چیزهای
دیگر خیزد و نم را گویند خصوصا و آن بخاری باشد تیره و تاریک و ملاصق زمین و بضم اول پرنده باشد شبیه به تیهو لیکن
از تیهو کوچکتر است و بعربی سمانه و سلوی و ترکان بلدرچین گویند وشمتاش بفتح اول بر وزن چخماق کفشهای آواز

[illegible]

چرمین را گویند وشمنتن با دو میم از پا هم و نون و تای قرشت بر وزن لیلوسکن بلغت زند و پازند بمعنی شنیدن و گوش کردن
باشد وشن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده و آلایش و آلودگی و بسکون ثانی باشتقاق بمعنی انگوزه نام صمغیست و انباع آن
ریاحین می‌باشند وشناد بر وزن فرهاد هر چیز بسیار و افزاینده را گویند وشنگ بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ چوبی باشد
که بدان پنبه دانه را از پنبه برمی‌آرند و خرمن خربزه و هندوانه و خیار و امثال آن را نیز گویند وشنه بفتح اول و سکون ثانی
و کاف فارسی بر وزن مرکه بمعنی وشکنه باشد که آن تا سل است و بفتح اول و ثانی بر وزن الکه هم آمده است وشنی بفتح
اول و کسر ثالث بر وزن نشمی رنگ سرخ و گلگون را گویند وشی بفتح اول و ثانی و تشدید تحتانی منسوب بوش که گویند
و آن شهریست از ترکستان و قماش لطیفی هم هست که در همان شهر می‌بافند و تشدید ثانی هم بنظر آمده است وشینه بر وزن
دفینه نام سلاحی است که آنرا جوشن میگویند بیان سیزدهم در واو با غین نقطه‌دار مشتمل بر پنج لغت وغد بفتح
اول و سکون ثانی و دال ابجد بادنجان را گویند و از آن قلیه پزند و در عربی بمعنی خدمت کردن باشد وغنت بفتح اول و
ثانی بر وزن الست بمعنی ظاهر و آشکارا باشد وغنش مصدر وغنت است بمعنی ظاهر نمودن و آشکارا نمودن وغوغ بفتح
هر دو واو و سکون هر دو غین صدا و آواز وزغ را گویند وغیش بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بشین نقطه‌دار زده بمعنی بسیار
و انبوه و فراوان باشد و استعمال آن اکثر در ذی حیات و جاندار کنند مانند مال و عمر و باغ و خانه و ملک و املاک و غیر اینها بیان
چهاردهم در واو با قاف مشتمل بر سه لغت و کنایت وقت روز بکسر تای قرشت کنایه از وقت کارزار و هنگام
جنگ و جدال باشد وقل بضم اول و سکون ثانی و لام بر وزن مقل است و آن دوائی باشد مشهور بمقل ازرق
بخور آن بواسیر را نافع است وقواق با واو و ثالث بر وزن نهاق نام جزیره‌ایست از جزایر دریا و بعضی گویند نام کوهیست
و در آن کوه معدن طلاست و مردم آنجا جمیع ظروف و اوانی خود و زنجیر و قلاده سگان را از طلا کنند و بوزینه و میمون در آنجا
بسیار است و آنها را خانه جاروب کردن و هیزم از جنگل آوردن و کارهای دیگر تعلیم دهند و در آن کوه درختیست که بار
و میوه آن بصورت آدمی و حیوانات دیگر نیز می‌باشد و از آن صورتها صدای عجیب و غریب می‌آید و سخن میکند و جواب می‌دهد
و چون از درخت جدا شد یا چند دیگر آواز ندهند و سخن نگویند و آن درخت را نیز وقواق می‌گویند و بعضی دیگر گفته‌اند نام
درختیست در هندوستان که هر صباح برگ برآورد و بهار کند و شام خزان شود و بریزد بیان پانزدهم در واو
با کاف مشتمل بر شش لغت وک بفتح اول و سکون ثانی وزغ را میگویند و بعربی ضفدع خوانند و معرب آن وق باشد
وکانه بر وزن زمانه پاره‌ای از خوشه خرما و انگور را گویند وکته بضم اول و فتح تای قرشت بر وزن نقطه باشد
و آن معروفست وکده بفتح اول و ثانی و دال ابجد بلغت زند و پازند بمعنی ماده باشد که در مقابل نر است وکوک
بفتح هر دو واو و سکون هر دو کاف آواز و صدا و غوغای سگ را گویند وکیل در سرا دو کیل در بار حاجب
سلاطین را گویند بیان شانزدهم در واو با لام مشتمل بر چهارده لغت و کنایت ول بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکوفه
باشد عموما و شکوفه انگور را خصوصا و بعربی نقاح الکرم خوانند ولاده بکسر اول بر وزن قلاده چرم
یا چوب مدوری را گویند که در گلوی دوک کنند تا ریسمان در رشته نشود از دوک بیرون رود و آنرا بعربی فلکه خوانند
و در عربی بمعنی زاییدن باشد ولانه بفتح اول بر وزن زمانه بمعنی جراحت دریش شده و بکسر اول بر وزن
فسانه هم آمده است ولانه بر وزن فلانه شراب ترشیده را گویند ولاد بر وزن پلاد متفرق

وازهم پاشیده وکوشند **ولایت ستان** کنایه از اولیاء الله است **ولایت قالو بلی** کنایه از زمانیست یعنی روزی که ارواح مؤمنان با خدای تعالی بدان میثاق عهد کرده و پیمان بستند **ولج** بفتح اول وثانی وسکون جیم ابجد پرنده ایست از نیهو کوچکتر که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین خوانند وبسکون ثانی هم درست است وبکسر اول نیز گفته اند و باجیم فارسی هم آمده است **ولغونه** بضم اول وغین نقطه دار بر وزن ومعنی گلگونه است که غازه وسرخی زنان باشد **ولوالی** باواو بر وزن چنگالی مجنبانیدن سر چند روده گوسفند را گویند که با گوشت ومصالح پر کرده پخته باشند **ولوله** بفتح اول وواو بر وزن مشغله بمعنی آشوب وشور وغوغا باشد و در عربی واویلا گفتن را گویند **وله** بفتح اول وثانی وخفای ها خشم وناز را گویند و با تشدید ثانی هم باین معنی آمده است وعاشق را نیز گفته اند و بلغت عرب بیخودی وحیرانی از عشق را گویند **وله زده** با ظاهر های اول بر وزن فلک زده عاشق و دیوانه خشم دیده و قهر کشیده را گویند و با خفای ها خشمگین و قهرآلود را **ولین** بکسر اول بر وزن نگین نام خوشه ایست که بعربی قوبا گویند **پیان هفدهم** در واو با نون مشتمل بر شانزده لغت **ون** بفتح اول وسکون ثانی درخت پسته ولیفه و مانند آن را گویند و بمعنی صاف وخالص هم آمده است و میوه ایست مغزدار که بترکی چتلاقوچ و بعربی حبة الخضراء گویند و بمعنی بلی و بلکه هم هست که کلمه ترقی باشد ومعنی ظاهر ده هزار سال راه را میگویند و بهندی بیشه وجنگل پردرخت را و با ثانی مشدد بزبان عرب ضعف وناتوانی در امور باشد و سنجی که با انگشتان نوازند و نام شهریست که حسین وحسن وقتی منسوب بآن شهر است **ونانه** بر وزن بهانه نان کرده را گویند **ونج** بفتح اول وثانی وسکون جیم ناخوش وزشت ومبرم را گویند و بسکون ثانی گنجشک را خوانند که بزبان عرب عصفور گویند **ونجک** بفتح اول ونون رابع وسکون ثانی وجیم وکاف خاص ریحان دشت را سپرم را گویند و بعربی ضیمران خوانند **وند** بر وزن قند ظرف و آوند را گویند مانند طبق و کاسه و کوزه و امثال آن و بمعنی صاحب و خداوند هم هست و وقتی که در آخر کلمه در آورند همچو دولتمند و داوند دولت و وند هم میگویند **وندا** بر وزن عدا لغت زند و پازند بمعنی سوخته و خواهش باشد **وندانه** بر وزن دندانه ون را گویند که چتلاقوچ باشد و بعربی حبة الخضراء خوانند **وندبار** بر وزن سنگسار بمعنی مرکز باشد که آن نقطه وسط حقیقی دایره است **ونده** بر وزن بنده درخت بزرگ را گویند وآن سبزی باشد خورده که بزبان عرب جرجیر خوانند **وندیداد** بادال در آخر بر وزن لیلیات نام شکلیست از شکلهای کتاب زند یعنی قسمی است از اقسام آن کتاب **ونژو** با زای فارسی بر وزن ابجد صمغ درختی باشد که درخت چتلاقوچ است چه ون بمعنی صمغ است و با زای هوز هم آمده است **ونک** بفتح اول وثانی بر وزن تک جانوریست بادم شبیه بگربه و کبود رنگ می باشد و بعربی دلق گویند و بسکون ثانی وکاف فارسی بر وزن رنگ بمعنی تهی وخالی وکنایه از تهی دستی باشد و درویش وگدا و مفلس را نیز گویند و بمعنی صدا و آواز هم آمده است و رشته کرته را نیز گفته اند و بکسر اول هم درست است **ونگول** باکاف بر وزن معقول در کار و ضروری و با احتیاج را گویند **ونگه** بر وزن و معنی بلکه است که کلمه ترقی باشد و بعربی بل می گویند **ونگ** بفتح اول وثانی بر وزن تنگ ریسمان و لغتها را گویند که هر دو سر آن را بر دو دیوار یا دو ستون ببندند و خوشهای انگور را از آن بیاویزند

وخوب خوشه انگور را نیز گویند که دوانیده و آن آونگ باشد و تاک انگور را نیز گویند و سر تاک بریده را هم میگویند که از اطراف آن شاخهای رسته باشد **وینژد** با دال ابجد و آخر بر وزن غنیمت بمعنی ونژد است که صمغ درخت ون باشد و باین معنی با زای هوز هم آمده است **پیان هیجدهم** در واو با ها مشتمل بر بیست لغت **وه** بفتح اول وسکون ثانی کلمه ایست که در محل تحسین وتعجب و اطلاق تحسین گویند **وهر** بر وزن شهر نام ولایتیست هرو بر وزن بهره بمعنی وهر است که نام ولایتی باشد غیر معلوم **واشت** بر وزن وحشت نام روز چهارم است از خمسه مسترقه قدیم **وهل** بضم اول وسکون ثانی ولام و رخت کاج را گویند که صنوبر باشد و بعضی گویند و هل درخت سرو کوهی است و از ابریه عرعر خوانند **وهلش** با میم در اسم بر وزن سرزنش ملبت تند و بازند نخلی را گویند که در کوهسار و دل و زبان او با حق تعالی است و درست شد **وهنگ** بکسر اول بر وزن درنگ حلقه چوبی را گویند که در بارشبند و شرایط میباشد و گاهی بجای رکاب آهنین هم آویزند **پیان نوزدهم** در واو با یای حطی مشتمل بر سی و دو لغت **وی** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی او باشد چنانکه گویند وی رامی گویم یعنی او را میگویم و مخفف ای هم هست و آن لفظی است که در محل دردی والمی و آزاری بر زبان می آید و بمعنی مقدار نیز گفته اند چنانکه اگر زراعتی ده برابر کاشته باشد حاصل شده گویند ده وی شده است و اگر صد برابر صد وی و اگر سود اگری متاعی را که بده و برابر آنچه خریده است فروخته باشد ده وی کرده شد یعنی ده چند و بضم اول کلمه ایست که در محل تعجب و حیرت گویند **ویژ** بفتح اول وثانی مثلثه بر وزن حیضر حل سیندر را گویند مطلقا خواه پنج برگ باشد خواه صد برگ و بکسر ثالث هم گفته اند **ویج** بکسر اول وسکون ثانی ودال بمعنی کم باشد که در مقابل بسیار است و بمعنی کم در برابر پیدا هم هست و هر چیز عوض با نیز گویند مانند مار و وپوست مار و امثال آن و بمعنی چاره و علاج هم گفته اند چنانکه گویند چه وید کنم یعنی چه چاره کنم و با این معنی بفتح اول هم آمده است و بکسر اول وثانی مجهول نام کتابیست که از عقائد گوده هند **ویدا** بکسر اول بر وزن پیدا بمعنی کاری و چیزی بهم ناپیوسته باشد و از ابریه لقره و در هندوستان ناغه گویند **ویدستر** با تای قرشت بر وزن بادستر نام حیوانیست بحری و در خشکی هم میباشد و خصیه او را آتش بچگان گویند **ویدم** بر وزن دیدن چاره جستن و علاج کردن باشد و بفتح اول هم آمده است **ویده** بفتح اول بر وزن میده بمعنی چاره جسته و چاره جوینده باشد و بکسر اول هم آمده است **ویدمان** بفتح اول بر وزن گردیدن بمعنی کم شدن و ناپدید گشتن و نقصان کردن و چاره و علاج جستن باشد **وید** بکسر اول بر وزن سیر بمعنی از بر است که از حفظ کردن و بخاطر نگاهداشتن باشد و بمعنی فهم و هوش و ادراک هم آمده است و فریاد را نیز گویند و نام دهی است از مضافات اردبیل با ثانی مجهول ابلهی و احمق را گویند **ویرا** بر وزن کیرا و کیرنده اموزنده را گویند **ویراف** بر وزن لیلاف نام پدر اردای پیغمبر است **ویرج** بر وزن ایرج نام دارویست که آن را ترکی خوانند و بهندی بچ گویند **ویره** بفتح اول ورای قرشت درختی را گویند که ساق او نشسته باشد و بر زمین پهن شود مانند خربزه و هندوانه و یا بچوب و درخت بالا رود همچو کدو و خشه و امثال آن **ویژ** بکسر اول وسکون ثانی مجهول و زای فارسی بمعنی خصوص و خاصه و خالص و خلاصه باشد **ویژش** با ثالث فارسی بر وزن ریزش بمعنی تقدیس و التقدس باشد **ویژگانه** بفتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن دیده بان خاصان و خلاصکان را گویند **ویژه** با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن پیشه بمعنی ویژ است که خاص و خاصه و خالص و خلاصه باشد و پاک و بدعیب و بدآمیزش

نیز گویند. ویس بکسر اول و سکون ثانی مجهول بی‌نقطه نام معشوق رامین است و با عیش قافیه کرده‌اند و او را ویسه هم گویند
چنانکه رامین را رامه هم خوانند و قصهٔ ویس و رامین مشهور است ویسه با ثانی مجهول بر وزن کیسه بمعنی ویس است که معشوقه
رامین باشد و نام پدر پیران سرلشکر افراسیاب هم بوده است ویشه بر وزن و معنی بیشه است که جای سبع و بهایم
باشد ویشیده باشین نقطه‌دار بر وزن و معنی پیچیده باشد و بمعنی گسترده و فراخته هم آمده است ویک بکسر
اول و سکون ثانی معروف و کاف کلمه‌ایست که چون از چیزی نفرت نمایند گویند و با ثانی مجهول بمعنی اتحاد استعمال کنند
و آن لفظی است عربی و کلمهٔ ترحم است یعنی این یک بخت و این یک و این خوب و بعضی گویند بمعنی وای است که در وقت
تاسف و کف دست بر هم سودن گویند و بمعنی ویلک هم استعمال کنند و آن لفظی است عربی و کلمهٔ عذاب است یعنی ای بدبخت
و ای زشت و ای زبون و وای بد ویل بکسر اول و سکون ثانی و لام بمعنی فتح و ظفر و فرصت و وقت یا فلان کاری
برای او خوش باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است و بفتح اول در عربی بمعنی [illegible] شده و این کلمه [illegible] افسوس است و شور
و فغان در مصیبت را گویند و نام جایی [illegible] در دوزخ و بمعنی هلاک و هلاکت هم گفته‌اند ویلان با ثانی مجهول
بر وزن گیلان کاری بهم ناپیوسته را گویند بمعنی اول و آخر آن کار را بکنند و میان را بگذارند و این معنی در عربی بطفره و [illegible]
نامند میگویند ونانج بالام الف و نون و جیم [illegible] حرکت غیرمعلوم مطلق [illegible] گویند ویه بر وزن حیله بمعنی صد [illegible]
باشد و شیر ماه [illegible] و شور و واویلا کردن را نیز گویند ویم بر وزن چیم سیم گل را گویند و آن گلابه است که بر دیوار
و بر بالای آن کاه‌گل کنند وین بر وزن سین بمعنی یک ولون باشد عموما و انگور سیاه را گویند خصوصا
وینه بکسر اول بر وزن و معنی چینه باشد که از دیدن است ویداسک بکسر اول و ثانی مجهول و فتح نون
و دال ابجد بالف کشیده بر وزن بارنامک نافهٔ مشک را گویند و بفتح اول و ثانی در موید الفضلا ناهنو نوشته‌اند که
بعربی نفره گویند والله اعلم ویو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول بمعنی عروس است که زن داماد باشد
و بکسر اول هم آمده است گفتار بیست و هشتم از کتاب برهان قاطع در حروف های هوز با حروف تهجی مشتمل
بر هفده بیان و محتوی بر پانصد و هشتاد لغت و کنایت بیان اول در های هوز با الف مشتمل بر پنجاه و چهار لغت و کنایت
ها حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد پنج است و بمعنی اینک باشد که مصغر آن است و اشاره بقریب
و نزدیک هم هست و طپانچه بر روی کسی زدن را نیز گویند و در عربی امر بگرفتن است یعنی بگیر و سفیدی روی مرغ را هم میگویند
هابهی با بای ابجد و عین نقطه‌دار [illegible] بر وزن تاریکی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجازی است هادخت
بضم دال و سکون خای نقطه‌دار و فوقانی نام ملکی است از جمله [illegible] یکی از کتاب زند بمعنی قسمی است هادرویش بر وزن
بادرویش نام دشتی است در ترکستان گویند همیشه در این دشت بادی در نهایت شدت می‌آید چنانکه اسب و شتر را مغلطان
و وجه تسمیه بهادرویش آنست که جمعی از درویشان در آن بادیه واقع میشوند ناگاه باد تندی بهم میرسد و هر یک از
ایشان را بجایی میدارد و همدیگر را گم میکنند و درویشان در آن دشت فریاد میزنند تا وقتی که هلاک میشوند هادوری
بضم ثالث بر وزن لاهوری نوعی از گدایان باشند در نهایت سماجت هادوریان بر وزن لاهوریان جمع هادوری است
که گدایان مبرم باشند و نیز جماعت مردم [illegible] را گویند که چوب [illegible] سلاطین [illegible]
کنند هادی بر وزن شادی نام سنگی است گویند هر که آن سنگ را با خود دارد سگ بار و فریاد نکنند

و هر به [illegible]

و هر به هدایت کنند و راه نمایند و آرام گیرند و پیکان تیر را گویند هادر مید غلام ای ربه در کاینات
محمد مصطفی صلعم است هار بر وزن مار چیزی را گویند عموما که از پی هم توالی یعنی پی در پی درآمده باشد یا بر دلاور پهلوی هم درآیند
مروارید و لعل یاقوت سفید و مثال آنرا گویند که در یک رشته کشیده شده خصوصا و گردن و مهره‌های حیوان را نیز
و فضله و [illegible] حیوانات را نیز گفته‌اند و بمعنی متحیر و درمانده و خاموش و دیوانه هم بنظر آمده است و کوشش کننده و [illegible]
بوی را نیز گویند و بمعنی شتر هم هست هارپا بر وزن چارپا نوعی از ماهی کوچک و پای بسیار دارد
و بر پشت خار هم هست و باین معنی هارپا هم بنظر آمده است که بجای رای مهمله زای نقطه‌دار باشد و بجای بای
فارسی بای ابجد هم آمده است هارش بر وزن خارش بمعنی نازش است که از نازیدن و فخر کردن و خود نمایی
نمودن باشد هاره بر وزن چاره نام زن اندروس است و اندروس جزیره داشت در میان دریا و شبها
آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شناکنان آمدی و پیش او رفتی شبی بادی شد و آتش انگشت و
اندروس در میان دریا گم شد و بمرد هاروت بر وزن ماروت نام یکی از دو فرشته است که در چاه بابل سرازیر
و سرنگون آویخته‌اند تا روز قیامت گرفتارند اگر کسی بر سر آن چاه طلب جادو کند [illegible] تعلیم دهند گویند این لغت اگرچه عجمی است لیکن فارسی
نیست هاروت فن بفتح فا و سکون نون کنایه از ساحر و سحر کننده است هارون بر وزن قارون نام
برادر بزرگ موسی پیغمبر است و بمعنی لغت قاصد هم آمده است و فرومانده و حیران شده باشد چه هارون بمعنی
فرو ماندگی و حیرت هم آمده است هازر بر وزن کاری [illegible] کشک را گویند و در هندوستان [illegible]
خور گویند هاژ بسکون زای فارسی هر چیز زبون و زشت و بد باشد و شخصی را نیز گویند که از غیرت بر یک جا
فرومانده و خاموش و واله شده باشد و بمعنی سرگشته و حیران و متحیر هم آمده است هاژ و ویژ با زای فارسی
بر وزن [illegible] بمعنی حیران شدن و فرو ماندن باشد هاژه با زای فارسی بر وزن هازه و بمعنی [illegible]
که هر چیز زبون و زشت و مردم حیران و خاموش و درمانده و متحیر باشد هاروت تنها [illegible] کنایه از ماه است
که قمر باشد هاژیدن بمعنی فرو ماندن و حیران شدن باشد چه هاژ بمعنی فرو ماندگی و حیرت هم آمده است
هاژه بفتح زای فارسی بمعنی هاژوست که مردم واله و حیران و فرومانده و هر چیز زبون و زشت و محو باشد
هاژیدن با زای فارسی بر وزن پاشیدن بمعنی گریستن و گریه کردن و نگریستن و نگاه کردن باشد هاس بسکون
سین بی‌نقطه بمعنی وکیل و نیز باشد که بعربی الصیاد گویند و مخفف هراس هم هست هاک بسکون کاف بلغت زند و پازند
تخم مرغ را گویند هاکزه بسکون کاف و فتح رای بی‌نقطه [illegible] گویند که در حرف زدن زبانش میگرفته باشد و بعربی الکن
خوانند هاکه بالام بر وزن و معنی ماکه است که مردم زبان گرفته و الکن باشد هاگول بر وزن شاغول
از جمله سمیات است و آنرا مرگ موش گویند و بعربی تراب الهالک و سم الفار خوانند و اهل عمل آنرا زرنیخ سفید نامند
هال بر وزن سال پیل را گویند که او را به عربی فیل خوانند و بعربی قافله صغار خوانند و بمعنی قرار و آرام نیز آمده است
و آن میلها را نیز گویند که بجهت چوگان بازی در دو سر میدان از گچ و سنگ سازند هاله بر وزن لاله
خرمن ماه را گویند و آن حلقه‌ای است که بیشتر از بخار بر دور ماه بهم میرسد چنانکه ماه مرکز آن دایره میگردد
و مردم مفسد و مفتن و بدذات را نیز گویند و مطلق رنگ و لون را هم گفته‌اند و بمعنی قرار گرفته و آرام یافته هم آمده است

و ابلیس نیز [illegible]

و نوعی از هیزم که هیمه بغایت چرب که بجای شمع و مشعل سوزند **نامل** بروزن پامال بمعنی نامال است که قرین و نظیر و شبیه و مانند و همتا و انباز نباشد. **نان** بروزن دامان نام برادر ابراهیم بوده و در وقت سوزانیدن اصنام و بتها سوخته شد و نام وزیر فرعون هم بود و این لغت غیر عجمی است **ناودر** بروزن نام آور ولایت شام است و ملک یمن را نیز گویند **ناوران** بروزن نام آوران بلاد یمن را گویند و بعضی ولایت شام گفته اند و بعضی گویند نام ولایتی است که پدر سوداوه زن کیکاوس پادشاه آن ولایت است اما نگفته اند که کدام ولایت بود **ناوراه** بروزن پادشاه بمعنی همراه است که رفیق باشد **نامز** بفتح ثالث و سکون رای بی‌نقطه و زای نقطه دار بزبان پهلوی امر بر خواستن یعنی برخیز **نامن** بضم و سکون نون مخفف نامون است که زمین هموار و درشت و سخت باشد که قبول باران نکند **ناموار** با واو بروزن نامدار بمعنی برابر و یکطرف و هموار باشد یعنی پستی و بلندی نداشته باشد و بمعنی پیوسته و هموار و همیشگی هم آمده است **ناموره** بروزن کاهواره بمعنی ناموار است که هموار و یکطرف و برابر و همیشه و پیوسته باشد **نامون** بروزن هارون بمعنی دشت و صحرا و زمین هموار و خالی از بلندی و پستی شده و ببرابه قاع خوانند **نای** بروزن جامی سرگشته و حیران و مانده را گویند **نایان** بروزن آسمان همیان را گویند و آن کیسه درازی باشد که زر در آن کنند و بر کمر بندند **نان** بروزن کان کلمه‌ایست یعنی در محل اگاهانیدن و تاکید در کاری امری بکار برند خواه بطریق امر باشد و خواه بعنوان نهی و خواه بخوش طبعی و ظرافت و خواه بتصدیق و جد و امر شتاب کردن هم هست یعنی شتاب و جلد باش **نانو** بروزن کانا بزبان پهلوی امر خشتن باشد یعنی خشتن **ناوش** بضم و سکون شین نقطه دار است را گویند مطلقا یعنی امت هر پیغمبر که باشد و ترجمه متعلق هم هست **ناوشت** بضم واو و سکون شین و تای قرشت بمعنی ناوش باشد که امت پیغمبر است و ترجمه متعلق هم هست بلغت زند و پازند **ناون** بفتح واو و سکون نون معروف و کنایه فرج زنان یعنی موضع جماع ایشان هم هست و بکسر واو بلغت زند و پازند نام گاهواره است از جمله پنج گاه یعنی پنج وقت عبادت که زردشت قرار داده بود و تعبد او میکردند **ناوخ کوب** شخصی را گویند که بجهت عطاران و طبیبان دارو و اجزای معاجین کوبد و سپاهی ساز را نیز گویند و کنایه از جماع کننده هم هست **نای** بروزن و معنی وای است و آن لفظی باشد که در وقت دردی و المی و آزاری و بمعنی برزبان رانند **نایانای** با تحتانی و های الف کشیده و نهای حلقی زده شور و غوغای ماتم زدگان و واقعه دیدگان باشد **نایاهوی** با های و واو کشیده و های حلقی زده شور و غوغای ارباب طرب و میزبانی و عروسی باشد بر خلاف های هوی که شور و غوغای ماتم زدگان است **نایتیه** و **نایلیز** بروزن آیینه مخفف همانا ایینه است که بمعنی ناچار و لاعلاج و لابد و بیشک و بیدرنگ باشد **نای نای** بتکرار نای بمعنی زود زود و جلد جلد و تاکید در شتاب و تعجیل باشد و بمعنی نایانای هم هست که شور و گریه ماتم زدگان است **نایاهوی** با های هوز بروزن کاهجوی بمعنی نایاهوی است که شور و غوغای میزبانی و عروسی باشد و بمعنی زود زود هم آمده است که تاکید در شتاب باشد **چاپان دویم** در های هوز با بای ابجد مشتمل بر هفت لغت **هب** بکسر اول بلغت زند و پازند امر بر گذاشتن است یعنی بگذار و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی از خواب بیدار شدن و روان شدن شمشیر و نیزه باشد در مضروب **هباک** بفتح اول بروزن مغاک فرق سر و تارک سر را گویند **هبید** بروزن الکدا باشد که زمین شیار کرده شده را بدان هموار کنند و آن تخته بزرگی بود و باین معنی با بای



فارسی هم آمده است **هبر** بفتح اول و ثانی بروزن خبر چرک و ریم و زخم را گویند و با بای فارسی هم آمده است **هبک** بروزن تک بمعنی کف و تب باشد **هبیو** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال زده هم حنظل را گویند که هندوانه ابوجهل باشد **هپیون** بروزن همایون افیون است که تریاک باشد **چاپان سیم** در های هوز با پای فارسی مشتمل بر سه لغت **هپاک** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده فرق سر و تارک سر را گویند و با بای ابجد هم آمده است **هپر** بفتح اول و ثانی بروزن سپر بمعنی چرک و ریم باشد **هپیون** بروزن و معنی افیون که تریاک باشد و باین معنی با بای ابجد هم آمده است **چاپان چهارم** در های هوز با جیم ابجد مشتمل بر شش لغت **هج** بفتح اول و سکون ثانی راست باز کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و مثال آن و راست ایستادن چیز را نیز گویند بر رفتن و با چیم فارسی هم آمده است **هجادر** بفتح اول بروزن سراسر نام شهری است از ملک خطا که مردم آنجا بخوش صورتی و صاحب حسنی مشهورند و جمع و گروه مردم را نیز گویند **هجند** بروزن سمند برشتی را گویند و آن سبزی است مانند اسفناج و در آش‌ها کنند **هجم** بفتح اول و دوم بروزن مرهم بزبان زند و پازند بمعنی میوه هم باشد که از زرداون است **هجید** بفتح اول با تحتانی مجهول بروزن کشید بلغت زند و پازند بمعنی برهید باشد که امر بدادن است **هجر** بروزن هجر نام پسر قارن بن کاوه است که از امرا و بهادران معروف در پای قلعه سفید در سبز دار و در جنگ زنده گرفت و بضم اول بمعنی خوب و نیک و نیکو و زیبنده و حلال باشد **چاپان پنجم** در های هوز با دال ابجد مشتمل بر هشت لغت و کنایت **هدیه** بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی جانوری است پرست و پا و آنرا عوام خرخند گویند خوردن آن با شراب برقان را نافع است **هدمان** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده بمعنی ایثار است و آن از خود باز گرفتن و بدیگری صرف نمودن باشد **هدیخ** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم اسب خنگ را گویند یعنی اسبی که موی او سفید باشد **هدنگ** بروزن خدنگ بمعنی هدیخ است که اسب خنگ باشد **هده** بضم اول و فتح ثانی بمعنی حق و راست و درست باشد چنانکه بیهده ناحق و باطل و هرزه را گویند و بمعنی فایده هم بنظر آمده است که نقیض نقصان است **هدی** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی دیمه باشد و آن زراعتی است که از آب باران حاصل میشود و در عربی چار واها را گویند که بجهت قربانی بمکه معظمه و مشهد امام از شتر و گوسفند **هدیه** بروزن مدینه بمعنی زینه پایه باشد که نردبان است **هدیه ودادن** کنایه از زر دادن است که بعد از آنکه جمعی از فقرا و مساکین راهی صاف کرده باشند برسم هدیه بایشان دهند **چاپان ششم** در های هوز با رای بی‌نقطه مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت **هر** بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که افاده معنی عموم و همه چیز هر جا و هر کس و مانند آن و دانه هم هست که در میان گندم می روید و خوردن آن ضرر دارد و آنرا جدا کنند و بلغت پهلوی بمعنی کننده باشد که فاعل است و در عربی بمعنی ناخوش داشتن و مکروه شمردن و نیز ناخوش باشد و بضم اول بمعنی از جای در آمدن و رسیدن باشد و بکسر اول کلمه ایست که شبانان گوسفند را بسوی خود خوانند و در عربی نام زنی بوده است و گربه را نیز گویند که دشمن موش است **هرا** بفتح اول و ثانی مشدد و بالف کشیده و هلیله را گویند و آن دوائیست معروف و بهترین او کابلی باشد و گلولهای طلا و نقره را نیز گویند که در زین و یراق اسب بکار برند اعم از لجام و سینه بند و جز آن و بضم اول بمعنی ترس و بیم باشد و در جستن

هر کشاند و بمعنی آواز مهیب باشد مانند آواز سباع و وحوش و باین معنی بفتح اول هم درست است و بکسر اول بمعنی هر ایکش باشد
و بحذف تشدید نام شهریست در ملک خراسان مشهور بهرات **هرات** بر وزن نجات بخت نیک را گویند یعنی یک بخت و نام
شهریست در ملک خراسان **هراس** بفتح اول و سکون سین منقطه نام درختی است خاردار و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد
و امر بترسیدن و بیم بردن هم هست یعنی بترس و باین معنی بفتح اول هم آمده است **هراسه کان** تا پایان و مسافران
و مسافران و ترسندگان و پشیمان شدگان باشد **هراسه** بکسر اول و فتح سین منقطه آنچه مردم را بدان ترسانند
و چوبها نیز گویند که در میان زراعت برپای کنند و صورتها و چیزها بران نصب سازند تا جانوران زیان کار بجانب زراعت
نیایند و آنرا ابربه محذار گویند و بفتح اول هم درست است **هراسیدن** بمعنی ترسیدن و واهمه کردن باشد **هرایش**
بفتح اول و سکون آخر که شین منقطه دار باشد بمعنی غوغا و شور و شکوه باشد و بتازی بر هم افتادن سگها باشد از برای
جنگ کردن و بمعنی اول بزیادتی رای هم بنظر آمده است در مایبحق حرف فا این صورت هرایش **هرایند** بر وزن
رسانند بمعنی حقیقت و چگونگی باشد **هر آینه** و هر آینه بکسر یای حطی بمعنی ناچار و لا علاج و لابد باشد و بهت
رد عذر انیز گویند و در عربی علی کل حال خوانند و بمعنی ظاهر و روشن هم بنظر آمده است **هرباب** بابای
ابجد بر وزن لعاب هر یک از ستارات را گویند و آن زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد
**هرباپان** بابای فارسی بر وزن هشتاستان جمع هرباب است که ستارات باشد **هربد** بکسر اول و سکون
ثانی و فتح ثالث و دال منقطه ساکن خادم آتشکده باشد و قاضی گبران و آتش پرستان را نیز گویند و بمعنی حاکم و خداوند آتشکده هم گفته اند **هربک** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف فارسی هر دو ساکن گیاهی است که در ایام بهار
در میان زراعت گندم بهم میرسد و خوشه دار و کنگره دار مانند عزره و لاله و در درون آن چند دانه گندم مانند میده
می باشد خوردن آن مردم را چشور کرداند و اگر بیشتر خورند جنون و دیوانگی آورد **هرتر** بفتح اول و ضم تای
قرشت بر وزن هر موریمعنی صدف است و آن چیزی در حیری باشد چنانکه حق و ست **هرجان** بر وزن مرجان
بلغت اهل مغرب نوعی از بادام کوهی است و بعربی روغن آنرا زیت الهرجان گویند و در پشت زانو است و قوت باه دهد
**هرج و مرج** این لغت از توابعات است و محاورگویند که بمعنی اختلاط و بی اتفاقی بر خلاف هم کاری کنند و هر کار هر چه
از دوست برآید کنند **هرد** بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد زرد چوبه را گویند و بعربی عروق الصفر خوانند
**هرروزه** بهای منقطه بر وزن المکوزه بمعنی پیوسته باشد و بمعنی درد و دوا هم است و آن سوره یا اسمی یا
دعائی باشد که هر روزه بخوانند **هرز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار مخفف هرزه است که بیهوده
باشد و جالیز را نیز گویند که آبهای بی فایده در آن جمع شود **هرزه ورد** در زوی را گویند که چیزهای بی اهل دزدد که
بکار او نه بکار دیگری آید **هرزه ورای** کنایه از پوچ گوی و هرزه گوی و یاوه گوی باشد **هرزه لای** بفتح میم بمعنی
بیهوده گوی و پوچ گو و هرزه گو که من **هرزیه** بر وزن لرزیده بمعنی اهداء و هدیه باشد **هرس** بفتح اول و سکون
ثانی و سین منقطه چوب خشک خار را گویند **هرسه دختر** آن سه ستاره را گویند که متصل است بیک پایه بنات النعش
**هرسه نوع** بفتح نون و سکون واو و عین نوالید ثلث را گویند که جماد و نبات و حیوان باشد **هرش** بفتح اول
و سین نقطه دار و سکون ثانی عقعق را گویند و آن گیاهیست بر درخت پیچد و آنرا بعربی حبل المساکین خوانند **هرکان** بفتح اول

اول بمعنی

و طای حطی و میم بالف کشیده بر وزن پهلوان دایه است که در میان گندم و جو میروید **هرقلیون** بفتح اول و فای ابراز
و کسر لام و تحتانی و او کشیده و بنون زده طبیب یونانی نوعی از نعناع باشد که آنرا اسپیبر میگویند و تمام الملک همانست
گویند بوی او چشم میکشد **هرقل** بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام نام دیری و معبدی بوده است و قدیم
و نام یکی از سلاطین باشد و بعضی گویند چنانچه سلاطین روم را در این زمان قیصر میگویند در زمان قدیم هرقل
میگفته اند و این لغت رومی است و بفتح اول هم آمده است **هرقلوس** با قاف و لام بر وزن سمندروس بلغت یونانی
نوعی از کاسنی صحرائی باشد استغاره نافع است و آنرا هرقلوه نیز گویند که بجای سین های هوز باشد **هرک**
بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی احمق و بی عقل و بیهوده را گویند **هرکاره** با کاف بر وزن گهواره دیگها
که سنگ آرد سنگ ساخته باشند و در آن آش و حلوا پزند و بعضی دیگ آهنی را گویند که در آن حلوا پزند و بعضی گویند
آلتی باشد حلوا پزان و بعضی دیگر گفته اند تیر حلوا پزیست و جمعی دیگر میگویند هر چیز که در آن آش پزند هرکاره و آن گفت
و شخصی را نیز گفته اند که بهر کاری برسد **هرگز** بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و زای هوز بمعنی هیچ
زمان باشد و بمعنی همیشه و لایزال هم هست **هرگاه** بکسر ثالث و رابع بمعنی ابدی و لایزالی باشد چه هرگز بمعنی همیشه
و لایزال هم هست **هرگزان** بکسر ثالث و رابع بمعنی ابدی باشد چه هرگز بمعنی همیشه و لایزال هم هست **هرم** بفتح
اول و سکون ثانی و میم پیری را گویند که در مقابل جوانیست **هرماس** بضم اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و آخر
و سین منقطه زده اهرمن را گویند که راه نماینده بدیهاست و شیطان را هم میگویند **هرمان** بفتح اول و ضم ثانی
و میم بالف کشیده و بنون زده نام قلعه ایست در حدود مصر و نام پادشاهی بوده است در یونان **هرمزد** بضم اول
و میم و سکون زای نقطه دار در آخر نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است در این روز سفر کردن و جامه نو پوشیدن و نام
دارو و ادویه و نام فرشته هم هست که امور مصالح روز هرمزد بدو تعلق دارد و نام ستاره مشتری و نام پسر بهمن بن اسفندیار
و نام انوشیروان هم بوده و بمعنی رب الارباب هم هست **هرمزد** بضم اول و سکون آخر که دال منقطه باشد بمعنی هرمز
که نام فرشته و نام ستاره مشتری و غیره و نام روز پنجشنبه نیز هست باعتبار آنکه آن روز بمشتری تعلق دارد **هرمس**
بضم اول و سکون آخر که دال منقطه باشد بمعنی هرمز است که نام فرشته و نام ستاره مشتری و غیره و نام روز پنجشنبه است
باعتبار آنکه روز بمشتری تعلق دارد **هرمش** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین منقطه بمعنی هرمز است که نام فرشته
و نام اول هر ماه شمسی و ستاره مشتری باشد باعتبار یونانیان نام ادریس پیغمبر است و بعضی گویند حکیمی بوده در خدمت
سکندر و بعضی گویند نام شخصی است که سازبربط را او بهم رسانید و جمعی گویند سه حکیم اند که هر سه هرمس نام دارند یکی
ادریس پیغمبر و پادشاهی و حکمت را باهم جمع کرده بود و علوم ریاضی را که حساب و هندسه و هیأت باشد از او آورده دیگر
هرمس بابلی و او جامع اعداد و حکمت بوده و شاگرد فیثاغورس است و سیم شاگرد اسقلیبوس اول است و صاحب طب
و کیمیا او بوده است **هرست** با تای قرشت در آخر بمعنی هرمزد است که نام روز اول از هر ماه شمسی و ستاره مشتری
و غیره باشد **هرموز** بضم اول بر وزن لیموز نام شهریست مشهور **هرمی** بفتح اول بر وزن گلگلی بمعنی ابدی
باشد **هرند** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد نام رود خانه ایست بسیار عظیم در نواحی جرجان
که از آن جز بشنا دریا و کشتی نتوان گذشت **هروت** بر وزن قنوت بمعنی مکر و حیله باشد و خبث و خباثت و بدگوهری

و به مردم و در دل نگاه داشتن را نیز گویند **هرنوه** با نون و واو و های هوز و حرکت مجهول میوه درخت عرب
و آن کوچکتر از فلفل می باشد و برزدیک است و بوی خوش کند طبخ وی بول ادرار اند و سنگ مثانه را بریزاند **هرسناد**
بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده و دال ساکن و سین مهمله بالف کشیده و بدال زده بمعنی همان فرهنگ
است و آن کتابی باشد در آداب جهانداری از تصنیفات مه آباد که عجمان او را ایلین پیغمبر می دانند از پیغمبران عجم
**هرنیز** بروزن پرهیز بمعنی تیقن و چیزی نگاه داشتن باشد چه هرنیز مند صاحب تیقن را گویند بلغت زند و پازند
و بمعنی تعین و قرار دادن هم هست چنانکه گویند مراجب فلان اهرنیز کرده ایم یعنی تعین کردیم و قرار دادیم
**هرو** بفتح اول و سکون ثانی و واو مردم شجاع را گویند و در عربی بمعنی زدن باشد **هروانکه** بلطهای
هوز و راء آخر بروزن افسانه کر بیمارستان را گویند و بعربی دارالشفا خوانند **هروانه** بروزن پروانه بمعنی هروانکه است
که بیمارستان و دارالشفا باشد و بمعنی شکنجه هم گفته اند و نام کوهی هم هست **هروتم** بفتح اول و ثانی بواو مجهول رسیده
و فوقانی بواو مجهول و یکد کشیده و بمیم زده نام اسفول است که برزعفرو باشد **هروک** بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و کاف که رایج باشد نام حرزی پرویز است **هرول** بکسر اول و سکون ثانی و ضم واو و ساکن دال است
مانند کمش و او را املک خوانند **هروم** بفتح اول بروزن سموم نام پهلوانی دلاوریست و نام شهر زنان هم است
و بعضی گویند نام شهریست که در آن زنان بروج سکونت داشتند **هروحل** با واو و لام و حرکت مجهول بکجایه را گویند
و آن نخاله و سفال کجدیست که روغن آنرا گرفته باشند **هروی** بکسر اول و ثانی و رای کشیده و بتحتانی منسوب بهرات را
گویند و زبانی هم بوده است از جمله هفت زبان فارسی **هره** بضم اول و فتح ثانی مشدد و سوراخ کون را گویند
و مقعد و نشستگاه را نیز گفته اند و گیاهیست که در میان گندم و جو روید و عوزه دارد و نگره دارد مانند عوزه خشخاش و دانه درمیان
آن چند دانه می باشد خوردن آن بیهوشی و دیوانگی آورد **هرنت** بروزن رفت بمعنی آرایش باشد مطلقا و آرایش
و زینت زنان را گویند که آن حنا و وسمه و سرخی و سفیداب و سرمه و زرک باشد که زر ورق است و بعضی هفتم را
غالیه گفته اند و بمعنی خال عارضی را هم گفته اند که از سرمه کنج لب یا جاهای دیگر از رخسار بگذارند **هری** بکسر اول
و ثانی بتحتانی کشیده نام شهرستان از ولایت خراسان که بهرات مشهور است **هریار** بفتح اول بروزن اعیار و بدان نام دیار
گویند **هریر** بفتح اول و ثالث مجهول بروزن شریر بمعنی کننده باشد که فاعل کردن است با ثالث معروف در عربی
بانگ کردن سگ و ناخوش داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه را گویند **هرین** بضم اول و کسر ثانی غیر مشدد
بروزن سرین آواز مهیب را گویند بجهة آواز سباع و وحوش و بفتح اول و ثانی مشدد هم گفته اند **هریو** بکسر اول
و ثانی بروزن غریو شهر هرات را گویند **هریوه** بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فتح واو منسوب بهرات را گویند
و زر خالص و رایج را نیز گفته اند و زن فاحشه را هم میگویند **هژبان هنگ** در های هوز بزای نقطه دار شتق برجیده شش
لشت و کنایت **هزار** بفتح اول ده صد را گویند و بعربی الف خوانند و بلبل را هم گفته اند که عربان عندلیب خوانند
و بازی چهارم نرد هم هست که ده هزار باشد و درین زمان ده هزار میگویند **هزاراسب** بفتح اول و همزه و در چهارم
و سکون سین منقوطه و بای فارسی نام قلعه ایست از مضافات خراسان **هزاراسپند و هزار اسفند** در لغت اول با بای فارسی
و در دویم با فاو نوعی از سداب کوهی است و آنرا یونانیان مرل میگویند و بعربی حرمل خوانند گرم و خشک است در سیم و چهارم

برهفت طلا

برهفت صد طلا کشند نافع باشد **هزارآستین** کنایه از دریا است چه هر شبه از آن بمنزله آستین است **هزارافشان** بفتح
اول و همزه و سکون فا و شین نقطه دار بالف کشیده و بنون زده درخت تاک صحرائی باشد و آنرا مانند عشقه بر درخت پیچد
و آنرا هزارجشان هم میگویند یعنی هزار گز **هزاران** بروزن بهاران جمع هزار است برخلاف قیاس و عدد هزار را
نیز گویند که الف باشد و بلبل عندلیب را نیز گفته اند و بازی چهارم نرد را هم میگویند که ده هزار باشد **هزارآوا**
با واو بالف کشیده بلبل را گویند که عندلیب باشد و او را هزار آواز هم میگویند بزای نقطه دار و در آخر **هزاربز**
بضم بای ابجد و سکون زای هوز نام قلعه است در ولایت خراسان **هزارپیسه** بکسر بای فارسی و فتح سین منقوطه
و سکون راء قرشت نام گیاهی است و دوا **هزاربایه** با فوقانی بالف کشیده و فتح بای ابجد نامی است از نامهای
آفتاب عالمتاب **هزاربوی** بضم تای قرشت و سکون واو و یای حطی چیزیست که با شکنبه گوسفند و غیره می باشد
و آنرا هزار خانه هم میگویند و بعربی ربانه خوانند **هزارجشان** بفتح جیم بروزن قطارکشان بمعنی هزار
افشان است که تاک صحرائی باشد و آن بسیار بلند میشود و بر درختها می پیچد و معنی آن هزار گز است چه جشان بمعنی گز
باشد و خوشه آن زیاده بر دانه نمیشود و بجهة باعث کردن پوست و چرم بکار برند و بعربی فاشرا گویند **هزار
چشمه** بفتح جیم فارسی و سکون شین قرشت و چیم مفتوح علتی و ریشی باشد که بیشتر بر پشت آدمی بهم رسد و آنرا بعربی
سرطان میگویند **هزارخانه** با خای نقطه دار بروزن انار دانه چیزیست که با شکنبه گوسفند می باشد و شکنبه را
نیز گویند **هزاردستان** با دال بی نقطه بالف کشیده و بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند **هزاردستان** بکسر
اول و بعد از دال بی نقطه بمعنی هزاردستان است که بلبل باشد **هزارفشان** با رای بی نقطه و خای نقطه دار و شین قرشت
بروزن هزاردستان بمعنی هزارافشان است و آن گیاهی باشد که میوه آن مانند خوشه انگور است و باغبانان
بکار برند **هزارمیخ** بروزن چهارمیخ خرقه درویشان باشد که بخیه بسیاری بر آن زده باشند و آنرا هزار
میخی هم میگویند و کنایه از آسمان پرکواکب هم هست **هزاک** بضم اول و ثانی بالف کشیده بکاف زده
بمعنی زشت و بیرون باشد و ابله و نادان را نیز گویند و شخصی را هم میگویند که زود فریفته شود و بازی خورد و بفتح
اول هم آمده است **هزاهز** بکسر های دویم و سکون زای نقطه دار در آخر و در مؤید الفضلا در جنب لغات فارسی
نوشته شده و جنبش و حرکتی را گویند که از ترس خصم در میان لشکر بهم رسد و در کنز اللغه بمعنی فتنهها نوشته اند که جمع فتنه باشد
**هزد** بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد حیوانیست ابلق و آن در جنگل نیز می باشد و خصیه او را اکثر بکار برند و پند
گویند و بترکی قندز خوانند **هزدکه** بفتح کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد جند بیدستر را گویند که آنرا
بکار باشد و بترکی قندز قری خوانند **هزمان** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده مخفف
هر زمان باشد که افاده هر دم و هر ساعت می کند **هزو** بفتح اول بروزن وضو مردم شجاع را گویند
**هزوان** بفتح اول بروزن مرجان بمعنی زبان است که عربان لسان گویند **هزینه** بروزن و معنی خزینه باشد
و بمعنی خرج هم است که نقیض دخل باشد و بمعنی نفقه عیال یعنی روزمره که بجهت زن و فرزند مقرر کنند هم گفته اند و بمعنی هر روز
و همه روزه هم آمده است **هژبان هنگ** در های هوز بزای فارسی مشتق بر دولت **هژمار** با های هوز بروزن افشار
نوعی از غلتهای آسمان است و آن و مذاق زیاد و تند باشد مرارت که تا اثر انگشت با نکند ابسطلف بافراط میخوانند خوردن

و فربه نشود **هزبر** بفتح اول بر وزن هژبر بمعنی ستوده و پسندیده و خوب و نیک و خالص باشد و بمعنی جلدی و چابکی هم
آمده است و بضم اول نیز گفته‌اند **پان هشتم** در های هوز با سین بی‌نقطه مشتمل بر شش لغت **هستره** بفتح اول و تای
قرشت بر وزن شکرده جوالی باشد بزرگ که از چوب و نی بافته باشند و بریسمان و طناب بندند و بدان خشت و آجر و خاک و امثال
کشند **هستو** با تای قرشت بر وزن مرخوه (?) هم خوانده‌اند و استخوان میوه‌ها را گویند مانند دانه زردآلو و شفتالو و غیره و بمعنی حق
و راستی و درستی و حقایق اشیا هم بوده و شخصی را نیز گویند که اقرار و اعتراف بگناه کند **هستودان** بفتح اول و دال الف کشیده
بر وزن مجربان نام پادشاهی بوده و آذربایجان پسر امیره مملان که او پادشاه اول ملک آذربایجان است و حکیم
قطران در مداحان او بوده **هسته** بفتح اول بر وزن دسته بمعنی استخوان دانه میوه‌ها باشد و بمعنی موجود هم بنظر آمده است
که نقیض معدوم باشد **هستی** بر وزن مستی خودبینی و خودپسندی و انانیت را گویند و نزد محققان اشاره به ذات
محبات (?) است که وجود مطلق عبارت از اوست و آن وجودیست عین وجودات که بدو موجوداند هیچ ذره‌ای از او جدا نیست و وجود
آن موجودات لا غیر تعالی شانه **هستر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بحر را گویند و آن آلتی است که در دبستان
مانند شیشه بندند **هسک** بکسر اول و ثانی و سکون کاف غله برفشان (?) را گویند و آن آلتی است که با آن غله را باد دهند
تا از کاه جدا شود و نیز ظرفی باشد پهن که از نی بافند و بدان غله پاک کنند و بسکون ثانی هم بنظر آمده است **هسیر** بر وزن
هژبر بمعنی اسیر که بخ (?) باشد **پان دوم** در های هوز با شین نقطه‌دار مشتمل بر هشتاد و یک لغت و کنایت **هش** بفتح
اول و سکون ثانی بمعنی هوش باشد که نقیض آن است و بمعنی حس و ادراک هم آمده است و بضم اول مخفف هوش است که زیرکی و هوش
و عقل و شعور و جان و روح باشد و فوت و مرگ را نیز گفته‌اند و برابر حیات و زندگی است **هشبک** بضم اول و بای
فارسی بر وزن ملبک (?) صدائی است که کبوتر و امثال آن وقت کبوتر پرانیدن با دو انگشت از دهان کنند **هشت باغ** کنایه
از هشت بهشت است **هشت بستان** کنایه از هشت باغ است که هشت بهشت باشد **هشتان** با دال ابجد و های هوز
بر وزن بخشکان (?) نام گیاهی است مرو هندی را گویند و بعضی دیگر گل خیری را که خبازی باشد و آن قسمی (?) از نوع است
**هشت گنج** عبارت از گنجور شاهانه خسرو پرویز است که گنج عروس و گنج باد آورد و گنج دبی (?) و گنج افراسیاب و گنج سوخته
و گنج خضرا و گنج شادآورد و گنج باد باشد و هر یک در جای خود آمده است **هشت آذر** (?) کنایه از هشت بهشت است
**هشت مرغ** بمعنی هشت ماریست که کنایه از هشت بهشت باشد و هشت فلک را نیز گویند که فلک البروج و فلک زحل و فلک مشتری
و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد **هشتن** بکسر اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و نون
ساکن بمعنی گذاشتن و فروگذاشتن و رها کردن و او هشتن باشد **هشت و هشت** بضم اول و میم این لغت از اتباع است و
بمعنی جنگ کردن با مشت و لگد و سیلی و امثال آن باشد **هشویش** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی و واو بجای مجهول کشیده
و بیش فلده (?) دارزده نام روز پنجم است از خمسه مسترقه که در آخر سال فارسیان باشد **هشته** بکسر اول بر وزن رشته
بمعنی گذاشته و فروگذاشته و رها کرده و واگذاشته باشد **هشت هیکل منوان** (?) کنایه از هشت بهشت است **هشفغد** بفتح اول
و سکون ثانی و فای بجای زنده (?) و فای دیگر مضموم و لام ساکن زردک صحرائی را گویند که شقاقل باشد قوت باه دهد و شیر
زنان را هم زیاد کند **هشنک** بفتح اول بر وزن شکنک (?) هم چیره و پاو معلق را گویند **هش** بضم اول و ثانی و سکون واو
بمعنی هوش و ذهن و عقل و زیرکی باشد و غله و خرمن را نیز گفته‌اند **هشوار** با واو بر وزن و معنی هشیار است که نقیض مدهوش

باشد هوش

باشد **هوشمند** بضم اول و فتح میم بر وزن گلوبند بمعنی هوشمند است که خداوند هوش و عقل و زیرکی باشد
و بفتح اول هم گفته‌اند **هیشیدن** بکسر اول و فتح دال بر وزن نشیمن بمعنی گذاشتن و رها کردن و آویختن باشد
**هشیوار** بفتح اول و واو بر وزن خردوار (?) بمعنی خردمند و عاقل و هشیار باشد و بضم اول هم درست است **پان یازدهم**
در های هوز با فای مشتمل بر یکصد و شش لغت و کنایت **هفت** (?) بضم اول و ثانی کارگاه جولاهی را گویند و بعضی
شانه جولاهی را گفته‌اند **هفت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی عددیست معروف و بضم اول بر دمی باشد
از آب و شراب و دوغ و امثال آن که فرو کشند و بترکی قورت گویند و بکسر اول اندک حلقی را گویند که بعد از قی
بهم رسد **هفت آبا** کنایه از هفت آسمان است **هفت اختران** بضم همزه کنایه از هفت کواکب است که
زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد **هفتاد گشتی** (?) بضم کاف کنایه از هفتاد و علت گویند
امراضی که حیوانات را عارض شود هفتاد درست (?) **هفتاد و دو شاخ** کنایه از هفتاد و دو قوم و هفتاد و دو
ترتیب قرآن و هفتاد و دو ملت است **هفتاد و دو گشتی** بمعنی آخر هفتاد و دو شاخ باشد که هفتاد و دو ملت است
**هفت اژدها** کنایه از هفت کواکب است **هفت آسیا** کنایه از هفت فلک است که فلک زحل و فلک
مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد **هفت اصل** کنایه از هفت طبقه
زمین است و هفت اقلیم را نیز هفت اصل گویند **هفت الوان** کنایه از طعامهای گوناگون و رنگارنگ است و طعامی را
نیز گویند که از آسمان بجهت عیسی نازل شد و آن نان و نمک و ماهی و سرکه و عسل و روغن و تره بود که بر سر آن
حوروند (?) باشد **هفت اندام** عبارت از سر و سینه و شکم و دو دست و دو پا باشد باعتقاد بعضی و باعتقاد
بعضی دیگر سر و دو دست و دو پهلو و دو پای باشد و نام رگی هم است که چون آنرا بکشایند از جمیع اندام خون بکشد
یعنی کشیده شود و آن رگ را بعربی نهر البدن خوانند **هفت اورنگ** کنایه از هفت ستاره است که آنرا
بنات النعش خوانند و آن بصورت خرس است و بعربی دب گویند و ارجمانه (?) هشت صورت فلک البروج باشد
و دب اکبر همان است و بمعنی هفت تخت هم است چه اورنگ تخت را گویند و کنایه از هفت آسمان هم است و بجای فوقانی نون
هم آمده است که هفت رنگ باشد **هفت آینه** و هفت آینه کنایه از هفت کوکب باشد که سبعه سیاره است **هفت ایوان**
کنایه از هفت آسمان است **هفت بام** با بای ابجد بمعنی هفت ایوان است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت بانو** بانون
بواو کشیده بمعنی هفت آینه است که هفت کوکب باشد **هفت پدر** بکسر بای فارسی بمعنی هفت بانو هم است
که کنایه از سبعه سیاره باشد و هفت آسمان را نیز گفته‌اند چه آنها را آبای علوی خوانند **هفت برادران**
بمعنی اول هفت اورنگ است که هفت ستاره بنات النعش باشد **هفت برادر ثریا** (?) کنایه از کوکب پروین است و آن
کرو (?) و پروین است **هفت پرده** اشاره به پرده‌های چشم است و کنایه از هفت آسمان هم است و هفت پرده شمار
را نیز گویند **هفت پرده ازرق** بمعنی آخر هفت پرده است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت برگ** بفتح اول و بای
ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نام دارو است که آنرا بتازی بارزیون میگویند و دفع مرض استسقا کند **هفت
پرکار** بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان است **هفت بنا** بکسر بای ابجد و نون بالف کشیده بمعنی هفت پرکار است
که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت بنیان** بمعنی هفت بنا است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت پوست** بابای

بحتانی کشیده برای قرشت و ... هفت است، قرائت قرآن است که نافع مدنی و ابن کثیر مکی و ابوعمرو بصری
و ابن عامر شامی و عاصم کوفی و حمزه کوفی و کسائی کوفی باشند **هفت پیکر** پنج تای قرشت کنایه از اصحاب کهف است
و آن یملیخا و مکسلمینا و مشلینا و مرنوش و دبرنوش و شاذنوش و مرطونس که راعی باشد و هفت ابدال را نیز گویند که عبارت
از قطب و غوث و امامان و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا باشد و گویند که اینها سیصد و پنجاه و شش کس اند از آن جمله
سیصد از ایشان در یک مرتبه و چهل در یک مرتبه و هفت در یک مرتبه و پنج در یک مرتبه و سه یک مرتبه و یکی در مرتبه بالاتر از همه است
و قطب همانست و قوام عالم از برکت وجود ایشانست **هفت چراغ گردون** کنایه از سیارات سبع باشد که هفت کواکب است
**هفت چشم چرخ** کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد **هفت چشم فرش** یعنی هفت چشم چرخ است که سبعه سیاره باشد
**هفت جوش** هفت چیز است که با هم گداخته و از آن چیزها سازند و آن آهن و مس و سرب و روی و ... باشد و
طلا و قلعی و مس و نقره است **هفت حال** یعنی همیشه و دایم و علی الدوام و هر حال باشد **هفت حجله زر** کنایه از
هفت پرده چشم است که آن صلبیه و مشیمه و شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه باشد **هفت حرف آب** با و جیم و زای نقطه دار
و کاف و سین بی نقطه و قاف و ثای مثلثه و طای بی نقطه دار **هفت حرف آتش** الف و های هوز و طای حطی و میم و فای سعفص
و شین قرشت و ذال نقطه دار **هفت حرف استقلال** خای نقطه دار و صاد بی نقطه دار و طای بی نقطه و قاف و ظای نقطه دار
**هفت حرف خاک** دال بی نقطه و حای بی نقطه و لام و عین بی نقطه و رای بی نقطه و خای نقطه دار و غین نقطه دار **هفت حرف
هوا** بای ابجد و واو و یای حطی و نون و صاد بی نقطه و تای قرشت و ضاد نقطه دار **هفت حکایت** کنایه از
خواص هفت اندام است یعنی هر یک را چه خاصیت است و چه کار آید و هفت حکایتی در ... که بهرام گور می گفتند
آن حکایت ها را شیخ نظامی رحمه الله در هفت پیکر بنظم آورده است **هفت خراس** کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره
باشد **هفت خواتین** کنایه از هفت آسمان است که سماوات سبع باشد **هفت خداوندگار** یعنی هفت خداوند آسمان [illegible]
از هفت آسمان باشد **هفت خزینه** کنایه از هفت عضو باطن آدمی زاد است که آن معده و جگر و شش و دل و زهره
و سپرز و گرده باشد و کنایه از هفت آسمان هم هست **هفت خط** یعنی دایم هفت خزینه است که هفت آسمان باشد
**هفت خط** یعنی خطوط جام جم است که آن خط جور و خط بغداد و خط بصره و خط ازرق و خط اشک و خط
کاسه گر و خط فرودینه باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست **هفت خلیفه** کنایه از خلفای روح است و هفت
عضو باطنی باشد و آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و گرده است و کنایه از روح حیوانی و عقل باصره و سامعه و ذائقه
و شامه و لامسه هم هست و کنایه از هفت اندام و هفت طور اندام و هفت طور دل باشد که اول آن صدر و دویم قلب و سیم
شغاف و چهارم پنجم حبة القلوب ششم و هشتم محبة القلوب است و هفت عضو ظاهر را نیز گفته اند که سجده گاه اند یعنی در وقت سجود
باید که بر زمین گذاشته شود و آن پیشانی و دو کف دست و دو سر زانو و سر دو انگشت پا باشد و سبعه مخزونه را هم گویند
که حفیظ و علیم و ... و گلاب و ... باشد **هفت خوان** و ... رستم که در وقتی که کیکاوس
در مازندران به بند افتاده بود رستم از برای خلاص او رفت و در اثنای راه چند جادوان و جادوان را کشت
و هفت روز به مازندران رفته کیکاوس را نجات داد و او را هفت خوان عجم هم میگویند بسبب آنکه از هر منزلی تا منزل [illegible]

این معانی و صفات باقی میگردد ... و دیگر عقبه ... و چنین در آن بود چون ارجاسب پادشاه توران زمین شد خواهران
اسفندیار را در قلعه روئین دز در بند کرده بود و اسفندیار در آن ایام در بند پدر بود و همین که نجات یافت
از راه عقبه هفت خوان رفته و بلاها کشیده و در پیش راه می آمد و دفع آن کرده خود را بوسیله که بود در درون قلعه انداخت
و ارجاسب را با جمعی از مردم آن قلعه را کشت و خواهران خود را خلاص کرد و بعضی گویند این هر دو
عقبه یکی است و آن هفت منزل است میان ایران و توران و بآن راه ... اسفندیار و رستم کسی نرفته است
**هفت دادرزاده** یعنی هفت برادران چه داد ... برادر را گویند و کنایه از بنات النعش است که دب اکبر
باشد **هفت دانه** آش عاشورا را گویند چه آنرا از گندم و نخود و باقلا و عدس و امثال آن پزند **هفت دختر
خضرا** کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب باشد **هفت در** بفتح دال ابجد یعنی هفت اختر خضرا است که کنایه
از هفت کوکب باشد و آنرا هفت ... هم میگویند **هفت در هفت** آرایش زنان است که حنا و وسمه و سرخی
و سفیداب و رنگ و غالیه باشد و هفت جا که دست و پا و ابرو و چشم و چهره و جانب رو که بعربی خدین گویند و تمام رخسار
که آنرا هم سفیداب مالند و هم برنگ پوشند و بدن است که بکار برند و هفت خاصیت را نیز گویند و هفت عضو آدمی
و کنایه از هفت ستاره هم هست و هفت فلک و هفت کوکب که عامل اند در هفت اقلیم و هفت کشور را نیز گویند در هفت
زمین و هفت شهر و هفت دریا و عدد چهل و نه باشد و هفت در هفت چهل و نه میشود **هفت دکان** کنایه از هفت
کشور و هفت اقلیم باشد **هفت دور** کنایه از هفت دوریست که هر دوری مدت هزار سال است و تعلق بیکی
از سبعه سیاره دارد و چون هزار سال تمام شود دور ستاره دیگر که از زحل گرفته بترتیب و حالا دور قمر است
و بعضی گویند هر دوری هفت هزار سال است که مجموع چهل و نه هزار سال باشد و چون این دور تمام شود قیامت
قایم گردد **هفت ده** بفتح دال ابجد و سکون های هوز یعنی آراسته و پیراسته و زینت کرده و زیور پوشیده و برین
باشد و بکسر دال ابجد کنایه از هفت آسمان و هفت اقلیم هم هست **هفت راه** با رای قرشت بروزن نگاه کنایه
از هفت پرده چشم است که صلبیه و مشیمه و شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه باشد **هفت رخشان** کنایه از هفت کوکب است که سبعه
سیاره باشد **هفت رصد** بفتح را و صاد و سکون دال هر سه بی نقطه کنایه از هفت اقلیم است **هفت رقعه ادکن** کنایه
از هفت طبقه زمین است **هفت رنگ** اول آن سیاه است و بزحل تعلق دارد و ... رنگ خاکی
بمشتری و سرخ بمریخ و زرد بآفتاب و سفید بزهره و کبود بعطارد و زنگاری بقمر و نام گاه است در هندوستان
و آن هفت رنگ دارد و هر چیز منقش را نیز گویند و هر هفت آرایش زنان را هم گفته اند **هفت زرده** بفتح زای نقطه دار
بروزن سبزپرده نرگس صد برگ را خوانند و بعربی مضاعف خوانند **هفت زمین** کنایه از هفت کشور و هفت
اقلیم است **هفت سقف** کنایه از آسمان است **هفت سلام** سلام قولا من رب رحیم ۞ سلام علی ابراهیم
سلام علی نوح فی العالمین ۞ سلام علی موسی و هارون ۞ سلام علی آل یس ۞ سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین ۞ سلام
هی حتی مطلع الفجر **هفت سلطان** کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد و سلطان خراسان و سلطان ابراهیم ادهم
و سلطان بایزید بسطامی و سلطان ابوسعید ابوالخیر و سلطان محمود غازی و سلطان اسمعیل سامانی را هم گویند **هفت شادروان
ادکن** یعنی هفت رقعه ادکن است که کنایه از هفت طبقه زمین باشد **هفت شیخ** بفتح شین نقطه دار یعنی هفت سلطان

کنایه از هفت کوکب است **هفت شهر طلسم برزند** طلسم آب و طلسم حوض طبل آیینه بت منادی بر مناره برود ری آب حوض
و درخت سایه‌گستر **هفت طارم** کنایه از هفت آسمان است **هفت طبق** کنایه از طبقات آسمان و هفت طبقه زمین باشد
**هفت طفل جان شکر** یعنی هفت شمع است که کنایه از سبعه سیاره باشد **هفت علقی** کنایه از هفت اقلیم
و هفت کشور است **هفت فرش** یعنی هفت طبقه زمین باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست **هفت فرشته ایام هفته**
اردمائیل جبرائیل سمائیل رفائیل عنائیل جبرئیل عزرائیل **هفت صفت قلوب**
حسبت وصنعت وخلق علم رایت وجدت رحمت **هفت حلقه چنبر** کینه نام شش
مرقص نطاه وطبع سلام **هفت قوم مینا** کنایه از هفت آسمان است **هفت قلم** ثلث است و
محقق است و توقیع و ریحان و رقاع و نسخ و تعلیق **هفتک** بفتح اول و ثالث بر وزن
چشمک فارسیان یک ربع کلام الله را خوانند **هفتیار** بر وزن بختیار چیزی را گویند که در آن هفت رنگ یافته شده باشد
**هفتگاه** بر وزن خرگاه کنایه از هفت فلک و هفت کوکب باشد **هفت کحلی** بضم کاف و سکون حای حطی
یعنی اول هفت آسمان باشد **هفت کرد** بضم کاف و فتح رای بی‌نقطه هفت آسمان را گویند و بکسر کاف فارسی و رای قرشت
هم هفت آسمان و هم هفت کوکب و هفت کشور را گفته‌اند **هفت گنبد** یعنی اول هفت کره است که هفت آسمان باشد
و هفت گنبد بهرام گور را هم میگویند که هفت منظر شهرت دارد **هفت گنجینه** کنایه از طلا و نقره و قلعی و سرب و مس
و آهن و برنج باشد **هفت گیسو دار** کنایه از هفت بنده است و هفت ستاره را نیز گویند که سبعه سیاره باشد
و هفت آسمان را هم گفته‌اند **هفت مجره** کنایه از هفت آسمان باشد **هفت محراب فلک** کنایه از سبعه سیاره است که هفت
کوکب باشد **هفت محیط** کنایه از هفت فلک است و هفت دریا را نیز گفته‌اند که دریای چین و دریای مغرب
و دریای روم و بحر طبرس و بحر طبریه و بحر جرجان و بحر خوارزم باشد **هفت مرد** بفتح میم و سکون واو و دال
و حطی کنایه از اصحاب کهف است و آن یملیخا و مکسلمینا و مشلینا و مرنوش و دبرنوش و شاذنوش و مرطوش
باشد که شبانان است و اخیار را نیز گویند که قطب و غوث و اخیار و ابدال و اوتاد و نقبا و نجبا باشد **هفت
مردان** یعنی هفت مرد است که کنایه از اصحاب کهف و اخیار سیصد و پنجاه و شش مرتبه سیصد از ایشان در یک مرتبه و چهل در
یک مرتبه و پنج کس در یک مرتبه و هفت در مرتبه و سه کس در یک مرتبه و یکی در یک مرتبه و بالاتر از اینها قطب است و قوام عالم از وجود ایشان
**هفت مشعله** کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب باشد **هفتم کشور** کنایه از هندوستان است **هفت مندل**
بدال ابجد بر وزن هفت منظر کنایه از هفت آسمان است **هفت منزل** بفتح میم و کسر زای نقطه‌دار کنایه از سبع سموات است
که هفت آسمان باشد **هفت مهره زرین** یعنی هفت مشعله باشد که کنایه از هفت کوکب است **هفت میوه** عبارت از انجیر
و طابقی و انجیر خشک و بهی خشک و شفتالو خشک و خرمای خشک و امثال آنها باشد **هفت نثار فلک** یعنی هفت
مشعله باشد که کنایه از سبعه سیاره یعنی هفت کوکب **هفت نطع** بفتح نون و سکون طای حطی و عین بی‌نقطه کنایه از هفت طبقه زمین
و هفت اقلیم باشد **هفت نقطه** بضم نون و سکون قاف و فتح طای حطی کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد و زیور و دوات انشا را
نیز گویند **هفت نوبتی چرخ** یعنی اول هفت نقطه است که کنایه از سبعه سیاره باشد **هفت یزخانه** کنایه از هفت آسمان
**هفت وادی خطر** یعنی هفت بیم خانه است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت واد** بواو بالف کشیده و دال بی‌نقطه بمعنی نوده

کوهبر

که هفت پسر داشته چه و او بمعنی پسر هم است **هفت وجوه حرف** صحیح و مثال و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز
و اجوف **هفت ورنگ** مخفف هفت اورنگ است یعنی هفت تخت و هفت سیاره را نیز گویند که بعربی بنات النعش خوانند
و آن صورتی است از جمله چهل و هشت صورت فلکی **هفت ششک** کنایه از هفت کوکب باشد و آن قمر است و عطارد
و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و از شش جهت که تحت و فوق است و یمین است و یسار است و پس و پیش **هفت و نه**
یعنی هفت چیز است که حنا و وسمه و سرمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه باشد و نه زینت که سرآویز و گوشواره و
سلسله و حلقه بینی و گلوبند و بازوبند و دست برنجن و انگشتر و خلخال است **هفت و هشت** بفتح
ها و سکون شین و تای قرشت کنایه از گفتار حشو آمیز و وحشت انگیز باشد و آواز دو نای و تک را نیز گویند **هفت
هیکل** کنایه از هفت آسمان و هفت زمین باشد و تعویذها و بازوبندها را نیز گویند **هموش** بفتح اول و واو بر وزن
مدهوش نوعی از طعام و خورش باشد و آن چنانست که برنج نم کرده را میکوبند و بر پارچه می‌بندند و در ظرفی که ته آن
سوراخی داشته باشد می‌آویزند و سر آن ظرف را محکم میسازند و بر بالای دیگ آب داشته باشد می‌گذارند و فاصله ظرف
و دیگ را نیز محکم می‌سازند و آتش در زیر دیگ روشن می‌سازند تا آن برنج از بخار آب پخته شود **هغره** بفتح
اول و ثانی و رای قرشت و ها بمعنی هر هفت باشد و بمعنی ریب و رخت هم آمده است **هفهف** بفتح ها و سکون فا
بر وزن عفعف صدا و آواز سگ را گویند **چهار دوازدهم** در های هوز با کاف مشتمل بر هفت لغت **هکچه** بضم اول
بر وزن بچه جستن گلو را گویند و بعربی فواق گویند **هکر** بضم اول بر وزن منزی دیمه را گویند و آن زراعتی
است که از آب باران حاصل شود **هکک** بضم اول بر وزن لعنگ یعنی کچه باشد که جستن گلو است و بعربی فواق خوانند
و بکسر اول هم بمعنی فواق و هم چیزی را گویند مانند کلاه **هکل** بضم اول و فتح ثانی و سکون لام سمارغ را گویند
و آن رستنی باشد که از جاهای نمناک و زیرهای خم آب و تراب و سرکه و مانند آن روید که هرکه او را در محل جنابت
و ناپاکی خورد نسل وی منقطع گردد یعنی دیگر او را فرزند نشود و آن را بعربی بنات الرعد خوانند بکسر رای ابجد **هکوی** بفتح
اول و سکون ثانی و واو بتحتانی کشیده سرگشته و حیران و پریشان باشد و بضم اول و ضم ثانی شراب انگوری را گویند
و بمعنی تر و بهم آمده است **هکه** بضم اول و فتح ثانی و شد و بمعنی هک است که جستن گلو و فواق باشد **هکک** بضم اول
و سکون هر دو کاف آواز و صدای گریه را گویند که در گلو افتد **چهار سیزدهم** در های هوز با لام مشتمل بر سی و پنج لغت
و کنایت **هل** بضم اول و سکون ثانی بمعنی آغوش و بغل باشد و بکسر اول امر بگذاشتن است یعنی بگذار و فرود گذار
و هل و هیل را نیز گویند که بعربی قاقله خوانند **هلا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی هلا باشد از برای
آگاهانیدن و تنبیه کردن و در طعنه زدن نیز گویند **هلاسم** بفتح اول و سین بی‌نقطه دار بر وزن ... هر چیز زبون
زشت و بد را گویند **هلال مبهر** بکسر اول کنایه از ابروان محبوب و معشوق باشد **هلال منزوان** کنایه از خوش
صورتان و صاحب حسنان باشد **هلاوش** بفتح اول بر وزن قباپوش بمعنی شور و غوغا و فتنه و آشوب باشد
**هلاهل** بفتح اول و کسر ها بر وزن حمایل زهر را گویند که هیچ تریاق علاج آن نتواند کردن و در ساعت
بکشد **هلا هلا** با واو لام بر وزن طبا طبا بمعنی بهل و آسان باشد **هلتاک** بفتح اول و تای قرشت
بر وزن افلاک برف را گویند و آن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان ریزد و باین معنی بجای

فوقانی نون هم آمده است **هلد** بکسر اول وفتح ثانی وسکون دال ابجد یعنی بگذار و فروگذار و بهلد **هلش** بفتح اول و
سکون ثانی وشین نقطه دار نام مرغی باشد مردارخوار **هلیف** بفتح اول وسکون ثانی وفای بتحتانی رسیده و فای دیگر
بالف کشیده لغت سریانی نوعی از کاسنی باشد و آنرا بتازی هلبی گویند استعاره نافع است **هلک** بفتح اول و ثانی
فلک یعنی هلک باشد که حبش بلوط و عربان فراق گویند و بکسر اول هم گفته اند و بضم اول چوبی باشد که آنرا مانند کفه ترازو بسازند
و از سر چوب منجنیق آویزند و پر از سنگ کرده بجانب خصم اندازند **هلم** بضم اول و ثانی وسکون لام یعنی خفخاج
و آن دوائی باشد بجهت جمیع مرضها و بستن جراحت و آن مکی و هندی هر دو می باشد و بهترین آن مکی است و آنرا از
عصاره مغیلان می سازند و نوعی هم هست شیرازی که آنرا از عصاره برگ سنگ انگوری سازند و شیرازیان آنرا اهل مکگ
خوانند و هند بزار عصاره فیل زهره بعمل می آورند و باین معنی بجای لام آخر کاف هم بنظر آمده است **هلوت** بفتح اول
و ثانی بر وزن الموت بیخ نوعی از چغندر صحرائی است و آنرا اجلیمو هم میگویند بفتح حای حطی **هلناک** بفتح اول بر وزن
غمناک یعنی برف است و آن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان فرو ریزد و بعضی برف را
گفته اند بفتح تای قرشت که قراقروت باشد والله اعلم **هلندورز** بفتح اول و ثانی وسکون ثالث و دال بی نقطه
بواو کشیده و برای نقطه دار زده گیاهی است که آنرا در دواها بکار برند و با رای بی نقطه در آخر هم بنظر آمده است
که بر وزن سمنقور باشد **هلنده** بفتح اول و ثانی و ثالث وسکون نون و دال ابجد مردم بیکار و بیکاره را گویند
**هلو** بضم اول و ثانی وسکون واو نوعی از شفتالو باشد و آنرا شفتالوی آبدار میگویند بجهت پر آب و پر گوشت
و بی جرم می باشد و ریسمانی را نیز گفته اند که طفلان از جائی آویزند و بر آن نشسته و بهوا آیند و روند **هلوچین** بضم اول
وجیم فارسی بکسور بر وزن بلورین بمعنی آلو بلوط است و آن ریسمانی باشد که در روز عید و جشن از جائی آویزند و زنان
و کودکان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند **هلوزون** بفتح اول و ثانی وسکون واو و زای نقطه دار
بواو کشیده و بر وزن زده نقاشیها و رسمی خطایها می باشد که بر اطراف کتابه خانه و غیره نقش کنند **هلهال** بفتح اول
و های هوز بر وزن جلجال اردو پیر زال گویند که بر روز زالست و بعربی غربال خوانند **هلهل** بفتح اول و ثانی
و کسر لام مخفف هلاهل است و آن زهری باشد که هیچ تریاق با او مقاومت نتواند کرد **هلیلون** با یای حطی بر وزن
حسرت کردن میوه ایست صحرائی که آنرا زعرور گویند و در خراسان علف شیران و بعربی تفاح البری خوانند **هلیانه**
با یای حطی بر وزن پروانه نام داروئیست که آنرا شاهتره گویند خارش و جرب را نافع است **هلیجو** با جیم بر وزن
پریر و بلغت زند و پازند آلوچه را گویند و آن میوه ایست معروف **هلیدن** بکسر اول و فتح دال بر وزن نشیمن بمعنی
گذاشتن و فرو گذاشتن باشد **هلیش** بفتح اول بر وزن کشیش نام مرغی باشد مردارخوار **هلیک** با تحتانی مجهول
بر وزن شریک بلغت زند و پازند زردآلو و قیسی را گویند **هلیو** بفتح اول و کسر ثانی وسکون تحتانی و واو سپید بیا
گویند که از چوب و نی بافند و چیزها در آن کشند وبسکون ثانی بر وزن عفو هم بنظر آمده است **هلیون** بر وزن افیون
گیاهی است که آنرا مارچوبه و مارگیا خوانند برگ آن مانند برگ رازیانه باشد طبیخ آنرا بجوز و نمک دهند سگ را
بکشد گویند خوب است **هلیوکا** بکسر اول وسکون تحتانی مجهول و واو مضموم بتحتانی زده چارمغز بازی و گردکان بازی را
گفته اند و آن چرخی باشد که طفلان از چوب و خلاشه سازند و بر آب روان گذارند تا آب او را بگردش آورد و ایشان



لشند: چنان چهار دهم از های هوز با میم مشتمل بر شصت و شش لغت و کنایت **هم** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی
دیگر و یکجا و یک دیگر و همه باشد و بمعنی نیز هم هست که بطریق ایما گویند و با تشدید ثانی در عربی بمعنی غم است
و آن دلگیری و آزردگی باشد که سببی نداشته باشد **هماد** بفتح اول بر وزن عماد بمعنی جمیع و کل باشد
**همادا** بفتح اول بر وزن سماوی ظاهرا گویند که همگی و تمامی باشد **همایاف** بر وزن شراپاف بمعنی
کلیات باشد که در برابر جزئیات است **همار** بفتح اول بر وزن بهار بمعنی اندازه باشد و حساب را نیز گویند
که شمردن چیزی باشد **همارا** بر وزن نصارا بمعنی همواره و همیشه و دایم باشد و در هندی بمعنی ما راست یعنی
از ماست و متعلق بما دارد **هماره** بر وزن شماره بمعنی هارست که اندازه و شمار و حساب باشد و مخفف همواره
هم هست یعنی همیشه و دایم **هماس** بضم اول بر وزن قرطاس بمعنی همتا و انباز و شریک و درمیش باشد و بفتح اول
و تشدید ثانی بر وزن عباس در عربی شیر درنده را گویند **همال** بفتح اول بر وزن شمال بمعنی قرین و همتا و شریک
و انباز و شبیه و مانند باشد و بضم اول هم آمده است **همانا** بفتح اول و ثانی و نون هر دو بالف کشیده
بمعنی مانا و گویا و پنداری و گمان بری باشد و فرق میان مانا و همانا هست چه همانا بتحقیق نزدیکتر از ماناست و بعضی گویند
همانا بمعنی ظاهرا و یقین باشد و مانا بمعنی پنداری و گمان و بمعنی شبیه و نظیر و مانند هم بنظر آمده است **هماننده**
بفتح اول و ثانی و نون مخفف هم مانند است و بمعنی شبیه و نظیر و مانند یکدیگر باشد **هم آواز** یعنی آنکه آواز او موافق
دیگری باشد و کنایه از موافق و منافقت و رفیق هم هست **هماور** بفتح اول بر وزن سمسور ولایت شام و یمن را
گویند و بمعنی خواجه تاش نیز هست که بمعنی هم صاحب و هم خداوند باشد یعنی دو کس با بیشتر یک صاحب و خداوند
داشته باشند چه آور بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است **هماوران** بر وزن شتاوران مخفف هاماوران است که ولایت
شام باشد و بعضی ولایت یمن گفته اند و نام پادشاهی هم بوده است **هماورد** بفتح اول بر وزن قرابزد چون دو کس
با هم جنگ کنند هر یک مر دیگری را هماورد باشد یعنی همتا و هم کوشش **هماون** بر وزن فلاخن نام کوهیست در
ایران **هماویز** بر وزن بلاخیز بمعنی هماورد است که هم کوشش و همتا باشد و بان گوه میگویند **همای** بضم
اول و ثانی بالف کشیده و بتحتانی زده نام مرغیست مشهور و معروف که استخوان خورد و نام دختر اسفندیار است
که از جانب او رایت گرد و در قلعه روئین دز نگاه داشته بود و نام دختر قیصر روم هست و او زن بهرام گور بوده است
و نام دختر بهمن که در حباله نکاح پدر خود بود و نام پادشاهزاده که بهمایون عاشق بود و قصه همای همایون مشهور است
و علم و نشانه را نیز گویند که بر سر آن صورت همای ساخته یا نقش کرده باشند و بفتح اول گردن بازی اطفال را گویند یعنی چرخی
سازند از چوب و خلاشه و در کناره آب روان نصب کنند تا آب بآن خورده آنرا بگردش در آورد **همای آزاد** با زای
نقطه دار بالف کشیده بر وزن تراب آباد نام دختر بهمن است که زن پدر خود بود و شرلیت رزدشت داراب از او تولد یافته
و او سی سال پادشاهی کرد و بعد از آن پسر خود را ولیعهد گردانید **همای چهره زین** کنایه از شمه در کاینات محمد مصطفی صلعم
است **همایون** نام معشوقه همای است و قصه همای و همایون را بنظم آورده اند و مشهور است و بمعنی مبارک
و خجسته و میمون هم هست **همایون گاه** با کاف بالف کشیده و بهای زده بمعنی دار الملک است که پای تخت پادشاهان باشد
**همبازگاه** با بای ابجد بر وزن بمعنی شریک و همتا و حریف و انباز باشد بمعنی دار الملک است که پای تخت پادشاهان

باشد همباز با بای ابجد بروزن انداز بمعنی شریک و همتا و حریف و انباز باشد همبر بروزن قنبر
بمعنی همراه و قرین و نظیر باشد و بمعنی برابر و مقابل نشستن هم بنظر آمده است همبوی بفتح اول و سکون ثانی و ضم بای
ابجد بواو کشیده و بتحتانی زده و بمعنی هم خوی و هم عادت و هم روش و هم طرز باشد و نام زنی هم بوده و در زمان ضحاک که [illegible]
از بند ضحاک نجات داد همتا بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده همراه و هم جنس و همسر و شریک و نظیر
و مانند را گویند همتازیانه دو کس را گویند که در تاخت و تاراج نمودن شریک و رفیق باشند
همترازو کنایه از هموزن و برابر و قد باشد همتک بفتح اول و تای قرشت و سکون ثانی و کاف بمعنی
رفیق و همراه باشد در راه رفتن همجا با جیم بروزن عنقا بمعنی ملامت و ایذا باشد همچه بفتح اول
بروزن کفچه جانوریست کوچک مانند ملخ و پیوسته بر روی علفها میگردد همخانه مسیح کنایه از آفتاب عالمتاب است
چه با عیسی در یک آسمانند همخوند بفتح اول و خای نقطه دار و واو معدوله بروزن پیچند مخفف هم خداوند است
و آنرا خواجه تاش میگویند یعنی دو شخص که صاحب و کدخدا و بنده یک کس باشند و بمعنی نقطه مقابل و نقیض و ضد هم بنظر
آمده است همداستان دو کس را گویند که پیوسته با هم سخن کنند و حکایت بگویند و حجت دارند و بمعنی موافق و متابع
و همراز هم هست و بمعنی راضی و شاکر و خرسند و راضی شدن و شاکر بودن و خرسند گردیدن هم بنظر آمده است
همداستانه با تای قرشت بروزن آشیانه زری را گویند که از رعایا در وجه خراج و مال و جهات
می گیرند و بعربی مال الرضا خوانند و این در زمان انوشیروان پیدا شد و بعد از آن فوت لا اموت بر عامی داده اند
و دیگر نهر ساینده و رو ند از ایشان می گرفتند همدست بفتح اول و دال ابجد بروزن کم دست بمعنی شریک
و رفیق و متفق باشد و بمعنی همنشین و همسر و هم زور در قوت و قدرت و شان و شوکت و عظمت هم هست همدستان
بروزن سرستان جمع همدست است بمعنی همنشینان و هم کاران و شریکان و رفیقان و همرازان و بمعنی اتفاق [illegible]
هم هست و بمعنی دست بدست نیز آمده است همدم بروزن مرهم ساله الحوری را گویند و غواصان آنرا گرفته اند
که دم و نفس هر دو موافق باشد یعنی وقتی که دم نگاه دارند هر دو برابر توانند نگاهداشت تا چون دم شخصی که در
بیرون دریاست تمام شود آنرا که در درون دریاست فی الحال برآورند تا هلاک نشود همراد با رای قرشت بر
وزن فرهاد دو کس را گویند که در همت و سخاوت و شجاعت و جوانمردی هم آمده است همراز بروزن پرواز
محرم اسرار را گویند یعنی شخصی که از او هیچ چیز پنهان نکنند همرافته با فا بروزن نوخاسته بمعنی مفهوم است یعنی آنچه
بفهم درآید همرس بروزن نرگس بمعنی درم و دینار باشد همرفشده بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی
و فای سعفص اسبی را گویند که داخل پنج سال شده و دندانهایش تمام برآمده باشد و بجای فا واو هم گفته اند که
همروشده باشد و بزبان عرب قارح خوانند همزاد با زای نقطه دار بروزن فرهاد بمعنی همسن و همسال باشد
و رفیق را نیز گویند که در زاد و راحله و توشه و مأکول و مشروب شریک باشد و مشهور است که چون فرزندی متولد شود جنی
هم با او بوجود می آید و با آن شخص همراه می باشد و آن جن را نیز همزاد میگویند همزه مهار کنایه از میخ کج است
بمعنی راست باشد چه الف مهار بمعنی میخ راست است همسایه مسیح کنایه از آفتاب عالمتاب چه هر دو در
فلک چهارم می باشند همسرای جسد کنایه از نفس و قالب آدمی است که روح وحید باشد همسنگ بفتح اول

بروزن

بروزن فرسنگ بمعنی هم وزن و هم قدر و مقدار باشد همیاد بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بتحتانی رسیده و دال
بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی ترجمه باشد یعنی لغتی را از زبانی بزبان دیگر معنی نوشته باشند همشکم
توامان را گویند یعنی دو فرزند که از یک شکم برآمده باشند همعنان بکسر عین بی نقطه بروزن بکمان بمعنی
همراه و برابر و همسر باشد همقدم بفتح اول و قاف و دال ابجد و سکون ثانی و میم آخر بمعنی همراه و هم سفر و هم طلب
باشد همگان با کاف فارسی بروزن سرطان بمعنی همه و مجموع باشد همکر بروزن لنگر جولاهه و
بافنده را گویند همگنان بکسر کاف فارسی بروزن اهرمنان گروه و جماعت خاص را گویند و بمعنی همه کسان
و همه جهان و همه چیزها و همه کاران و همه و مجموع هم آمده است همگوشه بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی
بواو کشیده و بشین نقطه دار زده مشوش بمعنی هم جنس و همسایه باشد هملخت بفتح اول و لام بروزن بدبخت نوعی
از پای افزار چرمی باشد و چرم زیر کفش و موزه را نیز گویند همنبرد بفتح نون و بای ابجد بمعنی هم کوشش
باشد چه نبرد بمعنی کوشش هم آمده است همنفس صبح صادق کنایه از طلوع [illegible] بمعنی همچو قیامت است و در وارنخ
همنشین معروفست که باهم یکجا نشسته و مصاحب باشند و کنایه از جمیع آینده کان مخلوقات و موجودات هم
هست هموار با واو و بالف کشیده و برای قرشت زده معروفست که بمعنی برابر و مطلق و مساوی باشد
و بمعنی همیشه و دایم هم هست همواره با واو بروزن انگاره بمعنی پیوسته و همیشه و مدام باشد همیان
با یای حطی بروزن انبان کیسه باشد طولانی که بر کمر بندند و بعربی صره خوانند و بمعنی کمر و میان هم بنظر آمده است همیدون
با دال ابجد بواو کشیده و بنون زده مخفف همیدونست یعنی همین دم و همین آن و همین ساعت و همه این چنین
و همین جا و هم اکنون و همین لفظ چه همیدون بمعنی این آن و این دم و اینجا و این چنین باشد و بمعنی همچنین و مانند آن
هم بنظر آمده است همیر بایای مجهول بارای نقطه دار بروزن [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی تابستان باشد
و بعربی صیف گویند و بجای زای نقطه دار رای بی نقطه هم بنظر آمده است که همیر بروزن زمین باشد و الله اعلم همیشک بوان
بفتح شین قرشت و سکون کاف و جیم مفتوح و واو و بالف کشیده و بنون زده و نوع گیاهی است که برگهای آن بسیار سبز
و خرم و تازه می باشد و آنرا بعربی حی العالم میگویند و بعضی گویند [illegible] اجزای اکبر هم هست
بیان پانزدهم در بیان های هوز با نون مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت هن بفتح اول و سکون
ثانی غیر مشدد بمعنی منت باشد که از ممنون شدن است و با ثانی مشدد در عربی فریاد کردن شتر ناقه و کره کوه
آدمیرا گویند و بکسر اول بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است بلغت شیراز هنام بضم اول بروزن
علام لغت زند و پازند بمعنی اندام باشد که در برابر بدا اندام است هنایین با یای هوز بروزن سلاطین
بمعنی گفتگو و هجوم مردمان و صدای اسبان باشد وقتی که لشکر سوار شده می رفته باشند هنایش بکسر اول
بروزن ستایش بمعنی تاثیر و اثر داده شده باشد هنبار بروزن و معنی انبار است که شریک و نظیر باشد
هنبان بروزن و معنی انبان است و آن پوستی باشد که درست از گوسفند برآورده باشند و باعث کنند و چیزها
در آن نهند و بعربی جراب گویند و زنبیل درویشان را نیز گویند که سفره کرده چرمین باشد هنج بفتح اول بروزن
برنج بمعنی کشیدن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بکش و بمعنی انداختن هم گفته اند و چیز را نیز گویند که بحجب [illegible]

یک قدر داشته باشد همچو آوازی که با سازی کوک شده باشد و شخصی که بر یک مقصد و یک عزم و یک اراده باشد و مثال اینها
**هنجار** با جیم ابجد بر وزن زنگار بمعنی راه و روش و طریق و قاعده و قانون و رنگ و لون باشد و بمعنی جاده و
راه راست هم آمده است و بعضی راه غیر جاده را گویند لیکن مجازی را وارث شده که براه روند و بعضی از غیر جاده
براه رفتن را این معنی گفته اند که بجهت نزدیک منزل بیراهه براه روند تا زودتر بمنزل برسند و بکسر اول
هم آمده است **هنجام** بفتح اول بر وزن اندام مردم بیکار و تنبل و کاهل را گویند و باطل و مهمل را نیز گویند
**هنجد** بر وزن ابجد یعنی بیرون کش چه هنج بمعنی کشیدن است **هنجک** بکسر اول و سکون ثانی و فتح
جیم و میم و کاف ساکن بر عشه اگر سند و آن علفی است شبیه باسپاناخ که در آشهای آرد کنند و بعربی عملول خوانند **هنجیدن**
بر وزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن و برآوردن باشد **هند** بفتح اول بر وزن چند بمعنی هستند و موجود و
وراه طریق و هنجار و قاعده و قانون را نیز گویند و بکسر اول نام ملکی است وسیع که حدی بچین و حدی دیگر بسند دارد و نام
گروهی باشد از مردم و نام زندهم بوده است **هندبا** بکسر اول و سکون ثانی و دال و بای ابجد بتحتانی مجهول کشیده
و دال مهمله زده بمعنی هندبا باشد که کاسنی است **هندپه** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف
کشیده کما هیت تلخ و از آن بفارسی کاسنی میگویند و هند آن را عربان اهل الهند با خوانند **هندسان** با سین منقوطه بر وزن
هندوان مخفف هندوستان است **هندسه** بکسر اول و ثالث و فتح سین منقوطه بمعنی اندازه و شکل باشد
و در قاموس این گویند که در زیر حروف کلمات ذوزنند همچو ابجد هوز حطی **هندوان** بفتح اول و ثالث و واو بر
وزن هم زبان نام قلعه بلخ است **هندوبار** بکسر اول و بای بالف کشیده بر وزن گلوبار بمعنی هندوستان باشد
و کنایه از دوات سیاهی هم هست **هندوراژها** کنایه از شمشیر و تیغ هندی است **هندوی بارگه** کنایه
از کوکب زحل است **هندوی چرخ** بمعنی هندوی پیر است که کوکب زحل باشد **هندوی دریانشین** کنایه از قلم نویسنده
باشد **هندوی سپهر** بمعنی هندوی چرخ است که کنایه از کوکب زحل باشد **هندوی کهنه زرد** بمعنی هندوی کهنه است
که کنایه از ستاره زحل است **هندی** معروفست که هندوستانی باشد و کنایه از تیغ و شمشیر هندی هم است **هنگ**
بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد اول سنگینی و تمکین و وقار باشد دویم قصد و اراده و آهنگ
طرف و جانب سیم غار و شکاف کوه باشد چهارم وزن و مقدار هر چیز پنجم زور و قوت و قدرت را گویند ششم بمعنی بسیار
و وافر و فراوان باشد هفتم نگاه داشتن و محافظت کردن هشتم زیرک و عاقل و دانا و هشیار باشد نهم فوج
و جنده و لشکر و سپاه را گویند دهم ضرب و صدمه و آسیب و آزار باشد یازدهم دم آب که خورند و بمعنی زکام و هوا زکم
هم بنظر آمده است و بکسر اول و غیر و حیض و شکم باشد و بهندی صمغ درخت اشتر غاز که برنان و بادجلیت میگویند **هنگار**
بفتح اول بر وزن رنگار بمعنی تندی و تیزی باشد **هنگارد** بسکون را و دال مهمله بمعنی هنگار است که تندی
و تیزی باشد و بفتح را یعنی تندی و تیزی کند **هنگام** بر وزن اندام بمعنی وقت و زمان و گاه باشد و بمعنی موسم
و فصل هم آمده است و بمعنی هنگامه هم گفته اند که مجمع و انجمن و معرکه باشد **هنگامه** بر وزن شهنامه مجمع و جمعیت مردم
و معرکه بازیگران و قصه خوانان و خواص گویان و امثال آن باشد **هنگامه طلاق** کنایه از دنیا و عالم است **هنگامه
نگر** معرکه گیر و بازیگر را گویند **هنگامی** بر وزن بدنامی ترجمه خلق الساعه است یعنی جانوری که در ساعت

موجود شو

موجود شود همچو پشه و مگس و مانند آن **هنگف** بفتح اول و فای ساکن بر وزن اشکف بمعنی کنده و سطبر و حجیم باشد
و این معنی را بر جامه و پاره چه پوشیدنی بیشتر اطلاق کنند و بضم اول هم آمده است و کنایه از سپاه هم هست و صاحب
مؤید الفضلا بجای کاف نون تای قرشت آورده است که هنتف باشد و در جای دیگر نیز بتای قرشت نوشته اند الله اعلم **هنگنه**
بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثالث مخفف هنگامه است که مجمع و معرکه باشد **هنمه** بفتح اول و میم و سکون ثانی و دال
سبزی را گویند که بر روی آب بهم میرسد **هنواس** بفتح اول و ثانی و واو رسیده و تای قرشت بالف کشیده و سین مهمله
زده نزد و کیان و موبدان درگاه احدیت را گویند **هنوز** بر وزن لموز تا اکنون و تا حال باشد **هنوز**
بر وزن ... زنده بمعنی حیا و شرم باشد و آن الحضار بعضی است از ترس انگه میاد ... فتح ازاد و صاد رشود **هنیز**
بالحمائه مجهول بر وزن تمیز بمعنی هنوز است که تا حال و اکنون باشد **هنان شانزدهم** در زمانی هوز باد و ...
چهار لشه و کنایت **هو** بفتح اول و سکون ثانی زده آب و ریم را گویند که از زخم و جراحت بر می آید و آب ...
زخم و جراحت ... و بضم اول بمعنی آه و نفس باشد و کلمه است که از برای آگاه ساختن و خبردار کردن گویند
و در عربی بمعنی او باشد که ضمیر مغایب است **هوا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده معروفست و نام دیهی است
از قرای دامغان و در آنجا چشمه ایست که اگر چیزی مردار در آن چشمه افتد باد و طوفان عظیم شود و بر ... آب ...
چندانکه دور ... آرزوی نفس را گویند **هواجوه** بر وزن جفاجوی طالب و عاشق را گویند **هواخواه** باخای
نقطه دار و واو معدوله بر وزن چراگاه دیار و دوست و محب را گویند **هوادر** بر وزن ... خیمه بزرگ
بارگاه باشد و بکسر اول هم آمده است و بمعنی بارگاه هم گفته اند **هوا رسیده** بفتح اول و سین منقوطه بر وزن ... رسیده
لبی را گویند که خون در آن کم شود و گندم گون شده باشد **هوار خشان پوش** کنایه از هوای ابرست **هوای سحابه**
بمعنی هوای خشان پوش است که هوای ابر باشد **هوانا** بر وزن ... سحبان ... و ... گویند و تیر آتش بازی را
هم گفته اند که چون آتش بر آن زنند بهوا رود و حاصل و درآمدی را نیز گویند که از جاهای غیرمعین بهم رسد و کنایه
از مردمی است که در پی هوای نفس باشند **هویر** بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح یای ابجد و را
منقوطه ساکن ... دوش و ... و کنار باشد و بمعنی پشتی و حمایت هم آمده است **هویره** بضم اول و ثانی مجهول و فتح
بای ابجد و سکون سین منقوطه و تحتانی بالف کشیده ... بزبان زند و پازند ... و بعربی ... خوانند **هویب** بضم اول
و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای قرشت پرنده ایست که ... و بترکی ... گویند و بفتح اول بمعنی برگشته
و ویران باشد **هوپمن** با بای فارسی و میم بر وزن ... بلغت زند و پازند ... و بعربی وجه خوانند
**هوبه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و یای حطی هم آمده است **هوجه** بضم اول و فتح جیم و رای قرشت
گیاهیست که آن را ... و بعربی ... خوانند و بعضی گویند گیاهی است و آن در تبریز بهم میرسد و بیخ آن را
در مرهمها داخل سازند و سیاه پلاس را بدان رنگ کنند و بعضی گویند که در زبان تلخ است **هوخ** بضم اول و
ثانی مجهول و خای نقطه دار و سین منقوطه ... بمعنی هوخت است که بیت المقدس باشد **هوخش** بضم اول و ثانی مجهول
و خای نقطه دار و ساکن نام بیت المقدس است و در قدیم قبله بوده دال کال قبله نصاری است **هوپ** با ثانی مجهول بر وزن
سوخت بمعنی هوخ است که بیت المقدس است **هوخش** با ثانی مجهول بر وزن سوخش بمعنی برکشیدن و بیرون

کشیدن و آمدن و پساشدن باشد. هوخیدن بر وزن کوشیدن بمعنی برکشیدن و بیرون کشیدن و پیدا شدن
باشد. هود بضم اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد رکو و لته سوخته را گویند که بر بالای سنگ آتش زنه نهند
و چخماق بران زنند تا آتش دران افتد و جامه را نیز گفته اند که زنی که بحیض رسیده و زن و شده باشد و با ثانی معروف
نام پیغمبریست مشهور و بفتح اول در عربی بمعنی توبه کردن و بحق بازگشتن باشد و جهود شدن را نیز گویند و بفتح اول و ثانی
هم بر وزن کوهان شتر را گویند و جمع آن هوزه باشد. هودر بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال و رای
بی نقطه ساکن بر جرزنش و بد و زبون را گویند و مردم بد رو و بد قیافه را نیز گفته اند و بفتح اول هم بنظر آمده است. هودل
بکسر ثالث بر وزن مرسل بمعنی رصد باشد چه هودل بند رصد بند را گویند و رصدگاه جائی است که حرکات
افلاک و کواکب را در آنجا ضبط می کنند. هوده با ثانی مجهول بر وزن سوده بمعنی حق و راست و درست باشد
چنانکه بیهوده ناحق و باطل و هرزه را گویند و بمعنی کنه هم بنظر آمده است که در مقابل نو باشد. هور بضم اول
و سکون ثانی مجهول و رای قرشت نامی است از نامهای آفتاب عالمتاب و بخت و طالع را نیز گویند و نام ستاره ای هم هست
که هر هزار سال یکبار طلوع می کند و بهندی بمعنی دیگر باشد. هورخش بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح رای
قرشت و خای و شین نقطه دار هر دو ساکن بمعنی اول هورست که نام آفتاب عالمتاب باشد. هورم بضم اول
و سکون ثانی مجهول و رای بی نقطه و میم بزای نقطه دار زده نام فرشته ایست و نام روز اول است از هر ماه شمسی و کوکب
مشتری و نام و ختر زادو که اسفندیار باشد. هورمزد با ثانی مجهول بر وزن روزه در زد بمعنی هورمزست که نام
فرشته و روز اول هر ماه شمسی و کوکب مشتری و دختر زادو که اسفندیار باشد. هوز بضم اول و سکون ثانی و زای
نقطه دار او از تند و تیز را گویند و شنیده شده که از طلسم برنجی و امثال آن برآید و نام مقامی و جائی نیز هست
هوزاق بر وزن ستور آن نرگس شکفته را گویند. هوزنشیر بفتح میم و شین نقطه دار بتحتانی کشیده و رای
بی نقطه زده نام ابواز است و آن الکاهی باشد مشتمل بر چند محل و آنرا خوزستان هم میگویند. هوژه بفتح اول
فارسی بر وزن موزه پرنده ایست کوچک که آنرا ابره صفو میگویند و بتازی هوزه و صفاهانیان چکاوک را گویند
و عربان ابو الملیح خوانند. هوس با ثانی مجهول بر وزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد. هوسب بضم اول
و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه و رای قرشت مضموم بپای ابجد زده بلغت زند و پازند بمعنی نیکنامی و نام نیک باشد
هوش با ثانی مجهول بر وزن کوش مدرکه و آگاهی و شعور و عقل و فهم و فراست را گویند و بفتح اول بمعنی مرگ و فنا
و خود نابود باشد. هوشارز بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و برای نقطه دار زده تشنگی اسب و شتر
و مانند آنرا گویند که بغایت رسیده باشد. هوشارزه بفتح زای نقطه دار بمعنی هوشارزست که تشنگی اسبان و شتران باشد
هوشارزیدن بازای نقطه دار بر وزن جوشانیدن بغایت تشنه شدن اسب و شتر و سایر حیوانات باشد. هوشمند با میم
بر وزن کوسفند بمعنی صاحب هوش باشد چه مند بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است و عقل و تجرد را نیز گویند. هوشنگ
با ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی بمعنی امر اول باشد و هوش آگاهی و عقل و خرد را نیز گویند
و نام فرزند چهارم آدم هم هست که یکی از سلاطین پیشدادی بوده و پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته
گویند آتش و آهن در زمان او بهم رسیده و آلات زراعت کردن ساخت و جویها روان کرد و شهر و عمارت بنا نهاد

و شیاطین را ازکار

و شیاطین را از مخالطت آدمیان دور گردانید و بعد از کیومرث بر تخت نشسته چهل سال پادشاهی کرد و بعد از ان تا سیامک
پادشاه در عالم نبود و مردمان بالانصاف سلوک میکردند و متعرض یکدیگر نمیشدند و بعضی گویند که محمد بن سام او است
و پیغمبر است و کتاب جاودان خرد که بجاوید نامه اشتهار دارد از و یادگار مانده است و وجه تسمیه او به پیشداد آنست
که پیوسته از عدل و انصاف و احسان سخن گفتی و خلق را بداد و دهش ترغیب فرمودی و او را ایثار بخش نیز میگفته اند
و نام پادشاهی بوده از باستانیان یعنی از پیشینیان. هوشوارزن با واو و الف و رای فارسی و نون بمعنی صحبت
و محبت و جارت از آنست که بعضی از عوالم عالیه فایض شود و سالک بعالم معنی وصول یابد و بعضی از غیبیات مشاهده کند
و این معنی باختیار او نیست و موقوف است بفرود آمدن فیض و این را کشف و مکاشفه گویند. هوشیدن بر وزن
پوشیدن بمعنی تعقل کردن باشد چه هوش بمعنی عقل هم آمده است. هوفاریقون بلغت رومی نام دوائیست که آنرا
وردی رومی گویند و آن حبها باشد سرخ رنگ ساق سبزی باشد و بعربی رهان لا نهار خوانند و عرق آن را نافع
باشد بول و حیض را و آنرا فاریقون میخوانند که بعد از حرف اول یای حطی باشد. هوفسطیداس بضم
اول و فتح فا و سکون سین بی نقطه و طای حطی بتحتانی رسیده و دال ابجد بالف کشیده بسین بی نقطه زده بلغت
رومی نام عصاره لحیة التیس است که بفارسی شنگ و بعربی اذناب الخیل خوانند. هوفیداقس بفتح فا و قاف
بتحتانی رسیده و دال بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت رومی رستنی باشد سرخ رنگ و بعربی بعضی آنرا لحیة التیس
خوانند داخل ادویه قابضه است و حرارت را ببندد. هوفلوس با فای بتحتانی رسیده و لام بواو کشیده و بسین بی نقطه زده
بلغت یونانی گیاهیست که آنرا بفارسی شنگ و بعربی حمیر خوانند برگهای آن سیاه و لب چیزهایست با سرکه بر بهق طلا کنند
نافع باشد و آنرا حشیش الحمار هم میگویند. هوتیک بضم اول و کاف فارسی و یای حطی مفتوح بکاف زده
مرغ شب آویز را گویند که مرغ حق گوست. هوکیک بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی مضموم
و تحتانی مفتوح و کاف دیگر ساکن کاکل را گویند که خروه نا رسیده باشد. هول بضم اول با ثانی مجهول بر وزن
غول بمعنی بلند و رفیع باشد و بمعنی راست و درست هم آمده است و بفتح اول بمعنی ترس و بیم باشد. هولس بالام و سین
بی نقطه و حرکت غیر معلوم حبان را گویند. هولنگ بضم اول و کسر ثالث و سکون شین نقطه دار مردم کثیف و
مخنث را گویند و شخصی که بر سر رخت خود ازکرش زند. هوله بضم اول با ثانی مجهول بر وزن کوچک چوب باریک
و کر و کمان بار نیز گویند و بعضی گویند باری است و آن چرخی باشد که طفلان از چوب و خلال سازند و بر آب روان
نصب کنند تا آب بران خورده بگردش درآید و بفتح اول گنبه و سست و بیکاره گویند و بمعنی هلاک هم آمده است و موز را
نیز گفته اند که انگور حبش باشد. هوله بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و که هی است را نیز گویند که هنوز رنگ
برگ بر او ننهاده باشند و بهندی بمعنی آهسته و هموار باشد و بضم اول در هندی نام عیدی و جشنی است. هوم بر وزن
موم نام مردی است از آل فریدون و او پرهیزکار و دانا بوده. و نام مرغی است که افراسیاب را در کنار کوهای آذر
بایجان گرفته و نزد کیخسرو برده و نام درختی هم هست شبیه به درخت گز و در حوالی فارس بسیار است و ساق آن گره بسیار
دارد و برگ آن ببرگ درخت یاسمین می ماند و مجوس در وقت زمزمه از ان چوب در دست گیرند و بزبان
هندی بمعنی حب ما فت آتش باشد و آن چنانست که انواع گوشتها و روغنها در آتش ریزند و چیزها خوانند

و طلب طالب و در حیات سوز کنند **هواخش** با ثالث بالف کشیده و ضم خای نقطه دار و سین منقوطه ساکن نام
پدر ارسلان که معلم او بوده **هومان** با میم بر وزن چوپان نام برادر پیران ویسه است و او در جنگ
کیخسرو بدست بیژن کشته شد **هون** بفتح اول و سکون ثانی و نون زمین سنگلاخ را گویند ده کلوخ را گویند و قلعه را
نیز گفته‌اند که سنگ و کلوخ بسیار داشته باشد و در عربی بمعنی آهستگی و آرام باشد و بضم اول کلمه ایست که ارزانی کند
گویند و در عربی بمعنی خواری و بیقراری و بیغیرتی و خوار شدن باشد و در لغت زند و پازند و گن **هوو** بضم اول
و ثانی و سکون واو آخر رستی را گویند و آن دو زن است که در نکاح یک مرد می‌باشند و هر یک مر دیگری را هوو خوانند
**هوی** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی ترس و بیم باشد **هویه** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و ها
چهار شتر را گویند و آن بمنزله پالان اوست و بعضی گویند این لغت بفتح اول و کسر ثانی است و آن گلیمی باشد
پشم آگنده یعنی پر پشم که آنرا بر کوهان شتر در آورند **هویدا** بضم اول بر وزن سویدا بمعنی
ظاهر و روشن و یقین باشد یعنی در نهایت ظهور **هویدک** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال منقوطه مفتوح بکاف
زده نام یکی از پیشوایان ملحدان است **هویه** بضم اول بر وزن لویه دوش و کتف را گویند و بمعنی پشتی و حمایت
هم آمده است

**بیان نهم** در های هوز با یای حطی مشتمل بر چهل و یک لغت و کنایت

**هی** بفتح اول
و سکون ثانی بلغت دری و لغت هندی بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است و کلمه ایست که بجهت آگاهانیدن و خبر
دار کردن و مقام تهدید و تخویف و زجر و استهزا گویند و گاهی در مقام تحسین هم گفته میشود **هیاسه** بفتح اول بر وزن
لواسه دوالی را گویند که بدان سنگ زنند اسب را بر پشت اسب و سنگ بالای بار را بر پشت چارو کشند **هیاطله**
با طای حطی بر وزن مقاتله نام شهری و مدینه بوده است **هیب** با ثانی مجهول و بای ابجد بلغت زند و پازند
عاقبت کار را گویند **هیتال** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و لام زده بلغت بخارا مردم
قوی هیکل و توانا باشد و ولایت ختلان را نیز گویند از ملک بدخشان و پادشاهان آنجا را هیاطله می‌گفته‌اند
و این جمع بطریق جمع عربی آمده است بجای افغان که جمع آن هم افاغنه است **هیتان** بفتح اول و فوقانی بر وزن
شیطان بمعنی کذب و دروغ باشد و بکسر اول هم آمده است **هیچ** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی
بر طرف شده و معدوم گردیده و لاشی را گویند و کنایه از اندک و قلیل و کم هم آمده است **هیج** بکسر اول
و سکون ثانی مجهول بر طرف شده و معدوم گردیده و لاشی را گویند **هید** بفتح اول بر وزن صید چیزی را گویند که
برزگران بدان خرمن کوفته را باد دهند **هیدخ** بفتح اول بر وزن برزخ آب تند و تیز و جهنده را گویند
و بعربی طمر خوانند و بجای خای نقطه دار جیم هم آمده است **هیر** با ثانی مجهول آتش و آتش را گویند
و بعربی نار خوانند و بمعنی طاعت و عبادت هم آمده است و بزبان علمای اهل هند طلا را گویند **هیراد** بکسر اول بر
وزن بیداد خو و راه و روش حال مردم و المزدق باشد و بعربی بشر گویند **هیربد** با ثانی مجهول و ضم
بای ابجد و سکون دال خادم و خدمتکار آتشکده را گویند و قاضی و مفتی گبران را نیز گفته‌اند و بعضی خدا و مذور آتشکده
و حاکم آتشکده را گویند و بمعنی آتش پرست هم آمده است و صوفی و مرتاض را نیز گویند که ریاضت کش باشد **هیرسا**
با ثانی مجهول و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی پارسا باشد و آن شخصی است که تمام عمر از زنان نزدیکی نکرده است

هیرک بروزن

**هیرک** بر وزن تیرک بچه بز را گویند که بزغاله باشد و بعضی گفته‌اند بچه گاو و بچه گوسفند را هم می‌خوانند
و بچه شتر را هیرک میگویند **هیرمند** با میم بر وزن ریشخند یکی از القاب گشتاسب است و معنی آن عابد و عبادت
کننده باشد و نام رودخانه هم هست در ولایت نیمروز **هیرون** بکسر اول و ضم ثالث بر وزن بیرون نوعی
از نی است و آنرا بعربی قصب میخوانند و آن محکم و میان پر می‌باشد گویند اگر بخار گل آن بگوش رود گوش را
کر کند و گل آن به پنبه بر زده می‌ماند **هیزک** بکسر اول بر وزن و معنی حیزک و آن کلی باشد سرخ که
شبها بر روی حوض کند **هیز** بکسر اول بر وزن و معنی حیز است که مخنث و پشت پائی باشد و در فارسی های هوز
با حای حطی بدل میشود و بلغت پهلوی وارکر با بای را گویند و بدان آب بر حمام ریزند و حمام را اشت و شود
و در این زمان بدولچه مشهور است **هیزاره** بکسر اول و ثالث بالف کشیده و برای منقوطه زده و میم بالف کشیده
بلغت سریانی ... باشد که آنرا بعربی لفاح گویند اگر زن پیش از جماع بخود برگیرد آبستن نشود و بعضی گویند
این لغت رومی است **هیش** با شین قرشت بر وزن و معنی هیچ است که لاشی و معدوم باشد و بافته را نیز گویند
از کتان که بیشتر در بلاد هندوستان بافند و این جفت را نیز گویند و آن آهنی باشد که زمین را بآن شیار کنند
**هیشه** بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن قیصر گیاهی صحرائی است و درازی آن زیاده بر یک گز نشود و شکوفه آن
بو مانند بنفشه و در میان شکوفه آن مانند پنبه چیزی هست اگر بر گوش مردم رود کر گرداند **هیکر** با کاف فارسی
بر وزن قیصر اسب کیت را گویند یعنی اسب سرخی که بسیاهی مایل باشد و یال و دم وی سیاه باشد و بکسر کاف هم بنظر آمده است
**هیکل** با کاف بر وزن صیقل بتخانه را گویند و هر بنائی که رفیع و عظیم باشد و بمعنی صورت و تنه هم هست و هر حیوانی را
نیز گویند که کلان و ضخیم جسم باشد و بمعنی تعویذ و دعا و بازوبند و حمایل مشهور است **هیکل بستن** کنایه از تعویذ
و دعا با قلن باشد **هیکل خاک غبار** کنایه از جسد و قالب آدمیزاد باشد **هیکل رضوان** کنایه از عمارات
بهشت است **هیل** با ثانی مجهول معروف است و بعربی قاقله صغار میگویند **هیلا** بفتح اول و سکون ثانی و لام
الف باشه را گویند و آن پرنده ایست شکاری کوچکتر از باز **هیلاج** بفتح اول بر وزن قیقاج این لغت یونانی است
و معنی آن چشمه زندگانی باشد و آنرا بزبان فارسی کدبانو گویند و آن دلیل جسم مولود است باصطلاح منجمان
چنانکه کدخدا دلیل روح بود و کیفیت و کمیت عمر مولود را از این دو دلیل استخراج کنند و بعضی گویند این لغت هندیست
**هیلون** بفتح اول بر وزن بدخوی چارمغز بازی و گردکان بازی را گویند و بکسر اول هم آمده است لیکن بمعنی
بازی لا علی التعیین **هیله** بر وزن و معنی حیله باشد و کلمه نهب را نیز گویند **هیلیدن** بکسر اول
بر وزن پیچیدن بمعنی فرو گذاشتن و ترک دادن و فرو انداختن باشد **هیم** بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی هم
باشد یعنی موجود و حیات و ارم و حاضر هم **هیمه** بکسر اول و ثانی بر وزن نیمه گوشتابه را گویند و هیزم سوختنی را
هم میگویند و بفتح اول هم آمده است که بر وزن خیمه باشد **هیمه تر فروختن** کنایه از مکر و حیله و تزویر کردن باشد
**هین** بر وزن سین بمعنی این و اینک باشد و بعربی هنا گویند و بمعنی لقش هم گفته‌اند که کلمه است بمعنی زود و
و بتعجیل که در محل تاکید و امر گویند یعنی زود باش و شتاب و بمعنی سیلاب هم آمده است و بعضی گویند باین معنی غ است
**هینا هین** با های هوز بر وزن سنگ آئین بمعنی شتاب زدگی و بتعجیل باشد **هینه** بکسر اول و سکون ثانی و نون

ونون ودال ابجد بمعنی هند است که هندوستان باشد **هیون** بفتح اول بر وزن زبون بمعنی شتر باشد مطلقا و بعربی
بعیر خوانند و بعضی گویند هیون شتر جمازه است و بعضی شتر بزرگ را گویند و هر جانور بزرگ را نیز گفته اند و اسب را هم هیون
خوانند **هیوند** بکسر اول بر وزن پیوند بمعنی عفت و پرهیزکاری باشد **هی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
بمعنی هستی باشد که در مقابل نیستی است و بکسر اول هم گفته اند **گفتار بیست و هشتم** از کتاب برهان قاطع در حرف
یای حطی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان و محتوی بر دو صد و بیست و هشت لغت و کنایت **بیان اول** در یای حطی
با الف مشتمل بر شصت و پنج لغت و کنایت **یاب** بسکون بای ابجد بمعنی نابود و هرزه و بیحاصل و بی معنی و ضایع و بیکار
بماند باشد و پیدا کننده و یابنده را هم گفته اند و امر باین معنی هم هست یعنی بیاب و پیدا کن **یاز[?]** بکسر ثالث
بر وزن جاخوهی[?] ورشتی[?] را گویند که سلاطین وجه معیشت ارباب استحقاق وغیره دهند و ترکان سیورغال خوانند
**یاختن** بر وزن تاختن بمعنی بیرون کشیدن باشد مطلقا و بر آوردن تیغ از غلاف بود و بمعنی[?]
انداختن و آشکارا کردن و پرسیدن و سؤال نمودن هم هست **یاخته** بر وزن ساخته بمعنی بیرون کشیده
باشد اعم از آنکه شمشیر و تیغ را از غلاف کشند یا چیزی دیگر را از جای دیگر و بمعنی حجره که آن خانه است و حجره و خم
کوچک باشد هم هست و شیشه و ظرف مانند را نیز گویند **یاختی** بر وزن ساختی ماضی یاختن باشد یعنی تیغ را
بیرون کشید و قصد کرد و اراده نمود و انداخت و دزد و آشکار نمود و بمعنی بیرون می کشید و می انداخت و قصد
می کرد هم هست و بمعنی مخاطب هم آمده است یعنی تو بیرون کشیدی و تو قصد کردی و تو انداختی **یادر** بر وزن بادر
نام روز دوازدهم تیرماه است و در آن روز جشن سازند **یاد** بر وزن شاد مرادف است که در خاطر نگاه
داشتن باشد و بمعنی بیداری هم هست که در مقابل خواب است و نقش و نگار را نیز گویند **یادگار** بسکون ثالث و کاف
فارسی بر وزن تاجدار آنچه یار و دوست بطریق تحفه بفرستند **یادنداف[?]** بفتح ثالث و دال و بکسر[?] بر وزن بادکان[?]
بمعنی پادشاهان جهان و خداوندان و روان باشد **یاده** بر وزن ساده قوت حافظه را گویند **یار** بسکون
رای قرشت بمعنی دوست و محب و اعانت کننده باشد و بمعنی آشنا هم گفته اند و دسته هاون را نیز گویند **یارا** بر وزن
چارا قوت و قدرت و توانائی و زهره و دلیر را نیز گویند و مجال و فرصت را هم گفته اند **یار اسفند** و یار اسفند
هر دو بمعنی اسفندیار است که پسر گشتاسب باشد و نوری بتقدیم واو بر الف اسفند بنظم در آورده است **یارد** بفتح
ثالث و سکون دال بمعنی می تواند و قدرت و یارای این دارد و از روش می آید **یارس** با رای قرشت
بر وزن فارس بمعنی مددکار و یاری دهنده باشد **یارستن** بفتح رای بی نقطه بر وزن وارستن بمعنی توانستن
باشد و بمعنی دست درازی کردن هم هست **یار فروشی** کنایه از تعریف کردن و تحسین نمودن باشد **یارک**
بفتح ثالث و سکون کاف بچه دان را گویند و بعربی مشیمه خوانند و پوستی نازک که بر سر و روی بچه شتر پیچیده
شده است و آنرا بعربی سلاء گویند جمع صا[?] و تصغیر یار هم هست و نوعی از خوانندگی باشد که علیهای بدخشان
زمین رنداف[?] و او باشان آنجا کنند **یارگ** با کاف بجای ذ کشیده بمعنی توانائی و قدرت و زهره و قوت و مجال و
فرصت باشد **یارمند** با میم بر وزن بارمند بمعنی دوست و اعانت کننده باشد و یاری دهنده نیز باشد
**یارنامه** بر وزن کارنامه بمعنی کاریگه[?] و جنگ نامی باشد **یاره** بر وزن چاره دست برنجن را گویند

وآن حلقه ایست

و آن حلقه باشد از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زنان در دست کنند و یارق معرب آنست و بعربی سوار گویند
و بمعنی طوق گردن هم بنظر آمده است و نیز مرکبی باشد از ادویه ملینه که اطبا بجهت مسهل سازند و معرب آن ایارج است و مشهور
بایارج بود و بمعنی یارا هم آمده است که توانائی و قوت و قدرت باشد و بمعنی مقدار و اندازه هم هست **یاری** بر وزن
لاری بمعنی دوستی باشد یعنی دو زن که یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را یاری باشد و بعربی ضره گویند
و بعضی دو زن را گفته اند که در خانه دو برادر باشند **یاز** بسکون زای نقطه دار بمعنی نمو کننده و بالنده باشد
چه در حالتیکه ببالد گویند بیازید یعنی ببالید و دست بچیزی دراز کردن را نیز گفته اند و بمعنی ارش هم آمده است و آن
مقداری باشد از سر انگشتان دست تا آرنج و بعربی مرفق خوانند و بمعنی پیمانه و پیمودن هم آمده است و قصد
و اراده کننده را نیز گویند و امر باین معانی هم هست یعنی ببال و دراز کن و بپیمای و اراده نمای **یازان**
بر وزن خاران بمعنی قصد کنان و اراده کنان و نمو کنان و پیمانه کنان باشد **یازد** بر وزن سازد
یعنی اراده کند و قصد نماید و دراز سازد **یازدن** بکسر ثالث و فتح دال مخفف یازیدن است که قصد و آ
هنگ کردن و بلند شدن و دست بچیزی دراز کردن باشد **یازش** بر وزن سازش بمعنی قصد و آهنگ
و اراده و نمو و بالیدگی و درازی باشد **یازند** بر وزن پایند بمعنی نکو[?] و بیابان[?] باشد **یازنده** بر وزن سازنده
بمعنی قصد و آهنگ و اراده کننده باشد **یازه** بر وزن خازه بمعنی لرزه باشد که از لرزیدن است **یازیدن**
بر وزن و معنی بالیدن است که نمو کردن باشد و بمعنی قصد و اراده و آهنگ کردن و بلند شدن هم هست **یاس**
بر وزن طاس مخفف یاسمن است و آن گلی باشد معروف و در عربی بمعنی دلشکستن و ناامیدی باشد **یاسا** بر وزن
کاسا بمعنی رسم و قاعده و قانون باشد و بترکی ماترا[?] گویند **یاساق** بر وزن ماچاق ترکیست مغلان[?] آنرا گویند
**یاسان** بر وزن آسان بمعنی لایق و سزاوار باشد و نام پیغمبری هم هست از پیغمبران عجم **یاسج** بکسر ثالث
بر وزن خارج تیر پیکان دار گویند و بعضی گویند تیریست که پادشاهان نام خود را بر آن نویسند و بضم ثالث و
جیم فارسی هم بنظر آمده است **یاسم** بر وزن کاظم بمعنی گلی است مشهور که یاسمن باشد **یاسمن** بفتح ثالث
و میم و سکون نون نام گلی است معروف و آن سفید و زرد و کبود می باشد و سفید آن بهتر است و مقوی دماغ است
**یاسمن** بضم میم و سکون واو و نون بمعنی یاسمن است **یاسمین** بکسر میم و سکون تحتانی و نون بمعنی یاسمن است
که گل یاسمن باشد **یاسه** بر وزن کاسه راه و رسم و قاعده و قانون باشد و بمعنی خواهش و آرزو هم آمده است
و بعربی تمنی گویند **یاشق** بضم شین نقطه دار بر وزن قاشق نام درختی است **یافه** بر وزن بافته
هیتس[?] الاصول و حجت و اصل حظ را گویند **یافر** بفتح ثالث بر وزن ساغر نام دیگر و رقاص را گویند و بکسر ثالث
هم آمده است **یافه** بفتح ثالث بر وزن نافه گم شده و ناپدید گشته را گویند و سخنان هرزه و بیهوده و سر در
گم و پریشان و هذیان و فحش را نیز گویند **یاقوت** با قاف بر وزن هاروت نام جوهریست مشهور و آن سرخ
و زرد و کبود و سبز می باشد گرم و خشک است در چهارم و تعلیق آن یعنی آتش را ضایع نکند و با خود داشتن علت طاعون را
دفع کند **یاقوت خام** با خای نقطه دار بالف کشیده و بمیم زده کنایه از لب معشوقان است **یاقوت روان** کنایه
از اشک خونین و شراب لعلی باشد **یاقوت تر لب بسته** کنایه از دهن بسته و لبهای خاموش شده **یاقوت مذاب**

یاقوت مذاب کنایه از شراب لعل و اشک خونین باشد و کنایه از خون هم هست که بعربی دم خوانند یاقوت ار
وان یاقوت رمانی را گویند و آن نوعیست از یاقوت یاکند بفتح کاف بر وزن پابند بمعنی یاقوت است و آن جوهر
باشد معروف یال بر وزن مال بمعنی گردن باشد مطلقا اعم از گردن انسان و حیوان و دیگر بعربی عنق گویند و موی
گردن را نیز گفته‌اند و بمعنی بازو هم آمده است که از دوش باشد تا مرفق و موی گردن اسب را نیز گویند و بمعنی قد و قامت
هم آمده است و سینه حیوانات را نیز یال گویند چه هر حیوانی که مست شود گویند بیال آمده است و بمعنی روی و رخساره
هم بنظر آمده است یام بامیم بر وزن لام اسبی را گویند که در هر منزلی واگذارند تا قاصدی که بسرعت
رود بران سوار شود تا منزل دیگر یان بر وزن جان بمعنی بدنبال باشد که گاهی در خواب ببینند و صوفیه آنچه
در عالم غیب مشاهده شود بان میگویند و ایان جمع آنست و عوبان کشف خوانند و بترکی طرف و جانب را میگویند
و امر بنو خاستن هم هست یاوان یاوال بمعنی بایان باشد که از یافتن است یاون بفتح نون بمعنی دزد
باشد مطلقا و آن ظرفیست که چراغ و روان کوبند و بمعنی تبرک هم هست و آن گلی است که روغن از آن بگیرند و بود
کتان خوانند یاود بفتح واو بر وزن آمد بمعنی یابد است از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو بدل
میابد و همچنین برعکس یاور بر وزن ساغر بمعنی یاری دهنده و مددکار باشد و دسته نادون را نیز گویند
و نام روز دوازدهم است از هر ماه یاوگی بفتح واو و کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی کم شدن و ناپدید
گشتن و هرزه گوئی و بی‌حاصلی باشد یاوه بر وزن و معنی یافته است که از یافتن است چه در فارسی بای ابجد
بواو و برعکس تبدیل می‌یابد و یابنده را نیز گویند یعنی شخصی که چیزی یافته باشد و یاوه را نیز گفته‌اند یاوه
بر وزن ساده بمعنی یافه است که ناپدید گشته و گم شده و سخنان سرد و کم و هرزه و هذیان و فحش و دشنام باشد
یاوی بر وزن ماهی بمعنی بیمار و ناخوش و ناچاق را گویند بیان دویم در یای حطی با بای ابجد مشتمل
بر چهار لغت یب بفتح اول و سکون ثانی تیر پیکان دار را گویند یبات بفتح اول و ثانی بالف کشیده و
بفوقانی زده بمعنی خرابست که در مقابل آباد باشد یبروج با رای قرشت بر وزن مخلوج در موید الفضلا بمعنی
مردم گیا باشد که بیخ لفاح است و بعضی گویند لفاح میوه یبروج است و در جای دیگر همان معنی بجای جیم حای حطی
دار هم آمده است و در اغلب لغات عرب نوشته بود و مذکور است یبست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی
گیاهیست صحرائی شبیه باسفناج و آنرا در آشها کنند و بعربی حلول خوانند بیان سیم در یای حطی با تای
قرشت مشتمل بر چهار لغت و کنایت یتاق بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بقاف زده بمعنی پاس و پاس داشتن و
محافظت کردن باشد و بضم اول هم آمده است یتاقی بفتح اول بر وزن مذاقی پاسبان و نگاهدارنده و محافظت
کننده باشد و بضم اول هم آمده است یتوع بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بعین بی‌نقطه هر نباتی را گویند که در وقت بریدن
او شیری از وی برآید گویند اگر آن شیر در آفتاب بر سر مالند موی را ببرد و اگر مکرر کنند دیگر بر نیاید و جمع آن یتوعات
باشد و آن بسیار است از لوف و شبرم و عشر و لاعیه و عطشا و حلبانه و ماهودانه گویند خوبست یتیم دریا بتقدیم
میم کنایه از مروارید بزرگ است که تنها و مانند نداشته باشد بیان چهارم در یای حطی با خای نقطه‌دار مشتمل بر
چهار لغت یخچه بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی ژاله و تگرگ را گویند یخ در بهشت نوعی از حلوا باشد

وبعضی گویند

و بعضی گویند حلوای برنج است یخنی بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی کشیده بمعنی پخته باشد که در مقابل
خام است و بمعنی ذخیره هم آمده است و آن چیزی باشد از مال و زر و اسباب و غله و حبوبات و غیر هم که آنرا نگاه
دارند تا بوقت حاجت بکار برند و گوشت پخته شده گرم و سرد را نیز گویند یخیخ بفتح دو یای حطی و سکون
دو خای نقطه‌دار کلمه‌ایست که شتربان در محل خوابانیدن شتران گویند بیان پنجم در یای حطی با دال ابجد مشتمل
بر پنج لغت و کنایت ید بیضا مشهور است و آن از معجزات موسی است که ید موسی چون دست از بغل
برآوردی نوری از دست او تا باسمان متق می‌کشید و عالم روشن می‌شد و بعضی گویند در کف دست او نوری بود
که چون آئینه سپید درخشید و بجانب هر که میدید بیهوش می‌شد چون دست را در بغل می‌برد آن شخص بهوش می‌آمد و بعضی
دیگر گویند که کف دست موسی سوخته بود و نشان سپیدی از سوختگی آتش در دست او بود والله اعلم یدره بفتح
اول و رای قرشت لبلاب و عشقه را گویند که عشق پیچان باشد و آن نباتیست بر درخت پیچد یدمن بفتح اول و ثانی
و قاف درختی است مانند درخت زرد آلو و آنرا امرونانی خاما قطی گویند و میوه آنرا ابل خوانند و بضم بای ابجد
و سکون لام روا نیست که در مسهلات بکار برند و باین معنی بازای نقطه‌دار هم بنظر آمده است یده بفتح اول و سکون
ثانی و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی دست است که بعربی ید خوانند یده بفتح اول و ثانی برف و باران
آوردن را گویند بطریق عمل و سحر و ساحری و این عمل در ماوراء النهر شهرت دارد بیان ششم در یای
حطی با رای قرشت مشتمل بر سیزده لغت و کنایت یرا بفتح اول و ثانی بالف کشیده چین و شکنجی را گویند که
در اندام آدمی و چیزهای دیگر بهم میرسد یراع بفتح اول و سکون عین بی‌نقطه در عربی بمعنی قصب است که نی میان
پر و مجوف باشد یراغ بفتح اول و سکون غین نقطه‌دار اسبی را گویند که از سپاه بهر سواری قابلیت آن کرده باشد
که از جای بجای ایلغار کنند و بر دوی برود و بمعنی الاق و مصلحت هم بنظر آمده است یرامیع بفتح اول و کسر میم و سکون
تحتانی و عین بی‌نقطه در عربی نام درختیست که آنرا طیبوف و مارجوبه و مارگیاه خوانند یربخ بفتح اول و سکون ثانی
و خای نقطه‌دار مضموم بفا و جیم زده بمعنی برنجخ است بابای ابجد و در اول سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد
و آنرا بعربی کابوس میگویند یرغ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه‌دار بمعنی یراغ است که اسب سواری کرده شده
باشد یرقانه شده باقاف بالف کشیده و کنایه از زرد شده و خزان رسیده باشد یرم بفتح اول بر وزن حرم
بمعنی انتظار و چشم براه داشتن باشد یرمغان بر وزن و معنی ارمغان است و آن تحفه‌ایست که چون از جائی بجائی
آیند بطریق سوغات بجهة بزرگان آورند یرمق بفتح اول بر وزن ابلق بمعنی ورم و ومار باشد یرنا بفتح
اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی حناست و آن چیزی باشد که بر دست و پا بندند تا رنگین شود و در خضاب
یعنی در رنگ ریش هم بکار برند یرندانق بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و بقاف زده بمعنی
روده گازرک جمع روده است و شکمبه و روده را نیز گویند که نرم و سینه و حجیم باشد یرمان بفتح اول بر وزن انبان
نام شهر سمرقند است و آن شهریست در ماوراء النهر بیان هفتم در یای حطی با زای هوز مشتمل بر شش لغت یز بفتح
اول و سکون ثانی گیاهی باشد پرخار که باطراف خیمه و جایگاهی نهند تا مردم و جانور نتواند آمد یزنهانی بابای
ابجد و نون و تای قرشت بر وزن اژدها فکن بلغت زند و پازند رغبت کردن مهمان را گویند و در وقت طعام خوردن

وزن بهائی یعنی زمزمه میکنم من از برای طعام و بر نهاده‌اند یعنی زمزمه کنند و زمزمه کرده بر طعام **یزداوی** بر وزن
بغداوی کوفته را گویند که در درون آن تخم مرغ پخته شود و آن را برزدازین هم گویند که بعد از یای حطی
در آخر نون باشد **یزدان** بفتح اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بنون زده یکی از نامهای حق تعالی است
جل جلاله و نام فرشته هم هست که فاعل خیرات و هرگز از او شر نیاید و طایفه ثنویه آفریننده خیر را یزدان
و آفریننده شر را اهرمن میگویند و هم چنین آفریننده نور یزدان و آفریننده ظلمت را اهرمن **یزدان بخش**
نام وزیر هرمز بن انوشروان بوده است **یزدجرد** بکسر جیم فارسی معرب یزدگرد است که پدر بهرام گور باشد
و او را بزه گر و دالاثیم هم میگفتند بغایت ظالم بود روزی در کنار چشمه گلپ که از اعمال طوس است اسبی او را لگد زد
و کشت و نام پسر زاده انوشروان هم هست گویند که در شهر مرو بر دست ملازمان خود کشته گردید **یزک** بفتح
اول و ثانی و سکون کاف جمعی قلیل از مردم لشکر را گویند که در مقدمه و پیشاپیش سپاه لشکر براه روند و ترکی
قراول خوانند و بمعنی پاسبان هم هست و جاسوس را نیز گفته‌اند **یزنه** بر وزن وزنه شوهر خواهر را گویند
**بیان هشتم** در یای حطی با سین بی‌نقطه مشتمل بر دو لغت **یسار** بر وزن قطار طرفی را گویند که او میمنت نداشته باشد
و هم چنین دیدن روی او نامبارکست و در عربی چپ را گویند که در برابر راست است **یسال** بفتح اول بر وزن جلال
تاجی را گویند که از گل و ریاحین سازند و روزهای عید و جشن و عشرت بر سر نهند **بیان نهم** در یای حطی با شین
نقطه دار مشتمل بر هشت لغت **یشب** بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی یشم است و آن سنگی است مشهور و قاطع
منه **یشت** بر وزن هشت نام نسکی باشد از کتاب زند یعنی قسمی از اقسام کتاب زند چه نسک بمعنی قسم است **یشتن**
بفتح اول بر وزن کشتن بلغت زند و پازند بمعنی زمزمه کردن و چیزی خواندن باشد بر طعام و آن عادت مغان را در
وقت طعام خوردن **یشف** با فا بر وزن و معنی یشم است و آن سنگی باشد معروف گویند با خود دارنده از صاعقه
ایمن باشد **یشک** بر وزن اشک دندان نیش را گویند و آن را طوبی باشد که شبها سر زده نشینند و بمعنی خالص و بیغش هم آمده است
و چهار دندان بزرگ سباع و بهایم را گویند و بدان حرب کنند و بعربی ناب خوانند **یشم** بفتح اول و سکون ثانی
و میم معروف است و آن سنگی باشد با خود نگاه داشتن آن موجب دفع آفت برق و صاعقه **یشمه** بر وزن چشمه
پوست و چرمی را گویند که بر روی آن بالش رسانیده باشند **بیان دهم** در یای حطی با غین نقطه دار مشتمل بر سیزده لغت
**یغام** بر وزن حرام غول بیابانی را گویند **یغج** بفتح اول و ثانی قرشت بر وزن ناعج نوعی از مار باشد زرد
رنگ و خوش خط و خال و آن بیشتر در باغها و سبزه‌زارها می‌باشد و از گزیدن آن آزاری نمیرسد و بعضی گویند آن مار
کسی را نمی‌گزد و زهر و سم ندارد **یغنج** بر وزن سفرنج بمعنی یغج است که مار سبزه زار و باغ باشد و گزنده و آسیب
نرساند و باین معنی بجای حرف ثالث فا هم آمده است **یغلا** بضم اول و سکون ثانی و لام الف ظرفی باشد سه پایه دار
از آهن که در آن دنبه گوسفند بریان کنند و بر روی آن و سرکه و دوشاب پزند و بفتح اول هم آمده است **یغلاوی** با واو
بر وزن مهتابی بمعنی یغلاست که ظرف آهنی دسته‌دار باشد که در آن روغن و چیزهای دیگر بریان کنند و در خراسان
یغلاو گویند بفتح لام **یغلغ** بفتح لام اول و سکون ثانی و لام مکسور بغین نقطه دار بمعنی تیر پیکان دار باشد **یغلو**
بفتح اول بر وزن بدرو بمعنی یغلاوست که ظرف آهنین روغن داغ کن باشد **یغلوی** بفتح اول و ثالث بر وزن پهلوی

بمعنی یغلوست

بمعنی یغلوست که ظرف آهنین دسته‌دار باشد جهت روغن بریان کردن **یغما** بر وزن سرما نام شهری است از ترکستان منسوب
بخوبان **یغمانز** بفتح اول و سکون ثانی و میم بتحتانی رسیده و صاد بی‌نقطه بالف کشیده درختی باشد خود رو مخصوص
در کوهستان و آن را زریوس گویند اگر عصاره او را در چشم بچکانند روشنی زیاده کند **یغناز** با نون بالف کشیده
بر وزن دمساز نام دختر خاقان چین است که در حباله نکاح بهرام گور بود **یغمارلی** نام شهری است از ترکستان منسوب
بخوبان **یغمیغا** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بعین نقطه دار زده کلاه زرد و رزی را گویند و بکسر
اول در ترکی جمعیت مردم و لشکر را گویند و در یکجا جا دادن را نیز گویند که لشکر و مردم در انجا جمع شوند **بیان یازدهم** در یای
حطی با فا مشتمل بر دو لغت **یفنج** بتا قرشت در سیوم بر وزن سفرنج بمعنی یغنج است که آن ماری باشد زرد رنگ
که آنها پیوسته در باغها و سبزه زارها میباشند **یفغ** بفتح اول و سکون ثانی و جیم لعاب دهن را گویند و آن در
وقت حرف زدن از دهن براید **بیان دوازدهم** در یای حطی با قاف مشتمل بر یک لغت **یقطان** بفتح اول و سکون
ثانی و طای حطی بالف کشیده و بنون زده بلغت رومی نوعی از سنگ است و آن هر جا باشد خود بخود حرکت کند و چون
دست کسی بدان رسد ساکن گردد و گویند علت یرقان و استرخای اعضا را برطرف کند و هر که با خود دارد هیچ جانور او را
نگزد **یقلین** با طای حطی بر وزن پروین بلغت رومی درختی که او را گویند خصوصا و هر گیاه که ساق آن را فراشته باشد
عموما همچو خربزه و هندوانه و خیار و حنظل و امثال آن **یقه** بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی گریبان باشد و بمعنی گریبان
شخصی را محکم و مضبوط گرفتن هم هست **بیان سیزدهم** در یای حطی با کاف تازی مشتمل بر چهل لغت و کنایت **یک اسبه**
شخصی را گویند که یک اسب داشته باشد و سوار تنها را هم گویند و کنایه از آفتاب هم هست **یک اندازه** بر وزن سرانداز
تیر بزنوزه را گویند که چون بیندازند بتفحص و جستجوی آن نکنند و بعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان او یک دارد و جای
دور رود و بعضی دیگر گویند که تیریست که پیکان دو شاخی دارد و جانوران را از کنار کوه و دره و خانه و امثال آن بیندازند
گشاده که از بالا تا پایین برابر و هموار باشد چنانکه آب و آدم و غیره را بتواند رفت و بمعنی یکسان و برابر هم آمده است
**یکایک** بفتح اول و یای حطی در چهارم بر وزن اتابک بمعنی ناگهان و غافل باشد و بمعنی یک یک و یکان یکان هم آمده است
**یک بار** کلمه ایست که افاده بمعنی ناگهان و غافل باشد **یکلبی** بفتح اول و بای ابجد بر وزن اطلسی بمعنی بیمارکی
باشد **یک پهن کشتی** بفتح اول و بای فارسی کنایه از دین اسلام است چنانکه منها دو کشتی کنایه از منهاده دو ملت باشد و دین
اسلام را پهن کشتی بجهت آن گفته‌اند که هر که در آید جای یابد **یکایک** بمعنی یکایک که ناگهان و غافل و یکایک
باشد و بمعنی یشه و یعنی هم آمده است **یکت** با تا قرشت بر وزن فردا بمعنی یکعدد و یک لای باشد و نام جانوری
و خوش آواز است مثل بهی و کنایه از باریتعالی هم هست جل جلاله **یک تنه** بفتح اول و تای قرشت و نون بمعنی تنها و یکه باشد **یک**
**تنه کردن** کنایه از راست و درست و برابر و هموار کردن باشد **یک چشم** معروفست و بعربی واحد
العین خوانند و کنایه از مردم ظاهر بین هم هست و کنایه از مردمی که چشم کم کوری دارند و کنایه از مردم منافق هم هست
و مردم موحد را نیز گویند **یک دانه** با دال ابجد بر وزن افسانه نوعی از زر باشد و آن چنانست که پنج نخش ششه را
پنج نشش مروارید بکشند و همه را جمع کنند و مجموع یک گوهر را خواهر گذارند که سوراخ آن گشاده شد و باز رشته‌ها را از هم سوا
سازند و بر هر یک چند دانه مروارید بطریق سابق بکشند و هم چنان همه را جمع کرده جوهری دیگر که سوراخ آن گشاده باشد

بر هم بندد هندو بهمین دستور تا آن مقدار که خواهند و گره را نیز گویند که بی مثل و مانند باشد و عدیل ندانسته باشد
و کردن بند را هم گفته‌اند **یکدست** مرادف است که بعضی دو دستان شده و کنایه از چیزی است که یک جنس و مثل هم
باشند **یکدش** بکسر ثالث بر وزن ورزش امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با هم و اسبی را نیز گویند که پدرش از جنسی
و مادرش از جنسی دیگر باشد و باعتقاد محققان نفس ناطقه انسانیست که مرکب از لاهوتی و ناسوتی باشد و محبوب و مطلوب را نیز گویند
**یکدک** بفتح اول بر وزن لک لک آب و شیر را گویند **یکدل** بر وزن امثله بمعنی موافق و بی ریا و بی نفاق باشد
**یکران** بر وزن پکران اسب اصیل و خوب و سرآمد را گویند و بعضی گویند رنگیست میان زرد و سرخ همراه را هم
اسبی که بدین رنگ باشد یکران خوانند و بعضی مرکب اشقر گفته‌اند لیکن طبیعت یال و دمش سفید نشده و اگر چنین نباشد
بور گویند و اسبی را نیز گویند که بهنگام دویدن یک پای پس او کشش تر نهد از پای دیگر یعنی کوتاه‌تر **یکرشته** کنایه
از موافق باشد و کنایه از عشق هم هست **یک رکابه** کنایه از اسب جنیبت است که اسب کتل باشد و کنایه از مستعدی
کار هم هست **یکرنگ** بفتح اول بر وزن فرسنگ کنایه از مردم صاحب عقیده است که یار بی نفاق و دوست بی ریا باشد
**یکرنگی** با کاف فارسی بر وزن شطرنجی کنایه از اخلاص مندی و یکجهتی و دوستی باشد که در آن شائبه از نفاق و ریا نباشد
**یکرو کردن** کنایه از ترک آشنائی و دوستی کردن باشد **یکرویه** بفتح اول و ضم ثالث و تحتانی مفتوح کنایه از متفق
و بی خلاف باشد و بمعنی ظاهر و درستی هم هست و هر چیز که آن دو رویه نباشد **یکروئه** بر وزن بدگوئه بمعنی راست و
ساختگی و یکجهتی و بی خلافی باشد **یکره** بفتح اول و ثالث و خفای ها بمعنی بی ریا و بی نفاق باشد و بمعنی یکبار و یکبارگی
هم هست **یکزخم** بفتح زای نقطه‌دار و سکون خای نقطه‌دار و میم لقب سام نریمانست بسبب آنکه اژدهائی را بیک زخم کشت
**یکسان** بسین بی نقطه بر وزن الوان بمعنی همیشه و بر دوام و برابر باشد **یکسر** بر وزن افسر بمعنی از سر
باشد یعنی از یک سر چیزی تا سر دیگرش یکپارچه باشد و بمعنی ناگهان و تنها هم آمده است **یکسره** بر وزن مجمره بمعنی
یکباره و یکبارگی باشد **یکسواره** بمعنی یک اسبه که کنایه از آفتاب باشد **یکسون** بر وزن افسون بمعنی یکسانست که برابر
و همیشه و بر دوام باشد **یکسونه** بر وزن پیمونه بمعنی یکسونست که برابر و همیشه و بر دوام باشد **یکشِت** بکسر شین
نقطه‌دار و سکون سین بی نقطه و تای قرشت بمعنی یکنشین باشد و کنایه از دو رفیق و دو مصاحب هم هست **یکگره** بکسر
کاف فارسی و رای قرشت و ظهور ها کنایه از موافق و مثل و مانند هم و متفق باشد **یکنشت** بکسر نون و شین و تای قرشت
همنشین و رفیق و مصاحب باشد **یکنورد** بفتح نون و واو و سکون رای و دال هر دو بی نقطه بمعنی یکطرف و یک بسته و یکسو
باشد **یکون** بفتح اول بر وزن زبون نوعی از جامه باشد که آنرا از مرغوان بافته‌اند و در عربی بمعنی میشود باشد
**یکونه** بفتح اول مخفف یکگونه است که بمعنی یکسان و برابر و موافق باشد **یک ویم ساز** بمعنی صفحه باشد از صنعت سازهای
دو دوال و تار و نوعی از فنون ساز مذکور هم هست **یکیتا** با تای قرشت بر وزن مسیحا استاد و معلم باشد **پای چهاردهم** در یای
حطی با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت **یگان** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون نون بمعنی یکانست که واحد و یکتا باشد
چه یگان یگان یک یک را گویند و بمعنی بی مثل و مانند هم هست **یگانه** بر وزن زمانه بمعنی بی مثل و مانند و یکتا باشد
چه یگان یگان یک یک را گویند و بمعنی همتا و موافق را نیز گویند **یگانه‌گوی** با کاف فارسی بر وزن بهانه‌جوی مردم موحد را
گویند **پای پانزدهم** در یای حطی با لام مشتمل بر سیزده لغت **یل** بفتح اول و سکون ثانی شجاع و دلاور و بهادر

و پهلوان را نیز

و پهلوان را گویند و ماکره و دوشیزه و مطلق العنان را نیز هم گفته‌اند و چیزی را نیز گویند که از چیزی بر آمده و جدا شده و وارسته
و اندیشه و فارغ را نیز گفته‌اند **یلاقتبان** بکسر اول و بای ابجد بر وزن نگارستان نام ولایتیست ما بین اسفراین و
جرجان **یلاق** بفتح اول بر وزن طلاق سفال شکسته را گویند که در آن طعمه و آب بسگ و گربه دهند و بمعنی اول نام
پادشاهی بوده است **یلان** بر وزن امان جمع یل است یعنی شجاعان و دلیران و پهلوانان و دلاوران و نام پهلوان‌زاده
تورانی بوده است بهار را ایرانی کشته شد و او را یلان نشان هم گفته‌اند **یلالا** بفتح و یای حطی و دو لام الف بمعنی بهانه باشد
که تاکید و رد آمدن و مهر بی مقال مقال گویند **یلدا** بر وزن فرودا شب اول زمستان و شب آخر پاییز است که اول جدی
و آخر قوس باشد و آن درازترین شبهاست در تمام سال و در آن شب یا نزدیک بآن آفتاب ببرج جدی تحویل میکند
و گویند آن شب بغایت شوم و نحس و نامبارک باشد و بعضی گفته‌اند شب یلدا شب یازدهم جدی است و نام یکی از نقابان
عیسی علی نبینا و علیه السلام بوده است **یلک** بر وزن فلک نوعی از کلاهست ترک را **یلکن** بر وزن الکن منجنیق را
گویند و آن چرخیست که در قلعه‌ها سازند و بدان سنگ و خاک بجانب خصم اندازند و با میم بمعنی بجای حرف اول بای ابجد
هم آمده است **یلمه** بفتح اول و میم و سکون ثانی قبا و جامه پوشیدنی را گویند معرب آن یلمق است **یلنجوج** بفتح اول و ثانی
و سکون نون و جیم بواو کشیده و جیم دیگر زده عود هندی را گویند و بهترین آن عود مندلی است و آن خوشبوی‌تر از عودهای
دیگر است **یله** بفتح اول و ثانی بمعنی رها و خلاص و نجات و رها کرده باشد چنانکه گویند اسب یله کرد یعنی سر داده و رها
کرده و بمعنی کج هم آمده است که در مقابل راست است بر وزن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی هرزه و بیهوده هم گفته‌اند و بمعنی تنها
و مفرد و دوان که از دویدن است و تازان که از تاختن باشد هم آمده است **یله‌پشم** بفتح اول و ثانی و بای
حطی و سکون شین نقطه‌دار نام کوهیست در حوالی فرغانه که صورت حیوانات و غیر حیوانات هم در آنجا پدید آید از سنگ
شده و متحجر گشته **یلرزه** بر وزن برخیزه ساز نده را گویند و بتشدید ثانی هم گفته‌اند **پای شانزدهم** در یای حطی با میم
مشتمل بر هشت لغت **یمارده** بفتح اول بر وزن هلاک نام پادشاهی بوده است **یمام** بر وزن همام مرغیست که آنرا
بوتیمار گویند **یماک** بالای قرشت بر وزن غمزه مردم کیاده را گویند و هرزه باوج العلم خوانند **یمرد** بر وزن
نبرد نام جانور مقابلیست و مردم نازک طبیعت را نیز گویند و بمعنی شاخ درختی که نوجسته و نازک باشد و نهال درخت هم
گفته‌اند **یمسو** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بواو کشیده با دستکش را گویند **یمک** بفتح اول و ثانی و سکون
کاف نام شهری و ولایتی است و نام پادشاهان تاغوز هم هست هر که باشد و بکسر اول در ترکی خوردنی را گویند **یمگان**
بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام قصبه‌ایست از بدخشان گویند مدفن حکیم ناصر خسرو در آنجاست
و بعضی گویند که در سه روزه راه آنجاست **یمینه** بر وزن کینه معده را گویند که محل طبخ طعام است در شکم **پای هفدهم** در یای
حطی با نون مشتمل بر شش لغت **ینپلو** بفتح اول و ثالث و سکون بای فارسی و لام بواو کشیده مقامی را گویند که امتعه و غله و آنچه از اطراف
آورند در آنجا فروشند و بمعنی کاروان و قافله هم آمده است و اسباب و امتعه را نیز گویند **ینبوت** بفتح اول و سکون ثانی
و بای ابجد بواو کشیده و بتای قرشت زده درختیست خاردار آنرا خرنوب نبطی گویند و ثمره آن سرخ است پیاله‌ای پیچیده و شبیه است تا حلقه
گوسفند دارد و بفارسی آن میوه را کوز خوانند و درخت گوکنار را هم گویند **ینبوع** با تای قرشت بر وزن مجنون جمع ینبوع
که چشمه را گویند و بعضی صمغ صحرائی را گفته‌اند **ینق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف بلغت اندلس چیزی مایه را گویند و آن کشنیز

برخاست و عربی به انحنی خوانند یکک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی جانوریست زرد رنگ پیوسته در میان علف و
گیاه می‌باشد. و بمعنی شکل و مانند و طرز و روش و قاعده و قانون و رسم و آیین هم آمده است و بکسر اول در ترکی آهن
را گویند یمه بفتح اول و سکون ثانی بلغت اهل مغرب کبابی باشد که از برای تیک شدن جهاز و جراحتها بکار برند
چاله بچه پسر در پای حلقی با واو مشتمل برمیت و جارکش کنایت. یودا بضم اول و سکون ثانی مجهول یک را گویند
بعربی واحد خوانند. یوب بروزن خوب فرش و بساط گرانمایه را گویند که بدان خانه را بیارایند و باین معنی بکاف
حرف اول با دال ابجد هم آمده است. یوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد بمعنی آرزو باشد که بجوبه گویند و بمعنی خواهش
و اشتیاق هم آمده است. یوت بضم اول و سکون ثانی و بهم نام جانوریست از درندگان یعنی جانوری است که بیشه را ره
و بعضی چرندگان را هم کشته جانور را دو علف می‌خورند و بسیار ... والله اعلم. یوجه بروزن
جوجه بمعنی قطره باشد مطلقا اعم از قطره آب و خون و امثال آن. یوخ بضم اول و ثانی مجهول و فتح خای نقطه دار بیسیون
بغایت لذت جامع باشد و بترکی نان تنک را گویند. یوز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی جستن و تفحص کردن و
جوینده و طلب کننده باشد و نام جانوری هم هست کوچکتر از پلنگ و سگ تازی شکاری را نیز گویند که کبک و تیهو و دراج و امثال آنرا
بقوت شامه و بو پیدا می‌کند. و از سوراخ و ترک سنگ و بوته خارها بر آرد و بمعنی جست و خیز هم بنظر آمده است. یوزک بفتح زای
نقطه دار بروزن خوشک مصغر یوز است و آن جانوری باشد شبیه بپلنگ و بمعنی غلطیدن و مراغه کردن جانوران هم هست و سگ تازی
شکاری را نیز گویند. یوزه بروزن موزه بمعنی یوزک است که سگ تازی شکاری و غلطیدن جانوران در خاک باشد و نام کوهی
بوده است در نهایت آرام و سماحت دسته درخت را نیز گویند. یوسف روز کنایه از آفتاب عالمتاب است. یوسف زرین پیرهن
بمعنی یوسف روز است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد. یوسف زنجی نقاب کنایه از آفتاب زیر ابر است. یوسف گرگ مست کنایه از آدم
محبوب باشد. یوسفی کردن کنایه از پادشاهی کردن باشد. یوسه با ثانی مجهول بروزن بوسه آرزو در ... گریه را گویند
یوش با ثانی مجهول بروزن موش تفحص و جستجو کردن باشد. یوغ بفتح اول و سکون ثانی مجهول و غین نقطه دار چوبی باشد
که بر گردن گاو زراعت و کار کردن گذارند. یوک بضم اول و سکون ثانی و کاف میخ آهنی را گویند که بر بالای تنور زنند
و نان را بران میخ آویزند و بمعنی بیفتد هم آمده است و آن چیزی باشد مانند گرد بالش از لته دوخته که خمیر نان را تنک کرده بروی
آن گسترند و بتنور چسپانند. یوکاخ با کاف فارسی بالف کشیده بروزن بوقان بچه دان و مشیمه آدمی و حیوانات دیگر باشد
و بروده پاک کرده کوشند را نیز گویند. یولاخ با لام بروزن سوراخ مکان خواب مرغ آب و دور از آبادانی را گویند
یون بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی پلس و پلاس باشد و غلاف زین را نیز گویند و نام رود و خانه هم هست و رنگ و لون
را نیز گویند. پیچواز ... که بمعنی آزرگون یعنی آتش رنگ. یونان با نون بروزن توران نام ولایتی است و اکثر حکما از آن ولایت
بوده‌اند و سکندر آب آن اندیشه و خراب کرد و نام پدر لیطی هم هست که یونان منسوب بدوست. یونس در دهان ماهی شدن
کنایه از رفتن و برون آمدن بشب باشد. یونس نوزده هم در پای حلقی با های هوز مشتق ... یهان بفتح اول بروزن جهان
طپش زننده و پارنده بمعنی یزدان است و یکی از نامهای خدای تعالی جل جلاله است. یهودا بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و دال مهمله
بالف کشیده نام برادر یوسف است از مادر دیگر. یهودانه بفتح اول بروزن سه خانه پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامه
دوزند تا امتیاز میان ایشان و مسلمانان باشد. گفتار بیست و نهم از کتاب برهان قاطع در لغات متفرقه مشتمل

بر هفتاد و یک لغت و کنایت. اذرداقه بفتح اول و دال نقطه دار و رای مهمله هر دو بالف کشیده و قاف بتحتانی رسیده و بعضی گویند
لغت یونانیست و بعضی دیگر گویند رومیست و آن دوایی باشد که بفارسی کلمه گویند و از جمله سموم است مخصوص گرگ را و در رجال کشد
و بعربی خانق الذئب و خانق الکلب گویند. بر فلک برآوردن کنایه از اندیشه کامل کردن و کمتر دانستن حرف ... باشد از ابنای جنس
پغ بضم بای فارسی و سکون غین بادی را گویند که در وقت چراغ کشتن و آتش روشن کردن از دهن برآرند. بقم بفتح
ابجد و قاف و سکون میم چوبی باشد سرخ که بدان چیزها رنگ کنند و بضم اول و قاف این معنی درخت را توره را گویند که حرام زاده
خوانند چه تر که ازان مستی آورد. بم بفتح اول و سکون میم معروفست که نقیض و مخالف زیر باشد و دست از روی غضب و قهر
بر سر و رو و رخسار کسی زدن و نام تارکی است از جمله تارهای ساز و عود و شتر قوه و آن تار بچم است و نام قلعه هم هست از قلعه‌های کرمان
تحرمز بفتح تای قرشت و حای حطی و سکون رای مهمله و ضم میم و زای نقطه دار کن بمعنی حرامزاده که لوک باشد و این لفظ را فارسیان
وضع کرده‌اند و از حرامزاده مشتق است. توقیه شکان کنایه از جوزا است و آن برج سوم است که از جمله دوازده برج فلکست. چمچ
بفتح جیم فارسی و سکون جیم ابجد طبقی باشد که از چوب بافند و بدان غله بر باد دهند. جچا بفتح اول و ثانی ... باشد و چوب دیگر باید کشیده
نام پرنده ایست سیاه که پرهای آنرا بر تیر نصب کنند و بعربی عقاب خوانند. جحی بضم جیم و حای حطی بتحتانی کشیده نام مردی از
اکابر است که ... و جنون و مسخرگی افکنده بود روزی در مجلس ... و لطیفه حال گفت کسی ... متوطن آن ... شد
بخانه رفت از آن غصه چرخه ... چرک بکسر جیم فارسی و سکون زای و کاف هر دو فارسی خار پشت را گویند. حثرما
بفتح حای حطی و ثای مثلثه و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده نوعی از نوروله است و آنرا بعربی نعناع میگویند. حشیفقل بفتح حای
حطی و سکون شین نقطه دار و فای تحتانی کشیده و فای دیگر مضموم بلام زده شقایق را گویند. و آن زرد کی صحراییست ...
بر کبر و بچه چند از و ... آنرا شقیقل هم میگویند که بجای حرف اول های هوز باشد. چمکول با خای نقطه دار و جیم فارسی بروزن و معنی
کشکول است که گدا و گدا ... کنند باشد. چه کاسه کشکول کاسه گدا را گویند. دچار بضم دال ابجد و جیم فارسی بالف کشیده و برای
قرشت زده رسیدن و ملاقات کردن و کسی را شد با یک دیگر ... ناگاه. رضوان کده کنایه از بهشت عنبر سرشت است. دراغ
برای قرشت و رای منقوطه بالف کشیده و بلغت زند و پازند ... گویند و بعربی ... خوانند. رعنای صاحب بربط کنایه از ستاره
زهره باشد. زپ بفتح زای نقطه دار و سکون بای فارسی بمعنی پاره و وصله باشد. زچه بفتح زای نقطه دار و جیم فارسی زن
نو زاییده را گویند تا چهل روز. زردوزتریا بفتح زای نقطه دار و سکون رای هوز و ضم رای قرشت و سکون واو و فتح نون و کسر فوقانی
و رای منقوطه ساکن و بای ابجد بالف کشیده و بلغت زند و پازند مرغ خانگی را گویند. زرشه بفتح زای هوز و زای فارسی بروزن ... بمعنی
رحم است و آن ریسمانی باشد که درختها بندند و رخت و رخوت بران اندازند. زقوم بفتح زای نقطه دار و قاف بواو کشیده
و بمیم زده درختی است که سعتر یا صمغ آن درخت. زنگال با زا و کاف هر دو فارسی بروزن و معنی زنگالست که انگشتانه باشد
سجک بفتح سین منقوطه و ضم جیم فارسی و سکون کاف بر جستن گوی باشد و آنرا بعربی فواق گویند و نان خورشی را نیز گفته‌اند و از شیر
و ماست و دوشاب سازند و آنرا ... دوغ نیز گویند. شجک با شین نقطه دار و جیم فارسی جستن گوی باشد که فواق است و نان خورشی هم
شرزو بضم شین و زای هر دو نقطه دار و سکون واو بلغت زند و پازند کنایه از مجرم را گویند. صطخر بفتح صاد منقوطه و فتح طای حطی
و خای نقطه دار و رای منقوطه مخفف اصطخر باشد که نام قلعه است در فارس و گویند تختگاه داراب بن داراب بوده. صقلاب با صاد
منقوطه و قاف و لام بروزن مهتاب نام ولایتی است از روم و بعضی گویند از ترکستان. طپیدن بفتح طای حطی بروزن ... و معنی ...

رست که حرکت کردن و برجستن است مر اعضای آدمی و حیوانات دیگر را اسبکام بستن **طرج** بفتح طای حطی و سکون تا ... مشابه دری
بیشطه مفتوح بهم زده مورچه زرد رنگ را گویند **طخشیشون** بالطای مهمله و خا و شین هر دو منقوطه دار بر وزن ایمون بلغت یونانی دوائی
که گاهی بدان پیکان تیر و خنجر و شمشیر را زهرآلود کنند و بعضی گویند لغت ارمنی است و بجای خای نقطه دار فا هم بنظر آمده است که
طفشیشون باشد **طقطق** بفتح دو طای حطی و سکون دو قاف صدا و آواز هر چیز باشد عموما و صدای دندان بر هم خوردن را
گویند خصوصا **عتاب** بضم عین مهمله و تای فوقانی مشدد با الف کشیده و بای ابجد زده نام شخصی است که مخترع عتابی بوده و آن
پارچه ایست موج دار که از ابریشم می بافند **عطلم** بکسر عین مهمله طای نقطه دار و فتح لام و میم ساکن درختی مثل ابو کند
و مثل عصاره آنست و وسمه که زنان بر ابرو می بندند برگ آنست **عنک** بفتح عین نقطه دار و بای ابجد و سکون کاف گیاهی است
که از آن حصیر و بوریا می بافند **غث و ثمین** بفتح غین نقطه دار و ضم ثای مثلثه مشدد کنایه از اندک و بسیار و نیک و بد و قوی و ضعیف و لاغر
و درویش و هر چیز پست که نفیس هم باشند سوای لاغر و فربه که بآن معنی عربیست **غچک** بکسر غین نقطه دار و فتح جیم فارسی
و سکون کاف سازیست معروف که نوازند و ابزار در زمان کمانچه میگویند و بعضی طنبور را غچک گفته اند **غچرک** بفتح غین
نقطه دار و سکون جیم و میم مضموم بر وزن مفلوک ورق و خوک را گویند **فچخم** بضم فا و سکون جیم فارسی و میم مفتوح سخنی را
گویند که بر زبان نهاد میان مردم افتاده باشد لیکن بعنوان سرگوشی و خفیه بهم گویند **فخر آفاق** و فخر آفاق بسکون خای
منقوطه و لام کنایه از دنیا و عالم سفلی است **فولیون** بضم فا و عین منقوطه و در رسیده و کسر لام و تحتانی کشیده و نون زده
بزبان رومی خار را گویند و آن چیزیست که از برای خضاب بر ریش و دست و پای بندند **فغه** بضم فا و سکون غای
دیگر آواز و صدای دمیدن دم زرگری و حدادی و غیره را گویند **فم** بفتح فا و سکون میم چادری باشد و شار
چنان برسر چوب بندند و بدان از هوا غبار را بایند و بعربی ... گویند **قنشش** بکسر قاف بر وزن ... گشت
و آن از نور لطیف تر می باشد **قنم** بضم قاف و سکون صاد نقطه دار و میم چنبه را گویند و عربان قطن خوانند **قیلب**
بفتح قاف و سکون عین منقطه و بای ابجد مفتوح بلام زده گیاهی است دوائی و برگ آن برگ سوسن و بیخ آن ببصل الحمار ماند
و آن نوعی از کماه است **کثاه** بضم کاف و ثای مثلثه بالف کشیده و بهای هوز زده بلغت یونانی تخم ترتیزک باشد و بعضی گویند
تخم خردل صحرائیست **کذر** بفتح کاف و ذال نقطه دار و سکون رای مهمله مردم بیعقل و احمق را گویند **کعیشون** بفتح کاف و سکون عین مهمله
و فتح تحتانی زده و شای مثلثه مضموم و واو و نون هر دو ساکن بیونانی بادنجان صحرائی را گویند ساق آن باریک می باشد و
بمرتبه صاحب رطوبت است که بدست می چسبد و میوه آن ... خار و ارمی شود **کفاده** بفتح کاف و یای نقطه دار بر وزن ...
کاهیست و آن گیاهی باشد که از تخم آن روغن کشند و از گل آن چیزها رنگ کنند **کفت** بضم کاف فارسی و سکون فا و تای ...
بمعنی کفش است که از رخت کردن باشد و بمعنی شکفت هم هست که هر چیز سطبر و گنده باشد عموما و پارچه گنده را گویند خصوصا **لجتان**
بضم لام و سکون جای منقطه بر وزن و معنی لیتان است در صورت بارچه خرکمان باشد و از پارچه سازند **لدره** بفتح لام و سکون
دال منقطه و ضم را و فتح ... نام قلعه ایست در هندوستان **لت** بفتح لام بر وزن مت بمعنی خوب و نیکو باشد
و هر چیز تر را نیز گویند **لصف** بفتح لام و صاد منقطه و سکون فا ... که آن را کبر میگویند و آچار آن بغایت خوب میشود **مرپلید**
بضم میم و سکون بای فارسی و رای منقطه تحتانی کشیده و بشین نقطه دار زده بمعنی منع و نهی است از پریشانی و پراکندگی کردن **بچک** بفتح
نون و جیم فارسی و سکون کاف نوعی از سلاح است و بعضی گویند تبرزی باشد که بدان هیزم را شکنند **نحام** بضم اول و حای منقطه

بالونه

بالف کشیده و بمیم زده نوعی از زر خالص باشد گویند عربیست **نصف** بکسر نون و سکون صاد مهمله و فا تحتانی کشیده نوعی از
پیاله شراب باشد و اصطرلاب بعضی را هم گویند و آن اصطرلابی باشد که خطوط و دوائر آن از دو درجه کشیده باشد و فقره
و بحجی را هم گفته اند و آن فقره باشد نازه و طلب و نوعی از ساز هم هست که مطربان نوازند و بعضی گویند ساز خنگ **نفاده**
بفتح نون و صاد نقطه دار بالف کشیده و رای منقطه مفتوح درخت گزی را گویند که در کوهستان روید و آتش درخت گز بسیار
که در مجمر اگر ... عربیست **نغاف** بکسر نون و طای منقطه بالف کشیده و بفای زده بهله را گویند و آن پوستی است که بازدار
پنجه دست در زنند و میر شکاران و چرخ و باز داران بر دست کنند **نظارگی** بفتح نون و طای نقطه دار مشدد بالف کشیده
و رای منقطه مفتوح و کاف فارسی بتحتانی رسیده بمعنی بیننده باشد که فاعل دیدن است و گاه است که لفظ گی که آن کاف فارسی و یای
حکمی باشد بلفظی لاحق میشود و افاده معنی مصدر میکند همچو زندگی و گرسنگی و تشنگی بمعنی زنده و گرسنه و تشنه بودن پس
نظارگی بمعنی دیدن باشد **وپرش** بفتح واو و سکون بای فارسی و کسر رای قرشت و شین نقطه دار آن بمعنی رنگ و لون
باشد **وثاقپرزن** بکسر واو و ثای مثلثه بالف کشیده و بقاف زده خانه و حجره ایست که پرزنان در درون آن ... زنبور که
از شیرواز اوست و هر چند از شیرواز خوانست و از آن بعیت گوید و لفظ است **دفوک** بفتح واو و سکون فا و ... 
و بکاف زده خانه ملک را گویند و آن پرده باشد که بر روی مسند اندازند **وکال** بضم واو و کاف فارسی
بر وزن و معنی زغال است که انگشت باشد **هشه** بفتح های هوز و سکون فوقانی و شین نقطه دار مفتوح یخ را گویند
و آن آبیست که در سرما و زمستان منجمد میشود **هچ** بفتح های هوز و سکون جیم فارسی نیزه را گویند که بر زمین نصب کنند
و علم بر بالای کردن و راست نمودن را نیز گفته اند چه هر گاه چیزی را بر زمین نصب کنی و آن چیز راست بایستد گویند هچ کرده است
یعنی راست ایستاده است و بضم اول هم آمده است **همه** بفتح های اول و سکون های دوم صدائیست در وقتی که اسپ از دنبال
شخصی اوی کنند از آن شخص برگردش نخورد **یعقوب** بفتح یای حطی و سکون عین منقطه و قاف بواو کشیده و بای ابجد
زده پیغمبری بوده مشهور و نام مردی بوده صاحب مذهب و مجتهد نصاری و کبک نر را نیز گویند و حق تعالی داند والله اعلم



